٥ ٥

برهان

برهان قاطع

T. C.
MİLLİ EĞİTİM B[illegible]LIĞI
RAĞIP PAŞA KİTAPLIĞI
MÜDÜRLÜĞÜ
Sayı: ~~1230~~

حسبي الله وحده
من الكتب التي وقفها الفقير
الى الله ربه ذي المواهب
محمد المدعو بين الصدور براغب
وكفى عبده ١١٧٥

٤٤

١٤٠٤

~~١٢٩٤~~

RAĞIP P.
Ka. N.
1394

١٢٩٧

بسم الله الرحمن الرحیم

ای راه نمای هر زبان در افواه ۰ یزدان و گر سطوسی و نا نگری واله ۰ از نام تو بردند زبانها بتو راه ۰ لاحول و لاقوة الا بالله ۰ بهترین لغتی که متکلمان بدیع البیان محفل آرایی و نیکوترین نکتی که منشیان انجمن سخن پیرایی زبان بلاغت تبیان و لسان فصاحت ترجمان را بآن متکلم و مترنم سازند حمد و سپاس علیمی را در خور است که بحکمت بالغه و قدرت کاملهٔ خود دبستان حروف و کلمات را بنور معانی رنگین مانند نوبهار چین ساخت و کاخ دماغ صدرنشینان بارگاه سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ برنگ کارنامه ارژنگ پرداخت و زبان هر یک از طوایف بنی آدم را که بلبلان گلستان کمال و طوطیان شکرستان مقال اند بلغتی از لغات گویا گردانید و بارسال رسولان حق گزین و تبیین هادیان راه یقین بالسنه و لغات متنوعه هر قوم بزبانی خاص بپیام وحدت فرجام رسانید و خاتم صحیفه انبیا و فاتحه کتاب اولیا و اولاد امجاد او را صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمهٔ جویبار امامت کبری و دانندهٔ حقایق اشیا اند بزبان فصاحت فروز و لسان بلاغت اندوز عربی که فصیح‌ترین لغات است معجز آرا و کرامت پیرا نمود جل ... و عظم برهانه بیت از ... و زبان که بر آید ۰ کز عهدهٔ شکرش بدر آید ۰ اما بعد بر رأی معنی آرای ارباب دانش و ضمیر آفتاب ضیای بینش روشن و هویدا باشد که چون کمترین بندگان ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص ببرهان میخواست که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات عربی و لغات زند و پازند و لغات مشترکه و لغات غریبه و متفرقه و اصطلاحات فارسی‌ها و استعارات و کنایات بعربی آمیخته و جمیع فواید فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویهٔ حسین الانصاری را که هر یک حاوی چندین کتاب لغت‌اند بطریق ایجاز بنویسد و آن بهیچ وجه صورت نمی‌بست مگر باسقاط شواهد و زواید بنابر آن از آن هر دو دیده پوشیده بلغات و معانی آن اکتفا و اختصار نمود و همه را جمع کرده جداگانه کتابی ساخت و آنرا مسمی ببرهان قاطع نمود و بر نه فایده و بیست و نه گفتار مقرر و معین گردانید و لغات و کنایات آنرا بر حرف اول و ثانی مبین و بر ثالث و رابع مرتب و مزین ساخته شد چون گوهرهای آبدار که هر یکی را بجای خویش نشانده ۰ امید که چون بنظر فطرت آیینان معنی شناس و دریافتگان زمین بوس درگاه خلایق پناه پادشاه یوسف سیرت سلیمان سریرت هوشنگ فرهنگ جمشید اورنگ سکندر اقبال فریدون خصال قاآن همت کسری معدلت خادم اهل بیت رسول الله بیت شهی که در صف شاهان هند ممتاز است ۰ چو در میانه یاران علی ولی الله سلطان عبدالله قطبشاه خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم التناد برسد مرتبه استحسان پذیرد و استدعا

از اهل

از اهل تمیز و انصاف که عارفان انجمن دانایی و بینایی اند آنست که چون بلفظی از الفاظ یا اسمی از اسما با معانی نقیضه و امثال اینها برخورند زبان اعتراض را بلگام خاموشی کشیده و دیده عیب ساز را بسرمهٔ پرده پوشی بکشند چه فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است نه واضع و بالله التوفیق

۰ چون این برهان از ره توفیق یزدان ۰ مر این مجموعه را گردید جامع ۰ پی تاریخ اتمامش قضا گفت ۰ کتاب نافع برهان قاطع ۱۰۶۲

فایدهٔ اول در بیان معرفت زبان دری و پهلوی و فارسی فایدهٔ دویم در بیان چگونگی زبان فارسی فایدهٔ سیم در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهایی که در فارسی مقررست فایدهٔ چهارم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه فارسی بحروف دیگر فایدهٔ پنجم در ضمایر و آنچه از چند حرف بهم میرسد فایدهٔ ششم در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت زینت و دریافت معانی مقصوده بیاورند فایدهٔ هفتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زیب کلام می آورند فایدهٔ هشتم در معانی حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند فایدهٔ نهم در بیان توصیف آنچه صاحبان املا را از دانستن آن گریز نیست والله اعلم

گفتار اول در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان گفتار دویم در حرف بای ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و پنج بیان گفتار سیم در حرف بای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان گفتار چهارم در حرف تای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و یک انجام که آن مختوم است بر چند لغت که اول آنها تای مثلثه باشد گفتار پنجم در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان گفتار ششم در حرف جیم فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان گفتار هفتم در حرف حای حطی با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان گفتار هشتم در حرف خای نخذ با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان گفتار نهم در حرف دال ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که آن مختوم است بر چند لغت که اول آنها ذال نقطه دار باشد گفتار دهم در حرف رای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار یازدهم در حرف زای هوز با حروف تهجی مبتنی بر هجده بیان گفتار دوازدهم در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان گفتار سیزدهم در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان گفتار چهاردهم در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار پانزدهم در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و یک انجام که آن مختوم است بر چند لغت که اول آنها ضاد نقطه دار باشد گفتار شانزدهم در حرف طای حطی با حروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان و یک انجام که آن مختوم است بر چند لغت که اول آنها ظای نقطه دار باشد گفتار هفدهم در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار هجدهم در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان گفتار نوزدهم در حرف فای سعفص با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیستم در حرف قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و یکم در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار بیست و دویم در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و سیم در حرف لام با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان گفتار بیست و چهارم در حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان گفتار بیست و پنجم در حرف نون با حروف تهجی مبتنی بر بیست

وچهار بیان گفتار بیست و ششم در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و هفتم
در حرف های هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان گفتار بیست و هشتم در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی
بر نوزده بیان گفتار بیست و نهم در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایت تمم بالخیر والسعادة
فایدهٔ اول بباید دانست که بعضی از علما و مورخین در پارسی نامه چنین فرموده اند که پارس پسر پهلو بن
سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده
و درین زمانها هم بدو منسوب است و بعضی گفته اند پارس منسوب بپارس پسر عامور بن یافث
ابن نوح است و فارس معرب پارس است و عربان گویند که فارسیان از نسل پسر ازید رام بن
ارفخشد بن سام بن نوح اند و ایشان ده تن بوده اند همه شجاع و دلاور و چون بزبان عربی سوار را
فارس میگویند بنابران بدین نام موسوم شدند والعلم عند الله و بباید دانست که در قدیم تمام ممالک
ایرانرا پارس میگفتند و آن از کنار جیحون است تا لب آب فرات و همچنین از باب الابواب است
تا کنار دریای عمان و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته
همچنانکه خراسان چون بفرس قدیم بمعنی مشرق است و آن ولایت در شرقی اصطخر واقع شد خراسانش گویند
و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای صفاهان و توابع آن بعراق عرب آن ملک
بعراق عجم موسوم گردید و از آنست که سلمان رحمة الله علیه اگه مولود و منشأش از نواحی صفاهان
بوده بپارسی موسوم میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان بان متکلم میشوند پارسی مینامند
و زبان پارسی بر هفت گونه است چهار از الجمله متروک است که آن زبان هروی
و سکزی و زاولی و سغدی باشد و سه زبان دیگر متداول آن دری و پهلوی و پارسی بود و دری
آنست که در آن نقصانی نبود همچو ابریشم و اسپید و اشکم و اشتر و بدو و بگو و بشنو و امثال اینها
پس برشم و سپید و شکم و شتر و دو و گو و شنو دری نباشد و چند وجه دیگر در گفتار
نهم در بیان دال و رای بی نقطه مذکور است و پهلوی منسوب است به پهلو که پدر پارس پسر سام
ابن نوح باشد و این لغت از زبان او مستفیض گشته و بعضی گویند که منسوب است به پهلو که
آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت است و جمعی برانند که پهلوی
زبان شهری است چه پهلو بمعنی شهر نیز آمده است و پارسی زبانی را گویند که در ولایت پارس که
دار الملک اصطخر است مردمان بدان سخن کنند و بعد از عربی زبانی بهتر از پارسی نیست چه در
احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت و امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
بفارسی متکلم شده اند فایدهٔ دویم در بیان چگونگی زبان فارسی بباید دانست که آخر جمیع کلمات
فارسی ساکن میباشد و کلمه مرکب بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل
کلمه دو حرفی باشد اولین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دویمین ساکن تا بدان توقف توان
نمود و خاموش توان گردید چه ابتدای کلام بجز حرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف ساکن
صورت نبندد همچو دل و سر و پا و امثال آن و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی ادا نتوان
نمود مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه در آرند چنانکه در فایدهٔ ششم
بباید و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی پراکنده که آنرا بعربی نثر گویند و دیگری
بپیوسته که آنرا نظم و شعر خوانند و شعر در لغت بمعنی دانستن و ادراک معانی کردن است بحدس

صایب

صایب و استدلال راست و در اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی و موزون و مکرر و متساوی
و حروف اخران بیکدیگر مانند بود و مرتب معنوی از جهت آن گفتند تا فرق باشد میان شعر و هذیان
چه کلام نامرتب بی معنی است و موزون از انجهت گویند تا فرق باشد میان نظم و نثر و مکرر بجهت آنکه
تفرقه توان کرد میان بیت و مصراع و میان نیم بیت چه اقل شعر بیتیست تمام است و متساوی
بواسطه آن که فرق میان مصرعها نشود یعنی هر یک بر وزنی نباشد و حروف آخرین بیکدیگر مانند
بسبب آن گفتند تا فرق میان مقفی و غیر مقفی شود زیرا که سخن بی قافیه را شعر نمیگویند اگرچه موزون باشد فایدهٔ سیم
در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهایی که در فارسی مقررست بباید
دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرفست و آنرا بر سه قسم ساخته اند قسم اول را
مسروری گویند و آن دو حرفی بود و دوازده حرفست که با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا
و ظا و فا و ها و یا باشد و قسم دویم را ملفوظی خوانند و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده
حرفست که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام
باشد و قسم سیم را ملبوبی گویند و آن هم سه حرفی بود و آخرش حرف اول باشد و آن سه است میم و نون و واو
و اینها را مکتوبی نیز میگویند و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست چه هشت حرف که ثقیل
بوده ترک داده و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قافست و چهار حرف دیگر که
خاصهٔ عجمانست داخل نموده اند و آن پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی
بر بیست و چهار حرفست و ساعات شبانروزی نیز بیست و چهار است و چهار حرف دیگر
از حروف بیست و هشتگانه که آن حا و طا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغت ما وراء النهر
آمده است و امتیاز میان چهار حرفی که خاصهٔ فارسیانست بر سه نقطه باشد و تفرقه در میان دال و ذال
ازین رباعی که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده اند میتوان نمود رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند • در معرض
ذال دال را ننشانند • ماقبل وی ار ساکن و جز وای بود • دال است وگرنه ذال معجم خوانند یعنی
در کلمه که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حروف علت باشد که واو و الف و یای حطی است و آن حرف ساکن
باشد ذال نقطه دار است و الا دال چنانکه انوری نیز گفته است شعر دست تو سخا چون ید بیضا
بنمود • از جود تو بر جهان جهانی افزود • کس چون تو سخی نه هست و نی خواهد بود • کو قافیه دال
شو زهی عالم جود • پس درین صورت حرف آخر کلمه بنمود و افزود و بود که فارسیست ذال
نقطه دار باشد و همچنین حروف آخر کلمه داد و شاد و دید و شنید و نیز اگر ما قبل آن حرفی دیگر باشد
و آن حرف متحرک بود هم ذال نقطه دار است مانند ایزد و آمد و شد و امثال آن و بباید دانست که
چهارده صیغه از ماضی و مضارع نزد عربان متداول است و عجمان بشش صیغه آورده اند و شش
صیغهٔ مؤنث و دو صیغه تثنیه را ترک داده اند چه نزد ایشان هرچه از مفرد زیاده است
در شمار جمع باشد و از دوازده صیغهٔ مذکر و مؤنث بچهار اختصار کرده اند و دو صیغه متکلم مع الغیر را
بحال خود گذاشته اند پس در صورتی که حروف تهجی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافته
باشد و چهارده صیغه بشش صیغه دلیل واضح است بر ایجاز و اختصار این زبان چنانکه فرموده اند
خیر الکلام ما قل و دل و هر یک از صیغهای مذکور را علامتی باشد اما علامت ماضی معروف
تای قرشت و دال ابجد باشد که در آخر کلمات آید همچو رفت

و گفت و شنید و آمد و امثال اینها و علامت مضارع دال ابجد همچو می آید و میرود
و میگوید و میشنود و علامت اسم فاعل نون و دال ها باشد که در آخر کلمه آید همچو خواننده و گوینده
و شنونده و علامت اسم مفعول دو قسم است یکی هایی که بر آخر لفظ ماضی افزایند همچو رفته و گفته
و آمده و شنیده و دیگری لفظ شده باشد که الحاق بکلمه کنند همچو در خواب شده و بیدار شده
و زده شده و کوفته شده و لفظ شد نیز ماضی است که ها لاحق آن شده است و مفعول گردیده و گاهی
مفعول پیش از فاعل مذکور باشد آنجا لفظ بزد و زد و کرد و امثال آن آرند همچو اش بزد خیمه دوز و سوداگر
و علامت اسم مکان گاه و گه باشد همچو بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه و علامت اسم زمان روزگار
و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسمای اشاره در فارسی هم مفرد و هم
جمع می باشد همچو او و ایشان و آن و آنان اما اولین را که او و ایشان باشد بذوی العقول اطلاق کنند
و دویمین را که آن و آنان بود بغیر ذوی العقول علامت امر حاضر بای ابجد است که باول کلمه در آورند همچو بگو
و بشنو و بخور و بزن و نهی میم همچو مگو و مشنو و میا و مرو و ادات تشبیه در فارسی چون و مانند
و آسا و غیر آنست که در آخر الفاظ آورند همچو روی چون ماه و موی سنبل آسا و قدی سرو مانند
و اگر در میان دو چیز اتحاد در کیف باشد آنرا مشابهت میگویند و اگر در اضافه باشد مناسبت و اگر
در شکل باشد مشاکلت و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف باشد مطابقت و اینها همه اعراض اند
و در فارسی بجهت هر یک لغتی موضوع است دیگر هرگاه که در صیغهٔ مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد
و خواهیم بصیغهٔ امر و صیغهٔ مضارع و غیر آن تصریف نماییم آن حرف بحرف دیگر تبدیل باید مثلا اگر
در صیغهٔ مصدری و فعل ماضی حرف خای نقطه دار باشد و خواهند که آنرا بصیغهٔ مضارع و امر ببرند آنرا خا بدل
می باید بزای نقطه دار همچو از ساختن و ساخت که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند
می سازد و بساز می گویند و همچنین از آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز و از آمیختن می آمیزد
و بیامیز و از آویختن می آویزد و از افراختن می افرازد و از شناختن و شناخت میشناسد و بشناس
آمده است بسبب قرب مخرج زا و سین همچو آیاز و ایاس و آهیختن و نشاختن و گسیختن است
و بعضی گویند ازین باب نیست و چون فروختن مشترک بود میان روشن کردن و بیع نمودن
و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر پس از فروختن بمعنی روشن کردن می فروزد
و از فروختن بمعنی بیع کردن میفروشد و از دوختن جامه میدوزد و از دوختن بمعنی دوشیدن
میدوشد باید نوشت تا دفع التباس بین اللغتین بشود دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فای
سعفص باشد در مضارع و امر بحرف بای ابجد و واو بدل میشود بواسطه آنکه فارسیان بای ابجد و واو را بحرف
شمرده اند و مثال تبدیل فای سعفص ببای ابجد همچو یافتن و یافت که مضارع و امر آن می یابد و بیاب
آمده است و در خفتن و خفت میخوابد و بخواب و در کوفتن و کوفت میکوبد و بکوب و رفتن بضم رای قرشت
می روبد و بروب باشد و مثال تبدیل حرف فا بواو همچو کافتن و کافت میکاود و بکاو و شکافتن و شنفت میشنود و بشنو
و رفتن و رفت میرود و برو و بر و باشد و چون فارسیان طالب سبکی و خفت اند او کلمه آشوفتن و روفتن
که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمه ما قبل آنرا بحال خود گذاشتند آشفتن و رفتن خوانند مگر جایی که وزن
شعر اقتضا کند آشوفتن و روفتن گویند و در سفتن و سفت که مضارع و امر آن می سنبد و بسنب آمده و نون
در برابر فا افتاده است سبب آنست که چون نون تنها بتلفظ نمی آید و بجز تنوین معلوم نمیشود گویا

درینجا بای ابجد در مقابل فا باشد و گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و الفتن شاذ است یعنی برخلاف قیاس
است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده است و نهفتن و الفتن
صیغهٔ امر و مستقبل ندارند دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ما قبل آن الف بود در
مضارع و امر و غیر آن بحرف رای بی نقطه تبدیل باید همچو در کاشتن و کاشت میکارد و بکار و در برداشتن
و برداشت می بردارد و بردار و در انباشتن و انباشت می انبارد و بینبار و افراشتن در اصل
افراختن بوده و از مضارع و امر بزای نقطه دار تبدیل می باید دیگر درین چهار کلمه که جستن بفتح جیم
و رستن بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشد که در معنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر
بحرف های هوز تبدیل باید همچو جستن و جست که مضارع و امر آن میجهد و بجه باشد و رستن و رست را میرهد
و بره و خواستن و خواست را میخواهد و بخواه و کاستن و کاست را میکاهد و بکاه و درین چند کلمه که
پیراستن و جستن بضم جیم و رستن بضم رای قرشت باشد که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع
و امر و غیره بحرف یای حطی بدل میشود همچو در پیراستن و پیراست می پیراید و بپیرای بود و در جستن
و جست میجوید و بجوی و در رستن میروید فایده چهارم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست
و چهار گانه فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد و یای حطی همچو آزو و باین و بدازو و بدین و اگدش و یگدش
و ارمغان و یرمغان و تبدیل بای ابجد بجیم و واو همچو غژب و غژم و آب و آو و خواب و خواو و بزرگ
و وزرگ و بس و وس و تبدیل بای فارسی بفا همچو سپید و سفید و پارس و فارس و تبدیل
تای قرشت بدال ابجد همچو تنبوره و دنبوره و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج و تارات و بزای نقطه دار همچو
رجه و رزه و بزای فارسی همچو کج و کژ و کاج و کاژ و بکاف عجمی اخشیج و اخشیک و تبدیل جیم فارسی
بشین نقطه دار همچو لچه و لخشه و کاچی و کاشی و بزای فارسی همچو کاچ و کاژ و تبدیل خای نقطه دار
بهای هوز همچو خجیر و هجیر و بغین نقطه دار همچو ستیخ و ستیغ و تبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو دراج و تراج
و زاردشت و زارتشت و گفتیدگر و گفتید و گرتیت و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سور و سول و کاچار
و کاچال و تبدیل زای نقطه دار بجیم همچو سوز و سوج و پوزش و پوجش و سوزش و سوجش
و آویز و آویج و بجیم فارسی همچو پزشک و پچشک و بغین نقطه دار همچو گریز و گریغ و بسین
بی نقطه همچو آیاز و ایاس و تبدیل سین بی نقطه با جیم فارسی همچو خروس و خروچ و باشین نقطه دار همچو
بالوس و بالوش و بهای هوز همچو آماس و آماه و تبدیل شین نقطه دار بسین بی نقطه همچو شار و سار
و شارک و سارک و تبدیل غین نقطه دار بکاف فارسی همچو لغام و لگام و غوچی و گوچی و تبدیل فا
بواو همچو فام و وام و تبدیل کاف بخای نقطه دار همچو شاکچه و شاخچه و بغین نقطه دار همچو گاز و غاز
و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو گاو و غاو و گلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت همچو
زلو و زرو و تبدیل نون بمیم همچو بام و بان و تبدیل واو ببای ابجد همچو نوشته و بنشته و ببای
فارسی همچو وام و پام و بفا همچو باده و بافه و تبدیل های هوز بحای حطی همچو هیز و خیز و بجیم همچو ماه و ماج
و ناگاه و ناگاج فایده پنجم در ضمایر بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد و ساکن باشد
و از شین و تای قرشت و میم است و سه دیگر مرکب از نون و دال ابجد و یای حطی و میم که ند و ید و یم
باشد و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر کلمات می آیند و شین قرشت در آخر اسما فایده معنی ضمیر واحد
غایب دهد و بمعنی او باشد همچو اسبش و غلامش و در آخر افعال بمعنی او را باشد همچو میگویندش و می آرندش

وی برندش و تای قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد همچو اسبت
و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو میگویدت و می آردت و میبردت و زدت و کوبت که
بمعنی از و ترا و که او ترا باشد و میم در اسما و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من باشد
همچو زرم و گوهرم و عالمم و فاضلم و آمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا شود همچو زرم داد و مرا بخشید
بخشید و گاهی موخر از فعل بمعنی مرا می آید همچو دل زدم از شیرینی و نیستم پروای کسی یعنی دل زد مرا
از شیرینی و نیست مرا پروای کسی و گاهی میم را محذوف سازند بقرینه میمی که در عبارت سابق
گفته میشود همچو القصه باز گشتم و آمد بخانه زود یعنی باز گشتم و آمدم و نون و دال ابجد در آخر اسما و صفات
و افعال فایده معنی ضمیر غایب جمع دهد همچو مردانند و توانگرند و آمدند و رفتند و یای حطی و دال
در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو شمائید و توانگرید
و آمدید و رفتید و یا و میم در آخر اسما و صفات و افعال افاده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم
و فاضلیم و آمدیم و هرگاه یکی ازین شش را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش
در آرند تا دو ساکن جمع نشود همچو جامه اش و خامه اش و خانه ات و کاشانه ات و گفته ام
و شنیده ام و آمده اند و رفته اند و خوانده اید و شنیده اید و دانسته ایم و فهمیده ایم و هرگاه
خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد غایب و دیگری ضمیر واحد حاضرست جمع کنند
باید که الف و نونی در آخر اینها ملحق بسازند خواه آن کلمه ها داشته باشد همچو جامه شان و ایشان
و کاشانه تان و رفتتان و بعضی گویند الف در ضمایر سته اصلی ست و بجهت کثرت استعمال محذوف
شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیاورند و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف
موضوعند و در ترکیب کردن بلفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی درمیان آورند و این
قول بهترست و چون کلمه سین و تای فوقانی که از برای ربط و اتمام کلامست و در اثبات همزه مفتوح
در اول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ مذکور شریکست ذکر آنرا درینجا مناسب دانسته
پوشیده نماند که قضیه حملی از رابطه نمی باشد و تعبیر از آن به است و بود و امثال آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را
برابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق مقدم سازند همچو خدا رحمن است و رحیمست و همچو منت خدا را
عزوجل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی مزید نعمت است و گاه
هست که حرکت یا سکون حرف آخر کلمه کار رابطه میکنند همچو خدا کریم یعنی خدا کریمست و همچو خوشن
و نیکن یعنی خوشست و نیکست که در مثال اول کسره میم و در دوم سکون نون بجای رابطه و کار
رابطه میکند فایده ششم در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت
معانی مقصود بیاورند بباید دانست که الفهایی که در اوایل کلمات نشست بر دو گونه باشد یکی اصلی و دیگری
وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه بهیچ وجه حذف نتوان کرد همچو انجام و اندام و مانند آن که اگر حذف
کنند نجام و ندام شود و آن معنی ندارد و دوم آنکه چون آنرا محذوف سازند بحال خود باشد همچو استخوان
و افغان که بعد از حذف کردن ستخوان و فغان بماند و همان معنی دارد و وصلی آنست که در اول
لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آورند اختلافی در معنی آنها راه نیابد همچو برو و بزو و بیداد که چون الفی
بر اول آنها در آورند ابرو و ابزو و ابیداد شود همان معنی معلوم گردد و وصل و حذف اینها بسبب
ضرورت شعری بود و الا در محاورات احتراز لازمست و الفی که درمیان کلمات بود بر پنج

نوعست اول الفی باشد که در ماقبل حرف آخر افعال در آورند و آن دو قسمست یکی بجهت دعا چنانکه
و بد باد همچو دشمنت بمیراد و خدا نگاهدار تو بواد و دیگری آنکه از آن بای فهمیده میشود که بر اول
افعال در آورند چنانکه گویند در پای تو میرام یعنی در پای تو بمیرم و جهان آفرین بر تو رحمت کناد
یعنی رحمت بکند و دوم الف زایده است و آنرا بجهت حسن کلام یا ضرورت قافیه آورند همچو
سبکسار و ستمکار که در اصل سبکسر و ستمگر باشد و سیم الفیست که از برای ملابست و نزدیکی
و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند همچو خنداخند و دوشادوش و پیشاپیش و چهارم الفی
که درمیان دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام در آورند همچو سراسر یعنی همه و از سر تا بپا و پنجم بمنزله
واو عطفست همچو تکاپوی و تکادو که از تک و پوی و تک و دو باشد و این الف بجز این دو جا منظر
نیامده است و الفی که در آخر کلمات لاحق کنند بر شش نوعست اول الف نداست و آن دو قسم بود یکی
ندا همچو شهنشاها شهریارا سراسر و را و دیگری بمنزله نداست همچو بسا و خوشا و دوم الفیست که افاده
معنی دعا کند همچو غم از نیاب و باد همچو شعر هیچکس برجای و نشیندا او روز شادی دشمنش کم بینداا
و گاه دو الف را در یک کلمه بجهت تاکید و مبالغه آورند یکی در ماقبل حرف آخر و دیگری در آخر همچو
ملکم شوا از جهان نام سفرها و سیم الفیست که معنی فاعلیت بخشد همچو دانا و بینا و گویا و شنوا و زیبا
و شکیبا و امثال اینها یعنی داننده و بیننده و شنونده و زیبنده و صبر کننده و چهارم الف
اشباعست و آنرا متقدمین از الف اطلاق عرب گرفته اند چه عرب در قافیه کمال و جمال هرگاه
اقتضای حرکتی کند و لام در محل فتحه باشد الفی بدان الحاق کنند و کمالا و جمالا گویند و اگر در محل ضمه باشد
واوی داخل کرده کمالو و جمالو و اگر در محل کسره باشد یایی آورند و کمالی و جمالی خوانند و این الف و واو
و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق گویند و اگر در نثر واقع گردد حروف اشباع خوانند مجملا
چون آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد اگر تقاضا حرکتی کنند الفی بدان الحاق کنند همچو ریگانیا و دنیا
و ندانیا لیکن متاخرین جایز نداشته اند و عیب میدانند و پنجم الف نسبت است همچو فراخا و درازا
و پهنا یعنی فراخی و درازی و پهنی و ششم الف زایده است همچو سلطانیا و درویشا و بای ابجد مفتوح
در فارسی ترجمه بای مکسورست در عربی و بعضی گویند بای مفردست لیکن باید که جزو کلمه نباشد
همچو برو و بارو بای مفردی که بمعنی امر باشد همچو بیا و بخور و برو و شک نیست که همیشه مکسور میباشد و مفتوح
ساختن بای عوض بای حرف جر شاید بجهت تمایز بین الجنسین باشد و یا بجهت خفت فتحه و فارسیان زانیز بای
زایده میباشد گاهی که در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه بر باد در باشد همچو ع تیرش به ازانه کارگر آید بسپر برها
که مراد بای بسپرست یعنی بر سپر و همچو ره زرین بخشد او به تیر در پیکان که مراد بای به تیرست
یعنی در تیر پیکان بخشد و بعضی گویند این با بجهت حسن و زینت کلام عمیم میباشد چنانکه در فایده
هفتم خواهد آمد و اگر موخر از برو در باشد زاید نیست و همچنین بای قسم نیز هست همچو بخدا و برسول
و تای قرشت ساکن که در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد حاضر میکند همچو آمدیت و رفتیت و جمعش
آمدیتان و رفتیتان باشد و دال ابجد ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غایب باشد همچو آمد و آورد
و جمع آن آمدند و آورند و بمعنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید و آورید و شین نقطه دار مفرد ساکن
افاده معنی حاصل مصدر کند همچو دانش و خواهش و امر نیز یعنی دانستن و خواستن
و امر زیبنده و افاده معنی ضمیر غایب نیز میکند چنانکه در فایده پنجم گذشت و کاف مکسور

در اول کلمه بمعنی مر استفهام آید همچو کرا گفتی و که آمد و کاف مفرد ساکن در آخر کلمه افاده تصغیر کند همچو خوبک
و تنگک و میم ساکن در آخر کلمه افاده معنی متکلم میکند بمعنی من همچو آمدم و رفتم و بمعنی مفعول نیز آمده است
بمعنی مرا همچو دیدنش بردم از هوش یعنی دیدنش مرا از هوش برد و نون مفتوح و مکسور هر دو در اول
کلمه بمعنی لای نفی است همچو نه و نی و ساکن در آخر کلمه چون الف بران در آورند بمعنی فاعل تواند بود همچو فتان
و خیزان و بمعنی جمع همچو روزان و شبان و بمعنی اشاره همچو آن و همچنین این افاده معنی مصدری کند هرگاه
بعد از تای قرشت و دال ابجد باشد همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نون را بیند از ند
و بهمان معنی باشد لیکن وقتی که با کلمه دیگر که ضد او باشد استعمال شود همچو گفت و شنید و داد و ستد و آمد
و رفت که درین صورت افاده مصدر میکند واو که آن مکتوب شود بتلفظ در نیاید سه گونه باشد
اول واو بیان ضمه است چون الفاظ فارسی کم از دو حرفی نبود و اول متحرک و دوم ساکن و آخر
جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از حرف تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم واو بیان ضمه در آورند
همچو تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد و دوم
واویست که آنرا معدوله گویند از جهت آنکه از و عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن خوب بتلفظ
در نمی آید و آنرا واو اشمام ضمه نیز گویند باین تقریب که آنرا البته بعد از خای نقطه دار مفتوح مینویسند و این فتحه
فتحه خالص نیست بلکه بویی از ضمه دارد چه اشمام بمعنی بوی بردن باشد و آن یا نه حرف خوانده میشود که آن
الف است همچو خواب و خواجه و دال همچو خود و رای قرشت همچو خور و زای موز همچو خورزم و سین بی نقطه همچو
خوست و شین نقطه دار همچو خوش و نون همچو خوند و ها همچو خوهله و یای حطی همچو خویه و با خویش و خویشتن
مکسور و یا خور و میراخور مضموم آید و این از نوادر است سیم واو عطفست و علامتش آنست که در میان دو فعل که
از یک کس صادر شده باشد در آورند همچو رفت و آمد و نشست و برخاست و گفت و شنید و یا در میان دو اسم که
در یک فعل شریک باشند چنانکه بزرگ و کوچک جمع شدند و سند و قبالتها نوشتند و باغ و خانه خرید مگر آنکه ما
این واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ باشد یعنی بتکلم در نیاید و اگر ماقبل آنرا ساکن سازند فتحه باید پیش داد
تا بتلفظ در آید دیگر واو معروف و مجهولست و ماقبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما معروف
واویست که در تلفظ مفهوم میشود همچو سود و دود و زلو و گلو و مانند آن و اما مجهول اندکی مفهوم میگردد همچو
بور و شور و بو و سبو و امثال آن دیگر واو مفتوح است و آن سه قسم میباشد اول واو عطفست و آن دو نوع
بود یکی آنکه مذکور شد دیگری آنکه چون شخصی کلمه بگوید شخص دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد چنانچه
شخصی گوید که من بخراسان میروم و دیگری گوید که و بعراق هم یا شخصی گوید سلام علیکم دیگری گوید و علیک السلام
و دوم واو مخففه باشد همچو و را دیدم و مرو را گفتم یعنی او را دیدم و مر او را گفتم و سیم واو زایده است که
آنرا با یای حطی متصل ساخته بگویند همچو حق بطرف منست و یا حق بجانب اوست دیگر واو ساکنست که
بمعنی کاف تصغیر نیز می آید همچو پسرو و دخترو و گاهی این واو را در مقام زاری و ترحم نیز بیان کنند دیگر
واویست که آن بتکلم در می آید اما نوشته نمی شود همچو در طاوس و کاوس و مانند آن و های هوز
دو گونه باشد اول ظاهر و دوم مخفی و ظاهر را ملفوظ نیز خوانند خواه ماقبل آن مفتوح و خواه مضموم و خواه مکسور
و خواه ساکن باشد که در جمیع بحال خود میماند همچو رهها و اندهها و گرهها و کوهها و در تصغیر مفتوح گردد همچو
رهک و گرهک و اندهک و در اضافه مکسور شود همچو ره من و اندوه من و مخفی بر چهار قسم است
اول های بود که چون نام چیزی را بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذارند در آخرش در آورند

همچو دهن و دهنه و دندان و دندانه و زبان و زبانه و مانند آن و دوم های باشد که در آخر افعال
بجهت حرکت بیاورند چه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن میباشد همچو رفته و گفته و شکفته و سیم های است
که بجهت تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب در آورند همچو یکساله و دو ماهه و سه روزه
و چهار شبه و چهارم های بیان فتحه است و بغیر از دلالت بر فتحه ماقبل هیچ عملی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه
و جامه و بنده و این در جمع البته ساقط میشود همچو خانها و جامها و بندها و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل می
یابد همچو خانه من و جامه من و بنده خدا و در تصغیر بکاف تبدیل می یابد همچو خانگک و جامگک و یای
حطی بر چند قسم است یکی یای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و عیسوی و اشرفی و شاهی و این یا هیچ جا
ساقط نمیشود و یای سفیدی و سیاهی نیز ازینجمله است و گاه باشد که از برای آن چیز و آنکس صفتی تعیین میکنند
و میگویند ایرانی نیک و تورانی بد و یا باضافه همچو اشرفی سره و شاهی قلب و در تکلم درین مقام بهمزه
ملینه تبدیل می یابد و در کنایت بحال خود میماند و دیگری یای تعجبست اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند
و گویند تو مرد بدی و بسیار مرد بدی و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بود و این یا را
اضافه نمیباشد و دیگری یای خطابست همچو آمدی و گفتی و رفتی و این نیز معروف میباشد و دیگری یای لیاقت است
همچو خوردنی و برداشتنی و زدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن
و این نیز بهمه حال نوشته میشود و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل می یابد و دیگری یای تنکیر است یعنی
غیر معلوم و این در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم نباشد و افاده وحدت نیز کند چنانکه گویند شخصی از فلان
جا آمد و اسپی از طویله بردو رفت یعنی یک شخصی نامعلوم آمد و یک اسپ نامعلوم را بردو رفت
و اگر اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط باید کرد و باید گفت مرد
دونده و اسب رونده و شمشیر برنده و یار من و دوست تو و اگر درین دو صورت یا بنویسند
بی املا خواهد بود چه هر گاه اضافت و صفت متحقق شود دیگر مجال تنکیر محال باشد بسبب اجتماع دو متنافی و دیگری
یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست و دیگری یای اثبات صنعت است
چنانکه گویند تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی و دیگری یاییست که افاده مصدر میکند همچو شربخشی و زر بخشی
و مشک بیزی و گل ریزی که بمعنی شر بخشیدن و زر بخشیدن و مشک بیختن باشد فایده هفتم
در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام می آورند و در معنی دخلی ندارد مانند بای ابجد
عموماً همچو بگفت و برفت و بنرفت و بنشیند یعنی گفت و رفت و نرفت و نشیند و در جایی که پیش از کلمه
بر و در باشد خصوصاً همچو تیرش فرو شد بجگر بر و نشست بسپر بر که مراد با جگر و با سپر است و همچو
داخل شد بشهر در و آمد بخانه در که مراد بای بشهر و بای بخانه است و بعضی این بارا بای زایده میدانند
چنانچه در فایده ششم گذشت و دیگری بر چنانکه گویند برخواند و برگفت و بر رفت یعنی خواند و گفت
و رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرا رفتند و فرا آمدند و فرا گفتند و دیگری مر همچو مر او را و مر ترا
و دیگری خود چنانکه گویند مر خود از شما ایم و بر شما خود معلوم است و دیگری همی چنانکه گویند همی رفتی
و همی آمدی و همی گفتی و دیگری در همچو دامن در کشیدن و سر در پیچیدن و دیگری فرو همچو فرو ریخت و فرو
خواند و فرو گفت فایده هشتم در معانی حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون
در آیند کلماتی که افاده معنی خداوندی و صاحبی نماید یکی مند است همچو خردمند و دانشمند و دیگری گار
همچو آموزگار و ستمکار و شتگار و بمعنی فاعل هم هست همچو خدمتکار و دیگری ور همچو تاجور و هنرور

دکاهی واو را بجهت تخفیف ساکن سازند همچو کنجور و رنجور و دستور و دیگری وند همچو خداوند
و کلماتی که فایده بسیاری و انبوهی دهد یکی بار ست همچو دریا بار و رودبار و دیگری زار همچو کلزار و لاله زار
و دیگری سار همچو خاکسار و کوهسار و دیگری ستان همچو کلستان و بوستان و دیگری لاخ همچو سنکلاخ و دیولاخ
و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشد یکی دیس بکسر دال ابجد و تحتانی مجهول و دیگری وش بفتح دال ابجد و دیگری
وان و دیگری ون و دیگری آسا و دیگری سا و دیگری سار و دیگری اش و دیگری فش و دیگری
وش و کلماتی که افاده فاعلیت کند یکی کر ست همچو شمشیرکر و کارکر و دیگری آر همچو خریدار و بدار
و بمعنی حاصل مصدر هم هست و خواهد آمد و دیگری آن همچو افتان و خیزان و حروف و کلماتی که افاده معنی
تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو پسرک و دخترک و واو ساکن همچو پسرو و دخترو و دیگری چه
بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت است همچو فردوسی و انوری و سعدی
و دیگری ها همچو یکساله و یکماهه و یکروزه و زرینه و پشمینه و ابریشمینه و پشمینه و دیگری ین که یا و نون
باشد همچو زرین و سیمین و آهنین و کلماتی که افاده معنی علت و دلیل کند یکی چه است بکسر جیم فارسی چنانکه
کویند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش کرفته است و بمعنی هرچه نیز آمده است و دیگری که بکسر کاف چنانکه
کویند بجهت آنش زدم که نماز نمیکرد و بمعنی هرکه نیز آمده است و کلماتی که معنی لیاقت بخشد یکی وار است همچو
شاهوار و کوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامه وار و نامه وار و دیگری انه بفتح نون همچو شاهانه
و بزرکانه و کلماتی که افاده معنی محافظت کند یکی دار ست همچو راهدار و کفش دار و بمعنی دارنده هم
هست همچو زردار و مالدار و دیگری بان همچو باغبان و دربان و دیگری وان همچو ستروان و اشتروان و کلماتی
که فایده معنی اتصاف بچیزی دهد یکی ناک ست همچو غمناک و خشمناک و دیگری کین همچو شرمکین و خشمکین
و این کلمه در اصل آکین بوده که بمعنی پر از شرم و پر از خشم باشد و کلماتی که از آن رنگ و لون توان فهمید یکی
فام ست بفای فارسی همچو مشکفام و دیگری فام همچو عنبرفام و دیگری وام و دیگری کون بضم کاف فارسی
همچو کندمکون و دیگری کونه همچو کلکونه و دیگری چرده و چرده همچو سیه چرده و سیاه چرده و این دو کلمه
بجز از آخر لفظ سیه و سیاه بنظر آمده است و کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد یکی ار ست همچو رفتار
و کفتار و کردار و دیگری کی بکسر کاف فارسی همچو خوانندکی و سازندکی و بخشندکی و کلمه که معنی ظرفیت
دهد و آن است همچو کیفدان و قهوه دان و امثال آن فایده نهم در بیان توصیف آنچه صاحبان
املا را از دانستن آن کریز نیست و املا در عرف ارباب کتابت عبارتست از نوشتن
حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل ازین مذکور شد که واو معروف
و مجهول البته مضموم میباشد و ماقبل یای معروف و مجهول البته مکسور و اما در فارسی بعد از ضمه واو نوشتن
و بعد از کسره یای حطی مرقوم کردانیدن بعضی از محال موضع است و در املای ترکی در اکثر جاها بعد
از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یا باید نوشت دیگر هرگاه موصوف مقدم بر صفت باشد آخر آنرا
مکسور خوانند همچو چشم سیاه و قامت بلند و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید آخر صفت را ساکن
کردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هرگاه در اول کلمه همزه باشد زایده و های امر و میم نهی و نون نفی
درآورند آن همزه را بیای حطی بدل کنند همچو در کلمه افراز یای زایده افزودند بیفراخت کفتند و های امر
درآورند بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز کفتند و نون نهی درآوردند نیفراخت نوشتند
واگر از کلمه افراز و افروز بجهت ضرورت شعر همزه را حذف کنند و های زایده و های امر و میم نهی و نون

نفی

۷

نفی بر سر آن درآورند بفراز و بفروز باید کفت نه بیفراز و بیفروز و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده
باشد و خواهند که های زایده و امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند آن کلمه را دو الف اعتبار باید کرد
یک الف را قلب بیای حطی کرده الف دیگر را بحال خود باید کذاشت چنانکه در کلمه آر است
هرگاه های زایده بیاورند بیار است کویند و چون های امر درآرند بیار او میم نهی میار او نون
نفی نیار است و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول آن کلمه نیز الف ممدوده باشد بیفزایند همچو در کلمه آش کلمه
آب یک الف را بیای حطی قلب کنند آسیاب خوانند دیگر هرگاه خواهند دو کلمه را باهم ارتباط دهند
اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر هردو از یک جنس باشد حرف آخر کلمه اول را حذف یا ادغام
باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو رمنده و شرمنده که در اصل رم منده و شرم منده
بوده است میم اول را حذف کرده اند رمنده و شرمنده شده است یعنی صارم و صاحب شرم و همچو
بهناکه بهن نابوده و نا بمعنی محل است یعنی محل پهنی و در نیم من و بادام مغز یک میم را انداخته اند
و نیمن و بادامغز خوانده اند و همچنین در سپید دیو و کرد دهن هم یک دال را حذف کرده
سپیدیو و کردهن کفته اند و علامت ادغام آنست مشدد باشد همچو شبو و شباز که در اصل
شب بو و شب باز بوده بارا در با ادغام کرده اند و اگر حرف آخر کلمتین را باهم قرب مخرجی
باشد حرف آخر کلمه اول را که کاف تازیست حذف کردند و کاف دویم را که فارسی است بحال خود
کذاشتند و همچو شبره که بای اول را در دویم ادغام کردند شپره نوشتند و همچنین در کلمه
بدتر دال ابجد را اگر حذف کنند بتر شود مخفف و بی تشدید تای فوقانی و اگر ادغام کنند بتر شود
با تشدید فوقانی و کلمه زودتر نیز ازین مقوله است دیگر هرگاه لغتی را که در آخر آن تای فوقانی باشد
و آنرا در عبارت عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیرالدوله و السعاده و الرفعه چون در فارسی خواهند
که بنویسند آنرا بی الف و لام و های آنرا بتای قرشت باید نوشت همچو ظهیر دولت و سعادت و رفعت
و اگر بتای کرد بنویسند بی املا خواهد بود و هرگاه که اشارت الله تعالی عن قریب در عبارت عربی
نویسند منفصل باید نوشت و چون در فارسی بنویسند متصل چه فارسی زبانان این کلمات را یک لفظ
میدانند دیگر هرگاه در کلمه که نون و بای ابجد پهلوی هم بوده باشد بسبب ضرورت شعری
یا قافیه هر دو را قلب بمیم کنند همچو جنب و ذنب و سنب و خنبره آنرا جم و ذم و سم و خمره بنویسند
و اگر ضرورت نباشد بحال خود باید کذاشت که اصل آنست دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی
و ذی روح و غیر ذی روح است بدانکه لفظ او و لفظ وی اشاره بانسان و آدمیست و لفظ
آن و این بغیر انسان و آدمی و اگر کلمه بر یا کلمه در بر لفظ او و لفظ وی درآورند بسوی غیر انسان
و آدمی را نیز راجع میسازند لیکن در نظم چنانکه کفته اند دغ چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در و
و در نثر جائز نیست و ذی روح را بالف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسبان و مرغان و غیر ذی
روح را بها و الف همچو زرها و کوهرها و کاهی بر خلاف این هم کنند و درختان و مرغها نیز کویند و های
بیان فتحه را در جامها و نامها و لالها و پیالها حذف کنند و همچنین های که و نون من و واو تو
چو باران جمع شود های ملفوظ را در کرهها و زرهها بحال خود بگذارند و در ذی روح هارا
بکاف فارسی بدل باید کرد همچو زندکان و مردکان و اعضای ذی روح را بها و الف جمع کنند
همچو دستها و پایها و اگر از سر و کردن مراد اعضا باشد سرها و کردنها و اگر مراد مهتر و بزرگ

و بزرگ قوم بود مهتران و کردمان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که
یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی بستن و گشادن هر دو آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آید
همچو مردم که جمعش مردمان است و گاه شخص واحد را نیز بجهت تعظیم بلفظ جمع آورند همچو شما و رفتید و آمدید
و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید چه این الفاظ همه جمع است و همچنین چیزی بزرگ جثه و قوی
ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو مار بزرگ را اژدر گویند و مفرد آن اژدر است والله اعلم گفتار اول
از کتاب برهان قاطع در حرف همزه با حروف تهجی مشتمل بر بیست و هفت بیان و محتوی بر دو هزار و هفتصد و هفت
لغت و کنایت بیان اول در همزه با الف مشتمل بر هفتصد و سی و دو لغت و کنایت آ بروزن جا امر باشد
یعنی بیا و بعربی تعال گویند و بروزن وار در عربی حکایت از آواز هر چیز است و نام درختی هم هست
گویند آب بسکون بای ابجد معروفست که یکی از جمله چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت
و قدر و قیمت و فیض و عطا و رحمت و دولت و ترقی و جاه و منزلت هم آمده است و طرز و روش
و قاعده و قانون را نیز گویند و یکی از نامهای سیماب است و بزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن
آفتابست در برج اسد و کنایه از خجلت زده و همواره براه رونده باشد و کنایه از لؤلؤ و جوهر تیغ و شمشیر و جوهر
هم هست و در حقیقت اشارتست بر نفس کامل و عقل کل و روان نفس ملهمه گویند آب آتش رنگ بکسر
ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد و آنرا آب آتشین و آتشین آب هم میگویند آب آتش زای
بزای هوز بمعنی آب آتش رنگ است که کنایه از شراب لعلی و اشک گلگون باشد و آنرا آب آتشین و آتشین
آب هم میگویند آب آتش زده کنایه از اشک چشم است آب آتش شد بسکون ثالث یعنی آشوب برخاست
و شور و غوغا بهم رسید و آب گرم شد آب آتش نمای بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد آباد
بروزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل ویران است و بمعنی درود و ثنا هم گفته اند و در مقام تحسین هم
گویند همچو آفرین و بارک الله و نام خانه کعبه نیز هست و نام اولین پیغمبریست از پیغمبران عجم و بمعنی خوش و خوب
و نیک هم آمده است آبادانیدن بمعنی ستودن و ستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن و وصف نمودن آبادیان
با یای حطی بروزن نافاریان امتان مه آباد را گویند و اولین پیغمبری بود که بعجم مبعوث شد و کتاب او را دساتیر
خوانند آب اذرسا بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد آبار بروزن بازار سرب سوخته را گویند
زخمها و ریشها را نافع باشد و آنرا بعربی آنک محرق خوانند و صفت ساختن آن چنانست که تابه آهنی را بیاورند
و قدری سرب و گوگرد در آن کنند و بن کاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی آن پوشند
و بر سر آتش نهند و بدمند تا سوخته گردد آب ارغوانی بکسر ثالث بمعنی آب اذرساست که کنایه از اشک
خونین و شراب لعلی باشد آب از جگر بخشید کنایه از عطا کردن و چیزی بمردم دادن باشد آبافت بروزن نایافت
نوعی از پارچه کنده و سفت و سطبر باشد آبان بروزن تابان نام ماه هشتم است از سال شمسی و آن بودن
خورشید باشد در برج عقرب و نام فرشته ایست که موکل بر آهن و تدبیر امور و مصالح ماه آبان بدو تعلق دارد
و نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان بموجب قاعده کلیه که نزد ایشان مقررست که چون نام
روز با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک دانند و در آن روز عید کنند و جشن سازند و نیز بسبب
آنکه زو که یکی از پادشاهان ایران بود درین روز با افراسیاب جنگ کرده او را شکست داده
تعاقب نمود و از ملک خویش بیرون کرد پارسیان این روز را عید کنند و دیگر آنکه چون مدت
هشت سال در ایران باران نبارید و قحطی شد و مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی بملک دیگر

رفتند عاقبت در همین روز باران شروع در باریدن کرد بنابران فارسیان این روز را مبارک
دانند و عید کنند و گویند نیکست درین روز حاجت از خدای تعالی و سلاطین و بزرگان خواستن
و سلاح ساختن آبانگاه با کاف فارسی بروزن آبانماه نام روز دهم فروردین ماه باشد و نام فرشته نیز هست که
موکل آبست گویند اگر درین روز باران ببارد آبانگاه مردانست و مرد از آب در آید و اگر نبارد
آبانگاه زنان باشد و ایشان از آب در آیند و این عمل را برخود شگون و مبارک دانند آب بارنگ بکسر ثالث کنایه
از اشک خونین باشد آب باران بسکون ثالث بروزن خاکساران نام سبزه گاهی است از مضافات کابل در نواحی خواجه
سه یاران که از هم سبزه گاهی است آب برین بسکون ثالث بروزن بالاترین کنار جوی آب را گویند که زیر آن مجوف
باشد و هردم آب در آنجا رخنه کند و بیرون رود و پیوسته تراوش میکرده باشد آب بر آتش زدن کنایه از فرو
دادن و حیله نمودن باشد آب بسته بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد و یخ و تگرگ و ژاله را نیز گویند
آب بن بکسر ثالث و ضم بای ابجد و سکون نون چیزیست مانند صمغ و آن از بیخ درخت گردگان کهنه که شق
و مجوف گردیده باشد و بسر تیسا و آورند خوانند آب پیکران بفتح بای فارسی کواکب و ستارگان را
گویند عموما و روشنائی و رونق آتش پیکر منجمان که آنرا حوت خوانند آب بی لجام خوردن بکسر ثالث
کنایه از مطلق العنان و بسر خود بودن باشد آب تاختن با بای قرشت بروزن کار ساختن پیشاب و شاش
کردن را گویند آب تلخ بکسر ثالث شراب انگوری باشد و کنایه از اشک چشم عاشق مهجور هم هست آبتین
بکسر ثالث و رابع بروزن عابدین نام پدر فریدونست و بجیم ثالث هم گفته اند و بتقدیم رابع بر ثالث نیز
بنظر آمده است آب جامه بجیم بروزن کارنامه جام آبخوری و ظرف آب را گویند آب چران بفتح جیم فارسی
بروزن آبسران غذای اندکی باشد که آنرا ناهار گویند و بجهت آبخوردن خورند و خوراک جن و پری و دد و وحوش
و طیور را نیز گفته اند آبچین با جیم فارسی بروزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را
بعد از غسل دادن بدان خشک سازند آب حیات بفتح حای بی نقطه مشهورست گویند چشمه ایست
در ظلمات هر که آب آن چشمه بخورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیاس پیغمبر شد و باصطلاح شعرا کنایه
از سخن و کلام صاف و بیرنگ و دهان معشوق در تکلم و اشاره باشد و باعتقاد سالکان اشاره بعشق و محبت است که هر که از آن
بچشد معدوم و فانی نگردد آب حیوان بمعنی آب حیاتست که آب زندگی باشد آب خرابات کنایه از شراب
انگوری باشد آبخست با خای نقطه دار بروزن آبدست هندوانه و خربزه و هر میوه که درون آن
ترش و ضایع شده باشد و مردم بد اندرون را نیز گویند آب خشک بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور
باشد آب خضر بمعنی آب حیوانست و کنایه از علم لدنی هم هست و آنرا پیغمبران و جانشینان ایشان داشته اند
آب خفته بکسر ثالث و ضم رابع بمعنی آب بسته است که کنایه از برف و یخ و ژاله و تگرگ باشد و شمشیر در غلاف را گویند
و شیشه و بلور و آبگینه را هم گفته اند آبخو بروزن نارنج جزیره عمیق میان دریا را گویند یعنی درختان و نباتات
از اطراف بود و لیکن آب داشته باشد و تغییر در آن نشود ذکر آبخور بواو معدوله و رای قرشت بمعنی نصیب
و قسمت باشد و مشربه و آبخوری را نیز گویند و سرچشمه کنار دجله و امثال آنرا که مردمان و جانوران از آنجا آب
بردارند و خورند و آنرا بعربی منهل و معطن خوانند آبخورد با واو معدوله و سکون را و دال بی نقطه بمعنی آبخور است که
نصیب و قسمت باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز گویند آبخوست بروزن نار بوست خشکی و جزیره میان دریا را
گویند و بعضی باین معنی بفتح خا و سکون واو هم گفته اند که بروزن خارپشت باشد و جزیره را خواسته اند که
آب در آن متعفن شده و گندیده باشد بمرتبه که در آن تغییر شده و محلی را نیز گویند که آب آن گندیده باشد

و آنرا ابخند هم میگویند آبخون بر وزن و ازگون بمعنی ابخوست است که جزیره و خشکی میان دریا باشد
آبخیز بر وزن ابریز زمینی باشد که هر جای آنرا بکنند آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب و کوهه و موج آب
نیز گفته اند و بمعنی ناودان هم آمده است آبدار بر وزن نابدار کنایه است مانند لیف خرما و هر چیز
با طراوت و پرآب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب
سامان و مالدار هم هست آبدان بر وزن اسمان مخفف آباد است و جای عمیق را نیز گویند که
آب در آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرف و نایی که آب در آن کنند همچنانکه نمکدان
و کیف دان و سرمه دان ظرف نمک و کیف و سرمه است و مثانه آدمی و حیوانات را نیز گفته اند
باعتبار جمع شدن شاش و بول در آنجا آب در چشم ندارد یعنی بیحیاست و شرم ندارد آب
در جگر داشتن کنایه از مستی باشد و کنایه از توانگری هم هست آب در جگر ندارد یعنی مفلس است
و چیزی ندارد آب در جوی آمدن کنایه از آمدن دولت رفته باشد آب در جوی تست کنایه از
که بخت و اقبال و دولت و فرماندهی و حل و عقد امور خلایق بدست تست آب در جوی نماندن
کنایه از رفتن دولت باشد آب در چیزی کردن کنایه از دغلی و ناراستی بکار بردن باشد آب در دیده
ندارد کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد آب در شکر دارد یعنی ضعیف و گداز است آب
در هاون سودن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته باشد آب در هاون
کوفتن بمعنی آب در هاون سودن است که کنایه از کار بیهوده باشد آب دست بر وزن خاربست
استنجا کردن بآب و وضو ساختن باشد و زاهد پاک دامن را نیز گویند و کارگری را هم گفته اند که
دست او در کارها با طراوت باشد آبدستان بر وزن آبدندان بمعنی ابریق و آفتابه و مطهره و مانند آن
باشد آبدستان دار یعنی آفتابه دار و ترکان آفتابچی گویند آب دست دان با دال ابجد بالف کشیده
و بنون زده بمعنی آبدستانست که آفتابه و ابریق باشد آبدسدان با دال ابجد بر وزن و معنی آبدستان است که
آفتابه و ابریق و مانند آن باشد آبدندان بسکون ثالث بر وزن باربندان حریف کول و مغبون و مغلوب را گویند یعنی
شخصی که همیشه در قمار از و توان برد و جنسی از امرود بود و آن میوه ایست معروف و قسمی از انار نیز میباشد
و نام نوعی از حلوا هم هست و بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است و شجر و کنار را هم گفته اند و بکسر ثالث برق و تابش
و صفای دندان را گویند آب ده دست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله
علیه است خصوصا و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از و
باشد عموما آب راهه با رای قرشت بر وزن چارماهه راهگذر آب و سیلاب را و آنرا آب راه نیز گفته اند
آب رفت بضم رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت سنگی را گویند که آب آنرا تراشیده و هموار ساخته
باشد آب رفتن بفتح رابع کنایه از بی عزت و خفیف شدن باشد آبرود بر وزن بادبود بمعنی سنبل باشد
و نیلوفر را نیز گفته اند آب روشن بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج باشد آب رون بر وزن
واژگون لفظی است و معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین
بود و پیوسته سبز می باشد و برگ آن هرگز نیفتد گویند در تبریز و اذربایجان بسیار است و در
بیخهای دیوار و جاهای سایه دار میشود و بعضی گویند بستان افروز است و خوردن آن با شراب
کرمهای دراز معده را بر آورد آب ریختن کنایه از بی عزتی و خفیف ساختن باشد آبریز بر وزن
خاکریز ادبخانه و مستراح را گویند و بمعنی دلو آبکش هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت

غسل کردن بدان آب بر سر ریزند و کوزه ای باشد که از برای آبهای مستعمل همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال
آن کنده باشند آب ریزان روز سیزدهم تیرماه باشد گویند در زمانی از ملوک عجم چند سال باران نبارید در این
روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جایی جمعیت نموده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب مردم شادی
و نشاط کرده آب بر یکدیگر ریختند و از آن روز این رسم برجاست آبریزگان با کاف فارسی نام جشنی است
که فارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب بر یکدیگر پاشند آب زدن بفتح زای هوز و دال ابجد و سکون نون
کنایه از فرو نشاندن و تسکین دادن باشد آب زرفت بضم رابع و رای قرشت و سکون ثالث و تای فوقانی
بمعنی آبخست باشد که خربزه و هندوانه و هر میوه که درون آن ضایع و ترش و گندیده شده باشد آبزن
بر وزن بادزن ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر از آن با سرپوش سوراخ دار
که اطبا بیمار را در آن خوابانند یا بنشانند و سر بیمار را از سوراخ بیرون آرند و آب گرم با ادویه
جوشانیده در آن کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و کنایه از آرام و تسکین دهنده باشد یعنی
شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند و امر باین معنی نیز آمده است یعنی تسلی کن و تسکین بده آبزه بسکون
ثالث و کسر رابع و ظهور های هوز بمعنی زهاب باشد یعنی آبی که از چشمه و کنار تالاب و رودخانه
تراوش کند آب زهره بکسر ثالث و سکون ها و فتح رابع و رای قرشت کنایه از شراب باشد و تابش شفق
بعد از صبح را نیز گویند آب زیر کاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وا نماید و در باطن مفتن
و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه گویند آبش
زیر کاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و کمال استعداد و رواج و رونق و نقش مخفی و پوشیده است
آبس بفتح ثالث بر وزن نابس نام شهری و مدینه ایست معلوم آب سال با لام بر وزن آب
باشد بمعنی بلغ باشد و بعربی حدیقه گویند آبست بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی گوشت ترنج را
گویند و آنرا ابیه بالنگ نیز خوانند معاره را زیادی دارد و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد آبستان
بر وزن تابستان بمعنی آبستن بود یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان داشتن
هم گفته اند آبستن بر وزن نهفته و پنهان را گویند و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد آبستن
فریاد بکسر نون کنایه از بربط و سازی باشد که مطربان نوازند آبسته بفتح ثالث بر وزن
وارسته زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است
که خبر گیرنده باشد و مردم جاسوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آبستن باشد و دزد را نیز گویند که
بعربی رجیم خوانند آبسکون بکسر ثالث و سکون رابع و ضم کاف فارسی و واو و نون ساکن نام جزیره
یا قریه ایست از قرای طبرستان نزدیک باستراباد و میان آن و جرجان سه روزه راه هست و نام دریایی
آنجا نیز هست و وجه تسمیه آن بآبسکون آنست که رودخانه که آنرا ابکون خوانند از جانب خوارزم وجه تسمیه جزیره آبسکون
آمده بدریای خزر که آنرا اسکون میگویند داخل میشود و چون نزدیک بدریا میرسد بآهستگی
و سکون تمام میرود و بدان سبب آبسکون خوانند و بعضی محل پیوستن آن رودخانه را با دریا
ابسکون می نامند و جزیره نیز بوده است نزدیک بدانجا آنرا هم ابسکون میگفته اند گویند
وقتی که سلطان محمود خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخت بان جزیره آمده روز عمرش
باخر رسید و الحال آن جزیره را آب گرفته است آب سواران سوار آبست و آن شیشه
مانندی باشد که بیشتر بوقت باریدن باران در روی آب بهم رسد و بعربی حباب گویند

آب سیاه بکسر ثالث و رابع کنایه از شراب انگوری باشد و ماده و علتی را نیز گویند که بسبب آن چشم نابینا
گردد و آب طوفان نوح را هم میگویند آب سیر بفتح رابع و سکون ثالث و تحتانی و رای قرشت کنایه از
جاروای خوش رفتار و خوش راه باشد آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری
و علت کوری و غیره باشد آبشت بفتح ثالث و سکون شین و تای قرشت نهفته و پنهان را گویند آبشتگاه
خلوتخانه و جای نهفتن و محل پنهان شدن باشد چه گاه بمعنی جا و مقام هم آمده است و ادبخانه و مستراح را نیز گویند
آبشتنگه مخفف آبشتنگاه است که محل نهفتن و بیت الخلا باشد آبشتن بفتح ثالث بر وزن و آرستن
بمعنی نهفته و پوشیده داشتن باشد و بکسر ثالث هم گفته اند آبشتنگاه بمعنی آبشتگاه است که محل
نهفته شدن و خلوتخانه و متوضا باشد آبشتنگه مخفف آبشتنگاه است که جای پنهان شدن و طهارتخانه
باشد آبشخور با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن دانشور بمعنی نصیب و قسمت باشد و سر چشمه و کنار
دجله و رودخانه و تالاب و استخر و امثال آن را نیز گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و آنجا را بعربی
منهل و عطن خوانند و ظرف آبخوری را هم گفته اند و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن هم هست آب شدن
بمعنی گداختن باشد و کنایه از شرمنده شدن و رفتن عزت و آبرو و بر طرف شدن رونق و رواج هم هست
آبش روشن است یعنی عزت و آبرو و رواج و رونق و طراوت دارد آب شناس کنایه از
حقیقت شناس و قاعده دان و صاحب مهارت در علوم باشد و شخصی را نیز گویند که بر بالای تیر کشتی برآمده از ملاح
و مسافر دریا خبر دهد و شخصی که آب کاریز و چاه را می شناسد یعنی میداند که کدام جای از زمین آب دارد
و کدام جا ندارد و آب شناسان جمع آب شناس است یعنی قاعده دانان آب شنگ بفتح رابع
بر وزن آبرنگ بمعنی اول آبزن است و آن ظرفی باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی که طبیبان
بیمار را در آن خوابانند و ادویه جوشانیده در آن ریزند آب شنگرفی بکسر ثالث کنایه از شراب
لعلی باشد و اشک خونین را نیز گویند آبشیب بکسر رابع و سکون تحتانی و بای ابجد راهگذر آب را گویند که
از بالا بزیر آورده باشند آب صفت بودن کنایه از بسیار نفع و فایده رسانیدن باشد و با تواضع بودن را
نیز گویند آب طبرستان بکسر ثالث چشمه ایست روان در کوهی که اگر بانگ بر آن زنند بایستد و چون مطلب غریب
فریاد کنند پنهان شود و چون طلب نمایند روان گردد و این حال در هر ساعتی از آن چشمه بفعل می آید
آب طبریه بکسر ثالث گویند چشمه ایست که مدت هفت سال پیوسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک بود مطلب غریب
آب طرب بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری باشد آب عشرت بکسر ثالث و عین بی نقطه بمعنی آب طرب است
که شراب انگوری باشد آبفت بفتح ثالث بر وزن وارفت مخفف آبافت است که پارچه گنده و سطبر باشد
آب فسرده بکسر ثالث کنایه از شمشیر و خنجر باشد و شیشه و بلور و آبگینه را نیز گویند آبک بفتح ثالث
بر وزن ناوک یکی از نامهای سیماب است و آنرا آب و آبق و ابو الارواح و اصل و ام الاجساد و برنده مطلب نامهای سیماب
و بنده و تیر و ناقد و جوهر و خبیوه و حل الذهب و حی المار و روح و روحانی و رجراج و زاووق
و زمزم و زیوه و ستاره و سحاب النور و سیماب و طیار و عبد و عطارد و عین الحیوان
و غبیط و غیابا و فرار و گریزنده و لبن و لجاج نیز خوانند و آبله را نیز گویند که طفلان برمی آورند
و بضم ثالث هر چیز پر آب و آبکی را میگویند آبکار بسکون ثالث بر وزن ابیار بمعنی سقا باشد
و شرابخوار و شراب فروش را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج و آبرو می
باشد آبکامه بر وزن کارنامه نانخورشی است معروف که در صفاهان از ماست و شیر و تخم

سپند و خمیر خشک شده و سرکه سازند و آنرا بعربی مری خوانند آبکانه با بای فارسی بر وزن
ناپخانه بچه آدمی یا حیوان دیگر که نارسیده از شکم مادر بیفتد آبگاه بر وزن خوابگاه تهیگاه
و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و استخر هم هست آب کبود بکسر ثالث دریای چین را گویند و آنرا بعربی مطلب غریب
بحر اخضر خوانند گویند هر شب زنان خوب صورت از آن دریا بر می آیند و بر دامن کوهی که
بر کنار آن دریا واقع است بازی میکنند و چون روز میشود باز بدریا فرو میروند آب کردن
بکسر ثالث کنایه از آسمان است آب کشیده بکسر ثالث کنایه از شراب زبون و کم کیف باشد
آب کمه بسکون ثالث و ضم کاف و فتح میم گویند آبی است خاکستری رنگ و بغایت گنده و بدبوی و آنرا طب
از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین میباشد هر عضوی که بشکند مقدار دو مثقال از آن بخورانند چنانکه
بدنا برسد آن عضو شکسته را درست کند و در دریای هرموز نیز بهم میرسد و بعربی ماء الجمه خوانند
آب کند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد زمینی را گویند که آب آنرا کنده باشد و جالها و جرها
در آن افکنده و آبگیر و آب انبار را نیز گویند و نام شهری و مدینه هم هست آبگون بر وزن
وارگون نام رودخانه عظیمی است که از خوارزم می آید و بدریای گیلان فرو میرود و بمعنی نشستر
هم هست و آن چیزی باشد که از گندم سازند و پالوده و آهار کاغذ از آن پزند و بعربی لباب الحنطه
خوانند و بمعنی آب مانند هم هست چه گون بمعنی شبه و نظیر و مانند است و کنایه از آسمان باشد
آبگون صدف کنایه از آسمانست و آفتاب و ماه را نیز گویند آبگون قفس بمعنی آبگون صدف است
که کنایه از آسمان باشد آبگیر بر وزن بادگیر استخر و تالاب را گویند و گوی که آب در آنجا ایستاده
باشد و بعربی شمر خوانند و نام افزاریست شومالان را و آن مانند جاروبی باشد و با آن آب بر تانه جامه که
بجهت بافتن ترتیب میدهند بیفشانند آبگینه بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز گویند
و آن جوهریست مشهور و بمعنی شراب هم آمده است و کنایه از دل عاشق و اشک چشم او نیز
هست آبگینه طارم کنایه از آسمان است آبلوج بسکون ثالث و لام و واو و جیم سانی کله قند سفید را
گویند آبله رخ فلک کنایه از ستارگان باشد آبله روز کنایه از آفتاب عالمتابست آب مرغان
بکسر ثالث نام سبزه گاهی است در نواحی شیراز که مردمان روزهای سه شنبه ماه رجب را در آنجا بسر
می برند و آنروز را هم آب مرغان میگویند و نیز نام چشمه ایست در قهستان که آب آنرا چون
بردارند و بهر جا که ببرند هر قدر سار که در آن نواحی باشد از دنبال شخصی که آب میبرد روان
شوند تا بهر جا که ملخ آمده باشد آن سارها تمام آن ملخها را بخشند و پراکنده سازند و آن چشمه را چشمه
سار هم میگویند آب مروارید کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد و نام علتی هم هست که در چشم
آدمی پدید میشود آب مریم بکسر ثالث جاه و صلاح حضرت مریم مادر عیسی علیهما السلام را گویند و کنایه
از شیره انگور و شراب انگوری هم هست آب منجمد بکسر ثالث کنایه از تیغ و شمشیر و خنجر و امثال
آن باشد و کنایه از شیشه و آبگینه و بلور هم هست و یخ و تگرگ را نیز گویند آب منعقد بکسر ثالث
بمعنی آب منجمد است که کنایه از شیشه و آبگینه و بلور و یخ و تگرگ و تیغ و خنجر باشد آب نار بکسر ثالث
و نون بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از شراب لعلی باشد آب نافع بکسر ثالث و فا کنایه از
شراب انگوری باشد آب نخوردن کنایه از درنگ کردن و توقف نمودن باشد آبنوس بر وزن
قابوس درختی باشد سیاه و مشهور است و آنرا بعربی نیز آبنوس خوانند اگر بر آتش نهند طب

مانند عود بگذارد و بوی خوش دهد اگر با آب بسایند و در چشم کشند شبکوری را ببرد
و خوردن آن سنگ مثانه را بریزاند و نوعی از ماهی هم هست بسیار لذیذ اا آبنوسی شاخ
سورنای را گویند و آن شهنای هم خوانند و نای را نیز گویند که از چوب آبنوس ساخته باشند
اا ابو بضم ثالث و سکون واو گل نیلوفر را گویند اا آب ورزن بفتح واو و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار
شناور و شنا کننده را گویند اا ابوق بضم بای فارسی و سکون واو و قاف آلتیست که کسی با خود دارد
بر باد کنند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او بر آید اا آب وند بر وزن پای بند
ظرف آب را گویند چه وند بمعنی ظرفست مطلقا اا ابه بفتح ثالث نام قریه ایست از قرای ساوه اا آبهی بکسر ثالث
بر وزن والهی نام رود خانه ایست که آنرا رود خانه آهو نیز گویند اا آبی بکسر ثالث و سکون تحتانی آنچه در آب
معیشت کند و آنچه باب منسوب باشد و نام رنگی است مشهور و نام میوه ایست که آنرا بهی نیز گویند
و بعربی سفرجل خوانند گویند اگر زن حامله بخورد فرزندش خوشخوی گردد و نوعی از انگور هم هست
اا آبیار بر وزن یادگار شخصی را گویند که زراعت را آب میدهد اا آبید بر وزن ناهید شراره و سر
آتش را گویند و در مؤید الفضلا بجای حرف آخر رای قرشت و در جای دیگر زای فارسی نوشته
بود و بجای حرف ثالث بای حطی والله اعلم اا آبین بر وزن کابین نام قریه ایست نزدیک بخاری
که مومیای کانی در آنجا بهم میرسد اا آبتین بسکون تای قرشت و کسر بای ابجد بر وزن پاکدین نفس کامل و نیکو
کار و صاحب گفتار و کردار نیک و اسعد السعدا را گویند و نام پدر فریدون هم هست اا آتش بفتح
ثالث و سکون شین نقطه دار معروفست و بعربی نار خوانند و بمعنی نور و رواج و رونق و غضب و سبک
روحی و قدر و مرتبه و گرانی نرخ هم گفته اند و کنایه از شیطانست و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد
و شخص عاشق و گرمی و حرارت عشق را نیز گویند و اهل صنعت کیمیا گوگرد احمر را آتش خوانند و [illegible]
با ضمه و اشتهار را نیز گویند اا آتش آب پرور بکسر رابع کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد اا آتش افزاره
تیری بود از آتش که بر هوا آرد و آنرا تیر هوایی نیز گویند اا آتش افروز ظرفی باشد بهیأت کله آدمی
و سوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند و میان آب فرو برند آبرا بخود کشد و چون بکنار آتش نا فروخته
گذارند چون گرم شود بخاری از آن سوراخ بر آتش وزد و آتش را بر افروزد و این از مخترعات
جالینوس است و سوخته و هر چیزی که بدان آتش افروزند و نام ماه یازدهم است از سالهای
ملکی یزدجردی و نام مرغی هم هست که آنرا برومی ققنس خوانند اا آتش افروزنه بفتح نون آتش گیره
گویند یعنی هر چیز که بدان آتش افروزند همچو خس و خاشاک و مانند آن و چخماق را نیز گفته اند اا آتش پارسی
بکسر رابع مرضی است غیر آتشک مشهور و آنرا بعربی نار فارسی خوانند و بعضی گویند آتشک فرنگست
و بعضی دیگر گویند جوششی است بسیار سوزان و دردناک و رنگ آن بزردی مایل است و صاحب
این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب می باشد و علاج آنرا بچیزهای سرد باید کرد و آنرا باد فرنگ
میگویند اا آتش بجان کنایه از غم و سوزش و شوق محبت باشد اا آتش بر آب بکسر رابع کنایه
از شراب لعلی انگوری باشد و اشک چشم غمزدگان را نیز گویند و پیاله طلا و پیاله لعل و یاقوت پر از شراب را
هم میگویند اا آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه است که چخماق باشد اا آتش پرور بفتح بای
فارسی و سکون رای قرشت کنایه از تیغ و شمشیر آبدار اا آتش بسته کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد
اا آتش بهار بکسر رابع کنایه از گل سرخ و لاله باشد و رواج و رونق بهار را نیز گویند اا آتش بی باد

طب

معانی لفظ آتش

کنایه از شراب انگوری

کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند اا آتش بی دود کنایه از آفتابست و کنایه از قهر
و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند اا آتش بی زبانه کنایه از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل و یاقوت
و عقیق هم هست اا آتش پیکر بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب عالمتابست و شیاطین و جن را
نیز گویند اا آتش تر بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد و لب معشوق را نیز گفته اند اا آتش توبه سوز
کنایه از شراب انگوری باشد اا آتش حجر بفتح حای بی نقطه کنایه از لعل و یاقوت باشد اا آتش خاطر بسکون رابع
کنایه از مردم عاشق پیشه باشد و کسی که سخنان عاشقانه پر سوز از و سر زند و مردم تیز فهم رای را نیز
گویند اا آتش خوار نام مرغیست و کنایه از مردم بد نفس و ظالم باشد و هر دم حرام خور و رشوت خواره را
نیز گویند اا آتش خواره بمعنی آتشخوارست که نام مرغی و مردم بد نفس و ظالم و رشوت خواره باشد
اا آتش دادن کنایه از ترک دادن و ترک کردن باشد مطلقا و کسی را بر سر قهر و غضب آوردن
و بمعنی شخصی را بیقرار ساختن هم هست اا آتش دهقان بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانان بعد از
درو کردن و برداشتن غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد و زود بهم رسانند اا آتش رز
بکسر رابع و فتح رای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد اا آتش روز کنایه از آفتاب عالمتابست و گرمی
و روشنی روز را نیز گویند اا آتش زبان بفتح زای هوز کنایه از تیز و تند زبان باشد یعنی شخصی که تند و حدید
حرف زند اا آتش زدن کنایه از ترک دادن و ترک تعلقات نمودن باشد و کسی را بر سر غضب آوردن
و بمعنی بیقرار کردن باشد اا آتش زر بکسر رابع و فتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از رواج و رونق
باشد اا آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتابست اا آتش زنه بفتح نون معروفست که چخماق باشد
و بعربی زند گویند اا آتش سخن بسکون ثالث کنایه از طعنه زننده و عتاب کننده باشد اا آتش سر بفتح
سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی و لب معشوق و زر طلا باشد اا آتش سک بسکون کاف گیاهی است دوائی
و آنرا بتازی بنفسج الکلاب خوانند اا آتش سودا کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال باشد اا آتش سیال کنایه
از شراب انگوری لعل فام است اا آتش سیماب شان کنایه از خورشید جهانتاب باشد اا آتش شجر بفتح
شین نقطه دار بمعنی آتش رز است که کنایه از شراب انگوری باشد اا آتش صبح بضم صاد بی نقطه کنایه
از آفتاب عالمتاب باشد اا آتش فراز بمعنی آتش افزاره است که تیر هوایی و تیر آتش بازی باشد
اا آتش فروز بمعنی آتش افروزست و آن ظرفی باشد بهیأت سر آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آنرا
گرم کنند و در آب نهند آبرا بخود کشد و چون بر آتش نا افروخته گذارند بخاری از آن سوراخ بر آید
و آتش افروخته گردد و نام ماه یازدهم است که از سالهای ملکی یزدجردی و پرنده هم هست که آنرا
ققنس میگویند اا آتش فعل بکسر فا و سکون عین و لام کنایه از اسب جلد تند و تیز باشد اا آتشک
بفتح ثالث و رابع و سکون کاف بمعنی برق باشد و کرم شب تاب را نیز گفته اند و آن جانوریست پرنده
و روشن شبیه به پروانه و گویند آن روشنی از فضله اوست و مرضی هم هست معروف و مشهور با لفظ
فرنگ اا آتشکار بر وزن آتش بار کنایه از خشمگین و شتاب زده و بدکاره باشد و گلخنی و مطبخی
و آهنگر و امثال آنرا نیز گویند اا آتشکده بهرام کنایه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل خانه مریخ است
اا آتشگیره هر چیز که بدان آتش توان بر داشت و آنچه بدان آتش افروزند اا آتش لباس بکسر لام
کنایه از سرخ پوش باشد اا آتش مجسم کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحه جنگ باشد اا آتش نثار
بکسر نون کنایه از مردم گریان و غمزده باشد اا آتش نشاندن کنایه از فرو نشاندن قهر و غضب و خشم باشد

آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد و پیالهٔ بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند
آتش هفت مجمره کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه باشد آتش هندی کنایه از تیغ هندی باشد آتشیزه با زای هوز بر وزن پاکشیده کرم شب تاب را
گویند و آن جانوریست پرنده و روشن آتش اژدها کنایه از هریک از سبعهٔ سیاره است و مجموع را
آتشین هفت اژدها گویند آتشین پنجه بفتح بای فارسی کارگر و استادکار جلد و تند و تیز را گویند
آتشین دواج بفتح دال ابجد کنایه از آفتاب است و شفق را نیز گویند و کنایه از شراب لعلی هم هست
آتشین زبان بفتح زای نقطه دار بمعنی آتش زبان است و آن کسی باشد که جلد و تند و تیز حرف زند
آتشین صدف بفتح صاد و دال بی نقطه کنایه از خورشید عالم آراست آتشین صلیب بفتح صاد
بی نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب تابان است آتشین لباس کنایه از لباس سرخ است و کسی را
نیز گویند که لباس سرخ پوشیده باشد آتشین مار با میم بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از آه گرم
باشد و زبانهٔ آتش را نیز گویند و بمعنی تیر آتشبازی هم آمده است که تیر هوائی باشد آتل بکسر تای ثالث بر وزن
ساحل نام رودخانه ایست بسیار بزرگ ابتدای آن از بلاد روس و بلغار است و انتهای آن
بحر خزر که دریای گیلان باشد گویند قریب بهشتاد نهر از آن جدا میشود که از هیچکدام آن آب
باستخ نتواند گذشت آتون بر وزن خاتون زنی باشد که دختران را تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن
و نقش دوختن دهد و بچه دان و زهدان را نیز گویند و بعربی مشیمه خوانند آتین بر وزن آئین
بلغت زند و پازند بمعنی موجود شده و پیدا اگر دیدن و بهم رسیده باشد آچار با جیم فارسی بر وزن
پاکار انواع ترشی آلات را گویند و بمعنی ضم کرده و در هم آمیخته هم گفته اند و بمعنی زمین پست و بلند
هم آمده است و بزبان علمای اهل هند عمل نمودن و پیروی باحکام شریعت باشد آچاک با جیم فارسی بر وزن
ناپاک بمعنی خاک باشد و بعربی تراب باشد آجار بفتح جیم بر وزن آماده بمعنی رنگ کرده باشد و بمعنی
خلانیدن شده از سوزن و غیر سوزن هم هست اجل بضم ثالث و سکون لام آروغ را گویند
و آن بادی باشد با صدا از گلو بیرون آید و بفتح ثالث در عربی بمعنی برانگیزنده و آخرت باشد که
قیامت است اجکان با کاف فارسی بر وزن آدمخان نام قریه ایست از قرای سرخس که قلعه از خراسان
باشد و معرب آن جکان است اخ بر وزن شاخ کلمهٔ تحسین است یعنی آفرین و بارک الله اخال
بر وزن پامال چیزهای افکندنی و بیکار و سقط باشد مانند پوست میوه ها و تراشهٔ چوب و خس و خاشاک
و خاکروبه و امثال آن را بعربی حشو گویند و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و نام شهری
و مدینه هم هست اختن بر وزن ساختن بمعنی برکشیدن باشد و برآوردن تیغ را نیز گویند از غلاف اخته
بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ را خواه غیر تیغ و باین معنی با همزهٔ مفتوح نیز آمده است
اخر بضم ثالث و سکون رای بی نقطه جای علف خوردن اسب باشد را گویند و استخوانی را گفته اند که در زیر
گردن و بالای سینه میباشد آن را بعربی ترقوه خوانند و بهر دو معنی با واو معدوله هم نویسند این صورت
آخور بسبب آنکه رسم الخط این زمانست چنانچه خواهد آمد و بفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانکه گویند
وجه آخر یعنی وجه دیگر اخرجرب بفتح جیم فارسی کنایه از عیش و عشرت و بسیاری اطعمه و فراخی رزق
و روزی باشد اخر دست بفتح ثالث و دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت صف نعال
و کفش کن را گویند و در او اخر قمار و عاقبت کار هم هست اخر سالار میر اخور و ریش سفید

طویله را گویند

طویله را گویند اخرسنگین کنایه از اخوریست که در آن کاه و علف نباشد و کنایه از جایی و مقامی که در آن
حاصلی و نفعی نبوده باشد اخرک بر وزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه میباشد
و آن را بعربی ترقوه خوانند اخریان بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده بر وزن شادان اسباب و متاع و کالا را
گویند و بعربی سلعه خوانند اخسمه بضم سین بی نقطه و فتح میم بر وزن صاخته بوزه را گویند و آن شرابی باشد که
از آرد برنج یا آرد جو یا ارزن و امثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است آخش بفتح ثالث بر وزن
آتش قیمت و بهای چیزها را گویند و بسکون ثالث نام موبدیست پارسی نژاد که او مایهٔ عناصر را نیکو
میشناسد اخشمه بر وزن و معنی اخسمه است که بوزه باشد چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل
مییابند اخشیج بکسر رابع و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هریک از عناصر اربعه را نیز
گویند باعتبار ضدیت و بعضی گویند اخشیج معرب اخشیک با کاف فارسی است اخشیجان بالف و نون
جمع اخشیج است یعنی ضدها و نقیضان و عناصر اربعه را نیز گویند که خاک و آب و هوا و آتش باشد بهمین
اعتبار اخشیک با کاف فارسی بر وزن و معنی اخشیج است که نقیض و مخالف و هریک از عناصر اربعه
باشد و جمع آن اخشیکان بود اخمه با میم و سین بی نقطه بر وزن و معنی اخسمه است که بوزه باشد اخور
بضم ثالث و سکون واو معدوله و رای قرشت جای علف خوردن دواب را گویند و بعربی معلف خوانند
و بی واو نیز درست است چنانچه گذشت اخور سالار میرآخور و سالار و ریش سفید طویله را
گویند اخورک با واو معدوله بر وزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه واقع است
و بعربی ترقوه خوانند اداش بر وزن پاداش دو شخصی که بیک نام داشته باشند هریک مر دیگری را
اداش باشد و گویند این لفظ ترکی است لیکن در فارسی مستعمل است اداک بر وزن خاشاک
خشکی و جزیرهٔ میان دریا را گویند ادخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار خوب و نیکو و نغز را گویند
و بمعنی بلندی هم آمده است ادر بفتح ثالث بر وزن مادر بمعنی اذر است که آتش باشد و بکسر ثالث نشتر فصاد
و رگ زن را گویند ادرخش بر وزن تاج بخش سرما و صاعقه و رعد و برق باشد ادرم
بر وزن چارخم نمد زین اسب را گویند عموماً و نمد زینی را گویند که چاک دار باشد خصوصاً و بمعنی اسلحه را
همچو کارد و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است و افزاری را نیز گفته اند که نمد زین
با آن دوزند و آن چیزیست مانند درفش ادرنگ بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی
غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند و بعربی دمار خوانند آدم بیرا با میم و بای فارسی و یای حطی و رای بی
نقطه بالف کشیده لفظی است مرکب و از اسمای الهی باشد و مرشد کامل را نیز توان گفت اده بر وزن جاده
دو چوب بلندیست که بر فرو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای آن زده و چوب بندند تا کبوتران و جانوران
دیگر بر آن نشینند ادیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که
چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می یابند بنابر آن تای آتش را بدال ابجد بدل کرده آدش
گفته اند و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها
بکسر تای قرشت آمده است و با دانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از
دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بر کسرهٔ ما قبل کند و ادیش خوانده شود و بعضی بکسر دال
نقطه دار آورده اند و این نیز غلط است چه اگر دال اصلی میبود بنابر قاعدهٔ کلیهٔ ایشان که
هر دالی که ما قبل آن الف و یا و واو ساکن باشد ذال معجم است درست بود و چون این دال

اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت است پس ذال نقطه دار نباشد آدیند بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون
ثالث و نون قوس قزح را گویند آذار با ذال نقطه دار بر وزن بازار نام ماه اول بهارست از سال رومیان
و بودن آفتاب در برج حوت آذارافیون بفتح همزه وضم تحتانی و سکون فا و واو و نون نوعی از زبد البحر
که آنرا کف دریا نیز گویند آذارطوس بضم طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی است که مادر عذرا را
باو بزنی داده بودند آذر اگرچه این لغت بطریق مفرد و مرکب بنا بر مشهور بفتح ذال نقطه دار است
لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم ذال نقطه دار تصحیح کرده و شرحی بسیار طولانی بر آن نوشته است
مجملا بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام فرشته نیز هست که موکل آفتابست و امور و مصالحی که در
روز آذر ماه واقع شود بدو تعلق دارد و نام ماه نهم بود از سالهای شمسی و آن بودن آفتابست در برج
قوس و نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی بموجب رسمی که میان فارسیان مقررست که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند درین روز از ین جهة عید کنند و آتش خانها را برو بند و مزین
گردانند و درین روز نیکست ناخن چیدن و موی ستردن و باتشخانه رفتن و کنایه از عشق هم هست آذراباد
نام آتشکده تبریزست و معنی ترکیبی آن معمورهٔ آتش باشد چه آذر آتش است و آباد معموره را گویند و نام شهر تبریز
هم هست آذرابادگان با کاف بالف کشیده و بنون زده نام شهر تبریز و نام آتشکده تبریزست گویند
چون در تبریز آتشکده بسیار بوده است بنابرآن بدین نام موسوم شده است آذرابادگون بسکون واو و نون
آتشگاه و گلخن حمام و کوره آهنگری و امثال آنرا گویند آذرایین بکسر یای حطی و سکون تحتانی دوم نام آتشکده ایست
گویند که بجهار از هفت آتشکده نامی بوده بعدد هفت کواکب و آنها اینست ۱ آذرمهر ۲ آذرنوش ۳ آذربهرام
۴ آذرآیین ۵ آذرخرین ۶ آذربرزین ۷ آذرزردهشت و هر یک از ین آتشکدها را منسوب بیکی از کواکب
سبعه میدانسته اند و بخوری که متعلق بان کوکب بوده می سوخته اند آذرافروز بمعنی آتش افروزست
و آن ظرفی است در میان خالی بهیات کله آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند و میان آب فرو برند آب را بخود کشد
و چون بر کنار نهند بخاری از آن برآید که آتش افروخته گردد و نام مرغی هم هست که آنرا ققنس میگویند آذرافزا با زای
نقطه دار بالف کشیده بمعنی آذرافروزست که آتش افروز باشد و آن از مخترعات جالینوس است آذرباد با بای
ابجد بالف کشیده و بدال زده نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده است آذربادگان با کاف فارسی
بالف کشیده و بنون زده نام آتشکده بوده که در تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن که دارنده
و خزانه دار و حفظ کننده آتش باشد و معنی مجازی آن آتشخانه است و بعربی بیت النار خوانند و نام شهر تبریز
هست آذربایگان با یای حطی بر وزن و معنی آذربادگانست که آتشکده تبریز و نام شهر تبریز باشد
و نام ولایتی هم هست که تبریز شهر آن ولایتست گویند وقتی که اوغوزان ولایت را گرفت صحرا و مرغزار جای
که یکی از محال ولایت آذربایجان او را خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک
بیاورند و آنجا بریزند و خود بنفس خود یک دامن خاک آورد و بریخت تمامت لشکر و مردم او
هر یک دامنی خاک بیاورند و بریختند پشته عظیمی بهم رسید نام آن پشته را آذربایگان کرد چه آذر
بلغت ترکی بمعنی بلندست و بایگان بمعنی بزرگان و محتشمان و آنجا را بدان مشهور گردانیدند و معرب آن
آذربایجان است آذربرزین نام آتشکده ششم است که در فارس برزین نام شخصی از خلفای
ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گویند روزی کیخسرو سوار بود و میرفت ناگاه صدای
رعدی بهم رسید چنانچه بهیبت کیخسرو خود را از اسب انداخت در آن اثنا برزین اسب و خود

و زین افروخته

و زین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرونشیند و همانجا آتشکده ساختند و آذر برزین نام کردند
آذربو بروزن نارگون گل اشنا است و آن زرد رنگ میباشد و بوته آن پر خارست و بیخ آنرا کلیم ملتوی گویند
و بعربی فلار خوانند و بعضی گویند آذربو بیخ خاریست و گل زردی دارد و شیر از آن چوبک اشنان گویند
آذربویه بفتح یای حطی گل اشنا است و بعضی گویند بیخ زعفرانست و بعضی دیگر گویند بیخ خاریست که شیر از آن
چوبک اشنان خوانند و بخور مریم نوعی از آنست گویند اگر زنی آبستن نشود قدری از آن بخور بر گیرد آبستن گردد
آذربهرام نام آتشکده سیم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و مجموع در آذرایین گفته شد آذربیزار بکسر بای
فارسی و سکون تحتانی و رای بی نقطه بالف کشیده خادم و خدمتکار آتشکده را گویند آذرخرداد بضم خای نقطه دار
نام آتشکده شیرازست و بعضی آتشکده را میدانند و آذرخورداد با واو معدوله هم نوشته اند و نام یکی از
موبدان و دانشمندان هم هست که این آتشکده را او ساخته بوده است و نام ملکیست باعتقاد فارسیان
که بمحافظت آتشکدها مامورست آذرخرین بضم خای نخذ نام آتشکده پنجم است از جمله هفت آتشکده فارسیان
و آن تفصیل در تحت لغت آذرایین نوشته شده است آذرخش بضم خای نخذ و سکون شین قرشت نام
روز نهم است از ماه آذر و فارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک دانند و درین روز
جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکدها را صفا دهند و زینت کنند و درین روز موی ستردن
و ناخن گرفتن را نیک میدانند آذرزردهشت نام آتشکده هفتم است از جمله هفت آتشکده فارسیان
و در آذرایین مذکور شد آذرشب بفتح شین قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته است موکل آتش
و پیوسته در میان آتش می باشد و بمعنی سمندر هم آمده است آذرشسپ بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه
و بای فارسی نام فرشته است موکل بر آتش و پیوسته در آتش می باشد آذرشین بکسر شین و سکون تحتانی
و نون سمندر را گویند و آن جانوریست که در آتش متکون گردد آذرطوس بضم طای حطی و سکون واو و سین
بی نقطه آذارطوس است که شوهر مادر عذرا باشد آذرفروز بکسر فا بمعنی آذرافروزست که آتش افروز باشد
و آن ظرفیست میان خالی بهیات کله آدمی و حقیقت آن در آتش فروز گفته شد آذرفزا بکسر فا بمعنی
آذرافزاست که آذرفروز باشد آذرگشب بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و بای فارسی نام
فرشته است موکل بر آتش و پیوسته در آتش می باشد و مخفف آذرگشسپ هم هست آذرگشسپ
بفتح شین و سکون سین و بای فارسی نام آتشکده گشتاسب است که در بلخ ساخته بوده است و تمام
گنجهای خود را آنجا گذاشته و ذوالقرنین آنرا خراب کرد و گنجها را برداشت و مطلق آتشکده را نیز گویند
و بمعنی برق هم آمده است و آتش پرست را نیز گفته اند و نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته
در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسپ بمعنی جهنده و خیزکننده
آمده است و این معنی مناسبت تمامی ببرق دارد آذرگون بضم کاف فارسی و سکون واو و نون نوعی از
شقایق است که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه می باشد و بعضی گویند گلیست سرخ رنگ که در میان آن
آب میرود و بعضی دیگر گفته اند که نوعی از بابونه است و گل همیشه بهار را نیز گویند و معنی ترکیبی آن
آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش و گون بمعنی مانند باشد و نام اسبی هم هست و سمندر را هم
میگویند آذرکیش بکسر کاف و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت آتش پرست را گویند آذرم
بفتح رابع و سکون میم زین اسب را گویند که نمد زین آن از دو نیم باشد و بمعنی نمد زین هم آمده است
آذرماه نام ماه نهم است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس آذرنگ

بفتح ثالث بروزن لاله رنگ بمعنی روشن و نورانی و آتش باشد و بمعنی رنج و محنت صعب و غم سخت
و هلاکت نیز گفته اند آذرنوش بضم نون و سکون واو و شین بمعنی نوش آذر است و آن آتشکده دویم
باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان آذرهمایون بضم ها نام ساحره بود از نسل سام و خدمت آتشکده اصفهان
میکرد و ذوالقرنین او را به بلیناس حکیم داد و بدین سبب بلیناس را جادوگر میگفتند آذرهوشنگ
نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث و او را مه آباد نیز گویند و امتان او را آذرهوشنگیان خوانند آذرباس
با تحتانی الف کشیده و سین بی نقطه زده صمغ درخت سداب کوهی است و در استسقا بکار برند و بفتح
همزه هم آمده است آذرپی بکسر رابع بروزن آدمیان امتان آذرهوشنگ را گویند و او پیغمبر اولی است که
بعجم مبعوث شد آذریون بروزن و معنی آذرگون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد
و شیرازیان آنرا گل گاوچشم گویند و نام نباتی است که شکوفه اش در نهایت سرخی میباشد و رونهای
صلب طلا کنند نافع آید آذون بروزن هامون بمعنی الخناز باشد چنانکه ابدون بمعنی الخنین است آذیش
بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت چوبی را گویند که بر آستانه در خانه استوار کنند و بمعنی ریزه چوب
و خس و خاشاک هم آمده است آذین بروزن و معنی آیین است که زیب و زینت و آرایش و رسم و قاعده
و قانون باشد و بمعنی آلتی که روغن را از دوغ جدا میکنند هم هست آرا بروزن خارا آرایش و آرایش
کننده و آراینده را گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا
آراد بروزن آباد نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی و نام فرشته باشد که موکل است بر روز
اراد و امور مصالح این روز تعلق باو دارد گویند درین روز جامه پوشیدن بسیار خوبست و سفر
کردن بسیار بد آرازش بکسر زای هوز بروزن آسایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا
چیزی بکسی دادن باشد آرام بروزن بادام بمعنی سکون و قرار و وطن باشد و طاعت و امر ساکن شدن
و قرار گرفتن هم هست یعنی ساکن شو و قرار گیر و بمعنی جا و مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که
در میان شهر و ده و قصبه باشد آرام بن بفتح بای ابجد و سکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ میان شهر و قصبه
و ده باشد آرامش بروزن و معنی آسایش است که فراغت و راحت باشد آران بروزن باران نام ولایتی
و اریج را نیز گویند که مرفق باشد آرای بروزن بارای آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند و امر
بآراستن هم هست یعنی بیارا و آرایش کن آرایش بروزن آسایش بمعنی زیب و زینت باشد
و رسم و عادت و آیین را نیز گویند و نام نوایی است از موسیقی آرایش خورشید نام لحن اول است
از سی لحن باربد و خطی که بر عارض خوبان بر آید آرت بفتح ثالث و سکون فوقانی ارنج را گویند که بندگاه
ساعد و بازوست و بعربی مرفق خوانند آرج بفتح ثالث و سکون جیم مخفف آرنج است که مرفق باشد و نام
برنده نیز هست آرد بفتح ثالث و سکون دال ابجد مخفف اراد است که نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی
باشد و بسکون ثالث معروفست که غله آسیا کرده باشد و بمعنی تقصیر هم آمده است آرتوله بضم فوقانی و سکون
واو و فتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند و آنرا بعربی سخینه
گویند آردوله با دال ابجد بروزن و معنی آرتوله است که آش کاچی مانند باشد آردم بفتح
رابع و سکون میم نام گل آذریون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد آردن بفتح رابع
و سکون نون نرگسی بالا را گویند و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها
صاف کنند و کفگیر را نیز گویند و نام ولایتی هم هست آردهاله با ها الف کشیده و فتح لام بمعنی

آرد توله است که

آردتوله است که آش کاچی مانند باشد آرزه بفتح زای هوز کاه گل را گویند و آن خاکی است با کاه آمیزند و گل
سازند و بر دیوار و بام خانه مالند آرزه گر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی گویند که کاه گل سازد
آرست بروزن وارست بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است و مخفف آراست هم هست که آراستن
باشد آرسته بروزن وارسته مخفف آراسته باشد آرش بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار نام پهلوانی بوده
ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل بمرو انداخته که
قریب بچهل روزه راه است گویند آن تیر مجوف بوده است و آنرا از شبنم پر کرده بود و بوقت طلوع آفتاب
بجانب مشرق انداخت و نام پسر دویم کیقباد هم هست که او را کی آرش گفتندی و بکسر ثالث بمعنی
معنی باشد که در مقابل لفظ است آرشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی است چه آرش
بمعنی معنی است آرغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از گلو
بر می آید آرغاوه بروزن ماستاوه نام رودخانه ایست آرغده بضم ثالث بروزن آزرده
بمعنی غضبناک و خشمگین و قهرآلود و جنگ آور باشد و بفتح ثالث حریص در چیزها را گویند آرغیش
بفتح اول و ثانی بروزن صنم کیش پوست بیخ درخت زرشک باشد و آنرا در داروها و چشم نیز بکار برند
آرمان بروزن آسمان بمعنی حسرت و آرزو و رنج بردن باشد و پشیمانی و افسوس را نیز گویند آرمده
بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شده و بسکون میم بروزن دارنده بمعنی دریغ و افسوس
و پشیمانی باشد آرمش بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن
باشد آرمون بروزن وارگون زری را گویند که پیش از کار کردن بکارگر و مزدور دهند و بعربی
عربون خوانند آرمیده بروزن نارسیده قرار گرفته و ساکن شده را گویند آرن بروزن
خارن مخفف ارنج است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند آرنج بروزن نارنج بندگاه
ساعد و بازوست که عرب مرفق گویند و بمعنی بازو هم بنظر آمده است که از مرفق تا دوش باشد آرنگ
با کاف فارسی بروزن و معنی ارنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا
و پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست
و بمعنی گونه و روش و طرز هم گفته اند چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی باین طرز و باین روش
و بدین گونه و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند آروغ با غین نقطه دار بروزن فاروق
بادی را گویند که از گلو با صدا بر آید و بجای غین قاف نیز گفته اند و با عیوق قافیه کرده اند آرون
بروزن هارون صفتهای خوب و نیک را گویند آروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شأن
و شوکت و فر و شکوه را گویند آروین بروزن پاک دین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند
آره بروزن چاره و بیخ و بن دندان را گویند آریدبرید بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد این لغت
از اتباع است و بمعنی دوایی باشد مانند پیاز شکافته و آنرا از سیستان آورند بر بواسیر طلا کنند
نافع باشد و خوردن آن زنان را خون حیض آورد و بکسر همزه نیز گفته اند که اریدبرید باشد آریغ بکسر ثالث
و سکون تحتانی و غین نقطه دار کینه و عداوت باشد و سردی و نفرتی را نیز گویند که از شخصی در دل کسی
جا کند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است آز بسکون زای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش
با ابرام و حرص باشد در جمیع امور و نام جایی و مقامی و نام شهری و مدینه هم هست آژ بسکون زای فارسی
بمعنی آسودن باشد و امر باسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو آزاد بروزن آباد نام شهری است

در توابع نخجوان و مردم آنجا سفید پوست میباشند و شراب آن ملک شهرت عظیمی دارد و مطلق عیب را
گویند یعنی هر چیز که آن عیب نداشته باشد و بی قید و مجرد و خلاص شده و نجات یافته را نیز گفته اند
چنانکه اگر کسی گوید فلان را آزاد کردم یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاصش کردم و سوسن سفید را نیز آزاد
گویند بسبب آنکه او از علت کجی و تکیه بشاخ دیگر کردن فارغ است و درختی هم هست که آزاد درخت گویند و
بکاین هم گویند و درخت ارزن و کاورس را هم گویند و درختی را نیز که میوه ندارد و همانا که سوسن و سرو را
حکایة لطیفه
باین اعتبار آزاد خوانند و نام درخت سرو هم هست گویند از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور
و برومند هست چرا هیچ یک را آزاد نمیگویند مگر سرو را که هیچ ثمر و میوه ندارد گفت هر یکرا اصلی معین
و وقتی معلوم است که گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو از اینها فارغ است و پیوسته تازه و نیکو
باشد پس صفت آزادگان اینست و نزد محققین کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص باشد آزاد دارو
طب
با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت مضموم بواو زده نوعی از چغندر صحرائی است و بیخ آنرا اصلیمو گویند
ضماد آن را نقرس و مفاصل را نافع است آزاد درخت درختی است که آنرا در گرگان زهر زمین و بفارسی
طب
درخت طاق و طغک میگویند و بعربی علقم و شجره جرّه خوانند و حنظل بار و میوه آن درخت است اگر برگ
آنرا بهائم بخورند بمیرند و اگر سر بدان شویند موی سر را دراز کند و بعضی گویند آزاد درخت درخت
طاقست و هیزم آن بهترین همه هیزمهاست چنانکه آتش آن مدتی بماند آزاد میوه بکسر میم حلوائی است
که از قند و مغز بادام و پسته و نخود مقشر سازند و بعضی نخود قندی و پسته قندی را گویند که برنگهای
مختلف ساخته باشند آزادوار با واو بالف کشیده و بری قرشت زده نام صوتی است از موسیقی
و نام موضعی است از قرای اسفراین گویند در آنجا انگور بسیار خوب میشود آزاده بر وزن آماده
سوسن و سرو را گویند و مردم ولی شعار و مردمان پیر و صلحا و حلالزاده و اصیل را هم گفته اند و باصطلاح محققین
نفسی باشد که از تعلقات بشری رسته و قیدش بمرتبه اطلاق پیوسته و قطره وجودش عین محیط هستی
گشته آزاده دل بکسر دال ابجد بمعنی فارغ بال است و مردم صالح و حلالزاده را نیز گویند آزادی
بر وزن آبادی معروفست که نقیض بندگی باشد و شکر و شکرگذاری را نیز گویند آزخ بفتح ثالث و سکون خای
نقطه دار دانهای سختی را گویند بقدر نخودی که از اندام آدمی برمی آید و درد نمیکند و بعربی ثولول خوانند
آژخ بزای فارسی بر وزن و معنی آزخ است که ثولول خوانند آزدن بفتح ثالث بر وزن آمدن بمعنی
خلانیدن سوزن و امثال آن و آجیده کردن باشد و بمعنی رنگ کردن هم آمده است آژدن بزای
فارسی بر وزن و معنی آزدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آنست و استره زدن و اژینه بر سنگ آسیا
زدن نیز و یک بیکدیگر را نیز گویند آزده بر وزن آمده بمعنی رنگ کرده و خلانیده شده و آجیده
کرده باشد اعم از آنکه با سوزن یا چیزی دیگر کنند آژده بزای فارسی بر وزن و معنی دوم آزده است
که خلانیده شده و آجیده کرده شده باشد اعم از آنکه با سوزن و یا چیزی دیگر کنند آزر بفتح ثالث
بر وزن مادر مخفف آزار است و امر بآزردن و آزار دادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده است
و در عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم است چه پدر ابراهیم تارخ نام
داشته است لیکن بعد از فوت تارخ آزر او را پرورده است آزرباد با بای ابجد بر وزن
مادرزاد نام پسر مار اسپند است و او موبدی بوده از اولاد زردشت معاصر اردشیر بابکان
و در آن زمان حکیمی مانند او نبوده است مگر دارای پسر دراف که عالم ازو بوده است

آزرخش

آزرخش بر وزن تاج بخش شورش و صاعقه را نیز گویند یعنی سرما و رعد و برقی را که
بیم هلاک باشد آزرد بفتح ثالث و سکون رابع و دال ابجد بمعنی رنگ و لون باشد آزرده پشت کنایه از پیر
گوژپشت باشد و چاروایی را نیز گویند که پشت او زخم و جراحت شده باشد آزرم بفتح ثالث و سکون رابع
و میم چند معنی دارد ۱ حیا و شرم باشد ۲ بزرگی و عزت و حرمت را گویند ۳ تاب و طاقت بود ۴ رحم و شفقت
مطلب معانی لفظ ازرم
و مهر و محبت و نرمی و مردمی و آدمیت ۵ غم و اندوه و تنگی و سختی و الم را گویند ۶ عدل و انصاف و یکدلی باشد ۷
ظاهر و آشکار را گویند ۸ سلامتی و راحت بود ۹ نگاهداشت و پاس خاطر و تحمل باشد ۱۰ غضب و قهر و خشم را
گویند ۱۱ بخواری و زاری گذاشتن باشد ۱۲ تقصیر و گناه را گویند ۱۳ بمعنی مسلمان شدن باشد ۱۴ نام دختر
خسرو پرویز است و او چهار ماه پادشاهی کرد آزرمیدخت بکسر میم و ضم دال بی نقطه نام
دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه و بعضی گویند شش ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم هست که
او بنا کرده است آزرنگ بفتح رابع بر وزن بادرنگ بمعنی غم سخت و محنت صعب و رنج و هلاکت باشد
و بمعنی خیار سبز هم بنظر آمده است آزغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت خرما
و تاک انگور و درختان دیگر ببرند و آنرا بعربی حلمه خوانند آژغ بزای فارسی بر وزن و معنی آزغ است که
شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز گویند آزفنداک بفتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده
و بکاف زده قوس قزح را گویند آژفنداک بزای فارسی بر وزن و معنی آزفنداکست که قوس قزح باشد
آژکن بزای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی بنون زده درزی باشد که آنرا مانند بخیه ساخته باشند
و از عقب آن تو آن نگاه کرد آزمند با میم بر وزن پابند خداوند حرص و آز باشد یعنی حریص و صاحب خواهش
چه مند بمعنی صاحب و خداوند است آزمون بر وزن واژگون آزمایش و امتحان را گویند آژند بزای
فارسی بر وزن پابند گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر بالای آن گذارند و گل ولای
حوض و جوی را نیز گویند و کلابه را هم گفته اند آژندن بر وزن آکندن بمعنی آجیده کردن باشد آژندیدن بر وزن
واخندیدن در میان دو خشت گل آکندن باشد آژنگ بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی چین و شکنجی را
گویند که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از روی قهر و غضب باشد آزور بزای هوز بر وزن
ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد این لفظ مرکبست همچو گنجور و رنجور و بمعنی هوسناک
هم گفته اند و بر وزن دادگر هم آمده است که صاحب و خداوند حرص و شره و آز باشد چه آز بمعنی حرص است
و ور بمعنی صاحب و خداوند آزوغ بر وزن آروغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی
درخت و بعضی شاخهایی را گویند که از درخت خرما و تاک و غیره بریده باشند آژوغ بزای فارسی
بر وزن و معنی آزوغ است که شاخهای بریده درخت خرما و تاک و غیره باشد و لیف خرما را نیز گویند
آژیانه بزای فارسی بر وزن تازیانه فرشی را گویند که از خشت پخته و سنگ کرده باشد آژیح بزای
فارسی و حای حطی بر وزن تاریخ مطلق چرک گویند عموما و چرک گوشه چشم را خصوصا و بعربی رمص
خوانند آزیدن بزای هوز بر وزن بازیدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن
هم گفته اند و بمعنی آزردن و آزار دادن هم بنظر آمده است آژیدن بزای فارسی بر وزن و معنی
اول آزیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آنست و آجیده کردن را نیز گویند خواه با سوزن
باشد و خواه بغیر سوزن آزیر بر وزن جاگیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد آژیر بزای فارسی
بر وزن جاگیر بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقا و تالاب و آبگیر و استخر را نیز گفته اند و بمعنی غلبه

وزیادتی و بانگ و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و هشیار و هوشمند هم هست و پرهیزکار را
نیز گویند آژیرک بازای نقطه‌دار بالف کشیده و بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد کردن است مطلقا عموما
از آدمی و ستور را آژیریدن بروزن بازی چیدن بمعنی بانگ کردن و هشیار و خبردار نمودن و مهیا
و آماده ساختن باشد آژیغ بکسر زای هوز و سکون یای حطی و غین نقطه‌دار تنفر و نفرتی را گویند که از اقوال
و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسید آژینه بازای فارسی بروزن آیینه آلتی باشد که از فولاد که سنگ آسیا را
بدان تیز کنند آس بروزن طاس مطلق آسیا را گویند خواه بدست گردانند و خواه بآب و خواه بچارپا و آن
سنگی است مدور و مسطح و نرم شده و خرد کردیدن دانهٔ گندم و جو را نیز گویند در زیر آسیا و نوعی
از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوری است سفید و سر دم او سیاه میباشد از پوستش پوستین سازند
و آنرا بعربی قاقم خوانند و شتری را نیز گویند که موی او ریخته باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و درختی
نام شهری از ولایت قبچاق و در عربی درخت مورد است و بار و برانرا حب الآس خوانند گویند عصای
موسی علیه السلام از چوب آس بوده و در ملک روم درخت آن از جاهای دیگر بزرگتر میشود و شکوفهٔ آن
خوشبوی میباشد هر کس که آنرا ببوید و بخواب رود البته محتلم شود و بقیهٔ عسل را نیز گویند که در شان انگبین
مانده باشد و بقیهٔ خاکستر را نیز گویند که در جای مانده باشد و نشانهای عمارات خراب را هم گفته اند و در هندی
بمعنی امیدواری باشد و کمان تیراندازی را نیز گویند آسا با سین بالف کشیده زیب و زینت و آرایش
باشد و بمعنی [2] دهان دره هم هست که خمیازه گویند و بعربی تثاوب خوانند [3] و شبه و نظیر و مانند را نیز گفته اند
و [4] بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و [5] آسودن و آسودگی و آسایش و آساینده را نیز گویند و امر [6] با سودن
هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی [7] هیبت و صلابت و [8] طرز و روش و قاعده و قانون را نیز
گویند آساره بروزن آواره بمعنی حساب باشد که از شمردن و حساب کردن است آس افزون بفتح همزه
و سکون فا و زای هوز مضموم بواو زده بمعنی آژینه است و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند
آسال بروزن پامال اساس و بنیاد را گویند آسان بروزن نادان نقیض دشواری باشد و خواب و آسایش را
نیز گفته اند آسبان بروزن پاسبان بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را آس میگویند آس بری بکسر ثالث و فتح
بای ابجد و کسر رای قرشت باشد بید بختانی زده مورد صحرائی است و بهترین آن رومی میباشد
و طبیعت آن گرم و خشک است و علت صرع را فایده دهد و آنرا مورد اسفرم نیز گویند آستان بسکون
ثالث و نون و تای فوقانی بالف کشیده بروزن آسمان معروفست که کفش کن و متکای در خانه باشد و آنرا آستانه هم
گویند و بر پشت خوابیدن را نیز گفته اند و بکسر ثالث استخراج سالهای مخوفه مولود باشد که آنرا بعربی قرار
و عقبه خوانند آستان بر خواستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است
آستان فنا بکسر نون کنایه از دنیا می فانی است آستانه گردان کنایه از آسمان و دنیاست که فلک قمر
باشد و آنرا آستانه گردون هم میگویند که بجای الف واو باشد آستر بمعنی بطانه است و کنایه از باطن
هر چیز باشد آستن بکسر رابع مخفف آستین است آستی بروزن راستی بمعنی آستین است که مخفف
آستین باشد آستیم با میم بروزن و معنی آستین است و خونی باشد که از جراحت رود و بعضی جراحتی را
گویند که مندمل شده باشد و چرک در میان مانده باشد و سرهای را نیز گویند که بر جراحت زنند و جراحت
بسبب آن آماس کند و بمعنی دهان ظروف و اوانی هم آمده است آستین افشاندن کنایه از ترک دادن
و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم هست و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند آستین برچیده بر

خواص آس

آس بری علاج علت صرع

کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری باشد آستین برزدن بمعنی آستین برچیدن است که
کنایه از مستعد شدن بکاری باشد آستین تبر زبر کردن کنایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی
و فضولی نکردن آستین فشاندن بمعنی آستین افشاندن است که کنایه از ترک دنیا دادن و رقص نمودن
و بخشش کردن باشد آستین مالیدن بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد
آستینه بروزن ماستینه تخم مرغ را گویند آسر بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی کشت زار و غله زار
باشد و بزبان علمی هل هند آدم خوار را گویند آسریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه میدان
اسب دوانی را گویند آسغده بضم ثالث و سکون غین نقطه‌دار و فتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند
و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا باشد آسغنه بضم ثالث بروزن آلغنه بمعنی اول آسغده است که
هیزم نیم سوخته باشد آسک بروزن آهک موضعی است نزدیک ارزجان و ارزجان شهری است که
میان او و شیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا عوام ارغان خوانند آسکون بروزن آبگون نام دریای
خزر است که دریای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست آسمار با میم بروزن شاخسار درخت
مورد را گویند و بعربی آس خوانند آسمان معروفست و بعربی سما و فلک خوانند و معنی ترکیبی آن آسیا
مانند است باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند و نام فرشته ایست که موکل بر مات و او را
عزرائیل خوانند و نام روز بیست و هفتم باشد از هر ماه شمسی و تدبیر و مصالح روز مذکور باو تعلق
دارد و بعضی روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی را آسمان گویند والله اعلم آسمان برین بکسر نون و فتح
بای ابجد فلک نهم را گویند و آنرا فلک الافلاک خوانند آسمان دره بفتح دال و رای بی نقطه کهکشان را
گویند و بعربی مجره خوانند آسمان و ریسمان این مثل است و در جائی گویند که شخصی دربرابر معقول جواب
نامقابل گوید آسمانه بروزن آستانه سقف خانه را گویند آسمانی زبان یعنی زبان آسمانی که مراد از آن
زبان ملائکه است آسمند بروزن ناشکند دروغ گفتن بغریب و خارقه باشد و سرگشته و حیران را
نیز گویند آسموغ بروزن بدروغ نام دیوی است از متابعان اهرمن که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ
گفتن و میان دو کس جنگ انداختن و عداوت بهم رسانیدن تعلق بدو دارد آسستان بکسر نون
بروزن کافرستان نام پدر زن وامق است و او عاقبت بر دست وامق کشته شد آسوده بروزن
آلوده بمعنی بی زحمت و بی مزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است آسه بروزن
کاسه کشت و زراعت باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن مستعد و مهیا کرده باشند
و دولابی هم هست که آنرا اصل السوس خوانند آسیا معروفست و آن سنگی باشد مسطح و مدور و روبرو بالای
سنگی دیگر که آب و باد و آدمی و حیوان دیگر آنرا بگردانند و بعضی گویند آنچه با آب گردد آسیا
گویند و آنچه با دست گردانند یا چارپا گردانند آسیا نمیگویند چه اصل این لغت آس آب بوده
بسکون سین و سین را کسره داده اند آس آب شده بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر
مضاف مکسور میباشد و چون فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه
بر اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی از این چهار حرف که بای زائده و بای امر و میم نهی
و نون نفی باشد در آورند یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بحال خود میگذارند
و چون کلمهٔ آس را بر آب افزودند یک الف آب را بیا قلب کردند آسیاب شد
پس آسیا است و آسیای باد گفتن صحیح نباشد و لهذا آسی بخر و گاو گردانند خراس

سر آسمان و ریسمان

تفصیل معنای لفظ آسیا

وآنچه بدست گردانند دست آس گویند و چون در فارسی واو و بیا و بر عکس تبدیل می یابد آسیاو گفتن
صحیح باشد و درین لغت با واو هر دو بکثرت استعمال افتاده است و بعربی رحی میگویند آسیاژن با الف
ممدوده و فتح زای فارسی و سکون نون آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند و بعربی نقاره گویند آسیاب بروزن
ماهتاب آسیا باشد و آنرا آسیاو نیز گویند آسیازنه بفتح زای هوز و نون بمعنی آژینه است که آلت آسیا تیز
کردن باشد آسیب بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد بمعنی مطلق آزار باشد و آزاری را نیز گویند که از پهلو بپهلو زدن
و دوش بر دوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و آنرا بعربی صدمه خوانند و بمعنی آفت
و نکبت هم آمده است آسیم بروزن جاجیم لغت زند و پازند واستا بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند آسیمه
بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و شیفته و مدهوش و مضطرب و سراسیمه و متحیر و سرگشته باشد
و بمعنی خیره هم آمده است که از خیرگی باشد آسیون بروزن افیون بمعنی آسیمه است که سرگشته و حیران
و شوریده و مدهوش و خیره باشد آسیه بروزن ناجیه نام زن فرعونست که موسی را پرورد
آشام با شین نقطه دار بروزن بادام خوردنی و آشامیدنی کم و اندک را گویند و بعربی قوت لایموت
خوانند و بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند آن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بیاشام
و بنوش و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتی است مابین مشرق و شمال
و بنگاله و در آن ولایت عود بغایت خوب می شود و آبی را نیز گویند که در وقت پخته شدن برنج از آن بگیرند آشب
بفتح ثالث و سکون بای ابجد موضعی است از نواحی طالقان و بسین بی نقطه هم گفته اند آش بجگان
چند بید ستر است که گویند خایه سگ آبی است آش پختن کنایه از آنست که کسی را از برای آزار
کسی بر انگیزانند آشی خواره حلوا و طعامی را گویند که بعد از آشی مانند دوستکانی بپزند و صرف نمایند
آشتینه بروزن دشتینه بمعنی آستینه است که تخم مرغ باشد آش خلیل آش عدس را گویند آشفته بضم
ثالث بروزن آلفته بهم بر آمده و پریشان حال و عاشق را گویند آشکو با کاف بروزن چارسو مخفف
آشکوبست که هر مرتبه از پوشش خانه باشد آشکوب بروزن خاکروب بمعنی آسمانه و سقف خانه
باشد و هر مرتبه از پوشش خانه را نیز گویند چنانکه گویند این عمارت سه اشکوبست یعنی سه مرتبه است
و بمعنی چینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه از گل که بر دیوار گذارند و آسمان را نیز آشکوب گفته اند
آشمید بفتح ثالث بروزن آرمید مخفف آشامید باشد که ماضی آشامیدن است آشنا بسکون ثانی
و نون با الف کشیده معروفست که نقیض بیگانه باشد و شناور و آب ورز را نیز گویند که شناکننده
باشد و شناوری و آب ورزی را هم گفته اند و نزد محققان تخصیص است که بذاته نشاه از تحقیق یا وجود آورده
باشد و با شاهد و حاضرش رابطه آشنایی بود آشناب بروزن ماهتاب بمعنی شناور باشد که آب ورز
و شناکننده است آشناگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی شناور باشد که شناکننده باشد
آشناو بسکون واو بروزن و معنی آشناگرست که شناکننده باشد آشناه بروزن پادشاه بمعنی شنا
کردن باشد و شناکننده را نیز گویند آشو بضم ثالث و سکون واو مخفف آشوبست که شور و فتنه و غوغا باشد
آشوب بروزن چاروب بمعنی بهم بر آمدن است که بعربی شغله گویند و بمعنی شور و فتنه و غوغا و فاعل و امر
باین معنی هم هست آشوردن با رای و دال بی نقطه بروزن آموختن بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و خمیر نمودن
باشد آشوغ بروزن آروغ شخصی مجهول غیر معروف را گویند آشوفتن با فا بروزن و آسوختن بمعنی آشفتن
و بهم بر آمدن باشد آشیان با یای حطی بروزن ماکیان خانه مرغان را نیز گفته اند آشیانه بروزن تازیانه

بمعنی آشیانست

بمعنی آشیانست که خانه مرغان و سقف خانه باشد آشینه بروزن خاگینه تخم مرغ را گویند آشیهه با های هوز بروزن
پاکیزه صدا و شیهه اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند آصف بفتح صاد و سکون فا نام پسر برخیاست و او یکی از علمای
بنی اسرائیل و وزیر سلیمان علیه السلام بود و علوم غریبه و سیمیا باو منسوبست و در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبرست که در
عربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح همزه هم آمده است و گویند این لغت عبریست آطریال با طا و رای بی نقطه
و دو لام بروزن چار دیوار لغت رومی رستنی باشد که آنرا بعربی حشیشة البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن
به بزرگی تخم کرفس است و کبود رنگ می باشد و بغایت تلخ بود و بهق و برص را نافع است و اگر گویند و بر بینی
زن آبستن بدمند بچه بیندازد و بعضی گویند همزه اول مفتوح و دویم ممدود است و لغت یونانی است
آغار با غین نقطه دار بروزن ناچار هر چیزی نم کشیده و چسبیده از آب یا از خون بود و فرو شده نم باشد بزمین
و آمیخته و بهم پیوسته و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیخته و تحریک کرده هم آمده است که بعربی اغرا خوانند آغارد
بفتح را و سکون دال بی نقطه یعنی بهم بیامیزد و سرشته کند و برانگیزاند و تحریک نماید و بسکون را یعنی سرشته کرد
و بهم بر آمیخت و تحریک نمود و برانگیزانید آغاردن بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن
و تحریک نمودن و فرو شده و فرو کردن نم باشد بزمین و غیره آغاریدن بروزن بالیدن بمعنی
آغاردن است که سرشتن و تحریک نمودن و غیره باشد و فرو کردن نم بود بزمین یا بر جای دیگر آغاز با زای
نقطه دار بروزن آواز بمعنی صدا و ندا باشد و ابتدای کارها را نیز گویند و بمعنی قصد و اراده هم آمده است و امر
باین معنی هم هست یعنی قصد کن و اراده نمای آغازه بروزن آوازه دست افزاریست کفش دوزانرا
و دوالی را نیز گویند که مابین چرم و روی کفش دوزند تا آب و خاک بدرون کفش نرود آغازید
بکسر زا و سکون تحتانی و دال ابجد یعنی ابتدا کرد و قصد و اراده نمود آغازیدن بروزن آشامیدن
یعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا کردن آغال بسکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و بر آشفته ساختن باشد
شخصی را بر شخص دیگر و بمعنی تحریک نمودن و بر شورانیدن بجنگ هم هست که بعربی اغرا گویند و امر باین
معنی هم آمده است یعنی تحریک کن و بشوران و ناچار و دفع بردن را نیز گویند و بعربی ملجأ خوانند
و در جایی باشد که در صحرا و کوه بجهت خوابیدن گوسفندان و چارپایان دیگر کنند و خانه زنبور را نیز گفته اند
و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی که بچوب و چشم را گریستن و بمعنی خسپیدن هم گفته اند آغالش نام درختی است
بسیار بزرگ و آنرا شده گویند و برگ آن چیزهای بود مانند خریطه و پر از پشه باشد و آنرا پشه خانه گویند و آن درخت را
بعربی شجرة البق خوانند آغالد بفتح لام و سکون دال مشتق از آغالیدنست یعنی بر جنگ تیز کند و بشوراند
آغالش بروزن آسایش مردم را بخصومت افکندن و تحریص نمودن بجنگ و کسی را بر کسی تیز کردن باشد که بعربی
آنرا اغرا گویند آغالیدن بروزن مالیدن بمعنی آغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت و
افکندن میان مردم و بمعنی تند و تیز شده و بشور آمدن و تنگ فرا گرفتن هم هست آغالیده بروزن مالیده یعنی
هنوز بر جنگ تیز کرده شده و آشفته گردیده را گویند آغر بروزن ساغر رود خانه خشکی را گویند که
بعد از گذشتن سیلاب در هر جای آن اندک آبی ایستاده باشد آغرده بروزن و معنی آکرده جامه نازک
و تنک را گویند و در جای دیگر جامه تنک یار و بار نوشته اند آغستن بفتح ثالث بروزن و معنی آگستن
بمعنی پر کردن بود چیزی را در جایی بزور آغسته بروزن و معنی آگسته بزور پر کرده شده باشد چیزی در جایی
آغش بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفف آغوش است که بغل و کنار باشد آغشتن بفتح ثالث بروزن
و معنی آگشتن بمعنی آلوده و تر کرده و آمیخته باشد و زمینی را نیز گویند که آب داده باشد آغل بکسر ثالث بروزن عاقل

بمعنی آغال است و آن جایی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند آغند بفتح ثالث بر وزن
و معنی آگنده است که پر کرده و پر کرده باشد و ماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد و انباشت آغنده بفتح ثالث بر وزن
دارنده چیزی در جای بزور پر کرده باشد شخصی را نیز گویند که چیزی را در جای بزور پر کند و بضم ثالث گلوله پنبه
پیچیده باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهردار بود و بعربی رتیلا خوانند آغوز بضم ثالث و سکون واو و زای هوز
شیری باشد که از گوسفند نوزاییده گیرند آغوش با واو مجهول بر وزن خاموش معنی بغل و بر باشد و بمعنی پرستار و پرورنده
هم آمده است که در مقابل زاد است آغوشیدن بمعنی در بغل گرفتن و در بر کشیدن باشد آغول بضم ثالث و سکون
واو مجهول و لام نگاه کردن و نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم آغیل بر وزن قابیل معنی آغول است که
نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم آف بر وزن کاف بمعنی مهر است که بعربی شمس گویند و آهوی
مشک را نیز گفته اند آفتاب بر وزن ماهتاب بحسب لغت تابش و روشنی پرتو مهر است همچو ماهتاب
که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند معنی ترکیبی آن آفت آب است و بحسب اصطلاح شمس را گویند و بمعنی
روز هم آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و نزد ارباب سلوک از آفتاب روح مراد است
و از ماهتاب نفس گویند روح در بدن بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله ماهتاب آفتاب بر دیوار
رفتن کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد آفتاب پرست این لفظ را
بر سه چیز اطلاق میکنند خصوصا بر گل نیلوفر و بر جانوری که مانند است بحلبیاسه و آنرا بسریانی حردون
گویند و گلی که بهر طرف که آفتاب میل کند بر گردد آن روی بدانجانب و اهل هند به هر گل کبود عموما
و طائفه نیز باشند از گبران و مشرکان و افلاکیان آفتاب بر کوه رفتن بمعنی آفتاب بر دیوار
رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد آفتاب بگل اندودن کنایه
از خس پوش کردن و پنهان ساختن امری بود که در نهایت ظهور باشد آفتاب دزدک بضم دال
اول شبکه باشد که طفلان از بوریا سازند و در آفتاب گذارند آفتاب زرد رو بکسر ثانی
کنایه از خربزه شیرین باشد آفتاب سر دیوار کنایه از انتها و زوال عمر و زندگانی و دولت و کامرانی
باشد آفتاب سر کوه بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و زوال زندگانی باشد
آفتاب سوار کنایه از مردم سحرخیز باشد آفتاب گردش کنایه از تمام روی زمین و هر چیز که آفتاب
بر آن بتابد و حرباء را نیز گویند و آن جانوریست مانند حلبیا آفتاب گردن بفتح کاف فارسی جانوریست
شبیه بحلبیا که بسریانی حردون خوانند و گل آفتاب پرست را نیز گویند آفتاب گیر بکسر کاف فارسی و سکون
تحتانی و رای قرشت هر چیز که آنرا بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند افرازه با رای
قرشت بالف کشیده و فتح زای هوز شعله آتش را گویند افرنگان با نون و کاف فارسی بر وزن
کافرستان نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از بیست و یک قسم
کتاب مذکور افروزه با واو مجهول و زای هوز بر وزن خاکروبه فتیله چراغ را گویند افروشه
با واو مجهول بر وزن چارگوشه نام حلوایی است و آن چنان باشد که آرد و روغن را با هم بیامیزند
و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر سر آتش نهند تا نیک
بپزد و سخت شود و بعضی گویند نان خورشی است در گیلان و آن چنان است که زرده تخم مرغ را در شیر خام
بریزند و نیک بر هم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود بعد از آن شربت
داخل آن سازند و نان در میان آن ترتیب کنند یا خشکه پلاو در میان آن ریزند و با قاشق خورند

و لوزینه را نیز افروشه گویند و بلغور گندم را هم گفته اند آفریدون بسکون ثالث نام اصلی فریدون است
و بعضی او را ذو القرنین اکبر میدانند آفرین بر وزن نافه چین بمعنی تحسین و ستایش و دعای
نیک است و بمعنی آفریننده متداول است و نام روز اول خمسه مسترقه سال ملکی باشد آفستا با سین
بی نقطه بر وزن آشنا نه افستا و سر گذشت را گویند آفگانه با کاف فارسی بر وزن بیگانه بچه نارسیده را
گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد آفند بر وزن پابند جنگ و جدال و عداوت و خصومت
گویند آفنداک بکسر ثالث و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده بکاف زده قوس قزح را گویند آفندیدن
بر وزن آدم دیدن بمعنی جنگ و جدال و عداوت و خصومت کردن باشد آقال با قاف بر وزن
پامال افکندن و بکار نیامدن و سقط را گویند آقسنقر با سین بی نقطه و قاف بر وزن چار عنصر مرغی باشد
شکاری از جنس شاهین و چرغ و بحری و لقب پادشاهی ترک هم بوده است و کنایه از روز
هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند این لغت ترکی است آک
بر وزن چاک بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند و با کاف فارسی نام درختی است در هندوستان
که شیره آن زهر قاتل است آکب بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لبنوس را گویند و آن
گرداگرد اندرون دهان است آکج بفتح ثالث و سکون جیم هر قلاب را گویند عموما و قلابی که
بدان یخ در یخدان اندازند و گوشت پاره کشتن دشمن را با آن بجانب خود کشند خصوصا و میوه ایست
صحرایی که آنرا علف شتران گویند و بعربی تفاح البری خوانند آکح بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه جلاب را
گویند و آن داروی چند باشد جوشانیده و صاف کرده شده آکحج بفتح ثالث و سکون حای حطی و جیم بمعنی
آکح است که جلاب و جوشانیده باشد که طبیبان بمردم دهند آکخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی آکح است
که جلاب و جوشانیده باشد آکد بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آگنده است که بمعنی پر کرده شده
و انباشته باشد آکر با کاف فارسی بر وزن لاغر سرین و کفل را گویند مطلقا آکس بضم کاف و سکون سین
بی نقطه قلم آهنین سنگ تراش را گویند که بدان سنگ تراشند آکسته بفتح کاف فارسی بر وزن
وارسته بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف محکم بسته را گویند آکس بفتح کاف و سین بی نقطه بمعنی آکنده
و جنگ در چیزی زده و آویزان باشد آکش بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار بمعنی آغوش است
که بر و بغل باشد آکشته بفتح کاف فارسی بر وزن و آغشته بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی
محکم بسته را گویند آکفت بفتح کاف فارسی و سکون فا و تای قرشت آزار و رنج و محنت و آفت را گویند
و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد آکن با کاف فارسی بر وزن دامن بمعنی آکندنی باشد مثل آنچه در جامه
و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم و غیره و بمعنی پر کننده که فاعل پر کردن باشد هم آمده است آکنج بفتح کاف
تازی بر وزن نارنج قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی رده
و امعای گوسفند هم هست که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب گویند آکند
بر وزن پابند ماضی آکندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کرده شده هم آمده است
و پر کردنی را نیز گویند آکندن مصدر است بمعنی پر کردن و انباشتن آکنده بر وزن سازنده
بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله و اسطبل و پایگاه را نیز گویند و آخور دواب را هم
گفته اند و بعربی معلف خوانند و بعضی با این معنی بضم کاف آورده اند و بمعنی بزرگ و فربه نیز آمده است
و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم هست آکنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین

زرنشت بمعنی آلوده دامن است که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش
اکنده را نیز گویند اکنش بفتح ثالث و کسر نون و سکون شین نقطه دار بمعنی برکردن باشد و بمعنی هر چیز که
درون چیزها را بدان پر کنند و بعربی حشو خوانند اکنه بفتح ثالث و نون بمعنی آخر اکنش است و آن چیزی
باشد مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و محلوجی که در میان استر و ابره جامه
گذارند اکنیدن بر وزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و برساختن باشد اکنیده بر وزن پاکشیده بمعنی برساخته
و انباشته باشد اکو بضم کاف تازی و سکون واو بوم را گویند و آن پرنده ایست شوم و نامبارک اکور با کاف
فارسی بر وزن ساطور خشت پخته را گویند و آجور معرب آنست اگوش با کاف فارسی بر وزن و بمعنی
آغوش است که بر و بغل باشد و پرستار و بنده را هم میگویند که در مقابل آزاد است اگوشید بر وزن و معنی
آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد اگون بر وزن و معنی وارون و نگون باشد چه سرنگون
سرنگون را گویند اکیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت بمعنی درآویخته باشد چه اکیشیدن را آویختن گفته اند
و چنگ در چیزی زده و دراز کرده را نیز گویند و بمعنی دراز کردن و درآویختن بچیزی هم هست
اکین بر وزن آیین بمعنی لاما و پر و آغشته و اکنده باشد و بمعنی فربه نیز آمده است که نقیض لاغر باشد
ال بسکون لام بر وزن زال سرخ نیم رنگ را گویند و نام مرضی است مهلک که زنان نوزاییده را
تا هفت روز واقع میشود و اعتقاد عوام آنست که جنی باشد باین نام که مزاحمت بزنان نوزاییده میرساند
و نوعی از ماهی هم هست و در عربی سراب را گویند و آن بخاری باشد آب نما و بمعنی اولاد و عشیرت و قوم
هم آمده است و چیزی که مانند سراب صبح و شام از دور نمایان می شود و بترکی مهر و نگین پادشاهان
باشد و امر بستدن هم هست یعنی بستان و در هندی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود
مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند الا بر وزن کالا بمعنی اول است
که سرخ نیم رنگ باشد الاس بسکون سین بی نقطه زغال نیم سوخته را گویند الاله بفتح لام بمعنی لاله و شقایق
باشد و بفتح همزه هم درست است الان بر وزن بالان نام ولایتی و نام محله ایست و بعضی گویند شهریست
در ترکستان و نام کوهی هم هست الاو بسکون واو آتش شعله ناک را گویند و بفتح همزه هم درست است
الاو بفتح واو بمعنی دیگدان و جایی که در آن آتش روشن کنند و دو پارچه چوب را نیز گویند که اطفال
بدان بازی کنند یکی بزرگ بقدر سه وجب و دیگری کوچک بمقدار یک قبضه و سرهای چوب
کوچک تیز میباشد الایش بر وزن آسایش بمعنی آلودگی و عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت
و امثال اینها باشد الر بر وزن لاغر کفل و سرین را گویند مطلقا الست بسکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی الر
که کفل و سرین باشد مطلقا الطمغا بسکون ثالث مهر و نگین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این لغت
ترکی است الغده با غین نقطه دار بر وزن آزرده بمعنی قهرآلوده و خشمگین و جنگ آور باشد
الغونه بر وزن بازگونه بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند الفتن با فا بر وزن
و معنی آشفتن باشد الفته بر وزن و معنی آشفته است و رند بیکس و کوی و درویش و نامراد را نیز
گویند الک بفتح ثالث بر وزن کالک سنبل الطیب را گویند و در دواها بکار برند و مصغر ال هم
هست الکونه با کاف فارسی بر وزن و معنی الغونه است که غازه و سرخی زنان باشد الل مصغر بکسر ثالث
نوعی از مار درم دار باشد و سرخ نیم رنگ را نیز گفته اند النج بضم ثالث و سکون نون و جیم الوجه را گویند
و آن میوه ایست معروف النگ بر وزن آهنگ کوی باشد که در اطراف قلعه بجهة محاصره

و کردنش آن کنند

و کردنش آن کنند و مورچال همانست و بعضی دیواری را گفته اند که بجهت محافظت خود و حواله که از برای
قلعه سازند و جمعی از مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جابجا بواسطه گرفتن قلعه و مردم درون قلعه
بجهت محافظت قلعه تعیین کنند الو بر وزن خالو میوه ایست معروف و مخفف آلوده باشد که از آلوده است
و داش و گوره خشت پزی را نیز گویند الوده دامن مردم نامقید و فاسق و فاجر و گناهکار و عاصی را
گویند الوس بر وزن ناموس نگاه کردن بگوشه چشم باشد از روی خشم و ناز الوکرده بضم کاف
فارسی و سکون را و فتح دال بی نقطه میوه ایست زرد رنگ شبیه بزردآلو الوند بر وزن پاربند
نام کوهی است در همدان که بالوند شهرت دارد الله بفتح ثالث بر وزن لاله سنبل الطیب را گویند و آن
دارویی است که در دواها بکار برند و بضم ثالث برناره ایست که آنرا بعربی عقاب میگویند الیز بر وزن
فالیز جفته و لگد انداختن و برجستن و خیز کردن ستور باشد الیزنده بفتح زای نقطه دار و سکون نون
و فتح دال بی نقطه اسب و استر جهنده و بدخوی و لگدزن را گویند اماج با میم بر وزن تاراج خاکی
باشد که نشانه تیر را بر آن نصب کنند چه اماجگاه جایی را گویند که نشانه در آنجا نهند و بمعنی نشانه
تیر هم آمده است و آلتی را نیز گویند از آهن که برزگران زمین را بدان شیار کنند و تخت پادشاهان
نیز گفته اند و یک حصه از بیست و چهار حصه فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت
دو هزار و هر هزاری بقدر چهار اماج پس فرسنگی بیست و چهار اماج باشد امادن بفتح دال و سکون نون
بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد اماده بمعنی ساخته
و پرداخته و مهیا کرده باشد امار بر وزن آزار مرضی است که آنرا استسقا گویند و بمعنی نهایت طلب
و تفحص و تجسس باشد و بمعنی حساب هم هست چه امارگیر محاسب و حساب گیرنده را گویند و بمعنی استقصا
و تتبع هم بنظر آمده است اماره بر وزن و معنی آواره و بمعنی امار است که مرض استسقا و نهایت
تفحص و تجسس و حساب باشد اماس بسکون سین بی نقطه بمعنی ورم باشد که برآمدگی است در اعضا خواه باد و درد
باشد و خواه بی درد اماه بر وزن ناگاه بمعنی اماس است که ورم و برآمدگی اعضا باشد امای بسکون یای حطی بمعنی
پرکننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا
و مستعد نمای امخته بضم ثالث بر وزن پخته مخفف آموخته است امد بفتح ثالث و دال ابجد
معروفست که از آمدن باشد و لطیفه و بدیهه را گویند امرغ بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و غین نقطه دار
بمعنی نفع و فایده است و ذخیره و مایه را نیز گویند و بمعنی قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه
نیز آمده است و بمعنی حصه و چیزی اندک هم هست و اصل و زبده و خلاصه هر چیزی را
نیز گفته اند و بفتح ثالث هم درست است امل بضم ثالث و سکون لام نام شهر مازندران است
امله بضم ثالث و فتح دوایی است کثیر النفع و معرب آن املج باشد گویند و درم را از آن کوفته تا دو ساعت
در آب شیرین بجوشانند و بعد از آن صاف کنند و سه چهار نوبت در چشم چکانند سفیدی که در چشم بود
دارد امنه بفتح ثالث و نون توده و خرمن هیزم شکافته را گویند و پشته و پشتواره هیزم بسته را نیز
گفته اند و بکسر ثالث نام مادر حضرت رسالت پناه علیه السلام است امو بضم ثالث و سکون واو مخفف
آمون است و آن رودخانه باشد مشهور و معروف واقع در میان ایران و توران و بعضی گویند
دهی است که این رودخانه موسوم بآن ده است و زمینی هم هست میان جیحون و فرات اموت
با فوقانی بر وزن لاهوت آشیانه جانوران شکاری را گویند چو باز و شاهین و چرغ و امثال آن

مطلب
املج دوای سفیدی چشم

آموتیا بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند کنیزک و پرستار و خدمتکار باشد
آموختگار از ل انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند آموده بر وزن نابوده یعنی بر آمیخته و برآراسته
و ساخته کرد آمودن بر وزن آسودن بمعنی آراستن و آراسته شدن و آمیختن و آمیخته شدن و ساختن
و ساخته گردانیدن و پر کردن و مملو ساختن باشد آموده بر وزن آسوده لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته
کشیده شده باشد و بمعنی پر کرده و مملو ساخته هم هست و آراسته و پیراسته را نیز گویند و ترجمهٔ لفظی است
که در عربی منتهی خوانند آموزگار با کاف فارسی آموزنده را گویند که معلم و استاد باشد آموسنی بسکون
سین بی نقطه و کسر نون و تحتانی ساکن دو زن باشند که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را
آموسنی باشد آمولن بفتح لام و سکون نون بوی نانشسته را گویند که از آن آلوده و آهار بیزند آمون
بر وزن هامون رودیست که بر کنار خوارزم گذرد و میان ترکستان و خراسان واقع است و بمعنی پر و مملو
و لبالب و لبریز هم هست آموی بسکون یای حطی نام شهریست بر کنار جیحون و جیحون منسوب بآن شهر است
و بمعنی پر کردن و مملو ساختن و امر باین معنی و فاعل هم آمده است آمویه بفتح تحتانی بمعنی آمونست و آن
رودخانه باشد مشهور آمه بر وزن نامه بمعنی دوات نویسندگی باشد و توده و پشتهٔ هیزم را نیز گفته اند
آمیز بر وزن کاریز بمعنی آمیزش و مباشرت و جماع باشد و آمیختن دو چیز یا زیاده بهم را نیز گویند آمیژ
با زای فارسی بر وزن و معنی آمیز است که آمیختن دو چیز یا زیاده بهم باشد آمیزه بر وزن پاکیزه بمعنی آمیخته
و مباشرت و جماع را نیز گویند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است و بمعنی مردم پیر و کهل و ریش دو موی
نیز هست آمیژه با زای فارسی بر وزن آویزه مردم ریش دو مویه و پیر و کهل باشد و بمعنی آمیخته هم
هست و مردم شاعر و موزون را نیز گویند آمیزه مو با میم بر وزن پاکیزه رو مردم ریش جو
گندم و دو مویه را گویند و بعربی کهل خوانند آمیغ بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل
مجاز است و آمیخته و آمیزش دو چیز باشد باهم و مباشرت و مجامعت را نیز گویند آمیغش بفتح غین نقطه دار
بمعنی آمیخته و آمیزش و مجامعت و مباشرت آمیغی بکسر غین نقطه دار و سکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که
در مقابل مجازیست آن بر وزن جان بمعنی وقت و هنگام و اشاره بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو
اینکه اشاره بچیزی نزدیکست و نمک و چاشنی و کیفیتی را نیز گویند که در حسن باشد و بتقریر در نمی آید
و آنرا جز بذوق نتوان یافت و بمعنی عقل و بمعنی شراب هم بنظر آمده است انت بسکون نون زنهاری
فرشته بمعنی انت بفتح نون باشد بمعنی تر آن همچنانکه گویند انت بس است یعنی تر آن بس است و بمعنی هی
وخه خه که کلمهٔ تحسین است هم گفته اند آنج بفتح ثالث و سکون جیم نام دارویست که آنرا بعربی زعرور گویند
آندون بمعنی آنجا و آنجا و آنگاه و آنزمان باشد همچو آیدون که بمعنی اینجا و اینچنین و این زمانست آنسته
بفتح ثالث بر وزن و آبسته بیخ گیاهیست خوشبوی و آنرا بعربی سعد گویند و بکسر نون هم همین
معنی دارد آنک بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر آنست که اشاره به بعید و چیزی دور باشد همچو اینک که
اشاره بقریب و چیزی نزدیکست و بمعنی آبله که بر اندام بر می آید هم گفته اند و بسکون ثالث
و کاف مخفف آنکه است و بضم ثالث در عربی سرب را گویند آنکندن بسکون ثالث بمعنی آکندنست
که پر ساختن و انباشتن باشد آنیسه بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح سین بی نقطه هر چیزی بسته را
گویند که بدشواری و آشود و بمعنی خون بسته و مداد بسته و امثال آن هم آمده است و آنرا
نبسته نیز گویند با زیادتی فوقانی آنین بر وزن پایین چوبی باشد که ماست را بدان برهم زنند

نامسکه

نامسکه از دوغ جدا شود و نیز بمعنی ظرفی باشد سفالین مانند خمچه که ماست را در آن ریزند و چنبانند
تا روغن از وی جدا گردد آو بر وزن واو آب را گویند چه در فارسی واو با با و بر عکس تبدیل مییابد
آوا با ثالث بالف کشیده مخفف آواز باشد لهذا هزار دستان را هزار آوا نیز گویند آواخ بسکون
خای نقطه دار بمعنی اوخ است که آه و وای و افسوس و تاسف باشد و قسمت و نصیب را نیز گویند
آوار بر وزن ناچار مخفف آواره است که از خان و مان دور افتاده باشد و بمعنی آزار و ستم نیز آمده است
و حساب را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که نقیض آباد باشد آواره بفتح رای قرشت نابود شده
و گم گردیده و پراکنده و پریشان گشته و بی نام و نشان و از وطن دور افتاده و سرگردان شده را
گویند و ترجمهٔ حساب نیز هست چه حساب کنند و محاسب را آواره گیر گویند و بمعنی خراب
هم هست که در مقابل آبادست و ظلم و ستم و آزار را نیز گویند و بمعنی تحقیق و یقین هم آمده است و آهن ریزه را
گویند که هنگام سوراخ کردن نعل اسب و استر و مانند آن از آن نعل بیفتد آواز بسکون زای نقطه دار معروفست که صدا و ندا و بانگ بلند باشد
و بمعنی شهره شدن و شمر گشتن هم آمده است آوازگشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن
باشد آوازه بفتح زای هوز بمعنی شهرت باشد و گفتار و حرف زدن بلند را نیز گویند و چند
نغمه هم هست از موسیقی که آنها را شش آوازه گویند و آن سلمک و شهناز و مایه و نوروز
و گردانیه و گوشت باشد آوازه گشتن بمعنی آوازگشتن است که بمعنی شهرت یافتن و سمر گردیدن
و مشهور شدن باشد آوخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی اوخ است که آه و افسوس و قسمت و
نصیب باشد آور بر وزن باور بمعنی درست و تحقیق و یقین باشد و بمعنی فلک زحل باشد و آورنده را نیز
گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بیاور و بمعنی صاحب و خداوند نیز گفته اند وقتی که با لفظی
مرکب شود همچو جنگ آور و دلاور و مانند آن و بمعنی گریه و زشت و بد قیافه هم بنظر آمده است
و سخن زشت و بد را نیز گویند آورجه بفتح جیم بمعنی اوارجه است که دفتر حسابهای پراکنده باشد آورد
بر وزن نورد معروفست که نقیض برد باشد و بمعنی جنگ و پیکار و کارزار هم هست و بعربی هیجا
خوانند آوردگاه بمعنی جنگگاه باشد چه آورد بمعنی جنگ است آوردیدن بمعنی حمله کردن
و جنگ آوری نمودن باشد آورند بفتح را و سکون نون و دال دجلهٔ بغداد را گویند و رود نیل را
نیز گفته اند و بمعنی مکر و فریب و حیله نیز بنظر آمده است آوره بفتح رابع و سکون ها راهگذر
آب را گویند آوری بر وزن باوری صاحب یقین و تحقیق را گویند چه آور بمعنی تحقیق و یقین است
آوش بکسر شین نقطه دار و سکون واو کانونی را گویند و آن گیاهیست که بعربی سعتر بری خوانند
آون بر وزن هاون مخفف اونگ است که آویخته و آویزان شده باشد آوند بر وزن پابند
ریسمانی را گویند که خوشهای انگور از آن بیاویزند و لنگی و جامه و غیره بر زبر آن اندازند و حجت
و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی سایر ظروف و آوانی باشد همچو کاسه و کوزه و امثال آن
و بعربی وعا گویند و تخت و مسند را هم گفته اند و بمعنی شطرنج باشد و آن بازیست مشهور و بمعنی
اول و نخست هم هست و باین معنی بکسر ثالث هم گفته اند آوندی بر وزن رامندی ظرفی که
شراب در آن کنند آونگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ریسمانی باشد که درخت بر آن
اندازند و خوشهای انگور نیز از آن آویزند و هر چیز آویخته را نیز گویند آونگان
بر وزن نافرمان آویختن و آویخته شده و آویزان را گویند آوه بفتح ثالث و ظهور ها

بمعنی آه و وای و افسوس باشد و با خفای ها نام شهریست نزدیک بساوه و کوره و داش خشت پزی را
نیز گفته اند و برآورند صدا و ندا باشد و زنجیره را نیز گویند که نقاشان دو زند کار بر کنار چیزها کشند
و بدو زند آوج با جیم بر وزن موج بمعنی آویزنست که از آویختن باشد و در فارسی جیم ابجد برای هوز و بر عکس تبدیل
می یابد آویزکان با زای فارسی و کاف فارسی بر وزن قالیزبان خواص و دلبران و معشوقان را گویند آویزکن بسکون زای هوز
و کسر کاف فارسی و نون شخص گدای مبرم و ابرام کننده را گویند آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند
آویژه با زای فارسی بمعنی خاص و خالص و پاک و پاکیزه و شراب انگوری باشد آویشن با شین نقطه دار بر وزن
بادشتان گاوکوبی را گویند و آن گیاهی است که بعربی سعتر بری خوانند و در گیلان کنکتو گویند و بمعنی آویختن و برکشیدن
تیغ از غلاف هم آمده است آویشه بفتح شین نقطه دار بمعنی اول آویشن باشد که گاوکوبی باشد آه بسکون
ها کلمه ایست که بوقت افسوس و حسرت و مصیبت گویند آهار بر وزن ناهار بمعنی خورش و چیزی خوردن باشد
چنانکه ناهار چیزی نخوردن و چون خورش عشق باشد و توشت بنابران آشی که بر کاغذ و جامه مالند بسبب تقویت آن را آهار
کرده آهار گویند و بمعنی فولاد جوهر دار هم آمده است آهازیدن بکسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فتح دال
بمعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر کشیده و خواه تنگ اسب و امثال آن و عمارتها طولانی را نیز
گویند آهنیابه با بای ابجد و نون و یای حطی و بای یکنقطه تحتانی بر وزن ناخلف زاده بمعنی ده در ده باشد که
آن را خمیازه گویند و بعربی تثاوب خوانند آهسته بر وزن نافته بمعنی آهازیده است که مطلق کشیده باشد خواه
از قد کشیده و شمشیر کشیده و امثال آن و عمارتهای طولانی را نیز گویند آهخت بکسر الف و سکون خای نقطه دار و تای
قرشت یعنی برکشیده و برآورده آهختن بر وزن دانستن بمعنی کشیده باشد مطلقا خواه از قد کشیدن و شمشیر
از غلاف کشیدن و دست از چیزی کشیدن و امثال اینها آهخته بر وزن دانسته بمعنی کشیده باشد مطلقا
آهرمن با رای قرشت بر وزن پاکدامن رهنمای بد بهار گویند چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست آهرمن
بفتح رای قرشت و میم بر وزن لاف زدن بمعنی اهرمن است که رهنمای بدیها باشد و بسکون رای قرشت
هم گفته اند که بر وزن واگردن باشد و بعضی گویند اهرمن شیطانست چنانکه یزدان فرشته است و بعضی دیگر
گویند یزدان نام خدای تعالی است و اهرمن نام شیطان و این اصح است و ثنویه میگویند که خلق کننده ظلمت
و تاریکی و بهم رساننده شر و فتنه و فساد اوست آهرن بر وزن بادزن بمعنی اهرمن است که شیطان
باشد آهرمین بکسر رای و فتح میم بر وزن ناهدیدن بمعنی اهرمنست که شیطان و رهنمای بدیها باشد
آهرمیه بفتح میم بمعنی اهرمن است که شیطان و رهنمای بدیها باشد آهمند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد کسی را گویند
که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد آهن بفتح ثالث و سکون نون معروفست و شمشیر و تیغ را نیز آهن
گویند آهنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم بمعنی برکشیده باشد مطلقا و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و نوشنده
و کشنده و اندازنده را نیز گویند که فاعل نوشیدن و کشیدن و انداختن باشد و بمعنی عزم و اراده و نخست و ابتدا
و انداز هم آمده است آهن جان با جیم بالف کشیده کنایه از مرد سخت جان و سختی کش و محنت کش باشد آهنجد
بفتح جیم و سکون دال ابجد یعنی بکشد و بیندازد آهن جفت بضم جیم و سکون فا و تای قرشت آهنی باشد که
زمین را بدان شیار کنند آهنجه بفتح جیم بهنا کش جولاهگان را گویند و آن چوبی است که طول آن موافق
عرض جامه ایست که می بافند و بر هر دو سر آن آهنی نصب کرده اند و آن را در وقت بافندگی بر دو کنار
جامه بند کنند و بعضی گویند ریسمانی باشد که جولاهگان در آخر کار بندند و در سقف خانه بند کنند و با جیم
فارسی هم گفته اند آهنجیدن بر وزن واگردیدن بمعنی نوشیدن و کشیدن باشد و بمعنی انداختن

هم آمده است آهن خای با خای نقطه دار بر وزن بارجای کنایه از اسب سرسخت پرزور باشد آهن ربا بضم رای
قرشت سنگی است که فولاد و آهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر و لعاب دهان ناشتا و خون گوسفند
ماده را بر آن مالند جاذبه اش بر طرف شود آهن رگ بفتح رای بی نقطه و سکون کاف فارسی کنایه از اسب صاحب
قوت و پرزور باشد آهن سرد کوفتن بکسر نون کنایه از کاری و اراده باشد که نتیجه نداشته باشد و بعضل بنا یاد آهنگ بر وزن
اورنگ موزون ساز و توجه و آوازی باشد که در اول خوانندگی و گویندگی بر کشند و قصد و اراده و توجه و عزم
و شتاب و تعجیل را نیز گویند و بمعنی خمیدگی طاق ابواب و امثال آن باشد که باصطلاح بنایان لنگه گویند و کنار صفه و حوض
و امثال آن را هم گفته اند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون هم آمده است و صف مردمان و جانوران را نیز گویند
و ماضی کشیدن باشد یعنی کشید و طویله و شترخانه و پاگاه و عمارت دراز و طولانی را نیز گفته اند و بعربی ازج خوانند
و مقام و مکان حیوانات را نیز گویند آهن گاو با کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده بمعنی آهن جفت است
و آن آهنی باشد که بدان زمین شیار کنند آهنگیدن مصدر آهنگست که بمعنی کشیدن بود مطلقا خواه آواز باشد
و خواه تیغ و شمشیر و خواه صف مردمان و جانوران و امثال آنها و قصد کردن و اراده نمودن را نیز گویند
آهنین جان بمعنی آهن جانست که کنایه از مردم جفاکش و سختی بین و سخت جان باشد آهنین جگر بمعنی آهنین جان است
که کنایه از مردم سخت جان باشد و مردم دلاور و بهادر را نیز آهنین جگر میگویند آهنین رگ بفتح رای قرشت
و کاف فارسی اسب پرزور و صاحب قوت و دلاور باشد آهنین کرسی بضم کاف کنایه از سندان آهنگری و مسگری
و زرگری باشد آهو بر وزن کاهو جانوریست معروف که بتازی غزال خوانندش و مطلق عیب را نیز گفته اند خواه
با مردم باشد و خواه با چیزهای دیگر و بمعنی رم باشد که از رمیدن است چه آهو رمیدگی را گویند و بمعنی فریاد و آواز
بلند هم آمده است و نام مرضی و علتی هم هست که آن را بعربی ضیق النفس خوانند و بطریق استعاره چشم را
نیز آهو گویند و شاهد و معشوق را هم گفته اند آهو پای با بای فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده خانه
شش پهلو را گویند و خانه مقرنس و کج بری را نیز گفته اند و کنایه از تند و تیز دویدن هم هست آهوری
با واو مجهول بر وزن لاهوری بمعنی خردل باشد و آن دارویست بسیار تند و تیز آهون بر وزن
قارون رخنه و نقب آهون بر بفتح بای ابجد بر وزن قانونگر نقب کن و جاجو را گویند آهوی خاوری کنایه
از خورشید عالم آرا باشد آهوی ختن بمعنی آهوی خاوریست که کنایه از خورشید جهان آرا باشد آهوی
زرین کنایه از آفتابست و صراحی طلا را نیز گفته آهوی سیمین ساقی سفید بو بتر را گویند و آن صاحب
حسنی است که در مجلس بمردم شراب میدهد آهوی شیرافکن چشم مطلوب و معشوق و محبوب را
گویند و کنایه از ساقی هم هست آهوی فلک کنایه از خورشید است آهوی مانده گرفتن کنایه از نا انصافی
کردن باشد آهویی بجمد یای اول و سکون یای تحتانی بمعنی رمیدگی و عیبناکی باشد آهی بر وزن ماهی لغت زند
و پازند بمعنی آهو باشد که عربان غزال گویند آهیانه بکسر ثالث بر وزن تازیانه استخوان بالای دماغ را
گویند و آن را بعربی قحف خوانند و بمعنی شقیقه و کاسه سر هم آمده است و کام را نیز گویند که فک
اعلا باشد لیکن آنجا که بحلقوم نزدیک است و بعربی حنک میگویند آهیخت بر وزن آویخت یعنی برکشید
و برآورد اعم از آنکه تیغ باشد یا چیزی دیگر آهیختن بر وزن آویختن بمعنی برکشیدن و برآوردن باشد مطلقا
آهیخته بر وزن آویخته بمعنی آورده و برکشیده باشد آیا با تحتانی بالف کشیده کلمه تمنی و استفهام باشد
و گاه بجهت استفسار و استخبار نیز بکار برند چنانچه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست
یا نه و گاهی در مقام شاید و احتمال دارد هم گفته می شود آیاز بر وزن آواز نام غلام سلطان محمود

غزنوی بوده و بعضی گویند نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنویست **ایشتنه** با تای
قرشت و نون بروزن دارشکنه جاسوس را گویند و بمعنی جاپلوس هم آمده است **ایشم** بکسر ثالث و سکون
شین قرشت و میم بلغت زند و پازند بمعنی ماهتابست که پرتو ماه باشد **آیشنه** بکسر ثالث و سکون رابع و فتح
نون بمعنی ایشتنه است که جاسوس و جاپلوس باشد **آیشه** بروزن عایشه بمعنی ایشنه است که جاسوس
و جاپلوس باشد **ایغت** بکسر ثالث و سکون فا و تای قرشت بمعنی حاجی باشد که از خالق و مخلوق خواهند **آیین** بفتح
ثالث بروزن و معنی آهن است **آینه** و آیینه جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت چیزها در آن نماید و گاهی
از فولاد نیز سازند **آینهٔ اسکندری** و آینهٔ اسکندری آیینه بود از هنرهای ارسطو که بجهت آگاهی
از حال فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنار دریا بنا کردهٔ اسکندر بود نصب
کرده بودند شبی پاسبانان غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته آنرا در آب انداختند و اسکندریه را
بر هم زدند و عاقبت ارسطو آنرا از آب بیرون آورد و کنایه از آفتاب هم هست **آیینهٔ آسمان**
کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **آیینه افروز** و آیینه افروز صیقل گر و روشنگر را گویند و آن شخصی باشد که
چیزها را جلا دهد و صیقل کند **آینهٔ چرخ** و آیینهٔ چرخ بمعنی آیینه آسمانست که کنایه از خورشید جهان آرا باشد
آیینهٔ چینی و آیینهٔ چینی آیینه ایست که از تال سازند و آنرا بعربی سجنجل گویند **آیینهٔ خاوری** و آیینهٔ خاوری
کنایه از آفتابست **آیینه دار** و آیینه دار سر تراش و حجام را گویند **آیینه زدای** و آیینه زدای بمعنی
آیینه افروزست که صیقل گر و روشنگر باشد **آیینهٔ شش جهت** و آیینه شش جهت اشاره بر دل سرور
کائنات صلوات الله علیه است و کنایه از اصحاب کهف باشد و رجال الغیب را هم گفته اند و مشایخ را
نیز گویند **آیینه فروز** و آیینه فروز بمعنی آیینه زدایست که صیقل گر و روشنگر باشد **آیینه گردان** و آیینه گردان
با اضافه کنایه از خورشید جهان گردست و بغیر اضافه فاعل و امر باین معنی باشد **آبیز** با زای فارسی
بروزن پاییز شرار و آتش را گویند **آبیزک** بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آبیزست که شراره
آتش باشد **آیین** بروزن پایین بمعنی زیب و زینت و آرایش است و رسم و عادت و طرز و روش را
نیز گویند و نام دهی است نزدیک بغار مومیایی **آیین پرستی** بفتح بای فارسی کنایه از خدمت
کردن با نهایت فروتنی باشد **آیین جمشید** بکسر نون نام لحن دویم است از سی لحن باربد و نام
نوایی هم هست از موسیقی **بیان دویم در همزه با بای ابجد** مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت
اب بفتح اول و سکون ثانی بزبان زند و پازند پدر را گویند و در عربی نیز همین معنی دارد **ابا**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی باست که عرب مع گوید چنانکه گویند ابا تو میگویم و بمعنی آش
هم هست مطلقا از آش ماست و آش سرکه و غیره و باین معنی بکسر اول نیز درست است
و در عربی سر باز زدن و قبول نکردن باشد **اباش** بضم اول بروزن قماش مجمعی را گویند که
از هر جنس مردم در آنجا باشند **اباشه** بضم اول و فتح آخر بمعنی اباش است که مجمعی باشد از همه جنس
مردم و این لغت را با واو از الف که اوباش باشد نیز بهمین معنی گفته اند **آبام** بروزن سلام بمعنی
وام است که قرض باشد **ابجد تجرید نوشتن** کنایه از ترک خواهش و آرزو کردن و از خودی و مزاحمت
نفس برآمدن و از ماسوی الله تجرد گزیدن باشد **ابجل** بفتح اول و ضم جای بی نقطه و سکون ثانی
و لام نام پادشاه جابلسا باشد و آن شهریست در مقابل جابلقا و هر دو در عالم مثال اند و بعضی
جابرسا گفته اند که بجای لام رای قرشت باشد **ابجاز** با جای نقطه دار بروزن اهواز نام ولایتی

بیان دوم در همزه با بای ابجد

از ترکستان مشهور

از ترکستان مشهور بطلیم گویند مردم آنجا بیشتر ترسا و آتش پرستند و در آنجا دیر بسیار عظیم
ابخوسا با سین بی نقطه بروزن محمود ابزاریست سرخ و دوائیست که برگ آن سیاه بسرخی مایل باشد و آنرا ابوخلسا
و شنگار نیز گویند نقرس را نافع است **ابدام** با دال ابجد بروزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل
جوهر باشد **ابدان** بروزن نغان بمعنی دودمان و خاندان باشد و بمعنی سزاوار و مستحق هم آمده است و در موید الفضلا
با ذال نقطه دار نوشته اند **ابدرم** بکسر اول بروزن اسپرم نام کتاب ساکمونی است و او بعقیده گروه
هنود پیغمبر صاحب کتاب است و معنی این لغت باعتقاد او اول و آخر کتابها باشد **ابر** بسکون ثانی بروزن
صبر معروفست و بعربی سحاب گویند و بمعنی مردم هم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت زند
و پازند آلت تناسل را گویند و بر را نیز گفته اند که بعربی علی خوانند و بمعنی بر و آغوش هم هست **ابرش**
بفتح اول و ثالث بروزن مهوش رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته را گویند و اسبی که نقطه‌های مخالف رنگ
او بر رو باشد **ابرش خورشید** کنایه از آسمانست **ابرشهر** بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و ها و رای
قرشت نام اصلی نیشابورست و معدن فیروزه آنجاست **ابرقباد** بضم قاف نام ولایتی است از توابع ارجان
که میان اهواز و فارس واقع است و آباد کردهٔ قباد شهریارست و با زای نقطه دار هم گفته اند **ابرکار**
با کاف بروزن اشکبار بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد **ابرکاکیا** بفتح اول و ثانی و کسر کاف دویم و تحتانی بالف
کشیده تنیده و تار عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خون باز دارد و نگذارد که جراحت ورم کند
و اگر با سرکه بر دمل و خیارک نهند برگرداند و ابرکاکیاب نیز بنظر آمده است که در آخرش بای ابجد باشد
ابرکوه بضم کاف نام شهریست از عراق عجم و چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه است واقع
شده باین نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقوه است و درین زمان بتعریب اشتهار دارد
ابرکهن بکسر ثالث و ضم کاف و فتح ها و سکون نون چیزی است مانند نمد کرم خورده و چون بر آب گذارند
آب را بخود کشد و اسفنج البحر همانست **ابرمرده** بکسر ثالث و ضم میم بمعنی ابرکهن است که اسفنج البحر باشد
ابرنجن بفتح جیم بروزن برکندن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پا کنند و آنچه
بر دست کنند دست ابرنجن و آنچه بر پای کنند پای ابرنجن خوانند **ابرنجین** بروزن فروردین
بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که بر دست و پای کنند **ابرو زدن** کنایه از رضا دادن
و اشاره کردن و تازه رویی باشد **ابرو زند** یعنی اشاره کند و رضا دهد **ابرو فراخی** کنایه از خوشدلی و خوش
منشی و گشاده رویی و همت و سخاوت باشد **ابروتن** با نون و تای قرشت بروزن پهلوشکن بزبان
زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زیستن است **ابروی زال زر** کنایه از ماه نو باشد که
بعربی هلال گویند **ابره** بفتح اول و سکون ثانی روی کلاه و روی قبا و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی
هوبره را گویند و آن پرنده ایست که بعربی حباری و بترکی تغدری خوانند و بکسر اول میوه نورس و نو
باوه باشد **ابرهام** با ها بروزن شفق فام بمعنی طبیعت باشد و گویند نام فرشته ایست که تدبیر کننده عالم است و نام
پیغمبری هم هست **ابرهه** بفتح اول و ثالث و رابع نام پرنده ایست بسیار حقیر و نام سرکرده اصحاب فیل
هم هست گویند وقتی که بخراب کردن مکه معظمه می آمد در راه بجهنم واصل شد و هر که قبر او را
می بیند بی اختیار سنگ بر آن قبر زند و نام شخصی که کلیسایی در صنعا ساخته بود **ابراهیمیه** مخفف ابراهیمیه
است و آن نوعی از آش باشد که با غوره پزند و مقوی و مفرح دل است و گویند این لغت
عربی است **ابریشم** بفتح و ضم شین نقطه دار معروفست گویند معرب کرده اند در معانی

دوای نقرس

قوت باه دهد و بدن را فربه کند و پوشیدن لباس از پشم بید انگند و تارسا را نیز بطریق کنایه
ابریشم گویند و بجای حرف ثانی فا هم آمده است که افریشم باشد ابست بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین
بی نقطه گوشت ترنج است و بعربی شحم الاترج خوانند دیر هضم شود و معده را زیان دارد و بکسر اول و فتح
ثانی هم گفته اند ابستا بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند
کتاب ابراهیم زردشت آتش پرست است در دین آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه السلام است
و معرب آن ابستاق باشد ابسته بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی جاسوس و جاسوس باشد ابسکون بضم
کاف فارسی بمعنی آبسکونست که قریه باشد از قرای طبرستان و میان آن قریه و جرجان سه روزه راه است ابشتن بفتح
اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده پوشیدن و پنهان داشتن را گویند ابغر با فا بر وزن جعفر
بمعنی شوره است که از ان بارود سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند گویند این لغت عربیست ابکار
بر وزن اشتکار کشت و زراعت را گویند ابل بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام دوائیست که آنرا بشیرازی
بل شیرین گویند و طراثیث و طرثوث همانست و از جمله قابضات باشد و منع خون رفتن از بینی و مقعده و جمیع اعضا
کند و بکسر ثانی و فا قلله صغار ست که آنرا اهلیل گویند و در طعام کنند ابلق ایام بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است
باعتبار شب و روز ابلق چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از شب و روز است و کنایه از روزگار هم هست ابلک
بفتح اول لام و سکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دو رنگ را گویند عموما و سیاه و سفید را خصوصا و ابلق معرب
آنست و بکسر ثانی و سکون ثالث و رابع شرار آتش را گویند و باین معنی بفتح اول و ثانی و ثالث هم آمده است ابلوج بر وزن
محلوج قند سفید را گویند و بعضی شکر سفید و قند سوده را ابلوج گفته اند و با جیم فارسی هم درست است
ابلوک بر وزن صعلوک مردم منافق و دو رنگ و فضول را گویند ابناخون با نون و خای نقطه دار و واو مجهول
بر وزن افلاطون قلعه و حصار و جای محکم را گویند و باین معنی بتقدیم بای تحتانی بر نون هم بنظر آمده است ابوخلسا با خای نقطه دار
و لام و سین بی نقطه بر وزن ابو دردا دوائیست که آنرا ابوشنکار خوانند برگ آن بسیار سرخ مایل
بسیاهی اگر با شراب خورند شکم را ببندد و آنرا بعربی حب الحمار و حناء الغوله گویند ابوطامو با طای حطی بالف
کشیده و میم مضموم بواو و نون زده نوعی از مومیایی باشد و آنرا مومیایی کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند
گویند این لغت عبریست ابوعلس بفتح عین بی نقطه و سکون لام و سین سعفص گلی است که آنرا خیری گویند
و انواع آن بسیار است بنفش و سرخ و زرد و سیاه و سفید می باشد طبیخ آن ورم زخم را فرو نشاند و اباعلس
نیز بنظر آمده است که بجای واو الف باشد گویند عربی است ابوقلمون بفتح قاف و لام بمعنی بوقلمونست و آن
نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان برنگی نماید و جانوری نیز هست شبیه بحلباسه و کنایه از مردی است
که هر ساعت خود را برنگی بیار آید و کنایه از دنیا هم هست و علم مرغی نیز شده است و اهل مشرق
سنگ پشت را گویند ابهل بفتح اول و های هوز و سکون ثانی و لام تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرة العرعر
خوانند و بشیرازی تخم دهل گویند بضم دال اگر با روغن گنجد در ظرف آهنین بجوشانند و بر گوش چکانند
کری را ببرد ابی بر وزن نبی بمعنی بی باشد آنجا که با بمعنی باست مثل اینکه گویند ابی شمار و ابی حساب
یعنی بیشمار و بیحساب ابیاری بر وزن برواری نوعی از کبوتر باشد و جنسی از بافته و جامه ابریشمی زنارک
هم هست ابیداد با دال ابجد بر وزن بریزاد بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد ابیر بر وزن دبیر بلغت زند و پازند
بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص خوانند ابیز بر وزن تمیز شراره را گویند ابیو بفتح اول و کسر ثانی
و سکون تحتانی بمجهول واو بمعنی ابی باشد و از رنگی است معروف ابیورد بفتح اول و واو و سکون

دوای علت کری

و سکون را و دال بی نقطه نام شهریست در خراسان مابین سرخس و نسا که آنها نیز هر یک شهری باشند
ابیون بر وزن و معنی افیونست که تریاک باشد و نام داروی هم هست که بیهوشی می آورد ابی بهما بفتح
بای حطی و سکون های هوز و کسر میم و تحتانی بالف کشیده بزبان یونانی نوعی از تشنج باشد که مانع حس و حرکت گردد بیان
سیم در همزه با بای فارسی مشتمل بر یازده لغت اپرا بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت
زند و پازند خاک را گویند و بعربی تراب خوانند اپرهام بکسر اول و های بالف کشیده و بمیم زده نام یاری است
باستانی که آنرا معرب کرده ابرهیم گویند اپرخیده بفتح اول و کسر خای نقطه دار بر وزن نترسیده بمعنی صریح است
چنانچه پرخیده بمعنی ایما و اشاره باشد اپرناک بضم ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده بلغت زند و پازند
نوجه و نوجوان را گویند و جمعی از ترکان هم هست اپرنداخ با دال بی نقطه و خای نقطه دار بر وزن صندلباف
سختیان و تیماج را گویند اپرویز با واو و تحتانی مجهول بر وزن اپرخیز بمعنی پرویزست چنانکه آفرید و فریدون
باشند و بمعنی مظفر و منصور و عزیز و گرامی هم آمده است اپسان بر وزن بجستان سنگ فسان را گویند و آن سنگی است
که چیزها بدان تیز کنند و بعربی مسن خوانند اپشنگ با شین قرشت بر وزن نغرک شبنم را گویند و آن رطوبتی است
که شبها بر سبزه و غیره نشیند اپگانه با کاف فارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوانات
دیگر بیفتد اپیرنداخ با بای حطی بمعنی اپرنداخ است که تیماج و سختیان باشد اپیون بر وزن و معنی افیونست که
تریاک باشد بیان چهارم در همزه با تای قرشت مشتمل بر نه لغت ات بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است
بمعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو اتابک با بای ابجد بر وزن
چکاوک نگاه دارنده و ادب آموزنده را گویند و ملوک شیراز را اتابک از آن جهت میگفتند که
سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم فارس کرده بود و او بعد از فوت سنجر
خطاب اتابکی بخود قرار داده گویند این لغت ترکی است و اتابیک است یعنی پدر بزرگ چه اتا پدر است
و بیک بزرگ اتان بفتح اول بر وزن کتان خر الاغ ماده را گویند و شیر وی صاحب سل را نافع است
و بضم اول هم گفته اند اتبار بر وزن صهبا بلغت زند و پازند بمعنی تیر باشد و بعربی سهم گویند اترار با رای بی نقطه
بر وزن اغبار زرشک را گویند و آنرا در اشها کنند صفرا را بشکند و قوت دل و جگر و معده دهد و باین
معنی با ثای مثلثه نیز گفته اند و بر وزن شهباز که رای نقطه دار باشد هم بنظر آمده است اترج بضم اول
و رای بی نقطه و سکون ثانی و جیم میوه ایست که آنرا بفارسی ترنج گویند و پوست آنرا مربا سازند و بخور کردن
تخم آن بواسیر را نافع باشد و بعربی تفاح مائی خوانند اتسز بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و رای نقطه دار
نام پادشاه خوارزم است و زمخشری در زمان او بوده و او با سلطان سنجر جنگ کرد و گویند این لغت
ترکی است و معنی ترکیبی آن بی گوشت است که کنایه از لاغر باشد آتشی بفتح اول و کسر ثانی و شین نقطه دار
و سکون تحتانی خار پشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آنرا سیخول نیز گویند اتوت
با تای قرشت بر وزن کبود بلغت زند و پازند بمعنی تندی و تیزی باشد و الله اعلم بیان پنجم در همزه
با ثای مثلثه مشتمل بر پنج لغت اثرار بر وزن و معنی اترار است که زرشک باشد و آنرا در آشها و طعامها
کنند مقوی دل و جگر و معده باشد اثل بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از درخت گز را گویند و ثمر آنرا گزمازه
و بعربی حب الاثل خوانند طبیخ آنرا اگر با مویز بیاشامند جذام را زائل کند و بخور آن بواسیر را نافع است
این لغت عربیست اثلق بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام فلفل بربریست بلغت بربری
و آنرا بشیرازی تخم دل آشوب گویند برگ آن مانند برگ زیتون باشد و بیخ نکشت همانست و آن

بیان سیم در همزه با بای فارسی

بیان چهارم در همزه با تای قرشت

بیان پنجم در همزه با ثای مثلثه

بیشتر در کنارهای رودخانه روید خوردن آن منی را خشک سازد و بعربی حب الفقد خوانند اثمد بکسر اول
و میم و سکون ثانی و دال بی نقطه سرمه را گویند بهترین آن صفاهانی است آب رفتن چشم را برطرف کند و بر سوختگی
آتش بسیار نافع باشد و بضم اول و میم هم آمده است این لغت عربی است اثیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و زای فارسی داروئیست که آنرا بوی مادران خوانند گویند چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند
و شرار آتش را نیز گفته اند بیان ششم در همزه با جیم مشتمل بر هفت لغت اج بفتح اول و سکون ثانی مطلق کدو را
گویند خواه کدوی قلیه و خواه کدوی غلیانی و خواه کدوی عسل یا سرکه باشد اجدرونتن بروزن اندرون تن بلغت زند و پازند
بمعنی درو کردن و درویدن باشد و اجدرونمن یعنی درویدم و اجدروند یعنی بدروید اجل بکسر یا کاف
فارسی پیش را گویند و آن هیچی است شبیه بماه گرفتن و گویند پیش و ماه گرفتن از یک زمین میرویند اجاج
بضم اول بروزن تتماج بهانه را گویند که در مقابل دوزخ است اجمود بروزن افزود کرفس را گویند و آنرا [illegible]
باشد معروف اجنبان بزبان دساتیر بروزن مجنبان بی حرکت را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را اجهره با های هوز
بروزن مسخره بوته ایست خاری باشد که چون دامن جامه و امثال آن بدان برسد چنان بچسبد که بدشواری تمام از آن
جدا توان کرد بیان هفتم در همزه با حای بی نقطه مشتمل بر دو لغت احریض بکسر اول و رای بی نقطه و سکون ثانی
و تحتانی و ضاد نقطه دار داروئیست که کلف را زایل کند و آن را بصفاهانی گل کاجیره و بعربی عصفر خوانند
احلبدیا بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون بای ابجد و کسر دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده سبزی باشد گیاه است
شیردار که در صحراها و بیشتر در کنار جویبارها روید و رنگ ساق آن بسرخی مایل است و آنرا بشیرازی
گاو بنطوماک خوانند و گویند اگر گاو قدری از آن بخورد بمیرد و گوسفند را مضرتی نرساند شیر آن قلع دندان
میکند لیکن اگر دو درم از شیر آن بکسی دهند البته بکشد قوبا و جرب را نافع باشد بیان هشتم در همزه با خای
نقطه دار مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت اخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفرین باشد که از تحسین است
و در ترحم و تاسف نیز گویند و در عربی بمعنی برادر باشد اخ اخ بفتح هر دو همزه و سکون هر دو خا بمعنی خوش خوش
باشد و بعربی طوبی و بخ بخ گویند و گاهی در مقام تاسف و تحسر هم گفته می شود و بضم دو همزه در رتبه
نهایت حظ و لذت و خوشی گویند اخبود با بای ابجد بروزن مجنون میوه نباتی است صحرایی مانند سر افعی و بیخ
آن از انگشت بار یکتر باشد برنگ سیاه بود و گویند گزیدن جانوران را نافع است و بعربی راس الافعی خوانند
و بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است اخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین
و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند اختر بروزن افسر رایت و علم را گویند
و بمعنی بخت و طالع هم هست و کوکب و ستاره را نیز گویند و بمعنی فال و شگون هم آمده است و نام فرشته ایست
که موکل کره زمین است و نام یکی از منازل قمر اختر دانش بکسر رای قرشت کنایه از کوکب عطارد است
و کوکب مشتری را نیز گویند اخترستان بکسر رابع نام کتابیست در علم هیات و نجوم اخترشمر منجم و نجوم دان را
گویند اخترشمردن کنایه از شب بیداری باشد اخترشناس بمعنی اخترشمر است که منجم و نجوم دان باشد
اخترکاوان با کاف و واو بروزن افسرتان مخفف اخترکاویانست که نام علم فریدون باشد و آن از کاوه آهنگر
بود و پادشاهان عجم بعد از شکست ضحاک آنرا برخود شگون گرفته بودند و آن چرمی باشد که کاوه آهنگر
بوقت کار کردن بر میان خود می بست گویند حکیمی بوده است در علوم طلسمات بغایت ماهر شکل صد در صدی
بر آن نقش کرده بوده و بعضی گویند شکلی از سوختگیهای آتش در آن چرم بهم رسیده بود که این
خاصیت داشت یعنی در هر جنگ که آن همراه بود البته فتح می شود و آنرا مرصع کرده بودند

طب

خاصه

بیان ششم در همزه با جیم

بیان هفتم در همزه با حای بی نقطه

طب

بیان هشتم در همزه با خای نقطه دار

طب

و در زمان رسالت

و در زمان حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله بدست مسلمانان افتاد آنرا پاره پاره کردند و بر
مسلمانان قسمت نمودند اخترکاویان بروزن رهبر غازیان همان اختر کاویانست که علم فریدون باشد
اخ تفو بضم ثالث و فا آخ و تف را گویند که آب دهن را جمع کردن و انداختن باشد اخته بروزن تخته
بمعنی بیرون کشیده باشد اخجسته بروزن برجسته آستانه در خانه را گویند اخدر بروزن اصفر برادرزاده و خواهرزاده
را گویند اخروش با رای قرشت بروزن خرگوش خروش و شور و غوغا را گویند اخربان بروزن برنهیان قماش و متاع
و اسباب کالای برگزیده را گویند اخریط بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی گیاهی حمضی گند نای صحرایی را گویند [illegible]
و بول براند و بعربی کراث الکرم خوانند اخسمه بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم بوزه را گویند
و آن شرابی باشد که از آرد ارزن و جو و امثال آن سازند اخسی بروزن تخفی نام قصبه ایست از ماوراءالنهر در نواحی
فرغانه و از بهترین بلادست اخسیکث بفتح سین و دویم و سکون کاف بمعنی اخسی است که نام قصبه باشد از ماوراءالنهر
اخسیکت با کاف و تای قرشت بروزن و معنی اخسیکث است که نام قصبه باشد از ماوراءالنهر در نهایت خوبی و ملاحت
و مولد اثیرالدین است و او شاعری بوده مشهور و معروف اخش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت قیمت
و ارزش و بهای چیزی باشد اخشیج بروزن تاریج بمعنی ضد و نقیض و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را
نیز گفته اند اخشیک با کاف بروزن و معنی اخشیج است که ضد و مخالف و هر یک از عناصر باشد و مجموع را
اخشیجان گویند اخگر با کاف فارسی بروزن اختر پاره آتش درخشنده را گویند و بعربی جمره خوانند و کنایه
از ماده عشق و عاشقی هم هست اخگل بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام دانه گندم و جو را گویند
یعنی خوشهای سر تیز که بر سر خوشه گندم و جو میباشد اخگوزن بفتح زای فارسی و نون بروزن یک سوزنه بخیه
کلاه و جامه و گوی گریبان و امثال آنرا گویند اخلوک بروزن مفلوک زردآلوی نارسیده را گویند اخلکندو
بفتح اول و لام و کاف و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو زده بازیچه باشد اطفال را و آن چنانست که
چیزی بسازند مدور و میان خالی از مس یا از چوب بمقدار لیموئی یا بزرگتر و در درون آن سنگریزه
ریزند و دسته بر آن نصب سازند و بدست اطفال دهند چون آنرا بجنبانند صدایی از آن برآید بدان
مشغول گردند و انگلکند بفتح دو کاف هم بنظر آمده است اخلور با لام بروزن مخمور خرنوب نبطی باشد و آن میوه ایست
سرخ بسیار مایل بشکل گرده گوسفند و آنرا بشیرازی گورز گویند و آن میوه کبر باشد با سرکه پرورده کنند و خورند
اخمسه با سین بی نقطه بروزن مخمصه بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد جو و آرد ارزن سازند اخنوخ
با نون بروزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر علیه السلام است و بضم اول هم گفته اند و بعضی گویند نام نوح پیغمبر است اخواسته
با واو معدوله بروزن نخواسته بمعنی غیر ارادی باشد خواسته بمعنی اراده است بزبان اوستا و دساتیر اخی بروزن صفی
کاری و چیزی را گویند که قابل تحسین باشد و صاحب مروت را نیز گفته اند و در عربی برادر من اخیروس
با سین بی نقطه بروزن پربروز گندم خودرو را گویند عصاره آنرا با گوگرد و نطرون بیامیزند و در گوش
چکانند درد گوش را نافع باشد اخینوس با نون بروزن و معنی اخیروس است که گندم خودرو باشد و بعضی گویند نباتیست
که در نزدیک آبها روید و اینها نیز ثمری دراز و سیاه و کوچک می باشد و آنرا در داروهای چشم و داروهای
گوش بکار برند نافع باشد بیان نهم در همزه با دال ابجد مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت اداد بروزن
مباد بلغت بربری نوعی از ماذریون است سفید و سیاه می باشد سفید آنرا اداد ابیض گویند و بعربی اشخیص خوانند و سیاه آنرا
اداد اسود گویند و خانق النمر و قاتل النمر خوانند استسقا را نافع است ادراق با رای بی نقطه بروزن
فرداق بلغت رومی دوائی است هندی و از جمله سموم است و زهر مجموع حیوانات باشد که دنبال داشته

طب

بیان نهم در همزه با دال الجد

باشند چون مار و عقرب و سگ و گرگ و مانند آن و با ذال نقطه دار هم بنظر آمده است کلف و جرب را نافع باشد
و بعضی گویند یونانی است و بفارسی کجله گویند و بعربی قاتل الکلب خانق الکلب خوانند ادرین بر وزن
خراطین بلغت زند و پازند هر چیز زشت و بد را گویند و باین معنی بجای حرف ثانی رای قرشت هم بنظر آمده است
اداک بر وزن هلاک جزیره خشکی میباشد در دریا را گویند ادانوش با نون بر وزن فراموش نام شخصی است که
برسالت و ایلچی گری پیش عذرا آمده بود و عذرا از قهر و خشم چشم او را بانگشت کند ادب آوازه
کنایه از بلند آوازه است ادفیس با رای قرشت و فای سعفص بر وزن مغناطیس بیونانی چیزیست شبیه بیخ
و در دریا دو رو اطراف جمع میشود و مانند دریا سوراخ سوراخ میباشد و بعربی زبد البحر گویند ادرش
ادرام بر وزن بدنام ادرمکش را گویند و آن درفشی است که نمد زین و تکلتو را بدان دوزند ادرفن
با فای سعفص بر وزن قلمزن نام علتی است که در پوست بدن آدمی بهم میرسد و آنرا داد میگویند و بعربی قوبا خوانند
ادرک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف زنجبیل تر را گویند و بهندی نیز بهمین نام خوانند و بکسر اول و ثالث
آلوچه را گویند و آنرا آلوی کیلی و جبلی و آلوی کشته نیز خوانند سرد و تر است و مسهل صفرا و تشنگی را فرو نشاند
و بفتح اول و کسر ثالث در عربی امر بدریافتن است یعنی دریاب ادرم بر وزن درهم نمد زین و تکلتوی اسب را
گویند ادرمکش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی ادرام است که درفش تکلتو دوزی باشد ادرمه بر وزن
سرمه نمد زین و تکلتو را گویند ادرنگ بر وزن بدرنگ بمعنی محنت و رنج و هلاکت باشد و بعربی دمار خوانند
ادریس بکسر اول بر وزن برجیس نام پیغمبریست مشهور گویند از جهت درس گفتن بسیار بدین نام علم
شده او را مثلث النعمة خوانند و نعمای ثلثه او پادشاهی و حکمت و نبوت بود و او حیات جاوید یافته و اکنون در
بهشت میباشد ادریس کاخ کنایه از بهشت است ادغ بفتح غین نقطه دار بر وزن صرصر بمعنی بادگیر است ادک بفتح اول
و ضم ثانی و سکون کاف فرج زنان و حیوانات دیگر باشد که آن موضع جماع ایشانست ادمن بفتح اول و میم و سکون
ثانی و نون مشک خالص را گویند و بعربی اذفر خوانند ادوای با واو و بالف کشیده بر وزن بجای بلغت زند و پازند
بمعنی آواز باشد و بعربی صدا گویند ادوس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه کسی را گویند که بسبب علتی
چشم او تاریکی کند و شبکور را نیز گفته اند ادوی بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول داروئیست که
آنرا اکر ترکی گویند و وج نیز خوانند و بعضی گویند داروئی است که آنرا بعربی صبر خوانند ادهجا با جیم بر وزن بدلقا
بوته ایست پر خار که چون بر جایی بچسبد جدا کردن آن بسیار دشوار باشد ادیان بر وزن بدیان جاروای
دوندار را گویند ادیم بر وزن ندیم بمعنی چرم و پوست باشد و بعضی بلغار را ادیم گویند و آن پوستی باشد خوشبوی
و موج دار و رنگین گویند که از تابش ستاره سهیل آن رنگ بهم میرساند ادیون بر وزن گردون
بمعنی ادیانست که جاروای دوندی باشد باب دهم در همزه با رای قرشت مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت
و کنایت ار بفتح اول و سکون ثانی اره درودگری باشد و مخفف اگر هم هست که کلمه شرطست و کنجاره را
نیز گویند که ثفل دانه روغن گرفته باشد و بزرگی مردم را گویند که در مقابل زنانست ارابه بر وزن قرابه
گردون را گویند اراقو بفتح اول و قاف و واو بالف کشیده بلغت رومی نام تخمی است بشکل عدس و برنگ سیاه
و بغایت صلب و در میان گندم و عدس بسیار میباشد و آنرا بشیرازی سیاهک خوانند آرد آنرا با سرکه
بسرشند و بر ورمهای گرم و صلب ضماد کنند نرم سازد ارامونی با میم بر وزن فلاطونی بلغت یونانی
لاله را گویند و آن باغی و صحرائی هر دو میباشد و بعربی شقایق النعمان خوانند و نوعی دیگر هم هست که آنرا آذریون
گویند اران بفتح اول بر وزن تران نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست گویند

معدن طلا و نقره در آنجا هست و بی تشدید هم گفته اند و حنا را نیز گویند که بدان دست و پا و محاسن
خضاب کنند اراوند بر وزن دماوند بمعنی حسرت و آرزو باشد و دجله بغداد را نیز گویند و بعربی شط
خوانند و بمعنی فر و شکوه و شوکت نیز آمده است و نام کوهی است در نواحی همدان مشهور بالوند اراس بفتح
اول و ثانی بالف کشیده و با سین و کاف بلغت رومی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند طبیعت آن گرم و خشک است
اربو با بای ابجد بر وزن مهرو میوه ایست که آنرا امرود گویند اربوجینا بکسر جیم و سکون تحتانی و نون بالف
کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزه باشد و آن میوه ایست معروف و در نسخه دیگر جزیره بود که خشکی
میباشد در دریا والله اعلم اربوداد بر وزن پهلودار درخت امرود را گویند چه اربو امرود و دار درخت است ارباسیوس
با تحتانی و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بر وزن مرد جالیوس نام حکیمی بود از یونان گویند در علم طب مهارت تمام داشته
است اربیان بر وزن پهلوان ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر خوانند قوت باه دهد و بلغت اهل شام گل بابونه را گویند
اربیتا با تای قرشت بر وزن برصیصا بلغت زند و پازند بام خانه را گویند ارتا با تای قرشت بر وزن فردا
بلغت زند و پازند بوم و زمین را گویند ارتجک بفتح جیم بر وزن اسپرک برق برادر رعد را گویند و بکسر جیم
هم بنظر آمده است ارتنگ بر وزن فرهنگ نگارخانه مانی نقاش باشد و نام بتخانه چین هم هست و نام
کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند و گفته اند
که در لغت فارسی بغیر ازین لغت و لغت ثغ بثای سه نقطه و غین نقطه دار دیگر لغتی بثای سه نقطه نیامده
است و ثغ بت را گویند و عرب صنم خوانند ارتیشدار با تحتانی مجهول و شین قرشت و دال ابجد بر وزن
پرهیزکار لشکری و سپاهی را گویند و نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در حدود قبچاق ارثد با ثای
مثلثه بر وزن ابجد نام بیخی است که تخم آنرا فلفل بری و حب الفقد خوانند و بیخ آنرا پنجنگشت و ذو خمسة اوراق
گویند ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد چه ارجمند صاحب قدر و قیمت
و مرتبه را گویند و مند بمعنی صاحب و خداوند آمده است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام مرغیست
که پرهای او بسیار نرم میباشد و در میان بالش کنند و بترکی قو خوانند و کرگدن را نیز گفته اند و آن جانوریست
در هندوستان شبیه بگاومیش لیکن بر سر بینی شاخ دارد و بمعنی قیمت و بها و ارزش هم هست ارجاسب
بر وزن طهماسب نام نبیره افراسیاب است در توران پادشاهی کرد و در رویینه دز مسکن داشت و چندین پسر
گشتاسب در جنگ کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب را که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت
مشغول بود بقتل در آورد و به آفرین و همای که دختران گشتاسب بودند گرفته در رویینه دز محبوس داشت
عاقبت اسفندیار بن گشتاسب رویینه دز را گرفته ارجاسب را کشت و خواهران خود را الجواب داد
و نام پهلوانی هم بوده تورانی ارجالون با لام بر وزن افلاطون گیاهی است که مانند عشقه بر درختها پیچد
و آنرا کرم دشتی و بعربی کرمة البیضا خوانند ارجان بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب جلغوزه باشد و بعضی گویند نوعی
از بادام کوهی است و این اصح است ارجمند با میم بر وزن نقشبند بمعنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و خداوند
مرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب و خداوند است و دانا و دانشمند را نیز گفته اند
و هر چیز قیمتی را نیز گویند و بمعنی بی همتا و غلبه کننده هم آمده است ارجن بر وزن ارزن درخت بادام
تلخ را گویند ارجنگ بر وزن خرچنگ نگارخانه مانی را گویند ارجنه بفتح اول و ثالث و نون نام
دشتی است در فارسی گویند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سلمان را در آن دشت بزور ولایت از چنگ شیر
نجات داد و نام نوایی و لحنی است از موسیقی ارجین با جیم فارسی بر وزن خرچین زنبه پایه و نردبان را

کویند ارجینی با جیم فارسی بروزن خرچینی نام کوهی ست از توابع صفاهان ارجیقنس بفتح اول و سکون ثانی
و کسر حای حطی بتحتانی کشیده و کسر قاف و فتح نون بلغت رومی بمعنی اسپرک است و آن کیاهی باشد که بدان چیزها رنگ کنند
ارد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب باشد و مخفف ارده هم آمده است و بضم اول مانند و نظیر و شبیه را
کویند و بکسر اول نام فرشته ایست که موکل بر دین و مذهبست و تدبیر و مصالح روز ارد که بیست و پنجم از هر ماه
شمسی ست بدو تعلق دارد نیکست درین روز نو بریدن و پوشیدن و بدست نقل و تحویل کردن ارداپ بروزن فرزداد
نام موبدی و دانشمندیست و او در زمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان او را پیغمبر میدانسته اند و او را ارداد
بروزن فرهاد نیز گفته اند و پدر او ویراف نام داشته بکسر واو اردانه بروزن مردانه کلیست صحرایی که آنرا
خیری بری کویند ارد ب بروزن هر شب جنگ و جدال را کویند اردبیل بروزن زنجبیل نام پسر ارمنین
ابن لنطی بن یونانست و نام شهریست معروف کویند آن شهر را فیروز جد انوشیروان بنا کرده و از آنجهت فیروز
کرد خوانندش و بعضی کویند منسوب باردبیل بن ارمنین است و بنا کرده او ست اردجان با جیم بروزن
همزبان جدول اهل نجوم است و در احکام مرقوم اردش بفتح اول و ثانی و ضم دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار
نام مقداری معینی است از کتانها بزعم فارسیان اردشیر نام بهمن بن اسفندیار جد دارا بست کویند چون جد پس
کشتاسب او را بسیار دلیر و شجاع دید بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر
و خشم نیز آمده است و نام پسر ساسان بن بهمن که اول ساسانیان بوده است و او را اردشیر بابکان میگفته اند
و اکاسره ایشانند و نام پسر شیرویه بن پرویز هم هست و کسی را نیز کویند که در قوت و شجاعت بی تهور
و جبن باشد اردشیران با الف و نون نوعی از مرو است و آن کیاهی باشد خوشبوی لیکن بسیار تلخ است اردشیر خره
بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه مشدد نام الکه ایست بزرگ از ولایت فارس که شیراز و تیمند و سیمکان
و برخانه و سیراف و کازرون و کام فیروز از آن الکه است و رسم کرده اردشیر است و بعضی کویند
رسم کرده هرمز بن کنعانست اردشیردارو با دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده بمعنی
اردشیر است و آن دارویی باشد در نهایت تلخی ارد فنافی بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فا و نون بالف
کشیده و کسر فای دیگر بتحتانی رسیده بلغت یونانی است صحرایی جهت گزندگی جانوران خصوصا زنبور طلا کنند
نافع باشد و آنرا بعربی قثاء الحمار خوانند اردکان با کاف فارسی بروزن پهلوان بمعنی اردجان که معرب آن
باشد و آن نوعی از جداول و اشکال و اسرار نجوم است و با کاف تازی نام موضعی ست از مضافات شیراز
و نام دهی است از نواحی یزد اردم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سورهای بزرگ است از کتان که ندو بافند
و بمعنی کار و هنر خوب هم آمده است و بمعنی اذریون هم هست که نوعی از اقحوان باشد اردمی بکسر میم و سکون تحتانی
نام جانوریست نامعلوم و بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر آمده است اردن بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و نون نام ولایتی است و نام رودخانه هم هست نزدیک بدمشق کویند مریم عیسی علیه السلام را در آن
رودخانه شست و کفلگیر و ترشی بالا را نیز کویند و باین معنی بضم اول هم آمده است و در عربی
نام شهری است بزرگ از نواحی شام کویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و او را ده اند
که مسکن حضرت یعقوب بر دوازده فرسنکی اردن بوده و در موید الفضلا بضم همزه و ذال نقطه دار
آمده است الله اعلم اردوان بروزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل کشتاسب و نام ولایتی
هم هست بسیار وسیع و مخفف اکردوان باشد اردوله بروزن مرغوله نام آشی است مانند کاچی
و آنرا از آرد میده پزند اردی بضم اول مخفف اردی بهشت باشد و آن نام ماه دوم است

مفرح گزندگی زنبور

از سال شمسی اردی بهشت بضم اول بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام ماه دوم است از سال شمسی
و بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سیم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که بمحافظت کوهها و
و تدبیر امور و مصالح ماه اردی بهشت و روز اردی بهشت تعلق بدو دارد و بنا بر قاعده کلی که نزد فارسیان
مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند درین ماه این روز را
عید کنند و جشن نمایند و آنرا اردی بهشتگان هم خوانند بفتح اول درین روز نیکست بمعبد و آتشکده
رفتن و از پادشاهان حاجت خود خواستن و بجنگ و کارزار شدن و معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت
باشد چه ارد بمعنی شبه و مانند هم آمده است و چون این ماه وسط فصل بهارست و نباتات در غایت
نشو و نما و کلها و ریاحین تمام شکفته و هوا در نهایت اعتدال بنا برین اردی بهشت خوانند ارز
بروزن طرز بمعنی قیمت و بها و ارزش باشد و قدر و مرتبه را نیز کویند و بمعنی درخت صنوبر هم هست
و درخت سرو را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی و در عربی برنج طعام باشد ارزانش بکسر نون بروزن بخشایش
بمعنی خیر و خیرات و چیزی در راه خدا بمردم دادن باشد ارزانی معروفست که نقیض کرانی باشد و مردم
درویش و فقیر و مستحق را نیز کویند و بمعنی مستلزم بتشدید لام هم آمده است ارژن با زای فارسی بروزن
مخزن نوعی از درخت بادام کوهی است و ثمر آن بسیار تلخ میباشد و آنرا دردها بکار برند و چوب آنرا عصا کنند
و پوست آنرا بر کمانها پیچند ارزن زرین کنایه از جرعه شراب است و حبابی را نیز کویند که بر روی
شراب بهم رسد و کوکب و ستاره و شراره آتش را نیز گفته اند ارژنگ با زای فارسی بروزن
و معنی ارتنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد کویند اصل این لغت باین معنی ارتنگ با تای
مثلثه بوده تا را بزای فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده و بعضی کویند نام مانی ارژنگ بوده است
و مانی دعایی است که او را کرده اند و لقب او شده است و جمعی کویند نام نقاشی است غیر مانی و او نیز
در هنروری مانند مانی بوده است و نام دیویست که در مازندران با رستم جنگ کرد و رستم
او را بکشت و نام پسر زره است و او یکی از پهلوانان توران بوده و طوس او را بقتل آورد ارژنه
با زای فارسی بروزن و معنی ارجنه باشد که نام دشتی است مشهور در فارس ارزنین با نون بروزن
سرزمین نانی را کویند که از آرد ارزن پخته باشند ارزه بروزن هرزه کاهگل را کویند چه ارزه گر کاهگل
ساز و کسی باشد که کاهگل را در جایها مالد و کج را نیز کویند که بدان خانه سفید کنند و نام درختی هم هست
و بعضی کویند نام درخت سرو است و بعضی دیگر کویند درخت صنوبرست و زفت از آن گیرند و بعضی
دیگر کویند باین معنی عربی است و بعضی دیگر گفته اند درختی است که چلغوزه میوه و بار آن درخت است
ارزه گر بفتح کاف فارسی بروزن پرده ور اندایش کر و کج مالنده را کویند یعنی کسی که کاهگل
و کج در جایها مالد ارزیتون با تحتانی و فوقانی بروزن عنبرکون نام دختر پادشاه مغربست که در حباله بهرام
کور بود ارزیده بروزن فهمیده بمعنی قیمت کرده و قیمت شده باشد ارزیز بروزن شبخیز قلعی باشد
و بعربی رصاص خوانند کویند اگر قدری از آن را تنک ساخته بر کمر بندند منع احتلام کند ارس بفتح اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه نام رودخانه ایست مشهور که از کنار تفلیس و مابین آذربایجان و اران
میگذرد و بفتح اول و سکون ثانی اشک چشم را کویند و بضم اول و سکون ثانی نام سرو کوهی است که بعربی
ابهل و عرعر خوانند و تخم و ثمر آنرا جوز الابهل و ثمرة العرعر کویند ارسانیقود با ثالث بالف کشیده
و نون بتحتانی رسیده و قاف مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی زرنیخ زرد باشد و آن جوهریست

مطلب قلعی منع احتلام کننده

که نقاشان و مصوران بکار برند اگر با شیر گوسفند بیامیزند هر کسی که ازان بخورد بمیرد ارمس بروزن
بکسر ثا و ضم بای ابجد چرک کنج چشم بز کوهی و گاو کوهی را گویند وان کاو تریاک فاروق میکنند و آنرا
بعربی تریاق لحیه خوانند ارستن بفتح اول و ثانی مخفف آراستن است و بمعنی توانستن هم آمده است ارسط
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی نام حکیمی است رومی شاگرد افلاطون و وزیر اسکندر که او را معلم اول
گویند و شرح نوشتن را او بهم رسانید ارسطا با طای حطی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی ارسط است که معلم اول است
ارسطاطالس با طای حطی بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بمعنی ارسطاست که معلم اول است ارسطاطالیس
بکسر لام و سکون تحتانی و سین همان ارسطاطالس است که معلم اول باشد و نام شهری که ارسطاطالیس بنام خود
آباد کرده بوده است ارسطو بضم رابع و سکون واو ارسطاطالیس است که معلم اول باشد و نام دوائی است
که آنرا ازراوند گویند چه ارسطولوجیا رزاوند طویل است و لوجیا بمعنی طویل باشد ارسن بروزن
مسکن بمعنی مجمع و مجلس و انجمن و محفل باشد ارسنک بروزن و معنی ارژنگ است که نگارخانه مانی باشد ارش
بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار مقداری باشد معین و آن از سر انگشت میانین دست راستست
تا سر انگشت میانین دست چپ چون دستها را از هم گشاده دارند و بعضی گویند از سر انگشت میانین
دست باشد تا مرفق که بندگاه ساعد و بازوست و این اصح است و نام شهریست از ولایت شیروان
و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و هشیار باشد و بمعنی انجمن هم بنظر آمده است و بسکون ثانی از سر
انگشتان باشد تا ارنج و انجمن و مجمع و جمعیت مردم را هم گفته اند و در عربی دیت و جریمه جراحت کردن
باشد و باری افکندن میان مردم و برانگیختن جنگ و برافروختن آتش را گویند ارشد با شین نقطه دار
بروزن ابجد جوهریست که آنرا مرقشیشا خوانند و بعربی حجر النور گویند و در عربی زیادتی در رشد
یعنی رشیدتر ارشک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی رشک و حسد باشد ارشمیدس بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و کسر میم بتحتانی رسیده و دال بی نقطه مضموم و سین بی نقطه ساکن نام حکیمی بوده یونانی
انیس و جلیس اسکندر رومی در مؤید الفضلا ارشمندش آمده است با سین بی نقطه و نون و شین نقطه دار
الله اعلم ارشیا بروزن اصفیا بلغت زند و پازند تخت و اورنگ شهان را گویند ارطمیسا بفتح اول
و سکون ثانی و طای حطی مفتوح و میم بتحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت رومی بوی مادران
گویند و چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع گزندگان بگریزند و آنرا ارطماسیا و ارطمسا نیز خوانند بحذف تحتانی
ارطی بفتح اول و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی بلغت رومی درخت ذرک را گویند که بیدست و بعربی غرب
خوانند و بکسر ثالث نیز بهمین معنی گفته اند ارطیون بفتح طای حطی بروزن ارغنون نام حکیمی است رومی
و او اعلم و افضل از همه حکمای روم بوده و بمعنی عاقل و زیرک و دانا هم آمده است ارغ بضم اول و سکون
ثانی و غین نقطه دار بادام و پسته و فندق و گردگان و امثال آنرا گویند که در روزن آن تیز و تند و تلخ شده
باشد ارغا با ثالث بالف کشیده بروزن فرداجوی آبرا گویند ارغاب بروزن سرخاب بمعنی ارغا است
که جوی آب و رود خانه باشد ارغامونی با میم بروزن افلاطونی بلغت یونانی نباتی است که بصورت ماند
خشخاش صحرائی و برنگ نزدیک بشقایق نعمان باشد و آنرا بشیرازی ماميثای سرخ گویند برگ آنرا
بر چشم ورم کرده ضماد کنند نافع باشد ارغج بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن گیاهی است
که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و آنرا بعربی عشقه خوانند ارغاو بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بالف کشیده و بواو زده بمعنی ارغابست که جوی آب و رود خانه باشد ارغد

بفتح اول

بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و ضم ثالث بمعنی غضبناک و خشمگین باشد و صاحب حرص و خداوند شره را نیز گویند
ارغژ با زای فارسی بروزن و معنی ارغج است که عشقه پیچان باشد ارغشتک بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و شین قرشت
و کاف و ضم ثالث نوعی از بازی باشد که دوشیزگان و دختران کنند و آن چنانست که بر سر دو پا نشینند و کفهای
دستها را بر سر زانوها مالند و چیزها گویند و همچنان نشسته بر سر پایها برجهند و کفهای دستها را برهم زنند
ارغک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند ارغن بروزن ارزن
نام سازیست که آنرا افلاطون وضع کرده و بیشتر نصرانیان و رومیان نوازند و ارغنون همانست ارغند بروزن
فرزند بمعنی خصم افکن و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند ارغنداب نام رود خانه ایست که ما بین
عراق و آذربایجان گذرد و نام رود خانه قندهار هم هست و بمعنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد چه ارغند
بمعنی خشمگین هم آمده است و بعضی گویند ارغنداب است و ارغنده نیز بمعنی خشمگین باشد و ها بکثرت
استعمال افتاده است ارغنده بروزن شرمنده بمعنی حریص و خداوند شره باشد و مستی را نیز گویند که
طالب و حریص شراب باشد و بمعنی قهرآلود و غضبناک هم آمده است ارغنگ بروزن و معنی ارژنگ است که
نگارخانه مانی نقاش باشد ارغنن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح و رابع مضموم بنون زده مخفف ارغنونست
و آن سازی باشد که رومیان نوازند و افلاطون واضع آنست ارغنون بروزن اندرون سازیست مشهور که
افلاطون وضع آن کرده است بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمیع سازهای نفس و بعضی دیگر گویند
چون هزار آدمی از پیر و جوان همه بیکبار با آوازهای مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون
خوانند و جمع دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز هفتاد دختر خواننده و سازنده است که همه یک
چیز را یکبار و بیک آهنگ باهم بخوانند و بنوازند ارغوان بروزن پهلوان معروفست و آن درختی
باشد بغایت سرخ و رنگین طبیعت آن سرد و خشک است اگر از آن بخار شربتی سازند و بخورند رفع
خمار کند و چوب آنرا بسوزانند و برابرو مالند موی بر رویاند و سیاه برآید و معرب آن ارجوانست ارغون
بروزن گردون اسب تند و تیز را گویند و مخفف ارغنون هم هست که ساز معروف باشد ارغیده بروزن
غمدیده غضبناک و خشم آلود را گویند ارقان با قاف بروزن درمان بلغت رومی حبابی باشد که بر دست و پا
بندند خوردن نیم مثقال از آن قولنج را بگشاید گویند چون طفلی ابتدای آبله برآوردن باشد قدری بر
پای او مالند ایمن بود از آنکه از چشم او برآید و باین معنی بجای نون قاف بنظر آمده است و بلغت مغرب
الاقصی نوعی از بادام کوهی است که آنرا لوز البربر گویند و روغن آنرا زیت الهرجان خوانند ارقش بحرکت
قاف بروزن ورزش بمعنی کاردان و فهمیده باشد و در جای دیگر بجای قاف فای مفتوح نوشته
بودند بمعنی قافله و کاروان و هیچ یک شاهد نداشتند الله اعلم ارک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی قلعه کوچکی باشد که در میان قلعه بزرگ سازند و نام حصاری است در ولایت سیستان و بزبان
علمی اهل هند اسمی است از اسامی نیر اعظم است که آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی ریسمانی باشد که گاهی بر درخت
آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و گاهی بر پای اسب و استر بندند و در علفزار
سر دهند تا بچرد و باین معنی بضم اول و ثانی مشهور است ارکاک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بالف
کشیده و بکاف دیگر زده باران قطره کوچک را گویند که نرم باران باشد ارکنج بضم اول و سکون ثانی
و کاف فارسی مفتوح بنون و جیم زده نام شهریست از ولایت خراسان که در سرحد ماوراء
النهر واقع شده است ارکونتن با نون و تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند

بمعنی بخشیدن و بخشایش باشد ارکیا بر وزن اصفیا چوبی را گویند بلغت زند و پازند ارم بکسر اول و فتح
ثانی و سکون میم نام شخصی است که ساز چنگ را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد ست و شاخ
تبر را نیز گویند ارما با میم بر وزن و طواط بلغت اهل یمن درخت کادری را گویند و آن درختیست مانند درخت
خرما و کادی گل آن درختست در نهایت خوشبویی و آن در ملک دکن بسیارست ارماطس بضم طای
حطی و سکون سین بی نقطه نام یکی از پادشاهان یونانست گویند گل مختوم در زمان او بهم رسیده و صورت
او را بر آن نقش میکرده اند ارمال بر وزن بر کال بلغت یمنی چوبیست شبیه بقرفه در غایت خوشبویی و قرفه
چوبیست شبیه بدارچینی خوردن آن در درد چشم نافع است و باین معنی بجای لام کاف هم بنظر آمده است
ارمان بفتح اول بر وزن فرمان بمعنی آرزو و حسرت باشد چه ارمان خورد حسرت خورند را گویند و رنج
و پشیمانی و دریغ و افسوس را نیز گفته اند و نوعی از دارو باشد که بوی آن ببوی قرفه ماند و بیخ دندان استخوان
کند و بکسر اول هر چیز که آن بعاریت باشد و نام شهری و مدینه هم هست ارمانیدن بر وزن ترسانیدن
بمعنی آرزو و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی خوردن باشد ارمائیل بر وزن عزرائیل نام پادشاهزاده ایست
و او مطبخی ضحاک بود گویند دو پادشاهزاده بودند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل و ایشان بواسطه خیر خلق
مطبخی ضحاک شده بودند و از آن دو نفر آدمی که ضحاک میفرمود بکشند و مغز سر ایشان را بجهت مارانی که
از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکردند و میگریزانیدند و بجای مغز سر او سر
گوسفند داخل مینمودند و گویند کردان صحرانشین از نسل آن جماعتند ارمز بضم اول بر وزن
هرمز نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که امور و مصالح روز ارمز بدو تعلق
دارد و نام ستاره مشتری است و نام پسر اسفندیار هم هست ارمزد بسکون دال ابجد
ارمز ست که نام ستاره مشتری و نام روز اول هر ماه و نام پسر اسفندیار و نام فرشته باشد
ارمس بر وزن و معنی هرمس است که ادریس پیغمبر باشد و او را هرامسه نیز گویند ارمغان با غین
نقطه دار بر وزن پهلوان تحفه و سوغات را گویند که چون از جایی بیایند بجهت دوستان بطریق راه
آورد بیاورند و آنرا ارمغانی بر وزن لن ترانی هم گویند و بضم ثالث بر وزن مرد مان هم آمده است
و آنرا بعربی عراضه خوانند و درم و دینار را نیز گویند ارمک بضم اول بر وزن اردک پشمینه
باشد پوشیدنی ارمکان با کاف فارسی بر وزن اصفهان تربیت کننده و مربی را گویند و بمعنی سعد
و سعادت هم آمده است ارمن بفتح اول بر وزن ارزن ولایتی است از کوهستان آذربایجان
و مولد شیرین مشهور آنجا بوده و ابریشم ارمنی منسوب بدانجاست و مخفف اگر من باشد
در محاورات و بمعنی اول بکسر اول هم گفته اند ارمند بر وزن فرزند مخفف ارمیده
مند ست یعنی صاحب آرام و آرام گرفته ارمنده بر وزن شرمنده بمعنی ارمند ست که
آرامیده و آرام گرفته باشد ارمنایین بر وزن مه جبین نام پسر لنطی بن یونان است و بلغت
رومی انار صحرایی را گویند و بعربی رمان البری خوانند و بعضی درخت انار صحرایی را گفته اند
و بعضی گویند انار دانه دشتی است که آن را بعربی حب القلقل خوانند قاف اول مکسور و ثانی
مفتوح ارمنیه بکسر اول شهریست معروف که آتشکده درخش در آنجاست گویند
بانی ارمنیه و شیراز و آتشکده درخش راس مجوسی بوده که الحال براس البغل مشهور است
و در هم بغلی منسوب باوست ارمود بر وزن و معنی امرود ست و آن میوه باشد

معروف ارمون

معروف ارمون بر وزن گردون زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و آن بعربی
عربون و اربون خوانند ارمونتن با نون فوقانی بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی خوابیدن
و آرام گرفتن باشد ارمیا بفتح اول بر وزن انبیا نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است و نام حضر پیغمبر و نام
حضرت علی رضی الله عنه نیز هست و نام بیت المقدس و نام بلیا بن ملکان باشد و بضم اول و بکسر اول
هم بنظر آمده است ارمید بر وزن فهمید مخفف ارمیدست که ماضی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن
شد ارمیده بر وزن فهمیده مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد ارمین بر وزن بر دوش بر وزن
نام پسر چهارم کیقباد است که برادر کوچک کاوس باشد ارمینا بر وزن مه سیما بلغت سریانی نوشادر باشد
و آن چیزیست مانند نمک و بیشتر سفیدگران بکار برند و بعضی گویند یونانی است ارمیون بر وزن
ارغنون نام حکیمی است رومی و بمعنی زیرک و عاقل هم آمده است و نام سنگی است در زمین روم
که هر چند آنرا بشکنند مخمس شکسته شود و بفتح واو بر وزن پرویزن هم گفته اند ارن بفتح اول
و ثانی مشدد و سکون نون بلغت زند و پازند گوسفند ماده را گویند که میش باشد ارنج بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و جیم بمعنی ارنج است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند ارندان بر وزن
نگهدار بمعنی انکار و حاشا باشد ارنواز بفتح واو بر وزن سرفراز نام خواهر جمشید ست که با خواهر
دیگر شهرناز در حباله ضحاک بودند و عاقبت بفریدون منتقل شدند ارن بیز با بای ابجد و زای
فارسی بر وزن الم بجد چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا بقم خون هم خوانند و معرب
آن طبرخونست و بعضی بتقدیم بای ابجد بر وزن سحر خیز گفته اند اروانه بر وزن پروانه نام گلی
است که آنرا خیری صحرایی گویند چون قدری از آن بخور کنند هر بوی بدی و گندی که در جایی
باشد برطرف کند و زائل شود و نوعی از شتر هم هست اروز بضم اول بر وزن دختر بلغت
زند و استا بمعنی نباتات باشد یعنی رستنیها اروس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن عروس
اسباب و متاع و کالا را گویند اروشتن با نون فوقانی بر وزن سبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی نشستن باشد
و ارومن بمعنی بشوییم مزوار و یند یعنی بشویید شما که امر بنشستن باشد ارونه بر وزن و معنی الوند ست
و آن کوهی باشد در نواحی همدان گویند شخصی در آن کوه آسوده است که نام او ارونه بوده و آن
کوه را بنام او خوانند و دریای محیط و گرداب و دجله بغداد را نیز گفته اند و نام چشمه است در سیستان
گویند بسیاری در آن چشمه رویبده است آنچه از آن در میان آبست سنگ شده است و آنچه
در بیرون آبست و از آب بر آمده است و شاخ و برگ دارد و بمعنی حسرت و آرزو هم
آمده است و فروشکوه و زیبایی را نیز گویند و بمعنی تجربه و آزمایش هم هست و نام پدر لهراسب
است و عین و خلاصه هر چیز را نیز گویند ارونس بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر نون
و سین بی نقطه ساکن بیونانی غله ایست که آنرا بفارسی گرسنه و کسناک خوانند و بعربی رعی الحمام گویند
اروپس با سین بی نقطه بر وزن تجنیس تخته را گویند که پارسیان اسباب پرستش را بر بالای آن گذارند
و باین معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و ریسمان را نیز گفته اند که از موی بز تافته باشند
اروین بر وزن پروین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند ارهجان با ثانی مشدد و جیم بر وزن پهلوان
نام شهریست که مابین آن شهر و شیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا عوام ارهغان خوانند با غین
نقطه دار ارهفت با ها بر وزن زربفت یکی از معماران است با تخفار کفر دهند و ایشان

ششن طایفه اند همه قابل بتناسخ گویند چهار هزار ارهفت خواهد آمد و بعد از آن فرنیش طرف بر
خواهد شد **ارهنگ** بر وزن فرهنگ نام قصبه ایست ابدخشان و در آن قصبه زیارتگاهیست و باعتقاد
مردم آنجا سر امام حسین در آنجا مدفونست و آنرا ارهنگ حسین هم میگویند **اریب** بضم اول و کسر ثانی
و سکون تحتانی مجهول و بای ابجد بمعنی منحرف و کج باشد و بترکی قیقاج گویند **اریجا** بر وزن مسیحا نام دهی است
در ولایت شام **ارید بر باد** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال کسر بای ابجد و رای قرشت و تحتانی ساکن
و دال دیگر این لغت از توابع است و بمعنی دوایی باشد مانند پیاز مشکافته و از سیستان آرند بر بوا
طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنانرا خون حیض بگشاید **اریس** با تحتانی مجهول بر وزن انیس بمعنی
زیرک و هشیار باشد و در عربی بمعنی متابع آماده است و بکسر اول و ثانی مشدد هم در عربی مزارع و زراعت
کننده را گویند **اریش** بر وزن کشیش بمعنی اول اریس است که عاقل و هشیار و زیرک باشد
اریک بر وزن شریک بلغت زند و پازند بمعنی دو راست که در مقابل نزدیک باشد **بیان یازدهم**
در همزه **با زای هوز** مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت **ازار** بکسر اول بر وزن خیار بن و تنک آبرا
خوانند و دستار را نیز گویند و هر چیز که بر پای کشند مانند شلوار و تنبان و در عربی بمعنی زن باشد
که در مقابل مرد است و بمعنی لنگی و لنگ فوطه هم هست **ازار** با بکسر اول و رابع و بای فارسی
بالف کشیده شلوار و تنبان را گویند **ازاروند** بکسر اول بر وزن کل الوند ماوراءالنهر را گویند و بفتح اول
هم گفته اند **ازازدم** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح و میم ساکن
نام غله ایست که آنرا لوبیا گویند **ازبر** با بای ابجد بر وزن جعفر بیاد گرفتن و بخاطر نگاه داشتن
باشد و بعربی حفظ گویند **ازبر کارشدن** با بای فارسی کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب
کردن باشد **ازبرم** بر وزن سرگرم بمعنی ازبر باشد که بعربی حفظ گویند **ازبن دندان** بمعنی ازبن گوش است
که کنایه از طوع و رضا و رغبت و از ته دل و مکنون خاطر باشد چنانچه ازبن گوش کنایه از ته دل
گوش کردن و از ته دل شنیدن باشد و ازبن دندان کنایه از ته دل گفتن و کنایه از ذخیره
و جمع شده هم هست **ازبن سی و دو** بمعنی ازبن دندانست که کنایه از رضا و رغبت و از ته دل
و طیب خاطر باشد **ازبن سی و دو دندان** بمعنی ازبن سی و دو دندانست که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد
ازبن گوش کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمتکاری از ته دل و مکنون خاطر باشد **ازبن ناخن**
کنایه از ذخیره و جمع شده باشد و کنایه از اطاعت و بندگی ته دلی هم هست **از پوست برآمدن**
کنایه از کشف راز و احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن و از خودی و نفسانیت باز آمدن
و خندان بودن و بمقصود رسیدن باشد **ازبیر** بر وزن تقصیر بمعنی ازبر است که بیاد گرفتن
و حفظ باشد **ازخ** بر وزن ملخ دانهای سخت باشد که از بدن آدمی برآید و درد نکند و آنرا بعربی ثولول
گویند **از خرافتادن** کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد **ازدر** با دال ابجد بر وزن افسر زیبا و لایق
و سزاوار باشد **از دست** بر وزن بدمست بمعنی زیر دست و مطیع و محکوم باشد **از دست برگرفتن**
کنایه از نیست و نابود کردانیدن باشد **از دست پزا** بفتح بای فارسی و زای هوز بالف کشیده
نان فطیر را گویند یعنی نانی که خمیر آن نرسیده باشد **از دست دهر جستن** بمعنی از خر افتادنست
که مردن و از عالم رفتن باشد **از دست رفتن** کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب
کردن باشد **از دست شدن** بمعنی از دست رفتنست که کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب

بیان یازدهم در همزه بازای هوز

کردن باشد

کردن باشد **از دست فزا** بفتح فای سعفص بمعنی از دست پزاست که نان فطیر باشد **ازدف** بکسر اول و فتح
ثالث و سکون فا میوه ایست سرخ رنگ و صحرایی و آنرا بعربی زعرور خوانند و بفتح اول هم گفته اند
ازدمی بر وزن همدمی جانوریست غیر معلوم و با رای قرشت هم گفته اند **ازدن** بفتح اول و ثانی
و ثالث و سکون نون بمعنی رنگ کردن باشد و بمعنی خلانیدن سوزن هم آمده است **ازدو** بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و واو صمغ درخت ارجن باشد که درخت بادام کوهی است و از آن حلوا پزند و مطلق صمغ را
نیز گویند **ازدوی تازی** یعنی صمغ عربی چه ازدو صمغ و تازی عربی را گویند **ازده** بفتح اول و دال ابجد
و کسر ثانی بمعنی رنگ کرده باشد **از دهان مار برآوردن** کنایه از راستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد **ازرق**
با رای قرشت بر وزن ابلق نام خط چهارم است از هفت خط جام جم و در عربی رنگ کبود را گویند
از رگ اندیشه چکیدن کنایه از دقت کردن در فکر و اندیشه باشد **ازرمیدخت** با دال بی نقطه و خای
نقطه دار بر وزن سحر میگفت نام دختر پرویز است که لشکر بدو بیعت کردند و شش ماه ملک
راند و نام شهری نیز هست که او بنا کرده است **ازرنگ** بر وزن بدرنگ خیار بادرنگ را گویند **ازرنا**
جستن کنایه از خطا و سهو کردن در گفتگو باشد **از سر باروان شدن** کنایه از زود روان شدن و تعجیل رفتن
باشد **از سر دست** کنایه از گفتن حرفی و سخنی باشد بی تأمل و فکر و زود ساختن کاری بی انتظار **ازشکم**
افتادن کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد **ازغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار آنچه از شاخهای
درخت ببرند و پیرایش دهند و آنرا بعربی جمه گویند **ازغج** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی
ساکن گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه خوانند **ازکات** با کاف فارسی بر وزن بد ذات
مردم بد دل و بد مادرون را گویند **از کره رفتن** کنایه از نابود و تلف شدن زر نقد و غیره باشد
ازم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی فرزند باشد **ازمل** بر وزن جدول بمعنی بسیار و کثیر باشد و صدا
و آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم آمده است **ازناو** با نون و واو بر وزن عرقاو نام ناحیه ایست
از نواحی همدان **ازناودن** بفتح اول و واو بمعنی ازناوست که ناحیه باشد از نواحی همدان **ازنب** بر وزن
مذهب بمعنی رنجش باشد که از رنجیدنست و در عربی فربه را گویند که ضد لاغر باشد **از نقش گور**
خارستن کنایه از خواری و بی اعتباری باشد **ازورد** با واو بر وزن شبگرد دوایی است که آنرا
بفارسی انده قوقو خوانند اگر آب آنرا بگیرند و با روغن بجوشانند و بر طفلی که دیر بحرکت آید بمالند
زود بحرکت آید و جمیع بادها را نافع است **ازوری** بر وزن سرسری بلغت بربری نام درختی است
سطبر و خاردار پوست آن سرخ و گنده میباشد در دواها بکار برند **ازهاک** بفتح های هوز و رای
بی نقطه بالف کشیده بکاف زده نام اصلی ضحاک ماران است **ازیرا** بر وزن نصیر مخفف زیرا باشد که
از برای تعلیل است یعنی از برای این و از جهت **ازیز** بر وزن تمیز بانگ و فریاد و ناله را گویند
ازیش بر وزن کشیش بمعنی ازو و ازوی باشد چنانکه گویند ازیش بستان یعنی ازو بگیر و ازوی بستان
بیان دوازدهم در همزه **بازای فارسی** مشتمل بر هفده لغت و کنایت **اژخ** بفتح اول و ثانی و سکون
خای نقطه دار دانهای سخت که از اعضا بر می آید و درد نمیکند بعربی ثولول گویند **اژدر** با دال ابجد بر وزن
لشکر سر علم و رایت را گویند و مار بزرگ را نیز گفته اند **اژدرها** بر وزن لشکرها بمعنی مار بزرگ است
که اژدر باشد و های اژدرها جمع نیست بلکه جزو کلمه است و مردم شجاع و دلاور و خشمگین را نیز گفته اند

بیان دوازدهم در همزه بازای فارسی

و پادشاهان ظالم را گویند عموماً و ضحاک مار را خصوصاً و بمعنی رایت و سر علم هم آمده است اعلام را
اژدها بمعنی اژدر است که مار بزرگ باشد و کنایه از مردم شجاع و قهرآلود هم هست و رایت و سر علم
نیز گویند و پادشاه ظالم و ضحاک مار را نیز گفته‌اند اژدهاک با کاف بمعنی اژدها است که ضحاک مار را
باشد اژدهای فلک اشاره بعقدتین رأس و ذنب است و تنین را نیز گویند که از جملهٔ چهل و هشت
صورت فلک باشد اژغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار شاخهایی را گویند که از درخت بریده
باشند و بعربی جمه خوانند اژکان با کاف بروزن دربان بمعنی مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژکن
با کاف بروزن بهمن دری باشد شبکه دار که از پس آن نگاه توان کرد اژکهان با ها بروزن پهلوان
بمعنی اژکان است که مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژکهن با ها بروزن کرگدن بمعنی اژکهان است
که کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد گلی باشد که بر روی خشت
پهن کنند و خشتی دیگر بر بالای آن نهند و گل لای ته حوض را نیز گفته‌اند اژنگ بروزن
پالنگ چین پیشانی و روی و اندام باشد اژه بفتح اول و ثانی آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند
اژهان با ها بروزن دربان مرد کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژهن بروزن الکن بمعنی اژهان است
که مردم بیکار و مهمل و باطل باشد اژیر بروزن زیر بمعنی هوشمند و زیرک و عاقل باشد و مردم پرهیزکار را
نیز گفته‌اند

بیان سیزدهم در همزه با سین بی نقطه

بیان سیزدهم در همزه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت اسا بروزن
رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خواب یا خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است
اسارون با رای قرشت بروزن فلاطون بیخ گیاهی است که غلاف تخم آن مانند غلاف بذر البنج است
و بعضی گویند بیخ سنبل رومی است اگر آنرا بکوبند و با شیر تازه بیامیزند و بر زیر خصیه بمالند نعوظ
عجب آورد اساس بفتح اول بروزن نواسه بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم و واپس دیدن باشد و بمعنی سامان
و جمعیت بسیار هم هست و بکسر اول نیز گفته‌اند اسالیطوس بکسر لام و سکون تحتانی و ضم طای حطی و واو و سین
بی نقطه ساکن بیونانی گلی است که آنرا بعربی طین کرمی خوانند و آن گلی باشد سیاه رنگ و آنرا طین کرمی
از جهت گویند که در اول برگ برآوردن درخت انگور از آن گل بر درخت مالند تا کرمی که برگ
انگور میخورد و چشمهای تاک را تباه کند نخورد اسالیون بکسر لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون تخم کرفس کوهی باشد
اسب بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی موی زهار و موی دبر باشد و بفتح اول معروفست و بعربی فرس
خوانند و نام یکی از مهرهای شطرنج هم هست اسب افکن مردم دلاور و بهادر و دلیر و شجاع را گویند که
تنها و یکه بر فوج غنیم اسب اندازد یعنی بتازد اسبانبر با بای ابجد و الف کشیده و بنون زده و ضم بای دیگر
و سکون رای قرشت نام شهریست که انوشیروان آنرا بنا کرد و طاق کسری را در آن شهر ساخت اسبانج
با بای فارسی و الف کشیده و فتح نون و سکون جیم اسفناج باشد اسبانگیز مهمیز را گویند و آن آهنی باشد تیز که
بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند و اسب انگیزانند و اینرا نیز گویند که سوار باشد و امر باین معنی
هم هست یعنی اسب را برانگیز و بجهان اسباه بکسر اول و سکون ثانی و بای الف کشیده و بهای زده
لشکر و انبوه سپاه باشد و سگ را نیز اسباه گویند که بتازی کلب خوانند و حالا بتخفیف مشهور است
که اسبه باشد و با بای فارسی نیز درست است اسباهان در صباهان گفته اصبهان معرب اسباهان است
و آن شهریست مشهور در عراق و نام اصلی او اینست اسپ تاز با بای فارسی و تای قرشت

بروزن انباز

٣٠

بروزن دوست باز معروفست که اسب دوانندهٔ باشد و نام روز هجدهم است از ماههای ملکی و زمین
هموار را نیز گفته‌اند اسپخول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی مکسور و خای نقطه دار مضموم بواو و لام
زده بمعنی نیجال است که فضله و افکندگی مرغان باشد اسپر با بای فارسی بروزن مهتر سپر را گویند و بعربی
جنه خوانند اسپراین با بای فارسی بروزن و معنی اسفراین باشد و آن شهری است مشهور در
خراسان و چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بوده که پیوسته با سپر می بوده‌اند لهذا بدین نام
موسوم شده است اسپرز با بای فارسی و زای هوز بروزن دست رس میدان و فضا و عرصه را گویند
و بکسر اول هم گفته‌اند اسپرس بفتح اول بروزن دلبرس بمعنی اسپرز است که عرصه
و میدان باشد و بکسر اول هم آمده است اسپرسب بسکون سین و بای ابجد بمعنی اسپرس است که عرصه
و میدان باشد و بکسر اول هم گفته‌اند اسپرسف با فا بروزن و معنی اسپرسب است که فضا و عرصه و میدان
باشد اسپرغم بکسر اول و فتح ثالث و غین نقطه دار و سکون ثانی و رابع و میم بمعنی گلها و ریاحین باشد
مطلقاً و ریحان را نیز گویند که آنرا شاه اسپرم خوانند و بمعنی سبزه نیز آمده است و بفتح اول و سکون غین
هم گفته‌اند اسپرک با کاف فارسی بروزن بهترک گیاهی است زرد که بدان چیزها رنگ
کنند و بعضی گویند اسپرک برگ زرد چوبه است و درخت خربزه را نیز گویند اسپرلوس با لام و سین
بی نقطه و واو مجهول بروزن کشور سوز خانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند اسپرم
بکسر اول و فتح ثالث و رابع و سکون ثانی و میم بمعنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و ریاحین باشد
اسپرم آب داروهای با آب جوشانیده باشد که بدن بیمار آنرا بدان بشویند و بعربی نطول
خوانند اسپرنک بروزن و معنی اسفرنگ باشد و آن شهریست نزدیک بسمرقند و مولد سیف آنجا است
اسپروز بکسر اول و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول و زای هوز نام کوهی است بسیار بلند
و رفیع و بفتح ثالث هم گفته‌اند اسپرهم با های هوز بروزن و معنی اول اسپرغم است که مطلق گلها
و ریاحین باشد اسپری بروزن مهتری بمعنی نیست شده و معدوم گردیده و آخر شدن و بنهایت رسیدن و
گذرانیدن و عبور کردن هم آمده است اسپریز بفتح اول و سکون تحتانی مجهول بروزن گرم خیز بمعنی
اسپرس است که میدان و فضا و عرصه باشد و بکسر اول هم آمده است اسپریس با سین بی نقطه بروزن و معنی
اسپریز است که میدان و عرصهٔ اسب دوانیدن باشد و بکسر اول هم هست و سین دوم نقطه دار هم آمده است
و باهیش قافیه کرده‌اند اسپست بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین سعفص و تای قرشت سبزی را گویند
و آن علفی است که بترکی یونجه خوانند و بعربی فصفصه و تخم آنرا بذر الرطبه گویند اسپغول بکسر اول
و فتح ثالث بزرقطونا باشد و معنی ترکیبی آن گوش اسپ است چه غول بمعنی گوش هم آمده است و بعضی
گویند چون برگ آن بگوش اسب شبیه است بنابرین اسب غول خوانند و بعضی بگوش تشبیه کرده‌اند
و بفتح اول هم درست است اسپلنج بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی و ثالث و نون و جیم گیاهی است
دوائی که آنرا بصفاهان شنگ و در خراسان ریش بز خوانند و بعربی لحیة التیس خوانند طبیعت آن
سرد و خشک است خون بینی و جمیع اعضا به بندد و ریشهای کهنه را نافع باشد و قرحهٔ امعا را سود دارد
و او ناب الجبل همان است اسپناخ با خای نقطه دار بروزن و معنی اسفناج است و آن سبزی باشد که
در آش و شله کنند سرفه را نافع است اسپناج با جیم بروزن اصفهانک بمعنی اسفناج است
که سبزی آش باشد اسپند معروفست و آن دانه باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند

اسپندارمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار بر وزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد
از سال شمسی و نام روز پنجم بود از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را درین ماه مبارک شمرند و عید کنند
و جشن سازند بنابر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان متداولست که چون نام ماه با نام روز موافق باشد
آن روز را عید کنند نیکست درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن و نام فرشته ایست که موکل
است بر درختان و بیشه‌ها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز اسفندارمذ واقع می‌شود بدو تعلق دارد
و زمین را نیز گویند که بعربی ارض خوانند اسپندان بکسر اول بر وزن دندان تخمیست بسیار ریزه
و آنرا خردل گویند اسپندیار بر وزن و معنی اسفندیار است که پسر گشتاسب باشد و او را رویین تن
گویند اسپنوی بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو و یای حطی نام کنیزک نژاو داماد افراسیاب است
گویند بسیار جمیله بود چون نژاو گریخت بیژن او را متصرف شد و باضافهٔ کاف بعد از حرف ثالث
که اسپکنوی باشد هم بنظر آمده است اسب و فرزین نهادن یعنی اسب و فرزین بطرح دادن و بازی را
بردن و کنایه از غالب شدن و زیادتی کردن باشد اسپوتن با تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند
و پازند بمعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بمعنی دواندن هم بنظر آمده است الله اعلم اسپه بکسر
اول و سکون ثانی و فتح های ابجد و ظهور های هوز مخفف اسپاه است که لشکر و سپاه باشد و سگ را
نیز گویند که بتازی کلب خوانند و با بای فارسی هم گفته اند اسپهان بر وزن و معنی اصفهانست و آن شهری
باشد دارالسلطنه در ملک عراق و با بای فارسی هم آمده است و آن شهر را در قدیم دارالیهود میگفتندی
گویند دجال از آنجا خروج کند و ابتدای قحط عالم از آنجا شود و هر که چهل روز در آن شهر باشد بخیل
و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سگ هم گفته اند که بتازی کلب خوانند چه در کتاب
معجم البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند که الاصبهان اسم مشتق من الجندیة و ذلک ان لفظ اصبها اذا
رد الی اسمه بالفارسیة کان اسباهان و هی جمع اسباه و اسباه اسم للجند و الکلب و تخفف فیقال اسبه
و جمعه بالفارسیة اسبهان اسپهبد بفتح های ابجد اسمی است مخصوص ملوک طبرستان و بمعنی سپه سالار
هم آمده است که سردار و خداوند لشکر باشد چه بدین معنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه
و بمعنی لشکر بود و بضم های ابجد هم گفته اند و معرب آن اصفهبد است اسپهبد خوره بفتح خای نقطه دار
و رای بی نقطه و واو معدوله ساکن اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند که آن قوت متکلمهٔ انسانی
است اسپیجاب بالتحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن استیعاب نام شهریست از ولایت ماوراء
النهر که آنرا ابتری شبران بر وزن کبران گویند اسپید بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی بی نقش
و بی لون هم آمده است اسپیدرود نام رودخانه ایست از آذربایجان که بدیلمان و گیلان گذرد
اسپیدکار شخصی را گویند که ظروف مس را سفید کند و او را قلعی گر و سفیدگر نیز میگویند اسپیل
بفتح اول بر وزن تحصیل شخصی را گویند که پیوسته اسب دزدد و سوای اسب دزدی کار دیگر
نکند اسپیوش با شین قرشت بر وزن و معنی اسبغولست که بزرقطونا باشد است بفتح
اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف استر باشد که از دواب مشهور است گویند از جملهٔ تصرفات
فرعونست و استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم و دانهٔ میوه‌ها را نیز گفته اند و تفسیر کتاب
زند و پازند هم هست که آنرا استا نیز خوانند و باین معنی بضم اول هم آمده است و اصح
اینست و با اول مضموم سرین و کفل مردم و اسب را نیز گفته اند و بمعنی افکندن و انداختن

هم آمده است و بکسر اول

هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر بایستادن هم هست یعنی بایست و حلقهٔ در را نیز
گویند که سوراخ کون باشد و بعضی باین معنی و بمعنی سرین و کفل عربی میدانند استا بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بالف کشیده کتاب زند است و آن کتاب مغان باشد در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت
و نام قلعه ایست از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد و بضم اول مخفف اوستاد است که
آموزاننده باشد و تفسیر زند را بضم اول نیز گفته اند و بکسر اول ستایش کننده را گویند و نام قریه ایست
از قرای سمرقند و منسوب بان را استایی خوانند استاخ بضم اول بر وزن و معنی گستاخ است که
بی ادب و لجوج باشد و بکسر اول شاخی که تازه از درخت روییده باشد استاد بضم اول و سکون دال آموزگار
و آموزاننده باشد و داننده صنعتی از امور کلیه و جزئیه را نیز گویند استارباد بکسر اول نام شهریست
در طبرستان مشهور باسترآباد استاره بکسر اول معروفست که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و سایبان را
گفته اند و مسطر فولادی و چوبی جدول کشان را نیز گویند و بمعنی طنبور سه تار هم هست و نام بلوکی است
از مضافات لاهیجان و نام قلعه باشد از ملک دکن استافیل بر وزن اسرافیل بلغت رومی انگور را گویند
و بعربی عنب خوانند استاک بکسر اول بر وزن مسواک شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روییده
باشد استام بضم اول بر وزن دشنام ساخت زین و یراق اسب را گویند که از طلا و نقره باشد
و بمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده است استان بر وزن مستان جای خواب و آرامگاه را گویند استانه
بر وزن مستانه بمعنی استانست که جای خواب و آرامگاه باشد استانید بفتح اول بر وزن جسبانید یعنی باز
داشت و منع رفتن کرد استای بکسر اول و سکون یای حطی امر بایستادنست یعنی بایست استبر بای
ابجد بر وزن استخر بمعنی سطبر و کنده و غلیظ باشد استخر با خای نقطه دار بر وزن استبر آبگیر و تالاب را گویند
و نام قلعه ایست در ملک فارس و چون در آن قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنابران بدین نام
خوانند و معرب آن اصطخر است استخوان معروفست و آن عامست بر حیوانات و نباتات بر خلاف استه که
مخصوص نباتاتست و کنایه از مردم اصیل و بزرگ نیز هست و نام سلاحی باشد از اسلحهٔ جنگ و نام
جانوریست غیر معلوم دانستهٔ خرمار را نیز گویند استخوان بزرگ کنایه از شخصی است که او را اصالت
و نجابت و نسب عالی بوده باشد استخوان در گلو گرفتن کنایه از رنج و محنت کشیدن باشد استخوان ربا
بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده پرنده ایست که آنرا بعربی همای گویند و غذای او استخوان
جانوران باشد استخوان رند بفتح رای قرشت و سکون نون و دال ابجد بمعنی استخوان رباست که هما باشد
و آن پرنده ایست که پیوسته استخوان خورد استخوان رنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی استخوان رند است
که همای باشد استر بر وزن کفتر از دواب مشهور است گویند این تصرف را فرعون کرده است
و آستر و بطانهٔ جامه را نیز گویند استرار بکسر اول و فتح ثالث بر وزن بیدار نام غله ایست که آنرا جلک
خوانند و بعربی عدس گویند استرخا بکسر اول و ثالث و خای نقطه دار لغتی است یونانی و بمعنی زرنیخ
سرخ است و آن نوعی از زرنیخ باشد که ارباب عمل داخل اکسیر کنند و زرنیخ احمر همانست اگر با عصارهٔ
برگ درخت بذرالبنج بر شیب بغل که موی آنرا کنده باشند طلا کنند دیگر بر نیاید و بفتح و ضم اول نیز گفته
و بجای حرف ثالث بای ابجد هم بنظر آمده است و باسقاط ثالث نیز باین معنی نوشته اند که اسرخا باشد
الله اعلم استردن بضم اول و ثالث بر وزن برخوردن یعنی تراشیدن و پاک ساختن و محو کردن باشد
استرش بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون شین قرشت آهنی را گویند که زمین را بدان شیار کنند

استرنگ بضم اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و کاف فارسی مردم گیاه باشد و آن گیاهی است مانند مردم و نگونسار بود
و ریشه آن بجای موی سر باشد و ماده و نر بهم درآمیخته و دستها در گردن یکدیگر کرده و پاها درهم محکم نموده
گویند هر کس آن گیاه را میکند هلاک میشود پس بدین واسطه کسی که خواهد آنرا بکند اول حوالی و اطراف آنرا
خالی میکند و سگی گرسنه را ریسمانی بر کمر می بندد و سر دیگر ریسمان را بر ریشه آن و قدری گوشت در پیش
آن سگ بدور می اندازد تا بقوت آن سگ آن گیاه از بیخ کنده می شود و سگ بعد از چند روز
می میرد و آنرا سگ کن باین اعتبار میگویند و بتازی یبروح الصنم خوانند و گویند اگر کسی بنام شخصی
یک عضو از اعضای او را جدا کند در همان روز یا روز دیگر همان عضو آن شخص را جدا کنند و بکسر اول
نیز گفته اند استرون بفتح اول و واو بر وزن چشمک زن زنی را گویند که هرگز نزاید و او را
بعربی عقیمه خوانند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ون بمعنی مانند هم آمده است استرونتن
بر وزن برانداز رون تن بلغت زند و پازند بمعنی لباسی باشد که در مقابل کشود نشست استره بضم اول
و فتح ثالث و فتح رای قرشت آلتی است که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند استره لیسیدن بکسر لام
کنایه از دلیری و جانبازی کردن باشد استطلس بکسر اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی و طای
بی نقطه بلغت یونانی نوعی از مومیایی باشد و آن مانند زفت است و بوی قیر از آن می آید و در شکستگی
و کوفتگی اعضا عمل مومیایی میکند و آنرا مومیایی کوهی میگویند و بعربی قفر الیهود خوانند استقیلا
بضم اول و ثالث و قاف بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام پهلوانی بوده تورانی و لشکر افراسیاب
استل بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام تالاب و آبگیر و برکه و استخر را گویند استم بکسر اول و فتح ثالث
و سکون ثانی و میم ستم و جور و ظلم را گویند استن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون ستون عمارت را
گویند استنبه با نون بر وزن اشکنبه هر چیز زشت را نیز گویند مطلق و صورتی باشد بغایت کریه منظر
که طبع از دیدنش رمان و هراسان گردد و سنگینی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس
خوانند و بمعنی دیو هم آمده است که در مقابل پریست و مردم دلیر و صاحب قوت و قوی بازو را
نیز گفته اند استوار بضم اول بر وزن خشکوار بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین و معتمد و اعتماد را نیز گویند
و بمعنی باور هم هست چه استوار داشتن است استوان بضم اول و ثالث بر وزن بلبلان بمعنی
استوار است که محکم و مضبوط و امین و معتمد باشد استودان بضم اول و ثالث و دال ابجد بالف کشیده و بنون زده
دخمه و مقبره گبران را گویند استور بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت هر چهارپایی را
گویند عموما و اسب و استر را خصوصا استون بر وزن گلگون بمعنی ستون باشد استه بکسر اول
و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع و ها بمعنی مانده شده و افسرده و بتنگ آمده و مانده گی و بتنگ
آوردن و ملول باشد و بضم اول هم درست است استوی بضم اول و ثالث بر وزن برگوی مهره
پشت را گویند استه بفتح اول بر وزن خسته دانه خرما و شفتالو و زردالو و امثال آنرا گویند و استخوان
آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و بضم اول کفل و سرین را گویند و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور
های هوز مخفف استوه است که ملول و بتنگ آمده و مانده شده باشد و بکسر اول و ثالث و ظهور ها
بمعنی ستیزه و لجاجت بود استهیدن بکسر اول و ثالث بمعنی لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد
استیا با یای حطی بر وزن افترا نام کوهی است از کوههای مابین هرات و غزنه استیر بر وزن کفگیر
مقداری باشد معین و آن شش درم و نیمست استیزه بکسر اول بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ

و خصومت و خشم و کین باشد استیم بفتح اول بر وزن تسلیم استین جامه را گویند و بمعنی دهان
ظروف و اوانی هم هست و بکسر اول جراحتی را گویند که گزک شده باشد یعنی سرما خورده باشد و ورم
و آماس کرده باشد و بعضی سرتایی را گویند که بر جراحت زنند و بیالایند گویند اگر آن سرما در شبهای
ماهتاب بر جراحت بهایم خورد البته او را بکشد و بعضی دیگر جراحتی را گفته اند که سرش بهم آمده
و درونش پر از چرک و ریم باشد و بدون نشتر زدن بر نیاید و بمعنی چرک و ریم جراحت
هم آمده است استینه بر وزن دستینه تخم مرغ را گویند اسحاره با حای بی نقطه بر وزن گهواره بلغت رومی
دوایی است که آنرا توذری خوانند و از چهار نوع میباشد زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد
باشد سرطان را نافع است اسریج بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و نون و جیم طبقی باشد بی کناره که
از روی ساز ناد و بر پشت آن قبه کنند و بندی بر آن بگذرانند و در روزهای جشن و تماشا
دو تای آن را بر دست گرفته بر هم زنند تا از آن صدایی برآید و آنرا اسنج نیز گویند نیز گویند
و شریخ را هم گفته اند و آن رنگی باشد معروف که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگیها را
نافع است اسروش بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و شین قرشت بمعنی آواز خوش باشد و فرشته را
نیز گویند مطلقا و نام فرشته ایست که تدبیر امور بندگان بدو است و نام روز هفدهم
از هر ماه شمسی هم هست اسروشنه بکسر اول و فتح ثالث و شین و نون بر وزن خوشه نام شهریست
از ولایت ماوراء النهر ابریشم بکسر اول ابریشم را گویند و آن دو نوع است یکی آنکه از پوست گاو و میش
و گاو سازند و چیزها بدان چسبانند و آنرا بعربی غراء الجلود خوانند و دیگری مانند پیه بود
و آنرا از شکم ماهی بر می آورند و آنرا ابریشم ماهی میگویند و بعربی غراء السمک میخوانند اسطخر با خای حطی بر وزن
و معنی استخر باشد و آن قلعه ایست در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب بزرگی بوده است بنابر آن
باین نام اشتهار یافته است و آبگیر و تالاب را نیز گفته اند و بعضی گویند معرب استخر است اسطر بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است
اسطرخ با خای نقطه دار بر وزن و معنی اسطخر است که تالاب و نام قلعه فارس باشد اسطرلاب بضم اول و ثالث
و لام بالف کشیده و بنای ابجد زده معروفست و آن آلتی است که بیشتر از برنج سازند و بدان ارتفاع آفتاب
و ستارگان گیرند گویند پسر ادریس پیغمبر علیه السلام آنرا وضع کرده است و بعضی گویند ارسطاطالیس
و معنی ترکیبی آن بیونانی ترازوی آفتابست چه اسطر بمعنی ترازو و لاب آفتاب را گویند و بعضی گفته اند
جام جهان نما عبارت از این است و نزد محققان جام جهان نما عبارت از دل است اسطرنونا بضم اول
و ثالث و نون بواو رسیده و نون دیگر بالف کشیده بیونانی علم هیئات و علم نجوم را گویند اسطفین بکسر اول
و فتح ثالث و فای بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت یونانی زردک را گویند که گزر باشد بهترین آن
زرد و شیرین بود قوت باه دهد و پشت را و کمر را قایم کند و بضم اول هم گفته اند اسطقس
بضم اول و ثالث و قاف و سکون ثانی و سین بی نقطه باشد بلغت رومی هر یک از چهار عنصر باشد که
یکی از آنها آتش و دیگری آب و دیگری هوا و دیگری خاک اسطقسات با الف و تای قرشت جمع
اسطقس باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی و اجرام سماوی را هم گفته اند و اصل و ماده هر چیز و طبایع را
نیز گویند که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و علم هندسه را هم گفته اند اسطو
خودوس بضم اول و ثالث و خای نقطه دار و دال بی نقطه بواو رسیده و سکون ثانی و سین سعفص بلغت

دوای علت سرطان

بلغت یونانی و بعضی گویند رومی شاه اسپرم رومی است و مسهل فاده مند است و معنی آن بعربی موقف الارواح
و ممسک الارواح بود تقویت دل و تزکیه فکر دهد و بعربی ضرم گویند بفتح ضاد نقطه دار اسطون بروزن
کالکون بیونانی بمعنی اسطفین است که زردک باشد و بهترین آن زرد و شیرین بود اسغده بفتح اول و ثانی
و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد اسغدیدن مصدر اسغده است
بمعنی ساختن و پرداختن و مهیا و آماده کردن اسغر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت سیخول را گویند
و آن جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را جنبانیده تکانی میدهد که
آن سیخها از بدن جسته بر آن کس میخورد و فرو میرود و گویند هر چند او را بزنند فربه تر شود اسغرنه بفتح نون
بمعنی اسغر است که خارپشت تیرانداز باشد اسفابور بفتح اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده و بای ابجد
بواو رسیده و رای قرشت زده نام شهریست که انوشیروان بنا کرده بود و از جمله هفت شهر مداین
است اسفار بفتح اول بر وزن افسار نام ولایتی است گویند در آن ولایت رودخانه ایست
که بهر سال سه ماه آب در وجاریست و باقی ایام منقطع باشد و بکسر اول نام ریحانی است بغایت خوشبوی
که آن را آس میگویند اسفانبر بفتح اول و سکون نون و ضم بای ابجد و رای بی نقطه ساکن بمعنی اسفابور باشد
و آن شهری است که انوشیروان بنا کرد و طاق کسری در آنجاست اسفراج بکسر اول و ثالث و رای بی نقطه
بالف کشیده و بجیم زده بلغت اندلس مارچوبه را گویند و برگ آن مانند برگ رازیانه است و بعضی گویند
لغت اهل مغرب است اسفراین بر وزن و معنی اسپراین باشد و آن شهری است مشهور در خراسان اسفرسب
بفتح اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه و بای ابجد میدان و فضا و عرصه را گویند اسفرسف
با فا بر وزن و معنی اسفرسب است که میدان و عرصه و فضا باشد اسفرم بر وزن و معنی اسپرم است که جمیع گلها و ریاحین
باشد عموما و ریحانی است بغایت خوشبوی که آن را آس نیز میگویند خصوصا اسفرنج با جیم معرب اسفرنگ
است و آن شهری بود نزدیک بسغد سمرقند و مولد سیف است و بعضی گویند قریه ایست نزدیک
بسمرقند اسفرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی اسفرنج است که قریه باشد از قرای سمرقند اسفرود بکسر اول
و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال سنگخوارک باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ بزرگتر از
گنجشک و چند پر مانند شاخی بر سر دارد و بعربی قطا گویند گوشت او را اگر استخوان او را بسوزانند و بسایند
و با روغن زیت بجوشانند و بر داء الثعلب و سر کچل بمالند موی بر آورد اسفناج رومی دوایی باشد که
آن را بعربی نطف و سرمق و بقلة الذهبیه خوانند استسقا را نافع است اگر جامه ابریشمی را بطبیخ آن بجوشانند
پاک و پاکیزه گردد اسفنج بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و جیم ساکن چیزیست شبیه به پنبه کرم خورده
و آن را ابر مرده و ابر کهن گویند و بعربی رغوة الحجامین و هرشفه خوانند گویند حیوانی است دریایی که بجهت
چون حرکت بر روی بحر کند خود را جمع کند و چون بمیرد موجه او را بساحل اندازد و بعضی گویند نباتی است
دریایی اگر در شراب ممزوج با آب گذارند آب را بخود کشد و شراب را بگذارد و با خاکستر آن زخمی را
که در ساعت زده باشد اگر خشک بند کنند زود نیکو سازد گرم و خشک است در اول و دوم
اسفنجه بر وزن اشکنجه بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد اسفند بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی
و رابع و دال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام الکه ایست در نیشابور و نام دارویی
که آن را هزار اسفند نیز گویند و آن نوعی از سداب کوهی باشد و بعربی حرمل خوانند اسفندارمذ
بر وزن و معنی اسپندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم از هر ماه شمسی

غیر روزی و ... [illegible]

طب علاج داء الثعلب

طب علاج استسقا

این روز را

و فارسیان این روز را مبارک شمرند و عید کنند بنا بر قاعده که میان ایشان متعارف است که چون
نام روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عید باید کرد و مبارک باید دانست و نام فرشته ایست
موکل بر بیشه ها و درختها و امور و مصالح ماه اسفندارمذ تعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده است که بعربی
ارض خوانند اسفند اسفنید بکسر اول و فای دوم خردل سفید است که تخم سپندان باشد و بعربی حب
الرشاد خوانند اسفندمذ بضم میم و سکون دال نقطه دار نام روز پنجم است از خمسه مسترقه قدیم
اسفندیار بر وزن و معنی اسپندیار است که نام پسر گشتاسب باشد و او را رویین تن میگفتند و بمعنی
قدرت حق و لطف یزدان هم هست و رب ماه اسفندار و رب روز اسفندار که پنجم هر ماه
شمسی باشد اسفهبد بر وزن و معنی اسپهبد است که مطلق سپهسالار باشد و نامی است مخصوص ملوک
فارسیان اسفهبد خوره بر وزن و معنی اسپهبد خوره است که باعتقاد اشراقیان فارس نفس ناطقه باشد که
آن قوت متکلمه انسانی است اسفیجاب با جیم بر وزن اسپیجاب نام شهریست در ماوراء النهر که
آن را بترکی شیرام گویند اسفیداج با جیم معرب اسفیدابست که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران
هم کار فرمایند و خوردن آن کشنده بود خصوصا اسفیداب قلعی اسفیدار مخفف اسفیدار است که
درخت بید باشد و بعربی غرب خوانند و بعضی گویند نوعی از بید است اسفیددشت اسفید معلوم و دال
ابجد مفتوح و شین و تای قرشت ساکن نام قریه ایست از توابع صفاهان اسفیوش بر وزن و معنی
اسپیوش است که بزرقطونا باشد و عرب آن بقلة مبارکه گویند اسقف بضم اول و قاف و سکون ثانی و فا قاضی
ترسا را گویند و شخصی را نیز گویند از ایشان که بجهت ریاضت خود را بزنجیر بندد گویند این
لغت عربی است اسقلطس بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف و لام ساکن و طای حطی مضموم بسین
بی نقطه زده بیونانی نوعی از مومیایی باشد و آن را مومیایی کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند
اسقلینس بکسر اول و لام بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده نام حکیمی است یونانی
و نام دوایی هم هست که آن را بشیرازی زنگی دارو گویند و آن بیخ کبر رومی است و آن را اسقولوقندریون
هم خوانند و بعربی حشیشة الطحال گویند گرم و خشک در اول و دوم اسقلیوس بفتح اول بر وزن
بطلمیوس دو حکیم بوده اند صاحب مذهب در یونان و هر یک در فن طبابت عیسی زمان خود بوده اند
یکی را اسقلیوس اول و دیگر را اسقلیوس ثانی میگفته اند اسقنقور بکسر اول جانوریست معروف که آن را
سقنقور گویند شبیه بسوسمار است هم در آب و هم در خشکی میباشد قوت باه دهد گویند این لغت
رومی است اسقوردیون بضم اول و ثالث و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و ضم یای حطی بواو و نون
زده بلغت رومی و بعضی گویند بیونانی دوایی است که آن را بشیرازی سیرمو گویند و آن سیر صحرایی است و بعربی
ثوم الحیة خوانند و بعضی گویند عنصل کوچک است و از جمله اجزای تریاک فاروق باشد اسقورون بضم اول
و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو و نون بیونانی و بعضی گویند برومی ریم آهن باشد
و آن را بعربی خبث الحدید خوانند قطع خون بواسیر و سلس البول کند اسقولو بضم اول و ثالث و لام و سکون
رابع و واو بیونانی گاو بحری را گویند و برومی نطاس خوانند اسقولوس بضم اول و سکون آخر که سین بی نقطه
باشد بیونانی هیچی است که آن را آسیا کنند و آرد سازند و استادان صحاف و کفشگر و امثال آنها بکار
برند و بفارسی سریش گویند اسقیل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بیونانی پیاز دشتی است
و آن در میان نرگس پیدا میشود و آن را بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل هم انست گویند اگر موش

قدری ازان بخورد بمیرد و اگر گرگ پای بر برگ آن بگذارد البته لنگ شود و اگر ساعتی توقف کند بیفتد
و بمیرد اسک بکسر اول و سکون ثانی و کاف اسپی را گویند که در راهها بجهت قاصدان بسیار نند و قاصد را نیز گویند
و بفتح اول هم آمده است اسکالش بکسر اول بمعنی سکالش است که فکر و خیال و اندیشه باشد و اندیشه مند را نیز گفته اند
که فکر و خیال داشته باشد اسکاوند بفتح اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی سکاوند است و آن کوهی باشد نزدیک
بسیستان و معرب آن سجاوند است اسکدار با دال ابجد بر وزن رهگذار آنست چون قاصدی را خواهند که
بتعجیل بجائی بفرستند در هر منزل بجهت او اسپی نگاه دارند تا منزل بمنزل اسب تازه و زود سوار شود و بعربی
برید خوانند و پیادگی باین نوع را نیز گویند که در هر چند قدم یکی نشسته باشد و خط و کتابت را پیاده اول بدوم
و دوم بسیوم دهد تا بمقصد برسد و این در هندوستان بیشتر متعارفست و خریطه و کیسه را نیز گویند که
قاصدان مکتوب در آن نهند و بضم اول و کسر اول هم آمده است اسکر بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی
و رای قرشت خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند اسکرک بکسر اول و کاف تازی بر وزن فرفرک برجستن
گلو باشد یعنی صدایی که بی اختیار از گلو بر آید و آنرا بعربی فواق گویند اسکره بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای قرشت
کاسه سفالی و جام آبخوری و باشد بدرابع هم بنظر آمده است اسکنج با نون و جیم و حرکت غیر معلوم بوی دهن را
گویند و بعربی بخر خوانند اسکندان بفتح اول بر وزن دربندان بمعنی کلید دانست که محل بستن و گشادن
در باغ و خانه و طویله و امثال آن باشد و بعربی مغلق خوانند اسکندر بکسر اول نام پادشاهی است که عالمگیر شد
گویند دخترزاده فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت و چون دارا دختر فیلقوس را بسبب
گند دهن پیش فیلقوس فرستاد و دختر از دارا حامله بود و اظهار نمیکرد تا بوی دهن او را با اسکندروس که
آنرا بفارسی سیر گویند علاج کردند بعد ازان فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او
ناهید بود و بعضی گویند اسکندر پیغمبر شده و او را ذو القرنین از آنجهت گویند که دو طرف پیشانی او بلند و بر آمده
بود اسکندروس بضم را و سکون واو و سین بی نقطه بلغت رومی سیر برادر پیاز را گویند و نام پسر اسکندر
هم هست که از روشنک دختر دارا بهم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر است اسکندریه
نام شهریست بنا کرده اسکندر در کنار دریا در سرحد فرنگ اسکنک بکسر اول و ثالث و فتح نون
بر وزن بهترک بمعنی اسکنه باشد و آن افزاریست درودگران را اسکنه بمعنی اسکنک است که
افزار درودگران باشد و بعربی بیرم خوانند اسکیز بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای هوز برجستن
و الیز و جفته انداختن ستور باشد اسکیزه بر وزن استیزه بمعنی اسکیز است که برجستن و الیز انداختن
ستور باشد اسلنج بفتح اول و لام بر وزن اشطرنج نوعی از حبة الیبس است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند
ورم جگر و استسقا را نافع است اسلوب بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و بای ابجد نام حکیمی است
و نام پادشاهی هم بوده است و جنسی از طعام و خوردنی هم هست و در عربی طرز و روش
و قاعده و قانون باشد اسلیقوه با قاف بر وزن افتیموه بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است
معروف که نقاشان و مصوران بکار برند اسمار بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و رای قرشت زده
دوایی است که آنرا امورد گویند و بعربی آس خوانند بهترین آن خرد برگ است آسمان بفتح اول بمعنی آسمانست
که فلک باشد و نام روز بیست و پنجم است از ماههای قدیم و بیست و هفتم نیز بنظر آمده است اسمند
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست از قرای سمرقند اسمندر بفتح اول بمعنی
سمندر باشد و آن جانوریست که در آتش مسکن میشود اسموسا بفتح اول و سکون ثانی و میم بواو

اسکندریه

علاج ورم جگر و استسقا

رسیده

رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی نوعی از مرو باشد و آن ریحانی است که تخم آنرا بشیرازی مرو رشک خوانند
طبیعت آن گرم و ترست و بوی آن کمتر از مرو خوش می باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است
اسن بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه وار و نه پوشیده را گویند و کالک را نیز گفته اند که خربزه نارسیده
باشد و باین دو معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند اسنستان
بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده بنون زده نام پدر زن
وامق است و او عاقبت بر دست وامق کشته شد و باین معنی بکسر رابع و تشدید فوقانی هم آمده است اسو
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف و سو و جا باشد و بضم اول مخفف اوستا باشد که بمعنی ربودن و ربایندگی
و ربایش است اسوار بر وزن رهوار بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است و بزبان گیلان جمعی باشند از لشکریان
که اقل مرتبه تبری و چماقی همراه دارند که بدان ضرب کنند و برکلاه خود دیگر بکمر زنند آن نوع حرب را اسواری
گویند و نام شهریست از ولایت صعید مصر که راه ولایت نوبه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است و کوهیست بر جنوب
آن که رود نیل از دامن آن کوه بیرون می آید اسوبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن نمودار بلغت
زند و پازند بمعنی سوارست که در مقابل پیاده باشد اسود سالخ بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه
بالف کشیده و لام مکسور بخای نقطه دار زده لغتی است عربی و معنی آن حیة السود است که بفارسی مار سیاه
گویند و آن نوعی از مارست و او را سالخ از آنجهت میگویند که در سالی چندین مرتبه پوست می افکند
و هر حیوانی را که بگزد در ساعت هلاک کند اسور با رای قرشت و حرکت نامعلوم بلغت زند و پازند
بمعنی بر بروزست که روز بیش در روز باشد اسیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سیاه است
که در مقابل سفید باشد و بلغت زند و پازند بمعنی سینه است که بعربی صدر خوانند اسیرک بفتح اول و رابع و سکون
میم داروی چندیست که اطبا در آب جوشانیده و بدن بیمار را بدان بشویند و آنرا بعربی نطول
خوانند و ظاهر این لغت با لغت اسیرم آب که قبل ازین مذکور شد بتصحیف خوانی شده والله اعلم اسیوس
بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی مضموم بواو و سین بی نقطه زده بیونانی نمک چینی را گویند که
شوره باشد و باروت ازان سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد نباتی
سست و بزردی مایل و چون نزدیک زبان آورند زبان را بگزد و اگر آنرا آرد و با قلاب نقرس
ضماد کنند نافع باشد بیان چهاردهم در همزه با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت اش
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و وی را باشد که ضمیر غایبست همچو خانه اش و جامه اش یعنی خانه او و جامه او
اشاق بفتح اول بر وزن رواق غلام بچه و پسر ساده را گویند و بضم اول ترکی کودک و طفل را خوانند اشام بفتح
اول بر وزن طعام خوراک بقدر حاجت باشد که بعربی قوت لایموت گویند اشپشه بکسر اول و بای فارسی
و فتح شین قرشت بمعنی شپشه است و آنرا کرمکی باشد که بیشتر در تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط
و صوف و دیگر پشمینها و گندم و جو و دیگر غلها افتد و ضایع کند اشبو بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون
ثانی و واو جایی را گویند که زغال و انگشت در آن ریزند اشپوختن بکسر اول و ضم بای فارسی بر وزن
بفروختن بمعنی پاشیدن باشد اعم ازانکه آب باشد یا چیزی دیگر اشپختن بکسر اول و ثالث بر وزن بگریختن
بمعنی اشپوختن است که پاشیدن باشد مطلق اشپخته بکسر اول و ثالث بر وزن بگریخته بمعنی پاشیده باشد
و ترشح ابر را نیز گویند اشتا بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول
نیز آمده است اشتاب بضم اول و سکون بای ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است

بیان چهاردهم در همزه با شین نقطه دار

و بجای حرف آخر واو هم گفته اند که اشتاو باشد **اشتاد** بفتح اول بر وزن هشتاد نام روز بیست و ششم است
از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بروز اشتاد و امور و مصالحی که در آن روز واقع میشود تعلق باو
دارد نیکست درین روز حاجت خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک
کتاب زند یعنی قسمی است از بیست و یک قسم کتاب مذکور **اشتالنگ** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی
بمعنی شتالنگ است و آن استخوانی باشد که در میان بند پا و ساق واقع است و آنرا بجول گویند و بعربی کعب خوانند
و نوعی از قمار هم هست که آنرا با شش عدد بجول بازی کنند و آنرا اشتالنگ بازی خوانند **اشتاو** بضم اول
و سکون واو بمعنی اشتاب است که شتاب و تعجیل باشد چه در فارسی با بواو و برعکس تبدیل می یابد **اشترابه** بضم اول
و فتح بای ابجد نوعی از جامه ابریشمین باشد و آنرا اشتراوه نیز گویند بفتح واو بنا بر قاعده کلی **اشترخار** نوعی از خار است
که شتر آنرا برغبت تمام بخورد و خار شتری همانست **اشترخوار** با واو معدوله بمعنی اشترخار است که خار شتری
باشد و بعضی گویند نوعی از مار است که آنرا اشترخار میگویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوریست کوچک و خون
خوار که بر بدن شتر و گاو و خر و گوسفند بچسبد و خون از بدن آنها بمکد **اشتردل** بکسر دال و سکون لام بددل و کینه ور
دل را گویند و کنایه از مردمی است که این صفت داشته باشند و بعضی گویند کنایه از مردم بی دل و نامرد
و ترسنده باشد **اشترغاز** با غین نقطه دار بالف کشیده و بزای هوز زده بیخ درختی است و صمغ آنرا
انگوزه خوانند و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا چارسا رند و معنی آن شوک الجمال است و عربان انجبین الجمل
خوانند تب ربع را مفید باشد **اشترک** بفتح رابع و سکون کاف بمعنی موج است خواه موجه دریا و خواه تالاب و رودخانه
و امثال آن **اشترکا** بفتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانوریست که آنرا بعربی عنقا خوانند **اشترگاو**
پلنگ زرافه را گویند و آن جانوریست میانه اشتر و گاو چنانکه اشتر مرغ میانه اسب و خر است **اشترگیا** بکسر کاف
فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاهی است دوایی که
آنرا اسلیخه خوانند **اشترمرغ** پرنده ایست که پای او شبیه بپای شتر است و سنگ و آتش خورد و با پایهای
خود سنگ بر هر چیز که خواهد زند و خطا نکند و عربان او را نعامه گویند **اشترمور** گویند جانوریست
مانند مور لیکن برابر گوسفندی میشود و بعضی گویند به بزرگی بزکوهی میباشد و در جنگلها مغرب بسیار است
اشتنگ بکسر اول بر وزن خشتک جامه را گویند که طفلان و کودکان نوزاییده را در آن بپیچند **اشتلابوس**
بکسر اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و بسین بی نقطه زده یونانی درختی است سطبر
و خارناک پوست آن مانند قرفه سرخ و ضخیم میباشد و سواس سوداوی را نافع است و ضماد آن با سرکه درد
دندان را تخفیف دهد و بعبارت دیگران راز دار شتالن گویند و بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است
اشتلم بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و میم بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی کرده باشد بر کسی و بزور چیزی گرفتن
اشتو بفتح اول بر وزن بدرو بمعنی انگشت و زغال باشد و جایی را نیز گویند که زغال در آن ریزند ظاهرا که
درین معنی با انبوی بای ابجد تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم و بضم اول بمعنی بنده آمده است و بمعنی انگشت
عجم نوشته اند که عرب آنرا اصبع میگویند **اشتوا** بفتح اول بر وزن کدخدا بمعنی اشتو است که زغال و زغال دان
باشد و بضم اول سبزه را گویند **اشتود** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دویم است از خمسه
مسترقه قدیم و بودن آفتاب در برج عقرب و در این روز مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند و بمعنی اول
بجای فوقانی نون هم آمده است **اشتیم** بفتح اول بر وزن تسلیم چرک و ریم را گویند که در جراحت باشد **اشخار** بفتح
اول و خای نقطه دار بالف کشیده قلیا را گویند که زاج است و رنگرزان بکار برند و نوشادر را نیز گفته اند

و آن نمک مانندیست که استادان سفیدگر بکار برند **اشخیص** بکسر اول و ثالث و تحتانی رسیده و بصاد بی نقطه زده
بعضی گویند این لغت یونانی است بمعنی درخت کرمدانه و آن نوعی از مازریون باشد خوردن آن زهر است گزندگی
جانوران را نافع است و آنرا بعربی شوکة العلک خوانند **اشرش** بکسر اول و رای بی نقطه بالف کشیده و بشین
نقطه دار زده سریش را گویند و آن نباتی است که در سبزی و تازگی به پزند و با ماست بخورند و چون خشک شود
آرد کنند و کفشگران و صحافان چیزها بدان چسبانند **اشغر** بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و رای بی نقطه خارپشت بزرگ
تیرانداز را گویند **اشفند** بفتح اول و فای سعفص بر وزن الوند نام بلوکی از بلوکات نیشابور مشتمل بر هشتاد و سه قریه باشد **اشق**
بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ گیاهی است که آنرا ابدرا گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند استسقا را
نافع است و بعضی گویند جوهریست معدنی که آنرا بعربی لذاق الذهب خوانند و آن غیر معدنی هم هست که عملی باشد و آن چنانست که
بول کودکان را با سرکه در هاون مس بسایند و در آفتاب چندان بسایند که منعقد شود طبیعت آن گرم و خشک است
و جراحتهای کهنه را نافع بود و بعربی آنرا الحام الصناعه خوانند و اشج با جیم نیز گویند و معرب شده باشد **اشقاقل** بکسر اول و ثالث
بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زردک صحرایی است و آنرا شقاقل بحذف اول نیز گویند بهترین
زرد و سطبر و سنگین باشد قوت باه دهد و اگر زن آبستن بخورد بر گیرد بچه بیندازد **اشقردیو** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده بنون زده بلغت یونانی شقردیون که سیر
صحرایی باشد و بعربی ثوم البری خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند **اشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را
عموما و قطره آب چشم را خصوصا و نام یکی از سلاطین عجم است و سالک راه خدا را نیز گفته اند **اشکار** بکسر اول
بر وزن دلدار بمعنی شکار باشد که نخجیر است و شکار کردن را نیز گویند **اشکاوند** بفتح اول و ثالث و سکون نون و دال
نام کوهی است نزدیک بسیستان **اشکبوس** بفتح اول و ثالث و بای ابجد بواو رسیده بسین بی نقطه نام مبارز
کشانی و بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاد و رستم پیاده بمیدان
او آمده بیک تیرش بقتل آورد **اشک تلخ** بفتح فوقانی کنایه از شراب باشد و اشک چشم را نیز گویند **اشک**
داوری کنایه از گریه بسیار باشد **اشکرف** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن شگرف نیکو و خوش آینده را گویند
و بکسر اول بمعنی سطبر و قوی و کننده و بزرگ باشد و بمعنی شان و شوکت و حشمت هم آمده است **اشکره**
بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکاری را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغیست شکاری از جنس
باشه لیکن از باشه کوچکتر بود و آنرا سیفو خوانند **اشکش** بفتح اول بر وزن سرکش نام پهلوانی بوده است
اشک شیرین کنایه از گریه شادی باشد **اشک طرب** بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریه شادی باشد
اشکفت بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و نون فوقانی بمعنی غار و رخنه کوه باشد و بضم ثالث شکفتن گل را
گویند و بکسر ثالث بمعنی عجب است که از تعجب باشد **اشکفه** بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا بجای شکوفه درخت را
گویند و بمعنی قی و استفراغ هم آمده است **اشکل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام اسبی را گویند که دست راست
و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و تند و تیز هم آمده است **اشکنج** بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون
و جیم گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه آن عضو بدرد آید **اشکنش** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن
سرزنش دیوار برآوردن و عمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است **اشکنه** بکسر اول و ثالث و نون
معروفست و آن نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن هم آمده است و نام
نوایی است از موسیقی **اشکو** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن بدخو سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را
گویند و بعربی طبقه خوانند **اشکوب** بر وزن سرکوب بمعنی اشکوست که هر مرتبه از پوشش خانه و سقف خانه

خانه باشد اشکوخ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مضموم بواو مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که از لغزیدن است
و امر بدین معنی هم هست یعنی بلغز و از پای در آی اشکوخیدن مصدر اشکوخ است که لغزیدن و بسر آمدن
و افتادن باشد چنانچه اگر کسی را پایش از جایش بدر رود و بیفتد گویند اشکوخیده اشکوفه بضم اول بمعنی شکوفه
و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند اشکوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و های بمعنی شان و شوکت
و شکوه و عظمت باشد اشکیل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بمعنی اشکل است و آن اسبی بود که دست راست
و پای چپ و سفید باشد و مار و حیله و فریب را نیز گویند اشکیل جیم اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت
و سکون میم دوایی است که آنرا عوسج گویند اگر برگ آنرا بجوشانند و آب آنرا بگیرند و هفت روز در چشم چکانند
سفیدی که در چشم بهم رسیده باشد زایل کند اشکود بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای حطی بواو رسیده بدال
ابجد زده مرکب را گویند که در مقابل مغز دست اشموسا بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن
محمودا بلغت یونانی نوعی از مرو باشد که آنرا بشیرازی مرو رشک خوانند و بوی آن کمتر از مرو خوش است اشن
بفتح اول و ثانی و ثالث بر ور کفن جامه باژگونه پوشیدن را گویند و بمعنی کالک هم آمده است که خربزه نارسیده باشد
اشنا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده گوهر گرانمایه را گویند و بمعنی شناکننده در آب و دریا هم آمده
اشناب بکسر اول بر وزن محراب بمعنی شنا و شناوری باشد اشنان بضم اول بر وزن نقصان گیاهی باشد که
بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست نیز بدان بشویند و آنرا بعربی غاسول خوانند و چون آنرا
بسوزانند اشخار شود اشنادارو اشنا معلوم و دال نقطه بالف کشیده و رای بواو رسیده دوایی
خشک باشد مشهور بزرد فای مصری و آن گیاهی است دوایی شبیه ببرگ حنا استسقا را نافع است اشنود
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دویم است از خمسه مسترقه قدیم و بضم اول و ثانی بر وزن
ماضی شنیدن باشد یعنی شنید اشنوشه بکسر اول بر وزن بی توشه هوایی را گویند که با صدا و حرکت سر از دماغ
برآید و آنرا بعربی عطسه خوانند اشنه بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشناست که بدان رخت و جامه شویند و نام
دارویی هم هست خوشبوی که آنرا دواله گویند و بعربی شیبة العجوز و مسواک القرود خوانند مانند عشقه و لبلاب
بر درخت پیچد و اگر بسایند و در چشم کشند چشم را جلا دهد اشو بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده بلغت زند و پازند
بمعنی بهشتی باشد که در مقابل دوزخی است اشوغ بضم اول بر وزن دروغ شخص مجهول النسب و مفقود البلد را
گویند اشه بضم اول و فتح ثانی گیاهی است که کمانگران بر بازوی از جا بدر رفته بندند و اشق معرب آنست اشنان
ماهینا بفتح اول و کسر فا یعنی عصاره ماهینا بلغت سریانی نام رستنی باشد که آنرا در رنگ رزی بکار برند و آنرا حبانا گم
در نواحی موصل میباشد سازند در چشم را نافع است اشهبه بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده و های مفتوح آواز
و شیهه اسب را گویند بیان یازدهم در همزه با صاد بی نقطه مشتمل بر نه لغت اصابع فرعون سنگی است مانند انگشت
آدمی و آنرا از بحر حجاز آورند و بعربی امساک الخراج گویند اصباهان معرب سپاهان باشد و آن شهریست مشهور در عراق
و نام اصلی او اسپهان است و نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی و آنرا اصفاهان هم نیز خوانند اصطخر بکسر اول
بر وزن و بمعنی استخر است که قلعه فارس باشد و آن تختگاه دارای بن داراب است و آبگیر و تالاب را نیز گویند اصطرخ بر وزن
و معنی استخر است که قلعه فارس باشد و تالاب و آبگیر را نیز گویند اصطرک بفتح اول بر وزن احمدک صمغی است سرخ
بسیار نایاب و بعضی گویند صمغ درخت زیتون است نزله را نافع باشد اصطرلاب معروف است و آن آلتی باشد از برنج
و مانند آن ساخته که منجمان بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لغت یونانی است بمعنی ترازوی آفتاب چه
اصطر ترازو و لاب نام آفتاب است و بعضی گویند نام پسر ادریس علیه السلام است که واضع اصطرلاب بوده

اصطفی

اصطفی بفتح اول و ثالث و فا و تحتانی ساکن بلغت یونانی صمغی است که مانند عود بسوزد و بعربی میعه سایله گویند و بعسل لبنی
اشتهار دارد اصطفین بفتح اول و ثالث و نا بر وزن درگزین بلغت یونانی بمعنی زردک است و آنرا گزر نیز گویند
اصول فاخته نام صوتی باشد از هفده بحر اصول موسیقی و آنرا فاخته ضرب هم خوانند و نام صوتی هم هست بیان دوازدهم
در همزه با طای حطی مشتمل بر هشت لغت و کنایت اطا بفتح اول و ثانی بالف کشیده درختی بود است که بعربی
غرب خوانند و آنرا هیچ ثمر نیست و صمغ آن بهترین بوره است و تا زخمی بر پای آن نزنند و نشکافند
صمغ از آن بر نیاید عصاره برگ آنرا بر گوشتی که ریم می آمده باشد بچکانند نافع بود اطریلال بفتح اول و سکون
ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلام زده بلغت رومی نام دوایی است که آنرا بعربی
حرز الشیاطین و حشیشة البرص خوانند و تخم آن مستعمل است اطریه بر وزن الفیه بمعنی رشته باشد که از آرد
سازند و با گوشت بپزند و آش اطریه یعنی آش رشته و گویند این لغت عربی است اطفال باغ بکسر لام کنایه از
نهال نورسته و اشجار نورسیده باشد اطماط با میم بر وزن وطواط بندق هندی است و آنرا رته گویند بکسر
رای بی نقطه و فتح و تشدید فوقانی اگر آرد آنرا با سرمه بیامیزند و بر چشم کشند احولی را ببرد و بعضی گویند باقلای
هندیست و آن سخت بود و نقطهای سیاه دارد اطموط بفتح اول بر وزن مضبوط بمعنی اطماط است که بندق
هندی باشد اطمیسا بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی مادران
باشد گویند گسترانیدن آن در خانه گزندگان موذی را بگریزاند و آن را بعربی قیصوم خوانند اطیوط با یای حطی بر وزن
و معنی اطموط است که بندق هندی باشد بیان سیزدهم در همزه با غین نقطه دار مشتمل بر هجده لغت اغار بفتح اول بر وزن
شرار بمعنی برانگیخته و تحریک کرده باشد و بمعنی نم کشیده و خیسیده هم آمده است و امیخته و رشته را نیز گویند اغارد
بفتح اول و رای قرشت بر وزن سراید یعنی برانگیزاند و تحریک بجنگ و حرب کند و بخیساند و سرشته کند
و درهم آمیزد اغاز با زای هوز بر وزن نماز بمعنی قصد و اراده باشد و بمعنی صدا و ندا و ابتدای هر کار نیز آمده است
اغازه بر وزن ملازه افزاریست کفش دوز را اغالش بکسر لام بر وزن تراوش بمعنی اغالش است که شورش
انگیختن و بد آموزی و تحریض کردن نادانان بجهت خصومت انداختن میان مردم باشد و آنرا بعربی اغرا گویند
اغرسطس بفتح اول و ثانی و سکون را و فتح سین بی نقطه و کسر طای حطی و سین سعفص ساکن بلغت رومی و بعضی گویند
یونانی نوعی از حرشف است که بفارسی بید گیا و کنگر مارک خوانند و بعربی ثمرة الطرفا گویند اغره بضم اول بر وزن
نقره ریشی باشد که در شکم و گردن مردم بهم میرسد و آنرا بعربی نکفه میگویند و بفتح اول مجمع سلاطین و حکام
و اشراف باشد و بمعنی بادگیر و جایی که باد بسیار بود هم آمده است اغربا بر وزن اصفیا بلغت یونانی کوه را گویند و بعربی
جبل خوانند اغریرث بکسر اول و ثالث و با بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بثای مثلثه زده نام برادر افراسیاب
ابن پشنگ بن تور بن افریدون است که بجهت موافقت ایرانیان بر دست برادر کشته شد اغریوس
بفتح اول و ضم واو و سکون سین بی نقطه بیونانی صحرا و بیابان را گویند اغسطوس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و طای حطی بواو رسیده و بسین سعفص زده نام پادشاه اول است از پادشاهان روم و او را
ازان جهت قیصر گفته اند که مادرش بوقت ولادت بمرد شکمش را بشکافتند و او را برآوردند و بزبان
رومی اینچنین شخصی را قیصر خوانند و گویند عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و بسقوط سین اول بر وزن
قربوس هم بنظم آمده است اغشته با اول مفتوح و ثانی و سکون شین قرشت و فتح فوقانی بمعنی امیخته و آلوده
و تر کرده باشد اغل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جایی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن
گوسفندان سازند اغلیسون با سین بی نقطه بر وزن آفریدون قوس قزح را گویند اغلیقی

Margin notes:
- دوا طب سفیدی کی چشم
- دوا طب استسقا
- بیان یازدهم در همزه با صاد بی نقطه
- بیان دوازدهم در همزه با طای حطی
- طب
- طب علاج احول کی چشم
- بیان سیزدهم در همزه با غین نقطه دار

بفتح اول و قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی نرگسی است که آنرا بفارسی بخته جوش گویند و آن شرابی است که
با اجزای چند جوشانیده باشند و می بختج همانست و بکسر اول نیز آمده است اغول بر وزن ملول از روی خشم
و قهر بگوشه چشم نگریستن باشد اغیرس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر رای قرشت و سکون سین سعفص جوز
رومی است و آن بار درختی باشد که صمغ آن کهربا است و بعضی گویند چوب آن درخت کهربا است اغیس بر وزن
نفیس تخمی است که آنرا بشیرازی تخم دلاشوب گویند و بعربی حب الفقد خوانند باب هجدهم در همزه با فا مشتمل بر
وچهار لغت و کنایت افتاد بضم اول بر وزن استاد یعنی از پای در آمد و کنایه از دوری هم هست که ماضی
دور رسیدنست افتادگان کنایه از مظلومان و پریشان شدگان باشد افتاده بمعنی عاجز و خراب و سقط شده و زبون
گردیده باشد افتال بکسر اول بر وزن افتان بمعنی پراکنده و پاشیده و شکافته و دریده باشد افتالیدن بکسر اول مصدر
افتال است که بمعنی پراکنده و پاشیدن و افشاندن و شکافتن و دریدن باشد افتان و خیزان کنایه از آهسته و ذره
براه رفتن باشد افتر بفتح اول و کسر ثالث بر وزن مسجار بمعنی ستاینده و ستایش کننده باشد و بمعنی شگفت و عجب
و تعجب هم هست افترستا کلمه ایست مرکب از افتر که عجب و ستا که ستایش و بندگی باشد یعنی ستایش
عجب و نیکوترین ستایش و بندگی و بمعنی حمد خدای تعالی هم آمده است افتیمون بفتح اول و دوایی است
معروف و آن شکوفه نباتی باشد که بسعتر میماند و سر شاخهای آن باریکست و طبع آن گرم و خشکست
گویند صرع را نافع باشد و آنرا بعربی حب الشعر خوانند و بعضی گویند زیره رومیست و آن سرخ رنگ
و تیز طعم میباشد افجه بفتح اول بر وزن بنجه علامتی را گویند که در غله زارها و کشت و زراعت بجهت رمیدن
مرغان سازند و بفتح اول هم گفته اند افدر بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال ابجد بمعنی افتر است که شگفت
و عجب و تعجب باشد و ستایش کننده را نیز گویند افدر بر وزن صفدر برادر پدر را گویند و بعربی عم خوانند و بمعنی
برادرزاده و خواهرزاده نیز آمده است افدستا با تای قرشت بر وزن مجلسها بمعنی افترستا است که ستایش
عجب و نیکوترین ستایش و حمد خدای عزوجل باشد افدیدن بر وزن فهمیدن بلغت پهلوی شگفتی کردن و تعجب نمودن
باشد افرا بر وزن صفرا بمعنی آفرین و تحسین باشد افراخت بر وزن برداخت یعنی برداشت و بلند ساخت
افراختن بر وزن برداختن بمعنی برداشتن و بلند ساختن باشد افراخته بر وزن برداخته یعنی برداشته
و بلند کرده و بالیده افراز بر وزن پرواز بمعنی بلندی و بلند باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی برآر و بلند ساز
و اسم فاعل هم آمده است که بلند کننده باشد و منبر خطیبان را نیز گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل فرد است
و بسته و گشاده و پهن شده را نیز گویند و بمعنی قریب و نزدیک و پهن باشد و نشیب را هم گفته اند که
در مقابل فراز است و بمعنی ازین و بعد ازین هم هست سرکش و سر کشیده را نیز گویند و بمعنی آلت تناسل
هم آمده است افرازیدن بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد و بمعنی آراستن و زیب دادن و خوش کردن
و خوشحال شدن هم آمده است افراس بر وزن اکراس خیمه و قنات را گویند افراس آب بکسر سین بی نقطه
بمعنی سوار آب است که حباب باشد افراسیاب نام پادشاه ترکستان است و کنایه از هموار براه رونده هم هست چه
آب بمعنی راه و هموار است افراشت بر وزن برداشت یعنی بلند ساخت و بالا برد افراشتن بر وزن
و معنی برداشتن و بلند ساختن باشد افراشته بر وزن و معنی برداشته و بلند ساخته و بالا برده شده
باشد افراه بر وزن همراه طعامی را گویند که بجهت مجوس پزند افربیون بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و کسر بای ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده دوایی است که آنرا فرفیون گویند اگر غبار آن بدهن
آدمی رود دندانها را بریزاند گزندگی جانوران را نافع است افرنجمشک و فرنجمشک نباتی است که

(حاشیه: باب هجدهم در همزه با فا — علاج صرع — خاصیت)

آنرا بشیرازی

که آنرا بشیرازی بالنگوی خود رو گویند بوی سپر را نافع است افرنجه بفتح اول بر وزن سرپنجه نام شهریست
که نوشیروان آباد کرده بود در کنار دریای مصر و مادر عذرا از آن شهر است و نام ولایتی است از
زنگبار و نام زمینی هم هست در بلاد عرب افرند بر وزن فرزند فر و نیکویی و زیبایی و حشمت باشد افرندیدن
مصدر افرندست یعنی زیب دادن و زینت کردن و آراستن افرنگ بر وزن و معنی اورنگ است
که تخت پادشاهان باشد و بمعنی فر و نیکویی و زیبایی و حشمت نیز آمده است و فرنگ را نیز گویند که
بعربی نصاری خوانند افروختن بر وزن اندوختن بمعنی روشن کردن آتش و چراغ باشد افروز بر وزن
سردوز بمعنی روشنی و روشن کرده باشد و روشن کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن
کن و بیفروز افروسالیبن با سین بالف کشیده و کسر لام و یای حطی بتحتانی رسیده بنون زده بلغت یونانی سنگی است
که آنرا بعربی حجر القمر خوانند و آن سفید و شفاف می باشد و در شبهای افزونی ماه می یابند اگر بر گردن مصروع
بندند شفا یابد افروشه بفتح اول و شین نقطه دار نام حلوایی است و آن چنان باشد که آرد و روغن را باهم بیامیزند
و بدست بمالند تا دانه گردد و آنگاه با تیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر بالای آتش بخشند تا نیک بپزد
و سخت شود و بعضی گویند نان خورشی است در گیلان و آن چنان باشد که زرده تخم مرغ را در شیر خام ریزند
و نیک برهم زنند و بر بالای آتش بخشند تا شیر ماننده ملمه بسته شود و بعد از آن شیرینی داخل آن سازند و نان
در آن تربیت کنند یا خشکه پلاو در آن ریزند و با قاشق خورند و حلوای کنجد و لیده شده و لوزینه را نیز
فروشه گویند افروغ بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد اعم از روشنی و پرتو آفتاب و ماه
و آتش و امثال آن افرهنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم دوایی است که آنرا کشوث و تخم آنرا بذر
الکشوث خوانند فواق را نافع است افری بفتح اول و ثانی بر وزن سفری مخفف آفرین است که در مقام تحسین
گویند و بسکون ثانی هم درست است افریدون مرید و فریدون نام پادشاهی بوده مشهور و بعضی گویند افریدون نوح
علیه السلام است و بعضی ذو القرنین اعظم او را میدانند افریسموس بسکون سین بی نقطه و ضم میم و واو و سین
دیگر ساکن بیونانی مرضی است که مردم را بهم میرسد و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت آدمی
ایستاده میباشد و باسقاط همزه هم هست افریشم بر وزن و معنی ابریشم است گویند مقراض کرده و
سوخته آنرا در معاجین خوردن تن را فربه سازد افز بفتح اول با زای هوز بر وزن اجز افزایش
و افزون را گویند و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است افزار
بر وزن رفتار بمعنی کفش و پای افزار باشد و باد باگشته را نیز گویند و آلات پیشه وران باشد عموما و دفتین و جوال کاه
گویند خصوصا و ادویه گرمی که در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن افزدل با زای فارسی
بر وزن مقبول بمعنی تقاضا و انگیزش باشد و بمعنی پریشانی هم آمده است افزولنده بر وزن افزاینده
برانگیزنده و تقاضا کننده را گویند و بمعنی دور کننده و پریشان سازنده هم آمده است افزولیدن بر وزن
افزودن و بیدن و بمعنی برانگیختن بجنگ و بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن
هر چیز باشد خصوصا گردی که بر جامه نشیند افسا با سین بی نقطه بر وزن ترسا بمعنی رام کننده و افسونگر
باشد افسار بر وزن رفتار بمعنی افسا است که افسونگر و رم کننده باشد و چیزی را نیز گویند که از چرم و مانند
آن سازند و بر سر اسب و استر و امثال آن کنند افسان بر وزن ترسان آهنی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر
و مانند آن تیز کنند و بمعنی افسانه و سرگذشت هم گفته اند و افسونگر را نیز گویند افسانه بر وزن مستانه
سرگذشت و حکایات گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند افسای با یای حطی بر وزن

(حاشیه: علاج صرع)

لیلای افسونگر و رام کننده را گویند و افسانیدن رام کردن را افسر بر وزن بر سر بمعنی تاج باشد و آنرا بعربی اکلیل خوانند
افسردن بر وزن افشردن بمعنی سرد شدن و یخ بستن و منجمد گردیده باشد و از چیزی و کسی دل سرد شدن هم هست
افسر دیر اعظم بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتابست افسر سازی بکسر سین بی نقطه و سکون کاف فارسی و زای نقطه دار بتحتانی
رسیده نام سازی باشد که نوازند و نام تصنیفی و قولی است از تصنیفات باربد افسر شدن کنایه از پادشاه شدن باشد
افسنتین بکسر ثالث و سکون نون و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از بومادران کوهی است گل آنرا بافجوان
و تلخی آن بصبر نزدیک است درد چشم را سود دارد افسوس با واو مجهول بر وزن محبوس بمعنی ظلم و ستم و بیداد
باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و سخریه و لاغ هم هست و با واو معروف نام شهر دقیانوس
بوده و بعضی گویند باین معنی عربیست افسون بر وزن افیون خوانند کلماتی باشد که عزایم خوانان و ساحران را جهت
حصول مقاصد خوانند و بمعنی حیله و تزویر هم هست افشار با شین نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد
یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریختن و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است
و امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند و افشار
و نام طایفه هم هست از ترکان افشره بضم ثالث و فتح رای قرشت هر چیز که آنرا افشرده باشند و بعربی عصاره گویند
افشره گر روغن گر و عصاره را گویند افشنگ بر وزن چشمک شبنم را گویند که شبها بر روی سبزه و گل
و لاله نشیند افشنگ بر وزن خرچنگ بمعنی افشک است که شبنم باشد افشنین بفتح اول و ثالث و نون و سکون تحتانی
نام دهی است از دهات بخارا گویند ولادت شیخ ابو علی آنجا شده افشون بر وزن افسون چیزی باشد مانند پنجه دست و دسته
نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا کاه از آن جدا شود افشه بر وزن گفته بمعنی بلغور
باشد و آن غله ایست که در آسیا خرد کنند و بشکنند چنانچه آرد نشود افشین بر وزن تسکین نام شخصی بوده
کریم و صاحب همت مانند حاتم و معن افعی زر دوام کنایه از قلم واسطی است افعی قربان کنایه از کمان تیرانداز است
افعی گاه زبانه بیلر کنایه از شعله آتش باشد افعی مرجان عصب بمعنی افعی گاه زبانه بیلر است که شعله آتش باشد افغان
با غین نقطه دار بر وزن ستان بمعنی فریاد و زاری باشد و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمعش اغاغنه
است بر وزن فراعنه بطریق جمع عرب و همچنین اهستان را نیز هیاتمه آمده است افگار با کاف فارسی بر وزن
افشار جراحت پشت چارپا را گویند که بسبب سواری بسیار و گرانی بار شده باشد و بمعنی زمین گیر و بجا
مانده و آزرده هم آمده است افگانه با کاف فارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر
بیفتد افگنده شم کنایه از عجز و زاری بسیار باشد افلاطن بضم لام و طای حطی مخفف و معرب افلاطونست و او حکیمی
بوده مشهور و معروف در زمان سکندر و استاد ارسطوست و ساز ارغنون مخترع اوست افلاکیان
بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیارات است و طایفه باشند از بی دینان و بدمذهبان افندیدن بر وزن
پسندیدن جنگ و خصومت کردن باشد افلو با لام بر وزن شبخون درمنه کوهی را گویند اگر خاکستر آنرا
با روغن بادام بر موضع ریش بمالند موی برآرد و آنرا بعربی شیح خوانند افیون معروفست که تریاک باشد و بعربی
لبن الخشخاش گویند اگر قدری از آن بخود برگیرند زهر را سود دهد و کنایه از سیاه باشد افیونی چیزی شدن
کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که بر ترک آن قادر نباشند باب نوزدهم در همزه با قاف مشتمل بر هجده لغت اقاردن
با رای قرشت بر وزن افلاطون لغتی است یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوایی باشد که بفارسی اگر
و بعربی عود الوج خوانند سطبر و گره دار و سفیدی مایل باشد قوت باه دهد اقاقیا بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده
عصاره خاریست که پوست را بدان دباغت کنند و آن صلب سیاه رنگ می باشد و بعضی گویند صمغ خار

باب نوزدهم در همزه با قاف

مغیلانست

خار مغیلانست اگر بخود برگیرند قطع خون فتن کند اقتالوقی بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون بالف
کشیده و لام بواو و قاف رسیده لغتی است یونانی و معنی آن در عربی شوکة البیضاست و آنرا بفارسی
بادآورد گویند و آن بوته خاری باشد سفید اقجنوش با جیم و نون بر وزن پاپوش ریم آهن باشد و آنرا بعربی
خبث الحدید خوانند اقحوان بفتح اول و حای حطی بر وزن ارغوان معرب اکحوانست که شکوفه بابونه باشد
گویند اگر آب آنرا بگیرند و بر خصیه و آلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد و آنرا بعربی
اخذاق المرضی و خبز الغراب خوانند و در موصل شجرة الکافور و در شیراز بونه گاو گویند و بضم اول
و ثالث هم بنظر آمده است اقریطس بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین
بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان اقسوس بر وزن فسوس بیونانی دانه ایست که مانند زرشک
و چون آنرا بشکنند چیزی چسبنده و لزج از درون آن برآید باز زنجیر ناخن تباه شده نهند
بروید و جمیع ورمها و اماسها را نافع بود و مویزج عسلی همانست اقسون با سین قرشت بر وزن
افیون بلغت یونانی و بعضی گویند رومی دوایی است گرم و لطیف و آنرا بشیرازی سعاد حبشی
خوانند اقطن بفتح اول و کسر طای حطی و سکون ثانی و نون بلغت اهل یمن غله ایست که آنرا ماش مکی نامند
اقطی بطای حطی بر وزن افعی بیونانی نام درخت بل است و بل میوه ایست در هندوستان مانند انار و آن
شیرین می شود و از درختی حاصل میگردد مانند درخت زردآلو و آن درخت را هم بیونانی خامان
اقطی گویند و آن میوه را در جوارشات داخل سازند اقلی بضم اول بر وزن فعلی بلغت یونانی کلید را
میگویند اقلیدس بضم اول و کسر دال و سکون سین بی نقطه نام کتابی است از ارقام ریاضی و نام صاحب
کتاب که مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی کلید و دس
بمعنی هندسه آمده است و بکسر اول و فتح دال نیز گفته اند اقلیما بفتح اول بر وزن مه سیما نام دختر آدم
علیه السلام است اقلیمیا بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده خاکی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر
فلزات در خلاص میماند و آن بانواع میباشد فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و اقلیمیای عملی هم هست که
از نقره و مرقشیشا که یکی از اجزای داروی چشم است و آنرا حجر النور گویند گیرند و بهترین آن وی
بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در میان آب یابند و بعد از آن معدنی بود و باید که برنگ
لاجورد باشد و بعضی گویند اقلیمیا کفکی است که از جوهر زر و نقره بر بالا می آید وقتی که آنها را از کان
بیرون می آورند و از جسم سنگ جدا میکنند و بعضی گویند ریزه نقره و طلا باشد و امتحان آن باین طریق
است که قطره آب لیمو بر روی شمشیر و تیغ فولادی ریزند و از هر قسم که باشد بر آن بمالند همچنانکه اثری که
از طلا بر محک میماند باید که در آن تیغ نیز از آن بماند و نام دختر آدم علیه السلام هم هست اقنوم بفتح اول
و ضم نون بر وزن معلوم نام کتاب یهودانست بلغت یونانی و بعضی گویند رومی اصل و سبب هر چیز باشد
و نصاری گویند اقنوم عبارت از ظهورات باری تعالی است که وجود کل اوست جل جلاله و اب و ابن
و روح القدس اشاره بدوست و اقنوم سه است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و اینها را عین
ذات دانند و نه زاید بر ذات و بضم اول هم آمده است اقومارنون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف
کشیده و کسر رای قرشت و ثای مثلثه مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی رازیانه صحرایی باشد و بحذف
همزه هم آمده است اقومالی با میم بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن
بعربی ماء العسل است و طریق ساختنش چنان باشد که دو جزو آب و یک جزو عسل را با هم آمیخته

بجوشانند چندانکه ثلثی برود و ثلثانی بماند منافع آن بسیارست بجهت آبستنی بخورد زنی بدهند
اگر صداع و قراقر بر دور ناف و بهم رسیدا البته آبستن شد و الا نباشد **ادوبلاسمون** بفتح اول و ضم ثانی بواو
رسیده و کسر تحتانی و لام بالف کشیده و فتح سین بی نقطه و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی روغن
بلسان را گویند و آن معروفست و بعربی دهن البلسان خوانند **بیان هشتم در همزه با کاف تازی** مشتمل بر بیست
و هشت لغت **اک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفت و آسیب و هلاکت باشد **اکار** بضم اول بروزن نهار بمعنی زارع
و زراعت کننده و باغبان باشد و در عربی نیز همین معنی دارد **اکارس** بفتح اول بروزن مدارس سمارغ و آن نوعی
گویند و آن رستنی باشد که از زمینهای نمناک متعفن مثل زیر سرگین و زیر خم شراب و مانند آن روید و آن نوعی
که از زیر خم شراب روید چون پوست بازکنند و خشک سازند هر که مقدار نیم درم بخورد بیهوش گردد
و آنچه از زیر سرگین و جاهای نمناک روید بخورند نسل را منقطع سازد و اگر از دو درم بیشتر خورده شود بهم
هلاکت باشد و گویند اول نبات است و بعربی کماه خوانند **اکامه** بفتح اول و میم زده کوسفندی باشد که آنرا بکوه
مصالح پرورده باشند و بعربی عصیب خوانند و بضم اول نیز آمده است **اکیا** بکسر بای ابجد بروزن اغنیا بلغت زند و پازند
بمعنی بی باشد و بعربی عصب خوانند **اکت مکت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون فوقانی و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی ساکن
بلغت سریانی دانه باشد سیاه و بسیار سخت بمقدار گوزبوا و آن را بعربی حجر الولاده خوانند چه هر گاه زنی
دشوار زاید در زیر روی دود کنند با سانی خلاص شود و آنرا بشیرازی کین ابلیس گویند یعنی خایه شیطان
و اگر بر درختی بندند که میوه آن ناپخته بیفتد دیگر نیفتد و آنرا حجر النسر و حجر العقاب نیز گفته اند **اکج** بفتح اول
و ثانی و سکون جیم میوه ایست صحرائی که در خراسان علف شتران و بعربی تفاح البری و بلفظ دیگر زعرور
خوانند **اکج** بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای حطی و جیم ساکن جلاب را گویند و آن داروی چندست جوشانیده
و صاف کرده شده **الکواد** بفتح اول و ثانی حطی بروزن معنی اقحوان است که شکوفه ریحان و بابونه باشد
و شیرازیان بابونه گاو گویند با سورنان نوع است و بضم اول نیز آمده است **اکدش** بکسر اول و دال ابجد
بروزن کشمش دو تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقا و امتزاج و اتصال دو چیز را نیز گفته اند یا یکدیگر
و اسپی را گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنس دیگر باشد خصوصا و آنرا بعربی مجنس خوانند و بمعنی
محبوب و مطلوب هم آمده است و باعتقاد محققین نفس خاصه انسانی باشد که آن مرکبست از لاهوتی
و ناسوتی و بفتح اول هم گفته اند و جمعش اکدشانست **اکرفس** کرفس باشد و آن معروفست گویند خوردن آن
شهوت را زیاده کند خواه مرد خورد و خواه زن **اکروفس** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
بواو رسیده و کسر فا و سین سعفص ساکن بلغت رومی نام درختی است که آنرا جوز رومی نیز گویند
و آن درخت کهرباست بعضی گویند چوب آن درخت و بعضی دیگر گویند صمغ آن درخت کهربا باشد **اکرهک**
بفتح اول و های هوز و سکون کاف صمغ خاریست که آنرا انگذه خوانند و آن بسیار تلخ میباشد و در مرهمها
بکار برند و عنزروت همانست **اکسولانون** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو رسیده و لام بالف
کشیده و تحتانی بالف و فوقانی بواو رسیده بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا بعربی حماض الماء
خوانند و آن پیوسته در آب روید و برگ آن بدرازی انگشتی باشد نزدیک ببرگ کاسنی و بر سر آن
تخمی بود سیاه رنگ بسرخی مایل **اکسو** بفتح اول بروزن افسون جامه سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر
پوشند و بکسر اول هم آمده است بمعنی نوعی از دیبای سیاه **اکسیر** بکسر اول و ثالث بروزن دلگیر کیمیا را
گویند و آن جوهریست گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا میکند و دوای مفیدی

فایده مند و نظر مرشد کامل را نیز مجازا اکسیر گویند **اکسیه** بروزن الفیه بوزه را گویند و آن شرابی است که
از آرد جو و امثال آن سازند و بعربی نبیذ خوانند **اکشوث** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کشوث است و آن
رستنی باشد مانند درمنه که تخم آنرا بعربی بذر الکشوث خوانند و چون با سرکه بخورند فواق را تسکین دهد و آنرا
بتازی حماض الارنب گویند **اکفوده** با فا بروزن افزوده نام دریای گیلانست **اکگرا** با کاف و رای قرشت
بروزن فلک سادا و لیست که آنرا عاقرقرحا گویند **اکلکرا** با لام و کاف بروزن حرم سرا بمعنی اکگرا است
که عاقرقرحا باشد **اکلیل الملک** رستنی باشد که آنرا بفارسی گیاه قیصر گویند و آن زرد و سفید مایل میباشد و چون
بشکافند دانه آن زرد بود و طبیعت آن گرم و خشک است و محلل و ملین ورمها و صلب مفاصل و امثال باشد
اکلیون بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی بروزن طبرخون کتاب ترسایان باشد و نام انجیل عیسی علیه السلام
است و بعضی گویند صحیفه ایست که مانی نقاش ساخته بود و آن را معجزه او میدانستند و بوقلمون را نیز گویند
اکماک با میم بروزن افلاک قی و شکوفه و استفراغ باشد و بترکی نان را گویند **اکمال** بروزن ابدال
بمعنی اکماک است که قی و استفراغ باشد **اکمودبزان** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بنون زده
و فتح بای ابجد و زای هوز بالف کشیده و نون ساکن دانه ایست مابین ماش و عدس آنرا مقشر کرده بگاو
دهند گاو را فربه کند و بفارسی آنرا اکسنک و بعربی رعی الحمار خوانند **اکنون** بروزن مجنون بمعنی الحال و این
زمان باشد **اکوان** بضم اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و بنون زده نام دیویست که رستم را بدریا
انداخت و هم بدست رستم کشته گردید و بفتح اول و ثانی کل ارغوان را گویند **بیان بیست و یکم در همزه با کاف**
فارسی مشتمل بر هشت لغت **اگ** بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند **اگر**
بروزن سفر کلمه شرط است و بمعنی سرین و کفل هم آمده است و نام دوائیست که آنرا اوج گویند و آنرا سعد و خولنجان
و کره دار میباشد گرامی از آن را اسود دارد و قوت باه دهد و چوب عود را نیز گویند **اگرا** بضم اول بروزن بقرا
نوعی از آش آرد باشد **اگرچند** با جیم فارسی بروزن اگر بند بمعنی هر چند باشد که مرادف چندانست **اگرفت** بفتح
اول و کسر لث بروزن اگرفت بفتح نون عفارسی ساما مقداری باشد معین از کتان آدمی **اگریون** با یای حطی بروزن
طبرخون علتی و مرضی است که آنرا بعربی قوبا گویند و بهندی داد خوانند **اگست** بفتح اول و ثانی و سکون سین
سعفص و تای قرشت ستاره سهیل را گویند **اگنش** بکسر نون برون و زرش بر آورده دیوار عمارت
و امثال آن باشد **بیان بیست و دوم در همزه با لام** مشتمل بر پنجاه و هشت لغت و کنایت **او** بضم اول بمعنی
او باشد که ضمیر غائب است و بعربی هو گویند و بکسر اول بزبان سریانی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله
و نام شهر و ولایتی هم هست و در عربی عهد و پیمان را خوانند **الا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده کلمه خطاب
یعنی ای و بعربی یا گویند **الاچی** با جیم فارسی بتحتانی رسیده هیل را گویند و بعربی قاقله صغار خوانند و بزبان
هندی نیز هیل لاچی گویند **الاساندرا** با سین بی نقطه بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد
و رای قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذوالقرنین است و اسکندر مخفف آن یا معرب آنست والله اعلم
الاطینی با طای حطی بروزن قباجینی بلغت رومی گیاهی است که بر درختها پیچد و آنرا البلاب و عشقه خوانند
و حبل المساکین همانست **الاغ** بضم اول بروزن چلاغ قاصد و پیک را گویند و اسبی که در راهها بجهت
قاصد آن گذارند و بیکار و بزور کار فرمودن را نیز گفته اند و بجای غین قاف هم درست است **الام**
بروزن غلام پیغام و نوشته را گویند که زبان بزبان و دست بدست برسانند و پیغام رساننده را
نیز گفته اند و تکرار الام نیز همین معنی دارد **الان** بفتح اول بروزن کلان نام ولایتی است

از ترکستان و بعضی گویند نام شهریست و نام کوهی هم هست در عرفات الانیون بجر نون و تحتانی
مضموم بواو و نون دیگر زده بلغت یونانی اسن را گویند و آن نوعی از فلکوش است بیخ آنرا مر با کنند و آنرا
زنجبیل شامی خوانند نافع جمیع دردها و المهاست که از سردی باشد و بجای تحتانی بای ابجد هم بنظر آمده است
الاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش شعله ناک را گویند الباء بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بلغت اشبیلیه
قلیه بوی را گویند و آن دل و جگر قیمه کشیده در روغن بریان کرده باشد و حسرة الملوک همانست و بفتح
اول بلغت زند و پازند بمعنی سیر باشد که عربان لبن گویند و خطمی صحرایی را نیز گفته اند و باین معنی
بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است الباد بکسر اول بر وزن دلشاد دبنه زن و حلاج را گویند البرز بفتح
اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار کوهی است مشهور میان ایران و هندوستان
و نام پهلوانی هم بوده است و کنایه از مردم بلند قامت و دلاور باشد الج بفتح اول و سکون ثانی و جیم مردم صاحب
غرور و متکبر را گویند و خرامیدن بناز و تنعم را نیز گفته اند الجن بفتح اول و جیم فارسی بر وزن بدبخت بمعنی
طمع و حاجت و امید و چشم داشت باشد و بکسر و ضم اول هم آمده است الچکک بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی
اول بتحتانی رسیده و جیم فارسی دویم مفتوح بکاف زده نام پادشاهزاده بوده است از ترک
الدکز بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز نام پادشاهی بوده است از ترک
الرد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه جوالی باشد از ریسمان که مانند دام بافند و آنرا با غبانان و سبزی فروشان
پر از شلغم و چغندر و پیاز و امثال آن سازند و بر خر و گاو بار کنند و بهر جا که خواهند برند السان بفتح اول و
سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده تخمی است که بر روی نان پاشند و آنرا نانخواه نیز گویند الست بفتح اول و ثانی
و سکون سین بی نقطه و فوقانی کفل و سرین را گویند الط بفتح اول و ضم ثانی و سکون طای حطی بلغت رومی ریحانی
است که آنرا اسپرغم گویند و آن خوشبوی باشد مشابه نعناع و بود بینه فواق را نافع است الغ بفتح اول و کسر ثانی
و سکون غین نقطه دار خیر و نام دو مخنث را گویند و بضم اول و ثانی بلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد که
در مقابل کوچک است الغده بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد
الغجار بضم ثالث و با جیم بر وزن گندمزار آلو کرده را گویند و آن میوه ایست شبیه بزردآلو و رنگ
آن زرد و بنفش و سبز و رنگهای دیگر نیز میباشد و طعمش بسیار خوش بود و چشم و اعراض را نیز گویند که خوبان
از روی ناز و عشوه کنند الفاختن با فای سعفص بر وزن پرداختن بمعنی بهم رسانیدن و اندوختن و جمع کردن
باشد الف استوا کنایه از خط استواست و آن سطحی باشد از منطقه معدل النهار که بر سطح کره زمین دایره عظیمه
احداث کند الف اقلیم کنایه از اقلیم اولست از اقالیم سبعه الف با تا کنایه از لوح و قلم و کرسی باشد الغخت بر وزن
بربخت ماضی الفختن است یعنی بهم رسانید و اندوخت و جمع کرد الفختن بر وزن برجستن یعنی بهم رسانیدن
و جمع کردن و اندوختن باشد الغخته بر وزن برجسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد الفغده با غین نقطه دار و دال
بی نقطه بر وزن و معنی الفختن است که اندوختن و جمع کردن باشد الفغده بر وزن و معنی الفخته است که
اندوخته و جمع کرده باشد الف کوفیان کنایه از هر چیز کج باشد و آلت تناسل را نیز گفته اند الفنج بر وزن شطرنج
ماضی الفنجیدن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت و جمع کرده شده را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده است
که جمع کردن و اندوختن باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی جمع کن و بیندوز و فاعل را نیز گویند که
جمع کننده باشد الفنجیدن بر وزن برهم چیدن بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن و جمع نمودن
و اندوختن باشد الفیدن بر وزن برچیدن بمعنی الفنجیدن است که کسب نمودن و جمع کردن

طوق فواق

وانند و خفتن باشد

واندن و خفتن باشد الفینه بر وزن جرمینه آلت مردی را گویند الغینه بر وزن شلغینه بمعنی الفینه است که
آلت مردی باشد الکا بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ملک و بوم و زمین را گویند الکوس با واو
مجهول بر وزن محبوس نام یکی از پهلوانان تورانی است که بر دست رستم کشته گردید الم بضم اول و ثانی
و سکون میم بمعنی فوج و گروه باشد و بفتح اول غله ایست که آنرا گاورس و ارزن گویند الماس بر وزن
کرباس گوهریست مشهور و کنایه از تیغ و شمشیر و کارد تیز و آبگینه و مردم چلد و چابک باشد بمعنی قلم تراش
هم هست و دندان را نیز گویند الملق بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام مفتوح بقاف زده
نام ولایتی است الم الم بضم هر دو همزه و دو لام و سکون دو میم بمعنی گروه گروه و فوج فوج بود چه الم
بمعنی فوج و گروه باشد الموت بفتح اول و ثانی بر وزن جبروت نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین
و گیلان واقع است و آنرا بسبب ارتفاعی که دارد اله آموت گفتند یعنی عقاب آشیانه چه اله عقاب
و آموت بمعنی آشیانه باشد و چون عقاب در جاهای بلند آشیانه میکند آن قلعه را بدین نام خواندند
و بکثرت استعمال الموت شده است گویند در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت
و مدتها در تصرف ملاحده بود و تاریخ گرفتن آن نیز الموتست النجان بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون
و جیم بالف کشیده بنون دیگر زده نام الکه ایست در صفاهان که برنج خوب در آنجا حاصل میشود
و پشه بسیار هم دارد النک بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی پناه و دیواری باشد که بواسطه گرفتن
قلعه و محافظت خود سازند و جمعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جابجا بجهت گرفتن قلعه و مردم درون
قلعه بواسطه محافظت قلعه تعیین کنند و بضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد النکه بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و فتح کاف شعله آتش را گویند النی بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون بتحتانی زده چوب بازی
دوازده را گویند الوا بر وزن حلوا صمغی باشد بسیار تلخ و آنرا بعربی صبر گویند بهترین آن سقوطری
باشد و نام شخصی که نیزه رستم را برمیداشته است و نیزه دار او بوده است و باین دو معنی بکسر اول هم
آمده است و بضم اول ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند الوج بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و جیم
نوعی از مخلصه است و آن رستنی باشد بسیار درشت و خشن و گل آن کبود و تخمش سیاه می باشد
و در سنگستانها و کوهستانها میروید الوند بر وزن و معنی اروند باشد که نام کوهی است بلند در نواحی
همدان گویند دوازده هزار چشمه آب از دامن آن کوه بیرون می آید الی بفتح اول و ثانی و خفای ها
مثل ازرق باشد و آن صمغ مانندی است دوایی و بضم ثانی و ظهور ها عقاب را گویند و از پرنده ایست
معروف که پر او را بر تیر نصب کنند و با تشدید ثانی هم درست است الیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی
بالف کشیده بلغت یونانی خطمی صحرایی را گویند و بعربی شحم المرج خوانند الیاس بفتح اول و سکون ثانی
بالف کشیده بسین بی نقطه زده نام پیغمبریست مشهور و او پسرزاده سام بن نوح است و عم خضر
حضر و پادشاه بحر خزر که دریا کیلان باشد الیز بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای هوز جفته
و لگد انداختن اسب و استر و سایر ستوران باشد بیان بیست در همزه با میم مشتمل بر بیست و سه لغت
و کنایت ام بفتح اول و سکون ثانی ضمیر متکلم است و مرکب استعمال کنند همچو جامه ام و خامه ام یعنی جامه
من و خامه من و بمعنی مرا و هستم نیز می آید و بکسر اول بمعنی این باشد و عرب هذا گویند همچو امروز
و امسال یعنی این روز و این سال اماج بضم اول بر وزن کماج نوعی از آش آرد است و بفتح اول توده
خاکی که نشانه تیر بر آن نهند و نشانه تیر و افزار برزیگران اماره بکسر اول بر وزن

بیان بیست و سیم در همزه با میم

اشاره بمعنی حساب و شماره باشد آمار دیگر حساب کبیر نجم را گویند آمامون با میم بر وزن افلاطون بلغت
یونانی دوائی است که آنرا بفارسی ماهلو و بعربی حماما خوانند گرم و خشک است در درجه دوم بول براند آمد
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی هنگام و زمان و موسم باشد امران بفتح اول و ثانی و رای قرشت بالف کشیده
بلغت زند و پازند شراب انگوری باشد و بسکون ثانی خر الاغ را گویند امردت با تای قرشت بر وزن و معنی امرود است
و آن میوه ایست معروف امرود با دال ابجد بر وزن و معنی امروت است و آن میوه ایست معروف امشاسپند با شین
نقطه دار و سین بی نقطه و بای فارسی بر وزن اسپلاکند فرشته و ملک را گویند امشاسفند با فا بر وزن
و معنی امشاسپند است که فرشته و ملک باشد امعاسین بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده
و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت رومی آب غوره را گویند و بعربی ماء الحصرم خوانند امغیلان
بفتح اول و ضم ثانی و فتح غین نقطه دار و سکون تحتانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام درختی است
معروف و مشهور بمغیلان گویند حضض مکی را از برگ آن میسازند و آنرا بعربی شوکة المصریه خوانند و بتشدید
ثانی هم بنظر آمده است املاق بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بقاف زده نام ولایتی است
از ترکستان امنه بفتح اول و ثانی و نون نشسته بعزم را گویند اموس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین
بی نقطه تخمی باشد که بر روی نان پاشند و آنرا نانخواه نیز گویند و با همزه ممدوده هم بنظر آمده است
اموسنی بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و سین بی نقطه ساکن و نون بتحتانی رسیده دو زن را گویند که
یک شوهر داشته باشند و هر یک مر دیگری را اموسنی بود امهوسپند با ها و سین بی نقطه و بای
فارسی بر وزن اندوهمند بمعنی ملک و فرشته باشد امهوسفند با فا بر وزن و معنی امهوسپند است که
فرشته و ملک باشد امیا بر وزن دریا به و همیان باشد امیخ بر وزن و معنی همیانست که کیسه زر
باشد امی صادق بضم اول اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است امی گویا کلام
بمعنی امی صادق است که اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه و آله باشد امیله بر وزن هلیله بمعنی املة است
و آن میوه باشد در هندوستان که در شکر پرورده کنند و خورند بیان سی و چهارم در همزه با نون

مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت ان بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند والده را
گویند که مادر باشد و بمعنی آن هست که در مقابل این است و افاده فاعلیت نیز کند هرگاه که در آخر
کلمه در آورند همچو افتان و خیزان اناتوختن با تای قرشت و نون و فوقانی بر وزن جفاجوی من بلغت
زند و پازند بمعنی گذاشتن و نهادن باشد انار فرهاد بکسر رای قرشت درخت اناریست که در بیستون
واقع است گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد دسته تیشه خون آلود
گردیده و از کوه بر زمین افتاده و سر آن بر زمین نشسته و چون از چوب انار بود بقدرت الهی سبز
شد و درخت انار بهم رسید و انار آنرا چون باز کنند اندرون آن سوخته و خاکستر شده باشد
انار کبرا با کاف فارسی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری بمعنی کوکنار
و غوزه خشخاش آمده و در صحاح الادویه بجای رای بی نقطه آخر واو آمده است و خشخاش را نیز گفته اند
انار مشک بکسر میم و سکون شین قرشت و کاف نام دارویی است که از هندوستان آورند و آن تخمی
باشد سرخ رنگ و اندک سبزی در مشابه دارد و بعربی رمان مصری خوانند اناطیطس با طای حطی بتحتانی
رسیده و طای دیگر بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی سنگ زاییدن آن سنگ باشد
و آن دانه ایست سیاه رنگ بمقدار جوز بوا بغایت املس و صلب و دشوار شکن و چون بجنبانند مغز

آن در درون

آن در درون وی صدا کند و آنرا بشیرازی کن اسپس خوانند بضم کاف فارسی و نون یعنی خایه شیطان و بعربی
حجر الولاده گویند چه هرگاه در زیر زنان آبستن دود کنند زود بزایند و اگر بشیر زنان سحق کنند و قدری
بشکم مالند از بیا لایند و زنی که نمی زاید بوقت جماع بخود برگیرد آبستن می شود گویند چون آنرا در دست
گیرند و با کسی مخاصمت کنند بر آن کس غالب آیند اناغاطس با غین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مضموم بسین
بی نقطه زده یونانی نام سنگی باشد که چون آنرا با آب بسایند رنگی مانند خون از آن برآید و با شیر زنان در چشم چکانند
ورم چشم و بسیاری آب آمدن از چشم را نافع است و آنرا بعربی حجر اناغاطس گویند اناغلس بضم غین نقطه دار و لام
و سکون سین بی نقطه یونانی دوایی است که بفارسی مرزنگوش و بعربی اذان الفار گویند چه برگ آن بگوش موش
میماند با سرکه بر گزیدگی عقرب بگذارند نافع است انالیقی با لام و قاف هر دو بتحتانی رسیده بلغت رومی دوایی است که آنرا
ابخره گویند و تخم آنرا بذر البنج خوانند و بعربی قریض گویند تخم آن مستعمل است اگر مقدار سه درم از آن با شیر گوسفند
بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند انالیقی همان بذر البنجره است اناهید با ها بتحتانی رسیده و بدال زده بمعنی
ناهیدست که ستاره زهره باشد انب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد بادنجان را گویند و آن معروفست بافراط خوردن
آن جذام و صداع و بیخوابی آورد و بعضی گویند عربیست انباخون با خای نقطه دار بر وزن افلاطون حصار و قلعه و جای
محکم را گویند انبار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی لبریز و مملو و پر باشد و فرو ریختن خانه و افتادن دیوار و امثال
آنرا نیز گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضله انسان و سرگین حیوانات دیگر باشد که توده کرده باشند و مزارعان
بر زمین زراعت ریزند و ستخر و تاآدر آنرا نیز انبار گویند و بکسر اول مخفف انبار است انباردی بر وزن
و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و بسیاری نعمت است انباردن با دال ابجد بر وزن و معنی انباشتن است
که پر کردن و انبار کردن چیزی باشد از چیزی دیگر انبارده بر وزن و معنی انباشته است که پر کرده
باشد و بمعنی پر نعمت و با نعمت هم آمده است انبارش بر وزن افزایش پر کردنی را گویند و آن
چیزی باشد که جوف و درون چیزی را بآن پر کنند و آنرا بعربی حشو خوانند انباز بر وزن دمساز
شریک و رفیق و همتا را گویند انباشت بر وزن برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد
و مملو گردانید انباشتن بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن و انبار نمودن باشد
انباغ با غین نقطه دار دو زن را گویند که در نکاح یک مرد باشند و هر یک از ایشان مر دیگری را انباغ باشد
انبانبار بکسر نون و بای ابجد بر وزن مردمدار کار مردم فربه و بیکاره و هیچکاره را گویند انبانه بر وزن
دندانه بمعنی انبانست و آن پوستی باشد دباغت کرده که درست از گوسفند بر می آورند انبر بفتح اول
و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان گیرند و بعربی
کلوب خوانند انبروت بر وزن و معنی عنزروت امرود باشد و آن میوه ایست معروف انبره بضم ثالث بر وزن
قنبره هر چیز موی ریخته را گویند عموما و شتر موی ریخته را خصوصا و شتر و اسب آبکش را نیز گفته اند
و در عربی شکنبه را گویند و بمعنی دره کوه نیز هست و بفتح اول بر وزن حنجره هم آمده است انبست
بر وزن کم بست غلیظ و بسته شده را گویند انبسته بر وزن برجسته هر چیز که آن بسته و سخت شده باشد و بدشواری
وا شود و حل گردد و شیر ماست و خون بسته را نیز گویند انبله بفتح اول و ثالث بر وزن حنظله تمر هندی را گویند
و بهندی انبلی خوانند انبمن بکسر ثالث و فتح میم بر وزن صف شکن بلغت زند و پازند انگور باشد و بعربی
عنب گویند انبوب بر وزن مرغوب فرش و بساط و گستردنی را گویند انبوبه بر وزن منصوبه
ماشوره را گویند و لوله آفتابه و مانند آن را نیز گفته اند انبودن بر وزن افزودن بر بالای چیدن

خواص حجر الولاده

باشد انبوذن با ذال نقطه دار بر وزن اندودن بمعنی اصل کاینات و آفرینش باشد انبوس بر وزن افسوس مجمی
باشد که آنرا انخواه گویند و بتقدیم ثالث بر ثانی هم بنظر آمده است انبوسیده با کاف مجهول بر وزن افزونیدن بمعنی پدید آمدن
و ظاهر شدن و موجود کردن باشد انبوه بر وزن اندوه بمعنی فرو ریختن خاک دیوار باشد و بمعنی پر و مملو و بسیار نیز
آمده است خواه بسیاری مردم و خواه چیزی دیگر باشد و نام قصبه ایست در بالا کوه از مضافات دیلمان انبوی بر وزن بدبوی
بمعنی بو کردن باشد چیزی را نیز گویند که بهوای آماده و کند یعنی باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوب و خواه بوی بد
باشد و بوی کننده را نیز گفته اند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بوی کن و ببوی انبوبید با بای حطی و سکون دال
ابجد یعنی بوی کرد و امر جمع هم هست یعنی بوی کنید و ببویید انبوبیدن مصدر انبوی باشد بمعنی بوی کردن و بوییدن
انبه بضم ثالث و ظهور ها بر وزن انده مخفف انبوه است که فرو ریختن دیوار و مملو و پر و بسیاری چیزها باشد خواه
از مردم و خواه از حیوانات دیگر و بفتح ثالث و خفای ها میوه ایست معروف در هندوستان انبیر بر وزن زنجیر بمعنی
گل خشک و گل تر هر دو نوشته اند و بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن هم گفته اند و جای دیگر بمعنی کردن است
که نقیض خشک کردن باشد و امر باین معنی هم هست و بمعنی کیش و مذهب و دین و آیین هم بنظر آمده است
الله اعلم انبیره بر وزن زنجیره خلاشه و خاشاکی را گویند که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بربالای آن خاک
و گل بریزند و بیندایند انبیس بر وزن نفیس خرمن غله پاک کردن را گویند انبیلا با لام بالف کشیده کرگ
جنگی را گویند و آن جانوریست در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد انتلهسودل بفتح
اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و لام مفتوح و های مکسور و فتح سین بی نقطه و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده
بلغت سریانی جدوار باشد که آنرا ماه پروین گویند انتونتن با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند
و پازند بمعنی داشتن باشد که از دارندگی است انج بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف و گرداگرد روی
و رخساره باشد و بمعنی بیرون کشیده هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش انجام بر وزن
انعام انتها و آخر هر کار و چیز باشد که بنظام آید و فاعل را نیز گویند که بنهایت رساننده و با تمام آورنده
باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آخر کن و بنهایت برسان انجبار با بای ابجد معرب انگبار است و آن رستنی
باشد سرخ رنگ و پیوسته در کنار جوبهار روید و عصاره آن نیز سرخ میباشد بواسیر را نافع است

مطلب انجبار علاج بواسیر

انجخ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و خای نقطه دار ساکن بمعنی چین و شکن روی و اندام و غیره باشد
انجخت با جیم فارسی بر وزن بدبخت بمعنی طمع و توقع باشد انجخن با جیم بر وزن و معنی پرچسان باشد انجخیدن
بضم ثالث بر وزن برگزیدن درهم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد انجدان بضم ثالث بر وزن نردمان
معرب انگدانست و آن رستنی باشد که اشترغاز گویند و صمغ آنرا بعربی حلتیت و بیخ آنرا اصل الانجدان
خوانند و بعضی گویند نسناس است و آن جانوری باشد شبیه بآدمی انجرک بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون
کاف نام دشتی و صحرایی است غیر معلوم و مرزنجوش را نیز گویند و آن نوعی از ریاحین است که در دواها بکار
برند و در عربی آذان الفار خوانند انجره بر وزن حجره نباتی است که آنرا نبات النار گویند بفتح بای
ابجد و تخم آنرا قریص خوانند و تخم آن مستعمل است سه درم آنرا با شیر تازه بخورند قوت باه دهد و بکوبند
و با عسل بر قضیب مالند سطبر گرداند انجسا بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی
ابو خلسا است که نوعی از سرخ مرد باشد و آنرا بعربی بحجرة الدم گویند خون شکم را ببندد انجغ با غین نقطه دار
بر وزن و معنی انجخ است که چین و شکنج روی و اندام باشد انجکک با کاف بر وزن مردمک دانه باشد
سیاه شبیه بدانه امرود و مغزی سفید دارد و آنرا خورند خاصیتش آنست که هر چند فراش

خیال

خیال جاروب سبیل بر جل خرسک ریش زنند از پوست آن پاک نتوان کرد انجل بفتح اول و کسر ثالث
و سکون ثانی و لام رستنی باشد که آنرا خطمی خوانند انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتاب است انجمن بضم ثالث و فتح میم
و سکون نون مجلس و مجمع را گویند و بمعنی گروه و فوج مردمان هم آمده است انجوج بر وزن مجلوج چوب عود باشد و بهترین وی
آنست که در ته آب نشیند گویند عود بیخ درختی است آنرا میکنند و در زیر خاک دفن می کنند تا مدتی معین
بعد از آن برمی آورند پوسیده آنرا می تراشند باقی عود خالص میماند بهترین آن مندلی باشد انجوخ بر وزن مطبوخ
چین و شکن روی و اندام باشد از غایت پیری یا بسبب دیگر و پژمرده شدن میوه را نیز گفته اند و بمعنی آب
دهن که آنرا تف گویند هم آمده است انجوخیده بر وزن سرپوشیده بر هم کشیده شدن پوست روی و اندام را
گویند انجوسا با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی انجساست که نوعی از سرخ مرد باشد و بعربی شجرة الدم خوانند خون را
ببندد انجوغ با غین نقطه دار بر وزن و معنی انجوخ است که چین و شکن روی و اندام باشد و آب دهن را نیز گویند
انجوغیدن بر وزن و معنی انجوخیدنست که بر هم کشیده شدن پوست رو و اندام باشد انجوک بر وزن مفلوک
نام دشتی و بیابانی است نامعلوم انجیدن بر وزن رنجیدن بمعنی استره زدن باشد یعنی حجامت کردن و بمعنی ریزه ریزه
کردن هم گفته اند و بیرون کشیدن را نیز گویند و بمعنی زمین آب دادن هم بنظر آمده است انجیده بر وزن
کندیده بلغت یونانی گندنای کوهی باشد که بعربی حشیشة الکلب خوانند و صوف الارض نیز گویند دشوار زاییدن
زنان را سودمند بود و بفارسی بمعنی ریزه کرده شده باشد انجیر بر وزن زنجیر میوه ایست معروف و مطلق سوراخ را
گویند عموماً و سوراخ کون را خصوصاً و نام جوی آبی است در هرات و آنرا جوی انجیل با لام هم میگویند انجیر آدم
نام میوه ایست در هندوستان شبیه بحنظل انجیردن بفتح اول و دال ابجد بر وزن شمشیرزن بمعنی سوراخ
کردن باشد و انجیر بمعنی سوراخ است انجیره بر وزن زنجیره بمعنی انجیر باشد که میوه ایست معروف و نام
چشمه باشد از توابع یزد و ناوچه مقعد و سوراخ کون را نیز گویند انجین بر وزن نگین بمعنی ریزه ریزه
باشد و ریزه ریزه کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کاهگل مالنده
هم بنظر آمده است انحطینا بفتح اول و سکون ثانی و حای بی نقطه مفتوح بفا زده و طای حطی بتحتانی رسیده
و نون بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از گل انار است و گویند درخت آن بغیر از گل ثمری دیگر ندارد
ریش روده و ریشهای کهنه را نافع است و آنرا بشیرازی گل صد برگ خوانند اند بر وزن چند بمعنی
چندان و چندین باشد و شمار مجهول است از سه تا نه و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بعضی گویند موازی
پانصد قرن است که عبارت از پانزده هزار سال باشد و اندک تصغیر انداست و نام درختی است که
آنرا بعربی سوس خوانند و اصل السوس بیخ درخت انداست و سخن گفتن بشک و گمان باشد که یا چنانست
یا چنین و سخن گفتن از روی تعجب را نیز گویند و بمعنی شکر گذاری و امید و امیدواری هم هست
اندا بر وزن عمدا بمعنی کلابه و کاهگل بر بام و دیوار مالنده باشد و کاهگل مالنده را نیز گفته اند و بمعنی
غیبت و خبث و بدگویی هم هست و خوابی را نیز گویند که صلحا و اتقیا بینند و رویای صادقه همانست
و در عربی بمعنی شبنم باشد انداجه بر وزن دراجه بلغت زند و پازند فکر و اندیشه را گویند اندار بفتح اول
بر وزن افسار سرگذشت و افسانه را گویند و بکسر اول در عربی بمعنی انداختن باشد اندارس بکسر را و سکون
سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی پیش عذرا فرستاد و عذرا چشم رسول را با خشت کند
انداز بر وزن پرواز بمعنی قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و میل نمای
و قصد کننده را نیز گویند و بمعنی قیاس هم آمده است و اندازه و مقیاس و مقدار چیزی را نیز گفته اند

و بمعنی مصدر هم هست که انداختن باشد اندازه بروزن خمیازه پیمانهٔ هر چیز را گویند و قیاس کردن و اندازه گرفتن را
نیز گویند و تعریبش بهندسه کرده اند و بمعنی قدرت و قوت هم آمده است اندام بروزن انجام معروفست که بدن
و عضو آدمی باشد و هر کاری را نیز گویند که آراسته و بنظام و با اصول بود و بمعنی زیبا و زیبنده هم آمده است و ادب و آداب
و قاعده و روش را نیز میگویند و فضای خانه را هم گفته اند انداو بسکون واو تره تیزک باشد و آن سبزی است
خوردنی و آنرا اهل سیستان ترمیره و عرب جرجیر خوانند و بعضی گویند جرجیر صحرایی است که ایهقان باشد انداوه
بفتح واو ماله استادان بنا باشد و آن افزاریست که بدان کل و گچ بر بام و دیوار مالند و شکوه و شکایت و غیبت را
نیز گویند اندایش بروزن افزایش بمعنی کاهگل کردن و گل به و گچ مالیدن باشد اندایشگر بفتح کاف فارسی
و سکون رای قرشت کاهگل و گلابه بر بام و دیوار مالنده را گویند اندایه بروزن همسایه بمعنی انداوه است که ماله استادان
کل کار باشد و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گویند اندخس بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه زده حمایت کننده
و پشت و پناه را گویند اندخس واره اندخس معلوم و واو بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی قلعه و حصار و جایگاه
پناه و تکیه گاه باشد و پناه دهنده و پشتیوان را نیز گفته اند اندخسیدن بروزن کم رقصیدن حمایت نمودن و پشتی
کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد اندر بروزن بندر بمعنی در باشد و بعربی بمعنی فی گویند همچنانکه اندر آن
و اندر خانه یعنی در آن و در خانه و افادهٔ معنی غیریت نیز میکند چون با مادر و پدر و خواهر و برادر ترکیب
کنند همچو مادراندر و پدراندر و خواهراندر و براداندر اندراب بروزن منجلاب شهریست از ولایت
بدخشان مابین هندوستان و غزنین اندربای با بای ابجد بروزن صندل سای بمعنی ضروری و حاجت و محتاج الیه
و دربایست باشد و نحو و صرف از بر او بخته را نیز گویند اندربایست بجیم تحتانی و سکون سین و فوقانی بمعنی اندربای است که
ضروری و حاجت و محتاج الیه باشد اندرخور بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و رای بی نقطه بمعنی لایق و سزاوار
و زیبا باشد اندرخورا با رای بالف کشیده بمعنی اندرخورست که لایق و سزاوار و زیبا باشد اندرخورد بسکون رای و دال
ابجد بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد و بفتح رای و دال هم بمعنی زیبد است یعنی می زیبد اندرخورند
بسکون نون و دال ابجد بمعنی اندرخورد است که لایق و سزاوار و زیبا باشد اندرز با زای هوز بروزن کم عرض
بمعنی پند و نصیحت و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب و نوشته هم بنظر آمده است اندرزا بروزن
صندل سا گاو زهره را گویند و آن سنگی است که در میان زهرهٔ گاو باشد در آن او مشکون می شود و آنرا بعربی
حجر البقر گویند اندروا با واو بروزن اندرزا بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی آرزو و حاجتمند هم هست و سرنگون
آویخته و واژگون را نیز گویند اندرواز با زای فارسی بروزن چنبر باز بمعنی اندرواست که سرگشته و حیران
و آرزو و حاجتمندی و سرنگون و آویخته باشد اندرواه بروزن لنگرگاه بمعنی اندرواز است که سرگشته و حیران
و احتیاج و سرنگون آویخته باشد اندروای بروزن صندل سای بمعنی اندرواه است که سرگشته و حیران و احتیاج
و سرنگون آویخته باشد اندروائی بروزن سیروانی بمعنی سرگشتگی و حیرانی و آرزو و حاجتمندی و سرنگونی باشد
اندروب بفتح اول و ضم ثالث بروزن کندروب نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه
و خشن کرداند و با خارش باشد و آنرا بعربی قوبا گویند اندرخون بضم خای نقطه دار و سکون واو و نون
چوب دار شیشعان است و از رستنی سطبرخار ناک باشد اندروس بروزن سمندروس نام مردی بود و او
معشوقی داشت هارو نام و هارو در میان دریا جزیره داشت و شبها آتش افروختی تا اندروس
بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش او رفتی یکشب بادی شد و آتش را بکشت و اندروس
در میان دریا گم گردید اندروماخس اندرو معلوم و میم بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سکون

سین نقط

سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونانست گویند در طبابت اعجاز بکار بردی اندرحیما با میم بروزن عندلیبان
نام یکی از مبارزان تورانی است که در جنگ دوازده رخ بر دست گرگین میلاد کشته شد اندک بسکون کاف
تصغیر اندست و اند عددی باشد مجهول متشابه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند و هر چیز کم را نیز گویند اندکان بروزن
بندگان نام شهری و ولایتی است مابین سمرقند و چین و معرب آن اندجانست اندلس بضم اول و ثالث و لام و سکون
ثانی و سین بی نقطه نام شهریست در حدود مغرب و نام جزیره هم هست در بالای کوهی و هر دو معنی بفتح اول و رابع
هم آمده است اندمه بروزن سردمه بیاد آوردن غمهای گذشته باشد اندو بروزن الجو اندرون باشد که در مقابل
بیرون است اندوب بروزن منکوب جوششی است با خارش که پوست بدن را سیاه و درشت کند
و آنرا بعربی قوبا گویند اندوج بروزن محلوج بمعنی اندوبست و آن جوششی باشد با خارش که عرب قوبا گویند
اندوختن بروزن افروختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی قرض و اپس دادن هم آمده است
اندود بروزن مقصود کاهگل و گلابه را گویند که بر بام و دیوار کرده باشند اندودن بروزن فرمودن کاهگل کلابه
مالیدن باشد و مطلا و ملمع را نیز گویند اندوز بروزن سردوز بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد و امر بمعنی
هم هست یعنی جمع کن و فراهم آور اندول بروزن معقول کلبهٔ باشد که آنرا بر چهار چوب یا میخها محکم کنند و جهت
استراحت بر آن نشینند و این در ملک زنگبار معمول است اندوند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد
از اتباع است بمعنی تار و مار که زیر و زبر شده و از هم پاشیده باشد اندوه بروزن انبوه گرفتگی دل و دلگیری را
گویند اندُه بضم ثالث مخفف اندوه است که گرفتگی دل و دلگیری باشد اندهان بروزن مردمان جمع اندوه باشد
چنانکه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند و این جمع برخلاف قیاس است چه بغیر از جانور را بالف و نون
جمع نتوان کرد انده قوقو بضم دو قاف و سکون دو واو دوایی است که آنرا هندقوقی خوانند کلف را نافع است
اندی بروزن لندی بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرجی است و بمعنی امیدواری هم آمده است و بجای لفظ
بود که و باشد که هم استعمال میکنند و بمعنی آن لحظه هم هست که ایام گذشته باشد و تعجب کردن باشد و سخنی را نیز گویند که
از روی شک خوانند اندیدن بروزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و سخنی را نیز گویند که از روی
شک و ریب و هستی گفته شود اندیشه بروزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است
اندیک بروزن نزدیک لفظی است از کلمات تمنی که در عربی لیت و لعل و عسی گویند یعنی باشد که و بود که
و بود با بد که و بمعنی زیرا که و چرا که دار برای آن و از این جهت هم گفته اند انذرد با ذال نقطه دار
و رای بی نقطه بروزن لبلبو پادزهر باشد و آنرا فادزهر نیز گویند و بجای ذال نقطه دار زای هوز هم آمده است
انر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت هر چیز زشت و بد را گویند انزوب بروزن منکوب جوششی است
که بعربی قوبا خوانند و بعضی گویند جوششی است که آنرا بفارسی گر و بتازی جرب خوانند و با زای نقطه دار
هم گفته اند انزرود بفتح اول و زای هوز و رای قرشت بواو رسیده بمعنی پادزهر است که فادزهر نیز
گویند انزروت بروزن ... و معنی عنزروت است و آن صمغی باشد تلخ که بیشتر در مرهمها بکار برند و عنزروت
معرب آنست و در مؤید الفضلا این معنی با ذال نقطه دار و بای ابجد آمده است که انزروت باشد انزه
با زای فارسی بروزن غمزه مرجان باشد و آنرا بعربی عدس گویند انستر بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه
و فتح نون و فوقانی مقصور را نشنه است و آن بیخ گیاهی باشد خوش بوی که بعربی سعد گویند انشاتا بفتح اول و سکون ثانی
و شین قرشت و تای مثلثه هر دو بالف کشیده بسریانی دوایی است که آنرا بفارسی مویزک و بعربی

وبعربی زبیب الجبل خوانند انطلیون با طای حطی و لام و تحتانی بر وزن عنبرگون بلغت یونانی قوس قزح را گویند که
کمان شیطان باشد انطونیا بر وزن افلونیا بلغت یونانی کاسنی شامی را گویند و آن سرد و تر است و جگر گرم را نافع باشد انفاق
بکسر اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده و بقاف زده روغن زیتون تازه را گویند انفت بر وزن رحمت نقصان و خسارت
و زیان را گویند که بمعنی غبن باشد و در عربی بمعنی ننگ و عار آمده است انفست بر وزن بادمست پرده و تنیده عنکبوت را
گویند انفرودیا بفتح اول و فا و سکون ثانی و را و دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده لغتی است رومی و بعضی گویند
یونانی و معنی آن بلند دل باشد و آن چیزی است که بلادر گویند بهترین وی آنست که سیاه و فربه باشد و چون بشکنند
پر شیر بود و آن گرم و خشک است در چهارم قوت حافظه دهد و ذهن را تیز کند و بعربی ثمرة البلادر خوانند
و هندی بلاده انفلیا بکسر اول و فا و سکون ثانی و لام و تحتانی بالف کشیده بلغت اهل مغرب دوایی است که آنرا بفارسی
شنگار و بعربی شجرة الدم خوانند و آن نوعی از سرخ مروست برگ آن سرخ بسیاه مایل میباشد با پیه بزکوهی
بر خنازیر نهند نافع بود و بعضی گویند لغت رومی است انقون با قاف بر وزن میمون بلغت یونانی گل کننده را گویند طب علاج سرفه
و آن نوعی از کماه باشد و آنرا بجهت فربهی حلوا کرده خورند و بعربی ورد المنتن خوانند انکب بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی ممراب را گویند که کوزه گران از سفال سازند و بجهت مرور کردن آب بهم وصل کنند و نام ولایتی است در هندوستان
انگار بر وزن نگار بمعنی تصور و پندار باشد که از پنداشتن است و تصور کننده را نیز گویند و امر باین معنی
هم هست یعنی پندار و انگارش کن و بمعنی انگاره نیز آمده است که کار ناتمام باشد انگاردن بفتح اول و دال ابجد
و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن باشد انگارده بفتح دال بر وزن انگاشته افسانه و سرگذشت را
گویند انگارش بر وزن افزایش بمعنی انگارده است که افسانه و سرگذشت باشد انگاره بر وزن همواره هر چیز ناتمام را گویند
و بمعنی انگارش هم آمده است که افسانه و سرگذشت و افسانه را هم گفته اند بطریق کنایه چنانکه اگر کسی بسیار و مکرر
از گذشتی بگوید انگاره میگویند یعنی باز از سر میگیرد و پس پس خزنده از شرم و حیا را نیز گویند و بمعنی دفتر و حساب
و نامه اعمال هم نوشته اند انگارنده بر وزن نرساننده بمعنی تصور کرده و پنداشته و گمان برده باشد انگاز با زای هوز
بر وزن پرواز افزار پیشه وران را گویند و بعربی ادات خوانند و جمع آلات است انگاشتن بر وزن برداشتن
بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انگام بر وزن و معنی هنگام است که موسم و وقت باشد انگامه بر وزن
و معنی هنگامه است که مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان باشد انگبین با بای ابجد بر وزن عنبرین عسل و شهد را گویند
انگبینه بر وزن شنبلیله نام حلوایی است و آن عسلی باشد که نیک بقوام آورده باشند و بر طبقی ریزند تا سخت شود
و دندان گیر گردد انگدان بضم ثالث و دال بالف کشیده و بر وزن مردم نشناس را گویند یعنی دیو مردم
و آن جانوری باشد وحشی و شبیه بآدمی و در مؤید الفضلا بمعنی لباس آمده است که بهندی جاپتری میگویند
والله اعلم و نام درختی هم هست که آنرا بعربی حلتیت میگویند و معرب آن انجدان باشد و باین معنی با ذال نقطه دار هم
آمده است و نام قریه ایست از قرای کاشان که بانگور اشتهار دارد انگرده بضم ثالث بر وزن افسرده دانه
انگور که از خوشه جدا شده باشد انگریز بسکون ثالث بر وزن رنگریز رستنیی باشد و گل آن مانند گل خسک زرد
میشود و اطراف آن خار دارد و آنرا بعربی قرطم بری خوانند و بیونانی طریغان گویند و نوعی از دم فرنگ هم
هست انگز بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و زای نقطه دار ستام بیلی باشد که با آن زمین را هموار سازند انگژ
بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای فارسی باشد سر کج که فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند انگژد بفتح
اول و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زای فارسی و دال ابجد ساکن مطلق صمغ را گویند عموما و صمغ باشد

بغایت بدبوی و آنرا بعربی حلتیت خوانند و آنرا انگژد بسبب آن گویند که صمغ درخت انگدانست و اصل آن
انگدان زد باشد بفتح زای فارسی چه زد بلغت فرس بمعنی صمغ است و آن گرم و خشک است در درجه سیم انگژک
با زای هوز بر وزن مرجمک کجک فیل را گویند و آن آلتی باشد سر کج از آهن که فیلبانان از آن بهر طرف که خواهند
برند و با زای فارسی هم بنظر آمده است انگژوا بکسر ثالث و سکون زای فارسی و واو بالف کشیده بر وزن منزلها
جایی را گویند که شبها گوسفندان را بدانجا برند و در آنجا نگاه دارند و گوسفندان را نیز گفته اند و بمعنی دانه و خسته میوه ها
هم آمده است انگژه با زای فارسی مفتوح بر وزن خربزه مخفف انگوزه است که صمغ درخت انگدان باشد و آنرا بعربی
حلتیت و شیراز باشد انگشت گشاده گویند و با زای هوز نیز آمده است انگسبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه
و فتح بای ابجد برزیگری را گویند که صاحب سامان بود و کارکنان و زراعت کاران بسیار داشته باشد انگشبه
با شین نقطه دار بر وزن و معنی انگسبه است که برزیگر صاحب سامان باشد و سوداگر صاحب مایه را نیز گفته اند
انگشت بضم ثالث معروفست که هر یک از انگشتان دست و پا باشد و بکسر ثالث زغال را گویند که اخگر گشته باشد
انگشتال بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده و لام ساکن مردم ضعیف و نحیف و علیل و بیمار ناک و صاحب نقاهت را
گویند انگشت بدندان گزیدن کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن باشد و حسرت و افسوس خوردن را نیز گویند
انگشت بر چشم نهاده کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن باشد و انگشت بر دیده نهادن هم همانست انگشت بر حرف
نهادن کنایه از عیب گرفتن و نکته گیری کردن باشد انگشت بر دهان گذاشتن کنایه از حسرت و افسوس و تعجب و تحیر
باشد و اشاره کردن بخاموشی هم هست انگشت برگ انگشت معلوم بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف
جانوریست که آنرا موش کور میگویند و پیوسته در زیر زمین میباشد و بیخ درخت و نباتات میخورد و گویند بیمار
و گناهکار را بسیار دوست میدارد و چون بر در سوراخ او نهند بیرون آید و را بگیرند و گوشت او زهر قاتل است
انگشت بر لب زدن کسی را بر سر حرف آوردن باشد انگشت خاییده کنایه از حیرت و افسوس و ندامت و پشیمانی
باشد انگشت دشنام کنایه از انگشت نهادن باشد که در عوض آن دشنام خواهد شنید انگشت زده آنست که کسی
از خوشحالی انگشتها را بر هم زند انگشت شک بفتح شین نقطه دار و سکون کاف انگشت شهادت را گویند انگشت عروس
نام قسمی از حلوا باشد که آنرا انگشت عروسان هم گویند و نوعی از انگور هم هست انگشتک بکسر ثالث و فتح فوقانی و سکون
کاف صمغ درخت انگدان را گویند و بعربی حلتیت خوانند انگشتک زدن بمعنی انگشت زدن باشد یعنی در هنگام خوشحالی
انگشتان را بر هم زنند چنانکه صدایی از آن ظاهر گردد انگشت گزیدن بفتح کاف فارسی کنایه از تاسف و پشیمانی
و ندامت و حیرت باشد انگشت کشیده کنایه از محو کردن و نابود انگاشتن باشد انگشتک عروس بمعنی انگشت
عروس است که نام قسمی از حلوا باشد انگشت کنده انگشت معلوم بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال ابجد صمغ درخت
انگدانست که بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند انگشت نما کنایه از شهرت کردن باشد و نمودن چیزی را
بانگشت و استعمال این در بدیها بیشتر است انگشت نهاده بمعنی انگشت دشنام است و کنایه از اعتراض
کردن و عیب گرفتن باشد انگشت نیل کشیدن کنایه از رسوایی و نشان فقر و ترک دادن کارها باشد انگشتو
بضم فوقانی و سکون واو چنگال و مالیده را گویند و آن نانی باشد گرم که با روغن و شیرینی در هم مالند انگشتوا بکسر ثالث
و واو بالف کشیده نانی باشد که آنرا بر روی آتش زغال و غیره پزند انگشته بضم ثالث بر وزن
خرشته آلتی باشد از چوب مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که برزیگران خرمن کوفته شده را بدان بباد دهند
و بفتح ثالث برزیگر را گویند که صاحب ثروت بود و کارکنان بسیار داشته باشد و باین معنی بکسر ثالث هم آمده است
و سوداگر صاحب مایه را نیز گویند انگل بفتح ثالث بر وزن جنگل کسی را گویند که صحبت او مکروه طبیعت

باشد و حلقه را نیز گویند که گوی گریبان در اندازند و بمعنی تکمه و گوی گریبان هم آمده است انگلند بفتح اول
و ثالث و لام و سکون نون و دال ابجد مضموم بواو زده چوبی باشد از درون مجوف و دسته دار که سنگریزها
در جوف آن ریخته باشند و چون بجنبانند صدا کند و طفلان را بدان مشغول سازند انگله بفتح ثالث بروزن
حنظله گریبان و تکمه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه ایست که تکمه و گوی را از آن بگذرانند انگلیون با یای حطی بروزن
عنبرگون نام کتاب نقاشی است که انجیل عیسی علیه السلام باشد و نام کتاب مانی نقاش هم هست و دیبایی نیز بوده
هفت رنگ در آن ظاهر شده گویند این لغت هر جا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور میگردد مراد از آن
انجیل است و هر جا که با نقش و نگار و گل و لاله گفته میشود غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد و بوقلمون را نیز گویند و آن
از جلباسه است انگوان با واو بروزن و معنی انگدانست که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است و بتازیش بوی
مبتات انگوبا با بای فارسی بروزن محمود ابلغت زند و پازند کاسنی را گویند و آن گیاهی است معروف و بعربی هندبا خوانند
انگوتین بکسر نون فوقانی و سکون تحتانی و نون بلغت زند و پازند گاو کوهی را گویند انگور زیتون نوعی از انگور سیاه است شبیه
بزیتون طبیعت آن گرم و تر است و بعربی اصابع العذارا گویند انگوزه با زای فارسی بروزن سنبوسه صمغ درخت انگدان
باشد که بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند و تخم آنرا بذر الانجره و قریض گویند انگول بروزن مقبول حلقه باشد که
گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و بمعنی گوی گریبان و تکمه کلاه نیز آمده است انگوله بروزن منگوله بمعنی
انگول است که تکمه کلاه و گوی گریبان و حلقه باشد که تکمه را از آن میگذرانند انگیان بضم ثالث و تحتانی
بالف کشیده و بنون زده بروزن و معنی انگدانست که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است
انگیختن بمعنی جنبانیدن از جایی و برشورانیدن و بلند ساختن و برکشیدن باشد و بمعنی دور کردن و بیدار کردن
و ساختن و افشا کردن هم آمده است انگیر بروزن زنجیر انگور را گویند و بعربی عنب خوانند انگیز بروزن بمعنی
برانگیخته و بلند ساخته و برخیزانیده باشد انگیزه بروزن گلفیزه بمعنی سبب و باعث چیزها باشد انگیس با کاف تازی
بروزن ادریس نام شکلی است از اشکال رمل و در عربی بمعنی برگشته و برگشتن باشد انگیل با کاف فارسی بروزن
زنبیل حلقه را گویند که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و تکمه و گوی گریبان را نیز گفته اند انگیله بروزن
غربیله بمعنی انگیل است که گوی گریبان و حلقه گوی گریبان باشد انوبا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای فارسی
بالف کشیده گاوزبان تلخ را گویند و آن گیاهی است که در دواها بکار برند و کاسنی را نیز گفته اند که بعربی هندبا خوانند
انورسما با را و سین بی نقطه و میم بروزن ابو درما بلغت یونانی سپلخوره را گویند انوشا با ثانی مجهول و شین نقطه دار
بالف کشیده مذهب و کیش گبران را گویند و بمعنی شادی و خرمی و عدالت هم آمده است انوشه بفتح اول و رابع بمعنی
خوش و خوشنود و خرم و خوشحال باشد و شراب انگوری را نیز گفته اند و نام عمه نوشیروان هم هست و پادشاه نوجوان را
گویند و بمعنی آفرین و بارک الله هم آمده است که بعربی طوبی لک و مرحبا خوانند و بضم اول نیز گفته اند انومیا بکسر میم بروزن
مجوسیا بلغت یونانی شقایق را گویند و آن نوعی از لاله باشد و در صحاح الادویه بهمین معنی با نون بجای ثالث آورده و گفته است
این لغت رومی است والله اعلم انوبیدن بروزن نیوبیدن بمعنی ناله و زاری و نوحه کردن باشد انهوبا با های هوز و بای ابجد
بروزن محمود ابلغت زند و پازند ستاره مشتری را گویند انیبا با بای ابجد بروزن حلبیا بلغت زند و پازند درخت
مورد را گویند و برگ آن زرد و دواها بکار برند و بجای بای ابجد تای قرشت هم بنظر آمده است انیر بروزن
امیر خوی زشت و طبیعت بد را گویند انیران بروزن امیران نام فرشته است موکل بر عقد و نکاح و نام روز سی ام
است از هر ماه شمسی و باین معنی با زای نقطه دار بروزن عزیزان هم آمده است انیز با زای فارسی
بروزن کنیز گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند و عقرب از آن بگریزد انیس اعضا کنایه از چشم است

و بعربی عین گویند و اشاره بمحبوب و مطلوب هم هست اینسان بروزن خمسان بمعنی بیهوده و خلاف
و کذب و دروغ و مخالفت باشد انیسون بروزن شبیخون بلغت یونانی رازیانه رومی باشد و آنرا بعربی
حلوه گویند بضم حای بی نقطه تشنگی را فرو نشاند و شکم را ببندد و بعضی گویند انیسون عربی است نه یونانی
و بمعنی انیسان هم آمده است که بیهوده و خلاف و کذب و دروغ باشد انیسه بروزن هریسه چیزی بسته را
گویند که بدشواری از هم وا شود و حل گردد انیشه بروزن همیشه جاسوس و چاپلوس را گویند و بمعنی
انیسه هم آمده است که چیزی بسته و منجمد باشد چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند انین
بروزن زمین ظرفی باشد از سفال مانند سبو و خمچه بزرگی که دوغ را در آن کنند و بجنبانند تا روغن
از ماست جدا شود بیان بیست و پنجم در همزه با واو و مشتمل بر یکصد و پانزده لغت و کنایت او بضم اول

بیان بیست و پنجم در همزه با واو

و سکون ثانی ضمیر غایبست نسبت بذوی العقول چه غیر ذوی العقول را آن گویند اوا بروزن هوا بمعنی
آواز باشد و بمعنی ابا هم هست که شوربا و آش باشد اوار بفتح اول بروزن سزار بمعنی دفتر و حساب دیوانی باشد
و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند اواره بفتح اول بروزن شراره دفتر حساب باشد که حسابهای پراکنده دیوانی را
در آن نویسند و درین زمان آن دفتر را اوارجه گویند و بمعنی دیوانخانه یعنی دار الاماره هم آمده است که
بارگاه ملوک و سلاطین باشد و ریزه آهنی نیز گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب برآید و بضم اول
گرما و هوای گرم را گویند اورین بروزن شیاطین زشت و بد را گویند چنانکه پرارین خوب و نیکو را
اوام بروزن عوام قرض و وام را گویند و بمعنی رنگ و لون هم آمده است اوبا با بای ابجد بروزن سودا
نام پسرزاده سلیمان علیه السلام است که پسر رجوعام باشد اوبار بفتح اول بروزن انبار چیزی بحلق فرو برنده
و بلع کننده را گویند و هر چیز که فرو رود یعنی بلع شود و هر جانوری که جانور زنده را فرو برد گویند اوبار
و بمعنی آتش غالب و زهر مهلک نیز گفته اند و بمعنی خانه و سرا هم آمده است و امر بفرو بردن و بیرون افکندن هم هست
یعنی فرو ببر و بیرون بیفکن و بضم اول ناله و زاری را گویند اوباردن بفتح اول بروزن سرخاریدن ناجاویده
فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی افکندن هم آمده است و بضم اول بمعنی ناله و زاری کردن
باشد اوباش بروزن فرداش مردم عامی هیچ نفهمیده بی سر و پا و جلف و سرخود و متعصب را گویند اوباشتن
بروزن برداشتن بمعنی برکردن و افکندن باشد اوبرد بضم ثالث بروزن افشرد یعنی جاویده فرو برد و بلع کرد
اوبس بضم اول و کسر ثالث بروزن مونس خویش و پیوند و قرابت گویند اوبه بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث
و ظهور ها نام قریه ایست از قرای هرات اوج بفتح اول بروزن موج معرب اوگ است که مقابل حضیض باشد و بلند
ترین درجه کواکب بود و آن نقطه ملاقی سطح محدب فلک باشد از افلاک جزئیه سبعه سیاره با حوامل
آنها و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت هندی است اوجبمن با جیم فارسی و نون فوقانی و بای فارسی
و میم بروزن تغزل کن بلغت زند و پازند بمعنی انگشت باشد مطلقا خواه انگشت پا و خواه انگشت دست اوجه
بضم اول و فتح جیم فارسی شده نام شهری و مدینه ایست اوجیزی با زای هوز بروزن موسیقی بمعنی ماهیت
و چگونگی چیزی باشد اوجیزها بضم اول بروزن نوشیروان بمعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت است اودا
بروزن سودا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند اوداسالیون اودا معلوم با سین بی نقطه بالف کشیده
و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بیونانی کرفس کوهی باشد چه اودا بمعنی کوه و سالیون کرفس را گویند
و تخم آنرا فطراسالیون خوانند چه فطرا بیونانی مطلق تخم را گویند اودر بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه
ساکن برادر پدر را باشد که بعربی عم گویند اودرن بضم اول و ثالث بروزن بوبرده بلغت زند و پازند

بمعنی مرد نبرد از عالم رفتن باشد او دس بفتح اول و ثالث بر وزن نورس وجب و بدست را گویند و بعربی
شبر خوانند و آن مقداریست از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ دست آدمی او دست بر وزن بد
بمعنی اودس است که وجب و بدست و شبر باشد او ده بر وزن روضه نام شهری و مدینه ایست او ذر بضم اول و سکون
ثانی و فتح ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه بلغت یونانی آبرا گویند و بعربی ماء خوانند او ر بضم اول بر وزن مور
بمعنی مشت باشد عموما و مشتی را که بر دهن شخصی زنند خصوصا و بادام و پسته و گردکان و امثال آنها را نیز گویند
که مغز شده ضایع و تیز شده باشد او را بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده حصار و قلعه را گویند او راز
بر وزن و معنی افراز است که فراز و بالا و بلندی باشد او راشتن بر وزن و معنی برداشتن بلند ساختن و افراختن
باشد او رامن بضم اول و فتح میم و سکون نون نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیانست و شعران
بزبان پهلوی باشد و نام دهی است از مضافات و توابع جوشقان مشهور بارامه و چون این قسم گویندگی را نخستی از
خنیاگران آن ده وضع کرده بود بنابران باورامن شهرت یافت او رامه با میم بر وزن روزانه بمعنی اورامن
است که نوعی از گویندگی فارسیان باشد و نام دهی ست از توابع جوشقان او ردیدن بفتح اول و ثانی بر وزن
نوردیدن جنگ کردن و حمله نمودن را گویند او رس بفتح اول و کسر ثانی و سکون را و سین بی نقطه درخت سرو کوهی را
گویند و بعربی عرعر خوانند او رشلیم بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت و لام و سکون ثالث و تحتانی و میم نام شهریست که
بیت المقدس در آن شهر واقع است و آنرا اورسلم با سین بی نقطه و حذف تحتانی هم میگویند و بعضی گویند
این لفظ فرنگی است او رکس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف بر سر مایه باشد که اطفال در ایام عید و نوروز
در شاخ درخت و مانند آن آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند او رکوه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و کاف بواو رسیده بهاء زده شهریست از عراق عجم که ابرقو شهرت دارد و ابرقوه معرب آنست و چون این شهر
بر کوه واقع است بنابراین بدین نام خوانده اند او رمالی با میم بر وزن کولالی لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دهن
العسل باشد و آن روغنی است که از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا عسل داود نیز خوانند
گرم و تر است در چهارم او رمز بضم اول و میم و سکون ثانی مجهول و ثالث و زای نقطه دار نام ستاره مشتری
باشد و نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است در این روز نو پوشیدن و سفر کردن و مهر بر کاغذ نهادن و بد
قرض و وام دادن و نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح روز اورمز تعلق باو دارد و نام پسرزاده اسفندیار
هم هست که پسر بهمن باشد او رمزد بر وزن روز دزد بمعنی اورمز است که نام روز اول از هر ماه شمسی و نام
مشتری و نام فرشته که موکل است بر روز اول هر ماه و نام پسر زاده اسفندیار باشد او رمک بر وزن [illegible] و زیب کلاه
و طاقی [illegible] را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند او رنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم سگ انگور را
گویند و آنرا بعربی عنب الثعلب خوانند و درد و ابا بکار برند و بضم اول و سکون ثانی مجهول چوب خوشه انگور را که
انگور آنرا خورده باشند و باین معنی بجای حرف ثالث لام هم آمده است او رنجن بفتح اول بر وزن نوبت زن میلی باشد
از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند آنچه در دست کنند دست اورنجن و آنچه در پا کنند
پای اورنجن خوانند او رنجین بر وزن فروردین بمعنی اورنجن است و آن میلی باشد از طلا و نقره که زنان در دست
و پای کنند او رند بر وزن سوگند مکر و فریب و دغا و خدعه باشد و بمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهان
و بمعنی شوکت و فر و شکوه و عظمت و زیبائی و بها نیز آمده است و نام یکی از پسران کی لشین بن
کیقباد است و او پدر لهراسب بوده و بخت و طالع و زندگانی را هم گفته اند و رود خانه عظیم و بزرگ را
نیز گویند مطلقا عموما و رود نیل و دجله بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند

خوانند و سباجی را نیز گفته اند که در مقابل سفیدیست او رغیدن بر وزن برچیدن مصدر اورند است بمعنی
فریب دادن و مکر و حیله نمودن او رنگ بر وزن فرهنگ تخت پادشاهان باشد و بمعنی عقل و دانش
و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی و زندگانی هم هست و مکر و فریب و حیله را نیز گویند و نام شخصی است
که او عاشق گلچهره نامی بود و نام جانوری هم هست که عربان ارضه خوانند او رنگی بر وزن فرزندی نام پرده ایست
از موسیقی و نام لحن سیم است از سی لحن باربد او روختن بر وزن و معنی افروختن است که روشن کردن آتش
و چراغ باشد او ره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ابره است که روی قبا و کلاه و امثال آن باشد چه در فارسی هاء و واو هم
تبدیل می یابند او ریا بر وزن بوریا نام شخصی است که داود علیه السلام او را بجنگ فرستاد و او در جنگ
کشته شد و داود زن او را خواست و سلیمان علیه السلام از آن زن بهم رسید و بعضی گویند جد مادری سلیمان است
و جمعی گویند برادر داود علیه السلام بود او ریب بضم اول و خفای ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد آنست که
در عربی محرف و بترکی قیقاج گویند او ریو بکسر ثالث و سکون واو بر وزن و معنی اوریب است که بترکی قیقاج
و بعربی محرف گویند او ز با تشدید ثانی بر وزن هوز نوعی از مرغابی بزرگ باشد و بفتح اول و کسر ثانی و جیم اول
و ثانی هم آمده است گویند عربی است او زار بر وزن و معنی افزار است که باد بادکشتی و دست افزار پیشه وران
و کفش و پا افزار و داروی که گرم باشد مثل فلفل و دارچینی و زیره و غیره که در دیگ طعام ریزند او زایش
بر وزن و معنی افزایش است یعنی زیاده شدن او زن با زای فارسی بر وزن روزن بمعنی انداز باشد که از
انداختن و افکندن است و بمعنی فاعل هم هست که اندازنده و افکننده باشد و امر بدین معنی هم آمده است
یعنی بینداز و بیفکن و قتل و کشتن را نیز گویند که از کشتن باشد او ژند بر وزن و معنی افکند است که ماضی
افکندن و انداختن باشد او ژندیدن بر وزن برهم چیدن بمعنی افکندن و انداختن است او ژنید بر وزن
برمزید بمعنی افکنید و انداخت باشد که ماضی افکندن و انداختن است او ژول بر وزن مقبول بمعنی انگیز
و تقاضا باشد و تعجیل و شتاب را نیز گویند او ژولنده بر وزن افروزنده بمعنی برانگیزاننده و تقاضا کننده
باشد او ژولیدن بر وزن افزونیدن بمعنی برانگیختن بجنگ و غیره باشد و تقاضا نمودن و تعجیل کردن را
نیز گویند و بمعنی برپا کردن هم بنظر آمده است او زه با زای هوز بر وزن موزه بمعنی افزون
و افزایش و زیادتی باشد او س بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی امیدواری و رجا باشد و بضم اول
بزبان رومی بمعنی میر و بزرگ و خرامیدن و گذشتن و سبقت گرفتن بود و در جای دیگر بجای امیر
اسیر نوشته بودند که بجای میم سین بی نقطه باشد والله اعلم او ستان بر وزن جوکان بمعنی فسان باشد و آن
سنگی است که شمشیر و خنجر و کارد بدان تیز کنند او سبیده با بای ابجد بر وزن بوسعید دوائی است که
آنرا نیلوفر هندی گویند گرم و خشک است و محلل بادها و نفخها و بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است
او ستاخ بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی دلیر شده و دلیری
نمودن و بی ادبی کردن باشد و آنرا بعربی جسارت خوانند که گستاخی باشد او ستاد بر وزن نوشاد داننده و آموزنده
علمی و عملی بود از امور کلی و جزئی او ستام با ثانی مجهول و سکون مجهول بمیم یراق زین و لجام اسب را گویند و مردم
معتمد و اعتماد دیرا نیز گفته اند و بمعنی آستانه در خانه هم آمده است او ستان بر وزن دوستان مردم امین و معتمد
باشند و بمعنی ساخت و یراق زین لجام اسب و آستانه خانه هم هست او ستیم با فوقانی و تحتانی کشیده و بمیم زده
آستین جامه را گویند و بمعنی خون و ریمی باشد که از جراحت رود او سو بضم اول بر وزن کو کو بمعنی ربودن
و ربایندگی بود و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی ماتم و عزا باشد او سون بر وزن و معنی افسونست

وآن خواندن کلماتی باشد که عزایم خوانان و ساحران را بجهت حصول مقاصد خود و رام کردن جانوران خوانند
وحیله و تند و تیر را نیز گفته اند اوسه بضم اول بر وزن بوسه بمعنی ربودن و ربایش و ربایندگی آمده و بمعنی
بفتح اول هم گفته اند اوسیمون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی
دوائیست که آنرا نوذری گویند اگر با آب بیامیزند و بر ورمهای بن گوش و ورمهای صلب طلا کنند نافع باشد
اوش بر وزن موش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه مابین سمرقند و چین اوشال بفتح اول بر وزن گودال تالاب
و برکه و آب انبار و خزانهای آبرا گویند که در کوهها میشود اوشان بفتح اول بر وزن جوگان بمعنی افشان باشد که از پاشیدن
و افشاندن است و بضم اول بمعنی ایشانست که جمع مغایب باشد اوشنگ بر وزن اورنگ ریسمانرا گویند
که در خانها بندند و جامه و ازار و روپاک و لنگی و قطیفه و امثال آنرا بر آن اندازند و گاهی خوشهای انگور نیز از آن
آویزند و آنرا بعربی معلاق خوانند اوش و بوش بفتح اول و بای ابجد این لغت از اتباع است بمعنی تبختر
و خودنمائی و کر و فر و خودآرائی باشد اوشه بضم اول بر وزن نوشه نام رستنی است دوائی و آن باغی و صحرائی
هر دو میباشد باغی را مرزه گویند و آن سبزی است که با طعام خورند و صحرائی را بعربی سعتر خوانند و بفتح اول
بمعنی شبنم بود و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه نشیند اوشهنگ با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن هوشنگ
اوغا بفتح اول بر وزن غوغا بمعنی باد باشد و بعربی ریح گویند اوغر بر وزن گوهر مجمع سلاطین و اشراف و حکام
و اکابر باشد و جار را نیز گویند که باد بسیار وزد اوفتادن بمعنی افتادنست که از پای در آمدن و دور شدن باشد
اوفسانه با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن فروشخانه افسانه و سرگذشت را گویند اوقطاریون بفتح اول
و سکون ثانی و فتح قاف و طای حطی بالف کشیده و کسر رای قرشت و تحتانی مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی
غافث را گویند و آن گلی است دراز و کبود و لاجوردی میباشد و شاخ و برگ و گل آن تمام تلخ است و داء
الثعلب را نافع است اوقیمن بفتح اول و قاف و میم و سکون ثانی و تحتانی و نون بیونانی نوعی از ریحان کوهی است که
آنرا بادروج خوانند گویند اگر آنرا بخایند و در آفتاب بخشند کرم بسیاری از آن تولد کند و بکسر قاف هم بنظر
آمده است که بر وزن لرزیدن باشد اوک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف نام قلعه ایست مابین فراه
و سیستان و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی اوج است که در مقابل حضیض باشد و اوج معرب آنست اوکار
بر وزن و معنی افگار است که جراحت پشت چارواپایان و مردم زمین گیر و بجا مانده و آزرده را نیز گویند
و باید دانست که در لغت فارسی چنانکه بای ابجد بواو تبدیل می یابد فای سعفص نیز تبدیل می یابد
چنانچه در فواید گذشت اوکنج بر وزن شطرنج ندامت و پشیمانی را گویند اوکند بر وزن و معنی افکند
باشد که ماضی افکندن و انداختن است اوکندن بر وزن و معنی افکندن و انداختن باشد اوکنید با کاف
فارسی بر وزن و معنی افکنید است که از افکندن و انداختن باشد اوکو بضم اول بر وزن کوکو بوم را گویند
و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد اولاد بضم اول بر وزن فولاد نام دیوی بوده است از
مازندران اول فروردگان روزی باشد که ده روز از اول فروردین ماه مانده باشد و همچنانکه باعتقاد اهل
اسلام روز جمعه زیارت قبور اموات نمودن افضل است بزعم فارسیان درین روز زیارت
و دعا کردن بهتر است و درین ایام مؤبدان بجهت ارواح مردگان زند خوانند اول فنوت کنایه از
صبح اول است که صبح کاذب باشد اولنج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون و جیم بمعنی اورنگ است که تخت
بادشاهان باشد و عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی و زندگانی را نیز گویند و بمعنی مکر
و فریب و حیله هم آمده است و سالک انگور را نیز گویند که بتازی عنب الثعلب خوانند و بضم اول خوشه

اوشنگ اصلا مصطفوی نسخه / که تصحیح اوشنگ در

خوشه

خوشه انگور باشد که دانهای آنرا چیده باشند و بعربی آنرا عمشوش خوانند اوهاج با ثانی مجهول بر وزن محتاج
نوعی از آش آرد باشد و باسقاط ثانی هم آمده است اومادان بفتح اول و سکون ثانی و میم و دال بی نقطه بالف کشیده
بلغت یونانی عصاره قثاء الحمار است که خیار زه سیند باشد و آن رستنی است مانند کبر لیکن خار ندارد آنرا میگیرند
و می فشارند و در ظرفی کرده خشک میکنند و بعد از آن قرصها میسازند گرم و خشک است در سیم اومالی
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده همانا و رمالی است که دهن العسل باشد و آنرا عسل داود هم
گویند گرم و تر است در چهارم اومان بر وزن جوگان قریه ایست از قرای همدان و مولد نصیر الدین از آنجاست
اومج بضم اول و ثانی بر وزن سمند و سکون جیم الفت و موانست را گویند اوند بفتح اول و ثانی بر وزن سمند ظرف و اناء را
گویند و بکسر ثانی بمعنی فریب و خدعه باشد اوتنگ بر وزن اورنگ بمعنی اوشنگ است و آن ریسمانی باشد که
قبا و لنگی و قطیفه و امثال آن بر آن اندازند و گاهی خوشهای انگور نیز بیاویزند اونو بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بواو رسیده بلغت یونانی شراب را گویند که خمر باشد و با این معنی بضم اول هم آمده است
اونومالی لفظی است یونانی مرکب از شراب و عسل و ماء عسل را گویند اونیا با اول و ثانی بتا رسیده و کسر ثانی
و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی زعرور باشد و آنرا در خراسان علف شیران و بعربی تفاح البری خوانند
اووک بضم اول و فتح ثانی و واو بواو دیگر رسیده بکاف زده صمغی است که آنرا بعربی صمغ الدمنا
گویند و از جاوه و دشتهای کناره شیراز آورند اوی بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی او باشد که
ضمیر مغایب است اویریش با رای قرشت بر وزن پریوش بلغت زند و پازند مقداری باشد
از گناهان اویژه با زای فارسی بر وزن همیشه خالص و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را
نیز گفته اند و با این معنی با زای هوز هم آمده است اویس بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و سین بی نقطه
یکی از نامهای گرگ است که بعربی ذئب گویند و نام یکی از اولیای تابعین هم هست که او در جنگ
صفین شهید شد رحمة الله علیه بیاب بیست و ششم در همزه با ها مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت
اه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه ایست که در وقت افسوس و حسرت گویند اهار بر وزن بهار آهار را گویند
که بر کاغذ و منسوجات مالند اهر بر وزن شهر موضعی است از آذربایجان که رودخانه عظیمی دارد و نام
درختی هم هست که آنرا زبان گنجشک و بعربی لسان العصافیر خوانند و شکوفه و بهار آنرا سنبل الکلب
گویند اهرمن بر وزن تردامن رهنمای بدیها را گویند و شیطان و دیو را نیز گفته اند اهران
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده تیشه درودگری را گویند اهرم بر وزن اهدم چوبی
باشد که هریسه را بدان کوبند اهرمن بفتح ثالث بر وزن گرگردن رهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان
رهنمای نیکیهاست و شیطان و دیو را نیز گویند و بکسر ثالث هم آمده است اهرن بر وزن بهمن بمعنی
اهرمن باشد که رهنمای بدیها و شیطانست و جن را نیز گویند و نام داماد قیصر روم است داماد
با گشتاسپ هم سلف بوده یعنی هر کدام یک دختر قیصر را داشته اند و بزبان هندی سندان زرگری
و آهنگری را گویند اهرون بر وزن مجنون نام حکیمی بوده است یهودی که در جمیع علوم خصوصا در علم
طب مهارتی تمام داشته اهریمن بر وزن لغزیدن بمعنی اهرمن است که رهنمای بدی باشد چنانکه یزدان
رهنمای نیکی است و شیطان و دیو و جن را هم گفته اند اهرمیه بر وزن بسیمه رهنمای بدیها باشد و شیطان را
نیز گویند اهرون بفتح اول بر وزن محزون بمعنی این زمان و همین ساعت باشد و بضم اول ناز بیده دستره
گویند و بعربی عنیمه خوانند اهک بر وزن نمک آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند اهلوب

بباب بیست و ششم در همزه با ها

بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ابجد مضموم بواو و بای دیگر زده بلغت زند و پازند بهشت را گویند که در مقابل
دوزخ است اهل نشست کنایه از گوشه نشینان و درویشان تارک دنیا باشد اهمر بروزن احمر شغال را گویند و آن
جانوریست مانند سگ لیکن از سگ کوچکتر است گویند در عهد کسری بهم رسیده و پیش از آن نبوده
اهمه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره باشد و ناقص باشد اهنامه بروزن شهنامه بمعنی کر و فر و خودآرائی و خودنمائی
و دولت و عشق و رسوائی باشد و چیزی را نیز گویند که زود از دست برود و از انتفاع باز ماند و شکسته شود اهنوخوشی
بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن و خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله و شین قرشت بتحتانی رسیده اهل
حرفت را گویند و این چهار قسم است از اقسام مردمی که جمشید قرار داده بود و آن چنانست که جمشید طوایف
انام را بر چهار قسم کرد اول را کاتوزی نامید و فرمود که در کوهها و غارها مکان کنند و بعبادت خدا و کسب علوم
مشغول باشند و دویم را نیساری خوانند و گفت سپاهگری بیاموزند و سیم را نسودی نام کرده و حکم فرمود که
کشت و زراعت کنند و چهارم را اهنوخوشی لقب داد و گفت بانواع حرفها بپردازند اهنود بفتح اول
و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز اول خمسه مسترقه قدیم است اهوار بروزن رهوار حیران و دله و دل شیفته را
گویند اهواز بروزن شهناز نام شهریست از ولایت خوزستان گویند هوای بسیار بدی دارد هر که چهل
در آنجا مقام کند البته در عقل و نقصان بهم رسد و عقرب آنجا هر که را بزند البته بسلامت نبرد و اکنون خرابست و نام
ولایتی هم هست اهور بروزن رهبر معشوق و مطلوب را گویند اهوز بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار
نام تیراندازی بوده بغایت قادر انداز در زمان انوشیروان گویند با سیف ذوالیزن همراه شده بود
و پادشاه حبشه را بیک تیر بر روی تخت کشت و ملکش را گرفت اهون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده
مخفف آهونست که رخنه کوه و غار و امثال آن باشد اهون بر بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت نقب زننده
و جاهجوی را گویند و بعربی نقاب خوانند و بضم بای ابجد هم آمده است اهیانه با یای حطی بروزن شهدانه مخفف
آهیانه است که شقیقه و کاسه سر دماغ و حلقوم باشد بیان بیست و هفتم در همزه با یای حطی مشتمل بر هشتاد و ... لغت
و کنایت ایا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ای است و بعربی یا گویند که حرف ندا باشد و گاه در مقام حسرت و افسوس
هم استعمال میشود ایار بروزن بهار نام ماه سیم بهارست از ماههای رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا و ترجمه حساب
هم هست چه ایار کبیر محاسب و حساب کبیر را گویند ایارده بکسر اول و رابع و فتح دال ابجد تفسیر و حکم کتاب
زند است و آنرا پازند خوانند و زند کتابی است بملت مغان یعنی آتش پرستان و بعضی آنرا کتاب استا میدانند
و بضم اول و سکون رابع هم آمده است ایاره بروزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن و آن حلقه بود از طلا
و نقره و غیر آن که زنان در دست و پای کنند و دفتر حساب را نیز گویند که زرهای پراکنده دیوانی را در آن
نویسند و معرب آن اوارجه است و مرکبی باشد از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند و اسما آن از حبوب
و مطبوخاتست و معرب آن ایارج باشد و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم آمده است ایاره کبیر بروزن کناره گیر
محاسب و نویسنده را گویند ایاز بروزن نماز نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بوده ایازی بروزن نمازی
برقع سیاه است که زنان بر پیشت چشم بندند ایاس بروزن مماس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود
باشد ایاسه بفتح اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلابی را نیز گویند که حلقه را بر نوار پهنی نصب
کرده باشند و بعد از بار کردن آن نوار را بر بالای بار اندازند و قلاب را بر آن حلقه انداخته محکم بکشند
ایاهی بروزن خلاهی بمعنی ایازی باشد که نوعی از برقع سیاه است که زنان بر روی کشند ایاغ بروزن دماغ
کاسه و پیاله شرابخوری را گویند ایبد با بای ابجد بروزن سرمد شراره و سرشک آتش را گویند ایبک

بیان بیست و هفتم در همزه با یای حطی

بانائی

با نائی مجهول بروزن زیرک بت را گویند و بعربی صنم خوانند ایتکین با تای قرشت بروزن بیش بین
خانه دار و صاحب و خداوند خانه را گویند و ایتکینی خانه داری و صاحبی و خداوندی خانه باشد ایتوک بکسر اول
و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف نوید و مژده را گویند ایثار بخش با ثای مثلثه و خای نقطه دار بروزن
بیمار نقش هوشنگ پسر سیامک را گویند ایج با نائی مجهول بروزن و معنی هیچ است ایخشت بفتح اول و ضم
ثانی و سکون خای نقطه دار و ضم شین قرشت و تای فوقانی ساکن فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی
و روی و امثال آن باشد ایدر بکسر اول و فتح دال بروزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد و ایدری اینجائی را گویند
ایدع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت رومی دوائی است که آنرا خون سیاوشان گویند و بعربی
دم الاخوین خوانند ایدمامیده بمیم بالف کشیده بروزن میخ آمیده بلغت سریانی درختی است که برگ آن مانند
بشلغم است و خاصیت وی آنست که شکم بندد ایدند بکسر اول بروزن بی بند بمعنی اند است و آن
عددی باشد مجهول که بده نرسد و آنرا بعربی بضع خوانند ایدون بفتح اول بروزن و معنی اکنونست که این زمان
و الحال باشد و بکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا و این زمان و این دم و این ساعت بود ایدی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث
و سکون تحتانی بمعنی نیز باشد که بعربی ایضا گویند و ظاهرا که درین معنی با لغت اندی بانون تصحیف خوانی شده
باشد الله اعلم ایر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوششی باشد ریزه و با خارش و سوزش بسیار و آنرا بعربی
شری گویند و بمعنی دل هم آمده است و بفتح اول آلت تناسل باشد ایرا بروزن و معنی زیرا و از برای آن
و از نیجهت باشد ایراف بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بفا زده نام پدر اردا است که او را
پیغمبر پارسیان دانسته اند ایران بروزن حیران نام هوشنگ بن سیامک باشد و ولایت عراق و فارس و خراسان
و آذربایجان و اهواز و طبرستان و بیشتر از حد و دشام را نیز گویند ایرانشهر بروزن ویرانشهر نام ولایت
نیشابور است ایرج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است و نفس فلک آفتاب را
نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده است ایرسا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده
بیونانی قوس قزح را گویند و نام بیخ سوسن آسمانگون هم هست و چون گل آن زرد و سفید و کبود می شود در
بنابراین ایرسا نامیده اند چه شبیه بقوس قزح است ایرسون با سین بی نقطه بروزن نیلگون بیونانی طلق را
گویند و بشیرازی برکک خوانند ایرقا با قاف بروزن بیهما بلغت رومی حنا را گویند و آن برگ درختی باشد که بکوبند
و خمیر کنند و بر دست و پای بندند ایرک بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بلغت زند و پازند بمعنی مردم
باشد چه ایرکا مردمان را گویند ایرگان با کاف فارسی بروزن میهمان بلغت زند و پازند بمعنی مردمان باشد که
جمع مردم است ایرمان بروزن و معنی میهمانست اما میهمان طفیلی که بر قفای یاران و آشنایان بجایی برود و با خود
بی آنکه او را طلبیده باشند برود و شخصی را نیز گویند که بی رضای صاحب خانه یا ملک کسی فرود آید و بمعنی عاریت و حسرت
و آرزو و ارمان هم گفته اند چه ایرمان خور حسرت خور را گویند و بمعنی ندامت و پشیمانی هم آمده است و نام
شهری و مدینه هم هست ایرمانسرا بروزن میهمانسرا خانه و سرای عاریتی را گویند و سرکوی مطلوب و حسرت
خانه را نیز گفته اند و دنیا را بطریق مجاز ایرمانسرا میگویند ایرون با واو و نون بحرکت مجهول کوگرد را گویند که
جزو اعظم باروتست و آن از کوه مانند انار دانه بر می آید ایری بروزن میری بلغت زند و پازند مردم
و مردمی را گویند ایزاره با زای بی نقطه بروزن بیچاره ازاره خانه را گویند و آن از دیواری باشد
از زمین خانه تا بکنار طاقچه مرتبه پایین که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند ایزد بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و دال ابجد نامی است از نامهای باری تعالی جل جلاله ایزد معلوم ایزدگشسپ با کاف فارسی و شین نقطه دار

مفتوح بسین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خدا پرست باشد و نام یکی از امرای بهرام چوبین هم هست ابزغنج بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و زای هوز و غین نقطه دار مضموم بنون و جیم زده جوال را گویند و بضم زای فارسی هم بنظر
آمده است ابژگ با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن منجک شراره آتش را گویند ابسا بکسر اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل و نام ابرهیم علیه السلام هم هست و بمعنی این زمان
و این دم و الحال استعمال یافته ایشان بروزن خویشان ضمیر است نسبت بذوی العقول حاضر بطریق تعظیم و جمع نیز استعمال
کنند ایشه بروزن و معنی بیشه و جنگل باشد و جاسوس و چاپلوس را نیز گفته اند ای شهریار نام روز سیم است
از ماههای ملکی و خطاب بکلانتر و شهریاری هم هست ایشی با ثانی مجهول بروزن خویشی وصف نازیست
همچو بی بی و بیگه و بیگم ایغد بکسر اول و ضم غین نقطه دار بروزن بیهده بمعنی سبکسار و بیهوده گوی باشد
و باین معنی بفتح اول هم آمده است ایغاده با فا بروزن و معنی ایغده است که بیهوده گوی و سبکسار باشد که
هرزه چانه گویند ایقون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی گلی است بغایت
بدبوی و گنده و بعربی وردالمنتن خوانند رنگ آن برنگ گل سرخ ماند ایک بکسر اول و سکون ثانی و کاف
فارسی ولایتی است از ولایات فارس ایک باون ایک معلوم و بای ابجد بالف کشیده و واو مفتوح بنون زده
نام کتابی است در مذهب مغان و کیش آتش پرستان و باین معنی بجای بای ابجد میم و بجای واو دال هم
بنظر آمده است الله اعلم ایکر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده دوائی است که
بالکر شهرت دارد و بعربی وج و بیونانی افاران خوانند سفید و سطبر و گره دار باشد ایل بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و لام بلغت سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و بزبان ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که
نقیض وحشی است و مردمان و جماعت را نیز گویند و ایل راهم میگویند که قافله صغار باشد و بکسر اول و فتح ثانی
مشدد گاو کوهی باشد گویند چون بیمار شود بینی خود را بر سوراخ مار نهند و بنفس مار را بجانب خود کشد چنانکه
مقناطیس آهن را و چون مار را بخورد شفا یابد و بعربی بقرالوحش خوانند و بعضی گویند ایل گوسفند کوهی است
و خون او علاج کسی است که زهر بوی داده باشند و بضم اول هم گفته اند ایلا بروزن زیبا نام پهلوانی بوده از
ترکستان ایلاق بروزن قیماق نام شهریست از خطا و قلماق و نام دختری هم هست ایلاوس بکسر اول و ضم واو
و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی قسمی از قولنج است و آن مهلک میباشد ایلاول بفتح اول و کسر واو بروزن دریادل
نام کوهی است و کوه را عرب جبل میگویند ایلخان با خای نقطه دار بروزن فیلبان لقب سلاطین مغول است چنانکه
قیصر از سلاطین روم و خاقان از چین ایلدگز بکسر اول و دال نقطه دار و کاف فارسی و سکون ثانی و ثالث و زای نقطه دار
نام پادشاهی است مشهور و گویند این لفظ ترکی است ایلک بفتح اول بروزن تنگ نام شهریست در ترکستان
منسوب بخوبان و بکسر اول نیز آمده است و نام پادشاه یغما هم هست که ترکستان باشد ایلول بروزن
معقول بلغت سریانی نام ماه دوازدهم سال رومیان باشد و آن بودن آفتاب است درین زمان از اواسط
برج میزان ایلیا بروزن کیمیا بلغت سریانی که لغت ترسایان باشد نام امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه است
و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و نام شهریست که ایلیای پیغمبر منسوب بآن شهر است و نام بیت المقدس
هم هست و بعضی گویند نام اصلی خضر علیه السلام است و نام یکی از فتحهای عمر خطاب و بمعنی صدیق اکبر باشد
ایلم بروزن حیلم مردی را گویند که زنش مرده باشد ایمار بروزن ابجد گاوآهن را گویند و آن آهنی است که
زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند ایمار چوبی است که گاوآهن را بر آن نصب کنند و زمین را شکافند
و آنرا بعربی سنه خوانند ایمر بفتح اول بروزن خنجر آهن سرتیزی را گویند که بر چوب قلبه نصب نمایند

غریب

و بدان زمین را شیار کنند و بکسر اول هم آمده است ایمه بفتح اول بروزن خیمه بمعنی اکنون و این زمان و این دم باشد
و هرزه و یاوه و بیهوده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی اینچنین و همچنین است اینت بکسر اول و سکون ثانی و نون و فوقانی
بمعنی اینت بفتح نون است یعنی ترا این چنانکه گویند اینت میرسد یعنی ترا این میرسد و بمعنی زهی و به به و خه خه
که کلمه تحسین است هم گفته اند اینسه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی نقطه هر چیز بسته را گویند که بدشواری
وا شود و دیر حل گردد و ظاهراً این لغت با انیسه با نون و یای حطی تصحیف خوانی شده باشد و در اصل این لغت انیسه
بروزن برجسته است چنانچه در بیان همزه با نون گذشت اینفت بفتح اول بروزن میرفت بمعنی حاجت از کسی خواستن
و استدعای مطلبی نمودن باشد اینک بفتح ثالث بروزن میرک مصغر اینست که اشاره بقریب و نزدیک
باشد و بضم ثالث آبله را گویند که از بدن اطفال بر می آید اینده بروزن ریونده بمعنی اندک است و آن عدد باشد
مجهول میان سه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند و سخن عجیب و سخن از روی شک و ریب را گویند و بمعنی چندان
و چندین هم آمده است ایوار با ثانی مجهول بروزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگرش نیز میگویند چنانچه
شبگیر صبح را خوانند و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و وقت صبح را شبگیر نمودن گویند ایواز با ثانی مجهول
بروزن شیراز بمعنی آراسته و پیراسته باشد ایوازه با ثانی مجهول بروزن شیرازه بمعنی ایواز است که آراسته و پیراسته
باشد ایوان بروزن کیوان صفه و طاق را گویند ایوانس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون مکسور
بسین بی نقطه زده نام شهری باشد از فرنگ و در آن شهر کلیسائی است که هر سال در وقت تحویل آفتاب به برج
جدی سار بسیاری می آیند و هر یک زیتونی در منقار بود و مجموع زیتونها را در آن کلیسا میریزند گویند آنقدر زیتون
جمع میشود که ساکنان آنجا را تمام سال کافیست و نیز گویند که در صد فرسنگی آنجا درخت زیتون نیست ایوز بکسر اول
و سکون ثانی و واو مفتوح بزای نقطه دار زده بمعنی ایواز است که آراسته و پیراسته باشد ایوزه بروزن همزه بمعنی ایوازه است
که آراسته و پیراسته باشد و باین معنی با رای بی نقطه هم بنظر آمده است ایومن بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و میم
مکسور بنون زده بلغت زند و پازند چشم را گویند که بعربی عین خوانند ایهقان با ها و قاف بروزن پهلوان
خردل صحرائی است و آن رستنی باشد که بعربی جرجیر خوانند گویند اگر آب آنرا بگیرند و در پای درخت انار ترش
بریزند انار آن درخت شیرین گردد گفتار دوم از کتاب برهان قاطع در حرف بای ابجد با حروف
تهجی مبتنی بر بیست و پنج بیان و محتوی بر یکهزار و پانصد و هفتاد و شش لغت و کنایت بیان اول
در بای ابجد با الف مشتمل بر سیصد و پنجاه و پنج لغت و کنایت با بمعنی مع است که بجهت مصاحبت باشد
و بمعنی به بفتح بای ابجد و مضاف باشد مانند آشها مانند ماست با و ریزه با و کدو با و امثال آن و مخفف باد و باش
هم هست باوش با همزه بواو رسیده بروزن پاپوش خیار بزرگی باشد که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه
کوچک انگور را نیز گویند باب بسکون بای ابجد بمعنی شایسته و درخور باشد چنانکه گویند باب فلانی است یعنی
شایسته فلانی است و بمعنی باره و حق نیز هست همچنانکه گویند در باب فلانی یعنی در حق فلانی و درباره
فلانی و بمعنی پدر هم آمده است که بعربی والد گویند و باین معنی بلغت زند و پازند با بای فارسی باشد و بعربی در را
گویند بابا با ثالث الف کشیده پدر و جد را گویند که پدر پدر و مادر باشد و سرکرده و ریش سفید طایفه
قلندر را نیز بابا میگویند با پادشاه دست زدن کنایه از برابری با پادشاه کردن باشد در همه چیز بابری
بارای قرشت بروزن ماهیان بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آش و طعام کنند اگر زن بعد از مجامعت بخود
برگیرد هرگز آبستن نگردد بابزن بروزن بادزن سیخ کباب را گویند مطلق خواه آهنی باشد و خواه چوبی بابک
بروزن ناوک بمعنی امین و استوار باشد و پادشاه عظیم الشانی که اردشیر دخترزاده او بود و او را بدان سبب

عجیبه

گفتار دوم

اردشیر بابکان گفتند و پرورنده و پدر را نیز گویند و نوعی از فیروزه هم هست که آنرا شهر بابکی میگویند و تصغیر باب
هم هست چنانکه ماماک تصغیر مام است و این تصغیر بجهت تعظیم است **بابل** بکسر با بر وزن قابل بلغت یونانی نام ستارهٔ
مشتری باشد و بعضی مشرق را نیز بابل گفته اند و نام شهریست مشهور در میان عراق عرب و عراق و وسط عالم است پس ابن عباس
بابل مرکز دایرهٔ عالم باشد و از مداین سبعهٔ عراق عربست و در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و از اقلیم سیم باشد
و آنرا قینان بن انوش بن نوح علیه السلام بنا نموده بود و طهمورث دیوبند پیشدادی بتجدید عمارتش کرد و بعد
از آن نمرود و ضحاک علوانی آنرا دار الملک خود ساختند و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود و آنرا کلنک دز و بهشت کنک
نام نهاده و بعد از ضحاک ملوک کنعانی آنرا دار الملک خود کردند و بعد از آن نیز خراب شد سکندر ذو القرنین
بتجدید عمارتش کرد و اکنون باز خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده چاهی عمیق گویند
هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند و بضم ثالث هم آمده است **بابونه** با نای قرشت بر وزن پالوده کوزه برا گویند
و باین معنی بجای حرف ثالث تای قرشت هم آمده است **بابونه** بر وزن وارونه گیاهیست معروف که آنرا اقحوان گویند
و بابونج معرب آنست بوییدن آن خواب آورد و اگر آب آنرا بگیرند و بر دو خصیه و ذکر بمالند قوت تمامی در مجامعت
دهد و اگر در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آنرا بعربی تفاح الارض خوانند **بابونهٔ گاو** با کاف فارسی بالف کشیده
بواو زده گلی است بیرونش سفید و اندرونش زرد میباشد و آنرا بعربی عین البقر و احداق المرضی گویند **بابیزان**
بر وزن آویزان کفیل و ضامن و میانجی را گویند و مخفف بادبیزن هم هست که بادزن باشد **بابیزن** بر وزن تابیزن
بمعنی بابیزان است که ضامن و کفیل و بادزن باشد **باتر** بکسر تای قرشت بر وزن شاطر نام مردی بوده مجهول و کلنگ را
نیز گویند و آن پرنده ایست معروف و بفتح تای قرشت هم گفته اند **باتره** بفتح تا و رای قرشت دف و دایره را گویند
باتس بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت اهل شبانکاره ترنج باشد و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا کنند
و با شین نقطه دار هم آمده است **باتنگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی بادنجان است **باتنگل** بفتح ثالث و کاف فارسی
و سکون نون و لام نام کتاب معتبر کفرهٔ هندست **باتو** با ثالث بواو رسیده بمعنی باتش است که ترنج است و حب
السلاطین را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان چنگیزی هم هست **باتوته** با فوقانی بر وزن ماسوچه گویی که بر آب رایا گویند
باج بر وزن عاج مال و ستانی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیر دست گیرند و همچنین سلاطین از رعایا
ستانند و زری که راهداران از سوداگران بگیرند و خاموشی باشد که مغان و آتش پرستان در وقت بدن شستن
و چیزی خوردن و پرستش و عبادتی که معمول ایشانست بجای آورند **باجنک** بر وزن آهنگ روزنه
و دریچهٔ کوچک را گویند و ظاهر آنکه این لغت باجهک است که مصغر باجه باشد و باجه مخفف بادجه و باجه
بمعنی بادگیر جالی و روزنی که باد از آن آمد و شد نماید والله اعلم **باجه** بفتح جیم بر وزن راجه دریچه و روزنهٔ
بزرگ را گویند **باجیک** بر وزن تاریک دریچه و روزنهٔ کوچک را گویند **باحور** با حای حطی بر وزن کافور
بخاری را گویند که در هوای گرم از زمین برخیزد و در عربی بمعنی بسیاری و سختی گرما باشد **باحورا** با زیادتی
الف لفظی است یونانی بمعنی روزگار از موهبه و ایام آن هفت روز است و بعضی گویند هشت روز ابتدای
آن از نوزدهم تموز باشد و در آن ایام آغاز شکستن گرما بود و بعضی گویند معنی این لفظ شدت و زیادتی
گرما باشد و بعضی گویند این لفظ ماخوذ است از بحران بمعنی حکم یعنی از این روزها حکم کنند بر احوال ماههای
خزان و زمستان و روز اول آن دلیل تشرین الاول و دویم آن دلیل تشرین الآخر تا آخر هرچه در آن
روزها واقع شود از گرما و سرما و باران و میغ در آن ماهها نیز چنان بود و جمعی گویند روز اول آن
دلیل ماهی است که آفتاب در برج اسد باشد و روز دویم در سنبله و همچنین تا حوت که هشتم است

بر حکم مذکور از باد و باران و امثال آن **باخ** با خای نقطه دار بر وزن شاخ بمعنی راه باشد که عرب طریق گویند
باختر با تای قرشت بر وزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **باخرز** بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه
و زای نقطه دار نام قصبه ایست در خراسان و نام گوشه باشد از چهل و هشت گوشهٔ موسیقی **باخسه** با سین بی نقطه بر وزن
باغچه راهی باشد بغیر از راه متعارف خانه که از آن راه نیز آمد و رفت توان کرد و نشتر حجام را نیز گویند **باخور** بر وزن
کافور نام جد ابراهیم علیه السلام است که پدر تارخ و پسر ساروغ باشد گویند سکهٔ درم در زمان او بهم رسید **باخوش**
بکسر ثالث و سکون واو معدوله و تحتانی و شین قرشت سر در آب فرو بردن و غوطه خوردن باشد و بمعنی تنهائی هم هست
باخه بفتح ثالث کاسه پشت و لاک پشت را گویند **باد** بر وزن شاد معروفست که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته ایست
موکل بر تزویج و نکاح و نام روز بیست و دویم از هر ماه شمسی باشد و تدبیر و مصالح آن روز بدو تعلق دارد و نیک است
در این روز نو بریدن و نو پوشیدن و بر اسب نو سوار شدن و کنایه از حرف و سخن هم هست و بمعنی نابود و هیچ باشد و کنایه
از تند و تیز هم هست و مدح و ثنا را نیز گویند و بمعنی آه و ناله نیز آمده است و نام گنج دویم است از جملهٔ هشت گنج
خسرو پرویز و گنج باد آورد همین است و بمعنی نخوت و غرور و خودبینی هم هست و اسب را نیز گویند که
بعربی فرس خوانند و بمعنی شراب هم بنظر آمده است و مخفف باده نیز هست **بادابه** ابلهٔ علاج کننده را گویند
و بعربی جدری خوانند **بادرنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که
پوست آنرا مربا سازند و آنرا بادرنگ هم میگویند **باداش** بر وزن آداش مکافات و جزای نیکی را
گویند و با بای فارسی هم آمده است **بادافراه** با فا و رای قرشت بر وزن آرامگاه بمعنی عقوبت و جزای
گناه و مکافات بدی باشد و بادفر را نیز گویند که بازیچهٔ اطفال است و آن پوست پاره باشد مدور که ریسمانی
در آن گذارند و در کشاکش آورند تا بگردش در آید و صدایی از آن ظاهر گردد **بادفراه** بر وزن ماه دمان
بمعنی بادافراه است که مکافات بدی و بازیچهٔ اطفال باشد **بادافره** بحذف الف سیم بمعنی بادافراه است که مکافات
بدی و فرفرک اطفال باشد **بادام شکوفه فشاندن** کنایه از چشم گریان باشد **بادامه** بفتح میم ابلهٔ ابریشم را گویند و بمعنی نگین
و مهر انگشتر هم آمده است و چشم مانند باشد که از طلا و نقره سازند و بر کلاه طفلان دوزند و حلقهٔ گوشتی را
هم گفته اند و آن از زخم مانند یست که بیشتر از بشرهٔ مردم بر می آید و هر دانه و حلقهٔ زنجیر را نیز گویند
و رقعه و پینه را گفته اند که درویشان بر خرقه دوزند و خرقهٔ مرقع را هم میگویند یعنی خرقه که از پارههای
رنگین فراهم دوخته شده باشد و جنسی از ابریشم باشد و هر جنس مطبوع را نیز گفته اند **بادان** بر وزن نادان
مخفف آبادانست که نقیض خراب باشد و بمعنی باداش و جزای نیکی هم بنظر آمده است **بادانجیر** نوعی از
درخت انجیر است که پیش از همه درختان میوه دهد و انجیر آن کاواک و دیر باد میباشد **بادان فیروز**
نام شهر اردبیل است و چون فیروز آن شهر را بنا کرد باین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی
آبادانست **بادانگیز** نام گلی است که هرگاه مزارع خواهند که غله را از کاه جدا کنند و باد نباشد و آن
گل را بدست مالند و برگ آنرا در هوا پاشند باد بهم رسد **بادآور** نام گنج دویم است از هشت گنج خسرو پرویز
گویند قیصر گنجی از زر و گوهر بیکی از جزایر حصینه می فرستاد اتفاقا باد کشتی را بحوالی اردوی خسرو آورد
و آنرا متصرف شد و باین نام موسوم گشت و نام بوته خاریست سفید و دراز بقدر یک ذرع در
خفت و سبکی که بیشتر در زمین ریگ بوم و دامن کوهسار روید و خارش انبوه شود و گل آن بنفش و سرخ
و سفید هم میباشد و تخمش بخشک میماند و بعربی شوکة البیضا خوانند و نام موضعی است نزدیک
بشهر واسط و نام نوایی است از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی تعب بدست آید **بادآورد**

بروزن بالا گرد بمعنی باد آورست که بوته خار شوکة البیضا و نوایی از موسیقی و غیره باشد باد آوله باواو بروزن
و بمعنی باد آبله است که آبله هلاک کننده باشد باد آهنگ بکسر بای تازی صورت و نقش و خوانندگی و گویندگی را گویند
باد پا با بای فارسی بالف کشیده کنایه از سریع السیر و تیز تک و تندرو باشد و اکثر صفت اسب واقع شود باد بان
با بای ابجد بروزن آسمان پرده باشد که بر تیر کشتی بندند و تیر کشتی را نیز گفته اند و دست زیر و دست بالای قبا را
هم گویند که از دو طرف بر زیر بغل چپ و راست بسته شود و آستین و گریبان قبا را هم گفته اند و کنایه از
شخصی سبکروحی باشد که با مردم کمتر مونست کند بر خلاف لنگر که شخص گران باشد باد بان خضر کنایه از آسمان و فلک دوم
دگر سبیی باشد باد بدست مردم بیحاصل و هیچکاره و تهی دست و مفلس را گویند باد بر بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت کاغذ
باد باشد و کسی را نیز گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بمردم خود عرض نماید و هیچکار از و نیاید و او را بعربی
غیاش گویند و بضم بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند و اطفال ریسمانی در آن پیچند و از دست رها
کنند تا بر زمین گردان شود و هر چیز که نفخ را بر طرف کند آنرا نیز باد بر گویند باد پر با بای فارسی بروزن و معنی
دویم باد برست و آن شخصی باشد که پیوسته حرفهای دلیرانه گوید لیکن کاری از و نیاید و چوبی را نیز گویند که
سر آن از دیوار عمارت بیرون باشد و بعضی چوبی را گفته اند که دو سر آنرا در دو دیوار عمارت نصب کنند
و چوبی باشد که طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین گردان شود باد بران بتشدید رای
قرشت بمعنی اول باد برست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید باد برک بفتح بای ابجد و رای قرشت و سکون کاف
کاغذ باد را گویند باد بروا بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده خانه را گویند که بادگیر
داشته باشد و گذرگاه باد و روزنی را گویند که بجهت آمدن باد گذارند و بمعنی بی تفاوت هم آمده است
یعنی شخصی که بیش او همه چیز مساوی باشد باد برون بکسر ثالث کنایه از عجب و تکبر و غرور باشد و بسکون ثالث مردم
صاحب تکبر و خداوند غرور را گویند باد بره بفتح بای ابجد و رای قرشت نام روز بیست و دویم بهمن ماه باشد
گویند هفت سال در ایران باد نیامد درین روز شبانی پیش کسری آمد و گفت دوش آنمقدار باد آمد که
موی بر پشت گوسفند آن بجنبید پس در آن روز نظر کردند و خوشحالی نمودند و باین نام شهرت یافت
باد بره بفتح بای فارسی و رای قرشت تراشه چوب را گویند که در وقت تراشیدن چوب ریزد باد برین بکسر ثالث
باد صبا را گویند و آن از ما بین مشرق و شمال وزد و بعضی باد دررا باد برین گویند چنانکه شمس فخری گفته است
شعر بزد بر چرخ برین بی شال فرمانت ۰ ز سوی غرب نیارد دو زید باد برین باد بیج بروزن تاریخ ریسمانی
باشد که در ایام عید و جشن از جایی آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و باین معنی
بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است باد بیزن باد زن را گویند و بعربی مروحه خوانند باد بیما با بای فارسی
بروزن کارفرما مردم مفلس لاابالی بی فایده گوی و بیحاصل و دروغ گوی را گویند و کنایه از اسب و استر و شتر تیز
رفتار و مردم سیاح و بیابانگرد باشد باد پیمودن کنایه از کارهای بی نفع و بی فایده کردن و سخن غیر تحقیق
گفتن باشد و بمعنی شراب خوردن هم بنظر آمده است باد تخم بروزن چارتخم راز یانه و بادیان را گویند باد خان
با خای نقطه دار بروزن آسمان بادگیر و گذرگاه باد باشد مطلقا خواه در بلندی و خواه در پستی باد خانی
بروزن شادمانی نام چشمه ایست در قریه هوکه یکی از قرای دامغانست گویند اگر اندک چیزی
مردار در آن چشمه افکنند باد و طوفانی بمرتبه شود که آدم را ببرد و اسب را بیندازد باد خن بروزن
بادزن رهگذر باد را گویند و بادگیر و خانه بادگیر دار را نیز گفته اند چه خن بمعنی خانه آمده است
باد خوان با واو معدوله بروزن نشاندن کنایه از مردم هرزه گوی و خوش آمدگوی باشد و معرف را

نیز گویند

نیز گویند باد خورک مرغکی است سیاه و کوچک و او پیوسته در پرواز می باشد گویند غذای او باد است
و اگر در جایی بنشیند دیگر نتواند برخاست و بعضی گویند ابابیل همانست باد خون بضم رابع و سکون واو و نون
راهگذر باد و خانه بادگیر دار باشد باد دار با دال ابجد بروزن خاکسار مردم بی تعلق و هیچ انگار باشد و مردم متکبر
و صاحب غرور و پر باد و آماس کرده را نیز گویند و کنایه از مردم دنیادار هم هست و کسی را نیز گویند که
جن داشته باشد باد دبور بضم بای ابجد و سکون واو و رای قرشت بادی باشد که از ما بین مغرب و جنوب وزد
باد در سر داشتن کنایه از غرور و تکبر داشتن باشد و کسی را نیز گویند که اندیشه های فاسد کند باد در کف کنایه از
بیحاصل و تهی دست و مفلس باشد و باد در کف داشتن بیحاصلی و مفلسی و تهی دستی باشد باد در مشت بمعنی باد
در کف است که بیحاصل و تهی دست و مفلس باشد باد درنام بکسر رابع و سکون زای فارسی و نون بالف کشیده و میم
زده غلبه و بسیاری خون را گویند در اعضا که بسبب آن ریشها و دملها تولد کنند باد دست مردم تهی دست
و مسرف و هرزه خرج و تلف کننده را گویند باد دم بفتح رابع و سکون میم کنایه از کسی است که خود را پر از باد
غرور و نخوت کند و متکبر نشیند باد ران با رای قرشت بروزن آسمان نام فرشته ایست که باد را حرکت دهد
و از جایی بجایی برد و مردم متکبر و صاحب نخوت و طالب سری و سروری باشد و بادزن و مروحه را نیز گویند و فاعل
و امر باین معنی هم هست باد رس بروزن دادرس خانه را گویند که از چهار طرف آن باد آید باد رم بضم رای قرشت
و سکون میم بیهوده و تباه و از کار باز مانده را گویند و کارهای بیهوده و عبث را هم گفته اند و مردم
رعیت را نیز گویند و بفتح رای قرشت هم بنظر آمده است بادرنگ بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی
نوعی از خیار باشد که خورند و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست که پوست آنرا مربا سازند و بمعنی کاهل
و تند و تیز هم آمده است و نوعی از گهواره باشد که آنرا بیاویزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت
دهند و بیماری باشد که بسبب غم و غصه خوردن عارض شده باشد و آن چنان بود که درد روده و نفخ و قراقر
بهم رسد و نافه نخشک کند بادرنگ بویه بروزن و معنی بادرنجبویه است و آن گیاهی باشد که
عقرب را هلاک کند و امراض سوداوی و بلغمی را نافع باشد و بادرنجبویه معرب آنست و در عربی
بقلة الاترجیه گویند بادرنگین کنایه از شعر و بیت است که قصیده و غزل و قطعه و رباعی باشد بادرو
بروزن نازبو ریحانی است که آنرا بادرنجبویه گویند و نوعی از خیار باشد که بعربی بادروج خوانند و بعضی گویند
بادرو تره ایست که برگش بسیار شبیه میماند و بوی ترنج میدهد بادروج بسکون جیم گل بستان افروز
باشد بوییدن آن عطسه آورد و گزیدن عقرب را نافع باشد و آنرا بعربی ضوم و مفرح القلب المحزون خوانند
و بعضی گویند ریحان کوهی است بادروزه بفتح زای نقطه دار بمعنی هر روزه باشد و خوراک و قوت
هر روزه را نیز گویند و جامه کهنه و کلاهی که هر روز پوشند و چیزی را گویند که مردم را همیشه در کار
باشد بادرونه بفتح نون بادرنجبویه را گویند و آن ریحانی است معروف بادره بسکون ثالث بروزن
بادیه سخن گفتن بی اندیشه بود و تندی و تیزی در کارها را نیز گویند و بمعنی پاچه شلوار و تنبان هم
و باین معنی بفتح ثالث هم آمده است بادریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه جرم چوبی باشد مدور که
در گلوی دوک کنند بجهت آنکه ریسمانها که میریسند یکجا جمع شود و بعربی فلکه خوانند و بعضی بی را گویند که زنان
بر دوک دهند و نیز تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند و بمعنی بادزن هم آمده است
بادریسه بفتح سین بی نقطه بمعنی بادریس است که آن چوبی یا چرمی باشد که در گلوی دوک نصب کنند
و کلاهک خیمه را نیز بمشابهت بدان بادریسه گویند بادریسه چشم کنایه از مردم یکچشم باشد که بعربی اعور

خوانند و کنایه از شیطان و دجال هم هست باد ژ بکسر اول و سکون زای فارسی سرخی مفرطی باشد مایل به بنفشی
و کمودت و کدورت که بر روی مردم عارض شود و سبب آن خون سوخته بود که بر روی آدمی دود و بعضی گویند
صفرای سوخته است و روی خار دنند باد ژ شبیه بود بر روی کسی که ابتدای علت جذام باشد و بعضی این
علت را مقدمه جذام میدانند و بعضی گویند باد ژ سرخ باد ست و ورم خونی را نیز باد ژ میگویند و بمعنی شراب
لعلی هم آمده است باد ژفام با فای بالف کشیده بمیم زده بمعنی اول باد ژ ست که سرخی ببنفشی و کدورت و کمودت
روی باشد باد ژکام با کاف بر وزن و معنی باد ژفام است که سرخی و بنفشی و کمودت روی باشد و بعضی آنرا سرخ باد گویند
باد ژم بفتح زای هوز و سکون میم کارهای عبث و بی نفع را گویند باد ژنام با نون بر وزن و معنی باد ژکام است
که سرخی و بنفشی و کمودت روی باشد و شراب لعلی را نیز گویند و صفرا را هم گفته اند باد زنه بفتح زای هوز و نون
باد زن را گویند و بعربی مروحه خوانند باد ژولم با واو بر وزن و معنی باد ژنام است که سرخی بسیاهی مایل
و کدورت و کمودتی باشد که در روی مردم بهم رسد باد زهر بر وزن و معنی فادزهر است که عوام پازهر
گویند و بعربی حجر التیس خوانند و بعضی مهره مار را نیز باد زهر گفته اند که حجر الحیه باشد والله اعلم باد زهره بفتح رای قرشت
نام مرضی است و آنرا بعربی خناق گویند باد سار بر وزن خاکسار بمعنی سبکسیر و رونده باشد و مردم سبک بی تمکین
و وقار را نیز گویند باد سخا بسکون ثالث و فتح رابع و خای نقطه دار بالف کشیده کنایه از دنیا باشد و مردم صاحب
همت و کریم طبع را نیز گویند باد سر بر وزن دادگر صاحب نخوت و گردنکش و متکبر گویند باد سره بفتح رای قرشت نوعی
از آزار باشد که اسبرا بهم میرسد باد سری بکسر رای قرشت و سکون یای حطی عجب و تکبر کردن و مغرور و گردنکش باشد
باد سنج بفتح رابع و سکون نون و جیم مردم متکبر و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیالها و اندیشهای باطل کند باد سر
بر وزن خارش بمعنی باد ژنه است و آن سرخی بسیار مایل باشد که در روی مردم بهم میرسد و آنرا بعضی سرخ
باد گویند و بعضی مقدمه جذام میدانند باد شفام بر وزن و معنی باد ژفام است که سرخی و کمودتی باشد که در روی
مردم بهم میرسد باد شکام با کاف بر وزن و معنی باد شفام است که سرخی بسیاهی مایل روی مردم باشد باد شنام
با نون بر وزن و معنی باد شفام است باد شوم با واو بر وزن و معنی باد شنام است که مقدمه جذام باشد باد صبا بفتح صاد
بادیست که از بین مشرق و شمال وزد و باد برین همین است باد غر بفتح غین نقطه دار و سکون دال ابجد جایی را
گویند که از همه طرف باد بدانجا آید و خانه تابستانی و خانه که در اطراف آن بادگیر ساخته باشند باد غر بر وزن کاشغر بمعنی
بادگیر خانه تابستانی و بادگیر باشد باد غرد بر وزن لاجورد بادگیر و خانه تابستانی باشد باد غس بکسر غین نقطه دار و سکون
سین بی نقطه بادگیر و کنارگاه باد را گویند باد غن بر وزن بادزن بادگیر را گویند و کسی را نیز گفته اند که همه روز فکر
بمنصب جاه خود کند و عرض تجمل نماید و بعربی او را فیاش خوانند بر وزن عیاش باد غیش با رابع بتحتانی
رسیده و بسین بی نقطه زده ناحیه ایست مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن باد خیز بوده است
که محل هبوب ریاح باشد باد فر با فا بر وزن دادگر جزا و مکافات بدی را گویند و بمعنی خسته باد هم هست و آن بادزنی
باشد بزرگ که از سقف خانه آویزند و در کشاکش آرند تا باد بهمه جای خانه برسد و باد بر را نیز گویند
و آن چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمانی در آن پیچند و از دست رها کنند تا بر روی زمین گردان شود و جرخی را نیز
گفته اند مدور که ریسمانی بر آن گذرانند و در کشاکش آرند تا از آن صدایی ظاهر گردد باد فره بفتح ثالث بر وزن
اسفنجاره بمعنی باد فر است که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث بازیچه اطفال را گویند و آن چوبی یا جرخی باشد
ریسمانی بر آن بندد و در کشاکش آرند تا صدایی از آن ظاهر گردد و آنرا در خراسان باد فرنگ خوانند
بکسر فا و فتح نون باد فرنگ بکسر ثالث و رابع و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی جوششی باشد بغایت سوزان

ودرد

و دردناک و رنگ آن زرد مایل و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آن
بچیزهای سرد باید کرد و بسکون ثالث و فتح نون بازیچه اطفال است و آن چوب یا جرخی باشد که ریسمانی بر آن بندند
و در کشاکش آرند تا صدایی از آن ظاهر گردد باد فروردین بمعنی باد برین است که باد مغرب باشد و بعربی باد
دبور خوانند بضم دال ابجد و بعضی باد برین را باد صبا میدانند والله اعلم باد فره بفتح ثالث و خامس بازیچه
اطفال است و آن چوبی یا جرخی باشد که ریسمانی بر آن بندند و در کشاکش آرند تا صدایی از آن ظاهر گردد باد
نوردین بفتح رابع و واو بمعنی باد فروردین است که باد دبور باشد و آن تموج هواست از جانب مغرب بطرف
مشرق و مهب آن میان سهیل و مغرب است و هنگام آن از آخر روز میباشد بر عکس باد صبا و ضد آن این باد زیاده بی نفع است
باد گان با کاف فارسی بر وزن آسمان حافظ و حفظ کننده و خازن و خزانه دار باشد و جیش و پس کرباس جامه را نیز گویند
باد کانه بفتح نون دریچه مشبکی را گویند که از درون خانه بیرون را توان دید و از بیرون درون را نتوان دید باد گرد
بکسر ثالث و فتح کاف و سکون زای فارسی بادیست که آنرا بعربی نکبا گویند و محل وزیدن آن میان هر دو باد باشد
عموما و میان باد شمال و باد صبا بود خصوصا باد کش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار خنث باد را گویند و آن
نوعی از بادزن باشد بسیار بزرگ در میان خانه آویزند و با طناب و ریسمان در کشاکش آرند و حجامتی را نیز
گویند که تیغ بر آن نزنند و دم زرگری و آهنگر را نیز گفته اند باد گنجی بکسر ثالث و ضم رابع و سکون نون و جیم بتحتانی
رسیده قولنج و نفخی را گویند که در پشت آدمی بهم رسد و بسبب آن پشت خم گردد باد گند بکسر ثالث و ضم کاف
فارسی و سکون نون و دال ابجد بادیست که در خصیه مردم پدید آید و بسبب آن خصیه بزرگ شود و آنرا بعربی فتق گویند باد گیسو
بکسر ثالث کنایه از نخوت و تکبر و عظمت باشد مر زنان را چنانکه باد بروت مردان را باد مسیح و باد مسیحا کنایه
از نفس عیسی علیه السلام که مرده را زنده میکرد باد مهره مهره مار است و آنرا از قفای سر افعی بر می آورند
و آن سیاه رنگ میباشد گویند اگر بر صوف سیاه یا کبود مالند سفید گردد و هر چند بشویند نرود و همچنان
صوف داغدار بماند و امتحان آن این است و گزندگی مار را نافع است چون بر جایی که مار گزیده باشد
بگذارند فی الحال بچسبد و عوام مهره سفیدی را گویند باد نام هلیله که شاطران بر پای خود بندند باد نج
بکسر دال و سکون نون و جیم نارجیل است و آنرا جوز هندی گویند باد نگان با کاف فارسی بر وزن و معنی بادنجان
و آنرا بعربی حادق گویند و با این معنی بجای کاف جیم هم بنظر آمده است باد نوا بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده
صورت و نقش خوانندگی و گویندگی را گویند باد نوروز بمعنی باد بهار است و نام لحنی باشد از موسیقی باد وبیذ
بضم ثالث و بای ابجد بتحتانی رسیده بذال نقطه دار زده بمعنی بی فایده و ناسودمند باشد باد و دم بضم دال
اول و فتح دال دوم و سکون میم غرور و تکبر و عجب و تجبر و خودستایی و خودنمایی باشد باد هراه باد شمال را
گویند و آن از طرف مشرق است بجانب مغرب بر خلاف باد دبور باد هرزه با زای هوز بر وزن شاه بره
افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران بر او مستولی شود بادی بر وزن شادی یعنی همیشه و دایم
باشد و آنچه منسوب بباد باشد از فلکیات همچو برج جوزا و میزان و دلو باذنج بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق
چاخشور که آنرا از پارچه رنگین قلمی اجیده کنند و بیشتر شاطران و پیاده روان بر پای کشند بادیه
غول کنایه از دنیای فانی باشد بار بر وزن کار چند معنی دارد ۱ بسته و خروار قماش و آنچه بر پشت توان
برداشت ۲ نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد ۳ رخصت و اجازت را
گویند عموما و رخصت و اجازت و راه دخول ملاقات و در آمدن به پیش کسی باشد خصوصا ۴ کرت
و مرتبت و نوبت و دفعه را گویند ۵ بیخ و بن هر چیز باشد ۶ مرادف کار است چنانکه گویند کار و بار

جای انبوهی و بسیاری چیزی همچو هندوبار و دریابار و جویبار و امثال آن ٨ بارنده را گویند همچو زلف مشکبار
و ابر گهربار و امثال آن و امر بباریدن هم آمده است یعنی ببار و مخفف ببار هم هست ٩ حاصل درخت را گویند
از میوه و گل وغیره ١٠ غشی که در زعفران و مشک و غیر آن کنند ١١ دیگدان و جای کنده را گویند ١٢ ابرده و سراپرده
و بارگاه باشد ١٣ یار و دوست را گویند ١٤ حمل زنان و حیوانات دیگر و پر کردن طبق از طعام ١٥ غم و اندوه و گناه بسیار
باشد همچو بارگیری محتسب بقال و نانبا و قصاب و امثال آن ها را و دزد با بار گرفته ١٦ انباری را گویند که از جهت
قوت زراعت بر زمین کم زور ریزند ١٧ سازهایی که مطربان نوازند همچو قانون و طنبور و مانند آن ١٨ آرد
برنج و ارزن باشد که جهت بوزه مهیا ساخته باشند و هنوز آن را صاف نکرده باشند ١٩ نام دهی است از ولایت طوس ٢٠ آنچه
از زر و نقره در گداز بنهند ٢١ آنچه نویسند کاه نویسند ٢٢ هر چیز که آن را جوز نند ٢٣ شاخ را گویند ٢٤ تکلیف ما لا یطاق
باشد باراب بر وزن و معنی فاراب باشد و آن ناحیه ایست مشهور و وسیع در ماوراء النهر و زراعتی را نیز گویند که از آب
رودخانه و کاریز حاصل شده باشد بارانی نام کلاهی است که در روزهای باران بر سر گذارند و هر چیزی را که جهت
منع باران پوشند نیز گویند و نام قبیله ایست از ترکان باربد بفتح بای ابجد و سکون دال بی نقطه نام مطرب خسرو
پرویز است گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی دانی عدیل و نظیر
نداشته و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بود و بفتح بای ابجد هم آمده است
بارج بفتح ثالث و سکون جیم سگ انگور باشد و آن را بتازی عنب الثعلب گویند بارجا بر وزن پارسا بمعنی بارگاه است
که محل بار ملوک و سلاطین باشد بارجامه بر وزن کارنامه جوالی را گویند که دهن آن پهلو باشد و بر بالای چارو اندازند
و هر چیز خواهند در آن کنند بارخدا حق تعالی را گویند جل جلاله و پادشاهان بزرگ و اولو الامر و صاحب و خداوند
و مولا را نیز گفته اند و شعرا ممدوح را باین معنی بارخدا خوانند و آن لفظی است مرکب بمعنی خداوند رخصت و بارخدایا
یعنی ای خدای بزرگ باردان بر وزن کاردان خرجین و جوال و هر ظرفی که در آن چیزی کنند و صراحی شراب را
نیز گویند باردل بکسر ثالث و رابع و سکون لام اندوه و دل و اندیشه روزگار باشد بارده با دال بی نقطه
بر وزن آزرده چوبی را گویند که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از سنگینی میوه نشکند بارزد بسکون
ثالث و فتح زای نقطه دار و دال بی نقطه ساکن بمعنی بیرزد است و آن صمغی باشد مانند مصطکی و بعربی قنه
خوانند دو درم آن را با آب بنوشند بواسیر را سود دارد بارزمان با میم بر وزن آب روان گناه
از حوادث و جفاهای روزگار و زمانه باشد بارسطاریون بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و طای حطی
بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حمامی
بود و آن نوعی از غله باشد که متغیر کرده بگاو دهند و گاو را فربه کند و بعربی رعی الحمام خوانند و آن را کبوتر
بسیار دوست دارد بارک بکسر ثالث و سکون کاف مخفف باریک است که در مقابل کلفت باشد بارگاه
بر وزن چارگاه خیمه پادشاهان و سلاطین را گویند و جای رخصت و اجازت باشد و شکم حیوانات
ماده را هم میگویند بارگی بفتح ثالث بر وزن خانگی اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند
نوعی از اسب و بعضی اسب بالانی بارکش را گفته اند و بمعنی قدرت و توانایی هم هست و دوستی
و محبتی را نیز گویند بارگیر با رابع تحتانی رسیده و برای قرشت زده اسب و شتر و امثال آن باشد
از بار کردن و سواری و بعاریت بکسی دادن و هودج و عماری را هم گفته اند و ماده هر حیوانی را
نیز گویند بارگین بکسر رابع و سکون تحتانی و نون بر وزن انگبین و تالابی را گویند که در میان شهر و اندرون
ده باشد و جایی را نیز گفته اند که زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن در آن جمع شود بارم بر وزن ارمان

علاج بواسیر

نام یکی

نام یکی از پهلوانان توران است بارنامه بر وزن کارنامه بمعنی اسباب تجمل و حشمت و بزرگی باشد و منت
نهادن بر کسی و پروانه و فرمان و رضا و رخصت دادن باشد بدخول خانه سلاطین و بمعنی نازش و مباهات
و لقب نیک و تفاخر و غرور هم هست و بمعنی مدح و نعت هم بنظر آمده است بارنهادن کنایه از زاییدن
باشد بارو بر وزن چارو حصار و قلعه را گویند بارود با دال بر وزن و معنی باروت باشد که داروی تفنگ
است و بلغت سریانی شوره را گویند که جزو اعظم باروت باشد و آن را نمک چینی هم میگویند بارونه بفتح ثالث
و زای هوز و نون و سکون رابع نام نوایی است از موسیقی باروزه با زای هوز بر وزن پالوده خوراک
و قوت هر روزه باشد و ضروری و مایحتاج هر روزه را نیز گویند از جامه و زیر جامه و امثال آن و جامه کهنه را
نیز گفته اند باروق بر وزن فاروق بلغت رومی سفیداب قلعی را گویند باره بر وزن خاره دیوار و حصار
قلعه و شهر را گویند و کرت و مرتبت و نوبت را نیز گفته اند و بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام
باره یعنی پسر دوست و بمعنی حق و شان هم هست چنانکه گویند درباره فلان یعنی در حق فلان
و در شان فلان و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و مشروبی را نیز گفته اند مست کننده که
آن را از آرد برنج و ارزن و امثال آن سازند و بعربی نبیذ خوانند و هر چیز زشت را نیز گویند و بمعنی
زلف هم هست و گله و رمه گاو و گوسفند و اسب و امثال آن باشد و اسب را نیز گویند که بعربی فرس
خوانند باره نهم کنایه از فلک نهم است که فلک الافلاک باشد و آن را بعربی عرش خوانند باری بر وزن
جاری نامی است از نامهای خدای تعالی جل جلاله و گاهی بر ملوک و سلاطین نیز اطلاق کنند و نام
قصبه ایست در هندوستان و دیوار قلعه و حصار شهر باشد و از برای تقلیل و اختصار هم هست همچو القصه
و بهمه حال و بهر حال و بمعنی مرتبه هم گفته اند یکباری و دو سه باری و بمعنی گاهی و ایامی هم آمده است
و کعبتین قلب را نیز گویند و هر چیزی که پر بار و سنگین باشد باریقون بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف
بواو رسیده و بنون زده بیونانی دوایی است که آن را اشوکران خوانند و آن تخم بیخ رومی است و از
تفت که از ولایت یزد است آورند و آن را در روس تفتی گویند باز بر وزن قاز پرنده ایست مشهور
و معروف که سلاطین و اکابر شکار فرمایند و کشش میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بگشایند
و آن را بترکی قلاج خوانند و بعربی باع گویند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است و شبر و وجب را نیز گفته اند
و آن مقداری باشد از دست ما بین سر انگشت کوچک و انگشت شست و دوش و بازو و دیگر بند
انگشت و بمعنی تکرار و معاودت و دیگر هم هست چنانکه گویند باز بگو یعنی مکرر و باز چه میگویند یعنی
دیگر چه میگوید و بازنده و بازی کننده را نیز گویند همچو قمارباز و ریسمان باز و شب باز و امثال آن
و امر ببازی کردن هم هست یعنی بباز و بازی کن و بمعنی گشاده هم هست که در مقابل بسته باشد
و نشیب را نیز گویند که نقیض فراز باشد و بازمانده بمعنی نارسیدن هم هست و بمعنی تمیز کردن و تفرقه
نمودن میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست که بعربی فصل گویند و بمعنی عکس و قلب نیز آمده است و شیر را
هم میگویند که بعربی حمر خوانند و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بمعنی گذرگاه سیل هم آمده است
و باج و خراج را نیز گویند و باین معنی با زای فارسی هم درست است باژ با زای فارسی بر وزن و معنی
باج و خراج باشد و آن زریست که زبردستان از زیردستان بگیرند یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان
کوچک ستانند و مالی که حکام از رعایا و راهداران از سوداگر گیرند و جزیه را نیز گفته اند و آن زری
باشد که مسلمانان از کافران بگیرند و باع و قلاج را گویند و آن مقداری باشد از سر انگشت میانین دست

دست چپ وقتی که دستها را از هم بگشایند و بمعنی دوش و بازو و یک بند انگشت هم هست و خاموشی باشد
که معتاد در وقت بار نشستن و چیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند و نام قریه ایست از قرای طوس معرب آن
از فارست گویند تولد حکیم فردوسی از انجاست **بازا** بازای الف کشیده نود استیر باشد بموجب قرار داد
زرادشت بهرام و هر استیری چهار مثقال است و بمعنی دیگر بیا هم هست **بازار زدن** کنایه از فایده خاطر
خواه کردن باشد **بازار خاک** بکسر رای بی نقطه و خای نقطه دار با الف کشیده و بکاف زده کنایه از قالب آدمی است
و عظمت بشریت را نیز گویند و کنایه از رونق امور دنیوی و اخروی باشد **بازرگان** با کاف فارسی با الف کشیده و بنون
زده سوداگر را گویند **بازافکن** با فا و کاف بروزن مادرزن زنده و پنبه باشد که فقیران و درویشان بر جامه و خرقه
دوزند و مداخل مانندی را نیز گویند که بعضی از سپاهیان بر پشت گریبان جامه پنبه دار و چارقب وزند
چنانکه سر مداخل بر میان هر دو شانه افتد **بازیان** بازای فارسی و بای ابجد بروزن کاروان شخصی که باج
و خراج از مردم میگیرد و او را باژدار هم میگویند و طایفه باشد از ترکان **بازیچ** بروزن ماریچ مهره چند است
که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند و آنرا بعربی دوداه گویند
و بعضی گفته اند چهار چوب است و بر آن تخته با جامه وصل کنند که بمنزله گهواره باشد و اطفال و ریسمانی را نیز
گویند که در ایام جشن و عید از جایی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و با جیم عربی
بجای بای فارسی نیز هم آمده است **بازخشین** بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و شین قرشت و تحتانی
رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیره رنگ و چشمهایش سرخ بود و این قسم
باز را ترکان قزل قوش خوانند **بازخمید** بکسر میم و سکون تحتانی و دال کسی که بعنوان طعنه صدارت کسی کند و بجای
سخن شخصی را باز نماید گویند باز خمید یعنی بطعنه سخن او را گفت و صدارت کرد **بازدار** بروزن
رازدار برزگر و زراعت کننده را گویند و میرشکار و صیاد و نگاهدارنده باز را هم گفته اند و شخصی را
نیز گویند که مردم را از کاری و از چیزی باز دارد و منع کند و امر بباز داشتن و منع کردن هم هست
باژدار بازای فارسی بروزن ناچار بمعنی باجبان باشد یعنی کسی که باج و خراج از مردم میگیرد **بازداشتن**
کنایه از پنهان کردن و منع نمودن باشد **باژدان** بازای فارسی و دال ابجد بروزن پاسبان ظرفی را
گویند که زر باجی که از مردم میگیرند در آن ریزند **بازرگان** بفتح ثالث مخفف بازارگان است که سوداگر
باشد **بازرند** بروزن باربند سینه بند طفلان و پستان بند زنان را گویند **بازرنگ** با کاف فارسی
بروزن و معنی بازرند است که پستان بند زنان و سینه بند طفلان باشد **بازسفید پر** کنایه از آفتاب
عالمتاب است **بازگشت** بضم کاف فارسی و شین نقطه دار با الف کشیده قوت ممیزه انسان را گویند
بازگونه بازای فارسی بروزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب گویند و نحس و مبارک را نیز گفته اند
و بازای هوز هم درست است **بازگیر** بازای هوز بروزن بادگیر مردم تاریخ دان و تاریخی
و مورخ را گویند **بازمان** بروزن آسمان بمعنی توقف باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی موقوف دار
و توقف کن **باژن** بفتح زای فارسی و سکون نون گوسفند یا بز را گویند که پیش گله براه رود و بعربی
کراز خوانند **بازنیج** بازای هوز و نون بروزن بادریج ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جایی
آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند **بازو دادن** کنایه از یاری دادن
و مددکاری کردن باشد **بازو دراز** مردم دراز دست باشد و کنایه از غالب و مستولی شدن و درازدستی هم هست
بازور بروزن کافور نام جادوگری بوده از توران که بسحر و جادو لشکر

ایران شکست داد و عاقبت بر دست رستم بن گودرز کشته شد **بازه** بفتح ثالث مقدار کشادگی میان
هر دو دست را گویند چون دستها را از هم بگشایند و آنرا بعربی باع و بترکی قولاچ خوانند و فاصله میان
دو دیوار و دو کوه را نیز گویند که عبارت از کوچه و دره باشد و چوب کنده که قپان و ترازو را
از آن آویزند و چوب بازی و سردستی قلندران را نیز گویند **بازیار** با یای حطی بروزن آبیار برزگر و زراعت
کننده را گویند و میرشکار و صیاد را نیز گفته اند **بازیچه** بفتح جیم فارسی آنچه بدان بازی کنند و مسخره را نیز گفته اند
بازیچه روم و زنگ سحر روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باعتبار شب و روز
بازیره با تحتانی مجهول بروزن کاجیره حصه و پاره از شب باشد چنانکه اگر گویند بازیره اول و بازیره آخر
مراد از آن پاره از اول شب و پاره از آخر شب بود **بازی گوش** با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار
زده کنایه از شوخ و شنگ باشد **باس** بروزن طاس بمعنی قدیم باشد که در مقابل حادث است و ترس و بیم را
نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت عربی است **باسبوس** با بای ابجد بروزن آبنوس نوعی از رنجها باشد که
آنرا امرنگوش خوانند و بعربی اذان الفار گویند **باستار و بیستار** از الفاظ متابعه است همچو فلان و بهمان
و استعمالش در اوصاف مجهوله شایع باشد همچنانکه گاهی فلان و بهمان را جابجا استعمال میکنند باستار و بیستار را
نیز جابجا مذکور میسازند **باستان** بروزن داستان کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را گویند و کنایه
از دنیا و عالم و دهر و گردون هم هست و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد و بمعنی
مجرد هم بنظر آمده است که از ترک و تجرید باشد **باستان نامه** با نون با الف کشیده و میم مفتوح نام کتابی است
از تاریخ فارسیان **باسق** بروزن راستی بمعنی افتادگی و فروتنی باشد **باسرم** بفتح رای قرشت و سکون میم زمینی را
گویند که بجهت زراعت کردن آماده و مهیا کرده باشند و کشت زار را نیز گویند **باسره** بفتح ثالث و ربع الکشت
و زراعت را گویند و بسکون ثالث و کسر ثالث هم بنظر آمده است **باسک** بضم ثالث و سکون کاف خمیازه
و دهان دره باشد و سبب آن خواب یا خمار است **باسک بجوال رفتن** کنایه از ممنون شدن از مردم بار خود
و معارض شدن با هرزه گو باشد **باسام** بروزن آشام پرده را گویند مطلقا خواه پرده در باشد و خواه پرده
ساز **باسامه** بفتح میم چادر و معجری باشد که زنان بر سر اندازند **باشت** بروزن چاشت چوب بزرگی را
گویند که سقف خانه را بدان پوشند **باشتین** بروزن آستین باری و میوه را گویند که از میان
درخت برآید بی آنکه گل کند و بهار دهد و نام ملوکی است از سبزوار **باشکونه** بروزن و معنی بازگونه است
که بعربی عکس و قلب خوانند **باشنگ** بروزن آهنگ خوشه انگور آویزان از درخت را گویند عموما و خوشه
انگور کوچک که بر تاک خشک شود خصوصا و خیار بر را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند **باشو** بروزن ماشو
حلیبا سه را گویند **باشومه** بفتح میم چادری را گویند که زنان بر سر کنند **باشه** بروزن ماشه جانوری است
شکاری از جنس زردچشم و کوچکتر از باز باشد و معرب آن باشق است **باشه فلک** کنایه
از افتاب است و کنایه از نسر طایر و نسر واقع هم هست و اینها دو صورت اند از جمله صور چهل و هشت
گانه فلک **باطس** بکسر طای حطی و سکون سین بی نقطه میوه ایست که آنرا توت سه گل خوانند
و بعربی ثمرة العلیق گویند و درخت آنرا سه گل نامند اگر برگ و بار آنرا هم بجوشانند خضاب باشد
جهت موی ریش و گیسو و امثال آن **باعورا** با عین بی نقطه بواو رسیده و رای بی نقطه با الف
کشیده نام پدر بلعم است که او زاهدی بود مستجاب الدعوه در زمان موسی علیه السلام و عاقبت ایمان
بر باد داد و او را بلعم بن باعور هم گفته اند **باغ** معروف است که بعربی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار

هم هست باغ بدیع اشاره به بهشت است که علیه برین باشد باغ بفتح ثالث و سکون جیم فارسی انگور نیم پخته را گویند باغ
رفیع بفتح رای قرشت بمعنی باغ بدیع است که کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد باغره بسکون ثالث و فتح رای قرشت کرمی را
گویند که در اعضا بسبب آزار و دردمندی دیگر بهم رسد مثل آنکه از پای کسی دنبلی برآمده باشد و بسبب آن در کش ران
گرهها پیدا شود یا سر بر بالین بد نهاده باشد و بدان سبب در گردن گرهها بهم رسد و بعضی گویند زحمتی است که
بسبب زحمت دیگر پیدا گردد و دمال هر دو یکی است باغ زاغان نام باغی است از باغهای هرات باغ سخی
کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت و سخاوت هم هست باغ سیاوشان نام صوتی است از موسیقی
باغ شیرین نام نوایی است از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد باغ قدس بضم قاف اشاره
به بهشت است باغل بروزن زابل جای گاو و گوسفند و امثال آن باشد باغنج بفتح ثالث بروزن نارنج انگور نیم رس را
گویند باغنده بروزن بافنده پنبهٔ حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن گلوله کرده باشند باغ وسیع کنایه از جنت
الماوی است باغوش بروزن آغوش چیزی را به آب فرو بردن باشد و بمعنی سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن
هم هست بافدام بسکون فا و فتح دال ابجد و میم سرانجام و عاقبت و انجام و پایان کارها گویند و بضم دال هم آمده است
بافکار بروزن اشکار بافنده و جولاه را گویند باقلی بسکون قاف و کسر لام و تحتانی معروفست و آن غله باشد که
در آشها کنند و بعربی باقلا گویند بتشدید لام بالف کشیده اگر گل آنرا در هاون از زیر کوبند و در آفتاب
نهند موی را بغایت سیاه کند باک بروزن خاک اندیشه و ترس و بیم را گویند و بمعنی التفات نمودن
و از پس نگریستن باشد و ترجمه نوع هم هست باکره بسکون کاف فارسی بروزن و معنی باغره است یعنی زحمتی که
در اعضای آدمی بسبب زحمت دیگر بهم رسد باکسی زبان داشتن کنایه از آنست که خود را با آن کس از
آن کس وانماید باکل بفتح کاف فارسی و سکون لام آب نیم گرم را گویند باکند بروزن بازند یاقوت را
گویند و آن جوهریست معروف و با بای فارسی هم آمده است و در جای دیگر بمعنی بازو و قوت نوشته
بودند و هیچ کدام شاهد نداشتند الله اعلم باکیده با دال بروزن نادیده بمعنی باکند است که یاقوت باشد
و حریر منقش را گویند بال بسکون لام از انسان و حیوانات چرنده از کتف بود تا سر ناخن دست و بعضی گفته اند
از شانه تا آرنج که مرفق باشد و از پرنده پر و بال را گویند و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی فلوس دار
بسیار بزرگ باشد و آن در دریای زنگ بهم میرسد و فساد بسیار میکند و گوشت آن خوش مزه بود و بمعنی
نمو کردن و بالیدن هم گفته اند و امر بدین معنی نیز هست یعنی ببال و بمعنی بالا که قد و قامت
و نقیض پایین باشد هم بنظر آمده است و بمعنی دل و حال و خاطر و بی پروایی و خوشدلی عربی است
و بهتری عسل را گویند بالا بروزن کالا بمعنی زبر باشد که در مقابل زیر است و بعربی فوق گویند و قد و قامت را
نیز گفته اند و بمعنی درازی هم هست که بعربی طول خوانند و اسب جنیبت را هم گفته اند که اسب
کوتل باشد بالا خوانی کنایه از آنست که کسی چیزی را زیاده از آنچه هست وانماید بالادست بمعنی صدر
مجلس باشد و کنایه از حریف غالب و هر چیزی که نفاست تمامی دارد بالاده بروزن آماده اسب جنیبت را
گویند که اسب کوتل باشد بالاذ بسکون ذال نقطه دار بمعنی بالاده است که اسب جنیبت باشد و بعضی اسب
بالاتی بارکش را گویند بالار بروزن تالار شاه تیره را گویند و آن چوب بزرگی است که هر دو سر آن
بر بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبهای دیگر را بر بالای آن گذارند و بعضی ستون را گفته اند و بعضی
چوبهایی را گویند که بر بالای شاه تیره گذارند و تخته و پوشش دیگر را بر بالای آن بگسترانند
و شخصی را نیز گویند که اسیر محبت مادر و موقوف برضای مادر باشد بال افکندن کنایه از عاجز شدن

باشد بالاگر با کاف فارسی بروزن بالاتر چوب بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت
بر بالای شاه تیره گذارند و با اسباب خانه و رختی پوشیده را بر بالای آن بگسترانند بالال بروزن پامال بمعنی بالار است که
ستون و چوب پوشش عمارت باشد بالان بروزن دالان دهلیز خانه را گویند و تله که بدان جانوران گیرند و با نمو کننده را
نیز گفته اند و بمعنی جنبنده و متحرک هم آمده است بالاناد بفتح دال بمعنی جنبانیدن و متحرک ساخته باشد بالانه بروزن
کاشانه دهلیز خانه باشد بالانیدن بروزن خوابانیدن بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن باشد بالاور با واو بروزن بالاتر [illegible]
برآب را گویند بالای بسکون یای حطی طرار اسب جنیبت را گویند که کوتل باشد بالبوس با بای ابجد بروزن چاپلوس و افغانان قندهار را
گویند و بهمین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است بالست بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت
دختر بکر و دوشیزه را گویند بالش بروزن مالش معروفست یعنی آنچه زیر سر نهند و بند پرانیز گویند که بر صندوقها
زنند خصوصاً جایی که قفل بر آن گذارند و زری باشد بمقدار معین و بمعنی بالیدن و نمو کردن هم هست بالشت
بسکون تای قرشت بالش را گویند که در زیر سر نهند بالش زر مقدار هشت مثقال و دو دانگ طلا باشد و در قدیم
نزد پادشاهان اتراک مصطلح بوده بالشک با کاف بروزن و معنی بالشت است که در زیر سر گذارند و بفتح
مصغر بالش باشد بالش نرم زیر سر نهادن کنایه از خوشحال گردانیدن باشد کسی را بطریق خوشامد و تعلیل بالش
نقره مقدار هشت درم و دو دانگ نقره باشد بالغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار شاخ گاو و میناها که در
در آن شراب خورند و در گرجستان متعارفست و بکسر لام هم باین معنی آمده است و پیمانه شراب را نیز گفته اند
و در عربی بمعنی رسیده باشد و بفتح ثالث نام ولایتی است در جانب شمال بالقس بکسر قاف و سکون سین بی نقطه
بزبان رومی رستنی باشد دوایی و برگ آن سرخ بسیار مایل بود اگر آنرا بخایند و بر گزندگاه افکنند در حال بمیرند
و در عربی رجل الحمامه خوانند و ابوخلسا همانست بالکانه با کاف بروزن آسمانه دریچه مشبکی را گویند از طلا یا نقره
و امثال آن که از درون خانه بیرون را توان دید و از بیرون درون را نتوان دید و بعضی گویند بالکانه بمعنی
مشبکه است مطلقا نهایتش آنچه از آهن و برنج و غیره باشد بالکانه خوانند و آنچه از چوب و استخوان و امثال
آن باشد پنجره گویند بالنده بروزن سازنده هر چیز که آن بالیده و نمو نموده باشد و بعربی نامی خوانند بالنگ
بروزن آهنگ نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و نازک شود و آنرا مربا پزند و جنسی از خیار هم هست که
آنرا بادرنگ خوانند بالنگو بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی بواو رسیده دوایی است که آنرا بادرنجبویه خوانند
و در عربی بقلة الاترجیه گویند بالو بروزن خالو برادری را گویند که از یک مادر و یک پدر باشد و بمعنی زخ
هم هست و آن دانهای سخت باشد که از اعضای آدمی بر می آید و درد نمیکند و آنرا بعربی ثؤلول خوانند و بمعنی
آواز حزین هم آمده است بالوسه بروزن خرشاه کاسه بمعنی نار باشد که در مقابل بود باشد بالونه بروزن آسمانه
مرغکی باشد کوچک و سیاه که شیراز باشد آنرا داسه گویند بالویه بفتح یای حطی پرستوک باشد و آن پرنده ایست که
در سقف خانهها آشیانه کند و بعضی گویند پرنده ایست کوچک و سیاه و کوتاه پاچه که شب و روز در پرواز
میباشد مگر در هنگام بچه کردن که بسوراخی رود و اگر بر زمین افتد نتواند برخاست و آنرا بعربی ابابیل گویند
بالود بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد یعنی افزود و بالید و نمو کرد و بزرگ شد بالودن بروزن آسودن
بمعنی افزودن و بالیدن و نمو کردن و بزرگ شدن باشد بالوس بروزن سالوس کافور مغشوش را گویند بالوش
با شین قرشت بروزن و معنی بالوس است که کافور مغشوش باشد چه در فارسی سین بشین و بر عکس تبدیل
می یابد باله بروزن لاله قسمی از جوال باشد که چیزها در آن کنند بالید بروزن ناهید ماضی بالیدنست یعنی
افزون گردید و نمو کرد و بزرگ شد و برآمد بالیدن بروزن مالیدن بمعنی بزرگ شدن و افزون گردیدن

و نمو کردن باشد. بالیده بر وزن نادیده، و درخت را گویند که تنومند و بلند شده باشد. بالیک بر وزن تاریک کفش
و پاپوش چرمی را گویند. بالین بر وزن کابین بالشی را گویند که در زیر سر نهند. بالین پرست کنایه از مردم تنبل
و بیکار و هیچکاره باشد. بالیوس بر وزن خاکبوس ولایت قندهار را گویند. بام بر وزن کام طرف بیرونی سقف خانه را
گویند و بعضی طرف درونی خانه را گفته اند بقرینه پوشت بام و ظاهر که تمام پوشش خانه را بام میگویند و مخفف بامداد هم
هست که صبح بگاه باشد و تار بم را نیز گویند و آن تار کنده باشد که در سازها بندند و نام قلعه ایست در ماوراء النهر
و بمعنی قرض و وام هم آمده است. بام بنشست کنایه از نیست که خراب شد و ویران گردیده. بام چشم بکسر میم پلک
چشم را گویند و بعربی جفن خوانند. بام رواق بدیع کنایه از فلک عرش و کرسی باشد. بام زد بسکون ثالث و فتح زای هوز و سکون
دال ابجد کوس و نقاره را گویند. بام زمانه کنایه از آسمان اول است که فلک قمر باشد. بامس بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه
شخصی را گویند که از بودن شهری و دیاری که غیر وطن او باشد دلگیر شده و بتنگ آمده باشد و بنا بر مانعی نتواند از آنجا
بجای دیگر رفت و کسی را نیز گویند که در وطن پای بند و عاجز شده باشد و در نهایت عسرت و پریشانی گذراند و باین
دو معنی بضم ثالث هم بنظر آمده است و با کاف فارسی هم گفته اند. بامشاد بشین قرشت بر وزن بامداد نام مطربیست که او
نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته. بام گشاده رنیع کنایه از فلک عرش و کرسی است. بام کلاه بضم کاف فارسی و لام بالف
کشیده بر وزن سنگی باشد مدور و طولانی از استخوان که در بامها و خانه غلطانند تا سخت و محکم گردد. بام مسیح بکسر ثالث
کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد باعتبار بودن عیسی علیه السلام در آن آسمان. بام نهم کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد.
بام وسیع بمعنی بام نهم است که کنایه از عرش باشد. بامه بر وزن خامه ریش دراز و بزرگ و انبوه باشد و بعضی مردم دراز
ریش را بامه گویند. بامی بر وزن جامی لقب شهر بلخ است. بامیان بر وزن عامیان مردم بدنویس و غلط نویس را گویند و نام
ولایتی است در کوهستان مابین بلخ و غزنین و بر یکی از کوههای آن ولایت صورت دو بت ساخته بوده اند یکی را
خنگ بت و دیگری را سرخ بت میگفته اند و هر یک در جای خود خواهد آمد. بامین بر وزن آمین نام قصبه ایست از
اعمال هرات بر ناحیه بادغیس. بامیین بر وزن تابعین بمعنی بامین است که قصبه باشد از اعمال هرات. بان بسکون
نون بمعنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاه دارنده را نیز گویند وقتی که با کلمه ترکیب شود
همچو باغبان و دربان و نگاهبان و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند هم آمده است و ضد و خداوند و بزرگ را نیز گویند
و نام درختیست که ثمر آنرا حب البان خوانند و در فارسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته می باشد لیکن روغن می کشند و عربان
فستق العبید هم خوانند و بمعنی لاده هم هست و آن نوعی از عنبر و مشموم باشد که بعربی حصاءلبان گویند و مشک بید را
نیز گفته اند. بازبرمیا بفتح بای ابجد و سکون زای قرشت و بای ابجد بتحتانی رسیده و تای قرشت بالف کشیده بلغت زند و پازند
فیل را گویند و آن جانوریست کلان در هند و سند. بانغش بسکون ثالث و فتح غین نقطه دار و شین قرشت زده دانه کوچکی است
آنرا ون و بن گویند و آنرا شور کرده خورند و بعربی حبة الخضرا خوانند. بانک بسکون ثالث و کاف فارسی حب البان را گویند
و آنرا در دواها بکار برند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است. بانک رو ارو کنایه از دم صور باشد و باجی را نیز گویند
که بیت پیش پادشاهان و سلاطین در وقت سواری و رفتن بجایی زنند. بانک زدن کنایه از باز داشتن و نگاه داشتن
چیزی و راندن و دور کردن کسی از پیش باشد. بانگشت گرفتن کنایه از شمردن و حساب کردن باشد. بانک عنقا نام
برده ایست از موسیقی. بانو بضم نون و سکون واو بی بی و خاتون خانه و عروس را گویند و ظرف گلاب و صراحی شراب را
نیز گفته اند. بانوج بسکون جیم فارسی جای خوابی باشد که بجهت اطفال سازند و از جایی آویزند و طفل را در آن خوابانند
و حرکت دهند تا در هوا آید و رود و ریسمانی را نیز گویند که در ایام عید و نوروز از جای بلندی یا از شاخ
درختی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند. بانوگشسب بفتح کاف فارسی و شین

قرشت و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام دختر رستم زال باشد. بانوی شرق کنایه از آفتاب عالمتاب است. بانه
بر وزن شانه بمعنی زهار است و آن جایی باشد در زیر ناف متصل بآلت مردی و زنی که موی از آنجا بر می آید و آنرا بعربی
عانه میگویند. باور بر وزن خاور بمعنی قبول و تصدیق سخن باشد و بمعنی استوار و راست و استوار داشتن هم بنظر آمده است.
باورد بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه نام بلده ایست در خراسان گویند کیکاوس زمینی بباورد بن گودرز
باقطاع مقرر فرموده بود و او این شهر را در آن زمین بنا نمود و بنام خود کرد. باوردی بر وزن نامردی
منسوب بباورد را گویند و نوعی از آتش آرد هم هست. باول بفتح ثالث و سکون لام نام موضعی است که
آنجا جامه ابریشم بغایت خوب بافند. باوین بر وزن کابین سبد کوچکی باشد که زنان پنبه که خواهند بریسند
در آن نهند. باهار بر وزن ناهار ظرف و آوند را گویند و نوعی از خوانندگی و گویندگی هم هست که آنرا پهلوی
و رامندی خوانند. باهت بر وزن آفت سنگی باشد سفید برنگ مرقشیشای فضی و چون نظر مردم بر آن افتد بی اختیار
بخنده در آیند و منبع آن در یاست و آنرا بعربی حجر الضحک خوانند. باهک بر وزن آهک شکنجه را گویند. باهکید
بر وزن و اکشید شکنجه کردن باشد. باهم شیر و شکر بودن کنایه از غایت محبت و نهایت آمیزش و دوستی باشد میان
دو کس. باهما بر وزن آسمان بمعنی بهمان باشد که مرادف فلانست. باهو بر وزن کاهو بازو را گویند و آن از آرنج
دست باشد تا سر دوش و چوبدست بزرگی را نیز گویند که شبانان و شتربانان در دست گیرند. بایا با بای حطی
بالف کشیده بمعنی در بایست که ضروری و آنچه در کار و محتاج الیه باشد. بایست بکسر تحتانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی
در بایست و ضروری و محتاج الیه باشد. بایسته بر وزن شایسته بمعنی بایست باشد که ضروری و محتاج الیه است و بمعنی
چنانکه میباید و میشاید هم معمول است. بایسته هستی کنایه از ممکن الوجود است چنانکه شایسته هستی
واجب الوجود را گویند. بایسنک بکسر ثالث و رابع و کاف نام مردی بوده است. بایگان با کاف فارسی بر وزن رایگان
بمعنی حافظ و نگهدارنده باشد و خزانه دار را نیز گویند. بیان دوم در بای ابجد با بای ابجد مشتمل بر هشت لغت
و کنایت. ببا بر وزن صبا در خانه و در سرا را گویند و آش را نیز گویند که از بن برند و بن را بعربی حبة الخضرا خوانند.
ببال دیگری بر پریدن یعنی بحمایت دیگری کاری کردن. ببتک بر وزن چشتک پاره از خوشه خرما و خوشه
انگور باشد که چند دانه مانند خوشه کوچکی یکجا جمع شده باشند. ببر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری باشد
صحرایی شبیه بگربه لیکن دم ندارد و از پوست آن پوستین سازند و ثانی باشد که در میان روغن بریان کرده باشند
و بسکون ثانی درنده ایست مشهور و جبه جامه بوده که رستم زال در روز جنگ میپوشیده است و بعضی
گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و بکسر اول موش را گویند و بعربی فاره خوانند. ببرله بضم اول بر وزن
بزغاله بلغت زند و پازند دولی است که آنرا شجره رستم گویند و آن زرواند طویل است بار و روغن بریان
مالند بثبش را بجنت. ببر بیان بکسر رای قرشت بیمان جبه جامه ایست که رستم روزهای جنگ میپوشیده
است و بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و باعتقاد بعضی آنست که آنرا جهت رستم از بهشت آورده
بودند و بعضی دیگر گویند جانوریست دشمن شیر شرزه همانست او را رستم در کوهستان هندوستان کشت و پوست
او را جبه جامه ساخت خاصیتش آنست که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ حربه بر آن کارگر نشود
و گویند وقتی در زمان انوشیروان آن جانور بهم رسیده بود ده هزار سوار بکشتن او فرستادند آن جانور در میان
الجماعت افتاد و همه را مجروح ساخت و کشت و خورد و دیبای منقش رومی را نیز گفته اند که هر ساعت
برنگی نماید. ببوده با سین بی نقطه بر وزن بیهوده بمعنی دلت زده و دست مالیده و سوده و دولا شده کرده
و مس نموده و سوراخ کرده باشد. ببلس بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سین بی نقطه ساکن ترتیبی باشد که

حجر الضحک

بیان دوم در بای ابجد با بای ابجد

بیان سیم در بای ابجد با بای فارسی

از نان خشک با روغن و دوشاب کنند و با بای فارسی هم آمده است **بیان سیم در بای ابجد با بای**
فارسی مشتمل بر هشت لغت و کنایت **بپای** بکسر اول امر بر ایستادن و توقف کردن باشد یعنی بایست و توقف کن
و امر بدر نظر داشتن هم هست که از پاییدن باشد **بپریشد** بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و شین
نقطه دار مفتوح بدال ابجد زده یعنی پریشان کند و پراکنده سازد **بپساو و بپساون** با واو بر وزن احسان [?] یعنی
بمعنی بسودن و بساو بساون باشد **بپسودن** با دال بر وزن دل سوزان بمعنی لمس و لامسه باشد یعنی دست یا عضوی
بچیزی کشیدن یا بجای مالیدن **بپسودن** بر وزن بر بودن بمعنی بپسودان باشد که لمس و لامسه کردن است **بپغا**
با غین نقطه دار بر وزن طمغا طوطی را گویند و آن پرنده ایست مشهور و معروف **بپکن** بر وزن و معنی بفکن
است که امر بر افکندن باشد یعنی بیفکن و کنایه از طعام سر باز زدن هم هست و کسی را نیز گویند که از غایت سیری
نگاه بطعام نکند **بپوست کسی افتادن** کنایه از غیبت کردن و بدگویی آن کس باشد **بیان چهارم در بای ابجد با تای قرشت**

بیان چهارم در بای ابجد با تای قرشت

مشتمل بر سی لغت و کنایت **بت** بفتح اول و سکون ثانی آهار جولاهگان را گویند یعنی آشی بر روی کار مالند و در عربی
نیز همین معنی دارد و بمعنی لیف جولاهگان هم آمده است و مرغابی را نیز گویند و معرب آن بط است و بضم اول معبود
و مسجود کافران باشد که بعربی صنم خوانند و کنایه از معشوق هم هست **بتار** بفتح اول بر وزن عطا نوعی از طعام باشد که
[?] با مهطه و بتاب گویند و بدین معنی با تای ثانی هم آمده است و بکسر اول امر بر گذاشتن است یعنی بگذار **بتاره**
بر وزن شراره لیف جولاهگان و شوماله باشد و آن جاروب مانندیست که بدان آش و آهار بر تار مالند **بتاوار** بر وزن
سزاوار عاقبت و انجام و آخر کار باشد **بتابیدن** بکسر اول و یای حطی بر وزن گرابیدن بمعنی بگذاشتن باشد **بتخاک** بضم اول
و سکون ثانی و خای نقطه دار بالف کشیده و بکاف زده نام موضعیست نزدیک بکابل **بتخال** بضم اول و سکون آخر که
لام باشد نام بتخانه ایست که آن را بتخاله بر وزن بزغاله هم میگویند **بترجا** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و جیم بالف
کشیده کنایه از عورتین است که مقعد مردان و فرج زنان باشد و فرجه مابین ناخن و گوشت را هم
گفته اند که چرک در آن جمع میشود **بتع** بکسر اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت اهل یمن شرابی است
مست کننده و بعضی گویند از عسل و بعضی گویند از خرمای تر سازند **بت فریب** بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه
بتحتانی رسیده و ببای ابجد زده نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی **بتغوز** بفتح اول و سکون ثانی و غین بواو
رسیده و بزای نقطه دار زده پرآموز دهقان را گویند مطلقا خواه از انسان باشد و خواه از حیوان دیگر و منقار
مرغان را نیز گفته اند و گرد و اگر دکلاه را هم میگویند و بجای غین فای نقطه دار هم بنظر آمده است **بتک** بکسر اول
و ثانی و سکون کاف نامه و کتاب را گویند و در ترکی نیز همین معنی دارد **بتکده** بمعنی بتخانه باشد که بتکده و بمعنی خانه هم
آمده است **بتکن** بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف و نون ساکن ماله برزیگران را گویند و آن تخته باشد که زمین شیار
کرده بدان هموار کنند و بمعنی سر باز زدن و میل بطعام نکردن باشد بسبب سیری و امر بدین معنی هم هست یعنی
چیزی مخور و با تای فارسی هم آمده است **بتکندن** بکسر اول بر وزن بفکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی
نخوردن باشد **بتکندیدن** بکسر اول بر وزن دل تخیدن بمعنی بتکندن باشد که باز زدن و میل بطعام نکردن است
بتکوب با واو مجهول بر وزن مطلوب ریچالی باشد که از مغز جوز و شیر و ماست و شبت سازند و بجای با فای
قرشت هم گفته اند که بر وزن فرتوت باشد و بجای کاف لام نیز بنظر آمده است **بتکیش** بر وزن درویش ترکش و تیردان
کوهن که پر از تیر باشد و بمعنی ترکیبی آن بت مانند است چه بت لیف جولاهگان و کیش مانند را گویند **بتلاب**
با لام بر وزن محراب غلاف گل خرما را گویند **بتلخ و ترش ضا دادن** کنایه از راضی شدن بمحنت و مشقت
و قسمت رزق قلیل و کثیر و غنا و عسرت و سیری و گرسنگی و فقر و فاقه و سختی و نرمی روزگار باشد **بتنج** بفتح اول

وثانی

وثانی و سکون نون و جیم بمعنی افشردن و فشردن باشد و بکسر اول امر است به تجیدن یعنی در هم پیچ و بیفشار و از
بی درآی **بتو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغربست و جایی را نیز گویند که آفتاب اول [?]
در آنجا بتابد و آن نقیض نشاست و بضم ثانی قیف را گویند و آن پیاله باشد که در زیر آن لوله نصب کرده
باشند و لوله آن را بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن در شیشه کنند و قبه و گوی سر عصا
و قبچی را نیز گویند و سنگ درازی را نیز میگویند که بدان دارو می سایند و آن را بعربی مقمع خوانند و باین معنی و بمعنی
دبه که روغن در آن ریزند بکسر اول هم آمده است **بتواز** بر وزن شهناز آرامگاه و نشیمن باز و شاهین
و امثال آن را گویند **بتوخت** بکسر اول بر وزن بسوخت ماضی توختن است یعنی جمع کرد و بیندوخت و بمعنی جدا کرد
و گذارد هم هست اعم از آنکه نماز باشد یا فرض و دین و امانت و بمعنی کشید و فرو کرد هم آمده است که از کشیدن
انتقام و فرو بردن چیزی در جایی باشد **بتوراک** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده
و بکاف زده جایی باشد که غله و امثال آن در آن کنند و خلاشه و خاک بر بالای آن ریزند و بمعنی دف دایره
هم آمده است و بمعنی آخر بتقدیم تای قرشت ببای ابجد هم هست **بتوک** بفتح اول و ثانی مضموم بواو و کاف
زده طبق چوبینی باشد امثال دف بزرگ که بقالان اجناس در آن کنند و باین معنی بتقدیم تا بر با اول هم آمده
بته بفتح اول و ثانی مقمع را گویند و آن سنگی باشد که بدان دارو ها سایند و بمعنی خشکه پلاو هم گفته اند
و بمعنی اول با تای مشدد نیز بنظر آمده است **بتیا** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سینه باشد
و آن را بعربی صدر گویند و بکسر اول هم آمده است **بتیار** بکسر اول بر وزن هشیار بمعنی مشقت و رنج و محنت
باشد و شیشه قاروره بیمار را نیز گویند و بفتح اول هر چیز که آن در نظر زشت و قبیح نماید **بتیاره** بکسر اول
و فتح خامس رنج و محنت و بلا و آفت باشد و بفتح اول هر چیز که مردمان آن را دشمن دارند و هر صورتی که در نظرها
زشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیو را نیز گویند **بیان پنجم در بای ابجد با جیم** مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

بیان پنجم در بای ابجد با جیم

بج بفتح اول و سکون ثانی زهاب و پالایش آب و شراب و امثال آن باشد و اندرون دهان را نیز گویند
و گوشت روی را نیز گفته اند که نزدیک بکنار لب باشد و بضم اول بز را گویند که برادر گوسفند است
و بعربی معز خوانند و بکسر اول بمعنی برنج باشد که بعربی ارز گویند **بجال** بر وزن و معنی زغال و انگشت
باشد که اخگر کشته است و اخگر و انگشت افروخته را نیز گویند **بجا آوردن** کنایه از بتنگ آوردن
باشد و کنایه از کشتن و بقتل آوردن هم هست **بجای آوردن** کنایه از شناختن و دانستن و بفعل آوردن
باشد **بجس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه زهر بینی را گویند که آن ترشحهای بینی باشد و بمعنی نرمی و سستی
هم آمده است **بجست** بفتح اول و سکون ثالث و نون فوقانی آواز هر چیز را گویند و بکسر اول ماضی جستن و بر جهید
و بضم اول ماضی جستن و تفحص کرده باشد و بمعنی اول بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است **بجشک** بکسر اول
بر وزن سرشک بمعنی حکیم و دانشمند بود و مخفف بنجشک هم هست که گنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند
بجل بضم اول و ثانی بر وزن دغل استخوان شتالنگ است و آن بندگاه ساق پای آدمی باشد **بجم** بضم اول و سکون
ثانی و میم گز مازک است که میوه درخت گز باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و بکسر اول هم آمده است
بجوجیا با جیم بر وزن فلوتیا بلغت زند و پازند ماده هر حیوانی را گویند و فرج زنان را هم گفته اند **بجور**
بکسر اول بر وزن کشور نام ولایتی است مابین کابل و هندوستان **بجول** بضم اول بر وزن اصول استخوان
شتالنگ را گویند و بتازی کعب خوانند **بجه** بفتح اول و ثانی نام حالی و مقامی است مابین اصفهان
و فارس **بیان ششم در بای ابجد با جیم فارسی** مشتمل بر نوزده لغت و کنایت **بچ** بضم اول و سکون ثانی اندرون

بیان ششم در بای ابجد با جیم فارسی

لنبوس باشد و موی پیش سر را نیز گفته اند بج بج بضم هر دو بای ابجد و سکون هر دو جیم فارسی حرف زدنی باشد
در نهایت آهستگی و سرگوشی را نیز گویند و لفظی است که شبانان بز را بدان نوازش کنند و پیش خود خوانند
بچراغ رسیدن کنایه از رسیدن به دولتی یا رسیدن بخدمت دولتمندی باشد بچرک بکسر اول بر وزن خشک بمعنی بخیره
و نریب خور نارده باشد و با این معنی بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک هم آمده است بچش بفتح اول و ثانی بر وزن طپش
نرمی و تردهای بینی را گویند و بمعنی سستی و رنج و مشقت هم آمده است بچشک بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک
حکیم و طبیب و گیاه فروش را گویند بچشم آمدن چشم زخم را گویند یعنی آزاری بکسی رسیدن بچشم کردن کنایه از
انتخاب نمودن و نشان کردن و تند و تیز نگریستن و چشم زده کردن و چشم زخم رسانیدن باشد بچکاب بفتح
اول و ثانی و سکون کاف نام اسلحه باشد غیر معلوم بچکم بفتح اول و کاف بر وزن شبنم خانه تابستانی و خانه که اطراف
آنرا شبکه کرده باشند و ایوان و صفه و بارگاه را نیز گویند و بمعنی کرک هم آمده است که بعربی ذئب بکسر اول هم
درست است بچل بر وزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوث کرده باشد
بچم بکسر اول بر وزن شکم کاری را گویند که با نظام و آراستگی بود و امر بچمیدن هم هست که خرامیدن بناز باشد
یعنی بخرام بچه خور کنایه از لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد بچه خورشید بمعنی بچه خور است
که جواهر و فلزات باشد بچه خونین کنایه از انسان چشم باشد بچه طاوس علوی کنایه از آفتاب و روز روشن
و آتش و لعل و یاقوت باشد بچه کو بضم کاف و سکون واو شخصی که او را در طفلی از راهگذر برداشته باشند و بعربی لقیط خوانند
بچه نو بفتح نون و سکون واو حادثه را گویند که تازه بهم رسیده باشد و نتیجه هر چیز و شاخهای تازه و شکوفه نو رسته را
نیز گفته اند بچیز بکسر اول بر وزن ستیز کهین و کوچکترین و کمینه و کمترین هر چیز را گویند باب هفتم در بای
ابجد با حای حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت بحنجات بفتح اول و سکون ثانی و تای مثلثه مفتوح و جیم بالف کشیده
بنون فوقانی زده بلغت یونانی سرخ مرد را گویند و آنرا بعربی عصی الراعی خوانند و آن رستنی باشد سرخ بسیار مایل تقطیر البول را
نافع است بحر اندلس دریایی است که کشتی در آن کار نکند الا روز شنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد
و تا دیگر بار طوفانی شدن کشتی از مخاطره گذشته باشد بحر بیکران قدرت کنایه از عالم ملکوت و جبروت باشد بحر جکل نام
دریاچه ایست منسوب بشهری که آنرا جکل میگویند بحر خوارزم دریاچه ایست در سه روزه خوارزم که آب آمو
آنجا جمع میشود و محیط آن صد فرسنگ است بحر دمان زیبق عمل کنایه از ابریست که تقاطر کند بحر نهنگ آثار
و بحر نهنگ آسا کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است بحر عمان دریای کاشغر است گویند اگر کسی سنگی در آن اندازد
طوفانی شود و بمثابه که بیم هلاک نزدیک باشد بحر وسیع کنایه از فلک و کنایه از دست صاحب همتان هم هست
بحر قطاس بضم قاف گاویست بحری که دم آنرا بر گردن اسبان و بر سر علم بندند و بعضی گویند گاویست که در کوههای
خطای باشد بحقد بکسر اول و ضم ثانی و فتح قاف و سکون دال یعنی تواند کند بحیرا بر وزن نصیرا نام راهبی و زاهدی
بوده است نصاری و قصه شناختن پیغمبر آخر الزمان در تاریخ هست باب هشتم در بای ابجد با خای نقطه دار
مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت بخار بضم اول بر وزن دچار علم و فضل را گویند و در عربی اجزای مایی و هوایی
است که متصاعد میشود بخارا بضم اول بر وزن مدارا شهریست مشهور از ماوراء النهر و مشتق از بخار است
بمعنی بسیار علم چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بنابران بدین نام موسوم شده است بخاک افکندن
کنایه از مظلوم و خوار و تظلم کردن و بخواری و زاری افکندن باشد بخت بر وزن سخت بمعنی طالع باشد و بسیار حریرا
نیز گویند که بر مردم افکنند و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند و نام جانوری است شبیه بملخ و بضم اول نام
پادشاهی ظالم که بیت المقدس را خراب کرد بخت دندان خای کنایه از طالع ناموافق و بخت نامساعد باشد

باب هفتم در بای ابجد با حای حطی
علاج تقطیر البول

اگر کسی در بحر عمان سنگی بیندازد طوفان شود

باب هشتم در بای ابجد با خای نقطه دار

بختکاو بضم اول و سکون ثانی و تای ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده شطول را گویند و آن دوایی چینی است
که با هم بجوشانند و پای بیمار را بدان بشویند بخنو بضم اول و سکون ثانی و نون فوقانی بواو رسیده هر چیز غرنده
عموما و رعد را گویند خصوصا و بفتح اول هم آمده است بخنور بضم اول بر وزن مزدور و بمعنی بخنو باشد
که رعد است و شیر غرنده را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است و بفتح اول و رابع بمعنی صاحب بخت باشد و با این معنی
بر وزن فغفور نیز درست است بخنوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی که ها باشد هر چیز غرنده را گویند و رعد را نیز گفته اند
و بفتح اول نیز درست است بخته بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوسفند سه ساله را گویند که نر باشد و هر چیز که پوست
آنرا کنده باشند و دنبه فربه را نیز گفته اند و بمعنی محصل و تحصیلدار هم هست بخجد بر وزن ابجد ریم آهن را گویند
بخرد بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و سکون دال ابجد صاحب عقل و هوشمند و صاحب شعور و ادراک
و خبردار باشد بخرک بضم اول بر وزن زادرک بادام کوهی باشد و چوب آنرا بجهت میمنت عصا کنند بخس بفتح
اول و سکون ثانی و سین بی نقطه پژمرده و فراهم آمده باشد و پوستی را نیز گویند که از حرارت آتش چین و درهم
کشیده و پژمرده شده و بر هم آمدن دل را نیز گویند بسبب غمی یا طپشی و گداز و رنج و تابش دل را
نیز گفته اند و بمعنی عشوه و خرام هم آمده است و زمینی را نیز گویند که با آب باران زراعت کنند و در عربی
بهمین معنی و بمعنی زر قلب ناسره و قیمت اندک باشد بخسان بر وزن لرزان بمعنی پژمرده و فراهم آمده
و رنج دیده و الم کشیده باشد و گدازان و گدازنده را نیز گویند و بمعنی خرامان هم آمده است بخساندن بر وزن
لرزاندن یعنی گدازاند و در آزار و رنج دارد و پژمرده سازد و چین چین کرداند و بخرامد بخسانیدن
بر وزن ترسانیدن بمعنی گدازانیدن و پژمرده ساختن و در رنج داشتن و خرامیدن باشد بخست بفتح اول و ثانی
و سکون سین بی نقطه و فوقانی صدا و آواز هر چیز باشد و بضم اول و تشدید ثانی صدا و آواز دماغ را گویند در خواب و آنرا
بعربی غطیط خوانند و بکسر اول یعنی شکست و مجروح کردانید بخستن بمصدر بخست باشد که صدا کردن دماغ
است در خواب بخسلوس بالام بر وزن اشکبوس نام پادشاهی است که عذرا را بقهر و تعدی و عنف برده بود
بخسم بضم ثالث بر وزن انجم شرابی باشد که از آرد گندم و ارزن و امثال آن سازند بخسی بر وزن مخفی پژمرده
و بی آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند بخسید بر وزن فهمید یعنی گداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چین
چین کردید بخسیدن بر وزن فهمیدن پژمرده ساختن و گدازانیدن و در رنج داشتن باشد و بمعنی خرامیدن
هم آمده است بخسیده بر وزن فهمیده بمعنی تابیده و گداخته و پژمرده شده و فراهم آمده و خرامان باشد بخش بر وزن
کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت خوانند و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر باشد
و خواه برج قلعه و خواه برج فلک بخشایش بر وزن افزایش بمعنی از جرم و گناه و تقصیر و از
کسی گذشتن باشد بخشودن بر وزن افزودن بمعنی رحم کردن و شفقت باشد و بمعنی بخشیدن هم هست بخفد بکسر اول
و فتح ثانی و فاو سکون دال یعنی عطسه کرد و با تای مضموم یعنی سرفه کند بخله بضم اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی
خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند بخم بفتح اول و ثانی بر وزن رخم ولایتی است که مشک خوب از آنجا آرند
و بسکون ثانی هم گفته اند بخمه بر وزن وخمه نوعی از حرشف است که کنگر باشد و آنرا بیدگیا خوانند بخنغ بفتح اول
و نون بر وزن بر نور رعد برادر برق را گویند و بدرانند را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد بخنوه بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی برق باشد و آن درخشندگی است که بیشتر بوقت بارندگی باران
بهم میرسد و بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است بخور بر وزن قصور عسل لبنی را گویند و آن صمغ
درخت روم است و بعربی میعه سایله خوانند و بخور را بذاته خوشبو باشد بخورشینه بکسر شین نقطه دار

بخور مریم علاج برقانست

وسکون تحتانی وسین دیگر مفتوح چندی از عطریات باشد که با آب ترکنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود بخور مریم
بفتح میم وسکون رای قرشت و یای حطی مفتوح بمیم زده گیاهی ست که بعربی بیخ الخنث مانند و بغایت خوشبوی
باشد و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش آتش بر دست گیرند گویند مریم مادر عیسی علیه السلام دست
بر آن زد و آن بصورت پنج انگشت شد و آن را پنجه مریم نیز گویند و بعربی خبز المشایخ و بیونانی فغیلاسوس خوانند
برقان نافع است بخوان بفتح اول و ضم ثانی وسکون واو و نون نام ستاره مریخ است که در فلک پنجم می باشد بخیده
بر وزن چکیده پشم و پنبه زده و حلاجی کرده شده را گویند بخیر بر وزن حصیر گیاهی است دوایی که آن را بید گیا خوانند
و آن نوعی از کنگر باشد بخیل بر وزن وکیل نام نوعی از حرشف است که کنگر باشد و آن را بید گیا خوانند و در عربی ممسک را گویند
بخیله بر وزن وسیله تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند بخیه بر روی کار افتادن کنایه از فاش
گردیدن سر و آشکارا شدن راز باشد بیان نهم در بای ابجد با دال بی نقطه مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت بد بفتح اول
وسکون ثانی نقیض خوب و نیک باشد و لته و رگوی نیم سوخته را گویند که بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند
و بضم اول مخفف بود باشد و بمعنی آتشگیره هم هست و آن چوب پوسیده باشد یا گیاهی که با چخماق آتش بر آن زنند
و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و خادم و خدمتکار را نیز گفته اند بداختر بفتح همزه و تای قرشت
وسکون خای نقطه دار و رای بی نقطه بی طالع و بدبخت و شوم را گویند بداسقان بفتح اول و ثانی بالف کشیده
وسکون سین بی نقطه و قاف بالف کشیده بنون زده بیونانی حشیشی ست گرم و خشک و آن را بتازی کف
الکلب گویند بدآغاز با غین نقطه دار بر وزن بدآواز بمعنی بدسرشت و بدذات باشد بداق بکسر اول بر وزن
عراق پاچه تنبان و ازار و شلوار باشد بداک بفتح اول بر وزن هلاک بداندیش و خشم آلود را گویند بدبدک
با با و دال ابجد بر وزن بلبلک مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد بدپسند مشکل پسند را گویند بدپوز با بای
فارسی بر وزن مرموز پیرامون دهان را گویند از طرف بیرون بدخش بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین هر دو نقطه دار
بر وزن بنفش مخفف بدخشان است و چون لعل از آنجا آرند لعل بدخش گویند و بدخشان و بدخشی را هم بدخش
میگویند بدخشان بر وزن نمکدان ولایتی است مابین هندوستان و خراسان گویند معدن لعل و طلا در آنجا هست و گویند
آنجا از غایت بزرگی و قوت سوار شوند و بجاهای نزدیک تردد نمایند و بعضی گویند کان لعل آنجا نیست و چون
از معدن بدانجا آورند و فروشند بدان سبب منسوب ببدخشان شده است بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشانی
و شراب لعلی باشد بددل با دال ابجد بر وزن مخفف ترسنده و ترسناک را گویند بدرام با رای قرشت بر وزن
اندام بمعنی همیشه و مدام و بمعنی خوش و خرم و آراسته و خرام و مجلس دلکشا و جای آسایش و آرام باشد
و جانوران وحشی را گویند عموماً و اسب و استر سرکش را خصوصاً بدران بر وزن نگران سبزه و رستنی بود
مانند ترب و آن بغایت گنده و بدبوی باشد و آن را گندگیاه نیز گویند و بدرانند را هم گفته اند و معنی ترکیبی ظاهر
است که راندن بد باشد و بکسر اول و فتح ثانی قرشت بدلیث باشد بمعنی این کار را تمام کن و یاره کردن بدرزه بکسر اول و سکون ثانی
و ضم ثالث و فتح زای نقطه دار طعامی را گویند که زله کرده باشند و در رومال بسته بجایی برند و بفتح ثالث نیز بمعنی
آمده است و بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی حصه و بهره باشد بدرقه با قاف بر وزن دغدغه رهبر و رهنمای را گویند بدرود
بر وزن بهبود بمعنی سالم و سلامت باشد و بمعنی وداع هم آمده است و بمعنی ترک هم هست که از واگذاشتن
و دست برداشتن از چیزی باشد بدره بفتح صدره خریطه را گویند که از جامه یا گلیم یا تیماج که طول آن از
عرضش اندکی بیشتر باشد و آن را پر از پول و زر کنند و در موید الفضلا بهمین وزن آورده بمعنی درختی
که بار و میوه ندارد بدری بر وزن ابری بمعنی بدره باشد که خریطه زر و پول است بدزهره بر وزن

بیان نهم در بای ابجد با دال بی نقطه

۳

خرزهره

عشقه گریه اطفال را ساکن کند

خرزهره کنایه از بددل و ترسنده و واهمه ناک باشد بدست بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی وجب را
گویند بعربی شبر خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است بدست باش یعنی آگاه و باخبر باش و خود را از دست
مده و تقصیر مکن بدست بودن کنایه از باخبر بودن و آگاه و هشیار بودن باشد بدست چپ شمردن کنایه از بسیار باشد چه
در حساب عقد انامل آحاد و عشرات با نامل دست راست مخصوص است و مات و الوف با نامل دست چپ اختصاص
دارد بدست شدن کنایه از بدست آمدن چیزی باشد بدسغان با غین نقطه دار بر وزن دبستان نام گیاهی است
بر هم پیچیده مانند ریسمان تافته و از آن پنج عدد بیشتر نمی شود و بعربی عشقه و لبلاب خوانند گویند اگر طفلی
در گهواره گریه بسیار کند قدری از آن در زیر سر او گذارند خاموش گردد و آرام گیرد و خوردن آن قطع
شهوت کند و غرباز قاتل ابیه گویند بدسگال بر وزن برشگال بدگوی و بدخواه و بداندیش را گویند چه
سگال بمعنی فکر و اندیشه و گفتگوی باشد بدسگان با کاف فارسی بر وزن و معنی بدسغان است که لبلاب و عشقه باشد
بدشغان با شین قرشت بر وزن و معنی بدشغان است که عشق پیچان باشد و بعربی عشقه گویند بدشگان با کاف
فارسی بر وزن و معنی بدشغان است که عشقه و لبلاب باشد بدفوز با فا بر وزن هرروز اندرون لب و دهان
باشد بدک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد بدکند با کاف بر وزن
فرزند بمعنی رشوت و پاره باشد بدگوهر کنایه از بدذات و بداصل باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است
بدگهر مخفف بدگوهرست که بداصل و بدذات باشد بدلگام معروفست که اسب بدلجام باشد یعنی هیچ دهنه را
قبول نکند و کنایه از مخالف و خلاف کننده باشد یعنی کسی که سر باطاعت و انقیاد فرو نیاورد بدلیون
با یای حطی بر وزن سرنگون بلغت سریانی صمغ باشد سیاه رنگ بسرخی مایل مشهور بمقل ازرق اگر بخود در گیرند
یا بخور کنند بواسیر را نافع است بدممون با دو میم بر وزن سرنگون بلغت زند و پازند ترسیدن و رمیدن
باشد بدنام با نون بر وزن سرسام شهرت کردن ببدی باشد و مرضی است که اسب و استر و خر را هم میرسد
و آن را سرجه گویند بدندان بودن کنایه از لایق و مناسب بودن باشد بدندان خوش آمدن کنایه از لذت
یافتن و محظوظ شدن باشد بدو بفتح اول و ثانی و سکون واو اسب تندرو را گویند بدواز بر وزن پرواز بال گشودن
طیور را گویند و نشیمن و قرارگاه و آرام جای باز و شاهین و امثال آن را نیز گفته اند بدوره بر وزن تنوره
طعامی را گویند که از جایی زله کرده و رنگی و رومال بسته باشند و بر وزن مسخره هم گفته اند و با این وزن بمعنی حصه
و بهره نیز آمده است بده بفتح اول و ثانی خشکه بلاد را گویند و نام درختی است بغایت سخت که هرگز بار
ندهد و هر درخت بی میوه را گویند عموماً و درخت بید را خصوصاً و بضم اول گوی باشد سوخته که با چخماق
آتش بر آن زنند بدیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم هلیله را گویند و آن چیزیست باندام بیضه
مرغ و آن را در شیره قند پرورده کنند و خورند و در موید الفضلا بلیله نوشته بود و آن دوایست
قابض بدیسه بر وزن هریسه جرم و چوبی باشد و رکه در گلوی درک کنند و تخته منبع سوراخی را نیز
گویند که سر چوب خیمه گذارند بدیه بکسر اول بر وزن نسیه بمعنی آرزومندی باشد بیان دهم در بای ابجد
با ذال نقطه دار مشتمل بر دو لغت بذله بر وزن جمله سخن مرغوب دلکش باشد و خواندن شعر را نیز گویند با آهنگ
بذیون بر وزن افیون قماش نفیس را گویند بیان یازدهم در بای ابجد با رای قرشت مشتمل بر دو صد
و نود و دو لغت و کنایت بر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین است و بمعنی بلندی
هر چیز و استعلا هم هست و بار درخت و امثال آن و تن و بدن و سینه و پستان و زهدان و آغوش
و کنار و بغل را نیز گویند و پهنای هر چیز و طرف و جانب را و دو حافظه و حفظ و نگاه داشتن

بیان دهم در بای ابجد با ذال نقطه دار

بیان یازدهم در بای ابجد با رای قرشت

بخاطر و نفع و فائده راهم گفته و بمعنی در سرا و خانه و زمین خشک بی آب و علف و بیابان باشد و مخفف بر
درخت باشد و نام درختی است در هندوستان و برنده را نیز گویند و امر ببردن هم هست یعنی ببر **براب آمدن**
کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن باشد **برابران** بر وزن ثناگران گیاهی است دوائی که آنرا بیونانی مطارنون
خوانند برکزندگی عقرب ضماد کنند نفع بخشد **براب گفتن** بمعنی فی الحال و زود گفتن و زود جواب دادن باشد
برات بر شاخ آهو کنایه از دروغ کرده باشد **برای** بر وزن نبات جامه کهنه و امثال آن باشد که در وجه برات مواجب
بمردم دهند و مردی را نیز گویند که در عروسی همراه داماد بخانه عروس روند **براندر** مخفف برادر اندر است
که پسر پدر باشد از زن دیگر یا پسر مادر از شوهر دیگر **براز** بر وزن نماز بمعنی برازندگی و زیبائی و نیکوئی و آراستگی
باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آراسته کن و نیکو بجا بیار و روغنی را نیز گویند که کفشگران آهن کفش
و قالب گذارند و درودگران میان شکاف چوب نهند بوقت شکافتن و پینه را نیز گویند که بر جامه و غیر آن
دوزند و در عربی بمعنی بیرون آمدن باشد و فضله و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن و چسبانیدن هم
آمده است **برازبان** بجیم اول بر وزن نگاهبان آهن پاره درازی را گویند که بر دنباله تیغ کارد و شمشیر
و خنجر و امثال آن باشد که بر دسته و قبضه فرو کنند **برازد** بر وزن طرازد یعنی زیبد **برازش** بفتح اول بر وزن
نوازش بمعنی زیبندگی باشد و بمعنی وصل کردن پینه و پاره هم هست بر قبا و خرقه و امثال آن **برازوان**
با واو بر وزن [illegible] بمعنی برازبان است و آن آهن پاره دنباله کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته و قبضه فرو
کنند **برازیدن** بر وزن تراویدن بمعنی خوب و زیبا نمودن و وصل کردن باشد چیزی را بچیزی **براش** بفتح اول
بر وزن خراش زخم است و بمعنی پاشیدن و فرو نشانیدن هم آمده است **براغ** باشد بر وزن داغ
نصاد کننده را گویند **براغالیدن** با لام بر وزن سرابادیدن بمعنی برانگیختن و تحریص کردن باشد بخصومت
بر چیزی و کاری **براغلیده** بر وزن [illegible] مخفف براغالیدن است که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن باشد
و بعربی اغرا گویند **براق جم** کنایه از بادیست که تخت سلیمان علیه السلام را می برد **براکوه** بفتح اول و ضم کاف
و سکون واو و ها نام کوهی است که مابین مشرق و جنوب قصبه اوش واقع است از ولایت فرغانه نزدیک
باندجان **برآمدن** بر وزن درآمدن بمعنی تعظیم کرده و بر پای خاستن باشد **براناف** بفتح اول و سکون نون و دال
بی نقطه بالف کشیده و بفا زده رودهای انسان و حیوانات دیگر را گویند **برانه** بفتح اول و نون نام شهری
و مدینه ایست **براو** بفتح اول و سکون آخر که واو باشد طایفه را گویند از جنس کناس و سرگین کش **براورده**
بر وزن سراپرده شخصی را گویند که امرا و سلاطین او را بلند مرتبه گردانیده باشند و بمعنی بنا و اساس و دیوار
عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار نیز هست و در بر گرفته و بچیزی عادت فرموده و از هم جدا ساخته
هم گویند و بمعنی تقلید کرده نیز گفته اند چه برآوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است **براه** بر وزن نگاه
بمعنی خوب و خوبی و نیکو و نیکوئی و آراسته و آراستگی باشد و برازش و برازیدن راهم گویند **براهام**
با میم بر وزن فراهم نام جهودی که بهرام مال او را بلنبک سقا داد و ابراهیم را نیز گویند **براهختن**
با خای نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی برکشیده باشد مطلقا **براهجیدن** بر وزن نواسنجیدن بمعنی براهختن
باشد که برکشیدن است مطلقا **براهیختن** بر وزن درآویختن بمعنی براهختن باشد که برکشیدن مطلقا
بربار با بای ابجد بر وزن سردار بمعنی بالاخانه و حجره باشد که بر بالای حجره دیگر سازند **برباره** بر وزن هرکاره
بمعنی بربار است که حجره بالای حجره دیگر باشد و راهی را نیز گویند که غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد
کنند **بر بالای بار دم گوزیدن** کنایه از لاف و گزاف زدن و دکاری و مهمی پیش گرفتن باشد که زیاده

بر قدرت اوست **بربد** بر وزن سرحد نام و بیت کاسه پشتانست و مخفف باربد هم هست که مطرب خسرو
پرویز بوده **بربر** بر وزن صرصر نام صنفی از مردمانست و هرزه گوئی و پرگوئی و لجاجت را نیز گویند
و بعربی نام ولایتی است در مغرب که مردم آنجا سبز چهره میباشند **بربروشان** با بای فارسی بر وزن پرده پوشان
مطلق امت را گویند از هر پیغمبری که باشند **بربست** با سین بی نقطه بر وزن سرمست بمعنی طرز و روش و قاعده
و قانون باشد **بربستگان** بر وزن سربستگان است یعنی قاعدهها و قانونها و روشها **بربسته** بر وزن برجسته نقیض
بر رسته است و آن چیزی را گویند که روح نباتی در وی اثر نکند و نشو و نما نتواند کرد و زیاده از آنچه هست
نتواند شد مانند بعضی از جمادات که سنگ و کلوخ و امثال آن باشد **بربط** بفتح اول و سکون آخر که طای حطی باشد
نام سازیست مشهور و بعضی گویند بربط ساز عود است و آن طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه
بربند بر وزن سربند سینه بند طفلان و پستان بند زنان باشد چه بر بمعنی پستان هم آمده است و آنرا بعربی لبب خوانند
بربوز با بای فارسی بر وزن زردوز پیرامون دهان پرندگان و منقار پرندگان باشد **بربوس** با بای فارسی بر وزن افسوس
بمعنی بربوز است که پیرامون دهان و منقار مرغان باشد **بربوسوس** سین اول مکسور و تحتانی بواو رسیده و سین
دوم زده بلغت یونانی نوعی از لبلاب و عشقه است و رنگ آن مانند رنگ زعفران باشد و بر درختها پیچد **برپیخته**
با بای فارسی بر وزن انگیخته بمعنی پیچیده و تاب خورده باشد **برتاس** با تای قرشت بر وزن کرباس نام ولایتی
است از ترکستان و در آنجا پوستین خوب می باشد و از پوست روباه آنجاست در نهایت پاکیزگی
و لطافت و آن پوستین را نیز برتاسی گویند و نام شهریست در حدود روس و نام یکی از مبارزان
و دلیران هم هست و باین معانی با طای حطی هم بنظر آمده است که برطاس باشد **برتراسک** بفتح ثانی
و سین بی نقطه بر وزن سرتراسک گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند و بعربی شوبلا خوانند **برتناسک**
با کاف بر وزن قرداشک بمعنی برتراسک است که بوی مادران باشد **برتنک** بر وزن خرچنگ تنگ
دویم باشد از زین اسب و نواز مانندی را نیز گویند که از کرباس و غیره دوزند و بر گهواره اطفال نصب
کنند و طفل را بدان گهواره بند کنند و نوعی از پارچه کم عرض هم است **برتنی** بر وزن گردنی غرور و تکبر
و تجبر باشد **برته** بر وزن شرطه نام پسر توابه است که مبارزی بوده از ایرانیان **برتیبا** با فوقانی بتحتانی و بای
ابجد بالف کشیده بز بازنده و بازنده پرستوک را گویند و از پرنده هاست معروف **برج** بفتح اول و ثانی
و سکون جیم رستنی باشد که آنرا اگر ترکی خوانند **برجاس** بضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده بسین بی نقطه
زده آماجگاه و نشانه تیر را گویند و عرب آنرا که در هوا نشانه تیر کرده باشند برجاس گویند و آنرا که در زمین
نشانه کنند هدف خوانند **برجاسب** بضم اول بر وزن لهراسب نام مبارزیست تورانی که با ایران
و بیسه بجنگ گودرز آمده بود **برجاف** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده بقاف زده
نام غله ایست آنرا بعربی ملک و جلبان گویند **برجان قدم نهادن** کنایه از ترک چاره و علاج کردن
و بر هلاک راضی شدن باشد **برج ثریا** کنایه از دهن معشوق و خوبان و صاحب حسنان باشد و برج ثور را نیز
گویند **برچخ** با جیم فارسی بر وزن چرخ بمعنی زوبین است و آن نیزه باشد نه کوتاه و نه دراز **برج دربدن**
کنایه از بی حجاب درآمدن باشد **برجدن** مخفف برجیدن باشد **برجند** بکسر اول بر وزن دلبند نام قریه ایست
از ولایت خراسان نزدیک بدشت بیاض **برج هلال** کنایه از برج سرطان باشد باعتبار اینکه خانه ماه است
برجیس بر وزن ادریس از نامهای ستاره مشتری باشد و با اول و ثالث هر دو فارسی هم آمده است
برخ با خای نقطه دار بر وزن چرخ بمعنی پاره و حصه و بهره و لخت و بعض باشد و تالاب و استخر را نیز گویند

و بمعنی برق هم هست که برادر رعد است و ماهی را نیز گویند و بمعنی سرشک آتش باشد و بمعنی شبنم هم آمده است
و با این معنی بضم اول نیز گفته اند برخان بر وزن ترخان بمعنی آواز و صدا باشد و نام ولایتی است از ملک فارس
برخج با جیم فارسی بر وزن اعرج زشت و نازیبا و زبون را گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است برخش بر وزن
بنفش پشت اسب را گویند برخفج بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و جیم فارسی زده گرانی باشد که در خواب
بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند و بعضی آنرا از شیاطین میدانند و با این معنی بجای حرف
اول بای حطی هم آمده است برخفجی با جیم فارسی بر وزن سردستی درشتی و ستیزه کاری را گویند برخلد سر گردد
کنایه از بیداری همیشگی و جاوید یافتن باشد برخوابه با واو معدوله بر وزن سردابه توشک و نهالی باشد و مخوابه را
نیز گفته اند برخور با واو معدوله بر وزن صفار بمعنی بهره بر باشد که شریک و انباز است و مخفف برخوردار
هم هست و بر وزن مغفور هم بنظر آمده است برخه بمعنی پاره و حصه و بهره و جزوی از کل باشد برخی بر وزن
چرخی بمعنی فدا شدن و قربان گردیدن باشد و آنچه در عوض چیزی بکسی دهند و بمعنی حصه و بهره و اندکی از
بسیار هم هست برد بفتح اول بر وزن فرد امر است به دور شدن از راه یعنی از راه دور شو و بمعنی سنگ هم
آمده است که بعربی حجر گویند و بضم اول ماضی بردن است و چیستان و لغز را نیز گفته اند و آنرا بعربی احجیه خوانند
و در عربی قماشی است مخصوص یمن که برد یمانی گویند بردابرد با بای ابجد بر وزن تنها کرد بمعنی اول برد است
یعنی از راه دور شو برداد بر وزن و معنی سرداد و رها کرده باشد برداغ با غین نقطه دار و حرکت غیر معلوم
اسپرک را گویند و آن گیاهی است که چیزها را بدان رنگ کنند بردال بر وزن و معنی پرگال است بردان بر وزن
درمان شیره گیاهی است بغایت بدبو و گنده بردبار بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن قرب دار
تاب آورنده و تحمل کننده و بارکش و جفاکش را گویند بردبرد بفتح دو بای ابجد و سکون دو رای قرشت
و دال بی نقطه بمعنی بردابرد است که امر به دور شدن باشد یعنی دور شو بردر بر وزن زرگر مخفف بردار است
بردع بر وزن مجمع شهری است آباد کرده نوشابه و نام آن بردم بود که بجای عین میم باشد و در زمان سکندر بردع
و برذعه نام نهادند بردفتر انگندن کنایه از نوشتن باشد بردک بر وزن مردک افسانه را گویند و بمعنی اغلوطه
و لغز و چیستان هم آمده است و بعضی بفتح اول بمعنی افسانه و بضم اول بمعنی لغز و چیستان گفته اند بردم بر وزن
مرهم نام اول شهر بردع بوده است پیش از زمان سکندر و سکندر آنرا بردع نام نهاده بردمید بر وزن
سرکشید ماضی بردمیدن است که روییدن و سبز شدن باشد یعنی سبز شد و رویید و بمعنی در غضب شد و قهرآلود
گردید نیز آمده است و ماضی دم زدن و سخن گفتن و نفس رسانیدن و خود را بر باد کردن هم هست و طلوع
و ظاهر شدن صبح را نیز گویند و دم زرگر آنرا هم گفته اند بردن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن
بمعنی تندی و تیزی رفتاری باشد و اسب جلد و تند را نیز گویند و بضم اول بمعنی ربودن و یافتن باشد
بردنگ بر وزن فرسنگ کوه کوچک و پشته خردی را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد بردون
بر وزن فرعون اسب نر جلد و تند را گویند و گویند این لغت عربیست برده بر وزن پرده بمعنی
اسیر شده باشد مطلقا خواه دختر و خواه پسر بردی بر وزن زردی نوعی از خرمای لطیف بود که آنرا اسنگ
اشکنک خوانند و ظروف سنگی را نیز گویند و نام گیاهی هم هست و آن بیشتر در مصر میباشد و از آن کاغذ
می سازند و بعربی حفاء میگویند بردیدن بر وزن گردیدن بمعنی از راه بطرفی شدن و دور گردیدن از راه
باشد بردیرلوس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و برای قرشت زده و لام بواو رسیده
و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی نام غبیراست که آنرا چکاوک خوانند و بعربی ابو الملیح گویند بررس

با رای قرشت بر وزن اطلس امر بر وارسیدن و پرسیدن باشد یعنی وارس و بپرس بررسته بضم اول
بر وزن بهر شسته مطلق نباتات و گیاه بی ساق باشد و کنایه از مردم بی ادب هم هست بررسید بر وزن
بردمید بمعنی رسید و آمد باشد که ماضی رسیدن و آمدن است و بمعنی سؤال کرد و پرسید هم هست که ماضی سؤال
کردن و پرسیدن باشد برروی دویدن کنایه از گرم عنان شدن در گفتگو باشد برره بر وزن در کره آراسته
و خوب و آراستگی و خوبی را گویند برز بفتح اول بر وزن طرز بمعنی کشت و زراعت و کشاورزی باشد
و ماله بنایان را نیز گویند که بدان کاهگل و گچ بر دیوار مالند و بمعنی زیبایی و خوشی و بلندی بالای
مردم و تنه درخت نیز آمده است و مطلق بلندی را هم گفته اند و بضم اول بمعنی نوخاستگی و قد و قامت
آدمی و شکوه و عظمت باشد و بلندی بالای مردم و چارپا را نیز گفته اند و بمعنی مطلق بلندی و تنه درخت
هم آمده است و ماله بنایان را نیز گفته اند برزدن بر وزن زرکدن آنست که دو کس با یکدیگر
از دو سه طرف انگشتان خود را پیش آورند و حساب بر دو باختی کنند و بمعنی بهم بر آوردن و از هم
جدا کردن هم هست و رسیدن کشتی را نیز گویند بکنار دریا و کنایه از همسری و برابری کردن باشد برزگار
با کاف بر وزن قرضدار برزیگر و زراعت کننده را گویند برزگر بفتح کاف فارسی بمعنی برزگار و برزیگر
باشد که زراعت کننده است برزم بر وزن مرهم بمعنی ناز و کرشمه باشد و نام قلعه ایست بر کنار آب آمو
برزن بفتح اول بر وزن ارزن کوچه و محله را گویند و بمعنی صحرا نیز آمده است و امر برزدن هم هست یعنی برز
و بکسر اول تابه باشد که از گل سازند و نان بر بالای آن پزند برزویلا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بواو
رسیده و فتح تحتانی و لام بالف کشیده نام مبارزی بوده تورانی در لشکر افراسیاب برزه بر وزن
لرزه شاخ درخت را گویند و بمعنی کشت و زراعت هم هست برزه کار بر وزن هرزه کار برزیگر و زراعت
کننده باشد برزوکاو و کاو زراعت را گویند و آن گاوی است که زمین را بدان شیار کنند برزه گر بفتح کاف
فارسی بر وزن پرده در برزیگر و زراعت کننده را گویند برزید بر وزن لرزید بمعنی ورزید است که مواظبت
و مداومت کرده باشد در کاری برزیگر بر وزن یکدیگر زارع و زراعت کننده را گویند برزین بر وزن
پروین بمعنی آتش است که عرب نار خوانند و نام یکی از ائمه دین ابرهیم زردشت هم هست که آتشکده ساخت
و آنرا آذر برزین نام کردند و آن آتشکده ششم است و بمعنی برزن هم آمده است که صحرا و کوی و محله باشد و نام
مبارزی بوده ایرانی برزین اگروس بضم کاف و رای قرشت و سکون واو و سین سعفص نام یکی از موبدان است
و موبد حکیم و دانشمند و عالم و بزرگ آتش پرستان باشد برس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوبی باشد که
بر بینی شتر کنند و ریسمان مهار را بر آن بندند و بمعنی مهار نیز آمده است و آن ریسمانی باشد که بر بینی گاو و گذرانند
و بمعنی مهمیز هم هست و بکسر اول بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و شحم الارض نیز گویند و بضم اول میوه و بار
سرو کوهی باشد برسام بر وزن سرسام نام علتی است و آن ورمی باشد که در سینه مردم بهم رسد چه بر بمعنی
سینه و سام بمعنی ورم بود برسان بفتح اول بر وزن ترسان دوشاب سیاه رنگ خوشبو را گویند و مطلق
امت را نیز گفته اند از هر پیغمبر که باشد و گروه آدمیان را هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است و بضم اول اژدها را
گویند برسرآمدن کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی باشد برس غنچه بضم اول و غین نقطه دار تخم سرو کوهی باشد
و آن سیاه رنگ و فربه می شود سفوف آن کرم شکم را بکشد و آنرا بعربی جوز الابهل و ثمرة العرعر خوانند برسم
بر وزن مرهم شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت هوم ببرند و آن درختی است
شبیه به درخت گز و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت انار و سیم برید از آن جانست که اول کاردی

که دسته آن هم آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند باد باوی کنند یعنی پاکیزه بشویند و آب کشند پس زمزم نمایند
یعنی دعائی که در وقت عبادت آتش و بعد از شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند و برسم را با برسم چین ببرند پس
برسم دانرا نیز آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها را در اندرون
آن گذارند و هرگاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادت کنند یا نسکی از نسکهای زند یعنی قسمی از اقسام
کتاب زند بخوانند چند عدد از آن برسم که بجهت آن کار و آن فعل معین است بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن
نسک وندیداد که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و بجهت نسک یشت و بیست
و چهار برسم و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون چهار نسک وندیداد خوانده
شود آن برسمها باطل گردد و از جهت نسکهای دیگر و افعالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با همان برسمها
عمل کنند و خواهند برسم تازه بدست گیرند و از شروط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیدنست
و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید این لغت را از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت
و او را مجوسان موبد میدانستند و در عهد اکبر پادشاه از کرمان بهندوستان آمده بود تحقیق نموده اما در چند نسخه
از فرهنگ سروری نوشته اند که برسم گیاهی است که آتش پرستان در حین پرستش بر دست گیرند و در یک
نسخه که گیاه هم نوشته شده بود و این را با آنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته اند فی الجمله نزدیکی هست والله اعلم برسم چین
با جیم فارسی بروزن فروردین کاردی بود که دسته آنهم از آهن باشد و فارسیان بدان برسم از درخت ببرند برسوله بروزن
مرغوله قرصی باشد که در آن جوز و بزباز و هنگ و دیگر ادویه گرم کنند و خورند برسیانان بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یای
حطی و نون هردو بالف کشیده رستنی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است علت جرب را نافع باشد برشان با شین نقطه دار
بروزن افشان بمعنی امت باشد مطلقا از هر پیغمبر که باشد برشخا با خای نقطه دار بروزن کربلا نام موضعی است میان ایران
و توران و باین معنی بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است برشخان با خای نقطه دار بروزن کهکشان بمعنی برشخاست
که نام موضعی باشد میان ایران و توران و باین معنی بجای خا جیم هم بنظر آمده است برشده بمعنی رفته و بلند شده باشد
برشکستن کنایه از اعراض نمودن و ترک دادن و واگذاشتن و برگشتن باشد برشوم بروزن مرسوم بلغت اهل نجد
نوعی از خرمای خشک باشد برشیاندارو بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده بنون زده دارویی است که آنرا سرخ مرد
گویند و بعربی عصی الراعی خوانند برشیر نر زین نهادن کنایه از نهایت عاشق شدن و فزونی و زیادتی کردن باشد برصحرا نهادن
کنایه از آشکار و ظاهر ساختن باشد برصیصا مشهور است و او عابدی بوده در نهایت خداپرستی عاقبت از شیطان
فریب خورد و گمراه شد برطاس با طای حطی بروزن کرباس نام شهریست از ولایت ترکستان گویند روباه آنجا پوست
خوب میدارد و پوست آن روباه را نیز برطاس میگویند و با تای قرشت هم آمده است برطاق نهادن یعنی بمرتبه اعلا
رسانیدن و کنایه از ترک دادن و فراموش کردن هم هست برطانیقی بکسر نون و سکون یای حطی و قاف بتحتانی رسیده
بلغت یونانی گلی است که آنرا بستان افروز خوانند و بعضی گویند تخم بستان افروز است برطایل بکسر تحتانی و سکون لام
نام جزیره ایست در هندوستان که از یکی از درختان آن جزیره بانگی عظیم و صدایی مهیب می آید و بعضی گویند کوهی
است در آن جزیره که شبها از آن کوه صدای طبل و دهل و سنج می آید برطیسقون بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی
بتحتانی رسیده و سین بی نقطه زده و ضم قاف و واو و نون ساکن بلغت یونانی گل سرخ را گویند و بعربی طین الاحمر
خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند و آن قائم مقام گل مختوم است برغ بفتح اول و سکون ثانی و غین
نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در پیش آب بندند و بفتح اول و کسر ثانی هم
گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و باین معنی با زای نقطه دار نیز درست است برغاب بروزن

علاج علت جرب

غرقاب بند آبست یعنی جایی که پیش آب را ببندند تا آب در آن جمع شود برغست بروزن سرمست گیاهی باشد
خودروی شبیه باسفناخ که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید و آنرا چکوندر
و بعربی قنابری و غملول و تملول و شجرة البهق خوانند و بعضی گویند که گیاهی است که گل زردی دارد و آنرا
بیشتر اوقات بخر و گاو دهند و بعضی دیگر گفته اند تره ایست بهاری و طعم تیزی دارد تازه آنرا بپزند و بخورند
و چون خشک شود بخر و گاو دهند و جل وزغ را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده می باشد
و جوی آب را نیز گویند که برزیگران آب از منبع بجانب زراعت برند برغستوا با واو بالف کشیده طعامی باشد
که از برغست پزند برغلانیدن با لام بروزن برخیزانیدن بمعنی برانگیختن و تحریص نمودن شخصی باشد بکاری
و فعلی و آنرا بعربی اغرا گویند برغمان با میم بروزن همزبان مار بزرگ و اژدها را گویند برغندان بروزن
دربندان جشن و نشاطی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند
نام روز آخر ماه شعبان و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است برغو بضم اول بروزن برکو
شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند برغولی با یای حطی بروزن سرکوبی تخمی است که آنرا
بفارسی سفیدوش و بعربی بزرقطونا و بشیرازی بنگو و بیونانی فسلیون خوانند برغول با واو مجهول بروزن
مرغول حلوایی را گویند که از آرد پزند و آنرا افروشه نیز خوانند و گندمی را گویند که درهم شکسته
باشند و هر چیزی که آنرا درهم کوفته باشند و آشی که از گندم دلیده کرده پزند و بمعنی آخر بضم اول
هم آمده است برفاب با فا بروزن مهتاب معروفست که آب برف و آب سرد باشد و کنایه از آب دهان است که
در وقت خوردن شخصی چیزی را بسبب میل و خواهش طبیعت در دهن دیگری میگردد و گاه باشد که از دهن
بیرون آید و بی اختیار بر بریزند برف آب دادن کنایه از دل سرد کردن و نا امید ساختن باشد برفر بروزن
صرصر بمعنی شان و شوکت و علو قدر و منزلت باشد برفروشان بروزن پرده پوشان بمعنی پریوشانست که
امت پیغمبر باشد برفره بروزن شتره بمعنی فرو باشد که شان و شوکت و عظمت است برفشاندن دست
کنایه از رقصیدن باشد برفنجک بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی و گرانی را
گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند برفوز بروزن هر دو ز اطراف و پیرامون دهان را
گویند برفوس بروزن افسوس بمعنی برفوزست که اطراف و پیرامون دهان باشد برقک با قاف بروزن
زردک طلق و زرورق گویند برقندان با قاف بروزن و معنی برغندانست که روز آخر ماه شعبان باشد
و آنرا کلوخ انداز هم گویند برک بفتح اول و ثانی بروزن فلک ستاره سهیل گویند و نام رودخانه
هم هست و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده می شود و قسمی از گلیم بود و بافته باشد از پشم
شتر که بیشتر درویشان از آن قبا و کلاه سازند و جامه کوتاهی باشد تا کمرگاه که بیشتر مردم دار المرز پوشند
و نام مکانی است خوفناک در راه فارس که الحال بامن آباد اشتهار دارد و بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی برگ درخت باشد که بعربی ورق گویند و بمعنی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه
و سامان و سرانجام باشد عموما و سامان و سرانجام مهمانی را گویند خصوصا و بمعنی قصد و عزم و التفات و پروا هم
هست و کسوت قلندران را نیز گویند برکابوز با بای فارسی بروزن دست آموز بمعنی پیرامون و اطراف دهان
باشد برکابوس بروزن دقیانوس بمعنی برکابوزست که اطراف و پیرامون دهان باشد برکاشت با کاف
فارسی بروزن برداشت بمعنی برگردانیده باشد که ماضی برگردانیدنست عموما و بمعنی روی برگردانیده شده
باشد خصوصا برکانوز با کاف بروزن و معنی برکابوزست که پیرامون دهان باشد برکانوس بروزن و معنی

برکاپوس باشد که اطراف دهها است **برکان** با کاف فارسی بروزن مرجان نام دهی است در شیراز که معدن سنگ
مغنی در انجاست **برگ بید** معروفست و نوعی از پیکان تیر هم هست که آنرا بهیئات برگ بید سازند **برگردن**
بروزن پروردن بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و کنایه از برافروختن آتش هم هست **برگ ساختن**
کنایه از خوب و نیکو سامان دادن و بفعل آوردن کاری باشد **برگ ریزان** بودن آفتابست در برج میزان که فصل
پاییز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و آخرهای عمر هم هست **برگس** با کاف فارسی بروزن اطلس ترجمه
معاذ الله و نعوذ بالله باشد **برگست** با کاف فارسی بروزن بدمست بمعنی برگس است که معاذ الله و خدا نکند باشد
و بهمین معنی با بای فارسی هم آمده است **برگستان** با سین بی نقطه بروزن انگشتان مخفف برگستوان باشد و آن
پوششی است که در روز جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند **برگستوان** بضم کاف فارسی و تای قرشت
پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند **برگسه** بروزن مدرسه بمعنی پوشیده
و پنهان باشد **برگ کازرونی** دوائی است که آنرا بشیرازی اهود وستک و بعربی خرا گویند بکسر حای بی نقطه
و زای نقطه دار بالف کشیده **برگم** با کاف بروزن مرهم باز داشتن و منع را گویند و باز دارنده و منع کننده را
نیز گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی منع کن و باز دار و باین معنی بجای حرف ثانی زای فارسی هم بنظر
آمده است **برگند** بروزن فرزند امرد ضخیم تنومند را گویند و بمعنی رشوت و پاره هم آمده است **برگنه** بفتح اول
و ثالث و نون و سکون ثانی و ها هم گوفته شده هر چیز را گویند بتخصیص عطر باشد و بکسر اول هم آمده است **برگ نیل** با نون
بروزن هرگ فیل گیاهی است که زنان آنرا جوشانند و بر ابروان نهند و بعربی وسمه گویند **برکوه** بروزن انبوه
نام شهریست از عراق که آنرا ابرقو گویند **برکه اردشیر** نام شهریست از ولایت فارس **برکه لاجورد** کنایه از آسمانست
برکی بفتح اول و ثانی و کاف تازی بتحتانی رسیده کلاه درازی باشد که زاهدان بر سر گذارند و بعربی برنس خوانند
و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و نیز جماعتی طایفه باشند **برلنگ زدن** کنایه از گریختن باشد
برم بفتح اول و ثانی بروزن عجم چوب بندی و چفتی را گویند که تاک انگور و بیاره کدو و خیار و امثال آن
بر بالایش اندازند و در عربی بمعنی ملول شده و بستوه آمدن باشد و کسی که در مجلس قمار نشیند و بازی نکند و میوه
درخت خار دار گویند عموما و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت مغیلانست و از در قوت و منفعت مانند بید مشک
است و بسکون ثانی بمعنی حفظ و از بر کردن و بیاد نگاه داشتن باشد و تالاب و استخر و چشمه آب را نیز گویند و بمعنی
انتظار هم آمده است و مرغ را نیز گویند که سبزه کنار جوی باشد **برماس** بروزن الماس بمعنی لمس و لامسه و دست کشیدن
باشد **برماسیدن** بمعنی لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر **برمال** بروزن ابدال
سینه و سر بالائی کوه و پشته باشد و گریز را نیز گویند که از گریختن است و امر بگریختن هم هست یعنی بگریز
برمال زدن کنایه از گریختن باشد **برمال کردن** بمعنی برمال زدن است که کنایه از گریختن باشد **برمالیدن** بروزن
سرخاریدن بمعنی نوردیده و بالا کردن آستین و پاچه تنبان باشد و کنایه از گریختن هم هست **برماه** بروزن
درگاه افزاریست درودگرانرا که بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **برماهه** بفتح ها
بمعنی برماه است که مثقب باشد **برمایون** بکسر اول با یای حطی بروزن میناگون نام ماده گاوی که فریدون را
شیر میداد **برمایه** بکسر اول و فتح یای حطی بمعنی برمایونست و آن گاوی بود که فریدون را شیر میداد و بمعنی
بفتح اول و بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است **برمج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی
لمس و لامسه و دست کشی باشد **برمجیدن** با جیم فارسی بروزن سرکشیده لامسه کردن و دست مالیدن و سودن
عضوی باشد بر عضو دیگر **برمخ** بروزن سرشخ مخالف و خودرای و عاق و عاصی باشد **برمخیدن** بروزن سرتخیدن

مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شده باشد **برمخیده** بروزن سرقصیده مخالف و خودرای
و عاق و عاصی شده باشد **برمر** بروزن زرگر بمعنی انتظار باشد و امید وار شده را نیز گویند و بمعنی زنبور عسل هم آمده است
برمغاز با غین نقطه دار بروزن خمچه بازشت گردانرا گویند و آن زریست اندک که بعد از اجرت استاد برسم
انعام بشاگرد دهند **برمغازه** بفتح زای هوز بمعنی برمغازست که شاگردانه باشد **برمک** بروزن
نیرنگ نام جائی و مقامی و ولایتی است و لقب جعفر پدر خالد نیز هست گویند او مردی بوده در نهایت

مطلب
ترجمه جعفر برمکی

فضل و کرم و نسبش بملوک فرس میرسد و در اوایل کار مجوس بود و متولی سدانیه که از موقوفات نوبهار
که آن بتخانه و آتشکده بلخ است شد و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس متولی آنجا شده او را برمک
میگفته اند و بعضی دیگر گویند چون جمال حالش بزیور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق
که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود بعد از چند روز بارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد و چون
چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندمای مجلس
از صدور این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم
خداوندت شد گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هرگاه زهر با طعام و شراب زهردار در مجلس در آورند
آنها بخاصیت حرکتی عنیف میکنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر در
زیر نگین انگشترین دارم بجهت آنکه در هنگام شدت الم بر مکم لهذا او به برمک و اولاد او به برمکی ملقب و مشهور
شدند **برمکان** با کاف فارسی بروزن قلمدان موی زهار باشد و آن بالای موضع آلت مردی و زنی است و آنرا
بعربی عانه میگویند **برمو** بروزن بدخو بمعنی انتظار باشد و بجای رای قرشت دال ابجد هم بنظر آمده است
برموده بروزن فرموده بمعنی خبر باشد و خبر را بعربی نبأ میگویند **برموز** بروزن هرروز بمعنی علف دواب
باشد و زنبور عسل را نیز گویند و بمعنی انتظار و امیدواری هم آمده است **برموزه** بروزن جلغوزه نام پسر
ساوه شاه است که خویش کاموس کشانی باشد **برمه** بروزن کرمه مثقب درودگری باشد که بدان چوب و تخته
سوراخ کنند **برن** بروزن چمن نام قصبه ایست در هندوستان **برنا** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده
جوان و نوجوان و ظریف را گویند و بمعنی خوب و نیک هم هست و حنا را نیز میگویند که بر دست و پا بندند
و بضم اول هم آمده است **برناخن ایستادن** کنایه از اطاعت کردن و با ادب ایستادن باشد **برناس** بروزن کرباس
بمعنی غافل و نادان و غافلی و نادانی باشد **برناک** بفتح اول بروزن غمناک بمعنی برناست که جوان و نوجوان و اول عمر باشد
و حنای دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است **برنامه** بروزن و معنی سرنامه باشد یعنی آنچه بر سر
کتابتها و نامها نویسند و بعربی عنوان و القاب گویند **برناه** بروزن همراه جوان و نوجوان و اول عمر را گویند
و حنای دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است **برنایشتی** بکسر یای حطی و سکون شین قرشت
و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی پشتی و تعصب باشد چه برنایشتی کردن بمعنی پشتی کردن و تعصب نمودن است
برنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم آن باشد که بسبب کوری یا جهت تاریکی دست خود را بر دیوار یا جای
بمالند تا رهگذر پیدا کنند **برنجار** بکسر اول بروزن گرفتار مخفف برنجاست که شلوار باشد **برنجاسپ**
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بسین بی نقطه و بای فارسی زده گیاهی باشد که آنرا بوی مادران
گویند و بعربی حبق الراعی خوانند چون در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و باین معنی بجای حرف آخر
فای قرشت هم آمده است **برنجاسف** با فا بروزن و معنی برنجاسپ است که گیاه بوی مادران باشد
برنج شماله بفتح شین قرشت و میم بالف کشیده و لام مفتوح بمعنی مزعفرست و آن طعامی باشد معروف

گویند در شیراز طباخی بود که پیوسته شبها بر سر راهی نشستی و زردیلاوی با برنج درشتی پختی و در پیش
خود فانوسی داشتی و گاهی دو سه مشعل نیز افروختی و فریاد کردی که بیا ببر برنج شماله و این بیت را نیز خواندی
این شمعها که در دل بسحاق بر فروخت از رهگذار نور برنج شماله بود برنج کابلی تخمی است دوائی و آن کوچک
و بزرگ میباشد کوچک آن بهتر است و رنگ آن مایل بسبزی است و طبیعت آن گرم و خشک است مفاصل را
نافع باشد برنجمشک بروزن و معنی فلنجمشک است که بالنگوی خودرو باشد و بوی بسیار نافع است برنجن بروزن قلمزن
حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پا کنند آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه
در پای کنند پای برنجن خوانند برنجین بفتح اول بروزن تبرزین بمعنی برنجن است که حلقه طلا و نقره باشد
زنان در دست و پا کنند برند بضم اول بروزن فجند و بفتح اول بروزن سمند هر دو آمده است بمعنی تیغ و شمشیر
تیز و آبدار و جوهردار و باین معنی با بای فارسی هم گفته اند و بفتح اول بمعنی برند هم آمده است که حریر ساده
باشد برناف بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده و بفا زده بمعنی تسمه و دوال باشد و رود را
نیز گویند اعم از آنکه رود انسان باشد یا حیوان دیگر باشد برندک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف کوه کوچک و پشته
خرد را گویند و بعضی گویند برندک پشته کوچکی است که در میان دشت و صحرا واقع باشد برندکام بکسر اول و حرکت
ثانی و ثالث و رابع غیر معلوم و کاف بالف کشیده و بمیم زده گیاهی باشد که آنرا ابونه کاو گویند برنده بروزن
رونده معلوم است و پرنده را نیز گویند و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند برنس بضم اول
و ثالث بروزن سندس جامه و کلاه پشمین کنده باشد که بیشتر نصاری و ترسایان پوشند و بر سر نهند و بعضی
گویند کلاه نصرانیانست که فرنگیان باشند و بکسر ثالث بروزن مفلس هم بنظر آمده است و بعضی گویند بمعنی کلاه
عربی است برنشستن کنایه از سوار شدن باشد برنک بفتح اول و ثانی بروزن خدنگ بمعنی جرس و درازی
و غلق و رجانه باشد و کلید را نیز گویند که عربان مفتاح خوانند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی
بمعنی اندوخته و ذخیره و پس انداز باشد و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا دیده می شود و بکسر اول و ثانی
برنج کابلی را گویند و آن تخمی است دوائی که بیشتر از کابل آورند برنو بروزن بدخو دیبای تنک و حریر نازک را گویند
برنوس بفتح اول بروزن افسوس نام یکی از سپه داران است و لشکر و لشکری را نیز گویند و باین معنی با شین
نقطه دار بروزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند برنون بروزن افیون بمعنی برنو باشد که دیبای تنک
و حریر نازک است و باین معنی در مؤید الفضلا بجای نون اول بای ابجد و یای حطی هر دو آمده است برنی
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده مرطبان کوچک را گویند برنیس بکسر اول بروزن ادریس نوعی از بط باشد
برنیش بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی مجهول و شین نقطه دار زده پیچش باشکم را گویند و آنرا بعربی زحیر
خوانند برو بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف بروت است که بعربی شارب گویند و بفتح اول و سکون ثانی نام ماه
و ستاره مشتری باشد و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند و بعربی حاجب خوانند بروار بروزن هموار خانه تابستانی
باشد برواره بروزن همواره بالاخانه و حجره بالای حجره باشد و راهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا
نیز آمد و شد توان نمود برواز بروزن دمساز جای قرار و آرام باشد و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا نیز
گویند بروازه بروزن دروازه آتشی را گویند که پیش پیش عروس افروزند و خورش و طعام که از عقب
سر جمعی که بسیر رفته باشند برند بروانیا با نون مکسور و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند عشقه بر درختها
پیچد و میوه آن شبیه بانگور است بجهت دباغت کردن چرم بکار آید و آنرا بعربی خانق الشعر خوانند چه از آن
ریشها او بزان میباشد و باین سبب هزار افشان گویند برور بروزن صفدر فراویز و سجاف جامه و دامن

علاج مفاصل

و سرهای آستین پوستین را گویند و مخفف بار و بر هم هست که باردار و میوه دار باشد و بلغت زند و پازند
بمعنی برادر باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار بروزن مرکز و بروزن رموز هر دو آمده است و جمع را نیز گویند
بروسان با سین بی نقطه بروزن عروسان مطلق امت را گویند از هر پیغمبر که باشد و گروهی هم گفته اند از هر جنس که
باشد بروشان با شین نقطه دار بروزن جنوشان بمعنی بروسان است که امت پیغمبر باشد بروشاک بضم اول
و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاکست که بعربی تراب گویند برو فرود بفتح اول و کسر فا بمعنی
فراز و نشیب است که بلند و پست و بلندی و پستی باشد بروفه بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار
و فوطه باشد که مندیل و کمربند است برومند بروزن تنومند باردار و بار آور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار
و کامیاب هم بنظر آمده است برون بکسر اول بروزن فسون مخفف بیرون است و بمعنی برای و بجهت هم هست چنانکه
گویند برون تو یعنی برای تو و بجهت تو و بضم اول مطلق حلقه را گویند عموما و حلقه بینی شتر را خصوصا و بفتح اول
و تشدید ثانی بلغت زند و پازند گوسفند و بزی را گویند که پیشاپیش گله بزی رود و بزکوهی را نیز گفته اند
برون آمدن کنایه از ترک اطاعت و انقیاد باشد برونده بروزن شرمنده بمعنی سله و سبد و بسته قماش باشد
و آنرا بعربی رزمه خوانند برون سرا زری را گویند که در غیر دار الضرب و ضرابخانه سکه کرده باشند برونوس با سین
بی نقطه بروزن کلوسوز لشکر و لشکری را گویند و نام سرلشکر و سپهبدی هم بوده است بره بفتح اول و ثانی
و ظهور ها خوب و نیک و آراسته را گویند و با خفای ها بچه گوسفند باشد و آنرا بعربی حمل خوانند و کنایه از عاجز
و زبون باشد و ابره و روی قبا و کلاه و امثال آنرا نیز گویند برهای مسیح کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن
بیمار و اجابت دعوت باشد برهخت بروزن سرسخت بمعنی ادب کرد باشد که ماضی ادب کردن است برهختن بروزن
جستن بمعنی ادب کردن و برکشیدن و برآوردن باشد و بمعنی آخر بکسر ثالث هم درست است برهخته بروزن
برهفته ادب کرده را گویند بره دو مادری کنایه از کسی یا چیزی باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاهشی
و آزاری بدو راه نیابد و تفصیل این اجمال آنست که بره را که خواهند خوب و زود فربه شود از دو میش شیردار
باو شیر میدهند بره فلک کنایه از برج حمل باشد بره گرفتن با خفای ها کنایه از عاجز و زبون گرفتن باشد چه
بره بمعنی عاجز و زبون هم هست برهلیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف کشیده بیونانی
رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و معرب آن رازیانج باشد گویند از روزی که آفتاب ببرج حمل میرود
هر که هر روز یک درم تخم رازیانه با یک درم قند سفید سفوف کند و تا سه ماه در خوردن آن مداومت
نماید در تمام سال [illegible] و جمیع گزندها که تخم رازیانه خورند بجهت روشنائی چشم و افعی چشم خود را بجهت روشنائی
و تقویت بر آن مالد برهمن بفتح اول و ثانی و میم بروزن قلمزن بمعنی بت پرست و زناربند باشد و حکما و دانشمندان
و پیر و مرشد بت پرستان هنود و آتش پرستان را هم میگویند و اصیل و نجیب هنود را نیز برهمن گویند و بفتح
اول و سکون ثانی بروزن گرگدن هم آمده است برهمند بروزن سمرقند بمعنی برهمن است که پیر و مرشد و حکیم و دانشمند
و اصیل و نجیب هنود باشد برهمه بروزن بنفشه مخفف برهمن است که اصیل و نجیب و حکیم و پیر و مرشد هنود باشد
برهوت بروزن مبهوت نام وادی است در حضرموت گویند در آنجا چاهی است که ارواح کفار و منافقین
در آنجا جمع شوند برهود با واو مجهول بروزن محمود چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و حرارت
آتش رنگ آنرا گردانیده و زرد کرده باشد برهون بفتح اول بروزن مجنون هر چیز میان خالی را گویند مانند هاله
ماه و طوقی که بر گردن کنند و کمری که بر میان بندند و دائره که از پرگار کشند و چوب بندی و خار [illegible]
و حصار و درخانه و محوطه و درخانه کوچک را نیز گفته اند و آرایش و زینت را نیز گویند و بمعنی کمرگاه

و کمر کوه هم بنظر آمده است و بضم اول نیز درست است برهوه بروزن انبوه صابون را گویند و آن چیزیست که
بدان رخت شویند برهیخت بروزن انگیخت ماضی برهیختن است یعنی برکشید و برآورد برهیختن بروزن انگیختن
مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی برآوردن هم هست برهان مخلا با حای بی نقطه و لام مشدد بالف کشیده بر بان باتره
و بودنه و ترخانه و نانه و پیاز را گویند برهجن با جیم بروزن رسیده تنوری باشد که در آن کماج و نان سنگک پزند و بعربی
فرن گویند بضم فا بریخ زدن بفتح بای حطی کنایه از خاطر محو نمودن و نام نبردن و فراموش کردن و نابود ساختن
و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن باشد بریخ نوشتن کنایه از هیچ انگاشتن و کار بی مدار و بی اثر کردن و ضایع ساختن
کاری و کار بیهوده و بی فایده کردن باشد بر باد فلک کنایه از ماه است که قمر باشد و زحل را نیز گفته اند بریزن بکسر اول و ثانی
مجهول بروزن انشیمن پرویزن باشد که بعربی غربال و هیلها گویند و بمعنی ترشی بالا هم بنظر آمده است و تابه را نیز گویند که از گل
ساخته باشند و بر بالای آن نان پزند و بفتح اول بمعنی بریجن است که تنور کماج پزی باشد بریزه بکسر اول و یای مجهول بروزن سفیده
صمغی است دوائی شبیه بمصطکی و آن سبک و خشک و بدبو میباشد و معرب آن بارزد و بیرزد بود و چیزی که روی
گران بجهت لحیم کردن و وصل نمودن برنج و مس و امثال آن بکار برند و بردمیدگیها نیز مالند بریش بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی آخر برش است که باشیار و فروش نیده باشد بریغ بکسر اول بروزن دریغ
خوشه انگور باشد برین بفتح اول بروزن قرین بمعنی بالایین باشد یعنی بلندترین و بالاترین چه فلک الافلاک را باین
اعتبار سپهر برین گفته اند و صبا را نیز گویند چه باد برین باد صباست و بمعنی رخنه و شکاف هم آمده است و نام
آتشکده نیز هست و بضم اول بارخیه گویا که و هلال واری باشد که از خربزه و هندوانه بریده باشند و بکسر اول هر سوراخ
گویند عموماً و سوراخ تنور را خصوصاً برینش بضم اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده و نون مکسور بشین نقطه دار زده بمعنی
بریدن و برش باشد و بمعنی راندن شکم و بریدن آن هم هست بمعنی اینکه گویا شکم او را از غایت درد میبرند برینه
بکسر اول بروزن نگینه بمعنی برین است که هر سوراخ باشد عموماً و سوراخ تنور باشد خصوصاً بریون با تحتانی مجهول و فتح واو
بروزن دو بیدن علتی است که در بدن آدمی پیدا می شود و هر چند بر می آید بیشتر میگردد و خارش میکند و آزار دهنده و ستانش
داد میگویند و بعربی قوبا خوانند و این معنی بروزن فرعون و دلکو هم آمده است و بروزن افیون گرداگرد دهان را گویند

بیان دوازدهم در بای ابجد با زای هوز

بیان دوازدهم در بای ابجد با زای هوز مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت بز بفتح اول و سکون ثانی رسم و آیین و قاعده
و قانون و طرز و روش را گویند و امر بر بزند بمعنی وزید هم هست و مخفف بزم باشد که مجلس عیش و مهمانی است
و زمین و پشته بلند و تیغ کوه را نیز گفته اند و با تشدید ثانی در عربی جامه ریسمانی و اسباب خانه را گویند و بضم اول
معروفست و آنرا بعربی تیس خوانند با تای قرشت بروزن قیس و بکسر اول بمعنی زنبور باشد بزاد برآمده بروزن
گویند که بسیار پیر شده باشد و سال بسیاری بر او گذشته باشد بزان بروزن خزان بمعنی جهنده باشد که از جستن است
و بمعنی وزنده هم هست که از وزیدن باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و این لفظ را بیشتر بر باد
اطلاق کنند بزانه بروزن خزانه بمعنی جهنده باشد و بمعنی وزنده هم هست بزباز بروزن پرواز معروفست
و آنرا بعربی بسباسه خوانند و بعضی گویند پوست جوز است و بعضی دیگر گویند شکوفه و گل و بهار جوز است و الله اعلم
بزیونتن با بای فارسی و نون و تای قرشت بروزن پهلوشکن بر باز زدن و باز زدن بمعنی دادن باشد و بزیونی بمعنی بمیده هم
و بزیوبند یعنی بدهید بزداغ بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و بغین نقطه دار زده افزاری
باشد که بدان زنگ آیینه و تیغ و امثال آن بزدایند و جلا دهند و آنرا بعربی مصقله خوانند و بضم اول و فتح اول
و با بای فارسی هم آمده است بزدایید بکسر اول یعنی پاک کردن زنگ از روی آینه و تیغ و امثال آن
بزدودن بروزن ربودن بمعنی بزدایندنست که پاک کردن و جلا دادن زنگ باشد از روی آینه و تیغ

و غیره بزرا بروزن صفرا بلغت زند و پازند تخم زراعت را گویند مطلقا یعنی هر چیز که بجهت خوردن حیوانات
کاشته میشود بزرک بفتح اول و سکون ثانی و کاف دانه ایست که از آن روغن گیرند و بعربی کتان گویند و بضم اول
و ثانی معروفست که نقیض کوچک باشد و نام مقامی است از موسیقی بزرکار با کاف بروزن سرمسار برزیگر و زراعت
کننده را گویند بزرک امید نام حکیمی است که استاد و پرورنده پرویز بن انوشیروان بود بزسک بضم اول و کسر ثانی
و سکون سین بی نقطه و کاف دانه ایست که آنرا عدس گویند بزشک بکسر اول بروزن سرشک حکیم و طبیب و جراح
گویند و با بای فارسی هم آمده است بزشم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید
و آنرا بشانه بر آرند و بتابند و از آن شال ببافند بزغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ است
که بعربی ضفدع گویند و بندی را نیز گویند که در پیش آب بندند و بسکون ثانی گوی باشد که آب در آن جمع شود و زنگ
آبرا نیز گویند بزغاله فلک کنایه از برج جدی است بزغسمه بفتح اول و ثانی و سین بی نقطه و میم و سکون ثالث جل وزغ
گویند و آن چیز سبزی باشد مانند ابریشم که در روی آب بهم میرسد و وزغ در آن پنهان شود و معنی ترکیبی آن وزغ
پنهان است چه سمه بمعنی پنهان هم آمده است و آنرا بعربی طحلب خوانند بضم طای حطی بزغش بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین
قرشت لقب یکی از اولیاء الله است و طائفه ایشانرا بزغشیه خوانند بزغنج بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم
چیزی است که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درخت پسته یکسال میوه مغزدار آورد و یکسال بی مغز و آن
که بی مغز است بزغنج گویند بزغند با دال ابجد بروزن و معنی بزغنج است و آن پسته مانندی باشد که بدان پوست را
دباغت کنند و بعضی گویند نام درختی است بزغه بفتح اول و ثانی بروزن و معنی وزغه است که چلپاسه باشد و بسکون ثانی
جوی باشد که شاخ انگور بر بالای آن اندازند تا بر زمین نرسد و بضم اول و سکون ثانی دهره را گویند و آن حربه ایست
دسته دار و سر آن بداس مالند و بیشتر مردم دار المرز درخت بدان اندازند بزک بضم اول بروزن تنک پرنده ایست
سیاه رنگ و منقار دراز دارد و بیشتر در کناره های آب و گاهی بر سر درخت هم نشیند و آواز بلند کند
بزله بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیفه را گویند بزم بفتح اول و سکون ثانی و میم مجلس شراب و جشن و مهمانی
باشد و نام دهی است از بوانات گویند که یکی از امامزاده ها در آنجا مدفونست و در عربی بمعنی گزیدن به دندان و دوشیدن
شیر با انگشت سبابه و وسطی باشد بزماورد با واو بروزن تنها کرد گوشت پخته و تره و خاگینه باشد که در نان تنک
بپیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند و بجای حرف ثانی رای بی نقطه هم بنظر آمده است
بزمایون با یای حطی بروزن افلاطون نام گاویست که فریدون را شیر میداد و بجای یای حطی نون بنظر آمده است بزمگاه
بروزن رزمگاه مجلس شراب و جشن و جای عیش و مهمانی باشد و نام کتابی هم هست در مقامات صوفیه بزمونه
بروزن حمدونه نام روز دویم است از ماههای ملکی بزمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوشه و طرفی از بزمگاه باشد
بزن بفتح اول بروزن چمن ماله برزیگرانرا گویند و آن چوبی یا تخته ایست که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند
و بکسر اول امر بزدن باشد بزندار بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده
بلغت زند و پازند پنجره و مجری باشد که در پیش استاد در سازند بزنک بروزن پلنگ بمعنی غلق در خانه است که کلید
که بعربی مفتاح خوانند بزوشم بضم اول و فتح واو بروزن خوش چشم موی و پشم بز را گویند بزوشه بضم اول و فتح ثانی
و رابع و سکون ثالث رستنی باشد که آنرا بعربی لسان الحمل گویند و تخم آنرا بارتنگ خوانند بزونه بروزن نمونه بلغت
زند و پازند بمعنی زانو باشد که بعربی رکبه خوانند بزه بفتح اول و ثانی بمعنی گناه و خطا باشد و مردم نامراد و مسکین را
نیز گویند و بمعنی جور و حیف هم آمده است و بضم اول زمین پشته پشته باشد و نوعی از میوه خوشبو هم هست
بزهش بضم اول و کسر ها بروزن پرسش بمعنی مقابله باشد که در برابر مقارنه است بزه کار با کاف بروزن رمزه دار

بمعنی کنه کار و خطا کننده باشد و آنرا بعربی اثیم خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند **بزچه** بروزن کلیچه بزغاله را گویند و بعربی
خلان و حلام خوانند و بضم حای بی نقطه و حلوان غلط است و برج جادی را هم گفته اند و سه پایهٔ قصاب و سلاخ را نیز
گویند **بزیدن** بفتح اول بر وزن و معنی وزیدن باشد **بزیشه** با تحتانی مجهول و شین نقطه دار بر وزن کلیچه آرد کنجد را گویند
و سفل کنجد روغن کشیده را هم میگویند **بزین** بر وزن خزین بمعنی وزنده باشد که از وزیدن است و نام آتشکده هم
بوده در روستای نیشابور و باین معنی با رای قرشت هم آمده است **بیان سیزدهم در بای ابجد با زای فارسی** مشتمل
بر چهارده لغت **بژ** بفتح اول و سکون ثانی برف و دمه باشد و سرما ریزه را نیز گویند و آن چیزیست که در وقت شدت سرما
بمانند زرک و زرورق از هوا ریزد **بژکم** بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی باز داشتن و منع باشد **بژگول** بفتح اول
بر وزن کشکول شخص را گویند که قوی هیکل و جلد و رنج کش باشد و حریص در کارها بود و بکسر اول هم آمده است **بژم**
بفتح اول و سکون ثانی و میم شبنم را گویند **بژمان** بفتح اول بر وزن افغان غمگین و غمخوار و افسرده را گویند و بضم اول هم آمده است
بژمژه با زای فارسی خوش مزه آفتاب پرست را گویند و آن جانوریست از جنس چلپاسه بزرگتر میباشد و آنرا
بسریانی حربا خوانند **بژن** بر وزن چمن گل و لای تیره باشد که در بن جویها و حوضها بهم رسد **بژند** بر وزن سمند گیاهی
باشد خوشبوی و بعضی برغست را گویند و آن گیاهی باشد خودروی شبیه باسفناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید
و در آشها کنند **بژندی** بر وزن لوندی بمعنی نامردی و دردمندی و بیچارگی و تنگی معیشت باشد **بژنک** بر وزن
فرنک بمعنی کلید باشد و بعربی مفتاح خوانند **بژوال** بر وزن احوال صدایی را گویند که معکوس شود یعنی برگردد مانند صدایی که
کوه و گنبد و امثال آن **بژوج** بر وزن لجوج بمعنی پیدا کرده و بهم رسانیده باشد **بژول** بضم اول بر وزن و معنی لجول است که
استخوان شتالنگ باشد و بتازی کعب خوانند **بژهان** بضم اول بر وزن برهان بمعنی غبطه باشد و آن صفتیست در آدمی که
چون چیزی در پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه از آن شخص زایل شود و این محمود است بر خلاف
حسد چه حسود خواهد که آن چیز او را باشد و آن شخص محروم ماند **بیان چهاردهم در بای ابجد با سین سعفص** مشتمل بر شصت و شش لغت
و کنایت **بس** بضم اول و سکون ثانی سنجی باشد یعنی که بر آن گوشت کباب کنند و بعربی سفود خوانند و مخفف بوس هم هست
که عرب قبله گویند و بفتح اول ترجمهٔ فقط و حسب باشد و بمعنی بسیار و بسنده هم آمده است و امر بقطع کردن هم هست یعنی
قطع کن **بسا** بر وزن رسا بمعنی ای بس و بسیار باشد و نام شهریست در فارس که آنرا فسا گویند **بسارده** بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال زمینی را گویند که بجهت چیزی کاشتن آب داده باشند **بساره** بفتح اول
بر وزن هزاره ایوان و صفه را گویند و بکسر اول هم آمده است **بساک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده تاجی را
گویند که از گلها و ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان در روزهای عید و جشن و مردمان
در روز دامادی بر سر نهند و با بای فارسی هم بنظر آمده است **بسانج** بفتح اول و نون بر وزن ایارج گیاهی است که بر درختان
هزار پای و نخل مانند روناس سرخ میباشد و بر پوست آن گرهها بود و چون آنرا بشکنند درونش زرد باشد
بساوند بر وزن دماوند قافیهٔ شعر باشد و هر دو چیز را که با یکدیگر مناسبتی داشته باشند بساوند گویند **بساین** بر وزن
کرباس هرزه و بیمعنی را گویند و در عربی بزبان راند **بسباسا** با سین دویم بالف کشیده بسریانی نوعی از حرمل
عربی است و آن دوایی باشد که برگ آن مانند برگ بید بود و لیکن کوچکتر از آنست و گل آن مانند یاسمین سفید و خوشبوی
میباشد و حرمل عربی را بیونانی مولی گویند بکسر لام و بعربی صندل دانه خوانند **بسبایه** با بای فارسی بر وزن همسایه دارویی
باشد و آن بیخ گیاهیست گره دار و شبیه بهزارپا و معرب آن بسفایج است و بتعریب اشتهار دارد و بتازی
اضراس الکلب و ثاقب الحجر خوانند مسهل سودا است **بست** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام ولایتی و قلعه ایست
مشهور و بمعنی گلزار هم آمده است و جایی را نیز گویند که میوه های خوشبوی در آنجا بهم رسد و بفتح اول ماضی بستن است

بیان سیزدهم در بای ابجد با زای فارسی

بیان چهاردهم در بای ابجد با سین سعفص

و بمعنی سده و بمعنی کوه نیز بنظر آمده است و قسمت آبی را گویند که برزیگران در میان خود کرده باشند **بستاخ** بروزن و معنی
گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد **بستار** بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت باشد بمعنی سست و نااستوار است **بستام**
بکسر اول بر وزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ و بعربی مرجان خوانند **بستان** بضم اول بر وزن برهان گلزار و گلستان را
گویند و مخفف بوستان هم هست و جایی را نیز گویند که میوه های خوشبوی در آنجا بهم رسد **بستان افروز** گلی است
سرخ رنگ و بی بوی که آنرا تاج خروس و گل یوسف نیز گویند و بعضی اسپرغم را که ضمیران باشد بستان افروز گویند و بجای
فا بای فارسی هم آمده است **بستان پیرا** باغ پیرایش دهنده را گویند که باغبان باشد **بستان شیرین** نام نوایی است
از موسیقی **بستاوند** بفتح واو بر وزن کل مانند زمین پشته پشته را گویند که کتل و کریوه باشد و زمین ناهموار را نیز
گفته اند **بستج** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم ساکن معرب بستک است و آن صمغی باشد که کندر میگویندش
و بعضی گویند صمغ درخت پسته است **بستر آهنک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده
و هاء مفتوح بنون و کاف زده بمعنی لحاف و نهالی باشد و بعضی چادر شبی را گفته اند که بر روی نهالی پوشند **بستردن**
بر وزن دل بردن محو کردن و پاک ساختن باشد **بستر سمند** کنایه از آتش باشد که آنرا بعربی نار گویند **بستک** بضم اول
بر وزن زارک صمغ درخت پسته است و بعضی گویند کندر است و بعضی دیگر گویند صمغی است مانند کندر و بعربی
لبان گویند **بستو** بر وزن بدرو مرطبان سفالین کوچک را گویند و معرب آن بستوق باشد و چوبی را نیز گفته اند که بدان
ماست را بشورانند و برهم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا گردد **بست و بند** کنایه از استحکام و ضبط و ربط باشد
بستوه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ستوه است که ملول و بتنگ آمده باشد **بسته** بفتح اول بر وزن دسته حریر منقشی باشد که
در استرآباد و گرگان سازند و آن چنانست که حریر را در تختهای شبکه دار بندند و اقسام رنگ بر سوراخهای
شبکه ریزند تا نقش بر آورد و شخصی را نیز گویند که او را بسحر بسته باشند و داماد نتواند شد و آهنگی هم هست از موسیقی
که آنرا بسته نگار خوانند و آن مرکبست از حصار و حجاز و سه گاه و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور آخر که ها باشد مخفف بستوه است
که بتنگ آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی فندق را گویند و آن مغزی باشد که خورند **بسته رحم** بفتح را و کسر حای بی نقطه
زنی را گویند که هرگز نزاید و او را بعربی عقیمه خوانند **بستباج** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی تحتانی رسیده و بای ابجد بالف
کشیده و بجیم زده بلغت رومی خسک را گویند و بلغت اهل مغرب حمص الامیر خوانند طبیعت وی سرد است با عقد
و ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع باشد **بس خواسته** کنایه از مطلوب و معشوق باشد **بسد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد
بمعنی بست باشد که گلزار است و جایی که میوهٔ خوشبوی بهم رسد و بضم اول و فتح ثانی مشدد مرجان را گویند و آنرا
حجر شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجان را گفته اند که اصل المرجان باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده است و گویند نبات است
در قعر دریا رسیمان بر آن بندند و برکنند چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخ است
میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان و انسان میان خلق و رحمان گویند اگر
بر گردن مصروع بندند نافع باشد و همچنین اگر بر پای صاحب نقرس بندند **بسدک** بفتح اول و ثانی بر وزن تمرک
دستهٔ گندم و جو درو کرده باشد و بسکون ثانی بر وزن زردک دارویی است که آنرا اکلیل الملک خوانند **بسر بردن**
کنایه از وفا کردن و با تمام رسانیدن و سازکاری نمودن و روزگار گذرانیدن و غمخواری کردن باشد **بسر رشتهٔ فلق**
کنایه از آمدن بسر سخنی بود که در اثنای گفتگو جملهٔ معترضه پیدا کنند یا فاصله واقع شود **بسریا** بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف
کشیده بلغت زند و پازند گوشت را گویند و بعربی لحم خوانند **بسغده** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح
دال ابجد بمعنی آماده و ساخته و مهیا باشد و شخصی که کارها را سامان کند و بسازد و بضم ثانی هم بنظر آمده است
و با بای فارسی نیز درست است **بسغدیدن** بر وزن پسندیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده کردیدن

مرجان علیه ... صحیح ولقرس

باشد و بکسر اول و ضم ثانی هر دو آمده است بسفایج بفتح اول و یای حطی لفظی است معرب بس پایک که آنرا داروی است
که بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل خوانند گویند اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد و شیر بسته را حل کند بسک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف داروی است که بعربی الکلیس خوانند و بفتح اول و ثانی و سکون ثالث دسته گندم و جو درو کرده باشد
و بمعنی خمیازه هم آمده است و بضم اول و ثانی فتیله که زنان بجهت رشتن پیچیده باشند بسکله بفتح اول بر وزن مشغله چوب
پس در خانه و سرا باشد بسل بفتح اول و ثانی و سکون لام غله ایست که آنرا کاورس گویند و بمعنی بایسته هم بنظر آمده است
که بزبان عربی عقب خوانند و امر باز آویختن هم هست یعنی در آویز و در عربی جمع بسیل است که شیطان و دیو باشد
و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده است بسلانیدن بکسر اول و ثانی مخفف بگسلانیدن باشد بسله بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی دانه ایست مابین ماش و عدس که آنرا ملک بضم میم خوانند و بعربی خلر گویند بسمل بکسر اول و میم
و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشد و بشمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که
در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند بسناس با نون بر وزن وسواس
نام استاد و معلم دهریان باشد و او بوجود واجب قایل نیست گویند طب و نجوم و هیات و طلسمات و علوم غریبه را خوب
میدانسته است بسنج بکسر اول بر وزن شکنج خشکی و داغی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و آنرا بعربی کلف خوانند
و امر بسنجیدن هم هست بسند بر وزن سمند سزاوار و کافی و کفاف و کفایت را گویند و بمعنی تمام هم آمده است بسنده بر وزن
رونده بمعنی بسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد بسنک بر وزن خدنگ داروی است که آنرا اکلیل الملک خوانند
بسوته بضم اول و ثانی و واو مجهول و فوقانی مفتوح زلف را گویند و بکسر اول هم آمده است بسوده بکسر اول بر وزن
نزوده بمعنی دست زده و مالیده و لمس و لامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده است بسور بر وزن قصور نفرین
و دعای بد را گویند بسوریدن بر وزن خروشیدن نفرین و دعای بد کردن باشد بسول بر وزن اصول بمعنی بسور است که
دعای بد و نفرین باشد بسولیدن بر وزن و معنی بسوریدن است که نفرین کردن باشد و باین معنی با بای فارسی و شین نقطه دار
هم آمده است بسه بفتح اول و ثانی گیاهی است که آنرا اکلیل الملک خوانند بسی بر وزن وصی بمعنی بسیار و زیادتی باشد
بسیا بر وزن دریا شراب انگور را گویند بلغت زند و پازند بسیج بفتح اول و ثانی و تحتانی مجهول رسیده و بجیم زده بمعنی
ساختگی کارها و کارسازیها و ساخته شدن و آماده گردیدن باشد خصوصا ساختگی و کارسازی سفر و کارسازی
کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم آمده است یعنی آماده شو و کارسازی کن و بمعنی قصد و اراده
هم هست و بکسر اول نیز گفته اند بسیجد بر وزن شکیبد یعنی کارسازی کند و استعداد نماید و قصد و اراده کند
بسیجنده بر وزن نویسنده شخصی را گویند که استعداد و سامان کاری کند و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده
کننده را نیز گویند بسیجیدن بر وزن شکیبیدن یعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کارها آراسته و مهیا
و آماده کردن و بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمودن هم هست بسیجیده بر وزن شکیبیده سامان و کارسازی کرده
شده و ساخته و آماده گردیده باشد و بمعنی قصد و اراده نموده هم هست بسیله بفتح اول بر وزن وسیله نوعی
از باقلای صحرائی باشد کوچکتر از باقلای خوردنی اگر زنان آنرا بپزند و بخورند شیر ایشان زیاده شود بسیم بر وزن
نسیم بزبان زند و پازند خوش مزه و خوش لذت را گویند بیان پانزدهم در بای ابجد با شین قرشت

بیان پانزدهم در بای ابجد با شین قرشت

مشتمل بر هشتاد و سه لغت بش بفتح اول و سکون ثانی مطلق بند را گویند عموما و بندی که از آهن و برنج بر صندوقها
زنند خصوصا و زراعتی را نیز گویند که با آب باران حاصل شود و بشند یدینه در عربیات دکام و خرم و کنه
روی را گویند و بضم اول کاکل آدم و موی گردن و یال اسب باشد و باین معنی بفتح بای فارسی هم آمده است
و بمعنی ناقص و ناتمام هم هست و بکسر اول امر بدادن باشد یعنی بده هش بشار بکسر اول بر وزن عذار گرفتار

و پای بند را گویند و بمعنی نثار هم آمده است و آن زری باشد که بر کسی و فرمان پادشاهی ریزند و لمس لامسه و سودن
دست یا عضوی دیگر باشد و هر چیز طلاکوب و نقره کوب را نیز گویند و بمعنی مانده و کوفته شده هم هست و بفتح
اول نیز گفته اند بشاسب بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه و بای ابجد زده مخفف بوشاسب است
که خواب باشد و بعربی نوم خوانند بشاورد بضم اول و فتح واو و سکون را و دال بی نقطه زمین پشته پشته را گویند بشبش
بضم هر دو با و سکون هر دو شین برگ حنظل را گویند که خربزه روباه باشد و در عربی علقم خوانند و بفتح اول و ثالث
هم آمده است بشبق بر وزن احمق نام قریه ایست از قرای مرو شاهجان بشپول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو
مجهول رسیده و بلام زده بمعنی پریشان و پراکنده باشد و امر بدین معنی هم هست و پراکنده کننده را نیز گویند
بشبه با بای ابجد بر وزن چشمه بمعنی بشبق است که قریه باشد از قرای مرو شاهجان و بشبق معرب آنست و در این
زمان بتعریب اشتهار دارد بشبون بفتح اول و ثالث با بای حطی بر وزن اندرون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است و بکسر
ثالث هم آمده است بشتالم بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده بمعنی طفیلی باشد که منسوب
بطفیل است و طفیل شخصی بود از مردم کوفه و همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر میشد و او را طفیل اعراس
میگفتند بشتام بر وزن اسلام بمعنی بشتالم است که طفیلی باشد بشتر بفتح اول بر وزن کفتر نام میکائیل علیه
السلام است گویند که رسانیدن روزی خلق حواله بدوست و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت
هم آمده است الله اعلم و نام فرشته ایست موکل باران و نباتات و ابر را نیز گویند که بعربی سحاب خوانند
و بضم اول ورم و آماس و دمیدگی و جوششی باشد که بر بدن و اندام آدمی برآید و آنرا بعربی شرا گویند بشترغ
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رابع مفتوح بغین نقطه دار زده اسپرک را گویند و آن گیاهی باشد که
بدان جامه رنگ کنند و پاره از خوشه انگور و خوشه خرما را نیز گفته اند بشترم بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون
ثانی و میم جوشش و دمیدگی باشد با خارش که در اعضای آدمی بهم رسد و بشره آدمی را سرخ سازد و آنرا
بعربی شری گویند و بر وزن اشتلم و محتشم هم آمده است بشتره بفتح اول و کسر ثالث بر وزن تبصره چنگالی را
گویند که از آرد گندم و خرما سازند و بعضی گویند که از نان گرم و روغن و دوشاب کنند و بمعنی اول اصح است
و باین دو معنی بجای با و رای قرشت نون و زای هوز هم آمده است الله اعلم بشتری بضم اول بر وزن
مشتری شخصی را گویند که علت شری داشته باشد و آن نوعی از ورم و آماس و دمیدگی و جوششی باشد که در بدن
و اعضای آدمی بهم میرسد بشتک بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و کاف مرطبان و خمره کوچک را گویند
و بر وزن چشمک و چفتک هم آمده است بشنجیر بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی و تحتانی و رای قرشت نام درختی
است که کمان از چوب آن سازند و آنرا بعربی نبع بفتح نون بر وزن طبع گویند بشخانیدن با خای نقطه دار
و یای حطی بر وزن احسانیدن بمعنی خراشیدن بناخن و غیر آن باشد بشخشم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث
و شین نقطه دار مفتوح بمیم زده بمعنی لغزیدن باشد بشخودن بکسر اول بر وزن بشنودن بمعنی خراشیدن
باشد بشخوده بکسر اول بر وزن بیهوده بناخن کنده شده و خراشیده باشد و بمعنی کشته و پامال کرده شده را
نیز گویند بشخور بضم اول و ثانی و سکون ثالث و واو مجهول و رای قرشت نیم خورده و باز مانده آب دواب را
گویند و بعربی سور خوانند بشرونتن با رای بی نقطه و نون و تای قرشت بر وزن پهلو شکن بلغت زند
و پازند بمعنی پرستش کردن باشد بشغره با غین نقطه دار بر وزن مسخره ساخته و پرداخته شده را گویند
بشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عشوه و غمزه خوبان را گویند و بمعنی شبنم هم آمده است که برف و تگرگ را
نیز گویند و برده که بر در خانه آویزند و نام درختی هم هست و مخفف باشد که چنانکه بوک مخفف

بود که است و بضم اول زلف و موی مجعد را گویند و موی پیش سر را نیز گفته اند که ناصیه باشد **بشکاری**
بفتح اول و فتح کاف فارسی بر وزن نجکاری کشت و زراعت را گویند **بشکرد** بکسر اول و فتح کاف فارسی بر وزن بهمرد
شکار و شکارگاه و شکاری را گویند و باین معانی بحذف دال هم آمده است **بشکل** بکسر اول بر وزن مصقل
کلیدان کلیدان را گویند یعنی چوب کجی که کلید را بدان گشایند **بشکله** بکسر اول بر وزن صیقله بمعنی بشکل است
که کلید کلیدان باشد **بشکلید** بکسر اول و فتح ثالث و رابع بتحتانی رسیده و بدال زده ماضی رخنه کردن باشد یعنی با انگشت
و ناخن رخنه و نشانه کرد و رخنه و نشانی را نیز گویند که با سر انگشت و ناخن بهم رسد **بشکلیدن** بر وزن درکشیدن
رخنه کردن با انگشت و ناخن یا بسر کارد یا تیر یا رخنه شدن بسوزن نجار و مانند آن باشد چنانکه اگر جامه کسی بخار در آویزد
و پاره شود گویند بشکلید و بمعنی پهن کردن چیزی هم آمده است **بشکم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم خانه
تابستانی و بارگاه و ایوان و صفه باشد و خانه را نیز گویند که اطراف آن شبکه و بادگیر داشته باشد و بکسر اول
هم آمده است **بشکنه** بر وزن اشکنه کلید کلیدان را گویند **بشکوفه** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو مجهول
ساکن و فای مفتوح شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را گویند **بشکول** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
بواو رسیده و بلام زده مرد جلد و چست و چابک و هوشیار و قوی هیکل و حریص در کارها باشد
و بفتح اول هم درست است و بمعنی وسمه نیز بنظر آمده است و آن رستنی باشد که زنان ابرو را بدان رنگ کنند
بشکولیدن بفتح اول بر وزن سر پوشیدن و حریص بودن در کارها و جلدی و چابکی نمودن باشد و بکسر
اول هم درست است **بشکوه** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بهاء زده مردم صاحب شوکت
و حشمت را گویند **بشل** بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی دو چیز که برهم چسبند و درهم
آویزند و امر باین آویختن و چسبیدن هم هست **بشلد** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون دال ابجد یعنی بچسبید
و در آویزد **بشلشکه** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف بلغت یونانی هیچی است سرخ
رنگ از انگشت دست کننده تر و هم بیونانی خبطیا گویند بول و حیض براند **بشلنگ** بکسر اول
و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی نام قلعه ایست در هندوستان **بشلی** بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون
تحتانی یعنی در آویزی و بچسبی **بشلیدن** بر وزن و معنی چسبیدن باشد و بمعنی در آویختن هم هست
بشم بفتح اول و ثانی و سکون میم سرگوار و ملول را گویند و معنی ناگوار هم آمده است و بسکون ثانی شبنم ریزه را
گویند که سحرگاهان بر سبزه زار نشیند و سفید نماید و آنرا بعربی صقیع خوانند و نام موضعی است بنهایت
سرد و سیر میان طبرستان و ری و ملحد و بی دین را نیز گویند **بشمه** بر وزن رشمه پوستی که آنرا هنوز دباغت
نکرده باشند و دانه باشد سیاه مانند عدس که در داروهای چشم بکار برند بعضی گویند باین معنی عربی است
بشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی قد و بالا باشد و بدن را نیز گویند و سر و بن و اطراف هر چیز را
نیز گفته اند **بشنج** بکسر اول بر وزن شکنج خشکی که بر روی آدمی افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و بفتح اول
تابش و طراوت رخسار و ابرو باشد **بشنجه** بکسر اول بر وزن شکنجه افزاری باشد که جولاهگان بدان آهار
بر تانه مالند و آن دسته گیاه بود که مانند جاروب برهم بسته باشند و بعضی گویند آهاری باشد که بر تانه مالند
بشنزه بفتح اول و فتح زای فارسی بر وزن مضحکه چنگالی باشد که آرد گندم و خرما یا از نان گرم
و روغن و دوشاب سازند و با زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است و بعضی گویند که
بشنزه چنگالی است که از نان تنک و خرما و روغن سازند و اصح اینست **بشنگ** بکسر اول
و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آلتی باشد سرش مانند کلنگ دراز که بنایان بدان دیوار سوراخ

کنند و کلنگ را و اسکنه و تیشه بنائی و نجاری را نیز گفته اند **بشنیز** بفتح اول بر وزن گشنیز گیاهی است که
آنرا بوی مادران گویند **بشنیزه** بر وزن رهنمیده بمعنی بشنیز است که بوی مادران باشد **بشنین** بضم اول بر وزن
گل چینی گلیست در مصر و آن مانند نیلوفر پیوسته در میان آب میباشد گویند هر صباح سر از آب بر می آورد و شام
بته آب فرو میرود و همین خاصیت دارد و بس یعنی برگ ندارد و سبز رگی غوزه خشخاشی میشود و تخم آن سفید است
در عطریات بکار برند و از آن گل روغنی سازند بجهت علت برسام و بیخ آن مقوی باه است **بشوتن** بکسر اول
و فتح فوقانی بر وزن فزودن نام برادر اسفندیار است و بمعنی بوزینه هم آمده است که میمون باشد و بفتح اول هم درست است
بشوریانه بکسر اول و رای قرشت بر وزن نکوهیدن نفرین و دعای بد کرده را گویند و بمعنی شوریده و در غضب شده
هم هست که بعربی هیجان خوانند **بشول** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده گزارنده کارها و دانندگان و بینندگان را
گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بدان و ببین و کارسازی و برهم زدگی و پریشانی را نیز گفته اند و امر
باین معنی هم هست یعنی برهم زن و پریشان کن و بضم اول نیز درست است **بشولش** بکسر اول و لام
بر وزن نکوهش بمعنی برهم زدگی و پریشانی باشد و کارگذاری و دانندگی و بینندگی را نیز گویند **بشولیدن**
بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی دیدن و دانستن و برهم زدن و پریشان کردن و در مانده و متحیر نشستن
باشد و بمعنی کارزاری کردن و کارسازی نمودن هم آمده است و بفتح اول نیز درست است **بشولیده**
بر وزن نکوهیده بمعنی دیده و دانسته و کارسازی کرده و آشفته و پریشان و برهم زده و شوریده باشد
بشولیون بضم اول و کسر رابع و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بزرقطونا را گویند که
سپیوش باشد **بشویکه ابراهیم** با تحتانی و کاف و هاء حرکت غیر معلوم و ابراهیم خود معلوم است بلغت اندلس
نوعی از خار است که در زمینهای خشن و درشت روید و در صحراهای شیراز بسیار است و مگس عسل
از گل آن خورش سازد و آنرا قرصعنه خوانند منفعت بسیار دارد **بشین** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی
و نون بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات واجب و ذات ممکن **بشیون** بر وزن افیون بمعنی فربه باشد که نقیض
لاغر است **بیان شانزدهم در بای ابجد با طای حطی** مشتمل بر دوازده لغت و کنایت **بط** بفتح اول و سکون ثانی — بیان شانزدهم در بای ابجد با طای حطی
کنایه از صراحی شراب باشد که بصورت مرغابی ساخته باشند و در عربی مرغابی را گویند **بطارس** بفتح اول بر وزن
مدارس بیونانی نام دوائی است که آنرا اسرخس نیز گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن
فستقی بود کدو دانه را نافع است **بطباط** با بای ابجد بر وزن وطواط بلغت سریانی رستنی باشد که آنرا سرخ
مرد گویند **بطرا** بر وزن صحرا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند و بجای حرف اول فای سعفص هم بنظر آمده است
بطراخو با خای نقطه دار بر وزن شفتالو و بطراخون بر وزن افلاطون بلغت یونانی جانوریست آبی که آنرا وزغ
گویند و بعربی ضفدع خوانند **بطراخیون** بفتح اول و خای مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی
نوعی از کرفس صحرایی باشد و آن گرم و خشک است در چهارم **بطراسالیون** لغتی است یونانی مرکب از بطرا
و سالیون با سین بی نقطه بالف کشیده و لام و تحتانی و واو و نون بمعنی کرفس کوهی چه بطرا کوه را گویند
و سالیون کرفس را **بطرالاون** با لام بالف کشیده و فتح واو و سکون نون بیونانی بنفشه را گویند و آنرا بعربی دهن الحجر
خوانند گرم و خشک است در چهارم **بطریق** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام زاهد
و صومعه نشینی هم بوده است از ترسایان **بط سرخاب زای** کنایه از صراحی شراب باشد **بطلمیوس** بفتح اول
و نام پادشاهی و حکیمی بوده یونانی و بمعنی روشنایی نیز مذکور است و بتقدیم یای حطی بمیم هم بنظر آمده است
که بطلیموس باشد **بطلیوس** با بای حطی بر وزن اسکلیوس نام ولایتی است در مغرب زمین **بیان هفدهم در بای ابجد** — بیان هفدهم در بای ابجد با غین نقطه دار

با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت بغ بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده و گور را گویند و نام
بتی هم هست و عرب آن بت را صنم خوانند بغا بر وزن خطا چیز و پشت پای را گویند و بعربی مخنث خوانند بغاز
بر وزن طراز چوبی که کفشگران مابین کفش و قالب گذارند و دروگران بوقت شکافتن چوب بر رخنه
آن نهند و باین معنی بجای حرف ثانی فا هم گفته اند بغامه بر وزن دمامه غول بیابانی را گویند بغتاق با تای قرشت
بر وزن چخماق کلاه را گویند و بمعنی فرجی هم گفته اند و باین معنی بجای نون قاف طای حطی هم آمده است بغداد با دال
ابجد بر وزن فرهاد نام شهریست از عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته یکبار
انوشیروان در آن باغ بار عام دادی و داد رسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است و نام دوم
است از جام جم و کنایه از شکم نیز هست بغداد خراب و بغداد خالی کنایه از گرسنگی و شکم خالی باشد و ساغر خالی از شراب
نیز گویند بغرا بفتح اول بر وزن صحرا خوک نر باشد و بعربی خنزیر گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از
خوارزم و کلنگی را نیز گویند که در وقت پرواز پیش پیش همه کلنگها رود و نام آشی است مشهور و چون
واضع آن آش بغراخان پادشاه خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته بغراخانی میگفتند و اکنون خانی را
انداخته اند و بغرا میخوانند بغشور بفتح اول بر وزن مخشور نام قریه ایست میان سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن
بغ شور است که کوکب شور باشد چه بغ بمعنی کودال است بغطاق با طای حطی بر وزن چخماق کلاه و فرجی را
گویند بغل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یهودی بوده ضرابی و درهم بغلی که در کتب فقهی مرقوم است او زده
بوده است و او را راس البغل میگفته اند و در عربی استر را گویند که از جمله دواب مشهور است بغلتاق با نون فوقانی
بالف کشیده و بقاف زده لاتیه و کلاه و فرجی را گویند و برگستوان را هم گفته اند بغل تری با فوقانی بر وزن قلندری
کنایه از خجالت و شرمندگی باشد بغل زدن کنایه از شماتت کردن باشد بغلطاق با طای حطی بر وزن و معنی بغلتاق است که
لاتیه و کلاه و فرجی و برگستوان باشد بغلک بفتح اول بر وزن دغلک کرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و در بر
شود و آنرا غرو ساک نیز گویند بغلک زدن کنایه از شماتت کردن باشد بغلنقار با قاف بر وزن سکندار پرنده ایست
ابلق پای و گردن دراز و منقاری پهن دارد و گوشت او حلال است و بجای حرف ثانی قاف و بجای حرف آخر
رای قرشت هم بنظر آمده است بغند بر وزن سمند پوستی است غیر کیمخت که آنرا غرغن خوانند و کفش از آن
دوزند بغیاز با یای حطی بر وزن شهناز شکرانه را گویند و آن زری باشد اندک که بعد از اجرت استاد
بشاگرد دهند و شیرینی یا بهای شیرینی باشد که در وقت جامه نو پوشیدن بخشش کنند و بمعنی مژده و نوید هم هست و با
رای قرشت نیز بنظر آمده است که بر وزن رفتار باشد بغیازی بفتح اول بر وزن دمسازی نوید و مژدگانی را

بیان هجدهم در بای ابجد با فا

گویند و بمعنی شکرانه هم آمده است بیان هجدهم در بای ابجد با فا مشتمل بر نه لغت بف بفتح اول و سکون ثانی
افزار جولاهگان باشد و آنرا دفتین گویند بفار بر وزن هزار چوبی باشد که کفش دوزان مابین کفش و قالب
گذارند و دروگران بوقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند بفتری با تای قرشت بر وزن جعفری
جولاهگی و نساجی باشد و کارگاه جولاهگی را نیز گفته اند بفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم کف دهان و آبی که در وقت
سخن گفتن از دهن مردم بیرون افتد و شخص را نیز گویند که در اثنای حرف زدن آب از دهنش بجهد و بعضی
گویند دهانی است که پیوسته از آن آب بیرون ریخته باشد و لب سطبری را نیز گویند که از قهر و خشم فرو هشته باشند
و با جیم فارسی هم آمده است بفخم با خای نقطه دار بر وزن مرهم بمعنی بسیار باشد و پارچه جامه را نیز گویند که
بر سر چوب درازی بندند و هرگاه نثار بپاشند نثار چینان بدان از هوا نثار بربایند بفش بر وزن
نقش عظمت و شوکت و کر و فر باشد بفکین با کاف بر وزن فرزین بلغت زند و پازند کوشک و بالاخانه را

گویند بفم بفتح اول و سکون ثانی و میم اندوه و دلگیر و اندوهگین و دلتنگ و فرومانده را گویند و بفتح ثانی
هم بنظر آمده است بفنج بفتح اول و نون و سکون ثالث و جیم نوعی از مار است و ماری را نیز گویند که گزند او بمردم نرسد

بیان نوزدهم در بای ابجد با کاف تازی

بیان نوزدهم در بای ابجد با کاف تازی مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت بک بفتح اول و سکون ثانی
وزغ را گویند و آنرا بعربی ضفدع خوانند گویند اگر خون ضفدع سبز را بگیرند و در چشمی که موی زیادتی داشته باشد
آن موی را بکنند و قدری از آن خون طلا کنند دیگر بر نیاید و بمعنی گریزگاه و جنگل و بیشه هم آمده است
و نام شهریست در ماوراء النهر و خیار دشتی را نیز گفته اند و بضم اول رخساره و روی را گویند و نوعی از کوزه
باشد که دهنش تنگ و گردنش کوتاه دارد و شکم آن پهن و گرد میباشد و آنرا تنگ هم میگویند و بمعنی بی هنری
و بی عقلی هم آمده است و بکسر اول انگشت و زغال را گویند بکار آب بودن کنایه از دایم الخمر بودن است یعنی
پیوسته شراب خوردن بکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت دوائی است که آنرا خیار چنبر گویند
و در مسهلات بکار برند و بعضی گویند این لغت هندیست بکبکه با بای ابجد بر وزن معرکه روغن با کشک
آمیخته را گویند و بمعنی فاسد کار و فساد کننده هم آمده است بکتاش بفتح اول و تای قرشت بر وزن خشخاش
امر بخرامیدن و جلوه کردن باشد یعنی بخرام و جلوه کن و نام یکی از پادشاهان خوارزم هم بوده گویند باین معنی
ترکی است و بکسر اول است بکتوسان با تای قرشت و سین سعفص بر وزن مجبوسان نام مردی بوده دانا
و فهمیده و عاقل و نام شاعری هم بوده است بکران با رای قرشت بر وزن نقصان برنج و هر چیزی دیگر که
در ته دیگ طعام چسبیده و بریان شده باشد بکران بهشت بکسر اول کنایه از حوران بهشتی باشد بکر از چرخ
بکسر اول کنایه از ستارههای آسمان باشد بکرانی بفتح اول بر وزن صفرانی نام میوه ایست میان نارنج و لیمو لیکن
از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر میباشد و شیرین هم هست و آنرا در ولایات دشت نگاره بسیار است
بکر پوشیده روی کنایه از شرابی باشد که آنرا هنوز از خم بر نیاورده باشند بکر مشاطه خزان کنایه از شراب انگوری
باشد و شرابی را نیز گویند که هنوز از آن نخورده باشند بکروی بفتح اول و ثالث بر وزن مثنوی بمعنی بکرانی است که
آن میوه باشد شیرین میان نارنج و لیمو بکسمات بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بتای
قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد که روی آنرا مربع مربع بریده بپزند و بیشتر مسافران بجهت توشه
راه بردارند بکسه بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه حصه و پارچه از گوشت را گویند بکش بفتح اول
و شین نقطه دار و سکون ثانی ریشی باشد که بر شکم و گردن مردم برآید و آنرا بعربی حلقه گویند بکم بر وزن و معنی
بقم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست و با کاف فارسی هم آمده است
بکنک بکسر اول بر وزن درنگ حیوان دم بریده را گویند و بفتح اول بر وزن زردک هم آمده است و با کاف
فارسی نیز هست بکوک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده نشانه تیر باشد که عربان هدف خوانند و ظرف
و جام شراب خوری را نیز گفته اند و بعضی گویند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند
و باین معنی بجای کاف آخر لام هم بنظر آمده است بک و لک بضم اول و رابع که لام باشد و سکون کاف این لغت
از اتباع است همچو خان و مان و تار و مار بمعنی ناهموار و درشت باشد و بمعنی بی عقل و بی هنری نیز آمده است
بکونک بفتح اول و ثالث بر وزن عجوزک شمشیر چوبین را گویند بکونه بفتح اول بر وزن نمونه بمعنی بکونک است
که شمشیر چوبین باشد بکهوجنان با ها و جیم و تای قرشت بر وزن منصورخان بمعنی خرلیشته باشد و آن
هر چیز درازیست که میانش برآمده و بلند و دو طرفش ملیده و پست بود بکیاسا بکسر اول و سکون ثانی
و تحتانی و سین بی نقطه هر دو بالف کشیده سرباری را گویند و آن پیشته کوچکی است که بر بالای بار ستور بندند

باب هشتم در بای ابجد با کاف فارسی

بیان هشتم در بای ابجد با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت بگتر بر وزن کفتر نوعی از سلاح جنگ باشد و آن یعنی چند است که بهم وصل کرده اند و بر روی آن مخمل و زربفت و امثال آن کشیده اند و در روز جنگهای پوشند و ببر کی هملا و گویند بگسل بجزم اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و لام امر بر گسستن و از هم جدا کردن باشد و این لفظ را جایی استعمال کنند که ممکن بود و این در چیزهای دیگر بطریق حقیقت است و در انسان و مردمان بطریق مجاز یعنی ترک اختلاط و آشنایی کن بگل گرفتن کنایه از خس پوش کردن و مخفی نمودن باشد بگم بر وزن شلم و معنی بقم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست بگماز بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی شراب و شراب خوردن باشد و پیاله شراب را نیز گویند و بفتح اول بهمین معنی و بمعنی غم و اندوه باشد و بمعنی مهمانی هم آمده است مطلقا بگماز کردن بر وزن مقراض کردن بمعنی مجلس شراب داشتن باشد بگند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی آشیانه باشد که جا و مقام مرغانست بگنک بر وزن الکلک هر حیوان دم بریده را گویند بگنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند و آنرا بعربی نبید و بلفظ دیگر بوزه گویند

بیان بیست و یکم در بای ابجد با لام

بیان بیست و یکم در بای ابجد با لام مشتمل بر هشتاد و پنج لغت و کنایت بل بفتح اول و سکون ثانی پاشنه پا را گویند و در عربی اثبات بعد از نفی باشد و بجزم اول مخفف بهل است که امر بر گذاشتن باشد یعنی بگذار و بهل و نام میوه ایست در هندوستان شبیه بهی بزرگ و آنرا بهندی نیز گویند و بشیرازی بل شیرین و بعربی طرثوث خوانند و بعضی گویند میوه ایست هندی ببزرگی آلوچه و درخت آن بدرخت زرد آلو میماند و بضم اول بمعنی بسیار باشد چون بلهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام بلابه بکسر اول بر وزن کلابه بمعنی هرزه گوی و نابکار و فاسق و بدکار و فحاش باشد و این لفظ را بر زنان بیشتر اطلاق کنند و بتضرع و چاپلوسی سخن کردن را نیز گویند و بعضی بمعنی اول بجای بای ابجد آخر یای حطی آورده اند که بر وزن کرایه باشد بلاج بفتح اول بر وزن رواج گیاهی است که از آن بوریا بافند و حصیر و بوریا را نیز گویند بلادر بر وزن بهادر بار درختی است که در دواها بکار برند و آنرا بیونانی انقردیا گویند و بعضی گویند نام درختی است که ثمر آن درخت است و زرینه و پیرایه زنان را نیز گفته اند عموما و زرینه که بر سر بندند خصوصا بلادور بازیادتی واو پیش از رای قرشت بمعنی بلادر است که مذکور شد و در هندوستان تصدقات را گویند بلاده بفتح اول بر وزن کباده بدکار و فاسق را گویند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و مفسد و معاش را نیز گفته اند بلار بر وزن لکار اذربویه باشد و آن بیخ خاریست که اشنان گویند اگر با سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلا کنند مفید باشد بلارج بفتح اول و رابع و سکون جیم پرنده ایست که آنرا لک لک خوانند بلارک بر وزن تبارک نوعی از فولاد جوهر دار باشد و شمشیر بسیار جوهر را نیز گویند و بمعنی جوهر شمشیر هم آمده است بلاژ بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی بی سبب و بی جهت و بی تقریب باشد بلاساغون با سین بی نقطه و غین نقطه دار بر وزن سراپاگون نام شهریست بزرگ در ماوراء النهر بنزدیک بکاشغر و پای تخت افراسیاب بوده و تا زمان سلطنت گورخان تعلق باولاد افراسیاب داشته بلاسیوس بکسر اول و سین بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی چیزیست آبگینه مانند و آنرا در کنارهای دریا می یابند و بعربی آنرا زبد البحر خوانند بلاش بفتح اول بر وزن لواش نام پسر فیروز است و او یکی از ملوک فرس بوده و او را سدلان ملکشاه میگفتند و نام شهری و مدینه هم هست و مردم عارف را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بلاژ است که بی سبب و بی تقریب و بی جهت باشد بلاشجرد بفتح اول و کسر جیم معرب بلاشگرد باشد و آن قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو شاهجهان و آنرا ملک بلاش پسر فیروز بنا

است

کرده است بلال بفتح اول بر وزن کمال اذربویه باشد و آن بیخ خاریست که اشنان هم گویندش بلالک با لام بر وزن و معنی بلارک است که نوعی از فولاد جوهر دار باشد و شمشیر هندی را نیز گویند و جوهر شمشیر ... بلای سیاه کنایه از تشویش و خلل طبیعت و آزار باشد بلایه بفتح اول بر وزن طلایه نابکار و تباه را گویند عموما و زن فاحشه و فحاش را نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است بلبکه بفتح اول و بای ابجد و کاف و سکون ثانی مسکه و کره تازه را گویند بلبل گنج بکسر لام و فتح کاف فارسی و سکون نون و جیم جغد را گویند که پرنده ایست منحوس و بیشتر در ویرانها میباشد بلبله بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی کوزه لوله دار را گویند و بمعنی صدا و آواز صراحی هم آمده است و بمعنی اندوه و گرفتگی دل نیز هست بلبلی بضم اول بر وزن سنبلی بمعنی شراب و پیاله شراب باشد و نوعی از چرم بود که آنرا بسیار لطیف و نازک سازند و بالوان غیر مکرر رنگ کنند و جنسی از زردالو هم هست بلبن بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن خرفه را گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقاء خوانند بلبوس بر وزن ملبوس نوعی از پیاز صحرایی باشد و آنرا بعربی بصل الزیز و بصل الذیب خوانند گرم و خشک است در دوم و نوعی از خشخاش هم هست و آنرا خشخاش زبدی گویند بلتیس بکسر اول و ثانی قرشت بر وزن برجیس نام داروییست غیر معلوم بلج بفتح اول و ثانی و سکون جیم بلغت عرب غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارس و آنرا چون سبز باشد ولیع و جابل خوانند و چون در غلاف باشد طلع گویند و بضم اول هم بنظر آمده است بلخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام شهریست مشهور از خراسان و آن از شهرهای قدیم است و هجو اصطخر فارس و آنرا قبة الاسلام خوانند و لقب آن بامی است گویند برامکه از آنجا بوده اند و مفتوح العنوه است و کدو را نیز گویند که شراب در آن کنند بلچ با جیم فارسی بر وزن اعوج زاج سیاه را گویند که قلیا باشد و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است بلخم بر وزن شلغم فلاخن را گویند و آن کفه باشد که از ابریشم یا از پشم ببافند و دو ریسمان بر دو طرف آن ببندند و سنگ در آن نهاده و شبانان بدان سنگ اندازند بلده با دال ابجد و های هوز و حرکت غیر معلوم نام حوای زن آدم علیه السلام است بلس بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه در فرهنگ جهانگیری نام غله ایست که از آن هریسه پزند و در آشها نیز کنند و بعربی عدس خوانند و در صحاح الادویه بمعنی تین ابیض آمده است که انجیر سفید باشد و بلسن بازیادتی نون بمعنی عدس والله اعلم بلسان بر وزن سرطان نام درختی است مشهور در مصر گویند بعد از طلوع شعرای شعری که از آهن ساخته باشند بر هر برگ آن درخت فرو برند روغن از آن روان شود و با پنبه جمع کنند و بعضی گویند شیشها بر هر زیر برگی که نشتر زده اند بیاویزند و امتحان وی چنانست که قطره بر شیر گاو چکانند بعد از لمحه مانند دلمه پنیر بسته شود و بر آب چکانند و بر هم زنند شیر سفید گردد و آنرا بعربی دهن البلسان خوانند و موضعی که درخت بلسان الحاست باغ فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و گویند از معجزه عیسی علیه السلام است و تخم آنرا حب البلسان گویند گرم و خشک است در دوم کوفته رعشه را نافع باشد و بید انجیر را نیز گفته اند بلسک بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و کاف سیخ آهنی باشد که سر آنرا پهن کرده باشند برای نانها از تنور رها کردن و سیخ کباب را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی پرستوک باشد و آنرا بعربی خطاف گویند و بضم اول و ثانی چوبی باشد سیخ کننده که بدان بریان در تنور آویزند بلسن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون غله را گویند که بعربی عدس خوانند بلشک بضم اول و ثالث و سکون ثانی شین قرشت و کاف بمعنی آخر بلسک است که چوبی باشد سیخ کننده که بدان بریان در تنور آویزند بلعام با عین بی نقطه بر وزن فرجام نام پسر باعورا است که او زاهدی بوده مستجاب الدعوه در زمان عیسی علیه السلام عاقبت ایمانش بباد رفت و بحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد بلغار با غین نقطه دار بر وزن گلزار پوستهای رنگین خوشبوی موج دار را گویند

و آنرا ظلماتین خوانند و نام شهریست نزدیک بظلمات و آن در زمان اسکندر بنا شده و هوایش
بغایت سرد میباشد و طوطی در آن شهر زنده نمیماند و بعضی گویند نام ولایتیست که بلغار یکی از شهرهای
آن ولایت است **بلغاق** بر وزن مشتاق معرب بلغاک است که فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد
بلغاک با کاف بر وزن و معنی بلغاق است که شور و غوغای بسیار باشد چه بلغاک یعنی غوغا و شور و غوغا را گویند **بلغد** بضم
اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فراهم آمده و جمع نموده و بالای هم نهاده باشد **بلغده** بضم اول و ثالث
بر وزن سنبله بمعنی بلغد است که فراهم آورده بر روی هم نهاده باشد و بفتح اول و ثالث بمعنی گنده و ضایع کرده
چه هرگاه گویند مرغ بیضه را بلغده کرد مراد آن باشد که گنده و ضایع کرد و بچه بر نیاورد **بلغنه** بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار و فتح نون آن باشد که یک سر ریسمان را حلقه حلقه کرده گره بزنند
و سر دیگر آنرا از میان حلقها بگذرانند و بر نهجی که اگر بکشند ریسمان آن حلقها تنگ شود و همچنین آنکه
بر سر دامها سازند **بلغنده** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد فراهم آورده و بر بالای هم نهاده
باشد **بلغندر** بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بی قید و بی دیانت را گویند
و بفتح اول لفظی است که در مدح و ثنا و دشنام نیز استعمال کنند **بلغنده** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون
و فتح دال ابجد بمعنی بلغند است که فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد و بفتح اول یک بسته و یک
لنگ بار و پشتواره و یک بوغچه اسباب را گویند و هر چیز که بسته شده باشد مثل جو بسته و گندم بسته
و امثال آن **بلغور** بضم اول بر وزن پر زور هر چیز درهم شکسته و درهم کوفته را گویند عموماً و گندم نیم کوفته
که آنرا در آسیا انداخته شکسته باشند خصوصاً و آش را نیز که از آن پزند بلغور خوانند **بلغونه** بر وزن و معنی گلگونه است
و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند و روی را سرخ گردانند **بلغخت** بفتح فا بر وزن باربخت ماضی بلغخاشتن است
که بمعنی جمع کرده و اندوختن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت **بلقدر** بفتح اول و قاف و دال ابجد بر وزن مختصر ملحد و بی دین
و بی دیانت را گویند **بلقندر** بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بمعنی دشنام و قدح
باشد و بضم اول ملحد و بی دین و بی دیانت را گویند **بلقیس** بکسر اول و قاف بر وزن برجیس نام پادشاه شهر سبا بوده
و قصه او و سلیمان علیه السلام مشهور است **بلک** بضم اول و ثانی و سکون کاف چشم بزرگ برآمده را گویند
و بکسر اول و فتح ثانی تحفه و ارمغان و سوغاتی که دوستان از جهت دوستان فرستند و میوه تازه و نوباوه و جامه
نو و هر چیز تازه و نو برآمده باشد که طبع از دیدنش محظوظ گردد و اینچنین چیزها را در عرب طرفه خوانند و کنجکه
طرفه باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی تشبث است و آن چنگ در زدن بچیزی یا کسی بود و بکسر اول و سکون ثانی
آتش و شراره آتش را گویند **بلکامه** بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم پر آرزو و بسیار کام را گویند
چنانکه ملهوس بسیار هوس را چه بل بمعنی بسیار باشد **بلکس** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه دیوار را
گویند و بضم اول و ثالث هم گفته اند و بجای سین بی نقطه نون هم آمده است و همچنین بجای حرف اول نیز نون
آمده است که نلکس باشد **بلکفد** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و دال ابجد رشوت و پاره را گویند و بکسر اول
و ثالث هم آمده است **بلکفده** بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و فا بمعنی بلکفد است که رشوت و پاره
باشد **بلکفنه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع مشتق از بلاکیف است و آن قایل بودن بوجود محسوس است بروش
اشاعره در مبحث رؤیت **بلکک** بکسر اول و فتح کاف بر وزن خرسک آب نیم گرم را گویند و آنرا سیرگرم
خوانند **بلکل** بکسر اول و فتح کاف بر وزن مصقل بمعنی بلکک است که آب نیم گرم باشد **بلکن** بفتح اول و کاف
فارسی بر وزن الکن بمعنی سر دیوار باشد و منجنیق را نیز گویند و بجای حرف اول بای حطی هم آمده است **بلکنجک**

بضم اول و ثالث که کاف فارسی باشد و فتح جیم که خامس باشد و سکون ثانی و نون و کاف که سادس و آخر باشد هر چیز عجیب و غریب
و طرفه را گویند که دیدنش مردم را بخنده آورد و بفتح کاف فارسی هم درست است **بلماج** بضم اول و میم بالف کشیده
بر وزن محتاج نوعی از کاچی است و آن آشی باشد بی گوشت و بسیار آبکی و رقیق و بضم اول و فتح ثانی هم آمده است
و بعضی گویند این لغت ترکی است **بلمون** بفتح اول بر وزن مجنون سارنج صحرائی است و آن برگی باشد
دوایی مانند برگ گردکان و آنرا بعربی عرفج بری خوانند **بلمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی ریش انبوه و دراز را
گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است و مردم ریش دراز را نیز گفته اند **بلنج** بکسر اول و ثانی بر وزن
برنج قدر و مقدار و اندازه چیزی را گویند و بفتح اول و ثانی نیز بهمین معنی آمده است **بلنجاسپ** بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بسین بی نقطه زده و بای فارسی زده گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند
و بجای بای فارسی فا هم آمده است که بلنجاسف باشد **بلند** بفتح اول بر وزن کمند معروفست که نقیض پست باشد
و بمعنی چوب بالایین درخانه نیز هست و آنرا بعربی اسکفه خوانند و بمعنی چهار چوب و پیرامن درخانه هم
گفته اند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است **بلندگری** بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که میل عظمت و بزرگی
کند **بلندنظر** کنایه از عالی همت باشد **بلندین** بفتح اول بر وزن نمدزین بمعنی چوب بالایین درخانه باشد
و بعضی چهار چوب درخانه را گفته اند و باین معنی بکسر اول و بای فارسی هم آمده است **بلنگمشت** و **بلنجمشک** بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و میم مضموم بشین و تای قرشت زده بمعنی افرنجمشک است که بادرنگبوی
خودرو باشد و آن در کنارهای آب روان بسیار میباشد و در مؤید الفضلا اقرنفل صحرائی و تره کرد نوشته بودند
بلوایه با واو بر وزن همسایه پرستوک را گویند و آن پرنده ایست که بعربی خطاف خوانند **بلوتک** بضم اول
و فتح تای قرشت بر وزن خروسک ظرفی که بدان شراب خورند **بلوچ** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی قومی
باشند صحرائی و کم عقل و شجاع و علامت را نیز گویند که بر سر طاق و ایوان نصب کنند و نام ولایتی هم هست از ایران
و تاج خروس را نیز گفته اند و آن گوشتی باشد که بر سر او رسته است و پارچه گوشتی که بر حلقه گاو زیادتی میباشد
و بریدن آن سنت است **بلوس** بفتح اول بر وزن عروس بمعنی فریب و خدعه باشد و در مؤید الفضلا بمعنی اقرنفل
صحرائی و تره کرد نوشته بودند و شخصی را نیز گویند که بچرب زبانی و فریبندگی مردم را از راه ببرد و باین معنی
بضم اول هم آمده است و بمعنی فرتوتی هم هست **بلوسیطوس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه
مکسور بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده بسین بی نقطه زده بلغت یونانی گلنار باشد و آن گل درخت انار است
که بغیر از گل ثمری دیگر ندارد و آن سرد و خشک است در اول و دوم خون شکم را بند کند **بلوک** بضم اول
بر وزن سلوک ظرف شرابخوری را گویند و بعضی گفته اند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانات ساخته باشند
و بدان شراب خورند و بشکل شتر را نیز گویند و بچه باشد که مشتمل بود بر چندین قریه و ده و بترکی بمعنی
جماعت باشد **بلون** بضم اول بر وزن سکون بمعنی بنده باشد که در برابر آزاد است **بلونک** بفتح اول و نون بر وزن
عروسک شمشیر چوبین را گویند و باین معنی در جای دیگر بلوندک بر وزن فرزندک نوشته اند والله اعلم
بلوند بفتح اول و نون بمعنی بلونک است که شمشیر چوبین باشد **بلیاد** با یای حطی بر وزن بغداد جامه ساده را
گویند یعنی پارچه که نقشی و طرحی در آن نباشد و بجای ساده یکی جامه سیاه نوشته اند و هیچ کدام شاهد ندارند
بلیان بفتح اول بر وزن غلیان نام حضرت پیغمبر علیه السلام است که برادرزاده الیاس پیغمبر باشد و نام قریه ایست
از ولایت کازرون و آنجا محل و مرقد اولیاء الله تعالی بسیار است گویند حضرت علیه السلام آن قریه را بنا کرده است
و منسوب بنام نامی خود ساخته است **بلیلا** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام حضرت امیرالمؤمنین

بیاپست و دوم در بای ابجد بانون

علی رضی الله تعالی عنه است در انجیل عیسی علیه السلام **بلیله** بفتح اول بروزن هلیله دوائی است قابض و طبیعت آن
سرد و خشک است در دوم و سیم و معرب آن بلیلج باشد **بلیناس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده
و بسین بی نقطه زده نام حکیمی است که انیس جلیس سکندر بود **بیاپست و دوم در بای ابجد با نون** مشتمل بر هشتاد
و یک لغت و کنایت **بن** بفتح اول و سکون ثانی خرمن و باغ و زراعت را گویند چه باغبانان و نگاهبانان زراعت و محافظ
خرمن را بنوان هم میگویند و میوه ایست ریزه و مغزی هسم دارد و مردم آنرا میخورند و آنرا ون خوانند و بترکی
چتلاقوچ و بعربی حبة الخضرا گویند و بضم اول بتازی بیخ درخت و انتهای هر چیز و سوراخ مقعد باشد که بعربی نفحه
خوانند و چیزی نیز هست که آنرا ابخامه گویند و آن نان خورشی است معروف و مشهور در صفاهان و تته در
نیز گفته اند و خوشه خرما را هم میگویند **بنابه** بفتح اول و ثانی بای ابجد و ثانی بالف کشیده بمعنی نوبت باشد چنانکه گویند
بنا بنه ماست یعنی نوبت ماست **بناست** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح سین بی نقطه بتای قرشت زده
صمغی باشد که آنرا کندر گویند و بعربی صمغ البطم خوانند و خاصیت آن بمصطکی نزدیک است **بناغ** بفتح اول
بروزن دماغ تار ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و دبیر و نویسنده را نیز گفته اند و چون دو زن
یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را بناغ باشد **بنا گوش کردن** کنایه از آنست که چون طفل از مادر متولد شود
ماماچه که او را قابله گویند انگشت در دهن کودک کند و کام او را بر دارد و کنایه از اطاعت و انقیاد کردن هم هست
بنام بکسر اول بروزن نظام بمعنی همنام باشد که بترکی اداش گویند **بنام ایزد** یعنی بنام خدا و این کلمه را در محل
تعجب گویند و بجهت دفع چشم بد نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه جلد و چالاک است و گاهی بجهت قسم نیز گفته
میشود **بناج** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون و جیم زده بمعنی بناغ است و آن دو زن باشد که یک شوهر
داشته باشند هر یک مر دیگر را بناج گویند و بناجه هم بنظر آمده است و بعربی ضره خوانند و بعضی مردی را
گویند که دو زن داشته باشد **بناور** بفتح اول بروزن سراسر دنبل بزرگ را گویند و بعربی جبین خوانند بکسر جای
بی نقطه و بضم اول هم آمده است **بناوند** بکسر اول و واو مفتوح و بنون و دال ابجد زده بمعنی باز داشتن
و نگاهداشتن چیزی باشد در جائی مثل آنکه آب را در کوی و حوضی و مانند آن محافظت کنند **بنبا** با بای ابجد بروزن
عنقا آشی باشد که از ون پزند که حبة الخضرا است و آن ثمر درخت بطم باشد و بشیرازی بن گویند **بن بخت برزمین**
مالیدن کنایه از استواری بخت و دولت باشد **بنبر** بروزن لنگر دوائی است که آنرا ابیستان خوانند و گویند این لغت
هندیست **بنبل** با بای ابجد بروزن صندل بمعنی ترشی باشد عموماً و سیب ترش را گویند خصوصاً **بنتومه** با بای
قرشت بروزن معصومه نباتی است که مانند کشوث بر درخت زیتون و بادام و انجیر پیچیده می شود و گرم و خشک
است **بنج** بفتح اول بروزن رنج دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را بنج باشد و نام
رستنی هم هست که ثمر آنرا بذر البنج گویند و بعربی سیکران خوانند **بنجشک** بکسر اول و ثالث که معنی گنجشک
است که بعربی عصفور خوانند **بنجشک زوان** بضم زای هوز و واو بالف کشیده و بنون زده لسان
العصافیر است و آن دوائی باشد تند و تیز شبیه بزبان گنجشک **بنجک** بضم اول بروزن تنبک محلوج و گلوله
کرده را گویند بجهت رشتن **بنجه** بضم اول و کسر ثانی و فتح جیم فارسی جمعی باشند از اصناف حرفت و عسیت را
بند بروزن چند چند معنی دارد ۱ فاصله میان دو عضو که آنرا بعربی مفصل خوانند ۲ زنجیری که بر پای دیوانگان
و گناهکاران نهند ۳ تنگه آهنی که بجهت استحکام بر صندوق و کشتی و امثال آن زنند ۴ قفل را گویند ۵ مکر و حیله
و زرق و فریب و سالوسی باشد ۶ عهد و شرط و پیمان باشد ۷ غم و غصه و محنت باشد ۸ عقده و گره و حبس بود
۹ سدی که در پیش آب بندند ۱۰ بمعنی خیال و مقام است مثل آنکه گویند فلانی در بند آزار فلانی است

یا در بند سفر است یعنی در خیال آزار فلان و در مقام سفر است ۱۱ بمعنی کمر بند و میان بند باشد ۱۲ ریسمان و طناب را
گویند ۱۳ بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که شعرا بعد از چند بیت بردیف و قافیه دیگر بیاورند ۱۴
رعن و کر و ر را گویند ۱۵ حیله و فن کشتی گیری باشد ۱۶ جفت گاوی را گویند که بجهت زراعت کردن دو گاو را به راندن
با هم بدارند ۱۷ طومار کاغذ باشد و هر ده دسته از کاغذ را نیز یک بند گویند ۱۸ پس گرفتن آنچه از غنیم برده باشد
و آنچه از غنیم در دار الحرب گیرند ۱۹ جمیع بند بهار را گویند همچو بند کارد و بند شمشیر و بند جاقشور و بند تنبان و امثال آن ۲۰
نام ولایتی است ۲۱ طمع و توقع را گویند ۲۲ غلیواج باشد و آن پرنده ایست معروف **بنداد** بضم اول بروزن بغداد بمعنی بنیاد
و پشتیبان باشد و اصل هر چیز را گویند **بندار** بضم اول بروزن گلزار کیسه دار و خانه دار و صاحب تجمل و مکنت باشد
و افروش و گران فروش را نیز گویند و نام یکی از شعرای قدیم است **بند امیر** بندیست در حوالی شیراز که
در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام شخصی بامر او ساخت و بعضی گویند مرد مسافری بود امیر نام باراده خود باین
بند را بست **بندخت** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی چهره و روی باشد **بندد** بضم اول
بروزن گنبد بمعنی اصل و بنیاد هر چیز باشد **بندر** بضم اول و ثالث بروزن کندر نام شهریست در ولایت
غرجه و بفتح اول و ثالث بروزن لنگر محلی باشد که قافله و تجار در آن بسیار آیند و روند **بندرز** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و رابع و زای نقطه دار جوالدوز را گویند و بضم اول نیز آمده است **بندروغ** بفتح اول و ضم
رابع و سکون ثانی و واو و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند تا آب
بلند شود و بزراعت رود **بندش** بفتح اول و ثالث بروزن فرش پنبه حلاجی کرده و گلوله نموده باشد
بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کرده سیم و زر باشد بر نهج خاص و نام و نانی هم هست **بند شهریار** بکسر ثالث
نام نوائی است از موسیقی **بندق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب آنست
گویند هر که مغز آنرا با انجیر و سداب بخورد زهر بروی کار نکند و مسموم را نیز نافع است و گویند عقرب از فندق
میگریزد **بندق شکستن** کنایه از بوسه دادن باشد **بندق هندی** ثمریست بمقدار فندق که آنرا رته
گویند و رنگ آن بسیار زرد گویند اگر آنرا بکوبند و بپزند و داخل سرمه نمایند و در چشم کشند احولی را
ببرد **بندک** بروزن اندک پنبه حلاجی کرده و گلوله نموده را گویند بجهت رشتن **بندمه** بفتح اول و میم
و کسر ثالث تکمه و گوی گریبان را گویند **بن دندان** بضم اول کنایه از انقیاد و فرمان برداری و اطاعت و رغبت
تمام باشد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم هست و قصد و اراده را نیز گویند **بندور** بضم اول و ثالث بروزن
پرزور ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن دوزند و بفتح اول نفس منطبعه را گویند که آن قوت
متخیله افلاک است و جمع آن بندوران باشد **بندیشه** بروزن و معنی اندیشه است که فکر و خیال باشد و بندیشهای
بمعنی خیالات و تخیلات **بندیمه** بروزن پشمینه تکمه و گوی گریبان را گویند و بجای میم نون هم بنظر آمده است
که بندینه باشد **بنساله** بضم اول و سین بی نقطه بالف کشیده بروزن دنباله سالخورده و کهن را گویند **بنشاخت**
بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده بروزن بنواخت ماضی بنشاختن است یعنی نشاند و نشانید
بنشاختن بروزن بنواختن بمعنی نشانیدن باشد **بنشاست** با سین بی نقطه بروزن بنواخت بمعنی
بنشست باشد که ماضی نشستن است **بنطاسیا** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور
و یای حطی بالف کشیده بلغت یونانی حس مشترک را گویند **بنفشه** بضم اول و کسر اول هر دو آمده است گلیست
معروف و طبیعت آن سرد و تر است در دوم و سیم و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاهی هم هست که
در آب روید **بنفشه کوه طارم** کنایه از آسمانست **بنفشه کوه مهد** کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد

طب
فندق علاج زهر باشد

طب
فندق هندی احولی را ببرد

بنقه بفتح اول و قاف و سکون نون نوعی از غله باشد و قوت و منفعت آن هم مانند عدس است بنگ بفتح اول
و ثانی و سکون کاف مصغر بن است که حبة الخضرا و چلغوزه باشد و آن بیشتر در کوهها و جنگلها حاصل گردد و نوعی از قماش
اطلس بود که بر آن گلها از ریسمان باشد و گلیها و نشانی را نیز گویند که بر روی مهوشان از خوردن شراب بهم میرسد
یا عرق که بر پیشانی ایشان نشیند و بضم اول مصغر بن است یعنی درخت کوچک و بمعنی نشان و اثر هم هست
چنانکه گویند از فلانی یا از فلانه چیز بنگ نمانده است اراده آن باشد که نشان و اثر نمانده است و بضم اول و کاف
تازی ثالث پوست بیخ ام غیلان باشد و آن درختی است صحرایی در ولایت مصر بن کار خوردن بضم اول و کسر ثانی
کنایه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتها و پایان کار باشد بنگان بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن
فنجان کاسه باشد که دهقانان بن آنرا سوراخ کرده باشند و آنرا در ظرف پر آبی گذارند بمقدار زمانی که آن پر شود
آب از رودخانه یا برع یا چشمه بزراعت هر یک و دو بعضی را چهار و پنج آنچه مقرر شده باشد و مطلق
پیاله را نیز گویند و معرب آن فنجان است بنگاه بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن گمراه منزل و مکان
و جایی که نقد و جنس در آنجا نهند بنگران بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده
بمعنی بکرانست و آن برنج یا هر چیزی دیگر بود که در ته دیگ بریان شده و چسبیده باشد بنگره بفتح اول و کاف
فارسی بر وزن مسخره صوتی و ذکری را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال میخوانند تا ایشان بخواب
روند و بکسر اول ریسمانی که در محل رشتن سه بر دوک پیچیده گردد بنگش بفتح اول و کسر کاف
فارسی بر وزن رنجش نام ولایتی است از ماوراء النهر و بضم اول و کاف فارسی بمعنی لقطه است که آنرا بعربی بلع
گویند بنگشتن بضم اول و کاف فارسی بر وزن درشکستن بمعنی بلع کردن و ناجاویده فرو بردن
باشد بنگل بضم اول و کاف فارسی بر وزن سنبل درخت گل و ثمر درخت گل را گویند و نام میوه هم هست
شبیه بپسته و بعضی گویند میوه ایست مغزدار شبیه بچلغوزه بنگلک بر وزن بلبلک تصغیر بنگل است
که میوه مغزداری باشد که آنرا خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بر وزن دخترک باشد بنگن بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی آهن باشد و دسته از چوب بر آن نصب کرده باشند و بر دو طرف آن دو ریسمان
بندند یک شخص دسته آنرا و دیگری ریسمان را بگیرند و زمین را بدان هموار کنند و آنرا بعربی مسوات و منسفه
خوانند بنگو بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو و هم اسبغول باشد که بعربی بزرقطونا گویند بن گوش
بضم اول و کسر ثانی معروفست که زیر نرمه گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد و صدق و ادب تمام بود
و سخن شنیدن را نیز گویند بن کوهی بفتح اول و کسر ثانی گیاهی است بسیار خوب و از آن آش پزند بنگه
بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و اظهار های هوز بمعنی بنگاه است که جا و مقام و منزل باشد و جایی را
نیز گویند که نقد و جنس در آن گذارند و باخفای ها بمعنی بانگ است که کشیدن آواز باشد بنلاد با لام بر وزن
بنیاد بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد و پشتیبان را نیز گویند بنمین با میم بر وزن بروین بلغت زند و پازند
پسر را گویند که برادر دختر است و بجای تحتانی فوقانی هم بنظر آمده است الله اعلم بنو بفتح اول و ضم ثانی
و سکون واو خرمن هر چیز را گویند عموماً از گندم و جو و کاه و غیر آن بنوان بفتح اول بر وزن درمان بچه دار
زراعت و نگاهبان خرمن را گویند و بضم اول هم آمده است و نگاهدارنده اسباب و اموال را نیز گفته اند
بنوره بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی اول بنلاد است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد
بنوسرخ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ضم سین بی نقطه و سکون رای قرشت و خای نقطه دار نام غله است
که آنرا بعربی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد بنو سیاه بنو معلوم بکسر سین بی نقطه و تحتانی

تنبیه خوردن عدس تاریکی چشم آورد

ماش مضعف دندان و مضر باه باشد

بالف کشیده بهار زده غله ایست که آنرا ماش گویند و آن مضعف دندان و مضر باه باشد بنو ماش بنو
معلوم و میم بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی بنو سیاه است که ماش سیاه باشد و منک را نیز گویند
آن نوعی از ماش است بنوخله بنو معلوم بفتح نون و سکون خای نقطه دار و لام مفتوح نوعی از عدس صحرایی
باشد و آنرا عدس مر خوانند بنوه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و اخفای های هوز مطلق خرمن را گویند اعم از خرمن
غله و کاه وغیره و بضم ثانی و اظهار های هوز نیز هست که بر وزن صبوح باشد بنه بضم اول و فتح ثانی بار و اسباب
و رخوت خانه و مکان و منزل را گویند و بیخ و بنیاد هر چیز را نیز گفته اند و بفتح اول طناب باریک را گویند
بنه بستن کنایه از کوچ کردن و سفر باشد بنیاد بر بیخ نهادن کنایه از بیماری و بی ثباتی باشد بنیان بضم اول و سکون
ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نام حوض نعمانست و آن برکه بوده آبان در نهایت شوری
و تلخی و به برکت قدوم سرور کاینات آب آن شیرین شد بنیچه بضم اول بر وزن کلیچه جمعی را گویند که بر اصناف
و حرفت و املاک بندند بنیز بکسر اول بر وزن ستیز بمعنی هرگز و حاشا باشد و بمعنی تعجیل و رنود هم آمده است
و کاهی در میان سخن بجای نیز بکار برند که بعربی ایضاً گویند بنیک بر وزن شریک ابریشم تر و مایه و آنرا کج و کژ
و قز گویند بیان بیست و سیم در بای ابجد با واو مشتمل بر یکصد و چهار لغت و کنایت بو بضم اول و سکون ثانی

بیان بیست و سیم در بای ابجد با واو

مجهول معروف که رایحه باشد مخفف بود باشد و بوم و باشم نیز هست و گوشت بز کوهی را نیز گویند و بفتح اول
پوست شتر بچه پر کاه کرده را گویند که پیش ناقه بچه مرده برند تا بگمان فرزند خود شیر دهد بوا بضم اول
و ثانی بالف کشیده مخفف بوده باشد یعنی باد ابوارد بکسر اول و ثانی بالف کشیده و راو دال بی نقطه زده زینی
باشد که برابر شبر بنی است بوالس بفتح اول بر وزن ابابس محنت و آزار و رنج و سختی باشد بوالسحق طایفه
باشند و در پیش بورحیند کاه فیروزه هست یکی از آنرا بواسحق گویند بواشه بفتح اول بر وزن
تراشه چار شاخ دهقانان را گویند و آن چوبی چند باشد بندام کف دست و دسته نیز دارد که دهقانان
بدان غله کوفته را بباد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا بعربی مدری خوانند بوالجخدر با لام و خای نقطه دار و جیم
و دال بی نقطه بر وزن گل بر سر ملحد و بی دین و بی دیانت را گویند بوالقاسم کنایه از بوالفضل و شوخ
چشم باشد بوالکفد بفتح کاف و سکون فا و دال ابجد بمعنی رشوت و پاره باشد بوالکنجک بکسر کاف فارسی
و سکون نون و جیم و کاف ساکن هر چیز که آن غریب و عجیب و طرفه باشد و دیدنش خنده آورد بوب بر وزن
خوب فرش و بساط خانه را گویند و باین معنی بجای واو الف اول پای حطی هم آمده است بوبا بضم اول
و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت بز کوهی باشد بوباش بسکون شین قرشت
بمعنی قدیم و جاوید و همیشه و سرمد باشد بوبرد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و را و دال بی نقطه بلبل را
گویند و بعربی عندلیب خوانند بوبردک بفتح اول و سکون کاف مصغر بوبرد است که بلبل باشد
بوبک با ثانی مجهول بر وزن خوبک دختر بکر دوشیزه را گویند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ سلیمان باشد
و بزبان هندی احمق و نادان را گویند بوبو بضم دو بای ابجد و سکون دو واو شانه بسر هدهد را گویند
و آنرا مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جاها زنان خواهر خود را بوبو خوانند بوبویه بفتح بای حطی بمعنی
بوبوست که شانه بسر هدهد باشد بوبه بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزومندی و آرزو باشد و بعربی تمنی
گویند و هدهد را شانه بسر را نیز گفته اند و بمعنی اول که آرزو باشد بجای حرف اول بای حطی هم آمده است
بوته با ثانی مجهول و فتح تای قرشت رستنی و درخت بی شاخ و برگی را گویند که بسیار بلند نشود
و بزبان نزدیک باشد و بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموماً و بچه شتر را خصوصاً و بمعنی شانه

بتر هم آمده است و ظرفی را نیز گویند که از گل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره و امثال آن در آن بگذارند و معرب آن
بوتقه است و بعربی خلاص گویند بوتهٔ خاک کنایه از بدن و قالب انسان باشد بوتیمار با میم بر وزن موسیقار نام مرغی است
که او را غم‌خورک نیز گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم اینکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد
و او را بعربی یام و بیونانی سفنین خوانند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تند و تیز
کند بوج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی خودنمایی و کر و فر باشد و بضم اول اندرون دهان را گویند بوجینا بجیم
جیم و بای فارسی بالف کشیده بر وزن بوسینا بلغت زند و پازند خیار باد رنگ را گویند بوحا با حای بی نقطه بالف
کشیده بلغت یونانی گیاه ماه پروین را گویند و بیخ آنرا بعربی جدوار خوانند و گویند با پیش در یکجا روید بوخت بر وزن
سوخت بمعنی پسر باشد که برادر دختر است بوحل بر وزن نوفل خرفه را گویند و بعربی البقلة الحمقاء خوانند بوخله بفتح ثالث
و لام بمعنی بوحل است که خرفه باشد و بضم اول هم بنظر آمده است بودش بجر دال ابجد بر وزن سوزش بمعنی هستی
و بود باشد و بعربی کون خوانند بودنه بفتح دال و نون پرنده‌ایست که آنرا اینهو میگویند و بعضی گویند پرنده‌ایست شبیه
به اینهو لیکن کوچکتر از وست و آنرا بعربی سلوی خوانند بور بضم اول و ثانی مجهول و رای قرشت بهر دو [illegible]
اسب سرخ رنگ را گویند و تند رو را نیز گفته اند و آن پرنده‌ایست مشهور و بمعنی بسیار هم هست که امر باد و دیگر
باشد بورک بر وزن کوچک نوعی از طعام باشد بعضی گویند آش بغرا است و بعضی سنبوسه و قطاب را گفته اند
و بمعنی شغل هم هست و آن زری باشد که در تمار ببرند و بحاضران دهند و زنگار را نیز گویند که بر روی ماه نشیند
و با این معنی بفتح اول و زای نقطه دار هم آمده است و در عربی بمعنی مبارک باد باشد بورنگ بر وزن
هوشنگ نوعی از ریحان کوهی باشد بوروره بضم اول و ثانی بواو رسیده و رای قرشت مفتوح نام بادهی بود
و نام جزیره‌ایست در جانب شمال که شنقار را از آنجا آورند و آن پرنده باشد سفید و شکاری از جنس سیاه
چشم و گویند مردم آن جزیره همه زال و سفید موی میباشند بوره بر وزن شوره چیزی است مانند نمک
و آنرا زرگران بکار برند و شکر سفید را نیز گویند و معرب آن بورق است و بعربی نطرون خوانند گویند
اگر قدری از بوره با صدف بسایند و در بینی زن بدمند اگر آن زن عطسه کند دوشیزه بود و اگر نکند
دوشیزه نباشد و بورهٔ ارمنی همانست بوریا کوبی کنایه از ضیافتی باشد که در خانهٔ نو کنند بوریطش با ثای
تحتانی رسیده و طای حطی مکسور بشین قرشت زده بیونانی جوهریست که آنرا قیشا گویند و آن چند
قسم میباشد و بعربی حجر الکوز خوانند و در دواهای چشم بکار برند گویند اگر بر گردن کودک بندند
نترسد بوز بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز سبزی که بسبب رطوبت بر روی نان و جامه و گلیم و پلاس
آن بهم میرسد و زنبور سیاه را نیز گویند که بر روی گلها نشیند و تنهٔ درخت را نیز گفته اند و بضم اول
و ثانی مجهول اسب نیله که رنگش بسفیدی گراید و اسب جلد تند و تیز را هم میگویند و مردم تیز فهم و صاحب
ادراک را نیز بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک کند فهم را کودن خوانند و کودن اسب کم راه
بالانی باشد بوزر بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی گرانی و سنگینی تب و حرارت باشد و بفتح اول گرداب را
گویند بوزار بضم اول و ثانی مجهول و زای نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه زده ادویه حاره یعنی داروی
گرمی که در طعامها ریزند همچو فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن بوزک بفتح اول بر وزن خوشک بمعنی
بوز است و آن سبزی باشد که رطوبت بر روی نان و گلیم و پلاس و امثال آن بندد بوزکند بضم اول و فتح کاف
و سکون ثانی و ثالث و نون و دال ابجد صفه و ایوان را گویند و با رای قرشت هم بنظر آمده است بوزمند
با میم بر وزن گوسفند گیاهی باشد بغایت خوشبوی و با رای بی نقطه هم بنظر آمده است بوزمه بضم اول

و فتح ثالث و میم بمعنی بوزمند است که گیاه خوشبوی باشد بوزنه بضم اول و کسر ثالث و فتح نون میمون را گویند
و بعربی حمار و نه خوانند بوژنه بضم اول و زای فارسی و فتح نون غنچه شکوفه و بهار درخت را گویند که هنوز نشکفته
باشد و آنرا بعربی برغم خوانند بوزینه بر وزن موی چینه بوزنه را گویند که میمون باشد بوزه بر وزن کوزه شرابی
باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراءالنهر و هندوستان بسیار خورند و تنهٔ درخت را نیز گفته اند
بوزیدان با دال ابجد بر وزن حوری خان دارویی است که از مصر آورند و بعربی مستعجل خوانند و بجهت فربهی استعمال
کنند اگر با شیر گوسفند با آرد برنج حلوا سازند و بخورند بسیار فربه کند بوزینه بر وزن روزینه میمون را گویند
بوس با ثانی مجهول مخفف بوسه است و بعربی قبله گویند و بوسه کننده و امر بوسیدن هم هست و با ثانی معروف
سخنی و فروتنی را میگویند بوستان افروز گلی است که آنرا تاج خروس گویند بسبب شباهتی که بدان دارد بوستان
گل نمای کنایه از آسمان باشد بوسحاق با حای حطی بر وزن روستاق طایفه باشند و نام کانی است از جملهٔ کانهای فیروزه
نیشابور که فیروزهٔ آنرا بوسحاقی و بواسحاقی هر دو میگویند و بسحاق اطعمه را هم بوسحاق میخوانند بوسلیک بضم
اول و فتح ثالث و لام بتحتانی رسیده و بکاف زده نام مقامی است از جملهٔ دوازده مقام موسیقی بوسه شکستن
کنایه از بوسیدن و بوسه کردن بر صدا باشد بوش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی تقریر باشد که قدرت
داشتن است و سکون ثانی کر و فر و خودنمایی و سعی و کوشش را گویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی هستی و بود باشد و بعربی کون
خوانند و بسکون ثانی شیافی است که از دربندی می آورند و آنرا بوش دربندی میخوانند گویند آن رستنی باشد
که در ملک ارس بهم میرسد و آنرا میکوبند و شیاف ساخته می آورند سرد و خشک است در اول و مرهمهای
گرم را نافع باشد بوشاد با ثانی مجهول بر وزن فولاد بلغت یونانی شلغم خام را گویند بوشاسب با ثانی مجهول بر وزن
لهراسب بمعنی خواب دیدن باشد و بعربی رؤیا خوانند بوشیاس بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و تای و های فارسی
بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی بوشاسب است که خواب دیدن و رؤیا باشد بوشنج با جیم بر وزن
هوشنگ نام قصبه‌ایست از خراسان و معرب آن فوشنج است بوصیر بضم اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بر
تحتانی رسیده و برای قرشت زده لغتی است غیر معلوم و آن گیاهی باشد دوایی که بعربی آنرا اذان الدب
خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند نوعی از ماهی زهره است و آن گوشت
درختی باشد بغایت سیاه و آنرا بعربی سیکران الحوت گویند و بعضی دیگر گفته اند باقلای شامی است
والله اعلم بوطانیه با طای حطی بر وزن سلطانیه پوست درختی است که آنرا بعربی کرمة السوداء و بفارسی سیاه
دار و خوانند و آن مانند عشقه بر درخت پیچد بوغلص بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مضموم
بلام زده و صاد بی نقطه مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی لسان الثور است که گاوزبان
باشد و آن دوایی است معروف و بعضی گویند این لغت رومی است بوغنج بضم اول و سکون ثانی و فتح غین نقطه دار
و نون و جیم ساکن تخم نیز را گویند و آن تخمی است ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبة السوداء خوانند و فوشنج را
نیز گفته اند و آن قصبه‌ایست از خراسان نزدیک بقندهار بوف بر وزن صوف پرنده‌ایست که
بنحوست اشتهار دارد و آنرا بوم نیز گویند بوفروش عطار و مشک فروش را گویند بوق بضم اول
و سکون ثانی و قاف سفید مهره باشد و آن چیزیست که در حمامها و آسیاها و جنگها نوازند و با ثانی مجهول چادر بزرگی
باشد که رخت خواب در آن بندند بوقلمون دیبای رومی را گویند و آن جامه‌ایست که هر لحظه برنگی نماید و کنایه
از کسی است که هر ساعت خود را برنگی بیارآید و گویند جانوریست در آب خواهد که جانوری بگیرد خود را
بشکل آن جانور کند و خرباره را نیز گفته اند و آن نوعی از حرباء باشد که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی هم هست

وکنایه از دنیا و عالم است بسبب حوادث و اهل مشرق سنگ پشت را بوقلمون میگویند **بوقیصا** با قاف
تحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی درخت سفیدار باشد و آن نوعی از بید است و بعضی درخت
بیده و پشه غال را نیز گفته اند که بعربی شجرة البق خوانند **بوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بود که و شاید که کلمهٔ
تمنی است و بعربی عسی و لعل خوانند و بمعنی مگر هم هست که کلمهٔ استثنا باشد و ترجمهٔ فرض هم هست بفتح فاو نوعی
از آتش گیره هم هست و جایی یا چاهی که غله در آن پنهان کنند **بوکان** با کاف فارسی بروزن خوبان بچه دان
و رحم را گویند و بعربی رحم خوانند و بمعنی کاراهم بنظر آمده است **بوکلک** بفتح کاف و لام بروزن کوچک میوه ایست
مغزدار که آنرا ون گویند و ترکان چتلاقوج و عربان حبة الخضرا خوانند **بوک و مگر** با میم و کاف فارسی بروزن گود و کم
بمعنی بوکست و مرادف مگر و بمعنی بود که و باشد که و بعربی عسی و لعل گویند **بولخدر** با لام و خای نقطه دار و جیم و دال
بی نقطه بروزن گل بر سر مجد و بی دین و بی دیانت باشد **بولنجک** بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح بکاف زده هر چیزی
عجیب و غریب و طرفه باشد که دیدن آن خنده آورد **بولو** بضم اول و لام و سکون هر دو واو و بلغت یونانی بمعنی بسیار باشد
که عربان کثیر گویند **بولو بودون** با ثانی و ثالث و بای ابجد بواو رسیده و فتح دال بی نقطه و بای دیگر بواو کشیده و بنون
زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الرجل باشد یعنی بسیار پا و آنرا بفارسی بسپایک خوانند و معرب
آن بسپایج است و آن دوائی است مشهور و بتازی اضراس الکلب خوانند و بجای بای آخر یای حطی بنظر آمده
بولوطریخون بفتح طای حطی و رای بی نقطه تحتانی رسیده و خای نقطه دار بواو کشیده و بنون زده لغتی است
یونانی و معنی آن بعربی کثیر الشعر باشد و آن دوائی است که بفارسی پرسیاوشان خوانند **بوم** بضم اول و سکون ثانی
بروزن شوم جغد را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده ایست از
جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و سر و گوش و چشمهای او بگربه میماند و شبها شکار کند و روزها پرواز
نتواند کرد و مار چند قدمی و بعضی گویند باین معنی عربی است و زمین شیار نکرده را نیز گفته اند و جا و مقام
و منزل و ماوی هم گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی باشم باشد که
از بودن است **بوم ادران** نام گیاهی است مایل بکبودی و تیزی و گل کبودی دارد و بعربی قیصوم خوانند
بوماران بحذف دال بمعنی مادران است که نام گیاهی باشد مایل بکبودی و تیزی **بوماره** بروزن جوباره نام
پرنده ایست غیر معلوم **بوم کند** با کاف بروزن سودمند خانه را گویند که در زیر زمین کنند بجهت گوسفندان
و مسافران **بومهن** بفتح ثالث و هاء و سکون نون زمین لرزه باشد که بعربی زلزله خوانند و روده گوسفندی را
نیز گویند که از سرگین پاک کرده باشند و بمعنی اول بسکون ثالث هم آمده است و این افصح است **بومهین** بروزن
خوشه چین بمعنی اول بومهن است که زلزله و زمین لرزه باشد **بون** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره
باشد و بضم اول زهدان و بچه دان که بعربی رحم گویند و آسمانه را نیز گفته اند و بن و نهایت و پایان و انتهای هر چیز
باشد و روده گوسفند و گاو و امثال آنکه آنرا پاک کرده باشند **بوند** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی آهستگی
باشد و بفتح ثانی و کسر ثالث بمعنی باشند و مرد صاحب نخوت و هستی را نیز گویند **بونده** بضم اول و ثانی و سکون ثالث
و فتح دال ابجد بمعنی مرد هسته و با تمکین باشد و بفتح ثانی و کسر ثالث مرد با هستی و هیبت و صاحب نخوت را گویند **بوه**
بضم اول و فتح ثانی درختی را گویند که هرگز بار و ثمر نیاورد و مرد هسته را نیز گفته اند **بوهمان** بسکون ثالث
بروزن دودمان بمعنی رحم است که زهدان و بچه دان باشد و از اسمای مبهمهٔ فارسی هم هست همچو فلان و بهمان **بوی** بروزن
موی معروفست که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته و بمعنی بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و امیدوار
و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی یعنی باش **بویا** با ثانی مجهول بروزن گویا

چیزی را گویند که بوی خوش و بوی بد دهد **بوی افزار** با فا و زای نقطه دار بروزن توتن انبار ادویهٔ گرمی که
در طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن و بحذف رای آخر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد **بوی بان** بروزن
گوی بان بوی کننده و بوی کنندگان را گویند **بوی بردن** کنایه از اندک اطلاعی بر چیزهای مخفی بهم رسانیدن و گمان کردن
و خبری شنیدن باشد **بوی پرست** بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی سگ شکاری را
گویند که جانوران را ببوی پیدا میکند و کنایه از جن و ملک هم هست **بوچه** بروزن پوچه گیاهی است که مانند
ریسمانی بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **بویدان** با دال ابجد بروزن دودمان ظرفی را گویند که در آن چیزی از عطرها
کرده باشند **بوی رنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی گل است که بعربی ورد گویند **بوی سا** با سین
بی نقطه بالف کشیده سنگی باشد که عطریات سایند **بوی کلک** با کاف و لام مفتوح بروزن شورنمک میوه ایست مغزدار که
آنرا بترکی چتلاقوج گویند **بونیک** بروزن هوشنگ تره ایست شبیه بریحان که بعربی بادروج خوانند **بویه**
بروزن مویه بمعنی آرزومندی باشد و جمعی از پادشاهان که بال بویه مشهورند و رستنی هم هست که آنرا شاه تره
میگویند **بیان بیست و چهارم در بای ابجد با های هوز** مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت **به** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خوب

بیان بیست و چهارم در بای ابجد با های هوز

و نیک باشد و نام میوه ایست مشهور **بها** بکسر اول و ثانی بالف کشیده خوبی و زیبایی را گویند و بفتح اول قیمت
هر چیز را **بهادر** بضم دال ابجد بروزن تناور بمعنی شجاع و دلیر کامل باشد **بهار** بروزن چهار معروفست که فصل ربیع
و بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و آتشکدهٔ ترکستان و خانهٔ منقش و طلاکاری بود و بت را
نیز گفته اند که بعربی صنم خوانند و شکوفه و گل هر درخت را گویند عموماً و گل درخت نارنج را خصوصاً و نام گلی است
زرد که آنرا گل گاوچشم خوانند و بعضی گویند باین معنی عربی است و نام شهری هم هست خوش آب
و هوا و حرم پادشاهان و سلاطین را نیز گفته اند و بکسر اول نام ولایتی است در هندوستان و بمعنی
تنگ بار که عبارت از گنجایی بار است هم بنظر آمده است **بهار بشکنه** با بای ابجد و شین قرشت
و کاف و نون و های هوز نام نوایی از موسیقی **بهارخانه** بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده است
و بنای رفیع را نیز گفته اند **بهار خوش** بهار معلوم بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین
قرشت گوشتی باشد که آنرا نمکسود نموده خشک سازند و بتازی قدید گویندش **بهاز** بکسر اول
و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده اسب اصیلی را گویند که در ایلخی بجهت نتاج گرفتن سر دهند
به افتادن کنایه از بهبود باشد و بهبود بمعنی خیریت **به آفرین** نام خواهر اسفندیار بن گشتاسب است که
ارجاسپ اسیر کرده بود و در رویینه دز محبوس داشت بعد از آن اسفندیار بتجارت رفت و ارجاسپ را
کشت و به آفرین را نجات داد و او را به آفرید هم میگویند که بجای نون دال باشد **بهاگیر** با کاف فارسی بروزن
تباشیر هر چیزی را گویند که قیمت و بهای بسیار داشته باشد **بهامین** با میم بروزن معاجین فصل بهار را گویند
بهانستان بفتح اول بروزن بدانستن بمعنی گریه باشد **بهاور** بفتح واو بروزن شناور بمعنی بهاگیر است که
چیزی بسیار قیمت و پربها باشد **بهبت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی نوعی از طعام باشد بعضی گویند شیر برنج است
و بعضی گویند فرنی است که برنج در آن پالوده باشد و بعضی گویند حلوای برنج است و معرب آن بهطه باشد با
طای حطی **بهترک** با تای قرشت بروزن اسپرک نام سالی است سیزده ماهه که پارسیان پیش از ظهور
اسلام از کبیسه یکصد و بیست سال اعتبار میکرده اند یعنی از هر صد و بیست سال یکسال را سیزده
ماه می شمرده اند و آنرا بهترک می نامیده اند و این سال در زمان هر پادشاه که واقع می شده
دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه می داشته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیدهٔ ایشان

این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاه ذو شوکت واقع نمی شود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دوازده بهشت وقوع یافت **بهج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم وار و یی است که از مصر آورند و بفارسی بوزیدان و بعربی سنجل خوانند **بهر** بر وزن شهر نام ولایتی است و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عربی بمعنی عجب از تعجب و هلاک از هلاکت باشد **بهرا** بر وزن صحرا بمعنی از جهت چیزی و از برای چیزی باشد **بهرام** بر وزن خرجام نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع می شود باو تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد و نام ستاره مریخ هم هست که مکان او آسمان پنجم است و اقلیم سیوم از منسوب باوست و نام پادشاهی هم بوده است در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی و او پسر یزد جرد اثیم بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد و پادشاهی او در دور زهره بود چه در زمان او ساز و نواز رواجی تمام داشت و بمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده است که بعربی عصفر خوانند و نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان که او را بهرام چوبین میگفتند بسبب آنکه بسیار لاغر و خشک اندام بود **بهرام تل** بفتح تای قرشت و سکون لام نام مناره ایست که بهرام چوبینه از سر ترکان ساخته بود **بهرامج** بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامه است که بید مشک باشد و آن گلی است معروف **بهرامن** بر وزن تردامن نوعی از یاقوت سرخ باشد و جنسی از بافته ابریشمی هفت رنگ هم هست در نهایت لطافت و نازکی و گل عصفر را نیز گویند که گل کاجیره باشد و غازه که زنان بر روی مالند و روی را سرخ کنند **بهرامه** بر وزن شهنامه جامه سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و بید مشک را نیز میگویند **بهرک** بر وزن نغزک پوست دست و پا و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است **بهرمان** بر وزن قهرمان بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ و بافته ابریشمی و گل کاجیره را نیز گویند که گل کاجیره باشد **بهرمن** بر وزن اهرمن بتخانه را گویند و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است **بهرمه** بفتح اول و ثالث و رابع افزاریست که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **بهروج** با واو مجهول و جیم بر وزن بهروز نوعی از بلور کبود است در نهایت لطافت و صافی و خوش رنگی و کم قیمتی و کند هندی را نیز گویند **بهروجه** بفتح جیم بمعنی بهروج است که بلور کبود کم قیمت و کند هندی باشد **بهروز** بر وزن دلسوز بمعنی بهروجه است که کبود کم قیمت و کند هندی را نیز گویند **بهروزه** بر وزن فیروزه بمعنی بهروز است که بلور کبود صاف کم قیمت و کند هندی باشد **بهرون** بکسر اول بر وزن دلخون نام سکندر ذو القرنین است **بهره** بفتح اول بر وزن دهره بمعنی حصه و نصیب و حظ و قسمت باشد و بضم اول نام طائفه ایست که مولد و مسکن و مقام ایشان در گجرات است و بکسر اول نام قصبه ایست که از لاهور تا آنجا نصف کروه است **بهره بر** بفتح بای ابجد بر وزن رخنه گر شریک و انباز را گویند **بهش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت نام میوه درختی است که صمغ آنرا مقل گویند و تنی که تر و تازه باشد و چون خشک شود مقل خوانند لب لذیذ است **بهشت کنک** بهشت معلوم و فتح کاف فارسی و سکون نون و کاف دیگر دار الملک افراسیاب است و نام قلعه هم هست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود **بهشتی و بهشتی روی** کنایه از خوش صورت و خوب روی باشد **بهک** بفتح اول و ثانی بر وزن فلک نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی سفید می شود و معرب آن بهق است **بهگزین** بکسر اول و ضم کاف فارسی انتخاب بر انتخاب برگزیده شده را گویند یعنی چیزهای سره و نیکو که از چیزهای سره بگزینند و شخصی را نیز گویند که چیزها را انتخاب و سیم را سره سازد و او را بعربی نقاد و ناقد خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و امر باین معنی نیز هست **بهل** بکسر اول بر وزن خجل امر بر گذاشتن است یعنی بگذار **بهله** با لام بر وزن قهوه پوستی باشد که باندام پنجه درست دوزند و میر شکاران بر دست کشند و چرغ و باز و شاهین را بدست گیرند **بهم** بکسر اول بر وزن

شکم ترجمه نعیم باشد **بهمان** بر وزن مهمان مرادف و متابع فلان است که چیزی مجهول غیر معلوم باشد **بهم برآمدن** کنایه از در غضب شدن باشد **بهمن** بر وزن مخزن مخفف برهمن است که بمعنی راست گفتار و راست کردار و کوچک بسیار دان و دراز دست و ابر بارنده باشد و نام فرشته ایست که تسکین خشم و قهر دهد و آتش غضب را فرو نشاند و او موکل است بر گاوان و گوسفندان و اکثر چهارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع می شود باو تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام اردشیر پسر اسفندیار و نام ماه یازدهم از هر ماه شمسی و بودن آفتاب در برج دلو و جشن سده که یکی از جشنهای بزرگ فارسیان است در دهم این ماه باشد و گیاهی و رستنی بود که در ماه بهمن و زمستان گل کند و بیخ آن سرخ و سفید میباشد و دارویی است که بدن را فربه کند و باد را دفع سازد و قوت باه دهد و نام روز دوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند درین روز جشن سازند و انواع غلها و گوشتها پزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها بپاشند و هر دو بهمن را میده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را ساینده با شیر بخورند و آنرا مقوی حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و بیخها و دوایی از کوهها و صحراها و گرفتن روغنها و کردن بخورها و نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی سر استن و عمارت کردن و این روز را بهمن بهمنجه خوانند و نام پرده ایست از موسیقی و نام قلعه ایست در نواحی اردبیل و در قدیم در آنجا ساحران و جادوگران بسیار بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح کرد و نام قلعه هم هست در هندوستان و نام کوهی است بسیار بلند و برکنده ها و تخته های برف را نیز گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود و بیفتد و نام چشمه ایست در جرجان که چون آفتاب از آنجا بردارند و بر کرمی که در توابع آنجاست بریزند تمام آن آبی که بر داشته اند شود و تلخ شود اگرچه یک کس باشد و صد کس آب بر داشته باشند **بهمنجه** با جیم و نون بر وزن دربنجره نام روز دوم است از ماه بهمن و عجمان درین روز جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز و ماه با نام ماه موافق آید عید باید کرد و آنرا بهمنچه نیز گویند بفتح جیم فارسی و حذف نون باشد گویند درین روز سپید را با شیر باید خورد بجهت زیادتی حافظه و در بعضی از بلاد درین روز مهمانی کنند بطعامی که در آن جمیع حبوبات باشد و بعضی گویند نام روز دوم است از هر ماه شمسی **بهمنیار** با یای حطی بر وزن ارزن زار نام یکی از شاگردان شیخ ابو علی سینا بود **بهنانه** بفتح اول بر وزن افسانه بمعنی مهمونست که بوزینه باشد و بکسر اول بر وزن بهدانه کلیچه سفید و نان قرص را گویند **بهو** بفتح اول و سکون ثانی و واو صفه و ایوان و کوشک و بالاخانه را گویند و بضم ثانی بر وزن سبو نام یکی از رازهای هندست **بهور** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن تصور بمعنی چشم باشد که بعربی عین گویند و بمعنی نگاه نیز آمده است که بعربی نظر خوانند و باین معنی بجای حرف اول نون هم آمده است **بهی** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده نام میوه ایست و بمعنی نیکویی و خوبی نیز آمده است **بهیم** بر وزن فهیم نام یکی از رایان بزرگ هندست و صفه و بالاخانه را نیز گویند **بهین** بکسر اول بر وزن نگین بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده و گزیده هر چیز باشد و توانگری یافتن و ایام هفته را هم گفته اند و بمعنی حلاج و نداف نیز آمده است **بهینه** بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی بهین است که گزیده و انتخاب کرده شده و ایام هفته و حلاج و نداف باشد

بیان بیست و پنجم در بای ابجد با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و هشت لغت و کنایت

بیان بیست و پنجم در بای ابجد با یای حطی

بیا بفتح اول بر وزن حیا بمعنی بیرون باشد که نقیض خالی است و در خانه و در سرا را نیز گویند و بکسر اول امر بآمدن باشد **بی آب** با همزه ممدوده بر وزن بی تاب کنایه از بی رونق و بیطراوت و لطافت و عدم جاه و شوکت باشد

و بمعنی خجل و شرمنده هم هست بیاد بکسر اول بر وزن زیاد بمعنی بیداری و هشیاری باشد که نقیض خواب و مستی است
بیارش بفتح اول و کسر رای بی نقطه بر وزن نوازش بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد بیاره بر وزن شراره هر درختی را
گویند که ساق آن افراشته نبود همچو درخت خربزه و هندوانه و خیار و کدو و حنظل و مانند آن بیاستو بکسر اول و سکون سین بی نقطه
و فوقانی بواو رسیده بمعنی خمیازه باشد که بکو دهن و کند دهان را گویند و آنرا بعربی تجرخ خوانند بیاغارید با غین نقطه دار و رای
بی نقطه بر وزن بیاشامید ماضی اغاریدن باشد یعنی نم کرد و خیسانید و آمیخت و سرشت با آب یا چیزی بیاغاریدن
بر وزن بیاشامیدن بمعنی نم کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن باشد با آب یا چیزی بیاغاشت بسکون شین
و تای قرشت یعنی خیسانید و نم کرد و آمیخت و سرشت با آب یا چیز دیگر بیاغالیدن با لام بر وزن طلا مالیدن
بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد بیاغشت بکسر رابع و سکون شین و تای قرشت بمعنی بیاغاشت است یعنی
خیسانید و نم کرد و آمیخت و سرشت بیانک بکسر اول و سکون کاف بر وزن صیانت کیچر باشد که از آن بوریا بافند بیانه
بفتح اول بر وزن زمانه نام شهریست در هندوستان که نیل از آنجا خیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزها
رنگ کنند بیاوار بفتح اول بر وزن سزاوار بمعنی شغل و کار و عمل باشد بیاه بکسر اول بر وزن شناه نام رودخانه
ایست بسیار بزرگ در نواحی لاهور بی باک بمعنی بی ترس و بیم باشد چه باک بمعنی ترس هم آمده است و کنایه
از شجاع و دلاور و صاحب تهور باشد بی بهره بمعنی بی نصیب و قسمت است چه بهره بمعنی نصیب و قسمت بود و کنایه
از گدا و درویش و پریشان و بی چیز باشد بی بی بکسر هر دو با و سکون هر دو یا زن نیکو و خاتون خانه را گویند بیتا
با اول بتازی سیاره و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند بیتانه با فوقانی
بر وزن و معنی بیگانه است که نقیض آشنا باشد بلغت زند و پازند بیت فراغ کنایه از متوضا است که ادبخانه
باشد بیجاد با یای مجهول بر وزن ایجاد مخفف بیجاده است که کاه ربا باشد و بعضی گویند سنگریزه ایست سرخ مانند
یاقوت اما بسیار کم قیمت و او نیز کاه می رباید و بعضی گویند بیجاده آنست که پر مرغ را جذب کند بیجاده با یای
مجهول بر وزن بی باده بمعنی بیجاد است که کاه ربا باشد و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوتست بیجن
بر وزن و معنی بیژن است که پسر گیو بن گودرز باشد بی جوهر کنایه از مردم بی هنر و بی عقل و بیچاره باشد
بیخ پشم بکسر خای نقطه دار کنایه از گوشت است که بتازی لحم گویند بیخستن بکسر اول بر وزن دل بستن بمعنی
بمعنی درماندن و عاجز شدن باشد بیخسته بر وزن بی دسته درمانده و عاجز شده و محبوس و بندی را گویند
بیخشت بفتح اول و ضم ثالث بر وزن زردشت هر چیز که آنرا از بیخ بر کنده باشند مانند درخت و امثال آن
و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی هر دو بهم
تبدیل می یابند چنانچه در فواید گذشت بیخ کوهی با کاف بواو رسیده و های تحتانی کشیده بیخ نفتی است
که شوکران باشد و آنرا بیونانی تودریون گویند و بهترین آنرا از نفت آورند و نفت از اعمال یزد است
بی خویش با واو معدوله بر وزن بی ریش بیخود و بی هوش را گویند بی خویشتن با تای قرشت بمعنی
بی خویش است که بیخود و بی هوش باشد بی خیله با خای نقطه دار بر وزن بی حیله خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا
بید بکسر اول و سکون ثانی و دال نام درختی است مشهور و آنرا بعربی صفصاف خوانند و نام دیوی بوده در
مازندران و رستم او را کشت و بمعنی پشنیده و بوسیده هم هست و کرمکی را نیز گویند که کاغذ و جامهای پشمین را
ضایع کند و تباه سازد و بمعنی بیهوده و بی فایده و ناسودمند باشد وقتی که مرادف باد شود چنانکه گویند باد و بید
یعنی بی فایده و ناسودمند و بزبان هندی نام کتابی است مشتمل بر احکام دین هندوان و باعتقاد ایشان
کتاب آسمانی است و بمعنی هوش و شعور هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا هوش نوشته بودند که

شهر بیانه منبع نیل

عرب با فاره خوانند الله اعلم بیداد معروفست که ظلم و ستم باشد و نام شهریست از ترکستان و پادشاه آن شهر کافور نام
جادوی بود آدمی خوار رستم او را گرفت و کشت و آن شهر را مفتوح ساخت بیدار مغز کنایه از مردم عاقل و هوشیار
و خبردار باشد بیدبرگ بر وزن دیک برگ نوعی از پیکان تیر باشد شبیه ببرگ بید بیدخ بفتح اول بر وزن برخ
اسب جلد تند و تیز جستری را گویند و بکسر اول هم آمده است بیدخام بکسر ثالث عود خام را گویند بیدخت با ثانی
مجهول بر وزن کم بخت ستاره زهره را گویند که صاحب فلک سیم و اقلیم پنجم است بیدستر با ثانی مجهول و تای قرشت
بر وزن بی سطر نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود خصیه او را بیجا گویند
و بترکی آن جانور را قندز خوانند بیدست و پا شدن کنایه از سراسیمه گردیدن باشد بید طبری نوعی از بید باشد
و بعضی بید مشک را بید طبری گویند و بعضی بید موله را گویند که بید مجنون باشد بیدق بر وزن احمق پیاده شطرنج را گویند
و آن مهره ایست از جمله مهرهای شطرنج و معرب پیاده است بیدق سیم کنایه از کوکب ستاره باشد بیدگیا بکسر کاف
فارسی و تحتانی بالف کشیده نوعی از حشیش است که کنگر باشد سرد و خشک است در اول جراحتهای تازه را نافع باشد
بیدلا بکسر ثالث و سکون ثانی مجهول و لام بالف کشیده سخنان بی ربط و هذیان را گویند بیدمال با میم بالف کشیده بر وزن
نیک فال پاک کردن زنگ باشد از روی آینه و شمشیر و سایر اسلحه دیگر بچوب بید یا چوب دیگر که این کار را
شاید بیدمشک نوعی از بید است که بهاران یعنی شکوفه آن بغایت خوشبوی میباشد و عرق آنرا جهت تفریح
و تبرید بیاشامند بیدموش بر وزن فیل گوش بمعنی بیدمشک باشد و آنرا گربه بید هم میگویند بیدواز با ثانی
مجهول بر وزن بیشواز نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر بیدوند با واو بر وزن ریشخند نام داروی
است که آنرا شادنه گویند و جهت داروی چشم بکار برند بیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جامه خواب را
گویند مانند نهالی و توشک و آنچه گستردنی باشد جهت خوابیدن خصوصا صاعقه و طوفان را نیز گفته اند و بمعنی
حفظ و از بر کردن هم آمده است و در عربی چاه را گویند و بهندی بمعنی برادر و پهلوان و شجاع باشد و بترکی
یک را گویند که عدد اولست بیراز با ثانی مجهول بر وزن شیراز شاخ حیوانات را گویند بیران بر وزن و معنی
ویران باشد که نقیض آباد است بیرانه بر وزن و معنی ویرانه است که خرابه باشد بیراه دو طرف راه را گویند که در آن
جاده نباشد و کنایه از مردم نامشخص و کارهای ناشایسته باشد بیربوشا با بای ابجد بواو رسیده و شین قرشت بالف
کشیده بلغت زند و پازند خیار بادرنگ را گویند بیرزد بفتح زای نقطه دار و سکون دال بی نقطه صمغی باشد مانند
مصطکی سیاه و خشک و بوی تیزی دارد و طبیعت آن گرم و خشک است علاج عرق النسا و نقرس کند و حیض را
براند و بچه مرده از شکم بیندازد و در مرهمها نیز داخل کنند و معرب آن بارزد باشد و براده را نیز گویند که
رویگران از سوزش سوهان جمع کنند و براده طلا و نقره را گفته اند مطلقا و دارچینی که بر دمیده گیهها که چند
تا مگس بران نه نشیند و به کند و چیزی را نیز گویند که رویگران جهت لحیم کردن و وصل نمودن چیزها بکار
برند بیرزه با ها بر وزن و معنی اول بیرزد باشد و آن صمغی است بغایت گنده و بدبوی و منتن و بعربی آنرا
ننه گویند و با زای فارسی هم آمده است بیرزی بفتح رابع بر وزن نیک بی بمعنی بیرزد است و آن
صمغی باشد منتن که بارزد گویندش بیرق بفتح اول و ثالث بر وزن بیجق علم را گویند و بمعنی شقه حریر
رنگین هم آمده است که بر سر علم و نیزه و کلاه خود بندند بیرک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف
فارسی مردم بی دل و بی غیرت را گویند بیرکند بفتح کاف فارسی بر وزن زیربند نام شهریست که معرب آن
بیرجند است بیرم بفتح اول و ثالث بر وزن ضیغم نوعی از پارچه ریسمانی باشد شبیه بمثقالی عراق لیکن از و باریکتر
و نازکتر است بیرن بکسر اول و ضم ثالث مخفف بیرون است که نقیض اندرون باشد بیرنجاسب بکسر اول

و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده و بسین بی نقطه و بای ابجد زده گیاهی است که آنرا بوی مادران
گویند **بیرنگ** با ثانی مجهول بر وزن نیرنگ نشانی و هیولایی باشد که نقاشان و مصوران مرتبه اول بر
کاغذ و دیوار بکشند و بعد ازان قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند و همچنین بنایان طرح عمارتی را که بنا
بریزند و نزد محققان ظهور احدیت است و اشاره بعالم وحدت که عبارت از مرتبه بود که اسقاط اضافات
ذات معرا از لباس اسما و صفات حق تعالی و تقدس **بیرو** بر وزن گیسو کیسه و خریطه زر و پول و غیران باشد
و کنایه از مردم بی منفعه و بی آزرم و کسی که سخنان ناخوش بروی کسی گوید **بیروزه** بر وزن فیروزه سنگی باشد سبز
رنگ و شبیه بزمرد لیکن بسیار کم و کم قیمت **بیرون آمدن** معروفست که نقیض درون رفتن باشد و کنایه از
ترک اطاعت و انقیاد هم هست **بیرون سرا** بسکون نون زری را گویند که در غیر ضرابخانه سکه شده باشد
بیره زن بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و خفای ها و زای نقطه دار مفتوح بنون زده چیزیست مانند
تابه لیکن از گل سازند و بران نان پزند **بیری** با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده فرش و فرودشش و گستردنی را
گویند **بیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی زده باشد که از زدن است و بترکی درفش را گویند **بیژن** با ثانی
مجهول و زای عجمی بر وزن دیزن بمعنی بیژن است که پسر گیو و خواهرزاده رستم باشد لیکن بدخترزاده شهرت دارد
گویند بمنیژه دختر افراسیاب خبردار شد او را در خانه منیژه گرفت و در چاهی محبوس کرد بعد ازان رستم
خبر یافت او را نجات داد **بیژه** با زای فارسی بر وزن ریزه خالص و بی آمیزش و بی غش باشد و بمعنی خالص
و خاصه هم آمده است **بیست** بر وزن چیست عدد بیست معروف و با ثانی مجهول مخفف بایست که امر بایستادن
یعنی توقف کن **بیستاخ** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و تای فوقانی بالف کشیده بخای نقطه دار زده بمعنی گستاخ
باشد که بی ادب است **بیستار** با ثانی مجهول بر وزن ریش دار لفظی است مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان
و بهمان را گاهی با هم و گاهی جدا از هم گویند بیستار را نیز گاهی با باستار و گاهی جدا گویند و گاهی با فلان
هم میگویند همچو فلان و بیستار **بیستگان** با کاف فارسی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده مواجب لشکریان
و جیره و ماهیانه نوکران و هر چیزی که بجهت ایشان مقرر کرده باشند **بیستون** نام کوهی است مشهور که فرهاد
بفرموده شیرین آنرا میکند و کنایه از آسمان هم هست **بیست و یک پیکر** صور شمالی فلک البروج است **بیست**
و یک و شان بمعنی بیست و یک پیکرست که بیست و یک صورت باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج
در جانب شمال **بی سخن** کنایه از بی شک و شبهه باشد **بیسر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح سین و رای بی نقطه ساکن
پرنده ایست شکاری شبیه به بیغو که آن نیز جانوریست شکاری از جنس باشه **بیسراک** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ضم
ثالث و رای بالف کشیده بکاف زده بر وزن بی خوراک شتر جوان پرقوت را گویند و شتر بچه یکساله و دو ساله را
نیز گویند و شتری جوان که مادرش ناقه عربی و پدرش دو کوهان باشد و کره ملاغ را هم گویند و بفتح ثالث
نیز آمده است و استر را هم میگویند و آن حیوانیست که از خر الاغ و مادیان بهم میرسد گویند از جمله تصرفات
فرعون است **بیسره** با ثانی مجهول و رای قرشت بر وزن شیفته بمعنی بیسرست که جانور شکاری شبیه به بیغو
باشد و بمعنی استر هم بنظر آمده است که عربان بغل میگویند **بی سکه** معروفست که زر و سیم بی نقش باشد و کنایه از مردم
بی قدر و بی اعتبار و بی شان و شوکت و وقار هم هست و هر چیز را نیز گویند که طراوت و نمود نداشته
باشد **بیسور** با ثانی مجهول بر وزن بی نور نام شهری و مدینه ایست غیر معلوم **بیش** بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و شین قرشت بمعنی بی زیادتی و افزونی باشد و با ثانی معروف نام بیخی است مهلک و کشنده و شبیه
بماه پروین گویند هر دو از کجا رویند **بیش بهار** بفتح بای ابجد و ها بالف کشیده برای قرشت زده

رستنی باشد که آنرا

رستنی باشد که آنرا در گیلان همیشه جوان خوانند برگ آن از برگ زیتون بزرگترست و پیوسته سبز میباشد
و هرگز خشک نمی شود و برگ نمی ریزد و رنگرزان برگ آنرا بجهت رنگ سبز بکار برند و آنرا بعربی حی العالم
خوانند و بعضی گویند گیاهی است در حلب شبیه باشنان آنرا حی العالم گویند **بیش موش** با میم بر وزن فیل گوش
جانوریست مانند موش و در زیر بوته بیش میباشد گویند گوشت او تریاق بیش است یعنی دفع ضرر بیش
میکند و او را بعربی فارة البیش خوانند **بیشه** بر وزن ریشه جنگل و نیستان را گویند و بعربی اجم خوانند
و سازی هم هست از نی که شبانان نوازند و بعضی گویند سازیست شبیه بچنگ و بعضی دیگر گویند
شبیه است برباب **بیضه آتشین** کنایه از آفتاب عالمتابست **بیضه زرین** و بیضه زری کج بحذف
نون باشد ستارگان آسمان را گویند **بیضه چرخ** کنایه از آفتابست **بیضه در آب** بیضه ایست که هنوز بچه دران
متکون نشده باشد **بیضه زر و بیضه زرتین** کنایه از خورشید عالم آراست **بیغا** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار
بالف کشیده نام مرغی است که از هندوستان آرند و بطوطی اشتهار دارد و آنرا طوطک نیز گویند **بیغار**
بفتح اول بر وزن نی زار سرزنش و طعنه باشد **بیغاره** بر وزن گهواره بمعنی بیغارست که سرزنش و طعنه باشد
بیغال بکسر اول بر وزن قیفال بمعنی نیزه باشد که بعربی رمح گویند **بیگار** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن بیزار کار
فرموده بی مزد بود یعنی کار بفرمایند و اجرت ندهند **بیگاه** با ثانی مجهول بر وزن بی راه بمعنی شام است که
در برابر صبح باشد و غیر وقت و درنگ را نیز گویند **بیگم** بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و میم صفه دیوار را
گویند **بیگند** بفتح اول و کاف بر وزن پیوند نام شهری است آباد کرده جمشید و پای تخت افراسیاب
بوده و بعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است **بیگه** با کاف فارسی بر وزن بی ره مخفف بیگاه است
که وقت شام و غیر وقت و درنگ باشد **بیل** با ثانی مجهول بر وزن فیل آلتی باشد آهنین که باغبانان و امثال
ایشان زمین بدان کنند و پاروی را نیز گویند که کشتیبانان بجهت راندن غراب سازند و نام میوه ایست
در هندوستان شبیه به بهی عراق و بلغت زند و پازند بمعنی جای باشد مطلقا که بعربی بقعه خوانند و سبابه
سرگین کش و کناس را نیز گویند **بیلای** با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده بلغت زند
و پازند جای باشد مطلقا که عربان بقعه خوانند **بیلسته** با ثانی مجهول بر وزن بی دسته انگشتان دست را گویند
و نوعی از گل هم هست **بیلغت** بضم ثالث بر وزن میکفت ستاره زهره را گویند **بیلقان** بفتح اول و قاف
بالف کشیده بر وزن مهروان شهریست که از ولایت اران ما بین شیروان و آذربایجان **بیلک** بفتح اول بر وزن
عینک منشور و براد و سند و قباله خانه و باغ و امثال آنرا گویند و تیر را نیز گفته اند که پیکان آن دوشاخ
باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که آنرا مانند بیل کوچکی سازند و آنرا پیکان شکاری نیز گویند و صاحب
مؤید الفضلا میگوید این لغت هندوی است لیکن در فارسی مستعمل شده است **بیله** با ثانی مجهول بر وزن حیله
خشکی و جزیره میان دریا و رود خانه باشد و نوعی از دوالی هم هست و طبله و خریطه عطار را هم گفته اند
و منشور و براد و سند و قباله خانه و باغ را نیز گویند و بمعنی رخساره و پهلو نیز آمده است و پاروب کشتیبانان
که بدان غراب رانند و پیکانی که مانند بیل سازند و چرکی و ریمی که از زخم آید و بمعنی پیله ابریشم هم
بنظر آمده است و بترکی بمعنی همچنین باشد **بیم** بر وزن سیم ترس و واهمه را گویند **بیمار** بر وزن دیوار ناتوان و خسته را
گویند و امر بترسیدن هم هست یعنی بترس **بیمارسان** یعنی بیمار مانند چه سان بمعنی مانند هم آمده است
و بیمارستان را نیز گویند که بعربی دار الشفا خوانند **بیمار غنج** بیمار معلوم و فتح غین نقطه دار و سکون نون
و جیم بمعنی بیمارناک و دردمند است یعنی بیشتر اوقات بیمار و رنجور باشد و کسی را نیز گویند که بیماری ادا

از روی ناز و غمزه باشد بی محابا بلنگ کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از مرگ و موت هم هست بی مر بر وزن
دیگر بمعنی بیشمار و بی حد و حساب بسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است بی مغز کنایه از مردم سبک و بی تمکین
باشد بیموری بضم ثالث بر وزن بی نوری بمعنی مهابت و صلابت باشد بینا بکسر اول بر وزن مینا بمعنی دیده ور باشد
و بلغت زند و پازند بمعنی ماه است که بعربی شهر گویند بیناب بر وزن سیماب چیزهایی باشد که مردم را در حالت
مکاشفه دیده میشود و آنرا بعربی معاینه میگویند بیناس با ثانی مجهول بوزن کیلاس دریچهٔ خانه را گویند
بیناسک بسکون سین و کاف بمعنی بیناس باشد که دریچهٔ خانه است و با بای فارسی هم آمده است بینایی بر وزن
زیبایی بمعنی دیده وری و بیننده گی باشد و گاه بینایی گویند و از آن چشم اراده نمایند که عین است بیند بکسر اول
و فتح ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی هستند باشد که از هستی و بودنست بینمازی کنایه از حیض آمدن زنان باشد
بی نمکی کردن کنایه از بی وفایی و بی مزگی و بی وصفی کردن باشد بیننده با نون دیگر بر وزن زیبنده بمعنی شخص
بینا و صاحب قوت و عاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند بی ننگ بمعنی بی عیب
و بی عار و بی وقار باشد چه ننگ بمعنی عیب و عار است بی نیاز بمعنی غیر محتاج و توانگر و بی احتیاج باشد چه نیاز
بمعنی احتیاج است بیو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس باشد و بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو
کرمکی باشد که جامهٔ پشمین و کاغذ را بخورد و ضایع کند بیوار با ثانی مجهول بر وزن دیوار عدد ده هزار
گویند و باین معنی بحذف الف هم آمده است بیواره با ثانی مجهول بر وزن بیچاره بیکس و غریب و تنها
و بی قدر و مرتبه و بی اعتبار را گویند و چوبی که بدان گلولهٔ خمیر نان را تنک سازند بیواز با ثانی مجهول
بر وزن شیراز شپره باشد که آنرا مرغ عیسی گویند و بعربی خفاش خوانند و بمعنی اجابت و قبول هم گفته اند
و پاسخ و جواب را نیز گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است و بمعنی اول بجای حرف اول
بای فارسی هم آمده است بیوباریدن بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن فرو خاریدن باشد و این اصح
گویند که بعربی بلع خوانند و بفتح ثانی هم آمده است که بر وزن شکم خاریدن باشد و این اصح است چه در اصل
این لغت باو باریدن بوده است همزه را بیا بدل کرده اند بیوباریدن شده است و او باریدن
بفتح همزه بمعنی ناجاویده فرو بردن و بلع کردن باشد بیوبرد بکسر اول و ضم بای ابجد بر وزن بیفشرد
ماضی بیوباریدنست یعنی ناجاویده فرو برد و بلع کرد و بمعنی مصدر آمده است که ناجاویده
فرو بردن باشد و درین لغت همزه را بیا بدل کرده اند چو بانداخت که بینداخت شده و امثال
این بسیار است بیور بکسر اول و فتح ثالث بر وزن زیور بمعنی ده هزار است و نام ضحاک ماران
هم هست و او را بیوراسب میخوانده اند و بتخفیف بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ باین معنی بفتح اول
و ضم ثانی آورده است و گردکان و بادام و پسته را نیز گفته است که مغز آنها تیز و ضایع شده باشد بیورد
با ثانی مجهول بر وزن بی درد نام مبارزیست که افراسیاب بمدد پیران ویسه فرستاد و نام شهریست
در خراسان مشهور بباورد بیوراسب ضحاک ماران را گویند و وجه تسمیه اش آنکه پیش از پادشاهی ده
هزار اسب داشته است و بزبان دری بیور بر وزن زیور بمعنی ده هزار باشد و او را باین اعتبار بدین
نام میخوانده اند و نام اصلی او بیورسب بر وزن صبور بوده است چنانچه گذشت بیوس بفتح اول بر وزن
عروس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد بچیزی از هر نوع که بوده باشد و بمعنی تواضع و چاپلوسی
و انتظار هم آمده است بیوسد با دال ابجد بر وزن ضرورت مشتق از بیوسیدنست یعنی طمع
کند و امیدوار گردد بیوسنده بفتح اول و سکون نون بمعنی تواضع و چاپلوسی کننده باشد و امیدوار

نیز گویند بیوسیدن بر وزن خموشیده بمعنی امید داشتن و امیدوار گردیدن و طمع کردن و چاپلوسی نمودن
باشد بیوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف فارسی بمعنی عروس است و بضم اول و بای فارسی هم آمده است
بیوکانی با کاف فارسی بر وزن خبوشانی عروسی را گویند چه بیوک بمعنی عروس باشد و در مؤید الفضلا بجای حرف
ثانی نون آورده است بیوکندن بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن و معنی بیفکندن باشد چه در لغت
فارسی فا بواو تبدیل می یابد بیون بفتح اول بر وزن زیون تریاک و افیون را گویند و بعربی جای
عمیق و وسیع را خوانند بیوند بر وزن ریوند بمعنی عذرست که بیوفایی کردن باشد بیوه بر وزن میوه
بمعنی غریب و تنها باشد و زنی را نیز گویند که شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و مردی را نیز
گویند که زنش مرده باشد و نام داروییست که برگ آن ببرگ کبر ماند اما خار ندارد و ثمر آن بخلاف کبر سیاه است
لیکن کوچکتر از آن باشد و آنرا بعربی قثاء البری خوانند و قثاء الحمار همانست بیهده بکسر اول و ضم ها
بر وزن دل شده مخفف بیهوده است و بمعنی ناحق و باطل باشد چه هده بمعنی حق است و بمعنی بی نفع
هم آمده است و بفتح اول جامه را گویند که از حرارت آتش زرد شده باشد بیهق بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و قاف نام شهریست غیر معلوم بیهن بکسر اول بر وزن بیچن خارپشت بزرگ تیرانداز را
گویند یعنی خارهای خود را مانند تیر اندازد بیهود بفتح اول بر وزن فرسود چیزی را گویند که نزدیک
بسوختن رسیده و آتش آنرا زرد کرده باشد و بکسر اول هم آمده است بیهوده بکسر اول بر وزن
فیروزه بمعنی بیهده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بی نفع هم آمده است و بفتح اول جامه را گویند که
نزدیک بسوختن رسیده باشد گفتار سیم از کتاب برهان قاطع در حرف بای فارسی با حروف
تهجی مبنی بر بیست و یک بیان و محتوی بر یک هزار و پنجاه و یک لغت و کنایت بیان اول در بای
بیان اول در بای فارسی با الف
فارسی با الف مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت پا معروفست و بعربی رجل خوانند و تاب و
طاقت و قوت و قدرت را نیز گویند پا افزار با فا و زای نقطه دار بر وزن ناهموار کفش و پاپوش را
گویند پا افشار با شین قرشت بر وزن پا افزار دو تختهٔ کوچک باشد بمقدار نعلین که بافندگان
و جولاهگان چون یک پای بر آن افشارند نصفی از رشتهایی که میبافند پایین رود و چون پای
دیگر بیفشارند نصف دیگر پااورنجن با همزهٔ مفتوح و واو ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون
و جیم مفتوح بنون زده بمعنی خلخال باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و مانند آن که زنان در پای کنند
پا آهو با همزهٔ بالف کشیده و های ابو او رسیده باصطلاح بنایان خانهٔ شش پهلو و آنرا بعربی
مسدس خوانند و خانهٔ مقرنس و گچ بری را نیز گویند و در عربی نیز مقرنس بمعنی خانهٔ گچ بری باشد
و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهت پاپ بسکون بای ابجد خلیفهٔ دین عیسی علیه السلام را گویند
و با بای فارسی هم آمده است پاپا با بای فارسی بر وزن کاکا پاپ را گویند که خلیفهٔ دین عیسی علیه السلام باشد
پابرجا بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دایم و همیشه و ثابت قدم باشد پابرنجن
با نون ساکن و جیم مفتوح بنون زده بمعنی پااورنجن است که بعربی خلخال گویند پاپژ بفتح بای فارسی
و سکون زای عجمی زمین پست و بلند و ناهموار را گویند و گل کهنه و نرم را نیز گفته اند و بعربی طین
خوانند پا پس آوردن کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن و بازماندن از طلب
و عجز و منهزم شدن در رزم باشد پا بلند کردن کنایه از دویدن باشد پات بسکون تای قرشت اورنگ
و سریر و تخت را گویند پاتراس بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای قرشت بالف کشیده

و بسین بی نقطه زده بلغت زند و پازند جزا و مکافات بدی را گویند **باتله** بکسر ثالث و فتح لام مخفف باتیله است
و آن مطلق دیگ باشد عموماً و دیگ دهن فراخ حلوا پزی را گویند خصوصاً **باتو** با ثالث بواو رسیده خانه و منزل
عطارد را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل مریخ را گفته اند که برج حمل و عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که
از گل سازند و گندم و جو در آن کنند **باتیله** بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دیگ را گویند عموماً و دیگ
دهن فراخ حلوا پزی خصوصاً **باتیمار** با میم بر وزن شالیکار بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بزبان زند و پازند نیز
همین معنی دارد **باتینی** با فوقانی بتحتانی رسیده و نون بیای حطی کشیده طبقی باشد از چوب که غله بدان بیفشانند
و پاک سازند **باچال** با جیم فارسی بر وزن پامال گوی باشد که جولاهگان در وقت بافندگی پاهای خود را
در آن آویزند و استاده بقال و نانبا و آشپز در آن ایستاده چیزی فروشند **باجامه** با جیم بالف کشیده
و فتح میم شلوار و تنبان را گویند **باچان** با جیم فارسی بر وزن و معنی پاشان باشد و بمعنی پاشیده هم هست
باچاهه بفتح های هوز بمعنی پاچالست و آن گوی باشد که استادان جولاهه پای در آن آویزند **باچایه** بفتح
تحتانی پلیدی و نجاست هر دو راه را گویند که بول و غایط باشد **باچک** بر وزن ناوک سرگین گاو را
گویند که خشک شده باشد یا پاره سست بهم کرده بجهت سوختن خشک کرده باشند **باچله** بر وزن قافله
چیزی باشد که مانند غربال کوچکی که بجهت کوفتن برف بر پای بندند و برف را کوبند تا مردم قافله و لشکر
و غیره از بالای آن بفراغت بگذرند **باج نامه** بر وزن شاهنامه لقب را گویند و بمعنی حمال و قرین
هم آمده است **باجنک** بر وزن آهنک دریچه کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره از پنجره و امثال
آن که بیک چشم از آنجا توان نگریست و کفش و پای افزار را نیز گفته اند و باپاشنک و باهنک هم آمده است
باجه بفتح ثالث تصغیر پای است و بعربی کراع خوانند بسکون عین بی نقطه **باجیدن** بر وزن و معنی پاشیدن
باشد که پاشیدن است و نرم و آهسته براه رفتن را نیز گویند **باجیله** بر وزن پاتیله کفش و پای افزار را
گویند **باخزه** بفتح خای نقطه دار و زای بی نقطه صفه و نشیمنی را گویند که در پیش در خانه بسازند
و بکسر خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است **باخیره** بر وزن ناخیره بنای دیوار و خانه
و امثال آن باشد و آنرا بعربی رهص خوانند **باخیره زن** بفتح زای هوز و سکون نون بنا و گلکار و دیوار
گر را گویند و بعربی رهاص خوانند **باد** بر وزن شاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاینده باشد که
از دوام و ثبات و در نظر داشتن است و ساکن و دارندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عمده هم
هست و پادشاه مرکب از این است و تخت و اورنگ را هم گفته اند چه در اصل این لغت پات
بوده و تا بدال بدل شده بسبب قاعده کلی یا بسبب تغیر السنه و ازمان و نام روز بیستم از ماههای
ملکی و اسب جلد و تند را گویند **بادار** بر وزن دادار بمعنی باقی و همیشه و برقرار باشد و نام روز بیستم
از ماههای ملکی و اسب جلد و تند را نیز گویند و امر بپای داشتن هم هست **باداش** بر وزن داش
جزا و مکافات نیکی باشد و آنرا جزای خیر خوانند و بعضی گویند باداش بمعنی مکافات مطلقا خواه جزا و مکافات
نیکی و خواه بدی **باداشت** بسکون تای قرشت بمعنی باداش است که جزا و مکافات نیکی باشد **باداشن**
بفتح شین نقطه دار و سکون نون بمعنی باداشت باشد که جزای نیکی است چه گفته اند که یگانه که دو دو دشتش
که عطا بدهد هزار هزار و باصد هزار باداشن **بادام** بر وزن آرام حلقه موی را گویند و آهن دامی باشد که
از دم اسب سازند و در راه جانوران پرند گذارند و پرنده را نیز گفته اند که نزدیک بدام بندند
تا جانوران دیگر بهوای او آیند و در دام افتند و آنرا بعربی ملواح خوانند **باد در رکاب** بمعنی سواری

و سوار و سفر باشد و کنایه از مهیا بودن و مستعد شدن اسباب سفر است و دم نزع را نیز گفته اند که ابتدای
سفر آخرت است و هر چیزی که نزدیک بضایع شدن باشد عموماً و شرابی که مایل بترشی شده باشد خصوصاً **بادست**
بفتح ثالث بر وزن پابست بمعنی نسیه باشد و آن خریدن چیزیست امروز که فردا قیمت بدهند **بادشاه** نامی است
فارسی باستانی مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاییدن و دارندگی و تخت و اورنگ
باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیز که آن بسیرت و صورت از امثال و اقران
بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم برین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان
بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند و دویم همیشه داماد و چون ملک را بعروس تشبیه کرده اند گر
خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسبت دارد سیم پادشاه نسبت بسیار مردمان اصل و خداوند
باشد و پاییدن و دارندگی بحال و انسب است پس اگر او را باین نام بخوانند لایق بود چهارم خداوند
تخت و اورنگ اوست و این معنی از جمیع معانی اولی باشد و بعضی گویند پادشه بلغت باستانی بمعنی اصل
و خداوند و پاییدن و دارندگی است و بحذف حرف آخر نیز درست است که پادشا باشد و بعربی سلطان
میگویند **بادشاه چین** کنایه از آفتاب عالمتابست **بادشاه ختن** بمعنی پادشاه چین است
که خورشید جهان پیما باشد **بادشاه نیمروز** کنایه از آفتابست و پادشاه سیستان را نیز گویند از جهت که
نیمروز نام سیستانست و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند و کنایه از حضرت آدم علیه السلام
هم هست بسبب آنکه تا نیم روز در بهشت بوده و اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه نیز
هست بسبب آنکه شفاعت امتان خود را تا نیم روز خواهد کرد **بادکانه** بکسر ثالث بر وزن شادیانه بام غلتان
باشد و دریچه را نیز گویند و بسکون ثالث هم بنظر آمده است **بادنک** بکسر ثالث و سکون نون و کاف
فارسی چوبی باشد که بهیات سر و گردن اسب کیده اند شلتوک را کوبند تا برنج از پوست برآید **بادنکه**
بفتح کاف فارسی همان بادنگست و آن چوبی باشد که برنج از پوست بدان بکوبند تا از پوست برآید
باده بر وزن ساده گله خر و گاو را گویند و چراگاه اسبان و شتران و گاوان را نیز گفته اند و بمعنی
چوبدستی هم آمده است **باده بان** بر وزن سایه بان گله بان و چوبان و پاسبان و نگاهبان را گویند
بادیاب با پای حطی بر وزن ماهتاب بمعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد بادعا خوانند
بادیاو بر وزن آب ساو بمعنی بادیابست که شستن و پاکیزه ساختن چیزها با دعا خواندن باشد
بلغت زند و پازند **بادیر** بر وزن جاگیر چوبی باشد که بجهت استحکام بر پشت دیوار شکسته بزنند
تا نیفتد و با ذال نقطه دار هم گفته اند و این اصح است بنا بر قاعده کلیه که هر گاه ماقبل دال حرف علت
باشد و آن حرف علت ساکن باشد ذال است و با رای نقطه دار نیز باین معنی آمده است **بار** بر وزن
خار بمعنی سال گذشته و پیش از این باشد و مخفف پاره هم هست و جرم دباغت کرده را گویند
و بمعنی پرواز و پریدن هم آمده است و پاریدن بمعنی پریدن باشد **باراو** با رای بالف کشیده بواو
زده زن پیر و پیر زال را گویند و نام ملوکی است از ملوکات غزنین **باردم** بضم اول و سکون میم رانکی را
گویند و آن چرمی باشد پهن که بر پس پالان چاروا دوزند و بر پس زین چاروا اندازند و بعضی
گویند چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این اصح است **بارس**
بسکون ثالث بر وزن و معنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد و صفاهان و کرمان و یزد را نیز گفته اند
و نام جانوریست شکاری کوچکتر از پلنگ و او را یوز هم میگویند و نام پسر پهلو بن سام

هم هست که گویند که اصطخر بنا کرده اوست پارسا با رای بالف کشیده پرهیزکار و دور از معاصی
و ذمایم را گویند و بمعنی پارسی هم آمده است و جمع آن پارسیانست پارسنگ بسکون ثالث بر وزن
آبرنگ بمعنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک کفهٔ ترازو نهند تا کفهٔ دیگر برابر شود پارسه
بفتح رابع بر وزن پارچه بمعنی گدایی باشد پارگی بسکون ثالث و کاف فارسی بتحتانی رسیده مجنبکی را گویند پارگین با کاف
فارسی بر وزن آستین کوی را گویند که آبهای کثیف چرکن همچو زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن بدو بخار رود
و آب گندیده و بدبوی را نیز گفته اند و معرب آن فارقین است پاریج بر وزن آریج زری باشد که بغنا
و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و میزبانی حاضر شوند و زری را نیز گویند که با جرت قاصد
دهند پارنجن بر وزن الکندن میل طلایی باشد که در پای کنند و آنرا بعربی خلخال گویند پارو با واو مجهول
بر وزن جارو و پیرزال و زن پیر را گویند و بیل مانندی باشد از چوب که بدان برف برو بند پاروب
بر وزن جاروب بمعنی پاروست که زن پیر و بیل چوبین باشد پاره بر وزن چاره معروفست که
در مقابل درست باشد و بعربی قطعه خوانند و گرز آهنین را هم گفته اند و رشوت را نیز گویند و بمعنی تحفه
و تبرک نیز آمده است و نوعی از حلوا باشد که بشکر پاره مشهورست و پریدن و پرواز کردن را
هم گفته اند و جزو را نیز گفته اند که جمع آن اجزا باشد و شیرزه را هم گویند که دختر بی بکارت باشد و بمعنی
زاده هم هست چنانکه گویند مخدوم پاره یعنی مخدوم زاده و بزبان رومی زریست که در آن ممالک
رایج است و بهندی سیماو زیبق را گویند پاره آرد با همزه بالف کشیده و بر دو دال بی نقطه زده
آتش آردیست که باماج شهرت دارد و آنرا بعد رکندمی از خمیر سازند و بزند پاره زرد بفتح زای
نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه پارچه زردی باشد که یهودان برای امتیاز بر دوش جامه دوزند
و آنرا بعربی غیار و غیاره خوانند پاره کار با کاف بر وزن لاله زار محبوب شوخ و شنگ را گویند پاریاب
بر وزن فاریاب زراعتی را گویند که با آب رود خانه و امثال آن مزروع شود پاریاو با واو بمعنی پاریاب
که زراعت با آب کاریز و رود خانه مزروع شده باشد پاریدن بر وزن خاریدن بمعنی پرواز کردن باشد
پاز بسکون زای نقطه دار بمعنی بالغش و نازک و لطیف باشد پاژ بسکون زای فارسی نام دهی است از بلوکات
طوس پازاج با زای هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایه شیر دهنده و ماماچه را گویند و بعربی قابله
و مرضعه خوانند پازاری با تای قرشت بر وزن آبیاری بمعنی جزوی باشد در مقابل کلی است
و پازاریان بمعنی جزئیات پاژخ با زای فارسی بر وزن آزخ بمعنی بالش و آزار باشد پازش بکسر زای هوز
بر وزن خواهش گیاه و علف زیادتی را از میان غله زار کندن و دور افکندن باشد همچنانکه پیرایش شاخهای
زیادتی درخت را برید نست پازن بر وزن دادن بز کوهی را گویند پازنامه با زای فارسی بر وزن کارنامه
بمعنی باج نامه است که لقب و قرین و همال باشد پازند بر وزن پابند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت
است و برعکس این هم گفته اند یعنی زند تفسیر پازند است و بعضی دیگر گویند که زند و پازند دو کتاب
از تصنیفات ابراهیم زردشت در آیین آتش پرستی و دیگری گویند که ترجمهٔ کتاب زند است و پازی
فارسی هم آمده است پازنگ با زای فارسی بر وزن آهنگ بمعنی پاچنگ است که بعربی کراع گویند
پاژه بفتح زای فارسی بمعنی پاچه است که بعربی کراع گویند پازهر بفتح زای هوز و سکون ها و رای قرشت
معروفست و اصل آن پادزهر بوده بسکون دال یعنی شوینده زهر چه پاد بمعنی شستن و پاکیزه کردن
باشد و بمرور ایام دال حذف شده است و معرب آن فادزهرست و آنرا تریاق نیز گویند و بعربی

حجر التیس خوانند

حجر التیس خوانند که با آب رازیانه تر بسایند و بر گزندگی رطلا کنند نافع باشد پازیر بر وزن جاگیر چوبی را گویند
که در زیر سقفی یا دیواری که قصور کرده باشد فرو زنند تا نیفتد پاس بر وزن طاس بمعنی نگاهداشتن و نگاهبانی
و حراست کردن و استوار داشتن و نوبت باشد و یک حصه از هشت حصهٔ شب و روز را نیز گویند چه شبانروزی را
بهشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی میدانند و شخصی را نیز گفته اند که در آن وقت عمداً بیدار باشد یعنی پاسبان
و بعضی گویند بمعنی حصه و بخش است مطلقاً اعم از شب و روز و غیر آن و بمعنی تنگی و اندوه دل هم آمده است
پاساد بر وزن آزاد بمعنی صیانت باشد و آن محافظت کردن است خود را از سخنان هزل و قبیح و افعال شنیعه
و قبیحه پاسار بر وزن آزار بمعنی لگد باشد پاسپار بسکون ثالث و بای فارسی بر وزن یادگار بمعنی پاسارست که لگد باشد
و لگدکوب را نیز گفته اند و بضم ثالث در مؤید الفضلا بضم ثالث بمعنی لگد باشد که طفلان در آب در خشکی میکنند
پاسبان با بای ابجد بر وزن آسمان شب زنده دار و محافظت کننده باشد پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل است پاسبان
فلک بمعنی پاسبان طارم نهم است که کوکب زحل باشد پاسخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار جواب را گویند که در مقابل
سؤال است پاسره بفتح ثالث بر وزن ناسره زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات دیوانی جدا
کرده بمزارعان دهد تا ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات دیوانی و غیره کنند پاسک بضم اول بر وزن نازک
خمیازه و دهان دره باشد و بفتح ثالث نیز آمده است پاسنگ بر وزن آهنگ آنچه در یک کفهٔ ترازو نهند
بجهت برابر کردن کفهٔ دیگر پاسوار بمعنی سوار پاست که پیادهٔ جلد و چابک باشد پاسه بر وزن کاسه بمعنی تاسه
و تلواسه است که میل کردن بهر چیز و غم و اندوه و فشردن گلو باشد و با این معنی بجای حرف اول تای قرشت
هم آمده است پاسیده بر وزن بالیدن بمعنی نگاهبانی و بیدار خوابی و پاس داشتن باشد پاش بر وزن ماش بمعنی
پریشان و افشان باشد و بمعنی از هم پاشیدن و بر افشاندن هم هست و امر بدین معنی نیز آمده است یعنی پریشان
کن و از هم جدا ساز و بر افشان پاشک بفتح ثالث بر وزن ناوک بمعنی خمیازه باشد پاشنا با نون بر وزن آشنا
پاشنه پا را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند پاشنامه
بر وزن شاهنامه بمعنی لقب و قرین و همال باشد پاشنگ بر وزن آونگ خوشهٔ کوچک انگور را
گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند و با پاچنگ
و پاچنگ مترادفست پاشنگه بفتح کاف فارسی بمعنی پاشنگ است که خوشهٔ کوچک انگور باشد و هر چیز را
نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند و خوشهٔ انگور را نیز گفته اند که بر تاک خشک شده باشد پاشیب بر وزن
آسیب نردبان و زینه پایه را گویند پاغر بر وزن لاغر ستونی را گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد پاغره
بضم غین نقطه دار و فتح رای بی نقطه مرضی است که پای آدمی مقابل یکدیگر می شود و آنرا بعربی داء الفیل
خوانند و بعضی گویند زخمی و آزاریست که بسبب زحمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلوله که از زحمت اول
بر طرف نشود و آن هم بر طرف گردد پاغند بضم ثالث آخند گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده را گویند پاغنده بضم ثالث
و فتح دال ابجد بمعنی پاغند است که گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده باشد و بفتح ثالث هم گفته اند که بر وزن پاکنده باشد
پاغوش با واو مجهول بر وزن آغوش بمعنی غوطه باشد یعنی سر در آب فرو بردن پافزار مخفف پای افزارست که
کفش باشد پاک بر وزن خاک بمعنی صاف و بی غش و پاکیزه باشد و بمعنی همه و تمام و با تمام آمده است چنانکه گویند
حساب پاک شد یعنی تمام شد و چیزی نماند و پاک بردند یعنی همه را بردند و چیزی نگذاشتند
پاکار بر وزن ناچار کسی را گویند که چون تحصیلداری بجایی بیاید او زر از مردم تحصیل کند و بتحصیلدار دهد
و شخصی را نیز گویند که مستراح و ادبخانه را جاروب کند و پاکیزه سازد و او را بعربی کناس خوانند مطلق

خدمتکار را نیز گفته اند **باکان خط اول** کنایه از ملایکه دکر و بیان و حاملان عرش است **باکباز** با بای ابجد بروزن
کارساز کسی را گویند که در بازی کرد نهاد غلتی نکند و شخصی که اسباب خود را تمام ببازد و زاهد و مجرد و عاشقی
بنظر پاک معشوق نگرد **باکند** بروزن بازند مطلق یاقوت را گویند اعم از زرد و سفید و سرخ و باین معنی
بجای حرف اول بای حطی هم آمده است **باکوفتن** بمعنی رقص کردن و رقاصی نمودن است **باکی** بروزن خاکی استره
سرتراشی را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت است **بالا** بروزن کالا اسب جنیبت باشد که آنرا اسب
کوتل گویند و بمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون ترکیب گفته نمی شود همچو ترشی بالا و می بالا و امر
بپالودن هم هست یعنی بپالا و صاف کن و آویخته را نیز گفته اند و بلوت زنند و بازند مزید و فغان باشد
بالاپال با بای فارسی بروزن حالامال چیزی سخت را گویند که بسیار بماند و پالوده سخت شده را نیز
گفته اند **بالاد** بروزن آباد اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد و آن اسبی است که پیش امرا و سلاطین
برند و اسب بالائی را نیز گفته اند **بالادن** بروزن وادادن بمعنی پالودن و پالایش و صاف کردن باشد **بالاده**
بروزن آماده بدگوی و مفسد و اهل غیبت باشد و اسب جنیبت را نیز گویند که اسب کوتل باشد **بالار** بروزن
سالار درخت و ستون بزرگ را گویند **بالاش** بروزن شاباش آلوده شدن پای بآب و گل و لای
بالانه بروزن کاشانه نخارجه باشد که بر بالاخانه سازند **بالاوان** با واو بروزن آبادان ظرفی باشد مانند
کفکیر که چیزها در آن کنند و آنرا ترشی بالا گویند **بالاون** با واو بروزن وادادن بمعنی بالاوانست که
ترشی بالا باشد **بالاهنگ** بفتح هاء هوز بروزن بالاتنگ کهکشان را گویند و آن سفیدی است
که شبها در آسمان نماید و کمندی را نیز گویند که بر یک جانب لجام اسب بندند و اسب را بدان
بکشند و گناهکار را نیز بدان محکم بربندند و نزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد و این لغت در اصل بالا
آهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه بالا بمعنی اسب جنیبت است که اسب کوتل باشد و آهنگ کشیدن و چون در میان
علمای فرس مقرر است که هر گاه دو کلمه را خواهند که باهم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمه اول با حرف
اول کلمه از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند بنابران یک الف را کم کرده بالاهنگ خوانند
بالای بسکون بای حطی صاف کننده و افزاینده و زیاده کننده را نیز گویند و امر صاف کردن هم هست یعنی
صاف کن و اسب جنیبت را هم گفته اند **بالاییدن** بروزن آسابیدن بمعنی زیاده کردن و زیاده شدن
و صاف نمودن هم است **بالدم** بضم دال بروزن دمعنی بار دم است و آنرا ترکان قوشقون گویند **بالش** بروزن بارش بمعنی
افزون شدن و بالیدن و افزایش باشد **بالغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار پیمانه شرابی را گویند که از شاخ
کرگدن و کاو و استخوان فیل و چوب سازند **بالغز** بفتح ثالث و سکون غین و زای نقطه دار خطا و جرم
و ذلت باشد و بعربی عثر گویند **بالکانه** با کاف فارسی بروزن آشیانه بام بلند و دریچه خانه باشد و بمعنی شروع
در غله در و کردن هم هست و پاسنگ ترازو را گویند **بالنگ** بفتح ثالث بروزن شلنگ
کفش و پای افزار چرمی باشد و دریچه کوچکی را نیز گویند که بیک چشم از آن نگاه کنند **بالو** بروزن خالو
دانهای سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی بر می آید و بترکی تونکول میگویند **بالواسه** بروزن کاسه
غم و اندوه و تاسه را گویند **بالوانه** با نون بروزن کارخانه مرغکی است سیاه و کوچک که پیوسته
در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و او را بادخورک هم میگویند و پاچایانه و زمانه
قافیه کرده اند و بعضی گویند ابابیل همانست و ترشی بالا را نیز گفته اند **بالوایه** با بای حطی بروزن
حاری خایه پرستوک باشد **بالود** بروزن آسود ماضی پالودنست یعنی صاف کرد و از غش و غل پاک

ساخت

ساخت **بالودن** بروزن آسودن بمعنی صاف کردن و صافی و روشن شده باشد و صاف کردیدن از کدورت و
خلاص شدن و نجات دادن و افزودن و زیاده گشتن و بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن باشد **بالوده** بروزن
آلوده معروفست و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند و معرب آن فالوذج است و با
صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعنی کفه ترازو هم آمده است **بالوش** بروزن آغوش کانور مغشوش را گویند
و با سین بی نقطه هم درست است **بالونه** بروزن وارونه بمعنی بالوانه است که ترشی بالا باشد **بالهنگ** بمعنی
بالاهنگ است و آن دوالی و ریسمانی باشد که بر کنار لجام اسب جنیبت و صید شکار و مجرم و گناهکار را
نیز بدان محکم بر بندند و کمند دوشاخه و چوبی که بر گردن سگ بندند و نزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد
بالیدن بروزن مالیدن بمعنی دیدن و جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن باشد **بالیده** بروزن نادیده صاف شده
و صاف کرده و خلاصه را گویند و بمعنی افزوده هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند **بالیز** بروزن کاریز
بمعنی باغ و بوستان و کشت زار باشد عموما و خربزه زار و خیار زار و هندوانه زار را گویند خصوصا **بالیزبان**
باغبان و بستانبان و دهقان و نگاهدارنده فالیز را گویند و نام صوتی است از موسیقی **بالیزوان** با واو بروزن
و معنی بالیزبانست که محافظت کننده باغ و بوستان و فالیز باشد و نام صوتی است از موسیقی **بالیک**
بروزن باریک پاتابه و پاپیچ را گویند و لفافه را نیز گفته اند و بمعنی کفش و پای افزار چرمین هم اشاره است
بام بروزن و معنی وام است که قرض باشد و بمعنی شبه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است **بامس** بفتح
میم بروزن ناکس بمعنی پای بند باشد یعنی شخصی که در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف
دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود **بان** بروزن جان برگی باشد که آنرا در هندوستان با آهک و فوفل خورند
تا لبها را سرخ گرداند **بانسند** بفتح نون و سین بی نقطه بروزن نالوند بمعنی پرسیده و احوال گرفته باشد
بانه بروزن شانه چوب تنکی باشد که در زیر درخانه نهند تا در بسته و گشوده نگردد و دروگران در شکاف
چوبی که می شکافته باشند فرو برند و کفش دوزان در پاشنه کفش و قالب گذارند **بانیذ** با ذال
نقطه دار بروزن فالیز قند سفید باشد و بعضی گویند پانید شکر برگ است و آن برگهایی باشد که از شکر سازند و شکر
قلم هم را میگویند و نوعی از حلوا هم هست و فانید معرب آنست **باو** بسکون واو بمعنی نشستن و پا گیر کردن باشد
و بهندی پای را گویند که عربان رجل خوانند **باوبر** بفتح بای فارسی بروزن دادگر بمعنی قدرت و توانایی
و تاب و طاقت باشد **باوچک** بفتح جیم فارسی بروزن چاریک سرگین گاو خشک شده را گویند اعم از آنکه
خود خشک شده باشد یا بدست پهن ساخته و خشک کرده باشند **باورنجن** بفتح ثالث و رای قرشت و سکون
نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده خلخال را گویند و آن حلقه ایست از طلا و نقره و امثال آن که زنان در پای
کنند **باوند** بروزن پابند بندی باشد که در پای گناهکاران و مجرمان گذارند **باهک** بروزن تاهک بمعنی
شکنجه باشد و آن آزاری است که دزدان کنند **باهکیدن** با ها بروزن نارسیدن بمعنی شکنجه کردن باشد **باهنگ**
بروزن و معنی پاسنگ و آن چیزی باشد که در یک پله ترازو ریزند تا با پله دیگر برابر شود و با پاسنگ
و پاچنگ مترادفست و بمعنی خلخال هم هست که باورنجن باشد و بمعنی دریچه کوچک هم بنظر آمده است
باهنگه بفتح کاف فارسی بروزن آینده کفش و پای افزار را گویند و بمعنی باورنجن و خلخال هم آمده است
بای بسکون تحتانی بروزن جای معروفست که پا باشد و بعربی رجل گویند و بمعنی تاب و طاقت و صبر کردن
و مقاومت و قدرت هم آمده است و بمعنی پایندگی و ثبات و همیشه بودن هم گفته اند و امر باین معانی
نیز هست یعنی پاینده و ثابت و همیشه باش و فرد هر چیز را گویند همچو پای کوه و پای حصار و پای دیوار

وامثال آن **پایا** بتحتانی بالف کشیده بمعنی قایم باشد چنانکه گویند عرض پا بجسم است یعنی عرض قایم بجسم است **پایاب** بروزن شاداب آبی را گویند که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت برخلاف غرقاب و بمعنی پایندگی و همیشگی و باقی بودن هم هست و تاب طاقت و توانایی و مقاومت را نیز گویند و جایی و آب انباری را هم گفته اند که زینه پایها بر آن ساخته باشند تا مردم باسانی آب از آن بردارند و ته حوض و دریا را نیز گویند و بعربی قعر خوانند **پایازی** بروزن ناسازی بمعنی سوزش و درد باشد و آنرا بعربی جوی گویند **پای افزار** پاپوش و کفش را گویند و چوبی را نیز گفته اند بنام نعلین که جولاهگان و بافندگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند **پایان** بروزن مایان آخر و انتها و نهایت و کرانهٔ هر چیز و پایین مجلس و صف نعال و کفش کن و آخر کار و سرحد ملک را گویند و بمعنی پایین هم هست که نقیض بالا باشد و نزد واصلان پیوستن نقطهٔ آخرین دایرهٔ سیر است بنقطهٔ اول در اتحاد قوسین **پای اوزاره** بفتح همزه و سکون واو و زای فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی دویم پای افزار است و آن دو تختهٔ کوچک باشد بنام نعلین که بافندگان بوقت بافندگی پای بران گذارند و بردارند **پای باف** با بای ابجد بالف کشیده و بفا زده جولاهه و بافنده را گویند و بعربی حایک خوانند **پای بر پی نهادن** کنایه از متابعت و پیروی کردن باشد **پای برجای** بمعنی ثابت قدم بودن باشد **پای بر سنگ آمدن** کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد **پای برفکندن** بضم بای ابجد و سکون زای هوز کنایه از بی طاقتی و بی آرامی شدن و سحر کردن باشد چه گویند که قصابان اصنونی خوانند و بر پای بزی بدمند یا چیزی بنویسند و به بندند و آن بز را بصحرا سر دهند تمام گلهٔ گوسفندان و بزها پیش آن بز آیند و قصابان هر کدام را که خواهند بگیرند و ببرند **پای بر زمین نرسیدن** کنایه از خوشحالی مفرط و انتعاش طبیعت باشد **پای بست و پای بسته** کنایه از بی کار و گرفتار و مقید و ایستاده و منتظر و اسیر محبت باشد **پای پوزان** با بای فارسی و زای تازی بروزن پای کوبان آواز مهیب سهمناک را گویند **پای پیچیدن** کنایه از سر تافتن و رفتن و گریختن و جان کندن باشد **پای پیل** با بای فارسی بروزن زنبیل حربه باشد که اکثر و اغلب زنگیان دارند و نوعی از قدح و پیالهٔ شرابخوری نیز هست **پای تابه کشادن** کنایه از سفر باز ماندن و اقامت کردن باشد و کنایه از سفر آمدن و مقیم شدن هم هست **پایچال** با جیم فارسی بروزن پامال بمعنی پاچال است و آن گودی باشد که بافندگان در وقت بافندگی پایهای خود را در آن آویزند **پایچه** بروزن پارچه پاچهٔ تنبان و شلوار باشد و آنرا بعربی رجلان خوانند **پای حوض** کنایه از جای رسوایی و بدنامی باشد **پای خاکی کردن** کنایه از سفر کردن و قدم رنجه فرمودن و طلب کاری نمودن باشد **پای خست** با خای نقطه دار بروزن پای بست هر چیز را گویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین و چیزی دیگر **پای خسته** بروزن پای بسته بمعنی پای خست باشد و آن هر چیزیست که در زیر پای کوفته شده باشد **پای خوان** با واو معدوله بروزن آسمان بمعنی ترجمه باشد و آن بمعنی لغتی است از زبانی بزبان دیگر **پای خوست** با واو معدوله بروزن دوست بمعنی پای خست باشد و آن زمینی یا چیزی دیگر بود که در زیر پای کوفته شده باشد **پای خوشه** بروزن چار گوشه زمینی را گویند پر از گل و لای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیگر بر آن خشک و سخت شده باشد **پایدار** بروزن نامدار نام خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی همیشه و برقرار و جاویدان هم هست و اسب جلد و پادار را نیز گویند و کعبتین قلب را هم گفته اند **پایداره** بفتح رای قرشت بمعنی پایمردست که مدد کار و یاری دهنده باشد **پایدام** بروزن شادکام نوعی از تله و دام است و آن چنان باشد که سیخهای باریک از چوب بمقدار یک وجب بتراشند و بر سر هر یک دامی بندند و سر دیگر آنرا بر زمین فرو برند و صیاد در پناه گاوی یا خری درآمده پیش رود و جانور را از رم داده

بجانب

بجانب دام آورد تا پای بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد بر کنار دام بندد تا مرغان دیگر هوایی او آمده بدام افتند و آنرا بعربی ملواح خوانند و دامگاه را نیز گویند و نیز حلقه باشد از چرم که هر دو پای در آن کنند و بر بالای درختهای بلند همچو درخت خرما و مانند آن روند **پای در کشیدن** کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد **پارنج** بفتح رای قرشت و سکون نون و جیم زری باشد که باجرت قاصد دهند و آنچه بشاعران و مطربان دهند که در مجلس مهمانی حاضر شوند **پایز** بروزن جایز مخفف پاییز است که فصل خزان و برگ ریزان باشد و با زای فارسی هم آمده است **پایزار** بروزن پایدار کفش و پای افزار باشد **پایزه** بروزن جایزه حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت آنکس کنند **پایزه** با زای فارسی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده نصب نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزی که عنان را بدان بندند **پایست** بروزن دانست یعنی بقا و ثبات کرد و پاینده ماند **پای ستور** با تای قرشت مضموم بواو و رای بی نقطه زده نام سازیست و آن کمینه ترین سازها باشد **پایسته** بروزن دانسته بقا کرده و پاینده و دایمی را گویند **پای سخن** کنایه از قوت و استواری سخن باشد **پای شیب** با شین قرشت بتحتانی رسیده و ببای ابجد زده نام عقبه ایست بجهت رمی جمرات که یکی از اعمال حج است **پای فرو کشیدن** کنایه از ماندن و توقف کردن باشد **پای فشردن** کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن باشد و کنایه از ایستادگی کردن در سودا هم هست **پای کاری** بمعنی کارست و آن مردی باشد که چون تحصیلدار بجایی آید او زر از مردم تحصیل کند و بتحصیلدار دهد و کناس را نیز گویند **پایگاه** بروزن جایگاه معروفست که کفش کن و صف نعال و جای ستوران باشد و اصل و نسب و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و آن از رودخانه جایی باشد که پای بته آن برسد و از آنجا گذر توان کرد **پای گذار** بضم کاف فارسی کنایه از مددکار باشد **پای گشادن** کنایه از باز آمدن باشد بمعنی اینکه قبل از این نمی آمد و حالا می آید و طلاق دادن را نیز گویند و بمعنی گریختن هم هست **پای کوب** با کاف بروزن چارچوب رقاص و سماع کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی رقاصی کن و برقص **پای کوفتن** بمعنی رقاصی کردن باشد و کنایه از نزدیک شدن برفتن و مردن هم هست **پایگه** بروزن جایگه مخفف پایگاه است که کفش کن و ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب و گذرگاه رودخانه باشد **پای لغز** با لام بروزن چارمغز گناه و جرم و خطا را گویند **پای ماچان** با میم و جیم فارسی بروزن ماه تابان باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال باشد که کفش کن است و رسم این جماعت چنانست که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند او را در صف نعال که مقام غرامت است بیک پای باز دارند و او هر دو گوش خود را چپ و راست بر دست گیرد یعنی گوش چپ را بدست راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان بر یک پای بایستد که پیر و مرشد عذر او را بپذیرد و از گناهش درگذرد **پایمرد** بروزن لاجورد مددکار و یاری ده و شفیع و معین و دستگیر باشد و آنرا بعربی جعل خوانند بروزن عقل **پای مزد** بروزن آب دزد اجرتی که بقاصدان و پیادگان دهند **پایندان** بفتح ثالث و بای ابجد بالف کشیده بروزن آصف خان صف نعال و کفش کن باشد و ضامن و کفیل و میانجی کننده را نیز گویند و بمعنی رهن و گرو هم آمده است و در قید و بند کسی بودن را نیز گفته اند **پاینده** بروزن سازنده بمعنی همیشه و جاوید و دایم و باقی و مدام باشد همچو بهشت و دوزخ و اهل آن و عرش و کرسی و هر چیزی که فانی نشود و پایندگان جمع آنست و کسی را نیز گویند که چیزی را در نظر داشته باشد و چشم از آن برندارد **پای ور** با بای فارسی بروزن بام ور بمعنی تاب و طاقت و قدرت و توانایی باشد **پایون** بروزن قانون پیرایه و آرایش و زیور باشد **پای وند** بروزن دمعنی پای بند است **پایه** بروزن سایه بمعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت باشد و زینه و نردبان را نیز گویند و بمعنی

بیان دویم در بای فارسی با بای فارسی
بیان سیم در بای فارسی با تای قرشت
بیان چهارم در بای فارسی با جیم ابجد

و بمعنی با یاب هم هست و فرو ریختن باران را هم گویند و صایع و زبونرا نیز گفته اند و بلغت اهل گیلان چوب کشک
زدن باشد یعنی چوب تادیب استاد و معلم و آقای تحصیلدار پایه حوض بفتح حای بی نقطه و سکون واو و ضاد نقطه دار
کنایه از جای رسوائی و بدنامی باشد پایه دار بر وزن مایه دار صاحب قدر و منزلت باشد پایید بر وزن ساییدن بمعنی نظر
داشتن و چشم برداشتن باشد و بمعنی همیشه و پیوسته و جاوید و مدام و جاوید بودن هم هست پاییز بر وزن
فالیز فصل خزان و ایام برگ ریز را نیز گویند و کنایه از ایام پیری هم هست و بازای فارسی نیز آمده است پایین
پرستی کنایه از اطاعت و بندگی و خدمتکاری باشد بیان دویم در بای فارسی با بای فارسی مشتمل بر پنج لغت پپتیک
بکسر اول بر وزن خشناک خوشه کوچک از خرما و انگور باشد و پاره از خوشه را نیز گویند پپره بفتح اول و ثانی و رای
بی نقطه بلغت زند و پازند پیر را گویند که در مقابل جوانست پپرپشید بر وزن اندیشید یعنی پریشان کند و پراکنده
سازد چه پرپشیدن بمعنی پریشان و پراکنده کردن باشد پپلس بفتح اول و سکون ثانی و لام مضموم بسین بی نقطه زده
ترتیبی باشد که از نان خشک و روغن و دوشاب سازند و بعضی گویند اشکنه باشد که از روغن و پیاز بر روغن
بریان کرده و آب و نان خشک سازند پپلیسا با بای فارسی بر وزن سیما بلغت زند و پازند جامه و قبا را گویند
بیان سیم در بای فارسی با تای قرشت مشتمل بر سیزده لغت پت بفتح اول و سکون ثانی اظهار باشد که بر کاغذ و جامه
دهند و پشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بز بروید و آنرا بشانه برآورند و از آن شال بیافند و کلاه نمد
و گلیمک و امثال آن بمالند و هر چیز که آن نرمی و تنکی باشد پتاره بفتح اول بر وزن شراره عزوانه را گویند و آن
دست افزاریست جولاهکان را مانند جاروب که با آن آب بر جامه که می بافند پاشند پتت بکسر اول بر وزن
صفت بمعنی توبه و استغفار باشد پتخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مبهوت و متحیر و حیران و ابله را گویند
پتر بر وزن شتر تنکه طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا گویند که در اسما و طلسمات و تعویذ نقش کنند پتفت بفتح
اول و ثانی و سکون فوقانی بمعنی پتت باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناهانست پتفوز با فا بر وزن
سردوز گرداگرد دهان و منقار مرغان باشد و گرداگرد کلاه را نیز گفته اند و بمعنی اول بجای حرف اول تای فارسی هم
آمده است پتک بضم اول و سکون ثانی و کاف خایسک و چکش آهنگری و زرگری و امثال آن باشد و آنرا بعربی مطراق
خوانند پتکیر بر وزن کفگیر پرویزن و ماشوی را گویند پتنگ بکسر اول بر وزن درنگ دریچه و منفذی را
گویند که در خانها بجهت روشنائی گذارند پتنی بفتح اول و ثانی بر وزن کفنی طبقی باشد از چوب که بدان غله
بیفشانند پتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو نوعی از بافته پشمینه باشد و بفتح اول و ثانی موضعی را گویند از کوه و غیره
که پیوسته آفتاب در آن بتابد و مقابل آنرا نسر خوانند و مخفف پرتو هم هست پتواز بر وزن پرواز دو چوب
بلندی باشد که هر دو را باندک فاصله از هم دور بر زمین فرو برند و یک چوب دیگر بر بالای آن دو چوب
بر عرض ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری و غیر شکاری بران نشینند و آنرا بعربی
میقعه گویند پتوله بفتح اول و لام و ثانی بواو رسیده بافته ابریشمی منقش کار هندوستان را گویند پتیاره
با یای حطی بر وزن همواره بمعنی آفت و بلا و زشت و مهیب و نازیبا باشد و بمعنی مکنون و محزون هم هست
و خجلت و شرمندگی را نیز گویند و بمعنی شدت و سختی هم آمده است و مکر و حیله و فریب و دغا را نیز
گفته اند و آشوب و شور و غوغا را هم میگویند پتیره بر وزن کبیره هر چیز که مکروه طبیعت باشد
بیان چهارم در بای فارسی با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت پج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آنرا بعربی جبل خوانند پجاز
بفتح اول بر وزن هزار بمعنی پج است که کوه باشد پجول بضم اول بر وزن نزول بمعنی بجول است که استخوان
شتالنگ باشد و آنرا بعربی کعب گویند پجیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو اشتغال بامریست که

غرض ازان اعتقاد

بیان پنجم در بای فارسی با جیم فارسی
بیان ششم در بای فارسی با خای نقطه دار

غرض ازان اعتقاد بهم رسانیدن مردم باشد بکسی و آنرا سالوسی و ریا خوانند بیان پنجم در بای فارسی با جیم فارسی
مشتمل بر هفت لغت پچ پچ بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو جیم فارسی حرف زدن آهسته را گویند و کلمه ایست که شبانان
بز را بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند پچپچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی سخنی را گویند که در
السنه و افواه افتد و همه کس بطریق سرگوشی و خفیه بهم گویند پچشک بضم اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت
و کاف بشکل گوسفند و بز و امثال آنرا گویند و بشکل شتر را هم گفته اند پچکم بکسر اول بر وزن اشکم بارگاه و ایوان
و صفه را گویند و خانه را نیز گفته اند که اطراف آن پنجره و شبکه باشد و بفتح اول هم آمده است و کرگ را نیز گویند
که بتازی ذئب خوانند پچل بفتح اول و ثانی بر وزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکین
و ملوث گرداند پچواک با واو بر وزن افلاک ترجمان را گویند و آن شخصی باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر
بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان پچوه بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ظهور ها بمعنی آخر
پچواک است که ترجمه باشد بیان ششم در بای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت پخ بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی خوش و به باشد و تکرار آن بمعنی به به و خوش خوش است و آنرا بعربی بخ بخ خوانند و طوبی لک
و مرحبا بک هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است همچنانکه گویند چهار پخ است یعنی چهار پهلوست و بکسر اول
کلمه ایست که سگ و گربه را بدان برانند و دور کنند و باین معنی بفتح اول هم درست است چه با بفتح قافیه
کرده اند پخچو بکسر اول و بای فارسی آنست که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که
آن شخص بخنده افتد پخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی ماضی پختن است و لگد را نیز گویند مطلقا خواه آن
بر کسی زند و خواه آدم و حیوانات دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و پخش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوانات
دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده است گویند پخت شد و پخش گردید پخته جوش بضم اول و جیم بر وزن
کهنه جوش شرابی را گویند که آنرا با ادویه چند جوشانیده باشد و آن چنانست که شیره انگور نفیس را با گوشت
بره فربه در دیگ کنند و باقی ادویه را نیم کوفته در کیسه کنند و در دیگ اندازند و بجوشانند تا گوشت
مهرا شود بعد ازان صاف کرده بنوشند پخته خور بضم اول و خا و واو معدوله و رای بی نقطه آب کش کدو کدائی
کننده را گویند و بمعنی داماد هم آمده است و اورا پخته خوار هم گویند پخته کاو بضم اول و کاف با لف کشیده بواو
زده دارو ایست چند که در آب جوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند و آنرا بعربی نطول خوانند پخچ بفتح
اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پخت و پخش و پهن باشد پخجود بر وزن فرسود یعنی کوفته شد و پهن گردید
پخجوده بر وزن فرسوده بمعنی کوفته شده و پهن و پخش گردیده باشد پخچیدن بر وزن بخشیدن بمعنی کوفته شدن
و پهن گردیدن باشد پخجیده بر وزن فهمیده بمعنی پخجوده باشد که کوفته شده و پهن گردیده است پخس بفتح اول
و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی گدازش و کاهش بدن و تافتن دل باشد از غم و غصه بی چیزی و گداختن
موم و پیه در روغن را نیز گفته اند از حرارت آفتاب یا آتش پژمرده شدن چیزی را نیز گویند و مزروع بی آب
حاصل آمده و هر چیز ناقص را هم گفته و پوستی که از حرارت آتش چین چین شده باشد و بمعنی عشوه و خرام نیز آمده است
پخسان بر وزن مستان پژمرده شده و گداخته گردیده و فراهم آمده را گویند از غم و درد و بمعنی عشوه و کنایه و خرامان
هم آمده است پخسینه بر وزن نخشینه بمعنی اول پخسان باشد که پژمرده شده و فراهم آمده است
پخش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی پخت و پخچ و پهن است و بمعنی سست هم گفته اند که نقیض
سخت باشد و پژمرده و بی آبرا نیز گویند پخل بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با لف کشیده بمعنی مضایقه و دریغ
باشد و مضایقه نمودن و دریغ داشتن را نیز گویند پخشود بر وزن مقصود یعنی کوفته شد و پهن گردیده

باشد بخشوده بروزن محموده بمعنی کوفته شده و همین کردیده باشد بخشید بروزن کردید یعنی کوفته شد و همین کرد بید بخشیدم
بروزن فهمیدن کوفته شده و همین کردید چیزی باشد بخشیده بروزن فهمیده کوفته شده و همین کردید باشد بخلوچه
بالام بروزن بسکوچه بمعنی بخچو باشد و آن انگشتان در زیر بغل کسی بحرکت در آوردن باشد بعنوانی که آنکس را خنده
گیرد بخلیچه بالام بروزن زنکیچه بمعنی بخلوچه است که زیر بغل کسی را خاریدن باشد بعنوان خوش طبعی بیان هفتم
در بای فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت بدبحر اول و سکون ثانی مخفف بدبر باشد و بفتح اول درختی را گویند
بیان هفتم در بای فارسی با دال ابجد
که هرگز بار ندهد و بضم اول چوب پوسیده باشد که آتشگیره کنند بدبود بضم اول و بای فارسی بروزن بر دود بمعنی
خف باشد که آتشگیره است و بعربی حراقه گویند بدرام بارای قرشت بروزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم
باشد و جای خواب و آرام را نیز گویند و بمعنی همیشه و دایم و پاینده هم هست بدرخته بسکون خای نقطه دار
بروزن برجسته غمگین و اندوهناک را گویند بدرزه بروزن تبرزه طعامی باشد که آنرا در رومال و لنکی بندند و از
جایی بجایی برند و آنرا توله گویند و بمعنی حصه و بهره هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که در رومال و لنکی بسته شده
باشد چه آن رومال بسته را مجموع بدرزه خوانند بدرود بروزن فرسود بمعنی سلامت باشد و بمعنی وداع نیز
آمده است بدمه بروزن صدمه بمعنی حصه و بهره و زله باشد و هر چیز را نیز گویند که در لنکی و رومال بسته
باشند بدنار بروزن سکندر بدر بیبی را گویند که شوهر مادر است غضنفر و حق نظر هم آمده است بدواز
بروزن پرواز دو چوب بلند باشد که هر دو را از هم باندک فاصله بر زمین فرو برند و چوبی دیگر بعرض بر
بالای آنها بندند تا کبوتران و دیگر جانوران شکاری بران نشینند و آنرا بعربی میقعه خوانند و در مؤید
الفضلا گرداگرد کلاه و دهان انسان و حیوانات دیگر باشد از جانب بیرون و منقار مرغان بدو بفتح اول
و ثانی نام درختی است که هرگز بار و میوه ندهد و آنرا بعربی غرب خوانند و بضم اول چوب پوسیده
باشد که آنرا آتشگیره سازند و بعربی حراقه گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است بدیدار بفتح
اول بروزن خریدار بمعنی ظهور باشد که از ظاهر شده و نمایان کردیدن است و بمعنی موجود هم هست چنانچه
گویند بدیدار آمد یعنی موجود شد بدیسار با سین بی نقطه بروزن بدیدار بر سر کاری رفتن باشد که
پیش از ین شروع در آن کرده باشند بیان هشتم در بای فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت
بیان هشتم در بای فارسی با ذال نقطه دار
پذرفت بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مضموم بفا و فوقانی زده ماضی پذرفتن باشد یعنی قبول کرد و معترف
شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است پذرفتکار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی
قبول کننده و فرمان بردار و مقر و معترف باشد پذرفتن بروزن دل بردن بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد
پذرفته بروزن دل برده بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد پذیر بروزن وزیر قبول و قبول کننده
گویند و امر باین معنی هم هست یعنی قبول کن پذیرا بروزن بصیرا روان شونده و پیش رونده و سخن شنونده
و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرای بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی عبولی نیز بنظر آمده است که در برابر
صورتست و تغیر عقبول هم آمده است که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشواز و استقبال هم گفته اند پذیرش
بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی قبول و فرمان برداری باشد پذیرفت بضم رابع و سکون فا و فوقانی
ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد پذیرفتکار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فرمان
بردار و قبول کننده و مقر و معترف باشد و سردار و رئیس سفید قوم را نیز گویند پذیرفتن مصدر است بمعنی فرمان
برداری کردن و قبول نمودن باشد پذیرفته بمعنی پذرفته است که قبول نموده باشد پذیره بروزن کبیره
پیشواز و استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن

و امر کسی قبول کننده ورا بکار هم آمده است بیان نهم در بای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد و پانزده
لغت و کنایت پر بفتح اول و سکون ثانی معروفست که بال و پر باشد و عربان ریش خوانند و از سرکف تا سر انگشتان را نیز گویند
و روشنی و شعاع و پرتو را هم گفته اند و دامن و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه و پر بیابان
و پر بینی هم بنظر آمده است که دامن بیابان و کناره بینی باشد و ترک کلاه را نیز گفته اند و برگ درخت را هم میگویند
و بمعنی پره آسیا و چرخ دولاب و امثال آن هم هست پراذران بفتح اول و ذال نقطه دار بروزن برادران پرنده
شکاری از جنس سیاه چشم مانند چرغ و بحری لیکن تیغ پایش باشد کبیره منظر و نیک اعضا باشد و آنچه از ان سرخ رنگ باشد بهتر است
و آنرا پسندیده اند و آنچه در کوه توک کند یعنی پر بریزد بکار نیاید و آنچه در خانه توک کند بسیار خوب
می شود و آنرا بعربی زمج خوانند پرارین بکسر اول و رای قرشت بروزن ریاحین بلغت زند و پازند بمعنی خوب
و نیکو باشد و بفتح اول هم درست است پرازده بفتح اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده و دال بی نقطه
مفتوح پاره از خمیر باشد که جهت یک نان گرد و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم آمده است پراش بفتح اول بروزن لواش
پاشیدن و پریشان کردن را گویند پراشید بفتح اول ماضی پراشیدنست یعنی پریشان کرد و پراکنده کرد و پاشید و شد
پراشیدن بفتح اول بروزن خراشیدن بمعنی بد حال و پریشان و بیخود و پاشانیده و فروشانده باشد پراشیده
بفتح اول بروزن خراشیده بمعنی برباد داده و پریشان و بیخود کردیده باشد پراکند با کاف فارسی بروزن دماوند ماضی
پراکندنست یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراکندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد پراکنده بروزن
سراسیمه پریشان و متفرق کردیده و پاشیده شده را گویند پراکوه بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ظهور ها آن روی کوه
و آن طرف و آن جانب کوه را گویند و بعضی طرفی از کوه را گفته اند که عمیق باشد و آب از آنجا روان شود پرالک بفتح اول
و لام و سکون کاف فولاد جوهردار را گویند عموما و تیغ و شمشیر را خصوصا پراماقیفیز بضم اول و فتح قاف یعنی پیمانه
بر شد و کنایه از پیمانه زندگانی باخر رسید پراناخ بسکون حرف آخر که خای نقطه دار باشد بروزن جیب انداز پیماج
و سختیان را گویند پرانانافتن کنایه از عاجز شدن و زبون گردیدن و فرو ماندن باشد و بمعنی پر ریختن و توک
کردن جانوران پرنده و پر مهره کردن یعنی خوردن پر و برگردانیدن از معده و آن را نبرکی او خشی گویند و آن
دلیل هضم شدن طعمه و پاک کردیدن معده است و بمعنی مجرد گشتن و نشاط کردن هم هست پرانه بروزن
زمانه نام شهری و مدینه ایست نامعلوم پرانیدن بروزن دوانیدن کنایه از تعریف کردن باشد پراور با واو بروزن
برابر تیز پر و تیز رو و پرنده را گویند پراوند بروزن زراوند چوب کنده باشد که در پس در اندازند تا در
گشوده نگردد پراهام با میم ساکن در آخر بروزن فراهان نامی است پارسی باستانی و معرب آن ابرهیم است و نام
جهودی بوده در نهایت ساسان و تجمل در زمان بهرام گور و بهرام ساسان او را تمام بستانی لبنک نام بخشید پربار بروزن
هر بار خانه تابستانی را گویند پرباره بروزن انگاره خانه تابستانی باشد پربال بروزن پر بال بمعنی پرباره است
که خانه تابستانی باشد چه در فارسی رای بی نقطه و لام بهم تبدیل می یابند چنانکه در فائده چهارم گذشت
پرباله بروزن هر ساله بمعنی پربال است که خانه تابستانی باشد پربایه بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف
کشیده و فتح بای حطی نام جانوریست که آنرا هزارپا میگویند و بعربی شبث خوانند و بعضی گویند جانوریست کرات
بردست و پا که عوام آنرا خرخدا میگویند پربراوش با بای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو
و شین نقطه دار و حرکت نامعلوم لفظی است بمعنی آسمان که عربان فلک خوانند پربره بفتح بای فارسی
بروزن غرغره فلوس کوچک بسیار تنک بغایت ریزه را گویند پرپهن بفتح بای فارسی و ها بروزن
نسترن رستنی باشد که آنرا احرفه گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند بسبب آنکه پیوسته در سرهای

راه و کند ابهار و یه و استمام آن غشی را زایل کند و منع احتلام نماید و بسکون ها هم گفته اند و معرب آن فرفین
بروزن نعلین باشد پرپین بکسر بای فارسی بر وزن زنگین ماه پروین را گویند و بعربی جدوار خوانند پرتاب
با تای قرشت بروزن مهتاب بمعنی انداختن باشد و نوعی از تیر هم هست که آنرا بسیار دور توان انداخت پرتابیان
بروزن بغدادیان کنایه از تیراندازانست پرتاد بروزن فرهاد غیبت و سخن چینی را گویند پرتاش بروزن
فرداش نام ولایتی است از ترکستان پرتو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو فروغ و عکس و روشنائی و شعاع را
گویند و آن از جرمی نورانی ظاهر میشود و الا بذاته وجودی ندارد و بمعنی آسیب و صدمه هم بنظر آمده است
پرچم بفتح جیم فارسی بروزن مرهم چیزی باشد سیاه و مانند رکه بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس را
نیز گویند و آن دم نوعی از گاو بحری باشد که بر گردن اسپان بندند و بعضی آن گاو را نیز پرچم خوانند و گویند
نوعی از گاو کوهی است و در کوههای مابین ملک ختا و هندوستان میباشد و غزغاو همانست و بمعنی
کاکل هم آمده است و با بای ابجد نیز گفته اند پرچین بروزن پروین حصاری باشد که از خار و خاشاک و شاخ
درختان بر دور باغ و فالیز و کشت زار سازند و چوبهای سر تیز و خار را نیز گویند که بر سرهای دیوارها
نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و دنباله آنرا از جانب دیگر خم دهند
و محکم کنند پرخاش با خای نقطه دار بروزن فرداش بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد و آنرا بعربی
وغا گویند و خصومت زبانی را هم گفته اند پرخاشخور با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن پرداز گر شجاع
و جنگجوی و جنگاور باشد و بحذف واو معدوله هم آمده است بمعنی خریدکننده و خریدار جنگ پرخج بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و جیم فارسی کفل و ساغری اسب و استر و گاو و امثال آن باشد پرخش بروزن برنقش بمعنی پرخج است
که کفل و ساغری اسب و استر باشد پرخو بفتح ثالث بروزن پرتو جایی باشد که در کنج خانها سازند و پر از غله کنند
و پیراستن درختان را نیز گویند یعنی بریدن شاخهای زیادتی آنرا تا باندام نشو و نما کنند پرخیده بروزن فهمیده
بمعنی رمز و ایما و اشارت باشد پرد بفتح اول و ثانی و سکون دال یعنی پرواز کنند و بسکون ثانی بمعنی لای و ته جامه
و کاغذ باشد چنانکه گویند یک پرده و دو پرده یعنی یک لای و دو لای یا یک ته و دو ته و بمعنی خواب هم
آمده است مانند خواب مخمل نه خوابی که در مقابل بیدارست و بضم اول و فتح ثانی یعنی پر شود و مملو گردد و بضم
اول و سکون ثانی بزبان اهل گیلان رود خانه و جوی باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گردد باشد که مشتق از گردیدنست پردا بروزن و معنی فردا
باشد و در عربی غد گویند پرداخت بروزن افراخت ماضی خالی کردن و فارغ گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ گشت و بمعنی
آراستن و جلا دادن و درساختن و مرتب کردن هم هست یعنی آراست و جلا داد و درساخت و مرتب کردانید و پرداز نقاشان
و پرداخت زرانیز گویند مصنوعات خود را و گاهی در تقبیح و تحسین کسی هم استعمال کنند چنانکه گویند دیدی
و شنیدی که چه پرداخت پرداختن بروزن سرباختن بمعنی فارغ گشتن از علایق و برداشتن
رفع نمودن و باخر رسیدن و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن و مشغول شدن و توجه نمودن
و معتقد گردیدن و با کسی درساختن و برانگیختن هم آمده است و نواختن ساز و خواندن نغمه و گر افکن
و ربودن و جلا دادن و مرتب کردانیدن را نیز گویند که مجموع شانزده معنی باشد پرداخته بروزن افراخته
بمعنی خالی گشته و فارغ شده از جمیع علایق و عوایق باشد و بمعنی ساخته و آراسته و مشغول گردیده
و انگیخته و ترک داده و دو کرده و جلا داده و صیقل کرده هم آمده است پرداس بروزن کرباس
بمعنی پرداختن باشد و بمعنی پاییدن یعنی ثبات داشتن و بسیار ماندن هم آمده است پردال بروزن
و معنی پرگالست که آلت دایره کشیدن باشد پردخت بفتح ثالث بروزن سرتخت مخفف پرداخت است

یعنی

یعنی خالی کرد و فارغ شد و آراست و جلا داد و مرتب کردانید و درساخت پردختن بروزن برجستن
مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ گشتن و برداشتن و تمام شدن و آراستن و مشغول گردیدن و جلا دادن
و غیره باشد پردخته بروزن برهفته مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد از جمیع علایق و عوایق و آراسته و ساخته
و مشغول گردیده و جلا داده و صیقل زده را نیز گویند پردک بروزن مردک بمعنی لغز و چیستان باشد پردگی
بروزن بندگی هر چیز پوشیده را گویند عموما و زنان و دختران و اهل حرم را گویند خصوصا و بعربی مخدره و مستوره
خوانند و حاجب و پرده دار را نیز گفته اند و معنی ترکیبی این لغت در پرده و مستور بودنست چه پرده بمعنی حجاب
و گی بمعنی بودن باشد همچو بندگی و شرمندگی یعنی بنده بودن و شرمنده بودن پردگی رز بفتح رای بی نقطه و سکون
زای نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد پردگی هفت رنگ کنایه از جهان و عالم و دنیاست پردل بضم اول
بروزن مشکل کنایه از شجاع و بهادر و دلاور و جوانمرد و سخی باشد پرده بفتح اول بروزن زرده معروفست که حجاب
کرباسی باشد و بمعنی لای و ته نیز آمده است چنانکه گویند پرده پرده یعنی لای بر لای و ته بر ته و کنایه از آسمان
و حجاب و نفس باشد پرده اهرمنی بمعنی حجاب شیطانی و نفوس شریره انسانی است و آنرا پرده مکدر
هم میگویند پرده برگرفتن کنایه از ظاهر ساختن و نمودن و بی شرمی و بیرویی کردن باشد
پرده چغانه بفتح جیم فارسی و غین نقطه دار با الف کشیده و نون مفتوح نام پرده ایست از موسیقی
پرده خرم بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه مشدد و سکون میم نام پرده ایست از موسیقی پرده
خم آهن کنایه از آسمانست و خم آهن سنگ تیره رنگ سخت را گویند پرده دار فلک کنایه از ماه است
که قمر باشد پرده دخانی کنایه از شب تیره و تاریک باشد پرده دیرسال نام پرده ایست از موسیقی و کنایه از آسمان
هم هست پرده زجاجی کنایه از آسمانست و کنایه از شب تاریک و ابر سیاه نیز هست پرده زنبور
نام پرده ایست از موسیقی پرده زنبوری کنایه از آسمانست پرده شناسان مطربان و نوازندگان را
گویند و کنایه از عارفان و صاحبان فهم و فراست هم هست پرده عیسی کران کنایه از آسمان چهارم است
پرده قیری (?) بضم قاف نام پرده ایست از موسیقی پرده مکدر بتشدید دال ابجد کنایه از حجاب شیطانی
و نفوس شریره انسانی است و فارسیان ارواح شریره را پرده اهرمنی و پرده مکدر خوانند
پرده نشین مستوره و خلوت نشین باشد و مردم گیلان سرحدنشینان را گویند که در تحت فرمان سپه سالاران
باشند پرده نشینان بار کنایه از خلوت نشینان و محرمان اسرار و اولیاء مستور و ملائکه آسمان باشد پرده
نیلگون کنایه از آسمانست پرده هفت رنگ کنایه از هفت آسمان باشد چه هر کدام برنگی است چنانچه
صاحب کعب الاحبار از توریه نقل میکند که آسمان اول از سنگ خاراست و دوم از فولاد و سیم از مس و چهارم
از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت والله اعلم و هفت طبقه زمین و دنیا و عالم را نیز گویند
پرده یاقوت نام پرده ایست از موسیقی پرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آن باشد که بر روی سقرلاط
و دیگر پشمینه‌ها بعد از پوشیدن بهم رسد و آنچه زنان بجهت بر گیرند و لیقه دوات را نیز گویند پرزک با زای فارسی
بروزن مردک بمعنی گریستن و گریه کردن باشد پرزه بروزن هرزه شیاف را گویند که عوام شاف خوانند و بضم اول
پرزی باشد که بر روی سقرلاط و جامه ابریشمینه و امثال آن بهم میرسد پرزوند بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بجای (?)
رسیده و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی صریح باشد که در مقابل رمز و ایماست پرس بفتح اول بروزن
درس پرده را گویند که بر روی چیزها پوشند و از جاها آویزند پرسا بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه
با الف کشیده خبرگیرنده و پرسنده را گویند پرست بفتح اول و سکون ثانی بروزن الست پرستنده و پرستار باشد

و شخصی را نیز گویند که در وهم و پندار خود یعنی در فکر و خیال خود مانده باشد پرستار بروزن طلبکار غلام و کنیزک و خدمتکار
و خادم و فرمان بردار و مطیع و منقاد باشد و طاعت و عبادت کننده را نیز گویند پرستار خیال کنایه از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد
پرستش بکسر رابع و سکون شین قرشت طاعت و عبادت را گویند و خدمتکاری و بیمارداری را نیز گفته اند که خدمت بیمار
کردن باشد پرستک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرنده ایست که پشت و دم او سیاه و سینه اش
سفید و منقارش سرخ میباشد و در سقف خانها آشیان میکند و او را بعربی خطاف میگویند پرستنده خیال کنایه از شاعر
و منشی باشد و پرسنده خیال هم آمده است که بحذف فوقانی باشد پرستو بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و واو ساکن
بمعنی پرستک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو وطواط است که آن خطاف کوهی باشد پرستوک بسکون کاف
بمعنی پرستو است که خطاف باشد گویند اگر بچه اول پرستوک را بگیرند وقتی که ماه در افزونی بود و شکم او را بشکافند
دو سنگ ریزه از شکم او برآید یکی یکرنگ و دیگری الوان چو در پوست گوساله یا بز کوهی بپیچند پیش از آنکه گرد و خاک
بران نشیند و بر بازوی مصروع بندند یا بر گردنش آویزند صرع از او زایل شود و گویند اگر دو پرستوک بگیرند یکی نر
و یکی ماده و سرهای آنها با آتش بسوزانند و در شراب ریزند هر کس از آن شراب بخورد مست نگردد و اگر خون
او را بخورد زنان بدهند شهوت ایشان منقطع گردد و بر پستان دختران مالند نگذارد که بزرگ شود و اگر
سرگین او را در چشم کشند سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و سرگین او با زهره وی خضاب رنگین باشد
و اگر سرگین او را با زهره گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند تا هنگام سفید نشود پرسته بکسر اول و ثانی بروزن
فرشته زنی خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیدن را گویند یعنی آنچه او را بپرستند و ستایش کنند بحق همچو خدای
تعالی و بباطل همچو بت پرسق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست که آنرا راسو گویند و بعربی ابن عرس
خوانند اگر درون شکم او را نمک سود کرده او را خشک سازند و مثقال آن دفع باد سموم کند پرسم
بضم ثالث بروزن گندم آردی را گویند که بر خمیر پاشند تا بر جایی نه چسبد پرسنده خیال بضم اول کنایه از شاعر
و منشی باشد پرسه بفتح اول و ثالث و مخفف پارسه است که گدایی باشد و بضم اول بمعنی پرسیدن و احوال گرفتن و بعیادت
بیمار رفتن باشد پرسیان بفتح ثالث بروزن پهلوان گیاهیست که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه گویند پرسیاوش
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم بشین قرشت زده گیاهیست که خلاف آن باریک
و سیاه فام و برگ آن سبز رنگ میباشد و بیشتر در گوشه و کنار حوضها میروید و آنرا بعربی شعر الجن و لحیة
الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی بر پای ایستاده و سر غول
در دست آویخته و آنرا رأس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است باتفاق ارباب رصد و در زیجات
و کتاب صور کواکب این معنی برشاوش نوشته اند با بای ابجد و بجای حرف ثالث شین قرشت و بجای حرف
بای حطی الله اعلم پرسیاوشان بالف و نون بمعنی اول پرسیاوشست که گیاه باشد و اگر آنرا بسوزانند
و با روغن زیت و سرکه بر سر کل مالند موی برویاند پرشیدن با شین نقطه دار بروزن فهمیدن بمعنی بر باد دادن باشد
پرغاره با غین نقطه دار بروزن دروازه بیخ و بن پر جانوران پرنده را گویند و آن لکوزنست بدن آنها چسبیده است
پرغزه بفتح اول و غین و زای نقطه دار و سکون ثانی مخفف پرغاره است که بیخ و بن پر جانوران پرنده باشد
پرغول بروزن معقول گندم و جو نیم کوفته و خرد شده را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوایی
هم هست که آنرا افروشه خوانند پرغونه بروزن حمدونه هر چیز که آن زشت و نازیبا باشد پرک بفتح اول و ثانی و سکون
کاف ستاره سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست و مطلق صدا و ندا را نیز گفته اند و این معنی بجای
حرف اول تای قرشت هم آمده است پرکار با کاف فارسی بروزن سردار نام افزاریست که بنایان و نقاشان

خواص پرستوک

شکم ابن عرس دافع باد سموم

بدان دایره کشند

بدان دایره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است و چنبر
و طوق گردان را نیز گویند پرگاره بروزن همواره بمعنی پرگار است که افزار دایره کشیدن و اشیای عالم باشد و جنسی است از بافتهای
متقالی پرکاس با کاف فارسی بروزن کرباس بمعنی در هم آویختن و تلاش کردن باشد و بزبان علمی هند طلوع آفتاب را گویند
پرکال با لام بروزن و معنی پرگار است که افزار دایره کشیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت و اشیای عالم هم آمده است پرکاله بروزن
هرساله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و پینه و وصله را گویند که بر جامه دوزند و پارچه هم هست ریسمانی مانند متقالی
پرکام با کاف تازی بروزن بدنام نام زهدان و بچه دان را گویند پرکان بفتح اول بروزن ارکان بمعنی جهل باشد که در برابر
علم است و آن ساکت بودن از جواب است بسبب عدم معرفت پرکاوش بکسر واو بروزن افزایش بریدن شاخهای
زیادتی است از درخت انگور و درختان دیگر پرکر بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن
و چشم براه داشتن باشد و با کاف فارسی طوق مرصع بوده که ملوک پیشین در گردن میکرده اند و گاه بر گردن اسب
می انداخته اند و مخفف پرگار هم هست پرکم بفتح کاف تازی بروزن برهم ناچیز شده و از کار رفته و بیکار افتاده را
گویند پرگنده بفتح کاف فارسی بروزن شرمنده مخفف پراکنده است که پریشان و متفرق گردیده باشد و با کاف تازی
کنایه از درمانده و عاجز شده باشد پرگنه بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون ثانی زمینی را گویند که از آن مال و خراج بگیرند
و مرکبی باشد از عطریات و بوهای خوش و آنرا در هندوستان ارگجه گویند و در عربی زریره خوانند و باین معنی بکسر کاف
فارسی هم آمده است پرکوک با کاف فارسی بروزن مفلوک عمارت عالی را گویند پرماس با میم بروزن کرباس بمعنی لمس و کاوش
باشد که درست بر جایی سود نشست و بمعنی علم و دانستن و خلاصی و نجات و باز یافتن یعنی دراز کردن و ممو و مالیدن
هم هست و بمعنی پرداختن هم آمده است پرماه بروزن درگاه افزاری باشد که حکاکان و درودگران که بدان مروارید
و دیگر جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند پرمخیده بکسر خای نقطه دار بروزن صف کشیده مخالف
و خودرای را گویند و فرزندی را نیز گفته اند که عاق و عاصی پدر و مادر شده باشد پرمر بروزن مرمر بمعنی انتظار
و امید باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند پرمکس بکسر ثانی معروفست و کنایه از هر چیز بسیار تنک و نازک
باشد و نوعی از اسلحه است و گاهی بطریق استعاره شمشیر جوهردار را گویند و جوهر شمشیر و فولاد جوهردار را
نیز پرمگسی میگویند و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نوعی از نی نواختن و خوانندگی را نیز گفته اند پرمو بروزن
بدخو بمعنی پرمر باشد که انتظار و امید است و زنبور عسل را نیز گویند پرموته بفتح اول و آخر که تای قرشت
باشد بروزن فرموده بمعنی چیز باشد که بعربی شیء گویند چنانکه گویند چه موته میخواهد یعنی چه چیز میخواهد
پرموده بروزن فرموده نام پسر ساوه شاه است پرمور بروزن مغفور بمعنی انتظار باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند
پرمون بفتح اول بروزن ناسردون بمعنی پرمور است که امید و انتظار و زنبور عسل باشد و بضم اول علف را گویند که
سبز و خشک شده است پرموزه بروزن جلغوزه بمعنی پرموز است که انتظار و امید باشد و زنبور عسل را هم گفته اند
و نام پسر ساوه شاه هم هست و باین معنی با ذال نقطه دار هم آمده است و اصح اینست بنا بر قاعده کلی پرمون بروزن
کردن بمعنی زینت و آرایش باشد پرمه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی برماست که افزار چیزها سوراخ کردن باشد
و بعربی مثقب گویند و بمعنی بیدمه هم آمده است که لخت و حصه و بهره باشد و بعضی باین معنی بضم اول گفته اند و
اول کاهلی کردن در کارها باشد پرمهه بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم و ها بمعنی آخر پرمه است که تاخیر و کاهلی کردن
در کارها باشد پرمی بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون تحتانی نوعی از انگور باشد و بعربی انگور را عنب گویند پرمیو بفتح اول
و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی و واو مجهول و واو مرضی باشد که آنرا عوام سوزاک خوانند چه بوقت بول کردن
مجرای بول بسوزش درآید و بعربی حرقة البول گویند پران بروزن چمن پروین را گویند و آن چند

چند ستاره بیکجا جمع شده در کوهان ثور و بعربی ثریا خوانندش و نام منزلی از منازل قمر هم هست و بمعنی دیروز هم
گفته اند که روز گذشته باشد برنا بروزن رعنا و بمعنی منقش لطیف و نازک را گویند پرناک بضم اول و سکون ثانی و نون
بالف کشیده و بکاف زده آدم جوان و اول عمر را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان پرنخ بفتح اول و ثانی و سکون نون
و جیم غله ایست شبیه بگندم لیکن از گندم باریکتر و ضعیفتر است پرند بروزن کمند بافته ابریشمی و حریر ساده را گویند
و پرنیان منقش را نیز گفته اند و بمعنی زین ابوش هم آمده است و بمعنی پروین هم هست که ستارهای کوهان ثور باشد
و تیغ و شمشیر و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی جای صحرایی هم هست و مرغ و فر و بزرا هم گفته اند و از سبزه گور رسته
باشد که دواب آنرا برغبت تمام خورند پرنداخ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه بالف کشیده و بخای نقطه دار
زده تیماج و سختیان را گویند پرنداور بفتح اول و واو بروزن جهن ساغر تیغ و شمشیر جوهردار را گویند پرندک
بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف بسته و کوه کوچک را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد پرندوار
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی شب روز گذشته باشد که پریر شب است
و آنرا بعربی البارحة الاولی خوانند پرندوش با واو مجهول بروزن کفش پوش بمعنی پرندوار است که شب روز
گذشته باشد یعنی پریر شب چه شب گذشته را دوش میگویند و بعربی البارحة الاولی خوانند یعنی پیش از دوش
چه بارحه بمعنی دوش است و اولی بمعنی پیش پرندین بروزن بلند زمین هر چیز که از حریر سازند پرنک
بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهردار را گویند و بعربی فرند خوانند
بکسر فا و را و سکون نون و دال ابجد و بکسر اول و ثانی بیخ راوان نوعی از فلزات باشد پرنو بروزن بدگو دیبای
منقش در نهایت نزاکت و لطافت را گویند پرنون بروزن گردون بمعنی پرنو است که دیبای منقش بسیار
لطیف باشد پرنهادن کنایه از پیروی کردن باشد کسی را از جایی دفع نمودن و آواره ساختن و از سر خود بلطایف الحیل وا
کردن پرنیان بروزن سختیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی بای ابجد آورده اند
و گفته اند پوششی بوده که بدستان قدیم آنرا بجهت جنگ داشته اند و در روزهای جنگ پوشیده اند
و گفته اند که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند جامه رزم رستم زال بوده که از پوست پلنگ
دوخته بوده اند و شکل صد در صد در آن مرقوم شده بوده است پرنیان خوی کنایه از خوشدل و نرم و خوش
و خوشخوی و نرم خوی و صاحب دل باشد پرنیخ بروزن زرنیخ تخته سنگ را گویند یعنی سنگ مسطح هموار پرو
بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است و آن چند ستاره ایست در کوهان ثور پروا بفتح اول و سکون ثانی
و واو بالف کشیده بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد و بمعنی توجه و التفات و رغبت و میل هم هست و ترس
و بیم و باک و سر و برگ را نیز گویند و بمعنی دانستن و فراغت و پرداخت و پرورش و پرواز هم آمده است
پروار بروزن خروار جانوری باشد که آنرا در جای خوبی ببندند و خوراک لایق دهند تا فربه شود و خانه
تابستانی و خانه بادگیردار را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد و خانه را نیز میگویند که
بر بالای خانه دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است و تختهایی را گویند
که سقف خانه را بدان بپوشند و بول و پیشاب بیمار را نیز گویند که به پیش طبیب برند پرواره
بروزن انگاره بمعنی پروار است که خانه تابستانی و بالاخانه و گنجینه و تختهای خانه پوشیدن باشد و بمعنی عود سوز
و قاروره بیمار و پرورش یافته شده و فربه نیز آمده است و بعربی مسمن گویند پرواز بروزن شهباز
معروفست که از پریدن باشد و بمعنی نثار هم هست و آن زری باشد که بر فرقها پاشند و بمعنی نور
و پرتو و روشنایی هم آمده است و نشیمن و نشستنگاه مرغان باشد و چوبهایی را نیز گویند که هر یک

بمقدار سه وجب طول که بجهت پوشش خانه بر بالای چوبهای بزرگ نهند و یک هم بچینند و بوریا بر روی
آن پوشند و خاک بر زبر بوریا ریزند و نزد محققین سیر بود از جانب ناسوت بشریت بجانب لاهوت
حقیقت پروازه بروزن خمیازه توشه و طعام را گویند که از پی عروس ریزند و جا بجا آتش بر افروزند
و آتشی که پیش پیش عروس افروزند و آتشی که فارسیان در هنگامی که عروس را بداماد سپردندی عروس
و دامن عروس و داماد را بهم بسته بر گرد آن آتش طوف فرمودندی و بمعنی عیش و خرمی هم آمده است
و ورق نقره و طلایی را نیز گویند که آنرا بجهت نثار نمودن ریزه ریزه کرده باشند و شخصی که زر و رق
میسازد او را پروازه گر میگویند و بعضی ورق طلا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند و شاهد
بر این آنست که شیرازیان شخصی که ملمع میسازد یعنی ورق طلا و نقره را بر روی پوست می چسباند پروازه گر
میخوانند والله اعلم پرواس بروزن الماس بمعنی لامسه باشد که دست سودن بر چیزیست و بمعنی داشتن
هم هست و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و پرداختن هم آمده است و ترس
و بیم را نیز گفته اند پرواسید یعنی دست سود و لامسه کرد بجهت تمیز درشتی و نرمی پرواسیدن بروزن
سر خاریدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن و واهمه نمودن باشد پرواسیده بروزن ترسانیده
یعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهت تمیز درشتی و نرمی پروان بروزن مروان نام شهریست نزدیک
بغزنین و چرخ ابریشم تابی را نیز گویند یعنی چرخی که ابریشم را بدان از پیله بر می آورند و آن چرخ را
بهای میلر دانند پروانک بروزن ایوانک نام جانوریست که فریاد کنان پیش پیش شیر میرود
تا جانوران دیگر آواز او را شنیده دانند که شیر می آید خود را بکنار کشند گویند پس مانده شیر را
میخورد و کنایه از پیشرو لشکر هم هست و معرب آن فرانق است پروانه بروزن فرزانه معروفست
و آن جانورکی باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند و جانوری را نیز گفته اند که پیش پیش شیر
فریاد کنان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد و حکم و فرمان سلاطین را نیز گویند
پر و بال داشتن کنایه از زور و قوت و قدرت داشتن باشد پروپای با بای فارسی بروزن سرو پای
بمعنی تاب و طاقت و قدرت و توانایی باشد پرور بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای قرشت بروزن
ضرور بمعنی پیوند بود مطلقا خواه پیوند انسان با انسان و خواه درخت با درخت باشد و بفتح اول و سکون
ثانی هم آمده است که بروزن زرگر باشد و فراویز و سجاف جامه را نیز گویند پروردگار معروفست جل شأنه
و کنایه از پادشاه نیز هست و او را پروردگار گویند و پرورنده هم گویند و بعربی رب النوع خوانند
پروردن بروزن سر کردن معروفست و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است پرورش بروزن
سرزنش بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن باشد و کنایه از علم و حکمت هم هست چه پرورش آموز
علم و حکمت آموز را میگویند پرورش آموختگان اول کنایه از انبیا و اولیا و شعرا باشد پروره بروزن
سخره جانوری را گویند که پروار بسته فربه کرده باشند پروز بفتح اول و ثالث بروزن هرگز اصل و نسب و نژاد را
گویند و بمعنی فراویز و سجاف جامه هم هست که بعربی عطف خوانند و گستردنی را نیز گویند که فرش و فردوش
باشد و پینه و وصلهایی باشد که بر خرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند و جامه دو رنگ درهم بافته شده را
هم گفته اند و آنرا شب اندرز و زنیز خوانند و بمعنی مرغ هم آمده است و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت
لطافت و طراوت و حلقه زدن لشکر را گویند از سوار و پیاده پروزن بروزن ضعف شکن
مخفف پرویزن باشد که آرد بیزست و هر چیز سوراخ سوراخ را گویند عموماً پروستان بفتح اول

و ثالث و با نون است در بروزن مکرمت خان مطلق امت را گویند از هر پیغمبر که بود باشد پروش بروزن
خموش جوششی است که از اعضای آدمی بر می آید و آنرا بعربی بثر گویند پرن بروزن ارزن مخفف پروین است
و آن شهری باشد نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم را گویند که آنرا بپای گردانند پروند بروزن فرزند نام
مزرعه ایست از مضافات قزوین و بمعنی امرود هم آمده است که پسر ساده باشد و بعضی امرود نوشته اند که میوه ایست
مشهور و هیچیک شاهد ندارند والله اعلم پرونج بسکون ثانی بروزن ارنج بستهٔ قماش و اسباب را گویند
و بعربی رزمه خوانند و بعضی لفافهٔ قماش و اسباب را گفته اند یعنی پارچه که قماش را بدان بپیچند و بعضی جوال
مانندی را گویند که دهن ان از پهلوی آن باشد و استادان ابزار و اسباب دکان خود را در آن نهند و بار ریسمانها
ببندند و بضم ثانی و سکون ثالث و رابع هم آمده است پروه بفتح اول و ثالث بروزن امروه هر چیز که در تاخت و تاراج
و جنگ و شبیخون از دشمن بدست آید و بمعنی جاد و رشب هم آمده است و پروین را نیز گویند و آن چند
ستاره است در کوهان ثور پروهان با های هوز بروزن خرکمان بمعنی ظاهر و آشکارا باشد پرویز با یای مجهول
بروزن شبدیز بمعنی مظفر و منصور و سعید و عزیز و گرامی باشد و نام پادشاهی هم را گویند و لقب
پسر انوشیروان هم هست و چون او هر چیز بسیار دوست میداشت بدین سبب او را پرویز میگفتند و مخفف
پرویزنست و آن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن بیزند و بعضی گویند آلتی است مخصوص شکر بیختن
و بیختن را نیز گویند و پروین را هم گفته اند و آن ستاره چندیست در کوهان ثور و بمعنی همت و سخاوت
و خوش رفتاری و جلوه کردن هم آمده است پرویز فلک کنایه از خورشید است پرویزن بروزن
گردیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و ادویه جاره کوفته و امثال آن بیزند پرویش با تحتانی مجهول
بروزن درویش تقصیر و کاهلی در کارها کردن باشد پروین بروزن تضمین چند ستاره کوچک
باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آنرا بعربی ثریا خوانند و نام منزلی است از جملهٔ بیست و هشت منزل قمر و بعضی
گویند این ستارها دنبهٔ حمل است نه کوهان ثور و اول صحیح است پره بفتح اول و ثانی مشدد حلقهٔ دایرهٔ
لشکر باشد از سواره و پیاده جهت شکار و غیره و خطی را نیز گویند که از سواره و پیاده کشیده شود و آنرا
بعربی صف خوانند و دامن و طرف و کنارهٔ هر چیز را نیز گویند همچو پرهٔ بینی و پرهٔ کوه و جزوی
از قفل که بدان محکم شود و برگ کاه را هم گفته اند و پرهٔ آسیا و دولاب و امثال آن باشد و بمعنی پهلو نیز بنظر
آمده است که بعربی جنب خوانند پرهازه بروزن دروازه چوب پوسیده و در کوی سوخته باشد که بر بالای
سنگ چخماق گذاشته چخماق بدان زنند تا آتش در آن افتد پرهام بروزن فرجام نامی است پارسی
باستانی و معرب آن ابراهیم است پرهختن بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بروزن برجستن بمعنی ادب
کردن باشد و بکسر ثالث هم آمده است پرهود بروزن فرمود سخن بیهوده را گویند و جائی که از تابش و حرارت
رنگ گردانیده و بسوختن نزدیک رسیده باشد پرهون بروزن مجنون دایره و هر چیز مثل خالی را گویند
مانند چنبر و طوق و هالهٔ ماه و امثال آن پرهیختن بروزن انگیختن بمعنی ادب کردن باشد پرهیز بروزن
پرویز آنست که بعربی حذر و احتراز میگویند و نزد محققین اجتناب از ما سوی الله نمودن باشد
و بمعنی ترس و بیم و نگاهداشت خود از مضرت و بمعنی تفاوت هم بنظر آمده است پری بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که نقیض دیو باشد و مخفف پریروز باشد که روز پیش دیروز است
و مضارع و مخاطب پریدن باشد و بضم اول بمعنی پر و مملو بودن است پری افسا افسونگر باشد یعنی صاحب
تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن افسون خواند پریچه بروزن دریچه لیف خرما را گویند و از ریسمان

تابند پریخوان با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن پریشان افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد پریدار
بفتح اول بروزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که افسونگران چیزها بخوانند و بدو بدمند
تا او برقص در آید و از ماضی و مستقبل چیزها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جادو و مقام دیو را نیز گویند
پریدخت بروزن همیگفت نام دختر پادشاه چین است که سام نریمان عاشق او شد و زال زر ازو بهم رسید
پریر بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال روز سیوم است پریز با تحتانی مجهول بروزن
مویز فریاد و نعره و فغان را گویند و سبزه که در کنار جوی و رودخانه و تالاب و جاهایی که آب بسیار باشد
بروید و پرویزن را نیز گفته اند که آرد بیز باشد پریزن بروزن کشیدن مخفف پرویزنست که آرد بیز باشد
پریسای با سین بی نقطه مخفف پری افسای است که پریخوان و افسونگر و تسخیر کننده باشد پری سوز با سین بی نقطه
بروزن پیروز نام دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقامی است که شیرین از دست
بخوک باخبار رفت پریش با تحتانی مجهول بروزن کشیش پریشان و پریشان کننده را گویند و امر بدین
معنی هم هست یعنی پریشان کن و از هم بپاش و پریشان کردن و از هم جدا نمودن را نیز گفته اند و بمعنی
پریشانی و آشفتگی هم آمده است پریشد یعنی پریشان کند و پراگنده سازد پریشن بروزن کشیدن
مخفف پریشیدن باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است پریشید ماضی پریشیدن است
یعنی پریشان کرد و پریشان ساخت پریشیدن بروزن پری دیدن بمعنی بدحال و پریشان گردانیدن و بخود
کشتن باشد پریشیده بروزن پری دیده بمعنی پریشان شده و بر باد داده و متفرق ساخته باشد
پری گرفته کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و او را از مغیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید
و دزد و برده پیدا کند و هر چیز در خاطر بگذرانی و ازو بپرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی
و آنرا فراموش کرده باشی ازو بپرسی جواب بگوید و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و بعربی
او را کاهن خوانند پریون بروزن فیون علتی باشد با خارش که آنرا گر گویند و بعربی جرب گویند.
بیان دهم در بای فارسی با زای هوز مشتمل بر هشت لغت پزاختن بفتح اول بروزن نواختن
بمعنی گداختن باشد و بکسر اول هم آمده است پزاوه بروزن کجاوه داشی و کوره را گویند که در آن ظروف
سفالین و خشت و گچ و آهک پزند پزیونتن با بای فارسی و نون و تای قرشت بروزن پهلو شکستن بزبان
زند و پازند بمعنی دادن باشد که در مقابل گرفتن است و پزیونی هم و پزیونید یعنی بدهید پزد بفتح اول
و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خون باشد که بعربی دم گویند و بعضی بمعنی جان گفته اند که بعربی روح خوانند
پزدک بفتح اول و دال ابجد بروزن نغزک کرمی باشد که گندم را خورد و خراب کند پزشک بکسر
اول بروزن سرشک طبیب و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی جغد باشد و آن پرنده ایست معروف
و منحوس پزغند بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثالث و نون و دال بی نقطه بمعنی بزغنج است و آن
پسته مانندیست بی مغز که بدان پوست را دباغت کنند پزوی بفتح اول و سکون ثانی و واو بمجهول کشیده
فرومایه ترین مردمان را گویند و بعربی اراذل خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است بیان یازدهم
در بای فارسی با زای فارسی مشتمل بر سی و دو لغت پژ بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و بلند
و کوه و کتل را گویند و بعربی عقبه خوانند و بمعنی کهنه و مندرس هم هست و گل کهنه و نرم را نیز گویند
و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول برف ریزهایی که از شدت هوای سرد مانند زرک از آسمان
بریزد و جوی باشد زرد که بدان مداوا کنند و آنرا بعربی وج خوانند پژاکن با کاف فارسی بروزن

بیان دهم در بای فارسی با زای هوز

بیان یازدهم در بای فارسی با زای فارسی

مساکن زشت و پلید و چرکن را گویند پژاوند بر وزن دماوند چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده
نگردد و چوب کاز را نیز گویند پژپژ بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو زای عجمی کلمه باشد که شبانان
بز را بدان نوازش کنند و بسوی خود خوانند و آنرا بژبژ هم گویند پژکاله بفتح اول بر وزن پرکاله بمعنی حصه
و بهره و لخت و پاره باشد از هر چیز و پاره و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و در عربی رقعه خوانند
پژم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بکسر اول هم آمده است پژمان بکسر اول بر وزن ترکمان بمعنی
افسرده و بی رونق و غمناک و مخمور و مانده و اندوهگین باشد و باین معنی و بضم اول بمعنی خواهش و آرزو هم گفته اند پژمایه
بفتح اول بر وزن همسایه گاوی که فریدون را شیر میداد و بکسر اول هم آمده است پژمرده بکسر اول و ضم میم بر وزن افسرده
بمعنی پژمان و افسرده و غمناک و مانده و اندوهگین و بی رونق باشد و بمعنی روی بخشکی آورده و برنجیده و درهم
کشیده شده هم هست پژمریدن بکسر اول و رای قرشت بتحتانی رسیده و فتح دال بمعنی پژمرده باشد که غمناک
و اندوهگین و افسرده گردیده و بی رونق شده است پژن بر وزن و معنی زغن است که غلیواج باشد پژند بر وزن
کمند نوعی از برغست باشد و آن گیاهی است خودروی و خوشبوی مانند اسفناج که داخل آش کنند و آنرا بعربی قنابری خوانند
و بمعنی حنظل هم آمده است پژواک بر وزن غمناک آنست که چون در کوه و گنبد باواز بلند چیزی بگویند در جواب
همان آواز بشنوند و آنرا بعربی صدا خوانند پژول بر وزن قبول کعب باشد و استخوان شتالنگ را گویند و [illegible]
هم گفته اند و گلوله که اطفال بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست و آن مغزی باشد که بخورند و معرب آن بندق است
پژولش بکسر اول بر وزن نکوهش بمعنی پژمرده و پریشان و درهم شده باشد پژولیده بر وزن نکوهیده یعنی پژمرده
شده و آب و تاب در وی نمانده پژولیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن پژمرده شدن و پژمرده کردن و درهم پیچیدن
و پریشان کرده شدن بود و بمعنی تداخل هم آمده است که درهم شدن باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و نصیحت
کردن و جستجو و بازپرس و تفحص نمودن را نیز گفته اند پژولیده بر وزن نکوهیده پژمرده شده و درهم کرده
شده و بی آب و تاب شده و ابتر شده و نصیحت کرده شده و بازپرس کرده شده باشد پژوم بفتح اول بر وزن سموم
فقیر و درویش و گدا و خوار و بی اعتبار را گویند پژومان با میم بر وزن حیوان جمع پژوم است یعنی فقیران
و درویشان و گدایان پژوند بر وزن دربند چوبی باشد که در پس در گذارند تا در گشوده نگردد و چوب کاز را
نیز گویند و کنایه از مردم پس درنشین و دیوث باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است پژوه بکسر اول و ضم ثانی
و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس و بازجستن و بازخواست باشد و جوینده و کاوش خواهنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست
یعنی تفحص و تجسس کن و بطلب و بخواه و رشته بلند و استر قبا و مانند آنرا نیز گویند پژوهش بر وزن
نکوهش تفحص و تجسس و جستجوی را گویند و بمعنی مقصد نیز آمده است که جستجو کردن باشد پژوهندگی بر وزن
فروشندگی بمعنی جستجو نمودن و خواستن باشد پژوهنده بر وزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده و تفحص نماینده
باشد و حکیم و عاقل و خردمند و زیرک را نیز گویند پژوهید بر وزن نکوهید ماضی پژوهیدن است یعنی تفحص و تجسس
کرد و جستجو نمود پژوهیدن بر وزن نکوهیدن بمعنی تفحص و تجسس کردن و بازجست و جستجو نمودن و خواستن
باشد پژوهیده بر وزن نکوهیده خردمند و عاقل و زیرک و دانا را گویند پژدی بفتح اول و ثانی و یای تحتانی
کشیده مردم فرومایه و اراذل را گویند و بضم اول و ثانی هم باین معنی آمده است پژوین بر وزن قزوین بمعنی کثیف
و چرکن باشد و کثیف شده و چرکن داشتن را نیز گویند پژه بفتح اول و ثانی و خفای ها زمین [illegible] باشد
و کتل و کریوه را نیز گویند که بعربی عقبه خوانند و استر جامه را نیز گفته اند و بکسر اول و ضم ثانی و اظهار ها
مخفف پژوه است که بمعنی تفحص و تجسس و بازخواست باشد پژهان بضم اول بر وزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش

بیان دوازدهم در بای فارسی با سین بی نقطه

دل و غبطه باشد و غبط صفتی است در آدمی که چون چیز خوبی پیش کسی ببیند خواهد که آن چیز یا مثل آن چیز او هم داشته
باشد بی آنکه بصاحب آن چیز نقصان برسد و محروم شود و آدمی را این صفت محمود است بر خلاف حسد که بر عکس این بود
چه حسود خواهد که آن چیز را او داشته باشد و بغیر از وی کسی نداشته باشد و صاحب آن چیز محروم ماند بیان دوازدهم در بای
فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر سی و یک لغت و کنایت پس بضم اول و سکون ثانی مخفف پسر است که در مقابل دختر
باشد پسا بر وزن و معنی فسا باشد و آن شهریست از ملک فارس و فسا معرب آنست پساچین با جیم فارسی بر وزن
مساکین بقیه میوه باشد که در باغها بعد از چیدن میوه جا بجا مانده باشد پسادست بفتح اول و دال ابجد و ثانی
بالف کشیده و سکون سین سعفص و تای قرشت بمعنی نسیه باشد یعنی امروز چیزی بخرند و قیمت آنرا چند روز دیگر
بدهند پس افتاده کسی را گویند که در راه از رفقا باز مانده باشد و بمعنی پس انداز و ذخیره و اندوخته نیز آمده است
پس افکند بمعنی آخر پس افتاده باشد که اندوخته و ذخیره و پس انداز است مطلقا خواه از اموال و اسباب جهت
ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه جهت نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده است پس افکندن چیزی
از یوم الخرج خود نگاه داشتن و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث گذاشتن هم آمده است پسانتن بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و فوقانی مفتوح بنون دیگر زده بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن باشد و باین معنی باضافه
ها نیز بنظر آمده است که پسهانتن باشد و پساهمی و پسهاهمی بمعنی افشاندم و پساینار و پسهاینار یعنی بیفشانید
پسانیدن بر وزن رسانیدن آب دادن باغ و زراعت را گویند پس اوکند با واو بر وزن و معنی پس افکند است
که ذخیره و پس انداز باشد پساوند بر وزن دماوند قافیه شعر را گویند همچو دچار و نگار و بهار پساویدن بر وزن
رسانیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و بمعنی مسح کردن هم آمده است پست بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
معروفست که نقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آبادست و کنایه از
مردم خسیس و بخیل و دون همت باشد و نزد محققین آنکه نتواند ببال همت پرواز عروج بمدارج کمالات حقانی
یا مرتبه از مراتب دیگر کند و بکسر اول هزار درا گویند و نمو ما و آرد که گندم و جو و نخود آنرا بریان کرده باشند
خصوصا و آنرا بعربی سویق خوانند چه سویق الشعیر آرد جو بریان کرده و سویق الحنطه آرد گندم بریان کرده گویند
و مرکبی باشد که بعضی از جمله نشینان و فقیران و جوکیان هندوستان از جگر آهو و با مغز آهو و امثال آن سازند که هر گاه
مقدار پسته از آن بخورند تا چند روز محتاج بطعام نشوند پستا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی
بر سر کاری رفتن که قبل از این شروع در آن شده باشد پستادست با دال ابجد بر وزن هر جا هست بمعنی
نسیه باشد و آن خریدن اسباب و اجناسی است که بعد از چند روز دیگر قیمت بدهند پستان مادر بریدن
کنایه از حرص و شره و بی حمیتی و حق ناشناسی و بی حقیقتی و بی وفایی و فانی ساختن باشد پسته شکرفشان
کنایه از لب و دهان معشوق است پس جانشین بکسر نون کنایه از شخصی است که چون صاحب دکان برخیزد
او بجای صاحب دکان بنشیند و [illegible] پسخم زدن کنایه از گریختن باشد پس دست کردن کنایه از
پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد پسرچه با رای قرشت و تحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن سرخچه
پسر از بدکاره و مردم سفله را گویند پس سر نمودن کنایه از رو گردانیدن بخجالت باشد و کسی را که مخل طبیعت
باشد بلطایف الحیل از سر وا کردن پس شام با شین نقطه دار بر وزن بدنام بمعنی سحور باشد و آن طعامی است که
در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند پسغده با غین نقطه دار و دال بی نقطه طبخچه آماده و مهیا ساخته باشد
پس گوش افکندن کنایه از فراموش کردن باشد پسمند بر وزن سمند قبول کرده و پذیرفته باشد و قبول
کننده را نیز گویند پسند بضم اول و فتح دال بر وزن سخنور مخفف پسر اندر است که پسر زن باشد

بیان سیزدهم در بای فارسی با شین نقطه دار

از شوهر دیگر یا پسر شوهر باشد از زن دیگر و بکسر اول بر وزن سکندر هم آمده است پسنده بر وزن دهنده
مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است پسنگک بفتح اول و ثانی و کاف فارسی و سکون ثالث و کاف بمعنی لکمک
و زاله باشد پسوده بر وزن شنوده بمعنی دست زده و دست رسیده و دست مالیده باشد و سوراخ کرده را نیز گویند
پسهانیدن با های هوز و نون و تای قرشت بر وزن صحرا نشین لغت زند و پازند بمعنی نشاندن باشد و پسهانیم
بمعنی انشانم و پسهانید یعنی بیفشانید بیان سیزدهم در بای فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت لغت
و کنایت پش بفتح اول و سکون ثانی تا موی گردن و کاکل اسب را گویند و طره که بر سر دستار و کمر گذارند و فش
معرب آنست و ناقص و فرومایه از هر چیز باشد و شبه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بضم اول جغد را گویند و آن
پرنده ایست نامبارک و بکسر اول مخفف پیش باشد پشام بر وزن سلام هر چیز تیره رنگ را گویند پشان بفتح اول
بر وزن و معنی چشانست و معنی چشانرا در یک فرهنگ لفظ گذر نوشته بودند با ذال نقطه دار و در دو
فرهنگ دیگر گزر با زای نقطه دار والله اعلم پشت بضم اول بر وزن مشت معروفست و بعربی ظهر خوانند و پناه و پشتیبان
و بیرون هر چیز را نیز گویند و نام بلده ایست در نواحی نیشابور و مشتمل بر دویست و بیست و شش قریه و چون
این بلده و منزل شیخ باشد نیشابور را بدین نام خوانند و نام قریه هم هست از ولایت بادغیس خراسان
و حیز و مخنث را نیز گویند پشتاره بر وزن رخساره مخفف پشتواره است و آن مقداری باشد از هر چیز که به پشت
توان بر داشت پشت با خاریدن کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن باشد پشت بازدن کنایه
از ترک دادن و اعراض نمودن و منهزم شدن باشد پشت پایی حیز و مخنث را خوانند و گاهی بعنوان دشنام
هم این لفظ را بکسی گویند پشت بست کلیمی باشد که برزیگران و باغبانان چیزی در آن بخشند و بر پشت
بندند پشت چمن کنایه از صحن چمن باشد پشت دادن کنایه از روی گردانیدن و رو گردان شدن و گریختن باشد
پشت دار بر وزن بردبار پشتی باز را گویند و هر چیز که او ضخامتی باشد خصوص از جنس پوشیدنی پشت
دست گزیدن و پشت دست بدندان گزیدن کنایه از ندامت و پشیمانی و تاسف باشد پشت دست کندن
و پشت دست بدندان کندن بمعنی پشت دست گزیدن باشد که کنایه از ندامت و پشیمانی است پشتک
بضم اول بر وزن جفتک جامه کوتاه را گویند که تا کمرگاه باشد و بیشتر مردم دارالمرز پوشند و مرضی است که
عارض اسب و استر و خری شود چنانکه دانها بر دست و پای ایشان بر می آید و پخته می شود و بسبب آن از رفتار
باز می مانند و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که شخصی کف دستها خود را بر زانوها گذاشته خم شود
تا دیگر از پشت او بجهد و بعضی گویند پشتک آنست که کف دستها را بر زمین گذارند و پاها را بر هوا کرده
براه روند پشت لنگ با لام بر وزن جفت زنگ بمعنی هرزه و ناقص و معیوب و بی معنی باشد و بمعنی پس افتاده
هم بنظر آمده است پشت مازه با میم بالف کشیده و فتح زای نقطه دار سلک استخوانهای میان پشت را گویند
و بعربی صلب خوانند و گوشتی را نیز گویند که در طرف درونی استخوان پشت میباشد پشت ماهی بکسر ها بر وزن
بر سر همیاک کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند پشت مزه مخفف پشت مازه است که سلک استخوان میان
پشت باشد پشت نمودن کنایه از روی برگردانیدن و ترک دادن و رو گردان شدن و گریختن باشد پشتو بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زبان افغانی را گویند و بفتح اول و واو معروف مرطبان سفالین باشد و معرب آن
بستوقست پشتواره بر وزن خشک پاره مقداری از هر چیز باشد که آنرا بر پشت توان برداشت
پشتوان بر وزن و معنی پشتبان باشد و آن چوبی است که بجهت استحکام دیوار یک سر آنرا بدیوار
و سر دیگر آنرا بر زمین نصب کنند و چوب پشت در را نیز گویند و بمعنی پشت و پناه و جانب دار

و مدد و معاون هم آمده است پشتی بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و اکثر
مردم دارالمرز پوشند و مدد و معاون را نیز گفته اند پشت یافتن کنایه از قوت یافتن باشد پشتیبان با بای ابجد بالف
کشیده و بنون زده بمعنی پشتوان باشد که پشت و پناه و معاون و چوبی که بجهت استحکام بر دیوار نصب کنند
پشتی وان با واو بر وزن و معنی پشتیبانست که پشت و پناه باشد و چوبی که بر دیوار نصب کنند بجهت استحکام پشک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف شبنم را گویند و بسکون ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی درآویختن و عشق
و عاشقی هم هست و جعل را نیز گویند و آن جانوریست که سرگین گلوله سازد و جغد را نیز گفته اند و آن پرنده ایست
بنحوست مشهور و باین معنی با سین بی نقطه هم بنظر آمده است و نام علتی است که اسبان را بهم میرسد و بضم
اول بلغت ماوراءالنهر گربه باشد و آن جانوریست معروف که او را بعربی سنور خوانند و بسکون ثانی سرگین آهو و گوسفند
و بز و شتر و امثال آنرا گویند و بمعنی خمره و خمچه و مرطبان هم آمده است و نام درختی نیز هست و بکسر اول و سکون ثانی
قرعه را گویند که شریکان در میان خود بجهت تقسیم اسباب و اشیا بیندازند و پشکل گوسفند و آهو را نیز گفته اند
پشکال بر وزن دسمال فصل بهار هندوستان را گویند پشکر بکسر اول و کاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی
پشک است که سرگین گوسفند و بز و آهو و شتر باشد پشکره بکسر اول و ثالث و فتح رای قرشت بمعنی پشکل است که
پشکل گوسفند و امثال آن باشد پشکل بکسر اول و ثالث بر وزن اشکل معروفست که سرگین گوسفند و آهو باشد
پشکله بفتح لام بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند و آهو باشد و کجک کلید را گویند پشکلید بکسر اول و لام
بر وزن دل گشید یعنی بناخن و انگشت رخنه کرد پشکم بکسر اول بر وزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح
اول نیز بهمین معنی آمده است پشل بکسر اول و ثانی و سکون لام دو چیز را گویند که بر یکدیگر زنند تا صدا کند
و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و بعضی گویند دو چیز است با یکدیگر که بهم زنند و بکوبند و باین معنی بجای حرف اول
نون هم گفته اند پشلنگ بضم اول و فتح لام بر وزن پر سنگ قلعه را گویند بر قله کوهی واقع شده باشد و بمعنی
ناقص و هرزه و معیوب و بی معنی هم گفته اند و بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی پس افتاده و عقب مانده باشد
و افزاری را نیز گویند که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و پشنگ پدر افراسیاب را نیز پشلنگ میگفته اند
پشماگند بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون زده و دال ابجد زده چیزی باشد که ابزار پشم
کنند و مابین پشت ستور و تنگ بار گذارند و پالان الاغ را نیز گفته اند پشم در کلاه ندارد کنایه از
کسی که جاه و مرتبه و دانشی ندارد و کسی را نیز گویند که غیرتی و نفسی نداشته باشد یعنی صاحب نفس و صاحب
غیرت نباشد پشم شدن بمعنی پراکنده شدن و پراکنده ساختن باشد و جدایی کردن را نیز گفته اند پشمک
بر وزن چشمک حلوائیست مشهور و معروف و مصغر پشم هم هست پشن بر وزن چمن نام موضعی است که
میان ایران و پسه و طوس بود در جنگ واقع شده و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز در آن
جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن گویند و مخفف پشنگ هم هست که
نام پسر افراسیاب باشد پشنجذ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم مفتوح و ذال نقطه دار زده یعنی آب
و امثال آن پاشیده شود پشنجه بر وزن اشکنجه دسته گیاهی باشد که شوربا و جولاهگان با آن آهار بر تار
افشانند پشنجیده بر وزن ستمدیده یعنی آب و شراب و خون و امثال آن پاشیده شده پشنگ بر وزن
پلنگ نام پدر افراسیابست و نام پسر او که شیده میگفتند و نام مبارزی از ایران و نام پدر منوچهر شاه
و میل آهنی را گویند دراز و سر تیز که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و بمعنی زنبور هم آمده است و آن
کلیمی یا تخته باشد که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کنند و بدان خشت و گل و خاک و امثال آن کشند و جفا

وستم وجور و محنت را نیز گویند و باین معنی بکسر اول وثانی هم درست است بشور بضم اول بر وزن قصور نفرین
و دعای بد را گویند و با سین بی نقطه هم آمده است بشول بر وزن اصول بمعنی بشور است که نفرین و دعای بد باشد
بشولیدن با واو مجهول و لام بر وزن نکوهیدن پریشان و ژولیده و پراکنده را گویند بشه بفتح اول و ثانی مشدد
جانوریست معروف گویند چهل روز عمر کند و بعضی گویند سه روز بشه خانه با خای نقطه دار با الف کشیده و فتح
نون نام درختی است که بعربی شجرة البق خوانند بشه خورد بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و دال
بی نقطه ریشی و جراحتی باشد که بیشتر در ملک بلخ بهم رسد و دیر خوب شود و گمان مردم اینکه از گزیدن پشه بهم میرسد
و آنرا بعربی قرحه بلخی گویند بشه دار با دال ابجد با الف کشیده و برای قرشت زده پشه خانه را گویند و آن
درختی است که بعربی شجرة البق خوانند بشه غال با غین نقطه دار و لام بر وزن و معنی پشه دار است که شجرة البق
باشد بشی بکسر اول وثانی و سکون تحتانی مخفف بشیز است و آن پول ریزه کوچک بغایت تنک و نازک
باشد که از مس یا برنج سازند و سکه بر آن زنند و خرج کنند بشیز بکسر اول بر وزن کنیز پول ریزه کوچک و نازک بسیار
تنک رایج را گویند بشیزه بر وزن ستیزه بمعنی بشیز است که پول نازک بسیار تنک رایج باشد و بعضی گویند زری
باشد قلب در نهایت نازکی و تنکی و کوچکی و چیزها را نیز گویند از برنج و امثال آن در نهایت تنکی که باین دسته
و تیغه کارد وصل کنند و فلوس ماهی را نیز گفته اند و حربی باشد که بر دامن خیمه دوزند و ریسمانها بدان گذرانند بشیم بر وزن
نسیم مخفف پشیمان باشد و بمعنی پراکندگی و جدایی هم آمده است بشیم شدن بمعنی پشیمان شدن باشد و بمعنی پراکندگی
و جدایی ورزیدن هم هست و نشناختن را نیز گویند بشین با تحتانی مجهول بر وزن امین پسر بزرگ
کیقباد است و سهراب و لهراسب پسران او بوده و بعضی گویند پسر سیمین کیقباد است بیان چهاردهم
در بای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سه لغت بغار بضم اول بر وزن دجار عجب و تکبر و خودستایی را گویند بغاز
بفتح اول بر وزن نماز چوبی باشد که درودگران در شکاف چوبی که میشکافند گذارند و کفشدوزان
در مابین کفش و قالب نهند و در مؤید الفضلا با رای بی نقطه بر وزن هزار نوشته شده است بغنه بفتح
اول و نون و سکون ثانی پله و پایه زینه و نردبان را گویند بیان پانزدهم در بای فارسی با کاف تازی مشتمل بر هفت
لغت بک بفتح اول و سکون ثانی بی هنر و خودرای و خودپسند را گویند و باین معنی بضم اول هم گفته اند و چرکی
از بلهای نرد باز را نیز گفته اند و بضم اول هر چیز کنده و ناهموار و ناتراشیده را گویند و مرادف لک باشد
چنانکه گویند لک و پک و مخفف پوک هم هست که بمعنی بی مغز و پوچ و میانه تهی باشد و تپک مطراق
آهنگران را نیز گفته اند و نام یک طرف بجول هم هست که آنرا عاشق گویند و بمعنی برجستن باشد و بکسر
اول بند انگشت دست و انگشتهای را گویند بکال بفتح اول و میم بالف کشیده بر وزن بدحال افزار
کفشگران باشد که بدان خط کشند و بعربی مخط گویند بکند بر وزن سمند بلغت ولایت خوارزم نان را گویند
و بعربی خبز خوانند بکنه بفتح اول و نون و سکون ثانی مردم فربه کوتاه بالا را گویند بکوک بفتح اول و ضم ثانی
واو و کاف بتک آهنگران باشد و بعربی مطراق خوانند و غرفه و مخارجه بالاخانه را نیز گفته اند و تکیه گاه چوبین
که بر کنار بام نصب کنند و آنرا بعربی محجر گویند بکول بر وزن قبول تالاری باشد که بر بالای خانه سازند
بک و لک بضم اول و لام بر وزن لک و پک معروفست که کنده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول بمعنی
تک و پوی و کرد و مردم بر آمدن باشد و بی هنری و چیزهای بی حاصل و طائل را نیز گویند و بمعنی آلات
هم هست و باین معنی بتقدیم لک بر بک هم گفته اند و مشهور نیز اینست بیان شانزدهم در بای
فارسی با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت بگ بفتح اول و سکون ثانی زه نار پستان را گویند و گلوله و بندی

بیان چهاردهم در بای فارسی با غین نقطه دار

بیان پانزدهم در بای فارسی با کاف تازی

بیان شانزدهم در بای فارسی با کاف فارسی

طفلان بدان بازی کنند و بمعنی کاوس نیز آمده است بگاه بر وزن تبگاه سحر و صبح زود را گویند بگوی
بفتح اول و ثانی بواو کشیده و تحتانی زده بلغت زند و پازند مؤبد و حکیم و دانا را گویند بگه بفتح اول و ثانی و ظهور ها
مخفف بگاه است که سحر و صبح باشد بگین بر وزن یقین بلغت زند و پازند زن را گویند و آن غله ایست
معروف بیان هفدهم در بای فارسی با لام مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت پل بضم اول و سکون ثانی طریقی
باشد که بر رود و خانه آب بندند و آنرا بعربی قنطره خوانند و مخفف پول هم هست که عرب فلوس میگویند و بکسر اول
پاشنه پا را گویند و اشکلک خیمه را نیز گفته و آن چوبی باشد بمقدار چهار انگشت که ریسمانها بر کمر آن بندند و بدان
بالا و پایین خیمه را بهم وصل کنند و آن بمنزله گوی گریبان و تکمه کلاه باشد در خیمه و چوبی را نیز گویند که طفلان ریسمانی میان
آن بندند و در کشاکش آورند تا صدایی از آن ظاهر گردد و هر چیز را که ریسمان بر کمرش بندند تا صدا کند
پل گویند و نیز چوبی است بمقدار یک وجب یا کمتر و هر دو سر آنرا تیز کنند و بازی کنند باین طریق که
آنرا بر زمین گذارند و چوبی دیگر بمقدار ارشی و وجب بر دست گیرند و بر یک سر آن زنند تا از زمین بلند شود
و در وقت برگشتن بر کمر آن زنند تا دور رود و عرب آنرا قله گویند و بفتح اول بمعنی مرز باشد و آن زمینی باشد
که بجهت سبزی کاشتن یا چیزی دیگر مهیا سازند و کنارهای آنرا بلند کنند پلارک بر وزن تبارک
جنسی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند پلاس بر وزن تماس معروفست که پشمینه بود و سطبر که
درویشان پوشند و پشمینه گستردنی باشد یعنی جاجم و بمعنی مکر و حیله و طرز و روش مکر و حیله دادن هم
آمده است و بعربی مکار گویند پلاس انداختن کنایه از پریشان ساختن و پراکنده نمودن باشد پلاسک
بر وزن تبارک بمعنی فلاکت و نکبت باشد پلالک با لام بر وزن و معنی پلارک است که فولاد جوهردار
و تیغ و شمشیر صاحب جوهر باشد پلانی بفتح اول بر وزن یمانی اسب گمراه و کندرو را گویند پلپل با بای فارسی
بر وزن و معنی فلفل است که از دوای گرم باشد و فلفل معرب آنست پلچی بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی
کشیده خرمهره را گویند که پلچی فروش خرمهره فروش باشد پلخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار حلق
و گلو را گویند پلخم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم فلاخن را گویند و آن آلتی است که از پشم یا ابریشم بافند
و بر دو طرف آن دو ریسمان بندند و شبانان و دشتبانان بدان سنگ اندازند پلخمان با میم بر وزن
فلک سان بمعنی فلاخن است که شبانان بدان سنگ اندازند پلستک بکسر اول و ثانی و سکون سین
بی نقطه و ضم فوقانی و کاف ساکن پرستوک را گویند و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان
کنند و بعربی خطاف خوانند پلشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت پلید و مردار و چرکن و پلشتی را گویند
پل شکستن کنایه از محروم ماندن و بی طاقت شدن باشد پلغده بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه و سکون ثالث
که غین نقطه دار باشد تخم مرغ و میوه که درون آن گندیده و ضایع شده باشد پلغنه بضم اول و ثانی و سکون غا و فتح
نون فوقانی پارچها و گلولهای علف سوخته را گویند که چون آتش در خانه علفی افتد و آتش آنها را
بر هوا برد پلک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک پلک چشم را گویند و بمعنی آویخته هم آمده است و بفتح و کسر اول
و سکون ثانی هم بمعنی اول است و آنرا الحاف چشم نیز میگویند و بعربی جفن خوانند پلکه بضم اول و ثانی و فتح
کاف بمعنی طعنه و سرزنش و سخنان درشت نافهمیده گفتن باشد و سخنان کنایه آمیز که استنباط معانی بد
از آن توان کرد و کمی گفتن و پلکن هم بنظر آمده است که بجای صابون باشد پلم بفتح اول و سکون ثانی
و میم خاک را گویند و بعربی تراب خوانند پلمس بر وزن نرگس بمعنی مضطرب شدن و دست و پا گم
کردن و متهم ساختن و دروغ گفتن باشد پلمسه بر وزن وسوسه بمعنی پلمس است که مضطرب شدن و دست

و باکم کردن و متهم ساختن و دروغ گفتن باشد **بلمه** بروزن زمزمه لوحی که ابجد و غیر آن بر آن نویسند تا اطفال بخوانند
و بمعنی دروغ گفتن و بهتان کردن و تهمت نمودن و دست و باکم کردن هم آمده است **بلنک** بفتح اول بروزن
خدنگ جانوریست معروف و نوعی از رنگ کبوتر باشد و جانوری هم هست که دشمن شیر است و جانوری که آنرا
زرافه هم میگویند و هر چیز که در آن نقطهها از رنگ دیگر باشد و چارپایی را نیز گویند و آن چهار چوب بهم
وصل کرده که میان آنرا با نوار و امثال آن ببافند و بر آن بخوابند و آن در هندوستان بیشتر متعارف است و بکسر اول و ثانی
از پیش ستانه تا نهایت ضخامت دیوار را گویند یعنی میان در **بلنکان کوه افکن** کنایه از دلاوران و بهادران باشد
بلنکر بکسر اول بروزن نستکر نام پادشاه زاده زنگبار بود و در میدان بدست سکندر کشته شد و بفتح اول هم گفته اند
بلنکمشک و فلنجمشک بفتح اول و کسر میم نام دارویی است و وجه تسمیه آن به پلنک مشک آنست که گل آن دارد
بگلهای پشت پلنک و برنگ آن میماند و بوی مشک میدهد و بید مشک را هم گفته اند **بلوس** با واو بروزن
الماس بمعنی فریب و چاپلوس باشد **بلوان** بضم اول بروزن نقصان بلندی اطراف زمینی را گویند که در میان
آن زراعت کرده باشند و مزارعان بر بالای آن آمد و شد کنند تا زراعت پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل
مانند است چه وان بمعنی شبه و مانند هم آمده است و پشتواره کاه را نیز گویند **بلوس** بروزن فلوس
مخفف چاپلوس است که فریب دادن بچرب زبانی باشد **بلوک** بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بکاف
زده غرفه و مخارجه و تالاری که بر بالاخانه سازند و بمعنی پتک و چکش آهنگران هم هست که بعربی مطرقه
گویند **بلون** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی بلوانست که بلندی اطراف زمین زراعت باشد **بلوند**
بروزن شرمنده بسته قماشش را گویند و بعربی رزمه خوانند **بله** بفتح اول و ثانی مخفف بروزن و معنی تله است
که شیر حیوان آنرا بزایید باشد و نام درختی است خودرو که برگش به پنجه آدمی و گلش بناخن شیر میماند
و بیخ آن از گل سیاه و برگ آن نارنجی میشود و در جنگلهای هندوستان بسیار است و بمعنی بضاعت قلیل
و اندک هم هست و موی اطراف سر را نیز گویند و چوبکی که ریسمان بر کمر آن ببندند و در کش آرند
تا صدایی از آن ظاهر گردد و کفه ترازو را هم گفته اند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف بروزن صله ابریشم
بود و آنچه کرم ابریشم برخود تنیده باشد و درخت بیدی که برگش پنجه را ماند و بعضی گویند درخت بید
مشکی است که بید مشک آن پنجه دار است و چوبکی را نیز گویند بمقدار یک قبضه و هر دو سران تیز میباشد
و آنرا بر زمین گذارند و چوب درازی بمقدار سه وجب بر سران زنند تا از زمین بلند شود و در وقت
فرود آمدن بر کمر آن زنند تا دور رود و آن بازی است مشهور که آنرا الله چوب خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد
بروزن غله بمعنی درجه و مرتبه و پایه از نردبان را نیز گویند و باین معنی با تای مخفف هم درست است و بکسر اول
و فتح ثانی مشدد بروزن حله کفه ترازو را گویند و بمعنی هر مرتبه و پایه از نردبان باشد و باین وزن و معنی با
بجای حرف اول تای قرشت نیز بنظر آمده است والله اعلم **بل هفت طاق** کنایه از هفت فلک باشد **بلیتن** بفتح اول و کسر
و فوقانی بروزن خیطه پنبه و لته تاب داده را گویند و معرب آن فتیله است خواه فتیله چراغ باشد خواه
فتیله داغ **بلید** بفتح اول بروزن یزید بمعنی مردار و نجس باشد و مخفف بالید هم هست که ماضی بالیدنست
که بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن باشد **بلیدن** بروزن رسیدن مخفف بالیدنست که بمعنی جستجو کردن و تفحص
نمودن باشد **بلیندی** بروزن فرزندی نام نوعی از خربزه باشد و بعضی بطیخ گویند **بیان هجدهم در بای فارسی**
با نون مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **بن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اما و بمعنی لیکن باشد **بناد** بروزن
سواد بمعنی هوا باشد و آن کره ایست از عناصر اربعه که احاطه آب و زمین کرده است **بناغ** بکسر اول

بیان هجدهم در بای فارسی با نون

بروزن چراغ منشی و دبیر و نویسنده را گویند و تار ابریشم را هم گفته اند و بعضی بلندی باشد از ریسمان خام که در
دوک پیچیده شود و ماشوره را نیز گویند **پنام** بفتح اول بروزن کلام تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نگاه
دارند و اعمالی که بجهت دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و بلغت زند و پازند پارچه
باشد چهار گوشه که در دو گوشه آن دو بند دوزند و متابعان زردشت در وقت خواندن زند و پازند
و اوستا بر روی خود بندند **پنانک** با نون بروزن تبارک صمغ درخت را گویند **پناه** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بهاء زده بمعنی حمایت باشد و سایه دیوار را نیز پناه گویند و امر باین معنی نیز هست یعنی پناه
ببر و پناه بگیر **پناهد** با هاء و دال ابجد بروزن صباحت یعنی پناه می آورد **پناهنده** بروزن پراکنده
بمعنی پناه گیرنده باشد **پناهید** بروزن دواهید یعنی بکسی پناه آور **پناهیده** بروزن جفا دیده بمعنی پناه
گیرنده باشد و پناه دهنده را نیز گویند **پنبه پز** بفتح اول و بای ابجد بروزن کمنده پز حلاج و نداف و پنبه زن را
گویند **پنبه در گوش** کنایه از مردم غافل و سخن ناشنو باشد **پنبه در گوش نهادن** و پنبه در گوش افکندن
و پنبه در گوش کردن هر سه یک معنی دارد که کنایه از غفلت داشتن و سخن ناشنودن باشد **پنبه زن** بازای
هوز بروزن نرگدن حلاج و نداف را گویند **پنبه شدن** بمعنی نرم و صاف و سفید شدن باشد و کنایه از گریختن
و متفرق و پریشان گردیدن و از کسی بی موجب رنجیدن هم هست **پنبه کردن** کنایه از گریختن و گریزانیدن
و پریشان و پراکنده ساختن و متفرق گردانیدن باشد و کنایه از خاموش کردن و دفع و محو نمودن و منکر شدن
و عاجز گردیدن هم هست **پنبه کن** بضم کاف امر است یعنی محو کن و منکر شو و خاموش باش و بگریز
پنبه نهادن کنایه از فریب دادن باشد و کنایه از راضی ساختن کسی را در امری یا بجایی روانه کردن
هم هست **پنبه وز** با واو بروزن و معنی پنبه پز باشد که حلاج و نداف است چه در فارسی با بواو و بر عکس
تبدیل می یابد چنانکه در فواید گذشت **پنج** بفتح اول بروزن رنج عددی است معروف و اشاره بحواس خمسه
هم هست که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و بکسر اول گرفتن عضوی باشد با سر دو ناخن
چنانکه بدرد آید **پنجاب** بروزن کنجاب ولایتی است از هندوستان که لاهور و توابع آنها باشد **پنج انگشت**
معروفست و نام نباتی هم هست که آنرا دلاشوب خوانند و بوته و درخت آن در کنار رودخانه ها
روید و برگ آن مانند برگ شاهدانه باشد و آنرا بعربی ذو خمسة اوراق و ذو خمسة اصابع خوانند و تخم آنرا
حب الفقد گویند و در علت استسقا بکار برند و اشنان را نیز گفته اند و نام موضعی هم هست نزدیک
بمراغه تبریز و بحذف همزه هم بنظر آمده است که پنجکنت باشد و معرب آن فنجکنت است اگر
الم شهوت بر زنان غلبه کند قدری از آن در زیر ایشان دود کنند در حال بنشاند **پنجاهه** بروزن
یکماهه عادت اعتکاف نصاری است و آن پنجاه روز میباشد چنانکه چله اهل اسلام چهل روز است **پنجپاه**
با بای فارسی بالف کشیده خرچنگ را گویند و آن جانوریست که در آب و خشکی هر دو میباشد
و بعربی سرطان خوانند و برج چهارم است از دوازده برج فلکی **پنجپایک** بفتح تحتانی و سکون کاف بمعنی
پنجپاست که سرطان باشد **پنجپایه** بفتح بای حطی بمعنی پنجپایک است که سرطان باشد و نام برج چهارم است از
فلک **پنج بیچاره** خمسه متحیره را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد **پنجر** بروزن سحر مخفف پنجره
و هر چیزی که مشبک یا شبکه دار باشد و بمعنی قفس هم هست **پنجروز** کنایه از مدت اندک باشد
چنانکه گویند دنیا پنجروز است و تخصیص به پنج روز از آنست که آدمی یک روز از ایام هفته
بدنیا می آید و در یکروز از دنیا میرود و باقی پنجروز میماند که ایام تعیش اوست **پنجره لاجورد**

کنایه از آسمانست پنجش بکسر اول بر وزن دلکش گلوله پنبهٔ حلاجی را گویند پنج شعبه کنایه از حواس خمسهٔ ظاهره
که آن سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه باشد پنجاک بضم اول بر وزن ارذک گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده باشد
و بفتح اول گیاهی است و از پنج شاخ میباشد و مانند عشقه بر درخت می پیچد پنج گنج با کاف فارسی بر وزن پیچ پیچ
کنایه از حواس خمسه است که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و صلوة خمسه را نیز گویند که پنج وقت
نمازست پنجم رواق کنایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد پنج نوش بر وزن ریخ نوش معجونی باشد مرکب
از پنج چیز که بجهت تقویت دل خورند و معرب آن فنجنوش است پنجه بفتح اول و خفای آخر بر وزن کنجه معروف
که پنج انگشت با کف دست و پای باشد از انسان و حیوانات دیگر و رقصی را نیز گویند که جمعی یکدیگر را گرفته
با هم رقص کنند و معرب آن فنزج است و گلولهای سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ نگاه دارند
و سنگ منجنیق را هم گفته اند و سنگی که از کشتی بکشتی غنیم اندازند و گیاهی که بر درخت پیچد و آنرا عشقه خوانند
و باین معنی بکسر اول هم آمده است و بفتح اول و ظهور آخر مخفف پنجاه است که عدد معلوم باشد ماهی و دام و قلاب
و شست ماهی را گفته اند چه ماهی باعتبار فوز که حرفی از حروف تهجی چه شست ماهی باعتبار پنجه که بحساب
عدد شصت است پنجه بضم اول و با جیم فارسی بر وزن غنچه بمعنی پیشانی باشد که عربان ناصیه گویند و مویی را نیز گویند
که از سر زلف ببرند و آنرا پیچ و خم داده بر پیشانی گذارند پنجه بر روی زدن کنایه از رو سیاه کردن باشد پنجه بند
بضم اول و فتح جیم فارسی و های ابجد بر وزن مستمند پیشانی بند را گویند که بعربی عصابه خوانند پنجه پیچاره کنایه
از کواکب متحیره باشد که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است پنجه دزدیده ترجمه خمسه مسترقه است
و آن پنج روزی باشد که در آخر تقویمها نویسند و وجه تسمیه بدزدیده از آن جهت شده است که وزیر
یکی از پادشاهان عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک همیشه از میان برده و بخیانت در می آورده است
پنجه کبک دری نام لحن هفتم است از سی لحن باربد بقول بعضی پنجه گربه بضم کاف فارسی بید مشک را گویند
و آنرا گربه بید نیز خوانند پنجه مریم گیاهی باشد خوشبوی باندام پنج انگشت گویند مریم مادر عیسی علیه السلام
در هنگام وضع حمل بر آن گیاه چسپیده بود پنج بوده با تحتانی و واو مجهول و دال بر وزن پیروزه بمعنی بنصف
عشر ست چه ده بوده عشر را گویند که یک باشد پند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد آنست که بعربی نصیحت
گویند و بمعنی زغن و غلیواج هم آمده است و بضم اول گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده باشد و با اول مکسور نشستگاه
و بعربی مقعد خوانند پندار بکسر اول بر وزن بسیار تکبر و عجب را گویند و امر بدین معنی هم هست و بمعنی فکر
و خیال و تصور نیز آمده است و خود را بزرگ پنداشتن نیز آمده است پنداره بکسر اول و فتح خامس بمعنی
آخر پندار است که فکر و خیال و تخیل باشد و پندارگان بمعنی تخیلات پنداشتن بکسر اول بر وزن بگذاشتن بمعنی گمان
بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است پندش بضم اول و فتح ثالث بر وزن
کشش گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده را گویند پندک بضم اول بر وزن ارذک بمعنی پندش است که گلولهٔ پنبهٔ
حلاجی کرده باشد پندند بر وزن و معنی فرزندست بلغت زند و پازند پنده بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
مطلق قطره را گویند اعم از قطرهٔ آب و قطرهٔ باران و قطرهٔ خون و امثال آن و بمعنی نقطه و ذرات هم بنظر آمده است
پندیدن بر وزن خندیدن بمعنی نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد پنزه
بفتح اول بر وزن غمزه نوعی از رقص است و آن چنان باشد که جمعی دست یکدیگر را گرفته با هم رقصند پنک
بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف تازی بزبان زند و پازند الوچه را گویند و آن میوه ایست معروف
و بفتح اول و ثانی بمعنی وجب باشد که بعربی شبر گویند و بکسر اول و سکون ثانی گرفتن اعضای آدمی باشد

با دو سر انگشت با ناخن چنانکه بدرد آید و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی خوشه خرما باشد و بمعنی چوب هم هست
که ترکان اغاج گویند و دریچه خلخانه را نیز گفته اند و وقت بامداد هم هست که بعربی صبح خوانند و بکسر اول یک حصه
از ده هزار حصهٔ شبانروز است چه شبانروزی را بده هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک پنگ خوانند
و پیکان را نیز گویند و از کاسه باشد از مس و امثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون
آن کاسه را بر روی آب ایستاده نهند بقدر آن زمان معین پر شود و ته آب نشیند و بیشتر آبیاران
و مزارعان دارند چه آنرا در مقسم آب در میان نقارالی نهند و بقدر آنچه میان ایشان مقرر شده باشد بعضی را
یک پنگان و بعضی را بیشتر آب بزراعت ایشان رود و در هندوستان بجهت دانستن ساعات شبانروزی
معمول است پنگان با کاف فارسی بر وزن سندان هر کاسه و پیاله را گویند عموما و کاسه مس سوراخ کرده باشد که
آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروزی را از آن معلوم کنند خصوصا و آنرا طشت و سبو نیز
گویند و معرب آن فنجانست پننک بفتح اول بر وزن بالیناک دریچه خانه را گویند و بکسر اول نیز بهمین
معنی آمده است پنیرک با رای قرشت بر وزن کنیزک نام نباتی است که آنرا گلی بود سرخ رنگ و چون
آفتاب بسمت الرأس رسد بشکفد و آنرا خبازی و بعربی ملوکیه خوانند و نان کلاغ همانست و پنیرک
از آنجهت گویندش که میوهٔ آن به پنیر میماند و آفتاب گردک نیز میگویندش بجهت آنکه
بهر طرف که آفتاب میگردد آن گل میل بدانطرف میکند و بعضی گویند پنیرک نیلوفر است و حربا را نیز گفته اند
و آن جانوریست از جنس حلیا پنیره بر وزن خمیره بمعنی پنیرک است که آنرا خبازی و ملوکیه و نان کلاغ
خوانند و آفتاب گردک را نیز گفته اند که نیلوفر و جانوری باشد که بسمر یا حربا گویند پنیلو با لام و واو و حرکت
مجهول چاچ را گویند در شهر که در آن اسباب و غله و امثال آن فروشند بیان نوزدهم در بای فارسی با واو
بیان نوزدهم در بای فارسی با واو
مشتمل بر معنا و دو لغت و کنایت پو بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد
و پویه نیز همین معنی دارد پوازی بفتح اول بر وزن نمازی بمعنی درد و سوزش باشد و آنرا بعربی
جوی خوانند پوب با ثانی مجهول بر وزن خوب کاکل مرغان را گویند و آن پری چندست بر سر ایشان
که از پرهای دیگر قدری درازتر و بیشتر میباشد و با بای فارسی شانه سر را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم خوانند
چنانچه زنبره را مرغ عیسی پوپش بفتح بای فارسی بر وزن روکش هدهد و شانه سر را گویند پوپشمن
بکسر بای و میم بر وزن روغن بلغت زند و پازند خودی را گویند از آهن که در روزهای جنگ بر سر گذارند
پوپک با بای فارسی و تازی هر دو آمده است بر وزن کوچک بمعنی هدهد و شانه سر باشد و دختر بکر و دوشیزه را
نیز گویند پوپل با بای فارسی بر وزن دمل بمعنی فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بجوز بوا و در هندوستان با برگ پان
خورند و معرب آن فوفل است پوپو با بای فارسی بر وزن کوکو شانه سر و هدهد را گویند که مرغ سلیمان است
و آواز هدهد را نیز گفته اند چنانکه آواز فاخته را کوکو خوانند پوپه بضم اول و فتح بای فارسی بمعنی پوپو است که
هدهد باشد پوت بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت جگر گوسفند را گویند و طعام قلیه که از جگر گوسفند سازند
قلیه پوتی خوانند و بمعنی لوت هم آمده است که اقسام خوردنیها و انواع اطعمه و اشربه باشد و نوعی از
خربزه هم هست پوته با تای قرشت بر وزن غوطه خزانه و مخزن را گویند پوخت بر وزن سوخت
بمعنی پخت باشد که از پختن است پود بضم اول بر وزن سود نقیض تار است و آن رشته باشد که در میان
جامه بافته می شود و تار بدرازی جامه و آتشگیره را نیز گویند و آن چیزی باشد با چخماق آتش بآن زنند
و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد پودات با تای قرشت بر وزن پوچات بمعنی محسوس باشد

و پود و تار را تان بمعنی محسوس یعنی آنچه بنظر و حس در آید **پوده** بر وزن روده بمعنی پود است که نقیض تار باشد و هم آن در طول جامه و این در عرض بافته می شود و کهنه و پوسیده و از هم رفته را هم گفته اند و رکوی سوخته و چوب پوسیده که آنرا بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند و بعربی حراقه خوانند و سوخته و ریخته را نیز گویند و کنه بیده و ضایع شده را هم گفته اند **پور** بضم اول بر وزن حور بمعنی پسر است که برادر دختر باشد و نام رای شهر کنوج هم هست و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان بوده و معرب آن فور است و کسی را نیز گویند که خود را نادان و هیچمدان وانماید و دراج نیز گفته اند و آن پرنده ایست معروف **پوران** بر وزن توران نام شهر کنوج است و معرب آن قنوج باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده است و جمع پور هم هست که پسران باشد **پوران تروش** پوران معلوم بضم فوقانی و رای بی نقطه و سکون واو و شین نقطه دار نام شاعری بوده که در زمان خود مثل و مانند نداشته **پوران دخت** بفتح دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت یعنی پسر است نه دختر نه یک پسر بلکه چندین پسر است چه پوران جمع پسر باشد و آن نام دختر خسرو پرویز است که بیش آزار رسید خت پادشاه کرده و او را بدین نام از جهت آن خواندند که از او کارهای مردانه بظهور آمده است و او را توران دخت با تای قرشت نیز گویند باین اعتبار که از نسل ترکستان بوده **پوردگان** بضم اول و سکون ثانی مجهول و را و دال بی نقطه و کاف فارسی بالف کشیده بنون زده بباید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را به پنج روز آخر ماهها می افزایند که مجموع ده روز شود و آن ده روز را پوردگان گویند و درین روزها جشن سازند و شادی نمایند و آنرا جشن پوردگان خوانند و معرب آن فوردجان است **پوردیان** با یای حطی بر وزن و معنی پوردگان است که نام جشن پارسیان باشد **پورشسب** پور معلوم بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام پدر زردشت است که پیر آتش پرستان باشد **پورعنقا** لقب زال پدر رستم است چه گویند او را سیمرغ بزرگ کرد و سیمرغ را عنقا نیز خوانند **پورک** بر وزن خوبک نام دختر رای قنوج است و او در حباله بهرام گور بود **پورکند** با کاف بر وزن زورمند طاق و ایوان و منزل را گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد و با نون بمعنی بازای نقطه دار هم بنظر آمده است **پورمند** با میم بر وزن هوشمند صاحب فرزند و عیالمند را گویند و با یای مجهول نام گیاهی است مشهور و خوشبوی **پوره** بر وزن شوره بمعنی پور باشد که پسر است و تنه درخت را نیز گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد **پوریان** بکسر ثالث بر وزن خوریان کتان و متوطنان شهر کنوج را گویند چه پور نام شهر کنوج هم هست **پوز** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز پیرامون و گرداگرد دهان حیوانات باشد و ما بین لب و بینی را نیز گویند و بمعنی ساق درخت هم آمده است و منقار مرغان را نیز گفته اند و با زای فارسی هم درست است **پوزش** با ثانی مجهول بر وزن سوزش بمعنی عذر و معذرت و عذر آوردن و معذرت خواستن باشد **پوزن** بر وزن سوزن زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن پاک کرده باشند **پوزه** بر وزن روزه پیرامون گرداگرد دهان را گویند و بمعنی تنه درخت هم آمده است **پوزیدن** بر وزن گوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن را گویند **پوس** بر وزن طوس حرب زبانی و فریب و فروتنی را گویند **پوسانه** بر وزن روزانه فریب دادن و فروتنی کردن و بزبان خوش مردم را فریفتن باشد **پوست** بر وزن دوست معروفست و بمعنی غیبت هم آمده است که بدگویی و مذمت باشد **پوست باز کردن** کنایه از اظهار یکدلی نمودن و راز گفتن باشد **پوست پیرای** با بای فارسی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و بیای حطی زده چرم کرو دباغ را گویند **پوست دادن** کنایه از اظهار یکدلی نمودن و مافی الضمیر گفتن باشد **پوست سلک**

برو کشیدن کنایه از بیحیایی و بی شرمی نمودن باشد **پوستکال** با کاف فارسی بالف کشیده بلام زده پوست بی موی را گویند که در زیر دنبه گوسفند میباشد و آنرا با اندک دنبه جدا کرده در سیراب پزند و پوست دبر گوسفند را نیز گفته اند که سرگین از موی های آن آویخته است **پوستکاله** با لام بر وزن پوست پاره بمعنی پوستکال است که پوست زیر دنبه گوسفند و پوست مقعد گوسفند باشد **پوست کردن** کنایه از تجسس و محرم ساختن باشد و غیبت نمودن و خبث کردن را هم گویند **پوستین** لباسی است معروف و کنایه از غیبت و مذمت و عیب هم هست **پوستین بگازر داد** کنایه از بدگو و عیب جوینده باشد **پوستین دریدن** کنایه از افشای راز کردن باشد **پوستین کردن** کنایه از بدگویی کردن و عیب نمودن باشد **پوسه** بر وزن بوسه ریسمانی را گویند که در وقت رشتن بر دوک پیچند **پوش** با ثانی مجهول بر وزن موش ریزه و خوشه را گویند و امر بپوشیدن و بخاری خفتن هم هست یعنی از راه دور شنو و نام گیاهی است که آنرا مسکو بند و شاخهای بسیار زند و از جانب ارمن می آورند و آنرا پوش در بندی نیز خوانند نفس را نافع است و شیاف خوزی همان است **پوشا** با ثالث بالف کشیده پوشنده و پوشندگی را گویند **پوشک** با ثانی مجهول بر وزن موشک بزبان ماوراءالنهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند **پوشگان** با ثانی مجهول و ثالث و کاف فارسی بر وزن موکبان نام نوایی است از موسیقی و بمعنی مغیبات هم هست یعنی چیزهایی که در عالم غیب اند و بسکون ثانی بر وزن دوستان نام جایی و مقامی است از مقامات سالک که آنرا بعربی غیب الغیب گویند و آن برنگ سبز است که بعربی خضرا خوانند و چون سالک قطع این مقام کند ذات مقدس تجلی نماید و فانی در حق و باقی در و گردد **پوشنک** بر وزن هوشنگ نام قریه ایست ما بین قندهار و ملتان و معرب آن فوشنج بود و بسکون ثالث و فتح نون بمعنی پوشک است که گربه باشد **پوشنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون بمعنی سرپوش باشد و هر چیزی که بپوشند و در بر کنند **پوشه** بر وزن خوشه بمعنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از درها آویزند **پوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی بی مغز و میان تهی باشد و غله را نیز گویند که در جایی پنهان کنند و خاک بر بالای آن ریزند و جایی بجهت آتش روشن کردن از دهن بدمند و آتشگیره را نیز گفته اند و بعربی حراقه خوانند **پول** بر وزن غول معروفست و بعربی فلوس گویند و بمعنی پل رودخانه هم آمده است مطلقا خواه با خشت و سنگ خواه با چوب و تخته سازند **پولاب** بر وزن دولاب بمعنی حس باشد و پولابی حسی یعنی آنچه بحس و نظر در آید **پولاد** بسکون دال معروفست که از آن کارد و شمشیر و امثال آن سازند و تیغ و شمشیر را نیز گویند و نام پهلوانی است ایرانی و نام دیوی است مازندرانی و او را پولاد غندی میگفته اند بضم غین نقطه دار و بمعنی گرز هم هست **پولاد خای** کنایه از اسب سرزور باشد **پولاد رگ** کنایه از اسب پرزور باشد **پولاد سنجان** کنایه از دلاوران و مبارزان و اسلحه داران باشد **پولاد هندی** کنایه از شمشیر هندی باشد **پولانی** با ثانی مجهول بر وزن طولانی نوعی از آش آرد باشد **پوله** با ثانی مجهول بر وزن لوله خربزه مغز شده را گویند و هندوانه و میوه های دیگر را نیز گفته اند که درون آنها نرم و ضایع شده باشد **پون** با نون و حرکت غیر معلوم نمد زین را گویند که تکلتو باشد **پوی** بر وزن جوی بمعنی پویه باشد که رفتار متوسط است یعنی نه تند و نه آهسته و بعضی رفتار تند را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی راه رو و قدم بردار **پویا** بر وزن گویا رونده را گویند و بعضی دونده را نیز گفته اند **پویان** بر وزن جویان بمعنی پویا است که رونده است و دونده را نیز گویند **پوی پوی** با بای فارسی بر وزن خوب روی بمعنی در آمدن و رفتن باشد یعنی تند تند و دوان دوان و امر باین معنی هم هست یعنی بدو و زود براه برو **پوچه** بفتح اول بر وزن دریچه عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد **پویه** با ثانی مجهول بر وزن مویه رفتاری باشد متوسط و رفتار تند و دویدن را نیز گویند **بیان هشتم در بای فارسی با های هوز** مشتمل بر هشت و شش

بیان هشتم در بای فارسی با های هوز

لغت و کنایات به بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان آرند و تکرار نیز کنند بهانه
بر وزن بهانه چوبی باشد که درودگران در شکاف چوبی که پاره می‌شکافند فرو برند و کفشگران ما بین کفش و قالب
نهند و گاهی در زیر در گذارند تا بسته و گشوده نگردد به به بفتح هر دو بای فارسی و سکون هر دو ها کلمه ایست از توابع
که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته گویند پهر بضم اول بر وزن ظهر مدرسهٔ جهودان را گویند و بفتح اول یک حصه
از چهار حصهٔ روز و چهار حصهٔ شب باشد چه شبانروزی را هشت حصه کرده هر یک را پهر گویند و این در هندوستان
بیشتر مصطلح است پهره بر وزن دهره بمعنی پاس و محافظت کنندگان باشد پهره دار با دال ابجد بر وزن هرزه کار پاسدار
و محافظت کننده را گویند پهلو بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام بواو کشیده معروفست و بعربی جنب خوانند و کنایه
از نفع و فایده هم هست و بفتح لام شهر را گویند مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد و نواحی اصفهان را نیز گفته‌اند و مردم
شجاع و دلاور باشد و مردم بزرگ و صاحب جاه را هم میگویند چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان یزدانی است و نام
ولایتی هم هست که زبان پهلوی منسوب بآن ولایت است و بعضی گفته‌اند که لغت پهلوی زبان پایتخت
کیان بوده است و جمعی گویند نام پسر سام بن نوح است و پارس پسر او بوده و پارسی و پهلوی بدیشان
منسوبست و معرب آن فهلو باشد پهلوان بر وزن مهروان مردم سخت و توانا و دلاور و قوی جثه و بزرگ
و ضابط و درشت اندام و درشت گوی را گویند پهلوانی بر وزن لن ترانی شهری و زبان شهری را گویند
و منسوب به پهلوان هم هست و زبان فارسی ... نیز گویند که فارسی قدیم باشد پهلوتهی کردن
بمعنی کناره کردن و دوری گزیدن باشد و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی هم هست پهلو دادن
کنایه از منفعت رسانیدن و نزدیکی نمودن باشد و سختی را نیز گویند که گزندگی و دشنامی در ضمن داشته باشد پهلو زدن
کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلودار کسی را گویند که منفعت رسان باشد پهلو ساییدن بمعنی پهلو زدن
است که کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو کردن کنایه از گریختن و روی برتافتن و [illegible]
و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد پهلو کند یعنی پهلو تهی کند و کناره گزیند و دوری نماید و کمی ورزد
پهلو نهادن کنایه از خوابیدن باشد پهلوی بر وزن مثنوی بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری باشد و منسوب
به پهلو و زبان فارسی هم هست پهله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ولایت اصفهان و ری و دینور باشد پهمرک
با زای هوز بر وزن احمدک خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند که سیخول باشد پهن بفتح اول و ثانی بر وزن
دهن شیری که بسبب مهربانی در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی معروفست که نخست و بخش و عریض
باشد پهنانه بر وزن مستانه نوعی از پیمون باشد و کلیچهٔ روغنی را نیز گویند پهنند بر وزن کمند دامی باشد که
بدان آهو گیرند پهنور بر وزن فغفور چیزیست مانند دستنبوی که بزبان عرب حنظل خوانند و قثاء النعام
همانست و بمعنی پهی نیز هست که خرزهره باشد پهنه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پهن است و آن شیری
باشد که بسبب مهربانی بسیار در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی چوگان را نیز گویند که سر آنرا
مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا اندازند و چون نزدیک بزمین رسد باز بچوگان پهنه
میزنند و نگذارند تا بر زمین آید تا بمقصد رسانند و آنرا بعربی طبطاب گویند و پهنی ران آدمی
و حیوانات دیگر باشد از جانب درون و آنرا بعربی بطن خوانند و بمعنی میدان هم آمده است و پهنا را نیز
گویند که بعربی عرض خوانند و چوبی باشد مخروطی تراشیده که اطفال بریسمان بزنند بچرخد و نوعی بر زمین اندازند
که تا دیر باز بگردد پهی بفتح اول بر وزن سهی حنظل باشد و آنرا خربزهٔ تلخ گویند و خرزهره را نیز پهی خوانند
باب بیست و یکم در بای فارسی با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کنایات پی بفتح اول

باب بیست و یکم در بای فارسی با یای حطی

و سکون ثانی معروفست و آن چیزی باشد که بر کمان و زین اسب و بر تیر جایی که پیکان در آن کنند و بعربی عصب گویند
و مخفف پای است که بعربی رجل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم است و دنبال و پس و تعاقب و قصد و اراده
و نشان دلیل بردن یعنی نشان یافتن و بمعنی برای و بهر نیز هست چنانکه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان کار
و از بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثل آنکه گویند چند پی مردان باشد که چند مرتبه و چند بار
و تاب و طاقت را نیز گفته‌اند و بکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند پیاب بر وزن
سراب بمعنی پایاب است و بن و مقطع و ته دریا باشد و بعربی قعر گویند و نهایت هر چیز را نیز گفته‌اند و بمعنی تاب
و توان هم آمده است پیاده بر وزن زیاده معروفست که نقیض سواره باشد و نام یکی از مهرهای شطرنج هم هست
و نام گلی است معروف و نوعی از درخت بید و تاک انگور بود و کنایه از مردم بی سواد باشد یعنی علم و فضلی
کسب نکرده باشد پیاده نهادن کنایه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن باشد پیاز دشتی بکسر اول و زای
هوز دوایی است که آنرا بعربی بصل الفار خوانند گویند اگر موش بخورد می‌میرد و از خواص آنست که اگر
پای بر برگ آن بگذارد همین که بردارد لنگ شده باشد و اگر ساعتی توقف کند البته بیفتد و بمیرد پیازک
با کاف تصغیر پیاز است و گیاهی را نیز گویند که از آن بوریا بافند و نوعی از گرز باشد که سر آنرا با زنجیر
یا دوال بر دستهٔ آن نصب کنند و آنرا بترکی کستن خوانند و نام قریه‌ایست در دامن کوه معدن لعل پیازکی
لعلی باشد قیمتی و منسوب بقریهٔ پیازک را نیز گویند پیاز لیز بکسر لام و سکون تحتانی و زای نقطه‌دار نوعی از پیاز
دشتی باشد و آنرا بعربی بصل الزیر خوانند منفعت آن بسیار است پیاز موش بکسر زای هوز نیز باشد که
آنرا بعربی بصل الفار خوانند و عنصل و اسقیل همانست و بعضی آنرا قرد ما نا گویند پیازی بر وزن حجازی
نوعی از لعل قیمتی باشد و نوعی از گرز هم هست و آن چنانست که چند گوی فولادی را چند زنجیر کوتاه
مضبوط کرده بدستهٔ از چوب محکمی نصب کنند و آنرا بترکی کستن گویند پیام بر وزن سلام بمعنی خبر و پیغام
باشد پی آهو با های هوز بر وزن ترازو هر چیز که آنرا آهوی گویند و بمعنی آهو پای هم آمده است که خانهٔ شش
پهلو و کج بری و مقرنس کاری باشد پیتام با تای قرشت بر وزن و معنی پیغام است بلغت زند و پازند پیترسپ
بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و رای بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه و بای فارسی زده نام پدر پورشسب است
که جد زردشت باشد چه پورشسب نام پدر زردشت آتش پرست است پیتاک با تای قرشت بر وزن
پیچاک کرمی است که جامه‌های ابریشمی را خورد و ضایع کند پیچ بر وزن هیچ بمعنی تاب و حلقه و خم باشد و کنایه از
رشک و حسد هم هست پیچا با بای فارسی بر وزن پیشوا خرچنگ را گویند که بعربی سرطان خوانند پیچاک
با ثانی مجهول بر وزن قیچک انگشتری بی نگین را گویند که از شاخ و استخوان و نام گیاهی است که بر درخت پیچد
و بعربی آنرا عشقه و لبلاب خوانند و گره و عقدهٔ ابریشم و ریسمان و سربند زنان را نیز گویند پیچن بر وزن ریوند
عصابه و پیشانی بند زنان را گویند پیچه با ثانی مجهول بر وزن ریشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه
گویندش و زلف علی را نیز گفته‌اند و طرهٔ زلف و کاکل را هم گویند که پیچند و بر یکدیگر گره زنند و موی
بافته را نیز گفته‌اند که بعربی عقاص خوانند و پیرایه‌ای هم هست از مرقع که بر سر عروس بندند و پوشش
بالای در خانه را نیز گویند و بمعنی رمز و ایما و اشاره هم هست پیچیده هر چیز را که پیچیده باشد عموما
و دستار برنجی که آنرا چهار گوشه تا کرده باشند خصوصا پیخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار چرک گوشه‌ها
و کنجهای چشم را گویند و آبی که از چشم بر آید و مژگانها بر هم چسباند و بعربی رمص خوانند پیخال بر وزن
قیفال فضلهٔ مرغان را گویند و چرک کنجهای چشم را هم گفته‌اند که عربان رمص خوانند و بعضی درد و ته

خواص غریبهٔ پیاز دشتی

دلالی هر چیز و فضله هر شئ را گویند از حیوانات و نباتات پخش بر وزن رخش بمعنی پخچ باشد پخس
بر وزن کرکس بمعنی گمان بردن و از روی گمان فهمیدن و راه بچیزی بردن باشد پخست بفتح اول و ثالث بر وزن
نی بست دیواری که از یخ آنرا کنده باشند و چیزی که در زیر پای نرم شده باشد و درمانده و عاجز شده را نیز
گویند و بمعنی پخش هم هست که راه بچیزی بردن باشد و محبوس و منحصر و گرفتار و بندی را نیز گفته اند
و بدبو و متعفن و کند بیخ شده را هم گویند و بضم ثالث نیز آمده است پخسته بر وزن برجسته بمعنی پخست
باشد که دیوار یخ کنده است و در زیر پای نرم شده و عاجز درمانده و محبوس و گرفتار و بدبو
و متعفن و گمان بردن را نیز گویند و بمعنی اول بضم ثالث هم گفته اند چه خوسته بمعنی کنده باشد که از کندن است
و بمعنی اکنده هم بنظر آمده است که بر کردن بر دن باشد پدکب اول و سکون ثانی و دال ترت و مرت و تار و مار
و بی فائده و هر چه از تف آتش زار و ضایع شده باشد پداد بر وزن بغداد بمعنی پیدا و ظاهر باشد پیداوسی
بفتح واو و سین بی نقطه بتحتانی کشیده درمی که در زمان کیان رایج بوده و هر درمی به پنج دینار خرج میشده
و بجیم واو هم بنظر آمده است پیر بر وزن تیر و بمعنی پدرست که بعربی اب گویند پیرا با یای مجهول بر وزن کیرا بمعنی پیراینده
باشد و آن شخصی است که چیزی را کم کند بواسطه خوش آیندگی همچو دلاک و سرتراش که موی زیادتی را
بچیند و باغبان که شاخهای زیادتی را ببرد برخلاف مشاطه و بمعنی ساختن و پرداختن و منقح کردن و چیزی را از عیب
خالی نمودن هم هست پیراستن کم کردن چیزی باشد بواسطه زینت و خوش آیندگی همچو بریدن شاخهای زیادتی
از درخت و موی زیادتی از بدن گویند شبی ایاز بر بام سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را
برید روز دیگر سلطان از آن حالت پریشان خاطر گشت عنصری این رباعی سلطان را از کدر بیرون آورد
گر عیب سر زلف بت از کاستن است ° چه جای بغم نشستن و خاستن است ° جای طرب و نشاط و می خواستن است ° کاراستن سرو ز پیراستن است
و دباغت دادن چرم را نیز گویند پیراسته بر وزن بی ساخته بمعنی مرتب گردانیده و ساخته و پرداخته
باشد باغی که شاخهای زیادتی درختان آنرا بریده و علفهای زیادی آنرا چیده و صفا داده باشند و درختی که آنرا
برکاوش کرده باشند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بریده باشند و دهی را نیز گویند که در آن نخلستان بسیار باشد
و باین معنی با بای ابجد هم بنظر آمده است پیراکند بفتح کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد ماضی متفرق
ساختن و افشاندن باشد یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد و افشانید پیرامن با یای مجهول و میم بر وزن
پیراهن اطراف و گرداگرد چیزی را گویند پیرامون با یای مجهول و میم بر وزن میناگون بمعنی پیرامن است
که اطراف و گرداگرد چیزها باشد پیران بر وزن ایران پهلوانی است مشهور از توران و سر لشکر افراسیاب
بوده و پدر او ویسه نام داشت پیراهان با های هوز بر وزن بی سامان پیراهن را گویند و بعربی قمیص خوانند
پیراهش بر وزن بی دانش پیراستن و زینت دادن را گویند مطلقا و دباغت کردن پوست را
هم گفته اند پیراهن قبا کردن کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیراهن باشد پیراهن کاغذی کنایه از
دادخواهی باشد و روشنائی صبح و شعاع آفتاب را نیز گویند پیرای بر وزن سیمای زینت دهنده باشد که
سرتراش و باغبانست چه کسی که شاخهای زیادتی درخت را ببرد او را بستان پیرا گویند و پرداختن
و مستعد کردن را نیز گفته اند پیرایش با یای حطی بر وزن و معنی پیراهش است که پیراستن و زینت دادن
و دباغت کردن پوست باشد و ساختن و پرداختن و مستعد کردن و مهیا نمودن را نیز گویند پیراینده بر وزن
زیبابنده زینت دهنده را گویند که چیزی را از چیزی بجهت خوش آیندگی کم کند همچو سرتراش
و باغبان برخلاف مشاطه پیرایه بر وزن بی خایه آرایش و زیور باشد از طرف نقصان همچو سرتراشیدن

و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت را بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن هم هست و در جمیع بفتح
اول هم بنظر آمده است پیر برناتن بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از دنیا و فلک باشد پیر بنیر بفتح بای
فارسی کسی را گویند که بغایت پیر شده باشد چنانکه در تمام بدن او موی سیاه نمانده باشد پیر بنیه بضم بای ابجد
و فتح یای حطی بر وزن میر حمله کسی را گویند که هنوز جوان باشد لیکن موی بدن او تمام سفید شده باشد
پیر چهل ساله کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند و کنایه از آدم هم هست و فیروزه را نیز گویند که
نوعی از جواهر باشد پیر دو موی کنایه از دنیا باشد باعتبار شب و روز پیر دهقان معروفست و شراب کهنه
انگوری را نیز گویند پیرزه بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگی و دستمالی کرده گره بندند و از جائی
بجائی برند پیر سالخورده بمعنی پیر دهقانست که شراب انگوری کهنه باشد پیر سراندیب کنایه از آدم صفی
علیه السلام است پیر صنعا مراد از آن شیخ صنعانست که او زاهدی بوده مشهور پیر فلک کنایه از
کوکب زحل است پیرنداغ بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون ساکن و دال بی نقطه بالف کشیده و بغای
نقطه دار زده پیماج و سختیان را گویند پیروج با ثانی مجهول و جیم بر وزن فیروز مرغی است که سر و گردن
او ساده و بی پر میباشد و هر ساعت برنگی مینماید و از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است
و فیل مرغ همانست پیروز بر وزن و معنی فیروز است که غالب شده و غالب آمده بر اعدا باشد و عرب مظفر
خوانند و فیروز معرب آنست و بمعنی مبارک هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی پیروزرام با رای
بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده نام شهری بوده در زمان قدیم پیروزه بر وزن و معنی فیروزه است
و آن جوهری باشد معروف و نیشابوری آن بهتر است گویند نگاه کردن بر آن روشنائی چشم آورد
و فیروزه معرب آنست پیروزه چادر کنایه از آسمان و فلک است پیروزی بر وزن و معنی فیروزیست
که ظفر و نصرت یافتن بر اعدا باشد پیره بر وزن خیره خلیفه و جانشین مشایخ و ارباب طریقت و خانقاه نشین
باشد پیرهند بفتح های هوز بر وزن ریشخند پیراهن را گویند که بعربی قمیص خوانند پیر هفت فلک
کنایه از زحل است و بعضی کنایه از مشتری گفته اند پیس بکسر اول و ثانی مجهول و سین بی نقطه علتی است که
آنرا بعربی برص خوانند و خرمای ابوجهل را نیز گویند و آن نباتی است از پوست آن رسن تابند و کنایه
از مردم خسیس و رذل هم هست و سفید را نیز گویند که نقیض سیاه باشد پیسپار با بای فارسی بر وزن
زنگار رونده و راه رو را گویند و بمعنی پی سپر هم آمده است که لگدکوب و پایمال باشد پی سپر با بای
فارسی بر وزن دردسر چیزی را گویند که در زیر پای کوفته و لگدکوب شده باشد و بمعنی رونده نیز
آمده است پیست بر وزن کیست شخصی است که علت برص و جذام داشته باشد پیسودن با ثانی مجهول
و دال بر وزن بی سوزن میل کردن و اراده نمودن بطرفی باشد پیسه با ثانی مجهول بر وزن کیسه بمعنی
سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که بسفید آمیخته بود و بعربی ابلق گویند پیش بر وزن ریش
معروفست که نقیض پس باشد و شاخ درخت خرما و خرمای ابوجهل را نیز گویند و عاقل و خردمند را هم
گفته اند و بمعنی مقدمه هم هست چنانکه گویند این پیش را دانسته ارادهٔ آن باشد که این مقدمه را
دانستی و بمعنی ماضی و مستقبل هر دو آمده است پیشادست با ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده
و فتح دال و سکون سین سعفص و تای قرشت پیشکی را گویند و بمعنی پیش دستی هم آمده است
و نقد را نیز گفته اند که در مقابل نسیه است پیشان با ثانی مجهول معروفست که بعربی [illegible]
گویند که از آن بیشتر چیزی دیگر نباشد یعنی انتها پیشانی با ثانی مجهول معروفست که بعربی ناصیه

ط
نظاره با پیروزه روشنائی
چشم آورد

خوانند و بمعنی شوخی و سخت رویی و قوت و صلابت هم آمده است و مواجهه و برابر و مقابل را نیز گویند و کنایه از دولت
هم هست **پیشانی دار** با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده کسی را گویند که کار بر او شگفتگی از
از پیش بود و کنایه از دولتمند هم هست **پیش آهنگ** پیشرو قافله و لشکر را گویند و جاروانی که پیش
رود و هر حیوانی که سرکرده و پیشرو نوع خود باشد او را هم پیش آهنگ خوانند **پیش پاره** با بای فارسی بروزن
شیرخواره نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازک و آنرا از آرد و روغن پزند و بعربی شفارج خوانند **پیش باز** با یای
مجهول بروزن و معنی پیشواز است که بعربی استقبال گویند و نوعی از جامه پوشیدنی هم هست **پیش بین**
کنایه از عاقبت اندیش باشد **پیش خانه** بمعنی رواق است که پیشگاه خانه باشد و ایوانی که در مرتبه دویم ساخته
باشند **پیش خورد** بروزن نیم خورد طعام اندک باشد که بر سبیل چاشنی بخورند و بمعنی پیشکی و سلم فروخته
هم هست یعنی غله نارسیده و میوه ناپخته و امثال آنرا پیشتر فروشند **پیش داد** با یای مجهول و دال ابجد
بروزن پیش باد بمعنی عادل اول است و اول کسی را نیز گویند که تظلم بر حاکمی کند و حاکمی که اول بغور مظلوم
برسد و اول پیشداد باز هم گویند که هوشنگ شاه باشد و او را از آن سبب پیشداد گفته اند یعنی عادل اول
و بعد از او طهمورث و پس از او جمشید و بعد از او ضحاک و فریدون و منوچهر که شش تن باشند و بعضی یازده تن را
گفته اند که ایشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال پادشاهی کردند اول کیومرث دویم هوشنگ سیم
طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب ترک دهم زو پسر طهماسب بن منوچهر
یازدهم گرشاسب و زر را نیز گویند که پیش از کار بمزد و روکار کرده هند و آنرا بعربی تقدمه خوانند
پیش دار بروزن ریشدار حربه باشد بسیار بزرگ که از آهن و فولاد سازند و بر آن حلقهای چهار
گوشه هم از فولاد تعبیه کنند و بدان خوک دراز کشند **پیش دست** بروزن میش مست بمعنی پیشدستی است
که اجرت پیش دادن و پیش دستی کردن و سبقت نمودن و بمعنی پیشخدمت باشد و صدر مجلس را نیز گفته اند و بمعنی
مددکار هم آمده است و نقد را هم میگویند که نقیض نسیه باشد **پیشرو لشکر صحرا** گورخر باشد و آن جانوریست
شبیه بخر **پیش شاخ** با شین قرشت بروزن دیولاخ فرجی و جامه پیش باز را گویند که پیشتر زنان
پوشند **پیشکار** با کاف بروزن ریشدار خدمتکار و شاگرد و مزدور باشد و بمعنی معمار و معاون و مددکار هم
هست **پیشگاه** با کاف فارسی بروزن تیرماه بمعنی صدر و صدر مجلس هر دو آمده است و فرشی را نیز گویند
که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند و محراب مسجد را نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت
و مسند را هم گفته اند **پیشگاه نشور** کنایه از قیامت باشد **پیشکار** با کاف بروزن بیشتر خادم و خدمتکار
و مددکار باشد **پیشگو** با کاف فارسی بروزن نیکخو شخصی را گویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر صدارت
شخصی کند و بایشان بشناساند و آن شخص را بعربی معرّف خوانند و شخصی را نیز گفته اند که مطالب مردم را
بعرض سلاطین میرساند و او را در هندوستان میرعرض و در دکن بخبردار گویند **پیشگوی** بروزن
نیکخوی بمعنی پیشگوست که معرف باشد و شخصی که مطالب کسی را بسلاطین عرض نماید **پیشگه** بروزن همره
مخفف پیشگاه است که هم صدر و هم صدر مجلس و هم محراب مسجد باشد و فرشی را نیز گویند که در پیش ایوان و صدر مجلس
اندازند **پیشن** بفتح ثالث بروزن بیجن لیف خرما را گویند که از آن رسن بتابند **پیشنده** بروزن بپوشنده
بمعنی پیشن است که لیف خرما باشد و از آن رسن تابند **پیش نشین** بکسر نون باز راج را گویند که دایه و ماما جهان
باشد و بعربی قابله گویند و امر به پیش نشین هم هست **پیشوا** با واو بالف کشیده سرکرده و پیشرو مردمان
باشد و بعربی مقتدا گویند و نوعی از جامه هم هست که زنان پوشند **پیشه** بروزن ریشه رسنی باشد که

آنرا از لیف خرما تابند و با یای مجهول شغل و کار و عمل و کسب را گویند و بعربی حرفت خوانند و نیز نی باشد که
شبانان هم نوازند و آنرا نی تنک خوانند **پیشه آتش** کنایه از کارهای شیطانی باشد **پیش یار** با یای حطی بروزن
و معنی پیشکار است که خادم و خدمتکار و شاگرد و مزدور پیش دست باشد و بمعنی پیشاب و شاش هم
هست که بعربی بول گویند و قاروره بیمار را نیز گفته اند و آن شیشه باشد که بول بیمار را در آن کنند و پیش طبیب
برند و بمعنی آخر بجای حرف آخر نون هم آمده است **پیشیاره** با یای مجهول بروزن هیچکاره خوانچه و طبقی را گویند که
تنقلات و گل در آن کنند و بمجلس آرند **پیغاره** با غین نقطه دار بروزن میخواره طعنه و سرزنش و بهتان را گویند
پیغاله بروزن پنگاله قدح و کاسه شراب را گویند **پیغان** بکسر اول و یای مجهول بروزن پیمان شرط و عهد و پیمان را
گویند و بمعنی هرزه هم آمده است **پیغلوش** با لام بروزن نیم خوش گلی است از جنس سوسن و آنرا
سوسن آسمانگون خوانند و بر کنارها و خالهای سیاه و جنبهای کوچک افتاده است **پیغله** بروزن زنگله
بمعنی کنج و گوشه خانه باشد و کنج گوشه چشم را نیز گویند که بمعنی بیراهه نیز آمده است که نقیض راه باشد **پیغن** بروزن
بهمن سداب را گویند و آن گیاهی باشد دوایی مانند پودنه و خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت کند و معرب آن
فیجن است **پیغو** بفتح اول و ضم ثالث بروزن و معنی بیکو باشد و آن ولایتی است مشهور و نام هر که پادشاه
آن ولایت شود و بکسر اول پرنده ایست شکاری از جنس باشه و بمعنی منقار مرغان هم بنظر آمده است **پیغور**
بفتح اول بروزن طیفور دهان تنگ و مرطبان کوچک و امثال آنرا گویند و بکسر اول هم درست است **پیغوله**
بروزن زنگوله بمعنی پیغله است که کنج و گوشه خانه و کنج گوشه چشم باشد و بیراهه را نیز گویند که نقیض راه هست
پیغون بروزن میمون عهد و پیمان و شرط را گویند **پیغه** بکسر اول بروزن جیفه چوبی باشد پوسیده در بوته لاخ و بستان
و آنرا بجای آتشگیره بکار برند یعنی با سنگ و چخماق آتش در آن زنند **پیکار** بفتح اول و کاف فارسی بروزن
نیزار جنگ و جدال را گویند و بمعنی قصد و اراده هم هست **پیکار پرستان** کنایه از مردمان جنگجوی باشد **پیکان**
مقراضه پیکانی را گویند که دو شاخه باشد **پیکانی** با کاف بروزن شیطانی نوعی از لعل و فیروزه باشد و جنسی از نوشادر
هم هست که بر شکل و هیأت پیکان واقع می شود و آنها را لعل پیکانی و فیروزه پیکانی و نوشادر پیکانی
گویند **پیکر** بروزن قیصر قالب و کالبد و جثه و صورت هر چیز را گویند **پیکر آذرخش** بکسر نون کنایه از ستارهای
آسمانی باشد و صوفیه صورتهای روحانی را گویند **پیکر آزمانا** با میم و نون بالف کشیده عالم برزخ را گویند
و آن عالمی است میان ملک و ملکوت **پیک راهگان** کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از سوداگر
و راهگذری هم هست و باد صبا را نیز گویند **پی گردن امید** کنایه از ناامید شدن باشد **پیکرستان** عالم برزخ
گویند و آن عالمی است میان ملک و ملکوت و شبیه است باجسام از آن حیثیت که محسوس و مقداریست
و بارواح از آن حیثیت که نورانی است و آنرا عالم مثال نفوس منطبعه و خیال منفصل و ارض حقیقی
خوانند **پیکر گاو** کنایه از صراحی باشد که بشبیه حیوانات گاو **پیک فلک** کنایه از ماه است که قمر باشد **پی گم کردن** بضم
کاف فارسی کنایه از کاریست که کسی بمطلب و مقصد آنکس نبرد **پیگسند** بفتح کاف و نون پیوند ماضی پیوستن
و در سلک در آوردن باشد یعنی پیوست و در سلک در آورد و جمع نمود و بکسر اول بروزن ریوند
مقامی است از توران زمین **پیکندن** بروزن و معنی پیوستن باشد و بمعنی جمع کردن و در سلک کشیدن هم
هست **پی کور کردن** کنایه از بی نشان شدن است **پیل** بروزن و معنی فیل است که جانور معروف باشد
و بمعنی کیسه و خریطه و کره نیز گفته اند و از پیل است که عدد و را شطرنج گویند چه دشت بمعنی زشت
و بد و پیل بمعنی کره باشد یعنی کره زشت و بد چنانکه در جای خود آمده است **پیلارام** با رای قرشت بروزن

مینا فام نام حصاریست عظیم و بزرگ پیل افکندن کنایه از عاجز کردن باشد پیل امرود با میم و رای بی نقطه
بر وزن فیراند و نوعی از امرود است و آن میوه باشد معروف پیل پا با بای فارسی بالف کشیده نام حربه ایست که
بیشتر زنگیان دارند و نوعی از قدح بزرگ شرابخوری باشد و مرضی است که پای آدمی ورم کند و بزرگ شود
و آنرا بعربی داء الفیل خوانند و ستونی را نیز گویند که سقف بر آن قرار گیرد پیل لالا با لام ابجد بر وزن میرلالا
توده و خرمن کرده و بسیار را گویند و کنایه از بلند و عظیم جثه هم آمده است پیل پایه ستونی را گویند که از گچ
و سنگ سازند و بر بالای آن پایه های طاق گذارند پیل تن با تای قرشت بر وزن فیل کن لقبی از القاب
رستم دستان است و اسب را نیز گویند پیلسته بر وزن بی دسته رخساره زردی را گویند و بمعنی ساعد
دست هم هست و انگشت دست را نیز گفته اند و بمعنی عاج هم بنظر آمده است که استخوان دندان فیل باشد
پیلسم بفتح رابع و سکون میم برادر پیران و پسر ویسه است و او بر دست رستم کشته شد و بضم رابع ستم سطبر و سخت را
گویند و کنایه از شب سیاه و تاریک هم هست پیلغوش با غین نقطه دار بر وزن دیگ جوش گلی است
از جنس سوسن و بر کنارهای آن خالهای سیاه و رخنهای کوچک باشد و گل نیلوفر را نیز گویند و چیزی هم
هست که آنرا مانند پیل از مس و طلا و نقره وغیره سازند و آنرا خاک انداز گویند پیلگوش با کاف فارسی
بر وزن و معنی پیلغوش است که نوعی از سوسن و گل نیلوفر و خاک انداز باشد و نام دوایی هم هست که
آنرا لوف گویند و بیخ آنرا بعربی اصل اللوف و بیونانی دیو بافونطس خوانند پیلگوشک تصغیر پیلگوش است
و گل ریواس را نیز گویند و بعربی نور الریباس خوانند پیل مال با میم بر وزن بیرزال کنایه از بی سپر کردن
و پامال نمودن باشد پیل مرغ مرغی است که از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است پیل
معلق در هوا کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند پیلو بر وزن زیلو چوبی که بدان مسواک کنند و عربان
اراک خوانند و بار درخت اراک را نیز گفته اند پیلوا بفتح ثالث بر وزن بی نوا فروش عطار را گویند
پیلوار پیلوار باشد بر وزن زنگار کنایه از بسیار بسیار باشد پیلوایه بر وزن پیلپایه مرغکی است که آنرا پرستوک
خوانند پیله با یای مجهول بر وزن حیله اصل ابریشم و غوزه ابریشم که کرم تنیده باشد و کرم ابریشم را نیز
گویند و مطلق خریطه را هم گفته اند و نوعی از گیاه و دارو باشد و پلک چشم را نیز بطریق تشبیه
پیله گویند و هر گره را گویند عموماً و گرهی را گویند خصوصاً که در میان دنبل بهم میرسد و تا آنرا بر نیاورند دنبل نیک
نمیشود و حرکت و ریمی که از میان زخم بر می آید و روان میشود و صحرا و زمین خشک و سبعی را نیز گفته اند که در میان دو آب
واقع شده باشد یعنی از دو طرف آن زمین دو رودخانه میرفته باشد یا یک رودخانه دو شاخ شود و از زمین در میان
درآید و بمعنی پیکان تیر هم آمده است پیله ور با یای مجهول و شتشه کر تخم کهدار و و اجناس عطاری و سوداگر ابریشم و مهره و امثال
آن بجاها کرداند و فروشد پیل هوایی کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند پیمان با میم بر وزن کیوان شرط
و عهد و خویش و پیوند را گویند پیمان فرهنگ نام کتابیست در آداب جهانداری از مه آباد که
اولین پیغمبر عجمانست پیمانه بر وزن میخانه ظرفی که بدان چیزها به پیمایند و آنرا بعربی قفیز بر وزن تمیز
گویند و قدح شرابخوری را نیز گفته اند پیمانه پر شدن کنایه از عمر باخر رسیدن باشد پینکی بر وزن
زیرکی غنودگی باشد که آنرا بعربی سنه گویند پینو با نون بر وزن لیمو کشک باشد که دوغ ترش خشک
شده است و بعربی اقط و بترکی قروت خوانند و ماست چکیده را نیز گویند که روغن آنرا گرفته باشند
پینوک بسکون کاف بمعنی پینو است که قروت و کشک باشد پینودا با واو بر وزن کیسوها آش
کشک و آش قروت را گویند چه دا بمعنی آش است پینه بر وزن کینه پارچه که بر کفش و جامه و خرقه

دوزند و پوست دست و پا و اعضا را نیز گویند که بسبب کار کردن سخت و سطبر شده باشد پیو بفتح اول و ثانی
بواو کشیده کلوخ را گویند که بر جهای گل خشک شده باشد و با ثانی مجهول مرضی است که آنرا رشته گویند و از اعضای آدمی
بر می آید پیواز بر وزن شیراز شیره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند پیواسته بر وزن پیراسته برج قلعه و حصار
و فصیل را گویند پیوس بکسر اول و واو مجهول بر وزن فسوس بمعنی انتظار باشد و طمع و توقع را نیز گویند پیوست
بفتح اول بر وزن نی بست بمعنی پیوسته است که همیشه و دایم و مدام باشد و بمعنی پیوند هم هست که ماضی
پیوستن و پیوند کردن و الحاق باشد و باصطلاح محققین وصول سالکست از قید تقید بدرجه اطلاق حقیقت
یعنی نقطه اش بدایره و قطره اش بمحیط واصل شد پیوستگان مرکبات را گویند همچو نبات و جماد
و حیوان پیوسته بر وزن برجسته بمعنی همیشه و دایم و مدام باشد و بمعنی پیوند کرده شده و در هم بسته و بلای صله
هم آمده است و کسی را نیز گویند که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره بر سخنش افتد پیوسته
گری پیوند کردن و مواصلت نمودن را گویند پیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد
و بضم ثالث هم درست است پیوکانی با کاف فارسی بر وزن خوب شانی عروسی را گویند پیوند بر وزن فرزند بمعنی
متصل و اتصال و خویش و تبار باشد و بمعنی ترکیب هم آمده است پیه بفتح اول و ثانی و خفای های هوز بمعنی پیه
و پی مد دباشد و بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها معروفست که عربان شحم گویند و بمعنی غرور و کبر هم هست چنانکه گویند
فلانی در پیه خود میمیرد یعنی از کبر و غرور رد راند و هست پیه قاوندی با قاف چیزی باشد مانند پیه
بسته شده و آن روغنی باشد منجمد که از دانه گیرند مانند فندق سرفه کهنه را سود دهد و آنرا پیه
قنوندی نیز گویند که بجای الف یای حطی باشد گفتار چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف تای قرشت
با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر هشت صد و شش لغت و کنایت و یک انجام که
آن هم محتویست بر دوازده لغت که اول آنها تای مثلثه باشد بیان اول در تای قرشت با الف مشتمل بر مقصد
و شانزده لغت و کنایت تا بر وزن جا کلمه انتهاست و ترجمه الی و حتی و از ادات غایت و تعلیل و شرط
باشد و بمعنی فرد هم هست که نقیض جفت است و بعربی طاق گویند و تای کاغذ یعنی یک تخته و یک
ورق و نیمه خروار یعنی یک لنگ بار و مخفف تار طنبور و تاری که در مقابل پود است و صفت عدد
باشد همچو یکتا و دوتا و سه تا و بمعنی زنهار و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی که با کاف مکسور بسیار
استعمال میشود همچو واقف باش تا نیفتی و برخیز تا برویم یعنی واقف باش که نیفتی و برخیز که برویم
و امثال اینها تاب بسکون بای ابجد تافتن هر چیز که نورانی و روشن بود همچو فروغ و پرتو آفتاب
و شمع و چراغ و مانند آن و بمعنی چرخ و پیچ هم هست که در طناب و کمند و زلف میباشد و تاب و طاقت
و توان و خشم و قهر و غضب را نیز گویند و امر بدین معنی و بمعنی فاعل هم آمده است و حرارت و گرمی و آهن
تافته را نیز گویند و رنج و محنت و مشقت را هم گفته اند تابا با بای ثالث بالف کشیده و بلغت زند و پازند
طلا را گویند که بعربی ذهب خوانند تاباق بسکون قاف چوبدستی را گویند و آن چوب کنده ایست که بیشتر قلندران
بر دست گیرند تاباک با بای فارسی بر وزن خاشاک طپیدن و اضطراب و بی قراری را گویند تابال
با بای فارسی بر وزن پامال سرگین گاو را گویند و تنه درخت را نیز گفته اند تاب خانه بر وزن آبخانه
خانه را گویند که در آن بخاری و تنوری باشد و خانه را نیز گفته اند که زمین آنرا مانند زمین حمام مجوف کرده
باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود و ایام زمستان در آنجا بسر برند و بعضی جاها خانهای
بزرگ تابستانی را گویند و بعضی خانه را گفته اند که دیوار آنرا آینه و در پنجره آنرا از بلور کرده

بیان اول در تای قرشت بالف

باشند که هر که در درون باشد بیرون را تواند دید تابدان با دال ابجد بروزن بادبان طاقچهٔ بزرگی را
گویند نزدیک بسقف خانه که هر دو طرف آن گشوده باشد گاهی طرف بیرون آنرا پنجره و طرف درون را
پارچه نقاشی کرده و جام و شیشهٔ الوان کنند و گاهی خالی گذارند و گاهی هر دو طرف را پنجره کنند
و گلخن حمام و کورهٔ آهنگری و مسگری و امثال آنرا نیز گفته اند تابسه بفتح ثالث و سین بی نقطه چراگاه بز آب
و علف را گویند تابش بروزن خواهش فروغ آفتاب و ماه و شمع و پرتو آتش را گویند تابو با بای فارسی
بواو رسیده بمعنی تابه ظرفی را گویند که از گل ساخته باشند و در آن گندم و نان و امثال آن کنند تابوغ
بضم ثالث و سکون واو و غین نقطه دار آنست که شخصی در برابر سلاطین بسر برهنه کند و خم شود و گوش
خود را بدست گیرد و عذر تقصیر خود بخواهد و این قاعده در ماوراءالنهر جاریست تابوک با ثالث بواو
کشیده بکاف زده مخارجهٔ عمارت را گویند تابه بفتح ثالث بروزن لابه ظرفی باشد پهن که در آن کوکو و خاگینه
و ماهی بریان کنند و نان بر بالای آن بپزند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند و با بای فارسی سرگین
گاو باشد تابه بریان گوشت پخته را گویند که مانند ماهی در میان تابه با روغن برشته کرده سیر و سرکه بران ریزند
باشند تابه زن بفتح زای هوز و سکون زای قرشت کنایه از آفتاب عالمتاب است تابیدن بروزن خابیدن بمعنی
درخشیدن و تاب و طاقت آوردن و تافتن و پیچیدن باشد تاتا با تای قرشت بروزن کاکا گرفتگی و لکنت زبان را
گویند تاتار بروزن ناچار ولایتی است که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز گویند تاتلی بکسر تای ثالث
بروزن عاقلی سفره و دستارخوان را گویند تاتوره بروزن ماسوره چهار و بجادی باشد از آهن و ریسمان
که بر دست و پای اسب و استر گذارند تاتول بروزن شاقول شخصی را گویند که دهانش کج شده باشد تاتینا
با نون و الف تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت بربری باشه را گویند و آن مرغی است شکاری
از جنس زردچشم و آنرا بعربی ابوعماره خوانند گوشت وی را پخته و خشک کرده و بسایند و شش روز
با آب سرد خورند سرفه را نافع است و سرگین او کلف را زایل کند تاجدار کنایه از پادشاه است و نگه
دارنده و محافظت کننده تاج را نیز گویند تاجران بضم جیم و رای قرشت بالف کشیده و بنون زده ترجمان را
گویند و آن شخصی است که معنی لغتی را بلغت دیگر بفهماند تاجرانجام بضم جیم و سکون زای نقطه دار و فتح
همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده بمیم زده نامتناهی باشد و بعربی الی غیر النهایه گویند تاج فیروزه کنایه
از آسمان است و تاج کیخسرو را نیز میگفتند تاجک بکسر جیم بروزن سالک مخفف تاجیک است و آن
غیر عرب و ترک را گویند و در اصل بمعنی اولاد عرب است که در عجم بزرگ شده و برآمده باشد تاج گردون
کنایه از خورشید است تاخ بروزن شاخ درخت تاغ را گویند و آن درختی است که چوب آنرا هیزم سازند
و آتش آن بسیار بماند و آنرا بعربی غضا گویند بروزن رضا و باین معنی با قاف و غین هر دو آمده است
تاخته بروزن ساخته بمعنی تافته باشد که از تابیدن ریسمان و ابریشم است و دویده و اسب دوانیده را
نیز گویند و بمعنی ریخته هم آمده است که مشتق از ریختن باشد تاخیره بروزن کاخیره بخت و طالع
و سرنوشت را گویند و بمعنی نصیب و قسمت و آنچه بر آن زایند و برآیند هم هست چنانکه گویند تاخیره
تو چنین بود یعنی طالع تو چنین بود و بد از زادی و برآمدی تار بروزن مار تار موی و تار ابریشم
و تار ساز و امثال آن باشد و تانه بافندگان که نقیض پود است و تیره و تاریک را نیز گویند و بمعنی
فرق سر و تارک سر و میان سر هم هست و نام درختی است در هندوستان شبیه بدرخت خرما
و آبی از آن حاصل کنند که نشأه شراب دهد و بمعنی ریزه و پاره هم آمده است چه تار تار

یعنی ریزه ریزه و پاره پاره تارا بروزن خارا ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند تاراب بروزن
فاراب نام قریه ایست در سه فرسنگی بخارا تارات بروزن سادات بمعنی تاخت و تاراج و نهب
و غارت و بردن مال مردم باشد و از هم جدا کردن را نیز گویند تاراج با جیم بروزن و معنی تارات است که نهب و غارت
و از هم جدا کردن باشد تاراس بسکون سین بی نقطه بمعنی زیردست و تابع خود ساختن و رام گردانیدن انسان
و حیوانات دیگر باشد تاران بسکون نون بمعنی تیره و تاریک باشد تارتاره با رای قرشت بروزن کارزار بمعنی پاره
پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد تارتنک بفتح تا و نون و سکون کاف عنکبوت را گویند تارچوبه بروزن
مارچوبه نام دارویی است که در دواها بکار برند و آنرا ... هم خوانند تارخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار
بزبان پهلوی نام آذر بت تراش است و بعضی گویند بفتح ثالث است و نام پدر ابراهیم علیه السلام است
تارک بفتح ثالث بروزن کالک کله سر و فرق سر و میان سر آدمی باشد و هر چیزی که آنرا در جنگ بر سر گذارند
همچو کلاه خود و مغفر و امثال آن تارم بروزن آدم نام شهریست که مردم آن همه صاحب حسن میباشند
تارمیغ با غین نقطه دار بروزن چارمیخ بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و مانند
دودی شود و اطراف را تیره و تاریک سازد و بعربی ضباب گویند تارو بروزن چارو کنه باشد
و آن جانوریست که بر شتر و گاو و گوسفند و امثال اینها چسبد و خون ایشان را بمکد تارو تور با تای
قرشت بروزن مار و مور بمعنی بسیار تیره و تاریک باشد و ریزه ریزه و ذره ذره را نیز گویند تارومار
با میم بروزن کار و بار این لغت از اتباع است بمعنی پراکنده و از هم پاشیده و زیر و زبر شده و بسیار
پریشان باشد و با چیزی نابود کرده شده را نیز گویند تارون بروزن هارون بمعنی تیره و تاریک باشد تاره
بروزن پاره بمعنی تار مو و تار ریسمان و تار چنگ و طنبور و امثال آن باشد و تارک سر را نیز گویند
و بمعنی تیره و تاریک هم هست و زبانهٔ کتان را نیز گفته اند و کتان ترازو مانندیست که بدان
بار سنجند و باین معنی بجای حرف اول نون هم آمده است والله اعلم و تار جولاهگان باشد که نقیض
پود است و طارم را نیز گویند و آن خانه باشد مانند خرگاه از چوب سازند و بمعنی تغار هم گفته اند
و آن ظرفی باشد معروف تاری بروزن جاری آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشأه
دهد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند تارین بروزن پارین بمعنی تیره و تاریک باشد و تاری را نیز
گویند که آب درخت تار است تاز بسکون زای هوز معشوق و محبوب را گویند و بمعنی تازنده نیز آمده است
و امر بتاختن هم هست یعنی بتاز و بمعنی فرومایه هم گفته اند که بعربی سفله خوانند و پسر مردم ترش
ضخیم را گویند که پیوسته با فاسقان صحبت دارد و سگ تازی را هم میگویند تاز بسکون زای فارسی
خانهٔ کرباس را گویند که خیمه باشد و بمعنی لطیف و نازک هم آمده است تازانه مخفف تازیانه است که
قمچی باشد تازباز با بای ابجد بروزن کارساز معلم و غلام پاره را گویند تازش بروزن نالش بمعنی قطره زدن
و تاختن و تنگ و بوی کردن باشد تازک بکسر ثالث بروزن سالک مخفف تاریک است و تازیک اولاد عرب را
گویند که در عجم زاییده و بزرگ شده باشد تازنک بفتح ثالث بروزن پاسنک بمعنی پیلپایه است و آن
ستونی باشد که از گچ و سنگ سازند و بر بالای آن پایه ها طاق گذارند و باین معنی با زای فارسی
و رای قرشت هم آمده است تازه بفتح ثالث بمعنی نو باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث
هم آمده است که در مقابل قدیم باشد و ضد پژمرده هم هست تازی بروزن بازی بمعنی
عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و از اسب تازی اسب عربی مراد است و بمعنی تاخت اری

علاج سرفه و کلف

هم هست و نوعی از سگ شکاری باشد **تازیان** بروزن ماکیان بمعنی تاخته تاخته و دوان دوان و قصد
کنان باشد و جمع تازی هم هست که عربان باشند **تازیک و تاژیک** بروزن و معنی تاجیک است که غیر عرب
و ترک باشد و فرزند عرب در عجم زاییده شده و برآمده باشد **تاس** بروزن داس بمعنی تلواسه و اضطراب
و بی‌طاقتی و میل بچیزها باشد و زنان آبستن را این حال بیشتر دست دهد **تاسا** بروزن آسا بمعنی اندوه و ملالت
باشد **تاسمصت** بکسر سین و سکون میم و فتح صاد بی نقطه و فوقانی ساکن بلغت اهل بربر ترنج باشد که پوست
آنرا مربا سازند **تاسمه** بسکون ثالث و فتح میم چرم خام و دوال چرمی را گویند و موی شانه کرده را نیز گفته‌اند که
بر فراز پیشانی باشد **تاسه** بروزن کاسه بمعنی اندوه و ملالت باشد و بمعنی اضطراب و بی‌قراری هم هست و تیره
شدن روزی را که از غم و الم بهم رسیده باشد و فشارش و فشردن گلو بسبب سیری یا ملال و اندوه دیگر و میل
بخوردنی و خواهش بچیزی را نیز گویند و این حالت بیشتر زنان آبستن و مردان تریاکی را دست دهد و صدای
نفس کشیدن و برآوردن مردمان فربه و مرطوب و لی دربی نفس زدن مردم و اسب و حیوان دیگر از کثرت گرما یا بالا
کردن و دویدن و بمعنی بیقراری هم هست **تاسه واسه** با واو بروزن کاسه ماسه این لغت از اتباع بمعنی
اضطراب و تلواسه و بی‌قراری باشد **تاش** بروزن فاش کلفی باشد که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا
عوام ماه گرفت خوانند و بمعنی خداوند و صاحب و خداوند خانه و یار و شریک و انباز هم آمده است و بمعنی
ادات شرکت باشد که در آخر اسمی آورند همچو خواجه تاش و خیل تاش و امثال آن و ترکان سنگ را گویند **تاسنک**
بروزن آهک مردم چابک و چالاک را گویند و بمعنی کره و سکه هم آمده است که بعربی زبده خوانند و بعضی
گویند نقابه ماست است یعنی آنچه از ماست بکاری نیاید و سیاه و ضایع شده باشد **تاسکل** بکسر کاف و سکون
لام ازخ را گویند و آن دانه‌های سخت باشد که از اعضای آدمی برمی‌آید و بعربی ثولول میگویند **تاغ** بروزن باغ
درختی است که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند و بعربی غضا گویند و نام قلعه ایست از قلاع
سیستان و تخم مرغ را نیز گویند **تاغندست** بفتح غین نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه مضموم بسین سعفص
و تای قرشت زده بزبان اهل بربر دوالی است که آنرا عاقرقرحا گویند و بضم غین و دال هم گفته‌اند **تافتن**
بروزن بافتن بمعنی گردانیدن و پیچیدن باشد و تاب دادن رشته و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی آزارده و مکدر
شدن و برافروختن و گرم گردیدن و روشنایی و پرتو طلوع کردن هم هست **تافته** بروزن بافته پرتو
انداختن آفتاب و ماه و ستاره و چراغ و آتش و امثال آن باشد و بمعنی آزردگی از کوفت راه و سواری و غم
و اندوه و مکدر شده نیز آمده است و موی زلف و گیسو و ریسمان و ابریشم و هر چیز که آنرا تابیده و پیچیده باشند
و بمعنی برگشته و برگردیده و روی گردانیده باشد که بعربی معطوف خوانند و نوعی از بافته و پارچه ابریشمی هم
هست و جامه را نیز گویند که از کتان بافته باشند و چیزی و کسی را نیز گفته‌اند که از حرارت آفتاب و تابش
آتش و یا بسبب قهر و غضب و تب برافروخته و گرم شده باشد **تافته جگر** کنایه از عاشق است و کسی را
نیز گویند که علت دق داشته باشد **تافنک** بفتح ثالث بروزن انشک دیوک را گویند و آن جانوری است که
بعربی ارضه خوانند **تاق** با قاف بروزن و معنی داغ است و آن چیزی باشد که آتش آن بسیار بماند **تاک** بروزن
خاک درخت انگور را گویند و پشه پیآخو در عربی مردم ابله و احمق را **تاکوب** بروزن آشوب بلغت اهل
بربر دوالی است که آنرا افرفیون خوانند گزندگی جانور را نافع است **تال** بروزن بال طبق مس و برنج
و طلا و نقره و امثال آن باشد و نیز دو پیاله کوچک باشد از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی
اصولها را برهم زنند و بصدای آن اصول نگاه دارند و رقص کنند و بمعنی روی هم آمده است که بعربی

صفر خوانند و نام درختی است در هندوستان شبیه بدرخت خرما که آنرا درخت بوجهل نیز گویند و برگ آن را
زنار برهمن در شکاف گوش نهند یعنی نرمه گوش را بشکافند و آن برگ را بپیچند و در آن شکاف گذارند و برهمنان
کتابهای خود را از برگ آن درخت سازند و با نوعی از قلم فولادی بر برگ آن درخت چیزی نویسند و آبی از آن درخت
حاصل کنند که مانند شراب نشاء دهد و آبگیر و تالاب و استخر و برکه بزرگ را نیز گفته‌اند و بعضی گویند با این معنی
هندی است **تالار** بروزن سالار تختی یا خانه باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخته سازند
تالانک بفتح نون و سکون کاف نام میوه ایست شبیه بشفتالو **تالانه** بروزن کاشانه نوعی از شفتالو
باشد و بعضی گویند میوه ایست شبیه بشفتالو **تالسقیر** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و قاف بتحتانی کشیده و برای قرشت
زده [illegible] سپندانست که آن خردل فارسی باشد و تخم تره تیزک را نیز گویند و این لغت در چند نسخه صحاح
الادویه چنین بود و لیکن در اختیارات تالسقیسیر نوشته اند با سین و تحتانی دیگر والله اعلم **تالش** بروزن نالش
نوعی باشد از مردم گیلان **تالکی** بسکون ثالث و کاف بتحتانی کشیده گشنیز کوهی و صحرایی را گویند **تالمس** بسکون ثالث و کسر میم و نون
بلغت زند و پازند جانوریست که آنرا روباه خوانند **تالواسه** با واو بروزن شاه کاسه بی‌قراری و بی‌آرامی
و اضطراب و اندوه و میل بچیزی کردن باشد **تال و مال** با میم بروزن دال و ذال این لغت از اتباعست بمعنی ریزریز شده
و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان گردیده باشد **تام** بروزن جام بمعنی بسیار کم و بغایت اندک باشد و با تای
آخر در عربی بمعنی تمام است **تامول** بروزن شاغول برگی باشد که آنرا در هندوستان با فوفل و آهک خورند و لبها
بدان سرخ سازند **تان** بسکون نون بمعنی دنبال باشد که بعربی لحم خوانند و بعضی اندرون دهن را گفته‌اند و تار را نیز گویند
که نقیض پود باشد و رشته چندی را هم میگویند که جولاهگان از پهنای کار زیاد آورند و آنرا انبا خوانند و ضمیر خطاب
و جمع مخاطب هم هست همچو خود تان و همه تان **تانبول** بضم بای ابجد و سکون واو و لام بمعنی تامول است که برگ پان
باشد و آنرا با فوفل و آهک خورند **تاند** بروزن داند مخفف تواند باشد **تانست** بروزن دانست مخفف توانست
باشد **تانکو** با کاف فارسی بروزن کاتجو حجام و سرتراش را گویند و بفتح ثالث بروزن سمنبو هم آمده است
و با این معنی بجای واو رای قرشت نیز گفته‌اند **تانم** بروزن دانم مخفف توانم باشد **تانول** بروزن شاغول پیرامون
و اطراف دهان را گویند و بعضی کنج دهان را گفته‌اند و بعضی کنج دهان را والله اعلم **تانه** بروزن شانه
بمعنی تان باشد که نقیض پود است و آن تارهایی است که جولاهگان برای بافتن مهیا کنند **تانیسر**
با سین بی نقطه بروزن بازیگر نام شهریست از هندوستان **تاو** بروزن گاو بمعنی تابست که روشنی
و پرتو آفتاب و ماه و آتش باشد چه در لغت فارسی واو با بای ابجد و برعکس تبدیل می‌یابند و بمعنی پیچ و تاب
هم هست و تاب و تحمل و طاقت و قدرت و توانایی را نیز گویند و بمعنی حرارت و گرمی و محنت و مشقت و اندوه
نیز آمده است **تاوا تاو** با واو فوقانی بالف کشیده بواو زده بمعنی قدرت و قوت و توانایی باشد **تاوان** با واو و الف
کشیده بنون زده جرم و جنایت و غرامت و زیان و گناه باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است **تاوانه** بروزن
کاشانه تابخانه را گویند که گرمخانه باشد **تاوانک** بفتح فوقانی بروزن ابچک بمعنی دو تا و هر دو تا باشند
تاور بروزن خاور بمعنی عوض باشد که در مقابل جوهر است **تاوریده** بروزن ارمیده بمعنی عارض شده باشد
تاوس بفتح ثالث و سین بی نقطه چراگاه و زراب و علف را گویند **تاوک** بفتح ثالث و سکون کاف خر و گاو جوان را
گویند **تاول** بجلجلت بروزن قابل آبله باشد که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا بهم رسد و بمعنی
ثالث گاو جوان را گویند **تاوه** بروزن ساوه ظرفی که در آن خاگینه پزند و ماهی بریان کنند و خشت پخته و آجر بزرگ را
نیز گویند **تاه** بروزن کاه زنگی باشد که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند و بمعنی ته و لای هم آمده است چنانکه

گویند یکتاه و دوتاه یعنی یک لای و دو لای و عدد فرد را نیز گفته اند که در مقابل جفت است و تغییر
لفظی است که آنرا بعربی محض گویند بفتح میم و سکون حای بی نقطه و ضاد نقطه دار تاهو بروزن کاهو عرق
شراب را گویند تای بروزن لای جامه واری باشد از قماش و بمعنی عدد هم هست چنانکه گویند یکتای
و دوتای یعنی یک عدد و دو عدد و بمعنی طاقه هم آمده است همچو چند تای جامه و چند تای کاغذ و چند طاقه
جامه و ترجمهٔ فرد هم هست و تای بار را نیز میگویند که نصف خروار باشد و بعربی عدل خوانند بیان دوم در تای
قرشت با بای ابجد مشتمل بر چهار و سه لغت و کنایت تبار بروزن قطار دودمان و خویشان و اقربا
گویند و بمعنی اصل و نژاد هم هست و در عربی بمعنی هلاکت باشد تباسیدن با سین بی نقطه بروزن هلاکیدن
یعنی از حرارت گرما بیخود شدن و بیشعور گردیدن تباشیر با شین نقطه دار بروزن سرازیر چیزی
باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آنرا از درون نی هندی برمی آورند که مهوشان باو در دوا
بکار برند اگر قدری از آن در کوزهٔ آب اندازند تشنگی را فرو نشاند و در هر چیز که بطریق کنایه
بیان کنند مراد سفیدی آن چیز است همچو تباشیر صبح که از آن روشنی اول صبح مراد باشد و معرب آن
طباشیر است تباشیر صبح کنایه از سفیدهٔ اول صبح باشد تباه بفتح اول بروزن فراه قسمت کننده و فنا را
گویند و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بکار نیامدنی هم هست تباهجه بروزن تغارچه گوشت
پخته نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه است تباهه بفتح رابع گوشت پخته نرم و نازک را گویند
و بمعنی قلیهٔ بادنجان پخته و کباب و خاگینه هم آمده است تبال بفتح اول بروزن نهال نابود شده
و ضایع گردیده و بکمال نرسیده را گویند تب باده با بای ابجد بروزن شهزاده تب لرزه را گویند عموماً
و تب لرزه که بسبب ظاهر شدن و برآمدن سبزه بهم رسیده باشد خصوصاً و باین معنی بجای بای ابجد
بای حطی هم بنظر آمده است والله اعلم تبت بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی پشم نرمی باشد که از بن موی بز بشانه
برآورند و از آن شال نفیس بافند و با ثانی مفتوح نام شهریست در حدود چین بغایت خوش هوا
و مشک خوب از آنجا آرند و باین معنی بروزن شدت و عادت هر دو آمده است تبخال با خای نقطه دار
بروزن ابدال جوششی باشد که بسبب حرارت و سورت تب بر اطراف لب پدید آید تبد بکسر اول
و ثانی و سکون دال ابجد موی باشد بغایت نرم که از بن موی بز بشانه برآرند و از آن شال بافند
تبر بفتح اول و ثانی بروزن خطر آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت بشکنند و بکسر اول و سکون
ثانی نام مرغی است و در عربی طلا را گویند تبرخون با خای نقطه دار بروزن شفق گون بمعنی عناب است
و آن میوه ایست شبیه بسنجد و در دواها بکار برند و چوبی باشد سخت و سرخ که شاطران در دست میگیرند
و بعضی سرخ بید را تبرخون میگویند و چوب بقم را هم گفته اند و آن چوبی باشد که بدان چیزها رنگ کنند
و ترخون را نیز گویند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب آن طبرخون است تبرزد با زای هوز بروزن
زبرجد نبات و قند سفید را گویند و نمک سفید شفاف را نیز گفته اند و تبرزد بجهت آن گویند که
صلب و سخت است و نرم و سست نیست بواسطهٔ آنکه احتیاج بشکستن دارد و نوعی از انگور هم هست
در آذربایجان و چون دانهٔ آن هم بسیار سخت است بدان سبب تبرزد گویند و صمغی باشد در نهایت تلخی
و آنرا بعربی صبر خوانند و معرب آن طبرزد باشد تبرزه بروزن طبرچه بمعنی تبرزد است که قند سفید و نوعی از انگور
و نمک بلوری و صبر باشد تبرزین بروزن عنبرچین نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب
بندند و نمک سفید بلوری را نیز گویند تبرک بفتح اول و ثانی بروزن نفرک هر حصار و قلعه را گویند

بیان دوم در تای قرشت با بای ابجد

عموما

عموماً و قلعهٔ صفاهان را خصوصاً تبست بفتح اول و ثانی بروزن الست بمعنی ضایع و تباه باشد و از کار افتاده و زشت
صورت را نیز گفته اند و بکسر ثانی آیین و ملت و مذهب سست و ضعیف را گویند تبستغ بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و ضم فوقانی و غین نقطه دار سخن مردم فصیح و تیز زبان را گویند یعنی مردمی که تند و تیز حرف زنند
تبسیدن بروزن و معنی تفسیدن است که گرم شدن باشد تبسیده بروزن و معنی فهمیده بمعنی گرم شده باشد تبش بفتح اول
و کسر ثانی بروزن کشش گرما و گرمی را گویند و مخفف تابش هم هست که فروغ و پرتو باشد تبشی طبقی باشد لب
گردان از مس و نقره و طلا هم سازند و طبشی معرب آنست تبغوز با فا بروزن سرد و زمردم و چاروا را
پیرامون و گرداگرد دهان و مرغان را منقار باشد و بجای فا قاف هم بنظر آمده است تبل بفتح اول و ثانی بروزن اجل
چین و شکنج و لیچیده را گویند مانند چین و شکنج و ناهمواری پوست بادام تبلاب بروزن مهتاب غلاف
خوشهٔ خرما را گویند تبلوسنتن با نون و سین بی نقطه بروزن پهلو شکستن بلعبت زند و پازند بمعنی شکستن
باشد تبنا بروزن پهنا بلعبت زند و پازند کاهی که از گندم و جو بهم رسد و بعربی طبن میگویند تبند بروزن
کمند مکر و حیله و مکاره و محیل را گویند تبندر بروزن قلندر چوبی باشد که آنرا در پس در اندازند تا در
محکم شود تبنک بضم اول و فتح ثالث بروزن چفتک در بچهٔ زرگری و صفاری را گویند و آن قالبی باشد
که زر و سیم گداخته را در آن ریزند و بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی طبقی باشد پهن و بزرگ
از چوب ساخته که بقالان اجناس در آن کنند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و آوازی را نیز
گویند بلند و تند مانند صدای ناقوس و بمعنی دف و دهل هم آمده است تبنگو با کاف فارسی بروزن پهلو
بمعنی زنبیل و سبد باشد و طغار را نیز گفته اند و صندوق و کیسهٔ عطاران و سرتراشان را نیز گویند و آنرا
بعربی جونه خوانند و جایی که اصناف حرفت زری که اسباب فروشند در آن نهند و با بای فارسی
هم درست است و تبنگوی نیز گویند که بعد از واو یای حطی باشد بمعنی سبدی که برای نان گذاشتن
بافند و صندوق رخوت و اسباب را هم میگویند و با بای فارسی نیز آمده است تبنگه بفتح اول و ثانی
بروزن النگه طبلهٔ که نان در آن گذارند و تنور نانپزی را هم گفته اند و ظرفی را نیز گویند که غله در آن کنند
تبن مکی بکسر اول و ثالث و ثانی ساکن گیاهی باشد که آنرا بعربی اذخر گویند و بهترین آن مکی است و حلال ماموان حجاج است
تبوراک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای قرشت بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده طبلی باشد کوچک که
مزارعان بجهت رمانیدن جانوران از کشت زار نوازند و دف و دایره را نیز گویند و بمعنی غربال هم
آمده است و طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس و نانبایان نان در آن نهند و نام قلعه
تبوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف طبقی باشد که بقالان اجناس و نانبایان نان در آن نهند و نام قلعهٔ هم هست
در کنار قلزم که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله از کفار گرفتند تبه بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز مخفف
تباه است که قسمت کننده و نابود و ضایع شده است و گوشت نرم و نازک را نیز گویند تبهره با رای قرشت
بروزن طبعچه گوشت نرم و نازک را گویند تبیازه بروزن خمیازه تب و لرزی را گویند که بسبب آمدن
و بزرگ شدن سیر بهم رسیده باشد و باین معنی بجای زای نقطه ذال نقطه دار هم بنظر آمده است تبیر بروزن نفیر
دهل و کوس و نقاره و طبل را گویند و خانه را نیز گفته اند که سرگین و پلیدیها در آن ریزند تبیره بفتح اول
بروزن کبیره بمعنی تبیر است که دهل و کوس و طبل و نقاره باشد و بعضی گویند تبیره دهلی است که میان
آن باریک و هر دو سرش پهن باشد و خانهٔ که در آن پلیدیها ریزند بیان سیم در تای قرشت
با بای فارسی مشتمل بر ده لغت تپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری و بی آرامی باشد

بیان سیم در تای قرشت با بای فارسی

تباک بروزن هلاک بمعنی تب است که اضطراب و بیقراری باشد تبانچه بروزن و معنی طپانچه است
و بعربی لطمه خوانند و کوهه و موجهٔ دریا را نیز گویند و معرب طبانچه است با بای ابجد تبش بکسر ثانی بروزن
و معنی طپش است که اضطراب و حرکت و گرمی و حرارت باشد و طبش و معرب آنست با بای ابجد تبنچه با نون بروزن
طبیچه مخفف طپانچه است که بعربی لطمه خوانند تبنک بروزن پلنگ طبق چوبین بقالان و میوه فروشان
باشد و باین معنی با بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح ثالث قالبی که زرگران و صفاران چیزها دران ریزند
و باین معنی بتقدیم نون بر حرف ثانی هم آمده است تبنکو با کاف فارسی بروزن بهمن بو ظرفی که اصناف محترفه
زر فروخت اسباب و اجناس دران ریزند و زنبیل و سبد و کیسهٔ حجام و عطار باشد و آنرا بعربی جونه گویند تبه بفتح
اول و ثانی مشدد کوه پست و پشتهٔ بلند را گویند و کلاه زنان را نیز گفته اند و آن چیزی باشد محرابی که زنان
از کلاه بتون و مروارید دوزند و از طلا و جواهر نیز سازند و بر پیشانی نصب کنند تپید بروزن طپید ماضی
طپیدنست یعنی حرکت و اضطراب کرد و لرزید و بیقراری نمود و از جای جست و ماضی کمین کردن هم هست
یعنی کمین کرد تپیدن بروزن رسیدن بمعنی بیقراری و اضطراب نمودن و از جای جستن و لرزیدن باشد
و بمعنی کمین کردن هم آمده است و معرب آن طبیدن باشد با بای ابجد بیان چهارم در تای قرشت با تای قرشت
مشتمل بر شانزده لغت و کنایت تتار بروزن قطار بمعنی تاتارست و آن ولایتی باشد از ترکستان که مشک
خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز تتار خوانند تتارچه بروزن تغارچه نوعی از تیر باشد و پیکان خاصی هم دارد
تتر بروزن قمر بمعنی تتارست که ولایتی باشد مشک خیز و منسوب بانجا را تتری گویند تترا بروزن صحرا
بلغت زند و پازند تابستان را گویند که در مقابل زمستانست تتربو بروزن لبلبو بمعنی ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد
و بروزن غرض هم آمده است تتربوه با های هوز بمعنی تتربوست که ظرافت و مسخرگی باشد تتروزن
با نون و تای قرشت بروزن پهلو زدن بلغت زند و پازند بمعنی باریدن باشد تتره بروزن قطره بمعنی مسخرگی
و لاغ باشد تتری بفتح اول بروزن سفری منسوب به تتر باشد که ولایت تتارست و بسکون ثانی سماق را
گویند و آن چیزی باشد ترش که در آشها و طعامها کنند و باین معنی بضم اول نیز آمده است و بعضی
باین معنی بجای حرف ثانی بای ابجد نوشته اند و خشخاش را نیز گفته اند تتق بضم اول و ثانی بروزن
انق چادر و پردهٔ بزرگ را گویند تتق سپهر گون کنایه از چادر و پردهٔ کبود است و پیاله کبود را
نیز گویند که از مینا سازند تتق نیلی کنایه از آسمانست و ابر سیاه را نیز گویند تتم بضم اول و ثانی
و سکون میم بمعنی سماق است که در آش و طعام کنند و بفتح اول و ضم ثانی نیز همین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی
هم بنظر آمده است تتمتا بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند
فرس را گویند و آن جانوری باشد صحرایی که آنرا گرفته دست آموز کنند تتمش بکسر ثالث و فتح رابع بروزن
صف شکن شغال را گویند که برادر روباه است بلغت زند تتی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی صورتهایی
باشد که بجهت بازی کرده و مشغول شده اطفال از خمیر نان سازند و بزند و کلمه هم باشد که مرغان
بدان طلبند بیان پنجم در تای قرشت با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت تجاج بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی
تند و تیز باشد تجار بروزن شرار کره اسبی را گویند که هنوز او را زین نکرده باشند و بلغت زند و پازند
بمعنی رونده باشد تجاره بروزن شراره بمعنی تجارست که کرهٔ اسب زین نکرده باشد و بلغت زند و پازند
رونده را گویند تجر بفتح اول و ثانی بروزن شجر خانهٔ زمستانی را گویند که در آن تنور و بخاری باشد
و بزبان قزوین گنجینه و مخزن را نامند بیان ششم در تای قرشت با خای نخذ مشتمل بر سی و شش

بیان چهارم در تای قرشت با تای قرشت

بیان پنجم در تای قرشت با جیم ابجد

بیان ششم در تای قرشت با خای نخذ

لغت و کنایت تخ بفتح اول و سکون ثانی نقل گنجد روغن کشیده را گویند تخت آبنوسی کنایه از شب است که
بعربی لیل خوانند تخت اردشیر نام نوایی است از موسیقی تخت دار با دال ابجد بروزن بختیار جامهٔ سیاه
و سفید را گویند و جامهٔ خواب را نیز گفته اند و معرب آن دخدار است که بفتح دال ابجد باشد تخت روان
کنایه از آسمانست و تخت حضرت سلیمان را نیز گویند و کنایه از اسب رونده خوش راه هم هست و چهار
ستاره نعش را نیز گویند از بنات النعش تخت روند بمعنی تخت روانست که کنایه از آسمان و تخت سلیمان
و اسب خوش راه باشد تخت سراج بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده بجیم زده نام مدرسهٔ شیخ
ابو اسحق کازرونی است گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود روشن کرده اند و اکنون
چهار صد سال زیاده باشد و آن چراغ همچنان افروخته است تخت طاقدیسی تختی بوده است چند طبقه که
صور جمیع بروج و کواکب را بران نقش نموده بوده اند و آن از فریدون بخسرو پرویز رسیده بود
گویند تمام عساکر خسرو در طبقات آن جا می شده اند و نام لحن پنجم است از سی لحن باربد و نام نوایی
هم هست از موسیقی تخت فیروزه کنایه از آسمانست و تخت کیخسرو را نیز گویند تخت نشینان
کنایه از بادشاهانست و ارواح را هم گفته اند و اهل سلوک و ساکنان زمین را نیز گویند تخته بضم اول
و فتح ثالث مخفف توخته است که بمعنی ادا کرده و گذارده باشد از قرض و دین و امانت و نماز تختهٔ اول
کنایه از لوح محفوظ است و تختهٔ اطفال را نیز گویند که در آن الف با تا نویسند تخته بند پارچه را گویند که
چون کسی را دست بشکند یا از جا بدر رود دو تختها بران نصب کنند و آن پارچه را بران تختها
و دست شکسته پیچند و محبوس و در بند افتاده را نیز گفته اند تخته زدن کنایه از زینه را حلاجی
کرده باشد تختهٔ زرنیخ کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد تختهٔ سالخورد کنایه از حکایات گذشته باشد
تختهٔ مینا کنایه از آسمانست تخجم بفتح اول و ضم جیم بروزن انجم بمعنی حریص و خداوند شره باشد
تخس بفتح اول و ثانی بروزن عسس نافتن دل باشد از غم و الم و بسکون ثانی هم گفته اند و باین معنی
بجای حرف اول های ابجد نیز بنظر آمده است تخش بفتح اول بروزن رخش بمعنی بالا و صدر
مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست و تیر آتشبازی را نیز گفته اند و بعضی گویند تخش نوعی از
کمانست که تیر بسیار کوچکی دارد تخشا بفتح اول بروزن احشا سعی کننده و کوشنده را گویند
تخشید بروزن بخشید یعنی بالا نشست چه تخش بمعنی بالا و صدر مجلس هم آمده است تخشیده بروزن
بخشیده بمعنی بالا نشسته باشد تخلم بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی نعلین و عصا باشد و ریزه و خرده
هر چیز را نیز گویند تخم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه باشد که نثار چینان بر سر چوب بندند و بدان
از هوا نثار بربایند و بسکون ثانی دانه و اصل هر چیز باشد و مرغی را نیز گویند که بعربی بیضه خوانند
و مطلق بیضه را نیز گفته اند اعم از ماکیان و غیر ماکیان و بمعنی منی و آب پشت هم هست که مادهٔ وجود
حیوانانست و بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده است تخمار بضم اول بروزن بلغار تیری است که پیکان
ندارد و بجای پیکان گرهی دارد تخم بنگ آنست که بعربی بذر البنج خوانند و آنرا خانع الرجال نیز گویند
و آن سه نوع میباشد سفید و سیاه و سرخ بهترین آن سفید است بعد از آن سرخ و سیاه آن کشنده
میباشد و سرد و خشک است در سیم تخم جاروب داروییست که آنرا بروم اطریلال خوانند
تخم جهود کنایه از برگنده و بربشنست تخم خلال بجر خای نقطه دار بمعنی تخم جاروبست
که اطریلال باشد تخم خلیل بکسر خا و تحتانی مجهول تخمی است بمقدار کرنس و شکل و اندام ریزه

دارد و کبود رنگ میباشد و در غایت تلخی بود و نبات آنرا بعربی رجل الغراب و حرز الشیاطین خوانند تخمدان
زمینی را گویند که در آن شاخهای درختان فرو برده باشند تا چیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر
نقل کنند تخم ریز با رای قرشت بروزن صبح خیز زراعت کننده و محل زراعت را گویند و خاگینه را نیز گفته اند
و قیمه که در وقت بریان کردن تخم مرغ بران ریزند و بر هم زنند تا همه یکی شود و با نان خورند و سنبوسه هم از آن
سازند قوت باه دهد تخمکان با کاف فارسی بروزن استخوان بیضهای آدمی را گویند و بعربی خصیتین خوانند
و تخم رو بیدنیها گویند عموما و تخم خرفه را خصوصا تخمه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضی است که آدمی و حیوانات
دیگر را از چیزی خوردن بسیار بهم میرسد خصوصا کبوتر را و آنرا بعربی بیضه خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم
آمده است تخوار بضم اول و واو معدوله بروزن دچار نام پادشاه دهستان است که از مبارزان لشکر
کیخسرو بوده بیان هفتم در تای قرشت با دال ابجد مشتمل بر دو لغت تدرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده
نام مرغی است صحرائی شبیه بخروس در نهایت خوش رنگی و خوش رفتاری تنه بفتح اول
و ثانی بمعنی تنیده باشد که از تنیدن مشتق است بیان هشتم در تای قرشت با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج
لغت و کنایت تذریج بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم معرب تذروست و آن مرغی بود
صحرائی شبیه بخروس تذرو با واو بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی شبیه بخروس باشد تذرو زرین کنایه
از انگشت زغال افروخته باشد تذرو زرین پر کنایه از آفتاب عالمتاب است و آتش را نیز گویند
تذو بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوریست سرخ رنگ و پردار که بیشتر در حمامها و متوضاها میباشد و اورا
بعربی ابن وردان گویند بیان نهم در تای قرشت با رای قرشت مشتمل بر یکصد و شصت لغت و کنایت
تر بفتح اول و سکون ثانی نام مرغی است کوچک و کم سکون و خوش آواز که بعربی صعوه خوانندش و با ثانی بمعنی
با رای نقطه دار هم آمده است و نقیض خشک باشد و کنایه از شخصی است که باندک چیزی از جای
در آید و شخصی که در قمار منازعت کند با آنچه باخته باشد پس گیرد و کنایه از مردم ملوث و مردار
و فاسق هم هست ترا بفتح اول بروزن سرا دیوار بلند و رفیع را گویند مانند دیوار خانه باغ
و دیوار قلعه و کاروانسرا و سدی و دیواری را نیز گفته اند که در پیش چیزی بکشند و دیواری
که با کاهگل و کلابه استوار کرده باشند و بضم اول ترکیبی باشد از لفظ تو و ار که در محاورات و کنایات
واو را می اندازند و بمعنی خود را هم هست تراب بفتح اول بروزن شراب ترشح و تراویدن
و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و سبو و مشک و مانند آن و بمعنی
حیله و زبان آوری هم بنظر آمده است و بضم اول بزبان عربی خاک را گویند ترابد بروزن
و معنی تراود است که مشتق از تراویدن و تراوش باشد یعنی تراوش میکند و می تراود چه در فارسی
با و واو بر عکس تبدیل می یابند ترابیدن بروزن و معنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقا اعم از
آب و شراب و روغن و امثال آن از ظروف ترا تیزک سبزی است که تره تیزک اشتهار
دارد و تره تیزک نیز گویند و بعربی جرجیر خوانند تراج بضم اول بروزن و معنی دراج است و آن
پرنده باشد صحرائی که آنرا شکار کنند و خورند تراز بروزن نماز رشته ریسمان خام را گویند و نام درخت
صنوبر هم هست و نام شهریست در ترکستان که منسوب است بخوبان و معرب آن طراز باشد
ترازو معروفست و آن آلتی باشد که چیزها را بدان وزن کنند و نام برج میزان هم هست که
از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک هم

بیان هفتم در تای قرشت با دال ابجد

بیان هشتم در تای قرشت با ذال نقطه دار

بیان نهم در تای قرشت با رای قرشت

هم آمده است ترازو چشمه داشتن کنایه از زیادتی و سنگینی یک پله ترازوست از پله دیگر ترازو
شدن کنایه از برابر شدن دو غنیم باشد با هم در شجاعت و زور ترازوی پولاد سنجان کنایه از نیزه و سنان
مبارزانست ترازوی زر کنایه از آفتاب عالمتابست تراش بفتح اول بروزن تلاش طمع و توقع
و تراشیده را گویند تراشه بفتح اول و رابع بمعنی آخر تراشست که تراشیده شده و آنچه از تراش
بر آمده باشد و هلالواری از خربزه و هندوانه را نیز گویند تراک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی چاک و شکاف
باشد و آوازی را گویند که از شکستن یا شکافته شدن چیزی بگوش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند
و طراق معرب آنست ترانه بروزن بهانه خوش صورت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند
و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام بطرزی یکی بیتی و دیگری مدح
و یک دیگر تللا و تنا و در لغت نقش و صوت و دوبیتی و سرود و نغمه را خوانند و بمعنی دهن خولانی
و طنز و خوش طبعی نیز هست و بمعنی بدخوئی و حیله وری هم آمده است تراو بسکون واو بمعنی تراوش
است که از تراویدن و ترشح کردن باشد تراود با دال ابجد بروزن عداوت مشتق از تراویدن و تراوش
است یعنی آب و شراب و امثال آن تراوش میکند تراول بجر واو بروزن هلاهل بر کتابی دیده است
نامعلوم تراویدن بروزن دوانیدن چکیدن و تراوش کردن آب و شراب و امثال آن باشد تراهی بروزن
تباهی میوه نوباوه و نو رسیده را گویند ترایمان با یای حطی و میم بروزن انار دان نام مرضی است
ترابیدن با بای حطی بروزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد ترب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد
مکر و حیله و زرق و تزویر و گزاف و زبان آوری باشد و بضم اول معروفست که بعربی فجل گویند ترب
با بای فارسی بروزن جرب کشک سیاه را گویند و بترکی قرا قروت خوانند تربالی با بای ابجد
بروزن جنگالی نام عمارتی است بسیار عالی بنا کرده اردشیر بابک در شرقی شهر گور که از شهرهای
فارس است و چون معرب آنست گویند که بر سر آن بنا آتشکده ساخته بوده اند و در برابر شهر
کوهی است و از آن کوه آبی با آن آتشکده جاری میکرده ترباهان با میم بروزن شنافان بیونانی نام گلی است
لاجوردی و برگهای آن دراز میباشد و گل و شاخ و برگ آن همه تلخ است و آنرا غافت بروزن
آفت نیز گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است تربد بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد نام
شهری است غیر معلوم و بضم اول و ثالث دوائی است معروف که اسهال آورد و باین معنی بکسر اول
و ثالث هم آمده است و چوب و نی میان خالی را نیز گویند تربره بروزن غرغره نام نوعی از انگورست تربز
بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای ابجد هندوانه و خیار و بادرنگ باشد و بضم اول و ثالث ترب را گویند
و بعربی فجل خوانند تربزه بفتح اول و ضم ثالث بروزن خربزه بمعنی تربز است که هندوانه و بادرنگ
و خیار باشد و بضم اول ترب را گویند تربسه بروزن مدرسه قوس قزح را گویند تربک بضم
اول بروزن اردک نام نوعی از انگورست تربک با بای فارسی بروزن کشتک کشک سیاه را گویند
و بترکی قراقروت خوانند و معرب آن طربق باشد تربن بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون زمین بسیار
سخت را گویند تربند بروزن سربند پارچه باشد که آنرا تر کنند و بر زخم کارد و شمشیر و امثال آن
بندند تربو بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی مفتوح بمعنی تربک است که کشک سیاه و قرقوت باشد
ترترک بفتح اول و فوقانی بروزن شب پرک نام مرغی است که آنرا در ماوراءالنهر دختر صوفی میگویند
و بعربی صعوه میخوانند و بضم اول و فوقانی جائی است در کوه چل مقام شیراز که مردم آنجا روند و سنگی

در زیر خود نهاده از بالا لغزیدن بپایین آیند وبکسر اول وفوقانی مردم سبک بی تمکین را گویند ترتک
بضم اول وثانی وسکون ثانی تا وکاف تکتک را گویند وآن پرنده‌ایست که او را مرغ آتش خوار هم گویند
وبعضی گفته اند تذروست که خروس صحرائی باشد وباین معنی بجای حرف ثانی زای نقطه دار نیز آمده است ترت
ومرت با تای قرشت بر وزن هرج ومرج این لغت از اتباع است بمعنی تاخت وتاراج وزیر وزبر وپراکنده
وپریشان شده وبر باد رفته ونقصان آمده واز هم افتاده ترجمان با جیم ومیم بر وزن نردبان در فرهنگ جهانگیری
شخصی را گویند که لغتی از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید ودر قاموس نیز باین معنی هست ونیاز برا
گویند که بعد از گناه وتقصیر گذرانند ترخ بفتح اول وسکون ثانی وخای نخذ گیاهی است غیر معلوم وترنج را نیز
گویند وآن میوه ایست معلوم که پوست آنرا مربا کنند ترخان بر وزن مرجان شخصی که پادشاهان
قلم تکلیف از او بردارند وهر تقصیری وگناهی که کند مؤاخذه نکنند ونوعی از سبزی باشد که با طعام وغیر طعام
خورند ونام نصر فاریابی هم هست وقومی باشند از ترکان جغتای ترخنه بفتح اول وثانی بر وزن شلخته
نوعی از ماهی باشد بغایت عریض وپهنا دار گویند این ماهی در رودخانهٔ اندلس میباشد وآن شهریست
در حدود مغرب ترخر بفتح اول وثانی بالف وسکون رای قرشت نوعی از بادران باشد که تره صحرائی است
وتخم آنرا ابیوتانجی قردمانا وقرطمانا گویند ترخند بر وزن سرمنده بمعنی طعنه وطنز وبیهوده ومکر وحیله
باشد وباین معنی بجای خای نخذ فا وقاف هر دو بنظر آمده است ترخوانه با واو معدوله بر وزن مردانه
نوعی از طعام باشد که مردم فقیر ونامراد جهت زمستان سازند وآن چنانست که گندم را بلغور کنند
وبا داروهای گرم در آب بجوشانند تا نیک بپزد وقوام گیرد وقدری آب غوره در آن ریزند
واگر میسر نباشد شیر گوسفند وآنرا کلولها سازند وخشک کنند وبوقت حاجت قدری از آن بجوشانند
وبخورند ترخون بر وزن ملعون مردم خونی وتولی وبی باک ودزد واوباش را گویند وچوب بقم را
نیز گفته اند وآن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند وداروی باشد که آنرا عاقرقرحا خوانند
وسبزیست معروف که آنرا با طعام وحاضری خورند وگویند چون تخم سپند را در سرکهٔ کهنه بیاغارند
ماه تا طبع ومزاج بگیرد بعد از آنکه بکارند ترخون برآید ومعرب آن طرخونست قوهٔ باه را نقصان دارد
ترخینه بر وزن کشکینه بمعنی ترخوانه است وآن گندمی باشد بلغور کرده که در آب جوشانند تا بقوام
آید پس شیر گوسفند یا آب غوره در آن ریزند وکلولها ساخته خشک کنند وبوقت حاجت بجوشانند
وبخورند تردامن با دال بالف کشیده ومیم مفتوح ونون ساکن کنایه از فاسق وفاجر وبدکمان وعاصی
ومجرم وگناهکار وآلودهٔ معصیت ومعیوب وملوث باشد تردست بر وزن بدمست مردم جلد وچست
وچالاک را گویند تردستی بر وزن سردستی جلدی وچابکی را گویند تردک بر وزن مردک کرم گندم خوار را
گویند وباین معنی بازای فارسی هم آمده است ترده بر وزن پرده قبالهٔ باغ وخانه وامثال آنرا گویند و[illegible]
آسیا کردن گندم ومزد آسیا نیز گردن هم هست وباین معنی بازای نقطه دار نیز بنظر آمده است
ترزبان بر وزن همزبان بمعنی زبان آور وشخصی که گرم گفتگو شود وسخنهای تر وتازه گوید وبمعنی ترجمان
هم آمده است یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر کند ترزده بسکون ثانی بر وزن سبزه
بمعنی اول ترده است که قبالهٔ خانه وباغ باشد وبفتح ثانی بر وزن تبرزه هم آمده است ترزفان بر وزن
ومعنی ترجمانست یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر بیان کند وترزبان را نیز گویند وآن
شخصی باشد که سخنهای تر وتازه نقل کند ترس بضم اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بمعنی سخت ومحکم باشد

ودر عربی سپر را گویند که ترکان قلقان خوانند وبضم اول وثانی زمین سخت باشد وباین معنی بفتح اول وضم ثانی
هم گفته اند وبفتح اول وسکون ثانی معروفست که خوف وبیم باشد ترسا بر وزن تنها ترسنده وبیم برنده و
کننده را گویند ونصرانی وآتش پرست را نیز گفته اند ترس استودان بفتح اول وسکون ثانی وثالث وهمزه
مفتوح وسین دیگر موقوف وفوقانی بواو رسیده ودال بالف کشیده بنون زده دعا وزندیست که
خواندن فارسیانست سه روز بر سر دخمهٔ میت بواسطهٔ آنکه گویند چون روح از قالب مفارقت نماید سه
شبانه روز بر سر قالب خود میباشد واو را درین سه شبانه روز ترس وبیم بسیار است لهذا درین
سه روز بر سر دخمهٔ او نسک خوانند تا روح او از آن ایمن گردد ومعنی ترکیبی این لغت خوف قبرست چه
ترس بمعنی خوف وبیم باشد واستودان دخمه ومقبره را گویند ترسه بفتح اول قوت واهمه را گویند وبضم اول
قوس قزح را ترشدن کنایه از اعراض شدن وآزرده گردیدن باشد بسبب ظرافت کردن کسی ترشک بضم اول
بر وزن اردک نام پرنده ایست سبز رنگ وبرگ گیاهی است ترش مزه ترش گیا گیاهی است ترش خصوصا
وهر گیاه ترش را نیز توان گفت عموما ترشه بضم اول وثانی وفتح ثالث نام میوه ایست وستنی باشد که تخم آنرا
بعربی بزر الحماض وحب الترش خوانند اگر قدری از آن تخم در خرقه بندند وزن بر بازوی چپ ببندند
باخود دارد آبستن نشود ترشنگ بر وزن کل چینک رستنی باشد بوستانی که بعربی حماض گویند وتخم آنرا
بزر الحماض خوانند ترغ بضم اول وثانی وسکون غین نقطه دار اسبی باشد سرخ رنگ که آنرا کهر گویند ترغان
بر وزن اندازه غالب وصاحب حکم وسرکش وکسی که حکمها از روی غالبیت کند وسرکشی کردن را نیز گویند ترغاق
بفتح اول بر وزن حجماق پاس داشتن شبها وخبردار بودن را گویند وبضم اول هم باین معنی آمده است
ترغده با دال ابجد بر وزن طبقچه گرفته شدن وترنجیده وهر عضوی وبندی وعضلی که بسبب دردمندی
وآزار از حرکت نتواند کرد گویند ترغده شده است وبر وزن غمکده هم آمده است که بفتح ثالث
باشد ترغش بکسر ثالث بر وزن ورزش نوعی از زردآلو وقیسی باشد ترغو بر وزن بدگو نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد
سرخ رنگ ترف بر وزن برف کشک سیاه را گویند وآنرا بعربی مصل وبترکی قراقروت خوانند وکشک
سفید وپنیر خشک را نیز گفته اند ترفاس بضم اول وسکون ثانی وفای بالف کشیده بسین بی نقطه زده
نوعی از کماه است وآنرا هکل نیز گویند وآن رستنی باشد که از زیر خمها وجاهای نمناک روید ترفان
بر وزن دربان مخفف ترزفانست که ترجمان وشخص زبان آور باشد ترفبا بفتح اول وسکون ثانی وثالث وبای
ابجد بالف کشیده آشی را گویند که قاتق آن از قراقروت باشد چه ترف بمعنی قراقروت وبا بمعنی
آش است ترفروش کنایه از کسی است که بظاهر خود را خوب وانماید وبباطن بد باشد ترفنج بر وزن
شطرنج راه باریک ودشوار را گویند ترفند بر وزن فرزند بمعنی محال وبیهوده ودروغ وتزویر ومکر
وحیله باشد وباین معنی بجای حرف ثالث قاف نیز آمده است وبمعنی ترس وبیم هم هست
بجای حرف ثالث قاف نیز آمده است وبمعنی ترس وبیم هم هست ترفینه بر وزن کشکینه آشی را گویند که قاتق
آنرا قراقروت کرده باشند ترقند با قاف بر وزن شرمنده بمعنی هرزه وبیهوده ودروغ ومحال ومکر وحیله
باشد ترقین بر وزن تمکین بلغت سنبطی خطی است که محرران در بعضی محل میان دو حرف بی مد کشند
وباطل کردن عبارتی باشد از دفتر وحساب دیوانی ترک بفتح اول وثانی وسکون کاف خندقی را گویند که
بر دور حصار وقلعه وباغ وامثال آن بکنند ونام رودخانه ایست نزدیک بدربند شیروان و[illegible]
که از قند ونشاسته وتخم ریحان پزند ودختر بکر ودوشیزه را نیز گویند وصدای رعد وهر صدا وآوازی

شکستن و ترکیدن چیزی آید و بمعنی رخنه و تراک باشد و مصغر تر هم هست که نقیض خشک است و بسکون ثانی
کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر سر نهند و بعربی مغفر خوانند و بخشها و سوزنهای کلاه و خیمه
و امثال آنرا نیز گفته اند و گذاشتن و گذشتن و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی و گسستن
از ماسوی الله بجذبات حقانی و ترک باین معنی عربی هم هست و نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان و بضم اول
و سکون ثانی معروفست که نقیض تازیک باشد و گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اند و ولایت ترکستان را نیز بطریق
مجاز ترک میگویند و کنایه از مطلوب و معشوق و غلام باشد **ترکان چرخ** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **ترکانی** بروزن قربانی بالاپوشی را گویند از جنس فرجی که زنان ترک
پوشند **ترکتازی** با تای قرشت بروزن مرغ بازی تاخت آوردن بشتاب و تعجیل و بیخبر و ناگاه باشد
بر سبیل تاراج و غارت نمودن و بمعنی جولان کردن هم گفته اند **ترک جوش** با جیم بروزن سرخ پوش گوشت
نیم پخته را گویند **ترک چین چرخ** کنایه از آفتاب عالمتابست **ترک حصاری** بکسر ثالث و حای بی نقطه کنایه از ماه است
و آفتاب را نیز گویند **ترک روستایان** کنایه از سیر بُرد بیاز است که بعربی ثوم و فوم خوانند **ترکش** بفتح
اول و کاف بروزن سرکش مخفف تیرکش است که تیردان باشد **ترکش جوزا** ستاره‌ها را گویند در برج جوزا
که بصورت ترکش واقع شده اند و تارهای روی سازها را نیز گفته اند **ترک فلک** کنایه از کوکب
مریخ است و آفتاب را هم گفته اند **ترکمان** بمعنی ترک مانند است و لقب طایفه هم هست از ترکان [illegible]
گویند این طایفه از اولاد یافث بن نوح نیستند **ترک معربد** بمعنی ترک فلک است که کنایه از کوکب
مریخ باشد **ترکند** بروزن فرزند بمعنی دروغ و تزویر و مکر و حیله و فریب باشد **ترکنده** بروزن شرمنده بمعنی
ترکند است که مکر و حیله و فریب و تزویر و دروغ باشد **ترک نیمروز** کنایه از آفتاب جهانتابست **ترگون**
با کاف فارسی بروزن مجنون نام دوالی و فتراک باشد و بترکی تنخچه گویند **ترلک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه
آستین کوتاه پیش باز باشد **ترلیک** بکسر اول و سکون ثانی و لام بتحتانی رسیده بکاف زده بمعنی ترلک است
که قبای آستین کوتاه پیش و باز باشد **ترمتای** بضم اول و سکون ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده بتحتانی زده
پرنده باشد شکاری بمقدار بیغو از جنس سیاه چشم **ترمس** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه
نام گیاهی است ترش مزه که در آشها کنند و باقلای مصری و باقلای شامی را نیز گویند گرم و خشک است
در اول و دوم اگر قدری از آن بجوشانند و آب آنرا با عسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچکی که در معده است
بیرون آورد و بهق و برص را نیز نافع است **ترمش** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار
بمعنی اول ترمس است که گیاهی باشد ترش مزه که در آشها کنند **ترمشیر** بفتح اول و ثالث بروزن اردشیر نام دارویی
است از اجزای اکسیر و کیمیا **ترمک** بکسر اول بروزن خرسک بمعنی قساوت باشد و آن آنست که چون زخمی را
بدیگری برسد برو آسان گذرد و در دل او رحم و شفقت نباشد **ترمنشت** بفتح اول بروزن سرنوشت بدکرداری
گویند **ترمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی عذر زین را گویند که تکلتو باشد و ترب را هم گفته اند که از بقول است و بضم
اول هم درست است **ترن** بروزن چمن گل نسرین و نسترن باشد و بمعنی دانست و بنیان باهم آمده است **ترناس**
با نون بروزن کرباس صدا و آوازی را گویند که بوقت تیر انداختن از چله کمان بر آید **ترنانه** بروزن مردانه نانخورش
گویند یعنی هر چیز که آنرا با نان توان خورد همچو ماست و پنیر و دوشاب و مانند آن و بعربی ادام خوانند
ترنج بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و بعربی اترج
خوانند و بمعنی چین و شکنج و سخت درهم فشرده و درهم کشیده باشد امر باین معنی هم هست و بمعنی خشک

شده و درست کرده نیز آمده است و بفتح اول هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی فراهم نشاندن **ترنجان** بضم
اول معرب ترنگانست که بادرنجبویه باشد که آن هم معرب بادرنجبویه است **ترنج زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است
ترنج جهر کاه بمعنی ترنج زر است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد **ترنجید** بروزن غرنبید ماضی ترنجیدنست یعنی
بسیار درهم کشیده باشد **ترنجیدن** بضم اول و ثانی بروزن غرنبیدن بمعنی سخت درهم کشیده و گرفته شدن
و چین بهم رسانیدن و درشت گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **ترنجیده** بروزن غرنبیده بمعنی چین
شکن بهم رسانیده و درهم کشیده باشد **ترند** بروزن سمند مرغکی است کوچک و کم پرواز و متحرک و دم جنبانند
که او را بعربی صعوه خوانند و بعضی گفته اند نوعی از وطواط است که بعربی وصع گویند **ترندک** بفتح اول و ثانی
و رابع و سکون ثالث و کاف مرغکی است که آنرا ماوراءالنهر دختر صوفی گویند و عربان صعوه خوانند و بکسر اول و ثانی
هم درست است **ترنگ** بفتح اول بروزن خدنگ صدا و آواز زه کمان باشد بوقت تیر انداختن و صدای
رسیدن پیکان تیر و خوردن گرز و شمشیر بجایی و شکستن تیغ و آواز تار بهنگام نواختن ساز و بمعنی انگور و
خنجر هم آمده است و غرقاب را نیز گفته اند و تارک سر و فرق سر و میان سر را هم گویند و بمعنی مطلق زخم باشد
خواه زخم شمشیر و کارد و خواه دنبل و امثال آن و بزبان هندی موج بحر را گویند و بمعنی اول بکسر اول و ثانی
هم آمده است و بضم اول مرغ و خروس صحرایی باشد که آنرا تذرو خوانند و بمعنی بندی خانه و زندان
هم هست و بکسر اول خوب و خوش و زیبا و نیکو را گویند **ترنگاترنگ** بفتح اول و ثانی صدای انداختن
تیرهای پی در پی و آواز چله کمان و تارهای ساز باشد **ترنگان** بضم اول بروزن و معنی ترنجان است
که بادرنجبویه و بالنگو باشد و ترنجان معرب آنست و آنرا بعربی مفرح قلب المحزون خوانند **ترنگانیدن**
مصدر ترنگست و بعربی صدا در آوردن چله کمان باشد **ترنگبین** بروزن و معنی ترنجبین است و آن
دارویی باشد شیرین گویند مانند شبنم بر خار شتری نشیند و بعربی من خوانند و ترنجبین معرب آنست گویند
روزی دم صبحی بود که از آسمان مانند برف بر قوم موسی علیه السلام بارید **ترنیان** بروزن سختیان سبدی
و طبقی باشد مهین که از شاخهای چوب بید بافند و سبد بیم تحتانی بر نون هم بنظر آمده است که بروزن زمان
باشد **تردال** بروزن حوال برگ گیاه را گویند و بازای نقطه دار و زای فارسی هم باین معنی آمده است **تردشم**
بضم اول و ثانی نو اور رسیده و فتح شین نقطه دار نام میوه ایست **ترومید** بفتح اول و واو مجهول و میم
مکسور بروزن صبوحید بمعنی آمیخته و اندوخته باشد و بکسر اول بروزن نکوهید هم آمده است **ترودند** بروزن
فرزند میوه نورس و نوباوه را گویند و بمعنی مکر و حیله و تزویر و دروغ و رزق و محال و بیهوده و طنز هم
آمده است **ترونده** بفتح اول و ثالث بروزن الرزنده بمعنی ترودندست که میوه نورسیده و نوباوه و مکر
و حیله و دروغ و فریب باشد **تروده** با واو مجهول بروزن انده جفت را گویند و بعربی زوج خوانند و بروزن
شکوفه نیز باین معنی آمده است **تروه** بضم ثالث بروزن انده بمعنی تروده است که جفت باشد و بروزن
سرفه نیز باین معنی آمده است که بضم اول و فتح ثالث باشد **ترودهیده** بفتح اول و های هوز مکسور بروزن
صبوحیده بمعنی اندوخته و آمیخته باشد و بکسر اول هم هست **تره** بفتح اول و تخفیف ثانی دندانهای
کلید را گویند و گیاه و سبزی را نیز گفته اند که بر سرهای دانهای جو و گندم در خوشه میباشد
و باین دو معنی با زای فارسی هم آمده است و با تشدید ثانی هر سبزی که با طعام خورند عموماً
و گندنا را گویند خصوصاً و باین معنی بتخفیف ثانی هم درست است **ترهات** بضم اول و فتح
ثانی و تشدید ثانی بروزن امهات بمعنی بیهوده و هرزه و خرافات و مهملات باشد گویند

عربی است تره تندک تره تیزک را گویند و آن سبزه باشد که بعربی جرجیر خوانند تره خراسانی رستنی باشد
ترش مزه و آنرا خراسانیان ساق ترشک خوانند چه ساق آن بسیار ترش میباشد و در عربی بقلة حامضه
گویند سرد و خشک است و قابض تره شیر باشین نقطه دار و یای حطی و رای بی نقطه تره باشد
شبیه بتره خون لیکن بغایت تلخ است تره گربه با دو ریخبویه است و گربه را باین تره محبت بسیار است
تره میره بکسر میم و سکون تحتانی و فتح رای بی نقطه سبزی و تره است که آنرا دهقان خوانند و آن خردل صحرایی است
تره هنده بروزن شرمنده هر چیز آراسته و با طراوت را گویند تری بفتح اول بروزن کری رطوبت را گویند
و با تحتانی مجهول دیوار بسیار بلند و سدی که در پیش کشند تریاق پارسی پازهر را گویند و بعربی حجر التیس خوانند
تریاق ترکی مومیایی را گویند و آن انسانی و کانی هر دو میباشد تریاق روستایی سیر بود و پیاز را گویند
و بعربی توم و فوم خوانند تریاک بفتح اول بروزن افلاک پازهر را گویند و معرب آن تریاقست و افیون را
نیز تریاک خوانند چه تریاکی افیونی است و بکسر اول هم آمده است تریان بکسر اول بروزن کریان طبق
چوبین باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند و بفتح اول بروزن مرجان هم گفته اند ترید بفتح اول و کسر
ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد در میان دوغ و شیر و شربت و آب گوشت و مانند آن
تریده با دال بروزن و معنی تریت است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ وغیره و آنرا بعربی ترید
گویند با ثای مثلثه تریدن بفتح اول بروزن و معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی رمیدن
و بمعنی اول با زای نقطه دار هم آمده است ترید بروزن و زیر ترسانیدن را گویند و بعربی تندیر
خوانند با نون و زای نقطه دار تریز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار شاخ جامه و قبا را گویند و آن
دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه و بال و پر مرغان را نیز گفته اند تریان با نون بروزن زریان
طبق چوبین باشد و طبق و سبد چوبینی را نیز گویند که از شاخهای باریک چوب بید بافند و بکسر تحتانی هم
آمده است که بروزن سختیان باشد ترینه بروزن قرینه نوعی از قاتق باشد که مردم نامراد و فقیر در آشهای
آرد کنند و طریق ساختنش آنست که نان تنوری نیم پخته را ریزه ریزه کرده با فلفل و زنجبیل و زیره
و سیاه دانه نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و گندنا و پودینه و امثال آن
مجموع را در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند و مشت بسیاری بزنند تا خوب خمیر
شود و در آفتاب بنهند و همچنین تا چهل روز بدین دستور هر روز سرکه و دوشاب بر آن ریزند
و بر هم زنند و در آفتاب نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قرصها از آن سازند و خشک کنند
و در وقت احتیاج قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود و قاتق آش کنند و اقسام سبزیها را نیز گویند
و طعامی باشد که آنرا با گوشت و گندم و سرکه بپزند و آنرا بعربی عویشه خوانند با عین بی نقطه بروزن همیشه
تریو با واو مجهول بروزن بدخو پارچه و جامه سفید باریک را گویند تریوه بفتح اول و رابع که واو باشد
و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول راه پشته پشته ناهموار پست و بلند را گویند بیان دهم در تای
قرشت با زای هوز مشتمل بر دوازده لغت تز بفتح اول و سکون ثانی و گل و گل را گویند یعنی سری که زخم یا جای
زخم در آن باشد و نام مرغکی است خوش آواز و کم سکون و بیشتر در گلستانها میباشد و آنرا بعربی صعوه میگویند
و دندانهای کلید را نیز میگویند و برگ نو برآمده از درخت را هم گفته اند تزاد بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بواو زده نام مبارزی بوده تورانی داماد افراسیاب و گیو او را زنده گرفت و بانتقام برادر سیاوش
بقتل آورد و با زای فارسی هم آمده است تزنک بضم اول و فتح فوقانی بروزن مرغک تفک

دهن را گویند و آن چوبی باشد میان خالی بدرازی نیزه که با گلوله گل و زور نفس گنجشک و امثال آن را بدان
بزنند تزد بفتح اول و ثانی که دال ابجد باشد و سکون ثانی مطلق اجرت را گویند عموماً و اجرت راست کردن
اسبا را خصوصاً و قبالهٔ خانه و باغ و امثال آنرا نیز گفته اند تزغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوب طاق را
گویند و آن هیزمی است که آتش آن بسیار بماند و بضم اول هم بنظر آمده است تزف بفتح اول و سکون ثانی
و فای سعفص بجای باشد که از کشک سازند و بمعنی تری و تازگی هم گفته اند و نعمت و آسایش را نیز گویند
و بضم ثانی هم بنظر آمده است تزفان بفتح اول و فای بالف کشیده بروزن جیبان مخفف ترزفانست
که ترجمان باشد و آن شخصی است که لغت زبانی را بزبان دیگر تقریر کند تزلب بسکون ثانی بروزن طلب دنبه
برشته شده را گویند که بر روی آشهای آرد ریزند تزم بروزن عزم میغ را گویند و آن بخاری و ابر تنکی باشد
که بر روی زمین پهن شود و آنرا بعربی ضباب خوانند و باین معنی بجای حرف اول نون و بجای حرف ثانی
زای فارسی هم آمده است تزندر بروزن سمندر مرغکی است که او را بعربی صعوه گویند تزوال بروزن
دوال برگ سیاه را گویند و با زای فارسی هم آمده است تزیدن بروزن وزیدن بمعنی بیرون کشیدن
و برآوردن باشد بیان یازدهم در تای قرشت با زای فارسی مشتمل بر هشت لغت تژ بکسر اول و سکون ثانی
برگ درخت نو برآمده و گیاه نورسته را گویند و آنرا بعربی حقل بروزن عقل نامند و مرغکی باشد حقیر جثه
و آواز خزینی هم دارد و عربان صعوه خوانند تژاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام داماد
افراسیابست و او بر دو گروه پادشاهی داشت گیو او را زنده گرفت و کشت تژاول بکسر واو بروزن
نهالهل بمعنی تژوال است که برگ گیاه باشد تژدک با دال ابجد بروزن نغزک کرم گندم ضایع کن را گویند
تژده بفتح اول و دال ابجد که ثالث باشد و سکون ثانی مزد گندم آسیا کردن و اجرت آسیا ساختن و تیز نمودن
آسیا باشد و بمعنی دندانهای کلید و غنچه زدن برگ باشد از درخت یعنی سر برآوردن از درخت تژم بفتح اول
بروزن عزم میغ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است تژوال بروزن دوال
برگ گیاه را گویند تژه بفتح اول و ثانی غنچهٔ درخت و غنچهٔ گل باشد و دندانهٔ کلید را نیز گویند و چوب
هم گفته اند که اطراف چوبهای سقف خانه را بر آن نهند و شنهای سر تیزی که بر سر دانهای گندم و جو
در خوشه است میباشد بیان دوازدهم در تای قرشت با سین سعفص مشتمل بر هفت لغت تس بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی طپانچه و سیلی باشد و بضم اول بادی که از راه پایین بی صدا رها شود و آب دهن بجانب کسی انداختن
نیز گویند و بعضی باین معنی عربی میدانند تستی بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی تو بودی و تولی باشد
یعنی دیگری بغیر از تو نبود و نیست تسخر با خای نقطه دار بروزن لشکر بمعنی مسخرگی و تمسخر باشد گویند عربی است
تس سک بضم اول و فتح ثالث که سین دیگر باشد بروزن اردک گیاهی است دوایی که آنرا بتازی بنفشة
الکلاب خوانند تسلیخ بالام بروزن زرنیخ سجاده و جای نماز را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم
آمده است تسمه بفتح اول بروزن کسمه چرم خام و دوال چرمی باشد و موی شانه کرده بالای پیشانی را نیز
گویند تسو بفتح اول و ثانی بواو کشیده مقدار وزن چهار جو باشد و یک حصه از بیست و چهار حصهٔ
شبانروز که عبارت از یک ساعت باشد و یک حصه از بیست و چهار حصه چوب گز استادان
خیاط و همچنین یک حصه از بیست و چهار حصه سیر استادان بقال و معرب آن طسوج است
بیان سیزدهم در تای قرشت با شین قرشت مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت
تش بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند که عربان نار خوانند و تیشهٔ بزرگی که بدان درخت

بیان دهم در تای قرشت با زای هوز

بیان یازدهم در تای قرشت با زای فارسی

بیان سیزدهم در تای قرشت با شین قرشت

شکافند و تشنه درود کری را نیز گفته اند و بضم اول حرارت و اضطرابی باشد که بسبب غم و اندوه و عطش در دل
کسی پدید آید و بکسر اول عطش و تشنگی را گویند و شیش را نیز گفته اند و آن جانوریست خون خوار که
بیشتر در سر کاری کو کنار و ترباکی بهم میرسد تشت آتش کنایه از خورشید است تشت از بام
افتادن کنایه از رسوا شدن باشد تشت بلند کنایه از آسمانست و کنایه از آفتاب هم هست تشتخانه
با خای نقطه دار بر وزن نرم شانه جامه خواب را گویند از توشک و لحاف و نهالی و مانند آن و توشک
خانه را هم گفته اند و آن خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و خانه را نیز گویند که تشت و آفتابه
در آن گذارند و آنرا آفتابچی خانه نیز میگویند و گاهی از روی تعظیم بر او بخانه اطلاق کنند که عرابه مهر گویند
تشتخوان با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن کیفدان خوان را گویند که بجهت نان و طعام گذارند تشت دار
با دال ابجد بر وزن اشکبار آفتابچی را گویند یعنی شخصی که طشت و آفتابه را نگاه دارد و پاکیزه سازد
تشتر بر وزن کفتر نام میکائیل علیه السلام است تشت زر کنایه از آفتاب جهانتاب است
تشت زرین کنایه از خورشید است تشت سیمین کنایه از ماه باشد و آن از حیلهاست که بیضه را
خالی کنند و از شبنم پر سازند و راه آنرا محکم ساخته در هوای گرم در طشت مسی گذارند و اگر هوا گرم
نباشد اندک آتشی در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود بیضه بجانب هوا روان گردد تا از
نظر غایب شود و کنایه از زمین و آسمان هم هست چه زمین در میان آسمانست و نام طلسمی هم بوده است
و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه میگویند تشتیوان با واو بر وزن نردبان بلغت یونانی بسفایج را
گویند و آن دوائی باشد مسهل سودا و بعربی کثیر الارجل و تاقب الحجر و اضراس الکلب خوانند تشلیخ با لام
بر وزن زرنیخ سجاده و جانماز را میگویند تشمیر با میم بر وزن کفگیر دوائیست که آنرا اسفایج خوانند و بمعنی
با فوقانی مابین شین و میم هم بنظر آمده است که تشتمیر باشد تشمیزج با زای نقطه دار و جیم بر وزن و معنی
چشمیزک است که بشیرازیان چشم خوانند و آن تخمی باشد سیاه و املس که با نبات سایند و در چشم
کشند تشن بفتح اول بر وزن چمن جاگشوست و آن دانه باشد نرم و سیاه و لغزنده از عدس
بزرگتر که در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است تشنک بر وزن چشمک از پیش
سر جائی را گویند که در کودکی نرم و جهنده میباشد و آنرا بعربی یافوخ خوانند تشنه جگر کنایه از اشتیاق باشد
تشنه چیزی بودن کنایه از اشتیاق هر چیز است تشنه دل بمعنی تشنه جگر است که کنایه از مشتاق
باشد تشه با ثانی مشدد بر وزن پشه پیمانه روغن را گویند تشی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
خارپشت کلانرا گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعضی گویند باین معنی عربی است و بکسر اول
مردم بدخشان را گویند تشیره بر وزن کبیره کلوله را گویند که از سنگهای الوان درست سازند و بدان
بازی کنند بیان چهارم در تای قرشت با غین نقطه دار مشتمل بر ده لغت تغار بر وزن نقار طشت
گلی را گویند و بمعنی خوردنی و اذوقه و راتبه هم آمده است و بمعنی پیمانه هم هست و تغاره بر وزن نظاره
هم میگویند تغتغ بفتح هر دو تای قرشت و سکون هر دو غین نقطه دار چیزی باشد مانند کیله و قفیز که
غله بدان پیمایند و بعضی گویند پیمانه باشد که چهار خروار غله بگیرد و بفتح اول و ثالث که تای قرشت
باشد هم بمعنی پیمانه بزرگ چهار خرواری باشد و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است و بعضی
گویند پیمانه که یک خروار غله بگیرد و نان تنک را نیز گفته اند و باین معنی بجای غین آخر خای نقطه دار هم
هست که تغتخ باشد بیان پانزدهم در تای قرشت با فای سعفص مشتمل بر بیست و شش

بیان چهارم در تای قرشت با غین نقطه دار

بیان پانزدهم در تای قرشت با فای سعفص

لغت و کنایت تف بفتح اول و سکون ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و پرتو را نیز گفته اند
و بمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد تفاغ بکسر اول بر وزن چراغ پیاله و قدح شرابخوری را
گویند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند تفت بفتح اول بر وزن هفت بمعنی گرم و گرمی
و حرارت باشد و ماضی تفتن هم هست یعنی گرم گردانید و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و گرم رفتن
و گرم آمدن و گرم گفتن را نیز گویند و بمعنی حرام و خرامان هم هست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم
و قهر را نیز گفته اند و گیاهی است دوائی که خوردن بیخ آن مانند تاتوله جنون آورد و نام موضعی است از مضافات
یزد که از کمال صفای هوا جامع گرمسیر و سردسیر باشد تفتن بر وزن رفتن مخفف تافتن است که گرم شدن
و یکدیگر را گرم گردانیدن باشد تفته بر وزن هفته بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخفف تافته هم هست که
آزرده و کوفته شده و ملول شده باشد و نام گیاهی است که خوردن بیخ آن جنون آورد تفته جگر کنایه از عاشق باشد
و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد تفتیک بر وزن نزدیک پشمی باشد نرم که آنرا از زیر موی بز
بشانه برآورند و از آن شال و نمد و امثال آن سازند تغرجاغ با رای قرشت و جیم فارسی بر وزن
نمد داغ بمعنی ساخته و پرداخته و مستعد و مهیا باشد و باین معنی بجای غین قاف هم آمده است تفس
بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرمی و حرارت را گویند تفسه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سیاهی
و دانه را گویند که در بشره و اندام آدمی میباشد و آنرا عوام ماه گرفت گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی اندوه
و بیقراری دل هم هست و میل و خواهش بهر چیزی که دیده شود هر چند که سیر شده باشد و این
صفت بیشتر عارض زنان آبستن و مردان تریاکی و افیونی میشود و بفتح اول هم درست است
تفسیا بر وزن اغنیا بیونانی صمغ سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب صحرائی تفسیدن بر وزن
فهمیدن بمعنی گرم شدن باشد تفسیده بر وزن فهمیده بغایت گرم شده را گویند تفسیله بر وزن غربیله جنسی
از پارچه ابریشمی باشد که از آن قبا و ازار و چیزهای دیگر نیز بدوزند تفش بسکون ثانی بر وزن کفش
سرزنش و طعنه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد تفشل بر وزن مشعل بمعنی اول تفش است که
طعنه و سرزنش باشد تفشله بکسر ثالث بر وزن امثله قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل مزعفر
و گشنیز و کندنا در آن کنند و بعضی گویند عدس سبز نیم پخته باشد تفشه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی طعنه
و سرزنش باشد و طعنه زدن سرزنش کردن را نیز گویند تفشیله بر وزن غربیله بمعنی تفشله است که قلیه
با گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل باشد و بعضی گندم و موبز و کردکان و گشنیز هم داخل کرده و عدس سبز پخته را
نیز گویند تفک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوب دراز میان خالی که با گلوله گل و زور نفس بدان گنجشک
و امثال آن زنند و تفنگ آتشین را نیز گفته اند تفنود بر وزن معقود بمعنی بخارات باشد و آواز استواری نفس است
در مقام خوف بحیثیتی که جزع و فزع بر و غالب شود تفنه بر وزن طعنه پرده عنکبوت را گویند
تفنی بفتح اول بر وزن بحلی بمعنی تفنه باشد که پرده عنکبوتست تفو بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن
انداختن را نیز گفته اند تفور بر وزن تنور بمعنی کل باشد که بعربی طین خوانند تفوز بر وزن تموز بمعنی
تفور است که گل باشد بیان شانزدهم در تای قرشت با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت
تقده بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مفتوح بلغت بربر گشنیز را گویند و آن رستنی باشد که بیشتر
در آشهای بیمار کنند و بعربی کزبره خوانند تقره بفتح اول و کسر ثانی و رای بی نقطه مفتوح بلغت بربر برگ
رومی را گویند و آنرا بفارسی نانخواه و کرویا خوانند تقریر کردن کنایه از سخن باشد که از آن تقلب

خوردن بیخ تفته جنون آورد

بیان شانزدهم در تای قرشت با قاف

و تصرف دیوانی ظاهر شود تغلی بضم اول و سکون ثانی و لام بتحتانی کشیده گوسفند شش ماهه را گویند بیان هفدهم
در تای قرشت با کاف مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت تک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک و قلیل و کم
باشد و بهر زدن را گویند عموماً و زدن دست بر کنار تخته نرد که کعبتین درست بنشیند خصوصاً و نام گیاهی است که
در میان گندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد و نام گیاهی هم هست که در میان آب میروید در مصر کاغذ
از آن می سازند و بعربی جفاة گویندش و بمعنی بسیار تند براه رفتن و دویدن هم آمده است و قعر چاه و حوض و امثال
آنرا هم گفته اند و بضم اول منقار جانوران و نوک خنجر و نیزه و امثال آن بود و چراغی که اندک نور داشته
باشد و بکسر اول تکه طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی پیش و نزدیک هم آمده است تکاب بروزن صواب زمین
بلند را گویند و وسط حقیقی دو کوه را نیز گفته اند که دره باشد و زمینی را نیز گویند که از دره و غیر دره که در آن
بعضی جا آب فرو رود و از جای دیگر برآید و بعضی جا خشک باشد و در بعضی جا ایستاده بعضی جا روان باشد و بعضی
جاهای آن سبزه و مرغزار بود و نام الکه و ولایتی هم هست تکاپوی با بای فارسی بروزن جفاجوی بمعنی آمد و شد
از روی تعجیل و شتاب و جستجوی بسیار باشد و بعضی گویند تکاپوی تردد بی فایده است تکاو با واو بروزن و معنی
تکاب است که زمین آب کند و دره کوه و زمینی که در آن بعضی جاها آب ایستاده و بعضی جاها روان
و بعضی جاها خشک و بعضی جا سبز باشد تکاور بروزن سراسر بمعنی تک آورنده باشد یعنی حیوانات رونده
و دونده عموماً و بمعنی اسب و شتر باشد که بعربی فرس و جمل گویند خصوصاً تکاور ابلق کنایه از دنیا و روزگار
باعتبار شب و روز تکبند با بای ابجد بروزن فرزند کمری را گویند که از ابریشم یا پشم شتر و امثال
آن ببافند و بر یکسر آن تکمه یا مهره و بر سر دیگر آن حلقه نصب سازند و آن مهره یا تکمه را در آن حلقه اندازند
تا بر میان بند شود تکر و تکرون با را و نای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی بیچاره باشد تکژ
بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی استخوان و تخم انگور باشد و بضم ثانی و کسر ثانی هم درست است تکس بروزن
نکس بمعنی تکژ است که تخم دانه انگور باشد آنرا بعربی عجم گویند با عین بی نقطه تکسک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
بمعنی تکس است که تخم استخوان انگور باشد و بکسر اول هم آمده است تکسل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و لام بمعنی تکسک است
که دانه و خسته انگور باشد تکسین بروزن تحسین نام بزرگی است از بزرگان ترکان تکش بفتح اول و ثانی بروزن
حبش نام یکی از ملوک و سلاطین است و تخم دانه انگور را هم گفته اند تکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام گوسفند
شاخ دار جنگی را گویند و پسر ساده نوخط را نیز گفته اند و مردم ابله و بی اندام را هم میگویند و بکسر اول نیز
درست است تکله بضم اول بروزن عقله نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کردند و دیوانه را نیز گویند
تکمار بروزن و معنی تخمار است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی دارد تکم بضم اول و فتح میم بروزن دختر
مخفف تکمار است و آن تیری باشد که بجای پیکان گره از چوب یا استخوان دارد تکمه بضم اول و سکون ثانی و فتح میم گوی
گریبان و امثال آنرا گویند تکند بفتح اول بروزن کمند آشیانه مرغان را گویند و بکسر اول هم گفته اند و جای مرغان
مرغ خانگی را نیز گویند تکو بروزن عدو نان تنک روغنی را گویند و موی درهم پیچیده مجعد را نیز گفته اند
تکوک بفتح اول و واو مجهول بروزن ملوک صراحی باشد که آنرا از طلا و نقره یا از گل بصورت جانوران خصوصاً
بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند و باین معنی بجای حرف ثانی لام هم بنظر آمده است و بضم اول
غرفه بزرگ را گویند و نشانه تیر و هدف را هم گفته اند تکوی بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بتحتانی زده
بمعنی تکوست که نان تنک روغنی باشد و موی مجعد را نیز گویند تکه بفتح اول بروزن عکه بزی را گویند که سرکرده
و پیشرو گله گوسفندان و بزان باشد و بز نر را نیز گفته اند اعم از بز کوهی و غیر کوهی و یک جلد دفتر را هم میگویند

میگویند و سرگین گاو و گاومیش را نیز گویند که آنرا بدست پهن ساخته و جهت سوختن خشک نموده باشند
و بضم اول نوعی از تیر است که بجای پیکان گرهی دارد و پشته و بلندی را نیز گفته اند و بکسر اول لقمه و پاره از هر
چیز باشد چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت تکیز بروزن تمیز تخم و استخوان انگور را
گویند تگین بروزن زرین نام پادشاهی بوده است و بمعنی زیرین هم هست و تخم و استخوان انگور را
نیز گویند بیان هجدهم در تای قرشت با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت تگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
ته و بن و پایین باشد همچو ته حوض و بن چاه و امثال آن و بمعنی دویدن و تک و دو هم هست و بوم و زمین را
نیز گویند و فریاد کردن و بانگ بلند و جار را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند حربای رسیده باشد تگاب
بروزن شراب پیاله باشد از نقره و غیره که در میان آن لوله نصب کرده باشند و با آن شراب و گلاب و امثال
آن در شیشه کنند و آنرا بعربی قیف گویند و زمین نشیب پر سبزه و علف را نیز گویند که آب باران بدو
و جا بجا بماند و نام روستایی است از ولایت گنجه و جنگ و خصومت را نیز گفته اند و نام پرده ایست
از موسیقی تگاو با واو بروزن و معنی تگاب است که زمین پست پر آب و علف و ظرفی که بعربی قیف
میگویند و جنگ و خصومت و روستایی از ولایت گنجه و پرده از موسیقی باشد تگتاز بفتح اول و تای قرشت
بروزن پرداز تاختن و دویدن و جستجو کردن باشد تگرگ بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی
معروف است که ژاله و یخچه باشد و بفتح رای قرشت بروزن نغزک پایه و پی دیوار را گویند تگل بفتح اول بروزن
حمل فوج جنگی باشد و بکسر اول پارچه و رقعه بر جامه پینه کنند تگمر بضم اول و فتح میم بروزن دختر تگمار را گویند
و آن تیری باشد بجای پیکان گرهی از چوب دارد بیان نوزدهم در تای قرشت با لام مشتمل بر سی و دو لغت
و کنایت تل بفتح اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلند را گویند و هر چیزی که بر روی هم ریخته
خرمن کرده باشند و کنایه از پستان مردم مضخم باشد گویند عربی است تلاتوف بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و فوقانی بواو رسیده و بفا زده شور و غوغا را گویند و کسی را نیز گفته اند که خود را چرکن و پلید نگه دارد
و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از او نفرت کنند تلاج بفتح اول بروزن کلاج بانگ و مشغله
و شور و غوغا و غلغله را و باین معنی بکسر اول بروزن خراج هم آمده است تلاس بفتح اول بروزن حماس نام
شهری است در ترکستان تلاشان با شین نقطه دار بروزن هراسان نام مرغزاری است بزرگ در صفاهان
تلاق بروزن عراق آن گوشت زیادتی را گویند که در میان فرج زنان است و بمعنی تاچه و تنبان و شلوار هم آمده است
تلالا بروزن جلالا نقش و صورت خوانندگی و گویندگی را گویند تلانج بفتح اول و نون بروزن ابارج بانگ و مشغله
و شور و غوغا و غلغله را گویند و بسکون نون هم آمده است تلبا با بای ابجد بروزن حلوا بلغت زند و پازند
پیه گوسفند و گاو و امثال آن باشد تلخ جلوک با خای نقطه دار و جیم و کاف و واو و کاف دیگر و حرکت
مجهول نام کاسنی صحرایی است و معرب آن طرخشقوق باشد و بعربی یعضید گویند تلخ جوک با جیم و کاف
بروزن گرمسو بمعنی تلخجلوک است که کاسنی صحرایی باشد تلخ عیش کنایه از کسی است که آزاری و مکروهی
و مصیبتی از حوادث روزگار بدو رسیده باشد تلخک بروزن زردک تصغیر تلخ باشد و نام گیاهی است
تلخ و بعضی گویند خربزه تلخ است که بعربی حنظل و قثاء النعام خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفای
سلطان محمود غزنوی بوده تلخ و ترش کنایه از محنت و مشقت دنیاست تلخی بروزن بلخی کاسنی را گویند و آن
گیاهی است معروف تلسک بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشه کوچک انگور باشد که جزو خوشه بزرگ
است یعنی بر خوشه بزرگ چسبیده است تلک بفتح اول و ثانی و سکون کاف کسی را گویند که سلطنت بسیار کند

بیان نوزدهم در تای قرشت با لام

وپیرها و در جای دیگر بسلت پرکنده نوشته بود نه بفتح بای ابجد وکاف والله اعلم وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی
تلخ بود که ضد شیرینیست وطلق وزرورق را نیز گویند وطلق معرب آنست ونوعی از قماش هم
هست وبضم اول وسکون ثانی غله باشد که آنرا لوبیا خوانند وبکسر اول وفتح ثانی جامه پیش واز آستین کوتاه
گویند ودرخت سیب صحرائی را نیز گفته اند که بیونانی زعرور وبعربی ذو ثلاث حبات وبشیرازی کیل و در
خراسان علف شیران خوانند وبکسر اول وسکون ثانی زنجبیل تر وتازه را گویند تلمن بفتح اول وسکون ثانی ومیم
مکسور بنون زده یعنی آدمی وحیوانات دیگر که بزبان ازند وبار زنند وبعربی الف گویند تلمنج با نون بروزن
جرنج کج زبان را گویند یعنی شخصی که درست تکلم نتواند کرد وا را بعربی فا فا خوانند تلنگ بفتح اول ونون وسکون
ثانی وکاف میوه بود شبیه بشفتالو وبضم اول وکاف فارسی بروزن تفنگ حاجت وضروری ومیل وخواهش
کننده را گویند وباین معنی بروزن خدنگ هم آمده است وبکسر اول وثانی زدن انگشت باشد بر دف ودایره
وامثال آن وخوشه کوچک انگور که بر خوشه کلان چسپیده بود وبکسر اول وفتح ثانی نام ولایتی است
از ملک دکن تلنگبین بروزن ومعنی ترنجبین است وآن دارویی باشد شیرین ومانند شبنم بر خار شتری
نشیند تلنگی بضم اول وفتح ثانی نیازمند وخواهش کننده وگدا را گویند وبکسر ثالث مخفف تولنگی است که میان
پارچه باشد وکنایه از پسر امرد ضخیم مترشش و بی باک وخولی وتولی هم هست تلمه بضم اول وسکون ثانی وفتح نون
بمعنی حاجت وخواهش ونیاز وضرورت باشد تلو بفتح اول بروزن زلو مطلق خار را گویند وبضم اول باین
تیر باشد جائی که پی در آن پیچند ورنگ کنند وپیکان مضبوط سازند تلواسه بروزن حلیله اضطراب و بی
آرامی وبیقراری واندوه ومیل بچیزی داشتن باشد تلوسه بفتح اول بروزن وسوسه مخفف تلواسه است که اضطراب
وبی قراری واندوه باشد وبضم اول وثانی غلاف کارد وشمشیر وامثال آنرا گویند وباین معنی بفتح اول بروزن کبود هم
بنظر آمده است وبفتح اول وثانی غلاف خوشه خرما وغلاف دانه خرما را گویند وتیشه درودگری را نیز
گفته اند تلوک بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف نشانه و تیر باشد که بعربی هدف خوانند وظرف صراحی که
آنرا بصورت شیر وگاو وحیوانات دیگر ساخته باشند وبدان شراب خورند تله بفتح اول وثانی غیر مشدد مطلق
آنچه جانور در آن بقید درآید وجائی که جار وار در آن بندند وتولی که برجامه وامثال آن کشند وبا ثانی
مشدد دایه نردبان را گویند وبکسر اول بروزن حله بمعنی طلا باشد که بعربی ذهب خوانند وپایه نردبان وزینه
پایه را نیز گفته اند تلی بضم اول وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول بمعنی دست افزار ودست افزار دان سرتراشان
وحجامان باشد وکیسه که خیاطان سوزن وابریشم وانگشتوانه در آن نهند وبکسر اول طلا را گویند تلیبار بفتح دال
وثالث مجهول وبای ابجد بالف کشیده بروزن خریدار خانه گویند که بجهت کرم پیله که ابریشم حاصل کنند چوب بندی کنند
تا پیله حاصل شود تلیمان بروزن نریمان نام پهلوانی است ایرانی ودر جای دیگر تورانی گفته اند والله اعلم تلیوار با واو بروزن
ومعنی تلیبار است وآن خانه باشد که در آن کرم ابریشم نگاه دارند بیان بیستم در تای قرشت با میم مشتمل بر بیست
ویک لغت وکنایت تم بفتح اول وسکون ثانی آفتی است که در چشم پیدا شود مانند پرده وآنرا بعربی غشاوه گویند
تماج بضم اول بروزن اماج کیسه درازی را گویند که از پارچه دوزند یا از ابریشم بافند تماخره بفتح اول
وخای نقطه دار وراء بمعنی هزل ومزاح ومسخرگی وظرافت باشد وبسکون خای نقطه دار هم گفته اند بمعنی مطلق سخن اعم
از مطایبه وخوش طبعی وغیر آن تماشا با شین نقطه دار بالف کشیده نظر کردن بچیزی باشد از روی حظ یا از روی
عبرت تماشا شدن بمعنی بانتها رسیدن کاری باشد وکنایه از مردن وفوت شدن هم هست تمتم بضم هر دو فوقانی
وسکون هر دو میم قطاس باشد وآن دم گاو کوهی است که سپاهیان آنرا از نیزه وعلم آویزند وبرگردن اسب هم بندند

بیان بیستم در تای قرشت با میم

وبکسر هر دو فوقانی بعربی سماق را گویند که در آش وطعام کنند تمخیتا با خا وتای نخذ بروزن زمه سیما نام یکی از اصحاب کهف
است ونام دعائی هم هست که بوقت حاجت میخوانند تمج بفتح اول وسکون ثانی بروزن بنج کج زبانرا گویند یعنی
شخصی که در حرف زدن زبانش خوب نگردد وا را بعربی فا فا خوانند تمر بفتح اول وسکون ثانی وراء بی نقطه آب
مروارید را گویند وآن علتی است که بعض از مردم را در سن چهل سالگی در چشم بهم میرسد وچشم تاریکی میکند
وبینائی نقصان می پذیرد وچون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود وبکسر اول نیز بمعنی
بنظر آمده است ودر عربی خرما را گویند وبضم ثانی بزبان ترکی آهن را گویند وبکسر اول بزبان علمی هند بمعنی
تاریکی باشد که در مقابل روشنی است تمرقزک بفتح اول وکسر ثالث وسکون رای بی نقطه وقاف وزای نقطه دار
مفتوح بکاف زده کلام خدا وقرآن مجید را گویند وبضم ثانی هم گفته اند گویند ترکی است تمغوز با زای هوز
محفوظ پیرامون دهان ومنقار مرغان باشد تمتول بالام بروزن عنبول رستنی باشد خودرو شبیه باسفناج
وآنرا در خراسان برغست وبعربی قتا بری خوانند تملیت با تای قرشت بروزن جهت تملیک بار کوچکی باشد که بر بار بزرگ
ببندند وگاه بر پشت چاروا اندازند وبر بالای آن سوار شوند ویک لنگ بار را نیز گفته اند تمن بروزن
چمن مبلغ را گویند وآن بخاری باشد تاریک ملاصق بر روی زمین وبعربی ضباب خوانند تمنده بروزن رونده
کج زبانرا گویند واو شخصی است که خوب تکلم نتواند کرد وبعضی از مخرج فا هیچیک از مخارج او درست
نباشد وبعضی برعکس این گفته اند یعنی در گفتن حرف فا عاجز باشد وا را بعربی فافا خوانند وبعضی الکن را
میگویند واو شخصی است که در اثنای حرف زدن زبانش میگیرد تمنک بفتح اول وکسر ثانی وسکون نون وکاف
فارسی نباتی باشد سرخ رنگ وترش طعم وبکسر اول هم گفته اند وباین معنی بجای نون یای حطی هم هست
الله اعلم تمودان بروزن سبودان جمع ترک است که ترکان باشد گویند ترکان از نسل یافث بن نوح اند تموز
بفتح اول وثانی مضموم بواو وزای نقطه دار زده گرمای سخت باشد ونام ماه اول تابستان وماه دهم از سال
رومیان وبودن آفتاب در برج سرطان تموک بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث وکاف نشانه تیر باشد که
عرب هدف گویند وتیری را نیز گفته اند که پیکان پهنی دارد وچون بگوسفند یا آهو خورد فرو رود وبآسانی
بر نیاید وهر چیز را نیز گویند که در چیزی رود که برآوردن آن دشوار باشد تمیشه بفتح اول وکسر ثانی مشدد
وسکون تحتانی مجهول وشین نقطه دار مفتوح نام شهری ومدینه باشد ونام بیشه ایست در نواحی شهر
آمل که در میان املیان ببیشه تمیشه شهرت دارد تمیک بفتح اول بروزن شرابک رستنی باشد سرخ
رنگ وترش مزه وبکسر اول هم آمده است بیان بیست ویکم در تای قرشت با نون مشتمل بر نود لغت
وکنایت تن بفتح اول وسکون ثانی بمعنی بدن است وبمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد وبمعنی خاموش
هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند تناس بفتح اول بروزن هراس بمعنی آسوده وتن درست
باشد تناغور با غا بروزن بلادور مقداری از کتان باشد که بشریعت زردشت تنانی بروزن امانی
بمعنی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم هم آمده است تناور با واو بروزن سراسر شخص قوی جثه تنومند وفربه را
گویند تنبان بضم اول بروزن جنبان زیر جامه وازار وشلوار را گویند عموما وتنبان چرمی کشتی گیران را خصوصا
تنبد بفتح اول بروزن الجد مستقبل خاموش بودن ولرزیدن باشد یعنی میلرزد وخاموش میگردد
وبضم ثالث بمعنی جسم کل است همچنانکه روان بد نفس کل است چه تن بمعنی جسم وروان بمعنی نفس
وبد بمعنی همه وکل باشد تنبسه بروزن مدرسه قالی را گویند خواه کرمانی وخواه جوشقانی ومعرب آن
طنفسه است تنبک بضم اول بروزن زاردک با انگشت ابهام وسبابه ووسطی گرفتن چیزی

بیان بیست ویکم در تای قرشت با نون

خوردنی باشد یعنی بسه انگشت چیزی برداشتن و خوردن و دهلی باشد که دم دراز گیرد از چوب و سفال سازند
و بازیگران در زیر بغل گرفته بنوازند و جناغ زین اسب و دامنهٔ زین را نیز گویند و باین دو معنی بفتح اول
هم آمده است و بجای حرف اول طای حطی هم درست است و با بای فارسی دریچهٔ زرگری
و صفاری باشد و آن قالبی است که چیزها از طلا و نقره و امثال آن در آن ریزند و باین معنی بتقدیم بای فارسی
بر نون هم آمده است و بعضی دریچهٔ زین اسب و طاق زین را نیز گفته اند تنبل بروزن صندل کاهل
و بیکار و هیچکاره و مسخره را گویند و بضم اول بروزن بلبل حیله و نیرنگ و مکر و حیله و فریب و جادویی بود
و باین معنی بروزن فرکل هم آمده است که بضم ثالث باشد تنبلیت با تای قرشت در آخر بروزن عندلیب بارکوبی
گویند که بر بار بزرگ بندند و گاه بر بالای جار و انهند و بر بالای آن سوار شوند و یک لنگ بار را
نیز گفته اند تنبور بروزن زنبور سازیست مشهور و معرب آن طنبور باشد تنبوک بروزن مفلوک بمعنی کبابه
باشد و آن گیاهیست بسیار کم زور و بمعنی جناغ زین هم آمده است که دامنهٔ زین و تسمهٔ رکاب باشد و طاق
زین را نیز گویند تنبول بروزن مقبول برگی باشد که در هندوستان پان گویند و با آهک و فوفل خورند و گیاه را
نیز گفته اند و آن گیاهی باشد کم زور و نام قلعه ایست در هندوستان تنبه بروزن انبه چوبی کنده و بزرگ
باشد که در پس در نهند تا در گشوده نگردد تنبیدن بروزن خندیدن بمعنی لرزیدن و طپیدن و حرکت
کردن باشد و بمعنی کمین کردن هم آمده است تنبیک بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی تنبک است
و آن دهلی باشد دم دار که مسخرگان و بازیگران در زیر بغل گیرند و نوازند و جناغ زین اسب را نیز گویند و با بای
فارسی هم آمده است تنتاک با تای قرشت بروزن غمناک نام بادشاهی بوده است و نام مردی
هم هست تنته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی تنیده و پردهٔ عنکبوت را گویند و بضم اول و فتح ثالث
زنبور سرخ باشد تنج بفتح اول بروزن رنج بمعنی درهم پیچیدن و فراهم فشردن باشد و بمعنی از پی درآمدن و فراهم
فشاندن هم هست و فاعل را نیز گویند که پیچنده و فشارنده و از پی درآینده باشد و امر باین معنی هم هست
یعنی در پیچ و بفشر و از پی درآی و بعضی گویند تنج بمعنی از پی درآمده و ترنج بمعنی فشارنده باشد و بکسر اول
نیز گفته اند تنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی پیچیدن و درهم فشردن باشد تنجیده بروزن پیچیده
بمعنی ترنجیده است که درهم کشیده شده و فشارده و پیچیده باشد تند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد
معروفست که مرادف تیز باشد و هر چیز که از جای برجهد و جهنده باشد و خشم و خشمگین و غضبناک و درشت
و توانا و فربه را نیز گویند و بمعنی غول بیابانی و دیو هم هست و سر کوه را نیز گفته اند و بمعنی بلند و بلندی
هم آمده است تندبار تند معلوم با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده موذیات را گویند
مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن و هر جانوری که جانور دیگر را بخورد
تندبور بضم بای ابجد و سکون واو مجهول و رای قرشت جستن و برجستن را گویند و باین معنی بجای بای
حطی هم آمده است تندر بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی غرنده باشد عموما و رعد را
گویند خصوصا و بضم ثالث هم آمده است و حبس را نیز گویند که عربان عندلیب خوانند تن در دادن کنایه
از راضی شدن و قبول کردن باشد تندرو بروزن تندخو بخیل و ممسک و ترش روی را گویند تندس
بفتح ثالث بروزن هرکس بمعنی تن مانند است چه دس بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد و تعبیر تمثال هم هست
و بکسر ثالث مخفف تندیس است که آن هم تن مانند باشد چه دیس بمعنی شبه و نظیر و مانند بود
تندسه بفتح ثالث بروزن مدرسه بمعنی تندس است که تمثال باشد و بکسر ثالث مخفف تندیسه است که

آن هم بمعنی شبیه و نظیر و تمثال باشد تندو بروزن بدرو عنکبوت را گویند تند و خند بضم اول و خای نقطه دار
این لغت از اتباع است بمعنی تار و مار که زیر و زبر شده و از هم پاشیده باشد و باین معنی بفتح اول و خای نقطه دار
هم آمده است تندور بضم اول و ثالث و با بر وزن زنبور بمعنی رعد باشد و بفتح ثالث هم باین معنی آمده است و بلبل را نیز گویند که
عرب عندلیب خوانند تناره بضم اول بروزن عماره چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول از درخت سر زند و بعد از آن
برگ از میان آن برآید و زنبور سرخ را نیز گویند و بمعنی اول بجای دال ابجد زای هوز هم آمده است تندیدن بضم
اول بروزن جنبیدن ماضی تند شدن و در خشم رفتن باشد یعنی تند گردید و در خشم شد و غنچه و برگ
و شکوفه برآوردن درخت را نیز گویند چه هرگاه درخت شروع در برگ و شکوفه برآوردن کند گویند تندید
یعنی برگ و شکوفه برآورد تندیدن بضم اول بروزن جنبیدن سر زدن غنچه و برگ و شکوفه باشد از درخت و در خشم
شدن و اعراض کردن را نیز گویند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است تندیس بروزن تسدیس بمعنی
تن مانند است چه دیس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال و پیکر و کالبد و قالب و جثه نیز آمده است اعم
از انسان و حیوانات دیگر تندیسه بروزن تخمیسه بمعنی تندیس است که تمثال و صورت و مانند و غیره باشد
تندیور بضم اول و یای حطی و سکون واو و رای قرشت بمعنی جستن و برجستن باشد تن زدن با زای هوز بروزن گردن
بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسودن باشد و تن زن و تن زده خاموش شونده
که فاعل است و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش و تن زند یعنی خاموش شود تنزه بضم اول و فتح
ثالث بروزن غنچه چیزی باشد که نخست از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن برآید تن زیب بکسر
ثالث بروزن ترتیب جامهٔ کوچکی باشد که در زیر قبا پوشند و زنان ازخالق گویند تنسته با سین بی نقطه
و تای قرشت بروزن بنفشه بافتهٔ عنکبوت را گویند تنسخ بضم سین بروزن مدرخ هر چیزی را گویند که
بسیار نادر و کمیاب و بی مثل و مانند و در نهایت نفاست باشد و معرب آن تنسوق است تن شوی
بضم شین نقطه دار بروزن بدبوی حوض و جوی آب و چشمه و امثال آنرا گویند عموما و تخته که میت را بر بالای آن
شویند خصوصا تنقطار بضم اول و قاف و طای حطی بالف کشیده بروزن پرخمار ستاره را گویند و شمع باریک
بلند را نیز گفته اند که از سر شب تا صباح بسوزد و بروزن ذوالفقار و بردبار هم گفته اند تنگ بفتح اول
و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست که نقیض فراخ باشد و یک لنگ بار و خروار شکر را نیز گویند و کنایه از دهان
خوبان هم هست و بمعنی فرو بردن و ناپدید کردن هم آمده است و هر صفحه یا تخته باشد که نقاشان و مصوران
اظهار صنعت خود بر آن کنند عموما و نگارخانه مانی را گویند خصوصا و باین معنی با تای مثلثه هم آمده است و نواری
که بر زین اسب مضبوط کنند و دوالی که بدان بار بر پشت باردار محکم سازند و درهٔ کوه را هم گفته اند و نایاب
و عدیم المثال را نیز گویند و بمعنی ملول و ستوه و آزرده هم آمده است و نام ولایتی است از بدخشان و نام مقامی
باشد از ترکستان که ترکان تنگی بآن منسوب و بخوبی صورت مشهورند و بمعنی سخت و بسیار هم هست که در
مقابل سست و اندک باشد و قریب و نزدیک را نیز گویند و تیر دکان عصاری باشد و بضم اول کوزهٔ سرتنگ
گردن کوتاه را گویند و بکسر اول منقار مرغان باشد تنگار با کاف بروزن اغیار داروی باشد که طلا و نقره و مس
و برنج و امثال آنرا بدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوعی هر دو میباشد معدنی از چشمه برمی آید مانند برف و یخ
و مصنوعی آنست که یک جزو نمک را با یک جزو قلیا و سه جزو بوره در دیگ ریزند و شیر گاومیش
آن مقدار که اجزا را بپوشاند در دیگ کنند و چندان بجوشانند که سخت شود و آنرا بعربی ملح
الصناعه خوانند تنکبار بروزن زنگبار نامی است از نامهای باری تعالی جل شانه و باصطلاح سالکان

حضرت باری تعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا گنجایش هیچ چیز نیست نه از طریق وجود و نه از
راه تعقل و تشخص را نیز گویند که همه کس را پیش خود راه ندهد و مردم نزد او بدشواری بار یابند و چیزی را نیز
گویند که بدشواری بدست آید و بغایت عزیز الوجود باشد تنک بیز بضم ثانی و تحتانی مجهول بر وزن سبک خیز
غربال را گویند که آنرا از موی دم اسب در غایت تنک چشمی ببافند و چیزهایی را که خواهند بسیار نرم و نازک
شود بدان بیزند و بر وزن رنگریز هم آمده است که بسکون ثانی باشد و پالاون و ترشی پالا را نیز گویند و آن
ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند تنک یغوله بفتح اول و سکون ثانی کنایه از دنیا
و روزگار باشد تنکت بکسر اول و ثالث نام قصبه ایست که مابین کولاب و حصار واقع است تنک ترکا نام موضعی است
از ترکستان تنک چشم کنایه از مردم بخیل و ممسک باشد و ترکان را نیز گویند و مردم ندیده و دیورنگ و زنی
که بغیر از یک شوهر ندیده باشد تنک دست با دال ابجد بر وزن رنگ بست کنایه از فقیر و مفلس و بی چیز
باشد و تنگدستی و بی چیزی را هم گفته اند و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی مسند کوچک و مسندی که کم بهاست
آباد هم آمده است تنک روی بضم ثانی کنایه از شخصی است که باندک مبالغه مطلب بزرگی را قبول کند
تنکز بکسر ثالث بر وزن هرگز نام درختی است که خارهای تیز بسیار دارد و گل آن مانند گل کاسنی باشد و آتش
هیزمش بغایت تند و تیز بود تنکس بکسر ثالث بر وزن نرگس بمعنی تنکز است که درخت پرخار باشد و گلش بگل کاسنی
ماند تنکسار بر وزن سنگسار بمعنی فسخ است و فسخ در لغت بمعنی ضعف و جهل و فساد رای و نقصان عقل باشد
و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی را دو مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید
و آنرا بگذارد و بصورت نبات چمن پیرا گردد تنکست بر وزن بدمست نام جاییست که بوریا از آنجا
آرند و بوریا نوعی از بوریست در غایت لطافت و نهایت شهرت تنک شکر کنایه از دهان معشوقست
تنک عیش کنایه از مفلس و بی چیز و صاحب اندوه باشد تنکلوش بالام بر وزن پرده پوش کتاب لوشای
حکیم رومی است و صنایع و بدایع این کتاب در برابر صنایع و بدایع ارتنگ مانی نقاش است و همچنانکه کتاب
مانی را ارتنگ خوانند این کتاب را تنکلوشا نامند و بعضی گویند علم خانه رومیانست در صورتگری و صنایع و بدایع
نقاشی و این در مقابل نگارخانه چینی باشد و بعضی میگویند نام حکیمی است بابلی تنکلوشا با زیادتی الف بمعنی
تنکلوش است که کتاب و صحیفه لوشای حکیم باشد چه تنک بمعنی صحیفه و لوشا نام حکیمی است رومی و بعضی گویند
بابلی بوده و او صاحب علم سیمیا و لیمیا و تکسیر است و در صنایع و بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی بوده است
چنانکه کتاب مانی را ارتنگ میخوانند کتاب او را تنک میگویند و بعضی گفته اند تنکلوشا و ارتنگ نام دو
کتابست و نام علم خانه رومیان هم هست در نقاشی و صورتگری و با ثای مثلثه هم آمده است تنکنای تنگی
و جای تنگ و دره کوه و راه میان دو کوه را گویند و کنایه از قبر و لحد و دنیا و قالب آدمی هم هست تنکو با واو
مجهول بر وزن بدرو نام پادشاه ختا و ختن است تنکه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مقداری از زر و پول
باشد باصطلاح هر جایی تنکه بقرا کنایه از برگ بقراست تنکیاب با یای حطی بر وزن فتح باب آنچه بدشواری
بدست آید و عزیز الوجود باشد تنند بر وزن کمند عنکبوت باشد و مردم کاهل و تنبل را نیز گویند تنندو با واو بر وزن
سمن بو بمعنی تنند است که عنکبوت باشد تننده بر وزن رونده بمعنی تنند است که عنکبوت باشد و آلتی هم
جولاهگان را که آنرا ماکو میگویند و بمعنی تنیدن و کشیدن هم بنظر آمده است تنو بر وزن زانو قوت
و توانایی را گویند تنوب بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای ابجد بلغت رومی نام درختی است
در کوههای روم که قطران از بیخ آن گیرند و آنرا بعربی صنوبر صغیر خوانند چه مانند صنوبر است لیکن

کوچکتر از آن باشد تنوتاس با فوقانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده صاحب علم و عمل را گویند تنودن بر وزن
نبودن بمعنی تنیدن و کشیدن باشد تنور بر وزن ضرور لفظی است مشترک میان فارسی و عربی و ترکی بمعنی
محل نان پختن تنورخانه با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون مطبخ را گویند تنوره بفتح رابع سلاحی باشد مانند
جوشن لیکن غیبهای تنوره درازتر از غیبهای جوشن باشد و غیبه تعبیه جوشن را گویند و حلقه زدن مردم را نیز گفته اند
و پوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند و کوی که در پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ آن بر پرهای
چرخ آسیا خورد و آسیا بگردش درآید و بمعنی چرخ زدن هم آمده است تنوز با ثانی مجهول و فتح رابع
که زای نقطه دار باشد شکافته و چاک شده را گویند تنومند بضم اول و میم و سکون نون و دال بر وزن کالبند
توانا و تن درست و بلند بالا و عریض و صاحب قوت و فربه را گویند و شاد و خرم و دارنده تن را نیز گفته اند
که تن پرور باشد تنه بفتح اول و تشدید ثانی تن و ترکیب و جثه را گویند و تنیده عنکبوت را نیز گفته اند و بمعنی قبول و رضا
هم هست چه تنه شدن قبول کردن و راضی شدن باشد تنها معروفست که از مفرد بودن باشد و بمعنی جام
نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است تنی بر وزن غنی بمعنی جسمانی باشد تنیان بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف
کشیده و بنون زده بمعنی جسمانیات باشد تنیدن بر وزن رسیدن معروفست و بمعنی خاموش بودن و فریب دادن
هم آمده است تنیده بر وزن رسیده بمعنی خاموش گردیده باشد و معنی دیگر معروفست تنیزه با زای هوز بر وزن
منیجه بمعنی ظرف و دامن باشد چنانکه اگر گویند تنیزه کوه مراد از آن دامن کوه باشد تنین فلک اشاره بعقده راس
و ذنب است که محل تقاطع فلک حامل قمر باشد با مایل و مجره را نیز گفته اند که کاهکشان باشد بیان بیست و دوم
در تای قرشت با واو مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت تو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تابست که
تابش آفتاب و امثال آن باشد و جایی را نیز گویند در صحرا که آب در آن ایستاده بود و بعربی غدیر خوانند
و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی پرده و ته و لای باشد چنانکه گویند تو بر تو یعنی پرده بر پرده و لای بر لای و ته بر ته
و بمعنی درون هم هست که در مقابل بیرونست و تیماق را نیز گفته اند و آن پرده باشد که بر روی
شیر بندد و با ثانی ساکن معروفست که بعربی انت گویند و بمعنی خود هم آمده است که آنرا خویش و خویشتن
خوانند و مهمانی و ضیافت را هم میگویند توا بر وزن نوا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد توابه بر وزن خرابه نام
مبارزیست تورانی که پسر او برته نام داشت تواره بفتح اول بر وزن شراره نشیمن و خانه و دیواری
گویند که از نی و علف سازند و بضم اول خار سر دیوار و دور باغ و فالیز باشد و خانه را نیز گویند که در آن
کاه و سرگین و پلیدیها ریزند تواسی بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده فرش منقش را
گویند مانند قالی و گلیم و پلاس الوان تواغ بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح غین نقطه دار و سکون جیم بلغت
رومی نام پوست درختی است و آن سفید و بسیار تلخ میباشد بواسیر را نافع است توان بضم اول بر وزن
جوان قوت و قدرت و توانایی باشد و بمعنی ابر هم هست که بعربی سحاب گویند و ممکن بودن هر چیز را
نیز گفته اند توانجه بر وزن و معنی طپانچه است که بعربی لطمه گویند توبهر بفتح اول و های هوز قلیه بادنجان را
گویند و کوکو و خاگینه را نیز گفته اند و بمعنی کباب و گوشت پخته نازک هم آمده است توبهی بر وزن
و معنی تباهی است که نابود کرده شده و ضایع گردیده و بکمال نرسیده باشد توپا بضم اول و بای فارسی بالف کشیده
بلغت زند و پازند سیب را گویند و بعربی تفاح خوانند توبال و توپال لغت اول با بای ابجد و دیگری
با بای فارسی بر وزن رومال بمعنی مس باشد که بعربی نحاس گویند و براده و سونش مس و نقره و امثال
آنرا نیز گفته اند و بعضی گویند مس و آهن و امثال آنرا چون بتابند و چکوش و تنک بر آن زنند

بیان بیست و دوم در تای قرشت با واو

ریزهایی که از آن می‌ریزد و مستبا آنها را توبال می‌گویند و این اصح است چه توبال النحاس ریزهایی را
گویند که بوقت چکوش زدن از مس تافته می‌شود و آنرا پوست مس می‌گویند و آن لطیفتر از مس سوخته است
و همچنین توبال الحدید آنچه از آهن تفته ریزد گویند اگر توبال و براده آهن بر کسی بندند که در دندان
دندان بد ندان بساید و بکار جادو دیگران فعل بکند و اگر از آن قدری در شراب بزهر آمیخته ریزند زهر را
بخود کشد که اگر آن شراب را بخورند زیان نکند **توبالمون** بضم میم و لام و سکون نون بلغت یونانی نوعی از
سوسن است و آنرا بعربی علفی خوانند برگ آن مانند برگ کبر باشد و چون شاخی از آن بشکنند شیر بسیاری
از وی روانه شود **توبان** بر وزن خوبان تنبان چرمی که کشتی گیران پوشند **توبرتو** با واو مجهول بر وزن
موبرمو بمعنی لابرلا و ته برته باشد و بمعنی پی در پی و دنبال یکدیگر نیز بنظر آمده است و نام حلوایی
هم هست و هزار خانهٔ گوسفند را نیز گویند و مردم سر در خود و خرام توشه را هم گفته‌اند
توبزه با تای مجهول و فتح زای هوز بر وزن موصده بیخ ساق خربزه را گویند **توباک** و **توبک** لغت اول
با بای ابجد و دوم با بای فارسی بضم اول بر وزن خوبک بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز باین معنی گفته‌اند
و بهمین معنی بجای بای ابجد تای قرشت و نون و یای حطی هر دو آمده است **توبکی** با کاف بر وزن توبچی نام
درمی است که در قدیم زده بودند و رایج بوده **توبه** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد قوس قزح را گویند
و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **توت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی میوه‌ایست معروف
سفیدان قایم مقام انجیرست و سیاه آنرا توت شامی گویند چون آنرا نارسیده خشک کنند قایم مقام سماق
باشد و معرب آن توث است که بجای فوقانی آخر ثای مثلثه باشد سفید آنرا بعربی توث حلو و سیاه آنرا توث حامض
خوانند **توتک** با اول مضموم و ثانی مجهول بر وزن نامشک طوطی سخن گوی را خوانند و قسمی از نی باشد که شبانان
نوازند و نوعی از نان باشد که در قزوین و توابع آنجا خصوصا در راوند خوب می‌پزند و نام محله‌ای هم هست
از شیراز و بفتح اول گنجینه و مخزن را گویند **توتر** بر وزن غوطه گوشت زیادتی باشد که گاه در اندرون
پلک چشم و گاهی در بیرون آن بر آید و گاه بسرخی و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و مانند توت
سیاه و پخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و با تای مجهول طوطی را گویند **توتی**
بر وزن و معنی طوطی باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است **توتیای اکبر** نوعی از صدفست که آنرا بعربی شیخ
گویند **توج** بضم اول بر وزن عوج میوه‌ایست که آنرا به و بهی گویند **توجبه** بفتح جیم و بای ابجد بر وزن
موصده سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم آمده است **توخت** بر وزن سوخت ادا کردن و گذاردن
و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن باشد یعنی ادا کرد و گذارد و حاصل نمود و جمع کرد و کشید **توختن**
بر وزن سوختن این لغت از اضداد است بمعنی فرو کردن و بمعنی کشیدن هر دو آمده است و بمعنی خواستن
و جمع نمودن و اندوختن و حاصل کردن و گذاردن و واپس دادن چیزی بصاحب اعم از آنکه قرض و دام
باشد یا امانت و بمعنی جستن بضم جیم و دوختن هم هست **توخته** بر وزن سوخته بمعنی ادا کرده
و گذارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد **توخش** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بر وزن دو خشت
بمعنی کشیدن باشد مطلقا **تود** بر وزن سود بمعنی توت باشد و آن میوه‌ایست معروف که خورند و با تای مجهول بمعنی
توده و بالای هم ریخته باشد **تودره** با تای مجهول و رای قرشت مفتوح بر وزن موصده پرنده‌ایست
بزرگ جثه که آنرا شکار کنند و گوشت لذیذی دارد و بعربی حباری گویند **تودری** بر وزن سوسنی تخم گیاهی
است که آنرا بعربی تصیصه خوانند و در صفاهان قدامه و در کرمان مادر دخت گویند و خوردن آن

قوت باه آورد و بمعنی سماق هم بنظر آمده است و معرب آن تودریج است **تودریون** بر وزن زرد زرفون
بیونانی بیخ گیاهی است که آنرا درروس گویند و تخم آنرا شوکران خوانند اگر شاخ و برگ گیاه آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند
و بر پستان دختران بکر بمالند نگذارد که از آن بزرگتر شود و آنرا بیخ کوهی نیز گویند **تودوه** بضم اول و ثانی و سکون
ثالث مجهول و واو و ها که رابع و خامس باشد بمعنی جفت است که در برابر طاق باشد و عرب زوج گویند و باین معنی
بجای دال ابجد رای قرشت هم آمده است **توده** بر وزن سوده تل پشته خاکستر و خرمن غله و امثال آن باشد
و هر چیز که بر بالای هم ریزند **تور** بضم اول بر وزن شور گیاهی باشد سبز که آنرا در آشها کنند و نام پسر بزرگ
فریدون است که توریج باشد و این نام در مؤید الفضلا با زای فارسی هم آمده است الله اعلم و ولایت توران را
نیز گویند و بمعنی دلاور و پهلوان و بهادر هم هست و ترک را نیز گویند که نقیض تاجیک است و بمعنی تفحص
کردن و تجسس نمودن و وحشت و رمیده و تولیدن یعنی بطرفی رفتن و دور شدن باشد و معشوق و مطلوب
هر جایی را نیز گویند و نام دختر ایرج است که زن منوچهر باشد و بمعنی مهمانی و ضیافت و بمعنی اندک و قلیل هم آمده است
و بفتح اول و ثانی تبر هیزم شکنی را گویند چه در فارسی با بوا و بر عکس تبادل می‌یابد **تورا** بضم اول و ثانی مجهول
بر وزن حورا بلغت زند و پازند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند **توران** نام ولایتی است بر آن طرف آب آمو
یعنی ماوراء النهر و چون این ملک را فریدون به تور پسر بزرگ خود داده بود به توران موسوم شد **توران**
دخت نام دختر خسرو پرویز است و او یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد گویند حضرت رسالت صلوات الله
علیه در شان او فرموده لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة **تورتیز** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و یای
مکسور تحتانی و زای نقطه دار زده نفقه کردن مال را گویند با ساخر (?) راموز حسنه جمیله و آنرا بعربی کیف
خوانند **توریج** بر وزن کوسج نام بزرگترین پسران فریدون است که تور باشد و توران منسوب باوست چنانکه ایران
با ایرج **تورک** بر وزن کوچک تخم خرفه را گویند و گیاه خرفه را نیز گفته‌اند و آنرا بعربی بقلة الحمقا خوانند و در زبان
بزرگ هم باین معنی و هم نام یکی از پهلوانان ایران باشد **تورنگ** با ثانی مجهول بر وزن هوشنگ خروس
صحرایی را گویند که تذرو باشد **توروه** با واو بر وزن موصده جفت را گویند که بعربی زوج خوانند **توس**
بضم اول و ثانی مجهول بر وزن عروس جانوریست که آنرا اسقال گویند و بخارا هیچی که بر دست و پای ستور گذارند
و بترکی قاعده و قانون و طرز و روش و نام شهری که چنگیز خان از خود وضع کرده بود و بهندی کم را گویند
در مقابل بسیار است و بفتح اول فرزند عزیز و گرامی را گویند **توریدن** با ثانی مجهول بر وزن شوریدن بمعنی تولیدن
باشد که رمیدن و دور شدن و بیک سو رفتن است و بمعنی شرمنده شدن در حضور خصم نیز آمده است
توز بضم اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی تاخت و تاراج است و نام شهری باشد نزدیک باهواز و آن شهری
در عهد قباد آباد بوده و بعضی گویند شهری بوده است نزدیک بکوفه و اکنون خرابست و جمع
کننده و آورنده و کشنده و حاصل کننده را نیز گویند و بمعنی کشیدن و اندوختن و دوختن و جستن
هم هست و امر بکشیدن و اندوختن و حاصل کردن و ادا نمودن باشد یعنی جمع کن و بکش و برآور و ادا کن و پوست
درختی است که بر کمان و زین اسب و امثال اینها پیچند **توژ** با زای فارسی بمعنی اغر توز است و آن پوست درختی
باشد که بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند و توریج پسر فریدون را هم میگفته‌اند **توزه** بر وزن موزه
بمعنی اغر توز است که پوست درختی باشد و آنرا بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند **توزی** با ثانی مجهول بر وزن روزی
جامهٔ تابستانی بسیار نازک را گویند و آنرا از کتان بافند و منسوب بتوز را نیز میگویند
و بمعنی کشتنی و غرابت هم آمده است و بمعنی حاصل کنی و جمع نمایی و بینی و روزی و بخشی و بیاوری

واداکنند هم هست **توزی** بازای فارسی بر وزن روزی آنست که اطفال هر کدام چیزی بیاورند و طعامی بپزند
و یکدیگر را ضیافت کنند و آنرا بعربی توزیع خوانند **توزید** بر وزن کوشید یعنی ماضی انداختن و کشیدن و داکردن باشد
یعنی گذارد و اندوخت و حاصل نمود و کشید **توزیدن** بر وزن کوشیدن بمعنی تاختن و تاراج کردن باشد و بمعنی اندوختن
و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن و گذاردن و وا نمودن هم هست **توسن** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن
کودن وحشی و رام نشونده را گویند عموماً و اسب سرکش و جهنده را خصوصاً **توسنک** بضم اول و سین بی نقطه
بر وزن هوشنگ بمعنی قناعتست که راضی بودن باشد بآنچه میسر گردد و ترک حرص نمودن **توش** با تای مجهول
بر وزن کوش بمعنی تاب و طاقت و توانایی باشد و تن و بدن و جثه و ترکیب را نیز گویند و بمعنی زور و قوت و قدرت
نیز آمده است و خوراک بقدر رمق را هم گفته اند که قوت لایموت باشد و مخفف توشه هم هست یعنی توادرا
او در تنگ کرام بغرود آمدن باشد یعنی فرود آی **توشک** بر وزن موشک برخوابه را گویند که نهالی باشد و گویند این لغت
باین معنی ترکی است و در چند نسخه برجوانه نوشته بودند ظاهراً بتصحیف خوانی شده باشد و در مؤید الفضلاء
گربه نوشته اند که بعربی سنور خوانند الله اعلم **توشکان** بر وزن بوستان گلخن و آتشدان گرمابه و حمام را گویند
توشک خانه خانه باشد که اسباب و رخوت پوشیدنی گذارند **توشه** بر وزن گوشه طعام اندک و قوت
لایموت و طعامی که مسافران با خود بردارند **توشه برداشتن** کنایه از مسافر شدن باشد **توشی** بر وزن گوشی
بمعنی توزی باشد که ضیافت کردن اطفال است یکدیگر را و این را در خراسان شلکانه میگویند **توغ** بر وزن دوغ
هیزم تاغ را گویند و آتش آن بسیار ماند **توغاج** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و جیم زده بلغت رومی
نام پوست درختی است و آن سفید و بسیار تلخ میباشد و دفع بواسیر کند و آنرا توخج نیز گویند و گفته شد
توف بر وزن صوف صدای کوه را گویند و شور و غوغا و غلغله را نیز گویند که از کثرت مردم و جانور
در افتد و باین معنی بجای حرف اول نون هم هست **توفان** بر وزن و معنی طوفانست که شور و غوغا
باشد عموماً و شورش دریا را گویند خصوصاً و نام دوستی و احمق بود که با او بکر بخت **توفید** با یای حطی
بر وزن کوشید ماضی توفیدنست یعنی صدا و شور و غوغا و فریاد و غلغله مردم و وحوش در افتاد **توفیدن**
بر وزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غریده کردن
هم آمده است و بمعنی جنبش و برهم خوردگی خلایق و وحوش نیز گفته اند و آنرا بعربی هزاهز خوانند
توک بر وزن غوک بمعنی خشم باشد و بعربی عین خوانند و یک دسته موی ابریشم را گویند و موی پیشانی
و کاکل اسب را نیز گفته اند و بعضی گویند بهر دو معنی آخر ترکی است **تول** بر وزن غول بمعنی جنگ
و پرخاش آمده است و کسی را نیز گویند که دهان او کج باشد و اطراف پیرامون دهان را نیز گفته اند و با تای مجهول
رم و وحشت را گویند چه تولیدن بمعنی رمیدنست **توله** بر وزن لوله کلمی باشد که آنرا نان کلاغ و خبازی گویند
و بچه سگ را نیز گفته اند و نوعی از سگ شکاری باشد که جانور را ببوی دریافت نماید و اسفیدا کند و بمقدار
سوبین در هندوستان و آن بوزن دو مثقال و نیم باشد **تولیدن** بر وزن زولیدن بمعنی رمیدن و دور شدن و بیکسو
رفتن باشد **توما** بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بلغت زند و پازند سیر بر در ببازار را گویند و بعربی ثوم
و نوم خوانند **تومن** با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در
آن باشد و جمع آن تومانست و بعضی گویند ترکی است **تون** بضم اول بر وزن کون روده پاک نکرده را
گویند و قرارگاه نطفه را نیز گفته اند که زهدان باشد و بمعنی گلخن حمام هم آمده است و در عربی نیز گلخن همین
نام دارد و نام ولایتی است از خراسان و بفتح اول و ثانی تن و بدن و جثه آدمی را گویند **تونک** بضم اول

بر وزن خوبک بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز بهمین معنی گفته اند و باین معنی بجای بای ابجد و تای قرشت
و بای حطی هم بنظر آمده است **تونکه** بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی تونک است که گنجینه و مخزن باشد
و باین معنی بفتح ثانی و کاف هم گفته اند **تونکو** با کاف فارسی بر وزن بیمن بوسر ترش و حجام را گویند
و باین معنی بجای واو آخر رای قرشت هم آمده است **تونه** بضم اول و فتح نون بمعنی حلیه جولاهگان باشد و آن آلتی است
که از پیهنای کار جولاهگان زیاد آید **تونی** بر وزن خونی دزد و عیار و راهزن باشد و منسوب بتون را هم گویند
آن ولایتی است از خراسان **تووه** بضم اول و فتح واو بر وزن غوره جفت را گویند که بعربی زوج خوانند **توه** بضم اول
بر وزن کوه بمعنی تووه است که جفت باشد و بمعنی لای و ته و پرده هم آمده است چنانکه هرگاه گویند توه بر توه
از آن لای بر لای و ته بر ته و پرده بر پرده مراد باشد و بفتح اول بر وزن و معنی تبه است که ضایع شده و تباه
کردیده و بکار نیاید و باطل باشد **توی** بر وزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقاً اعم از اندرون خانه و اندرون
دهان و بینی و امثال آن و لای و ته را نیز گویند همچو دو توی و سه توی یعنی دو ته و سه ته و دو لای و سه لای
و با یای مجهول جشن و مهمانی باشد و ترکان عروسی را توی گویند **تویج** با یای مجهول بر وزن توریج گیاهی است
که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند **تویک** بر وزن خوبک مصغر توی است که اندرون خانه و غیره
باشد و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده است **تویل** بر وزن خلیل کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی نباشد
و او را بعربی اصلع خوانند و بضم اول بالای پیشانی و فرق سر و تارک را گویند و علامتی را نیز گویند که
صیادان در صحرا برپای کنند تا نخچیر از آن بترسد و بسوی دام آید **تویه** بر وزن مویه قوس قزح را گویند **بیان**
بیست و سیم در تای قرشت با های هوز مشتمل بر سی و ده لغت و کنایت **ته** بفتح اول و سکون ثانی زیر
و پایین را گویند که نقیض بالاست و بمعنی طاق هم هست که در مقابل جفت باشد و تا و لای را نیز گفته اند
و زنگی که بر روی تیغ و شمشیر و امثال آن بهم رسد و بضم اول تفو را گویند که آب دهن است و آب دهن
انداختن را هم گفته اند **تهال** بفتح اول بر وزن محال غار و مغاره را گویند **تهجان** بفتح اول و جیم بالف کشیده
بر وزن ترسان شیره گرفتن از انگور را گویند **ته غربال** کنایه از دانه‌های کوچک و نخاله هر چیز باشد
تهک بر وزن نمک خاک را گویند و بعربی تراب خوانند و بمعنی تهی و خالی و برهنه و عریان هم آمده است
تهم بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی
و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد و تهمتن مرکب از این است و بسکون ثانی هم باین معنی
آمده است **تهمتن** با تای قرشت بر وزن قلمزن یکی از القاب رستم زال و بهمن است و مردم قوی جثه
و شجاع بی نظیر را نیز گویند چه معنی ترکیب این لغت بی همتا تن است یعنی تنی که عدیل و نظیر نداشته باشد
و بمعنی سپهدار و لشکرکش و خداوند سپاه هم هست و بندگی و فرمانبرداری کردن را نیز گویند
تهک بر وزن لک لک مصغر تهم است و بمعنی دویم تهک هم هست که برهنه و عریان و تهی و خالی
باشد **تهمورس** بفتح اول نام شخصی است که او را طهمورس دیوبند میخوانند و نفس ناطقه فلکی را نیز گویند
تهمیشه بر وزن اندیشه نام بیشه ایست در دار المرز نزدیک به بیشه نارون **تهو** بضم اول و ثانی
بر وزن و معنی تفوست که آب دهن و آب دهن انداختن باشد و بکسر اول مخفف تیهوست و آن پرنده باشد
شبیه بکبک لیکن کوچکتر است از کبک **ته و بالا** بمعنی زبر و زبر باشد که تخت و فوقست و کنایه
از اضطراب و بیقراری هم هست و حصول مطلب و بسر امدن کام باشد و بکسر **تهی** بکسر اول و ثانی و سکون یای تحتانی
نام شهری و مدینه ایست و بمعنی خالی هم هست که در مقابل پرست و باین معنی بفتح اول و ضم اول

بیان بیست و سیم در تای قرشت با های هوز

هم گفته اند تهیشه بر وزن همیشه نام شهریست که فربه و نیم پیوسته و دایم در بخاری بوده تهیگاه یعنی
شکم و پهلو را گویند تهی و تهیک با تای قرشت و ها بر وزن زمی و فلک این لغت از اتباع است بمعنی برهنه
و عریان و تهی و خالی بیان بیست و چهارم در تای قرشت با یای حطی مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایت
تی بکسر اول و سکون تحتانی مخفف تهی است که خالی باشد تیاز بر وزن نیاز دیگ سرکشاده بزرگ را گویند تیانچه
دیگ سرکشاده کوچک باشد تیب بای تحتانی مجهول بر وزن و معنی سیب است که عرب تفاح گویند و بمعنی سرگشته و مدهوش
و بیقرار و شتاب زده هم آمده است تیبا بر وزن زیبا بزبان زند و پازند آهو را گویند و بتازی ظبی خوانند
تیباشش بکسر شین قرشت غمزه و عشوه و فریب را گویند تیب و شیب بکسر اول و شین نقطه دار این لغت
از اتباع است همچو تار و مار و امثال آن بمعنی سرگشته و مدهوش و بیقرار و حیران و سرگردان و شتابزده
تیتال فریب و چاپلوسی را گویند تی تی بکسر هر دو فوقانی و سکون هر دو تحتانی آنچه از خمیر نان بصورت مرغان و جانوران
دیگر بجهت تسلی طفلان سازند و بپزند و بایشان دهند و کلمه ایست که مرغان را بدان طلبند و زنان بادستی جهان
کلیلا را نیز گویند تیج با جیم بر وزن هیچ نخ ابریشم را گویند و پنبه که آنرا بدست از هم بگشایند و بعضی گویند پنبه ریزه‌ای است که
در وقت حلاجی کردن بر سر و ریش استاد حلاجی می‌چسبد و بمعنی پیچیده و فشرده هم هست و امر باین معنی
یعنی بپیچ و بیفشار و تیر را نیز گویند که بعربی سهم خوانند تیخ با خای نقطه دار بر وزن میخ هر چیز را گویند که
سر آن تیز باشد تیداک با دال ابجد بر وزن بی باک یهودی را گویند چه تیداکی یهودی باشد تیر بر وزن میر چند معنی
دارد ۱ معروفست و بعربی سهم خوانند ۲ نام فرشته ایست که بر ستوران موکل است و تدابیر و مصالحی که در
روز تیر ماه واقع شود بدو تعلق دارد ۳ نام ماه چهارم است از سالهای شمسی و آن عبارت بود از آفتاب است
در برج سرطان ۴ نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن و حاجت خواستن
و روز عید فارسیان هم هست بنا بر قاعده کلی ایشان که نام روز با نام ماه موافق آید آنرا عید کنند و جشن
سازند و بعضی گویند چون درین روز میان افراسیاب که بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعه طبرستان
متحصن گردیده بود باین شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویش تیری بیندازد
هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت آن تیر بر کنار آب جیحون افتاده و بجانب دیگر حد
و فارسیان از محنت و قلعه نشینی نجات یافتند بنا بر آن درین روز از هر ماه جشن سازند و عید کنند و این روز را
مانند مهرگان و نوروز مبارک دانند و این روز را تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند ۵
بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب و قسمت باشد ۶ نام ستاره عطارد است و او را دبیر فلک خوانند و گویند مربی علما و مشایخ
و قضات و ارباب قلم باشد ۷ غضب و قهر و خشم را گویند ۸ بمعنی تنگ است که در برابر گشاد باشد و بعربی
ضیق خوانند ۹ تیره و تاریک باشد ۱۰ قفس باشد و خرنر گویند ۱۱ قدر و مرتبه و عظمت و شوکت باشد ۱۲ هر چوب
راست را گویند همچو تیری که خانه بدان پوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن آویزند و تیر عصاری
و چوبی که هر دو پله ترازو از آن آویخته و چوبی که خمیر نان را بدان تنک سازند و تیری که قنادان
شیره بقوام آورده را بآن بزنند و لت کنند و تیر تیماج و تیر گز و امثال آن ۱۳ صاعقه ۱۴ و طوفان و شکوفه
خرما که عرب آنرا طلع گویند ۱۵ تاب و طاقت و اماره و مروت ۱۶ نام نوعی از مار است ۱۷ نام جنسی از مرغ باشد
شبیه بطاوس ماده که اهل مغرب آنرا شقنین خوانند و باین معنی بکسر اول و ضم تای هم آمده است ۱۸ بمعنی شنه (?)
و موی باشد ۱۹ تیر بزه جامه را گویند ۲۰ بمعنی کرباس باشد ۲۱ موی را گویند و آن نوعی از پارچه سفید است ۲۲ گل نرگس را
گویند و آن گلی است معروف ۲۳ هر چیز که از انواع و اجناس خود بهتر باشد ۲۴ هر دو چیز که در جثه و ترکیب

بیان بیست و چهارم در تای قرشت با یای حطی

وصفات دیگر باهم برابر باشد ۲۵ گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود ۲۶ صحرا و بیابان را گویند تیرازه با زای
فارسی بر وزن شیرازه قوس قزح را گویند تیراست بکسر اول و خفای همزه بر وزن حی است بزبان پهلوی عدد سیصد را
گویند و بعربی ثلثمائه خوانند و در موید الفضلا عدد ده که عشره و عدد صد که مائه باشد نوشته اند و بحذف همزه تیر
درست است تیرافکندن کنایه از دعای بد کردن و طعنه زدن باشد تیر بند با بای ابجد بر وزن شیرخند کمری که
از چند رشته ابریشم ستبر هم تافته ساخته باشند و آنرا شاطران در بالای قطوره بر میان بندند و برکت (?)
سران زهگیر و خلال دان و امثال آن آویزند و زنگها را بدان بند کنند تیرخش تیر معلوم بفتح تای
قرشت و سکون خا و شین نقطه دار تیر هوائی و آتشبازی را گویند تیر ظلم کنایه از آه مظلومان باشد تیر چرخ
کنایه از کوکب عطارد است و چیزی نیز باشد مانند تیر هوائی که از آهن سازند و درون آنرا پر از باروت کرده آتش
زنند و بجانب دشمن سر دهند و آن در هندوستان متعارف است و بهندی بان گویند تیر سحر کنایه از روشنی
صبح کاذبست و آه سحری را گویند که از روی سوز و درد باشد و دعای بد را نیز گفته اند تیرک بر وزن زیرک
تصغیر تیر است و آبلهایی که در دیگ آب جوشان بسبب پخته شدن گوشت یا در میان روغن جوشان
بهم میرسد و بخاری که از پاره شده آبله دیگ برشته و حلیم و هریسه و مانند آن میجهد و بمعنی جستن درد و وجع
هم هست در اعضا تیرگان با کاف فارسی بر وزن میهمان نام روز سیزدهم است از تیرماه گویند درین روز منوچهر
با افراسیاب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب یک تیر پرتاب راه از ملک خود بمنوچهر بدهد پس حکما
تیری ساختند از روی حکمت و در وقت آفتاب آرش آن تیر را بر کمان نهاده از جبال طبرستان بطرف مشرق
انداخت بعد از تفحص بسیار در کنار آب آمویه یافتند تیرگردون کنایه از آفتابست و حوادث آسمانی را
نیز گفته اند و بعضی گویند عطارد است تیرکش بر وزن پیشکش تیرانداز را گویند و ترکش مخفف آنست
تیرگی بر وزن خیرگی بمعنی تیرگی و سیاهی اندک باشد و بمعنی کدورت خاطر هم آمده است تیرم بفتح ثالث
بر وزن بیغم بانوی اعظم و خاتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز بهمین معنی باشد تیرماهی با میم بر وزن تنکماهی
نوعی از خورشت و نام دارویی هم هست و کرزو زردک را نیز گویند تیره بر وزن خیره تاریک
و سیاه فام را گویند و آب گل آلود را نیز گفته اند تیره دست بفتح دال ابجد و سکون سین سعفص و تای
قرشت کنایه از دنیا و عالم است تیره گل با کاف فارسی بر وزن تیره دل آب شراب دردآمیز را
گویند تیریزه با تحتانی مجهول بر وزن بی چیز شاخ جامه را گویند که چابوقست و بال و برم غازه را نیز گفته اند
تیز بکسر اول و سکون تای مجهول و زای نقطه دار معروفست که نقیض کند باشد و در ترکی بمعنی زود و تعجیل و شتاب است
و با تای معروف صدای حزین که از راه پایین بر آید تیزک با تای مجهول بر وزن قیچک تره تندک را گویند
و آن سبزی باشد که خورند مشهور بتره تیزک و بعربی جرجیر خوانند تیز کردن کنایه از خشمگین و قهرآلود
شدن باشد تیز مغز کنایه از مردم تند و تیز ست که زود از جای در آیند تیزنای با تای مجهول و نون بالف کشیده
محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد تیزویر با واو بر وزن شبگیر بمعنی تیز هوش است چه ویر بمعنی
هوش هم آمده است و بسیار تیز و خداوند تیزیرا نیز گویند تیزی بکسر اول و تای و سکون تای مجهول و تحتانی
بمعنی عربی است و مراد از آن عرب نژادان فارسی زبان باشد عموما و ایشان را تازیک و تاجیک نیز خوانند
و اسب تازی را گویند خصوصا و زنجبیل را نیز گفته اند و معنی دیگر که در مقابل کندی باشد خود ظاهر است
تیزی باخرز با بای ابجد بالف کشیده و فتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و زای هوز نام پرده ایست
از موسیقی تیزی راست با رای بی نقطه بالف کشیده و بسین سعفص و تای قرشت زده نام

نغمه‌ایست از موسیقی و آنرا کردونیه نیز خوانند و آن از جملهٔ شش آوازه است که سلمک و شهناز و کردانیه
و گوشت و مایه و نوروز باشد تیشه بر پای خوردن کنایه از برهم زدن و ضایع کردن کار و بار خود است تیشه بسوی
خود زدن کنایه از حریص و طامع بودن و حرص و شره و طمع باشد تیشهٔ فرهاد تیز کردن کنایه از شروع در عشق و عاشقی
نمودن باشد تیغ بروزن میغ شمشیر و استرهٔ حجام و سرتراش را گویند و بلندی کوه را نیز گفته‌اند و هر چیز بلند و راست
ایستاده بود و فروغ و روشنی آفتاب و ماه و آتش و امثال آن باشد و جوهر فولاد را نیز گویند تیغ افراسیاب
کنایه از خط شعاعی باشد که از تابش آفتاب یا آتش یا چراغ در پیاله افتد تیغال بروزن چنگال آشیان
جانور را گویند و باین معنی بجای حرف ثالث فای نقطه دار هم بنظر آمده است و چیزیست دوایی شبیه بنمک
و همچو ترنجبین بر خاری بندد و بعضی گویند آشیانهٔ کرمیست که بر بوتهٔ خاری سازد و در آن حلاوتی باشد که
عفوصتی هست و بعربی سکر العشر خوانند و بعضی گویند سکر العشر صمغی است که از درخت عشر بر می‌آید تیغ خورشید
کنایه از طلوع آفتاب و خطوط شعاعی او است تیغ دو دستی زدن کنایه از جنگ کردن صعب و چیزی بسیار
از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرمودن را نیز گویند یعنی بمقدار دو دست تیغ زن بفتح زای هوز و سکون
نون معروفست و نام روز سیزدهم از ماههای ملکی باشد تیغ زن آسمان کنایه از صبح صادق و آفتاب و کوکب مریخ باشد
تیغ ستم کنایه از رونق ظلم و رواج تعدی باشد تیغ سحری کنایه است از آه سحری که از روی درد باشد و دعای صبحگاهی را
نیز گویند و روشنایی صبح صادق و صبح کاذب را هم گفته‌اند تیغ شدن بمعنی روبرو شدن باشد تیغ گوشتین
کنایه از زبانست که عرب لسان گویند تیغ کوه بلندی کوه را گویند یعنی جایی که از آن بلندتر نباشد تیغ نطوع
کنایه از زبان فصیح باشد تیف بروزن لیف بزبان گیلان خس و خار و خلاشه را گویند تیف گنج
بفتح کاف فارسی و سکون نون و جیم نام نوایی است از موسیقی و با زیادتی الف نیز بنظر آمده است که تیفا گنج باشد
تیکوز با کاف و واو مجهول بروزن دیروز کشکک و قروت را گویند تیل بروزن فیل بمعنی نقطه است و خال را
نیز گویند تیلا بکسر اول و سکون ثانی و لام الف چنبر رسن تابی را گویند و بفتح اول جعل منقش بخط و خال را
تیلیک بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و کاف جامهٔ پشمین و آستین کوتاه را گویند تیم بروزن میم کاروانسرای
بزرگ را گویند چه تیمچه کاروانسرای کوچک است تیما بروزن سیما دشت و بیابان را گویند تیمار بروزن
بیمار خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی که بیمار بود و یا بعلتی گرفتار شده باشد و بمعنی نگاهداشتن
و محافظت نمودن و غمخوردن و فکر و اندیشه کردن هم آمده است و آنرا تیماره با زیادتی ها نیز خوانند
تیماس بروزن ریواس بیشه و نیستان و جنگل را گویند و بعربی اجم خوانند تیماو بسکون واو بمعنی بلادت
باشد و آن تعطیل قوت نفس ناطقه است بی آنکه تقصیری در خلقت آن شده تیمسار با سین بی نقطه بروزن
بیشکار کلمه‌ایست که آنرا بعربی حضرت میگویند تیمناک با نون بالف کشیده و بکاف زده بمعنی مواسات
باشد و آن معاونت یاران و دوستان و مستحقین کردنست تیموک با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده
و بکاف زده بمعنی عبوس است که آن ترش رویی کردن و اظهار کراهیت نمودن باشد تین بروزن سین
بزبان زند و پازند انجیر را گویند و آن میوه‌ایست معروف و در عربی نیز همین معنی نام دارد تینا بکسر اول
بروزن مینا بلغت زند و پازند گل را گویند و بعربی طین خوانند تیناب بروزن سیماب آنچه در خواب
دیده میشود و بعربی رؤیا خوانند تینه بروزن کینه آب دهن را گویند تیو با یای مجهول بروزن دیو تاب
و طاقت و توانایی باشد و بمعنی یعنی هم آمده است که بعربی ای گویند تیواز بروزن شیراز بمعنی رستگاری باشد و آن
اکتساب از راه ناپسندیده است تیوای بروزن سیمای بمعنی تهور باشد و آن بی پروایی و بی تحاشی

بر کاری دویدن بود تیهور بفتح اول بروزن صبور مرغی است شبیه بطاوس ماده و بعربی شفنین خوانند
و شفانین هم گویند تیهورک بکسر اول بروزن بیرسک بمعنی رشک و حسد باشد و آن رنجور بودن بخوشی خلایق
و خواهش آن داشتن بغیر از و دیگری خوشحال نباشد تیهوسول با سین بی نقطه بروزن بیرغول بمعنی شماتت
باشد و آن بمصیبت و آزار مردم خوشحال شدنست تیهو با ها بروزن لیمو پرنده‌ایست شبیه بکبک لیکن
از کبک کوچکتر است و معرب آن تیهوج باشد با زیادتی جیم و جایی را نیز گویند در صحرا که آب باران در آن جمع شود
و بعربی غدیر خوانند انجام در حرفهای مثلثه با حروف تهجی محتوی بر دوازده لغت ثادق با دال بروزن

انجام در حرفهای مثلثه با حروف تهجی

عاشق نام اسبی است ثافسیا با فا و سین بی نقطه بروزن نابینا بلغت سریانی صمغ درخت سداب کوهی است
و بعضی گویند صمغ سداب صحرایی است منضج و مسهل باشد ثالسقیس با اول بالف کشیده و کسر و فتح لام هر دو
آمده است و سکون سین بی نقطه و قاف بتحتانی رسیده و بسین دیگر زده بیونانی تخمی است که آنرا بفارسی
سپندان گویند چون دود کنند جمیع گزندگان بگریزند و بر گزندگی عقرب مالند نافع است ثامر با میم بروزن
شاطر بعربی غله‌ایست که آنرا آلوبیا خوانند آبی که آنرا در آن پخته باشند حیض و بول را براند ثغ بضم اول و سکون غین
نقطه دار بفارسی بت را گویند که عربان صنم خوانند ثغاریر با رای بی نقطه بروزن بواسیر دستنبوی را گویند
و بلغت اهل شام شمام خوانند و آن نوعی از خربزه کوچکیست در نهایت خوش خط و خال و خوشبوی و بوییدن
آن دماغ را گرم کند و سده را بگشاید ثفا بضم اول و فای بالف کشیده و همزه باد و ضمه بعربی داروییست
که آنرا حرف سفید گویند که تخم سپندان باشد و آن تخم تره تیزک است استرخای اعضای جمیع اعضا را نافع بود
ثلثان با ثای مثلثه بروزن سلطان بسریانی دوائیست که آنرا بفارسی سگ انگور و بعربی عنب الثعلب خوانند
غرغره کردن با آب آن ورم زبان را نافع باشد و خوردن آن قطع احتلام کند و در عربی دو حصه از حصه‌ها باشد
ثلج چینی یعنی نمک چینی و آن سنگی است سفید که بجهت جلای چشم در سرمه بکار برند و بعضی گویند
شوره است ثنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی ارژنگ است که نام کتاب صنایع و بدایع مانی
نقاش و ثناب در اصل بمعنی نقش و نگار است ثومش بروزن پوشش بسریانی نوعی از پودنهٔ
کوهی است و آن گلهای کوچک بسیار دارد و بسرخی مایل است و آنرا بعربی سعتر الحمام خوانند ثیل
بکسر اول بروزن فیل نوعی از حشیش است که گنگر باشد و آنرا بفارسی بید گیا خوانند بول را براند و شکم را
ببندد گویند عربی است و بعضی گویند سریانیست گفتار ششم از کتاب برهان قاطع در حرف

گفتار ششم

جیم ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان و محتوی بر چهار صد و نود و شش لغت و کنایت بیان اول

بیان اول در جیم ابجد با الف

مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایت جا معروفست که مکان و مقام باشد و بهندی امر برفتن است
یعنی برو جابلسا بضم بای ابجد و سکون لام و سین بی نقطه بالف کشیده نام شهری است در جانب مغرب
گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار پاسبان نشسته‌اند و بعضی بجای لام رای قرشت آورده‌اند
و گویند شهری است بطرف مغرب لیکن در عالم مثال چنانکه گفته‌اند جابلقا و جابرسا و هما مدینتان فی عالم
المثل و باعتقاد محققین منزل آخر سالک است در سعی و وصول قید باطلاق و مرکز بمحیط جابلقا
با قاف بروزن جابلسا شهریست بسر حد مشرق گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه
هزار کس پاسبانی میکنند و بعضی گویند شهریست در عالم مثال بجانب مشرق و منزل اول سالک
باشد باعتقاد محققین در سعی و وصول بحقیقت جاپلوس بسکون ثالث بروزن خاکبوس فریبنده
و سالوس را گویند و با جیم فارسی هم آمده است جاپوز با بای فارسی بروزن اعوز نام شهریست

در ترکستان جاتاغ با تای قرشت بر وزن ناجاغ کلیچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر ستون
خیمه گذارند جاتن بفتح ثالث بر وزن لادن یکی از نامهای باری تعالی است جل جلاله بلغت زند و پازند
جاتونتن با نون و تای قرشت بر وزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی آمدن باشد جاثلیق با ثای
مثلثه بر وزن باسلیق عالم و عابد ترسایان را گویند و در قاموس نیز بهمین معنی آمده است جاجرمینه
با جیم و رای قرشت و میم و یای حطی و نون بر وزن نافهمیده چشمه ایست که چون آفتاب بر می آید آب
فرو میرود و چون آفتاب فرو میرود آب بر می آید جاجم بر وزن خادم پلاس را گویند و فرشی باشد که آنرا از نخ الوان دوزند
جاجنگر با نون و کاف فارسی بر وزن بالاسپر نام شهریست در هندوستان جاخسوک بسکون خای
نقطه دار و کاف بر وزن چارسوق داسی را گویند که بدان غله درو کنند و با غین نقطه دار هم آمده است و با شین
نقطه دار نیز بنظر آمده است جادنگو بفتح دال بر وزن بالنگو پارسیان شخصی را گویند که آنچه نذر آتشخانه و معبد ها
و دستوران و هیربدان شده باشد گرفته بمصرفش برساند جادو با ثالث بواو کشیده معروفست که سحر
و ساحری باشد جادو سخن کنایه از شاعر باشد و سخن فصیح و بلیغ را نیز گویند جادی بر وزن هادی زعفران را گویند
جار النهر رستنی باشد مانند نیلوفر که پیوسته در نهرها و آبهای ایستاده روید و اندکی از آب نمایان شود و طبیعت
آن سرد و ترست و بعربی سلق الماء خوانند جارکون با رای قرشت بر وزن وارگون چیزیست که آنرا
بفارسی بزباره و بعربی بسباسه خوانند و گویند پوست جوز است و بعضی گویند گل و شکوفه جوز باشد جاروب
آلتیست که بدان خانه و غیر آنرا از خاک و خاشاک پاک سازند و مخفف جای روبست جاست بر وزن
ماست جایی را گویند که انگور در آن لگد زنند تا شیره آن بر آید جاسوس بر وزن ناقوس معروفست و آن
شخصی باشد که از ملکی بملک دیگر خبر ببرد و خشخاش زبدی را نیز گویند یعنی خشخاش سفید چه زبد با بای
ابجد بمعنی سفید باشد جاسونتن با نون و تای قرشت بر وزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن
و دارندگی باشد جاشی بر وزن ماشی انبار غله پاک کرده در خرمن را گویند و بعربی صبره خوانند جاغر
بر وزن لاغر چینه دان مرغان را گویند جاغسوک بر وزن و معنی جاخسوکست که داس غله درو کردن
باشد جاف بر وزن قاف زنی را گویند که بر یک شوهر آرام نگیرد و هر روز شوهری خواهد جاف جاف
با جیم بر وزن شال شال باشد زن فاحشه و قحبه را گویند جاکشو با کاف و شین نقطه دار بر وزن نازبو دانه
باشد از عدس بزرگتر و پوست آن سیاه و روشن و شفاف و لغزنده و نرم بود و آنرا در داروی
چشم بکار برند و با سین بی نقطه هم درست است جاکونتن با نون و تای قرشت بر وزن بازو شکن
بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردنست جاکی بر وزن باکی درختی است که چوب آنرا
مسواک کنند جال بر وزن مال مطلق دام و تله را گویند و بعربی فخ و شباک خوانند و درخت اراک را نیز
گفته اند که از چوب آن مسواک سازند جالش بر وزن مالش مباشرت و جماع باشد و کسی را نیز گویند که
در مباشرت حریص باشد و جماع بسیار کند جالشگر با کاف فارسی بر وزن دانشور کسی را گویند که در جماع
و مباشرت حریص باشد و بمعنی خرامنده هم آمده است یعنی کسی که از روی ناز و غمزه براه رود و باین معنی
با سین بی نقطه نیز گفته اند و با جیم فارسی هم هست جالندر با دال ابجد بر وزن آرام گرم ولایتی است
در سومنات جالوت بر وزن یاقوت کافری بود که در عهد طالوت بدست پیغمبری کشته شد
جاله بر وزن لاله چیزی باشد که از چوب و علف بر هم بندند و چند مشک پر باد بر آن نصب کنند
و بر آن نشسته از آبهای عمیق بگذرند جالی بر وزن شالی نام درخت اراک است که از چوب آن

مسواک سازند جالیز بر وزن و معنی پالیز است که کشتزار خربزه و هندوانه و خیار باشد و تره زار را نیز
گویند که زراعت سبزی خوردنی است و بعضی گویند جالیز معرب پالیزست جالینوس نام حکیمی مشهور از
یونان جام بر وزن سام نام حاکم شهر تته است و نام ولایتی هم هست از خراسان و پیاله آبخوری را نیز گویند
و آیینه باشد از شیشه که روی در آن نمایند و گاهی در دیوارهای خانه نصب کنند و شیشه های لولی را نیز
گویند که در پنجره های خانه و حمام بکار برند جامات بر وزن ساعات نام حکیمی است که او را جاماسب گویند جاماس
بر وزن الماس نام حکیمی است که او را جاماسب هم میگویند با بای فارسی در آخر جام پر از شیر و می کنایه از پیاله
پر شراب کوثر باشد و لب و دهان معشوق را نیز گویند و کلامی که از شنیدن آن مردم را بشور در اندازد و حال آورد
و اشعار خوب را نیز گفته اند جام پر از می معروفست و بمعنی جام پر از شیر و می است که کنایه از پیاله پر از آب کوثر
و لب و دهان معشوق و کلام و اشعار خوب باشد جام بر سنگ زدن کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد
جامتونتن با تای قرشت و نون و تای دیگر بر وزن تارموشکن بلغت زند و پازند بمعنی رسیدن باشد جامخانه
با خای نقطه دار بر وزن آسمانه آیینه خانه را گویند و آن خانه ایست که در و دیوار آنرا شیشه بندی کرده باشند
جام سحر کنایه از آفتاب عالمتابست جامسه با سین بی نقطه بر وزن خالصه باقلای قبطی را گویند و آن در مصر
بسیار میشود و در آبهای ایستاده روید و گل آن مانند گل سرخ باشد گویند عربیست جام شهریاری قدح
بزرگ شرابخوری را گویند جام شیر کنایه از پستان شیردار باشد جامغول با غین نقطه دار بر وزن زاغ غول
حرامزاده را گویند جام گوهری کنایه از پیاله بلوری و لب و دهان معشوق باشد جامکی بفتح میم بر وزن خانگی راتب
و وظیفه و آنچه بملازم و نوکر و غلام دهند بجهت جامه بها و خوراک و فتیله تفنگ و دردی پیاله را نیز گفته اند
و بسکون میم هم آمده است جامکی خوار مردم علوفه دار را گویند و کنایه از مردم شرابخور هم هست و نیز ستار
و خدمتکار را میگویند جامنونتن با دو نون و تای قرشت بر وزن تارموشکن بلغت زند و پازند بمعنی گفتن
باشد و جامنومنی یعنی میگویم و جامنوبند یعنی بگویید جامه بر وزن نامه پارچه بافته نادوخته را گویند و بمعنی
قبای پوشیدنی هم آمده است و جام و صراحی و کوزه و کدوی شرابخوری نیز گفته اند جامه بدندان گرفتن کنایه
از گریختن باشد جامه خانه خانه باشد که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی و دوخته و نادوخته در آن نهند
جامه خورشید کنایه از زمین است و برگ درختان را نیز گویند و غبار و ابر را که روی آفتاب را بپوشانند
و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جانست و خورشید در عرف ایشان روح حیوانی
و مردمک دیده را هم گفته اند جامه دان بر وزن لامکان صندوق و خانه که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی
در آن گذارند جامه در نیل زدن کنایه از تعزیت و ماتم داشتن باشد جامه سحر کنایه از آفتابست و کنایه
از باد صبا هم هست جامه عید کنایه از جامه و قبای سرخ باشد و کلها و شکوفهای بهار را نیز گویند جامه
غوک چیزی باشد سبز شبیه بابریشم که در روی آب بهم میرسد و جوی آب و شمر و غدیر را نیز گویند جامه خوطه کردن
کنایه از چاک کردن جامه باشد جامه قطران جامه سیاهی را گویند که در عاشورا و تعزیتها پوشند جامه نخجوانی
سقرلاط و لندره و مانند آنرا گویند جان بر وزن نان روح حیوانی باشد و سلاح جنگ را نیز گفته اند جانانه بر وزن
کاشانه کنایه از معشوق و مطلوب باشد جان آهنی کنایه از بی رحم و سخت جان و دلاور باشد جان بدست رجه دادن
کنایه از جان بشکرانه دادن و پیشکش نمودن باشد جان برنان کنایه از شراب انگوری باشد جان جان بنگر از جان کنایه
از روح اعظم است و از ذات حق تعالی هم هست زیرا که جان زنده بدوست و کنایه از نان است و طعام را نیز
گویند که بدو زنده باشد جان حیوان و جان خون حیوان کنایه از شیر و شاوره و روغن و گوشت و شهد

و عسل باشد جاندار بر وزن نامدار معروفست که انسان و حیوانات زنده باشد و محافظت کننده و نگاهبان را
نیز گویند و بمعنی سلاح دار هم آمده است و رزق و روزی و قوت لایموت را نیز گفته اند جاندارو کنایه از تریاک
که افیون باشد جاندانه بر وزن کارخانه از پیش سر جایی را گویند که در کودکی نرم و جهنده میباشد و بعربی یافوخ گویند
جان در میان کنایه از آنست که مرا با تو جان مضایقه نیست جان زمین کنایه از سبزه و گل و میوه باشد جان شکر بکسر شین
نقطه دار و فتح کاف و سکون رای قرشت شکار کننده جان باشد یعنی عزرائیل چه شکر بمعنی شکار است و کنایه از معشوق
و مطلوب هم هست جان فزا نام روز بیست و سیم است از ماههای ملکی و آنرا جانفزای هم گفته اند و آب حیات را
هم میگویند جانقی بسکون نون ثالث و قاف بچتائی کشیده مشورت و کنکاش کردن در مصلحت و صلاح دید جمعی
باشد با هم و بحذف نون هم بنظر آمده است گویند ترکی است جانکزا بفتح کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده
کاهنده و آسیب رساننده جان را گویند و روح حیوانی را هم میگویند و حیوانات موذی و غیر موذی باشد از سباع
و بهایم و زهر قاتل را نیز گفته اند جانوسار با سین بی نقطه بر وزن کاهوزار نام شخصی بوده همدانی ملازم
دارای بن داراب و او دارای صاحب خود را در جنگ سکندر بفریب و مکر و حیله بقتل آورد و سکندر
نیز او را بسبب قتل دارا بجهنم فرستاد جانوسپار با بای فارسی بر وزن فانوس دار همان جانوسار است
که نوکر دارا بود و صاحب خود را کشت جانونتن با نون و تای قرشت بر وزن آهوفکن بزبان زند و پازند
بمعنی بودن باشد جانه بر وزن دانه روح حیوانی را گویند و سلاح جنگ را نیز گفته اند جانه دار با دال ابجد
بر وزن لاله زار محافظت کننده و نگاهبان را گویند و نگاه دارنده اسلحه جنگ را نیز گفته اند و بمعنی رزق
و روزی و قوت لایموت هم هست جاود جر داو بر وزن عابد مخفف جاوید است که بمعنی همیشه و دایم
باشد جاودان بر وزن عابدان مخفف جاویدانست که همیشه و دایم و جاودان باشد جاودان خرد بکسر نون
و خای نقطه دار و فتح را و سکون دال ابجد و بی نقطه نام کتابی است که هوشنگ در علم و حکمت عملی تصنیف
کرده بود جاودانه بر وزن عاشقانه مخفف جاویدانه است که دایم و همیشه و ابد باشد جاور بر وزن
باور بمعنی حال باشد چنانکه اگر گویند چه جاور داری مراد آن باشد که چه حال داری جاورد بسکون را و دال
هر دو بی نقطه خاری باشد سفید رنگ و باین معنی با زای نقطه دار هم گفته اند و بعربی ثغام بضم ثای مثلثه خوانند
جاور کردن بر وزن باور کردن بمعنی تغییر و تبدیل دادن باشد جاورزد بسکون زای نقطه دار بر وزن ... بمعنی
جاورد است که خار سفید باشد جاوشیر با شین نقطه دار بر وزن بادگیر صمغی باشد دوایی و معرب گاوشیر
است که همان صمغ باشد جاوه بر وزن ساوه نام ولایتی و جزیره ایست در میان دریا و اندرون دهان را
نیز گویند و نام جانوری باشد گزنده و بسیار کوچک جاوید بر وزن ناهید پاینده و همیشه و دایم را گویند
و عالم آخرت را هم گفته اند جاویدان بر وزن غازی خان بمعنی جاوید است که همیشه و پاینده و دایم
باشد جاویدانه بر وزن ناری خانه بمعنی جاویدانست که همیشه و دایم باشد جای بر وزن لای بمعنی
جا و مقام باشد و نام گلی هم هست و آن در هندوستان بسیار است جای باش با بای ابجد بالف کشیده
و بشین قرشت زده خانه و سرا و منزل را گویند جای گرم کردن کنایه از آنست که کسی در جایی قرار
و آرام گیرد و بمراقبه رفتن را نیز گویند جایمند با میم بر وزن پای بند کاهل و هیچکاره را گویند جایی
بر وزن طایی نام گلی است در هندوستان بیان دوم در جیم ابجد با بای ابجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

بیان دوم در جیم ابجد با بای ابجد

جبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده باج و خراج را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی پنهان شدن و بد دلی
کردن و واپس ایستادن باشد و بقصر الف خاک گرد اگرد چاه را گویند و بضم اول و تشدید بای ثانی

هم در عربی بمعنی بد بول باشد و بکسر اول در عربی آب جمع شده و گرد آمده بری شتران جبابت بکسر اول
بر وزن حجابت باج و خراج گرفتن را گویند جباج با بای ابجد بر وزن کجواج جامه که با دستان روز نوروز
پوشند جبراهنک با رای قرشت و الف و ها و نون و کاف فارسی بر وزن چشم آهنگ تخم خاریست که
آنرا زرد خار میگویند و بیخ آن ترید زرد باشد جبروز با رای قرشت بر وزن سرو دوز خار پشت بزرگ
تیرانداز را گویند و با رای بی نقطه هم آمده است که بر وزن فغفور باشد جبسین با سین بی نقطه بر وزن
قزوین گچ را گویند که بدان خانه سفید کنند و معرب آن جصین است جبغوت با غین نقطه دار
و تای قرشت بر وزن مربوط پشم و پنبه که در نهالی و لحاف و مانند آن کنند و کهنه لحاف پاره پاره را
نیز گویند و بضم اول هم آمده است و با جیم فارسی نیز گفته اند و باین معنی بتقدیم غین بر حرف ثانی هم هست
که جغبوت باشد جبلاج بکسر اول و لام الف بر وزن افراج مردم بزرگ دون همت خسیس را گویند جبلک بر وزن
لک لک سخت شدن و قایم و محکم گردیدن چیزی باشد بسبب چیزی دیگر جبلهنک با ها بر وزن اسفرنک
و جبلاهنک هر دو بمعنی جبراهنک است که تخم خاری بود زرد و آن خار را زرد خار گویند و بیخ آن ترید زرد
باشد و بتقدیم لام بر حرف ثانی هم آمده است و معرب آن صبلهنج است و بعربی بهمسم بری گویند جبه
بفتح اول و ثانی تارب نارنج و ترنج و مانند آنرا گویند و نام دارویی هم هست جبه خورشید و ماه کنایه از روز
و شب است که لیل و نهار باشد جبه درویش کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند و کنایه از شب هم هست که
عرب لیل خوانند جبه هزار میخی کنایه از فلک ثوابت است که فلک هشتم باشد و کنایه از شب هم هست
جبیره بر وزن کبیره مستعد شدن و جمع گردیدن مردم باشد بجهت شغلی و کاری و مهمی و کاری و در عربی چوبهایی
باشد که بر استخوان دست و پای شکسته بندند بیان سیم در جیم ابجد با تای قرشت مشتمل بر سه لغت جت بفتح اول

بیان سیم در جیم ابجد با تای قرشت

و سکون ثانی قومی باشند فرومایه و صحرانشین در هندوستان جتبونتن با بای ابجد و نون و تای قرشت بر وزن
پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی نشستن باشد که در مقابل ایستادنست و جتبونمن یعنی نشینم و جتبونید
یعنی بنشینید جتره بضم اول بر وزن سفره بمعنی آلوده باشد بیان چهارم در جیم ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

بیان چهارم در جیم ابجد با خای نقطه دار

جخ بفتح اول و سکون ثانی جنگجوی و ستیزه کار را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی جنگ کن و ستیزه نمای
جخاجخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مفتوح بخای نقطه دار زده صدای پی در پی زدن تیغ و شمشیر باشد
بر چیزی و با جیم فارسی هم آمده است جخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم جانوری باشد از جنس شپره ببزرگی
غلیواج و بر سر دوش ناخن نهاده دارد و خود را سرنگون از درخت آویزد و فضله و سرگین خود را خورد و علتی را
نیز گویند که مانند بادنجان از گلو و گردن مردم بر می آید و درد میکند جخجن بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم دوم و نون
خاکستر را گویند و آن دانه باشد سیاه و روشن و لغزنده و نرم که در داروهای چشم بکار برند و بر وزن
مخزن گوزن هم گفته اند جخش بفتح اول بر وزن وخش بمعنی آخج است که آن علتی باشد مانند بادنجان
که از گلو و گردن مردم بر آید و درد کند و بریدن آن بیم هلاکت باشد و بیشتر مردم مرغانه و گیلان و مردم قلعه
انک دارند و بمعنی اول جخ هم بنظر آمده است که ستیزه بزرگ باشد بیان پنجم در جیم ابجد با دال ابجد مشتمل بر

بیان پنجم در جیم ابجد با دال ابجد

لغت جدارک بضم اول بر وزن مبارک نام بازی است که آنرا گوزه گردان هم میگویند جدال بفتح اول
بر وزن محال بلغت اهل مغرب غوره خرما را گویند یعنی خرمای سبز نارس و بکسر اول در عربی مرادف قتال است
که از کشش و کوشش و با کسی واکاویدن بد سیمی کردن باشد جدانک بکسر اول و فتح نون و سکون کاف
بمعنی جدارک است که بازی گوزه گردانک باشد و بفتح اول هم گفته اند جدادی بفتح اول بر وزن نداوی

بیان ششم در جیم ابجد با رای قرشت

علوفه و مرسوم ملازم و نوکر را باشد جدب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مغز درخت خرماست و آنرا بعربی جمار نیز گویند
و بعربی شحم النخله خوانند گزندگی زنبور را نافع است و در عربی بمعنی عیب کردن باشد جدتین با تای قرشت بر وزن
رنگین انبار یا تخته باشد که آنرا منقش و مزین کرده باشند جادر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت شتر ماده چهار ساله را
گویند و با ذال نقطه دار هم باین معنی و هم بمعنی هر عددی باشد که آنرا در نفس خودش ضرب کنند همچو سه که
چون در نفس خودش ضرب کنند نه شود و سه جذر نه است و نه مال سه جدکاره با کاف فارسی بر وزن گهواره
رایها و تدبیرها و روشهای مختلف را گویند جدوار معرب زدوار است که ماه پروین باشد گویند خوردن آن
دفع زهر مار و عقرب کند بیان ششم در جیم ابجد با رای قرشت مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت جر بفتح اول
و سکون ثانی هر شکافی را گویند عموما و زمین شکافته را خصوصا و با تشدید ثانی در عربی بمعنی کشیدن و اخذ کردن
باشد یعنی بچاپلوسی و شیرین زبانی از کسی چیزی گرفتن و بضم اول زین اسب را گویند جرار با تشدید ثانی بر وزن
مکار لشکری باشد آراسته از بسیاری و در عربی اخذ کننده و کشنده و بمعنی اول هم گویند عربیست جراره بر وزن
مکاره نوعی از عقرب بزرگ کشنده مهلک باشد و آن در اهواز که شهریست از ولایت خوزستان بسیار است
و کنایه از زلف معشوق و مطلوب هم هست و در عربی و اکشنده و اخذ کننده را گویند جراسک بفتح اول و سین
بی نقطه بر وزن تبارک جانوری باشد سبز رنگ و شبیه بملخ و در تابستان در میان سبزه زارها میباشد
و بانگ و صدای طولانی میکند و عرب او را صرار بفتح صاد بر وزن جرار گویند جرامقه با میم و قاف بر وزن
فلاسفه بلغت اهل مغرب نوعی از خارست که چون آنرا بشکافند از میان آن کرمهای کوچک برآید اگر برگ آنرا
بکوبند و در خرقه کنند و در میان اندک شیری بمالند و آن شیر را بر شیر بسیاری بریزند مانند پنیر بسته شود
و آنرا بتازی خس الکلب خوانند جرب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد پرنده ایست صحرائی شبیه بخروس
که آنرا بعربی دراج گویند جرجان با جیم بر وزن سلطان معرب گرگانست و آن شهری باشد از دار الملک استراباد
جرد بفتح اول و ثانی بر وزن نمد بمعنی زخم دار باشد و بسکون ثانی تخت و اورنگ پادشاه را گویند و پرنده ایست کبود
رنگ که پیوسته در کنار آب نشیند و او را خرچال نیز گویند و در عربی بمعنی پوست کندن و جرد درخت بمعنی
و برگ از درخت باز کردن باشد جرده بضم اول بر وزن مرده اسبی را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی
باشد و اسب خصی را هم میگویند و بفتح اول اسب زرد رنگ را گویند جرزا با رای قرشت بر وزن ترسا بمعنی
تنگ است و تنگ بضم نون بمعنی قسم و بخش و حصه باشد بلغت زند و پازند و بمعنی سنگ هم آمده است که
بعربی حجر گویند جرز بفتح اول بر وزن لرز پرنده ایست که عرب آنرا حباری خوانند و بهوبره مشهور است
و ترکان عذری گویند و با جیم فارسی هم آمده است جرس بفتح اول و ثانی بر وزن عسس بمعنی زنگ باشد
و مطلق زنگ را نیز گویند و بسکون ثانی صدایی را گفته اند که از بر هم خوردن دو چیز حاصل شود جرشت
بفتح اول و ثانی مشدد و سکون ثالث و تای قرشت آواز برهم مالیدن دندان و در پیکر باشد و امثال آن باشد
جرس در گلو بستن کنایه از دعا کردن باشد و از خوش شدن باشد جرسهای زر و جرسهای زرین کنایه از ستارگان
باشد جرشفت با شین قرشت بر وزن زربفت بمعنی هجو باشد یعنی شعری که در مذمت گفته شود جرعه دان
طلایی باشد که در ان جرعه شراب ریزند جرعه ریز جامی باشد ناوچه دار و آن دو قسم است کوچک و بزرگ
با کوچک آن دارو و شربت و غیره در گلوی اطفال ریزند و با بزرگ آن زنان در حمام آب بر سر
ریزند جرغانو با غین نقطه دار و تای قرشت بر وزن تنباکو بمعنی جرعه ریزست و آن جامی باشد ناوچه دار که
با آن دارو و امثال آن بر گلوی اطفال ریزند جرغنو بفتح اول بر وزن لبلبو بمعنی جرغانوست و بعربی

بلبله گویند و بضم اول و بجای حرف ثالث عین بی نقطه هم بنظر آمده است جرغند بر وزن فرزند بمعنی جگر آگند است
که روده گوسفند با گوشت و مصالح آگنده باشد و بعربی عصیب گویندش و بمعنی چراغ و چراغدان هم آمده است
جرغول بفتح اول بر وزن مرغول دارویی است که آنرا زبان بره و بعربی لسان الحمل خوانند و با جیم فارسی هم
آمده است جرغون بر وزن مجنون بمعنی جرغول است که لسان الحمل باشد و آن دارویی است معروف جرک بضم اول
و سکون ثانی و کاف دشت و صحرا و بیابان باشد جرکه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن
مردم و حیوانات دیگر باشد جرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم جایی و مقامی است در ایران زمین جرمزه
بفتح اول و ضم میم بر وزن خربزه بمعنی سفر و مسافرت باشد جرمه بفتح اول و میم و سکون ثانی اسب جنگ را
گویند یعنی اسبی که موی او سفید باشد و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است جرنده بکسر اول بر وزن فکنده
استخوان نرمی است که در سر شانه گوسفند میباشد و آنرا میتوان جاویدن و بعربی غضروف خوانند جرنگ
بفتح اول و ثانی بر وزن خدنگ صدای زنگ و طاس و امثال آن و آواز زدن شمشیر و تیغ و زنجیر را
نیز گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است جرنگیدن آواز کردن شمشیر و گرز و امثال آن باشد بهنگام فرود آمدن
جرواسک با واو و سین بی نقطه بر وزن کرناسک نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و پیوسته
بانگ و آواز دراز کند و بعربی صرار گویندش جرون بفتح اول بر وزن زبون نام اصلی بندر هرموز است
جروند بر وزن فرزند بمعنی چراغ باشد جره بفتح اول و ثانی مشدد دمچه و سبو را گویند و معرب آن جرة است
و بضم اول بر وزن غره نرینه هر جانوری باشد از چرنده و پرنده عموما و نرینه باز را گویند خصوصا چه از جره
باز مراد باز نر بود و بعضی باز سفید را گویند خواه نر باشد و خواه ماده و بعضی گویند بمعنی چار دانگه هر چیز است
یعنی نه بزرگ و نه کوچک و بعضی کوچک هر چیز را جره گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم آمده است
و نام سازیست مانند شترغو لیکن کوچکتر از آنست و نام قریه ایست از قرای شیراز و بمعنی جلد و چالاک
نیز هست جرید بر وزن ندید تنها و فرد را گویند و دختر را هم گفته اند و نیزه کوچک قنا را نیز گویند
جریره بر وزن نبیره نام دختر پیران ویسه است که زن سیاوش بوده و فرود پسر اوست بیان هفتم در جیم
ابجد با زای هوز مشتمل بر هشت لغت جز بفتح اول و سکون ثانی جزیره کنار دریا و میان دریا را گویند و بکسر اول
دنبه برشته شده باشد که بر روی آش آرد ریزند جزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری باشد سبز رنگ
شبیه بملخ و بعضی گویند شبیه بجعل است که در صحراها و علف زارها بانگ طولانی کند و عرب آنرا صرار خوانند جزدر
بفتح اول بر وزن صفدر بمعنی جزست که دنبه برشته کرده باشد و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است و جزدره
هم میگویند که بر وزن مسخره باشد جزغ بکسر اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی جزدرست که دنبه برشته
کرده باشد که بر روی آشهای آرد ریزند جزغال بکسر اول بر وزن امسال بمعنی جزغ است که دنبه برشته
کرده روی آش باشد جزغاله بر وزن مساله بمعنی جزغال است که پارچه های دنبه برشته شده باشد جزک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف علتی و مرضی است که مرغان و پرندگان را پیدا شود و آن آنست که از بیخ پر ایشان
تا باستخوان سوراخ گردد جزیدن بر وزن گزیدن بمعنی تغییر و تبدیل باشد بیان هشتم در جیم ابجد با سین
سعفص مشتمل بر شش لغت جساد بر وزن فساد زعفران را گویند و آنرا بعربی شعور الصقالبه با صاد و قاف
و بای ابجد خوانند جست بفتح اول بر وزن مست ماضی جستن و گریختن باشد و بضم اول ماضی جستن
و جستجو کردن و یافتن جستن بفتح اول بر وزن بستن بمعنی رها شدن و خیز کردن و گریختن باشد
و بضم اول بمعنی طلب نمودن و یافتن جسرودارو در اختیارات بمعنی خسرودارو نوشته شده است که

بیان هفتم در جیم ابجد با زای هوز

بیان هشتم در جیم ابجد با سین سعفص

بیان نهم در جیم ابجد با شین قرشت

خولنجان باشد و بعضی گویند معرب خسرو داروست جسک بفتح و سکون ثانی و کاف مخنث و ریخ و بلار اگویند
جسمی بفتح اول و سکون ثانی و میم تحتانی کشیده خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو بیان نهم در جیم ابجد با شین
قرشت مشتمل بر پانزده لغت و کنایت جش بفتح اول و سکون ثانی مهره باشد کبود و آنرا از آبگینه سازند
رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه باشد و نگین انگشتری کنند و بجهت دفع چشم زخم از گردن اطفال
بیاویزند و بر کلاه و طاقیهٔ ایشان دوزند جشان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده گز استادان
خیاط و بنا را گویند و آن چوبی باشد که بدان زمین و امثال آن پیمایند جشن بفتح اول
و ثانی و سکون نون حرارت تب را گویند و بسکون ثانی مجلس شادی و عیش
و کامرانی و مجلس نشاط و مهمانی و بمعنی عید هم هست چنانکه اگر گویند جشن
نوروز مراد عید نوروز باشد جشن بزرگ نوروز خاصه است
و آن روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و از روز خرداد نام دارد جشن بوردگان بفتح دال
ابجد آنست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را بر پنجروز آبانماه افزایند و در آن ده روز جشنهای عظیم کنند جشن
تیرگان روز سیزدهم است از تیرماه قدیم و بودن آفتاب در برج سرطان گویند چون میان افراسیاب
و منوچهر درین روز صلح واقع شد بنابران فارسیان درین روز جشن سازند و بسبب آنکه نام روز با نام
ماه موافق آمست بنا بر قاعدهٔ کلیهٔ ایشان جشن خردادگان روز ششم از خرداد ماه است و آن روز هم
خرداد نام دارد بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد فارسیان معمولست درین روز جشن سازند و عید کنند
جشن ساز با سین بی نقطه بر وزن سخت بار نام روز اول است از سالهای ملکی جشن سده بفتح سین
و دال بی نقطه جشنی است که فارسیان در روز دهم بهمنماه کنند و در آن روز آتش بسیار افروزند
و این جشن را هوشنگ بن سیامک بهم رسانید و بعضی گویند هوشنگ پسر چهارم آدم علیه السلام است
یعنی بچهار پشت بآدم علیه السلام میرسد بواسطهٔ آنکه روزی با صد کس بطرف کوهی رفت ناگاه ماری
بزرگ قوی جثه بنظرش در آمد و چون هرگز مار ندیده بود متعجب شد و گفت جمیع جانوران متابعت ما
میکنند همانا که این جانور دشمن ماست که سر از اطاعت پیچیده سنگی برداشت و بجانب مار انداخت
آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و بر خس و خاشاک
افتاد و مار را بسوخت چون در آن زمان هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا
شدن آتش خرم و شادان گردید و گفت این نور خداست که دشمن ما را کشت و بسجده رفت
و شکر ایزد بجای آورد و قبلهٔ خود ساخت و در آن روز جشن عظیم کرد جشن مردگیران روز پنجم اسفندار
ماه است و بعضی گویند روز اول از پنج روز آخر اسفندارماه و روز نوشتن رقعهٔ کژدم باشد و درین
روز زنان بر شوهران خود تسلط میدارند و مطایبها میکنند و هر مطلبی که دارند میسازند جشن مریم
کنایه از طعام و شراب مریم علیها السلام است که از جنبانیدن درخت حاصل میشد جشن نیلوفر جشنی
است که فارسیان در روز هفتم خرداد ماه کنند جشم بفتح اول و ثانی مشدد پیمانهٔ روغن باشد و بضم
اول و فتح ثانی مشدد آستین پیراهن و قبا و امثال آنرا گویند جشیر بر وزن بشیر جولاهه را گویند
و بعربی حایک خوانند جشیره بر وزن کبیره بمعنی جشیر است که جولاهه و بافنده باشد و بمعنی آش آرد ماسی

بیان دهم در جیم ابجد با عین بی نقطه

هم آمده است بیان دهم در جیم ابجد با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت جعد بخت
کنایه از بخل و خست باشد جعد شتر کنایه از بسیاری پشم است در بدن مردم جعد قلم کنایه از سیاهی

و مرکبی است که در شکاف و چاک و پشت قلم باشد و کنایه از سخنان خوب و لطیف هم هست و خط منحنی مقوس را
نیز گویند جعد گره گیر موی را گویند که هر تارش بر هم نشسته و بر خود پیچیده باشد جعده بر وزن وعده
دوایی است که آنرا از جانب شام آورند و بیونانی فولیون خوانند کرمهای دراز و حب القرع را نافع است بیان

بیان یازدهم در جیم ابجد با غین نقطه دار

یازدهم در جیم ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت جغ بضم اول و سکون ثانی چوبی باشد که بر گردن گاو قلبه کش
و زراعت کننده نهند و بفتح اول چوبی باشد سیاه برنگ آبنوس که از آن چیزها سازند و تراشند
و چوبی که دوغ را بدان زنند تا مسکه از آن برآید جغازه بفتح اول بر وزن ملازه بیخ نخجش باشد و آن تره ایست
که در بهار پیش از همه سبزها بهار برویند و نان ارزن را نیز گویند و سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند و ناف
حیوانات را نیز گفته اند خصوصاً ناف اسب و شتر و گاو و گوسفند باشد و نام قریه ایست از قرای هرات جغاله
بفتح اول بر وزن حواله نوعی از مرغان را گویند و باین معنی بجای غین فا هم آمده است و هر میوهٔ نارس را
هم گفته اند و باین معنی با جیم فارسی هم هست جغبت بر وزن رغبت پنبه و پشمی را گویند که در نهالی
و توشک و لحاف و امثال آن نهند جغبوت با بای ابجد بر وزن فرتوت بمعنی جغبت است که پنبهٔ لحاف
و توشک و نهالی باشد و باین معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است جغد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغی
است بنحوست مشهور و دشمن زاغ است بسبب آنکه گویند جانوران پرنده او را بپادشاهی اختیار کرده
بودند با زاغ مشورت کردند گفت او خسیس و لئیم است پادشاهی را نشاید و کنگرهٔ قلعه و حصار را
نیز گویند و موی را نیز گفته اند که بر پس سر گره زنند جغر بر وزن صقر وزغ را گویند و بجای رای قرشت
زای هوز نیز بنظر آمده است که بر وزن مغز باشد لیکن پوچ است جغرات با تای قرشت بر وزن بقراط
بلغت سمرقند ماست را گویند و معرب آن صغرات است جغرد بضم اول و فتح ثانی و سکون را و دال بی نقطه سبزه
مرغزار را گویند جغرسته بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی ریسمان خامی را گویند که در وقت رشتن
بر دوک پیچیده شود و ماشورهٔ جولاهگان و بافندگان را نیز گفته اند که ریسمان بود بر آن پیچیده شده باشد
و باین معنی بجای غین فا هم آمده است و با جیم فارسی نیز هست جغش بفتح اول و ثانی بر وزن حبش سبزی
و تره ایست که در بهار پیش از همه سبزیها بهار در آید و با سرکه خورند و نان خورش سازند جغنت
بفتح اول و ثانی بر وزن ملبت بمعنی جغش است که سبزی و ترهٔ صحرایی باشد جغنوت با نون بر وزن مبهوت
پنبه و پشمی را گویند که در نهالی و لحاف گذارند جغنه بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح مرغی است فراخ

بیان دوازدهم در جیم ابجد با فا

چشم و زرد رنگ و جغنق معرب آنست بیان دوازدهم در جیم ابجد با فا مشتمل بر شانزده لغت و کنایت
جفا پیشه ظالم و ستمکار و گناهکار باشد و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست جفاله بر وزن حواله فوج
و جوق و گله مرغان را گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است جفت بضم اول بر وزن مفت بمعنی زوج است
که در مقابل فرد باشد و گاو و زراعت کننده را نیز گویند و بعربی فدان بتشدید دال خوانند و بفتح اول
بر وزن هفت بمعنی خمیده و کج شده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی کج شو و خم گرد و سقف خانه و چوب
بندی انگور را نیز گفته اند و بعربی پوست هر چیز را گویند جفتا با فوقانی بالف کشیده بر وزن پستا
بمعنی جفته است که خمیده و کج شده و خم گردیده باشد جفت افرید بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه تحتانی
رسیده و بدال ابجد زده رستنی باشد مانند سورنجان و بعضی گویند خصیة الثعلب است جفت بلوط بفتح اول
پوست بیرون بلوط را گویند چه جفت بمعنی پوست باشد سرد و خشک است در درجهٔ دویم و در قابضات
داخل سازند جفت ساز با سین بی نقطه بر وزن مرغ باز نوعی از فنون و هنرهای سازندگی و صفتی

از صفات ساز ذوی الاوتارست وآن سه نوع میباشد جفتساز وراست ساز ویک ونیم ساز جفت فلک
کنایه از آفتاب وماه است جفتنک بضم اول بروزن اردک نام مرغیست که نر وماده آن هرکدام یکبال دارند
وبجای بال دیگر نر را قلابی وماده را حلقه ایست از استخوان وچون پرواز کنند نر قلاب را بر حلقه ماده اندازد
وباهم پرواز کنند وچون بدانه خوردن مشغول گردند از یکدیگر جدا شوند ونزدیک بهم چرا کنند واینها را بعربی
لاینفک خوانند وبفتح اول کار وانک را گویند جفت گاو گاو زراعت را گویند وبعربی فدان خوانند
جفت مقوس کنایه از طاق ایوان وعمارت باشد جفته بفتح اول بروزن هفته خمیده وکج شده وچوب بندی
تاک انگور وسقف خانه را گویند وطاق ایوان را هم گفته اند وبضم اول سرین وکفل مردم واسب
وشتر وغیره باشد ولگدی را نیز گویند که اسب وشتر وامثال آن اندازند وگره وریسمان را هم میگویند جفتی زدن
جفت شدن حیوانات باشد باهم وکنایه از جماع ومباشرت هم هست جفتی کردن کنایه از جماع ومباشرت
باشد جغرسته بفتح اول ورای قرشت بروزن سربسته ریسمان خامی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوک
پیچیده شود وباجیم فارسی هم آمده است جغری بروزن جعفری شخصی را گویند که علم جفر داند وآن علمی است
مشهور ومعرب کغری هم هست که پوست بهار خرمای ماده باشد بیان سیزدهم در جیم ابجد با کاف تازی
مشتمل بر چهار لغت جک بفتح اول وسکون ثانی جنبانیدن ماست وجغرات باشد در مشکی یا سبوئی تا مسکه وکره
از دوغ جدا شود وبمعنی برات هم آمده است وباین معنی با جیم فارسی نیز گفته اند وشب پانزدهم شعبان را
نیز گویند چه شب جک شب براتست جکاشه بفتح اول بروزن خلاشه خارپشت بزرگ را گویند که
خارهای خود را مانند تیر بجانب خصم اندازد داوراروباه ترکی نیز میگویند جکاک با کاف حرکت غیر معلوم
انگور زبون وضایع را گویند جکر بروزن شکر گرد وخاک را گویند وبزبان علمی هند نیز همین معنی دارد
بیان چهاردهم در جیم ابجد با کاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت وکنایت جکاره بفتح اول بروزن
هزاره رایها وتدبیرها وراه وروشهای مختلف را گویند جکتیبولستن با فوقانی وتحتانی وبای ابجد
وواو ونون وسین سعفص وتای قرشت بروزن منزل رسیدن بلغت زند وپازند بمعنی نوشتن
باشد جکر بکسر اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت معروفست وبعربی کبد گویند وبمعنی غم وغصه ورنج ومحنت
وزحمت ومشقت هم آمده است وبمعنی انتظار هم هست ووسط هر چیز را نیز گویند وبمعنی شفقت
ومرحمت هم بنظر آمده است جکرآکند امعاء روده گوسفند باشد که آنرا با گوشت ومصالح پر کرده باشند
وبعربی عصیب خوانندش جکربند با بای ابجد بروزن خردمند مجموع جگر وشش ودل را گویند خواه از انسان
باشد وخواه از حیوانات دیگر وبعربی سواد البطن خوانند وکنایه از فرزند هم هست وهر چیز که آن لاغر وزبون
باشد جکر تفته کنایه از عاشق باشد وشخصی را نیز گویند که گونت ومرض دق داشته باشد جکرخواره جمعی باشند
از ساحران وکنایه از کسی است که رنج کش ومحنت پرست باشد وکسی که غم واندوه بسیار خورد جکر بر
خوردن بلکوهها کنایه از کم کردن واز دست رفتن چیزهای خوب ونفیس وپاکیزه باشد جکرگوشه پاره از
جگر باشد وکنایه از فرزند هم هست جکرنه بروزن درمنه مرغیست از جنس کلنگ ونزدیک
بکردن او پرهای دراز سیاه میباشد که سلاطین وخوانین بر سر زنند واو را خار بروزن نجار گویند
جکرونتن با تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند وپازند بمعنی زدن باشد که بعربی ضرب گویند
جکی جکی بکسر هر دو جیم وکاف فارسی بتحتانی کشیده لفظی است که در وقت جزع وفزع در طلب ومبالغه
در اغاز گویند وزنان بهنگام لذت مباشرت بزبان رانند جکیجه بروزن منجنیقه ظرفی که در آن روغن

بیان سیزدهم در جیم ابجد با کاف تازی

بیان چهاردهم در جیم ابجد با کاف فارسی

ستور بجو روغن اسب وشتر وگاو وامثال آن کنند بیان پانزدهم در جیم ابجد بالام مشتمل بر سی وهفت لغت
وکنایت جل بفتح اول وسکون ثانی نام پرنده ایست بقدر گنجشک ومانند بلبل خوش آواز است جلاب بضم اول
بروزن کلاب نام شاعریست واو در فن شاعری استاد بوده ودر بخارا توطن داشته جلاجل با جیم بروزن
زلازل چیزی باشد مانند سینه بند اسب که در آن زنگها وجرسها نصب کنند وبر سینه اسب بندند وپنج
دایره را نیز گویند وبمعنی دف ودایره هم بنظر آمده است ونام مرغیست خوش آواز جلب بفتح اول وسکون
بای ابجد زن فاحشه ونابکار باشد وبمعنی شور وغوغا وفریاد هم آمده است وبکسر ثانی در عربی صدا وآواز چیزها باشد
جلبان بضم اول بروزن قربان غله باشد شبیه بکرسنه وآن در توابع یزد وکرمان هیچو باقلای تر پزند وبانمک خورند
وگاه آرد هم کنند ونان از آن پزند وتازه آنرا نیز ناپخته خورند جلبک بضم اول وکسر ثانی وفتح بای ابجد وسکون
کاف چیزی باشد سبز ومانند ابریشم که در روی آبها بهم میرسد وبعربی طحلب خوانند جلبو بفتح اول وسکون ثانی وواو ثلث
بوی کشیده سبزه وتره باشد شبیه به نعناع جلبوب بروزن مطلوب گیاهی باشد که بر درخت پیچد وبعربی
عشقه خوانند وحبل المساکین هم گویند جلبهنک با ها بروزن اسفرنگ تخم زرد خار است وبیخ آنرا تربد زرد
گویند وآن بغایت کوچک میباشد اگر زیاده بریکدم خورند مهلک باشد جلبیز با تحتانی بجهول بروزن مهمیز بمعنی کمند
باشد وعرب مقود خوانند وبمعنی مفسد وغماز هم آمده است جلتا بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بالف کشیده بلغت
زند وپازند پوست آدمی وحیوانات دیگر باشد وبعربی جلد گویند بکسر جیم جلتان با تای قرشت بروزن چخماق بلغت رومی
حلیمور را گویند وآن نباتی است که بعربی حماض حبشی خوانند درد مفاصل ونقرس را ضماد کردن نافع است جلجل بفتح
اول وجیم وسکون ثانی ولام دف ودایره وپنج دایره را گویند وزنگ وجرس را نیز گفته اند ونام مرغیست
خوش آواز وبکسر اول هم آمده است جلجلان بضم هر دو جیم بروزن بلبلان در فرهنگ جهانگیری نوشته است
نام تره ایست که آنرا کشنیز گویند ودر کنز اللغه دانه کنجد ودانه کشنیز باشد جلجلان حبشی خشخاش سیاه را
گویند جلجلان مصری بیش را گویند وآن بدترین زهرها است گویند باماهی روین در یکجا روید جلغوزه باغین نقطه دار
بروزن هر روزه چیزی باشد مانند فستق وباریکتر از آن ودرخت آنرا سوسن گویند قوت باه دهد ومنی
بیفزاید وسنگ مثانه را بریزاند وآنرا بعربی حب الصنوبر الکبار خوانند جلف بکسر اول وسکون ثانی وفا سفیه
وخود سر وبی باک باشد جلق بضم اول وسکون ثانی وقاف یک حصه از یک هزار وهشتاد حصه ساعت شبانروزی
باشد پیش جهودان چه ایشان هر ساعتی را یکهزار وهشتاد قسم کنند وهر قسمی را از آن جلق خوانند پس
باین اعتبار شبانروزی بیست وپنجهزار ونهصد وبیست جلق باشد جلک بروزن فلک بتصغیر جل است
وآن مرغکی باشد کوچک وخوشخوان جلکاره بروزن هرکاره رای وتدبیر وراه وروشهای مختلف را گویند
جلم بکسر اول وسکون ثانی ومیم نام ولایتی است از ملک پنجاب جلمانا با نای مثلثه بروزن بزم آرا بلغت سریانی
خیار را گویند که بادرنگ باشد وبهترین آن سبز ونازک است وطبیعت آن سرد وتر بود وثقیل وغلیظ
هم هست جلنجوجه با نون ودو جیم بروزن کرفوطه بلغت سریانی بودنه صحرائی را گویند وچاویدن آن بوی
سیر از دهان ببرد جلنک بکسر اول وثانی وسکون نون وکاف فارسی نوعی از قماش ابریشمی باشد که آنرا بازرنار
وبی زرتار نیز میبافند واز آن قبا وچکمه وکلاه وشلوار وامثال آن میسازند وصدای زنگ
وزنگله وزنجیر ومانند آن هم هست وبیاره وبنه خربزه وهندوانه وکدو وعشقه وامثال اینها باشد
یعنی درخت آنها وملخ آبی را نیز گفته اند جلو بفتح اول وضم ثانی بروزن زلو مردم شوخ وشنگ
ومطلق پیچ گیا را هم گفته اند چه اگر از چوب باشد جلو چوب واگر از آهن باشد جلو آهن خوانند وبفتح اول

و بفتح اول و ثانی عنان اسب را گویند و کنایه از اسب کتل و جنیبت هم هست جلواد بر وزن ابجد اشتر
و خوی بد را گویند جلوجوب بفتح اول سیخ کباب چوبین باشد و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند جلوز با زای هوز
بر وزن تموز فندق باشد و آن چیزیست مغزدار و معروف که خورند و بعضی گویند جلغوزه است
و بادام کوهی را نیز گفته اند جل وزغ بضم اول و کسر ثانی جامهٔ غوک است و آن چیزی باشد سبز رنگ که در
روی آبهای ایستاده بهم میرسد و آنرا بعربی طحلب گویند و خزء الضفادع نیز گویند جلوزه بر وزن عجوزه
مخفف جلغوزه است و آن مغزی باشد باریک و دراز جلوند بر وزن فرزند بمعنی چراغ باشد جلونک با نون
بر وزن عروسک بیاره و بنهٔ خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد جلویز بر وزن مهمیز بمعنی کمند
باشد که بعربی معقود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است و برگزیده و انتخاب کرده را نیز گویند جله بضم اول
و فتح ثانی مشدد کرده ریسمان را گویند و معرب آن جلاهق باشد و گیاهی بود دست پهن که از جاهای نمناک و دیوارهای
حمام و زیر دهانهٔ خم آب و شراب و امثال آن روید و ظروف مایعات را نیز گویند همچو خم و خمچه و کدو و شراب
و امثال آن و ظرفی نیز باشد مانند سبد که آنرا از برگ خرما بافند و خرما در آن کرده از جایی بجایی برند و بعضی
گویند باین معنی عربی است و بمعنی درخت خرما هم بنظر آمده است جلیز بر وزن مویز بمعنی کمند باشد و بعربی
معقود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است جلیل بضم اول بر وزن سهیل پرده و چادر و لحاف و چادر
پوشش باشد و جل اسب را نیز گویند و نام شخصی بوده که گربه بسیاری نگاه میداشته است بیان شانزدهم
در جیم ابجد با میم مشتمل بر بیست و هشت لغت و کنایت جم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد
و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست لیکن در جایی که با نگین و وحش و طیر و دیو و پری گفته
میشود مراد سلیمان است و در جایی که با جام و پیاله مذکور میگردد جمشید و آنجا که با آیینه و سد نام برده میشود
اسکندر و بمعنی مردمک چشم نیز بنظر آمده است بزبان اهل مرو شاهجهان و نام عقل دویم باشد
از عقول عشره و منزه و پاکیزه را نیز گویند و بمعنی ذات هم هست چنانکه اگر گویند فلان خوش جم است
مراد آن باشد که خوش ذاتست جمار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین رای قرشت مغز درخت
خرما باشد و آنرا پیه خرما و دل خرما هم گویند و عربان شحم النخله و قلب النخله خوانند جمار النهر بمعنی جار النهر است و آن
رستنی باشد مانند نیلوفر و پیوسته در آب میباشد جم اسپرم بکسر همزه نام یکی از انواع ریاحین است که شکوفهٔ آن
بسیار کوچک میباشد و نبات آن بدرختانی که در جوار او باشند تعلق گیرد یعنی مانند عشقه و لبلاب
در آنها پیچد و عرب آنرا ریحان السلیمان گویند چه جم سلیمان است و اسپرم ریحان جماش بفتح اول و ثانی مخفف
بر وزن لواش بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی و مستی باشد و بمعنی درشتی و عربده هم آمده است و رایش کننده
و فریبنده را نیز گویند و بعضی گویند باین معنی عربی است و با ثانی مشدد بر وزن نقاش دوستان نهاده اند باشد
و در عربی نوعی از باد بود جمال بضم اول بر وزن لگام کحل داروست و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند
درون آن سفید بود و کرم معده را بکشد جمانی بر وزن یمانی ساقی را گویند و با جیم فارسی هم آمده است
جمتود با تای قرشت بر وزن محمود بمعنی بیل است و آن شدن نفس باشد با مور خسته که از و صادر گردد
جمجم بفتح هر دو جیم و سکون هر دو میم کوه را گویند و آن ابزاریست که زیر آن از لته و بالای آن از ریسمان
باشد جمد چینی بمعنی ملح چینی است و آن سنگی باشد سفید که در داروهای چشم بکار برند جمدر با دال
ابجد بر وزن خنجر سلاحی است که آنرا دشنه و کتار گویند بر وزن قطار و اصل آن جم در است
یعنی پهلو شکاف و بهندی یعنی دندان عزرائیل جمره بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت مفتوح

بیان شانزدهم در جیم ابجد با میم

حرارتی

حرارتی و بخاریست که در آخر زمستان در شباط ماه رومی بسه دفعه از زمین بر میخیزد و یکی در هفتم ماه
مذکور و زمین بسبب آن گرم می شود و آنرا سقوط جمرهٔ اول میگویند و باری در چهاردهم و آنرا سقوط
جمرهٔ دویم میخوانند و بسبب آن آب گرم میگیرد و یکی دیگر در بیست و یکم که سقوط جمرهٔ سیم باشد اشجار و نباتات
گرم شوند و نزد عرب مراد از سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد
و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات اینها نیز همچنانست که در اول زمین
گرم شود و در ثانی آب و در ثالث نباتات و عرب اخگر آتش را جمره خوانند جمری بضم اول بر وزن
قمری بلغت ماوراء النهر مردم بازاری و کم اصل و جلف و گدا و تنگی را گویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است
جمزیور با زای هوز و واو بر وزن [illegible] اسبی را گویند که روی و شکم و هر دو پای او سفید باشد جمس بر وزن
لمس بمعنی یخ باشد که آب منجمد است جمست بر وزن الست جوهری باشد کم مایه و کم قیمت و رنگش بکبودی
مایل است و بعضی گویند کبودیست بسرخی مایل و معدن آن بمدینهٔ طیبه نزدیکست و گویند از
ظرفی که از آن سنگ بسازند هر چیز شراب خورده شود مستی نیاورد و اگر پاره از آن سنگ در
قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر شب در زیر بالین گذارند خوابهای نیکو بینند و از
احتلام ایمن شوند و کنایه از مردم بد اصل و جاهل هم هست و آنرا بعربی معشوق خوانند و بعضی گویند
جوهریست مانند لعل جمشاسب با سین نقطه دار بر وزن طهماسب سلیمان علیه السلام است لکن با خاتم و دیو و پری
مذکور شود و جمشید است اگر با جام و صراحی بگویند و نام پسر جمشید هم هست جمشاک بر وزن غمناک
کفش و پای افزار را گویند جمشک بر وزن اندک بمعنی جمشاکست که کفش و پای افزار باشد و باین معنی
با جیم فارسی هم آمده است جمشید بفتح اول نام پادشاهی است معروف که او را با منوشلخ گویند و او در اول
جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم میکرد چون بآذربایجان
رسید روزی بود که آفتاب بنقطهٔ اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی را در جای بلندی گذاشتند
و تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن نشست چون آفتاب طلوع کرد شعاع و پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد
شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید
گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند جمشید ماهی
و جمشید ماهی گیر کنایه از بودن آفتابست در برج حوت و کنایه از سلیمان علیه السلام هم هست و یونس را
نیز گویند جمشیدون بر وزن افریدون سلیمان علیه السلام را گویند در جایی که با خاتم و دیو و پری شود و جمشید
باشد جایی که با جام و صراحی مذکور گردد جمند بر وزن لوند مردم کاهل و باطل و بیکاره و مهمل را گویند
و این لفظ را بر اسب گمراه و کاهل بیشتر اطلاق کنند و در اصل جا بمیند بوده بکثرت استعمال الف
و با افتاده جمند شده جمهلو بفتح اول و های هوز بر وزن کنجلو نام جنسی است از غله که آنرا مشنگ
خوانند و بهندی کلاو گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن غرضلو باشد و بعضی مشنگ را
خوانده اند و گفته اند جمهلو نوعی از ماش باشد جمهوری با بر وزن انگوری شرابی که آنرا انگوری
گویند و بعضی شرابی را گفته اند که سه سال بر آن گذشته باشد و بعضی گفته اند شراب مثلث است
یعنی شیرهٔ انگور را بجوشانند تا یک من سه شود و بعضی دیگر گویند شراب انگوری است که
بعد از جوشانیدن یک من به نیم من آید [illegible] با تای قرشت و نون و فوقانی بر وزن پری
روی من بلغت زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زندگی است جمیز بر وزن تمیز نوعی

مطلب سبب تسمیه جمشید

بیان هفدهم در جیم ابجد با نون

از الخیرست و برگ آن به برگ درخت توت میماند و آنرا بعربی تین الاحمق خوانند **بیان هفدهم در جیم ابجد**
با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت **جن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بضم اول در عربی
دفن کردن را گویند و بکسر اول هم در عربی معروفست که پری و دیو باشد و دل را نیز گویند و قلب هم خوانند و اول و نخست را هم گویند و نیز
هم گویند که در مقابل کهنگی است **جناب** بفتح اول بر وزن خوب شرطی و گروی باشد که دو کس با هم بندند
و جناغ زین اسب را گویند که دامنهٔ زین و تسمهٔ رکاب باشد و بمعنی آن بضم اول هم آمده است و بفتح اول
درگاه و آستانه را گویند و بعضی گویند باین معنی عربی است و در عربی گرداگرد کنار و گوشهٔ سرا و خانه باشد
و بکسر اول هم در عربی ریسمانی را گویند که برگردن جاروا بندند و هر جا خواهند ببرند **جنابه** بضم اول
و ثانی بالف کشیده و فتح بای ابجد دو کودک را گویند که بیکبار از مادر متولد شده باشند و عرب توامان خوانند
جناح بضم اول و سکون خای بی نقطه بلغت اندلس کلمر است که آنرا بفارسی فیلگوش خوانند و بفتح اول در عربی
بال مرغان را گویند **جنازه** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح زای هوز تابوتی باشد که شخص مرده را در ان گذارند
و بجانب قبر برند و بعضی بنقطه خوانند **جناغ** بفتح اول بر وزن کلاغ شرطی و گروی باشد که دو کس با هم ببندند و استخوان سینهٔ مرغ را نیز
گویند و طاق پیش زین اسب را هم گفته اند و بضم اول بر وزن الاغ دامنهٔ زین اسب باشد که بعربی [illegible] خوانند
و تسمهٔ رکاب را نیز گویند و نوعی از اسباب زایدهٔ زین باشد که برای زینت نقاشی کنند و بجای حرف
آخر فا هم آمده است **جنب** بفتح اول و ثانی بر وزن حلب نام شهریست که مردم آنجا اکثر خوش طبع و مهمان
دوست میباشند و شمشیر را در ان شهر بسیار خوب میسازند و بضم اول و ثانی در عربی فاعل و مفعول جماع
کرده غسل نکرده را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی طرف و جانب و سو باشد **جنبد** بضم اول و کسر ثالث
بر وزن گنجد بسر ثانی گل را گویند که بعربی ورد خوانند **جنبش** با کنایه از حرکت و سیر هفت کوکب است
زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **جنبش اول** کنایه از جنبش و حرکت قلم قضا
و قدر است در لوح و حرکت اولی که فلک اول کرد و حرکت اولی که سیارات از برج حمل کردند چه گفته اند
که در مبدأ آفرینش مراکز کواکب سبعه هر یک در اوج بودند و بر بود و اوجات بدا و بیرد نقطهٔ اول
حمل **جنبید** بضم اول ماضی جنبیدنست و بسر ثانی نام دوائی است که آنرا بفارسی اوسه و بعربی سعتر خوانند
گرم و خشک است در سیم **جنبیه** بر وزن تنقیه نام سلاحی است که آنرا جمدهر هم گویند و در هندوستان
کتار خوانند **جنتر** بر وزن کمتر نام سازیست مخصوص اهل هند **جنتوریه** بر وزن منصوریه نام دوائی است که
آنرا بیونانی قنطوریون خوانند **جنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم آواز و صدا و فریاد کاور را گویند **جنجر** بضم اول
و فتح جیم و سکون ثانی و رای قرشت دوائی است که آنرا سرخ بستایل و بعربی عصی الراعی خوانند **جند** بفتح اول
بر وزن قند نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **جندال** بر وزن ابدال عوام الناس را گویند و مردم بلنکی
و هرزه کار و شر انگیز را نیز گفته اند **جندبیدستر** معرب گند بیدستر است که خایهٔ سگ آبی باشد
و آنرا بعربی خصیة البحر خوانند و آنرا جند بیدست هم میگویند بحذف حرف آخر **جندر** بر وزن بندر اسباب
و رخوت پوشیدنی و غیره باشد چه جندر خانه خانه ایست که آن اسباب پوشیدنی و غیر پوشیدنی گذارند
جندره بر وزن پنجره هر چوب کندهٔ ناتراشیده باشد عموما و دو چوب بقدر نیم گز که بجهت کوفتن
و هموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند و تراشند خصوصا و آنرا جندرهٔ مال هم میگویند و آنچه بدان
صوف و شال و جامهای دیگر شکنجه کنند و کنایه از مردم ناتراشیده لک و پک ناهموار باشد **جندل**
بر وزن صندل نام پلی از نزد بجا فریدون بوده است و فریدون او را بخواستگاری دختر پادشاه یمن

فرستاده بود و بعضی از عربان سنگ را گویند که حجر باشد **جنطی** بکسر اول و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی
نام پادشاهی بوده از یونان و جنطیانا که دوائی است مشهور منسوب باوست و آن بیخی باشد سرخ رنگ
بکلفتی انگشت و از انگشت بزرگتر است و آنرا جنطبس الملک و دواء الحیه و کف الذئب نیز خوانند گرم
و خشک است در دوم و سیم **جنغی** با غاف بر وزن بنگی مشورت و کنکاش کردن جمعی باشد هم گویند ترکی است
جنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست که جدال و قتال باشد و بضم اول شتری گویند که هنوز او را
بزیر بار نکشیده باشند و بمعنی کشتی و جهاز بزرگ هم هست و باین معنی با جیم فارسی نیز آمده است
و بیاض بزرگ را هم گفته اند و نوعی از قمار نیز هست **جنگار** بر وزن زنگار خرچنگ را گویند و بعربی
سرطان خوانند و بمعنی فاعل که جنگ آورنده باشد هم هست **جنگ زرگری** کنایه از جنگ ساختگی باشد
جنگلاهم با لام بر وزن بزمگاهی غلیواج را گویند و باین معنی بجای های هوز نون و بای حطی هم بنظر آمده است که جنگلانی
و جنگلابی باشد و با جیم فارسی نیز گفته اند **جنگلوک** با کاف بر وزن عنکبوت رنجوری را گویند که ایام نقاهت
او باشد و بوقت برخواستن دست بر زانو یا بر دیوار گیرد و کسی را نیز گویند که دست و پای او کج باشد
و با جیم فارسی هم آمده است **جنگوان** بر وزن ارغوان نام شهریست در هندوستان **جنگوک** بر وزن منفلوک
کسی را گویند که ریش سفید طویله باشد و قوت رفتار نداشته باشد **جنبیت کش** شخصی را گویند که اسب کتل را
میکشد چه جنبیت اسب کتل باشد و میرآخور را هم گفته اند که ریش سفید طویله است **جنبور** بفتح اول و بای
تحتانی رسیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده پل صراط را گویند و بتقدیم تحتانی بر حرف نون هم آمده است والله اعلم

بیان هجدهم در جیم ابجد با واو

بیان هجدهم در جیم ابجد با واو مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت **جو** بضم اول چوبی باشد که بوقت زمین
بار کردن برگردن گاو گذارند و مرتبهٔ نود و ششم باشد از خلوص زر که ابر ابوی عیار خوانند و جوی آب را نیز گویند
و بفتح اول غله ایست معروف که باسب و استر و امثال آن دهند و با شدید ثانی در عربی بمعنی هوا باشد
و ما تحت فلک قمر و اسفل را نیز گویند که برابر علی است **جواز** بضم اول بر وزن گداز هاون سنگین و چوبین را
گویند که سیر در ان کوبند و بعربی مهراس خوانند و ظرفی را نیز گفته اند که در ان روغن از جوبات و شیره از انگور
ولی شکر بگیرند و بعربی معصره خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی رخصت و اجازت و خلاص و حفظ و دستک
راه و روانی و روئی و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار باشد **جوازان** بضم اول بر وزن خراسان بمعنی
جواز ستکه هاون چوبین و ظرفی باشد که در ان شیرهٔ انگور و روغن کشند و در عربی بمعنی نجات یافتن
و دستک راه و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار بود **جوازه** بضم اول بر وزن خلاصه بمعنی اول
جواز است که هاون کوچک سنگین یا چوبین باشد **جوال** بضم اول بر وزن زغال معروفست و آن ظرفی
باشد از پشم بافته که چیزها در ان کنند و یک لنگ بار را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله هم آمده است و کنایه از بدن
انسان هم هست و کنایه از چیزک داشته باشد **جوالق** بر وزن موافق جنسی بود از پوشش قلندران و این جمع جوالق
است و جولق معرب جولخ بافتهٔ پشمینی باشد که از ان خرجین سازند و مردم فقیر و قلندران نیز پوشند
جوام بضم اول بر وزن مدام بلغت زند و پازند بمعنی روز است که بعربی یوم گویند **جوان اسپرم** نام یکی
از ریاحین است که بعربی ریحان الشیاطین خوانند **جوانمرد** کنایه از کریم و سخی و بخشنده و صاحب
همت باشد و نام پیر قصابان هم هست **جوانی** بکسر اول بر وزن نهانی تخمی باشد که بر روی خمیرها پاشند
و آنرا نانخواه و زنیان هم گویند و بفتح اول معروفست که نقیض پیری باشد **جوبال** با بای ابجد بر وزن
رومال بلغت زند و پازند جوال را گویند و آن ظرفی باشد که از موی و پشم بافند **جوبجو** بفتح اول و جیم ابجد

بمعنی پاره پاره و ذره ذره باشد جوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد جائی و مقامی را گویند در شهر که اسباب
و امتعه و غله و آنچه از اطراف و جوانب از جهت فروختن آورند آنجا فروخته شود جوتر بفتح اول و تا و رای
قرشت بمعنی مناره باشد جوج بضم اول بر وزن غوج پارچه گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است و علامتی را
نیز گویند که بر سر لواها و اعلامها نصب کنند تا خوشنما شود و بفتح اول هم گفته اند جوجادو حبی است شبیه بجو
لیکن باریکتر و درازتر میباشد و طعم آن تلخ است و طبیعت آن گرم و خشک در اول و سیم جوجر بضم اول و ثانی
مجهول و کسر جیم و سکون رای قرشت درم را گویند که آن چهل و هشت حبه است و بعربی درهم خوانند و با این معنی
بجای حرف آخر نون هم آمده است جوجم بضم اول و ثانی و فتح جیم و سکون میم شاخی را گویند از درخت که گل و میوه بار
آورد جوجن بضم اول و کسر ثالث و سکون نون بلغت زند و پازند بمعنی درم باشد که چهل و هشت حبه است و با ثانی
مجهول و فتح ثالث بلغت هندی یک فرسخ و ثلث فرسخی باشد که چهار کروه است جوجو بفتح هر دو جیم و سکون
هر دو واو نام شهریست از ملک خطا که در آنجا مشک خوب و کافور اعلی و جامهای بریشمی نفیس میشود و کنایه
از پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره هم هست جوجه بر وزن و معنی جوزه است که بچه ماکیان باشد جوخ
بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوقست و بعربی فوج
خوانند جودان بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و بنون زده نوعی از کافور بود بغایت خوشبوی برخلاف کافور
میت و آنرا خورند و چینه دان مرغان را نیز گویند و نوعی از چوب بید باشد که دسته بیل کنند و سیاهی را گویند
شبیه بدانه جو در میان دندان اسب و خر و امثال آن که جوانی و پیری آنها را از آن شناسند و چون آن بر طرف
شود حکم بر سال اسب و خر نتوان کرد و جنسی از انار هم هست که دانه آن بی آب و خشک میباشد جودانه بر وزن پروانه
بمعنی جودانست که نوعی از کافور و جنسی از انار و چینه دان مرغ و سیاهی میان دندان ستور باشد جودر
بر وزن انگور گیاهی خودرو که بیشتر در میان زراعت گندم و جو میروید و دانه آن کوچک و باریک میباشد
و آنرا بعربی طلح میگویند و گاو را نیز گویند که عربان بقر خوانند جودره با رای بی نقطه بر وزن حوصله بمعنی اول
جودر است که غله خودرو در میان زراعت باشد و نام مبارزی هم بوده از لشکر روس جوذر با ذال نقطه دار
بر وزن جوهر بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد جور بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی
بالا باشد که نقیض پایین و نشیب است و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی
از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیاله جور بمعنی پیاله مالامال است چه هر گاه حریفان را
دانسته پیاله مالامال بدهند تا مست شود و بیفتد و بی شعور گردد و جور و ستم کرده خواهند بود جوربور
بضم اول و بای ابجد بر وزن روزکور پرنده ایست صحرایی شبیه بخروس که او را تذرو نیز گویند
جوره بر وزن نوره هم رنگ و هم وزن و مقابل کوب و جفت چیزی را گویند جوز بفتح اول و سکون ثانی
و زای نقطه دار معرب گوزست که گردکان باشد جوزاغند بفتح اول و غین نقطه دار شفتالوی خشک
کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن کنند باشد جوزاک بر وزن غمناک غصه خوردن و اندوهگین
شدن باشد جوز بر گنبد کنایه از کارهای عبث و بی حاصل باشد جوزغه بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار معرب
گوزغه است که کوزه و غلاف پنبه باشد جوزگندم بیخ گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا چند گندم
است که بر هم چسبیده اند خوردن آن منع هوس خاک خوردن کند و آنرا بعربی حزو الحمام گویند
جوزماثل با میم الف کشیده و ثای مثلثه مفتوح بلام زده چیزیست که آنرا عوام تاتوله گویند و آنرا جوز مقل
نیز گفته اند بکسر تای قرشت جوزن بر وزن کودن نوعی از ساحران باشند در هند و ستان که دانه گندم

و جو را بر عفونات زرد کنند و افسون بر آن خوانند و کسی را که خواهند مسخر خود سازند از آن دود بر وی
زنند و آنچه را نیز گویند که در گندم و جو افتد و آن زرد و بسرخی مایل است و نیز طایفه باشند از برهمنان
که آتشی می افروزند و روغن ستور در آن آتش می ریزند و چیزهای هم می افکنند و آتش را بدستهای
جو که در خوشه است میزنند و چیزها میخوانند و این را عبادت میدانند و آن جماعت را هوم میگویند جوزه با زای
فارسی بر وزن و معنی جوجه است که بچه مرغ باشد جوزه دوک رخنه و شکاف کمر دوک را گویند که در وقت
رشتن پنبه ریسمان چرخ را بر آن اندازند جوزهر بفتح اول و زای هوز معرب گوزهرست که فلک اول قمر
باشد و آن بمنزله ممثل اوست و هر یک از عقده راس و ذنب را نیز گویند و آن محل تقاطع فلک حامل و مایل
قمر است جوز هندی گردکان هندیست که نارگیل باشد و معرب آن نارجیل است جوزیدن بفتح اول بر وزن لرزیدن
غصه خوردن و غمناک و اندوهگین گردیدن باشد جوزینه بر وزن لوزینه معرب گوزینه است و آن حلوایی
باشد که از مغز گردکان پزند و بعضی گویند از مغز بادام جوسبونش با سین بی نقطه و بای ابجد و نون و تای قرشت
بر وزن خوبرویست بلغت زند و پازند بمعنی استادن و گریستن باشد جوسق بفتح اول بر وزن زورق معرب جوسه است
که بمعنی کوشک باشد و کنایه از برج فلکی هم هست جوسک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کلمه دلوی گریبان را
گویند جوسنگ بر وزن اورنگ یعنی جو مقدار و هم چند جو در کوچکی و وزن جوسه بر وزن روضه کوشک
و بالاخانه را گویند و معرب آن جوسق است جوش بر وزن موش معروفست که از جوشیدن و از شورش
بر آمده باشد و حلقه را نیز گویند مانند حلقه زره و جوشن و نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی جوشاک
بر وزن پوشاک بمعنی جوشیدن باشد جوش بره بفتح بای ابجد و رای قرشت نام آشی است مشهور که آنرا
از خمیر بادام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و سبزی و مصالح پر کنند و در آب جوشانند و ماست
و کشک بر بالای آن ریخته بخورند و با جیم و بای فارسی هم آمده است جوشک بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و کاف کوزه باشد لوله دار که آنرا بعربی بلبله گویند و بضم اول بر وزن کوچک هم آمده است جوشن بر وزن
کودن سلاحی باشد نظیر زره تمام از حلقه و جوشن خلقه و تنکه آهن باشد هم باشد و کنایه از صورت مردم بدخوی
و ترش روی هم هست و در عربی زره را و دول شب یعنی نصف شب و سینه را گویند و بمعنی اول بضم اول
و جیم فارسی هم آمده است جوشیده مغز کنایه از مردم خشمناک و غضب آلود باشد و مردم هوشیار را نیز
گفته اند جوشیر بر وزن جوکبیر نوعی از آش باشد که خورند و جولاه و بافنده را نیز گویند و بعربی حایک
خوانند جوشیره بر وزن همشیره بمعنی جوشیر است که نوعی از آش و استاد جولاه باشد جوغ بر وزن دوغ چوبی را
گویند که در وقت زراعت بر گردن گاو نهند جوکاک با کاف بر وزن کوچک مرغکی است بغایت
کوچک و بعضی گویند گنجشک است جول بر وزن غول غلیواج را گویند جولاه بر وزن زره و با
بافنده را گویند و عنکبوت را نیز گفته اند که عربان دلدل خوانند جولاهک بر وزن زره و باهک عنکبوت را
گویند و تصغیر جولاه نیز هست که بافنده باشد جولاهه معروفست که بافنده باشد و عنکبوت را نیز گویند جولخ
با ثانی مجهول بر وزن دوزخ نوعی از بافته پشمینه باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و درویش
و قلندران هم پوشند جولخی بر وزن دوزخی قلندر شال پوش را گویند جولق با قاف بر وزن و معنی جولخ است
که بافته پشمینه باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم گفته اند جولقی بر وزن و معنی جولخی است که قلندر شال پوش
باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است جوله بضم اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف جولاهست که بافنده
و عنکبوت باشد و بخفای ها تیردان و ترکش را گویند و بمعنی کفش و قربان هم آمده است دان جانبی

باشد که کمان را در آن دهند و بمعنی زده شده هم آمده است اعم از پشم و پنبه و غیر آن و خارپشت بزرگ را
نیز گفته اند و بهندی علتی است که آنرا بعربی فالج خوانند و با واو مجهول نوعی از سبزه است که آنرا مرغ و فرز گویند
جوله گاه با ثانی مجهول بر وزن بوسگاه بمعنی جوله زار باشد که آنرا مرغزار گویند و مرغ علفی است که حیوانات آنرا
برغبت تمام خورند جولهه بفتح ثالث و های مختفی جولاهه است که بافنده و عنکبوت باشد جولیدن بر وزن و معنی
ژولیدن است که از هم رفتن و پریشان شدن باشد جومست بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور و سین بی نقطه و تای قرشت
زده نام پیغمبر مجوسان است و کتاب که زرتشت نام داشت نازل شد و بعضی گویند معرب گومست که کتاب مجوس باشد جون
بفتح اول و ثانی و سکون نون چوبی باشد که در زیر آن غلطکها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای
غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و بسکون ثانی نام رودخانه ایست عظیم در هندوستان
جووان بکسر اول و واو بالف کشیده بر وزن احسان بلغت زند و پازند بمعنی جوانست که نقیض پیر باشد
جوه بر وزن کوه بمعنی جوع است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت بندند جوهر بفتح اول بر وزن کوثر معروف
گوهر باشد که مروارید است و بمعنی وجود مطلق و موجود لا فی موضوع بود و اصل و نژاد و ماده هر چیز را نیز
گویند و هر یک از سنگهای نفیسه همچو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن باشد و موج چوب و استخوان را
هم گفته اند و کنایه از مردم رشید و صاحب رشد نیز هست و بضم اول نیز آنست که چون جمعی بر سر هنود
و ایشان تاب مقاومت آن جمع نداشته باشند زن و فرزندان خود را بکشند یا بسوزانند و خود دلیرانه
در آن کشتن و سوزانیدن را جوهر گویند و جایی را نیز گفته اند که در آن جوی آب روان بسیار باشد جوهری
بر وزن کوثری هر چیز که آن جوهر دار و صاحب جوهر باشد و جوهر فروش را نیز گویند جوهی بر وزن کوهی
نام کلی است در هندوستان و آنرا جوهی را نیز گویند که بجای ها یای حطی باشد جویبار با یای حطی و بای ابجد بر وزن
کوهسار کنار جوی آب را گویند و جایی که در آن جوی بسیار باشد و جوی بزرگی را نیز گویند که از جویهای کوچک
بهم رسیده باشد بیان نوزدهم در جیم ابجد با های هوز مشتمل بر پانزده لغت و کنایت جه بکسر اول و سکون
ثانی بلغت زند و پازند زنان فاحشه و بدکاره را گویند جهاد اصغر کنایه از معاتبه و جنگ کردن با کفار باشد
جهاد اکبر کنایه از ریاضت فرمودن نفس و مجاهده با او باشد جهان بفتح اول بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه
ما تحت فلک قمر است و جهنده را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است و مال و اسباب دنیوی را هم میگویند
جهان آرای با الف ممدود نام ماه ششم است از ماههای ملکی جهان بین چشم را گویند و عرب عین
خوانند و کنایه از فرزند هم هست و سیاحت کننده و مردم جهانگرد را نیز گویند جهان تاب با نای قرشت
بالف کشیده و ببای ابجد زده نام ماه پنجم است از ماههای ملکی جهان دیده کنایه از مسافر و سیاحت کننده
باشد جهان کهین بجر خو و کنایه اشاره بآدم صفی علیه السلام است و بعربی عالم صغیر خوانند جهان مهین
بکسر نون و میم عالم را گویند که ما سوی الله است و عرب عالم کبیر خوانند جهره بر وزن بهره چرخی باشد که
جولاهکان بآن ریسمان در ماشوره پیچند جهش بفتح اول و کسر ثانی بر وزن کشش بمعنی سرشت و خلقت
و طبیعت باشد جهمرز بکسر اول و سکون ثانی و میم مفتوح بری بی نقطه و زای نقطه دار زده مباشرت و جماع
با فاحشه کردن باشد که جه بمعنی فاحشه و مرز جماع است جهن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف جهان است
و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نفس کل باشد و نام پسر افراسیاب هم هست و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم گفته اند
جهودانه با دال ابجد بر وزن ملوکانه درختی باشد که آنرا بعربی شابکه خوانند و صمغ آنرا عنزروت
گویند و چرب رودهٔ را نیز گفته اند که درون آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و آنرا بعربی نقانق

خوانند بیان بیستم در جیم ابجد با یای حطی مشتمل بر هجده لغت جی بکسر اول و سکون ثانی ولایت صفاهان را گویند
تمام و بولی از ملوکات آنرا خصوصا صاد بفتح اول دهی است از ولایت ری و بزبان زند و پازند بمعنی پاک و پاکیزه
باشد جی افرام با فا و رای قرشت نام پیغمبری است از پیغمبران عجم جیبا بر وزن زیبا هیمه و هیزم را گویند و بعربی
حطب خوانند و باین معنی با بای ابجد هم آمده است که بر وزن کیبا باشد جیبر بکسر اول و فتح بای ابجد بر وزن دیگر
بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس است که بوستان و بهشت باشد جیبر بر وزن و معنی زیرست که نشیب
و پایین باشد و نوعی از پوست دباغت کرده هم هست که از آن بند کارد و بند شمشیر و بهله و امثال آن
سازند جیره بر وزن زیره روز یانه باشد و آن چیزی بود از گندم و آرد و نان و امثال آن که بجهت
غلام و نوکر مقرر کنند جیزجنگ با جیم و زای هوز بر وزن چیز رنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد
مانند آلت تناسل از چرم ساخته باشند و زنان در وقت حاجت کار فرمایند و با رای قرشت هم آمده
جیستن با یای مجهول بر وزن زیستن برجستن و فروجستن باشد و بمعنی انباجه بر زینت هم آمده است
جیسنگ بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون نون و کاف نام رای گجراتست و کسی پیش از او در هندوستان
پادشاهی نکرده است و نام او بهندوی جی سنگه بوده و فارسیان جیسنگ خوانند جیغت بفتح اول و ضم
غین نقطه دار و سکون ثانی و فوقانی لیف خرما را گویند جیغوت بر وزن فرتوت توبره و سبدی را
گویند که از لیف خرما بافند جیک جیک بکسر هر دو جیم و سکون هر دو تحتانی آواز اقسام جانوران و مرغان
باشد جیل دارو معرب کیل دارو است و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن فستقی بود و منفعت
آن بسیارست جین بر وزن کین صفات زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن بنفس کنند جیناک
با نون بر وزن بی باک جای بیگانه و مقام را گویند جینه ور بر وزن کینه ور پل صراط را گویند جیواد بر وزن
فرهاد بمعنی ورع است که پرهیزکاری و کسر شهوت باشد جیوه بر وزن میوه سیماب را گویند و بعربی زیبق
خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی گویند سرد و ترست در درجه چهارم شپش و کنه را بکشد جرب و حکه را
نافع باشد تصعید آن باین طریق کنند که بستانند سیماب را و با نیم وزن آن قلعی داخل کنند و بوزن
هر دو زاج سوخته و بوزن زاج خشت پخته و بوزن مجموع نمک بریان کرده که الوجه کوهی باشد و همه را
در صلایه انداخته با آب ترنج و آن میوه ایست معروف بسایند تا نیک سائیده شود بعد از آن
در دیگی نو که بگل اندوده باشند کرده سر آنرا محکم ببندند و آهسته آهسته آتش کنند تا بریان شود و همچنین
تا هفت نوبت با آب ترنج بسایند و در دیگ کنند و بریان سازند بعد از آن در شیشه که بگل حکمت
اندوده باشند کنند و آتش نرم نرم میکرده باشند تا تصعید کنند تا آنکه مانند دانهٔ مروارید سفید گردد
و آن سم قاتل است و بکارهای دیگر نیز آید گفتار ششم از کتاب برهان قاطع در جیم فارسی
با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان و محتوی بر ششصد و سیزده لغت و کنایت بیان اول
در جیم فارسی با الف مشتمل بر نود و هفت لغت و کنایت چا معروفست و مشهور بجای و آن برگی است
که از چین و ختا آورند و در آب جوشانیده مانند قهوه خورند خاصیت آن بسیارست
و مضرت شراب را دفع کند گویند مردم تبت بسبب آنکه شراب بسیار میخورند آنرا بقیمت مشک
میخرند و معرب آن صاباشد چاپالی با بای فارسی و لام بر وزن آبادی نان فطیر نازک
باشد که خمیر آنرا با دست بهن سازند و بروی تابه پزند چابک بضم بای ابجد و سکون کاف
مخفف چابوک است که چلد و چست و چالاک و ظریف باشد و بمعنی تازیانه هم آمده است

بیان بیستم در جیم ابجد با یای حطی

بیان اول در جیم فارسی با الف

بیان نوزدهم در جیم ابجد با های هوز

چابکی بمعنی جلدی و چالاکی باشد و اسب رهواری را نیز گویند که اگر تازیانه بر وی زنند راه را غلط نکند
چاپلوس بسکون بای فارسی و لام بواو مجهول کشیده بسین بی نقطه زده شخصی را گویند که بچرب زبانی و سخنهای
شیرین و فروتنی کردن مردم را فریب دهد و بای ابجد هم آمده است چابوک بضم ثالث و سکون واو و کاف
چست و چالاک و جلد را گویند چاپو با بای فارسی بواو کشیده ریسمانی باشد که بدان دزدان از حلق
او بزنند چاج بسکون جیم فارسی نام شهریست از ماوراء النهر که بتاشکنت اشتهار دارد و بعضی کاشغر را
گفته اند و کمان خوب از آنجا آورند و منسوب بآنجا را چاجی گویند عموماً و کمان را خصوصاً و توده غله
پاک کرده و از کاه جدا کرده را نیز گویند و آنرا بعربی صبره خوانند بضم صاد بی نقطه چاچله بضم جیم فارسی
و لام کفش پای افزار چرمی را گویند چاو بر وزن باد کاغذ پاره بوده مربع طولانی که یکی از پادشاهان
چنگیزی نام خود را بر آن نقش کرده بود و رایج گردانیده چون مردم آذربایجان و اهل تبریز قبول نکردند
و غیاث الدین مظفر که باعث و بانی چاو بود بقتل آوردند رسم چاو برطرف شد چادر ترسا دطائی و جامه باشد
زرد و کبود در هم بافته و کنایه از شفق و روشنائی آفتاب قبل از طلوع هم هست چادر کافوری کنایه از سفیدی
صبح صادق باشد چادر کحلی کنایه از آسمان و شب تاریک است چادر لاجورد کنایه از آسمانست و سبزه زار
و مرغزار را نیز گویند چار بر وزن خار دانشی را گویند که در آن خشت و آهک و کاسه و کوزه و امثال
آن پزند و مخفف چهار هم هست که بعربی اربعه گویند و مخفف چاره و علاج هم هست و بزبان علمی اهل هند
بمعنی جاسوس باشد چار آخر بضم خای نقطه دار کنایه از چهار عنصر است که خاک و آب و باد و آتش باشد و چهار
ستاره از بنات النعش هم هست که آنهار النعش خوانند چار اژدها بمعنی اول چار آخر است که عناصر
اربعه باشد چار استاد کنایه از چهار عنصر است چارپا با بای فارسی بالف کشیده بر وزن و معنی کاروا
که مرکب سواری باشد همچو اسب و استر و خر و شتر و امثال آن چار بالش کنایه از دنیا باشد و مسندی را
نیز گویند که پادشاهان و صدور و اکابر بر آن نشینند و کنایه از عناصر اربعه هم هست چار بالشت
بسکون تای فوقانی بمعنی چار بالش است که دنیا و عناصر اربعه و مسند سلاطین باشد چار بند بر وزن آلمند
کنایه از دنیا و عالم باشد چار پهلو شدن کنایه از چیزی بسیار خوردن و بر پشت خوابیدن باشد چار بیخ بر وزن
چار میخ بیخ کاسنی و بیخ رازیانه و بیخ کبر و بیخ کرفس را گویند و بعربی اصول الاربعه خوانند و کنایه از چهار
عنصر هم هست چارتا با تای فوقانی بالف کشیده طنبور و رباب چهار تار را گویند و کنایه از چهار عنصر
و عالم و دنیا هم هست باعتبار چهار رکن و بازای نقطه دار بر وزن خاکسار نیز همین معنی
دارد چار تاره بر وزن ماه پاره بمعنی چارتار است که طنبور و رباب و هر سازی که بر آن چهار بند بندد و کنایه
از عناصر و دنیا هم هست چار تکبیر زدن کنایه از ترک کلی کردن و تبرای مطلق از ما سوای نمودن باشد و کنایه
از نماز جنازه هم هست که بعد از آن میت را وداع کنند چار جوهر کنایه از عناصر اربعه و چهار ستاره نعش است
از بنات النعش چار دوال بفتح دال و واو بالف کشیده و بلام زده چوبی باشد بمقدار یک قبضه که چاروادان
بر سران سیخی کوچک بقدر مهمیزی نصب نمایند و زنجیری با چند حلقه و چهار تسمه بر آن تعبیه کنند
و الاغ و چاروا از آن برانند چار دیوار معروفست و کنایه از چهار حد دنیا هم هست چار دیوار نفس
کنایه از دنیا و قالب و جسد آدمی باشد چارسو با سین بی نقطه بواو رسیده هر چیز را گویند که چهار پهلو داشته
باشد و جائی را نیز گفته اند که چهار بازار از آنجا منشعب شوند و کنایه از انتظار کشیدن هم هست
چار طاق با طای حطی بالف کشیده و بقاف زده معروفست و نوعی از خیمه چهار گوشه هم است که

آنرا در عراق شیروانی و در هند راوتی گویند و خیمه مطبخ را نیز گفته اند و کنایه از عناصر اربعه باشد چارغ
بضم رای بی نقطه و سکون غین نقطه دار نوعی از پای افزار است که بیشتر دهقانان بر پای بندند و بجای
غین قاف هم آمده است چارک بفتح ثالث و سکون کاف چاوش و نقیب قافله را گویند چار کامه با کاف
بر وزن کارنامه اسب رهوار خوش رفتار باشد و کنایه از گرم کردن هنگامه عشرت هم هست چار گوش
هر چیز را گویند که مربع باشد و کنایه از تخت پادشاهان است که بعربی سریر خوانند و کنایه از تابوت هم هست که
جنازه باشد چار گوشی صراحی و سبوئی را گویند که چهار دسته داشته باشد چار مادر کنایه از چهار عنصر و چهار ستاره النعش
باشد از بنات النعش چار مغز جوز را گویند که گردکانست چار میخ معروفست و آن چنان باشد که شخصی را که خواهند
شکنجه کنند بر پشت یا بر روی خوابانند و چهار دست و پای او را بچهار میخ ببندند و کنایه از عناصر اربعه هم هست
و عمل لواطه را نیز گویند چارو با ثالث بواو کشیده بمعنی ساروج باشد و آن آهک رسیده با چیزها آمیخته است که
بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند چاروا با واو بر وزن و معنی چارپاست که مرکب سواری و هر چیزی که
چهار پا داشته باشد چارو چادر بفتح جیم فارسی و دال ابجد بر وزن شام و سحر این لغت از اتباعست
بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد چاروغ با غین نقطه دار بر وزن فاروق بمعنی چارغ است که پای افزار دهقانان
باشد و با قاف نیز آمده است چاره بر وزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد و مکر و حیله را هم گفته اند و جدائی
و مفارقت را نیز گویند و بمعنی یکبار هم آمده است و باین معنی بسیار غریب است چاریک بفتح یای حطی
یک حصه از چهار حصه هر چیز باشد و نام قصبه ایست از توابع کابل مشهور بچاریکار چاس بر وزن
پاس غله از کاه جدا کرده و پاک شده را گویند چاشت بر وزن داشت یک حصه از چهار حصه روز
باشد که در هندوستان پهر گویند و طعامی که در آن وقت خورند چاشت دادن طعام دادن باشد و چاشت را
گویند که یک پاس از روز است چاشدان با دال ابجد بر وزن پاسبان مخفف چاشت دانست و آن ظرفی
باشد که نان و خوردنی در آن میان گذارند چه چاشت بمعنی خوردنی و طعام هم آمده است چاشکدان بسکون کاف نیز
دان را گویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن گذارند و صندوقچه زنان را نیز گفته اند چاشنی اندکی از
طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند و ابتدای زدن چوب را نیز گویند بر کوس و نقاره
و بمعنی نمودار و صفت و مزه هم آمده است چاشنی دل بکسر دال ابجد و سکون لام کنایه از سخنان خوب
و لطیف و دلکش باشد چاشنی گیر حاکم مطبخ را گویند و ترکان توشمال و در هندوستان بکاول خوانند و طعام
قسمت کنند و را نیز گفته اند که سفره چی باشد چاغ بر وزن طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی زمان هم هست چنانکه
گویند در چاغ آدم یعنی در زمان آدم و بعضی گویند این معنی ترکی است چاک بر وزن خاک بمعنی شکاف
و تراک باشد و قباله خانه و باغ و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی سفیده صبح هم هست و صدای زدن شمشیر و تبر
زین و خنجر و مانند آن باشد و دریچه را نیز گفته اند و آن دری باشد کوچک که در یک لنگه در قلعه و کاروانسرا
سازند و بمعنی آماده و مهیا هم آمده است چاکاچاک با جیم فارسی بر وزن یاکاپاک بمعنی طراق طراق باشد
و تراک و شکاف بسیار را نیز گویند چاکانیدن با نون بر وزن آشامیدن بمعنی چکانیدن باشد چاک چاک
بمعنی چاکاچاک است که صدای طراق طراق زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن باشد و شکافته در بلغم
نیز گویند چاکسو و چاکشو با سین بی نقطه و نقطه دار بر وزن نازبو دانه باشد سیاه و لغزنده بمقدار عدس و آنرا
در داروی چشم بکار برند و بجای حرف اول خای نقطه دار هم آمده است چاکوچ با واو مجهول و جیم فارسی
بر وزن پاپوش پتک و چکش مسگران و آهنگران باشد و بعربی مطراق گویند چال بر وزن شال هر چیز دو موی

گویند عموماً و اسپی که موی آن سرخ و سفید درهم آمیخته باشد خصوصاً و گودی و مغاکی را نیز گویند که در آن توان
ایستاد یعنی زیاده بر دو گز نباشد و گودی که جولاهگان پاهای خود را در آن آویزند و گرویی که دو
کس در قمار با هم ببندند و ببرند گویند فلانی جال کرد یعنی گرو را برد و بمعنی آشیانهٔ مرغ هم آمده است
و نوعی از مرغابی باشد و آن دو قسم است بزرگ آنرا که در جثه بمقدار قازست خرجال و کوچک آنرا که بزرگی
زاغ است جال گویند و بترکی قشقلداق خوانند و بعضی گویند جال هوبره است که بعربی حباری و بترکی
توقاری خوانند و کبک دری را نیز گفته اند و نام دهی است از ولایت قزوین که سر ملوک را مندست
و بزبان علمای اهل هند هر چهار کروه یک فرسنگ جال است و هر دو کروه یک فرسنگ پس جالی دو فرسنگ
باشد و بزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتارست و امر برفتن یعنی براه رو و نام نوعی از ماهی هم هست
جالاک بروزن ناپاک دزد و خونی و جلد و چابک را گویند و بمعنی جای بلند هم آمده است جالبوس
با بای فارسی و واو مجهول بروزن آبنوس بمعنی چاپلوس و فریب دهنده باشد جالش بروزن مالش رفتاری که
از روی ناز و تکبر و عجب کنند و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و مباشرت و جماع را نیز گویند
جالشگر با کاف فارسی بروزن دانشور شخصی را گویند که خرامان و از روی ناز و عجب و تکبر براه رود و مبارز
و دلاور و جنگجوی را نیز گفته اند و بمعنی حریص جماع هم هست جالو بروزن خالو گودی را گویند که زیاده بر دو
گز عمق نداشته باشد جاله بروزن خاله بمعنی جالو باشد که گودال است جالیش با لام بتحتانی کشیده بشین قرشت
رفتاری باشد از روی تکبر و ناز جالیک بروزن باریک دو پارچه چوبست که اطفال بدان بازی کنند
یکی دراز بمقدار سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز می باشد و چوب
دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد و بچوب دراز را
بر آن زنند بعنوانی که بر هوا جهد و باز در هوا ضربتی بر آن زنند چنانکه دور افتد و عرب چوب بزرگ را
مقلاه و چوب کوچک را قله گویند جام بروزن کام بمعنی جم و خم باشد جام جام با جیم فارسی بروزن شادکام
درهای کوه و راههای پر پیچ و تاب را گویند جاموش بروزن پاپوش نوعی از کفش و پای افزار باشد
جامه بروزن نامه بمعنی شعر باشد عموماً و غزل را گویند خصوصاً و آن مطلعی است با ابیات متوازیه مشتمل بر قافیه
و ردیف کمتر از هفده بیت و بمعنی سخن هم آمده است چه جامه دان سخن دان را گویند جامه گوی با کاف فارسی
بروزن چاره جوی شاعر و سخن گوی باشد و کسی را نیز گویند که غزلی را باواز خوش بخواند جامیدن
بروزن دمیدن بمعنی شاشیدن باشد که بول کردن است جامین بروزن آمین شاش و بول باشد و غایط را نیز گویند جانخ
بروزن زنخ فک اسفل باشد که موضع ریش برآوردن و غبغب است و آنرا بعربی ذقن گویند و گلوله خمیر که یکنان
از آن پخته شود و کنایه از حرف و سخن هم هست جاو بسکون واو لغتی است ختایی و آن کاغذ پاره بود مربع
طولانی که یکی از پادشاهان چنگیزی نام خود را بر آن نقش کرده بود و رایج کرده چون مردم آذربایجان
و اهل تبریز قبول نکردند و عز الدین مظفر که باعث و بانی جاو بود بقتل آمد رسم جاو برطرف شد و با جیم
ابجد هم بنظر آمده است و اول اصح است جاو جاو با جیم فارسی بروزن کادکاد شور و غوغا و صدا و بانگ
گنجشک را گویند وقتی که جانوری قصد گرفتن او کرده باشد یا کسی دست بآشیانهٔ او کند که بچه او را برآرد جاوک
بروزن ناوک مخفف چکاوک است و آن مرغی باشد برابر گنجشک و بعربی قبره گویند جاول بفتح ثالث دام نام
گلی باشد صد برگ و بغایت رنگین و بمعنی کجواج و ناهموار نیز آمده است جاولی بسکون ثالث بروزن کاولی
چیزی باشد که از نی بوریا و امثال آن ببافند و غله را بدان بیفشانند تا پاک شود جاووش بروزن پاپوش

نقیب لشکر و قافله را گویند جاویدن بروزن کاویدن فریاد کردن گنجشک باشد وقتی که دست بر آشیانهٔ او
کنند و بطریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات و انسان را هم گویند چاه بروزن ماه معروفست و بعربی بئر
گویند و گو زنخدان خوبان را نیز بطریق استعاره گفته اند چاه آبی کبود با کاف و نون چاهی است در طرابلس
هر کس از آن چاه بخورد احمق گردد و این مثل است و آبی کبود هم بنظر آمده است که بجای نون زای ابجد
باشد چاه بست بکسر لام و فتح بای فارسی کنایه از دنیا باشد چاه پوزن با بای فارسی بروزن خام سوز قلابی باشد که
بدان چیزی که بچاه افتد برآرند و بجای بای فارسی بای حطی نیز گفته اند و این اصح است چه پوز بمعنی تفحص
و تجسس باشد چاه بوقیر چاهی است که افراسیاب بیژن را در آن چاه محبوس کرده بود چاه جو با جیم بروزن
ماهرو بمعنی چاه پوزنست که قلابی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند و چاه کن را نیز گویند چاه دلو کنایه
از دنیا باشد و کنایه از برج دلو هم هست که یکی از دوازده برج فلکی است چاه ظلمانی کنایه از دنیا و قالب
آدمی است چاه مقنع چاهی است که ابن مقنع بعلم سحر از آنجا ماهی برمی آورد که چهار فرسخ پرتو می افکند چاهه
بفتح ثالث گوی عمیق چاه مانند را گویند چاه یوسف مشهورست و آن در اراضی اردن که از نواحی شام است
نزدیک بطبریه باشد چای بروزن نای معروفست و آن برگی باشد که از ختای آورند و جوشانند و مانند
قهوه بخورند منفعت بسیار دارد و مضرت شراب را دفع کند بیان دوم در جیم فارسی با بای ابجد مشتمل بر
لغت چبتن بروزن رفتن انبانچه را گویند و بجای تای قرشت بای حطی هم آمده است چبغت بفتح اول و سکون
ثانی و ضم غین نقطه دار و فوقانی ساکن نهالی و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیز پنبه دار که کهنه و مندرس
شده و از هم پاشیده باشد چبغوت بروزن مبهوت بمعنی چبغت است که کهنه لحاف پاره پاره باشد چبلوس
با لام بروزن افسوس مخفف چاپلوس است که چرب زبان و فریبنده باشد چبیره بروزن کبیره بمعنی جمع و جمعیت
سپاه و مردم باشد و جمع کرده و ساخته شده را نیز گویند چبتین بفتح اول و ثالث [illegible] بروزن شب بین
طبقی را گویند که از چوب بید بافته باشند و باین معنی بضم اول هم آمده است و با بای فارسی نیز گفته اند
بیان سیم در جیم فارسی با بای فارسی مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت چپ بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض
راست باشد و بی اصول شده ساز و گویندگی را نیز گویند چپات بفتح اول بروزن نبات طپانچه را گویند و بتشدید
ثانی هم گفته اند چپاتی بروزن نباتی مخفف چاپاتی است که نان تنک فطیر باشد که بر روی تابه پزند چپار بروزن
قطار هر چیز دو رنگ باشد عموماً و کبوتری سبز که خالهای سیاه و اسپی که نقطها و کلهای سیاه با غیر رنگ خود در سر
بر بدن داشته باشد خصوصاً و بعربی ابرش خوانند چپاغ بکسر اول بروزن چراغ نوعی از ماهی باشد و بفتح اول هم آمده است
چپان بروزن کتان لباس کهنه مندرس را گویند و با تشدید ثانی هم هست چپانی بروزن ادانی مردم بی سر
و پا کهنه پوش را گویند و با تشدید ثانی هم آمده است چپچاب با جیم فارسی بروزن گشکاب صدا و آواز
بوسه را گویند و بوسه را بعربی قبله خوانند چپچله بروزن مرحله زمین پر آب و گل باشد که پای مردم و حیوانات دیگر
در آن بلغزد و گهوارهٔ نرمی را گویند که طفلان بر آن لغزند و آنرا الخشک نیز خوانند و بعربی زحلوفه گویند و ریسمانی را
نیز گفته اند که در ایام عید و نوروز و جشنها از جایی بیاویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند
و روند و باین معنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است چپ دادن کنایه از فریب و دغا دادن باشد
و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح کردن را نیز گفته اند چپداز با زای هوز بروزن مقراض سر موزه را
گویند و آن کفشی باشد که مردم ماوراء النهر از بالای موزه پوشند و با رای قرشت بروزن مقدار هم بنظر
آمده است و بعربی جرموق خوانند چپدان بکسر اول بروزن احسان بمعنی چپداز است که سر موزه باشد

بیان سیم در جیم فارسی با بای فارسی

چپر بروزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و حلقه و دائره که از دم حیوانات دیگر
کشیده باشد و پوست پارهای را گویند که بند بافان و نوافان تار ابریشم را بران بکشند و هر مرتبه که
بود در ابکند رانند آنها را بکردانند و این قسم بند و نوار را چپر باف گویند چسپیدن با سین بی نقطه بروزن و معنی
چسپانیدن است اعم از آنکه چیزی را بچیزی بچسبانند یا کسی خر در اکیسه وابند چپش بفتح اول بروزن کشش بز یک
یکساله را گویند چپ شدن کنایه از منحرف گردیدن و نقیض کردن باشد چپل بروزن کچل کسی را گویند که خود را
بچیزهای ناشایسته آلوده کند و پیوسته چرکن و نکبتی باشد چنانکه دیدن او غثیان آورد چپلک بکسر اول بروزن
خشتک پلید و مردار و بناشایست آلوده را گویند چپلوس بروزن محسوس مخفف چاپلوس است که زبان
آور و فریبنده باشد چپه بفتح اول و ثانی مشدد کسی را گویند که پیوسته کارها را بدست چپ کند و بتخفیف ثانی
تخته باشد دسته دار بهیات بیل که کشتیبانان بدان کشتی رانند چپیدن بروزن کشیدن میل کردن بجانب چپ
و کنایه از طرفی بطرف دیگر کردن باشد چپین بضم اول و ثانی مشدد بتحتانی کشیده و بنون زده طبقی را گویند که
از چوب بید و امثال آن بافند بیان چهارم در جیم فارسی با تای قرشت مشتمل بر دوازده لغت و کنایت

بیان چهارم در جیم فارسی با تای قرشت

چتر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت چیزی باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و موی کوتاهی
که مردان بر فرق سر گذارند چتر الگون کنایه از آسمان باشد چتر روز کنایه از آفتاب عالمتاب است چتر زرین
بمعنی چتر روز است که کنایه از آفتاب باشد چتر سحر بمعنی چتر زرین است که کنایه از خورشید باشد چتر سیمابی کنایه
از ماه شب چهارده است چتر سیمین بمعنی چتر سیمابی است که ماه بدر باشد چتر عنبرین کنایه از شب است که
بعربی لیل گویند چتر کحلی کنایه از آنست و ابر سیاه را نیز گویند چتر نور کنایه از آفتاب انور است چتو بفتح
اول و ضم ثانی و سکون واو پرده باشد که بر روی چیزها کشند چتوک بضم اول بروزن و معنی چغوک است که
گنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند بیان پنجم در جیم فارسی با جیم فارسی مشتمل بر چهار لغت چچ بفتح اول

بیان پنجم در جیم فارسی با جیم فارسی

و سکون ثانی چوبی باشد پنج شاخ مانند پنجه دست و دسته هم دارد که غله کوفته را بآن بباد دهند و غربالی را
نیز گفته اند که بدان غله پاک کنند چچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی گل باشد که عرب ورد گویند و بمعنی
رخساره و خال هم هست و باین معنی بضم اول و ثانی و بجای حرف ثانی خای نقطه دار نیز آمده است و بکسر اول
تبرکی باشد بچهار را گویند چچله بضم اول و ثانی و فتح لام گوشتی که مانند زبانه در میان فرج زنان میباشد و بفتح اول
و ثانی بمعنی چچلاست که زمینی پر گل و لای و لغزنده باشد و لخشک را نیز گویند و آن گو پاره نرمی باشد که طفلان بر آن
لغزند چچو بضم اول و ثانی و سکون واو پستان را گویند اعم از پستان انسان و حیوانات دیگر بیان ششم در جیم فارسی

بیان ششم در جیم فارسی با خای نقطه دار

با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت چخ بفتح اول و سکون ثانی غلاف کارد و شمشیر و مانند آنرا گویند و بمعنی خصومت
و جنگ و تعدی و بر روی کسی جستن را نیز گفته اند و بمعنی کوشش و کوشیدن بجلدی هم هست و بمعنی
جرک و ریم هم آمده است چخاچخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم فارسی مفتوح بخای نقطه دار زده صدا و آواز
زدن شمشیر باشد از پی هم چخان بروزن مکان نام موضعی است غیر معلوم و بمعنی ستیزه کنان و سعی کنان هم آمده
چخد بروزن خند یعنی بکوشد و سعی کند و دم زند چخش بروزن رخش کرمی باشد که از کردن و گلوی
مردم بر می آید و بزرگ میشود و درد میکند و بریدن آن مهلک است چخک بروزن نمک بمعنی خال باشد
و آن نقطه ایست سیاه که در رو و اندام آدمی بهم میرسد و بمعنی رخساره هم بنظر آمده است چخماخ با میم
بروزن یکشاخ آتش زنه را گویند و کیسه و طبقه را نیز گفته اند که از تماج دوزند و سپاهیان
سوزن و شانه و چیزهای دیگر در آن گذارند و بمعنی تبر زین هم آمده است چخی بکسر اول و سکون

و ثانی و تحتانی یعنی ستیزه کنی و دم زنی چخید بروزن رسید یعنی کوشید و دم زد چخیدن بروزن رسیدن بمعنی
دم زدن و کوشیدن و ستیز کردن و بر روی کسی جستن باشد و باین معنی بجای حرف ثانی غین نقطه دار هم آمده است
چخیده بروزن رسیده بمعنی کوشیده و دم زده و ستیزه کرده باشد چخین بکسر اول بروزن نمکین ریم آلوده و چرکین را
گویند یعنی زخمی که چرک و ریم داشته باشد و بفتح اول هم گفته اند بیان هفتم در جیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر پنج

بیان هفتم در جیم فارسی با دال ابجد

لغت چدار بکسر اول بروزن نگار چیزی باشد که از پشم و ریسمان بافند و دست و پای اسب و استر و بغل را
بدان بندند چدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت اشتر ماده چهار ساله را گویند و بفتح اول و ثانی
بمعنی چاره و علاج باشد چدروا بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده نام رستنی باشد بسیار
تلخ و آنچه در سقوطره شود بهترین جاهای دیگر است و بعربی صبر خوانند چدن بکسر اول و فتح ثانی و سکون
نون مخفف چیدن باشد چده بکسر اول و فتح ثانی مخفف چیده است بیان هشتم در جیم فارسی با رای قرشت

بیان هشتم در جیم فارسی با رای قرشت

مشتمل بر نود لغت و کنایت چر بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بفتح اول نغمه و غنی
باشد چه چرکر سازنده و مغنی را خوانند و در سیستان چرخاب را گویند چرا بفتح اول بروزن سرا بمعنی چریدن
باشد و بکسر اول بمعنی از برای چه چرابه بروزن قرابه قیماقی که بر روی شیر بندد چراخ با خای نقطه دار بروزن
و معنی چراغ است چراخوار با واو معدوله بروزن هموار چراگاه باشد چراخ واره بکسر اول و فتح رای
قندیلی باشد که در آن چراغ روشن کنند و بعربی مشکوة خوانند چراخور با واو معدوله بروزن فراخور بمعنی
چراخوار باشد که چراگاه است چراسک با سین بی نقطه بروزن تابک حیوانی است که کوچکتر از ملخ
و شبها بانگ طولانی کند چراغ بروزن فراغ فتیله باشد که آنرا با چربی و روغن و امثال آن روشن کرده باشند
و بمعنی چراه و چرا کردن هم آمده است و بر داشتن بهر دو دست خود را و پیر و مرشد و رهنما را نیز گویند و کنایه
از روشنائی هم هست چراغ آخ بضم خای نقطه دار کنایه از فراخی عیش و بسیاری نعمت باشد چراغبا چیزی را
گویند که چراغ بر بالای آن گذارند و هر دو دست بر داشتن و راست شدن اسب را نیز گویند چراغ پایه بمعنی
چراغپاست یعنی چیزی که چراغ بر بالای آن گذارند و بر داشتن اسب هر دو دست خود را چراغ بره
بفتح بای ابجد و رای قرشت چراغدانرا گویند و بعربی مشکوة خوانند چراغ پرهیز بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت
و های تحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده فانوس و چیزی که محافظت چراغ از باد کند چراغ چشم بکسر
رابع کنایه از فرزند است چراغ سپهر کنایه از آفتاب و ماه و ستارگان باشد چراغ سحر کنایه از آفتاب است و ستاره
صبح را نیز گویند چراغله بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سکون غین نقطه دار و فتح لام کرم شب تاب را گویند
چراغک مصغر چراغ باشد و کرم شب تاب را نیز گویند و عرب او را ولد الزنا خوانند گویند چون ستاره سهیل
طالع شود او بمیرد چراغ مغان کنایه از شراب انگوری است چراغ واره با رای قرشت بروزن چراغ پایه قندیلی
و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد و مشکوة همانست چراگر با کاف فارسی بروزن سراسر
حیوانات چرنده را گویند چرام بروزن عوام چراگاه حیوانات و علفزار باشد چرامین بروزن فرامین بمعنی
چرام است که چراگاه حیوانات و علفزار باشد چرب بروزن حرب غالب شدن و زیادتی نمودن
و چرب شدن چیزی از روغن و امثال آن باشد چرب آخور بضم خا و سکون واو معدوله و رای قرشت
کنایه از فراخی عیش و کثرت و بسیاری علف دواب باشد چرب پهلو کنایه از کسی است که مردم از
پهلوی او فائده و نفع یابند و فربه را نیز گویند که نقیض لاغر باشد چرب دست بمعنی جلد و چابک
و شیرین کار و هنرمند و غالب آمده شده و صاحب همت و چرمند باشد چرب زبان کسی را گویند که

که بسخنان خوش دل مردم را بجانب خود راغب گرداند و مردم را از خود کند و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده
هم هست جربش بر وزن ورزش بمعنی جربی باشد که بیه سوختن است جرب قامت کنایه از بلندی قامت
و خوش قدی باشد جربک بفتح اول بر وزن نغزک مصغر جرب است و جربه نقاشان باشد و آن کاغذیست بسیار
تنک و جرب که نقاشان بر روی صفحه تصویر یا نقشی یا خط خوب گذارند و با قلم موی صورت و طرح آن بر دارند
و نان تنکی را نیز گویند که در میان روغن بریان کرده باشند و بیشتر آنرا بروح اموات تصدق نمایند و شیرازیان لعم گفته
که قیماق باشد و بضم اول دروغ راست مانند باشد که در حق کسی گویند و سخنی را نیز گفته اند که از راه دشمن بعنوان ظرافت
و مسخرگی و خوش طبعی و طنز و سعایت نقل کنند تا اف زیاده گردد و بمعنی افترا و تهمت و طنازی و مسخرگی
و خجلت و انفعال هم هست و لغز و چیستان را نیز گویند جرب گو بمعنی چرب زبانست که کنایه از شیرین سخن
و چاپلوس باشد و فریب دهنده را نیز گویند جربو بر وزن عرسو بمعنی جربه باشد که بیه چراغست جرب و خشک کنایه
از بد و نیک و زیاده و کم و سخاوت و بخل و سخی و بخیل باشد جربه بر وزن حربه کاغذی باشد جرب و تنک که نقاشان
و مصوران بر روی صفحه تصویر و طرح و نقش گذارند و با قلم موی صورت و نقش آنرا بر دارند و پرده که بر روی
شیر بندد و آنرا قیماق گویند جربی با ثالث بتحتانی رسیده کنایه از ملایمت و نرمی باشد و پیه گوسفند و بز و امثال
آن را نیز گویند جربیدن بر وزن لرزیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد جربه با تای قرشت بر وزن شرطه بمعنی
رنگ و لون باشد و بجای فوقانی دال ابجد هم آمده است چه در فارسی دال ابجد و تای قرشت بهم تبدیل یابند
جرخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام شهری بوده قدیم در خراسان و نام دهی است از ولایت غزنین و آسمان
و فلک را نیز گویند و گریبان جامه و پیراهن را نیز گفته اند و کمان سخت و نوعی از کمان که آنرا چخش گویند و طاق
ایوان و طاق درگاه سلاطین و غیره و جایی که انگور در آن ریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید و بعربی
معصر خوانند و چرخی که بدان پنبه ریسند و حرکت دوری و گرد کسی گردیدن و چرخ زدن درویشان
در هنگام سماع و چرخ آسیا و چرخ دولاب و چرخ عصاری و گردیدن چرخ ابریشم و هر چیز که چرخ زنند و حکمان
حکمت راهم میگویند و آن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند و نام پرنده ایست شکاری و باین معنی
با غین نقطه دار هم آمده است و بمعنی دوم هم هست که برادر تسلسل باشد جرخ انداز بر وزن دست انداز
کمان دار را گویند جرخ ترساجامه کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است جرخ دولابی کنایه از آسمانست
جرخ ریسک جانوریست شبیه بملخ و کوچکتر از و بالهای او در زیر کاسه پشت او میباشد و بپوسته فریاد
میکند خصوصا شبها بیشتر و پرنده نیز هست بزرگی گنجشک و در خراسان او را جرج ریسو گویند
جرخ زرین کاسه کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد جرخ زن کنایه از رقاص و مردم سیاحت
کننده باشد جرخست بضم ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت چرخی باشد که بدان شیره انگور و نیشکر
بگیرند و حوضی که در آن انگور بریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید و بفتح ثالث بر وزن بدمست هم آمده است
جرخشت با شین نقطه دار بر وزن و معنی جرخست باشد و آن چرخی و حوضی است که انگور در آن ریزند و بمالند تا شیره
آن برآید جرخ صوفی جامه کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد جرخ کند ناکون کنایه از فلک اول باشد که فلک
قمر است جرخله بر وزن مرحله نباتی باشد سست و ساق باریک و عرب آنرا شکاعی خوانند جرخ معقوس
کنایه از فلک است عموما و فلک البروج را گویند خصوصا جرخوک بر وزن مغلوک چوبی باشد مخروطی که طفلان
ریسمان بر آن بندند و نوعی بر زمین اندازند تا مدتی در چرخ باشد جرخه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی جرخله است
و آن رستنی و نباتی باشد که بعربی شکاعی گویند بسبب آنکه بسیار سست و ساق باریک است چه هرگاه کسی آنرا

بسیار ضعیف

بسیار ضعیف و لاغر بیند گان کند که عود شکاعی و بمعنی دوم هم که دو برابر تسلسل است و آنچه زنان بدان ریسمان
ریسند جرخه آبنوس کنایه از آسمان باشد عموما و فلک اول را گویند خصوصا جرخی بفتح اول و سکون ثانی و یای تحتانی
رسیده هر چیز که چرخ زننده باشد مانند کبوتر چرخی و امثال آن و جنسی از جامه نازک ابریشمی و نوعی از اطلس نفیس
هم هست و هر چیز که آنرا استادان ریخته گر و مسگر چرخ کرده باشند و ادبخانه و مستراح را گویند جرد بفتح اول و ثانی
مشدد و سکون دال ابجد عربده و جنگ را گویند و با ثانی مخفف رنگی باشد مایل بسرخی مخصوص باسب و استر و فراخ
و بسکون ثانی آستانه در خانه را گویند و جایی را نیز گویند که آستان در را بر آنجا نهند جرده بر وزن زرده بمعنی
رنگ و لون باشد عموما و رنگ سیاهی مایل را گویند خصوصا و پوست بدن و روی آدمی را نیز گفته اند چنانکه سیه
جرده گویند مراد سیاه پوست باشد و مراد بسیاه رنگ هم هست و اسبی را نیز گویند که بور باشد یعنی سرخ رنگ
باشد جرز بر وزن لرز پرنده ایست که آنرا بچرغ و باز و امثال آن شکار کنند و چون چرغ یا باز خواهند که
او را بگیرند بنجالی بر سر و روی ایشان اندازد و خود را خلاص کند و بعربی حبارا گویند و ترکان توقدری
و بعضی گویند جرز خاک حسبه است که ترکان چایخرق گویند و بعضی دیگر چکاوک میدانند که عرب ابو الملیح
خوانند و در مؤید الفضلا میگوید پرنده ایست آبی سرخ والله اعلم گویند در سنگدان او سنگی هست که
آنرا بر کسی که رعاف داشته باشد بر دم ببندند همان ساعت بایستد و تا با او باشد عود نکند و اگر دل او را
بر کسی که بسیار خواب کند ببندند از وی زایل شود و خواص جرز بسیار است جرزه بر وزن هرزه بمعنی
جرده است که پوست رو و بدن آدمی باشد جرس بر وزن قفس بند و زندان را گویند و بمعنی شکنجه و آزار هم
هست و حوضی باشد که انگور در آن ریخته بپای بمالند تا شیره آن گرفته شود و بمعنی چراگاه دواب نیز آمده است
و چیزها که درویشان و گدایان از گدایی و کدیه جمع کرده باشند جرسدان بر وزن نمکدان رومال و رومالی
باشد که قلندران چهار گوشه آنرا بهم بندند و بر دوش یا ساق دست اندازند و آنچه از گدایی بهم رسد در آن
نهند جرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جانوریست شکاری مشهور و معروف و از جنس سیاه چشم و معرب
آن صقر است جرغان بفتح اول بر وزن فرمان مهری و طغرایی باشد که بر فرمانها کنند و نویسند جرغند بر وزن فرهند
چراغ و چراغدان و چراغپایه باشد و روده گوسفند را نیز گویند که با گوشت و مصالح پر کرده باشند جرغنده بر وزن
شرمنده بمعنی جرغندست که چراغ و چراغدان و چراغپایه و روده گوسفند بگوشت و مصالح آکنده را نیز گویند
جرغول بر وزن معقول داروییست که آنرا ازباره گویند و بعربی لسان الحمل خوانند جرغون بر وزن افسون
بمعنی جرغول است که لسان الحمل باشد جرک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک مطلق زخم را گویند اعم از زخم کارد
و شمشیر و غیره باشد و بسکون ثانی نام مرغی است که خود را سرنگون از درخت آویزد و او را مرغ حق گو نیز خوانند
و بکسر اول ریمی که از زخم آید و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و آب دهن را هم گفته اند جرکر
بفتح اول بر وزن زرگر مغنی و چنگنواز باشد و بضم اول پیغمبر و رسول را گویند و مغنی و پیشنماز را هم گفته اند جرکملک
بر وزن کمترک مرغی است بسیار کوچک جرکن بکسر اول و ثالث چیزی کثیف و زخمی که پیوسته از او چرک
و ریم رود و کنایه از مال دنیا هم هست جرک دان بر وزن نمکدان دولمچه چرمی را گویند یعنی کیسه
که از پوست دوزند جرم شیر بکسر میم کنایه از تازیانه باشد جرمک بضم اول بر وزن نازدک لغز و چیستان را گویند
جرم کور بضم کاف فارسی از جمله وزه کمان باشد جرمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مطلق اسب را گویند عموما
و اسب سفید موی را خصوصا و آنچه پسر امرد از صاحب مذاق بگیرند از نقد و جنس و جرمینه را نیز گفته اند
که گیرکاشی باشد جرنداب با دال ابجد بر وزن رسن تاب نام محله ایست از محلات تبریز جرنده بر وزن

سمن بو استخوان نرمی را گویند که آنرا توان خورد همچو استخوان سر شانهٔ گوسفند و گوش بره و دماغ و مانند آنکه
بعربی غضروف خوانند و بمعنی چرنده هم آمده است چرنده بر وزن پرنده معروفست که چرنده را نیز گویند که غضروف باشد
چرنگ بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آوازی که بسبب پیدا شدن زدن شمشیر و گرز و امثال آن آید و صدا
و آواز درای و زنگ را هم گویند و صدا و آوازی را نیز گفته اند که در میان کوه و گنبد بسبب خوردن چیزی بر چیزی
پیچد چرنگک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف پرنده ایست بغایت کوچک چرنگیدن بکسر اول و ثانی
آواز و صدا کردن گرز و مانند آن باشد بسبب زدن آن بر جایی چروک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف مطلق نانرا
گویند خواه نان گندم باشد و خواه نان جو و ارزن و برنج و بلوط و مانند آن و نانی را نیز گفته اند که در ته انبان گذارند
بجهت توشهٔ راه و بعضی گویند نانی است که آنرا بجهت آشکنه تربیت کنند و ریزه ریزه سازند و باین معنی بسکون
ثانی هم آمده است چروک بر وزن لغزک باشد و بضم اول و ثانی چین و شکنج و درهم نشسته را گویند و بترکی بمعنی پوسیده
و از هم رفته باشد چرونده بر وزن سترمنده فانوس و مانند آن باشد که محافظت چراغ از باد کند و چراغ پایه را نیز گفته اند
و بمعنی چاره جوینده و دونده و رونده هم آمده است چروید بر وزن لرزید ماضی دویدن و چاره جستن
باشد یعنی دوید و چاره جویی کرد چرویدن بر وزن لرزیدن بمعنی چاره جستن و دویدن باشد چرویده بر وزن گردیده
یعنی دویده و چاره جویی کرده چره بضم اول و فتح ثانی پسر ساده و پسر امرد را گویند چریک بفتح اول بر وزن
شریک لشکری را گویند که از ولایتهای دیگر بمدد لشکری بفرستند بیان نهم در جیم فارسی با زای هوز مشتمل بر شش   بیان نهم در جیم فارسی با زای هوز
لغت چز بفتح اول و سکون ثانی میمون را گویند که حمدونه است چزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری است شبیه بملخ
که پیوسته در علفزارها میباشد و در هواهای گرم فریاد طولانی کند و در بعضی جاها آنرا بگیرند و بریان کنند و بخورند
چزدره بر وزن مجمره پارههای دنبه و پیه بریان کرده روغن گرفته را گویند چزدم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
بمعنی چزدره است که جزغاله باشد یعنی دنبه و پیه ریزه کرده را بریان کرده باشند چزغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار
خارپشت را گویند چزک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی چزغ است که خارپشت باشد بیان دهم در جیم فارسی با سین
بی نقطه مشتمل بر چهار لغت چسبیدن با بای فارسی بر وزن رقصیدن اتصال یافتن چیزی باشد بچیزی دیگر که انفصال   بیان دهم در جیم فارسی با سین بی نقطه
آن مشکل بود و چیزی را محکم بدست گرفتن و بمعنی مس کردن هم آمده است چست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی
جلد و چالاک و چابک باشد و هر چیز که نیک و باندام در جایی نشیند و محکم و نازک و زیبا را هم گفته اند
و بمعنی تنگ و چسبان هم هست که نقیض فراخ و گشاد باشد و نوعی از پای افزار باشد که روی آنرا از ریسمان چینند
چسته بفتح اول بر وزن دسته بمعنی نغمه و آهنگ باشد و ساغری را نیز گویند و آنرا از پوست کفل گور خر و اسب
و استر و خر الاغ سازند و از آن کفش و چیزهای دیگر دوزند و بضم اول شیردان گوسفند و بره و امثال آنرا گویند
چسنگ بر وزن پلنگ مردم کل و کچل را گویند و داغ پیشانی نیز گفته اند که از کثرت سجده کردن یا بسبب
چیزی دیگر بر سر پیدا شده باشد بیان یازدهم در جیم فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت و هشت لغت و کنایت   بیان یازدهم در جیم فارسی با شین نقطه دار
چش بفتح اول و سکون ثانی مخفف چشم است که بعربی عین خوانند و بضم اول لفظی است که خر الاغ از شنیدن
آن از رفتار باز ماند و بایستد چشام بر وزن سلام دانه باشد سیاه و لغزنده که آنرا در دارو و دواهای چشم
بکار برند چشان بفتح اول بر وزن مکان معنی این لغت را در یک فرهنگ لفظ گذر با ذال
نقطه دار و در دو فرهنگ دیگر لفظ گزر با زای نقطه دار نوشته بودند چون شاهدی بنظر نیاورده بودند
الله اعلم چشبیر بر وزن شمشیر بمعنی نشانها باشد عموماً و نشان پای سباع را گویند خصوصاً چشت بکسر اول
و سکون ثانی و فوقانی نام موضعی است چشته بفتح اول بر وزن کشته مخفف چاشته است که طعمه و طعام

اندک باشد چشخام بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن سرسام دانه ایست سیاه و لغزنده که آنرا در دارو و دواهای چشم
بکار برند چشم زخ بفتح اول و زای هوز بر وزن سرشخ مخفف چشم زخم است و آن آفتی و آزاری باشد خصوصاً
اطفال را که بسبب دیدن و تعریف کردن بعضی از مردم بهم میرسد چشفر با فا بر وزن ششصد بمعنی
چشبیر است که نشانهای پای باشد عموماً و نشان پای سباع باشد خصوصاً چشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی افزودن
و غالب و زیادتی و افزونی و غالب شدن و غلبه باشد چشم بر وزن پشم معروفست که عرب عین گویند و دانه
سیاهی باشد لغزنده که آنرا در داروهای چشم بکار برند چون بیفزایند و خشک سازند بعد از آن صلایه
کرده بر هر جراحت که بپاشند نیک شود خصوصاً بر جراحت تناسل و جراحتی که مادرزاد باشد و باین معنی بفتح
ثانی هم بنظر آمده است چشم آب دادن کنایه از تماشا کردن باشد چشم ارو با رای قرشت و واو مجهول
بر وزن شفتالو چیزی که بجهت دفع چشم زخم و چشم بد بسازند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات دیگر یا کشت زار
و باغ و خانه و سرای و امثال آن باشد چشم اغل با غین نقطه دار بر وزن در بادل از گوشهٔ چشم نگاه کردن
باشد اعم از قهر و غضب یا ناز و غمزه و نگاه کننده را نیز گویند چشم اغلیده از روی قهر و غضب بگوشهٔ
چشم نگاه کردن باشد چشم آغیل بر وزن عزرائیل بقهر و غضب از گوشهٔ چشم نگاه کردن باشد و نگاه کننده را
نیز گویند چشم آلوس با لام بر وزن دقیانوس بمعنی چشم اغیل است که بقهر و غضب بگوشهٔ چشم نگاه کردن
باشد و بغضب نگاه کننده را نیز گویند چشم آویز با واو بر وزن رستخیز چیزی باشد سیاه و شبکه دار که
از موی دم اسب بافند و زنان آنرا مانند نقاب از پیش چشم آویزند و چیزی هم هست از
پوست که آنرا تراشه تراشه کنند و بجهت دفع مگس از پیش چشم اسب و بز بندند چشم براه داشتن
کنایه از انتظار کشیدن باشد چشم بر زمین افکندن کنایه از سجده کردن و فرو نگریستن بر زمین باشد
خواه از شرم و خجالت و اندوه و خواه از تواضع چشم بنام با نون بر وزن غرش پیام دعا و تعویذی
باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند چه پیام اعمالی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند چشم بندک
بازیی باشد و آن چنانست که چشم یکی از طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را
بگشایند تا دیگران را پیدا کند هر کدام را که پیدا کرد بر او سوار شود تا محل معین و بعد از آن چشم طفل
پیدا شده را ببندند و باقی اطفال پنهان شوند و بعضی این بازی را نیز سرمامک خوانند و آن هم بازیی
است چشم بی آب کنایه از شرمنده و خجل باشد چشم چیدن بکسر جیم فارسی آنچه بجهت چشم زخم از مردم کنند
چشم خروس دانه باشد سرخ رنگ شبیه بچشم خروس و خال سیاهی در میان دارد و گویند ثمر درختی است
یکدرم از آن بخورند قوت باه دهد و بعربی عین الدیک خوانند و کنایه از شراب انگوری هم هست چشم
خروسان کنایه از شراب انگوری باشد چشم دریاج کنایه از بی شرم و بی حیا باشد چشم را آب دادن کنایه
تماشا کردن باشد چشم رسیدن کنایه از چشم زخم رسیدن و طمع بحرکت آمدن باشد چشم زخم آزار و نقصانی
است که بسبب دیدن از مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و چیزی را بهم رسد و عرب عین الکمال
خوانند چشم زد بفتح زای هوز و سکون دال ابجد مهره باشد از شیشهٔ سیاه و سفید و کبود که بجهت
چشم زخم بر گردن اطفال بندند چشم زدن کنایه از بیدار بودن و ترسیدن و واهمه نمودن و ایما
و اشاره کردن و زمان اندک باشد که بعربی طرفة العین خوانند و شرم و حیا داشتن را نیز گویند
چشم سوزن کنایه از غایت تنگی و تنگ چشمی باشد چشم سیاه کردن کنایه از طمع کردن بچیزی باشد چشم شب
کنایه از ماه و ستاره باشد چشم شدن کنایه از ظاهر گشتن و روشن شدن و منکشف گردیدن باشد چشم فشا

و چشم فسای بکسر فا و سین بی نقطه بالف کشیده در لغت اول باز یادتی یای حطی در دوم هر دو بمعنی افسونگر
چشم زخم باشد چشمک بروزن پشمک عینک را گویند و آن چیزیست معروف و تصغیر چشم و چشم کوچک
هم هست و دانه باشد سیاه و لغزنده که در دواهای چشم بکار برند و گیاهی که آنرا بتازی اضراس الکلب خوانند
و پای افزار و کفش را نیز گویند و بمعنی چشم هم بنظر آمده است که بعربی عین گویند و کنایه از یاد و اشارت
بچشم هم هست چشم گاو نام گل گاوچشم است که عرب عین البقر خوانند چشم گاومیش نام گل گاوچشم است
گویند هفت رنگ میباشد چشم کردن کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد چشم گرم کردن کنایه از خواب کردن
اندک باشد چشم گشتن بفتح کاف فارسی احول را گویند چشم و هام با واو و ها بروزن و معنی چشم بنام است که
دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم زخم نویسند چشم وهم با واو و های هوز بروزن چشم زخم دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم
زخم نویسند چشمه بروزن رشمه جایی را گویند که از انجا آب جوشد و روان گردد و سفت و سوراخ
سوزن و جوالدوز و چرادک دوز را نیز گویند چشمه آتش فشان کنایه از آفتاب عالمتابست چشمه باسی
چمن چشمه ایست نزدیک باخلاط روم گویند هر ذی حیات که نزدیک تا آن چشمه برسد بیفتد و بمیرد
چشمه بماهی شدن کنایه از رفتن آفتابست ببرج حوت چشمه تدبیر کنایه از مغز سر آدمی و قوت متفکره و منبع
عقل باشد و کنایه از مردم حکیم و صاحب تدبیر هم هست چشمه خاوری کنایه از آفتاب عالمتابست چشمه خضر
کنایه از آب حیات و دهان معشوق باشد چشمه روشن کنایه از خورشید عالم آراست چشمه سار با سین بی نقطه
بروزن دیمه زار زمینی را گویند که همه جای آن چشمه داشته باشد و باضافه یعنی بکسر ها چشمه ایست در قهستان که
آب آنرا بجهت دفع ملخ باطراف و جوانب برند چشمه سبز نام چشمه ایست در خراسان از ولایت طوس
چشمه سوزن کنایه از نهایت تنگی و تنگ چشمی باشد چشمه سیماب کنایه از ماه و آفتابست و کنایه از
روز هم هست که عرب یوم گویند چشمه سیماب ریز کنایه از آفتاب و ماه را نیز گویند چشمه قیرگون کنایه
از شب است که بعربی لیل گویند چشمه گرم کنایه از آفتاب عالمتابست چشمه گلسب بضم کاف فارسی و فتح لام
و سکون سین بی نقطه و بای ابجد چشمه ایست در خراسان از توابع طوس چشمه گنکله با کاف و نون و کاف و لام
و ها چشمه ایست در آذربایجان چشمه مغز یکی از منازل قمرست چشم نوربخش کنایه از خورشید انور و آب
حیوان و دهان معشوق باشد چشمیزک بروزن تر تیزک دانه ایست سیاه و لغزنده که با نبات در چشم
کشند و معرب آن ششمیزج باشد چشیشه بروزن همیشه رنگی باشد مخصوص اسب و استر که آنرا اخنگ
خوانند چشینه بروزن خزینه بمعنی چشیشه است که رنگ اسب و استر باشد و آنرا اخنگ گویند یعنی سفید موی

بیان دوازدهم در جیم فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت چغ بفتح اول و سکون
ثانی چوبی باشد که بدان ماست را بشورانند تا مسکه و کره از ان جدا گردد و چرخی که زنان ریسمان بدان
ریسند و بضم اول چوب آبنوس و بعضی گویند چوبی است مانند آبنوس و چوبی را نیز گویند که بر گردن
گاو گردون کش نهند و گاو را بر گاو گردون کش عجم طلاق کنند و بجز اول پرده مانندیست
که از چوبهای باریک سازند و باین معنی با قاف هم آمده است گویند باین معنی ترکی است چغان
بفتح اول بروزن نماز زنی را گویند که دشنام ده و بیحیا و سلیطه باشد چغاله بروزن حواله میوه نارس را
گویند چغامه بروزن شمامه قصیده را گویند و آن ابیاتی چند باشد متوازیه مترکه در ردیف و قافیه
مبتنی بر مطلع و گریز و شرطیه زیاده بر هفده بیت چغان بروزن مکان نام موضعی است و بعضی گویند
نام شهریست و چوبی را نیز گویند که میان آنرا اشکافته چند جلاجل بران نصب کنند و سرآوازه خوانان

عجیب که
هر ذی حیات نزدیک چشمه
بسی چمن برسد بیفتد و بمیرد

بیان دوازدهم در جیم فارسی با غین نقطه دار

بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه و پرده ایست از موسیقی و شخصی را نیز گویند که در کارها سعی و کوشش
تمام داشته باشد و مطلق سعی کننده و کوشنده را گویند اعم از انسان و حیوانات دیگر چغانه بروزن ترانه
نام سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز قانون است و چوبی شبیه بمشته حلاجی که کمتر آنرا
بشکافند و چند جلاجل در آن تعبیه کنند و بدان اصول نگاه دارند و نام پرده و نغمه ایست از موسیقی و قصیده و
شعر را نیز گویند و مردم کوشنده و ساعی را هم گفته اند چغانیان بروزن شرابیان نام محله ایست در سمرقند
چغبت بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن پنبه و پشم و امثال آن گویند که در میان نهالی و لحاف
و بالش و ابره و آستر قبا و مانند آن گذارند و بعربی حشو گویند و باین معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است
چغبلغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و لام و غین نقطه دار ساکن نعره و فریادی باشد که از روی اضطراب
و بی آرامی کنند چغبوت بفتح اول بروزن فرتوت بمعنی چغبت است که پشم و پنبه میان لحاف و نهالی و قبا و امثال
آن باشد و پشم آکنده و پنبه آکنده را هم گویند و بضم اول نیز آمده است و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم گفته اند
چغد بضم اول بروزن و معنی جغد است و آن پرنده باشد بنحوست مشهور و کنگره و حصار قلعه را هم گویند
و موی سر را نیز گفته اند که آنرا بر پس سر گره کرده باشند و بفتح اول و ثانی یعنی بکوشید و دم زنید چغیدن بمعنی
کوشیدن و دم زدن باشد و آنچه باز را در گریزخانه بر آن نشانند چغداول بفتح اول و ثالث بالف کشیده
و واو مضموم بلام زده گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و رانندهٔ لشکر باشند و باین معنی
بجای حرف ثانی نون هم آمده است چغدل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی چغدل است و آن جمعی باشند که
از عقب لشکر براه روند و لشکر را برانند چغدول بروزن معقول رانندهٔ لشکر یعنی جمعی که از پس سر لشکر
براه روند چغر بفتح اول بروزن صبر التفات نمودن و پرسیدن احوال کسی و بمعنی ترس و بیم و ترسیدن و پس
نگریستن هم گفته اند و بضم اول وزغ و غوک را گویند چغرشته بروزن سررشته گروهه ریسمانی باشد که
در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود بشکل مخروطی یا هلیلجی و باین معنی بجای حرف ثانی فای سعفص
و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است که چغرسته باشد و بعضی گویند چغرسته بسین بی نقطه افزاریست
جولاهگان را چغریدن بروزن نهمیدن بمعنی التفات کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است
و با زای هوز نیز باین معنی گفته اند چغریده بروزن نهمیده بمعنی ترسیده و واهمه کرده و بیم برده باشد و بمعنی التفات
کرده هم هست چغز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بوته گیاهی است شبیه بدرمنه لیکن مانند جاروب
سفید میباشد و بسکون ثانی چرخی را گویند که دهانش بسته شود لیکن در درون آن چرک جمع شده باشد و نام جانوری
هم هست که آنرا وزغ و غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند و بعضی گویند چغز صدا و آواز وزغ است و بمعنی ناله
و زاری هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند چغزباره بسکون ثانی بروزن بغل پاره جل وزغ را گویند و آن چیزی
باشد مانند ابریشم سبز که در آبهای ایستاده بهم رسد و بعربی طحلب خوانند و بفتح ثانی بروزن نظاره هم آمده است
چغزواره با واو بروزن و معنی چغزباره است که جل وزغ و جامه غوک و طحلب و برغمه باشد چغزیدن بروزن لرزیدن
بمعنی ناله و زاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است چغزیده بروزن لرزیده بمعنی ترسیده
و واهمه نموده و بیم برده باشد چغک بضم اول و ثانی و سکون کاف گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند
چغل بفتح اول و سکون لام چین و شکنج را گویند و ظرفی باشد لوله دار که آنرا از چرم دباغت کرده و بلغار دوزند
و بعربی مطهره خوانند و بضم اول و فتح ثانی سلاحی است که آنرا جوشن میگویند و در روزهای جنگ میپوشند
و بضم اول و ثانی تخفیف چغلی باشد که آنچه از دم بینه باشند دجاکم و داروغه و عسس با جاهای دیگر نقل کنند بسبب آنکه

آزار و نقصان بمردم و بخش هیچ مردمان بهم رسد و این قسم شخصی را سخن چین گویند و بعربی نمام خوانند چغسن
با میم و نون و سین بی نقطه بر وزن پهلو هشتن بلغت زند و پازند بمعنی ایستادن باشد که بعربی قیام خوانند
چغنت بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بفوقانی زده بمعنی چغبتا است که پشم و پنبه باشد که در میان
نهالی و لحاف و قبا و مانند آن کنند و بعربی حشو گویند و باین معنی بعد از نون سین بی نقطه هم آمده است
که بر وزن سرمست باشد چغند بفتح اول و ثانی بر وزن کمند موی را گویند که در پس سر گره کرده باشند و بضم اول
بر وزن خجند هم گفته اند چغندر بضم اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و رای قرشت معروفست و آن خوردنی باشد که
در آشها داخل کنند و بجای واو ثانی قاف هم بنظر آمده است چغنه بفتح اول و نون بر وزن نغمه نام سازیست که
نوازند و بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف چغانه است و آن چوبی باشد میان شکافته که چند جلاجل بر آن تعبیه کرده اند
و بضم اول بر وزن حقه گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند چغو بضم اول و ثانی بواو کشیده نوعی از جغد باشد
و آن مرغی است نحس و نامبارک و مخفف چغوک هم هست که گنجشک باشد چغوک بضم اول بر وزن سلوک بمعنی
گنجشک باشد و در مؤید الفضلا مذکور است که پرنده ایست آبی مشهور بسرخاب چغید بر وزن سعید یعنی کوشید و سعی
بسیار کرد چغیدن بر وزن رسیدن بمعنی سعی کردن و کوشش نمودن و دم زدن باشد چغیده بر وزن رسیده سعی کرده
و کوشش نموده را گویند بیان سیزدهم در جیم فارسی با فا مشتمل بر نه لغت چفاله بر وزن حواله فوج و خیل مرغان

بیان سیزدهم در جیم فارسی با فا

را گویند چفت بفتح اول بر وزن هفت چوب بندی باشد که رز تاک انگور و بیات کدو و امثال آنرا بر بالای آن اندازند
و بالار را نیز گویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنی تنگ و چسبان باشد که نقیض فراخ
و گشاد است و چوبی را نیز گفته اند که در زیر عمارت شکسته نصب کنند تا نیفتد و بکسر اول زنجیر در خانه را
گویند چفتک بضم اول بر وزن اردک نام مرغی دراز گردن که پیوسته در کنار آب نشیند و او را کاردانک
نیز گویند و با چرخ و باز شکار کنند و بفتح اول نیز گفته اند و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم آمده است چفته
بر وزن هفته شتر گوسفند را گویند و بمعنی خم و خمیده باشد و بمعنی بهتان و تهمت هم آمده است و برابر و قرین را نیز گویند
و چوب بندی تاک انگور و امثال آن هم هست و چوبی را نیز گفته اند بمقدار سه وجب که طفلان بر دست
گرفته بر سر چوب کوچکی سر تیز بقدر یک وجب آنچنان زنند که چوب کوچک بر هوا جهد و در وقت
بر گشتن بر کمران زنند تا دور رود و آنرا بعربی مقلاه خوانند و طاق ایوان و عمارت را هم گویند چفده بفتح
اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد چفرسته بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون سین بی نقطه
بر وزن نشکفته ماشوره جولاهکان باشد و ریسمان خامی را نیز گویند که در وقت رشتن پنبه بر دوک
پیچیده شود چفسیدن بفتح اول بر وزن و معنی چسبیدن است خواه چیزی را بچیزی بچسبانند و خواه بدست
محکم بگیرند چفنک بضم اول و نون بر وزن اردک مرغی است دراز گردن که آنرا کاردانک خوانند
و بفتح اول هم آمده است بیان چهاردهم در جیم فارسی با قاف مشتمل بر شش لغت چق بفتح اول و سکون ثانی

بیان چهاردهم در جیم فارسی با قاف

چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه و کره از آن جدا شود و بضم مخفف چوقست و آن چوبی باشد که بر گردن
گاو گردونکش نهند و گاهی بر گاو گردون هم اطلاق کنند چقاچاق بفتح اول و جیم فارسی بر وزن رفاراق
صدا و آواز پیاپی خوردن تیر باشد بر جایی چقاچق بفتح اول و جیم فارسی بمعنی چقاچاق است که صدا و آواز
پیاپی خوردن تیر باشد بر جایی چقماق بر وزن و معنی چخماق است که آتش زنه باشد و گویند ترکی است چقمق
بر وزن خندق مخفف چقماق است که آتش زنه باشد چقندر بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد
مضموم برای قرشت زده نام خوردنی است معروف که در آشها کنند بیان پانزدهم در جیم فارسی با کاف تازی

بیان پانزدهم در جیم فارسی با کاف تازی

مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت چک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برات و وظیفه و مواجب و بیعانه و قبالهٔ منشور و قباله
خانه و باغ و امثال آن باشد و معرب آن صک بفتح صاد و آواز زخم تیغ و صدایی که از چیزی برآید بهنگام شکستن چوب
و نی و خوردن چیزی بر چیزی و امثال اینها و سخن را نیز گویند چه چکیدان بمعنی سخن دان باشد و بمعنی قطره و چکیدن
هم هست و باین معنی بکسر اول هم آمده است و مشته حلاجان و چوبی بود پنج شاخه و دسته دار باندام پنجه
دست که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا از کاه جدا گردد و بعربی مدری خوانند و بریدن شاخ
درخت انگور و غیره باشد و معدوم و نابود را هم گفته اند و بمعنی فک اسفل هم هست که چانه و زنخدان مردم و حیوانات
دیگر باشد و بترکی امر بکشیدن است یعنی بکش و بضم اول مخفف چوک است که آلت تناسل باشد و بزبان ترکی امر بزانو زدن بود
یعنی بزانو درآی و بکسر اول یکی جانب از چهار جانب جول باشد که آنرا دزد هم گویند و گردکانی که مغز آن باسانی بر نیاید و بمعنی نصف
ربع هم هست که ثمن باشد یعنی هشت یک چکاچاک بفتح اول و ثانی و جیم فارسی هر دو بالف کشیده و کاف ساکن آواز و صدای ضرب تیغ
و شمشیر و گرز باشد که از پی هم زنند چکاچک بفتح اول بر وزن بلارک مخفف چکاچاک است که صدای تیغ و گرز و شمشیر باشد از پی هم
و صدای بر هم خوردن دندانها را نیز گویند و بضم هر دو جیم فارسی سختی و خبری را گویند که در افواه افتد چکاد بفتح اول بر وزن
سواد بالای سر و بالای پیشانی را گویند عموماً و بلغت پهلوی و رخ چکاد بمعنی اصلع باشد و سر کوه را گویند خصوصاً و بمعنی
سپر هم هست که بعربی جنه خوانند چکاده بر وزن کباده بمعنی چکاد است که تارک سر و بالای پیشانی و سر کوه و درخت
باشد که ترکان قلچان گویند چکاس بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن نواسه خارپشت را گویند و با شین نقطه دار
هم آمده است چکاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی پیشانی باشد که عرب ناصیه گویند و قباله نویس
و منشور نویس را هم میگویند و آنرا نیز که در آن کوه سوراخ کنند چکامه بفتح اول و میم بر وزن نغامه قصیده را
گویند و آن مطلعی است با ابیات متوازیه و متشرکه در قافیه و ردیف زیاده بر هفده بیت مبتنی بر هفت شرط
چنانکه نزد اهل این صنعت مبین است چکاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده پرنده ایست اندکی از
گنجشک بزرگتر و خوش آواز هم می شود و او را بعربی ابو الملیح خوانند و چغانه را نیز گفته اند و آن چوبی باشد
میان آنرا اشکافند و چند جلاجل بر آن نصب کنند و سرآوازه خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه ایست
از موسیقی که آنرا آوای چکاوک هم خوانند و نوعی از مرغابی هم هست که آنرا سرخاب میگویند چکاوک بر وزن
شبارک نام نوائی است از موسیقی و مرغی باشد که بزرگی گنجشک و عرب آنرا قبره و ابو الملیح خوانند و بعضی گویند پرنده ایست
که آنرا سرخاب میگویند چکاوگاه بسکون رابع بر وزن قرارگاه جائیست در گوشه کمان که گره سر با چله کمان در آنجا
واقع می شود چکاوه بر وزن کجاوه چکاوک است که بعربی قبره خوانند چکاده گاه بر وزن حواله گاه بمعنی چکاوگاه است
و آن جائی باشد در گوشه کمان که گره سر با چله در آنجا واقع میشود چکاه بر وزن تباه سر کوه را گویند و میان سر و فرق
سر آدمی را نیز گفته اند چکچاک بر وزن غمناک صدا و آوازی در پی زدن گرز و شمشیر و امثال آن باشد چکچک بفتح
هر دو جیم فارسی و سکون هر دو کاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای بر هم خوردن دندانها را نیز گویند بسبب
سرمای سخت و غیر آن و صدای پیاپی خوردن شمشیر و گرز باشد بر جائی و بضم هر دو جیم فارسی سختی و خبری را گویند که
در افواه افتد و بکسر هر دو جیم صدا و آواز سوختن فتیله چراغ است وقتی که تر باشد چکرنه بکسر اول و فتح ثانی و سکون
رای قرشت و فتح نون مرغیست گردن دراز که او را کاردانک نیز گویند و بعربی مذکر آنرا کروان بر وزن اشکوان (?) خوانند
چکره بفتح اول بر وزن قطره مطلق آنچه از چیزی بچکد و قطره و ریزه های ابر را نیز گویند که بوقت ریختن آب از جائی
آنها باطراف و جوانب بجهند و آنرا بعربی رشحه خوانند چکری بضم اول بر وزن معری (?) نوعی از ریواس باشد و بهندی
دختر را میگویند چکس بر وزن قفس نشیمن و نشیمن چراغ و باز و شاهین و امثال آن باشد و بمعنی خجالت و شرمندگی

هم آمده است چکسه بر وزن عطسه پارچه کاغذی را گویند که عطاران در آن مشک و عنبر و سفوف و سنون و زرور
و امثال آن پیچیده باشند و آن در هم شکسته شده باشد و نشیمن باز و باشه را نیز گفته‌اند و هر چیز که آن خرد و کوچک باشد
چکسیدن بفتح اول و ثانی بر وزن طلبیدن بمعنی خجل شدن و شرمنده گشته باشد چکمس بفتح اول و ضم ثانی بر وزن خمس افزاری
باشد زرگران و مسگران و آهنگران را و بعربی مطرقه خوانند چکک بضم اول و ثانی بر وزن و معنی چغک است که گنجشک باشد
و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بند و طناب ابریشمی را نیز گویند و باین معنی بفتح ثانی هم گفته‌اند چکل بفتح
اول و لام و سکون ثانی مطلق چکه از جای بچکد و قطره و چکیده را نیز گویند چکمیزک بفتح اول و سکون ثانی و میم تحتانی رسیده
و زای نقطه‌دار مفتوح بکاف زده مرضی است که بول آدمی و حیوانات دیگر قطره قطره می‌چکد و آن را بعربی تقطیر البول
خوانند چکن بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون نوعی از کشیده و زرکش دوزی و بخیه دوزی باشد و جامه و قبایی را که
چنین دوخته باشند چکن‌دوزی گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است چلوج بفتح اول و ثانی بواو کشیده بجیم فارسی
زده افزاری باشد سرتیز و دسته‌دار مر آسیابانان را که تیز کنند و بمعنی تیز کردن آسیا هم آمده است و بجای حرف ثانی
لام هم گفته‌اند و چکش استادان مسگر و زرگر را نیز گویند چلوک بفتح اول و واو مجهول بر وزن ملوک نام گیاهی است که
آن را خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقاء خوانند و چکاوک را نیز گفته‌اند که ابو الملیح باشد و بعضی گویند پرنده‌ای است که آن را
سرخاب میگویند و نام نغمه‌ای است از موسیقی و بضم اول بمعنی گنجشک باشد چکه بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی قطره باشد و با
غیر مشدد کوچک و خرد را گویند چکیده بفتح اول بر وزن رسیده معروف است و کرز را نیز گویند که بعربی عمود خوانند
و بضم اول بمعنی مکیده باشد که از مکیدن است و مصدر آن چکیدن باشد چکیدهٔ خون کنایه از شراب لعلی انگوری باشد چکین
بکسر اول بر وزن نگین بمعنی چکن است که نوعی از کشیده و زرکش و زردوزی و بخیه دوزی باشد و نام ولایتی
هم هست بیان شانزدهم در جیم فارسی با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت چگال بفتح اول بر وزن شغال
هر چیز گران و سنگین و کثیف و در هم نشسته باشد چگامه بر وزن شمامه قصیده و شعر را گویند چگانی [illegible]
بر وزن حقانی نوعی از خربزهٔ شیرین باشد چگک بر وزن و معنی چغک باشد که گنجشک است چگل بکسر اول و ثانی و سکون لام
شهری است از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش‌شکل و زیبا باشند و در تیراندازی عدیل و نظیر ندارند و گل ولای چگن را نیز گویند
چگند بضم اول و ثانی بر وزن و معنی چغند باشد چگوک بضم اول بر وزن و معنی چغوک است که گنجشک باشد و بفتح اول چکاوک را
گویند که بعربی قبره خوانند بیان هفدهم در جیم فارسی با لام مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت چل بفتح اول و سکون
ثانی بنایی باشد که از چوب و علف و گل و خاک در پیش رودخانه و جوی ببندند و امر برفتن هم هست یعنی برو و
نیز همین معنی دارد و بضم اول آلت تناسل را گویند و بکسر اول اسبی است که دست راست و پای چپ او سفید باشد
و مردم کم‌عقل و نادان و احمق و گول را نیز گفته‌اند و مخفف چهل هم هست که بعربی اربعین خوانند چلاس بفتح اول
بر وزن پلاس کسی را گویند که پیش انداختن سفره از هر دیگ یا هر طبق لقمه چند طعام بخورد و او را بعربی
لواس خوانند بتشدید واو چلاک بفتح اول بر وزن هلاک جانوری است که آن را سرگین‌گردانک گویند
و بعربی جعل خوانند چلالی بکسر اول بر وزن نهالی سبدی باشد که زنان پنبه کلوله کرده و ریسمان ریسیده را در آن
چلانک بضم اول بر وزن فلانک بازی است که آن را کوزه‌گردانک خوانند و جانوری باشد که عرب جعل گویند
و بفتح اول هم آمده است چلانکوه بفتح اول نام کوهی است در ملک یمن چلب بر وزن حلب سنج را گویند و آن
دو پارچه برنج تنک پهن باشد که در بازی کاسه و نقاره‌خانه‌ها بر هم زنند و بنوازند و بمعنی شور و غوغا و فتنه
هم آمده است چلپاسه با بای فارسی بر وزن کواسه نوعی از ضب است که سوسمار باشد و آن را وزغه نیز گویند و آن
کوچکترین اجناس سوسمار است و بعضی گویند چرباره باشد از دست و او عقرب را از دست فرو میبرد و گوشت او تم

بیان شانزدهم در جیم فارسی با کاف فارسی

بیان هفدهم در جیم فارسی با لام

فانست اگر در شراب افتد و بمیرد آن شراب هلاک کننده باشد چلبک بفتح بای فارسی بر وزن نغزک نانی که خمیر آن را تنک
ساخته و در میان روغن برشته کرده باشند چلبله بضم اول و بای ابجد بر وزن سنبله شتاب و اضطراب را گویند و چیزی را نیز
گفته‌اند که بطریق انعام یا صله شعر و جلدو تحسین دهند چلچله بکسر اول و جیم فارسی بر وزن سلسله لاک‌پشت و سنگ‌پشت را
گویند و بمعنی غلیواج هم آمده است چلغوزه بکسر اول و ضم غین نقطه‌دار بر وزن مروزه بار درخت صنوبر باشد و عناب
کنارهای آن که هر یک بمنزلهٔ غوزه است چلک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف دو پارچه چوب است که اطفال بدان
بازی میکنند یکی بقدر یک وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و بکسر اول و سکون ثانی
کفچه دیگ را گویند و باین معنی بضم اول و فتح ثانی طناب ابریشمین باشد و کلافه را نیز گویند خواه کلافهٔ ریسمان و خواه
کلافهٔ ابریشم باشد چلمله بفتح اول و میم بر وزن مزبله بمعنی مغث و ریحان باشد چل منار عبارت از تخت سلیمان علیه السلام است
و عمارت جمشید را نیز گویند و آن یکصد و چهل ستون بوده و بر بالای آنها قصری ساخته بوده‌اند یکصد و شصت گز
چلنجو با جیم فارسی بر وزن سمن‌بو کسی را گویند که لباس و رخوت خود را زود چرکن و ملوث کرداند چلوج بضم اول
و سکون جیم فارسی بر وزن خروج افزاری باشد که آسیابانان آسیا را بدان تیز کنند و بفتح اول هم آمده است چلوچوب
بفتح اول و ثانی بواو کشیده و ضم جیم فارسی و سکون واو و بای ابجد سیخ کباب را گویند و بضم اول هم گفته‌اند چلوک
بفتح اول و ثانی و سکون واو و کاف ریسمانی است که بر گردن اسبان بندند چلونک بفتح اول و ثانی بر وزن عروسک
نام شخصی بوده و درخت و بوتهٔ خربزه را نیز گویند چله بکسر اول و فتح ثانی مشدد ریسمانی باشد که از پهنای کار
جولاهگان زیاد آید و آن را ببافند و با انگشت پیچیده در جایی گذارند و زه کمان را نیز گویند و چهل روزی که
درویشان در گوشه نشینند و روزه دارند و عبادت کنند چلیپا با بای فارسی بر وزن مسیحا صلیب نصاری
باشد و آن داریست که باعتقاد ایشان عیسی علیه السلام را بر آن کشیده و صلب کرده‌اند و از این جهت
و آن را ترسایان از طلا و نقره سازند و بجهت تیمن و تبرک بر گردن آویزند و بعضی گویند سه گوشه باشد که برهمه و هنود
از طلا و نقره و امثال آن سازند و بر رشتهٔ زنار کشند و هر خط منحنی را نیز گفته‌اند و کنایه از زلف معشوق
هم هست و صلیبا معرب چلیپاست بیان هجدهم در جیم فارسی با میم مشتمل بر سی و دو لغت چم بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی خرام و رفتاری بناز باشد و امر بخرامیدن هم هست یعنی بخرام و رفتار را نیز گویند که خم و پیچی و تابی
داشته باشد و امر بر چمیدن هم هست یعنی گرد بر آورده بزن و ساخته و آراسته را نیز گویند و بمعنی اندوخته
و فراهم آورده نیز هست و معنی را نیز گویند که روح لفظ است چه لفظ بمنزلهٔ جسم و معنی را روح آن گرفته‌اند
چنانکه هرگاه گویند این سخن چم ندارد مراد آن باشد که معنی ندارد و بمعنی جرم و گناه نیز گفته‌اند و خوردن و آشامیدن را
هم گویند و مردم دار المرز و مردم مرو شاهجان چشم را چم میگویند که بعربی عین خوانند و بمعنی سینه باشد که
عرب صدر گویند و خم و خمیدن و راههای پر پیچ و خم باشد و طبق ماهی را نیز گویند که آن را از نی بوریا بافند و غله را
بدان افشانند و پاک سازند و نام محله‌ایست در شهر یزد و آب گردان بزرگ چوبین را نیز گفته‌اند
و کوچک آن را چمچه خوانند و جامه تابستان را هم میگویند و بضم اول بمعنی لاف زدن و تفاخر کردن باشد و چول را
نیز گویند که مطلق جانداریست و نقل انگوری باشد که شیرهٔ آن را گرفته باشند و سرمای سخت را نیز گفته‌اند و دانه باشد
سیاه و شفاف که در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول چل و نغ را گویند و آن چیزی باشد سبز و مانند
ابریشم که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد چماچم بفتح اول و جیم فارسی بر وزن دمادم پیشانی را
گویند و بعربی ناصیه خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است چماق بضم اول بر وزن براق گرز آهنین
شش پر را گویند و درین زمان چوب دست سرکرده دار را میگویند چمان بفتح اول بر وزن روان

بیان هجدهم در جیم فارسی با میم

راه رفتن بناز و خرامیدن بزیبائی را گویند یعنی در وقت راه رفتن بهر طرف میل کند و پیاله شراب را نیز گفته اند
جماجی بفتح اول و ثانی با الف کشیده و سکون نون و جیم تحتانی رسیده کوزه سر تنگ شکم فراخ پر شراب را گویند
جمانند بر وزن رسانند یعنی در سیر و خرام آورد جمانه بفتح اول بر وزن زمانه پیاله شراب را گویند و نصف کدوی نقاشی کرده را
نیز گفته اند که بدان شراب خورند و بضم اول بر وزن فلانه بمعنی مطلق حیوان باشد که جاندار است جمانی بر وزن روانی
خرامان و ساقی را گویند جمتاک با تای قرشت بر وزن افلاک کفش و پای افزار را گویند و باین معنی بجای تای
قرشت شین نقطه دار هم آمده است جمتک بر وزن اندک بمعنی جمتاک است که کفش و پای افزار باشد و باین معنی
بجای حرف ثالث شین قرشت و نون هم آمده است جمجاخ با جیم فارسی بر وزن خمخاخ منحنی و خمیده را گویند جمجغه با رای
بی نقطه و غین نقطه دار بر وزن خرمهره نوعی از تازیانه و قمچی باشد و رشته را نیز گویند که تازیانه را از آن بافند جمجم
بضم هر دو جیم فارسی و سکون هر دو میم بمعنی رفتار و خرام آمده است و سم اسب و استر و خر و گاو و امثال آن را نیز گویند
و نوعی از پای افزار هم هست که ته آن را بجای چرم از کهنه و لته سازند و کیوه همانست و بمعنی اول بفتح هر دو جیم
هم آمده است جمجمه بضم هر دو جیم فارسی بر وزن همهمه صدا و آواز پای را گویند بوقت راه رفتن جمراس
با رای قرشت بر وزن الماس بمعنی آیه است که جمع آن آیات باشد جمش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت
بمعنی چشم است که بعربی عین گویند و رفتاری باشد از روی ناز و دانه سیاهی است که در دارو ها بکار برند
جمشاک بر وزن افلاک پای افزار و کفش را گویند و باین معنی بجای شین قرشت نون هم آمده است جمشک
بر وزن چشمک مخفف جمشاک است که کفش و پای افزار باشد جمشه بر وزن کرچه بمعنی چشمه باشد و آن جائی است که آب
از آنجا بجوشد و روان شود جمک بر وزن نمک قوت و قدرت و بیشی و افزونی و بیش دستی و فرهی
و شان و شوکت را گویند جمن بر وزن سمن بمعنی باغ و بستان و گلزار باشد و زمین سبز و خرم را نیز گویند و بمعنی
باغ و خیابان باغ و بلندیهای اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشند و اسب خوش راه و نرم رفتار را
هم گفته اند جمنا بکسر اول و سکون ثانی و نون با الف کشیده استر را گویند و بعربی بغل خوانند جمناک بفتح اول بر وزن
نمناک افزار و کفش را گویند جمن پیرا باغبان باشد چه پیرایش بریدن شاخهای زیادتی درخت را گویند و آن کار
باغبانست جمند بر وزن سمند اسب کند رفتار و کاهل را گویند و مردم کاهل و تنبل و هیچکاره را نیز گویند
جمنک بر وزن اندک بمعنی جمناک است که کفش و پای افزار باشد جموش بر وزن خموش اسب و استر لگد زن
و بد فعل را گویند و معرب آن شموس است و مخفف جاموش هم هست که نوعی از کفش و پای افزار باشد جمی بفتح اول بر وزن کمی
بمعنی معنوی باشد که در مقابل صوری است چه جم بمعنی معنی است و جمیان بمعنی معنویان جمید بر وزن رسید ماضی جمیدن
باشد یعنی جنبید و خرامید جمیدن بر وزن رسیدن بمعنی خرامان براه رفتن باشد و بمعنی میل کردن و برگشتن و پیچ و خم
خوردن هم آمده است جمیده بر وزن رسیده از روی ناز و غمزه و خرام و تکبر براه رفته باشد و خم شده را نیز گویند
جمین بر وزن نگین مخفف جامین است که شاش و بول باشد و غایط را نیز گویند بیان نوزدهم در جیم فارسی با نون
مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت جناب بر وزن طناب کلیچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که ستون
خیمه بر آن گذارند و نام رودخانه ایست مشهور در ولایت پنجاب جناجن بفتح اول و جیم فارسی بر وزن فلاخن
آواز و صدای تیر باشد که بلی در پی هم بیندازند جنار بفتح اول بر وزن هزار درختی باشد مشهور و بمعنی حلقه هم آمده است
و آنچه زنان بر دست و پا از حنا نگار کنند جناغ بفتح اول بر وزن ایاغ نوعی از ماهی باشد جنال بر وزن کمال بمعنی جنار است
و آن درختی باشد عظیم و چوب هیزم دار جنان بفتح اول بر وزن مکان نام موضعی است و بمعنی کوشیدن هم آمده است
و بضم اول مخفف چولان و چوغان است جنانهن بفتح اول و ثانی با الف کشیده و نون زده و های مفتوح و نون

دیگر ستاید این کلمه تحسین است بمعنی آفرین و بارک الله که همه نیکیها در ضمن آن هست یعنی وصف نتوان کرد از غایت
نیکوئی و باین معنی بحذف نون ثانی هم آمده است که چاهن باشد جنبا با بای فارسی بر وزن تنها نام گلی است زرد شبیه
بزنبق سفید و در هند و ستان بسیار است و بعضی گویند هندیست و آنرا چنبا هم خوانند جنبر بر وزن قنبر محیط دایره را
گویند مطلقا اعم از چنبر دف و چنبر کردن و افلاک و غیره و دور کردن و چرخ زدن را نیز گفته اند و بمعنی حلقه هم آمده است
و قید و گرفتار بودن را نیز گویند جنبر مینا کنایه از آسمانست جنبک بضم اول بر وزن اردک خیز کردن و جستن را گویند
و بمعنی سنگ آهن ربا هم آمده است و بیونانی مقناطیس خوانند جنبل بر وزن سنبل گدا و گدائی کننده را گویند جنبلی بر وزن
سنبلی حاجتمندی و گدائی را گویند جنبور بضم اول بر وزن زنبور ریسمانی را گویند و آن طنابی باشد که بر گوشه لجام اسب
و افسار شتر بندند و بعربی مقود خوانند و بفتح اول هم آمده است جنبه بضم اول بر وزن دنبه هر چوب کننده را
گویند مثل چوبی که در پس در اندازند و چوبی که گازران بر جامه زنند و چوب دستی که شتربانان و امثال ایشان
بدست گیرند و چوب گوشه انگور بر تاک چسبیده است و کنایه از مردم ناهموار و درشت باشد و بفتح اول
هم آمده است جنبیدن بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی خیز کردن و جستن و گریختن باشد جنخولی با جیم فارسی بر وزن
مقبولی بمعنی بادپیچ است و آن ریسمانی باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ درخت و جاهای بلند آویزند
و زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند گویند هندیست جنخ بکسر اول و سکون ثانی و خای
نقطه دار کسی را گویند که پیوسته آب از چشمش رود و مژگانش بسبب آن ریخته باشد و باین معنی
بجای ثانی تحتانی هم آمده است جند بر وزن قند مقدار غیر معین باشد چه خواند که آن هم مقداریست کمتر
از ده و غیر معین و بمعنی هر چند و هرچه نیز آمده است و گاهی بجای لفظ تا یکی و تا کی هم استعمال میکنند
جندال بر وزن پرگال شخصی است که نجاستها و پلیدیها را پاک کند و او را بعربی کناس و در هند
حلالخور گویند جندان بر وزن دندان چوب صندل را گویند و نام شهریست بزرگ از شهرهای چین
و مقداری باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای لفظ آن قدر و تا آن زمان و چنان هم استعمال میکنند جنداول
بضم واو و کرد و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و فرود آیند گویند ترکی است جندر بضم اول بر وزن
کندر مخفف چغندر باشد که چوبی است معروف جندفا بفتح فا بر وزن چشم بند ترس و بیم و مهیب را گویند
جندل بر وزن و معنی صندل است که چوب خوشبوی معروف باشد و صندل معرب آنست جندن بر وزن کندن
بمعنی جندل باشد که چوب صندل است و بعضی گویند چوبی است خوشبوی بغیر از صندل و آن چوب درولایت
هیشو دکان و لایت راز ره میگویند بکسر رای نقطه دار و رای بی نقطه جنده بر وزن خنده بمعنی چند است که
مقدار غیر معین باشد آجندی بفتح اول بر وزن لندی بمعنی جنده است که مقدار مجهول غیر معین باشد جنغوت با غین نقطه دار
و فوقانی بر وزن مربوط پشم و پنبه باشد که در نهالی و لحاف و بالشت و امثال آن کنند جنک بضم اول و فتح ثانی و سکون
کاف تازی منقار مرغان را گویند جنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی منحنی و خمیده و شل را گویند و مطلق قلاب
باشد عموما و قلابی که بدان فیل رانند خصوصا و آنرا کجک نیز گویند و پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان
و جانوران دیگر باشد و نام سازیست مشهور و نگارخانه مانی و ارتنگ را نیز گفته اند و آن کتابی است مشتمل بر صنایع
و بدایع نقاشی و مصوری او و مردم شل را نیز گویند و آن شخصی بود که دست و پای او از کار بازمانده باشد و بضم اول
بمعنی سخن و گفتار است و برچیدن مرغ دانه را از زمین و کشتی و جهاز بزرگ را نیز گویند و بکسر اول بمعنی منقار مرغان
و نوک سنان و پیکان و امثال آن باشد جنگار بر وزن زنگار خرچنگ را گویند و بعربی سرطان خوانند جنگال بر وزن
پرگال پنجه مردم و جانوران دیگر باشد و نان گرمی را گویند که با روغن و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند

و آنرا چنکالی نیز گویند و نشانه تیر هم آمده است و باین معنی بجای حرف اول خای نقطه دار گفته اند و شخص باریک میان را
نیز گویند **چنکالخوست** با خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله و سین بی نقطه و تای قرشت ساکن بمعنی دوم چنکال است
که نان گرم و روغن و شیرینی در هم مالیده شده باشد و هر چیز را نیز گویند که در هم مالیده شود **چنکالخوش** با شین قرشت
بمعنی چنکالخوست است که چنکال و هر چیز که در هم مالند **چنکد** و با دال ابجد بر وزن چنکجو نام شهریست در ملک چین
چنکش بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و شین قرشت نام مبارزی بوده تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و رستم
او را بقتل رسانید **چنکک** بر وزن اندک هر قلابی را گویند عموماً و قلابی که ضیف را بدان رانند خصوصاً **چنکل** بفتح اول
و ضم ثالث و سکون ثانی و لام بنجه مردم و حیوانات دیگر باشد از برنده و غیره **چنکلاهی** بر وزن تختگاهی پرنده ایست که آنرا
غلیواج گویند و بجای هاء هوز یای حطی و نون هر دو بنظر آمده است **چنکلوک** با واو مجهول و کاف بر وزن عنکبوت
آدمی و حیوان دیگر که دست و پای او کج و نا راست باشد و شخصی که در هنگام نشستن و برخواستن دست بر پشت
کسی نهد و یا عصا داده دیگری برخیزد **چنکله** بفتح اول بر وزن زنگله نام سازیست که بجنگ اشتهار دارد و بنجه مردم
و جانوران پرنده باشد همچو باز و شاهین و بحری و مطلق قلاب را نیز گفته اند و بکسر اول و ثالث بر وزن بسمله موی مرغوله و مجعد را
گویند و آن موئی باشد که هر تارش بر هم نشسته و بخود پیچیده بود همچو موی زنگیان و جعد بنقیض سبط است و سبط موئی را
گویند که تارهای آن مطلقاً پیچ و خم نداشته باشد **چنلمرم** کیاهیست مانند پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید آنرا
در آب گذارند همین که از گیاه از هم واشود آن زن را نیز وضع حمل می شود **چنکوان** با واو بر وزن سنگدان
نام شهریست از ولایت هندوستان و بر وزن پهلوان هم گفته اند **چنلوک** بر وزن مفلوک شخصی را گویند که
از بیماری برخاسته باشد و از ضعف دست بر دیوار گرفته براه رود و مردم دست و پا کج را نیز گفته اند
چنکه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام پادشاهی بوده است گویند دختران مردم را بزور کشیدی و ازاله بکارت کردی
بعد از آن رخصت دادی بشوهر دهند چنین برادر بود دندر روزی خواهر آنشاه را طلبید یکی از آن نمود در لباس
زنان بسیار رفت و بخلوت ملک در آمد ملک خواست که با او دست رساند بر جست و آتش شهوت ملک را
باب خنجر فرو نشانید مردمان آن روز را عید کردند و بعید چونکه مشهور شد **چنو** بضم اول و ثانی و سکون و او مخفف
چون او باشد **چنودپل** بضم اول و بای فارسی و سکون دال ابجد پل صراط را گویند **چنه** بضم اول و ثانی مخفف چانه است که
فک اسفل آدمی و حیوانات دیگر باشد و بکسر اول مخفف چینه و دانه مرغان است **چنیده** بکسر اول و نون بر وزن
سفیده بمعنی چیده باشد اعم از آنکه چیزی از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر بالای هم گذارند یا بسط گسترانند
بیان بستم در جیم فارسی با واو مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت **چو** بضم اول و سکون ثانی مجهول مرادف چون است که بمعنی
مانند و هنگام و شرط و طلب حجت باشد و با ثانی معروف مخفف چوب است **چواک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده
نانی باشد که آنرا بروغن بریان کنند و آنرا چوالک نیز گویند **چوب خوار** و چوبخواره با واو معدوله در پنجم بر وزن هوشیار
کرمی باشد که چوب و هر چیز که بر زمین افتاده باشد از جنس پشمینه و پلاس بخورد و ضایع سازد و آنرا بعربی ارضه
گویند **چوب دانه** با دال ابجد بر وزن رودخانه میوه ایست که آنرا اسبغول گویند و بعربی غبیرا خوانند **چوبک** ایرد
خوبک نام تخته و چوبی است که مهتر پاسبانان شبها بدست گیرد و آن چوب بر آن تخته زند تا پاسبانان
از صدای آن بیدار باشند **چوبک اشنان** بضم اول و همزه کلیم ستوی را گویند و بعربی حنجره یا مالک خوانند
و بدان رخت شویند و در دمشق صابون الفاق نامند **چوبک زن** بفتح زای هوز مهتر و ریش سفید
پاسبانان را گویند **چوبکش** بفتح رابع بر وزن خورش افزاری باشد از چوب که پنبه دانه را بدان از پنبه جدا
کنند **چوبکی** بر وزن کودکی نوکر عسس و داروغه و امثال آنرا گویند و مهتر و ریش سفید پاسبانان را نیز گفته اند

بیان بستم در جیم فارسی با واو

چوبکین بر وزن خوشه چین افزاری باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند خواه آنرا از آهن ساخته
باشند و خواه از چوب **چوپلین** با بای فارسی و لام بر وزن و معنی چوبکین است که افزار پنبه دانه از پنبه جدا
کردن باشد **چوبنه** بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبینه است و آن مرغی باشد صحرائی شبیه بمرغ خانگی و آنرا کاروانک خوانند
و خروس آنرا بعربی کروان گویند **چوبه** بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خمیر نان را تنک سازند و معرب آن صولج است
و بمعنی خدنک و تازیانه و زخمه و چوبدستی نیز آمده است و لقب بهرام چوبینه هم هست **چوبین** با ثانی
مجهول و بر وزن و بین دو پای باشد سرخ رنگ که بر سر بندند و پرنده ایست صحرائی شبیه بمرغ خانگی که
او را کاروانک خوانند و لقب بهرام چوبینه هم هست **چوبینک** بفتح نون و سکون کاف بمعنی چوبین است که روباه
سرخ و لقب بهرام چوبینه و کاروانک باشد که پرنده ایست شبیه بمرغ خانگی **چوبینه** بر وزن بوزینه
بمعنی چوبینک است که روباه سرخ و لقب بهرام چوبینه و کاروانک باشد **چوتره** بفتح اول و سکون ثانی
و تا و رای قرشت هرد و مفتوح مربعی را گویند مرتفع از زمین بقدر نیم گز یا بیشتر که در باغها و در جاهای
خانها سازند **چوجه** بر وزن کوچه چوبی باشد که بدان خمیر نان را تنک سازند **چوخا** بضم اول و خای نقطه دار
بالف کشیده جامه واری را گویند که از پشم بافته باشند و جامه را نیز گفته اند که نصاری پوشند **چوخیدن**
با ثانی مجهول و خای نقطه دار بر وزن کوشیدن بمعنی لغزیدن و بسر آمدن و افتادن باشد خواه انسان
و خواه حیوان دیگر و بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده است **چور** با ثانی مجهول بر وزن هور پرنده ایست که
آنرا تذرو میگویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **چوربور** با ثانی مجهول و بای فارسی
بر وزن دور دور بمعنی چور باشد که تذرو است و او را خروس صحرائی گویند **چوز** بضم اول و سکون ثانی و زای
هوز پرنده شکاری را گویند که یکسال تمام بر و بال نشسته و تولک نکرده باشد یعنی هنوز پرهای او
نریخته باشد و تذرو را نیز گویند که خروس صحرائی است و فرج زنان را هم گفته اند و بوته کیاهی باشد
بغایت سفید و شبیه است بدرمنه **چوزا** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده پرنده ایست که
او را غلیواج گویند **چوزه** بفتح زای قافیه بر وزن کوزه بچه ماکیان باشد و باین معنی با زای هوز هم آمده است
و رخنههای کمر دوک را نیز گویند که در وقت پنبه رشتن ریسمان چرخ را در آن اندازند **چوزه ربا** با رای
قرشت و بای ابجد بر وزن روزه کشا غلیواج را گویند و با زای هوز نیز آمده است **چوزه لوا** با لام و واو
بر وزن و معنی چوزه ربا است که غلیواج باشد و بجای لام هم آمده است و با زای نقطه دار نیز درست است **چوسیدن**
بفتح اول و کسر سین بی نقطه بر وزن و معنی چسبیدن است اعم از آنکه چیزی با چیزی بچسبد یا بند محکم کنند
چوشدن بکسر شین نقطه دار مخفف چوشیدن است که بمعنی مکیدن باشد **چوشک** بر وزن موشک کوزه که
لوله دار را گویند **چوشیدن** بر وزن نوشیدن بمعنی مکیدن باشد **چوک** با ثانی مجهول بر وزن کوک مرغیست که
خود را سرنگون از درخت بیاویزد و فریاد کند تا زمانی که یک قطره خون از حلق او بچکد و آلت تناسل انسان
گویند عموماً و زانو زدن شتر را خصوصاً و ادم بر زانو زدن هم هست یعنی بزانو در آی گویند و باین معنی
ترکی است **چوکان** با کاف فارسی بر وزن جولان معروفست و بعربی صولجان خوانند و هر چوب سر کج را
نیز گویند عموماً و چوب سرکجی که دهل و نقاره بدان نوازند خصوصاً و چوبی باشد بلند و سر کج که کوی
فولادی از آن آویخته باشد و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است و بضم اول بمعنی چگونه
باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و از برای شرط نیز می آید مترادف اگر باشد و بمعنی چنانکه
هم هست که ترجمه اذا باشد و بمعنی شبه و مانند نیز استعمال می شود **چوکان سنبل** کنایه از زلف معشوق باشد

چوگانی بروزن جولانی اسبی را گویند که مناسب چوگان بازی باشد چوگلک بروزن جغد را گویند و آن پرنده‌ایست
نامبارک و پیوسته در خرابه‌ها آشیان کند و بوم را هم گفته‌اند و او نیز پرنده‌ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ
میباشد چول بضم اول بروزن غول بیابان باشد و جای خالی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و باین معنی بفتح اول
نیز گفته‌اند و بضم اول و ثانی مجهول آلت تناسل باشد چونان بروزن یونان بمعنی چنان و همچنان و همچون باشد چوناه بروزن
کوتاه بمعنی همچنین و همچو این باشد چون حلقه بر در بودن کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد چوین بروزن زوین
بمعنی چنین باشد چویکان بالحتانی و کاف فارسی بروزن بوستان چوگان را گویند بیان بیست و یکم در جیم فارسی با ها

بیان بیست و یکم در جیم فارسی با ها

مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت چه بفتح اول و ظهور ثانی مخفف چاه است همچو شه که شاه بوده با خفای ثانی
افاده تصغیر کند چون در آخر کلمه درآورند همچو باغچه و کتابچه و بکسر اول و خفای ثانی لفظی است که در محل تعجب و در مقابل
استفسار استعمال کنند و صفت کثرت کم هست و بمعنی هر چه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است که چنانکه گویند چیزی
نمیتوان خواند چه او درش گرفته است و عدد پانزده نیز از آن اراده می‌شود باعتبار جیم و ها یعنی سه پنج چهاد
بروزن سواد سرکوه را گویند و بمعنی پیشانی هم آمده است چهار اخر سنگین کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر
باشد که خاک و آب و باد و آتش است چهار ارکان نوعی از خیمه باشد که آنرا در عراق شیروانی گویند و در هندوستان
رواق و چهار حد عالم را نیز گفته‌اند که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد چهار اقران بمعنی چهار ارکان
که خیمه شیروانی و چهار حد جهان باشد و چهار یار رسول را گویند چهار آیین بمعنی خیمه چهار گوشه است که شیروانی
و رواقی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست و چهار مذهب را نیز گویند چهار بالش کنایه از چهار چیز است
اول تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بر آن نشینند دوم عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد سیم دنیا و عالم
چهارم جهات اربعه که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد چهار بالش ارکان کنایه از خلفای اربعه و خیمه چهار گوشه باشد
چهار بالشت بمعنی چهار بالش است که کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه و دنیا باشد چهار بالک بفتح
و سکون کاف نام مرضی است که آنرا بعربی قمقام گویند چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است چهار حمال بمعنی چهار بسیط
است که کنایه از عناصر اربعه باشد چهار دریچه کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد چهار دیوار جهان کنایه از
چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد چهار رئیس کنایه از عناصر اربعه باشد چهار زبان کنایه از شخصی است که بر یک
سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید چهار طاق نوعی از خیمه است که آنرا در عراق شیروانی و در هندوستان رواقی گویند
چهار عیال کنایه از خشیجانست که عناصر اربعه باشد چهار کامه با کاف فارسی و الف کشیده و فتح میم اسب راهوار
و تیز رو را گویند چهار گرکس کنایه از چهار عنصر است و تخت شداد را نیز گویند و بعضی تخت کاوس را گفته‌اند
چهار گلخن کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر است چهار گوشه هر چیزی که مربع باشد عموما و تابوت را گویند خصوصا
و چهار جانب سربند و سفره کوچک را نیز گویند چهار منظر کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد چهار منقوط
کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب چهار نظم
کنایه از چهار عنصر باشد چهار عقده کنایه از ناچیز و معدوم باشد چهر بکسر اول بروزن مهر روی را گویند که بعربی وجه خوانند
و بمعنی اصل و ذات نیز آمده است چهرازاد با زای هوز بروزن مهراباد نام همای دختر بهمن باشد و بهمن بحکم شریعتی
که تابع آن بود او را بنکاح خود درآورد و داراب از او متولد شد چهرزاد بمعنی چهرازاد است که دختر بهمن
و مادر داراب باشد و نام دختر اسفندیار هم هست چهره بکسر اول صورت و روی آدمی باشد و بضم اول پسر ساده
امرد و نوکر و ملازم را نیز گفته‌اند گویند باین معنی هندیست چهره پرداز مصور و صورتگر را گویند
چهره شدن کنایه از برخاستن بمنازعت باشد چهید بروزن شهید ماضی چکیدن است یعنی چکید چهیدن

بروزن و معنی چکیدن باشد بیان بیست و دوم در جیم فارسی با یای حطی مشتمل بر هجده لغت و کنایت چی بکسر اول

بیان بیست و دوم در جیم فارسی با یای حطی

و سکون ثانی مخفف چیز است که آنرا بعربی شیء خوانند و چون در آخر کلمه ترکی افزایند بمعنی صانع و فاعل آن چیز شود همچو باشماچی
یعنی کفشگر و یالانچی یعنی دروغگوی چیپال با بای فارسی بروزن قیفال نام پادشاه لاهور بوده است چیچست بکسر
اول و جیم و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی بلغت زند و پازند کوه را گویند و بعربی جبل خوانند چیخ بروزن
میخ شخصی را گویند که از چشمهای او پیوسته آب و چرک آید و بدین سبب مژگانهایش ریخته باشد چیر بروزن
میر بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی گردیدن بر دشمن باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بمعنی حصه و بهره
و نصیب هم هست و نام قریه باشد از قرای بوانات چیره بروزن خیره بمعنی مستولی شدن و تسلط یافتن
باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بهندی سناری که بر سر پیچند چیرلیز با زای هوز بروزن بیش خیز این کلمه از
توابع است و بمعنی چیزی کم و اندک باشد و بعربی بضاعت مزجات خوانند چیرو بروزن نیکو خارپشت کلان را
گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد چیره بوذ با بای ابجد و ذال نقطه دار بروزن کیسه دوز بمعنی سبب باعث
باشد چه چیره بوذ ذکر مسبب را گویند که سبب آفرین باشد چیستان بروزن بیستان بمعنی پرسیدنی باشد
و آنرا لغز هم گویند و بعربی اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت نیز آمده است چیغ بروزن میغ پرده مانندی باشد که آنرا از چوبهای
باریک سازند و از پیش در خانه آویزند گویند ترکی است چیلا با یای مجهول بروزن کیلا عناب را گویند
و آن میوه باشد شبیه بسنجد و آلات و ادواتی که از آهن سازند همچو زرفین و زنجیر و حلقه‌های کوچک
و یراق زین و لجام اسب و رکاب و امثال آن چیلانه با یای مجهول بروزن دیوانه بمعنی چیلا باشد که عناب است
و آنرا سنجد گرگان هم گویند چین بروزن سین شهریست معروف و مشهور و بمعنی شکنج هم آمده است
چین بر ابرو فکندن کنایه از برشدن و روی درهم کشیدن و در غضب شدن باشد چینود بروزن میرود
پل صراط را گویند بلغت زند و پازند و باین معنی با خای نقطه دار و رای بی نقطه هم آمده است که خینور باشد
چینه بروزن زینه دانه مرغان را گویند و هر مرتبه از گل باشد که بر دیوار گذارند چینه دان با دال ابجد بروزن
بی زبان حوصله مرغان را گویند گفتار هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف حای بی نقطه
با حروف تهجی مشتمل بر سیزده بیان و محتوی بر یکصد و هفده لغت و کنایت بیان اول در حای بی نقطه

بیان اول در حای بی نقطه با الف

با الف مشتمل بر هفت لغت و کنایت حاج با اول بالف کشیده بجیم زده خاریست که شتر از آن رغبت
تمام خورد و ترنجبین از آن حاصل میشود و شکوفه آنرا علاج بواسیر کنند حاجب بار کنایه از جبرئیل علیه السلام است
حاجتومند بفتح ثالث بمعنی محتاج و حاجتمند است حاش با شین نقطه دار بالف کشیده نام دوایی است
و آن نوعی از پودنه کوهی باشد و در عربی لفظی است که آنرا در مقام انکار استعمال کنند حالوما با لام بواو
رسیده و میم بالف کشیده درختی باشد سرخ بسیار بایل و آنرا سرخ مرد میگویند حالی بروزن قالی بمعنی همین
زمان و این دم باشد حامل وحی کنایه از جبرئیل علیه السلام است بیان دوم در حای بی نقطه با بای

بیان دوم در حای بی نقطه با بای ابجد

ابجد مشتمل بر یازده لغت حباقا با قاف بروزن سراپا بلغت سریانی داروییست که آنرا حنفوقی گویند
و بفارسی اندقوقو خوانند منافع بسیار دارد حبایل بروزن قبایل شیطان را گویند چنانکه ابلیس
شیطان مردان را حب سجستانی بکسر سین بی نقطه و جیم حب قلقل را گویند که دانه هلیل باشد حبق بروزن شفق
پودنه را گویند و آن گرم و خشک است در سیم مرض داء الفیل را نافع باشد حبق ترنجانی بضم تای
قرشت و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون دیگر بتحتانی رسیده دوایی است که آنرا بادرنجبویه
گویند و آن بالنگوست و بعربی بقله الاترجیه خوانند حبق خراسانی تره خراسانی است و آن

رستنی باشد ترش مزه و آنرا اسباق ترشک خوانند و بعربی حامضه خوانند حبق قرنفلی بفتح قاف و رای قرشت و ضم
فا و لام بتحتانی رسیده قرنجمشک است که بالنکوی خود در روشنایی و عوام آنرا بالنکوی کهنده خوانند حبق کرمانی و حبق صغیر
شاه اسفرم است که ریحان باشد و آنرا ضمیران هم گویند حبق نبطی بفتح نون و سکون بای ابجد و طای حطی بتحتانی کشیده
بلغت اهل شام نوعی از بودنه باغیست که آنرا حماحم نیز گویند حبن بفتح اول و سکون ثانی و نون رستنی باشد که آنرا
خرزهره گویند و بعربی سم الحمار خوانند برگ آن به برگ بید ماننده است اگر حیوانات برگ آنرا بخورند بمیرند
و بکسر اول هم گفته اند حبین بروزن همین بمعنی حبن است که خرزهره باشد بیان سیم در حای بی نقطه با جیم مشتمل بر لغت
و کنایت حجاز بکسر اول بروزن نیاز نام ولایتی است مشهور در عربستان و نام مقامی است از موسیقی حجت استواره
کنایه از کتاب آسمانی است عموما و قرآن را گویند خصوصا حجر بروزن قمر باصطلاح ارباب کیمیا جوهریست که
ماده وجود کیمیا و هیولای صور اکاسیر است و هرکس از و بچیزی اشاره کرده است و لهذا در نظر
غیر در تتق خفا مانده است و بعربی سنگ را گویند حجر ارمنی دو نوع است یکی لاجوردی که کار نقاشان آید
بجای لاجورد بکار برند و نوع دیگر سرخ میباشد و چون دست بر دی مالی گویی که حریست طبیعت آن گرم
و خشک است در دوم گویند مسهل سودا است حجر اسیوس یعنی سنگ شوره چه اسیوس بیونانی
شوره را گویند و آنرا نمک چینی خوانند حجر الکرک بفتح کاف و رای نقطه دار سنگی است بسیار سفید و آنرا
در ساحل بحر هند یابند گویند اگر نگین انگشتری از آن باشد هر که در دست کند سحر بروی کارگر نشود
و مهره که از آن بر موی سر کشند موی دراز گردد و هر که دارنده آنرا ببیند دوست دارد حجر اناغاطس
بفتح همزه و نون و غین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مکسور بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سنگی است که
چون آنرا با آب بسایند مانند خون از آن بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم
و بسیار آب آمدن را نافع باشد حجر لحاغیطوس بضم لام و حای بی نقطه بالف کشیده و غین نقطه دار بتحتانی
رسیده و طای حطی بواو کشیده بسین بی نقطه زده بیونانی سنگی است سیاه و بوی قیر کند و آنرا از جای
آورند از جایی که آنرا درین زمان وادی جهنم خوانند بخور آن مصروع را فایده دهد و گزندگان بگریزند
حجل بفتح اول و ثانی و سکون لام کبک را گویند و آن پرنده ایست معروف که گوشت آنرا خورند بیان
چهارم در حای بی نقطه با رای قرشت مشتمل بر چهارده لغت و کنایت حراشا بروزن تماشا بلغت رومی
گیاهی است که آنرا بفارسی خردل میگویند لیکن خردل صحرایی است نه بستانی و نبات آن بر روی
زمین گسترده می شود و بعربی سطاح خوانند حرب بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد شکوفه خرما را گویند
و آنرا بعربی طلع خوانند سرد و خشک است در اول و دوم و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی جنگ و جدال
باشد حربا بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی
آفتاب پرست گویند و وی زهر قاتلست اگر کسی بخورد فی الحال بمیرد و خون او را بر موضع موی زیادتی
که از چشم کنده باشند ضماد کنند دیگر بر نیاید حرجوان با جیم و واو بروزن زعفران بلغت یونانی نوعی از
ملخ است که بال و پر ندارد آنرا گرفته بپزند و با نمک بخورند حردون بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه
مضموم بواو و نون زده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است که آنرا بیونانی سالامندرا گویند و از سموم
قتاله است گویند اگر دل او را بر خرقه سیاه بچسبانند و بصاحب تب ربع ببندند شفا یابد حرشف
با شین نقطه دار بروزن اشرف کنگر را گویند و آن رستنی باشد که با ماست خورند گویند عربیست
حرف بضم اول و سکون فا بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حب الرشاد گویند

بیان سیم در حای بی نقطه با جیم

حجر ارمنی مسهل سودا

بیان چهارم در حای بی نقطه با رای قرشت

علاج تب ربع و جز آن

گویند اگر قدری از آن دود کنند گزندگان بگریزند و بعضی گویند عربیست حرف اخرابط بغین نقطه دار
و مراد از آن هزار باشد که بلبل است حرف پهلودار سخنی باشد که کسی در وقت زبان بازی بطریق کنایه گوید
حرقفان با تا بروزن پهلوان چیزی است که آنرا بعربی سم الفار و بفارسی مرگ موش میگویند و گویند رومی است
حرف گیر بکسر کاف فارسی مردم متعرض و اعتراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوی و خطا گیر نیز هست
حرف مسروق کنایه از حرفی است که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو واو و تو و جو و دو و خواجه و خواهش و امثال آن
حرمل با میم بروزن جدول نام دوایی است و آن سرخ و سفید هردو میباشد سفید آنرا حرمل عربی و سپند دانه
خوانند و سرخ آنرا حرمل عامی و هزار اسفند گویند و حرمل عامی نوعی از سداب کوهی است گویند عربی است
حریف گاو گیر کنایه از دنیا و روزگار است و غرور و تکبر را نیز گویند بیان پنجم در حای بی نقطه با زای نقطه دار
مشتمل بر چهار لغت حزا بضم اول و ثانی بالف کشیده رستنی باشد دوایی و آن دو نوع است صحرایی و باغی
صحرایی را سداب بری و تخم آنرا بشیرازی مبرک کازرونی خوانند بمعنی مزاج را نافع است و باغی را برگش برگ
کرفس و برگ زردک ماند و طبع آن تلخ میباشد و آنرا بشیرازی آهو دو سنگ گویند زکام را نافع است و بواسیر را
هیچ دارویی به از آن نباشد حزاز بضم اول بروزن گداز کوفتی و علتی باشد که آنرا بعربی قوبا گویند و آن علتی است که
در بدن آدمی پیدا شود و هرچند برآید پهن گردد و خارش کند حزنبل بضم بای ابجد بروزن قرنفل بیونانی
بنجی است که آنرا از طرف شام و بیت المقدس آورند و آن سفید تیره رنگ باشد یک درم از آن جهت
گزندگی عقرب و مار با ماء العسل بخورند نافع است و بفتح بای ابجد هم گفته اند حزیران بفتح اول بروزن زیران
نام ماه نهم است از سال رومیان و نام روز اول تابستان هم هست بیان ششم در حای بی نقطه با سین بی نقطه
مشتمل بر پنج لغت حساک بفتح اول و تشدید ثانی و سکون کاف معرب خسک است و از خاری باشد سه پهلو حسن عاریتی خوبی
و حسنی را گویند که از خال و سرمه و آرایش بهم رسد حسو بروزن عدو آش آماج را گویند حسیبک با بای ابجد بروزن
کنیزک روده بره فربه باشد که آنرا قطعه قطعه کنند هر قطعه بمقدار یک وجب و برنج پخته را در یکدیگر
بچینند و در آش ماست که ماستبا باشد اندازند و خوانین بتحفگی و تبرک بجاهای یکدیگر فرستند حسینی جمعی
باشند از سادات منسوب بامام حسین رضی الله عنه و طرفی نیز گویند که آنرا از بلغار و گاهی از چرم
هم دوزند و نام مقامی است از موسیقی بیان هفتم در حای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت
حصار بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شعبه ایست از جمله بیست و چهار شعبه موسیقی
و آن بلندی حجاز است و پستی آن سه گاه باشد و نام شهریست حسن خیز و بمعنی قلعه و بارو عربی است
حصار پولادی کنایه از انحتنوانه خیالهاست که از فولاد ما از برج سازند و آن شهری را گویند
و کنایه از آسمان اول هم است چه بعضی گویند از فولاد است و هر حصاری که بسیار سخت و محکم باشد
حصار پیروزه کنایه از آسمانست حصار معلق بمعنی حصار فیروزه باشد که آسمانست حصار هزار میخی
کنایه از آسمانست عموما و فلک البروج و فلک ثوابت را گویند خصوصا که فلک هشتم باشد حصاری بروزن شکاری
مردمی را گویند که منسوب بشهر حصار باشند همچو شیرازی و صفاهانی و کاشی و ابهی را نیز گویند که از آن شهر
آورند و نوایی است از موسیقی که شعبه حجاز باشد و بمعنی محصن شده عربیست حصن فیروزه
بکسر اول بمعنی حصار پیروزه است که کنایه آسمان باشد و نام شهری و قلعه هم هست حصن معلق بمعنی
حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد حصن هزار میخی بمعنی حصار هزار میخی است که کنایه از آسمان
باشد عموما و فلک هشتم را گویند خصوصا بیان هشتم در حای بی نقطه با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت

بیان پنجم در حای بی نقطه با زای نقطه دار

بیان ششم در حای بی نقطه با سین بی نقطه

بیان هفتم در حای بی نقطه با صاد بی نقطه

بیان هشتم در حای بی نقطه با قاف

حقکوی مرغ شب آویز را گویند و آن مرغکی است که شبها خود را بر درخت از یک پای سرنگون آویزد و فریاد کند
تا آنکه قطرهٔ خونی از حلق او بچکد و کنایه از مردم راست گوی و نفس الامر هم هست حقه باز معروفست که کنایه از مردم
طرار و مکار و عیار باشد حقهٔ بی مغز کنایه از مرده دل بودن و اهل دل نبودن و نااهل و خلل بهم رسانیده باشد حقهٔ سبز
کنایه از آسمانست حقهٔ کاوس نام نوایی است از موسیقی و نام لحن ششم است از سی لحن باربد و آنرا
حقهٔ کالوس هم گفته اند که بجای واو لام باشد حقهٔ مینا کنایه از آسمانست بیان نهم در حای بی نقطه با لام مشتمل بر هجده

بیان نهم در حای بی نقطه با لام

لغت و کنایت حلاحل با حای بی نقطه بر وزن جلاجل نوعی از پیاز صحرایی است حلال بر وزن کمال معروفست که
در مقابل حرام باشد و بمعنی مصطکی هم آمده است و آن صمغی باشد که علک رومی خوانند حلام بر وزن کلام بره و بچهٔ گوسفند
گویند و گویند عربی است حلبلاب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد و لام بالف کشیده و ببای دیگر زده بمعنی لبلاب
و عشقه است و آن گیاهی باشد که بر درختها پیچد حلیب بر وزن ترتیب سوزنجان صندلیست سرد و خشک است
در دوم و سیوم حلحل با حای حطی بر وزن فلفل بمعنی حلاحل است که نوعی از پیاز صحرایی باشد حلزون با زای هوز بر وزن
مجنون نوعی از صدف باشد که آنرا بسوزانند و در دواهای چشم بکار برند گویند عربی است حلقچی بر وزن قهوجی
حلوایی است که آنرا الیبا گویند و بعربی زلابیه خوانند حلقهٔ ازبکون کنایه از آسمانست حلقه بر در زدن کنایه از
طلب فتح باب کردن باشد حلقه بر سندان زدن بمعنی حلقه بر در زدنست که کنایه از طلب فتح باب کردن باشد
حلقه بگوش کنایه از بنده و غلام و مطیع و فرمان بردار باشد حلقهٔ دام دامی باشد که از موی دم اسب سازند
و بر سر راه کبک گذارند تا پای او بدان بند شود و روباهی را نیز گویند که آنرا مانند دام بافته باشند حلقه در گوش
بمعنی حلقه بگوش است که کنایه از غلام و مطیع و بنده و فرمانبردار باشد حلقه زدن کنایه از طلب کردن فتح باب باشد
و طوف کردن را نیز گویند حلقهٔ سیمابی کنایه از ماه شب چهاردهست و یخی را نیز گویند که در هوای سرد در حوضها
مدور ببندد حلیفه بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فای مفتوح بعربی تخم دوایی است که آنرا بفارسی آهو
دوستک خوانند حلیمو بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و میم بواو کشیده بشیرازی بیخ رستنی باشد که آنرا حماض
البقر و حماض البری گویند و بفارسی ترشینک خوانند بیان دهم در حای بی نقطه با میم مشتمل بر هفت

بیان دهم در حای بی نقطه با میم

لغت حمام بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کسر حای بی نقطه و سکون میم نوعی از بودنهٔ بستانی است که در شام
حبق نبطی گویند و بعضی بستان افروز را نیز گفته اند حماط بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده
بلغت اهل مغرب نوعی از انجیر است و بعربی تین گویند حمحم بضم هر دو حا و سکون هر دو میم بلغت اهل شام
گاوزبان را گویند و آن دوایی است که بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی گاوشی را گفته اند و آن علفی است که
شتر آنرا برغبت تمام خورد حمدان با دال ابجد بر وزن ارکان آلت تناسل را گویند اما معلوم نیست که
بلغت کجاست حمدود بر وزن موزون بمعنی حمدانست که آلت تناسل باشد حمدونه بفتح اول و نون میمون را گویند
و آن جانوریست شبیه بانسان و بعربی قرد خوانند حمز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار تمر هندی را گویند
و آنرا بفارسی خرمای هندی خوانند بیان یازدهم در حای بی نقطه با نون مشتمل بر پنج لغت حنا معروفست

بیان یازدهم در حای بی نقطه با نون

و آن برگ درختی باشد که بر دست و پای بندند و گویند طفلی که شروع در آبله برآوردن کرده باشد قدری از آن
بر کف پای او بندند ایمن گردد از آنکه از چشم او برآید حنای قریش با قاف و رای بی نقطه و تحتانی
و شین نقطه دار و حرکت مجهول زهر الحجر است که شکوفهٔ سنگ باشد و آن چیزیست که بر روی سنگهای
کوهها بهم میرسد و در ایام بهار سبز میباشد علت حزاز را که قوبا باشد نافع است و آن علتی است که در بدن انسان
بهم میرسد و روز بروز پهن میشود و خارش میکند و آنرا داد میگویند حنای مجنون وسمه را گویند

دان برگی است که زنان جوشانند و بر ابرو نهند و مردان بدان ریش رنگ کنند و بعربی ورق النیل خوانند
حنجر بر وزن خنجر دوایی است که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و نای گلو را نیز گفته اند حندقوقی
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مفتوح و قاف بواو رسیده و قاف دیگر بتحتانی کشیده اند قوقو است و آن دوایی باشد
بوستانی و صحرایی بوستانی آنرا بیونانی طریفلن و صحرایی آنرا لوطوس اغریوس گویند و آن نوعی از سبست و نفاخ
دیو اسپست خوانند بیان دوازدهم در حای بی نقطه با واو مشتمل بر هفده لغت و کنایت حواری بفتح اول بر وزن

بیان دوازدهم در حای بی نقطه با واو

بهاری آرد میده و بار بیخته را گویند حوجم بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم گل سرخ را گویند بر بالای آن نشستن
و خوابیدن قطع شهوت کند و قوت باه بر طرف شود حواسفند بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت و کسر همزه و سکون
سین بی نقطه و فای مفتوح بنون زده و دال زده رستنی باشد که آنرا بستان افروز گویند حوران بر وزن دوران بلغت رومی
طرخون را گویند و آن سبزی باشد که خورند ذائقه را ببرد و قطع شهوت باه کند حور رومی بفتح اول درختی است که
صمغ آن کاه ربا باشد برگ آنرا با سرکه بمصروع دهند شفا یابد حور ربانیست بضم اول کنایه از تیغ و شمشیر است
حوز هندی بفتح اول دانه ایست مانند دو فو کرم و خشک است در سیم حیض را براند حوصله بفتح اول و صاد بعربی
چینه دان مرغان را گویند و کنایه از تاب و تحمل هم هست حوض آب معروفست و کنایه از برج حوت هم هست که برج
دوازدهم فلک باشد و آسمان را نیز گویند حوض ترسا حوضی را گویند که در آن انگور ریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید حوضک
مصغر حوض باشد و حوض کوچک را نیز گویند و کاس بزرگ را هم گفته اند حوض ماهی کنایه از برج حوتست حوض
نعمانی حوضی و تالابی بوده پر از آب شور و تلخ گویند در زمان ظهور سرور کاینات صلوات الله علیه و آله آن آب شیرین
شد و نیز گویند نام آن برکه نیسان بود چون حضرت رسالت بر سر آن برکه رسیدند حوض نعمان نام کردند
حوفران با فا و رای قرشت بر وزن همزبان بلغت رومی طرخون را گویند و آن سبزیی است معروف حوک بفتح
اول و سکون ثانی و کاف نوعی از ریحان کوهی است که آنرا بادروج گویند حومانه با میم بر وزن جودانه رستنی باشد قد آن
یک گز و شاخهای آن باریک و سیاه میباشد و گل آنرا فیری خوانند گزندگی جانوران را نافع است گویند عربی است
حومر بضم اول و فتح میم و سکون ثانی و رای قرشت تمر هندی را گویند و آنرا خرمای هندی نیز خوانند بیان سیزدهم در حای

بیان سیزدهم در حای بی نقطه با یای حطی

بی نقطه با یای حطی مشتمل بر پنج لغت و کنایت حیری بکسر اول بر وزن بیری لؤلؤ و لالای و رواق را گویند و با این معنی
با حای نقطه دار هم آمده است حیز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نامرد و پشت پای و مخنث را گویند حیزی
نامردی و مخنثی را گویند حیصل بفتح اول و صاد بر وزن فیصل بلغت اهل مغرب بادنجان را گویند و آن معروفست
حیض عروس رز کنایه از شراب لعلی انگوری باشد گفتار هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف خای نقطه دار
با حروف تهجی منقسم بر بیست بیان و محتوی بر نهصد و بیست و دو لغت و کنایت بیان اول در خای نقطه دار با الف

بیان اول در خای نقطه دار با الف

مشتمل بر صد و پنجاه و سه لغت و کنایت خاکوی را گویند که آبهای کثیف همچو آب مطبخ و زیر آب حمام بدانجا
رود خاب بر وزن آب بازپس افکنده را گویند و در عربی بمعنی بی بهره شده باشد خات بر وزن مات
زغن را گویند که غلیواج است و بعربی حداه خوانند خاتم بفتح میم بر وزن ماتم بلغت زند و پازند بمعنی
خواهر است و بکسر میم هم درست است و بجای رای قرشت نون هم بنظر آمده است که خاتن باشد
خاتم سهیل نشان کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد خاتم گویا بمعنی خاتم سهیل نشانست که کنایه از
دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد خاتوله بر وزن باتوله مکر و حیله و دغا کردن و دو بینی و دو دلی باشد خاتون بر وزن صابون بزرگ
و بزرگ و کدبانوی خانه را گویند خاتون جهان کنایه از خورشید است خاتون خم کنایه از شراب ناب و خم شراب را نیز گفته اند
خاتون سهیل نشان کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد خاتون شبستان فلک کنایه از آفتابست و زهره و ماه را نیز گویند

خاتون عرب کنایه از کعبهٔ معظمه است خاتون فلک کنایه از آفتابست و زهره و ماه را نیز گویند خاتون کاینات
کنایه از مکهٔ معظمه و فاطمه رضی الله عنها را نیز گفته اند خاتون نغما کنایه از آفتاب عالم آراست خاج بر وزن تاج بمعنی چلیپا باشد که
صلیب نصاری است و آن باین شکل بود ✝ و ترمه گش را نیز گویند یعنی جایی که گوشواره در آن افکنند
خاد بر وزن باد بمعنی خاتست که غلیواج باشد و بمعنی باز هم بنظر آمده است خادم پیر کنایه از ستارهٔ زحل است خاده
بر وزن ساده چوبی باشد بلند و راست که کشتی بانان کشتی بدان رانند و چوبی را نیز گویند که جاروبی بر سر آن بندند
و سقف خانه را بدان جاروب خوانند و هر چوبی که راست رسته باشد و چوبی که دلگر سازند بجهت قصاص
دزدان خار بر وزن مار معروفست و نام قصبه باشد از مضافات ری و ماه بدر را هم گویند که ماه شب چهارده
باشد و ناز و کرشمهٔ معشوق را نیز گفته اند و سنگ خارا هم میگویند خارا بر وزن دارا سنگ سخت را
گویند و نوعی از بافتهٔ ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار بود و آن ساده و مخطط میباشد مخطط آنرا عتابی خوانند
و عتاب نام شخصی بوده که این خارا منسوب باو است خار اشتر بمعنی شتر خارست و آن جنسی از خار باشد که شتر رغبت
تمام خورد خار انداز بر وزن بار انداز نوعی از خار پشت باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنفذ گویند خار
بست آنچه بر دور زراعت و سرهای دیوار باغ از خار و خاشاک بندند خار پشت جانوریست معروف
گویند مار افعی را میگیرد و سر خود در خود میکشد و مار خود را چندان بر خارهای پشت او می زند که هلاک
می شود و نام میوه ایست که بهندی کتهل و بعضی پهلو گویند خار چینه با جیم فارسی بر وزن آبگینه موچینه و منقاش
سر تراشان باشد و سرهای دو انگشت و دو ناخن سبابه و ابهام را نیز گویند که بدان گوشت و پوست بدن
آدمی را چندان گیرند که بدرد آید خار خار با خای نقطه دار بر وزن جار جار بمعنی خارش باشد و کنایه از خلجان
و تعلق خاطر هم هست که ابتدای میل و خواهش بچیزی باشد و بقیهٔ میل و خواهش را نیز گفته اند خار خسک
معروفست و آن خاری باشد سه پهلو بهترین آن بستانی بود و آنرا مغربیان حمص الامیر خوانند گویند معدل آب
و عصارهٔ آنرا در جایی که کیک بسیار باشد بیفشانند همه بمیرند خار در راه شکستن کنایه از مخالفت کردن
باشد و خار چیدن آنرا نیز گویند خار شتر معروفست و آن جنسی باشد از خار که شتر از خوردن آن فربه شود خارک
بر وزن تارک تصغیر خارست و نوعی از خرما هم هست خار کش بضم کاف و سکون شین قرشت سر موزه را
گویند و آن کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و آن در ماوراء النهر بیشتر متعارفست و بعربی جرموق خوانند
و شخصی که سرود خار کش منسوب باو است خار کن بر وزن بادزن معروفست و آن شخصی باشد که پیوسته خار از زمین
بکند و نام نوایی و صوتی است از موسیقی و نام شخصی که سرود خار کن منسوب باو ست و بوته بر خار را نیز
گفته اند خار مهک بفتح میم و سکون ها و کاف حشیشی است کوهی و در زمین سنگستان روید و بهترین
آن سبز باشد گرم و خشک است در سیم گویند اگر قدری از آن در زیر بالین طفلی که از دهن او آب میرفته
باشد بگذارند برطرف شود و آنرا بعربی شوکة العربیه و شکاعی خوانند خار نهادن معروفست و کنایه
از نافرمانی نمودن و جفا کردن هم هست خاره بر وزن پاره بمعنی خار است و آن پارچه باشد موج دار و قیمتی
و سنگ خارا را نیز گویند که سنگ سخت باشد و زن را هم گفته اند که نقیض مردست و بمعنی خاده نیز آمده است که
چوب راست رسته باشد و جاروبی را نیز گویند که بر سر چوب درازی بندند و سقف خانه را
بدان روبند و پاک کنند خاز بسکون زای نقطه دار نوعی از جامهٔ کتان باشد که آنرا مانند متقالی سفته
و پشت دار ببافند و سنگ پاشوی را نیز گویند و چرک و کثافت را هم گفته اند خازغان با زای
فارسی و غین نقطه دار بر وزن آشیان دیگ دیابیل و امثال آنرا گویند و بعربی مرجل خوانند

خازنه بفتح زای هوز و نون خواهر زن را گویند خازنی با نون بر وزن نازی نام حکیمی بوده دانشمند خاخ
بر وزن تازه سرشته و خمیر کرده را گویند عموماً و کلابه و گلی که بر دیوار مالند خصوصاً خاسب بکسر سین
بی نقطه و سکون بای فارسی سیب را گویند و آن میوه ایست که بعربی تفاح خوانند خاش بر وزن فاش
کسی را گویند که محبت داشته باشد و بمعنی خس هم آمده است که مادر زن و مادر شوهر باشد و ریزهٔ چوب
و علف و خار و خاشاک و خماش ریزهٔ دم مقراض و امثال آنرا نیز گفته اند و نام موضعی است از مضافات
فراه و بمعنی مطلق خاییدن و جاویدن باشد خواه انسان بخاید خواه حیوانات و [illegible] خاشاک بر وزن چالاک ساق
علف و چوب ریزهای باریک و خار و خس و خاک را گویند خاشتک بفتح ثالث خاشاکست که خس و خار
و امثال آن باشد و بمعنی خرده و مرده و ریزه و نیزه هم آمده است خاشکدان با دال با الف کشیده و نون زده بر وزن
ناجستان صندوقچه را گویند که در آن ریزه و بیزه و خرده و مرده چیزها نهند و دخل دان استادان بقال و نانوا
و آشپز و امثال آنرا نیز گفته اند و آن ظرفی باشد که قیمت آنچه فروخته شود در آن گذارند و صندوقی را نیز گویند
که نان در آن نهند خاش و خش با شین قرشت بر وزن و معنی خار و خس باشد و این لغت از توابع است
و خماش ریزهایی را نیز گویند که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشه درودگری
بریزد خاش و خماش بفتح خای نقطه دار و میم با الف کشیده و بشین قرشت زده بمعنی خاش و خس است
که خس و خار و ریزهای دم مقراض و تیشه و چیزهای افگندنی و بکار نیامدنی باشد و این لغت نیز از توابع است خاشه
بر وزن ماشه خس و خاشاک و ریزهای چوب و سرگین و امثال آنرا گویند که همه بهم آمیخته باشد و بمعنی رشک
و حسد هم آمده است خاصکی بفتح صاد بی نقطه و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی کنیزک صورتی را گویند و کنایه
از هر چیز نفیس هم هست و مقرب پادشاه و خزینه دار را نیز گفته اند خاک بسکون کاف تازی معروفست
و آن یکی از عناصر اربعه است و بعربی تراب خوانند و کنایه از نفس مطمئنه و شخص سلیم النفس باشد و فروتنی و کمی
و مطیع و فرمانبردار و قبر و مزار را نیز گویند و چیزهای بی قدر و قیمت و ضایع و بکار نیامدنی را هم
گفته اند و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه خاگینه مشتق از خاگ است و باین معنی با واو معدوله
هم آمده است که خواگ باشد خاک انداز معروفست و آن بیلچه مانندی باشد از نقره و طلا و مس و امثال آنکه
بدان خاک روبه و خاکستر و غیره بدور اندازند و سنگ انداز برج قلعه و حصار را هم گفته اند و پارچه را
نیز گویند که بر دور ریش میانه و [illegible] دوزند و بمعنی ساحر و سحر کننده هم هست خاک بودن کنایه از
افتادگی کردن و متواضع بودنست خاکبیز با بای ابجد بر وزن خاکریز شخصی را گویند که خاک کوچها
و بازارها را بجهت نفع خود جاروب کند و بیزد و کنایه از کسی است که از برای حصول مقصود بکارهای
سخت و حرفهای پست قیام نماید و کنایه از مردم دقیق النظر و باریک بین هم هست خاک بیمار کنایه
از زر سرخ است خاک تاریک با تای قرشت کنایه از جسد و قالب آدمی زاد بود خاک خسته بضم خای
نقطه دار و سکون سین بی نقطه و فتح تای ابجد پرندهٔ است صحرایی که آنرا بفارسی چرز و بترکی چقرق
گویند خاکدان با دال ابجد بر وزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا باشد خاکدان دیو بمعنی خاکدانست که کنایه
از عالم و دنیا باشد خاکدان غرور بمعنی خاکدان دیو است خاکدان کهن بمعنی خاکدان غرور است که کنایه از دنیا باشد خاک ذلیلان
با ذال نقطه دار کنایه از جسد و قالب کافران و جاهلان باشد خاک رند با رای قرشت بر وزن
آبکند بمعنی گرد و غبار باشد خاک رنگین عبارت از طلا است و نقره را نیز گفته اند و کنایه از گلزار
و لاله زار هم هست و آدمی زاد را نیز گویند خاک زدن کنایه از جاروب کردن باشد

خاکزی با زای فارسی بتحتانی کشیده تخمی باشد که آنرا با کافور در چشم کشند و در عربی بذر الخجم و بذر الجنبه
خوانند خاکسار بسین بی نقطه بر وزن آبدار بمعنی خاک مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و کنایه
از چیزی گرد آلود هم هست و مردم افتاده و درویش و نامرد و خوار و ذلیل را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که
در وصف نعال یعنی کفش کن خانه بنشیند خاکش بر وزن آتش مخفف خاک کش باشد و آن تخته ایست که
دهقانان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند خاکشو بر وزن نازبو تخمی است سیاه رنگ و ریزه آنرا با کافور
در چشم کشند و بعربی بذر الخجم خوانند خاکشی با رابع بتحتانی کشیده بمعنی خاکشوست که بذر الخجم باشد و علف
آنرا اشتر دهند خاک مطبق کنایه از کرهٔ زمین است خاک معلق بمعنی خاک مطبق است که کرهٔ زمین باشد
خاک نمک بفتح نون و میم و سکون کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که چیزی را در تودهٔ خاک کرده پنهان
سازند و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و هر بخشی از آن کسی باشد و آن چیزی که پنهانست از بخش هر کسی بر آید
غالب بود و او برده باشد و بعربی این بازی را قیقال گویند بر وزن قیفال خاک و آب کنایه از جسد و قالب آدمی
زاد باشد خاکی بر وزن پاکی منسوب بخاک را گویند و اشاره بمثلثهٔ خاکی است که برج ثور و سنبله و جدی باشد
و کنایه از مردم بی حرمت و خوار و ذلیل بود و لقب جامعی و قبیله هم هست خاکیان بر وزن پاکیان مردم بی حرمت
و بی عزت و خوار و ذلیل را گویند خاکی کردن کنایه از افتادگی کردن و بندگی نمودن باشد و کنایه از بیقراری
کردن هم هست خاکی نهاده شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع باشد خال بر وزن مال معروفست
و آن نقطهٔ بسیاهی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و شتر سیاه بزرگ را نیز گفته اند و جنسی از برد
یمانی باشد که بیشتر عربان جامه کنند و علم را نیز گویند بفتح عین و بمعنی ابرام و لجاجت هم آمده است
و بعربی خالو را گویند که برادر مادر است خالاون با لام بالف کشیده و ضم واو و سکون نون داروئیست
شبیه بکندم و آنرا بعربی حنطهٔ رومیه خوانند گرم و ترست با سرکه بر جرب طلا کنند نافع باشد خال عصی
کنایه از گناه باشد که در مقابل ثوابست خالم بضم لام و سکون میم بمعنی مار باشد که بعربی حیه گویند خالو بر وزن
نالو برادر مادر باشد و سورنایی را نیز گویند و او را شهنایی و سرنایی هم خوانند خالولنجان بکسر لام دویم
خولنجان باشد و آن رستنی است دوائی که چوب آنرا خسرو دارو گویند و درخت آنرا کسری انوشیروان نشست
داده اند خالوما با میم بالف کشیده بسریانی دوائی است که آنرا بفارسی شنکار گویند و بعربی فافر الحمار خوانند و رنگ آن
سرخ بسیاهی مایل باشد چون بیخ آنرا زنان آبستن بر کمر بندند بچه بیندازد خالربالی نام شهری است از آنجاها آرد
که در آن بیخ نیز کنند خالیه و خالیون و خالیدره و میون با نون و میم هر دو گفته اند لغتی است یونانی و معنی آن بعربی
ذو الخطاف باشد یعنی دوای پرستوک و آنرا ماميرانست گویند چون بچهٔ پرستوک در آشیانه نابینا شود مادرش
برود و شاخی از ماميران بیاورد و در آشیانه نهد بچه او شفا یابد خام بر وزن دام معروفست که نقیض پخته
باشد و خامه را نیز گویند که قلم چیزی نوشتن است و نامی از نامهای شراب هم هست و چرم دباغت نکرده
و ابریشم نا تافته و جامهٔ حریر را نیز گویند و کمند و ریسمان بلند را هم گفته اند و کنایه از مردم بی تجربه و حرص
و کاری را نیز گویند که سر براه نشده باشد خامافطی با همزهٔ مفتوح و قاف ساکن و طای حطی بتحتانی رسیده لغتی است
یونانی و معنی آن بعربی حمار الارض باشد و آن کوچک و بزرگ هر دو می شود کوچک آن درخت پل است و آن [illegible]
باشد معروف در هندوستان و بزرگ آنرا الشبوقه خوانند هر دو مجفف و محلل باشند باعتدال خامادریوس
بفتح دال و سکون رای هر دو بی نقطه و تحتانی رسیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی
بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ بغایت تلخ ابتدای استسقا را نافع باشد و آنرا کمادریوس هم گویند

خامازاقی با ذال نقطه دار بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده لغتی باشد یونانی و معنی آن غار الارض است
و آن داروئی بود که برگش درازتر از برگ بید باشد و شاخهایش بدرازی یک گز و میوهٔ آن سرخ و گردی شود
عصارهٔ آن بول و حیض را بگشاید خامالاا با لام بالف کشیده بیونانی داروئی است که آنرا مازریون گویند برگ
آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر میباشد و بیخش بزردی گراید گرم و خشک است در چهارم
بر برص و بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای خشک مالند سود دهد و آنرا خامالیون هم گویند و بعربی زیتون
الارض خوانند و بعضی گفته اند که خامالاا بیونانی حربا باشد و آن نوعی از جلپاسه است و بعربی اسد الارض گویند
خامالاون بضم واو و سکون نون بیونانی دوائی است که آنرا مازریون گویند و آن دو قسم است سیاه و سفید
سیاه آنرا خامالاون مالس گویند و بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند چه هرگاه پلنگ و یوز آنرا بخورند البته
بمیرند و سفید آنرا خامالاون لوقس گویند و بعضی گویند سفید مصریست و بعضی دیگر گفته اند خامالاون نوعی
از سوسمار است که آنرا بسریانی حربا گویند و گوشت او سم قاتلست و اگر قدری از آن بخورد کسی بدهند در حال بمیرد
و بعربی اسد الارض خوانند خامالیون بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده لغت یونانی مازریون سیاه است
و آن دوائی باشد که بر برص و بهق طلا کنند نافع آید خامامیلن با میم بتحتانی کشیده و لام مکسور بنون زده بیونانی
گیاهی است که آنرا بابونه گویند گرم و خشک است در اول و بعربی تفاح الارض خوانند بوی آن بوی
خوب آورد خامانیطس با نون بتحتانی رسیده و طای حطی مکسور و سین بی نقطه ساکن بیونانی حشیشی
باشد و آنرا گلی است بنفش رنگ که شیرازیان آنرا ماهش دارو خوانند و قابر اسود دار و آنرا
کمافیطوس هم گفته اند خامشه بکسر ثالث و فتح شین قرشت دوائی است که آنرا اشتره گویند و بعربی
شیطرج خوانند و آن گرم و خشک است در آخر درجهٔ دویم خام کردن کنایه از محو کردن و برطرف نمودن
باشد خامه بر وزن نامه قلم را گویند که بدان چیزی نویسند و هر توده را گویند عموما و تودهٔ تل ریگ را
خصوصا خامه زن با زای هوز بر وزن جامه کن چیزی باشد که قلم تراشیده را بر آن قط زنند و بعربی آنرا مقط
گویند خامیازه با یای حطی بر وزن کارسازه خمیازه و دهان دره را گویند خامیانه بمعنی خامیازه است که
خمیازه و دهان دره باشد خان بر وزن کان پادشاهان ختا و ترکستان را گویند هر که باشد چنانکه پادشاهان
روم را قیصر و چین را فغفور خوانند و بمعنی خانه و سرا هم هست و کاروانسرا را نیز گویند و شان
عسل را نیز گفته اند یعنی جایی که زنبور در آن خانه کند و عسل بسته شود خاناده بر وزن آماده بزبان گیلان شخصی
گویند که فرمان سپه سالار بعسکر برساند خان بره بکسر ثالث و فتح بای ابجد و رای قرشت کنایه از برج
حمل است خاج بسکون ثالث و جیم کوی باشد که طفلان بجهت جوز بازی بکنند و مشتی از جوز بدست گرفته در آن
میان اندازند خانچه کاروانسرا و خانه و سرای کوچک را گویند و نیز طبقی باشد از چوب که آنرا نقاشی کرده
باشند و باین معنی با واو معدوله هم آمده است که خوانچه باشد خان خرگ بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و رای
بی نقطه و سکون کاف بمعنی خانست که کاروانسرا باشد و کاروانسرای کوچک را نیز گفته اند خانه دل بکسر ثالث
و دال ابجد و لام اشاره بکعبهٔ معظمه است خانه غرد بسکون ثالث و غین نقطه دار مفتوح براء و دال بی نقطه
زده خانهٔ تابستانی را گویند خانقاه بالا کنایه از عالم بالاست که آسمانها باشد و ملأ اعلی را نیز گویند خانگاه
با کاف فارسی بر وزن و معنی خانقاه است و آن خانه باشد که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند
و بسر برند و خانقاه معرب آنست و بحذف الف هم آمده است که خانگه باشد خانه بر وزن دانه
معروفست و بعربی بیت خوانند و کنایه از زن هم هست که نقیض مرد است خانهٔ آفت ریز کنایه از دنیا

وعالم است خانهٔ باد بادگیر و خانهٔ تابستانی را گویند و عبارت از مثلثهٔ هوائی هم هست که برج جوزا و میزان
و دلو باشد خانه باز بر وزن چاره ساز شخصی را گویند که در قمار کردن اسباب خانه و ما یعرف خود در ابازد خانه برانداز
کنایه از معشوق و مطلوبست خانه روشن کردن کنایه از آخر شدن و بانتها رسیدن باشد خانهٔ زر کنایه از آفتاب
و فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند خانهٔ زرین کنایه از آفتاب و سیارگان باشد و فلک هشتم را نیز گویند
خانه سبیل ریز کنایه از شراب انگوری باشد خانه ششدر کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت خانه شیر باتحتانی
معروف کنایه از پستانست که شیر از پستان انسان و حیوانات دیگر و باتحتانی مجهول برج اسد را گویند خانهٔ عشاق
نام نوائی است از موسیقی خانه غول کنایه از دنیا و عالم باشد خانه فردا کنایه از عقبی است که عالم آخرت باشد
خانه فروش کنایه از مردی است که ترک دنیا کرده باشد خانه فروشی کنایه از عرض تجمل و بیان سامان و ساز و برگ
هست باشد خانه کن بفتح کاف کنایه از مردم ناخلف و خانه برانداز باشد و کنایه از مردم مدبر و بد تدبیر کننده هم
خانه گیر بکسر کاف فارسی گیرندهٔ خانه را گویند و بازی چهارم ست از جملهٔ هفت بازی نرد که آن را فارد زیاد
شماره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد خانی بر وزن فانی نام همای دختر داراب و زر خالص را نیز گویند
و نام زریست که در ماوراء النهر رایج است و منسوب بخان را هم گویند و حوض و چشمهٔ آب را نیز گفته و بمعنی
سلطنت متعارف هم است خانیچه بر وزن بازیچه حوض کوچک و چشمهٔ کوچک را گویند خاور بر وزن داور
بمعنی باختر است که مشرق باشد و بمعنی مغرب هم آمده است خاوران بر وزن داوران نام ولایتی است از خراسان
که جهنه و میهنه داخل آن ولایتست و تولد حکیم انوری آنجا شده چه خاوری تخلص میکرده است و مشرق
و مغرب را نیز گویند خاوش بضم ثالث و سکون شین قرشت خیاری باشد که آن را جهت تخم نگاه دارند خاول
بضم ثالث بر وزن کابل مورچه را گویند و آن از موذیاتست خاولنجان بکسر اول و سکون نون و جیم بالف
کشیده و بنون زده بمعنی خسرو داروست و آن را خولنجان هم گویند و آن بیخی باشد دوائی گویند که باز آشیانهٔ خود
ازان سازد چه در وقت بچه از آشیان باز برداشتن در آشیان باز بیابند و بسیار آورند خاوند بفتح ثالث
بر وزن پابند مخفف خداوندست که صاحب و بزرگ خانه باشد خاوندگار مخفف خداوندگار که صاحب
و بزرگ باشد خای بسکون تحتانی بمعنی خاییده و نرم کردن در زیر دندان باشد و امر از خاییدن هم هست یعنی بجای در زیر
دندان نرم ساز خایسته بر وزن شایسته بمعنی خاییده شده و در زیر دندان نرم گردیده باشد خایسک بکسر ثالث
و سکون سین بی نقطه و کاف تپک و مطرقهٔ زرگری و مسگری و غیره باشد و بعربی مطرقه گویند خاینده با نون بر وزن
دانده بدندان نرم کننده را گویند خایه بر وزن مایه خصیهٔ انسان و حیوانات دیگر باشد گویند اگر خایهٔ بز کوهی را
که خصیة الایل خوانند خشک کنند و بخورد مارگزیده دهند نجات یابد و بیضهٔ مرغ را نیز گویند خایهٔ ابلیس سنگیست
که از جانب چین آورند و مردم مکار و حیله باز و عیار را هم هست خایه دیس با دال ابجد بر وزن کاسه لیس سماروغ
را از رستنی باشد سفید و شبیه بتخم مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناک روید و مردم درویش و فقیر بزند و خورند
و معنی ترکیبی آن هم تخم مرغ مانند ست چه دیس بمعنی شبه و مانند باشد خایه ریز بکسر رای قرشت و سکون یای حطی و زای
هوز خاگینه را گویند و بعربی عجه خوانند خایه گیر بکسر کاف و سکون تحتانی و رای بی نقطه جانوریست شبیه بعنکبوت که لعاب او
مردم را هلاک سازد و بعربی رتیلا خوانند خایه گیرک تصغیر خایه گیر است که رتیلا باشد خایه گینه بمعنی خایه ریز است
که خاگینه باشد و خاگینه مخفف خایه گینه است خایه نهادن کنایه از کاربدی و شکار شنیعی باشد که باعث آزار مردم
هلاکت گردد خاییدن بر وزن سابیدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد خاییده بر وزن و معنی جاویده و بدندان
نرم شده باشد بیان دویم در خای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر هجده لغت خباره بر وزن هزاره جست و چابک

بیان دویم در خای نقطه دار با بای ابجد

وجلد وهشیار

وجلد و هشیار در کارها را گویند خبازی بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار بتحتانی رسیده
نوعی از خطمی باشد و آن را شیرازیان خطمی کوچک خوانند معتدلست بر گزندگی زنبور ضماد کنند نافع باشد خباک بر وزن
مغاک چهار دیوار سرگشاده را گویند که شبها گوسفند و گاو و خر و امثال آن را در آن کنند و حظیرهٔ مسجد را نیز گفته اند
و با بای فارسی هم آمده است خباید بفتح و سکون دال ابجد بر وزن روایت یعنی بخاید و در زیر دندان نرم کند
خبجه بفتح اول و سکون ثانی و جیم مفتوح تمر هندی و خرمای هندی را گویند خبره بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مفتوح بمعنی محکم و استوار
و پیچیده باشد و بمعنی سنجیده و حسنا هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند خبزدو بازای نقطه دار و دال بی نقطه
بر وزن غرضکو جانوریست شبیه بجعل و بعضی گویند جعل است که سرگین گردانک باشد و بعضی دیگر گویند رتیلاست که
خایه گیر باشد و آن جانوریست شبیه بعنکبوت خبزدوک بر وزن پرستوک بمعنی خبزدوست که جعل و سرگین گردانک باشد
و بعربی خنفسا گویند و باین معنی بجای کاف رای قرشت هم بنظر آمده است که بر وزن سلحشور باشد و بهزار بار نیز گفته اند خبک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی خفه و خفه کردن باشد یعنی فشردن گلو و بمعنی گلو گرفتن هم هست خبکال بفتح اول و کاف
بالف کشیده بر وزن ابدال نشانهٔ تیر و تفنگ و امثال آن را گویند که مانند سوراخی باشد و بمعنی سوراخ هم هست و بجیم
اول نیز درست است و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است خبوک بفتح اول بر وزن ملوک بمعنی محکم
و استوار باشد خبوه بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و ها بمعنی خبوکست که محکم و استوار باشد و بسکون ثانی بر وزن
قهوه نیز بهمین معنی آمده است و بضم اول و ثانی هم گفته اند خبه بفتح اول و ثانی بمعنی خفه است که گلو فشردن باشد
و ناسه و نواسه را نیز گویند خبیدن بفتح اول بر وزن و معنی خمیده است و خفه شده و گلو فشرده را هم گفته اند
و بضم اول خاکشی را گویند و بعربی بذر الخمخم خوانند گرم و تر است اگر با نبات بخورند بدن را فربه کند خبیر بفتح اول بر وزن
کبیر بمعنی سنجیده باشد یعنی سامان کار و کارسازی کرده و ساخته و مهیا گردانیده و بمعنی پیچیده هم بنظر
آمده است و بکسر اول بر وزن کشور هم گفته اند خبیره با ثالث مجهول بر وزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد
و ساخته شده و پیچیده را نیز گویند و بمعنی تل تاریک و توده ریگ هم آمده است و بجای رای قرشت واو هم
گفته اند خبین بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون طبق چوبین باشد و باین معنی با جیم و بای فارسی هم گفته اند خبیوه بفتح
اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو مفتوح سامان کار و جمع حساب و توده ریگ را گویند و با بای فارسی هم آمده است
و باضافهٔ رای بی نقطه هم بنظر آمده است که خبیوره بر وزن مستوره باشد بیان سیم در خای نقطه دار با بای فارسی
مشتمل بر شش لغت خپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خاموشی باشد و امر از خاموشی هم هست
یعنی خاموش باش و دم مزن خپاک بر وزن مغاک چهار دیواری باشد که شبها گوسفند و خر و گاو در آن کنند خپجه بفتح اول
بر وزن گنجه شاخ درخت باریک و است رسته را گویند و بکسر اول هم درست است خپک بر وزن نمک
نان بزرگ را گویند و بمعنی گلو فشردن و خفه کردن و خفه و کلفت هم هست خپه بر وزن و معنی خفه است که فشردن
گلو باشد خپیدن بر وزن و معنی خمیدن و خم شدن باشد بیان چهارم در خای نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ده لغت
ختا بر وزن عطا نام شهریست از ممالک چین ختار بفتح اول بر وزن قطار پاک کردن باغ و کشت زار باشد
از گیاه خودرو و خار و خلاشه و بضم اول هم آمده است خترق بضم اول و فتح رای قرشت و سکون تا و قاف
بلغت رومی دوائی است که آن را افسنتین خوانند و آن نوعی از بوی مادران باشد ختفرج بفتح اول و ثانی و رای
قرشت و سکون فا و جیم خرفه را گویند و آن را بعربی بقلة الحمقاء خوانند ختل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی فریفتن
و گول زدن باشد و نام ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند و اسب ختلی منسوب بآن ولایتست
و اسبغول و بزرقطونا را هم گفته اند ختلان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام ولایتی است

بیان سیم در خای نقطه دار با بای فارسی

بیان چهارم در خای نقطه دار با تای قرشت

از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد گویند مردم آنجا خوش صورت میباشند و اسب خوب از آنجا آورند
و ختلی و ختلانی منسوب بدانجاست ختلی بر وزن اصلی منسوب بختلان که نام ولایتی است از بدخشان و اسبی که از انجا
آورند و بمعنی فریبنده هم بنظر آمده است ختنبر با بای ابجد بر وزن قلندر مفلسی را گویند که لاف توانگری زند و خود را
مالدار نماید و برعکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که شکوه مفلسی کند ختو بضم اول و ثانی بواو رسیده شاخ گاویست
که در ملک چین میباشد و بعضی گویند شاخ کرگدنست و جمع دیگر گفته اند که در مابین ملک چین و زنگبار ملکی
است خراب و در آنجا مرغی میشود بغایت بزرگ و این شاخ آن مرغ است و از آن زهگیر تراشند
و دستهٔ کارد نیز سازند و گویند خاصیتش آنست که اگر در جایی چیزی مسموم یا طعامی بزهر آغشته بیاورند از آن
شاخ علامتی ظاهر میشود و بعضی گفته اند شاخ مارست و هرگاه از عمر مار هزار سال بگذرد شاخ برمی آورد
و بعضی گویند شاخ افعی است و بعضی دیگر گویند شاخ ماهی زال است و بعضی دیگر گفته اند دندان جانوریست
الله اعلم ختوانه بر وزن پروانه جامه و لباس پشمینهٔ درویشان و فقیران باشد بیان پنجم در خای نقطه دار با جیم
(در حاشیه: بیان پنجم در خای نقطه دار با جیم)
مشتمل بر ده لغت خجاره بضم اول بر وزن شماره بمعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی مسخره و مسخرگی هم آمده است و بابای
اول نیز گفته اند خجاو بضم اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آواز و صدای هر چیز را گویند خج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم فارسی ورم و آماسی را گویند که در گلو بهم رسد و بضم اول غصه آمده است و باین معنی بجای جیم فارسی شین قرشت
هم است خجسته بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام گلی هم هست رنگ
زرد و میان آن سیاه می شود و آنرا همیشه بهار میگویند و بعضی گویند نام گلی است که آنرا بالعربی بهمینه خوانند خجک
بفتح اول بر وزن کفش آماس و گرهی باشد که در گردن و گلوی مردم بهم رسد و در دنگنار و هر چیزی بماند
بزرگتر گردد خجک بفتح اول بر وزن کجک بمعنی نقطه باشد و نشانی را نیز گویند که با سر چوب و یا انگشت دست
در زمین گذارند و نقطه و خال سفید را نیز گویند که در چشم افتد خجند بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال
ابجد نام قصبه ایست در ماوراء النهر که مولد کمال است خجو بضم اول و ثانی پرنده ایست که آنرا جکاوک خوانند و بعربی
قبره گویند خجوله بکسر اول و فتح ثانی و لام و سکون واو آبله را گویند که بسبب کار کردن یا سوختن و راه رفتن
در دست و پا و اعضا بهم رسد خجیر بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده خوب و زیبا و جمیل و خوش
صورت و صاحب حسن را گویند و بضم اول غصه آمده است بیان ششم در خای نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده
(در حاشیه: بیان ششم در خای نقطه دار با دال بی نقطه)
لغت و کنایت خدا و خدای بضم اول نام ذات باری تعالی است چو الله و الله و مخفف خود آ هم هست یعنی کسی که بخود
آمده است و صاحب و مالک را نیز گویند و با ذال نقطه دار هم خوانده اند خدا فروشان کنایه از صوفیان زراق
که بظاهر خود را بیارایند و اهالی را نیز گویند که دعوای خدایی کردند یعنی شداد و نمرود و اهالی را خدای فروشان
هم میگویند با دو تحتانی در آخر خداوند بفتح اول و سکون نون و دال صاحب و بزرگ خانه را گویند خدایگان بفتح اول
پادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد خدرنق بفتح اول و ثانی بر وزن خورنق بلغت رومی و بعضی گویند یونانی
عنکبوت را گویند و باین معنی بجای نون یای حطی هم بنظر آمده است خدره بضم اول بر وزن مهره خورده
و ریزهٔ هر چیز را گویند و شرارهٔ آتش را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است خدک بفتح اول و ثانی
بر وزن کجک مطلق پل را گویند خواه با سنگ و خشت و گچ بر رودخانه بندند و خواه با چوب و خاک بر جوی
خدمتی بر وزن عشرتی بمعنی پیشکش باشد خدنگ بر وزن پلنگ نام درختی است بسیار سخت که از چوب
آن نیزه و تیر و زین اسب سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ باین اعتبار میگویند خدو بضم اول
و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند که از مزهٔ چیزی بهم رسد خدوک بضم اول بر وزن

سلوک پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملایم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجلت و شرمساری
نیز آمده است و بمعنی آزردگی و غصه بیجا خوردن هم هست و بفتح اول نیز گفته اند خدیر بفتح اول بر وزن
وزیر بمعنی حسن است که خوب و خوبی و خوشدلی و خوش خلقی باشد خدیش بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
مجهول و شین قرشت بمعنی پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه باشد که بانوی خانه را نیز گفته اند و بفتح
اول هم آمده است خدیو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو پادشاه و وزیر و خداوندگار و بزرگ
و یگانهٔ عصر باشد خدیور بکسر اول و ثانی و فتح رابع و سکون رای قرشت بمعنی خدیوست که پادشاه و وزیر و خداوند
و بزرگ و یگانهٔ عصر باشد خدیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی مضافست که در مقابل مطلق باشد بیان هفتم
(در حاشیه: بیان هفتم در خای نقطه دار با رای بی نقطه)
در خای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کنایت خر بفتح اول و سکون ثانی حیوانی معروفست
و بعربی حمار اهلی گویند اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که با آواز بلند بگوش خر بگوید که مرا عقرب گزیده است
و وارونه بر او سوار شود درد زایل گردد و همانجا در خر بدرد آید که عقرب از آنکس گزیده است و اگر
پوستین خود را بر کودکی بپوشند که می ترسد دیگر نترسد و اگر مصروع با خود نگاه دارد شفا یابد و کنایه
از شخصی بی عقل و احمق هم هست و لای شراب و گل تیره و جسمی را نیز گویند که در ته حوضها و جویها باشد
و باین معنی با شین نقطه دار هم گفته اند و خرک طنبور و عود و قیچک و امثال آنرا نیز گویند و آن چوبکی باشد که
در زیر تارهای سازهای مذکور گذارند و هر چیزی را نیز گویند که در بدی و زشتی و ناهمواری و بزرگی و ناتراشیدگی
بنهایت رسیده باشد همچو خرآس و خرمرده و خربطه و خرپشته و خرسوار و خرتوت و خرچال و خرچنگ
و خرسنگ و خرگاه و خرکمان و خرکوف و خرمگس و خرموش و خرمهره و خرنای و امثال آن و بضم اول آفتاب
عالمتابست و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی و خوشحالی باشد خراب بر وزن شراب معروفست که نقیض
آباد باشد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند و کنایه از مست لایعقل هم هست خرابات
بر وزن کرامات شرابخانه و بوزخانه و امثال آنرا گویند خرانکین بفتح اول و ثانی بالف کشیده بفوقانی زده
و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و نون نام نوعی از سلاح جنگ باشد که پوشند و در بر کنند خراتین بر وزن و معنی
خراطین است و آن کرمی باشد که در میان گل نرم متکون میشود و خراطین معرب آنست و اصل آن خره اتین
بوده یعنی در گل بهم رسیده چه اتین بمعنی پیدا شده و آمده باشد و بعربی لحم الارض گویند خراخر بفتح هر دو خای نقطه دار
بر وزن سراسر صدا و آوازی را گویند که از گلوی مردم خفته و کسی را که گلو فشرده باشند بر آید خراد بفتح اول و تشدید ثانی
بر وزن نراد نام پادشاهی بوده بفضل و دانش مشهور و نام یکی از پهلوانان ایران هم بوده است و بی تشدید
ثانی نیز بهمین معنی باشد و بمعنی غلیواج هم آمده است خرادمهر بکسر میم بر وزن حارادمهر نام آتشکده ایست و آن
در زمان بابک بوده خراره بفتح اول بر وزن شراره آوازی باشد که بسبب گریه کردن بسیار از گلو بر می آید
و صدای آبی که از جای بلندی فرو میریزد خرازه بفتح اول و زای نقطه دار آلت تناسل را گویند و بتخفیف
ناله هم آمده است خراس بر وزن پلاس آسیای بزرگی را گویند که آنرا با چارپا گردانند باب خراسان
بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت در مشرق
فارس و عراق واقع است بنابران بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی خراستر بر وزن ابتر
اختر موذیات را گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن خراس خراب کنایه
از آسمانست خراس خیتال بمعنی خراس خرابست که کنایه از آسمانها باشد خراش بفتح اول بر وزن
تلاش بمعنی رخنه باشد و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن و از کار افتاده و سقط شده و ناکار هم آمده است

ومیوهٔ خفه زده و پوسیده را نیز گویند خراشیده بروزن تراشیده بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد خراطین
بروزن سلاطین معرب خراتین است و آن کرمی باشد که در گل نرم نمناک پیدا کند و بعربی حمرالارض گویند بضم حای حطی
خرافات بفتح اول با فا بروزن کرامات سخنان پریشان و نامربوط را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربی است
خراک بفتح اول بروزن هلاک صدا و خرخری که بسبب گلو فشردن از گلو یا در هنگام خواب از بینی آدمی بر آید با تشدید
ثانی هم گفته اند خرام بروزن نظام رفتاری را گویند که از روی ناز و سرکشی و زیبایی باشد و خوش صورت و شکیل را
نیز گفته اند و نوید و مژدگانی و خبرهای خوش را هم گویند و بمعنی شادمانی هم آمده است و بمعنی مهمانی و ضیافت و مژده
بمهمانی طلبیدن هم هست خرامرود نوعی از امرود بزرگ ناهموار زشت بی مزه باشد خرامقان بفتح اول و میم و قاف
بروزن قرابتان رستنی باشد مانند سنبل الطیب اما رنگ آن بسبزی مایل است و بیخ آن هم بسنبل می ماند
و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آن هم نزدیک است بسنبل و در طعم وی اندک حلاوتی باشد خرامیدن راه رفتن
بناز و تکلف و زیبایی باشد خرامین بکسر اول بروزن راحین نوعی از علف باشد خران بکسر اول و ثانی مشدد با الف کشیده
و بنون زده بمعنی مطیع و رام و فرمانبردار باشد و با ثانی مخفف هم آمده است خرانبار با نون و بای ابجد بروزن
سرانبار جمعیت و هجوم عوام الناس باشد بجهت کاری و جماع کردن چند کس را گویند با یک کس و فتنه و آشوب را
نیز گفته اند و بمعنی خرخشه و شلتاق هم آمده است و کسی را نیز گویند که بجهت رسوایی بر خر سوار کنند و در شهر
و محلات بگردانند خراهن بفتح اول و کسر ها بروزن مداین نوعی از رستنی باشد که بهندی لوهال گویند و بفتح
ها نیز آمده است خراهین با ها بروزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد سرخ که در گل نرم متکون شود خربازان
بروزن سربازان نوعی از بازی باشد و آن چنانست که دو کس در برابر هم خم شوند و سرها بهم نهند و دستها بر زانوها
گذارند و سر ریسمانی را بر دست گیرند و سر دیگر ریسمان را شخصی دیگر بدست گیرد و بر دور و پیش ایشان
میگردد و نمیگذارد که از مردم اجزای بازی کسی بر پشت ایشان سوار شود و اگر احیانا سوار شود در آنجا سوار خواهد بود
تا دیگری گرفتار شود و شخصی که سر ریسمان را در دست دارد خربنده گویند بر هر کس که پای خود را بزند او را
بیاورد و باین دو کس دیگر قطار کشد تا وقتی که دیگری بهم رسد و آن دو شخص اول نجات یابند و بعربی این بازی را
تریج بروزن تفتیح خوانند خربز مخفف خربزه است و آن میوه باشد معروف و بمعنی هندوانه هم آمده است و عرب
دابوقه خوانند و گیاهی نیز هست مانند اشنان خربزهٔ روباه حنظل را گویند و آنرا بکرمانی خر زهره میگویند
و بعربی علقم خوانند خربزهٔ هندی هندوانه را گویند و آنرا خربزهٔ سندی نیز گفته اند و بعربی بطیخ زقی خوانند
خرپشته بضم بای فارسی پشتهٔ بزرگ دراز ناهموار که میان آن بلند و دو طرفش نشیب باشد و خیمه و طاق
و ایوان و هر چیز که مانند اینها باشد و آنرا ماهی پشت هم میگویند و نوعی از جوشن هم هست که در روز جنگ
پوشند خربط با طای حطی بروزن شربت قاز را گویند و او را خربطه هم خوانند بزیادتی های در آخر و با تای قرشت
هم بنظر آمده است و گفته اند بط با طای حطی معرب بت با تای قرشت است و با های در آخر بمعنی مسخره
هم آمده است خربق بروزن ابلق رستنی است و آن سیاه و سفید هر دو میباشد سفید آنرا بگیلانی تلخم و بلاخرم
گویند گیاه آن بلسان الحمل شبیه است و بیخ آن به بیخ کبره میماند و پوست آن مستعمل است و بهترین
وی آن بود که چون آنرا بخایند لعاب داشته باشد و سیاه وی رستنی بود که برگ آن ببرگ چنار و تخم
آن بخسک دانه ماند و پوست بیخ آن مستعمل است و آنرا اشیر بود مانند شیرهٔ توت چون بلبل آنرا
خورد آوازش بگیرد گویند اگر نزدیک درخت انگور بروید آن انگور را شراب سازند مسهل باشد
و اگر آنرا بکوبند و بر گوشت پاشند و جگر دهند تا بخورد تا از ساعتی بمیرد و بدان سبب خانق الذئب

تفصیل کیفیت بازی خربازان

و خانق الذئب خوانندش خربلم بفتح اول و ثالث بروزن سرکله دولاب و چرخاب را گویند خربنده بروزن
ارزنده کسی را گویند که خر الاغ بکرایه دهد و نوعی از بازی هم هست و آن بتفصیل در لغت خربازان
مذکور شد خربور بفتح اول بروزن شبکور شب پره را گویند و بضم اول هم آمده است و با بای فارسی نیز گفته اند
و در جای دیگر خربوز آورده که بجای حرف ثانی واو و بجای بای ابجد یای حطی و بجای رای قرشت زای هوز باشد
و گفته هر مرغی که در شب پرواز کند خربواز بکسر ثالث بروزن سرو ناز شپرهٔ بزرگ را گویند و آن ببزرگی
غلیواج می شود و بر سر دوش ناخنها دارد خربه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرابه است که ویرانه باشد خربیواز
با تحتانی مجهول بروزن معنی ساز شپرهٔ کلان باشد و آن ببزرگی غلیواج می شود و پیوسته خود را سرنگون از درخت
آویزد و با بای فارسی هم گفته اند خرتک با تای قرشت بروزن مردک مهرهٔ لولی را گویند که بجهت دفع چشم
زخم بر بازو و گردن اطفال بندند و آویزند و باین معنی بجای تای قرشت میم هم آمده است خرتنگ
بروزن خرچنگ نام قریه ایست در دو فرسخی سمرقند خرتوت بروزن فرتوت بزرگ زبون بی مزه را
گویند خرچال با جیم فارسی بروزن ابدال مرغی است بزرگ از جنس هوبره و آنرا با شاهین و باز شکار
کنند و ترکان تودری گویند و بعضی گویند مرغی است آبی و کبود رنگ و بزرگ که ترکان قدغاق خوانند
و بعضی آنرا سرخاب و میش مرغ هم گفته اند الله اعلم خرجسته بروزن برجسته بمعنی جنگ و خصومت و خرخشه
و شلتاق آورده اند و بعضی دیگر گویند جماعتی باشند متسید یعنی سید نیستند و سیادت را بر خود بسته اند
و این جماعت را سادات خرجسته و خر در گله خوانند خرچلوک بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح و کاف
مضموم بواو و کاف دیگر زده دستنبوی و شمامه را گویند و آن رستنی باشد مانند خربزهٔ کوچکی بغایت خوش خط
و خال و الوان و خوشبوی و بعضی گویند گیاهی است که آنرا زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند و آنرا خروک خوانند
خرچل بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام نوعی از مرغ باشد که شیرازیان کورکور گویند و بعضی گویند ملخ بی بال
است که آنرا گرفته با نمک بریزند و خورند خرچلوک بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واو و کاف
بمعنی خروک است و آن گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند خرچنگ بروزن فرهنگ جانوری است
معروف که دستها و پاهای بزرگ و ناهموار دارد و بعربی سرطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانهٔ فلک
هم هست که برج چهارم و خانهٔ ماه باشد خرخیون بضم اول و سکون ثانی و خای مضموم و جیم بتحتانی مجهول رسیده و واو
مفتوح بنون زده بلغت سریانی کابوس و عبدالجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم
افتد خرخر بفتح دو خای نقطه دار و سکون دو رای بی نقطه بمعنی خم شدن و دولا گردیدن باشد و طاق
و پشته و ایوان را نیز گویند و آواز و صدایی که بسبب گلو فشردن از گلو و خواب کردن از بینی آدمی بر آید
خرخسه بروزن مدرسه جانوری را گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر او را دیده
فریب خورند و در دام افتند و بعربی ملواح خوانند خرخشت بضم ثالث بروزن انگشت جایی باشد که
انگور در آن ریزند و لگد کنند تا شیرهٔ آن بر آید خرخشه بروزن الممشه بیجا و بی موقع مجادله نمودن
و خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر باشد و بمعنی خردهه نیز آمده است و آن جانوری باشد که صیادان بر کنار
دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند خرخیز بروزن شبدیز نام شهریست از ختا و ختن که مشک
خوب از آنجا می شود و نوعی از جامهٔ ابریشمی هم از آنجا آورند و بجای زای هوز رای قرشت هم گفته اند که
بروزن شبگیر باشد خرد بفتح اول و تشدید ثانی و سکون دال ابجد بمعنی گل تیره و چسبنده باشد و بی تشدید ثانی
هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که

در مقابل بزرگ است **خرداد** بضم اول بر وزن مرداد نام ماه سیم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب
است در برج جوزا و نام روز ششم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان درین روز عید کنند بنا بر قاعدهٔ کلیه که میان
ایشان مقررست که چون نام ماه و روز موافق شود جشن و عید نمایند و این جشن را جشن خردادگان خوانند نیک است
درین روز طلب حاجات از ملائکه و فرشتها کردن و زن خواستن و نام فرشته‌ایست که موکل است بر آبهای
روان و درختان و امور و مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو تعلق دارد و نام آتشکده بوده بسیار
بزرگ و عالی **خردر** بر وزن زرگر غلیواج را گویند که زغن است **خردرگله** جماعتی باشند از متبدعه یعنی جمعی که سپاهیگری(?) را
بر خود بسته اند **خردسوز** با سین بی نقطه بر وزن جگردوز نام آتشکده بوده در آذربایجان **خردل** بکسر ثالث بر وزن
منزل بمعنی ترسنده و بی دل باشد و بفتح ثالث تخمی است دوائی و آن بوستانی و صحرائی و فارسی میباشد و بوستانی سرخ
رنگ و فربه بود و چون بکوبند زرد شود گرم و خشک است در چهارم گویند اگر بر عصارهٔ انگور بریزند
بحالت خود نگاه دارد و نگذارد که بجوش آید و اگر در آتش ریزند از بخوران گزندگان بگریزند و صحرائی که
آنرا بری نیز گویند از قسم بوستانیست لیکن طبیعت بوستانی ندارد و گیاه آنرا بتری تخمی گویند و با ماست
خورند و فارسی تخم سپندانست که تره تیزک باشد و خردل سفید نیز گویند و بعربی حب الرشاد خوانند **خردما**
بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و میم بالف کشیده جانوریست خوش آواز و خوش رنگ **خردمند** بمعنی
عاقل و صاحب عقل باشد چه خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب و خداوندست **خردومرد** بضم اول و میم
این لغت از اتباع است بمعنی ته بساط و چیزهای سهل و ریزه و ریزه باشد در مؤید الفضلا خوردومرد با واو
معدوله در ثانی بمعنی ریزه ریزه و ترجمه تکسر نوشته اند **خردومند** بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خردمندست که
زیرک و عاقل و صاحب عقل باشد **خرده** بضم اول و فتح ثالث ریزهٔ هر چیز را گویند و خس و خاشاک و امثال
آنرا نیز گفته اند و شرارهٔ آتش را هم میگویند و بمعنی قوس قزح هم بنظر آمده است و نکته و گرفتن را نیز
گویند که بر گفتگوی مردم گیرند و کنایه از دقیق و باریک هم هست چه خورده بین باریک بین را گویند
و بمعنی دندان هم آمده است و نام نسکی است از جملهٔ بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از جملهٔ
بیست و یک قسم کتاب مذکور چه نسک بمعنی قسم است و بعضی گویند خرده ترجمهٔ کتاب زندست که آنرا
پازند خوانند و بمعنی عیب و گناه نیز آمده است و جائی را گویند از دست و پای ستوران که جدار و بخار(?)
بران گذارند **خرده دان** بضم اول مردم صاحب عقل و دانا و آنکه بهمه چیز برسد از کلیات و جزئیات
و باریک بین و عیب جوی را نیز گویند **خردهٔ کافور** کنایه از کواکب و ستارگان باشد **خرده گاه** با کاف فارسی
بالف کشیده بهازده بندگاه سر دست و پای اسب و استر و خر و امثال آن باشد که جدار و بخار بران نهند و ریسمان
بران بندند و جائی را نیز گویند از سینهٔ شتر که در وقت خوابیدن بر زمین نهد و آن مانند کف پای او شده باشد
و باین معنی بحذف های اول هم گفته اند که خردگاه باشد و خردگاه خیمهٔ کوچکی را نیز گویند که در درون
خیمهٔ بزرگ بر پای کنند **خردهٔ کندر** بعربی دقاق الکندر خوانند و آن صمغی است مانند لبان و بعضی گویند
لبانست که بفارسی کندر [illegible] و بعربی لبان میگویند و آن از درختی خارناک بهم میرسد از عمان آورند
خرده گیر کنایه از عیب جوی و نکته گیرنده باشد **خرده مرده** کنایه از ریزه ریزه و ریز ریز باشد **خردهٔ مینا** معروفست
که مینای شکسته و ریزه ریزه شده باشد و کنایه از شراب لعلی هم هست **خرز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار
اسباب خرده فروشی را گویند از مهره و آینه و شانه و امثال آن چه خرزی خرده فروش باشد و نام شهری
و مدینه هم هست **خرزدان** بفتح اول و ثانی بر وزن نمکدان نام مبارزی بوده تورانی و بکسر ثانی هم گفته اند

خرزه بر وزن زهره نوع آلت تناسل که آنرا سطبر و کنده و دراز و ناتراشیده باشد **خرزهره** بفتح اول و ثالث
معروفست که زهرهٔ خر و زهرهٔ بزرگ باشد و درختی است که برگ آن به برگ بید شبیه است لیکن از
برگ بید سطبرتر و کندتر بود و گل سرخ و سفید کند و بت پرستان برگ آنرا بکار برند و حیوانات
اگر برگ آنرا بخورند هلاک شوند و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و معرب آن خرزهرج باشد و حنظل را نیز گفته اند و نام
کرمی هم هست سیاه و سرخ و زهردار و در مؤید الفضلا بمعنی سنگ کوه هم آمده است **خرزی**
بفتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی خرده فروش را گویند **خرزین** بر وزن پروین چوبی باشد دراز که در طویله
نصب کنند و زینها و براق اسبها را بر بالای آن نهند و سه پایه را نیز گفته اند که زین اسب را بر بالای
آن گذارند و تکیه گاهی را نیز گویند که برگوشها صفها سازند و نوعی از پالان هم هست **خرست** بفتح اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سیاه مست است که بعربی طافح گویند **خرسته** بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی زلو باشد و آن کرمی است سیاه رنگ که چون بعضوی از اعضای آدمی بچسبانند
خون از آن عضو بمکد **خرسک** بکسر اول و فتح ثالث تصغیر خرس است و آن جانوری باشد معروف و فرشی است پشم دار
و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران آیند و آن را زنند و او پای
خود را بجانب ایشان افشاند بهر کدام که پای او بخورد او را بدرون خطه بجای خود آورد و این بازی را عرب(?)
حجوح(?) گویند **خرس گیاه** یعنی گیاه خرس و بیخ آن گیاه شقاقل است و خرس آنرا بسیار دوست دارد
و برغبت تمام خورد و بعضی گویند زردک و گزر بری است و بعضی دیگر گویند کرفس صحرائیست **خرسلاک**
بفتح ثالث و لام بالف کشیده بکاف زده بمعنی خربندج باشد و آن شخصی است که خر الاغ بکرایه میدهد **خرسله** بر وزن
مرحله نام داروئیست **خرسند** بضم اول بر وزن گلقند بمعنی شادمان و همیشه خوش و خوشنود باشد و کسی را
نیز گویند که رضا بقضا داده باشد و بهر چه او را پیش آید شاکر و راضی بود **خرسنگ** بر وزن خرچنگ سنگ
بزرگ ناهموار ناتراشیده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور و آمد و شد مردم گردیده باشد و کنایه
از کسی است که میان دو صاحب و طالب و مطلوب مانع شود و بنشیند **خرش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین
قرشت کسی را گویند که از روی هزل و مسخرگی بروی [illegible] کنند و بفتح اول و ثانی مخفف خروش باشد
که شور و غوغای با گریه است و خار و خلاشه و سقط و افگندنی و بکار نیامدنی را نیز گویند **خرشا** بضم اول
و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشیدست **خرشاد** بضم اول بر وزن بنیاد بمعنی خرشاست که
یکی از نامهای آفتاب عالمتاب باشد **خرشنه** بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرخشه است که شلتاق و بیجا
و بی موقع جنگ و خصومت و مجادله کردن باشد و بمعنی خراشیدن شاره هم هست **خرشین** بر وزن پروین
بمعنی خرامیدن باشد و نام طایفه ایست از افغان که دعوای سیادت میکنند **خرطال** بکسر اول با طای حطی بر وزن
اقبال پوست گاو و پوست گردن شتر را گویند که آنرا از شوشهٔ طلا یا از نقره کرده باشند و بعربی قنطار
خوانند و بفتح اول تخمی است دوائی و آن در میان گندم روید و طبیعت آن معتدل است **خرغول** با واو مجهول
بر وزن مرغول گیاهی است که آنرا بارتنگ خوانند و دردها خصوصا در پاکیزه کردن جراحتها بی نظیر است و تخم آنرا
ناکوفته با گلاب گرم کرده بخورند جراحت امعا را نافع باشد و ریم هیچ پیخ(?) آنست و آنرا بعربی لسان الحمل خوانند
و بعضی گویند گیاهی است که آنرا خرگوشک میخوانند قابض است و دفع اسهال کند و بعضی دیگر گویند تخمی است که
بزر قطونا گویند و خرغول بسبب آن میگویند که شبیه است بگوش خر چه غول در فارسی بمعنی گوش آمده است
و اسبغول هم بهمین جهت گویند **خرغوله** بر وزن مرغوله بمعنی خرغول است که لسان الحمل باشد و آن گیاهی است

دوایی خرغون بروزن گردون نام شهریست و شهر را بعربی مدینه گویند خرف بکسر اول و ثانی و سکون فا مردم
مبهوت و از کار رفته را گویند و گویند عربی است خرفع بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و عین بی نقطه بسکون باد درختی
عشر است بلغت اهل یمن گویند بعضی ازین درخت هست که اگر کسی در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود خرفق
بفتح اول بروزن مرفق بلغت اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم تره تیزک است خرفه بضم اول بروزن سرفه
معروفست و آنرا پربهن گویند و در عربی بقلة الحمقا و بقلة المبارکه و بقلة الزهرا و بقلة لینه خوانند خرفطان
با قاف و طای حطی بروزن پهلوان رستنی باشد که مانند کشوث بر درخت زیتون و بادام و امرود پیچد خرقه انداختن
بمعنی بخشیدن جامه باشد و کنایه از اقرار و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی مبرا گشتن و مجرد
گردیدن و از خودی بیرون آمدن هم هست خرقه ساختن کنایه از پاره کردن و دریدن و چاک ساختن
باشد خرقی با بای حطی و حرکت غیر معلوم غله ایست شبیه بگرسنه و آنرا در یزد و توابع کرمان بپزند و بخورند
و آرد نیز سازند و نان هم پزند خرک بروزن فلک مخفف خارکست و آن نوعی از خرمای خشک باشد و بعضی گویند
غوره خرماست که فرومای نارسیده باشد و آنرا بعضی از عربان بسر خوانند و مصغر خر هم هست و چوبکی باشد که بر روی طنبور
و عود و کمانچه و رباب و امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن کشند و نام دهی است از ولایت فارس
در هشت فرسخی شیراز و تخته باشد که مجرمان و گناهکاران را بر آن خوابانند و دره تادیب زنند و چوبی را نیز
گویند که استادان کفش‌کن در وقت شکستن همه در زیر آن گذارند و بشکنند و سه چوبه باشد هر دو سر کاری
بر بالای آن گذارند و نقش دوزی و کلابتون دوزی کنند و سه پایه که زرگران پیش خود گذارند و چیزها
بر بالای آن سوهان کاری کنند و همچنین بنایان در زیر پای خود گذارند شیخ گچ کاری و گچ بری سقف
و دیوار خانه کنند و چیزی که بدان دیوار رخنه کنند و تخته کوچکی را نیز گویند که پنبه از پنبه دانه جدا کنند و آن
بر بالای آن نهند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته بعنوانی حرکت دهند که
پنبه دانه از پنبه جدا گردد و نوعی از کرم هم هست که دستها آورد از و پاهای او کوتاه میباشد خرکاه بروزن
درگاه جا و محل وسیع را گویند عموما و خیمه بزرگ مدور را خصوصا خرگاه سبز و خرگاه سبز کار و پشت
بمعنی خرگاه خضر است که آسمانها باشد خرگاه قمر کنایه از هاله باشد و آن دائره ایست که بعضی اوقات از بخار بهم
میرسد چنانکه ماه مرکز آن دائره میگردد خرگاه ماه بمعنی خرگاه قمر است که خرمن ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند
و کنایه از خط عذار مهوشان هم هست خرگاه مینا کنایه از آسمانست خرکر بروزن زرگر بمعنی خرمن و هاله ماه
باشد خرکس بفتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و سین بی نقطه کنایه از مردم بی عقل و ابله و احمق باشد خرکش
بضم کاف و سکون شین نقطه دار سرموزه را گویند و آن کفشی است که بر بالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر
متعارفست و در عربی جرموق خوانند و جانوری هم هست خاکستری رنگ و شبیه بجعل و بیشتر در قبرستانها
میباشد و کشنده خر را نیز گویند خرکمان بروزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و قزاری باشد که کمانهای گران کمان
حلقه را بدان چله کنند و آن دو پارچه چوبست که اندک خمی دارد و تله باشد مانند کمانها که بجهت گرفتن
شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند همین که پای بر آن نهند تیری از آن بجهد
و بر ایشان خورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشوار بی نفع هم هست و گرفتار شده مردم را نیز گویند
در تعب و آزاری و مهلکه خرکواز بفتح کاف فارسی بروزن سرفراز چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند و بضم
کاف هم آمده است خرکوش بروزن سرپوش جانوریست معروف گویند ماده آن هر ماه مانند زنان حیض
آید و گیاه بارتنگ را نیز گفته اند که لسان الحمل است و بارتنگ تخمی است دوایی و باین معنی با بای ابجد

هم آمده است خرگوشک مصغر خرگوش است و نام گیاهی هم هست که دوایی و قابض و دفع اسهال کند و آنرا
بعربی اذان الارنب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی گویند گیاهیست که اسپغول تخم آنست خرکوف بروزن
موقوف نوعی از جغد باشد بغایت بزرگ چه کوف جغد را گویند خرکه بروزن درکه مخفف خرگاه است که جا و محل وسیع و خیمه
بزرگ مدور باشد خرکه ازرق کنایه از آسمانست خرکه مه مخفف خرگاه ماه است که هاله و خرمن ماه باشد خرم بضم اول
و فتح ثانی با تشدید بمعنی شادمان و خوش وقت باشد و نام ماه دی است که ماه دهم باشد از سال شمسی
و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان
مقرر است که چون ماه و روز موافق آید عید باید کرد درین روز عید کنند و جشن سازند و بضم اول
و سکون ثانی بی تشدید نام مرغزاریست و در آنجا کوهی هم هست که مطلبی که عرض کنند جواب آید گویند چون
سکندر ذوالقرنین فوت شد رومیان و فارسیان بر سر مدفن او گفتگو میکردند فارسیان میگفتند هر جا که
فوت شده است دفن باید کرد و رومیان میگفتند جایی که مولد اوست دفن میکنیم چون گفتگو بلند شد یکی از فارسیان
گفت بفلان کوه باید رفت و سوال کرد بهر چه جواب آید عمل نمود چنان کردند و بمعنی بخار هم بنظر آمده
که از روی آبهای گرم و زمینهای نمناک بر میخیزد خرمای ابوجهل نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن تابند
خرم روز نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم درین روز لباس در ماه دی که آن ماه دهم است
از سالهای شمسی جشن کردندی و جامهای سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و دربان را
منع کردندی و بار عام دادندی و بامور رعیت مشغول شدندی و مدعایی که داشتندی بی واسطه
دیگری بعرض بر سر یک خوان نشستندی و چیزی خوردندی و بعد از آن هر عرضی و مدعایی که داشتندی
بی واسطه دیگری بعرض رسانیدندی و ملوک برعایا گفتندی من هم یکی از شمایم و مدار عالم بزراعت و عمارت است
و آن بی وجود شما میسر نشود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما چون دو برادر موافق باشیم
خرم فضا کنایه از آسمانست خرمک با تشدید ثانی مصغر خرم است و بی تشدید و سکون ثانی نام مهره باشد از شیشه
سیاه و سفید و کبود که آنرا بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند و باین معنی بفتح اول هم آمده
خرمگاه با تشدید ثانی بمعنی خرگاه است که خیمه بزرگ مدور باشد و بی تشدید ثانی هم درست است خرمکه مخفف
خرمگاه است که بمعنی خرگاه باشد و بی تشدید ثانی هم درست است خرمل بفتح اول و ضم ثالث بمعنی خرام
امرود است و آن امرودی باشد بزرگ و بغایت بی مزه خرمن بکسر اول توده غله باشد که هنوز آنرا نکوفته
و از کاه جدا ننموده باشند و بعربی کدس خوانند و جمع آن اکداس است و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند
و هاله ماه را نیز گفته اند خرمنج بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم خرمگس را گویند چه منج مگس باشد و مردم
مفلوج را نیز گفته اند یعنی شخصی که افلیج داشته باشد و رنگی هم هست از رنگهای اسب خرمن سوخته کنایه
از مایه بباد داده و مفلس و بی مایه باشد خرمن کدا بکسر نون کنایه از توده غله است و خوشه چینان جمع کرده باشند
و بسکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمنها بگدایی روند خرمن ماه کنایه از هاله است که بر دور ماه بهم میرسد
و آنرا خرمن مه نیز گویند بحذف الف و خط عذار خوبان را هم گفته اند خرموش بروزن خرگوش نوعی از موش
باشد بغایت بزرگ که با گربه جنگ کند و غالب آید خرمهره بضم ثالث سفید مهره باشد که نوعی از بوق است و آنرا
در بازیگاهها و حمامها و آسیاها نوازند و مهرهای بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر گردن خر بندند و خال
سفیدی که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شود خرنای نای بزرگ را گویند که کرنای باشد و نام لحنی
و سرودی هم هست از موسیقی خرنباش بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و شین قرشت زده

نوعی از رستنی است که بفارسی مرو خوش گویند و بعربی ریحان الشیوخ خوانند محلل و مسکن ریاح است و سده بمعنی بگشاید
خرنجاش بکسر اول و جیم الف کشیده بر وزن قزلباش نام مبارزیست ایرانی و بجای حرف اول فا هم بنظر آمده است
که فرنجاک بر وزن طربناک است خرغند بر وزن کمند گیاهی باشد که مانند اشنان که بدان هم رخت شویند و هم از آن
اشخار و قلیا سازند و باین معنی بجای حرف دویم زای نقطه دار هم آمده است و خشتهای اطراف باغچه و کنار صفه
و ایوان را نیز گویند خرنوب بر وزن مرغوب چند قسم میباشد نبطی و شامی و مصری و هندی نبطی را بفارسی کبر خوانند
و آن رستنی باشد خاردار که با سرکه پرورده کنند و خورند و آنرا کور نیز گویند و بعربی ینبوت و قنفنم قریش
خوانند و شامی را بفارسی کوزه و بشیرازی کورک کازرونی گویند و مصری همان نبطی باشد که گفته شد و هندی
خیار چنبر است و آن دوایی است معروف خرو بضم اول و ثانی مخفف خروس است گویند اگر مغز سر خروس را با شکر
بخورند قوت باصره دهد و حافظه را زیاده کند و بکسر اول مخفف خیروست و آن گلی است که آنرا خیازی گویند
و باین معنی بضم اول هم گفته اند تخم آن گزندگی جانور را نافع است و بعربی بذر الخیر خوانند بکسر اول و سکون ثانی
و بزبان بعضی از عربان بمعنی مطلق سرگین باشد همچو خرو الدیک که سرگین خروس است و آنرا بر گزندگی سگ
دیوانه نهند نافع باشد و خرو الفار که سرگین موش است چون بر داء الثعلب طلا کنند سودمند بود و همچنین
خرو الذئب که سرگین گرگ است گویند اگر قدری از آن بر ریسمانی که از پشم گوسفندی که گرگ او را کشته باشد بندند
و آن ریسمان را بر ران صاحب قولنج ببندند در حال بگشاید خروج با ثالث مجهول و جیم فارسی بر وزن و معنی
خروس است چه در فارسی سین بجیم بدل می شود خروزان با زای هوز بر وزن خروشان پهلوانی بوده
از تورانیان خروس ساز طاوس دم کنایه از صراحیهای شراب است خروسک با ثالث مجهول تصغیر خروس است
و نام جانوریست سرخ رنگ و بیشتر در حمامها بهم میرسد و گوشت پاره را نیز گویند که بر دهن فرج زنان میباشد
و آنرا بعربی بظر خوانند و زنی که خروسک بزرگ داشته باشد بظرا نامند و پوست ختنه گاه مردان را نیز گفته اند
خروس کنگره عقل کنایه از روح نفسانیست و سخن موزون و موافق را گویند خروسه بضم اول و فتح رابع بمعنی
دویم خروسک است که پارچه گوشت میان فرج زنان و پوست پاره سر ذکر مردان باشد و بریدن آنها سنت است
خروش بضم اول و ثانی و سکون ثالث مجهول و شین قرشت بانگ و فریاد با گریه باشد و بانگ بی گریه را نیز گویند
خروک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده گیاهی باشد که زنان بجهت زیاد شدن شیر خورند و بضم اول و فتح
ثالث سرگین گردانک را گویند که خنفساست و آنرا بشیرازی خروک پشک خوانند خروه بضم اول و ثانی مجهول
بر وزن گروه بمعنی خروس است که بعربی دیک خوانند و تاج خروس را نیز گفته اند خروهک با ها بر وزن خردک
بسد است که بعربی مرجان گویند خروهه بضم اول بر وزن گروهه گوشت پاره میان فرج زنان باشد و جانوری را نیز
گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند و بعربی آنرا ملواح خوانند خرویله
با تحتانی مجهول بر وزن غربیله صدا و آواز بسیار بلند و رسا را نیز گفته اند خره بفتح اول و ثانی و خفای ها پهلوی
هم چیده شده را گویند و هجوم و ازدحام خلق را نیز گفته اند که از جایی بدشواری گذرند و لای آب و شراب
و روغن و امثال آن باشد و گل و لای چسبنده و ته حوض و جوی را نیز گفته اند و بعضی هر تخمی باشد که روغن آنرا
کشیده باشند اعم از کنجد و غیر کنجد و مردم فقیر آنرا با خرما بکوبند و بخورند و باین معنی بتشدید ثانی هم آمده چه
آنچه از کنجد باشد خره کنجد گویند و بعربی کسب السمسم خوانند و آنچه از بید انجیر بود خره بید انجیر و بعربی کسب الخروع
گویند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی باشد مطلقا اعم از پرتو چراغ و آتش و آفتاب و بعضی باین معنی
بضم اول و فتح ثانی و اخفای ها گفته اند چنانکه گویند خره نوریست از الله تعالی که فایض می شود بر خلق و بدان

نور خلایق ریاست بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و از این نور
آنچه خاص است بپادشاهان بزرگ عادل فایز گردد و آنرا کیان خره گویند و باین معنی بضم اول و کسر ثانی
هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فرس ملک
فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول خره اردشیر دویم خره استخر سیم خره داراب
چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و باین معنی هم با واو معدوله آمده است و نام جانوریست که هر چه بر زمین
افتد بخورد و بعربی اورا ارضه خوانند و علتی را نیز گویند که موری را بر یزانند و مرضیست که گوشت لب و بینی را
بتحلیل برد و بضم اول و فتح ثانی با تشدید صدا و آوازی باشد که بسبب گلو فشردن از گلو و خوابیدن از بینی
مردم بر آید و بضم اول و ثانی و اظهار ها مخفف خروه است که خروس باشد و جانوران وحشی را نیز گویند خره
اردشیر یک حصه از پنج حصه فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای اردشیر که بهمن بن اسفندیار باشد
و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته خرهک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خروهک است که بمعنی مرجان
باشد خری بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف خیریست و آن گلی باشد زرد رنگ و برگ میان سیاه و آنرا
همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده است و ایوان و صفه را نیز گفته اند خریدار کبیر
کنایه از چیزیست که آنرا رواجی باشد و زود فروخته شود و آنرا بعربی نافقه خوانند و نقیض آنرا کاسد گویند خریده
بفتح اول بر وزن دریده معروفست که بیع شده باشد و کنیزک بچه و دختر نارسیده را نیز گویند خریش
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و شین قرشت مخفف خندریش است و آن کسی باشد که از روی تمسخر و استهزا ریش
خنده کنند و خندریش را نیز گویند که از روی تمسخر و استهزا و افسوس بود و با ثالث مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشیدن
یعنی پوست از اندامش کنند و بکسر اول کدبانو و خاتون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه بزرگ
و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته اند بیان هشتم در خای نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر شانزده لغت خز
بیان هشتم در خای نقطه دار با زای نقطه دار
بفتح اول و سکون ثانی بلندی بهر دو را گویند و بمعنی نشسته براه رفتن هم هست چنانکه اطفال روند و باشد بتشدید ثانی
در عربی جانوریست معروف که از پوست او پوستین سازند و جامه ابریشمی را نیز گفته اند خزاما بر وزن
نوا ماضری صحرایی است و آن رستنی باشد که بشیرازی اردانه گویند اگر زن قدری از آن بر دارد آبستن
شود خزان بر وزن وزان نام ماه هشتم است از سال ملکی و نام روز هشتم باشد از شهریور ماه قدیم و این
روز جشن مغانست بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمولست که چون نام ماه و روز موافق آید جشن کنند
و بعضی گویند نام روز نجد هم است از شهریور ماه و بعضی نام روز سیم گفته اند والله اعلم و فصلی است از فصول اربعه
و بعربی خریف گویند و بمعنی خزیدن یعنی با آهستگی بجایی در رفتن هم هست و زرد شدن برگ درخت را
نیز گویند خزدوک با دال ابجد بر وزن مفلوک جانوری باشد شبیه بجعل خزر بفتح اول بر وزن نظر نام لاهی است
در حوالی دریای گیلان موسوم بآن و ولایتیست عسل خوب از آنجا آورند گویند طوطی در آن ولایت زندگانی نمیتواند کرد
و بعضی گویند ولایتی است از ترکستان که مردم آنجا بسیار سفید میباشند و قندز را از آن ولایت آورند و آن جانوریست
آبی شبیه بسگ خزران بر وزن مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از گیلان و ترکستان خزدوک بر وزن چشمک بمعنی
جبین باشد و آن جزع و فزع کردنست بنزدیک مخلوق و اظهار الم کردن باشد خزروان با واو بر وزن نمکدان
نام دریای گیلانست و نام ولایتی هم هست که دریای گیلان منسوب بدوست و نام مبارزی هم بوده از توران و نام دیوی
هم بوده است خزمیان بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و تحتانی بالف کشیده و بنون زده جند بید ستر باشد گویند خایه
سگ آبی است خزند بر وزن سمند نام گیاهی بود شبیه باشنان خزنده بر وزن دونده حشرات الارض را گویند

همچو مور و مار و امثال آن خزوک بفتح اول بروزن ملوک سرگین گردانک را گویند و بعربی جعل خوانند خزهر بخفیف
خرزهره است و آن رستنی باشد که برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند خصوصا خر الاغ که در ساعت میرد و آنرا بعربی سم الحمار
خوانند خزیدن بروزن رسیدن بمعنی آهسته بجایی در رسیدن باشد و نشسته بران رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال روند
خزینه بروزن مدینه شخصی را گویند که در کنجی و رخنه پنهان شده باشد و او را بعربی هامه خوانند خزیره بروزن وزیره گستر سوزنده را
گویند که در آن آتش هم باشد و بعضی خاکستر سرگین را میگویند و آتش را نیز گفته اند بیان نهم در خای نقطه دار با سین
بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت خس بفتح اول و سکون ثانی معروفست که خاشه و خلاشه و خاشاک باشد و مردم
فرومایه و بخیل و رذل و دون و ناکس و زبون را نیز گویند و مردمی که در کوه و کوهستانها میباشند خصوصا کفار صحرا
نشین و بعضی گویند این معنی هندیست چه خس بزبان هندی قومی باشند از کفار که در کوههای مابین هندوستان و ختا ساکن اند
و نام جانورکی است که بدن او شبیه بود بماهی چوبی کوچک و پایهای باریک دراز دارد و بر روی آب میدود
و بعضی گویند خس مرغی است سفید و بزرگتر از کلنگ و بعربی کاهور اخس میگویند خاره بکسر اول بروزن جاره
بمعنی پیراستن است یعنی بریدن شاخهای زیادتی باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است خسانید بروزن رسانید
ماضی خسانیدن باشد یعنی بدندان ریش کرد و باین معنی با شین قرشت هم آمده است خسانیدن بروزن رسانیدن بمعنی
بدندان ریش کردن باشد خساید بروزن سراید مستقبل خسانیدنست یعنی بدندان ریش کند خس بدهن گرفتن
کنایه از عجز کردن و زینهار و امان خواستن باشد خس پوش با بای فارسی بروزن خرگوش معروفست و کنایه از پنهان
کردن چیزی و کاری مشهور باشد بطریق احتیاط و مکر و حیله و نفاق و استخفای عیوب و ام قبیح که بمحسنات اصلاح دهند
خسپی بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده ستاره مشتری را گویند خست بفتح اول بروزن مست ماضی خستن
و آزرده ساختن باشد یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت و رنگ و لون را نیز گویند و بمعنی نفع و فایده هم آمده است
و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد و آستین جامه را نیز گفته اند خستر بروزن کفتر حشرات الارض را گویند همچو مور و مار
و موش و امثال آن خستن بروزن بستن بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن باشد خستو بفتح اول بروزن بدخو دانه
میوها را گویند همچو دانه زردالو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول نام یکی از اکابر و بزرگان چین است و اقرار و اعتراف
کننده را نیز گفته اند و بمعنی جانور خرنال هم بنظر آمده است خستوان بضم اول بروزن استخوان اقرار و اعتراف کنندگان
و معترف شدگان را گویند خستوانه بضم اول بروزن خسروانه لباسی باشد که درویشان و فقیران پوشند و از آن
پشمینهها و مویها آویزان باشد و خرقه را نیز گویند که از پارچهای الوان دوخته شده باشد و بفتح اول هم آمده است
خستونه بضم اول بروزن ملکونه بمعنی خستوانه است که خرقه پاره پاره درویشان باشد خسته بفتح اول بروزن دسته
استخوان خرما و شفتالو و زردالو و امثال آن باشد و مجروح و زخم خورده و بیمار را نیز گویند و زمینی که آنرا شیار کرده
باشند و مخفف خاسته و برخاسته هم هست و بضم اول بمعنی بی و بنور و دیوار باشد خسته بند با بای ابجد بروزن
هرزه خند پارچه را گویند که چون دستی یا پایی شکسته را پی بند باد و هر چیز که آنرا بر زخم بندند خواه پارچه باشد
و خواه مرهم خس در دهن گرفتن بمعنی خس بدهن گرفتن است که کنایه از عاجز شدن و زینهار خواستن باشد
خسر بفتح اول و ثانی بروزن شتر بمعنی یخ باشد و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد و بضم اول و ثانی بروزن بدر
شوهر باشد خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک و امام و عادل باشد و نام پادشاه کیانی هم هست
و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بضم اول و ثانی و ثالث بمعنی خسرست که پدر زن و پدر شوهر باشد و مادر زن
و مادر شوهر را نیز گفته اند خسرو اقلیم چهارم کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو انجم بمعنی خسرو اقلیم چهارم باشد که
خورشید عالم آراست خسروانی بروزن مرزکانی نام لحنی است از مصنفات باربد و آن نثری بوده است مسجع مشتمل بر ثنا

بیان نهم در خای نقطه دار با سین بی نقطه

بر دعا و ثنای خسرو و مطلقا نظم در آن بکار نرفته و این لحن داخل سی لحن مشهور نیست که اگر داخل باشد سی و یک
می شود و شیخ نظامی سی و یک آورده است و سی و یکم همین را نام برده و نوعی از زر رایج بوده است و هر چیزی
بس لطیف و نیکو و بزرگ باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی میگویند همچو خم خسروانی و امثال آن خسرو چهارم سریر
کنایه از آفتابست باعتبار فلک چهارم خسرو خاور کنایه از خورشیدست و پادشاه مغرب را نیز گویند خسرو دارو
رستنی و دارویی باشد که آنرا خولنجان گویند و بعضی گفته اند درختی است منسوب بانوشیروان که چوب آن درخت را
خالولنجان خوانند و جمعی گویند نباتی است که آنرا اسفید تاک نامند و بعربی کرمة البیضا خوانند و میوه آن سرخ میباشد
و بخوشه انگور شباهت دارد و بدان پوست را باغت کنند و در اختیارات بجای حرف اول جیم آورده است
خسرو زرین عطا کنایه از آفتاب عالمتابست خسرو سیارگان بمعنی خسرو زرین عطاست که کنایه از آفتاب
عالمتاب باشد خسرو هشتم بهشت نوعی از شراب عرقی باشد خسف بروزن علف گردکان باشد که آنرا جوز هم میگویند
خسق بروزن شفق گلی است که آنرا باصفاهان گل کاوبنه گویند و بعربی عصفر خوانند خسک بفتح اول و ثانی و سکون
کاف خس و خاشاک خاری باشد سه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در سر راه دشمن اندازند و در اطراف و جوانب
حصار و قلعه ریزند و بضم اول مطلق وقت را گویند اعم از صبح و شام و غیره و تاخیر و درنگ را نیز گفته اند و بکسر اول
و سکون ثانی گل معصفر باشد که آنرا گل کاجیره خوانند و تخم آنرا خسک دانه گویند و بعربی قرطم و حب العصفر نامند خسکانان
با کاف بروزن افغانان بمعنی تفحص و تجسس بجد و تفتیش و جستجوی بلیغ باشد و بعربی استقصا خوانند خسکدانه
بفتح اول و ثانی تخم کاجیره است و آنرا بعربی حب العصفر خوانند خسم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی جراحت باشد
خسنده بفتح اول بروزن برنده بمعنی هوام است که مگس و پشه و امثال آن باشد خسودن بروزن گشودن درو کردن غله را
گویند خسور بروزن قصور پدر شوهر و پدر زن را گویند و بمعنی درو هم هست که بریدن غله و علف باشد خسوردن بضم اول
و فتح دال ابجد بمعنی خسودنست که بریدن و درو کردن علف و غله باشد خسوره بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی خسور است که
پدر شوهر و پدر زن باشد خسیدن بروزن رسیدن بمعنی خاییدنست که در زیر دندان نرم کردن باشد بیان دهم در خای نقطه دار با شین
نقطه دار مشتمل بر هفتاد و هفت لغت و کنایت خش بضم اول و سکون ثانی بمعنی مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول هم
باین معنی و بمعنی تند و تیز دویدن آمده است و بیخ بغل را نیز گویند و بعربی ابط خوانند خشام بفتح اول و میم بروزن
فلاخن بمعنی خش باشد که مادر زن و مادر شوهر است و باین معنی بضم اول هم آمده است خشانیدن بروزن رسانیدن
بدندان ریش کردن باشد خشاو بکسر اول بروزن کلاه پاک کردن باغ و زمین کشت زار و زراعت باشد از خس
و خاشاک و علفهای خودرو و بمعنی پیراستن هم هست که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد و باین معنی
بجای واو رای بی نقطه هم آمده است خشای بضم اول بروزن همای بمعنی خوش کننده و خوش آینده باشد خشت
بکسر اول بروزن زشت آجر خام و پخته را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه
از ریسمان یا ابریشم یافته بسته باشند و آن خشت سنابه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام نسک دوازدهم
است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند و پازند یعنی یک قسم از جمله بیست و یک قسم چه نسک بمعنی قسم باشد
و نوعی از حلوا هم هست که در مشکها و جاها ریزند تا یکپارچه و قرص شود خشت تابه با فوقانی بالف کشیده و فتح
بای ابجد کوره و داش خشت پزی را گویند خشتامن بفتح اول بروزن تردامن مادر زن را گویند و بضم اول نیز درست
است خشتجه بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتک را گویند و آن پارچه چهار گوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان
تنبان دوزند و بمعنی آیینه زانو هم آمده است خشت خشت بکسر دو خای نقطه دار و سکون دو شین
و تای قرشت صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زر جامه که نو نو پوشیده باشند خشتر بکسر اول و فتح رای قرشت

بیان دهم در خای نقطه دار با شین نقطه دار

وسکون ثانی و فوقانی بمعنی خشتک است که پارچهٔ چهار گوشه زیر بغل جامه و زیر جامه و شلوار باشد خشتک زر
و خشت زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتک مصغر خشت است و پارچهٔ مربع زیر بغل جامه و میان تنبان
و شلوار را نیز گویند و آیینهٔ زانو را هم گفته اند خشتک زر کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتنشان بفتح اول و شین نقطه دار
بالف کشیده بر وزن بهمنیار مرغابی بزرگیست تیره رنگ و میانسرش سفید میباشد بترکی قشقلداق خوانند
خشنوک بفتح اول بر وزن مفلوک حرامزاده را گویند و بضم اول هم آمده است خشته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی
مردم مفلس و بی برگ و نوا را گویند خشیجان با جیم بر وزن افشان عناصر اربعه را گویند که آب و خاک و هوا و آتش باشد
خشخاش معروفست و آن چند قسم میباشد ابیض و اسود و زبدی و مقرن خشخاش ابیض بوستانیست و آن سرد
و تر باشد و بعضی گویند خشک است خوردن آن باعث منی را زیاده کند و خشخاش اسود صحرائیست و آنرا خشخاش مصری
هم گویند و آن سرد و خشک است در سیم اگر بکوبند و با شراب بخورند اسهال را نافع باشد و خشخاش زبدی نوعی از
خشخاش است و آنرا برگ و تخم و ثمر سفید میباشد و آن از مسهل بلغم است و خشخاش مقرن خشخاش بحری است
و آن پیوسته در کنارهای دریا روید و غلاف آن مانند شاخ گاو باشد با شیر بر نقرس طلا کنند نافع است و مطلق آنرا
رمان السعال گویند خشخاش کردن کنایه از ریزه ریزه کردن باشد خس خرنت بکسر دو خای نقطه دار و سکون دو شین
و یک تای قرشت بمعنی خرت خرنست که صدای ورق کاغذ و جامه و ازار و شلوار نو پوشیده باشد خشک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام کوهی است و بعربی جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی و کاف معروفست که در مقابل تر باشد
و بمعنی محض و صرف نیز آمده است و بخیل و ممسک را هم میگویند خشکاب بفتح اول بر وزن کشکاب مانع
و منع کننده را گویند خشکاخور بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون معدوله و رای قرشت کنایه از سال قحط و سالی
که گیاه و علف کم رسته باشد و کنایه از کمی عیش مردم هم هست و مردم رذل و ممسک را نیز گویند خشکار بر وزن هشیار
آردی باشد که نخاله آنرا جدا نکرده باشند و خاکینه را نیز گویند خشک افزار با زای نقطه دار بر وزن زردفش نخود و ماش
و عدس و باقلا و امثال آنرا گویند خشک آمار بفتح همزه و میم بالف کشیده و برای قرشت زده مرضی است که آنرا
بعربی استسقا گویند و باین معنی بجای میم نون هم بنظر آمده است خشکامار بضم اول و ثانی و میم هر دو بالف کشیده و برای
قرشت زده بمعنی خشک آمار است که مرض استسقا باشد و بمعنی تتبع و استقصا و تفحص و تجسس و استفسار و حساب
و استیفا هم آمده است خشک انگبین شهد و عسلی را گویند که در خانهٔ زنبور خشک شده باشد و آنرا عسل خشک شده باشد
و آنرا عسل خشک خوانند طبیعت آن گرمتر از عسل متعارفست خشک آوردن کنایه از سخن نگفتن و سکوت باشد از غایت اعراض
و بی دماغی خشک باختن یعنی بی شرط و گرو قمار بازی کردن و کنایه از میان آمدن با معرف خود را باختن هم هست خشک بازه
با بای ابجد بر وزن پشته تازه شاخهای خشکی را گویند که از درخت بریده باشند و پوست درخت را هم گفته اند خشک
پشت جانوریست که او را سنگ پشت و لاک پشت نیز گویند خشک پی بفتح بای فارسی و سکون تحتانی کنایه
از مردم شوم قدم نامبارک باشد خشک جان با جیم بر وزن مرغدان کنایه از مردم بی عقل و بی هنر و ناقابل باشد
و شخصی را نیز گویند که لذت عشق نچشیده و عاشقی نکرده و از یاد دوست محروم باشد خشک جنبان کسی را گویند
جنبش و حرکتهای بی نفع و فایده از و بعمل آید خشک جهان کنایه از روزگار و زمانه ایست که در آن اهل کرم و مردم
صاحب همت نباشند خشک دامن کنایه از پاک دامن و نیکوکار باشد که نقیض تر دامن و بدکار است خشک دهان
کنایه از صایم و روزه دار باشد خشک ریش بکسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین نقطه دار بمعنی مکر و حیله و نفاق
و فریفتن و بازی دادن و بهانه کردن و عذر آوردن باشد و خشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود خشک ریشه
بفتح شین قرشت بمعنی بهانه کردن و عذر آوردن باشد چنانکه اگر گویند خشک ریشه میکند مراد آن باشد که

بهانه میکند و خشکی روی زخم را نیز گویند خشک سار با سین بی نقطه بر وزن دربار زمینی را گویند که از آب دور باشد
و زمینی که باران بر آن نباریده باشد خشک سر بفتح سین بی نقطه بر وزن قفل کر تندخوی و بیهوده گوی و سبک ادب
تر و سودائی و دیوانه مزاج را گویند خشک شانه با شین نقطه دار بالف کشیده و فتح نون کنایه از مردم متکبر باشد
خشک عنان بکسر عین بی نقطه کنایه از اسبی است که فرمان بردار نباشد خشکفا با فای بالف کشیده نان فطیر را گویند
و آن نانی است که از برآمدن خمیر بپزند خشک مغز بمعنی خشک سر است که بی تند و دیوانه و ترش و تندی خوی باشد
خشکنانه با نون بر وزن موریانه نانی بود که آنرا با ناخورش خورند خشکنای با نون بالف کشیده و تحتانی
زده نای گلو را گویند و بعربی حلقوم خوانند خشکوا با واو بر وزن و معنی خشکفاست که نان خمیر برنیامده
و فطیر باشد خشکه بضم اول و فتح کاف معروفست که پلاو بی روغن باشد و آرد گندم نابیخته را نیز گویند خشل
بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی از صمغ است و آنرا مقل گویند و بمقل ازرق مشهورست بواسیر را نافع باشد
و بعربی خضاف خوانند و بعضی گویند خضاف درخت مقل مکی است الله اعلم خشمن بکسر اول و میم بر وزن
چرکن خشمگین و خشمناک را گویند خشن بفتح اول بر وزن چمن گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقرا
و درویشان پوشند و بکسر اول مخفف خشین است و آن بازی باشد نه سفید و نه سیاه و در عربی هر چیز
درشت را گویند خشنا بضم اول بر وزن برنا فرخنده و خجسته و مبارک را گویند خشن پوشیدن کنایه از
منافق بودن و نفاق کردن باشد خشنخانه بر وزن ظرفخانه خانه را گویند که از نی و بوریا سازند و خانه [illegible]
که بر در و پنجره آن خارشتری بندند و آب بران پاشند تا هوا و نسیم سرد بدرون آید خشنسار بفتح اول
و با سین بی نقطه بر وزن طلبکار بمعنی خشنسار است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میانسر سفید باشد
و ترکان قشقلداق میگویند و بضم اول نیز درست است و با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین
و شین هر دو بهم تبدیل می یابند و بجای نون بای حطی هم گفته اند که بر وزن بدیدار باشد خشنگ
بر وزن پلنگ داغ سر گچل و گچلی را گویند و مردم گچل را نیز گفته اند خشنو بضم اول و ثالث بر وزن پرگو مخفف
خشنود است که راضی و خوشحال باشد و بفتح اول هم درست است خشنی بضم اول و کسر ثالث بر وزن
معصفر زن فاحشه را گویند خشو بضم اول و ثانی و سکون واو مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول در عربی خرمای زبون
ضایع و زبون شده خرما را گویند خشوانه بضم اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و فتح نون پشمینه را
گویند که مویها از و آویخته باشد مانند خرسک و کبه و امثال آن خش و خاش بفتح اول و خای نقطه دار
بالف کشیده بر وزن لش و لاش این لغت از توابع است بمعنی خرد و مرد و ریزه و پیزه باشد و بمعنی خس
و خاشاک و قماش ریزه و هر چیز که افکندنی و دور انداختنی بود خشود بضم اول بر وزن کشود
ماضی خشودنست که از پیراستن باشد یعنی شاخ زیادتی درخت را بریدن و بفتح اول هم آمده است
خشودن بضم اول بر وزن گشودن بمعنی پیراستن و شاخهای زیادتی درخت را بریدن باشد و بفتح
اول هم درستست خشوک بضم اول بر وزن سلوک حرامزاده را گویند و بفتح اول هم آمده است
خشی بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده چیزی را گویند که سفیدی آن بنهایت رسیده باشد یعنی سفید سفید
و بعضی گویند بمعنی خشینه است که سیاه تیره رنگ و کبودی مایل باشد و در عربی خشک را گویند که
در مقابل تر است خشیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد باشد و مخفف اخشیج
هم هست که بمعنی عنصر باشد خشیجان با جیم بر وزن رفیقان جمع خشیج است که بمعنی ضدان و نقیضان
باشد و مخفف اخشیجان هم هست که عناصر باشد و آن خاک و آب و هوا و آتش است خشیش بر وزن

کشیش بمعنی غلبه و زیادتی باشد خشنسار با شین نقطه دار بروزن بربزار نوعی از مرغابی بزرگ سیاه
رنگ باشد که در میان سرش خال سفیدی هست خشنشی با رابع تحتانی کشیده نوعی از پارچه باشد که بپوشند خشین
بروزن دفین هر چیز که آن بکبودی مایل و سیاه رنگ و تیره باشد عموماً و بازی را گویند که پشت او کبود و تیره
باشد و چشمهایش سیاه رنگ باشد خصوصاً و گویند بعد از تولک اول یعنی پر ریختن اول چشم او سرخ
می شود و او را بترکی قزل قوش خوانند و بعضی گویند بازی باشد نه سیاه و نه سفید و نام ولایتی هم هست از ماوراء
النهر خشین پند بفتح بای فارسی و سکون نون و دال ابجد بمعنی زغن است که غلیواج باشد و بعضی گویند نوعی
از غلیواج است و آن کبود رنگ میباشد چه خشین بمعنی کبود رنگ و پند بمعنی غلیواج باشد خشین سار با سین
بی نقطه بر وزن زمین دار نوعی از مرغابی باشد که پشت او سیاه رنگ است و بر میان سر خال سفیدی
دارد و او را خشین سار بجهت آن گویند که بیاز سیاه رنگ و سار بمعنی مانند باشد خشینه بروزن دفینه
بمعنی خشین است که هر چیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد و بازی را نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ
بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگی است بکبودی مایل و بمعنی سفید دود رنگ هم بنظر آمده است که
آنرا ابلق گویند بفتح میم و لام مشدد بیان یازدهم در خای نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت
خصل بفتح اول بر وزن وصل بمعنی ندب است که داو بر هست باشد در بازی نرد و شرط و پیمان در تیر
اندازی و گرو بندی قمار نیز هست و بمعنی کعبتین هم بنظر آمده است خصمان سفلی کنایه از عناصر اربعه است
بسبب ضدیتی که باهم دارند خصم یکچشم کنایه از شیطان است و دجال را نیز گویند و بمعنی دل هم هست
که بعربی قلب خوانند و کنایه از آسمان هم باشد بیان دوازدهم در خای نقطه دار با طای بی نقطه مشتمل بر بیست
و یک لغت و کنایت خط ازرق نام خط چهارم است از جمله خط جام جم و آنرا خط سیاه نیز گویند خط اسک
نام خط پنجم است از جام جمشید و آنرا خط خطر گویند خط اول کنایه از الف است که حرف اول حروف تهجی باشد
و کنایه از عرش اعظم و مکه معظمه هم هست خط بسر خود دادن کنایه از موچلکاه و سجل نوشتن باشد خط بصره نام خط
سیم است از جمله هفت خط جام جمشید خط بغداد نام خط دویم است از جم و بعضی خط اول گفته اند
خط جور نام خط اول جام جم است که خط لب جام باشد خطر بر وزن نظر بمعنی قدر و منزلت و شان و شوکت
و عظمت باشد و بمعنی آفت و دشواری و گرو بستن در اسب دوانی و شرط در تیراندازی عربی است و وسمه را
نیز گویند و آن برگی باشد که بدان خضاب کنند و بعربی ورق النیل خوانند خطرایه بروزن همسایه جامه پشمین
درویشانست که ریسمانها و پشمها از آن آویخته باشد خط سبز خطی که تازه از رخسار خوبان بر آمده باشد
و نوشته و خطی را نیز گویند که از عالم غیب مرقوم شده باشد یعنی کسی نداند که از کجا آمده است و که نوشته است
و خط شب را نیز گویند که خط سیاه است و آنرا خط ازرق هم میگویند خط سیاه کنایه از خط سبز باشد که
خط ازرق است خط شب بمعنی خط سیاه است و نام یکی از خطوط جام جم هم هست که خط ازرق باشد
خط شمشیر بند کنایه از نوشته و خطی است که در آن حرف و خطر بسیار باشد خط فرودینه نام خط هفتم است
از جام جم خط کاسه گر نام خط ششم است از جمله هفت خط جام جمشید خط گزار بضم کاف فارسی و رای
نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه زده کنایه از قلم زن و نیزه ور باشد خط کشیده کنایه از نحو کردن
و بر طرف ساختن باشد خط اول کنایه از عرش مجید است که فلک الاعظم باشد و آن فلک نهم است خط کل
بمعنی خط اول است که کنایه از عرش اعظم باشد که فلک نهم است خطیب الهی کنایه از هاتف غیبی باشد
و کسی که ذکر و ذاکری کند و شخصی که قاری قرآن باشد و موحد را نیز گویند خطیب فلک کنایه از کوکب

بیان یازدهم در خای نقطه دار با صاد
بیان دوازدهم در خای نقطه دار با طای بی نقطه

مشتری است بیان سیزدهم در خای نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت خف بفتح اول و سکون
ثانی نوعی از آتشگیره است و آن گیاهی باشد نرم که زود آتش از چقماق در آن افتد و بعربی مرخ گویند و بضم اول
هم آمده است و رکو و پنبه نیم سوخته را نیز گویند که بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند خفاجه با تخفیف ثانی و جیم فارسی
بروزن سراچه طائفه باشند از اعراب راهزن و قطاع الطریق و با تشدید ثانی و جیم ابجد هم گفته اند خفتان نوعی از
جبه و جامه روز جنگ باشد که آنرا قزاگند گویند و بترکی قلماقی خوانند خفتانیدن بضم اول بر وزن خشکانیدن
بمعنی خوابانیدن باشد و غلطانیدن را نیز گفته اند خفتک بفتح اول بروزن جفتک بمعنی کابوس است و آن
سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و معرب آن خفتق است و پرنده هم هست که آنرا کاروا
می گویند خفتو بضم اول بروزن برکو بمعنی خفتک است که کابوس و عبد الجنه باشد و آن سنگینی است که در خواب
بر مردم افتد خفت و خیز کنایه از آهستگی و تأنی و تدریج و اضطراب و بی قراری باشد و کنایه از جماع کردن هم هست
خفته بضم اول بروزن گفته بمعنی خوابیده باشد و خم شده و خمیده را نیز گویند و بمعنی جالیاک هم هست و آن
بازی باشد که کودکان کنند و آن دو چوب است یکی بمقدار سه وجب و دیگری بقدر یک قبضه و هر دو سر
کوچک تیز میباشد خفتیده بروزن خشکیده ماضی خفتیدن و غلطیدن است یعنی خوابیده و غلطه زده و ماضی
شیر ماست شدن هم هست یعنی شیر جغرات شده و ماست گردید خفتیدن بروزن خشکیدن
بمعنی غلطیدن و خوابیدن و بزانو در آمدن شتر و ماست گردیدن شیر و جغرات شدن باشد خفج بفتح اول و ثانی
و سکون جیم سنگینی و گرانی باشد که مردم را در خواب بهم رسد و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه گویند و بفتح
اول و سکون ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثانی خردل صحرایی باشد که آنرا انجی گویند و آنرا کوبند و در ماست
کنند و با طعام خورند و در عربی مطلق لرزیدن باشد عموماً و لرزیدن و کج شدن پای شتر را گویند خصوصاً
خفجا بفتح اول و ثانی بروزن همه جا بمعنی خفج است که سنگینی و گرانی در خواب باشد و در عربی لرزیدن پای
شتر را گویند در وقت برخاستن خفچاق با جیم فارسی بروزن چخماق مردم اصیل ترکان صحرانشین
باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهور است خفجه بفتح اول و جیم ابجد که
ثالث باشد و سکون ثانی نام درختی است پرخار و آن میوه گرد سرخ رنگ دارد و آن درخت را بعربی عوسج خوانند
و بفتح جیم فارسی که خفچه باشد شوشه طلا و نقره است و آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچه آهنین
ریخته باشند و موی چند را نیز گویند از زلف و کاکل که یکجا جمع شده باشد و بر روی جوانان خوب صورت
افتد و شاخ درختی که بسیار هموار و راست رسته باشد خفدان با دال ابجد بروزن و معنی خفتان است که سلاح
جامه باشد که در روز جنگ بپوشند خفده با دال ابجد بروزن نهفته بمعنی خمیده و خم شده باشد خفرج بفتح اول
و سکون ثانی بروزن مخرج سبزه و گیاه خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که
بروزن زنگرک باشد خفرنج بروزن شطرنج گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و در عربی کابوس و عبد الجنه
گویند خفنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم ابجد بمعنی نفع و فائده و عیش و طرب و ناز و غمزه باشد خفه بفتح اول
و ثانی فشردن گلو باشد و عطسه را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرفه باشد که بعربی سعال خوانند خفیدن بفتح اول
بروزن طپیدن بمعنی خفه شدن و عطسه کردن باشد و بضم اول سرفه کردن را گویند خفیدم بفتح اول بروزن
رسیدم خفه شدم و عطسه کردم باشد و بضم اول سرفه کردم و در مویه الفضلا نقل از ادات الفضلا بمعنی مشهور
و معروف و شهرت یافته شده آورده است بیان چهاردهم در خای نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت
خکاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده نام جایی و مغاک و دولابی است و با کاف فارسی هم گفته اند

بیان سیزدهم در خای نقطه دار با فا
بیان چهاردهم در خای نقطه دار با کاف

خلنگش بفتح اول وضم ثانی وسکون شین قرشت وکاف کوش فالیچی که آنرا برنگهای الوان منقش کرده باشند
و در شهر خلج که یکی از شهرهای حسن خیز است داخل جهاز دختران کنند و در اصل این لغت خاک خشک بوده
تخفیف داده اند خلنگش شده و باین معنی بجای حرف ثانی لام هم آمده است والله اعلم **بیان یازدهم**
در خاء نقطه دار با لام مشتمل بر چهل و چهار لغت وکنایت **خل** بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آمدن باشد و امر باین هم هست
یعنی بیا وبنشین باشد ودر عربی سرکه را گویند خواه سرکه انگوری باشد وخواه غیر انگوری وبضم اول بمعنی خاکستر وبزبان
گیلان بمعنی مقعد باشد وکج وخمیده را هم گفته اند و دیوانه ومجنون را نیز گویند وبکسر اول خلطی باشد که از بینی انسان وگوسفند
وامثال آن برمی آید و باین معنی بضم اول هم درست است **خلاب** بر وزن سراب گل ولای وآب که بهم آمیخته
شده باشد و زمین گلناک را نیز گویند که پای آدمی وچاروادران بماند **خلابر** بر وزن سراسر بزبان گیلان مردی را
گویند از عرب که در خانه پادشاهان وسلاطین مرسوم خوار باشند **خلابش** بفتح بای ابجد بر وزن دهکش
بزبان گیلانی نوکر وملازم مرسوم خوار باشد **خلاش** بفتح اول بر وزن لواش غلغله وشور ومشغله را
گویند وبکسر اول هم باین معنی وهم بمعنی زمین پر گل وآب ولای بهم آمیخته باشد **خلاشمه** بکسر اول وفتح میم نوزدهم را
نگاشته علتی است که در مابین بینی وگل بسبب تخمه بهم میرسد **خلاف** بفتح اول بر وزن معاف درخت بید را
گویند وآن نوعی از صفصاف است وبکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد وکنایه از دروغ وگزاف هم هست **خلال**
بفتح اول بر وزن کمال غوره خرما را گویند وآن قابض است وبکسر اول چوب وخلاشه وامثال آن که
بدان دندان پاک کنند **خلال کردن** کنایه از دست کشیدن از طعام باشد **خلال ماموی** گیاهی است خوشبوی
که آنرا بعربی اذخر گویند **خلالوش** با لام بر وزن خطالوش فتنه وآشوب وشور وغوغا ومشغله وغلغله را
گویند و باین معنی بجای لام دویم کاف هم آمده است **خلاوه** بفتح اول و واو و ثانی بالف کشیده سرگشته وحیران
وسراسیمه ودنگ را گویند وبانگ ومشغله را هم گفته اند وبکسر اول نیز آمده است **خلباب** بفتح اول وسکون ثانی و بای ابجد بالف
کشیده وبحتانی زده بلغت یونانی بارزد را گویند وآن صمغی است دوائی مانند مصطکی وآنرا بیرزد هم میگویند
گرم وخشک است وبچه مرده از شکم بیندازد وبعربی قنه خوانند با قاف ونون مشدد **خلج** بفتح اول وسکون
ثانی وجیم فارسی طایفه باشند از صحرانشینان وترکان **خلجار** بفتح اول وثانی با جیم ابجد بر وزن همدان نام قریه ایست
متصل بشیراز وبمعنی خار خار وجنبش خاطر وخواهش بچیزی هم هست ودر عربی بخاطر درآمدن وجنبیدن عضو را
گویند **خلخ** بفتح اول وضم ثانی مشدد بر وزن فرخ نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان ومشک خوب از آنجا
آورند وبمعنی خشنو هم آمده است **خلخال** بر وزن پرکال حلقه را گویند از طلا ونقره وامثال آن که در پای کنند
ونام شهری هم هست از آذربایجان ودر قاموس نیز باین دو معنی آمده است **خلخال زر** بفتح زای هوز وسکون
رای قرشت نام شهریست مابین قزوین وگیلان وپای برنجن را نیز گویند وکنایه از آفتاب عالمتاب هم هست
خلخال فلک کنایه از خورشید وماهست **خلخان** بر وزن سرجان نام گیاهی است مانند اشنان که از آن هم
اشخار سازند **خلد** بضم اول وسکون ثانی ودال ابجد جانوریست که آنرا بشیرازی انگشت برک وبفارسی
موش کور گویند واو پیوسته در زیر زمین میباشد وبیخ اشجار میخورد وچون خواهند او را بگیرند پیاز گندنا
بر در سوراخ او نهند برمی آید گوشت وی زهر قاتل است ودر عربی کنایه از بهشت باشد **خلد برین** کنایه
از بهشت است وآنرا بهشت برین نیز گویند **خلو** بضم اول وفتح ثانی وسکون زای قرشت غله ایست شبیه
بکرسنه وآنرا در یزد ونواحی کرمان ولرستان تا سبز است خام خورند وبخورد گاو نیز دهند تا گاو را
فربه کند وچون رسید همچنان بپزند وبخورند وگاهی در آسیا هم کنند واکثر نیز کرده آرد آنرا نان

پزند وخورند ونوعی دیگر هست صحرایی چون زنان بخورند نیز رایج است **خلیش** بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین
قرشت بمعنی جراحت کردن وفرو بردن چیزی را بجایی که جراحت شود **خلشک** بفتح اول وضم ثانی وسکون
شین نقطه دار وکاف کوزه باشد از گل ساخته آنرا منقش سازند وداخل جهاز دختران کنند وبعضی گویند
کوزه گلینی است که دختران در آن آبهای رنگین کنند وبپلید پر باشند وبا جه آزار وشلوار
رنگین را نیز گفته اند وبضم اول وثانی هم آمده است وآب دهن را نیز گویند که فیو باشد **خلق آتشین** بفتح اول
کنایه از شیاطین وجنیان باشد وبضم اول کنایه از غضب وتندی مزاج مردم **خلم** بضم اول وسکون ثانی
نام قصبه ایست از توابع بلخ ودر سرحد بدخشان واقع شده است وبه دهر عوام اشتهار دارد وبضم
اول وسکون ثانی خلط غلیظی را گویند که از بینی آدمی وحیوانات دیگر برمی آید وآنرا بعربی مخاط خوانند وباین معنی
بضم اول وسکون ثانی هم گفته اند وخشم وغضب را نیز گویند وبمعنی گل تیره چسبنده که اگر پای در آن
بند شود بآسانی بر نیاید **خلمدع** بکسر اول وثانی وسکون میم وفتح دال ابجد بینی را گویند که پیوسته آب
وخلم از آن روان باشد **خلمه** بضم اول بر وزن سرمه کره سرعصا را گویند **خلمن** بضم اول وکسر ثانی وسکون نون
کسی را گویند که پیوسته آب غلیظ از بینی او روان باشد **خلنج** بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم چیزی
دو رنگ باشد وبعربی ابلق خوانند وباین معنی بکسر اول بر وزن شلنج هم آمده است وکبوتری را
نیز گویند که تمام آن سیاه بود مگر یک پر یا دو پر از بال او که سفید میباشد وبکسر اول وثانی بر وزن
سرج گرفتن اعضا وکندن بناخن باشد **خلنده** بفتح اول بر وزن دونده بادزن وروبنده ومجروح
کننده را گویند **خلنک** بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی خلنج است که دو رنگ وابلق باشد وگرفتن اعضا را نیز
گویند بناخن وبکسر اول هم آمده است **خلو** بضم اول بر وزن غلو بمعنی الو باشد وآن میوه ایست معروف ونوعی از
الوی بزرگ هم هست که آنرا خلوکرده نیز گویند ونام کوهی است بسیار بزرگ وبلند وشامخ یعنی رفیع
خلوکرده بضم اول وکاف فارسی نوعی از الوی بزرگ باشد وبعضی گویند میوه ایست شبیه بشفتالو **خلولیا** بضم اول
وثانی مجهول وکسر لام بر وزن فلونیا بی شرم وبی باک وبی حیا را گویند ومردم دیوانه مزاج را هم گفته اند
وچیزی را نیز گویند که هر کس خواهد آنرا متصرف شود ومانعی نداشته باشد وعلت مالیخولیا را هم گفته اند **خله** بفتح اول
وثانی چوب درازی که بدان کشتی برانند وباین معنی بضم اول هم آمده است وچیزی که خلنده وفرو رود ونیز
در جایی باشد مانند سوزن وجوالدوز ودرفش وامثال آن وبمعنی خالی هم آمده است که در برابر پر است
وبار پر را نیز گویند **خلنده** درد شکم ودردی که بیکبارگی در پهلو ومفاصل بهم رسد وبرزه گوی باید
هم گفته اند وچیزی را نیز گویند که بتدریج وآهستگی وکم کم برطرف شود وبفتح اول وثانی مشدد در عربی
شتر بچاله باشد وشراب ترش ومردم درویش وبی چیز را هم میگویند وبضم اول وفتح ثانی مشدد آبی
غلیظ که از بینی برآید وبعربی دوست ودوستی باشد ونام گیاهی هم هست که طعمی شیرین دارد وبکسر اول وفتح ثانی
مشدد هم در عربی چیزی را گویند که در میان دندان مانده باشد واستر لحاف وپوستی که بر گوشه نگاه بچسبد
باشد **خله چوب** بفتح اول بر وزن اله چوب چوبی باشد که بدان ملاحان کشتی رانند **خلیج** بفتح اول
وکسر ثانی وسکون تحتانی وجیم بمعنی رودخانه ونهر عظیم باشد گویند عربی است **خلید** بر وزن رسید ماضی
خلیدن باشد یعنی چیزی در جایی فرو رفت چنانکه زخم کرد **خلیدن** بر وزن رسیدن بمعنی فرو رفتن
وزخم کردن ومجروح ساختن باشد **خلیده** بر وزن رسیده در اندرون رفته وزخم شده ومجروح
ساخته باشد **خلیس** بر وزن نفیس دو چیز درهم آمیخته را گویند عموما ومجوع لعل ومروارید ومیوه تر

بیان شانزدهم در خای نقطه دار با میم

وخشاک وماش وبرنج وامثال آن وریش و موی را گویند خصوصاً خلبش بفتح اول و ثانی تحتانی
رسیده وشین نقطه دار زده کل ولای در هم آمیخته وچسبنده را گویند که پای از آن بدشواری جدا شود و بمعنی
شور و آشوب و مشغله هم آمده است بیان شانزدهم در خای نقطه دار با میم مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت خم بفتح
اول و سکون ثانی نقیض راست است که کج باشد و کجی و خفتگی چیزها را نیز گویند همچو خم شدن و طاق ایوان و مانند
آن و بمعنی جستن و گریختن هم آمده است و خانه زمستانی را نیز گفته اند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ که در آن آب
و شراب و سرکه و دوشاب و امثال آن کنند و گنبد و عمارت را نیز گفته اند و بمعنی خاموشی و خاموش بودن
هم هست و نقاره که در روزهای جنگ نوازند و نای رویین کوچک را نیز گفته اند که نفیر باشد و بکسر اول بمعنی
جراحت و جرب و ریم باشد و خوی و طبیعت را هم گویند خمار بضم اول بر وزن دچار نام شهریست از ملک ختا
و ختن منسوب بخوبرویان و در عربی ملامت و کدورت و کلفتی باشد که بعد از رفتن کیف شراب و غیره حاصل
شود و بکسر اول مقنعه و روپاک زنان را گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی شراب فروش را خوانند
خماخسرو با خای نقطه دار و سین و رای بی نقطه و واو و حرکت غیر معلوم نام نوایی است از موسیقی خماس بفتح
اول بر وزن لواس هر چیز بکار نیامدنی و افکندنی باشد همچو ریزهای دم مقراض و تیشه و اره و خار و خلال خماشه
بمعنی خلاشه است و هر چیز افکندنی و بکار نیامدنی را نیز گویند خمالیون بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و نون زده
بیونانی نوعی از مازریون سیاه است و بعضی گویند خربق سیاه است که آنرا بعربی خانق النمر و قاتل النمر خوانند
خمان بفتح اول بر وزن کمان بمعنی کمان تیراندازی باشد و گویند کمان در اصل خمان بوده باعتبار اینکه هر خانه از آن خمی دارد
و بتغیر السنه خا بکاف بدل شده است و بمعنی خم شدن هم هست و دو چیز خم شده را نیز گویند و در عربی
دوائیست و آن دو نوع میباشد کوچک و بزرگ کوچک را بیونانی خامالاقطی خوانند و آن درخت
بل است و بل میوه ایست در هندوستان و بزرگ آنرا اشبوقه گویند مخفف و محلل باشد خماند بر وزن رساند
مستقبل خم کردن باشد یعنی کج کند و خم گرداند و بمعنی تقلید کند هم هست چه کسی که تقلید کسی کند سخن او را
بهمان ترتیب باز نماید گویند فلان باز خماند و برآورد نیز گویند خمانید بر وزن رسانید ماضی خمانیدن باشد
یعنی کج ساخت و خم نمود و تقلید کرد خمانیدن بر وزن رسانیدن تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات
مردم را گویند که بطریق تمسخر باشد و آنرا شیرازیان والوجانیدن خوانند و برآوردن هم گویند و بمعنی
کج کردن و خم نمودن هم هست خمانیده بر وزن رسانیده بمعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید نموده
باشد و آنرا برآورده نیز گویند خماهان بضم اول و های الف کشیده بر وزن خراسان سنگی باشد بغایت
سخت و تیره رنگ بسرخی مایل و آن دو نوع است نر و ماده چون نر آنرا بآب بسایند مانند
شنجرف سرخ شود و ماده آن همچو زرنیخ زرد گردد و گویند آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو
سرد بود چون بر ورمهای صفراوی و دموی طلا کنند نافع باشد خاصه ماده آنرا که در برودت
بیشتر است و اگر در ظرف آن شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بعربی حجر الحدیدی خوانند و بعضی گویند
سنگیست سیاه و سخت که از آن نگین سازند و با بلوری را هم گفته اند خماهن بر وزن کشادن
بمعنی خماهانست که سنگ سخت تیره رنگ بسرخی مایل باشد و بعضی گویند مهره ایست سیاه بسرخی مایل
خم آهن گون کنایه از آسمانست خمب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم بزرگ است و آنرا بعربی دن گویند
خمپره با رای قرشت بر وزن سنبله بمعنی خمچه باشد که خم کوچک است خمچه بر وزن غنچه بمعنی خمپره است که خم کوچک باشد
خمخانه با خای نقطه دار بر وزن کارخانه میکده و شرابخانه را گویند خمخم بضم هر دو خا و سکون هر دو میم سینی باشد که آنرا سفرک خوانند

بیان هفدهم در خای نقطه دار با نون

و خاکستر را نیز گویند و آنرا اشتر برغبت تمام خورد خمخمه بفتح اول بر وزن زمزمه متکبرانه سخن گفتن و از بینی
حرف زدن و طعام را بد خوردن باشد چنانکه صدای آن از بینی و دهن اینکس برآید خم دادن کنایه از رد
کردن و رفع و دفع نمودن باشد چنانکه هرگاه خم نهد مراد آن باشد که من دفع نکنم و رد ننمایم خمدان بضم اول بر وزن
عثمان شرابخانه و میکده را گویند و داش و کوره خشت پزی و سفال پزی را نیز گفته اند خمده مخفف خمیده است
که از خمیدن و خم گردیدن باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است خمره با رای قرشت بر وزن و معنی خمچه است که خم کوچک
باشد خم زدن بفتح اول کنایه از گریختن باشد خمستان بضم اول بر وزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و داش
و کوره سفال پزی را نیز گفته اند خمش بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف خموش است که از
حرف نزدن و خاموش بودن باشد و دولاب رام شده را نیز گویند خمک بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون کاف بمعنی
دف است بر دست زدن و صدای آن باشد با اصول و بی اصول باشد و بفتح ثانی نیز همین معنی دارد و دف و دایره کوچکی را نیز گویند که
چنبران از برنج و مس روی باشد مصغر خم هم هست خمکده خم خانه و شرابخانه را گویند چه کده بمعنی خانه هم آمده است خمل بفتح اول
و سکون ثانی و لام دوالی است که آنرا اسورنجان گویند خم لاجورد کنایه از آسمانست خموش مخفف خاموش است که حرف
نزدن و سکوت ورزیدن و دولاب رام شده و انس بهم رسانیده را نیز گویند خمیدن بر وزن رسیدن بمعنی کج شدن و خم گردیدن
باشد خمیده بر وزن رسیده بمعنی کج شده و خم گردیده باشد خمینه بر وزن کمینه باران تند بی وقت و غیر موسم را گویند بیان
هفدهم در خای نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه و هشت لغت و کنایت خن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد
مطلقا اعم از خانه زیر زمین و خانه روی زمین چه آتشخانه حمام را گلخن و بادگیر را بادخن گویند و خانه زیر کشتی را
نیز بهمین اعتبار گفته اند خناده بفتح اول بر وزن قلاده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپه سالار لشکر برساند خناک
با کاف بر وزن مغاک بمعنی خناقست که گرفته شدن گلو و فشردگی دل باشد بسبب زیادتی و فساد خون و خناق معرب آنست خنام
بر وزن غلام نام علتی و مرضی است که خر و اسب و استر را بهم میرسد و آنرا بدنام نیز گویند و با تشدید ثانی بر وزن حکام هم آمده است
خنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد خم را گویند و آن ظرفی باشد که شراب و امثال آن در آن کنند و بفتح اول بمعنی طاق و صفه
باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است خنبانیدن بفتح اول بر وزن خندانیدن بمعنی تقلید کردن گفتگو و حرکات
و سکنات مردم باشد بعنوان تمسخر و شیرازیان آنرا والوجانیدن گویند خنبره با رای قرشت بر وزن سنبله خمچه را گویند که
خم کوچک سر تنگ را نیز گفته اند خنبره دو دناک کنایه از آسمان باشد خنبک بضم اول بر وزن اردک بر هم
زدن کفهای دست باشد با اصول بنوعی که از آن صدایی برآید و جامه درشت خشن که درویشان و فقیران پوشند
و بضم ثالث نام قریه ایست از بدخشان خنبور بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن طنبور زنبور را گویند و بضم
اول هم درست است و بمعنی نبات هم گفته اند و زراعت کننده را نیز گویند و بضم بای فارسی بای حطی نیز بنظر
آمده است خنبه بفتح اول بر وزن پنبه آن باشد که در باغهای انگور در میان رسته تاک جری بزنند و گودال کنند
و تاکهای آنرا بر دو کنار آن ریخته کنار را بلند سازند و از سربلندی تا سربلندی دیگر چوبها اندازند تا درخت تاک
بربالای آن پهن شود و بمعنی طاق و صفه نیز آمده است و بضم اول خم بزرگ دراز را گویند که غله در آن کنند و بمعنی
کندوی هم هست خنبیدن بر وزن جنبیدن بمعنی خنبک است که دست بر هم زدن با اصول باشد و بمعنی بر جستن
هم آمده است خنثی بر وزن پاسربش را گویند و آن چیزیست که صحافان و کفشدوزان بکار برند و در عربی شخصی را گویند
که آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد خنج بفتح اول بر وزن برنج بمعنی باطل و ضایع باشد و ناز و عشوه و کرشمه را
نیز گویند و بمعنی شادی و طرب و عیش هم هست و حاصل و نفع و سود را نیز گفته اند و آوازی که بوقت جماع
کردن از بینی و دماغ آدمی برمی آید و بضم اول نام ولایتی است از فارس خنجر بر وزن بسجر حربه ایست معروف و بمعنی

شمشیر هم آمده است خنجر زر کنایه از سر زدن آفتاب باشد و عمود صبح را نیز گفته اند خنجر زرافشان بمعنی خنجر زر است که
عمود صبح و سر زدن آفتاب باشد خنجر سیم کنایه از عمود صبح است خنجر فلک کنایه از دمیدن صبح و طلوع آفتاب است خنجک
بفتح اول بر وزن اندک خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو و بمعنی سیاه دانه هم آمده است و نام علتی نیز هست و بضم اول
درمنه را گویند و بکسر اول ون کوهی است و آن دانه باشد که خورند و آن را بعربی حبة الخضرا گویند و درخت ون را هم گفته اند
خنجه بفتح اول بر وزن پنجه آوازی باشد که در هنگام مجامعت و مباشرت خصوصا در نزدیک بانزال از بینی آدمی بر می آید
و بضم اول بعضی آمده است خنجیر بکسر اول بر وزن دلگیر هر چیز تند و تیز را گویند عموما و بوی تیزی که از سوختن استخوان
و چرم و پشم و پنبه چرب شده و چراغ خاموش گشته و امثال آن بر آید خصوصا و تیره و سنان را هم گفته اند و بفتح اول
نیز آمده است خنداخند با دال بی نقطه بر وزن پیشاکند بمعنی خندان خندان است و مخفف خندان هم هست خندان بر وزن
دندان معروف است که شکفتگی باشد و هر چیز که آن شکفته شود مانند غنچه گل و انار و پسته و امثال آن و نام شهری است
در نواحی چین خندروس بر وزن سندروس بوتانی تخمی است شبیه بگندم که آن را گندم رومی خوانند و شعیر رومی
هم گویند خندریلی بر وزن اردبیلی بوتانی کاسنی صحرائی باشد و آن را بعربی یعضید گویند و آن صمغی دارد مانند مصطکی
اگر بر موضع گزیدگی عقرب و رتیلا نهند نافع باشد خندستان بفتح اول و ثالث بر وزن سرمستان بمعنی فسوس و مسخره و لاغ
باشد و مجلس و معرکه مسخرگی را نیز گویند و کنایه از لب و دهان معشوق هم هست و آن را خندستانی هم گفته اند خندستنی بفتح اول
و ثانی و ثالث این لغت از اتباع است بمعنی تزت و مرت و زیر و زبر و تاخت و تاراج و برکنده و بربادشده و بزبان
آمده و نقصان رسیده باشد خنده جام کنایه از زیر تو شراب است خنده خریش بفتح خای نقطه دار و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی
و شین قرشت خنده که بر کسی از روی هزل و استهزا و ظرافت کنند و بعضی شخصی را گویند که مردم از روی مسخرگی و استهزا
بر دیگری خنده زنند اول بمعنی مفعول و دویم فاعل و هر دو معنی مناسب آورده اند بمعنی فاعل در فرهنگ جهانگیری
و بمعنی مفعول در مجمع الفرس سروری خنده ریش بمعنی خنده خریش است و شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت
بر وی خندند خنده زمین کنایه از سبزه و گل و ریاحین باشد خنده می کنایه از زیر تو شراب است خنسار بفتح اول و سین بی نقطه
بر وزن زنگار جانوریست آبی که گوشت آن خورند خنستان بر وزن گلستان بمعنی مبارک و میمون و فرخنده و خجسته باشد
خنشا بضم اول و سکون ثانی و شین نقطه دار با الف کشیده بمعنی خنستان است که فرخنده و میمون و مبارک باشد خنشان
بضم اول بر وزن برهان بمعنی خنشا است که فرخنده و میمون و مبارک باشد و بکسر اول هم گفته اند خنفج بکسر اول و فا و سکون ثانی
و جیم دانه باشد سیاه و رنگ آور از داروی چشم بکار برند و بعربی بذر الحبه گویند خنک بضم اول و ثانی
و سکون کاف تازی معروف است که سرد و جاهیده باشد که نقیض گرم است و بمعنی خوش و خوب هم گفته اند و بعربی طوبی
خوانند و بمعنی آسانی هم بنظر آمده است که نقیض دشواری باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی گوشه و بغوله باشد
و عاشق زاری خود و عاشقی سخت را گویند و بفتح اول بد ذاتی و بدنفسی را میگویند و با اول مکسور هر چیز که آن سفید
باشد عموما و اسب موی سفید را گویند خصوصا خنکا با کاف با الف کشیده بمعنی خوشا چه خنک بمعنی خوش
آمده است خنگال بکسر اول و کاف فارسی بر وزن امثال بمعنی نشانه باشد مانند سوراخی خنگ بت بکسر اول
و سکون ثانی و کاف فارسی و ضم بای ابجد و فوقانی اسم معشوق سرخ بت است و اینها دو بت بزرگ
عظیم اند مجوف بمقدار پنجاه و دو گز بلندی از سنگ تراشیده در موضع بامیان که از مضافات کابل است گویند
بهر یک از آن ختنانه دست و پای اینان مردم میروند و بر می آیند و اینها را بعربی یغوث و یعوق خوانند خنک بید
بکسر اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و تحتانی و دال مطلق خار باشد عموما و خار سفید را گویند خصوصا خنک
جاز با کاف و جیم بر وزن بزرگوار مردم بی عشق باشد و کسی را نیز گویند که انتقام از کسی کشد خنک زیور

بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و زای نقطه دار تحتانی رسیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده اسب ابلق را
گویند خنگسار بکسر اول و سین بی نقطه با الف کشیده بر وزن مشکبار کسی را گویند که تمام موی او سفید شده باشد
و معنی ترکیبی این لغت سفید سر است چه خنگ بمعنی سفید و سار بمعنی سر باشد و بمعنی ستوره که از آن بار کشند
هم آمده است خنگ شباهنگ کنایه از قمر است که ماه تابان باشد و صبح صادق را نیز گویند و اسب ابلق سیاه
و سفید را هم گفته اند و کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت در شب معراج بر آن سوار شده اند خنگل بر وزن
انگل جوشن را گویند و آن سلاحی باشد که روز جنگ بپوشند خنگو بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده رستنی
باشد که آن را کشوت گویند و آن مانند عشقه بر خاری که ترنجبین بر آن نشیند پیچیده شود و بعربی قفر خوانند بضم
قاف خنگ و لوک بکسر اول و لام بواو کشیده بکاف زده کسی را گویند که در جمیع چیزها عاجز باشد و هیچ کار
از دست او بر نیاید این لغت از توابع است یعنی خنگ را بی لوک و لوک را بی خنگ با این معنی نمیگویند
خنور بفتح اول بر وزن تنور آلات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن
باشد و بضم اول هم آمده است و بتشدید ثانی نیز درست است و زارع و زراعت کننده را هم گفته اند خنیا
بضم اول بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنیاگر خواننده و سازنده و سرود گوی را خوانند و با این معنی
بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است خنیاگر فلک کنایه از ستاره زهره است خنید بفتح اول بر وزن دوید
ماضی خنیدن است یعنی آواز در کوه و صحرا و گنبد پیچیده و صدایی را نیز گویند که از طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتهار
و آوازه هم آمده است و بضم اول بمعنی پسندیده و پسند باشد و بکسر اول بمعنی مکید و مکیده خنیدن بفتح اول بر وزن رسیدن
پیچیدن آواز را گویند در کوه و حمام و گنبد و امثال آن و آوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گفته اند خنیده
بفتح اول بر وزن رسیده مشهور و معروف و شهرت یافته و پسندیده را گویند و دانای در کار سرود و دیگری معنی
موسیقی دان و سرودگوی خوب و ستوده باشد و صدا و آوازی را نیز گویند که در میان کوه و گنبد و حمام و امثال آن
پیچد و بضم اول بمعنی پسندیده باشد و بکسر اول بمعنی مکیده خنیک بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و کاف نوعی از لباس
درشت و خشن باشد که درویشان و فقرا پوشند خنیور با تحتانی مجهول بر وزن حلی گر قیامت و پل صراط را گویند
و مزارع و زراعت کننده را نیز گفته اند و بمعنی اول بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است بباب هجدهم در خای
نقطه دار با واو و مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت خو بفتح اول و سکون ثانی چوب بندی باشد که بنایان
و کتابه نویسان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند و بر بالای آن رفته کار کنند و گیاه خودروی
که در میان غله زارها و باغها بروید و آن را بکنند تا غله و زراعت قوت بهم رسانند و چنانچه باید نشو و نما کنند و بمعنی کندن
و درو کردن علف و بریدن شاخ درخت هم آمده است و هر گیاه که خود در اطراف درخت پیچد عموما و عشقه و لبلاب را گویند خصوصا
و کف دستار را نیز گفته اند و یک مشت از هر چیز که باشد همچو یک مشت آب و یک مشت کاه و امثال آن و بمعنی کعل و ساغری
اسبان هم هست و قالبی را نیز گویند که استادان بنا طاق بر بالای آن زنند و بضم اول سرشت و عادت و طبیعت
باشد خوا بفتح اول بر وزن دوا بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم گویند و بزبان عربی با الف ممدوده خالی بودن شکم از
طعام و هوای میان دو باشد و رعاف را نیز گفته اند و با الف مقصور عم در شست و بکسر اول بمعنی مزد و لذت باشد
و بضم اول الحیه بدان روز بگذرانند یعنی قوت لایموت خواب جاوید با ثانی معدوله کنایه از مرگ است که
بیدار شدن در قیامت باشد خواب خرگوش کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد خوابستان با ثانی معدوله بر وزن
تابستان کنایه از جای خواب و مکان خوابیدن باشد خوابگاه غول کنایه از دنیا و عالم است خواب دیده کنایه از طفل
نابالغ باشد خوابنیدن با ثانی معدوله بر وزن دوانیدن مخفف خوابانیدن است خواجه با ثانی معدوله بر وزن راجه که خدا

بباب هجدهم در خای نقطه دار با واو

و رئیس خانه را گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ و پیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته اند و بمعنی دل و روح
هم هست و خدمتکاری که آلت تناسل او را بریده باشند **خواجه اختران** کنایه از ستاره مشتری باشد و آفتاب را نیز گویند
خواجه بار با بای ابجد بروزن لاله زار طعام بقدر حاجت باشد که آنرا بعربی قوت لایموت گویند **خواجه تاش** با تا و شین
قرشت غلامان یک صاحب و نوکران یک آقا را گویند و بمعنی خداوند و صاحب خانه هم آمده است **خواجه چرخ زرین**
کنایه از آفتاب عالمتابست **خواجه سه یاران** نام سیر گاهی است در دامن کوه کابل و وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود
چشتی و خواجه خان سعید خلیفه مودود و خواجه محمد ریگ روان خلیفه خواجه خان سعید در آن موضع با هم صحبت داشته اند
خواجه فلک کنایه از آفتاب و ستاره مشتری باشد **خواجه مستاح** اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه است چه مستاح بمعنی
کثیر الخیر باشد **خوار** با تای معدوله بروزن جار بمعنی خورنده باشد و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمی شود همچو شرابخوار
و کباب خوار و امثال آن و ذلیل و بی اعتبار را نیز گویند و بمعنی راست است که نقیض کج باشد و سهل و آسان را نیز گفته اند و بمعنی
اندک و قلیل هم هست و نام ولایتی است در حوالی ری و بضم اول و ثانی با الف کشیده بروزن شمار بمعنی خوردنی باشد و بعربی
آن را ازکاو را خوانند **خوار بار** با تای معدوله و بای ابجد بروزن کارزار بمعنی خوراک اندک که قوت لایموت باشد و مزه و لذت را
نیز گویند و تومنی است از تومنات بخارا و خطه نزدیک ری **خوارزم** نام شهریست و خواری کننده را گویند
بروزن کارزار ستمکار و خواری کننده را گویند **خوارکار** با تای معدوله بروزن چار یار دشنام دهنده را گویند **خوارکاری**
با تای معدوله بروزن داردار بمعنی دشنام دهی باشد و دشنام دهنده را گویند **خوارج** با تای معدوله بروزن چاره بمعنی خوردنی
و رزق و روزی باشد و بضم اول بروزن شمار بمعنی دستور باشد که رسم و قاعده و قانونست و طعکار را نیز گویند که مقوی
بدن شود و قالبی باشد که بنایان طاق و گنبد بر بالای آن سازند و بمعنی چوب بندی هم گفته اند **خواری خوار**
با تای معدوله بروزن ماهی خوار دشنام شنونده را گویند **خواری کردن** کنایه از دشنام دادن و زبان کاری کردن باشد
خواز بفتح اول بروزن نماز چوب بستی که خر و گاو و سایر ستوران را از آن بدان برانند **خوازه** با تای معدوله بروزن غازه
بمعنی آذین و خواهش باشد و مطلق چوب بندی را نیز گویند اعم از آنکه آیین بندی یا بنایی و نقاشی کردن عمارت یا جهت
تاک انگور و امثال آن بسته باشند و کوشکی و قبه را نیز گفته اند که بجهت عروسی و آیین بندی از گل و ریاحین سازند
و باین معنی بفتح اول بروزن ملازم هم آمده است **خواس** با تای معدوله بروزن طاس بمعنی خواستگار و طلبکار باشد و بفتح اول
بروزن بلاس بمعنی ترس و بیم و هراس باشد **خواست** با تای معدوله بروزن راست راه کوفته شده و جزیره میان دریا باشد
و طلب چیزی از کسی کردن را نیز گویند و بمعنی زر و مال و سامان هم هست و گاهی بمعنی اراده گفته می شود چنانکه گویند خواست
خدا برین بود یعنی اراده خدا **خواستار** با تای معدوله بروزن پاسدار طلبکار و خواستگار و خواهنده و طلب کننده را
گویند **خواسته** با تای معدوله بروزن راسته زر و مال و اسباب و جمعیت و سامان و ملک و املاک و الچه دلخواه
باشد و ترجمه معنی هم هست چنانکه در عربی گویند بالمعنی فلان در فارسی گویند خواسته فلان **خواستی** با تای معدوله
بروزن راستی بمعنی ارادی باشد چنانکه هرگاه گویند حرکت خواستی از آن حرکت ارادی خواهند **خواسه** بفتح اول بروزن نوا
صورتی باشد که در فالیزها و زراعتها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن دمیده بسبب کشت زار نرسانند
خوالک با تای معدوله و سکون کاف فارسی مرغ خانگی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته اند و خاگینه تخم مرغ بروغن بریان
کرده باشد **خوال** با تای معدوله بروزن مال دوده که بجهت ساختن سیاهی و مرکب از دود چراغ گیرند و بضم اول
بروزن جوال هم آمده است و خوردنی را نیز گویند **خوالستان** با تای معدوله بروزن تابستان دوات سیاهی را
گویند **خوالسته** با تای معدوله بروزن دانسته بمعنی خوالستانست که دوات سیاهی و مرکب باشد **خوالگر** با تای معدوله
بروزن نالگر مطبخی و طباخ و طعام پز را گویند و بمعنی سفره‌چی هم بنظر آمده است **خوانی** با تای معدوله بروزن عالی بمعنی
زیبا و مهنا باشد و طعام را نیز گویند و دخانه آبرا هم گفته اند و بمعنی مطبخی نیز بنظر آمده است و بکسر اول بروزن
نهالی هم درست است **خوالیگر** با تای معدوله بروزن بازیگر طباخ و مطبخی و خوان سالار و سفره‌چی باشد و بکسر اول گفته اند
بروزن نهالی که باشد **خوان** با تای معدوله بروزن نان کنایه از خوردنی و مایده باشد و طبق بزرگ را نیز گویند که از
چوب ساخته باشند چه طبق کوچک را خوانچه گویند و خار و خلاشه و گیاه خودرو را نیز گفته اند که از میان
زراعت بکنند و دور اندازند تا زراعت قوت بهم رساند و بمعنی چیزی خواندن و طلبیدن هم هست و امر باین معنی
نیز آمده است یعنی بخوان و بطلب **خوان پایه** با تای معدوله و بای فارسی با الف کشیده و فتح تحتانی دستار خوان را
گویند **خوانچه زر** و خوانچه زرین و خوانچه فلک کنایه از آفتاب عالمتابست **خوانچه سپهر** بمعنی خوانچه زرست که کنایه
از خورشید انور باشد **خوان سار** با تای معدوله و سین بی نقطه بروزن جاندار مخفف خوان سالارست که بکاول و سفره‌چی
باشد **خوان سالار** بمعنی سفره‌چی و بکاول و طباخ باشد و گویند بکاول ترکی است و در هندوستان چاشنی گیر خوانند
خوان یغما کنایه از خوانی باشد که برای یغما بگسترانند و صلای عام در دهند و معنی آن خوان تاراج است چه یغما بمعنی تاراج
باشد **خواو** با تای معدوله بروزن کاو بمعنی خوابست که بعربی نوم خوانند **خواهش** با ها بروزن نالش مال و اسباب
و خواسته و خواستن باشد **خوب** بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی محکم و استوار نیز آمده است **خوباز کردن** بمعنی ترک
عادت دادن باشد **خوبانی** بروزن جوکانی زردآلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند **خوبخین**
با بای فارسی و خای نقطه دار بروزن دوربین بمعنی مومیایی است و آن کافور و انغ هر دو باشد **خوب کلا**
بفتح کاف و لام تخمی است که آنرا بارتنگ خوانند **خوب کلام** بروزن موی کش بمعنی خوب کلاست که تخم بارتنگ
باشد گویند این لغت هندیست **خوبله** با تای معدوله و بای فارسی بروزن طبله بمعنی آبله و ناداه باشد **خوج** بروزن
کوج کله سر و فرق سر مرغان را گویند و گوشت پاره سرخی باشد که بر سر خروس است و نام گلی است سرخ رنگ که
آنرا بستان افروز خوانند و گوسفند جنگی را نیز گفته اند و ترک کلاه و خود را هم گفته است و تیزی طاق و ایوان را
نیز گویند و حریر سرخی که بر گلوگاه نیزه بندند **خوچه** با تای مجهول بروزن کوچه بمعنی دوم خوج است که گل بستان
افروز و تاج و مغفر خروس باشد **خود** با تای معروف بروزن زود بمعنی تاج و مغفر باشد و با تای معدوله بمعنی او باشد
چنانکه گویند خود داند یعنی او داند و بمعنی ذات و نقیض و غیر هم آمده است چنانکه گویند فلانی خود را
چنین و چنین میداند یعنی ذات خود را نه دیگری را و در اینجا مضاف مضمر می آید و ضد بیگانه هم هست چنانکه
گویند فلانی از خود است یعنی بیگانه نیست **خودپرست** با تای معدوله و فتح بای فارسی مردم متکبر و متجبر و خودنما
باشد **خودبسوز** با تای معدوله و کسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو رسیده و زای نقطه دار زده نام
آتشکده آذربایجانست و بجای بای ابجد یای حطی نیز هست **خودخروج** با جیم فارسی بمعنی تاج خروس است
و آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است **خودخروه** با های هوز بروزن و معنی خودخروس است که تاج
و مغفر خروس و گل بستان افروز باشد **خود را رسن کردن** کنایه از خود را محبوس کردن و بعید اند اختن باشد
خودستان با تای معدوله بروزن شبستان شاخ تازه باشد که از درخت تاک انگور سر زند و آنرا بسبب خوش
مزگی میخورند و بروزن بزرگان هم بنظر آمده است **خودسوز** با تای معدوله بروزن سردوز بمعنی خودبسوز است
که نام آتشکده آذربایجان باشد **خودکامه** با تای معدوله و میم بروزن هنگامه بمعنی خودرای و بکام خود رونده
و خودسر باشد و کنایه از علف خودروی هم هست **خودنما** با تای معدوله بروزن بدنما شخصی را گویند که
خود را بمردم وانماید و گیاه خودرو را نیز گفته اند و بمعنی خودستا و متکبر هم هست چه خودنمایی بمعنی
خودستایی باشد **خودی سوز** با واو معدوله و سین بی نقطه بروزن پریروز بمعنی خودسوز است که آتشکده

ادزبایجان باشد خور بثانی معدوله و رای قرشت بمعنی روشنی بسیار باشد و نام فرشته ایست موکل آفتاب که
تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود متعلق بدوست و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی باشد و نامی از
آفتاب و بمعنی مزه و لذت و خوردنی اندک که آنرا قوت لایموت گویند و خورش و خوردن و امر از چیزی
خوردن هم هست یعنی چیزی بخور و نوعی از جلیلسه را نیز گفته اند و آنرا بسر ثانی خربا خوانند و نام کوشکی است مشهور
بخورنق خورا بثانی معدوله بروزن سرا بمعنی درخور و سزاوار و لایق باشد و خوردنی اندک را نیز گویند که بعربی قوت
لایموت خوانند خورابه با واو معدوله بروزن قرابه آب کمی را گویند که از بندی که در پیش آب بسیار بسته باشند
تراوش کند و آبی را نیز گویند که از برای خوردن باشد و بعضی گفته اند بمعنی جوی کوچکی است که از رودخانهٔ بزرگی
جدا کرده بزراعت برند و برزیگری را نیز گویند که جمیع اسباب زراعت کردن و برزیگری را مهیا داشته باشد
خوران بثانی مجهول بروزن توران نام یکی از مبارزان کیخسرو بن سیاوش بود خوراهه بروزن جولاهه بمعنی تاج
و مغفر خروس باشد و بثانی معدوله بروزن قرابه نیز آمده است خورای بثانی معدوله بروزن سرای طعام اندک را گویند که
قوت لایموت خورجیون بثانی معدوله و خای نقطه دار و جیم و واو بروزن برگزیدن بلغت سریانی نام دیویست
از جملهٔ شیاطین و کابوس را نیز گویند و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد خورد بثانی معدوله ماضی خوردنست
که اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزه ریزه کرد هم در مؤید الفضلا نوشته اند و بمعنی درخور و لایق و سزاوار
نیز آمده است خوردستان بثانی معدوله و دال و سین بی نقطه بروزن انگشتان شاخ تازه را گویند که از تاک
انگور سر زنند و آنرا بسبب ترش مزگی خورند و شاخهای تازهٔ درختان دیگر و نهال گل و ریاحین را نیز گفته اند
خوردستان بثانی معدوله بروزن منصورخان بمعنی خوردستانست که شاخ تازهٔ تاک انگور و غیره باشد خورده بز
بثانی معدوله بروزن کنده پز مطبخی و طباخ را گویند خوردی بثانی معدوله بروزن فردی مأکولات و اطعمه را گویند
خورشید سواران کنایه از سحرخیزان و شب بیداران و همه رنجکان باشد و مقربان پادشاه و فرشتگان و انانکه
بوقت کرما سوار شوند خورمک بثانی معدوله بروزن مردک مهره باشد که بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال
آویزند و با بای ثالث مشدد هم هست و بثانی نقطه دار نیز گفته اند خورمهر بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم
مکسور بهاء و رای بی نقطه زده نام شمشیر سلیمان علیه السلام است خورند بثانی معدوله بروزن سمند بمعنی درخور
و زیبا و لایق باشد و نام روز دوازدهم است از هر ماه شمسی خورنق بروزن فرزدق معرب خورنه است
و آن عمارتی بود بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و عجمان یک قصر آنرا خورنگه
نام کردند یعنی جای نشستن بطعام خوردن و قصر دویم را که سه گنبد متداخل بود و بجهت معبد عبادتخانه
نام کرده بودند بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی گنبد را دیر گویند خورنگاه بثانی معدوله بروزن قدمگاه
بمعنی خورنق است که عمارت بهرام گور باشد و پیشگاه خانه را نیز گویند خورنگه بثانی معدوله بروزن سحرگه مخفف
خورنگاه است که قصر بهرام گور و پیشگاه خانه باشد خورنه بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث بروزن
و معنی خورنق است که کوشک بهرام گور باشد خوره بفتح اول و ثالث و ثانی معدوله نوریست از جانب
خدای تعالی که بر خلایق فایض می شود که بوسیلهٔ آن قادر شوند بر ریاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور آنچه
خاص است به پادشاهان بزرگ عالم عادل تعلق میگیرد و یک حصه از پنج حصهٔ ممالک فارس باشد چه حکمای فرس
به پنج حصه کرده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند باین ترتیب خورهٔ اردشیر خورهٔ استخر خورهٔ دارا
خورهٔ شاپور خورهٔ قباد و نام مرضی است مهلک و آنرا بعربی جذام خوانند و بفتح اول و سکون ثانی
و فتح ثالث خر زهره را گویند و آن درختی است که بت پرستان برگ آنرا بکار برند و بعربی آنرا دفلی

خوانند و بمعنی پامال هم آمده است و بضم اول نوعی از جوالست که آنرا پر از غله کنند و چنان بر بالای بار بردارند که
طرف سر جوال بگردن بار بردار باشد خورهٔ اردشیر بثانی معدوله شهری بوده در فارس بنا کردهٔ اردشیر خوز بروزن
روز نام ولایتی است که شکر خوب از آنجا آورند و شوشتر شهر آن ولایتست و بمعنی نی شکر هم گفته اند خوزان بروزن
سوزان نام پهلوانی بوده ایرانی از جاکران کیخسرو شاه بن سیاوش و خوزان صفاهان که قریه ایست از قرای
آنجا منسوب بدوست و نام شهری هم هست خوزدوک با دال ابجد بروزن پرستوک جانوریست باسیاه و شبیه
بجعل خوزستان بروزن شولستان نام ولایتی است شکرخیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایت است و هر ولایتی که شکرخیز
باشد چه خوز بمعنی نی شکر هم آمده است و نی شکرزار و کارخانهٔ شکرسازی را نیز گفته اند خوزم بثانی معدوله بروزن
عزم بمعنی بخار باشد عموماً و نزم را گویند خصوصاً و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین خوزهرج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم آخر معرب خوزهره است و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن درختی است که برگ آنرا بت پرستان بکار برند و اگر
حیوانات آن برگ را خورند بمیرند خوزی بروزن روزی کوفته و کس کباب را گویند و منسوب بخوز هم هست خوزی خوار
بروزن روزی خوار دیوث و کوفته خوار باشد چه خوزی کوفته و کس کباب را گویند خوسانیدن بثانی مجهول و سین بی نقطه
بروزن پوسانیدن بمعنی خیسانیدن باشد خوست بثانی مجهول بروزن پوست جزیرهٔ میان دریا و راه کوفته شده را
گویند و باین معنی بثانی معدوله هم گفته اند خوسته بثانی معدوله بروزن جسته بمعنی کنده و برکنده باشد و بمعنی
کنده و برکنده باشد و بمعنی کوبیده و لگدکوب هم آمده است خوشه بثانی مجهول بروزن بوسه صورتی و علامتی
باشد که در فالیزها و زراعت سازند که بهایم و جانوران دیگر از دیدن آن بگریزند خوش بضم اول و ثانی
مجهول بمعنی خشک و خشکیده و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی خود و خویش باشد و خوب و نغز را نیز گویند
و بمعنی مادر زن و مادر شوهر هم گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعربی قبله خوانند بضم قاف و بضم اول
و ثانی معروف در عربی سرین و کفل انسان و حیوانات دیگر باشد خوشا بثانی معدوله بروزن رسا معرّای خوش باشد که بعربی
طوبی گویند خوشاب بثانی مجهول بروزن دوشاب هر چیز سیراب و تازه و آبدار باشد عموماً و جوهر و مروارید را
خصوصاً و نام قصبه ایست از مضافات لاهور و بثانی معدوله بروزن شراب هم گفته اند خوش اسپرم بمعنی شاه اسپرم
باشد و آن نوعی از ریحانست و منبت آن در بلاد عرب میباشد و اسپرم همانست خوشامن بثانی معدوله و میم بروزن
نوازان مادر شوهر و مادر زن را گویند خوش انگشت کنایه از سازنده باشد خوش پوزی بثانی معدوله و بای فارسی
بروزن زردوزی بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله گویند خوشتامن بثانی معدوله و تای قرشت بروزن تردامن
مادر زن و مادر شوهر را گویند خوش خواهش بمعنی شوق و اشتیاق تمام باشد خوش دامن با دال ابجد بروزن
و بمعنی خوشتامن است که مادر زن و مادر شوهر باشد خوش کام بثانی معدوله و نون بروزن صدهزار محبوب و معشوق را
گویند خوش نظر با نون و ظای نقطه دار بروزن خوش خبر رستنی باشد که هر یک از برگ آن بچند رنگ شود
و آنرا لالهٔ خطایی و ریحان تاتاری نیز گویند و بعربی مجنخ و بترکی قلغی خوانند عصارهٔ آنرا بر گوش چکانند کرم گوش را
بکشد و بمعنی الفت گیرنده هم آمده است خوش نمک بثانی معدوله و نون و میم بروزن احمدک طعامی را
گویند که نمک آن از قاعده بیرون باشد و کنایه از مردم نمکین و محبوب و معشوق هم هست خوش نواز بثانی معدوله
و نون و واو بروزن مجه باز خنیاگر و سازنده را گویند و نام والی عیتال هم هست و آن شهریست عظیم که آنرا هیتال
خوانند خوشه بثانی مجهول بروزن توشه معروفست که خوشهٔ گندم و جو و خرما و انگور و امثال آن باشد و نام مرغی
هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از جملهٔ دوازده برج فلکی است و بثانی معدوله مادر زن و مادر
شوهر را گویند خوشه چرخ کنایه از برج سنبله باشد خوشه در گلو آوردن کنایه از غله ایست که نزدیک برآمدن

و رسیده نشان خوشه شد با خوشه سپهر بمعنی خوشه چرخ است که برج سنبله باشد خوشی با تای مجهول بر وزن گوشی نام مرغی باشد
و با تای معدوله بمعنی خوبی و نیکی باشد خوشید با تای مجهول بر وزن کوشید ماضی خوشیدن است یعنی خشک شد و خشکید خوشیدن
با تای مجهول بر وزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشک شدن باشد خوشیده با تای مجهول بر وزن پوشیده بمعنی خشک
شده و خشکیده باشد خوک بر وزن دوک جانوریست معروف و کرمهایی را نیز گویند که از زیر گلوی مردم بر می‌آید
و بعربی خنزیر میگویند و جمع آن خنازیر است خوکر بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و رای بی نقطه ساکن بمعنی الفت
گیرنده و آمیزنده باشد خول با تای مجهول بر وزن طول پرنده ایست کوچکتر از گنجشک و آن بغایت بلند پرواز و تیز
میباشد و بعضی چکاوک را گفته اند که بعربی ابو الملیح خوانند و غلیواج را نیز گویند و بعضی دراج سفید را میگویند و بفتح اول
و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی لاغر که نقیض فربه باشد آمده است و در عربی بمعنی خدمتکار باشد و بسکون ثانی هم در عربی بمعنی
نگاه داشتن و نیک رعایت کردن باشد خولان بفتح اول و ثانی بر وزن سولان دوائیست که آنرا بعربی حضض خوانند
و بهترین او آنست که از مکه آورند و آن عصارهٔ گیاهی است خوللو با اول بثانی رسیده و فتح ثالث و لام بواو کشیده
دانهٔ صحرائی را گویند خولنجان بر وزن سورنجان بیخی است دوائی و آنرا در آشها بازیابند و بغیر از آشها
بازجائی دیگر بهم نمیرسد چه گویند که آن از زمینی بو نا خیزد و خسرو دارو همانست و آنرا ریزه کرده آورند
و آنرا بترکی قره قات خوانند گرم و خشک است در دوم و سیم گویند در هر دیگ و کاسه که قدری از آن باشد
مگس گرد آن نگردد خوله بضم اول و ثانی مجهول بر وزن لوله بمعنی خالی باشد که نقیض پرست و بفتح اول قندیل تیر انداز
گویند که سپاهیان از گردن آویزند خولیا بر وزن توتیا چیزی را گویند که مانع تصرف نداشته باشد یعنی هر کس خواهد
آنرا تصرف کند خون بر وزن نون معروفست و بعربی دم گویند و بمعنی کشتن هم هست چنانکه گویند فلانی
خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم خونی قتال و سفاک را نیز گویند و بمعنی خودی و خودبینی
و تکبر هم بنظر آمده است و با تای مجهول بمعنی خانه و سرا باشد خون بط کنایه از شراب لعلی است خون جام کنایه
از شراب انگوری باشد خون خیال کنایه از لعل و یاقوت و عقیق و مانند آن باشد خونجک با تای معدوله بر وزن
اندک سیاه دانه را گویند و نام غله هم هست خون جگر کنایه از غم و غصه و اندوه باشد خون جهان کنایه از سرخی شفق
باشد خون حیوان کنایه از شیر و ماست که کنایه از شراب انگوری خون خام با خای نقطه دار بمعنی خون جام است که کنایه
از شراب انگوری باشد خون خروس کنایه از شراب لعلی باشد خون خم کنایه از شراب است خوند بفتح اول و ثانی معدوله
بر وزن چند بمعنی خداوندست و معنی بنده و نیز هم آمده است خون دل بمعنی خون جگر است که کنایه از غم و غصه و اندوه باشد
و محنتی و محنتی را نیز گویند که عاقبت دلرا سرو می بخشد خون دل بناخن آوردن کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن
باشد خون دل بناخن رسیدن بمعنی خون دل بناخن آوردنست که کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دل خاک
کنایه از گل و ریاحین و لعل و یاقوت باشد خون رز بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد
خون سیاوش نام داروئی است سرخ رنگ گویند چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائی که خون او بر زمین
ریخته شد این گیاه در آن زمین روئید و بعضی چوب بقم را گفته اند که بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از شراب
لعلی هم هست خون سیاوشان بمعنی خون سیاوش است و آن داروئی باشد سرخ رنگ و بعربی آنرا دم الاخوین
خوانند و چوب بقم را هم گفته اند و گویند میوهٔ درختی است که از حضرموت می‌آورند و اندک مشابهتی بسماق
دارد و عطاران مکه آنرا قاطر الرجاجی گویند و بعضی گفته اند صمغ درختی است مخصوص بجزیره زنگبار بهترین وی
آن بود که صاف باشد طبیعت آن گرم و خشک است در اول و در دوم در اسهال موی و خون رفتن از مقعد
بکار برند و شراب انگوری را نیز گویند و کنایه از زردشتی صبح و شفق و سرخی و شفق باشد خود بفتح اول

بر وزن و معنی خبه است که خفه کردن و فشردن گلو باشد و بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق آدمی و حیوانات دیگر باشد
و بضم اول و سکون ثانی مجهول گیاهی است که در میان گندم روید و گندم را زیان رساند و خواهر را نیز گویند و بعربی اخت
خوانند خوهل با تای معدوله بر وزن سهل بمعنی کج و ناراست باشد و با تای مجهول بر وزن فوفل هم باین معنی و هم بمعنی حیوانی
که دست و پای او کج باشد بنظر آمده است خوهله با ثانی معدوله بر وزن بهله بمعنی خوهل است که کج و ناراست باشد
خوهلکی با تای معدوله بر وزن شغلکی بمعنی کجی و ناراستی باشد خوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی آب دهن باشد
و با تحتانی مجهول کلاه خودی که در روزهای جنگ بر سر گذارند و با تحتانی مشدد بعربی زمین درشت و هموار
و زمین نرم باشد و با تای معدوله بر وزن می عرق انسان و حیوانات دیگر و بضم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت
و عادت را گویند و بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است خوی از بغل روان شدن کنایه از شرمنده شدن و خجالت
کشیدن باشد و کنایه از محنت و مشقت هم هست خوید بفتح اول بر وزن دوید گندم و جوی را گویند که سبزه
شده باشد لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد و بمعنی غله زار هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز بمعنی غله و جو
نارس بود و با تای معدوله هم گفته اند که بر وزن صید باشد خوی درد بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال
ابجد مفتوح برای و دال بی نقطه زده نام مرضی است و آن چنان باشد که اطراف انگشت پخته شود و چرک کند و گاهی
باشد که ناخن بیفتد و آنرا در عربی داحس گویند خویسه با ثالث مجهول بر وزن هریسه مباشرت و مناقشه را گویند
خویش بکسر اول و ثانی معدوله بر وزن بیش معروفست که اقوام و خویشاوندان باشد و بمعنی خود و خویشتن هم
هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبیست که گاو آهن را بدان محکم سازند و زمین را شیار کنند و بعضی گاو آهن را
گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و وجود را نیز گویند که نقیض عدم است و نوعی از بافته کتان باشد
خویش دار شخصی را گویند که پیوسته خود را آسوده دارد و فراغت و دست و تن پرور باشد چه خویشتن بمعنی
خود است و شخصی را نیز گویند که خود را در گفتن سخن حق و حرف ضمیر معاف دارد خویشکار با تای معدوله بر وزن
بیشکار برزیگر و مزارع را گویند خویله بفتح اول و لام و سکون ثانی معدوله و ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را
گویند و بیشتر این لفظ را در محل مدح و دشنام استعمال کنند خوی ناد بر وزن اوستاد کرم سرخیست که در میان
گل نرم متکون می‌شود و عوام آنرا خراطین میگویند خویوز با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و زای نقطه دار گچ
شیره را گویند که مرغ عیسی باشد و هر مرغی را نیز گفته اند که شب پرواز کند خویه بر وزن موبه یار و بر را گویند و آن
بیل مانندی باشد از چوب که بدان کشتها رانند و برف و امثال آن نیز پاک کنند بیان نوزدهم در خای نقطه دار با های هوز مشتمل بیان نوزدهم در خای نقطه دار با ها
بر پنج لغت خه بفتح اول و سکون ثانی خوش و خوشا و زه و زهی و به باشد که کلمه تحسین است و خه خه بمعنی خوشا خوشا
و به به و زه زه و بعربی بخ بخ و بارک الله گویند خهر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی وطن و منزل و جا و مقام
باشد خهل بفتح اول بر وزن بهل بزبان گیلانی بمعنی کج و ناراست و خم باشد و بضم اول هم گفته اند خهله بفتح اول
بر وزن بهله بمعنی خهل است که خم و ناراست و کج باشد خهی بفتح اول بر وزن رهی کلمه تحسین باشد و آن مرکب است
از خه و ای یعنی مرحبا و بارک الله و آفرین بیان بیستم در خای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت بیان بیستم در خای نقطه دار با یای حطی
خی بکسر اول و سکون ثانی مخفف خیک است اعم از خیک سقایان و خیک ماست خیار چنبر دوائی است معروف و بعربی
قثاء الهندی گویند اسهال آورد خیار زه بفتح زای هوز نوشته خیار را گویند و آن خیاری باشد دراز و آنرا بعربی
شعاریر خوانند خیار سبند رستنی باشد مانند کبر اما خار ندارد و آنرا بعربی قثاء الحمار و قثاء البری خوانند خیازه
بفتح اول و زای نقطه دار و نون و تای ثانی بالف کشیده خواهر زن را گویند خیال پرستان کنایه از ارباب نظم و نثر که
شعرا و منشیان باشند و عاشقان و دل از دست دادگان را هم گویند خیبال بر وزن نیسال بمعنی دروغ و مزاح

و خوش طبع و مطایبه باشد و بمعنی مزاج و طبیعت هم گفته اند **خیج** با تای مجهول بر وزن هیچ خیش و آهن جفت باشد یعنی آهنی که بدان
زمین شیار کنند **خید** بر وزن بید مخفف خوید است که غله دانه نرسیده باشد عموماً و جو سبز را گویند خصوصاً **خیدن** بر وزن
دیدن یعنی کج شدن و خم گردیدن باشد **خیده** بر وزن دیده کج شده و خم گردیده و خفته و خمیده را گویند و پشم و پنبه
از هم باز کرده را نیز گفته اند **خیر** بکسر اول بر وزن میر سرگشته و حیران باشد و هرزه و عبث و بی تقریب و بی سبب را
نیز گویند و تیرگی و غبار را نیز گفته اند که در چشم بهم رسد و نام گلی است که آنرا خیری و همیشه بهار گویند و مردم
بی حیا و بی شرم و رند و دلیر را هم میگویند و بفتح اول گاهی بجای نه استعمال کنند که لا است و بعربی نقیض شر باشد
خیربوا بکسر اول و ضم بای ابجد و واو بالف کشیده بمعنی بخیل است که بعربی قافله صغار گویند **خیرخیر** با خای نقطه دار
بر وزن شیرگیر این کلمه از توابع است بمعنی هرزه و بیهوده و بی سبب و بی تقریب باشد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند
و بمعنی شوخ شوخ هم بنظر آمده است **خیرو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خطمی باشد و بعضی گویند نوعی
از گل خطمی است و آن سرخ رنگ و سفید رنگ هم میباشد و خبازی همانست و معرب آن خیروع است و بعضی
گفته اند خیری است که گل همیشه بهار باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار نیز بنظر آمده است **خیره** بر وزن تیره غباری را گویند که
در پیش چشم پدید آید و بمعنی شوخ شوخ دیده و بی شرم و بی آزرم و هرزه و ناهموار و بی حیا و لجوج و سبک و سرکش
و سخن ناشنو باشد و رند و شجاع و دلیر را نیز گفته اند و بمعنی بی سبب و بیهوده و بی تقریب و تعجب و شگفت بسیار
و حیران و سرگشته و فرومانده هم هست و بمعنی آشکار و ظاهر و تیره و تاریک و عضوی که بخواب رفته باشد نیز گفته اند
و گل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی بسیار و غلبه هم بنظر آمده است **خیره دست** کنایه از مردم سرکش باشد **خیره کش**
بضم کاف و سکون شین قرشت بی باک و ظالم و بی سبب کش باشد و کنایه از معشوق نیز هست و سرکش ضعیف
کش را هم گفته اند **خیری** بر وزن پیری گلی است و انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ میباشد و آنرا خیری
خطایی میگویند و دیگری بنفش است و آنرا خیری میردینی و هفت رنگ خوانند و نوعی دیگر سفید و سرخ است
و آن صحرایی میباشد و آنرا خیری خزامی گویند و یکنوع زرد است و آنرا خیری شیرازی خوانند و گل همیشه بهار همانست
و بعربی عصفیر و عصفیره خوانند طبیعت آن گرم و خشک است و خیرو را نیز گفته اند که خبازی باشد و بمعنی صفه و ایوان
و طاق و رواق هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند **خیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی برخواستن و برجستن
باشد و امر از برخاستن هم هست یعنی برخیز و بمعنی موج آب و کوهه آب نیز آمده است و بمعنی کبوتر ماده
[illegible] بنظر آمده **خیزآب** بر وزن میزاب کوهه و موجه آب را گویند **خیزبگیر** نوعی از بازی باشد و آن چنان باشد
که جمعی بطریق دایره بر سر پای نشینند و شخصی بر دور همین دایره از دنبال دیگری می دود و اگر همان لحظه او را
گرفت برگردن او سواری شود و بر دور دایره میگرداند و اگر پایش دوید و نتوانست بگیرد و پا بزد به
یکی رسیدن آن شخص که میگریزد یکی را از مردم همان دایره میگوید که برخیز و بگیر و خود بجای او می نشیند
و آن شخص از دنبال و دم اول میدود و او میگریزد و همچنین آن مقدار که خواهند و آنرا خیزگیر بحذف بای ابجد
هم میگویند **خیزران** با رای قرشت بر وزن میزبان نوعی از چوب نی باشد که بخم شدن نشکند و از آن تازیانه
سازند و بیخ درخت سرو را نیز گویند **خیزران طبلی** بفتح بای ابجد و لام مورد اسفرم را گویند و آن آسی بری است گرم
و خشک است **خیزنده** بر وزن ریزنده بمعنی خیز کننده و جهنده و بر پای خاسته و لغزنده باشد و نوعی از بازی هم هست
و آن چنان باشد که کودکان بر تودهٔ خاک نرمی نشینند و دست از خود برداشته و لغزند و این بازی را بعربی
زحلوقه گویند **خیزوان** بر وزن و معنی شیروان است و آن ولایتی باشد معروف و مشهور **خیزه کیره** با کاف فارسی
بر وزن جیره جیره بمعنی خیز بگیر است و نوعی از بازی باشد که گفته شد **خیزیدن** بر وزن بجیدن بمعنی آهسته بجایی

در شدن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست و نشسته و بچهار دست و پا بر او رفتن اطفال را نیز گویند **خیش** بر وزن
نیش افزاری باشد بجهت زراعت کردن و بعضی گویند آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبی است
که برگردن گاو نهند و نوعی از پارچه و بافته کتان هم هست و جامه پنبه آگنده را گویند یعنی چیزی که آنرا از پشم
و پنبه درهم بافته باشند **خیشاوه** بفتح واو بر وزن بیجاوه زمین شیار کرده را گویند **خیشخانه** بر وزن پیشخانه
خیمه باشد که بجهت دفع هوای گرم از کتان سازند و در درون آن برگ بید بگسترانند و بر اطراف آن میپاشند
و این بمنزله خسخانه هندوستانست و پیراهن کتان را نیز گفته اند و بعضی گویند خانه باشد که آنرا از نی و علف
سازند و بعضی دیگر گویند خانه باشد که اطراف آنرا از خار شتری برآورند و از بیرون پیوسته آب بر آن پاشند
و از درون باد کنند بجهت دفع گرما و این در سیستان متعارفست و در سرمه سلیمانی بمعنی رخاص هم آمده است
و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول که خیمه کتان باشد با سین بی نقطه آورده است والله اعلم **خیشفوج** بفتح اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و فای بواو رسیده و بجیم زده پنبه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند سینه و سرفه را
نافع است **خیل** بکسر اول بر وزن فیل لعاب غلیظی را گویند که از بینی مردم برمی آید و بفتح اول در عربی بمعنی
جماعت و طایفه باشد **خیل تاش** با تای فوقانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده سپاهی را گویند که همه از
یک خیل و یک طایفه باشند و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته اند **خیل خانه** بر وزن عیش خانه بمعنی خاندان
و دودمان باشد **خیلو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خیرو است و آن گلی باشد که آنرا خبازی نیز گویند
خیم بکسر اول بر وزن میم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی خوی بد را خیم میگویند نه مطلق خوی را و بعضی گویند بمعنی
اول عربی است و جوالی باشد که آنرا از ریسمان بافته باشند و رندش روده و شکنبه را نیز گویند یعنی
آنچه از شکنبه و روده بتراشند و تی و چرکی که در گوشهای چشم بهم رسد و لعابی که از دهان و بینی مردم برآید و بمعنی
جراحت هم آمده است و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بفتح اول در عربی بمعنی خیمه باشد **خیمه ازرق** کنایه از آسمانست
خیمه بصحرا بردن کنایه از غایب شدن باشد و بمعنی آشکارا و بی پرده بودن هم هست **خیمه در خرابی زدن** کنایه
از بیقراری شدن و بیقراری کردن باشد و بی باک و بی شرم بودن نیز گویند **خیمه دهر** کنایه از آسمانست **خیمه روحانیان**
بمعنی خیمه دهر است که آسمان باشد **خیمه زدن** کنایه از عجب و تکبر کردن و باد در بروت انداختن باشد که آن هم کنایه
از برخاستن و برپا شدن آلت تناسل است و کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و نزول کردن لشکر کشیدن هم
هست **خیمه زنگاری** کنایه از آسمان است **خیمه کبود** بمعنی خیمه زنگاری است که آسمان باشد **خینا** بر وزن بینا سرود
و نغمه را گویند **خیناگر** با کاف فارسی بر وزن تیرآور سازنده و مغنی را گویند **خینور** بفتح واو بر وزن بی خبر صرطر(?) را
گویند **خیو** بکسر اول و سکون ثانی و واو آب دهن را گویند و بفتح اول و ضم ثانی هم درست است **خیوق** بکسر اول بر وزن
زنبوق نام ولایتی است از ولکای خوارزم

گفتار نهم از کتاب برهان قاطع در حرف دال بی نقطه

با حروف تهجی مشتمل بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و صد و نه لغت و کنایت و یک انجام که آن هم مشتمل است
بر سیزده لغت که آنها ذال نقطه دار باشد

بیان اول در دال بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت

داب بر وزن تاب بمعنی کر و فروش و شوکت و خودنمایی باشد **دابا** بر وزن بابا بلغت زند و پازند زر سرخ
و طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند **داباهاهتن** با ها و نون و تای قرشت بر وزن سه تا بشکن بلغت زند و پازند
بمعنی خندیدن باشد و داباهامی یعنی میخندم و داباهاید یعنی بخندید **دابرنج** بفتح بای فارسی و رای هوز بر وزن
واکرده فراشتروک باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانهها آشیانه کند **دابشلیم** بکسر ثالث و سکون شین قرشت
و لام بتحتانی کشیده و بمیم زده طایفه و قومی اند که پادشاهی سومنات بدیشان مخصوص است **دابوهن**

گفتار هشتم

بیان اول در دال بی نقطه با الف

با نون و تای قرشت بر وزن بازو شکن بلغت زند و پازند بمعنی دادن باشد که نقیض گرفتن است داتوبر با تای قرشت
و بای ابجد بر وزن جادوگر بر وزن داور و دادرس باشد داج بر وزن تاج شب تاریک و تاریکی شب را گویند و باشد
جیم در عربی مکاری و تجار را خوانند داچک بفتح جیم فارسی بر وزن نادک گوشواره را گویند داختن بر وزن ساختن
بمعنی دانستن باشد داخل بضم ثالث بر وزن کاکل درگاه پادشاهان را گویند داخم بکسر ثالث بر وزن قائم بمعنی رزق و روزی
باشد داخول با واو مجهول بر وزن مشغول بمعنی داخل است که درگاه پادشاهان باشد و دکه و سکوئی را نیز گویند که بر درگاه
اکابر و سلاطین بجهت نشستن سازند و علامتی را نیز گفته اند که صیادان در صحرا نزدیک بدام نصب کنند تا صید از آن
بترسد و بجانب دام راهی شود و نیز علامتی باشد که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع و خوش طیور داخیدن
بر وزن باشیدن بمعنی از هم جدا کردن و نظر بر چیزی افکندن و دیدن و رشد باشد داد بر وزن باد بمعنی عمر و سن
و سال آدمی باشد و نام خوشه ای است با خارش بسیار که آنرا بعربی قوبا گویند و بهندی نیز این علت را داد خوانند
و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است و بمعنی راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد و تظلم و دادرسیدن و بهره را نیز گفته اند
و ماضی دادن هم هست دادا با دو دال بالف کشیده هر کنیزک را گویند عموماً و هر کنیزکی را که از طفلی خدمت
کسی کرده باشد خصوصاً دادار بر وزن بازار نام خدای عز و جل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی ترکیبی آن داد دار
و داد دهنده است دادآفرید یکی از نامهای خدای تعالی است عز و جل و نام نوائی هم هست از موسیقی
دادآفرین اسمی است از اسمای الهی و نوائی است از موسیقی داد ده بکسر دال و سکون ها نامی است از نامهای
خدای تعالی و نام روز چهاردهم از ماههای ملکی هم هست دادر بفتح ثالث بر وزن مادر بلغت ماوراء النهر بمعنی
برادر باشد و دوست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند دادراست با رای قرشت بر وزن بازخواست بمعنی عادل
باشد دادرند بفتح ثالث بر وزن ناپسند برادر بزرگ را گویند دادستان بسکون سین بی نقطه بر وزن تابستان
بمعنی بزرگ شدن و راضی گردیدن باشد در کاری و بکسر سین بمعنی داور و دادرس و بمعنی فتوی هم گفته اند و کنایه
از پادشاه نیز هست دادفرمای با فا و میم بر وزن پای برجای یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاه عادل را نیز
گویند دادک بضم ثالث بر وزن چابک پیر غلام قدیمی باشد و مخفف داد بیک است و آن شخص بوده مشهور
دادگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت اسمی است از اسمای الهی و بمعنی عادل هم هست و نام جشنی باشد از جشنهای ملکی
دادگستر بضم کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و تحتانی مفتوح برای قرشت زده بمعنی اول و دوم دادگر است
که نام خدای عز و جل و عادل باشد و کنایه از دل هم هست که بعربی قلب گویند دادند بر وزن پابند مخفف
دادرند است که برادر بزرگ باشد دادو بر وزن بانو مطلق غلام را گویند عموماً و پیر غلامی را که از کوچکی
خدمت کسی کرده باشد خصوصاً دادور بر وزن و معنی دادگرست که نام خدای عز و جل باشد دادوند بفتح
واو بر وزن آبکند بمعنی معتدل است که از اعتدال باشد دادی بر وزن بادی نام دانه و حبی است بسیار تلخ
باندام جو لیکن از جو باریکتر و درازتر می شود و آنرا حجاد نیز گویند بواسیر را بغایت نافع است دادی رومی
دوائی است که آنرا برومی هوفاریقون گویند و آن حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی گرم و خشک است
در سیم و چهارم محلل و ملطف او رام باشد دار بر وزن خار مطلق درخت را گویند و چوبی که دزد آنرا
بحلق آویزند و چوبی که بدان خانه پوشند و بمعنی دارنده باشد وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو زردار و مالدار
و بمعنی نگهدارنده و محافظت کننده هم هست همچو راهدار و گنجدار و نام شهری است در هند و سیستان
و نام دارویی که آنرا فلفل دراز میگویند و بمعنی داشتن و امر بداشتن هم هست و بمعنی داور هم آمده
که یکی از نامهای خدا باشد و بعربی خانه و محله را گویند دارا بر وزن خارا نام پادشاه مشهور که دارای

اکبر باشد و او را داراب نیز گویند و او در زمان اسکندر کشته شد و دارای اصغر پسر او ست و بمعنی دارنده
هم هست و اشاره بذات باری تعالی و کنایه از پادشاهان باشد و لالای و دردی را نیز گویند که در ته خم نشیند داراب
بر وزن فاراب بمعنی رب است که پرورنده و رب النوع خوانند و دارای اکبر را نیز گویند و نام دختر زاده بهمن
هم هست و بمعنی کر و فر و شان و شوکت و خودنمائی هم بنظر آمده است دارات با تای قرشت بمعنی شان و شوکت
و کر و فر باشد دارا دار کردن با دال ابجد کنایه از دیر پائیدن و ثبات داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن
باشد دارآفزین با همزه ممدوده و معضوم هر دو آمده است و سکون فا هر چیز که مردم بر آن تکیه کنند خواه آن شخصی باشد
و خواه محجری و خواه ستونی و امثال آن و پنجره و محجری را نیز گویند که در پیش در خانه مابین دو بازی در
سازند و دکه و صفه در خانه را نیز گویند و باین معنی بجای رای بی نقطه دوم زای نقطه دار هم آمده است
و نام دارویی هم هست دارای بر وزن پارای بمعنی پروردگار است جل جلاله و کنایه از پادشاه نیز هست
و پرورنده را هم گفته اند که آنرا رب النوع خوانند دارای گونه با کاف فارسی بواو کشیده و فتح نون لفظی است
که آنرا بعربی رب النوع خوانند داربا با بای ابجد بالف کشیده مایحتاج و ضروری و در بایست را گویند
دارباز بر وزن کارساز شخصی را گویند که چوب بلندی را در زمین محکم سازد و بر اطراف آن ریسمانها
بندد و بر بالای آن چوب رود و بازیهای عجیب و غریب کند داربام بر وزن شادکام تیر را گویند و آن چوب
بزرگی باشد که بدان بام خانه پوشند داربر بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام مرغی است سبز رنگ که درخت را
بمنقار سوراخ کند و آنرا بشیرازی دارتمک خوانند داربرنیان بفتح بای فارسی چوب بقم را گویند و بدان
چیزها رنگ کنند داربزین با بای ابجد و زای هوز بر وزن ماه جبین پنجره و محجری را گویند که در پیش در خانه
سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گفته اند اعم از محجر و ستون و دیوار و مانند آن داربوی بر وزن ماه روی چوب عود است
که از بهر بخور بسوزند دارخال با خای نقطه دار بر وزن پارسال درختی که آنرا پیوند نکرده باشند و شاخ
درخت و نونهال را نیز گویند و هر بوته و درختی بود که از جایی کنده باشند و در جای دیگر بنشانند داردار
کردن کنایه از دیر پائیدن و ثبات داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن باشد داردان بر وزن ناردان بمعنی تخمدان
باشد و آن زمینی است که شاخهای درخت در آن فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند داررومی
دارویی باشد رومی گویند نافع لقوه است دارزرد با زای نقطه دار بر وزن لاجورد زردچوبه را گویند و بعربی
عروق الصفر خوانند دارسپنج کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد دارسلامت کنایه از بهشت باشد دارش بر وزن خارش
نگاه داشتن و محافظت کردن باشد دارششدر کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد باعتبار شش جهت دارشیشعان
با شین نقطه دار و عین بی نقطه بر وزن آبریزکان درختی باشد سطبر و خار دار و پوست آن بقرفه ماند لیکن
از آن کنده تر می شود و اگر قدری از آن سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر دندان نهند درد را فرو نشاند
و قدری از چوب آن بخود برگیرند فرزندی که در شکم مرده باشد بیفتد و سنبل هندی را نیز دارشیشعان
خوانند و دارشیعان هم گویند بحذف شین دوم دارفزین با فا و رای قرشت بر وزن پاتمکین صفه و سکو و دکه را
گویند که جهت نشستن در پیش در خانه سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گفته اند دارفلفل معروف است گویند
شکوفه و بهار فلفل است و بعضی گویند درخت آن غیر درخت فلفل باشد و آنرا فلفل دراز نیز گویند گرم و خشک است
در سیم دارکدو بسکون ثالث چوبی باشد بلند که در وسط حقیقی میدان برپای کنند و در قدیم کدوی طلا
و نقره از آن می آویخته اند و تیراندازان سواره دوانیده تیری بر آن می انداخته اند بتر هر کس که
بر آن میخورده است آن کدو را با اسب و خلعت باو میداده اند آن هدف را بعربی برجاس گویند

بتری کی ضباق اغاجی خوانند دارکوب بروزن خاک روب بزبان گیلان مرغی را گویند که با منقار درخت را سوراخ
کند دارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن است یعنی نگاه دار و محافظت کن
دارکیسه بکسر کاف و سکون یای حطی و فتح سین بی نقطه کیسه بندیست که در بعضی از درختها بهم میرسد و درون آن پر از
پشه میباشد دارمک با میم بروزن ابجک نوعی از مرو باشد و آن مرو سفید است و مرو جنسی از ریاحین بود و
بلغمی بخشاید و اکثر امراض بلغمی را نافع است دارنک بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی خوانی یا طبقی را گویند که
گوشت بران نهند دارنهال بکسر نون و های بالف کشیده بلام زده چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند دارنی
بکسر ثالث و نون بتحتانی کشیده نام موضعی است در هندوستان مشتمل بر بتخانه بسیار دار و برد با دال ابجد در آخر
بروزن ساز و برگ بمعنی طاق و ترب و گیرودار و کر و فر و تجمل باشد داره بروزن چاره وظیفه و راتب را گویند
و مخفف دایره است و هاله ماه را نیز گفته اند دازه با زای نقطه دار بروزن تازه آنست که دو چوب بلند را
بر زمین فرو برند باندک فاصله و چوب دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و دیگر پرندگان بر آن
بنشینند و ترجمه لفظ هم هست داس بروزن طاس افزاریست که بدان غله درو کنند و بعربی منجل خوانند و خسهای تیزی را
گویند که بر سر دانهای گندم و جویست که در خوشه میباشد و نوعی از دام است که آنرا با دام گویند و دام نخجیر را هم
هست و گیاهی است دوایی که آنرا بعربی سداب خوانند و دهره را نیز گفته اند که آن سلاحی است مانند داس و دسته
درازی هم دارد و حربه مردم گیلان است و استخوان ماهی را نیز گویند داسار بروزن باکار دلال را گویند و بعربی
سمسار خوانند داستار با تای قرشت بروزن اسار بمعنی داسار است که دلال و سمسار باشد و بعربی بیاع گویند
داستان بروزن باستان شهرت و مثل باشد و حکایت و افسانه را نیز گویند داسخاله با خای نقطه دار بالف
کشیده و فتح لام داس کوچکی باشد که بدان سبزی و تره درو کنند و درخت تاک و امثال آنرا نیز بدان ببرایند
و عصای سرکج را نیز گفته اند و بمعنی معشوقه هم بنظر آمده است داسغاله با غین نقطه دار بروزن و معنی داسخاله است
که داس کوچک و عصای سرکج و معشوقه باشد داسکاله با کاف بروزن و معنی داسغاله است که مذکور شد داسخاله
با خای نقطه دار بروزن پارساله بمعنی داسکاله است که داس کوچک باغبانان باشد و عصای سرکج را نیز گفته اند
داس زرین کنایه از ماه نو است و بعربی هلال گویند داسغاله با غین نقطه دار بروزن و معنی داسخاله است
که داس کوچک سرکج باشد داسکاله با کاف بروزن و معنی داسغاله است که گفته شد داس و دلوس
بضم ثالث و فتح دال ابجد و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده این کلمه از اتباع است بمعنی تار و مار و ترت و مرت
بمعنی ضایع و ابتر و دور افکندنی باشد مانند خار و خس و خاش و خماش و امثال آن و بمعنی سفیه و سفله و دون
هم هست داسه بروزن کاسه خسهای سر تیزی که بر سر دانهای گندم و جوی بود که در خوشه است
و داسی را نیز گویند که غله بدان درو کنند داش بروزن فاش کوره که خشت و خم و کاسه و کوزه و امثال آن
دران پزند و بمعنی گلستان هم گفته اند داشاب بروزن داراب بمعنی داد و دهش و چیزی بمردم دادن باشد
داشاد بروزن آزاد بمعنی نشاط و عطا و بخشش و انعام باشد و بمعنی اجر و تلافی هم آمده است و خوشبوی فروش
و عطار را نیز گویند داشته بروزن جاشته کهنه و فرسوده و ضایع شده را گویند داشخار با خای نقطه دار بروزن
اشکار چرک آهن باشد که ریم آهن گویندش و بعربی خبث الحدید خوانند داشخال بروزن اشمال بمعنی داشخار است
که ریم آهن باشد داشن بروزن دامن عطا و بخشش و انعام باشد و اجر و مکافات نیکی را هم گویند و در زند
مرقوم است که داشن نقد و جنسی را گویند که پارسیان در عید و جشنها برسم نذر یا صدقه بفقرا و مساکین
بدهند داغ بروزن باغ معروفست و بمعنی نشان هم آمده است و معنی که شاعر چند جا ببندد و نام شاعر که

در غزل و قصیده مذکور شود داغ بلندان کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده کردن بسیار در پیشانی مردم بهم میرسد
داغ سر با سین بی نقطه بروزن کاشغر کسی را گویند که از دم سر تا بعنی پیش سر او تا فرق موی نداشته باشد و او را بعربی
اصلع خوانند و پرنده ایست از جنس گنجشک و در سر او چند پر زرد میباشد و همچو بلبل و چل سیره خوش آواز بود و گنجشک
نر را نیز گفته اند و ماده آنرا مادغیش خوانند داغ شدن بغایت آزرده شدن باشد و کنایه از عیب دار کردن بدنامی و شهرت
یافتن و کهنه و مستعمل بودن هم هست داغ کارزانی نشانی باشد که بر کنار پارچه کنند تا در شستن پیدا شود و داغی
که بهیچ چیز نرود داغول با واو مجهول بروزن شاغول عیار و مکار و حرامزاده را گویند داغولی بمعنی حرامزادگی و عیاری
باشد و نام جاسوس نصر سیار هم هست داغینه بروزن پارینه کهنه و مستعمل را گویند دال بروزن بال پرنده ایست
که پر او را بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب گویند و حرفی است از حروف تهجی دالان بروزن بالان دهلیز خانه و کوچه سر
پوشیده را گویند دالانه بروزن جانانه بمعنی دالان است که دهلیز در خانه و کوچه سرپوشیده باشد دالبزه بضم بای ابجد
و فتح زای هوز مرغی است کوچک و جهنده که عرب صعوه گویندش و بعضی گویند نوعی از طوطا است و بعربی
وصع خوانند دال بوز با بای ابجد و دال پوز با بای فارسی بروزن خام سوز نوعی از طوطا است و فراشترک را
نیز گویند دال بونه و دال پونه با زیادتی ها بمعنی دال بوز است که نوعی از طوطا و فراشترک باشد
و در هر دو لغت بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است دالخال با خای نقطه دار بروزن پارسال نهال درخت
نو نشانده و پیوند کرده را گویند دالمن بفتح میم بروزن خارکن مرغی است که آنرا بعربی عقاب گویند دالامسنوفر
با نون بروزن باغ نیلوفر نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از جمله بیست و یک قسم
کتاب زند دام بروزن رام نقیض درنده باشد که آن وحشی غیر درنده است عموماً و آهو و غزال و نخجیر را گویند خصوصاً
و حشرات الارض و پرنده را هم میگویند و هر چیز که جانوران در آن بفریب گرفتار شوند و نزد محققین زخارف
دنیوی و آنچه باعث بازماندگی از مبدا باشد دامغول با غین نقطه دار و واو مجهول بروزن زاغول دانهها
و گرههای مانند گردکان که از اعضا و گلوی مردم بر می آید و درد میکند و آنرا سلعه میگویند و غول بیابانی را نیز گفته اند
و او نوعی از جن است دامک بفتح ثالث بروزن کالک جانوران وحشی کوچک را گویند همچو خرگوش و روباه و امثال
آن و مقنعه و سرانداز زنان را هم گفته اند دامگاه دیو کنایه از دنیا و عالم سفلی است دامگاه ستور بمعنی دامگاه دیو است
که عالم سفلی باشد دامگاه گرگ بمعنی دامگاه ستور است که جهان فانی و عالم سفلی باشد دام گستردن کنایه از یاری دادن
و دام گستردن و خلاصی از دام باشد دامن باغی گرفتن کنایه از خلوت گزیدن و گوشه نشین شدن باشد دامن بدندان کردن
کنایه از فروتنی کردن و عجز نمودن باشد و کنایه از گریختن هم آمده است دامن بدندان گرفتن بمعنی دامن بدندان
کردن است که کنایه از عجز و فروتنی و گریختن باشد دامن برافشاندن کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن و ترک دادن
و اعراض کردن باشد دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند دامن خورشید
کنایه از آسمان چهارم و روشنی خورشید باشد دامن در پای افتادن کنایه از اضطراب باشد و از روی اضطراب گریختن را
نیز گویند دامن کشیدن و دامن کشیدن کنایه از اعتراض و اجتناب نمودن باشد از چیزی و ترک صحبت کردن
دامن گیر کنایه از مصاحب است و کنایه از مدعی و باعث و مانع شده هم هست دامنی بروزن دادنی سرانداز و مقنعه
زنان را گویند دامود بروزن نابود بمعنی عفو و بخشیدن گناهی است که بسهو از کسی صادر شده باشد دام و ریز بفتح
واو و سکون زای نقطه دار سله و سبدی باشد بزرگ که دو چوب بر دو طرف آن بندند و بدان سرگین و امثال آنرا
کشند داموغ بروزن آروغ فریاد و فغان و ناله و زاری باشد دامی بروزن جامی صیاد را گویند دامیار بروزن
کامکار بمعنی دامیست که صیاد باشد دامیدن بروزن بالیدن بر بالا رفتن و بر بالای چیزی شدن و از بیخ و بن بر کندن

وتخم افشاندن و بردن باد خاک را **دلمیده** بروزن نادیده بر بالای چیزی شده و از بیخ و بن برکنده دافنده
شده باشد **دان** بروزن نان مطلق دانه را گویند و مخفف دانه است و امر بر دانستن هم هست یعنی بدان و چون
در آخر کلمه آید معنی ظرفیت بخشد همچو قلمدان و کیفدان و قهوه دان و مانندان **دانای طوس** لقب فردوسی و خواجه
نصیر است **داخ ابروج** بفتح ثالث و همزه و واو و ضم رای قرشت و سکون جیم اول و بای ابجد و جیم آخر جایی است که آنرا شیرابی
انجنگ خوانند و از کوه کیلویه که از ولایت فارس است آورند **داخ وبر** بفتح ثالث و واو و بای ابجد دانه درختی
حب الراس باشد و آن تخمی است زرد رنگ و طعم آن تلخ میباشد و از کوهستان فارس و کردستان آورند **دانجه** بسکون
ثالث و فتح جیم غله ایست که بعربی عدس گویند **داند** بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی تواند باشد **دانژه** با زای فارسی بروزن
و معنی دانجه است که عدس باشد **دانش** بروزن بالش بمعنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد **دانش پژوه** بکسر بای فارسی
و زای فارسی بواو کشیده بهاز ده بمعنی علم و فضل جوینده و طالب علم باشد چه پژوه جوینده و تفحص کننده را گویند
دانشگر با کاف فارسی بروزن دانشور دانشمند و دانا و بسیار دان و عالم و فاضل باشد **دانشور** با واو بروزن
دانشگر صاحب و خداوند و دارنده دانش باشد چه ور بمعنی صاحب و خداوند و دارنده است **دانشومند** بفتح میم
و سکون نون و دال ابجد بمعنی دانشمند و حکیم و بسیار دان باشد **دانشی** بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی دانشگر
که دانشمند و دانا باشد **دانک** بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دانه را گویند عموما از گندم و جو و ماش و عدس و غیره
و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان برآوردن اطفال اقسام دانها از جنس گندم و جو و ماش و عدس و امثال
آنها با کله و پاچه گوسفند بپزند و بخانهای دوستان و خویشان و مصاحبان فرستند و در ملک دکن مهتر و چار دا
دار را گویند **دانگانه** با کاف فارسی بروزن بارخانه آن باشد که جمعی چون خواهند پنیر و گوشت روند هر یک زری
بدهند تا از آن سرانجام خوردنی و ما یحتاج آن سیر کنند و بفتح ثالث اسباب و متاع و کالا باشد **دانگو** با کاف فارسی
بروزن ساچو نوعی از غله باشد و آش هفت دانه را نیز گویند و آن آشی است مرکب از نخود و باقلا و عدس
و امثال آن **دانم** بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد **دانوش** بروزن آغوش نام شخصی است که عذرا را بفروخت
و عذرا کنیزکی بود معشوقه وامق و قصه ایشان مشهور است و او را دانوش هم گویند که حرف ثانی واو باشد
بروزن قابوس و دنواش هم گویند که حرف ثانی نون باشد بروزن اوباش و دیانوش نیز بنظر آمده است که
حرف ثانی یای حطی باشد **دانه چیدن** بمعنی برچیدن دانه است از زمین و کنایه از بسیج کردن و کدیه کردن
نمودن هم هست **دانه دان** بروزن خاندان ظرفی و جایی باشد که غله و دانه در آن کنند و بمعنی بر ریختن و برکندن
و دانه دانه هم آمده است و زمینی را نیز گویند که در آن تخم کاشته باشند و زمینی که در آن نشاخهای درخت فرو
برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل نمایند **دانه زن** با زای هوز بروزن آمدن نوعی از ساحران و جادوگران
باشند و در هندوستان که دانه ارزن و جو را بزعفران زرد کنند و افسونی بران خوانند و بر کسی که خواهند بزنند
تا مقصودی که دارند برآید **دانه کانه** با کاف فارسی بروزن دانه دانه اسباب و کالا و متاع دنیوی باشد **دانه کردن** کنایه از
پرکندن و بر ریختن باشد **داو** بروزن کاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد و زیاکردن حصل قمار
نیز هست و آن از هفده زیاده نمیباشد چه از دیاد آن بجز طاق نیست و مراتب اعداد منحصر است تا بنه پس
داو اول یکی است و دوم سه و سیم پنج و همچنین هفت و نه و یازده تا هفده که مرتبه نهم اعداد دست
میرود تا تمام می شود و دعوی و دعوی کاری را نیز گفته اند و بمعنی بخش و دشنام هم آمده است
و هر چینه و مرتبه و رده باشد که از دیوار گلی بر بالای هم گذارند و آنرا دای هم گویند **داور** بروزن
خاور نام خدای عز و جل است و پادشاه عادل و پرسش کننده را نیز گویند یعنی حکم که میان نیک و بد حکم

نیز گفته اند که

باشد و فصل کنند و بعربی حاکم گویند و در اصل دادور بروزن دادگر بوده بمرور ایام تخفیف داده اند داور شده
و بمعنی دوا و درمان هم بنظر آمده است **داوردان** با دال ابجد بروزن نافرمان نام دهی است که در طرف غربی
و یک فرسخی واسط واقع است و معنی ترکیبی آن خدادان و حاکم شناس باشد **داوری** بروزن لاغری جنگ و خصومت
باشد و بمعنی تظلم و غصه و شکایت پیش کسی بردن و محاکمه نمودن و تحکم کردن میان نیک و بد هم آمده است
داو نیافتن کنایه از نانشستن نقشی بمراد باشد **داه** بروزن ماه کنیزک و پرستار باشد و با دال ابجد بنا کس را هم گفته اند
و عدد ده را نیز گویند که بعربی عشره خوانند **داها** بروزن باها بمعنی دره و غار کوه باشد **داهل** بضم ثالث بروزن کاکل
علامتی باشد که در زراعت و فالیز و امثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران زیانکار تا از آن برمند و داخل زراعت
نشوند و باین معنی بکسر ثالث هم آمده است و نیز علامتی را گویند که صیادان در صحرا نزدیک بدام نصب کنند تا جانوران
از آن رم کرده بجانب دام آیند **داهم** بروزن کاظم تاج پادشاهان را گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند و تخت پادشاهی
و چتر پادشاهی را هم گفته اند **داهول** بروزن شاغول بمعنی داهل است و آن علامتی باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران
زیانکار در میان زراعت نصب کنند و صیادان بر کنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع هم بنظر آمده است **داهیم** بکسر ثالث
و سکون تحتانی و میم بمعنی دیهیم است که تاج مرصع باشد **دای** بروزن لای هر چینه و رده و مرتبه را گویند از دیوار گلی **دایه**
شوهر پسیر کنایه از کره زمین است و بعربی ارض گویند **بیان دویم در دال بی نقطه با بای ابجد** مشتمل بر بیست و دو لغت

بیان دویم در دال بی نقطه با بای ابجد

و کنایت **دب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بهندی جهانیدن اسب را گویند و با بای فارسی
دایره را نامند و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری از آن
خوز خرس حبسی که دیوانه شده باشد عاقل شود **دبا** بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده کدو را گویند و بعربی
قرع خوانند و بضم اول و بی تشدید با هم بنظر آمده است **دباب** بضم اول بروزن گلاب نوعی از ریحان است و آنرا
سوسنبر گویند و آن گرم و خشک است در سیم فواق را نافع است و بفتح اول گفته اند **دبال** بروزن وبال میوه ایست که
آنرا ترنج گویند **دباله** بروزن جغاله بمعنی دبالست که ترنج باشد **دبداب** با دال ابجد بروزن مهتاب
آوازه و شان و شوکت و شکوه و عظمت را گویند **دبدبه** با بای ابجد بروزن دغدغه بمعنی بزرگی و اظهار جاه و عظمت
باشد و آواز عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آنرا نیز گویند **دبس** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه دوشاب
خرما را گویند که آتش ندیده باشد و گویند عربی است **دبستان** بفتح اول بروزن شبستان و پرستان و مکتب
خانه را گویند **دبستانی** بروزن شبستانی طفل مکتب را گویند **دبق** بکسر اول و سکون ثانی و قاف چیزی است برنگ
و اندام زرشک و آنرا مویزج عسلی گویند بسبب آنکه چون بشکنند لعابی سفید و لزج مانند عسل از درون
آن برآید گرم و خشک است در درجه دوم جمیع ورمهارا نافع است گویند عربی است **دبودار** بضم اول و ثانی
بواو رسیده و دال بالف کشیده برای قرشت زده نوعی از ابهل است و آنرا صنوبر هندی نیز گویند و بجای حرف
ثانی یای حطی هم بنظر آمده است **دبوس** بفتح اول بروزن مجوس قلعه ایست در ماوراء النهر مابین سمرقند و بخارا
و بعضی گویند شخصی بوده دبوس نام که قلعه را بنا کرده و گرز آهنین را نیز گویند و بعربی نیز همین معنی دارد
و دبوسه کشتی را هم گفته اند و آن خانه ایست در پس کشتی **دبوسک** بفتح اول بروزن عروسک گل آن
کلاغ را گویند و بعربی خبازی خوانند **دبوسه** بفتح اول بروزن سوچه بمعنی آخر دبوس است که خانه پس کشتی باشد
دبوکی بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کاف تحتانی کشیده بمعنی دبوسک است که گل کلاغ باشد که بعربی
خبازی نامند و بعضی گویند دبوکی پنیرک است و آن نباتی باشد آفتاب پرست چه بهر طرف که آفتاب
رود آن نبات روی بجانب آفتاب دارد و بعربی ملوکیه خوانند **دبه در زیر پای شتر افکندن**

کنایه از مرتکب شدنست بامری خطیر و بر سر پرخاش آوردن و فتنه انگیختن را نیز گویند دبیب بروزن طبیب
هر چیزی که آن را نرم کوفته باشد دبیر بروزن زبیر منشی و نویسنده را گویند دبیرستان بمعنی دبستانست که
مکتب خانه باشد و بعضی گویند دفترخانه است دبیر فلک کنایه از کوکب عطارد است دبیقی بروزن حقیقی

بیان سیم در دال بی نقطه با جیم

نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت بیان سیم در دال بی نقطه با جیم مشتمل بر دو لغت دج بضم اول و سکون ثانی
هر چیز که در آن شیره و دوشاب و امثال آن مالیده باشد و بر دست و پا بچسبد و بفتح اول در عربی
مرغ صحرائی را گویند دجر بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای قرشت غله ایست که آن را لوبیا گویند سرد و خشکست

بیان چهارم در دال بی نقطه با خای نقطه دار

و آبی که برادر آن پخته باشند حیض براند گویند عربی است بیان چهارم در دال بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل
بر هفتاد لغت و کنایت دخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو باشد و فوج و صف را نیز گویند و سر و خلاصه
هر چیز هم هست و بضم اول بمعنی دخت است که مخفف دختر باشد و گیاهی را نیز گویند که در میان آب
روید و از آن حصیر بافند و آن را در خراسان لوخ گویند و بدان خربزه آونگ کنند و بمعنی بوریا هم آمده است
و تیر آسمانی را نیز گفته اند که تیر شهاب باشد دخت بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف دخترست
دختر آفتاب کنایه از شراب لعلی باشد دختر خم بمعنی دختر آفتابست که شراب انگوری باشد دختر رز بمعنی
دختر خم است که کنایه از شراب لعلی باشد و بمعنی انگور و دانه انگور هم آمده است که بعربی عنب گویند
دختر روزگار کنایه از حوادث روزگارست دختره بروزن شکنده بکارت و دختری و دوشیزگی
باشد و مهر را نیز گویند که بر کیسه نهند دختری بروزن کل پری بمعنی دختره باشد که دوشیزگی و بکارت
دختن بروزن خفتن مخفف دوختن باشد و بمعنی اندوختن و جمع کردن هم هست و دوشیدن را
نیز گویند دختندر بروزن سوزنگر دختر شوهر باشد از زنی دیگر و دختر زن از شوهر دیگر دخته
بروزن گفته مخفف دوخته است که خیاطت کرده شده باشد و بمعنی دوشیده هم آمده است دخدار
بفتح اول و دال بی نقطه بروزن دستار چادر سیاه و سفیدی را گویند که بر روی تخت پوشند و بعضی
گویند معرب تختدار است که جامه خواب باشد دخش بفتح اول بروزن رخش ابتدا و آغاز کار و معامله
باکسی باشد و تیره و تاریک را نیز گفته اند دخم بروزن زخم سردابه که مرده را در آن گذارند دخمه بروزن
زخمه بمعنی دخم است که سردابه مردگان باشد و صندوق موتی را گویند عموماً و گورخانه گبران خصوصاً

بیان پنجم در دال بی نقطه با دال بی نقطه

و آن چیزی را نیز گویند که شتر بوقت مستی از دهان بیرون می آورد و آن را بعربی شقشقه خوانند دخمه زندانیان
کنایه از آسمانست دخمه فیروزه بمعنی دخمه زندانیان است که آسمان باشد بیان پنجم در دال بی نقطه با دال
بی نقطه مشتمل بر دو لغت دد بفتح اول و سکون ثانی سبع را گویند که جانوران درنده باشد همچو شیر و پلنگ و گرگ
و مانند آن و بیابان پر از شکار را نیز گویند دده بفتح اول و ثانی بمعنی دد است که جانوران درنده باشد

بیان ششم در دال بی نقطه با رای بی نقطه

و قلندر را نیز گویند و در ترکی کنیزکی را گویند که فرزند را نگاه میکند بیان ششم در دال بی نقطه با رای
بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و پنج لغت و کنایت در بفتح اول و سکون ثانی در خانه و سرای و امثال
آن باشد و بعربی باب گویند و دره کوه را نیز گفته اند و بمعنی کرت و مرتبه هم هست و بابی که در کتابها نویسند
چنانچه کتابی در احکام دین زردشت هست مشتمل بر صد باب و آن را صد در نام نهاده اند و نوع و جنس را
نیز گویند و بمعنی دریدن و پاره کردن باشد و امر بپاره کردن هم هست یعنی بدر و فاعل دریدن را
هم میگویند وقتی که مرکب شود همچو پرده در هم و نوعی از مرغ صحرائی را گویند و آن را تذرو خوانند
با سین و حا و رای بی نقطه بروزن فغفور و پشه را نیز گویند که بعربی بق خوانند و بمعنی درون

باشد که نقیض

باشد که نقیض بیرون است چنانکه گویند درخانه رفت و نام میوه و ثمر درختی است که آن را توت سه گل گویند
و بعربی ثمرة العلیق خوانند و برگ و ثمر آن را با هم بجوشانند و بدان ریش رنگ کنند و بضم اول در عربی
بمعنی گوهر باشد درا بروزن سرا بمعنی درای است که زنگ و جرس باشد و امر بداخل شدن هم هست در آب گرد بندان
کنایه از نابود شدن و معدوم گردیدن باشد دراد و زا با ثانی مشدد و دال ابجد بواو رسیده و زای
هوز بالف کشیده کسی را گویند که صاحب تجربه و دانا و عاقل باشد که اگر احیاناً کاری ناصواب ازو سر زند
اصلاح آن را بدانستگی تواند کرد و کسی را نیز گویند که جنگ و صلح و نیکی و بدی را باهم کند و آن را بعربی مزیل
خوانند دراره بروزن هزاره دیوث و قلتبان را گویند و در عربی دوکی باشد که بدان پشم بریسند
دراز بروزن نماز نقیض کوتاه باشد درازخوان بروزن سوادخوان پیش انداز و دستارخوان را گویند دراز
دستی کردن کنایه از غارت کردن و ستم و جور نمودن باشد درازدم بضم دال دوم و سکون میم سگ را گویند
و بتازی کلب خوانند و میمون و عقرب را نیز گفته اند درازدنبال بضم دال دوم و سکون نون و بای ابجد بالف
کشیده بلام زده گاو و گاومیش را گویند دراز شمشیر کنایه از تیغ زن چست و چالاک باشد درازکار کنایه
از شخصی است که مرتکب کارهائی شود که زیاده بر حالت و مرتبه او باشد و متکلم بسخنان لاف و گزاف گردد درازنا
با نون بروزن هزار با محل درازی را گویند درازنفس کنایه از پرگوی و پرحرف باشد در آستین کردن کنایه
از تصرف کردن و ملک خود دانستن باشد دراسج بفتح اول و سین بی نقطه بروزن آبارج نوعی از لبلاب
و آن رستنی باشد که بر درخت بپیچد درافتادن کنایه از خصومت و جنگ و نزاع کردن باشد درافس با فا و سین
بی نقطه بروزن حوادث بلغت اهل شام شفتالو باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی خوخ گویند درافق با فا
بروزن خلایق بمعنی درافس است که شفتالو باشد بلغت اهل شام درافیطس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فا بتحتانی
رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه بیونانی بیخ فیلکوش باشد و آن گلی است از جنس سوسن و آن را بعربی اصل
اللوف خوانند درانک با نون بروزن تبارک نام دریائی است که آن را بیونانی غالاغاطیتون خوانند و گویند
مقام فرشتگانست درانگشت آوردن کنایه از حساب کردن باشد درای بروزن سرای زنگ و جرس را
گویند و بمعنی گفتگو باشد و ماضی گفتن است یعنی گفت و امر بگفتن هم هست یعنی بگوی و امر بدرآمدن باشد
یعنی بدر رو و نای و سرکننده سخن و سخن سر کردن را نیز گویند و بمعنی تنک آهنگران هم گفته اند که بعربی
مطرقه خوانند درآید بروزن سرآید یعنی بگوید و آواز دهد درآیش بفتح اول بروزن نمایش یعنی تاثیر
و اثر کردن باشد درایده بروزن سراینده است که گوینده و آوازکننده باشد درآییدن بروزن سراییدن
بمعنی گفتن و آواز کردن باشد در آیینه نقش پری دیدن کنایه از دیدن شراب است در پیاله بلوری و مینائی
جمال ساقی باشد در جام شراب دربا بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده درویست و ضروری
و مایحتاج را گویند دربار گمان رفتن کنایه از درآمدن باشد بخانه گمان یعنی گمان کشیدن درباقی شدن کنایه از چیزی
نماندن و تمام گردیدن و آخر شدن و وجود نداشتن باشد درباقی کردن کنایه از بی باقی ساختن و تمام کردن
و موقوف داشتن و ترک دادن باشد دربان فلک کنایه از آفتاب عالمتابست دربای بروزن دروای
بمعنی ضروری و مایحتاج و درویست باشد در پای افکندن کنایه از [illegible] و تعطیل کردن باشد در پای پیل
انداختن کنایه از رنج و مشقت کشیدن باشد دربایست بروزن و معنی درویست باشد که
احتیاج و ضرورت داشتن است و ترجمه نوع هم هست که جمع آن انواع باشد و معنی آن در بایستگان
دربریش با بای فارسی بروزن خنده ریش درویش و گدائی را گویند که بدر خانها گدائی

رود و بمعنی کوزه و کاسه و خشت پخته هم گفته اند درپس زانو نشستن کنایه از تفکر و مراقبه باشد درپشم کشیدن
کنایه از پوشیدن و پنهان داشتن باشد دربند بر وزن فرزند نام قلعه ایست و نام شهری هم هست و گذرگاه و دربار را
نیز گویند و آنرا باب الابواب خوانند و جایی و مقامی است که در آنجا شراب خوب می شود و فاصله میان دو ولایت را هم میگویند درپوست
افتادن کنایه از عیب گفتن و غیبت مردم کردن باشد دربه بفتح اول و ثانی که بای فارسی باشد خفای باریک و بخیه را
گویند که بر جامه دوزند و بکسر ثانی ظهور رها بمعنی رحمت و بخشش و عفو باشد و بمعنی ناپیدا و ناپدید و جسم آمده است
و بمعنی اول بفتح بای ابجد نیز گفته اند دربی بر وزن جربی بمعنی دربه است که پینه و پیوندی باشد که بر جامه دوزند
و باین معنی با بای فارسی هم آمده است درپین با بای فارسی و تحتانی مجهول بر وزن پروین بمعنی دربی باشد که
پاره و رقعه است درتاج با تای قرشت بر وزن کجواج گیاهی است عاشق آفتاب زیرا که بهر طرف که آفتاب
گردد او نیز گردد و آنرا در عراق توله گویند درج بفتح اول و سکون ثانی و جیم خطی را گویند که در کاغذ منقش
نوشته شده باشد و در عربی طوماری بود که در آن چیزها نوشته باشند و بضم اول در عربی پیرایه دان را
گویند و آن ظرفی است که زنان جواهر آلات خود را در آن گذارند درج تنگ کنایه از دهان معشوق است
درج در بضم دال دوم بمعنی درج تنگ است که کنایه از دهان معشوق باشد درج دهقان کنایه از
کتاب تاریخ است چه دهقان مورخ را گویند و قول دهقان را گویند و بمعنی سخن معتبر و غیر معتبر هم هست
درجگر گل گرفتن کنایه از زیر خاک رفتن باشد درج گهر گشودن کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد درجوال انداختن
کنایه از فریب و دغا خوردن باشد درجوال کردن کنایه از دغا و فریب دادن باشد درخت سنبه بضم سین
بی نقطه و سکون نون و فتح بای ابجد پرنده ایست سبز رنگ که با منقار درخت را سوراخ کند و نوعی از زنبور
سیاه هم هست که چوب را سوراخ میکند درختک دانا بکسر کاف نام درختی است که بهر جانب که آفتاب
بگردد برگهای آن رو بجانب آفتاب کنند و بعضی گویند درخت توات همانست درخنه سنبه بفتح نون بمعنی
درخت سنبه است که پرنده باشد که درخت را با منقار سوراخ میکند و درختینه سنبه هم آمده است که بعد از
نون فوقانی تحتانی باشد درخ کمان کشیده کنایه از گرفتاری و محنت و مشقتی باشد که نجات از آن دشوار بود درخش
بضم اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار بمعنی برق باشد و فروغ و روشنی هر چیز را نیز گویند و بمعنی تابنده و درخشنده
هم هست و نام آتشکده ایست در شهر ارمنیه و بانی آن آتشکده راس مجوسی بوده و او را اس کبغل گویند
و در عجم بغلی منسوب باو است و گویند ارمنیه و شیراز را نیز او بنا کرده است و نام دهی است از ولایت
قاین و قهستانی و در آنجا گلیم را خوب میبافند و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم هست و بفتح اول
و ضم ثالث بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد و بمعنی تابی که فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی هم هست
و بفتح اول و ضم ثالث که بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند درخشنده
بضم اول بر وزن سخندان بمعنی تابان و روشنی دهنده باشد درخشیدن کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن
باشد و بیهوشی درخط شدن کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و بیهوش و بیقرار گشتن را
نیز گویند درخف بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فا زنبور سیاه را گویند درخواه با واو معدوله بر وزن
درگاه بمعنی التماس و درخواست باشد و امر باین معنی هم هست یعنی التماس کن و گدا و گدایی کننده را
نیز گویند درخود ریختن کنایه از گرد آوری خود کردن باشد درخور بفتح ثالث و سکون واو معدوله
بمعنی لایق و سزاوار و در وسع و درخورشید و در طعام شده باشد درخورد با واو معدوله بر وزن شبگرد
بمعنی درخورست که لایق و سزاوار باشد درخوش با واو معدوله بر وزن سرکش بمعنی شوق و اشتیاق

باشد درخون شدن کنایه از قصد کشتن و اراده بخون کردن باشد درداب بر وزن زرداب
دستنبویه را گویند و آن میوه باشد کوچک و مدور و خوش بوی شبیه بخربزه دردار بر وزن سردار نام
درختی است که ریشه بار می آورد و بعربی شجرة البق خوانند و بعضی گویند سفیدار همانست و معنی ترکیبی آن
درخانه و امر درمیار و فاعل در آورنده و دربان درخوار بضم اول با واو معدوله بر وزن بردبار مردم فقیر
و دون و فرومایه باشد و کنایه از زمین هم هست که بعربی ارض گویند دردشت بکسر رای قرشت نام محله ایست
در صفاهان دردم با میم بر وزن کفش کن مخفف دردمندست که مردم افتاده و دردناک و خاکسار باشد
دردمه بر وزن سردمه کواکب سیاره را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد
دردور بضم اول و ثالث بر وزن پرزور گرداب مهلک و غرق کننده را گویند و گویند عربی است دردی
بضم اول بر وزن مرده دردی شراب و آب و روغن و امثال آن باشد درریختن بضم اول کنایه از گریه کردن
و سخن خوب و لطیف گفتن باشد درز بر وزن لرز شکاف جامه را گویند که دوخته باشند و دختران کوچک سال را نیز
گفته اند درزاده بفتح اول و دال ابجد تخته باشد که آسیابان در پیش آب گذارند تا آب بطرف دیگر برود
و آنرا درزاده آسیا نیز گویند درزبان داشتن کنایه از آنست که سخنان بد و نالایق در حق کسی گویند
درز کردن کنایه از فاش گردیدن و آشکارا شدن باشد درزمان بفتح اول و ثانی بر وزن نمکدان رشته و ریسمان
تافته را گویند که در سوزن کشند درزن بر وزن ارزن بمعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند درزند
بر وزن فرزند جای بسیار خون ریزش را گویند اعم از جنگ گاه و مسلخ درزه بر وزن هرزه توده و پشته
علف و خار و خاشاک باشد و بمعنی درز هم هست که چاک دوخته باشد و دختر را نیز گویند و بمعنی اول با زای فارسی
هم آمده است که درژ باشد درسار با سین بی نقطه بر وزن اغیار دیواری باشد که در پیش در قلعه و محوطه و خانه
بکشند و چنانکه در قلعه و خانه نمودار نباشد و پرده را نیز گویند که در پیش در خانه بیاویزند و بمعنی درگاه
نیز آمده است درساس بر وزن گهوار بمعنی درسار است که دیوار پیش در قلعه و خانه و پرده باشد و بمعنی ترکیبی
آن نیز در پرده است چه سار پرده را گویند درسپوز با بای فارسی بر وزن برفروز امر از سپوختن باشد که
بمعنی در اندرون کردن است یعنی در اندرون کن درست بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نقیض شکسته
و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و بمعنی درهم و دینار و زر رایج باشد که با شرفی اشتهار دارد و بعربی طلا را چنین خوانند
و زر و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی صحت و تندرستی هم آمده است درستان بر وزن نمکدان شاگردانه
باشد و آن درمی چند است که بعد از اجرت استاد به شاگرد دهند درستاران بفتح اول و ثانی بر وزن
پرستاران بمعنی درستانست که شاگردانه باشد درستم بفتح اول و ثانی بر وزن بنسته بمعنی عفو و رحمت و گذشتن
از جرایم و بخشیدن گناه باشد درسنی بضم اول و فتح ثالث بر وزن الفتی نام دختر انوشیروانست که در حباله بهرام
بود و بکسر ثالث بر وزن [illegible] هم آمده است و باین معنی با شین قرشت نیز گفته اند درس خوان با واو معدوله
بر وزن بخت جان شاگرد را گویند و شخصی که پیش کسی چیزی بخواند درسه بر وزن عرصه بمعنی درسته است که
بخشیدن و عفو باشد درش بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت نام نوعی از خیار است و آن باریک و دراز میشود
و بسکون ثانی با نخود و نخود به اسب آنرا گویند درشت پسند کنایه از مردم کثیف طبع باشد درشته بر وزن دشته بمعنی
درسته است که عفو کردن و گذشتن از گناه باشد درشی بفتح اول و ثانی بر وزن حبشی بمعنی درش است که
خیار باریک و دراز باشد درغرق شده کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن و شرمنده شدن باشد درغ بر وزن برق
بندی را گویند که در پیش آب بندند درغال بر وزن پرگال بمعنی امن و آسوده باشد درغاله بر وزن پرگاله

راهی را گویند که از میان کوه بگذرد و آنرا بعربی شعب خوانند و فرجه میان دو کوه را نیز گفته اند درغان بر وزن
مرجان نام شهریست در حوالی سمرقند درغست بر وزن بدست هرزه و نامعقول را گویند درغلبکن با لام و بای
ابجد و کاف بر وزن هرهفت تن دری را گویند که پنجره دار باشد و بعضی دریرا گویند که پیش آن پنجره داشته باشد
و مردم از عقب پنجره نمایان باشند و معنی اول بهتر است چه غلبکن بمعنی پنجره است و بضم ثالث و فتح بای فارسی هم بنظر
آمده است درغلبکین بضم اول با زیادتی تحتانی ما بین کاف و نون بمعنی درغلبکن است که در پنجره دار باشد و با بای
فارسی ساکن اهم درست است درغم بر وزن شلغم نام موضعی است که آنجا شراب خوب میشود و شراب
درغمی منسوب بدانجاست و نام نغمه باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و الم از دل بیرون کند و معنی ترکیبی آن در
باشد درغورکی موی برشدن کنایه از مراد نارسیدن و ضایع شدن باشد درغلیس بر وزن درویش بمعنی انبوه
و بسیار باشد و نام نوعی از زرد آلو هم هست درفش بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین قرشت ابزاریست که
کفش دوزان و امثال ایشان را علمی را نیز گویند که در روز جنگ برپای کنند و برق را نیز گفته اند و بمعنی
فروغ و روشنی و چیزی که درخشان باشد و خوطه که در روز جنگ در بالای دستار و خود پیچند و بترکی
دولغه گویند درفشان بر وزن درخشان بمعنی لرزان و بمعنی تابان هم هست درفش کاوان با واو بالف کشیده
علم فریدونست و منسوب بکاوه آهنگر و شرح آن در اختر کاویان مذکور شد درفش کاویان با یای حطی بالف
کشیده همان درفش کاویانست که علم فریدون باشد درفشه بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت بمعنی تیغ و شمشیر باشد
درفشی بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع تحتانی کشیده شود در امشهور ساختن و علم کردن باشد درفشیدن بر وزن
و معنی درخشیدن است که تابان و منور شدن بمعنی لرزیدن هم آمده است درفلام گریختن کنایه از پناه بردن بجیبی باشد
درفنجک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده گرانی که در خواب بر مردم افتد
و آنرا بعربی کابوس خوانند درقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح بمعنی زره باشد که بعربی درع خوانند و بمعنی
سپر هم بنظر آمده است که آنرا بعربی جنه گویند درک بفتح اول بر وزن محک دستارچه را گویند که
رد مال در و پاک شود و با این معنی بجای حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است که آنرا بعربی بمعنی مال باشد
درکاله بر وزن هرساله یخ را گویند و بعضی یخی را گفته اند که در زیر ناودان بسته میشود درکجای خورد
بمعنی اینست که بجای زیبنده وکی درخورست یعنی نمی زیبد درکشیدن کنایه از نوشیدن و بسرکشیدن و محو کردن
و رد نمودن باشد درکر با کاف فارسی بر وزن دختر در و دکر را گویند درکلاله بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف
فارسی و لام الف و لام مفتوح بمعنی درکاله است که یخ زیر ناودان باشد و آن در هوای سرد بشکل مخروطی بسته
میشود درلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه کوتاه قد آستین کوتاه پیش و از را گویند در
لوزینه سیر خوردن کنایه از فریب خوردن و کردن کاری باشد که عیش کسی را منغص سازند و بمعنی در شادی
غم پیش آمدن هم هست درلوزینه سیر دادن کنایه از کاری باشد که عیش کسی را برهم زنند و فریب
خوردن از کسی و در عین شادی غم پیش آمدن را نیز گویند درلیک بکسر اول و لام و سکون ثانی و تحتانی
و کاف بمعنی درلک است که قبای پیش و از آستین کوتاه باشد درما بر وزن سرما خرگوش را گویند درمان
بر وزن فرمان علاج و دوا و دارو باشد و بمعنی درمانده و امر باین معنی هم هست درم سرا بکسر اول و فتح سین
بی نقطه دار الضرب و ضرابخانه باشد درم گزین بضم کاف فارسی صراف را گویند درمل بر وزن بلبل غله را
گویند که هنوز خوب نرسیده باشد و آنرا بریان کنند و خورند درمیان بودن بمعنی در رهن و در گرو بودن باشد
درن با نون و حرکت غیر معلوم زالو را گویند و آن جانوریست که خون از اعضای آدمی بکشد گویند اگر او را

خشک سازند و در شیشه کرده خانه بخور کنند هر شپشه کبودی که در آنجا باشد بشکند و باقی نماند درند بر وزن
سمند بمعنی شکل و شمایل و صورت و مانند و ساز باشد چنانکه گویند فلک درند یعنی فلک مانند درنگ بکسر اول
بر وزن فرنگ صدایی باشد که از نواختن ناقوس و تار ساز و شکستن چینی و آبگینه و امثال آن برآید و رنج و محنت
و هلاکت را نیز گویند و بمعنی وقت و ساعت و زمان باشد و بمعنی ثبات و آرام و تاخیر هم هست و عالم آخرت را
نیز گفته اند و نزد محققین اشاره است بدرکات نزایم بازماندگان و بقید و بقیدات و هم محبوس گردیدن
درنگیدن بکسر اول بمعنی درنگ کردنست که ثبات و آرام ورزیدن و تاخیر نمودن باشد درنوردیدن بفتح نون
و واو کنایه از درهم پیچیدن و پنهان کردن و بی نام و نشان ساختن و در سوراخ نهادن باشد درنه بکسر اول و سکون
ثانی و فتح ثالث تیغ و شمشیر آبدار را گویند دروا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده سرگشته و سرگردان
و حیران باشد و سرنگون آویخته و نگون و باز گونه را نیز گویند و چیزی ضروری حاجت و مایحتاج را هم گفته اند که دروا بایست
باشد و نام فرشته ایست و کنایه از هاروت و ماروت هم هست و بضم اول نام سلاطین و بزرگان
هندوستان است بمعنی درست و تحقیق هم آمده است و دورای باضافه تحتانی نیز گفته اند درواخ
بفتح اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد حالت برخاستن از بیماری باشد که بعربی نقاهت گویند و بمعنی شجاع
و دلیر و شجاعت و دلیری و محکم و مضبوط نیز گفته اند و بمعنی تعیین و درست و تحقیق هم هست که نقیض گمان باشد
و بمعنی درشتی و غلظت نیز بنظر آمده است و بجای حرف ثالث زای فارسی هم گفته اند و عیب و عار را
گویند دروار بر وزن خروار بمعنی دروایست است که ضروری و مایحتاج باشد و سرگشته و سرنگون و حیران را
هم گویند درواژ بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بمعنی دروا است که ضروری و مایحتاج بود و بمعنی
سرنگون هم هست دروازه گوش کنایه از سوراخ گوش باشد دروازه نوش کنایه از دهان باشد که
عرب فم خوانند دروازه هزار گام میلهای باشد که بر دو طرف راه از برای نشان فرسنگ سازند
دروانه بر وزن پروانه سوراخی باشد که بر بام خانه کنند و نردبان بر آن گذاشته بالا روند و بزیر آیند
درواه بر وزن درگاه بمعنی سرنگون و حیران و ضروری باشد دروایست بر وزن و معنی دربایست باشد که
ضروری و مایحتاج است درو بطارش بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر بای ابجد و طای حطی بالف کشیده
و رای مکسور و سین ساکن هر دو بی نقطه بلغت یونانی رستنی باشد مانند سرخس و آن بیشتر بر درخت بلوط که کهنه
پیچیده شود اگر آنرا با شاخ و برگ و بیخ بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند موی را ببرد و فالج و لقوه را مفید است
درود بر وزن سرود بمعنی صلوات است که از خدای تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا
و از حیوانات دیگر تسبیح باشد و نام روز پنجم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی و ماضی درودیدن هم هست
یعنی غله را درو کردن و با واو مجهول چوب و درخت و تخته باشد و چوب تراش را ازین جهت درودگر
خوانند درودن بر وزن گشودن درو کردن و بریدن غله باشد و درودیدن هم باین معنی آمده است دروش
بضم اول و واو مجهول بر وزن سروش نشتر حجام را گویند که بدان رگ میکشایند و بعربی مبضع خوانند و باین معنی
بفتح اول هم گفته اند و با واو معروف در عربی داغ و نشان را خوانند و بکسر اول بر وزن و معنی درفش است که
ابزار کفش دوزان و امثال ایشان باشد و علم روز جنگ را هم گفته اند و خوطه را نیز گویند که در روز جنگ
بر بالای خود آهنین و دستار بندند و بمعنی روشنی هم آمده است درونیقون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کاف
مفتوح و تحتانی ساکن و نون بواو کشیده بنون دیگر زده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی است بمعنی نباتی
که بدرخت زیتون ماند لیکن از یک گز کوتاه تر میباشد و برگش درازتر از برگ زیتون است

وگل آن سفید میشود و تخم آن بمقدار کرسنه کوچک باشد و طبع آن بعینه طبع بذر البنج است و اگر زیاده خورند هم
هلاکت بود درودک بضم اول بروزن سلوک هیزم باریک را گویند دروگر بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی
مخفف درودگرست که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اول و فتح ثانی شخصی که غله می برد
و درود میکند و او را بعربی حصاد خوانند درون بفتح اول بمعنی اندرون باشد و نام شهری هم هست در خراسان
مابین مرو و نسا که آنها نیز دو شهرند و بضم اول پیمانهٔ غله را گویند و دعایی باشد که مغان در ستایش خدای
تعالی و از خوانند و بر خورد و پیها بدمند و بعد از آن بخورند و هر چیز که بران درون خوانده و دمیده باشد گویند
بسته شد و هر چه نخوانده باشند نابسته یعنی ناخوانده و چه پشتن باتحتانی و شین قرشت و فوقانی بمعنی
خواندن باشد بزبان زند و پازند درون پرور کنایه از صاحب دل و صاحب محامد باشد و کسی را نیز گویند که دل
مردمان را بدست آورد درونج بفتح اول و رابع و سکون جیم معرب درونک است و آن دوایی باشد بشکل عقرب
و بسبب آن درونج عقربی خوانندش گرم و خشک است در دوم گزندگی جانوران را نافعست گویند اگر قدری
از آن در میان خانه بیاویزند از طاعون ایمن باشند و اگر سوراخ کنند و در میان هر دو ران زن حامله آویزند فرزند
آن زن از همه آفتی محفوظ باشد دروند بفتح اول بروزن فرزند نام پهلوانی است و نام دارویی هم هست و چنگک
و قلاب را نیز گویند و بعربی معلاق خوانند و بضم اول بد مذهب نامعتقد و فاسق را گویند بزبان زند و پازند
درون دار کنایه از بد اندرون و کینه ور و منافق باشد درونک بروزن عروسک مصغر درون باشد و نیز
دوایی شبیه بعقرب که آنرا درونج عقربی گویند و درونج معرب آنست درونه بفتح اول و ها و واو مجهول
بروزن نمونه بمعنی درونک است و آن گیاهی است شبیه بعقرب و بمعنی درون شکم هم هست که کنایه از شکم
باشد و قوس قزح و کمان حلاجی را نیز گویند و بضم اول بد و بمعنی آخر هست که قوس قزح و کمان حلاجی باشد
دویره و درویزه بازای هوز و زای فارسی هر دو آمده است بروزن تخفیفه بمعنی دریوزه و گدایی
باشد درویش سلطان دل اشاره بسرور کائنات است که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله و سلم باشد
دره بفتح اول و تشدید ثانی تازیانه شکنبهٔ گوسفند و غیره باشد و کشادگی میان دو ره را نیز گویند و بتخفیف ثانی نیز
همین معنی دارد و نام ولایتی هم هست از ملک بدخشان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و انار خوب
در آنجا میشود و بضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که بر هم بدوزند و با بر هم بتابند و گناهکاران را
بدان تنبیه سازند و گاه باشد که دهل و نقاره را بدان نوازند و بمعنی دلیل و برهان هم آمده است و بکسر اول
در عربی آلت ضرب و زدن را گویند دره آسمان کنایه از کهکشان است و آنرا بعربی مجره خوانند درهام
بروزن فرجام بمعنی درهم باشد و آن زریست رایج و وزنی است معروف درهشته بروزن سررشته بمعنی جود و عطا
و کرم باشد درهم بغلی مشهورست و آن زری بوده منسوب برأس یهودی که او را رأس البغل میگفته اند و آن
زر برابر بکف دستی بوده یعنی آن مقدار که چون دست را پهن سازند و آب بر کف دست بریزند برابر
بایستد دری بفتح اول بروزن پری لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیهٔ آنرا بعضی بفصیح تعبیر کرده اند
و هر لغتی که در آن نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و بشنو و شنو و امثال اینها پس
اشکم و بگوی و بشنو دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان
و مرو است و بعضی گفته اند دری زبان اهل بهشت است چه رسول علیه السلام فرموده اند که لسان
اهل الجنة عربی و فارسی دری و ملایکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و طایفه بر آنند که مردمان
درگاه بدان متکلم میشده اند و گروهی میگویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او

می آمدند و زبان یکدیگر را نمیفهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا
دری نام نهادند یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک باین زبان
سخن گویند و جماعتی برانند که وضع آن زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام
و دری بدین سبب خوانند که هر کس از خانهٔ خود بیرون آید باین زبان حرف زند و این وجه خوبی نیست
چه بر هر تقدیر که فرض کنند آنرا واضعی میباشد و وضع آنرا سببی در کارست و منسوب بدر که درگاه را نیز گویند
همچو کتاب دری و این باعتبار خوش خوانی هم میتواند بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دریست
و با یای خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد دریا معروفست و بعربی بحر خوانند و نزد محققین اشاره به ذات واجب
الوجود است دریاب بروزن غرقاب دریا را گویند که بعربی بحر خوانند و امر از دریافتن و فهمیدن هم هست
دریابار با بای ابجد بروزن پهنادار دریای بزرگ را گویند و نام شهری هم هست و ولایتی را نیز گویند
که بر کنار دریا باشد دریاک بروزن تریاک است که افیون باشد و دفع کنندهٔ زهر را نیز گویند و معرب آن
تریاقست دریاکش کنایه از شراب خوریست که دیر مست شود دریانوش بمعنی دریاکش است که
کنایه از شراب بخور بسیار است که زود مست نشود دریای اخضر کنایه از آسمانست و نام دریایی هم هست دریای
بصره کنایه از پیالهٔ بزرگ پر شراب باشد دریای سایه کنایه از دریایی است که مروارید داشته باشد و شتر را
نیز گویند دریای لعل کنایه از پیاله و صراحی و خم پر از شراب باشد دریای قیر کنایه از شب تاریک که دود آب
بر سیاهی باشد در یتیم کنایه از مروارید بزرگست که یکدانه تنها در صدف باشد و کنایه از حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست دریغ افتادن کنایه از آنست که کسی در خرابی و استیصال کسی شود
دریدن بضم اول بروزن بریدن بمعنی درویدن باشد که بریدن غله است و بفتح اول بمعنی پاره کردن باشد دریغ بکسر اول
و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بغین نقطه دار زده کلمه ایست که آنرا در مقام تاسف و حسرت گویند و بمعنی
افسوس و اندوه و دشوار و اندوه کردن بر تقصیرات گذشته باشد و بضم اول هم بنظر آمده است دریگان
با ثالث مجهول و کاف فارسی بروزن حریفان نوعی از اعمال و اشکال نجومی باشد و معرب آن دریجانست دریوش
با ثالث مجهول و واو بروزن بلیناس چار چوب در خانه را گویند و گرداگرد خانه و اطراف هر چیز را
نیز گفته اند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بکسر اول هم آمده است دریوز بروزن
هر روز بمعنی دریوزه است که گدیه و گدایی باشد دریوزه بروزن هر روزه بمعنی دریوزست که گدایی
باشد دریوش بروزن خرگوش گدا و درویش و مسکین را گویند بیاء هفتم در دال بی نقطه بازای
نقطه دار مشتمل بر ده لغت دژ بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول کوشک و بالاخانه را گویند
و بازای فارسی باین دو معنی آمده است دژ آفتا بکسر اول و سکون ثانی و فتح همزه و فای ساکن و فوقانی بالف
کشیده نام حصاری و قلعه ایست که شاپور بنا کرده بوده است و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است
دژدار با دال ابجد بروزن بسیار کوتوال و ضابط و حافظ قلعه را گویند دژدفشار شخصی را گویند که معاون
و یاوری دهنده و شریک دزد باشد دژدفشرده بفتح شین نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی دژدفشارست
که مدد و معاون و شریک دزد باشد دژدمه بفتح اول بروزن زمزمه سیارات را گویند که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشد دژک بروزن فلک دستار را گویند که مندیل و روپاک است
و بعضی دستارچه را گویند که دستمال و روپاک باشد دژمار بضم اول بروزن گلزار نام جایی است که کان
معرب در آنجاست و کان نوعی از لاجورد هم متصل بدانجاست و آنرا لاجورد دژماری گویند

بیاء هفتم در دال بی نقطه بازای نقطه دار

بیان هشتم در دال بی نقطه با زای فارسی

دژندیس بکسر اول و دال ابجد بر وزن فرنگیس بمعنی همانا و ظاهرا و گویا باشد دژهرج بکسر اول و سکون ثانی و های
مفتوح بزای قرشت و جیم زده قبله پیشان باشد و آن را بسریانی ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس گویند و بضم
دها نیز آمده است و بسکون ها بر وزن سر بر غم هم گفته اند و تیخانه را نیز گویند و با زای فارسی نیز هست بیان هشتم
در دال بی نقطه با زای فارسی مشتمل بر سی و هفت لغت دژ بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بد
و بدخوی و خشم و قهر نیز هست و چسبندگی را نیز گفته اند و بمعنی بد و سهم بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست است
دژآباد با با و دال ابجد بر وزن اشارات بمعنی سهمگین و خشم آلود باشد دژآگام با کاف فارسی بر وزن دلارام خواجه
سرا را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم آمده است دژآگامه بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژآگام است که زاهد
و پرهیزکار و خواجه سرا باشد و بفتح اول نیز درست است دژآگاه با ها بمعنی دژآباد است که سهمگین و خشم آلود
باشد و بداندیش و تند شده را نیز گویند و کوتوال و محافظت کننده قلعه را هم گفته اند دژآگه مخفف دژآگاه است
که خشمگین و قهرناک و بداندیش و کوتوال قلعه باشد دژآلود بر وزن گل آلود بمعنی خشمگین و سهمناک
و قهرآلود باشد دژآلون بر وزن طلاگون بمعنی حیف و دریغ و افسوس باشد و در مؤید الفضلا بهمین معنی بعد از دال
الف نوشته بود نه کدژالون باشد والله اعلم دژآنگاه با کاف فارسی بر وزن نظام شاه بمعنی دژآگاه است
که سهمگین و خشم آلود و قهرناک باشد دژآهنج بفتح ها و سکون نون و جیم بدخوی و خشمگین و سهمناک و بدکردار
باشد و بمعنی تیربخش و زوبین که سنان کوچک باشد هم آمده است دژآهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی
دژآهنج است که بدخوی و بدکردار و خشمناک و سهمگین و تیربخش و زوبین باشد دژآهنگ افراسیاب
غاری بود که افراسیاب بدانجا گریخته بود دژبراز بفتح بای ابجد بر وزن دلنواز بمعنی زشت خوی بدنما
و نازیبا و خشم آلود و سهمگین و خام طمع و عیب جوی باشد و بفتح اول نیز درست است و با بای فارسی
هم آمده است دژبرازان و دژپرازان با بای ابجد و بای فارسی جمع دژبراز است که بمعنی عیب جویان
و نازیبا و غیر آن باشد دژبرو بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای قرشت و واو ساکن خشمگین و قهرآلود
و کره برابر و زننده را گویند و بفتح اول هم درست است دژبسند بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن سربلند
بمعنی زاهد و پرهیزکار باشد دژپیه بکسر اول و ثانی که بای فارسی باشد و سکون ثانی و های هوز گرههائی را گویند که
در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر میباشد و بعربی غدد میگویند و بفتح اول نیز گفته اند دژپیه بکسر اول
و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و ظهور ها بمعنی دژپیه است که بعربی غدد گویند و آن را دژپیه بفتح های هوز هم گفته اند
و دژبیه نیز بنظر آمده است که بر وزن عجیبه باشد دژخم بکسر اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و میم بدخوی
و بدطبیعت را گویند چه دژ بمعنی بد و خم بمعنی خوی و طبیعت باشد و جلاد را نیز گفته اند دژخی بکسر اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و تحتانی ساکن بلند دیوان و زندبار را گویند و بمعنی گرفته روی و سهمگین هم هست
و بفتح اول و کسر ثانی نیز آمده است دژخیم بکسر اول بر وزن اقلیم بمعنی دژخم است که بدخوی و بدطبیعت
و بدروی باشد و زندانبان قلعه بانان و نگاهبانان و جلاد و دوخی را نیز گویند و بمعنی بخیل و خسیس و لئیم هم آمده است
و بفتح اول نیز درست است دژک بضم اول و ثانی و سکون کاف آبله که بسبب کار کردن و راه رفتن
بر دست و پا بهم رسد و گرهی را نیز گویند که در وقت تابیدن ریسمان یا ابریشم و امثال آن بر آن افتد
و بکسر اول و ثانی هم هست و بفتح اول و کسر ثانی نیز گفته اند دژکاک بکسر اول بر وزن برتاک
کرکس را گویند و آن مرغی باشد مردارخوار و بفتح اول هم آمده است دژکام بر وزن اکرام سهمناک و خشمگین را
گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم هست و خواجه سرا نیز گفته اند دژکامه بکسر اول و فتح آخر بمعنی

بیان نهم در دال بی نقطه با سین بی نقطه

دژکام است که سهمناک و خشمگین و زاهد و پرهیزکار هم و خواجه سرا باشد دژم بکسر اول و فتح ثانی و سکون
میم بمعنی افسرده و غمگین و مانده و هیناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و مغرور و فرو افکنده و مانده بسیار
باشد و این معنی را بر غیر آدمی هم اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم آمده است دژمان بکسر اول بر وزن
کرمان بمعنی افسوس و دریغ داشتن و حسرت باشد دژن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیزی را گویند که طعم و تند
و تیز باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی هم هست دژند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال
ابجد بمعنی دژن است که چیزی تند و تیز طعم باشد و مردم قهرآلود و خشمناک و تند و تیز را نیز گویند دژواخ
بفتح اول و سکون ثانی و واو با الف کشیده بخای نقطه دار زده درشتی و غلظت و جلافت را گویند و بمعنی
نقاهت هم آمده است که از بیماری برخاستن باشد دژوان بفتح اول بر وزن لوان بمعنی حسرت و تأسف
و دریغ باشد و بکسر اول نیز آمده است دژه بفتح اول و ثانی پر خشم و قهرآلود را گویند و بکسر اول هم آمده است
دژهخت بکسر اول و ضم ها و سکون ثانی و خای نخذ و تای قرشت قبله پیشینیان باشد و آن را بسریانی ایلیا و بعربی
بیت المقدس خوانند دژهخت کنگ با کاف فارسی مفتوح بنون زده و کاف دیگر زده بمعنی دژهخت است که بیت
المقدس خوانند دژهرج بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و جیم بمعنی دژهخت کنگ است که بیت المقدس باشد
و با این معنی بضم ثالث هم گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی نیز بنظر آمده و تیخانه را نیز گویند دژهوخت بر وزن
میدوخت بمعنی دژهرج است که بیت المقدس باشد بیان نهم در دال بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و بیست
لغت و کنایت دس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد و بمعنی آن هم هست که کلمه اشارت است
و بضم اول گل سخت را گویند و گل پخته نیز بنظر آمده است والله اعلم و بکسر اول بیونانی بمعنی ده عدد باشد و مخفف
دیس هم هست که شبه و نظیر است و بهندی عدد ده را گویند که بعربی عشره خوانند دست بر وزن مست
معروفست و بعربی ید گویند و بمعنی فایده و نفع هم هست و فتح و نصرت و فیروزی و فرصت و ظفر یافتن را
نیز گفته اند و صدر و مسند ملوک و سلاطین و اکابر باشد و قوت و قدرت و توانائی را نیز گویند و یک چیز
تمام را هم میگویند همچو یکدست رخت یعنی از مندیل تا شلوار و یکدست سلاح که از خود تا موزه آهنی باشد و یکدست
خانه که از نشیمن و خوابگاه تا طویله باشد و هر چیز که اجتماعش در آن امر لازم بود و بمعنی یکدست هم هست که
بمعنی برابر باشد همچو یکطرز و یک روش و یک قسم و یک جنس و یک بابت و امثال آن و بمعنی قاعده و قانون
و طرز و روش هم بنظر آمده است و کرت و مرتبه و نوبت را نیز گفته اند همچو یکدست دیگر شطرنج و یکدست دیگر
نرد بازی کنید و بمعنی دستور هم هست که وزیر باشد و مرغان شکاری مثل باز و باشه و چرغ و شاهین را نیز باعتبار
دست نویسند همچنانکه اسب را و شتر را نفر و فیل را زنجیر و بمعنی یکصد و بمعنی انداز و یکبار باختن قمار و بازی
سر نیز و بمعنی [illegible] و بیشه هم آمده است دستا بر وزن رستا مخفف و مرخم دستار است که مندیل و روپاک
باشد دستابرنجن بفتح همزه بمعنی دست برنجن است که دستینه زنان باشد و آن میلی بود از طلا و نقره و امثال
آن که در دست کنند دستادست بفتح اول و دال ابجد و سکون سین سعفص و تای قرشت بمعنی سودای نقد
نقد باشد یعنی چیزی بگیرند و همان لحظه قیمت بدهند دستار بر وزن رفتار مندیل و روپاک را گویند و امر
و فاعل نیز آید دستاران بر وزن دزد داران اجرت و مزدی باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند
و بمعنی شاگردانه و مزدکانی هم آمده است دستاربندان کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و فضلا
و قضات و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بعربی ارباب العمایم خوانند دستارچه بر وزن
بکسبارچه روپاک و دستمال را گویند و پارچه را نیز گفته اند که بر سر نیزه و علم ببندند و آن را طره و شقه هم خوانند

دستارچه ساختن کنایه از هدیه دادن و استمالت کردن و بر دست داشتن باشد دستارخوان سفره دراز باشد
و بمعنی ذله و نواله هم آمده است دست از سر گرفتن کنایه از بی شفقتی نمودن و بی توجهی کردن باشد دست آس
آسیابی باشد که آنرا بدست گردانند دستاسنگ بر وزن رنگارنگ بمعنی فلاخن باشد دست افشان کنایه از رقاص
و رقص کردن باشد دست افشاندن کنایه از رقاصی کردن و آشکارا ساختن باشد و ابا نمودن و ترک دادن
چیزها را گویند دست افکن با کاف بر وزن دستک زن کنایه از خادم و خدمتکار باشد و عاجز و ناتوان را نیز گویند
و بمعنی یا کار هم آمده است دست آموز مرغی را گویند که هر دو برود باز برگشته بیاید دستان بر وزن بستان
جمع دست است که دستها باشد بر خلاف قیاس و نام زال پدر رستم بود و مکر و حیله و تزویر و گزاف و هرزه را نیز گفته اند
و سرود و نغمه و حکایت و افسانه را گویند و نام جادوی هم هست و نام موضعی است در سمرقند دست انبویه گلوله
باشد از عطریات مرکب و آنرا بجهت بوییدن بر دست گیرند و بعضی شمامه خوانند و هر میوه را که توان بویید
عموماً و نباتی باشد کوچک و گرد الوان شبیه بخربزه که آنرا دستنبوی گویند خصوصاً دست انداختن کنایه
از شناکردن و شناوری باشد دست انداز تعدی و حواله بحساب را گویند و کنایه از رقاص و شناور و کیسه
بر و غارت و تاراج باشد و تیرانداز را نیز گویند و کسی که دکه و پهلو بکسی زند و شخصی که صدر و مسند بکسی اندازد
دست بمعنی صدر و مسند هم آمده است دستان زند با زای هوز بر وزن استاچند نام زال پسر سام است
که پدر رستم باشد گویند زال را سیمرغ این نام نهاده است و او حکیمی بوده است دست اورنجن با واو بمعنی دست
برنجن باشد که دستینه است و آنرا از طلا و نقره و غیر آنهم سازند دست آویز بر وزن رستاخیز آنچه همراه
آورند و آنرا وسیله مدعای خود سازند و بمعنی در آویختن و دست در چیزی زدن و آنرا اساس و بنیاد چیزی
ساختن و تکیه بر آن کردن هم آمده است دست باز کسی را گویند که آنچه در دست داشته باشد همه را بباز[د]
و تمام کند و بمعنی دست انداز هم آمده است که تعدی و حواله بحساب باشد و شخصی را نیز گویند که در شطرنج و نرد هر آلتی
و مهره که دست نهد همانرا بازی کند دست پاک کنایه از دست خالی و نقره و مسکنت و پرهیزکار و متدین
باشد و دستمال را نیز گویند دست بدندان کندن کنایه از دعا کردن و شفاعت نمودن و ترتیب کردن و عتاب
آمدن و دعوی نمودن باشد دست بر کش زدن کنایه از خودرایی باشد یعنی آرایش و زینت کردن خود را
آراستن دست برجن با جیم بر وزن دست بستن مخفف دست برنجن است و آن حلقه طلا و نقره و امثال
آن باشد که در دست کنند دست برد بفتح بای ابجد و سکون را و دال بی نقطه باز آوردن و گرو بردن از حریف
باشد و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ هم هست و کار نمایان کردن را نیز گویند
و بمعنی فتح و فیروزی و حمایت دستی و فره و بازی دادن هم هست دست بر دهان و دست بر دندان گرفتن
کنایه از چیزی خوردن باشد دست بر دهان بردن کنایه از پشیمانی و افسوس و تأسف خوردن باشد دست بر سر
کنایه از تأسف و تحیر و حیرانی باشد دست برنجن دستینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست کنند
دست بردن کردن بمعنی دست آوردن باشد و بمعنی دست بر بدن هم گفته اند و کنایه از دست زدن هم هست
دست پس بفتح بای فارسی و سکون سین بی نقطه بمعنی آخر کار باشد و خصلی را نیز گفته اند که قماربازان در آخر بازی
بیکدیگر بدهند و مسندی را نیز گویند که در مرتبه و رتبه از مسندهای دیگر کمتر باشد دست بسته کنایه از بخیل
و خسیس باشد و نمازگذاران را نیز گویند دست پسین بمعنی دست پس است که در آخر قمار و غیره باشد
دست بشاخی زدن کنایه از معشوق و یار نو بهم رسانیدن و مراد و مطلب نوی اختیار کردن باشد دست بکیسه
و عشق بدروازه اشاره بکسی است که زر و مال را بهتر از عشق و محبت داند دست بند لعل و مروارید و امثال

آنرا گویند که زنان بر رشته کشیده و بر دست بندند و حلقه زدن جانوران و مردمان باشد
ایستاده یا نشسته و بمعنی دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن هم هست دست پیمان اسبابی را گویند که داماد
بخانه عروس میفرستد و مهر را نیز گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند و آنرا مهر مؤجله خوانند و معرب آن
دستفیما است دست تو بر سر من کنایه از آنست که هرچه ترا نصیب و میسر شد مرا هم نصیب شود دست
خطر آن دست برد شطرنج باشد که در آن شرط و گرو بسیار کرده باشند و مسندی را نیز گویند که در آن نفعی
یا مضرتی باشد دستخوان بر وزن هفتخوان بمعنی سفره و دستارخوان و پیش انداز باشد دست خوش بفتح
خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی مسخرگی باشد و دستمال را نیز گویند و کنایه از عاجز و زبون و زیر
دست باشد و چیزی را نیز گویند که حصول آن سهل و آسان بود دست خون بکسر ثالث بر وزن سرنگون
بازی آخرین بر دست که کسی همه چیز را باخته باشد و دیگر چیزی نداشته گرو بر سر خود یا یکی از اعضای
خود بسته باشد و حریف [illegible] کرده و داو را بر عهده کشیده باشد و مسند و حکومتی را نیز گویند که بر سر آن
قتل و کشتن واقع شود و بسکون ثالث بر وزن لعل گون هم هست دست دادن کنایه از حاصل شدن باشد
و بفعل آمدن و بیعت کردن و رام گردیدن و مضبوط گشتن باشد دست در آستین داشتن کنایه از
فارغ بودن از کار رهاست دست در آستین کردن کنایه از باز داشتن و منع کردن بود از کاری
دست در کیسه زدن کنایه از جوانمردی کردن و بخشش و خرجی نمودن دست دست دست اوست کنایه
از تسلط و غلبه و زیادتی باشد دستر بر وزن کفتر اره کوچکی را گویند که بیک دست کار فرمایند و بمعنی داس
کوچک دندانه دار هم آمده است دست راست معروفست و کنایه از وزیر اعظم هم هست دست رس بفتح رابع
و سکون سین بی نقطه کنایه از قدرت و توانگری و جمعیت و سامان باشد دست رنج بفتح رابع و سکون نون و جیم پیشه
و حرفت و کسب و کار و صنعت و کاری را نیز گفته اند که با دست کنند و مزد دست را نیز گویند دستره بر وزن
مسخره بمعنی دستر باشد که داس کوچک دندانه دار است و اصل آن دست اره بود دست زن
با زای هوز بر وزن کفش کن کنایه از مردم بشاش باشد و صاحب طرب و سرودگوی و خوشحال را نیز گویند
و کسی را نیز گفته اند که دست بر چیزی زند و متوسل بکسی شود دست سنگ با سین بی نقطه بر وزن هم
رنگ بمعنی دستاسنگ است که فلاخن باشد دست سوخته بر وزن هفته روز دختری باشد که او را
خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند دست شستن کنایه از ترک دادن و ناامید شدن باشد
دست صلیب کردن کنایه از دست بستن پیش مخلوق باشد دست شکسته معروفست و کسی را نیز گویند که
کسب بتحصیل معانی از مایه و هنر و کمال و فضل و علم و قدرت و شجاعت و امثال اینها نداشته باشد و کسب و کار و صنعت
و پیشه هم نداند دست فال با فا بر وزن رخت مال آغاز و ابتدای سودا یعنی سودای اولی باشد که
اصناف و اهل حرفت کنند دستکار با کاف بر وزن دستیار همکار و بدست کار کننده را گویند و بمعنی ساخته
و پرداخته باشد اطلاقا و اضافه بهر کس که کنند و گویند دستکار فلانی یعنی ساخته و پرداخته فلانی و فرمان
و نقش و کارنامه را نیز گویند که بر دیوارها بچسبانند و بر سنگها نقش کنند بجهت اعلام و تماشای مردم
و بمعنی جست و چابک و جلد هم آمده است دستگاه بر وزن نخچگاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان و دسترس
و مال و علم و فضل و دانشمندی باشد دستگاه وجود کنایه از قوای عشره بشری است که سامعه و باصره
و لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد دست گزار بضم کاف
فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده برای بی نقطه زده کنایه از مددکار و ممد و معاون باشد دست زن

بروزن چشم زن مطرب و سازنده و سرود گوی و خواننده باشد و نادم و پشیمان را نیز گویند دست
گزیدن بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند طلبیدن است چه دست بمعنی صدر و مجلس و مسند باشد و بفتح
کاف فارسی بمعنی دریغ و افسوس خوردن باشد دست گزین بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بجنابی
رسیده و بنوبت زده اسب جنیبت را گویند که اسب کتل است و هر چیز که آنرا انتخاب کرده باشند و کنایه از شخصی
است که پیوسته خواهد که در مسند و صدر مجلس بنشیند دست کش بفتح کاف و سکون شین قرشت قاید نابینا را
و آن شخصی باشد که دست کور را گرفته بهر جانب می برد و سائل و گدا را نیز گویند و بمعنی اسیر و گرفتار و زبون
و زیردست هم گفته اند و بمعنی محکم و مضبوط باشد و آنچه در دست گرفته بکشند همچو کمان و کباده و زه چاق و امثال
آن و بمعنی مزد دست و مزدوری هم آمده است و شخصی که چرخ و شاهین نگاه میدارد و بشکار کرده
بهم رساند و بچه سگ شکاری که مادر و پدر او را در حضور اینکس جفت کرده باشند و کره اسب انجنینی را
نیز گویند دست گشاد معروفست و کنایه از جوانمردی و همت و بخشش باشد دست گشی بمعنی دست مالیدن
و لامسه کردن باشد و گدیه و گدائی را نیز گویند دست کشیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و کنایه
از دست درازی نمودن هم هست و کنایه از دست باز داشتن و منع کردن و فارغ شدن از کاری
بود دست گنجه کردن کنایه از گدیه و گدائی کردن باشد دست کل بفتح کاف و لام چیزی باشد از چرم یافته یا از ریسمان
تافته که دستهای اسبانرا بدان بندند و بمعنی شبه و نظیر هم آمده است دست کندن کنایه از افسوس
و پشیمانی خوردن باشد دستگه بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه است که دسترس و سامان و علم باشد دستگیر بروزن
سرو سیر بمعنی مددکار باشد و اسیر کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول و امر هم هست دستلاف بفتح اول و لام
بروزن شعرباف سودای اولی که استادان حرفت و اصناف کنند و آنرا ایمن و مبارک دانند دستمال معروفست
یعنی هرچه بدست بمالند و هرچه بدست بدان بمالند و پارچه مندیل را نیز گویند و کنایه از گرفتار و اسیر
و زبون باشد دست مرد بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه بمعنی یار و مددکار باشد دست مردی بروزن زرد رنگی
یاری و مددکاری و شفاعت و امانت را گویند و بجز لفت کنایه از قدر و قوت باشد دست مزد بضم میم و سکون
زای نقطه دار و دال بی نقطه اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند
دست موزه بروزن هفت روزه بمعنی تحفه و ارمغان و دست آویز باشد دست موسی کنایه از آفتاب عالمتاب است
دستنبوی گلوله باشد که آنرا از اقسام عطریات سازند و پیوسته در دست گیرند و بوی کنند و آنچه از
گلچه و خوشبوی که آنرا بدست توان گرفت و بعربی شمامه گویند و هر میوه که بجهت بو بیدن بر دست گیرند
عموما و نباتی باشد گرد و کوچک و الوان و شبیه بخربزه خصوصا دستنبویه بفتح تحتانی بمعنی دستنبوی است که
شمامه عطریات و هر میوه که توان بوییده و بوییدنی مخصوص باشد دست نشان کنایه از کسی باشد که شخصی او را
بکاری نصب کرده باشد و بمعنی مطیع و فرمان بردار هم هست دست نماز وضو را گویند که شستن رو
و دستها و مسح کردن سر و پاها باشد دست نمودن کنایه از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر و مسند
مجلس نمودن را نیز گویند دستوار با واو بروزن دستیار عصای پیران را گویند و بمعنی همدست و دستیار هم
آمده است و دست برنجن را نیز گفته اند که دستینه زنانست و چوبدستی کنده بسطبری که شبانان بدست گیرند و هر
چیزی باشد که بمقدار دستی باشد دستواره بروزن لعل پاره بمعنی دست مانند باشد چه واره بمعنی مانند است و هر
چیز که بمقدار دستی باشد دستوانه بروزن سرد خانه صدر مجلس و مسند باشد و دستینه زنان و ساعد بند
آهنین مردانرا نیز گفته اند و در روز جنگ در دست کنند و آنرا بعربی قفاز با قاف و زای نقطه دار

بروزن حفاظ خوانند و موکلان باشد دست و پا زدن کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام باشد و رخصت و اجازت
نیز گویند و صاحب دست و مسند هم است و آنکه در تمشیت مهمات با و اعتماد کنند و وفای تعهد و وعده باشد
و چوب کنده درازی را نیز گویند که بعربی بعرض بالای کسی اندازند و میزان کشتی را بدان نگاه دارند
و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گفته اند
و پیشوای امتان زردشت را هم میگویند همچو هیربد و موبد که دانشمند و خادم و بزرگ آتشکده است
و بضم اول در عربی بمعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کتابی که در و ما یحتاج چیزها نوشته شده
باشد و بعضی گویند دستور بضم اول معربست و این لفظ عربی نیست دستورجن با جیم بروزن و معنی
دست برنجن است که دستینه طلا و نقره و امثال آن باشد دستورنجن بروزن و معنی دست برنجن است
که دستینه طلا و نقره زنان باشد دستوری بروزن فغفوری رخصت و اجازت باشد و بمعنی سرنگادی
هم آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی بستانند چنانکه شخصی بمن انگور خرید سیبی بر سر آن میگیرد دستوم
بروزن مخدوم بمعنی تذکر است که آن ثبات معانی در نفس انسانی باشد دستمه بفتح اول بروزن خسته یار
و مددکار و جماعت مردم را گویند و قبضه کارد و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن و آنچه بر کاسه عود
و طنبور وصل کنند و دسته که از گل و ریاحین و سبزه و علف و جاروب و گیاههای دیگر می بندند و دسته
کاغذ را نیز گویند و بمعنی گستاخ و بی ادب را و مردم را گستاخ گردانیدن باشد و بضم اول حسنک را گویند و بعربی
حجر خوانند دسته چلک بکسر جیم فارسی و لام و سکون کاف بمعنی چالیک است و آن دو پارچه چوب
باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بمقدار سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک
تیز میباشد و بعربی چوب بزرگ را مقلاة و کوچک را قله خوانند دستی بروزن مستی ظرفی که آنرا بدست
توان برداشت و معرب آن دستیج است و بمعنی یاری و مددکاری باشد و بمعنی طلب هم هست یعنی دستی
بده دستیار بروزن بختیار بمعنی مدد و معاون و مددکننده و یاری دهنده و شاگرد و زیردست
باشد دست یافتن کنایه از ظفر یافتن و مستولی گردیدن و بمراد رسیدن و عادت شدن باشد دستینه
بروزن چرمینه حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بر دست کنند و دسته کارد و شمشیر و طنبور و عود
و رباب و مانند آنرا گویند و مکتوبی که بدست خود نویسند و توقیع و فرمان پادشاه را نیز گفته اند و آنچه
در آخر کتاب الحاق کنند همچو نام خود و تاریخ اتمام و غیره دسکن بفتح اول و سکون ثانی و کاف رشته و ریسمان
تابیده را گویند که بر سوزن می کشند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است دسکره بروزن مسخره مطلق
شهر را گویند عموما همچو مصر و مدینه و نام شهری بوده در عراق عجم دسمر با میم بروزن کفتر غله باشد شبیه بماش
و آنرا بعربی درجع خوانند و باین معنی با شین قرشت هم آمده است دسمه بروزن کسمه نوعی از غله باشد دسوره
بفتح اول و واو بروزن پرورد چوبی باشد که بدان گلوله خمیر را پهن کنند دسوک بضم اول بروزن سلوک هیزم
باریک را گویند و بفتح اول هم آمده است دسه بفتح اول و ثانی تتمه ریسمان و ابریشمی باشد که بعرض کار در نورد نساجان
چون جولاهه جامه بافته را از آن ببرد و نورد بفتح نون و واو و سکون را و دال بی نقطه چوبی را گویند که جامه
بافته را بر آن پیچد و کلافه ریسمان را نیز گفته اند و بضم اول گلوله سنگ را گویند دسین بروزن دفین بمعنی خم
باشد که بعربی دن گویند دسینه بروزن دفینه بمعنی دسین است که خم باشد اعم از خم سرکه و غیره بیان دهم

بیان دهم در دال بی نقطه با شین نقطه دار

در دال بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت دش بفتح اول و سکون ثانی
خودآرائی و خود را شخص و صورت خوش و شبیه و مانند و نظیر باشد دشبل بضم اول بروزن مقبل کرههایی را

گویند که در میان گوشت و پوست انسان و حیوانات دیگر میباشد و بعربی غدد میخوانند **دشبیل** بضم اول
و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده و بلام زده بمعنی دشبل است که غدد باشد و آن گرهی است که در میان
گوشت و پوست بهم رسد و معنی ترکیبی آن دشت پیل است یعنی گره بد چه دش بمعنی بد و زشت و پیل
بمعنی گره باشد و بجهت تخفیف تا را انداخته اند و سبیل شده است همچو دشمن که آنهم دشت من بوده یعنی دل
زشت دل چه من بمعنی دل هم آمده است و دشنام که دشتنام بوده و دشوار که دشتوار و دشخوار بوده مانند
آن **دشت** بفتح اول بروزن طشت صحرا و بیابان باشد و نام ولایتی هم هست در خراسان مشهور بدشت بیاض
و صحرائی است در ترکستان و آن بدشت قبچاق اشتهار دارد و نام شهری هم بوده در آذربایجان و قریه ایست
در صفاهان و موضعی است در فارس مشهور بدشت ارژن و معرب آن دست باشد با سین بی نقطه و بضم اول
بمعنی زشت و بد بود **دشتان** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بنون زده حایض را گویند یعنی زنی که
خون حیض آید **دشتی** بضم اول بروزن پشتی زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر عضوی از اعضای
آدمی بچسبانند خون از آن بمکد **دشتیاد** بضم اول بروزن بسیخ باد بمعنی بد یاد نمودن و غیبت کردن باشد
دشخوار با خای نخذ و واو معدوله بروزن و معنی دشوار است که مشکل باشد **دشنه** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و فتح نون فوقانی بمعنی محسوس باشد و دشنه‌ها بمعنی محسوسات **دشک** بفتح اول بروزن رشک رشته تابیده را
گویند که بر سر دوک کشند و ریسمان خام را هم گفته اند و بضم اول هم درست است و با کاف فارسی نیز آمده
دشکی بروزن خشکی ریسمان خامی که زنان ریسند و بر دوک مانند بیضه بپیچید شود و آن بیضه ملند را
دشکی و فرموک خوانند **دشم** با میم بروزن عشر غله باشد شبیه بماش و بعربی درج خوانند **دشمه** بروزن چشمه نام
یکی از مبارزان ایران است **دشمیر** بروزن تقصیر بمعنی نقیض و ضد باشد و عناصر اربعه را هم گفته اند که خاک
و آب و هوا و آتش است چه اینها نیز نقیضان اند **دشن** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی دستلانست که سودای
اول اصناف باشد **دشنک** بروزن بلینک نام شهری باشد از ملک ختای و غلاف خوشه خرما و شاخی که خوشه
بر آنست و بندی که در پیش آب بندند **دشنگی** بفتح اول و ثانی بروزن بلنگی دنیا و روزگار و عالم سفلی را
گویند **دشنه** بفتح اول بروزن تشنه نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار میدارند **دشنه صبح** کنایه از روشنی
صبح است و آنرا عمود صبح هم میگویند **دشوار** با واو بروزن هشیار بمعنی دشخوار است که نقیض آسان باشد **دشوارگر**
بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی کوه و کوهستان باشد **دشینک** بفتح شین و دیم بروزن لطیفک
شب را گویند و بعربی لیلی خوانند **بیان یازدهم در دال بی نقطه با غین نقطه دار** مشتمل بر چهارده لغت
و کنایت **دغ** بفتح اول و سکون ثانی زمین بی علف یعنی زمینی که هرگز گیاه در آن نرسیده باشد و سر بی موی را
نیز گویند که از کچلی همچو کون لاس بود و چارضرب زده را نیز گفته اند و آن شخصی باشد که ریش و سبیل و ابرو
و مژه را با یک تیغ تراشیده باشد و مخفف داغ هم هست **دغا** بروزن هوا مردم ناراست و دغل و عیب دار و حرامزاده
گویند و سیم ناسره و زر قلب و لای و دردی هر چیز و خس و خاشاک را نیز گفته اند **دغد** بضم اول بروزن
جعد بمعنی عروس باشد که زن داماد است **دغدار** بفتح اول بروزن افشار مخفف داغدار است و بنده و عیب دار را
نیز گویند و بضم اول بزرگی پرنده ایست که آنرا با چرغ و شاهین و باز شکار کنند **دغدغه** بفتح اول و غین
نقطه دار بروزن لخلخه بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و میل نمودن بچیزی باشد و بکسر اول و ثالث جنبانیدن
انگشتانست در زیر بغل و پهلوی کسی که بخندد و انهد و کف با خاریدن را نیز گویند **دغدو** بضم اول بروزن
برکو نام مادر زردشت است و او از نسل فریدون بوده **دغدویه** بضم اول و فتح آخر که یای حطی باشد

بیان یازدهم در دال بی نقطه با غین نقطه دار

شمر بفتح نسیم و هزار در

بمعنی دغدوست که نام مادر زردشت است **دغسر** بروزن افسر کسی را گویند که سرش کچل و بی موی باشد
دغل بروزن اجل مکر و حیله و ناراست و عیب و فساد باشد و کسی که دغلی و ناراستی کند و سیم ناسره و زر قلب را
گویند و خس و خاشاکی که در حمامها سوزند و درد و لای هر چیز باشد اعم از شراب و آب **دغل خاکدان**
کنایه از غالب آدمی و دنیا و عالم سفلی باشد **دغلی** بروزن عملی بمعنی حرامزادگی و عیاری و مکاری و ناراستی
کردن باشد **دغول** بفتح اول بروزن قبول مخفف داغول است که حرامزاده و عیار باشد **دغوی** بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و تحتانی نام دشتی و صحرائی است که برادران پیران ویسه در آن دشت کشته شدند
گویند روزی رستم و طوس در شکارگاه آنجا دختری یافتند و پیش کاوس بردند و چون دختر یکی از ملوک
بود کاوس او را بعقد نکاح خویش در آورد و سیاوش از و بهم رسید و بضم ثانی نیز بهمین معنی
آمده است **بیان دوازدهم در دال بی نقطه با فا** مشتمل بر نه لغت و کنایت **دف** بفتح اول و سکون ثانی
دایره سلیمانی بمعنی چنبری باشد که پوستی بر آن چسبانند و قوالان نوازند و در عربی بمعنی پهلو آمده است
دفتر را گاو خورد کنایه از آنست که حساب آخر شد **دفته** بروزن هفته دفتین جولاهگان باشد و آن افزاری است
مانند شانه **دفتین** بروزن نفتین بمعنی دفته است که شانه جولاهگان باشد **دف زدن** کنایه از خواستن
و گدائی کردن باشد **دفزک** بروزن نغزک بمعنی فربه و کنده و ستبر باشد مطلقا و بعربی غلیظ و ضخیم گویند **دفک**
بروزن فلک بمعنی هدفست که نشانه تیر باشد **دفلی** بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح بتحتانی زده خرزهره
و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن نباتی است بغایت تلخ گل وی مانند گل سرخ باشد گرم و خشک در سیم
اگر برگ آنرا بجوشانند و در خانه بپاشند کیک و ارضه بگریزند و هر حیوانی که برگ آنرا بخورد بمیرد
گویند سریانی است و بعضی گویند عربی است **دفنوک** با نون بروزن مفلوک غاشیه و زین پوش را گویند
و بفتح ثانی هم باین معنی است و بمعنی حماق هم گفته **بیان سیزدهم در دال بی نقطه با قاف** مشتمل بر چهار
لغت **دق** بفتح اول و سکون ثانی معرب دک است بمعنی گدائی خواستن و بعربی موی و پشمینه را نیز گویند که
موهای از آن آویخته باشد و اعتراض بر سخنان مردم کردن هم هست و نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچو
دق مصری و دق رومی و بکسر اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی باریک باشد و علتی هم هست که آدمی را باریک
و لاغر میکند **دق زدن** بمعنی خواستن و گدائی کردن باشد **دقطانون** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی و میم
بالف کشیده و نون بواو رسیده بنون دیگر زده یونانی بود نبه بری باشد و آنرا اشکطر امشیع نیز گویند اگر گوشت
از آن بخورد بجای شیر خون از پستانش بر آید و آنرا بعربی بقلة الغزال خوانند **دق ولق** بفتح اول و لام این
لغت از اتباعست بمعنی دلک و لک یعنی خشک و خالی و صحرای بی علف و سر بی موی را نیز گویند **بیان چهاردهم در دال**
بی نقطه با کاف مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **دک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نصیب و نقار باشد و گدا و گدائی را
نیز گویند و بمعنی محکم و مضبوط هم هست و صدمه و آسیب و دکه را نیز گفته اند و بمعنی سر باشد مطلقا و بعربی رأس خوانند
و سر آدمی که از کچلی موی بد اشته باشد و کوه و صحرائی که از سبزه و علف و بوته و خار و خاشاک خالی باشد و درختی که
برگهای آن تمام ریخته باشد و زمینی سخت که آنرا نتوان کندن و بی دیواری که چینه بر بالای آن گذارند **دکان**
داری کنایه از چوب زبانی و تعریف کنندگی باشد **دکچی** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده فرموک را
گویند و آن ریسمانی رشته شده است که مانند بیضه در دوک پیچیده شده باشد و بعربی نفصله خوانند و بضم ثانی هم آمده است
دک زده با زای نقطه دار بروزن کرکدن بمعنی گدیه و گدائی کردن باشد **دک زده** با زای نقطه دار بروزن
مسخره شخصی را گویند که چار ضرب زده باشد یعنی ریش و بروت و مژه و ابرو را در هم تراشیده باشد

بیان دوازدهم در دال بی نقطه با فا

بیان سیزدهم در دال بی نقطه با قاف

بیان چهاردهم در دال بی نقطه با کاف

دکل بفتح اول کجل که ریش او تمام بر نیامده باشد و دست و پای بزرگ و کنده داشته باشد دکلام بضم اول بر وزن
بهتان آلت پشم و ابریشم تابیدن باشد و آن چوبی است مدور و سیخ چوبی بر آن کنند رانیده دانند دکن بر وزن
وطن قله کوه را گویند و بعربی سیاه رنگ شدن باشد چه ادکن بغایت سیاه را خوانند و بهندی بمعنی جنوب
باشد که در مقابل شمال است و نام ولایتی هم هست دکنیا بر وزن اغنیا نخل خرما را گویند بزبان زند و پازند
دک دویم با دال ابجد بر وزن زر و سیم این لغت از اتباع است بمعنی سر و صورت و سر و دو باشد چه دک
بمعنی سر و دیم بمعنی صورت و رو بود دک و لک بتشدید ثانی بر وزن و معنی دق و لق است که خشک و خالی
و صحرائی بی علف و سر بی موی باشد و این لغت از اتباع است دق و لق معرب آن باشد دکه بر وزن تکه بزرگوهر را گویند
که عوام تکه خوانند و سکو را نیز گفته اند و بهندی پهلو بر پهلو و دوش زدن را گویند دکیا بر وزن اشیا
بلغت زند و پازند بمعنی پاک شوم و طاهر گردم باشد بیان پانزدهم در دال بی نقطه با کاف فارسی مشتمل
بر سه لغت دگر بکسر اول بر وزن جگر مخفف دیگر است که بمعنی باز باشد چون اضافه بچیزی کنند افاده غیریت
و تکرار و تفنن و تعدد کنند دگرگون با کاف فارسی بر وزن جگرخون بمعنی سرنگون و روی باز پس کردن و باز
گونه و تغیر حال باشد دگل بر وزن و معنی دغل است که مکر و حیله و فریب و ناراست و زر قلب ناسره و غیره باشد
و امردی که مترس و ناهموار شده دست و پای کنده و بزرگ داشته باشد بیان شانزدهم در دال بی نقطه
با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت دل بضم اول و سکون ثانی کرمی چند را گویند که در معده و شکم از قبض بعد از
بیماری بهم رسد و بعضی گویند مرضی است مانند کرم که در شکم بهم میرسد و مهلک باشد و بکسر اول معروفست و بعربی قلب
خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی باژگونه هم هست و آن لطیفه زبانی نیز گویند که بزبان در نیاید
دل آسمان کنایه از وسط آسمان باشد و ستاره و کوکب را نیز گویند و کنایه از زمین هم هست دل آشوب
با شین قرشت بواو کشیده و ببای ابجد زده نام درختی است خوش قد و قامت و برگ آن پنج شاخ میباشد
و آنرا پنجنگشت میگویند و بیشتر در کنار رودهای جویها میروید و تخم آن بوی تیزی دارد و آنرا بعربی فقد خوانند
و در دواها بکار برند خصوص در مرض استسقا دلال بفتح اول بر وزن غزال ناز و غمزه و اشاره
بچشم و ابرو را گویند و بکسر اول هم آمده است دلام بکسر اول بر وزن نظام زوبین را گویند و آن
نیزه باشد کوچک و کوتاه که آنرا بجانب خصم اندازند دل انگیزان نام لحنی است از موسیقی دلاویز با واو
تحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده مطلوب و مرغوب و دلخواه را گویند دلب بضم اول و سکون ثانی و بای
ابجد درخت چنار را گویند و بعربی برگ آنرا ورق الذئب خوانند خشک شده آنرا بکوبند و بر ریشهای تر
و سوختگی آتش افشانند نافع باشد و گویند اگر برگ درخت چنار را در خانه خنفسا که نوعی از جعل باشد دود
کنند همه بگریزند دلپذیر با بای فارسی و ذال نقطه دار بر وزن بی نظیر بمعنی دلاویز است که مطلوب
و مرغوب و دلخواه باشد دل بر کسی لرزیدن کنایه از غمخواری و مهربانی باشد دلبوث با ثای مثلثه بر وزن
محروس نوعی از سوسن صحرائی است بوی ناک و بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر میماند دل بلیسه با بای
فارسی بر وزن بی ریشه کنایه از خاموشی باشد دل خاک بکسر ثانی کنایه از انبیا و اولیا باشد و مرکز زمین و قبر
و گاو و ماهی را نیز گویند دلخواسته بمعنی دلخواه است و معشوق را نیز گویند دلخون کنایه از مشتاق و مهجور باشد
دل دادن بر وزن استادن کنایه از دلبر ساختن باشد دلدل بضم اول و دال ابجد بر وزن بلبل [illegible]
و سیخول را نیز گویند و آن نوعی از خارپشت است که خارهای خود را چون تیر اندازد و بکسر اول و دال
ناله دردناکی که بمنزله آه کشند دل دل کنان کنایه از اضطراب کنان و آه زنان و متردد در امور باشد

بیان پانزدهم در دال بی نقطه با کاف فارسی

بیان شانزدهم در دال بی نقطه با لام

دل روز بکسر ثانی کنایه از نصف روز باشد و آفتاب را نیز گویند دلشاد با شین نقطه دار بر وزن بهزاد همت
و بخشش و عطا باشد و بمعنی نشاط و خوشحالی هم هست دل شب بکسر ثانی کنایه از نصف شب است دلگر بفتح کاف
فارسی بر وزن بهتر بگران طعام باشد و آن طعامی است که بر ته دیگ بچسبد و بزور کفگیر جدا کنند
دل گرم کردن کنایه از عاشق شدن باشد دل کعبه کردن کنایه از توجه کردن بدل باشد دلم بضم اول و ثانی و سکون
میم چوب [illegible] باشد با خارش و آنرا بعربی شرا گویند دلمک بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف دلمه را گویند که پنیر تر
باشد و آن شیریست که بعد از مایه زدن بسته شود و بضم اول و سکون ثانی جانوری است شبیه بعنکبوت گویند زهر
او آدمی را هلاک کند و بعربی رتیلا خوانند دلمل بر وزن بلبل غله را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد عموما
و نخود خام که در غلاف باشد و هر غله نارس که آنرا بریان کنند خصوصا دلمه بفتح اول و ثانی و ثالث شیری که بعد از مایه
زدن بسته شود و بضم اول و سکون ثانی جانوریست زهردار شبیه بعنکبوت که بعربی رتیلا خوانند دلنگ
بفتح اول بر وزن پلنگ بندی باشد که از چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند و زوبین را
نیز گویند و آن نیزه باشد کوتاه که سنان آن دو پره و سه پره نیز میباشد و بجانب خصم اندازند و غلاف خوشه
خرما و آنچه خوشه خرما بر آن باشد هم گفته اند و دستافزار جارکنان را نیز گویند و آنرا امستین خوانند و بمعنی
اونگ هم هست که آویخته و اونگان باشد و باین معنی بکسر اول نیز آمده است دلنگان بر وزن زمستان
بمعنی اونگان است که آویزان و آویخته باشد دل نمودن کنایه از مودتی و مهربانی کردن باشد دلق بفتح اول
و ثانی غیر مشدد جانوری باشد که آنرا قاقم خوانند و گربه صحرائی را هم گفته اند و معرب آن دلق است و زن
دلاله و محتاله و جامه پشمینه و خرقه مرقع درویشان را نیز میگویند که در آن پشمها آویخته باشد و با ثانی
مشدد بمعنی مکر و حیله و عیاری و ناراست و منافق باشد و گرد باد را نیز گویند و بکسر اول معروفست
که بعربی قلب خوانند دلهرا بکسر اول و های هوز بر وزن افترا نام پادشاهی بوده از پادشاهان هند و سنانه
و بفتح ثالث نیز بنظر آمده است دلی بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده مخفف دهلی باشد و آن شهری است مشهور
در هندوستان و پادشاه نشین باشد هم گفته اند دلیده بفتح اول بر وزن رسیده خرد و بلغور شده غله را گویند دلیک
بفتح اول بر وزن شریک میوه و ثمر گلی است و آن مانند تخم سه گل سرخ میباشد و بعضی گویند تخم گلی است که
بعربی بذر الورد خوانند دلینس بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده بیونانی
نوعی از صدف کوچک باشد و آنرا نانخواست نمک سود کرده میخورند و چون پخته شد میتوان خوردن
بیان هفدهم در دال بی نقطه با میم مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت دم بفتح اول و سکون ثانی دم و نفس
باشد و فریب و خدعه را نیز گویند و بمعنی نخوت و تکبر هم هست و بوی را نیز گفته اند که بعربی شم
خوانند و بمعنی وزن شعر باشد و آلتی که زرگران بدان آتش افروزند و آه را هم گویند و افسون را نیز خوانند
و دهان آدمی و غیر آدمی باشد و دقت و زمان را هم گفته اند و در عربی بمعنی خون است و بضم اول ذنب و دنباله را
گویند دما بفتح اول بر وزن هوا بمعنی دم و نفس باشد و بکسر اول بمعنی دود خانه است بلغت زند و پازند و بمعنی
مزاج و طبیعت هم آمده است دمادم بفتح اول و دال ابجد بمعنی دم بدم و نفس بنفس و همین نفس و هر نفس
باشد و بضم اول بمعنی متعاقب و پی در پی یکدیگر باشد دمار بر وزن شرار بمعنی هلاک باشد و آنچه مردم بدان
محتاج باشد در زندگانی مطلقا و دم و نفس را نیز گویند و بمعنی دود و دخان هم بنظر آمده است دماغ بفتح
اول و سکون غین نقطه دار بر وزن رواق کنایه از عجب و تکبر و نخوت و تجبر باشد و در عربی مغز سر را
گویند عموما از هر حیوانی که باشد و بهترین آن از پرندگان مغز سر کبک و تیهو است و از چرندگان

بیان هفدهم در دال بی نقطه با میم

بره و گوساله و جمیع مغزها سرد و تر است و مغز سر خروس و مرغ بجهت گزندگی مار و عقرب نافع است و مغز سر
شتر که دماغ البعیر خوانند چون خشک کنند و با سرکه بر مصروع دهند شفا یابد و مغز سر مرغابی درد و آزار
مقعد را نافع باشد و مغز سر خفاش را چون بر کف پا مالند باه را برانگیزاند و از اعضای رئیسه است که
دل و جگر و مغز سر باشد بجهت بقای شخص و انثیین را نیز از اعضای رئیسه میدانند بجهت بقای نوع **دمام**
بر وزن شمامه کوس و نقاره را گویند و بمعنی نفیر هم آمده است که برادر کوچک کرّه نای است **دمان** بر وزن
امان بمعنی وقت و زمان باشد و بمعنی فریاد کننده از شادی و غضب مفرط هم است و بمعنی تند و تیز رفتن و سخت
حمله کردن هم آمده است و دمنده و فریاد کننده را نیز گویند **دمان گش** بر وزن کمان کش بمعنی وقت و زمان
و مدت و گاه باشد **دماوند** بر وزن زراوند نام شهریست مشهور از مازندران و کوهی نیز هست منسوب بان
شهر گویند ضحاک را در آن کوه محبوس کرده اند **دم تسلیم** بکسر ثالث کنایه از خاموشی و رضا طلبی و فرمان
برداری باشد **دمتک** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن مرغیست برابر گنجشک پیوسته در کنارهای
آب نشیند و دم جنباند و آنرا بیونانی طرغلودیس و بعربی عصفور الشوک خوانند **دمچه** بضم اول بر وزن غنچه
دم کوتاه را گویند و دنباله هر چیز را نیز گفته اند **دمخنوس** با خای نقطه دار و سین بی نقطه بر وزن ارمنی وش
نام سوداگری بوده عذرا را از منقلوس دزدید **دم خوردن** کنایه از فریفته شدن و فریب خوردن
باشد و کنایه از نفس راست کردن و آسوده شدن هم هست **دمدار** بضم اول و دال بی نقطه بر وزن هشیار
معروفست و دنباله کش لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنبال لشکر دارد و براه روند و فرود آیند و آنرا
بعربی ساقه و بترکی چنداول خوانند و بمعنی قول و شرط هم بنظر آمده است **دمدمه** بفتح اول بر وزن زمزمه بمعنی
مکر و فریب و افسون باشد و دهل و نقاره و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی شهرت و آوازه هم هست و سرکوب
قلعه را نیز گفته اند و آن برج مانندی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از انجا توپ و تفنگ بقلعه اندازند
دم دمیا با تحتانی بر وزن اژدرها لغت زند و پازند بمعنی دریا باشد که بعربی بحر خوانند **دم زدن** کنایه
از سکوت و زر یاری و توقف کردن و ترک دادن و تن زدن و دعوی کردن باشد **دمساز** با سین بی نقطه
بر وزن شهناز محب و منافق و همدم را گویند **دم سرد** کنایه از نومیدی و آه نا امیدی باشد **دم سنجه** بضم
اول و کسر ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و فتح جیم ابابیل را گویند و آن مرغی باشد که چون بر زمین افتد
نتواند که برخیزد **دمسه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم سفید گویند و معرب آن دمقس است
دم سیجه با جیم بر وزن دزد بچه پرنده ایست کوچک و پیوسته دم خود را بر زمین زند و بعربی صعوه
خوانند و بعضی گویند ابابیل است چه هر گاه بر زمین افتد نتواند پرواز کردن و با جیم فارسی هم گفته اند **دم
شناس** بفتح اول و کسر شین نقطه دار و نون با الف کشیده و بسین بی نقطه زده کنایه از حکیم و طبیب و دانا
باشد **دم غازه** بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار با الف کشیده و فتح زای هوز بیخ دم و میان دم و استخوان
میان دم حیوانات باشد اعم از پرنده و غیره **دم غزه** با زای نقطه دار بر وزن حمله بمعنی دمغازه است که بیخ
دم و استخوان میان دم حیوانات باشد و آنرا بعربی عسیب گویند **دم گاو** بکسر ثانی معروفست و تازیانه بزرگ را
نیز گویند و نفیر برادر کوچک کرنا را هم گفته اند و گاو دم هم آنست **دمگاه** بر وزن همراه کوره زرگران و آهنگران
و مسگران را گویند و گلخن حمام را نیز گفته اند **دم گرفتن** کنایه از سکوت ورزیدن و توقف نمودن و تن
دادن و تن زدن باشد **دم گرفته** پوستی را گویند که در وقت دباغت کردن بدبوی و گنده و متعفن شده و با
و نف گرفته را نیز گفته اند **دم گرگ** بکسر ثانی و ضم ثالث معروفست و یکی از منازل قمر باشد که آنرا اسنوله

در نسخه نظر کرده که مکاتب نسخه ازین بخش بهره بود

خوانند

خوانند و صبح کاذب را نیز گویند **دمکه** بر وزن همزه مخفف دمگاه است که کوره آهنگران و گلخن باشد **دم لابه**
بضم اول بمعنی غلطیدن و دم جنبانیدن سگ باشد در زیر پای صاحب و مربی خود و دم لابه بمعنی عجز و فروتنی است
دمن بر وزن چمن مخفف دامن است و در عربی جمع دمنه است که مزبله باشد یعنی کوی و جایی که خاکروبه و نجاست
و سرگین و خاکستر و امثال آن در آن ریزند و سرگین تنها را نیز گویند و نام معشوق ذال باشد و قصه آن دمن
مشهور است و نام بندریست در هند و بکسر اول و ثانی بمعنی من و یمن باشد چنانکه هر گاه گویند دمن بد مراد آن
باشد که یمن بد و من دد **دمندان** بر وزن قلمدان بمعنی دوزخ باشد و آتش را نیز گویند و نام شهریست از توابع
کرمان گویند نزدیک باشد کوهی است که معدن طلا و نقره و آهن و توتیاست و غاری دارد که پیوسته صدای
آب بگوش میرسد و بخاری از آن غار بر می آید و باطراف آن متکاثف میگردد و نوشادر میشود **دمنده** بر وزن
رونده فریاد کننده را گویند **دمنه** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح نام شغالیست که در کتاب انوار سهیلی
احوال او مذکور است و سوراخی را نیز گویند که برای دم کسی و باد آمدن به تنور گذارند و بعربی سرگین تنور آنرا
گویند که جمع کرده شده باشد و بکسر اول بمعنی روباه و شغال هر دو آمده است و کنایه از مردم عیار و محیل و فتان باشد
دمنه دانی با دال ابجد بر وزن پهلوانی لته و کهنه پیچیده را گویند که در سوراخ تنور کنند تا بخار تنور بیرون
نرود **دم نیم سوز** بکسر ثانی کنایه از آه دردناک باشد **دمور** بفتح اول بر وزن سمور آواز زمزمه و آهسته را گویند
و نام یکی از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد و بضم اول در عربی رخصت بخانه کسی رفتن
باشد **دمه** بفتح اول و ثانی آتش افروز است و آن ظرفی بود دبه مانند که از پوست آدمی و آب در آن کنند و در کنار آتش
آتشی نهند از سوراخهای مینی بخاری بر آتش وزد و آتش افروخته گردد گویند از مخترعات جالینوس است
و بمعنی دم آهنگران هم هست و سرما و باد و برف در هم آمیخته را نیز گویند **دمیا** بر وزن دریا لغت زند و پاژند
خون را گویند و بعربی دم خوانند **دمیاط** بفتح اول بر وزن وطواط نام ولایتی است مابین مصر و عدن **دمیدن**
بر وزن خمیدن بمعنی لاف زدن و خود را پرباد کردن و حمله آوردن باشد و بمعنی روییدن و رستن نبات هم
هست و دم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند **دمیک** بکسر ثانی و سکون تحتانی بر وزن شریک بمعنی زمین
و بوم باشد و بسکون ثانی و فتح تحتانی نام قریه ایست از قرای غزنین گویند شهاب الدین غوری بزخم یکی از ملاحده
در آنجا شهید شد **بیان هجدهم در دال بی نقطه با نون** مشتمل بر شصت و سه لغت و کنایت **دن** بفتح اول و سکون
ثانی فریاد و غوغای بنشاط باشد و بنشاط رونده را نیز گویند و امر بنشاط رفتن هم هست و بعربی خم سرکه و شیره و
روغن و امثال آنرا گویند **دنان** بر وزن زنان بمعنی رفتن بنشاط و خرامان باشد و بنشاط و خرمی براه رونده و از خشم
و قهر بجوش آینده را نیز گویند **دنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی دم است که در مقابل سر باشد و بعربی ذنب
خوانند **دنبال** بفتح اول بر وزن چنگال مسخره را گویند و بضم اول دم و دنباله را گویند **دنباوند** بفتح اول و واو بر وزن
خداوند کوهی است در مازندران مشهور به دماوند **دنبر** بر وزن عنبر نام شهریست از هند و سند و نام گریوه
هم هست در راه کشمیر که به نمبر اشتهار دارد **دنبره** با رای بی نقطه بر وزن زنگله طنبور باشد و آن سازیست
مشهور و اصل این لغت دنبه بره بوده است چه مشابهت تمامی به دنبه بره دارد و بکثرت استعمال
دنبره شده است و معرب آن طنبور است **دنب غزه** بمعنی دم غازه است که استخوان دم حیوانات چرنده و پرنده
باشد و بعربی عسیب خوانند **دنبک** بضم اول بر وزن اردک دهلی باشد دم دراز که آنرا از چوب و سفال
هم سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته نوازند **دنبوقه** بضم اول و سکون ثانی و ضم ثالث و بواو رسیده
و فتح قاف موی را گویند که از پس سر آویخته باشد و شمله و طره دستار را نیز گفته اند **دنبو دادن** کنایه

بیان هجدهم در دال بی نقطه با نون

از غافل کردن و فریب دادن باشد دنبه کد از ظرفی باشد که دنبهٔ گوسفند در میان آن برشته کنند و نوعی از
سحر و جادوی هم هست و آن چنان باشد که ساحران بنام شخصی سوزن بسیار بر دنبهٔ گوسفند بخلانند و فسون خوانند
و آنرا در قبر کهنه بیاویزند و چراغی در زیر آن روشن کنند تا از حرارت آن چراغ دنبه بگدازد آید و چنانکه
دنبه میگدازد او لاغر میشود تا بمیرد دنبه نهادن کنایه از فریب و بازی دادن باشد دنخ با نون و خای بی نقطه
و حرکت مجهول بلغت سریانی بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی علیه السلام است از نهر اردن و آن رودخانه ایست
نزدیک بدمشق گویند که یحیی بن ذکریا علیه السلام در آن رودخانه نشست و بعضی گفته اند که مریم آنحضرت را در آن
معموریه نشست و از آنست که نصاری فرزندان خود را چون متولد شود بدان آب غسل دهند و چون
کسی بدین عیسی در آید و بدان آب غسل نکند نصاری نشود و نام روز ششم کانون الآخر هم هست دند بفتح اول
بر وزن چند استخوان پهلو باشد و درویش و مسکین و بی چیزی را نیز گویند و بمعنی ابله و نادان بی باک و خود کام
هم هست و دزد و بی دیانت را نیز گفته اند و افزاری باشد جولاهگان را و آن چوبی است دندانه دندانه
بعرض پارچه که می بافند و از هر دندانهٔ آن تاری میگذرانند و بمعنی دندان هم آمده است که بعربی سن خوانند
و هر چیزی عفص که دهان را بفشرد مانند مازو و پوست انار و امثال آن و حرزوع چینی را نیز گویند و آنرا حب
الخطایی و حب السلاطین خوانند یک دانگ آن مسهل رطوبت بود و نام گیاهی هم هست و قسمی از گدایان باشند
که شاخ گوسفندی بر یکدست و شانهٔ گوسفندی بر دست دیگر گرفته بر در خانه و پیش دکان مردمان
آیند و شاخ بدان شانه بعنوانی بکشند که از آن صدای غریبی بر آید و چیزی طلب کنند اگر احیانا در دادن
اهمالی واقع شود بکارد اعضای خود را مجروح سازند و شاخ شانه این معنی دارد و بضم اول نام نوعی از زنبور است
دندان بر وزن خندان معروف است که بعربی سن خوانند و کنایه از طمع و توقع هم هست دندان آبریز با همزهٔ
بالف کشیده و بای فارسی بمعنی خلال باشد و آن چوبی یا استخوانی است که میان دندانها را بدان پاک کنند
و بفتح همزه هم آمده است که دندان اپریز باشد دندان آبریش با شین نقطه دار بر وزن و معنی دندان
آبریز است که خلال باشد و بفتح همزه هم درست است دندان آفریز با فای نقطه دار بر وزن و معنی دندان آبریز است
که خلال باشد دندان آفریش بر وزن و معنی دندان آبریش است که خلال باشد دندان بچون بردن کنایه از
گزیدن و گزندگی کردن باشد دندان پریز بفتح بای فارسی و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و زای نقطه دار چیزی
که بدان دندان خلال کنند دندان پریش با شین نقطه دار بر وزن و معنی دندان پریز است که خلال باشد
دندان بزهر خاییدن کنایه از سختی است که از نهایت دشمنی و عداوت ناشی گردد و گفته شود دندان
بکام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن و مستولی گردیدن و در غضب شدن باشد دندان تیز کردن بمعنی جنبیدن
باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت و ورزیدن و کینه خواستن هم هست دندان حوت کنایه از باران
ریزه و اشک چشم باشد دندان داشتن کنایه از چشم داشت و توقع داشتن باشد و کنایه از کینه ورزیدن
و در کاری بسیار بجد شدن و اقدام نمودن هم هست دندان زدن بمعنی جنبیدن باشد و کنایه از برابری
کردن و خصومت ورزیدن و کینه خواستن هم هست دندان سا با سین بی نقطه بالف کشیده تخم و غرفه را
گویند و بعربی بقلة المبارکه خوانند دندان سفید کنایه از خندان و شگفته باشد و بمعنی فروتنی هم آمده است
دندان سفید کردن کنایه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن باشد دندان فرو بردن کنایه از خشم
و قهر داشتن و کینه ورزیدن و کاری را بسیار بجد گرفتن و خام طمعی و اقامت نمودن در کاری باشد
دندان فریز با فا بر وزن دندان پریز است که خلال باشد دندان فریش بر وزن و معنی دندان

پریش است که خلال و دندان پاک کن باشد دندان کاو با کاف بالف کشیده بواو زده چیزی که بدان دندان خلال
کنند دندان گردن کنایه از اعراض نمودن و مضایقه کردن باشد دندان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع از خواری
و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد دندان کندن کنایه از قطع طمع
کردن باشد دندان گوساله نوعی از تیر باشد که پیکان آنرا از استخوان سازند شبیه بدندان گوساله دندان مز بفتح میم
و سکون زای نقطه دار شیرینی و میوه را گویند که بعد از طعام خورند دندان مزد بضم اول و سکون زای نقطه دار و دال
بی نقطه نقد و جنسی را گویند که چون جمعی از فقرا و مساکین و مهمانان ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان
دهند و این رسم در قدیم متعارف بوده است و آنرا مزد دندان هم میگویند دندان نمای کنایه از خشم آلود
و غضبناک باشد و کسی را نیز گویند که اظهار قهر و غضب و عجز و فروتنی کند دندان نماید یعنی خوشحال شود و بخندد و بمعنی
غضبناک شدن و ترسانیدن و عجز کردن هم هست یعنی بترساند و غضب شود و زاری کند و عاجز گردد دندان
نمودن کنایه از ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زاری کردن و تهدید نمودن باشد و خوشحال کردیدن و خندیدن
کردن را نیز گویند دندانه بر وزن مردانه کنگرهٔ هر چیز را گویند دندان نهادن کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن
و طمع بچیزی بستن را گویند و دندان ننهادن بر عکس یعنی قبول نکردن و رغبت ننمودن دندش بر وزن رنجش
سخن گفتن باشد با کسی چنانکه دیگری در نیابد و بعربی رمز و ایما گویند دندنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی تا سخن آهسته
زیر لبی را گویند دندیدن بر وزن رنجیدن در زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن باشد از روی قهر و غضب
و جوشیدن از خشم و شیراز یان لندیدن بضم لام میگویند و خراسانیان نیز دنقر با قاف بر وزن کنار شوره
و از آن باروت سازند و بعضی گویند این لغت عربی است و بعضی رومی گفته اند دنقه بفتح اول و سکون ثانی و فای مفتوح
حبی است دوائی گویند اگر با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع است و آنچه از آن در میان گندم روید مسکر و مسدر باشد
و آنرا شیلم و شلمک نیز گویند دنگ بفتح اول بر وزن سنگ صدائی که از بر هم خوردن دو سنگ یا دو چوب
و امثال آن بر آید و بمعنی نشان و نقطه بر کار هم هست و بی خبر و بی هوش و احمق و ابله را نیز گویند و بکسر اول
چوبی باشد به هیأت سر و گردن اسب که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست بر آید دنگاله بفتح اول بر وزن
بنگاله آبی را گویند که از جای بلندی بر زمین میخ بسته باشد و برنج زیر نا و دان نیز گفته دنگداله بسکون تا بر وزن
پنج ساله بمعنی دنگاله است که برنج زیر ناودان و امثال آن باشد دنگل بر وزن منزل ابله و نادان و احمق و دیوث
و بی اندام را گویند و بفتح ثالث روبروی نشستن در مجلس باشد و بعضی گویند باین معنی ترکی است دنگی بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده دنگ کوب را گویند و او شخصی باشد که برنج را از پوست جدا کند دنوابش
بکسر اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و بشین نقطه دار زده نام مردیست که عذرای معشوق وامق را بفروخت
دنه بفتح اول و ثانی زای الف و بمعنی نغمت و نوای خوش و شادی و صدا و ندا و زمزمه از غایت خوشحالی هم آمده است
و بعضی گویند صدا و آواز و خوانندگی زنان مطربه است دنه گرفته متکبر و ناسپاس کنند و نعمت الهی باشد و بمعنی
خوشحال و شادمان هم هست و تند براه رونده و دو نده را نیز گفته اند دنی بر وزن غنی یعنی شادی و خوشحالی
بخرامی و بعربی مردم دون و خسیس را گویند دنیدن بر وزن رسیدن بمعنی دویدن بنشاط و بخوشحالی راه رفتن
باشد و بمعنی از جای در آمدن و از خشم و قهر جوشیدن هم گفته اند دنیده بر وزن ندیده بمعنی نشاط خرامیده
و بخوشحالی راه رفته باشد بیان نوزدهم در دال بی نقطه با واو مشتمل بر یکصد و چهل و چهار لغت و کنایت دواتش
کنایه از دو لب معشوق باشد دواج بفتح اول بر وزن رواج بمعنی لحاف باشد دواد بفتح اول و دال ابجد
بر وزن نهاد و رواد و دو بیدن بهر طرف باشد از پی هم و شخصی را نیز گویند که خدمات جزئی باو رجوع باشد و هر ساعت او را

بیان نوزدهم در دال بی نقطه با واو

بکاری فرستند **دواری** بفتح اول بر وزن بخاری بوده است رایج از طلا که هر یک از آن به پنج نشانی خرج میشده و شیانی زری بوده از طلای ده‌هفت بوزن یکدرهم **دوازده جوسق** با جیم و واو و سین بی نقطه و قاف معرب دوازده کوشک است که مراد از آن دوازده برج فلکی باشد **دوازده رخ** جنگی بوده است عظیم و رزمی مشهور میان گودرز و پیران از تورانی و ایرانی و آن جنگ در دامن کوه کنابد واقع شده و آن موضعی است از خراسان و هم در آن جنگ پیران ویسه با چند برادر خود کشته شد **دوازده میل** کنایه از دوازده برج فلک است **دو اسبه** کنایه از سرعت و تعجیل باشد **دوال** بر وزن جوال تسمهٔ رکاب و غیر آنرا گویند و چرم حیوانات را نیز گفته اند و بمعنی مکر و حیله هم هست و بمعنی تیغ و شمشیر و زهر و آبدار هم آمده است **دوال باز** کنایه از حیله باز و مکار و عیار و طرار باشد و شخصی را نیز گویند که دوالی و حلقه و قلابی دارد و بنوعی مردم را فریب میدهد و زر از ایشان می برد **دوالک** بر وزن مبارک تصغیر دوال است و دوالی را نیز گویند که بدان قمار بازند و نام دارویی هم هست خوشبوی **دوالک بازی** بمعنی دوال بازی است و بمعنی مکر و حیله وزری و عیاری کردن هم هست **دوال کشادن** کنایه از پرواز کردن باشد **دواله** بضم اول بر وزن کلاله بمعنی دوالک است که دارویی خوشبوی باشد و آنرا بعربی شجرة العجوز خوانند و بمعنی دوال هم هست و آن تسمه باشد که بدان قمار بازند و باین معنی بفتح اول نیز آمده است **دوالی** بر وزن جلالی نام دوالی انجاز و بعضی گویند نام دوالی نجار بوده که اسکندر رومی حاکم بروع بنجاح او در آورد و ممالک بروع را بدو داد و مکاره و شعبده باز را نیز گفته اند و بمعنی دواله هم هست که دوای خوشبوی باشد گویند مانند عشقه بر درخت بپیچد و در عربی علتی و مرضی است **دوان** بر وزن روان بمعنی دونده باشد و نام دهی است از کازرون و دوانی منسوب بدانجاست **دوپا** با بای فارسی بر وزن زوفا کرم سرخی است که در درخت بلوط میباشد و با آن ابریشم و امثال آن رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند **دو پادشاه قهار** کنایه از شب و روز باشد که لیل و نهار است **دوباروج** با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده بجای بی نقطه زده دوالی است که عروس در پرده گویند و کاچ همانست و با خای نقطه دار هم بنظر آمده است **دوبال** با بای ابجد بر وزن رومال بمعنی دوال است که تسمه و چرم حیوانات باشد و مکر و حیله را نیز گویند و بمعنی زهر و شمشیر آبدار هم هست **دوبرا** بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بر وزن موکشا بلغت زند و پازند تیغ و شمشیر را گویند **دوبرادران** مرغی است شکاری کوچکتر از عقاب و دوبرادران بسبب آن گویند که یکی چون قصد صیدی کند اگر عاجز شود دیگری بمدد او آید و بعضی غلیواج را نیز گفته اند و آن دو ستارهٔ روشنی را نیز گویند که بر سینهٔ دب اصغر است و آنرا [illegible] کهین خوانند و بعربی فرقدان گویند **دوبل** بر وزن نوفل بی وفا و بی حقیقت را گویند **دوپیکر** برج جوزاست از جمله دوازده برج فلکی و خانهٔ عطارد **دوچار** بضم اول و خفای واو و جیم فارسی بر وزن خمار معروفست که بهم رسیدن دو کس بهمدیگر بیک ناگاه و بی خبر و بحذف یای تحتانی هم درست است و در لغات متفرقه آمده است **دو چشم چار شدن** کنایه از ملاقات و دیدار واقع شدن دو کس باشد یعنی دو کس یکدیگر را ببینند **دو چشمه** کنایه از آفتاب و ماه و شب و روز باشد **دو جنیبت** کنایه از شب و روز باشد **دو چهار** بمعنی دوچار است که رسیدن دو کس باشد بیکدیگر بی خبر **دو حرف** کنایه از کاف و نون باشد که مقصود از آن لفظ کن است **دوخ** بر وزن شوخ صحرای بی گیاه و علف و شاخ بی برگ و بار و سری که موی نداشته باشد و روی ساده و بی موی را نیز گویند و علفی هم هست [illegible] و بلند که از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آونگ کنند و این نام بسبب سادگی و بی برگی آن علف است و بمعنی تیر هوایی که تیر آتشبازی باشد هم آمده است **دوخاتون** کنایه از آفتاب و ماه باشد

و مردم چشم را نیز گویند **دو خادم حبشی و رومی** کنایه از شب و روز است **دوخت** بر وزن سوخت ماضی دوختن و دوشیدن باشد یعنی پاره را بهم وصل کرد و شیر را دوشید و ماضی ادا کردن و گذاردن هم آمده است یعنی قرض ادا کرد و نماز را گذارد **دوختن** بر وزن سوختن و مال جمع کردن هم هست و شیر دوشیدن را نیز گویند و بمعنی ادا کردن و گذاردن وام و قرض و نماز باشد **دوخته** بر وزن سوخته معروفست و دوشیده و ادا کرده و گذارده را نیز گویند **دوغ چکاد** با جیم فارسی و کاف بر وزن کوهسواد بمعنی اصلع باشد و آن شخصی است که سر او [illegible] بی موی بود چه دوغ بمعنی ساده و چکاد بمعنی تارک سر و فوق پیشانی است و کچل را نیز گویند که سر او مانند کون طاس باشد **دوخواهر** دو ستاره است شعرای شامی و شعرای یمانی باشد و آنها را دو خواهران هم گویند و بعربی اختا سهیل خوانند و عبور و غمیصا نیز گویند **دوخیط ملون** کنایه از صبح صادق و کاذب باشد **دود** بر وزن زود معروفست و غم و اندوه و دم و نفس را نیز گفته اند و در عربی بمعنی کرم باشد چه کرم ابریشم را دود الحریر خوانند و کرم قرمز را دود الصباغین و کرم قرمز جانوریست کوچک و آن در بوتهٔ خار میباشد و بعضی گویند در درخت بلوط میباشد **دوداتگن** نوعی از ساحران باشند و ایشان عود و لبان و دانه سپند و مقل ازرق در آتش افسون خوانند و جن را حاضر گردانند بعد از آن هر اراده که خواهند کنند **دوداله** بر وزن کوساله نام بازیست اطفال را و آن چنان باشد که دو چوب بیاورند یکی بزرگ بمقدار سه وجب و دیگری کوچک بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک را تیز کنند و بر زمین گذارند و چوب بزرگ را بر سر آن زنند تا از زمین برخیزد فی الحال چوب بزرگ را بر آن زنند تا براه دور رود و شخصی در آن دور ایستاده است اگر آنرا گرفت بازی از دست و الا برداشته بیندازد و چوب دراز را بعرض در زمین گذاشته اند اگر آن شخص در اثنای انداختن بر آن چوب بزند بازی را برده باشد و الا فلا و این بازی در خراسان کال چینه و لاو بازی و در جای دیگر پله چوب گویند و چوب کوچک را در فارسی پل و بزرگ را چینه و بعربی کوچک را قله و بزرگ را مقلاه خوانند **دوداهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده از برای ساختن مداد و مرکب و دودکش را نیز گویند و آن سوراخی باشد که در حمامها و مطبخها و نجارها بجا گذارند تا دود از آن راه بیرون رود **دوداهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی دوداهنج است که سفال دوده چراغ گرفتن و دودکش حمام و نجاری و مطبخ باشد **دود برآوردن** کنایه از مستاصل ساختن باشد **دودخانه** بر وزن رودخانه دودمان و خانواده را گویند **دودخوار** با واو معدوله بر وزن هوشیار نام پرنده ایست و مطبخی و گلخن تاب و تنباکوکش را نیز گویند **دود دل** [illegible] کنایه از آه ته دلی باشد **دود دم** کنایه از آه باشد **دودل** بضم اول و خفای ثانی کسی را گویند که در امری متردد باشد یا در دو جا اظهار محبت کند و گرفتار باشد و مردم منافق را نیز گویند **دودله** با ثانی معروف و فتح ثالث و لام بمعنی دوداله است و آن بازی باشد که در خراسان کال چینه و لاو بازی نامند که در خراسان چوب و دسته پل گویند و باین معنی بکسر ثالث هم آمده است و با ثانی مخفی و کسر ثالث کسی را گویند که در کاری و اراده شکی و ظنی دارد و متردد است و نزد محققین آنکه هر لحظه بکیشی و اعتقادی و با هر کسی بر نهجی باشد **دودمان** با میم بر وزن دوستان خاندان و خانواده و قبیله را گویند و نام موضعی است نزدیک بشیراز **دوده** بضم اول بر وزن روده دودمان و خانواده را گویند و دودهٔ چراغ که بجهت ساختن مرکب و سیاهی گیرند و دودکش حمام و مطبخ و نجار را نیز گفته اند و پسر بزرگتر و مهتر باشد و بفتح اول بمعنی دایره است **دودهنج** بر وزن زود رنج سفالی که بآن دوده بجهت سیاهی و مرکب ساختن گیرند و دودکش حمام و مطبخ و نجاری را نیز گویند **دودهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی دودهنج است که سفال دوده چراغ گرفتن و دودکش حمام و مطبخ و نجاری باشد

دور بضم اول بر وزن نور معروفست که نقیض نزدیک باشد و بفتح اول خواندن و رسمهای گذشته بود و پیاله
شراب را نیز گویند و جاسوسانی که اخبار امرا و اعیان را تحقیق نموده بسلاطین و پادشاهان نویسند و بمعنی ایام
و عهد و زمان هم هست دوراسران باسین بی نقطه بر وزن زور آوران نام پادشاه جادوگران باشد و او را
دوران سرون هم گویند دوراغ باغین نقطه دار بر وزن سوراخ دوغ و ماستی را گویند که شیر آن دوشیده
باشند و اصل این لغت دوغ است یعنی ماست دامن کوه اشاره باینکه شبانان در دامن کوه شیر گوسفند تمام
دوشیده است چه راغ بمعنی دامن کوه نیز آمده است دوران سرون بمعنی دوراسران است که نام پادشاه
ساحران و جادوگران است و او پادشاهی بود بغایت ظالم و جادوگر گویند زردشت در زمان او بهم رسید و او
میخواست که زردشت را بکشد بنا بر آنکه با و گفتند این مرد پیغمبر خداست و این ترا برهم میزند دورای بر وزن
جو پای نایی که مطربان نوازند و آنرا بعربی مزمار خوانند و بزای نقطه دار هم گفته اند دورباش بابای ابجد
امر از دور شدن باشد و نیزه را نیز گویند که سنانش دو شاخه بود و در قدیم چوب آنرا مرصع میکرده اند و پیشاپیش
پیش پادشاهان میبرده اند تا مردمان بدانند که پادشاه می آید خود را کنار کشند و چاوش و نقیب قافله را
نیز گفته اند و آن چوبی که چاوش قافله بر دست میگیرد و عصا و نیزه کوچک را نیز گویند و بمعنی تاج هم آمده است که
تبرزین باشد و کنایه از آهی باشد که از ته دل بر آید دوربل بفتح بای ابجد بر وزن مورچل مردم بی وفا و بی حقیقت را
گویند دورخول بضم اول و خای نقطه دار بواو رسیده و لام بتحتانی کشیده نوعی از سوسن صحرائیست و آنرا
بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر میماند دوردست کنایه از چیزیست که رسیدن بآن چیز
بسیار مشکل باشد دورس باسین بی نقطه و حرکت مجهول گیاهی است که تخم آنرا شوکران گویند خوردن
بیخ آن جنون آورد و بعضی گویند دورس بیخ گیاهی است که تخم آنرا شوکران خوانند و آنرا از نفت یزد آورند
و بدورس تفتی مشهور است و بعربی طحما گویند دورفرو بضم اول و کسر فا و را بواو رسیده چیزی بسیار عمیق و صاحب
قعر باشد دور قمری بکسر ثالث دور آخر کواکب سیاره است و گویند دور هر کوکبی هفت هزار سال میباشد
هزار سال بخودی خود صاحب عمل است و شش هزار سال دیگر بمشارکت شش کواکب دیگر بمشارکت
شش کواکب دیگر و آدم علیه السلام در اول دور قمری بظهور آمد و آن دور را بپایان رسانید دور
گیران بفتح اول بمعنی باده نوشان و میخوارگان و پادشاهان باشد دورو بضم اول و خفای ثانی و ثالث بواو رسیده
گل رعنا را گویند چه یکروی آن زرد و یکروی سرخ و کنایه از مردم منافق و مذبذب هم هست
دوروزی بازای نقطه دار بتحتانی کشیده صحت و تندرستی را گویند دوره بضم اول بر وزن شوره
مرطبان کوچک را و بفتح اول دایره و پیمانه شراب را و بمعنی زلف هم آمده است دوزای بازای نقطه دار
بر وزن و معنی دورای است که نای مطربان باشد و بعربی مزمار خوانند و بیای مجهول دوزاینده را گویند
دوزخ معروفست و آن نقیض بهشت باشد و کنایه از صحبت ناجنس است نزد ارباب معرفت و بزم رشک
و حسد است نزد عشاق و سختی و درشتی و کلفت و رنج و محل عذاب کفار باشد دوزنه و دوژنه بضم اول
و واو مجهول و فتح زای هوز و زای فارسی و نون نیش زنبور و پشه و امثال آنرا گویند دوژه
بضم اول و واو مجهول و فتح زای فارسی گیاهی باشد که ثمر آن گرهی است خاردار ببزرگی فندق و مغزی
در میان دارد و چون بجامه بچسبد جدا نشود و بعضی گویند لاک است و آن صمغی مانندی باشد که بدان کارد
و شمشیر و مانند آنرا بدسته چسبانند و بحذف های هوز هم آمده است دوژینه بازای فارسی و تحتانی بر وزن
بوزینه بمعنی دوزنه است که نیش جانوران گزنده باشد دوساند باسین بی نقطه بر وزن جوشانند

بمعنی چسبانید باشد دوسانیدن باسین بی نقطه بر وزن جوشانیدن باشد اعم از آنکه چیزی را بچیزی بچسبانند
یا خود را بکسی وابندند دوست بر وزن پوست بمعنی محبت و یکدل و یکرنگ و بمعنی دو عدد دست باشد
دوستکام نقیض دشمنکام است بمعنی اینکه کارهایش برحسب مطلوب و بمراد دل دوستان باشد
و بمعنی شرابخوری با دوستان بیاد ایشان هم هست دوستکامی نقیض دشمنکامی است و شراب خوردن با دوستان
و بیاد ایشان باشد دوستگان با نون بر وزن و معنی دوستکام است که می خوردن با دوستان و بیاد ایشان
باشد و بمعنی معشوقه و آنرا که از جان و دل عزیز دارند هم آمده است و پیاله بزرگ را نیز گویند دوستکانی
بر وزن و معنی دوستکامی باشد که میخوردن با معشوق و بیاد دوستان است و پیاله پر شرابی را نیز گویند که کسی
در نوبت خود بدیگری تکلف کند و بمعنی ساغر و پیاله بزرگ هم آمده است دوسر بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح ثالث
و سکون رای قرشت گیاهی است که در میان زراعت گندم و جو روید و داء الثعلب را فایده دهد دوسرانی
بفتح اول بر وزن لن ترانی بمعنی گنده و سطبر و بزرگ باشد دوسر دهلیز کنایه از عناصر اربعه است و حواس خمسه را
نیز گویند دوسر قندیل کنایه از هفت کوکب است و هر ستاره روشن را نیز گفته اند و کنایه از فلک هم هست
دوسری بفتح اول بر وزن کوثری بمعنی دوسرانی است که بزرگ و سطبر و گنده باشد دوسند با ثانی مجهول بر وزن پیوند یعنی
بچسبند و ملاصق شوند دوسنده بر وزن و معنی چسبنده و زمین لغزنده و گل چسبنده را نیز گویند و بکسر ثالث
بمعنی منظر آمده است دوسیدن بر وزن بوسیدن بمعنی چسبیدن و ملصق شدن و در رسیدن و لغزیدن باشد
دوسیده با ثانی مجهول بر وزن ژولیده بمعنی چسبیده و خود را چسبانیده باشد دوش بر وزن گوش بمعنی کتف
باشد و شب گذشته را نیز گویند و امر از دوشیدن هم هست یعنی بدوش دوشا با ثالث بالف کشیده هر چیز که
آنرا میدوشند همچو گوسفند و گاو و امثال آن و کنایه از شخصی است که هر چه داشته باشد از و بتدریج بگیرند
دوشاخه چوبی را گویند که دو شاخ داشته باشد و آنرا بر گردن مجرمان و گناهکاران گذارند و نوعی از
پیکان دو شاخ هم هست دوش برزدن کنایه از شادی کردن باشد دوشنه بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث
و نون ظرفی باشد که در آن شیر دوشند دوشه با ثانی مجهول بر وزن خوشه بمعنی دوشنه است که
ظرف شیر دوشیدن باشد دوشیزگان جنت کنایه از حوران بهشتی باشد دوشیزه بازای هوز بر وزن پوشیده
دختر بکر را گویند دو طفل پسندیده کنایه از مردمان چشم باشد دو طفل نور بمعنی دو طفل پسندیده است که
مردمان چشم باشد دو طوطی کنایه از دو لب محبوب و معشوق باشد دو علوی کنایه از کوکب زحل و مشتری باشد دوغبا
باغین نقطه دار بر وزن شوربا آش است و ماستابه را گویند دوغو بر وزن کوکو باقی مانده چیزی که روغن
آنرا گرفته باشند و در ته دیگ و پاتیل بماند دوقص بضم اول و قاف و سکون ثانی و صاد بی نقطه بلغت اهل مغرب
پیاز را گویند و بعربی بصل خوانند دوقو با قاف بر وزن کوکو تخم زردک صحرائی است و بیخ آن شقاقل است
و گیاه آنرا خرس گیاه را گویند چه خرس آنرا بسیار دوست دارد دوقوس بسکون سین بی نقطه بلغت
یونانی بمعنی دوقو که تخم زردک صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از آنست و آنرا بشیرازی بدران خوانند و بعضی
دیگر گفته اند دوقوس تخم کرفس صحرائی است دوک بر وزن خوک آلتی باشد که بدان ریسمان ریسند دوکارد
با ثانی مخفی بر وزن گذارد مقراض را گویند مطلقا و بعربی جلمان بر وزن سلمان خوانند و هر یک را جلم گویند و بمعنی
حلقی هم آمده است و آن ضربه و مشتی باشد که بر زیر گلو زنند و آنرا دوکاردی نیز گویند باضافه تحتانی دوگانه
با خفای ثانی و کاف فارسی بر وزن ثلاثه عدد دو را گویند و نصف آن یک است و کنایه از دو رکعت
نماز هم هست دو گاو پیر بکسر واو دویم کنایه از شب و روز باشد و برج ثور و گاو زمین را نیز گویند

دوکاهواره کنایه از زمین و آسمان است دوکدان با دال ابجد بر وزن دوستان صندوقچه و سبد کوچکی را
گویند که دوک و کرو همه ریسمان و پنبه گذارند و بعربی حفش خوانند و جمع آن احفاش است دوک ریسه
دوکی را گویند که بدان ریسمان طناب خیمه و امثال آن تابند دوکعبتین کنایه از آفتاب و ماه باشد دوکله دار
بضم کاف و ظهور رعنا کنایه از آفتاب و روز و شب و دو پادشاه جبار باشد دوکوشمال کنایه از زمانه بر
ظلم و ایام فقر و فاقه و افتادن بحادثه عظیمی باشد دوگوشی کلاهی را گویند که دو گوشه داشته باشد از دو طرف
چنانکه گوشها را بپوشاند و سبو و کوزه را نیز که دو دسته داشته باشد دوگوهر کنایه از عقل و روح است دول با ثانی
مجهول بر وزن غول دلو ابکشی را گویند و برج دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم باشد از دوازده برج فلکی و بمعنی
مکار و محیل و شلطاح و بی حیا و سفله هم هست و دول آسیا را نیز گویند و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی شکل که
آنرا از چوب سازند و در مرکز مخروط آن سوراخی کنند محاذی سوراخ سنگ آسیا نصب نمایند و بر در آن غله
سازند و تیر کشتی را نیز گفته اند و آن چوب بلندی باشد که در وسط کشتی بر پای کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم
آمده است چه کیسه و خریطه که بر میان بندند دولمیان خوانند و بضم اول و فتح ثانی پوست بیخ درخت زیتون
هندیست و در عربی جمع دولت باشد دولا با لام الف سبوی آب و شراب را گویند دولاب بر وزن دوشاب
بمعنی چرخ و آنچه در سیر و دور باشد و مخزن و گنجینه کوچک را نیز گویند و سودا و معامله و داد و ستد با خرطه را
نیز گفته اند و منسوب بآنرا دولابی خوانند. دولاب مینا کنایه از آسمانست دولابه بر وزن دو دلبه بمعنی
دولابست که چرخ انگشتی و گنجینه و مخزن کوچک باشد دولانه بفتح نون میوه ایست شبیه بسیب کوچکی و آنرا
در باغ و صحرا دو بهم میرسد و رنگش سرخ میشود و لذتش مانند آلوی رسیده و خوش میباشد و یکعدد خسته
و دانه دارد دولت بر وزن شوکت نقیض نکبت باشد و نزد محققین وارستگی از علایق و حصول مطالب
دارین که دنیا و آخرت است بود و نزد مجردین زن و قرض نداشتن و باشتهای خود خوردن
و خوابیدن باشد دولت خدائی بسکون فوقانی بمعنی دولتمندی باشد و کسی را نیز گویند که فیض او عام بود
و بجزم فوقانی هم درست است دولمیان کیسه و خریطه که از پوست و امثال آن دوزند دوله
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی دایره باشد و باد را نیز گویند و زلف معشوق را هم گفته اند و پیاله
و پیمانه شراب را نیز میگویند و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیاله گفته اند و در عربی بر وزن صدقه بخت و طالع
و بمعنی غالب شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی مکر و حیله را گویند و موریه و ناله سگ را نیز گفته اند و بمعنی دایره
هم هست و شکم آدمی و سایر حیوانات باشد و بمعنی پشته و بلندی هم آمده است و شخصی که خود را دانشمند
و صاحب کمال وانماید و آبخشانی نیز باشد و در عربی بمعنی مالداری و بی نیازی و مالی که دست بدست از هم بگیرند
و بمعنی گرد و خاک باشد دو نان گرم و سرد کنایه از آفتاب و ماه است دوم بر وزن هجوم نام درختی است
که مقل ازرق صمغ آن درخت است و بفتح اول هم آمده است دوویر با تحتانی مجهول بر وزن گزیر دبیر و نویسنده
و منشی را گویند و دوویر را از آن جهت میگویند که بدو هنر آراسته است یکی هنر فضل و دیگری هنر خط و دبیر
بمعنی هنر باشد دو هاروت کافر کنایه از چشمهای ساحر معشوق و کنایه از دو زلف جادوی محبوبان باشد
دو هندوی طفل کنایه از دو مردمک چشم باشد دوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی دغا باز و محیل
و حیله ور باشد دویت بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد دویت آشور میلی و چوبی که بدان
دوات مرکب را برهم زنند دویره بر وزن کبیره دوال و تسمه باشد که بدان قمار بازند دویک
بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از دم آخر مردن باشد دویل بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام

بیان بیستم در دال بی نقطه با های هوز

بمعنی مکر و حیله باشد و ابریشم کنده را نیز گویند که از پیله حاصل میشود که دو کرم در درون آن باشد بیان بیستم در دال
بی نقطه با های هوز مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت ده بفتح اول و سکون ثانی عدد دیست معین که بعربی عشره گویند
و امر معروف و نهی منکر را نیز گفته اند و بکسر اول معروفست که در مقابل شهر باشد و امر بدادن هم هست یعنی بده دهار بر وزن
بهار غار و دره و شکاف کوه را گویند و بمعنی فضل و دانش و بانگ و فریاد نیز گفته اند و باین معنی با زای نقطه دار
هم آمده است دهاز و دهاژ با زای هوز و زای فارسی هر دو آمده است بر وزن نماز بانگ و فریاد و نعره را
گویند و بکسر اول دره و شکاف کوه را و بمعنی اول و کسر اول و بمعنی ثانی بفتح اول هم بنظر آمده است دهاک
با همزه ممدوده بر وزن افلاک نام ضحاک معرب ده آکست و چون او بده عیب که زشتی پیکر و کوتاهی قد
و بسیاری غرور و نخوت و بی شرمی و بی حیائی و پرخوری و شکم خوارگی و بدزبانی و تظلم و تعدی و شتاب زدگی
و دروغ گوئی و بددلی باشد آراسته بود بدین نامش خواندند چه آک بمعنی عیب آمده است دهانیت بکسر نون
سفند سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد دهان دره بفتح دال و رای بی نقطه خمیازه را گویند و آن گشودن
دهانست بسبب کثرت خواب و بسیاری خمار کیف و کاهلی دهان ضیغم کنایه از نقطه اول برج اسدست ده
انگشت بردهان گرفتن کنایه از عجز و تضرع و زاری کردن و فروتنی نمودن باشد دهانه بر وزن بهانه زنگار
معدنی باشد و آن از کان مس حاصل میشود و رنگ آن بسبزی و طعم آن شیرین بتلخی مایل بود و دهنه فرنگ
همین است و آنرا در دواها بکار برند خصوصا بجهت دفع سموم و داروی چشم و بهترین آن از ملک
فرنگ آورند و لجام اسب را نیز گویند و هر چیز که شبیه بدهان باشد همچو دهانه خیک و مشک و امثال آن
ده پانزده داری یعنی زیب و فر و زینت و آرایش داری دهپنجی بر وزن شطرنجی زر قلب و ناسره را گویند
دهجه بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی بزبان دیلم رعیت و دهقان را گویند دهخدا بکسر اول کتخدا و ریش سفید
ده را گویند ده دار با دال ابجد بر وزن بسیار دارنده ده را گویند یعنی سر کرده رعایا و مزارع و بده
و بدار دهدله بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و لام مفتوح بیوفا و هرجائی را گویند و کسی را که هر دم
دل بدیگری بدهد و او را بوالهوس خوانند و نزد محققین آنکه هر لحظه اعتقادی و کیشی باشد و کنایه از مردم
شجاع و دلیر هم هست دهده بر وزن ابله زر بی عیب و خالص را گویند دهدهی بر وزن ابلهی بمعنی دهده
باشد که طلا و زر خالص بی عیب تمام عیار است دهر کاسه گردان کنایه از دنیا و روزگار و عالم سفلی باشد
دهرکه با کاف فارسی بر وزن معرکه مرد بسیار دلیر و شجاع باشد چه دهر بمعنی دنیا و عالم سفلی و نکوهی بمعنی
عیب گوئی و بدگوئی باشد دهره بر وزن بهره و [illegible] دسته دار دسته اش از آهن و سرش مانند داس
باشد و در غایت تیزی بود و بیشتر مردم گیلان دارند و بدان درخت اندازند و داس را نیز گویند و آن
افزاریست که بدان غله درو کنند و بعضی گویند دهره شمشیریست کوچک و دودمه و سر آن مانند سر
سنان باریک و تیز میباشد دهن صبح کنایه از روشنی صبح است ده سال با سین بی نقطه بر وزن ابدال
بمعنی کواکب سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد و بیونانی بزرگترین
موجه را گویند از موجهای دریا دهستان بر وزن دبستان نام شهری و مدینه ایست دهش بکسر اول و ثانی
و سکون شین قرشت بمعنی دادن و همت و بخشش و عطا و کرم باشد دهشت بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت
بمعنی یکجهتی و یکرنگی و یکتائی باشد دهقان پیر کنایه از شراب کهنه است دهقان خلد کنایه از رضوان
باشد که خازن بهشت است دهگان با کاف فارسی بر وزن و معنی دهقانست که زراعت کنند و مزارع
باشد و دهقان معرب آنست و مردم تاریخی و تاریخ دان را نیز گویند دهگانی بفتح اول بر وزن ارزانی

نوعی از زر باشد و آن در قدیم رایج بوده و بکسر اول دهقانی و زراعت کردن باشد دهل دریده کنایه از رسوا شده
باشد دهله بفتح اول بروزن مهله نوعی از خارست که بوته آن بزرگ و پهن و متصل بزمین می باشد و آنرا کون برون
جمن میگویند و مطلق پل را نیز گفته اند خواه از چوب و تخته و خواه از سنگ و آهک ساز نده و بعربی قنطره خوانند
دهلیزی بروزن شبخیزی کنایه از سخنان اراجیف و بیحاصل باشد دهم بفتح اول و سکون ثانی و میم درختی بود
غارست و آنرا بعربی شجر الغار گویند و آن چوبی است که چون بسوزند بوی خوش از آن آید ده مرده گوی بمعنی
پرحرف و بسیار گوی باشد ده مست با میم بروزن یکدست نام درختی است که بعربی غار گویند و چون بسوزانند
بوی خوش دهد و در بهار و زمستان سبز میباشد اگر شاخی از آن در اراضی و باغ دفن کنند آفتی که از اراضی
و سماوی بهم رسد بر آن شاخ رسد و آن باغ و اراضی محفوظ باشند و بعضی گویند بار درختیست و آنرا زغار
میگویند و معنی ترکیبی آن ده نفر مست باشد و عربان سکران خوانند ده مسکن ادریس بکسر اول و تای کنایه از
بهشت عنبر سرشت است دهناد با نون بروزن بغداد بمعنی نظام و نسق باشد دهن دره بفتح اول
و ثانی و دال و رای بی نقطه مخفف دهان دره است که خمیازه باشد دهن دریده کنایه از هرزه چانه و یاوه
گوی و زهره دار و بی حیا و بی شرم را نیز گویند دهنه بفتح اول و ثانی و نون بمعنی دهانه است که زنگار
فرنگی باشد و آن سنگی است سبز رنگ مشهور بدهنه فرنگ و آنرا از کوههای مشرق آورند و آن نحاسی
هم میباشد و بطعم شیرین بتلخی مایل است و مرتب آن دهنج باشد گویند اگر کسی را زهر داده باشند بخورد دفع
زهر کند و اگر زهر نخورده باشد بخورد هلاک شود و دهنه و لجام اسب را نیز گفته اند ده نه بفتح اول و ضم
ثالث و ظهور های ثانی و رابع زیور و آرایش را گویند و آنرا هر هفت نیز خوانند و بمعنی نقصان کردن هم هست و هر
دو چیز را نیز گویند در کیفیت و کمیت نزدیک بهم باشند و عدد نود هم هست که در عربی تسعین خوانند
ده و دار بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بروزن سه و چار بمعنی دار و گیر و گرد فر باشد دهون بفتح اول بروزن
زبون بمعنی حفظ و یاد و در حفظ داشتن و چیزی را از بر خواندن باشد ده هزار با زای چهارم است از جمله هفت
بازی نرد که باد و هزار اشتهار دارد ده هزاران بمعنی ده هزار است که بازی چهارم از نرد باشد و آزاد و هزار
هم میگویند لیکن غلط است ده هفت بروزن زربفت نام درمی و زریست که در قدیم رایج بوده دهید
بروزن کلید امر بدادن باشد یعنی بدهید و امر بزدن هم هست یعنی بزنید ده و بید بفتح اول و سکون ثانی
و تحتانی بواو مجهول رسیده و بای فارسی مفتوح بدال ابجد زده امر معروف و نهی منکر را گویند ده بوده
بروزن افزوده بمعنی عشر باشد که ده یک است بیان بیست و یکم در دال بی نقطه با یای حطی مشتمل بر یکصد لغت
بیان بیست و یکم در دال بی نقطه با یای حطی
دی بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی است که تدبیر امور و مصالح و ماه و روز دی بمهر و دیبادین و دیباذر بدو
متعلق است و نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جدی که اول زمستان
باشد و نام روز هشتم از هر ماه فارسی و درین روز از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید کنند و بکسر اول روز
گذشته را گویند دیاقوذا بفتح اول و ثانی با الف کشیده و قاف بواو رسیده و ذال بی نقطه بالف کشیده
بلغت یونانی شربت خشخاش را گویند که از پوست خشخاش پخته باشند نه از تخم آن دیانوش با نون بروزن
قبا پوش نام مهتر دزدی باشد که در ایام وامق و عذرا در خشکی و دریا دزدی و راهزنی میکرده
و بعضی گویند نام شخصی است عذرا را بفروخت دیب بکسر اول بروزن زیب بندری باشد از بنادر هندوستان
و در ترکی بیخ و بن هر چیز را گویند دیبا بروزن زیبا قماشی باشد از ابریشم الوان و کنایه از دیدار خوبان هم هست
دیباجی بروزن بتماجی دیبا باف را گویند یعنی هرچه از دیبا بافته شده باشد دیبادین بفتح اول و دال ابجد

بروزن شرم آگین نام فرشته ایست و یکی از نامهای الهی هم هست و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی درین
روز از دی ماه مغان جشن سازند و عید کنند و نیکست درین روز دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین
و از حق تعالی فرزند خواستن دیباذر بفتح اول و ذال نقطه دار بروزن سوداگر نام روز هشتم از هر ماه شمسی
و درین روز از ماه دی که دی ماه باشد فارسیان عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمولست
و نام ملکی است که امور و مصالح این روز بدو تعلق دارد نیکست درین روز صدقه دادن از بهر تندرستی
خود و فرزندان دعا کردن دیبال بروزن تمثال نام شخصی است و دیبال بود که قصبه ایست در ملک
پنجاب او بنا کرده دیباوند بروزن خوبشاوند طهموس دیوبند است و معنی آن تمام سلاح باشد دیباه بروزن
نوعی از قماش گرانمایه است دیبای پخته در پخته دیبائی را گویند که تار و پودش هیچیک خام نباشد
دیبدار بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بروزن بیشکار درختی است که آنرا شجرة الله و شجرة الجن خوانند
و آن صنوبر هندیست و آنرا دیودار نیز گویند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند دیبدین
بفتح اول بروزن سرزمین نامیست از اسمای الهی و نام فرشته هم هست و نام روز بیست و سیم باشد از هر ماه شمسی
و درین روز از دی ماه مغان عید کنند و جشن سازند نیکست درین روز دعا کردن و از خدای تعالی فرزند
خواستن و بعضی گویند نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی والله اعلم دبیرجاس با رای بی نقطه و جیم بالف
کشیده و سین مهمله و حرکت مجهول بلغت یونانی نوعی از مرقشیشا باشد دی بمهر بفتح اول و کسر میم و سکون های و رای
قرشت نامیست از نامهای الهی و نام فرشته هم هست و نام پانزدهم بود از هر ماه شمسی مغان این روز را
از ماه دی مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و صورتی از گل یا از خمیر نان بسازند و در راهگذر
نهند و تعظیم کنند چنانکه ملوک و سلاطین را میکنند و بعد از آن بسوزانند و نظام فریدون درین روز
یعنی درین روز از شیر باز شده و درین روز برگاو نشسته و درین روز از ایران بیرون
رفت گویند در شب این روز هر که سوسن دود کند تمام سال بفراغت گذرانند و از قحطی و درویشی ایمن باشد
و هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمام سالی از آزار باشد و براحت بگذرانند درین روز نیکست صدقه
دادن و نزد ملوک و مهتران و بزرگان رفتن دیبه با ظهار های هوز مخفف دیبا است که نوعی از قماش ابریشمی
گرانبها باشد معرب آن دیبق است دیبه خسروی با خای نقطه دار و سین بی نقطه بروزن جیفه دنیوی نام گنج دیبه
است که گنج سیم از گنجهای خسرو پرویز باشد دیجور بفتح اول و ضم جیم بروزن طیفور شبی را گویند که بغایت سیاه
و تاریک باشد دیدا بفتح اول بروزن شیدا بمعنی ناپیدا و گم شده باشد دیدار بروزن دیوار ترجمه رویت است
و بمعنی رخ و روی و چهره باشد و بمعنی رخ نموده و دین هم هست و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و بینایی
و قوه باصره را نیز گفته اند و بمعنی پیدا و پدیدار هم آمده است دیدبان با بای ابجد بروزن ریسمان شخصی را گویند که بر جای
بلندی مانند سر کوه و بالای تیر کشتی نشینند و هرچه از دور ببینند خبر دهند و او را بعربی ربیئه خوانند دیده
با اول بثانی رسیده و فتح ثالث چشم را گویند و بعربی عین خوانند و بعضی مردمک چشم را گفته و بمعنی مرئی و مشاهده
شده باشد و درخت بلند و کوه بلندی را نیز گویند که دیده بانان بر بالای آن نشسته نگاه کنند و ماضی دیدن هم هست
یعنی پیش ازین دیده بود و بمعنی دیدبان هم آمده است دیده بان بروزن بی زبان همان دیدبانست که بعربی
ربیئه خوانند دیده بان عالم کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه باشد دیده بان فلک کنایه از کوکب زحل است که در فلک هفتم میباشد دیده بان کبود حصار کنایه از زحل است
و هر یک از کواکب سبعه سیاره را نیز گویند دیده برداشتن کنایه از منتظر بودن و انتظار کشیدن باشد

دیده پشت بضم بای ابجد باشد بمعنی سفلی است که سوراخ مقعد باشد **دیده دار** بر وزن کیسه دار بمعنی دیده بان است و او شخصی باشد که بر جای بلندی نشیند و آنچه از دور ببیند خبر دهد **دیده کافوری** کنایه از نابینا باشد **دیده گاو** گلی که آنرا گاو چشم گویند و نوعی از سلاح و جامه باشد که در روز جنگ پوشند و نام نوعی از انگور هم هست و ستاک درخت را نیز گویند و او یکی از منازل قمرست و بعربی عین الثور خوانند **دیده گاه** با کاف فارسی بر وزن نیمه راه جای نشستن دیده بان باشد **دیده کنان** بضم کاف و نون بالف کشیده بنون دیگر زده کنایه از نگاه کردن و تامل نمودن در کاری باشد **دیده گه** بفتح کاف فارسی بر وزن نیمه ره مخفف دیده گاه است که جای نشستن دیده بان باشد **دیده ور شدن** کنایه از رسیدن بچیزها باشد چنانکه هست و نظر انداختن چنانکه باید **دیر** بفتح اول بر وزن غیر معبد رهبانان را گویند و بکسر اول بمعنی دورست که نقیض نزدیک باشد و مدت متمادی را نیز گفته اند که در برابر زود باشد **دیر باز** با بای ابجد بر وزن بیشوار بمعنی درازست که در مقابل کوتاه باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند **دیر تنک** بفتح اول و تای قرشت و سکون نون و کاف کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد **دیر رند** بفتح اول و کسر هر دو رای بی نقطه دیر تنکست که کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دیر زی** بکسر اول و زای هوز یعنی بسیار بمان و زندگانی کن و نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی **دیر سپنجی** کنایه از دنیاست زیراکه آن مانند سپنج است که خانه عاریتی است بقا و ثباتی ندارد **دیر شدن** بکسر اول کنایه از مردن و فوت شدن باشد و کنایه از دور رسیدن هم هست **دیر مکافات** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دیر مینا** کنایه از فلک است **دیرند** بر وزن ریوند بمعنی دیر بازست که دراز و مدت درازی زمان که دنیا و مقدار حرکت فلک اعظم باشد هم آمده است و تعویذ و بازو بند را نیز گویند **دیرنده** بر وزن گیرنده بمعنی دیرندست که مدت دراز و زمان عالم باشد **دیز** بکسر اول و سکون تای مجهول و زای نقطه دار رنگ و لون را گویند عموماً چنانکه اسب سیاه خسرو پرویز را شبدیز میگفته اند یعنی شبرنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری بسیاهی مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسب و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیگ و پاتیل مسین باشد و نوعی از ساغرست که در چشم دمار کشیده کشند و چنبر دایره و غربال و پرویزن را نیز گویند **دیزندان** بر وزن بی دندان سه پایه آهنی باشد که دیگ مسین را بر بالای آن گذارند و طعام پزند **دیزه** بر وزن ریزه بمعنی دیزست که رنگ و لون سیاه و قلعه و حصار باشد و اسب و استر و خری را نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده و الاغ و چارپایی که رنگ آن بسیاهی و سبزی مایل بود **دیس** بیای مجهول بر وزن کیس همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد و بهندی بمعنی روزست که بعربی یوم خوانند و ملک و ولایت را **دیسقوریدوس** بکسر اول و ضم قاف و سکون ثانی و ثالث و خامس که واو باشد و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و دال ابجد بواو کشیده و بشین دیگر زده نام حکیمی است از حکمای یونان گویند نباتات و رستنی را بسیار خوب شناختی **دیسناو** با نون بالف کشیده بر وزن پیچ ساو نام کتابی است از تصانیف مزدک در اثبات مذهب خودش **دیسه** بر وزن کیسه بمعنی شخص باشد **دیش** با تای مجهول بر وزن ریش بمعنی داد و دهش باشد و امر از دادن هم هست یعنی بده دهش **دیف رخش** با فا و رای بی نقطه بر وزن فیض بخش نام نوایی است از موسیقی **دیفروجاس** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و جیم بالف کشیده و بسین مهمله زده بلغت یونانی نوعی از مرقشیشاست و آن معدنی و غیر معدنی میباشد و معدنی گلی باشد بسیار سخت و صلب مانند سنگ و آنرا از جزیره قبرس از درون چاهی بر می آورند و غیر معدنی را از مس و نقره و طلا میگیرند و آن چنان باشد که چون طلا و نقره و مس را بگدازند قدری آب بر آن ریزند و از بوته برآورند ثفلی که در ته بوته مانده باشد

مرقشیشاست و آنرا دیفروجس بحذف الف نیز گفته اند چون آنرا سحق کنند و بر موی غلیظ افشانند رقیق و نرم گرداند **دیک** بکسر اول و سکون تای معروف و کاف فارسی بمعنی دی باشد که روز گذشته است و بعربی خروس را خوانند و با تحتانی مجهول ظرفی که در آن چیزی پزند و توپ بزرگ را نیز گویند که بدان گلوله بر قلعه زنند **دیک افزار** افزار دیک را گویند یعنی آنچه در دیک طعام ریزند از نخود و کشمش و بادام و فلفل و دارچین و قرنفل و زیره و مانند آن و بعربی تابل خوانند و جمع آن توابل است و دیک را نیز گفته اند **دیک اوزار** با واو بر وزن و معنی دیک افزارست که نخود و کشمش و بادام و دارو دی گرم و دیگ بزرگ باشد **دیک پایه** بمعنی دیکدان و پایه آهنین باشد **دیک بر دیک** بکسر اول و سکون کاف آخر بر وزن پیچ بر پیچ مرکب موش ساخته را گویند و آنرا از زرنیخ مصعد سازند و از جمله سمیات است و بفتح اول نیز گفته اند **دیکدان سرد** بفتح سین و سکون را و دال بی نقطه کنایه از مردم بخیل و خسیس باشد **دیل** بر وزن فیل بمعنی نقطه است که طرف خط باشد چه تعریف نقطه بطرف خط کرده اند و دل را نیز گویند که بعربی قلب خوانند و محوط را نیز گفته اند که شبها گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان در آنجا باشند **دیلم** با اول بتحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهریست از گیلان و موی مردم آنجا پیچیده و مجعد میباشد و بیشتر حربه ایشان تبر هیزم شکنی و زوبین است که نیزه کوچک باشد و در عربی سختی و محنت روزگار و زمانه را گویند و جایی را نیز گفته اند که مردمان و موچکان در آنجا جمع شوند **دیلمان** بر وزن بی زبان بمعنی دیلم است که شهری باشد از گیلان **دیلمک** با اول بتای مجهول کشیده و سکون ثانی و میم مفتوح بکاف زده جانوریست شبیه بعنکبوت و لعاب او مهلک میباشد و او را بعربی رتیلا خوانند و بفتح ثالث تصغیر دیلم است **دیم** بسکون ثانی بر وزن جیم روی و رخساره باشد و بعربی خد گویند و نوعی از چرم هم است که بتازی ادیم خوانندش و بفتح ثانی در عربی جمع دیمه است که باران سخت باشد **دیماس** بر وزن دیواس ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر گردیدنست **دیماطی** با طای حطی بر وزن میقاتی بخار سوخته را گویند که از برف بهم میرسد و بر جاها منجمد گردد گویند سوخته آن سیماب را منعقد گرداند و بعضی گویند دیماطی نوعی از سنگ است که در دریا میباشد **دیماوند** بفتح واو و سکون نون و دال نام کوه دماوندست **دیمر** بر وزن دیگر بمعنی دیم است که رخساره باشد و بعربی خد گویند **دیموند** بر وزن دلپسند مخفف دیماوندست که نام کوه دماوند باشد **دیمه** بکسر اول بر وزن نیمه روی و رخساره باشد و بفتح اول بمعنی روشنی و ضیا بود و غله را نیز گویند که با آب باران حاصل میشود و بمعنی باران و شبنم هم آمده است و بعضی گویند بمعنی باران عربی است **دیمیاد** با یای حطی بر وزن دیوزاد کبر و غرور و نفس را گویند و آن آنست که احوال خانه خسیسه را در نظر نیاورد و بر بذل آن قادر باشد **دیمین** بکسر اول و یای مجهول بر وزن سیمین جلبک بازی را گویند و آن دو چوب است یکی بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و اکثر طفلان بدان بازی کنند و بفتح اول هم بنظر آمده است و آنرا دمین چوب هم میگویند **دین** بکسر اول بر وزن سین نام فرشته ایست که بمحافظت قلم مامورست و نام روز بیست و چهارم بود از ماههای شمسی نیک است درین روز فرزند بمکتب فرستادن و نکاح کردن و در عربی بمعنی راه و روش و کیش و عادت و فرمان برداری و شان و شوکت و مرتبه و مالک و پادشاه باشد و بفتح اول هم در عربی قرض و وام را گویند **دینا** بر وزن بینا نام خواهر یوسف علیه السلام است و بمعنی داور و داوری و فیروزی نوشتن هم آمده است **دینار** بر وزن بیمار زر سرخ را گویند و تمام بمعنی مبهم هم هست چه تمام پنجاه نبود که جهش باشد و دیرینه بزرگی است چه باز بسیار بزرگ را با و نسبت دهند و باز دینار گویند و بعضی گویند

دینار نوعی از بازست و آن بسیار اصیل و کم یاب می‌باشد و برخلاف بازهای دیگر پر دو مردمک چشم او بجز
سیاهی هست در غایت نزاکت و تخم گشنیز را گویند بسریانی دینار را هم گویند **دینار اشمر** دینار اشمر صراف را
گویند **دینار رویه** با رای بی نقطه بواو کشیده و فتح یای حطی بسریانی گیاهی ست دوایی و برگ آن بکرفس ماند
و آنرا بشیرازی آهو دوستک خوانند **دیناری** بر وزن بیماری جنسی از جامهٔ ابریشمی و نوعی از شراب
لعلی باشد **دین پژوه** بکسر بای فارسی و زای فارسی بواو کشیده بهاژده و نام روز پانزدهم است از هر ماه
ملکی و بضم بای فارسی هم هست **دین پژه** بضم با و زای فارسی و سکون ها مخفف دین پژوه است که نام روز
پانزدهم باشد از هر ماه ملکی **دینسافوس** بکسر اول و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و فای بواو رسیده
و بسین دیگر زده بلغت یونانی نوعی از خار باشد و برگ آن ببرگ کاهو میماند و آنرا بشیرازی طوسک
خوانند و چون از هم بشکافند کرمهای کوچک از میان ساق و برگ آن بر آید و آنرا بتازی حس الکلب
گویند و شت الراعی همانست اگر گل و شکوفهٔ آنرا بکوبند و بر سر گوسفند بمالند در حال به شود و بر
موضعی که خواهند ببرند ضماد کنند بی حس گرداند **دیو** با اول بتای مجهول رسیده بواو زده معروفست و آن نوعی
از شیاطین باشد و گمراه و کج اندیش و کج طبع را نیز گویند و کنایه از مردم پهلوان و دلیر و شجاع
باشد و نوعی از جامهٔ پشمینه است بسیار درشت که در روزهای جنگ پوشند و کنایه از آب
هم هست که بعربی فرس خوانند و کنایه از قهر و غضب هم نوشته اند **دیوار خانه روزن شدن** کنایه از خراب
شدن خانه باشد **دیوارگر** دیوار ساز و گلکار و بنا را گویند **دیوار کوتاه دیدن** کنایه از عاجز و زبون
دیدن باشد **دیوابست** بکسر همزه و بای فارسی و سکون واو و سین و فوقانی دوایی است که آنرا اندقوقو
گویند و بر کلف و بهق مالند نافع باشد و اگر طفلی دیر بحرکت آید چون برو مالند زود حرکت کند
دیوال بالام بر وزن و معنی دیو دیوارست چه در فارسی را و لام بهم تبدیل می‌یابند **دیوانه رو** بفتح
رای قرشت شخصی را گویند که مانند دیوانها سلوک کند و براه رود **دیوپا** بتای مجهول و بای فارسی بالف
کشیده عنکبوت را گویند و نام گیاهی هم هست که آنرا آندقوقو و حندقوقی و دیو پای نیز گفته اند بیای
تحتانی آخر **دیوباد** بتای مجهول و بای ابجد بر وزن دیوزاد بمعنی گردباد است و باد تند را نیز گویند که
هوا را تاریک سازد و جنون و دیوانگی را نیز گفته اند **دیوبند** بتای مجهول و بای ابجد بر وزن
ریشخند نام روز شانزدهم باشد از هر ماه ملکی و لقب قارن برادرزادهٔ جمشید هم هست چه او را
قارن دیوبند میگفته اند و طهمورث و جمشید را هم میگویند و نام دارویی هم هست **دیو جامه** بتای
مجهول نوعی از جامهٔ پوستین باشد که آنرا وارونه پوشند تا پشمهای آن بر بالا آید و بر کنار آن
بند کنند و پشمها بشکار کبک روند و بعضی گویند جامه باشد از پلاس کهنه که در روزهای جنگ پوشند
و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند و بهادران و پهلوانان در روز معرکه بر دوش اندازند **دیوجان** بتای
مجهول و جیم بر وزن ریسمان مردم پیر و سالخورده باشد و شیطان صفت و بدنفس را نیز گفته اند و کنایه
از سخت جان و بی رحم و دلاور هم هست **دیوچه** بتای مجهول و فتح جیم فارسی جانوریست مانند موریچه
و در زمین نمناک میباشد پشمینه و موینه را تباه سازد و ضایع کند و بعربی ارضه گویند و زلو را
نیز گفته اند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضا بچسبانند خون فاسد را بمکد اگر زلو را خشک
کرده در شیشه‌گرخانه بخور کنند هر شیشه که در آنجا باشد بشکند و گیاهی هم هست که آنرا زرول
خوانند بفتح زای نقطه دار و چوبی که بدان انبار خار رانند **دیوخار** با خای نقطه دار بر وزن نیشکار

درختی است پرخار و آنرا اسفند خار و خفجه گویند و بعربی عوسج خوانند **دیودار** بتای مجهول بر وزن
بیلدار نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هندی را نیز گویند و بعربی شجرة الجن خوانند و در اختیارات شجرة الله
نوشته اند و بعضی گویند درختی است مانند درخت کاج و شیره دارد که علاج لقوه میکنند و مردم دیوانه و مصروع
نیز گفته اند **دیودارو** با اضافهٔ واو در آخر همان دیودارست که درخت کاج مانند باشد و شیرهٔ آن علاج
استرخای اعضا کند **دیودل** بتای مجهول بر وزن شیردل مردم شجاع و دلیر و دلاور باشد و مردم سیاه
دل و تیره دل و سخت دل و بی رحم را نیز گفته اند **دیو دولت** بتای مجهول بر وزن و معنی تیز دولت باشد
و تیز دولت شخصی را گویند که دولت او را بقائی نبود و زود زوال پذیرد و بر طرف گردد و بکسر ثالث
کنایه از دشمن دولت و مدبر و زود زوال باشد **دیو دید** کنایه از دیوانه و مجنون باشد **دیو دیم** بکسر ثالث کنایه
از شیطان لعین است **دیور** بر وزن زیور صاحب خانه و سرای را گویند و بهندی برادر شوهر باشد **دیو رخش**
بر وزن فیل بخش دیف رخش است که نغمه باشد از موسیقی **دیوزای** با زای هوز بر وزن فیل پای کنایه
از مردم غصه ناک و غضب آلود باشد **دیوسار** با سین بی نقطه بر وزن نیشکار بمعنی دیو مانند است چه
سار بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد و کنایه از مردم بدخو و زشت رو هم هست و شخصی را نیز گویند که از و اعمال
ناشایسته سر زند و شخصی که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه‌ایست درشت و خشن که در روزهای
جنگ پوشند و نیز پشمها بجهت شکار کردن کبک در بر کنند **دیوسپست** بمعنی دیو اسپست است که
آنرا اسپند قوقی خوانند کلف و بهق را ضماد آن نافع است **دیوسپلت** بکسر رابع و سکون بای ابجد و لام مفتوح
بفوقانی زده گیاهی است که آنرا بعربی خذراف گویند و با بای فارسی هم بنظر آمده است **دیوسپید** بتای
مجهول و کسر ثالث معروفست و او پهلوانی بود مازندرانی که رستم زال او را کشت **دیو سوار** کنایه از اسب
سوار باشد **دیو غول** با غین نقطه دار بواو رسیده و بلام زده گرهی باشد که در گردن و گلو و اعضای آدمی
بهم میرسد و درد نمیکند و آنرا بعربی سلعه گویند و غول بیابان را نیز گفته اند **دیو غولی** با تحتانی در آخر بمعنی
دیوغولست که سلعه باشد **دیوک** بتای مجهول و فتح ثالث بر وزن زیرک جانوریست که چوب عمارات
و پشمینه و آنچه بر زمین افتد بخورد و ضایع کند بعربی ارضه خوانند و زلو را هم گفته اند و آن کرمی باشد
سیاه رنگ که خون فاسد از بدن آدمی بمکد و مصغر دیو هم هست و بضم ثالث نیز بنظر آمده است **کلوج**
بضم کاف و لام بواو کشیده و بجیم فارسی زده طفل مصروع و کودک جن گرفته را گویند **دیوکلوج** کلوجهای
بزرگ را گویند که در وقت شیار کردن از زمین برخیزد و باطراف ریزد **دیوگندم** بر وزن دیو مردم
نوعی از گندم است که هر دو دانه در یک غلاف میباشد و بعضی خوشهٔ بزرگ بی دانه را گویند **دیوگیر**
بتای مجهول بر وزن شیرگیر کسی را گویند که او را جن گرفته باشد یا کسی که دیو را بگیرد و نام شهریست در ملک
دکن و در این زمان بدولت آباد شهرت دارد **دیوگیری** نوعی از قماش باشد که در دیوگیر میبافند
که آن دولت آباد است **دیولاخ** با لام بالف کشیده بخای نقطه دار زده جا و مقام دیو را گویند چه لاخ
ورود لاخ و کلمهٔ لاخ بغیر از این سه موضع جایی دیگر بنا داده است و صحرا و خارستانی را نیز گویند که
از آبادانی دور باشد و جایگاه خراب و خرابه و چراگاه دور را نیز گفته اند و سر در سیر را هم میگویند **دیومردم**
در اصطلاح بمعنی جن و مردم مفسد و منافق باشد و نوعی از حیوان هم هست که بعربی نسناس گویند **دیو**
مشنگ بفتح میم و شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی ماش و مشنگ است و آن نوعی از حبوب باشد
که چون پوست آنرا بکنند بعدس مقشر ماند **دیوند** بر وزن زیوند نام دارویی است دوایی **دیوه** بر وزن

میوه کرم پیلهٔ ابریشم را گویند دیو هفت در کنایه از اقالیم سبعه است دیو هفت سر کنایه از شب است که
بعربی لیل خوانند باعتبار هفت اقلیم و کرهٔ زمین را نیز گفته اند باعتبار اینکه هفت ساعت میشود و طبقهٔ هفت
دیو بافونیطس بیونانی درو ایست که آنرا الوف گویند و بیخ آنرا بعربی اصل الالوف خوانند دیمول با اول بتحتانی
مجهول رسیده و دهای بواو کشیده بلام زده بمعنی آخر و لهول است که تاج مرصع باشد دیهیم بکسر دال بروزن
تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهانست و بمعنی تخت و چارباش و چتر هم گفته اند و بعضی گویند دیهیم افسری
بوده که آنرا در قدیم بجهت تیمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند و کلاه مرصع را نیز گویند

در حرف ذال

ذال نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر سیزده لغت ذاقنو بداس بکسر قاف و نون بواو رسیده و سر بای ابجد و دال
بی نقطه بالف کشیده و بسین مهمله زده لغتی است یونانی یعنی مانند غار و آن داروی است و گویند نوعی از مازریونست
و برگ آن بهمن می ماند ذاقی بروزن ساقی بیونانی درخت غار را گویند و آن درختی است که برگش از برگ
بید درازتر و از برگ مورد بزرگتر و نرمتر و سفیدتر میباشد و میوهٔ آن از فندق کوچکتر و از نخود بزرگتر است
اسهال صفرا را نافع بود و یکنوع از آنرا ذاقی الاسکندری خوانند ذبل بکسر اول و سکون بای ابجد و لام
پوست لاک پشت هندی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت دریائی است خاکستر آن با سفیدهٔ تخم
مرغ شقاق را نافع است ذرخش بروزن و معنی درخش است که برق و تابیدن و روشنی باشد ذرع
بروزن سرع کنار و گوشهٔ کشت و زراعت را گویند و در عربی بمعنی گز باشد و آن چوبی است که چیزها بدان
پیمایند ذریس با سین بی نقطه بروزن حریص بلغت اندلس تیهو را گویند و آن پرنده ایست مانند کبک
لیکن از کبک بزرگتر است ذفکر با کاف بروزن کفتر تخم کرفس کوهی است و آنرا بیونانی فطراسالیون خوانند
ذکر بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است و بعربی نیز همین
معنی دارد و نوعی از داء الصلیب هم هست و آن نر و ماده می باشد و بعربی ورد الحمیر خوانند و آن گیاهی است دوائی
ذکران مرتوما بکسر نون روز سیم تموز ماه باشد و ذکران بمعنی یاد کردن و مرتوما نام دانشمندی بوده است
بلغت سریانی و آن چنانست که چند موبد بوده اند که هر یک چند روز را از روزهای دیگر افضل میدانسته اند
و مردمان در عبادتخانهای خود در روزهائی که منسوب بهر یک از ایشان بوده ایشانرا یاد میکرده اند
تا نوبت بذکران دیگری برسد و هر مولودی که در آن متولد میشد بنام آن موبد میکردند و در آن
روزها جشن مینموده اند و مرتبهٔ ذکران از مرتبهٔ عید فروتر است ذورق با واو و را و قاف بحرکت
مجهول طعامی است که آنرا از آرد گندم پزند ذوکش بروزن موکش تندخو و بدخلق را گویند ذیابطس
بکسر اول و تحتانی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین بی نقطه بیونانی کونتی است
که آنرا اسلس البول گویند ذی تنوس با اول بتحتانی رسیده و ضم فا و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده نام
مردی بوده رامشگر در خدمت فلقراطشاه گفتار دهم از کتاب برهان قاطع در حروف رای بی نقطه
با حروف تهجی مشتمل بر بیست و سه بیان و محتوی بر پانصد و هشتاد و سه لغت و کنایت بیان اول در رای بی نقطه
با الف مشتمل بر یکصد و نه لغت و کنایت رابو با بای ابجد بواو کشیده نام گلی است از گلهای بهاری راتیانج
بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه
نوع است یکی روان که منعقد نشود و نوع دیگر صلب بسته باشد و نوع سیم صلب است لیکن آنرا باتش پخته
باشند و این نوع را قلقونیا گویند و بشیرازی زنگباری خوانند راتینج با فوقانی بتحتانی کشیده و نون مفتوح
بجیم زده بمعنی راتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد گویند رومی است راح بسکون حای بی نقطه نام نوائی

از موسیقی

از موسیقی و در عربی یکی از نامهای شرابست راخ بروزن شاخ غم و اندوه بسیار را گویند راد بروزن
شاد کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را
نیز گفته اند و بمعنی سخن گوی و سخن گزار و قصه خوان هم هست رادبوی با بای ابجد بروزن ماه روی چوب
عود را گویند رادمنش بفتح میم و کسر نون و سکون سین قرشت کریم الطبع و سخاپیشه را گویند راز بروزن
فاز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد و رنگ و لون را نیز گویند و امر برنگ کردن هم هست
یعنی رنگ کن و خارپشت را نیز گفته اند و آن جانوریست معروف و بمعنی تنور بزرگ سرخ هم آمده است و بنا
و گلکار را نیز گویند و بعربی طیان خوانند و بعضی گفته اند راز در عربی گلکار است و بزرگ بنایان باشد و بعضی گویند
رازی معرب رازست چنانکه بازی معرب بازو نام قریه ایست نزدیک بشیراز و نام پادشاه
زاده هم بوده است گویند او را برادری که ری نام داشت بهر دو باتفاق شهری بنا کردند چون با تمام رسید
میان ایشان در تسمیهٔ آن مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که مسما بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت
رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم شهر را بنام راز چنانچه حالا نیز شهر را ری میخوانند و اهل شهر را
رازی میگویند راز بسکون زای فارسی قبه و توده و خرمن غله پاک نکرده را گویند رازبان بروزن بادبان
بمعنی صاحب راز باشد و کسی را نیز گویند که سخن ارباب حاجت را بعرض سلاطین رساند راز دل آب
کنایه از رطوبت و برودتی بود که در جوهر آبست و آن باعث برآمدن و نموی نباتات میشود و عکس را
نیز گویند که در آب افتد و مطلق رستنی و سبز شدنی و روییدنی را نیز گفته اند رازقی بروزن عاشقی
نوعی از انگور است که دانهای آن کوچک میباشد و بعضی گویند تخم کتانست و از آن روغن گیرند
و بعضی دیگر گویند سوسن سفید است و دیگری میگوید رازقی زنبق سفید است راز نهان خاک کنایه از
نباتاتست که بتدریج از خاک برمی آیند رازه بروزن تازه بمعنی رازست که پوشیده و پنهان و نهفته
و اسرار دل باشد رازیام با میم بروزن و معنی بادیانست که رازیانه باشد و معرب آن رازیانج است که
آدم علیه السلام نقل کرده اند که هرکس از اول حمل روزی که آفتاب ببرج حمل آید هر روز یکدرم
رازیانه با یکدرم دیگر قند سفید سفوف سازد و مداومت کند تا روزی که آفتاب ببرج سرطان
آید در این سه ماه قطعا مریض نشود و آن بستانی و صحرائی و شامی میباشد و رازیانهٔ شامی انیسونست
و بعضی گویند انیسون رازیانهٔ رومی است و بعضی دیگر گویند هر دو یکی است و انیسون است راس بروزن
طاس بلغت زند و پازند راه و جاده را گویند که بعربی طریق و صراط خوانند راست بروزن ماست نقیض
کج و ضد دروغ باشد و نام مقامی است از موسیقی و بمعنی تمام و مساوات هم آمده است راستا بروزن
پارسا بمعنی راست باشد که نقیض کج است و راه را نیز گویند که بعربی صراط خوانند راستاد بروزن بامداد وظیفه
و راتبه را گویند راست بود با بای ابجد بواو رسیده و بدال بی نقطه زده موجود حقیقی را گویند که ذات باری
تعالی باشد جل جلاله راست خانه کنایه از شخصی است که با همه کس از قرار راستی و درستی و امانت و دیانت
معاش کند راست خدیو اشاره بباری تعالی است عز شانه راست روش بفتح را و سین قرشت و سکون
واو و نون وزیر بهرام گور بود و ظلم بسیار میکرد بهرام از قصهٔ شبان و سگ خاین متنبه شده او را سیاست
بلیغ فرمود راست ساز با سین بی نقطه بروزن مار نشست باز نوعی از فنون سازندگی و صفتی از صفات
سازهای ذوی الاوتارست راسته بروزن خاسته آنکه همه کارها را بدرست کند و راه هموار را گویند
راستین بروزن آستین بمعنی حقیقی و واقعی باشد راستینه بروزن ماستینه بمعنی راستین باشد که حقیقی

حقیقی است راسخت بضم ثالث و سکون خای نقطه دار و تای قرشت مس سوخته باشد و آن را روی سوخته
نیز گویند و معرب آن رسختج است بهترین آن مصری باشد و طبیعت آن گرم است در سیم راسن بر وزن
دامن نام درخت بیل گوش است و آن زادروی باشد نافع جمیع امراض و دردها خصوصاً دردهایی که از رطوبت
و سردی بود و گزندگی جانور را نیز سود دارد و آن را قسط شامی و زنجبیل شامی نیز گویند و عرب ساهمانست
بیخ آن را اصل الراسن و تخم آن را حب الراسن خوانند و بعضی گویند نباتی است که بوی آن ببوی سیر میماند و بعضی
دیگر گویند علفی است که ترکان آن را اجی گویند راسو بر وزن ماز و جانوریست که آن را موش خرما گویند
و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون وی را پر از گشنیز کنند و خشک سازند خوردن قدری از آن گزنده
باشد بیرون آورند و بر بازوی راست زن ببندند و با او جماع کنند آبستن گردد و گویند طعامی که زهر
داشته باشد همین که ببیند مویهای خود را راست کند و بفریاد آید اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر طلا
کنند نافع باشد راش بر وزن ماش بوده و انبار غله باشد و از کاه بر آورده را گویند راطینی بکسر
طای حطی و نون و سکون هر دو تحتانی بلغت یونانی مطلق صمغ را گویند خواه مصطکی و خواه کندر و خواه کتیرا و
مانند آن راعیل با عین بی نقطه بر وزن قابیل نام زلیخای مشهور است راغ بر وزن باغ مرغزار و صحرا باشد
و دامن کوهی را نیز گویند که بجانب صحرا باشد راف بر وزن کاف بز بازست و بعربی بسبابه خوانند
گویند پوست جوز است رافونه بر وزن بابونه پودنه را گویند و باین معنی بجای فا قاف و بجای نون تای
قرشت هم بنظر آمده است که راقوته باشد رافه بر وزن نافه گیاهی است مانند سیر برادر پیاز و آن را بریان کرده
بخورند بغایت لذیذ باشد و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است و بعضی گویند انجدانست که صمغ آن حلتیت
باشد و بعضی دیگر گویند بیخ درخت انجدانست راک بر وزن خاک تتوج و گوسفندی جنگلی را گویند و بعضی
کاسه انجوری هم آمده است و رشته سوزن را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند راه باشد که بعربی صراط و طریق
خوانند راکاره با کاف بر وزن آواره زن فاحشه و بدکاره را گویند رام بر وزن کام نقیض وحشی
است که الفت گرفته و آموخته و فرمانبردار باشد و نام روز بیست و یکم است از ماههای شمسی و نام
فرشته ایست که موکل روز رام و مصالح امور مردم است در آن روز و آرام و طاقت و آرمیدن را نیز گویند
و بمعنی روان و رونده و نام شخصی که واضع ساز چنگ بوده و خوش و شاد و خرم را نیز گفته اند و نام
دره ایست در ملک هندوستان و نام عاشق ویس هم هست و چون او بسیار عیاش و شادکام
و پیوسته خوشحال و خوش طبع بود او را ازین جهت رام میگفتند و برامین شهرت دارد و قصه ایشان
منظوم و مشهورست و نام پادشاه کشمیر باشد و بهندی نام خدای بزرگست جل جلاله رام اردشیر نام
شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بوده رام برزین با میم و بای ابجد و زای هوز بر وزن ماه پروین
نام آتشکده و نام پهلوانی بوده است رامتین با تای قرشت بر وزن جانشین نام شخصی بوده چنگ نواز
گویند ساز چنگ را او وضع کرده است رامر بفتح میم بر وزن مادر نام شهریست که ابریق رامری
منسوب بدان شهرست و بکسر میم هم آمده است رامش بکسر ثالث بر وزن دانش بمعنی آرمیدن و آرامش
و آسودگی و فراغت باشد گویند نقش نگین انوشیروان چنین بوده که راه بسیار تاریکست مرا چه
بینش و عمر دوباره نیست مرا چه خواهش و مرگ در قفاست مرا چه رامش و بمعنی ساز و نواز و عیش
و طرب هم هست چه رامشگر خواننده و سازنده را گویند رامشت بکسر ثالث بر وزن بالشت بمعنی
رامش و آرمیدن و نام روز چهارم باشد از خمسه مسترقه سال ملکی رامش جان بکسر رابع نام نوایی است

از موسیقی و نام لحن هشتم است از سی لحن باربد راشخوار با خای نقطه دار و واو معدوله و رای بی نقطه بر وزن
فارغبال نام نوایی است از موسیقی رامشک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف بمعنی اول رامشت است که آرامش
و آرامیدن و رامشگر باشد رامشگر با کاف فارسی بر وزن دانشور مطرب و خنیاگر را گویند که خواننده و سازنده
باشد رامشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی رامشگرست که سازنده و خواننده باشد رامک بفتح ثالث و سکون
کاف مصغر رامست که نقیض وحشی باشد و مرکبی است از زاج سیاه و مازو و پوست انار و صمغ و دوشاب انگوری
که خوردن آن دفع اسهال کند راموز با زای نقطه دار بر وزن ناموس کشتی بان و ناخدا را گویند راهرمز بسکون
ثالث و ضم ها و رای بی نقطه ساکن و میم مضموم بزای نقطه دار زده نام شهریست از هوا و آن را در قدیم سمبکان
می گفته اند بر وزن قلمدان رامی بر وزن جامی نام شخصی است که واضع چنگ بوده و آن سازیست مشهور رامیار
با یای حطی بر وزن کامکار شبان و گوسفندچران را گویند رامیتن با ثالث تحتانی مجهول رسیده و فوقانی مفتوح
بنون زده نام قصبه ایست از ولایت بخارا و خواجه علی رامیتنی که از کمل اولیاست و بحضرت عزیزان اشتهار
دارد از آنجاست رامین با ثالث تحتانی رسیده بنون زده نام عاشق ویس است و قصه ویس و رامین مشهورست
و نام چنگ نوازی هم بوده است رامینه با میم بر وزن خاگینه رامین است که عاشق ویس باشد ران بر وزن جان معروف
و بعربی فخذ گویند و درخت انگور را نیز گفته اند و بمعنی انگوزه هم آمده است که حلتیت باشد رانا بر وزن دانا بلغت
یونانی انار باشد که بعربی رمان خوانند ران افشردن کنایه از تیز کردن و برانگیختن باشد عموماً و برانگیختن اسب را گویند
خصوصاً رانج بفتح نون و سکون جیم بمعنی نارگیل است که آن را جوز هندی گویند رانش بر وزن دانش بمعنی راندن
و دور کردن باشد و ترجمه سلب در مقابل ایجاب هم هست ران گشادن کنایه از سوار شدن و راه رفتن
و فرود آمدن از مرکب و عیب ظاهر کردن و برهنه شدن باشد رانین با نون تحتانی رسیده بنون دیگر زده بمعنی
شلوار باشد و بعربی رانان گویند و زرهی را نیز گفته اند که در روز جنگ رانها را بپوشند راوجه بر وزن بادجه
نوعی از انگور باشد راود بفتح واو بر وزن آماده زمین پست و بلند و پشته پر آب و علف را گویند و با صافی
و تیرگی آب هم گفته اند راورا بسکون ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده بر وزن جارا خارپشت را گویند
و آن جانوریست معروف و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است که بر وزن قلولا باشد راوش بفتح ثالث
بر وزن آتش کوکب مشتری را گویند راوک بر وزن ناوک صاف و لطیف و پالوده هر چیز باشد و معرب
آن راوق است راوماده بکسر ثالث بر وزن گاو ماده انگوزه را گویند و بعربی حلتیت خوانند و بضم ثالث
هم بنظر آمده است راوند بفتح ثالث و سکون نون و دال ابجد ریسمانی باشد که خوشه های انگوری بر آن آویزند
و جامه و فوطه و ازار و لنگی و امثال آن بر بالای آن اندازند و نام جایی است از توابع قزوین و راوندی
منسوب بآن است و ریوند را نیز گفته اند و آن دوایی است مشهور و معروف گویند ریوند بیخ ریواس
است و آن چینی و خراسانی میباشد چینی را جهت مردمان و خراسانی را برای دواب و چهارپایان دیگر استعمال
کنند خراسانی را راوند الدواب و چینی را ریوند چینی گویند راوبز با واو بر وزن فالیز علف شتر باشد
که آن را اشترخار و اشترغاز نیز گویند و بیخ آن را ترشی و آچار سازند راه بر وزن ماه معروفست و بعربی
طریق و صراط را گویند و بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یک راه و دو راه یعنی یکبار
و دوبار و کنایه از رسم و روش و قاعده و قانون هم هست و نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانندگی
و نوازندگی را هم میگویند و بمعنی هوش و شعور هم آمده است و حرف و سخن را نیز گویند و پادشاه
هندوستان را نیز گفته اند و بمعنی باطن هم هست چنانکه گویند فلان را راه فلان زد یعنی باطن فلان زد

راه آورد سوغات و هدیه و هر چیز که کسی از جایی بیاید برای کسی بیارد و اگر همه تصنیف شعرا باشد و بعربی عراضه
گویند و بحذف دال درست است که راه آور باشد راه افتادن کنایه از آنست که دزدان در راه بر سر جمعی
بریزند و غارت کنند و بمعنی زیان رسیدن هم گفته اند راه انجام کنایه از اسباب سفرست عموما و مرکب سواری
باشد خصوصا و بمعنی قاصد و شاطر و پیک هم آمده است راهب بر وزن صاحب زاهد و گوشه نشین ترسایان را
گویند راه بده بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن حرف کسی باشد راه بسر بردن کنایه از تمام کردن
و بانتها رسانیدن راه است راه بند بر وزن ناشکند بمعنی دزد و راهزن و راهدار باشد راه جامه دران
بکسر ثالث نام صوتی است از تصنیفات نکیسای چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس همه
جامها بر تن پاره پاره کردند و مدهوش گردیدند بنابر آن بدین نام موسوم شد راه خارکش بکسر ثالث
و سکون آخر که شین نقطه دار باشد و نام نوایی است از موسیقی راه خارکن با های مکسور و سکون آخر که نون باشد
بمعنی خارکش است که نام نوایی است از موسیقی راه خسروانی بکسر ثالث کنایه از نام نوایی است از موسیقی
و بعضی گویند سرودیست مسجع از جمله تصنیفات باربد راه خفته کنایه از راهی است که بسیار دور و دراز
و هموار باشد راهدار بر وزن خاکسار نگاهبانان و محافظ راه باشد و دزد و راهزن را نیز راهدار گفته اند راه روح
نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن هفتم است از سی لحن باربد و آن براح روح مشهورست راهزن بر وزن
بادزن دزد و قطاع الطریق باشد و مطرب و سرود گوی را نیز گویند و امر باین معنی هم هست راه شبدیز
نام لحن سیزدهم است از مصنفات باربد راه غول دار بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار باشد راه قلندر کنایه
از ترک و تجرد از دنیا باشد و نام نوایی است از موسیقی راهکان بر وزن و معنی رایگان است و رایگان چیزی را
گویند که در راه بیابند و چیزی مفت که در عوض بدلی نباید داد راه کاهکشان بکسر ثالث سفیدی را گویند که
شبها در آسمان مینماید و آنرا آسمان دره خوانند و آن صورت راهی است که در فلک هشتم از اجرام کواکب
سحابیه ظهور یافته است و بعربی مجره گویند راه گستر بضم کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و فوقانی
مفتوح برای قرشت زده کنایه از مرکوبست مطلقا اعم از اسب و استر و شتر و گاو و امثال آنها و مرکب
راهدار و فراخ گام و خوشراه را نیز گویند راه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام نوایی است از موسیقی
راه نشین کنایه از گدا و مردم بی خانمان و غریب و قاصد و کسی که بسیار راه میرفته باشد راه نورد
بفتح نون و واو و سکون را و دال بی نقطه کنایه از مرکب و قاصد و مسافری که پیاده میرفته باشد و گدا و مردم
بی خانمان را نیز گویند راه واره بر وزن گاهواره بمعنی ارمغان و راه آورد باشد راهواری بضم واو و یای
تحتانی رسیده نام مقامی است از موسیقی که برهاوی مشهورست راهی بر وزن ماهی نام لولیان را گویند
و راه رونده را نیز گفته اند رای بر وزن جای بمعنی راه باشد که عربان صراط گویند و سلاطین و حکام و بزرگان
هندوستان را نیز گفته اند و در عربی بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد رای زن بفتح زای هوز و سکون نون کسی را
گویند که با او در کارها مشورت کنند رایگان بکسر تحتانی بر وزن سالکان محبوب و مطلوب را گویند
و مردم مانند آن ریگا خوانند بحذف الف رایگاه با کاف فارسی بر وزن کاروان چیزیست که
در راه بیابند یا بدست بمفت آید و آنرا عوضی و بدلی نباید داد و رایگان در اصل راهگان بوده
و حرف ها را بهمزه ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند رایه بر وزن مایه نام جوششی است که بر سر و روی
اطفال بر می آید و آنرا بعربی سعفه خوانند بیان دوم در رای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر دوازده بیان دوم در رای بی نقطه با بای ابجد
لغت ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدرست و امر بر ربودن هم هست یعنی بربا

و بالشد بدیانی بلغت زند و پازند بمعنی بزرگ و عظیم باشد و بمعنی رخشنده و درخشان هم آمده است و بکسر اول
در عربی سود و نفع زر را گویند رباب بضم اول بر وزن غراب سازیست مشهور که می نوازند و آن از طنبور
مانند بود بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند ربرق بکسر اول و رای
قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت سریانی سنگ انگور باشد که بتازی عنب الثعلب خوانند ربرونتن با نون
بر وزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی مردن باشد که در برابر زیستن است ربزبا بفتح اول و زای نقطه دار
بر وزن مرحبا بلغت زند و پازند خورشید را گویند ربل بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از رستنیها است
که بوی مادران باشد و بعربی اقحوان گویند ربوخه بفتح اول و آخر که خای نقطه دار باشد و ثانی بواو رسیده خوش
و خوشی را گویند عموما و خوشی و لذتی که در مباشرت و مجامعت بهم رسد خصوصا و باین معنی با زای
نقطه دار و جیم بنظر آمده است ربوسه بضم اول و فتح آخر که سین بی نقطه باشد و ثانی بواو رسیده سرپوش را
گویند عموما و چادر و مقنعه و روپاک و امثال آن خصوصا ربوشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی
ربوسه است که سرپوش و چادر و مقنعه و روپاک زنان باشد و آن در اصل روپوشه بوده بکثرت
استعمال ربوشه شده و بفتح اول هم گفته اند ربوله بفتح اول و آخر که لام باشد و ثانی بواو رسیده بلغت اندلس
رستنی باشد که آنرا کنگر خوانند و با ماست خورند ربون بفتح اول بر وزن زبون پیش مزد و بیعانه را گویند
و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بعضی گویند زری باشد که در قیمت متاعی داده
باشند مشروط بانکه اگر خوش آید نگاه دارند و الا پس دهند و زر خود را بگیرند و در خریده و هندوانه
بشرط کار دهند و بعضی دیگر گفته اند که ربون زریست که زیاده از آنچه بمزد قرار داده اند بدهند
ربیثا با ثای مثلثه بر وزن مسیحا بلغت سریانی نوعی از ماهی کوچک باشد که از جانب هرموز آورند و آنرا
در گرمسیر ماهی اشنه گویند و ماهیابه از آن پزند و بعضی آن خشک نیز خورند قوت باه دهد بیان سیم در
رای بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر دو لغت رپد بر وزن کبود بمعنی ریدست که گیاهی باشد که چرنده را
بیان سیم در رای بی نقطه با بای فارسی
خوردن آن مست کند بیان چهارم در رای بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت رت بفتح اول
و ... را گویند و بضم اول تهی دست و بی نوا و برهنه و خالی را و بمعنی کاغذ هم بنظر آمده است و همه را نیز
بیان چهارم در رای بی نقطه با تای قرشت
گویند و بعربی کل گویند رتک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف بوته بری باشد اگر گوسفندان از آن بخورد
شیر او مانند خون برآید و آنرا اشکلطرا مشیح و مشکطرا مشیر گویند و بعربی تفلة الغزال خوانند رته بضم اول
و ثانی مفتوح بار درختی است در هندوستان شبیه بفندق اما کوچکتر از آن و سیاه رنگ باشد و آنرا در آب کنند
و دست بر آن زنند چون صابون کف برآرد جامه بدان شویند خصوصا جامه ابریشمی و چون با سرکه
برحنا زیر طلا کنند تحلیل دهد و اگر با آب مرزنگوش در چشم کشند منکوری را ببرد و بعربی فندق
هندی خوانند رتیبانج بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده نوعی
از سرطان بحری باشد و بعضی گویند سنگی است مانند سرطان و در داروهای چشم بکار برند بیان پنجم
بیان پنجم در رای بی نقطه با جیم
در رای بی نقطه با جیم مشتمل بر شش لغت رجاف بفتح اول بر وزن طواف آواز و صدای کوس و نقاره را گویند
رجغک با غین نقطه دار بر وزن نفرک آروغ را گویند و آن بادی باشد که از راه گلو برآید رجک
بر وزن کجک بمعنی رجغک است که آروغ باشد و بضم جیم فارسی هم باین معنی گفته اند رجله بفتح اول و آخر
که لام است و سکون ثانی سیمارغ باشد و آن گیاهی است که در زمین نمناک و دیوارهای حمام
روید و آنرا میخورند و شیره آن جلا دهد و بعربی خرفه را گویند رجوعام بفتح اول و ثانی بواو رسیده

وعین بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده بلغت سریانی نام پسر سلیمان علیه السلام است چون ولی عهد پدر شد
بسبب هوا و هوس بسیار ده سبط از سبط و عیش سر بپیچیدند و دو سبط با او ماندند و سبط بکسر اول
در عربی گرده و قبیله و فرزند زاده را گویند و رجوعهای بحذف میم هم بنظر آمده است رجب بفتح اول و ثانی
طنابی باشد که جامه و لنگی و چیزهای دیگر بر بالای آن اندازند بیان ششم در رای بی نقطه با خای نقطه دار

بیان ششم در رای بی نقطه با خای نقطه دار

مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت رخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکاف و رخنه و چاک و غم و غصه و اندوه
باشد و بضم اول رخساره و روی را گویند و بعربی خد خوانند و نام جانوریست که او نیز مانند عنقا در خارج
وجود ندارد و آنچه گویند که فیل و کرگدن را طعمه بچهای خود میکند غلط و دروغست و یک مهره از مهرهای
شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند باین معنی عربی است و عنان اسب را نیز گویند و بمعنی دیهیم هم هست
که تاج پادشاهی باشد و سری و طرب و جانب را نیز گفته اند و نام گیاهی است که آنرا الوخ گویند و از آن حصیر
بافند و انگور و خربزه نیز بدان آویزند رخام بضم اول بروزن غلام نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید
و سرخ میباشد و بهترین آن سفید است و گویند بغایت صلب و سخت میباشد و بعضی دیگر گویند بسیار نرم
میشود و گویند عربی است رخبین بضم اول و بای ابجد بتحتانی رسیده بروزن خرچاپین دوغ ترش سخت
شده را گویند و بعضی گفته اند چیزیست که آنرا از کشک و آرد و شیر سازند و ترش مزه سازد و مانند قراقروت
سیاه رنگ بود و دوغ ترش سخت شده همچو پنیر را نیز گفته اند و بجای اول هم آمده است و بعضی گویند
هر چیز که آنرا از دوغ ترش سازند رخبین و رخبینه خوانند رخبینه بضم اول بمعنی آخر رخبین است
و آن همچو باشد که از دوغ ترش سازند و صمغ صنوبر را نیز گفته اند رخت بفتح اول بروزن سخت بمعنی راست
و درست باشد و بمعنی اسب هم آمده است که بعربی فرس خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و بار و بنه و سامان
نیز گویند و بمعنی غم و غصه و اندوه هم هست و طعام و خورش یک مرد را نیز گفته اند رخت افکندن
کنایه از مقیم شدن و عاجز آمدن باشد رخت بربستن کنایه از سفر کردن و مردن باشد رخت بصحرا کشیدن
کنایه از مردن باشد که سفر آخر است رخت بستن کنایه از سفر کردن دنیا و آخرت است رخج بضم اول
و سکون ثانی و جیم نام ناحیه ایست از نواحی بست رخش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار رنگ
سرخ و سفید درهم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب رستم را نیز باین اعتبار
رخش میگفته اند و مطلق اسب را هم میگویند و بمعنی ابلق اکردن هم هست و قوس قزح را نیز گویند و بمعنی مبارکی
و فرخندگی و مبارک و میمون هم آمده است و بازگونه و عکس را نیز گویند و بضم اول روشنی و شعاع و پرتو
درخشندگی باشد و یکی از نامهای آفتاب عالمتابست رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی
رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند رخشان بضم اول بروزن بهتان بمعنی رخشا است که
تابان و روشن باشد رخش بهار کنایه از باد بهاری و ابر بهاری باشد رخش خورشید و ماه کنایه از شعاع و پرتو آفتاب
و ماه باشد رخ فرزد بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه بواو کشیده و بزای نقطه دار زده نام روز هفتم از ماههای ملکی باشد
و بفتح اول دستینه را گویند که آنرا چهار تو همچو ریسمان تابیده باشد رخ کبره بفتح اول و کسر کاف بروزن همشیره
بمعنی آخر رخ فرزد است که دستینه باشد که آنرا چهار تو مانند ریسمان تابیده باشند رخمه بفتح اول و میم و سکون ثانی
مرغی است که آنرا مردارخوار گویند اگر سرگین او را در زیر زن آبستن بخور کنند بچه بیندازد و اگر پر او را
در خانه بخور کنند جمیع جانوران گزنده بگریزند رخن بفتح اول و نون و سکون ثانی راهی را گویند که در دیوار
واقع شده باشد و سوراخ هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی دریچه و شکاف و چاک و امثال آن هم آمده است و بضم اول

کاغذ را گویند و بعربی قرطاس خوانند رخنه زده زبان کنایه از مطعون خلایق شده باشد رخیدن بروزن رسیدن
بمعنی نفس کشیدن باشد بسبب برداشتن و کشیدن بار گران و مشقت دیگر رخینه بروزن کینه بمعنی رشینه است
که صمغ درخت صنوبر باشد و بعربی راتینج خوانند و بعضی گویند راتینج لغتی است رومی است و بعضی دیگر گویند معرب
رخینه است بیان هفتم در رای بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر شش لغت و کنایت رد بفتح اول و سکون ثانی

بیان هفتم در رای بی نقطه با دال ابجد

حکیم و دانشمند و خواجه و پهلوان و دلاور و بجهاد و شجاع باشد و باشدید ثانی در عربی بمعنی مردود و از نظر افتاده
بود ردای نیل کنایه از آسمانست و شب را نیز گویند ردکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بلغت زند و پازند
بمعنی راست و درست باشد که در مقابل کج و دروغست ردجو با جیم بروزن بمن بو نام کرمی است که پشمینه را
خراب میکند و بعربی ارضه گویند و باین معنی بجای حرف ثانی واو هم آمده است رده بفتح اول و ثانی صف و رسته آدمی
و حیوانات دیگر و هر چیز که در یک راسته باشد همچو دندان و دکان و خانه و برج و امثال آن و چوبی را نیز
گویند که در زیر آن غلطکها راست کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غلته که از گاه جدا شده
باشد بکار دارند رده ردیف سرطان اشاره ببرج اسد است که یکی از دوازده برج فلکی باشد بیان هشتم در رای

بیان هشتم در رای بی نقطه بازای نقطه دار

بی نقطه بازای نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت رز بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور باشد و بعربی کرم خوانند بفتح کاف
و بمعنی انگور هم آمده است و هر باغ را گویند عموما و باغ انگور را خصوصا و مطلق رنگ را نیز گفته اند و بمعنی
رنگ کننده و امر برنگ کردن هم هست و رزهلاهل را نیز گویند و بکسر اول مخفف رزبان که از رنجش مشتق
است و در عربی شالی را گویند که برنج پوست دار باشد چه رزاز برنج کوب را گویند رزبان با بای ابجد بالف کشیده
بروزن یزدان باغبان را گویند رزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد پرخوار و شکم خواره را گویند رزده
بفتح اول بروزن ارده بمعنی مانده و کوفته شده و آزرده رزده راه باشد رزم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی جنگ
و جدال و جای جنگ و جدال باشد و هیمه و هیزم طعام پختن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی یعنی رنگ میکنم چه رز بمعنی
رنگ هم آمده است رزمگاه بروزن بزمگاه مکان جنگ کردن و جنگ گاه باشد رزمگه بروزن بزمگه
مخفف رزمگاه است که جنگ گاه باشد رزمیر بروزن کرمیر نام روز یازدهم باشد از ماههای ملکی رزمه
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بقچه رخت را گویند و یک لنگ بار و اسباب و قماش را نیز گفته اند و بعضی گویند این
لغت عربی است و بکسر اول است رزم یوز با میم و یای حطی بروزن منک دوز بمعنی جنگجوی باشد چه
یوز بمعنی تفحص و تجسس و جستجو کردن هم آمده است رزه بفتح اول و تخفیف ثانی بمعنی رجه است و آن طنابی
باشد که هر دو سر آنرا بجایی بندند و جامه و لنگی و امثال آن بر آن اندازند و بعربی شریطه گویند
و بزبان دیگر سازو خوانند و سگ انگور را نیز گفته اند که بتازی عنب الثعلب گویند و باشدید ثانی در عربی
حلقه که بر آستان نصب کنند و قفل را نیز گویند و بمعنی زدن هم هست که بعربی ضرب خوانند رزین
بروزن امین بمعنی محکم و استوار و مضبوط باشد و در عربی بمعنی آرمیده و آرام گرفته و گرانمایه و چیزی که
بوزن گران و سنگین باشد رزیدن بروزن رسیدن بمعنی رنگ کردن باشد بیان نهم در رای بی نقطه

بیان نهم در رای بی نقطه بازای فارسی

بازای فارسی مشتمل بر دو لغت رژد بفتح اول و سکون ثانی بروزن وجد بسیار خوار و حریص در همه
چیز را گویند رژه بروزن رجه ریسمانی که بنایان براستی آن دیوار سازند و آنرا رژه بنا نیز گویند
و ریسمانی که هر دو سر آنرا بر جایی بندند و بر آن رخوت پوشیدنی و امثال آن اندازند و آنرا سازو
گویند و عربان شریطه خوانند بیان دهم در رای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت

بیان دهم در رای بی نقطه باسین بی نقطه

و کنایت رس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و وارسیدن باشد و بمعنی فاعل که وارسنده و امر برسیدن

هم هست یعنی بوس و وارس و طناب و کمند و رسن را نیز گویند و طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن و هر
چیز از فلزات که آنرا کشته باشند و در هندی شیره هر چیز و هر یک از فلزات کشته را رس میگویند و جمع
آنرا رساین و نام رود و خانه ایست که بارس اشتهار دارد و گلوبند زنان را نیز گفته اند و بمعنی فساد و
کننده هم آمده است و شکم خوار و پرخور و حریص در چیزی خوردن را نیز گویند و بعربی اکول خوانند و بمعنی آخر که
اکول و شکم خوار و حریص باشد و بضم اول عام آمده است و گلوبند را نیز گویند و محکم و سخت را هم گفته اند و بکسر اول
امر برسیدن و رشتن است یعنی بریس و در عربی بفتح اول و ثانی مشدد ساکن بمعنی صلاح و فساد کردن
در میان مردم باشد و اینجا بطریق اضداد است و چیزی باشد از خبر و حکایت و امثال آن و مقدمه و ابتدای تب و بهم
رسیدن جراحت را نیز گویند و نام کوهی هم هست **رستام** بالشد ید تا بر وزن ارقام نام آهنگری است که بتدبیر اسکندر
آیینه ساخت و نام نقاشی که در خدمت بهرام گور میبود **درستانه** بر وزن بهانه حسرت و افسوس و تاسف را
گویند **رسپینا** با بای فارسی بر وزن تخمینا بلغت زند و پازند فصل پاییز را گویند **رست** بفتح اول بر وزن مست ماضی
رستن است یعنی خلاص شد و نجات یافت و نزد محققین بر کسی اطلاق کنند که از صراط خواهش نفسانی رسته باشد
وار دوزخ قید بهشت نجات پیوسته و بمعنی زمین و صفه و ایوان هم آمده است و راسته و صف کشیده را نیز
و بضم اول ماضی روییدن باشد یعنی روییدن و برآمدن و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است و نوعی از خاک سخت باشد
و مطلق خاک را نیز گفته اند و بمعنی شجاع و دلیر و خیره و غالب آمدن و مستولی شدن هم هست **رستاخیز** با خای
نقطه دار بر وزن دست آویز قیامت را گویند که محشر باشد **رستاد** بر وزن هفتاد مخفف راستاد است
که بمعنی وظیفه و راتبه و روزیانه باشد **رستار** بر وزن دستار مخفف رستکار است که بمعنی خلاص و نجات
باشد و نزد محققین صاحب ولیی است که زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنوی دامنگیر جان او نشده باشد
رستاک بر وزن افلاک شاخ تازه را گویند که از بیخ درخت برآید و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است
رستخیز بفتح اول و ثالث بمعنی رستاخیز است که قیامت باشد و بضم اول بمعنی نوخیز باشد **رستکار** با کاف تازی
بر وزن تندهار بمعنی خلاص و نجات و فیروز و فتح یابنده باشد **رسته** بر وزن دسته بمعنی خلاص شده و نجات
یافته باشد و مطلق صف را نیز گویند اعم از انسان و حیوان و دیگر و راسته چیز هم هست مجموع رسته دندان
و راسته بازار و خانهایی که صف واقع شوند و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نزد محققین تخلی را گویند که
در ظاهر و باطن گرفتاری و آلودگی نداشته باشد و بضم اول حلوایی بود شبیه بعروست و آنرا بعربی کعب الغزال
خوانند و بمعنی روییده هم آمده است **رسته خان** کنایه از ساحر موجود داشت **رستهم** بضم اول و سکون
ثانی و فتح فوقانی و ها و میم دو ساکن رستم زال را گویند **رستی** بضم اول بر وزن سستی راحت و فراغت باشد و خیرگی
و دلیری و شجاعت و غالب شدن و مستولی گردیدن را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و حاضر
و خوردنی اندک هم هست و بمعنی محکمی و استحکام نیز آمده است و بفتح اول یعنی خلاص و نجات یافتی **رسد**
بر وزن حسد بمعنی سزاوار باشد و بمعنی رسیدن و عور کردن و متوجه شدن هم هست و حصه و رصدی را نیز
گویند که میان اصناف و رعایا قسمت میشود و بهر کس چیزی میرسد و رصد بصاد معرب آنست **رسم** بفتح اول
بر وزن خصم خدمتکار نزدیک باشد همچو آبدار و جامه دار و امثال آن و بمعنی داغ و نشان هم هست و شیوه و عادت
و متعارف را نیز گفته اند **رسمو** بر وزن بدخو زنبور عسل را گویند و بعربی یعسوب خوانند **رسمی** بر وزن خصمی خدمتکار
مقرب و نزدیک را گویند همچو سفرچی و آبدار و شرابدار و ساقی و امثال آن که سال بسال و ماه بماه و روز بروز
راتب را گیرند **رسناد** بفتح اول و نون بر وزن کم سواد بزبان زند و پازند نیزه خطی باشد و بعربی رمح خوانند

بیان یازدهم در رای قرشت با شین نقطه دار

رسین بر وزن لسین بمعنی رسناد است که نیزه باشد بلغت زند و پازند **بیان یازدهم در رای بی نقطه**
با شین نقطه دار مشتمل بر هجده لغت و کنایت **رش** بفتح اول و سکون ثانی نام روز یازدهم از هر ماه شمسی
و در این روز سفر کردن و صحبت داشتن ممنوع است و نام فرشته هم هست که عدل بدست اوست و مصالح روز
رش باو تعلق دارد و نوعی از جامه ابریشمی گرانبها باشد و بار ذرا گویند که آن از سر دوش است تا آرنج و
میان دو دست را نیز گفته اند چون از هم باز کنند و مخفف ارش هم هست و آن از آرنج است تا سر انگشتان راست
و گز و مقدار را نیز گویند و زمین پشته پشته را هم گفته اند و قسمی از خرماست و آن سیاه و بالیده میباشد
و نام نوعی از انجیر هم هست و سیماب و زیبق را نیز میگویند و با تای مشدد در عربی قهر و غضب و خشم و بکسر اول
مخفف ریش است که بعربی لحیه گویند و مخفف ریش جراحت هم هست **رشاشه** بفتح اول و ثانی با الف
کشیده و شین نقطه دار مفتوح قطرهای کوچک باران و باران ریزه باشد گویند عربی است **رشت** بفتح
اول بر وزن طشت نام شهری است از ولایت گیلان که آنرا بیه پس گویند زنان و دختران آنجا بند تنبان را خوب
میبافند و بمعنی خاک و گرد و غبار تیره و لجن و خاکروبه هم آمده است و گچ را نیز گفته اند که بدان خانه سفید کنند
و هر چیز را نیز گویند که از هم فرو ریزد و فرو شود و دیواری را نیز گفته اند که مشرف بر افتادن باشد و بضم اول
فروغ و روشنایی بود و نام مردی بوده کیمیاگر و بکسر اول بمعنی رشتن و رسیدن بود و سرشت و طینت را
نیز گویند **رشتاک** با تای فوقانی بر وزن افلاک شاخی که تازه از بیخ درخت برآمده و راست رسته باشد **رشته**
بکسر اول و فتح ثانی تار ابریشم و ریسمان و آنچه آنرا رشته باشند و نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضای
مردم بسان تار ریسمان برمی آید و بیشتر در شهر لار بهم میرسد و نوعی از حلوا باشد آشی و پلاوی هم هست
و بضم اول رنگ کرده را گویند **رشته بت** ریسمانی بود خام که آنرا دختر نابالغ رشته باشد و بجهت دفع نحوست
افسون بر آن خوانند و گرهی بر آن زنند و بر گردن بت دار ببندند **رشته دراز** کنایه از طول مدت
و فرصت دور و دراز باشد در کارها **رشته ضحاک** کنایه از مار است که بعربی مطر گویند و طول مدت را نیز گفته اند
رشته نگنده بکسر نون و فتح کاف فارسی و سکون نون دیگر و دال بی نقطه مفتوح ریسمانی باشد که جامه خواب همچو
لحاف و توشک و امثال آنرا بدان دوزند **رشتی** بر وزن کشتی بمعنی خاکی باشد و شخصی را نیز گویند که
لجن پاک میکند و خاکستر و خاکروبه میبرد و منسوب برشت را هم گفته اند و بمعنی دوم که خاکروب و خاکروبه
باشد بجای تای فوقانی نون هم آمده است **رشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست که غیرت و حسد باشد و بمعنی غیور
و عجب و تکبر هم آمده است و کرمی باشد که عربان صواب میگویند و بضم اول عقرب و کژدم و بکسر اول چرک و ریم
و بزر مردکی تخم رشپش را گویند و بمعنی راست ایستاده و شخص ریش بزرگ و لحیانی هم آمده است **رشکن** بفتح اول
و کسر کاف و سکون ثانی و نون متکبر و حسود و غیور و حسود باشد **رشمیز** بر وزن کشمیز جانوریست چوب خوار که
بعربی ارضه گویند **رشن** بفتح اول و سکون ثانی و نون نام فرشته ایست و نام روز هجدهم از ماههای شمسی و بمعنی رشته
و کوه کوچک و گزیدن و گزندگی هم آمده است و در عربی ناخوانده بعروسی و مهمانی رفتن باشد و فرو بردن سگ سر خود را
بدرون دیگ و کاسه **رشنواد** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و واو بالف کشیده و بدال ابجد زده نام یکی
از نوکران همای دختر بهمن بوده **رشنی** بر وزن کشتی خاکروب و خاکروبه کش را گویند **رشید** بر وزن
فقیه رشته دستاری را گویند که بعضی از آنرا شبکه کرده باشند **رشینه** بر وزن قرینه صمغ درخت صنوبر است
و معرب آن راتینج باشد و بعضی گویند راتینج باین معنی عربی است و بعضی گفته اند رومی است والله اعلم **بیان دوازدهم**
در رای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت **رصد گاه** بفتح اول و ثانی و سکون دال و کاف فارسی با الف

بیان دوازدهم در رای بی نقطه با صاد بی نقطه

شیاره بهار ده بمعنی قدمگاه و نظرگاه و جایی که شب و روز نشسته نگاه کنند و حساب حرکات
و درجات ثوابت و سیارات را ضبط نمایند و آنرا رصدخانه نیز گویند و کنایه از درگاه و محل بار دادن
پادشاهان باشد مردم را و باجگاه را نیز گویند و آن جایی باشد که مردم سوداگر را باج کنند و جایی که اصناف و رعایا
نتیجه ببندند یعنی حساب مال و اخراجات و دیوانی را مفروغ سازند رصدگاه دهر کنایه از دنیا باشد رصدکه
خاکی کنایه از دنیاست و قالب و صدای آدمی را نیز گویند **بیان سیزدهم در رای بی نقطه با حای حطی** مشتمل بر دو لغت

بیان سیزدهم در رای بی نقطه با حای حطی

و کنایت رطب نوش دادن کنایه از پیاله دادن بذوق تمام و خوشحالی مدام باشد رطل گران کنایه از پیاله و پیمانه
بزرگ باشد **بیان چهاردهم در رای بی نقطه با غین نقطه دار** مشتمل بر پنج لغت رغ بضم اول و سکون ثانی اروغ را گویند

بیان چهاردهم در رای بی نقطه با غین نقطه دار

و آن بادیست که باصدا از راه گلو بر می آید رغت بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه کنایه از گلنار است و آن گل درخت
اناریست که بغیر از گل ثمری دیگر ندارد و بهترین آن گلنار فارسی باشد رغزه بر وزن سبزه پیتو را گویند و آن نوعی
از لباس است که از پشم گوسفند بافند و بیشتر مردم بدخشان و بعضی از مردم کشمیر پوشند رغوان با واو بلغ کشیده
بنون زده حرکت اول مجهول نام کوهی است در مغرب نزدیک بافریقیه رغیدا بر وزن سعید البعث سریانی
دانه ایست در میان گندم آنرا بشیرازی دهر گویند بفتح ها و سکون را و بعضی گویند عربی است **بیان پانزدهم در رای بی نقطه**

بیان پانزدهم در رای بی نقطه با فا

با فا مشتمل بر شش لغت رف بر وزن صف سکویی که بر در خانها بجهت نشستن سازند و بر آمدگی باشد از دیوار
درون خانها بقدر چهار انگشت یا بیشتر که از برای زینت خانه چیزها بران گذارند و در عربی نیز آن بر آمدگی را رف
میگویند رفان بفتح اول بر وزن زبان شفیع و شفاعت کننده باشد رفو بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده پیوند کردن
شال و جامه پاره و سوراخ دار باشد بنوعی که معلوم نشود رفوشه با شین نقطه دار بر وزن سبوچه بازی و مسخرگی
و ظرافت باشد و بمعنی پی بردن و یافتن و برچیدن هم هست و عصیان و گناه را نیز گفته اند رفه بفتح اول و ثانی بر وزن
گویند که آن شش ستاره کوچک باشد که در کوهان ثور است و بعربی ثریا خوانند رفیده بفتح اول بر وزن
رسیده لته و کهنه چند باشد که بر مثال گرد بالشی درهم دوزند و خمیر نان را بر بالای آن گسترانیده بر تنور بندند
بیان شانزدهم در رای بی نقطه با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت رق بکسر اول و سکون ثانی بو

بیان شانزدهم در رای بی نقطه با قاف

لاک پشت دریایی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت صحرایی است و بعضی دیگر گفته اند نام لاک پشت است
در عربی و باین معنی بفتح اول هم آمده است رقارق بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بقاف
زده صدای دست و پای ستوران باشد رقاقس بضم اول و کسر قاف و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی جفت
آفریدر را گویند که نوعی از سورنجانست و بعضی خصیة الثعلب است الله اعلم رقص پهلو کنایه از راحت و استراحت
کردن و از پهلو به پهلو غلطیدن باشد رقعا با اول مفتوح و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده بمعنی سرخس
و کلیدارو باشد و آن چوبکی است دوایی که در کنار دریای خزر باشد گویند عربی است رقعه بفتح اول و ثالث هرکیار را
گویند که چیز شکسته کنند بجوخا مااقطی و بجبار و ثنومه و مانند آن عموماً و بمعنی رقعاست که سرخس کلیدارو
باشد خصوصاً و آن بیخی است سرخ رنگ اگر آنرا بکوبند و یک مثقال از آن با دو بیضه نیم برشت بخورند
آزاری که بسبب افتادن یا برداشتن چیزی سنگین بهم رسیده باشد نافع است و بضم اول در عربی
بشبه و بابرج را گویند رقعه پست نیلگون کنایه از زمین است و بجای سین بی نقطه شین نقطه دار هم
بنظر آمده است که رقعه پشت نیلگون باشد رقعه بلند نیلگون کنایه از آسمانست رقعه غبرا بمعنی رقعه
پشت نیلگون باشد که زمین است رقعه کژدم گویند مغان که آتش پرستان باشند در روز اول از
پنجروز آخر اسفندارماه جشن میکرده و درین یکشبانه روز سه رقعه می نوشته اند بجهت دفع

مضرت هوام بر سه دیوار خانه میچسبانیده اند و طرف صدر را خالی میگذاشته اند و چون درین روز فریدون
طلسمها فرموده بود نوشتن بعضی از صنع این رقعه فریدون را میدانند و ازین است که فارسیان بر رقعه پیام بزد و پیام
ینوا فریدون می نویسند و جمعی او را نوح میدانند و عربان سلام علی نوح فی العالمین نویسند و بزعم اهل هند روز پنجم
اسفندارماه باشد که درجه پنجم حوت است و درین روز رقعه کژدم می نویسند بسبب آنکه میگویند درجه پنجم حوت صورت
حشرات دارد رقیبان راز کنایه از غمازان و صاحب مشاهده و نگهدارندگان اسرار و راز باشد رقیبان هفت بام کنایه
از سبعه سیاره است رقیمه اول کنایه از عرش و کنایه از حرف الف باشد **بیان هفدهم در رای بی نقطه با کاف** مشتمل

بیان هفدهم در رای بی نقطه با کاف

بر یازده لغت رک بفتح اول و سکون ثانی با خود از قهر و غضب و خشم آهسته آهسته حرف زدن باشد و باین معنی با زای
نقطه دار نیز گفته اند و بمعنی رشته و صف کشیده هم آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی تو باشد که بعربی انت گویند رکاب
بکسر اول بر وزن نقاب پیاله باشد هشت پهلو و دراز بمعنی اسب سواری هم آمده است و در عربی حلقه مانندی را گویند
از طلا و نقره و امثال آن که در دو طرف زین اسب آویزند و بوقت سواری پنجهای پا را در آن کنند رکابدار
پیاده را گویند که همراه سوار براه رود و درین روزگار او را جلودار خوانند و شخصی که نعلبکی و پیاله نگاه میدارد
رکابی بر وزن حسابی پیاله و نعلبکی و طبقچه باشد رکاسه بضم اول بر وزن خلاصه خارپشتی که خارهای خود را چون
تیر اندازد و بعربی آنرا ابو مدلج گویند رکاشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی رکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد
رکان بفتح اول بر وزن زبان یعنی سخن گویان با خود آهسته آهسته از روی خشم و قهر و باین معنی با زای نقطه دار هم
آمده است رکنی بضم اول بر وزن قطنی از رکاص باشد منسوب بشخصی و آن شخص کیمیاگر بوده و رکناباد شیراز را نیز گویند
رکوتا بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی بالف کشیده بزبان زند و پازند بمعنی هشیار و صاحب هوش باشد
رکوم بفتح اول بر وزن سموم بلغت زند و پازند بمعنی شما باشد که خطاب با تعظیم و خطاب با جمع است و بعربی
انتم گویند رکیدن بر وزن چکیدن یعنی خود بخود سخن گفتن از روی قهر و غضب **بیان هجدهم در رای**

بیان هجدهم در رای بی نقطه با کاف فارسی

بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت رگ بفتح اول و سکون ثانی معروفست و با خود آهسته
آهسته از روی خشم و قهر سخن گفتن باشد و بمعنی اصل و نسب هم هست رگال بضم اول بر وزن و معنی زغال
که انگشت باشد رگ بازگرفتن کنایه از کاهلی و سستی کردن باشد در کاری رگ بسمل خاریدن کنایه از کردن
کاریست که خود را بسبب آن کار بکشتن دهد رگ جان بحرینی کنایه از شریان و حبل الورید باشد
رگ درین برخاستن کنایه از قهر و غضب و خشم و استیلا باشد رگو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول کرباس
ولته و جامه کهنه سوده شده و از هم رفته باشد و چادر شب یک لخت را نیز گویند و بضم اول هم درست است
رگوک بضم اول و ثانی بواو مجهول بر وزن سلوک بمعنی رگوست که کرباس و جامه و لته و کهنه از هم رفته باشد
رگوه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور های هوز بمعنی رگوست که لته و کهنه و کرباس از هم رفته باشد و چادر یک
لخت را نیز گویند رگوی با یای حطی بر وزن و معنی رگوه است که کهنه و لته مستعمل و چادر یک لخت باشد رگید
بر وزن رمید ماضی رگیدن باشد یعنی آهسته آهسته از روی قهر و غضب با خود سخن گفت و حرف زد رگیدن
بر وزن رمیدن بمعنی آهسته آهسته با خود از روی قهر و غضب سخن گفتن باشد **بیان نوزدهم در رای بی نقطه**

بیان نوزدهم در رای بی نقطه با میم

با میم مشتمل بر پانزده لغت رم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و نفرت باشد و بمعنی رمه و گله گوسفند و اسب
و غیره نیز آمده است و به اجتماع و جمعیت مردم اطلاق کرده اند و گوشت اندرون و بیرون دهان را نیز گویند
و نام دشتی و صحرایی هم هست و در عربی بتشدید میم ثانی بمعنی کهنه شدن و گریز و چیزی خوردن و باصطلاح
آوردن چیزی باشد و بضم اول موی زهار آدمی باشد و گوشت درون دهان را نیز گفته اند و نام دشتی

و بنیاد بان هم هست و در عربی باشد بدنامی مرمت کردن خانه و صفه و جایی که شکسته و از هم ریخته باشد
و بکسر اول مخفف ریم است که چرک زخم و امثال آن باشد و در عربی باشد بدنامی مال بسیار و مغز هر چیز و جای
گویند که نزاب باشد رمارم بفتح اول و رای قرشت بر وزن دمادم بمعنی مقابل و گوناگون و پیوسته و متعاقب و پی در پی
باشد رماس بفتح اول بر وزن تماس مصطکی را گویند و آن صمغی است دوایی و آزار ماست هم میگویند رمزنک
بفتح اول و زای فارسی بر وزن اندک بمعنی لغزیدنست اعم از آنکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی گناه کردن و از جا
فرو افکندن و افتادن هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است رمس بفتح اول بر وزن
لمس خاک قبر و گور باشد رمش بفتح اول و کسر ثانی بر وزن دوش بمعنی تبدیل است که از بدل کردن باشد و بمعنی رمیدن
هم آمده است رمطان با طای نقطه دار بر وزن شیطان نام یکی از اصحاب دین مجوس بوده و باعتقاد او نور
مختار است و ظلمت موجب رمک بر وزن نمک بمعنی رمه است که گله گوسفند و الاغ و اسب و غیره باشد رمکا بفتح اول و ثانی
و کاف فارسی بالف کشیده بلغت زند و پازند اسب ماده را گویند رمکان بفتح اول بر وزن اتبان موی زهار را
گویند و بضم اول هم درست است و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است رمن بفتح اول و ثانی بر وزن چمن بلغت
زند و پازند بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه هر گاه گویند رمن را گویند یعنی همه را و مجموع را دیدم رموک بضم اول
بر وزن سلوک بمعنی ایستادن باشد رمون بفتح اول بر وزن زبون بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش
از کار بمزدور دهند و زری را نیز گویند که در عوض متاعی بشرط خوش کردن داده باشند چنانکه در خرید
دهند و انه بشرط کارد رمه بفتح اول و ثانی بمعنی گله گوسفند و الاغ و اسب باشد و سپاه و لشکر و جمعیت مردمان هم گویند
و پروین را نیز گویند که بعربی ثریا خوانند و در عربی باشد بدنامی استخوان پوسیده و پوسیده شدن چیزی
باشد و بضم اول در عربی ریسمان کهنه و ریسمان پوسیده را گویند و بمعنی همه و مجموع هم گفته اند رمیار با یای
حطی بر وزن غمخوار شبان و گله بان را گویند بیان بیستم در رای بی نقطه با نون مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت

بیان بیستم در رای بی نقطه با نون

رنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد موی زهار را گویند رنبه بضم اول بر وزن دنبه بمعنی رنب است که موی زهار
باشد و بفتح اول هم گفته اند رنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم معروفست که بیماری و محنت و آزار باشد و بمعنی خشم
و قهر و غضب هم هست و رنگ و لون را نیز گویند رنجال بر وزن جنجال طعام خوردنی را گویند رنج باریک
بکسر جیم کنایه از مرض دق باشد رنجه بر وزن پنجه بمعنی آزرده و زحمت و بیمار باشد و از روی ناز و تجبر خرامیدن را
نیز گویند رند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حرف و سخن باشد و تراشه را گویند که از چوب جدا شود و در
افزاری که درودگران بدان چوب و تخته تراشند و امر برندیدن هم هست یعنی برند و چوب تراشی و برتراشیده
نیز گفته اند و بمعنی خوشبو و خوشگوار هم آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد چه خاک رند گردی را گویند که از روی خاک
برخیزد و مورد را نیز گفته اند که بعربی آس خوانند و بعضی گویند رند درخت غارست و آن درختی باشد بزرگ و برگ
بزرگتر از برگ بید میشود و آنرا بیونانی داقی خوانند و ربودن و دزدیدن را هم میگویند و هر چیز تخت را نیز
گویند مجو مازو و هلیله و پوست انار و امثال آن و بکسر اول مردم محیل و زیرک و بی باک و منکر و لاابالی باشد
باشد و ایشانرا از این جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد
و باطنش سلامت باشد رند افریس با همزه و فا و رای قرشت و یای حطی و سین سعفص بر وزن اسب انگیز بلغت
فرنگ بمعنی یادداشت باشد که کنایه از پروردگارست و علم یادداشتن هم هست گویند درخت بیراز
جزایر او درختی است که باران درخت مرغ است و در دیار مجاییان هم هست رند خاک بیز کنایه از باریک
بینان و دقیق نظران و کسانی که دقیقه از دقایق تحقیقات را فرو نگذارند رند دل دریده کنایه از کسی

که قدم از جاده شرع بیرون نهاده باشد رندش بکسر ثالث بر وزن نارنجش ریزه‌هایی که از تراشیدن چوب و مس
و برنج و امثال آن بر بزند رندک بکسر اول تصغیر رندست که محیل و زیرک باشد بمعنی غلام بچه و کودک هم آمده است
رنده بفتح اول بر وزن خنده افزاری باشد که درودگران چوب و تخته را بدان هموار کنند و بزرگ و عظیم را نیز گویند
و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است و نام گیاهی است بهاری که اکثر چرندگان خصوصا گوسفند بخورند
آن فربه گردد و نوعی جرم باشد سیاه رنگ رندیدن بر وزن خندیدن بمعنی تراشیدن باشد و بمعنی رستن
هم هست و بمعنی خرامیدن بناز و تجبر هم گفته اند رنف بفتح اول و سکون نون و فا بمعنی بهرامج است که بید مشک
بلغت بربری و بعضی گویند عربی است رنگ بر وزن سنگ چند معنی دارد ۱ معروفست که بعربی لون گویند ۲
حصه و قسمت و نصیب بود ۳ عیب و عار را گویند ۴ محنت و آزار و رنج باشد ۵ زور و قوت و توانایی ۶ تری
قوچ که از بهر نتاج نگاه دارند ۸ مال و زر و اسباب را گویند ۹ نفع و فایده باشد ۱۰ اثر ندو که درویشان گویند
۱۱ طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون باشد ۱۲ مثل و مانند و نظیر و شبیه را گویند ۱۳ نخجیر و بز کوهی و گاو
دشتی ۱۴ مکر و حیله و دغا ۱۵ رستن و روییدن باشد چه خود رو و رنگ بمعنی خود رو و رنکیده بمعنی روییده بود ۱۶
خوبی و نظافت ۱۷ خوبی و خوشحالی و تن درستی ۱۸ خجالت و شرمندگی ۱۹ خون را گویند و بعربی دم خوانند ۲۰ رواج
و رونق کار ۲۱ مایه اندک و قلیل ۲۲ زر و سیم و ردی ۲۳ قمار و حاصل قمار ۲۴ خداوند و والی و صاحب ۲۵ بد را
گویند که نقیض خوبست ۲۶ شخص احول را گویند ۲۷ کنایه از اخذ و جر باشد چنانکه کسی از کسی طمعی و توقعی دارد گویند
رنگی برو بنداری یعنی اخذی و جری میتوانی کرد ۲۸ خال و نقطه سیاه که بر جایی گذارند شیرین کاری یعنی مقصد و نقش
خوب شدن ۲۹ جلاجل دایره ۳۰ خشم با خجالت آمیخته ۳۱ شرم و حیا ۳۲ ناراستی و خیانت رنگ آزادان
کنایه از طرز و روش و سیرت جوانمردان باشد رنگ آور بر وزن جنگاور کسی را گویند که هر دم خود را بشیوه
و رنگی برآورد و فریب دهنده و محیل را نیز گفته اند رنگ آوردن کنایه از خجل شدن و در ساختن باشد
و خشم و قهر با خجالت آمیخته را نیز گویند رنگ برآوردن بمعنی خجل شدن و خشمی و قهری که با خجالت آمیخته باشد رنگ
برکان بکسر ثالث نام سنگی است بسیار نرم که شیشه گران آنرا بجهت شیشه سفید کردن بکار برند و آنرا سنگ
برکان هم گویند رنگ بست کنایه از رنگ برقرار و بی تغیر باشد رنگ ربیع بکسر ثالث کنایه از رواج و رونق
بهار باشد رنگ رز گلگون کنایه از شراب فروش است و بعربی خمار گویند رنگروتا بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و رای بی نقطه بواو رسیده و فوقانی بالف کشیده بزبان زند و پازند فیل بزرگ را گویند و آن جانوریست
معروف در هندوستان و باین معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است رنگ روش بفتح اول و ضم رابع بر وزن
زهر نوش رنگ فروشی است که ابریشم فروش و ابریشم گر و رنگرز باشد و محیل و مکار را نیز گویند رنگ فروش
کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد و رنگرز و ابریشم فروش را نیز گفته اند رنگ لکا بسکون ثالث و ضم لام
و کاف بالف کشیده رنگ لاک باشد و بدان چیزها رنگ کنند رنگ بوی کنایه از زینت و شوکت و کر و فر و استعداد
تمام باشد رنگ هوا بکسر ثالث کنایه از تاریکی و تیرگی هوا باشد رنگیدن بر وزن لنگیدن رویده و رستن گیاه باشد رنگینا
با نون بالف کشیده شفترنگ باشد و آن میوه ایست شبیه بشفتالو رنگینان بر وزن گشتیبان بمعنی رنگینهاست
که شفترنگ باشد رنگین کمان بفتح کاف قوس قزح را گویند رنود بفتح اول و واو بر وزن سرود بمعنی غیبت است که
در مقابل حضور باشد رنوس بر وزن فلوس نام سنگی است گویند هر که خاتم از آن سنگ در انگشت کند غم و اندوه و حزن
بدو نرسد بیان بیست و یکم در رای بی نقطه با واو مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و کنایت رو بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی رفتن و امر برفتن باشد یعنی برو و بمعنی آواز حزین هم آمده است و بضم اول معروفست که بعربی

بیان بیست و یکم در رای بی نقطه با واو

وجه خوانند و سبب و جهت و باعث را نیز گویند و بمعنی بها و ساختگی باشد و تمنا و امید را هم گفته اند و بمعنی پیدا
کردن و تفحص و تجسس نمودن هم هست روا بر وزن هوا بمعنی جایز و جاری و رواج و روان باشد و بمعنی حصول کام
هم هست همچو کامروا و بضم اول در عربی منظر باشد و بکسر اول هم در عربی سیراب شدن را گویند و ریسمانی که
بدان بار بر شتر بندند رواد بفتح اول بر وزن سواد زمینی است و بلند و پشته پشته پر آب و علف باشد و کنارهای
مرو رخانه را گویند که سبز و خرم بود و آب تیره رنگ را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است روار بفتح اول بر وزن مدار
خدمتکار محبوسان و زندانیان را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم هست رواز بر وزن نماز بمعنی رواست که خدمتکار
زندانیان باشد رواس با سین بی نقطه بر وزن جلاس ستنبی باشد و اکثر در آبهای ایستاده روید و بعربی جرجیر الماء
و کرفس الماء خوانند رواق بکسر اول بر وزن عراق پیشگاه خانه را گویند و ایوانی که در مرتبه دوم ساخته باشند رواق
بی ستون کنایه از آسمانست روان بفتح اول و ثانی بالف کشیده بنون زده بمعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و زود
هم هست و مایع و جاری را نیز گویند و بمعنی جان و نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی محل جان که بدن باشد هم گفته اند و بعضی گویند مراد
از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی روانان جمع روانست که نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است روان
آورد بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه حکیم و تجرد و دانا و صاحب عقل را گویند روانبخش نام فرشته ایست که علم و دانا
با اوست و بعربی او را روح القدس خوانند روان بد بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه بمعنی نفس کل باشد روان
خواه با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن شبانگاه اهل دریوزه و گدا و گدایی کننده باشد روان کرد بکسر کاف و سکون
را و دال بی نقطه بمعنی ملکوت باشد چنانکه گیاباد بمعنی جبروتست رواده بر وزن کجاده رباب را گویند و آن
سازیست مشهور و معنی ترکیبی آن آواز حزین بر آورنده است چه روا آواز حزین داده بر آورنده صدا و ندا باشد
روائی بر وزن هوائی بمعنی مجازی باشد که در مقابل حقیقی و رواج و رونق داشتن را نیز گویند روبا بضم اول و بای
ابجد بالف کشیده بمعنی روباه ترنگ است که بعربی عنب الثعلب خوانند در اختیارات روباه ترنگ بضم بای قرشت
و فتح بای ابجد و سکون کاف سنگ انگور را گویند چه ترنگ بمعنی انگور باشد و در عربی عنب الثعلب و حب الغنا خوانند بفتح فا
روباه ترکی با های مکسور خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند روباه زرد بجر دهان کنایه از آفتاب عالمتابست
روباه کردن کنایه از مکر و حیله کردن باشد روبند بر وزن موبند نقاب را گویند روپوش با بای فارسی برقع
و پرده باشد و ملمع و مطلا را نیز گویند و کنایه از هر چیزی که ظاهر و باطن آن بیکنوع نباشد و امر باین معنی و فاعل هم هست روبیان
بکسر ثالث بر وزن رومیان بمعنی اربیانست که ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر خوانند چون آنرا با نخود سیاه بکوبند و بر
ناف ضماد کنند حب القرع را بیرون آورد روج با جیم بر وزن و معنی روز است که بعربی نهار خوانند و بهندی تنبله گاو را
گویند که گاو کوهی باشد روح بضم اول و سکون ثانی و حای حطی نام پرده باشد از پردهای موسیقی و در عربی نفس ناطقه را گویند
روح مکرر بکسر حای حطی کنایه از جبرئیل علیه السلام است روخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گیاهی است بلند
و از برگ و بار خالی و در میان آب میروید و از آن حصیر میبافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آونگ کنند روج
جکاد با جیم فارسی و کاف بر وزن کورسواد کسی را گویند که میان سر او موی نداشته باشد و او را آدم سر و بعربی اصلع خوانند با صاد
و عین بی نقطه گویند این لغت پهلویست و مرکبست از روج و جکاد بمعنی تارک سر ساده چه روج گیاه بلند ساقه
بی برگ و بار است و جکاد بالای پیشانی که نزدیک بتارک سر باشد رود بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد نهر و رودخانه
عظیم و سیال را گویند عموما و رودخانه امور را خصوصا و فرزند را نیز گویند و نام سازیست که نوازند و بمعنی روده
گوسفند و غیره باشد و زه کمان حلاجی و تاری که بر روی سازها کشند و مرغ و گوسفند که پر و موی او را کنده باشند
و بروغن بریان کرده باشند روداب بر وزن نوشاب نام دختر مهراب کابلی است که زال او را خواست و رستم

از و تولد یافت و نام قلعه ایست که روداب در آن توطن داشته رودآور بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه و بی نقطه
نام رودخانه ایست و در مؤید الفضلا بحذف دال آخر نوشته اند رودآهو بضم ها و سکون واو نام رودخانه ایست
رودبار با بای ابجد بر وزن کوهسار نام بلوکی و شهریست مابین گیلان و قزوین و بمعنی جداول آب
و رودخانهای بزرگ و جایی که در آن رودخانه بسیار جاری باشد رودزم بکسر ثالث و فتح زای فارسی
و سکون میم نام رودخانه ایست مشهور رودساز با سین بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده مطرب
و سازنده را گویند رودک با ثانی مجهول بر وزن خوبک و بعضی را گویند و آن جانوریست که از پوستش
پوستین سازند گویند هر چند او را بیشتر زنند فربه تر شود و پوستش نفیس تر گردد رودگان بفتح ثالث
و کاف فارسی بالف کشیده بنون زده جمع روده است رودگانی بر وزن گونه دانی بمعنی رودگانست
که جمع روده باشد و بمعنی مفرد روده هم گفته اند رودلاخ با لام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده جایی که
در آن رودخانه و چشمه و زه آب بسیار باشد رودم بر وزن سوزن روناس باشد و آن گیاهیست که
چیزها بدان رنگ کنند رودنگ با دال ابجد بر وزن هوشنگ بمعنی رودنست که روناس باشد روده
بر وزن سوده معروفست که امعای گوسفند و غیره باشد و باین معنی مرغی ای بره را نیز گویند که پر و موی او را
کرده بروغن بریان کرده باشند و آنرا روده کرده هم میگویند و بعربی سمیط خوانند رورمنا بضم اول و سکون ثانی
مجهول و رای قرشت و فتح میم و نون بالف کشیده ملبنت زنان و بار نار بمعنی انار است که بعربی رمان گویند
روز معروفست و بعربی نهار و یوم گویند و بمعنی آفتاب هم هست چنانکه گویند روز برآمد مراد آن باشد که
آفتاب برآمد و کنایه از ظاهر و آشکار و روشن باشد و بمعنی روزگار هم هست که کنایه از فرصت باشد چنانکه گویند
امروز روز فلانیست یعنی روزگار فلانیست و فرصت از وست روز آلکن با همزه و فا و کاف بر وزن
جو یک زن تب یک روز در میان را گویند یعنی تبی که یکروز آید و یکروز نیاید و آن تب را بعربی غب خوانند
بکسر عین بی نقطه روز امید و بیم کنایه از روز قیامتست روز بازار رونق کار و بار و گرمی بازار باشد و هم
روزی را نیز گویند که در یکجا هر دم خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت هم هست روز باز خواست
بمعنی آخر روز باز است که کنایه از روز قیامت باشد روزبان با بای ابجد بالف کشیده بنون زده کسی را
گویند که بر درگاه سلاطین و پادشاهان و غیرهم نشسته و او را درین زمان دربان خوانند و روزبانان
جمع آنست که دربانان باشند و سرهنگ و چاوش و نگاهبان و شفیع را نیز گویند و بمعنی جلاد هم آمده است روز
بیکار بفتح بای فارسی بمعنی روشن رای است که مرد راست و درست بی غل و غش و صاف و پاک باشد روزجک بکسر ثالث
و فتح جیم و سکون کاف روز پانزدهم شعبانست که روز برات باشد و شب این روز را شب چک و شب برات گویند
روزخسب بضم خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد کنایه از کاهل و غافل و سست بودن در کارها باشد روز
بشبخیز کنایه از عابد و زاهد و پارسا و دزد و راهزن و شبرو را نیز گویند روزخوش بکسر ثالث کنایه از روز جوانی است
روزخون بسکون ثالث تاخت بردن در روز باشد بر سر غنیم چنانکه ایشان بی خبر و غافل باشند و تاخت بردن در شب را
شبخون گویند روزدار با دال ابجد بر وزن هوشیار خدمتکار و بنده کار را گویند روز درنگ بکسر
ثالث کنایه از روز قیامت باشد روزرخ بسکون ثالث روشنی و شفافی و سرخی روی را گویند و کنایه از سرخ
رویی هم هست روز سیاه و روز سپید بکسر ثالث کنایه از روز بد و روز نحس و آزار و تشویش باشد روز
فراخ بکسر ثالث و فا و رای بی نقطه بالف کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از بعد طلوع آفتاب باشد
روزگار با کاف فارسی بالف کشیده معروفست که زمانه ناپایدار باشد و مدت و فرصت را نیز گویند و اضافه

بحیره‌ی کسی و زمانی کنند که انجیر و انکس دراز بوده باشد چون روزگار جوانی و روزگار پیغمبر و امثال آن و با کاف تازی
روز جنگ را گویند **روزگار بردن** کنایه از عمر و اوقات ضایع کردن باشد **روزگار رفتگان** کنایه از ایام دولت و اقبال
حاصل باشد **روزگرد** بسکون ثالث و کاف فارسی مفتوح براو و دال بی نقطه زده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است **روز**
کوشش بکسر ثالث کنایه از روز جنگ و جدال باشد **روز مظالم** بمعنی روز درنگ باشد که کنایه از روز قیامت است **روزمه**
بامیم بر وزن نوزده بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد **روز ننگ و نام** بکسر ثالث
بمعنی روز کوشش است که کنایه از روز جنگ و جدال و قتال و کینه خواستن باشد و روز غنا و ساز و صحبت را
نیز روز ننگ و نام میگویند **روز ننگ و نبرد** بمعنی اول روز ننگ و نام است که روز جنگ و کوشش باشد
روزنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی معروفست که مطلق سوراخ و منفذ باشد **روز هرمزد** بکسر ثالث و ضم ها
و میم و سکون را و زا و دال ابجد نام روز پنجشنبه است **روزه مریم** کنایه از خاموشی و سکوت باشد و کنایه از مرگ و موت
هم هست **روز افزای** نام ماه چهارم باشد از ماههای ملکی یزدجردی **روس** با ثانی مجهول بر وزن بوس نام ولایتی است
در جانب شمال و بمعنی روباه هم آمده است و خرامیدن و سبقت گرفتن و گذشتن را نیز گفته اند **روساختن** کنایه از
شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد **روس انگرده** بضم کاف فارسی روباه تربک است که سگ انگور باشد چه روس
بمعنی روباه و انگرده دانه انگور را گویند و بعربی عنب الثعلب خوانند **روسپی** با بای فارسی بر وزن دوستی زن فاحشه
و بدکاره را گویند **روستا** و روستایی با ثانی مجهول و فوقانی بالف کشیده ده را گویند که در مقابل شهرست و باشنده
ده یعنی دهقان را نیز گفته اند و معرب آن رستاق باشد و جمعیت و مجمع مردمان را نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد و خواه
بسبب کاری و مهمی دیگر **روستم** معروفست که رستم زال باشد **روسخج** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و فوقانی مفتوح بجیم زده
معرب روسخته است که راسخت باشد و آن مس سوخته است و بعربی نحاس محرق گویند بهترین آن مصری بود و گرم است
در دویم **روسی** بر وزن طوسی منسوب بولایت روس باشد و نام مهولی است از ارالی و نوعی از پارچه هم هست
منسوب بروس و پیاله شراب را نیز گویند **روش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی راه رفتن و سبقت
گرفتن و درگذشتن و خرامیدن باشد و طرز و عادت و قاعده و قانون و مثل و مانند را نیز گویند و خیابان و راه در میان
باغ را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول مخفف روشن باشد که از روشنایی است چنانکه گویند چشم شما روشن و ام
بدین معنی هم هست یعنی روشن کن و تندخوی و بدخلق را نیز گفته اند **روشانه** با ثانی مجهول بر وزن جوشانه بمعنی روشنا
که روشنایی و فروغ باشد **روشن** بضم اول بر وزن گوشن بمعنی روشنایی و فروغ باشد و کنایه از ظاهر و معلوم و بین هم
هست **روشناس** کنایه از شخص مشهور و معروف و آشنای همه کس و بعضی گویند ترجمه وجیه است **روشناسان**
کنایه از ستارگان و مردان نامشهور و معروف باشد **روشنان فلک** کنایه از ستاره باشد **روشنایی** معروفست که در مقابل
تاریکی باشد و نام جوهریست که آنرا مرقشیثا گویند و بعربی حجر النور خوانند و در داروهای چشم بکار برند گویند اگر بر گردن
اطفال بندند از هیچ چیز نترسند **روشن چراغ** بکسر جیم فارسی نام نوایی است از موسیقی **روشندان** با ثانی مجهول منفذ و سوراخی
گویند که در خانها بجهت روشنایی بگذارند و تابدان نیز گویند و بمعنی روشنی دادن چشم هست که چراغدان باشد **روشن قیاس**
بکسر قاف کنایه از مردم صاحب فراست باشد **روشنک** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف ساکن نام دختر دارا است که
سکندر بموجب وصیت دارا او را بعقد نکاح خود در آورد و نام دارویی است که مانند کاه خشک شده و در درد
مشعلچی را روشنک میگویند **روضه باغ رفیع** کنایه از ریاض بهشت است **روضه ترکیب** کنایه از قالب مردمست که
جسد آدمی باشد **روضه دوزخ بار** کنایه از شمشیر آبدار باشد **روضه فیروزه رنگ** کنایه از آسمانست **روغ** بضم اول
و سکون ثانی و غین نقطه دار مخفف راست و آن بادی باشد که از راه گلو بر می آید و بفتح اول در عربی حیله روباه کردن است

و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و گریختن را گویند و بینی کوه را نیز گفته اند **روغن** بفتح اول بر وزن کودن معروفست
و آنرا از دوغ گوسفند و گاو و امثال آن میگیرند و نوع دیگر هم هست از حبوبات میگیرند و وجه تسمیه آن روان شدن است
روغن سنگ عصارهای باشد **روغناس** بر وزن و معنی روناس است و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **روغن بر ریگ**
ریختن کنایه از کار مبهم فرمودن بمردم بی‌حاصل و مهمل و ضایع باشد **روغن خود** بکسر نون کنایه است از مذهب و دین خود
روغن خنوش بکسر نون و ضم خای نقطه دار روغن کنجد را گویند که روغن شیر بخت باشد سموم را نافع است **روغن رفته**
کنایه از کسی است که از عمر و دولت سیر شده باشد **روغن زبان** بسکون نون و فتح زای نقطه دار کنایه از نرم گفتار و چاپلوس
و بیتالی و فریب دهنده باشد **روغن مصری** روغن بلسان را گویند **روغن مغز** کنایه از عقل و تدبیر باشد **روغنی** بفتح اول و غین
نقطه دار و نون بر وزن نانی را گویند که خمیر آنرا بروغن کرده در روغن بپزند و بعضی گویند نانی که گرمی است
که بر آن روغن ریزند و دیگر برابر بالای آن گذارند و همچنین تا چند آنکه باشد **روف** با فا بر وزن سعدی سمرقندی برقطوه را
گویند و آن تخمی است معروف **روفس** بضم اول و کسر فا و سکون سین نام حکیمی است یونانی **روکاه** با کاف فارسی کنایه از دیباچه
کتابست و دست بالای جامه را نیز گویند و پیشوای قوم و پیشوای میت را هم گفته اند **روکش** بفتح اول و کاف بر وزن
مهوش بمعنی دهر باشد که دنیا و عالم است و بضم اول هر چیز که ظاهر آن همچو باطنش نباشد **روم** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن
موم موی زهار باشد و با ثانی معروف ملکی است مشهور بحر و دلشام مخفف در دویم هم هست یعنی روی من و بفتح اول نام
درختی است که مغیلان گلی نیز آنست و بعضی گویند صمغ آن درختست **روطوس** با لام و سین بی نقطه بر وزن عودسوز نام شهری
از فرنگ بنام بانی آن که پسر نمرود باشد و او نمرود را در حکومت خود خادم ساخته بود و آلت تناسل او را فرمود بریدند
و نمرود از او گریخت و او بعد از گریختن نمرود آن شهر را بنا کرد **رومنا** بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت
زند و پازند انار را گویند و بعربی رمان خوانند **رومه** بضم اول و فتح میم موی اندام را گویند و موی زهار را نیز گفته اند
رومی بچگان کنایه از اشک چشم است **رومی خوی** کسی را گویند که دو رنگ و متلون مزاج باشد و بهر که رسد برنگ
و خوی او شود **رومی زن رعنا** کنایه از آفتاب عالمتاب است **رومینا** بر وزن بوسینا بمعنی زدوده است که از زنگ
کردن و زدوده در باشد **رومی و زنگی** کنایه از روز و شب است **رومی و هندی** بمعنی رومی و زنگی است که کنایه از روز و شب
و لیل و نهار باشد **رومیه** بضم اول بر وزن بومیه نام شهری است که انوشیروان بر کنار دریای روم بنمونه انطاکیه بنا کرده
بود و گویند از آن شهر تا قسطنطنیه یکسال راه است **رون** بفتح اول بر وزن چمن امتحان و آزمایش را گویند و بضم اول
و ثانی معروف بر وزن نون بمعنی سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن و باعث آن و با ثانی مجهول نام
قصبه ایست در هندوستان که مولد ابوالفرج بوده **روناس** بضم اول و ثانی مجهول و ثالث و نون بالف کشیده و سین بی نقطه زده
گیاهی است معروف که بدان جامه و ابریشم و امثال آن رنگ کنند و بعربی فوه و عروق الحمر خوانند **رونج** بفتح
اول و ثانی و سکون نون و جیم روده و امعای گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب خوانند
و بکسر اول هم گفته اند که بر وزن شکنج باشد **رونجو** بفتح اول و ضم جیم بر وزن سمن بو کرمی باشد چوب خوار و بعربی ارضه
گویند **رونده کار عالم** کنایه از سبعه سیاره باشد که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است
رونما روی نما کنایه از هدیه و تحفه ایست که در وقت دیدن روی عروس دهند **روه** بر وزن کوه نام کوهی است
در توابع کابل و بمعنی سیرت نیک و یاری هم هست و روهبان مرکب از نیت **روهنده** بفتح ثالث بر وزن
جوینده کشت و زراعت بر زور و بالیده را گویند **روهنی** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و نون بتحتانی رسیده و آهن
و پولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند روهینی گویند نه روهینایی و شمشیر جوهردار قیمتی را نیز گفته اند
و روهینا بدو بای حطی هم بنظر آمده است **روهینی** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و فا هر دو تحتانی رسیده

بمعنی رو و اسپناست که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند روی بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی رو و رخسار
است که بعربی وجه گویند و بمعنی ریا و ساختگی و امید و تفحص و تجسس نمودن و پیدا کردن و سبب و باعث هم آمده است و با ثانی
مجهول یکی از فلزات باشد و آن مس با قلعی گداخته است رویا بر وزن بویا بمعنی روینده باشد و هر چیز که از زمین بروید و در عربی
خواب دیدن را گویند روی بند بمعنی روبند است که آنرا نقاب گویند روی پوش بمعنی روپوش است که برقع
و پرده و طمع و مطلب باشد و کنایه از کسی و چیزی که ظاهر و باطنش یکی نباشد روی خاندان بخلاف کنایه از بهترین
و اشرف دودمان و خاندان باشد روی دل نمودن کنایه از مروتی و کرمی و احسان نمودن باشد روی دیدن کنایه از طرف
گیری و جانبداری کردن باشد رویز بفتح اول بر وزن تمیز بمعنی ظن است چنانکه اگر گویند رویز غالب چنین است
مراد آن باشد که ظن غالب چنین است رویشند بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن علی بند بلغت زند و پازند سیر را گویند که
بعربی جنبه خوانند و در جای دیگر سر را گفته اند که بعربی رأس گویند والله اعلم روین با ثانی مجهول بر وزن تموزن روناس
باشد که چیزی بدان رنگ کنند رونیاس با ثانی مجهول بمعنی روین است که روناس باشد روی نسل آدم کنایه از اشرف
خلایق و پیغمبران باشد و قرار و آرام را نیز گفته اند رونیک بر وزن هوشناک بمعنی روناس است که چیزها بدان رنگ
کنند روی نمودن کنایه از حاصل شدن و در خاطر گذشتن و راه نمودن باشد روئین با ثانی مجهول و یای حطی بر وزن زرین
نام پهلوانی است ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بوده و نام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ بدست
بیژن پسر گیو کشته شد و نام پسر پیران ویسه که او هم بدست بیژن کشته گشت و نام ولایتی هم هست و هر چیز را نیز گویند که
از روی ساخته باشند روئین تن لقب اسفندیار است و او را اسفندیار روئین تن میگفته اند و کنایه از معزول
هم است چه روئین تنی معزولی را گویند و معشوق را نیز گفته اند روئین خم بضم خای نقطه دار کوس و دمامه و نقاره بزرگ را
گویند روئین دز بکسر دال ابجد قلعه‌ایست از ولایت توران گویند ارجاسپ والی آنجا خواهران گشتاسب را گرفته در آن
قلعه محبوس داشته اسفندیار از راه هفت خوان رفته آن قلعه را گرفت و ارجاسب را کشته خواهران خود را خلاص کرد
و کوس روئین را نیز روئین دز گفته اند روئینه تن بفتح نون همان روئین تن است که لقب اسفندیار و کنایه از معشوق
باشد روئینه خم بفتح نون بمعنی روئین خم است که کوس و نقاره بزرگ باشد روئینه دز بمعنی روئین دز است
که نام قلعه باشد از توران بیان بیست و دوم در رای بی نقطه با ها مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت ره بفتح اول

بیان بیست و دوم در رای بی نقطه با ها

و سکون ثانی مخفف راه است که بعربی طریق گویند و بمعنی مرتبه و بار هم هست چنانکه اگر گویند یکره یعنی یکمرتبه و یکبار
و رسم و قاعده و قانون را نیز گفته اند و نغمه و آهنگ را نیز خوانند و بمعنی هوش و شعور باشد و بضم اول نیکی و سیرت زهاد
و عباد و پارسایان باشد و رهبان مرکب ازین است و آنرا رهبان هم میگویند ره افتادن کنایه از ریختن و زدن
بر سر مردم و غارت کردن مال ایشان باشد و بمعنی زیان و نقصان رسیدن هم گفته اند رهام بضم اول بر وزن غلام نام پسر گودرز است
که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت و بکسر اول در عربی باران قطره ریزه را گویند که نرم بارد باشد ره انجام
بر وزن سرانجام بمعنی زاد و راحله و اسباب سفر باشد از مرکب و غیره و بعضی گویند بمعنی مرکب است مطلقا چه معنی انجام بنهایت
رساننده و باخر آورنده است و مرکب راه را بنهایت و آخر میرساند پس این معنی بهتر باشد و بمعنی پیک و قاصد هم
آمده است ره انجام روحانی کنایه از براق است که مرکب سواری شب معراج پیغمبر صلوات الله علیه و آله باشد و نفس مطمئنه را
نیز گویند ره آورد بفتح اول بمعنی راه آورد است که سوغات و هر چیز که کسی از جایی بیاید برای کسی بیاورد اگر همه
بیتی از نظم و نثر باشد و آنرا بعربی عراضه گویند و ره آور بحذف دال ابجد هم گفته اند رهاوی بر وزن سماوی نام مقامی است
از موسیقی رهبان بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن بهتان زاهد و پرهیزکار باشد و وجه تسمیه اش
محافظت کننده نیکی و سیرت نیک باشد چه ره بمعنی و بان بمعنی محافظت کننده است چنانکه باغبان و گله بان

و امثال آن و بفتح اول خداوند راه رهبر بر وزن شهپر بمعنی دلیل و برهان باشد رهجامه دران بکسر ثانی صوتی از تصنیفات
نکیسای چنگی است گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامهای تن پاره پاره کردند و مدهوش گردیدند رهروان
ازل کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد رهروان سحر بکسر نون کنایه از سالکان شب زنده دار است رهروان گردون
کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب متحیره باشد ره شاه با شین نقطه دار بر وزن درگاه بمعنی شاه راه است که راه
کشاده بزرگ باشد رهش بفتح اول و ثالث بر وزن عرش آرده را گویند و آن کنجد آسیا کرده است که با عسل و شیره و دوشاب
خورند رهشی بر وزن وحشی بمعنی رهشه باشد که آرده کنجد است و آن گرم و تر و غلیظ بود رهگشای با کاف فارسی بر وزن ره نمای نام
روز ششم از ماههای ملکی یزدجردی باشد ره نشین کنایه از گدای سر راه باشد و مردم غریب بی خانمان و مسافر و قاصدی
که پیوسته در راه باشد و دزد و قطاع طریق و باج ستان را نیز گویند ره نورد با نون و واو بر وزن ره گرد بمعنی اسب باشد
خصوصا و رونده را نیز گویند عموما بتندی و چلدی و آهستگی براه رود خواه انسان باشد و خواه حیوان دیگر و هر چیزی که راه را درهم
نوردد و بپیچد و غلط و کنایه از گدا و گدایی کننده هم هست رهو بضم اول و ثانی بواو رسیده نام کوهی است در سراندیب گویند آدم
صفی علیه السلام چون از بهشت برآمد بآن کوه افتاد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند و پی و نشان و سیاهی
از دور را نیز گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است رهوار بر وزن رفتار مرکب رونده فراخ گام و خوش راه را گویند
رهور بر وزن شهپر مخفف رهوار است که اسب خوش راه باشد رهی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی رونده و غلام و بنده و چاکر
باشد رهیدن بر وزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن بیان بیست و سیم در رای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر هشتاد و یک

بیان بیست و سیم در رای بی نقطه با یای حطی

لغت و کنایت ری بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست در عراق و نام پادشاه‌زاده هم بود گویند او را برادری بود از
نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند در تسمیه آن ایشان را با هم نزاع شد چه هر یک میخواستند بنام خود کنند بزرگان
آن زمان برای دفع نزاع شهر را بنام ری و اهل شهر را بنام راز کردند و حالا نیز شهر را ری میگویند و اهل شهر را رازی
بزبان فرنگی پادشاه را گویند ریباس با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن کیلاس رستنی باشد خودروی و مردم آنرا خورند
طعم آن میخوش است و بغایت نازک میشود و آنرا ریواس هم میگویند ریبد بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه
نام صحرایی است که جنگ دوازده رخ که بیازده رخ مشهور است میان ایرانی و تورانی در آنجا واقع شد ریتانج با اول بثانی
رسیده و فوقانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد ریته بفتح فوقانی
بر وزن ریشه بار درختی است در هندوستان شبیه بفندق لیکن کوچکتر از آن باشد آنرا در آب کنند و دست بر آن زنند
تا کف آید سر و موی و لباس خصوصا ابریشمینه را بآن شویند ریتیلج با تحتانی و جیم بر وزن می‌ستانند سرطان
بحریست و آن سنگی بود مانند سرطان طبیعت آن سرد است در دوم و بعضی گویند نوعی از سرطان دریایی باشد ریچار با جیم فارسی
بر وزن دیدار مطلق مربا را گویند عموما و مربایی که از دوشاب پخته باشند بخصوص و هر چیز را نیز گویند که از شیر
گوسفند پزند بهر نحو که باشد ریچال بر وزن قیفال بمعنی ریچار است که مربای دوشابی و آنچه از شیر و ماست گوسفند و غیره
پزند ریچاله با لام بر وزن پیچاره بمعنی ریچال است که مربای دوشابی باشد ریحان تاتاری بکسر نون بمعنی خوش
نظر است و آنرا بترکی فلفلی گویند ریحان داود درختی باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند ریحان زرد
کنایه از شعاع آفتاب است ریخ بکسر اول بر وزن سیخ فضله انسان و حیوانات دیگر که روان و آبکی باشد ریخبین بر وزن
شب‌بین چیزی باشد ترش و بسیار ترش که آنرا از آرد میده و شیر گوسفند سازند و بعربی کشک خوانند بضم کاف و سکون
حای حطی ریخنی بر وزن بچنی کنایه از نثار باشد اعم از گل و زر و مانند آن ریخر با ثانی مجهول بر وزن دیگر نوعی
از باز نهر باشد و معرب آن خادر نهر است ریخن بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون آدمی و حیوانی دیگر که اسهال و شکم رو
داشته باشد و آلوده کاری کند ریخیز بکسر اول و ثالث بر وزن بی‌چیز چوبی که کار لعن را بدان نصب کنند و آنرا خرگوش

بیند ند بجهت زمین سیار کردن ریدک بکسر اول و فتح دال ابجد بر وزن زیرک پسران امرد بی ریش و غلامان ترک مقبول باشد و بفتح اول هم گفته اند و نام مردی هم بوده است و بجای حرف اول زای نقطه دار هم بنظر آمده است ریدکان بر وزن
بردکان غلام بچگان و پسر کان را گویند ریز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار جرعه و پیمانه و نعمت و کام و هوا و مراد
و رحمت باشد و خرده و ریزه را نیز گویند و امر بر ریختن هم هست یعنی بریز ریژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی آرزو و خواهش
باشد و کام و مراد و آرزو و هوا و هوس را نیز گفته اند ریژک بکسر اول و فتح زای فارسی بر وزن شبشک عصیان و گناه
کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریزه سیمین کنایه از ستارگان باشد ریزی بر ریز یعنی رحمتی بکن چه ریز بمعنی رحمت هم
آمده است ریس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه غضب و قهر و خشم را گویند و بیای مجهول شور بای غلیظی که بر بالای شله و
کشکک و امثال آن ریزند و هریسه و حلیم را نیز گفته اند لیکن قبل از آنکه پخته شود یعنی هنوز خام باشد و امر بریسیدن هم
هست یعنی بریس و بفتح اول در عربی خرامیدن را گویند ریست بر وزن چیست یعنی رید که ماضی ریدن و نجاست
کردن باشد ریستن بر وزن زیستن فرو رفتن بجاده یا حوض و امثال آن باشد و بمعنی مو بیدن و نوحه کردن هم هست
و بمخفف گریستن و گریه کردن بود و ریدن و نجاست کردن را نیز گویند ریسی با اول ثانی مجهول اسفیدی و ثالث
تحتانی کشیده نام نوعی از انگور است ریسیدن بر وزن لیسیدن رشتن پنبه و تافتن پشم و ابریشم و امثال آن باشد
ریش بر وزن کیش معروفست و عرب آن لحیه گویند و بعربی پر مرغان را خوانند و بیای مجهول جراحت و شور با هریسه را
گویند پیش از کفچه زدن ریش بدروغ سفید کردن کنایه از مردم بی عقل کسی که تجربه کم کرده باشد ریش خوکری
مجهول نام مرضی و علتی است که بعربی خنازیر گویند ریش قاضی معروفست و لقه را نیز گویند که بر سر شیشه های کدو
شراب بندند تا چون شراب در پیاله ریزند صاف ریخته شود و گوشه آن لقه که آلوده و بشراب تر شده و قطره
شراب از آن میچکیده باشد تیز ریش قاضی گویند ریش گاو و بیای ثانی معروف مردم ابله و احمق و کالیع و صاحب آرزو باشد
گویند شخصی پسر خود را گفت که هرگز ریش گاو بوده پسر گفت کدامست ریش گاو گفت ابله هر صباح از خانه
برآید با خود گوید که چنین بیایم و چنان و چنین کنم پسر گفت ای پدر من همه عمر ریش گاو بوده ام ریش کندن کنایه از
تشویش بی فایده کشیدن باشد ریشمال با میم بر وزن پیر زال دیوث و بی حمیت را گویند ریشمالی بر وزن تنبیک بالی
دیوثی و بی حمیتی باشد ریشه بر وزن تیشه تارهای ریسمان یا ابریشم باشد که از جاها و چیزها بیاویزند و آنچه از درخت
در زیر خاک باشد و نام مرضیست که آنرا عرق مدنی گویند ریشیدن بر وزن پیچیدن فرو ریختن چیزی در چیزی
باشد ریشیده بر وزن پیچیده ریشه دستار باشد و بمعنی رنگ بهشته و رنگ نهاده بود و بر بنیان منقش را نیز گویند
و نام یکی از بادشاهان هند هم بوده است و بمعنی رخشنده و روشن هم هست و با یای مجهول ریش و زخم شده را گویند
ریغ بر وزن تیغ مخفف آریغ است که نفرت و عداوت و کینه باشد و بیای ثانی مجهول بمعنی راغ است که دامن کوه بجانب صحرا باشد
ریغال با غین نقطه دار بر وزن تیغال قدح و کشکول را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است ریک بکسر اول
و سکون ثانی و کاف بمعنی ای نیکبخت باشد و در عربی ویحک گویند و با کاف فارسی بر وزن دیلم خوشست و عربان رمل خوانند
و کنایه از زر هم هست و بمعنی بخت و طالع نیز گفته اند و بمعنی نیکبخت هم هست که عربان ویحک خوانند و باین معنی بجای
حرف اول واو نیز آمده است ریکا بر وزن زیبا محبوب و مطلوب و معشوق باشد ریکاسه با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن بی کاسه
بزبان اهل هرو خارپشت کلان را گویند و بعربی قنفذ خوانند ریکاشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی ریکاسه است که خارپشت
کلان تیرانداز باشد ریگ روان بکسر کاف فارسی ریگی است که در جانب جنوب میباشد و پیوسته روان است گویند آن ریگ
نام نقره است و هر چشمه که از آن بر می آید آتش با سیماب آمیخته باشد بر بالا و سیماب در زیر و هر حیوانی که از آن آب
بخورد فی الحال بمیرد ریگ ریگ کنایه از ذره ذره باشد ریگ زاده بمعنی ماهی سقنقور است و آن جانوریست شبیه بماهی

و پیوسته در ریگ می باشد ریلو با لام بر وزن نیکو اسفنجار و قلیا باشد و بعضی گویند ریلو اسفنجار است و آن رستنی باشد که برگ آن سیاه
و بخش سطبر بود والله اعلم ریم بر وزن میم چرکی باشد که از جراحت برود ریما بیوی ثانی حیوانی است که آن را بقا سکه کردن
خوانند و گویند شاخی بر سر بینی دارد ریماز بر وزن شیراز نوعی از جامه لطیف بوده و آن را کیمیا با کاف فارسی هم گویند ریم آهن
چرک و کثافت آهن باشد که در وقت که آهن در کوره میتابه و بهنگام پتک زدن از آن می ریزد ریم آهنگ با کاف فارسی
بر وزن و معنی ریم آهنج است که پنج چرغول باشد و آن چرک و ریم زخم را پاک سازد و ریم آهنج معرب آنست ریمز بکسر اول و فتح
ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی ریماز است که نوعی از جامه باشد ریمسعت با سین و عین بی نقطه بر وزن بی زحمت نعمت
سریانی دوائی است که آنرا بعربی سعد گویند و بترکی تپلاق خوانند گرم است در اول و دوم و بعضی گویند یونانی است ریمن
بفتح اول و ثالث و ثانی و سکون ثانی و نون محیل و مکار و دغاباز و کینه ور باشد و بکسر اول مخفف اهرمن است که شیطان باشد
بدیها و شیطان باشد و محیل و مکار را نیز گفته اند و اسب را هم میگویند و بمعنی پسر هم هست که نقیض و خبر باشد
و بکسر اول و ثالث بر وزن چرکن زخمی را گویند که پیوسته از آن چرک و ریم آید و این نون همچو نون چرکن است که
در آنجا در آخر چرک و در اینجا در آخر ریم افزوده اند نه نون اصل کلمه ریمه بر وزن نیمه چرک کنج چشم و میان
مژه ها باشد ریو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو مکر و حیله و تذویر و فریب باشد و نام پسر کیکاوس هم هست که
فرود بن سیاوش کشته شد ریواج با ثانی مجهول و جیم بر وزن و معنی ریواس است که رستنی میخوش نازک خود رو باشد ریواز
بر وزن شیراز بمعنی عدالت باشد و آن درستی افعال است و وضع هر چیز در موضع لایق ریواس با سین بی نقطه بر وزن
و معنی ریواج است که رستنی مشهور باشد و بمعنی ریا و نفاق و مکر و حیله و فریب و افسون هم آمده است ریوجام با میم بر وزن
نیکنام بمعنی بطلان شهوتست و آن باز ایستادن باشد از کسب لذات مطلقا ری و قاف بمعنی قاف و دال است که کنایه
از هرزه و هرزه کاری و هرزه گوئی و کارهای عبث باشد و قول دلیل را نیز گویند ریوجو بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و فتح واو و نون ساکن و جیم مضموم بواو زده بمعنی ریوک است که بعربی ارضه گویند ریوجه بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و فتح واو و نون ساکن و جیم مفتوح بمعنی ریوجو است که ارضه باشد و آن کرمی است که پشمینه را ضایع کند ریوند بکسر اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و دال هر دو ساکن داروئی است معروف که اسهال آورد و بعربی راوند گویند ریونیز
بر وزن پیش خیز این لغت را در چند فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی بعد از واو یای قرشت نوشته اند لیکن در دو
فرهنگ جهانگیری بعد از واو نون آمده است و آنچه بر گوش نیز خورده قول آخرست والله اعلم نام پسر کیکاوس
و داماد طوس باشد و او در جنگ پشن بر دست برادران پیران ویسه کشته شد و بعضی گویند بر دست فرود پسر
سیاوش ریوه بر وزن میوه مخفف گریوه است که کوه و کوچک و پشته بزرگ باشد و نام پسر کیکاوس است که بدست فرود
کشته شد و بمعنی مکر و فریب و حیله و افسون هم آمده است و بزبان علمی اهل هند نام رود خانه ایست که آنرا نربده میگویند
ریوبج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و بجیم زده بمعنی ریواس است که رستنی میخوش و خود رو باشد ریوز
با زای نقطه دار بر وزن و معنی ریوبج است که ریواس باشد و مکر و حیله و ریو را نیز گویند ریه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها
بمعنی خاک شور و شوره باشد و بمعنی افتادگی و بیچارگی هم آمده است ریهانیدن بر وزن پیچانیدن بمعنی ویران کردن
باشد ریهانیده بر وزن پیچانیده یعنی خراب کرده و ویران ساخته ریهه بکسر اول بر وزن شبهه یاد داده را گویند
ریهیدن بر وزن پیچیدن بمعنی افتادن باشد مطلق و خاک نرم از جای ریختن را نیز گویند ریهیده بر وزن پیچیده
بمعنی افتاده و خاک نرم از جای ریخته و ویران شده باشد رییه خم بضم اول و کسر ثانی بمعنی رویینه خم است که
کوس و دمامه و نقاره بزرگ باشد گفتار یازدهم از کتاب برهان قاطع در حرف زای نقطه دار و [illegible]
مشتمل بر هجده بیان و محتوی بر پانصد و هشتاد و یک لغت و کنایت بیان اول در زای نقطه دار با الف

بیان اول در زای نقطه دار با الف

بر هشتاد و نه لغت و کنایت زاب بروزن باب بمعنی صفت باشد و صفات جمع آنست زابا بروزن بابا بلغت زند و پازند
طلا و زر سرخ باشد زابغس بسکون ثالث و غین نقطه دار مضموم برای بی نقطه زده آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان
دستی بر آن زند که آن باد از دهان او با صدا بجهد زابکر با کاف فارسی بروزن ساغر بمعنی زابغس است و آنرا زنبق نیز گویند زابل
بضم ثالث بروزن کابل نام ولایت سیستان است و نام قومی و جماعتی هم هست و نام شعبه ایست از موسیقی زابیدن بروزن
خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی از صفات زاج بروزن باج معرب زاک است و آن جوهری باشد کانی شبیه بنمک و زن
نوزاییده را نیز تا هفت روز زاج گویند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است زاج سور بسکون جیم نام شادی و جشن و سوری
باشد که در هنگام زاییدن زنان و ایام ولادت کنند زاچه بروزن باچه بمعنی دویم زاج است که زن نوزاییده باشد
و با جیم ابجد نیز درست است زاخل بروزن داخل نام درخت زقوم است و بجای خای حطی جیم ابجد هم گفته اند لیکن بمعنی درخت
اک الله اعلم زاخورش مخفف زادخورش است بمعنی زلّه که طعام اندک خورد باشد و عرب آنرا قنین گویند بقاف
و نون قرشت بروزن رنگین زاد بروزن باد مخفف آزاد است که ضد بنده باشد و بمعنی فرزند آدمی و کرهٔ نوزاییده از اسب
و خر و غیره نیز آمده است و بمعنی زاییدن و ماضی زاییدن هم هست یعنی زایید و بمعنی سن و سال هم گفته اند لهذا مردم
سالخورده را بزاد بر آمده خوانند و در عربی توشهٔ راه را گویند زادخو با خای نقطه دار بروزن نازبو پیر فرتوت
سالخورده را گویند زادخور با واو معدوله و سکون رای قرشت بمعنی زادخوست که پیر سالخوردهٔ فرتوت باشد و باین معنی
بحذف واو معدوله هم گفته اند که زادخر باشد زادخوست با واو معروف بروزن نارپوست بمعنی زادخور است که پیر سالخورده
باشد و شخصی را نیز گفته اند چیزی کم خورد و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و شخصی نیز گویند که هر چه دارد صرف کند
زادسرو مخفف آزاده سرو است که سرو آزاد باشد زادشم بفتح شین قرشت بروزن چارخم نام پدر افراسیاب است
و بعضی گویند نام جد افراسیاب است که پدر پدر باشد زادمرد با میم بروزن لاجورد مخفف آزادمرد است که جوانمرد
و کریم و صاحب همت باشد زاد و بود با بای ابجد بروزن تار و پود کنایه از هستی و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان باشد
زاده بروزن ساده بمعنی زاد است که فرزند و زاییده شده و زاییده باشد زادهٔ خاطر کنایه از نظم و نثر و آنچه زادهٔ
طبیعت باشد چون صوت و کار و عمل زاده خوست بمعنی اول زادخور است باشد که پیر فرتوت سالخورده است زادهٔ دهن
کنایه از سخن باشد اعم از نیک و بد یعنی هر چه از دهن بر آید زادهٔ شش روزه کنایه از دهر و جهان و مخلوقات زادهٔ
مریخ کنایه از آهن است که از آن سیخ و میخ و زنجیر و امثال آن سازند زار بروزن لار بمعنی مکان روییدن باشد
همچو گلزار و لاله زار و غله زار و علف زار و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده است و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف
و نالان و گریان و گریه کردن بسوز را نیز گفته اند و با تشدید حرف آخر در عربی فریاد زدن و بانگ کردن شیر
درنده را گویند زاراغنک با غین نقطه دار بروزن بالا تنک زمین سخت را گویند و زمین ریگ بوم را نیز
گفته اند زارادشت بضم تای قرشت بروزن خاربشت زردشت باشد و او حکیمی بود از نسل منوچهر و شاگردی
افلاطون حکیم کرد چون علم بیاموخت در حدود اردبیل در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی
ساخته آنرا زند نام کرد و نهاد که چون سی سال از پادشاهی گشتاسب بگذشت از کوه بزیر آمد و لباس آتش
پرستی بر خود مرتب ساخت و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع نمود ایشان
از وی معجزه خواستند زردشت گفت تا مس را بگدازند و بر سر او ریزند چنان کردند و چون او دارویی
ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد زیاده آزاری بوی نرسانید گشتاسب و اسفندیار
بملت او در آمدند و مذهب آتش پرستی و کیش گبری از وی پیدا شد و او بدو آله قایل است یکی یزدان که فاعل
خیر است و یکی شیطان که فاعل شر و جمعی بر آنند که در سال سیم از حکومت گشتاسب ظاهر شد و او خادم یکی از علما

بود و اهل فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که از وی ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او مبروص نیز بود و عاقبت بآذربایجان
آمد و دین مجوسی احداث کرد و بعضی گویند زردشت از آذربایجان بود و نام اصلی او ابراهیم است و شاگردی یکی
از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت داشت
و از ایشان نیز نجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت بلغت فرس و آنرا ابستاغ نام کرد و هیچکس آنرا نمی فهمید با وجود
جاماسب حکیم که از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات آنرا نمیدانست و مدعی آن بود که کتاب خدای را غیر پیغمبر
و رسول خدای بعد از آن آنرا تفسیری کرد و زند نام نهاد و از تفسیر را تفسیر دیگر مسمی بپازند آخر الامر ببلخ رفت و گشتاسب را
بدین خود دعوت نمود و معجزه و آتش بر دست گرفتن بود و گشتاسب او را بدید و کتاب زند و پازند که بزعم
فارسیان بوحی بر زردشت نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که منقش بطلا و لاجورد بود در قلعهٔ اصطخر
مدفون ساختند و بعضی گویند که در زمان انوشیروان آن کتاب منسوب شد و گویند زردشت بزبان سریانی نام ابرهیم
پیغمبر علیه السلام است و بروایت دیگر زردشت و برزین هر دو پیشوایان ملت ابرهیم علیه السلام بوده اند و العلم عند الله تعالی
زارج بروزن خارج زرشک را گویند و آن بار درختی است که در طعام کنند زارخورش زنی را گویند که طعام
اندک خورد و کم خورش باشد و او را بعربی قنین خوانند بفتح قاف و کسر فوقانی زاردشت با دال ابجد بروزن
خاربشت همان زارتشت است که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکور شد زاردهشت بضم دال ابجد و سکون
ها و شین و تای قرشت زردشت پیر آتش پرستان باشد زارغنک بفتح غین نقطه دار بروزن زبادرنک زمین
ریگناک و سخت باشد زاره بروزن چاره بمعنی خوار و زار و خواری و زاری و گریه و ناله و تضرع باشد زارهشت
بضم رای بی نقطه و سکون ها و شین و تای نقطه دار زردشت آتش پرست زاریانه بکسر رای قرشت بروزن
تازیانه بمعنی سبب عیش و زاری کردن باشد زازال با زای هوز بروزن اغال مرغی باشد سیاه و با جثه کوتاه و برستوک
مانند چون بر زمین نشیند نتواند برخیزد زازل با زای نقطه دار بروزن حاصل ترشی پالا باشد و آن ظرفی است که
مانند کفگیر سوراخها دارد و طباخان و حلواییان بدان برنج و شیره و امثال آن صاف کنند زاستر بروزن ناستر بمعنی
زانسوتر و از آنطرف تر و دورتر و بیشتر باشد و بمعنی زیاده نیز آمده است و بمعنی جدا شده هم هست که مانی جدا آمده
باشد زاغ بروزن باغ مرغی باشد که بعربی غراب گویند سیاه و منقار سرخی دارد و جنسی از کبوتر سیاه باشد و بسخت
متحرک بود و نشسته را نیز گفته اند و بمعنی گوشهٔ کمان هم هست و نام قولی باشد از موسیقی و زاج را نیز گویند که از کوه است
کانی شبیه بنمک زاغ پا با بای فارسی بروزن پارسا کنایه از طعنه و سرزنش باشد زاغج بکسر ثالث بروزن خارج
بمعنی زاغ باشد که مرغ سیاه منقار سرخ باشد زاغر بفتح ثالث بروزن ساغر حوصله را گویند که چینه دان است و بضم ثالث
نیز گفته اند زاغ زبان بسکون ثالث در اسب تعریف است و در آدمی کنایه از مردم بد زبان باشد یعنی کسانی که
نفرین ایشان اثری هست زاغنول با نون بواو رسیده و بلام زده آلتی باشد آهنی و سرکج و دسته دار که بدان شکار
کنند و در جنگ نیز بکار برند زاغوته با تای قرشت بروزن آسوده جایی باشد از شمعدان که بر آن شمع نصب کنند
و ماسوره را نیز گویند زاغوک بضم ثالث و سکون واو و کاف مهرهٔ کمان گروهه را گویند یعنی گلی که بجهت کمان گروهه گلوله
گرد ساخته باشند زاغه بروزن نافه خارپشت را گویند و آن جانوریست و بمعنی گیاهی نیز هست شبیه بسیر کوهی زاق بروزن
ساق بچهٔ هر چیز را گویند زاقدان با دال ابجد بروزن پاسبان بچه دان و زهدان را گویند زاق و زایق این لغت
از اتباع است بمعنی طفلان کوچک از دختر و پسر و کنیز و غلام و بمعنی شور و غوغا و آشوب هم آمده است زاک
با کاف فارسی گوهری کانی که بنمک ماند و معرب آن زاج است و آن پنج رنگ میباشد اول سرخ و آنرا ابرومی قلعقند گویند
دویم زرد و آنرا ابرومی قلقطار خوانند و بفارسی زاک شتر دندان گویند سیم سبز و آنرا ابرومی قلقدیس خوانند

حسبی الله وحده
من الکتب التی وقفها الفقیر
الی الله ربه ذی المواهب
محمد المدعو بعین الصدور بغراب
١٢٧٥ وکفی عبده

و بیونانی خلقینس و در اختیارات زاج سفید را قلقدیس و زاج سبز را قلقند نوشته اند چهارم سفید و آنرا بعربی شب
یمانی گویند با تشدید بای ابجد پنجم سیاه و آنرا بعربی زاج الاساکفه خوانند زال بروزن رسا پیر فرتوت سفید موی باشد
و نام پدر رستم نیز هست و چون او سفید موی بوجود آمده باین نام خوانند زال ابر و کنایه از آسمانست باعتبار هلال که ماه
یک شبه باشد زال بدفعال کنایه از دنیا و مردم بی مهر و شفقت باشد زال سفیدرو بمعنی زال رعناست که دنیا باشد زال عقیم
بمعنی زال سفیدروست که کنایه از دنیا و فلک و دنیا باشد زال کوژپشت کنایه از فلک است که آسمان باشد زال کوفه
پیرزنی بوده در زمان نوح که اثر طوفان از تنور خانهٔ او ظاهر شد و بحضرت نوح رسانید زال مداین پیره زنی بود که
خانه در درون عمارت انوشیروان داشت زال مستحاضه بمعنی زال عقیم است که کنایه از دنیا باشد زال موسیه بمعنی زال
مستحاضه است که کنایه از دنیا باشد و ساز چنگ را نیز گویند و آن سازیست مشهور که بیشتر زنان نوازند زالو بروزن خالو بمعنی
زلو باشد و آن کرمی است که چون بر بدن چسبانند خون فاسد را بمکد زالوک بروزن و معنی خالوک مهرهٔ کمان گروهه باشد
و آن گلوله ایست که از گل سازند و با کمان گروهه و تفنگ دهن انداز اندازند زام بروزن دام دره ایست در هندوستان که سلطان
محمود غزنوی در آن شکار میکرد گویند در یکروز یکصد و سی و سه گرگ در آن دره گرفتند زامهران با ها و رای قرشت بروزن
بادبان نام دارویی است که آن تریاک باشد یعنی خاصیت پادزهر دارد و در نوشدارو داخل کنند و بجای الف آخر واو هم
بنظر آمده است که زامهرون باشد زامیاد بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از ماههای
شمسی و نام فرشته ایست که مصالح و تدبیر امور این روز باو تعلق دارد و بمحافظت حوران بهشتی نیز مامورست گویند درین
روز درخت نشاندن و تخم کاشتن و عمارت کردن بغایت خوبست زامیم با ثالث بتحتانی رسیده و بمیم زده نام رودخانه
ایست بسیار بزرگ زان بروزن خان مخفف ازانست چنانکه گویند زانطرف و زانسو یعنی ازان طرف و ازان سو
و نام درختی هم هست باریک و دراز که ازان تیر و نیزه سازند و در ملک شام بسیار است زانسر بضم سین بی نقطه مخفف
زانسوترست که ازانطرف تر باشد زانو رصدگاه کردن کنایه از مراقبه کردن و متفکر و اندوهگین نشستن باشد و زانو ستون
کردن هم هست که بی کلمه گاه باشد زانه بروزن خانه جانوریست سیاه رنگ و پردار که پیوسته در حمامها متکون
شود و بانگ طولانی کند و بعضی گویند زانه خنفساست که سرگین گردانک باشد زانیج با نون بتحتانی رسیده و بجیم زده
وطن ها لوفر را گویند زاو بسکون واو قوی و زبردست و پرزور را گویند و استاد و بنا و گلکار را نیز گفته اند
و شکاف و رخنه هر چیز باشد و دره کوه را نیز گویند و بمعنی خشت پاره و نیم هم آمده است زاور بروزن باور
بمعنی بزرگ و قوی هیکل و توانا بمعنی زهره که کنایه از دلیری و یارا باشد و بمعنی چاروای سواری هم آمده است که بعربی
راحله خوانند و زنخ و سلامت را نیز گفته اند و بمعنی آب سیاه هم هست و آن علتی باشد مشهور و بعضی هر عضوی را که آب
سیاه آورده باشد گویند زاور شده است یعنی آب سیاه آورده است و بمعنی رنگ و لون سیاه نیز آمده است
و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی ممتنع هم هست که در برابر ممکن باشد زاور فرناش بفتح فا و سکون رای بی نقطه و نون
بالف کشیده و بشین نقطه دار زده ممتنع الوجود را گویند چه زاور بمعنی ممتنع و فرناش بمعنی وجود باشد زاوش بضم واو بروزن
خاموش نام کوکب مشتری باشد و باین معنی بروزن زابل است که ولایت سیستان باشد و نام قومی و طایفه بود و نام
شعبه از موسیقی هم هست و یکی از جمله هفت زبان فارسی باشد که آنرا زاولی میگفته اند و اکنون متروکست زاولانه بروزن کاشانه
بند آهنی است که برپای ستوران و گریزپایان گذارند و آنرا بترکی بخاو گویند و بمعنی موی مجعد و پیچیده هم آمده است زاوش
بروزن خاموش بمعنی زاوش است که ستاره مشتری باشد و عطارد را نیز گفته اند زاووق بروزن فاروق نام جیوه است
باصطلاح اکسیریان و بعربی زیبق گویند زاویل با واو بروزن راحیل استاد بنا و گلکار را گویند زاهد خشک کنایه از
زاهدیست که نهایت اهتمام در زهد و پرهیزگاری داشته باشد و زاهد بیدرد و زاهد جاهل را نیز گویند زاهد کوه کمر دال

بیان دوم در زای نقطه دار با بای ابجد

کنایه از خورشید جهانتاب است زاهری با ها بروزن حاضری بوی خوش را گویند و بجای رای بی نقطه زای نقطه دار هم
آمده است زایش با یای حطی بروزن بالش بمعنی زاییدن و افزون گردیدن و حاصل شدن باشد بیان دوم در زای
نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر چهل لغت و کنایت زب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دایگان است و آن هر چیز باشد که
بیابند یا بمفت بدست کسی آید که در عوض آن چیزی نباید داد و بمعنی آسان هم هست که در مقابل دشوارست زبا
بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده نام دختر پادشاه حیره است که با خذ بمیر قاتل پدر خود را گشت موی زهار نکند زباد
بفتح اول بروزن سواد عرقی چرکی باشد که آنرا از میان پاهای جانوری گیرند و آن جانور بگربه ماند لیکن سر او از گربه
کوچکترست و آن عرق بغایت خوشبوی باشد و از جملهٔ عطریات مشهورست زبان بفتح اول معروفست و بعربی لسان
گویند و بضم اول هم درست است زبان بر بضم بای ابجد کنایه از خاموش کردن مدعی است بدلایل و جوابی که دیگر
نتواند زدن و بمعنی عطا و بخشش نیز آمده است چنانکه در زمان حضرت پیغمبر علیه السلام شاعری را حضرت
رسالت فرمودند بعمر که زبانش را ببر عمر خواست که بکارد ببرد حضرت امیر فرمود که او را چیزی بده زبان بره
بکسر نون گیاهی است که آنرا خرگوشک خوانند و بعربی لسان الحمل و آذان الجدی گویند علاج سهال کند زبان بستن کنایه از خاموش
شدن باشد زبان بی سر بکسر نون کنایه از سخن بیهوده باشد زبان تر کردن کنایه از سخن گفتن و لقمه در دهن کردن است زبان دادن
کنایه از عهد و شرط کردن و رخصت دادن باشد زبان دان کنایه از فصیح و بلیغ و سخن گوی باشد و شخصی را نیز گویند که همه زبانها
بداند و ترجمان کند را نیز گفته اند زبان زن با رای قرشت بروزن زباندان صاحب قیل و قال و پرگوی و مرد فضول را
گویند و قصه خوان را نیز گفته اند زبان زدن کنایه از حرف زدن و سخن گفتن باشد زبان بستدن کنایه از خاموش گردانیدن
باشد زبان طوطی بکسر نون نام گیاهی است دوایی زبان گاو بکسر نون نام نوعی از پیکان تیر شکاری باشد و نام گیاهی است
که گاوزبانش گویند زبان گنجشک درختی را گویند که بارش بزبان گنجشک ماند و بعضی بار آن درخت را گفته اند و بعربی
لسان العصافیر و السنة العصافیر خوانند و حب الوزهم گویند بتشدید زای نقطه دار زبان گیر کنایه از جاسوس باشد زبانه
بفتح اول بروزن بهانه آلتی در میان شاهین ترازو باشد و زبانهٔ هر چیز را گویند و بضم اول هم درست است زبان
یافتن کنایه از رخصت یافتن باشد بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی از بر باشد که حفظ کردن و بیاد گرفتن
و بخاطر نگاه داشتن است و بفتح اول بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین است و بعربی فوق خوانند و حرکت فتحه را نیز
گویند زبرپوش بفتح اول و ثانی لحاف را گویند خصوصا و هر چیز در وقت خوابیدن بر بالای آدمی پوشند عموما
زبرتنگ با رای قرشت و کاف فارسی بروزن کمربند تنگ دوم زین اسب را گویند زبرجد نوعی از زمرد باشد
و آن از جملهٔ جواهر است و طبیعتش سرد و خشک است در درجهٔ دویم زبردست صدر مجلس را گویند و کنایه از مردم توانا
و صاحب قوت و قدرت و زورمند باشد زبرفوف فای مضموم بواو و فا زده بمعنی دشنام و نفرین باشد زبرکلوید
با کاف و لام و واو و یای حطی و دال حرکت مجهول بمعنی دیگ باشد که در آن طعام پزند زبرم بکسر اول و فتح ثانی
و سکون ثالث و میم بمعنی از بر است که حفظ و یاد داشتن و بخاطر نگاه داشتن باشد زبغر بفتح اول و سکون ثانی
و ضم غین نقطه دار و رای بی نقطه ساکن آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن
باد از دهان او با صدا بجهد و آنرا زبلق و آیوق خوانند زبگر بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بروزن و معنی زبغر است
که زبلق باشد و آنرا ایوق نیز گویند و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف تازی نیز گفته اند و کاف مضموم و مشدد هم آورده اند
و باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی نیز آمده است که بروزن دیگر باشد و بترکی زمرطه خوانند زبوخه بفتح اول و خای
آن خوشی و لذتی را گویند که در حین جماع کردن بهم رسد زبوده بفتح اول بروزن ستوده بمعنی بی تأمل
و بی ترتیب و بمعنی سبزی است که آنرا گندنا گویند و بعربی کراث خوانند و بضم اول نیز گفته اند زبور بروزن

صبور کتابی است آسمانی که بداود علیه السلام نازل شد این لغت عبریست زبوز بروزن تموز بمعنی گرداب باشد آن
عقبه ایست در دریا زبون بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی ضایع و تباه و زیردست و بیچاره و ضعیف و نالنده و گرفتار
و زاغ را نیز گویند و بضم اول خریداری باشد که چیزها را برغبت تمام بخرد و در عربی مشتری را گویند که بوقت دوشیدن
دوشنده را لگد زند و جامه کوچکی که در زیر قبا پوشند زبهر بکسر اول و فتح ها بروزن کشور بیزار شدن پدر و مادر باشد از
فرزند و آنرا بعربی عاق گویند زبهر کردن بکسر اول عاق ساختن پدر و مادر فرزند را و بیزار شدن از و زبهیده بروزن
نهمیده بمعنی فرو افتاده باشد مطلقا اعم از جایی یا از منصبی یا از قوت و قدرت زبیب بفتح اول بروزن نجیب هر میوه که خشک
شده باشد و عربان زبیب گویند عموما و خرمای خشک و مویز را گویند خصوصا و با دانه خوردن مویز در امعا را
نافع باشد زبیر بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت بمعنی از بر و حفظ و نگاهداشتن بخاطر باشد باب سیم در زای
نقطه دار با جیم مشتمل بر چهار لغت زج بضم اول و سکون ثانی تیر پرتاب باشد که پیکان آنرا از استخوان فیل و شاخ قوچ و گاو میش
و امثال آن سازند و کوتاهترین تیرها را نیز گویند و بمعنی چیزی باشد که آنرا از دوغ ترش سازند و بترکی قراقروت
خوانند و با جیم فارسی نیز بهمه معانی آمده است زجال بفتح اول بروزن محال عنکبوت را گویند زجمول با میم بروزن معقول
حبی است دوائی و آنرا بفارسی تخم کشوث خوانند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی زجه بفتح اول و ثانی زنی را گویند که
زاییده باشد و او را تا چهل روز زجه میتوان گفت و با جیم فارسی هم درست است باب چهارم در زای نقطه دار با خای نقطه دار
مشتمل بر هفت لغت و کنایت زخ بفتح اول و سکون ثانی آواز و ناله حزین را گویند و بانگ و صدای زنگ و جرس را
هم گفته اند و زور بردن چیزی باشد بزور و عنف در مغاک و جایی که آدمی و اسب را بهم میرسد و آنرا زخ نیز گویند و بعربی
نولول خوانند و مخفف زخم هم هست زخاره بروزن شراره شاخ درخت را گویند زخم بریان بمعنی دم پخت است و آن
طعامی باشد معروف زخم ناخن بمعنی ناخن ریش کردن باشد و کنایه از رقوم منجمان هم هست زخمه بفتح اول بروزن نغمه چوبکی
باشد که سازندها بدان ساز نوازند و بعربی مضراب خوانند زخناره با نون بروزن انگاره بمعنی زخاره است که شاخ درخت
باشد زخود شدن کنایه از مدهوش و بیخبر و بیخود شدن باشد باب پنجم در زای نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر هفت لغت
و کنایت زدای بکسر اول بروزن فزای زداینده و پاکیزه کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بزدای و پاک
ساز و زداییدن صاف کردن و پاکیزه ساختن باشد زدر بکسر اول بروزن جگر بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد زدن
بروزن بدن معروفست و کنایه از چیزی خوردن و مباشرت کردن جماع باشد و چون مرکب شود معنی بسیار دارد
فتامل زدوار بروزن و معنی جدوار است که ماه پروین باشد زدودن بکسر اول بروزن غنودن بمعنی ازاله کردن
و پاک ساختن باشد عموما چنانکه دل را از غم و آینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه
زدونش با نون و تای قرشت بروزن سبوکش بلغت زند و پازند بمعنی خریدن باشد زده بفتح اول و ثانی بمعنی خورده
باشد که از چیزی خوردنست و آراسته و مزین و زینت داده را میگویند و پیراسته و بریده را نیز گویند که
از قطع کردن باشد و هر چیزی کهنه و فرسوده را نیز گفته اند و چون ترکیب کنند با لفظ دیگر معنی بسیار دارد
باب ششم در زای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایت زر بفتح اول و سکون ثانی
طلا را گویند و آنرا بعربی ذهب خوانند و مردم پیر فرتوت را نیز گفته اند عموما خواه مرد باشد خواه زن و پیر سفید
موی سرخ رنگ را گویند خصوصا و پدر رستم را از این جهت زال زر گفتندی که با رنگ سرخ و موی سفید از مادر
متولد شده بود و مخفف زرد هم هست زراب بروزن سراب نام کوهیست در نواحی بغداد و کنایه از شراب
زرد رنگ باشد و طلای حل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقاش بکار برند زرادشت بضم فوقانی
زردشت را گویند که کیش آتش پرستی را او بهم رسانید و کتاب زند را او آورد زراج بروزن رواج

باب سیم در زای نقطه دار با جیم

باب چهارم در زای نقطه دار با خای نقطه دار

باب پنجم در زای نقطه دار با دال بی نقطه

باب ششم در زای نقطه دار با رای بی نقطه

زرشک باشد و آن چیزیست که در آشها و طعامها کنند و خورند زراجه بفتح اول بروزن خفاجه نام یکی از پهلوانان
زنگبار است که بهمراهی بلنکر با دشت هزار زنگبار بجنگ سکندر آمده بود و در روز اول هفتاد کس را بقتل آورد
آخرالامر سکندر خود بمیدان او رفت و بیک ضرب عمود کار او را ساخت و با جیم فارسی هم آمده است زرادنت بضم دال
ابجد بروزن و معنی زرادشت است که زردشت آتش پرست باشد زرادهشت بضم دال ابجد و سکون ها و شین و تای
قرشت هم زردشت است که مذکور شد زراسب بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح بسین بی نقطه و بای ابجد زده
نام پسر طوس بن نوذر است و او داماد کیکاوس بود و نام مبارزیست از ایران زراغش با غین نقطه دار
بروزن خفاش زمین ریگناکست و زمین سخت را گویند زراغن بروزن فلاخن جستن کلوخ را گویند و بعربی
قواق خوانند و زمین سخت و زمین ریگناک را نیز گفته اند زراغنک بفتح غین نقطه دار و سکون نون و کاف
بمعنی آخر زراغش است که زمین ریگناک و سخت باشد زراف بروزن طواف جانوریست که آنرا زرافه و شتر گاو پلنگ
خوانند چه گویند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او همچو دست و پای گاو و بدن او به پلنگ میماند زرافین
بضم اول و فای تحتانی رسیده بنون زده بمعنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چارچوب در خانه نصب کنند و زنجیر
در را بران اندازند زراوندان بکسر اول و واو بروزن طلافشان گلی است که آنرا چیزی میگویند و اقسام آن بسیار است
زراوند بفتح اول بروزن دماوند نام دوائی است و آن دو نوع میباشد یکی را زراوند طویل میگویند یعنی دراز
و آنرا شجره رستم و قثاء الحیه میخوانند و آن نر باشد و از انگشت نر کنند و نر گرم است در سیم و خشک است در دوم
و دیگری را زراوند مدحرج خوانند یعنی مدور و آن ماده باشد و معروفست بلب مرو و بهترین آن زرد زعفرانی
باشد و آن گرم است در دوم و خشک است در سیم زراوه بروزن کجاوه نام پهلوانی است از پهلوانان ایران
زراه بروزن سپاه مطلق دریا را گویند و بعربی بحر خوانند زراه کفکوده بفتح همزه و سکون کاف و ضم فا بروزن
افزوده دریای خزر باشد و کفکوده نام دریاست همچو دریای عمان و دریای قلزم و امثال آن زرایو بکسر اول
و ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول و واو نقاب و روبند را گویند زربان بروزن دربان پیر سالخورده را
گویند و نام حضرت ابرهیم علیه السلام هم هست و باین معنی بجای بای ابجد فای سعفص و میم نیز آمده است که زرفان
و زرمان باشد زرتشت بضم تای قرشت بروزن انگشت بمعنی آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک
عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان است گویند یزدان باشد و زردشت را نیز گویند که پیغمبر و پیشوای
آتش پرستانست زرتنک با تای قرشت بروزن زردک آب حشو باشد و حشو گل و ریشه را گویند یعنی آب
گل گاوزبان و آب زعفران را نیز گفته اند زرتلی بکسر ثانی و تای فوقانی و لام بتحتانی رسیده زر طلا را گویند زرج بفتح اول
و کسر ثانی و سکون جیم فارسی کبک را گویند و آن پرنده ایست صحرایی و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری و دری
بزرگتر از غیر دری میشود زرجان با جیم بروزن بدنام نوعی از انگور باشد زر جعفری بکسر ثانی طلای خالصی بود منسوب
بجعفر نامی که کیمیاگر بوده است و بعضی گویند پیش از جعفر برمکی زر قلب سکه میکردند چون او وزیر شد حکم فرمود که
طلا را خالص کردند و سکه زدند و بآن منسوب شد زرخشک بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون شین و کاف
طلای خالص بی غل و غش را گویند زردآب با دال ابجد بروزن غرقاب نام خلطی است که بعربی صفرا گویند و آبی
که از گل کاجیره بوقت شستن آن بر می آید و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم هست زرد آب ریز
کنایه از خون ریختن باشد و کنایه از غصه کردن و بدخویی نمودن و دل خالی از قهر و غضب هم هست و شخصی
که بدخویی و قهر و غضب و غصه کند زردان بروزن مردان یکی از انبار مجوس است و اصل او را زدانیه گویند
و اعتقاد ایشان آنست که یزدان اشخاص بسیار از نور و خباثات احداث نموده است و زردان اعظم

که بزرگترین روحانیانست و اهرمن از فکر او بهم رسید و در زمان نه هزار و نه صد و نود و نه سال ایستاد
عبادت کرد زردخو بفتح اول و حای نقطه دار بر وزن [illegible] نام گیاهی است که بیشتر در باغات روید و گلی زرد
خوشبوی دارد زرد رخ کنایه از شرمنده و منفعل باشد و کنایه از ترسنده و ترسناک هم هست زرد ساده بکسر ثالث
و سین بی نقطه بالف کشیده و فتح دال ابجد طلایی باشد که آنرا نو از کان برآورده باشند زر دست افشار طلای
دست افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم هر صورتی که ازان میخواست میساخت گویند اهل عمل آنرا
باین مرتبه رسانیده بودند زردشت بضم اول و دال مضموم شخصی که دین آتش پرستی را بهم رسانید و احوال او در لغت
زارتشت بتفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت و برزین هر دو امامان ملت ابراهیم علیه السلام بودند زردشت
بزرگ بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است و بعضی گویند بزبان سریانی زردک بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و کاف معروفست و آنرا گزر نیز گویند و معرب آن جزر است و مصغر زرد هم هست و آن رنگی باشد معروف
و آب زعفران را نیز گویند و بمعنی زرنک هم آمده است که آب گل کاودیشه باشد زرد آب گل کاجیره و خود رنگ را
هم گفته اند یعنی جامه ملون و جانوری هم هست که گوشت او بغایت فربه و لذیذ و لطیف می باشد زردک ریکی
بکسر کاف و رای بی نقطه و کاف فارسی هر دو بتحتانی رسیده نام دارویی است که آنرا اسقنقور گویند زردکف
بفتح کاف و سکون فا کنایه از خورشید است زرد گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه دار کنایه
از مردم منافق و مذبذب باشد زرده بر وزن ارده اسبی را گویند که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلا
در آنست و بعضی گویند کان نقره نیز در ان کوه هست زرده پنجی بکسر ثانی و فتح ثالث زری باشد که اغلب و ناسره
نصف آن طلای خالص است و نصفی دیگر مس و امثال آن زرده دهی بکسر ثانی زر خالص سره تمام عیار باشد
زردهشت بضم ثالث و سکون ها و شین و تای قرشت همان زردشت آتش پرست باشد زرده ششی زری که
از ده حصه چهار حصه آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طلای خالص زرده کامران کنایه از آفتاب باشد و کنایه
از روز هم هست که عربان یوم گویند زرده کوه کوهی است در لرستان و مسکن لران است و آب کرنک
که رودخانه ایست مشهور از طرف آن کوه آید و بنواحی صفاهان گذرد زرده هشتی زری باشد که عیار آن
بدو مرتبه از دهدهی کمتر است یعنی هشت حصه آن طلای آن باشد و دو حصه دیگر مس و امثال آن زرده هفتی
زری باشد که از ده حصه طلای خالص سه حصه مس داشته باشد زرده می بکسر ثانی و میم بهتر از زر دهدهی
تمام عیار است زرده نهی زری را گویند که عیار آن یک مرتبه از دهدهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص
و یک حصه غل و غش داخل داشته باشد زر رکنی بضم رای قرشت و سکون کاف و نون بتحتانی رسیده زری بوده
خالص منسوب برکنی نامی که کیمیاگر بوده است زر دومال زر دوکش را گویند و آن زری باشد که درون آن مس
و برون آن تنکه طلا یا نقره باشد که بر روی مس پوشیده باشند زر رومی صرخ سپهر کنایه از آفتاب عالمتاب است
زرزوره با زای نقطه دار بر وزن طنبوره جانوریست از جنس عنکبوت و آنرا عکس کیرک خوانند
زرساو بکسر ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده بواو زده زر خالص تمام عیار را گویند که ریزه و کوچک
باشد همچو پیستی و پاره و امثال آن و براده زرگر را نیز گفته اند و بالتشدید نامی هم آمده است زرساوه
بر وزن جلغاوه براده و سونش طلا و نقره باشد و زر ریزه و خرده و شکسته را نیز گویند زرشش سری
زر خالص تمام عیار را گویند زرشک بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک بار درختی است مشهور و معروف
که در طعامها داخل کنند و خورند و بعربی انبرباریس خوانند و بعضی گویند انبرباریس درخت زرشک
و حب الانبرباریس زرشک باشد و نام گلی هم هست خوشبوی باشد و نام گلی هم هست خوشبوی از گلهای

هندوستان زرغنج بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و نون و جیم ساکن گیاهی است بغایت بدبوی و از چین آورند
و آنرا حلبه چینی گویند برگش ببرگ سداب ماند و طبعش سرد و ترست و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک میکند
زرفام با فا بر وزن لرزان پیر فرتوت کهن سال بود و نام ابراهیم علیه السلام هم هست زرفشان بر وزن زرنشان نام روز
ششم باشد از ماههای ملکی زرفین بضم اول بر وزن خرچین حلقه باشد که بر چارچوب در نصب کنند و زنجیر در را بران اندازند
و بمعنی زره و بره قفل هم آمده است و عربان زرفین را بکسر اول گویند که بر وزن مسکین باشد زرقوری با قاف بر وزن فغفوری
بلغت رومی دوایی باشد که آنرا پای کلاغ گویند و بعربی رجل الغراب خوانند و آن از جمله حشایش است در دفع بلغم و اسهال نافع بود
زرقون بر وزن مجنون بلغت سریانی سرنج را گویند و آن رنگیست معروف که نقاشان و جدول کشان بکار برند و آنرا
برومی سلیقون خوانند زرک بکسر اول و ثانی و سکون کاف زرشک را گویند و بعربی انبرباریس خوانند و بفتح اول و ثانی زر ورق را
گویند و آن چیزیست که زنان بر روی نشانند و داخل هر هفت باشد که آن سرمه و وسمه و نگار و غازه و سفیداب و زرک است و بعضی بجای
زرک غالیه گفته اند که خوشبویی باشد زر کرچرخ کنایه از آفتابست زرکج بضم کاف فارسی بر وزن و معنی زرغنج است و آن گیاهی باشد بدبوی
که دفع خشکی بوی مشک میکند و کاسه سفالین بزرگ را نیز گفته اند زرکوند با کاف بر وزن الوند نام کوهی است در میان
دریای عمان چون کشتی بدانجا رسد اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق شود زرمان بر وزن درمان پیر فرتوت را گویند و نام
ابراهیم علیه السلام هم هست زرمشت افشار بضم میم همان طلای دست افشار است که در خزانه خسرو پرویز بود و مانند موم نرم
میشد چنانکه هر صورتی که میخواستند ازان میساختند گویند اهل صنعت اکسیر آنرا باین مرتبه رسانیده بودند زر مغربی کنایه
از زر خالص باشد و کنایه از آفتاب هم هست زر ناخنی زری را گویند که بغایت خالص که چون ناخن بر آن نهند فرو رود
زرنب بفتح نون بر وزن مشرب دوایی است خوشبوی مقوی و مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سرو ترکستانی و بعربی رجل الجراد گویند و بعضی گویند
شبتی است شبیه بپای ملخ دارد زرنباد بضم اول و ثانی بر وزن قرنباد نام دارویی است مانند پای ملخ و بعربی رجل الجراد گویند و اهل
مکه آنرا عرق الکافور و عروق الکافور خوانند و آن بیخی است که ازان بوی کافور می آید گرم و خشکست در دوم گویند اگر تر
و تازه آنرا بکوبند و برکف پای بمالند هر علتی که در سر باشد زایل گرداند و اگر در خانه بخور کنند مور و مورچه را بگریزانند
زرنبلج بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم بای ابجد و لام و جیم هر دو ساکن ریواس را گویند و آن میوه ایست خودرو و مشهور
بهترین آن نیشابوری باشد سرد و خشکست در دوم زرنج بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از صمغ درخت باشد زرنک
بر وزن خدنگ نام درختی است کوهی و آن بسیار محکم و سخت می باشد و ازان تیر و نیزه و دسته زین و امثال آن سازند و گویند
آتش آن قریب بچهل شبانه روز بماند و نام شهریست که حاکم نشین سیستان بود و زرشک را نیز گویند که انبرباریس
باشد و سرگین و قله کوه را هم گفته اند و بمعنی کله و پیچی استا باشد و باین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی نوعی هست که بتخفیف
کهنه باشد و زرد چوبه را نیز گفته اند و بمعنی خردل هم هست و زرد آب گل کاودیشه را نیز گویند زرنی بر وزن برنی مخفف
زرنیخ است و آن جوهری باشد کانی و آن بر دو نوع است احمر و اصفر احمر را اهل صنعت کیمیا بکار برند و اصفر را استادان
نقاش زرنیق بفتح اول و سکون آخر که قاف باشد بر وزن و معنی زرنیخ است و بکسر اول هم آمده است زرنیله بفتح اول بر وزن
غربیله ریواس را گویند و آن رستنی باشد معروف که خورند و معرب آن زرنبلج است زرو بر وزن و معنی زلو باشد که در فارسی
رای بی نقطه بلام تبدیل می یابد و آن جانوریست که چون بر اعضا بچسبانند خون از انجا بمکد و نام دارویی هم هست که
مانند سرمه و توتیا در چشم کشند روشنایی چشم را زیاده کند زروس بر وزن کرباس بمعنی سخاوت باشد که بذل
بی سؤال است یعنی چیزی بکسی دادن بی آنکه او طلبیده و بخواهد زروان بزرگ بکسر نون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم
علیه السلام زروغ بضم اول بر وزن دروغ بمعنی آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از راه گلو برآید و بفتح اول
نیز گفته اند زروک بفتح اول بر وزن ملوک نام گیاهی است دوایی زره بکسر اول و ثانی و ظهور های هوز معروفست

بوان جامه باشد که از حلقهای آهنین ترتیب داده باشند و در روز های جنگ پوشند و نام یکی از خویشان افراسیاب
است و او سعی تمامی در کشتن سیاوش کرد و نام ولایتی است از سیستان زرهانتن با نون و تای قرشت بر وزن
صفراشکن بلغت زند و پازند بمعنی زاییدن باشد زره بیج بفتح اول و ثانی و ظهور ها و بای فارسی بتحتانی رسیده و بجیم فارسی
زده بلغت زند بمعنی زمستان باشد که در مقابل تابستانست زره تشت بفتح اول و ثانی و ظهور ها و فوقانی مضموم بشین و تای
قرشت زده زردشت را گویند که پیشوای آتش پرستان بود زرهون بر وزن مرهون بزبان پهلوی نام ابرهیم علیه السلام است
و زهوان با واو بر وزن ترخون هم بنظر آمده است و شاید که درست نباشد چه این واو باید که معدوله باشد و واو معدوله البته بعد
از خای نقطه دار مفتوح میباشد والله اعلم زریتونتن با تای قرشت و نون و فوقانی بر وزن بریر و فکن بلغت زند و پازند بمعنی
کاشتن باشد و زریتونی بکسر نون بمعنی میکارم و زریتونید یعنی بکارید و زراعت کنید زریر بفتح اول بر وزن حریر نام برادر
گشتاسب و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ زردچوبه است و بعضی دیگر
گویند گلی است و آن در کوهستان جورجان بسیار است و نام خلطی هم هست که آنرا اصفرا گویند و یرقان نیز گفته اند و آن علتی است
معروف و بکسر اول هم آمده است زریرا بر وزن نصیرا بلغت سریانی حرفه را گویند و بعربی بقله حمقا رکه و بقلة الحمقا
خوانند زریک بکسر اول و ثانی و سکون ها و ثالث و کاف بمعنی زرشک باشد و بعربی انبرباریس خوانند زرین ترنج کنایه از
خورشید عالم افروز است زرین درخت گویند درخت ارج است و بعضی گویند درختی است که آن در ولایت
کازرون بسیار میباشد و برگ آن ببرگ زیتون میماند و گل آن مانند قرص آیینه زرین است یعنی آفتاب زرین صدف
کنایه از آفتاب جهانتابست زرین کاسه بمعنی زرین صدفست که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد زرین گاو سامری
کنایه از صراحی و ظرفی باشد از طلا که بصورت گاو ساخته باشند زرین کلاه کنایه از خورشید جهانتاب است زرین کسبه
کنایه از ستارهای فلکی باشد زریو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی وقار باشد و آن نگاه داشتن نفس است
از حرکات قبیحه که از قوت شهوانی ظاهر گردد زریون بر وزن گردون سبز و خرم را گویند و گل شقایق را هم
گفته اند و بمعنی زر در رنگ هم آمده است چه یون بمعنی رنگ و لون باشد و زر مخفف زرد زریوند با ثالث مجهول
بر وزن علی بند نام معبار زیست مازندرانی زریود بفتح اول و رابع بمعنی ناچیز گشتن از خود باشد و آنرا بعربی
فنای فی الله خوانند بیان هفتم در زای نقطه دار باشین نقطه دار مشتمل بر سه لغت زش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چه باشد
چنانکه گویند زش بگویم یعنی چه بگویم و زش آن و زش این یعنی چه آن و چه این زشت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی ضد
زیبا است که زبون و بد باشد و بمعنی دو بدن هم آمده است و بفتح اول بمعنی دیده باشد و بعربی رؤیت خوانند زشت یاد
بکسر اول بمعنی بد یاد کردنست که غیبت و بدگویی و خبث کسی کردن باشد بیان هشتم در زای نقطه دار با عین بی نقطه
مشتمل بر چهار لغت زعرور با رای قرشت بر وزن معذور و بلغت اهل مغرب میوه ایست صحرایی است شبیه بسیب لیکن
از سیب بسیار کوچکتر است آنرا در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی تفاح بری و درخت آنرا الشجرة الدب
خوانند زعفران معروفست گویند در هر خانه که باشد سام ابرص که نوعی از چلپاسه است در آن نرود و گرم است در دوم
و خشکست در اول زعفری بر وزن جعفری بمعنی زعفرانی باشد که آن رنگ زرد است زعیر بر وزن شعیر در مجمع
الفرس سروری بمعنی تخم کتان نوشته اند و آن دانه باشد که روغن از آن گیرند و باین معنی در فرهنگ جهانگیری
با غین نقطه دار آمده است والله اعلم بیان نهم در زای نقطه دار باغین نقطه دار مشتمل بر بیست لغت زغار بفتح اول بر وزن
بهار بمعنی زمین نمناک باشد و نوعی از خوردنی و طعام را نیز گویند و بمعنی سختی و رنج و محنت هم هست و هر چیز که رنگ مبهم
رسانیده همچو آیینه و شمشیر و غیره و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است زغارچه بر وزن تقارچه گیاهی است بهاری
و با سرکه خورند بغایت لذیذ است و آنرا بعربی رجل الغراب خوانند چه شباهتی بپای کلاغ دارد و بیخ آن قولنج

بیان هفتم در زای نقطه دار باشین نقطه دار

بیان هشتم در زای نقطه دار باعین بی نقطه

بیان نهم در زای نقطه دار باغین نقطه دار

نافع است زغار کرم کرمی است که آنرا اخراطین و امعاء الارض گویند و آن کرم سرخی است که در مبال گل نرم متکون
میشود و با بیه مرغابی در گوش نافع است زغارو بفتح اول و رابع بر وزن روارو خانه نو و خانه جوش و نخجه خانه را
گویند و بضم رابع هم آمده است زغاره بر وزن شراره نان کاورس و ارزن باشد و بمعنی ارزن و کاورس هم آمده است گلگونه
و غازه زنان را نیز گویند و بمعنی اول با زای نقطه دار هم هست که بر وزن ملازه باشد زغاک بفتح اول بر وزن مغاک شاخ
درخت انگور را گویند زغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده زن فاحشه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند
و با زای فارسی هم آمده است زغبر با بای ابجد بر وزن جعفر موی سفید را گویند و آن رستنی باشد دوایی که اکثر امراض بلغمی را نافع است
زغر بر وزن قمر نام دختر لوط علیه السلام است و نام چشمه هم هست منسوب باو گویند چون آن چشمه خشک شود علامات قیامت
و دجال ظهور کند و طعام و خوردنی را نیز گفته اند زغراش بر وزن خشخاش ریزهای پوست باشد که پوستین دوزان
بدور اندازند زغریاش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم بالف کشیده بشین نقطه دار زده بمعنی زغراش
است که خرده ریزهای پوستین باشد که بدور اندازند زغکس بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن هوسک جستن گلو
باشد و آنرا بعربی فواق گویند زغم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی زور و تندی و زیادتی باشد زغن بر وزن چمن کو
رباو غلیواج باشد گویند شش ماه ماده است و بعضی گویند شش ماه نر و یکسال ماده میباشد و بعضی گفته اند که زغن گنجشک سیاه است
زغنار بضم اول و نون بالف کشیده بر وزن گلنار روناس را گویند و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند زغنده
بر وزن سمنده از جای برجستن باشد بر مثال آهو و بمعنی آواز و صدای بلند هم آمده است چه زغنده زدن فریاد کردن را گویند
و آواز سیاه گوش و یوز را نیز گفته اند زغنگ بر وزن پلنگ برجستن گلو باشد که بعربی فواق گویند و بمعنی لمحه هم آمده است
که بقدر بهم زدن چشم باشد زغونه بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون و فوقانی مفتوح گرهها ریسمان خام که بر دوک پیچیده شود
و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است و مخفف زاغونه هم هست که ماشوره باشد زغیده بفتح اول بر وزن چکیده بمعنی افشرده
و فشارده باشد زغیر بر وزن شعیر تخم کتان را گویند و نوعی از طعام هم هست و بمعنی اول با عین بی نقطه هم آمده است والله اعلم بیان
دهم در زای نقطه دار با فا مشتمل بر دو لغت زفاک بفتح اول بر وزن هلاک ابر باد دهنده را گویند زفان با اول مضموم
زبان را گویند و بعربی لسان خوانند زفانه بضم اول بر وزن و معنی زبانه باشد که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال
آنست و آن چیزی که در میان شاهین ترازو باشد زفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و فربه باشد و کنده
و ستبر و سخت و هنگفت را نیز گفته اند و بمعنی پر و مالامال هم آمده است و طعم تیز و مزه تیز را نیز گویند که زبان را بگزد و بضم
اول بمعنی بخیل و ممسک و لئیم و گرفته و ترش روی و ستیزه خوی و خشونت کننده باشد و طعم و لذت زمخت را نیز گویند
مانند مازو و هلیله و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بکسر اول نوعی از قیر باشد و آن چیزیست سیاه و چسبنده که از درخت
صنوبر حاصل شود و بر سر گیلان چسبانند و در عربی نیز بکسر اول همین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت رومی
و آن براق و صاف و املس میباشد و از روم می آورند و بعضی گویند همین زفت است نهایتش برومی شهرت دارد
و دیگر زفت تر و آن آبکی و روان میباشد و آنرا در مرهمها بکار برند و آن از قبیل قیر است و از انواع صنوبر گیرند و نوع
سیم زفت خشکست و آنرا بیشتر از نیبوت و ارز گیرند که بوته کبیر و صنوبر تر باشد و صنوبر تر بجهت آن گویند که
باری ندارد و مطلق آن گرم و خشکست زفر بفتح اول و ثانی بر وزن سفر دهان را گویند و بعربی فم خوانند و کنج دهان را
هم گفته اند و استخوانی را نیز گویند که دندان از آن روید و بر آید و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی دهان و کنج دهان
و در عربی بمعنی باز داشتن و وا داشتن باشد و بضم اول و فتح ثانی هم در عربی بزرگ و مهتر و جوی بزرگ شده رود و دهان
کوچک باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عربی ما یحتاج و ما یعرف مسافر را گویند همچو مشک آب و رخت خواب
و بار و اسباب و مانند آن زفرین بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چهار چوب

بیان دهم در زای نقطه دار با فا

در نصب کنند زفنی بکسر اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه رنگ و آن دافع قروح و جذام است
زفو بضم اول و ثانی بواو کشیده زباز را گویند و بعربی لسان‌الحمل خوانند زفونیا بر وزن فلونیا نام درختی است خاردار و آن
نوعی از زقوم است زفیرف بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بفا زده بزبان اندلس عناب را گویند و آن
میوه باشد شبیه بسنجد و بیشتر در دواها بکار برند بیان یازدهم در زای نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر دوازده لغت زک
بیان یازدهم در زای نقطه دار با کاف تازی
بفتح اول و سکون ثانی مخفف زاک است و آن جوهری باشد شبیه بنمک و بضم اول خود بخود حرف زدن باشد در زیر لب و امر باین معنی
هم هست که بزک و عوام گویند بلبند بفتح لام و بلغت زند و پازند بمعنی آن باشد که کلمهٔ استثناست زکاب بفتح اول بر وزن
صواب مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد گویند زکاره بفتح اول بر وزن هزاره مردم خیره و ستیزه کار
و لجوج را گویند زکاسه بضم اول و فتح سین بی نقطه بر وزن خلاصه خارپشتی را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بعربی
دعلج خوانند زکاشه باشین نقطه دار بر وزن و معنی زکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد و با زای فارسی هم درست است
زکان بفتح اول بر وزن مکان شخصی را گویند که از خود رمیده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم اول هم گفته اند زکش بفتح اول
و کسر کاف و سکون شین نقطه دار لذت و طعم محنت را گویند و بعربی عفص خوانند زکنج بضم اول و فتح ثانی بر وزن ترنج کاسهٔ
سفالین بزرگ باشد زکند بضم اول و فتح ثانی بر وزن خجند بمعنی زکنج است که کاسهٔ سفالین بزرگ باشد زکو بفتح اول بر وزن
صبور بمعنی سفله و بخیل و گرسنه باشد و دزد و راه زن و قطاع الطریق را نیز گفته اند زکیا بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف
کشیده بلغت زند و پازند کارزار گویند و بعربی سکین خوانند زکیدن بفتح اول بر وزن رمیدن یعنی خود بخود از قهر و خشم
سخن کردن و بضم اول هم درست است بیان دوازدهم در زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت زگال بر وزن و معنی
بیان دوازدهم در زای نقطه دار با کاف فارسی
زغال است که انگشت و اخگر کشته باشد و بعربی فحم خوانند زگالاب بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و ببای ابجد زده مرکب
و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد خوانند زگاله بضم اول بر وزن کلاله بمعنی زگالاب است که سیاهی و مرکب
باشد بیان سیزدهم در زای نقطه دار با لام مشتمل بر یازده لغت زلال بضم اول بر وزن جوال کرمی را گویند که در میان
بیان سیزدهم در زای نقطه دار با لام
برف بهم میرسد و او پر آب است یا از آب صاف و آن آب را آب زلال خوانند و آن کرم را اندک حیوانی و حرکت مذبوحی
هست و زلال بمعنی صاف عربی است زلف بستن کنایه از نمودن مطلوبست خود را بعاشق و دل او را بکمند خود
آوردن زلف خطا بکسر ثالث بمعنی خطا و گناه و تقصیر باشد زلف زمین بکسر ثالث کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند
و کنایه از خاک هم هست که جوهر آدمی از آنست و بلیهٔ ارضی را هم گویند زلف و خال معروفست و کنایه از آرایش و زینتی است
که درست زفاف از طلا و لاجورد بر روی عروس کنند زلفه بفتح اول و ثانی و ثالث کوچه تنگ و تاریک را گویند
زلفین بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر صندوق و چارچوب در خانه نصب کنند زلو بفتح
اول و ثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضای آدمی بچسبانند خون از آنجا بمکد زلوک بفتح اول و ثانی
بواو کشیده و بکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه معروفست زله بفتح اول و ثانی مشدد جانوری باشد شبیه بملخ
که پیوسته در میان غله زارها و هوای گرم فریاد طولانی کند و او را جرد بر وزن یزد هم خوانند و باین معنی بکسر اول
نیز آمده است و بعضی گویند جانوریست سیاه رنگ و پر او در زیر کاسهٔ پشت او میباشد و آن نوعی از جعل باشد و بعضی
دیگر گویند جانوریست پردار که بیشتر در حمامها و جاهای نمناک بهم میرسد و شبها فریاد تند و تیز و
طولانی کند و او را جرجریسه نیز گویند و بعربی طعامی باشد که مردم فرومایه از جایی بردارند و برند زلیبیا با بای
ابجد بر وزن کلیبا نام حلوایی است مشهور و عربان زلابیه گویند زلیخا بضم اول و خای نقطه دار بالف
کشیده بر وزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد زلیف بفتح اول بر وزن حریف بمعنی ترس و بیم باشد
زلیفن بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و تهدید کردن و ترسانیدن باشد و بمعنی

کینه و انتقام هم آمده است و چرخی را نیز گویند که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند و بکسر اول هم گفته اند زلیل بر وزن
خلیل آواز و صدای گلو را گویند بیان چهاردهم در زای نقطه دار با میم مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت زم بفتح اول و سکون
ثانی نام رودخانه ایست و بعضی گویند نام شهریست که این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و بدان شهر موسوم است
و بمعنی سرما باشد که در مقابل گرماست و لهذا ایام سرما را زمستان گویند و باد سخت و تند را نیز گفته اند و نام چشمهٔ زمزم را
گویند و بمعنی آهسته هم هست و زمزم یعنی آهسته آهسته و طفلی که هنگام حرف زدن آب از دهنش بیرون افتد و شخصی
که بوقت خندیدن و حرف زدن گوشت لب او بیرون آید و گوشت دهان او تمام پیدا و نمایان شود و فتیله را نیز گویند مطلقاً
خواه فتیلهٔ داغ و چراغ باشد و خواه فتیلهٔ تفنگ و زخم و در عربی با ثانی مشدد بمعنی مهار کردن شتر باشد و بمعنی تکبر و نخوت
هم هست و بلند برداشتن سر را نیز گویند و بمعنی پیش رفتن هم آمده است زماروغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه
بواو رسیده بغین نقطه دار زده رستنی باشد که از زمینهای نمناک و متعفن و دیوارهای حمام و زیرهای خم آب
و امثال آن روید مهار شتر باشد گویند عربی است زمان بفتح اول بر وزن امان بمعنی فوت و موت و مرگ باشد
و در عربی مقدار حرکت فلک اعظم زمترا با تا و رای قرشت بر وزن فلکسا بلغت زند و پازند بمعنی تمسخر و ریشخند باشد
زمج بفتح اول و سکون ثانی و جیم ابجد مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و مطلق زاج را نیز گفته اند اعم از زاج
سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند این لغت بفتح اول و ثانی است و معرب زمه است و زمه زاج سفید باشد
نه مطلق زاج و بضم اول و فتح ثانی مشدد بعربی مرغی است که آزاد و برادران میگویند و بعضی گویند مرغی است شکاری
و خوش منظر از جنس سیاه چشم یعنی از جنس چرغ و شاهین زمچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است
مطلقا چه زاج سفید را زمچ بلور میگویند و نام موضعی هم هست در خراسان و احمد زمجی با آن موضع موسوم است و بکسر اول
مرغی باشد سرخ رنگ و بزرگ شبیه بعقاب و بعضی گویند شکره است و آن پرنده باشد شکاری کوچکتر از باشه
زمچ بلور بکسر جیم فارسی زاج سفید را گویند و بعربی شب یمانی خوانند بتشدید بای ابجد زمچک بفتح اول و جیم فارسی
و سکون ثانی و کاف نام پرنده ایست غیر معلوم زمجیکور با جیم فارسی و کاف این لغت را سروری در فرهنگ خود از
مؤید بر وزن گردی دور آورده است بمعنی زمچ بلور که زاج سفید باشد و چنین ظاهر میشود که زمچ بلور را
متصل نوشته بوده اند و یاران تصحیف کرده اند والله اعلم زمخت بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و فوقانی
طعمی را گویند مانند طعم هلیله و مازو و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بمعنی شکر هم آمده است و گرهی را نیز گفته اند که
بغایت سخت بسته باشد و کنایه از مردم گرفته و مقبوض و بخیل و درشت و نالایق باشد و بفتح اول هم آمده است زمخک
با کاف بر وزن و معنی زمخت است که طعم عفص و گره سخت و مرد بخیل و ناکس باشد زمرونتن با نون و تای قرشت بر وزن
پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی سرائیدن و خوانندگی کردن باشد و زمروغی یعنی بسرایم و خوانندگی کنم و زمروبند
یعنی بسرایید و خوانندگی کنید زمزم بر وزن همدم بمعنی آهسته آهسته است چه زم آهسته را گویند و خوانندگی و ترنمی
که باهستگی کنند و زمزمه عبارت از آنست و کلامی باشد که مغان یعنی آتش پرستان در محل ستایش باری تعالی و پرستش
آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است از مصنفات زردشت و نام چاهی است
در مکهٔ معظمه زمزم آتش فشان کنایه از آفتاب عالمتاب است زمزمه بر وزن سرمه بمعنی زمزم است که باهستگی
چیزی خواندن و کلامی که مغان در محل ستایش و مناجات بباری تعالی و پرستش آتش و چیزی خوردن بر زبان
رانند و نام کتابی است از مصنفات زردشت زمکان بفتح اول و کاف فارسی بر وزن ابنان موی زهار را گویند
و بضم اول هم آمده است زمنج بکسر اول و ثانی مضموم بنون و جیم زده مرغی باشد از جنس عقاب و رنگش بسرخی
مایل بود و بعضی گویند مرغیست سیاه و از غلیواج بزرگتر است و آزاد و برادران خوانند و بعضی گویند جانوریست

شکاری بغایت پاکیزه منظر از جنس چرغ و آنچه رنگش سرخی زند بهتر است و آنکه در صحرا نوک و پر بزرگ کرده باشد یعنی
پرهای نو در آورده باشد بکاری نیاید و آنرا بعربی تمج خوانند و بعضی دیگر گفته اند که همای است و آنرا استخوان رند گویند
زمو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول این لغت از اضداد است بمعنی گل تر و گل خشک هر دو آمده است که بعربی طین
گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی سقف خانه باشد که آنرا از چوب و علف و گل پوشیده باشند و آنرا بعربی غمی بر وزن رهو خوانند
زمودن بفتح اول بر وزن ستودن بمعنی نقش و نگار کردن باشد زموده بفتح اول بر وزن ستوده نقش و نگار کرده
گویند زمه بفتح اول و ثانی زاج سفید را گویند و معرب آن زمج است و بعضی گویند زمه سنگی است شبیه بزاج زمهریر
بر وزن بد خمیر معروفست و آن جایی است بسیار سرد نزدیک بانتهای کره هوا و این لغت مرکبست از زم و هریر
بمعنی سرمای سخت کننده چه زم بمعنی سرمای سخت و هریر بمعنی کننده باشد که فاعل است زمی بفتح اول و ثانی بتحتانی
رسیده مخفف زمین است که بعربی ارض خوانند زمیاد بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدد بالف کشیده بدال ابجد زده
نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی گویند درین روز تخم افکندن و درخت نشاندن و عمارت کردن
بسیار خوب است و نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی و تدبیر و مصالح این روز مأمور است و بفتح اول
و سکون ثانی هم بنظر آمده است زمیدن بر وزن رمیدن بمعنی خاییدن و جاویدن باشد زمین از زیر پای کشیدن کنایه از
آنست که دیوانه را ببازی بازی بترسانند زمین پیمای مساح و سیاح و عالم گرد و مسافر و جهان پیما را گویند
زمین خسته بمعنی زمین پیمای است که مساح و مسافر باشد زمین خسته بکسر نون و فتح خای نقطه دار زمین شیار
کرده را گویند که در زیر دست و پای مردم و چاروا نرم شده باشد زمین کوب با کاف بواو رسیده بباء ابجد زده کنایه
از اسب و شتر و امثال اینها باشد زمین مرده بکسر نون و ضم میم کنایه از زمینی است که در آن رستنی نروید بیان یازدهم
در زای نقطه دار با نون مشتمل بر هشتاد لغت و کنایت زن بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض مرد باشد و بضم اول
گیاهی است که آنرا دوسر گویند و در میان زراعت گندم و جو روید زناج بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده بجیم زده جگر
روده گوسفند را گویند که دنبه و برنج را با هم کوفته و در میان آن پر کرده باشند و بروغن بریان کرده باشند و بعربی عصیب خوانند
و با جیم فارسی هم آمده است زنار بضم اول و ثانی مشدد بر وزن کفاره هر رشته را گویند عموماً و رشته که بت پرستان
و آتش پرستان با خود دارند خصوصاً زنار ساغر بکسر رای قرشت کنایه از موج پیاله شراب است و خطی را نیز گویند منحنی که از
شراب در پیاله معلوم میشود و تار رشته پیاله زنباره بفتح اول و بای ابجد بر وزن نگاره زن دوست را گویند چنانکه
غلام باره پسر دوست را چه باره بمعنی دوست هم آمده است زنبر بفتح اول بر وزن چنبر چهار چوب باشد مانند نردبان
دو پایه که میان آنرا ابریشم یا نوار زه بافند و از خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس برداشته از جایی
برند و بعربی منقل خوانند و مشکی را نیز گفته اند که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کرده باشند و بدان آب کشند و زرشک را
نیز گویند و آن چیزی باشد ترش مزه که در آش و طعام کنند و خورند و بعربی انبرباریس خوانند و نام یکی از آلات جنگ است
و کنایه از دیوث و مردی باشد که در مجالس و محافل قابل دفع کردن باشند و شاهد باز را نیز گفته اند و بفتح اول و ثالث
آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری بنوعی دست بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او جهد زنبری
با بای ابجد بر وزن لشکری کشتی و جهاز بزرگ را گویند زنبغل بضم اول و ثالث و غین و سکون ثانی و آخر که لام باشد آنست که
شخصی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او جهد زنبل بر وزن تنبل بمعنی
زنبر است که بدان خاک و خشت کشند و بمعنی زرشک هم بنظر آمده است زن بمرد بضم میم قرمساق و کش را گویند
و بعربی قواده خوانند زنبور سرخ کنایه از اخگر آتش باشد زنبورک تصغیر زنبور است و توپ کوچک را نیز گویند
و نوعی از اسلحه باشد تیر آن بغایت تیز زنبوره بر وزن تنبوره نوعی از ساز باشد که بیشتر اهل هند نوازند و آن چوبی

حاء یازدهم در زای نقطه دار با نون

بود که بر دو سر آن دو کدو نصب کرده باشند و دو تار بر آن بسته نوازند و آنرا انگری نیز گویند بکسر کاف و زنبور سیاه
بزرگ را هم میگویند و نوعی از پیکان تیر و اسلحه جنگ باشد و توپ کوچک نیز گفته اند و بمعنی گرو و بسیار در مردم نبوده
هم آمده است زنبه بفتح اول و ثالث بر وزن انبه گلی است سفید که برگهای آن دراز و خوشبوی میشود و معرب آن زنبق باشد
زنبیر با بای ابجد بر وزن زنجیر ظرفی باشد که آنرا از حصیر بافند و دو دسته بر آن نصب کنند و گوشت و برنج و امثال آن را در آن
گذارند و از جایی بجایی برند زنبیل بر وزن قندیل بمعنی زنبیر است که ظرفی باشد از حصیر بافته که چیزها در آن نهند
و از جایی بجایی برند زنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گریه و نوحه کردن است و مسخره و لاغ را نیز گویند که مسخرگی باشد و کرهی
که تنه درخت بر می آید و بضم اول لاغ نه و زنج را گویند و بعربی ذقن خوانند و مطلق صمغ را گفته اند خواه صمغ عربی باشد و خواه صمغ غیر عربی
و بکسر اول زاج سفید باشد و بعربی شب یمانی خوانند با ثاء مثلثه بای ابجد زنجار معرب زنگار است و آن دو نوع میباشد معدنی
است و از کان مس آورند گرم و خشک است و در مرهمها بکار برند زنجبیل شامی راسن باشد و آن نوعی از فیلکوش است و بعضی
بیخ راسن را گفته اند مربای آن جمیع المهای سرد را نافع است زنجفر بمعنی شنجرف است و آن جوهری باشد کانی و عملی بهترین آن
کانی است و عملی را از سیماب سازند و آن زهر قاتل است زنجرو بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای بی نقطه مضموم بواو زده
نام صمغی است که کاهی و ورق طلا و نقره را بدان حل کنند و آنرا عنزروت و انزروت هر دو خوانند و بعضی گویند نام گیاهی است
و بضم اول هم آمده است زنجره بر وزن خنجره جانوریست کوچک شبیه بملخ که شبها آواز و صدای طولانی کند و عربان
صرار اللیل خوانند زنجک با جیم فارسی بر وزن درزک زن فاحشه و قحبه را گویند زنجه بر وزن رنجه درد اندرون و
شکم و زحیر باشد و بمعنی گریه و نوحه و مویه هم آمده است و تسلسل را نیز گویند زنچه با جیم فارسی بر وزن کمچه بمعنی زنجک است
زن فاحشه و قحبه باشد زنجیر معروفست و بعربی سلسله گویند و آهنی باشد که بجهت زمین شیار کردن بر سر قلبه نصب کنند
و تخته که زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و باین معنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست است
و در عربی صدا و آوازی باشد که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی بر آید و فیل را نیز باعتباری زنجیر نویسند چنانکه
شتر را نغر وارث را سر زنجیری کنایه از دیوانه باشد زنجیریان کنایه از دیوانگان باشد زنخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار
معروفست و آنرا زنخدان هم گویند و بعربی ذقن خوانند و بمعنی مطلق سخن آمده است عموماً و سخنان بی نفع و هرزه
و لاطائل و بیهوده و خالی از معنی و لاف و گزاف باشد خصوصاً زنخ بر خوان زدن کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن
و شرمندگی باشد زنخ زدن بمعنی افسانه گویی و سخن سرایی و قصه خوانی باشد و کنایه از سخنان بی نفع و بی معنی و هرزه و بیهوده
و لاطائل گفتن و هرزه درایی کردن و لاف زدن هم هست زند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتابی است که ابراهیم
زردشت دعوی میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگر گویند زند و پازند
دو شکند از صحف ابراهیم یعنی دو قسم از اقسام آن و نام پهلوانی بوده تورانی که وزیر سهراب بن رستم بود و رستم او را
بیک مشت کشت و او را زنده نیز گویند و بمعنی بزرگ عظیم هم آمده است و آهنی را نیز گویند که بر سنگ زنند و از آن
آتش جهد و بترکی چخماق خوانند و چوبی باشد که خرادان بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را مانند بر ماه بعنف
بگردانند تا از آن هر دو چوب آتش بهم رسد چوب بالا را زند و پایین را پازند گویند و گاهی چوب بالا را زند و پایین را
زندخ خوانند و درخت مورد را نیز گفته اند و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و بکسر اول بزبان
ژند قدیم بمعنی جان باشد که روح حیوانی است و از آن جهت است که ذی حیوة را زنده خوانند زندست باسین بی نقطه
و تای قرشت بر وزن هرزه رنت از جا نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد او آسمانیست و آنرا زند و ستا هم خوانند نعوذ بالله
زندان خاموشان کنایه از گورستان باشد که بعربی قبر خوانند زندان سکندر شهر یزد را گویند کنایه از ظلمات هم هست
زند آور بر وزن گنج آور بمعنی حلال است که نقیض حرام باشد زندبار با بای ابجد بر وزن سنگسار هر جانوری آزار

مطلب

باشد از جنس گوسفند و گاو و امثال آن زندباف بر وزن بندباف بمعنی زندخوان است که تابعان زردشت باشد و آن
جماعت را مجوس خوانند و بلبل و فاخته را نیز گویند زندپیچی بفتح اول و کسر ثالث و با جیم فارسی هر دو و تحتانی مجهول رسیده جامهٔ
فراخ ریسمانی سفید کنده و ضخیم و سطبری باشد که پارچه آنرا بسیار سفت بافته باشند و بعضی گویند زندپیچی پارچه باشد
در نهایت درشتی و سفتی و سفیدی زندخوان با خای نقطه دار و واو معدوله بمعنی زندباف است که تابعان زردشت باشند
و بلبل و فاخته را نیز گویند و هر جانور خوش آواز هم گفته اند زندرزن با رای بی نقطه و زای نقطه دار بر وزن مردافکن
نام موضعی است بر کنار شهر نیشابور زندش بر وزن رنجش بمعنی تحیت و درود و سلام باشد زندلاف با لام بر وزن
و معنی زندباف است که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد زندواف با واو بر وزن و معنی زندلاف است که بلبل و مرغان
خوش الحان و زندخوان باشد که مجوس است زندوان بر وزن رمزدان بمعنی زندخوانست که عندلیب و فاخته باشد و مجوس
نیز گویند زن دوداافکن بکسر ثانی کنایه از زنی تارک است و زن ساحره را نیز گویند زندوستا با سین بی نقطه و فوقانی
بر وزن و معنی زنداستاست که نام کتاب زردشت باشد و بزعم او کتابی آسمانی است و باو نازل شده زنده بفتح اول بر وزن
خنده آهن چخماق و آتش زنه را گویند و بکسر اول زندگی و حیات را و بمعنی درویش و فقیر هم آمده است و نام رودخانه ایست
در صفاهان که زنده رود اشتهار دارد و بمعنی بزرگ و عظیم و منکر هم هست همچو زنده پیل و زنده رود و نام پهلوانی
بوده تورانی وزیر سهراب بن رستم که رستم زال او را بیکمشت کشت و او را زنده رزم هم میگفته اند زنده پیل
بکسر اول یعنی فیل بزرگ و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جامی هم هست زنده رزم بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار و میم نام
پهلوانی است تورانی وزیر سهراب که رستم بیکمشت کار او را ساخت زندیک بفتح اول بر وزن نزدیک شخصی را
گویند که باوامر و نواهی کتاب زند و پازند عمل نماید و معرب آن زندیق است زنشت بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت
بمعنی دیدن باشد و بعربی رؤیت خوانند زن فعل سبز چادر کنایه از دنیاست و کنایه از مفعول هم هست و ماتم زده را نیز
گویند و بمعنی مکاره هم آمده است زنگ بفتح اول بر وزن رنگ سبزی و زنگار و چرکی را گویند که بر روی آینه و شمشیر
و امثال آن نشیند و معرب آن زنج است و ولایت زنگبار را نیز گویند و پرتو آفتاب و ماه را هم گفته اند و زنگلهٔ
بزرگی را گویند که شتران و قلندران بندند و بمعنی تند و تیز و سوزنده هم آمده است و آب و شراب را هم گفته اند
و حسین وفائی میگوید که از اشعار چنین مفهوم میشود که رنگ آب صاف باشد و شراب را بآن تشبیه کرده اند
و چرکی که در گوشهای چشم بهم میرسد و بعربی رمص میگویند و کف زدن را نیز گفته اند که دستک زدن باشد
زنگان با کاف فارسی بر وزن انبان نام شهریست مابین قزوین و تبریز و آنرا اردشیر بابکان بنا کرده است
و معرب آن زنجان باشد زنگانه بر وزن افسانه نام پرده ایست از موسیقی و نام رودخانه هم هست زنگانه رود
زنگانه معلوم است و بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام سازیست که زنگیان در روز جنگ نوازند و نام
رودخانه ایست که از پهلوی زنگان میگذرد زنگاهن با ها بر وزن پس دادن چیزیست که آنرا بعربی زعفران
الحدید میگویند و ساختن او چنانست که بیاورند براده آهن و با آب نم کنند و بر روی صحیفهٔ آهنی تنک سازند
و بگذارند تا خشک شود بعد از آن بکوبند و ببیزند آنچه ناید باز نم کنند و خشک سازند و همچنین تا همه برنگ
زعفران گردد و طبیعت تازهٔ آن سرد باشد و چون کهنه گردد گرم و خشک شود و در قابضات بکار برند زنگبار
با بای ابجد بر وزن سنگسار دولت سیاهی را گویند و نام ملکی هم هست زنگباری بر وزن سنگساری معروفست
که مردم زنگبار باشد و صمغی را نیز سیاه که از درخت صنوبر گیرند زنگدان بر وزن رنگدان زنگله و جلاجل را گویند
زنگل بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و درا و جلاجل و زنگوله را گویند زنگله بفتح اول
و آخر که لام باشد زنگ و جلاجل و درا باشد و نام مبارزیست تورانی که در جنگ دوازده رخ بردست

بر دست فروهل ایرانی کشته شد و نام مقامی است از موسیقی و بکسر اول و ثالث خوشه کوچکی را گویند از انگور که
جزو خوشهٔ بزرگ باشد و باین معنی بجای لام رای بی نقطه هم هست زنگلهٔ زر کنایه از آفتاب عالمتابست زن کوچک
باستان بکسر ثانی کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد زنگوله بر وزن مرغوله بمعنی زنگله است که جلاجل و نام پهلوانی باشد تورانی
و نام مقامی است از موسیقی زنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را شاوران
خوانند زنگی دارو با ثالث تحتانی رسیده دوایی است که آنرا بعربی عقربان خوانند و آن بیخ کبر رومی است و بعضی گویند
نوعی از الفیلی است و جمعی گویند حشیشة الطحال باشد و آنرا حشیشة الدود نیز گفته اند و بیونانی اسقولوفندریون خوانند زنگی
مزاج کنایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحال است چه زنگیان از طرب و خوشحالی خالی نمیباشند زنگمان با تای قرشت بر وزن
قلمدان دو پوستک دراز را گویند مانند سرپستانک که از زیر گلوی گوسفند و بز آویخته میباشد زنند بر وزن سمند بمعنی
آراسته و آرایش باشد زنو بر وزن زلو جانوریست که آنرا بعربی ارضه گویند و زلو را هم میگویند زنور بر وزن تنور بن
خوشهٔ خرما باشد و نام کرم سیاه رنگی هم هست که آنرا زلو میگویند خون از بدن میمکد زنویه بفتح اول و آخر که یای حطی باشد
و ثانی بواو مجهول رسیده مویه و نالهٔ سگ را گویند و بتازی هریر خوانند زنوییدن بفتح اول بر وزن بنوییدن بمعنی زنویه است
که ناله و مویه و زوزه کردن سگ باشد زنهار بکسر اول و سکون ثانی و هاء با الف کشیده بر وزن بسیار بمعنی امان و مهلت
باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید هم گفته میشود چنانکه زنهار شراب نخوری یعنی البته نخواهی خورد و امانت
و دیانت را هم گفته اند و بمعنی ترس و بیم هم هست و بمعنی شکوه و شکایت باشد و پرهیز و اجتناب را نیز گویند و بمعنی حسرت و افسوس
باشد و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و هوش و آگاهی را هم گویند زنهارخوار با خای نقطه دار و واو معدوله عهد
گسل و پیمان شکن را گویند زنهاردار با دال بی نقطه امان و مهلت دهنده را گویند زنهاری بر وزن بسیاری
کسی را گویند که شرط و عهد کند و امان و مهلت طلبد و زنهاریان جمع آنست زنیان بکسر اول و سکون ثانی بر وزن
بریان نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و با زای فارسی هم آمده است بیان شانزدهم در زای
نقطه دار با واو مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت زو بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که ایران پنج سال
بادست هم کرده و دریا را نیز گویند و بعربی بحر خوانند و بضم اول مخفف زود است که تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی
هم هست که آنرا زوزن سوزن گویند زوار بفتح اول بر وزن هزار مطلق خادم را گویند عموما و خادم بیماران و دیوانگان
خصوصا و نام زواره برادر رستم زال و زنده و ذی حیات را نیز گویند و صدا و آواز تند و تیز باشد و زن پیر فرتوت
سالخورده را هم گفته اند زواره بفتح اول بر وزن هزاره نام برادر رستم زال است و نام قصبه هم هست از اعمال
در توابع کاشان که او بنا کرده است زواغاره با غین نقطه دار بر وزن هوادار نام مرغیست غیر معلوم
و در مؤید الفضلا میگوید نام مرغی است یعنی آتش پرستی زواله بفتح اول بر وزن نواله گلوله آرد خمیر کرده را
گویند که بمقدار یک ته نان ساخته باشند و بمعنی مهرهٔ کمان گروهه نیز گفته اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار
فندقی و خمیر پارهای مالیده دراز را گویند که بجهت بغرا مهیا کنند و بعضی گویند طعامیست که بعربی غرزوقه خوانند
زوان بضم اول بر وزن و معنی زبانست که بعربی لسان خوانند و بفتح اول نام داروی است که با گوگرد بر بهق طلا
کنند نافع باشد و آنرا اشلک و شیلم نیز گویند زوانه بضم اول بر وزن و معنی زبانه است که زبانه آتش و زبانهٔ چین
ترازو و امثال آن باشد زواووق با واو و قاف بر وزن سماروغ بمعنی زاووق باشد که جیوه است بزبان ارباب
عمل کیمیاگران و عربان زیبق خوانند زواه بکسر اول بر وزن سیاه طعامی باشد که بجهت زندانیان مهیا سازند
و مهرهٔ کمان گروهه را نیز گفته اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندقی زوبا با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف
کشیده باشد و لغت زند و پازند و زواره زن و قطاع الطریق را گویند زوباع بضم اول و سکون ثانی

بیان شانزدهم در زای نقطه دار با واو

و بای ابجد بالف کشیده و بغین نقطه دار زده کسی است که چیزی و مخنثی را او بنا نهاد و از و زائیده شد زوبه بضم اول
و فتح بای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی قرض باشد و بعربی دین خوانند زوبین با یای مجهول و بای فارسی بر وزن چوبین
حربه مردم گیلانست و آن نیزهٔ کوچکی بود که سران دو شاخ باشد و در قدیم بدان جنگ میکرده اند و نام بسرگاه و بس
هم هست زوخ بر وزن شوخ گوشت پاره که بر تن مردم بروید و آنرا بعربی ثؤلول خوانند زود آشنا با شین نقطه دار
و نون بر وزن زود از جا نازنده رای را گویند که فارسیان با شخصی نیامیزند زود انداز زود معلوم است با همزهٔ مفتوح
و نون ساکن و دال بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده لفظی است که بعربی بدیهه گویند و تفسیر آن سخن بی اندیشه
است زود خیز زود معلوم است با خای نقطه دار بتحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده کنایه از فرمان بردار و خدمتکار باشد
زود سیر کنایه از کسی است که از صحبت زود سیر شود و دلگیر گردد زود نقد کنایه از توانگر بسیار مال و صاحب جمعیت باشد
زور بفتح اول و ثانی بر وزن نظر بمعنی زبر است که بالا باشد چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند زورا بفتح
اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده دجلهٔ بغداد را گویند و بعضی گویند زورا بغداد است و عربی است زورانه بفتح
اول بر وزن همخانه بندی باشد آهنین که برپای بندیان گذارند زورفین با فا بر وزن دوربین بمعنی زرفین است
و آن حلقه باشد که بر چارچوب بر صندوق و امثال آن زنند و زنجیر بر آن اندازند و قفل کنند زورق بفتح اول و
ثالث و سکون ثانی کشتی کوچک را گویند و کلاهی را نیز گویند بنام کشتی که قلندران بر سر گذارند و آنرا کهکاهی نیز گویند
زورق زرین کنایه از خورشید عالم آراست زورق سیمین کنایه از ماه یک شبه است که بعربی هلال خوانند
زورقی نوعی از کلاه قلندران باشد و آن کشتیه است بکشتی زورمند با میم بر وزن نوشخند بمعنی صاحب قوت
و توانا باشد چه مند بمعنی صاحب هم آمده است زورنیم با نون و میم بر وزن تیز تیز پارچه را گویند که باندام جای
از جانب پشت بر گریبان جامه دوزند زورزودم بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد و سکون میم بمعنی زور و قوت و تکبر
و غرور باشد این لغت را در فرهنگ جهانگیری زورزودم تصحیح کرده اند که بتقدیم دال باشد والله اعلم زوره
بفتح اول و ثانی بمعنی فقره است و فقره در عربی مهرهای پشت را گویند و بطریق مجاز بر فقرات سخن نیز استعمال
کنند زوزن با یای مجهول و فتح ثالث بر وزن سوزن نام ولایتی است و نام پادشاهی نیز بوده و بکسر ثالث
بر وزن موسن بمعنی درم باشد که بعربی درهم گویند و آن چهل و هشت حبه است زوزنی بضم اول و سکون
ثانی و ثالث و نون بتحتانی کشیده بلغت زند و پازند زنو را گویند و بعربی رکبه خوانند و بفتح ثالث بر وزن
سوزنی منسوب بزوزن باشد زوزه بر وزن کوزه گریه و نوحه و مویه را گویند زوش بر وزن جوش بمعنی
زاوش است که نام ستارهٔ مشتری باشد و بضم ثانی بر وزن خمش نیز گفته اند و با یای مجهول بر وزن هوش بمعنی چشمگین
و ترش روی و تندخوی و کج طبیعت و زود رنج باشد و نیرومند و صاحب قوت را نیز گفته اند زوغ بر وزن
دوغ نهر و رودخانه را گویند زوفا بضم اول و فای الف کشیده دوایی است و آن دو نوع میباشد خشک و تر خشک
را زوفای یابس میگویند و آن ببرستانکی میماند و بهترین آنست که از کوه بیت المقدس آورند و آنرا زوفای
مصری شهرت دارد گرم و خشکست در سیم و تر را زوفای رطب و آن چرکی است که بر زیر دنبهٔ گوسفندان
جمع میشود و نوع دیگر نیز در اختیارات گفته اند طبیعت آن گرم است در سیم استسقا را نافع است زوفرا بفتح
اول و ثانی و رای بی نقطه بر وزن رونما تخم داروییست که آنرا بشیرازی آهودستک خوانند و برگ آن
مانند کرفس باشد گزندگی عقرب را نافع است زوفرین بر وزن دوربین زرفین در خانه و صندوق را
گویند زوفلین با لام بر وزن و معنی زورفین است که زرفین در خانه و صندوق باشد زولابی بر وزن
دولابی نام جاسوس ابومسلم بوده زولانه بفتح اول بر وزن چودانه بمعنی زاولانه است و آن آهنی باشد که

بر پای گنه کاران نهند و بر پای ستور نیز کنند و تیرکی بخاو گویند و موی مجعد و پیچیده را نیز گفته اند زولزده
با زای نقطه دار بر وزن غول کده نام صمغی است که آنرا بعربی کندر خوانند زولفین با لام بر وزن و معنی زورفین است که
زرفین در و صندوق زر باشد زون بر وزن چون حصه و بهره و قسمت باشد زونج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم روده های
گوسفند باشد که با گوشت و پیه پر کرده داغ کنند و در وقت حاجت بزنند و خورند و بکسر اول هم گفته اند و با این معنی بجای
نون یای حطی هم آمده است زونزک بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون ثالث و کاف مردم کوزپشت و زبون و حقیر جثه را
گویند زونک بر وزن فندک بمعنی زونزک است که مردم کوزپشت و حقیر باشد زونکل با کاف فارسی و لام بر وزن
قلندر بمعنی زونک است که مردم کوزپشت و حقیر باشد زونی بر وزن توبی بمعنی زانو باشد مطلقا خواه از انسان و خواه حیوانات
دیگر و عربان رکبه خوانند و بلغت زند و پازند نیز همین معنی دارد زوهمند با یای مجهول و سکون هاء هوز بر وزن هوشمند
درخت و کشت و زراعت بالیده و پرزور باشد و بفتح های هوز هم آمده است زویج بفتح اول بر وزن خویج روده های
پر از گوشت و پیه کنند و باشد بیان هفدهم در زای نقطه دار با ها مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت زه بکسر اول و سکون
بیان هفدهم در زای نقطه دار با ها
ثانی بمعنی پاداش نیکی است و کلمه ایست که در محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله و بمعنی خوب و خوش هم هست و زاییدن
آدمی و حیوانات دیگر باشد و با این معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زه
و زاد و رهم و بچه و از زهدان میگویند و با این معنی نیز بفتح اول نیز آمده است و چلهٔ کمان و ابریشم و روده تابیده را
نیز گویند و کنارهٔ هر چیز زه که گریبان و زه حوض و زه صفه و امثال آن و بفتح اول و ظهور ثانی مکان جوشیدن و برآمدن
آب و بفتح اول و خفای ثانی آلت تناسل باشد زهاب بفتح اول بر وزن شهاب تراویدن آب باشد از کنار رودخانه
و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع چشمه را نیز گویند یعنی جایی که آب از آنجا میجوشد خواه زمین باشد خواه سنگ
و آبی که قعرش پیدا نباشد و چشمه که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد و با این معانی بکسر اول هم آمده است زهار بکسر اول
بر وزن ازار شرمگاه گویند که موضع فرج و ذکر است زهار بفتح اول بر وزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند زه زه
بکسر هر دو زای نقطه دار و ظهور هر دو های هوز تحسین از پی تحسین باشد زه بر زدن کنایه از شیرازه بستن
باشد زه بند بر وزن دلبند نوعی از گردن بند باشد زهدان بچه دان و قرارگاه نطفه باشد و بعربی رحم گویند زه بدندان
نهادن کنایه از عاجز شدن در جنگ و بحث و مغرور شدن و اعتراف نمودن بر سستی و کم فهمی خود زه دیده کنایه از
شوخ چشم و شوخ دیده و خیره باشد زهر بر وزن قهر معروفست و بعربی سم گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر
نیز آمده است زهراب بفتح اول بر وزن زرداب آبی که از فواکه و نباتات را در آن خیسانند تا تلخی و شوری
که داشته باشد ببرد و آبی نیز گویند که بدان پنیر بندند یعنی مایه که شیر را پنیر کنند زهراوی بر وزن بیضاوی
نام یکی از اطباست زهرباد بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی
باد زهره است و آن مرضی باشد که بعربی خناق گویندش زهرخنده خنده را گویند که از روی قهر و غضب
و خجالت کنند زهر خود بکسی ریختن کنایه از اینست که کسی قهر و غضب خود را تمام صرف شخصی کند زهردارو
زهر معلوم است با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده پادزهر را گویند و عربان فادزهر خوانند
زهر کردن کنایه از عیش تلخ کردنست زهرگیا بکسر کاف فارسی گیاهی است که هر کس اندکی از آن بخورد
فی الحال هلاک شود زهرمهره مهره باشد که بدان دفع زهر افعی و غیره کنند زهره بفتح اول بر وزن بهره
پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسپیده است و کنایه از دلیری و شجاعت بود و بمعنی شکوه
و هیبت و بضم اول ستاره ایست معروف که آنرا ناهید خوانند زهره اسب بفتح اول کنایه از روشنی
شب باشد زهرهٔ میغ کنایه از قطرات بارانست زهره نوا بضم اول و فتح نون و واو بالف کشیده خوش

الحال گویند زهزاد بر وزن مهزاد بمعنی نسل و فرزند باشد زهش بکسر اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی آب تراوش و نفس
و زهاب چشمه و موضع جوشیدن و بر آمدن آب چشمه باشد و صفت و تحسین هم هست زهشت بر وزن بهشت دم و نفس را
گویند زهک بفتح اول و سکون ثانی و کاف شیر زنان و شیر حیوانات نو زاییده باشد و آنرا اغوز و فله نیز گویند و عربان
لبا خوانند بکسر لام و بای ابجد بالف کشیده و در عربی جستن باد سخت باشد و بکسر اول هم درست است زهکوبی بکسر اول
آنست که شخصی پشت پای خود در ابضرب و زور هر چه تمامی بر نشستنگاه دیگری زند زهگیر بر وزن دلگیر
معروفست و آن انگشتری مانندی باشد از شاخ و استخوان و غیره که در انگشت ابهام کنند و کنایه از فرج زنان هم هست
زهم بضم اول و سکون ثانی و میم دوایی است در عربی که بفارسی دربناد گویند زهمت بکسر اول بر وزن نعمت بوی گوشت
و بوی ماهی خام باشد زهمن بفتح اول بر وزن بهمن نام خانه بوده در شهری گویند صاحب آن خانه مردی درویش بود
شبی در خواب دید که در دمشق گنجی خواهد یافت بنابران دمشق رفت و سرگردان و حیران برگرد کوچه
و بازار میگشت ناگاه مردی در کار او شد بر سید که از کجایی و درین شهر سرگشته و حیران چرایی گفت من رازی ام
و از ملک ری می آیم و در خواب دیده ام که در دمشق گنجی بیابم باین شهر بطلب گنج آمده ام و گنج را میجویم
بخندید و گفت چندین سالست که من بخواب دیده ام که در شهر ری خانه ایست نام آن زهمن و در آنجا گنجی است
من بران اعتماد نکرده ام زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانه خود آمد و زمین میکند تا هاونی
زرین بیافت بر وزن سی من و ازان توانگر شد زهنجه بکسر اول بر وزن شکنجه بمعنی ریاضت و سختی و آزار باشد
زهو بفتح اول بر وزن عدو چرک کس را گویند زه و زار بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده بدال بی نقطه
زده این لغت از توابع است بمعنی زن و فرزند و اهل و عیال و نسل باشد زهیدن بفتح اول بر وزن کشیدن
بمعنی زاییدن باشد و بفتح اول بمعنی افتادن بیان هجدهم در زای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت

بیان هجدهم در زای نقطه دار با یای حطی

زی بفتح اول و سکون ثانی جان و حیوة و زندگی را گویند که نفس و روح است و باین معنی بکسر اول هم آمده است چنانکه
در امر باین معنی گویند زی یعنی بسیار بمان و پیوسته زنده باش و بکسر اول بمعنی اندازه و حد باشد چنانکه گویند
از زی خود بیرون رفته است یعنی از حد و اندازه خود بیرون رفته است و بمعنی سوی و طرف و جانب
و نزدیک هم هست چنانکه گویند زی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان و باشدید ثانی
در عربی بمعنی شعار باشد زیاد بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی باشد و نام یکی از بازیهای نرد است و بمعنی زندگانی
کند یعنی همیشه زنده باشد هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی بناحق دهد زیاده سر کنایه از کسی است که
زیاده بر حالت خود معتقد خود باشد و کاری و مهمی را که از عهده آن بر نتواند آمد پیش گیرد و بانجام نرساند
زیان بر وزن میان بمعنی نقصان باشد و زنده و زندگانی کننده و زندگانی کردن را نیز گویند و امر باین معنی
هم هست یعنی زندگی بده و زنده باد زیب بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و آرایش و نیکویی
باشد زیبا بر وزن دیبا بمعنی نیکو و خوبست که نقیض زشت و بد باشد و بمعنی زیبنده هم هست زیبال با بای ابجد
بر وزن قیفال کنایه از اسب و شتر و هر حیوان تندرو باشد زیبان بر وزن میران بمعنی زیبا و خوش آینده
باشد زیبق کردن کنایه از نیست و نابود کردن باشد زیبن بکسر اول بر وزن بیجن شخصی را گویند که عالم را
پشت پا زده و ترک دنیا داده باشد و بفتح اول هم گفته اند زیتار بفتح اول و تای قرشت بر وزن بیزار ثفل
زیتونی که روغن آنرا کشیده باشند و بعربی عکر الزیت خوانند زیب بنی اسرائیل سنگی است برنگ و اندام
زیتون و خطوط بسیاری محاذی یکدیگر دارد و آنرا بعربی حجر الیهود و حجر الزیتون گویند زیج با اول
مکسور و سکون ثانی و جیم ابجد معرب زنگ است و آن کتابی باشد که منجمان احوال و حرکات افلاک و کواکب را

ازان معلوم کنند و تخته بنایان و معماران که در آن طرح عمارت کشند و رشته بنایی را نیز گفته اند و بعضی گویند با این
دو معنی عربی است اما جمعی میگویند من نمیدانم این لفظ فارسی است یا عربی و با جیم فارسی بمعنی بیرون آوردن و بیرون
کشیدن باشد و خورش و چابک و جلد و خوش وضع را نیز گویند و نوعی از انگور بغایت خوش لذت باشد و بمعنی لاغ
و مسخرگی هم آمده است و نوعی از کفش و موزه هم میگویند و ریسمانی که استادان نقش بند نقش جامه را بدان
بندند زیچک با جیم فارسی بر وزن منچک روده گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و دیگر مصالح پر کرده
پشند و بکنارند تا خشک شود و در زمستان بپزند و بخورند و بعضی گویند روده پر شیر خواره است که آنرا پر نیز
کنند و درهم پیچند مانند نارنجی و چیدنی از آن بر بان العفر اخوانند زیدک با دال ابجد بر وزن زیرک غلام بچه
ترک مقبول را گویند زیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا و ضد بم باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست
و بمعنی کسره و جر و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهی است و آن پارچه باشد که در تابستان پوشند گویند
اگر کسی در زمستان جامه که از آن نو بپوشد بدن او لاغر شود و اگر در تابستان بپوشد فربه گردد و اگر در زمستان
کتان شسته بپوشد فربه گردد و در تابستان لاغر زیرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده یعنی از برای آن و ازینجهت زیرا
زمیانه کنایه از زبون بودن و بد بودن باشد زیر افکن بر وزن زبر افکن بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر
افکنند باشد و نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچک خوانند زیر افکند بسکون ثانی و دال ابجد بمعنی زیر افکن است که
نهالی و توشک و نام مقامی از موسیقی باشد که آن کوچک است زیر بر بضم بای ابجد و سکون رای قرشت کنایه از
لیسه بر باشد و شخصی را نیز گویند که بظاهر خود را دوست وانماید و در باطن دشمن باشد زیر بزرگان با ثانی مجهول و سکون
ثالث نام لحنی بوده از موسیقی زیر چاق با جیم فارسی بالف کشیده کنایه از کم زور را گویند و کنایه از کسی است که هر
طور او را خواهند و هر چه او را گویند بفرمایند فرمان بردار باشد زیر خورد بضم خای نقطه دار و سکون را
و دال بی نقطه نام لحنی بود از موسیقی زیر زبان گفتن بکسر ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن
باشد زیرفون با فا بر وزن نیلگون نوعی از درخت سنجد است و آنرا ثمر و میوه نمیباشد و بیشتر در دمشق میباشد
سرد و خشک است و در قابضات بکار برند زیرقان با قاف بر وزن شیرخان نام ماهی است از ماهیهای
ملکی زیرک بر وزن میرک دانا و حکیم و فهیم و مدرک و صاحب هوش باشد و بمعنی پولاد جوهردار نیز گفته اند
زیرگاه با ثانی مجهول بر وزن پیشگاه بمعنی کرسی باشد که بران نشینند زیرک سار با سین بی نقطه بالف کشیده
برای بی نقطه زده صدا و نداد راک و فهم و شعور را زیر لب گفتن بمعنی زیر زبان گفتن است که کنایه
از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد زیر و بالا معروفست که تحت و فوق باشد و کنایه از آنست که دو کس امرد
با یکدیگر مباشرت کنند و کنایه از خطا هم هست زیر و زار با زای نقطه دار بر وزن گیر و دار که از آواز
حزین و آهسته باشد زیره با با بای ابجد بر وزن دره با آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه و زیره
و سرکه پزند مسطو نرا نافع است یعنی شکم بزرگ زیره رومی تخمی است که آنرا کراویا و زنیان و ناخواه گویند
زیز با اول مکسور بثانی و زای نقطه دار زده ریزه های برف و برف ریزه هایی باشد که از هوا بهنگام سرما
بارد و آنرا بعربی سقیط گویند و جانوری هم هست کوچکتر از ملخ و شبها بانگ طولانی کند و عربان
صرصر گویند زیغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار نوعی از فرش و بساط باشد و بمعنی جمعیت خاطر و نشاط
دل و فراغت هم هست و حصیر و بوریایی را نیز گویند که از دوخ بافند و دوخ علفی ست که بدان انگور خرزه
او نبات کنند و بفتح اول در عربی بمعنی شک و ریب و میل از حق بباطل باشد زیغال با غین نقطه دار
بر وزن قیفال قدح و پیاله بزرگ را گویند زیف بر وزن قیف زینت را گویند و آن صمغی باشد

سایه بر سر کلاه افکند و بمعنی گناه و بی ادبی هم هست و در زر قلب باشد زیفنون با فا و نون بر وزن قیرگون نام
شهریست که عذرا از آن شهر منسوب است گویند زیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی تار ریسمانی را
باشد که استادان نقش بند نقش جامه‌هائی که بافند بدان بندند و کتابی که منجمان احوال و اوضاع نجوم و افلاک
از جدول آن معلوم کنند و همچنانکه کاه قانونی است جامه باف را در بافتن نقشهای جامه این کتاب نیز
دستوریست منجمان را در شناختن احوال و اوضاع فلکی و همچنانکه کیفیات نقوش جامه‌ها از آن تارها پدید
میشود و کمیات و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است و نام جانوری
هم هست حقیر جثه و خاکستری رنگ کوچکتر از گنجشک و زیر هر دو بال او سرخ است و آواز او بغایت
خوش و حزین میباشد و نام طایفه ایست از کردان که در کوه گیلویه توطن دارند زیکا با یای مجهول و کاف
بر وزن زیبا بلغت زند و پازند باد را گویند و بعربی ریح خوانند زیکر بر وزن دیگر بمعنی بوق است که آن
دست زدن باشد بر دهانها پر باد کرده بشخصی آن باد از دهان او با صدا بجهد زیلو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن
نیکو پلاس و گلیم را گویند و آنرا شطرنجی نیز خوانند و بفتح اول هم آمده است زیلوچه پلاس گلیم کوچک را گویند و بمعنی
بوق و بوقچه و صندوق و صندوقچه و امثال آن زیمه بفتح اول و ضم میم بر وزن زنگله کجاوه مانندی باشد که
پر از میوه و سبزی و امثال آن کنند و بر پشت چاروا بندند و از جایی بجایی برند زیمور بکسر اول و ضم میم
بر وزن بی لور بمعنی اف رسم باشد و آن مرکب است از حرف و خیانت حرفی را که بسیار زند که بجائی گوید
او فاش کنند و بهمه کس و همه جا بگوید زین افزار سلیح و جبه را گویند که براق جنگ و پوشش اسب باشد
در روز جنگ زینیان بر وزن میران بمعنی شجاعت و از بیناها و زینا از هم گویند که نانخواه است و آن
تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند زین بر گاو نهادن کنایه از روان شدن و رفتن باشد زین کوه
با کاف بر وزن نیم سوده قربوس زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین باشد زین کوهه بضم کاف و سکون واو
و ظهور دها بمعنی زین کوده است که قربوس زین اسب باشد زین کوهه با دها بر وزن و معنی زین کوده است
که قربوس و بلندی پیش زین باشد زینه بر وزن کینه پله و پایه نردبان را گویند و بعربی مرقاة خوانند زینهار
بمعنی زنهار است که پناه و پناه جستن و امان خواستن باشد و عهد و پیمان و ترس و بیم و شکایت را نیز گویند
و بمعنی افسوس و حسرت و امانت و تعجیل و آگاهی نیز آمده است زینهاری پناه آورنده و پناه داده شده و عهد
بسته و در عهد و امان کسی در آمده را گویند زینیان با یای حطی بر وزن مهمان زنیانست که نانخواه باشد
و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند زیوار با یای مجهول بر وزن دیوار بمعنی سویت و مساوی
بودن و برابری باشد زیور بر وزن دیگر بمعنی زینت و آرایش باشد و آنچه بدان زینت و آرایش
کنند زیهن بفتح اول بر وزن زیهن بلغت زند و پازند بمعنی بلند باشد که نقیض کوتاه است و بکسر اول صاحب
طرف و صاحب جانب را گویند [illegible] از کتاب برهان قاطع در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبتنی
بیان اول در زای فارسی با الف
بر دو بیان و محتوی بر شصت و دو لغت و کنایت بیان اول در زای فارسی با الف مشتمل بر هشت لغت ژابیر
با بای ابجد و زای فارسی بر وزن فالیز داروئی است که آنرا بوی مادران گویند و سرشک آتش را نیز گفته اند
و آن قطرهای است که از هیزم تر در وقت سوختن بچکد و بعضی گویند شراره آتش است ژاژ با زای فارسی
بر وزن قاز بوته گیاهی باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت بیمزگی و هرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود
بسبب بی مزگی فرو نبرد و بعضی مطلق تره دوغ را گفته اند یعنی آنچه از رستنی که در دوغ و ماست کنند و علفی را
نیز گویند خار دار که در ماست کنند و آنرا انگر خوانند و جمعی گویند علفی است که بی تخم میروید و آن نوعی

از درمنه است که بدان آتش افروزند و این معنی اول نزدیکست و بعضی گفته اند خشبش باکله البعیر یعنی علفی است
که آنرا شتر خورد و بعربی غلیص بر وزن حریص خوانند و کنایه از سخنان هرزه و یاوه و بیهوده و هذیان هم هست
ژاژ و مک با ثالث بواو رسیده و میم مفتوح بکاف زده لوبیا را گویند و آن تخمی است که بعربی لبیا خوانند بکسر لام ژاژه
با زای فارسی بر وزن چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند ژالکه بسکون لام و فتح کاف نام گیاهی است
دوائی شبیه بانگشتان جلبیا و زعفران ژاله بر وزن لاله تگرگ را گویند و سبب آن چنانست که چون بخار بسواد دو
و سرما در او اثر کند غلیظ شود و قطره باران گردد و در محل فرود آمدن نقل برودت در او زیاده تاثیر کند او را افسرده
و یخ بندد و شبنم را نیز گویند و سبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ کند و بخار سازد و از زمین
اندکی بلند شود و بر برگهای نباتات نشیند و از آن قطرها پدید گردد و باران نیسان را هم گفته اند و جاله را نیز گویند
و آن چیزی باشد که از چوب و علف سازند و مشکهای پر باد بر آن بندند و بر آن نشسته از آب گذرند و بعضی آن مشکهای
بیان دوم در زای فارسی با خای نقطه دار
پر باد را مشکی که شناوران بر پشت بندند ژاله گویند ژاو بسکون واو خالص و خلاصه هر چیز را گویند بیان دوم
در زای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دو لغت ژخ بفتح اول و سکون ثانی مخفف آژخ است و آن دانه باشد
سخت و بی درد که در اعضای آدمی بهم میرسد و آنرا بعربی ثؤلول میگویند و آواز حزین و آهسته و صدای زاری
بیان دوم در زای فارسی با دال ابجد
و ناله را نیز گویند ژخار بکسر اول بر وزن شکار بانگ و نعره را گویند و بمعنی سختی نیز آمده است بیان سیم در زای فارسی
با دال ابجد مشتمل بر سه لغت ژد بفتح اول و سکون ثانی مطلق صمغ را گویند و آن چیزیست چسبنده که از ساق درخت
بر می آید ژدوار بفتح اول بر وزن سادوار بمعنی جدوار است که ماه پروین باشد و آن دوائی است مشهور و بضم اول آنرا نیز گفته اند
بیان چهارم در زای فارسی با رای بی نقطه
و جدوار معرب آنست بیان چهارم در زای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت ژرد بر وزن زرد
بمعنی بسیار خوردن و پرخوری باشد ژرف بر وزن حرف بمعنی عمیق است مطلقا خواه دریا باشد و خواه چاه
و خواه رودخانه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن و باریک بینی و فکر دقیق نمودن
هم هست و بعربی غور گویند ژرفا با فای بالف کشیده بمعنی عمق و عمیقی بود ژرفی با فای تحتانی رسیده فکر عمیق و احتیاط
بیان پنجم در زای فارسی با غین نقطه دار
کردن و باریک بینی باشد و بمعنی احتیاط کنند هم هست و عمیقی هر چیز را نیز گویند بیان پنجم در زای فارسی با غین نقطه دار
مشتمل بر شش لغت ژغار بفتح اول بر وزن نقار رنگی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد
و آواز بلند و فریاد سهمناک را نیز گویند ژغاره بفتح اول بر وزن کناره نان ارزن باشد و سرخی غاره
نیز گویند که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را گویند عموما و ناف گاو را خصوصا و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است ژغاله
بر وزن حواله بمعنی ژغاره است که نان ارزن و سرخی زنان و ناف حیوانات باشد ژغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده فاحشه
و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند ژغژغ با زای فارسی و غین نقطه دار بر وزن تسلق آوازی که در محل چیزی خوردن
و جاویدن چیزی از دندان برآید و بسبب بسیاری سرما و کثرت قهر و غضب از دندانها برآید و صدا و آواز گردکان
و بادام و امثال آنرا نیز گویند وقتی که در جوال یا جایی دیگر بریزند و برهم خورد ژغند بر وزن کمند آواز بلند مهیب
بیان ششم در زای فارسی با فا
و سهمناکی باشد که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد بیان ششم
در زای فارسی با فا مشتمل بر پنج لغت ژفک بفتح اول بمعنی تر است که نقیض خشک باشد ژفره بضم اول بر وزن نفره آب دهن
را گویند ژفک بفتح اول بر وزن شک بمعنی چرک کنجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و بعربی رمص
چرک تر و غمص چرک خشک را گویند ژفک آب بر وزن کشکاب چرکی را گویند که در گوشه چشم جمع شده
بیان هفتم در زای فارسی با کاف
باشد خواه تر باشد و خواه خشک ژفنیده بر وزن رسیده و خیسیده باشد و رفتن معنی است بمعنی تر شدن
خیسیده باشد و بعربی ترشف گویند بیان هفتم در زای فارسی با کاف مشتمل بر هشت لغت ژک بفتح اول

بروزن رشک سخنی که آزاری و قهر و خشم و غضب در زیر لب گویند و کسی که با خود همی تند و امر باین معنی هم هست و بضم اول
نیز گفته اند و در شیراز و خراسان لته گویند بضم اول و سکون نون و دال ژکار بفتح اول بروزن هزار مردم لجوج و گران
و ستیزه کار و ستیهنده را گویند ژکال بروزن و معنی زغال است که انگشت باشد و بعربی فحم خوانند گویند این لغت ارمنی است
و با کاف فارسی هم درست است ژکان بفتح اول بروزن مکان از خود درمیدن و شخصی که از روی اعراض در زیر لب چیزی گوید و بخود
آهسته سخن گوید و بضم اول هم آمده است ژکس بفتح اول و ثانی بروزن قفس این لفظ در مقام معاذ الله گفته میشود و بعضی در جایی
که عربان معاذ الله گویند فارسیان ژکس میگویند ژکفر بروزن جعفر بمعنی شکیبائی است و آنرا بعربی صبور خوانند و ژکفری شکیبائی
باشد ژکور بفتح اول بروزن صبور بمعنی بخیل و خسیس و سفله و بخیل و گرفته باشد و دزد و قطاع الطریق را نیز گویند ژکیدن
بفتح اول بروزن رسیدن آهسته سخن گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است بیان هشتم
در زای فارسی با نون مشتمل بر هشت ژند بفتح اول بروزن چند بمعنی پاره باشد و ژند ژند یعنی پاره پاره و بمعنی خرقه
و کهنه هم آمده است و آتش زنه و چخماق را نیز گویند و نام کتاب زردشت است که بزند اشتهار دارد ژنده بروزن
خنده و بمعنی ژند است که خرقه و پاره و کهنه باشد و هر چیزی بزرگ و عظیم و مهیب را نیز گویند همچو ژنده فیل یعنی فیل
بزرگ ژنگ بفتح اول بروزن رنگ کتاب مانی نقاش است و آن مشتمل بوده بر تصویرات و نقشهائی که
اختراع اوست و چین و شکنجی را نیز گویند که بر روی و اندام مردم پدید آید و بکسر اول بمعنی قطره باران است و باین
معنی بجای نون یای حطی هم آمده است ژنگاران بروزن شکاران بمعنی زنگ و زنگله و جلاجل باشد و باین معنی بجای
الف هم بنظر آمده است ژنگله بروزن زنگله سمی گویند که شکافته باشد همچو سم آهو و گاو و گوسفند و امثال آن
ژنگه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی آفتی است که بغله رسد و آن چنان باشد که خوشه غله از دانه خالی
گردد و زرد شود ژنه بفتح اول و ثانی نیش بروزن دیش جانوران گزنده را گویند مانند زنبور و کژدم و امثال
آن ژنیان بکسر اول و سکون ثانی بروزن بریان نانخواه را گویند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان ریزند
بیان نهم در زای فارسی با واو مشتمل بر یازده لغت ژواغار با غین نقطه دار بروزن هوادار نام یکی از بت — بیان نهم در زای فارسی با واو
پرستان بوده ژورک بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و کاف پرنده ایست سرخ رنگ ببزرگی گنجشک
و بعضی گویند پرنده ایست که سر و گردن او سرخ است آب میگویند ژوژ با اول بثانی رسیده و بزای فارسی زده
خارپشت را گویند و آن جانوریست معروف ژوژه با زای فارسی بروزن موزه بمعنی ژوژ است که خار
پشت باشد ژول با ثانی مجهول بروزن غول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد ژوله بضم اول بروزن لوله نام
مرغی است که آنرا چکاوک خوانند و بعربی قبره گویند ژولیدن با ثانی مجهول بروزن جوشیدن بمعنی درهم
رفتن و پریشان گردیدن باشد ژولیده بروزن شوریده درهم رفته و درهم شده و آمیخته و بدست مالیده شده
و پریشان را گویند و این معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال کنند ژومیده با میم بروزن ژولیده کشت
و زراعت آب زده را گویند ژون بروزن نون بمعنی بت باشد و بعربی صنم خوانند ژوهیدن با ثانی مجهول
بروزن شوریدن چکیدن آب را گویند از سقف خانه بسبب باران باریدن بیان دهم در زای فارسی — بیان دهم در زای فارسی با یای حطی
با یای حطی مشتمل بر هفت لغت ژی بکسر اول و سکون ثانی آبگیر و آبدان و شمر و جائی که آب در آن جمع شده باشد
و نام قریه ایست از صفاهان و در آنجا نیک خوب حاصل میشود ژیان بکسر اول بروزن میان تند و خشمناک
و قهرآلود و درنده را گویند از انسان و بعضی از حیوانات دیگر از چرنده و پرنده و درنده که در ایشان
صفت غضب و خشمناکی باشد ژیر بکسر اول بروزن شیر بمعنی زیر است که آبگیر و تالاب و گوی باشد که آب
باران و غیره در آن جمع شود ژیره بروزن و معنی زیره است که بعربی کمون و بهترین آن کرمانی باشد

گفتار بیست دوم

ژیژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی مردار و پلشت و نجس باشد ژیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطره باران را
گویند و بمعنی خارپشت هم آمده است لیکن اشاره بحرکتش نشده ژیوه بروزن و معنی جیوه است که سیماب باشد و معرب آن
زیبق است و بعربی فرار بروزن کرار گویند گفتار بیست دوم از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه
با حروف تهجی مشتمل بر بیست و چهار بیان و محتوی بر یکهزار و سیصد و شصت و هفت لغت و کنایت بیان اول در سین بی نقطه
با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت ساو بروزن باج باج و خراجی را گویند که پادشاهان و سلاطین از کسی بگیرند — بیان اول در سین بی نقطه با الف
بستانند و بمعنی شبه و نظیر باشد و نوعی از قماش هم هست و ساییدن و سودن را نیز گویند و امر باین یعنی بساو و سودن
باشد یعنی بسای سابقه سالار سر لشکر و قافله باشی را گویند و کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه نیز هست سابوره
با های قرشت بروزن آسوده زن پیر را گویند بزبان ژند و استا سابود بضم ثالث بروزن نابود بمعنی هاله و خرمن ماه باشد
و ریسمانی را نیز گویند که طفلان در ایام عید و نوروز از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد
و آن گیاهی است که بر درخت می پیچد و حل و زغ را نیز گفته اند و آن چیز سبزی باشد که در روی آبهای ایستاده
بهم رسد و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن آنست که شخصی پای خود را برای دیگری پیچد و بر زمین
زند سابون بروزن قارون خمیر و محنت و پشت پای را گویند سابوس بروزن سالوس اسفغول را نیز
گویند و آن تخمی است معروف سابیزج با ثالث تحتانی رسیده و زای نقطه دار زده مفتوح بجیم زده رستنی
باشد که آنرا مردم گیاه خوانند و بعربی لفاح و بیخ اصل اللفاح نامند سابیزک با کاف بروزن و معنی سابیزج
است که مردم گیاه و لفاح باشد و سابیزج معرب آنست سات با تای قرشت بروزن مات بمعنی خوابیدن
و خواب کردن باشد ساتکنی بسکون تای قرشت و کاف مکسور و نون تحتانی کشیده بروزن صادقی قدح
و پیاله بزرگی باشد که بدان شراب خورند ساتگی بسکون تای فوقانی و کاف فارسی تحتانی کشیده بمعنی ساتکنی
است که پیاله و قدح شرابخوری باشد ساتگین با کاف فارسی بروزن بادگین بمعنی مطلوب و محبوب باشد
و قدح و پیاله شراب خوری را نیز گفته اند ساتگینی بروزن دارچینی قدح و پیاله بزرگ شرابخوری را گویند ساتل
بروزن قاتل داروئی است مانند گیاهی خشک شده و آنرا بشیرازی روشنک خوانند و با شین نقطه دار هم
آمده است و معرب آن ساطل باشد ساج بروزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان میباشد
و طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی بود که آنرا مرغ کنجدخوار گویند و بعضی ماده مرغ کنجدخواره را ساج
گویند و تابه نان پزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد پهن که نان تنک را در بالای آن پزند و بزبان
عربی چوبی است که آنرا از هندوستان آورند و طیلسان را هم میگویند و آن چادریست که بر دوش اندازند
ساجور با جیم بروزن ساطور گردن بند چوبی باشد که بر گردن سگ بندند تا نتوانند گریخت و نتوانند گزید
و بعضی گویند عربی است ساجی با جیم فارسی بروزن کاچی بمعنی سفید باشد که بعربی بیاض گویند ساخت بروزن
باخت معروف است یعنی کار را تمام کرد و دوال و تسمه رکاب و براق و تنگ و بار و زین اسب را نیز گفته اند
و بمعنی برگستوان هم هست و آن پوششی باشد که در روز جنگ بر اسب پوشانند و خود نیز پوشند
ساخته بروزن باخته بمعنی موافق و آماده باشد و کنایه از مردم شیاد و حیله باز هم هست ساخته رنگ با رای
قرشت بروزن بارچه سنگ بمعنی موافق باشد که در مقابل مخالف است ساخن بکسر ثالث بروزن ساکن
بمعنی سارو است و آن چیزی باشد که داخل آهک سازند و کار فرمایند ساد بروزن باد بمعنی ساده است
که در مقابل منقش باشد و دستاد را نیز گویند و خوک نر را نیز گفته اند که گراز باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان
هم هست ساداوران بروزن ها ماوران بلغت سریانی چیزیست مانند صمغ و آن زرد و در روغن پیچ

درخت گردکان که مجوف شده باشد باید سرد و خشک است در دوم و سیم خوردن و ضماد کردن آن بر شکم اسهال خونی را
نافع باشد و آنرا برومی قنطارون و بعربی خاتم الملک خوانند ساده بر وزن باده معروفست که در برابر منقش و رنگدار باشد
و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف ایستاده هم هست و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است
و نام برگ درختی است دوائی و آنرا از هندوستان آورند و معرب آن سادج باشد ساده دشت بفتح دال ابجد و سکون
سین و تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروتست و آن مجرد بود از اجسام و بعضی گویند از عالم ناسوتست که محض
خیال و نمایش باشد و کنایه از فلک اطلس هم هست که فلک اعلی و فلک الافلاک خوانند ساده دل غبی و نادان
و بی غش باشد و مردم صادق و بی نفاق را نیز گویند ساده سپهر بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس و معدل
النهار و فلک الافلاک باشد سادج بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم برگی است که دوائی مانند برگ گردکان و آن بر روی
آب پیدا شود و آن هندی و رومی هر دو میباشد و بهترین آن هندیست یک روی آن بسبزی و روی دیگرش بزردی
مایل میباشد چون بر جامه بر گذارند از سوس کرمی است که بیشتر لباس ابریشمی را نابود و ضایع کند و آن برگ را
بعربی خوخ اقرع گویند و معرب ساده هم هست سار بر وزن چار بمعنی سر باشد که بعربی راس گویند همچو نگونسار
یعنی سر از بر و گرزگار و سار یعنی گرزگار و سر و سنگسار که مخلوقی است سر او بسر سگ و بدن او بآدمی ماند و پرنده
ایست سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آنست و بمعنی سبز هم آمده است
چه شتربانرا ساربان گویند همچو باغبان و دربان و بمعنی جای و مقام و محل باشد عموما و محل بسیاری و انبوهی چیزها را
گویند همچو نمکسار و کوهسار و شاخسار و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود و بعضی از نمکسار
مکان نمک و کوه خواسته اند نه بسیاری و انبوهی و بمعنی جای فشردن انگور هم هست و بعربی معصر خوانند
و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت
باشد و کلک و نی میان خالی را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار یعنی صاحب شرم سارا
بر وزن خارا بمعنی خالص و زبده باشد اگرچه این لغت باین معنی شایستگی صفت چیزهای دیگر نیز دارد
ولیکن ترکیب آن بجز عنبر و مشک و زر بنظر نیامده است همچو عنبر سارا و مشک سارا و زر سارا و نام
زن ابرهیم علیه السلام آمده است ساران بر وزن باران بمعنی سر باشد که بعربی راس خوانند و بمعنی سرها
نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصبه ایست از عراق ساربان با بای ابجد بر وزن ناردان بمعنی محافظت کننده
و نگاهدارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی محافظت کننده و نگاهدارنده آمده است سارج بفتح ثالث
و سکون جیم نوعی از سارست و آن جانوری باشد سیاه و بر خط و خالی کوچکتر از فاخته و آواز خوش دارد
و آواز او را بصدای رباب چارتاره تشبیه کنند سارجه بر وزن پارچه بمعنی سارجست که جانور سیاه خوش
آواز باشد سارخک بفتح خای نقطه دار بر وزن آبچک بمعنی پشه باشد و بعربی بق گویند و باین معنی
بسکون خای نقطه دار هم آمده است و بعضی بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار گفته اند بمعنی بنش پشه و کنه آمده است
سارخکدار با دال ابجد بر وزن کاوسزار درختی باشد که آنرا پشه غال و پشه خانه گویند و بعربی شجرة البق خوانند
سارشک با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخک است که پشه باشد سارشکدار با شین نقطه دار بر وزن
و معنی سارخکدار است که درخت پشه غال باشد سارک بفتح ثالث بر وزن تارک بمعنی سار باشد و آن جانوریست
سیاه برابر بهدهد و خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستانرا هم میدانند سارنج بفتح ثالث بر وزن
نارنج مرغکی باشد سیاه کوچک و ضعیف سارنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی سارنجست که مرغک
سیاه ضعیف باشد سارو بر وزن بارو بمعنی صاروج باشد و آن آهک رسیده با چیزها آمیخته که

بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند و با واو مجهول نام پرنده باشد سیاه رنگ و در هندوستان بهم میرسد
و مانند طوطی سخن گوید ساردان بر وزن و معنی ساربان است که نگهدارنده و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی
بارا بواو تبدیل میکنند سارک با ثالث بواو رسیده بکاف زده بمعنی سارو باشد که مرغ سخن گوی است
سارونه بر وزن وارونه درخت و تاک انگور را گویند ساره بر وزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس
اهل دکن است خصوصا زنان آنجا و یک سر آنرا بر میان بندند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری میگویند
و بمعنی برده هم آمده است و رشوت و پاره را نیز گفته اند ساری بر وزن جاری نام شهریست از مازندران
نزدیک بآمل و نام پرنده ایست سیاه و خالدار که آنرا سار هم میگویند و لباس اهل دکن هم هست و زنان آنجا
یک سر آنرا بطریق فوطه و لنگی و کمر بندند و سر دیگر آنرا مانند مقنعه و روپاک بر سر اندازند و بمعنی اسیر است عربی
ساریان بر وزن ماکیان نام شهریست از غرجستان ساریخ بر وزن تاریخ نوعی از سلاح است و آن چوبی
باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیری گویی از فولاد نصب سازند ساز بسکون زای نقطه دار
سازی که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و غیچک و قانون و امثال آن و سامان سفر و استعداد
و ساختگی کارها و روش و نوع و بهم را گویند و بمعنی سازگاری و تحمل و امر بسازگاری و تحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات
جنگ از خود و خفتان و زره و چار آینه و مانند آن هم هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله
و فریب و خدعه هم آمده است و بمعنی میل و مانند و شبه و نظیر باشد و نفع و فایده را هم میگویند سازگری بفتح کاف
فارسی بر وزن تاجوری نام پرده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان سازمند با میم بر وزن
پای بند چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد از توشه و زاد و راحله و ساختگی آنچه در سفر بکار است سازنوروز
بکسر ثالث سامان و ساختگی و سرانجام نوروز باشد از اشربه و اطعمه و البسه و نام لحن دویم است از سی لحن باربد بقول
شیخ نظامی سازو بر وزن بازو ریسمانی است در رعایت استحکام که از لیف خرما تابند و در کشتی
و در جهاز بزرگ آنرا بکار برند و گاهی دزدان نیز بدان بجایی کشند و ریسمان علف را نیز گویند و بعربی
شریطه خوانند سازوار با واو بر وزن و معنی سازگار است یعنی موافق مزاج سازواری بر وزن و معنی سازگاری
باشد یعنی موافقت و مزاج و در طبع و در کارها سازوباز بر وزن جا تو باز ریسمان بازی را گویند و وجهی آنست
که بر بالای ریسمان رود و بازیهای غیر مکرر کنند سازور بر وزن دادگر ساخته و پرداخته و مهیا کرده
شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو تاجور صاحب و خداوند تاج را سازیدن
بر وزن بازیدن بمعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن باشد ساس بر وزن پاس بمعنی لطیف
و پاکیزه باشد و بزبان هندی مادر زن را گویند و نام جانوریست سیاه از مقوله کیک و شپش لیکن
بزرگتر از آنها باشد و در هندوستان بسیار است و آنرا بزبان هندی کتمل و بدکنی ملکن گویند بفتح کاف
ساسارکشت با ثالث بالف کشیده و رای بی نقطه زده و کسر کاف و سکون شین و تای قرشت بلغت سریانی
دوائی که آنرا بعربی بذر الانجره گویند و قریض خوانند ساسالیوس بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و سین
بی نقطه زده بلغت سریانی انجدانرا گویند و آن رستنی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان
رومیست و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آن هم نوعی از نیست لیکن اندکی درازتر از آن میباشد
و آنرا اسنالی و سالیوس و سیسالیوس هم گویند ساسان بر وزن آسان صاحب ترک و تجرید و تفرید باشد
و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار هم هست که از همای دختر که هم خواهر و هم مادر
و هم زن و هم دختر بهمن بود دلگیر بحث گویند چون بهمن همای دختر خود را ولیعهد کرد ساسان از غیرت

جان بگو بعسا رگریخت و سیاحت پیشه کرد و جمعی از درویشان با او گرد آمدند و در هیچ مکنی منزل نساخت و در هیچ
موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن طایفه را که ایشان بانواع کدیه و گدایی و اصناف سؤال جواهر نقود از دکان
کیسه‌های مردم استخراج میکردند ساسا سانیان خوانند و بعضی گویند ساسان چون از بیم و خوف خواهر خود با جمعی از درویشان
سر در جهان نهاد او را پسری بود و او نیز ساسان نام داشت بابک والی فارس دختر خود را بوی داد بعد از آن
فرزند آن ساسان بن ساسان که نبیره‌های بابک بودند ملک فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند **ساستا**
با تای قرشت بر وزن پارسا نام دیویست از تابعان اهرمن **ساسر** بفتح ثالث بر وزن لاغر بمعنی ساروج است که بسیار شد
و بضم ثالث قلم و نی میان خالی که بدان چیزی نویسند **ساسم** بر وزن قاسم ناخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان
پاشند **ساسی** بکسر ثالث بر وزن عاصی گدا و گدایی کننده و گدایی کردن را گویند **ساطریون** با طای حطی و تحتانی بواو
رسیده و نون بر وزن اذرگون بلغت یونانی چیزیست که آنرا بعربی خصی الثعلب و خصیة الثعلب گویند قوت باه
دهد **ساطل** بکسر طای حطی معرب ساتل است و آن رستنی باشد که شیرازیان دوشنگ خوانندش و باین معنی
با شین نقطه دار هم آمده است **ساغ** بر وزن لاغ جانوری باشد مانند سار **ساغر** بر وزن لاغر پیاله شراب را گویند
و نام قصبه‌ایست از ملک دکن **سافوت** با فا بر وزن لاهوت صدایی باشد که کبوتربازان کنند و آن چنانست که
سر دو انگشت را بر زبان نهند و بتندی هر چه تمامتر پف کنند تا صدای بلندی از آن پدید آید **ساقی روحانیان**
کنایه از آدم صفی علیه السلام است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل باشد و شیطان علیه اللعنه را گفته اند **ساقی شب** کنایه از ماه است
و صبح صادق و پیر و مرشد را نیز گویند **ساک** بر وزن پاک بمعنی فسخ باشد و فسخ در لغت بمعنی جهل و ضعف و فساد رای
و نقصان است و در طریق اهل تناسخ آنست که روح بدو مرتبه فرو رود یعنی از صورت انسانی بصورت نباتی چمن
آرا گردد **ساکنان گردون** کنایه از ستاره‌ها باشد و ملائکه را نیز گویند **ساکیز** با کاف بر وزن فالیز نمد را گویند مطلقاً
خواه نمد تکیه باشد و خواه نمد تکیه **سال** بر وزن مال معروفست و آن حرکت یک دوره آفتابست از نقطه اول برج
حمل تا آخر نقطه برج حوت و آنرا بعربی سنه میگویند و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است و بعربی سفینه گویند و بهندی
درختی است که از چوب آن کشتی و جهاز سازند **سالار** بر وزن مالار سردار و مهتر قوم باشد و پیشرو و قافله
باشی را نیز گویند و بمعنی کهن و سالخورده هم بنظر آمده است **سالار بیت الحرام** کنایه از حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله است **سالار خوان** بکسر رای قرشت چون سالار باشد که سفرچی است و دهنده و ستاننده چاشنی گیر خوانند
سالار هفت خرواد کوس کنایه از آفتاب عالمتابست **سال افزون** نام ماه دوازدهم است از سال ملکی **سالامندرا**
بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده بیونانی نوعی از جلپاسه است و آن چهار پای دارد
و دم او کوتاه است و گردنش باریک و لون او ابلق بود از سیاه و زرد گویند هر چند سنگ بر وی زنند
کارگر نشود و او را جرذون هم میگویند از جمله زهرهای کشنده و سموم قتاله است و بیشتر در کان نوشادر
در میباشد اگر دل او را بر لته سیاه بسته بر بازوی شخصی که تب ربع داشته باشد ببندند شفا یابد **سالبج** بفتح بای
ابجد بر وزن فالگر درختی را گویند که یکسال بار نیاورد **سالخورد** بسکون لام بمعنی بسیار سال و کهنه و دیرینه
و معمر باشد و او را سالخورده هم میگویند **سالکان عرش** کنایه از ملائکه باشد و اهل سلوک را نیز گویند **سالمه** بسکون
لام و فتح میم بر وزن جارده بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد و بمعنی علی الدوام نیز گفته اند
و بجزم لام سال قمری باشد و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است **سالنج** بفتح لام بر وزن نارنج است که مرغک
سیاه و کوچک و ضعیف باشد **سالوس** بر وزن ناقوس مردم چرب زبان و ظاهر نما و فریب دهنده و مکار
و محیل و دروغ گوی و فریبنده باشد و بعربی استاد خوانند **سالوک** بسکون لام دزد و خونی و راهزن باشد

ساله بر وزن ژاله لشکری را گویند که در پس بر قلب نگاه دارند **سالی** بر وزن قالی هر چیز دیرینه و کهنه
و مستعمل را گویند و بهندی برادر زن باشد **سالیان** بر وزن مادیان بمعنی سالهاست که جمع سال باشد و بمعنی همه روزه
هم هست و سال و احد را نیز گفته اند و نام موضعی است در شیروان در کنار آب ارس و بعضی گویند نام شهریست از
ولایت شیروان **سالیون** با یای حطی بر وزن خالدون بیونانی تخم کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف و بعضی تخم کرفس
کوهی را گفته اند و بعضی اول اصح است **سام** بر وزن لام نام پسر نوح علیه السلام است و در عربی نیز بهمین معنی
خوانند و نام پدر زال هم هست که جد رستم باشد و نام علتی و مرضی است که بعضی آنرا ورم دماغی میدانند و سرسام
همانست قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیره مرض الراس فان سر هو الراس و السام عنده هو المرض و قال الشیخ هو
الورم الراس و بمعنی آتش باشد چه جانوری که در آتش متکون میشود او را سام اندر میگویند یعنی اندرون آتش و سمندر
مخفف آنست و نام کوهی است در ماوراء النهر و در عربی زر طلا باشد و رگهای را نیز گویند که از زر و طلا در کان
و معدن بهم میرسد و مرگ و هلاک را هم میگویند و در عربی نوعی از جلپاسه هم هست و آنرا سام ابرص گویند
و او بیشتر در باغهای میباشد و موذی نیست و ما ترنگ نیز خوانندش گرم و خشک است و چون بشکافند و بر گزندگی
عقرب نهند نافع باشد و بلغت زند و پازند و هندی نام کتابی است **ساماخچه** با خای نقطه دار بر وزن بازارچه سینه
زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که سینه‌ها را بدان بندند **ساماکچه** با کاف بر وزن و معنی ساماخچه است که
سینه بند زنان باشد **ساماکی** بر وزن چالاکی بمعنی ساماکچه است که سینه بند زنان باشد **سامان** بر وزن دامان نام
شخصی است که پادشاهان سامانیه اند باو منسوبند و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش و بهره ساختن
چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج آن باشد و بمعنی نشانه و اندازه هم آمده است و آرام و سکون و قرار را نیز گفته اند
و شهر و قصبه و بلاد را هم میگویند و بمعنی عصمت و عفت هم هست و قوت و قدرت را نیز گفته اند و بمعنی طرف و کنار
و حد باشد و نشانه کاه مرز را نیز گویند و آن بلندیهای کنار زمین هموار است که در آن زراعت کرده باشند و بمعنی میسر
هم آمده است چنانکه هر گاه گویند سامان شد مراد آن باشد که میسر شد و بفعل آمد و آنچه بدان کارد و تیغ و امثال آن
تیز کنند **سامر** بکسر ثالث بر وزن ساحر نام جایی است که در آنجا پارچه تنگ بسیار لطیف بافند و جامه سامری منسوب
بدانجاست و شخصی که در زمان موسی علیه السلام گوساله سخن گوی بعلم سحر ساخته بود نیز از آنجاست **سامکیس** بکسر کاف
بر وزن بادغیس بمعنی بزرگ و شریف باشد و اشهر سامکیس یعنی مهتر بزرگ و شریف **سامند** بفتح ثالث بر وزن
آهنگر بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد بهیات موش و در درون آتش متکون شود و از پوستش کلاه سازند
و چون چرکن شود در آتش اندازند پاکیزه گردد و بعضی گویند بصورت مرغیست والله اعلم **سامندل** با لام بر وزن و معنی
سامندر است که جانور آتشی باشد چه در فارسی را و لام بهم تبدیل می یابند **سامه** بر وزن نامه عهد و پیمان و سوگند
باشد و قرض و وام را نیز گویند و بمعنی خاصه و خصوص باشد و جای امن و امان و پناه را نیز گفته اند **سامیز** بر وزن کاریز
بمعنی فسانست و آن سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند **سان** بر وزن کان بمعنی طرز و روش و رسم
و عادت باشد و مطلق ستونها را نیز گویند اعم از چوب ساده و آهن و طلا و نقره و ساری و شبیه و نظیر و مثل و مانند را هم
گفته اند و مطلق سلاح جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه بر فیل و اسب پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست
چه هر گاه گویند سان سان گردند مراد آن باشد که پاره پاره گردند و فسان را نیز گفته اند و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و غیره
بدان تیز کنند و بمعنی سامان و سرانجام و اسباب و وا نمودن خود را بخوبی هم هست و عرض لشکر را نیز گویند
و نام قصبه‌ایست نزدیک بجاریک کارکر آنهم قصبه‌ایست از کابل **سانقه** بکسر نون و فتح قاف بر سیاه دشت را
گویند و آن دوایی باشد که بعربی دم الاخوین خوانند **سانج** بفتح ثالث بر وزن نارنج مرغکی باشد سیاه و کوچک

ضعیف ساو بر وزن کاو بمعنی باج و خراج است و آن زری باشد که بنا و قوی از پادشاه ضعیف بگیرد و بمعنی خمس
و رصاص هم آمده است و زر و طلای خالص را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و بوته باشد خار دار و گوسفند و رنگ
ببلندی یک گز و آنرا بجای هیمه بسوزانند و نیز در میان کرمهای پیله نهند تا پیله بر آن تنند و بمعنی مطلق سودن
و ساویدن باشد و آهنی را نیز گویند که بدان کارد و شمشیر تیز کنند ساو آهن بر وزن کاو آهن سوهان و براده آهنی را
گویند که از دم سوهان بریزند ساوه بر وزن کاوه نام پهلوانیست تورانی خویش کاموس کشانی که در جنگ ایرانیان بدست رستم
کشته شد. و او را ساوه شاه نیز میگفتند و نام شهریست مشهور و معروف در عراق گویند دریاچه در آنجا بود
که هر سال یک کس را در آن غرق میکردند تا از سیل آن ایمن میبودند و در شب ولادت سرور کائنات
آن دریاچه خشک شد و زر خالص را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد ساویز با واو بر وزن کاریز
شخصی خوش خلق نیک خو باشد ساویش با ثالث بتحتانی رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی چیزی که آنرا نمایه باشد
و پنبه محلوج کرده که در جامه گذارند و جامه پنبه آگنده را نیز گویند که در روز جنگ بپوشند و بمعنی سبدی
باشد که زنان پنبه را که بجهت رشتن مهیا و آماده کرده باشند در آنجا نهند ساوین بر وزن بالین بمعنی
آخر ساویس است و آن سبدی باشد که پنبه مهیا کرده بجهت رشتن را در آن گذارند ساهور بر وزن لاهور
کوهی است در مغرب که معدن سنگی است بهمین نام و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای سخت را قطع کند و بجای الماس
بهم هم بنظر آمده است والله اعلم ساهویه با هاء بر وزن اموبه نام معبری و تعبیر کننده بوده که در علم تعبیر مثل و نظیر نداشته
و بعضی گویند زنی بوده است معبره ساهویه نام داشته ساهی بر وزن لاهی فاعل ساییدن را گویند که ساینده
باشد. و امر باین معنی هم هست یعنی بسای و نوعی از قماش لطیف هم هست ساییدگی سیمابی کنایه از صبح کاذب است
ساید بر وزن شاید بمعنی ریم آهن است و آن چرکی باشد که از آهن بیرون آید سایس پنجم روان کنایه از کوکب
مریخست چه او در فلک پنجم میباشد و سایس در عربی شخصی را گویند که اسب را نگاه دارد و تیمار و محافظت آن کند
سایش بر وزن مالش بمعنی ساییدن باشد سایکی بسکون ثالث و کاف بتحتانی رسیده قدح و پیاله شراب خوری را
گویند و بمعنی کلاغ نیز بنظر آمده است سایوس بر وزن سالوس اسقیول را گویند و آن تخمی است معروف و بعربی
بزرقطونا خوانند سایه بر وزن مایه معروفست و نام دیوی هم بوده است و جن را نیز سایه گویند و کنایه از
فسق و فجور هم هست و بمعنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایه تو یعنی در حمایت تو سایه افکندن کنایه از توجه
نمودن و متوجه احوال گردیدن باشد سایه این دو رنگ کنایه از حمایت زمانه و روزگار باشد سایه بان آفتاب گیر را گویند
و آن چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد و در این زمان چادری باشد که
آنرا سه چهار لای بر روی یکدیگر دوخته باشند و آنرا شامیانه خوانند سایه پرست کنایه از شخصی باشد که پیوسته فسق
و فجور و کارهای ناشایسته کند سایه پرستی کنایه از فسق و فجور و کارهای ناشایسته کردن باشد سایه برک
بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف گیاهی است که چون شتر قدری از آن بخورد در خواب رود و با بای
فارسی هم بنظر آمده است سایه پرور کسی را گویند که پیوسته بفراغت و آسودگی برآمده باشد و محنت و مشقت نکشیده
باشد و گیاهی هم هست که آنرا ناخورشی کنند و کنایه از مردم سفت خور باشد سایه پرور دان خم کنایه از دانهای
انگور است که در خم بجهت شراب اندازند سایه کوش با بای فارسی بر وزن باده نوش بمعنی سایه باز و شامیانه
باشد سایه خزک بفتح خای نقطه دار و زای نقطه دار و سکون کاف رستنی و نباتی است بقدر یک گز با خطهای
سفید که با نان خورند سایه خوش با واو معدوله باده کش درخت نارون را گویند و آن درختی است
پر برگ و خوش سایه سایه دار با دال ابجد بر وزن لاله زار شخصی را گویند که حرمت داشته باشد سایه رب النعیم

سایه رب النعیم کنایه از خلیفه و پادشاه است سایه رکاب کنایه از حمایت باشد و کنایه از تابعان و متابعان
هم هست سایه رو بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه از شب زنده دار باشد و کنایه از دزد و عیار و شبرو
هم هست سایه زده بر وزن مایه زده بمعنی سایه دار است و آن کسی باشد که او را جن گرفته باشد سایه سکن
کنایه از روشن کردن و روشن کننده باشد و کنایه از شخصی است که شکسته مذهب ظلمت باشد یعنی کفر و زندقه سایه
نشین کنایه از شخصی است که تعب و محنت روزگار ندیده و نچشیده باشد سایه گستردن کنایه از التفات
نمودن و پوشیدن و پنهان ساختن و ندیدن و بستن و بد گفتن باشد سایه نور کنایه از سایه درخت
است چه سایه و آفتاب هر دو دارد و کنایه از شب و روز هم هست بیان دوم در سین بی نقطه با بای
ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت سبا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهریست که بلقیس پادشاه آن شهر
بوده سباده بضم اول بر وزن کشاده مخفف سنباده است و آن سنگی باشد معروف که از آن فصها سازند و نگین
انگشتر و امثال آنرا بدان تراشند سبارود با رای بی نقطه بواو کشیده بکاف زده بمعنی کبوتر است و بعربی
حمام خوانند سباری بکسر اول بر وزن شکاری ساق خوشه گندم و جو را گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است
و بعربی جل خوانند بکسر جیم و سکون لام سباغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی ناخورش است و معرب آن صباغ
باشد سبایل بر وزن قبایل دار الملک قندهار را گویند سبج بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شبه است
و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتر و چیزهای دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از میل شبه
روشنایی چشم را زیاده کند و هر که با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد سبخ بکسر اول و فتح ثانی
و سکون خای نقطه دار نمک را گویند مطلقا خواه در آدمی باشد و خواه در طعام سبدچین با دال ابجد بر وزن
عرقچین لباچین است و آن بقیه و تتمه میوه و انگوری بود که در آخرهای فصل میوه در باغها جا بجا مانده
باشد سبز آخر بضم خای نقطه دار کنایه از خوریست که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و با واو
معدوله نیز نویسند که سبز خور باشد سبز اندر سبز نام لحنی است از جمله سی لحن باربد سبز پا با بای فارسی
بالف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک پی باشد سبز باغ کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان
هم هست و بهشت را نیز گویند سبز بال بر وزن مخطط نام نوعی از انگور است و بجای بای ابجد
میم هم بنظر آمده است که سبز مال باشد سبز بالی بر وزن مخططی بمعنی سبز بالست که نوعی از انگور باشد سبز بری
بر وزن چرخ کری فصل ربیع را گویند که بهارست سبز پوش کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد سبز پوشان بهشت
کنایه از حوران بهشتی باشد سبز پوشان فلک کنایه از ملائکه باشد سبز بهار نام لحنی است از موسیقی سبز خوان
کنایه از آسمانست سبز در سبز بکسر لب باشد بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن باربد سبز ده بکسر دال ابجد و ظاهر هاء
هوز کنایه از آسمانست سبز زاغ با زای هوز بر وزن سبز باغ کنایه از دنیاست و آسمان را نیز گویند سبز
طاوس کنایه از فلک است که آسمان باشد سبز طشت بمعنی سبز خوانست که کنایه از آسمان باشد سبز قبا بفتح قاف
و بای ابجد بالف کشیده مرغی است که آنرا سبزک خوانند و آن سبزی باشد بسرخی مانند و تاجی دارد و کنایه
از بنگ هم هست و آن کیفی باشد معروف سبزک بر وزن نغزک مصغر سبز باشد و بمعنی صراحی شراب
هم هست و نام مرغیست سبز رنگ بسرخی آمیخته و تاجی هم دارد مانند هدهد و آنرا بعربی شقراق خوانند
و بعضی گویند سبزک پرنده ایست که او را عکه میگویند سبز کارگاه بمعنی سبز طشت است که کنایه
از آسمان باشد سبز گرا با کاف فارسی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی سبز قباست و آن مرغی باشد
سبز بسرخی مایل و تاجدار و باشد بدرای قرشت بنظر آمده است سبز گون بمعنی سبز کارگاه است

بیان دوم در سین بی نقطه با ابجد

که کنایه از آسمانها باشد سبزه اندر سبزه بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبزه بهار خرد
و نام نوائی و لحنی باشد از موسیقی سبزه در سبزه بمعنی سبز در سبز است که نام لحن نهم باشد از موسیقی سبزی با یای تحتانی کشیده
معروفست که منسوب بسبز باشد همچو سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفید است و سبزی خوردنی را نیز گویند و بمعنی
صراحی شراب هم آمده است و خرمی و طراوت را نیز گفته اند سبع الوان سبعه الوان هفت رنگ طعام را گویند
و آن از سنتهای فریدونست و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقه زمین هم هست سبغانه بفتح اول و غین نقطه دار
بر وزن مستانه بمعنی سیغانه است و آن زریست که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بضم اول دراز
قد و کشیده بالا را گویند سبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروفست که در مقابل سنگین باشد و کنایه از مردم
بی وقار و بی ته بود و بمعنی جست و چابک و تعجیل و شتاب و مجرد و بی تعلق هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی
بمعنی سست و سستی باشد و بکسر اول و ثانی پرنده ایست عاشق و طالب نور آفتاب و این غیر شبپره است چه این
روزها بجانب قرص آفتاب پرواز کند سبکاد با کاف بر وزن بغداد بمعنی سر کوه و قله کوه باشد و فرق
سر را نیز گویند سبکبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی فارغ بال باشد و کسی را نیز گویند که
پیوسته شادی کند و خوشحال و صاحب انتعاش باشد سبکپا با بای فارسی کنایه از گریزپای و تند و تیز
رونده باشد و پیاده کار را نیز گویند که منزل بمنزل گذارند تا خبر و نامه بسرعت برسانند و این در هندوستان
متعارفست و اسبی که در هر منزل بجهت پیک تعیین کنند سبک خیز کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز
باشد سبک دست کنایه از شتاب و جلدی باشد در کارهائی که با دست کنند و شخصی که در کارها سرعت
و جلدی بکار برد سبک رو بفتح رای قرشت بمعنی سبکپاست که گریزپای و تند و تیز رو باشد و جلد رفتار
و شتاب زده باشد سبک روح کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شکفته و ظریف و بی کبر و عنا باشد سبک
سار با سین بی نقطه بر وزن سبکبار بمعنی خوار و بی قرار و بی تمکین و بی وقار و شتابزده باشد و بمعنی سبک
سر هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد چه سار بمعنی سر آمده است و مجرد و بی تعلق را هم میگویند سبک
سایه بفتح یای حطی کنایه از کم بقا و بی ثبات و گذرنده باشد سبک سران کنایه از فرومایگان و سفیهانست
و مفلسان و اصحاب قلوب را نیز گویند سبک سنگ بسکون نون و کاف فارسی مردم سبکبار و بی ته و بی وقار
و کم قیمت باشد سبک عنان بکسر عین بی نقطه بمعنی سبک رو است که کنایه از تند و تیز راه رونده و جلد
رفتار و شتاب رو باشد و کنایه از حمله کننده هم هست سبک لقا بکسر لام و قاف بالف کشیده مردم سبک
روح را گویند یعنی شخصی که مطیع و فرمان بردار و روگشاده باشد و ترشروی و عبوس نباشد و ملاقاتش
زود دست دهد سبل بفتح اول و ثانی بر وزن اجل مرضی باشد از امراض چشم و آن موئی است که از درون
پلک چشم بر می آید و پرده را نیز گویند که در چشم بهم میرسد و بعضی گویند باین معنی عربی است و خوشه ... میله
باشد و لاد که بدان زمین و دیوار کنند سبلان بفتح اول و ثانی بر وزن ... و معنی سولان و آن کوهی باشد نزدیک
اردبیل سبلت بکسر اول و لام و سکون ثانی و تای قرشت سر لب را گویند و آن چیزیست چسبنده که از
چرم خام پزند و کمان گران و غیر آن بکار برند و با اول و ثانی مکسور و لام و فوقانی زده نیز باین معنی گفته اند
و بکسر اول و فتح لام در عربی بمعنی بروت و سبیل باشد که موی پشت لب است سبنج بر وزن شکنج چوب قلبه باشد
و آن چوبی است دراز که بر یک سرش گاو آهن را نصب کنند و سر دیگر آنرا بر یوغ ببندند و زمین شیار کنند
و یوغ چوبی است که بر گردن گاو نهند سبوده بفتح اول بر وزن ستوده چیز و محنت و لت پای باشد سبوس
بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن مجوس نخاله هر چیز را گویند عموما و نخاله و پوست گندم و جو آرد کرده

خصوصا

خصوصا و بضم اول هم آمده است سبوسه بفتح اول و واو مجهول بر وزن دبوسه شکلی باشد مانند سبوس است
که بپوست بسبب مزاج در سر آدمی پیدا شود و آنرا بعربی خزازه گویند بفتح حای بی نقطه و زای نقطه دار
و ریزه چوب را نیز گویند که از دم اره جدا شود و سبوس آرد گندم و جو را نیز گفته اند و کرمی باشد که در انبار
گندم و جو افتد سبوشکستن کنایه از نومید شدن و ناامید گردیدن و شراب ریختن و منع شراب کردن
باشد سبیوش بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بواو کشیده و شین نقطه دار زده تخم اسبغول است که بعربی
بزر قطونا گویند بیان سیم در سین بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت سپار بضم
اول بر وزن دچار آهن جفت را گویند و آن آهنی باشد سرتیز که زمین را با آن شیار کنند و بکسر اول اسباب
و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخی را نیز گویند که بدان شیره انگور گیرند و حوضی که در آن شیره انگور
بفشارند و آنرا بعربی معصر خوانند و مطلق ظروف و اوانی را گویند عموما و ظرفی که در آن انگور کرده از جای
بجای برند خصوصا و باین معانی بضم اول هم آمده است خصوصا آلات و ادوات خانه و امر بسپردن و فاعل سپردن
هم هست سپاردوک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بواو رسیده بکاف زده بمعنی کبوتر باشد و بعربی
حمام گویند سپاره بکسر اول بر وزن اشاره مخفف سی پاره است و آن یک جزو باشد از سی جزو کلام
خدا و بفتح اول سنگی را گویند که فسان سازند یعنی کارد و شمشیر بدان تیز کنند سپاری بکسر اول بر وزن شکاری
ساق گندم و جو را گویند و آن علفی باشد میان خالی که بخوشه گندم پیوسته است و بمعنی خوشه گندم و جو هم
بنظر آمده است و بهندی فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بفندق و در هندوستان با برگی که آنرا پان میگویند
خورند سپاس بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی حمد و شکر نعمت باشد و بمعنی قبول و منت هم هست
چنانکه گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و مرحمت نیز آمده است
سپاسه بکسر اول و فتح رابع منت بر سر نهادن باشد و بمعنی لطف نمودن و شفقت کردن هم هست سپاسی بکسر اول
بر وزن قیاسی کنایه از گدا و گدائی کننده باشد سپاسیان بر وزن قیاسیان گدایان و گدائی کنندگان باشد و امتان
اولین پیغمبر را نیز گویند که بعجم مبعوث شد و او را مه آباد میخوانند بکسر میم و کتاب او را دساتیر خوانند سپا
ناخ بکسر اول و ثانی بالف و نون بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی اسفناج است و آن سبزی باشد که
در آش و شله پلاو کنند سپاوه بکسر اول و فتح واو بر وزن نیاوه فر و شکوه و شان و شوکت باشد سپتاک
بکسر اول و فوقانی بالف کشیده بر وزن تریاک سفیدابی را گویند که زنان بر روی مالند و نقاشان
و مصوران بکار برند سپد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند و نام ملکی
هم هست موکل زمین و نام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماههای شمسی
درین روز فارسیان عید کنند و جشن سازند بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبرست که چون نام روز
و ماه موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند نیکست بااعتقاد ایشان درین روز درخت نشاندن
و نو پوشیدن و سپنده را نیز گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند سپر بکسر اول و فتح
ثانی و سکون رای قرشت معروفست و بعربی جنه گویند و بمعنی رونده و پامال کننده نیز آمده است و امر بپامال
و پامال کردن هم هست یعنی براه رو و پامال کن سپر آتشین بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است
سپر افکندن کنایه از هزیمت کردن و گریختن و تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن باشد و بمعنی عرق
کردن هم هست سپر بر آب افکندن کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن و تنزل و ترک جنگ
و ناموس و عار نمودن باشد سپرد بکسر اول و ضم ثانی بر وزن فشرد ماضی سپردن است و بمعنی

بیان سیم در سین بی نقطه با بای فارسی

گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پایمال گردیدن و راه و روش سلوک باشد و با نهادن رسانیدن
و تمام کردن خوانند کی و سازنده کی را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است و اصح اینست سپردن بکسر اول
و ضم ثانی معروفست که چیزی را پیش کسی بامانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تسلیم کردن
و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پایمال شدن و پایمال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه
رفتن بود و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است سپرده بفتح اول بر وزن نکرده طی کرده و راه رفته و پایمال کرده و دیده
و بپای کفته شده باشد و بکسر اول هم درست است سپرسیاه بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بهاء زده یکی
از نامهای آفتابست سپرغم بفتح غین نقطه دار و سکون میم مطلق گلها و ریاحین را نیز گویند عموما و گلی که آنرا
ریحان خوانند خصوصا و بفتح ثالث بر وزن اسپرم هم آمده است سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون
کاف نام علتی است از قسم جوششی که بر روی اطفال و کودکان پدید آید و بسکون ثالث بر وزن خشک بمعنی
زریر است و آن گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند و بعربی ورس گویند و باین معنی بفتح ثانی هم آمده است که
مخفف اسپرک و مصغر سپر باشد سپرکاو بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بواو زده سپری باشد که از پوست گاو
میش سازند و آن قسم سپر در هندوستان بسیار است سپرکی بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن جگری
درد و رنج و محنت و سختی بود و بفتح اول و ثالث هم گفته اند که بر وزن بدرگی باشد و باین معنی بجای حرف
ثانی تحتانی و بجای ثالث زای نقطه دار هم آمده است والله اعلم سپرلوس با لام بواو مجهول رسیده بسین بی نقطه
زده خانه سلاطین و پادشاهان را گویند سپرم بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سپرغم باشد که نوعی
از ریحانست و بسکون ثانی نیز آمده است و بمعنی همیشه جوان هم گفته اند سپرنگ بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون
نون و کاف فارسی مخفف اسپرنگ است و آن قریه باشد از قرای سمرقند مشهور بالفرنگ سپرهم با ها بر وزن
و معنی سپرغم است که ریحان باشد سپری بر وزن جگری بمعنی آخر و تمام و انتها و بسر رسیدن و تمام شدن و باخر رسیدن
باشد و بمعنی پایمال و ناچیز هم هست و تیر تخار را نیز گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان چوب آهنی یا استخوان
یا آهن پهنی نصب کنند سپریس بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن ادریس مخفف اسپریس است که میدان اسپ
دوانی باشد سپریغ بفتح اول و سکون آخر که غین نقطه دار باشد بر وزن تحقیق خوشه انگور بسیار دانه را گویند
و بعضی گفته اند خوشه انگوریست که غوره دانهای آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارزنی و هنوز سبز و سخت
و درشت نشده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خوشه خرما و مثال آن گفته اند که بر درخت
باشد و بمعنی راه راست هم آمده است سپس بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی پس و پس تر و بعد باشد
چنانکه گویند ازین سپس یعنی پس ازین و بعد ازین سپسار بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بر وزن
بسیار بمعنی دلالست که بعربی سمسار گویند سپست بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست
است و آن گیاهی باشد بغایت نرم و نفس که چارپا را خوردن آن فربه سازد و بعربی فصفصه و بترکی یونجه
خوانند و بمعنی بدبوی و گندیده و پلید و بوی ناخوش هم گفته اند و بضم اول و ثانی بوبیناک و بوی گرفته باشد
مانند بوی ماهی و جامه نم گرفته و بوی قیر که آن صمغی است سیاه و ظروف مس و برنج بدبوی سپستان بکسر اول
بر وزن دبستان میوه ایست بمقدار آلوی کوچکی و در زردی او شیره باشد لزج و بیمزه و آنرا در دواها
بکار برند و معنی آن اطباء الکلب و بعربی دبق خوانند با دال و بای درخت آنرا شجره البق گویند کرم در سینه
و سرفه را نیز نافع باشد سپاک بکسر اول و سکون ثانی و کاف دزدلی را گویند که بر روی غله زار نشینند
و دانه گندم بوج را ضایع کرداند سپکاو بکسر اول بر وزن افتاد بمعنی جای و هت که مشابه سرد بالای

پیشانی و سر کوه و قله کوه باشد سپل بفتح اول و ثانی بر وزن اجل نام شتر و ناخن فیل را گویند سپنج بر وزن شکنج بمعنی مهمان باشد
و بمعنی عاریت هم گفته اند و خانه باشد که مزارعان و دشت بانان در سر غله زار و فالیز و امثال آن از چوب و علف سازند
و آرامگاه عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان و خانه عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج
خوانند و بمعنی چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد و یازده را نیز گویند چه یازده را سه
پنج است سپنجاب بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده بهای ابجد زده نام ولایتی است که کاموس
کشانی که رستم او را کشت ضابطه آن ولایت بود و باین معنی بحذف ثانی هم بنظر آمده است سپند بکسر اول بر وزن گزند
و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزانند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه را جبل گویند و سپند صحیح است اند سپندار
بکسر اول بر وزن شکمدار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پهر گشتاسب و مخفف اسفندارمذ هم هست
و آن بودن نیر اعظم باشد در برج حوت سپندارمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار بمعنی اسفندارمذ است که ماه دوازدهم
از سال شمسیه باشد و نام روز پنجم از ماههای شمسی هم هست این روز را فارسیان بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان معهود است
که چون نام ماه با نام روز موافق آید عید کنند درین روز جشن سازند و عید نمایند نیکست رخت پوشیدن
و درخت نشاندن درین روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام فرشته نیز هست که موکل زمین
و درختها و جنگلهاست و مصالح این ماه بدو تعلق دارد سپندان بفتح اول بر وزن لوندان خردل فارسی باشد
و آن تخمی است دوائی و تخم تره تیزک را نیز گفته اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است
سپندوز بکسر اول بر وزن سیر دوز بادریسه و کماج خیمه را گویند و آن تخته باشد مثال سوراخ که بر سر ستون
خیمه گذارند سپندین بر وزن درم چین بمعنی سپندانست که خردل فارسی و تخم تره تیزک باشد سپوخت
بکسر اول بر وزن فروخت ماضی سپوختن است که فرو بردن بزور باشد یعنی چیزی بعنف و تعدی و زور
فرو برد و بمعنی برآورد هم هست که از برآوردن باشد و باین اعتبار این لغت از اضداد است و بفتح اول هم
آمده است سپوختن بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن بمعنی چیزی را بعنف و تعدی و زور فرو بردن
و برآوردن باشد این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است سپوخته بکسر اول و واو مجهول بر وزن
فروخته بمعنی بزور فرو برده و خلانیده و برآورده باشد و بفتح اول هم آمده است سپوز بکسر اول و واو مجهول
بمعنی سوخت است که فرو بردن و برآوردن بعنف و زور باشد چیزی را در چیزی و امر باین معنی هم آمده است
یعنی فرو بر و بخلان و برآور سپوزد بر وزن فروزد یعنی فرو برد و بخلاند و در اندرون کند و برآورد
و بمعنی تاخیر کند و کار و حاجت را باز پس اندازد هم گفته اند سپوزکار با کاف فارسی بالف کشیده و رای
بی نقطه زده کسی را گویند که در کارها تاخیر کند و باز پس اندازد سپهبد بکسر اول و ضم بای ابجد سپه سالار
و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر و بد بمعنی صاحب و خداوند باشد و بعربی اصفهبد
خوانند و بعضی گویند سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دار المرز باشد چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان
روم و خان مخصوص پادشاهان ترکستان سپهبدان با دال ابجد بر وزن نهنگ کشان نام پرده ایست از موسیقی
سپهر بکسر اول و ثانی و سکون ها و رای قرشت معروفست که آسمان باشد و بعربی سما خوانند سپهرار بر وزن گرفتار
کره آتش را گویند و آن بالای کره هوا است و کره هوا است اثیر همانست سپهرم بر وزن سپرغم نام یکی از پهلوانان
توران است از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست هجیر بن گودرز کشته شد سپهر
بند با بای ابجد بر وزن ستیزه مند طلسم و جادو را گویند سپی بفتح اول بر وزن صفی مخفف سپید باشد و بعربی
بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است سپیناک بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی بالف کشیده

بکاف زده بر وزن و معنی سفیدابست که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و بکسر اول
نیز آمده است و مخفف سپیدباک هم و آن بوته ایست که بعربی کرمة البیضا خوانند سپیجه بضم اول و بحتانی مجهول
بر وزن کلیچه چیزی باشد که بر روی خم شراب و سرکه مانند نان بسته شود و بکسر اول و فتح اول هم آمده است
سپید بر وزن و معنی سفیدست و بعربی بیاض خوانند و نام قلعه و حصاری نیز هست در توران سهراب
ابن رستم گرفت و نام دیوی که رستم کشت و نام رودخانه هم هست سپیدار مخفف سفیدارست و آن از جمله
درختهای بی ثمرست و نوعی از بید باشد سپیدان بر وزن کلیدان نام قلعه سنکوان باشد که جمشید در فارس ساخته
است سپیدبا با بای ابجد بالف کشیده بمعنی آش ماست است که ماستبا باشد چه با بمعنی آش است سپید پا
با بای فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم و خجسته پی باشد برخلاف سبزپا که نامبارک قدم را گویند سپید بالا
با بای ابجد و لام بعد دو بالف کشیده کنایه از صبح اول که صبح کاذب باشد سپیدبر بفتح بای ابجد بر وزن سفیدگر
فصل تابستان را گویند سپید پر با بای فارسی بر وزن سفیدگر بمعنی پشه باشد و بعربی بق خوانند سپیدبرگ
بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام گیاهی است که آنرا بعربی بقلة یمانیه گویند سپید پهنا کنایه
از صبح دویم است که صبح صادق باشد سپیدتاک بتای فوقانی بالف کشیده و بکاف زده بوته ایست که آنرا بعربی
کرمة البیضا خوانند و میوه آن سرخ میباشد و بخوشه انگور میماند و بدان پوست را دباغت کنند و آنرا خسرودارو
گویند سپیدخار با خای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده دارویی است که در کوهها و مرغزارها
بهم میرسد و آنرا بعربی شوکة البیضا خوانند سپیدار با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده درختی
است بسیار خوش قد و قیامت و موزون و خوش ترکیب و از جمله صفت بیدست میوه و ثمر ندارد
گویند میان آن درخت و نخل خرما مخالفت است و در یک مکان سبز نشوند سپیددست بفتح دال ابجد
و سکون سین و تای قرشت بمعنی جوانمرد و سخی و صاحب همت و خجسته و مبارک باشد و کنایه از موسی
علیه السلام هم هست سپیدرود بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام رودخانه ایست از
آذربایجان که بر دیلمان و گیلان گذرد سپیدروی بر وزن سفیدموی قلعی را گویند و آن جوهریست
که ظروف مس را بدان سفید کنند و کنایه از روشن روی و سرخ روی و نیکبخت هم هست سپید شدن
کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد سپیدکار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از
مردم نیکوکار و مصلح و نیکومدار و جوانمرد باشد سپیدمرد بفتح میم و سکون رای قرشت و دال ابجد رستنی
باشد مانند بستان افروز که ساق آن سفید و برگش سبز باشد سپیدنامه با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه
از مردم صالح و پرهیزکار و رستگار باشد سپیده بر وزن سفیده بمعنای روشنی صبح صادق را گویند
و سفیدابی که زنان بر روی مالند و آن اقسام می باشد بهترین آنست که شاخ گوزن را بسوزند تا سفید
شود و بکوبند و بسرند و با ماست خمیر کنند و خشک سازند و بعد از آن بسایند و بر روی مالند سپیده
دم بفتح دال ابجد و سکون میم سحرگاه و دم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد سرخ مرو را گویند و آن گیاهی است
شبیه به بستان افروز سپیش سفید میباشد سپی دیو بمعنی دیو سفیدست که رستم در مازندران آنرا
کشت چه سپی بمعنی سفید باشد سپیرک بفتح اول بر وزن فقیرک جانوری باشد سرخ رنگ و پردار که
پیوسته در حمامها میباشد سپیرو بفتح اول بر وزن بریرو بمعنی سپیرک است که جانوری باشد پردار و سرخ
رنگ و بیشتر در حمامها و جاهای نمناک مسکون میشود سپیل بر وزن اصیل آواز و نوای مرغان را گویند
و بعربی صفیر خوانند بیان چهارم در سین بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت

بیان چهارم در سین بی نقطه با تای قرشت

ستا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودن است که از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستایش
کننده را نیز گویند و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود همچو آفتاب ستا و خودستا و امر باین معنی
هم هست یعنی ستایش کن و بستای و نوعی از جادر باشد که آنرا شامیانه و سایبان هم میگویند و نام لحنی
است از موسیقی و طنبوره و سازی را گویند که آنرا سه تار باشد و سه پیاله شرابی را نیز گویند که بموجب قرار داد حکما
بر ناهار باید خورد تا معده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا بعربی ثلاثه غساله گویند سه توی و سه لای
باشد و عددیست معلوم و بازی سیم نرد باشد و سه تای بمعنی سه تار و ثلاثه غساله و سه تو و سه لا و عدد معلوم را
منفصل باید نوشت که اگر متصل بنویسند بی املا خواهد بود و بفتح اول بمعنی استاست و باین معنی بضم
اول هم گفته اند ستاخ بکسر اول و ثانی بالف کشیده بخای نقطه دار زده شاخ درخت نوچه نازک را
گویند که از شاخ دیگر بجهد و بعضی گویند شاخ درختی است که در شاخ دیگر پیچد ستاد بکسر اول بر وزن فتاد
مخفف ایستاد باشد که برپای بودن است و مخفف ایستاد باشد که برپای بودن است و مخفف ستاند هم هست
که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است ستاذاب بکسر اول و ثانی و ذال معجم بالف کشیده و ببای ابجد
زده بالا رفتن آب را گویند از جایی و بمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است ستاذن بکسر اول بر وزن فتادن
بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی گرفتن هم هست که ستدن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است ستار بفتح
اول بر وزن قطار مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند که بجهت منع مگس و پشه زنند و آنرا
درین زمان پشه دان گویند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است و این اصح است و ساز طنبور را هم میگویند
ستاره بفتح اول بر وزن شراره نوعی از جادر باشد که آنرا شامیانه خوانند و خیمه را نیز گویند که از پارچه
بسیار نازک دوزند بجهت منع مگس و پشه زنند و آنرا درین زمان پشه دان خوانند و بمعنی اول و بکسر اول
هم آمده است که بر وزن اشاره باشد و بکسر اول طنبوره و سازی را گویند که سه تار داشته باشد و باین معنی منفصل
باید نوشت و کوکب را نیز گویند و افزار جدول کشان هم ستاره میگویند و آن چیزیست راست و تنک و آهن
بعرض دو انگشت ما کثر از فولاد یا چوب و استخوان و امثال آن سازند و بعربی مسطر خوانند و بمعنی کوکب و مسطر
بفتح اول هم گفته اند و بازی سیم نرد را نیز گویند که سه تا باشد و بمعنی رایت و علم هم آمده است و آستانه در خانه را
میگویند ستاره زمین کنایه از سنگ مطلق باشد و آن سنگی است مانند آینه براق و شفاف که پرده پرده
از روی هم برمیخیزد ستاره شمر بضم شین نقطه دار منجم و ستاره شناس را گویند ستاره شمردن کنایه از بیدار
بودن و شب زنده داری باشد ستاره شناس بمعنی ستاره شمرست که منجم باشد ستاره علمداران کنایه
از آفتاب عالمتاب است ستاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کره اسب شیرخواره باشد و کره اسبی را نیز گویند که هنوز
او را زین بر پشت ننهاده باشند و مطلق اسب را نیز گفته اند اعم از آنکه کره باشد یا غیر کره و بمعنی اسب نازاینده و آدم
نازاینده هم آمده است که بفارسی سترون و بعربی عقیمه گویند و شتران شیرده و شتران بسیار شیر را نیز
ستاغ میگویند و بمعنی سترون هم آمده است و شاخ گاو و گوسفند و میش و بز و غیره باشد ستاک بکسر اول
و ثانی بالف کشیده بکاف زده هر شاخ نورسته تازه و نازک را گویند که از بیخ درخت بجهد عموماً و شاخ نازک
تازه درخت تاک را که درخت انگور باشد گویند خصوصاً و آنرا بسبب ترش مزگی میخورند و بعضی مطلق شاخ درخت را
گفته اند خواه تازه باشد و خواه غیر تازه و با شین نقطه دار هم آمده است و درست است چه در فارسی سین
و شین بهم تبدیل می یابند ستام بکسر اول بر وزن لجام ساخت و یراق زین اسب را گویند مطلقاً
و بمعنی لجام و سرافسار محلی بزر و نقره هم آمده است و آستانه در خانه را نیز گفته اند ستان بکسر اول

بر وزن نشسته بر پشت خوابیده را گویند و جای انبوهی و بسیار چیزها باشد چو گلستان و نیستان و هندوستان
و امثال آن و باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود و بمعنی صبر و بی طاقتی نیز آمده است و مخفف آستان هم هست
که جای کفش کندن است در خانها و بفتح اول ستاننده را گویند که چیزی گیرنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بستان
و بکسر ستانه بر وزن فسانه بمعنی آستانه است که جای کفش کندن باشد ستاوند بفتح اول بر وزن دماوند ایوان
و بالاخانه باشد که پیش آن مانند ایوان گشوده بود و صفه بلند بزرگ را نیز گویند و صفه را هم گفته اند که سقف آنرا
بیک ستون برافراشته باشند و بضم اول نیز آمده است ستاوه بفتح اول بر وزن کجاوه بمعنی مکر و فریب و حیله و خدعه
باشد و بکسر اول هم گفته اند ستاه بکسر اول بر وزن سیاه مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب گویند و بمعنی نقره و سیم قلب
و ناسره هم آمده است و نام نغمه هم هست از موسیقی ستایش بکسر اول بر وزن فزایش دعا و ثنا و شکر نعمت
و مدح و نیکویی گفتن و ستودن و آفرین باشد ستایشگاه شریطه و تخلص شعر را گویند یعنی بیتی که قصیده و قطعه یا مثنوی
بدان تمام شود ستبر بکسر اول بر وزن و معنی سطبر است که کلفت و کلان و غلیظ باشد و سطبر با طای حطی معرب آنست
ستبرنای با نون با الف کشیده و تحتانی زده کلفتی و سطبری و غلیظی و کلانی و بزرگی چیزی را گویند و آنرا
بعربی ضخامه خوانند ستخر بکسر اول بر وزن و معنی سطبر است که کلفت و کلان و غلیظ باشد و سطبر با طای حطی معرب آنست
ستخر بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه‌ای
مشهور در فارس که جمشید ساخته است و چون در آن تالاب و نهر بزرگی هست بنابران بدان نام
خوانند و سطخر معرب آنست ستخنه بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه مفتوح بمعنی غربال باشد که
بدان چیزها بیزند و بعربی هلهال گویند ستخوان بضم اول و ثانی مخفف استخوانست و بتازی عظم گویند
ستخیز بفتح اول بر وزن لبریز مخفف رستخیز است که محشر و قیامت باشد ستر بفتح اول بر وزن سفر مخفف
استر است که بعربی بغل گویند ستردن بکسر اول بر وزن فشردن بمعنی پاک کردن و تراشیدن باشد و
بضم اول و ثانی هم گفته اند سترمنه بفتح اول بر وزن خلک سا معنی حس باشد و جمع آن حواس است و ستر سانی
بمعنی حسی یعنی آنچه بنظر و حس درآید سترگ بضم اول و ثانی بر وزن بزرگ مردم بغایت بزرگ جثه
و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و تند و خشمناک را نیز گفته اند و مردم لجوج و بی آزرم را
هم میگویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است ستر کا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف با الف کشیده
صمغی است سرخ بسیار مایل و بعضی گویند صمغ درخت روناست و آن درختی است که مقل مکی میسوده اند
و بعضی دیگر گویند که صمغ درخت زیتونست و آن گرم و خشک است و نزله را نافع سترگش بضم اول و ثانی
و کسر کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی برشگفتن و جلال باشد که در مقابل شگفتن و جمالست سترنگ
بفتح اول بر وزن بدرنگ مردم گیاه باشد و آن رستنی و نباتی است شبیه بآدمی و در زمین چین میروید گویند
نگونسار روید چنانکه ریشهای آن بمنزله موی سر او باشد و نر و ماده است و در گردن هم یکدیگر دست ها نهاده و پیچیده بهم
محکم ساخته و نر را پای چپ ماده افتاده است و ماده را بعکس آن و هر کس آنرا بکند باندک روزی بمیرد
و حاصل کردن آن باین نوع است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک عروقی کنده شود پس ریسمانی
آورند و یک سر ریسمان را بر آن و سر دیگر را بر کمر سگی بندند و جانوری شکاری در پیش سگ دهند تا سگ
بجانب شکار رود و آن از بیخ کنده شود و آنرا بعربی یبروح الصنم خوانند و بازی هم هست مشهور و معروف
و چون در آن بازی صورت پادشاه و وزیر هر دو را از چوب ساخته اند باین اعتبار دسترنگ
نام نهاده اند و معرب آن شطرنج است و اکنون بتعریب اشتهار دارد دستروک بفتح اول بر وزن

متروک مردم بی مایه و بیکاره و بدخو و خشمناک و دزد و پشه و هرزه گوی را گویند ستردن بفتح اول
و واو بر وزن قلمزن زن نازاینده و عقیمه را گویند و معنی ترکیبی این لغت ستر مانند است چه ستر بمعنی
استر دون بمعنی شبه و مانند باشد و چون استر نمی زاید او را باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند
که بیش از یک فرزند نزاییده باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است ستل بفتح اول و ثانی بر وزن کفل بمعنی
کتک زدن و آزار دادن باشد و بکسر اول آبگیر و تالاب و استخر را گویند ستم بکسر اول بر وزن شکم معروفست که تعدی
و آزار باشد و بمعنی دیده و دانسته نیز گفته اند و بعربی عمدا خوانند ستم آباد کنایه از جایی است که در آنجا
ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست ستم پرور بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم روا
دارنده باشد ستن آوند بضم اول و ثانی و سکون نون و همزه ممدوده و فتح واو و نون و دال ابجد هر دو
صفه و ایوان و خانه را گویند که بیک ستون برپای باشد و بکسر اول نیز گفته اند ستنبه بکسر اول بر وزن شکنبه
مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته اند که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش
در نا هراسان باشد و بمعنی کابوس نیز آمده است و آن سنگینی باشد که مردم را در خواب زبر کند و شخص سخن
ناشنو و ستیهنده و ستیزه کننده را نیز گویند ستیج بکسر اول بر وزن شکنج چوبی را گویند که در زیر آن غلطکها نشانند
کنند و آنرا بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا گردد و بمعنی
ذخیره و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهم رسانیدن اسباب و سامان نیز گفته اند و بفتح
اول و ثانی هم درست است ستخیز بفتح اول و خای نقطه دار و تحتانی مجهول رسیده بر وزن سحرخیز بمعنی
رستاخیز است که قیامت و حشر و نشر باشد ستو بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده طنبوره را گویند که سه تار
داشته باشد و زر قلب و کشش را نیز گفته اند یعنی درون از مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب
آن ستوقست ستوا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده نام بتی است که از سنگ تراشیده اند
بشکل پیرزنی در موضع بامیان قریب به خنگ بت و سرخ بت و او را نسرم بر وزن محرم هم میگویند
ستوار بضم اول بر وزن کلار مخفف استوار است که بمعنی مضبوط و محکم باشد و بمعنی امین و معتمد هم هست
و باور کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است ستوان بضم اول بر وزن بهتان
بمعنی ستوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین و باور داشتن باشد ستودان بضم اول بر وزن جهودان
عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده است و دخمه را نیز گویند یعنی جایی
که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است ستودن بکسر اول بر وزن فزودن بمعنی وصف نمودن
و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده است و اصح اینست ستوده بکسر اول بر وزن فزوده بمعنی مدح کرده
شده باشد یعنی کسی که او را مدح کنند و نیکویی او را گویند ستور بضم اول بر وزن حضور هر جانور چارپای را گویند
عموما و اسب و استر و خر را خصوصا ستوردن بکسر اول بمعنی ستردن است که تراشیدن و حک نمودن
و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است ستوسر بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن کبوتر هوایی باشد که
بی اختیار از راه دماغ بجهد و آنرا بعربی عطسه خوانند ستوسر بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن دبوسر
بمعنی ستوسر است که عطسه باشد ستونه بکسر اول و فتح نون بر وزن جلوبه حمله کردن شاهین و چرخ و انداز
نمودن باز و باشه و امثال آن باشد بجانب بادل و بادلی جانوری را گویند که بعضی از پر و بال او را کنده
باشند و در پیش باز و شاهین نو رسانیده و تازه بشکار در آورده سر دهند تا آب
بگیرد و بمعنی گریز و گریختن هم آمده است و بی قرار گویند و موجه آب را نیز گفته اند ستوه

بضم اول بر وزن گروه بمعنی ملول و عاجز شده و باز مانده و تنگ آمده و افسرده باشد ستغ بفتح اول و ثانی و خفای ها بمعنی انگور باشد که بعربی عنب گویند و هر چیز را نیز گفته اند که رتب بران گذشته باشد و نارس مانده باشد و باین دو معنی بتخفیف ثانی هم آمده است و سرکه را نیز گویند که در مقابل دوشاب است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی رنجور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی مخفف ستوه است که بمعنی ملول و بتنگ آمده و عاجز شده باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن است و ضعیف و ناتوان را هم گفته اند ستهان بفتح اول و ثانی و های بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی دنیا و روزگار است ستهید بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی ستیزه نماید و آواز بلند سازد زغرد و عربده کند ستهی بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده یعنی ستیزه کنی و آواز بلند سازی ستی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده فولاد و آهن را گویند و نوعی از سنان و نیزه هم هست و بزبان هندی زنی را گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد ستیا بفتح اول و ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستهان است که دنیا و روزگار باشد ستیخ بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خای نقطه دار هر چیز بلند و راست را گویند همچو ستون و قامت مردم و بلندی و راستی هم گفته اند و راست ایستاده و سر کوه و قله کوه را نیز میگویند ستیر با تحتانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی ستر است که یک حصه از چهل حصه من باشد و آن بوزن تبریز پانزده مثقال است که چهل من تبریز ششصد مثقال بود و هر مثقالی شش دانگ و بعضی گویند ستیر شش درهم و نیم باشد ستیز بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و زای نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و تعصب و ناسازگاری باشد و بمعنی ستیزنده هم گفته اند و امر باین معنی هم هست ستیزه با اول و ثانی مکسور و فتح نقطه دار بمعنی ستیز است که جنگ و خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد و بمعنی تظلم و تعدی هم آمده است و با زای فارسی بمعنی حله باشد و آن ریسمانی است که از پهنای کار جولاهگان زیاد آید ستیغ با تحتانی مجهول بر وزن دریغ بمعنی ستیخ است که چیزی راست و راست ایستاده و بلند باشد همچو ستون و نیزه و امثال آن و بلندی و سر کوه و قله کوه را نیز گفته اند و آسمان را هم میگویند و بمعنی ستیزندگی و لجاجت هم هست ستیم بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و میم خون و چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود و تا نشتر نزنند بر نیاید و جراحت سر ما خورده و آماس کرده را نیز گویند و آنرا اگر خوانند و بعضی خون فاسدی را گفته اند که در عضوی بهم رسد که اگر دفع نکنند چرک و ریم گردد و آن عضو را مجروح سازد ستیهد با ها بر وزن ستیزد ماضی ستیهید یعنی جنگ و فریاد و شور و غوغا کند ستیهش بکسر ها و سکون شین نقطه دار بمعنی لجاجت و ستیزندگی باشد ستیهندگی بر وزن فریبندگی بمعنی ستیزه است که لجاجت و جنگ و سرکشی و نافرمانی باشد ستیهنده بر وزن فریبنده نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زننده را گویند ستیهیدن بر وزن شکیبیدن بمعنی ستیزه کردن سخن ناشنودن و فرمانی نمودن و فریاد و شور و لجاجت کردن باشد بیان پنجم در سین بی نقطه با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت سج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخ باشد و باشد بدانی و در عربی گل بدیوار مالیدن و نرم شدن چیزی غلیظ بود و بضم اول سرین و کفل را گویند سجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و نامه را گویند و در عربی بمعنی دوام و سکون باشد سجاده کنایه از سفره و دستار خوان باشد سجاگند بفتح اول بر وزن نزاوند کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد سجام بر وزن عوام سرمای سخت را گویند و با سین نقطه دار هم آمده است سجانیدن بفتح اول بر وزن دوانیدن بمعنی سرد کردن چیزهای گرم باشد و بکسر اول نیز درست است و باین معنی و سجاییدن هم بنظر آمده است

بیان پنجم سین بی نقطه با جیم

که بجای نون اول یای حطی باشد سجاینده بر وزن دواینده کسی را یا چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد سجاهر بفتح اول و ها بر وزن سراسر بمعنی قرین و شبیه و نظیر و مانند باشد سجد بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی برجستن گلو باشد و بعربی فواق گویند سجک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی برجستن گلو باشد و بعربی فواق گویند و شیر و ماست درهم آمیخته باشد که شبیت را ریزه کرده در آن ریخته باشند و آنرا دوراغ نیز گویند و با جیم فارسی هم آمده است سجلاط بفتح اول و ضم ثانی و لام بالف کشیده بطای حطی زده بلغت یونانی یاسمین را گویند که یاسمن سفید و یاسمن زرد باشد و بکسر اول هم گفته اند سجن بفتح اول بر وزن چمن بمعنی سحد است که سرمای سخت باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است سجیدن بر وزن دویدن سرمای سخت شدن را گویند بیان ششم در سین بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت سحربنان بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت و فتح بای ابجد و نون بالف کشیده بنون دیگر زده کنایه از خوش نویس باشد و بکسر رای قرشت کنایه از خط خوش نوشته سحر حلال بکسر ثالث و فتح حای بی نقطه و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده کنایه از سخنان فصیح و بلیغ بنا باشد و نام کتاب ملا اهلی شیرازی هم هست سحرور بفتح اول بر وزن فغفور نوعی از مرغ صحرائی است سحیلس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر و سکون سین بی نقطه بلغت سریانی گیاهی باشد خوشبوی و بعربی ازخر گویند بیان هفتم در سین بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت سخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک و خوش باشد و بفتح اول بمعنی شوخ که چرک بدن و جامه باشد و بعربی وسخ گویند سخاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده زمین نرم را گویند سخت بفتح اول بر وزن لخت بمعنی بخیل و رذل و مردم گرفته و خسیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت و چسبنده و تنگ و درشت و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم و سست است و ماضی کشیدن و وزن کردن و سخیدن باشد یعنی کشید و وزن کرد و سخید و باین معنی بضم اول هم آمده است سختانه بر وزن مستانه سخن سخت و درشت را گویند سخت بازو با بای ابجد بالف کشیده و زای هوز بواو رسیده و کنایه از مردم قوی هیکل و توانا و صاحب جماعت باشد سخت لگام بکسر لام و کاف فارسی بالف کشیده و بمیم زده است سرکش را گویند و کنایه از مردم گردنکش باشد یعنی کسانی که سر با طاعت فرو نیاورند سخنو بضم اول بر وزن پرکوروده گوسفند را گویند که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده بروغن بریان کرده باشند و کنایه از آلت تناسل هم هست که قضیب خوانند سخته بفتح اول بر وزن لخته بمعنی سخیده بوزن در آمده و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته اند سختی دیوار و مهر کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از حوادث روزگار هم هست سخج بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علتی است که آنرا تنگی نفس گویند و با جیم فارسی هم آمده است سخره بضم اول بر وزن مهره بیگار است که کاری بی مزد کردن باشد و بمعنی زبون و زیردست هم آمده است و در عربی بمعنی مسخرگی را استهزا باشد سخش بفتح اول بر وزن رخش کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال اینها را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است سخلات بفتح اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن اخلاط گل یاسمین را گویند که یاسمن سفید و کبود باشد سخن بضم اول و ثانی معروفست و بعربی کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است سخن جور بکسر نون و فتح جیم و سکون واو و رای قرشت کنایه از سخن بی لطافت دلشکن باشد سخن دلفروش کنایه از سخن خوب و نصایح و موعظه باشد و سخن دلفروز هم بنظر آمده است که بجای شین نقطه دار زای نقطه دار باشد سخن زمهریر کنایه از سخن بی مزه و جنگ و افسرده باشد

بیان ششم در سین بی نقطه با حای بی نقطه

بیان هفتم در سین بی نقطه با خای نقطه دار

سخن زن بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از شاعر و قصه خوان و سخن گزار باشد و کنایه از مردم فتنه انگیز کننده
و سخن فهم نیز هست سخن سنج بمعنی سخن زن است که کنایه از شاعر و قصه خوان باشد و مردم فهمیده و سخن فهم را نیز
گویند سخن سنگ بکسر ثالث کنایه از سخنی است که بر گوش گران آید سخون بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هر دو
ساکن بمعنی سخن است که کلام باشد سخیر بر وزن نفیر دوایی است تلخ طبیعتش و مقوی معده هم هست و سده را
بگشاید سخینوس بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است که
آنرا اخلال المولی گویند و بعربی اذخر خوانند و بمعنی مصطکی هم بنظر آمده است بیان هشتم در سین بی نقطه با دال بی نقطه
مشتمل بر پانزده لغت و کنایت سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال
آن پیچد و معرب آن صدا است سداب بضم اول بر وزن گلاب گیاهی باشد دوائی مانند بودینه خوردن آن از دفع
باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و بمعنی قوت و قدرت و توانائی هم آمده است و آنرا بعربی فیجن بر وزن
الکن خوانند سدانه بفتح اول بر وزن علانه نام قریه ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات
نوبهار بلخ بوده و تولیت آن بهر کس که متعلق بوده او را برمک می نامیده اند سدهرا بفتح اول و های هوز
و ثانی و رای قرشت هر دو بالف کشیده نام مرغی است که بغیر از لاهور در جای دیگر نمی باشد سدپایه با بای فارسی
بر وزن همسایه هزار پا را گویند و آن خزنده ایست زرد که در گوش رود سدر بفتح اول و ثانی
و سکون رای قرشت کنار را گویند و آن میوه ایست معروف و شبیه بالوچه و در هندوستان بسیار است
و بعضی درخت کنار را گفته اند گرم و خشک است و قابض گویند جمع آن موی را سرخ گرداند و بعضی گویند عربی
است سدره نشینان کنایه از ملائکه مقرب است سدکام با کاف بالف کشیده بر وزن بدنام از
کسی چیزی طلب کردن باشد از روی اضطرار و ضرورت سدکاه بر وزن و معنی درگاه باشد سدکیس با کاف
و تحتانی مجهول بر وزن تقدیس قوس قزح را گویند و بجای فای نقطه دار هم آمده است که صدکیش
باشد سدوس بفتح اول بر وزن مجوس بمعنی نیله است که عصاره نیل باشد و آن چیزیست بدان چیزها
رنگ کنند سدوم بفتح اول بر وزن سموم نام قاضی شهر لوط است و او فتوی بلواط داده و نام قریه
ایست از قرای لوط و در آن میاه اشجار بسیار بوده و در این زمان مقلوبست و در زمین آن زرع
و گیاه نروید و زمینش سیاه باشد و مفروش بسنگهای سیاه گویند آن سنگهائی است که بر قوم
لوط باریده بوده است و حاکم ظالم را نیز گفته اند و بضم اول نام دار السیاسه بهرام گور بوده و حکم
در انجا می نشست بار اول نظرش بهر که می افتاد او را میکشت تا آنکه روزی اعرابی را دید و حکم
کشتن او کرد اعرابی پرسید که سبب کشتن من چیست گفت دیدن تو مرا نامبارک است اعرابی
در خنده شد و گفت بحال دیدن تو مرا شوم نامبارک باشد بهرام ازین گفتگو متاثر شده و بر طرف کرد
سده بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشیده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه ایست از قرای صفاهان و نام روز
دهم بهمن ماه است و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و ملوک
و سلاطین ایشان مرغان و جانوران صحرائی را گرفته دستهای گیاه بر پای ایشان بسته آتش در آن
گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرند و در صحرا بدوند و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند گویند وضع
این جشن کیومرث بوده و باعث بر آن آنست که کیومرث را صد فرزند از اناث و ذکور بود چون
بحد رشد و تمیز رسیده اند در شب این روز جشن ساخت و همه را کدخدا کرد و فرمود که آتش بسیار
بر افروختند بدان سبب آنرا سده میگویند و بعضی مخترع این جشن هوشنگ بن سیامک را

بیان هشتم در سین بی نقطه با دال بی نقطه

میدانند و سبب آن در جشن سده مذکور است و جمعی بر آنند که چون درین روز عدد فرزندان آدم بصد
رسید جشن عظیمی کرد بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند که چون ازین روز تا نوروز پنجاه شب است
که مجموع آن صد است بنابر آن سده میگویند و صد بصاد معرب سد بسین است چه در کلام فرس قدیم
صاد نیامده است و نام درختی هم هست که در دار المرز و ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر
میشود و بمثابه بزرگ که تنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگهایش بمرتبه انبوه که
باران از آن نگذرد و تا دو صد سوار در سایه آن آرام توانند گرفت و بحدی مدور که برگی از برگهای
دیگر بلند تر نباشد و ساقش در نهایت موزونی و لطافت بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه
که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهار در آن خریطه آبی بهم رسد و در تیره ماه منجمد شود
مانند صمغ و آنرا بعوض عربی در بسیار کنند و بسیار اشقاق و رنگین سازند و آن درخت را اغال پشه و پشه
غال پشه دار و در دار و سار خکدار و سار شکدار و لاشکر و گزم و کنجک و نازین نیز خوانند و بعربی شجرة
البق گویند و معرب آن سدق است سدی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بلغت اهل مدینه غوره خرما باشد
و آنرا اخلال نیز گویند سدیر بر وزن سریر مخفف سه دیر است و آن عمارتی بود که نعمان بن منذر بجهت
بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه دیر است بیان نهم در سین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد
و شصت و دو لغت و کنایت سر بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی راس گویند و بمعنی تکبر و خیال و رای
و قوت هم هست و سردار است لب آن و بمعنی میل و خواهش هم آمده است و بمعنی بر بالای راه و بر سر دوش
و بر سر با و امثال آن و زبده و خلاصه و خالص را هم میگویند و اسب را نیز باعتبار سر نویسند همچنانکه مرغان شکاری
دست و بضم اول شرابی باشد که از برنج سازند و کفش و موزه و امثال آنرا گویند و بعضی گویند کفشی باشد که در روستای
خراسان روی آنرا از ریسمان سیاه سازند و نام خارشی است که بر اعضای بهم رسد و بشره را سرخ گرداند و آنرا
بعربی شرا خوانند و نام نوعی است از ماهی که طول آن یک گز میباشد و خرطومی بزرگ دارد مانند پیکان تیر و اکثر
حیوانات را بدان گزند رساند و بمعنی رنگ سرخ باشد و بمعنی ناودان هم آمده است که در بامهای خانها
بجهت آب باران نصب کنند و نوعی از رقص باشد شبیه بارغشتک سراب بر وزن خراب زمین شوره را گویند
که در آفتاب می درخشد و از دور در آب مینماید و بعضی گویند بخاری باشد آب نما که در بیابانها نماید و نام
قریه ایست در آذربایجان نزدیک باردبیل و بمعنی سرچشمه و جائی که آب از رودخانه بجوی می آید
و بمعنی زبده و خلاصه هم است و کنایه از معدوم و معبود و غرور و تکبر باشد سراپا با بای فارسی بمعنی همه و تمام باشد
سراپرده بارگاه پادشاهان را گویند و پرده بلندی را نیز میگویند که بمنزله دیواری باشد که بر دور خیمه
کشند سراپرده کحلی کنایه از آسمان و ابر سیاه باشد سرابیلی با بای ابجد بر وزن قبا نیلی تخته و چیز درشت
پای را گویند سرات بر وزن نبات نام کوهی است نزدیک یمن سراچه بکسر اول و فتح جیم فارسی بمعنی و فست که
سرای کوچک باشد و چیزی بود مانند قفسی که ته ندارد اشته باشد و مرغهای خانگی را در زیر آن نگاه دارند سراچه آدرنگ
بکسر ها بمعنی سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد سراچه ضرب دار الضرب را گویند که ضرابخانه باشد سراچه گل
بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک اعظم است و کنایه از دنیا هم است سراخر بضم خای نقطه دار بر وزن
صفرا اسب سر طویله را گویند یعنی اسبی که بهمه اسباب مقدم بندند و باد و معه و آله هم آمده است که سرخور
باشد سراد بر وزن سواد بمعنی خلال است که غوره خرما باشد سراوادار بر وزن هوادار کسی را گویند که خدمت
دار الشفا کند و احوال بیماران پردازد و درین زمان شخصی را میگویند که خدمت کار دان سرا میکند

بیان نهم در سین بی نقطه با رای بی نقطه

سرارودی با رای قرشت بروزن ننا گوئی نام رگی است که چون آن را بگشایند خون از سر و روی آدمی کشیده شود و بعربی قیفال خوانند سر از شیشهٔ تهی جرب کردن کنایه از مکر کردن و فریب دادن باشد سراسر باسین بی نقطه بروزن برابر همه و تمام باشد و نوعی از قماش نفیس هم هست و بمعنی سیر و گشت هم آمده است و این طریق که کسی را بی پاسبزه آیند و روند سراسیمه بمعنی شوریده سر باشد و اسیمه بمعنی شوریده است و بمعنی مضطر و حیران هم گفته اند سرانج بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون جیم گیسو پوش زنان باشد و آن کیسه ایست مانند همیان بدرازی سه گز و بر یک سر آن کلاهی باشد و آن چیزیست که از مروارید و زر دوزند باندام محراب و بر پیشانی گذارند و گیسو را در آن کیسه نهند و بر سر دیگرش منگوله ای بود و آن را از بر بغل راست گذرانند و بر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند سراغوج بضم غین نقطه دار و سکون واو و جیم فارسی بمعنی سرانج است که گیسو پوش زنان باشد سراغوش با غین نقطه دار بر وزن قباپوش بمعنی سراغوج است که گیسو پوش زنان باشد و بعضی گویند دامی است که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی روپاک گیست که مانند دام بافته اند سرگوش با کاف فارسی بر وزن و معنی سراغوش است و گفته شد سرکوفت بضم کاف و سکون واو و فا و تای قرشت بمعنی سرزنش و طعنه باشد سراکون با کاف بر وزن فلاطون بمعنی سرنگون باشد که سر از پرست سرآل با همزه ممدوده بر وزن پرکال کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسیا و گردون سرگردان و همیشه در گردیدن باشد سراماج با ثانی و میم هر دو بالف کشیده و بجیم زده یوغ را گویند و آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و چوب گاوآهن را بدان بسته زمین را شیار کنند و بعضی با جیم فارسی آورده اند و گفته اند چوبی است که گاوآهن را بر آن نصب کنند و بعربی عضم گویند سرانجام عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گویند سران چرخ بکسر نون کنایه از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش باشد سرانداز بر وزن درانداز مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند و کسی از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت دهد و خرامان براه رود و بمعنی سرافکندگی هم آمده است و بمعنی جست و چالاک و بی پروا و بی باک و دزد و خونی و مردم کش و ناپاک را نیز گویند و ستونی را نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سر چوبهای دیگر بر بالای آن باشد و قالی و پلاس کوچکی را گویند که بر سر جهت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند و نام صوتی هم هست از جملهٔ بحر اصول موسیقی و آن را اصوفیانه خوانند و بمعنی جلد و چابک هم بنظر آمده است سراندر زدن کنایه از پنهان شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از سر در گریبان فرو بردن و متفکر و متحیر بودن هم هست سراندیب نام کوهی است مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم آدم در آنجاست و بعضی گویند نام شهر بزرگی است بر لب دریا و آن کوه منسوب بآن شهر است و گویند قبر ابوالبشر در آنجاست سراندیل با لام بر وزن و معنی سراندیب است که کوهی باشد مشهور بقدمگاه آدم صفی سرانگشتی بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده نوعی از آتش آرد را گویند و حنایی که بر سرهای انگشت دست و پا بندند سراو بفتح اول و ثانی و ضم همزه و سکون واو بر وزن همنو نام رودخانه ایست که شهر اوده بر کنار آن رودخانه واقع است سرآوردن کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن باشد سراوند بر وزن زراوند رنگ زرد را گویند مطلقا سراهنگ بفتح اول و ها و سکون نون و کاف نغز نوازی و خوانندگی و دو بیت خوانی را گویند و پیش رو لشکر را نیز گفته اند که بعربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی قراول گویند و بمعنی عسس شبگرد هم آمده است و سرهنگ مخفف آنست و تارکننده را نیز گویند که بر سازها کشند سرای بر وزن درای بمعنی خانه باشد

که بعربی بیت گویند و بمعنی خوانندگی و سراییدن هم هست و بمعنی گویی و حرف زن که شعر و قصه خوان باشد هم آمده است لیکن درین دو جا بدون ترکیب گفته نمیشود چو مدحت سرای و سخن سرای و امر این دو بمعنی چیزی بخوان و خوانندگی کن و مدح بگوی و حرف بزن و نام شهریست بزرگ و حسن در جانب شمال دار الملک تاتار سرایان بر وزن گدایان خوانندگی و گویندگی و نغمه سرایی کننده را گویند و نام جایی هم هست در خراسان سرای جاوید کنایه از بهشت عنبر سرشت است که جنة المأوی باشد سرای جم کنایه از عالم آخرت است و بهشت را نیز گویند سرای سپنج خانهٔ عاریتی باشد که بر کنار راه نیز و کشت و زرع سازند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست سرای سرور بضم سین و رای بی نقطه شرابخانه و خرابات را گویند و کنایه از بهشت هم هست سرایش بکسر رابع بر وزن تراوش بمعنی زبان حال است که سخن گفتن و نغمه پردازی از مینا و سرود مرغان باشد سرای شرور بضم شین نقطه دار کنایه از میکده و شرابخانه باشد و قمارخانه را نیز گویند و کنایه از دنیا و دوزخ هم هست سرای ششدر کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد سرای شمرده خانه را گویند که رعایا مال و وجهی خود را در آنجا شمرده تسلیم تحویلداران دیوانی نمایند و این نام را انوشیروان نهاده و پیش از و نبوده سرای محمود مقامی محمود است که خدای تعالی بحضرت رسالت صلوات الله علیه وعده کرده است و کنایه از بهشت باشد سرای نهفت کنایه از عالم آخرت است که عالم جاوید باشد سرای هفت رخنه کنایه از آسمانست سراییدن بمعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرایی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد سرب بفتح اول و کسر ثانی بر وزن عقب بمعنی پوده و افسرده و از هم رفته باشد و بضم اول و سکون ثانی مخفف اسرب است که بعربی انک و بهندی سیسه خوانند سرباری با بای ابجد بر وزن سرکاری بار و بستهٔ کوچکی را گویند که بر بالای بار و بستهٔ بزرگ بندند و بار را نیز گویند که بر سر گیرند سرپاس با بای فارسی بر وزن گرپاس سردار پاسبانان و محافظان را گویند چه پاس بمعنی محافظت آمده است و بمعنی گرز گران سنگ هم گفته اند و بمعنی خود یعنی مغفر هم آمده است سرپاش با بای فارسی بر وزن پرخاش گرز گران را گویند و بعربی عمود خوانند سرباک با بای ابجد بر وزن غمناک سردار ضابط صاحب سیاست را گویند سرپایان با بای فارسی بر وزن ترسایان بمعنی عمامه و دستار و شمله و چلاقه دستار و مغفر باشد و خود آهن و کلاه زره را نیز گویند و هر چیز نرمی را نیز گفته اند که در زیر کلاه زره و خود نهند تا سر را آزار نکند و بمعنی ازار هم بنظر آمده است که فوطه و لنگ و شلوار باشد سر بتیغ خاریدن کنایه از کشتن و گردن زدن باشد سربخش بر وزن زربخش حصه و نصیب و قسمت و بهره باشد و کنایه از بخش گذشته باشد و صاحب همت هم هست سر برآوردن کنایه از برگشتن و یاغی شدن باشد از صاحب نعمت و ولی نعمت خود و کنایه از خروج کردن هم هست سر بر تافتن کنایه از نافرمانی کردن و یاغی شده باشد سر بر خط داشتن و سر بر خط نهادن کنایه از اطاعت کردن و فرمان برداری باشد سر بر زانو نشستن کنایه از گوژ شدن باشد یعنی پشت خم گردیدن و کنایه از مراقبه هم هست و کنایه از غمگین نشستن باشد سرپرست بفتح اول و بای فارسی بر وزن زبردست بمعنی خادم و خدمتکار باشد سربرغ با غین نقطه دار بمعنی سرابست یعنی جایی که آب از چشمه یا رودخانه در برغ رود و برغ بندی باشد که آب در آن جمع شود و مانند تالاب و استخر سر برکردن بمعنی اول سر برآوردن باشد که کنایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن باشد و سر بالا کردن را نیز گویند سر برگرفتن کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن باشد و کنایه از مسافر شدن هم هست سر بر کمر زدن کنایه از دیوانه شدن و سودایی گردیدن باشد سر بر نهادن کنایه از ترک سخن کردن و ساکت شدن باشد سر بزرگ کنایه از مردم عظیم الشان

و عالی مرتبه باشد سر کبر بیابان بردن کنایه از کبر کردن و اندیشه نمودن باشد سرپنجه با بای فارسی و جیم
بر وزن ارزنده پنجه دست را گویند و کنایه از مردم پرقوت و زبردست و مردم آزار و بی باک هم هست
سرپوشنه بفتح نون بمعنی مطلق سرپوش است که مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش باشد
سربها بفتح بای ابجد بر وزن رازدها بمعنی خونبهای آدمی باشد که بعربی دیت خوانند و کنایه از زریست که حکام
بهر دهند و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند یعنی از آنکه مردم بدهد و خلاص شود و بعربی فدیه گویند سر
پیچیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی باشد سرپیله با بای ابجد بر وزن عربیله پیکان پهنی را گویند که مانند بیل
باشد یعنی شبیه بان باشد سرتاسر با تای قرشت بالف کشیده و فتح سین بی نقطه بر وزن حلوا گر بمعنی همه
و تمام و مجموع باشد سرت سبز باد کنایه از زیست که عمرت دراز باد سرتماج بضم ثالث و میم بالف کشیده و جیم
زده بمعنی سرغوچ است و آن گیسه درازی باشد که زنان گیسوی خود را در آن گذارند و بعربی صفاع خوانند
بکسر صاد بی نقطه سرتیر بر وزن نخچیر بمعنی بزرگ و حکیم و فاضل و دانشمند باشد سرتیز با تحتانی مجهول بر وزن
پرهیز مردم تیز مغز و تند و تیز باشد و کنایه از مژگان خوبان هم هست و خار و نیزه را نیز گویند سرتیغ
بکسر تای بمعنی سر شمشیر و سر کوه باشد و کنایه از روشنائی هم است سرچپ با جیم فارسی بر وزن هر شب سفیدی را
گویند که بر پوست آدمی پدید آید و بعربی بهق خوانند و با بای فارسی هم بنظر آمده است سرچنت کردن
کنایه از سرکوبی کردن باشد سرچکاو با جیم فارسی کاف بر وزن کم سواد بمعنی بالای پیشانی است چه چکاد و
پیشانی را گویند سرچکادی با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سوادی چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه
یکمن کشمش بخرند و مشت نخودی با چیزی دیگر بر سر آن بگیرند و آنرا در دهند و ستان دستوری گویند
سرجنگ با جیم ابجد بر وزن و معنی سرهنگ است که بیشتر و سردار سپاه و پهلوان و سالار باشد سرچنگ
بر وزن خرچنگ نوعی از سربازدن باشد و آنرا زه کونی گویند و آن چنانست که شخصی پشت پای خود را از دو
هر چه تمامتر بر نشستگاه دیگری زند و کنایه از تعب و آزار هم هست سرجوش با جیم ابجد بر وزن سرپوش
شوربائی را گویند که در اول جوش از دیگ برآرند و بنمک چشن خورند و کنایه از خلاصه و زبده و اول هر
چیز است سرخاب بضم اول و خای نقطه دار بر وزن مرغاب نام رودخانه ایست کوچک در نواحی کابل
که آب آن بسرخی مایل است بسبب سرخی خاک رودخانه و نام کوهی است بر جنوب شهر تبریز و متصل است
بشهر و گویند چند جای دیگر سرخاب هست و نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند ماده او را مانند زنان حیض
می آید و بعضی گویند پرنده ایست که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بینند لیکن آواز دهند
و بسمت آواز بعضی ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت جدا شود جفتی
دیگر نکنند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را در آتش اندازد و او را خرچال هم میگویند
و سرخی و غازه باشد که زنان با سفیداب بر روی خود مالند و نام پهلوانی بوده از پهلوانان فیروز
پسر یزدجرد و نام یکی از ملوک عجم هست و او از نسل بهرام گور بوده و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب
میگفته اند و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند سرخاره بر وزن انگاره
و سوزن زرینی باشد که زنان بجهت زینت بر سر زنند و مقنعه را بدان بر کلاه بند کنند تا از سر
نیفتد و بچه مانندی را نیز گویند که از استخوان سازند و بدان بدن خارند سرخاریدن کنایه از نومید
شدن و نگاه داشتن و تسلی کردن و راغب شدن و لطف نمودن و تعلل بود و درنگ ... و از بدنسان
و عاجز شدن در جواب خصم و مکر و حیله کردن و تملق نمودن و خجل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن

باشد سرخ بال با بای ابجد بر وزن خشک سال مشهور گویند آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک
کوچکتر میباشد سرخ پای با بای فارسی نام سبزه ایست بغایت نازک و طعم آن ترش باشد و بوی خاص
خوانندش سرخ بت بضم اول و بای ابجد و خشک بت بکسر خای نقطه دار دو بت بزرگ اند در موضع
بامیان از مضافات کابل در سر حد بدخشان از سنگ تراشیده گویند بلندی هر یک از آن پنجاه و دو
گز باشد و میان آنها مجوف است چنانچه از کفهای پای ایشان راه و نردبان پیدا کرده اند که بجمیع
بجا و لیف آنها میتوان گذشت حتی سرهای انگشتان دست و پای ایشان و آنها را بعربی یعوق و یغوث
خوانند و بعضی لات و منات گویند سرخ بت عاشق و خنک بت معشوق است و آنرا سرخ بد هم خوانند که
بجای حرف آخر دال ابجد باشد سرخ بید نوعی از درخت بید است و بعضی گویند بید موله است که بید مجنون
باشد سرخ چشم کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد سرخجه بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از دمیدگی
و حصبه باشد که بیشتر کودکان را بهم میرسد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامت آن تب دایمی و بد بوئی
نفس و اضطراب و بیخوابی و تشنگی باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است سرخدره با دال ابجد بر وزن و معنی
سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و اکثر طفلان را بهم رسد سرخر بفتح اول و کسر ثانی معروفست و بعربی
رأس الحمار میگویند و کنایه از مردم بیحیا باشد و کسی را نیز گویند که بی موقع بجائی بیاید و بنشیند که جای
او نباشد سرخره بر وزن و معنی سرخده است و آن نوعی از حصبه باشد و با زای نقطه دار هم
آمده است سرخ زنبوران کنایه از سر انگشتان است که بحنا رنگ کرده باشند سرخزه و سرخره با زای
نقطه دار و زای فارسی بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر اطفال را بهم میرسد سرخس
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه نام شهریست از خراسان و نام دارویی است که آنرا کیل دارو
گویند و آن چوبی باشد سیاه رنگ بر کنار دریای خزر که دریای گیلان باشد یابند و آن دو قسم است نر
و ماده جهت دفع کرم دانه و امراض دیگر نیز مفید است سرخ سرک بفتح رای بی نقطه و سکون کاف نام
مرغیست که سر او سرخ میباشد و او را بعربی حمره خوانند بضم حای بی نقطه و فتح و تشدید میم سرخ سوار کنایه
از جگر است و آن از جمله آلات اندرون انسان و حیوانات دیگر باشد و بعربی کبد خوانند سرخ شبان با هوز
نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی سرخ خنک ابلق کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است
سرخک مصغر سرخ است و نام رستنی باشد دوایی و آنرا سرخ مرد گویند و بعربی حمیرا خوانند سرخ مرد
بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه نازک بدن است و آن رستنی باشد که برگش ببرگ بوستان
افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آینده بود سرخ مرز با زای نقطه دار بر وزن و معنی سرخ مرد است
که رستنی باشد شبیه ببستان افروز سرخو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی سرخجه باشد و آن جوششی
است که بیشتر اطفال را در بدن بهم میرسد سرخوار بکسر اول و واو معدوله بر وزن اظهار مردم ولی
شعار و صاحب اسرار باشد و شرعی را نیز گفته اند سرخوان با واو معدوله بر وزن ترخان بمعنی ذاکر باشد
یعنی شخصی که پیش خوانی باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و بمعنی سرنوشت خواندن هم گفته اند
و بمعنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است سرخوش کنایه از کسی است که از شراب و سامان و اسباب
و حسن خوب خوشحال باشد سرخه بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر افراسیاب است که خرامزاد را زنده
گرفت و رستم بکین سیاوش بکشت و نام موضعی هم هست از مضافات سمنان و نام نوعی از موی
سرخ رنگ باشد سرخیزه و سرخیره بضم اول و فتح زای هوز در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم بمعنی سرخجه

که نوعی از خضبه باشد و آن خوشی بود که بیشتر طفلان را بهم رسد سرخوش بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی بواو رسیده
بسین بی نقطه زده بلغت یونانی دوائی است که آنرا اسطرخ خوانند گویند هرکرا دندان درد کند آنرا
بر کف دست مخالف گیرد و بر سیب روی نهند درد ساکن گردد سرداب بر وزن زرد آب
خانه را گویند که در زیر زمین سازند سردابه بفتح بای ابجد بمعنی سرداب است که خانهٔ زیر زمینی باشد
و خانهٔ تابستانی بسیار سرد را نیز گویند و بام ابشار رسیست در آب گرم قزوین و نام جزیره ایست از
جزایر اندلس سرد بیان کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع و کسی باشد که بسخنان راست مردم را برنجاند و مردم
ناموزون را هم میگویند سرد رگلیم بکسر کاف فارسی نام بازئیست و آن چنان باشد که جمعی در جاها بخوابند و چیزی
بر سر خود کشند و شخصی میدیده باشد تا چه بعد از آن یکی در سر کنار دیگری نهد و اینهایی که خوابیده بودند
جاها را تغیر دهند و سر در گلیم بالحاف کشند بعد از آن شخصی که سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر یک را
گوید که کیست اگر درست گفته باشد آن شخص را سوار شود و ببرد تا سر او را در کنار گیرند و اگر غلط گفته
او را بر دوش خود گرفته ببرد بهر جا که مقرر شده باشد سر در نشیب کردن کنایه از شرمنده و خجل شدن و زوال
کار باشد سر در آستین کشیدن بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و ترک دادن و رقص و رقاصی نمودن باشد سر دستی
بر وزن بدمستی بمعنی در حال و ما حضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود آورند و زود سازند و آنچه در دست بوده
باشد و آنچه بر سر دست بود و چوبی که قلندران بر دست گیرند سرد شدن معروفست که نقیض گرم شدن
باشد و کنایه از مردن و از کاری و اسوختن و ملکل بهم رسانیدن هم هست سرد کوی کنایه از کند طبع
و کسی که مردم را بسخنان سخت و درشت و راست برنجاند و کنایه از ناموزون هم هست سردور بفتح ثالث
سرکردهٔ جاسوسانی که احوال امرا بپادشاه نویسند سرده بر وزن ارده قدحی که بدان شراب خورند
و سرکرده و پیشوای میخوارگان باشد و ساقی را نیز گویند و جنسی از خربزه هم هست و هر میوه پیش رس را نیز گویند
و بمعنی نوع باشد و انواع جمع آنست سردین با دال ابجد بر وزن پروین بلغت اهل مغرب نوعی از ماهی باشد
که آنرا ابو نافی سمار یس خوانند سررشته یافتن بمعنی سررشته یافتن و دریافتن کار و مهم و رسیدن
بمقصود باشد سررشته از دست رفتن کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن مهم و معامله و مردن باشد سررشته یافتن
کنایه از دریافتن کار مهم و مقصود و مدعا باشد سرز بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار ماله را گویند که بنایان بدان
کج و آهک بر دیوار مالند و بسکون ثانی هم گفته اند سرزدن بر وزن گردن بمعنی سرزنش باشد و بمعنی گردن زدن
هم هست و بی رخصت و اجازت و بی خبر و بیک ناگاه و بخانه و مجلسی در آمدن را نیز گویند سرزلف بکسر ثانی
و ضم ثالث و سکون لام و فا کنایه از ناز و غمزه و عشوه و کرشمه و عتاب باشد سرزن بر وزن ارزن بمعنی سرکش
و عنان پیچیده و نافرمان باشد سرزیره بر وزن زنجیره نام گیاهی است خوشبوی سرساد با سین بی نقطه بر وزن
بغداد گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی ذو خمسهٔ اصابع خوانند سرساخ بر وزن جمجاخ ابریشم
باریک هموار را گویند سرسبز بفتح ثالث و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از حیات و زندگی و تری و تازگی
عیش و جوان و صاحب دولت و کامکار باشد سرسری بر وزن مرمری مردم فرومایه را گویند و سست گرفتن
کار و عدم رعایت حقوق آشنا را بوجهی نکردن و کار آسان باشد و کنایه از کاری تامل و سخن بی فکر و بیهوده
و فام و سریع الفهم و اسب سریع السیر هم هست سرسفره بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد سرسنه بکسر اول
و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتی است از ملک عجم و بفتح اول هم بنظر آمده است سرش بکسر اول و فتح ثانی
و سکون شین نقطه دار مخفف سه ارش است و آن مقنعه و ردائی باشد سه گز چه ارش بمعنی گز هم آمده است

و بکسر اول و ثانی مخفف سریش باشد و آن آردیست که کفشگران و صحافان و امثال ایشان بکار فرمایند و بلغت زند
و پازند بمعنی بد و زبون است که در مقابل نیک و نیکو باشد سرشاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث با الف کشیده
و بجای نقطه دار زده بلندی را گویند که بر دو جانب پیشانی میباشد و بسکون ثانی دراز که بام خانه را بدان
پوشند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد سرشار بر وزن خوار بمعنی لبریز است چه شار بمعنی ریختن باشد و بمعنی لبالب
هم هست سرشب بر وزن هر شب بمعنی شاهین باشد و آن جانوریست شکاری سرشت بکسر اول و ثانی بر وزن
بهشت خلقت و طینت و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند و بمعنی مخلوط و آغشته و ماضی آغشته کردن هم هست
سرشف بفتح ثالث بر وزن قرقف نام غله ایست شبیه بخردل که روغن تلخ از آن گیرند و گل آن زرد و
میباشد سرشک بر وزن و معنی زرشک باشد و آن نباتی است معروف که بعربی امبرباریس گویند و فایق
آنرا سه ها کنند و بعضی درخت و بوتهٔ زرشک را سرشک میگویند و مطلق قطره باران و اشک چشم را خصوصا
و بمعنی شراره و خردهٔ آتش بود که بجهد و جهنده باشد و نام درختی است در بلخ که گلهای سفید با اندک سرخی دارد
و آنرا آزاد درخت میگویند و بعضی گویند گل آن درخت سرشک نام دارد سرشک آتش کنایه از قطرهایی
است که از هیزم تر بر آتش میچکد سرشک انگبین کنایه از ترشی و چاشنی است که مرکب از آب و عسل
و سرکه باشد و دوشاب را نیز گفته اند سرشک شود بکسر کاف کنایه از اشک غمزه کان باشد سرشکوان
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده بنون زده پرده را گویند که در شب زفاف
به پیش عروس بیاویزند و آنرا بعربی کله خوانند سرشکون بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوان است و آن پرده
باشد که در پیش عروس آویزند سرشوی بر وزن بد بوی سرتراش و حجام را گویند و نوعی از گل هم هست که
بدان سر شویند و گل سرشوی گویند سرغشر بفتح عین بی نقطه و سکون شین و رای قرشت نقشی و نشانی است
که در حاشیهٔ قرآن بجهت هر ده آیت کنند سر عطسهٔ آدم کنایه از عیسی علیه السلام است سرغ بکسر غین نقطه دار
و سکون جیم فارسی کاسه چوبین را گویند سرغنه بفتح نون بر وزن اوجنه بمعنی عظیم و بزرگ و بی همتا باشد
سرغوغا بمعنی سر فتنه است و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد و بمعنی طلیعهٔ لشکر هم گفته اند
و آنرا بترکی هراول خوانند سرغین بفتح اول و کسر ثالث بر وزن پرویز بمعنی سرنا باشد که مخفف سورنای است
و آنرا نای ترکی نیز خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است سرغینه بر وزن کرمینه بمعنی سرغین است که
نای ترکی باشد و آنرا سورنای گویند سرف بفتح اول و ثانی بر وزن صدف درد گلو و سینه را گویند که بسبب
سرفه کردن بهم رسیده باشد و بضم اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خار بدن کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی
سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند و بمعنی سرفه کننده نیز آمده است سرفراز بفتح فا و رای بی نقطه بالف
کشیده و بزای نقطه دار زده نام روز سیم است از ماههای ملکی و کنایه از بلندی جاه و عزت
و اعتبار و دولت باشد و بمعنی گلبند و گردن کش و متکبر هم آمده است سرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
بزبان قزوینی پسر را گویند که برادر دختر است و تصغیر سر هم هست و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی
سرخچه است و آن جوششی باشد که از سروری و اندام اطفال بر آید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف سرخاب سفید
آبی را گویند که زنان بر سر و روی مالند و بمعنی مرغ و کفنه هم آمده است سرکا بکسر اول و سکون ثانی و با الف کشیده
بمعنی سرکه باشد و بزبان عربی خل گویند سرکب بفتح اول بر وزن هر کب نام مطربی و سازنده بوده که
در عهد خود نظیر نداشته سرکچلی بضم ثالث و سکون حای بی نقطه بر وزن سرقفلی هر چیز سیاه را گویند عموما
و ابر تیره سیاه را خصوصا سرکر بفتح اول بر وزن زرگر گفتار و کنش دوز را گویند و بضم اول

هم باین معنی و هم بمعنی بوزه فروش و بوزه ساز باشد چه سرشرابی را گویند که از آرد برنج سازند
سرگران بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب بود و خشمناک باشد متکبر را نیز گویند و درد
سر و ملالت هم گفته اند سرگردا با کاف فارسی بروزن پس فردا بمعنی سرگیجه باشد و آن علتی است آدمی را
و بعربی دوار خوانند سرگرفته کنایه از درد سر باشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز گویند و ملامت کننده را
هم میگویند سرگره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها عقده و گرهی را گویند که بر سر تسبیح تعبیه کنند
سرگزیت بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی زری را گویند که سرشمار کفار بموعد
ازیشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه باشد اگرچه گزیت بکسر اول و فتح تحتانی بایستی بسبب آنکه جزیه
معرب آنست نهایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح اول و سکون تحتانی نوشته شده بود و باین بیت
مستند کرده که خراج قیصر روم است و سرگزیت خلم بهای بندگی رامرای باجیبان سرگزیدن بروزن
برمزید بمعنی سرگزیت است که جزیه و زری باشد که از کفار گیرند سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان
حاکم از هر گله گوسفند و گاو و ایلجی اسب یک گوسفند و یک گاو و یک اسب انتخاب و گزین
کرده بگیرند سرگس بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام مرغی است خوش آواز سرگش با کاف بروزن مفروش
نام خنیاگر و مطربی بوده بی عدیل و نظیر و کنایه از مردم دیر آشنا باشد و اسب سرکش و سرشوخ را نیز گویند
و مردم صاحب قوت و قدرت و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند سرگل بفتح کاف فارسی بروزن صندل
گویی باشد که طفلان از ریسمان سازند و بدان بازی کنند سرکله نهادن کنایه از برگزیدن و اعتبار کردن باشد
سرکنگبین بمعنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی عسل است سرکوب بروزن
مرکوب بلندی را گویند که بر قلعها و خانها مشرف باشد و بمعنی سرزنش و طعنه هم گفته اند و حریف قوی و پر زور
بود که بحسب خصومت آمده باشد و شخصی را نیز گویند که در هر فن زبانی کند و بر دیگری فایق باشد
و بمعنی ضابط هم آمده است سرکوبه بروزن منسوبه بکرزگران را گویند سرکوتا بکسر اول و ضم کاف فارسی و فوقانی
بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی راز باشد که سخن مخفی است و بفتح اول هم بنظر آمده است بمعنی که دزد از
حلق آویزند سرکوچک بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت و بی تعین باشد سرکرده سالها
بکسر ها کنایه از کینه دیرینه باشد سرکه فروختن کنایه از ترش روی کردن و روی درهم کشیدن باشد سرکه
فشان کنایه از شخصی در عبارت و بدگویی کردن و طعنه زدن باشد سرگیجش بکسر کاف فارسی و جیم بمعنی گردیدن
سر باشد و آن چنانست که چون کسی از جای برخیزد اندک زمانی سرش بگردش آید که اگر چشم نپوشد
البته بیفتد سرگیجه بفتح جیم بمعنی سرگیجش است و بعربی دوار گویند سرگیس بکسر کاف فارسی بروزن تنبیس
بمعنی سدگیس است که قوس قزح باشد و آنرا کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند چه قزح نام شیطانست
بعربی سرگین گردان بروزن و معنی سرگین غلطانست که جعل باشد سرلاب بضم اول و لام الف
بروزن مرغاب مخفف اصطرلاب است و آن آلتی باشد که منجمان از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت
و کارهای دیگر سرلاد با لام بروزن بغداد بمعنی سر دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوارست چه لاد بمعنی
دیوار باشد و بمعنی دیوار هم گفته اند مطلقا سرم بفتح اول و سکون ثانی و میم کنگر باشد و آن رستنی بود که
برگش خار دارد و آنرا پزند و با ماست خورند و بعربی حرشف بفتح حای بی نقطه گویند سرمارزنگی
هوایی باشد متصل و محاس زمین که از غایت سرما فسرده گردد و مانند برقی در نهایت ریزگی و تنکی بر زمین
بریزد و اکثر در شبهای خنک یا در اول و آخر روز که سرما بیشتر میباشد بهم رسد سرمافزای بکسر فا و زای

نقطه دار بالف کشیده و تحتانی زده نام ماه نهم است از سال ملکی سرماکک نام بازیی است که کودکان
بازند و آن چنان باشد که شخصی را ماماک نام کنند و یکی از کودکان سر بر کنار او نهد و دیگران گریخته هر یک
بگوشه پنهان شوند بعد از آن طفلی که سر در کنار ماماک داشت برخیزد و در جستجوی اطفال شود و طفلان یک یک
از کنار و گوشها برآمده دستی بر سر ماماک رسانند اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سر ماماک رساند بگیرد
آن طفل سوار شده پیش ماماک آورد و آن طفل مرکوب سر بر کنار ماماک نهد و اگر نتوانست طفلی را گرفتن
همان خود سر بر کنار ماماک نهد و باز بر از سر گیرد سرماهی بروزن گرگا ماهیانه و مقرری باشد که در
هر سر ماه بنوکر و امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره گویند سرمج بفتح اول و میم و سکون ثانی و جیم دوایی است
آنرا اسفناج رومی گویند و آن بستانی و صحرایی هر دو میباشد صحرایی آن را بگیرند و بجوشانند آب آنرا زنی که
مشیمه در شکمش مانده باشد بخورد در ساعت بیفتد و آنرا عربان سرمق میگویند که بجای جیم قاف باشد سرمخار
بفتح اول و ثانی کنایه از تعجیل است یعنی توقف مکن و زود بیا سرمرش بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار
زرآلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند سرمک بروزن زردک نوعی از سبزی
باشد و شوره گیاهی نیز هست که آنرا اسفناج رومی خوانند و معرب آن سرمق است سرمویک با نای قرشت
بروزن زنبورک بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد سرموزه بروزن هر دو زه کفشی باشد که بر بالای موزه
پوشند و در ماوراءالنهر متعارف است سرمه بضم اول و فتح ثالث معروفست و آن چیزی باشد که در چشم
کشند و نام قریه هم هست از قرای فارس که در آن سرمه خیزد سرمه خال بین سرمه بود که خسرو پرویز
داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک گز عمق زمین را بدیدی و تا مدت یکسال اینچنین
بودی سرمه کش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شخصی را گویند که سرمه کشیده باشد و کسی که سرمه
در چشم مردم کشد و کنایه از روشن کننده چشم و بینایی دهنده و کنایه از شب تاریک هم هست
سرنا بضم اول و نون بالف کشیده مخفف سورنای است که در نقاره خانها و روزهای جشن
و سور نوازند و آنرا نای رومی نیز گویند سرنامه بروزن هنگامه آنچه بر سر کتابها نویسند که در قلم
محل لقب (?) برسانند و بعضی گویند سرنامه عنوانست یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند سرنای بضم اول و سکون
آخر که یای حطی باشد بمعنی نای رومی است که سرنا باشد و بحذف الف هم آمده است سرنج بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و جیم سیخ (?) را گویند و آن دو پاره روی تنک باشد مانند طبق بی کناره و بر پشت آن قبه سازند و میان دو
در آن تعبیه کنند و بر دست گرفته بر یکدیگر زنند تا بصدا در آید و بیشتر با نقاره و دهل و امثال آن نوازند
و قلعی و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگی است که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حمرت
میباشد چه باطن اسرب سرخ است و بحدت آتش حمرت آن ظاهر میشود و استعمال او در جهت زینت
و نظر و زر است نیز ذهل (?) سرند بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد ریسمانی باشد که طفلان در ایام عیدها
و جشنها از جایی آویزند و بر آن نشسته در حرکت آیند و روند و حبل و زغ را نیز گفته اند و آن چیزی باشد سبز و در آبهای
ایستاده بهم رسد و باین معنی بجای نون بای حطی هم آمده است و لبلاب را نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت
پیچد و بعربی عشقه خوانند و باین معنی با بای مفتوح نیز بنظر آمده است و فنی باشد از جمله فنون کشتی گیری و آن
چنانست که کشتی گیری پای خود را بر پای دیگر بند کند و او را بیندازد و آنرا بعربی شغربیه (?) خوانند و بمعنی ریسمانی
باشد که یک سر آنرا حلقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند تا آدمی
یا جانوری پای در آن میان نهد و آن شخص بسوی خویش کشد و او را بگیرد سرنوبه بفتح ثالث و بای ابجد سرگرده

و ریش پاسبانان را گویند چه نو به بر وزن تو به بمعنی پاسبان است سرنوشت حکم ازل و قضای ازل است یعنی
آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد سرنی بضم اول و فتح ثالث بر وزن پری مخفف سورنای است که نای رویین باشد
و نای ترکی هم میگویند سرو بضم اول و ثانی بواو کشیده مطلق شاخ گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاومیش
و شاخ گوسفند و امثال آن و پیاله شراب را نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و واو نام
درختی است مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد و دیگری سرو سهی و سیم سرو ناز و هر یک در جای
خود خواهد آمد و عربان سرو را شجرة الحیة خوانند چه گویند هر جا که سرو هست البته مار هم هست اگر برگ آنرا بکوبند و با سرکه
بیامیزند موی را سیاه کند و نام یکی از بادشاهان یمن است که دختر بیکی از پسران فریدون داده بود سروا بر وزن
بروا بمعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانه دروغ و شعر هم گفته اند سرواد بر وزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند
و بمعنی افسانه و افسون و سرود هم گفته اند سرواده بفتح اول بر وزن شهزاده قافیه شعر را گویند همچو بهار و نگار
و هزار و زمین و کمین و امین و حرف دال درین لغت و لغت ماقبل بنا بر قاعده کلیه نقطه دار است سرو آزاد
بکسر واو سرو سهی را گویند که راست رود و او را باین اعتبار آزاد گفته اند که از تندی و کجی و ناراستی و دیوسان
بشاخ دیگر فارغ است و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند و چون سرو میوه ندارد بدین سبب آزاد
باشد و جمعی گفته اند که هر درختی را کمالی و زوالی هست چنانکه گاهی پر برگ و تازه است و گاهی پژمرده و بی برگ
و سرو را هیچیک ازینها نیست و همه وقت سبز و تازه است و ازین علتها فارغ و این صفت آزادگانست
پس بدین جهت آزاد باشد سرواله بضم اول بر وزن بزغاله علفی بود که بر سر آن خارهای تیز باشد و همیشه بجای
فرو رفتن جدا کردن آن بسیار دشوار است سروب بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ابجد بلغت زند
و پازند بمعنی سخن باشد و بعربی کلام گویند سروتک بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بر وزن عروسک بمعنی شور و شر
و غوغا و آشوب باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته اند که بر وزن فرزدق باشد سروج بفتح اول و ضم ثانی
و سکون ثالث مجهول و جیم فارسی نام دهستی است در نواحی کرمان سروخت بفتح اول و کسر خای نقطه دار
در جایی و محلی گفته میشود که شخصی را سخن گویند و یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند او نشنود سرود بضم اول
بر وزن درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خوانندگی و گویندگی مرغان و آدمیان هم هست و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند و بفتح
اول بر وزن سرمد بمعنی اول سرواد است که نظم و نثر و شعر و افسانه و قصه باشد سرو رو کردن بمعنی سر و رو
در هم کشیدن است که کنایه از خشمگین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد سروستان با تای قرشت بر وزن
نرگسدان معروفست و آن جایی باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحن دهم است از سی لحن باربد و نام قصبه ایست
در ملک فارس سروستاه بر وزن کرم نگاه نام نوایی است از موسیقی سروسهی بحذف بای ... و تحتانی بالف کشیده
درخت نازو را گویند و آنرا بعربی صنوبر صغار خوانند سروش بضم اول بر وزن خروش نام جبرئیل است خصوصا
و هر فرشته که پیغام آور باشد عموما و مطلق فرشته را نیز گفته اند و بعربی ملک خوانند و حکمای فرس گویند که حق تعالی
سی و پنج آفریده است از انجمله سی نفر انانند که روزهای سی گانه هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم
گشته و پنج نفر دیگر آنچه پنجه دزدیده که خمسه مسترقه باشد بنام ایشانست و از جمله آن سی سروش دوازده نفر اند که
ماههای دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یک ازین دوازده سروش بتدبیر امور
و مصالح ماهی که همنام اوست تعیین است و همچنین بتدبیر امور و مصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه واقع
میشود حواله بسروشیست که آن روز بنام او موسوم است و این سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند
کارکنان سروشهایی اند که بتدبیر ماهها اقدام مینمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد مثل بهمن روز

آن ماه بنام اوست و تدبیر مصالح آن روز بدو مقرر است خود هم تدبیر و مصالح آن روز می پردازد بنابرین
بجهت شرف آن روز را عید کنند و جشن سازند و نیز هر کدام از سروشها بمحافظت جوهری و عنصری مقرر است
چنانکه خرداد بر آب موکل است و اردی بهشت بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه
در ذیل نام آن سروش مقرر است و نام ملکی نیز هست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی
که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است و نام روز هفدهم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز
دعا کردن و باتشکده رفتن و باقی امور بدست اوست سروشه بضم اول و فتح شین قرشت بمعنی
سروش است که جبرئیل باشد خصوصا و ملائکه دیگر عموما سرول بفتح اول بر وزن ملول بمعنی حقد باشد و آن کینه
و غیبت مردم در خاطر نگاه داشتن است و طالب فرصت بدی کردن بود سرون بفتح اول بر وزن زبون
بمعنی شاخ اعم از شاخ گاو و گوسفند و امثال آن و بضم اول بمعنی سرین است که نشستگاه مردمان و کفل چارپا
باشد سروناز بکسر ثالث سرو نورسته را گویند چه ناز بمعنی نورسته هم آمده است و سروی را نیز گویند که
شاخهای آن بهر طرف مایل باشد بر خلاف سرو آزاد و نام نوایی است از موسیقی سروی بفتح اول و ضم
ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرون است که شاخ گوسفند و گاو باشد و بضم اول سرین و کفل مردم
و چاروا سرویسه بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن نوکیسه قوس قزح را گویند و مهرههای سنگین را هم میگویند
سره بفتح اول و ثانی زر رایج تمام عیار باشد و آن نقیض قلب است که ناسره گویند و آب عمیقی که از سر مردم بگذرد
و هر چیزی نیکو و راست و بی عیب و خلاصه و پسندیده و برگزیده و اعلی و نفیس باشد چنانکه هر چیز زبون
و بد و عیب دار را نایه گویند و شقه و پرچم علم را نیز سره میگویند و بمعنی اصل نیز هم آمده است چنانکه فرع را
پایه خوانند سرهال با های بالف کشیده بر وزن ابدال مردم سرگشته و سرگردان را گویند و بمعنی گردون هم
آمده است و فلک را نیز گفته اند و هر چیز را نیز میگویند که پیوسته در گردش باشد سرهنگ بر وزن
سردار و پیش رو لشکر و سپاه باشد چه هنگ بمعنی نیز آمده است و بمعنی پهلوان و مبارز هم گفته اند
سری بفتح اول بر وزن پری سرداری و سپه سالاری باشد و بمعنی سرای هم هست که خانه باشد و چیزی
از آهن که در روز جنگ بر سر است بندند و نام یکی از اولیاء الله است مشهور بسری سقطی
سریچه بر وزن دریچه نام جانوریست پرنده و کوچک جثه و دراز دم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند
و دم جنباند و آنرا مرغ فاطمه خوانند و بعربی صعوه خوانند سریخه با خای نقطه دار بر وزن خلیفه مرغ سقا را
گویند و آن پرنده ایست که در رنگ اسفل او یعنی در زیر منقار زیر پرش او پوستی بمانند شکنجه آویخته است
سرید بر وزن کشید جامه غول را گویند و آن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بهم رسد و ریسمانی که
اطفال از جایی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند سریر بر وزن حریر بمعنی سرویسه
است که قوس قزح باشد و بمعنی بکسر اول هم آمده است و نام ولایتی و جایی نیز هست که غار کیخسرو و انجا
و بعربی اورنگ و تخت را گویند سریرافراز با زای نقطه دار در آخر نام شهریست که غاری کیخسرو در
آن رفت و غایب شد در نواحی آن شهر است سریر فلک کنایه از بنات النعش است و آن هفت ستاره
باشد شمالی بصورت چوگان سریری بر وزن حریری نام پادشاه سریر فراز است منسوب بسریر را
نیز گویند سریش بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت رستنی باشد که در سبزی و نازکی
بپزند و با ماست بخورند و بعد از رسیدگی خشک کنند و آرد سازند و کفشگران و صحافان چیزها
بچسبانند و سریشم را هم میگویند که بدان لی کمان بچسبند سریغ بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی و غین نقطه دار

خوشهٔ انگور پروانه باشد و بعضی گویند خوشهٔ انگوری باشد که هنوز دانهایش درشت نشده باشد سرقیون بفتح
اول و ضم قاف و سکون واو و نون لغتی است سریانی و بمعنی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف عملی که آنرا از سیماب
سازند نه آنکه از کان برآورند سرین بضم اول و کسر ثانی و تحتانی و نون ساکن نشستگاه آدمی و کفل و ساغری
حیوانات دیگر سرین افکندن کنایه از چارزانو و مربع نشستن باشد سرین گاه بمعنی مطلق نشستگاه
باشد عموماً و بمعنی تخت پادشاهان بود خصوصاً بیان دهم در سین بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

بیان دهم در سین بی نقطه با زای نقطه دار

سزا بفتح اول بروزن جزا پاداش نیکی و بدی باشد و لایق و سزاوار و موافق را نیز گویند سزد بفتح اول و سکون ثانی
و دال ابجد بمعنی جاورز و باشد که سفید خار و خار سفید است و بفتح اول و ثانی بمعنی می سزد باشد یعنی لایق
و سزاوار باشد سزکی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی رسیده بتحتانی بمعنی سختی و رنج و آزار باشد سزتیدن
با فوقانی و نون و تای قرشت بروزن پر بر و فکن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن است که در مقابل آمدن باشد
سزید بروزن یزید بمعنی سزا باشد که مکافات بدی و نیکی است و بمعنی لایق آمد و سزاوار گردید هم هست
بیان یازدهم در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت سست مهار بضم اول و سکون ثانی

بیان یازدهم در سین بی نقطه با سین بی نقطه

کنایه از رام و مطیع و رام شدن و مطیع بودن باشد و مردم بی استعداد و ناقابل را نیز گویند سسطیعون بفتح
اول و کسر طای حطی و ضم عین بی نقطه بروزن افریدون بلغت سریانی تخمی است دوایی و آنرا زوفرا نیز
گویند و برگ درخت آن بهر شکل مانند است و آنرا بشیرازی آهو دوستک خوانند سسعند بفتح عین
بی نقطه بروزن پس بند بلغت سریانی عود بلسان را گویند و آن نوعی از عود است و عرق النسا و صرع و تاریکی
چشم و ضیق النفس را نافع است بیان دوازدهم در سین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر هشت لغت

بیان دوازدهم در سین بی نقطه با طای حطی

سطاخینس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه
زده بلغت یونانی رستنی باشد مانند کندنا که حیض و بول براند و بچه از شکم بیندازد سطاریون بفتح اول
بروزن حواریون بلغت یونانی گیاهی است که آنرا ایران گویند ضماد آن گزندگی عقرب را نافع باشد سطبوس
با بای ابجد بروزن محبوس بلغت یونانی گل انار باشد و آنرا گلنار خوانند و معرب جلنار است سطراک با رای
بی نقطه بروزن افلاک بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی زربناد گویند و بجای حرف ثالث
واو هم بنظر آمده است که سطوراک باشد والله اعلم سطرکا بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده
صمغ درخت زیتون است و دخان آن قایم مقام دخان کندر باشد سرفه را نافع است سطرلاب بضم اول و ثانی
بیونانی مخفف اسطرلابست و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند سطرنیون بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بواو کشیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی
بیخی است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند و آن نوعی از کندش باشد و آذرگون همانست سطقسات
بضم اول و ثانی بلغت رومی مخفف اسطقسات است که عناصر اربعه باشد و اصل چیزها را نیز گویند بیان
سیزدهم در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت سعتر بفتح اول و فوقانی بروزن

بیان سیزدهم در سین بی نقطه با عین بی نقطه

جعفر دوایی است که آنرا اوشه گویند گرم و خشک است در سیوم و آن صحرایی و بستانی هر دو میباشد بستانی را
مرزه خوانند و آن سبزی باشد که خورند این لغت را باین معنی در کتب طبی بصاد نویسند تا بشعیر ملتبس نشود
و گویند عربی است سعتر باز بروزن لعتر باز زنی را گویند که چرمینه بندد و با زنان دیگر مجامعت کند
و آن چرمی است که بصورت و هیأت آلت تناسل دوخته اند سعتری بروزن دفتری بمعنی
سعتر باز است که زن چرمینه باز باشد سعد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوایی است که آنرا بترکی

بیان چهاردهم در سین بی نقطه با غین نقطه دار

تپلاق گویند بضم تای قرشت و فتح بای فارسی و بهترین آن کوفی است و بفتح اول در عربی نقیض نحس
باشد بیان چهاردهم در سین بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر یازده لغت سغ بفتح اول و سکون ثانی
پوشش سقف خانه و گنبد و امثال آن باشد و نوعی از عمارت طولانی و دراز را نیز گویند و آنرا بعربی ازج
خوانند و شاخ گاو را نیز گفته اند سغانه بفتح اول بروزن چغانه بمعنی زیرزمین و سردابه باشد سغبر بفتح
اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بلغت رومی دوایی است که آنرا بفارسی سرخس گیل دار گویند و آن
چوبکی باشد که در کنار دریای گیلان یابند سغبه بضم اول و فتح بای ابجد چیزی چرب و روغن را گویند
و بمعنی فریفته و بازی داده شده نیز آمده است و در عربی گرسنه و تشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه
چندان مستعمل نیست سغبین بفتح اول و کسر بای ابجد بروزن پروین بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بر
آن سعتر و در دوش بسرخی مایل است و برعکس نیز گفته اند سغد بضم اول بروزن جعد زمین
نشیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست از ماوراءالنهر نزدیک بسمرقند گویند آب
و هوای آن در نهایت لطافت باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیا هم میگویند سغده و
بضم اول و دال ابجد بروزن و معنی سختوست که چرب روده باگوشت و مصالح پر کرده باشد سغده بفتح
اول بروزن معده بمعنی آسغده است که آماده و مهیا باشد سغدیانه بفتح اول و کسر دال ابجد بروزن
نیکیانه پیمانهٔ شراب را گویند سغر بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خارپشت کلان را گویند که
خارهای خود را چون تیر اندازد و بضم اول و ثانی هم گفته اند سغراق بفتح اول بروزن چخماق کوزهٔ
لوله دار را گویند خواه چینی باشد و خواه سفال و غیر آن و بعضی گویند این لغت ترکی است سغرنه بضم اول
و فتح ثانی و سکون رای قرشت و نون مفتوح بمعنی سغر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد سغری بفتح اول
بروزن فخری مخفف ساغری است که کفل اسب و حیوانات دیگر باشد سغو بفتح اول و ثانی و سکون واو صدا
و آواز طاس و طشت و طبق و امثال آن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است سغود بضم اول بروزن
کشود مرغ سنگخواره را گویند و بعربی حجل خوانند بکسر جیم بیان پانزدهم در سین بی نقطه با فا مشتمل بر سی

بیان پانزدهم در سین بی نقطه با فا

لغت سفال بکسر اول و ثانی بالف کشیده بلام زده معروفست که ریزهٔ کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست
گردکان و پسته و بادام و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا نیز گویند و بضم اول هم آمده است
سفاله بکسر اول بروزن پیاله بمعنی سفال است که ریزهٔ کوزه و سبوی شکسته باشد و داسی را گویند که آن غله
درو کنند و بضم اول هم آمده است سفانی بفتح اول بروزن امانی حشیشی است که آنرا بعربی رعی الابل
خوانند و دانهٔ آن همچو دانهٔ مورد باشد و اندک حلاوتی دارد گویند غیر از شتر هر حیوانی دیگر که بخورد
بمیرد خصوص جانوران زهردار و طبیخ آن موی را سیاه کند سفاهن بفتح اول و هاء هوز بروزن
فلاخن رشتهٔ زلف و گیسو را گویند سفت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی دوش را گویند و بعربی کتف
خوانند و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است و هر سوراخ
کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و بکسر اول نیز بمعنی سطبر و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش کم کتف
باشد آمده است سفتک بضم اول بروزن نخلک تحفی را گویند که مروارید و مرجان و امثال آن سوراخ میکنند سفتن بروزن
گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است سفته بضم اول بروزن
حقه هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و لعل سفته و مانند آن حلقهٔ طلا و نقره را نیز گفته اند
که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی باشد که تحفی بجهت تحفی از ملکی بملک دیگر برسم تکلف بالتبانحت

بفرستد و بفتح اول بر وزن هفته آنست که کسی چیزی بستد بطریق عاریه یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در
تا در شهری دیگر باز دهد و دست لاف را نیز گویند و آن سودای اول اصناف فروشندگان باشد و بمعنی پیکان
تیر و سنان نیزه و هر چیز که سر آنرا تیز کرده باشند هم هست و باین معنی بضم اول نیز آمده است و سخن تازه و نو را هم میگویند
و شخصی که موضعی و یا جایی از او گرفته باشند و جایگاه دیگر باو داده باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر و بسته و سخت
و محکم و مضبوط را گویند عموما و جامهٔ اهنگفت و کنده و سطبر را خصوصا سُفته گوش گوش سوراخ کرده را گویند
و شخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ باشد و کنایه از فرمان بردار و قبول کننده و مطیع و تابع و غلام هست سفتین بکسر اول
و فوقانی بر وزن مسکین نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان سفچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی
بمعنی کالک است که خربزهٔ خام و نارسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند و بمعنی شراب جوشانیده که آنرا
بعربی مثلث گویند هم آمده است سفچه بر وزن کفچه بمعنی سفچ است خربزهٔ نارسیده و شراب مثلث باشد سفند
بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی سپند است که زمین باشد و بعربی ارض گویند و نام فرشته ای هم هست
که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم و نام روز پنجم باشد از سالها و ماههای شمسی و درین روز فارسیان
جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق
آید آن روز را عید باید کرد و درین روز نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند و سپند را نیز
گویند و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند سُفر بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی
سیخول است که خارپشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند سفرخشک بکسر ثالث و ضم خای نقطه دار کنایه
از سفر بی نفع و بی فایده باشد سفرخشک رنگ بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف بمعنی سفر خشک است
که کنایه از سفر بی نفع و سفر بی فایده باشد سفر کردن معروفست و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست
سفرنگ بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند سفرود
با واو مجهول بر وزن مقصود مرغ سنگخوار را گویند و بعربی قطا خوانند سفرهٔ فصاحت کنایه از زبان فصیح باشد
و تصنیفات و تالیفات را گویند سفسار بکسر اول بر وزن و معنی سمسار است که دلال باشد سفل بضم اول بر وزن
قفل دیگ آهنی را گویند که سرش گشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد سفندارمذ
بکسر اول مخفف اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای شمسی باشد و درین روز
فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه که چون نام ماه و روز موافق آید جشن باید کرد عید کنند و بمعنی زمین هم
آمده است و نام فرشته هم هست موکل بر زمین و جنگلها و بیشهها و مصالح ماه و روز اسفندارمذ متعلق
بدوست و درین روز درخت نو پوشیدن را خوب میدانند سفید بر وزن و معنی سپید است که نقیض
سیاه باشد و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هر گاه گویند سفید شد مراد آن
باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید نشد یعنی پیدا نشد سفنداسفند بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون
نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد سفیدبری بفتح بای ابجد و رای
بی نقطه بتحتانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم بی برگی درختان باشد سفیدتاک بمعنی سپیدتاک
است و آن نباتی باشد که خسرودارو را گویند و با میوهٔ آن پوست را دباغت دهند و بعربی کرمة بیضاء
خوانند سفیدخار بر وزن و معنی سپیدخار است که آنرا بعربی شوکة البیضاء میگویند و درخت هم هست
خاردار که آنرا خنجه گویند و بعربی عوسج خوانند سفید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن
باشد سفیدکاسه کنایه از جوانمردی و همت بود بر خلاف سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد بیان یازدهم

در سین

در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت سقاقلوس بفتح اول و ثانی و الف کشیده
و ضم قاف و لام بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد سقراط
بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بر وزن حجرات بیونانی نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بوده
سقراطیون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث الف کشیده و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده نوعی
از گیاه باشد آنرا بعربی قنبل و بشیرازی کندا خوانند برگ آن ببرگ سوسن و بیخ آن و طعم بیخ آن بعصل الفار
ماند سقراق بفتح اول بر وزن چخماق بمعنی سغراق است که کاسه و کوزهٔ لوله دار باشد گویند ترکی است
سقرلات بفتح اول و کسر ثالث معروفست و آن جامهٔ پشمین باشد که در ممالک فرنگ می بافند و در ملک
روم هم بافته میشود و بطای حطی هم آمده است سقرنیوس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده
و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند حیوانی است دریایی
سقسین بسین بی نقطه بر وزن قزوین نام ولایتی است غیر معلوم سقط بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی غلط
و خطا باشد و فضلهٔ هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید و عربان رخت و کالای بد و زبون و کار نیامدنی را
میگویند سقف بضم اول و ثانی و سکون فا مخفف اسقف است که قاضی ترسایان باشد و حاکم و مهتر ایشان باشد و زاهدی را
نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس بزنجیر آویزند سقف لاجورد کنایه از آسمان است سقف مخنث
زرای بمعنی سقف لاجورد است که آسمان باشد سقف مینا کنایه از آسمان است و درختان بزرگ سایه
دار را نیز گویند سقف نیم خایه کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند سقلاب بفتح اول و لام با الف
کشیده بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم و باین معنی بجای حرف اول صاد بی نقطه هم بنظر آمده است
و سگ آبی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد سقلات بتشدید لام بمعنی سقرلات است و آن پارچه باشد
معروف که از پشم بافند و بحذف تشدید و طای حطی هم بنظر آمده است که سقلاط باشد سقلاطون بر وزن افلاطون
بمعنی سقرلات است و جامهٔ نخجوانی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهریست که سقرلات منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ
و لون هم آمده است و بعضی گویند رنگ کبود است چه سقلاطون در اصل سقلاط گون بوده است و کاف بکثرت
استعمال افتاده سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرلاط منحصر بکبود بوده است سقلاطین بر وزن
پشماگین بمعنی سقرلات است جامهٔ نخجوانی را نیز گویند سقلیس بر وزن تقدیس بلغت رومی نام
شهریست آباد کردهٔ ذوالقرنین و باین معنی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقیس باشد سقلیبون
بانون بر وزن افتیمون بیونانی بمعنی اسقلینس است که بیخ کبر رومی باشد آنرا زنگی دارو گویند و بعربی حشیشة الطحال
خوانند سقمونیا با میم بر وزن فلونیا بلغت یونانی دوایی است که آنرا محمودة میگویند و آن عصارهٔ گیاهی باشد تلخ
و مسهل صفرا بود سقن بر وزن چمن دوشاب آتش ندیدهٔ خرما را گویند و آنرا اسکان هم میگویند و بعربی دبس
خوانند بکسر دال بی نقطه سقنقس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سین بی نقطه ساکن بمعنی سقنقور است
و آن جانوری باشد مانند سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا از کنار دریای نیل آورند
گویند این لغت رومی است سقنقور بلغت رومی جانوریست شبیه بسوسمار گویند گزنده است و در وقت
گزیدن عضو شخصی اگر خود را بآب رساند یا بآب روی آید و الا میشود و در بول خود می غلطد آن شخص
می میرد و اگر آن شخص آب یابد و بآب در آمد سقنقور بمیرد و بیشتر از کنار رود نیل آورند سقوردیون
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت
یونانی سیر صحرایی باشد و بعربی ثوم البری گویند سقوطر با طای حطی بر وزن کبوتر است که صبر از آنجا

حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره ایست نزدیک بسواحل جهل فرستان که صبر خوب از آنجا آورند و صبر سقوطری
منسوب بانجاست و اهل آن جزیره ساحر و بی دین اند و اصل ایشان از یونان بوده و سکندر ایشانرا بجهت
ساختن صبر بدین جزیره آورده و در سحر ایشان بمرتبه ایست که اگر با شخصی خصمی داشته باشند اگر آن شخص حاضر باشد
پنهان والا صورت و شکل او را بخاطر آورند و قدحی پر از آب در پیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آنزمان
که نقطه خونی در میان قدح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قدح پر از دل و جگر و شش گردد و آن شخص در حال
بمیرد و چون شکم او را بشکافند جگر بند در شکمش نباشد سقی رغلا بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه
مفتوح و سکون غین نقطه دار و لام الف لغتی باشد سریانی و بعضی گویند یونانی است و معنی آن بعربی کثیر
الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوائی است که آنرا بسفایج خوانند و باین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است
که سکی رغلا باشد سقیر وس بفتح اول و ثانی و تحتانی رسیده و رای بی نقطه بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغت یونانی
هر ورم و آماس صلب و سخت را گویند

بیان هفدهم در سین بی نقطه با کاف مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت

سک بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطریاتست و بعضی گویند
مرکبی است که از چیزهای عفص و تلخ سازند و بعضی گویند عصاره آمله است و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکبا
مرکب ازوست که آش سرکه باشد سکاچه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی بمعنی سخن باشد و
ستیزه کننده باشد و کابوس و عبد الجنه را نیز گویند و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می افتد
و خار پشت تیرانداز را هم میگویند سکاد بفتح اول بر وزن سواد سر کوه و فرق سر آدمی را گویند سکار
بکسر اول بر وزن شکار بمعنی زغال و انگشت باشد و انگشت افروخته را نیز گویند و نوعی از طعام هم هست
و بفتح اول و ضم اول هم آمده است سکار آهنج بضم اول و سکون رابع و همزه ممدوده و های مفتوح
بنون زده بمعنی باشد سرکج که بدان گوشت از دیگ و نان از تنور برآرند سکارو بضم اول و رابع
بواو کشیده نان و گوشتی را گویند که بر روی زغال افروخته و اخگر بپزند و بمعنی چنگالی و مالیده هم
آمده است سکاسه بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن کداخته بمعنی رکاسه است و آن خارپشتی
باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و او را بعربی دغلج گویند سکاسه بضم اول و فتح سین آخر بر وزن
خلاصه بمعنی سکاسته است که خارپشت تیرانداز باشد سکاشته بر وزن گذاشته بمعنی سکاسته است
که خارپشت کلان تیرانداز باشد سکاشه باشین نقطه دار بر وزن و معنی سکاسه است که خارپشت بزرگ
تیرانداز باشد سکافره بضم اول و ثانی بالف کشیده بفا زده و فتح رای قرشت زخمه سازندها را گویند
و بعربی مضراب خوانند و آن در قانون و رباب استخوانی است که بر دست گیرند و در عود و طنبور
ناخن دست باشد سکافه بضم اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی سکافره است که مضراب سازندها باشد سکال
بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهنده و طلب کننده و گوینده هم آمده است و امر
بدین معنی نیز هست یعنی بگو و بخواه و بطلب و بمعنی گفتگو هم گفته اند سکالش بکسر اول بر وزن سفارش
بمعنی فکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کارسازی کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است
سکالو بضم اول و رابع بواو کشیده بمعنی سکارو است یعنی آنچه بر روی زغال افروخته و اخگر آتش
پخته باشند از نان و گوشت وغیره و سکالیو هم گفته اند که بعد از لام یای حطی باشد سکاله بضم اول بر وزن
نخاله فضله سگ را گویند سکالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشه و فکر و گفتگو
کردن باشد و با کاف فارسی درست است و بمعنی گفتن و نوشتن و پرسیدن و خواستن هم بنظر آمده است

سکالیده بر وزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد سکاهن بکسر اول و فتح ها و سکون نون رنگ
سیاهی را گویند که از سرکه و آهن ترتیب دهند و بدان جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند و بیشتر کفش دوزان
بجهت چرم رنگ کردن سازند سکبا بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است که از سرکه و گوشت
و بلغور و میوه خشک پزند و آن چنانست که گندم را بلغور کنند و در سرکه بخیسانند و خشک سازند
و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سرکه باست چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند سکبه
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است و روغن با کشک آمیخته را گویند سکبینه با بای ابجد بر وزن
پشمینه گیاهی باشد دوائی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است و بهترین
وی آنست که بیرون آن سفیدی و درونش بسرخی مایل باشد و باین معنی بجای بای ابجد واو هم آمده است
که سکوینه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بعربی صغبین خوانند و بعضی گویند صغبانین
معرب سکبینه است سکج بفتح اول و ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن انگوری باشد که در آفتاب یا سایه
خشک سازند سکرفنده با فا بر وزن شکرخنده است و استر سکندری خوردن را گویند یعنی بسر در آمدن
سکرفیدن با فا بر وزن نفهمیدن بسر در آمدن و سکندری خوردن ستور را گویند سکرکه بضم اول و ثانی
و سکون رای قرشت و فتح کاف شرابی را گویند که از ارزن سازند سکره بضم اول و تخفیف کاف بر وزن
سفره کاسه را گویند که از گل ساخته باشند و بتشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح ثانی و تای مثناه هم
آمده است سکز بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار صمغی است که آنرا بعربی مصطکی خوانند و بتشدید ثانی
در ترکی عدد هشت را گویند سکزه بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت
و لجاجت باشد سکستن بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گسیختن
و کنده شدن و پاره گشتن باشد سکسک بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف رفتن ناهموار و درشت را
گویند و اسبی که راه ندانسته باشد و قطره رود و نام درختی تلخ هم هست که چوب آنرا سوزند و آتش
آن بسیار بماند و بمعنی آوازهای هم آمده است سکسکی بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع بتحتانی کشیده
زخمی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا میشود و آن تپش دلی است که باندک جنبشی یا حرکتی
بهم میرسد سکسنبویه بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح بنون زده و بای ابجد بواو رسیده و فتح تحتانی
لغتی است رومی و آن دوائی باشد که بفارسی پنجنگشت گویند و در اختیارات بمعنی حب الفقد آمده است که
تخم پنجانگشت باشد سکنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم گنده دهن و بوی دهان را گویند و بعربی بخر خوانند
و شخصی را نیز گفته اند که بوی دهان زدا شته باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی سرفه
کردن و آواز بگلو در آوردن باشد و بمعنی تراش هم هست که از تراشیدن باشد و گزیدن را نیز گویند که
از گزندگی باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سنگی باشد سیاه و سبک و بوی قیر و آنرا از شام آورند
از وادی که آن وادی را درین زمانه وادی جهنم خوانند سکنجه بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است ماضی
سکنجیدن باشد یعنی بتراشد و بگزد و سرفه کند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند سکنجی بکسر اول و ثانی یعنی بتراش
و بگزی و سرفه کنی و آواز در گلو اندازی و باین معنی بفتح اول و ثانی هم گفته اند سکنجیدن بکسر اول و ثانی مصدر
سکنج است بمعنی سرفه کردن و تراشیدن و گزیدن و آواز بگلو کردن باشد و با ثانی مفتوح هم درست است
سکنجیده بر وزن ستم دیده بمعنی تراشیده و گزیده و آواز بگلو در آورده باشد سکند بر وزن
فکند بمعنی جماع و مباشرت باشد سکندر مخفف اسکندر است و آن نام بادشاهی است مشهور

و معروف از روم و ارسطو وزیر او بود و بعضی او را ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین اکبر که حضرت علیه السلام
از زمان او بود و فریدون را میگویند و بمعنی سرنگون هم هست و آبی که بسر در آید گویند سکندر خورد و نام
یکی از بهار است و آن چنان باشد که هر دو کف دست خود را بر زمین گذارند و هر دو پای را بهوا کرده براه روند
سکنکبین با کاف فارسی بر وزن و معنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد که از سرکه و عسل پزند جهت دفع صفرا
و بلغم چه سک بمعنی سرکه و انکبین عسل را گویند و سکنجبین معرب آنست **سکنه** بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف
اسکنه است و آن افزاری باشد درودگر را که بدان چوب سوراخ کنند و بشکنند و آنرا بعربی بیرم خوانند
سکنه کانون کنایه از خار آتش و انگشت و زغال باشد **سکو** بضم اول و کسر ثانی و سکون واو چیزی باشد
چهار شاخه و پنج باندام کف دست و دسته هم دارد که دهقانان غله کوفته شده را با آن بباد دهند
تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چارشاخ گویند و در جاهای دیگر چار چاک و بو اشه و بعربی مدری
خوانند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی تختگاه است و آن بلندی باشد که در دو طرف در کوچه و میان
باغها و پای درختهای بزرگ سایه دار سازند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **سکوا** بکسر اول
بر وزن و معنی سکبا است و آن آشی باشد که آنرا گوشت و بلغور و سرکه پزند **سکوبا** بضم اول و ثانی و بای
ابجد بالف کشیده نام عابدیست ترسائی که دیری ساخته بود و بنام او مشهور شد گویند عیسی علیه السلام
بدیر او رفت و از آنجا باسمان صعود کرد و با بای فارسی هم بنظر آمده است که سکوپا باشد **سکوده** بضم اول
و ثانی و فتح رای قرشت بمعنی سکر است که کاسه گلی باشد **سکوهنج** بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح ها و سکون
نون و جیم خار خشک را گویند و آن خاری باشد سه گوشه **سکوی** بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی
سکو است که بلندی در خانه و باغ و پایهای درخت و امثال آن **سکوینه** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن
و معنی سکبینه و آن صمغ نباتی باشد دوائی شبیه بخبارزه و بهترین وی آنست که بیرونش سفید
و درونش بسرخی مایل باشد **سکه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون
باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و بمعنی لباس هم آمده است و در عربی نقشی که بر روی طلا و نقره
و مس رایج باشد و آهنی را نیز گویند که نقش زر رایج بر آن کنده باشند و آهنی که زمین را بدان شیار کنند و کوچه
و بازار و درختان خرما که صف زده باشند و کنایه از صورت و رخساری که خط بر آورده باشد و هر چیزی
که خوب بنظر در آید **سکی رغلا** بفتح اول و رای قرشت بر وزن و معنی سقی رغلا است و آن لغتی باشد
یونانی و بعضی گویند سریانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پایان و دوائی است که بسفایج
معرب بسپایک است اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد **سکیز** بکسر اول بر وزن ستیز
بمعنی برجستن و آلیز زدن و جفته انداختن ستور باشد و بمعنی جهنده و جست و خیز کننده و لام بدین معنی
هم آمده است **سکیزان** بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده بمعنی جست و خیز کنان
باشد **سکیزد** بر وزن ستیزد ماضی سکیزیدن است یعنی جست و خیز کند و آلیز اندازد **سکیزنده**
بر وزن ستیزنده بمعنی اسب استر جهنده و لگد اندازنده باشد **سکیزه** بر وزن ستیزه بمعنی جست و لگد
انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد **سکیزیدن** بر وزن
ستیزیدن بمعنی جست و خیز کردن و آلیز انداختن **سکیمه** با تحتانی مجهول بمعنی جستن کلو باشد
و بعربی فواق گویندش **بیان هجدهم در سین بی نقطه با کاف فارسی** مشتمل بر سی و چهار لغت
و کنایت **سگ ابلق** بکسر ثانی کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز با نیک و بد یا شادی

بیان هجدهم هم در سین بی نقطه با کاف فارسی

و غم **سکابی** بر وزن خرابی مخفف سگ آبی است و آن حیوانی باشد که اش بچکان و جند بیدستر ازو بهم میرسد
و او را بتازی خضاعه خوانند **سکال** بکسر اول بر وزن خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد و سخن گفتن را نیز گفته اند
چه بدسکال بدگو را میگویند و دشمنی و خصومت را نیز گویند و بمعنی خواننده و گوینده هم آمده است **سکالش**
بالام بر وزن سفارش بمعنی خصومت و دشمنی کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد **سکالیج** بفتح اول
بر وزن حواله سرگین سگ را گویند و بضم اول هم گفته اند **سکالیدن** بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی سکالش است
که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد **سکان آز** بکسر نون و همزه بالف کشیده
بزای نقطه دار زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد **سک انگور** دارویی است که آنرا بتازی عنب الثعلب گویند
سکانه بکسر اول بر وزن میانه نام قریه است از قرای غزنین نزدیک بهشت که آن هم از قرای غزنین است
سکاوند بفتح اول بر وزن نهاوند نام کوهی است نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند است و با شین نقطه دار
نیز بنظر آمده است **سک بستان** بفتح اول و کسر بای فارسی معروفست و آن دارویی باشد که آنرا سپستان
گویند **سک پوی** با بای فارسی بر وزن بدخوی آوازهای را گویند بوقت آمدن و رفتن و باین معنی با شین
نقطه دار هم آمده است **سک جان** بر وزن مرجان بمعنی سخت جان و سختی کش باشد **سک جگر** بمعنی سک جان است
که سخت جان و محنت کش باشد حرز دل و نامهربان را نیز گفته اند **سک دل** بکسر دال ابجد و سکون لام بمعنی آزار کننده
باشد **سک دندان** بر وزن برقندان نیش را گویند و هر یک از سباع و بهایم را میباشد و همچنین مار را
نیز هست که بدان دندان نیش میزند و آنرا بتازی ناب میگویند **سکر** بضم اول و ثانی و سکون رای بی نقطه
بمعنی چکاسه است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و با زای نقطه دار هم گفته اند **سکرنه** بضم اول و ثانی و سکون
رای قرشت و فتح نون بمعنی سکر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است
سکز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نام کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان ما بین کیچ و مکران
و دریای سند از پهلوی آن کوه میگذرد گویند تولد رستم زال در آن جا واقع شده است و او را سکزی
از آنجهت گویند **سکزان** بفتح اول بر وزن رگ زن نوعی از تیر کوچک باشد و پیکان آن بغایت باریک
و تیز می باشد **سکزنه** بضم اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح نون خارپشت کلان تیرانداز را گویند یعنی
خارهای خود را چون تیر اندازد **سکزی** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سکز است که نام کوهی باشد
در زابلستان و ساکنان آنجا را بنام آن کوه میخوانند و سکزیان میگویند و رستم زال از آنجاست و بعضی گویند سکزی
بمعنی سیستانی است چه سیستان را سکستان هم میگویند و آن مخفف سکزی ستان است و معرب آن سجزی
باشد و نام یکی از قرای صفاهان هم هست **سکسار** با سین بی نقطه بر وزن رفتار بمعنی سگ سار است
چه سار بمعنی مانند هم آمده است و بمعنی سگ سر هم هست چه سار بمعنی سر باشد و نام ولایتی است که سر مردم
آنجا مانند سر سگ و تن بتن آدمی باشد و نام مردم آنجا هم هست و کنایه از حریص مال و طالب دنیا و برنده
و مفت ربا باشد **سکستان** بر وزن سبستان زابلستان باشد که سیستان است و معرب آن سجستان بود
سکسنبویه بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و بای ابجد مضموم و فتح یای حطی تخم بیخ
انگشت است و آنرا بعربی حب الفقد خوانند و باین معنی بتقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است که سکنبویه
باشد **سکک** بر وزن فلک مصغر سگ است که بتازی کلب خوانند و گیاهی باشد که بار و میوه آن
گرهی است کوچک و پر خار که در جامه آویزد و نوعی از قلاب هم هست **سک کش** بضم کاف
و سکون شین نقطه دار رستنی باشد که بیشتر در آبهای ایستاده روید و برگ آن ببرگ بید ماند است

وساق آن سرخ و گره دار می شود و آنرا بتازی فلفل الماء و زنجبیل الکلاب خوانند و چون تر باشد با تخم آن بکوبند
و بر کلف طلا کنند نافع بود سگ کن بفتح اول و کاف بر وزن مخزن مردم گیاه باشد و آنرا از آن جهت سگ کن
میگویند که هر کس که آنرا امیکند بمیرد پس برفت کندن اطراف آنرا خالی کنند و طنابی آورند یکسر آنرا بر کمر
سگ و سر دیگر را بدان گیاه ببندند و سگ را نهیب دهند تا بدود و دران اثنا آن از زمین کنده
شود گویند بعد از چند روز سگ بمیرد و میوه و ثمر آنرا بعربی تفاح الجن خوانند سگ کند بر وزن لب بر
مصغر سگ کن است که مردم گیاه باشد سگ لاب با لام الف بر وزن مهتاب جیوی باشد آبی شبیه بسگ و در
خشکی نیز تعیش تواند کرد گویند خصیه وی آش بچگان است او را بیدستر و خصیه او را جند بیدستر خوانند
سگلابی با لام بر وزن مهتابی بمعنی سگ لاب است که بیدستر باشد و بعربی قصاعه خوانندش سگلاد با دال بر وزن
عرفاد بمعنی سگلاب است که بیدستر باشد سگلاوی بر وزن سرداوی بمعنی سگلابی است که سگ آبی باشد و او را بیدستر
خوانند و بعربی قضاعه گویند و خصیه وی آش بچهاست که جند بیدستر باشد سگنگور با کاف فارسی بر وزن
سقنقور مخفف سگ انگور است و آن میوه باشد بمقدار فلفلی و آن سرخ و سیاه رنگ نیز میباشد و بتازی
عنب الثعلب گویند و در فرهنگ سروری بمعنی سپستان آمده است

بیان نوزدهم در سین بی نقطه با لام

مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت سل بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب و خلاشه درهم بندند و آن را
و بعضی کشتی هم آمده است که بعربی سفینه خوانند و شش را نیز گفته اند که عربان ریه میگویند و بکسر اول نام مرضی است
و نام یکی از اسلحه هندوان باشد و زوبین همانست سلا بر وزن عسلا نام خنیاگریست سلات بر وزن نمات
نام سازنده بوده و در عربی کاسه لیس را گویند سلاجت بفتح اول و کسر جیم و سکون فوقانی نام داروی است
دوایی و آن سنگی باشد که بوی بول شاش از آن می آید و گویند این لغت هندوی است سلاحه بفتح اول و لام
و حای بی نقطه شاش بز کوهی را گویند که بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و آنرا ابتر اشنا و در دوا
بکار برند خصوصا جذام را نافع است و ظاهرا با لغت سابق تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم سلک بر وزن
هلاک شوشه طلا و نقره را گویند و آن چیز گداخته باشد که در ناوچه آهنین ریزند و بمعنی کرایه هم آمده است
سلب فرشته داشته کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد سلجی بفتح اول و ضم جیم مخفف سلجوقیست که پدر کلان
سلجوقیان باشد و با جیم فارسی هم آمده است سلجن بفتح اول و جیم بر وزن مخزن بمعنی بی شرمی کردن و سخنان
درشت بر روی مردم گفتن باشد سلجوق بر وزن سرطوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد و با جیم فارسی هم
درست است سلح شور بفتح اول و ثانی بمعنی سپاهی و مستعد قتال و جدال باشد و معنی آن سلاح و زره که از سلاح
بهم رسیدن و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و عربان مقدمة الجیش خوانند و بترکی بتر باشاران گویند و مرد
مسلح سلاح بسته را نیز گفته اند و پیاده سلاح بدست را هم میگویند سلدانیون بفتح اول و سکون ثانی و دال
بی نقطه بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی درختی باشد که بالای
آن از زمین بمقدار سه ذرع بلند شود و گلی دارد بسیار سرخ و تخم آن بمقدار کشنیز بود برگ و تخم آنرا
باهم بکوبند و بر گزندگی مار و عقرب گذارند نافع باشد سلسیس بسین بی نقطه بر وزن تبیس سنگی باشد
متخلخل چنانکه گویی باد از آن بر می آید سلغش بفتح اول و کسر ثانی و شین نقطه دار بلغت زند و پازند بمعنی بد
باشد که در مقابل نیکست و باین معنی بعد از حرف ثانی یای حطی هم آمده است که سلیغش باشد سلطان یک اسبه
بمعنی سلطان فلک است که خورشید جهانگرد باشد سلطان یک سواره بمعنی سلطان یک اسبه است که آفتاب
عالم گرد باشد و سلطان یک سواره گردون هم میگویند سلطقی بفتح اول و طای حطی بر وزن احمقی نوعی

از پوشش قلندرانست که پارهها از آن آویخته باشد سلف بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی سرفه باشد و آن
بسبب خارش گلو بهم میرسد و بکسر اول بمعنی هم داماد باشد یعنی دو خواهر باشند و هر یک را شخصی بزن کند و آن
دو شخص مر یکدیگر را سلف باشند و در عربی نیز بهمین معنی است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته و پیشینیان
باشد سلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف لغتی است عربی و صاحب اختیارات میگوید که آن دو نوع
است یک بفارسی هم آنرا سلق میگویند و نوع دیگر آنکه بفارسی چغندر خوانند گویند اگر آب برگ آنرا
بر شراب ریزند سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند شراب گردد سلقم بضم اول و ثانی گیسه بزرگ چرمی
گویند که اصناف و اجلاف بر میان بندند سلقیس بر وزن بلقیس نام شهریست آباد کرده ذو القرنین
و باین معنی بتقدیم قاف بر لام هم بنظر آمده است که سقلیس باشد سلک بکسر اول و سکون لام و کاف
تار و رشته را گویند و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته را گویند عموما و بمعنی رشته
سوزن باشد خصوصا و بفتح اول و سکون ثانی و کاف بر وزن چیزی در چیزی و در کشیدن چیزی در چیزی باشد
همچو مروارید و مهره و امثال آنرا در یک رشته کشیدن و ملازم شدن چیزی کاری یعنی حرو لا ینفک چیزی
شدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی کبک بچه نر را گویند خواه کبک دری باشد خواه غیر آن سلک دو رقم
کنایه از دنیا و روزگارست و کنایه از شب و روز هم هست سلک لالی بضم اول و لطی بمعنی عقد مروارید است
و کنایه از عقد دندان محبوبان هم هست سلکک بکسر اول و فتح کاف بر وزن خشتک مصغر سلک است
که تار و دان باشد یعنی تار و دان کوچک سلم بفتح اول و سکون ثانی و میم نام پسر بزرگ فریدون
است و بکسر اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و از آن چیزی خوانند و بفتح
اول هم باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی در عربی بیش فروختن و خریدن غله است که هنوز نرسیده
باشد و بیع سلم همانست و بمعنی گردن نهادن و طاعت کردن هم هست و بضم اول و فتح ثانی مشدد
در عربی زینه پایه و نردبان را گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی آشتی و صلح را گویند که در مقابل جنگ
است سلمک بفتح اول و میم بر وزن مردک نام آوازه است از جمله شش آوازه موسیقی که از شهناز
و گردانیه و گوشت و مایه و نوروز و سلمک باشد سلمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خاریست که بدان
چرم را دباغت کنند و آن مانند چوب شاهی باشد لیکن از آن سفیدتر است سلنج بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون
و جیم مخفف سه لنج است یعنی سه لب هم آمده است و کسی را نیز گویند که لب بالا و پایین زیرین او چاک باشد
سلور بکسر اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای قرشت نوعی از ماهی باشد و آن در رود نیل بهم میرسد
و آنرا بعربی جری میگویند سله بر وزن غله زنبیلی را گویند که چیزها در آن گذارند و هر سبد را نیز گویند
عموما و سبدی را که مار گیران مار در میان آن کنند خصوصا سلیخ شور بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و حای بی نقطه
یعنی سلحشور است که مستعد قتال و جدال و شخص سلاح بسته و مقدمة الجیش باشد سلیخه بفتح اول و خای
نقطه دار و ثانی بتحتانی رسیده پوست درختی است دوایی و بهترین آن سرخ رنگ و سطبر باشد و مانند
دارچینی در هم پیچیده بود و گرم و خشک است در سیم سلیس بر وزن نفیس بمعنی سلیس است که سنگ
باشد و آن نوعی از سنگ است متخلخل سلیسون بفتح اول بر وزن فریدون نام برادر پادشاه روم بوده که او را
فلقراط میگفته اند سلیغش بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بشین نقطه دار زده بلغت زند و پازند
بمعنی بد و زبون باشد که نقیض خوب و نیکست سلیط بر وزن شریط بلغت یونانی روغن زیتون را گویند
سلیقون بفتح اول و ضم قاف بر وزن فریدون بلغت رومی سرخ را گویند و آن رنگی است که نقاشان

بکار برند سلیک بروزن شریک مخفف بو سلیک است و آن نام مقامیست از جمله دوازده مقام که
آن بزرگ و بوسلیک و حجاز و حسینی و راست و رهاوی و زنگوله و صفاهانک و عراق و عشاق
و کوچک و نوا باشد سلیمانی نوعی از خرمای خیره و سنگی هم هست مشهور سلینون بفتح اول و نون بروزن فریدون
بلغت یونانی رستنی باشد که بیشتر در راههای ایستاده و روید و آنرا بعربی جرجیر الماء و کرفس الماء
و قرة العین گویند برگ آن ببرگ نعناع ماند لیکن بزرگتر از آنست بیان بیستم در سین بی نقطه
با میم مشتمل بر پنجاه و سه لغت و کنایت سم بضم اول و سکون ثانی معروفست که سم است و استر و خر و گاو و گوسفند
و امثال آن باشد و این بمنزله ناخن است ابهام را و بمعنی پای هم آمده است که بعربی رجل خوانند و جایی را نیز گویند
که در زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستادن و خوابیدن همچنانکه مرتاضان
و درویشان از برای خود و جوپانان بجهت گوسفندان سازند و بفتح اول در عربی زهر را گویند سماجه بروزن
سراجه سینه بند زنان را گویند سماخچه بفتح اول و سکون خای نقطه دار بروزن طغارچه مخفف ساماخچه است که
سینه بند زنان باشد سماروغ با رای بی نقطه بواو کشیده و بخای نقطه دار رستنی باشد که آنرا کلاه دیس
گویند چه بتخم مرغ میماند و کلاه دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک و دیوارهای حمامها روید و در صحراها
نیز می باشد و آنچه در صحرا روید میتوان خورد و آنچه در جاهای دیگر روید بسبب سمیتی که دارد نمیخورند
گویند شیره آن جلای بصر دهد عوام آنرا چتردار گویند سماروغ با غین نقطه دار بروزن و معنی سماروخ است
و آن رستنی باشد که در دیوارهای حمام و زمینهای نمناک و زیر بهای خم سرکه و امثال آن روید و بمعنی جای
شوره و شوره زار و زمین بی حاصل هم آمده است سماروک بضم رای بی نقطه و سکون واو و کاف بمعنی کبوتر باشد
و بعربی حمام خوانند سماری بضم اول بروزن بخاری کشتی و جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند سماریس
بفتح اول و رابع بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی نام مرغی از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب زرا
سردین گویند سم افکندن کنایه از لنگ شدن باشد سماقیل بفتح اول و کسر قاف بروزن اباییل سماق را
گویند و آن چیزیست که در آشها و طعامها کنند سماک با کاف بروزن و معنی سماق است که در آش
کنند و سماق معرب آنست سماکار بفتح اول و کاف بروزن خوادار سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتکار
شرابخانه و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند سماکاره بفتح اول و رای قرشت بمعنی سماکار است که در آش کنند
سماکچه با کاف بروزن و معنی سماخچه است که سینه بند زنان باشد سمان بفتح اول بروزن کمان مخفف آسمان است
و نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و بکسر اول نام شهری و مدینه باشد سمانه بروزن زمانه مخفف
آسمانه است که سقف خانه باشد و پرنده هم هست کوچک و آنرا بترکی بلدرچین و بلغت دیگر کرک
بروزن فلک خوانند و در عربی نیز همین معنی دارد و بهندی نام شهریست در هندوستان که نوعی از
جامه باریک از انجا آورند سمانی بفتح اول بروزن امانی نام مرغیست که از دریا خیزد و او را بعربی
قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد بشنود بمیرد و بعضی گویند سلوی است که بفارسی کرک
و بترکی بلدرچین خوانند سمج بضم اول و سکون ثانی و جیم جایی را گویند که در زیر زمین یا در کوه بجهت درویشان
و فقیران یا گوسفندان بکنند و نقب و زندان را نیز گویند و با جیم فارسی و بفتح اول هم بنظر آمده است
سمجه بضم اول بروزن غنچه بمعنی سمج است خانه زیر زمین و نقب و جای گوسفندان باشد در کوه یا صحرا سمر
بفتح اول بروزن ثمر نام پادشاهی بوده از ترک و دست افزاری است چوبین که کاهکاران از آن مانند چاره
بلند که با آن آهار بر تار جامه مالند و با تشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه گفتن باشد

بیان بیستم در سین بی نقطه با میم

وبفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی افسانه گفتن و میخ آهنین بر جای کفتن باشد سمراد بروزن فرهاد
بمعنی وهم و فکر و خیال باشد سمرکند با کاف بروزن و معنی سمرقند است و آن شهریست در ماوراء النهر که کاغذ
خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمر است و سمر نام پادشاهی بوده از ترک
و ترکان ده را کند میگویند و این ده را او بنا کرده است و بمرور ایام شهر شده سمسق بفتح اول و سکون
ثانی و کسر سین بی نقطه و کاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند و آن گیاهی باشد و آنرا بعربی آذان الفار
خوانند و بعضی گویند سمسق عربی است و بمعنی یاسمین است سمسیمون با سین بی نقطه بروزن افتیمون بلغت یونانی
دوائی است که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی افعی را
نافع است سمک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رعنائی است که بی عقل و بی عقلی و بی هنر
و بی هنری باشد و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی را گویند سمنگار بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی با الف کشیده
و برای قرشت زده نام شهریست از بدخشان سمن بفتح اول بروزن چمن گل سه برگه را گویند یعنی گیاهی
و رستنی هست که آنرا سه برگه میگویند گل آنست و آن هزار صد برگ و یاسمین رنگی باشد و بضم اول هم
بنظر آمده است و بعضی گویند گاه باشد پنج برگ سفید و خوشبوی که آنرا ...تر خوانند و در عربی مطلق روغن
گویند عموماً و روغن گاو را خصوصاً و روغن گاو چون بسیار کهنه شود در دفع سم افعی میکند سمنار بکسر اول
و نون با الف کشیده گل کار نام بنایی بوده رومی که سه دیر خورنق را او ساخته بود گویند از نسل
سام بن نریمان است و عربان بتقدیم نون بر میم هم میگویند که سنمار باشد سمناک بروزن غمناک
بمعنی سماحت است و آن بذل کردن بضرورت باشد یعنی بر و واجب شود لیکن از اسباب سمند بروزن
کمند رخش باشد آنرا زردی مایل بزردی ... تیر میگان و ارجم گفته اند و نام زنیست از قرای سمرقند
سمندر اسلار سمندر معلوم بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و لام با الف کشیده برای بی نقطه زده جانوری بود که
در زمان اسکندر روس بن ذوالقرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای هند بعلم نیرنجات او را پیدا کرده
بوده است و گویند که نظر آن جانور بر هر کس می افتاد فی الحال میمیرد با رسطو متوسل شد ارسطو گفت که آیینه
در پیش روی آن جانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد سمندر
بروزن قلندر نام جانوریست که در آتش متکون میشود گویند مانند موش بزرگی است و چون از آتش
برمی آید میمیرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست و گاهی برمی آید در آن وقت او را میگیرند و از پوست
او کلاه و روپاک میسازند و چون چرکن میشود در آتش می اندازند چرکهای آن میسوزد و پاک میشود
و بعضی گویند بصورت سوسمار و جلبابهاست از پوست و چتر سازند تا گرمی را نگاهدارد و از موی او
جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی است والله اعلم و نام
ولایتی است از هندوستان که چوب عود را از آن ولایت آورند و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال مرده
بنظر آمده است سمندل با لام بروزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد سمندر بروزن سقنقور
بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد سمندول با لام بروزن و معنی سمندور است و آن جانوری باشد که
در آتش متکون شود سمندون بروزن شفقکون بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت
سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است سمنکان بفتح اول و کاف
فارسی با الف کشیده نام شهریست در اهواز که دختر پادشاه آنجا از رستم خواست و سهراب
از او در وجود آمد و بضم ثانی هم گفته اند و درین زمان آن شهر را رامهرمز خوانند و عوام رامز

کوبند و بعضی گویند نام شهریست در توران سمنو بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن چیزیست مانند حلوای
تر و آنرا از شیرهٔ ریشهٔ گندم سبز شده پزند و بضم اول آش رشته و اکرا باشد سمنون بفتح اول بروزن میمون
نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش سمنه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بعربی دانه ایست سیاه
رنگ از نخود کوچکتر و آنرا در خراسان نقل خواجه گویند فربهی آورد و باه را برانگیزاند و عرب تیسی را نیز گویند
که آدمی را فربه کند و آنرا سمنون هم میگویند سمو بروزن تموتره دشتی را گویند و آن سبزی باشد که با طعام خورند
سموت بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فوقانی خنراک را گویند و آن دوایی باشد باریک که در زمین آب
رویند و بترکی تنخوقه خوانند سمور بروزن تنور جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند
سمودبیون بکسر بای ابجد و یای حطی بواو کشیده و برای قرشت زده بلغت یونانی کرفس
صحرایی باشد سمور سیه بکسر رای قرشت و سین سعفص کنایه از شب است که عربان لیل خوانند سمه بکسر اول
و فتح ثانی بمعنی سمر باشد که دست افزار جولاهکان است و آن جاروب مانندیست که بر آن آهار بر روی
تازه جامه کشند و زنگ آب را نیز گویند و آن چیزی باشد که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و بمعنی چوبی
باشد بقدر یک وجب و سری آهن دارد و جولاهکان کرباس بر نورد پیچیده را بدان مالش
دهند تا هموار شود و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشانرا گویند و بمعنی داغ کردن
و نشان کردن هم گفته اند و جمعش سماة باشد سمیدن بروزن دمیدن بمعنی بوکردن و بوئیدن باشد سمیر بفتح اول
بروزن نصیر شاخی را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است در راه مکهٔ معظمه و بضم اول و فتح ثانی
نام مهین بانوی عمهٔ شیرین باشد سمیرم بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بمیم زده ناحیتی
است مابین عراق و فارس که آب ملخ را از آن ناحیت آورند گویند وقتی که این آب را میبرند میباید که
ظرف آنرا بر زمین نگذارند و نگاه بعقب سر نکنند تا که محلی بمقصد برسند طیوری چند کوچک و سیاه
پیدا شوند و هر ملخی که در آن ولایت باشد تمام را بکشند گویند بانی آن ناحیه سام بن ارم بوده و سام ارم
نام آنجاست و بکثرت استعمال سمیرم شده است سمیره بروزن ضمیره بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار
و خواه بر زمین و خواه با قلم و خواه با چوب و بمعنی نوشته هم آمده است سمیز بفتح اول بروزن عزیز بمعنی دعا باشد
که در برابر نفرین است سمینه بروزن نگینه پارچهٔ نازک تنک رقیق را گویند باب بیست و یکم در سین
بی نقطه با نون مشتمل بر یکصد و بیست و هفت لغت و کنایت سنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده دوایی
باشد که بدان مسواک کنند و در عربی گیاهی است مسهل و بهترین آن مکی میباشد سناد بفتح اول و سکون
آخر که دال بی نقطه باشد بروزن سواد بمعنی بسیار و فراوان و وافر بود و یکی از عیوب مقلوبهٔ قافیه هم هست
و آن عبارت از اختلاف ردف اصلی باشد چون واو و یای و در عربی بمعنی مخالفت آمده است
سنار بفتح اول بروزن کنار رشتهٔ آبی را گویند از دریا که تهش نمایان باشد و گل داشته باشد تا کشتی در آن
بند شود در ماند و نگذرد و بیم شکستن باشد و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بمعنی شخص عاشق و گرفتار نیز
آمده است و بضم اول زن پسر را گویند که عروس باشد و بترکی کیلن خوانند و بهندی زرگر را گویند
سناو بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده بمعنی مطلق سوهان باشد اعم از طلا و نقره و سوهان مس و برنج
و امثال آن و بمعنی بسیار هم آمده است که عربان کثیر خوانند سنب بضم اول و سکون نون و بای ابجد سم
چارپایان را گویند و بمعنی پای عجم آمده است که بعربی رجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کننده و مطلق
بسوراخ کردن هم هست و خانهٔ زیرزمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا بجهت درویشان و خوابیدن

باب بیست و یکم در سین بی نقطه با نون

گوسفندان کنند سنبات بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن جغرات نمودی باشد یعنی چیزی که بنظر درآید
و نمودی نباشد و بفتح اول هم بنظر آمده است سنباد بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و بدال بی نقطه زده
بروزن بغداد نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل با وجود عداوت دینی با ابومسلم مروزی محبت داشت و قوت نیکو را
نیز گویند و این قوتی باشد عاقل که حصول فکر از وست سنباده بضم اول و فتح آخر که دال باشد سنگی است که
بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و نگین را بدان تیز سازند و جلا دهند و در دواها نیز بکار برند گویند
معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است و معرب آن سنبادج باشد سنبالو با واو مجهول بروزن
شفتالو بوزینه را گویند و آن نوعی از میمون باشد و بزبان هند نام درختی است که گل و برگ آن را در دواها
بکار برند سنبک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک را گویند سنبل بروزن بلبل گیاهی است دوایی
شبیه بزلف خوبان و خوشبوی میباشد و در عطریات بکار برند و آن رومی و جبلی و هندی میباشد و هندی آنرا
بعربی سنبل الطیب خوانند سنبل تر بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط جوانان و زلف خوبان است سنبلهٔ زر بفتح زای
نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از منقل آتش دان باشد سنبوت بفتح اول بروزن تابوت بمعنی سنبات است
که نمودی باشد و بلغت یونانی ریزه را گویند و بهترین آن کرمانی باشد سنبوسه بفتح اول هر شکلی مثلث را گویند
عموماً و بجگ زنان را خصوصاً و قطاب را نیز سنبوسه گویند سنبه بضم اول بروزن دنبه بمعنی فریفته باشد
و افزاری را نیز گویند که چیزها را بدان سوراخ کنند و سنبوره سنباده را نیز گفته اند و بمعنی انگور هم هست که
بعربی عنب خوانند و بمعنی آخر مجهول الحرکت باشد سنبهاری بفتح اول بروزن قندهاری بوده که لب جوی را
گویند سنبیدن بضم اول بروزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن و در زیر پای آوردن باشد سنج
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن ترازو باشد و بکسر اول جلاجل دف
و دایره را گویند و مخفف سرنج نیز هست و آن چیزی باشد به بسیاری از جلاجل دایره بزرگتر و در میان قبه
نصب کنند و در جشنها و بازیگاهها با نقاره و دهل نوازند و باین معنی بفتح اول نیز درست است
و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان بکار فرمایند و بضم اول کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد
سنجاب بفتح اول بروزن گرداب جانوریست معروف از موش بزرگتر و از پوست آن جانور پوستین
سازند و آنرا از ترکستان آورند و نام ولایتی است که کاموس کشانی ضابط آن ولایت بوده و آنرا
سینجاب نیز گفته اند و کنایه از سبزه و از شب هم هست که نقیض روز باشد سنجار بفتح اول بروزن
انبار نام کوهی و نام قلعه ایست در نواحی موصل و در دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده
سنجد بوی بکسر اول و سکون دال بی نقطه و ضم بای ابجد بروزن فلفل موی نام نوعی از گل باشد سنجر بروزن
خنجر نام پادشاهیست مشهور و نام پرنده هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند
سنجرستان بمعنی خانقاه باشد و آن جایی است که مردمان در آن وجد و سماع کنند چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال
و ستان جای بسیاری چیزها باشد سنجسبویه بفتح اول و کسر ثالث معرب سنکسبویه است و آن دوایی
باشد که بفارسی پنجنگشت گویند سنجق بروزن فندق بلغت رومی نشان و علم را گویند و امیر و امرای
نیز گویند که صاحب نشان و علم باشند و کمربند و چهار زرعی هم هست و باین معنی بضم ثالث نیز بنظر آمده است
سنجوق بروزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم و نشان باشد و کمربند و چهار زرعی را نیز گویند
سنجه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیوی است مانند رای و سنگی را نیز گویند که چیزها را بدان
وزن کنند و نام اولیایی و ملکی است و در آنجا رودخانه عظیم هست گویند پلی در آن رودخانه بسته اند

از یک لحاق و بمعنی آخر که رود خانه باشد مجهول الحرکت است سخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی نمک
طعام باشد و بمعنی حرکت و ریم هم آمده است عربان سیخ گویند و بکسر اول در عربی بیخ و اصل و ماده هر چیز باشد
سخج بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم عقبی است که آنرا تنگی نفس گویند و بعربی ضیق النفس
خوانند و با جیم فارسی و کسر اول هم آمده است سند بکسر اول بر وزن هند نام ولایتی است از هندوستان
و نام رود خانهٔ عظیمی هم هست که مابین هندوستان و خراسان میگذرد و حرامزاده را نیز گفته اند
طفلی باشد که از سر راه بر میدارند و بعربی لقیط میگویند و نام آبی است بسر حد خراسان و بعضی گویند همان رود خانه است
که گذشت سنداره بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی حرامزاده باشد و بکسر اول نیز آمده است و بحذف الف هم گفته اند
که سندره باشد سندان بکسر اول بر وزن زندان معروفست و آن افزاری باشد که مسگران و زرگران و آهنگران
و تنگهٔ آهنی را نیز گویند که بر تختهٔ درهای کوچه میخ زنند تا کسی که خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را
بر آن تنگهٔ آهن زند سندباد بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام
کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی و حکیم ازرقی بنظم آورده است سندر بفتح اول بر وزن
اندر صمغی باشد که زرد و شبیه بکاه ربا و روغن کمان ازان پزند و بکار برند سندروس بفتح اول و ثانی
و سکون ثانی و رای قرشت بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد شبیه
بکاه ربا و روغن کمان ازان پزند و خاصیتش نافع بواسیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و نسبتش برنگ زرد
خود ظاهر است و تفرقه میان سندروس و کاه ربا این است که کاه ربا را چون بر آتش نهند ازان بوی مصطکی
آید و از سندروس بوی بغایت ناخوش سندره بر وزن جبندره بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه
بکهربا و بمعنی حرامزاده هم گفته اند و باین معنی بکسر اول و ثالث نیز بنظر آمده است سندل بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و بی عقل و ابله و احمق را نیز گفته اند و کشتی کوچکی باشد که آنرا از کنار دریا
بر از آب شیرین و اسباب مایحتاج کشتی کرده بکشتی بزرگ برند سندلک با لام بر وزن کمترک
مصغر سندل است که کفش و پای افزار است سندله بر وزن مزبله بمعنی سندلک است که کفش و پای
افزار باشد سندلی بر وزن جنگلی کرسی را گویند که کفش و پای افزار بر بالای آن گذارند سندوقس
بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو رسیده و قاف مکسور بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سرخ را گویند
و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی آتش را نافع است سنده بفتح اول بر وزن خنده سندان
آهنگران باشد و فضله و غایط کنندهٔ آدمی را نیز گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است سندهان بکسر اول
و ثالث و های بالف کشیده و بنون زده عود هندی را گویند طبیعتان گرم و خشک است در سیم و باین معنی
بضم اول هم آمده است سندیان بکسر اول و ثالث بتحتانی بالف کشیده و بنون زده مردم منسوب بسند را
گویند و آن ولایتی است مشهور و نام درخت بلوط هم هست بلغت اهل شام سنز بضم اول و کسر ثانی
و سکون زای نقطه دار سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند سنسان بفتح اول و سین
بی نقطه بالف کشیده بر وزن دندان سخن غیر فصیح و مبهم را گویند سنس بفتح اول بر وزن ارزن بمعنی
سنسان است که سخن غیر فصیح و مبهم باشد سنغور بر وزن زنبور خرطوم را گویند و آن از فیل و پشه هر دو
دارند سنغه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بمعنی انگور سیاه نیز آمده است سنقره
بضم اول و قاف و سکون ثانی و فتح رای قرشت مرغی است که آنرا کلاغ سبز گویند و بشیرازی کاسکینک
خوانند گویند گوشت او سمیت دارد سنگ بفتح اول بر وزن رنگ معروفست و بعربی حجر

خوانند و بمعنی تمکین و وقار و اعتبار هم گفته اند و وزن و گرانی چیزها را نیز گویند سنگ آتش بعربی
حجر هقار گویند اگر زنی دشوار بزاید بر ران او بندند زاییدن بر او آسان گردد سنگ احمر بعربی حجر الاحمر
خوانند و آن سنگی باشد برنگ مرجان گویند از سموم قاتله است یک دانگ وی کشنده میباشد و بعضی گویند نوعی
از الماس است سنگار بر وزن زنگار بمعنی هموار و رفیق باشد پس درینصورت دو کس که باهم بجایی
روند هم سنگار یکدیگر باشند و همچنین اگر در کشتی در دریا باهم براه روند نیز همسنگار خواهند بود
سنگ اسبند آنرا بعربی حجر الاسفنج و حصاة الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان بوتهٔ اسبند
بهم میرسد آنرا بسایند و با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند سنگ اسکافه حجر الاساکفه است
و آن سنگی باشد که کفشگران بدان افزار تیز کنند سودهٔ آن ملازه را نافع است سنگاش با کاف فارسی
بر وزن پرخاش بمعنی رشک و حسد باشد سنگ اشکن بکسر همزه نام غله ایست و نام نوعی از خرما باشد که
آنرا سنگ اشکنک خوانند سنگ انداز سوراخهایی باشد که در زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند
تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک و آتش بر سرش ریزند و بمعنی برقنداز و کلوخ
انداز هم آمده و آن جشن و سبزه و گشتی باشد که در آخر ماه شعبان کنند و آنرا سنگ انداز آن هم گویند
و دایم الخمر و شراب خوردن دائمی را نیز گفته اند چنانکه یکروز در میانه فاصله نشود سنگانه با کاف
فارسی بر وزن دندانه پرنده ایست کوچک و بعربی آنرا صعوه گویند سنگ پرستوک
حجر الخطاطیف است گویند بچهٔ اول او را چون بگیرند و شکم چاک کنند دو پاره سنگ برآید
یکی یکرنگ و دیگری الوان هر یک را در پوست گوساله بپیچند پیش ازانکه گرد و خاک بوی رسد
و بر بازو یا بر گردن کسی که صرع داشته باشد بندند نافع باشد سنگ بر شیشه زدن کنایه از توبه
کردن و گذشتن از شرابست سنگ بر قرابه زدن بمعنی سنگ بر شیشه زدن است که
کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک کردن
و مکدر ساختن باشد سنگ برکان بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام سنگی است
الوان و بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آنرا سنگ برکان
هم میگویند و برکان نام دیهی است در شیراز در قریهٔ فاروق و کان این سنگ در آنجاست
سنگ بستان بحجرهای فارسی بمعنی سبستان است و آن دارویی باشد معروف سنگ پشت بضم بای
فارسی جانوریست معروف که او را لاک پشت و کاسه پشت نیز گویند و بعربی کشف خوانند و نوعی
از ماهی درم دار هم هست سنگ بلور حجر البلور است گویند چون بر شخصی که در خواب می
ترسیده باشد بندند دیگر نترسد سنگچه بفتح جیم فارسی بمعنی ژاله باشد که تگرگ است سنگ جهود
حجر الیهود است و حجر الزیتون هم میگویند چه شباهتی بزیتون دارد گویند مانند مرجان از دریا
میروید اگر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند و بر ابرو مالند موی چشم و ابرو که ریخته باشد
بر وید سنگ حمام سنگی است که در دیگ حمام بهم میرسد چون در ابتدا بسرطان که علتی است مهلک
ضماد کنند نافع باشد و علاج سرطان رحم این است و بعربی حجر الحمام گویند سنگ خروس بعربی حجر الدیک
خوانند گویند کاهی است که از شکم خروس برمی آید بمقدار باقلی و مانند آیینه شفاف است اگر آنرا
بشویند و کسی که بسیار تشنه باشد بخورد تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد
سنگ خزنی بفتح حا و زای نقطه دار و فای تحتانی کشیده سنگی است مانند زبد البحر که کف

دریا باشد باب بسایند و بر موی بمالند موی را بسترد و بعربی حجر السنو خوانند و بعضی گویند
حجر السنو حیتسور است که کف دریا باشد سنگخوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن زنگبار
نام مرغی است کوچک و سیاه رنگ و کاکل دار که سنگریزه میخورد و بعربی قطا خوانند سنگ
خوارج با جیم بر وزن و معنی سنگخوارک است که اسفرود باشد و آن جانوریست کوچک و بسیار
برابر کنجشک و چهار پر مثل شاخی بر سر دارد و عرب آنرا قطا گویند سنگخوارک همان مرغ
سنگخوار است که بعربی قطا گویند سنگخور مرغی است که سنگریزه خورد سنگخورک
بمعنی سنگخور است که مرغ سنگریزه خور باشد و عرب آنرا قطا گویند سنگ در موزه افتادن کنایه
از اقامت کردن و ترک نمودن سفر و مزاحمت و بیقراری باشد سنگدل کنایه از سخت دل
و بی رحم باشد سنگ دوله بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو رسیده و لام مفتوح
بمعنی گردباد باشد و آن بادیست که خاک را بشکل مخروطی بر هوا برد و بعربی اعصار گویند و با واو
مجهول هم بنظر آمده است سنگر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سیخول است که
خوارپشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد سنگ راه شدن کنایه از مانع
و منع کردن باشد سنگ رعد بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون عین و دال بی نقطه کنایه از گلوله
توپ و گلوله بادلیج باشد سنگرگ بفتح اول و رای قرشت بر وزن پنج یک یعنی سنگچه است که تگرگ
و ژاله باشد و بعضی بادریسه هم آمده است و آن جرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم کنند و بعربی
فلکه خوانند و بضم کاف فارسی و سکون زای قرشت هم آمده است که واو ثالث و رابع باشد و این اصح است
سنگ روشنایی حجر النور است که مرقشیشا باشد و آنرا در دواهای چشم بکار برند سنگ زحم
بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه دار و میم بعربی حجر اعرابی گویند و آن سنگی باشد مانند عاج چون
سحق کنند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بریزند باز دارد و آنرا اشکر سنگ هم میگویند
و حجر العاج همانست سنگزن بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از ترازوی کم وزن باشد سنگسار
با سین بی نقطه بر وزن زنگبار است سیاستی باشد مشهور که آدمی را تا کمر در خاک فشانند
و سنگباران کنند و بمعنی رسخ هم آمده است و رسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد که از ثابت شدن است
و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی بسه مرتبه متنزل شود یعنی روح از صورت انسانی
بصورت حیوانی دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی چمن آرا گردد و آنرا بگذارد
و بصورت جمادی ظهور کند سنگسویه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه بهای
و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهی است آنرا پنج انگشت گویند و در عربی ذو خمسة
اوراق و ذو خمسة اصابع و عین السراطین خوانند و تخم آنرا حب الفقد گویند و معرب آن سنجسویه است
سنگست بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جایی و مقامی و موضعی است سنگ سگ
بتازی حجر الکلب خوانند گویند بعضی از سگها هست که چون سنگ بر او اندازند آن سنگ را
از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه دارد پس چون خواهند که میان دو شخص افتد
بنام آن دو شخص جهت سنگ بر دارند و یک یک را بجانب سگ اندازند و هر یک را
بدهن برگیرد و بر عین گذارد و بعد از آن دو سنگ از آن سنگها را در آب اندازند
و از آن بخورد آن دو شخص دهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اگر سنگ را نمک از آنها

به برج کبوتر اندازند همه کبوتران بگریزند چنانکه دیگر نیایند و اگر در شراب اندازند و بخورد اهل مجلس
دهند همه با هم جنگ و عربده کنند سنگ سودا بفتح سین بی نقطه سنگی است متخلخل و در روی آب ایستد
و فرو نرود و بعربی حجر الافروج خوانند گزندگی عقرب را نافع است سنگ شجری بفتح شین نقطه دار و جیم ابجد را
گویند که مرجان باشد بسبب آنکه از دریا مانند درخت میرویند سنگ شکن مخفف سنگ اشکن است که نام علتی
باشد و نوعی از جراحت هست سنگ شیر بعربی حجر اللبنی خوانند رنگ آن خاکستری باشد چون باب بسایند
از وی مانند شیر بیرون آید و طعم شیرین باشد سبز تیره رنگ و بسیار سست و نرم و زود در آب حل شود
و کار زنان مصر کتان را بدان شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد سنگ قمر بفتح قاف و میم و سکون
رای بی نقطه سنگی است که آنرا در بلاد عرب شبها در ازدیاد ماه یابند و آن سفید و شفاف میباشد
گویند اگر بر درختی بندند که بار و میوه ندهد بارآور گردد و چون بسایند و بصاحب صرع دهند شفا
یابد و آنرا بعربی حجر القمر و رغوة القمر خوانند سنگک بر وزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از نان هم هست
که بر روی سنگریزههای گرم پزند و تگرگ و ژاله را نیز گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و گرد
میباشد و نام مرغی است کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آنرا ترمطای گویند سنگلاخ با لام با الف
کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سنگستانست که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است
همچو دیولاخ که جا و مقام دیو را گویند سنگله بضم ثالث بر وزن زنگله نانی باشد که از آرد گاورس
و ارزن پزند سنگم بفتح ثالث بر وزن همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج
دو کس یا دو چیز را نیز گویند با هم و بزبان هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن
انجم پرنده ایست بغایت تیز پر و بعضی گویند جانوریست مانند جعل که پیوسته در حمامها میباشد
و بعضی دیگر گویند کرمیست که میپرد سنگ ماهی بعربی حجر الحوت گویند و آنرا در سر ماهی یابند
و آن سفید سخت میباشد خورده آن سنگ گرده را بریزاند و در علم ماده بکار آید سنگمبر با میم و بای
ابجد بر وزن سردفتر بمعنی اول سنگم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو شخص یا دو چیز
باشد با هم سنگ مغنی بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون تحتانی رسیده سنگی الوان و بغایت سست
میباشد و آنچه سیاه بود بسر قلمی زنند و نقطها بر آن باشد و شیشهگران بکار برند و آنرا سنگ
برگاهم گویند و بر کانها است از شیراز و معدن این سنگ در آنجاست سنگوان با واو بر وزن
سنگدان نام قلعه ایست در فارس که بسیار مشهور است سنگور بر وزن انگور رشته باشد
که فقاعیان شیشهها و کوزههای فقاع که پر کنند باشد و بر میان آن بپیچند و بادریسه دوک را نیز گویند
و آن جرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست
سنگوک با واو مجهول بر وزن مغلوک بادریسه دوک را گویند و بعربی فلکه خوانند سنگول
بر وزن معقول مطلق ضرورت را گویند یعنی هر چیز که در کار باشد و ضرور بود سنگویه بفتح اول
و واو که تحتانی باشد نام حصار و عمارتی است عظیم در هند که ستونهای آن یکپاره است و هر ستونی را
هزار آدم نتوان برداشت گویند آن عمارت را دو کس کرده اند مردی و زنی مرد مازنی و زن
مازینه نام داشته اند سنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارپشتی را گویند که خارهای خود را مانند
تیر اندازد سنگ یاسم با تحتانی با الف کشیده و سین بی نقطه مکسور بمیم زده سنگیست سبز بزردی
مایل چون بسایند اجزای آن مانند شیر برآید و زبان را بگزد و درد چشم را نافع باشد و آنرا بعربی

مجر حبشی خوانند سنگ یرامی بفتح تحتانی حجر البرامی است گویند هر نیشتر را که از آن سنگ آب دهند چون
بر سنگ زنند مطابق آواز نه پرده در سنگ ماند کل فرو رود سحق کنند و برند و آن مانند سفید و سخت کرد اند
سنگین خوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن نسرین زار سنگ خوارک را گویند و آن پرنده باشد کوچک
و فدای او سنگریزه است سنگین سار با سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از سار باشد از پرنده است
سیاه رنگ و بر پشت نقطهای سفید دارد سنلیج بفتح اول و لام بر وزن برزخ نیم تنه را گویند و آن جامه باشد پیش باز که
قد و آستین آن را کوتاه کنند در این زمان کاتبی خوانند سنمار بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن کلکار نام شخصی بود در روم که
قصر خورنق را او ساخته است و او را غرق ساختند سنمار بکسر نون و تشدید میم خوانند گویند سنمار خورنق را چنان ساخته
بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف میشد صبحدم کبود بود و در نیم روز سفید مینمود و بوقت عصر زرد
میشد چون تمام کرد نعمان او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد از آن بغایت خوشوقت شد و گفت اگر میدانستم
که ملک با من اینچنین احسان میکند عمارتی به از این ساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که سیر نماید آن قصر بدان
جانب میل کند نعمان بتصور آنکه مبادا برای دیگری از ملوک بهتر از این بسازد حکم فرمود تا او را از بالای قصر
برده بزیر انداختند سنود بضم اول بر وزن حسود استعمال فکر است در اموری که بهیچ کار نیاید سنوس بضم اول
بر وزن خروس نام درختی باشد و نام گیاهی هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است
سنه بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز بمعنی لعنت و نفرین باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و با خفای
ها در عربی بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی زن لب را گویند که بعروس شهرت دارد سنهار بضم اول و خفا
بر وزن کلزار بمعنی آفریننده است که زاییر باشد و بترکی کیلین خوانند سنی بکسر اول و تخفیف نون تحتانی کشیده
مخفف سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی رخم آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی
و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشدد معروفست که اهل سنت و جماعت و نام نوعی
از ماهی باشد در مولتان و گوشت آن بغایت لذیذ میشود سنیز بضم اول بر وزن گریز سیاه دانه را گویند
و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان ریزند سنیزه بفتح اول و زای فارسی ریسمانی باشد که از ریسمان کار زیاد
آید و آن را جولاهگان بمی بافند و بر انگشت پیچیده بگوشه میگذارند و آن نی که ریسمان خام بر آن تنند
بیان بیست و دویم در سین بی نقطه با واو مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایت سو بفتح اول و سکون ثانی
نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه سبز اشتهار دارد گویند یزدجرد بن بهرام شاپور را که پادشاه
ظالمی بود در کنار آن چشمه اسبش بر زمین کوفت و لگدی بر وی زد و بکشت و بضم اول بمعنی جانب
و طرف باشد و بمعنی مثل و مانند هم هست و مخفف سود باشد که در مقابل زیان است و روشنایی را نیز گفته اند که ضد
تاریکی است و بترکی آب را گویند سواب بفتح اول بر وزن جواب بالا شدن و چکیدن آب را گویند از چیزی
همچو کیسه ماست و امثال آن سواب کنایه از حبابست و آن قبه باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران
بر روی آب بهم رسد و موج آب را نیز گفته اند سوار پا با بای فارسی بالف کشیده بمعنی پا سوار است
که کنایه از پیاده جست و چابک باشد سوار سیستان کنایه از رستم زالست سوارگان آب با کاف بمعنی
پا سواران آبست که حباب و موجه آب باشد سواردون بفتح اول و ضم رای قرشت بر وزن فلاطون تخم خاکشی
باشد و آن را بعربی بزر الخمخم خوانند سواک بضم اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده دوز درخت باشد که بر روی
غله را ضایع کند و بکسر اول در عربی مسواک است و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن و غیره بر دندانها
مالند سوبر بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بر وزن جوبق که یکی از الکای خارزم است آب را

بیان بیست و دویم در سین بی نقطه با واو

گویند همچنانکه بکنند با بای فارسی و کاف بر وزن سمند نان را و سوپ و بکند آب و نانست و بعضی گویند
طلب آب و نانست و بزبان هندی غله برافشان باشد سوبدی بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد و دال بی نقطه
بتحتانی کشیده نام پرنده ایست کوچک و آن را بفارسی سار گویند و بعربی زرزور بر وزن بربر زرور
و بترکی سغقور چق خوانند سوبرا بضم اول و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند
بمعنی امید و امیدواری باشد سوبهار با های هوز بر وزن روزه دار نام بتخانه قدیم بوده در نواحی غزنین
و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و آن را شاه بهار نیز گویند سوتام با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف
کشیده و بمیم زده هر چیزی کم و اندک را گویند و بعربی قلیل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک و اندک و تباهی
آمده است سوج بضم اول بر وزن غوج بمعنی سوزست که از سوختن باشد چه در فارسی جیم ابجد بزای هوز
و بر عکس تبدیل می یابد سوجرونتن با اول بثانی رسیده و فتح جیم و رای قرشت بواو کشیده و کسر نون
و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است
سوجش بکسر جیم بر وزن و معنی سوزش است که از سوختن باشد سوجه بر وزن کوچه خشک جامه را
گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که در زیر بغل جامه دوزند و آن را بغلک نیز گویند و بعضی آن
پارچه مثلث متساوی الساقین را گفته اند که از سر تیر بر جامه ببرند تا خشک را بران دوزند
و باین معنی بجای جیم فارسی زای فارسی و عربی هر دو آمده است سوخ بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد
بمعنی پیاز است و بعربی بصل خوانند سوخته بر وزن دوخته معروفست یعنی هر چیز که آتش در آن افتاده
و سوخته باشد و لته و رکوی سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بعربی حراقه خوانند
و نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز گنج افراسیاب و گنج بادآور و گنج خضرا و دیبه
خسروی و گنج شادآورد و گنج بارد و گنج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت قاشده باشد و شخصی را
که او را که روی و مصیبتی رسیده باشد و بمعنی سنجیده و بوزن در آمده هم هست و در ولایت روم
مردم طالب علم را سوخته میگویند و بمعنی لعل شراب هم آمده است که بعد از فشردن به و بر انداز ند
سود بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد معروفست که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی
سودن هم هست و بمعنی سور هم آمده است جشن و شادمانه و میزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن
و معنی سبد باشد و آن ظرفی است که از چوبهای باریک و نرم بافند سودابه بضم اول بر وزن خونابه
نام دختر پادشاه هاماوران است که زن کیکاوس باشد و بفتح اول بر وزن گرمابه هم گفته اند سودانیات
بضم اول و کسر نون بعد از الف و تحتانی بالف کشیده بفوقانی زده بلغت یونانی مرغی باشد سبز
رنگ و منقار درازی دارد و درختها را بمنقار سوراخ کند و آن را بشیرازی دارکوب خوانند
سوداور بر وزن زورآور بمعنی سوداگر باشد و بعربی تجار گویند سوداده با دال بر وزن
و معنی سودابه است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابد
سور بر وزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و ختنه سوری و بزم ایام عید
باشد و بمعنی رنگ خاکستری سیاهی مایل هم هست مر اسب را و خزانی را که خط سیاهی مانند
سمند از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بعضی اسب با هر رنگ را خوب نمیدانند لهذا میگویند
سور از کره در نام مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته اند چه گل سوری و لاله را لاله سوری
و شراب لعلی را شراب سوری میگویند و بعضی از افغان هست که باین لقب مشهورند و نام شهری

هم بوده است و در عربی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز گویند که عربان خمر السوری خوانند و بضم اول و سکون همزه هم در عربی نیم خورده و پس مانده اطعمه و اشربه را گویند سورا بر وزن نورا نام شهری و مدینه ایست سوران بر وزن توران بمعنی سار و شارک باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ و نقطهای سفید دارد و خوش آواز باشد سوریج بر وزن نوعی از کف دریا باشد و آن در جایی که نزدیک بدریا کوه و سنگ باشد بهم میرسد مانند نمک سفید تر و لطیف تر است سورنای یعنی نایی که در سور و جشن و عروسی نوازند و سرنا مخفف آنست و آنرا شهنای نیز خوانند سورنجان بکسر ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون زده بلغت اندلس دوایی است که آنرا در لغت بربری گویند و نقاح آنرا یعنی شکوفه و گل آنرا بعربی اصابع هرمس و آنرا اظفار المهر بفتح میم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمس برگ آنست نقرس را نافع باشد سوری بر وزن نوری منسوب بسور باشد نوعی از ریاحین سرخ است و بمعنی رنگ سرخ هم آمده است و گلی باشد که آنرا به پیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان هم هست و شادی و خوشحالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است که بلغت رومی قلقطار خوانند سوریوس بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام اصلی نمرود است گویند نمرود در ایسری بود پدر را کوفت و اخته کرد تا دیگر او را فرزند بهم نرسد و خود پادشاه شد سوزا با زای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد سوزاک بر وزن پوشاک نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد از بول که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد و آنجا را ریش کند و چرک آید سوزن عیسی گویند وقتی که عیسی علیه السلام را باسمان میبردند سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند امر شد که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند سوزنی و کاسه شکسته داشت فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند سوزه بر وزن موزه بمعنی تیر بیجاده باشد بفلک نیز گویند و بعضی آن پارچه را گویند که از سر تیر نیزه ببرند تا خشک نگردد بران دوزند و نوعی از رستنی باشد مانند اسفناج و آنرا در آشها کنند و بعربی قتابری خوانند و اهل خراسان برغست گویند سوزیان با زای هوز بر وزن صوفیان بمعنی نفع و سود و فایده باشد که در مقابل زیان است و درز مال و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس پنهان و آشکار و سخن و راز نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد و آنرا بعربی ما فی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست چه در اصل سود و زیان بوده بکثرت استعمال سوزیان شده سوس بر وزن طوس کرمی باشد که بیشتر جامهای ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چوبی آنرا زنان بجهت فربهی خورند و بر بدن مالند و اصل طبیعت را نیز گویند و گیاه خشکی هم هست مانند البست و علفی که حمامیان سوزند بیخ آن دافع سعال است و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و تمام غله را ضایع میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس میگویند و بلغت هندی نام خوک آبی است و آن حیوانی باشد آبی مانند مشکی پر از باد و خرطومی نیز دارد سوسبار بکسر ثالث و بای ابجد بالف کشیده بر وزن روزگار بلغت زند و پازند اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و باین معنی بحذف رای قرشت هم بنظر آمده است سوسپند با بای فارسی بر وزن گوسفند نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا در خضابها بکار برند و بعضی گفته اند علف شتر است ظاهرا

با خلف شیر که گیاه شیردار باشد تصحیف خوانی شده است الله اعلم سوسک بفتح ثالث بر وزن خوبک جانوریست و آن پرنده باشد شبیه بملخ لیکن کوچکتر از وست و سوسک باشد نوعی از جعل باد و بیشتر در حمامها متکون میشود سوسمار با میم بر وزن هوشیار جانوریست مانند راسو لیکن از و سطبرتر باشد شبیه بحربا و او را از برای فربهی بخورند و بر بدن مالند و بعربی ضب گویند و نزد شافعی مذهبان گوشت او حلال است سوسن بر وزن سوزن گلی است معروف و آن چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد میگویند ده زبان و لال نیز و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق میخوانند و دیگری زرد و سوسن خطایی مینامند و چهارم الوان میشود و آن زرد و سفید و کبود میباشد و آنرا سوسن آسمانی گویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند و این چهار قسم هم صحرایی و هم بوستانی میشوند و نام درخت جلغوزه هم هست و آنرا بعربی صنوبر الکبار و ثمر آنرا که جلغوزه باشد حب الصنوبر الکبار گویند سوسن و سیر کنایه از عدم سازگاری و موافقت باشد مطابق مجتوی آب و آتش سوسنه بفتح ثالث و نون بمعنی سوسن است و آن گلی باشد معروف سوسه بر وزن بوسه کرمی باشد که در گندم افتد و ضایع کند سوغه بفتح اول و غین نقطه دار مرسومی باشد که سپاهیان را از علوفه و ماهیانه خود بنویسند که نان دهند سوف بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت یونانی بمعنی حکمت باشد و سوفی حکیم را گویند سوفار بر وزن مودار ظروف و اوانی باشد که از گل پخته باشند مانند کوزه و سبو و طغار و خم و امثال آن و هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و دهان تیر را نیز گفته اند و آنجایی باشد از تیر که چله کمان را در آن بند کنند سوفال با لام بر وزن و معنی سفال است که ظروف و اوانی گلی و سوراخ و دهان تیر باشد سوفته بر وزن کوفته مکر و فریب و حیله باشد و کرم گندم خوار را نیز گویند سوفچه بفتح جیم فارسی بر وزن دوکچه ریزه هر چیز را گویند و بمعنی شوشه زر و سیم هم آمده است سوفرا بفتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده نام وزیر کیقباد بن فیروز و زبده انوشیروان بوده سوفسطائیه قومی اند از حکمای باطل سوفطین بفتح ثالث و سکون طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی آتش بجهار گویند و بعربی خصیة الثعلب خوانند سوفی بر وزن کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد سوک با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن خوک بمعنی مصیبت و ماتم و غم و اندوه باشد و با کاف تازی کوسه را گویند و آن شخصی باشد که چند موی بر سر زنخ داشته باشد و معرب آن کوسج است و بمعنی خوشه گندم و جو هم گفته اند و دانه گندم و جو را نیز گویند و آن خارهای سر تیز بود که بر سر خوشهای گندم و جو باشد سوگک بر وزن خوبک زردی باشد که بسبب آفتی در گوشت و زراعت افتد و باین معنی بجای کاف آخر لام هم آمده است سوگل بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی سوگک است و آن زردی باشد که بسبب آفتی بر روی زراعت افتد سوگوار بر وزن گوشوار مصیبت و صاحب ماتم را گویند چه سوک بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد سوگه بفتح کاف هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ قبل و دبر یعنی پیش و پس را خصوصاً و در مجمع الفرس سوری بجای کاف لام آمده است سوکی با کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی سوگوار است که ماتم زده و اندوهگین باشد سول بضم اول و سکون ثانی بر وزن غول بمعنی دودیم سور است که رنگ خاکستری سیاهی مایل باشد مر اسب و استر و خر الاغی را که خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده باشد و بمعنی نادان هم آمده است و بلغت هندی قولنج را گویند و بضم اول و فتح ثانی ناخن پای شتر باشد و آنرا بعربی فرسن خوانند با فا و سین بی نقطه بر وزن زوکن سولان بفتح اول و ثانی بر وزن همدان نام کوهی است در ولایت آذربایجان نزدیک اردبیل و بسوسه مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند و مغان آنجا را از جمله اماکن متبرکه میدانسته اند چنانکه قسم بر آن یاد میکرده اند و نوعی از دوایی هم هست

آنرا از جانب روم آورند لغوه را نافع باشد و بلغت یونانی نام پیغمبری است از بنی اسرائیل و بمعنی بام خانه
هم هست و مطلق بلند بجارا نیز گویند سولاک بفتح ثالث بر وزن خوناک زردی را گویند که بسبب آفتی بر غله زار
افتد سوله با ثانی مجهول بر وزن لوله مطلق سوراخ را گویند عموماً و سوراخ پس و پیش که دبر و فرج باشد خصوصاً
و خانه زادی نیز گویند که پدر و مادر او در خدمت روستان باشند و بمعنی آواز بلند هم آمده است همچو مویه و زوزه و ناله
سگ سومنات بضم اول و فتح میم و نون بالف کشیده بر وزن مهملات بتخانه بوده در ملک گجرات گویند
سلطان محمود غزنوی آنرا خراب کرد و منات را که از بتهای مشهور است در آن بتخانه میبود شکست و بعضی گویند که
در پیش منات را از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بدانجا آورده و بسکون میم هم گفته‌اند و گویند این لغت
هندوی است که مفرس شده یعنی فارسی گردیده چه در اصل سوم نام بتی بوده و معنی ترکیبی آن سومنات است
یعنی صنمی است نمرده چه سوم بهندی قمر را میگویند و نات بمعنی عظیمست سومندر با دال ابجد بر وزن سوزنگر
بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد که در آتش متکون میشود سومه بضم اول و فتح میم بمعنی انتها و حد و طرف باشد
سون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبه و نظیر و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی مدح و ثنا
باشد سوناک بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بنون زده کاف زده نفسی باشد که در هنگام خواب
یا در وقت دویدن از بینی بر می آید سوخ بفتح ثالث بر وزن دوزخ نام شهری و مدینه ایست سونش بکسر نون
بر وزن سوزش ریزگی فلزات را گویند که از دم سوهان ریزد و بعربی براده خوانند سوهن با های هوز بر وزن
سوزن مخفف سوهان است سوی یاد دیدن کنایه از شرمنده و خجل شدن باشد سوی زن بفتح زای نقطه دار
و سکون نون بمعنی سوزن باشد که بدان چیزها دوزند سویس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن جلیس
بمعنی آگاه نبودن است که بعربی غفلت خوانند سویه با ثالث مجهول بر وزن هریسه بمعنی قوس قزح باشد
سوین بر وزن زمین دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن باشد مطلقا و بعربی ظرف و اناء گویند
و ابدان سگ را نیز گفته‌اند یعنی ظرفی که سگ در آن آب خورد بیان بیست و سیم در سین بی نقطه
با ها مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت سه اسبه بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از تعجیل و شتابست و کسی را نیز
گویند که در کارها شتاب و تعجیل کند و سبب این آنست که چون شخصی خواهد بتعجیل و زود بجائی برود سه اسب
همراه برد تا هر کدام مانده شود دیگری سوار شود سهاله بضم اول بر وزن نخاله خرده و ریزه و سونش طلا و نقره را
گویند سه ایوان دماغ کنایه از محل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد سه پرک بفتح بای فارسی و رای بی نقطه
و سکون کاف حطی چیزی باشد که قماربازان بجهت قماربازی بر زمین کشند سه پره بفتح بای فارسی و رای قرشت
بمعنی سه پرک است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار باختن بر زمین کشند سه تا با فوقانی بالف کشیده طنبوری را
گویند که بدان سه تار بسته باشند سه جاده با جیم بالف کشیده و فتح دال بمعنی ابعاد ثلثه است که طول و عرض
و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت است سه خوان با واو معدوله و سکون نون
جماعتی را گویند که ایشان قایل بثالث ثلثه‌اند و آنها نوعی از نصارا باشند که ذات واجب را سه میدانند
خدا و مریم و عیسی سه خواهران کنایه از بنات باشد و آن سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت
ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت است
نعش خوانند سه دختر بضم دال ابجد بمعنی سه خواهران است کنایه از سه ستاره بنات باشد از بنات
النعش سه درک بفتح دال بر وزن و معنی سه پرکست و آن خطی چند باشد که قمار بازی بر زمین کشند
سه دوری با ثالث بواو رسیده و رای بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی سه جاده است که طول و عرض و عمق

بیان بیست و سیم در سین بی نقطه با ها

باشد و بعربی ابعاد ثلثه گویند سه دیر بفتح ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که
نعمان بن منذر بجهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی گنبد را دیر میگویند آنرا بدان سبب سه
دیر میگفته‌اند و عرب آنرا معرب ساخته سدیر بر وزن غدیر میخوانند سهر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت
گاو را میگویند و عرب آنرا بقر میخوانند و بعضی گویند سهر ماده گاو است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی بیداری
باشد که در مقابل خوابست سهراب بضم اول نام پسر رستم زال است که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده
بود که او را ندانسته کشت سه رود با رای قرشت بواو رسیده و بدال زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار
بسته باشد و بعضی گویند چنگ و رباب و بربط است سه روح با رای قرشت بواو کشیده و بحای حطی زده بمعنی موالید
ثلثه است که حیوان و نبات و جماد باشد سهستن بفتح اول و سکون سین بی نقطه بر وزن نهفتن بمعنی ترسیدن
و رمیدن باشد سه سنبل بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی سوسنبرست و آن سبزی
باشد که میان پودنه و نعناع زیرا که چون پودنه را درست نشا کنند سوسنبر نیز گویند سه شاخ با شین نقطه دار
بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه از موالید ثلثه باشد و آن حیوان و نبات و جماد است
سه ظلمت کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی زهدان مادرست و آنرا سه ظلمات هم میگویند
سه علم کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد سه غرفهٔ دماغ بمعنی سه ایوان دماغ است که محل فکر و محل خیال
و محل حافظ باشد سه غرفهٔ مغز بمعنی سه غرفه دماغ است که محل فکر و خیال و حافظ باشد سه فرزند
موالید ثلثه است که نبات و جماد و حیوان باشد سه گانه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه از جام
و پیالهٔ شراب انگوری باشد سه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که میوهٔ آن چون پخته شود
سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت سه گل و بعربی توت العلیق خوانند چه درخت
آنرا عرب علیق گویند و توت وحشی نیز همانست سه گنبدان عبارت از قلعهٔ سنگوانست که در شیر
از اسپید آن مشهور است و آن سه قلعه بوده که در آنجا جمشید ساخته است اول قلعهٔ اصطخر و دویم
شکسته و سیم قلعهٔ سنگوان و نیز گیصار و چهل ستون بر سر آن بر آورده و کوشکی بطول یکصد
و شصت گز بنا کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند سه گوهر بمعنی سه فرزندست که کنایه از موالید
ثلثه باشد سه گوهک با کاف و های هوز بر وزن چوبک بمعنی خارخسک است و آن خاری باشد سه گوشه
سهل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوارست و نام وزیر هارون هم هست سهم
بر وزن وهم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکان دار را گویند سهند بر وزن سمند کوهی است مشهور
در ولایت آذربایجان نزدیک بتبریز بعضی گویند نام دهی است متصل بآن کوه و آن کوه بدو منسوب است
سه نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم هست
و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت مینواخته‌اند و آنرا اسکندر
وضع کرده و در زمان سنجر پنج وقت شده و به پنج نوبت شهرت یافت سهی بر وزن صفی راست را
گویند عموماً و هر چیز راست رسته را خوانند خصوصاً و بمعنی تازه و نوجوان هم آمده است سهیت
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بفوقانی زده عمارت عالی را گویند بیان بیست و چهارم در سین بی نقطه
با یای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و شش لغت و کنایت سی بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی حجر
خوانند و بکسر اول عدد بیست معلوم سیا بکسر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول
سنا را گویند و آن دارویی است که در مسهلات بکار برند سیاب بکسر اول بر وزن نقاب

بیان بیست و چهارم در سین بی نقطه با یای حطی

امر باره آستن است یعنی بیارای و آرایش ده و بمعنی حیات هم گفته اند که زندگی باشد و حباب هم بنظر
آمده است الله اعلم و لبعت وادی القری بمعنی خلال باشد و آن گیاهی است که سبز و رسیده آنرا بجهت اسهال خورند
و نارسیده آنرا بجهت قبض و امساک **سیار** بکسر اول بر وزن خیار کشنیه را گویند و آن نانی باشد که از آرد جو
و آرد باقلا و ارزن پزند **سیاسر** بکسر اول و فتح سین بی نقطه بر وزن دلاور قلم تراشیده نویسندگی را گویند
و بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی سیاره است و آن پرنده باشد معروف **سیاکیز** با کاف بر وزن فراویز بمدر را گویند
و آن چیزیست که از پشم می‌کنند **سیال** بفتح اول بر وزن عیال یاسمین را گویند و آن سفید و زرد میباشد **سیالح**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور و حای نقطه دار زده خار خسک مانندی را گویند سه پهلو که از آهن
سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعها ریزند و خار خسک را نیز گفته اند **سیام** بکسر اول بر وزن نظام نام
کوهی است مابین سمرقند و تاشکند و بسمرقند نزدیکست گویند مقنع ساحر که او را حکیم بن عطا میگفتند بزور
سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی بر می‌آورد و از پس آن کوه طلوع
میکرد و تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن ماه میتافت و بفتح اول چشم گفته اند **سیامک** بکسر اول و فتح میم و سکون
کاف بمعنی مجرد است که از ترک و تجرید باشد و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ
دوازده رخ بدست گرازه ایرانی کشته شد **سیان** بفتح اول بر وزن عیان گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی
عشقه گویند **سیاوخش** بکسر اول و فتح واو و سکون خا و شین نقطه دار لذت عیشی را گویند و نام پسر کیکاوس
پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت نیمروز و عاشق مادر اندر خود سودابه شده بود و در آتش رفت
و نسوخت **سیاوخش آباد** نام شهری بوده در توران که سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود **سیاوخش**
گرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد **سیاوش**
بر وزن بناگوش همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرنده هم هست
که آنرا امر خاب میگویند **سیاوش آباد** همان سیاوخش آباد است که مذکور شد **سیاوش گرد** بمعنی سیاوخش
گرد است که نام شهر سیاوخش باشد **سیاه** بر وزن نگاه معروفست که در مقابل سفید باشد و مست طافح از
خود بیخبر را نیز گویند و غلام حبشی و زنگی را هم میگویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم که خط
ازرق باشد و بمعنی نحس و شوم و وارونه و وارونه هم گفته اند و نام اسب اسفندیار است و چون سیاه بود
بدین نام میخوانده اند و نام کتابی هم هست از مصنفات زردشت و آنرا زمزم نیز خوانند **سیاه بادام**
کنایه از چشم معشوقست چه چشم را ببادام تشبیه کرده اند **سیاه پستان** زنی را گویند که فرزندان نمانند
و هر طفلی را که شیر دهد بمیرد **سیاه پوش** با بای فارسی بر وزن سیاه گوش شب گرد و عسس و میر بازار
و میر شب را گویند و چاوش را نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیش پیش پادشاهان دور باش گوید و ازین
در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه میپوشیده اند و ماتمی و سوگوار و صاحب تعزیت را
نیز گویند و شیر باز را یعنی جماعتی که شیر و ببر و جانوران درنده نگاه میدارند هم میگویند **سیاه بید** نام
نوعی از بید باشد **سیاه جرده** بمعنی سیاه رنگ باشد که جرده بمعنی رنگ و لون آمده است **سیاه خانه** معروفست
که خیمه صحرانشینان باشد و کنایه از بندی خانه و خانه بی میمنت و بد یمن هم هست **سیاه خانه درشت**
کنایه از دنیا و روزگار باشد و کنایه از لحد و گور و قبر هم هست **سیاه دارو** با دال بی نقطه بالف کشیده
و رای بی نقطه بواو رسیده نام درخت تاک صحرایی است و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند خوشه آن دانه
بیشتر نشود در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی شود **سیاه دست** با دال

بی نقطه بر وزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و رذل و ممسک باشد **سیاه سنگ** با سین بی نقطه بر وزن
سیاه رنگ نام موضعی است در جرجان و چشمه ایست در آن موضع که بهمین نام دارد اگر جمعی از آن چشمه
آب بردارند و یک شخص از ایشان زبای برگرمی که در آنجا میباشد بگذارد آب همه آن مردم تلخ میشود **سیاه کار**
با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و بخیل و گناهکار باشد و سیاه کاری فاسقی و بد
بختی **سیاه کاسه** بمعنی سیاه دست است که کنایه از مردم بخیل و ممسک و رذل و بدبخت باشد **سیاه گرد**
بمعنی سیاه کار است که کنایه از فاجر و فاسق و ظلم کننده و بخیل باشد **سیاه گلیم** با کاف فارسی کنایه از بدبخت
و بی دولت و سیه روز باشد **سیاه گوش** با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش نام جانوریست درنده که
سلاطین و امرا بدان شکار کنند **سیاه نامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی و گناهکار و فاسق
و بدکاره و ظالم باشد **سیاه و سفید فرق کردن** کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف و کتاب خواندن
سیاهه بفتح ها تفصیل رخوت و اسباب و اسامی مردم و کتاب و امثال آن باشد و کنایه از زن بدکاره
و فاحشه و قحبه هم هست **سیاهرده** بکسر دال ابجد و سکون های هوز بمعنی شرمنده کن و خجل ساز باشد یعنی شخصی
که مردم را در گفتگو شرمنده و خجل سازد و بمعنی طاقت و آرایش ده و خلاصه ده نیز آمده است و امر باین معنی
هم هست **سیب** بر وزن و معنی تیب است که سرگشته و مدهوش و سرگشتگی در شغل و کار باشد و بیای مجهول بمعنی
میوه ایست معروف که آنرا بعربی تفاح خوانند **سیب و تیب** بکسر بای قرشت این لغت از اتباع است همچو تار و مار
و خانومان و امثال آن بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش و حیران باشد و بمعنی سرگشتگی و در شغل و کار نیز هست
سیبوس بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن کیموس در مجمع الفرس سروری بمعنی اسبغول و اسفیوش
آمده است و آنرا بعربی بزرقطونا خوانند **سیبوس** با بای ابجد بر وزن پیچون هم در مجمع الفرس سروری
بمعنی اسبغول و اسفیوش آمده است و آنرا بعربی بزرقطونا خوانند **سیبویه** بفتح بای حطی مخفف سیب بویه
است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است که مشهور گویند چون هر دو رخساره او برنگ و صفا مانند
دو سیب بود بنابرین باین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربی است **سیبیا** بکسر بای ابجد
بر وزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از سواحل مغرب نیز هست
سی توی با فوقانی بواو کشیده بتحتانی زده چیزیست از اندرون آلات گوسفند و غیره که آنرا شکنبه
سیج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مویزیست که انگور خشک شده باشد و بکسر اول بمعنی رنج و محنت و مشقت
و با جیم فارسی هم باین معنی و همچنین بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن و مهیا ساختن کاری باشد **سیجغنه**
با اول بثانی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح غین نقطه دار و نون بمعنی باشد و آن پرنده ایست
شکاری از جنس زرد چشم و بمعنی صعوه هم بنظر آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند **سیچیدن** بر وزن
پیچیدن و مهیا ساختن و آراستن باشد **سیحون** بر وزن جیحون نام رود خانه ایست در ماوراء النهر نزدیک
بخجند **سیخ پر** با بای فارسی بر وزن نیشتر بچه جانوران پرنده را که هنوز پرهایشان خوب بر نیامده
باشد مانند خاری در نظر نماید گویند سیخ پر شده است **سیخک** بر وزن پیچک چهار قطعه گوشت که
بر سیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست **سیخکاه بانتن** مراد از آنست که کسی بداند که بچه چیز
شخصی را از جای توان در آورد و از شخص بچه چیز از در می آید **سیخول** بر وزن بی پول خارپشت کلانی
گویند که خارهای ابلق دارد و مانند تیر اندازند **سیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروفست که
نقیض گرسنه باشد و وزنی هم هست معین و آن در فارس پانزده مثقال است و نام شهری و بعضی

ه با یای معروف و مشهور است که برادر پیاز باشد و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که پیوسته در آبهای
ایستاده روید و خوردنش حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بعربی قرة العین و کرفس الماء خوانند
سیراف با فا و حرکت مجهول نام شهری بوده در قدیم در کنار دریای فارس سیر آمدن کنایه از
ملول شدن و بتنگ آمدن و بی نیاز شدن باشد سیر سور با سین بی نقطه بر وزن فیل زور نام روز چهاردهم
است از هر ماه شمسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و درین روز گوشت و سیر برادر بیاز
خورند و گویند که خوردن ایمن بودن از مس جن است و جن گرفته را از آن دهند نیکست درین روز
فرزند بمکتب دادن و پیشه و صنعت آموختن سیر شدن معروفست و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است
و کنایه از آرام گرفتن چشم هست سیرم بضم ثالث تسمه و دوالی باشد سفید که چشمه آنرا کنند بجهت آنکه
نرم شود و از آن بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و شکاربند پرندگان شکاری نیز سازند سیرمان بر وزن
میهمان یاقوت سرخ را گویند و حریر نازک منقش و ملون را نیز گفته اند سیرنگ بر وزن بیرنگ پرنده
است که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همانست و او را عنقا بسبب آن گویند که گردن او بسیار
دراز بوده است و مغرب بضم میم جهت آنکه بدعای حنظلة بن صفوان که پیغمبر بود غروب کرد و کنایه
است از محالات و چیزی که فکر کسی بدان نرسد و اشاره بر ذات باری تعالی هم هست سیرون
با یای مجهول بر وزن بیرون سرمای نزدیک باعتدال را گویند سره بفتح اول و های قرشت
پرنده ایست از جنس گنجشک و مانند چل و بلبل خوش آوازست سز با زای هوز بر وزن رز و معنی
تیزست که در مقابل کند باشد سزگی بر وزن ریزگی بمعنی سختی و رنج و آزار و درد باشد سس بر وزن
کیس بمعنی السب جلد و تند و تیز باشد و بمعنی جست و خیز هم آمده است و ظرف شراب را نیز گفته اند و بزبان
علمی هند سر را گویند سسارون با رای قرشت بر وزن میناگون چوب شو نیزست یعنی ساق بوته سیاه دانه
و بعضی گویند سسارون قاقاص است و آن رستنی باشد در آب و برگ آن به برگ کدو ماننده است
سسالیوس بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سالیوس است که انجدان
و آن رستنی است معروف سسبان بر وزن لبان بی زبان تخم گیاه بیخ الخشن است و آنرا بعربی حب الفقد
خوانند سستاره بانگ با بای فارسی کنایه از بی دندانست سستن بر وزن رستن بمعنی جستن
و جست و خیز کردن باشد سسرک بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت و کاف کرمی را گویند که در انبار گندم
افتد و گندم را ضایع کند سسرو بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت بواو کشیده بمعنی سسرک است
که کرم گندم کن باشد سساک بر وزن میخک بمعنی سسرو باشد که کرم گندم خوار کن است و نام غله
هم هست که آنرا اشنان میگویند سی سنبر با بای ابجد بر وزن بی لنگر سبزی است میان پودینه و نعناع
زیرا که پودینه را چون دست نشان کنند سی سنبر شود و چون سی سنبر را نشا دست نشان کنند
نعناع گردد بوی آن تند و تیز میباشد و در دواها بکار برند و برگزیدگی زنبور و عقرب بمالند فایده کند
و آنرا بعربی نمام خوانند و نمام الملک هم میگویند سیسنبردن با رای بواو رسیده و بنون زده نوعی از گیاه
باشد مانند قرة العین و پیوسته در آب روید و آنرا بعربی حرف الماء خوانند خوردنش ادرار
آورد سیغ با غین نقطه دار بر وزن تیغ خوب و نیکو و نغز را گویند سغر بضم ثالث و سکون رای قرشت بمعنی
سیخول است که خار پشت بزرگ تیرانداز باشد سغود بفتح اول بر وزن معقود تواضع است و آن
اظهار خوف و اجتناب از عجب و تکبر باشد سغور بفتح اول بر وزن تیمور بمعنی سنهاست با آواز و پس است

بر کارهای بزرگ از برای حدوث جمیله سیفور با فا بر وزن طیفور بافته ابریشمی بسیار لطیف را گویند
سیکار بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی و علتی باشد که بر روی غله زار نشیند و بزرگی آلت تناسل را گویند
و امر بر مباشرت و جماع هم هست سیلاک بر وزن میخک بمعنی سیسک است که کرم گندم و جو ضایع کن
مشنگ باشد و زردی غله زار را نیز گویند سیکل بفتح اول و سکون لام بمعنی سیکار است که غله را زردی
غله زار باشد سیکی بکسر اول و ثالث بر وزن زیرکی بلغت شیرازی بمعنی شراب و پیاله شراب هر دو آمده است چنانکه
باده که شراب و هم پیاله شراب را گویند و شراب جوشانیده را نیز گفته اند که بعربی مثلث خوانند یعنی از آن سه دانگ
چهار دانگش برود و دو دانگ باقی ماند و این لفظ در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی
شد سیلابکند بفتح اول زمین را گویند در کوه و صحرا که آب سیل آن را کنده و رخنها در آن افکنده باشد و آن رخنها
نیز سیلاب کند خوانند سیلان بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن گیلان شیره را گویند که از خرمای رسیده بچکد
و نوعی از دوشاب هم هست و در عربی نام شخصی بوده و بفتح اول نام ولایتی است که دارچینی خوب
از آنجا آورند و بعربی جاری شدن و روان گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد سیلانه
بکسر اول بر وزن دیوانه عناب را گویند و آن میوه ایست مانند سنجد و در دواها بکار برند سی لحن
بفتح لام و سکون حای بی نقطه و نون سی و دو لحن باربد است که ساخته بود و از برای خسرو پرویز
می نواخت و نام آنها بترتیب حروف ابجد بدین تفصیل است ۱ آرایش خورشید و آنرا آرایش
جهان نیز گفته اند ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح ۸
رامش جان و آنرا آرامش جهان هم خوانده اند ۹ سبز در سبز ۱۰ سرو ستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید
۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ شب نیز میگویند ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو و گنج کاوس هم بنظر آمده است
۱۸ گنج سوخته کین ایرج ۱۹ کین سیاوش ۲۰ ماه بر کوهان ۲۱ مشکدانه ۲۲ مروای نیک ۲۳ ۲۴ مشکمالی
۲۴ مهربانی و آنرا مهرمانی هم گفته اند ۲۵ ناقوسی ۲۶ نوبهاری ۲۷ نوشین باده و باده نوشین هم بنظر
آمده است ۲۸ نیمروز ۲۹ نخجیرگانی ۳۰ و شیخ نظامی در خسرو و شیرین ذکر اینها کرده است و سه نام از اینها
که آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد نیاورده اما چهار نام دیگر که ساز نوروز و غنچه کبک دری و فرخ
روز و نخجیر باشد آورده است و چون از برای هر یک بیتی فرموده بنابران میباید که سی و یک
لحن باشد و حال آنکه سی لحن مشهورست الله اعلم سیلک بفتح ثالث بر وزن کیلک است که کرم گندم ضایع
کن باشد و بضم ثالث هم گفته اند و بمعنی زردی غله زار هم بنظر آمده است سیله با یای مجهول بر وزن حیله مطلق گله
و رمه را گویند از اسبان و آهوان و گوسفندان و گاوان و امثال آنها و بزبان هندی بافته ریسمانی باشد
شبیه بململ و بیشتر در ولایت دکن شود و آنرا اشیله با شین نقطه دار نیز میگویند سیلی بر وزن فیلی
آنست که انگشتها و دست را راست کنند و بهم بچسبانند و بتیغ دار بر گردن مجرمان و گناهکاران
و بی ادبان زنند و اینکه طپانچه را سیلی میگویند غلط است سیم بفتح اول و ثانی بر وزن بقم چوبهائی است
که برزیگران بر دو طرف چوبی که بر گردن گاو زراعت گذارند بندند و بکسر اول بر وزن جیم در عربی
نقره را گویند و نام ماهی هم هست درم دار که آنرا ماهی شیم هم میگویند با شین نقطه دار و بعضی گویند
نام رودخانه ایست که آن ماهی در آن رودخانه میباشد و بمعنی رمز و ایما و اشاره هم آمده است
سیماب بر وزن بی تاب جیوه را گویند و معرب آن زیبق باشد و جزو اعظم اکسیرست بلکه اکسیر و روح
جمیع اجسادست و بمعنی خیره و بی حیا هم آمده است سیماب آتشین بکسر بای ابجد کنایه از آفتاب

عالمتابست و سیماب آتشی هم میگویند بحذف نون سیماب آتشین سر بفتح سین سعفص و سکون رای قرشت
بمعنی سیماب آتشین است که کنایه از خورشید عالم آراست سیماب پا با بای فارسی بالف کشیده کنایه از مردم
گریزپا باشد همچو غلام و طفلی که از مکتب بگریزد سیماب در گوش کنایه از کسی است که گوش او گران باشد و چیزی
نشنود و ناشنوایی و کری را نیز گویند سیماب دل کنایه از غردل باشد یعنی قحبه دل چه غر بمعنی قحبه آمده است
و مردم بی جگر و بی دل و ترسنده و لرزنده و واهمه ناک را نیز گویند سیماب شدن کنایه از بیقرار شدن
و گریختن و ناپدید گردیدن باشد سیمازه با ذال نقطه دار بر وزن شیرازه نوعی از سنگ باشد که بجهت
صیقل کاریها بکار آید و سنباده را نیز گفته اند سیماک بر وزن بی باک نام غلامی بوده است سیماهنگ
با ها بر وزن مینا رنگ نباتی باشد و آنرا بعربی قثاء البری خوانند یعنی خیار صحرایی و قثاء الحمار همان است
که خیار زه سیند باشد با روغن جوشانیده بر بواسیر طلا کنند نافع است سیمبر بفتح بای ابجد و سکون رای
قرشت اسب رده بیره سفید است و بزبان گیلان در سرای خود را گویند و در جای دیگر مهمانخانه نوشته
بوده و کنایه از جوان هم هست که در مقابل پیر باشد سیمبر اسوار بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و واو بالف
کشیده و رای قرشت زده بزبان گیلان نوکران عرب را گویند که بر در خانه پادشاهان سوم خوار باشند
و اسب سلاح داشته باشند سیمبر شدن کنایه از جوان شدن باشد سیمناخ با نون و خای بالف کشیده و بجای نقطه دار
زده بمعنی بخل باشد و آن منع سائل است بوجهی از وجوه با وجود قدرت و استطاعت سیمراخ با رای بی نقطه
بالف کشیده و بخای نقطه دار زده چیزی از خدای خواستن باشد سیمرغ بضم ثالث و سکون رای بی نقطه
و غین نقطه دار عنقا را گویند و آن پرنده بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده
و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد سیمرغ آتشین کنایه از خورشید
جهان افروز است و او را سیمرغ آتشین پر هم میگویند سیم سوخته نقره سوخته را گویند همچو مس سوخته و امثال
سوخته و مانند آن و کنایه از نقره پاک خالص نرم باشد سیم کاورس وار کنایه از ماه با ستارگان
باشد چه ستاره را بکاورس تشبیه کرده اند سیمکش بفتح کاف استاد مفتول کش را گویند اعم
از آنکه مفتول طلا و نقره و آهن و امثال آن بکشد و کنایه از مردم جوآر و چیزی گیرنده و چیزی واشناره
وجو کننده باشد و بضم کاف کنایه از مردم مسرف و بسیار خرج کننده باشد و طالب مال و اسباب دنیا هم
نباشد سیم گل بکسر کاف فارسی و سکون لام گلابه را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر روی آن کاهگل کنند
سیم مجبوب با جیم و بای ابجد کنایه از چشم است که بعربی عین خوانند و سیم مجعول بنظر آمده است که
بجای بای ابجد عین باشد والله اعلم سیم مذاب با ذال نقطه دار کنایه از آب صاف و شراب صافی باشد
سیمناد با نون بر وزن زیرباد بمعنی سوره باشد همچو سوره الحمد و سوره قل هو الله و امثال آن
سی مهره ماه صیام کنایه از سی روز ماه رمضان است سیمه سار با سین بی نقطه بر وزن نیمه کار بمعنی
حیران و سراسیمه و سرگشته باشد سیمیاذه با تحتانی بالف کشیده و فتح ذال نقطه دار بمعنی سیماذه
است و آن سنگی باشد که چیزها خصوصا جواهر را بدان صیقل و جلا دهند سیمیار بر وزن بیشکار
اشاره کننده و رمز گوینده را خوانند یعنی شخصی که چیزها را بیاد او خاطرنشان کنند سیمین صولجان
بفتح صاد بی نقطه و لام کنایه از هلال ماه نو باشد سیمین فواره بفتح فای سعفص و رای قرشت کنایه از ماه
است که بعربی قمر گویند و بجای فا قاف و نون هم بنظر آمده است سین حرفیست معروف از حروف
و نام شهر چین است و معرب آن صین است سیناخ بکسر صاد بی نقطه و سخن را گویند که تنخنخ بسیار کنند و نام

قریه ایست در صفاهان و اشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله هم هست سینا بکسر اول بر وزن مینا سوراخ کننده را گویند و بلغت زند و پازند بمعنی سینه باشد که
عربان صدر خوانند و نام پدر شیخ ابوعلی هم هست و بعضی گفته اند نام جد شیخ ابوعلی است و بعضی گویند لقب شیخ
ابوعلی است الله اعلم و بفتح اول هم درست است و در عربی بفتح اول نام کوه طور است سینجر بفتح اول
و تای و سکون نون و ضم جیم و رای بی نقطه ساکن بمعنی اخگر و پارههای آتش باشد و شرار آتش را نیز گویند
سیندخت بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام زن مهراب شاه والی کابل است
که مادر رودابه جده مادر رستم باشد سینه بر وزن کینه معروفست و بعربی صدر گویند و پستان را
نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان و خواه پستان حیوان دیگر باشد از نر و ماده و بمعنی طعنه و سرزنش
و نکوهش هم آمده است سینه باز با بای بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی دورنگ باشد که
بعربی ابلق گویند سینه کردن کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیراندازان باشد که چون تیری ببندند از بند برزمین
خورد و از آنجا خیز کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگری تفاخر کردن فخر نمودن باشد سینه گشادن
کنایه از خوش وقت شدن و خوشحالی کردن باشد سینه کشیدن کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد
سینی بر وزن چینی خوانی باشد که آنرا از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی آهن نیز گفته اند و نوعی از
فلزات هم هست و آن بغایت سخت شکننده میباشد و کاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسبانند
سیو با یای مجهول و واو بر وزن دیو بمعنی سیب است که بعربی تفاح گویند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم
بهم تبدیل می یابند سیوارتیر با یای مجهول و تای قرشت بر وزن دیوارگیر نام نوایی است از موسیقی
سیوخته بکسر اول بر وزن افروخته گیاهی است که در آب روید و بجای سوخته و آتشگیره بکار برند
سیوس بضم اول بر وزن خروس نام درختی است و بعضی گویند نام گیاهی است سیوبست بفتح اول
بر وزن ششبست بمعنی ناآگاهی و آگاه نبودن است و بعربی غفلت خوانند سیه بکسر اول بر وزن
نکه مخفف سیاه است و سرت طالح و غلام حبشی و هندی و زنگی را نیز گویند و نام خط چهارم است
از جمله هفت خط جام جم و آنرا خط ازرق نیز خوانند و بمعنی نحس و شوم هم هست و نام اسب کیخسرو است
و آن سیاه بوده و نام کتابی است از مصنفات زردشت سیه بادام کنایه از چشم سیاه خوبان باشد سیه پستان
بکسر بای فارسی زنی را گویند که فرزندان او نماند و زنی را نیز گویند که هر طفلی را که او شیر دهد بمیرد سیه بوش
مخفف سیاه چرده است یعنی سیاه رنگ چه چرده بمعنی رنگ و لون باشد سیه خانه معروفست که خانه مردم
صحرانشین باشد و کنایه از زندان هم هست و خانه بد یمن را نیز گویند یعنی خانه میمنت نداشته
باشد سیه خانه آبنوسی کنایه از نایی است که آنرا از چوب آبنوس ساخته باشند و نوازند سیه دست
بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت مردم بخیل و رذل و شوم و نامبارک را گویند سیه سار
با سین بی نقطه بر وزن سپهدار نهنگ را گویند و آن جانوریست مشهور و معروف در دریا سیه سر
بفتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت کنایه از آدمیزاد باشد و قلم نویسندگی را نیز گویند سیه سنبل بضم سین
بی نقطه بمعنی سیسنبر است و آن سبزی باشد مانند پودنه و نعناع سیه کار کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر
و بدروزگار باشد سیه کاسه کنایه از مردم بخیل و رذل و گرفته و سفله و ممسک باشد سیه کرد بمعنی سیه کار است
که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکننده باشد سیه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه روز و بی دولت
و همیشه پریشان و مفلس باشد سیه مغز کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل دماغ داشته باشد

سیه نامه کنایه از مردم فاسق و فاجر و گنه کار و بدکاره و نامه سیاه باشد سیهمه بکسر اول و فتح ثانی و هاء
کنایه از زن بدکاره و قحبه و فاحشه باشد گفتار چهاردهم از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه دار
با نوزده حرف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان و محتوی بر نهصد و نود و چهار لغت و کنایت بیان اول در شین نقطه دار
با الف مشتمل بر دو صد لغت و کنایت شا بر وزن جا مختصر شاد است که از شادی باشد شاباش با بای ابجد
بر وزن باداش کلمه تحسین باشد و مخفف شاد باش هم هست چه شا بمعنی شاد آمده است و دری را نیز گویند
که نثار کنند و بمطربان و رقاصان و بازندگان دهند شابانک بفتح و سکون کاف دارویی است که آنرا بعربی بنفسج
الکلاب خوانند و بشیرازی تسر سک گویند و معرب آن شاباج است علت صرع را سود دارد شابران بضم ثالث
و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهری در دربند است از ولایت شیروان و بفتح اول هم گفته اند بمعنی
ولایتی از شیروان شابرن بضم ثالث و فتح رابع و سکون نون نام فولاد معدنی باشد شاب رومی بکسر ثالث و رابع
بواو رسیده و میم بتحتانی کشیده فلفل سفید را گویند و آن بزرگتر از فلفل سیاه است و بهترین وی آنست
که بزردی مایل باشد گرم و خشک است در سیم و چهارم شابود بفتح واو بر وزن جارود بمعنی هاله و طوق و خرمن
ماه باشد شاپور با بای فارسی بر وزن لاهور نام پادشاهی بوده از آل اشک بن یافث و ذکریا در عهد او
شهید شد و او را شاپور ذوالاکتاف میگفتند بسبب آنکه هر کس را از اعراب می گرفت شانههای او را
برمی آورد و رها میکرد و بعد از چند شاپور دیگر پادشاه گردید و نام مصوری که واسطه بود میان
شیرین و خسرو شابورد بسکون بای ابجد بر وزن لاجورد بمعنی شابود است که هاله و طوق و خرمن ماه
باشد و باین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم شابورگان با رای قرشت
بر وزن اسود کان فولاد معدنی را گویند و معرب آن شبورقان است شابوردن با رای قرشت بر وزن
آسودن بمعنی شابورگان است که فولاد معدنی باشد شابهار بفتح ثالث و های بالف کشیده و برای قرشت
زده نام بتخانه بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی و صحرایی بس بزرگ و عظیم واقع است
شاتل بکسر فوقانی و سکون لام داروییست مانند کماه خشک و آنرا بشیرازی روشنک خوانند و معرب آن
شاطل است شاخ بسکون خای نقطه دار چند معنی دارد ۱ شاخ درخت باشد شاخ حیوانات مثل گوسفند
و گاو و میش و بز و امثال آن ۲ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره ۳ پیاله و ظرفی که در آن
شراب خورند و چون در ولایت گرجستان بیشتر شراب را در شاخ گاو میخورند باین اعتبار پیاله و ظرفی
که بدان شراب خورند شاخ گفته اند ۴ شاخ تیر را گویند و آن چوبی باشد بزرگ و دراز که بام خانه را بدان
پوشند ۵ بمعنی پیشانی باشد مطلقا اعم از انسان و حیوانات دیگر ۶ دست را گویند از انگشتان تا کتف که
سر دوش باشد ۷ جوی کوچکی را گویند که از رودخانه بزرگ جدا کرده باشند ۸ جابق و تیر بر جامه را گویند ۹
خوشبوی و عطری باشد که از حیوان شبیه بگربه حاصل میشود و آنرا زباد میگویند و چون زباد در میان شاخ گاو
میکنند و از جانب زیر باد می آورند بسبب آن شاخ میگویند ۱۰ لنگ و پا را گویند و آن از سر انگشتان
پاست تا بیخ ران ۱۱ بمعنی مطلق بر رسته و نمو کرده باشد خواه انسان و خواه نبات و جماد که بتدریج بزرگ
شوند ۱۲ استخوان پهلو را گویند ۱۳ شرابی باشد که با گلاب آمیخته کنند و خورند ۱۴ نام جانوری که زباد از آن
حاصل میشود شاخابه با ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد جوی کوچکی را گویند که از رودخانه بزرگ
یا رودخانه که از دریا جدا شده باشد و آنرا بعربی خلیج میگویند و باین معنی بجای بای ابجد نون هم
بنظر آمده است شاخ آهو بکسر ثالث معروفست و بمعنی کمان تیراندازی باشد و کنایه از وعده دروغ و مطلبی

بیان اول در شین نقطه دار با الف

که حصول آن متعذر و متعسر باشد شاخ بر دیوار کنایه از مردمان پیش خود بر باد زعمی و گردنکش باشد شاخ بشاخ
کنایه از گوناگون و رنگارنگ باشد و بمعنی دو رو و دو رنگ نیز گفته اند و کنایه از گریه کردن بسیار هم هست و شاخ
در شاخ نیز همین معنی دارد شاخچه بندی کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد که در حق کسی کنند شاخ دار با دال بی
نقطه بر وزن شاخسار نقره پاک و پاکیزه و بی غش را گویند و کنایه از مردم دیوث و بچشم خود بین باشد شاخ در شاخ
بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنگارنگ و گوناگون و دو رو و دراز گریه کردن بسیار باشد شاخ زرین
کنایه از قلم زر در رنگ نویسندگی باشد شاخسار بر وزن خاکسار جای انبوهی درختان بسیار شاخ باشد و اسم
و افزاریست زرگران و سیم کشان را و آن آهنی باشد پهن که سوراخهای بزرگ و کوچک در آن کنند و مفتول
طلا و نقره را از آن کشند تا باریک و هموار بر آید شاخ سمن بکسر ثالث و فتح سین بی نقطه و میم و سکون نون کنایه
از قد و بالای مطلوب است شاخشانه با شین نقطه دار بر وزن کارخانه بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن
باشد و نام قسمی از گدایان است که شاخ گوسفندی را بر یک دست و شانه بر دست دیگر گیرند و بر در خانه
و پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شانه بنوعی بمالند که صدای غریب از آن برآید
تا مردمان آن صدا را شنیده چیزی بایشان بدهند و اگر احیانا اهمالی در دادن واقع شود کاردی کشیده
اعضای خود را مجروح سازند و بعضی از آن جماعت کارد را بدست پسران خود دهند که ایشان عمل کنند
تا مردم از این فصل نفرت کرده زودتر چیزی بدیشان دهند و اکنون مثل شده است و در مقامی گویند که
کسی از شخصی چیزی و حاجتی خواهد و آن میسر نشود گوید حاجت مرا بر می آری یا خود را پیش آن شخص
میگوید که شاخشانه بمالم شاخ غزال بکسر ثالث و فتح غین و زای نقطه دار بمعنی اول شاخ آهو است
از کمان تیراندازی باشد شاخ گوزن در هوا کنایه از ماه نو باشد و بعربی هلال گویند شاخ گیسو کنایه از پاره
موی است که یکجا در سر جمع شده باشد شاخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از غله است و نان از آن
پزند و بضم ثالث هم آمده است شاخول بر وزن شاغول بمعنی شاخل است که نوعی از غله باشد شاخی با ثالث
بتحتانی رسیده چوبی باشد سه شاخه و دسته هم دارد که دهقانان با آن غله کوفته را بر باد دهند تا دانه
از کاه جدا شود شاد بر وزن باد معروفست که خوشحال و خوشوقت و بی غم باشد و بمعنی پر و بسیار نیز آمده است
همچو شاد آب و بسیار آب و بمعنی شراب هم هست چه شرابخواره را شادخوار نیز گویند شاد آب بر وزن
آداب بمعنی سیراب و پر آب و تر و تازه باشد شاد اسپرم بکسر همزه نام یکی از اقسام ریحان است و منبت
آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم همان است شادان بر وزن نادان بمعنی خوشحالی کنان باشد و زنان
فاحشه و مطربه را نیز گویند شاد باد با بای ابجد بالف کشیده بدال زده نام پرده ایست از موسیقی
شادباش با بای ابجد بالف کشیده بشین قرشت زده نام روز بیست و ششم از ماههای ملکی باشد شاد
بهر بر وزن فاد زهر بمعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کنیزکی هم بوده شادخ بفتح دال بی نقطه
و سکون خای نقطه دار نام شهر نیشابور است شادخواب با واو معدوله بر وزن کامیاب
خواب خوش و شکر خواب را گویند شادخوار با واو معدوله بر وزن خاکسار بمعنی خوشحال و فرحناک
و شادمان باشد و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند و بمعنی شرابخوار هم هست و شراب خوردن بی ترس و بیم و بی اغیار را
نیز گفته اند و بمعنی معاش کردن و رانیدن بی زحمت و کدورت و تنگی باشد شادخواره با واو معدوله بمعنی
زنان فاحشه و مطربه باشد و شراب خوردن بی اغیار و شرابخوار را نیز گویند شادخواست با واو معدوله
بر وزن بازخواست بمعنی شوق و اشتیاق باشد شادخور بر وزن باد خور بمعنی شادخوار است

کرشمه و ناز و فرهنگ دلی غیر و اغیار نیز بخوردن باشد شادران بضم ثالث بروزن ... بمعنی شادروانست
که نام دربندی از ولایت شیروان باشد شادروان بضم ثالث و سکون رابع و واو بالف کشیده و بنون زده پرده
بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و سایه بان را
نیز گفته اند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست و نام لحنی باشد از سی لحن باربد که شادروان
مروارید مشهورست و زیر کنگرهای عمارتها و سردر خانها را نیز گفته اند و شادرباره که بجای واو بای ابجد
باشد هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند شادروان مروارید
نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت بواسطه آنکه در زیر شادروان
این تصنیف را ساخته بود روزی باربد همین تصنیف را بجهت خسرو مینواخت خسرو را بسیار خوش آمد
فرمود طبق مروارید بر سر باربد نثار کردند بعد از آن شادروان مروارید نام نهاد شادکام با کاف
بالف کشیده و بمیم زده نام برادر فریدون بوده است شادگونه بروزن بازگونه بمعنی نهالی و توشک
باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی جبه و بالاپوش پنبه دار هم هست و تکیه و تکیه گاه را نیز گفته اند
و بمعنی زن نازمطربه هم آمده است شادنه بروزن دامنه سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و رود شکن
مانند گل بحری و آن دو نوع است عدسی و ... و آنرا از طور سینا و گاهی از هندوستان هم آرند و در
دواها خصوصیت دارو چشم بکار میبرند و آنرا بعربی حجرالدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی هم میگویند گویا
نافع است و ارباب عمل در اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد گویند اگر سنگ آهن را با
بسوزند عمل شادنج کند شادورد بروزن لاجورد بمعنی طوق و هاله و خرمن ماه باشد و تخت پادشاهانرا نیز گویند
و بمعنی مطلق فرش باشد از گلیم و قالی و مانند آن و نام گنج هشتم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز و نام پرده است
از موسیقی شادی بروزن بادی معروفست که خوشحال باشد و نام غلامی بود خواجه میمون را
نیز گویند شادیاخ با تحتانی بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهر نیشابور
باشد شادیچه بروزن باریچه تاپوش و لحاف را گویند شادیر بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادنه است
و آن دوائی باشد که بجهت دارو چشم از هند آورند ظاهرا که تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم شارد
بسکون رای قرشت بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را گویند هر کس باشد
چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین فغفور و پادشاه ایران شاه و ترکستان را خان
میگویند و بعضی گویند شار پادشاه جداست و غل و غشی را نیز گویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر
کنند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بروباه و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که
بیشتر زنان از آن لباس کنند و جامه فانوس نیز سازند و نام جانوریست سیاه رنگ و مانند
طوطی سخن گوید و بنای بلند و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاهراه هم هست که راه فراخ و گشاد
باشد و فرو ریختن آب و شراب و امثال آنرا باشد چو آبشار و سرشار و بمعنی رقص و سماع نیز بنظر
آمده است شارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره ایست از جزایر دریای روم شارسار
با سین بی نقطه بروزن خاکسار بمعنی شهر و شهرستان باشد شارستان بروزن بارستان بمعنی
شارسانست که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی
از حکمای عجم است و کوشک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش لب آب تر باشد شارشک بفتح ثالث
و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی تیهو باشد و آن جانوریست مانند کبک لیکن کوچکتر از کبک است

و بمعنی رباب نیز آمده است و آن سازیست مانند طنبور بزرگی که دسته کوتاه داشته باشد و بجای
تخته بر سر روی آن پوست آهو کشند و چهار تار بر آن ببندند شارک بروزن ناوک پرنده ایست
سیاه و مانند طوطی سخن کند و بعضی گویند پرنده ایست سیاه و کوچک و آنرا هزار دستان نیز خوانند
و بعضی دیگر گفته اند مرغکی است کوچک و خوش آواز که آواز او را بصدای چهار تار تشبیه کرده اند
و منقار سیاه و سفید نکرده اند شارمار با میم بروزن کارزار نوعی از مار بزرگ و عظیم باشد شاروا با واو بروزن
چادر بمعنی شارک است که جانور سخن گوی باشد شاروان بروزن کاروان مخفف شادروان است که
پرده بزرگ و شامیانه باشد شارود بفتح واو و سکون دال ابجد بمعنی شاه بودست که هاله و خرمن و طوق
ماه باشد شارویه بفتح یای حطی بروزن اموریه نام شیرویه پسر خسرو پرویزست که خسرو را کشت و او را شیرو
هم گویند بحذف یای حطی و بجای تحتانی نون هم بنظر آمده است که بروزن وارونه باشد شاره بفتح ثالث دستار
هندوستانی باشد که بزبان هندی چیره گویند و چادری رنگین و بغایت نازک را نیز گفته اند
که بیشتر زنان هندوستان جامه کنند و جامه فانوس نیز سازند و در فرهنگ حسین وفائی با زای
نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است شاریدن بروزن باریدن بمعنی ریختن آب و شراب
و امثال آن باشد و تراویدن آب را نیز گویند از جراحت شاسپرم بسکون سین بی نقطه و فتح بای
فارسی و رای قرشت و میم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد شاشدان مخفف شاشیدانست
است که بول کردن باشد شاشک بروزن ناوک بمعنی تیهو باشد و آن جانوریست شبیه بکبک
لیکن از آن کوچکتر میشود و رباب را نیز گویند و آن سازیست معروف و مشهور شاش
بروزن ماش معروفست و بعربی بول گویند و نام شهریست مشهور بچاچ و از آنجا کمانهای خوب آرند
شاشنک با نون بروزن آهنگ رباب را گویند و آن سازی باشد معروف و بمعنی تیهو هم آمده است
و آن جانوری باشد کوچکتر از کبک شاشو بروزن ماشو نام گیاهی است که تخم آنرا در دواها
بکار برند و منحصر را نیز گویند که پیوسته بخود شاشد شاشوله بفتح لام بروزن ماتوله شمله و حمایله
دستار و امثال آن باشد شاشه بروزن ماشه معروفست که بول و کمیز باشد و بمعنی تر بودن و ترشح
نیز آمده است شاشیدن بروزن پاشیدن بمعنی بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی ترشدن و ترشح
کردن هم آمده است شاغوله با غین نقطه دار بروزن و معنی شاشوله است که علاقه و شمله
دستار باشد شاک بسکون کاف سینه بند زنانرا گویند و آنرا پارچه باشد چهار گوشه که پستان
خود را بدان ببندند و بزرا نیز گویند و آنرا گه خوانند بروزن مکه شاکار بروزن یاکار بمعنی بیگار
باشد و آن کار فرمودن بزور است که مردم را کار فرمایند و مزد ندهند و اجرت ندهند شاکر بفتح
کاف بروزن چاکر بمعنی شاکارست که بیگار و کار فرمودن بی مزد باشد شاگردانه بکسر کاف فارسی
زرانکی باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و عطای بفقرا را نیز گویند
و بمعنی شاگرد هم بنظر آمده است شاگردی معروفست که در مقابل استادی باشد و بمعنی شاگردانه
هم هست و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند شاکول با لام و واو بروزن زاغول
مردم بسیار خوار و بسیار گوی و پرحرف را گویند شاکمند با میم بروزن پایبند بمعنی نغز باشد و آن
چیزیست که از پشم گوسفند مالند و بعضی گویند آنرا که پشم گوسفند و موی بز سیاه در هم آمیزند
و بمالند شاکمند خوانند شالکوای با میم بواو رسیده و نون تحتانی کشیده باعتقاد گروه هندی بمعنی

پیغمبر صاحب کتابست و هیچکس بر اسرار او واقف نیست و در ولایت و وجود او خرق عادات
و خرافات بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند و بعضی گویند پیغمبر اهل خطاست **شالخ** بکسر لام
و سکون خای نقطه دار پسر قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح است و عابر پسر اوست و عبری از عابر
مشتق است **شالده** بسکون لام و فتح دال ابجد اساس بنیاد دیوار و عمارت را گویند **شالنگ** بفتح لام
و سکون نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی از عوض دیگری بجهة طلبی که از دیگری دارد بگیرند و برجستن
و نزو جستن بست طران و پیاده رو و آنرا نیز گویند و گلیمی را نیز گفته اند که در زیر فرشها دوزند **شالنگی** بفتح
ثالث بر وزن نارنگی ریسمان تابنده و موتاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن ریسمان
بتابد و آنرا بعربی لوّاف خوانند **شال بخار** بخاری را گویند که از پشم بز مالند نه از پشم گوسفند **شالهنگ**
بفتح ثالث و ها بر وزن پالهنگ بمعنی گرو و کرو کالا باشد و آنرا بعربی رهن و مرهون خوانند و بمعنی شلتم کرام
و زبادلی و سرکشی و نافرسایی هم آمده است و مکر و حیله و فریب را نیز گویند **شالی** بر وزن قالی شلتوک را
گویند که برنج از پوست بر نیامده باشد **شالی بابه** با بای فارسی بالف کشیده و فتح بای حطی شالیزار را گویند
برنج زار باشد **شاماخ** با میم بالف کشیده و خای نقطه دار سیاه نام نوعی از غله است و دانهای آن بغایت کوچک
میباشد و سینه بند زنان را نیز گویند و آن پارچه باشد که زنان پستانهای خود را بدان بندند **شاماخچه** بفتح جیم
فارسی بمعنی دویم شاماخ است که سینه بند زنان باشد **شامار** با رای بی نقطه بر وزن بازار نام موضعی است
که گروهی از گبران در آن توطن دارند و باین معنی با زای نقطه دار بر وزن او از هم آمده است **شاماک**
بر وزن چالاک جامه کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان را هم گفته اند
شامانچه بر وزن و معنی شاماخچه است که سینه بند زنان باشد **شاماکی** بر وزن چالاکی سینه بند زنان
باشد **شامشن** بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از جزایر یونان است و با شین نقطه دار هم آمده است
شاموس بر وزن ناموس نام بلدیست از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست **شامه** بر وزن جامه
مقنعه و روپاک باشد که زنان بر سر کنند **شان** بر وزن نان خانهٔ زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد و نوعی
از پارچه سفید است که از هندوستان آورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع غائب باشد و در عربی
بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و بیم داشتن از چیزی را نیز گویند
و گاهی بجای لفظ حق هم گفته میشود چنانکه میگویند این آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است
شانه بر وزن دانه یعنی زلف و کاکل را شانه کنند **شاندن** بر وزن و معنی نشاندن باشد و مخفف نشاندن
و نشانیدن هم است **شانک** بر وزن ناوک سنگدان و چینه دان مرغ را گویند **شانه** بر وزن
جانه معروفست و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسو را پردازند
و افزاریست جولاهگان را که تارهای ریسمان را از آن گذرانند بعنوانی که در وقت بافتن دو تار
بیکجا و بپهلوی هم واقع نشود و بمعنی شان عسل و خانهٔ زنبور هم هست و جست و خیز اسب را نیز گویند
و استخوان کتف را هم میگویند **شانه سر** هدهد را گویند و آن پرنده ایست معروف **شانه سرک**
تصغیر شانه سر است که هدهد باشد **شانه کاری** کنایه از آویختن باشد بکسی یعنی با آن شخص در مقام
زد و خورد درآید **شانه گرباس** چوبی را گویند که چوبکها بر هر دو سر آن سوزنها محکم سازند
و در پیش خود بر پهنای کارپینه کنند **شانی** بر وزن مانی زر و درم ده هفت را گویند و آن در قدیم
رایج بوده **شاوران** بر وزن خاوران نام شهری و ولایتی است از شروان **شاوزد** بفتح ثالث

و سکون زای هوز و دال ابجد خار سفیدی باشد شبیه بدرمنه که آنرا بعربی ثغام بفتح ثای مثلثه گویند
شاورغر بفتح غین نقطه دار بر وزن گاو سر نام ولایتی است از ماوراء النهر که ساکنان آنجا بیشتر جولاهه
باشند و بر یکطرف آن ولایت بیابانیست که کافران مقام دارند و نای رو را نیز گفته اند که نفیر
برادر کوچک کرنا باشد و آنرا نای رویین هم خوانند **شاونی** بسکون ثالث و نون بتحتانی کشیده گهواره پوش را
گویند یعنی چادری که بر روی گهوارهٔ اطفال پوشند و بعربی معوز خوانند **شاوور** با واو بر وزن و معنی شاپور است
و او پادشاهی بود از آل اشک بن دارا باشد و شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشانرا بیکدیگر
برساند **شاه** بر وزن ماه بمعنی اصل و خداوند باشد و چون پادشاهان نسبت بمردمان اصل و خداوند باشند ایشانرا شاه
خوانند و داماد را نیز شاه گویند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند و کشت کردن شطرنج را
نیز گفته اند و کشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج بازان آنست که مهره از مهرهای شطرنج را در خانه گذارند که بحسب
حرکت آن مهره شاه در خانهٔ او نشسته باشد و شاه خواهند یعنی برخیز از خانهٔ من و چیزی که از او در بزرگی و خوبی
بحسب صورت و معنی از امثال خود امتیاز باشد چون شاه باز و شاه راه و شاه کار و شاه کاسه و شاه توت
و شاه بلوط و شاه سوار و شاه مار و شاه رود و شاه تیر و شاه انجیر و شاه آلو و امثال آن و شاه کشنده را
نیز گویند که از آن رگها و شعبها جدا شود و نام جانوریست در هندوستان و نام جامه و پارچه ایست که
از هند آورند و بزبان عربی گوسفند را گویند و شیاه جمع آنست **شاهاب** بر وزن نایاب رنگ سرخی
باشد که مرتبهٔ اول از گل کاژیره کشند **شاه اسپرغم** بکسر همزه ریحان را گویند و آنرا بعربی ضیمران خوانند
گویند ضیمران پیش از زمان نوشیروان نبود روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار
عام داده مار بزرگی از زیر تخت او بر آمد چنانچه حاضران از دیدن او خوف بهم رسید قصد او کردند
ملک فرمود بگذارید شاید تظلمی داشته باشد مار از او برفتن یکبار بر چاهی رسید و مار بر کنار آن
چاه حلقه زد آنگاه بدرون رفت و برآمد چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده
و عقربی بر رویش بند کرده نیزه از بالای چاه بر پشت آن عقرب فرو بردند و همچنان بنزد ملک
آوردند و از حال مار و نیش عقرب ملک را آگاه گردانیدند چون یکسال گذشت هم در آن روز ملک
نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید همان مار بنزدیک سریر ملک آمد و از دهن خود قدری
تخم سیاه بر تخت و برفت کسری فرمود آن تخم را کشتند از آن شاه اسپرغم برآمد و انوشیروان بسیار زکام
داشت از بوییدن و خوردن آن برطرف شد و خواص آن بسیارست خصوصا رعاف و بواسیر خونی را و اگر
قدری از تخم آن با شکر بسایند و بزیر بغل بمالند بوی بغل را برطرف سازد **شاه اسپرم** همان شاه اسپرغم
که ریحان و ضیمران باشد **شاه اسپرهم** با ها بر وزن و معنی شاه اسپرغم است که ریحان باشد **شاه اسفرهم** با فا بر وزن
و معنی شاه اسپرهم است **شاه افسر** بفتح همزه و سکون فا و سین بی نقطه مفتوح برای ترکیب زده اکلیل را گویند
و آنرا بعربی اکلیل الملک خوانند **شاه انجم** بجمع ثالث کنایه از آفتاب عالمتابست **شاه انجیر** نوعی از انجیر باشد
و آنرا انجیر وزیری هم میگویند **شاه باز** با بای ابجد بر وزن کارساز بازی باشد سفید و بزرگ و پادشاهان
با آن شکار کنند و آنرا بعربی طیغون خوانند **شاه بالا** با لام الف بمعنی هم دوش است و بترکی ساق دوش
و آن شخصی باشد بقد و بالا و سن و سال موافق با قد و بالا و سن و سال کسی که او را داماد میکنند و او را
نیز مانند داماد آراسته کرده همراه داماد بخانه عروس برند **شاه بانک** بفتح نون و سکون کاف گیاهی است
دوائی و آنرا بتازی بنفسج الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است **شاه برم** بفتح بای فارسی مخفف

شاهسپرم است و آن ریحانی باشد کوچک برگ و عربان ضمیران خوانند **شاه بسه** بضم بای ابجد و فتح سین بی نقطه
دوائیست که بعربی اکلیل الملک خوانند **شاه بلوط** بفتح بای ابجد و لام بواو رسیده بطای حطی زده نوعی از بلوط باشد
بغایت شیرین سموم را نافع است و مثانه را سود دهد و آنرا بعربی بلوط الملک و برو قسطل خوانند **شاه بوی** بر وزن
ماه روی بمعنی عنبر است بعضی گویند که آن از گاو بهم میرسد چنانکه مشک از آهو و بعضی گویند موم عسل دریایی است **شاه تره**
بفتح فوقانی و رای بی نقطه مشدد نام سبزه ایست بغایت سبز و خرم و در طعم اندکی تلخ است در دواها بکار برند خصوص
جرب و خارش را نافع است و معرب آن شاهترج باشد و بعربی بقلة الملک خوانند **شاه تیر** با جوی فوقانی بر وزن بادگیر چوب
بزرگ باشد که سقف خانه را بدان پوشند **شاه جان** با جیم الف کشیده بر وزن مادیان نام ولایت مرو باشد و مرو شهریست
قدیم از خراسان **شاه چینی** با جیم فارسی بر وزن دارچینی عصاره گیاهی است چینی و بعضی گویند حنای آنجا باشد که
می سرشند و آنرا شاه چینی میگویند طلا کردن آن درد سر را ببرد **شاه خاور** بکسر ثالث کنایه از خورشید است
شاه خرگاه مینا بمعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید باشد **شاه دارو** نامی است که جمشید بشراب انگوری گذاشته است
و سبب آن بود که چون انگور در زمان جمشید بهم رسید و جمشید میخواست که اکثر اوقات بلکه همه سال از انگور منتفع شود
فرمود تا ظرفی چند را از انگور پر کردند و گذاشتند و هر روز قدری از آن بر میداشتند تا دو سه ظرف
تمام شد و چون ظرفی دیگر را سر گشودند دیدند همه بهم بر آمده در جوش اند چنان گذاشتند بعد از چند
روز دیگر خبر گرفتند دیدند که از جوش افتاده و فرو نشسته است چون چشیدند تلخ شده بود جمشید گمان
کرد که مگر زهر قاتل است فرمود تا صاف کردند و در گوشه گذاشتند جمشید را کنیزکی بود که او را بسیار دوست
داشتی قضا را مدتی بدرد شقیقه مبتلا بود و از روی بی طاقتی کردیده بمرگ راضی شده بود با خود گفت
صواب آنست قدری از آن زهر بخورم و خود را خلاص کنم پس چند قدحی در پی خورد هیچ مضرتی نیافت
و خوشحال شد قدحی دیگر بخورد مسرت عظیم یافت و چون چند روز بود که خواب نکرده بود سر بنهاد
و یک شبانه روز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود آن حال را بعرض جمشید رسانیدند جمشید
آنرا شاه دارو نام کرد **شاه دانه** بفتح نون تخم بنگ را گویند و بعربی کنب خوانند و معرب آن شاهدانج
باشد و شاه و افوق هم بنظر آمده است **شاهد جان** بکسر دال ابجد و جیم بالف کشیده کنایه از معشوق جانی باشد
شاه درخت نام درخت صنوبر باشد و نام چوب هما است **شاهد رخ زرد** بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است
شاهد روز بمعنی شاهد رخ زرد باشد که آفتاب جهان تابست **شاهد زربفت پوش** کنایه از آسمان
است و کنایه از آفتاب هم هست و روز را نیز گویند که در مقابل شب است **شاهد زعفرانی** بمعنی شاهد
رخ زرد است که کنایه از آفتاب عالم آرا باشد **شاهد شاه فلک** بکسر دال ابجد کنایه از خورشید جهانتاب است
شاهد طغرای چرخ بکسر دال کنایه از نیر اعظم است **شاهد فاستقم** اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه
و آله است **شاهد لعمرک** بمعنی شاهد فاستقم است که اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **شاه راه**
با رای بی نقطه بر وزن بادشاه راه عام و جاده بزرگ و وسیع را گویند **شاه رش** با رای قرشت بر وزن ماه وش
مخفف شاه ارش است یعنی ارش بزرگ و آن مقداریست از سر انگشت میانین دست راست تا سر
انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که دستها را از هم بکشایند و آنرا
بعربی باع و بترکی قولاج گویند و آن مقدار پنج ارش کوچک باشد از سر انگشت میانین دست است تا مرفق که
بندگاه ساعد و بازو است و شاه رش را باین اعتبار پنج ارش میگویند **شاه رود** نام رودخانه ایست
بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازی هم هست مانند نای که اکثر و اغلب

رومیها دارند و در بزم و رزم نوازند و نای ترکی را نیز گویند که در اکثر سازها بندند و آن در مقابل نای زیر است
و نام قصبه ایست مابین دامغان و بسطام **شاه زاول** بکسر ثالث و زای نقطه دار بالف کشیده و ضم واو و سکون لام
اشاره بسلطان محمود سبکتکین است **شاه زنگ** بکسر ثالث و فتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند و بعربی
لیل خوانند **شاه زیره** یعنی زیره بزرگ و نام گرویاست که آنرا کراویه و نانخواه خوانند و زیره رومی همانست
شاه سپرغم بمعنی شاه اسپرم است که ضیمران باشد و آنرا شاه سپرم نیز گویند **شاه سپرم** بمعنی شاهسپرغم است که
ضیمران باشد **شاه سیارات** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتابست **شاه طارم فلک** بمعنی شاه سیارات است که
کنایه از خورشید عالم آرا باشد **شاه قام** با قاف الف کشیده بر وزن شادکام آنست که کسی چون خود را در بازی شطرنج
زبون ببیند حریف را پی در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود **شاه کار** با کاف
بالف کشیده بر وزن راهدار بمعنی بیگاریست که کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت و مزد و روزی
ندهند و کار بزرگ را نیز گویند **شاه کال** بر وزن آتشمال بمعنی کلاج است که بعربی احول خوانند **شاه گردون**
بکسر ثالث کنایه از خورشید جهانگرد باشد **شاه گوهران** بکسر ثالث نام گوهری بوده نزد خسرو پرویز که چون آنرا بر رشته
بسته بدریا می انداختند و بعد از ساعتی که بر می آوردند گوهری بسیار بر اطراف او چسپیده بود **شاه گوینده کان**
اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **شاه لوج** بضم لام و سکون واو و جیم میوه ایست زرد رنگ
شبیه بزرد آلو و آنرا آلو کرده خوانند و بعربی اجاص اصفر گویند **شاه مثلث بروج** کنایه از خورشید تابان است
و شاه مشتی نیز گویند **شاه مربع نشین** کنایه از خانه کعبه است باعتبار تربیع **شاه مشرق** کنایه از خورشید خاور است
شاه نام با نون بالف کشیده بر وزن شادکام نام شهریست از ولایت شیروان و نوعی از ساز هم هست **شاه نای**
نای ترکی است که آنرا سورنای گویند و آن سازیست معروف که بسرنا اشتهار دارد **شاهندن** بفتح ها و سکون
نون بر وزن لاآوردن تقوی و صلاح داشتن و متقی و پرهیزکار و صالح و نیکو کردار باشد و هر چیز خوب
و مبارک را نیز گویند **شاهنده** بر وزن پاینده متقی و پرهیزکار و صالح و نیکو کردار باشد و هر چیز خوب و مبارک را
نیز گویند **شاهنشاه** مخفف شاهان شاه است یعنی سر آمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کسی را نیز شاهنشاه
میگویند که دیگران بمدد او پادشاه شوند **شاهنشاه زنده داستان** کنایه از آفتاب عالم آرا باشد **شاهنشاه فلک**
بمعنی شاهنشاه زنده داستان است که آفتاب عالمتاب باشد **شاه نشین** کنایه از بساط گرانمایه و جای نشستن
پادشاهان باشد و نوعی از عمارت هم هست **شاه نیمروز** کنایه از آفتاب است و والی و حاکم سیستان را نیز گویند چه
سیستان را نیمروز هم میخوانند **شاه وار** با واو بالف کشیده بر وزن نامدار هر چیز خوب را گویند که
لایق پادشاهان باشد از جواهر و اسباب خانه و امثال آن عموما و دری که بی همتا بود خصوصا و آنرا در یکدانه و در
یتیم هم میگویند **شاه ورد** بر وزن لاجورد بمعنی هاله و طوق و خرمن ماه باشد **شاهه** بفتح ثالث نام شهری بوده بنا کرده
پور سودابه در بلاد ماوراء النهر و تولد سودابه از کیکاوس در آن شهر شده **شاهی** بر وزن ماهی بمعنی پادشاهی و سروری
باشد و نام شاعری هم بوده است و نام حلوایی است بسیار لطیف و لذیذ که از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام
زری و درمی هم هست **شاهیدن** بر وزن جاهیدن بمعنی پادشاهی و بزرگی کردن باشد و بمعنی پارسایی
و سنبرکی کردن باشد و صلاح و تقوی داشتن هم آمده است و ظاهرا باین معنی با شاهندن تصحیف خوانده شده باشد
والله اعلم **شاهیده** بر وزن جاهیده بمعنی شاهنده است که متقی و پرهیزکار و صالح و نیکو کردار باشد **شاه
یک اسبه** کنایه از خورشید جهانگرد است **شاهین** بر وزن لاچین معروفست و آن پرنده باشد
شکاری و درنده از جنس سیاه چشم و زبانه ترازو و چوب را نیز گویند و بمعنی تکیه گاه هم بنظر آمده است

شایان با یای حطی بر وزن بایان مخفف شایگان است که بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد و هر چیز خوب را نیز گفته اند خواه
لایق پادشاه باشد و خواه امرا و بمعنی روا هم هست که بعربی جایز گویند و ممکن را نیز گفته اند که در مقابل واجب باشد شایسته
بکسر تحتانی بر وزن راهسته بمعنی اول شایان است که سزاوار و درخور و لایق باشد شایسته بود بضم بای ابجد و سکون
واو و دال بی نقطه بمعنی واجب الوجود است که در مقابل ممکن الوجود باشد شایسته هستی بفتح ها و سکون سین بی نقطه
و نون فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی شایسته بود است که واجب الوجود باشد شایگان بر وزن رایگان بمعنی فراخ و گشاده باشد
و سزاوار و درخور و لایق را هم گفته اند و هر چیز خوب را نیز گویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهگان بوده
یعنی شاه لایق ها را بهمزه بدل کرده بصورت یا نوشتند و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند
و خسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بسی بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود و هر گنجی که بزرگ و لایق
پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیه شعری را نیز که با آن تکلم هست شایگان گویند چه تکلم مناسب پادشاهان است
و آن بر دو قسم میباشد شایگان خفی و شایگان جلی و شایگان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل همچو
گریان و خندان و این کلمات را با زمان و کمان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه که یا و نون نسبت داشته باشد
مانند آتشین و سیمین با زمین و کمین قافیه نمیتوان کرد و شایگان جلی الف و نونی باشد که در آخر اسما بجهت افاده
معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با فرو مثل فلان و بهمان قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل
بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند و بمعنی بیکار یعنی کار بی مزد فرمودن هم هست و چون در کار بی
مزد فرمودن تحکمی باید و تحکم نسبت بپادشاهان دارد آنرا نیز شایگان گفته اند و بمعنی یکمرتبه هم آمده است
شای کلیو بفتح کاف و لام بتحتانی رسیده بواو زده نام پیغمبریست از پیغمبران عجم شایکه بکسر ثالث و فتح کاف
نام خاریست که صمغ آنرا عنزروت خوانند و در مرهمها بکار برند شای ورد بر وزن لاجورد بمعنی شاد ورد است
که هاله و طوق و خرمن ماه باشد و نام گنج عظیم است از گنجهای خسرو پرویز و نام پرده هم هست از موسیقی
شایه بر وزن مایه بمعنی میوه باشد و بعربی ثمر خوانند بیان دوم در شین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر هشتاد و نه لغت
[margin: باب دوم در شین نقطه دار با بای ابجد]
و کنایت شب بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی لیل خوانند و بلشید یمانی نوعی از زاج باشد و آنرا زاج بلور
خوانند و گویند که آن از کوه فرو چکد و مانند یخ بفسرد و بهترین وی آنست که از جانب یمن آورند و گویند اگر کسی در خواب
فریاد کند قدری از آن در زیر بالین و بستر او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند باین معنی عربی است شاب
بفتح اول بر وزن شراب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوان باشد که در مقابل پیر است و بکسر اول
نام درختی است که آنرا ماهو دانه گویند و برگ آن ببادام کوچک میماند و میوه آن سه سه میشود مانند بنادق
کبار و آنرا بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است و مسهل عرق النسا و مفاصل و نقرس باشد
شباط بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستان باشد شب افروز بمعنی ماه است
که بعربی قمر خوانند چه شب از او فروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم است از سال
ملکی شبالنگ بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی نخجیر را گویند و آن جانورانی باشند که آنها را شکار کنند مانند
آهو و نخچیر صحرایی و بز و گاو کوهی و امثال آن شبان بضم اول و ثانی بالف کشیده بنون زده چوپان را گویند که
چراننده و محافظت کننده گوسفند باشد و او را بعربی راعی خوانند و باین معنی بفتح اول شهرت دارد و درست است
و بفتح اول شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند و جمع شب هم هست که شبها باشد لیکن بر خلاف قیاس
شب انبوی بفتح اول و سکون نون و بای ابجد بواو رسیده بتحتانی زده گل شب بوی باشد و آن زرد رنگ
میشود و بعربی منثور خوانند بضم ثای مثلثه شباز فریب نام مرغی است کوچک شبیه بباشه و بعضی گویند

شبیه بغراشتر و کسب و بعضی مرغ عیسی را شباز فریب خوانند مجملا گویند چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را
بیند پندارد که توانت برخاستن و پریدن ندارد و همین که پیش او روند برخاسته اندکی راه پرواز کند و باز بنشیند
شبان فریبک همان شباز فریب است که مرغ کوچک شبیه بباشه باشد شبان فریو با واو بر وزن و معنی شباز فریب است
که پرنده شبان بازی ده باشد شبان فریوک با واو بر وزن و معنی شباز فریبک است شبانکاره با کاف
الف کشیده و فتح رای قرشت ولایتی است از فارس و نام دهی است از ولایت طوس شبانگاه با کاف فارسی بر وزن
جهانشاه بمعنی در آمدن شب باشد و جایگاه چهارپایان و گوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند و بضم اول
جا و مقام راعی باشد که گوسفند چرانست و فتح اول نیز درست است شب انگیز با کاف فارسی بتحتانی کشیده و بزای
نقطه دار زده بنج درخت بذرالبنج است و برگ آنرا شیبی گویند و تخم آنرا منک بفتح میم خوانند شب آزادی
ایمن کنایه از حضرت موسی علیه السلام است شبانور بر وزن بلادور شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند
و بر وزن کلانتر هم آمده است شبانه بر وزن زبانه هر چیز که شب مانده را گویند یعنی شب بر او گذشته باشد از آب
و نان و امثال آن و مخمور و خمارآلود را نیز گویند و شرابی را که در شب بخورند و هر محافظت کننده را گویند عموما
و راعی را که نگاه دارنده و محافظت کننده گوسفندان است خصوصا و باین معنی بضم اول هم آمده است شباویز نام
مرغی است که خود را در تمام شب از کیکیای آویزد و تا صباح فریاد کند که از آن حق حق مفهوم شود و بعضی گویند
تا مدام از گلوی او قطره خونی نچکد خاموش نگردد شباهنگ بفتح ها و سکون نون و کاف فارسی نام ستاره کاروان کش
و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و بعربی شعری خوانند و بمعنی دوم شبانگاه نیز آمده است که جایگاه ستوران
باشد و مرغ سحر خوان را هم میگویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند شب باره با بای ابجد بر وزن انگاره زنی را گویند که
شبها هرزه گردی کند و معنی این لغت شب دوست است چه باره بمعنی دوست هم آمده است همچو غلامباره یعنی
پسر دوست و شب پره را نیز گویند که مرغ عیسی باشد شب باز معروفست و آن شخصی باشد که شبها بازی کند
و صورتهای مختلف از پس پرده بنماید و بمعنی شب زنده دار که بعربی قایم اللیل خوانند هم آمده است و شب پره را
نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را متصل باشد بدو حرف بی هم نوشته اند باین صورت
شبباز شب بازه با بای ابجد بر وزن دروازه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی
هم بنظر آمده است شب پره شب پرک معروفست که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش خوانند گویند چون او را ببندند
و بر زهار کودکان پیش از بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش نهند همه بگریزند شب بوزه
با بای ابجد بر وزن هر روزه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد شب پوش با بای فارسی بر وزن سرگوش کلاه و طاقیه
باشد و تخفیفه که شبها بر سر نهند و برقع را هم میگویند و لحاف را نیز گفته اند شب بوی بضم بای ابجد و سکون واو و یای
حطی نام گلی است و بیشتر کبود رنگ میشود و سفید و الوان هم میباشد و شبها بوی خوش کند و آنرا گل شب و چشم
نیز گویند و بعربی عرار و عین البقر خوانند و بعضی گل خیری را شب بوی گفته اند شب پوی بضم بای فارسی و سکون واو و یای
حطی آواز پایی را گویند در نهایت آهستگی و خفت و شب رو را نیز گفته اند و باین دو معنی بجای بای فارسی نون
هم بنظر آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده والله اعلم شب بیار کنایه از شب بیدار و دردمند یعنی صاحب
درد و آواز و عاشق مهجور و بیقرار باشد شب پیمودن کنایه از شب بیدار بودن است بهر عنوانی که باشد
شبت بکسر اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی دالان و دهلیز خرد و کوچک باشد و سبزی را نیز گویند که در ماست کنند
و بشیرازی شود خوانند و باین معنی بکسر اول و ثانی هم آمده است شب تاب بر وزن مهتاب ماه را گویند و بعربی
قمر خوانند و جانوری هم هست کوچک و پرنده شبیه بپروانه که دنباله آن جانور در شب مانند اخگر میدرخشد

گویند روشنایی از فضله اوست و او را بعربی ولد الزنا میگویند چون ستاره سهیل طلوع کند آن جانور بمیرد و تعریف گوهر را
نیز شبتاب کرده اند شب تاز با زای نقطه دار بر وزن شبخون بمعنی شبیخون باشد و آن تاختنی است بر بیخبر و غافل که در شب بر سر دشمن
برند شب تک بتای قرشت بر وزن لغزک نوعی از بازی باشد و آن چنان است که بیکبارها بر جهند و لگد بر
دو پهلوی هم زنند و باین معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است شب چراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ فروزد و
روشنایی دهد گویند گاوی در دریا میباشد و شبها بجهت چرا از دریا برمی آید و این گوهر را از دهن خود بر زمین
میگذارد و بروشنایی آن گوهر چرا میکند و آنرا در شبگون هم میگویند شب چراغک بفتح غین و سکون کاف کرم شب
تاب را گویند و عربان ولد الزنا خوانند شب چره با جیم فارسی بر وزن شب پره چرا کردن حیوانات را گویند
در شب و باین مناسبت نقل و میوه خشک را نیز گویند که مردم در هنگام شب نشین خورند شب چک بکسر ثانی
و فتح جیم فارسی و سکون کاف شب برات را گویند که شب پانزدهم شعبان است زیرا که چک بمعنی برات باشد و با جیم ابجد
هم بنظر آمده است شبخانه با خای نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی شبستان است که حرم سرای پادشاهان باشد و خانه را
نیز گویند که شبها درویشان در آن بسر برند شبخوان با واو معدوله بر وزن دستان بلبل را گویند و بعربی عندلیب
خوانند شب خوش کنایه از وداع است یعنی کلمه باشد که در وقت وداع کردن گویند خصوصا در شب شبخون بمعنی شبیخون
است و آن تاخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشند شب خیزک با ثالث بتحتانی رسیده و زای نقطه دار
مفتوح بکاف زده تره تیزک را گویند و آن سبزیی است معروف که خورند و تره تندک نیز گویند و بعربی رشاد خوانند
و تخم آنرا حب الرشاد نامند شب در میان دادن کنایه از وعده کردن و ضامن دادن باشد اعم از آنکه یک شب یا بیشتر
در میان باشد شبدیز با دال ابجد بر وزن شبگیر نام اسب خسرو پرویز بوده گویند رنگ آن سیاه بوده و وجه تسمیه
آن شبرنگ است چه دیز بمعنی رنگ باشد گویند از همه اسپان جهان چهار وجب بلندتر بوده و آنرا از روم آورده
بودند و بعضی گویند شبدیز و گلگون هر دو از یک مادیان بهم رسیده اند و حقیقت آن در لغت گلگون مذکور
شد و چون او را نعل بستندی بده میخ برات و پایش محکم کردندی و هر طعامی که خسرو خوردی او را نیز خورانیدندی
و چون شبدیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرده صورت او را فرمود که بر سنگ نقش کردند و هر گاه که بدان
نگریستی بگریستی و صورت شبدیز که پرویز بران سوار است در کرمانشاهان است شبدیز نقره خنگ کنایه از آسمان
است و کنایه از شب و روز و لیل و نهار و زمانه و روزگار و عالم و دنیا هم گفته اند شبذیر با ذال نقطه دار بر وزن
تکبیر نامی است از اسمای الهی جل جلاله و باین معنی بجای حرف بای ابجد هم آمده است شبر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت شعله
آتش را گویند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نام شمر بن ذی الجوشن است لعنة الله علیه و در عربی وجب و بدست را
گویند و آن از دست مقداری باشد ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ شبرغان بضم ثالث و غین نقطه دار با الف
کشیده بر وزن مردمان در قدیم الایام نام شهر بلخ بوده و درین وقت نام قصبه ایست نزدیک بلخ و شهر را
شبرغان بر وزن نمکدان شبرم بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن گیاهی است شیردار و آن بیشتر در صحراها
و کنارهای جویبار روید و رنگ ساق آن بسرخی مایل است گویند اگر گاو آنرا بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت
نرساند و آنرا بشیرازی گاو بطول خوانند شبرنگ بر وزن و جنگ نام اسب سیاوش بوده و نام گلی
باشد سیاه رنگ بزردی مایل و نام سنگی است سیاه و آنرا شبه گویند و چون بر آتش نهند بسوزد و بوی نفط کند
شب روان کنایه از شب بیداران و سالکان باشد و کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست شبست بکسر اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی چیزی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید و باین معنی با شین نقطه دار هم بنظر
آمده است و با رشت قافیه کرده اند و این هم درست است چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند

شبستان یعنی شبخانه است که حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبستان جایی را گویند که
درویشان و غیر ایشان در آن عبادت کنند و شبها نیز بخواب روند شب سده بکسر ثانی و فتح ثالث و دال ابجد بمعنی شب
آتش بلند است و آن شب دهم بهمن ماه است و وجه تسمیه این آنست که چون فریدون بر ضحاک دست یافت و خدم
و نزدیکان او را نیز گرفته میکشت از انجمله طباخی داشت ارمائیل نام که هر روز مار کشته و مغز سر ایشانرا بجهت ماران
ضحاک بیرون کردی نزد فریدون آوردند و او از العقوبتی تام بکشت ارمائیل گفت هر روز یک کس را از آن
دو کس که بمن میدادند یکی را بهشتم آزاد میکردم و در عوض او مغز سر گوسفند داخل میکردم تو باید که با من مکافات نیکی
بجای آوری و اگر باور نداری بفرست آن مردم پناه بکوه دماوند برده اند فریدون با لشکر سوار شد و متوجه کوه
دماوند گردید تا آن مردم را بشهر باز آورد و چون نزدیک رسید شب درآمد و راه را گم کردند پس بفرمود
تا آتش بسیاری برافروختند و مردمان گریخته چون آتش بدیدند حیران ماندند که آیا چه خبر است متوجه شدند و خلقی
عظیم از آزادکردگان طباخ جمع آمدند گویند آن شب صباح آتش افروخته بودند و آن شب بهمن ماه بود شب شدن
کنایه از فوت شدن ایام جوانی است شبطباط بفتح اول و کسر ثانی و سکون طای حطی و بای ابجد با الف کشیده و بطای دیگر
زده بمعنی بطباط است که سرخ مرد باشد و آن گیاهی است سرخ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی خوانند خون شکم را ببندد
شب عنبرین بکسر ثانی و فتح عین بی نقطه کنایه از شب تاریک باشد شبغا با غین نقطه دار بر وزن بیرما محوطه
و جایی را گویند که شبها اسب و گاو و خر و گوسفند در آن بسر برند شبغاز با غین و زای نقطه دار بر وزن پرواز محوطه
باشد که شبها گاوان و گوسفندان و دیگر جانوران در آن بسر برند و با زای بی نقطه بر وزن همواره هم بنظر آمده است
شبغازه بر وزن دروازه بمعنی شبغار است که حصار و محوطه باشد بجهت خوابیدن گوسفندان و گاوان و امثال
اینها و با زای بی نقطه بر وزن گهواره هم آمده است شبغاو با واو بر وزن عرقاو بمعنی شبغازه است که جای خوابیدن
گوسفند و خر و گاو باشد شب غریب با غین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن عندلیب نام حلوایی را گویند که در شب
اول قبر میت بجهت ترویح روح او قسمت کنند شب فرخ بکسر ثانی و فتح فا نام نوایی است از موسیقی و نام لحن چهاردهم
است از سی لحن باربد شبکاب بکسر اول و سکون ثانی و کاف دوک و با در رسیده دوک ریسی را گویند و آن چیزی باشد
از چرم یا چوب تنک که بر گلوی دوک مضبوط سازند شب کاینات کنایه از دنیا و عالم کون و فساد باشد
شبکارد بفتح کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه مار را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس و شبرو را نیز گفته اند شبگند
با کاف فارسی بر وزن الوند بمعنی آشیانه است که جای و مقام مرغان باشد شبگو با کاف فارسی و واو مجهول بر وزن
بدگو نام مهتر و بزرگ پاسبانان باشد و او را چوبک زن هم میگویند و خوانند و گویند و را نیز گویند شبگیک
با کاف بر وزن مفلوک نوعی از گدایی باشد و آن چنان است که شبها بر بالای مناری یا بلندی یا درختی که در میان
محله واقع باشد برآیند و با آواز بلند یکیک از مردم محله را نام ببرند و دعا کنند تا با ایشان صدقه بدهند شبگوکا
بر وزن مغلوکا بمعنی شبگوک است که گدای بالای منار باشد شبگوکه بفتح کاف فارسی بر وزن شبگوکا است که نوعی از گدایی
باشد شبگون با کاف فارسی بر وزن افسون بمعنی شبرنگ است چه گون بمعنی رنگ آمده است و بمعنی شب چراغ هم است بجهت
آنکه گوهر شب چراغ را در شبگون نیز گویند شبگونتن با تای قرشت و نون بر وزن مهلو کشتن لعنت زدن و یاوه مغز و بمعنی گذاشتن
باشد و شبگونی یعنی گذاشتم و شبگونید یعنی بگذارید شبگون غیاره بکسر نون و فتح عین بی نقطه کنایه از آسمان است
شبگیر با کاف فارسی بر وزن تکبیر بمعنی صبح سحرگاه باشد و اعلی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب را نیز شبگیر گویند
و نام مرغی است که در وقت صبح صدای حزین کند شبلیدن با لام بر وزن و معنی چسپانیدن باشد خواه چیزی را
بچیزی بچسبانند یا شخصی خود را بکسی بچسباند شبنک بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف نوعی از بازی باشد

و آن چنانست که بر یکدیگر بچسبند و لگد بر پشت و پهلوی هم بزنند شب‌نهه بکسر نون و فتح ها گنج و زر و جواهری را گویند
که در زیر زمین پنهان کنند شبوره بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای قرشت نای رویین است که بنفیر باشد
و بعربی نیز همین معنی دارد و بی تشدید نیز مهره ترسایان باشد و آن یکی از سازهاست که می نوازند شبوط با تای
بواو کشیده بطای حطی زده نوعی از ماهی باشد و آن در دجله بغداد و فرات بهم میرسد و زهره او را در داروهای
چشم بکار برند شبوقه بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح قاف خانه بزرگ است و آن درخت میوه ایست که در
هندوستان بل میگویند شبه با اول و ثانی مفتوح بهای زده نام سنگی باشد سیاه و براق و در نرمی و سبکی همچو کاه ربا است
و آن دو بابت میشود یکی آنست که از دشت قبچاق می آورند و آن آبی است که بمرور ایام بسته میشود و دیگری کانی
باشد و آن کهن تر آورند طبیعت آن سرد و خشک است گویند هر که با خود دارد از چشم زخم و سوختن آتش ایمن
گردد و اگر بر سر بچه بیاویزند درد سر را ساکن سازد و اگر نور چشم کسی سفید باشد و در پیش چشم او خیالها چیزی
مانند ابر پدید آید و چشم خیرگی کند آیینه از آن سازند و پیش چشم بدارند چشم را قوت تمام بخشد و آن
مرض را زایل گرداند و منع نزول آب نیز از آن چشم کند و با میلی که از آن بسازند سرمه کشیدن یا همان میل را
بی سرمه در چشم کشیدن روشنائی چشم را زیاده کند و قوت باصره دهد و چون آنرا بر آتش نهند مانند قیر گرم
بسوزد و بوی نفط دهد شبهر بفتح ها بر وزن لشکر منقار چرغ را گویند و آن پرنده ایست شکاری از جنس سیاه
چشم شبی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده نوعی از جامه دوخته باشد و بعضی گویند پوستین است و جامه که شب بر خود
پوشند و هر چیز که آنرا بشب دهند شبیار بر وزن اغیار رستنی باشد تلخ و آنرا بعربی صبر گویند طبع آن
گرم و خشک است و مسهل صفرا بود و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطری میباشد و سقوطر
جزیره ایست نزدیک بسواحل یمن و نام مجوبی هم هست که آنرا در شب خورند و خوابند شبیازه بر وزن خمیازه
بمعنی شب پره باشد که مرغ عیسی گویندش شبیخون بمعنی شبخون است و آن تاختن بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل
و بیخبر باشند شبیم بر وزن ندیم بمعنی گریختن باشد شبینه بر وزن کمینه بمعنی شبانه است که هر چیز شب مانده
باشد از آب و نان و طعام و میوه و امثال آن و شب پره را هم گفته اند که مرغ عیسی باشد و صمغ درخت صنوبر را
نیز گویند بیان سیم در شین نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر بیست و یک لغت شپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
جهنده و خیز کننده باشد و بمعنی زود و جستن آمده است که عربان عجل گویند شپاشاپ با ثانی و شین نقطه دار
بالف کشیده بپای فارسی زده آواز و صدای پیکان تیر باشد که پی در پی بر جایی بخورد شپاتک بکسر اول
بر وزن خشتک بمعنی لگد زدن باشد خواه انسان بزند و خواه حیوانات دیگر شپر بفتح اول و ثانی مشدد و سکون رای
بی نقطه بلغت سریانی بمعنی خوب و نیک است و بعربی حسن گویند شپش بکسر اول و ثانی جانوریست معروف
گویند اگر شپشی را از سر بگیرند و در سوراخ باقلا نهند و کسی که تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد و مجربست و بضم اول
و ثانی و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده است شپشاب با بای فارسی در آخر بر وزن مهتاب بمعنی شپاشاپ است که
آواز پی در پی خوردن پیکان تیر باشد بجایی شپشپ با بای فارسی در آخر بر وزن غبغب بمعنی مضطرب و بی
تمکین و زود رو باشد و صدا و آواز تیر انداختن پی در پی را نیز گویند و شاخ درخت را نیز گفته اند شپشه بکسر اول و ثانی
و فتح ثالث کرمی باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم و پوستین و نمد و سقرلات و صوف و دیگر پشمینها
افکند و در دیگر غلها افتد و انبارها را تباه و ضایع کند شپل بکسر اول و سکون ثانی و لام پایه و مرتبه را گویند و باجیه اشتر را
هم میگویند از آنجا که بر زمین نزدیکست و بمعنی صدا و آواز بلند کردن هم هست و آواز سافوت را نیز
گویند و آن صدایی باشد که کبوتربازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند شپلت بکسر اول و فتح ثالث بر وزن

بیان سیم در شین نقطه دار با بای فارسی

نسبت بمعنی شپل باشد که پایه و مرتبه و صدای بلند و آواز سافوت باشد و بکسر ثالث هم بر گوش خورده است شپلیدن
بکسر اول و لام بر وزن بپچیدن بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن از دهان بوقت کبوتر پرانیدن و بفتح اول بر وزن گردیدن
بمعنی اشتروان هم هست شپوختن بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن دک زدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد
از روی قوت و تندی و بمعنی افشانیدن هم آمده است شپوز بفتح اول و ضم ثالث مشدد و سکون واو و زای نقطه دار بمعنی شپره باشد که
بعربی خفاش گویند و با زای فارسی هم بنظر آمده است شپوش بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و شین قرشت کلاه و لچک
و تخفیفه را گویند و بمعنی بالاپوش و لحاف هم آمده است شپیختن بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن فریفتن بمعنی پاشیدن باشد
مطلقا اعم از آب و غیر آن شپیخته بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن فریفته ترشح کردن و پاشیده شدن آب باشد
شپیر بر وزن کبیر نام کوهی است بغایت بزرگ و بلند و بنای مشهد و لمعه بر سر آن مصنوع چوب و نیکلست که
خوب و نیکو است باشد و بعربی حسن خوانند شپیل بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن اسبیل بمعنی شتر دلان باشد و بمعنی سافوت
هم گفته اند و آن آوازی باشد که بیشتر کبوتربازان از دهان بر آورند و بمعنی شیفتگی و دیوانگی هم هست و بفتح اول بادیه
شتر را گویند و بتازی رجل الجمل خوانند شپیلند بالام بر وزن نشینند یعنی بیفت رند و شیفتگی و دیوانگی کنند
و صفیر بر مرغان زنند شپیلنده بالام بر وزن فریبنده بمعنی شیفته رنده و صفیر زننده و دیوانگی کننده باشد شپیلیدن
بالام بر وزن فریبیدن بمعنی شتر دلان و شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر زدن باشد بیان چهارم در شین نقطه دار
با تای قرشت مشتمل بر سی لغت و کنایت شت بفتح اول و سکون ثانی مخفف شتل است و آن زری باشد که در قمار بحاضران
دهند و نیز لفظی است در فارسی ترجمه لفظی که در عربی حضرت گویند شتا بکسر اول بر وزن رضا بمعنی تا شتاب
و با ماسیت و در عربی بفصل زمستان را گویند شتاغ بکسر اول بر وزن چراغ هر زن شیر دهنده و ماده
هر حیوانی که شیر بسیار دهد باشد شتاک بفتح اول بر وزن لعلاک شاخ تازه و نازک باشد که از بیخ و بن درخت
و از شاخ درخت سر زند و بیرون آید شتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بجول را
گویند و آن استخوانی باشد که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و بتازی کعب خوانند شتان بضم اول
بر وزن فلان بلغت زند و پازند بمعنی سالها باشد که جمع سال است و بعربی سنین گویند شتاه بر وزن نگاه
بمعنی شناه آمده است که آب و زری و شناوری باشد شتر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی کنار و گوشه
و طرف باشد و در عربی بمعنی قطع است اعم از بریدن یا شکستن و بهندی دشمن را گویند بفتح اول و ثانی منقار مرغان
باشد و بضم اول و ثانی معروفست شتربای بضم اول گیاهی باشد که برگ آن بکف پای شتر ماند شتربه بفتح اول
و ثالث بر وزن مستربه نام گاوی است که نشنید و بر شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شد و با شیر جنگ کرد
و کشته شد و این حکایتی است در کتاب کلیله و دمنه شترخار نام نوعی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام خورد
شتردل بمعنی بد دل و کینه ور باشد و بر عکس جگر ربی دل و نامرد هم اطلاق کرده اند همچنانکه شیردل بر دلیر
و شجاع و مردانه شتردندان نام نوعی از زاج است و آن مصری میباشد و بدندان اشتر میماند گویند معتدل ترین
زاجهاست شترغاز جازار اسپرغار است که بیخ درخت انگدان باشد و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا انجدان بسیار خورند
شترک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند که خود را
بصورت شتر و گاو و گوسفند و مانند آن بسازد شترگاو جانوریست که آنرا بعربی زرافه گویند سر آن
جانور بسر شتر و بعضی گویند بسر گاو کوهی میماند و سینه و سم و شاخ بسینه و سم و شاخ گاو شبیه است لیکن شاخش
از شاخ گاو باریکتر و کوچکتر است و پوستش مانند پوست پلنگ پرخال میباشد و از این جهت شترگاو پلنگ
نیز گویندش و دمش مانند دم آهو و دندانهایش نیز همچو دندانهای خر الاغ و گردن و دستهایش بسیار

بیان چهارم در شین نقطه دار با تای قرشت

درد او با هاشش کوتاه بود و گویند زانو ندارد و کاری نیز از و بر نمی آید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب است
و طبع را از دیدنش خوش می آید گویند نافه جنسی با گاو کوهی جمع میشود و این صورت تولد میکند و بیشتر در ولایت
نوبه بهم میرسد و نام یکی از مهره‌های شطرنج کبیر هم هست شترگربه هر چیز مخالف و نامتناسب و نامتجانس را گویند
و در چیزی را نیز شتر گربه گویند که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد شترمرغ معروفست و آن مرغی باشد شبیه
بشتر و عربان نعامه خوانند شترمور گویند در جنگلی از جنگلهای مغرب زمین درختی هست که برگهای آن کار اکسیر میکند
و در آن جنگل مورچه نیز میباشد ببزرگی بزغاله بزرگی و گوساله کوچکی کسی که بدان جنگل در آید مورچگان بدو آویزند و در یک
لحظه پاره پاره اش کنند شترنج بر وزن شطرنج اقسام غله را گویند که بهم مخلوط باشند اگر از آن آشی بپزند آن آش را
آش شترنجی و اگر نانی بپزند نان شترنجی گویند شترنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی شطرنج است و آن بازیی باشد مشهور
و معروف که آن را حکیم داهری هندی با پسر او در زمان نوشیروان اختراع کرده بود و ابوذرجمهر در برابر آن
نرد را ساخته و شطرنج معرب آنست و نزد محققین نرد اشاره بجبر است و شطرنج باختیار و مردم گناه را نیز گویند
و آن گیاهی باشد که بیشتر از چین آورند شتفت بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی بلند و علو باشد
و سقف خانه را نیز گویند و کوشش هر چیز را میگویند عموما و پوشش عمارت و خانه و امثال آن را خصوصا بکسر اول و ثانی
هم بنظر آمده است شکار بفتح اول بر وزن افگار بمعنی شدیار است که شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و بکسر
اول و ضم اول هم گفته اند شتل بر وزن و عمل زری باشد که در قمار برند و بحاضران مجلس دهند شتلم بضم اول و ثانی
و لام و سکون میم بمعنی اشتلم است و آن درشتی کردن بغیر موقع و بی جا و ظلم و تعدی نمودن باشد با مردم شتمن بفتح اول
و سکون ثانی و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند نشستنگاه را گویند و بعربی مقعده خوانند شتن بفتح اول
بر وزن چمن بلغت زند بمعنی شهر باشد و بعربی مدینه گویند شته بفتح اول و ثانی بمعنی انگور باشد و هر چیز را نیز گویند که
بران گذشته باشد و مباح خورند و بکسر اول و تشدید ثانی هم آمده است شتی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده
بمعنی سینی باشد و آن خوانی است از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند شتینا بر وزن امینا بلغت زند و پازند
بمعنی خنده باشد و بعربی ضحک خوانند بیان پنجم در شین نقطه دار با جیم مشتمل بر چهار ده لغت شج بفتح اول و سکون بیان پنجم در شین نقطه دار با جیم
ثانی مخفف زمین سخت سفید کم گیاه باشد که در آن غله نروید و با تشدید ثانی در عربی بمعنی سر شکستن باشد و شکافتن
کشتی آب دریا را شجار بر وزن نهار بلغت زند و پازند بمعنی درخت باشد که عربان شجر گویند شجام بفتح اول بر وزن
سلام و بکسر اول هم گفته اند سرمای سختی را گویند که درختان را بخشکاند شجانیدن بر وزن جهانیدن
بسرما دادن چیزی و سرما خوردن باشد شجانیده بر وزن جهانیده کسی را و چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت
از جای خود و از حال خود گشته باشد شجاید بر وزن سراید یعنی سرما خورد و سرد شود شجد بر وزن نمد بمعنی شجام است که
سرمای سخت باشد شجرهٔ ابراهیم گیاهی است که آن را پنج انگشت گویند و بعضی شجرهٔ ابراهیم خار مغیلان را گفته اند شجرهٔ رستم
و دلی است که آن را از رابند طویل میگویند شجرهٔ سلیمان گیاهی است که آن را سراج القطرب خوانند و مستعمل از دی تخم
و طبیعت آن گرم و خشک است در اول و دوم قطع خون رفتن کند و بعضی گویند سراج القطرب شجرهٔ ذوالقرنین
است و بعضی دیگر گویند شجرة الصنم باشد که مردم گیاه است و دیگری میگوید گیاهی است که در میان کتان میروید
و غنچهٔ آن بگل سرخ میماند و بیخ آن بگردکان شباهت دارد و بعضی گویند نباتی است که تا تر و تازه بود در شب
مانند آتش میدرخشد و چون خشک شود آن نقل از و برطرف گردد و دیگری میگوید بیخ درخت سرو است
و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بزوفا والله اعلم شجرهٔ مریم بخور مریم است و آن گیاهی باشد که به پنج انگشت
ماند و بغایت خوشبوی بود و برقان را نافع است شجرهٔ موسی نام درختی است که آن را بعربی علیق القدس خوانند

بیان ششم در شین نقطه دار با حای بی نقطه

و علیق الکلب همانست گل آن را ورد السیاح خوانند و میوه آن را سگ گل گویند و در قابضات بکار برند شجلیز
بر وزن دهلیز بمعنی شجد است که سرمای سخت باشد شجن بر وزن چمن بمعنی شجلیز است که سرمای سخت باشد بیان ششم در شین نقطه دار
با حای بی نقطه مشتمل بر ده لغت و کنایت شحرور با رای قرشت بر وزن فغفور نوعی از مرغان صحرایی باشد و بعضی گویند کبک
دریست و عربی است شحنهٔ پنجم حصار کنایه از کوکب مریخ است چه آسمان پنجم جای اوست شحنهٔ چهارم کنایه از حضرت
رسول صلوات الله علیه است شحنهٔ چهارم حصار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از عیسی علیه السلام هم هست
باعتبار اینکه در آسمان چهارم میباشد شحنهٔ چهارم کتاب اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است
شحنهٔ دریای عشق بمعنی شحنهٔ چهارم است که کنایه از سرور کاینات و بهترین موجودات صلوات الله علیه و آله
است شحنهٔ شب کنایه از عسس و شبگرد باشد و دزد و عیار و عاشق گرفتار را نیز گویند شحنهٔ شب سحر اشاره به پیغمبر
آخر الزمانست علیه الصلوة و السلام و کنایه از عسس و شبرو و محافظ شب روان باشد شحنهٔ غوغای قیامت بمعنی شحنهٔ شب سحر است
که اشارت بسرور کاینات محمد المصطفی صلوات الله علیه و آله باشد شحنهٔ نجف اشاره بامیر مردان و شیر یزدان علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه است بیان هفتم در شین نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر سی و نه لغت شخ بفتح اول و سکون بیان هفتم در شین نقطه دار با خای نقطه دار
ثانی بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بینی کوه را گفته اند و هر چیز محکم را نیز گویند عموما و زمین محکم که در دامن
کوه و سر کوه باشد خصوصا و مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ گاو و شاخ درخت و بضم اول مخفف شوخ است که بمعنی
چرک بدن و جامه باشد شخا بفتح اول بر وزن جفا بمعنی خراشش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد بجای شخادان بفتح اول
بر وزن شفادان بمعنی مجروح کنند و بناخن کننده باشد شخار بر وزن چهار قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند
و بهترین آنست که از اشنان سازند و در وی خواص عجیبه بسیارست خصوصا در صنعت کیمیا و نوشادر را
نیز گفته اند و آن چیزیست مانند نمک و بیشتر سفیدگران بکار برند و زنان بعد از نگار و خضاب بستن ناخنها را بدان
سیاه کنند شخال بفتح اول بر وزن محال بمعنی شخا باشد که خراشش و خلیدن و فرو رفتن چیزیست بجای شخالیدن
با لام بر وزن و معنی خلانیدن و خراشیدن باشد شخانه بضم اول بر وزن فسانه تیر شهابرا گویند و آن شعله ایست که
شبها اکثر در آسمان پیدا گردد و گویند بخار سوخته است و بسبب ثقلی که دارد متوجه زمین میشود شخاید بفتح اول
بر وزن سراید یعنی ریش و خراش شد شخایید با یای حطی بر وزن خراشید یعنی ریش کرد و خلانید و باین معنی بجای تحتانی
اول نون هم بنظر آمده است که بر وزن شخانید باشد شخاییدن بر وزن سراییدن بمعنی ریش کردن و خلانیدن و خراشیدن
باشد شخد بفتح اول بر وزن لگد یعنی از جای فرو مانند شخسار با سین بی نقطه بر وزن رفتار زمین سخت و زمین
محکمی را گویند که در دامن کوهها واقع است و مخفف شاخسار هم هست که جای بسیاری و انبوهی درختان
باشد شخش بفتح اول و سکون ثانی بر وزن رخش بمعنی لخشیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خیزیدن
باشد و جامه و لباس و پوستین کهنه را نیز گویند و باین معنی با سین بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست
و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش آواز شخشند بر وزن و معنی لخشند و لغزیدن و از جای
افتادن باشد شخشیده بر وزن فهمیده بمعنی لخشیده و لغزیده و از جای افتاده باشد شخکاسه با کاف بر وزن جلباسه
بمعنی تگرگ و ژاله باشد شخل بر وزن عقل بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره باشد و منقار گرد بدن جانور که شکار را
شخلی بر وزن عقلی سیخ کباب و خار گیاه را گویند و خار گل را شخلیدن بر وزن فهمیدن بمعنی صفیر زدن باشد
پژمرده شدن را نیز گویند شخم بضم اول بر وزن تخم زمینی را گویند که بجهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار
هم آمده است چه شخم کردن باشد شخن بر وزن چمن بمعنی خراشش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد شخنشار با سین
نقطه دار بر وزن سمن زار نام مرغی است آبی و تیره گون و میان سر او سفید میباشد شخود بفتح اول بر وزن

خسو و یعنی بناخن و بدان چیز که ناخن برند ریش کرد و بدندان مجروح ساخت و خراشید شخودن بفتح اول بروزن
نمودن بمعنی مجروح کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن پوست روی باشد شخوده بفتح اول بروزن نبوده بمعنی
خراشیده و کاویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدندان شخول بروزن بتول صفیر و صدایی را گویند که در وقت آب
خوردن اسبان کنند تا اسب را میل بآب خوردن بیشتر شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی
پژمرده گی هم گفته اند و بکسر اول نیز درست است شخولید بفتح اول یعنی پژمرده شد و صفیر زد و فریاد کرد و بکسر اول
نیز آمده است شخولیدن مصدر شخول است که بمعنی صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن باشد و بکسر اول آنرا گفته اند
و بمعنی بناخن کندن هم آمده است و پژمرده شدن را هم میگویند شخولیده بمعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد
شخید بروزن رسید یعنی لغزید و از جایی بر افتاد و ترجمه لغزشی است که آنرا بعربی زلت میگویند شخیدن بروزن
رسیدن بمعنی لغزیدن و فرو افتادن از جایی باشد شخیده بروزن رسیده بمعنی پژمرده باشد و بمعنی لغزیده و افتاده هم
هست شخیره بروزن ذخیره قلیا و شخار باشد که بدان صابون پزند شخیش بروزن کشمش مرغکی باشد کوچک خوش آواز
شخیل بروزن دخیل بمعنی شخول است که صفیر و صدایی باشد که در وقت آب خوردن اسبان کنند و بمعنی ناله و فریاد
و بانگ و نعره هم آمده است شخیلیدن بروزن دخیلیدن بمعنی پژمرده و صفیر زدن باشد شخیلیده پژمرده شده
و صفیر زده را گویند بیان هشتم در شین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت شد بضم اول و سکون ثانی یعنی
رفت و گذشت و بفتح اول و تشدید ثانی باصطلاح نغمه وران و مطربان آنست که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وتری
که موافق مدعا راست شود و در عربی بمعنی استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن
بلندی شدن روز و حمله بردن باشد شدکار بضم اول و کاف الف کشیده بروزن گلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را
بجهت زراعت کردن بشکافند و مستعد سازند و با ذال نقطه دار هم گفته اند و بمعنی زمینی که آنرا شیار
کرده باشند و تخم افشانده باشند شدکیس بفتح اول بروزن تلبیس قوس قزح را گویند و آنرا کمان رستم نیز خوانند شده بند
بضم اول و فتح ثانی و بای ابجد و سکون نون و دال بی نقطه دفتر نویس را گویند شدیار با یای حطی بروزن و معنی شدکار است که
شخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و با ذال نقطه دار هم آمده است بمعنی زمینی که آنرا
کار رانده باشند تا تخم بیفشانند شدیاریدن بضم اول مصدر شدیار است که بمعنی جفت گاو راندن و زمین
شکافتن و مستعد ساختن است بجهت زراعت کردن بیان نهم در شین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر بیست
و هفت لغت و کنایت شر بکسر اول و سکون ثانی نامی است از جمله نامهای آفتاب عالم شراجی بروزن صراحی نوعی از کباب
و قسمی از طعام باشد که عجم در غزنی پزند شران بروزن اول بروزن غران بمعنی پیاپی ریزنده و روان باشد
و باران را نیز گفته اند باعتبار پیاپی ریختن و باین معنی بکسر اول هم آمده است و عربان ثجاج گویند با ثای
مثلثه بروزن درّاج شرب بفتح اول بروزن جرب جنسی باشد از کتان نازک و رقیق که بیشتر در مصر بافند
و اکابر و بزرگان آنجا بر سر بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه است و بضم اول بعربی آشامیدن و شراب خوردن را
گویند شربت معروفست و آنرا از قند و عسل و دوشاب هم کنند و نام دوایی است که آنرا افراسیون گویند و بعربی
صوف الارض و حشیشة الکلب خوانند و آن گندنای کوهی است شربت الماس کنایه از شمشیر آبدار است
شربتی بروزن نکبتی ریسمانی باشد بغایت باریک و نازک و لطیف و کاسه آبخوری را نیز گویند شربون
بضم اول و بای فارسی بلغت گیلکی بمعنی قطران و آن چیزیست بغایت سیاه و هر چیز بسیار سیاه را نسبت باو کنند
شربین بفتح اول بروزن قزوین نام درخت قطران است و آن نوعی از صنوبر باشد شرداغ با دال بی نقطه و غین نقطه دار
بروزن اشلتاق جامه پیش واز آستین کوتاه باشد شرزدک بکسر اول و ثانی و سکون زای هوز و فتح دال

بیان هشتم در شین نقطه دار با دال بی نقطه

بیان نهم در شین نقطه دار با رای بی نقطه

ابجد و کاف ساکن نام آلوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ میباشد و علف شیران همانست و مغز بیان زعفرو روغن با تفاح
البری خوانند شرزه بروزن هرزه بمعنی خشمگین و برهنه دندان و صاحب قوت و زورمند باشد و این لغت را
بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید شرزه درنده ایست غالبتر از شیر
شرف بفتح اول بروزن کلف تخته باشد که پیش در نصب سازند و در عربی بمعنی بزرگوار شدن باشد شرفاک بفتح اول
بروزن غمناک هر صدای آهسته را گویند عموماً و صدای پا و دم را خصوصاً و بکسر اول هم آمده است شرفالنگ بفتح اول و لام
بروزن سبزارنگ بمعنی شرفاک است که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد و بکسر اول و لام نیز درست است شرفانگ بفتح
اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شرفالنگ است که هر صدای آهسته و صدای پا باشد و بکسر اول هم آمده است شرفنگ
بروزن خدنگ بمعنی شرفاک است که مطلق صدا و آواز پا باشد و بکسر اول هم درست است شرفه بفتح اول بروزن هرزه صدا
و آواز پا را گویند خصوصاً و هر صدایی را عموماً و بکسر اول هم هست و بفتح اول در عربی مطلق کنگره را گویند خواه کنگره
قلعه باشد خواه کنگره بام و دیوار خانه و غیره شرک بفتح اول بروزن فلک بمعنی شرا باشد و آن جوششی است که
بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم میرسد و بعربی حصبه میگویند و در عربی بمعنی بلغشنه است و آن ریسمانی باشد که کسی آنرا
حلقه حلقه کرده کوهی بران بزنند و سر دیگر آنرا از میان حلقها بگذرانند بنهجی که بمجرد کشیدن ریسمان آن
حلقها تنگ شود و شاه راه را نیز گویند که راه وسیع بزرگ باشد و وسط میان حقیقی راه را هم گفته اند و بفتح
اول و سکون ثانی و ثالث جامه و پارچه باشد که در آن دارو چند بندند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نوعی از
جوشش باشد که کودکان را بهم میرسد و آنرا بعربی جدری خوانند و در عربی بمعنی کافر شدن باشد بسبب شریک
بر خدا روا داشتن شرم بروزن نرم ترجمه حیاء و ناموس باشد و آلت تناسل را نیز گویند شرنان با نون بروزن
تریاق گوشت سرخ زایدی باشد که بر پلک چشم آدمی بهم میرسد شرنگ بروزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خربزه
تلخ خودرو که در صحرا شود و بعربی حنظل خوانند و خوزهره را نیز گفته اند و آن درختی است که برگش بغایت تلخ میباشد
اگر حیوانات بخورند در حال بمیرند و عربان تنطف میگویند شروه با واو بروزن هرزه نوعی از خوانندگی باشد که
آنرا شهری گویند و بلغت زند و پازند نام پهلوانی بود ارمنی نژاد شروین بروزن پروین نام قلعه شیروانست و نام
یکی از فرزندزادهای ملک کیومرث برادر نوشیروان هم هست شریتا با تای قرشت بروزن مسیحا
بلغت زند و پازند پادشاه را گویند شریدن بروزن رسیدن بمعنی تراویدن باشد و بضم اول و ثانی مشدد
بروزن غریدن بمعنی ریختن پی در پی باشد بی فاصله شرینوندتن با دو نون و تای قرشت بروزن پریرو گفتن
بلغت زند و پازند بمعنی کشادن باشد و سرینو می یعنی کشایم و سرینو بیند یعنی بکشایند بیان دهم در شین نقطه دار
با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت شسپ بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جهنده و خیز کننده
باشد و بمعنی غیبت هم آمده است که در مقابل حضور است شست بروزن دست چند معنی دارد ۱ عدد بیست
معروف که بعربی ستین گویند و معرب آن شصت باشد ۲ بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی است که گبران و هنود بر کمر بندند
و بر گردن اندازند ۳ بشش و نیشتر فصاد و رگ زنان باشد و بعربی مبضع خوانند ۴ انگشت بزرگ باشد که انگشت
زهگیر است و بعربی ابهام گویند ۵ بمعنی زهگیر باشد و آن انگشتر مانندیست که از استخوان سازند و در انگشت ابهام کنند
و در وقت کمانداری زه کمان را بدان گیرند و آنرا باعتبار انگشت ابهام شست میگویند ۶ قلابی باشد که بدان ماهی گیرند
۷ مضراب را گویند و آن چیزیست که بعضی از سازها مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و رباب را بدان نوازند ۸ تار
سرود و ابریشم و مفتول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندند ۹ حلقه زلف و حلقه گیسو و حلقه رسن و کمند
و امثال آنرا گویند ۱۰ شستنجه زنان باشد و با اول مکسور مخفف نشست باشد که در مقابل برخاست است

بیان دهم در شین نقطه دار با سین بی نقطه

ششنگانی بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و کاف فارسی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده بمعنی بنیاد و بی عمارت
باشد و بعربی اساس خوانند شست گران بفتح کاف فارسی کنایه از تیرانداز و کماندار ان باشد چه شست را کماندار را
گویند شسته بر وزن خفته معروفست که از شستن و پاکیزه کردن باشد و بمعنی رو پاک و دستارچه هم گفته اند و معروفست
آن شسته باشد ششن بفتح اول و سکون آخر که نون باشد و کاف تازی مجهول صدف را گویند که گوشت ماهی باشد و نام میوه را
نیز گفته اند مطلقا یعنی هر چیز که آن نمو کند و ببالد و بیفزاید و نی و نی شکر را نیز میگویند و بمعنی خار ترنجبین هم هست
و رحم را هم گفته اند بچه دان باشد و بجای حرف ثانی شین نقطه دار هم بنظر آمده است بیان یازدهم در شین نقطه دار
با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت شش بفتح اول عدد یست معروف و بضم اول چیزیست سفید بسرخی
مایل مانند گوشت و بجگر متصل است و باد زن و مروحه دل باشد و کنایه از پستان نرم و سست و آونخته هم هست
شش انداز بر وزن پس انداز کسی را گویند که شش بجول بازی میکرده باشد و آن نوعی از قمارست و نراد را نیز
گویند یعنی کسی که نرد بازی کند و شخص را نیز گفته اند که شش با نو لوان عدد و از چوب یا غیر آن مهره دو دست
بگیرد مهره دستی سه عدد و دو در هوا اندازد و میگیرد و هر شش چنانکه بر زمین نمی افتد و پیوسته چهار عدد دان در هوا است
و ماه شب چهارده را نیز گویند شش بانو کنایه از شش کوکبست که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر
باشد شش پستان بضم اول و کسر بای فارسی بر وزن کرجستان زنی را گویند که پستانهای او نرم و بزرگ و افتاده
باشد و کنایه از زنان پیر هم هست و بفتح اول دشنامی باشد زنانه چه ایشان آنرا بسگ نسبت کنند و سگ را نیز
گویند که بتازی کلب خوانند شش پنجه بر وزن سرپنجه نام دارویی است که آنرا کشنه بر وزن دشنه میگویند
شش بندان با بای ابجد بر وزن خرزندان درخت تاک صحرایی باشد و آن مانند عشقه بر درختها پیچد و آنرا
بشیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند شش تا با فوقانی بالف کشیده طنبور شش تار را گویند
چنانکه سه تا طنبور سه تار را شش تازدن بفتح زای نقطه دار و ذال بی نقطه طنبور شش تار نواختن را
گویند و شش بجول باختن را هم گفته اند که نوعی از قمارست ششتر بفتح تا و رای قرشت روناس را گویند
و آن بیخی است که چیزها بدان رنگ کنند شش خاتون بمعنی شش بانوست که شش کوکب زحل و مشتری و مریخ و زهره
و عطارد و ماه باشد شش خان بر وزن الوان خیمه مدور و خیمه گرد را گویند و بمعنی پرده و سراپرده هم آمده است
شش خانه بر وزن پروانه بمعنی شش خان است که خیمه گرد و پرده باشد و معرب آن ششخانج است شش
خنج بر وزن شطرنج گردکانی باشد که درون آنرا خالی کنند و بجهت قماربازی پر از سرب سازند شش در تنگ
بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند و بمعنی خجالت هم بنظر آمده است
شش درفنا بکسر را و فتح فا بمعنی شش در تنگست که دنیای فانی باشد شش دری بر وزن جعفری کنایه از
عالم و دنیا و خانه ششدر باشد شش روز کون بفتح کاف اشارت بشش روزیست که آفرینش عالم در آن شش روز
شد شش رو زان بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت و کنایه از حیوانات
هم هست باعتبار سوراخهای گوش و دو دهان و بینی و پس و پیش و کنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است
شش سری با سین بی نقطه بر وزن جعفری زر خالص تمام عیار باشد شش سو با سین بی نقطه بر وزن پهلو
بمعنی شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد شش ضرب نتیجه خوب کنایه از
گوهر و زر باشد و کنایه از مشک و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوه ها هم هست و بحذف ضرب هم بنظر آمده است
که شش نتیجه خوب باشد شش ضربه داویست در نرد بازی و آنرا شش ضرب نیز گویند شش عروس
بمعنی شش خاتون است که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد شش قاقل با دو قاف

بیان یازدهم در شین نقطه دار با شین نقطه دار

دوائیست که آنرا شقاقل گویند و آن زردک صحرایی است سطبر و سنگین و بزردی مایل میباشد و قوت باه دهد
شش و پنج کنایه از قمارست و کنایه از هر چیز که در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیله باشد
شش و پنج زنان کنایه از قماربازان باشد و آزادگان کامل را نیز گویند و شخص را نیز که هر چیز دارد در معرض تلف
آورد ششه بفتح اول و ثانی شش روز بعد از عید ماه رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است
شش بندان با بای حطی بر وزن فرزندان بمعنی ششه است که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است
در آن شش روز روزه گرفتن بیان دوازدهم در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت
شعبده با بای ابجد بر وزن بتکده بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و این از حرکت دست
و سرعت آن صورت پذیرد شعر مردمک کنایه از پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوستی باشد که بن
مژگان در آنست و آنرا لحاف چشم هم میگویند شعوده با واو بر وزن و معنی شعبده است که نمود بی بود باشد
بیان سیزدهم در شین نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر ده لغت شغ بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه
شاخ درخت و خواه شاخ آهو و گوسفند و امثال آن و شاخ گاوی را نیز گفته اند که میان آنرا خالی کرده باشند و بدان شراب
خورند و بضم اول هم آمده است شغا بفتح اول بر وزن غذا ترکش و تیردان را گویند و آن جایی است که تیر در آن
نهند و بر کمر بندند و بعربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است شغاد بفتح اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال
بود که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم بیک تیر رستم کشته شد و بضم اول هم آمده است شغال بر وزن کمال
جانوریست معروف و او برزخ است میان گرگ و روباه گویند در زمان انوشیروان بهم رسید شغالی بر وزن کمالی
نوعی از انگور باشد و بعربی عنب گویند شغاه بر وزن پناه کیش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند شغر بفتح اول
و ثانی و سکون رای قرشت پوست دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت و سطبر شده باشد و بفتح اول
و ثانی هم این معنی و هم بمعنی آبله باشد که از راه رفتن در پا و کار کردن در دست بهم رسد و در عربی بمعنی حاشدن
شهره باشد از مردمان و یکبار برداشتن سنگ باشد بجهت شناسیدن شغربغر بفتح اول و غین و دویم بر وزن شکر بکر کلمه
ایست از توابع یعنی پراکنده و پریشان باشد شغک بر وزن کجک مردم خلف و ابله و نادان را گویند شغه بفتح اول
و ثانی بمعنی اول شغ است که شاخ درخت و شاخ گوسفند و گاو باشد و پینه دست و پا و اعضای انسان و حیوان را گویند که
بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده و بسیار سخت و سطبر و کنده شده باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و رفتن
بهم رسیده باشد بیان چهاردهم در شین نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و سه لغت شف بفتح اول و سکون ثانی لب را گویند
و بعربی لب خوانند و در عربی پارچه نازک و تنک و پرده تنک و باریکی را گویند که از پس آن چیزی توان دید
و بمعنی لاغر کردن و اندوهگین ساختن هم آمده است و بکسر اول هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و افزودن
و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است شفادارو یعنی داروی شفا از پازهرست و معرب آن
فادزهر باشد شفانه بر وزن ترانه نام مرغی است که سر او چهار رنگست و بال و اندام او چند رنگ دارد و بزرگتر
از زغن میباشد که غلیواج است شفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی چیزی کم بها و ارزان و معنت را گویند و کج و ناراست
و خم و ناهموار را نیز گفته اند و بمعنی فربه و شحم و لحم و کنده و ضخیم و ناتراشیده باشد و نام قریه ایست از گیلان که در آنجا کاسه
و مرطبان و حقه و دیگر آوانی از کاشی سازند و بکسر اول هم بمعنی کج و ناهموار آمده است و هم بمعنی ترا و تید خون و زخم
و زرد آب از زخم و بضم اول ممسک و بخیل را گویند شفتالو زردآلو میوه ایست معروف و کنایه از بوسه هم
هست که بفارسی ماچ و بعربی قبله گویند و بضم فاف شفاهنج بفتح ها و سکون نون و جیم تخته فولادی باشد
خم و تنگ و سوراخ بسیاری از بزرگ و کوچک دارد که زرگران طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند

بیان دوازدهم در شین نقطه دار با عین بی نقطه

بیان سیزدهم در شین نقطه دار با غین نقطه دار

بیان چهاردهم در شین نقطه دار با فا

تا مفتول شود و باریک گردد شفترک بکسر اول بر وزن بهترک رستنی باشد که علف شتر شود و آنرا خار کسی
و بعربی مخم خوانند و تخم آنرا بذر المخم گویند و بعضی تخم خاکشی را نیز شفترک میگویند شفترنگ بفتح اول و ثالث و رابع و سکون
نون و کاف فارسی نام میوه ایست سرخ و سفید بزردی مایل و شبیه بشفتالو گویند درخت شفتالو و زردآلو را چون
با هم پیوند کنند این میوه حاصل شود شفتل با لام و حرکت مجهول گیاهی است که آنرا سه برگه گویند و سمن کل نیست شفتن
بکسر اول بر وزن گشتن بمعنی خارانیدن و جراحت کردن و تراویدن و چلکیدن و چکانیدن باشد شفته بر وزن خفته بمعنی
مانندی باشد از ریسمان که بر دوک پیچیده شود شفشیدن بکسر اول بر وزن بشنیدن بمعنی شفتن است که خارانیدن
و جراحت کردن و تراویدن و چلکیدن و چکانیدن باشد شفش بفتح اول بر وزن کفش نی و چوبی باشد که نداقان پنبه را
بدان زنند و گرد آوری و جمع نمایند و شاخ درخت را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است شفشاهنج با شین نقطه دار بر وزن
و معنی شفشاهنج است و آن تخته آهنی باشد که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک بتفاوت کرده باشند و سیم کشان
طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک و مفتول شود شفاهنگ بر وزن زنگار رنگ بمعنی شفشاهنج است که آهن
سوراخ دار استادان زرکش باشد و بمعنی حلاج و کمان حلاجی و دسته حلاجی هم آمده است و آن چوبی باشد که در وقت
پنبه زدن بر زه کمان می زنند و بمعنی ساخت را نیز بنظر آمده است شفشف بر وزن زرفرف شاخ درخت کج
کجوج باشد هیچ درخت را گویند شفشه بکسر اول بر وزن نصفه شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است
که در ناوچه آهنین ریزند و بمعنی دویم خنجه هم آمده است و آن موئی چندیست از کاکل و زلف معشوق که بر روی
او افتاده باشد و شاخ درخت بسیار نازک و راست و هموار را نیز گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی چوبی
که حلاجان پنبه را بدان زنند و گرد آوری کنند هم هست شغاک بفتح اول و ثانی بر وزن محک بر هنر و ابله و جلف
و نادان را گویند و بسکون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده و از هم رفته باشد شغل بفتح اول بر وزن کفل ناخن شتران بارکش را
گویند شغلیج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه کبر است و آنرا بشیرازی کورک و بعربی ثمرة الکبر و ثمرة الاصف خوانند
شغلیدن بضم اول بر وزن خشکیدن بمعنی صفیر زدن باشد چنانکه کبوتربازان در وقت کبوتر بر آمدن یا بهتران بوت
آب دادن یا سپاه زنند شغنابین بکسر اول و نون بر وزن مسکین بلغت یونانی نام مرغی است که آنرا بفارسی بوتیمار و غم
خورک و بعربی یمام خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن دو نوع میباشد بری و بحری بری بوتیمار است که گفته شد و بحری
جانوریست بشکل خفاش و بال و رنگ آن نیز بخفاش میماند و دم او بدم موش شباهتی دارد و در بیخ دم خاری
دارد که بدان میگزد اگر در زیر بالین کسی گذارند آنکس را خواب نبرد و اگر در پای درخت دفن کنند تا درخت
خشک شود شغود بضم اول بر وزن کشود بمعنی جمعه باشد که از شنبه است یا جمعه بیان باب پانزدهم در شین نقطه دار
با قاف مشتمل بر شش لغت شقا بفتح اول بر وزن بقا بمعنی تیردان است یعنی جایی که تیر در آن گذارند و آنرا ترکش
و کیش نیز گویند و بعربی جعبه خوانند شقاقل با قاف بر وزن تغافل زردک صحرائی است و بهترین آن سطبر و سنگین
و بزردی مایل باشد اگر زن بخورد بر گیرد بچه بیندازد و آنرا جزر البطیخ خوانند و جنسی از مار ریزه هم هست که بجهت قوت
باه خورند شقر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند شقردیون بفتح اول و ثانی
و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و تحتانی بواو کشیده بنون زده بلغت یونانی سیر صحرائی را گویند و بشیرازی سیر مو
و بعربی حافظ الاجساد خوانند شقیق بر وزن شفیق دست رحم زدن با اصول باشد چنانکه صدای آن بلند شود
شقه بفتح اول و ثانی پینه دست و پای آدمی بود که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده و سخت شده باشد بیان باب پانزدهم
در شین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر نود و هشت لغت و حکایت شک بضم اول و سکون ثانی مرگ موش را
گویند و آنرا بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی گمان باشد که در برابر یقین است و بزبان

بیان باب پانزدهم در شین با زبر با قاف

بیان باب پانزدهم در شین نقطه دار با کاف تازی

زند و باز زند هم باین معنی است و عکه را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف شکاشک با شین نقطه دار بر وزن
چکاوک آوازی را گویند که بهنگام راه رفتن بر آید شکاف بکسر اول بر وزن غلاف معروفست که رخنه و چاک باشد
و بمعنی رخنه کننده و امر برخنه کردن هم آمده است و ابریشم کلابه کوده را نیز گویند شکافه بر وزن قبالۀ چوبکی باشد
شاخکی باشد که بدان ساز نوازند و آنرا بعربی مضراب خوانند و بمعنی گهواره هم آمده است که بعربی مهد گویند شکافنده بر وزن
سازنده و مطرب را گویند شکال بکسر اول بر وزن خصال بمعنی چادرست و آن ریسمانی باشد که بر دست و پای اسب
و استر بد خصلت بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است شکانک بفتح اول و نون بر وزن چکاوک چینه دان
مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند شکاونده بکسر اول و فتح واو بر وزن شکافنده نقب زن و جاجوی را گویند
و بعربی نقاب خوانند شکاونه بکسر اول و فتح واو و نون بمعنی شکاونده است که نقب زن و جاجوی باشد و کفن
دزد را گویند و او را بعربی نباش خوانند و بسکون واو هم درست است شکبا بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی با الف
کشیده مردم ترشرو و مغبوض را گویند شکبوی با بای فارسی بر وزن بدخوی آواز پای را گویند در شب بانهایت
آهستگی و آهسته براه روند و را نیز گفته اند و بمعنی صدا و آواز پای باشد که بشب در خواب از مردم بر آید شکر
بکسر اول و فتح ثانی مخفف بر وزن جگر بمعنی شکار و شکار کننده و شکننده باشد چو دشمن شکر یعنی دشمن شکن
و امر بشکار کردن و شکستن هم هست یعنی شکار کن و دشمن شکن و با تای مشدد مجهول را گویند که کارش
تیر انداز باشد و بفتح اول و ثانی معروفست و آن چیزی باشد که قند و نبات و چیزهای دیگر از آن سازند و نام زنی بوده که
خسرو برغم شیرین او را در حبالۀ نکاح خود در آورده بود و نوعی از زنبور سیاه باشد که شش پای دارد
و پیوسته بر گل نشیند و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست شکر آب کنایه از رنجش اندکی است که
در میان دو دوست واقع میشود شکر بادام زردآلوی خشک کرده شده دانه بر آورده را گویند که مغز بادام
بجای دانه در میان آن گذاشته باشند و بادام خشک شده و بادام قندی را نیز گفته اند و کنایه از لب و چشم
معشوق هم هست شکر برگ بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نوعی از شکر باره باشد و بر کالهای دراز
پهن را نیز گویند که از شکر سازند و بر چشم بندند و آنرا شکر قلم خوانند شکر بوره با رابع بواو رسیده و رای
نقطه مفتوح سنبوسه باشد که درون آنرا از قند و مغز بادام و پسته نیم کوفته پر کنند و بپزند شکر بوزه بفتح زای نقطه دار
بمعنی شکر بوره است که سنبوسه قندی باشد شکر پیره با رابع تحتانی رسیده و فتح رای قرشت بمعنی شکر بوره است
که سنبوسه قندی باشد شکر پیزه بفتح زای نقطه دار بر وزن و معنی شکر پیره است شکر خند با خای نقطه دار بر وزن
کمربند کنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن شکر خنده بفتح دال بمعنی شکر خند است که تبسم باشد شکر خواب
بمعنی شاد خوابست که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند شکرد بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون دال ابجد
یعنی چاره و علاج کند و بمعنی شکار کند هم هست شکردن بر وزن جگردن بمعنی شکار کردن و شکستن باشد و بمعنی
علاج و چاره نمودن هم آمده است شکرده بفتح اول و دال ابجد بر وزن تیر زده مردم جلد و چابک و صاحب
جد و جهد در کارها را گویند شکرریز با رای قرشت بر وزن سحرخیز آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار
کنند و بعضی گویند آنچه از خانۀ داماد بخانۀ عروس فرستند و کلام شیرین و فصیح و بلیغ و شعر خوانندگی و گویندگی را هم گفته اند
و بمعنی خوش طبع و بذله گوی نیز هست و بمعنی گریۀ شادی هم آمده است و لب خوبان را نیز شکر ریز خوانند
و شخصی را گویند که از شکر چیزها سازد و او را بعربی قنادی خوانند شکر ریز طرب کنایه از گریۀ شادی باشد
شکر ریزی بر وزن سحرخیزی گریه را گویند که از روی شادی و خوشحالی کنند و بمعنی گفتار خوش و سخنان
شیرین و نرم و آهسته هم هست شکر زخم بفتح زا و خای نقطه دار و میم کنایه از رسیدن تیر است بر نشانه

شکرسنگ بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی حجر اعرابی است و آن سنگی باشد سفید چون آنرا بسایند و بر موضعی
که خون می آمده باشد بریزند خون را باز دارد شکرش بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ورزش بمعنی بدنامی باشد یعنی
بچیزهای بد شهرت کردن شکرعقیق رنگ کنایه از لب معشوقست شکرفنده بکسر اول و فتح فا بر وزن درخشنده
بمعنی اخزنده و بسر درآینده باشد و اسب سکندری خور را نیز گویند شکرفیدن بکسر اول و فا بر وزن درخشیدن
بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن باشد و بفتح اول هم گفته اند شکرلب شخصی را گویند که لب بالا یا لب پایین او
شکافته و چاک دار باشد و همچنین از مادر زاییده شده باشد و کنایه از محبوب و مطلوب هم هست شکرنگ بر وزن
یکرنگ مخفف شکر رنگ است یعنی شکر روییده و چه رنگ بمعنی روییده و رسته هم آمده است و بمعنی شکر
برگ باشد و آن برگها و بارها درازست که از شکر سازند و برهم ببندند شکرود بفتح اول و واو بر وزن فلک زده
مردم چلد جست و چابک و صاحب جد در کارها و ساخته و آماده در مهمات باشد و بضم واو هم بنظر آمده است
شکره بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرنده ایست شکاری از جنس باز لیکن از و کوچکتر باشد شکرهنج بفتح اول و ها و سکون
نون و جیم معرب شکرهنک است که خشک باشد و آن خاریست سه پهلو و با این معنی بجای رای قرشت دال هم
آمده است شکریدن بکسر اول بر وزن شنوییدن بمعنی شکار کردن و شکستن دشمن باشد شکرینه نوعی از حلوای شکر
باشد و آنرا بعربی ناطف خوانند شکستن بفتح ثانی معروفست و بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد و بمعنی خوردن
و جاویدن هم آمده است و خجل شده و هزیمت لشکر را نیز گویند شکست دمت بکسر اول و میم از اتباع است
و بمعنی ماضی شکستن باشد یعنی پیش از این شکست شکشک بفتح اول و شین قرشت بر وزن لغزک آواز
پای باشد که در وقت رفتن بر آید شکفت بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی غار باشد و آن جایی است
در کوهها ساخته و مهیا شده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و بمعنی کج و ناهموار نیز گویند و بضم
ثانی از هم گشودن را میگویند و شکفتن و وا شدن غنچه گل را هم گویند و بکسر ثانی بمعنی عجیب و غریب و تعجب آمده است
و با این معنی با کاف فارسی هم گفته اند شکفتن بکسر اول و ضم ثانی بمعنی وا شدن غنچه گل خندان شدن باشد و بکسر ثانی
بمعنی تعجب نمودن شکفتیدن بکسر اول و ثانی بر وزن نرسیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف
فارسی هم باین معنی آمده است و اصح آنست شکفه بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا مخفف شکوفه است که گل
درخت میوه دار باشد شکلک بر وزن کچک طنبور را گویند و آن سازیست معروف و بمعنی خاری هم هست
گرد و عار و که در دامن آویزد و آوازهای را نیز گفته اند در وقت راه رفتن شکال بکسر اول بر وزن اقبال
معظمترین و بزرگترین پادشاهان هندوستان بوده شکله بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام آنچه از جامه و امثال
آن در جایی بند شود و پاره گردد و پارچه را نیز گویند که از سر هندوانه و خربزه بکارد بردارند و آنرا بعربی
فواده البطیخ گویند و بفتح اول هم گفته اند شکم بنده بمعنی شکم خواره و پرخور باشد و بعربی عبد البطن خوانند و کنایه
از نوکری باشد که بنان فقط چاکری کنند شکم چهار پهلو کرده یعنی شکم را از طعام و غیر آن پر کرده باشد کنایه
شود شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد شکم خوار با واو معدوله بر وزن شکم دار کنایه از گرسنه
باشد و بمعنی بسیار خور و خورنده هم آمده است و اشکم خواره و شکم خواری نیز گویند شکمه با ثالث بتحتانی رسیده
پوست شکم هر جانور را گویند که آنرا پوستین سازند و مردم شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گویند شکن بکسر اول
و فتح ثانی و سکون نون بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد و خوردن و خاییدن را نیز گویند و بمعنی گریختن و هزیمت
شکست لشکر هم آمده است و بمعنی چین و شکنج همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف
و چین اندام و چین جامه و مکر و حیله و فریب و تنه و تزویر باشد و اصول را نیز گویند که بمقابل در اصول است

و بمعنی لحن و سرود و نرم و ملایمت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام ولایتی است و با این معنی بفتح اول و سکون ثانی
هم گفته اند شکنج بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی تاب ریسمان و گره و چین زلف و کاکل و پیشانی و شکم و چین جامه
و امثال آن باشد و شکنجه و آزاری که دزدان را کنند و نوعی از مار باشد که بعربی حیه گویند و بعضی گفته اند که مار سرخ را شکنج میگویند
و بمعنی اصول هم هست که در مقابل بی اصول است و نغمه و نوا را گویند و مکر و فریب و حیله را نیز گفته اند و بعضی
از علتهایی که از دمیدگی بهم رسد مانند خنازیر و امثال آن و بضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن چنانکه بدرد آید شکند
بفتح اول بر وزن سمند کرمی باشد سرخ و خزنده در شکل و آنرا اجر اطین گویند و بکسر اول هم آمده است شکن کاری
بمعنی کارشکنی کردن و حرف بی صرفه و مخل گفتن و بی عزت کردن و شکست دادن و طعن باشد شکنه بکسر اول
و فتح ثانی و نون بمعنی عشوه و کرشمه و غنج و دلال باشد و سنخول را نیز گویند و آن خارپشتی است که خارهای خود را مانند
تیر اندازد شکوب بضم اول بر وزن غروب دستار و مندیل را گویند شکوثا بضم اول و ثانی بواو رسیده و ثای مثلثه بالف
کشیده بلغت سریانی تخم کشوث را گویند و آن تخمی است دوایی سده جگر بگشاید شکوخ بضم اول و فتح رابع بر وزن فروز
یعنی بلغزد و بسر درآید و بسفتد و بضم اول هم هست شکوخنده بکسر اول بر وزن فروشنده اسب سکندری خورنده و
درآینده را گویند و بمعنی لغزنده و با هیبت دارنده هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند شکوخید بضم اول بر وزن فروشید
یعنی لغزید و بسر درآمد و با اول مکسور هم گفته اند شکوخیدن بضم اول بر وزن فروشیدن بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن
و افتادن است و آدم باشد بمعنی ترسیدن و هیبت زده شدن هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز گفته اند شکوف
بضم اول و ثانی و سکون واو و فا بمعنی شکاف و رخنه کننده باشد و امر بر رخنه کردن هم هست شکوفد بکسر اول و فتح فا
بر وزن فروزد یعنی بشکافد و شکفته شود و شکافته گردد و بفتح اول بر وزن خموشد هم گفته اند شکوفنده بکسر اول
بر وزن فروشنده بمعنی شکافنده و رخنه کننده آمده است شکوفه بکسر اول و فتح فا گل درخت میوه دار باشد و بمعنی قی
و استفراغ نیز گفته اند شکوفه سنگ ترجمه زهر الحجر است و آن چیزیست که در کوهها بر روی سنگ پیدا
میشود و آنرا گل سنگ هم میگویند سیلان خون و ورم را بازدارد نافع است شکوفه مس ترجمه زهرة النحاس است
و آنرا گل مس نیز گویند و آن چیزیست که چون مس را بگدازند در گودی ریزند تا بسته شود قدری آب بر آن
بریزند از آب خوش میزند و گلی از آن بر روی مس بهم میرسد مانند نمک بهترین آن سفید باشد و بواسیر را نافع است
شکوفیدن با فا بر وزن نصولیدن بمعنی گشودن و گشوده شدن و رخنه کردن و رخنه شدن و شکستن باشد شکر آمده است
بر وزن خموشیدن هم گفته اند شکول بضم اول بر وزن دخول بمعنی جلد و چابک باشد شکولیدن بضم اول و واو مجهول
بر وزن نصولیدن بمعنی برپشت ساختن و شوریدن و برآوردن و پراکنده کردن باشد شکوه بضم اول و ثانی
و سکون واو مجهول و ها بمعنی هیکل و قوت و مهابت و شان و شوکت و بزرگی باشد و آنرا بعربی حشمت خوانند
و کلاته و ده و کوچک را نیز گفته اند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم است و در عربی پوست بره شیرخواره را گویند که
در آن شیر کنند شکوهد بکسر اول بر وزن فروزد یعنی بترسد و واهمه کند و بسفتد و بلغزد و بضم اول بر وزن فروشد
باشد یعنی اظهار بزرگی کند و گوش بسخن اندازد و زیبا شود شکوهنج بکسر اول و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم خار
گویند و آن خاری باشد سه پهلو شکوهندگی بضم اول بر وزن فروشندگی بمعنی اظهار بزرگی کردن و سخن شنیدن و زیبا
نمودن باشد و بمعنی لغزش و افتادگی و بسر درآمدن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد شکوهنده بضم اول بر وزن
فروشنده بمعنی حشمت دارنده و اظهار بزرگی کننده باشد و گوش بسخن مردم اندازنده و زیبا شونده را نیز گویند
و بکسر اول بیم دارنده و ترسنده باشد شکوهیده بکسر اول بر وزن نکوهیده بمعنی ترسیده و بیم برده و واهمه کرده
باشد و بضم اول بمعنی اظهار بزرگی کردن و گوش بسخن مردم انداختن و زیبا شدن شکوهیده بضم اول بر وزن

وشیده یعنی اظهار بزرگی کرده و کوشش بسخن کسی انداخته و زیباشد و بکسر اول بمعنی ترسیده و بیم برده باشد
و بمعنی اسب ابسر در آمده نیز آمده است شکه بضم اول و ثانی مخفف شکوه است که قوت باه و مهابت و شان و شوکت
باشد و بکسر اول بمعنی هیبت و ترس و بیم آمده است شکهد بکسر اول و ضم ثانی و فتح ها و سکون دال یعنی بترسد و واهمه
کند و بیم برد شکهیدن بکسر اول و ثانی و ها بمعنی مضطرب گشتن و بیقرار شدن شکیب بروزن نهیب صبر و آرام و تحمل
باشد شکیبا بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی صبر و تحمل کننده و صبور و متحمل و آرام گیرنده باشد
شکیبائی بمعنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد شکیبائیدن یعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن شکیبنده بکسر
اول بروزن فریبنده بمعنی صبر و تحمل کننده باشد شکیبیدن بروزن فریبیدن بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار و آرام گرفتن
باشد شکیر بفتح اول بروزن نظیر شفتر نک است و آن میوه باشد شبیه بشفتالو شکیس بفتح اول بروزن کشش جوالی
باشد که از دوخ سازند و آن گیاهی است که از آن حصیر بافند شکیف بکسر اول و تحتانی مجهول بمعنی عجب و تعجب باشد و بمعنی
صبر و قرار و آرام هم هست و ماضی شکیفتن باشد یعنی صبر و آرام گرفت شکیل بکسر اول بروزن سبیل بمعنی جدا است
و آن ریسمانی باشد که بر پای اسب و استر بد خصلت بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم گفته اند شکینه بروزن سفینه ظرف
و درازی و حجمی باشد که غله در آن کنند بیان هفدهم در شین نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر پانزده لغت شگل بفتح اول
بیان هفدهم در شین قرشت با کاف فارسی
بروزن جغاز کشش و کیش و تیردان باشد و بعربی جعبه گویند و بضم اول نیز گفته اند شگاد بفتح اول بروزن سواد نام برادر
رستم زال است و بکسر اول هم گفته اند شگار بفتح اول بروزن بهار بمعنی شغال است و آن جانوری است معروف و بضم اول
بمعنی زغال و انگشت باشد و بکسر اول چیزی خوردن را گویند شگال بفتح اول بروزن و معنی شغال است و آن جانوری است
معروف گویند در زمان انوشیروان بهم رسید و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و بمعنی نشخوار هم آمده است و آن
کاه و دانه نیم خاییده است که شتر و گوسفند و گاو از حلق بر آرند و بخایند و بکسر اول شکاف و سوراخهای عمیق را
گویند که در زمین بسبب صدمه سیلاب بهم رسیده باشد شگاله بفتح اول بروزن حواله بمعنی تمام و همه باشد شگالیو
بضم اول و سکون رابع و تحتانی بواو رسیده هر چیز را گویند که بر روی خاکستر آتش بریزند از نان و گوشت و غیر آن شگاوند
بروزن دماوند نام کوهی است نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند باشد شگاه بفتح اول بروزن پناه کیش
و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند شگبوی با بای فارسی بروزن بدخوی آواز پای را گویند که آهسته
روند در شب و با این معنی بجای کاف لام و بای حطی هم آمده است که شلبوی و شیبوی باشد شگرد بکسر اول و فتح ثانی
و ثالث بروزن نگرد یعنی چیزی بخورد و شکار کند و بشکند شگرف بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فا
بمعنی نیکو و زیبا و لطیف و محتشم و بزرگ و قوی و سطبر و صاحب شکوه و حشمت باشد و بمعنی شگفت هم
هست و بمعنی چیره شونده و مسهل و منزج هم آمده است شگفت بکسر اول و ثانی بروزن گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد
شگل بکسر اول و ثانی و سکون لام چادری باشد کوچک که هر دو دست اسب و استر را بدان محکم بندند و ریسمانی را
نیز گویند که بر پای گنجشک بندند شگن بضم اول و ثانی و سکون نون مخفف شگون است که فال نیک و بفال
برداشتن و میمنت داشتن چیزها باشد مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکنات آدمیان و وحوش
و امثال ایشان شگون بضم اول بروزن سکون بمعنی شگن است که فال نیک و بفال برداشتن
و مبارک داشتن چیزها باشد بیان هجدهم در شین نقطه دار با لام مشتمل بر بیست و شش لغت شل
بیان هجدهم در شین نقطه دار با لام
بفتح اول و سکون ثانی پوست نازک رنگینی را گویند که در میان دو زه کفش و موزه و یراق زین اسب بنهند و
بدوزند بجهت خوش آیندگی و بعضی از یراق اسب نیز با آن دوزند و ران آدمی را گویند خصوصا و ران دیگر
حیوانات عموما و بعربی دست و پای را گویند که از کار باز مانده باشد و بضم اول هر چیزی نرم و سست را گویند

و بکسر اول نیزه کوچکی باشد که سنان آنرا گاهی دو پره و سه پره سازند و پنج و ده آنرا بر دست گیرند
و یک یک بجانب دشمن اندازند و میوه باشد گرد و مدور مانند بهی و طعم آن نیز با تلخی آمیخته
باشد و آنرا بهندی بیل گویند و از آن مربا سازند و باین معنی بضم اول هم آمده است شلایین با یای
حطی بروزن سلاطین شخصی را گویند که در ابرام افراط کند شلپوی با بای فارسی بروزن حقگوی آواز پای را
گویند که بهنگام راه رفتن بگوش آید شلتوک با واو مجهول بروزن مفلوک برنجی را گویند که هنوز
از پوست بر نیاورده باشند و بهندی دهان خوانند شلته با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جای مردار
و ناپایدار را گویند یعنی موضعی که در آن سرگین و قمامه و خاکروبه و امثال آن ریزند شلخته با اول و ثانی مفتوح
و سکون خای نقطه دار و فتح تای قرشت لگدی باشد که مردم در وقت بازی کردن با پشت پای
زانو بر زنگاه و نشستگاه یکدیگر زنند و آنرا شلخت بحذف ها نیز گفته اند و گاهی از روی قهر و غضب
هم میزنند شلف بفتح اول و سکون ثانی و فا زن بدکاره و فاحشه را گویند و نام رودخانه ایست در زمین
افریقیه شلفینه بفتح اول بروزن حرمینه فرج زنان را گویند و بضم اول هم گفته اند شلفیه بفتح اول بروزن
الفیه بمعنی شلفینه است که فرج زنان و موضع جماع انسان باشد و نام کتابی هم هست که آنرا الفیه و شلفیه
میگویند و بضم اول و بجای تحتانی نون هم گفته اند شلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف زلو را گویند و آن کرمی
باشد سیاه رنگ چون بر عضوی بچسبانند خون از آن عضو بمکد و بکسر اول گل تیره سیاه چسبنده را گویند که
چون پای در آن بند شود بدشواری بر آید شلکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی شلک است
که زلو باشد و بکسر اول گل سیاه تیره چسبنده شلنگ بکسر اول بروزن خدنگ بمعنی ناودان باشد و سوراخی را
نیز گویند که در ته دیوارها کنند تا آبهای کثیف و چرکن و آب باران و غیره از آن ممر بیرون رود شلگوش
با لام و کاف فارسی بروزن نمدپوش سگی را گویند که موی بسیار بر گوش او رسته باشد و گوشهایش فرو
آویخته شلم بفتح اول و ثانی بروزن کلم مخفف شلغم است و بسکون ثانی پای افزار مسافران باشد و بضم اول و ثانی
بمعنی اشتلم است که تندی و غلبه کردن بستم و زور و چیزی گرفتن باشد از مردم و بکسر اول و ثانی بمعنی صمغ است
مطلقا خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و باین معنی بسکون ثانی هم آمده است شلماب بفتح اول و سکون ثانی
بروزن گرمابه شلغم در آب جوشانیده و آب شلغم را گویند و بفتح ثانی هم آمده است شلمک بروزن لغزک
نام داروئی است محلل و ملطف چون با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا اشیلم نیز گویند شلمیز بفتح اول
بروزن گشنیز بمعنی حلبه است و آن رستنی باشد معروف که شنبلیله نیز گویند و بیونانی فریقه خوانند
شلنگ بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ بر جستن و فرو جستن شاطران باشد بجهت ورزش
و مشق راه رفتن بسیار بر نهجی که پاشنه پای ایشان بسرین ایشان میرسد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند
شلوار بفتح اول بروزن هموار ازار و تنبان پاچه کوتاه را گویند و بضم اول هم آمده است شلوک بفتح
اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی زلو باشد و آن کرمی است سیاه رنگ که خون از بدن بمکد شلون بفتح اول
بروزن زبون جانوریست از جنس شغال و در عربی چارپای گرسنه و لاغر را گویند و بعضی چارپای فربه را گفته اند
و بعضی چارپائی را گویند که نه لاغر و نه فربه باشد شله بفتح اول و ثانی مخفف کشتن قاتل را گویند در عوض مقتول
و بعربی قصاص خوانند و با ثانی مشدد دبت و بت پرست و ننگ و بار و جای ننگ و شکنجه باشد و بمعنی لخت جامه هم
هست که مکتوب پارچه باشد و سرگین دان را هم گویند و جائی را نیز گفته اند در کوچها که مزبله و خاکروبه و امثال
آن در آن ریزند و بضم اول و فتح ثانی بی تشدید نوعی از طعام است و آنرا آش شله پلاو گویند و بفتح ثانی

باشد بمعنی فرج زنان و موضع پلید بهایم و سرگین دان باشد و لته را نیز گویند که زنان در ایام حیض در فرج خود
نهند و در عربی نیت و اراده و کارهای دور و دراز باشد شلیخ بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بجای نقطه دار زده
بمعنی صدا و آواز باشد سلیخا با خای نقطه دار بر وزن حسیما نام صحابه ترسا باشد و او یکی از اصحاب عیسی علیه السلام
بود شلیر بر وزن صغیر بمعنی شفترنگ است و آن میوه باشد شبیه بشفتالو و در عربی زره کوتاه جامه که در زیر
زره پوشند شلیل بفتح اول بر وزن جلیل بمعنی شلیر است که شفترنگ باشد و در عربی زره کوتاه و جامه که در زیر
زره پوشند بیان نوزدهم در شین نقطه دار با میم مشتمل بر پنجاه و شش لغت و کنایت شم بفتح اول و سکون ثانی مخفف
شوم بر وزن قلم باشد و بمعنی رم و رمیدن و فریب و خدعه و نفرت و دوری و آشفته و پریشان و بیهوش نیز آمده است
و امر برمیدن و نفرت کردن و فریب دادن و افغان و نوحه نمودن و بیهوش شدن هم هست و ناخن دست و پای را
نیز گویند و بمعنی دم بضم دال و سکون میم هم هست و نام پهلوانی بوده است و در عربی بتشدید ثانی مطلق بوی
باشد اعم از بوی گل و ریحان و غیر آن و بزبان علمی هند بمعنی فراغت و آسایش باشد و بضم اول پای افزاری را گویند
که زیر آن از چرم و بالای آن از ریسمان باشد و آنرا بترکی چارق گویند شماخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بجای نقطه دار زده مخفف شاماخ است که سینه بند زنان باشد و آن پارچه است که پستانهای خود را
بدان بندند و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست و او سوری بود و پادشاهی هم داشت و باین معنی
باشین بیای تحتانی هم گفته اند و با ثانی مشدد در عربی نام شاعری بوده است شمار بضم اول بر وزن خمار معروفست
که شماره و حساب باشد و بمعنی دوستی و محبت و شبه و نظیر و مثل و مانند هم هست و زخمی را نیز گویند که کاری باشد
و از آن امید زیستن نباشد و بکسر اول نام درختی است کوتاه و بسیار سخت که پیشه وران از آن دسته افزار
و دست افزار سازند و بمعنی رازیانه هم بنظر آمده است که بادیان باشد شماس بفتح ثانی بر وزن نگاس نام شخصی
است که کیش آتش پرستی را وضع کرد و بهم رسانید شماساس با شین الف کشیده و بسین بی نقطه زده
نام مبارزی بوده است تورانی که بر دست قارن بن کاوه کشته شد و نام پهلوانی هم بوده ایرانی در لشکر سیاوش
و حرف آخرین را نقطه دار نیز گفته اند که شماساش باشد شماسیان بر وزن شدادیان جماعتی که بر دین شماس
آتش پرست بوده اند و عدل ترسایان داشتند و ایشان را بعربی شمامسه خوانند شماغنده با غین نقطه دار
بر وزن پراگنده هر چیز بدبوی را گویند عموماً و زن بدبوی و متعفن را خصوصاً شمال بکسر اول بر وزن نهال
بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو باشد و بفتح اول در عربی نام بادیست معروف و جانب راست کسی را نیز گویند
که رو بطرف مغرب کرده باشد شماله بر وزن حواله مطلق شمع را گویند خواه از موم ریخته باشند و خواه از پیه
و نوعی از برنج خورد دلی هم هست شمامه کافور کنایه از آفتاب و ماه است که شمس و قمر باشند و کنایه
از روز و روشنایی روز هم هست شمان بر وزن امان بمعنی گریان و نوحه کنان و رمیده شده و آشفته و پریشان
گشته باشد و بمعنی نفرت کننده و ترسیده و بیهوش شده و نفس بر نفس افتاده از تشنگی و بانگ و گریه دمادم
و گریه در گلو هم هست شمانید بر وزن و معنی رمانید باشد که ماضی رمانیدن است و بمعنی آشفته شد و ترسانید
و ترسید و پریشان ساخت و پریشان شد و بیهوش کرد و بیهوش گردید هم گفته اند و بمعنی نفس بر نفس
افتادن از تشنگی یعنی لی لی و دم بدم نفس کشید هم آمده است و شمانیدن مصدر آن باشد شمایل بفتح اول
بر وزن حمایل جمع شمال است که بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده و این
اصح است و مرادف شکل هم هست و شاخ خورد درخت و جوی کوچک و جدول آب و کرده
و مردم اندک را نیز گفته اند شمبوری با بای فارسی بر وزن رنجوری بمعنی قسری باشد که نقیض طبیعی است

باب نوزدهم در شین نقطه دار با میم

شمذ بفتح اول و ثانی و سکون ذال نقطه دار نان سفید نیکو را گویند و بعربی خبز خوانند و لاجورد کم رنگ را نیز گفته اند
شمر بفتح اول بر وزن ثمر حوض خورد و کوچک را گویند و آبگیر و هر جا که آب ایستاده باشد و جایی از زمین و کوه
که آب باران در آن جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب در آن ایستاده باشد و بعضی آب کم و اندک را
شمر گویند که در هر جای از روی زمین و جوبها و شکافهای سنگ و پاهای درخت و امثال آن ایستاد
و جوی کوچک خورد و جدول آب را نیز گفته اند و نورد آبرا هم میگویند یعنی گرداب و بمعنی تماق هم بنظر
آمده است که روی سر باشد شمرش بضم اول و ثانی و کسر را و سکون شین قرشت بمعنی فرض و تقدیر باشد
و در جایی استعمال کنند که عربان بالفرض و التقدیر گویند شمسا با سین بی نقطه بر وزن عمدا بلغت زند و پازند بمعنی نور
باشد که آن روشنایی معنویست و پرتو آفتاب و ماه و چراغ و آتش و امثال آنرا نیز گفته اند شمش بضم اول و سکون
ثانی و شین قرشت شفشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچه آهنین ریزند شمشاد بکسر اول
بر وزن بهزاد معروفست و آن درختی باشد که چوب آن در غایت سختی و ملایمی بود و از آن چیزها سازند
و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبویی و بفتح اول هم آمده است و کنایه
از قامت خوبان هم هست شمشار بکسر اول بر وزن بسیار شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد بر آید
و برگ آن در نهایت سبزی و لطافت و طراوت و نزاکت باشد و از غایت نازکی میل بجانب زمین کند لهذا شعرا
آنرا بزلف خوبان تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختی است مانند شمشاد و آنهم پیوسته سبز و خرم میباشد
و از چوب آنهم چیزها تراشند و بعضی دیگر گویند شمشاد و شمشار هر دو یکی است اختلاف در دال و را شده
است شمشادر با دال و رای بی نقطه بر وزن ستمگر بلغت زند و پازند سیر برادر پیاز را گویند شمشرا با رای
بی نقطه بر وزن خشم زدا رستنی باشد دوایی و آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند شمشنگ
بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلغت زند و پازند کنجد را گویند و آن دانه باشد معروف که از آن روغن
گیرند شمشور بضم اول بر وزن پرزور بلغت گیلانی رستنی باشد که برگ آن ببرگ سعتر ماند و در دستهای ترش
داخل کنند و روغن آن درد گوش را نافع است شمشیر بفتح اول بر وزن نخجیر معروفست و وجه تسمیه آن
شم شیر است که دم شیر و ناخن شیر باشد چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده است
و روشنایی صبح و آفتاب را نیز گویند شمشیر کوشتاین بمعنی تیغ کوشتین است که کنایه از زبان باشد و بعربی
لسان خوانند شمع زرین لگن کنایه از خورشید انور باشد شمع سحر کنایه از عمود صبح اول است که صبح کاذب باشد
و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست شمع صباح کنایه از خورشید عالم آراست شمع صبحی بمعنی شمع صباح است
که کنایه از آفتاب باشد شمع عالمتاب بمعنی شمع صبحی است که خورشید باشد شمع فلک کنایه از آفتاب و ماه باشد
خصوصاً و جمیع کواکب را گویند عموماً شمع مزعفر کنایه از نیر اعظم است که آفتاب باشد شمع مینوی وش کنایه از
شراب لعلی انگوری باشد شمغند با غین نقطه دار بر وزن فرزند زنی را گویند که بغایت بدبوی و گنده و متعفن
باشد و بعربی لخنا بر وزن سرما خوانند شمغنده با غین نقطه دار بر وزن شرمنده بمعنی شماغنده است که
چیزهای بدبو و متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش و بیخبر شده باشد و شخصی که ازو بوی
بد آید شمکور با کاف بر وزن رنجور شهریست نزدیک بگنجه از ولایت آران شمل بفتح اول و ثانی و سکون لام
پای افزار چرمین باشد و پای افزاری را نیز گویند که زیر آن از چرم خام و رویش از ریسمان باشد و آنرا چارق
گویند بترکی و در عربی بمعنی فرا گرفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی کارهای پراگنده و کارهای
جمع شده و پراگندگی و جمعیت باشد و این از اضداد است شملخ بفتح اول و لام بر وزن برزخ بمعنی شلغم باشد

و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند **شملغ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی شلغم است که شلغم باشد **شملل** بفتح اول
بر وزن جمله شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم بپیچند و علاقه دستار را نیز گفته اند و بضم اول بر وزن
بمعنی تیر شهاب است و آن روشنائی باشد که شبها در هوا از جانبی بجانب دیگر رود **شملید** بر وزن تمهید رستنی باشد که
آنرا بعربی حلبه گویند بضم حای بی نقطه و گلی باشد زرد و خوشبوی و بجای حرف آخر تای قرشت هم گفته اند **شملیز** بر وزن
پرهیز بمعنی شملید است که حلبه و شنبلیله باشد **شمن** بر وزن چمن بت و بت پرست را گویند **شمنان** بفتح اول و ثانی بر وزن سرطان
جمع شمن است که بت و بت پرستان باشد و کسی را نیز گویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن باری نفس تند
در پی میزده باشد و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند **شمند** بر وزن کمند بمعنی بیهوش و بیهوشی باشد و بمعنی افغان و نوحه
کننده و بترسنده و رمنده هم گفته اند و بمعنی بیهوشی هم بنظر آمده است **شمنده** بفتح اول بر وزن زننده مردم شجاع
و دلاور و پهلوان را گویند **شمول** با واو مجهول بر وزن قبول بمعنی جمعیت باشد و سکون و آرام باشد **شمه** بکسر اول
و فتح ثانی سر شیر و قیماق را گویند و چربی شیر و پنیر را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند هم باین معنی گفته اند و بفتح اول
و ثانی مخفف شیری را گویند که از آن در سر پستان پیش از آنکه بچه بنوشد ظاهر باشد و بی دوشیدن قطره قطره
هم برآید و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی بمعنی کم و اندک باشد و مطلق بوی را نیز گفته اند خواه بوی گل و خواه
بوی چیزی دیگر باشد **شمه** بفتح اول بر وزن کره بمعنی رمی باشد که از رمیدن است و بمعنی نوحه و افغان کنی و متنفر
شوی و بترسی و آشفته گردی هم گفته اند **شمید** بر وزن رسید بمعنی بیهوش و بمعنی بیهوش کرد باشد و آشفته شد
و هراسید و متنفر و بیم زده و رمید هم گفته اند و این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول با لفظ شمیدن که شمید باشد
بمعنی که مذکور شد و دوم با لفظ شما که شمب... و شما باشد بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشید بمعنی شخصی که او را
از تشنگی نفس بر نفس افتد همچو غربو و غرنگ دمادم بود از گریستن و نوحه کردن و شمید و شمانید نیز گفته اند
بمعنی دمادم ولی در پی از تشنگی نفس کشید و نوحه کرد که مانی دم بدم نفس کشیدن و نوحه کردن باشد **شمیدن** بر وزن
رمیدن باشد و بمعنی بیهوش گردیدن و آشفته شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و هراسیدن و نوحه و افغان
کردن و گریستن و متنفر شدن و نفرت کردن و بوسیدن هم آمده است **شمیده** بر وزن و معنی رمیده باشد و بیهوش
و آشفته گردیده و هراسیده و ترسیده و بیم زده شده و بوسیده و متنفر گردیده را نیز گویند و بمعنی گریه
و نوحه کرده و افغان نموده هم هست و پی در پی از تشنگی نفس زننده را نیز گویند و شیر شرزه را هم
گفته اند که شیر خشمگین باشد **شمیر** بفتح اول بر وزن تمیز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول زمینی
باشد که آنرا جهت زراعت کردن آراسته باشند **شمیسا** با سین بی نقطه بر وزن مسیحا بلغت سریانی بمعنی نور
باشد که روشنائی معنویست **بیان بیستم در شین نقطه دار با نون** مشتمل بر پنجاه و دو لغت **شن** بفتح اول

بیان بیستم در شین با نون

و سکون ثانی ناز و کرشمه را گویند و نام گیاهی است که از پوست آن ریسمان بافند و در عربی نام قبیله ایست
و خیک کهنه و پاشیدن آب را نیز گویند **شنا** بکسر اول بر وزن منا معروفست که شناوری و آب ورزی
باشد **شناب** بکسر اول بر وزن نصاب بمعنی شناست که آب ورزی باشد **شنار** بکسر اول بر وزن چنار
بمعنی شناوری و آب ورزی باشد و بمعنی نامبارک و شوم و نحس و ننگ و عار هم گفته اند و ولایت حرابی را نیز
گویند که کسی در آن توطن و خانه از هم دمان باشد و شاخ نوی را گویند که تازه از درخت برآید و در عربی
بمعنی دشمن کردن و دشمن داشتن باشد یعنی با کسی و چیزی بد بودن **شنان** بضم اول مخفف اشنان است
و آن گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بکسر اول داروئی است که آنرا بیونانی فراسیون گویند و شیرازی
کنه مار کوهی گویند و بعضی گویند باین معنی عربیست **شناد** با دال بر وزن و معنی شناست که شناوری

و آب ورزی باشد و شنا کننده را نیز گویند **شناه** بکسر اول بر وزن نکاه بمعنی شناوست که آب ورزی و شنا کننده
باشد **شنب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد باشد و از این است که گنبدی را که سلطان غازان در آذربایجان
ساخته است شنب غازان گویند یعنی گنبد غازان **شنبد** بکسر بای ابجد بر وزن مسجد شنبه را گویند که روز اول هفته
باشد **شنبلیت** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح و لام بتحتانی رسیده و بفوقانی زده تخمی است که محلل و نفخ
باشد و آن گلی آن زرد رنگست و شبیه بهار نارنج و بوی تیزی دارد و بوییدن آن وضع درد سر کند و آنرا گل راه رو
گویند چه بیشتر در سر راهها روید **شنبلید** با دال ابجد بر وزن و معنی شنبلیت است که گل راه رو باشد و بعربی حلبه گویند
و بعضی گویند شنبلید گل و شکوفه سورنجان است و بعضی دیگر گویند برگ سورنجان است **شنبلیله** بر وزن طویله
بمعنی اول شنبلید است و آن رستنی باشد که بعربی حلبه و بهندی میتی و بیونانی فریقه خوانند **شنبه** بفتح اول و ثانی باشد
بر وزن خنده شبیه اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند و آواز شیر را نیز گفته اند که از جمله سباع است و بکسر ثانیست
و ظهور ها معروفست که نام روز اول هفته باشد **شنت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی بلغت زند و پازند بمعنی سال است
و بعربی سنه گویند **شنتان** بر وزن سرطان بلغت زند و پازند جمع سال باشد که سالها و بعربی سنین خوانند **شنج**
بفتح اول و سکون ثانی و جیم بینی کوه باشد و زمینی را نیز گویند که بغایت سخت بود و شکستگی و ناهمواری بسیار
داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر را گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و با فتح
مرادف ساخته اند و بضم اول و سکون ثانی در عربی نوعی از صدف باشد که از تو بیایی کبر گویند و شیرازیان قعبات
خوانند و ترنجیدگی و درهم کشیدگی را نیز گفته اند **شنجار** با جیم بر وزن زنگار معرب شنگار است که نوعی از سرخ
مرو باشد آنرا بعربی شجرة الدم و حناء الغوله و عاقر شمعا و عود الفالوج گویند **شند** بفتح اول بر وزن قند منقار
مرغانرا خوانند **شندف** بفتح اول بر وزن شرف طبل و دمامه و دهل و نقاره بزرگ را گویند **شندله** بضم
اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و فتح لام دوائیست که آنرا تودری خوانند و در کرمان بادر رخت گویند و تخم
آنرا بعربی بذر الهوه خوانند **شنش** بفتح اول و سکون نون و شین قرشت نی و چوبی باشد که ندافان را با آن گرد در آی
کنند و پنبه زده را از آن رو بآن رو گردانند و بفتح اول و ثانی در عربی جربائی را گویند که دانه آن هنوز سخت نشده
باشد **شنغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار شاخ گاو را گویند **شنغار** بضم اول بر وزن بلغار بزبان ترکی پرنده
باشد از جنس سیاه چشم و شبیه بچرغ و بیشتر پادشاهان بدان شکار کنند و باین معنی بجای غین قاف
نیز آمده است **شنفتن** بکسر اول بر وزن شکفتن بمعنی شنیدن باشد و بعربی سماع گویند **شنقار** بضم اول و قاف
بر وزن گلزار بمعنی شنغار است که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد و سلاطین شکار فرمایند **شنگ**
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد و دزد و راهزن
و عیار را نیز گویند و بمعنی مکابره و مبالغه هم آمده است و خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و درخت سرو را هم
میگویند و خرطوم فیل را نیز گفته اند و بضم اول نام درختی است خوش وضع و تنه آن سفید و راست و املس میباشد و سران
چتر زنند و چوبش کمانگران بکار برند و آن چوب را در خراسان بنغش خوانند و بعضی درخت سرو را گفته اند و بکسر اول
نوعی از غله باشد و آن از باقلی کوچکتر و از عدس بزرگتر است و دانهای آن در غلاف طولانی و دراز مکنون شود
و آن غلاف را باد انشنگ خوانند و نوعی از خیار هم هست و آن دراز و کج میباشد و گیاهی باشد که آنرا ناخورش
سازند و خورند و آنرا در صفاهان الاله شنگ و در خراسان ریش بز خالدار و بعربی لحیة التیس و اذناب
الخیل گویند و نام دهی هم هست از مضافات سمرقند **شنگار** بر وزن زنگار گیاهی است که بیخش سطبر و پوستش
سیاه میباشد و بسرخی مایل است و اگر بیخ آنرا ناز بجوشد بر گیرند و آب گرم نشینند حیض انجمن ...

آن شنجار است و بعربی شجرة الدم خوانند شنگار با سر اول بر وزن رندان نام ولایتی است و جمع شنگ هم هست
شنگ بیز با سر بای ابجد بر وزن رنگ ریز غربالی باشد که از درخت خرما حاصل شود و بزبان پهلوی زنجبیل را گویند
شنگرف با کاف فارسی بر وزن و معنی شنجرف است و آن چیزیست که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران
بکار برند و معرب آن شنجرف است و بیونانی سریقون خوانند و نام کرمی هم هست دراز و گندم خوار که در کشت زارها
بهم رسد و غله را خراب کند شنگرگ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن پنج لک نام یکی از رایان هند و هندوستان
است که بمدد افراسیاب رفته بود و افراسیاب او را بیاری پیران فرستاد وقتی که پیران بجنگ طوس نوذر
میرفت و بمعنی اول شنگ هم هست که شوخ و ظریف و دزد و راهزن و خرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی و سکون زای
بی نقطه و کاف بادریسه دوک را گویند و آن چوب یا جرمی مدور که در گلوی دوک محکم سازند شنگزن با زای
نقطه دار و نون بمعنی دویم شنگرف باشد و آن کرمی است که کشت و زراعت را خورد و ضایع کند حرکت این
لغت معلوم نبود شنگل بفتح اول و ضم ثالث بر وزن فرکل دزد و راهزن و عیار باشد و بفتح اول و ثالث جنسی
از غله را گویند و بمعنی دزد و راهزن هم آمده است شنگلک بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه
خرما و انگور و گندم و جو و بمعنی ریشه باشد از ابریشم و غیره بر سر دستار و رومال و امثال آن دوزند و جای
ملوث زمان و جای ناپاک و اصطبل را نیز گویند که آخور باشد شنگلیل بر وزن و معنی زنجبیل است شنگور بر وزن
انگور بادریسه خیمه را گویند و آن تخته باشد مدور و میانه سوراخ که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب چرمی را نیز گویند
که بر گلوی دوک کنند شنگوک بر وزن مفلوک بمعنی شنگور است که بادریسه دوک باشد و بعربی فلکه خوانند
و باین معنی بجای کاف اول لام هم آمده است شنگول بر وزن مقبول بمعنی شوخ و ظریف و زیبا باشد و دزد و راهزن
و خرطوم فیل را نیز گفته اند شنگوله با واو مجهول بر وزن زنگوله بمعنی شنگول است که شوخ و ظریف و رعنا و دزد و عیار
و خرطوم فیل باشد شنگویز با واو و تحتانی مجهول بر وزن رنگ ریز بمعنی شنگ بیز است و غربالی باشد که از درخت
خرما بهم رسد و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است بر وزن اردشیر شنگلی بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی آلت تناسل را گویند و جایی و موضعی را نیز گفته اند که در آنجا سرگین و خاشاک و پیه و پلیدیها انبار کنند و لته
که زنان در ایام حیض بر فرج نهند شنگیار بکسر اول و تحتانی بالف کشیده بر وزن کشتزار نوعی از خیار
باشد و آن دراز و کج میشود شنگینه بفتح اول بر وزن چرمینه چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند شنلک
بفتح اول و لام بر وزن اندک بمعنی خوشه باشد عموما اعم از خوشه انگور یا خرما یا گندم یا جو شنلوک بر وزن
مفلوک بادریسه دوک را گویند و آن جرمی یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه
خوانند شنوشه بفتح اول و ثانی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح بهوایی باشد که از راه بجلدی و تندی تمام بی اختیار
برآید و آنرا بعربی عطسه گویند و بکسر اول هم گفته اند و با سین بی نقطه نیز درست است چه در فارسی شین و سین
بهم تبدیل می یابند شنونتن با تای قرشت بر وزن سبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن و شنونی بمعنی
نویسم و شنوبند بمعنی بنویسید شنه بفتح اول و ثانی تشدید جمیع آوازها را گویند عموما و خصوص بر قلم و آواز نفیر و نای
و سورنای و آواز سباع و بهایم و وحوش و طیور و مانند آن و شیهه اسب گفته اند خصوصا و آنرا بعربی صهیل خوانند
و بمعنی چارشاخ دهقانان هم آمده است و آن آلتی باشد مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که با آن غله کوفته
شده را باد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی نفرین و لعنت هم هست و بتشدید ثانی شنبه را گویند شنی
بفتح اول بر وزن دنی ماهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند و بمعنی سینی هم گفته اند و آن خوانی باشد که از طلا و نقره
و مس و امثال آن سازند شنیدن بفتح اول بر وزن رسیدن مصدر شنفتن است و بعربی سماع گویند و بمعنی بوییدن و بوی

بردن نیز گفته اند و بمعنی هجوم نمودن و جمعیت کردن هم آمده است شنبر بفتح اول بر وزن عنبر چوب آبنوس را گویند
و کمان تیراندازی را نیز گفته اند و بضم اول مخفف شونیز است که سیاه دانه باشد شنبزه بفتح اول و زای فارسی پنجه ریسمانی
باشد که از پهنای کارچوله امکان زیاد آید و آنرا بیافند و با نخست پیچیده و در کناری گذارند بیان بیست و دوم
در شین نقطه دار با واو و مشتمل بر هفتاد و یک لغت شو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که عربان لیل خوانند چه

بیان بیست و دوم در شین نقطه دار با واو

در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند و امر باین معنی هم هست یعنی بشو و بضم اول مخفف شوی است که شوهر باشد
و مرادف سست که از شستن است یعنی بشوی و شست و شو شوا بفتح اول و ثانی بالف کشیده گران گوش را گویند
یعنی کسی که گوش او نشنود و بعربی اصم خوانند و با ثای مثلثه در عربی بریانی و بریان بز را گویند و بکسر اول سختی
و کندگی و پینه پوست دست و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بهم رسیده باشد و آبله دست و پا را نیز گفته اند و آنهم
بسبب راه رفتن و کار کردن بهم رسد و چرکی که آن نیز بسبب کار کردن بر اندام نشیند و دالان و دهلیز
خرد و کوچک را هم میگویند و شبیت را نیز گویند و آن رستنی باشد مشهور بشوبت که در ماست و در طعام نیز کنند
و در عربی بمعنی بریان باشد مطلقا اعم از گوسفند و مرغ و ماهی و غیره شوات بفتح اول بر وزن حیات نام پرنده ایست
از جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات مرغی است بسرخی مایل و هر زمان برنگی و لونی برآید
و بعربی بوقلمون و ابوبراقش خوانند و بضم اول هم آمده است شوار بفتح اول بر وزن شرار بمعنی شوات است که
نوعی از مرغابی باشد و آنرا سرخاب نیز گویند و بوقلمون هم گفته اند و بضم اول نیز آمده است شواصرا بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و صاد بی نقطه مفتوح و رای قرشت بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از برنجاسف است و آنرا
بعربی مسک الجن خوانند و برنجاسف گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند شوال بفتح اول بر وزن کمال شلوار
و تنبان را گویند و بمعنی کار و عمل و صنعت و حرفت و پیشه نیز آمده است و بمعنی شوار هم هست که سرخاب باشد
و آن نوعی از مرغ آبی باشد و بوقلمون را نیز شوال و بتشدید ثانی در عربی نام ماهی بعد از رمضان است شوالک
بفتح اول بر وزن تبارک مصغر شوال است که سرخاب و بوقلمون باشد و عربان ابوبراقش خوانند شوان بر وزن
و معنی شبان است که چوپان و نگاهدارنده گوسفند باشد شوایی بر وزن هوایی بمعنی کری و ناشنوایی باشد شوب
بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد دستار و مندیل را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی در هم آمیختن و داخل
ساختن در یکدیگر باشد و انگبین و عسل را نیز گویند شوبست بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح و سین
بی نقطه و فوقانی زده افسون را گویند و بمعنی علاج هم آمده است و با بای فارسی نیز درست است و باین معنی
بجای بای ابجد نون هم آمده است شوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی باشد که بر بدن و جامه
نشیند و بعربی وسخ گویند و چرک و ریم زخم را هم گفته اند و با ثانی مجهول بمعنی بی باک و دلیر و فضول بی حیا
و بی شرم و دزد و راهزن باشد و درختی را نیز گویند که چون یک شاخ آنرا ببرند چندین شاخ دیگر برآرد
و پوست دست و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده باشد شوخط بفتح اول و خای نقطه دار و سکون ثانی
و طای بی نقطه بمعنی خوشه باشد عموما اعم از خوشه انگور و خرما و گندم و خوشه ارزن را گویند خصوصا
شوخگن با اول مضموم بثانی و ثالث زده و کسر کاف فارسی و سکون نون بمعنی چرکن باشد شوخگین با کاف
فارسی بر وزن پوستین بمعنی شوخگن است که چرکن باشد شوخیدن بر وزن پوشیدن بمعنی چرکن شدن باشد
شود بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی شد و رفت و گذشت و مورچه کوچک را نیز گویند و بکسر اول
و ثانی شبت گویند و آن رستنی باشد معروف که در ماست کنند و در کوکو و طعام نیز شودانیق بضم اول
و دال بالف کشیده و نون تحتانی رسیده و بقاف زده معرب سودانیات و آن مرغی باشد

که درخت را بمنقار سوراخ کند **شودن** بر وزن بودن بمعنی شدن باشد **شور** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن مور طعم و لذتی باشد معروف و بمعنی فتنه و غوغا و فریاد را گویند و شوم و نحس و نامبارک را نیز گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نای رومی را نیز گویند که نفیر باشد و بمعنی ورزش و کاری بخوب ورزیدن هم هست و برهم خوردن و برهم زدن و بهم آمیخته را نیز گفته اند و بعربی فالج خوانند و شستن و پاکیزه ساختن با آب باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد **شورپا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چارپایی را گویند از اسب و استر و خر و الاغ که در وقت راه رفتن سرهای سم های آواز هم دو دستها و قاب پاها بهم برسد و ساییده شود و بعضی گویند چارپایی که زانوهایش بهنگام رفتن بساید **شورباج** با جیم ساکن معرب شوربا است که آب گوشت پخته باشد **شورسلح** بمعنی سلح شور است که در [illegible] سلاح جنگ باشد بکار فرمودن یعنی چگونه بکار باید فرمود و کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال و جدال باشد و مقدمة الجیش را نیز گویند یعنی جمعی که جنگ را بهم رسانند و تیز ترکی سر باشند در خوانند **شورش** بکسر ثالث بمعنی شوریدن است یعنی شور و غوغا کردن و درهم آمیختن و برهم زدن و برهم خوردن **شورم** با میم و حرکت مجهول بمعنی کوه باشد و بعربی جبل گویند **شور و مور** بر وزن کور و مور این لغت از اتباع است و بمعنی شوم و ضعیف باشد چه شور بمعنی نحس و شوم و نامبارک و مور بمعنی حقیر و ضعیف است و هرگاه خواهند کسی را بخیرگی بزبونی و ناتوانی و حقارت وانمایند گویند شور و مور است و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و بحذف واو عطف که شورمور باشد نو بچهای خرد کوچک را گویند **شوره** بفتح اول و ثالث بمعنی خجلت و خجالت باشد و بضم اول زمین نمناک و خاک شور و شوره که از آن باروت سازند و بعربی ملح الدباغین گویند و معرب آن شورج است **شوره گز** بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه دار نوعی از درخت گز باشد **شوریز** بفتح اول بر وزن نوخیز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم باین معنی و هم بمعنی زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند و نام داروئی هم هست **شوش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویند و بعربی قضبان بضم قاف خوانند و بضم اول نام شهریست در خوزستان که شوشتر باشد **شوشتر** با شین نقطه دار بر وزن جوبتر نام شهریست در خوزستان **شوشک** بر وزن موشک طنبور و رباب چهار تار را گویند و بمعنی تیهو نیز آمده است و آن مرغی است کوچکتر از کبک **شوشمیر** با میم بر وزن موش کیر بمعنی هیل باشد و بعربی قاقله صغار و خیربوا خوانند **شوشو** بضم هر دو شین و سکون هر دو واو بمعنی کاورس و ارزن باشد **شوشه** بر وزن خوشه شفشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آن را گویند و آهن [illegible] گداخته باشد که در ناوچه آهنین ریزند و هر چیز طولانی کوتاه را نیز گویند مانند لوح مزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن و نشان و علامتی را نیز گویند که بر سر قبر شهدا برپای کنند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند و هر رشته و بلندی را گویند عموما و رشته ریگ و خاشاک را خصوصا **شوغ** بر وزن دوغ پینه و آبله را گویند که بر دست و پا بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده است که بی شرم و بی حیا و بی باک باشد **شوغا** بفتح اول بر وزن غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چارپایان دیگر در آنجا باشند **شوغار** بفتح اول بر وزن شبکار بمعنی شوغاست که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و بضم اول زاج سفید را گویند **شوغاره** بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی شوغار است که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و در اصل این لغت شبگاه بوده چون در کلام فارسی بای ابجد بواو و کاف فارسی بغین تبدیل می یابد شبگاه شوغاه شد **شوغه** بضم اول

و فتح ثالث پینه و آبله باشد که از بسیاری کار کردن بر دست و بدن آدمی و حیوانات دیگر بهم رسد **شوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت زند و پازند بمعنی بازارست که عربان سوق گویند **شوکا** با کاف فارسی بر وزن غوغا بمعنی شوغاست که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب **شوکاه** با کاف فارسی بر وزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد بجهت شب خوابیدن چهارپایان **شوکران** بفتح اول و کاف بر وزن نوکران گیاهی است دوایی که خوردن آن جنون آورد و بعضی گویند بیخی است کوهی و آنرا دوسر گویند و [illegible] که از [illegible] بدست میشود و آنرا دوسر تفتی میگویند و شوکران تخم آنست و آنرا بعربی طحما گویند **شوکل** بضم اول و ثانی مجهول و کاف بر وزن نوفل بادریسه دوک باشد و آن چوب یا چرمی است مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بجای لام کاف نیز بنظر آمده است که شوکک باشد **شوکه** بضم اول و فتح کاف ناوچه آهنی باشد که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شوشه شود **شول** با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی دیده و دیدن است که از دیدن و داشتن است و امر باین معنی هم هست یعنی ببین و ببان و نام طائفه هم هست مثل کرد و کرد و امر شولیدن هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شولان** بفتح اول بر وزن جولان بمعنی کمند باشد و آن ریسمانی است بلند **شولک** با ثانی مجهول بر وزن کوچک اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکب اسفندیار هم بوده است و بمعنی بادریسه دوک نیز هست و آن چوب یا چرم گردیست که در گلوی دوک محکم سازند **شولمن** بضم اول و ثانی مجهول لام و میم بر وزن گوهکن بلغت زند و پازند بمعنی دوزخ باشد که در برابر بهشت است **شوله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی سرگین و آن جا و موضعی است در کوچها که خاکروبه و خلاشه و پلیدیها در آن و جایی را نیز گویند که گرمابه بانان سرگین در آنجا خشک سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت جامه یعنی یک توب پارچه باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنایی باشد که شبها در جانب آسمان از طرفی بطرف دیگر رود **شولی** با واو بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از رمندی و شهری باشد که مردم فارس خوانند **شولیدن** بر وزن ژولیدن بمعنی درهم شده و پریشان گشتن و متحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن و درمانده گردیدن باشد **شولیده** بر وزن ژولیده بمعنی پریشان شده و درهم گشته و حیران گردیده باشد **شومارمند** با میم بر وزن طومارمند بمعنی گریه و نوحه کننده باشد بلغت زند و پازند **شومز** بضم اول و فتح ثالث بر وزن سوزن بزبان زند و پازند بمعنی پیشانی باشد و بعربی ناصیه خوانند و بکسر میم هم گفته اند **شومیز** با ثانی بواو رسیده و ثالث بتحتانی کشیده بزای نقطه دار زده بمعنی شومز است و آن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن مستعد و آماده کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند زمین شومیز کرده یعنی زمین شیار کرده و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است و بر وزن مهمیز که بفتح اول باشد زارع و زراعت کننده و برزیگر را گویند **شومیزیدن** بر وزن مویچیدن بمعنی شیار کردن زراعت نمودن باشد **شوند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی باعث و سبب ماده هر چیز باشد **شوندا** بفتح اول و ثانی و دال بالف کشیده بمعنی شوند و شونده را گویند **شوندان** بر وزن قلمدان جمع شوند است که اسباب و مواد و بواعث باشد یعنی سببها و ماده ها و باعثها **شونست** بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه و نون و فوقانی بمعنی فسون و علاج باشد **شونیز** با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده بزای نقطه دار سیاه دانه را گویند و بعربی حبة السودا خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و زمین شیار کرده و برزیگر و زراعت کننده را نیز گفته اند **شونیزیه** بفتح اول و تحتانی آخر نام مسجدیست معلوم

شوه بفتح اول و ثانی و ظهور ها بر وزن و معنی شبه است و آن سنگی باشد سیاه و سبک با جفای تا بمعنی سبب
و باعث و ماده باشد شوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص گویند
و بضم اول و تحتانی مجهول شوربا و آهاری را گویند که بر روی تار پارچه که میبافند مالند و بضم اول و سکون ثانی
و تحتانی بمعنی شوهر باشد و بمعنی شستن و امر بشستن هم هست و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد که آنرا
ریزه کنند و در ماست و طعام ریزند و دهلیز و دالان خرد کوچک را نیز گفته اند شوبیت بفتح اول و ثانی
بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه و فوقانی زده بمعنی پراکنده و پریشان باشد شویلا بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام
بالف کشیده بلغت سریانی گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند و بیونانی ارطمیسا خوانند شوی مال بر وزن گوشمال
شنخصر را گویند که آهار را آتش بر تار جامه میبافند بمالند باب بیست و دوم در شین نقطه دار با ها مشتمل
ماب بیست و دوم در شین نقطه دار با ها
بر چهل و شش لغت و کنایت شه بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه است بمعنی اصل و خداوند و بزرگ باشد و داماد را نیز
گویند و سیر در مقابل گرسنه را هم گفته اند و بمعنی منع هم آمده است که در برابر رخصت و رضاست و کشت کردن
شاه شطرنج باشد یعنی مهره را در جایی بگذارند که شاه حریف لاعلاج از جای خود برخیزد یا علاج برخاستن
کند و هر چیز را نیز گویند که در بزرگی و خوبی بحسب صورت و سیرت از امثال خود بزرگتر و ممتاز
باشد همچو شه سوار و شهباز و شهپر و امثال آن و بضم اول کلمه ایست که در محل کراهت و نفرت گویند
شهاب بر وزن شراب مخفف شاه آبست و آن آب سرخی باشد که مرتبه اول از گل کاجیره گیرند و در عربی
شیر بزی باشد از گوسفند یا گاو که با آب آمیخته باشند و بکسر اول هم در عربی کوکب و ستاره و شعله کشیدن
آتش را گویند و شهب جمع آنست شهادت سربسته گواهی و شهادتی را گویند که در آن شک
و ریب و ساختگی و غرض نباشد و از روی راستی و اخلاص باشد شهباز با بای ابجد بر وزن پرواز جانوری است
شکاری که جثه از باز بزرگتر و بکبیرایی کمتر میباشد و باز بزرگ را نیز گویند شه بال با لام الف بمعنی شاه
بالاست یعنی داماد بالاچه شه بمعنی داماد هم آمده است و آن شخصی است که بعقد و بالا و سن و سال با کسی که
او را کدخدا میکنند برابر میباشد و او را نیز مانند داماد آراسته کرده با داماد بخانه عروس میبرند و بترکی سان دوش
میگویند شه باله بر وزن ده ساله بمعنی بالاست که همدوش داماد باشد شهپر با بای فارسی بر وزن کفتر
پر اولین بال جانوران پرنده را گویند شه تار بر وزن رفتار تار اولین تار و تار بم و تار کننده را گویند که
در سازها بندند شه جان بر وزن مرجان مخفف شاهجان است که نام و لقب مرو باشد و آن شهریست
مشهور در خراسان شهد بر وزن عهد بمعنی انگبین است و بعربی عسل گویند شه دانه مخفف شاه دانه
است که تخم بنگ باشد و معرب آن شهدانج است شه دوپاس با بای فارسی بالف کشیده کنایت از حضرت
رسالت پناه است صلوات الله علیه و آله که شفاعت گناهکاران را تا دوپاس از روز میکند و کنایه از آفتاب
عالمتاب هم هست و کنایه از آدم هم باشد چه او تا دو پاس روز که پانصد سال باشد در بهشت بود و دیگر و از بهشت
هزار سال دنیا است و کنایه از دل هم هست که بعربی قلب خوانند شهرآرای بر وزن بزم آرای بمعنی زیب
و زینت و آیین بستن شهر باشد و کسی را نیز گویند که شهر را آیین بندد و امر باین معنی هم هست شهرآزاد
نام شهریست که اردشیر بن شیرویه پادشاه آنجا را زهر داد و کشت و آن شهر را اشتهار گشت و شهرآزاد
نیز بنظر آمده است شهرروا زر و سیم رایج و سره را گویند شهرزور بضم زای نقطه دار و سکون واو و رای بی نقطه
نام شهریست نزدیک شهر بابل شهرسبز بفتح سین بی نقطه و سکون بای ابجد و زای نقطه دار نام شهریست
در حوالی سمرقند و بخش بفتح کاف و سکون نون زشت اشتهار دارد شهرستان با تای قرشت بر وزن

نرگس دان حصاری را گویند که بر دور شهرهای بزرگ کشند شهرناز با نون بالف کشیده و بزای نقطه دار
نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در حباله ضحاک بود و بعد از کشته شدن ضحاک هر دو بفریدون
منتقل شدند شهروا با واو بر وزن کربلا گویند یکی از پادشاهان ظالم طبیعت زری قلب و ناسره زد
و آنرا شهروا نام کرد و بنا بر شدت و تندی خوی در ملک خود رایج گردانید و در غیر ملک او رایج نمیگشت
شهرود بر وزن مقصود هر بحر و رودخانه بزرگ را گویند عموما و نام رودخانه ایست در عراق خصوصا و نام
شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رودخانه شهرود بنا کرده بود و بنام آن رودخانه
موسوم ساخت و نام سازیست مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند و نام صوتی نیز هست
و تار کننده و تار بم را نیز گویند که در بعضی از سازها بندند شهروز با زای نقطه دار بر وزن و معنی شهرود است
که رودخانه بزرگ و شهر خسرو پرویز و ساز رومیان و غیره باشد شهروزه با واو مجهول بر وزن هر روزه
گدایی را گویند که هر روز بر در و یکی از محلات شهر و کوچه و بازار بگردد و گدایی کند شهریار با یای بالف
کشیده برای قرشت زده پادشاه را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلانتر و بزرگ شهر را
نیز گویند شهریده بر وزن فهمیده بمعنی پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و هیچ و پوچ گردیده باشد شهریر
بر وزن تقریر بمعنی شهریور است که ماه ششم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی شهریور با واو
بر وزن برزیگر نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتابست در برج سنبله و نام فرشته ایست
موکل بر آتش و موکل جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روز چهارم است
از هر ماه شمسی باشد و تعلق دارد و درین روز مغان جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان
معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و بسبب آنکه درین روز تولد داراب واقع
شده بوده جشن سازند و عید کنند شهریورگان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم
از ماه شمسی که شهریور ماه باشد درین روز مغان جشن سازند و عید کنند شهزور با زای نقطه دار بر وزن
مخمور مخفف شهرزور است و آن شهری باشد نزدیک ببابل و بجای زای آخر دال هم بنظر آمده است
که بر وزن افزود باشد شهلا بفتح اول و سکون ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخی باشد
و فریبندگی داشته باشد شهلان با لام بر وزن مرجان نام کوهی است از کوههای عالم و بعضی گویند نام
ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جایی و مقامی است نزدیک بکوه الوند شهلنگ بر وزن [illegible]
ریسمان تاب را گویند و آن شخصی است که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن میتابد و بعربی لواف خوانند
شهله بفتح اول و لام گوسفند بسیار چرب را گویند شهلیده با لام بر وزن فهمیده بمعنی شهریده است که پراکنده
و پریشان شده و از هم پاشیده و هیچ و پوچ گشته باشد شهنای مخفف شاه نای است که سرنا باشد و آنرا سورنای
نیز گویند شهمند بر وزن سمند بمعنی بهبودی و نیکی باشد شهنشاه با شین نقطه دار بر وزن قدح گاه پادشاهی را
گویند که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد شهنشاه فلک کنایه از خورشید جهانگیر است
شهنشه مخفف شهنشاه است که پادشاه باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر شه نگار بر وزن
زرنگار کنایه از زیب و دغای عظیم باشد شهنگانه بر وزن صنم خانه ژاله و تگرگ را گویند شه نیم روز
کنایه از آدم صفی علیه السلام است چه او تا نیم روز در بهشت بود که پانصد سال باشد و دیگر و از بهشت
هزار سال دنیا است و حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را نیز گویند زیرا که آنحضرت تا نیم روز
شفاعت امتان کند و کار خود کرد و رستم را هم میگویند بسبب آنکه سیستان را نیمروز خوانند

و کنایه از دل آدمی هم هست و بعربی قلب گویند و آفتاب عالمتاب را هم گفته اند شهوار بر وزن رهوار بمعنی مخفف
شاهوار است که هر چیز لایق و سزاوار پادشاهان باشد شهه بکسر اول و فتح ثانی مخفف شیهه است که صدای
اسب باشد و بعربی صهیل خوانند شهی بر وزن صفی بمعنی پادشاهی و دامادی است چه داماد را شه را نیز گویند
و هر چیز شیرین باشد عموما و حلوایی که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا و بمعنی خوش و خرم نیز آمده است شهین بر وزن
زمین نام شهر زنگان است و معرب آن زنجان باشد گویند آن شهر را اردشیر بابکان بنا کرده است باب
بیست و سیم در شین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفتاد لغت و کنایت شیار بکسر اول بر وزن دینار

باب بیست و سیم در شین نقطه دار با های حطی

زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن با گاوآهن شکافته باشند و بمعنی زراعت هم آمده است و بفتح اول
نیز گفته اند شیارانیدن بر وزن لرزانیدن مصدر شیار است یعنی شیار کردن و زمین را شکافتن و راندن بجهت
زراعت کردن و شدیار بدین نام هم میگویند و بمعنی زراعت کردن هم آمده است شیان بکسر اول بر وزن میان اجزا
و پاداش و مکافات نیکی و بدی هر دو باشد و نام داروئی هم هست که آنرا خون سیاوشان میگویند و بعربی دم الاخوین
خوانند و بفتح اول هم بمعنی اول آمده است شیانی بکسر اول بر وزن نهانی درم و دینار ده هفت را گویند
و آن زری بوده رایج که در قدیم در خراسان میزده اند شیب بکسر اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد معروف است
که در مقابل بالا باشد و زمینی را گویند که باران بر آن باریده و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد و آمد و شد
بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه تردد بر آن دشوار بود و دنباله
تازیانه را گویند که رشته و تار تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مدهوش و سرگشته و بیخبر و متحیر و شتاب زده هم
آمده است و گریه و نوحه را گویند که از نهایت اندوه باشد و گوزن را هم گویند که بزبان عربی ذبی خوانند و با ثانی
معروف نیز گفته اند و با طبیب قافیه کرده اند شیبا بر وزن زیبا مار افعی را گویند شیبان بکسر اول بر وزن
بیجان بمعنی آمیخته و برهم زده و درهم کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته اند شیبانیدن بر وزن بیجانیدن یعنی
آرد گندم و امثال آنرا در آب و غیره آمیختن و برهم زدن و بمعنی لرزانیدن هم آمده است شیب بالا
با بای فارسی بالف کشیده و لام الف بمعنی نردبان باشد و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان
چیزها صاف کنند شیبد بر وزن بی بد یعنی برهم زده و بر زد شیب با بکسر ثالث و فتح بای ابجد و لام الف کنایه
از دنیاست که عالم کون و فساد باشد شیبیم بر وزن بی غم یعنی برهم زده و آمیخته کردم و لرزانم شیبنده
بر وزن زیبنده بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد شیب و بالا کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از
راست و دروغ و گرم و سرد هم هست و داد و ستد و امر در آن نیز گویند از راه دیگر شیب و تیب با ثانی و تای
تحتانی رسیده و ببای ابجد زده این لغت از اتباع است و بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب زده باشد
شیپور بکسر اول با بای فارسی بر وزن بی نور نفیر را گویند که برادر کوچک کرنا است و آنرا نای رومی
نیز خوانند و بفتح اول هم گفته اند و با بای ابجد نیز درست است شیپوی با تحتانی در آخر و حرکت مجهول
یعنی شکیوی است که آوازها باشد در شب آهسته براه روند و صدایی که هسته در خواب از دم برمی آید
شیتره بفتح اول و فوقانی بر وزن پیسره دوایی است که آنرا بیونانی شیخوس و لیندیون خوانند و معرب
آن شیطرج است گویند که آنرا از سر بیاویزند درد دندان را ساکن سازد و بجای بای ابجد کاف
هم بنظر آمده است و بعربی مسواک الراعی خوانند شیح بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه درمنه را گویند
و بهترین آن ترکی است مشهور بدرمنه ترکی شیخ نجدی بکسر خای نقطه دار و فتح نون شیطان
لعین را گویند شید بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد بمعنی نور باشد مطلقا که آن روشنایی

معنوی است و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بعربی کثیر الشعاع خوانند و یکی از نامهای آفتاب است و شیمه
آفتاب را هم میگویند و نام پسر افراسیاب نیز بوده که او را شیدسنگ خوانند و بفتح اول زرق و سالوس و ساختگی
باشد شیدا بفتح اول بر وزن بیدا بمعنی دیوانه و لایعقل باشد شیداب بکسر اول بر وزن تیزآب نام حکیمی بوده
و او خاک را اله میداند چنانکه دیگران آتش را شید اسپهبد بمعنی روان بخش است که بعربی روح القدس
خوانند شیدان بکسر اول بر وزن شیلان خوان طعام و نعمت را گویند شید اهرمن بکسر اول تفسیر نور الشیطان است یعنی شید بمعنی
نور باشد و اهرمن شیطان را گویند و کنایه از خیالات زشت و تخیلات باطل بود شید رنگ با رای قرشت بر وزن
تیز چنگ نام پهلوانی است در نهایت فضل و دانش او طبع را واجب الوجود میدانسته و هیچ چیز خالی از وی نیست
شیدوش با ثانی مجهول بر وزن بیهوش نام پسر گودرز است که برادر او بود شیده بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و فتح دال ابجد بمعنی شید است که هر چیز روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بغایت
حسن و جمال داشت پدرش بشیده ملقب گردانیده کیخسرو بن سیاوش که خواهرزاده بود در روزی با او کشتی
مبارزت چنانش بر زمین زد که هلاک شد و نام یکی از شاگردان سنمار است که بجهت بهرام گور خورنق را
در ساخت و بعضی گویند نام حکیمی بود که بجهت بهرام هفت عمارت فرمود ساختند که بهفت منظر مشهور است
و شهر بابل را بجایزه گرفت شیدر با ثانی مجهول و ذال نقطه دار بر وزن بیدر یکی از نامهای خداست جل جلاله شیذیر
بکسر اول و ذال نقطه دار بر وزن شبگیر بمعنی شیذر است که یکی از اسمای الهی باشد شیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت
جانوریست معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و با ثانی معروف نیز معروف است و آن
چیزی باشد سفید و روان که از پستان ماده حیوانات بر آید و از آن پنیر و ماست بندند شیرابه با اول بثانی رسیده
و ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد خشخاش را گویند و بعضی شیره خشخاش را گفته اند شیراز دو معنی دارد اول نام
شهریست معروف و مشهور در فارس گویند تخم ولیت آنرا تعمیر کرد دوم آنکه شبت را ریزه کنند ماست
بیامیزند و بعد از آن شیر برا از بر ریزند پس در مشکی یا ظرفی کنند چند روز نگهدارند تا ترش گردد و بعد از آن با نان
بخورند و بعضی گویند بمعنی دوم عربی است و بمعنی رجال هم بنظر آمده است که مرد ای دوست باشد شیر البشر کنایه از
حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است شیران پولاد خای بکسر نون کنایه از مردان دلیر و شجاع و بهادر باشد و کنایه از
زر و درهم هست شیر انداز با ثانی معروف بر وزن تیرانداز پستانی را گویند که پر از شیر باشد و از آن قطره قطره شیر بچکد
و با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهادر باشد شیر اوژن با واو و زای فارسی بر وزن و معنی شیر افکن است که
کنایه از مردم شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است شیربا با ثانی معروف و بای ابجد بالف کشیده شیر برنج را گویند و آن
شله مانندیست که از برنج و شیر گوسفند یا گاو پزند و بعضی گویند شیر با شیریست که آنرا مایه زنند تا چون
جغرات بسته گردد و بعد از آن میوه های خشک در آن ریزند و بعد از زمانی خورند و دوغ را نیز گویند
و آن ماستی باشد که در آن شیر گوسفند یا گاو ریزند و آنرا بعربی شیراز خوانند شیرخشت بفتح بای ابجد و سکون
خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده نام ترنجبین است دوایی و آنرا از هندوستان آورند طبیعت
آن گرم و خشک است شیربها قیمت و بهای شیر است و چیزی را نیز گویند که از قماش و جواهر و زر و سیم که در هنگام
دامادی برکدابی بخانه عروس بفرستند شیرج بر وزن ایرج معرب شیره است که روغن کنجد باشد و بعربی دهن
الحل خوانند با حای بی نقطه شیر جامه بر وزن زیر جامه پستان زنان و حیوانات دیگر باشد و کاسه و پیاله را
نیز گویند که شیر در آن کنند شیر خام خوردن کنایه از غفلت کردن و خام طبعی باشد شیر خشک بضم خا و سکون
شین نقطه دار و کاف شیر خشت را گویند و آن شبنم مانندیست که در خراسان بر نوعی از درخت بید نشیند

شیر داغ با یای مجهول بر وزن شیر واغ جامهٔ پیش باز آستین کوتاه را گویند شیر دل با یای مجهول کنایه از مردم
دلیر و شجاع باشد شیر زاد بر وزن سیر زاد ولایتی است که آنرا بوزنبادان گویند خوردن آن شیر را زیاده کند تن را
فربه سازد و اگر با آرد برنج حلوا پزند و خورند شیر زج بفتح زای نقطه دار و سکون جیم شیر خفاش را گویند که مرغ عیسی
باشد و بفارسی شبپره خوانند و گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش و شیر مرغ که میگویند همین است گرم و خشک
بود و سنگ مثانه را بریزاند اگر بخورند و ناخنهٔ چشم را ببرد اگر در چشم کشند شیر زده بفتح زای نقطه دار
و دال بی نقطه طفلی را گویند که در ایام شیر خوارگی شیر کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف مانده شیر زق بفتح رابع و سکون
قاف بمعنی شیر زج است که شیر خفاش باشد گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش شیر زن بفتح اول لون زرد چوبی را
گویند که بدان ماست را بشورانند و برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و شیر زه بفتح زای نقطه دار بمعنی زور و قوت
و قدرت باشد شیر سپهر کنایه از برج اسد است و آن از جملهٔ دوازده برج فلک باشد شیر سوار کنایه از آفتاب عالم گرد
باعتبار اینکه برج اسد خانهٔ اوست شیر شادروان صورت شیری را گویند که در سایبانها و سراپردها نقش کنند
شیر شرزه شیر برهنه دندان و خشمگین و قهرناک را گویند و کنایه از حضرت امیر علیه السلام هم هست شیر
شرزه غاب با غین و الف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب رضی الله
عنه است شیر شنجرف گون با نای موحده کنایه از شراب لعلی انگوری است شیر طاق با یای مجهول کنایه از مردم صاحب
غرور و بی دل باشد شیر گردون کنایه از برج اسد است و آن از جملهٔ بروج فلک باشد شیر گ گردن با یای ثانی
مجهول کنایه از دل دادن و دلیر کردن و مستولی گردانیدن باشد کسی را شیر گنجشک پرنده ایست بزرگ
و درنده و مردار خوار که او را اورکاک نیز گویند بفتح واو شیر گیا گیاهی است که چون او را بشکنند از آن شیره سفیدی
مانند شیر برآید و در خضابها بکار برند شیر گیر با کاف فارسی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه زده مردم نیم مست را
گویند و گاهی مردم مست را هم میگویند و نام روز بیست و هشتم باشد از ماههای ملکی شیر گیری با کاف فارسی و رای
قرشت هر دو بتحتانی رسیده بمعنی شیرگیر است که مردم نیم مست و نام روز بیست و هشتم از ماههای ملکی
باشد شیر لعاب کنایه از عسل است که شهد و انگبین باشد شیر ماهی نوعی از ماهی سفید فلوس دار باشد بوزن
یکمن بیشتر نمیشود و گوشت بسیار لذیذی دارد و شیر مود با میم بر وزن نیم سود کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد
و ارباب سلوک شخصی را گویند که سرد و گرم مجاهدات در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و ترش یافته
در مسافرت عالم لاهوت چشیده و از حظ نفس فارغ شده و بذکر خدا مانوس گشته و از بلاها نلندد
یافته و از نعیم هر دو جهان نفرت گرفته باشد شیر مردان کنایه از مردمان شجاع و دلیر و دلاور باشد و سالکان
طریق حق را نیز گفته اند شیر مرغ بسکون ثالث مرغ عیسی را گویند که شپره باشد و گویند که آدمی زاید و بچه خود را
شیر میدهد و بحر ثالث کنایه از محال باشد و با جان آدم مرادف است چنانکه میگویند شیر مرغ و جان آدم شیر مرغزار
فلک بمعنی شیر گردون است که کنایه از برج اسد باشد شیر مکس با یای مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین
بی نقطه عنکبوت را گویند شیر شلیم با ثالث بواو رسیده و کسر شین نقطه دار و لام بتحتانی کشیده و میم زده
نام شهریست که مسجد اقصی در آنجاست و آنرا بعربی بیت المقدس خوانند شیرونه بفتح نون نوعی از جوشش
باشد که بر اندام و روی اطفال برآید و آنرا بعربی سعفه خوانند و بیماری سرد دماغ و جنون را نیز گویند و مرضی باشد
از امراض دد لب شیروی بر وزن نیکوی نام پسر خسرو پرویز است که سر رعایا شد و بشیرویه اشتهار
دارد و نام یکی از پهلوانان ایران هم است که در خدمت منوچهر شاه میبوده شیرویه با یای مجهول
و فتح تحتانی آخر بمعنی شیروی است که پسر خسرو پرویز باشد و بمعنی شکوهمند و صاحب شان و شوکت

و دلیر هم هست شیره بر وزن زیره نوعی از شراب است و آن چنان باشد که بوزه و بگنجاب را در یکدیگر داخل
کنند و خورند و روغن شیر بخت را نیز گویند که روغن کنجد باشد و معرب آن شیرج است و بعربی دهن الحل
خوانند با حای بی نقطه و خوابچه پایه دار را هم گویند شیرینک مصغر شیرین باشد و نوعی از جوشش هم هست
که بر اندام و روی اطفال برآید و بعربی سعفه میگویند شیرین کار با کاف الف کشیده و رای قرشت
زده مردم مسخره را گویند و شخص را نیز گویند که سخنان شیرین و لطیف و طرفه میگفته اند شیرینه بر وزن دیرینه
بمعنی شیرینک است که نوعی از جوشش روی و بدن اطفال باشد و نام مرضی است که دواب را بهم میرسد
و حیوانی که حیوانات را زنند تا مسکه برآید شیشک با شین نقطه دار بر وزن بی باک گوسفند یکساله را گویند
و رباب چهار تار را نیز گفته اند و آن سازیست مشهور شیشک بر وزن میخک بمعنی شیشک است که
گوسفند یکساله و رباب چهار تاره باشد و نام مرغی هم هست که آنرا تیهو خوانند و بمعنی عکه هم بنظر آمده است
شیشله بفتح ثالث و لام بمعنی سست و بی قوت باشد و دست و پای سست و بی قوت را نیز گویند و بعربی شلل خوانند شیشم
بضم ثالث و سکون میم نوعی از سازها که نوازند و نام قولی است از مصنفات باربد شیشو با اول بثالث رسیده و
بواو کشیده تیهو را گویند و آن مرغی است مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است شیشه باز با بای ابجد بر وزن
کینه ساز کنایه از محیل و دغاباز باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست شیشهٔ خوناب کنایه از آسمان است شیشه
گردان بمعنی اول شیشه باز است که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد شیشهٔ ماه کنایه از آسمان اول است و کنایه از ماه
هم هست که قمر باشد شیشک با اول و ثالث بتحتانی کشیده و بکاف زده بمعنی شیشو باشد که تیهو است شیفته
با فا بر وزن ریخته عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج و واله و متحیر باشد شیفتگی با فا بر وزن ریختگی بمعنی برآشفتگی
و بیهوشی و حیرانی باشد شیقوموری با قاف و میم هر دو بواو رسیده و اول و رای قرشت بتحتانی کشیده لغتی است
یونانی و معنی آن بعربی تین احمق باشد و آن نوعی از انجیر است که برگ آن ببرگ توت میماند شیک بکسر اول و سکون
ثانی و کاف شکل را گویند یعنی درست و رای که در آن کیرا نه و قدرت رفتار نباشد شیکار با کاف فارسی بر وزن و معنی
بیکار است که کار فرمودن بی اجرت و مزد باشد شیلان بر وزن کیلان بمعنی عناب است و آن میوه باشد مانند سنجد که در
دواها بکار برند خوان و سفره گسترده کنند و سماط سلاطین و امرا را نیز گویند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز گفته اند
شیلانه با یای مجهول بر وزن دیوانه بمعنی اول شیلان است که عناب باشد شیلم بفتح اول لام و سکون ثانی
و میم نام دارویی است که آنرا با گوگرد و بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا زوان و شلمک نیز گویند و در میان گندم روید
شیلونه بر وزن میمونه لاک پشت و سنگ پشت را گویند شیم بر وزن میم نام رودخانه ایست که منبع آن
از کوههای دیلمان است و بجانب گیلان میرود و نام نوعی از ماهی کوچک فلوس دار باشد که بر بدن نقطهای
سیاه دارد و بعربی زجره خوانند و بعضی ماهی را گویند که یونس علیه السلام را فرو برده بود و کلمه تعظیم هم هست
مانند شیخ و خواجه و امثال آن شیمه با یای مجهول بر وزن هیمه نام نوعی از انگور است و عرب عنب خوانند شیمین
بر وزن سیمین مخفف نشیمن است که جای نشستن باشد و حرفی بود از حروف تهجی و از مات ثلثه است که سیصد باشد
شیناب با نون بر وزن بی تاب بمعنی شناوب ورزی باشد شینیز بفتح اول و کسر نون بر وزن شبدیز بمعنی
شونیز است که سیاه دانه باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و بعربی حبة السودا خوانند شیو با یای مجهول
بر وزن دیو کمان تیراندازی را گویند و بمعنی نشیب هم آمده است که نقیض بالا باشد شیوا با یای مجهول و واو بالف
کشیده بمعنی فصیح و بلیغ باشد شیوا زبان بمعنی فصیح زبان و بلیغ بیان باشد شیوان بر وزن دیوان بمعنی آمیخته
و برهم زده و لرزان باشد شیوانیدن بر وزن بجانیدن بمعنی آمیخته و برهم زده باشد عموما و آرد گندم و مانند آنرا

در آب و امثال آن آمیختن را گویند خصوصاً و بمعنی لرزانیدن هم آمده است شیوشه بضم اول و ثانی و فتح شین نقطه‌دار
سوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچهٔ آهنین ریزند و دنبالهٔ خربزه و هندوانه
نیز گفته‌اند شیوم بفتح واو بر وزن بی‌غم یعنی برهم زده کردم و آمیخته شوم و بیامیزم و بلرزم و لرزان کردم شیون
با یای مجهول بر وزن بیچون ناله و افغان را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند شیونده بر وزن بیننده
بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد شیوه با یای مجهول بر وزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و عمل و طرز و روش
و قاعده و قانون باشد و بمعنی هنر و کمال هم هست و خویشتن نمودن و خودنمایی و زیبایی و خوبی و نیکویی
کردن را نیز گویند شیهه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ها آواز و صدای اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند
از کتاب برهان قاطع در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و محتوی بر هفتاد و هفت لغت
بیان اول در صاد بی نقطه با الف
و کنایت و باب انجام که آن هم مشتمل است بر هشت لغت که اول آنها ضاد نقطه‌دار باشد بیان اول در صاد
بی نقطه با الف مشتمل بر هجده لغت و کنایت صاب بسکون بای ابجد درختی را گویند که آنرا شیری باشد یعنی در وقت
بریدن و شکستن از آن چیزی برآید سفید مانند شیر و بعضی‌ها سیب را که تفاح باشد صاب خوانند و در
عربی حنظل را گویند صابوته با ثالث بواو رسیده و فتح فوقانی زن پیر هفتاد ساله را گویند صابون با بای ابجد
بواو کشیده بنون زده معروفست و آن چیزی باشد که بدان جامه و امثال آن شویند و مسهل خلط خام است صاحب
با حای بی نقطه بر وزن کاتب و وزیر را گویند و بمعنی خداوند هم آمده است و عربی است صاحب افسر گردون
کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است صاحب امضا بکسر همزه و سکون میم رضا دهنده را بالف کشیده و کنایه
از وزیر و نویسندگان باشد صاحب جوزا کوکب عطارد را گویند چه برج جوزا خانهٔ اوست صاحب خاطران
کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش طبعان باشد صاحب خبر با بای ابجد بر وزن صاحب نظر کنایه از حاجبان و نقیبان
و معرفان و ایلچیان باشد صاحب خطران کنایه از ملوک و سلاطین و امرا و مشاهیر باشد صاحب رای بمعنی وزیر
است که صاحب رای در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ ابو علی هم است باعتبار اینکه وزیر فخرالدوله پادشاه
ری بوده صاحب سفران افلاک کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه باشد صاحب سنگ کنایه از مردم باوقار و صاحب قدر و تمکین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده
هم هست صاحب صابی با بای ابجد کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است و نام مردی بوده صاحب فطرت
و فطانت عالی داشته و ستاره پرستی را او بهم رسانیده است صاحب عین و بران کنایه از برج ثور است
که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلک صاحب کف بیضا کنایه از حضرت موسی علیه السلام است صارسف
بفتح رای قرشت بزبان اندلس گلی است که آن را بفارسی فیل گوش خوانند و بعربی لوف الصغیر گویند صانع زر
بیان دوم در صاد بی نقطه با بای ابجد
کنایه از آفتاب جهانتاب است بیان دوم در صاد بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر سیزده لغت و کنایت صباح
کنان کنایه از صباح الخیر گویان است یعنی مردمانی که صباح الخیر گفتن عادت کرده باشند صبار بضم اول و ثانی
بالف کشیده و برای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد
صباغ تنگار کنایه از ماه است که قمر باشد صباغ جواهر کنایه از آفتاب عالمتاب است صبح دل بسکون حای بی
نقطه مردم صاف دل و روشن ضمیر و متقی و پرهیزگار باشد صبح راست کنایه از صبح صادقست که صبح دوم باشد
صبح راست خانه بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد و بجای نون میم هم بنظر آمده است که راست خامه
باشد صبح روان کنایه از جوانان است که بنقیض پیران باشد و مسافران را نیز گویند صبح ملمع نقاب کنایه
از صبح کاذبست که صبح اول باشد صبح نخست بمعنی صبح ملمع نقابست که کنایه از صبح کاذب باشد صبح شبانه

کنایه از صبح خیزان است که مردمان عابد سحرخیز باشند صبوره بر وزن تنوره چیز و محنت و پشت پای و لبید را
گویند صبی بفتح اول و ثانی و شدت تحتانی رسیده گیاهی است که آن را اسنا گویند و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصارهٔ
بیان سیم در صاد بی نقطه با حای بی نقطه
سناست و در اختیارات عصارهٔ اشنان نوشته‌اند و در عربی طفل را گویند بیان سیم در صاد بی نقطه با حای بی نقطه
مشتمل بر نه لغت و کنایت صحرای سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادقست که صبح دوم باشد
صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوتست که ملکوت سموات باشد صحناة با نون بر وزن هیهات نوعی از طعام و خورشی است
در لار که ماهیابه گویند و آن را از ماهی آشنه پزند صحن دورنگ کنایه از دنیا و عالم سفلی است صحن سیم بکسر سین
بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحهٔ کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص ماه نیز هست صحن عظیم کنایه از سطح ارض و روی
زمین باشد صحن وسیع بمعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد صحیفهٔ تیغ سحر کنایه از روشنایی صبح
کاذب و صبح اول باشد صحیفهٔ زر کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ و روی زرد و برگهای خزان دیده و رخسارهٔ عاشق
بیان چهارم در صاد بی نقطه با دال بی نقطه
باشد بیان چهارم در صاد بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت صدا بر وزن ادا معرب سدا است
و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال آن افتد و باز همان شنیده شود و در عربی نیز همین معنی دارد صد
شاخ کردن بمعنی صدپاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است صدف آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب است
صدف روز بمعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد صدف صد و چهارده عقد اشاره بقرآن
مجید است چه قرآن یکصد و چهارده سوره است صدف فلک کنایه از فلک اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه
هم هست و شکلی را نیز گویند در جانب شمال از پنج ستارهٔ بنات النعش و سه ستارهٔ دیگر که بصورت صدفی
مینماید و نقطهٔ قطب در میان آن واقع است صدف گون ساغر پیاله را گویند که از بلور ساخته شده باشد صدف مشکین
بیان پنجم در صاد بی نقطه با رای بی نقطه
رنگ کنایه از آسمانست باعتبار کبودی صد هزار بیدق کنایه از ستاره‌های آسمانی است بیان پنجم در صاد بی
نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر هشت لغت و کنایت صراف خزان کنایه از خورشید است و باد خزان و فصل خزان را هم
گویند صرصر کوه پیکر کنایه از اسب و استر قوی هیکل و جلد باشد صرع ستارگان کنایه از لرزش چشمک زدن
ستارگان باشد صرفان بکسر اول بر وزن عرفان بمعنی اشرب باشد که قلعی گویند و نام مرغی از مرغان هم هست و بفتح اول و ثانی
در عربی بهمین معنی است و شب و روز را نیز گویند صرف بیجاده رنگ بکسر اول کنایه از شراب زعفرانی باشد صرفه بردن
کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن صرو بفتح اول و سکون ثانی
و واو بمعنی سنگران است و آن چخی باشد که بزد و تغنت آورند و بعضی گویند درس است و آن گیاهی باشد که
بیان ششم در صاد بی نقطه با فا
هر که بیخ آن را بخورد جنون بهم رساند صریرا بر وزن نصیرا نام گلی است که آن را لستار افروز و تاج خروس خوانند
بیان ششم در صاد بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت و کنایت صفحهٔ تیغ بکسر ثانی کنایه از دو طرف تیغ است و آن را
صفحهٔ تیغ هم گویند صف خاتمه کنایه از خیل پیغمبران و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد صفراغون با غین نقطه‌دار
بر وزن افلاطون بلغت یونانی نام مرغی است بمقدار گنجشک و آن را بعربی عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند
نوعی از مرغ صیاد است صفرا کردن کنایه از خشم کردن و اعراض نمودن باشد و استفراغ و قی کردن را نیز گویند
صفر کردن بکسر اول کنایه از خالی کردن است چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد صفینه بر وزن خزینه درخت اهل را
بیان هفتم در صاد بی نقطه با لام
گویند و آن سرو کوهی است و بعربی عرعر خوانند بیان هفتم در صاد بی نقطه با لام مشتمل بر چهار لغت صلا بفتح اول
بر وزن ملا بر افروختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد که بجهت طعام دادن بدرویشان
و فقیران و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند صلاب بضم اول بر وزن گلاب اسطرلاب را گویند
و آن آلتی باشد که از برنج ساخته‌اند و منجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند و گویند پسر ادریس پیغمبر علیه السلام

واضح آنست **صلون** بفتح اول بر وزن زبون میوه ایست که بفارسی کوزر گویند و آن رستنی باشد شبیه بگرده گوسفند و خرنوب نبطی همانست و بعربی ینبوت خوانند و در دوشاب پرورده آن ادرار آورد و دیرگه پرورده آن شکم ببندد **صلیب اکبر** کنایه از تقاطع خط استوا است با خط محور که خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل جنوبی و تقاطع مدور را نیز گویند

بیان هشتم در صاد بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت و کنایت **صنار** بکسر اول بر وزن [illegible] معرب چنارست و آن درختی باشد معروف **صندل دانه** بفتح اول دوایی است که آنرا بیونانی مولی و بشیرازی هزار اسفند و بلفظ دیگر حرمل عربی خوانند و معرب آن صندل دانج است و آن نوعی از سداب کوهی باشد گرم و خشک است در سیم و شعبه آن بهترست بول و حیض براند و عرق النسا و مفاصل را نافع است **صنعت سخن** کنایه از شعرست و آن کلامی باشد موزون

بیان نهم در صاد بی نقطه با واو مشتمل بر پنج لغت و کنایت **صوراه** بضم اول و کسر رای قرشت کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند درد ناک باشد **صور صبحگاهی** کنایه از آه و ناله و فریاد و افغان صبحگاهی باشد **صور نیم شبی** کنایه از آه و ناله و فریاد و افغان نیم شبی باشد **صوطله** بضم اول و فتح طای حطی و لام نوعی از سلق باشد و بعضی گویند چغندریست زرد رنگ سفیدی مایل بسرخی اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر بر سرکه ریزند بعد از دو سه ساعت شراب شود **صومعه داران فلک** کنایه از ملائکه مقربین باشد

بیان دهم در صاد بی نقطه با یای حطی مشتمل بر دو لغت و کنایت **صیقل مس آفرینش** کنایه از آفتاب عالمتابست و صیقل میر آفرینش و صیقل مصر آفرینش هم بنظر آمده است اما علم **صیمگاه** با کاف فارسی بر وزن نیم جان نام ولایتی است از ملک فارس

انجام در ضاد نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر هشت لغت **ضال** بتخفیف لام بر وزن شال میوه ایست سرخ رنگ شبیه بعناب و آنرا بفارسی کنار بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند و در هندوستان نیز گویند و بتشدید لام در عربی بمعنی گمراه باشد بضم کاف فارسی **ضجاج** بکسر اول و جیم بالف کشیده بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید میباشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن باشد و بفتح اول عرد درختی را گویند که درو دام آنرا سوسه و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن **ضرب** بفتح اول و سکون رای قرشت و بای ابجد سنجول را گویند که خارپشت تیرانداز است یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد **ضرم** بفتح اول و سکون رای قرشت و میم نام دارویی ست که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند و آن شاهسفرم رومی است علت صرع را نافع باشد و در عربی افروخته شدن آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد **ضرع** بفتح اول و سکون را و عین بی نقطه بمعنی پستان است و آن چیزی باشد از انسان و حیوان دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربی است و بفتح اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند **ضریع** بر وزن سریع نباتی است دریایی و بیشتر در ساحل و کنار دریا باشد **ضغبوس** با غین نقطه دار بر وزن مجبوس خربزه نارسیده را گویند که کالک باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند بمعنی اول هم عربی است **ضومر** بفتح اول و میم و سکون واو و رای قرشت گل بستان افروز است و آنرا تاج خروس هم میگویند و بوییدن آن عطسه آورد

از کتاب برهان قاطع در حرف طای بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر دوازده بیان و محتوی بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کنایت و یک انجام که آن هم محتویست بر شش لغت و کنایت که اول آنها ظای نقطه دار باشد

بیان اول در طای بی نقطه بالالف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت **طاخک** با خای نقطه دار بر وزن آهک نوعی از درخت است که آنرا طاغ گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند طاخک میوه درخت طاغست و بعضی گویند ثمره درختی است که آنرا دکرکان زهر زمین گویند اگر بهایم برگ آنرا بخورند بمیرند **طارطق** بفتح رای بی نقطه و سکون طای حطی و قاف مفتوح دانه ایست که آنرا ماهوبدانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است **طارن** بفتح ثالث بر وزن آصف مال نو یافته را گویند و در عربی بکسر ثالث شخصی را گویند که میان او و جد اکبر او بسیار اشخاص باشند یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد **طارق** بکسر ثالث بر وزن شارق بمعنی دربان که عربان باب گویند و بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح است و در عربی در شب پیدا شونده و در شب آینده گویند **طارم** بر وزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره و بام خانه را نیز گفته اند و بمعنی گنبد هم آمده است و محجری را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و باغچه بجهت منع از دخول مردم نصب کنند **طارم اخضر** کنایه از آسمان است **طارم فیروزه** بمعنی طارم اخضرست که کنایه از آسمان باشد **طارم نیلگون** بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد **طاریقه** با الف بتحتانی رسیده و فتح قاف بعد التحتانی ثمری است که آنرا بعربی حب الخطایی و حب السلاطین خوانند و بشیرازی باتو گویند **طاس آبگون** بمعنی طارم نیلگونست که کنایه از آسمان باشد **طاوس زر** کنایه از آفتاب عالمتابست **طاس نگون** بکسر اول و ثانی کنایه از آسمانست و عربان فلک خوانند **طاق** بر وزن ساق معروفست که آن محراب و پیش ایوان عمارت و پل و دو خانه باشد و بمعنی بار شده و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه هم هست و آن فرجی و جبه پنبه دار باشد و طیلسان و ردا را نیز گفته اند و با این معنی و معنی اول عربی است و بمعنی یک تا باشد که برابر جفت است یعنی بی جفت و بی لنگه و نوعی از صدا و آواز را نیز گویند **طاق ازرق** کنایه از فلک است که آسمان باشد **طاق بادنجه رنگ** بمعنی طاق ازرق است که آسمان باشد **طاق بر نهادن** کنایه از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد **طاق خضرا** بمعنی طاق بادنجه رنگست که کنایه از آسمان باشد **طاقدیس** بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی طاق مانندست چه دیس مانند را گویند و تختی بوده که از فریدون بوی رسیده بود طاقدیس میگفتند گویند جمیع حالات فلکی و نجومی در آن ظاهر میشده و آن سی صفه بوده و هر صفه جمعی از ارکان دولت او جا بجا قرار میگرفته اند و خسرو نیز بر آن تخت ملحقات و تصرفات کرده بود و صفه حضرت سلیمان را هم گفته اند و الوان بادبانها را نیز گویند و تبری بیش عمارت را هم میگویند **طاق شکر بوره** کنایه از قطاب و سنبوسه شکریست **طاق طارم** بمعنی طاق اخضرست که کنایه از آسمان باشد **طاق فیروزه** و طاق فیروزه رنگ هر دو بمعنی آسمان است **طاق کحلی** بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگ که کنایه از آسمان باشد **طاق لاجوردی** بمعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد **طاق مقرنس** صفه حضرت سلیمان علیه السلام را گویند و کنایه از آسمان هم هست **طاق نیم خانه** بفتح یای حطی در آخر کنایه از آسمان باشد و طاق نیم خانه هم بنظر آمده است که بجای تحتانی نون باشد **طاق و ترنب** بضم فوقانی و رای قرشت و سکون نون و بای ابجد مترادفه است و بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمایی باشد **طاق و طرم** بضم طا و رای بی نقطه و سکون میم بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمایی باشد این هم از لغات مترادفه است **طاقه** بفتح ثالث بر وزن فاقه یک تار از ریسمان و یک عدد از جامه ابریشمی و غیره و یک شاخ ریحان باشد و تاب و طاقت و تحمل و توانایی را نیز گفته اند **طاقی** بر وزن ساقی نوعی از کلاه باشد **طالیسفر** با سین بی نقطه و فا بر وزن فالیزگر بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندیست و بعضی گویند برگ درخت زیتون هندی باشد **طالیقون** بر وزن غاریقون بزبان رومی هفت جوش را گویند و آن فلزیست که طلا و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن و روح توتیا باشد آنها را باهم گداخته و از آن چیزها سازند گویند اگر منقاشی از این بسازند و موی زیادی که در چشم باشد با آن منقاش بکنند دیگر بر نیاید و بعضی طالیقون بحذف یای حطی گفته اند و آنرا نوعی از مس میدانند و گویند مس زرد است و ارباب اکسیر آنرا روح خوانند و گویند در کان مس روییده است و با آن سمیتی هست **طامات** با میم بر وزن حاجات اقوال پراکنده

بیان هشتم در صاد بی نقطه با نون

بیان نهم در صاد بی نقطه با واو

بیان دهم در صاد بی نقطه با بای حطی

بیان اول در طای بی نقطه بالالف

و هذیان و سخنان هرزه و اراجیف و بی اصل را گویند و بمعنی تخمه باشد و در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد طاوس آتشین پر
کنایه از آفتاب عالمتاب است طاوس پر اخضر بکسر نون کنایه از فرشتگان باشد و ستارگان را نیز گفته اند طاوس
خلد کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد طاوس مشرق خرام کنایه از آفتاب است و آسمان را نیز گویند طایر سدره و طایر
سدره نشین هر دو کنایه از جبرئیل علیه السلام است طایر قدسی کنایه از فرشته و ملک باشد بیان دوم در طای
بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر بیست لغت و کنایت طبار بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای بی نقطه زده نوعی
از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد طباشیر بر وزن و معرب تباشیر است و آن چیزیست دوایی و با استخوان
ساخته میمانند سرد و خشک است در دویم و سیم طباشیر صبح کنایه از سفیدی صبح صادق است طباق بفتح اول و ضم اول
عرد و آماده است و سکوت تا بلغت رومی بمعنی عاقبت است و آن گلی باشد لاجوردی و دراز شکل و از حوالی کوهستان
شیراز آورند گرم و خشک است در اول و در دویم و بکسر اول در عربی زمین بلند و هر چیز که آنرا بر روی هم
بترتیب چیده باشد طباهجه بفتح اول معرب تباهجه است که گوشت نرم باشد و خاگینه را نیز گویند طبر بر وزن خطر نام ولایت
طبرستان است که مازندران باشد و بید طبری که به بید مجنون اشتهار دارد و منسوب بدانجاست طبرخون
با خای نقطه دار بر وزن شفق گون بید سرخ باشد و آنرا بید طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبرخون سه عدد چوبست که آنرا
با حلقه‌های آهنین تعبیه کرده بهم پیوسته اند و شاطران بر دست گیرند و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار
کنند و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب هم آمده است و آن میوه باشد شبیه بسنجد طبریه بر وزن حنفیه شهریست
در جانب مغرب گویند عقرب در آن شهر بسیار است طبطبو با طای حطی بر وزن بدبو نام نوعی از مرغابی باشد طبع
کانونی کنایه از مزاج سرد و خشک باشد و کنایه از مردم کندطبع و خشک و بارد و یخ بسته هم هست و کنایه از فوت
و موت باشد طبقا بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلغت رومی نوعی از گندم باشد باریکتر از گندم است و آنرا
بفارسی کاکل گویند خوردن آن اسب را ضرر نرساند لیکن آدمی را ضرر بمعده رساند طبقری بر وزن جعفری
طبقچه را گویند و بمعنی کنار و دامن هم هست و جایی و مقامی باشد غیر معلوم طبق زنبور کنایه از خانهٔ زنبور است طبل خوردن
کنایه از رم کردن و رمیدن باشد طبل در زیر گلیم زدن کنایه از پنهان داشتن امریست که آن ظاهر و هویدا
بود و شهرت یافته باشد طبل در زیر گلیم ماندن کنایه از بی نام و نشان بودن باشد طبل واپس و طبل البستج دو
بمعنی طبل ماتم است یعنی طبلی که در عاشورا و ماتم نوازند طبنک بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی بتنگ است و آن
طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب که بقالان اجناس در آن کنند طبیخ بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای
نقطه دار زده بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند و در عربی هر چیز پخته شده باشد طبیعت شناس کنایه از طبیب
و معالج باشد بیان سیم در طای بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت طرابیث با دو بای
مثلثه بر وزن نوامیس بمعنی طرثوث باشد و آن میوه ایست که بفارسی بل گویند طرار بر وزن و معنی عیار
کیسه بر باشد طراز بفتح اول بر وزن نماز نام شهریست در حدود چین حسن خیز میباشد و خوبان طراز مشهورند
و مشک خوب نیز از آنجا آورند و نام یکی از ولایت بدخشان هم هست و آن ولایت نیز بخوبان منسوبست
و هر جا که در آن جامه‌های نفیس فاخر بافند عموماً و کارگاه دیبابافی را گویند خصوصاً و دیبا قماشی است ابریشمی
در نهایت نفاست و نام قلعه‌ای و کارخانه شکرسازی باشد در خوزستان و مقسم آب را نیز گفته اند یعنی جایی که آب
رودخانه و چشمه از آنجا بر چند قسمت میشود و هر قسمتی بطرفی میرود و باصطلاح بعضی از اهل خراسان بمعنی آراستن
و پیراستن و ساختن چیزها بود و بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت و آراینده و زینت دهنده نیز
آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون و نمط باشد و گروهی از آدمیان هم هست و بکسر اول در عربی

بیان دوم در طای حطی با بای ابجد

بیان سیم در طای بی نقطه با رای بی نقطه

سجاف جامه و امثال آنرا گویند طرازنده بفتح اول آرایش دهنده و پیرایش کننده را گویند طراغیس با غین نقطه دار بر وزن
نوامیس بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی جو برهنه و برهنه جو و بعربی شلت گویند و آن چیزی باشد مانند گندم که
پوست آنرا کنده باشند و باین معنی طراقیس هم آمده است که بجای غین قاف باشد طراغیون بفتح اول و غین نقطه دار و تحتانی
بواو رسیده و بنون زده نام نباتی است و صمغ وی مانند صمغ عربی باشد یک مثقال آن سنگ گرده را بریزاند و حیض را بگشاید طراق
بفتح اول بر وزن رواق صدا و آوازی را گویند که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان و چوب و مانند آن برآید طراک
بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی طراق است که آواز کوفتن و شکستن چیزها باشد طراوه بفتح اول و واو جامه باشد ابریشمی که بر سر سنان
و نیزه و علم بندند طرثوث با دو تای مثلثه بر وزن محبوس بلغت یونانی میوه ایست که آنرا بفارسی بل گویند و آنرا طرابیث
نیز خوانند طرخان با خای نقطه دار بر وزن مرجان نام پادشاه ترکستان است و قومی از ایشان را ترخان گویند و شخصی که تکلیف
از و برداشته باشند و هر چیز خواهد بگوید و نوعی از سبزی خوردنی هم هست طرخشقون با خا و شین نقطه دار و قاف بر وزن
اطلس گون کاسنی صحرایی را گویند و آنرا خشقوق هم گفته اند که بجای نون قاف باشد طرخون بر وزن افیون علفی است که عاقرقرحا
بیخ آنست و نوعی از سبزی خوردنی هم هست طرذیلون با ذال نقطه دار و لام بر وزن افتیمون بلغت یونانی انگدان باشد
و آن درختی است که صمغ آن انگوزه است و بعضی انگوزه را نیز طرذیلون خوانند که حلتیت باشد طرز بفتح اول و سکون ثانی و زای
نقطه دار بمعنی قاعده و قانون و روش باشد طرستبوج بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده و بجیم
زده نام نوعی از ماهی دریایی باشد گویند خوردن آن شبکوری را ببرد طرسیقوس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی
رسیده و قاف بواو کشیده بسین بی نقطه زده نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاری و بعضی گویند نام پادشاهی است از نصاری
طرطانیوش با طای حطی و نون و تحتانی بر وزن حلوافروش نام جزیره ایست در میان دریا و عذرا در آن جزیره افتاده و خلاص
شد طرغلودیس بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بواو رسیده و دال ابجد بتحتانی کشیده بسین بی نقطه
زده بیونانی مرغی باشد ببزرگی گنجشک و در بال و پر زردی میباشد و پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم جنباند
و آنرا بعربی عصفور الشوک و عصفور السیاج خوانند و طروغلودیس و طروغلودس هم گفته اند گوشت او سنگ گرده را
بریزاند و ضبع بهم کند که دیگر بهم نرسد طرف بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی حصه و تازه از چیزی باشد و بسکون ثانی بمعنی
کمربند هم آمده است طرفا بر وزن سرما درخت گز را گویند طرف بربستن کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن
باشد از کسی و از جایی طرف دار با دال ابجد بر وزن طلبکار کنایه از پادشاهان است و حکام و جاگیرداران و سرحدنشین را
نیز گویند طرف دار انجم کنایه از آفتاب عالمتاب است طرف دار پنجم کنایه از ستاره مریخ است چه فلک پنجم جای او است
و پادشاه ترکستان را نیز گویند بسبب آنکه اقلیم پنجم در تصرف او است طرف گرفتن کنایه از حمایت کردن باشد
و بمعنی گوشه نشینی و سرحدگیری هم هست طرفه بضم اول بر وزن سرفه چیزی را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید
و در مقام تعجب نیز گویند چرا که دیده نشود و خواهد که شنیده گردد و بفتح اول نام یکی از منازل قمر است در عربی و نقطه
سرخی را نیز گویند که بسبب آسیبی و ضربی در چشم بهم رسد طرفه سنجش طاق بضم اول کنایه از عالم و دنیا است
بضم اول کنایه از عالم و دنیاست باعتبار شش جهت و اسباب دنیا را نیز گویند طرقوزن کنایه از چوب دار و جای
و یساول باشد که پیش امرا و سلاطین رود و مردم را از میان راه بطرف نهیب دهد طرم بضم اول و ثانی و سکون میم صدا
و آواز دهل و نقاره باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عربی شکر و عسل را گویند طرمینون با میم بر وزن افتیمون بلغت یونانی
نوعی از سنگ پشت باشد و بهترین آن سبزرنگ است گویند اگر بر بازو بندند از صاعقه ایمن باشند طرنجومانس
بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو رسیده و میم بالف کشیده و نون مکسور و سین بی نقطه زده بیونانی نام دوایی
است که آنرا بفارسی برسیاوشان و بعربی شعر الجن خوانند طرقوقون بضم اول و ثانی و هر دو قاف بواو کشیده

وبتوزرد و بلغت یونانی میوه‌ایست صحرایی که آنرا بعربی زعرور و در خراسان علف شیران گویند و آنرا طریقون
هم خوانده‌اند و بعضی گویند زعرور هم یونانی است طروقون بضم اول و ثانی و قاف مضموم و بواو کشیده و نون ساکن
بیونانی گلی است که آنرا بستان افروز و تاج خروس گویند طره بضم اول و فتح ثانی مشدد بمعنی شوله و علاقه دستار و کمربند
و امثال آن باشد و موی پیشانی اسب را گویند و خط سیاهی که بر پهلوی شانه خر الاغ باشد از جانب چپ و جانب
راست و گیسو را نیز گفته‌اند و بجمیع معانی گویند عربی است طری بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد گویند
معرب تریست که تازگی و رطوبت باشد طربیله بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و ضم بای ابجد و فتح لام
نام دارویی است که آنرا خند قوقا و بفارسی انده توتو گویند اگر طفلی دیر بحرکت آید و حرکت اعضای مردم
کم شود آب برگ آنرا گرفته با روغن کنجد بجوشانند بعد از آن بر اعضا مالند بحرکت آید تخم آن قوت باه دهد
طریخ بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و بجای نقطه دار زده نوع از ماهی کوچک باشد که از طرف آذربایجان
آورند طریده بفتح اول بر وزن جریده تیر ناوک و گز شکاری را میگویند و بمعنی راهزن و دزد و عیار هم
آمده است طریغان با غین نقطه دار بر وزن رفیقان نوعی از گیاهی باشد و آن را تند گل خشک زرد خار دار
میشود و بعربی قرطم بری خوانند و بر وزن حریفان هم بنظر آمده است که بجای غین فا باشد طریغون با غین
نقطه دار بر وزن تیمحون بیونانی نام مرغی است که آنرا بوتیمار گویند و باین معنی بجای غین قاف هم
بنظر آمده است طریغلن بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و فتح فا و لام و سکون نون نام دوایی است که آنرا
توتو گویند و خند توفا هم است و آن اسپیست باشد و بعربی ذو ثلثة الوان و ذو ثلثة اوراق خوانند
و معنی آن هم بیونانی ذو ثلثة اوراقست و گیاه خصی الثعلب را نیز گویند بیان چهارم در طای بی نقطه
با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت طشت زر معروفست که طشت طلا و لکن باشد و کنایه
از آفتاب عالمتابست و جام طلا را نیز گویند طشت گر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند که
طشت میسازد و نام سازنده و مطربی بوده است طشت نگون بکسر نون اول کنایه از آسمانهاست
طشت و خایه نوعی از بازی داران مردم باشد و آن چنانست که درون تخم مرغی را خالی کنند و از شبنم پر سازند
و طشتی را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در طشت گذارند چون طشت گرم شود تخم مرغ باصول راه بالا
برقص در آمده و بر هوا رود و کنایه از آسمان و زمین هم هست چه زمین بمنزله تخم مرغی است در میان
آسمانها و نام طلسمی باشد و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه گویند بیان پنجم در طای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل
بر دو لغت طغرا بضم اول بر وزن بغرا القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان می نویسند و در قدیم خطی
بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک میکشیده‌اند طغرل بضم اول و ثالث بر وزن بلبل نوعی از مرغ شکاری باشد
و بکسر اول نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی بیان ششم در طای بی نقطه با فا مشتمل بر هفت لغت و کنایت
طفشیقون با سین و قاف قرشت بر وزن افتیمون نام دوایی است بلغت رومی که آنرا از ملک ارمن آورند
پیکان تیر و بیشتر اسلحه جنگ را بدان زهرآلود سازند و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم بنظر آمده است که
طخشیقون باشد طفشیل بکسر اول و ثالث بر وزن انجیل نوعی از طعام باشد و از عدس عفص کرده است که با برگ
بر پزند و خورند طفل چهل روزه اشاره بآدم صفی علیه السلام است بسبب آنکه طینت و گل او در چهل روز سرشته
شد طفل بازدان طفلی را گویند که سخن استاد را بیک شنیدن بفهمد و یاد بگیرد و با استاد باز گوید
طفل شیمه کنایه از شراب انگوری لعلی باشد طفله بفتح اول و لام و سکون ثانی بلغت اهل اندلس زیره صحرایی
باشد و بعربی کمون البری خوانندش طفل هندو مردمک چشم را گویند باعتبار سیاهی بیان هفتم

ساز چهارم در طای بی نقطه با شین نقطه دار

بیان پنجم در طای بی نقطه با غین نقطه دار

در طای بی نقطه با لام مشتمل بر هشت لغت و کنایت طل بضم طای بی نقطه و سکون لام زن بی شوهر را گویند و با تشدید
ثانی در عربی شیر گوسفند و شیر هر حیوانی که خورند طلا بکسر اول معروفست که بعربی ذهب خوانند و در عربی با ثانی
گویند و بعضی گویند طلا مثلث است یعنی شیره انگوری که سه حصه آن جوشیده و یک حصه مانده باشد و نظر بانتر گفته‌اند
و آن صمغی باشد سیاه و بفتح اول هم در عربی تن و بدن حیوانات و بچه حیوان و بسم شگافته باشد طلب بضم اول و سکون
ثانی و بای ابجد جماعتی و گروهی از مردم را گویند که یکجا جمع شده و گرد آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی
جستجو باشد طلحند بفتح اول و حای بی نقطه فرزند نام پادشاه هندوستانست از مردم چین شکست
خورد و از غصه آن بر تخت فیل جان داد و بعضی گویند از برادر خود شکست یافت و جمعی برانند که سکندر او را
شکست داد و مادر او از فراق فرزند طاقتی میکرد و شهنشه بن داهر که یکی از حکمای هند بود بجهت تسکین
او شطرنج را وضع کرد و در مجلس او میباخت تا او مشغول شود و از آن اندوه باز آید طلق بفتح اول و سکون ثانی
و قاف گوهری باشد کانی گویند هر که حل کرده آنرا بر بدن بمالد آتش بر بدن و اثر نکند و بعربی کوکب الارض
خوانند و بکسر اول در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل بنده باشد
طلق روان بکسر قاف کنایه از شراب است و معرب خم گویند طلل بر وزن خلل بمعنی نشان سرا و عمارت
خراب باشد و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته‌اند و گویند عربی است طلیا بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی
بالف کشیده نوع از صدف باشد و آن کوچک میشود و کرده با نان خورند بیان هشتم در طای بی نقطه و میم
مشتمل بر پنج لغت و کنایت طمرا با رای بی نقطه بر وزن حلوا بید انجیر را گویند و آن دانه باشد که از آن روغن
گیرند و بعربی خروع خوانند طمطراق بضم هر دو طای حطی بمعنی طاق و ترنب است که کر و فر و خودنمایی باشد
طمع خام کنایه از توقع داشتن بچیزیست که ممکن الحصول نباشد طمغاج بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن امواج
نام ولایتی است از ترکستان طمغاج خان نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام پادشاهان … یغماست
بیان نهم در طای بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت طنبک بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن زردک دهلی
باشد دم دراز که آنرا از چوب و گاهی از سفال نیز سازند و بازیگران و سرآوازه خوانان در زیر بغل گرفته
نوازند و خوانند طنجه بر وزن کنجه نام شهریست در جانب مغرب نزدیک کوه قاف طنطنه با طای حطی بر وزن
زنگله آواز رباب و بربط و رود و امثال آن را گویند بیان دهم در طای بی نقطه با واو مشتمل بر بیست و پنج
لغت و کنایت طواره بر وزن شراره بمعنی پیش است و آن چیزی باشد مانند ماه پروین گویند با ماه پروین
در یکجا روید لیکن سم قاتل است طواف سرکش شخصی را گویند که میوه و امثال آن را در سر گرفته برگرد کوچه
و بازار بگرداند و بفروشد و عسس و شبرو را نیز گویند و بمعنی دزد و راهزن هم آمده است طور بفتح اول و سکون
ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون باشد و بمعنی حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی
مجهول بمعنی وحشی است که در مقابل رام باشد و با دام معروف نام کوهی است مشهور و عربی است طور دان با دال
ابجد بر وزن زود دمان است و آن اسپ و شتر بزرگ بارکش و راهوار را گویند طور زیبا بکسر زای هوز و سکون یای
حطی و بای ابجد بالف کشیده نام کوهی است نزدیک به بیت المقدس و شرف مسجد اقصی گویند در آنجا هفتاد هزار
پیغمبر از دنیا رحلت کرده‌اند و عیسی علیه السلام از آنجا باسمان رفته است طور سیقوس بضم اول بمعنی طرسیفوس است
که نام زاهدی و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری طور سینا بکسر سین کوهی است در حدود مصر نزدیک
بشهری که مابین شام و وادی قری است و محل مناجات موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند در صحرای تیه
باشد نزدیک بشهر قلزم که نهایت دریای فارس است طورک بضم اول بر وزن خوبک نام سید سالار

بیان هشتم در طای بی نقطه و میم

ضحاک سعدی بوده طور هارون کوهی است هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است طوری با یای مجهول
بر وزن نوری بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است طوسک بسین بی نقطه بر وزن خوبک
نوعی از خارست که آنرا بعربی شوکة الدراجین و حسک الکلب و مشط الراعی خوانند گویند اگر قدری از گل آنرا بکوبند
و در شیر مالند شیر بسته گردد و اگر بجوشانند و بر موضعی که خواهند قطع کنند ضماد کنند بی حس گرداند طوط بر وزن لوط
بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن گویند و مرد دراز قد را نیز گفته اند و بعربی طوطاق اغریوس با طای بالف کشیده و بقاف
زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حماض البر است
و آنرا سنی باشد که حماض البقر و سلق بری هم میگویند و آنرا حماض اغریون هم خوانند که بجای سین نون باشد طوطک
بر وزن خوبک نام نوعی است مشهور بطوطر طوطیانوش نام دبیر اسکندر رومی بود و او را در لشکر پادشاه زنگ
بقتل آورند و خون او را خورند طوطیا نیوش بزیادتی تحتانی بعد از نون همان طوطیانوش است که دبیر و منشی سکندر باشد
طوطی صحرا کنایه از سبزه صحرا باشد طوف بر وزن صوف زنی را گویند که بغایت پیر و کهنه شده باشد طوفزیوس
بضم اول و فتح فا و سکون زای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی نوعی از کمازریوس است
و آن گیاهی باشد سبز رنگ بسیار تلخ و بشیرازی زنامادر و بعربی تلیخ گویند طوق بهار بکسر قاف قوس قزح را گویند
طوقدار بر وزن شرمسار کنایه از پسر امرد مخطط باشد و بمعنی بنده و اسیر و گرفتار هم هست و قمری را نیز گویند
طوق عنبر بکسر قاف کنایه از نو دمیدگی خط خوبان باشد طوق ماه بمعنی هاله و خرمن ماه است و آن دایره باشد که
در بعضی از شبها از بخار بر دور ماه بهم میرسد طولیدون بضم اول و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده
و بنون زده بیونانی دوایی است که بفارسی روباه ترک و بعربی عنب الثعلب خوانند طونلس بضم اول
و نون و سکون سین بی نقطه و لام مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی گیاهی است خوشبوی که آنرا بفارسی
گاه مکه و بعربی اذخر خوانند بیان یازدهم در طای بی نقطه با ها مشتمل بر سه لغت طهف بفتح اول بر وزن نجف در عربی
بمعنی ذرت باشد و آن نوعی از غله است و بعضی گویند طعامی است که از ذرت پزند طهماسب نام یکی از پادشاهان
ایران بوده گویند هفت سال خراج تمام ایران را بخشید و پنجاه سال پادشاهی کرد طهمورث نام پادشاهی بوده
از پیرهای هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود و سوار میشد و مدت پادشاهی او را بعضی سی
سال و بعضی هزار سال نوشته اند بیان دوازدهم در طای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر چهار لغت و کنایت — بیان دوازدهم در طای بی نقطه با یای حطی
طیا بضم اول بر وزن حیا بلغت یونانی نوشادر ریحانی را گویند و آن چیزیست شبیه بهمک طیاره بر وزن
هزاره کشتی و جهاز تیزرو را گویند طیاف بکسر اول بر وزن خلاف سنگینی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم
افتد و بعربی کابوس خوانند طیان بفتح اول بر وزن حران یاسمن صحرائی را گویند و آن مانند لبلاب بر گیاه
پیچد و بر شاخهای آن خارها باشد مانند خار گل و آنرا بعربی عشبة الفار خوانند طیره بکسر اول بر وزن خیره خجلت
و خجالت را گویند و بمعنی آزردگی هم آمده است و در عربی بمعنی فال بد باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی قهر
و خشم باشد طیسفون بفتح اول و سین بی نقطه و قاف بر وزن برطون نام شهریست در ایران زمین
و آن پای تخت پادشاهان ایران بوده طیس بفتح اول و سین بی نقطه بستر و بالین را گویند طیطن با طای
حطی ثانی بر وزن کیسلان بلغت سریانی گندنای صحرائی را گویند و بعربی کراث البری خوانند طیطو با طای حطی بر وزن
بهبو نوعی از مرغابی باشد و طیطوی نیز گفته اند که های دویم تای قرشت باشد طیفور بفتح اول و ضم فا بر وزن
دیجور مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ و ملخ و امثال آن طیقی با اول و قاف هر دو بتحتانی کشیده حبی باشد
سرخ رنگ مانند سماق بغدادی و بعضی گویند حب بلسان است طیلفیون بفتح اول و سکون ثانی و لام الف و فای

و فای مفتوح و تحتانی بواو کشیده بنون زده نوعی از خیار عالم است که بستان افروز باشد و بعضی تخم بستان افروز را
گفته اند طیلسان بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند طیلسان زعفر کنایه از شعاع آفتاب است
طیلسان مطرا کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند طیهوث بفتح اول و سکون ثانی و ضم ها بواو کشیده بثای مثلثه زده حیوانی باشد
مانند دراج لیکن کوچکتر از وست و فعل دراج از وی آید و دراج جانوریست از کبک بزرگتر و عروسک هم آنست
طیور سدره کنایه از فرشتگان آسمان باشد تیهوج با جیم معرب تیهوست و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است
انجام در ظای نقطه دار با لام مشتمل بر شش لغت و کنایت ظل حق کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل خدا بمعنی ظل حق است که — انجام در ظای نقطه دار با لام مشتمل بر شش لغت و کنایت
که کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل زمین کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند ظلمات ثلثه کنایه از کدورات طول و عرض و عمق
عالم سفلی است و بعضی گویند کنایه از سه تاریکی باشد که یونس علیه السلام در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکم
ماهی و تاریکی قعر دریاست و جمعی برآنند که کنایه از کدورت طبیعی و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و باعتقاد بعضی کنایه
تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد والله اعلم ظلمستان کنایه از بت پرستان و علمای مذهب حق باشد ظلیم بر وزن حلیم
مرغی است که آنرا شترمرغ گویند و در عربی بغایت ستم کننده را گویند گفتار هفدهم از کتاب برهان قاطع در حرف
عین بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان و محتوی بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت بیان اول در عین بی نقطه — بیان اول در عین بی نقطه با الف
با الف مشتمل بر یازده لغت و کنایت عاریت سرا کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی باشد عاشقبا بکسر شین نقطه دار و سکون
قاف و بای ابجد بالف کشیده نام نوعی از طعام است که آنرا با سرکه یا آب لیمو پزند عاشق خشک بضم خای نقطه دار
کنایه از عاشق خسیس و زن بی صدق و بی تابی باشد عاشق سگ جان کنایه از دنیا طلبان دنیا باشد عاقول با قاف
بواو کشیده بلام زده نوعی از خار بوست که کبر باشد و بعضی گویند درخت شاخ است عالم تر بکسر لام و میم و فتح
فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از شخصی است که خود را فاضل و صالح وانماید و جاهل و فاسق باشد و الفتح لام اشاره بعالم
جاهلیت است عالم جان یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست و عناصر اربعه را نیز گویند عالم خاکی
کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گویند عالم دورنگ کنایه از عالم و دنیاست باعتبار شب و روز
کنایه از مردم منافق و دورو و غدار هم هست عالم کون بضم کاف کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی است
عاملان دریا و کان کنایه از سیارات است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد که
ماه است عامل دریا و کان کنایه از آفتاب عالمتاب است عامل طبع کنایه از روح حیوانی است
عایشه لب جوی پرنده ایست که آنرا بعربی صعوه میگویند بیان دوم در عین بی نقطه با بای ابجد — بیان دوم در عین بی نقطه با بای ابجد
مشتمل بر چهار لغت و کنایت عباسیان اشاره بخلفای عباسی باشد عبعب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد
میوه و بار کاکنج است که عروس در پرده باشد که عبعب نیز گویند عبرت پذیرفتن کنایه از پند گرفتن
و نصیحت گوش کردن باشد عبرت گلشن روزه کنایه از آسمان و زمین و آنچه در مابین آسمان و زمین و روی
زمین است از مخلوقات و کنایه از آنچه ما در میان آوریم و آن ما یفعل آید و کنایه با آنچه از حوادث
بفعل آید بیان سیم در عین بی نقطه با جیم مشتمل بر چهار لغت و کنایت عجب رود با رای بی نقطه — بیان سیم در عین بی نقطه با جیم
بر وزن تنگ سود نام یکی از سازهای است که می نوازند و بعضی گویند از مزامیر است که سازهای نای باشد
یعنی صدا و آواز سازی را عجب رود گویند عجما بفتح اول و سکون ثانی و میم الف کشیده کسی را گویند که هیچ
خیر و شری وا نرسیده باشد و در عربی حیوان غیر ذی عقل و زن قادر بر سخن کرده باشد عجوز خشک
بستان کنایه از دنیای بی وفا بود و زنی را نیز گویند که هرگز نزاییده باشد عجوزه فرتوت کنایه از دنیای
کهن و عالم پرمحن باشد بیان چهارم در عین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عدرنا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بمعنی کندش است که آنرا بشیرازی خوبک
اشنان خوانند و آذربویه همان است عدنک بروزن خدنگ مردم ابله و نامطبوع و نادانرا گویند
عددار بکسر اول کنایه از شرابیست که هنوز از آن نخورده باشند و خم شراب را نیز گویند عده داران رزان
کنایه از خمهاییست پر از شراب که هنوز سر آنها را نگشوده باشند باب پنجم در عین بی نقطه با ذال نقطه دار مشتمل بر

باب پنجم در عین بی نقطه با ذال نقطه دار

سه لغت عذبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی میوه و ثمر چوب گز است و آنرا گزمازک و بعربی ثمرة الطرفاء
گویند و بفتح اول و ثانی رشته تازیانه و رشته که در میان دسته ترازو بعضی شاهین بندند و بهر دو معنی عربی است
عذرا بفتح اول نام معشوقه وامق است و او کنیزکی بود دختر دوشیزه در زمان اسکندر ذو القرنین و قصه وامق
و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که هرکس پی در پی یازده مهره
از حریف ببرد گویند عذرا برد یکی را بدو آنچه گرو کرده باشند ببرد و بمعنی آشکارا هم آمده است که نقیض نهان
باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و بفتح اول در عربی دختر را گویند
و بفارسی دوشیزه خوانند عذر لنگ بکسر رای قرشت کنایه از بهانه سست و ضعیف و عذر سقیم باشد باب ششم
در عین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر چهل لغت و کنایت عرار بفتح اول فرار گلی است که آنرا گل گاو چشم باشد و
گاو کوپنه و بعربی عین البقر و بیونانی قربانیون خوانند عرابه بفتح اول و ثانی و بای ابجد کشیده و نون مفتوح بمعنی
دف و دایره باشد و بعضی دایره حلقه دار را گویند عربده جوی کنایه از جنگجوی و جنگ آور باشد و کنایه از حیله بوس
و فریب دهنده و کنایه از بهار و شعبده باز و امثال آن هم هست عرش اکبر کنایه از دل آدمی زاد باشد و بعربی
قلب خوانند عرش سبائی بکسر شین نقطه دار و فتح سین بی نقطه کنایه از تخت بلقیس زن حضرت سلیمان
علیه السلام باشد که پادشاه شهر سبا بود عرش وران کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله و اهل دل باشد و بتقدیم را
بر دال هم هست بنظر آمده است که عرش روان باشد عرش نشان کنایه از ملائکه مقربین و حاملان عرش باشد عرصف
بفتح اول و صاد بی نقطه بروزن قرقف حشیشه ایست که آنرا بشیرازی ماش دارو و بیونانی ماقیطوس
خوانند عرصم بکسر اول و صاد بی نقطه و سکون ثانی و میم بلغت اهل یمن بادنجان صحرائی باشد عرطنیثا با طای
حطی و نون و ثای مثلثه بروزن مرتشیثا بیخی است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند آب آن در قطره
بینی چکانند درد دندان را سود دارد و صاحب مؤید الفضلا میگوید جزء سرخ که میان او سفید باشد عرعر
بفتح هر دو عین و سکون هر دو را بعربی درخت سرو کوهی است اگر گویند میان درخت و نخل خرما عداوتست
و یکجا با هم نرویند عرقچین با قاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آنرا تو بی نیز گویند و قطیفه را هم گفته اند
و هر چیز که بدان عرق پاک کنند عرق کردن کنایه از چیزی دادن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم
هست عرق کرده کنایه از اسپی باشد که او را بکثرت سواری چنان گرم کرده باشند که از دوانیدن و تردد فرمودن
بسیار عرق بر بدن نشیند و نفسش تنگ نشود عرق گیر کنایه از خجل و شرمنده باشد و پارچه را نیز گویند که
بدان عرق از بدن پاک سازند عرقوب با قاف بروزن مرغوب نام شخصی بوده از عرب و او بخلف
وعده مشهور است عرقیه با قاف بروزن حنفیه دستارچه و روپاک ابریشمین را گویند عرم بفتح اول
و کسر ثانی و سکون نون نوعی از ماهی باشد که اهل مغرب آنرا سردین و بیونانی سمارپس خوانند و در عربی نام آبخیز و بند آبی
بوده که اهل سبا آنرا بسنگ و قیر بسته بوده اند و بفتح اول و ثانی هم در عربی گوشت بی استخوان را گویند عرمض
بفتح اول و میم و سکون ثانی و ضاد نقطه دار نوعی از درخت کنار است و آنرا خارها مانند قلاب و منقار مرغان میباشد
و هرگز بار و میوه نمیدهد و در عربی جانور غوک را گویند و آن چیزی باشد که در روی آبهای ایستاده بهم رسد

باب ششم در عین بی نقطه با رای بی نقطه

و مطلب همان است عرن بفتح اول و سکون ثانی و نون چیزیست که آن در پهلوی دست و پای اسب نزدیک
بزانو بهم رسد مانند چرم میشود و روز بروز بلند تر میگردد و بعربی آنرا عظم السبق میگویند بجز آن سبب را نافع است
و بفتح اول و ثانی بعربی شقاق باشد و آن ترکیدگی دست و پای آدمی و اسب و حیوانات دیگر است
عروس معروفست که زن داماد باشد و نام گنج اول است از گنجهای خسرو پرویز و یکی از گنجهای کیکاوس
هم هست که بطوس نهاده بود و کیخسرو آنرا یافته بود در زمینی که بزال و رستم و گیو بدهد و گوهر در زر
نیز عروس گویند و اهل عمل آنرا نفس خوانند عروس ارغنون زن کنایه از زهره است و استعاره از هیچ جای او
عروسان باغ کنایه از گلها و میوه ها و نهالهای نو بر آمده و درخت میوه دار باشد عروسان چمن بمعنی عروسان
باغ است که کنایه از نهالها و گلها و میوه های نو رسیده باشد عروسان خلد بضم خای نقطه دار کنایه از حوران
بهشتی باشد عروس بیابان کنایه از شتر بارکش باشد عموماً و شتران راحله را گویند خصوصاً عروس جهان
فلک کنایه از خورشید جهانتاب باشد عروس جهان کنایه از جهان باشد بطریق اضافه یعنی عروسی که آن جهان
است و کنایه از کوکب زهره هم هست عروس چرخ کنایه از آفتاب جهانگرد است عروس خاوری
بمعنی عروس چرخ است که آفتاب جهانتاب باشد عروس خشک پستان کنایه از دنیای بی بقا باشد و زنی را
نیز گویند که عقیمه بود یعنی هرگز نزاییده باشد عروس در پرده دوائیست که آنرا کاکنج گویند تخم آنرا تا هفت
روز هر روز هفت عدد هر زنی که بخورد هرگز آبستن نگردد عروس روز بمعنی عروس خاوریست که خورشید
عالم افروز باشد عروس شوی مرده و عروس مرده شوی کنایه از دنیای فانی باشد عروس عرب کنایه از مکه
معظمه است زادها الله شرفا و تعظیما عروس عمران کنایه از مهتاب باشد و بعربی قمر خوانند و کنایه از ستارهای آسمانی
هم هست و برستاره خدمتگاری را نیز گویند که شبها با او دخول توان کرد عروس فلک کنایه از
آفتاب جهان آراست عروسک بروزن خموشک منجنیق کوچک را گویند و آن آلتی باشد که در قلعها
سازند و بدان سنگ و آتش و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بمعنی کرم شب تاب هم آمده است و نام پرنده
ایست که شبها پیدا باشد و بانگ کند و رنگ لعبت را نیز گویند و لعبتی که دختران سازند و تصغیر عروس و دختر
نابالغ که او را بشوهر دهند و بوم ماده را نیز گویند و آن پرنده ایست منحوس عروس گچ کنایه از صورتی باشد که از گچ
و مهیب که طفلان را بدان ترسانند عروس نه فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از افلاک هم هست بطریق اضافه
یعنی عروسی که آن نه فلک است باب هفتم در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت عسل البنج

باب هفتم در عین بی نقطه با سین بی نقطه

بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بنون زده و جیم زده برگ درخت انگور است و آنرا بعربی الف الکرم خوانند
و بشیرازی بچه رز گویند عسل داود با دال بی نقطه و واو و دال دیگر رونقی باشد که از ساق درخت حاصل
میشود و طعم آن شیرین است و آنرا بعربی دهن العسل و بیونانی اورمالی خوانند عسل طبرزد بفتح طای حطی
و بای ابجد و زای هوز و سکون را و دال بی نقطه شیره نبات را گویند عسلین بفتح لام و بای ابجد و سکون نون
نوعی از صمغ باشد که آنرا مانند کندر بسوزند و بعربی میعه سائله خوانند عسلی بفتح اول و ثانی بروزن تجلی
پارچه زردی باشد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه خود بدوزند و بعضی جامه را گویند که مخصوص
گبران است و رنگی را نیز گویند که بیشتر فقیران هنود و گبران بدان رنگ جامه پوشند باب هشتم در عین بی نقطه
با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت عشر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت هر نباتی را
گویند که در وقت شکستن شاخ آن یا برکندن برگ آن شیری از وی برآید و نام رستنی هم هست
که ثمر و میوه آنرا بعربی خریع گویند که کاو شیر باشد و عصفر نیز خوانند و بعضی گویند نوعی از قرنفل است که کنگر

باب هشتم در عین بی نقطه با شین نقطه دار

باشد و کنار بالست چیزی است مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا در هندوستان اک خوانند و بلغت
اهل عمان سنای مکی باشد و بعربی عدد ده را گویند و هر ده آیت از قرآن را نیز خوانند عشرخوان کنایه از قاری
قرآنست که قرائت کننده و حافظ کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هم هست عشرق بضم اول و سکون ثانی
و رای بی نقطه مکسور بقاف زده تخم است دوائی که آنرا بعربی بذر المرو و بفارسی تخم مرو گویند عشقه بفتح اول و ثانی
و کسر ثالث نوعی از لبلابست بعربی و بفارسی عشق پیچان خوانند گویند لبلاب آن عشق نیز آن موی البسر دوشش ابحند
بیان نهم در عین بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت عصاب بضم اول بر وزن کلاب بلغت
بیان نهم در عین بی نقطه با صاد بی نقطه
بربری دوائی است که معرب آن شیطرج باشد و بیونانی البسیدیون خوانند گرد دندان طرف است درد کند قدری
از آن بدست چپ باید گرفت و دست را در زیر روی بجانبی که دندان درد میکند باید گذاشت و درد را
ساکن کند و همچنین عکس بر عکس عصب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد خاریست که صمغ آن کثیرا باشد و بشیرازی کم
و بیونانی بوارس خوانند و بعربی مسوک العباد و مسوک المسیح گویند خوردن آن جاربا یا را فربه سازد
عصبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی ریحانی است که آنرا جم الغرم خوانند و بعضی گویند لبلابست که عشق پیچانش باشد
عصمتیان بکسر اول و تای قرشت کنایه از انبیا و اولیا و ملائکه و اهل عزلت و خلوت نشینان و مخدرات
باشد و مریم مادر عیسی علیه السلام را نیز گفته اند عصیفره بفتح اول و فا و رای بی نقطه و تای تحتانی رسید بلغت اهل
بغداد و موصل چیزی زرد شانه و آنرا خیری شیرازی گویند بیان دهم در عین بی نقطه با ضاد نقطه دار مشتمل بر
بیان دهم در عین بی نقطه با ضاد نقطه دار
لغت عضاه بفتح اول بر وزن نبات هر درخت خار دار را گویند مطلق عضایتر بفتح اول و تحتانی بر وزن
امانت نوعی از سوسمار را گویند و بعربی ضب خوانند سرگین آن اسفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و آنرا عضاهم
میگویند بحذف تحتانی و ها عضرس بکسر اول و رای قرشت بر وزن نقرس حطم صحرائی را گویند و آنرا بیونانی
الیا و بعربی نجم المرج خوانند طبیخ آنرا اگر با سرکه و زیت بر اعضا مالند منع مضرت گزندگان کند بیان یازدهم
در عین بی نقطه با طای بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت عطارد بضم اول معروفست و آنرا کوکبی
بیان یازدهم در عین بی نقطه با طای بی نقطه
که بفارسی تیر خوانند و آسمان دویم جای اوست و سنبل رومی را نیز گویند و آن بیخی باشد برنگ شبیه با میران
و بشکل مانند اسارون عطای کبرا بضم کاف کنایه از عمر صد و بیست سال باشد عطب بفتح اول و سکون
ثانی و بای ابجد پنبه را گویند و آنرا عطب هم خوانند دود آن زکام را نافع است عطر مثلثی کنایه از عطر است
که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوئیهای دیگر باشد و بعربی غالیه گویند عطسه جاه کنایه از صدائی باشد که از چاه برآید
بسبب بانگ کردن در آن عطسه شب کنایه از صبح صادق باشد عطسه صبح کنایه از آفتاب عالمتاب است
عطسه عنبرین کنایه از بوی خوش است خواه از گل باشد و خواه از چیزهای دیگر عطشان بفتح اول و ثانی
و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده نوعی از خار است که آنرا بتازی حسک الکلب خوانند و شکوفه
عربان تشنه را گویند عطف کردن بکسر فا و فتح کاف فارسی کنایه از روی برگردانیدن باشد خواه بخشم و ناز
و خواه بقهر و غضب عطفل بفتح اول و فا بر وزن مخمل بیدمشک را گویند و آن بهار درخت نوعی از بید
بیان دوازدهم در عین بی نقطه با فا مشتمل بر دو لغت عفرا بفتح اول بر وزن صفرا معشوق عروه است بفتح عین
بیان دوازدهم در عین بی نقطه با فا
و او و ایشان هر دو از بنی عذره بوده و عروه در آرزوی معشوق خود بمرد و عربان گوسفند سفیدی را
گویند که بسرخی مایل باشد عفر بضم اول و فتح ثانی مشدد پوستین پوست بره را گویند که موی آن بغایت
نرم باشد و عربان زن پرهیزکار را گویند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بقیه سبزی را گویند که در بستان
بماند بیان سیزدهم در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر دوازده لغت و کنایت عقاب آهنین منقار
بیان سیزدهم در عین بی نقطه با قاف

کنایه از تیر پیکان دار است عقاب خندان کنایه از کالب شدن بچیزی باشد عقار آدم بضم اول و کسر رای قرشت
و بعد از آن لفظ آدم نباتی باشد دوائی سفید بزردی مایل گویند بیخ درخت انار صحرائی است ضماد کردن آن کوفتگی
و شکستگی را نافع باشد و تخم آن قوت باه دهد عقار کوهان با کاف بواو رسیده و های بالف کشیده بنون زده هم
دوائی است که آنرا بلفظ دیگر عاقرقرحا خوانند و بعربی عود القرح گویند و بحذف الف هم آمده است که عقر کوهان
باشد عقد شب افروز کنایه از ثوابت و سیار باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه
و باقی ستاره های سماوی که ثوابت اند عقد شب و روز کنایه از ماه و آفتابست و کنایه از دنیا و روزگار
هم هست عقربان با رای قرشت و بای ابجد بر وزن پهلوان دوائی است که آنرا حشیشة الطحال خوانند
و بعضی گویند دوائی است که آنرا بشیرازی زنگی دارو خوانند و بعضی دیگر گویند بیخ کبر رومی است و الله اعلم
عقربخانه کنایه از سوددان و تشدان و انگشت دان باشد عقرب نیلوفری کنایه از برج عقربست و آن برج
هشتم باشد از بروج فلکی عقل اول کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله و کنایه از جبرئیل
علیه السلام و روح اعظم و عرش اعظم باشد عقیق ناب کنایه از لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد و کنایه از شراب
لعلی انگوری هم هست بیان چهاردهم در عین بی نقطه با کاف مشتمل بر هفت لغت عکبر بفتح اول و بای
ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از گل است و آن زرد و سفید و بنفش و سرخ هم میباشد و مگس عسل آنرا
بجهت خوردن خود و بچهای خود می آورد و بعضی گویند چیزیست که در میان عسل پیدا میشود و آنرا بشیرازی
دارو میگویند و مگس نحل بجهت خوراک بچگان خود می آورد و آن بغایت تلخ میباشد و بعضی دیگر گویند عکبر
وسخ الکبر است و آنرا موم میانی نحلی خوانند و بشیرازی برمو گویند جهت کوفتگی و شکستگی اعضا نافع است
عکعک بفتح هر دو عین و سکون هر دو کاف بمعنی عکه باشد و آن پرنده ایست مشهور و ابلق و سفید و سیاه
و دراز دم میباشد و بعربی عقعق میگویند و بعضی گویند عقعق معرب عکعک است عکک بر وزن فلک معنی عکعک
است که عکه باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ عکلم بفتح اول و لام و سکون ثانی الغی است که
آنرا بفارسی شنبیدان و بعربی کرمة الاسود و بشیرازی انگور سیاه دارو و بیونانی نرسیتین خوانند و آن
نوعی از لبلابست عکنه بفتح اول و نون و سکون ثانی الغی است که آنرا در اندلس سوربجان و در عراق لعبت
بربری خوانند عکوب بفتح اول و ثانی بواو کشیده و ببای ابجد زده کنگر را گویند و آن رستنی باشد خاردار که
با ماست پرورده کنند و خورند و عربان غبار را گویند چنانکه عجاج زود را عکه بفتح اول و ثانی مشدد نام
مرغی است معروف و آن از جنس کلاغ است و ابلق سیاه و سفید میباشد و بعربی عقعق خوانند و ملا علی برجندی
در شرح مختصر وقایه میگوید که این لغت فارسی است انجا که میفرماید و اما العقعق نوع من الغراب طویل الذنب
فیه سواد و بیاض یقال بالفارسیة عکه بیان پانزدهم در عین بی نقطه با لام مشتمل بر چهارده لغت
بیان پانزدهم در عین بی نقطه با لام
و کنایت علالا بفتح اول بر وزن کمالا بانگ و شور و غوغا باشد و تشنیع و کنایه دو حرف پهلو دار را نیز
گویند علث بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرائی باشد و صمغی دارد مانند مصطکی علج بفتح اول عربان
آمیختن را گویند علجان با جیم بر وزن سرطان گیاهی باشد که آنرا گاه عکه میگویند و بدان دست شویند و اشنان
همان است علف بفتح اول و ثانی بر وزن هدف گیاهی است که آنرا بفارسی اسپست و بعربی قضقضه خوانند
علفخانه با فا بر وزن طربخانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است علقم با قاف بر وزن شلغم هر چیز
تلخ را گویند عموما و بزبان اندلس حنظل باشد خصوصا و بعضی درخت حنظل را گویند علک بکسر اول و سکون
ثانی و کاف هر صمغ را گویند که آنرا لوان خایند و بهترین آن علک رومی است که مصطکی باشد علم انداختن

بمعنی سپر انداختن است که کنایه از عاجز شدن و کردانیدن باشد و کنایه از غافل شدن هم هست علم
بخش کنایه از قسمت و حصه و بخشی از غنایم است که بر سپاهیان که در زیر علم حاضر بوده اند دهند علم جهل
صباح کنایه از علم جهل روزیست که تخمیر خاک آدم علیه السلام می باشد علم صبح کنایه از روشنائی صبح دویم است که
صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند علمهای روز کنایه از صبح اول و صبح دویم است که کاذب و صبح صادق
باشد و ستاره صبح و آفتاب صبح را نیز گفته اند علویان بفتح اول و ثانی کنایه از سادات باشد و بضم اول و سکون ثانی
کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد و سیارات را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است
علیق بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد که برگ آنرا بیزند و در خضاب بکار برند و آنرا ابو نافی
باطس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عربی پوست سفیدی باشد که بران چیزی نویسند و جو اسب را نیز گویند بیان شانزدهم
در عین بی نقطه با میم مشتمل بر چهار لغت و کنایت عمار بفتح اول بر وزن بهار آس را گویند که درخت مورد باشد — تا شانزدهم در عین بی نقطه با میم
و بعضی گویند غار است و آن گیاهی باشد که چون بسوزند بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عماری را وضع
کرده و بهم رسانیده است و عماری را نیز گویند و آن چیزیست دراز و شبیه بکجاوه و بعربی هودج گویند عمرد
بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای قرشت و سکون دال ابجد رستنی باشد که آنرا کرفس گویند عمرو رشدن بفتح واو
یعنی عمر بسیار بهم رسانیدن و مسن و صاحب سن شدن و معمر گردیدن و کنایه از تمام شدن عمر و باخر رسیدن
زندگی باشد عملج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزه زمستانی باشد و عربان خربزه را بطیخ میگویند
بیان هفدهم در عین بی نقطه با نون مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت عناب بضم اول و ثانی مشدد — سا هفدهم در عین بی نقطه با نون
بالف کشیده و ببای ابجد زده میوه ایست شبیه بسنجد در منضجات و مسهلات بکار برند خوردن آن خون را
صاف کند و کنایه از انگشتان محبوبست عنان امل سبک شدن کنایه از نومیدی شدن و ناامید گردیدن
باشد عنان بر عنان کنایه از برابری و همسری کردن باشد عنان تافتن کنایه از عاجز شدن و روی برگردانیدن
باشد عنان دزدیدن کنایه از باز ماندن باشد عنان دادن رفتن کنایه از تعجیل و شتاب رفتن باشد عنان سبک
کردن کنایه از آهسته براه رفتن و در کارها تانی و تامل نمودن باشد عنبر ازان کنایه از گیسوی مشکبوی
حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است باعتبار نفع عام عنبر تر بفتح تای قرشت کنایه از خط و زلف
و خال محبوب و معشوق باشد و شب را نیز گویند که بعربی لیل خوانند عنبرچه نوعی از زیورست که پر عنبر کنند و بر گردن
اندازند عنبر لرزان بفتح لام بمعنی عنبر ارزان باشد که کنایه از گیسوی حضرت رسول علیه السلام است عنبر سنبل
کنایه از زلف و موی محبوبست عنبرینه بمعنی عنبرچه باشد و آن زیوریست که زنان برگردن اندازند عنجد بضم اول
و جیم و سکون ثانی و دال ابجد دانه مویز را گویند که انگور خشک شده باشد و بعربی عجم الزبیب خوانند عنجه بضم
اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و آغشتن باشد و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم آمده است عندم
بر وزن همدم بقم را گویند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و خون سیاوشان را هم گفته اند عنقا سیمرغ
گویند و او را عنقای مغرب خوانند و بسبب مغربیت حمل بر چیزهای نابود و معدوم و عدم کنند و کنایه
از چیزهای نایافت و نایاب باشد عنقر با قاف بر وزن خنجر دوائی است که آنرا بفارسی مرزنگوش خوانند عنگ بفتح اول
و سکون ثانی و کاف فارسی بانگ و نعره خر الاغ را گویند و بعضی خر الاغ نر را عنگ میگویند که جفت خر ماده باشد عنم بفتح اول
و سکون ثانی و میم گلنار را گویند و معرب جلنار است و آن گل درخت نوعی از انار باشد و آن درخت بغیر از گل
میوه و ثمری دیگر ندارد و سرد و خشک است در اول و دویم خون شکم را ببندد بیان هجدهم در عین
بی نقطه با واو مشتمل بر نه لغت و کنایت عو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد

مطابق عوا بر وزن هوا نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا
باواز بلند شخصی را میطلبد و بر آدمی را نیز گویند که مقعد باشد بزبان عرب عوانان فلک بانون بالف کشیده کنایه
از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد عود بضم اول و سکون ثانی و دال
معروفست و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور بسوزانند گویند عود بیخ درختی است آنرا میکنند و در زیر
زمین دفن میکنند تا تغییر در وی پدید آید و عود خالص گردد و نام سازی هم هست که نوازند عود الصلیب دوائی
است که آنرا اقاوانیا گویند با هر که باشد از علت صرع ایمن گردد و بعضی گویند چوبی است که آتش بران کار
نکند و هر چند بشکنند مربع برآید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در تعویذهای کودکان بر رشته کشند تا در خواب
نترسند و کنایه از صبحدم هم هست که دم صبح باشد عود سیمین بمعنی دویم عود الصلیب است که کنایه از دم صبح باشد عود
کلابی کنایه از سفیدی و سیاهی باشد عود تحت کنایه از آسمان است عوسج بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی
و جیم نوعی از علیق باشد و آن درختی است که برگ آنرا بیزند و در خضاب بکار برند بیان نوازدهم — بیان نوازدهم در عین بی نقطه با حطی
در عین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر یازده لغت و کنایت عیثام بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بالف
کشیده و بمیم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند بار درخت چنار است عید فقر بفتح فا و سکون قاف و رای
قرشت کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و مخلوق و واصل شدن بخالق باشد عید مسیح کنایه از روزیست که
از آسمان بدعای عیسی علیه السلام مایده فرود آمده عیزان با زای نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن میزبان
میوه باشد صحرائی که آنرا در خراسان علف شتران دانند و بعربی زعرور خوانند عیسوب بسین بی نقطه بر وزن
مطلوب داروئی است که آنرا مرزنگوش خوانند عیسی خورد بسکون را و دال بی نقطه کنایه از خوشه انگور
باشد عیسی دهقان کنایه از شراب انگوری باشد عیسی ره نشین کنایه از آفتاب و شعاع و پرتو آفتاب
است و کنایه از طبیب حاذق هم هست عیسی شش ماهه کنایه از میوه هایی است که تا شش ماه پخته نگردد
و بر سر عموما و انگور را گویند خصوصا عیسی کده کنایه از آسمان چهارم است و خانه حضرت عیسی و صومعه و معبد
او را نیز گویند عیسی نه ماهه بضم نون کنایه از خوشه انگوریست که ازان شراب سازند و کنایه از شراب
انگوری باشد عیسی هرزه درد بفتح های هوز و دال ابجد بمعنی عیسی دهقان است که کنایه از شراب انگوری باشد عیشا
با اول بثانی رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده قرارگاه طفل را گویند و رحم مادر عیش ده روزه کنایه از
زندگانی و حیات اندک است عیص بفتح اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه برادر بزرگ یعقوب علیه السلام است
گویند فرنگ از نسل او بوده — از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی — مطلب غین
مبتنی بر هفده بیان و محتوی بر سیصد و هفت لغت و کنایت بیان اول در غین نقطه دار بالف مشتمل بر چهل
و یک لغت و کنایت غاب بر وزن آب حدیث و سخن بیهوده و لاطائل و هرزه و هذیان و یاوه باشد
و بمعنی باز مانده و بقیه خوردنی و طعام بود که در ته طبق از خورش کسی زیاد آمده باشد و بمعنی باز پس
افتاده و دور مانده و سقط و خراب شده و از کار افتاده نیز آمده است و در عربی بیشه و نیستان را گویند غاباتک
با اول و ثالث بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده دوائی است که آنرا بتازی بنفسج الکلاب و بشیرازی کاس سگ
گویند غادنس بر وزن نالش نام درختی است کوچک که میوه آنرا عنب الثعلب گویند شبیه است بکنار
غابوک با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مهره کمان گروهه را گویند و آن گلوله باشد که از گل سازند و کمان
گروهه را نیز گفته اند غاتغر با قاف بر وزن کاشغر نام شهریست از ترکستان که در آن سرزمین درخت سرو آزاد
و مشک خوب و صاحب حسنان مرغوب بهم میرسد و نام محله اعظم هست از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان

غارچه

توراتی باشد **غار** بروزن مار گیاهی باشد که چون بسوزانندش بوی خوش کند و تخم آنرا حب الغار و درخت
آنرا شجرة الغار خوانند و بعربی مغاره و شکاف کوه را گویند **غاریدن** با تای قرشت بروزن و ارسیده
بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد **غارج** بکسر رای بی نقطه بروزن خارج بمعنی صبوحی باشد و آن شرابی است
که بوقت صبح خورند و شراب را نیز گفته اند مطلقا خواه صباح خورند و خواه شام و با جیم فارسی هم درست است
و بفتح رای بی نقطه نیز هست و بزای نقطه دار هم بنظر آمده است **غارجی** بروزن خارجی شراب صبوحی را گویند
یعنی شرابی که بهنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم میگویند که صبوحی خورد و با جیم فارسی نیز آمده
و بجای حرف ثالث واو ساکن هم هست **غارخم** بکسر رای بی نقطه و فتح غین نقطه دار کنایه از زندان و بندخانه
و گور و قبر گناهکار باشد **غار و غور** با غین نقطه دار بروزن مار و مور این لغت از اتباع است بمعنی
هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد **غاره** بروزن چاره بمعنی غارج است که شراب صبوحی باشد و بمعنی غارت و تاراج
و غارت کنندگان هم هست و پیچ و تاب ریسمان را نیز گویند **غاریقون** با ثالث بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده
و بنون زده یکی از اجزای مسهل است و آن دو قسم میباشد نر و ماده گویند ماده آن بهتر است و تریاق همه
زهرهاست و در مؤید الفضلا باین معنی با زای نقطه دار آمده است **غاز** بسکون زای هوز پنبه و وصله باشد که
مردم درویش و فقیر بر جامه دوزند و پرنده ایست معروف از جنس مرغابی و بمعنی شکاف و باز
و باز شده و شکافته و چاک و تراک و از هم شکافتن هم هست و بمعنی نیاز هم آمده است که حاجت و احتیاج
باشد و قحط و غلا را هم میگویند و خوردن طعام را نیز گفته اند از روی لذت و اشتها و بمعنی برهم زدن و حلاجی
کردن پشم کهنه باشد بجهت رشتن **غازه** بسکون زای فارسی بمعنی خار باشد مطلقا اعم از خار گل و خار درخت و امثال
آن و مردم دهان فراخ را نیز گفته اند **غازغاز** با زا و غین نقطه دار بروزن طاس طاس باز بمعنی از هم شکافته و باز شده
باشد **غاز کردن** با زای فارسی بروزن ناز کردن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن و پشم را زدن
و مهیا ساختن باشد از برای رشتن و با زای هوز هم آمده است **غازه** بروزن تازه بمعنی گلگون است و آن سرخی
باشد که زنان بر روی مالند و بمعنی صدا و ندا و آواز هم آمده است و پیخ دم حیوانات را نیز گویند از چرنده و پرنده
غازقا بروزن بازی بمعنی زنان فاحشه و پسران مغرکه کیر و ریسمان باز باشد و چرب روده مصالح را
نیز گویند و در عربی کسی را گویند که بجهت ثواب با اعدای دین حرب کند **غاسول** با سین بی نقطه بواو رسیده
و بلام زده بعربی گیاهی است که آنرا بفارسی اشنان خوانند و بدان دست شویند و اشجار از آن سازند
غاش بروزن فاش او رست دارنده بغایت را گویند یعنی عاشقی که عشق او بدرجه اعلا رسیده باشد
و خوشه انگور نارسیده و غوره را نیز گویند و خیار کهنه را که از برای تخم نگاه دارند و بمعنی کج سلیقه و کم ادراک
و کند طبع و کند ذهن و کودن بود و بمعنی شور و غوغای سخت هم آمده است **غاشیه بر دوش** کنایه از مطیع
و فرمان بردار است **غاغاطی** با غین نقطه دار بالف کشیده و طای بی نقطه بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه
و سبک و بوی قیر از آن می آید و آنرا از وادی رشم آورند و در قدیم آن وادی را غاغا میخوانده اند بخذف
طا و یای حطی و الحال وادی جهنم گویند اگر بر آتش نهند بخور آن مصروع را نافع باشد و گزندگان را بگریزند و آنرا بعربی حجر
غاغاطیس و حجر غاغیطوس خوانند **غاغه** بفتح غین نقطه دار بلغت عمان یودنه را گویند و معرب آن فودنج باشد
غافتو بفتح فا و سکون تای قرشت بروزن آفت گلی است لاجوردی رنگ و دراز شکل و شاخهای باریک
دارد بدرازی یک وجب و گل و برگ و شاخ آن همه تلخ است و از کوهستان حوالی شیراز آورند بوته آنرا
حشیش الغافت و شجرة البراغیث و شوکة منتنة گویند نیم مثقال آن حیض را براند و بکسر فا و سکون تای مثلثه هم بنظر

آمده است **غاک** بروزن چاک صدا و آواز و بانگ کلاغ را گویند و بمعنی فتنه و آشوب هم آمده است **غال** بروزن
نال بر پهلو غلطیدن باشد و آشیانه زنبور را نیز گفته اند و سوراخی باشد که جانوران صحرایی همچو روباه و شغال
و گفتار و امثال آن ماده ان بسر برند و بچه کنند و مغاره را نیز گویند که شبانان بجهت شبها خوابیدن گوسفند
آن در صحرا و دامن کوه سازند و غار و شکاف کوه را هم گفته اند و بعربی کهف خوانند **غالالوطی** بالام بواو
رسیده و طای حطی بالف کشیده و بنون بای با قلای قبطی را گویند و آن در مصر بسیار است و از باقلا کوچکتر میباشد
و سیاه رنگ بود اسهال را نافع است **غالد** بفتح لام و سکون دال ابجد بمعنی غلطاند است که ماضی غلطانیدن
باشد عموما و کسی که بر سبیل عشرت همچو عاشق و معشوق خود را ازین طرف بان طرف و از آن طرف باین طرف
غلطاند خصوصا **غالوک** بالام بواو کشیده بکاف زده گلوله و مهره کمان گروهه را گویند خواه از سنگ
باشد و خواه از گل ساخته باشند و کمان گروهه را هم میگویند **غالیاباب** با بای حطی و بای ابجد هر دو بالف کشیده
و رای بی نقطه ساکن بوی خوش دهنده را گویند **غالیدن** بروزن نالیدن بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد
غالیه بار بمعنی غالیابار است که کنایه از بوی خوش دهنده باشد **غالیه سای** با سین بی نقطه بالف کشیده
و بتحتانی زده خوشبوی ساز و خوشبوی فروش را گویند **غامی** بروزن جامی بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان
باشد **غانم** بفتح نون بروزن خانه نام شهریست در حد و دیمن گویند خاک آن شهر طلادار و زیرک
خاکرو به آنرا بشویند سونش طلا از آن بر می آید **غاو** بروزن گاو بمعنی گاو است که بعربی بقر گویند چه در فارسی غین
و کاف بهم تبدیل می یابند و بمعنی غال نیز آمده است و آن سوراخی باشد در زیر زمین جهت خوابیدن
گوسفندان و جانوران دیگر **غاوشن** بضم واو و سکون شین نقطه دار خیار بزرگی را گویند که از برای تخم نگاه
دارند و بفتح واو هم باین معنی خوشه انگور رسیده که آنرا نیز بجهت تخم گذارند آمده است **غاوشنگ**
بسکون نون ثالث و شین نقطه دار مفتوح بنون و کاف فارسی زده چوبی باشد که بر یک سر آن میخی که از
آهن نصب کنند و بر سرین و کفل خر و گاو خلانند تا تند و زود براه روند و بمعنی ترکیبی آن گاو تند باشد
چه غاو بمعنی گاو و شنگ بمعنی چلد و تند و تیز آمده است **غاوشو** بضم واو و شین بواو کشیده عاشقی را گویند که
عشق او بدرجه اعلی رسیده باشد و خیار بزرگ که از برای تخم نگاه دارند و خوشه انگور نارسیده و غوره را
گویند **غاوه** بفتح واو نام کوهی و جیلی باشد **بیان دوم در غین نقطه دار با بای ابجد** مشتمل بر پنج لغت
غباد بضم اول بروزن کشاد بمعنی ابداع باشد که نو آوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن است و مردم
بر جوع را نیز گویند یعنی در عمل حق طرف نقیض را نگیرد و جانب کسی ملاحظه نکند و روی نه بینند و آنچه
حقیقت بعمل آورد **غباده** بکسر اول بروزن استره چوبی باشد که بدان خر و گاو رانند و چوبدستی را نیز گفته اند
و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **غباریه** بضم اول و کسر رای قرشت و فتح یای حطی درختی است
کوهی و میوه آن سرخ رنگ میباشد بمقدار عنابی کوچک و بعضی گویند نام همان میوه است و آنرا بعربی عنب
الذب خوانند **غبازه** و غبازه بفتح اول و زای هوز چوبدستی قلندر را گویند **غب** بفتح اول و ثانی بروزن
ادب گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند **بیان سوم در غین نقطه دار با تای قرشت** مشتمل بر
لغت **غت** بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاهل و احمق و ابله و نادان باشد و بفتح اول نیز باین معنی آمده است **غتفر** بضم اول
و فتح فا بروزن دختر بمعنی غت است که جاهل و احمق و ابله و نادان باشد **غتفره** بضم اول و فتح رای قرشت بروزن
شکنده بمعنی غتفر است که نادان و جاهل و احمق و ابله و ناکس و نا کننده و زنانی و پلید طبع را هم میگویند **بیان چهارم در غین**
نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت **غداره** بفتح اول بروزن کناره ریسمان پهن بزرگ شکاری را

بیان دوم در غین نقطه دار با بای ابجد
بیان سوم در غین نقطه دار با تای قرشت
بیان چهارم در غین نقطه دار با دال بی نقطه

کویند و آنرا باندام ببل سازند و دیگر بر نخچین را نیز کویند غدره بفتح اول بر وزن خدره جبه و جامه و سلاح جنگ را
کویند غدرنگ بر وزن نغزک بمعنی غدرست که جبه و جامه روز جنگ باشد و بعضی کویند غدرک یکی از سلاح اهل
هندست و آنرا جمدر و کتاره نیز خوانند و بمعنی اول در مؤید الفضلا بجای حرف ثالث الف نوشته اند الله اعلم غدغن
بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار و نون ساکن بمعنی شتاب و تاکید باشد و بمعنی اضطراب هم آمده است غدفره بضم اول
و فتح فا و رای بی نقطه بر وزن تنکدره بمعنی غنفره است که مردم جاهل و احمق و نادان و کودن و ابله باشد غدنک
بفتح اول بر وزن خدنک بمعنی غدفره است که ابله و جاهل و نادان و احمق و بی آرام و بی اندام باشد بیان بیستم
در غین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر هفتاد و چهار لغت و کنایت غر بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه
و قحبه را کویند و مردم بد دل را هم کفته اند و بضم اول مردم دبه خایه را خوانند یعنی شخصی که خصیه اش بزرگ شده
باشد و برآمدکی در اعضا را نیز کفته اند و آن مانند کلوله در کردن یا پیشانی و کره در زیر کلو بهم میرسد و بریدن
و برآوردن آن کم خطرست و بترکی بوقمه خوانند و باد در دهن جمع کردن را نیز کویند بجهت آنکه شخصی دست بر آن
زند و آن باد با صدا برآید و آنرا بترکی زنبلق و زمرته خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی چینه دان
مرغ باشد بچه خود را بمنقار و شکستن جامه برای ته کردن و شکن و چین اندام و درد باشد و بضم اول هم در عربی
هر چیز سفید را خصوصا و مردم بزرگ و بزرکوار را نیز کفته اند و بکسر اول هم در عربی مردم صاحب غفلت
و ناآزموده کار باشد غرا بضم اول هر چیز که متصف بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز کویند بسبب روشنایی
غراب زمین کنایه از شب سیاه و شب تاریک باشد غراچه بفتح اول بر وزن سراچه حیز و مخنث و نامرد را
کویند و مردم دیوث و بچشم خود بین و زن بحریف بر را نیز کفته اند و احمق و ابله و نادان را هم میکویند و نام
ولایتی هم هست غراره بفتح اول بر وزن کناره آب در دهن کردن و جنبانیدن باشد از برای پاک شدن
دهن و آنرا بعربی مضمضه کویند و در عربی بمعنی غافل شدن و غفلت ورزیدن و ناآزموده کشتن از روزکار
باشد و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ است و آنرا در روز جنگ پوشند و بعضی کویند غراده بدال است
و آن بمعنی خود آهنین باشد و بمعنی جوال هم آمده است و جوالی را نیز کویند که آنرا مانند دام از ریسمان
بافته باشند و پنبه و پشم و کاه و سرکین و مانند آن در آن کنند و از جایی برند و در عربی نیز بمعنی جوال
شبکه دار آمده است غراش بفتح اول بر وزن لواش بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدگی بهم رسیده
باشد و قهر و غضب و خشم را نیز کویند و بمعنی اندوه و غم هم هست و باین معنی با سین بی نقطه هم آمده است
و آن نیز درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند غراشیدن بر وزن و معنی خراشیدن
باشد و بمعنی خشم کرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم هست غراشیده بر وزن و معنی خراشیده باشد و قهر آلود
و خشمناک را نیز کویند و باین معنی غرانیده هم بنظر آمده است که بجای شین نون باشد غراو رنگ بفتح
اول و همزه و رای بی نقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی بمعنی بسیار بزرگ باشد و بعربی اعظم خوانند
و بمعنی تخت و اورنگ بزرگ هم هست لیکن بر وزن عیالمند غرب بفتح اول و بای ابجد بر وزن فرقد دختری را
کویند که چون بشوهر دهندش ظاهر شود که بکارت ندارد غربیب بفتح اول بر وزن ترتیب نوعی از انکور سیاه
باشد غربتان با تای قرشت بر وزن مرطبان سنکی باشد تراشیده و عمود طولانی که آنرا بر بام خانه که نو ساخته باشند
غلطانند تا بام محکم و قایم شود و آنرا بام کردان هم میکویند و دیوث و زن بحریف بر را نیز کفته اند غرچه بفتح اول
و جیم فارسی بمعنی غراچه است که نامرد و مخنث و حیز و بچشم خود بین و دیوث باشد و بمعنی ابله و احمق و نادان و جاهل
و زبون هم آمده است و ولایت غرجستان و مردم آنجا را نیز کویند و آن ولایتی است مشهور از خراسان

بیان بیستم در غین نقطه دار با رای بی نقطه

غرد بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سرد خانه تابستانی را کویند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی آواز کردانیدن نغمات
و سرود خوانندکی باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم در عربی نوعی از پای افزار کفش باشد که از کیاه و علف سازند
و نوعی از رستنی هم هست که کاه کویندش غردل بفتح اول و کسر ثالث بر وزن منزل مردم نامرد و بی جکر و ترسنده
و واهمه ناک را کویند و معنی ترکیبی آن قحبه دل است چه غر بمعنی قحبه باشد غرده بر وزن ارده بمعنی عرابه و کردون
چوبی باشد غرز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار نام نوعی از عصی الراعی اصغرست که سرخ مرد ماده باشد چه آن بدو قسم
میشود نر و ماده و آنرا بشیرازی کشنه کویند غرس بفتح اول بر وزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی
و برآشفتکی باشد و بکسر اول باین معنی و بمعنی خراش هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی درخت نشاندن
و چیزی کاشتن باشد غرسا با سین بی نقطه بفتح اول بر وزن ترسا و لی است که آنرا زنجبیل شامی کویند و بفارسی
فیل کوش خوانند و راسن همان است غرش با شین نقطه دار بر وزن عرش بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب
نیز کفته اند و بضم اول و کسر ثانی مشدد هم بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است غرشت بضم اول و کسر ثانی مشدد
و سکون شین و تای قرشت آواز و صدای مهیب و با مهابت حیوانات باشد عموما و آواز و شیهه اسب را
کویند خصوصا غرشنه بضم اول و فتح نون بر وزن کرسنه کیاهی باشد که آنرا بوقت تری و تازکی خورند و چون
خشک شود دست بدان شویند و بعربی اذخر کویند غرشیدن بر وزن برچیدن بمعنی خشمناک شدن و قهر آلود
کردیدن باشد غرشیده بر وزن برچیده بمعنی غضبناک و خشمکین و قهر آلود کردیده باشد غرغر بضم هر دو غین و سکون
هر دو را دبه خایه را کویند یعنی شخصی که خصیه او بزرگ و پر باد شده باشد و بعربی مفتوق خوانند و کسی را نیز
کویند که از روی خشم و قهر در زیر لب سخن کوید و بفتح هر دو غین بمعنی غلطک باشد و آن چوبیست
از چوب که ریسمان بر بالای آن اندازند و دلو آب و امثال آنرا از چاه و غیره بمدد آن کشند و بعربی سر
حلقوم را کویند که از جانب دهان است و بکسر هر دو غین در عربی نوعی از مرغ خانکی باشد و آن در جثه بسیار
و بعضی کویند مرغ صحرایی است غرغره بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن بهجره بمعنی غرغر است که غلطک آبکشی
باشد و در عربی آب و دوایی را کویند که در کلو کنند و حرکتی دهند و بریزند و رسیدن جان را نیز کویند
در کلو بوقت نزع و بضم اول و ثالث بمعنی اول غرغرست که دبه خایه باشد و از روی قهر و غضب در زیر
لب حرف زدن را نیز کویند و بکسر اول و ثالث نام نوعی است و بعضی مرغ است و بعضی مرغ خانکی و بعضی
صحرایی را کویند غرغشه بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار بر وزن و معنی خرخشه است که شلتاق کردن را
و بی سبب و بی موقع با کسی مجادله نمودن و خصومت ورزیدن باشد غرغن بفتح اول و ثالث بر وزن کردن
پوستی باشد غیر کیمخت و ساغری و ازان هم کفش دوزند و بکسر ثالث هم آمده است و با زای نقطه دار هم
کفته اند غرغند بر وزن فرزند بمعنی غرغن است که پوست غیر کیمخت و ساغری باشد غرفج بفتح اول و فا بر وزن
اعرج درمنه و آتش کیره را کویند و هر چیزی که زود آتش در آن افتد و بعربی ابو سریع خوانند
غرفنج بضم اول بر وزن ارکنج مردمی را کویند که خصیه ایشان بزرگ و پر باد باشد و بعربی مفتوق خوانند
غرفاب با فا بر وزن چرخاب آب عمیق را کویند که بقعرش پا نباشد غرقاب شدن کنایه از غرق
شدن در آب باشد غرق چشمه سیماب کنایه از مغرور و فریفته شدن بدنیا و روزکار باشد غرق
چشمه قیر کنایه از فرو رفتن و در آب و فرو رفتن بدنیا باشد و کنایه از فرو رفتن آفتاب هم هست
غرقد بفتح اول و قاف بر وزن فرقد نوعی از عوسج باشد و آن درختی بود که برگ و بار آنرا الجوت نامند
و در فضاها بکار برند غرم بضم اول و سکون ثانی و میم میش کوهی را کویند یعنی کوسفند ماده کوهی و بمعنی قوچ

شهری هم بنظر آمده است که گوسفند جنگی باشد و در عربی بمعنی باران و جرم و جرمه باشد بفتح اول بمعنی قهر و غضب
و خشم است و بفتح اول و ثانی هم باین معنی گفته اند غرماسنگ با سین بی نقطه بر وزن رنگارنگ نان تنک بروغن
جوشانیده باشد بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بجای میم بای حطی هم آمده است غرمان بر وزن فرمان بمعنی خشمناک و قهرآلود
و غمگین باشد غرمانوش با نون کشیده و شین نقطه دار زده ترخون را گویند و آن سبزی باشد معروف که خورند و بیخ
حشیشی است کوهی که آنرا عاقرقرحا خوانند غرمج بفتح اول و کسر میم و سکون جیم فارسی سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد
سیاه که بر روی خمیر نان پاشند و بفتح میم هم آمده است غرمنده بر وزن شرمنده بمعنی قهرآلود و خشمناک باشد
غرمیده بکسر میم بر وزن رنجیده بمعنی غرمنده است که خشمگین و قهرآلود باشد غرن بفتح اول و ثانی بر وزن کفن بانگ
و دمدمه و نوحه در وقت گریستن را گویند و گریه در گلو پیچیده را نیز گفته اند غرناطه بفتح اول و سکون ثانی و نون
با الف کشیده و طای حطی مفتوح نام ولایتی است در هندوستان و بزبان آنجا گرناتک و بعضی گویند معرب گرناتک
است غرنبه بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد بانگ و فریاد و شور و شغله و خروش را گویند و بمعنی جوبه هم آمده است
غرنبید بضم اول و ثانی ماضی غرنبیدن باشد یعنی بفریاد آمده و شور و غوغا نمود غرنبیدن بمعنی آواز در گلو پیچیدن و شور کردن
و فریاد و غوغا نمودن و خروش و بانگ برآوردن باشد غرنبیده بضم اول و ثانی بانگ و فریاد کرده را گویند غرنده
بضم اول و فتح ثانی و تشدید بر وزن برنده شیر و گرگ خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کنند و بر خود
پیچند و بر دیگر سباع نیز اطلاق کرده اند غرنگ بفتح اول بر وزن پلنگ صدای خرخری را گویند که بسبب گریه کردن
یا فشردن گلو در گلو و حلق و سینه مردم افتد و بکسر اول نیز باین معنی آمده است و بمعنی ناله حزین و آواز نرمی باشد که
در حالت گریه کردن از گلوی مردم برمی آید و باین معنی بضم اول بر وزن اردک هم بنظر آمده است و گریه و زاری کردن را
نیز گویند غرنجی با نون و جیم فارسی بر وزن درویشی سرما و زمستان سخت را گویند غرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی
نای میان تهی باشد که نوازند و بعربی مزمار خوانند و نای چیزی نوشتن را نیز گفته اند و آنرا خامه گویند و بمعنی شگافتن
هم بنظر آمده است غرواش بفتح اول و سکون ثانی و واو بر وزن فرداش لیف شو یمانی را و جولاهگان و کفش
دوزان باشد و آن گیاهی است که آنرا مانند جاروب بندند و بدان آب و آهار و شوربا بر جامه که می بافند
بپاشند و بخیل شادی را نیز غرواش گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی خراش و زخمی که از خراش بهم رسیده باشد
و بمعنی قهر و خشم و غضب و غم آلود نیز گفته اند غرواشه بفتح اول و آخر بمعنی اول و آخر غرواش است که لیف جولاهگان
و قهر و غضب و خشم باشد غروبه بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح بای ابجد بمعنی غرنبه است که فریاد و شور و شغله
و بانگ و خروش باشد غرود بفتح اول بر وزن کبود دختری را گویند که بشرط بشارت بشوهر دهند و دوشیزه نباشد
غرونبه بضم اول و ثانی بواو رسیده و نون ساکن و بای ابجد مفتوح بمعنی غروبه است که غرنبه و شور و غوغا و فریاد
و بانگ و خروش باشد غرویزن بر وزن و معنی پرویزن است و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بیزند و بعربی
غربال و منخل گویند غریاسنگ با یای حطی بر وزن و معنی غرماسنگ است که نان تنک در روغن بریان کرده
باشد غریجی با جیم فارسی بر وزن غریبی سرمای سخت را گویند غرید بفتح اول بر وزن دربد دختری را گویند که بشرط
دوشیزگی بشوهر دهند و نباشد غریدن بضم اول بر وزن بریدن بمعنی آواز بلند کردن و فریاد زدن باشد و بای مشدد
هم گفته اند غریزن با تحتانی مجهول و رای قرشت بر وزن گشنیز گل و لای سیاه را گویند که در بن حوضها و تالابها و ته
حوضها و نه جویها میباشد غریزه بر وزن تمیز بمعنی حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی غریزان با تحتانی
مجهول بر وزن عریزان بمعنی غرویزن است که آلت آرد بیختن باشد و بعربی غربال و منخل گویند غریزن
بر وزن و معنی پرویزن است که آرد بیز و غربال باشد و بمعنی خلاب و گل سیاه نیز گفته اند و باین معنی و با معنی

اول هر دو با زای فارسی هم آمده است غرژنگ با زای فارسی بر وزن پررنگ گل و لای و سیاهی را گویند که
در بن حوضها و ته تالابها و جویها باشد غریبج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فای مفتوح بجیم زده بمعنی
خلاب که گل و لای باشد سیاه و تیره که پای از آن بدشواری برآید و لخشک را نیز گویند و آن گوی باره نرمی باشد
که کودکان و جوانان بران لغزند و یکدیگر را از بالا گرفته بزیر کشند و آنرا بعربی زحلوفه خوانند غریغژ با زای فارسی
بر وزن و معنی غریبج است که گل و لای سیاه و تیره باشد که در بن و ته حوضها و تالابها میباشد غریو بکسر اول
و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد غریوان با واو بر وزن دلیران بمعنی
فریاد کنان و بانگ زنان باشد غریوید ماضی غریویدن است یعنی فریاد و شور و غوغا کرد غریویدن بکسر اول
و ثانی بمعنی فریاد زدن و شور و غوغا کردن باشد بیان ششم در غین نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر چهار
بیان ششم در غین نقطه دار با زای نقطه دار
ده لغت و کنایت غز بضم اول و سکون ثانی صنفی از ترکان غارتگر بودند که در زمان سلطان سنجر خروج کردند
و خراسان را بتصرف درآوردند و سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند غزاره بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی
بسیاری و بسیار شدن باشد غزالان با لام الف و نون کنایه از غزلخوانان و مطربان است که مراد خواننده
و سازنده باشد غزالهٔ فلک کنایه از آفتاب جهان تابست و برج حمل را نیز گویند که برج اول است از
دوازده برج فلک غزغن بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن ارزن پوست کیمخت را گویند و از آن کفش
دوزند و غزغا را نیز گفته اند که دیگ طعام پزیست غزغند بر وزن فرزند دیگ طعام پزی باشد
و پوستی را نیز گویند که غیر کیمخت و ساغری که از آن کفش و پای افزار سازند غزلولاور بضم اول و سکون
ثانی و لام بواو رسیده و لام دیگر با الف کشیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده در فرهنگ جهانگیری
بمعنی دبه برخس نوشته بودند غزم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی هیبت و خشم و قهر و کینه باشد
غزنک بضم اول و فتح نون بر وزن اردک گیاهی باشد که در عوض اشنان بدان رخت و جامه شویند
غزنو بفتح اول و نون بر وزن پرتو نام شهر غزنین باشد و آن در ما بین کابل و قندهار واقع است
غزنه بر وزن شمنه بمعنی غزنو است که شهر غزنین باشد غزنی بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی مخفف
غزنین است که شهر مذکور باشد گویند هزار مدرسه داشته است غزه بفتح اول و ثانی آواز و صدا و ندا را
گویند و مخفف غازه هم هست که بیخ دم حیوانات چرنده و پرنده باشد غزیور بضم اول و سکون ثانی و حرکت و بای
حروف دیگر که یای حطی و واو و رای قرشت باشد بمعنی غزلولاور است که دبه برخس باشد بیان
بیان هفتم در غین نقطه دار با زای فارسی
هفتم در غین نقطه دار با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت غژ بفتح اول و سکون ثانی نشسته
براه رفتن را گویند چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر و شل براه روند غژب بضم اول و سکون ثانی
و بای ابجد دانه انگوری را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد و شیره و تخم در میانش باشد یعنی نار
بد و خشک شده باشد و استخوان انگور را نیز گفته اند و بمعنی خوشه خرما هم بنظر آمده است و بمعنی خشم
و قهر نیز هست غژغا با غین نقطه دار بر وزن فرداکاویست که در مابین کوههای ختا و هندوستان
پیدا میشود و آنرا بلغت رومی قطاس میگویند و بعضی گویند گاویست دریایی و بحری قطاس بسبب آن
خوانند و قلاده بر هم را نیز گویند غژغاو با غین نقطه دار بر وزن منداو بمعنی غژغاست و گاو قطاس
باشد و بعضی دم آن گاو را قطاس میگویند بجهت آنکه اصل این لغت کژ گاو است یعنی ابریشم گاو چه
کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و چون در لغت و زبان فارسی تبدیل کاف بغین و بر عکس
جایز است همچو لگام و لغام و کلوله و غلوله و امثال آن درین لغت نیز کاف کژ بغین تبدیل

بالله است وکزغا وغزغا وشده است غزک بکسر اول وفتح ثانی وسکون کاف سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند این
لغت را در فرهنگ سروری وسرمه سلیمانی باعین بی نقطه وزای فارسی نوشته اند وگفته اند ساز یست
که مطربان نوازند ودرجای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است غزکا با کاف فارسی بروزن ومعنی غزغاست که
گاو قطاس باشد وبحری گاو قطاس همان است غزم بضم اول وسکون ثانی ومیم بمعنی غژبست که دانه انگور
از خوشه جدا شده وشیردار تازه باشد وبمعنی خشم وبخشم آمدن وقهر وکینه هم آمده است غزیدن بفتح اول
بروزن خزید چیزی باشد که چون برهم گذارند برهم نشیند بواسطه جنسیت وبمعنی خزید ودر یکدیگر نشست
هم هست که ماضی غزیدن باشد غزیدن بروزن کشیدن بمعنی نشسته براه رفتن باشد چنانکه طفلان ومردم شل براه
روند وبمعنی بریکدیگر نشستن هم هست بسبب جنسیت وبمعنی خزیدن هم آمده است وطبقه طبقه بر روی هم
گذاشتن وچیدن را نیز گفته اند غزیده بروزن کشیده بمعنی برهم نشسته وبرهم چسبیده نشسته براه رفته
باشد بیان هشتم در غین نقطه دار باسین مشتمل بر پنج لغت غسا بفتح اول وثانی بالف کشیده غوره
خرما را گویند یعنی خرمای نارسیده وآنرا بعربی بلح خوانند غساک بفتح اول بروزن هلاک عشقه را گویند وآن
گیاهی است که بر درختها پیچد وخشک سازد غسنگ بفتح اول وثانی وسکون کاف جانوریست از کیک
وشپش بزرگتر ودرمیان رخت خواب بیشتر باشد مانند کیک وشپش خون آدمی خورد وآنرا در دارالمرز
وگیلانات ساس گویند در هندوستان کتمل ودر هند دکن کهن خوانند غسل بفتح اول وسکون ثانی ولام
گلی است که آنرا خطمی گویند سرخ آتشی وسرخ نیم رنگ وسفید میباشد غسلج بفتح اول ولام وسکون ثانی وجیم هیچی است که
آنرا الشیرازی چوبک اشنان خوانند بیان نهم در غین نقطه دار باشین نقطه دار مشتمل بر سه لغت
غشاک بفتح اول بروزن هلاک بوی گنده وبوی ناخوشی باشد که از دهان مردم آید وآنرا بعربی بخر گویند
غشنه بفتح اول وفوقانی وسکون ثانی بمعنی آمیخته وآغشته باشد وبکسر اول هم باین معنی آمده است غشه بکسر اول
وثانی برگ نی صحرایی را گویند بیان دهم در غین نقطه دار با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت وکنایت
غضان بفتح اول وثانی بالف کشیده بوزن زده طعام بس بلغ را گویند وبضم اول هم گفته اند غضبان
با بای ابجد بروزن سرطان سنگی را گویند که در منجنیق گذارند وبجانب خصم اندازند وبمعنی منجنیق هم آمده است
ودر عربی بمعنی خشمگین وقهرآلود وغضبناک باشد غضبان فلک کنایه از آفتاب عالمتابست واورا
صاحب التاج هم گویند وکنایه از ستاره مریخ هم هست واو در آسمان پنجم میباشد بیان یازدهم
در غین نقطه دار بافا مشتمل بر پنج لغت غف بروزن صف موی درهم پیچیده ومجعد را گویند
غفج بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی جای عمیق وگود را گویند وآبگیر وتالاب را نیز گفته اند وبمعنی سندان
آهنگری ومسگری وغیره باشد وبمعنی شمشیر آبدار هم هست وهر چیز راست ودراز وسطبر را هم
میگویند وباجیم ابجد نیز درست است غفجی بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی بتحتانی کشیده بمعنی اول
غفج است که گودال وجای عمیق باشد وشمشیر آبدار را نیز گفته اند غفوده بضم اول کشوده بمعنی ایام هفته
باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه غفه بضم اول وفتح ثانی مخفف پوستین بره
بسیار نرم را گویند وبا ثانی مشدد هم باین معنی آمده است بیان دوازدهم در غین نقطه دار با کاف
مشتمل بر دو لغت غک بفتح اول وسکون ثانی شخصی را گویند که قد کوتاهی داشته باشد وبا این
قد وبالا بسیار فربه وبی اندام ومضحک هم باشد غکه بضم اول وفتح ثانی جستن گلو را گویند
وآنرا فواق خوانند بیان سیزدهم در غین نقطه دار بالام مشتمل بر سی وهشت لغت وکنایت غلاله

سان هشتم در غین نقطه دار باسین
سان نهم در غین نقطه دار باشین نقطه دار
سان دهم در غین نقطه دار با ضاد نقطه دار
سان یازدهم در غین نقطه دار بافا
سان دوازدهم در غین نقطه دار با کاف

بضم اول

بضم اول بروزن کلاله زلف معشوق را گویند وبکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل ببدن باشد وبعضی
جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند وغنی را گویند که برین وبیخ موی سر رسیده باشد وآبی که در پای
درختان جاری وروان باشد وبینایی را نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق
حق را بگذارد وبراه باطل بیشی بگیرد غلام فلکم کنایه از پیش آمدن کاری باشد برخلاف مراد وتوقع
غلبکن بفتح اول وبای ابجد وکاف بروزن نسترن دری باشد مشبکه دار که در پیش درها
نصب کنند وآنرا دریچه گویند ودری را نیز گفته اند که از چوب ونی سازند ودر روستاها
بر درهای باغها آویزند واز پس آن نگاه کنند غلبکین بروزن عنبرین بمعنی غلبکن است که دریچه
ودر باغ باشد که آنرا از چوب ونی برهم بسته باشند چنانچه از پس آن توان نگاه کرد غلبه بضم
اول بروزن کلبه پرنده ایست سیاه وسفید وآنرا عکه وکلاغ پیسه هم میگویند وباین معنی با بای
فارسی هم آمده است وبعضی گویند پرنده ایست که آنرا سبزک هم میگویند وهر سوراخ را نیز گویند عموما
وسوراخی که از آنجا آب بباغ آید خصوصا غلبیز با بای ابجد بروزن مهمیز بمعنی غربالست که ازان
چیزها بیزند ومشهور با رای بی نقطه است غلت بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بمعنی غلطاست که
از غلطیدن باشد وغلط معرب آنست وبفتح اول وثانی غلط در حساب وکتاب وشماره را گویند
غلتبان بروزن دشتبان سنگی باشد مدور وطولانی یعنی بشکل استوانه زیاده بر نیم گز وآنرا
بر پشتهای بامهای پوشش غلطانند تا محکم شود وباران فرود نیاید ومردم بی حمیت ودیوث را هم
میگویند چه او را نیز مانند این سنگ اختیاری نیست ومحکوم زن خود است وهر جا که خواهد میفرستند
وبهر طرف که داندی دوانند وبفتح ثالث هم درست است که بروزن همزبان باشد ودرین زمان
بسبب قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده قلتبان می نویسند غلتک با تای قرشت بروزن
ومعنی غلطک است وآن چوبی باشد که در میان سوراخ بزرگ آنرا پایه عرابه کنند وکوچک آنرا
بر بالای چاه بندند وریسمان را بر بالای آن اندازند وبیاری آن آب را باسانی از چاه کشند وغلتک
معرب آنست غلتنک بفتح اول وثالث ونون بروزن کمترک بمعنی غلطک است که پایه عرابه
وآلت آبکشی باشد غلج بکسر اول وسکون ثانی وجیم فارسی گره را گویند در نهایت استحکام که آنرا باسانی
بلکه بهیچ وجه آنرا نتوان گشودن وبعضی گویند غلج دو گره است که بر بالای هم زنند وباجیم ابجد نیز درست
است که بر بالای هم گفته اند غلجه بفتح اول وجیم فارسی وسکون لام روستایی ورند واوباش را گویند
غلغج بکسر اول وغین نقطه دار وسکون ثانی وجیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل وپهلوی
آدمی تا بخنده درآید غلغل بضم اول وغین نقطه دار بروزن بلبل شوریدن بلبلان ومرغان را گویند در حالت
مستی وصدا وآواز بسیار از یکجا که معلوم نشود چه میگویند غلغلیج بکسر هر دو غین ولام بتحتانی کشیده
بجیم فارسی زده جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی وخاریدن پهلو وکف پا را گویند چنانکه
بخنده درآید وبفتح هر دو غین هم درست است غلغلاج بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث
بالف کشیده بجیم زده چیزی را بزور وقوت هرچه تمامتر برهوا انداختن باشد غلغلیچه بفتح
آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غلغلیج است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل وخاریدن
پهلو وکف پای مردم باشد غلغونه بروزن ومعنی گلگونه است وآن سرخی باشد که زنان بر رخ
مالند وبجای غین دوم قاف هم بنظر آمده است غلفج بفتح اول وثانی وسکون فا وجیم فارسی زنبور سرخ

ورنبور عسل را گویند و بمعنی زلو هم گفته اند و آن جانوری باشد که بر هر جای از بدن که بچسبانند خون از
آنجا بمکد و بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن اعرج باشد و با جیم بجای هم درست است غلقا بفتح اول و سکون
ثانی و قاف بالف کشیده گیاهی است شبیه بکبر و شاخ و برگ وی کرد باشد و از جمله یتوعات است یعنی
چون شاخ آنرا می شکنند یا برگ آنرا از شاخ جدا میکنند شیره سفیدی مانند شیر از آن بر می آید و بهر شیر
و کارد و برای دیگر را که بر آن شیر آب دهند زخم آن بهر کس که برسد بمیرد اگر از آن شیر بر قوبا مالند که
علتی دارست بر طرف شود غلاک بضم اول و فتح ثانی مشدد بکاف زده کوزه باشد که سر آنرا بجرم گیرند
و سوراخی دران کنند و تمغاجیان و راهداران و غیر هم زری از مردم بگیرند و در آن کوزه ریزند و در بعضی
و بعضی انبارها و بقعهها نیز هست که مجاوران و خدمه آنجا زر خیرات و نذرات دران ریزند و در قمار
خانهها معمول و غلاک قمارخانه مشهور است غلج با میم بر وزن و معنی غلغلیج است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر
بغل و پهلوی آدمی تا بخنده افتند غلملیج با میم بر وزن و معنی غلغلیج است که خاریدن زیر بغل و پهلو و کف پای مردم
باشد غلوفیرا بضم اول و ثانی بواو کشیده و فای بتحتانی رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده بلغت
رومی بیخ مهک است و آنرا بعربی اصل السوس خوانند غلول بضم اول و ثانی بواو رسیده و بلام دیگر زده طعامی را
گویند که در راه گلو بند شود و بزحمت تمام فرو رود غلوله بر وزن و معنی گلوله است چه در فارسی غین و کاف
بهم تبدیل می یابند غله بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزه کوچک سر تنگ را
گویند و در عربی لوله آفتابه باشد و تشنگی با آزار را نیز گفته اند غله دان بضم اول و فتح ثانی مشدد و دال بالف
کشیده بنون زده بمعنی غلاک است و آن کوزه باشد که سر آنرا بجرم گیرند و سوراخی دران جرم کنند و تمغاجیان
و راهداران و قماربازان و غیر هم زری که از مردم گیرند در آن ریزند و با ثانی غیر مشدد هم آمده است غله دار عدم
بفتح عین و دال بی نقطه و سکون میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند غلیته با تای قرشت بر وزن خریطه
گیاهی باشد که از آن بمانند جوال چیزی سازند و بدان کاه و سرو امثال آن کشند غلیجن بضم اول و فتح ثانی و سکون
تحتانی و کسر جیم و نون ساکن بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد و آن نوعی از نعناع بود و معرب آن فودنج است
غلیژن با زای فارسی بر وزن دویدن بمعنی لجن و گل و لای سیاهی باشد که در ته حوضها و جویها و تالابها
بهم رسد و آنرا بعربی صیان گویند و با زای هوز هم آمده است غلیفر بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و غین نقطه دار
مفتوح برای بی نقطه زده استاد بنا و گلکار را گویند غلیکر با کاف فارسی بر وزن و معنی غلیفر است که
استاد گلکار و بنا باشد غلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی حماقت
و احمق هم هست و آن تصور ممتنع است در صورت ممکن غلیواج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو
بالف کشیده بجیم زده مرغ گوشت ربا را گویند که زغن باشد و او شش ماه ماده میباشد و بعضی گویند یکسال ماده
غلیواژ با زای فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد و او را مرغ گوشت ربا و موش گیر و گور
کوره نیز گویند غلیون با واو بر وزن و معنی غلیژن است که گل و لای سیاه ته حوضها باشد و در عربی نام گوشکی
بوده است در یمن بیان چهاردهم در غین نقطه دار با میم مشتمل بر شانزده لغت و کنایت غماژک
بفتح اول و ثانی بالف کشیده مشدد و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر ریسمان قلاب
و رشته ماهی گیری بندند و در آب اندازند و آن چوبک تا آب فرو نمیرود و هرگاه که ماهی بقلاب
می آویزد آن چوبک فرو میرود و معلوم میگردد که ماهی بقلاب آویخته است غمام بر وزن تمام ابر
مرده را گویند و آن چیزیست مانند کرم خورده چون بر طرف آب گذارند آبرا بخود کشد و بعضی گویند

بیان چهاردهم در غین نقطه دار با میم

آن حیوانی است دریائی وقتی که بمیرد آب او را بر ساحل اندازد و بعضی گویند نباتی است دریائی مجمل اگر
در شراب با آب آمیخته بنهند آبرا تمام بخود کشد و شراب را گذارد و در عربی ابر را گویند که سحاب است غم باده
با بای ابجد بر وزن غم زاده بیماری بود که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود غم خورک بر وزن کم خورک
نام جانوریست که بر لب حوض و تالاب نشیند و از غم اینکه مبادا آب آن کم شود آب نمیخورد و او را
بوتیمار نیز خوانند غمدان بر وزن خندان نام عمارتی بوده بسیار عالی و در زمان خلفا فرود آورده اند و کنایه
از دنیای بی بقا هم هست غمر بر وزن رمز بمعنی ناز و غمزه و حرکت چشم و ابرو باشد غم زدای با زای هوز و دال
ابجد بر وزن غم فزای نام روز هشتم است از ماههای ملکی غمزه بر وزن حمزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم
و مژه برهم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز همین معنی دارد غمزه اختر کنایه از روشنائی ستاره باشد وقت
دمیدن صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند غمزه ستاره بمعنی غمزه اختر است که روشنائی ستاره باشد در وقت
دمیدن صبح غمزه سر تیز کنایه از فره و بسیاری خوش منشی باشد غمزه گل کنایه از شکفتن گل باشد غمزه لاجوردی
کنایه از نازها و عشوه های غیر مکرر باشد غمزه نسرین کنایه از شکفتن گل نسرین باشد غمگسار بضم کاف فارسی و سین
بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی غم زدای باشد و کنایه از مطلوب و محبوب و چیزی که دور
کننده غم بود غمنده بر وزن زننده بمعنی غمگین و غم اندوز و غمناک و آزرده باشد بیان پانزدهم در غین
نقطه دار با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت غن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تنگ عصار است و آن
سنگی باشد که بر تیر چوب عصاری بجهت زیادتی سنگینی بندند و بعضی بمعنی تیر عصاری گفته اند غناوه بضم اول
و ثانی بالف کشیده و فتح واو سازیست که مطربان نوازند و نوعی از بازیها هم هست غنبه بضم اول بر وزن دنبه
تشنیع کردن و بانگ بر کسی زدن باشد از روی قهر و غصه و غضب غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال
باشد و بعضی گویند جوالی است مانند خرجین که آنرا بعربی خرجه بضم جای بی نقطه بر وزن فرجه خوانند و بمعنی ناز و عشوه
و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و گلگونه و غازه را نیز گفته اند و آن چیزی بود سرخ که زنان
بر روی مالند و بمعنی باک باشد که بمعنی اغشته است چنانکه گویند بیمار غنج یعنی بیمارناک و دردناک یعنی اغشته
بیماری و درد و بمعنی سرین و کفل حیوانات هم هست و این معنی بکسر اول نیز گفته اند غنجار با جیم بر وزن زنگار بمعنی
غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند و ناز و عشوه را نیز گویند غنجاره بر وزن انگاره
بمعنی غنجار است که غازه زنان و ناز و عشوه جوانان باشد غنجال بر وزن چنگال هر میوه ترش را گویند عموما چون انگور
ترش و انار ترش و سیب ترش و امثال آن و بعضی گویند میوه ایست ترش که آنرا حب الملوک خوانند غنجر
بر وزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند غنجرش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
ورای بی نقطه مفتوح و شین نقطه دار زده بمعنی وزغ و غوک باشد که بعربی ضفدع خوانند و بکسر رای بی نقطه گفته اند
غنجره بر وزن پنجره سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند غنجمرش بفتح میم و کسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار
بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد بفتح را هم گفته اند غنجموش با میم بواو کشیده و شین نقطه دار زده
بر وزن سبزپوش بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد غنچه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم سرشتن و جمع کردن
و گرد آوری نمودن باشد و غنچه گل را هم گویند و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گرد آوری نمودن برگها غنچه خوانند و بمعنی
اول بفتح اول هم بنظر آمده است غنچه آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندهائی باشد که در وقت باریدن
باران در روی آب بهم رسد غنچه ارغوان کنایه از شراره آتش باشد و آتش اخگر را نیز گویند غنچه شدن کنایه از
گرد شدن و جمع گردیدن باشد غنچه کبک دری نام یکی از سی لحن باربد است و آنرا شیخ نظامی بجای لام روح آورده است

بیان پانزدهم در غین نقطه دار با نون

که بحن هفتم باشد غند بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد کرده شده و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند
غندرود بضم اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و بدال ابجد زده بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک
کرنا است و چون در قدیم آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم نواخته اند و غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود ساز را
گویند بدین سبب آنرا باین نام خوانند غندش بضم اول و کسر ثالث بر وزن پرسش پنبهٔ برزدهٔ گرد کرده شده را گویند
غندباش بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم الف کشیده و بشین نقطه دار زده غلهٔ است که آنرا لوبیا خوانند و در آشها
کنند غنده بضم اول بر وزن عمده بمعنی غندش است که پنبهٔ گرد و گلوله کرده شده باشد و گلولهٔ خمیر را هم میگویند و بمعنی
جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلق و عنکبوت را نیز گویند و نوعی از عنکبوت را نیز گفته اند که آن زهر دارد گزنده
می باشد و عربان رتیلا میگویند و نفیر را نیز گویند که برادر کوچک کرنا است غنده رود بر وزن خنده سود بمعنی غند
رود است که نفیر برادر کوچک کرنا باشد گویند در زمان قدیم آنرا بجهت جمع آمدن و گرد شدن مردم
می نواخته اند و وجه تسمیهٔ آن هم ساز جمعیت است چه غنده بمعنی جمع و فراهم آمده و رود ساز را گویند غنقبلی بضم اول
و سکون ثانی و قاف و لام هر دو بتحتانی کشیده بلغت رومی شلغم برادر چغندر را گویند غنک بفتح اول و سکون ثانی
بر وزن زنگ صدا و آواز بلند را گویند و تیر و کمان عصاری را نیز گفته اند یعنی چوبی که دانه در زیر آن فشرده میکردند
و چراغ را نیز گویند غنو بضم اول و فتح ثانی و سکون واو امر بخوابیدن باشد یعنی بخواب و در خواب شو و خواب را نیز
گویند که در مقابل بیداری است غنود بضم اول بر وزن کشود یعنی آرمید و آسوده شد و بخواب رفت غنودن بر وزن گشودن
بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد غنوده بر وزن ربوده بمعنی در خواب شده و آرمیده باشد و بعضی غنوده را
بمعنی نیم خواب گفته اند غنوند بضم اول بر وزن خجسته عهد و پیمان و شرط را گویند غنویدن بضم اول و فتح ثانی و دال
بتحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن باشد غنویده بضم اول و فتح ثانی و دال
ابجد بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد غنینه بر وزن کمینه جای زنبور نحل را گویند و غنینه هیچ خانهٔ زنبور است
و بعربی خشرم خوانند و خا و شین نقطه دار بر وزن مرهم بیان شانزدهم در غین نقطه دار با واو مشتمل بر سی و سه
لغت و کنایت غو بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای بسیار بلند را گویند مانند فریادی که بهادران در روز
جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال اینها را نیز گفته اند غوبنک بضم اول و کسر بای ابجد
و فتح نون و سکون کاف گیاهی است که بدل اشنان بدان جامه شویند غوت بضم اول و سکون ثانی مجهول و تای قرشت
بمعنی فلاخن است و آن چیزیست که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست
مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر باب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد غوته با تای
قرشت بر وزن و معنی غوطه است که سر باب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب آنست غوج
بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گوسفند شاخدار جنگی را گویند غوچی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی
بتحتانی رسیده بمعنی گودال باشد که جای عمیق است غور بضم اول معروف بر وزن مور نام ولایتی است
معروف نزدیک بقندهار و با ثانی مجهول خیر و محنت را گویند و بفتح اول بر وزن جور در عربی بمعنی مغاک
و قعر هر چیز باشد و زمین نرم و آب بزمین فرو رفتن و فاینده و رساننده و دیت دادن را نیز گویند
غورنکس بسکون رای قرشت نوعی از نکس سرخی بسبزی مایل باشد و بعضی گویند نوعی از زنبور است و آن کوچک
می باشد مانند مگس چشم کبود و سبز رنگ است غوروانسه بضم اول و دال و واو بالف کشیده و فتح شین نقطه دار
بمعنی غورداشه است که لیف شوی لان و حبوب لاعکان باشد غوره افشردن کنایه از گریان ساختن
و رشک فرمودن و شناخت کردن و غالب شدن باشد غوزه با ثانی مجهول بر وزن موزه غلاف

بیان شانزدهم در غین نقطه دار با واو

پنبه را

پنبه را گویند که غوزه پنبه از آن بر نیاورده باشند و معرب آن جوزق است و گوی نقره را نیز گفته اند که
بعربی قداس خوانند غوزره بضم اول و فتح زای بمعنی غنچهٔ گل باشد و جوزقه را نیز گفته اند که بار درخت پنبه و غلاف
پنبه باشد غوزهٔ آب بر وزن کوزهٔ آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندیها که بیشتر بوقت باران
باریدن بر روی آب بهم رسد غوش بر وزن و معنی گوش است که بعربی اذن گویند و اسب جنیبت را نیز
گفته اند و آنرا بترکی کوتل خوانند و سرگین سایر حیوانات را هم میگویند و بمعنی چوب خدنگ نیز آمده است
و آن چوبی باشد سخت که از آن تیر و نیزه و زین اسب سازند و بمعنی کاج و تفرج و دیدن هم آمده است و برهنه
وزراو را نیز گفته اند غوشه با ثانی مجهول و شین قرشت بالف کشیده مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه
انگور و خرما و خوشهٔ گندم و جو و محوطه و چاردیواری را نیز گفته اند که شبها گوسفند و شتر و اسب
و خر و گاو در آنجا بسر برند و سرگین سایر حیوانات را نیز گفته اند غوشاد با ثانی مجهول بر وزن فولاد
جای فرود آمدن کاروان و قافله گاه باشد و جای خابیدن کاروان و گوسفندان و جایگاه دیوان
و جنیان هم هست و بلند درخت را نیز گفته اند و سرگین سایر حیوانات را هم میگویند و بفتح اول
نیز آمده است غوشاک با ثانی مجهول بر وزن پوشاک محوطه و چاردیواری باشد که شبها گاوان
و گوسفندان و چارپایان دیگر در آنجا بسر برند و سرگین خشک حیوانات را نیز گویند غوشای با یای
حطی بمعنی غوشاک است که جای خابیدن چارپایان و سرگین خشک حیوانات باشد و خوشهٔ گندم
و جو را نیز گفته اند غوشت بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تای قرشت برهنه مادرزاد را گویند
و بعربی عور خوانند غوشتن بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و نون گیاهی باشد که آنرا در هنگام
تری و تازگی خورند و چون خشک شود دست بدان شویند و رنگ آن سیاه و سفید میباشد و بعضی گویند
نوعی از گماه است و زنان حلوا پزند و بجهت فربهی بخورند و بعضی گویند گیاهی است که بجای اشنان بدان
دست شویند و بعضی گویند نوعی از فطر است بضم فا که سماروغ باشد و بسکون ثالث نیز آمده غوشنه با ثانی
مجهول بر وزن خوشه بمعنی غوشتنه است و آن گیاهی باشد که چون تر و تازه است خورند و چون خشک
شود غسول سازند و دست بدان شویند و نوعی از طعام هم هست که آنرا تربنه میگویند بر وزن قرینه غوغا
بالغین نقطه دار بر وزن سودا بانگ و فریاد و شور را گویند و بمعنی انجمن هم هست که جمعیت مردم باشد و بترکی
زلملای خوانند غوغای سر اسفندگان کنایه از استغفار و توبه کنندگان و تائبان و پشیمانان و ترسندگان
است غوک با ثانی مجهول بر وزن دوک بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع میگویند غوک چوب دو چوب باشد
یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگر دراز بقدر رسن و چوب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوب
کوتاه تیز باشد آنرا دسته چلک و چلیک نیز گویند و بمعنی دوله نیز آمده است که ری و فاوهر جایی
و بوالهوس باشد غول بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام جایی باشد که در دامن کوهها و صحراها بکنند و بر زنند تا گوسفندان
و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند و آنرا بعربی غار خوانند و بمعنی امداد هم میگویند و دو طفل را
نیز گفته اند که از مادر توامان آمده باشند یعنی باهم از یک شکم زائیده شده باشند و بمعنی گوش هم است که
بعربی اذن گویند و بحمر را نیز گویند که آنرا اسغول خوانند و این بسبب آنست که برگ آن بگوش است میماند و در عربی
نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها و جاهای دراز آبادانی میباشند و بهر شکل که میخواهند بر می آیند
و مردم را از راه می برند غولان روزگار کنایه از طالبان دنیا و کنایه از مردم بدسیرت باشد غول باش با بای
قرشت بر وزن دورباش بمعنی خود است و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر

لگد ارند و بترکی دولقه خوانندش غول سیاه بجر لام و سین بی نقطه کنایه از شب باشد غولک بضم اول
و ثانی مجهول بر وزن بولک بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آنرا بجرم گیرند و سوراخی در آن جرم کنند و مغان و
و راهداران و قماربازان و امثال ایشان سیم و زری که از مردم گیرند در آن ریزند غولله بفتح اول و سکون ثانی و فتح
مردم بی عقل و خام کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولک است که غلک مغبچگان و راهداران و قماربازان
باشد و بمعنی انبار غله هم آمده است غولین با ثانی مجهول بر وزن زوبین سبوی دهان فراخ را گویند غوشه
بفتح اول بر وزن همیشه بمعنی غوشنه است که نوعی از گیاه باشد و بعضی گویند نوعی از سماروغ است بیان شانزدهم
در غین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت غیار بکسر اول بر وزن خیار پارچه باشد زرد که
جهودان بجهت امتیاز بر دوش خود دوزند و بعربی نیز همین معنی دارد غیبان بفتح اول بر وزن ملاح
سیخ کوچکی را گویند از آهن که بر سر چوبی نصب کنند و خر و گاو را بدان برانند غیبه بفتح اول و بای ابجد و سکون
ثانی پارهای آهن باشد که آنرا در بکتر و جوشن که از جمله اسلحه جنگ است بکار برند و بمعنی تیردان
و کیش و جعبه هم آمده است و دایرهایی را نیز گویند در سپری که از چوب و ابریشم پیچیده باشند و [illegible]
نیز گفته‌اند غیداق با دال ابجد بر وزن قیماق نام موضعی است نزدیک بدخشان قبچاق که تیر پیکان دار چوب
از آنجا آورند و تیر غیداقی مشهور است غیداقی بر وزن چخماقی تیری باشد بغایت سخت که سنگ را می‌شکند منسوب
بغیداق و آن موضعی است از ترکستان غیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوشنی باشد که در جنگها بپوشند
و لشکر را مرغ گردانند و آنرا بعربی ششر خوانند غیژ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی امر بغیژیدنست که بر زانو
و چهار دست و پای و نشسته براه رفتن باشد غیژیدن با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن و معنی خیزیدن است که
بمعنی لغزیدن و بچهار دست و پا و زانو و نشسته براه رفتن طفلان و مردم اعرج باشد غیش بر وزن کیش غم
و اندوه بسیار و بدحال فراوان و عرخیز انبوه را گویند مانند بیشه و جنگل و غیران غیشه بر وزن و معنی بیشه باشد
که آنرا جنگل گویند و نیستان را هم گفته‌اند و بعربی غابه خوانند و علفی هم هست که از آن جوال بافند کاه
و سرگین و امثال آن بدان کشند و حصیر هم از آن گیاه بافند و جواله کاهکشی را نیز گفته‌اند غیم بفتح اول و سکون
ثانی و میم بمعنی غمام است که ابر مرده باشد و آنرا ابر گرمی هم میگویند و آن چیزیست مانند کرم خورد و دود
غیو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو آواز و صدای بلند در بسیار گویند غیوران بفتح اول و رای بی نقطه با کاف
کشیده و بنون زده کنایه از سالکان و اهل سلوک باشد غیوران شب بفتح اول و کسر نون کنایه از شب بیداران
و شب خیزان باشد غیه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی غیوکست که فریاد و صدا و آواز بسیار بلند باشد
از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان و مجموع بر ششصد و چهل و سه لغت و کنایت
بیان اول در حرف فا با الف مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت فا کلمه‌ایست که آنرا گاهی بجای با و بجای به استعمال
میکنند چنانکه میگویند فا او گفت و فا او رفت و فا و نمود و فا و داد یعنی با او گفت و با او رفت و با و نمود
و با و داد و بمعنی محجوب و شرمگین هم آمده است فابتش بر وزن تابش بلغت یونانی باقلا را گویند و با سین
بی نقطه هم بنظر آمده است فاتحه فکرت کنایه از ابتدا و اول صبح باشد فاترسین با را و سین بی نقطه بر وزن
یاسمین بمعنی اسپندان باشد و آن تخمی است بغایت ریزه که آنرا خردل میگویند و بمعنی سپند سوختنی هم گفته‌اند
و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم بر آتش ریزند و بجای فوقانی سین نقطه دار هم آمده است که فاشرسین
باشد فاتوریدن با رای قرشت بر وزن بابوسیدن بمعنی دور ترشدن و یکسو رفتن و رمیدن باشد فاتوسین
بر وزن ناموسین بمعنی فاترسین است که تخم اسپندان و تخم سپند سوختنی باشد فاتولیدن با لام بر وزن

شانزدهم در غین نقطه دار با یای حطی

و معنی

و معنی فاتوریدن است که دور شده و بیک طرف رفتن و رمیدن باشد و بمعنی راست کردن و دور تر
کردن هم هست فاجام با جیم بر وزن ادام بقیه خرما و انگور را گویند که بر درخت مانده باشد فاجشه بکسر
جیم و فتح شین نقطه دار چند بید ستر است که آنرا اش بجها میگویند فاخره بفتح خای نقطه دار بر وزن باهره
دانه‌ایست که آنرا بشیرازی کنایه شکافته میگویند مصلح معده و جگر سرد باشد فادج بفتح دال بی نقطه و سکون جیم
پازهر کانی باشد و آن سنگی است زرد و سفیدی مایل بسبزی و رنگهای دیگر نیز بر و ظاهر است و آنرا از چین
آورند و چون پازهر دیگر بر سنگ بسایند سبز البته بر آید گویند پازهر همه زهرها است خصوصاً وقتی که
طلا کنند و شربت آن دوازده جو باشد با آب سرد فادزهر معرب پازهر است و هر دوایی که حافظ روح
باشد و دفع ضرر سم کند فادزهر گویند عموماً و آنرا که بعربی حجر التیس خوانند خصوصاً فاراب بر وزن داراب بتخفیف
فاریابست و آن نام شهریست از ترکستان در مابین چاچ و بلاساغون که هر دو از شهرهای ترکستان
واقع است و تولد حکیم ابونصر از آنجاست و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که
با آب کاریز و رودخانه مزروع شود و برخلاف زمین دیمه که با آب باران زراعت میشود فارد بکسر رای
قرشت بر وزن بارد یکی از بازیهای نرد است و آن بفرید شهرت دارد و در عربی بمعنی تنها باشد و گاو کوهی
نیز گویند فارسطاریون بکسر ثالث بمعنی فرسطاریون است و آن بلغت یونانی غله باشد بزرگتر از ماش که
بعربی رعی الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست دارد فارغ بر وزن بالغ بمعنی فرصت یافتن باشد و سرور
طلب و باد سرد تابستان را نیز گویند و در عربی خلاص و نجات یابنده را میگویند فاریاب با یای حطی بر وزن
ماهتاب بمعنی فاراب است و آن ولایتی یا شهری باشد از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب رودخانه و آب
کاریز مزروع شود فاریاو با واو بر وزن و معنی فاریاب است که ولایتی یا شهری از ترکستان باشد و زمینی که با آب
رودخانه زراعت شود فاژ بسکون زای فارسی بمعنی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز
کردن در خواب است فاژد بفتح زای فارسی و سکون دال ابجد ماضی خمیازه کشیدن است یعنی خمیازه کشید فاژه
بفتح زای فارسی بمعنی اول فاژ است که خمیازه باشد و بمعنی سایبان هم بنظر آمده است فاژیدن با زای فارسی
بر وزن بالیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد فاسقون بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بر وزن واژگون
بلغت رومی بیشه و جنگلی است در روم فاش بر وزن ماش بمعنی آشکار و ظاهر باشد و بمعنی پراکنده
هم آمده است فاشرا بفتح فا و سکون شین نقطه دار و رای بی نقطه و الف کشیده بسریانی نوعی از رستنی باشد
که مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشه میوه آن زیاد و بر ده دانه میشود و آن در اول سبز و در آخر بغایت
سرخ گردد و آنرا هزارجشان گویند یعنی هزار رنگ و بشیرازی نخوشی خوانند بسبب آنکه میوه آن در زمستان
خشک نمیشود و بعربی کرمة البیضاء و حالق الشعر و عنب الحیة هر دو با حای بی نقطه و بیونانی انباس لوقی
گویند فاشرسین بکسر شین و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و نون تحتانی رسیده و بنون زده بلغت
سریانی و بعضی گویند یونانی بمعنی واقع نقصت علت باشد فاط بسکون طای حطی بلغت رومی چدوار را گویند که ماه
پروین است فاعبه بکسر عین بی نقطه و فتح بای حطی بیخ نیلوفر هندی باشد فاغر بکسر غین نقطه دار بر وزن حاجر
گلی باشد خوشبوی و بزردی مایل برگ آن مانند گل زنبق دراز میشود و غلیظ در هندوستان میباشد
و بهندی رای چنپا خوانند فاغره بفتح غین نقطه دار بر وزن ناسره نوعی از عطر است و آن دانه باشد
دهان گشاده و سخت بمقدار نخودی و بعضی گویند بمعنی فاغرست که گل رای چنپا باشد و بمعنی اول عربی میدانند
فاغوش با غین نقطه دار بر وزن آغوش و با سین بی نقطه بر وزن فانوس نام دارویی است که آنرا

شیطرج هندی گویند فاغیه بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی فاغرست که گل زردی باشد خوشبوی در
هندوستان مانند زنبق و بهندی رای چنپا گویند و گل حنا و درخت حنای گل کرده را نیز گفته اند و شکوفه هر
نیز میگویند که خوشبوی باشد فافا بر وزن کاکا هر چیز نیکو و غریب و بدیع باشد فالج بکسر لام بر وزن خارج مرد مطلق و مفلوج
گویند و در عربی شتر سطر کوهان را خوانند و نام علتی هم هست فالرغس بکسر لام و غین نقطه دار و سکون را و سین
بی نقطه بیونانی مرغی است که آنرا لک لک میگویند استخوان او را با خود داشتن رازایل میکند و بیضه او خضاب موی
باشد و فالرغوس هم بنظر آمده است که بعد از غین واو باشد فالکبار بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد با الف کشیده
و رای بی نقطه زده فالگیری را گویند که بر سرهای کوچه و بازار نشسته بجهت مردم فال میگیرد فالنجیقن بکسر لام
و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده بلغت یونانی نباتی است که گل آن مانند سوسن و تخم سیاه
بزرگی عدس میباشد و چون از زمین بر کنند زرد باشد و بعد از آن سفید گردد و پیوسته در تلها خاک روید برگ
و تخم و گل آنرا بکوبند و بیاشامند گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود فالود با لام بر وزن نابود معرب پالود است
که ماضی پالودن باشد یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت فالینوس بر وزن جالینوس رستنی باشد که
آنرا شاه تره گویند و در داروها بکار برند خوردن آن حکه و جرب را نافع است فام بر وزن دام بمعنی وام است
که بعربی قرض و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه ایست از قصبات
خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت از انجاست فامر
بکسر میم بر وزن فاخر شهریست در حوالی فرخار و نزدیک آن شهر بیابانی است که آهوی مشک در آن
بیابان نافه اندازد فامره بر وزن عامره بمعنی فامر است که نام شهری باشد نزدیک بفرخار و مشک خوب از آنجا
آورند فانوس خیال فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها بهوای آتش چراغ بگردش در آید و کنایه از آسمان
هم هست فانوس گردان بمعنی فانوس خیال است و کنایه از آسمان هم هست فانه بر وزن شانه
چوب تنگی باشد که آنرا گاهی در زیر در نهند تا در گشوده نگردد و درودگران در شکاف چوبی که
شکافته باشند فرو برند و کفشگران در فاصله قالب و کفش گذارند و بمعنی حوض کوچک هم هست و مخفف رفانه
هم هست که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد و زبانه ترازو را نیز گویند فانید با یای حطی بر وزن
جاوید معرب پانید است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند فاوا با واو و با الف کشیده بمعنی شرمنده و رسوا
باشد و شرمندگی و رسوائی را نیز گویند فاوانیا بکسر نون بر وزن قاسیا درخت عود الصلیب است بجهت دفع
نقرس و صرع و کابوس نگه دارند و دخان کنند و آنرا فاونیا بحذف الف نیز گفته اند و عود الریح همان است
فاید بفتح تحتانی بر وزن شاید بمعنی تا است که کلمه انتها باشد و در عربی حتی گویند بیان دوم در حرف فا با تای
قرشت مشتمل بر هفده لغت و کنایت فتات بر وزن ثبات ریزه نان را گویند و ریزه هر چیز را نیز گویند
فتاویدن بکسر اول بر وزن خصاریدن بمعنی کندن و ریختن و دریدن و شکافتن و پراکنده و پریشان
ساختن و از هم جدا کردن باشد فتال بفتح اول بر وزن کمال بمعنی پیچیدگی و از هم گسستن باشد و بمعنی بر کندگی
و بر کندن هم هست و درخت [illegible] را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بریدن و شکستن و از هم گسستن چیزی
باشد فتالید بفتح اول ماضی فتالیدن است یعنی شکافت و ریخت و از هم گسست و پراکنده کرد و بمعنی برید و شکست
هم آمده است فتالیدن بفتح اول بر وزن طراویدن بمعنی ریختن و دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده و کندن
و از هم جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند فتح باب کنایه از در باز کردن دکانها باشد
و ابتدای حصول بارندگی و ابتدای بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم هست و نظر و کوکب را نیز گفته اند

بیان دوم در حرف فا با تای قرشت

باهم که

باهم که خانهای ایشان مقابل باشد همچو عطارد که خانه او جوزاست ناظر باشد با مشتری که خانه او قوس است فتراک
بکسر اول بر وزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین است آویزند و آنرا بترکی قنجوقه گویند
فترد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه ماضی فتردن است یعنی چیزی را از هم درید و پاره کرد و بمعنی فاعل که
درنده و مفعول که دریده شده و مصدر که دریدن باشد هم گفته اند فتردن بفتح اول بر وزن نکردن بمعنی دریدن و پاره
کردن باشد فترید بر وزن طلبید بمعنی درید و دریدن هر دو گفته اند که ماضی و مصدر باشد فتریدن بفتح اول بر وزن طلبیدن
بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده گردانیدن باشد و بکسر اول هم درست است فتلیدن با لام بر وزن
و معنی فتریدن و فتاریدن و فتالیدن است که ریختن و شکافتن و کندن و غیره باشد فتن بفتح اول بر وزن چمن بمعنی شکل
و شمایل باشد و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی جمع فتنه است که فتنها و آشوبها باشد فتنه بکسر اول و فتح آخر که
نون باشد نام کنیزک بهرام گور است و او چنگ را بغایت خوب می نواخت حکایت او و قهر و غضب بهرام او را
نظر بر در او کار او مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند فتنه را گرگ دادن کنایه از تسکین دادن
فتنه است یعنی فرو نشاندن شور و غوغا فتو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی عربده بود و غره و مغرور باشد و بجای حرف ثانی
نون هم آمده است الله اعلم فتوده بضم اول بر وزن گشوده بمعنی فریفته و مغرور باشد و با این معنی بجای حرف اول هم آمده است
بیان سیم در حرف فا با جیم مشتمل بر دو لغت فج بضم اول و سکون ثانی فرو هشته لب را گویند یعنی کسی که لب زیرین
او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد و بفتح اول بمعنی راه فراخ و گشاد آمده است فجا بفتح اول و ثانی با الف
کشیده بقیه انگور و خرما را گویند که بر درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی بمعنی ناگاه رسیدن باشد و چون
از باب مفاعله است بیان چهارم در حرف فا با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت فخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
تله باشد و آن آلتی است که بدان جانور گیرند و بمعنی شکارگاه نیز آمده است فخرز بفتح اول و کسر رای بی نقطه بر وزن
هرگز بمعنی فربه و قوی هیکل و مرطوب باشد فخت بفتح اول بر وزن و معنی بخت باشد که یمن و بخش است و در عربی شعله
ماه را گویند که مهتاب باشد فخره بفتح اول و فا بر وزن مجمره سبوس آرد گندم و آرد جو را گویند فخفور بر وزن و معنی فغفور
است که پادشاه چین است هر که باشد فخلمه بفتح اول و لام و میم و سکون ثانی مشته حلاجان را گویند و آن آلتی است از
چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود فخم بضم اول و ثانی و سکون جیم چادری باشد که [illegible] بر سر دو چوب
بندند تا جدا از هوا نثار بر آن بیند و چادر شبی را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه دار نگاه دارند و درخت را تکان دهند
تا میوه در آن جمع شود فخمو بفتح اول و ثانی بر وزن زننده پنبه را گویند که پنبه دانه از آن بر آورده باشند فخمید بر وزن فهمید
ماضی فخمیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و بیرون آورد فخمیده بر وزن فهمیده پنبه را گویند که پنبه دانه آنرا
جدا کرده و بر آورده باشند و هنوز حلاجی نکرده باشند فخن بفتح اول و سکون ثانی و نون میان و درون باغ را گویند و وسط
حقیقی باغ را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم هست و درست است فخیز بر وزن تمیز بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد
سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند بیان پنجم در حرف فا با دال ابجد مشتمل بر هشت لغت فدا بکسر اول عوض و بدلی را
گویند که خود را یا دیگری را بدان برهانند و نجات دهند فدائی بر وزن رضائی خود که سلب حیات
لازم داشته باشد باکراه و زور یا بحکم پادشاهی و شیخی و عاشق و دزد و خونی را نیز گویند فدرنگ
با رای قرشت و جیم بر وزن فرزندک دیویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکما گویند ماده سودائی
است که در خواب چنان نماید و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند و [illegible] را نیز گفته اند
از طرف بیرون فدرنگ با رای قرشت بر وزن و چنگ چوبی باشد که وسطبر و قوی که در پس
در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و چوبی که گازران بر جامه زنند و جامه را بدان تاب دهند

بیان سیم در حرف فا با جیم

بیان چهارم در حرف فا با خای نقطه دار

و بیفشارند و چوبی را نیز گویند که دقاقان جامه را بدان کوبند و در خانه‌ها زنان بر خشت پوشیدنی و غیره نهند
و تا کنند و آنرا جندره و رخت مال خوانند و کنایه از قرمساق و دیوث هم هست و بزبان ماوراءالنهر
خوردنی و طعام باشد که در دستمالی بسته از جایی بجایی برند و بمعنی دستور هم بنظر آمده است فدرونک با رای
قرشت و نون بر وزن زنبورک سنگی را گویند که بر کنگره‌های قلعه و حصار گذارند تا چون دشمن بپای دیوار
آید بر سرش اندازند فدره بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی بوریایی باشد که از برگ خرما و غیره بافند و بر بالای
چوبها و پردازهای سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته ببندازند فدوند بفتح اول و واو
بر وزن پس بمعنی اول فدرنک است و آن چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد بیان هشتم
در حروف فا با رای بی نقطه مشتمل بر سیصد و نوزده لغت و کنایت فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت
و رفعت و شکوه و سنگ و هنگ باشد و بمعنی نور هم گفته اند چه مردم نورانی را فرمند و فرهومند گویند و بمعنی
برازش و برازندگی و زیبا و زیبایی و زیبندگی نیز آمده است و سیلاب را هم گویند و بمعنی مطلق پر باشد اعم از
پر مرغ خانگی و مرغان دیگر و باشد بدنامی در عربی بمعنی رنجانیدن و گریزان شدن باشد و بضم اول کنه بخانه را
بهو و آنرا امیکو بیند فرا بر وزن سرا بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه و بمعنی پیش و پیشتر و میانه و وسط
هم آمده است و بمعنی بالا و بلندی و ترتیب بعید یعنی دور و نزدیک هم هست و بمعنی بر و در که بعربی علی
علی و فی خوانند و بمعنی همه و مجموع و زیادت و اخذ کردن و ستانیدن هم آمده است و با تشدید ثانی بلغت عربی
بمعنی گریختن و گریزان شدن باشد فرابرز بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت و زای هوز نام پهلوانی
بوده ایرانی از سپهداران و رای زنان دارا و او مردی بود که پیوسته دارا در کارها با او مشورت کردی
و او را جنگ اسکندر رخصت نداد فرانه بضم اول و فتح تای قرشت آب انگور است که نشاسته و آرد گندم
در آن ریزند و چندان بجوشانند که بقوام آید و سخت شود و آنرا بر رشته که مغز بادام یا مغز جوز کشیده باشند مانند
شمع بریزند و آنرا در آذربایجان باسدق گویند بضم دال ابجد فراتین با تای قرشت بر وزن سلاطین سخن
و گفتار آسمانی باشد چه فراتین نواد بمعنی آسمانی زبانها است بلغت زند و استاد نواز باز را گویند بفتح نون فراخ
بفتح اول و ثانی بالف کشیده بجای نقطه دار زده بمعنی گشاد است و بمعنی بسیار هم آمده است و بکسر اول در عربی جمع
فرخ است که جوجه مرغ خانگی باشد فراخا بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بمعنی فراخی و گشادگی باشد و محل
فراخی و گشادگی را نیز گویند یعنی چیزی که فراخی و گشادگی دایم با او است فراخ آستین کنایه از جوانمرد
و صاحب همت و کریم و بخشنده باشد فراختن بفتح اول بر وزن نواختن بمعنی افراختن است که بلند ساختن
و بالا بردن باشد فراخ دست بفتح اول و دال ابجد بمعنی فراخ آستین است که جوانمرد و صاحب همت و بخشنده
و کریم باشد فراخ دهن بفتح دال و ها کنایه از بسیارگوی و پوچ و هرزه چانه و بدزبان است فراخ رفتن
کنایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد فراخ رو بفتح رای بی نقطه تعجیل و شتاب رونده را گویند و کنایه
از کسی است که از حد خود بیرون رود و مسرف و هرزه خرج را نیز گویند و بضم رای قرشت مردم گشاده
رو و شگفته و خندان است و کسی که پیوسته بعیش و عشرت گذارند و با مردم خوش خلقی کند فراخنا با نون بر وزن
هزار پا بمعنی فراخاست که فراخی و گشادگی و محل فراخی و گشادگی باشد فراخور با واو معدوله بر وزن تفاخر
بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد فراخیدن بر وزن دوانیدن موی در بدن برخاستن و راست ایستادن
باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم هست فرادر بفتح اول بر وزن برادر چوبی را گویند که در پس در کوچه اندازند
فرادون با رای بی نقطه بر وزن فلاطون کسی را و چیزی را گویند که نه بطریق صلاح باز پس رود و بمعنی

بیان هشتم در حروف فا با رای بی نقطه

روز بروز پس رود و روز بروز به نباشد فراز بر وزن نماز چند معنی دارد ۱ بهم شده و بخش گردیده
باشد ۲ بسته و گشاده و باز گردیده و باز کردن و گشودن و پوشیدن در باشد و باین معنی از اضداد است ۳
قریب و نزدیک و پیش و حضور باشد ۴ جمع و فراهم آمده را گویند ۵ بمعنی بعد بعد از این و از این باز باشد ۶ بمعنی عقب
و پس باشد چنانکه گویند فرازده یعنی پس بده ۷ بمعنی باز باشد که از تکرار است چنانکه گویند فراز ده یعنی باز بده
و مکرر بده ۸ بمعنی زمان باشد چنانکه گویند از صباح فراز یعنی از صباح باز و از دیروز فراز یعنی از دیروز باز انتظار میکشیم ۹
بمعنی فروزنده باشد که از افروختن است ۱۰ بالا و نشیب و زبر و زیر را گویند و باین معنی هم از اضداد است
۱۱ بمعنی بلند و بلندی آمده است و باین معنی بر وزن حجاز هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی بلند شو و اسم فاعل
نیز آمده است که بلند شونده باشد و بالا و نازک باشد ۱۲ سرکش را گویند اعم از مردم نافرمان و اسب سرکش ۱۳ بمعنی آلت
تناسل باشد ۱۴ بمعنی وصل باشد چه فرازیدن وصل کردن را نیز گویند ۱۵ زیاده و زاید باشد ۱۶ بمعنی در آمدن و فرا رفتن
باشد ۱۷ در نسخه وفایی بمعنی خون نوشته بود نه که غربال دم خوانند فرازمان با میم بالف کشیده بنوازده حکم و فرمان را
گویند فراستوک بفتح اول و سکون سین بی نقطه پرستوک است که خطاف باشد فراسوده بر وزن نیاسوده
بمعنی بسیار کهنه شده و از هم رفته باشد فراسیاب بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه ترکستان بود
و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانندی باشد که بسبب باریدن باران بر روی آب بهم میرسد فراسیون
بفتح اول و کسر رابع بر وزن خواریون گندنای کوهی باشد و آنرا بتازی خشیشة الکلب و صوف الارض و سندیان
الارض خوانند چون با نمک برگ تری سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد و آنرا بضم اول بضم رابع هم در نظر آمده است
و بحذف واو که فراسین باشد هم گفته اند و در فرهنگ سروری بهمین معنی با سین نقطه دار بر وزن طرادین
نوشته اند والله اعلم فراشا بر وزن تماشا حالتی را گویند که آدمی را پیش از هم رسیدن تب واقع میشود
و آن خمیازه و بهم کشیده شدن پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند
فراشترو بفتح اول و تای قرشت بمعنی پرستو است و آن پرنده‌ایست که بیشتر در سقفهای خانه‌ها آشیان
کند و بعربی خطاف گویند فراشتوک بفتح اول و تای قرشت بمعنی فراشترو است که پرستوک و خطاف باشد
و وطواط را نیز گویند فراشتک بفتح اول و ضم تای قرشت و سکون رابع و کاف بمعنی فراشترو است که پرستوک
و خطاف باشد و آنرا فراشتوک هم میگویند فراشتن بفتح اول مخفف افراشتن است که بمعنی بلند کردن
و بالا بردن باشد فراشیدن بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد و آنرا
فراشا و بعربی قشعریره خوانند فراشیون بفتح اول و واو بر وزن خراشیدن گیاهی است که آنرا بعربی صوف
الارض خوانند و بفارسی گندنای کوهی گویند و در فرهنگ سروری بهمین وزن و معنی صدف الارض
نوشته بودند که بجای واو دال باشد والله اعلم فراغ بضم اول بر وزن سراغ بمعنی فروغ و روشنایی چراغ و آتش
و مانند آن باشد و در عربی آب منی را گویند و آن آبی است که در هنگام احتلام و جماع و استمنا از مردم بیرون آید
و بفتح اول بمعنی فرصت یافتن باشد و باد سرد تابستان را هم گویند و بمعنی سرور قلب و نشاط دل هم آمده است
و در عربی بمعنی آسوده شدن و فارغ گردیدن باشد فراک بضم اول و سکون ثانی و کاف باشد بمعنی پشت دست که
در مقابل روست و بعربی ظهر گویند و بعضی خنثی و مخنث را گفته اند و پلید و پلشت و زبون را هم میگویند فراکن بفتح
اول و کاف بر وزن خلاص جوی کنده عمیق را گویند که در آن تازه آب جاری و روان شده باشد و جوی بلند را
نیز گویند همچو جوی که در کمر کوه و امثال آن کنده باشند و بمعنی بلند هم آمده است که نقیض پست باشد فرامرز بفتح
اول و میم نام پسر رستم بن زال است فرامش بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن

وازخاطر محو شده باشد فرامشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و تای قرشت زده بمعنی فراموش است که
از یاد رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد هم فرامشت خوانند فرانج بفتح اول و نون و سکون جیم بمعنی کابوس است و آن سنگینی
باشد که در خواب بر مردم افتد فرانک با نون بر وزن تبارک نام مادر فریدون است فراوار با واو بر وزن هموار بالا
خانه تابستانی را گویند و باین معنی بحذف الف اول هم آمده است که فروار باشد فراور با واو بر وزن سراسر نام موضعی است
در خراسان و در آنجا چشمه ایست که چون در آن چشمه غوطه خورند تب ربع زایل کند فراوند بر وزن دماوند چوب
کنده باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده نگردد فراویز بفتح اول و کسر واو سجاف جامه و غیر آن باشد فراهت بفتح
اول و ها بر وزن فراغت بمعنی شان و شوکت و شکوهمندی و زیبائی باشد فراهختن با ها و خای نقطه دار بر وزن برانداختن
بمعنی آموختن باشد مطلقا و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن هم آمده است فراهیختن با ها بر وزن برآمیختن بمعنی فراهختن
است که آموختن و تادیب نمودن و ترتیب کردن باشد فرایسته بفتح اول و کسر یای حطی بر وزن فراموش بمعنی
بیهوش و از هوش رفته باشد فرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نام رود خانه باشد بزرگ و عظیم فرباع
بر وزن گلهواره بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد فربال بر وزن هرساله خانه تابستانی و بالاخانه را گویند
که اطراف آن دریچه و پنجره ها داشته باشد فرباله بر وزن هرساله بمعنی فربال است که خانه تابستانی و بالاخانه پنجره دار
باشد فربیون بفتح اول و کسر نون و تحتانی بواو کشیده بنون دیگر زده بلغت یونانی گلی است بیرونش سفید
واندرونش زرد و بعربی عین البقر و اقحوان گویند فربرک با بای فارسی بر وزن زبرک بمعنی شب پرکست و آنرا ارتاغ
عیسی گویند مخلوق عیسی علیه السلام است فربود با دال ابجد بر وزن فرمود بمعنی راست و درست باشد چه
فربود دین کسی را گویند که در کیش و ملت و مذهب خود راست و درست باشد فربودی بر وزن امردی
مخفف فربود دین است و آن کسی باشد که در دین و ملت خود راست باشد فربی بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد
کشیده بتحتانی بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است فربیون با بای ابجد بر وزن و معنی فرفیون است و آن داروی
باشد دوائی چون برگزیدگی جانوران و سگ دیوانه طلا کنند نافع باشد فرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی تانه و تارهای
جامه باشد که جولاهگان جهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و بضم اول گیاهی است که درد شکم را سود دارد
و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز گویند بریاضت و طاعت و آنرا بعربی مجاهده خوانند فرتاش با تای
قرشت بر وزن پرخاش بمعنی وجود است که در برابر عدم باشد فرتوت با تای قرشت بر وزن مربوط پیر سالخورده
و خرف باشد فرتور بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت بمعنی عکس باشد و با رابع مجهول بر وزن مخمور نیز
همین معنی دارد که عکس باشد فرتوک بر وزن مفلوک بمعنی پرستوک است و آن مرغی باشد که خطاف گویند فرج بفتح اول
بر وزن درج بمعنی ارج است که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد باشد و در عربی بمعنی شکافتن و دابرده اند و شکاف
چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای ترس هم و مابین هر دو پای اسب فرجاد با جیم بر وزن فرهاد
بمعنی فاضل و دانشمند باشد فرجار با جیم معرب پرگار است و آن آلتی باشد که بدان دایره کشند فرجام بر وزن و معنی
انجام است که بمعنی انتها و آخر باشد فرجامگاه با کاف فارسی بر وزن بهرامشاه بمعنی گور است که قبر باشد
و آن جایی است که آدمی را بعد از رحلت از دنیا در آنجا نهند فرجد بر وزن ابجد پدر جد را گویند که
پدر سیم باشد خواه مادری باشد خواه پدری فرجمند بر وزن و معنی ارجمند است که صاحب وقار و قدر و مرتبه
باشد و بمعنی زیبائی هم آمده است فرجود بر وزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز خلاف عادتی است که از انبیا
و کرامات از اولیا بظهور میرسد فرخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد و خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارک
و خجسته و میمون باشد و بمعنی زیبا روی هم آمده است چه اصل این لغت فرخ است چه فر بمعنی زیبا و رخ

روی را گویند و نام روز دویم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی فرخ بفتح اول و ثانی ساکن در عربی جوجه مرغ
خانگی باشد و شاخ تازه را گویند که از تخم و دانه سر برآورده باشد و نزدیک باز شده که دو سه شاخ شود فرخا
با خای نقطه دار بر وزن فردا بمعنی فراخی و گشادگی باشد و محنت و سختی و الم را گویند که بر کسی واقع شود
فرخاد بر وزن فرهاد بمعنی غالب باشد که نقیض مغلوب است فرخار بر وزن سرشار نام شهری است منسوب
بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانه و بتکده هم هست و بمعنی آرایش و آراستگی هر چیز باشد و چند شهر
فرخار نام هست فرخاش بر وزن و معنی پرخاش است که جنگ و جدال و خصومت و ناورد باشد
فرخاک بر وزن افلاک بمعنی موی بی خم و چم و فروهشته و بی شکن باشد یعنی مویی که درهم پیچیده و مجعد نباشد
همچو زلفهای عملی زنان و با کاف فارسی بمعنی گوشتابه و قلیه ایست که بر بالای آن تخم مرغ ریزند چه فر بمعنی
بالا و خاک تخم مرغ را گویند فرخال بر وزن تبخال بمعنی اول فرخاکست که موی آویخته و بی شکن و فروهشته
فرخنار بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فروشنده باشد یعنی تحفی
که چیزی می فروشد فرخج بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل است و دیگر حیوانات را گویند و بمعنی
زشت و نازیبا هم گفته اند و بمعنی رشوت و پاره نیز آمده است و با جیم هم درست است فرخجسته بضم ثالث و فتح جیم
و سکون سین بمعنی مبارک و میمون باشد و نام نوعی از گل است و مطرب و سازنده را نیز گویند فرخجی بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و جیم بتحتانی کشیده بمعنی پاشتی و زبونی و بدی باشد فرخ دوز بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون
ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و برای نقطه دار زده نام پرده ایست از موسیقی و صوتی از مصنفات باربد
و بقول شیخ نظامی نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد فرخ زاد با زای نقطه دار بالف کشیده و بدال
بی نقطه زده بمعنی مبارک زاد باشد چه فرخ بمعنی مبارک آمده است و نام فرشته هم هست موکل بر زمین
فرخسته بفتح اول و ثالث بر وزن سربسته بمعنی خسته و بر زمین کشیده باشد فرخش بفتح اول و ثانی بر وزن
بنفش بمعنی کفل است و استر و گاو و دیگر چهارپایان باشد فرخشته بر وزن برگشته نانی باشد کوچک که از خمیر سازند
و درون آنرا از مغز بادام و پسته و لوزینه های دیگر پر کنند و بر روی تابه بپزند و شیره قند بر آن ریخته بخورند
و آنرا بعربی قطایف خوانند و بمعنی بر زمین کشیده هم آمده است فرخشور بفتح اول و ثانی بر وزن سلحشور پیغمبر
و رسول را گویند فرخشه بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخشته است که نان کوچک پر مغز بسته و لوزینه
باشد و بعضی گویند نانی است که از لوزینه و نشاسته پزند و بعربی قطیفه خوانند و بعضی دیگر گویند فرخشه
رشته قطایف است فرخمید بر وزن شنبلید ماضی فرخمیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و حلاجی
نمود فرخمیدن بر وزن پروریدن بمعنی پنبه دانه از پنبه برآوردن و حلاجی کردن باشد فرخمیده بر وزن شنبلیده
یعنی پنبه را از دانه جدا کرده و حلاجی نموده فرخنج بر وزن شطرنج بمعنی باطل و عبث و بیمار حاصل باشد و عیش و طرب
و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه را نیز گفته اند فرخنده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و میمون
باشد فرخو بفتح اول و ثالث بر وزن پرتو پیراستن درخت تاک و غیره و بریدن شاخهای زیادتی
آنرا گویند و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خس و خاشاک هم هست فرخواک با واو معدوله و کاف
فارسی بر وزن افلاک قلیه و گوشتابه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند و بخورند چه فر بمعنی بالا و خواک تخم مرغ را
گویند فرخور با واو معدوله بر وزن صرصر گذرگاه آب را گویند و بر وزن فغفور بمعنی گذرگاه آب باشد و هم بچه تیهو را
گویند و آن پرنده ایست کوچکتر از کبک فرخوی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی بمعنی خلق و خوی
نقطه دار باشد و اخلاق جمع آنست فرخویده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بر وزن بردمیدن پیراستن درخت

تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی آن فردخانه بروزن سردخانه باشد که مردم آن خانه غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند و خلوت را نیز گویند و آن خانه باشد که در خانقاه سازند یعنی چله خانه و آن خانه کوچکی باشد که مردم در آن بچله نشینند فرزدر بروزن زرگر چوب بزرگ کنده باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده نگردد فرزدره بروزن مجمره بمعنی فرزدر است که چوب کنده پس در کوچه باشد و باین معنی بازای نقطه دار هم آمده است فرزفر بافا بروزن کفشگر رب النوع النشاط را گویند یعنی برونق او را فردوس بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و واو و سین بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را نیز گفته اند فرودین بروزن بردین مخفف فروردین است که ماه اول باشد از سال و بودن آفتابست در برج حمل و آن اول است از دوازده برج فلک فرز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزه باشد در غایت خوبی و تری و تازگی و نام مهره هم هست از مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است و بضم اول بمعنی اول هم هست که سبز تر و تازه باشد و بمعنی غلبه و زیادتی و بمعنی کنار دریا و رود خانهای بزرگ که کشتی و سنبک در آنجا بایستند و از آنجا راهی شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک است فرژ بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی باشد در غایت تلخی که دفع مرض کرمک که آن پیچش و زحیر است کند و درد شکم را نافع باشد و آن را از ملک چین آورند و بعضی گویند درج است که آن را کرکی و گیاهی ترکی خوانند و بعضی گویند ریوند است و آن دارویی باشد مشهور بجهت اسهال آوردن و بفتح اول هم آمده فرزام بازای نقطه دار بروزن سرسام بمعنی لایق و سزاوار و در خور باشد فرزان بفتح اول بروزن ارزان بمعنی علم و حکمت و دانش و استواری باشد و بکسر اول فرزین شطرنج را گویند و آن مهره باشد از جمله مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است فرزانه بازای نقطه دار بروزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین آنکه مجرد و مطلق العنان باشد فرزبود بفتح اول و بای ابجد بروزن کرم سود بمعنی حکمت است که آن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم فرزد بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد سبزه ایست در نهایت سبزی و تازگی و تری و آن را فرز نیز گویند و بعضی سبزه باشد که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد و در تابستان سبز و خرم می باشد فرزنداب بکسر دال ابجد کنایه از حیوانات آبی باشد و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانندیست که بوقت باریدن باران در روی آب بهم میرسد فرزند آفتاب بکسر دال کنایه از لعل و یاقوت و جوهر کانی باشد فرزند خاور کنایه از آفتاب جهانتابست فرزون شاد بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین نقطه دار بالف کشیده بدال بی نقطه زده بمعنی مراقبه است که سر بجیب فرو بردن درویش صاحب حال باشد فرزو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزبود است که حکمت باشد و آن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم فرزه بفتح اول بروزن هرزه بمعنی فرز است که نوعی از سبزه تر و تازه باشد که آن را فرز میگویند و بضم اول کنار رود خانه و دریاست که محل عبور کشتیها باشد فرساد بروزن فرهاد حکیم و دانشمند را گویند فرسان بفتح اول بروزن ترسان نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند فرسای بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی محو کننده و سای گوینده باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز و در یای فرسایده بکسر یای حطی و فتح دال ابجد چیزی باشد که بسببی از اسباب مانند رسیدن آسیبی و مکروهی یا بکثرت دست خوردن و پامال شدن و باشدت غم و اندوه و بمفرط دوام در ایام و طول زمان ضرر و نقصان و خرابی تمام بدان رسیده باشد فرسب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ابجد و بای فارسی هر دو آمده است بمعنی شاه تیر و چوب بزرگی باشد که بام خانه را بدان پوشند و جامهای لوترا نیز گویند که در ایام عید و نوروز و در عیدهای جشن بجهت زینت و آرایش بر در و دیوار دکانها و سقف خانها کشند فرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی

جادو و ساحری را گویند فرستاده بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و چیزی را نیز گفته اند که شخصی بجهت شخصی بفرستند فرستو بفتح اول و ثانی بروزن ارسطو بمعنی پرستوک باشد و بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند فرستوک بفتح اول بروزن و معنی پرستوک است که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند فرستوه بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده بهاء زده نام پادشاه تغتغورست و آن شهریست از ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوب صورت میباشند فرسته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند فرسد بفتح اول و ثالث بروزن سرحد بمعنی فرساید باشد یعنی نقصان و خرابی بچیزی راه یابد فرسطاریون بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده بنون زده بلغت یونانی دانه ایست مانند ماش و عدس آن را قشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و بعربی رعی الحمام و بفارسی گرسنه گویند فرسطون با طای حطی بروزن شفق گون بلغت رومی قپان را گویند و آن ترازو مانندیست که چیزها بدان سنجند و وزن کنند و باین معنی بجای طای حطی تای قرشت هم بنظر آمده است فرسک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفتالو را گویند و آن میوه ایست معروف فرسلوس بفتح اول و ضم لام بروزن اسکلوس نام سنگی است که سکندر در ظلمات یافته بود و آن اکسیر است چون سیماب طرح کنند نقره شود فرسلون بروزن یعقلون نام سنگی است که آن را طلق میگویند و از آن چو آینه شفاف و روشن میباشد فرسناف بضم اول و ثانی و سکون ثالث و نون بالف کشیده بفا زده شب نوروز را گویند فرسنافه بکسر اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی فرسناف است که شب نوروز باشد فرسنداج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بجیم فارسی زده مطلق امت را گویند یعنی امت هر پیغمبر که باشد فرسنگ بفتح اول و ثالث بروزن سرچنگ قدری باشد معین از راه و آن بمقدار سه میل است و هر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد طول هر گزی بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت فرسنگسار با سین بی نقطه بروزن خرچنگ دار علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ سازند و سنگ چینی را نیز گفته اند که در راهها برای نشان راه کنند فرس نهادن بفتح اول و ثانی کنایه از مغلوب شدن و عاجز آمدن باشد فرسوده با سین بی نقطه بروزن فرموده چیزی را نیز گویند که بغایت کهنه و از هم ریخته و پامال گردیده و افسرده شده باشد فرش بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت آغوز و فله را گویند و آن شیری باشد که از حیوان نو زاییده دوشند و چون بر آتش نهند پنیر بسته شود و بفتح اول در عربی گسترانیدن و فراخ شدن میان پای شتر و هر چیز که گستردنی باشد همچو پلاس و قالی و مانند آن و چارپایی را نیز گویند که غیر از خوردن را نشاید و شتر بچه که قابل بار کشیدن نباشد فرش باستان بکسر شین و بای ابجد بالف کشیده بمعنی فرش خاکست که کنایه از زمین باشد و عربان ارض گویند فرشتوک بروزن و معنی پرستوک باشد که عربان خطاف گویند و بحذف کاف هم آمده است که فرشتو باشد فرشته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی معروفست و بعربی ملک خوانند فرشته تنان بفتح تای قرشت و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از روحانیان باشد فرشته سحاب بفتح سین بی نقطه کنایه از میکائیل علیه السلام است فرش خاک بکسر ثالث بمعنی فرش باستانست که کنایه از زمین باشد فرش دو رنگ کنایه از روزگارست باعتبار شب و روز و کنایه از زمین هم هست فرش عاج کنایه از برف است که روی زمین را سفید کرده باشد فرشنگ بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف خوشهای کوچک انگور را گویند که بخوشه بزرگ چسبیده باشد و آن را بعربی حصله خوانند فرشه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی اول فرش است که آغوز و فله باشد و بکسر اول هم آمده است فرشید با تحتانی مجهول بروزن خورشید نام برادر پیران ویسه است فرشیم بروزن تسلیم بمعنی فهم

وجزو باشد چنانکه گویند فرشیم اول و فرشیم دویم یعنی قسم اول جزو دویم فرصاد بکسر اول و سکون ثانی و صاد
بی نقطه بالف کشیده و بدال زده توت سفید را گویند و آن در خاصیت قایم مقام انجیرست اگر برگ
آنرا با برگ انجیر سیاه و برگ انگور و آب باران بجوشانند و موی را بدان بشویند سیاه گرداند فرطوس
بفتح اول و ضم طای حطی بروزن محبوس نام مبارزیست از لشکر افراسیاب و ضابط حیفان بوده که موضعی است
از ترکستان فرع خوازان خاک باعین بی نقطه کنایه از آدمیان است فرعون بکسر اول و فتح عین و سکون ثانی
و واو و نون بزبان عبری لقب ولید بن مصعب است و او اول فراعنه مصر بوده بمعنی متکبر و سرکش باشد
فرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جوجه و بچه مرغ خانگی را گویند فرغار بروزن سرشار بمعنی
خیسانیده و نمناک تر شده و سرشته کرده و آغشته باشد و نام ترکی که افراسیابش بجاسوسی فرستاده
بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد فرغاریدن بروزن سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن و خیسانیدن
در آب وغیره و بهم سرشتن و آغشته کردن باشد فرغاج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بنون و جیم زده
ماده گاو فربه پرگوشت را گویند و ماده الاغ فربه را نیز گفته اند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است و بعضی گویند این
لغت ترکی است فرغانه بروزن پروانه نام ولایتی است از ملک ماوراء النهر مابین سمرقند و چین که
آنرا اندکان گویند و معرب آن اندجانست و نام کوهی هم هست که مردم گیا در آن کوه میشود
و آن رستنی باشد که عربان بیروح الصنم گویند و نام شعبه ایست از موسیقی که آنرا نهاوند خوانند فرغر
بفتح اول و ثالث بروزن صرصر خشک رودی را گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جایی
ازان قدری آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده است و شمر را نیز گویند که عربان غدیر خوانند فرغرده
بروزن پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند فرغن بروزن گردن جوی نوی را گویند که تازه احداث
کرده باشند و آب در آن کنند فرغند بروزن فرزند گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند
و چیزی پلید و گندیده و بدبوی و متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است
فرغنده بروزن شرمنده بمعنی فرغند است که گیاه عشقه و چیزی بدبوی و ناخوش و گندیده باشد فرغور
بروزن زنبور بمعنی تیهو باشد و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است و بمعنی جل
هم آمده است و آن پرنده باشد کاکل دار شبیه بگنجشک و اندکی از گنجشک بزرگتر است و غوک را نیز
گویند که وزغ باشد و بعربی ضفدع خوانند فرغوک با واو مجهول بروزن صعلوک بمعنی خاموش و تن زده
باشد و تاخیر و تکاسلی و کاهلی در کارها را نیز گویند فرغول با واو مجهول بروزن معقول بمعنی غفلت و غافل
شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کار باشد فرغوی بکسر اول و سکون ثانی بروزن دلجوی مرغی است
کوچک از جنس باز که بدان شکار کنند و بترکی قرقو گویند فرغیش بروزن درویش بمعنی کهنه و فرسوده
باشد و پوستینی را نیز گویند که از کهنگی موی گریبان و دامن و سرهای آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند
پوستینی کهنه باشد که موهای آن از درازی بر زمین کشیده شود و بعضی گویند مویی باشد که از زیر پوستین
سر فرود آورده باشد و بمعنی کاهلی و فروگذاشت و عطلت هم آمده است فرفت بفتح اول و فا بروزن رحمت
ریحانی است که آنرا شاه تره گویند فرفخیز بفتح اول و ثالث بروزن رستخیز تخمی است که آنرا خرفه گویند
و فرفخ نیز خوانند و بعربی بقلة الحمقا گویند فرفر بفتح اول و سکون ثانی دو را بمعنی زود و شتاب و تعجیل باشد
و بتعجیل خواندن و بشتاب نوشتن را نیز گفته اند و سخنی که آنرا بشتاب و تعجیل بگویند و بمعنی باد
فر هم آمده است و آن چرخی باشد مدور که طفلان ریسمانی در آن گذرانند و درکشش آرند تا از آن

صدای فرفری ظاهر شود و باد زن را نیز گویند فرفر نوشتن کنایه از زود و شتاب و تعجیل چیزی نوشتن باشد
فرفروزان بفتح فای اول و ضم فای دویم بواو رسیده و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده رب النوع
انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد فرفروک بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف
زده بمعنی بادفر باشد و آن چیزیست اطفال از چوب تراشند و ریسمان در آن پیچند و از دست گذارند
تا در روی زمین گردان شود فرفره بفتح اول بروزن غرغره بمعنی فرفرست که زود و تعجیل و شتاب در کارها
و گفتنها و نوشتنها باشد و چرخ مدور که اطفال ریسمانی در آن گذرانند و درکشش آورند و بادزن را نیز
گویند و کاغذ پاره را نیز گویند که اطفال بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند و رو بباد بایستند تا باد آنرا بگردش
در آرد فرفریوس بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی بوده جلیس سکندر فرفور
بفتح اول بروزن فغفور پرنده ایست که آنرا تیهو گویند شبیه است بکبک لیکن کوچکتر از کبک میشود
و بعضی کرک را گفته اند که ترکان بلدرچین و عربان سلوی خوانند و گوسفند فربه را هم میگویند و بضم اول
گنجشک سیاه باشد که بترکی قراقوت خوانند فرفوریوس با تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده همان
فرفریوس است که حکیم بوده و جلیس سکندر است فرفوز بروزن سردوز همان فرفورست که تیهو باشد و آن مرغی
است شبیه بکبک فرفون بروزن افسون سنگی باشد سرخ رنگ سایند و آن جراحتها را سود دهد باشد
فرفهن بفتح اول و ها بروزن سترون رستنی باشد که آنرا خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بسکون ها هم
آمده است فرفه بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه باشد و آن تخمی است معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب
آنست فرفیر بروزن شبگیر بمعنی فرفورست که تیهو باشد و گوسفند فربه را نیز گویند و بمعنی بنفشه هم
آمده است و آن گلی باشد مشهور گویند باین معنی عربی است فرفین بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی
و نون بمعنی پرپهن است که خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا گویند و بعضی گویند فرفاین بفتح تحتانی معرب پرپهن است که
همان بقلة الحمقا و فرفخ باشد فرفینه بروزن چرمینه تخمی باشد که آنرا خرفه گویند فرفیون بکسر ثالث بروزن
سرنگون نام دوایی است که آنرا اکال نفسه و حافظ النحل و حافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد فرق بفتح اول
و سکون ثانی و قاف میان سر و کله سر آدمی باشد و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن را گویند و بضم اول نام قرآن
مجید است و بکسر اول هم در عربی گله و رمه گوسفند و گروه و جماعت آدمی و حصه و پاره هر چیز باشد
فرقور با قاف بروزن مخمور بمعنی فرفورست که تیهو باشد و آن مرغیست شبیه بکبک فرکاخ در این لغت
خلافست صاحب فرهنگ بفتح اول و میم نوشته است و میگوید شیریست که از کوچکی و خردی راه بر آن
باشند و ملا سروری در مجمع الفرس بفتح اول و ضم میم آورده است و گفته است شیری باشد که بر طعام ریزند
و صاحب موید الفضلا میگوید آن شیر که برخوردنی ریزند و هیچکس بدین نیاورده اند الله اعلم فرکاه
بروزن خرگاه لفظی است که آنرا بعربی حضرت گویند فرکفت بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی
بمعنی فرمان و حکم باشد فرکن بفتح اول و کاف بروزن مخزن زمین را گویند که بصدمه سیل کنده شده باشد
و جابجا آب ایستاده باشد و جوی را نیز گویند که نو احداث کرده باشند و آب در آن تازه جاری شده و چیزی را
گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و پوسیده باشد فرکند با کاف بروزن فرزند بمعنی فرکن است که
زمینی بود که سیل آنرا کنده باشد و جابجای آن آب ایستاده باشد و جوی تازه احداث کرده شده را نیز گویند
و جویی که در روی زمین از جایی راه کرده باشد یا در زیر زمین از جایی بجایی دیگر راه یافته باشد و راه
گذر آب را میگویند مطلقا خواه در روی زمین و خواه در زیر زمین و خواه در دیوار باشد و شمر و غدیر را

نیز گفته اند و آن جایی باشد از زمین که آب در آن ایستاده باشد و هر چیز از هم ریخته و پوشیده را هم میگویند
فرگنده بر وزن شرمنده بمعنی فرسوده و کهنه شده و از هم ریخته باشد فرم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی غم و دلتنگی
و اندوه و فرد مایگی باشد و بفتح اول و سکون ثانی دارویی است که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند
فرمان روا کنایه از پادشاه نافذ الامر باشد فرمد بر وزن سرمد نام قریه ایست از قرای طوس و انگور خوب در آن
میشود و مشهور بانگور برمی و درین زمان بفارمد اشتهار دارد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع
سعادت نشان بود یکی را در همین قریه و دیگر را در قریه کاشمر که از قرای ترشیز است از ولایت خراسان و مجوس
گویند که زردشت دو درخت را از بهشت آورده بود و درین دو قریه کاشت فرمست بفتح اول
و ثالث و ضم رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی شخصی را گویند که چیزی کم و اندک میخورد و بسبب کم
خوردن ضعیف و زبون و لاغر میباشد و این قسم کسی را عربان تصیع خوانند بفتح قاف فرمس بفتح اول و ضم ثالث
و سکون ثانی و سین بی نقطه بزبان فرس قدیم نام مشهور از مقامات است فرمش بضم ثالث مخفف فراموش
است که در یاد نداشتن باشد فرمکن بکسر کاف فارسی بر وزن شرمگین بمعنی دلتنگ و فرومانده و غمگین
و اندوهناک باشد چه فرم بمعنی غم و اندوه و گین بمعنی صاحب و خداوند است که خلاصه معنی آن صاحب غم و خداوند
اندوه باشد فرمگین بر وزن شرمگین بمعنی فرمکن است که صاحب غم و اندوهناک و دلتنگ باشد فرمند بر وزن
فرزند مردم نورانی و پاکیزه وضع را گویند فرموش بر وزن خرگوش بمعنی فراموش است که از یاد رفتن و در خاطر
نماندن باشد فرموک بر وزن مفلوک گره ریسمان رسیده شده را گویند که بر دوک پیچیده شده باشد و چوبی را
نیز گویند باندام مخروطی که اطفال ریسمانی بر آن بپیچند و از دست گذارند تا در روی زمین بچرخ در آید
فرمهد بفتح اول و چهار بر وزن افروزد نام قریه ایست از قرای طوس مشهور بفارمد گویند زردشت دو
درخت سرو بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری در همین قریه فرمه بفتح اول و میم بمعنی آخر فرمست
که شفته باشد و آن کلی است مشهور فرناد بر وزن فرهاد بمعنی پایان و پایاب باشد فرناس بفتح اول بر وزن
کرباس بمعنی غافل و نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بمعنی نیم خواب و خواب آلود هم آمده است و خواب
اندک را نیز گویند و بکسر اول در عربی شیر درنده مستطر کردن باشد فرنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم
پیرامون و اطراف دهان را گویند و شاخ بزرگی را نیز گفته اند که چون آنرا ببرند شاخهای کوچک از اطراف
آن بر آید و بفتح اول و ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است فرنجک بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف
کابوس و عبد الجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب آن ماده
سودایی است و در خواب چنان مینماید و در موید الفضلا باین معنی با قاف نوشته اند فرنجمشک
بفتح اول و ضم میم بمعنی افرنجمشک است که بالنگوی صحرایی باشد و عوام آنرا بالنگوی کنند گویند و بعربی بقلة
العنب خوانند بو اسیر را نافع است و مخفف منی باشد فرنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی
و بندریست بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بر وزن شکنجه هم آمده است فرند بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر اول هم گفته اند فرنگ بفتح اول و ثانی بر وزن شرنگ
معروف است و بعربی غفاری گویند و بکسر اول و سکون ثانی بر وزن خشتک بازیچه اطفال باشد و آن چوبکی
است پهن و مدور که با ریسمان آنرا نیز سازند و بالای آنرا بعضی ببلندی آنرا العدد کنند که بدو انگشت
توان گردانید فرنگیس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بتحتانی کشیده و سین بی نقطه
زده نام دختر افراسیاب و او در عقد و نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست و در موید الفضلاء

بجای نون یای حطی نوشته اند فرنود بر وزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد فرنودسار با سین بی نقطه با الف کشیده
بر وزن انگورزار نام کتابی است در جمیع فنون حکمت آن برهانستان و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی برهان
و سار بمعنی جا و مقام باشد فرنه بفتح اول و ثالث بمعنی لعنت و نفرین باشد فرو بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی
از پوستین روباه باشد و آن گرمترین پوستین روباهست بعد از آن سمور و دیگر قاقم فروار بر وزن بردار
خانه تابستانی را گویند عموما و بالاخانه که اطراف آن درها و پنجرها داشته باشد خصوصا و بمعنی خانه زمستانی
هم بنظر آمده است فرواره بر وزن گهواره بمعنی فروار است که خانه تابستانی و بالاخانه چهار در و باد گیر باشد و بمعنی
گنجینه هم آمده است فرواز بر وزن انداز چوب کوتاهی باشد بمقدار دو بدست یعنی دو شبر و آنرا در پوشش خانهای
بر فاصله چوبهای بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانید و گل و خاک ریزند و اندایند و خانه تابستانی
و بالاخانه را گویند فروال بر وزن اطفال بمعنی فرواره است که خانه تابستانی و بالاخانه باشد که اطراف آن درها
و پنجرها دارد فرواله بر وزن برکاله بمعنی فروال است که خانه تابستانی و بالاخانه اطراف گشاده باشد
فروت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی بسیار باشد و بعربی کنیز خوانند و بضم اول هم گفته اند فروتن
بکسر اول و فتح تای قرشت و سکون نون تواضع کننده و متواضع را گویند فروتنده بضم اول بر وزن خروشنده
بمعنی متعصر و فشرده شده است فروختار بکسر اول و ثانی بواو رسیده و سکون خای نقطه دار و فوقانی با الف
کشیده و برای قرشت زده فروشنده را گویند و بعربی بایع خوانند فروخته بکسر اول بیع کرده شده را گویند
و بمعنی افروخته هم آمده است که فروزان و درخشان باشد فرود بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن حسود نام پسر
سیاوش بن کیکاوس بود و بضم اول برشته و بریان کرده شده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پایین
و فریفته و فریبنده و فریب دهنده و زبون و بد و مغرور و غره و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه
باشد و بعربی عتبه گویند و نام پسر سیاوش برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بهم رسیده بود و بر وزن
الجد چوب پس در خانه را گویند فروداشت بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد الف کشیده و شین
و تای قرشت زده بمعنی فروگذاشت است که با خود رسانیدن و ختم کردن خوانندگی باشد و با نهایت
رسانیدن کارها را نیز گفته اند فرودست بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی نقطه و فوقانی خوانندگی را گویند
گویند که چند کس آوازها را بهم یکی کنند و کوک سازند و با دایره و امثال آن اصول نگاه دارند و این
شکاله را نیز فرودست میگویند و خواننده و گویندگان آرام دم هندوستان فرودستی خوانند
فروده بضم اول بر وزن گشوده بمعنی خست و دنائت و خسیس و دلی بودن باشد و بمعنی برباز کرده
شده و برگشته گردیده هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند و بفتح اول و ثالث بر وزن
سرزده چوبی باشد که در پس در خانه اندازند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم بنظر آمده است
که بر وزن شب پر باشد فرودین بفتح اول بر وزن در گزین مخفف فروردین است که نام ماه
اول سال و نام روز دوازدهم از هر ماه شمسی باشد و پارسیان بنا بر قاعده کلیه درین روز عید کنند
و جشن سازند و نام فرشته هم هست و باد درین ایام وزد آنرا باد فروردین گویند و بضم اول و ثانی
و واو مجهول بمعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهار چوب در خانه هم هست که چوب آستان در باشد
و بعربی عتبه خوانند و باد دیوار نیز گویند که باد طرف مغرب است و ضرر آن زیاده بر نفع است
بر خلاف باد صبا فرور بر وزن زرگر بمعنی جدایی و جدا شدن و افتراق باشد فرورد بر وزن و معنی
پرورد است که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی پای فارسی و فا بهم تبدیل

می‌باید **فروردگان** با کاف فارسی بر وزن سنجرفدان خمسهٔ مسترقه را گویند یعنی پنجروز آخر سال و این پنجروز را
فارسیان بغایت معتبر دارند و جامه‌های نفیس پوشند و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و تنعمات
کنند و میوه‌ها لطیف خورند و بتشخانه‌ها روند و کاهنبار همسپتمدیم را بعمل آورند یعنی دعا یاد بخور را
که در روز اول خمسهٔ مسترقه باید خواند و باید کرد درین پنجروز کنند و خوانند و معرب آن فرودجان است
فروردیان با یای حطی بر وزن و معنی فروردگان است که پنجروز آخر سال فارسیان باشد و آنرا خمسهٔ مسترقه گویند
فروردین نام ماه اول سال شمسی باشد و آن بودن آفتابست در برج حمل و آن برج اولست از بروج دوازده‌گانه
فلک و باد بهار که ها مغزبست و درین هنگام می‌وزد و نام فرشته هم هست و او از جاننثاران بهشت است
و تدبیر امور و مصالحی که درین ماه و در روز فروردین که نوزدهم باشد از ماه شمسی و درین روز فارسیان
جشن سازند و عید کنند بنابر قاعدهٔ کلیه که پیش ازین نوشته شد که هر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته
باشد عید باید کرد نیکست درین روز باغ و عقد و ابتداء جامه نو پوشیدن و دیدن گوسفندان و گله و رمهٔ گاوان
و اسبان **فروز** بضم اول و ثانی و سکون واو و زای هوز بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی صفت
هم آمده است **فروزان فرر** بضم اول و فتح فای دوم بمعنی فر فروزان است که رب النوع انسان باشد یعنی پرورش
و پرورش کننده آدمی **فروزگان** بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع
صفت است **فروزها** بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده جمع فروز است که روشنیها و تابشها و فروغها
باشد و جمع صفت هم هست که صفتها باشد **فروزیده** بضم اول و رابع بتحتانی رسیده بر وزن فروشیده بمعنی روشن
شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است **فروزینه** بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش برگ و آتش زنه چخماق را گویند
و خاشاکی را نیز گفته‌اند که بدان آتش افروزند و بمعنی آخر فروز هم آمده است که صفت باشد **فروشاندن** با شین نقطه‌دار
بر وزن فروراندن بمعنی دور کردن و بیک طرف راندن و رفتن باشد **فروشک** بر وزن خموشک بمعنی بلغور است
و آن غله باشد که در آسیا اندازند تا خرد شود و بشکند **فروشه** بفتح اول و آخر که شین نقطه‌دار باشد بمعنی افروشه است
و آن حلوا و نان خورشی است در گیلان و لوزینه را نیز گویند یعنی هر چیز که در آن مغز بادام کرده باشند و بضم اول گندم بریان کرده را
گویند **فروغ** بر وزن دروغ بمعنی فروز است که شعاع و روشنی و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد **فروغنه** بر وزن و معنی
فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و باین معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است
فروغده با دال بی‌نقطه بر وزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان باشد **فروک** بفتح اول
و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف مرغ جوان تخم ناکرده را گویند **فروکاس** با کاف بالف کشیده بسین بی‌نقطه زده
مردم خسیس دون همت را گویند **فروگذاشتن** کنایه از اهمال کردن و تقصیر نمودن و ضایع ساختن باشد **فروگشن**
کردن بکسر اول بمعنی دعوا کردن با لجاجت و سماجت باشد و کنایه از اقامت کردن و در جایی ماندن هم هست
فرومالیدن بکسر اول و لام کنایه از برچیدن و پیچیدن و فشردن باشد **فرومانده** بکسر اول و میم بالف کشیده
بمعنی منتظر باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از ملزم شدن و متحیر و عاجز گردیدن هم هست **فرومایه** بکسر
اول و فتح آخر که یای حطی است بمعنی بداصل و بدنژاد باشد و شخصی را نیز گویند که کارهای دنی و سهل کند و بی
هنر و فقیر را هم گفته‌اند **فرومد** بفتح اول و میم و سکون آخر که دال ابجد باشد نام قریه‌ایست از قرای طوس
و بغایت مشهور است **فرونجک** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده و فتح جیم و سکون کاف گرانی
و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبدالجنه گویند و اطراف پیرامون دهان را
نیز گفته‌اند از جانب بیرون **فروند** بفتح اول بر وزن الوند چوبی باشد که در پس در کوچه اندازند

تا در گشوده نگردد **فروندیده** بر وزن ارزنده بمعنی فروند است که چوب پس در خانه باشد **فروهر** بضم اول و فتح
ها بر وزن فروتر بمعنی جوهر است که در مقابل عرض باشد **فروهلیدن** بضم اول و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن
و افگندن باشد **فروهنده** بضم اول و ثالث مجهول و کسر ها و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته است و بعربی ملک
گویند و بمعنی خوب روی و نیکو سیرت و با ادب هم آمده است **فروهیده** بکسر اول بر وزن نکوهیده بمعنی ظاهر و آشکار
و با شکوه و شان و شوکت باشد بفتح اول بر وزن خموشیده مردم خردمند و عاقل و دانا را گویند **فرویز** بر وزن لبریز
بمعنی فراویز است که سجاف جامه و غیره باشد **فرویش** بر وزن درویش بمعنی تقصیر و فروگذاشت باشد و بمعنی
تعطیل و کاهلی و درنگ و فراموشی در کارها هم هست و بمعنی درشتی و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بریان
و برشته را نیز گویند **فرّه** بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی
سبقت و بیشی و بمعنی بسیار و افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که دو حریف را باهم
در نرد و شطرنج و امثال آن میشود و باین معنی با زای نقطه‌دار هم هست و بمعنی خوش منش و خوشخوی و صاحب همت
نیز آمده است **فرهانج** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم شاخ بزرگی را گویند که از درخت بیرون
تا شاخهای دیگر برآید و شاخ درختی را نیز گویند که پیوند کنند بدرخت دیگر و بمعنی شاخ دیگر انگور است که
آنرا در زیر زمین کنند و از جای دیگر تمه آنرا برآرند و آنرا بعربی عکیس میگویند با عین بی‌نقطه و کاف بر وزن
نفیس و پیرامون دهانرا نیز گفته‌اند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی که در خواب بر مردم افتد و عربان
کابوس خوانند **فرهت** بر وزن شربت بمعنی شان و شوکت و شکوهمندی باشد **فرهخت** بر وزن سرسخت
ماضی فرهختن است یعنی ادب کرد و تادیب فرمود **فرهختن** بفتح اول و ثالث بر وزن برجستن بمعنی
بمعنی ترتیب کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بمعنی آویختن هم آمده است و بکسر اول هم درست
است **فرهخته** بر وزن برجسته بمعنی ادب کرده و تادیب نموده باشد **فرهست** بر وزن بدست بمعنی جادو
و جادویی و سحر و ساحری باشد **فرهمند** بفتح اول و ثالث بر وزن سالوند بمعنی فریب و نیرنگ باشد و بمعنی
صاحب عقل و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته‌اند که بر وزن نقشبند باشد **فرهنج** بر وزن
شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادبست و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس
هم هست و شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بربالای آن ریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا برکنده بجایی
دیگر نهال کنند و نام دولتی نیز هست که آنرا کشوث گویند و تخم آنرا بذر الکشوث خوانند **فرهنجد** ماضی فرهنجیدن
است یعنی ادب کند و تادیب نماید **فرهنجه** بر وزن سرپنجه مردم با ادب و خوشروی و نیکو صورت و سیرت را
گویند **فرهنجیدن** بر وزن برهم جهیدن بمعنی ادب کردن و تادیب نمودن باشد **فرهنجیده** بر وزن برهم جهیده بمعنی
ادب کرده شده و تادیب پذیرفته باشد **فرهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی فرهنج است که علم و دانش
و عقل و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که
در زمین خوابانیده از جای دیگر سر برآورند و کاریز آب را نیز گفته‌اند چه دهن فرهنگ جایی میگویند
از کاریز که آب بر روی زمین آید **فرهنگاخ** با کاف فارسی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده بمعنی میانه
و وسط باشد **فرهنگسار** بسین بی‌نقطه بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده بمعنی نسخ است و نسخ در لغت
بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که
دارد رها کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلا صورت جماد رها کند صورت نبات بگیرد
و صورت نبات بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان رها کند صورت انسان قبول نماید این همه

وراه نسخ است فرهودی بروزن محمودی کسی را گویند که در دین و ملت و کیش و مذهب خود راست
و درست و راسخ باشد فرهومند با میم بروزن افروزند مرد نورانی پاکیزه روزگار باشد فرهی بفتح اول و کسر
ثانی مشدد و ثالث بتحتانی رسیده بمعنی فر و شان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد فرهیختن بروزن
انگیختن بمعنی ادب آموختن و تادیب و ترتیب کردن و آویختن باشد فریاد خواه با یای حطی کنایه از دادخواه و مظلوم
باشد فریب بکسر اول بروزن شکیب بمعنی عشوه و مکر باشد و غافل شده بخدعه را نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریبگاه
جایی باشد که در آن جا طلسم بسته باشند فریبا بکسر اول و ثانی بروزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد فریبرز بفتح اول
و ضم بای ابجد و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد و پسر پیران
ویسه را بقتل آورد و نام زنی هم بوده است فریبگاه و فریبکه بمعنی طلسم باشد و جایی را نیز گویند که طلسم در آنجا بسته باشند
فریج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده رستنی و نباتی است که آنرا اکبر ترکی خوانند فرید بفتح اول و ثانی بتحتانی
کشیده بدال زده میانه را گویند و در عربی مثل و مانند باشد و نام دجال هم هست و بضم اول بمعنی شکاری و منجمد شده
آمده است فریدون بفتح اول و کسر اول هم در آمده است و نام عقل فلک هشتم باشد که فلک البروج است و نام پادشاهی
است مشهور که ضحاک را گرفته در بند کرد فریده بفتح اول بروزن ندیده بمعنی مغرور و خودرای باشد فریدیس بفتح
اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر دال ابجد و یای حطی و سین سعفص بلغت اهل مصر ملخ دریایی باشد و بعربی جراد البحر خوانند
فریر بروزن حصیر گیاهی است بغایت خوشبو و تفریح دل کند و بدان تداوی نمایند و آنرا گاوزبان گویند و بعربی
لسان الثور خوانند و در عربی گوساله و بچه گاو را گویند فریرون با رای بی نقطه بروزن انیسون بمعنی کسی و چیزی باشد که
باز پس رود نه بطریق صلاح یعنی رو به نقصان باشد فریز بفتح اول و ثالث مجهول بروزن مویز گیاهی است در نهایت
سبزی و تازگی که از خوردن آن دواب فربه شوند و بکسر اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز
گویند و سجاف و فراویز جامه را هم گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را نیز گویند یعنی گوشتی که آنرا
خشک کرده باشند و بمعنی کردن و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی
سر را فریز کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و پوست را فریز کرد یعنی پشم آنرا کند فریس بروزن نفیس
بمعنی فریز است که گیاه خوشبو و گوشت قدید باشد و در عربی چیزی را گویند که از چوب سازند فریسموس
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سکون سین بی نقطه و میم بواو کشیده و بسین دیگر زده بلغت یونانی نام علتی
است مردانرا و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی برپای میباشد فریش بفتح اول و کسر ثانی
بتحتانی مجهول بروزن کشیش بمعنی ناخت و تاراج باشد و بمعنی آفرین و بارک الله هم هست که در مقام تحسین
بیان کنند و گوشت بریان کرده را هم میگویند و پوتر را نیز گفته اند پیرامون دهان اسب و آدمی و غیر آن باشد از جانب
بیرون و بتحتانی معروف در عربی اسب و خر الاغی را گویند که هفت روز باشد که زاییده باشد و کره نوزاییده را
نیز گویند و فرایس جمع آن است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی تربت و مرتبت باشد که پریشان و پراکنده است فریشته
بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعربی ملک خوانند فریفه بروزن سلیقه بلغت یونانی گیاهی است که آنرا الفاری
شلمیز و شنبلیله و بعربی حلبه خوانند فریور بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و فتح واو و سکون رای بی نقطه بمعنی راست
و درست باشد همچنانکه گویند فلانی فریور دین و فریور کیش است یعنی راست کیش و درست مذهب
است و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است فریوری بفتح اول و رابع و خامس بتحتانی کشیده
بمعنی راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد فریوریدن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون در آخر بمعنی راست
شدن در دین و ملت و بر جاده مستقیم بودن باشد فریوک بروزن موبزک بمعنی خربزه است که عرب

بطیخ گویند فریه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و بهتان گفته اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد
چنانکه گویند فریه بر شیطان یعنی لعنت خدای بر شیطان بیان هفتم در حرف فا با زای نقطه دار مشتمل

بیان هفتم در حرف فا با زای نقطه دار

بر هفت لغت فز بفتح اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بعربی ذکر خوانند فزا بکسر اول بروزن
رضا بمعنی افزایش و افزاینده باشد و امر با فزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است
فزار بفتح اول بروزن هزار بمعنی افزار است که آلت پیشه وران باشد یعنی آلتی که مردم اصناف بدان کار
کنند فزاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی فرق سر و کله سر باشد و بمعنی پلید و مردار و پلشت و پلیدی هم گفته اند
فزاینده بکسر تحتانی بروزن نشاینده بمعنی زیاد و افزون باشد فزدره بروزن شب پره چوبی باشد که در پس
در خانه اندازند فزه بکسر اول و ثانی و سکون ها پلید و زشت را گویند و بمعنی غالب شدن هم آمده است بیان
هشتم در حرف فا با زای فارسی مشتمل بر هجده لغت فژ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چرک باشد که عرب وسخ
گویند و بضم اول بمعنی یال اسب باشد و در عربی عرف بضم عین بی نقطه خوانند فژاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی پلشت
و چرکن و چرک آلود و پلید باشد فژاکن بروزن مساکن بمعنی فژاک است که چرکن و چرک آلود و پلشت و پلید باشد
فژاگین با کاف فارسی بروزن شیاطین بمعنی فژاکن است که چرکن و چرک آلود و پلید و پلشت باشد
فژدره بروزن شب پره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند تا در گشوده نگردد فژغ بفتح اول و ثانی و سکون
زای فارسی گیاهی است و درد شکم را سود دارد و آنرا گیاه ترکی و اکبر ترکی خوانند فژغده بفتح اول و غین نقطه دار
بروزن سرکرده بمعنی خسبیده و درهم کشیده و ترکرده و آغشته باشد فژغند بروزن فرزند چیزی پلید و چرکن را
گویند و بمعنی عشقه هم آمده است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد فژغنده بروزن ارزنده بمعنی پلید و چرکن
و چرک آلود باشد فژکن با کاف فارسی بروزن و معنی چرکن است فژگند با کاف فارسی بروزن و معنی فژغند است که
چرک آلود و پلید و چرکن باشد فژگنده بروزن و معنی فژغنده است که پلید و چرکن و چرک آلود باشد فژم بفتح اول
و سکون ثانی و میم بمعنی دلتنگی و فرومانده گی باشد فژولنده بکسر اول و فتح لام بروزن فروشنده تقاضا کننده و بر
انگیزاننده بجنگ و کارها و غیره باشد و بمعنی دور کننده و راننده هم آمده است فژولیدن بکسر اول و لام بروزن نکوهیدن
بمعنی پژمرده کردن و پژمرده و پریشان گردیدن و درهم شده را نیز گویند و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن
بجنگ و کارهای دیگر باشد بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن و تکانیدن گرد و خاک را نیز گویند
از دامن فژه بکسر اول و ثانی و ظهور ها بمعنی زشت و پلید و درشت و بفتح اول و ثانی و خفای ها شخصی را گویند که پیوسته خود را
پلید و چرکن دارد و به پلیدیها آغشته کند و دندانه کلید را نیز گویند فژیش بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای
فارسی زده بمعنی دوایی است که آنرا گیاه ترکی و اکبر ترکی خوانند فژیغون با تحتانی مجهول و غین نقطه دار بروزن فریدون
نام حکیمی بوده مجوس نژاد بیان نهم در حرف فا با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت فسا بفتح اول و ثانی

بیان نهم در حرف فا با سین بی نقطه

بالف کشیده شهری است از ملک فارس فسار بروزن نزار سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسار
و حکایت را نیز گویند فسانه بروزن زمانه بمعنی افسانه و حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت یافته باشد و مشهور
نیز آمده است فسانیدن بروزن رسانیدن بمعنی مالیدن و رام کردن و رام ساختن و افسانه گفتن و فسونگری
کردن باشد فسانیده بروزن رسانیده بمعنی افسون خوانده و رام کرده و رام نموده و مالیده باشد فسای بفتح
اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی فسونگر و رام کننده باشد و فسایند بمعنی افسونگر و رام نمودن فساینده
بروزن سراینده بمعنی فسای است که افسون خواننده و رام کننده باشد فسرد بضم اول و سکون را و دال بی نقطه
بمعنی فسردن است یعنی بسته شد و منجمد گردید و بکسر اول هم گفته اند فسردن بضم اول بروزن شمردن بمعنی بسته

شده باشد و بمعنی دل سرد گردیده و سرد هم شده یعنی دست و دل کسی بکاری نرود و بمعنی شکار هم بنظر آمده است و با اول مکسور نیز گفته اند **فسرده پستان** بضم اول و کسر بای فارسی کنایه از زنی است که پستانهای او خشک و بی شیر بود و بیهوده باشد **فسرده دل** بضم اول کنایه از دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل بی مهر هم هست **فسره** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از ترس و بیم **فسطاط** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بطای دیگر زده بلغت رومی سراپرده را گویند و نام شهری هم هست از ولایت مصر و شهر جامع را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت حبشی است و بضم اول است **فسفس** بفتح هر دو فا بر وزن و معنی بمعنی اسپست باشد و آن علفی است که بعربی رطبه و بترکی یونجه گویند و فصفصه معرب آنست **فسلیون** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی تخم الکتان است که آن اسبیوش و بذر قطونا گویند **فسن** بر وزن چمن مخفف فسان است و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و در عربی سنان را گویند و بمعنی اول بر دار شکن هم آمده است **فسوجن** بضم اول و فتح جیم بر وزن ارزن نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند و خورند **فسوس** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی بازی و ظرافت و مسخره و لاغ باشد و بمعنی دریغ و حسرت و تاسف هم آمده است و از راه بیرون شدن و بی راهی کردن را نیز گویند و با واو معروف نام شهریست که پایتخت دقیانوس بوده **فسوسیدن** بر وزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت خوردن و مسخرگی و ظرافت کردن و از راه بشدن و بی راه کردن باشد **فسون** بضم اول بر وزن جنون بمعنی افسون است و آن کلماتی باشد که افسونگران و عزایم خوانان و ساحران بجهت حصول مقاصد خوانند و نویسند و مکر و حیله و بند و بر را نیز گویند **فسیله** بر وزن وسیله گله و رمه و الخی است از استر و خر باشد و گله آهو و گاو را نیز گفته اند و بمعنی شاخ درخت هم آمده است و غیر از نهال درخت خرما گویند **بیان دهم در حرف فا با شین نقطه دار** مشتمل بر هفت لغت **فش** بفتح اول و سکون ثانی و تشدید ثانی بمعنی پریشان باشد و کاکل اسب را نیز گویند و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم هست و آنچه از سر دستار بمقدار یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند و بمعنی صدا و آواز گشودن بند مایه دار هم آمده است و پیرامون دهان را نیز گفته اند عموما و پیرامون و اطراف دهان اسب را خصوصا و بضم اول یال و دم اسب را گویند و دنباله هر چیز را نیز گویند و بعربی ذنب خوانند و با تشدید ثانی در عربی بیرون آوردن باد از خیک و غیران و رود دوشیدن شتر و غیران و قفل را بی کلید وا کردن **فشار** بفتح اول بر وزن قطار بمعنی فشردن و پاشیدن و ریختن و فشار رنج باشد و بکسر اول نیز درست است و امر بفشردن هم هست یعنی بفشار **فشاردن** بمعنی افشردن باشد و خلانیدن و فرو بردن چیزی را نیز گفته اند در جایی **فشاغ** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بغین بی نقطه زده بمعنی فاشرا باشد که درختی تاک کوهی است و بعربی کرمة البیضا خوانند و بعضی گویند فاشرستین است که عربان کرمة الاسود خوانند **فشاماش** بفتح اول و فای دوم و میم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده صدا و آواز تیر باشد که از پی هم بیندازند **فشافش** بفتح اول و فای دیگر بر وزن کشاکش بمعنی فشاماش است که آواز تیر انداختن از پی هم باشد **فشان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده لغتی است بی شبهه عربی و در یک نسخه بمعنی گذر و درد و در نسخه دیگر بمعنی گذر یکی با ذال نقطه دار و دیگری با زای نقطه دار نوشته شده بود والله اعلم و بکسر اول ریزنده و ریزان و امر بر فشاندن باشد یعنی بیفشان **بیان یازدهم در حرف فا با طای حطی** مشتمل بر چهار لغت **فطر** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از اسماروغ باشد و این بدترین جمله انواع است و گویند این زهر قاتل باشد و اگر کمتر خورند بیهوش گردانند و بفتح اول در عربی بمعنی آفریدن و ابتدا

کردن در کاری و مخترع چیزی شدن و شکافته شدن دندان شتر و شکافتن هر چیزی باشد و گویند همه معانی عربی است **فطرا** بر وزن صحرا بلغت یونانی مطلق تخم را گویند و بعربی بذر خوانند **فطراسالیون** بلغت یونانی تخم کرفس باشد چه فطرا بمعنی تخم و سالیون کرفس را گویند و بعضی گویند فطراسالیون کرفس کوهی است و بعضی گویند نوعی از نعناع است **فطیر** بر وزن خمیر نانی را گویند که خمیر آنرا مایه نزده باشد و بر نیامده و نرسیده باشد و خمیر برنیامده را نیز گفته اند و در عربی بمعنی تازه و هر چیز که زود رسانیده شود و بدو انگشت شیر دوشیدن را نیز گویند و همه معانی عربی است **بیان دوازدهم در حرف فا با غین نقطه دار** مشتمل بر نه لغت **فغ** بضم اول و سکون ثانی بلغت فرغانه و ماوراءالنهر بمعنی بت باشد که عربان صنم خوانند و بمعنی معشوق و یار و دوست و مصاحب و کسی را که بسیار دوست دارند هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم هست **فغاک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده ابله و نادان و بی عقل باشد و حرامزاده را نیز گویند **فغستان** بضم اول و کسر ثالث بر وزن گلستان بمعنی بتخانه و بتکده است و حرم سرای پادشاهان را نیز گویند و کنایه از خوب صورتان و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی زن منکوحه و صورتی سلاطین و امرا باشد **فغفور** بر وزن مخمور پادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی از آل اشکان که بعد از اسکندر پادشاه شد و شصت و دو سال ملک راند **فغند** بفتح اول و ثانی بر وزن سمند بمعنی از جای برجستن باشد بر مثال آهو و بضم اول هم همین معنی دارد **فغنشور** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و سین نقطه دار بواو مجهول کشیده و برای بی نقطه زده نام شهریست از ملک چین و مردم آنجا بغایت خوب صورت و صاحب حسن میشود و جمیع بتان و بتگران در آن شهر میباشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است **فغواره** بضم اول و واو بالف کشیده و برای زده کسی را گویند که از غایت دماغ و تکبر و نهایت غرور و تکبر یار بسیار رانده و ملال و دلتنگی و خجالت ساکت شده باشد و حرف نزد و معنی ترکیبی این لغت بت مانند است چه فغ بت را گویند و واره مانند را یعنی همچو جماد خاموش است **فغیاز** با یای حطی بر وزن دمساز بمعنی عطا و بخشش باشد و بمعنی شاگردانه هم هست و آن زری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و بمعنی پژمرده و لوید هم آمده است چه فغیازی مزدکانی را گویند **فغیازی** بر وزن دمسازی بمعنی شاگردانه و مزدکانی باشد لیکن بمعنی شاگردانه بطریق مجاز است **بیان سیزدهم در حرف فا با قاف** مشتمل بر شش لغت و کنایت **فقاع گشودن** کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن باشد و بمعنی دروغ زدن هم هست و آن بادی باشد که از راه گلو بر آید **فقاع می گشاید** یعنی تفاخر میکند و لاف میزند **فقد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد گیاهی است و آنی که آنرا پنج انگشت میگویند و در علت استسقا بکار برآید و بعضی گویند تخم پنجنگشت است و عربی است **فقع** بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه نوعی از سماروغ است و آن بیشتر از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیر پای خم شراب روید گویند هر که آنرا در جنابت بخورد نسل وی منقطع شود و بمعنی ضراط هم آمده است در عربی **فقعکاز** با عین بی نقطه و کاف فارسی بر وزن سلیمان بمعنی فخر و تفاخر و لاف و گزاف و نازش خود نمایی و خودستایی نمودن و دروغ زدن باشد **فقع گشودن** بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاع گشودن است که کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش خودنمایی و خودستایی نمودن و دروغ زدن باشد **بیان چهاردهم در حرف کاف فارسی و عربی** مشتمل بر شش لغت و کنایت **فکار** بکسر اول و کاف فارسی بر وزن نگار بمعنی افگار است که جراحت پشت چارواها باشد بسبب سواری و بار کشیدن و بمعنی زمین گیر و بیمانده و آزرده نیز آمده است **فکال** بکسر اول و کاف عربی بر وزن جدال بمعنی قفال است که زخم شده و ریش گردیده باشد **فکانه** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن زمانه بچه را گویند که

که پیش از زاییدن در شکم مادر مرده باشد یا پیش از وضع ساقط شود خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات
دیگر و با کاف عربی هم گفته اند و بجیم اول هم آمده است و بجای نون هم دیده شده است که نکامه باشد فکز
بفتح اول و سکون کاف عربی و زای معجمه دو معنی دارد دیگدان و آتشدان حمام و بخاری را گویند و بفتح اول و کاف هم
آمده است فکنده سر با کاف عربی و فتح سین بی نقطه کنایه از مراقبه کرده باشد و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده نیز هست فکنده
سرین کنایه از مربع و چار زانو نشستن باشد و کسی را نیز گویند که چار زانو و مربع نشیند بیان پانزدهم در حرف فا
با لام مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت فل بضم اول و سکون ثانی بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده است و بعضی
گویند بیخ نیلوفر هندیست و بعربی اصل النیلوفر الهندی خوانند و فاعیه همان الست و چوب درخت الی را نیز
گویند و آبی میوه ایست که آنرا بعربی سفرجل و بفارسی بهی خوانند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن و رخنه کردن
و هزیمت که آنرا بعربی دادن لشکر و قومی که از لشکر منهزم شده باشند و شخصی که از جنگ گریخته باشد و شکسته دم
تیغ را نیز گویند و بکسر اول و تشدید ثانی هم در عربی زمینی را گویند که در آن هرگز باران نبارد و گیاه نروید فلات
بفتح اول و ثانی با الف کشیده و بفوقانی زده نان و نانه را گویند و آن تارهایی باشد که جولاهگان بجهت بافتن مهیا
و آماده کرده باشند و در عربی دشت و بیابان را گویند فلاته بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد نوعی از حلوا است که آنرا از شیر
گوسفند پزند و در فارسی آنرا امیده خوانند و بضم اول هم آمده است فلاخان بفتح اول و خای نقطه دار بروزن کلاخان
بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم یا ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند فلاخن
بفتح اول و خای معجمه بمعنی فلاخان است که آلت سنگ اندازی باشد فلاد بروزن فساد بمعنی بیهوده و بی فایده و بی نفع
و عبث باشد فلاده بفتح اول بروزن قلاده بمعنی فلاد است که بیهوده و بی فایده و بی نفع و بی عبث باشد و بضم اول و کسر
اول هم بنظر آمده است فلاطن بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بروزن تلاطم مخفف فلاطون است و او حکیم بوده است
در زمان عیسی علیه السلام فلاطوس بفتح اول و طای حطی بواو کشیده و بسین مهمله زده نام حکیمی است و او استاد
عذرا که معشوق وامق بوده و قصه وامق و عذرا بجهان مشهور است فلاطون مخفف افلاطون است و او حکیمی
بوده مشهور و معروف در زمان عیسی و استاد ارسطو معلم اول فلاسنگ بفتح اول و سین بی نقطه
و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم بافند و بدان سنگ اندازند فلان بضم اول
و سکون آخر که نون باشد نام مجهول چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز همین معنی دارد و بیشتر با هم استعمال کنند فلان
از فلان کنایه از لاف زدن و گزاف گفتن باشد فلاوه بروزن کجاوه گرسنه و حیران و سرگردان را گویند فلج بفتح
اول و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلیدان در را گویند و آنرا بعربی علتی باشد که بعضی از اجزای بدن سست شود
و از کار باز ماند و افلیج همان است فلجم با جیم بروزن شلغم بمعنی قفل و غلق در باشد یعنی زنجیر دروازه و کلیدان
و باین معنی با خای نقطه دار هم آمده است فلخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی ابتدا و اول هر کار باشد
و بسکون ثانی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن را گویند فلخم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی فلاخن است
که آلت سنگ اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم مشته حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب
که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد و جمع و غیره کبیر را نیز گفته اند فلخمان با میم
بروزن بدخشان بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد فلخمه بفتح اول و ثانی و میم و سکون ثالث
بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح ثالث و جمع و غیره گورخانه گبران را گویند و قفل را
نیز گفته اند و مشته حلاجان را هم میگویند فلخمید ماضی فلخمیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرد فلخمیدن بسکون ثانی
بروزن برکشیدن بمعنی پنبه بر زدن و پنبه حلاجی کردن باشد و بفتح اول و ثانی بروزن نفهمیدن هم آمده است

فلخود بروزن فرمود بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کرد و کسی را نیز گویند
که پنبه دانه را از پنبه بیرون میکند فلخودن بروزن فرمودن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن باشد فلخوده بروزن
فرموده هر چیز را گویند که آنرا از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا
کرده باشند خصوصاً فلخید بروزن نفهمید پنبه دانه را گویند و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسی را
نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون آورد و پنبه زن را هم میگویند یعنی شخصی که پنبه را حلاجی کند و بمعنی پنبه زدن
و حلاجی کردن هم گفته اند که مصدر باشد و بمعنی ماضی هم آمده است یعنی پنبه زد و حلاجی کرد فلخیدن بروزن نفهمیدن
بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون آوردن باشد و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم آمده است فلخیده بروزن نفهمیده
هر چیز را گویند که آنرا از غل و غش پاک ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا نموده باشند یعنی پنبه دانه را
از آن برآورده باشند خصوصاً فلذ بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی بمعنی بریدن و قطع کردن باشد و بکسر اول
پاره های دیگر و جگر اشتر را گویند فلرز بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بمعنی زله باشد و آن طعامی و خوردنی
است که از مهمانیها و عروسیها در کرباس پاره و دستمال بندند فلرزنگ بفتح اول و ثانی و رای نقطه دار و سکون نون
و کاف فارسی بمعنی فلرز است که خوردنی و طعامی باشد که از مهمانیها برداشته بجای دیگر برند فلشک بکسر اول
و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه که بجهت طفلان نقاشی کنند فلغند با غین نقطه دار بروزن فرزند
پرچین و خاربستی را گویند که بر دور دیوار باغ و زراعت کنند و بضم اول و سیم هم درست است و جا و محل خطر را
هم گفته اند از دریا که کشتی را در آن خطر عظیم است و آنرا بعربی ام الاسد خوانند فلفل در آتش افگندن کنایه
از بیقرار ساختن باشد چه هرگاه عاشق خواهد که معشوق را بخود مهربان کند بنوعی که تا عاشق را نه بیند آرام نگیرد اسمی
چند بر فلفل خوانده بر آتش ریزد معشوق بیقرار گردد فلفل مونه با میم بواو کشیده بنون زده بوته کوهی را
گویند و آن نوعی از بوته باشد و بجای نون رای قرشت هم بنظر آمده است فلفل مویه با میم بواو رسیده و فتح
تحتانی بیخ درخت فلفل است فلقراط بفتح اول و ثانی بروزن سقراط نام پادشاهی بوده رومی فلک
بمعنی آسمان است و چوبی را نیز گویند که تسمه در وسط آن قرار داده اند بجهت کف پایی زدن اطفال
و بی ادبان فلک اندازه گردان کنایه از عرش است که فلک اطلس باشد فلک پیر کنایه از تند رفتار و تیز رو
باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر فلک مکوکب کنایه از کرسی است که فلک ثوابت و فلک البروج باشد
فلماخن با میم بالف کشیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از پشم بافند و بدان سنگ اندازند فلمخشک
بروزن و معنی فرخشک است که گیاه بالنگو باشد و بعضی گویند تخم بالنگو است فلنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون
ثالث بمعنی افلنجه است و آن تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار سرخ است نیکوترین وی آن بود که چون
در دست بمالند بوی سیب کند و در عطریات بکار برند فلنجیدن بفتح اول و ثانی بروزن پسندیدن
بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد فلوزه بفتح اول و ثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه دار ستونی و چوبی را گویند که
بدان خانه پوشند و با رای بی نقطه هم آمده است فله بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی آغوز است که شیر
اول حیوان نوزاییده باشد و بعربی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که فی الحال بسته شود و گور ماست را نیز
فله میگویند فلید بفتح اول و سکون تحتانی بروزن رمید ماضی فلیدن است یعنی بد دل شد و دل بد کرد
و چیزی را بعنف و زور در جایی فرو بردن باشد چنانکه ریش گردد و زخم شود و باین معنی بکسر اول هم
آمده است فلیفله بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام هر دو مفتوح میوه درخت عود است و آنرا
ثمرة العود گویند و در لغت اندلس ناخواه را که زنیان باشد فلیفله خوانند فلیق با قاف بروزن

بلیغ بمعنی پیله باشد که ابریشم ازان بهم میرسد فلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تا و واو بمعنی فلادست که بیهوده
و بی فایده باشد فلیوه بفتح اول و آخر که واو باشد بمعنی فلیوست که بیهوده و بی فایده و بی نفع باشد بیان
شانزدهم در حرف فا با نون مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت فنا بفتح اول و ثانی با الف کشیده
داروی است که آنرا بفارسی روباه تربک خوانند و بعربی عنب الثعلب گویند فناروز بازای قرشت
بروزن نوآموز نام جای و محلی است از سمرقند که شراب آنجا بغایت نیکو میشود فنج بفتح اول و سکون ثانی دبه خایه را
گویند و بعربی عنقوق خوانند بمعنی زشت و قبیح نیز آمده است و بضم اول نام شهریست از ولایت زنگبار
و دبه خایه را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی ماری را گویند که آزار بکسی نرساند فنجا بفتح اول بروزن تنها حالتی
است که آدمی را در وقت آمدن تب واقع میشود و آن خمیازه و کشواکش و گاهی کسی بدن باشد و بعربی قشعریره و تمطی
خوانند و برف را نیز گویند و آن چیزیست که در ایام زمستان از آسمان بمانند پنبه که حلاجی میکرده باشد فرو بارد و بکسر
اول بمعنی دمه باشد و آن بادیست که در وقت باریدن برف بهم میرسد فنجر بروزن سنجر شخصی را گویند که آلت
مردی او بزرگ باشد فنجره بروزن چندره بمعنی فنجرست که سر ذکر بزرگ باشد فنجنکشت بروزن و معنی
پنجنکشت است و آن رستنی باشد که بعربی ذو خمسة اصابع و ذو خمسة اوراق خوانند فنجنوش با نون بروزن
زردگوش ریم آهن مصنوعی باشد و بعربی خبث الحدید گویند و ساختن آن چنانست که بگیرند ریم آهن را و سحق
نمایند و در شراب انگوری بخیسانند تا چهارده روز بعد ازان خشک کرده باز بسایند و بار وغن بادام
بریان کنند قوت باه را زیاده کند فنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد پیش از آنکه تب بهم
رسد و آنرا بعربی قشعریره و تمطی گویند و در حالت خمار شراب و خواب نیز این حالت بهم میرسد فند
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و شید و زرق و سخن بیهوده و بی فایده و دروغ
باشد بمعنی نقطه هم آمده است و خال را نیز گویند مطلقا خال عارضی و خواه اصلی باشد و بکسر اول نام شاعریست
فندرسک بفتح اول و دال ابجد و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و کاف نام شهریست از ولایت
استراباد فندق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف معروفست گویند عقرب از آن میگریزد اگر مغز آنرا
با انجیر و سداب بخورند زهر کار نکند و معرب آن بندق باشد و آنرا فندقه نیز گویند و کنایه از لب معشوق
هم هست فندق زدن آن باشد که دست چپ را است سازند و سر انگشت سبابه دست راست را
نوعی در ما بین انگشت سبابه و وسطای دست چپ زنند که صدای ازان برآید فندق سنجاب رنگ
کنایه از زمین است فندق سیم کنایه از ستارهای آسمانی باشد فندق شکستن کنایه از بوسه دادن باشد
فندیره بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و فتح رای قرشت و کسر فا و لام بواو رسیده و بنون زده بلغت
یونانی رستنی باشد که آنرا انجنکشت خوانند فنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که
از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از پوست باشد گران سنجاب کم تر دارد از سمور سرد تر است
و بمعنی زلو هم آمده است و آن جانوری است که خون از بدن آدمی بمکد و شمع ماندی را نیز گویند که دزدان
و شبروان بر دست گیرند هر گاه خواهند روشن شود دست را بجانب بالا کشانی بر هند و چون خواهند
فرو نشانند بجانب پایین برند فنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی فلکت و پریشانی و بی سروسامانی
باشد و نباتی را نیز گویند بسیار تلخ و آنرا بعربی حنظل خوانند فنو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی فریب و غرور
باشد و فریفته و مغرور را نیز گویند فنود بفتح اول بروزن کبود ماضی فنودن است یعنی فریفته شد و مغرور گردید
و آرام گرفت و کسی را نیز گویند که در گفتار و تکلم نمودن و رفتار توقف و تأنی نماید و بضم اول هم آمده است

شانزدهم در حرف فا با نون

و بمعنی ناله و زاری هم گفته اند و باین معنی بجای فا قاف نیز بنظر آمده است فنودن بضم اول بروزن ربودن بمعنی
فریفته شدن و مغرور گردیدن و آرام گرفتن و توقف نمودن در گفتار و رفتار باشد فنوده بضم اول بروزن ربوده
بمعنی فریفته شده و غره گردیده و آرام گرفته باشد فنور بضم اول بروزن حضور بمعنی جدائی و از هم دور افتادن
باشد بیان هفدهم در حرف فا با واو مشتمل بر بیست و نه لغت فو بضم اول و سکون ثانی بیخی است گیاهی را که برگ
نبات آن مانند برگ کرفس است و گل آن بنرگس میماند و ساق آن یک گز میشود و بول و حیض را براند
فواده بفتح اول بروزن کباده خمیر خشک را گویند که از آن آبکامه سازند و آبکامه خورشی است که از ماست
و شیر و تخم سپند سوخته و سرکه و خمیر خشک سازند فوب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد در مجمع الفرس
سروری و سرمه سلیمانی بمعنی بادی باشد که بعد از دعا خواندن بجهت چشم زخم و افسون از دهن برآرند و همچنین
بادی که بجهت بیرون آوردن چیزی که در چشم افتاده باشد بزور از دهن برآرند و در فرهنگ جهانگیری
باین دو معنی بجای بای ابجد تای قرشت آورده است و بادی را نیز گفته است که از دهن بجهت آتش روشن
کردن دمند فوتنج با اول بثانی رسیده و کسر فوقانی و فتح نون و سکون جیم معرب پودنه است که نوعی از نعناع
باشد و بعربی حبق خوانند و آن چند قسم میشود که در میان جوی آب میروید آنرا حبق التمساح الماء گویند فود
بروزن و معنی پود است که در مقابل تار باشد و آن ریسمانی است که جولاهگان در پهنای کار بافند فوده بروزن
دوده خمیر خشکی را گویند که از آن آبکامه سازند و آن خورشی است مشهور در صفاهان فور بروزن مور نام رای
کنوج است که یکی از رایان و پادشاهان هند باشد و سکندر او را کشت و رنگ سرخ کم را نیز گویند فوران
بروزن توران نام شهر کنوج است که یکی از شهرهای هند باشد و معرب آن قنوج است فورانیان بروزن تورانیان
قنوجیان باشد یعنی مردمی که منسوب بشهر قنوج اند و ایشان را فوریان هم گویند فوردگان با دال ابجد بروزن مورچگان
باید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را به پنج روز آخر آبان ماه افزایند تا مجموع ده روز شود و آنرا بدین نام خوانند
و در آن ایام جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و آنرا جشن فوردگان هم میگویند و معرب آن فوردجان است
فوردیان با یای حطی بروزن و معنی فوردگان است که پنجروز آخر آبان ماه با خمسه مسترقه باشد و آفتاب در ایام
در برج عقرب میباشد و آن ایام جشن فارسیان و مغانست فوردین بفتح اول و ثانی بروزن تبرزین مخفف
فروردین است که ماه اول سال شمسی باشد و بضم اول بروزن پوستین هم آمده است فورک بروزن کوچک نام
دختر رای کنوج است که یکی از پادشاهان و رایان عظیم الشان هندوستان بوده و او در حباله بهرام گور بوده
فوذندیوس با رای قرشت و نون و دال ابجد و یای حطی و واو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری بوده
از یونان زمین فوریان بضم اول بروزن حوریان اولاد خود را گویند که پادشاه و رای کنوج بوده و فورانیان را
نیز گفته اند که مردمان شهر قنوج باشند فوریون بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بواو کشیده و بنون
زده بلغت یونانی دارویی باشد که آنرا عاقرقرحا گویند و آن بیخ طرخون رومی است و بعربی عود القرح خوانند و در
دندان را سود دارد فوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار اطراف و پیرامون دهان را گویند از جانب
بیرون خواه از انسان و خواه حیوان دیگر باشد و هجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدائی نیز آمده است که
در هنگام جماع کردن از کسی برآید و بمعنی آروغ هم هست و آن بادی باشد که با صدا از گلو برآید و بکسر اول در عربی
بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن و رستن و خلاص شدن و هلاک گردیدن باشد فوزان بالزای فارسی
بروزن سوزان فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند فوزه بروزن کوزه پیرامون دهان را گویند از جانب
بیرون فوشنج بضم اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و نون و جیم هر دو ساکن معرب پوشنگ

باشد و آن قریه ایست نزدیک بهرات فوشنه بر وزن بوده نوعی از قطر است که سماروغ باشد و آن
از جاهای نمناک روید فوک با کاف فارسی بر وزن خوبان فقاع را گویند و آن چیزیست مست کننده که
از آرد جو و غیر آن سازند و بوزه همانست فول بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی باقلی باشد و بزبان عربی جرجر
گویند فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر از آن سازند فولس بضم اول و ثالث
بر وزن یونس نام حکیمی بوده یونانی فولیون بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده داروییست
است که از ملک شام آورند و چربیهای تازه را نافع است فوم بر وزن موم گندم را گویند و عربان حنطه خوانند
فوه بفتح اول و ثانی مخفف نام بیخی است که آنرا روناس میگویند و بدان چیزها رنگ میکنند و بضم اول و فتح ثانی
هم بنظر آمده است فوهل بکسر ها بر وزن موصل بمعنی شوره باشد و آن چیزیست که از آن باروت سازند و در هندوستان
بدان آب سرد کنند بیان هجدهم در حرف فا با ها مشتمل بر شش لغت فه بفتح اول چوب بلندی را گویند که بانان
بدان کشتی رانند و عربان شخصی را گویند که در حرف زدن و سخن کردن عاجز باشد و بکسر اول هم بمعنی بار و ب کشتی بانان
باشد و آهنی را نیز گویند بیل مانند که در میان آن چوبی و بر دو طرف آن ریسمانها بندند و یک شخصی سر چوب را
و دو کس دیگر هر یک سر ریسمانی را بدست گیرند و زمین بسیار کرده را بدان هموار سازند و آنرا بعربی مجرفه خوانند
و چوبی و تخته را نیز گفته اند که برزیگران زمین را بدان هموار کنند فهار بر وزن بهار سنگی باشد بر رنگ یاقوت
اطلسی و آنرا از مشرق زمین آورند و در کان طلا نیز میباشد گویند خوردن آن دفع جنون میکند فهانه بر وزن
زبانه چوب تنکی را گویند که آنرا گاهی در پس در خانه نهند تا گشوده نگردد و کفشگران و موزه دوزان
در فاصله قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد و استادان در و دگر و نجار و چوب شکن در شکاف
چوبی که پاره یا تیر میشکافته باشند در و بر نهند تا زود شکافته گردد و گاهی در زیر ستون گذارند تا راست
بایستد فهرست بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین سعفص و فوقانی تفصیلی باشد در ابتدای کتاب که
در آن اظهار آنچه از باب و فصل در آن کتاب باشد بیان کنند و نوشته را نیز گفته اند که در آن اسامی
کتابها باشد و عربان فهرس میگویند بحذف تای قرشت چنانکه گفته اند الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب و هو معرب
فهل بر وزن سهل بمعنی فراخ و گشاده باشد فهنه بکسر اول و فتح ثانی چوبی باشد که کشتی بانان کشتی رانند بیان نوزدهم
در حرف یای حطی مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت فیار بفتح اول بر وزن مدار بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت و
و پیشه باشد فیال بر وزن عیال زمینی را گویند که بار اول آنرا زراعت کرده باشند و تیر را نیز گفته اند که پیکان آن دو شاخ
باشد فیاوار با واو بر وزن سزاوار بمعنی فیار است که صنعت و شغل و عمل و کار و هنر باشد فیاور بر وزن سراسر
بمعنی فیاوار است که کار و صنعت و شغل و عمل باشد فیجن بفتح اول و جیم بر وزن بهمن دوایی است که آنرا سداب
گویند بهترین وی آن بود که نزدیک درخت انجیر رسته باشد و خوردن برگ آن با انجیر خشک
و گردکان دفع سموم کند فید بر وزن صید بمعنی خرام و خرامیدن باشد و بمعنی زیاده و زیاده شدن
و نفع و فایده هم هست و موی اسب را نیز گویند و در عربی نام منزلی است در راه کعبه فیدار بفتح اول
بر وزن بیزار بمعنی فیاور است که صنعت و شغل و کار و عمل باشد فیذقه بفتح اول و آخر که قاف باشد نام زنی است
و او حاکمه بردع بوده و آن ولایتی است که اسکندر بدعوی منسوب بان ولایت است و باین معنی بجای حرف
اول قاف و بجای حرف آخر حا هم بنظر آمده است فیر بکسر اول بر وزن سیر بمعنی تاسف و افسوس و تحسر و داغ
باشد فیروز با یای مجهول بر وزن دیروز بمعنی مظفر و منصور و آنکه حاجتش بر آمده باشد و نام روز سیم است
از خمسه مسترقه سالهای ملکی فیروزگرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه نام شهریست در دیلمستان

بیان هجدهم در حرف فا با ها

بیان نوزدهم در حرف یای حطی

بمعنی فیروز شهر باشد چه گرد بمعنی شهر هم آمده است و آنرا فیروز جد انوشیروان بنا کرده است و معرب آن فیروذ
جرد باشد فیروز زمین با نون و تحتانی کشیده و بنون زده بمعنی نعل و کار نیک باشد فیروزه معروفست و آن یکی از
جواهر مشهوره است و هر بامداد نظر بران کردن روشنی چشم افزاید فیروزه تاج با تای قرشت بالف کشیده و بجیم ابجد
زده تاج کیخسرو را گویند و کنایه از سالکان و فقرا و اهل سلوک باشد فیروزه تخت کنایه از آسمانست فیروزه دریا
بمعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان باشد و آنرا فیروزه گون دریا هم میگویند فیروزه سقف بمعنی فیروزه
دریاست که کنایه از آسمان باشد فیروزه طشت بفتح طای حطی و سکون شین و تای قرشت تخت کیخسرو را گویند و کنایه
از آسمان هم هست و بنات النعش را نیز گفته اند و آن هفت ستاره باشد در آسمان بشکل چوگان و از جمله چهل و هشت صورت
فلک است و آنرا دب اکبر خوانند فیروزه کاخ با کاف بالف کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از دنیا و عالم
سفلی باشد فیروزه مرقد بفتح میم و قاف و سکون را و دال بی نقطه بمعنی فیروزه کاخ باشد که دنیا و عالم سفلی باشد فیریدن
بر وزن بچیدن بمعنی خرامیدن باشد و بمعنی پر غمت شدن و افسوس خوردن و استغفار کردن هم آمده است فیسا با اول
بیای رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی طاوس باشد و آن پرنده ایست معروف و در هندوستان بسیار است فیصور با صاد بی نقطه
بر وزن طیفور نام شهریست در جانب شرقی دریای محیط و کافور را از آنجا آورند فیض اقدس فیضی باشد از جانب
حق تعالی بوساطت روح اعظم فایز شده و بدین فیض وجود ارواح و نفوس بهم رسید فیطل با طای
نقطه دار بر وزن هیکل بلغت اندلس زیره صحرایی باشد و بعربی کمون البری خوانند فیلا با دال ثانی
رسیده و لام بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی دوستدار باشد فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت باشد
بلغت یونانی چه فیلا دوستدار و سوف حکمت را گویند فیلاق بفتح اول بر وزن قیماق بمعنی لشکر
و سپاه باشد بزبان رومی فیل زهره معروفست که زهره فیل باشد و درخت حضض را نیز گویند و ثمر آن مانند
فلفل باشد یرقان را نافع است فیلسته بکسر اول و فتح ثالث بر وزن بی دسته بمعنی رویی و برنج باشد و بمعنی سفال
و الکن نام هم آمده است فیلسوف مخفف فیلاسوف است که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی فیلق بر وزن
خندق مخفف فیلاق است که بلغت رومی لشکر و سپاه باشد فیلقوس بفتح اول و ثالث بر وزن سندروس
نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده و اصل این لغت فیلق اوس است بمعنی امیر
لشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را فیلفوس هم میگویند فیلک بفتح اول بر وزن
عینک تیری را گویند که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند که کوکب عطارد باشد و نام مقامی و جایی
است در راه کعبه فیلگوش با کاف فارسی بر وزن دیگ جوش نام گلی است از جنس سوسن لیکن خالهای
سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و نام دارویی هم هست که آنرا بعربی آذان الفیل خوانند اگر بیخ آنرا بر بدن مالند
افعی نگزد و نام نوعی از حلوا هم بنظر آمده است فیمان بر وزن ایمان بمعنی حسن هدی باشد و آن محبت نفس است
بتکمیل خود و بجوی فنون و فضل فیمون بر وزن میمون نام باشد که بد روغن بعد رنگ داشته بود دینار فینک با نون
فینک با نون بر وزن کیلک نوعی از کف دریاست و آن مانند سنگی بود سفید و مجوف بسیاری
دارد و رمیدن بمعنی دل بد کردن و بد دل شدن باشد از کسی و از چیزی گفتار بیستم از کتاب برهان
قاطع در حرف قاف با حروف تهجی منتهی بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد و چهل و یک لغت و کنایت
بیان اول در حرف قاف با الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت قاآن با همزه بر وزن خاقان پادشاه
چین را گویند هر که باشد قابل امانت بکسر لام کنایه از آدمی زاد است قابوس بر وزن ناموس نام حکیمی بوده
پادشاه استرآباد قابول و قاپول لغت اول با بای ابجد و دویم با بای فارسی بر وزن مشغول مخارجه

حرف قاف

عمارت را گویند و ناودانی را نیز گفته‌اند که بر کنارهای بام سازند تا آب باران بر آن سیلان کند و بجای لام کاف
هم بنظر آمده است که قابوک باشد **قادر انداز** تیرانداز و کمانداری را گویند که تیر او خطا نکند **قار** بر وزن بار این
لغت از اضداد است چه در فارسی نسبت آن بچیزهای سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی
قیر باشد و آنرا صمغی است سیاه **قاراسیا** با سین بی نقطه و تحتانی بر وزن افارصنا بلغت رومی میوه باشد
شبیه بگیلاس آنرا بفارسی آلو بالو گویند لیکن آلو بالو شهرت دارد گویند تازهٔ آن شکم براند و خشک
شدهٔ آن شکم را ببندد و صمغ آن سرفه را و چکانیدن شیرهٔ مغز دانهٔ آن بر آلت مردی سوزاک را نافع است
قارن بفتح ثالث بر وزن بهمن پهلوانی بوده در زمان رستم زال **قاره** بر وزن چاره رستنی باشد مانند کندنای
کوهی بول و حیض براند و بچه از شکم بیندازد **قاز** با زای نقطه دار بر وزن باز معروفست که از پرنده باشد سفید
و بزرگ از جنس مرغابی گویند ترکی است چه در مؤید الفضلا در جنب لغات ترکی نوشته شده بود
قازقان با زای نقطه دار و قاف بر وزن آشیان دیگ بزرگ را گویند که در آن چیزی پزند گویند
این لغت ترکی است **قاس** بر وزن طاس غوک را گویند که وزغ باشد و بمعنی ابرو هم بنظر آمده است که
بعربی حاجب خوانند و بمعنی اندازه و مقیاس هم گفته‌اند **قاصد چرخ** کنایه از ماه است و کنایه از آفتاب
هم هست **قاضی چرخ** و قاضی فلک کنایه از ستارهٔ مشتریست **قاطون** با طای حطی بواو کشیده و بنون
زده چیزیست مانند نمک و آنرا بفارسی نوشادر گویند و پشته سفیدگران بکار برند **قاف** بر وزن
کاف حرفی است از حروف تهجی و آن بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی است مشهور و محیط بر ربع مسکون گویند پانصد
فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آبست و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبز مینماید
و چون منعکس گردد کبود و این میباید غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که لون لازم اجسام مرکبه است
و بسیط را از تلون بهره نیست و همچنین ببرهان ثابت شده است که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ
و نیم زیاده نمیباشد الله اعلم **قافله شد** بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن
پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قاف و دال** بمعنی مزخرف و هرزه و هرزه گویی و هرزه کاری باشد و بمعنی قول و دلیل
هم آمده است و کنایه از طمطراق و کش و فش هم هست و آنرا ری و دال نیز میگویند **قافیه تنگ شدن**
کنایه از عاجز شدن در گفتار و کردار باشد **قافیه سنجان** اشاره بشعرا و مردمان موزون باشد **قاق**
بر وزن طاق بمعنی قدید و خشک باشد و مردم دراز و باریک و لاغر را نیز گفته‌اند **قاقله** بضم کاف و فتح لام
بار درختی است که از آن ناخورش کنند و آنرا ساپه یزد و هم میگویند و بعضی گویند چیزیست مانند تخم سپندان
و در غلاف میباشد و آبلاجی همان است و از جنس هیل باشد لیکن بزرگتر است از هیل **قاقلی** بضم قاف بر وزن
کاکلی رستنی باشد مانند اشنان و در طعم آن شوری است گویند مانند کشوث است در فعل و طبیعت و دی
گرم و خشک باشد و ضعف جگر را نافع است و آنرا بعربی رجل الفروج خوانند **قاقم** بضم ثالث و سکون میم پوستینی باشد
سفید و بغایت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم میگویند چنانکه شب را
قندز چه هرگاه گویند قاقم آورد و قندز آورد مراد آن باشد که روز آورد و شب آورد **قاقم نمای** کنایه از سفید نمای
و روشن نمای باشد **قاقوس** بر وزن ناقوس بینوایی غله ایست که آنرا بعربی عدس میگویند **قاقیا** بکسر ثالث بر وزن
باقیا مخفف اقاقیاست و آن عصارهٔ تخم خاریست که چیزهای بدان دباغت کنند و بعضی گویند صمغ آنست و آن
صلب و سطبر و سیاه رنگ میباشد **قالنجه** بکسر لام و سکون نون و فتح جیم پرنده ایست که آنرا شیرازیان عکه و عربان
عقعق و صلصل خوانند و بعضی گویند قالنجه فاخته است **قالوس** با لام بر وزن جاسوس نام نوایی و لحنی باشد

از موسیقی **قانصه** بکسر نون و فتح صاد بی نقطه سنگدان خروس گویند عربی است **قانون** با نون بر وزن هارون
بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابی است در طب و نام سازی است که می نوازند گویند این لغت معرب
کانون است و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است **قاورد** بر وزن ناورد نام نوعی از حلوا است **قاوند** بر وزن
خاوند چیزی باشد مانند پیه بسته چه آنرا پیه قاوندی و در عربی شحم قاوندی میگویند و آن روغنی باشد منجمد شده
و از دانهٔ کبر بند مانند فندق سرفهٔ کهنه و درد پشت را که از سردی باشد سود دارد **قاویل** بکسر واو بر وزن
قابیل گروهی و قومی باشند از مردم که در جانب شمال میباشند **قاه قاه** با دو قاف با الف کشیده و دو های ساکن
خندیدن باواز بلند را گویند **قای** بر وزن جای نام جاومغای است منسوب بخوبان **قایم انداز** بمعنی شطرنج باز زند
باز بی نظیر را گویند و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هم هست **قایم نجم آسمان** کنایه از کوکب مریخ است که والی
بیان دوم در قاف با بای ابجد
سپهر پنجم باشد **قایم بجاتن** کنایه از عاجز آمدن و جنگ ناکردن باشد **بیان دوم در قاف با بای ابجد** مشتمل بر بیست و پنج
و کنایت **قبا** بر وزن صبا جامهٔ پوشیدنی را گویند و نام شهری و بدینه هم هست و بمعنی اول قباه نیز گویند بزیادتی
ها در آخر **قبا تنگ شدن** کنایه از بی طاقت شدن و تنگی معاش باشد **قباجای** با جیم فارسی بر وزن سرای قبا
و جامهٔ کوچک را گویند **قباچه** بر وزن سراچه بمعنی قباجای است که قبا و جامهٔ کوچک باشد **قباد** بر وزن مراد
نام پدر نوشیروان است و حلوان و کازرون را او بنا کرد و نام بوته باشد خاردار که شتر آنرا برغبت
خورد و از آن صمغی سفیدی حاصل میشود **قباس** بضم اول بر وزن نخاس آفتاب عالمتاب را گویند **قبای زربفت**
کنایه از آسمان است در شبهای تاریک بی ابر و آنرا قبهٔ زربفت هم میگویند **قبای کحلی** کنایه از آسمان است
قبچاق بکسر اول نام دشتی و صحرایی است از ترکستان و طایفهٔ از ترکان همان نواحی را قبچاق گویند **قبرس** بضم
اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان **قبط** بکسر اول و سکون ثانی و طای
حطی اهل مصر را گویند بلغت عبری و یکی از ایشان را قبطی خوانند **قبلهٔ جمشید** کنایه از آتش است و شراب لعلی را نیز
گویند و کنایه از آفتاب هم هست و جام جهان نما را نیز گفته‌اند **قبلهٔ دهقان** کنایه از آتش است **قبلهٔ زردشتیان**
بمعنی قبلهٔ دهقان است که کنایه از آتش باشد **قبله‌گاه مجوس** بمعنی قبلهٔ زردشتیان است که کنایه از آتش
باشد **قبه** بضم اول و فتح ثانی مشدد برآمدگی هر چیز را گویند و عربان شاخ حجام گویند که بدان حجامت کنند
قبهٔ آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که بهنگام باریدن باران در روی آب بهم رسد
قبهٔ زبرجدی کنایه از آسمان است **قبهٔ زربفت** کنایه از آسمان است در شب با ستاره **قبهٔ زرین**
کنایه از آفتاب و عمود صبح است **قبهٔ علیا** بضم عین کنایه از فلک است **قبهٔ فلک** کنایه از معدل
النهار است که فلک نهم باشد و عربان عرش خوانند **قبهٔ گردنده** بمعنی قبهٔ علیاست که کنایه از آسمان
باشد **قبهٔ مینا** بمعنی قبهٔ زبرجدیست که کنایه از آسمان باشد **قبیله** بر وزن طویله جماعتی را گویند که
بیان سیم در قاف با تای قرشت
از یک پدر باشند **بیان سیم در قاف با تای قرشت** مشتمل بر سه لغت **قت** بضم اول و سکون ثانی یونجهٔ
خشک شده را گویند و آنرا بفارسی اسپست و بعربی فصفصه خوانند **قتاد** بفتح اول بر وزن سواد خاریست
که کتیرا صمغ آنست و عربان مسواک العباس گویند **قتق** بفتح اول و کسر ثانی و سکون قاف ماست و کشک
بیان چهارم در قاف با جیم فارسی
و ترشی و چاشنی را گویند که در آش کنند و نانخورش سازند **بیان چهارم در قاف با جیم فارسی**
مشتمل بر دو لغت **قچ** بضم اول و سکون ثانی گوسفند شاخدار جنگی را گویند **قچقار** بضم اول و قاف
بیان پنجم در قاف با دال ابجد
بالف کشیده بر وزن کهسار گشتی را گویند **بیان پنجم در قاف با دال ابجد** مشتمل بر یازده لغت
و کنایت **قد الف چو میم کردن** کنایه از مراقبه و سر بجیب فرو بردن باشد **قدح لاجوردی** کنایه از آسمان

باشد **قدح مریم** گیاهی است دوائی که برگ و بیخ آن سنگ مثانه را بریزاند و آن نوعی از حی العالم است و آنرا
ازلایف الملوک نیز گویند **قدر انداز** بمعنی قادر انداز است و آن شخصی باشد کمان دار که تیرش خطا نخورد
قدرخان نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده **قدرف** بروزن زرف نام شهریست و آن شهر را بعربی
قطریف گویند و معربش قطرف باشد **قدرفی** بروزن اشرفی نام زریست که در شهر قدرف می زده اند و رایج
بوده و منسوب بقدرف را نیز گویند **قدغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار ظرفی و پیاله را گویند که از شاخ
گاو سازند و بدان شراب خورند و بضم اول و ثانی بترکی بچه خر الاغ را گویند که کره خر باشد **قدم** بضم اول و ثانی
و سکون میم بمعنی عاقبت کارها باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی پای و پیش پای و سابقه چیزی از خیر و شر بود
و از سر انگشت پای تا پاشنه را نیز گویند **قدم از جا برآوردن** کنایه از ترک جا گفتن باشد **قدم افشردن**
کنایه از ثابت قدم بودن باشد **قدم برسر کار خود نهادن** کنایه از مقصد و مطلب و مراد خود گذشتن باشد **قدم خاک**
بکسر میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند **قدمیا** بفتح اول و ثانی و سکون میم و تحتانی بالف کشیده بمعنی
اقلیمیاست و آن معدنی و ذهبی و فضی و نحاسی میباشد و بهترین آن معدنی است و از جزیره قبرس می آورند و در
داروهای چشم بکار برند **قدید** بروزن حدید گوشت خشک شده را گویند مستسقی را نافع است مخصوصا که
در سرکه جوشانیده باشند **بیان هشتم در قاف با رای قرشت** مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت **قرا** بکسر اول
و ثانی بالف کشیده منجنیق را گویند و آن چیزیست که در قلعها سازند و با آن سنگ و خاک و خاکستر
بجانب دشمن اندازند و بضم اول در عربی جمع شهرست که شهرها باشد و دهها را نیز گویند **قرابه زرین** کنایه از
آفتاب عالمتابست **قراچور** با جیم فارسی بروزن بلادور بمعنی شمشیر باشد و بمعنی شمشیر دراز و شمشیر دار هم نوشته اند
الله اعلم **قرار چوری** بروزن بلادوری بمعنی شمشیر و شمشیر بردار و شمشیر زن هر سه آمده است و بجای رای
قرشت لام هم نوشته بوده اند که قراچولی باشد **قراخان** نام پادشاه هندست و با اسکندر معاصر بوده
و نام یکی از مبارزان افراسیاب هم بوده است **قراسنقر** بفتح اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف
مضموم برای قرشت زده نام مرغی است شکاری و سیاه میباشد و کنایه از شب هم هست که در مقابل روز است
و نام سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه خراسان هم هست و او را قره سنقر هم میگویند که بجای الف ها
باشد بعضی گویند این ترکی است لیکن در مؤید الفضلا در جنب لغات فارسی نوشته اند **قراسو** با سین بی نقطه
بروزن جفاجو نام رودخانه ایست در حوالی خوارزم و بترکی آب سیاه را گویند **قراص** بفتح اول بروزن خلاص
رستنی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان خوانند و در کنز اللغه بهمین معنی بضم اول و تشدید ثانی نوشته
شده است **قراصیا** بفتح اول و کسر صاد بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی قار اسیا باشد
که آلو باشد و آنرا آلی بالی و آلوی ابوعلی نیز گویند و آن سه قسم میباشد شیرین و ترش و مغص شیرین آن شکم را
براند و ترش آن تشنگی را فرو نشاند و مغص آن شکم را ببندد و معرب آن حراسیاست و بجای صاد سین
هم بنظر آمده است **قراطاغونین** بفتح اول و طای حطی بالف کشیده برای قرشت زده و غین نقطه دار بواو
رسیده و تحتانی مکسور و نون ساکن بلغت رومی نباتی است که برگ آن ببرگ گندم میماند و شاخهای
بسیار دارد همه از یک اصل رسته و تخم آن مانند کاورس باشد و بیشتر در جایگاه سایه روید گویند هر زنی
که تا چهل روز بعد از طهر بخوردن آن با آب مداومت کند و همچنین مرد هم بخورد و پیش از جماع کرده و بعد از آن
مجامعت کند فرزندانش البته نرینه باشد **قرآن خوان** معروفست یعنی شخصی که بوسیله قرآن خواند
و کنایه از شخصی است که او را از حکومت و منصب و مهم معزول کرده باشند **قرانیا** بفتح اول و کسر نون و تحتانی

بیان هشتم در قاف با رای قرشت

بالف کشیده نام درختی است بزرگ و آن در کوههای سردسیر روید برگ آن مانند برگ آزاد
درخت و میوه آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتونست و چون برسد سرخ شود اسهال را نافع
و مفیدست **قرانیطس** بفتح اول و نون بتحتانی رسیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی
ورم و اماس حجابست و ورم دماغ باشد **قرای طیلسانی** بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه از کوکب
زحل است **قربانیون** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده
و بنون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه است و بفارسی گاوچشم میگویند و بعربی عین البقر میخوانند نا
سور را نافع است **قربوس** بفتح اول و ضم بای ابجد بروزن محبوس کوهه زین اسب را گویند و آن بلندی
پیش زین اسب است و با بای فارسی هم آمده است و بضم اول نیز دیده شده است **قربوله** با بای ابجد
بروزن مرغوله نوعی از عشقه و لبلابست که بر درخت پیچد **قرت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی دیوث و قلتبان
و بچشم خود بین را گویند و بضم اول در عربی خشک شدن خون سیاه شدن پوست بدن از لت خوردن
و متغیر شدن رو باشد از اندوه **قرتبان** بروزن و معنی قلتبانست که دیوث و بچشم خود بین باشد
قرتبوس بفتح اول و ثالث بروزن اشکبوس بمعنی قرتبانست که دیوث و بی حمیت باشد **قرتع** بفتح اول
و ثالث بمعنی قرتبوس است که بی حمیت و دیوث باشد **قرحان** با حای بی نقطه بروزن مرجان بلغت
یونانی نوعی از کاه است و آن سفید و کوچک میباشد و عربان شتری را میگویند که هرگز باد علت جرب نرسیده
باشد یعنی گزنده باشد و آدمی که هرگز او را دردی و علتی و کوفتی نرسیده باشد **قرخواک** با خای نقطه دار و واو
معدوله بروزن افلاک بمعنی گوشتابه باشد **قردالیون** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده
و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی لب را گویند و بعربی مرجان خوانند **قردامن** بفتح اول
و میم و سکون ثانی و نون بلغت یونانی تخم سپند آنرا گویند و آن تخمی باشد دوائی که بزبان عربی حرف حب
الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک خوانند و خردل فارسی همانست چون در آتش ریزند از دود آن جمیع گزندگان
بگریزند **قرداموس** با جیم اول بواو رسیده و فتح میم دویم و سکون نون بلغت یونانی بمعنی قردامن است
که تخم سپندان باشد و بعضی گویند قرداموس قردمانا است که کردمای کوهی باشد **قردامینی** با میم بروزن
فردابینی رستنی باشد که آنرا اسپیتر گویند و آن پیوسته در آب روید مانند قره العین و بدان سبب
حرف الما خوانندش **قردمانا** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون هر دو بالف کشیده کردمای
صحرائی است و آنرا کردمای جبلیه و کردمای شامیه و کردمای رومیه و کردمای فارسیه نیز گویند و بعضی
گویند تخم بدرانست و آن رستنی باشد صحرائی بغایت بدبوی مانند ترب و بدین سبب آنرا
ترب صحرائی و تخم آنرا تخم ترب صحرائی گویند **قرزم** بروزن و معنی قلزم است و آن دریائی باشد
مشهور و چاه برآب را هم بطریق کنایه قرزم گویند **قرسنه** با سین اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و فتح نون چرک و ریمی را گویند که بر روی جراحت بسته و سخت شده باشد **قرص زر** کنایه از
آفتاب عالمتابست **قرص زر مغربی** کنایه از آفتابست در محل غروب **قرص سیمین** کنایه
از ماه است **قرصعنه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خارست و از اندلس
بشوکة ابراهیم گویند و گل وی سفید بود و سر گل وی ببرحی زنند و شش خار بر دور آن میباشد و زنبور
عسل از آن گل خورش کند و بزبان قومی که زنبور عسل دارند آنرا خار خشک خوانند گزندگی جانور را
نافع است **قرص گرم و سرد** کنایه از نیرین است که آفتاب و ماه باشد **قرصه زر** بفتح زا و سکون

رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالم تابست **قرصهٔ هفت دره** کنایه از آفتابست باعتبار هفت آسمان
قرط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی نوعی از اسپست باشد آنرا سه برگه گویند و چندی فرو بردن آب را هم گفته اند
و کنایه از صبر و تحمل هم هست و بکسر اول نوعی از کراث است که گندنا باشد و آنرا بعربی کراث البقول و کراث
الما خوانند و بفتح اول نام میوهٔ خاریست که آنرا بعربی شوکهٔ قبطیه گویند و آن مانند خرنوب شامی است لیکن
ضعیفتر و سفیدتر از وست و عصارهٔ آنرا اقاقیا خوانند و باین معنی با طای نقطه دار هم بنظر آمده است **قرطمان**
با میم بر وزن طیلسان دانه و حبی است که در میان گندم روید گویند قابض و محلل است **قرطمانا** بر وزن و معنی
قردمانا ست که کرویای صحرائی باشد و شیرازی تخم ترخ گویند **قرطور** با طای حطی بر وزن فغفور نام قلعه ایست
در ولایت آذربایجان **قرغوی** بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن دلجوی پرنده ایست شکاری از جنس
باز لیکن از باز کوچکتر ست **قرفه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا پوست هر چیز را گویند عموما و پوست درختی است
شبیه بدارچینی خصوصا و عربان مردم تهمت زده را قرفه گویند **قرقار** با قاف بر وزن مردار کبود تر
بغدادی را گویند **قرقدان** بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بی نقطه بواو کشیده بنون زده دوائی است
که آنرا سعد گویند بضم سین بی نقطه و بترکی ییتلاق خوانند بضم ثانی قرنت کند دهن و بینی و بواسیر را نافع ست
قرقف بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام یکی از کنابهای زمستانی است و باین معنی بفتح هر دو قاف هم آمده است
و در عربی شراب را گویند **قرقمان** با قاف و میم بر وزن پهلوان چوبی را گویند که در میان مقل یکی میباشد در سنونها
بکار برند گوشت بن دندان را سخت کند و دندان را سفید سازد **قرقو** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده
بیونانی زعفران را گویند چه قرقو معنا بلغت یونانی سفل و غن زعفران باشد معنا بمعنی سفل است **قرقوبا**
بفتح اول و ضم قاف بر وزن محجوبا نوعی از جامه است که در عراق عرب بافند و بضم اول هم گفته اند **قرکین**
بفتح اول و کاف بر وزن ارزن زمینی را گویند که آنرا آب بسیلاب کنده باشد و در هر جائی باران قدری
آب ایستاده باشد و جوی را نیز گویند که آنرا نوکنده و حادث کرده باشند **قرمز** بکسر اول و میم و سکون ثانی و زای
نقطه دار چیزی است که بدان چیزها رنگ میکنند و گویند قرمز جانوریست کوچک و بر بوتهای
خاری نشیند آنرا میگیرند و خشک میکنند و بعربی رود الصباغین خوانند و حبی دیگر هم هست مانند عدس
و آنرا نیز قرمز گویند اگر آنرا با ابریشم سرخ کشند و بر محموم او بر بندند تب ازو مفارقت کند و شفا یابد
قرمزی روز کنایه از شفقی است که پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح بهم میرسد **قرن** بفتح اول و سکون
ثانی و نون بمعنی هشتاد سال است و بعضی گویند هر قرنی سی سالی باشد و در عربی شاخ گاو
و شاخ بز و غیر آن و گروه و زمانه و همسال هم زمانه و طرب ردی و طرف سر موی تافته شده و آنچه
در میان فرج زنان ماسد و مناره و طرف بالائین آفتاب وقتی که از افق بر می آید و تیغ آفتاب را نیز میگویند
قرنباد بضم اول و ثانی بر وزن زرنباد کرادیه صحرائی است و بعربی القبلة الصب خوانند بواسیر را نافع است
قرنیطس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین سعفص بلغت یونانی
بمعنی عقل و فهم و ذهن و رای باشد **قرول** بضم اول و ثانی و سکون واو و لام مرجان سرخ را گویند و بفارسی
بسد خوانند **قروم** با واو و میم و حرکت غیر معلوم سنگی باشد بلغت زنگ **قروهه** بر وزن و معنی کروهه
است که گلوله باشد خواه از سنگ و گل و خواه از چیزهای دیگر سازند **باب هفتم در قاف با زای نقطه دار**
مشتمل بر نه لغت و کنایت **قز** بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام بد قماش را گویند **قزاغند** با غین نقطه دار
بر وزن دماوند جامه را گویند که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و اجیده کنند و در روز جنگ پوشند

باب هفتم در قاف با زای نقطه دار

گویند این لغت شطی است **قزاکند** با کاف فارسی بر وزن و معنی قزاغند است که جامهٔ پنبه و ابریشم آگنده
و اجیده کرده شده باشد که در روزهای جنگ پوشند و آنرا خفتان گویند و نهالی و توشک جامهٔ خواب را نیز
گفته اند **قزاکنک** با هر دو کاف فارسی بر وزن و معنی قزاکند است که خفتان جنگ باشد و زره را نیز
گفته اند و آن جامه باشد که از حلقهای آهن ترتیب داده در روز جنگ پوشند **قزاده** بر وزن و معنی
کجاوه است که محمل باشد **قزح** بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بی نقطه نام یکی از شیاطین است و بدین سبب
قوس قزح را کمان شیطان میگویند و نام کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی شاخش حک را گویند
و بکسر اول و سکون ثانی داروهای گرم و مثال آن که در دیگ طعام ریزند گویند هر سه معنی عربی است
قزدار با دال ابجد بر وزن رفتار نام شهریست در حد و دهندوستان **قزغند** بضم اول و غین نقطه دار
و سکون ثانی و نون و دال ابجد بار درخت پسته است و آنرا مغز نمی باشد و بدان پوست را دباغت کنند
گویند درخت پسته یکسال پستهٔ مغزدار و یکسال بی مغز بار می آورد **قزقان** با قاف بر وزن مرجان دیگ
و پاتیل بزرگ را گویند **باب هشتم در قاف با زای فارسی** مشتمل بر دو لغت **قژاده** بفتح اول بر وزن و معنی
کجاوه است و آنرا بعربی محمل میگویند **قژه** بکسر اول و ثانی و سکون های هوز هر چیز پلیست و پلید و نجس را گویند
باب نهم در قاف با سین بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت **قسا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام دوائی
است که آنرا اسلیخه گویند و آن پوست درختی است در عربی بمعنی سخت شدن و سخت دل شدن باشد **قساس**
بضم اول بر وزن نحاس نام کوهی است در یمن که آنرا بعربی عقیق میگویند و معدن عقیق نیز آنجاست و بعضی گویند
قساس نام موضعی است در دیار ارمینه و کان آهن آنجاست **قسالاون** بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده
و فتح واو و سکون نون روغن زیت باشد و صنعت آن چنانست که زیت را در وقت بخش بخاری برنج بر
و صوف پاکی یعنی پارچه که از پشم بافته باشند بران بخاری حمی آویزند و ساعت بساعت آن صوف را می افشارند
و بعد از آن آنرا از قرع و انبیق میچکانند منافع بسیار دارد **قسب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نوعی از
خرمای خشک باشد که اهل نجد آنرا برشوم خوانند قابض است و شکم ببندد و در عربی بمعنی سخت باشد که در مقابل
سست است **قسطا** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده نام پسر لوقاست و این هر دو حکیم بوده اند
در یونان و او کتابی در دین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف کرده بود و بعضی گویند قسطا نام کتابی است
که لوقا تصنیف کرده بود و بضم اول هم آمده است **قسطاس** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده
و بسین بی نقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و بکسر اول نیز همین معنی دارد
قسطاط بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بطای حطی زده بلغت رومی نام شهریست در حدود روم
و بعضی گویند این لغت حبشی است **قسطس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بیونانی دوائی است
که آنرا قسط میگویند و آن چند نوع میباشد نوع اول عربی است و آنرا قسط بحری خوانند و آن سفید میشود
و دیگری قسط هندی و آن سیاه میباشد و تلخ است و قسط مر همان است و نوعی دیگری قسط رومی است
و آن سفید و شیرین میشود و نوعی دیگر هم هست که آن سیاه رنگ است و بوی عبیر از آن می آید
بهترین آن سفید و فربه و تازه باشد بعد از آن و سبک و هندی گرم و خشک است در چهارم و سیوم
و فائدهٔ آن بسیار است اگر یکدرم با شراب افسنتین بخورند گزندگی افعی و عقرب و مجموع گزندگان را
نافع است **قسطل** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و لام بلغت رومی شاه بلوط را گویند و آنرا بعربی بلوط
الملک خوانند **قسطنطین** بضم اول و فتح ثالث و طای حطی بر وزن برتمکین نام شهریست مشهور

باب هشتم در قاف با زای فارسی

از ملک روم بغایت عظیم بنام بانی آن که پسر هرقل پادشاه روم باشد و آنرا قسطنطنیه نیز گویند و نام کتابی هم است
که لوقای حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود و در جای دیگر بجای لوقا بوالقاسم نوشته شده
بود والله اعلم قسطوس بروزن مستوره بلغت یونانی چند بیدستر باشد که عوام آنرا بجهها گویند قسطوریون
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی و بنون زده بلغت یونانی بمعنی
قسطوره که آنرا بجهها باشد قسطیر بکسر اول بروزن دلگیر بلغت یونانی ارزیز را گویند و بعربی رصاص خوانند قسوس
بضم اول بروزن خروس بلغت لبلاب و عشقه را گویند و بفارسی عشق پیچان خوانند و حبل المساکین همان است
قسولیدوس بضم اول و ثانی بواو و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت
یونانی دوائی است که آنرا کاکنج گویند و عروس در پرده همان است قسیطوس بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده
و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بزبان یونانی زنگار باشد و آن معروفست کانی و عملی هر دو میباشد
و بهترین آن کانی است و در مرهمها بکار برند بیان دهم در قاف با صاد بی نقطه مشتمل بر شش لغت قصابک — بیان دهم در قاف با صاد بی نقطه
بروزن اتابک نام پرنده ایست که اغلب و اکثر بر لب آب و کنار رود خانه نشیند و بغایت خوش رفتار
و تیز پرید باشد قصب سه دامنی کنایه از دریا باشد باعتبار طول و عرض و عمق و جامه چاک دار را نیز گویند قصبک
بروزن نغزک نوعی از صدف باشد و آن جانوری است که بعربی حلزون گویند قصب مصری نام پارچه ایست
که آنرا در مصر می بافند و کنایه از شعاع و پرتو آفتاب هم هست و برق برادر رعد را نیز گویند قصر دوازده دری
کنایه از آسمان هشتم است که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج قصه دراز کردن کنایه از پرگوئی و بسیار
گفتن سخنان بی فایده و بی حاصل باشد بیان یازدهم در قاف با طای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت قطابی بضم اول — بیان یازدهم در قاف با طای حطی
بروزن کلابی چیزیست مانند سنبوسه و آنرا در روغن پزند و باین معنی بجای بای ابجد فای سعفص بروزن تماشی
هم آمده است قطاة بضم اول و ثانی بالف کشیده بتا زده بلغت رومی مرغی است که آنرا بفارسی
سنگخوارک میگویند و در عربی کفل است را گویند که جای سوار شدن ردیف است قطاس بضم اول و ثانی
بالف کشیده و بسین بی نقطه بلغت رومی کاو دشتی بحری که دم او را بر گردن اسبان و بر سرهای علم بندند
و بعضی گویند که از مرکز دایره گذرد و بمعنی مس هم آمده است که بعربی نحاس خوانند و باین معنی در کنز اللغه بکسر اول
نوشته اند قطران بفتح اول بروزن مکران نام شهری بوده بنا کرده شیث پیغمبر علیه السلام و جمعی است
از بت پرستان در قلعه آن شهر بودند و سلیمان علیه السلام تنطس نام دیوی را فرستاد تا آن قلعه را
از جای برکنده پیش سلیمان آورد و نام شاعری هم بوده است و هر چیز سیاه را نیز بان منسوب کنند و نام
داروئی باشد که بر شتران گر دار مالند و آن روغنی است که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد بگیرند و بعربی آنرا
حیوة الموتی خوانند قطره آب معروفست و کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان تیر و اسلحه صیقل زده هم هست
قطره زد کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند و آنرا آب در هم گفته اند قطره زدن بمعنی بو یه کردن
است که تند و تیز براه رفتن باشد قطره زرد بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه کنایه از آفتاب
عالمتاب است بیان دوازدهم در قاف با فا مشتمل بر دو لغت و کنایت قفا گیر بالجرم کاف — بیان دوازدهم در قاف با فا
فارسی کنایه از مظلوم باشد قفا هیر بروزن شهیر صورت خوب و روی نیکو را گویند قفای فلک
کنایه از فلکی است قفر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت نام داروئی است که آنرا کشوث خوانند و آن
مانند عشقه را گویند بر خار ترنجبین پیچد و در عربی زمین خالی و بیابان بی آب و علف را گویند قفص بفتح اول
و ثانی بروزن هوس معروفست و آن جائی باشد مشبک دار که از چوب و برنج و آهن و امثال آن بافند

و جانوران پرنده و وحشی را در آن کنند و معرب آن قفص باشد بصاد بی نقطه قفل آسمان کنایه از کفر و شرک
و زندقه باشد قفل رومی کنایه از نام لحن یازدهم است از سی لحن باربد و قفلی را نیز گویند که بر درهای خانه
و صندوق و غیره زنند قفلوط بضم اول و سکون ثانی و لام بواو کشیده و بطای حطی زده رستنی باشد که آنرا کرات
شامی گویند و آن نوعی از گندنا است قفورا بروزن صبورا گیاهی است دوائی و آنرا قطاة که مرغ سنگخواره باشد خورد
قفیزان بر آمدن بضم بای فارسی کنایه از بسر آمدن و آخر شدن و بانتها رسیدن مدت حیات باشد بیان — بیان سیزدهم در قاف با قاف
سیزدهم در قاف با قاف مشتمل بر سه لغت ققدان بفتح اول و ثانی بروزن همدان و بطه بطه العصار را
گویند ققنس بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین بی نقطه ساکن بلغت رومی مرغیست بغایت خوش
رنگ و خوش آواز گویند منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی در مقابل باد نشیند و صداهای
عجیب و غریب از منقار او بر آید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از آنها چندی را گرفته طعمه خود سازد
گویند هزار سال عمر کند و مست گردد و بال بگذرد و عمرش بآخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای
آن نشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال برهم زند چنانکه آتشی از بال او جهد و در هیزم افتد
و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه پدید آید و او را جفت نمیباشد و موسیقی را از آواز او یافته اند
ققنوس بروزن افسوس بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بسوزد بیان — بیان چهاردهم در قاف با لام
چهاردهم در قاف با لام مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت قلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی
فلاخن است و بمعنی اشجار و قلیا هم آمده است که زاج سیاه باشد قلات کاذران موضعی است در شیراز و شیخ
سعدی در آنجا مدفون است قلاجوری با جیم فارسی بروزن و معنی قراجوری است که شمشیر آبدار باشد قلادون
با رای بی نقطه بروزن افلاطون نقیبان لشکر را گویند قلاری بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بی
نقطه بتحتانی رسیده نوعی از انجیر سفید باشد و سر آن زرد میشود قلازاره و قلازار بفتح اول و زای
نقطه دار بالف کشیده و در لغت اول رای فارسی و در لغت دویم و فتح رای قرشت پرنده ایست
سیاه و سفید از جنس کلاغ که او را اغلاج پیسه و عکه خوانند قلاسنگ بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون
و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن گفته ایست که از ابریشم و امثال آن بافند و بر دو سر آن دو ریسمان بندند
و سنگ در آن نهند و شبانان بدان سنگ اندازند قلاش با ثانی مشدد بروزن فراش حرام زاده بی نام و ننگ
و لوند و بی چیز و مفلس و از کاینات مجرد را گویند قلاشیره بفتح اول و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و رای
بی نقطه مفتوح قلیا و اشجار است که زاج سیاه باشد قلاقل بکسر اول و فتح قاف و سکون لام نام درختی انار
صحرائی است و آنرا قلقلان هم میگویند و بعربی رمان البری خوانند قلاوز با واو بروزن قباد و زرنوار را
گویند که بجهت محافظت لشکر در بیرون لشکر میباشد و بتخفیف واو هم آمده است که بروزن نجاد زباشد
و با رای بی نقطه هم گفته اند و گویند ترکی است قلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بزبان اندلس تخمی باشد
بسیار صلب و مانند نقره درخشنده و سفید بود چون آنرا با شراب بخورند سنگ مثانه را بر آرد
بفتح اول در عربی میان هر چیز را گویند عموما و بمعنی دل باشد خصوصا و بمعنی برگردانیده و عکس هم آمده است
و نامره را نیز گویند که نارایج باشد و بمعنی جب هم هست که نقیض راست باشد قلبنک بفتح اول و ثانی و بای
ابجد و سکون نون و کاف فارسی نوعی از عود باشد بغایت خوشبوی و چون بر دست مالند خوشبوی
گردد قلبه بضم اول بروزن حلبه چوبی باشد که گاوآهن را بدان نصب سازند و زمین شیار کنند قلتبان بفتح
اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی قلتبان است که دیوث و قواده و بی حمیت باشد و بکسر اول ماش هندی

قاف لام

گویند و آنرا بعربی حب القلت خوانند رنگ آن عودی باشد و اندام آن باندام گندم کوچکی بود قلتبان بفتح اول
بروزن همزبان سنگی باشد کوتاه و آنرا بشکل استوانه تراشند یعنی مدور و طولانی و بر پشتهای بام غلطانند
تا پشت بام سخت و محکم گردد و مردم دیوث و بی حمیت و بچشم خود بین و قواده را نیز گویند و بسکون ثالث هم آمده است
و قرطبان معرب آنست قلتبوس بروزن اسکبوس بمعنی دویم قلتبانست که مردم بی حمیت و دیوث
و قواده باشد و مردم بی دیانت را نیز گویند قلتبه بفتح اول و نون فوقانی و سکون ثانی بمعنی دویم قلتبانست که دیوث
و قواده باشد قلچ بضم اول و سکون ثانی و جیم چهارپایی را گویند از اسب و استر و خر و الاغ که هر دو بند پایش از یکدیگر
دور و جدا باشد و مهرهای زانویش نزدیک و بهم پیوسته چنانکه بهنگام رفتن برهم ساید و دستهای
اینچنینی را سنگ درک میگویند قلزم پنج شاخ کنایه از کف دست و انگشتان مردم سخی و صاحب همت باشد
قلزم نگون کنایه از آسمانست که فلک باشد قلعهٔ کهربا گون کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد قلغونیا بضم اول و سکون
ثانی و فای بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بالف کشیده بیونانی نوعی از صمغ درخت صنوبر است و آنرا
بفارسی زنگباری گویند بسبب آنکه بسیار سیاه است و بعربی علک یابس خوانند قلقاس بضم اول و سکون
ثانی و قاف بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بزبان رومی گیاهی است که در آب روید و برگ آن
ببرگ کدو ماند مقوی باه بود و باشین نقطه دار هم آمده است بمعنی رستنی که آن مانند زردک و گزر
باشد و آنرا پزند و نانخورش کنند قلقدیس بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بتحتانی رسیده بسین
بی نقطه زده بزبان رومی زاج سبز را گویند قلقطار با طای حطی بروزن گل بهار بزبان رومی زاج زرد باشد
و آنرا زاج شتر دندان هم میگویند قلقل بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام مردم سبک روح و ظریف را گویند
و آواز شراب را نیز گفته اند که از گلوی صراحی بیرون می آید و بکسر اول و فتح قاف نام درختانار صحرایی
است و آنرا اقلاقل و قلقلان هم میگویند قلقند بروزن گل قند بلغت رومی زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود را
گفته اند قلقندیس با تحتانی و سین بی نقطه بمعنی قلقدیس است که زاج سبز باشد قلقنطار با طای حطی
بروزن سوسن زار بمعنی قلقطارست که زاج زرد باشد قلقنه بضم اول و ثالث و فتح نون بزبان رومی
جراحتی است که در پای اسب و استر و امثال آن بهم میرسد قلما بروزن سرما بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد
شبانانرا که بدان سنگ اندازند قلماسنگ بسین بی نقطه بروزن رنگارنگ بمعنی فلاخن است و آن
آلتی باشد که از ابریشم الوان و غیره بافند و شاطران و شبانان سنگ اندازند قلماش بروزن فرداش
بمعنی هرزه و بیهوده و یاوه و نامعقول باشد قلم جعد کردن کنایه از کتابت کردن قلم در سیاهی نهادن
کنایه از قلم بر سخن کسی کشیدن باشد قلم زن اشاره بنویسنده باشد قلم کردن کنایه از دو پاره کردن چیزی
باشد بیک ضرب و بمعنی تراشیدن و بریدن هم آمده است قلم درکشیدن کنایه از محو کردن باشد قلم نیست
یعنی حساب و کتابی ندارد و متعارف نیست قلندر بروزن سمندر عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال
عادتی و آمال بی سعادتی مجرد و باصفا گشته باشد و بمرتبهٔ روح ترقی کرده و از قیود و تکلفات رسمی
و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درچیده و از همه دست کشیده بدل و جان
از همه بریده و طالب جمال جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره بکونین و اهل آن میلی داشته باشد
از اهل غرور است نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد
و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آنرا گویند که کتم عبادات از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند
و هیچ شر و خوبی را نپوشد و صوفی آنست که اصلا دل بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان

نکند و مرتبهٔ صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع و پیرو پیغمبرند و قدم بر قدم
ایشان میروند قلموز بفتح اول و ثانی و ضم واو و سکون زای نقطه دار بمعنی راهبر باشد و سواری را نیز گویند که پیش پیش
لشکر براه روند قلومس بضم اول و ثانی بواو رسیده و میم مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی دوایی باشد
که آنرا بعربی اذان الدب گویند یعنی گوش خرس چه شباهتی بان دارد قلومن بروزن گلشون بلغت رومی
چیزیست مانند آینه و قبتی که تر باشد و آنرا در کنار دریا یابند و بعربی ریة البحر گویند قله بضم اول و فتح ثانی
مشدد سر کوه را گویند و سبوی بزرگ را نیز گفته اند و با ثانی غیر مشدد نوعی از انگور است و اسبی را نیز گویند
که رنگش بزردی مایل باشد قلی بکسر اول و تا بتحتانی رسیده چیزیست که آنرا اقلیا گویند و از اشنان سازند
و دودک را نیز گفته اند قلیبا بفتح اول بروزن دریا بمعنی قلی است که اشخار باشد و زاج سیاه همان است و بکسر
اول هم آمده است قلیدس بضم اول مخفف اقلیدس است و آن کتابی باشد در علم هندسه از ریاضی
و نام مصنف آن کتاب هم هست و درین زمان بتحریر اقلیدس مشهور است قلیمیا بکسر اول و میم بروزن
کلیسیا بمعنی اقلیمیا باشد و آن خلطی و دردیست که از گداختن طلا و نقره در خلاص میماند و سوختهٔ فلزات دیگر را
نیز گویند و بعضی ریزهٔ زر و سیم را نیز گفته اند و نام دختر آدم علیه السلام هم هست قلیه خوار با واو معدوله بروزن
بروزن پرده دار قلتبان و دیوث را گویند قلیهٔ سغدی بضم سین بی نقطه و سکون غین نقطه دار و دال بتحتانی
رسیده قلیه را گویند که از گوشت و چربی روده و تخم مرغ پزند بیان پانزدهم در قاف با میم مشتمل بر هشت
لغت قمار بضم اول نام شهریست در هندوستان که عود قماری که نوعی از عود است و عنبر اشهب و طاوس
خوب از آن شهر آورند و بکسر اول در عربی هر بازیی را گویند که در آن شرطی باشد مگر تیراندازی و اسب
دوانی قماشیر بروزن طباشیر معرب کماشیر است و آن صمغ کرفس کوهی باشد بول را براند و حیض آورد قمح بفتح
اول و سکون ثانی و حای بی نقطه گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند قمحه بروزن لمحه دوایی است که آنرا قصب
الذریره گویند قمرون با رای بی نقطه بروزن حمدون بلغت اندلس ملخ دریایی باشد و آنرا بعربی جراد البحر خوانند
قمل بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند و از خواص وی آنست که او را بگیرند و در سوراخ
باقلا نهند و بخورد شخصی که تب ربع میکرده باشد دهند شفا یابد و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی کنه را گویند
و آن جانوریست که در گوسفند و شتر و خر و گاو افتد و خون میمکد و بمعنی اول هم گویند عربی است قمه بضم اول و فتح
ثانی بمعنی میان کاسهٔ سر باشد و بعربی فرق گویند و بکسر اول عربان قد و قامت آدمی را میگویند قمیر بضم اول و ثانی
بتحتانی رسیده برای قرشت زده بمعنی اول قمارست و آن شهری باشد در هندوستان که عود قماری را از آنجا آورند
بیان شانزدهم در قاف با نون مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت قنادیل چرخ کنایه از ستارگان باشد
قنب بکسر اول بروزن و معرب کنب است و آن رستنی باشد که آنرا نیک و تخم آنرا شاهدانه گویند قنبیط بکسر اول
و سکون ثانی که طای حطی باشد بروزن کبریت گویند لغتی است رومی و در عربی اشنیع بمعنی کلم رومی است
و آن رستنی باشد که در شلغم پلاو کنند و با ماست هم خورند قنبیل بروزن زنبیل خاکی باشد که آنرا برشته
و بریان کنند زرد شود و خوردن آن کرم معده را بکشد قنبیله بروزن عربیله دارویی است و آنرا تخمهای
کوچک میباشد در غلاف و چون آن دست بر وی رسد دست را رنگین کند قنج بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بیهوده
و هرزه باشد و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول بمعنی فراهم فشردن باشد و در عربی بمعنی ناز و غمزه ایست
که معشوق بعاشق کند قندز بضم اول و دال ابجد بروزن هرمز نام ولایتی است نزدیک بظلمات و نام جانوری
هم هست شبیه بروباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند و گویند پوست همان جانوران است

وبعضی گویند جانوریست شبیه بسگ و در ترکستان بسیارست وبعضی دیگر گویند سگ آبی است و آن
بچهاکه چند بیدستر باشد خصیهٔ اوست و یکی از نامهای شراب هم هست و کنایه از شب تاریک باشد چه قندز شب
سیاهی شب را گویند و هرگاه گویند با قندز زارد مراد آن باشد که بشت چه قندز شب سیاه هم شب را گویند
و هرگاه گویند با قندز زارد مراد آن باشد که بشت آورد و شب شود همچنانکه قاقم کنایه از روز است **قندز نوری**
با قاف بواو رسیده و رای قرشت بتحتانی کشیده چند بیدستر است که اکثر بچها باشد و آن خایهٔ روباه دریایی است و بعضی
گویند سگ آبی است و بعضی گویند چه قندز سگ آبی و قور خایه را گویند **قندس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی
نقطه برومی گیاهی است که بیخ آنرا اشنان خوانند و نام جانوری هم هست **قندکمرز** کنایه از لبهای معشوق باشد
قندول بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بلام زده بلغت رومی دارشیشعان است و آن درختی باشد خاردار
قندیل ترسا قندیلی را گویند که پیوسته در کلیسیا که معبد ترسایان است آویخته باشد **قندیل چرخ** کنایه از آفتاب
و ماه باشد **قندیل دو سر** کنایه از آسمان است **قندیل شب** کنایه از سیاهی شب است **قندیل عیسی** کنایه از آفتاب
عالمتاب است **قنطا** بکسر اول و طای حطی بالف کشیده بلغت رومی دوایی است که آنرا بفارسی خون سیاوشان
و بعربی دم الاخوین خوانند **قنطار** بطای حطی بروزن دلدار بلغت رومی بمعنی سیاه آوران است و آن چیزیست مانند
صمغ و در درون بیخ درختی که در دکان میباشد خون را ببندد و قطع اسهال کند و در عربی پوست گاو پر از زر
باشد **قنطاسیا** بکسر اول بروزن و معنی نبطاسیاست که حس مشترک باشد بلغت یونانی **قنطال** بروزن
اقبال نام پادشاه روس است که سکندر را نوازش کرد و جمیع ممالک خود را بدو داد **قنطس** بفتح اول و ضم
ثالث و سکون سین بی نقطه درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند **قنطوریون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده بنون زده دوایی است و آن دو قسم میباشد کبیر و صغیر
کبیر آنرا قنطوریون رقیق گویند برگ آن ببرگ بید ماند صحرایی میباشد و اول را عربز الکبیر و دویم را عربز الصغیر
خوانند هر دو بعین و رای بی نقطه **قنقهر** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و ها مکسور برای قرشت زده صمغی است
ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است و بعضی دیگر گویند سنگی است که آنرا از بلاد مغرب آورند و بعضی دیگر
گویند صمغی است شفاف مانند سندروس و این اصح است و آنرا لعل مصری خوانند درد دندان را نافع
باشد و خوردن آن بسکنجبین بدن را لاغر کند **قنود** بروزن کشود کسی را گویند که در کار و گفتار غره شود
و دلیر گردد **قنه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد نوعی از صمغ است مانند مصطکی و آنرا باززد و بیرزد گویند
گرم است در درجه دویم **بیان هفدهم در قاف با واو** مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت **قواد** بفتح اول و دال
بی نقطه و ثانی بالف کشیده زنی را گویند که بجا آرد و زنان بجهت مردان بهم رساند و مرد این کاره را
کس کش خوانند **قواره** بروزن پارچه ایست که خیاط از گریبان جامه و سر آستین و امثال آن
بر می آورد و بمعنی پاره هم آمده است چه هرگاه گویند قواره یعنی پاره پاره و انگشتان دست را نیز گفته اند
و گویند عربی است **قوت مسیح** کنایه از شراب یکشبه باشد **قوت مسیح یکشبه** کنایه از خرماست که عربان تمر گویند
قوثر با اول بثانی رسیده و ثالث مثلثه مکسور برای قرشت زده درخت وج باشد و آنرا بعربی عود الوج و بعطار
الکبیر ترکی خوانند **قوج** بروزن کوج گوسفند شاخدار جنگی را گویند **قور** بروزن مور پنبه را گویند و بعربی قطن خوانند
و بمعنی حصبه هم آمده است و گره و برآمدگی در اعضا و غیر آن نیز گفته اند **قورسا** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت
و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی عود بلسان را گویند و بجای سین ثای مثلثه هم بنظر آمده است **قوریون** با اول
بثانی رسیده و تحتانی بواو کشیده بنون زده گشنیز را گویند و بفتح اول در عربی کمان باشد **قوس** بفتح اول و سین بی نقطه

بیان هفدهم در قاف با واو

بمعنی قوس قزح است و آنرا کمان شیاطین و کمان رستم هم میگویند **قوسیا** بروزن توتیا بلغت سریانی
نام دارویی است که آنرا بعربی قسط خوانند و بوی عبیر ازوی می آید بخور کردن آن در زیر دامن درد
زحم را نافع باشد **قوطولیدون** با اول بثالث بواو و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بنون زده
بیونانی نوعی از ریاحین بود و آن پیوسته سبز می باشد و در بیخهای دیوارها و جایگاه سایه دار میروید
گویند نوعی از حی العالم است و بعربی آذان القسیس خوانند و قدح مریم همان است **قوطوما** با اول و ثالث بواو رسیده
و میم بالف کشیده بیونانی بمعنی آذریون است و آن بیخ خاری باشد که بشیرازی چوبک اشنان خوانند **قوفا** با اول
بثانی رسیده و فای بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر باشد و آنرا بعربی علک یابس خوانند و بفارسی زنگباری
گویند **قوقالس** با اول بثانی رسیده و قاف بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی زحرست که
نوعی از ترب صحرایی باشد خوردن آن بادها را بشکند **قوقنس** بضم اول و سکون ثانی و قاف و نون مضموم بسین بی نقطه زده
بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد بغایت عجیب و غریب گویند هزار سال برآید **قوقنوس** با زیادتی واو بعد از
نون بمعنی قوقنس باشد که بققنس شهرت دارد **قوقو** بضم دو قاف و سکون دو واو بمعنی قوقه است که تکمهٔ کلاه
و پیراهن و امثال آن باشد **قوقه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی قوقوست که تکمهٔ کلاه و پیراهن و امثال آن باشد **قوقی** با اول
بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده گویند حیوانی است دریایی که جند بیدستر خصیهٔ اوست و او را بید
ستر گویند گوشت آن حیوان صرع را نافع است **قول کاسه گر** نام قولی است از قولهای موسیقی یعنی تصنیفی است
قولنج بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم معرب کولنج است که درد شکم و درد پهلو باشد **قومارنون** با اول
بثانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و ثای مثلثه بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی انار بایهٔ صحرایی را
گویند که بادیان دشتی است **قوم فیل** اشاره باصحاب الفیل است **قومنی** با اول بثانی رسیده و کسر میم و نون بتحتانی
کشیده شرابی است که آنرا از آرد جو و آرد ارزن و غیره سازند و آنرا بوزه گویند خوردن دشش مستی آورد **قونیا**
بانون بروزن توتیا بلغت یونانی خاکستر را گویند **قوین** با یای حطی و نون و حرکت غیر معلوم مرضی است که آنرا
بفارسی کهنکو و بعربی عرق النسا خوانند **قویسطن** با اول بثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون و طای حطی مفتوح
بنون زده بلغت رومی گیاهی است که آنرا بعربی خانق النمر گویند و آن نوعی از مار زهریست چون پلنگ و یوز بخورند
خناق بهم رسانند و بمیرند بسبب قاتل النمر خوانند **بیان هجدهم در قاف با ها** مشتمل بر سه لغت **قهرمان** با میم بروزن
پهلوان کارفرما را گویند **قهستان** معرب کهستان باشد و آن ولایتی است در خراسان و بتعریب اشتهار دارد
قهقهه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و ها خنده بآواز بلند را گویند و نام جایی است در ولایت طوس **بیان
نوزدهم در قاف با یای حطی** مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **قیامت کردن** کنایه از کارهای عجیب
کردن و کارهای عجایب انگیختن باشد **قیاوار** با واو بروزن سزاوار بمعنی کار و شغل و عمل و صنعت باشد **قیدافه** بفتح
اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و فای مفتوح نام زنی است که حاکم بردع و اندلس بود و بردع ملکی
است که استر خوب رهوار از آنجا آورند و استر بردعی مشهور است **قیدو** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بواو
کشیده نام پادشاه مغلان است **قیر** بروزن میر روغنی باشد سیاه که بر شتران گرگین مالند و بمعنی قیر هم هست سیاه
و چسبنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب درون کشتی نرود و قیر سیاه را نیز گویند چه هر چیز سیاه را باو نسبت
کنند **قیرس** بفتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی موم که بعربی شمع گویند **قیروان**
بروزن شیروان اطراف مجموعهٔ عالم را گویند و نام شهری هم هست در مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده است
قیروطی بروزن مخروطی بلغت یونانی موم روغن را گویند و بعضی گویند مرهمی باشد که آنرا از روغن گل سرخ و اکلیل الملک

بیان هجدهم در قاف با ها
بیان نوزدهم در قاف با یای حطی

و زعفران و کافور و موم سازند قیسوس بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بر وزن بی سوز بیونانی نوعی از لبلاب است
که آنرا بعربی حبل المساکین و عشقه گویند صمغ آن شپش را بکشد و بخود بر گرفتن حیض را بخشکاند و بخور کردن آن
منع آبستنی کند قیشور با شین نقطه دار بر وزن دیجور نوعی از کف دریاست و آن سنگی باشد سفید و تجویف
بسیار دارد گویند درختی که شراب آن درختی که در جوش باشد قدری از آن اندازند از جوش باز ایستد
قیصر با صاد بی نقطه بر وزن حیدر بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش پیش از آنکه او را بزاید بمیرد و شکم مادر را
بشکافند و آن فرزند را بیرون آورند چون اول بادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت اینچنین بوجود آمد
بنابران بدین اسم موسوم گشت قیصران بر وزن همزبان نام پرده است از موسیقی قیصور بر وزن طیفور
نام شهریست جانب شرقی در بحر محیط و نزدیک بدریاست و کافور خوب از آنجا آورند و بعضی گویند نام کوهی است
در دریای هند قیصوم بر وزن محروم نوعی از برنجاسف است که بوی مادران باشد قیطاقون با طای حطی و قاف
بر وزن افلاطون بلغت یونانی بمعنی ترس است که باقلای مصری باشد قیطس بفتح اول و کسر طای حطی بر وزن
نرگس بیونانی نام درختی است که آنرا بفارسی مورد و بعربی آس گویند قیطون بر وزن میمون نام مردی بوده
و بمعنی گنجینه هم آمده است قیقهن بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و های مکسور و نون ساکن بمعنی قنقهریست
که صمغی باشد ناخوش طعم و بعضی گویند سعد روس است قیل بر وزن فیل نام بیابانی و دشتی است و درخت تر را نیز
گویند و آنرا از درخت صنوبر گیرند قیلقی بر وزن مردی بلغت اهل مشرق هیچی است که آنرا بفارسی چوب
اشنان خوانند قیلموس با میم بر وزن سندروس بمعنی هوشیاری باشد قیلوط بر وزن مربوط بلغت اهل مغرب
دوالی است و آن برگ گندنای شامی باشد که نوعی از گندناست قیل و قال کردن کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو
کردن باشد قیمولیا با اول تحتانی و میم بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بالف کشیده نوعی از گل است و آنرا بعربی
حجر الرخام گویند و آن مانند صفحهای رخام بود سفید و خوشبو میباشد و از آن بوی کافوری آید چون تازه باشد و آنرا حجر الشفاف
نیز خوانند قینا بکسر اول بر وزن مینا نوعی از بقلة الحمقاست که بفارسی خرفه گویند قیوند بر وزن ریوند بمعنی
قاوند است که بیه قاوندی باشد و آن روغنی است منجمد که از دانه [illegible] مانند فندق در [illegible] کهنه که مانده
آن از سردی باشد نافع است و تخم قیوندی که در کتب طبی نوشته اند همان است گفتار بیست و نهم از کتاب
برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی و سه بیان و محتوی بر یک هزار و ششصد و پنجاه و چهار
لغت و کنایت بیان اول در کاف تازی با الف مشتمل بر دو صد و سی و هشت لغت و کنایت کابک بفتح بای ابجد

بیان اول در کاف تازی با الف

بر وزن جابک آشیان مرغانرا گویند عموما و آشیانه کبوتر خانگی و مرغی خانگی و گنجشکی که در خانه آشیانه داشته
باشد خصوصا و زنبیل مانندی را نیز گویند که در خانها آویزند تا کبوتر در آن تخم کند و بچه برآورد و رفیده را هم
گفته اند و آن لته باشد که بر روی پشم دوزند مانند گرد بالشی و خمیر نان را تنک ساخته بر روی آن گسترانند
و بر تنور چسبانند کابل بضم ثالث و سکون لام نام شهریست مشهور در میان کوه ما بین ماوراء النهر و هندوستان
و بعضی گویند ما بین خراسان و هندوستان و نام ولایتی هم هست که در آن ولایت [illegible] خوب میباشد و نام نوعی
از ساز باشد که نوازند کابلج بفتح اول و سکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن انگشت کوچک دست و پا را گویند و بعربی
خنصر خوانند کابلیج بر وزن [illegible] بمعنی کابلج است که انگشت کوچک دست و پا باشد کابنه بکسر ثالث و فتح نون بمعنی چشم
باشد چنانکه هرگاه گویند کابنه بردار مراد آن باشد که چشم از بد و مکر دان و از نظر بینداز کابوک با ثالث
بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کابک است که آشیانه مرغان و کبوتران خانگی باشد و زنبیل مانندی که کبوتران
و فاخته گان در آن تخم گذارند و آلت نان بر تنور چسبانیدن را نیز گفته اند که رفیده باشد کابیدن بر وزن

و معنی کاویدنست که کندن و خراشیدن باشد و بمعنی شکافتن هم گفته اند کابشه با ثالث بتحتانی رسیده و فتح شین
نقطه دار گل کاجیره را گویند و از آن چیزها رنگ کنند و بعربی عصفر خوانند کابیله بفتح لام هر چیز که در آن غله کوبند
عموما و داروکوب عطاران را گویند که هاون سنگی باشد خصوصا و بعربی مهراس خوانند کابین بر وزن لاچین مهر زنانرا
گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند کات با سکون فوقانی نام شهریست از ولایت
خراسان و بعضی گویند از ماوراء النهر و نوعی از برنج است که در ولایت شوشتر بهم میرسد گویند چون آنرا بکار برند تا هفت
سال [illegible] و بمعنی قطن هم بنظر آمده است و در هندی چیزی باشد که آنرا با پان خورند و پان برگی است معروف و [illegible]
نیز باشند خشک ساز کاتب بر وزن [illegible] در عربی نویسنده را گویند و استاد [illegible] دوز را نیز گویند کاتب جان
بکسر ثالث و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از حضرت باری تعالی است جل جلاله کاتب وحی بفتح واو و سکون
حا و یای حطی کنایه از عثمان بن عفان رضی الله عنه کاتوره بر وزن ماشوره بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی
و حیرانی را نیز گویند و بمعنی صداع و درد سر گرانی هم بنظر آمده است و بمعنی کارآگاه هم هست که منهی و اخبار رساننده باشد
و بمعنی اول بجای رای قرشت دال ابجد نیز گفته اند کاتوزی با زای نقطه دار بتحتانی کشیده زاهد و عابد را گویند و بباید
دانست که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند در کوهها و معابدها
جای سازند و بعبادت خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را نیساری و گفت که سپاهی گری
و جمعی را نسودی لقب داد و بکشت و زراعت کردن امر فرمود و طبقه را اهنوخوشی خواند و گفت که بانواع
حرفتها بپردازند کاج بر وزن تاج بمعنی لوچ باشد که بعربی احول گویند یعنی یک چیز را دو بیند و بمعنی کاش
و کاشکی هم هست که بمعنی افسوس و تأسف باشد و بعربی کیت خوانند و آنرا اکثر بوقت طلب چیزی و کردن
کاری بطریق آرزو گویند و سیلی و گردنی را هم میگویند و نام رباطی است ما بین قم و ری و نام درختی باشد که
آنرا بعربی صنوبر الصغار گویند و تخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخم است مثلث و سه گوشه طعم آن بچلغوزه
نزدیکست کاچ با جیم فارسی بر وزن ماچ بمعنی افسوس و کاش و کاشکی باشد و بمعنی قفا زدن و گردنی هم هست که
بمعنی شیشه اصلابه کرده را نیز گویند که کاسه گران بر روی طبق و کاسه مالیده مالند و تارک سر و فرق سر را نیز
گفته اند کاچار بر وزن ناچار آلات و ادوات و ضروریات و ما یحتاج خانه را گویند از هر چیز که باشد کاچال
با جیم فارسی بر وزن پامال بمعنی کاچارست که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه و بمعنی متاع و اسباب
هم آمده است کاچ خوردن کنایه از دو چیز است یکی کنایه از سیلی و گردنی خوردن و دیگری پشت دادن
یعنی قفا نمودن و گریختن کاچغری با جیم فارسی بر وزن [illegible] و معنی کاشغرست و آن شهری باشد از ماوراء النهر و بعضی
گویند چاچ همانست که کمان خوب از آنجا آورند کاچک با جیم فارسی بر وزن آهک تارک سر را گویند
که فرق سر و میان سر باشد کاچول با جیم فارسی بر وزن شاغول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سرین
بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن کاچه بر وزن ناچه بمعنی چانه و زنخ باشد که موضع بر آمدن ریش است کاچی
با جیم فارسی بر وزن [illegible] و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شیشه اصلابه کرده بر روی آن مالیده و پخته
باشند و حلوای روانی را نیز گویند که از دوشاب و تخمهای کرم بزند کاجیره با جیم بتحتانی رسیده و رای بی نقطه
مفتوح دانه باشد سفید که از آن روغن کشند و با گل آن جامه رنگ کنند و بعربی آن دانه را حب العصفر و گل آنرا
عصفر گویند و بعضی گویند اوریس گل کاجیره است کاخ بسکون خای نقطه دار بمعنی کوشک و قصر و عمارت
بلند باشد و خانه [illegible] را نیز گویند و باین معنی عربی است و بمعنی باران هم آمده است که عرب آنرا مطر خوانند
و نام قصبه باشد در خراسان از مضافات [illegible] کاخر بفتح ثالث بر وزن لاغر علت برقان را گویند و زردی را

نیز گویند که بر روی زراعت افتد و غله را ضایع کند و بمعنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر گویند کاخ ماه
برج سرطان باشد چه سرطان خانه ماست و فلک اول را نیز گویند کاخ مشتری است که برج قوس و برج حوت
باشد چه هر دو خانه مشتری است و آسمان ششم را نیز گویند کاخه بفتح خای نقطه دار بمعنی باران باشد که بعربی مطر
خوانند و علت برص را نیز گفته اند کاد بسکون دال ابجد بمعنی حرص و شره باشد کادی بر وزن هادی نباتی است
بسیار خوشبوی و آن از درختی حاصل میشود مانند درخت خرما و آنرا بشیرازی گل کیری گویند و در ملک دکن
کوره بکسر فاء و سکون واو و فتح رای بی نقطه خوانند شراب آن دفع آبله و جدری کند و جذام را نافع باشد کار بسکون
رای بی نقطه بمعنی صنعت و هنر و پیشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست
یعنی بکار و زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته اند کار آب بجر رای بی نقطه بمعنی
شراب بافراط خوردن باشد کاراسی با ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده نام جانوری است
که آواز حزین دارد و بعضی گویند مرغی است خوش آواز کارآگاه با کاف فارسی بر وزن بادشاه کسی را گویند
که از حقیقت کار آگاه و با خبر باشد و مردم صاحب فراست و منهی را نیز گویند یعنی مردی که اخبار بافراط برساند
و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کارآگهان جمع کارآگه است که دانایان و اصحاب فراست و اهل تجربه
و منجمان باشد و منجم را نیز کارآگه میگویند کاربا با بای ابجد بر وزن پارسا مخفف کاه ربا است و آن معروفست کاربان
بر وزن ساربان قطار شتر و استر و خر الاغ را گویند و بمعنی قافله و کاروان هم آمده است چه در فارسی باء و واو بهم
تبدیل می یابند کاربند شدن بمعنی اطاعت و فرمان برداری کردن باشد کاربیچ بر وزن پاربیچ جامه را
گویند که کشیده گران و کلابتون دوزان لفافه کار خود سازند بجهت محافظت آن کارتن بفتح فوقانی
و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت را بر کسی بندند که شب تاب میگیرد باشد باز و مفارقت کند اگر
جایگاه عنکبوت را با علک رومی بخور کنند تمام بگریزند و الا بمیرند کارتنه بسکون ثالث و فتح فوقانی و بمعنی
کارتن است که عنکبوت باشد و آنرا کارتنک هم خوانند و بفتح ثالث و سکون رابع بمعنی شنبلیت است و آن
تخمی باشد معروف و بعربی حلبه گویند کار چراغ خلوتیان کنایه از افروختن بدوام باشد و روشن ساختن
جای تاریک را نیز گویند و دوده افکندن را هم گفته اند کارچوب بر وزن مارچوب چوبها و آلاتی باشد که
جولاهگان جامهای بافته فراز کرده را با آنها ببافند و بعربی منسج گویند کارخانه فلک کنایه از دنیا و عالم
است و آسمان را نیز گویند بطریق اضافه کاردار با دال ابجد بر وزن کامکار وزیر پادشاه را گویند
و کارداران جمع آنست که وزیران باشد کاردان فلک کنایه از فلک عطارد است و کواکب دیگر را نیز گفته اند
و مجموع را کارداران فلک میگویند کاردانک بفتح نون و سکون کاف پرنده ایست که آنرا کاوانک
میگویند که بجای دال واو باشد و بعربی کروان خوانند کارزار با زای نقطه دار بر وزن کامکار بمعنی جنگ
و جدال باشد کارسان با را و سین بی نقطه بر وزن پاسبان ظرفی باشد مانند صندوقی و آنرا از چوب
و گل هم سازند و نان و حلوا و امثال آن در آن گذارند کارشناسان بکسر شین نقطه دار کنایه از دانایان
و منجمان و اصحاب فراست و اهل تجربه و قاعده و قانون دانان و عارفان و تجربه داران و عاقلان باشد کارگاه فلک
کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمان را نیز گویند بطریق اضافه کارگاه کن فکان کنایه از دنیا و مافیهاست
که موجودات در این باشد کارگر بفتح کاف فارسی بر وزن تاجور مخفف کارگیرست که خداوند و صاحب
کار و کار کننده باشد و بمعنی اثر کننده و مؤثر هم هست و بمعنی صفت شخص هم بنظر آمده است کارگیا بکسر ثالث
و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کاردرفرما و کاردان باشد و هر یک از عناصر

اربعه را نیز گفته اند کارنامه با نون بالف کشیده و فتح میم کار و هنر و صنعتی را گویند که کم کسی تواند کرد و بمعنی
جنگ نامه و تاریخ نامه هم گفته اند کارنجک بفتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف خنیاره و باد رنگ را گویند که سبز و
بزرگ باشد کارنگ بفتح ثالث بر وزن آهنگ بمعنی صاحب طرب و حرب زبان و زبان آور باشد کاروان
بر وزن ساروان معروفست که قافله باشد و شتر و استر و خر الاغ را نیز گویند و راهگذری و مسافری را نیز گفته اند
که بجهت تجارت بجای رود کاروانک بفتح نون و سکون کاف نام پرنده ایست گردن دراز و پیوسته
در کنارهای آب نشیند و بهمین معنی بجای واو دال هم آمده است و بعربی کروان گویند بر وزن رمضان کاروزول
بضم واو و زای فارسی بر وزن چار اصول مطلق کارفرما را گویند و شخصی که بر سر فعله و بنا و فرد و رابیستد و
کار بفرماید کاروکر بفتح کاف تازی بر وزن بال و پر بمعنی پشت و پناه و مراد و مقصود باشد کاره بر وزن پاره بمعنی
پشتواره است و آن بسته باشد کوچک از هیزم و علف و غیره که بر پشت بندند کاری بر وزن یاری مبارز
و جنگجو را گویند و شخصی که از و کارها آید کاریز با ثالث بتحتانی مجهول کشیده و بزای نقطه دار زده جوی را
گویند که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود کاز بسکون زای نقطه دار خانه را گویند که از چوب و نی
و علف مانند خانه که مزارعان و پالیزبانان بر کنار زراعت و پالیز سازند و بعضی جایی را گفته اند که در کوه و بیابان
در زیر زمین بجهت گوسفند و خر و گاو و غیره بکنند و آنرا بعربی مغاره خوانند و بعضی گویند صومعه باشد که بر سر کوه
ساخته باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و صحیح اینست و صومعه در عربی خلوتخانه را گویند که
سر آنرا بلند و باریک سازند و آلتی باشد که باغبانان درخت را بدان ببرایش و هندی یعنی شاخهای
زیادتی آنرا با آن ببرند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است و بمعنی فغازد
دگردی را نیز گفته اند و شاخهای باشد از درخت که صیادان لخته و لته و چیزها بر آن آویزند و بر یکطرف دلم در زمین
نصب کنند تا جانوران از آن رمیده بجانب دلم و دانه آیند و بمعنی بادبیچ هم آمده است و آن ریسمانی باشد که در ایام
عید و نوروز از شاخ درخت و آن آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند کاز بسکون
زای فارسی بمعنی لوح باشد که بعربی لوح خوانند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند کازرون بر وزن حاضرون
نام شهری و ولایتی باشد از فارس و باین معنی با زای فارسی هم آمده است کازغر با زای فارسی بر وزن و بمعنی کاشغر است
و آن شهری باشد از ماوراء النهر کازه بفتح زای نقطه دار مطلق منزل و خانه را گویند عموما و خانه که مزارعان از چوب و علف
بر کنار زراعت سازند خصوصا و تالار و عمارت چوبی را نیز گویند و صومعه و خلوتخانه نصاری هم گفته اند که در سرهای
کوه سازند و علامتی باشد که صیادان در کنار دلم از شاخهای درخت سازند و چیزها از آن آویزند تا صید از آن رمیده
بطرف دلم و دانه آید تا خود در عقب آن پنهان شده دلم را بکشند و سایبان را نیز گویند کاژ بفتح زای فارسی خانه
و منزل و مقام را گویند عموما و کمینگاه صیاد را خصوصا کازیره با زای فارسی بر وزن و معنی کاجیره است و آن دانه باشد
سفید که روغن از آن گیرند و آنرا بعربی احریض خوانند و بعضی گویند احریض گل کازیره است که بعربی آنرا عصفر و معصفر
خوانند و بعضی گل آنرا کازیره میگویند که معصفر باشد و بعضی نبات آنرا چه گل کازیره و تخم کازیره مشهور است کاس
بر وزن طاس بمعنی کوس باشد که نقاره بزرگ است و بمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده باشد و در عربی کاسه
و پیاله را گویند کاسان بر وزن آسان نام دهی باشد از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است کاسانه بر وزن
جانانه مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و در ولایت خوزستان بسیار است کاست بر وزن راست بمعنی دروغ باشد
که عربان کذب گویند و ماضی کاستن هم هست یعنی کاهید و کم شد کاست کار با کاف بالف کشیده و برای
قرشت زده دروغگوی را گویند چه کاست بمعنی دروغ هم آمده است کاسته بر وزن راسته بمعنی کم شده

و کاهیده باشد. کاغچ بضم ثالث و سکون جیم بواو کشیده و بکاف فارسی بمعنی کاسج است که خارپشت کلان تیرانداز باشد کاسک
بفتح ثالث و سکون کاف مصغر کاسه باشد کاسکینه بروزن آبگینه مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و آنرا سبزک نیز
گویند تاجی بر سر دارد مانند هدهد و بعربی شقراق خوانند کاسمو با میم بواو کشیده بروزن نازبو موی خوک نر را گویند چه
کاس بمعنی خوک نر هم آمده است و رشته باریک را نیز گفته اند که کفشگران و موزه دوزان بر سوزن کنند و بدیشان
کنند که بدان کفش و موزه دوزند بآن پیوند کنند و بعضی گویند موی سبلت خوک است و آنرا بعربی اهلب خوانند و بعضی
گفته اند موی سبلت روباه است و آنرا کاسموی با زیادتی تحتانی در آخر نیز میگویند کاسن بروزن دامن نام قریه ایست
از قرای سمرقند کاسنی بفتح ثالث و نون بتحتانی رسیده مردی را گویند که بقریه کاسن منسوب باشد که قریه ایست از قرای سمرقند
و بسکون ثالث گیاهی است معروف که تب را نافع است و با شین نقطه دار هم آمده است و هندبا همان است و بعربی بقله یهودیه
خوانند و بعضی گویند بقله یهودیه کاسنی صحرایی است و بعضی دیگر گویند خبازیست و بعضی گل آنرا کاسنی میگویند والله اعلم کاسه
بفتح ثالث معروفست و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است و کنایه از
فلک و آفتاب و زمین و دنیا باشد کاسه آتشین کنایه از آفتاب عالمتابست کاسه پشت بضم بای فارسی لاک پشت
و کشف را گویند و کنایه از آسمان هم هست کاسه تن بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از کسی که از جمیع حیثیات و قابلیتها
بی بهره باشد و کنایه از ده و میته آدمی هم هست و مردم کورپشت را نیز گویند کاسه درویشان اکلیل شمالی را گویند که از جمله
چهل و هشت صورت فلکی است و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان و عقرب کاسه رود نام رودخانه ایست
غیر معلوم کاسه سرنگون کنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد و بجبرها کنایه از آسمان است کاسه سیاه بمعنی
سیاه کاسه است که کنایه از مردم ممسک و بخیل و گرسنه باشد و کاسه سیه نیز گویند کاسه شدن کنایه از کوشیدن و تلاش
نمودن باشد و بمعنی گوژپشت و خمیده گردیدن هم هست کاسه گاه با کاف فارسی بالف کشیده و سکون ها نقاره خانه را گویند
چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است کاسه گجابرم کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصی که هر روز بوسیله شخصی دیگر بخانهای
مردم رود کاسه گر بفتح کاف فارسی شخصی را گویند که کاسه و طبق میسازد و نام نوایی و قولی است از موسیقی و نام مطربی
هم هست که قول کاسه گر مخترع او است و نام خط دهم است از جمله خطوط جام جم و آنرا خط کاسه گر میگویند و نقاره
نواز و نقاره چی را نیز گویند کاسه گردان شخصی را گویند که بر در خانه ها و دکانها رود و گدایی کند و بجبرها کنایه
از آسمان است کاسه لیس با لام بتحتانی رسیده دریوزه خور و شکم خواره را گویند و فقیر و گدا را نیز گفته اند و کنایه از مردم
صاحب شره و حریص باشد و مردم دون همت و خوش آمدگوی را نیز گویند کاسه مینا بکسر ها و میم بتحتانی رسیده و نون
بالف کشیده کنایه از آسمان باشد کاسه نگون بکسر ها و نون بمعنی کاسه مینا است که آسمان باشد کاسه نواز
نواز و نقاره چی را گویند کاسه یتیمان بمعنی درویشان است که اکلیل شمالی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک
البروج کاشش بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است که کلمه باشد از اسمای ترجی و تمنی که خواهش و آرزو
و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تاسف هم آمده است و مخفف کاشان
هم آمده است و آن شهریست معروف از عراق کاشانه بروزن جانانه خانه محقر کوچک و خانه زمستانی باشد
و آشیانه مرغان را گویند کاشت بروزن داشت ماضی کاشتن است که زراعت کردن باشد و ماضی برگردانیدن
هم هست یعنی برگردانید چه بنظر آمده است که ماضی روی برگردانیدن باشد کاشتن بروزن داشتن بمعنی زراعت
کردن و برگشتن و برگردانیدن باشد و کنایه از نومید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو دهند
گویند کاشته اند کاشغر با غین نقطه دار بروزن دادگر نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و خوش صورتان
کاشکی با کاف بتحتانی رسیده کلمه تمنی است که آرزو باشد و بمعنی افسوس و تاسف و حسرت هم آمده است

کاشم بروزن هاشم دوایی است و آن نوعی از انگدان باشد و آنرا انجدان رومی گویند زیق النفس را نافع است
و بعضی گویند کاشم تخم انجدان رومی است گرم و خشک است در دوم و سیوم کاشمر با میم بروزن کاشغر نام شهریست
در ترکستان منسوب بخوبرویان و نام قریه هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند زردشت دو
درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریه فارمد که از جمله قرای طوس است
من اعمال خراسان و زعم مجوس آنست که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورده و در این دو موضع کاشت و متوکل
عباسی بهنگام عمارت جعفریه سامره حکم بطاهر بن عبدالله حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت قطع نماید
و تنه آن درخت را بر گردونها نهاده و شاخهای آنرا بشتران بار کرده به بغداد فرستد جمعی از مجوس پنجاه
هزار دینار میدادند قبول نکرد و آن درخت را انداخت و بوقت افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه
درآمد که بکاریزها و بناهای آن حدود خلل عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت یکهزار و چهارصد و پنجاه
سال گذشته بود و دور تنه آن بیست و هشت تازیانه بود و در سایه آن زیاده از ده هزار گاو
و گوسفند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن آشیان داشتند چنانچه بوقت
افتادن آن درخت از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده و هوا تاریک شد و شاخهای آنرا بر هزار
و سیصد شتر بار کرده بودند و خرج تنه آن درخت تا بغداد پانصد هزار درم شد و چون بیک منزلی
جعفریه رسید همان شب متوکل عباسی را غلامان او پاره پاره کردند کاشنه بفتح ثالث بمعنی کاژه است
و آن خانه باشد علفی که بر کنار کشت و زراعت سازند و فرخ تنک نازک را نیز گویند و آن آبی است که
در زمستان می بندد و منجمد میشود کاشی بروزن ماشی نوعی از خشت تنک باشد که نقاشی کنند و آبگینه
سابیده بر روی آن بمالند و بپزند چنانکه شبیه بچینی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و با تحتانی مجهول
مخفف کاشکی است که کلمه تمنی و آرزو و حسرت و افسوس و تاسف باشد کاغ بسکون غین نقطه دار
بمعنی آتش باشد که بعربی نار گویند و بمعنی نشخوار هم گفته اند و آن جاویدن دانه و علف نیم خاییده است که
گوسفند و شتر و گاو از معده برآورند و باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد هم آمده است و بانگ و صدای
کلاغ را نیز گویند و صدای جنبانیدن مهره و گلوله باشد در میان طاس و امثال آن و نام مرغی هم هست سیاه
رنگ که بیشتر در انگیرها میباشد کاغاله با ثالث بالف کشیده و فتح لام کاجیره را گویند و آن رستنی باشد که از گل
آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن برآرند کاغذ زر کاغذی را گویند که در آن مبلغی بپیچیده بکسی دهند و کاغذی را
نیز گویند که در آن تفصیل زر نقدی که بتحویل کسی کنند باشد و برات زر نقد را نیز گویند که بانعام یا موجب
کسی داده باشند و کاغذی را نیز میگویند که طلاکوبان ورق طلا و نقره را در آن پیچند یا بران چسبانند و ورق طلا را
نیز گفته اند کاغذی با ذال نقطه دار بتحتانی کشیده کاغذگر و کاغذفروش را گویند و هر چیز که پوست آن بغایت
نازک باشد همچو بادام کاغذی و جوز کاغذی و امثال آن کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم و زاری
باشد کاغنک بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوبی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد کاغ کاغ با کاف بالف کشیده
بروزن چارباغ بانگ و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را هم میگویند کاغله بفتح لام مخفف کاغاله است که کاجیره
باشد کاغنو با نون بواو کشیده بروزن آرزو گربه ای باشد سیاه و سرخ و زهردار و او را غرزهره هم میگویند و بعضی
گویند مرغی است که آنرا عروسک خوانند و پیوسته شبها پرواز کند کاغنه بفتح ثالث و نون نام قریه
است از قرای قندهار و بضم ثالث جانوری است سرخ و زهردار و بر و نقطهای سیاه باشد و بیشتر
در میان فالیزها پیدا شود و فالیز را ضایع کند و او را بعربی ذراریح خوانند و بعضی گویند مرغی است که

کرشه‌ها ببرد و بانگ کند و کرم شب تاب را نیز گفته‌اند **کاف** بر وزن قاف حرفی است از حروف تهجی و بمعنی
شکاف و ترک هم آمده است و شکافنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت
اشاره بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفاف و کافی و شتر ماده باشد که دندانهای او ساییده و کوتاه گردیده
باشد **کافت** بسکون ثانی و فوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی
جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود **کافتن** بر وزن یافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو کردن
و تفحص کردن و تجسس نمودن باشد لیکن میان شکافتن و کاویدن فرقی است زیرا که شکافتن بریدنی باشد
بدرازی و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین و غیر آن **کافته** بر وزن یافته بمعنی شکافته و ترکانیده و جستجو
و تفحص کرده باشد **کافیده** با فوقانی بتحتانی رسیده و فتح دال بمعنی ترکیده و شکاف بهم رسانیده باشد **کافد** بفتح ثالث
و سکون دال ابجد یعنی بشکافد بترکاند و جستجو کند **کاف لولاک** اشاره بسرور کائنات صلوات الله علیه و سلم
باشد **کافور** بر وزن ناسور معروفست و آن دو قسم میباشد یکی از درخت حاصل میشود و آنرا جودانه میگویند و دیگری
علجی (?) و آن چوبی است که میجوشانند و ازان بر می‌آید و هر چیز سفید را نیز بآن نسبت کنند و نام بادشاه هری بوده
پیدا ذکر و او آدمی خوار و رستم بن زال او را گرفته بجهنم واصل کرده و نام چشمه ایست در بهشت **کافور بار**
با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از هر چیزی بغایت سرد و بسیار خوشبوی باشد و بمعنی برف
بار هم هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن است **کافور جودانه** نوعی از کافورست بغایت خوشبوی
بوییدن آن درد سر را نافع باشد و خوردن آن قطع شهوت جماع کند **کافور خوردن** بسکون رای کافور
کنایه از عدم رجولیت باشد **کافوری** بر وزن لاهوری باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان خوانند
و نوعی از گل بابونه هم هست که آنرا گل گاوچشم میگویند و عربان عین البقر میخوانند از خشک کرده بنا بیند (?)
و با سکنجبین بیاشامند دفع اسهال بلغمی کند و بوییدن آن خواب آورد **کاف و لام** کنایه از گل است و کنایه
از کچل هم هست و کنایه از کذاف و لاف است چه از کاف مراد کذاف و از لام لاف باشد و دروغ و کذب را
نیز گویند و کنایه از لهو و لعب هم هست **کافیدن** بر وزن و معنی کاویدن است که کندن و شکافتن و تفحص
و تجسس کردن باشد **کافیش** بفتح شین نقطه دار بر وزن ماهیچه بمعنی کاجیره است و آن گیاهی باشد که
از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند **کافیلو** با ثانی بتحتانی رسیده و لام بواو کشیده رستنی است (?)
بسیار ضعیف و لاغر است گویند کانه عود شکاعی (?) **کاک** بسکون ثانی بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است
و بمعنی مردم که آدمی باشد و مردمک چشم هم هست و بعربی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند
عموما و گوشت قدید را خصوصا و آدمی و حیوانی که بسیار ضعیف و لاغر شده باشد و نان خشک و نانی که از آرد
خشک پخته باشند یعنی خوب نه پخته باشند و روغن شیر در آن نکرده باشند و معرب آن کعک است و بعضی گویند
کاک قرص نان روغنی است و آنرا بعربی کعک خوانند والله اعلم و قرص ماه را نیز گویند که ماه چهارده شبه است و نام
قلعه ایست از قلاع اذربایجان و بمعنی کاواک و میان خالی هم آمده است **کاکا** با دو کاف بالف کشیده
برادر و نوعی بازی است و آن چنانست که یک کس دستها را بر زمین گذارد و فریاد کند که کاکا و حریفان
دیگر از اطراف او در آمده او را در بار شلاق گیرند او بهمان طریق دست بر زمین نهاده از عقب حریفان
دود و بهر کس سرپای خود را برساند او را بجای خود آورد **کاکبن** با بای بالف کشیده بر وزن باغبان
گل کاجیره باشد و بعربی عصفر گویند **کاکره** بکسر کاف و فتح رای بی نقطه داروی است که آنرا عاقرقرحا خوانند
قوه باه را زیاده کند و آن بیخ گیاهی باشد و بعربی عود القرح گویندش و بفتح کاف و را هم آمده است

کاکل بضم کاف ثالث و سکون لام معروفست که موی میان سر پسران و مردان و اسبان و استر و غیره باشد
و نوعی از گندم هم هست و آنرا حنطه رومی گویند و شوره گیاه را نیز گفته‌اند که اشنان باشد و بعربی حمض
خوانند و بفتح کاف فارسی کلک قلم چیزی نوشتن و نی میان تهی را گویند که در میان آب میروید و بکسر ثالث
گلهای که در میان آب میروید **کاکله** بضم ثالث و فتح لام نام مبارزی بوده ایرانی از فرزندان تور **کاکنج** بسکون
ثالث و فتح نون و جیم ساکن لغتی است که بعضی گویند عربی است و بعضی گویند معرب است و آن دوائی باشد که عروس
در پرده گویندش و تخم آنرا حب العروس (?) و حب اللهو خوانند و بعضی گویند کاکنج عنب الثعلب است و این صحیح نیست چه
همه جا گفته‌اند که عنب الثعلب بدل کاکنج میشود **کاکو** با کاف بواو کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی
هم بوده از پسرزاده‌های سلم بن فریدون و دخترزاده دختر ضحاک و او را کاکوی نیز گویند بزیادتی تحتانی در آخر
و او در دست سام نریمان کشته شد **کاکوتی** بر وزن یاقوتی گیاهی است که آنرا بعربی سعتر خوانند **کاکوش** بر وزن
آغوش شفتنه (?) را گویند و آن گلی باشد معروف و مشهور **کاکول** بضم کاف و سکون واو و لام بمعنی کاکل است که موی
میان سر مردان و پسران و اسب و استر باشد **کاکویه** بفتح تحتانی بمعنی کاکوست که خالو باشد و آن برادر مادر است
و نام پهلوانی هم بوده از پسرزادهای سلم بن فریدون و دخترزادهای ضحاک **کاکی** بر وزن خاکی نام شخصی است
که پیر او را کاکان میگفته‌اند و حاکم جایی بوده **کال** بسکون لام بمعنی خم خمیده و کج باشد و جا و مقام و جایگاه
بود چه میانه جا را میگویند و زمین شکافته و کبنده (?) را نیز گفته‌اند و بمعنی روکنده و درهم نیز آمده است
و خام و نارسیده را هم میگویند و بمعنی کند ناوک (?) هم هست و نوعی از گل را نیز گویند و بمعنی هزیمت و گریز باشد چه
کسی که گریخت گویند کالید **کالا** بر وزن بالا بمعنی رخت و جنت (?) و اسباب و متاع باشد و بلغت زند و پازند
بانگ و فریاد و فغان را گویند **کالار** بسکون رای قرشت آبکندی را گویند که بسیار عمیق باشد و از کنار تا کنار او
آنمقدار باشد که آهسته آدم نتواند جست و تخته سنگ تنک و نازکی را نیز گویند که بر روی مردهای
زیر حمام و جویهای آب پوشند **کالاشکن** بسکون شین نقطه دار و فتح کاف بر وزن واداشتن نوعی از حلوا
باشد **کالب** بر وزن و معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند **کالبد** بضم با و سکون دال ابجد بمعنی کالب است که
قالب هر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست و بفتح بای ابجد هم گفته‌اند **کالبوی** با بای
ابجد بواو رسیده و بتحتانی زده بمعنی سرگشته و متحیر و حیران باشد و بمعنی نادان و هیچمدان هم آمده است
و بحذف تحتانی هم درست است که بر وزن نازبو باشد **کالجار** با جیم بالف کشیده بلغت گیلان بر وزن و معنی
کارزارست که جنگ و جدال باشد و مزرعه برنج را نیز گویند **کالجوش** با جیم بر وزن شال پوش نوعی از
ماحضر باشد که درویشان پزند و آن چنانست که نان را ریزه کنند همچنانکه برای اشکنه ریزه میکنند
و کشک با آب نرم کرده را با روغن و اندک فلفل و ریزه مغز گردکان و نانهای ریزه کرده در دیگ
ریزند و در بسته جوشی داده فرود آرند و خورند **کالد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی درهم شود و بلرزیزند (?)
کالفته بر وزن آلفته بمعنی آشفته و شیدایی و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد **کالفه** بضم ثالث و فتح فا بمعنی
کالفته است که آشفته و شیدایی باشد **کالک** بفتح لام و سکون کاف خربزه نارسیده کوچک را گویند و بعربی
حصف (?) خوانند و کدوی استادان حجام را نیز گویند که با آن حجامت کنند **کالم** بضم ثالث و سکون میم زنی را گویند که
شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد **کالنج** بفتح ثالث و سکون نون و جیم نام میوه ایست شبیه بکنار و آنرا
در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند **کالنجر** بفتح ثالث و جیم بر وزن آهنگر نام قلعه ایست
در هندوستان که نیل از آنجا آورند و چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند **کالنجه** بکسر ثالث و فتح جیم خانه را

گویند و آن پرنده‌ایست مشهور و شیرازیان آنرا قالنجه خوانند و بعربی صلصل گویند و بعضی عکه را نیز قالنجه
خوانند کالوج با ثالث بواو کشیده و بجیم زده کبوتر را گویند و آن پرنده‌ایست مشهور و انگشت کوچک را
هم میگویند که عربان خنصر خوانند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است کالوخ بسکون خای نقطه‌دار گیاهی باشد که بدبوی
و بعضی گویند گندنا است و آن سبزی باشد که خورند کالوس بروزن سالوس بمعنی نادان و ابله و احمق و بی عقل
باشد کالوسک بسکون سین بی نقطه و کاف باقلا را گویند کالوشه بفتح شین نقطه‌دار دیگ طعام بزرگ را
گویند و آشی هم هست مخصوص مردم دیلمان که از برنج و نخود و چغندر و سرکه پزند و چون پخته شود گشنیز تر و نعناع
باهم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن ریخته بخورند کالونی بروزن قانونی نام گیاهی است که آنرا بعربی
سعتر میگویند کاله بروزن لاله بمعنی کالا باشد که اسباب و متاع است و گلوله پنبه حلاجی کرده و پنبه که بجهت رشتن
فتیله کرده باشند و هر کدو را نیز گویند عموما و کدوی که شراب دران کنند خصوصا و بمعنی کالک هم آمده است که خربزه
کوچک نارسیده باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن مهیا و آراسته کرده باشند کاله دان با دال ابجد
بروزن لاله سان سله و سبدی باشد که زنان پنبه رشتنی و ریسمان رشته شده را دران گذارند کالی بروزن قالی
بمعنی محافظت کننده و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد کالید بروزن جاوید ماضی کالیدن
است یعنی درهم شد و درهم کرد و آمیخت و بمعنی گریخت هم آمده است که ماضی گریختن باشد کالیدن بروزن بالیدن
بمعنی درهم شدن و درهم کردن و گریختن باشد کالیده بروزن بالیده بمعنی درهم شده و آمیخته و آشفته و ژولیده
گردیده و موی مادرزاد و گریخته باشد و چیزی را که گرد و خاک بران نشسته باشد هم کالیده میگویند کالیو با ثالث
بتحتانی کشیده و بواو زده بمعنی نادان و ابله و سرگشته و گیج و حیران و سراسیمه و بیهوش و دیوانه مزاج باشد
و کر را نیز گویند یعنی کسی که گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند کالیوس بروزن آبنوس بمعنی کالجوش است
و آن نان ریزه کرده باشد که با کشک و روغن و مغز گردکان داده به کرم جوشانیده خورند و آنرا در
فراهان اشکنه قروتی گویند کالیوه بفتح واو بمعنی کالیو است که نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر باشد
یعنی گوشش نشنود کام بسکون میم سقف دهان را گویند یعنی کام بالا و بعربی حنک خوانند و دهان را نیز گفته‌اند
و بمعنی مراد و مقصود هم آمده است کامته بفتح تای قرشت نام شهریست از ولایت کوچ و آن در مابین
بنگاله و ختا واقع است و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیار باشند کام خاریدن کنایه از میل
کردن و اراده نمودن بچیزی باشد کامرو با رای بی نقطه بواو کشیده نام شهریست مابین بنگاله و ختا و در آن
شهر نیز مانند کامته ساحران و جادوگران بسیار باشند و گویند رای و پادشاه آنجا نیز ساحر است و نام ولایتی است
از فارس کام فیروز صاحب اقبال را گویند و نام یکی از طیور بلسباع شکاری کامدار با کاف فارسی بروزن
نامدار و پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام یکی از طیور بلسباع شکاری که بغایت صیاد و شکاری و مبارک باشد
هم هست و بعضی گویند هر سباع و مرغ شکاری که همه چیز گیر باشد کامکار میگویند کام ناکام این لفظ در مقام لفظی
گفته میشود که آنرا بعربی البته میگویند کامود با ثالث بواو کشیده بدال ابجد زده بمعنی مراد و مقصود و هوا و هوس باشد
و هر یک از کام و مرد جداگانه باین معنی است کاموس با ثالث مجهول بروزن ناموس نام مبارزی است کشانی
و او پادشاه سنجاب بود و تا بملک روم ولایت داشت و بمدد افراسیاب آمد و رستم او را بخم کمند گرفت
و کشت و بمعنی کامود هم آمده است که بسیط در مقابل مرکب باشد کامه بروزن نامه بمعنی کام و مراد و خواهش
و مقصود و مطلب باشد و مرجان را نیز گویند و آن در قعر دریا میروید و ریسمانها بر آن بندند و کشند تا برآید و در وقت
برآمدن سبز رنگ است و چون باد بر و میخورد و آفتاب میتابد سرخ میگردد و در داروهای چشم بکار برند

قوه بصر دهد و شیر و دوغ در طعم جوشانیده را نیز گویند و نانخورشی است مشهور که بیشتر مردم صفاهان
سازند و خورند و ریچال را نیز گویند که مربای دوشابی باشد و بعضی گویند طعامی است که بزبان عرب کامخ میگویند
و بعضی گویند کامخ معرب کامه است و نام تومنی است از مضافات کابل یعنی قصبه‌ایست که صد پاره ده در تحت
دارد و لجام اسب را نیز گویند کان بسکون نون معروفست و بعربی معدن خوانند و بمعنی کندن هم هست کانا
بروزن دانا بمعنی احمق و ابله و بی عقل باشد و چوب بن خوشه انگور و خرما را نیز گویند و پاره از خوشه انگور
و خرما را هم گفته‌اند کاناز بسکون زای نقطه‌دار بروزن آواز چوب بن خوشه خرما را گویند یعنی جایی که
به نخل چسپیده باشد کاند بسکون نون نقطه‌دار و دال ابجد بمعنی قند است و شکر را نیز گویند کان کن بفتح کاف
شخصی را گویند که کان را میکند و امر باین معنی هم هست و فرهاد را نیز گویند بطریق کنایه و بضم کاف ترکیب
اضافی است کانور بروزن کافور کندوی غله را گویند یعنی ظرفی که غله در آن کنند کانون بروزن قانون
بمعنی آتشدان باشد مطلقا اعم از گلخن یا منقل آتش و کسی را نیز گویند که مردم او را گرامی دارند و سخنش قبول کنند
و طرز و روش و قاعده را نیز گویند و بلغت سریانی نام بعضی از ماههای رومی است که کانون اول و کانون
آخر باشد و آن ماه سیوم و چهارم است کانیرو با تحتانی مجهول و رای قرشت بواو کشیده بروزن نانیکو دارویی
است که آنرا مازریون گویند و بجهت دفع استسقا بکار آید کانیسار بفتح تحتانی و سین بی نقطه بالف کشیده
و برای قرشت زده توانگر و مالدار و صاحب جمعیت بسیار را گویند کاو بسکون واو بمعنی کاویدن باشد و امر بکاویدن
هم هست یعنی بکاو و کاویده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است کاوانی درفش
مخفف کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاوه آهنگر و آن چرمی
بود از پوست پلنگ یا پوست ببر که کاوه در وقت کار کردن بر میان بر بست و در هر جنگی که آن همراه
بود فتح میشد گویند حکیمی در صفاهان صد در صدی بساعت سعد بران کشیده بود و بعضی گویند شکلی از [illegible]
آتش در آن بهم رسیده بود که این خاصیت داشت و فریدون بعد از کشتن ضحاک آنرا مرصع کرده
بود و به هر خانه میرفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان افتاد آنرا پاره پاره کرده
قسمت کردند کاورک بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و کاف آشیانه مرغان را گویند و بفتح رای قرشت باره و میوه
کبر باشد و آن شبیه است بخیار کوچک و آنرا خیار کبر هم میگویند در سرکه انداخته اچار سازند و با طعام خورند کاوک
بفتح ثالث بروزن ناوک مخفف کاواک است که پوچ و میان خالی و بی مغز باشد کاوکاو با دو کاف بالف کشیده
و سکون دو واو بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش باشد کاوکلور با کاف و لام و واو و رای قرشت و حرکت غیر معلوم
آلت تناسل را گویند و بعربی قضیب خوانند کاول بروزن و معنی کابل است و آن شهری باشد معروف و مخفف
بکاول هم هست که ترکان توشمال میگویند و سفره‌چی را نیز گفته‌اند و گندنای کوهی را هم میگویند و آنرا بعربی
کراث الکرم خوانند گرم و خشک است در چهارم و سیم کاونجک بفتح ثالث و جیم و سکون نون و کاف خیار
بادرنگی را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد کاونه بضم ثالث و فتح نون جانوریست سرخ و زهردار و بر دو خالهای
سیاه باشد و بیشتر در فالیزها بهم رسد و خربزه را ضایع کند و کرم شب‌تاب را نیز گفته‌اند که عروسک باشد
کاووس با واو بروزن ناموس نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی نمرود را گویند و جمع فرعون الله اعلم و بمعنی
پاک و لطیف و اصیل و نجیب و مستولی باشد و مؤید بتایید الهی را نیز گویند و بمعنی شعله و شرر و تندی هم
آمده است در رسم الخط آن در این زمان بیک واو است همچو طاوس و داود و امثال آن کاودک بمعنی
اول کاورک است که آشیانه مرغان باشد کاودول بروزن شاغول بمعنی چاشنی گیر است که سفرچی باشد و بکاول را

نیز گویند که ترکان تو شمال میخوانند کاوه بفتح واو نام آهنگری بوده مشهور که فریدون را پیدا کرد و بر ضحاک
آورد و درفش کاویانی منسوب باوست و نافهٔ مشک را نیز گویند کاویانی درفش علم فریدونست منسوب بکاوه
آهنگر چه آن پوستی بود که کاوه در وقت کار کردن بر میان خود می‌بست کاویدن بروزن جاویدن بمعنی کافتن
و جستجو کردن و کسی را بدست در باز از دادن باشد کاویش با ثالث بتحتانی رسیده و شین نقطه دار زده ظروف
و اوانی دوغ و ماست را گویند کاوین بروزن و معنی کابین است که مهر زنان باشد و آن مبلغی است که در وقت نکاح کردن
مقرر کنند کاونیک بفتح نون و سکون کاف در شیراز مطلق سار را گویند اعم از ملخ و غیر ملخ خوار کاه بسکون ها علف خشک را
گویند و امر بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست کاه بارینه بباد دادن کنایه از لاف زدن و حکایات و سخنان
گذشته گفتن و بر گذشته فخر کردن و نازیدن باشد و آنرا کاه کهنه بباد دادن هم میگویند کاه ربا بضم رای قرشت
و بای ابجد بالف کشیده صمغ درختی است خاص و بعضی گویند صمغ درخت جوز است رومی است و بعربی صمغ الجوز گرد
خوانند و بعضی گویند صمغ درختی است مانند بسته و همچو کبریت سوزد و آنرا السید الکباریت خوانند و کاه را بجانب
خود کشد هر که با خود دارد از یرقان ایمن بود و بعضی گویند در حدود روشن چشمه ایست که بر میجوشد و چون باد
بران می وزد بسته میشود و گوهرهای خاصه ایست و آنرا بعربی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد همچنانکه
شبه سنگی است سیاه والله اعلم کاهش بروزن کاوش بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد کاه کشان با کاف
بروزن ماه موشان شکل راهی است که شبها در آسمان پدید می آید و آنرا بعربی مجره میگویند کاه کهن بکسر ثالث و فتح میم و کاف
مشدد بتحتانی کشیده رستنی باشد که آنرا اخلال اموی میگویند و بعربی اذخر خوانند کاهکشان بفتح ثالث و سکون نون
و کاف زیر بالف کشیده و بنون زده بمعنی کاه کشان است که عربان مجره گویند و آن ستاره‌های بسیار کوچک‌اند در یک
بهم باشد کاهو بروزن آهو نام تره ایست که خورند و بعربی خس گویند و بمعنی جنازه هم آمده است عموما و جنازهٔ کبران را گویند
خصوصا و آن تابوتی است که مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند کاهوکب بضم کاف و سکون بای ابجد بمعنی جنازه
است و آن تابوتی باشد قبه دار که مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند و بعربی تابوت خوانند کاهیدن بروزن
جاهیدن بمعنی کاستن و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف گردیدن باشد کاینه بروزن آینه امر کردن
باشد شخصی که چشم از من مگردان و با من باش و باین معنی کابینه با دو یای حطی بروزن آیینه هم بنظر آمده است
بیان دوم در کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت کب بفتح اول و سکون ثانی اندرون رخ را — بیان دوم در کاف تازی با بای ابجد
گویند یعنی گرد بر گرد دهان از جانب درون و دهانه را نیز گویند کباب تر از ران آهو در مؤید الفضلا کنایه از زیر
برکالهای برف است که در ایام زمستان مسارد کبابه بفتح دویم بروزن خرابه دوایی است که آنرا بعربی حب
العروس خوانند و چینی آن بهتر است و آنرا از جزیره‌ها آورند گرم و خشک است کباده بروزن قلاده
کمان بسیار سست را گویند کبار بفتح اول بروزن هزار شخص را گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرا
بجهت فروختن آورد و بکسر اول در عربی بمعنی بزرگان باشد کباره بفتح اول بروزن شراره سبدی را گویند که میوه و امثال
آن در آن کنند و بر چاروا بار نمایند و از جایی بجایی برند و بمعنی خانهٔ زنبور و کاسهٔ سفالین هم آمده است کباک
بفتح اول بروزن هلاک ریسمان و طنابی را گویند که از لیف خرما بافند کبال بفتح اول بروزن و بال بمعنی
کباک است و آن ریسمانی باشد که از لیف خرما سازند کبت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی زنبور عسل را گویند و باین
معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی ساختن و خوار کردن و بر روی افکندن باشد کبتر بروزن
و معنی کفتر است که کبوتر باشد کبج بفتح اول و سکون ثانی و جیم خر الاغ دم بریده را گویند و هر چاروایی که زیر دمش
ورم و آماس کرده باشد و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است کبجه بفتح اول و جیم بمعنی کبج است که خر الاغ دم بریده

باشد و هر چاروایی که زیر دمش ورم کرده باشد گویند کبجه شده است و با جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی خوبی
باشد که بدان آرد گندم بریان کرده شده را که با چیزی آغشته کنند بر هم زنند و بشورانند و آنرا بعربی بجاج(?) گویند
کبد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است و جیم زرگری و مسگری را نیز گویند و آن چیزی
باشد که مس و طلا و نقره و امثال آنرا بدان بهم پیوند کنند و بمعنی سریشم هم آمده است و آن چیزی باشد که درودگران
استخوان و چوب را بآن بهم بچسبانند و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگر باشد و میانه
هر چیز را نیز گویند خصوصا قبضهٔ کمان و میانهٔ آسمان اکبدا بروزن فردا بمعنی جیم زرگری و مسگری که بدان چیزها
وصل و پیوند کنند و سریشم درودگر را نیز گویند با آن چیزها را بهم بچسبانند و بمعنی فربه هم هست که نقیض لاغر
باشد و تعجیل و شتاب را نیز گفته اند کبر بفتح اول و ثانی بروزن نظر رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و در دواها نیز
بکار برند خصوصا ضماد زیر را نافع است اگر با سرکه طلا کنند و بعربی اصف خوانند و بسکون ثانی بزبان پهلوی خفتان
جنگ را گویند و بکسر اول و فتح ثانی در عربی بزاد برآمدگی و بلند سالی را گویند و بسکون ثانی بزرگواری را کبرا با بای
ابجد بروزن خبرها آش کبر باشد چنانکه آش ماست را ماستبا گویند چه با بمعنی آش است کبرک بفتح اول
و ثانی و ثالث و سکون کاف گیاهی است خاردار که آنرا بعربی خسک و بشیرازی خار سه کوهک و باصفاهانی هروا
گویند و معرب حمص الامیر خوانند ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع است کبروا با واو بروزن و معنی کبرباست که
آش کبر باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند چنانکه ماستبا را ماستوا هم گویند کبریت بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بفوقانی زده گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن
در گوگرد مذکور میشود و زر خالص را نیز گفته اند عربی است کبست بفتح اول و ثانی بروزن الست رستنی باشد
تلخ شبیه به ستنبوی که بعربی حنظل و بفارسی خربزهٔ تلخ گویند و گویند چهار موضع شخصی را عقرب گزیده درد
حنظل باین شخص دادند تا بخورد همینکه خورد درد بر طرف شد اگر حنظل را بمقدار ریشت ناخنی سوراخ کنند و پر
از روغن زنبق سازند و سوراخ آنرا با خمیر محکم بگیرند و بر بالای آتش نهند تا جوشی چند بزند بعد از آن
بردارند و بر موی سفید مالند سیاه کند و این خضابی است آزموده و بعضی گویند کبست غیر حنظل است و آن
گیاهی باشد بغایت تلخ و زهر هلاهل را نیز کبست گویند و در مؤید الفضلا پوست نیشکر را گفته اند کبستو بروزن
ارسطو بمعنی کبست باشد که زهر گیاه و حنظل است کبستم بفتح اول و ثانی و سکون سین و فوقانی بمعنی کبستو
باشد که حنظل و زهر گیاه است کبک بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی دست را گویند که عربان ید خوانند
و بعضی کف دست را گفته اند و با کاف فارسی پرنده ایست مشهور و معروف و آن دو قسم میباشد
دری و غیری دری هر دو به یک شکل و شمایل لیکن دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر است و معرب آن قبج باشد
کبکان بزم کنایه از ساقیان و مطربان و خوش پسران مجلس باشد کبکبه بروزن دبدبه صدای پای ستوران و شتران
و آدمیان باشد بطریق اجتماع کبک رقاص کنایه از اسب جماش است که اسب شوخ و بازیگر باشد کبکر بفتح
کاف و سکون رای قرشت پرنده ایست که آنرا بعربی دراج میگویند کبکنجیر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم
بتحتانی رسیده و برای قرشت زده فلاخن را گویند و بمعنی مرغ تیز پر بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند
کبکنجیر دراج است و آن پرنده باشد کبل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی کول است و آن پوستینی باشد که
از پوست گوسفندان بزرگ دوزند کبوتر دم بفتح دال ابجد و سکون میم کنایه از دهان بر دهان مطلوب
گذاشتن و زبان مطلوب را مکیدن و بوسهٔ خاطرخواه خوردن باشد کبوتر بضم اول علاقهٔ دستارهٔ قلمبند را گویند
که بر یک طرف راست ایستاده باشد کبوتر دار آب با دال کنایه از بادبان است و آن جایی باشد از رودخانه

که پیاده نتوان گذشت کبود بر وزن حسود رنگی است معروف و آن سما بدان رنگست و نام کوهی هم هست و عرب کوه را جبل گویند کبودان بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام قریه ایست از مضافات نیشابور و تخمی باشد که آنرا سیاه دانه خوانند کبودینت بضم بای فارسی و سکون سین و تای قرشت کنایه از آسمان است کبود حصار بمعنی کبود دلینت است که کنایه از آسمان باشد کبودر با دال ابجد بر وزن کبوتر کرکی باشد در آب و آنرا ماهیان از کوچک خورند و بعضی گویند مرغی است آبی و ماهیخوار و آنرا ابو تیمار خوانند و جمعی گویند کرکی است بزرگ و ماهیخوار که جز در شب پیدا نشود و در روز مخفی باشد کبود طشت بفتح طای حطی کنایه از آسمان است کبوده بر وزن نبوده نام چوبان افراسیاب بوده و درختی باشد بزرگ که تنه آن لطیف و خوش آینده باشد و بعضی گویند درخت پشه غالست و نوعی از بید هم هست و بعضی گویند درخت بید مشک است کبوس با واو مجهول بر وزن مجوس بمعنی کج و نار است باشد و در فرهنگ جهانگیری باین معنی بجای واو فا و لام با یای حطی هم آمده است کبوک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده مرغی است کبود رنگ که آنرا مرخاب گویند و ترکان عنقز خوانند و بهندی بدمانی جکاوک باشد که عربان ابو الملیخ خوانند کبه بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه با شاخ باشد و کسی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبه است و برآمدگی هر چیز را نیز گویند تشدید بدهم درست است و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با بای فارسی نیز هست کبی بر وزن صبی میمون سیاه را گویند کبیتا بضم اول و فوقانی بالف کشیده بر وزن هویدا حلوایی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان و کنجد و امثال آن پزند و آنرا حلوای مغزی هم میگویند و بعربی ناطفه و معرب آن قبیط باشد و بعضی گویند نانی است که از شکر و کنجد پزند و بضم اول و کسر ثانی طعامی است که از خمیر آرد گندم سازند و بعربی قطایف گویند و آن رشته قطایف نیست که بعربی رشته قطایف را کنافه میگویند کبیتنک بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون تحتانی و کاف آسیا زنه را گویند و آن آلتی باشد آسیا زنه را بدان تیز کنند کبیته بر وزن قتینه بمعنی کبیتا است که حلوای مغزی باشد کبیجه بفتح اول بر وزن دریچه جاروایی را گویند که زیر دهان او ورم و آماس کرده باشد و ریشت خار را نیز گویند و چوبی باشد که باندام پنجه دست یا اندام دیگر سازند و پشت بدان خارند کبید بفتح اول بر وزن و زید لجیم زرگری را گویند و آن چیزی باشد که در دو گره چوب و استخوان را بدان بهم چسبانند کبیدن بکسر اول بر وزن نشیمن بمعنی از جای کندن و از جای کشیده و گردانیدن باشد کبیده بضم اول و کسر ثانی بر وزن کلیچه آردی را گویند که گندم آنرا بریان کرده باشند و آرد برنج و نخود و جو بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بمعنی دلیده هم آمده است که در شسته و شکسته شدن گندم و بلغور باشد کبیسه بر وزن هریسه زیادتی باشد که آنرا منجمان در ماه شباط اعتبار کنند و آنرا بعربی فضل السنه خوانند کبیلج بفتح اول و کاف و سکون جیم در آخر نوعی از کرفس صحرایی است و آنرا کف السبع و شجرة الضفادع خوانند و بشیرازی کس و بران و بصفاهانی موسک گویند و آن از سموم قتاله است باین که بر داء الثعلب طلا کنند نافع است و بعضی گویند سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات بیان سیم در کاف تازی با بای فارسی مشتمل بر نه لغت کپ بضم اول و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و بعربی فم گویند و پیرامون دهن را نیز گفته اند چه در هر جا که بر کپ نویسند اراده بیرون دهن باشد و هر جا که در کپ نویسند مراد اندرون دهن است و معرب آن قب باشد کپاک بفتح اول بر وزن هلاک مرغکی باشد کبود و سفید و دم دراز که او را دم سیجه نیز گویند بر لب آب نشیند و دم جنباند کپان بر وزن و معنی قپان است و آن ترازویی است که یک پله دارد و بجای پله دیگر سنگ از شاهین آن آویزند و بلغت رومی قسطاس میگویند کپجه بر وزن و معنی کفچه است و آنرا کچه نیز گویند کپراس بر وزن کرباس بمعنی تبذل

بیان چهارم در کاف تازی با تای قرشت

و بذله گویی باشد و آن خشمت از خود برداشتن و با مردم خوش طبعی و مزاح بسیار کردن و هرزه گویی باشد کپوک بفتح اول پرنده ایست که با غیر جنس خود هم جفت شود و اگر احیانا کپوک نر پرنده دیگر را بیند فی الحال ماده گردد و با او جفت شود و گویند با خود نگاه داشتن استخوان او قوت باه دهد کپه بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد شاخ و شیشه و کدوی حجامت باشد که بدان حجامان حجامت کنند و بضم اول نیز آمده است کپی بفتح اول و کسر ثانی مشدد و غیر مشدد میمون را گویند عموما و میمون سیاه را خصوصا و بزبان علم هند نیز میمون را کپی میگویند و آن جانوریست شبیه بآدمی کپیدن بر وزن طپیدن بمعنی ربودن باشد بیان چهارم در کاف تازی با تای قرشت مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت کت بفتح اول و سکون ثانی تخت پادشاهان را گویند عموما و تخت پادشاهان هندوستان را خصوصا که میان آنرا بافته باشند و بمعنی کاریز هم آمده است چه چاه جوی کاریز کن را کتکن میگویند و بمعنی تخته و چوب نیز آمده است بسبب آنکه دو گر را کتکر و کتکار میگویند و بکسر اول بمعنی که ترا باشد چنانکه گویند کت گفت یعنی که ترا گفت کتا بر وزن خطا بزبان زند و پازند کتابت و فرمان و نامه را گویند کتابون بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن فلاطون نام مردی و نام زنی بوده است و در فرهنگ جهانگیری و مؤید الفضلا نام دختر قیصر روم نوشته اند که زن گشتاسب بوده و اسفندیار از وست و لیکن در مجمع الفرس سروری باین معنی بجای بای ابجد یای حطی آمده است والله اعلم کتابه بکسر اول و فتح بای ابجد این لغت را صاحب مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی نوشته است بمعنی خطی که آنرا بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند کتاره بفتح اول بر وزن نظاره حربه است که بیشتر اهل هند بر میان زنند و بکتار بحذف الف مشهور است کتاله با لام بر وزن و معنی کتاره است که حربه اهل هند باشد کتام بفتح اول و سکون میم بمعنی تالار باشد و آن عمارتی است که از تخته و چوب سازند کتانی بفتح اول و تشدید ثانی و نون نوعی از جامه باشد که آنرا از علف بافند طبیعت آن سرد و خشک است و پوشیدنش نشف رطوبت و عرق از بدن میکند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامه کتان پوشد و در تابستان نو و بی تشدید هم درست است و دانه را نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی گویند باین معنی بکسر اول باشد و بی تشدید کتخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی کشک باشد که دوغ خشک شده است و ترکان قروت میگویند و باین معنی بجای ثانی نون هم آمده است و نان خورش را نیز گویند که از شیر و دوغ ترش و نمک سازند و عربان شیراز گویند و بفتح اول و کسر ثانی چاشنی را گویند که از ترشی و شیرینی بهم آمیخته باشد کتخ شیر با شین نقطه دار بر وزن ملخ گیر ماستی باشد که شیر و روغن و نمک در آن ریزند و خورند و بعضی گویند ماستینه باشد که روغن و شیر و نمک در آن کنند کتران بر وزن و معنی قطران باشد و آن دارویی است سیاه که از درخت عرعر که آن سرو کوهی است گیرند و بعضی گویند از درخت صنوبر میگیرند رشک و شپش را بکشد و علت گر و جرب انسان و حیوان دیگر خصوصا شتر گرگین را مالند آن نافع باشد و قطران معرب آنست کترونیدن با تای قرشت بر وزن پهلو شکستن بلغت زند و پازند بمعنی ماندن و بجای بر فتن باشد کتش بر وزن قنفس بلغت زند و پازند بمعنی کوچک و خرد باشد و عربان صغیر گویند کتغ با غین نقطه دار بر وزن شغف بمعنی اول کتخ است که کشک باشد کتف بر زدن کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن باشد کتف ساره با سین بی نقطه بر وزن خشت باره آن موضع را گویند از پشت اسب که پیش زین بر آن باشد کتنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نوعی از گوسفند است که دست و پای او کوتاه میباشد و بعربی نقد میگویند و آن گوسفند بحرین است و بهندی نام دانه ایست که آنرا بگویند و به پزند و در آب گل آلود

بر ریزند آب را صاف کنند کتکار بر وزن رفتار بمعنی درود گر باشد کتکتو بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم و فوقانی
بواو کشیده بزبان گیلان کاکوتی باشد و بعربی سعتر خوانند کتکر بر وزن لشکر بمعنی کشتکار است که درود گر باشد
کتکن بر وزن مخزن جاه‌جوی را گویند که کاریز کن باشد کتل بضم اول بر وزن جعل است که جست و آن اسبی است
که زین کرده که پیش پیش سلاطین و امرا برند و بمعنی تل بلند هم آمده است که پشته بلند خاک و کوه باشد کتم بفتح
اول و سکون ثانی و میم وسمه را گویند و آن برگی باشد که زنان ابرو و عذار بدان رنگ کنند و آن برگ نیل است چه
آنرا بعربی ورق النیل خوانند و در عربی بمعنی پوشیدن راز و اخفای سر باشد و بعضی بفتح اول و ثانی گیاهی را گویند
شبیه بوسمه که آنرا داخل وسمه کنند کتنبر با بای ابجد بر وزن قلندر مردم کاهل و لندی و شکم پرست پرخور باشد
کتنبل با لام بر وزن و معنی کتنبر است که مردم شکم خوار مولندی و کاهل باشد کتو بفتح اول و ثانی بواو کشیده مرغ
سنگخواره را گویند و بعربی قطا خوانند و بضم اول غوزه پنبه باشد که غلاف پنبه و پنبه نارسیده است کت
و مت بضم اول و میم این لغت از توابع است و بمعنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانی کت و مت لعل نه کس میماند یعنی
بعینه باو میماند کتیب بکسر اول بر وزن نهیب بندی باشد که بر پای نهند و غلی که بر گردن گذارند کتیر بفتح اول
بر وزن حصیر سراب را گویند و آن شوره زمینی باشد که در صحرا از دور مانند آب نماید و زمین شوره را هم
گفته اند و بضم اول نیز درست است و نوعی از قماش هم هست کتیران بفتح اول بر وزن وزیران بمعنی
قطران است و آن داروی باشد که بر ادم و استر و گاو و سگ گرگین مالند نیک شود کتیره بفتح اول بر وزن
نبیره صمغ درخت قتاد است و آن بوته باشد خاردار که شتر آنرا نخورد مگر سالی که باران کمتر بارد کتیم بفتح
اول بر وزن ادیم چنگک و مشکی را گویند که آب از و مطلقا تراوش نکند و بمعنی شوره زمین هم آمده است
بیان پنجم در کاف تازی با جیم ابجد مشتمل بر هجده لغت و کنایت کج بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست باشد که بیان پنجم در کاف تازی با جیم ابجد
آن خم و معوج و ناراست است و نوعی از ابریشم فرومایه کم قیمت را نیز گویند و بمعنی مطلق قلاب آمده است
عموما و قلابی که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتی بانان کشتی خصم را جانب خود کشند خصوصا و بضم اول گیاهی است که
کمانگران بر بازوی از جا بر آمده بندند و مهره سفید کم قیمت را نیز گفته اند کجا بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف هر
کجاست و بمعنی هر کجا نیز آید و بمعنی که بکسر کاف و چه بکسر جیم فارسی باشد یعنی بجای که و چه استعمال میشود و بمعنی
جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمه انکار
و کدام جا هم هست کجابن بفتح اول و بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است و آن جایی باشد که بجهت نشستن
سازند و بر شتر بندند و بعربی هودج خوانند کجار بفتح اول بر وزن نماز آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن
کج آغند با غین نقطه دار بر وزن دماوند جامه باشد که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کج پر کرده باشند و در روز
جنگ پوشند کج آکند با کاف فارسی بر وزن و معنی کج آغند است که جامه روز جنگ باشد کجاوه با واو بر وزن
و معنی کجابه است که بعربی هودج گویند کجبه بفتح اول و ثانی و بای ابجد مخفف کجابه است که کجاوه باشد کجک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند
برند و آنرا بمنزله عنان است و چوب کجی را نیز گویند که بر سر چوب قپق بندند و چوب قپق چوبی است
بلند که در میان برپای کنند و کوههای طلا و نقره و از آن آویزند و تیر بران اندازند هر که بران کوها بزند
کوهها از آن او باشد و بعربی آنرا برجاس گویند و چوب سر کجی را نیز گویند که بدان کوس و نقاره نوازند و بری
باشد سیاه و کج برهنه دم بطواره که آنرا بیشتر شاطران بر سر زنند و زنان هم کاکل بر یک
طرف سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و نام داروی هم هست که در دهای چشم بکار برند و آن

و آن نوعی از گوش ماهی باشد و شیرازیان آنرا قصب و عربان ظفر دن و شیح خوانند و بمعنی تخچه هم بنظر آمده است که
خم کوچک باشد و کوزه سفالی را نیز گویند که درون آنرا براز آغر ما کرده باشند کج کلاه بفتح اول و ضم کاف کنایه از محبوب
و معشوق باشد کجله بفتح اول بر وزن بهله پرنده ایست از جنس کلاغ و آن سیاه و سفید میباشد آنرا عکه هم میگویند
و بعربی عقعق خوانند و بهندی نام دوایی است و بعضی گویند بمعنی دوا و باحای حطی است نه جیم کجور بر وزن صبور
نام دوایی است که آنرا زرنباد گویند و اهل مکه عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندیست کجوک بضم اول
بر وزن سلوک نام علتی و مرضی است آنرا کهنکو خوانند و بعربی عرق النسا خوانند کجون بفتح اول و میم و ثانی بواو
رسیده و سکون نون بشیرازی دوایی است که آنرا کاکنج گویند که عروس در پرده باشد کجوه بفتح اول و ثانی و ثالث
مخفف کجاوه است که عربان هودج گویند کجیرده بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده و فتح دال بمعنی
پیشرو و سرکرده مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی نیز درست است و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است
کجیم بر وزن قدیم برگستوان را گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند
کجین بفتح اول بر وزن نگین برگستوانی باشد که در درون آن بجای پنبه ابریشم کج آغنده باشند و در روز
جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند و بکسر اول آرد روغن را گویند بیان ششم با کاف تازی
با جیم فارسی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت کچ بضم اول و سکون ثانی بمعنی فلوس ماهی باشد کچری بکسر
اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی کشیده طعامی است مرکب از برنج و ماش و روغن و بیشتر
درهندوستان پزند کچک بفتح اول بر وزن […] جانوریست که مشک آب را پاره کند و او را
مشک در نیز گویند کچکول بر وزن و معنی کشکول است که گدا و گدایی کننده باشد چه کاسه گدایان است
و آنرا کچکول هم میگویند که بجای حرف اول خای نقطه دار باشد کچل بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصی را گویند که
سر او موی نداشته باشد و زخم بادغهای زخم داشته باشد و او را بعربی قرع خوانند و آدمی و حیوانی را نیز
گفته اند که پایهای او کج و اج باشد یعنی راست و درست نباشد و بمعنی کچک هم هست و آن جانوری باشد که
مشک آب را پاره کند و باین معنی بضم اول نیز بنظر آمده است کچله بضم اول و ثانی و فتح لام چیزیست از جمله
مسمومات خصوصا گرگ و سگ را زود میکشد و آنرا بعربی قاتل الکلب میگویند کچلی بفتح اول و ثانی بر وزن
دغلی نام قریه ایست از قرای صفاهان و مرضی است که طفلان را در سر بهم میرسد و بعد از نیک شدن موی
بر نمی آرد کچلی بفتح اول و ثانی بر وزن دغلی نام قریه ایست از قرای صفاهان و مرضی است که طفلان را
در سر بهم میرسد و بعد از نیک کچول با واو مجهول بر وزن قبول جنبانیدن حقفه و سرین باشد بهنگام
رقصیدن کچه بفتح اول و ثانی انگشتری نگین خانه را گویند یعنی حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که بر
انگشت کنند و آنرا بعربی فتخه خوانند بفتح خای نقطه دار و بدان شبها بازی کنند و کچه بازی همانست و زنخ
و چانه را نیز گویند که مرصع ریش بیرون آمدن باشد کچه کل کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن
چیزهای پنهانی باشد کچیر بر وزن وزیر سرکرده و پیشوای مردم را گویند کچیرده بفتح اول و دال ابجد
بمعنی کچیر است که سرکرده و پیشوای مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند بیان هفتم در کاف تازی
با حای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت کحال شریعت اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است
کحلا بضم اول و سکون ثانی و لام الف اسم است مشترک بر چند چیز اول برگاوزبان و آن دوایی است
معروف که لسان الثور خوانند و دوم مرزنگوش را گویند و آن نیز دوایی است که اذان الفار
گویند و سیم [illegible] دل صحرایی باشد و چهارم [illegible] جوه را گویند که ابو خلسا گویند کحل خولان بفتح خای نقطه دار

دوائی است که آنرا حضض هندی گویند کحلی فارسی انزروت را گویند و آن صمغی باشد سرخ و سفید را که آنرا عنزروت
خوانند کحل بر نه بفتح بای فارسی کنایه از تاریکی شب باشد کحلی چرخ کنایه از آسمان اول و آسمان و سیاهی شب
باشد کحلی روز کنایه از تاریکی شب باشد کحلی شب بمعنی کحلی روز است که کنایه از تاریکی شب باشد کخیلا بر وزن
هویدا حشیشی است که بفارسی گاوزبان و بعربی لسان الثور خوانند بیان هشتم در کاف تازی با خای نقطه دار
مشتمل بر پنج لغت کخ بضم اول و سکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و از آن حصیر بافند و در
انگور و خربزه بدان آویزند و کرم را نیز گویند چه هرگاه گویند که بغلانه چیز کخ افتاده است مراد آن باشد که کرم
افتاده است و هر صورت مهیب و زشتی باشد که بسازند و اطفال را بدان بترسانند و باین معنی بفتح اول
هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهری از مدینه ایست و بکسر اول بمعنی تلخ و بی مزه باشد و گاهی این لفظ را بجهت
نفرت فرمودن اطفال از چیزی که بخواهند بایشان بدهند یا خواهند از ایشان پس گیرند گویند کخته بضم اول
بر وزن خفته بمعنی شعله آتش باشد کخج بضم اول و سکون ثانی و جیم گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش
هیمه بدان روشن کنند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است کخ زنده بفتح اول و زای فارسی بر وزن فرمنده بمعنی
دلو باشد که در مقابل بر است کخ کخ بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا کلمه ایست که آزاد وقت نفرت فرمودن
از چیزی گویند و صدای خنده را نیز گفته اند و بضم هر دو کاف صدا و آواز سرفه کردن و سرفیدن باشد و بمعنی حرارت
و گرمی هم آمده است لیکن اشاره بجز کفش شده بیان نهم در کاف تازی با دال ابجد مشتمل بر بیست و چهار لغت کد
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد و بعربی بیت خوانند و بمعنی نخست و اول آمده است و بتشدید ثانی در عربی بمعنی
جد و جهد و کوشش باشد و بلغت زند و پازند بمعنی کس باشد بفتح کاف و عربان شخص را گویند کدای بکسر اول و ثانی
بالف کشیده و میم بتحتانی رسیده سنگی باشد سبز تیره رنگ و آن در سواحل بحر بهم میرسد و تخفیف درشت میباشد ارباب
صنعت آنرا بر قلعی طرح کنند کدبا با بای ابجد بالف کشیده بر وزن فردا بلغت زند و پازند بمعنی دروغ باشد و بعربی
کذب خوانند کدبانو بفتح اول بی بی و خاتون و بزرگ خانه را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد
و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را بر وجه لایق کند و پیش منجمان دلیل جسم است چنانکه
کدخدا دلیل روح و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو اصل استخراج کنند و این دو یعنی هم می باید که باشند که هر کدام
ازین دو که یکی دیگری باشد عمر مولود را بقا نباشد و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند و معنی آن چشمه زندگی است
کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است و در اصطلاح و عرف
شخصی را گویند که موقر و معتبر و کارساز و مهم گذار مردم باشد و پادشاه را هم کدخدا میگویند و مردی را نیز گویند که زن داشته
باشد و نزد منجمان دلیل روح است چنانکه کدبانو دلیل جسم باشد و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو دلیل
استخراج کنند و اگر ازین دو یکی نباشد عمر مولود را بقائی نیست کدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت سبوئی
باشد بسیار خوشبوی و آنرا کاری گویند شراب آن حصبه و جدری را نافع است تا بحدی که کسی را که آبله بیرون می آید
ضرری شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن پنج باشد بشش نرسد کدرم بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی
و میم غله باشد مانند ارزن و آن بیشتر در میان زراعت برنج روید کدرست بضم اول و کسر ثانی و سکون سین
بی نقطه و فوقانی وجب و بدست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقداریست از نیمه دست آدمی ما بین انگشت
کوچک و انگشت بزرگ کدفت بفتح اول و ضم ثانی و سکون فا و فوقانی کاسه سر را گویند کدکده با کاف
و دال ابجد بر وزن وسوسه آواز و صدای خایسک و سندان و امثال آن باشد کدن بکسر دال ثانی و سکون
نون مجمع و دوستی را گویند که قریب بده هزار مرد در ایام عاشورا انجا جمع شوند و گریه کنند و خیز

بیان نهم در کاف تازی با دال ابجد

و محنت و مشقت باشد با یای ابجد نیز گفته اند کدنگ بر وزن تفنگ چوبی باشد که گازران و دقاقان جامه را بدان
دقاقی کنند کدنگه با کاف فارسی بر وزن خورنگه بمعنی کدنگ است که بدان جامه دقاقی کنند کدواده بفتح اول
و سکون ثانی و واو بالف کشیده و دال بی نقطه مفتوح بنای دیوار عمارت و خانه را گویند کدوبا بفتح اول
و بای بالف کشیده بر وزن بهودا آش کدو را گویند چه با بمعنی آش است کدوخ بفتح اول و ثانی
بواو مجهول کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی حمام و گرمخانه باشد و بمعنی جام هم آمده است کدودانه بفتح اول
بر وزن بهودانه کرم معده را میگویند کدونیمه بانون بتحتانی رسیده و فتح میم کوزه و ظرف شراب خوری را گویند
کدوه بضم اول و ثانی بر وزن ستوه بمعنی خراش و خراشیدن باشد و بمعنی کرختن هم آمده است کده بفتح اول و ثانی
بمعنی خانه باشد همچو بتکده که بمعنی بتخانه است و بمعنی ده نیز آمده است که بعربی قریه گویند و بضم اول و فتح
ثانی ملازه را گویند و آن دو تکمه مانندی باشد در انتهای کام و بمعنی خراش و خراشیدن هم آمده است
و کلید آن خانه و باغ و امثال آنرا نیز گویند و چوبکی را نیز گفته اند که کلیددان بدان بند شود کدین بضم اول بر وزن
سرین بمعنی کدنگ است و آن چوبی باشد که گازران و دقاقان بدان جامه را دقاقی کنند کدینه بضم اول و فتح آخر که
نون باشد بمعنی کدین است که چوب گازران و دقاقان باشد کدیور بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده
و واو مفتوح برای قرشت زده برزیگر و زراعت کننده را گویند و باغبان را نیز گفته اند و رئیس و ریش سفید قریه
و ده را هم میگویند و بمعنی کدخدای خانه و صاحب خانه و سرا هم آمده است و کنایه از دنیادار و زرکار است هم است
کدیوری بمعنی برزیگری و دهقانی و زراعت کردن و باغبانی باشد بیان دهم در کاف تازی با رای قرشت بیست
مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت کر بضم اول و سکون ثانی نام دو رودخانه است یکی در شیروان
و دیگری در فارس و بر این رودخانه امیر عضدالدوله دیلمی پلی بسته است و بمعنی برنج هم بنظر آمده که عربان ارز خوانند
و در عربی حوض آبی را گویند که هر یک از طول و عرض و عمق آن سه وجب و نیم باشد و بفتح اول کسی را گویند که
گوش او چیزی نشنود و بعربی اصم خوانند و بمعنی زور و قوت و تاب و توان و مراد و مقصود هم آمده است کرا بکسر اول
و ثانی بالف کشیده مخفف هر کرا باشد چنانکه گفته اند کرا گنج و دانش بود پادشاست یعنی هر کرا و بمعنی که بکسر کاف
هم آمده است و بطریق استفهام بمعنی کدام کس را باشد چنانکه هرگاه گویند کرا میگوئی مراد آن باشد که کدام کس را میگوئی
و در عربی کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دکان کسی و بار کردن شتر و الاغ و امثال آن باشد و بفتح
اول و ثانی بیدانی سرتراش و حجام را گویند و آنرا کرای نیز میگویند باضافه تحتانی در آخر کراجیدن بفتح اول
و کسر جیم ابجد بر وزن تراشیدن بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه نهادن و با جیم فارسی
هم بنظر آمده است کراخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بانگ و فریاد ماکیان باشد در وقت
بیضه دادن و جیم هم بنظر آمده است کراخان با خای نقطه دار بر وزن فراهان نام پسر بزرگ افراسیاب است
کراد بضم اول بر وزن مراد کهنه جامه پاره پاره را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است کراده بضم اول
بر وزن کشاده بمعنی کراد است که جامه کهنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و باین معنی بجای حرف آخر
رای بی نقطه هم گفته اند کرار بضم اول بر وزن دچار چوب زیرین در خانه باشد که چوب آستانه است
و زمینی را نیز گویند که بجهت سبزی کاشتن و غیر آن مستعد کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند کرارا
بضم اول بر وزن گوارا بمعنی کرار است که چوب آستانه در خانه و زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد
کرده باشند و باین معنی بجای حرف ثانی واو هم گفته اند و بجای حرف آخر دال ابجد هم بنظر آمده است والله اعلم
کراره بفتح اول بر وزن کناره جامه کهنه پاره پاره را گویند کراز بضم اول بر وزن گداز کوزه آب تنگ سر

باشد که مسافران با خود میدارند و آنرا تنگ نیز میگویند و بمعنی حوصله هم هست کرجینه دان باشد بفتح اول بمعنی اول
بضم آمده است و آن شب چهارم نیز گویند که زنان زا در وقت زاییدن از شدت درد بهم میرسد و بکسر اول
بمعنی خرام و راه رفتن از روی ناز و غمزه باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بخرام و بیلی را نیز گویند دسته دار که بر دو
طرف آن دو حلقه باشد و ریسمانی بر حلقهای آن بسته میکشند زمینی را بدان میکنند و هموار میکنند کرازان بکسر اول
بر وزن و معنی خرامان است و کرازانیدن بمعنی و کرازیدن بمعنی خرامیدن باشد و باین معنی در فرهنگ جهانگیری
بضم اول و کاف فارسی آمده است کراس بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زرد و ریزه باشد سیاه
و سفید که بر کنار آب نشیند و دم جنباند کراسه بضم اول و ثانی مخفف و فتح سین بی نقطه زده مصحف کلام خدا را گویند
و با ثانی مشدد بعربی بمعنی دفتر و کتاب باشد کراش بفتح اول بر وزن لواش بمعنی پریشانی باشد و نام مرغی است
سبز رنگ بسرخی آمیخته کرانش بفتح اول و شین نقطه دار بمعنی طرز و روش و صفت و گونه باشد کراشیدن بر وزن
خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان گردیدن باشد کراشیده بر وزن خراشیده بمعنی پاشیده شده و آشفته
و پریشان گردیده و تباه بمعنی تباه و نابود هم هست کراغ بضم اول بر وزن سراغ گیاهی باشد که بازوی فرود
آماده و استخوان از جای بدر رفته را بدان ببندند کراک بفتح اول بر وزن هلاک نام پرنده ایست
کبود و سفید و دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم خود را بجنباند و آنرا بعربی صعوه گویند و بعضی عکه را
گفته اند و باین معنی بضم اول هم آمده است و بعضی گویند کرک است که بودنه باشد و آن پرنده ایست
برخط و خال از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند کراکا بفتح اول بر وزن سرایا بمعنی کراک
است که بعضی عکه و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین خوانند و اصح آنست که پرنده باشد دم دراز که پیوسته در کنار
آب نشیند و دم جنباند کراکر بفتح اول و کاف بر وزن سراسر زاغ را گویند و آن پرنده ایست معروف و بضم
اول و فتح کاف زاغ و کلاغ هر دو را گویند کران بفتح اول بر وزن امان بمعنی کنار باشد که در مقابل میان است
و بمعنی انتها هم هست که در مقابل ابتدا است و کرانه گوشه گرفتن و دوری گزیدن را نیز گفته اند و بضم اول
اسبی را میگویند که رنگ او مابین زرد و بور باشد و باین معنی بحذف الف هم آمده است و گویند ترکی است
کرانه بر وزن زمانه بمعنی کران باشد که کنار است و مرغی را نیز گفته اند سیاه رنگ و بطی السیر یعنی نتواند پرید
کراوش بکسر اول و ضم همزه بر وزن بیهوش حرج و دغدغه را گویند کراویا بمعنی کراویه است که زیره رومی
باشد و آنرا نانخواه نیز گویند کراه بر وزن پناه بمعنی کنار و انتها و نهایت باشد کرایه بفتح اول و آخر که تحتانی باشد
مرغی است سیاه رنگ و بطی السیر یعنی سست پرواز و بکسر اول اجرت بار کردن اسب و شتر و غیره و اجرت نشستن
در خانه و دکان مردم باشد کرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی اضطراب و اندوه باشد گویند عربی است کربا بضم اول
و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده گیاهی باشد دوایی و آنرا هلند و زهم میگویند و با کاف فارسی هم
هست و با بای ابجد نیز آمده است کرباسو بسین بی نقطه بر وزن تنها گو نوعی از چلپاسه است و آن کوچک میباشد
و چون بزنند دمش از بدن جدا شود و تا دیری حرکت کند و عربان وزغه گویندش از موذیاتست گویند هر
که وزغه را بزند چنان باشد که هفت من گندم بدرویشی تصدق کند و بشین نقطه دار هم آمده است کرباسه بر وزن
و معنی چلپاسه است که وزغه و کرباسو باشد کرباشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی کرباسه است که وزغه و چلپاسه
باشد کربال بضم اول بر وزن دنبال نام ولایتی است از فارس و برنج آنجا مشهور است کرباوان با بای فارسی
و واو بر وزن سزاواران بمعنی کرباست و آن گیاهی باشد دوایی که هلند و زر گویندش کرباس و کرباسیش
با سین بی نقطه و شین نقطه دار بر وزن افزایش بمعنی کرباسه که چلپاسه و وزغه باشد کربش و کوش

بفتح اول و ثالث و سکون سین بی نقطه در لغت اول و شین نقطه دار در لغت دویم هر دو بمعنی جانوریست
گزنده و موذی از جنس چلپاسه و کرباسه و پای کوتاه دارد و بیشتر در ویرانها میباشد گویند هرگاه کژدم دندان
او در زخم بماند و سام ابرص همان است کربسو و کربشو اول با سین بی نقطه و دویم با شین نقطه دار بر وزن
لبلبو کرباسه است که چلپاسه و وزغه باشد کربسه و کربشه لغت اول بر وزن مدرسه و دویم بر وزن آمیشه
هر دو بمعنی کربس است که سام ابرص باشد کربش بابه با بای فارسی نام رستنی باشد و آن در کنار دریای هند بهم
میرسد و آنرا بانگشتان کربش که نوعی از چلپاسه باشد تشبیه کرده اند کربه بفتح اول و آخر که بای ابجد باشد نام مرغی
است که آنرا اسپرک میگویند و بمعنی وزغه و چلپاسه هم آمده است و بضم اول و فتح آخر بمعنی دکان است و رستنی
و گیاهی هم هست که آنرا خورند و بعربی خالف گویند کرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی نام میوه خاریست
که آنرا بعربی شوکة قبطیه گویند و آن میوه خاریست که شبیه است بخرنوب شامی و معرب آن قرط باشد کرتاخ
بر وزن گستاخ بمعنی عزم و همت باشد یعنی امور عالیه مادام که بنهایت نرسیده بنظر آورد و نیاید کرتله بفتح اول
و ثالث و لام پسر امرد ناهموار درشت اندام را گویند کرتوما با میم بالف کشیده بر وزن محمودا نام حکیم و دانشمندی
بوده از فارسیان کرته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهن است و معرب آن قرطه باشد و بعربی قمیص گویند
و جامه و قبای یک تهی و نیم تنه را نیز گفته اند که عربان سربال خوانند و بکسر اول علفی باشد که از آن جاروب سازند
و درخت کوچک خاردار که آنرا اشترخوار گویند و بفتح اول قطعه زمین زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند
کرته دشتی بکسر اول گیاهی باشد خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند کرتینه بر وزن پشمینه پرده سفیدی باشد مانند
کاغذ که عنکبوت سازد و بدرون آن رفته تخم نهند و بچه برآرد اگر آنرا بازوی کسی که تب ربع میکرده باشد ببندند
زایل شود کرچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گوی گریبان را گویند و با جیم فارسی هم باین معنی و بمعنی شکافتن گریبان
پیراهن و کرته باشد و بکسر اول و ثانی پارچه را گویند که از گریبان بیرون آورند و آنرا بعربی قواره خوانند و تراشه خربزه
و هندوانه را نیز گفته اند و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده است و اصح اینست و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی
هم بمعنی تراشه خربزه و هندوانه و غیر آن هست کرجفو با فای سعفص بر وزن لبلبو پرنده باشد از تیهو کوچکتر
و آنرا بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند کرجن بضم اول بر وزن بردن استخوان نرمی را گویند که توان جاوید
مانند استخوان گوش و استخوان پهلو و سر استخوان شانه و مانند آن و آنرا بعربی غضروف و غضوف نیز گویند
کرجاک با جیم فارسی بر وزن نازک بید انجیر است که آنرا بعربی خروع گویند کرجه بضم اول و فتح جیم فارسی خانه باشد که
فالیزبانان و مزارعان در سر فالیز و زراعت از چوب و علف سازند کرخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار مخفف
کرخت است که بی حس و بی شعور و بی خبر باشد و عضوی را نیز گویند که این حال بهم رساند و شخصی را نیز و آن حال را بعربی
خدر گویند و نام موضعی هم هست در ماوراءالنهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله و نام دهی است در بغداد که شاپور
ذوالاکتاف آنرا بنا کرده است کرخت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی اول کرخ است
که بی خبر شده و بی حس و بی شعور گردیدن باشد اعم از انسان و اعضای انسان کرخ زراه با زای نقطه دار و رای
بی نقطه و الف و ها بمعنی پیاده باشد که در مقابل سوار است کرد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ماضی کردن
است یعنی بفعل آورد و بمعنی کردار هم آمده است که کار و عمل و بفعل آوردن باشد اعم از نیک و بد و
شاخی را نیز گویند که در وقت پیراستن درخت بریده باشند و بمعنی کردار که شغل و عمل و کار و بفعل آوردن است نیز
باشد و بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه ایست مشهور از صحرانشینان در زمان ضحاک پیدا
شدند و قطعه زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند یا زراعت

دیگر کنند و زمین زراعت کرده را گویند عموماً و کشت و زراعت شالی و برنج و سبزی خوردنی و تره و مانند آنرا
خصوصاً و بمعنی آبگیر و آب انبار و تالاب هم هست که بعربی شمر گویند و چوپانان و گوسفند چرانان را نیز گفته اند کرداد
بروزن بغداد بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد و باین معنی بفتح آخر هم آمده است که کرداده باشد کردار بکسر
اول بروزن بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و بفعل آوردن و نیها باشد از نیک و بد و طرز و روش و قاعده را نیز گویند
کردن بفتح اول بروزن صرصر زمین پشته و زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند کردک بکسر اول بروزن چرسک
بمعنی لغز و چیستان باشد و آنرا بنظم و نثر از هم پرسند از نظم چنانکه ؛ از چیست که پا و سر ندارد ؛ گردست و دراز
و در ندارد ؛ اندر شکمش ستاره کانند ؛ جز نام دو جانور ندارد ؛ که خربزه باشد ؛ و از نثر مثل اینکه ؛ پهن بادرشما
دراز بدر شما ؛ چه چیز است و مراد از آن مقنعه و دستار بود کردکار با کاف فارسی بروزن انتظار نامی
است از نامهای خدای تعالی و بمعنی دانسته و عمداً هم گفته اند کردکاز با زای نقطه دار در آخر بروزن امتیاز بمعنی
کردکارست که نام خدای تعالی و دانسته و عمداً باشد در فرهنگ جهانگیری کردمند بروزن دردمند بمعنی جلد
و تند و تیز و بتعجیل و شتاب سخت باشد یعنی بسیار جلد و تند و تیز کردنگ بروزن سرهنگ دیوث و ابله و بی
اندام باشد کردنکل بفتح کاف و سکون لام بمعنی کردنگ است که دیوث و ابله و بی اندام را گویند کردو بروزن
بدخو شاخی را گویند که از درخت بریده باشند کرده کار بروزن هرزه کار مردم جلد و کاردان و کار آزموده و تجربه
کار را گویند و نکرده کار در مقابل اینست کردلین بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و لام مکسور بنون زده
نوعی از الجدان است و آنرا الجدان رومی گویند و چارپا از خوردن آن باعث زیادتی نتاج گردد یعنی بچه بسیار
آورند کرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمینی را گویند که جهت سبزی کاشتن و زراعت دیگر هموار کرده
و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند کرزمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بروزن هرزبان آسمان را گویند مطلقاً
و بمعنی عرش اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است که بروزن نکلدان باشد کرزن بروزن
گردن نیم تاج مرصعی بوده است که ملوک پیشین از بالای سر خود بجهت تیمن و تبرک می آویخته اند و گاهی نیز بر سر
می نهاده اند و تاجی را نیز گویند که از دیبا دوخته باشند و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی میان سر و فرق سر را خوانند
و بمعنی زنبیل هم هست کرزه بضم اول و فتح ثالث بمعنی کوزست که زمینی باشد از برای کاشتن تخته تخته ساخته
و هموار نموده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن بلندی را نیز گویند که در کنارهای سر زکنند و بفتح اول و ثالث مادر
زادی را گویند که آلت تناسل نداشته باشد کرزه ماه بضم اول و میم بالف کشیده بمعنی زده رستنی و گیاهی باشد
بغایت خوشبوی و آبیاری کشت و زراعت را نیز گویند کرس بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی
چرک و ریم اندام باشد و پیچ و شکن موی را نیز گویند و موی پیچیده و مجعد را هم گفته اند و بعضی بضم اول و ثانی بمعنی چرک
و ریم و بضم اول و سکون ثانی موی پیچیده را گویند که موی بافته و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر اول در عربی
اصل و نسب چیزی و خانهای در هم پیوسته و متصل بهم و بول و سرگین بر هم نشسته و بر سر هم جمع شده را
گویند کرسان بفتح اول بروزن ترسان ظرفی باشد مدور و صندوقی مانند که از گل یا چوب سازند نان و حلوا
و میوه و امثال آن در آن گذارند و بکسر اول بلغت هندی مزارع و زراعت کننده را گویند کرسب با بای ابجد
بروزن و معنی کرفس است و آن رستنی باشد که خورند کرستون با تای قرشت بروزن شخون کوتن بمعنی قپان باشد
و آن ترازو مانندیست که چیزها بدان وزن کنند و بهمین معنی لفظ کرستوان هم بنظر آمده است که بعد از واو
الف باشد کرسطوس بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بواو کشیده بسین بی نقطه زده بلغت انجیل
نام باری تعالی باشد جل جلاله و با اول و ثانی مفتوح عیسی علیه السلام را گویند کرسف با فای سعفص بروزن

و معنی کرسب است که کرفس باشد و آن رستنی بود که خورند کرسنج بروزن اسطرنج بمعنی کم همتی باشد و آن ضعف نفس است
از طلب مراتب عالیه کرسنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چرک و ریم را گویند که بر روی زخم بسته
و سخت شده باشد و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام غله ایست تیره رنگ و طعم آن مابین ماش و عدس
باشد آنرا مقشر کرده و دهند گاو را چاق و فربه کند و بیونانی ارونس خوانند و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است
کرسه بضم اول و فتح ثانی و سین بی نقطه چرک و ریم را گویند و موی پیچیده و مجعد را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول
و سکون ثانی اصل هر چیز و بول و سرگین در هم نشسته را گویند کرسی خاک بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره خاک
است که زمین باشد و بضم اول و ثانی ماکیانی را گویند که از بیضه نهادن باز ایستاده باشد کرسی دار مجلس طور کنایه از
حضرت موسی علیه السلام کرسیدن بفتح اول بروزن ترسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن باشد
و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و اصح آنست کرسی زر بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است
و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از کفل و سرین سیم بدنان باشد کرسی شش گوشه کنایه
از دنیا و روزگارست باعتبار شش جهت که پیش و پس و زیر و بالا و چپ و راست باشد کرش بفتح اول
و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی باشد و بسکون ثانی هم
باین معنی و بمعنی چرک و ریم اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی تافته باشند
و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدایی باشد که در وقت خواب از راه دماغ مردم بر می آید کرشته بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و فتح فوقانی بمعنی خس و خاشاک باشد کرشف بروزن اشرف بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند
و شحم الارض نیز گویند و بعضی گویند این لفظ عربی است کرشمه بکسر اول و فتح ثالث که میم باشد بروزن خرشنه
بمعنی ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو باشد کرشنه بکسر اول و فتح نون بمعنی کرسنه است و آن غله باشد تیره رنگ
مابین ماش و عدس که آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که اگرچه
در فرهنگهای دیگر این غله با شین نقطه دار آمده است اما غلط است الله اعلم کرشن بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث مفتوح بمعنی کرش است که فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی و دم بازی دادن باشد
و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی تافته باشند کرشیدن بفتح اول و ثانی بروزن طلبیدن
بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی نمودن و دم بازی دادن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است
که بروزن بخشیدن باشد کرغ بضم اول بروزن مرغ بمعنی کرغ است و آن گیاهی باشد که کمانگران بر بازوی
فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته بندند کرغست بروزن بدمست گیاهی است و آنرا گل زردی
بچهارپایان دهند و بیشتر خورش الاغ کنند و بعضی گویند تره بهاریست طعم آن تیز و تندی باشد تر و تازه
آنرا بزند و خورند و چون خشک شود بخر و گاو دهند و آنرا بعربی قنابری و عملول خوانند کرف بفتح اول و سکون ثانی
و فا سوداگی باشد که زر کرانی بکار برند و بمعنی قیر هم آمده است و آن صمغی باشد سیاه و بضم اول هم گفته اند کرفت
بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی چرکینی و کثافت باشد و شخصی را نیز گویند که خود را از نجاست پاک نسازد و ملاحظه
از نجاست نکند کرفج بروزن اعوج گیاهی باشد که بدان آتش افروزند مانند درمنه و غیر آن بوم را گویند کرفس
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه رستنی باشد که از آن ترشی سازند یعنی در میان سرکه اندازند و خورند گویند تخم
آن شهوت مردان و زنان را بر انگیزاند و از این جهت که زنانی که بچه شیر میدهند از کرفس خوردن منع میکنند
کرفش بروزن مفرش جلپاسه و وزغه را گویند و آن در خانهای بسیار است گویند زدن و کشتن آن
جانور آن مقدار ثواب دارد که کسی ختمی کند گندم بمستحق بدهد کرفه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی

ثواب است که در مقابل گناه باشد **گرگ** بفتح اول و ثانی و سکون کاف مرغی است از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی
و بترکی بلدرچین گویندش و نام شهریست از مضافات بیت المقدس و بزبان بخارا سقف خانه را گویند و بفتح اول
و سکون ثانی مرغ خانگی و ماکیان باشد و کبک را نیز گفته اند و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری کوچکتر و سرخ و خالدار
نیز گویند و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است و شاخ درخت را هم میگویند و با کاف فارسی در گرگدن را گویند و آن
جانوریست معروف در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند اگر زهره او را خشک ساخته بخورد
کنند باد بسیار بی اختیار از مردم رها شود و بضم اول و فتح دویم نیز بی موی را گویند که از کچلی شده باشد و کچل را هم
گفته اند و بضم اول و سکون ثانی ماکیانی را گویند که از بیضه کردن باز آمده و مست شده باشد و پشم نرمی را نیز گویند که از زیر
موی بز بر روید و آنرا بشانه برآورده بریسند و شال و امثال آن بافند و از آن تکیه نمد و کلاه و گلیم و مانند آن هم مالند
گرکاس با کاف بر وزن الماس تخم گیاهی است که آنرا دو سر گویند و در میان زراعت گندم و جو روید گرم و
خشک است در اول و دویم و محلل ورم ضمازیه باشد و شلیم همانست **گرکام** بر وزن سرسام بمعنی قوت و توان
و مراد و مقصود باشد **گرگدن** بفتح اول و کاف فارسی و دال ابجد بر وزن نسترن جانوری باشد شبیه بگاومیش و بر سر
بینی شاخی دارد گویند بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یکسال سر بر می آورد و علف میخورد و باز
میکند بهمین طریق تا چهار سال بعد از آن بر می آید و میگریزد و حکمت درین است که زبان مادر او بسیار درشت است
و بچه در نهایت نزاکت و تاب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره میشود و بعضی گویند کرگدن پرنده ایست که پیل
دو ساله را شکار کند و بعضی دیگر گفته اند که جانوریست بغایت بزرگ و فیل شکار و بر پشت او خارها
باشد مانند ستونی و هر فیلی را که شکار کند بر پشت خود اندازد و بجهت بچهای خود آورد گویند چون خوت او
نزدیک شود فیلی در پشت او باشد فراموش کند تا آن فیل بگندد و کرم در آن افتد و چون فیل تمام شود کرمان سر بجان
او گذارند و او را شروع در خوردن کنند هم بدان واسطه بمیرد و بعضی گویند فیل آبی است الله اعلم و معرب آن کرکدن
باشد بضم کاف اول و فتح کاف دویم و زای نقطه دار شده **گرکر** بفتح دو کاف و سکون دو را یکی از نامهای خدای
تعالی است جل جلاله و بمعنی کارسکار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد و درخت کاج را گویند و بعربی
صنوبر خوانند و بکسر هر دو کاف نوعی از باقلا باشد و معرب آن جرجر است و باین معنی با کاف فارسی هم هست
گرگرانک بر وزن استخوانک پهلوانی نرمی باشد که آنرا بعربی غضروف خوانند **گرگرک** بر وزن کمترک نام پرنده ایست
دم دراز که در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و بعربی صعوه خوانند و عکه را هم گفته اند و بعضی کرک را گویند که سلوی
و بلدرچین باشد **گرگرهمن** بفتح اول و ثالث و رابع و بواو رسیده و هاء مکسور بنون زده معجونی باشد از کبابه شکافته
و فلیخه و بسباسه و صندل مقاصری و سنبل الطیب و مازو و مس قوت دل دهد و قبض آورد **گرگری** بفتح اول و ثالث
بر وزن سرسری استخوان نرمی را گویند که آنرا توان خائیدن مانند استخوان سر شانه و غیره که بعربی غضروف خوانند
و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است **گرگز** بفتح اول و ضم ثالث و سکون و زای نقطه دار بمعنی علامت راه و دلیل
و راهبر باشد **گرگس** بر وزن اطلس مرغ مردارخوار باشد و بعربی نسر گویند و کنایه از تیر هم هست که بال کرکس هم خوانند
گرگسار با کاف فارسی بر وزن شرمسار نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده تورانی بهمن بن اسفندیار او را دستگیر
کرد و او بهمن را فریب داده از راه هفتخوان که بی آب و علف بود برو بنه و زبر برد و بهمن در غضب شده
او را بقتل آورد **کرکسان فلک** اشاره به نسر طایر و نسر واقع است دو صورتند از جمله چهل و هشت صورت
فلک البروج **کرکس تیرکش** کنایه از تیرهای را گویند که ترکش گذارند چه کرکس بمعنی تیر هم آمده است
کرکس فلک شعرا را گویند و آن ستاره ایست از ثوابت **گرکفر** با کاف بر وزن مرحم ریز قوس قزح

گویند و بمعنی زعفران هم آمده و بعضی گویند بیخ و رسی است و آن گیاهی باشد مانند گیاه کنجد **گرکما** با میم بر وزن مرحبا
پرنده ایست مردم دراز که بعربی صعوه گویند **گرکمان** بضم اول بر وزن ترکمان دوالی است که آنرا قوقی گویند و بعضی
انده قوقو خوانند بر کلف ملتف نافع باشد **گرکیمه** بفتح اول و ثالث و میم بتحتانی کشیده و سین بی نقطه مفتوح نام
گلی است خوشبوی که چند رنگ شود و بیشتر در کوه الوند باشد **گرکن** بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن غله و ملل را گویند
یعنی گندم و جو و نخود و باقلا که نیم رس شده باشد و همچنان با شاخ و برگ بریان کنند و خورند و بضم ثالث و کسر ثالث
هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است **گرگوزه** با کاف بر وزن سردوز بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد
گرگی بضم اول و سکون ثانی و ثالث رسیده بتحتانی پرنده ایست که آنرا کلنگ خوانند اگر مغز سر کلنگ را در چشم کشند شبکوری
ببرد **گرم** بفتح ثانی و سکون میم کلیم برادر شلغم را گویند و در عربی بمعنی جوانمردی و همت باشد و بسکون ثانی سبزه را گویند که
بر لبهای جوی آب رسته باشد و هر چیز را نیز گویند از درخت و بوته و امثال آن که از کنار جوی آب روییده و در عربی
درخت انگور را خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل باشد و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است
گرماسیس با دو سین بی نقطه بر وزن مغناطیس بیونانی گوشت سرخی را گویند که در اندرون چشم آدمی پیدا
میشود **گرمانشهان** با شین نقطه دار و ها بر وزن بربان نام شهری و مدینه ایست **گرمایل** بر وزن
عزرائیل نام یکی از آن دو پادشاهزاده باشد که مطبخی ضحاک بودند و هر روز یک کس را برای مغز سر او میکشتند
و یک را آزاد میکردند و بجای آن یک کس مغز سر گوسفند داخل مینمودند بجهت آزاری که ضحاک داشت و کرد گویند
کرد آن از آن جماعت اند **گرم باد انه** بکسر اول و میم کرم قز را گویند که کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه باد له پیله را
گویند که ابریشم از آن بهم میرسد **گرم دانه** بکسر اول تخم نوعی از ماز ریون است که آنرا بفارسی هفت برگ خوانند و مورانه
نیز گویند و معرب آن جرم دانق باشد **گرم دشتی** بفتح اول رستنی باشد صحرایی و بغایت بلندی شود و مانند عشقه و لبلاب
بر درختهای بپیچد و خوشه میوه آن زیاده بر ده دانه نمیشود و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند **گرمک** بکسر اول و فتح
ثالث بر وزن خشتک تصغیر کرم است و انشا نیز گویند که بدان درخت شوینده و لغو و حیسانرا هم گفته اند و بفتح
اول در مؤید الفضلا بمعنی طعامی نوشته اند که از باقلا پزند **گرمند** بر وزن فرزند بمعنی شتاب کار باشد و تند و تیز
و تعجیل و مشتاق بکار را گویند **گرمیخ** بر وزن و معنی کلمیخ است که میخ سر پهن آهنی باشد و میخ سر بزرگ چوبی را نیز گفته اند
گرن بضم اول بر وزن سخن اسبی را گویند که رنگ او میان زرد و بور باشد **گرنب** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد
کلم را گویند و آنرا در ما کنت پرورده کنند و خورند و در آشها نیز داخل سازند بهترین آن کلم رومی است و بسکون ثانی
و فتح نون دارویی است که چون بشکنند هندسک را در ساعت بکشد و بتازی قاتل الکلب خوانند و بعلة
الاضفار نیز گویند **گرنبا** با بای ابجد بر وزن سمن سا آتش کلم را گویند چه اصل آن کرنب است و باین معنی آتش
باشد و بضم اول و کسر ثانی نوعی از ساز و افزار درودگران است و باین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است
گرنج بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم سیاه دانه باشد و آن تخمی است سیاه که بر روی نان کنند و بضم اول و کسر ثانی
نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم باین معنی است و خرمای ابو جهل او زهر قاتل را هم میگویند و باین دو معنی بفتح اول
و ثانی نیز گفته اند و با جیم فارسی هم درست است **گرنجو** با جیم بر وزن سمن بو بمعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که
در خواب بر مردم افتد **گرند** بضم اول بر وزن خجند میان اسب دوایی را گویند و رنگی است مخصوص اسب که آنرا
کران خوانند و چوکه و حلقه زدن مردم باشد و دیگی را نیز گویند که رنگرزان بعجم رنگهای دیگر در آن جوشانند و نام
رودخانه ایست که از طرف زرده کوه می آید که مسکن کرران است و از نواحی صفاهان میگذرد و بضم اول
و ثانی لیف جولاهگان و شوربالان باشد و آن جاروب مانندیست که بدان آش و آهار بر تار جامه مالند

کرنده بضم اول بر وزن کننده بمعنی کرنه است که میدان و رنگ مخصوص اسب و حلقه و جرگه مردم و یک رنگ زی
و رود خانه زده کوه مسکن کران شد باشد و لیف جولاهکان را نیز گویند و باین معنی بفتح اول کسر ثانی هم گفته اند کرنگ
بر وزن تفنگ اسب ال را گویند و بمعنی میدان و جای صف کشیدن لشکر سپاه باشد چه که حلقه زدن مردم و سپاه را
هم میگویند و نام رودخانه ایست کرنگانی با کاف فارسی بر وزن نمکدانی نام نوعی از انگور است کرنگه بضم اول با کاف
فارسی بر وزن و معنی کرنده است که میدان اسب دوانی و صف کشیدن و حلقه زدن مردم و سپاه و رنگ مخصوص اسب
و دیگر رنگ زی و نام رودخانه زده کوه باشد و بضم اول و ثانی لیف جولاهکان را گویند کرنه بفتح اول و نون و سکون ثانی
نام قریه ایست از روستاق بدخشان و در انجا امرود و ناشپاتی بغایت خوب میشود و بزبان هندی نوعی از برنج است
مدور و به بسیاری از نارنج بزرگتر میباشد و بکسر اول خاریست که آنرا اشترخوار خوانند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوریست که
بر بدن شتر و خر و گاو چسبد و خون خورد کرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده پرده سفید را گویند مانند کاغذ که عنکبوت
سازد و در ان تخم کند و بچه برآورد و بضم اول و ثانی نام یکی از خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش
سعی بسیار میکرد و بکسر اول و فتح ثانی دندانی را گویند که میان آن تهی و کاواک شده باشد کروا بر وزن حلوا بمعنی
رخنه گرفتن و وصل کردن دو چیز باشد باهم کروان بر وزن مروان نام گیاهی است که قوت مفرح دارد و نام مرغی
هم هست و باین معنی در عربی بفتح اول و ثانی آمده است کروبیان بفتح اول و ثانی مشدد بواو رسیده و کسر بای ابجد
و تحتانی بالف کشیده و بنون زده فرشتگان مقرب را گویند و ایشانرا در عالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرفی
نیست کروت بضم اول بر وزن فروت بمعنی فربه باشد که در برابر لاغر است کروتنه بفتح اول و ثانی و فوقانی
و نون و سکون ثالث عنکبوت را گویند کروخ بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار نام قریه ایست از قرای علم کروخان
با خای نقطه دار بر وزن خراسان نام برادر پیران ویسه است کرود بضم اول بر وزن سرود چاه بسیار عمیق را گویند
که آب از ان بدشواری توان کشید و بفتح اول هم گفته اند کروز با زای نقطه دار بر وزن خروس بمعنی عیش و نشاط و شادی
و طرب باشد و اندوه و ملامت را نیز گویند و با زای فارسی هم آمده است کردس بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی نقطه
ساکن لغز و چیستان باشد کردش بضم اول بر وزن خروش شکنبه را گویند کروک بفتح اول و کاف بر وزن کبوتر
یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله کرون بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون اسبی را گویند که رنگ او مابین
زرد و بور باشد کرونیس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده نام جزیره ایست
که وامق مطلوب عذرا در ان جزیره می بوده کروه بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بها زده ثلث و نه یک
فرسخ را گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار گز و زیاده ازین نیست و آنرا بعربی کراع خوانند و بمعنی
آرامگاه و آشیانه مرغان و غیره نیز آمده است و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دندان میان تهی و کاواک را
گویند و بفتح ثانی و ثالث جانوری باشد سیه رنگ گویند زخم آن جانور زیاده بر زخم مار است کرویا بر وزن اغنیا
تخم است که آنرا زیره رومی گویند و نانخواه همان است بر روی خمیر نان بپاشند و خوردن آن اشتها و قوت
معده دهد و کرویه و زنیان هم میگویندش کرویز بفتح اول و سکون ثانی بر وزن شبدیز بمعنی نطق و ادراک
کلیات باشد و شرف انسان باین فضیلت است و بفتح اول و ثانی هم آمده است کروی زره بکسر زای نقطه دار و رای
قرشت و سکون ها نام یکی از خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی بسیاری کرد کره بفتح اول و ثانی
و خفا رها پوست دست و پا و انگشتان را گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده و پینه بسته باشد و بمعنی کوک
هم آمده است که عربان وسخ گویند و مسکه را نیز گفته اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند و بمعنی حجره هم هست که خانه
کاروان سرا و مدرسه باشد و خانه عنکبوت را هم میگویند که در ان تخم کند و بچه برآورد و آنرا مانند کاغذ سفید بسازد

و زنگار مانندی را گویند که بر روی نان و میوه و امثال آن نشیند و معرب آن کرج باشد چه هر چیز کره گرفته را منکرج
خوانند و نوعی از خار هم هست که عصاره آنرا یعنی فشرده آنرا اقاقیا گویند و بزبان هندی دست و نام شهری هم
هست و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ناخوشنودی و بار ضایع و حمل باشد و بضم اول و سکون ثانی هم باین معنی و بمعنی
دشوار باشد که در مقابل آسان است و بضم اول و فتح ثانی مشدد بچه اسب و شتر و خر الاغ را گویند و با غیر مشدد گوی را
که با چوگان بازند و بچه است و خر را نیز گفته اند و هر چیز که آن گرد و مدور باشد مطلق و عناصر را نیز گویند بطریق اضافه
همچو کره آتش و کره هوا و کره آب و کره خاک و بمعنی کلیدان و دندانه کلیدان هم آمده است کره آب
باشد بدثانی کنایه از مرج آب باشد و بی تشدید ثانی آبی که زمین را احاطه کرده است کره تن بفتح اول و ثانی بر وزن
غدغن عنکبوت را گویند کره لاجورد کنایه از آسمان است کره وهم سوز بمعنی کره لاجورد است که کنایه از آسمان باشد
کری بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی است معروف در گوش و پرده سفیدی را نیز گویند که عنکبوت بجهت تخم
کردن و بچه برآوردن میسازد کریاس بکسر اول بر وزن الیاس در بار پادشاهان و امرا و اعیان را گویند و در
عربی بالاخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوطه درون سرا و طهارتخانه که بر بالاخانه و حجره
سازند کربان بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بنون زده بمعنی قربانی و فدا باشد یعنی بدلی که خود را یا دیگری را
از بلا برهانند و بکسر ثانی هم بهمین معنی باشد و بکسر اول در عربی خواب آلود و بیخبری زننده را گویند کریج بفتح اول و کسر ثانی
و سکون تحتانی و جیم بمعنی خانه کوچکی را گویند که از نی و علف سازند مانند خانه که دهقانان در کنار زراعت و فالیز
میسازند و بالاری را هم گفته اند که بر بالای خرمن غله ناکوفته سازند تا باران ضایع نکند و باین معانی بضم اول
و با جیم فارسی هم آمده است و تولک و پر ریختن جانوران پرنده را نیز گویند خصوصا چرغ و باز و شاهین
و امثال آنرا کریچه بضم اول بر وزن کلیچه خانه کوچک را گویند مطلق و خانه که دهقانان از چوب و علف در کنار
زراعت سازند و با جیم فارسی هم درست است کریر بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده
بمعنی بیشکار و با کار باشد و با اول در عربی آواز و صدا کردن کسی باشد که سینه او گرفته باشد و صدای کسی که او را خفه
میکرده باشند و صدا و آواز خرخری که در وقت مردن از آدمی ظاهر میشود کریز بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای
نقطه دار زده بمعنی کریج است که خانه کوچک و خانه علفی باشد و پر ریختن پرندگان را نیز گویند و بمعنی کنج و گوشه
خانه هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند کریزه بضم اول بر وزن و معنی کریچه است که خانه کوچک و پر ریختن
مرغان باشد کریزی بضم اول و ثانی و رابع هر دو بتحتانی کشیده مردم پیر و منحنی را گویند که در قوای او هم قصوری
بهم رسیده و حرف زدن نشد باشد و شاهین و بازی را نیز گویند که در صحرا بسر خود تولک کرده باشد یعنی پر ریخته باشد
و چیزی هم هست که بخورد پرندگان شکاری دهند تا زود تولک کنند و پر بریزد کریس بکسر اول و ثانی بتحتانی
کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی هم آمده است کریسه بکسر اول و فتح
سین بی نقطه بمعنی کریس است که فریب و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی هم درست است کریسیدن بکسر اول
مصدر کریس است که بمعنی فریب دادن و از راه بردن و چاپلوسی کردن باشد و با کاف فارسی نیز آمده است کریشک
بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه دار و سکون کاف مرد جنگی و جنگ کننده را گویند و جوجه مرغ را
نیز گفته اند و بمعنی مغاک و گودال هم بنظر آمده است کریشنک بضم اول و ثانی و شین نقطه دار مفتوح بنون و کاف فارسی
زده مغاک و گو را گویند کریغ بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی گریز باشد که از گریختن است
و بمعنی پر ریختن جانوران پرنده هم بنظر آمده است کریغتن بر وزن و معنی گریختن باشد که از گریختن است
و بمعنی پر ریختن جانوران پرنده هم بنظر آمده است کریم بر وزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است و نام شهر

بیان یازدهم

کرمان هم بوده است و در عربی جوانمرد و بخشنده را گویند گریمان بر وزن نریمان نام جد دویم رستم زال است که به نریمان
نام جد دویم رستم باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی جمع کریم کنند کان و جوان مراد است گریونامتن با دو نون
بر وزن پیر پرو فکن بلغت زند و پازند بمعنی خواندن باشد گریودوم بفتح اول بتحتانی رسیده و واو ساکن و دال بی نقطه
بواو کشیده و بمیم زده خیانت است و آن ودیعت و امانت را خیانت کردن و انکار نمودن باشد گریون بر وزن
افیون دوایی است بسیار تلخ و آنرا قنطوریون دقیق خوانند زهر مجموع گزندها را نافع است بیان یازدهم در کاف تازی
با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و هفت لغت گز بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاز باشد و نام ولایتی است از هندوستان
و بفتح اول و ثانی هم باین معنی میگویند گزابه با بای ابجد بر وزن گلابه است گزاد بفتح اول بر وزن سواد جامه کهنه را گویند و بکسر اول
هم گفته اند گزار بضم اول بر وزن غبار نشتر حجام را گویند گزاغ بضم اول بر وزن سراغ گیاهی است که آنرا و چوب آخرا بر بازوی
فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته بندند و بعربی اشق خوانند گزاده بر وزن و معنی کجاوه است گزایش بکسر اول بر وزن
نرایش بمعنی درخور و لایق باشد و بضم اول هم هست و چوبی را نیز گویند که گاو و کاو را بدان رانند و با کاف فارسی
هم آمده است گزبا با بای ابجد بر وزن فردا نوعی از ریواس باشد و آن میوه ایست کوهی بادام ساق دست گزبره بضم اول
و ثالث و فتح رای قرشت کشنیز را گویند و آن رستنی باشد معروف سرد و تر است در دو درجه اول گویند جهل در عصاره آن
کشنده باشد گویند عربی است گزبود بر وزن فرمود که خداوند ریش را گویند گزبز بفتح اول و بای ابجد بر وزن سبزه بمعنی
کنجاره است که نخاله و ثفل مغزهای روغن گرفته باشد گزد بفتح اول بر وزن یزد شاخی را گویند از درخت که در وقت
پیرایش و برگ کاوش از درخت بریده باشند گزدیدن با دال ابجد بر وزن برچیدن بمعنی پیراستن باشد که بریدن شاخهای
زیادتی درخت است گززدن بضم اول بر وزن گنگ زدن بمعنی چاره جویی و چاره جستن باشد گزره بضم اول
بر وزن حجره گیاهی باشد خوشبوی و آب دادن کشت دار و کشت و زراعت سیراب را نیز گویند گزطرخون با طای
حطی و خای نقطه دار بر وزن عنبرگون داروییست که آنرا عاقرقرحا گویند قوت باه دهد و باین معنی با زای فارسی
و تای قرشت هم آمده است گزغ بضم اول و فتح ثانی و سکون عین نقطه دار مخفف گزاغ است و آن گیاهی باشد که بر
بازوی فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته بندند و بعربی اشق گویند و بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن مرغ
باشد گزف بفتح اول و ثانی بر وزن خرف بمعنی قیر باشد و آن دارویی است سیاه و بدبوی که بیشتر بر شتران
گرگین مالند و نقره و سیم سوخته را نیز گویند و با ثانی مکسور نیز باین دو معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی هم
گفته اند و سوادی را نیز گویند که زرگران بکار برند گزرم بفتح اول بر وزن جرم سبزه باشد که برکنار حوض و لب جوی
روید گزلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک و قلمتراش را گویند که نوک آن کج باشد و تیغ و دشنه
کج را نیز گفته اند و معنی اول با کاف فارسی هم آمده است گزن بفتح اول و ثانی و سکون نون و ستاد و جمعی را گویند که
در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع شوند و خیر و محنت را نیز گفته اند گزنده بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال
ابجد مفتوح لیفی باشد که جولاهگان بدان روی کار را هموار کنند و آنرا بعربی شوکة الحایک خوانند و بعضی گویند جوالی باشد
مشبکه دار که بدان کاه کشند گزنه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ دارد
و بکسر اول هم گفته اند و تخم هم هست دوایی که بعربی بزر الانجره و قریص خوانند گزو بر وزن فردا بمعنی ترک
و خشک شده و بعضی گل تر و خشک آورده اند و هر دو معنی با کاف فارسی هم آمده است گزوا بفتح اول و سکون ثانی
و واو بالف کشیده نوعی از ریواس است و آن میوه باشد کوهی بادام ساق دست گزوان بکسر اول و سکون ثانی و
بالف کشیده بنون زده بادرنگبویه را گویند و آن دوایی است که بفارسی بالنگو خوانند هر که از برگ و تخم و بیخ آن
عذری در خرقه کند و با ابریشم محکم بندد و با خود نگاه دارد هر که او را بیند دوست دارد و محبوب القلوب

گردد گزوغ بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بغین نقطه دار زده مهره گردن انسان و حیوانات دیگر باشد بیان دوازدهم
در کاف تازی با زای فارسی مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت گز بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست
باشد و قسمی از ابریشم فرومایه و کم قیمت بود که بعربی قز گویند و بعضی گفته اند که قز معرب گز است و بضم اول پنج درخت
باشد گزابه با بای ابجد بر وزن و معنی کجاده است گزاته بفتح اول و تای قرشت پیله ابریشم را گویند گزار بضم اول
بر وزن و چار چینه دان مرغان باشد و بعربی حوصله گویندش و باین معنی در فرهنگ جهانگیری با کاف و زای فارسی آمده است
الله اعلم و بفتح اول پاره باشد که از دریدن است و ام باین معنی هم هست یعنی پاره کن گزاریدن بفتح اول بر وزن
تراشیدن بمعنی پاره کردن و دریدن باشد گزاغند با غین نقطه دار بر وزن دماوند جامه باشد که درون آنرا بجای
پنبه ابریشم پر کنند و بخیه بسیاری زنند و روزهای جنگ پوشند گزاغندش بکسر دال بی نقطه و سکون شین
نقطه دار بمعنی گزاغند است که جامه روز جنگ باشد گزاکند بفتح کاف فارسی بر وزن و معنی گزاغند است که جامه کج
آگنده روز جنگ باشد گزاکندش با کاف فارسی بر وزن و معنی گزاغندش است که برگستوان گزاوه بر وزن و معنی
کجاوه است که بعربی هودج خوانند گزترخون با تای قرشت و خای نقطه دار بر وزن عنبرگون دارویی است که آنرا عاقرقرحا
خوانند قوت باه دهد و با طای حطی هم آمده است گزخاطران کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت باشد گزدم با دال
بر وزن انجم جانوریست گزنده که آنرا بعربی عقرب گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و آن برج هشتم است
گزدم بحری نوعی از ماهی خاردار است و آن تیره رنگ بسرخی مایل میباشد و بر سر آن ماهی خاریست که حربه اوست
و بدان میزند گویند زهره او شبکوری را ببرد و نزول آب نیز از چشم نافع باشد گزدم خواره با خای نقطه دار و واو
معدوله و الف و رای بی نقطه مفتوح نام جانوریست در دیار خوزستان از ولایت فارس گویند چون براه
میرود دم خود را در زمین میکشد و هر که را بزند هلاک شود گزدم گردن بکسر میم کنایه از برج عقرب است که
برج هشتم فلک البروج باشد گزدم شلیوفری بمعنی گزدم گردن است که کنایه از برج عقرب باشد گزدمه بفتح اول و میم در آخر
نام رویی است بسرخی مایل و آن در اطراف ناخن پیدا میشود و بعربی داحس میگویند گزرف بر وزن اشرف گیاهی باشد
بغایت بدبوی چون بر دست گیرند بوی آن مدتها از دست نرود گزطرخون با طای حطی بر وزن و معنی گزترخون است
که عاقرقرحا باشد گزغا با غین نقطه دار بر وزن صحرا مخفف گزغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای مابین هندوستان
بهم میرسد و آنرا بترکی الجاقطاس میگویند گزغان بر وزن و معنی قزغان است که دیگ طعام پزی باشد گزغاو بسکون واو در آخر
بمعنی گزغاست و آن گاوی باشد که در مابین کوههای هند و ستان و ختا میرسد دم او را برگردن اسبان و سرهای علم
بندند و آنرا بترکی ختای قطاس میگویند و بعضی گویند گاو دریایی است و باین اعتبار بحری قطاس خوانند گزف بضم اول
و سکون ثانی و فا نقره و سیم سوخته را گویند و قیر را نیز گفته اند و آن چیزی باشد که بر شتر گرگین مالند و سواد زرگری را نیز
گفته اند گزک بر وزن فلک آهنی باشد که سر کج و دسته دارد که فیلبانان فیل را بدان هر جانب که خواهند رانند و چوبی
کجی را گویند که بر سر چوب قپق که چوب بلند میان میدان نشانند بندند و گویهای طلا و نقره از آن آویزند و تیراندازان
اندازند هر که بزند گویهای طلا و نقره با او تعلق دارد و آنرا بعربی بوجاس گویند و چوب کجی که کوس و نقاره بدان نوازند
و کلید کلیدان را نیز گویند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بط نر و آنرا بر تاج شاطران بر سر زنند و گاهی زنان
هم بر یکطرف سربند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه گلی و سفالی باشد که میان آنرا از خمیر سازند
گزگا با کاف فارسی بالف کشیده مخفف گزگاو است که گاو قطاس باشد و دم آنرا بر گردن اسب و سر علم بندند
گزگاو با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای مابین ختا و هندوستان بهم میرسد
و بترکی ختای قطاس میگویندش و بعضی گویند گاویست دریایی و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قطاس دم آن گاو است

وبعضی همانا دم را کژ کاو میگویند یعنی ابریشم کاو چه کژ بمعنی کژ ابریشم هم آمده است و آنرا بر سر علمها و گردن اسپان بندند
کژمازون بامیم و زای نقطه دار بر وزن افلاطون نام داروئیست دوائی کژم زبان طفلی را گویند که نو بسخن در آمده و زبانش
بکلمات فصیح جاری نشده باشد کژنه بفتح اول و نون بینه و وصله و پاره را گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند
کژوند بر وزن فرزند بره کلیته آنرا گویند کژه بفتح اول و ثانی کجک فیل را گویند و آن آهنی باشد سرکج و دسته دار که فیلبانان
بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن فیل را بمنزله عنان است و بهر قلاب را گویند عموما و قلاب قناره قصابان را که
بران گوشت آویزند خصوصا و بمعنی علاوه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد در ابتدای حلق که مجازی هیچ زنان
آویخته است و آنرا بعربی لهات خوانند و چوبی سرکج که دهل و نقاره را بدان نوازند و چوبکی که بدرون کلیدان افتد
و محکم شود و باین معنی با رای نقطه دار دندانه کلیدان کژیم بر وزن نسیم بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی است
که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کژ پر کنند و بخیه کنند و در روزهای جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند کژین
بر وزن کمین بمعنی برگستوان است و آن جامه باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند بیان سیزدهم
در کاف تازی با سین بی نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت کس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کسی مردی را
گویند و عقلا و دانشمند از این گفته اند و بضم اول موضع جماع زنان باشد که عربان فرج خوانند کسا بر وزن رسا گلیم و پلاس را
گویند کساد بر وزن سواد نا روا شدن متاع و کالا باشد کسار بضم اول بر وزن دچار بمعنی خورنده باشد و امر باین معنی هم
هست یعنی بخور لیکن این لفظ بغیر از غمگسار و میگسار با چیزی دیگر ترکیب نکرده و نان کسار و آب کسار گفته اند و با کاف
فارسی مشهور است اما در مؤید الفضلاء با کاف تازی نوشته اند و اصح نیز اینست چه کساردن که مصدر است و در
فرهنگ جهانگیری با کاف فارسی بمعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن والله اعلم کساردن بضم اول بر وزن
شماردن بمعنی غم خوردن و باده خوردن باشد لاغیر و با کاف فارسی بمعنی گذاشتن کسارنده بر وزن شمارنده بمعنی
کسار است که غم خورنده و باده خورنده باشد کسبر بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی زفت را
گویند و آن صمغ مانندی باشد سیاه که بر سر کچلان و کسی و چهارپایان مالند کسبرج بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت
و سکون ثانی و جیم در آخر بمعنی مروارید باشد که بعربی لولو خوانند کسبره بضم اول و بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون ثانی
بمعنی کشنیز است و آن رستنی باشد معروف که پاره آنرا در آتش بجار کنند خشک آنرا با نبات بسایند و بخورند
نعوظ را فرو نشاند و منی را خشک سازد و گویند چهل درم آب کشنیز کشنده و مهلک است کسبه بضم اول و سکون ثانی
و فتح بای ابجد کنجاره را گویند و آن باقی مانده و ثفل تخمهایی باشد که روغن آنرا گرفته باشند کستر بر وزن کفتر خاری باشد
سیاه و آنرا بسوزانند کستل بر وزن مهمل جعل و سرگین گردانک را گویند کستن بر وزن گفتن بمعنی کوفتن
باشد کسته بر وزن خفته غله کوفته باشد که هنوز پاک نکرده باشند یعنی آنرا از کاه جدا نکرده باشند و سرخ و زرد را نیز گویند
و آن رستنی باشد بسیار تلخ مایل که عربان عصی الراعی خوانند کستی بضم اول بر وزن هستی بمعنی کشتی باشد و آن چنانست
که دو کس بر هم چسبند و یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کسعی است چه از کستن بمعنی کوفتن است
که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین بی نقطه و شین نقطه دار با هم تبدیل می یابند بنابران کشتی خوانند
و بمعنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی باشد که ترسایان و هندوان بر کمر بندند و گاهی بر گردن هم افکنند و ریسمانی را
نیز گویند که گبران خراسان بر کمر بندند و در عرف ایشان زنار خوانند و معرب آن کستیج است و کستین هم بنظر آمده است
که بعد از تحتانی نون باشد کستیمه بفتح اول بر وزن نسیمه خاری را گویند که شتر آنرا برغبت تمام خورد کسری بکسر اول
و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی کشیده نام انوشیروان عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را نیز کسری
میگفته اند کسط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی دوائی است که آنرا قسط گویند بول و حیض براند و فالج و استرخای

اعضا را نافع باشد کسک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک بمعنی قلیه گوشت باشد و نام پرنده هم هست سیاه و سفید
که او را عکه گویند و بعربی عقعق خوانند و بترکی بمعنی کلوخ باشد کسمه بفتح اول بر وزن وسمه موئی چند باشد که زنان از سر
زلف ببرند و پیچ و خم داده بر رخ گذارند و بعضی گویند زلف عملی است و آنرا از بال اسب بچینند و بر روی خود
گذارند و بعضی گویند که کسمه آن موی سیاه است که درین زمان زنان عراقی در پیش سر بندند و نام کلیچه را هم
گفته اند کسناج با نون بر وزن کجواج کاسنی را گویند و آن رستنی باشد دوائی که آنرا هندبا خوانند کسند بفتح اول و ثانی
و بضم دال ابجد بر وزن مسخر ناهل را گویند و بر وزن چغند زهر هم آمده است که بضم اول و ثانی باشد کسنک بکسر اول
بر وزن خشنک نام غله باشد مابین ماش و عدس و بهر دو شبیه است آنرا عشر کرده بگاو دهند گاو را فربه
کند و آنرا بیونانی ارونس و بعربی رعی الحمام خوانند کسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده مخفف
کاسنی است و آن گیاهی باشد دوائی و تلخ و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول صمغی است بدبوی که آنرا بعربی حلتیت
گویند و معرب آن قسنی باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است کسوت جان دادن بکسر اول کنایه از خاصیت
دادن و حیات دادن و زنده کردن باشد کسوت کافوری کنایه از برفست که کوه و دشت را پوشیده باشد
و آن چیزیست مانند پنبه حلاجی کرده که در ایام زمستان ببارد و زمین را سفید کند کسود بکسر اول و سکون دال ابجد
بر وزن فرصت بمعنی خرق است و آن درشتی کردن باشد با مردم کسور بضم اول بر وزن قصور بمعنی صرفه کردن نگاه داشتن
چیزی باشد و در عربی زمین سراز پر و سرا بالا و پست و بلند را گویند کسون بفتح اول بر وزن درون نام یکی از علمای
مجوس است و باعتقاد او اصل منحصر در سه عنصر است که آب و آتش و خاک باشد و هر سه را قدیم میدانند و هستی
موجودات را از هستی اینها گویند و سوز را بسر اقبیل هوائی است که قرة العین وجود عبارت از آن است و بفتح
قابل است کسه بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که در مقابل دشوار است و باین معنی با شین نقطه دار هم گفته اند کسیدا
با دال ابجد بر وزن سجادار دوائی است که آنرا سلیخه گویند و بلغت هندی کهیلا خوانند و آن شبیه بدارچینی حیض و بول را
براند و بجای دال ابجد لام هم آمده است کسیس بر وزن نفیس داروئی باشد که بسبب آن جوهر فولاد ظاهر گردد و بلغت
اهل حبشه شراب باشد که عربان خمر گویند و بعضی گویند کسیس نبیذ خرما در زنست کسیقون با قاف بر وزن سیمجون
نوعی از سوسن صحرائی است و آنرا عربان سیف الغراب خوانند کسیل بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بلام زده
بمعنی نامزد کردن باشد و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست و باین معنی بحذف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی
هم آمده است کسیلا با لام بر وزن نصیر بمعنی کسیدا است که سلیخه باشد و آن پوست درختی است شبیه بدارچینی
و قرفه با عسل بسرشند و در دندان نافع باشد و دندان را محکم سازد کسیله بفتح اول و ثانی و رابع نوعی از کسیلا است
که سلیخه باشد بیان چهاردهم در کاف تازی با شین نقطه دار مشتمل بر هشتاد و پنج لغت و کنایت کش بفتح اول
و سکون ثانی نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک به نخشب و مشهور بشهر سبز گویند حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار
دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ
پرتوی انداخت و ستاره زحل را هم میگویند و سینه را نیز گفته اند که عربان صدر خوانند و هر گوشه و بغوله را گویند
عموما و گوشه و بغوله زنان را خصوصا و بمعنی بغل و تهی گاه هم آمده است و دست در بغل کردن و از روی
ادب دست بر تهیگاه نهادن را نیز گویند و بمعنی خوش و نیک باشد چنانکه گویند کش رفتار و کش گفتار است
و زخم و ریشی را نیز گویند که بر دست و پای شتر بهم میرسد و از آن پوسته زرد آب بیرون می آید از بیم آن
شتران صحیح را داغ کنند که مبادا با نها سرایت کند و آنرا بعربی غره خوانند بضم غین نقطه دار و امر بکشیدن
هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده است که کشنده باشد همچو جفاکش یعنی جفا کشنده و کنایه از خورنق

هم هست مجو پیاله کش یعنی شرابخوار بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن باشد و بکسر اول مرکبست از کاف خطاب
و شین ضمیر بمعنی که او را چنانکه گویند کش گفت یعنی که او را گفت و او را که گفت و امر بر خیزانیدن شاه شطرنج است که
وقتی که دو خانهٔ مهره حریف نشسته باشد و امر بدور کردن و راندن مرغ خانگی نیز هست و بمعنی کرشمه هم آمده است
و آن خطی باشد که بجهت باطل شدن بر نوشته شدن کشا بضم اول و ثانی با الف کشیده امر بگشودن و فاعل گشودن و بار کردن
باشد و با کاف فارسی شهرت دارد کشاخل بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون لام نام جنسی از غله باشد و آنرا شاخل
نیز میگویند و از آن نان پزند و بضم خای نقطه دار بنظر آمده است کشاد ماضی گشودن و باز کردن و فتح نمودن و خندیدن
و تیر از کمان رها کردن باشد یعنی گشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیر از کمان رها کرد و با کاف فارسی شهرت دارد
و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ باشد کشاده نامه بضم اول اگرچه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد لیکن در
چندین نسخه و همچنین در مؤید الفضلا با کاف تازی آمده است بمعنی منشور و فرمان پادشاهان و بمعنی طلاق
نامه هم گفته اند کشاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی ضمیرست که خاطر و در دل گرفته باشد کشاکش بر وزن
جفاکش کنایه از فرمایش کنایه از و فرمود سهای پی در پی و تازه بتازه و کشاکش سعی و تعب و بردن و آوردن
دام و نهی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد کشان بفتح اول بر وزن جهان خیمه را گویند که بیک استون
بر پای باشد و نام ولایتی هم هست که کاموس و ناخوش کشانی منسوب بآن ولایت است و بمعنی کشنده باشد که
فاعل کشیدن است و جمع کش هم هست مجو دردی کشان یعنی شرابخواران و دلکشان یعنی محبوبان و معشوقان
کشاورز بفتح اول و واو بر وزن فراموز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین و زراعت
و کشت زار را نیز گویند کشتار با تای قرشت بر وزن هشیار جانور بسمل کرده را گویند و بعربی مذبوح خوانند کشتاو
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی با الف کشیده و بواو زده بمعنی رفت است که آن معموم بغم مردن کردن و بقصد رحال
در خیر و صلاح آن کوشیدن باشد کشتزار دیو کنایه از دنیا و روزگارست که عالم سفلی باشد کشتک بضم اول
بر وزن جفتک جعل را گویند و آن جانوریست که سرگین را می غلطاند و می بود کشتگان زنده کنایه از شهیدان است
و شهید کسی را گویند که در خدمت امام زمان با کفار جنگ کند و کشته شود کشتمند بکسر اول و فتح میم بر وزن
خشت بند زمین زراعت کرده را گویند کشتو بفتح اول بر وزن ابرو انگور نیم پخته و نیم رس را گویند کشتوک
بر وزن صعلوک بمعنی لاک پشت و کاسه پشت و کشف باشد کشته بکسر اول بر وزن رشته بمعنی کاشته
و زراعت شده باشد آلو و زردآلو و امرود و شفتالو و امثال آنرا نیز گویند که دو انها بر آورده خشک
کرده باشند و بفتح اول کاج و لوج و احول را گویند و با کاف فارسی هم آمده است کشتی بضم اول بمعنی زنار باشد
و آن ریسمانی است که ترسایان و کافران بر میان بندند و گاهی بر گردن هم اندازند و بمعنی دو کس بهم چسبند
و خواهند یکدیگر را بر زمین زنند مشهورست و خطاب از کشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند
و پیاله که بشکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب از زراعت کردن باشد یعنی زراعت کردی کشتی رو دنده صبح کنایه
از شب باشد که عربان تعبیر گویند کشتی زر پیاله را گویند که آنرا از طلا باندام سفینه سازند و کنایه از آفتاب عالمتاب
هم هست و ماه نو را نیز گویند که هلال باشد کشتی شدن کنایه از شناور کردن و شناور شدن باشد کشتی غم کنایه
از دنیاست که عالم سفلی باشد کشتی کش بفتح کاف کشتی بان و ملاح را گویند و کنایه از مردم شرابخوار هم است
کشخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ریسمانی باشد که خوشهای انگور کشمش را بر بالای آن گذارند تا خوب
خورد و خشک شود و این برخلاف تونگ است کشخان با خای نقطه دار بر وزن افغان بمعنی دیوث باشد
و دیوث شخصی را گویند که زن او هرچه خواهد کند و او چشم از آن پوشیده دارد کشخر بضم اول و فتح ثالث

بر وزن دختر بمعنی اقلیم باشد و آن یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون است کشمه بضم اول و سکون ثانی و فتح
سین بی نقطه بمعنی خط و نوشته باشد اعم از خط عربی و فارسی و هندی کشش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین
نقطه دار بمعنی ناز و غمزه و کرشمه باشد و راه رفتن بشاهزادی را نیز گویند تواتر و رفتار با ناز و خنده و کرشمه
و رشادمانی و جاذبه با جاذبه و اشارت را نیز گفته اند کشف بفتح اول و ثانی و سکون فا لاک پشت و کاسه پشت را گویند
و برج سرطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جملهٔ دوازده برج فلکی و کوزهٔ سرپهن دهن فراخ باشد و آنرا [illegible]
هم میگویند و نام کوهی باشد و بعربی کوه را جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی سیم و نقره سوخته و سواد زرگری
و زفت باشد که بر سر جلدها چسبانند کشفت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی پراکنده و پریشان باشد
و ماضی کشفتن هم هست یعنی پراکنده کرد و پریشان ساخت و پژمرده گردانید و بضم اول و ثانی گفته اند و بضم اول
و کسر ثانی عبادتخانه و معبد یهود آنرا گویند کشفتن بضم اول و ثانی بر وزن شکفتن بمعنی گشودن و شکافتن
و پراکنده و پریشان کردن و پژمرده شدن و معدوم گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کشفته بضم اول
و ثانی بر وزن شکفته بمعنی پریشان و پراکنده و پژمرده شده و سوخته و معدوم گردیده باشد و بفتح اول و ثانی
هم آمده است کشفرود با رای بی نقطه بر وزن مکسود نام رودخانه ایست که سام بن نریمان در حوالی آن اژدهایی را
کشت کشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف دوغ خشک شده باشد و بترکی قروت خوانند و بعضی گویند [illegible]
است که آنرا از ماست می پزند و بعضی گویند طعامی باشد معروف که آنرا از آرد جو و شیر گوسفند راست میکنند
و یک قسم از آنرا گوشت و گندم نیز داخل میکنند میپزند و مانند هریسه میخورند و بفتح اول و ثانی بمعنی عکه باشد
و آن پرنده ایست سیاه و سفید که عربان عقعق خوانند و بمعنی خط هم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه بر روی
کاغذ و بضم اول و سکون ثانی مخفف کوشک است که بالاخانه باشد کشکاب بر وزن مهتاب آش جو را گویند
که بجهت بیمار پزند کشکاو بسکون واو بر وزن و معنی کشکابست که آش جو باشد کشکبا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
و بای ابجد با الف کشیده آش حلیم را گویند کشکرک با رای قرشت بر وزن حمدک پرنده ایست سیاه و سفید که
آنرا عکه میگویند و عربان عقعق خوانند کشکشان بر وزن مهوشان مخفف کشکشان است که کنایه از [illegible]
براه رفتن و براه بردن باشد کشکله بر وزن مشغله نوعی از ابزار باشد که شاطران و پیاده روان بر پای بندند
کشکنجیر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم تحتانی کشیده برای قرشت زده چیزی باشد که بجهت [illegible] از کمان
و از زور کمان کشیدن حاصل شود و آن چنانست که ستون بر زمین فرو برند و سر آنرا شکافته غلطکی بر آن قرار دهند
و ریسمانی بر بالای غلطک اندازند و از آن شکاف بگذرانند و از یک سر ریسمان توبره پر از ریگ و سنگ کرده
بیاویزند و بر میان آن ستون قبضه مانندی نصب کنند تا کسی که خواهد مشق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را
بگیرد و بدست راست سر آن ریسمان را در کشش آرد و آنرا بشیرازی منخل و بعربی مجیره و بهندی منجر گویند و بمعنی
فلاخن هم آمده است و بضم اول توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکنند و خراب سازند
و بعضی گویند گلوله توپ است و بعضی دیگر گویند سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند یا بر خصم زنند و وجه
تسمیه آن گوشک سوراخ کننده باشد و کشک دوالجیر بمعنی هم آمده است کشکنه بکسر کاف مخفف کشکینه است
که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و آرد گندم و آرد نخود مجموع را بهم آمیخته خمیر کنند و بپزند
و بعضی دیگر گویند گندم بریان کرده است که در ظرفی کنند و ماهیابه در آن ریزند و پیاز خام و ساق چغندر
و تخم گشنیز در آن داخل کنند و در آفتاب گذارند تا ترش گردد کشکو بر وزن بدو و بمعنی کشکابست که آش
جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا عکه خوانند کشکول بر وزن مقبول معرب کدابست یعنی شخصی که گدایی

کسند و کاسه کشکول کاسه گدا را گویند و معنی ترکیبی آن کشنده بدوش است چه کش بمعنی کشیدن و کول دوش
و کیف را گویند و با گدایی کشنده این معنی هست و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهور است ظرفی باشد که
آنرا از بادام کشتی سازند کشکهای پرتو بفتح اول و ثانی بمعنی خطوط شعاعی است چه کشک بمعنی خط باشد و پرتو بمعنی
شعاع کشکین بر وزن پروین بمعنی اول کشکینه است که نان جو باشد و نانی را نیز گویند که از آرد باقلا و نخود و گندم و جو هم
آمیخته بپزند کشکینه بر وزن پشمینه بمعنی کشکینه است که نان جو و غیره باشد کشمان بکسر اول بر وزن مهمان زمین کشت از آب
کرده شده را گویند کشمر بکسر اول و فتح میم بر وزن کشور نام قریه ایست از ترشیز من جمله خراسان و آنرا کاشمر نیز گویند
و زردشت دو چوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه و دیگری در قریه فارمد که از قرای طوس است
و شرح و بسط آن در لغت کاشمر مذکور شد و نام شهری هم هست از ترکستان منسوب بخوبان کشمکش بر وزن
پنجه کش کشیدن و واگذاشتن و باز اعاده کردن باشد و بمعنی کشاکش هم هست که کنایه از فرمانهای پی در پی
و تازه بتازه و غم و الم بسیار و امر و نهی و خوش باشد کشمور بر وزن فغفور نام دشتی و صحرایی است و بعضی گویند نام
جایی و مقامی است در حوالی دشت مور کشمیده بر وزن خمیده بمعنی کشیده باشد و آن خطی است که بجهت علامت
بطلان بر نوشته کشند و بعضی دیگر گویند بمعنی خط است مطلق خواه بر زمین بکشند و خواه بر دیوار و خواه با چوب
بکشند و خواه با قلم و انگشت و امثال آن کشمیر بر وزن تقصیر بمعنی کاشمر و کشمر است و آن قریه باشد از قرای ترشیز
نام شهری هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند کشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی انبوه و بسیار
باشد و بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست کشنج بفتح اول و ثانی و نون بر وزن
اعرج نوعی از سماروغ باشد و آن رستنی است از جاهای نمناک و عفن روید و تخم دارد و بعضی گویند معرب
کشنه است و آن گیاهی باشد مانند سماروغ کشنک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن غله
است تیره رنگ و طعم آن میان ماش و عدس باشد و آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند کشنه بفتح اول
بر وزن و معنی تشنه است که مرادف گرسنه باشد و نوعی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک
و بدبو و دیوارهای حمام روید و بعضی گویند گیاهی است که بسماروغ میماند و نام دارویی هم هست که آنرا آتشین
پنجه گویند و بعضی گویند دارویی است که آنرا کشنیج خوانند و بمعنی آسانی هم آمده است که در مقابل دشواری
باشد کشنی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده بیشه و جنگل و جای درختان انبوه را گویند و بکسر اول
هم باین معنی گرسنه آمده است و آن نوعی از غله باشد مشابه ماش و عدس که خوردن آن گاو را فربه کند کشنیج بکسر
اول و سکون ثانی و ثالث کشیده و جیم زده بمعنی کشنیز است که عربان جلجلان خوانند و گیاهی نیز هست که
گل آن لاجوردی میشود کشنیج دشتی گیاهی است که آنرا بالنگو خوانند کشو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی کشف است
که لاک پشت و کاسه پشت باشد و گیاهی را نیز گویند که از آن طناب و رسن بافند و بعضی گویند کشو همان الخیر است
که عربان خروع خوانند و بعضی دیگر گویند کشو است که بنگ باشد کشواد بر وزن فرهاد نام پهلوان پای تخت
کیکاوس پادشاه ایران بوده کشوبا با بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند کمان تیراندازی را گویند
و بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است کشوث با ثای مثلثه بر وزن خروس نام دوایی است که تخم آنرا ابسریانی
دینار و بعربی بذر الکشوث خوانند کشوث رومی افسنتین رومی است و آن نوعی از بوی مادران باشد
کشود بفتح اول و ثالث بر وزن سرمد بمعنی فجور است و آن انهماک در قوت شهوانیه نتیجه و ارتکاب در امور
فواحش است و بضم اول و ثانی بمعنی کشوث است و آن رستنی باشد دوایی کشور بکسر اول و فتح ثالث بر وزن
مهتر ترجمه اقلیم است که یک حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول و کشور دویم یعنی

اقلیم اول و اقلیم دویم و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد و کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هند و سند است
و دویم بمشتری و آن چین و ختا است و سیم بمریخ و آن ترکستان باشد چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است
پنجم بزهره و آن ماوراءالنهر است ششم بعطارد که روم باشد و هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمال است کشور خدا و کشور خدای
پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و مالک باشد و کشور خدیو نیز گویند و کشور
خدایی بمعنی پادشاهی باشد کشورزن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه زده و زای نقطه دار ساکن
بمعنی بزرگ چه کشور زبان بمعنی بزرگان است کشه بکسر اول و فتح ثانی نام دوایی است که آنرا بیونانی اسطوخودوس
گویند و خطی را نیز گفته اند که بجهت علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است مطلق خواه
خط عربی باشد و خواه فارسی و هندوی و غیره و بعضی بمعنی خط و نوشته بضم اول گفته اند و خط بطلان بکسر اول و بفتح اول
و ثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه بقلم و چوب و انگشت و غیره و تنگ چاروا را
نیز گویند و آن نواری باشد که بر زین و پالان دوزند و بمعنی گدا و گدایی کننده و بمعنی آسانی در برابر دشواری
نیز گفته اند و بر چارپایان هم حمل کرده اند و باشد بدنای حیوان پالان افکنده را گویند کشی بفتح اول و ثانی بتحتانی
کشیده بمعنی خوشی و تندرستی باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است کشیخان بر وزن سیحان بمعنی دیو
و بچشم خود بین باشد چه کشیخانی بمعنی دیوی است کشیده بر وزن رسیده بمعنی وزن کرده و بلند و دراز
باشد چه کشیده روی مردم رود دراز و کشیده ریش مردم درازریش را گویند و در خراسان بمعنی نقشی باشد
که زنان بر روی پارچه میدوزند و مشتی که خواهند بر کسی بزنند کشیش بر وزن حشیش پیشوایان و راهبان
ترسایان و عالمان نصاری باشد و معرب آن قسیس است بکسر قاف بیان پانزدهم در کاف تازی با عین بی نقطه
مشتمل بر پنج لغت و کنایت کعب غزال و کعب الغزال نوعی از شکرپاره باشد و نوعی از حلوا هم هست و بمعنی
شراب نیز بنظر آمده است و کعب الغزال هم گفته اند که بحذف لام آخر باشد کعبه جان کنایه از مراد و مقصد و مقصود
جان باشد کعبه جهانگرد کنایه از آفتاب عالمتاب است کعبه رهرو بفتح هر دو رای بی نقطه بمعنی کعبه جهانگرد است
که آفتاب عالمتاب باشد کعبه محرم نشان بضم میم و سکون حای بی نقطه بمعنی کعبه رهرو است که خورشید جهانگیر باشد
بیان شانزدهم در کاف تازی با فا مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت کف بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه که
مشاطگان بر ابروی عروس مالند و خرفه را نیز گویند که عربان بقلة الحمقا خوانند و امر بشکافتن هم هست یعنی
بشکاف و چیزی غلیظ که بر روی آب نشیند و از جوش و غلیان دیگ بهم رسد و آنرا بعربی رغوه گویند
و باشد بدنای در عربی میان دست و پا باشد که مراد کف دست و کف پاست کفا بفتح اول بر وزن جفا
رنج و محنت و سختی و تنگی و افشردن گلو را گویند و در عربی بمعنی بر روی در افکندن و برگردانیدن جامه باشد
و بکسر اول نیز در فارسی بمعنی رنج و محنت و سختی باشد و در عربی بمعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و توانایی داشتن
خیمه باشد کف آبگینه بکسر بای ابجد باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود هنگام گداختن و بعضی گویند ریم آبگینه
است و سفیدی را زایل کند و آنرا بعربی زبد القواریر و ملح الزجاج خوانند و بیونانی سحوقونیا و سحقونیا
گویند کفاند بر وزن رساند یعنی بشکافد و ترکاند و شق کند بدرازی کفانه بر وزن بهانه بچه را گویند که
نارس از شکم مادر بیفتد کفانیدن بر وزن رسانیدن بمعنی شکافتن و ترکانیدن بدرازی باشد کف
بیضا بمعنی ید بیضاست که معجزه موسی علیه السلام بود گویند هرگاه میخواست ظاهر سازد دست را از بغل
بر می آورد نوری از دستهای او پیدا میشد که تا باسمان میرفت کفت بفتح اول بر وزن رفت ماضی
کفانیدن است یعنی شکافت و ترکانید و بمعنی ترکانیدن و شکافته شده هم درست است و بضم اول و تخفیف

شکفته شده باشد که از شکفتن و واشدن است و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی دوش
و سر دوش است و بعربی کتف خوانند کفتر بر وزن دفتر کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند کفتری بر وزن دفتری
شانه و دستین چون هکان و مانند کان باشد کفتکی بفتح اول بر وزن هفتکی شکافته شدن و ترکیده بودن را
گویند کفتن بفتح اول بر وزن رفتن بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و ترکانیدن باشد کفتور بر وزن فغفور
بمعنی ثبات است و آن بجهت بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد کفته بر وزن هفته بمعنی شکافته شده
و ترکیده و شکفته باشد کفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفچه است که چمچه باشد و بمعنی کف صابون و کف
شیر و کف آب و کف دهن و امثال آن هم آمده است و آنرا کفک نیز گویند و بعربی رغوه خوانند کفچک بر وزن
چشمک دامن زین اسب را گویند کفچل بر وزن جدول کفل و سرین اسب را گویند کفچل پوش با بای فارسی
بر وزن ارزنکوش بمعنی کفل پوش است و آن نوعی از پوشش باشد که از دوزی کنند و بر پشت اسب
اندازند و آنرا ابترکی او رنگ خوانند کفچلیز با تحتانی مجهول بر وزن رستخیز چمچه بزرگ سوراخ سوراخ را
گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانوری را نیز گویند که در آب میباشد و سر و تنه مدور و دمی باریک دارد
گویند بچه وزغ است در غلاف بعد از چند روز از غلاف بر می آید و آنرا بعربی دعموص خوانند و بعضی
گویند نوعی از ماهی باشد و آنرا سات ماهی خوانند کفچلیزک با اضافه کاف در آخر بمعنی دویم کفچلیز است و آن
جانوری باشد در آب و بمرور وزغ شود و عربان دعموص خوانند و بعضی گویند سوسمار کوچک است
و بعضی گویند جانوری است شبیه بکلپاسه و دم سرخی دارد و کفگیر کوچک را نیز گفته اند کفچلیزه بر وزن
شنبلیله بمعنی کفچلیز است که کفگیر و جانوری باشد که عربان دعموص خوانند کفچه بر وزن و معنی
چمچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند و بعربی طره خوانند و نوعی از مار هم هست کفچه نول کفچه معلوم
و نول مضموم بواو و لام زده مرغی است که منقار او بکفچه میماند و بترکی او را قاشق بورون خوانند یعنی چمچه
بینی کفد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد یعنی بترکد و شکافته گردد و از هم باز شود کف دریا بکسر ثانی
چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده و آنرا بعربی زبد البحر گویند کفرا بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه
بالف کشیده بهار خرما را گویند یعنی اشکوفه خرما و بعضی گویند پوست بهار درخت خرمای ماده و آنرا
کفراه بزیادتی ها و کفری بجای الف یای حطی هم میگویند مانند سه لغت دیگر در عربی کفر الیهود بفتح اول بمعنی قفر الیهود است
و آن نوعی از مومیائی باشد و بشیرازی مومیائی کوهی و مومیائی مالوده گویند کف سفید بسکون ثانی کنایه
از مردم صاحب همت است که بسبب بخشندگی مفلس و پریشان شده باشد و بکسر ثانی برف را گویند و آن در ایام
زمستان میبارد کفش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار معروفست که پای افزار باشد و معرب
آن کوث است با واو و ثای مثلثه کفش خواستن کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن باشد چنانکه کفش نهادن
کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است کفشن بفتح اول بر وزن بردن بمعنی دشت و صحرا باشد و محلی را
نیز گویند که قبل از این غله کاشته بوده اند کفشیر با شین نقطه دار بر وزن کفگیر بوده را گویند و آن داروی
باشد مانند نمک که طلا و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن بالحیم پیوند کنند و بعضی گویند که قلعی و ارزیز است
و بدان سلسهای ظروف مس و برنج را لحیم کنند و بعضی ظروف و آلات سینه و برنج شکسته را گفته اند که
مکرر لحیم کرده باشند کف عایشه بکسر ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده و بیخ نباتی است زرد تیره رنگ
گزندگی جانور را نافع است و آنرا کف مریم نیز گویند و بعربی اصابع صفر و شجرة الکف خوانند کف غنچه کردن
کنایه از بحه کرد ساختن و مشت گره کردن باشد کفک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقا اعم از

از کف صابون و کف آب و کف گوشت و کف دهان و کف شیر و امثال آن کفل بر وزن اجل سرین آدمی
و حیوانات دیگر را گویند و پلاسی را نیز گویند که ستور آنرا بدان جار جامه کنند و سوار شوند کفل پوش نوعی از
پوشش اسب است و آنرا ترکان او رنگ خوانند کفلیز با تحتانی مجهول بر وزن دهلیز بمعنی کفگیر باشد که چمچه
سوراخ دار است و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد سوراخ دار که در آن شیره و روغن و امثال آن صاف کنند
کفلیزه بفتح زای نقطه دار بمعنی کفلیز است که کفگیر و پالا باشد کف مریم بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عایشه باشد و آن
بیخی است زرد و تیره رنگ و گزندگی جانور آنرا نافع باشد کف مس بکسر ثانی و میم و سکون سین بی نقطه
چیزیست سفید مانند نمک چون مس را بگدازند و در کوره ریزند نابسته شود مشتی آب بر روی آن
بریزند و آن جوشی میزند و کفی از آن کوشش بر روی آب بماند آنرا بعربی زهرة النحاس گویند بوآ
نافع است کفنج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم نوعی از ماهی باشد که خوردن آن مانند سقنقور تقویت
باه دهد و آنرا بعربی سمکة الصیدا گویند کفه بفتح اول و ثانی دف و دایره را گویند و خوشهای گندم و جوی را نیز
میگویند که در وقت خرمن کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را بار دیگر کوبند
و عربان آنرا قصاره خوانند و با تشدید ثانی نام شهری و مدینه ایست و بعربی پله ترازو باشد کفیار بر وزن
اعتبار بمعنی حمل و رنج کشیده باشد با عمال شایسته جمیل کفیت بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی و فوقانی یعنی ترکید
و شکافت و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند کفید با دال ابجد بر وزن دمید بمعنی کفیت
است یعنی ترکید و شکافت و از هم باز شد کفیدن بر وزن کشیدن بمعنی ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن
و باز کردن باشد کفیده بر وزن قصیده بمعنی از هم باز شده و شکافته و ترکیده باشد کفیز بر وزن موبز پیمانه باشد که بدان
چیزها را پیمانه کنند و قفیز معرب آنست بیان هفدهم در کاف تازی با کاف تازی مشتمل بر نه لغت کک بفتح اول
و سکون ثانی باشد که از آرد خشکه بزنند و کباده و رستمی را نیز گویند و بضم اول ماکیانی را گویند که از تخم کردن باز مانده
و مست شده باشد و بترکی بیخ و ریشه علف را گویند ککا بر وزن صفا بزبان زند و پازند دندان را گویند و بعربی
سن خوانند ککجه بفتح اول و جیم و سکون ثانی پنبه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند ککری بر وزن فخری نام شهریست
در هندوستان و بهندی خیار و بادرنگ و کالک را گویند ککز بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای فارسی تره تیزک را
گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بعربی جرجیر و دهقان خوانند ککش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی
ککز است که تره تیزک باشد ککمک بر وزن چشمک چیزی باشد سیاه که بر رو و اندام مردم بهم میرسد و آنرا ماه گرفت
نیز میگویند ککه بفتح اول و ثانی فضله و افکندگی آدمی باشد و بعربی براز و غائط گویند ککی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
بمعنی ککه است که فضله و افکندگی و غائط آدمی باشد بیان هجدهم در کاف تازی با لام مشتمل بر یکصد و شصت
و سه لغت و کنایت کل بفتح اول و سکون ثانی کچل را گویند یعنی شخصی که سر او زخم یا جای زخم داشته باشد و موی نداشته
باشد و او را بعربی اقرع خوانند و بز نر جمیع حیوانات را گویند عموما و گاومیش نر را خصوصا و بضم اول خمیده پشت
و کوژ و منحنی را گویند و ده و روستا را نیز گفته اند چه کلی دهی و روستائی باشد و بمعنی کوتاه و ناقص هم آمده است
کلا بفتح اول و لام الف بمعنی وزغ و غوک باشد و اشجار و قلیا را نیز گویند کلاد بفتح اول و همزه بواو رسیده بر وزن
هلاکو بمعنی اول کلا است که وزغ و غوک باشد و بضم اول هم هست کلابشت بضم اول و بای فارسی و سکون شین و تای
قرشت جامه سیاه و سبز که آنرا از ابریشم کوسفند بافند و بیشتر مردم گیلان و مازندران پوشند کلابشه بضم اول
و بای فارسی بمعنی کلابشت است که جامه شال کوتاه مازندرانی و گیلانی باشد کلابه با بای ابجد بر وزن و معنی کلافه است
و آن ریسمانی باشد خام که از دوک بچرخه پیچند و غلوله ریسمان را هم گفته اند و بمعنی چرخه هم آمده است و آن

چرخی باشد کوچک که ریسمان از دوک در آن پیچند **کلابیسه** با بای فارسی و تحتانی مجهول رسیده و فتح سین بی نقطه
گردیدن چشم باشد از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود و بسبب لذت بسیار و یا بجهت ضعف و سستی
یا بواسطهٔ خشم و قهر **کلات** بفتح اول بر وزن حیات نام شهریست از ترکستان که فرود سیاوخش با مادرش آنجا
بسو دنند و قلعه و دهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشته بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند دهی
است که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه هم هست از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع است مشهور بقلات
کلاته بفتح اول و فوقانی قلعه یا دهی باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند و محله را نیز گویند و بعضی دهی را میگویند که
دکان داشته باشد و بعضی مزرعهٔ کوچک را گفته اند و قید بلندی و پستی نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید که
قصریست سلاطین و ملوک را که گرد آن خانها ساخته باشند و آنرا بعربی رستکره با رای قرشت یا دسکره با واو
خوانند **کلاجو** با جیم بر وزن ترازو بمعنی پیاله باشد مطلقا خواه پیالهٔ شرابخوری و خواه قهوه خوری **کلاذه** بفتح اول و ذال
نقطه دار کلاج و احول را گویند و پرنده هم هست سیاه و سفید از جنس کلاغ که آنرا عکه و کلاغ پیسه گویند و بعربی عقعق خوانند
کلازاده بفتح اول و رای قرشت بر وزن عم‌آزاده بمعنی کلاغ پیسه و عکه باشد **کلازکه** بفتح اول و کاف بر وزن عجوازده
قلاب را گویند عموما و قلابی که بدان چیزهای که در چاه افتاده باشد بر آرند خصوصا **کلازه** بفتح اول بمعنی کلاز است که کلاج
و کلاج و احول و کلاغ پیسه باشد که عکه است و بعضی گویند کاسکینه است و آن پرنده باشد سبز بسرخی مایل تاجی مانند
هدهد بر سر دارد و آنرا سبزک نیز گویند و بعربی شقراق خوانند **کلاسنگ** بر وزن و معنی فلاسنگ است که
فلاخن باشد و آن چیزی است که از پشم و گاهی از ابریشم هم میبافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند
کلاسه بفتح اول و سین بی نقطه نام جایی و مقامی است **کلاش** بر وزن لواش عنکبوت را گویند **کلاش خانه**
نسیج و بافتهٔ عنکبوت را گویند و بیوتانی از کیا خوانند و خانهٔ عنکبوت را هم گفته اند که در آن تخم نهد و بچه
بر آرد **کلاشنگ** بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاسنه است که فلاخن باشد **کلاشکن** بفتح اول و کاف
بر وزن بنا فتن نام یکی از حلواها باشد **کلاشکه** بفتح اول و رابع و کاف قلابی را گویند که چیزها بدان از چاه بر آرند
کلاغ بفتح اول معروفست که آنرا زاغ دشتی هم میگویند و صاحب مؤید الفضلا گوید کلاغ بالضم و قیل بالفتح لنگر
باشد که آنرا انگر و برگر دتبور بزرگان میدارند و آن از سنگ و چوب نیز بود **کلاغ گرفتن** کنایه از استهزا
و تمسخر و ریشخند کردن باشد کسی **کلافه** بر وزن و معنی کلابه باشد و آن ریسمانی است خام که از دوک بر چرخه پیچند
کلاک بفتح اول بر وزن هلاک دشت و صحرایی را گویند که مطلقا در آن زراعت نشده باشد و بالای پیشانی را
هم گفته اند که تارک سر باشد و آن از رستنگاه موی سر است تا میان سر و باین معنی بجای کاف لام هم آمده است
و بضم اول بمعنی تهی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب درازسری باشد که گل و میوه که دست بآنها
نرسد بدان بچینند **کلاک موش** بفتح اول موش صحرایی و دشتی باشد چه کلاک دشت و صحرا را گویند **کلال** بفتح اول
بر وزن جمال تارک سر است که مابین فرق سر و پیشانی باشد و در عربی ماندگی اعضا و خیره شدن چشم
و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را میگویند بمعنی شخصی که کوزه و کاسهٔ گلی و سفالی
میسازد و بعربی فخار خوانند و بزبان علم هند و ستان هم کوزه گر را کلال گویند **کلاله** بضم اول بر وزن نخاله
موی پیچیده را گویند و بعربی جعد خوانند و بمعنی کاکل و دستهٔ گل هم بنظر آمده است **کلالیوه** بالام و واو بر وزن
و معنی سراسیمه و سرگشته و دنگ و دبنگ باشد **کلان** بفتح اول بر وزن مکان بمعنی بزرگ و بهتر و مهتر
باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالای سر را نیز گویند و بکسر اول کلید آنرا خوانند و آن بستن و بندد رمی
باغ و طویله و امثال آن باشد **کلام زروخنه** کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است

کلاو بفتح اول و سکون آخر که واو باشد و زق و غوک را گویند **کلاور** بر وزن تکاور بمعنی گاو دست که وزق باشد
کلاوو بر وزن ترازو نوعی از موش صحرایی باشد **کلاوه** با واو بر وزن و معنی کلافه است که ریسمان خام بر چرخه پیچند
باشد و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و غوک و وزق را نیز گویند **کلاوه چرخ** بمعنی کمربند چرخ باشد که بعربی آن
منطقه خوانند و کنایه از گردش چرخ هم هست **کلاه** بضم اول و سکون ها معروفست یعنی چیزی که از پوست و پارچه
و زربفت و غیره دوزند و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند **کلاه انداختن** و کلاه بر انداختن کنایه از شاد شدن
و خوشحالی نمودن باشد **کلاه اندازه** یعنی بشتاب و تعجیل تمامی طلب کنند **کلاه بر سر نهادن** کنایه از چیزی را اعتبار
کردن و بزرگ و خوب و آن نمودن و عظم دادن باشد **کلاه چرخ** بکسر ها بطریق اضافه بمعنی آسمان باشد یعنی کلاهی
که آن چرخ است و آفتاب را نیز گویند **کلاه هدادی** بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه را گویند
کلاه زمین بفتح زای نقطه دار کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و رستنی را نیز گویند که از
زمینهای نمناک و دیوارهای حمام بر می آید و آنرا سماروغ خوانند **کلاه زنگله** تخته کلاه را گویند و آن کلاهی است
که از آن زنگله و دم روباه بسیاری آویخته باشند و مخنثان بر سر مردم کم فروش نهند و در بازار گردانند
کلاه شکستن کنایه از بر گردانیدن گوشهٔ کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند بر سر **کلاه ملک** بضم میم کنایه
از پادشاه است **کلاه نهادن** کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد و کنایه از سجده کردن و سر بر زمین نهادن
هم گفته اند **کلاهو** با ها بر وزن ترازو نوعی از آهوی بی شاخ باشد **کلاهور** بر وزن بلادور نام پهلوانی بوده
مازندرانی **کلاهون** بر وزن فلاطون نام پهلوانی و بهادری بوده **کلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد
گرد بر گرد دهان را گویند و منقار مرغان را نیز گفته اند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بسکون ثانی بعربی
سگ را گویند و بضم ثانی در هندی نام یک شبانروز برهما باشد و آن هزار سال است از طبیعت کل و تمام آن
سی و شش هزار شبانروز است **کلبا** بر وزن فرد البغت زند و پازند بمعنی سگ باشد و بتازی کلب خوانند
کلباد بر وزن فرهاد نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته
گشت گویند این جنگ در کوه گنابد واقع شد و معرب آن جنابد است **کلباسو** با سین بی نقطه بر وزن
نشاکو بمعنی چلپاسه باشد که وزغه است و در خانها بسیار است گویند کشتن آن ثواب هفت من گندم دارد
بمستحق بدهند **کلبتان** بکسر ثالث بر وزن زرفشان بمعنی کلبتین باشد و آن آلتی است آهنگران و امثال ایشان را که
آهن تفته را بدان بر گیرند و آنرا انبر هم میگویند **کلبتره** بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و فوقانی سخنان
بیهوده و زبون و بی معنی را گویند و بوبک ربابی را نیز میگفته اند **کلبسو** با سین بی نقطه بر وزن لبلبو بمعنی چلپاسه
است که وزغه باشد **کلبک** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تالاری باشد که بر روی چوب سازند
تا برزان ضایع نکند و خانهٔ کوچک را نیز گویند که دشتبانان و فالیزبانان در سر فالیز از چوب سازند و باین معنی
با کاف فارسی هم بنظر آمده است و صاحب مؤید الفضلا میگوید چیزیست که بدان خرمن اندازند والله اعلم
کلبه بضم اول و فتح ثالث خانهٔ کوچک تنگ و تاریک را گویند و حجره و دکان را نیز گفته اند و بمعنی کنج
و گوشه هم آمده است **کلبیتان** با تای قرشت بر وزن دربان از جملهٔ چهار چوب در آن دو چوب را گویند
که بر پهلوهای در خانه باشد **کلتبان** بر وزن و معنی قلتبان است که مردم بی حمیت و دیوث باشد و معرب آن
قلطبان و قرطبان است **کلته** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان پیر سالخورده از کار باز مانده و از کار
افتاده را گویند از هر قسم که باشد اعم از دد و دام و غیره و هر چیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندک و نا مرتب
و دم بریده را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حرف هار از مخرج نتوانند

خوب ادا کردن و چوبدستی کننده و سطبر و کوتاه را نیز گویند **کلج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم مسبد گرمابه را گویند که بدان
سرگین و پلید بپاک کنند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و وسخ و بمعنی عجب و خودستایی
و تکبر و تجبر آمده است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی ناز ریزه بشد را گویند و نوعی از پوشش هم هست که
آنرا از پشم بافند و از جانب کشمیر آورند **کلجان** بر وزن مرجان مزبله را گویند و آن جایی باشد که خاکروبه و پلیدیها
در آن ریزند **کلچنگ** بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی خرچنگ را گویند و آنرا اعراب سرطان
خوانند **کلجیجه** بفتح اول بر وزن زنگیجه مخفف کلکلیجه است که بمعنی غلغلیجه باشد و آن کف پای خاریدن و جنبانیدن
انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخندد و فتنه بکسر اول هم آمده است **کلخ** بکسر اول هم آمده است نوعی از صمغ است که
بارزد و بیرزد هر دو گویند و عربان قنه خوانند شبیه است بمصطکی **کلخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی
از گیاه و رستنی باشد **کلخج** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم فارسی چرکی را گویند که بر دست و پا و اندام نشیند
و بعربی وسخ خوانند **کلده** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی زمین سخت و درشت را گویند و نام شخصی نیز بوده است
کلز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار دوایی است که آنرا مغاث هندی گویند و آن بیخ درخت رمان بریست
که انار صحرایی باشد شکستگی و کوفتگی اعضا را نافع است **کلس** بکسر اول با سین بی نقطه بر وزن کلز است که مغاث
هندی باشد و بعربی آهک را گویند و بضم اول پنبه حلاجی کرده باشد **کلعند** بضم اول و عین بی نقطه لفظی است بجهت
مردم ناهموار و ناتراشیده وضع کرده اند و امردی قوی هیکل را نیز گویند و مردم هرزه گوی و پوچ گوی را هم گفته
اند **کلغ** با غین نقطه دار بر وزن زرک ابریشم بسیار نرم را گویند و نوعی از هیزم و هیمه سوختنی هم هست **کلفت**
بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی منقار مرغان را گویند و بضم اول و ثانی درشت و ناهموار را خوانند
کلفخنگ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار که رابع باشد و نون و کاف فارسی یخچی را گویند که
در ایام زمستان در زیر ناودانها بندد و آن بیشتر اوقات کاو دنبال میشود **کلفهشنک** با ها بعد از
فا بر وزن و معنی کلفخنگ است که یخ مخروطی اندام زیر ناودان باشد **کلک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نشتر
فصاد را گویند و بعربی مبضع خوانند و بمعنی منقل و آتشدان گلی و سفالی باشد و چوب نی و علفی بود که برهم بندند و مشکها
چند را پر باد کرده بران نصب کنند و بران نشسته از آبهای عمیق بگذرند و نام موضعی است از مضافات اصفهان
که در آنجا گندم خوب حاصل میشود و انجمن و مجمع مردم را نیز گفته اند و بمعنی درد سر هم آمده است و تصغیر کل باشد که
کچل است و شوم و نامبارک را نیز گویند و باین سبب کوف و بوم را کلک خوانند و بعضی با ثانی مکسور بمعنی بوم گفته اند
و خربزه نارسیده و غوزه پنبه که هنوز نشگفته و کاومیش زرینه جوان را هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
بغل و آغوش باشد و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی آغوش و بغل و هم بمعنی پشم نرمی باشد که از بن موی بزی باشانه
برآورند و از آن شال و امثال آن بافند و تکیه نمد و کلاه و کپنک و مانند آن مالند و بکسر اول و ثانی انگشت کوچک را
گویند و بعربی خنصر خوانند و بمعنی لوچ و کاج و احول هم آمده است و بکسر اول و سکون ثانی هر نی میان خالی را گویند
عموماً و نی قلم کتابت کردن بخصوصاً و هر چهار دندان باشد سباع را هم میگویند و آنرا بعربی ناب خوانند و نام
صمغی است در نهایت تلخی و آنرا از درخت جهود دانه بری آورند و عربان عنزروت میگویند و بضم اول و ثانی بمعنی
احول و کاج باشد و در دشنام را نیز گویند **کلکل** بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام بمعنی هرزه گویی کردن و کاو کاو نمودن
باشد و نام داروی است که آنرا بعربی غل گویند و باین معنی بکسر اول و ضم اول هر دو آمده است و در عربی بمعنی سینه
باشد که هم در عربی صدر خوانند **کلکلم** بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی بنجشک باشد و بفتح اول و کاف هم باین معنی
و هم بمعنی کافتن گفته اند و بمعنی قوس قزح نیز بنظر آمده است **کلکنک** بکسر اول و فتح رابع که نون باشد بر وزن

اسکناک تخم خرفه را گویند و بعربی بقله الحمقا خوانند و بر وزن دل تنگ هم بنظر آمده است **کلکی** بر وزن
فلکی پری باشد که در بزم و رزم بر سر زنند و بترکی جیغه گویند **کلکیه** بضم اول بر وزن مرغینه مخفف دو خوابه را گویند
و آن جنسی است مشهور از قماش ابریشمینه **کلل** بفتح اول بر وزن خلل بمعنی کلکی باشد و آن پریست که بادشاهان
و جوانان خوش صورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا جیغه هم میگویند
کلم بفتح اول و ثانی و سکون میم از جنس خوجی است که در آشها کنند و آن دو نوع میباشد رومی و غیره و بهترین آن
رومیست و آن بدستار عربان و عمامه زیره فروشان ماند **کلما** بر وزن کرما بلغت زند و پازند درخت انگور را
گویند **کلماسنگ** با سین بی نقطه بر وزن زنگار زنگ فلاخن را گویند و آن چیزیست که شاطران و شبانان
بدان سنگ اندازند **کلمرغ** بفتح اول و ضم میم نوعی از کرکس باشد و آن مرغی است که بر سر او پر نمیباشد **کلموز** با زای
فارسی بر وزن خرگوش چلپاسه و وزغه باشد **کلن** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون کلوله و گرهی باشد که
از گردن و اعضای مردم برمی آید و باغره را نیز گویند و آن علتی باشد که پای آدمی پر بر بادی شود و عربان داء الفیل
خوانند و زحمتی را نیز گفته اند که بسبب زحمت دیگر بهم رسد و چون زحمت اول برطرف شود آن هم برطرف گردد
و پنبه زده را نیز گویند که از برای رشتن کلوله کرده باشند و در عربی نیز پنبه کلوله کرده را کلن خوانند **کلنبه** بضم اول
و ثانی و سکون نون و فتح بای ابجد کلیچه باشد که درون آنرا از حلوا و مغز بادام پر ساخته باشند و بمعنی کلوله هم آمده است
خواه کلوله حلوا و خواه کلوله سنگ باشد **کلنج** بکسر اول بر وزن شکنج بمعنی چرک و وسخ باشد و بمعنی عجب و خودستایی
و تکبر و تجبر هم آمده است **کلنجار** بر وزن گرفتار بمعنی خرچنگ باشد که بزبان عربی سرطان گویند و بهترین آن
بجهت دوایی آنست که در رودخانه آب شیرین باشد **کلنجر** بکسر اول بر وزن سکندر نام موضعی و قلعه ایست در هندوستان
کلنجری بکسر اول و فتح ثانی بر وزن سکندری مردمی را گویند که منسوب بکلنجر باشند که نام موضعی و قلعه ایست
و بفتح اول و کسر ثانی نام نوعی از انگور سیاه است و آن در ولایت هرات بغایت نازک و شیرین میباشد و خوشه
آن بیخ مرتبه بزرگ میشود و هر دانه بیخ درم **کلنجک** بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون و کاف خرچنگ را گویند
و عربان سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **کلند** بفتح اول بر وزن سمند دست افزار نقب کنان
و گلکاران و سنگ تراشان باشد که بدان زمین کنند و آنرا کلنگ نیز گویند و بضم اول هم باین معنی و هم
بمعنی کلیدان و غلق در کوچه باشد و هر چیز ناتراشیده را گویند عموماً و چوبی که بر قلاده سگ بندند خصوصاً
و آنرا بتازی ساجور خوانند **کلندر** بر وزن قلندر مردم ناتراشیده ناهموار لک و لک را گویند و چوب کنده
ناتراشیده را نیز گفته اند که آنرا گاهی در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و گاهی سوراخ کرده بر پای
گناهکاران و مجرمان دگر بز با آن محکم کنند و قلند معرب آنست **کلندرم** بفتح اول و ثانی و رابع و رای قرشت
و سکون ثالث بمعنی کلندر است که چوب کنده ناتراشیده و مردم ناهموار درشت باشد و بضم اول هم
آمده است **کلندن** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون بمعنی تکانیدن و افشاندن خالی و دامن
و امثال آن باشد **کلنده** بفتح اول بر وزن رونده کلکله را گویند و آن چوبکی باشد که یک سر آنرا بدول آسیا و سر دیگر آنرا
در سوراخ سنگ آسیا بعنوانی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوبک حرکت کند و آنرا دول
کم کم دانه در آسیا ریزد **کلندی** بفتح اول بر وزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند **کلندیدن** بر وزن
پسندیدن بمعنی کندن و کافتن و شکافتن زمین باشد **کلنگ** بکسر اول بر وزن خدنگ تخم خرفه باشد و بعربی
بقله الحمقا خوانند و سوراخ کلید آنرا نیز گویند و باین معنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی
هر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که چاه جویان و گلکاران

بدان زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی پرنده‌ایست کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لک لک که او را
شکار کنند و خورند و پرهای زیر دم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته‌اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاج
و لوچ و احول آمده باشد **کلنکاک** بکسر اول و فتح رابع بر وزن شلکاک بمعنی خرفه است که بعربی بقلة الحمقا گویند **کلنکی** بضم اول
بر وزن تملکی بمعنی طامع و حریص باشد و کسی که تیشه بطرف خود زند و نوعی از خروس هم هست **کلنه** بضم اول و سکون
ثانی و فتح نون منقار مرغان را گویند **کلو** بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلانتر بازار و رئیس و ریش سفید محله را
گویند و نان بزرگ و روغنی را نیز گفته‌اند **کلوا** بر وزن جلوا بمعنی رخنه کردن و وصل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر
و در موید الفضلا بمعنی غوک آمده است که وزغ باشد **کلوب** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بجای ابجد زده بمعنی کالبد
و قالب باشد **کلوبنده** بضم اول بر وزن خوشنده بزرگ و بهتر غلامان را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است
کلوتک بضم اول بواو مجهول و تای قرشت بر وزن خوشک بمعنی کوتک است و آن چوبی باشد که دقاقان و گازران
جامه را بدان دقاقی کنند و بفتح اول هم آمده است **کلوته** بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح تای قرشت کلاهی را
گویند گوشه‌دار و بر پینه که بیشتر بجهت طفلان دوزند و گوشهای آنرا در زیر چانه ایشان بندند و بمعنی حلقه دام
و دامک دوشیزگان و دخترکان هم هست و آن ردایی باشد مانند دام که دختران بر سر بندند و بعربی شبکه
خوانند و بارک مقنعه را گویند عموماً و بعضی گویند کلوته از برای دختران بمنزله کلاه است پسران را و باین معنی با کاف
فارسی هم آمده است و اصح اینست **کلوج** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن نانی را گویند که خمیر آن از دیوار تنور
ریخته باشد و در میان آتش پخته شده باشد و دست و پای را نیز گویند که انگشتان او را بریده باشند و یا سرما برده باشد
و بضم اول کلوچ را گویند که قرص نان و روغنی بزرگ باشد و نان ریزه شده را هم میگویند و با واو مجهول و جیم فارسی بمعنی عوض
و بدل باشد و بمعنی خاییدن و جاویدن چیزهایی که صدا کند مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است و کلوخیدن
مصدر آنست **کلوخ** بضم اول و سکون آخر که خای نقطه‌دار باشد معروفست که گل خشک شده و لختهای دیوار افتاده و گل
بر هم چسبیده سخت باشد و آنرا ابتر(?) کلسک خوانند و خشت پاره خام و پخته را نیز گفته‌اند و کنایه از مردم خشک
طبیعت و کرم فطرت و بی همت باشد **کلوخ امرود** نوعی امرود بزرگ ناهموار بی مزه باشد **کلوخ انداز** سوراخهایی باشد
که در زیر کنگرههای دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها سنگ و آتش و خاک
و خاکستر بر سرش ریزند و آنرا سنگ انداز هم میگویند و سیر و گشت و تر انجوری و عیش و عشرتی را گویند که
در آخرهای ماه شعبان کنند و آنرا کلوخ انداز از آن سلخ ماه شعبانست و نبیره فرزند را نیز گفته‌اند که پسر پسر یا دختر
دختر فرزند باشد بمعنی فلاخن هم آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **کلوخ**
بر لب مالیدن کنایه از مخفی و پنهان باشد **کلوز** بضم اول و سکون زای نقطه‌دار بر وزن خروس غوزه پنبه را گویند که
شگفته شده و پنبها از آن بر آمده باشد **کلوزه** با زای نقطه‌دار بر وزن کلوچه بمعنی کلوز است که غوزه پنبه شگفته
شده باشد و آنرا جوزقه نیز خوانند **کلوس** بر وزن خروس اسبی را گویند که چشم در روی و پوز او سفید باشد و چنین
اسبی را شوم و بد پی میدانند **کلوک** بضم اول بواو مجهول بر وزن سلوک بمعنی بی ادب و بی حیا و شطاح باشد
و بفتح اول بسر امرود را گویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه‌ای باشد بزرگتر از ماش **کلونه** بر وزن ارزن
نام کوهی است و عربان کوه را جبل گویند و نوعی از خیار و بادرنگ هم هست و آنچه مانند تسبیح از انجیر و تمشی و کردکان
و خرمای خشک بر رشته کشیده باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کلونده** بر وزن ارزنده مطلق خیار را گویند
و نوعی از خیار هم هست که آن کوچک و باریک میباشد و آنرا بهندی ککری خوانند و بعضی گویند کلونده خیار
بزرگی است که آنرا جهت تخم نگاه دارند و خربزه نارسیده را هم گویند که کالک باشد **کله** بفتح اول و ثانی غیر مشدد

و خفای ها رخسار و روی را گویند و رانیز گفته‌اند که در وقت خندیدن بر دو طرف روی پیدا شود و اطراف
دهان را نیز گویند از جانب درون و کمان را نیز گفته‌اند که بعربی قوس خوانند و نام شهری هم هست در میان
جزیره و با هر مرتبه که سوزن را بر جامه فرو برند و بر آرند کله گویند و فرو بردن و بر آوردن در جماع را هم میگویند و بخیه
کردن و خیاطان جامه را بمعنی دیگران هم آمده است و گرز آهنین را نیز گویند و با ثانی مشدد بمعنی سر باشد
مطلقا اعم از سر انسان و حیوان دیگر و فرق سر را هم گفته‌اند و بمعنی بی وفا و بی حقیقت و هر جایی هم آمده است
و بضم اول و ثانی غیر مشدد و خفای ها هر چیز کوتاه و ناقص را گویند عموماً و آدم کوتاه را خصوصاً و بظهور رسیده(?)
مخفف کلاه است و بمعنی حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشدد موی سر و موی کاکل را گویند که
یکجا جمع کرده گره کرده باشند و بند را نیز گویند و بعربی کعب خوانند و بکسر اول و فتح ثانی غیر مشدد نام شهری در هند(?)
باشد و بخیه زدن جامه را نیز گفته‌اند و با ثانی مشدد سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و در عربی بمعنی
پرده باشد و پرده را نیز گویند که همچو خانه دوخته باشند و عروس را در آن میان آرایش کنند **کله انداختن**
و کله بر انداختن بضم اول کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد و بد(?)
آمدن چیزی که مردمان همه طالب آن باشند **کله خشک** بضم خای نقطه‌دار کنایه از مردم دیوانه مزاج و سوداوی
و ترپالی(?) باشد و تخم مرغی را نیز گویند که آنرا از برگ اشته(?) خشک کرده باشند **کله خضرا** بکسر اول و فتح ثانی مشدد کنایه
از آسمان است **کله دار** کنایه از پادشاه جبار است و متکبر و سرکش را نیز گویند و کله داری بمعنی پادشاهی
و کنایه از سرکشی [illegible] هم هست **کله دخانی** بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی کله خضراست که آسمان باشد و ابر سیاه و شب
تاریک را هم میگویند **کلهری** بفتح اول و ثانی بر وزن ابهری نوعی از موش بغایت دونده و آنرا موش پرنده هم میگویند
و در هندوستان بسیارست و آن خط خط میباشد مانند دانه مسجد و دم آنرا قلم نقاشی کنند و با کاف فارسی هم
میگویند **کله زده** بکسر اول و فتح ثانی مشدد و زای نقطه‌دار و دال بی نقطه تخت دار رنگ ماهتگاه(?) و سایبان را گویند
کله سائلی بفتح اول و ثانی بمعنی بدبختی و سیاه گلیمی و بدبختی لازمه سؤال و سائلی باشد و بر هندوان و کافران غیر اطلاق(?)
بسیاری را نیز گویند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند این لغت باین معنی با کاف فارسی میبایست
لیکن همه جا با کاف تازی نوشته‌اند **کله گوشه بر آسمان** کنایه از عظمت و مرتبت و سرفرازی باشد **کله گوشه**
ملک بکسر میم کنایه از پادشاه‌زاده باشد **کله مشکین** بضم اول و فتح ثانی مشدد کنایه از زلف و کاکل است
کله نیلوفری با ثانی مشدد کنایه از آسمان است **کلی** بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده بمعنی ده و روستا باشد چه
کل بمعنی روستا و ده هم آمده است و عربانه را نیز گویند و آن دایره باشد حلقه‌دار که بیشتر عربان نوازند و نوعی
از ماهی هم هست و آن پر گوشت و کوچک میباشد و خوردنش قوت شهوت جماع دهد و آنرا عربان سمک
رضراضی(?) خوانند و نام علتی و مرضی هم هست که آنرا احوره(?) گویند و قرص نان روغنی بزرگ را هم گفته‌اند و بفتح
اول بمعنی کچلی باشد و آن علتی است معروف که در سر اطفال بهم میرسد **کلیا** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف
کشیده بمعنی تجارت که قلیا باشد و بیشتر صابون پزان بکار برند و بلغت زند و پازند گوسفند را گویند
کلیاس بکسر اول بر وزن قرطاس بمعنی در خانه باشد و دریچه را نیز گویند که بر بام خانه سازند و آنرا بعربی
کریاس خوانند **کلیانی** بکسر اول بر وزن مهمانی بمعنی آتش است و آن صمغی کبابی(?) باشد که آنرا ابدران گویند و بعربی
صمغ الطرثوث خوانند **کلیاده** بفتح اول و آخر و او باشد کر را گویند یعنی کسی که گوشش نشنود و بعربی الاصم خوانند
کلیچ بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده صاحب عجب و تکبر و تجبر و خودستا باشد و بمعنی چرک
و ریم هم آمده است و باین معنی با جیم فارسی نیز گفته‌اند و بضم اول نانی که باشد که خمیر آن از دیوار تنور

افتاده و در میان آتش پخته شده باشد و نان بزرگ روغنی را نیز گویند و بکسر اول و تحتانی مجهول آسبی را گویند که
بآن کلید انبار ابگشایند **کلیجه** بفتح اول و جیم فارسی کلید چوبین را گویند که باز کلیدان را بگشایند و بضم دال نان گرده
روغنی باشد و کنایه از قرص ماه و آفتاب هم هست و باین دو معنی با کاف فارسی هم آمده است و جامه را نیز گویند که
آنرا مانند سوزنی آجیده و گرد و شانه را آجیده در هم گفته اند **کلیجهٔ سیم** کنایه از ماه شب چهاردهم است **کلیدان** بفتح
اول بر وزن حریفان کنده را گویند که بر پای دزدان و گناهکاران نهند و بکسر اول آلت بست و کشاد در باغ
و در کوچه و امثال آنرا گویند و بعربی غلق خوانند و قفل را نیز گفته اند **کلیدانه** بر وزن زیرانه بمعنی آخر کلیدان است
که قفل و غلق در خانه باشد **کلید ایمان** کنایه از کلمهٔ شهادت باشد **کلید جنت** بمعنی کلید ایمان است که کنایه از کلمهٔ شهادت
باشد **کلیز** بفتح اول بر وزن مویز بمعنی زنبور باشد گویند اگر زنبوری بر موش مرده نشیند و بکسی بگزد او
هلاک شود **کلیزدان** با دال ابجد بر وزن عزیزخان خانهٔ زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور باشد **کلیزه** بفتح
اول بر وزن غریضه سبوی آب را گویند **کلیسا** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و سین بی نقطه
بالف کشیده مخفف کلیسیاست که جای پرستش و معبد ترسایان باشد **کلیک** بفتح اول بر وزن شریک تخم
گل را گویند و بعربی بذر الورد خوانند و پرنده را نیز گویند که بنحوست مشهور است و آنرا جغد و کوف و بوم نیز گویند
و بمعنی کاژ و لوچ و احول هم بنظر آمده است و بکسر اول هم باین معنی که احول باشد و هم بمعنی انگشت کوچک بود که
بعربی خنصر گویند **کلیکان** بفتح اول بر وزن کنیزان گیاهی باشد بغایت گنده و بدبوی که آنرا کهای و گل گنده
نیز گویند و بکسر اول سبزی باشد معروف که خورند و آنرا بشیرازی ترخانی گویند و بعضی گویند گیاهی باشد که آنرا
طرخون خوانند و بیخ آنرا عاقرقرحا خوانند **کلیکردن** بکسر اول و فتح رابع و رای بی نقطه بواو کشیده بنون زده
بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا الحرف خوانند و آن خردل بوستانی است آب آنرا گرفته در پای درخت
انار ترش بریزند شیرین شود و بعضی گویند ترهٔ تیزک است که بزبان عربی جرجیر خوانند **کلیکی** بر وزن
حقیقی کلاج و احول را گویند هر چند مناسبت که بمعنی احول باشد چه کلنک بمعنی احول است لیکن همه جا بمعنی
لوچ و احول آمده است و این هم درست است **کلیم دست** بمعنی مبارک دست و باد دست و پاکیزه دست
باشد یعنی در کارها ید بیضا نماید **کلیواج** با ثالث مجهول بر وزن و معنی علیواج است که جاود زغن باشد **کلیواژ**
با زای فارسی بر وزن و معنی علیواج است که زغن باشد و آنرا مرغ گوشت ربا هم میگویند **کلیون** بر وزن گلگون
جامه را گویند که از هفت رنگ بافته شده باشد **بیان نوزدهم در کاف تازی با میم** مشتمل بر هفتاد و سه لغت
و کنایت **کم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی ترک و بی نادر و نقصان
هم آمده است و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد و بضم اول نام ولایتی است از عراق و معرب قم است و اکنون
بتعریب اشتهار دارد و نوعی از خار هم هست که کتیرا صمغ آنست و آنرا بعربی شجرة القدس و مسواک
عباد و مسواک المسیح خوانند و در عربی آستین قبا و پیراهن و امثال آن **کما** بفتح اول بر قبا آستین
رسنده را گویند و رسیده و لخته چند نیست که مانند گرد بالشی دوزند و خمیر نان را بر بالای آن پهن سازند
و بر تنور چسبانند و آستینی هم بران نصب کنند تا بساعد و بازو از آتش آسیبی نرسد و بزبان [illegible]
نیز گفته اند که عربان بسباسه خوانند گویند پوست جوز بوا است و باین معنی بضم اول و کسر اول هر دو بنظر
آمده است و بضم اول گیاهی باشد بغایت بدبو و گنده و متعفن و آنرا کمای نیز گویند **کماج** بضم اول و ثانی
بالف کشیده بجیم زده نانی است مشهور و نانی را نیز گویند که بر روی خلط [illegible] زغال پزند و کلیجه و خنیه را
نیز گفته اند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر ستون خیمه محکم کنند و با جیم فارسی هم آمده است **کمادریوس**

بفتح اول و دال ابجد و سکون رای قرشت و یای حطی بواو کشیده و بسین سعفص زده لغتی است یونانی و معنی
آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ و بسیار تلخ و آنرا در ابتدای استسقا دهند نافع باشد
کماس بفتح اول بر وزن نماس نوعی از تنک باشد و آن گرد و پهن و گردن کوتاه میباشد مانند کاسهٔ پشت
و آنرا از سفال و چوب میسازند و بیشتر شبانان و مسافران دارند و کاسهٔ حاجی و کشکول گدایان را
هم گفته اند و بمعنی کم و اندک هم آمده است که عربان قلیل خوانند و بدو معنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند
کماسه بضم اول و فتح سین بی نقطه کاریزکن و چاهجوی را گویند و بمعنی خنثی هم بر وزن فاحشه و قحبه هم آمده است
و خنثی را نیز گویند یعنی شخصی که آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد و نام کوهی باشد از ولایت خراسان
و بفتح اول بمعنی اول کماس است که تنگ گردن کوتاه و کاسهٔ چوبین باشد **کماسی** با سین بی نقطه بر وزن خلاصی بمعنی
کمی است که در مقابل بسیاری باشد **کماش** بفتح اول و سکون شین نقطه دار بمعنی اول کماس است که تنگ گردن
کوتاه و کاسهٔ چوبین گدایان و شبانان باشد **کماشیر** بر وزن طباشیر صمغی باشد مانند جاوشیر و آن صمغ کرنس کوهی است بول را
براند و حیض آورد و در مسهلات نیز بکار برند **کمافیطوس** بفتح اول و فای بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده
و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض باشد و آن حشیشی است که گل آن بنفش رنگ
میشود و با خود تخم میکرد و آنرا بشیرازی ماش دارو خوانند و بعضی گویند طرخون رومی است و بعضی دیگر گویند تخم کرنس
رومی است و بعضی دیگر گویند تخم کرنس رومی است بر قارپا نافع باشد **کماله** بضم اول بر وزن نخاله برشتم کج را گویند و آنرا برشتم
فرومایه است **کمالیون** بفتح اول و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از مازریون است و آن سیاه میباشد
گرم و خشک است در چهارم بر برص و بهق و نمش طلا کنند نافع آید **کمام** بکسر اول بر وزن امام نوعی از کندر باشد و آنرا صمغ یمنی
گویند **کمان** بفتح اول بر وزن امان معروفست و بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از جملهٔ دوازده برج فلک و جمع کم
نیز هست یعنی کمها **کمان بهمن** بکسر نون و فتح بای ابجد کنایه از قوس قزح باشد و آن نیم دایرهٔ چند پست الوان که بیشتر
در فصل بهار و هواهای تر در آسمان ظاهر میگردد **کمان جوله** با جیم بواو مجهول رسیده و فتح لام بمعنی قربان باشد یعنی جایی
که کمان را در آن گذارند **کمانچه** بر وزن طبانچه کمان کوچک را گویند و کمانی که زنان بدان پنبه زنند و نام سازیست مشهور
و کمان شکلی را نیز گویند که بر بالای فرامین سلاطین کشند و آن بمنزلهٔ طغرا باشد **کمان رستم** بضم رای قرشت بمعنی کمان
بهمن است که قوس قزح باشد **کمان زنبوری** بفتح زای نقطه دار و سکون نون تفنگ را گویند و بعربی بندق و بترکی
ملتوق خوانند **کمان سام** با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد **کمان شیطان** بمعنی
کمان سام است که قوس قزح باشد **کمان فلک** کنایه از برج قوس است که برج نهم از فلک البروج باشد **کمان فردهه** بضم فا
بمعنی کمان گروهه است و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهرهٔ گلی اندازند و عربان قوس البنادق و قوس الجلاهق خوانند
کمان گردون بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد و قوس قزح را نیز کمان گردون میگویند **کمان گروهه** بکسر کاف
فارسی و رای قرشت و فتح ها بمعنی کمان گروهه است که کمان گلوله اندازی باشد **کمان گیر** بر وزن جهانگیر کمانداری را
گویند که در فن تیراندازی بی نظیر باشد و لقب رستم هم هست و او پهلوانی بوده ایرانی که یک تیر از آمل بمرو انداخته است
و آن چهل روزه راه است **کمان مهره** بضم میم کمان مهره انداز است که کمان گلوله باشد **کمانه** بر وزن زمانه بمعنی کمان
باشد که بعربی قوس خوانند و چوب جوب گر را نیز گویند که دوالی بران بندند و بان برماه و مثقب الکر دانند
تا چیزها را سوراخ کنند و کمان شکل بدان ساز غیچک را نوازند و پیالهٔ شرابخوری را هم گفته اند و کاریزکن
و چاهجوی را هم میگویند و چاهی را نیز گویند که چاه کنان جهت امتحان آب در زمین فرو برند **کماه** بفتح اول
و سکون ثانی و همزهٔ مفتوح و های ساکن در صحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ آمده است که از خوشه و عود [illegible]

وکشنیج و هکل و فطر و غیره که بعضی از آن صحرایی باشد و بعضی در زیر سرگین روید و بعضی از دیوارهای حمام و بعضی از زیر
خمهای شراب برآید و انواع آنرا اعراب بنات الرعد خوانند بکسر بای ابجد کماهه بضم اول بر وزن دو ماهه تعویذ
و بازو بند را گویند کمای بضم اول بر وزن همای نام پهلوی بوده ایرانی و گیاهی باشد بغایت گنده و بدبوی و متعفن کمایوک
بضم اول و یای خطی بواو رسیده و بکاف زده بمعنی رفنیده باشد و آن چیزیست که از کهنه و لته مانند بالشی دوزند
و خمیر نان را بروی آن پهن ساخته بر تنور چسبانند کمبار با بای ابجد بر وزن زنگار ریسمانی باشد که آنرا از لیف خرما سازند
کمبیر با بای فارسی بر وزن زنجیر پیر سالخورده فرتوت را گویند کمجه بر وزن غنچه بلغت زند و پازند ملخ را گویند و بعربی جراد خوانند
کمخا بکسر اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه منقش را گویند که بالوان مختلف باشد و بفتح اول هم گفته اند بمعنی جامه منقش
یک رنگ کمخاب بکسر اول بر وزن گرداب بمعنی کمخاست که جامه منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده است و جامه
منقش یک رنگ را نیز گویند کمخت بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نخذ و تای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی
آمیخته و درهم باشد کمر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت معروفست که میان بندند و آنچه آنرا ابکید و بر میان بندند از ابریشم
و زر و نقره مانند حلقه طوقی و میانه کوه را نیز گویند که کمر کوه باشد و بمعنی بلندی آمده است کمرا بر وزن صحرا خوطه را گویند که ستونها
چهارپایان و ستور آنرا در آن کنند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و طاق بلند را نیز گویند مانند طاق درگاه
سلاطین و امرا و دیوار بلند را نیز گفته اند و زناری که امتان زردشت بر میان می بسته اند کمر آفتاب خطی که بر مرکز
آفتاب گذرد و همچو محور دایره و در موید الفضلا کنایه از کوه و تحویفات آن نوشته اند کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی
چه کمر بمعنی بلندی هم آمده است کمر بستن کنایه از اختیار کردن و قوی دل شدن در کاری و اهتمام نمودن در آن
باشد و کنایه از مقابل و برابر شدن و مقاتله و جنگ هم هست کمر بستن آب کنایه از منجمد شدن و یخ بستن آب
کمربسته بمعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز گویند کمربند بر وزن سمرقند چیزی را گویند که بر میان
بندند و امر باین معنی هم هست یعنی میان خود را ببند و بمعنی فاعل هم آمده است که کمر بندنده است و کنایه از ملازم
و نوکر و خدمتکار باشد کمردار بر وزن جنبر دار بمعنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتکار باشد کمردون با دال ابجد بر وزن شفق
گون قوس قزح را گویند کمر رستم بمعنی کمان رستم باشد که قوس قزح است کمرکش بفتح اول و کاف دویم بر وزن
تمرکش مردم شجاع و دلیر و دلاور و بهادر و پهلوان باشد کمر گشادن و کمر گشودن کنایه از ترک دادن و قطع نظر
کردن باشد و کنایه از توقف نمودن و باز ماندن از کاری هم هست کمر کوه معروفست که میان کوه باشد یعنی وسط کوه
و کنایه از آفتاب عالمتابست و آسمان چهارم و عیسی علیه السلام و بیت المعمور هم هست کمریا بر وزن انبیا بلغت زند
و پازند ماهتاب را گویند کمزده بر وزن غمزده شخصی را گویند که پیوسته در قمار نقش کم زند و کافر و منافق را نیز گفته اند
چه کم زده چند کنایه از کفار و منافقان است کمزن بر وزن گردن مدبر و صاحب تدبیر و رای باشد و شخصی که خود را
و کمالات خود را اعظم انند و سهل انگارد و ولی دولت را نیز گویند و شخصی که پیوسته در قمارش نقش کم زند کمست
بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی نوعی از جو بهر زبون کم قیمت و ارزان باشد و کنایه از مردم بد اصل و نادان
هم هست کمسک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چیزی باشد از شیر و دوغ درهم آمیخته که آنرا نانخورش کنند و بعربی
شیراز گویند کم کاسه با کاف بر وزن ملوسه مردم بخیل و کم همت و ناقص و کم سفره و نانخور باشد و کمک بکسان بخیلان
و کم همتان کمکام با کاف تازی بر وزن اندام دارویی است که آنرا بعربی افواه الطیب و صمغ خوانند و آن نوعی از درخت
بلوط است و در کوهستانها بسیار میباشد و صمغ آنرا صمغ الکمکام خوانند و بعضی گویند پوست بیخ آن درخت است
و بعضی دیگر گویند کمکام صمغ آن درخت است والله اعلم کم گرفتن کنایه از ترک دادن و واگذاشتن و باشد انگاشتن
باشد کم کم بضم هر دو کاف و سکون هر دو میم صدا و آواز کندن نقب و چاه باشد و آنرا کم کم نقاب گویند و صدای شیر درّان

زار را نیز گفته اند و آنرا کم آفتاب خوانند و بمعنی زعفران و ریگ روان هم آمده است کملکان با لام و کاف
بر وزن قلمدان جوی کوچک و قطره آب را گویند کمه بضم اول بر وزن جمه ابله و نادان باشد کملی بفتح اول و سکون ثانی
و لام بتحتانی کشیده جامه و بافته پشمین بسیار درشت و خشن را گویند که فقرا و درویشان و مردم فرومایه پوشند
و بزبان هندی نیز همین معنی دارد کمی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که در مقابل بسیاری باشد و بمعنی مخفف
کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد کمیت بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فوقانی نام شاعری
بوده از عرب و شراب سرخی را نیز گویند که بسیاهی زند و اسب سرخ یال و دم سیاه را هم میگویند کمیت نشاط
بکسر فوقانی و نون کنایه از شراب ارغوانی باشد کمیچه با تحتانی مجهول بر وزن دریچه بمعنی کمانچه است که ساز مشهور
و معروف باشد و کمان کوچک و کرم شب تاب را نیز گویند که جانوری است پرنده و شبها بابین تنه او مانند شرر
آتش می درخشد و بعربی یراع گویندش کمیخت بضم اول بر وزن گریخت بزبان زند و پازند بمعنی درهم آمیخته باشد کمیز
بضم اول بر وزن گریز شاش را گویند و بعربی بول خوانند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز گفته اند
کمین بر وزن زمین بمعنی پنهان شدن بقصد دشمن و شکار باشد و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند و بعربی ترموص
خوانند کمینه بر وزن سفینه بمعنی کمتر و کمترین و فرومایه باشد بیان پنجم در کاف تازی با نون مشتمل بر کلید و چهارده
لغت و کنایت کن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بخیه باشد که خیاطان بر جامه و امثال آن زنند و آنرا بعربی غرزه گویند
و بضم اول مخفف کون است که نشستگاه باشد و عربان دبر خوانند کنا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی زمین باشد که
بعربی ارض خوانند و زمین مرز را نیز گفته اند و آن زمینی باشد که کنارهای آنرا بلند ساخته باشند که در میان آن زراعت
کنند و چیزها بکار برند و بفتح اول هم درست است و بکسر اول بلغت زند و پازند ماهی را گویند و بزبان عربی حوت خوانند
کنابد بفتح اول و های ابجد که رابع باشد و ثانی بالف کشیده و سکون آخر که دال بی نقطه باشد نام جایی و مقامی است و در آنجا
کوهی هست که گودرز سر لشکر کیخسرو آنجا فرود آمده بود و در آنجا بیژن و سه برادر پیران را جنید مصاف گشت
بعد از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بر دست ده ایرانی کشته گردیدند و هم در آن روز گودرز پیران را
در بالای کوه بقتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویند لیکن بیازده رخ شهرت دارد و معرب
آن جنابذ باشد کناد بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام پرنده باشد که آنرا مرغ الهی میگویند و آنرا
کبوتر صحرایی است و بعربی ورشان خوانند کنار بضم اول بر وزن دچار میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن
از عناب بزرگتر است و در هندوستان بسیار میباشد شیرین و نازک میشود و بعربی آنرا سدر میگویند
و بهندی بیر میخوانند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است و میوه باشد که آنرا امرود میگویند و نقیض بیابان
هم هست و بکسر اول بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدایی هم گفته اند کنارنگ بضم اول و فتح رای قرشت
و سکون نون و کاف فارسی والی و حاکم و شحنه ولایت و خداوند زمین باشد که او را مرزبان گویند چه کنا
بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده است و بفتح اول نیز درست است کناره بفتح اول بر وزن
هزاره بمعنی کنار هر چیز باشد و قلاب آهنین را نیز گویند و معرب آن قناره است و در لغت هر چیز باشد را گویند
که بر آن چیزها آویزند و در اصطلاح قلاب را خصوصا قلابی که قصابان گوشت بر آن بند کنند کنز بفتح اول بر وزن
غاز بن و بیخ خوشه خرما را گویند کناغ بضم اول بر وزن سراغ بمعنی کرم پیله باشد یعنی کرمی که ابریشم می تند و بمعنی تار
ریسمان و تار ابریشم و تار عنکبوت هم آمده است و بمعنی طرف و جانب و کنار هم بنظر آمده است کناک
بفتح اول بر وزن مغاک پیچش شکم را گویند و بعربی زحیر خوانند و بمعنی درد شکم نیز گفته اند کنام بضم اول
بر وزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات چرنده و پرنده و دد و دام و سباع و بهایم

باشد و بیشه و جنگل و چراگاه و دواب را نیز گویند و باشد که یائی هم گفته اند کننه بفتح اول بر وزن زمانه بمعنی کهنه باشد
که در مقابل پوست و در عربی نام شخصی باشد کنب بر وزن ادب گیاهی است که از آن ریسمان تابند و کاغذ هم سازند
و بعضی گویند ریسمانی است که آنرا از پوست کتان می تابند و آن در نهایت استحکام میباشد و بمعنی ورق الخیال هم آمده
است که بنگ است باشد و شاهدانه را نیز گویند که تخم بنگ است باشد و در عربی جوک دست و پای را گویند که بسبب کار کردن
بهم رسد و بضم اول و سکون ثانی نام شهر قم است که نزدیک بکاشان باشد و نوعی از خیار هم هست که آنرا اسمه خیار
خوانند کنبت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون فانی بمعنی کبت که زنبور عسل باشد بزبان عربی نحل گویند و بکسر اول
و ثانی هم آمده است کنبور بر وزن طنبور بمعنی مکر و فریب و آرم باری دادن باشد کنبوره بر وزن طنبوره بمعنی مکر و دستان
و فریبندگی و مکاری و حیله وری و سود خوردن را نیز گویند کنبوریدن بمعنی مکاری کردن و فریفتن و فریب
دادن و حیله وری نمودن باشد کنبه بفتح اول و ثانی و ثالث ریسمان خام را گویند کن بهن بکسر اول و سکون ثانی
و فتح ثالث و ها و نون هر دو ساکن بمعنی ون است و آن درختی است که ثمرش را حبة الخضرا خوانند و بعربی حبة الخضرا گویند کنبیدن
بفتح اول بر وزن رنجیدن چیزی را از جائی کشیدن و بر آوردن باشد و بضم اول بر وزن کنجیدن بمعنی بر جستن
و خیز کردن بود کنیزه بضم اول و فتح چهارم که زای نقطه دار باشد بر وزن کنجیده نوعی از خیار است و آن در وقت
خامی شیرین و خوش مزه باشد و چون پخته شود یعنی برسد نمیتوانش خورد و بعضی گویند کنیزه کالک است یعنی خربزه
نارسیده کنتو بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی بواو کشیده تخم بید انجیر است و بعربی حب الخروع خوانند بکسر خای نقطه دار
گرم و خشک است در درجه دوم و مسهل بلغم باشد و قولنج را نافع بود کنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ملازه باشد و آن گوشت
پاره ایست که از انتهای کام آویخته است و مردم احمق و خود ستای و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و باین معنی
با جیم فارسی هم هست و بمعنی کشک نیز آمده که دوغ خشک شده باشد و ترکان قروت خوانند و بمعنی بیرون
کشیده هم گفته اند و بضم اول معروفست که گوشه و بیغوله خانه باشد و عربان زاویه خوانند و چین و شکنج که در بدن
و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن افتد و کسی را نیز گویند که در زیر زمین مانند خانه کنده باشند و بکسر اول فیل بزرگ جثه
نوعی از هیکل مهیب جنگلی باشد کنجار بضم اول بر وزن رخسار نخاله و ثفل و تخم کنجد و هر تخم که روغن آنرا گرفته باشند کنجاره
بر وزن رخساره بمعنی کنجارست که نخاله کنجد و هر تخم که روغن آنرا کشیده باشند کنجال بضم اول بر وزن دنبال بمعنی
کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد کنجاله بر وزن دنباله بمعنی کنجال است که نخاله کنجد و هر تخم روغن گرفته
کنجدک بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن مضحکک کلفه را گویند که بر روی مردم بهم میرسد یعنی روی مردم
میشود و آنرا بعربی برش میگویند و بمعنی خال هم آمده است و نام صمغی هم هست که آنرا عنزروت خوانند و در دوای
چشم و ریشهای و زخمهای بکار برند و بمعنی پازهر نیز گفته اند کنجده بضم اول و کسر ثالث بمعنی کنجدک است که عنزروت
و پازهر باشد و کلفه رو یعنی خالهای سفید ریزه که بر روی و اندام آدمی افتد و بدن و رو را افگار کند و خال را نیز گفته اند
که دیدن آن مردم را خوش آید و بعربی طرفه گویند کنج کنج بکسر دو کاف و سکون دو نون و دو جیم بمعنی کوچک
و خرد باشد و بمعنی اندک و کم کم و بهره بهره نیز آمده است و باین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و بجای نون یای حطی
نیز بنظر آمده است کنجل بر وزن بلبل هر چیز در هم کشیده شده و چین و شکنج بهم رسانیده باشد و خمیر نانی که در تنور
افتاده و در میان آتش پخته شده باشد کنجلک بضم اول و ثالث بر وزن بلبلک چین و شکنج رو و اندام و قالی
و پلاس آنرا گویند و باین معنی با سکون ثالث هم آمده است کنجه بضم اول و فتح ثالث فراخی را گویند که زیر
دهانش ورم کرده باشد و فراخ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول و جیم فارسی باین دو معنی آمده است کنجیده
بضم اول بر وزن رنجیده بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد عموما و ثفل کنجد را گویند خصوصا کنخ بفتح اول

و ثانی و سکون خای نقطه دار دوغ خشک شده را گویند که کشک و قروت باشد کنخت بفتح اول و ثانی بر وزن
کرخت بمعنی جوهر باشد چنانکه گویند شمشیر با کنخت یعنی شمشیر جوهر دار کند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شکر باشد
و معرب آن قند است و بمعنی جراحت و ریش هم آمده است و نام دهی است در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام
خوب از آنجا آورند و بمعنی گریز هم آمده است که از گریختن باشد و بترکی ده را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول بمعنی
دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را هم گفته اند و کنده که برای مجرمان و گریزپایان نهند
و نقیض تیز هم هست چنانکه گویند این کارد کند است یعنی تیز نیست و خصیه و آلت تناسل را نیز گفته اند و باین معنی
با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست کندا بضم اول بر وزن دنبا حکیم و فیلسوف و دانا و منجم را گویند و بمعنی
شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح اول نیز بهره و بمعنی بنظر آمده است و نام نقاشی و مصوری هم بوده است
و با کاف فارسی نیز درست است کنداگر بضم اول بر وزن خنیاگر بمعنی کند است که حکیم و دانا و شجاع و پهلوان
و دلیر باشد کندامویه بضم اول و میم موی مادرزاد باشد یعنی موئی که چون طفل زائیده شود در بدن او باشد کنداواله
بضم اول و واو بالف کشیده و فتح لام مرد بلند بالای تنومند هیکل را گویند و بمعنی امرد درشت اندام فربه نیز هست
که متناسب اندام نباشد یعنی امرد و بزرگ ناهموار را گفته اند کنداور با واو بر وزن و معنی کنداگرست که حکیم
و دانا و مبارز و پهلوان باشد و بمعنی سپه سالار هم بنظر آمده است و بمعنی پهلوان و سپه سالار با کاف فارسی هم
گفته اند کندر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی شهر و مدینه را گویند عموما و شهری بوده از شهرهای
خراسان خصوصا و بفتح اول و ضم ثالث ظرفی باشد که از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و بضم اول و ثالث
صمغی است که آنرا مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است و کندر را لبان باشد و بعضی دیگر گویند
کندر درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن باری و میوه و تخم ندارد و صمغ آنرا بنام آن درخت خوانند و صمغ
البطم همانست و آن شبیه است بمصطکی و طبیعت آن گرم است و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او بسیاری
از اسباب آمده بود کندر رومی صمغی است که آنرا علک رومی میگویند و مصطکی همانست کندرک بضم اول
بر وزن سنبلک صمغی باشد که آنرا بجاوند و آنرا علک خاییدنی هم میگویند و گویند مصطکی همانست کندرو بر وزن
گفتگو نام وزیر ضحاک بوده و مصطکی را گویند کندروش بفتح اول و ثالث و سکون واو که شین نقطه دار باشد و زمین
بسته بسته را گویند کندره بفتح اول بر وزن چندره مرغی است که در شنبید و مکان و آشیان در آب سازد
کندز بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار در آخر نام شهری بوده آباد کرده جمشید و پای تخت تور هم بوده
است و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن دز است که قلعه کهنه باشد و کوشک و بالاخانه کهنه را
هم گفته اند و نام شهری بوده در توران آباد کرده فریدون و اکنون بیکند گویندش کندسه بضم اول و ثالث و فتح سین
بی نقطه چیزیست که آنرا از ریون گویند و بشیرازی چوبک اشنان خوانند اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینی
چکانند درد دندان را نافع است کندش بکسر اول و کسر ثالث بر وزن جنبش کلوله پنبه برزده را گویند که بجهت
رشتن مهیا کرده باشند و چوبی را نیز گویند که حلاجان پنبه برزده را بران پیچند کلوله شود و بفتح اول و ضم سین نیز
بنظر آمده است کندسه هم هست چوبک اشنان باشد و معرب آن قندس است کندک بضم اول بر وزن [illegible]
نام ریزه شده و پاره پاره را گویند کندگرش با کاف فارسی بر وزن سرخ گوش کسی را گویند که گوش او کم شنو باشد
یعنی چیزی را بلند باید گفت تا بشنود کندلان بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده و بنون زده نوعی
از خیمه را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث میگویند کندله بضم اول و ثالث و فتح لام
چیزی گرد شده و یکجا جمع گشته را گویند کندمر بفتح اول و میم بر وزن نقشبند عماری را گویند که خراب شده

و از هم ریخته باشد **کندو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آنرا از گل بزرگ
سازند و پر از غله کنند و معرب آن کندوج باشد و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی غول بیابانی آمده است **کندواله** بضم اول
بر وزن ... مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و پیر مرد بد اندام زشت را نیز گفته اند و او را کرتله هم میگویند **کندور**
بر وزن طنبور سفره چرمین را گویند و پیش انداز را نیز گفته اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره و بر روی زانوی
مردم بگسترانند که چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاریست **کندوری**
بر وزن رنجوری سفره و دستارخوان چرمین را گویند و بعضی پیش انداز را گفته اند یعنی پارچه که در پیش سفره و بر روی
زانو اندازند بوقت چیزی خوردن **کندوک** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد
از گل مانند خم بزرگی که غله در آن کنند و معرب آن کندوج باشد **کندوکوب** بفتح اول و ضم کاف بر وزن تنگ خوب کنایه
از تشویش و بیقراری باشد **کندوله** بضم اول و فتح لام بمعنی کندوک است که خمی باشد از گل ساخته که غله در آن کنند و سفال
را نیز گویند که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد **کندبیستر** بادال بر وزن و معنی جندبیدستر است که آنرا خایه بادوجندبید
ستر معرب آنست و گویند که آن خایه سگ آبی است و او را قندز خوانند و از پوست او کلاه سازند **کنده** بفتح اول
بر وزن بنده هجری و گوی را گویند که بر گرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع از آمدن دشمن گردد و معرب آن
خندق باشد و زیر زمین را نیز گویند که در صحرا بجهت مسافران کنند باشد و جایی در دامن کوه بجهت گوسفندان
کنده باشد و بضم اول بر وزن دنبه کنده قصابان و هر چوب کنده بزرگ را گویند عموماً و چوبی که بر پای مجرمان
و گناهکاران گذارند خصوصاً و پیر مرد قوی جثه و غول بیابانی را نیز گفته اند **کنده چهاربند** کنایه از دنیاست
باعتبار چهار عنصر **کنده‌گر** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن پنجه در بمعنی کنده‌کار است یعنی شخصی که در مس و برنج
و چوب و تخته و امثال آن نقشها بکند **کندی** بفتح اول بر وزن لندی نام گلی باشد سفید و مایل بزردی و بدرازی
نیم گز شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت و طلع آن شبیه بدرخت طلع خرماست و این گل در بلاد عرب و گرمسیر
شیراز و هندوستان بسیارست و آنرا بعربی کاوی و بهندی کیوره خوانند **کنز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار
بن و بیخ خوشه خرما را گویند یعنی جایی که بدرخت چسپیده است **کنست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و فوقانی آتشکده و آتشخانه را گویند **کنستو** بر وزن ارسطو اشنان باشد و آن گیاهی است که با بیخ آن جامه شویند و بعضی گویند
کنستو رستنی باشد شبیه باشنان و آن بیشتر در ولایت یمن و فرغانه روید و بعربی محلب خوانند **کنش** بضم اول
و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی کردارست خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد و مخفف کنشت هم هست
که آتشکده و معبد یهودان باشد **کنشت** بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی آتشکده است و معبد
یهودان و جای پرستش خوکان را گویند و بمعنی کردار هم آمده است چنانکه گویند نیز کنشت یعنی بدکردار **کنشتو** بفتح اول
بر وزن ارسطو بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است و بعربی حصرم خوانند و گیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند
کنشتوک بر وزن پرستوک بمعنی دوم کنشتو است و آن گیاهی باشد که بدان جامه شویند **کنشک** بکسر اول بر وزن
سرشک تیرک زدن عصا را گویند بسبب در ... و آنرا بعربی رجع خوانند **کنشن** بضم اول و کسر ثانی و سکون
ثالث و نون بمعنی کنش است که کردار نیک و بد باشد و بمعنی کنشت هم آمده است که آتشکده گبران و معبد جهودان
و جای خوکان باشد **کنشو** بفتح اول بر وزن بدگو بمعنی غوره باشد که انگور خام است **کنعان** بعین بی نقطه بر وزن مرجان
نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام بوده و نام پسر نوح علیه السلام هم بوده و نام پدر نمرود علیه اللعنه
هم بوده است **کنغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی کنج و گوشهای چشم را گویند **کنغال** بضم اول بر وزن دنبال
بمعنی پنهان و خفیه دیدن دوستان باشد **کنغاله** بفتح اول بر وزن بنگاله بمعنی خواستن و خواستگاری کردن

باشد عموماً و خواستگاری و زن خواستن باشد خصوصاً و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی بخیل و ممسک هم آمده است
و بخیلی و قحبگی را نیز گفته اند و نام کوهی هم هست در خراسان **کنف** بفتح اول بر وزن علف ریسمانی را گویند که از پوست کتان
تابند و آن بغایت محکم و مضبوط میباشد و در عربی بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرز و حمایت و پناه و نگاه
داشتن و ستر باشد و بال مرغ را نیز گویند **کنفلیل** با فا و لام بر وزن زنجبیل ریش انبوه و بزرگ را گویند **کنگ** بفتح اول
و ثانی بر وزن فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان تابند و کودکانی که مغزان بدشواری بر آید و بخیل و خسیس را گویند
و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سر انگشتان
دست آدمی تا دوش و از جانوران پرنده جناح و از درختان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام
بندریست از بنادر و مرد ستبر قوی هیکل را نیز گویند و بمعنی بیخ و بن خوشه خرما هم هست و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
پیر مرد درشت قوی جثه را گویند و بمعنی بی حیا و تنگ چشم و خسیس و ... هم آمده است **کنگاج** بکسر اول و سکون
ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطه کاری و مهمی با شخصی صلاح ببیند و مشورت
کنند و بفتح اول هم آمده است و سرطان و خرچنگ را نیز گویند **کنگار** بفتح اول بر وزن زنگار ماری را گویند که تازه
پوست افکنده باشد و بضم اول هم گفته اند **کنگاش** بکسر اول و سکون ثانی و آخر که شین نقطه دار باشد بر وزن و معنی
کنگاج باشد که صلاح و مصلحت و مشورت است و باین معنی با سین بی نقطه و بفتح اول هم آمده است و خرچنگ را
نیز گویند که سرطان باشد **کنگاله** بفتح اول بر وزن بنگاله بمعنی کنغاله است که خواستن و خواستگاری کردن و زن
فاحشه و قحبه و ممسک و بخیل و نام کوهی باشد از خراسان **کنگر** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت
رستنی باشد معروف و آن بیشتر در کوهستان روید و کنارهای برگ آن خارناک میباشد و آنرا پزند و با ماست
خورند قوت باه دهد و عرق را خوشبوی کند و بعربی آنرا حرشف و جناح البیش خوانند بکسر های ابجد و شوکة الدهن
هم میگویند و تخم آنرا حب العزیز و حب الزلم و فلفل السودان خوانند و بمعنی تعصب و خصومت هم آمده است و بضم
اول و ثالث قسمی از گدایان باشد که شاخی و شانه گوسفندی بدست گیرند و بر در خانها و دکانهای مردم آیند
و آن شاخ را بر آن شانه مالند بنحوی که از آن صدای غرغری ظاهر شود و چیزی طلبند اگر احیاناً در دادن اهمالی
واقع شود کاردی بر اعضای خود زده مجروح سازند و بعضی کارد را بدست فرزندان خود دهند تا ایشان این کار
کنند و این قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند و بمعنی بوم هم هست و آن پرنده ایست بنحوست و شامت مشهور
و هر کنگره را نیز گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگره خانه و چیزهای دیگر و بی حیا و لجاج را نیز گفته و شاخ درخت
نو رسته را هم میگویند و بکسر اول و ثالث نام سازیست و آنرا بیشتر مردم هندوستان نوازند و آنرا کنگری
خوانند **کنگرزد** بفتح اول و ثالث و کسر زای نقطه دار و سکون دال بی نقطه صمغ کنگره است و آنرا کنگری هم میگویند
خوردن آن باسانی قی و استفراغ آورد و بعربی صمغ الحرشف و تراب القی خوانند **کنگرکبر** بضم اول و ثالث
و کسر کاف کنایه از نهایت جبر و شکست از راه عروج **کنگر کندن** بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از کار
بی منفعت بسیار مشقت بی حاصل بر آوردن و تعب کردن باشد **کنگره** بکسر اول و ثالث بمعنی آخرین کنگرست که
سازی باشد که مردم هند نوازند و آن چوبی است که بر آن دو تار فولاد کشیده اند و بر زیر هر دو سر آن چوب دو
کدو نصب کرده اند و بضم اول و ثالث بلندیها بر چیزی را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهای
دیگر سازند خصوصاً و آنرا بعربی شرفه خوانند **کنگری** بفتح اول بر وزن لشکری جمع کنگر را گویند و آنرا کنگرزد
نیز خوانند و بکسر اول و ثالث بمعنی کنگره است که هندوان نوازند **کن مکن** بضم اول و فتح میم بمعنی امر و نهی
است و مردم متردد خاطر را نیز گویند و با دال و صاحب حکم را هم گفته اند **کنند** بر وزن کمند افزار باشد که

چاه کنان و کلنکاران بدان زمین کنند و بیلی را نیز گویند که سران خمیده باشد و برزیگران کار فرمایند کنو بفتح اول و ثانی و سکون
واو نیک را گویند و بعربی ورق الخیال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند کنودان بفتح اول و ثانی بر وزن قلمدان
شاهدانه را گویند که تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند کنودانه بفتح اول و ثانی بر وزن طربخانه بمعنی کنودان است که
شاهدانه باشد و آن تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند کنور بفتح اول بر وزن تنور ظرفی را گویند مانند خم بزرگی از گل ساخته
که غله در آن کنند و بمعنی مکر و فریب و مردم بازی دادن هم آمده است و با این معنی بکسر اول هم هست و بضم اول رعد
برادر برق باشد و با این معنی بفتح اول نیز آمده است کنوره بکسر اول و ضم ثانی و فتح رای قرشت بمعنی فریبنده و مردم بازی دهنده
باشد و با این معنی بفتح اول هم آمده است کنوریدن بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی آدم بازی دادن و فریفتن
مردم کنوزه بفتح اول و زای نقطه دار پنبه برزده و حلاجی کرده را گویند و بضم اول و کسر اول هم آمده است کنون
بفتح اول بر وزن زبون بمعنی کنور باشد و آن ظرفی است بزرگ از گل ساخته که غله در آن کنند و بضم اول مخفف اکنون
است که بمعنی این زمان و حالا و الحال باشد کنه بفتح اول و ثانی جانوریست که بر بدن گوسفند و شتر و گاو و خر
و سگ و امثال آن چسبند و مانند کیک خون خورد و بعربی قراد گویند کش اگر خون او را در شراب داخل کنند و خورند
در دم مستی آورد و بضم اول و تشدید ثانی در مؤید الفضلا بمعنی سایبان آمده است کنهزه بفتح اول و ها بر وزن
بدمزه بمعنی کشواکش و خمیازه باشد که مردم را پیش از آمدن تب واقع شود و آنرا بعربی تمطی گویند کینا با یای حطی
بر وزن تنها بلغت زند و پازند میانه خالی را گویند که کلک باشد کینت بضم اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن
و معنی کنیدست که امر بکردن باشد یعنی بکنید چه در فارسی دال و تا بهم تبدیل می یابند و بضم اول و فتح تحتانی در عربی نای گویند
که در اول آن آب یا ام باشد نحو ابو المعالی و ام کلثوم کنیز بفتح اول بر وزن تمیز معروفست که پرستار و خدمتکار زنان
باشد و بعربی جاریه خوانند و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند و بمعنی بن و بیخ خوشه خرما در رطب هم آمده است و با این معنی
بضم اول هم گفته اند کنیسه بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح سین بی نقطه معبد گبر را گویند کنیش بضم اول و ثانی بتحتانی
کشیده و بشین نقطه دار زده بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد بیان بیست و یکم در کاف تازی با واو
مشتمل بر دو صد و بیست و هفت لغت و کنایت کو بفتح اول و سکون ثانی مردم زیرک و عاقل باشد و بضم اول راه
فراخ و بزرگ را گویند که شاه راه باشد و راه کوچک و تنگ را کوچه بمعنی چه شد و کجا رفت هم آمده است کواده بضم
اول بر وزن فتاده چوب آستان در خانه باشد و چوبی را نیز گویند که پاشنه در بران گردد کوار بفتح اول بر وزن شرار
سبدی را گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جایی بجایی برند و دو عدد آنرا بر یک
الاغ بار کنند و آنرا بعربی دوخله خوانند و ابری را نیز گویند که در شبهای تابستان گله بندد و بمعنی کند نا هم آمده است
و آن سبزیها خوردنی و بضم اول نام یکی از سبزیهای میوه کشمش است و نام قصبه هم هست از مضافات شیراز کوارا بضم اول بر وزن
بخارا بمعنی اول کوار است که چوب آستانه در خانه باشد و بفتح اول هم آمده است کوارد بضم اول بر وزن هماون علتی است یا خارش
که پوست بدن را درشت گرداند و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است کواره بفتح اول بر وزن شراره بمعنی اول کوار است که سبدی
باشد که میوه و غیره در آن کنند و بر ستور بار کرده از جایی بجایی برند و بعربی دوخله گویند و خانه زنبور را نیز گفته اند و ابری
که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بمعنی نرم هم بنظر آمده است و آن بخاری باشد تیره و غلیظ ملاصق زمین و بضم اول
ظرف سفالین را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرچنگ است کوارووان با واو بر وزن جفاکش
شخصی را گویند که گوسفند و گاو و امثال آنرا بچرانیدن برد و بعربی او را سراح میگویند کواز بفتح اول بر وزن نماز تنگ را
گویند و آن کوزه سر تنگ کردن گو ماهی باشد که مسافران با خود دارند و چوبدستی را نیز گویند که خر و گاو بدان رانند
کواژ بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد طعنه و سرزنش را گویند کوازه بفتح اول بر وزن ملازه بمعنی اول کواز است

که تنگ مسافران باشد و بضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند و معرب جوارق است و بکسر اول چوبی که خر و گاو بدان رانند کواژه
بفتح اول و زای فارسی بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن باشد و بمعنی تکبر و لاف و مزاح و خوشطبعی هم هست و مزاح کننده را نیز گویند
و بمعنی نان و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم برشت هم آمده است و ثانی مشدد هم هست و با این معنی با کاف فارسی نیز گفته اند
کواس بضم اول بر وزن قرطاس بمعنی صفت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون باشد کواسه بر وزن خلاصه بمعنی کواس
است که گونه و صفت و طرز و روش باشد کواسیمه بضم اول و رابع بتحتانی رسیده و فتح میم بمعنی کواسه است که سهل
و آسان باشد و بمعنی آسانی هم گفته اند که در مقابل دشواریست کواش بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار است بمعنی کواس
است که صفت و گونه و طرز و روش باشد کواشمه بضم اول و فتح میم بمعنی کواسمه باشد که سهل و آسان است و بمعنی آسانی
هم هست که در مقابل دشوار است کواشه بر وزن و معنی کواسه است که صفت و گونه و طرز و روش باشد کواشیر بفتح اول
بر وزن طباشیر نام جایی است که فیروزه کم رنگ کم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است کواشیمه بر وزن
و معنی کواسیمه است که سهل و آسان و آسانی باشد کوال بفتح اول بر وزن زوال بمعنی انده و خاشه جمع کردن باشد و بمعنی نمود دادن
و افزایش کشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول هم درست است کوال غنچه بمعنی گل غنچه است و آن علفی
باشد که زنان بر روی گلگونه روی را سرخ گردانند کوالف بفتح اول و کسر رابع و سکون فا دوائیست که آنرا بادآورد گویند
و بعربی شوکة البیض خوانند کوالی بضم اول بر وزن زلالی یعنی جمع کنی و بیندوزی کوالیدن بفتح اول بر وزن نکالیدن
بمعنی جمع کردن انده و خاشه باشد و بالیدن و نمو کردن غله را نیز گویند و بضم اول هم آمده است کوالیده بفتح اول بر وزن
طرادیده غله و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده را گویند و بمعنی انده و خاشه جمع کرده نیز آمده است و بضم اول
هم درست است کوادم بضم اول و همزه و سکون واو دوم و میم گیاهی است خوشبوی که بدان دست شویند و بعربی
اذخر خوانند کوایم بکسر همزه بر وزن کوئیم گیاهی است که بیخ آن بر بیخ نی ماند و در زمین بسیار کرده باشد
کوب بر وزن چوب ضربی و آسیبی و کوفتی باشد که از چوب و سنگ و مشت و لگد و امثال آن
بکسی رسد و آنرا بعربی صدمه گویند و قسمی از بوریا هم هست که گیاه آن را بسیار کنده نرم میسازند و آلتی که فیلبانان
فیل را بدان رانند کوپ با بای فارسی بر وزن توپ بمعنی کوه باشد که عربان جبل گویند و بلغت زند و پازند هم کوه را
کوب خوانند و حصیر کننده را نیز گویند کوپاره با بای فارسی بر وزن جوباره گله و رمه خر و گاو و گوسفند و سایر
حیوانات را گویند کوبال با بای ابجد بر وزن رومال عمود و گرز آهنین را گویند و گردن سطبر و کنده را نیز گفته اند
و نام مبارزی بوده از خویشان بادشاه روس و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است کوبل با بای ابجد بر وزن
نوفل گلی است که آنرا الحوان گویند و معرب آن اقحوان است کوپل با بای فارسی بر وزن نوفل شکوفه و بهار درخت را
گویند کوبله بضم اول و بای ابجد و لام موی فرق سر و کله سر آدمی باشد و بفتح اول بر وزن حوصله هم آمده است کوپله بضم
اول و فتح بای فارسی و لام قبه را گویند که در ایام شادی آیین بندی و جشن و عروسی بندند و سواران آب را
نیز گویند که حباب باشد و شکوفه و بهار درخت را نیز گفته اند و قفل تهی که بر صندوق زنند و موی فرق سر و کله
سر را هم میگویند و بفتح اول بر وزن حوصله هم آمده است کوپن با بای فارسی بر وزن سوزن چکش آهنگران و سگران
باشد و بعربی مطراق خوانند و آن دو قسم میباشد یکی مربع و آنرا اتبک خوانند دیگری دراز و آنرا گزینه گویند کوبه بضم
اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد شیرین که آنرا خورند و موج آب را گویند و بمعنی تنبک هم گفته اند
و آن دهلی باشد دو سر دراز که از چوب و گاهی از سفال هم سازند و مغنیان و سرآوازه خوانان بر آن نوازند و بغل گیرند
و دسته را نیز گویند که در آن دوغ کنند و جنبانند تا روغن از آن برآید و هر چیزی را نیز گویند که بدان چیزی کوبند و عربان
ملاق خوانند کوپه بضم اول و فتح بای فارسی شاخ و شیشه حجامت را گویند کوب باز بضم اول و سکون ثانی مجهول

و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای نقطه دار مطرات و حکش لشکری و عسکری را گویند و منج چوب را نیز گفته اند
کوبین با یای مجهول بر وزن چوبین ظرفی باشد مانند کفه ترازو که از برگ خرما یا از نی بافند و بعربی معدل گویند و دهقانان
روغنگر مغز گوی کوفته را در آن کنند و در تنگ تیر نهند تا روغن ازان بر آید و تنگ تیر شکنجه عصاری را گویند **کوت**
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و کفل آدمی را گویند و باین معنی بضم اول و یای مجهول هم آمده است و بفتح کاف فارسی
نیز گفته اند و بر وزن حوت بزبان هندی قلعه را گویند **کوتار** با تای مجهول بر وزن مودار کوچه را گویند چه را گویند که بالای
آنرا پوشیده باشند **کوتاه پا** جانوریست که مانند گوزن خالهای درشت دارد و شاخ او نیز همچو شاخ گوزن شاخ شاخ
میباشد او را کوتاه پای هم گویند بازیادتی تحتانی و بمعنی خرگوش هم آمده است بآنکه دست خرگوش کوتاه است نه پای
او **کوتاه پاچه** بمعنی کوتاه پای است که جانور شبیه بگوزن باشد و شخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد **کوتاه نظر** شخصی را گویند که
از عواقب امور نیندیشد و عاقبت اندیش نباشد و غافل صاحب غفلت باشد و بخیل و ممسک را نیز گویند و کوته نظر هم
میگویند **کوتر** بفتح اول و ثالث بمعنی کبوتر باشد و عربان حمام گویند و بضم اول هم گفته اند **کوتنک** بر وزن هوشنگ
بمعنی کدینک است و آن چوبی باشد که گازران جامه را کوبند یعنی دقاقی کنند و آنرا کوتنک گاذر هم میگویند و بعربی
مدقه خوانند **کوتوال** با واو بر وزن لوت مال نگهدارنده قلعه و شهر باشد و او را هتنک هم میگویند و بعضی گویند
این لغت هندیست و فارسیان استعمال کرده اند چه کوت بهندی قلعه است **کوته** بالمخفف کوتاه است
و آن جانوری باشد شبیه بگوزن و او را کوته پای هم میگویند و خرگوش را نیز گفته اند **کوته پاچه** بالمخفف کوتاه پاچه است
که جانور شبیه بگوزن باشد **کوته بال** با بای ابجد بر وزن کوچک سال بمعنی کوتاه قد باشد چه بال بمعنی قد و قامت هم آمده
گویند در یکی از جزایر چین گروهی سرخ چهره کوتاه قد هستند و قد ایشان زیاده بر چهار وجب نیست و از تندی
گفتار نمیتوان فهمید که چه میگویند عنبر می آورند و با آهن سودا میکنند و در جزایر بحر زنگ هم هست **کوتینا** بر وزن
بوسینا بلغت زند و پازند اشتر را گویند که مادرش اسب است **کوج** بفتح اول و ثانی مطلق جمع را گویند خواه جمع
عربی باشد خواه غیر عربی و جبه جامه را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کاج است
که احول باشد و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است **کوچ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی بمعنی لوچ
و احول باشد و نام طایفه ایست از صحرانشینان و از منزل و مقامی بمنزل و مقامی دیگر نقل و تحویل کردن
و روانه شدن را نیز گویند و جمعی را نیز گفته اند و آن پرندهٔ باشد بنحو کبوتر مشهور که پیوسته در ویرانها بسر
کنند و بمعنی خانه کوچ هم هست که زن و فرزندان و اهل و عیال باشد و پیاده و راهزن و دزد را نیز گفته اند و نام
ولایتی است مابین بنگاله و ختا **کوچ بکوچ** بمعنی رفتن و تواتر و پی در پی باشد و اسب مرکب دزدان و راهزنان
هم میگویند **کوچ کردن** از منزلی بمنزلی دیگر نقل و تحویل را گویند و کنایه از کوچیدن و غروب کردن هم هست **کوچ و بلوچ**
بضم بای ابجد و لام این لغت از توابع است و طایفه باشند از صحرانشینان که در کوههای اطراف کرمان توطن دارند گویند
اینها از عربان حجازند و حرفت ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد اگر جای بیگانه نیابند یکدیگر را
بکشند و مال یکدیگر را تاراج کنند و همچنین برادران و خویشان و قرابتان و دوستان با هم جنگ کنند و این عمل
بسیار خوب دانند و بعضی گویند موضعی است میان صفاهان و کرمان **کوچه** بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک و تنگ را
گویند که راه بزرگ و فراخ را کو و کوی خوانند و بعضی گویند بمعنی کوی است که بعربی محله خوانند **کوچه باستان**
با بای ابجد و سین سعفص کنایه از دنیا و عالم است **کوچه خطر** با خای نقطه دار و طای بی نقطه بمعنی کوچه باستان
است که عالم و دنیا باشد **کوچه فنادن** بلغطه کنایه از غریب شدن و بغریب افتادن باشد **کوخ** بضم اول و سکون ثانی
مجهول و خای نقطه دار خانه باشد که آنرا از چوب و نی و علف سازند و خانه بی روزن را نیز گویند و کپر که

ازان حصیر بافند و در خراسان جزیره آونک کنند و جرک کنج و گوشهای چشم را هم میگویند و بمعنی کرم هم آمده است چنانکه
در فلانه چیز کوخ افتاده است یعنی کرم افتاده است **کوخک** بضم اول و فتح خای نقطه دار بر وزن کوچک خوشه انگور را
گویند و بعربی عنقود خوانند و باین معنی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم آمده است **کود** بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال
ابجد مخفف کبود است و آن رنگی باشد معروف و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن سود توده و خرمن غله را گویند و پاری که بزمین
قوت گیرد و زراعت خوب آید و بتشدید مجموعه هم هست که در مقابل پراکنده است **کوداب** بر وزن و معنی درشاب است
و آنرا از شیره انگور ریزند **کودر** با اول بثانی رسیده و ثالث مفتوح برای فرشت زده زمین دامن کودر را گویند **کودره** بر وزن
سخره نوعی از مرغابی باشد که مکان در آب سازد **کودک** بر وزن چوبک غلام و نوکری را گویند که کوچک باشند
و بحد بلوغ نرسیده باشند و بعضی گویند کودک غلام بچه ایست که بنده باشد و آزاد را بر سبیل مجاز کودک خوانند **کودن** بفتح اول
بر وزن روزن مردم کمینه و دون و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند و اسب پیر کند و پالانی را نیز
گفته اند **کوذ** بضم اول و فتح ذال نقطه دار بر وزن بوذر پوست گوساله را گویند **کور** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
بمعنی کبر است و آن رستنی باشد خارناک که ازان آچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بفتح اول و سکون ثانی جایی را
گویند که تشنه و تشنگی بسیار داشته باشد و قابلیت آبادانی و زراعت کردن نداشته باشد و بمعنی سراب هم بنظر
آمده است که در صحراها از دور بآب میماند و بضم اول و سکون ثانی نابینا را گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع
کوره است که عبارت از شهر و قصبه باشد **کوراب** بر وزن دوشاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب
اندک خورد و سراب را نیز گفته اند و آن شوره زمینی باشد در صحرا که از دور بآب ماند و باین معنی با کاف فارسی هم
آمده است **کورابین** بضم اول و حاء تحتانی رسیده و بنون زده بمعنی کوبین باشد و آن ظرفی است مانند کفه ترازوی
بزرگ که از برگ خرما یا از لیف خرما یا از نی بافند و روغنگران مغزهای کوفته را در آن کنند و در شکنجه در آرند
بار و روغن ازان برآید و آنرا بعربی معدل خوانند **کوربا** بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی باشد که از کبر پزند و آنرا
بعربی کبریه گویند **کورت** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی کوزه گردن باریک را گویند **کوردل** بضم اول
و کسر دال بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و بی ذهن و بی ادراک را گویند **کوردی** بر وزن توشکی جامه
پشمین را گویند **کوردین** بر وزن پوستین بمعنی کوردی باشد که جامه پشمین است و گلیم و پلاس را گویند **کورز** بفتح اول
و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار میوه و بار کور باشد که رستنی است پرخار و شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه
اندازند و آچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بعربی شوکة الشهبا خوانند و بنبوت همانست **کورزه** بر وزن هرزه
بمعنی کورز است که میوه و بار کبر باشد و کبر رستنی باشد خاردار و خرنوب شامی همانست **کورس** بضم اول و سکون
ثانی مجهول و رای بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه زده موی پیچیده و مجعد را گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول
و ثانی نیز باین معنی است و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد **کورشت** بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و تای قرشت
بمقدار دسته چلک باشد و آن دو چوبست یکی بلند بمقدار سه وجب و دیگری کوتاه بقدر یک قبضه که کودکان
و جوانان در سبزهها و جاها بازی کنند و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و غیر ازان چوب بزرگ را مقلات
و کوچک را قله گویند **کورک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کورز است که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی
هم هست نزدیک بمرو و نام جمعی از کفار باشد **کورکانی** با کاف فارسی بر وزن مولتانی بمعنی سختیان و تیماج باشد و باین معنی با کاف
فارسی و رای نقطه دار هم آمده است **کورکور** بضم اول هر دو کاف و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت بمعنی علیواج باشد که
مرغ گوشت ربا است و آنرا بعربی حداة بکسر حای بی نقطه خوانند گویند اگر زهره آنرا خشک کنند و با آب حل سازند
چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست باشد میل ازان بچشم چپ و اگر در طرف چپ باشد

بچشم راست کشند البته خلاص یابد کورکیاه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بهیا
زده درخت و میوه و بار کورکست که آنرا بعربی خرنوب میگویند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن دور نگاه بنظر هم آمده است
بمعنی کیاه کورکه آنرا نیز خرنوب گویند و بعضی گویند اذخر است که حلفا موی باشد والله اعلم کورمیخ بضم اول و ثانی
مجهول میخ سر بزرگ چوبین را گویند که در طویله اسپان بکار برند کورموش نوعی از موش است بغایت کنده
و بدبوی و کم منظر و روزهای بیرون نیاید کورنمک کنایه از مردم نمک بحرام و حرام نمک باشد کوره بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و واو بالف کشیده بمعنی کبر باشد که آتش کبر باشد کوره بفتح اول و ثالث زمینی را گویند که آنرا آب سیلاب
کنده باشد و بدان سبب گودها در آن بهم رسیده و پر گل و لای باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث
هم بمعنی اول هم بمعنی آتشگاه آهنگری و زرگری و جایی که خشت و گچ و امثال آن پزند و در عربی بمعنی شهرستان و کور جمع
آنست و بهندی پارچه و جامه ناشسته و ظرفی سفالین آب نرسیده را گویند و با ثانی مجهول یک حصه باشد از پنج
حصه ولایت فارس چه حکمای فارسیان تمامی ممالک فارس را به پنج قسم ساخته اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اول آنرا
کوره اردشیر است دویم کوره استخر سیم کوره دارابجرد چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا خوره نیز گویند چنانچه
گذشت کوری بر وزن نوری نابینایی را گویند و نام غله هم هست خودروی و آنرا چینه و خوراک مرغان کنند
کوز بر وزن روز پشت خمیده و دوتا شده را گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت دیگر و کنایه از فلک هم هست
کوژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی نام میوه ایست سرخ رنگ که پیوسته نهال آن از زمین شور بر می آید و آنرا بعربی
زعرور میگویند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کوز است که پشت خمیده و دوتا شده باشد کوژانوک بسکون کاف و زای
بر وزن نوشانوش پرده گلبدان در طویله و باغ و امثال آنرا گویند کوزبرتا با ثانی مجهول و زای هوز و بای ابجد
و تای قرشت بر وزن عمر فرسا بزبان زند و پازند رستنی باشد که آنرا کشنیز خوانند و بعربی کزبره گویند کوزد
با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن نوشد صمغ درختی پرخار است که آن درخت را بعربی بطم خوانند و آن صمغ را
عنزروت گویند و آن سرخ و سفید میباشد و بسیار تلخ است و در کوههای شبانکاره شیراز بهم میرسد و در دواهای
چشم و زخمها بکار برند کوزده با ثانی مجهول بر وزن موصده بمعنی کوزد است که صمغ درخت بطم باشد
و آنرا جهودانه نیز گویند و آن صمغ را عنزروت خوانند کوزر با زای هوز بر وزن بوزر خوشه گندم و جو را گویند
در وقت کوفتن خرمن خرد نشده باشد و بار دیگر بکوبند و آنرا بعربی قصاله و قصامه خوانند کوزره بضم اول و فتح
زای هوز و رای قرشت مرغی باشد کوچک و کبود رنگ و او بیشتر در آب میباشد کوزشب بضم اول و فتح زای
هوز و سکون شین قرشت و بای ابجد نام یکی از زبردستان بوده کوزکانی با زای هوز و کاف فارسی بر وزن
مولتانی سختیان و تیماج را گویند کوژنوک بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی و نون مضموم بواو و کاف زده
بمعنی کوژانوک است که پرده گلبدان در باغ و طویله و امثال آن باشد کوژه با زای فارسی بر وزن موزه چراغ
سفید را گویند و بعربی اقمر خوانند کوزی با زای هوز بر وزن و معنی آبگیره و تالاب و استخر باشد و بعربی ستم خوانند کوس
با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی فرو کوفتن باشد که عربان صدمه گویند و دو کس که دوش بر دوش یا پهلو بر پهلو
زنند و نقاره بزرگ را نیز گویند و آنرا هم بسبب فرو کوفتن باین نام خوانده اند و بمعنی صف و قطار و جوکه هم آمده است
و نام قصبه ایست از مازندران که بکوسان اشتهار دارد و نوعی از بازی باشد و آن فی الجمله شباهتی ببازی شطرنج دارد چه
مهرهای آنرا نیز در دو جانب در پیچند و چون کوس بمعنی صف آمده است آنرا هم باین اعتبار کوس میگویند و گوشه
جامه و گلیم و پلاس را نیز گویند که از گوشهای دیگر زیاده یعنی درازتر شده باشد و بمعنی ایما و اشارت هم آمده است و بهندی
بمعنی کروه است که ثلث فرسخ باشد کوسان با سین بی نقطه بر وزن سوزان نام شخصی بوده نایی و نی نواز

در زمان قدیم یکی از پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را نیز گویند و نام قصبه باشد از مازندران کوست بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی رستنی باشد که آنرا بعربی حنظل گویند و درخت آنرا شری خوانند و بضم اول و ثانی مجهول
بر وزن پوست بمعنی نقاره و طبل و مانند آن باشد و الم و آسیب و آزاری را نیز گویند که از پهلو بر پهلو و دوش بر دوش
زدن و فرو کوفتن بهم رسد و آنرا عربان صدمه خوانند کوستن بر وزن و معنی کوفتن که آسیب و الم رسانیدن و زدن باشد کوس
بر کوفتن کنایه از کوچ کردن باشد یعنی از منزلی بمنزل دیگر نقل و تحویل نمودن کوسک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
ترتیزک را گویند و بعربی جرجیر خوانند کوسه بر وزن بوسه معروفست که یعنی شخصی که او را در چانه و زنخ زیاده بر چند موی
نباشد و همچنین شخصی که در دهانش بیست و هشت دندان باشد و معرب آن کوسج است و نام شکلی هم هست
از اشکال رمل و آنرا مرغ خوانند کوسه برنشین نام جشنی است که پارسیان در غره آذر ماه میکرده اند و وجه تسمیه آن
آنست که درین روز مرد کوسه یک چشم بد قیافه مضحک را بر الاغی سوار میکرده اند و داروهای گرم بر بدن او طلا
مینموده اند و آن مرد مضحک هر دو خرمه و بادزنی در دست داشته و پیوسته خود را باد میکرده و از گرمی شکایت مینموده
و مردمان برف و یخ بر او میزده اند و جمعی از غلامان پادشاه نیز با او همراه بوده اند و از هر دکانی یک درم سیم میگرفته اند اگر کسی
در چیزی دادن اهمال و تعلل میکرد بگل سیاه و مرکب همراه او بود بر جامه و لباس آنکس می پاشید و از صباح تا نماز
پیشین هر چه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه داشت و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بوده اند و اگر
کوسه بعد از نماز دیگر بنظر بازاریان در می آمد او را آنقدر که توانستندی میزدند و آنروز را بعربی رکوب الکوسج خوانند گویند
درین روز جمشید از دریا مروارید بر آورد و درین روز خدای تعالی سعادت و شقاوت فرموده هر که درین روز
پیش از آنکه حرف زند بهی بخورد و ترنج ببوید تمام سال او را سعادت باشد کوسیاد با یای حطی بر وزن اوستاد
سنگ سیاهی باشد که سوهان در آن کار نکند و چون در آب گذارند ماهیان بر آن جمع شوند گویند مکلس آنرا یعنی سوخته
شده آنرا با آهن ضم کنند سیماب را منعقد گرداند کوش با ثانی مجهول بر وزن موش بمعنی کوشش و سعی باشد
و امر بکوشش کردن و کوشیدن هم هست یعنی بکوش و کوشش و سعی کن و کوشش و سعی کننده را نیز گویند که فاعل
باشد و نام روز چهاردهم است از ماههای فارسی کوشا بر وزن نوشا بمعنی کوشنده و سعی کننده در جنگ و جدال باشد
کوشاب بر وزن و معنی دوشاب است و آنرا از شیره انگور پزند کوشاد بر وزن فولاد بیخ گیاهی باشد خوشبو زرد رنگ
و آنرا جنطیانا گویند تریاق جمیع زهرهاست کوشاسب بضم اول و ثالث بالف کشیده و بسین بی نقطه و بای
ابجد زده بمعنی خوابست که بعربی نوم خوانند و بمعنی احتلام و شیطان شدن هم آمده و کابوس و عبدالجنه را نیز گویند
و آن گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و امردی را نیز گویند که هنوز خطش نه دمیده باشد و باین معنی و بمعنی احتلام
با کاف و بای فارسی هم آمده است کوشان بر وزن جوشان کوشش و سعی و جهد کننده را گویند کوشش با یای
مجهول بر وزن جوشش بمعنی سعی و جهد و جنگ و جدال باشد کوشک بضم اول و فتح ثالث بر وزن موشک
بمعنی کوچک باشد و مردم کوچک اندام را نیز گویند و معرب آن قوشق است و بسکون ثالث بنای بلند را گویند
و بعربی قصر خوانند کوشکنجیر بضم اول و فتح کاف دویم بمعنی کشکنجیر است که سنگ منجنیق و گلوله توپ باشد
و وجه تسمیه آن کوشک انجیر است یعنی کوشک سوراخ گرچه انجیر بمعنی سوراخ هم آمده است کوشه بر وزن
توشه بمعنی کوشیده و سعی و جهد نموده و بدست آورده باشد کوشیار بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده است
از گیلان و بعضی گویند نام حکیم بوده است از فارس و شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده است و با کاف فارسی
هم گفته اند کوغ بر وزن دروغ بمعنی فرو نشستن و اندرون رفتن باشد کوف بر وزن صوف پرنده ایست
بنحوست مشهور که آنرا بوم و جغد نیز گویند و آن دو قسم میباشد کوچک و بزرگ کوچک را جغد و بزرگ را

بوم خوانند و دست نه چون لاهکار را نیز گفته اند **کوفت** بضم اول و سکون ثانی و فا و فوقانی بمعنی آسیب و آزار و ضربی باشد
که از سنگ و چوب و مشت و لگد و امثال آن کسی برسد و ماضی آزار و آسیب و سائیدن هم هست یعنی آزار
و آسیب رسانید **کوفته** بر وزن سوخته بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده باشد و گلولهای بزرگ و کوچک را نیز گویند
که از گوشت سازند و در دیگ آش و شله و امثال آن اندازند و کنایه از مردم ابله و نادان و احمق هم هست **کوفته
بریان** نوعی از طعام باشد و آن چنانست که گوشت را بکوبند و بعد از آن با مصالح در روغن بریان کنند و بر روی
خشکه بنهند و بخورند **کوفج** با ثانی مجهول بر وزن کوسج نام جماعتی است که در کوههای کرمان ساکن اند و معرب آن
کوفص باشد **کوفجان** با جیم بر وزن بوستان قفس مرغان را گویند و بمعنی کوفج هم آمده است که جماعتی باشند در کوههای
کرمان **کوفشانه** با ثانی مجهول و شین نقطه دار بر وزن موریانه بمعنی جولاهه و بافنده باشد **کوک** با ثانی معروف بر وزن
دوک بمعنی کمان باشد و آواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و با ثانی مجهول بمعنی کاهو باشد و آن تره ایست که خوردن آن خواب
آورد و بعربی خس گویند و بخیههای دور دور را نیز گویند که بطریق استعجال بر دو پارچه که خواهند بهم پیوند کنند
زنند تا در دوختن محکم و راست شود و آهنگ ساختن سازها و موافق نمودن آوازها باشد با هم و بمعنی سرفه هم آمده است
و بمعنی کشیدنی هم هست **کوکا** بر وزن و معنی غوغا باشد که صدا و آواز بسیار بلند است و یکی از نامهای ماه هم هست
که آنرا قمر خوانند **کوکان** با ثانی مجهول بر وزن سوهان ساز و برگ اسپدان کار زر را گویند **کوکب** بفتح اول و ثالث و بای ابجد
بالف کشیده بمعنی زند و پازند ستاره را گویند و جمع آن کواکب خوانند **کوکب شاموس** نام گلی است و آنرا از جزیره
قبرس آورند و آن از گل مختوم خشک تر میباشد و در سایه کشنده و گزندگی جانوران را دافع است و بعربی طین شاموس
خوانند **کوکبوس** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن انگبوس بمعنی کج و ناراست باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کوکبه** بفتح
اول و ثالث و بای ابجد چوب بلند سر کجی باشد با گوی فولادی صیقل کرده از آن آویخته و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی
است و آنرا پیشاپیش پادشاهان برند و بسیاری و انبوهی مردم را نیز گویند و بمعنی درخشان عربی است **کوک کردن**
بمعنی موافق ساختن است اعم از ساز و آواز و غیره **کوکلک** با ثانی مجهول و فتح لام بر وزن کوچلک غوزه پنبه را گویند که
هنوز نشکفته باشد یعنی غلافی پنبه در درون آن است **کوکله** با ثانی مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغی است تاجدار که آنرا شانه
سر گویند و مرغ سلیمان همان است و بعربی هدهد خوانند و بر وزن حوصله هم گفته اند **کوکما** با ثانی مجهول و کسر ثالث و فتح
لام مرغی است تاجدار که آنرا شانه **کوکن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن جغد را گویند و آن مرغی است که بنحوست اشتهار
دارد و بخنده ابیم رستم بریان کرده را نیز گفته اند که در مل باشد و بهمنی نام ولایتی است از ملک دکن بر ساحل
دریای عمان **کوکناد** بر وزن هوسیاد غلاف و غوزه خشخاش باشد و بعربی رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش
هم گفته اند و عصاره و نشر ده آنرا نیز گویند **کوکنک** با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن کوچلک مصغر کوکن است که جغد
باشد و آن پرنده ایست بنحوست مشهور **کوکو** بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو صدا و آواز فاخته را گویند و فاخته را
نیز گفته اند **کوکوز** بضم اول و ثالث و سکون زای نقطه دار نوعی از قماش نفیس لطیف باشد **کوکوه** بفتح رابع بر وزن علغله بمعنی
کوکنک است که جغد باشد **کوکه** با ثانی مجهول و فتح ثالث بمعنی کوکوه است که جغد باشد و آن پرنده ایست منحوس
و بترکی برادر رضاعی را گویند یعنی دو طفلی که باهم شیر خورده باشند و فرزند کوچک را هم میگویند **کول** بفتح اول
بر وزن کحیل نوعی از پوستین است که آنرا از پوست گوسفند بزرگ دوزند و درزهای آنرا تسمه دوزی
کنند و گلیم و پلاس کهنه و اسب لکم راه که همیز خورد و کند رو را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت فارس و بضم
اول بمعنی کتف باشد و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و استخر و آبگیر بود و جغد را نیز گفته اند که پرنده منحوس باشد و باین معنی
با کاف فارسی هم آمده است و ترکان هم تالاب را کول میگویند و مردم گیلان و بیه پس شنبه و تیر را هندی نام مجنون دن

باشد یعنی یکسان **گولاب** با ثانی مجهول بر وزن دولاب استخر و تالاب را گویند و موجه عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتی
است از مضافات بدخشان که آنرا ختلان میگویند و نام شهری و مدینه هم بوده است **کولان** با ثانی مجهول
بر وزن پوشاک بمعنی دویم کولاب است که موجه عظیم باشد **کولان** بفتح اول و ثانی بر وزن همدان نام کوهی است
و گیاهی را نیز گویند که در آب روید و از آن حصیر بافند **کولانج** بضم اول و سکون نون و جیم نام حلوائی است که آنرا لابرلا
گویند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بادی باشد که آنرا قولنج خوانند **کولاویان** بضم اول و کسر واو
دویم بر وزن یونانیان پهلوانان و کردان را گویند **کولخ** بر وزن دوزخ بمعنی آشفتن و منقلب شدن باشد و با ثانی مجهول
نام مردی بوده تورانی که اسفندیار را از دو تحولان بر وی بیند در رسانید **کولغنجه** بضم اول و غین نقطه دار و فتح جیم
فارسی غازه زنان را گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست
کولک بر وزن کودک کدوی را گویند که زنان پنبه ریشتن را در آن نهند **کولم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی با
میم فلفل سیاه را گویند و آن معروفست **کولنج** بر وزن و معنی قولنج باشد و آن بادیست که بسبب آن شکم و پهلو
درد کند و بیم هلاکت باشد و قولنج معرب کولنج بود و الف آنرا نیز گویند و نام نوائی است از موسیقی **کولنک**
با ثانی مجهول بر وزن هوشنگ خیز و خجسته و لشت نای را گویند **کوله** با ثانی مجهول بر وزن لوله گوشی را گویند
که صیادان در آن نشینند تا صید ایشان نه بینند و دلم را گوشند بمعنی ابله و احمق و بی عقل و کوتاه باشد و بمعنی حرامزاده
هم هست و خار پشت کلان و کوچک را نیز گفته اند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کولیدن** با ثانی
مجهول بر وزن ژولیدن بمعنی کندن و کاویدن زمین باشد و ریشه کردن و بر آوردن از زمین را نیز گویند **کوم**
بضم اول بر وزن موم گیاهی باشد خوشبوی که آنرا اذخر گویند و بعضی گفته اند گیاهی است که در زمین شیار
کرده بسیار روید و بیخ در یشه آن مجهول باشد و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است و در عربی کلمه بر مه شتر آنرا
گویند و بفتح اول در هیئت عربی بالا رفتن اسب نر باشد بر اسب ماده **کوماج** بمعنی کلاج است و آن نانی
باشد معروف **کومر** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت بمعنی زند و پازند بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست
معروف که بعربی کمثری گویند **کومش** بکسر ثالث بر وزن خورش جاجوی و گنگشن را گویند که جاده کنی باشد **کومه** با ثانی
مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان در آن نشسته محافظت پالیز و زراعت
کنند و گاهی صیادان در کمین صید نشینند **کون** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و درخت بید را گویند و آن نوعی
از بید باشد که بار و میوه نه دهد و بعربی غرب خوانند و حیز و مخنث را هم میگویند و بضم اول و کسر ثانی رودستا و مجمع
باشد در تحاشور که چندین هزار کس جمع شوند و باین معنی بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و حیز و مخنث را نیز
گفته اند و بضم اول و سکون ثانی سرین و جعفته و نشستگاه باشد و بفتح اول و سکون ثانی در عربی چیزی حادث را گویند
یعنی بنود و بپدید آمده **کونج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم شونیز را گویند که سیاه دانه باشد و آنرا اهرردی
حمیرنا باشد **کون خارسیدن** کنایه از بشماشته باشد **کونخ** بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه
معروف است و کنایه از مردم درشت ناهموار بی تمیز و نادان و بی عقل و احمق باشد **کونده** بفتح اول بر وزن رونده
چیزی باشد که آنرا مانند دام از علف بافند و بدان کاه و سرگین و امثال آن کشند و بر پشت دراز و یاری کوده هر جا خواهند
برند و خربزه نارسیده را نیز گویند **کونشته** بر وزن گلدسته جعفته و سرین و کل آدمی را گویند **کونه** بضم اول و فتح ثالث
بمعنی کونشته است که کفل و سرین آدمی باشد **کونیام** با بای حطی بر وزن مولیام بمعنی خواب باشد که بعربان نوم خوانند
کوود بر وزن و معنی کبود است و آن رنگی باشد معروف و آسمان بدان رنگ است **کوه** بضم اول و فتح ثانی غوزه و غلاف
پنبه را گویند و گوگنار که غلاف خشخاش باشد و پیله ابریشم و آنچه بدینها ماند همه را گوه میگویند و بضم اول

وظهور دهاء معروفست و عربان جبل خوانند کوه ابراهیم نام کوهیست در ولایت کرمان کوه اخضر کنایه از کوه
قافست کوه اسعد بفتح همزه و سین بی نقطه کوهی است که پیوسته آتش ازان افروخته و درختان باشد و هرگز زرد
نشیند کوهاسوی بضم اول و ثالث بالف کشیده و میم بواو رسیده بتحتانی زده نام نوعی از بازی باشد و آن چنانست
که خاک را توده کنند و موی در میان آن پنهان کنند و بعد ازان آب بران ریزند و گل کنند پس گروی
و شرطی بندند و بر دور آن گل نشینند و موی را طلبند هر که بیابد شرط ببرد و آن بازی را بعربی بقیری
خوانند کوهان با ثالث مجهول بر وزن سوهان بمعنی زین اسب است و آنچه از پشت شتر و گاو بر آمده هم کوهان
میگویند لیکن بطریق مجاز کوهان ثور بفتح تای مثلثه بر آمدگی پشت گاو را گویند و بمعنی پروین هم هست و آن چند ستاره
کوچک است که بمنزله کوهان است در ثور و آن یکی از منازل قمر است و بعربی ثریا خوانند کوه پاره با بای فارسی
بر وزن گوشواره حصه و پاره و لختی از کوه را گویند و کنایه از اسب هم هست که عربان فرس خوانند کوه پایه دامن
کوه را گویند یعنی زمینی که در پایین کوه واقع است و بمعنی کوهستان هم هست کوه بر کوه عنبر مطبق را گویند و آن
نوعی از عنبر است که طبقه بر روی هم نشسته باشد مانند کوه کوه پشت بر وزن و معنی کوژپشت است که بعربی
هضبه خوانند کوه تیغ کنایه از روشنی بسیار است کوچ بضم اول و کسر ثالث و سکون جیم آلوی کوهی را گویند و بعربی غبیراء
خوانند و درخت آنرا غوبیج میگویند کوه جگر کنایه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع باشد کوه جلیل بکسر ثالث
و فتح جیم نام کوهیست که نوح علیه السلام در آنجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول از آن خانه جوشید
کوه رحمت بکسر ثالث و فتح رای قرشت نام کوهی است نزدیک مکه معظمه کوه رونده کنایه از اسب است که
بتازی فرس خوانند کوهستان معروفست که کوهسار باشد یعنی جایی که کوه در آنجا بسیار است و نام ولایتی هم هست
از خراسان که آنرا کهستان هم میگویند و معرب آن قهستان است و بتعریب اشتهار دارد و قبل ازین بسیم کنده را
نیز میگفته اند کوه کوب بضم اول و کاف در چهارم و سکون واو و بای ابجد کنایه از اسب و شتر است و فرهاد را
نیز گویند که عاشق شیرین بود کوهکین با کاف فارسی بر وزن پوستین بمعنی خداوند و صاحب بزرگ
باشد کواسم با ثانی مجهول و کسر ثالث که ها باشد لیکن بطریق خفا بیان باید کرد چنانکه مسمای ها بتلفظ آید
و سکون میم گیاهی است که در زمین شیار کرده میباشد بیخ و ریشه آن بر پا میماند کوه محروق یعنی کوه سوخته
و آن کوهی است سیاه در حدود ارمن کوهنگ بر وزن هوشنگ یعنی خیز کردن و برجستن باشد کوهه با ثانی
مجهول و فتح ثالث زین اسب را گویند عموما و بلندی قاش و پس زین اسب را خصوصا که پیش آنرا پیش کوهه
و عقب آنرا پس کوهه خوانند و هر چیز بلند را نیز گفته اند و بر آمدگی پشت گاو و پشت شتر را هم میگویند
و مطلق بلندی را نیز گویند و بمعنی موجه آب هم هست و چین را نیز گویند چه چین گرفته را کوهه هم میگویند و بمعنی نهیب و حمله
هم آمده است کوهه آب بمعنی جستن و خیز آبست که موجه بزرگ باشد کوهه آسمان بمعنی بلندی آسمان است
و بمعنی اوج هم آمده است کوهه گرفته چین گرفته را گویند یعنی شخصی که ابرو چین گرفته باشد کوهی با ثالث بتحتانی
رسیده آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و مردمی را نیز گویند که در کوهستان میباشند کوهیج بکسر ثالث
و سکون تحتانی و جیم بمعنی کوهیج است که آلوی کوهی باشد و بعربی زعرور خوانند کوهین با ثانی مجهول بر وزن رویین گیاهی باشد
بیخ نی می ماند و در زمین شیار کرده بسیار است کوی بر وزن جوی راه فراخ و گشاده را گویند که شاهراه باشد
و بمعنی سرگذر و محله هم بنظر آمده است کویچه بر وزن موریچه مصغر کوی است که راه کوچک و تنگ باشد کویر بکسر اول
و تحتانی مجهول بر وزن دلیر زمین بی آب و شوره زار باشد و آنرا بعربی قراح گویند و بمعنی سراب هم آمده است
و آن زمینی باشد شور که از دور بآب ماند و زمینی را نیز گفته اند که باران بر آن باریده باشد و مردم و حیوانات

دیگر بر بالای آن آمد و شد بسیار کرده باشند و آن زمین بمرتبه خشک و ناهموار شده باشد که تردد و آمد و شد بر آن
دشوار بود و بمعنی شیر ژیان هم آمده است که شیر خشمناک و تیز گوید باشد کویز با ثالث مجهول بر وزن مویز کنج
و گوشه خانه را گویند کویژ با زای فارسی بر وزن تمیز بمعنی کیل باشد و آن پیمانه ایست که چیزها بدان پیمایند و بعربی
قفیز خوانند و بعضی گویند کویژ بمعنی کیل بفتح کاف است نه بکسر کاف و آن میوه باشد صحرایی که شبیه بسیب
و انار در خراسان علف شتران و بعربی زعرور خوانند ... کویست بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن
کرنجت بمعنی کوفتگی و آزار باشد کوییدن بضم اول بر وزن بریدن بمعنی کوفتن غله و غیر آن باشد و بکسر اول و فتح اول
هم آمده است کوبستم بفتح اول بر وزن ... غله کوفته شده را گویند و ظرف ... و شستگاه را نیز گفته اند
و ظاهرا که با کوبستن بفتح نون تخفیف جوالی باشد و با کوبسته ... بضم اول بر وزن کرپیدن بمعنی کوفتن است که
کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول و بکسر اول هم آمده است کویغل بفتح اول بر وزن خشخش ظرف و آوانی
روغن و ماست را گویند کویشه بر وزن همیشه بمعنی کوپش است که آوانی و ظروف روغن و ماست باشد کویل با ثالث
مجهول بر وزن طویل شکوفه بابونه ... را گویند کویه با ثالث مجهول بر وزن طویله بمعنی کاکل باشد که موی میان سر است
و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند کوین بضم اول بر وزن سرین ... ریست ... گفته اند که
از برگ خرما بافند کویه بضم اول و فتح ثالث گیاهی باشد بشیرین که مردمان خورند کوی هفتاد دره بکسر ثالث کنایه
از دنیا و روزگار است کوی باغت با تحتانی بالف کشیده و بفا و فوقانی زده طفلی را گویند که بر سر راه انداخته
باشند بیان بیست و دوم در کاف تازی با ها مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت کهر بفتح اول و سکون ثانی و ظهور ها بضم
اول و فتح ثانی مخفف کوهه است که پیش و پس زین اسب و موجه آب و بلندی پشت شتر و گاو باشد و بکسر اول و
ها بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و خفای ها افاده معنی علت و دلیل کند چنانکه گویند بسبب آتش زدم که ما بسوزد
کها بر وزن خطا بمعنی خجل و منفعل و شرمنده باشد کهاب بر وزن شهاب گیاهها بود دوایی جوشانیده در آن نشیند که
گرما گرم بر عضو ورم کرده بوا جایی بر آمده ببندند تا دوا ساکن شود کهان بفتح اول بر وزن و معنی جهان است که
عالم و دنیا و روزگار باشد مخفف کیهان هم هست که آن نیز بمعنی جهان است و بکسر اول جمع که است که بمعنی کوچک
و خردان باشد کهب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد بمعنی سنگ رخام باشد و بکسر اول نیز بنظر آمده است کهبد بضم
اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف کوه بد است یعنی کوه بودند که عبادت در کوه ها کردندی و زاهد و عابد
و گوشه نشین بود و حفظ باشد و بمعنی تحصیلدار و خراج اندازه و صراف هم هست و عربان ناقد خوانند بکسر قاف و بمعنی
شمسار نیز گفته اند و بمعانی نوکر که خزینه دار و تحصیلدار و صراف و شمسار است و بفتح اول بر وزن رهبر نام ولایتی است
و معرب آن جهبد است کهبر بفتح اول بر وزن رهبر نام ولایتی در هندوستان کهبرک بفتح اول و رای قرشت
بر وزن احمدک ... را گویند و آن چیزیست معروف که تعبیه کنند و خورند کهبل بضم اول بر وزن مهمل بمعنی
بی عقل و احمق و ابله باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است کهبله بضم اول بر وزن ... بمعنی کهبل است که بی عقل
و ابله و احمق باشد و بفتح اول هم آمده است کهپیکر مخفف کوه پیکر است که فیل و اسپ قوی هیکل باشد کهتاب بر وزن
مهتاب بمعنی کاه دود باشد و ادویه جوشانیده را نیز گویند که گرما گرم جهت تخفیف درد و وجع و ورم بر عضو ورم کرده
و از جایی بر آمده ببندند کهتر بکسر اول بر وزن مهتر بمعنی کوچکتر است چه که بمعنی کوچک ... باشد کهر بفتح اول
و ها بر وزن کفر رنگی است مخصوص اسب و استر و آنرا کمیت هم میگویند کهربا مخفف کاه ربا است هر که با خود
داشته باشد از علت یرقان ایمن باشد کهربا رنگ بمعنی لون و رنگ زرد است و چیزی را نیز گویند که خاصیت کاه
داشته باشد و کنایه از زر باشد و بر دو ازده ... و سیاست ... دست هم هست کهرم بضم اول بر وزن ... نام

نیمبازی بوده تورانی که بر دست یکی از پهلوانان ایران در جنگ دوازده رخ کشته شد کهرن بفتح اول
بروزن مهره بزغاله شیرمست را گویند کهرنگ بروزن نغرنگ جز دل بوستانی باشد گویند اگر آب آنرا بگیرند
و در پای درخت بادام تلخ بریزند بار آن درخت شیرین گردد و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عرب جرجیر
خوانند کهزل بفتح اول بروزن منزل رستنی و داروئی باشد که در دواها نیز بکار برند و بعربی حب جیر گویند ادرار
آورد و ملین و مسخن و مقوی باه باشد کهسار بروزن رخسار مخفف کوهسار است یعنی زمینی و جائی که در آنجا کوه بسیار
باشد کهستان بروزن گلستان مخفف کوهستان است و نام ولایتی است از خراسان و معرب آن قهستان باشد و الحال بقهستان
اشتهار دارد کهسته بضم اول بروزن گسسته کوزه پرآب را گویند کهسه بروزن گسله بمعنی باران و حمق
باشد کهشته با شین نقطه دار بروزن و معنی کهسته است که کوزه پرآب باشد کهکان بضم اول و کاف بروزن پنهان
بمعنی کوهکن باشد و کهکانی بمعنی کوهکنی کهکشان بروزن مهوشان مخفف کاهکشان است و آن سفیدی باشد که شبها
بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستارهای کوچک نزدیک بهم است و عربان مجره میگویند کهکوب بضم اول
و کاف بروزن اسلوب کنایه از اسب و شتر باشد و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بوده کهلم بفتح اول و لام
بروزن شلغم بمعنی بادنجان است کهله بفتح اول بروزن بهله پرهاو کاورسه از زر و سیم را گویند و زر سفید ناسره را
نیز گفته اند و بترکی اقجه خوانند کهنبار بفتح اول و بای ابجد بروزن قلمکار مخفف کاه انبار است که انبار کاه
باشد و بضم اول بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند و بارگاه را نیز گویند و زردشت گفته است که روزگار
کهن بار نام کرده است و بهر باری گونه آفریده است چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و جهان را بایام
بسالی آفریده و هر یک ازین کهن بارها پنج روز است و نام ششم کهن بار است باضافه اول و کهن بار دوم
و کهن بار سیم و فارسیان بهر کهن باری جشن سازند و عید کنند چنانچه در کاهنبار بتفصیل مذکور شد
کهن خرابات کنایه از دنیا فانی است کنایه از دنیای فانی است کهن دز با زای هوز بروزن مهندس
نام قلعه ایست قدیم از قلاع بدخشان و معرب آن قهندز است و الحال نیز بقهندز اشتهار دارد کهن دیو
کنایه از آسمان است و کنایه از دنیا و جهان جسم هست کهنزه بفتح اول و ثانی و زای هوز و سکون ثالث بمعنی
خمیازه است و آن کشیده شدن دست و پا باشد بسبب غلبه خواب یا خمار یا آمدن تب و بعربی تمطی گویند کهن فرش
بفتح فا کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند کهنی بکسر اول و سکون ثانی و نون کشیده بتحتانی خانه تابستانی
باشد و خرس را نیز گویند و آن جانوریست معروف کهی بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده نام قلعه ایست
از ولایت سیستان کهیانا بروزن احیانا دوائی است که آنرا بعربی عود الصلیب گویند بر مصروع آویزند
نافع باشد کهیج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و جیم فارسی زده بمعنی کهی است که نام قلعه باشد از ولایت سیستان
و بعضی گویند کهیج معرب کهی باشد کهیر با ثالث مجهول بروزن صغیر سیب صحرائی باشد و آنرا بعربی زعرور خوانند کهیلا با لام
بروزن لیلا نام مبارزی بوده ایرانی کهیله بروزن جمیله پوست درختی باشد نازک و تنک که شطرنج
و آنرا در دواها بکار برند کهین بکسر اول بروزن نگین بمعنی کوچکترین باشد چه که بمعنی کوچک است و سیب
صحرائی را نیز گویند که بعربی زعرور و در [illegible] خوانند بسبب آنکه دانه آن سه تا بود کهینه بکسر
اول بروزن نگینه بمعنی کهین است که کوچکترین باشد بیان بیست و سیم در کاف تازی با یای حطی مشتمل بر یکصد
و پنج لغت و کنایت کی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار نیز بدین لفظ را گویند
و بمعنی پادشاه و پادشاهان است یعنی پادشاه جم که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک
خوانند و پادشاه و تهاه جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند چه او بلندترین

کواکب سیاره است و بعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه و قهار است و در قدیم این چهار پادشاه را که کیکاوس
و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب باشند کیان میگفته اند و بعضی پنج میگویند و کیومرث را داخل میدانند و هر یک
از عناصر اربعه را نیز گفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصیل و نجیب را نیز میگویند و ترجمه سلطان هم هست
و بعضی گویند این نام را زال پدر رستم بقباد کرده است و کیقباد خوانند و در عربی بتشدید ثانی بمعنی داغ باشد که
پادشاه بزرگ جبار باشد و موزبان را نیز گویند که زمین دار باشد یعنی پادشاه کوچک و پهلوانرا هم میگویند و بمعنی صاحب
و خداوند نیز آمده است و بمعنی دهقان هم هست و طبایع را نیز گویند که برودت و حرارت و رطوبت و یبوست
باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم گفته اند و بلغت سریانی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک
رومی خوانند و بعضی گویند علک رومی نوعی از مصطکی است و بمعنی دهان هم بنظر آمده است که بعربی فم گویند کیاباد
با دال ابجد بروزن خرابات بمعنی جبر و تسلط است همچنانکه روان کرد بمعنی ملکوت باشد کیاجور بفتح اول بروزن بهادر
عاقل و فاضل و دانا را گویند کیاخره بکسر اول و ضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه نوری را گویند که از جانب الله تعالی
فایز میشود چه کیا بمعنی پادشاه و خره نوری باشد از جانب خدای تعالی فایز بر بندگان خود که بسبب آن ریاست کنند
و با واو معدوله هم آمده است که کیاخوره باشد کیاخن بروزن فلاخن بمعنی آهسته رفتن و باهستگی و استواری بر چیزی
و هموار کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است کیاخوره با واو معدوله بروزن
و معنی کیاخره است و آن نوری و پرتوی باشد از جانب خدای تعالی بسوی خلق که بسبب آن نور بعضی پادشاه و بعضی
رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیاده بروزن پیاده بمعنی رسوا باشد کیار بکسر اول بروزن دیار بمعنی
کاهلی باشد و بضم اول هم آمده است و نام گیاهی هم هست کیارا بفتح اول و ثانی و رابع هر دو بالف کشیده بمعنی اندوه
و ملالت و تیرگی روی باشد بسبب گلو فشردن و خفه کردن یا چیزی بسیار خوردن و آنرا بعربی کلعت گویند و بمعنی
ناسره هم آمده است و آن میلی و خواهش بهم رسانیدن بخوردن گل باشد و این حال بیشتر زنان آبستن را بهم رسد
کیارش بفتح اول و رابع بروزن چیغاش نام یکی از چهار پسر کیقباد است کی آرمین با میم بروزن فروردین نام
یکی از چهار پسر کیقباد است کیارنگ با کاف فارسی در آخر بروزن دمارنگ پاکیزه و لطیف را گویند و بمعنی
سفید هم آمده است کیازند بکسر اول و فتح زای نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه بمعنی پادشاه بزرگ و عظیم باشد
چه کیا پادشاه و زند بزرگ و عظیم را گویند کیاغ بکسر اول بروزن چراغ بمعنی گیاه است که علف باشد کیان بفتح اول جمع
کی باشد یعنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان کیان را نیز گویند که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کیلهراسب باشد
و بضم اول خیمه گردی را گویند که کیقباد و کیخسرو در پای باد آنرا کنبدی هم میگویند و بعضی گویند خیمه گردان و عربان
صحرانشین باشد و بکسر اول هم باین معنی آمده است و هم ستاره و کوکب و نقطه پرگار را گویند که مرکز دایره است کیانا
بروزن ترنا بمعنی طبایع باشد که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و عناصر اربعه را نیز گویند و اصل و بنای
هر چیز را هم گفته اند و مرزبان را هم میگویند که زمین دار باشد کیان خره بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه بمعنی کیاخره
است و آن نوری باشد از جانب الله بسوی پادشاهان چه کیان پادشاهان و خره نوری و پرتوی را گویند که از جانب
خدای تعالی به بندگان فایز شود که بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیان خوره
با واو معدوله بمعنی کیان خره است که نوری باشد از جانب الله فایز بپادشاهان و رؤسا کیبا بفتح اول و بای فارسی
بروزن شیدا بلغت زند و پازند بغره را گویند و بعربی نفقه خوانند کی پشین با بای فارسی و شین نقطه دار بروزن
در گزین نام یکی از چهار پسر کیقباد است و بجای بای فارسی نون مکسور هم بنظر آمده است کیبو بکسر اول و ضم بای ابجد
بروزن تیهو مرغی است بزرگ و آنرا دنبار هم میگویند و بعضی گویند مرغی است کوچک و رنگهای مختلف دارد

و اشنایی سازد که گویی از ریسمان بافته اند و از درخت آویزان کند کیبیدن با بای ابجد بر وزن پیچیدن بمعنی رقصیدن و تحاشی نمودن و از جای گشتن و از جایی بجایی کشیده و گردانیدن آن کیستو با تای قرشت بر وزن ریتو نام پرنده ایست که بیشتر در جات سنگریزه خورد کیتوخیلیا با تحتانی مجهول و تای مثلثه بواو و فای بیای حطی کشیده و لام بالف کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی از سنگ ساخته باشد و آن صمغی است بغایت صلب و از درخت نوعی از بلوط بهم میرسد و بعربی صمغ البلاط گویند و بحذف تحتانی بعد از فا هم بنظر آمده است و بعضی گویند سر بایی است و بعضی گویند کیثه با تای مثلثه بر وزن کیسه جوالک درم نقره را گویند و بعربی خبث الفضه خوانند کیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم ابجد جوالاغ دم بریده را گویند و جاروب را نیز گفته اند که زیر گلو و زیر دهانش ورم و آماس کرده باشد کیچ بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پراکنده و پریشان باشد و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نام ولایتی است نزدیک بسیستان و بمعنی کم و اندک و کوچک و آهسته هم آمده است کیچ کیچ بر وزن هیچ هیچ بمعنی کوچک و خرد خرد و اندک اندک و آهسته آهسته باشد کیچه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی کوچه است که راه تنگ باشد کیخ بکسر و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد و چرکی که بر دست و پا نشیند کیخرس بفتح اول و سکون ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون را و سین بی نقطه علفی است که آنرا گاو در زمستان بخورد کیخسرو بمعنی پادشاه بلند مرتبه و امام عادل باشد و نام پادشاهی است مشهور کیخسروی نام لحنی است که باربد لحن باربد افزوده اند چه بقول بعضی سی و یک لحن است کید بفتح اول بر وزن صید نام پادشاه قنوج است و او معاصر اسکندر ذو القرنین بود و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده بود و چیزی را نیز گویند که میان طلا و نقره و امثال آن را بهم وصل کنند و آنرا بعربی لحیم خوانند و بزبان عربی بمعنی مکر و جنگ و جدال و حایض شدن زنان باشد کیدپا با بای فارسی بر وزن اژدها نام زنی است که پادشاه مردع بود و او را نوشابه میگفته اند و معرب آن قیدافه است کیرخ با اول بثانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح بخای نقطه دار زده و تخته میان پیوسته باشد که قرآن و کتاب بر آن نهند و بعربی رحل خوانند و با کاف فارسی هم آمده است و صحیح آنست کیرو بر وزن بیرو بمعنی حفظ و نگاه داشتن و حصول چیزی بعطایی است که پیش از این در ذهن پوشیده بوده کیریان با یای حطی بر وزن میهمان بمعنی فدا و قربان باشد و آن بدلی است که خود را و دیگری را بدان از بلا برهانند کیز با اول بثانی کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی نمد باشد و آنرا از پشم مالند و بعربی لبد گویند کیس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چین و شکنج را گویند و بعربی نوبره و خریطه را خوانند کیسرگونه بفتح اول و ثالث و نون آخر و سکون ثانی و رای قرشت و کاف فارسی بواو رسیده نام دوایی است که آنرا بیونانی بوقلیون و بعربی جعده گویند برگ آن سیاه و نافع است کیسنه بر وزن اشکنه ریسمانی را گویند که بوقت رشتن بر دوک پیچیده شود کیسو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی کیسرگونه است و آن دوایی باشد که بعربی جعده گویند کیسه بر دوختن کنایه از توقع داشتن بافراط باشد کیسه بصابون زدن کنایه از خرج کردن و خالی نمودن باشد کیسه دار بر وزن پیشه دار شخصی را گویند که چیزها را بوقت ارزانی بخرد و نگاه دارد و در ایام گرانی بفروشد کیسه صورت کشادن بمعنی مسخ شدن باشد یعنی چیزی صورت اصلی خود را رها کند و صورت دیگر بهتر از آن بگیرد کیش با یای مجهول بر وزن ریش بمعنی ترکش باشد و آن جایی است که تیر در آن گذارند و بر کمر بندند و بمعنی دین و مذهب و ملت هم آمده است و پر غاز را گویند مطلق خصوصا آنرا که بر تیر نصب کنند و نام شهریست در جزیره‌ای از دریا و آن بهرموز اشتهار دارد و وجه این آنست که چون بو بلند ماهیهای اطراف

هرموز بر می آیند مانند کیش که ترکش باشد بنظر بر می آید و نوعی از جامه بود که از کتان بافند و نام جانوریست و نوعی از جامه بود که از کتان بافند و نام جانوریست که آن را پوستین کنند و درخت شمشاد را نیز گفته اند و لفظی است که بهنگام شطرنج بازی در محل شه گویند و آن چنانست که مهره از مهرهای شطرنج را در جای گذارند که یکی از خانهای که آن مهره تعلق دارد شاه حریف نشسته باشد کیش گویند تا شاه حریف علاج آن از خانه برخیزد یا علاج آن کنند و راندن و دور نمودن مرغ را نیز باین لفظ کنند و این لفظ امریست بر دور شدن و رفتن یعنی دور شو و برو و بر شطرنج نیز همین معنی دارد کیش مند بفتح اول و میم بر وزن روشمند بمعنی جباری و قهاری باشد بلغت زند و استا کیغ بکسر اول بر وزن تیغ چرک گوشهای چشم بیمار و کسی را که چشم درد کند کیقباد بمعنی عادل برحق باشد چه کی بمعنی عادل و قباد بمعنی برحق است و نام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران و در عهد او پادشاهی از او بزرگتر نبود و صد سال پادشاهی و ملک رانی کرد و در این زمان کیقباد نویسند بجای غین قاف باشد و در فرس قدیم حرف قاف نیست کیغال بر وزن قیغال مردم رند پیشه و حماش و کوچه گرد و صاحب عربده و بدمست و لوند را گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است کیفر بفتح اول بر وزن حیدر مکافات نیکی و مکافات بدی را گویند و بعربی جزا خوانند و ظرفی باشد تغار مانند که ماست فروشان و بعضی زنگیان شیر و ماست بدان کنند و کنار آن تغار اندک بلندتر باشد و تا و دایی هم دارد مانند غوغو و بلبله و مشک دوغ هر چیز تیز گویند که شیر و ماست در آن کنند مطلقا و نام قلعه‌ایست که در آن طلسمی بسته اند و هیچکس قدرت بر گرفتن آن نیافته است و سنگی را نیز گویند که بر کنگره قلعه نهند تا چون غنیم نزدیک آید بر سر او زنند و بعربی مترس خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و ندامت و پشیمانی را نیز گویند و نهر و رود خانه آب را هم گفته اند و بمعنی محنت و رنج و حیف باشد کیفسام بفتح اول و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بمیم زده بمعنی کتمان است و آن سر نگاه داشتن راز ها باشد یعنی افشای راز نکردن کیفوس بر وزن افسوس بمعنی مسامحت است و آن جایی بدل کردنی باشد بنابر وجوب حاجت بعضی از آنچه لازم شود کیلهراسب از جمله پادشاهان کیان است که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس باشد گویند چون در عهد لهراسب پادشاهی از او بزرگتر نبود و لفظ کی را بر آن زیاده کردند و کی لهراسب گفتند کیک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست که بر او نشیند باشد گویند عمر کیک زیاده بر بیست روز نمیشود و عربان برغوث خوانند و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی عدم است که آدمی باشد و مردمک چشم را هم میگویند و بکسر اول و فتح ثانی نام میوه ایست تیز گویند که آبی رنگ باشد و بمعنی گربه هم آمده است که عربان سنور خوانند کیکاوس بمعنی عادل اصیل و نجیب باشد چه کی بمعنی عادل و کاوس بمعنی اصیل و نجیب هم آمده است و نام یکی از چهار پسر کیقباد است کیک در پاچه افکندن و کیک در پازه افکندن و کیک در شلوار افکندن هر سه لغت کنایه از اضطراب و بی طاقتی و بیقراری کردن و مضطرب ساختن باشد کیکن بکسر اول و کاف و سکون ثانی و نون بمعنی تاریکی باشد که بدان طلا و نقره و امثال آنرا بهم پیوند کنند و بکسر اول و فتح ثالث هم باین معنی و هم بمعنی اول آمده است که تاریکی باشد کیکیر بفتح اول بر وزن زنجیر بمعنی تره تیزک باشد و آن سبزی است خوردنی و بعربی جرجیر گویند و باین معنی بکسر اول و زای نقطه دار هم بنظر آمده است کیکیش بفتح اول بر وزن درویش معرب کیکیر است که تره تیزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است کیل بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام نام میوه ایست صحرایی شبیه بالوچه و سیب کوچک و آنرا در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی زعرور و درخت آنرا شجرة الدب خوانند و کیل سرخ نیز گویند و بعضی گویند زعرور یونانی است نه عربی والله اعلم

و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خمیده و کج شده باشد و آرزومند و صاحب آرزو را نیز گویند و کلیم و پلاس پوشان را هم
گفته اند **کیلک** بکسر اول و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی اول کیل است که علف شتران و غیره باشد **کیلکا**
بر وزن بی زبان چوبی باشد سیاه رنگ و در سواحل دریای هند و یابند که دریای گیلان است و آن دو قسم میباشد
نر و ماده و بجهت دفع کد و دانه و امراض دیگر نافع است و نوعی از کندنا هم هست **کیلو** بکسر اول و فتح میم بواو کشیده علف شتران
و علف خرس را گویند و آن میوه ایست صحرایی که شبیه بسیب کوچک و آلوچه و عربان زعرور خوانندش و بکسر ثانی
اسطرلاب را گویند **کیلواس** با سین بی نقطه بر وزن هشوار نام شهریست که تولد شاملوی که باعتقاد کفره هند پیغمبر
صاحب کتابست آنجا شده **کیلوس** بفتح اول بر وزن محسوس بیونانی بمعنی پخته و رسیده باشد و باصطلاح اطبا اولین
طبخی را گویند که غذا در معده می یابد **کیله** بر وزن حیله پیمانه باشد که بدان غله و آرد و چیزهای دیگر پیمایند و بهندی میوه ایست
که عربان موز گویند **کیماک** بکسر اول بر وزن بی باک بالاپوش را گویند و آن نواریست پهن که بر بالای بار الاغ و اشتر
کشند و نام شهریست از دشت قبچاق و نام دریایی هم هست و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی قیماق باشد که
سرشیر است **کیمال** بر وزن قیفال جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از
جانب شیروان آورند **کیمخت** بکسر اول و ضم ثالث بر وزن بی بخت معروفست و آن پوست کفل و ساغری اسب و خر است
که بنوعی خاص دباغت کنند و بعضی گویند کیمخت دنبالی است که در آن پوست تر بخیده و درهم کشیده را
نیز گویند **کیمخت ماه** بجیم و فوقانی و میم بالف کشیده بوده **کیموس** بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه نام مردی
بوده **کیموس** بفتح اول بر وزن کیلوس بلغت یونانی بمعنی دوباره پخته باشد و آن دومین طبخی است که غذا در جگر
می یابد **کیمونستن** بکسر اول نون و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بلغت زند و پازند بمعنی خواستن و طلبیدن
باشد **کیمیا** بکسر اول و ثالث بر وزن سیمیا بمعنی مکر و حیله باشد و علمی که هست مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج
روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبه کمال رسانند یعنی قلعی و مس را نقره و طلا کنند و چون این عمل نیز خالی از مکری و حیله
نیست از این جهت باین نام خوانند و نظر پیر و مرشد کامل را نیز گویند و عاشق و عاشقی را کیمیا و کیمیاگری گفته اند
و ارزیز را نیز گویند و بعربی رصاص خوانند **کیمیای جان** بکسر یای حطی و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب
انگوری باشد **کین** بکسر اول و سکون تحتانی و نون بمعنی کینه است که عداوت و دشمنی باشد و مخفف که این هم هست
و آنرا بعربی هم نویسند باین صورت کائن **کینال** بر وزن تیتال مردم شرانگیز و بدمست را گویند **کین**
ایرج بکسر نون نام لحن نوزدهم است از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست **کین توز** با تای قرشت بر وزن
نیمروز این لغت مرکبست از کین و توز بمعنی کینه کش و صاحب کینه که تلافی کننده بدی باشد چه کین
بمعنی کینه و توز بمعنی کشیدن آمده است **کین سیاوش** بکسر نون نام لحن بیستم است از جمله سی لحن باربد
کینه بر وزن سینه بمعنی بیمهری و عداوت و آنرا کسی را در دل پوشیده داشتن باشد **کینه ایرج** بمعنی کین ایرج
است که نام لحن نوزدهم باشد از سی لحن باربد **کینه سیاوش** بمعنی کین سیاوش است که نام لحن بیستم باشد
از سی لحن باربد **کینه کش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار تلافی کننده بدی باشد و نام روز دوازدهم است از
ماههای ملکی **کینه ور** صاحب کینه و صاحب عداوت و بی مهر باشد **کیو** بفتح اول بر وزن غدو بمعنی کاهو باشد و آن
تره ایست که خورند و بعربی خس خوانند و بمعنی ماده و سبب و علت هم هست **کیوان** بر وزن ایوان
نام ستاره زحل است که فلک هفتم میباشد و فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم آمده است که بعربی
قوس خوانند **کیود** بر وزن کبود بمعنی آخ کبوست که ماده و سبب و علت باشد **کیوده** بفتح اول بر وزن
شنوده بمعنی کیود است که علت و سبب ماده باشد **کیوس** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فلوس

نار است و کج را گویند و بفتح اول نام جزیره ایست که عذرای معشوقه وامق آنجا فروختند و نام برادر نوشیروان
هم هست **کیوغ** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و غین نقطه دار کل بی کاه را گویند یعنی کاهگل نباشد **کیومرث**
بفتح اول و میم و سکون را و ثای قرشت اول کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد پیوسته در کوه
نشستی و پوست پوشیدی و با ثای مثلثه هم میگویند که کیومرث باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح است
کیوه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی سبزه باشد که برگ آن مغز دار و میوه اش خوب و خوشبوی میباشد و بعضی گویند کاهو
و آن تره باشد که خورند و بعربی خس خوانند و بکسر اول نوعی از پای افزار باشد که رویه آنرا از ریسمان و پارچه سازند و باین معنی
با کاف فارسی هم آمده است و شهرت نیز دارد **کیه** بکسر اول و فتح ثانی نوعی از علک رومی است که مصطکی باشد **کیهان**
بکسر اول بر وزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا باشد و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با کاف فارسی هم درست است
کیهان خدیو یعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم و دنیا چه کیهان بمعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو بمعنی
پادشاه و صاحب و یگانه باشد و این لفظ را بجز باری تعالی بر کسی دیگر اطلاق نکنند برخلاف خدایگان **کیهونستن** بکسر
اول و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و سین بی نقطه ساکن و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی برآمدن
و رویدن و سبز شدن باشد **کیهوییدن** بر وزن می روییدن ماضی کیهوییدن است بلغت زند و پازند یعنی روییده و برآمده
و سبز شد **کیهه** بکسر اول و فتح ثالث نام درختی است پرخار و میوه آن شبیه بتوت باشد و بعضی گویند رستنی بود که
مانند عشقه خود را بر درخت پیچد و میوه آن به توت ماند و بعربی علیق **کیهیش** بفتح اول بر وزن جنبش بمعنی جبار
و قهار باشد و بکسر اول هم آمده است **گفتار بیست و دوم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی**
با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر هشتصد و نود و نه لغت و کنایت **بیان اول در کاف فارسی با الف**
مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت **کاباره** با بای ابجد بر وزن آواره غار و شکاف کوه را گویند و کله کاو را نیز گفته اند
کاخواره با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن آواره بمعنی گهواره است و بعربی مهد خوانند **کار** بر وزن جار لفظی
است که افاده فاعلیت کند وقتی که بلفظی دیگر داخل شود همچو آموزکار و سازکار و لفظ گر مرادف اینست و بمعنی خداوند نیز
هم بنظر آمده است **کاری** بر وزن لاری چیزی بی مدار و ناپاینده و بی ثبات را گویند **کاز** بسکون زای نقطه دار بمعنی دندان
باشد و لب یا عضوی دیگر را بدندان گرفتن و خاییدن را نیز گویند و آلتی که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن ببرند و مقراض را
هم گفته اند و منقاش که با آن سر شمع گیرند و موی چینه نیز گویند و علف جار و ارا هم میگویند و بمعنی اخذ و جر هم هست
و غار و مغاره کوه را نیز گفته اند و جایی و سوراخی را نیز گویند که در کوه یا در زمین صحرا بکنند تا بوقت ضرورت
آدمی یا گوسفند در آنجا رود و صومعه را هم میگویند که در سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف تازی هم آمده است
کاژ بسکون زای فارسی بمعنی جا و مقام باشد مطلقا **کاژرک** تصغیر کاژ است و پرنده را نیز گویند که پیوسته در کنارهای
آب نشیند و دم خود را جنبانند و بر زمین زند و عربان صعوه گویندش **کازرگاه** نام موضعی است در شیراز که
شیخ سعدی علیه الرحمه در آنجا آسوده است و نام مقامی است در هرات که خواجه عبدالله انصاری در آنجا مدفون است
کازه بر وزن تازه ریسمانی را گویند که در روزهای عید در جشن از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا
آیند و روند و ریسمانی را نیز گویند که دو کس آنرا بگیرند و طفل را در آن نوا بابند و بجنبانند تا بخواب رود و
آنرا بعربی ارجوحه خوانند و خانه فالیزبان را هم گفته اند که در صحرا از چوب و علف سازد و نشستگاه چوبین را
گویند یعنی خانه که از چوب و تخته سازند و آنرا تالار خوانند و بمعنی کمین گاه صیاد باشد که از شاخ درخت سازد
و بعربی در عقب آن نشیند تا صیدش نه بیند و آنرا آفتاب خانه صیاد هم میگویند و صومعه سر کوه را نیز گفته اند
و باین معنی با کاف تازی هم آمده است **کازر** بر وزن بازی نام گلی است خوشبوی که بهندی کیوره گویند بکسر کاف

کاشاک بر وزن خاشاک کبیای دو کوچک را گویند یعنی پارچهای پوست شکنبه را بدوزند و با گوشت و برنج و مصالح پر کنند
و بپزند کاشت بر وزن چاشت ماضی کاشتن است که بمعنی گردانیدن باشد یعنی گردانید کاشتن بر وزن داشتن بمعنی گردانیدن
باشد کاف بر وزن قاف بمعنی لاف است که سخنان دروغ و گزاف و لاطائل و تجاوز کردن از حد و اندازهٔ خود باشد و بمعنی شکاف هم بنظر
آمده است کاکا با کاف فارسی بر وزن بابا بمعنی نقل و نبات و میوهای خشک باشد کال بر وزن سال بمعنی دور باشد که در
مقابل نزدیکست و نام غله ایست بسیار ریزه و آنرا کاورس میگویند و غوزه و غلاف پنبه را نیز گفته اند و بمعنی شغال
هم آمده است و آن جانوری باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد و آواز بلند را هم میگویند و بمعنی غلطیدن
هم هست و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوعی از عنکبوت است که بعربی رتیلا خوانند و خروس را هم گفته اند
و سرگینی را نیز گویند که در زیر دنبهٔ گوسفند از پشم آویخته و خشک شده باشد کال بنک بفتح بای ابجد بر وزن آب رنگ
گیاهی است که در ایام بهار از میان زراعت گندم و جو روید و غوزه دارد کنگره دار مانند غوزهٔ لاله و در درون آن چند
دانه گندم مانند رسیده باشد و خوردن آن مستی آورد اگر بیشتر خورند مردم را بی شعور کند و دیوانه سازد کاله بر وزن لاله
بمعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد و گلولهٔ پنبهٔ برزده و حلاجی کرده را نیز گویند که بجهت رشتن مهیا کنند و بمعنی جوال
هم آمده است و آن ظرفی است که از پشم و موی بافند کام مسافت مابین دو پا را گویند در وقت راه رفتن و بمعنی قدم نیز
بنظر رسیده است که از پاشنه باشد تا سر انگشتان و بمعنی لجام اسب هم آمده است و روستا و دهکده را نیز گویند و بهندی
هم ده را گام میگویند کامیش بتخفیف گاومیش است و آن جانوری باشد از جنس گاو کان بر وزن جان بمعنی لایق و سزاوار
باشد و پادشاه و سلاطین ظالم را نیز گویند و بمعنی پیوستن هم هست و افادهٔ معنی جمع میکوبند وقتی که در آخر کلمه
درآید که آخر آن کلمه ها باشد همچو ایستادگان و نشستگان و خوابیدگان کانه بر وزن خانه لفظی است از الفاظ زاید که
در آخر هر یک از اعداد درآورند و معنی همان عدد بی کم و زیاد مفهوم گردد گاو معروفست و بعربی ثور خوانند و صراحی و ظرفی را
نیز گویند که بصورت گاو سازند و مسافت سه کروه زمین را نیز گفته اند و کروهی سه هزار گز و بعضی گویند چهار هزار گز
است پس گاوی نه هزار گز و بقول بعضی دوازده هزار گز راه باشد و گرد و مبارز و دلیر را هم میگویند و با این معنی بحذف
الف هم هست گاو آب بر وزن داراب جل وزغ و جامهٔ غوک را گویند و آن چیزی باشد مانند نمد که در روی
آبهای ایستاده بهم رسد و بعربی ثور الماء و طحلب خوانند گاواره بر وزن آواره گله گاو را گویند و بتخفیف گاهواره
هم هست که بعربی مهد خوانند گاو آهن آهنی باشد که بر سر قلبه نصب سازند و زمین را بدان شیار کنند گاو پیشه
بکسر بای ابجد و سکون یای مجهول و فتح شین قرشت کنایه از دهقان و روزگارست گاو پیکر بفتح بای فارسی
و کاف و سکون یای حطی و را نام گرز فریدون است گویند که آنرا بهیأت سر گاومیش از آهن ساخته بودند گاو تازی
با تای قرشت بر وزن کارسازی کنایه از غالب نمودن است خود را بر خصم و سخنان تهدیدآمیز گفتن و اشتلم نمودن
و ترسانیدن باشد او را گاو چشم یعنی فراخ چشم و نام گلی است که آنرا درشت بوی باشد و در روز نباشد
و بعربی عرار گویند و نام گلی هم هست که بیرونش سفید و درونش زرد میباشد و بعربی عین البقر و بهار در
موصل شجرة الکافور و بیونانی قرباثیون گویند طبیعت آن گرم و ترست و بابونهٔ گاو و اقحوان همانست
اگر آب آنرا گرفته بر حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت دهد و بوییدن آن سبات آورد و آن
مرضی است مهلک و بعضی گویند نوعی از انگور کوهی است که بعربی عین البقر خوانند گاو چشم بفتح میم نام
دارویی است که بعربی عین البقر و العجل خوانند گاو چهر بکسر جیم فارسی و سکون های و رای قرشت بمعنی گاو
پیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا بهیأت سر گاومیش از آهن ساخته بودند گاو دم بکسر ثالث بر وزن
خالد معنت زنند و پایزهر گاو کوهی را گویند گاو دل بکسر دال ابجد و سکون لام بیدل و نادان و احمق را

گویند گاو دم بضم رابع و سکون میم بمعنی نفیر باشد که بزرگ کوچک کرنا است و بعضی گویند کرنا است و بعربی بوق
خوانند گاو دنبال هر چیزی و شکلی که یک سر آن پهن و دیگر آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند گاو دوش
ظرفی باشد سر آن گشاده و بن آن تنگ که شیر گاومیش و گاو در آن دوشند و آنرا بعربی علبه و محلب خوانند
و طغار و دیواره و بلندی را نیز گفته اند که لوله یا ناوی مانند چرغنو داشته باشد گاو دوشه بر وزن چارگوشه بمعنی
بمعنی گاو دوش است و آن ظرفی باشد که شیر در آن دوشند گاودی با رابع بتحتانی کشیده نادان و ابله و احمق
و بی عقل را گویند گاور بر وزن خاور نام درختی است که صمغ آنرا گاوشیر گویند و جاوشیر معرب آنست گاوشیر با را
و شین قرشت بر وزن دامن گیر صمغی است که آنرا گاوشیر هم میگویند گاورنگ بر وزن آب رنگ بمعنی گاو
پیکر است که گرز فریدون باشد و آنرا بهیأت سر گاومیش از آهن ساخته بودند گاوریش بمعنی ریش گاو است که کنایه
از عقل و احمق و ابله و خام طمع باشد گاو زاد با زای نقطه دار بالف کشیده بدال بی نقطه زده کنایه از این است که میراث
یافت و حالتی بتازگی ظاهر شد گاو زادن کنایه از میراث و نفع یافتن باشد گاوزبان حشیشی است که آنرا بزبان
عربی لسان الثور خوانند گرم و تر باشد نزدیک باعتدال بعضی گویند سرد و تر است سرفه و خشونت سینه را نافع باشد
گاو زر بکسر ثالث و فتح رابع صراحی و ظرفی را گویند که از طلا بهیأت گاو ساخته باشند و گاوی را نیز گویند که سامری
زرگر که یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زرهای غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسب جبرئیل علیه
السلام که بر آن پاشید آن بود که مرده زنده میکرد و بدان سبب نه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل
گوساله پرست شدند و او را گاو زرین هم گویند گاو زرین بمعنی گاو زر است که صراحی طلا و گاو سامری
باشد و جانوری هم هست سبز رنگ شبیه بجعل گاو زمین کنایه از آن گاوی است که خدای تعالی در زیر
زمین خلق کرده است گاو زور کسی را گویند که بی ورزش کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت
زور و قوت باشد گاو زهره سنگی باشد که در میان زهرهٔ گاو بهم رسد و بعضی گویند در میان شیردان گاو
بهم میرسد و آن در لون و خاصیت مانند پازهر باشد و بعربی حجر البقر خوانند و معرب آن جاوزهرج بود و آن سنگ
در گوسفند نیز یافت شود و آن مانند زردهٔ تخم مرغ زرد میباشد و بمعنی بد دل هم آمده است و بعربی جبان گویند گاوسار با سین
بی نقطه بر وزن کاوزار بمعنی گاومانند است چه سار بمعنی مانند باشد و بمعنی گاوچهر نیز آمده است که گرز فریدونست و آنرا
از آهن بهیأت سر گاومیش ساخته بودند گاو سامری بحذف ثالث گاوی بود که سامری زرگر از طلا ساخته بود و شرح و بسط آن
در لغت گاو زر مذکور شد گاوسر بر وزن دادگر بمعنی گاوسار است که گرز فریدون باشد و آنرا گاوسرهم هم گویند با زیادتی ها
در آخر گاو سفالین صراحی و ظرفی را گویند که آنرا از سفال بهیأت گاو ساخته باشند گاوسنگ بر وزن آب رنگ سنگی
باشد که آنرا گاو زهره گویند و بعربی حجر البقر خوانند و چوبی را نیز گفته اند که گاو را بدان رانند و با این معنی با شین نقطه دار
هم آمده است گاو سیمین صراحی و ظرفی را گویند که از نقره بصورت گاو ساخته باشند همچنانکه گاو زرین از طلا
گاوشنگ با شین نقطه دار بر وزن آب رنگ چوبی باشد که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و گاو بدان
رانند و وجه تسمیهٔ آن گاو تند کن باشد چه سنگ بمعنی تند هم آمده است گاوش نه لیسیده بطریق کنایه کسی را گویند که
عجب و تکبری دارد و سخت و سست روزگار را ندیده است گاوشیر با شین نقطه دار بر وزن بادگیر صمغ درختی است
که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه ببرگ انجیر و برگ زیتون میباشد و گل آن زرد و تخمش خوشبوی میشود ساق آنرا
بشکافند تا صمغ از آن برآید بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر نماید گویند رقیقی که از
ساق درخت برمی آید سفید است و چون خشک میشود زرد میگردد طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن
جاوشیر گاوک بر وزن ناوک کنه را گویند و آن جانوریست که بر شتر و گاو چسبد و خون آنها را مکد و مصغر گاو هم هست

و نوعی از استر نیز میباشد و آنرا کاوی هم میگویند کاو کار بکسر لام کاف با الف کشیده و برای قرشت زده کاوی گویند که با آن
زمین بشیار کنند کاو گردون بکسر لام کنایه از برج ثور است و آن برج دوم است از جمله دوازده برج فلکی و کاوی نیز گویند
که بگردون بندند کاو گلین بکسر واو و کاف فارسی و لام بمعنی کاو سفالین است و آن ظرفی و ظرفی باشد که بهیات کاو از گل
سازند و بزنند کاو کس بکسر واو مردم سفید و بی عقل و احمق را گویند کاو گوز کردن کنایه از ظهار کردن و رمیدن باشد کاد
مشنک بفتح میم و شین قرشت بر وزن کاد بلنگ نوعی از حبوبات یعنی غله ایست که حبوب بوست آنرا دور کنند بعد س مقشر
مانند کاوه بر وزن آهو کاو کوهی را گویند کاو زره بکسر ثالث و فتح رابع که الف حشم واو است بر وزن کار هرزه بمعنی کاو کار است که
کاوی باشد بدان زمین بشیار کنند کاو یزن با زای نقطه دار بر وزن باشیدن زهره کاو را گویند و بعضی گویند چیزی باشد مانند سنگ
و آن از زهره کاو بیرون آید چنانکه حجر التیس از زهره کاو کوهی بر می آید و رنگ آن مانند زردی تخم مرغ باشد و چون از زهره
کاو بر آرند نرم بود و اندک زمانی که در دهن گیرند سخت و محکم شود و آنرا همره زهره کاو هم میگویند و معرب آن
جاویزن باشد کاویس با ثالث تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده ظرفی را گویند که شیر و دوغ در آن کنند و با شین نقطه دار هم
آمده است گاه بر وزن ماه تخت پادشاهان و کرسی زرین را گویند و بمعنی وقت و زمان باشد و بوته که طلا و نقره و امثال آن
در آن بگدازند و صبح صادق را نیز گویند و بمعنی جا و محل و مقام هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چو بارگاه
و لشکرگاه و خیمه گاه و شبانگاه و ستاره جدی را هم میگویند بضم جیم و فتح دال و آن ستاره ایست نزدیک بقطب شمالی
گاهنبارها با رای قرشت بر وزن ماهی بها و گاهنبار بر وزن آب انبار هر دو این دو لغت یک معنی دارد و در آن
هر گاهی جشنی سازند و گاه گاهنبار اول میدیوزرم نام دارد و آن خور روز باشد که روز یازدهم از دی بهشت ماه
قدیم است گویند که یزدان از این روز تا چهل روز از آفرینش آسمانها با تمام رسانید و گاهنبار دوم میدیوشم نام دارد
و آن خور روز است که یازدهم تیرماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد
و گاه گاهنبار سیم پتیه سهیم نام دارد و آن اشتاد روز است که بیست و ششم شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان
از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام رسانید و گاه گاهنبار چهارم ایاسرم نام دارد و آن
اشتاد روز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد گویند یزدان از این روز تا سی روز آفرینش نبات
و اشجار و رستنیها با تمام رسانید و گاه گاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم
بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات چرنده و پرنده
دو صد و هشتاد و دو نوع است از آنجمله یکصد و هفتاد و دو چرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده و گاه گاهنبار ششم
همسپتمدیم نام دارد و آن اهنود روز است روز اول خمسه مسترقه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا
هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرده و مبادی ابن آدم بر تقدیریست که خمسه مسترقه را بهمنماه افزایند
و بهمنماه را سی و پنج گیرند و بعضی گویند اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت ماه قدیم است و اول گاه دویم
بیست و ششم تیرماه و اول گاه سیم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم پانزدهم
دیماه و اول گاه ششم سی دیگر اسفندار ماه است که اول خمسه مسترقه اسفندار ماه باشد و جمعی دیگر گویند که
اول گاه اول یازدهم دیماه قدیم و اول گاه دوم یازدهم اسفندار ماه و اول گاه سیم بیست و ششم اردی
بهشتماه و اول گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه ششم سی یکم
آبانماه است که اول خمسه مسترقه باشد گاهکشان با نون در آخر بر وزن ماهگام گاه کشان را گویند و آن
چیزی باشد سفید که شبها در آسمان نماید و بعربی مجره خوانند گاهواره با واو بر وزن ماهپاره گهواره را گویند
و بعربی مهد خوانند بیان دوم در کاف فارسی با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت گبم بفتح اول و کسر ثانی

و سکون ثانی و دویم و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند در یک نسخه بمعنی پست که در مقابل بلند و در نسخه دیگر
در برابر رو نوشته بود والله اعلم گبر بفتح اول و ثانی بر وزن سفر سنگی باشد که از آن دیگ و طبق و کاسه و امثال آن
سازند و نام شهریست از ولایت بجور و آن مابین کابل و هند و سند واقع است و خیمه را نیز گویند که بیک
ستون بر پای کنند و بمعنی خود و خفتان و آنچه بدان ماند از آهن هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خود و خفتان
و هم بمعنی مغ باشد که آتش پرست است و نام گیاهی نیز هست مانند زنجبیل که آنرا در خراسان از زیر زمین بر می آرند
و بجهت دفع سردی میخورند گبرکی با کاف بر وزن نمکی ظرفی باشد که شراب در آن کنند گبز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
هر چیز کنده و قوی و سطبر را گویند گبست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی گیاهی باشد بسیار تلخ
و حنظل را نیز گویند و بمعنی زهر مار هم آمده است گبنا بفتح اول و سکون ثانی و نون با الف کشیده بلغت زند و پازند
بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است گبه بفتح اول بر ثانی زده بر وزن دبه شیشه حجام را گویند که بدان حجامت
کنند بیان سیم در کاف فارسی با بای فارسی مشتمل بر دو لغت گپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سخن باشد و سخنان
دروغ و گزاف را نیز گویند و بمعنی کنده و سطبر و بزرگ هم آمده است گپیدن بضم اول بر وزن رسیدن بمعنی گفتن است که
سخن کردن و حرف زدن و بیان نمودن باشد بیان چهارم در کاف فارسی با تای قرشت مشتمل بر سه لغت گت
بضم اول و سکون ثانی بمعنی بزرگ باشد و بعربی عظیم و کبیر گویند و بترکی بمعنی کون باشد که عربان دبر خوانند گترم بضم اول
و رای قرشت بر وزن قلزم بمعنی لاف و گزاف است یعنی سخنی که از حد و اندازه گویند و متجاوز باشد گته بضم اول
و فتح ثانی بمعنی گت است که بزرگ و عظیم و کبیر باشد بیان پنجم در کاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر دو لغت گج بفتح
اول و سکون ثانی نوعی از خاک باشد که آنرا پزند و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده
است گجیل بفتح اول بر وزن رحیل نام محله ایست در تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله میخوانند
و قبر شمس تبریز علیه الرحمه در آن قبرستان است بیان ششم در کاف فارسی با جیم فارسی مشتمل بر سه لغت گچ
بفتح اول و سکون ثانی خاکی باشد که آنرا پزند و بدان خانه سفید کنند گچک بکسر اول بر وزن کودک بمعنی غچک است و آن
سازی باشد معروف و مشهور کمانچه گچیر بفتح اول و ثانی مخفف کسی گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد
و باین معنی الثغ بذال هم آمده است بیان هفتم در کاف فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت گد بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی گدا باشد که گدایی کننده است و گدایی را نیز گویند گداره بضم اول بر وزن شماره بالاخانه تابستانی را گویند
و بمعنی تختهایی باشد که بام خانه را بدان تخته پوش کنند گداغازی با غین نقطه دار بر وزن دغا بازی زنان و پسران
ریسمان باز و معرکه گیر را گویند و چون در فرس قدیم زنان فاحشه و ریسمان باز را غازی میگفته اند و متأخرین
خواستند که در میانه غازی عربی که غزا کننده است و غازی فارسی فرقی باشد این را گداغازی نام کردند گدر بفتح
اول و سکون ثانی و رای قرشت بر وزن صدر سلاح جنگ را گویند گدرک بفتح اول و رای قرشت بر وزن زردک
بمعنی گدر است که سلاح جنگ باشد گدست بکسر اول بر وزن انگشت بمعنی وجب و بدست باشد و آن مقدار است
از سر انگشت کوچک دست آدمی تا سر انگشت بزرگ گدک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک کیسهای کوچک خرد را
گویند و آن پوست پارهای شکنبه گوسفند است که دوزند و از برنج و گوشت و مصالح پر کنند و بپزند گلکدی بضم اول
و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم و دال بی نقطه تحتانی رسیده کلمه باشد که شبانان چون بز را نوازش کنند و بجانب
خود طلبند و جنبانیدن انگشتان را نیز گفته اند و در زیر بغل کسی تا بخندد و بعضی گویند باین معنی هندیست گدمن
بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که روشنایی معنویست گده
بفتح اول و ثانی دندانه کلید باشد گدیور بفتح اول و واو بر وزن بی در گدا و گدایی کننده را گویند گدیه بکسر اول و سکون

نای و فتح تحتانی گدارا گویند که گدائی کننده باشد و بمعنی گدائی هم آمده است **بیان هشتم در کاف فارسی با ذال نقطه دار**
مشتمل بر پنج لغت **گذاردن** بضم اول بر وزن شماردن بمعنی گذاشتن باشد بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی ادا کردن
و جدا نمودن و بمعنی پیشکش کردن هم هست و بمعنی گذرانیدن هم آمده است بجمیع معنی **گذارش** بضم اول و کسر رابع
و سکون شین نقطه دار ترک دادن و وا نمودن و گذرانیدن بجمیع معنی باشد **گذاشتن** با شین و تای قرشت بر وزن
و بمعنی گذاردن است که نهادن و ادا کردن و جدا نمودن و گذرانیدن بجمیع معنی باشد **گذرنامه** بضم اول خط جواز باشد یعنی
نوشته که مسافران را دهند تا از گذرها و راهداران امثال آنها کسی مانع ایشان نشود **گذشت** بضم اول و فتح ثانی و سکون
شین نقطه دار و فوقانی ماضی گذشتن بجمیع معنی دارد و بمعنی عبور هم هست یعنی عبور کرد و از آب گذشت
و بمعنی راه نیز آمده است که بعربی طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن بمعنی
ترک دادن هم آمده است که از ترک و تجرید باشد و تجاوز از گناه و تقصیر را گویند یعنی دیگر این کار نکنید و حاصل
این دو معنی یکی است چه هر دو را ترک دادن باشد و بمعنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی بعد از آن
و از بعد آن و در مقام خیر و خبر هم استعمال میشود و کنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زاد است **بیان نهم در کاف**
فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دوصد و سی و یک لغت و کنایت **گر** بفتح اول و سکون ثانی مخفف اگر باشد که
کلمه شرطیه است و نام جوششی است مشهور که بعربی جرب گویند و بمعنی مراد و مقصود باشد و قدرت و توانائی را نیز گویند
و بمعنی کننده و سازنده هم هست همچو کوزه گر و کاسه گر و امثال آن و مرادف کار باشد همچو آموزگار و آموزگر که از جهت
و بمعنی علیت مفهوم میگردد وقتی که با کلمه دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رود خانه ایست در سرحد ملک عراق
و با این معنی با کاف تازی مشهور است **گرا** بفتح اول و ثانی مشدد با الف کشیده بمعنی بهانه باشد که در مقابل آزاد است
و حجام و سرتراش و دلاک را نیز گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند و آهن پهنی باشد
دسته دار و در دو طرف آن ریسمانی ببندند یکی دسته آن را بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده
ناهموار را بدان هموار کنند و آن را بعربی منسقه و مشواط خوانند **گراد** بکسر اول بر وزن فساد جامه کهنه را گویند **گرادون**
با رای قرشت بر وزن فلاطون نام جوششی است که آن را داد خوانند و بعربی قوبا گویند **گراز** بضم اول بر وزن گداز
بمعنی خوک نر باشد که جفت خوک ماده است و خرام و رفتاری که از روی ناز و تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند
بمعنی خرام و رفتار از روی ناز و تکبر هست لیکن در میدان کارزار یعنی از روی تکبر و تبختر باید نه از روی ترس و بیم
و امر باین معنی هم هست یعنی بناز و تکبر براه رو و خرامنده بناز را نیز گویند که فاعل باشد و بیلی را گویند که بدان زمین را
بکنند و بعضی گویند بیلی باشد بزرگ که در حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند و ریسمانی بر آن ببندند
و مزارعان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و طپش و اضطرابی را نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد
و این حال بیشتر زنان را در وقت زائیدن واقع میشود و کوزه پهنی باشد که در غلاف کنند و همراه داشته باشند
و بعضی گویند کوزه سرتنگی است که مسافران همراه میدارند و آن نوعی از تنگ باشد و چوبی را نیز گویند که گوسفندان
و شتر و گاو را بدان رانند و بمعنی باش و بمو هم آمده است که از نالیدن و مو کردن باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم
هست **گرازان** بر وزن خراسان بمعنی جلوه کنان و خرامان باشد و جمع گراز هم هست **گرازد** بر وزن گدازد یعنی
جلوه کند و از روی ناز و تکبر بخرامد و براه رود **گرازنده** بر وزن گدازنده از روی ناز و تکبر خرامنده و براه
رونده را گویند **گرازه** بضم اول و فتح رابع نام پهلوانی است ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک را بقتل
آورد و خوک نر را هم گویند که گراز باشد **گرازیدن** بر وزن شماریدن بناز و تکبر و غمزه براه رفتن و خرامیدن
باشد **گراس** بفتح اول بر وزن هراس بمعنی تکه و نواله باشد و بعربی لقمه گویند **گراش** بر وزن و معنی خراش

باشد که از خراشیدن است و بمعنی پریشان و پراکنده هم هست **گراشیدن** بر وزن و معنی خراشیدن باشد
و بمعنی پریشان شدن و پراکنده کردن هم آمده است **گرامی** بر وزن نظامی بمعنی عزیز و مکرم و محبوب و بزرگ باشد **گران** بکسر اول
بر وزن نان ثقیل و سنگین باشد که در مقابل خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بضم اول دسته
گندم و جو درو کرده را گویند که با خوشه باشد **گران بار** با بای ابجد بر وزن نشاندار بمعنی باردار و بارور باشد اعم
از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز گویند که مال و اسباب و بنه و غنایم بسیار داشته باشد و کنایه از انسان و حیوان
آبستن هم هست **گران پشت** بکسر اول و ضم بای فارسی مردم قوی پشت و بارکش و حمال را گویند **گران جان** با جیم کنایه
از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سالخورده و رعشه ناک باشد و مردم فقیر و بیمار و از جان بر آمده را نیز گویند
و آباره و پالوده را هم گفته اند چه آن نیز مانند پیران لرزان و رعشه ناک است **گران خواب** کنایه از مردمی است که
دیر بخواب رود و دیر هم بیدار گردد **گران خوار** مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست را گویند **گران دست**
بفتح دال کنایه از کسی است که کارها را بسیار دیر و بتأنی و درنگ کند **گران دود** با دال بواو کشیده بدال کنایه از
ابر سیاه تیره را گویند و بمعنی نرم هم آمده است و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین **گران رکاب** بکسر رای بی نقطه
کسی را گویند که در روز جنگ بحمله خصم از جا نرود و ثابت قدم باشد و جای خود را نگاه دارد و کنایه از مردم آرمیده
و با تمکین هم هست **گران سایه** با سین بی نقطه بالف کشیده و فتح یای حطی کنایه از مردم عالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه
باشد **گران سر** بفتح سین و سکون رای بی نقطه بمعنی متکبر و مدمغ باشد و صاحب لشکر و سپاه نیز و را گویند و او را سپهسالار
نیز خوانند **گران سرشت** کنایه از متکبر و صاحب وقار و تمکین باشد و مردم کاهل را نیز گویند **گران سنگ** بفتح سین و سکون
نون و کاف فارسی کنایه از مردم با تمکین و وقار باشد و مردم قانع و صابر را نیز گویند که قناعت کننده و صبور باشد **گران گوش**
مردی را گویند که گوش ایشان سنگین باشد یعنی دیر شنو و کر را نیز گویند چه گران گوشی بمعنی کری آمده است **گرانمایه**
با میم بالف کشیده و فتح تحتانی هر چیز پیش بها و قیمتی را گویند و بعربی نفیس خوانند **گراوس** با سین بی نقطه در آخر بر وزن
نو آموز چرخ روغنگری را گویند و با یک واو هم درست است همچو طاوس و کاوس **گراه** بکسر اول بر وزن سیاه بمعنی گرامی
است که میل و قصد و رغبت باشد و امر باین معنی هم هست یعنی میل کن و رغبت نمای و میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد
و بمعنی شبیه و مانند هم آمده است چنانکه اگر کسی بکسی شباهتی داشته باشد گویند بفلانی میگراید یعنی بفلانی میماند **گرای**
بکسر اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد و بمعنی گرفتن دست
و پای و دامن و کمر هم هست و بمعنی سنگین و ثقیل گران هم آمده است و حمله را نیز گویند یعنی چیزی را مانند چوب و سنگ
و امثال آن برداشتن و بجانب کسی انداز کردن و بینداختن و یا دو بدان طرف کس بقصد زدن و نزدن و امر باین معنی
هم هست یعنی میل نمای و قصد و حمله کن و قصد و حمله کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بفتح اول و تخفیف ثانی هم بمعانی مذکور
و هم لقب پادشاهان تاتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی و روم را قیصر و ترک را خاقان و باشنده بیه ثانی دلاک و سرتراش
و حجام را گویند و بنده را نیز گفته اند که در مقابل آن اوست **گراید** بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن نماید و نیاید
یعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی بپچد هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند مصرع شهنشاها توان پیش که
گردن ع نیارد کز جنابت سر گراید **گرایستن** بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن بدانستن و ندانستن
بمعنی قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن باشد و بمعنی پیچیدن هم آمده است بر وزن بدانستن و ندانستن بمعنی
قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن باشد و بمعنی پیچیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد **گرایش** بکسر اول
و فتح اول بر وزن ستایش و نمایش هر دو آمده است بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و پیچش باشد که از نافرمانی
کردن است **گرایید** بکسر اول و فتح اول ماضی گراییدن است یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش نمود و پیچید یعنی نافرمانی

گرد گراییدن بفتح اول بروزن سراییدن بمعنی آهنگ و قصد و رغبت و خواهش و میل نمودن و حمله بردن و پیچیدن باشد یعنی
نافرمانی کردن و بکسر اول هم آمده است گربا بضم اول و بای فارسی بالف کشیده گیاهی است که آنرا هلنه و زخوانند و درد دندان
بکار برند گربال بکسر اول بروزن و معنی غربال است و بدان چیزها بیزند و بعضی گویند غربال معرب گربال است و بفتح اول
هم درست است گربز بضم اول و ثالث بروزن هرمز مکار و محیل را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است
گربزی بمعنی دلیری و عاقلی و زیرکی و دانایی باشد و بباید دانست که حکمت را دو طرفست یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراط
گویند بزی و طرف تفریط را حمود خوانند و معرب آن جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است گربکو بضم اول و فتح ثالث و کاف
فارسی بواو کشیده بید مشک را گویند و نام گیاهی هم هست گربه از بغل افکندن کنایه از ترک مکر و حیله و فریب کردن باشد
گربه بید بید مشک را گویند و بعضی گویند نوعی از بید مشک است و آن از جمله شعفده بید است و گل آن به بچه گربه میماند و آنرا بید
طبری نیز گویند گربه در انبان داشتن کنایه از مکر کردن و حیله و زرق باشد گربه در زندان کردن کنایه از نهایت بخل
و غایت خست باشد گربه دشتی بفتح دال و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر
گویند گربه مسکان با سین بالف کشیده و بنون زده کنایه از محیل و مکار و فریب دهنده باشد گربه کون با کاف فارسی بواو رسیده
بنون زده بمعنی گربه مسکان است که کنایه از فریب دهنده و دغاباز و محیل باشد گرج بضم اول و سکون ثانی و جیم ابجد نام ولایتی است
که آنرا گرجستان میگویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی گچ را گویند که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان
نیز بهمین لفظ میخوانند گرچند با جیم فارسی و نون بروزن و معنی هرچند است که مبالغه در چند باشد و چند مقداریست غیر معین
گرچه بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی گریچه است که تالار و خانه کوچک باشد و نقب و زیر زمین و چاه زندان را نیز گویند
گرخان بضم اول مخفف گریختن است گرد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد خاک را گویند عموما بر انگیخته را خصوصا و بمعنی
گردیدن و چرخ زدن و گردنده و گردان و امر بگردیدن و چرخ زدن هم هست و گردون و فلک را هم میگویند و یکی از نامهای
افتابست و بمعنی بوی خوش باشد و نفع و فایده و منفعت را گویند و عکس آنرا نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه و وحشت دی و بمعنی نیز آمده است
و درین دو معنی از اضداد است و برق را هم گفته اند و آن شعله ایست که بوقت باریدن باران در هوا بهم میرسد و جنسی از
ابریشم و ابریشمینه باشد و بضم اول مبارز و دلاور و شجاع را گویند و بکسر اول بمعنی مدور و دوری باشد و دور و حوالی و اطراف را
نیز گفته اند و افاده جمع هم میکویند که گرد آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه هم هست همچو داراب گرد و سیاوش گرد
که مراد از آن شهر داراب و شهر سیاوش است و بمعنی خرگاه نیز بنظر آمده است و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گیرد باشد
گردا بروزن فردا مخفف گردان است و باد بر را نیز گویند و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بران پیچند و از دست
رها کنند تا در زمین گردان شود گرداباد بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده بدال زده نام شهر مداین است و آنرا
طهمورث دیو بند که از جمله پیشدادیان است بنا کرده و جمشید باتمام رسانید گرداس بضم اول و سکون ثانی و دال
بالف کشیده و بسین بی نقطه زده ستمگر و ظالم را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است گرد آفتاب بفتح اول و کسر
ثالث ذرات را گویند و آن غباری باشد که در پرتو آفتاب که از روزنه بر جایی افتد ظاهر گردد و بعربی سعراده خوانند گردا
گرد بفتح اول بروزن تنها گرد بمعنی پی در پی و همیشه و گردش باشد و بکسر اول و کاف فارسی اطراف و جوانب را گویند گرد آلوده
معروفست که هر چیز غبار آلود باشد و کنایه از شخصی که اسباب و اموال دنیوی را حاصل کرده است گرد آلوده ساز یعنی اسباب
و اموال دنیوی و به کسی گردان بروزن لرزان نوعی از کبابست و آن چنان باشد که گوشت مرغ یا گوسفند را در آب بجوشانند
و بعد از آن آنرا در روغن گرم کرده به سیخ کشند و کباب کنند گردانیده با یای حطی بروزن لرزانیده بمعنی گردان است
و آن کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوش دهند و بعد از آن به سیخ کشند گرداوژند بضم اول و فتح زای فارسی
بروزن و معنی گرد افکند است چه اوژندن بمعنی افکندن باشد و نام مرد مبارزی هم بوده است گردباده بکسر اول و فتح دال

در نشستن بمعنی گردباد است و آن بادی باشد که خاک را بشکل مناری بر آسمان برد گرد پای بکسر اول و بای فارسی بالف
کشیده و بتحتانی زده پیرامون تخت و اطراف جای نشستن را گویند گرد پای حوض گردیدن کنایه از آنست که
سر در گم و مبهم در جایی بگردد و بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی گرد بر آوردن بفتح اول کنایه از پامال کردن
و نابود ساختن باشد گرد بندن با نون بعد از بای ابجد بروزن سر کردن بمعنی گردن بند باشد گردر بفتح اول بروزن صرصر زمین
سخت را گویند که در دامن کوه واقع است و زمین نشیب [illegible] دره کوه و دره را نیز گفته اند و بمعنی شهر و قصبه هم آمده است
گردران بکسر اول استخوان را گویند که بران گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و رفاهیت هم هست گردرود بکسر اول و ثالث
معروفست که اطراف و دور رود باشد و تسبیحی را نیز گویند از مروارید که زنان بجهت خوش آیندگی بر گرد روی خود بندند
گرد زابل بضم اول و کسر لام کنایه از رستم زابلی است که رستم زابل باشد گرد زمرد بفتح اول و کسر ثالث و ضم زای هوز
و میم و رای قرشت کنایه از سبزه نورسته و خط نودمیده خوبان باشد گردش بروزن ورزش بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدن
است و بمعنی تغییر هم هست همچنانکه گردش بمعنی تبدیل است گرد شب بفتح اول و رابع کنایه از سیاهی شب است گردشنده
بکسر اول و فتح شین بروزن نیم خنده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه سازند گردک بکسر
اول بروزن خرسنگ مصغر گرد باشد و خرگاه را نیز گویند که خیمه بزرگ است و بعضی خیمه کوچکی را گویند که مخصوص
باشد و حجله که بجهت عروس بیارایند و بمعنی لغز و چیستان هم هست و نانی که درون آنرا پر از حلوای قند و مغز بادام و پسته
و غیره کنند و بپزند و آنرا در خراسان کلیچه گویند و ترجمه حجله هم هست بضم جیم گردگریبان بکسر اول و کاف فارسی
یعنی پیراهن و یاک تهی باشد و آنرا بعربی سربال خوانند گردکوه بکسر اول و کاف فارسی نام کوهی است در ولایت
مازندران گرد گیر بضم اول یعنی شجاع و دلاور و گیرنده و نام پسر افراسیاب هم بوده گردمانه بکسر اول و میم بالف
کشیده بروزن و معنی کرم دانه است که نوعی از تخم ماز دیون باشد و معرب آن بعربی قردمانا است گردن بروزن ارزن
معروفست و بعربی جید و عنق خوانند و جمع آن گردنها است و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن گردنان
باشد گردنا بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده مطلق سیخ را گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بران کباب کنند یا نان
تنور برآرند و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوش دهند و بعد از آن ادویه حاره بران پاشند و به سیخ
کشیده کباب کنند و معرب آن گردناج است و گوشه عود و رباب و امثال آنرا نیز گفته اند که تار بر آن
بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود و بمعنی باد بر هم آمده است و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بران راه
رفتن آموزند و بکسر اول بمعنی سیخ کباب و کاسه زانو باشد و بعربی رضفه خوانند و گل مرغ را نیز گویند
گردناج بروزن اسفناج بمعنی گردانیده است و آن کبابی باشد که گوشت آنرا در آب جوش دهند و بعد از آن
به سیخ کشند و کباب کنند و بهتر آن مرغ جوان فربه باشد گردنامه بکسر اول و فتح آخر که میم باشد دعایی است که
اطراف کاغذ پاره نویسند و نام خدام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ
نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی بر ستون خانه هم آویزند و بعضی گویند در میان سوره یوسف باید کذا ثبت البته
آن گریخته بجای نتواند رفت و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهر نامه است چه به زبان پهلوی شهر را گرد گویند و
نقش نگین را هم گفته اند گردنان بفتح اول بروزن و معنی سروران است که بزرگان و صاحب قدران و سران باشند
گردنان نظم کنایه از شعرای نامدار است گردنای بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی گل سرخ
باشد و چوبی را نیز گویند که بر آن علمها نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزند و بفتح اول هم بنظر آمده
هم بمعنی چوبی باشد مدور که طفلان ریسمان بر آن پیچند و بر زمین اندازند که تا دیر زمان در گردش باشد
و بعربی آنرا دوامه خوانند باشد بیداوار گردنای چرخ بفتح جیم فارسی بمعنی آسمان است گردن به شمشیر خاریدن

کنایه از قرار گرفتن شدن بجود دادن باشد گردن خاریدن کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد گردن شتر بکسر ثالث
وضم شین و تای قرشت و سکون را معروفست و کنایه از همسایه بزرگ باشد گردنک بفتح اول بر وزن فرسنگ مردم احمق
و دیوث را گویند گردنکش کنایه از مردم با قدرت و قوت و نافرمان باشد گردن کشان نظم کنایه از شاعران صاحب
قدرت و شعرای نامدار و غرا باشند گردنگل بفتح اول و ثانی و کاف فارسی و سکون ثالث و رابع و لام در آخر بمعنی گردنک
است که ابله و احمق و دیوث باشد گردنه بفتح اول و ثالث و نون بر وزن و معنی وردنه است و آن چوبی باشد
سرها باریک و میان کنده که بدان گلوله خمیر نان را پهن کنند گردن نهادن کنایه از فروتنی کردن و فرمانبرداری و اطاعت
نمودن باشد گردنی کردن کنایه از سرکشی کردن و نافرمانی باشد گردو بکسر اول و ثالث بواو کشیده گردکان را گویند گردون
شتر نشت کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر و باوقار و تمکین و کاهل و ناموافق باشد گردون مینا کنایه از آسمان است
گرده بکسر اول و فتح ثالث نوعی از نان غیر تنک باشد و هر چیز مدور و گرد را گویند عموما و پارچه زرد مدوری را که یهودان
بر کتف جامه خود دوزند بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصا و آنرا ابری غیار خوانند و بالش گرد را نیز گفته اند و بمعنی
همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز بنظر آمده است و بفتح خا که نقاشان باشد و آن زغال سوده است که در پارچه
بسته اند و بر کاغذهای سوزن زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را
نیز گویند گرده آلو بضم اول بمعنی آلو گرده باشد و آن میوه ایست شبیه بزردآلو گرده بان با بای ابجد بر وزن اصفهان
بمعنی نگاهبان باشد چه گرده بمعنی نگاه هم آمده است گرده چرخ کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند گرده گردون بمعنی
گرده چرخ است که کنایه از آفتاب و ماه باشد گرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار عمود آهنی را گویند و چماق
چوب را هم گفته اند و دسته هاون را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد گرزدمن بفتح اول
و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح دال بی نقطه و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند بمعنی دشمن و غنیم باشد گرزدن
بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون زده بمعنی چاره کردن و علاج نمودن باشد گرزش بفتح اول و کسر ثانی
بر وزن ورزش تظلم و دادخواهی و تضرع و زاری نمودن را گویند و با کاف تازی هم بنظر آمده است گرزم بضم اول
و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر اعیانی اسفندیار است و او بد گویی اسفندیار را پیش گشتاسب کرد و گشتاسب
اسفندیار را بند فرمود گرزمان بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بر وزن فلک سان آسمان را گویند و بفتح اول و کسر
ثانی هم آمده است و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد گرزن بر وزن ارزن تاج مرصعی بوده کیانی را
بسیار بزرگ و سنگین و آنرا بر بالای تخت محاذی سر ایشان بازنجیر طلائی آویخته اند گویند در آن صد دانه مروارید
بوده هر یک بقدر بیضه گنجشکی و آن بانوشیروان رسید و عربان آنرا تنقل بر وزن منقل گفته اند
و تنقل کسیله و پیمانه بزرگ را گویند گرزه بفتح اول بر وزن هرزه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ
و پر خط و خال و زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بزهر او مقاومت نکند و بعضی از ولایت دارالمرز
موش را گرزه میگویند و بضم اول و هم بمعنی گرز باشد که عربان عمود خوانند گرزه گاو پیکر گرز فریدون را گویند چه
آنرا بهیات سر گاومیش از فولاد ساخته بوده اند گرز گاو چهر بمعنی گرزه گاو پیکر است که گرز فریدون باشد گرزه گاو
سار بمعنی گرزه گاو چهر است که عمود فریدون باشد گرزه گاو سر بمعنی گرزه گاو سار است که گرز فریدون باشد گرزه گاو میش
بمعنی گرزه گاو سر است که گرز فریدون باشد و آنرا مانند سر گاومیش از فولاد ساخته بودند گرزیدن بضم اول و فتح
ثانی بر وزن سخیدن بمعنی گرزدن باشد که چاره و علاج کردن است گرزین بکسر اول بر وزن سکین تاج کیانی را
گویند و آنرا از مرصع ساخته از بالای تخت محاذی سر ایشان بازنجیر طلا آویخته بوده اند و بمعنی زنبیل هم آمده است
و تیر پیکان دار را نیز گفته اند گرس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل

سیری است و بمعنی چرک و ریم جامه و بدن هم آمده است و موی پیچیده و موی پخچ را نیز گفته اند که موی بافته نباشد گرست
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی سیاه مست باشد و بعربی طافح گویند و بزبان علمی اهل هند فرو بردن
لقمه و امثال آن باشد و عربان بلع خوانند گرستن بکسر اول و تای مخفف گریستن است که گریه کردن باشد گرستودان بفتح اول
و ثانی بر وزن نیفزودن بمعنی گیاه است و آنرا ترازو مانند بیست که بستها و تنگها با دار را بدان سنجند گرستوان بفتح اول
و ثانی بر وزن شقکون بمعنی گرستودان است که قپان باشد و بمعنی کیل و پیمانه بزرگ هم هست و معرب آن قرسطون
باشد گرسنه چشم بضم اول و ثانی کنایه از بخیل و ممسک باشد و مردم فقیر و گدا را هم میگویند و کنایه از مردمی هم هست که
از قحط و غلا بر آمده باشند گرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران یوسف علیه السلام است گرسیان با بای حطی و نون
و کاف غیر معلوم نوعی از سنگ باشد و آن در هندوستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار آید گرسیوز بفتح اول و تحتانی
بر وزن [?] نام برادر افراسیاب است و با کاف تازی هم بنظر آمده است گرشاسب با شین نقطه دار بر وزن
طهماسب نام یکی از اجداد رستم زال است و او پسر اثرط باشد که نبیره جمشید است و نام پسر طهماسب هم هست و او
در حیات پدر پادشاه شد و همان در حیات پدر در جنگ کشته شد گرشاسف با فا بر وزن و معنی
گرشاسپ است که پسر اثرط و نام پسر طهماسب باشد گرشال بضم اول بر وزن دنبال جانوریست که از گرگ و شغال
حاصل میشود و از هر دو نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته اند و جانوری را نام برده اند که از خرس و شغال تولد کند والله
اعلم گرشسب بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و بای فارسی همان گرشاسب است که پسر اثرط و نام
پسر طهماسب باشد گرغست با غین نقطه دار بر وزن سرمست رستنی باشد خودرو و شبیه باسفناج که در کشتزارها و کنارهای
جوی آب روید و در عوض اسفناج در آش و شله کنند گرفت بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی طعنه است که زدن
نیزه باشد و سخنی را نیز گویند که بعنوان سرزنش گفته اند و بمعنی جرم و خیانت و غرامت و تاوان و مواخذت هم آمده است
و ماضی گرفتن بهر دو معنی هم هست که گرفتار شدن و ستدن باشد و نگه داشتن و مالش دادن و لرزانیدن انگشت
و دست باشد در سازهای ذوی الاوتار تا نغمه موج دار و جوهر دار بگوش خورد و بمعنی خسوف و کسوف هر دو بنظر آمده است
که ماه گرفتن باشد گرفت کردن کنایه از اعتراض کردن باشد و بمعنی مالش دادن ساز هم هست یعنی کاری کردن که نغمه لرزان
بگوش آید گرفته بر وزن فرشته بمعنی طعنه است که زدن نیزه و گفتن سخنان بطریق سرزنش باشد و بمعنی تاوان و غرامت
هم هست و بمعنی لاف و گزاف نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم خسیس و بخیل و ممسک را هم گفته اند
و هر چیز که راه او مسدود و بسته شده باشد و مزد کار و اجرت بیشی را هم میگویند گرفته زدن بمعنی نیزه و طعنه و کنایه و الفاظ زدن
و سرزنش کردن و گزاف گفتن باشد گرفته لب بکسر اول و فتح لام کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گویند
گرک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانوری را گویند که گرمی داشته باشد و آن جونسی است با خارش بسیار و بضم اول
معروفست گویند اگر گرگی را نیز در دیگ دهی در زیر خاک کنند هیچ گرگ بجانب آن ده نگاه نکند و اگر گرگ را در برج کبوتر
آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد و اگر در جایی که گوسفند آن میخوابند دفن سازند همه گوسفندان بیتند و اگر
بمیرند و اگر دم او را در جایی که علف خوار گاو باشد بیاویزند مادام که آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورد و هر چند گرسنه
باشد و اگر سرگین او را در جایی بخور کنند موشانی که در آن توابع باشند همه آنجا جمع شوند و اگر زنی بر بالای آتش گرگ
هرگز آبستن نشود گرگ آشتی صلح بنفاق و مکر و حیله و فریب را گویند گرگ آشنایی کنایه از آشنایی و دوستی
بفریب و نفاق و مکر و حیله باشد گرگان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن سلطان نام شهریست در دار الملک
استراباد و معرب آن جرجان باشد و بمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است گرگانج بضم اول و سکون نون و جیم نام دار
الملک ولایت خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان اورگنج خوانند گرگاو بضم اول و سکون واو و در آخر

نوعی از بازی نرد است که شاطران و پیادها روان پوشند و بکرکابی شهرت دارد گرگ بند بفتح بای ابجد
و سکون نون و دال کنایه از گرفتار و اسیر و زبون و ضعیف باشد گرگ بند کردن کنایه از زبون و ضعیف و اسیر
کردن باشد گرگج بفتح اول و کاف فارسی بروزن اعرج سرکوبی را گویند که بجهت گرفتن قلعه از سنگ و گل و چوب سازند
گرگ دو بضم اول و فتح دال ابجد و سکون واو کنایه از دویدن آهسته و بسرعت رفتن و پویه کردن و قطره زدن باشد و آنرا بعربی
هروله گویند گرگ دیزه بمعنی گرگ باشد چه دیزه بمعنی رنگ و لون هم آمده است لیکن رنگ بسیار مایل که خاکستری باشد و بمعنی
جامه اطلس هم بنظر آمده است گرگر بفتح هردو کاف فارسی و سکون هردو رای قرشت نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن
صانع الصنایع باشد و تخت پادشاهانرا نیز گویند که کسی آهسته در زیر لب گوید و بکسر هردو کاف غلط باشد گرد و سیاه
رنگ از نخود کوچکتر و بعضی گویند نوعی از باقلات و معرب آن جرجر باشد گرگ آسمان سم کنایه از مردم غالب
و قوی و پرزور و روزبادی کننده باشد گرگ فسونگر کنایه از دنیا و عالم است و آسمانرا هم گفته اند گرگ مست
با میم بروزن فرد دست معروفست و کنایه از معشوق جفا و ستم کننده و آزار رساننده باشد گرگن بضم اول و ثانی
و سکون ثانی و نون بمعنی دمل باشد و آن غله ایست که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بریان کنند و خورند
و بفتح اول کسی را گویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه گن بمعنی صاحب هم آمده است
گرگنج بضم اول بروزن و معنی ارگنج است که دار الملک خوارزم باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است گرگوز بضم اول بروزن
پیغوز نام پهلوانی است که افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاده بود و ضابطه ولایت را نیز گویند و بفتح
اول هم آمده است گرگوی بروزن بدخوی نام پهلوانی بوده تورانی که خود بدو افراسیاب او را نیز بکمک پیران
بجنگ طوس و رستم فرستاد گرگیج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و بجیم زده نام شهریست از شهرهای عالم
و عربان شهر را مدینه خوانند گرگین بضم اول بروزن خرچین نام پهلوانیست ایرانی و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب گر
باشد یعنی جرب داشته باشد چه گین بمعنی صاحب هم آمده است گرگینه بضم اول بروزن مرغینه مطلق پوستین را گویند
گرم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غم و اندوه و زحمت سخت و گرفتگی دل و دلگیری باشد و گرفتن اندک را نیز گویند از جمله
طلب بسیار و قوس قزح را هم میگویند و بفتح اول و ثانی معروفست که در مقابل سرد باشد و بهمه معنیهای اول آمده است الا قوس
قزح و بمعنی شتاب و تعجیل نیز گفته اند گرمابان با بای ابجد بروزن گرمادان بمعنی حمام باشد گرماوه بروزن جلغاوه بمعنی
گرمابه است که حمام باشد گرما فزای بحرف فا نام ماه سیم است از سال ملکی گرماله بروزن دو ساله دوایی باشد برنگ
مرداسنگ و در مرهمها بکار برند گوشت را برویاند و اگر با آب بسایند و در زیر بغل و هر جا که عرق آن بد بو باشد
بمالند بوی آنرا ببرد و بیونانی مولوبدانا خوانند گرمائیل بروزن عزرائیل نام پادشاهزاده ایست و او مطبخی ضحاک
بود گویند هر روز دو کس باو میدادند تا مغز سر ایشانرا بجهت علت دوشهای ضحاک مرهم سازد و او هر روز
مغز سر یک کس را با مغز سر یک گوسفند مهیا میکرد و یک کس را آزاد مینمود و گویند کردان صحرایی از نسل آزاد کردهای
گرمائیل اند گرم خیز کنایه از مردم سحرخیز و زود بیدار شونده و سبک روح و جلد و چابک و تیزرو باشد و صوفی و مردم
نماز شب کن را نیز گفته اند گرم دلان عاشقان و دل سوختگانرا گویند گرم روان کنایه از تعجیل و شتاب روندگان باشد
و عاشقان بیصبر و سالکان چالاکرا نیز گفته اند گرمک بروزن زردک باقلای در آب جوشانیده را گویند و نوعی از خربزه
پیش رس باشد و تصغیر گرم هم هست گرمگاه بروزن بزمگاه بمعنی میان روز باشد که هوا در نهایت گرمی است
گرم کردن کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و حریص ساختن و بقهر و غضب درآوردن باشد گرم و سرد کنایه از محنت
و راحت و سخت و سست و درشت و نرم و خار و بدی و نیکی و امثال اینها باشد گرم سردخرج کنایه از آفتاب و ماه و دور
فلکی باشد گرمه بروزن نرمه هر میوه پیش رس را گویند عموما و خربزه پیش رس را خصوصا گرمه بیز با بای ابجد

بروزن رستخیز غربال سوراخ تنگ را گویند گرمه ویز با واو بروزن و معنی گرمه بیز است که غربال سوراخ
تنگ باشد گرمیخ بضم اول بروزن کل میخ میخ بزرگ چوبین یا آهنین که بدو سر طویله بر زمین فرو برند و ریسمانی
بر آنها ببندند و اسبانرا بدان ریسمان بندند گرمی غنودن کنایه از بیداری و شتاب و تعجیل و دکر بود گرنج بضم اول
و کسر ثانی و سکون نون و جیم بمعنی چین و شکنج باشد و کنج و گوشه و معوله خانه را نیز گویند و برنج خوردن را هم گفته اند
که بعربی ارز خوانند و با این معنی بفتح ثانی هم هست گرنجار بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و برای
قرشت زده برنج زار و شالیزار را گویند گرنج بشیر بمعنی شیر برنج است و آن شیلانی باشد که با شیر پزند گرنده بضم اول و
ثانی و سکون نون و فتح دال لیف جولاهکان و نسو جمالان باشد و آن جاروب مانندیست که بدان آش و آهار بر جامه
مالند و بعربی شوکة الحایک خوانند گرنگ بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ لشکرگاه و جنگگاه را گویند و بکسر اول
و ثانی بمعنی درهم شکسته باشد گرنه بضم اول و فتح نون نام گیاهی است گرور بکسر اول بروزن کشور بمعنی واجب باشد
که در مقابل ممکن است گرور فرتاش بفتح فا و تای قرشت بالف کشیده در این لغت مرکبست از گرور و فرتاش
بمعنی واجب الوجود چه گرور بمعنی واجب و فرتاش بمعنی وجود باشد گروزه بضم اول و فتح زای نقطه دار بروزن ستوده
بمعنی جمع و گروه مردم باشد گروس بضم اول بروزن خروس بمعنی موی بنجه و موی پاز نان باشد و بمعنی چرک و ریم جامه
و بدن هم هست و گرسنگی را نیز گفته اند گروغ بضم اول بروزن و معنی دروغ است و بعربی کذب گویند گروکان
بضم اول و ثانی و کاف فارسی بروزن و شان آلت تناسل را گویند و بکسر اول و فتح ثانی گرو کردنی را یعنی
مرهون و بمعنی بنده و عبارت هم بنظر آمده است گروکر بفتح اول و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی
است و معنی آن مراد بخش باشد گروه بضم اول و ثانی بروزن ستوه جماعت مردم را گویند و بعربی قوم خوانند گروهه
بضم اول و ثالث مجهول و فتح ها بروزن و معنی گلوله است مطلق خواه گلوله ریسمان و خواه گلوله توپ و تفنگ
و گلوله بازیها و گلوله خمیر نان و پنبه و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد و بعربی جلاهق خوانند و گلوله حلوایی باشد که
عربان کعب الغزال گویند و بمعنی گروه و جماعت مردم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی کجی باشد و آن گلوله ریسمانی است
که در وقت رشتن بر دوک پیچید و بعربی فضیله خوانند گروی بضم اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده نام
یکی از خویشان افراسیابست که در کشتن سیاوش مکرها و حیلها انگیخت و او را گردی زره نیز گویند گروی
بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ایمان آوردن و سر با جهت نهادن و یاد برفتن و بر دل محبت و اطاعت شخصی را گره
بستن باشد گره بکسر اول و ثانی و ظهور ها معروفست اعم از آنچه در ریسمان باشد و درخت و امثال آن و از
جا بر آمده باشد و بعربی عقده گویند و تخم خاری هم هست که بدان پوست را دباغت کنند و آنرا بعربی قرظ خوانند
و دال را هم گفته اند که غربال گویند و بمعنی شکل هم بنظر آمده است چه گره گشا بمعنی شکل گشا باشد و بفتح اول
و ثانی و خفای ها سبو را گویند و آن ظرفی باشد بجهت آب آوردن گره بر بکسر اول و ثانی و سکون ها و بای ابجد بضموم
برای قرشت زده بمعنی طرار باشد و آن شخصی است که در بین رمال کیسه بر شهرت دارد گره بر باد بکسر اول و ثانی
کنایه از بی اعتباری دنیا باشد چه هر کار را گویند گره بر باد مراد این باشد که مال دنیا و جیره مند و بر عمر اعتماد مکن
که دنیا اعتماد را نشاید گره بر گره کنایه از شکل بر شکل و پیچ و پیچ است گره بر گوش زدن کنایه از سخن
کسی نشنیدن و کر بشدن باشد گرچه بکسر اول و فتح جیم فارسی گره کوچک را گویند گره زدن کنایه از ذخیره نهادن مال
دنیا جمع کردن باشد گره گردان نام نوعی از بازی باشد گره گوشت بکسر اول و ثالث غدود را گویند و آن گرهی است
سفید که در میان گوشت میباشد گرجه بکسر اول و ثانی و فتح ثالث بمعنی گرچه باشد که گره کوچک است و با این معنی با شین
ثالث هم گفته اند و گره کوچکی که در رشتهای ابریشم رسد و بضم اول و ثانی مخفف گروهه است که گلوله و گروه مردم باشد

کری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی هر پیمانه را گویند خواه جریب که پیمانهٔ زمین است و خواه گز که زمین و جامه
و امثال آن بدان پیمایند و گز کنند و خواه کیله که پیمانهٔ غله است و خواه پنگان که پیمانهٔ ساعت باشد و آن
جامی است از مس و روی که بیخ آن سوراخی کنند بنوعی که چون آن را بر زیر آب گذارند بعد از گذشتن یک ساعت
نجومی پر آب شود و به آب نشیند و اندکی از ساعت شبانروزی را نیز گویند و آن بیست و دو دقیقه
و معنی ثانیه ساعت باشد و بمعنی کر بودن یعنی علت جرب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی بمعنی کره است و امر
بکرایه کردن باشد یعنی کرایه کن و مخفف کیری هم هست که از گرفتن باشد و بیای مجهول بمعنی گره باشد مطلقاً
اعم از گره ریسمان و چوب و امثال آن و گردن را نیز گویند که بعربی جید خوانند و ازین جهت است که بخیهٔ جامه را
گریبان میگویند یعنی نگه دارندهٔ گردن چه بان بمعنی نگه دارنده است و در دیگر برهان بیا و نیز محل محاذی گردن گو
بریان را گریگاه خوانند یعنی جای گردن گریال بر وزن ابدال تخته باشد از هفت جوش که چون زمانی از ساعت
زنند تا صدائی کند مردمان دانند که چه مقدار از روز یا از شب گذشته است و این در هندوستان متعارف است
گریان بکسر اول معروف است که گریه کنان باشد و بضم اول بمعنی آتشدان گرمابه باشد که آن را گلخن هم میگویند و بمعنی فدا هم
هست یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا نجات دهد گریبان دامن کردن کنایه از مرقع کردن و سر بگریبان
فرو بردن باشد مر زمان درویش صاحب حال را گریبانی بکسر اول پیراهن و کرته را گویند و بعربی سربال خوانند
و پوستی را نیز گویند که بر گریبان پوستین و کردی و کاتبی دوزند گریج بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و جیم
فارسی زده بمعنی بالار و خانهٔ کوچک و کنج و گوشه و شعوله و نقب زیر زمین و چاه زندان باشد گریجه بر وزن
کلیچه بمعنی گریج است که بالار و خانهٔ کوچک و نقب و زیر زمین و چاه زندان باشد و گلولهٔ حلوائی را نیز گویند که عربان
کعب الغزال خوانند گریزیدن بضم اول بمعنی گریختن و گریز زدن باشد گریس بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی
و سین بی نقطه بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوسی باشد گریستن ابر کنایه از بارش کردن و باران باریدن باشد
گریسنک بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی بمعنی مغاک و گو باشد و بضم اول و فتح رابع آواز بلبل و بانگ
آنکه قلندران و معرکه گیران بیکبار کشند گریسه بکسر اول و ثانی و فتح رابع بمعنی فریب و مکر و چاپلوسی است چه
گریسیدن بمعنی فریب دادن و حیله نمودن و چاپلوسی کردن باشد گریش بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده
و بشین نقطه دار زده نام جانوری است کوتاه قد و دست و پادار و بغایت جلد و تند دو گریغ بضم اول
و ثانی بتحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی گریز است که از گریختن باشد گریغتن با فا بر وزن و معنی
گریختن است گریگاه بکسر اول در دیگر برهان بیا و جائی را گویند که محاذی گردن گوسفند بریان
باشد گریوازه با الف مجهول و دو واو و زای هوز بر وزن دلیرانه بمعنی بهاریست که مروارید و لعل و امثال
آن باشد که بر رشته کشیده باشد گریوردوم بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بواو زده و بضم دال و سکون
واو و میم بمعنی خیانت باشد و آن ودیعت را خیانت کردن و انکار نمودن است گریون بفتح اول بر وزن
بریزن علتی است که از ابهندی دارد و بعربی قوبا گویند گریوه بفتح اول و رابع کوه پست و پشتهٔ بلند را
گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشتهٔ خاکی را نیز گویند که باران آن را رخنه رخنه کرده بزیر آمده
باشد بیان دهم در کاف فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت گز بفتح اول
و سکون ثانی پیمانه باشد از چوب یا آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال آن پیمایند و گز کنند و را
گویند و امر بگزیدن هم هست یعنی بگز و درختی باشد که بیشتر در کنارهای آب رود و خانه روید
و آن را بعربی طرفا خوانند و بار آن که ثمرة الطرفا باشد امراض چشم و زهر را نافع است و نوعی

از تیر بی پر و پیکان هم هست که دو سر آن باریک و میان آن کلفت باشد و بکسر اول بمعنی دندان است و بعربی
سن گویند گزا بر وزن هوا گزنده و گزند رساننده را نیز گویند گزار بر وزن و چار نشتر حجام و فصاد را گویند
و نقش با یک کم رنگ نقاشان و مصوران را نیز گویند که اول میکشند بجهت اندام و اسلوب و بعد از آن
رنگ آمیزی کرده بپردازند و بمعنی ادا هم آمده است که ادا کردن بمعنی قرض پس دادن و نماز گزاردن
باشد و امر باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بگذار و ادا کننده را نیز گویند و بمعنی خواب هم آمده است که در مقابل
بیدار است گزار بضم اول بر وزن مدار سخن گزار و ادا کنندهٔ سخن را گویند گزاردن بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی
ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد و نماز خود را گزارد یعنی ادای دین نمود و نماز کرد و نقش و طرح کردن
نقاشان و طراحان را نیز گویند گزارش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند و بمعنی شرح و تفسیر
و عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گذرانیدن بمعنی درگذرانیدن و بخشش کردن نیز هست و بمعنی گذشتن
هم گویند گزارشگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت معبر و تعبیر کنندهٔ خواب را گویند و گذراننده و ادا کننده و دبیرنده و قبول
کننده را هم گویند گزارشن بکسر رای قرشت و سکون شین و نون بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح چیزی و گفتن
و ادا کردن سخن و گذشتن باشد گزارشنامه کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر را نیز گویند و آن را گزارشی نامه هم میگویند
که بعد از شین یای حطی باشد گزارنامه بمعنی گزارش نامه است که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد گزارنده
بمعنی گذراننده و ادا کننده و گوینده و نگارنده یعنی نقش کننده باشد گزاره بضم اول و فتح رابع بمعنی گزارش است که تعبیر خواب
و تفسیر و شرح و عبارت باشد و بمعنی زیادتی هم آمده است گزاره نامه بمعنی گزارش نامه است که کتاب تعبیر خواب و تفسیر باشد
گزاریدن بضم اول بر وزن شماریدن بمعنی گزاردن و پیشکش نمودن و طرح کردن نقش و نگار نمودن اول نقاشان
باشد که باصطلاح ایشان آبرنگ گویند گزاز بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده طپش و اضطرابی را گویند که
مردم را بسبب حرارت و غیره بهم میرسد گزاف بکسر اول بر وزن خلاف بمعنی بیهوده و هرزه باشد و بمعنی بسیار و بیحساب
و بیحد هم آمده است و بضم اول نیز هست گزاف زنکاف بفتح اول و رای قرشت و کاف فارسی الف کشیده بر وزن
هزار دستان بمعنی شتاب و تعجیل باشد گزافه بکسر اول بر وزن اضافه بمعنی بیحد و بیحساب و بسیار باشد و بمعنی هرزه
و بیهوده و کار عبث و دروغ هم گفته اند گزاورنگان بفتح اول و سکون واو بر وزن و معنی گزاف زنکان است که
شتاب و تعجیل باشد گزاونگان با واو و نون و کاف فارسی بر وزن صلاتجان بمعنی گزاورنگان است که
شتاب و تعجیل باشد گزاوه بر وزن و معنی کجاوه است و بعربی هودج خوانند گزای بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
بتحتانی زده بمعنی گزنده و گزند رساننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بگز و گزند برسان گزایان بر وزن گدایان بمعنی
آزار و گزند رسانندگان باشد و بمعنی گزند رساننده و لرزنده و آزار کننده هم آمده است گزاید بفتح اول بر وزن سراید مشتق
از گزیدن است یعنی بگزد و گزند رساند خواه به نیش و خواه بزبان گزایش بضم اول بر وزن گشایش
بمعنی درخورد و لایق باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند و بکسر اول نیز گفته اند
و بمعنی بخشش هم هست گزر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت زردک را گویند و معرب آن جزر است و بضم
اول و کسر ثانی مخفف گزیر است که چاره و علاج باشد و بفتح دویم هم آمده است گزرد بضم اول و فتح ثانی و سکون را
و دال بی نقطه بمعنی علاج و چاره باشد چه ناگزرد بمعنی لاعلاج باشد گزردن بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی لاعلاج کردن و چاره
نمودن باشد گزرنامه کتاب تعبیر خواب را گویند چه گزر بمعنی خواب هم آمده است گزرو بفتح اول و ثالث و ضم ثانی
گیاهی است که آن را اسرزیره خوانند گزشایگان گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی که مستوی الخلقه باشد
و بعضی گویند از یک ارش و نیم چیزی کمتر است و آن گز در ولایت خراسان رواج دارد گزغ بفتح اول و سکون ثانی

دفا بمعنی تیر باشد و آن صمغی است سیاه که بر کشتی و جهاز مالند و سیم سوخته را نیز گویند و سواد زرگری را هم گفته اند
و بضم اول نیز بنظر آمده است و با زای فارسی هم هست کزک بر وزن نمک هر چیز که بدان تغییر ذایقه کنند و سرماز را
نیز گویند کزلک بکسر اول لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک دسته دراز را گویند و نوعی از قلمتراش را هم گفته اند که
سر آن برگشته و دنباله اش باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند کزم بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت گز را گویند و بعربی
طرفا خوانند کزمازک بفتح اول و سکون ثانی و میم الف کشیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده بار و میوه درخت گز را
میگویند و معرب آن جزمازج است و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و حب الاثل همان است با ثای مثلثه کزمارو بر وزن شفتالو بمعنی
کزمازک است که میوه درخت گز باشد کزملک بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و کاف بمعنی گز شایگان است و آن بمقدار
یک ارش و نیم است بچیزی کم کزند بر وزن کمند بمعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم باشد کزنند با نون بر وزن فرزند
جوال برگاه را گویند کزنه بفتح اول و نون نباتی است دوایی که آنرا انجره خوانند با نون و جیم و رای بی نقطه و تخم آنرا بزر الانجره
استسقا را نافع است کزنی بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی بمعنی تر و خشک باشد عموما و گل تر و گل خشک را گویند
خصوصا که در فصل دی باشد و آن موسم زمستان است کزیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی زری باشد که حکام
هر ساله از رعایا میگیرند و آنرا اخراج هم میگویند و زری را نیز گویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ نظامی
گفته است ٭ کهش خاقان خراج چین فرستد ٭ کهش قیصر گزیت دین فرستد ٭ و آنچه شهرت دارد بکسر اول
و فتح ثالث است و معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود کزید بفتح اول
بر وزن یزید مار گزیدن است خواه عقرب خواه مار بگزد و خواه کسی بدندان بگیرد یا شخصی سخن درشتی بگوید
و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و باج و مالی که از رعایا همه ساله میگیرند و زری که از کفار ذمی میستانند هم هست
و بضم اول یعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و برگ ساخت و پسندیده و گزین کرده شده را
هم گفته اند که گزیده باشد و نام بازیی هم هست که آنرا اخر بنده و مزاد میگویند کزیدن بفتح اول بر وزن وزیدن
بمعنی نیش زدن است خواه با آلت باشد خواه بزبان و بدندان گرفتن را هم میگویند خواه انسان بگیرد و خواه
حیوان دیگر و بمعنی بریدن و ترسیدن که قطع کردن و واهمه نمودن باشد هم بنظر آمده است و بضم اول بمعنی برچیدن
و انتخاب کردن بود کزیده بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی پسندیده و انتخاب کرده شده باشد و بتغییر مخصوص هم است
و نام بازیی است که آنرا اخر بنده گویند و بعضی گفته اند نام بازیی است که آنرا اخیر گیر خوانند و هر دو لغت بتفصیل
در جای خود مذکور شده است و بفتح اول بمعنی ترسیده و رنجیده که از واهمه کردن و رنجیدن باشد هم بنظر آمده است
کزیر بضم اول بمعنی چاره و علاج باشد چه ناگزیر ناچار و لاعلاج را گویند و افاده ضرورت هم میکنند و بفتح اول بمعنی باکار
و پیشکار باشد و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی سرهنگ و پهلوان و عسس آمده است کزیره بضم اول و فتح رابع بمعنی
گزیر است که چاره و علاج باشد کزین بضم اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده است و اسم
فاعل را نیز گویند که انتخاب کننده باشد همچو خلوت گزین و عشرت گزین و امر باین معنی هم هست یعنی انتخاب
کن و بگزین کزینش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی برگزیده و پسندیدگی باشد و ترجمه خاصیت هم هست
کزینه بفتح اول بر وزن خزینه بمعنی جلکش و عنکبوت از مسکران باشد که همیان ظروف بدان عمیق سازند و بمعنی گنجینه
و مخزن هم آمده است و کرباس کننده را نیز گفته اند که از آن خیمه و سایبان سازند و فقیران و مسکینان جامه کنند
و بضم اول بمعنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده شده باشد و ترجمه خاصیت هم هست کزینی بضم اول و کسر ثانی بر وزن
دو بینی بمعنی آخر گزینه است که خاصیت باشد بیان یازدهم در کاف فارسی با زای هوز مشتمل بر چهار لغت کزاز
بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای فارسی زده چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند کژدهم بفتح اول

و سکون ثانی و فتح دال ابجد و ها و سکون میم نام پهلوانی است ایرانی کژف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی تیر باشد و آن
صمغی است سیاه که بر درزهای کشتی و جهاز مالند و بمعنی سیم سوخته و سواد زرگری هم آمده است کژم بضم اول و سکون
ثانی و میم درخت سه را گویند که درخت پشه غال است و بعربی شجرة البق خوانند و بمعنی اندوه و دلبستگی هم بنظر آمده است
بیان دوازدهم در کاف فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت گسار بضم اول بر وزن دچار
بمعنی گذار باشد که از گذاشتن است و امر بگذاشتن هم هست یعنی بگذار و بمعنی خورنده غم و خورنده شراب نیز هست همچو
غمگسار و میگسار گساردن بر وزن و معنی گذاشتن باشد و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و خوردن غم گساره
بر وزن و معنی گذاشته است گست بفتح اول بر وزن دست بمعنی زشت و قبیح و ناز زیبا باشد گستاخ بضم اول بر وزن
و معنی بستاخ است که بی ادب و دلیر و تند باشد گستاخ دست کنایه از چابک دست و چلید و تند کار کننده باشد گستر
بضم اول بر وزن دختر بمعنی پهن کننده و افرازنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پهن کن و بیفراز و فرو چین
و خار سیاه و خار سفید را نیز گویند گستردن بفتح دال و سکون نون بمعنی پهن کردن و فروچیدن و فراز کردن
باشد گسترش بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد هر چیز را که توان فروچید گرد از گلیم و بساط و فرش
و امثال آن گسته بفتح اول بر وزن دسته بمعنی سرگین باشد که فضله اسب و استر و خر و گاو است گستهم بضم اول و فتح
ها بر وزن محترم نام پسر نوذر بن منوچهر است و نام پسر گژدهم نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود گستی
بفتح اول بر وزن هستی بمعنی درشتی و زبونی و ناز زیبایی باشد گسسته نور بضم اول و نون کنایه از ماه نو است که
هلال باشد و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره باندام کشتی ساخته باشند این دو لغت در موید الفضلا با کاف تازی نوشته بود
گسل بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی گسیختن باشد و امر بر گسیختن هم هست یعنی بگسل و گسیخته شو گسله بضم اول و کسر
ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته شده باشد گسن بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی باشد که در مقابل سیری است گسنامار
با میم بر وزن دنیادار بمعنی نهایت و غلبه گرسنگی باشد چه گسن بمعنی گرسنه و آمار بمعنی نهایت طلب و خواهش بود گسنه
بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است که در مقابل سیر باشد و گسنگی مخفف گرسنگی بود گسی بضم اول و ثانی تحتانی کشیده
مخفف گسیل است که بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و دفع کردن و روانه ساختن و فرستادن کسی باشد بجای بیان
سیزدهم در کاف فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت گش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب
و خوش و رفتار با ناز و تکبر و شادمان باشد و بمعنی کشتی ملاح هم بنظر آمده است و سوزش و مزاحمت را نیز گفته اند و بضم
اول بلغم را گویند که از جمله اخلاط اربعه است که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول دل را گویند و بعربی قلب خوانند
گشاد بضم اول بر وزن مراد بمعنی فراخ است که در برابر تنگ باشد و ماضی گشادن هم هست که در مقابل بستن است
و بمعنی فتح و ظفر هم آمده است و خوش و خوشی را نیز گویند و رها کردن تیر باشد از شست گشادنامه فرمان پادشاهان را
گویند و آنرا بعربی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتابت و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر کتب بتنها نویسند و این لغت
با کاف تازی هم آمده است گشاده دل بکسر دال ابجد کنایه از کریم و بخشنده باشد و خوشحال با فرح را نیز گویند گشاده
زبان بفتح زای نقطه دار کنایه از مردم فصیح و بلیغ باشد گشاده هنگامان کنایه از فصول اربعه است که بهار و تابستان
و پاییز و زمستان باشد گشاسب بسکون سین بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب مشهور که پادشاه بود و پدر اسفندیار
رویین تن و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد گشاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بازوی دراز خانه را
گویند و آن از سر دوش است تا آرنج گشب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی جهنده و خیز کننده باشد گشت
بر وزن طشت بمعنی گردیده باشد که ماضی گردیدن است و در مقام شد استعمال میکنند چنانکه گویند مستعد گشت
یعنی مهیا شد و آماده گردید و سیر و گشت را نیز گویند و بمعنی حک کردن و محو ساختن هم گفته اند و جزو برگ درخت

معصد و اندر راهم میکویند و بمعنی خنطل نیز آمده است و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر آمده است گشنا بضم اول و نون و
بالف کشیده مهاسنت را گویند و بعربی حنت خوانند گشتاسب بضم اول بر وزن لهراسب نام برزخی است که
میان حلوق و خالق باشد برای رسیدن فیض حق و نام پادشاهی است معروف و او پدر اسفندیار روئین تن
بود گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجای او
منسوب شد و آیین زردشت را بر پای داشت گشت برگشت بفتح اول و بای ابجد بمعنی پیچ بر پیچ باشد و نام
رستنی بود بر هم پیچیده مانند ریسمان بهم تافته و از پنج عدد بیشتر نمی‌باشد و قاطع شهوتست اگر طفلی در گهواره
گریه بسیار کند در زیر او قدری از آن گذارند آرام گیرد و بخواب رود و بعربی عشقه گویند گشتسب بضم اول
و فتح ثالث و سکون سین بی نقطه و بای ابجد مخفف گشتاسب است که پادشاهی بوده مشهور و معروف گشتک
بر وزن چشمک سرگین گرد آن را گویند و بعربی جعل خوانند گشنه بفتح ثالث بمعنی گردیده و معکوس شاذ کلاج و لوج و احول را
نیز گویند گشسب بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و بای ابجد همان گشتاسب است که پدر اسفندیار
روئین تن باشد و بمعنی جهنده و خیز کننده نیز آمده است و بفتح اول تفسیر اشراق باشد چه گشسبی اشراقی را گویند
و بمعنی برق هم هست که مشتق از برقیدن است چه آذر گشسب خدا پرست را میگویند گشف بفتح اول
و سکون ثانی و فا بمعنی کژف باشد و آن صمغی است سیاه که بر روزنهای کشتی مالند و سیم سوخته و سواد زرگری را هم
میگویند گشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار و انبوه باشد و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی هم درست است و بضم
اول و سکون ثانی بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است و درخت خرمای نر که بعربی نخل گویند و بمعنی طالب نر شدن
و بار گرفتن ماده سایر حیوانات و بار ور شدن درخت خرما باشد گشن نشین بفتح اول و کسر ثالث و شین نقطه دار بتحتانی
رسیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماههای ملکی گشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی گرسنه باشد گشنی بضم اول
و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده رفتن جانور نر باشد بر بالای ماده یعنی حیوانات با هم و گشنی درخت یعنی چیزی از درخت
خرمای نر به درخت خرمای ماده دادن گویند یک سال حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله از گشنی درختان منع فرمود در آن
سال درختان بار نگرفتند بعرض رسول رسانیدند که امسال درختان بار ور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم
بعد از آن معتاد همه ساله بجا آوردند گشنیز بکسر اول رستنی باشد که آنرا بعربی جلجلان گویند و بفتح اول رفتار با ناز و شادمانی
و خرامان و شادان باشد گشنیز حصرم کنایه از شراب انگوری باشد گشی بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحتانی بمعنی خوشی
و خوشحالی و تن درستی باشد و با ثانی مشدد هم نیز همین معنی دارد و خرامیدگی و جلوه گری و ناز و رفتاری را نیز گویند بیان چهارم
در کاف فارسی با لام مشتمل بر یکصد و سه لغت و کنایت گل بضم اول و سکون ثانی معروفست و بعربی ورد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست
و رنگ سرخ را نیز گویند و بطریق کنایه افاده معنی دولت هم میکنند چنانکه گویند از گل تو اینهارا می‌شنویم یعنی بدولت تو و بکسر اول
خاک با آب آمیخته را گویند گلاج بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نام حلوایی است پاکیزه و عربان قطایف میگویند و بعضی
گویند نانی است بسیار نازک و تنک مانند کاغذ و برد آن را از نشاسته و تخم مرغ پزند در شربت قند و نبات
ریزه کنند و با قاشق و چمچه بخورند گل ارمنه بضم اول و کسر ثانی را و همزه مضموم برای قرشت زده و فتح بای ابجد دوایی است که آنرا
از شام آورند و عنبر بید خوانند گزندگی جانوران را نافع است و بعربی جعده گویند گل ارمنی بکسر اول و ثانی گلی باشد سرخ رنگ
بسیاهی مایل و بعربی طین ارمنی خوانند بتیرا که در ایام وبا و طاعون بهم رسد نافع است گویند وقتی در ارمن وبا و طاعون
عظیم رسید چنانکه معدودی چند مانده بودند چون از بنا تخلص کردند در آن ایام ازین گل میخوردند
گل اغریطس بکسر اول و فتح ثالث و سکون کاف و رای قرشت بتحتانی رسیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه
زده نوعی از گل باشد و آن را از جزایر یونان آورند گویند اگر زن آبستن برخود بندد بچه او را آسیبی نرسد

نا برسد گلگونه بضم اول و کاف فارسی بواو رسیده و فتح نون بمعنی غازه و گلگونه است و آن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی
مالند گلاکین کردن کنایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب لعلی گلاله بر وزن نخاله بمعنی پیرهن باشد
و بعربی قمیص خوانند و بمعنی زلف برادر کاکل هم هست گلان بضم اول بر وزن فلان قسمی از نان میده باشد که آنرا بمقدار بر
بقرا سازند و چون در میان روغن بریان کنند بادی در آن افتد و دو پوسته شود و بعد از آن در میانه شیره اندازند تا شیره را
بخود کشد بسیار لذیذ میشود و بمعنی گلگان و گلفان هم آمده است که از گلگانیدن و گلفانیدن فانی بود و امر باین معنی هم
هست یعنی بگلگان و جمع گل را نیز گفته اند و اما بر خلاف قیاس است گلانیدن بضم اول بمعنی گلگانیدن و گلفانیدن دامن
جامه و قبالی و امثال آن باشد گلاه بفتح اول بر وزن تباه بمعنی سیاه است و هر چیز را نیز گویند که سوادی با آن باشد و لقب
شیخ زین الدین علیه الرحمه گلاه بوده است بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب امام حسین رضی الله عنه بود
و چون خبر شهادت آنحضرت بوی رسید سیاه پوش گردید و بعضی گویند سبب آن بوده که شیخ مذکور وقتی از اوقات
آنرا از اعتکاف بر آمده بود دست و شخصی که در آن زمان از کمل اولیا بود بواسطه او جبه از پشم سیاه دوخته میفرستند
و او آنرا مبارک و میمون می‌گرد و می‌پوشد و تا در حیات بوده سیاه می‌پوشیده و همچنین فرزندان او سیاه پوش
بوده اند گلبار بابای ابجد بر وزن گلزار نام شهری و مدینه بوده گل پارسی بضم اول و کسر ثانی نام گلی است بغایت سرخ
و خوشرنگ و آنرا گل صد برگ و گل فارسی هم میگویند و بکسر اول و ثانی گل سرگوی باشد و آن گلی است که تمام اسهال خونی
در دوش نافع است و بعربی طین فارسی خوانند گلبام با بای ابجد بر وزن گلفام آواز بلندی باشد که نقاره چیان و شاطران
و قلندران در معرکه گیران در وقت نقاره نواختن و سلنگ زدن و معرکه بستن بیکبار بکشند گلبانگ بسکون نون
و کاف فارسی بمعنی گلبام است که آواز کشیدن شاطران و معرکه گیران و امثال آن باشد و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند
گلپایگان بضم اول و بای فارسی بالف کشیده نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جرباذقان است گلبت بفتح
اول و بای ابجد بر وزن شربت بمعنی کشتی و جهاز بزرگ است و معرب آن جلبت باشد گلبن بضم اول و بای ابجد
و سکون ثانی و نون درخت و بوته گل را گویند و بای درخت و بیخ درخت گل را نیز گفته اند گل پیاده بضم اول و کسر ثانی
و بای فارسی و تحتانی بالف کشیده و فتح دال معرکه گلی را گویند که آن از درخت و بوته بر برگ نباشد همچو نرگس و سوسن
و بنفشه و لاله و امثال آن و جمیع گلهای صحرایی را نیز گویند گل تر بکسر ثانی و فتح فوقانی و سکون رای قرشت معروفست که گل
تازه باشد و کنایه از عارض خوبان و دست محبوبان هم هست گل چکان بکسر جیم فارسی بر وزن شرمگاه نام درختی است
که آنرا در هندوستان مهوه میگویند و بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشبازان باشد گل چهره بکسر جیم فارسی معشوقه
شخصی است که اورنگ نام داشته گل چین معروفست یعنی شخصی که گل میچیند و امر باین هم هست یعنی گل بچین و نام
زنی هم بوده است و لیکن شعرا گویند خدا را در خواب دیده بوده است گل حجر بضم اول و کسر ثانی و فتح حا و جیم و سکون رای بی نقطه
آتش است و بعربی نار خوانند گل حیا بکسر اول و ثانی و فتح حای بی نقطه و تحتانی بالف کشیده گلی است که بعربی طین ملید المصطکی
گویند و آن سفید بسیاهی مایل میباشد سوختگی آتش را نافع است گلخ بضم اول و سکون ثانی و فتح خای نقطه دار و جیم ساکن گلوله
چنگالی و گلوله خمیر باشد گل خراسانی گلی است که آنرا بریان کرده خورند و بعربی طین اکول و طین نیشابوری خوانند
و آن بغایت سفید میباشد و شیرازی گل هنید گویند منع کرده کنند گلخن بضم اول آتشگاه حمام را گویند و بمعنی
ترکیبی این آتشخانه باشد چه گل بمعنی اخگر آتش و خن خانه زیر زمینی را گویند گلخوچه بضم اول و فتح آخر که جیم فارسی باشد
بر وزن پیر خورشید جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم باشد تا بخندد آنرا گل رومی
بکسر اول بعربی طین رومی گویند مخفف قابض بود با آب کاسنی طلا کنند خون که از چشم آید باز دارد گلزار با رای
نقطه دار معروفست که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی گل زرد بکسر اول گلی است که آنرا از موضعی

که نزدیک بقسطنطنیه آورند و آنرا بعربی طین المختوم و طین الاصفر خوانند سرد و خشک است بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد
و اسهال خونی را ببندد گل زرد فلک بضم اول کنایه از آفتاب عالمتاب است گل زریون با یای حطی بر وزن ظلمت گون نام
شهری است از ماوراء النهر در آنطرف شهر چاچ و نام رودخانه هم هست که این شهر را بنام آن رودخانه خوانند گلست
بفتح اول بر وزن الست سیاه مست را گویند و بعربی طاخ خوانند گلستو بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده بمعنی
گلستان باشد که گلزار است گل سرخ معروفست یعنی هر گلی سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست گل سنگ بضم
اول زنگی را گویند که بر روی سنگ پیدا میشود و آنرا بعربی زهر الحجر و خراء الصخر گویند با خای حطی و خراز جهت آن میگویند که
زحمت خراز را که علت تو باشد و تو بعربی علت داد را گویند گل شاموسی بعربی طین شاموسی خوانند بهترین آن
سبک و سفید بود در زبان الجمید قائم مقام گل مختوم باشد گلشاه بکسر اول بر وزن دلخواه کیومرث را گویند و وجه تسمیه اش
آنست که چون در زمان او غیر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف شود او را بدین نام خوانند و بعضی گویند کیومرث آدم علیه
السلام است و چون او را از گل آفریده اند باین نام موسوم کرده اند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که در روی زمین پادشاهی
کرد کیومرث بود باین نام نامیده اند و بضم اول نام معشوقه ورقه است گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن
و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی باشد گلشن قدس کنایه از عالم جبروت است گلشه بکسر اول و فتح ثالث و ظهور های مختفی
گلشاه است که کیومرث باشد و حضرت آدم علیه السلام را هم نامیده اند و بضم اول معشوقه ورقه است گلشهر بضم اول بر وزن پر زهر نام
زن پیران ویسه است که سپه سالار افراسیاب بود گل صد برگ آسمان کنایه از آفتاب عالمتاب است گلغچه بضم اول و کسر غین
نقطه دار و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده آید گلغر بضم اول بر وزن
دختر پشم نرمی باشد که از بن موی بز بشانه بر آرند و از آن شال بافند و بکسر اول بمعنی بنا و گلکار باشد گل غنجه بضم اول و ثانی
و سکون ثالث و نون و فتح جیم فارسی بمعنی غازه زنان است و آن چیزی باشد سرخ که بر روی مالند گل غنده بضم اول و فتح ثالث
بر وزن جنبنده پنبه بر زده باشد که بجهت رشتن گلوله کرده باشند گلغونده بضم اول و ثالث و سکون واو بمعنی گل غنده است که
پنبهٔ گلوله کرده باشد بجهت رشتن و کنایه از مردم فربه سست و کاهل هم است گلغونه بر وزن و معنی گلگونه است که
غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند گلغیچه بر وزن سرخیچه بمعنی گلغچه است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل تا بخندد و آینه
گلغشتنک بضم اول و فتح فاء و شین نقطه دار و سکون ثانی و ها و نون و کاف فارسی آبی که در فرو ریختن از جای بلندی یخ
بسته باشد مانند یخ ریزها و دانه گل قبرسی بکسر اول گلی است که از جزیرهٔ قبرس که یکی از جزایر یونان است آورند و آن سرخ میباشد
و چون بر دست بمالند سرخی آن بر دست بماند و چون آنرا بشکنند در درون آن رگهای زرد باشد و آن قائم مقام گل مختوم است
و بعربی طین قبرسی گویند گل قحبه بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و سکون حای بی نقطه و فتح بای ابجد گل درو را گویند که گل عنا
باشد و آن گلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ میباشد و عرب ازورد الحجار گویند بجیم گلک بضم اول و فتح ثانی
و سکون کاف سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بکسی گویند و نوعی از صمغ است و آن از بوتهٔ خار جهودانه حاصل میشود
و عربان عزروت میگویند و تصغیر گل هم هست گلک انار گل انار بوستانی است و آنرا بعربی جلنار گویند بضم جیم
و سکون نون و کسر بای ابجد و ضم دال بی نقطه و رمان جنود معلوم است منفعت آن نزدیک بجلنار باشد گلکج بضم اول و فتح کاف
و سکون ثانی و جیم بمعنی کلیج است که گلولهٔ جنگالی و گلولهٔ خمیر باشد گلکچه بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد آداب سوی
باشد که از زمان تولد اطفال تا آوان عقیقه و گهواره بستن بطریق سنت و عرف بعمل آورند گل کردن این لفظ را
بجای خاموش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شده و نمودار گردیده هم
هست چه هر گاه گویند که گل کرد معنی آن باشد که ظاهر شده و نمودار گردید گل کل بفتح هر دو کاف فارسی و سکون
هر دو لام نوعی از لیمون باشد بمقدار نارنجی بمشابه ترش که اگر سوزنی در آن فرو برند و اندک زمانی بگذارند

سوزن گداخته شود و بضم هر دو کاف دار دبی باشد که آنرا بعربی مقل گویند بضم میم و سکون قاف و لام در آخر
گل گندم بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد و میم ساکن پنج گیاهی است دوایی و آن در نظر
چنان نماید که گویی پنج شش دانه گندم بر هم چسبیده است گل گنده بفتح کاف فارسی بر وزن چسبنده نوعی از
گیاه باشد و آن بغایت گنده و بدبو میشود و زنان بجهت فربهی حلوا کنند و خورند گل گوی بضم اول و کاف بواو
رسیده و بای ابجد بتحتانی کشیده سیر و گشتی باشد که در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل زردی
بشکفد و مردمان از آن گل بسیار بچینند و بر باغها رفته و در حوضهای باغ ریزند و جشن کنند گل کوزه گل نسرین را
گویند و نرگس را هم گفته اند چه قلم آنرا در کوزه کرده در خانها نهند گلگون با ثالث فارسی بر وزن پرخون بمعنی سرخ رنگ
باشد چه گل بمعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند و نام اسب شیرین معشوقهٔ فرهاد هم بوده است گویند گلگون و شبدیز
دو اسب بودند زادهٔ مادیان دشت آبخله و در دشت دمکاه هم بنظر آمده است که بجای الف دال بجای بای ابجد میم باشد
والله اعلم و آن مادیان را جفت نبود و در آن دشت اسبی بود از سنگ ساخته و هر گاه آن مادیان را ذوق بهم
میرسید خود را بآن اسب سنگی میکشید بقدرت خدای تعالی آن مادیان بار میگرفت گلگون چرخ کنایه از آسمان باشد
گلگونه با کاف فارسی بر وزن و معنی گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی گل رخسار هم هست چه گونه بمعنی رخسار
باشد و بمعنی گلرنگ هم آمده است چه گونه رنگ را گویند گلگونه ادیم آدم یعنی سرخ کننده روی آدم که کنایه از حضرت
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد گل گیتی بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی بیای حطی رسیده و فوقانی بتحتانی
کشیده یعنی گل زمین و نوعی از گل هم است که برگهای آن از هر طرف سه جا خار دارد و آن دو نوع میشود زرد و سفید
و گل پیاده را نیز گویند یعنی گلی که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد همچو بنفشه و نرگس و سوسن و امثال آن گل مختوم
بکسر اول و ثانی و فتح میم گلی است سرخ رنگ و بسیار املس آنرا از تل بحیره آورند و آنرا طین الکاهن میگویند بسبب
آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است و بعضی گویند گلی است که آنرا با خون بز کوهی سرشته اند از جزیره ملیوس آورند
و بعربی طین مختوم و خاتم الملک و خواتیم الملک خوانند بسبب آنکه صورت ارماطس که یکی از پادشاهان یونان
بوده بر آن نقش کنند و مختوم جهت آن گویندش که زود نقش می پذیرد و مهر میگیرد و آن از غایت لطافت
و نرمی وی است و بهترین وی آن باشد که بوی بهشت کند و بر لب بچسبد تریاق همهٔ زهرها است گلمر بر وزن
دختر نام گلی است بغایت خوشبوی و نوعی از پیکان تیر هم هست گل مشکین بکسر اول و ثانی و ثالث و سکون شین
نقطه دار و کاف بتحتانی کشیده بنون زده نوعی از نسرین است و آن سفید و صد برگ و کوچک میباشد گل
مصری بکسر اول بعربی طین مصری خوانند طلا کردن بر بدن مستسقی بغایت نافع است گلموژ بضم اول و سکون
واو که زای نقطه دار فارسی است بر وزن فیروز چلپاسه و سوسمار را گویند گل مهره بکسر اول هر گلوله و مهره را
گویند که از گل سازند عموما و مهرهٔ کمان گروهه را خصوصا و کرهٔ زمین را هم گفته اند و کنایه از آدمی هم هست گلنار
بضم اول و با نون بر وزن هشیار شکوفهٔ گل انار را گویند و بعضی گویند که آن گل درخت اناریست که بار نمی
دارد و ثمر وی همان است و بهترین آن مصری باشد و بعربی زهر الشوکة المصری خوانند و هر گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز گویند
و معرب آن جلنار است گلناک بکسر اول بر وزن تریاک بمعنی حصار قلعه باشد و بضم اول هم بنظر آمده است گل نبشته
بکسر اول و ثانی و ثالث و بای ابجد بر وزن دل نوشته گل مختوم را گویند و آن دوایی است مشهور و معروف بجهت
دفع سموم گلنده بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد زن بد فعل و بدکاره را گویند گل نشاط بضم اول و کسر ثانی
و ثالث و شین نقطه دار بالف کشیده و بطای بی نقطه زده شراب انگوری لعلی را گویند گل نغمه بفتح ثالث و
کنایه از خوشبوی و خوش کلام باشد گلنگبین بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث ترکیبی باشد مانند گل قند لیکن بعسل

انکبست که گل قند را گل قند سازند و کلنگبین را گل انجبین که عسل باشد. کلو بضم اول و ثانی بواو کشیده معروفست که حلق
و حلقوم باشد. کلوته بضم اول و فتح فوقانی و ظهور ها کلاهی باشد گوشه دار بر شبیه که بیشتر بجهت اطفال دوزند و گوشهای
آنرا در زیر چانه ایشان بندند و وجه تسمیه‌اش خود ظاهرست. کلوز بفتح اول بر وزن تموز یعنی فندق باشد و بعضی گویند
جلغوزه است و بعضی بادام کوهی را گفته‌اند والله اعلم و معرب آن جلوز باشد. کلوله بر وزن و معنی غلوله است که گروهه ریسمان
و غیره باشد. کلوند بفتح اول بر وزن فرزند مرسله را گویند عموماً یعنی هر چیز که بطریق هدیه و تحفه بجایی فرستند و چیزی باشد که
آنرا مانند گلوبند از جوز و انجیر سازند و بجای فرستند خصوصاً آنرا کلوند نیز گویند و نام کوهی هم هست. کلوه بضم اول و سکون
ثانی و فتح ثالث سوراخ تنور نان پزی را گویند. کلوی آسیا سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه از آن راه ریزند تا آس کرده
کلوی سرخ سرخ روده را گویند و آن محل گذشتن آب و دانه است. کله بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد هر دو آمده است بمعنی
گله و رمه گوسفند و شتر و خر و گاو و آهو و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد آسمانه گیری باشد و آن پارچه است که بر سقف خانها
مانند سایبان بندند و موی جمع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشدد زلف معشوق را گویند و بکسر اول و فتح
ثانی مخفف گله و شکایت باشد و دانه انگور که از خوشه جدا افتاده باشد و راهی که در میان دو کوه واقع شده است. کله دوست
بفتح اول و ضم دال ابجد بر وزن همه دوست درد گلو را گویند. کله موش بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده و شین نقطه دار
زده بید مشک را گویند و عربان بهرامج خوانند. کلیجه بر وزن ... جستن کلو را گویند و بعربی شوق خوانند و قرص
آفتاب و ماه و قرص کوچک نان و غیره را هم گفته‌اند. کلیز بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و زای نقطه دار زده
آب و لعابی را گویند که از دهن انسان و حیوان دیگر براید و بفتح اول هم گفته‌اند. کلیکان با کاف فارسی در چهارم بر وزن
گریزان کما را گویند و آن گیاهی باشد بغایت گنده و بوی. کلیکر بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح
برای قرشت زده کلکار و تبار را گویند. کلیم مثنوی معروفست یعنی شخصی که کلیم و پلاس میشوید مراد این معنی هم است
و بیخ خاری باشد که گل آنرا آذرگون خوانند و آن بیخ چوبک اشنان گویند و بدان چیزها شویند خصوصاً پشم را بغایت
پاکیزه سازد و بعضی از مشایخ مس را نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است والله اعلم. کلیم گوشان فردی بوده‌اند
مانند آدم لیکن گوش آنها بمرتبه بزرگ بوده که یکی را بستر و دیگری را لحاف میکرده‌اند و آنها را گوش بستر هم میگویند
کلین کوی بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون کوی زمین و کره خاک را گویند. گل یوسف بضم اول گل بستان افروز را
گویند که گل تاج خروس باشد. کلیون بفتح اول بر وزن افسون نوعی از قماشی است هفت رنگ باشد یعنی که هر هفت رنگ را
در آن توان دید و آنرا ابو قلمون هم میگویند. بیان پانزدهم در کاف فارسی با میم مشتمل بر هشت لغت و کنایت. گمار
بضم اول بر وزن شمار امر بگماشتن است که تحضر بر سر چیزی و کاری واداشتن باشد و صدا و آوازهای را نیز گویند
بهنگام راه رفتن. گماند بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی گمان میکند و ظن می برد. گمانه بضم اول و فتح نون بمعنی گمان
باشد که در مقابل یقین است و بعربی ظن میگویند و بمعنی مردم را در گمان انداختن هم هست و چاه اولی را نیز گویند
که چاه کنان بجهت دانستن اینکه این زمین آب دارد و آب آن چه مقدار دور است می کنند و چاه جوی و چاه کن را
نیز گفته‌اند. گمست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی جوهریست خرمایه و از زر آن و رنگ آن کبود
بسرخی مایل میباشد و معدن آن بمدینه طیبه نزدیکست گویند در پیاله و ظروف گمست هر چند شراب خورند مستی
نیاورد و اگر قدری از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین گذارند و بخوابند خوابهای
خوش بینند. گم شده لب دریا کنایه از شخصی است که شناوری و آب ورزی نداند و در آب غرق شود. گم کرده پی
بمعنی پا گم کرده است که کنایه از بی نشان باشد کنایه از کسی است که کاری را چنان کند که دیگری پی بمطلب و مقصد او
نبرد. گمه بکسر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند ریسمان از بانه و آنرا گوسفند و شتر و دواب خورند و بعربی قراح گویند و بضم اول

نوعی از مار باشد و معرب آن جمه است بضم جیم و عربان بهمین لفظ میخوانند. گمیز بکسر اول و ثانی کشیده و زای نقطه دار
زده پیشاب را گویند که شاش است و بعربی بول خوانند. بیان شانزدهم در کاف فارسی با نون مشتمل بر نود
لغت و کنایت. گن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی صفت باشد هرگاه آنرا با کلمه ترکیب سازند همچو شرمگن و گرگن و امثال
آن افاده معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم و صاحب گر که جرب دار باشد و بضم اول مخفف گند بود که خصیه است
گن ابلیس بضم اول یعنی خایه شیطان چه گن بمعنی خصیه باشد و دانه هم هست بسیار سخت و سیاه رنگ به بزرگی جوز بوا
چون آنرا حرکت دهند و بجنبانند مغز آن در درون آن صدا کند اگر در زیر زن آبستن بخوری از آن دود کنند
آسان بزاید و آنرا عربان حجر الولاده و حجر النسر نیز خوانند. گنبد بضم اول و فتح بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نوعی از
عمارت باشد مدور که از خشت و گل و گچ و آجر پوشند و غنچه گل را نیز گویند و نوعی از آیین بندی باشد که مانند گنبد سازند
و بعربی قبه گویند و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست و مطلق پیاله را نیز گفته‌اند خواه بدان شراب خورند و خواه چیزی
دیگر. گنبد آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که بوقت باران باریدن در روی آب بهم میرسد. گنبد ازرق
کنایه از آسمانست. گنبد اعظم بمعنی فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم همانست. گنبد آفت پذیر کنایه از آسمان
گنبد تیزرو بمعنی گنبد آفت پذیرست که کنایه از آسمان باشد. گنبد چارپند کنایه از آسمانست باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب
و جنوب و شمال و کنایه از دنیا هم هست باعتبار چهار عنصر. گنبد چار ستاره بمعنی گنبد تیزرو باشد که کنایه از آسمان است
گنبد چراقه رنگ بمعنی گنبد چار ستاره است که کنایه از آسمانست. گنبد خضرا بمعنی گنبد چراقه رنگ است که کنایه
از آسمان باشد. گنبد دودکشت بمعنی گنبد خضراست که کنایه از آسمان باشد و آنرا گنبد دودکنت هم گفته‌اند که بجای دال
در مرتبه هفتم رای قرشت باشد. گنبد دولاب رنگ بمعنی گنبد دودکنت باشد که کنایه از آسمانست و آنرا گنبد دولابی
هم میگویند. گنبد شنگرف بمعنی گنبد دولاب رنگ است که کنایه از آسمان باشد. گنبد صوفی لباس بمعنی گنبد شنگرف است که کنایه
از آسمان باشد. گنبد طاقدیس بمعنی گنبد صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد. گنبد فیروزه خشت بمعنی گنبد طاقدیس
باشد که کنایه از آسمانست. گنبد گل بضم کاف فارسی و سکون لام غنچه گل را گویند و کنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است
گنبد گیتی نورد بمعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه از آن آسمانست. گنبد مایل با میم الف کشیده و تحتانی مکسور و لام ساکن
کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد. گنبد معنبر موی معشوق را میگویند اگرچه موی را بگنبد مناسبتی نیست اما وقتی
این تشبیه را میتوان کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد. گنبد مقرنس کنایه از آسمانست و بعربی سما خوانند. گنبد نارنج و گنبد
نارنگ بمعنی گنبد مقرنس باشد که کنایه از آسمان است. گنبد نیلوفری بمعنی گنبد نارنج باشد که کنایه از آسمان است. گنبده بر وزن
تبلده بمعنی گنبدست و غنچه گل و پیاله و کاسه و جستن و خیز کردن را نیز گویند. گنبدی بر وزن و معنی گنبد باشد که خیمه را
نیز گویند که بیک ستون بر پای باشد و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست. گنج بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گنجایش است که
از گنجیدن و در آوردن و راست آوردن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه و رصدی را نیز گویند که
در میانه جمعی از مردم کنند و بهر کس قسمتی رسانند و بفتح اول زر و گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول بمعنی
گیج و سرگشته و متحیر باشد و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خودستای هم آمده است. گنجار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی غازه
باشد و آن سرخی است که زنان بر روی مالند و آنرا غازه و غنجار و غنجاره و غنجره و غنجر و غلغونه و گلگونه نیز
خوانند. گنجاره بر وزن انگاره بمعنی غنجار است که غازه و گلگونه زنان باشد. گنج افراسیاب نام گنجی است که افراسیاب
نهاده بود و پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز گنج عروس و گنج بادآور
و دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآور و گنج بار باشد
گنج الهی بکسر جیم و همزه کنایه از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند. گنج باد یعنی گنج بادآورست که گنج دوم

باشد از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز و آن چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین پدر خود را بکشتیها در آورده بجانب
دریا گریزانیده بود اتفاقاً بادی و طوفانی برخاست و آن کشتیها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد
و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمده آنرا باین نام خواندند **گنج بادآورد** همان گنج باد است که گنج دوم خسرو پرویز
باشد و آنرا گنج بادآور هم میگویند که بحذف دال آخر باشد و نام نوایی و لحنی هم هست از جملهٔ سی لحن باربد گویند چون این گنج
بدست خسرو افتاد باربد این لحن را ساخت و نواخت **گنج بار** با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام گنج هشتم خسرو
پرویز است و آن گنج گاو شهرت دارد و این گنجی است که خسرو پرویز از همولی دهقانی یافت و آن صد آفتابه پر از زر جعفری
بود از جملهٔ دفاین ذو القرنین و این گنج را گنج شادآورد هم میگویند **گنج حکیم** اشاره بسورهٔ فاتحة الکتاب است که سوره از
قرآن باشد **گنج خاکی** با خای بالف کشیده و کاف تحتانی رسیده کنایه از آدم صفی علیه السلام و فرزندان او باشد که بنی آدم است
گنج خضر نام گنج ششم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز **گنج دار** بکسر جیم و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام نوایی
و صوتی است از موسیقی **گنج دیبه** همان دیبهٔ خسرویست که نام گنج سیم خسرو پرویز باشد **گنج دیواریست** نام گنجی است که در زیر
دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود خضر علیه السلام آن دیوار را راست کرد و بعضی گویند گنجی بود که
آنرا درمیان دیوار بستی انبار و توده کرده بودند **گنجر** بروزن سنجر سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند **گنج روان** نام
گنج قارون است گویند پیوسته در زیر زمین حرکت میکند **گنجره** بروزن پنجره بمعنی گنجر است که غازه و سرخی زنان باشد که
بر رخساره مالند **گنج سوخته** نام گنج پنجم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سخته و سوخته
بمعنی سنجیده هم آمده است **گنج شادآورد** نام گنج هفتم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز **گنج شایگان** بعضی گویند همان
گنج بادآورد است که گنج دویم خسرو باشد و چون شایگان چیزی را میگویند که لایق و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال
بسیار و بی پایان باشد و این گنج بغایت بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنا بر بدین نام خواندند **گنجشک**
بضم اول و کسر ثالث معروفست و آن پرنده باشد که آنرا اعرابان عصفور خوانند و او را خانگی نیز گویند و مرغ جوجه و مرغ
کوچک را هم گفته اند و هر پرنده کوچک را و نسبت کنند مغز سر او قوت باه دهد **گنج عروس** نام گنج اول است
از جملهٔ کنوز ثمانیهٔ خسروی گویند این گنج را خود جمع کرده و گذاشته بود و نام یکی از تصنیفات باربد هم هست **گنج**
فریدون بکسر ثالث و غا نام نوایی است از موسیقی **گنج گاو** نام گنجی است از گنجهای جمشید و آن در زمان بهرام گور
ظاهر شد گویند دهقانی زراعت آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ میرفت و صدای
عجیب از آن سوراخ بر می آمد دهقان نزد بهرام آمد احوال را گفت بهرام بانجا رفته فرمود آنجا را کندند عمارتی پیدا
شد پس عالی اشاره بموبد کرد که درای باین خانه چون در آمد دو گاومیش دید از طلا ساخته بودند و چشمهای
آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها را پر از انار و سیب و امرود زرین کرده و درون میوه های زرین را پر مروارید
ساخته و در پیش هر گاومیش آخوری از طلا بسته بودند و آنها را پر از جواهر الوان قیمتی نموده و بر گاومیشها
نام جمشید کنده بودند و بر اطراف گاومیش تمام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته مرصع کرده بودند خبر بهرام
فرمود تمام آن گنج را بمستحقین و مردمان کم بضاعت دادند و در ممالک او مستحق و درویشی نماند که صاحب سامان
نشد و نام لحن سی و دوم هم است از سی لحن باربد **گنج گاوان** همان گنج گاو است که از جمشید بود و بدست بهرام گور افتاد و گنج
گاومیش بمعنی گنج گاوان است که گنج جمشیدی باشد **گنج گاوس** نام لحن سی و دوم هم است از سی لحن باربد و آنرا گنج کاوس
میگویند و رسم الخط این زمان بیک واو است **گنجگاه** بروزن و معنی پنجگاه است که شعبه ایست از آن مبرقع است
گنجور بروزن رنجور خزانه دار را گویند **گنجویر** با واو و تحتانی مجهول رسیده بروزن سردبیر مبالغت زند و پازند
بمعنی گنجور است که خزانه دار باشد و در جای دیگر بجای تحتانی بای ابجد نوشته بودند والله اعلم **گنجه** بروزن پنجه نام شهریست

مشهور ما بین تبریز و شیروان و گرجستان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه از آنجاست و خر دم بریده را نیز گویند
و بعربی ابتر خوانند **گند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بوی بد را گویند و بضم اول بمعنی خایه باشد که بعربی خصیه خوانند **گندا**
بروزن عمدا چیزی را گویند که گندیده باشد و از آن بوی ناخوش آید **گندآور** بضم اول و فتح واو بروزن خنیاگر مردم شجاع
و دلاور و مردانه را گویند و سپه سالار را نیز گفته اند **گندای** بروزن دروای بمعنی گندست که هر چیز بدبوی گندیده
و متعفن باشد **گند بیدستر** بمعنی خایهٔ سگ بود چه گند بمعنی خایه و بیدستر حیوانی است آبی شبیه بسگ و معرب آن جند
بیدستر باشد و آنرا آتش بجها گویند و بعربی خصیة البحر خوانند **گندز** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و زای فارسی مخفف
گنگ دژ است و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا بهشت گنگ نام نهاده بود و در آن قلعه
جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خرابست و بجز تلی باقی نمانده و بر سر آن تل چاهی است بسیار عمیق گویند که
هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند **گند سگ** بضم اول و کسر ثانی و فتح ثالث بی نقطه بمعنی خصی الکلب است و آن
بیخی باشد مانند خصیة الثعلب و هر زوجی بر هم چسبیده یکی بزرگ و دیگر کوچک اگر مرد بزرگ آنرا بخورد و با زن
جماع کند فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد ماده آورد و خشک آن قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد
و عربان آنرا قاتل اخیه گویند بواسطه آنکه آنها دو بیخ اند مانند دو زیتون بر هم چسبیده و هر سال یکی فربه و دیگری لاغر
میشود و سال دیگر آنکه فربه بود لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد **گندش** بکسر ثالث بروزن بخشش کوگرد را گویند و آن
دو قسم است احمر و ابیض کوگرد احمر یک جزو از اجزای اکسیر است و کوگرد ابیض یک جزو از اجزای باروت **گندک** بروزن
اندک بمعنی کوگرد است و باروت را نیز گویند **گند گیاه** بفتح اول و کسر کاف بمعنی خرس گیاه است گویند عاقر قرحا گند گیاه
است گویند خرس آنرا بغایت دوست میدارد و بعضی گویند نرگس صحرایی است **گندم** با آتش گندم را گویند که حلیم باشد
گنده بروزن ترجمه کرهی باشد سخت و آن از بدن آدمی بر می آید و عربان آنرا ثؤلول میگویند و فارسیان آزخ **گندنا**
بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروفست و آن سبزی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان را بیازمایند
گندنا را با آن چرب سازند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است و الا نه اگر تخم گندنا را در سرکه ریزند ترشی
آنرا برطرف کند **گندناجوهر** نباتی است که آنرا علقم میگویند و آن حنظل است که هندوانهٔ تلخ باشد و بعضی گویند گندنا کوهی
بیاده هندوانهٔ تلخ است که بوته حنظل باشد **گندناگون** با کاف فارسی بمعنی سبز رنگ باشد چه گون بمعنی رنگ و لون هم
آمده است **گنده** بضم اول و فتح ثالث معروفست که در مقابل باریک باشد و کوفتهٔ بزرگی را نیز گویند که از گوشت سازند و در
پلاو و آش اندازند و گلوله از خمیر بجهت یک نان کنند و کرهی که از بدن بر آید و درد نکند و بعربی ثؤلول خوانند و بفتح اول
بوی بد و هر چیز که بدبو شده باشد **گنده پیر** زنان پیر سالخورده را گویند **گنده پیر کابلی** پیر زالی بوده جادوگر و ساحره در
کابل **گنده مغزی** بفتح اول و میم و سکون غین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبرانه گفتن و هرزه و یاوه بر زبان راندن
و درشتی و کج خلقی نمودن باشد و شخص را نیز گویند که این صفات داشته باشد **گنز** بفتح اول و ثانی و سکون زای بی نقطه نام حسنک
که وزیر سلطان محمود غزنوی پادشاه توران باشد **گنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ نام بتکده ایست
از بتکدهای چین ۲ رود خانه باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان و منبع آنرا کوههای سوالک است و از ملک
هندوستان و بنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مردهای خود را
سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آن آب ریختن فوز عظیم و سبب درجات و مزیل سیئات میدانند ۳ نام بتخانه ایست
در ترکستان گویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است ۴ نام جزیره ایست در میان دریا ۵ هر چیز خمیده و کج و کوژ را گویند
عموماً و کوژ مادرزاد را خصوصاً ۶ نام کوهی است و غار آن کوه را هیکل میگویند ۷ نام بادیست که بسبب سودا در بدن
مردم بهم میرسد و بن موی ها میخارد و تا مویی را نکنند خارش بهر طرف نمیشود ۸ نام شهریست که در شرق خطا واقع است

کوبند شب و روز همیشه در آنجا یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت میباشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانکه میگویند
در آنجا بهار باشد و کنگ وز همان است ۹ نیکو و خوب و زیبا را گویند ۱۰ نام شهر باسکت است که آنرا جاج هم گویند ۱۱ نام قبیله
پیشینیان است که بیت المقدس باشد و بضم اول معروفست و آنرا لال گویند و بعربی ابکم خوانند یعنی شخصی که با یما و اشاره حرف زند و با
ولوله که بجهت راه آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند کنگار بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای
بی نقطه زده ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد کنگ بهشت نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت
و ماروت در آنجاست و آنرا بهشت کنگ نیز گویند و نام شهری هم هست در حدود مشرق از بلاد ترک منسوب بخوبرویان
و در آن شهر معبدیست مشهور بقبه بار کنگ دز بکسر دال ابجد و سکون زای فارسی نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته
و نام موضعی است در حدود مشرق که ببقیة الارض مشهور است و آرامگاه بریان باشد و آنجا پیوسته روز و شب یکسان یعنی هر یک
دوازده ساعتست کنگ دز هخت بضم ها و سکون خای نقطه دار و رای قرشت نام بیت المقدس بوده و حالا نیز قبله نصاری
است و بجیم هم گفته اند کنگ وز هرج بضم ها و سکون ثانی و رای قرشت و جیم بمعنی کنگ وز هخت است که بیت المقدس
باشد و بجیم ها نیز آمده است و بکسر اول و فتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند که بروزن نیم زبرجد باشد کنگ دز
هوخت بضم ها و سکون واو و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی کنگ دز هرج است که بیت المقدس باشد و بتخانه را نیز گویند کنگ
ده زبان بجیم شد ثلث کنایه از گل سرخ است و آنرا کنگ صد زبان هم میگویند باعتبار صد برگ کنگل بروزن صندل
هزل و ظرافت و مزاح و مسخرگی را گویند کنگلاج بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند کنور بروزن تنور نام قلعه ایست از ولایت هندوستان
در جانب مالوه کنوره بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند و چیزی میسازد بیان هفدهم
در کاف فارسی با واو مشتمل بر یکصد و نود و هفت لغت و کنایت گو بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک را گویند و بمعنی
شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و مهتر و محتشم و بزرگ هم آمده است و بضم اول بمعنی گوی باشد که آنرا با چوگان بازند
و تکمه جامه و گریبان را نیز میگویند و بمعنی جز و گو جا بمعنی هم بنظر آمده است و امر بگفتن هم هست یعنی بگو و با ثانی مجهول
گاو را نیز گویند که عربان بقر خوانند گوا بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف گواه است و بعربی شاهد گویند گواجو با جیم
فارسی بروزن دعاگو ریسمانی باشد که در روزهای عید از درخت آویزند و بران نشینند و در هوا آیند و روند گواجه
بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی گواجو است و آن ریسمانی باشد که از جایی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند
گوار بروزن خمار مخفف گوارا است که نقیض گلوگیر باشد و آن هر چیز بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق بآسانی
برود و زود هضم شود و بفتح اول طایفه از صحرانشینان باشند در هندوستان گوارا بضم اول بروزن مدارا
نقیض گلوگیر است و هر چیز را گویند که ذایقه را خوش آید و بحلق بآسانی رود و زود هضم باشد گواران بروزن خدادان
بمعنی گوارا است که خوردنی لذیذ زود هضم باشد گوارد بروزن شمارد یعنی هضم کند و هضم شود و بتحلیل رود گوارش بضم
اول بروزن گزارش ترکیبی باشد که بجهت هضم کردن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد گوارشت بسکون
فوقانی بمعنی گوارش است که ترکیبی باشد که بجهت هضم طعام خورند گوارون بروزن همایون جوششی باشد که بسبب سودا
بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد و پوست را درشت گرداند و بعربی قوبا گویند گواره بفتح اول
بروزن شراره مخفف گهواره است و بعربی مهد خوانند و گلهٔ گاو و میش را نیز میگویند و بمعنی خانهٔ زنبور هم آمده است
گواز بفتح اول بروزن نماز چوبدستی باشد که گاو و خر و سایر ستوران را از آن برانند و با آن چوب بین هم گفته اند
و معرب آن جواز باشد و بمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده است گوازه بفتح اول بروزن ملازه بمعنی گواز است و آن چوبی
باشد که ستوران را بدان رانند و آن چوبی را هم میگویند و با زای فارسی بمعنی مسخرگی و مزاح و دم در دم خوش طبع هم آمده است
و آزار و رامش را نیز گویند که لشکر و … باشد گواش بضم اول بروزن خامش بمعنی صفت و رنگ و لون باشد

و بفتح اول هم آمده است گواشمه بفتح میم بروزن ناشمه دامنی را گویند و آن مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر
اندازند گواشیر بفتح اول بروزن تباشیر نام ولایتی است و در آن ولایت فیروزه سفید رنگ کم بها بهم میرسد
و بمعنی گاوشیر هم هست و آن صمغ درختی است که در دواها بکار برند و خشک است در درجهٔ سیم گوال بضم اول
بروزن و معنی جوال باشد و جوال معرب آنست و بمعنی بالیدن و نمو کردن دانه و خاشاک و جمع نمودن هم آمده است و بمعنی
مالش و بالیدن هم هست یعنی از آنکه چیزی را بر چیزی بمالند یا کسی را مالندگی کنند و بفتح اول نیز گفته اند و بزبان هندی گاوبان را
گویند یعنی شخصی که محافظت گاو کند گوالیدن بفتح اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی بالیدن و نمو کردن است از نباتات و حیوان
گوان بفتح اول بروزن روان جمع گو است که پهلوانان و دلیران و شجاعان و مردمان باشکوه و مهیب باشند گوانجی بفتح اول
و سکون رابع و جیم بجتانی کشیده بمعنی دلیر و پهلوان باشد و سردار گوان را نیز گویند که سپه سالار باشد گوانکه بضم اول و فتح ثالث
تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گو بمعنی تکمه و حلقه باشد که گوی را در آن اندازند و کانی آن حلقه را
… گوی هم گوانکه میگویند و همچنین گوی را نیز بی انکه و چوبر کره را هم گفته اند و آن نوعی از کره باشد و کنایه از آفتاب هم
هست گوباره بروزن جوباره بمعنی دوم گوار است که گلهٔ گاو و میش و گاو باشد و جایگاه گاو را نیز گویند گوبال
با بای فارسی بروزن رومال نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس و بمعنی عمود و گرز آهنین
و تخت و اورنگ آهنین و چوبین هم آمده است گوبان با ثانی مجهول بروزن و معنی چوبان است که شبان باشد
و با بای ابجد هم آمده است لیکن بمعنی گواره باز یعنی شخصی که گاو و گاومیش اجاره ایندها میبرد گوبنا بضم اول و سکون ثانی
مجهول و فتح بای ابجد و شین نقطه دار بالف کشیده بر بانه زننده و بازنده انگبین را گویند و بعربی عسل خوانند گوبیا
با ثانی مجهول بروزن لوبیا بلغت زند و پازند زنبور را گویند و بعربی لسان خوانند گوبیازه بکسر بای فارسی و فتح زای نقطه دار
طعامی است متعارف در بلخ و آن بکثرت بلخی اشتهار دارد گوت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی کفل و سرین
مردم را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بزبان ترکی نیز همین معنی دارد گوج بضم اول و ثانی و سکون جیم صمغ درخت را
گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی بمعنی زور و قوت باشد گوجاه با جیم فارسی بروزن همراه گوی را گویند
که چندان عمیق نباشد بتوان آنرا دید گوچی با جیم فارسی بروزن اوجی بمعنی گودال و جای عمیق باشد گود بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد بمعنی گو باشد که جای عمیق و پست و مغاک است و بضم اول و فتح ثانی مخفف گوید است که از گفتن باشد
گوداب بضم اول بروزن و معنی دوشاب است و آشی را نیز گویند که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردکان پزند
و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب کنند و آنرا آش چینی خوانند و بعضی گویند طعامی است که در زیر بریان پزند و آنرا بریانی لیلا و
… اند و بمعنی دوم بجای دال زای نقطه دار هم آمده است و صحیح آنست گودر بفتح اول و ثالث بروزن کوثر نام مرغی
است از جنس مرغابی که گوشت آن بغایت بدبو میباشد و بخیلکاو را نیز گویند که گوساله باشد و بچه گوزن را هم گفته اند که
گاو کوهی است و پوست گوساله را هم میگویند و نوعی از غلهٔ خودرو هم هست در میان زراعت گندم و جو که آنرا جو دوسر
خوانند و نام پسر شاپور و نام یکی از پهلوانان ایران باشد گودرز بضم اول و فتح ثالث و سکون زا و رای بی نقطه و زای نقطه دار
نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور که ولیعهد پدر خویش بود و در زمان او معابد
و مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور بغایت رسید و او پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و عیسی علیه السلام
در زمان او بوجود آمد و دوم نام پسر ایرانشاه که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز دو پهلوان
دیگر است از ایران یکی پسر قارون بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان کرد و دیگری پسر کشواد که پدر گیو باشد و نام مرغی
هم هست که پیوسته در کنارهای آب نشیند و چیزی را نیز گویند که خرق و التیام نپذیرد یعنی از هم جدا نشود
و بهم نیاید و این معنی در فلکیات جاریست لا غیر گودره بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی گود درست که

نخله خود رو و بچه گاو و گوزن و پوست گوساله و نوعی از مرغابی و نام پسر شاپور و نام پهلوانی باشد از ایران
گور بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت آتش پرستان را گویند که بدین و ملت زردشت باشند و ایشان را مغ میگویند بفتح
میم و سکون غین نقطه دار قومی و قبیله باشند از کفار هند و بهمستان (?) نام شهری بوده در دار الملک بنگاله و اکنون
خراب است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی قبر باشد و آن جایی است که مرده آدمی را در آن گذارند و دشت و صحرا و هموار را
نیز گویند و ازین جهت است که خر دشتی را گورخر میگویند و بمعنی خر دشتی هم آمده است که گورخر باشد و آنرا بعربی حمار الوحش
خوانند گویند نگاه کردن بر چشم او قوت چشم افزاید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کند و لقب پادشاهی
هم بود و از ساسانیان که او را بهرام گور میگفتند و بمعنی شراب و عیش و عشرت هم بنظر آمده است گوراب با ثانی مجهول بر وزن
شوراب نام شهریست که از مرو شاهجان تا بانجا چهارده روز راه است و میدانی را نیز گویند که بجهت اسب دوانی
ساخته باشند و گنبدی که بر سر قبر حکما میسازند و جاخشوار ساق کوتاه پشم را نیز گفته اند که بجهت دفع سرما در زیر موزه
پوشند و معرب آن جوراب است و زمین شوره زاری باشد در صحرا که از دور آب ماند و آنرا سراب میگویند گورابه
با ثانی مجهول بر وزن رودابه نام موضعی است که دخمه پدران رستم در آنجاست و گنبدی را نیز گویند که بر سر قبرها
سازند گوراگور بضم کاف فارسی بر وزن زورازور بمعنی زود از زود است که مبالغه در زودی و جلدی و تندی
و تیزی باشد گورب بضم اول و فتح ثالث جاخشوار ساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب
آن جوربست و کفش نمدی را هم گفته اند گور باد فون بکسر ثالث کنایه از آن ماهی باشد که یونس علیه السلام را فرو برده
بود و این معنی بجای بجه نون هم بنظر آمده است گورب بافک پرنده ایست که خانه از خاشاک نرم سازد مانند
جوراب و از شاخهای درخت آویزد و او را بعربی وصعه خوانند گورچشم پارچه باشد ابریشمی که بوقت
بافتن چشم گورخر بران نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم بلبل میگویند و آنرا بعربی معبر خوانند بر وزن مجمر گورخان
با خای نقطه دار بر وزن مولتان نام پادشاه چین باشد و بهرام گور را هم میگفته اند گوردین با دال ابجد بر وزن
پوستین بمعنی گلیم و پلاس باشد و جامه پشمین را نیز گویند گورس بضم اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بمعنی
گراس است که از گرسنگی باشد گورشکافنه با ثانی مجهول کفتار را گویند که شبها گور و قبر را بشکافد و کفن مرده را
ببرد و او را کفتار بناس میگویند بر وزن نقاش گورک بر وزن پوپک سنگ گازری را گویند یعنی سنگی که گازران
جامه بران زنند و شویند گورکانی با کاف فارسی بر وزن مولتانی تیماج و سختیان را گویند و با زای نقطه دار و زای فارسی
هر دو آمده است گورگور با کاف فارسی بر وزن گور مور بمعنی گوراگور است که زود و زود جلد جلد باشد و نوعی از پرنده
هم هست که آنرا اجل میگویند گورگیاه گیاهی است که گورخر آنرا برغبت تمام خورد و چون بخایند مزه قرنفل و مصطکی
کند و بعربی اذخر و طیب العرب خوانند گورماست ماستی را گویند که از شیر گورخر باشد و ماستی هم هست که صحرانشینان
سازند و آن ماست چکیده ایست که شیر خام در ان داخل کنند و بر هم زنند و خورند گورن بضم اول و ثانی مجهول و فتح را
و سکون نون بمعنی حلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند باین معنی ترکی است گورنغس بکسر ثالث نام قبیله ایست در ملک
هندوستان گوری بضم اول بر وزن حوری بمعنی عشرت و نشاط و بعشرت و نشاط رفتن باشد و دویدن بمانند
گورخر را هم گفته اند گوز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار مخفف گوزه است که گاو کوهی باشد و بسکون ثانی گردکان را
گویند و معرب آن جوز است و بضم اول هم بمعنی گردکان و هم بادی را گویند که با صدا از راه پایین برآید و بد را نیز گفته اند
که در مقابل نیک است چه هر گاه گویند با نغزان نغزی و با گوزان گوزی مراد این باشد که با نیکان نیکی و با بدان بدی و بمعنی عقل
هم آمده است و بهترین ان معقل از رفتن (?) و بعضی گویند نبات معقل است و عقل بمعنی است که ازان بهم میرسد و بترکی خصیه
پا نیز باشد گوزاب بفتح اول بر وزن مهتاب آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود و گردکان پزند گوزاز بضم اول

و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام پرنده ایست خوش آواز شبیه ببلبل گوزاکند بفتح اول و کاف فارسی بر وزن و معنی
جوز اغند است که معرب آن باشد و آن شفتالویی است خشک که درون آنرا از مغز گردکان پر کرده باشند گوزبان با ثانی
مجهول و بای ابجد بر وزن بوستان پاردم چاروا را گویند و آن چرم یا نواری باشد که در زیر دم ستور اندازند گوزبن
بفتح اول و ضم بای ابجد درخت گردکان را گویند و بضم اول هم درست است گوزد بفتح اول بر وزن اوحد بمعنی جعل
باشد و آن جانوریست که سرگین را گلوله کند و غلطانیده برد گوزده بضم اول و فتح دال نوعی از صمغ باشد که بر
آن اسرخی زند و از بوته خاری حاصل شود که آنرا جهودانه میگویند و بعربی عنزروت خوانند و بفتح زای فارسی
هم آمده است و نیز جانوری باشد شبیه بملخ که شبها فریاد کند گوزشکسته کنایه از آسمان است گوزغ بفتح اول و ثانی
و غین نقطه دار غوزه و غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزغه است گوزک بضم اول بر وزن پوپک کعب را
گویند گوزکانی با کاف فارسی بر وزن مولتانی تیماج و سختیان را گویند و با زای فارسی هم بنظر آمده است گوزگره بفتح اول بر وزن
و معنی جوزگره است و آن نوعی از گره باشد خوش نما خوش طرح که مانند تکمه بر چیزها زنند گوزگنا بضم کاف تازی و نون با الف
کشیده یعنی جوز زمین گنا بمعنی زمین هم آمده است و آن چیزیست که بهندی واتورده (?) و علوم ما تولیه و بعربی
جوز ماثل و جوز ماثم و جوز ماثا و جوز مهابل و جوز مقاتی و جوز مرتب خوشنا جوزکنده با کاف فارسی بر وزن نوخند
سخنان ژولاف و گزاف و دروغ را گویند گوزگندم بفتح اول پیچ گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پیچش
دانه گندم است که بر هم چسبیده اند خوردن آن منع آرزوی خاک خوردن کند گویند اگر یک کیله از آنرا
با ده رطل عسل و سی رطل آب نیک در هم آمیزند و در ظرفی کرده سر آنرا بگیرند در ساعت شراب رسیده
خوشگوار گردد و آن شراب فربهی آورد و قوت باه دهد آنرا معرب کرده جوزگندم خوانند گوزن بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و نون نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او بشاخهای درخت خشک شده ماند گویند آب
گوشهای چشم او تریاق آنرا گویند و با زای فارسی هم بنظر آمده است گوزهر بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث
و سکون ها و رای قرشت عقده راس و ذنب را گویند و آن دو نقطه تقاطع فلک حامل و مایل قمر است و معرب آن
جوزهر باشد گوزمخ بضم اول و میم و سکون خای نقطه دار غلاف گل خرما را گویند گوزینه بفتح اول بر وزن لوزینه
حلوایی را گویند که از مغز گردکان پزند گوساله معروفست که بچه گاو باشد و بمعنی شتر بچه و فیل بچه و هر چیز که آن کوچک
و خردسال باشد هم هست چه گو بمعنی خرد و کوچک نیز آمده است و گاهی بطریق کنایه بجوانان نادان (?) عقل اول عمر هم
استعمال کنند گوساله فلک کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلک گوسپندکشان
بضم کاف روز عید قربان را گویند گوست بر وزن پوست کوفتگی و کوفته شده را گویند و بمعنی کوس هم هست که
نقاره بزرگ باشد گوش با ثانی مجهول بر وزن موش معروفست و بعربی اذن گویند و بمعنی کنج و گوشه هم آمده است
و نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق عالم و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد و فارسیان درین
روز جشن سازند و عید کنند و آنرا سیر سور گویند و درین روز سیر با دربیا (?) خورند و گوشت را با گیاه و علف
پزند با چوب و هیزم و گویند این باعث امان یافتن از مس و لامسه جن است و بدان دوای امراضی کنند که
منسوب بجن است و درین روز نیک است فرزند بمکتب دادن و پیشه آموختن و بمعنی نظر و منتظر و انتظار
نیز آمده است و بمعنی حفظ و محافظت هم هست گوشاسب بضم اول و ثالث الف کشیده و سین بی نقطه و بای
فارسی زده بمعنی خواب دیدن باشد که عربان رویا گویند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم هست و جوانی را نیز گویند که
هنوز خطش ندمیده باشد گوش افتادن کنایه از کر شدن و ناشنودن گوش باشد گوشابه با ثانی مجهول بر وزن چوب
عصیر و فشرده انگور را گویند گوشانه بر وزن روزانه بمعنی گوشه و کمینگاه باشد گوش آوای با واو با الف کشیده بجهای

شخصی را گویند که هر چیز شنود و خوب فهم کند و یاد گیرد کوش بدر بکسر بای ابجد و فتح دال و سکون رای بی نقطه بمعنی
گوش بر آواز است که منتظر و انتظارکش باشد کوش بر داشتن کنایه از ناامید شدن و قطع نظر کردن از انتظار باشد
و در جایی دیگر بمعنی انتظار کشیدن بنظر آمده است کوش بر در داشتن کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن باشد
کوش بستر بکسر بای ابجد و سکون سین بی نقطه و فتح تای قرشت نام شخصی بود که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه
شهر بابل می شد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم و در دامن آن کوه دریایی بود لشکریانش بشکار مشغول
شدند مردی را یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و پر موی و همین کوش گویند یعنی او بمثابه بود که چون خواستی بخوابیدی
یک کوش را بستر و کوش دیگر را لحاف کردی نزد اسکندر آوردند تحقیق احوال او کردند نام او را پرسیدند گفت که مرا
کوش بستر نهاده اند نام کوش پیچ بمعنی گوشمال است و پارچه را نیز گویند که بجهت دفع سرما بر دور سر و کوش
بپیچند کوش پیچیده کنایه از سرزنش کرده شده و گوشمال داده را نیز گویند کوشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی
نام یکی از شش آواز موسیقی است که آن ٭ نوروز ٭ و مایه ٭ و سلمک ٭ و کوشت ٭ و شهناز ٭ و کردانیه
باشد کوشتاب بر وزن پوشاب یعنی کوش پیچ است که گوشمال و پارچه باشد که بر دور کوش پیچند کوشتاب
بسکون سین بی نقطه بای فارسی بمعنی احتلام و شیطانی شدن باشد و منقار مرغان را نیز گویند کوشت آهنج بفتح ها و سکون
نون و جیم قلابی را گویند که بدان کوشت از درون دیگ بیرون آرند و علیواج را نیز گفته اند که زغن باشد
کوشت آهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی کوشت آهنج است که قلاب کوشت از دیگ بر آوردن و علیواج
باشد کوشت ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده علیواج را گویند که زغن باشد و کوشت ربای خام گفته اند
با تحتانی در آخر و گویند چنگال ماده میباشد و بعضی شنشاه گفته اند و قلابی را نیز گویند که کوشت را بدان از دیگ
بیرون آورند کوش خارک با خار بالف کشیده و فتح را و سکون کاف هر چیز که بدان کوش خارند و جانوری را
نیز گویند بسیار پای که بگوش مردم رود و آدمی را بی آرام سازد و بسیار باشد که هلاک کند و آنرا هزار پا هم
میگویند کوش خاریدن کنایه از توقف کردن و مکث نمودن و فکر کردن و در خاطر رسیدن باشد کوش خبه بر وزن لعبت را
در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع و بای ابجد بمعنی کوش خارک آورده که مس کوش پاک کن و جانور بسیار
پای باشد که بر کوش رود و آنرا کوش خرک نیز گویند و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است
الله اعلم کوش خر بفتح خا و سکون را ظاهر دو نقطه دار جانوریست که آنرا هزار پا میگویند کوش خرک بفتح رابع
و خامس و سکون کاف بمعنی کوش خر است که هزار پا باشد کوش خورده کنایه از گوشمال خورده باشد کوش دار
با دال ابجد بر وزن هوشیار محافظت کننده و نگاه دارنده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگه دار و نگاه
کن کوش داشتن بمعنی متوجه بودن باشد و کنایه از دیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن هم هست کوش زد کنایه از
سخنی و حرفی بود که یکبار دیگر شنیده شده باشد و نیز سخنی باشد که بشخصی بگویند تا وقتی از اوقات بکار آن شخص
یا دیگری آید کوش سرای بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده و بتحتانی زده کسی را گویند که هر چه بشنود
نیکو فهم کند کوشک با ثای مجهول بر وزن موشک دو کوشت پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است
می باشد و آنرا بعربی لوزتان خوانند و صاحب جامع را نیز گویند و او را کام فرود آمده هم میگویند و تصغیر کوش باشد که بعربی
اذن خوانند کوش کرد ماضی کوش کردن است یعنی نگاه کرد و دید کوش کردن بمعنی شنیدن و نگاه داشتن شنید
و کار داشت و نگاه کردن باشد کوش گشتن کنایه از سخن گشتن و متوجه شدن باشد کوش گشیدن بمعنی کوش گشتن است
که کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد کوش لب بر وزن نوش لب آنکه خطش هنوز نرسیده باشد
کوش ماهی صدف را میگویند و آن غلاف مروارید است و پیاله را نیز گویند که از صدف سازند کوش موش بکسر ثالث

گیاهی است که آنرا مرزنگوش خوانند و آن خوشبوی می باشد و از پدست و برگ آن بگوش موش میماند و بعربی آذان الفار خوانند
کوش نهادن بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم هست کوشواره
فلک کنایه از ماه نو باشد که با یک شبه است و بعربی هلال گویند کوشه باغی گرفتن کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند
کوشیار بر وزن هوشیار نام حکیمی بود از فارس شیخ ابوعلی سینا شاگردی او کرده کوک بضم اول و سکون ثانی
بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی تکمه گریبان باشد و آنرا کوی گریبان هم میگویند و انتهای سختی که در اعضا بهم میرسد
و درد میکند و عربان ثولول خوانند آنش و بمعنی کوساله هم آمده است که بچه گاو باشد کوکار با کاف فارسی بر وزن هوادار نام
جانوریست که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد و آنرا عربان خنفسا میگویند کوکال بر وزن
کوپال بمعنی کوکار است که سرگین گردانک باشد و عربان خنفسا گویندش کوکرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه
جوهریست که آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمه ایست روان
چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنی است و آن بخاری باشد دخانی که بعضی از آن در زیر زمین منجمد میشود و بعضی
از فرجها و ترکهای کوه بر می آید و در اطراف آنها بر روی هم می نشیند و کوکردی شود و کوکرد احمر از جواهر است و معدن آن
در وادی مور آن جا مقابل بحری میشود و در شب مانند آتش میدرخشد چنانکه روشنایی آن چند فرسخ میرود و چون
از معدن بیرون آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب را ابو الارواح خوانند آنرا ابو الاجساد
نامند گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارند کوکردانک با دال بالف کشیده و فتح نون
و سکون کاف سرگین گردانک باشد و آنرا جعل خنفسا خوانند و ترکان ثیقور گویند کوکه بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف
فارسی بمعنی اول کوساله آمده که بچه گاو است و بمعنی کوک هم هست که کوی گریبان و تکمه باشد و انتهای را نیز گویند سختی که
که در اعضای آدمی بهم میرسد و درد میکند و پخته نمیشود آنرا بفارسی ازخ و بعربی ثولول خوانند و معرب آن ثوث است کول
بضم اول بر وزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم هست و آبگیری را نیز گویند که اندک آبی در آن ایستاده
باشد و بمعنی جغد هم هست و آن پرنده ایست منحوس که در ویرانها و خرابها بسر برد و پشم سیهها بر دارکند
و بفتح اول پشمینه ایست با مومیایی و پخته و آنرا در روی اسب پوشند و بعربی دلق گویند کولاج بضم اول و ثانی مجهول و لام الف
و جیم ساکن نام حلوایی است که آنرا لابرلا میگویند کولاد بر وزن فولاد نام پهلوانی است ایرانی کولاخ بسکون نون و جیم
بمعنی کولاج است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند یونانی است در غایت نازکی که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در
شربت قند اندازند و خورند کولخ با ثای مجهول بر وزن دوزخ بمعنی گلخن باشد که آتشگاه حمام است کولخن با ثای
مجهول بر وزن کورکن بمعنی گلخن است که آتشگاه حمام باشد کولغچه بضم اول و غین نقطه دار و سکون آن و فتح جیم فارسی
غازه و گلگونه را گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند کوله با ثای مجهول بر وزن لوله بمعنی گلوله است خواه کوچک
باشد از برای بازی کردن و خواه بزرگ باشد از برای توپ منجنیق و بمعنی نهار نشست هم آمده است و کوزه انگوری را نیز گویند
کوم بر وزن موم گیاهی است خوشبوی و آنرا بعربی اذخر گویند کومست بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه
و فوقانی نام کتابی است که پیغمبر مجوسان که جوست نام داشت فرود آمده بود و گویند آن کتاب را صفحات دفتر بر میداشت
مجوسان آن پیغمبر را کشتند و آن کتاب را سوختند کومشون بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار بواو کشیده
و سکون زده بر زبان رانند و پارسند بمعنی اولاد شاهان و ایشان را نهاد باشد کومن بر وزن سوزن بلغت زند و پازند بمعنی
این باشد و بعربی هذا گویند کومه با ثای مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند کون بضم اول و سکون
ثانی و نون بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون گلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است
و بضم اول و کسر ثانی نام شهری است از شهرهای فارس و معرب آن جوز باشد کونا بضم اول و نون بالف کشیده بمعنی کون

و رنگ و لون باشد چه گوناگون بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر روی مالند و بمعنی طرز و طور و روش و قاعده و قانون
و بمعنی صفت هم آمده است و طبعت زنند و باز بچه و بره گوسفند را گویند گوناب بر وزن خوناب سرخی و گلگونه باشد
باشد که زنان بجهت زیبایی بر رخسار مالند گوناگون بمعنی رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد گونجی بضم اول و کسر ثانی
و سکون نون و جیم بتحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است گونزدم بفتح زای فارسی
و دال ابجد بر وزن شورمزه بمعنی زنجره است و آن جانوری باشد شبیه ملخ که شبها آواز طولانی کند گونسته بر وزن گلدسته
هر طرف سرین و کفل را گویند گوند بر وزن موبند چوالدوز را گویند گونه بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ و لون باشد
و گلگونه و غازه را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند و بمعنی عارض و رخسار هم هست که بعربی خد گویند و هر دو طرف
سرین و کفل را نیز گفته اند و ترجمه لفظ است که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع این و گونها گونها و گوناگون جمع آن
گونه گون بمعنی گوناگونست که رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد گونیا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف
تخته باشد مثلث قایم الزاویه مر استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز افزاری باشد دروگران را
و ریسمانی را هم گویند که استادان بنا خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت بریزند گواره بفتح اول و واو
بر وزن ... بمعنی گهواره است و بعربی مهد گویند و کله گاو و گاومیش را نیز گفته اند گوه بضم اول و فتح ثانی و ظهور ها مخفف
گواه است گوهر بر وزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته اند و بمعنی اصل و نژاد و فرزند
باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی سر نهانی و صفات پوشیده که ظاهر نشود
و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل نیز آمده است و این معنی غریب است و جوهر معرب آن باشد گوهر آدم بمعنی
ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته اند و عربان تراب خوانند گوهر آسمان کنایه از اصل و جرم آسمان
و کنایه از کوکب هم هست گوهرآگین هر چیز که در آن جواهر نشانده باشند و کنایه از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست
گوهران بر وزن جوشقان چهار عنصر را گویند که کره خاک و آب و هوا و آتش باشد گوهرتر بکسر رابع و فتح فوقانی و سکون
رای قرشت کنایه از اشک چشم باشد گوهرخانه خیر کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است
گوهرخای بمعنی گوهر خانه خیر است که کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد گوهرزای بمعنی بزرگ
زاده و اصیل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است و بمعنی نیکوکار و عادل و هنرمند و فصیح نیز هست گوهر
سفتن کنایه از انشا سخن کردن و قصه خوانی باشد و آنرا گهر سفتن هم میگویند گوهر شکستن کنایه از دست دادن دولت
و منصب و کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد گوهرکش بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه دار از برنجن و دستینه مرصع را
گویند و بکسر کاف فارسی هم آمده است یعنی گوهر دل چه کش بمعنی دل باشد گوهر مریخ صفت کنایه از انگشت و زغال باشد
و آنرا گوهر صفت مریخ هم میگویند گوهر مطهر بکسر رابع هر چیز پاک و پاکیزه و سره و پاک اصل و نیکو را گویند گوهر
ملک بضم میم و سکون لام و کاف کنایه از پادشاه زاده باشد و پادشاه را نیز گویند گوهر نیم سفت معروفست و کنایه از کلام
سربسته باشد یعنی چیزی را گویند که همه کس نفهمد و کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قانون و صنایع و بدایع سخن در آن
صرف نشده باشد گوهری بر وزن جوهری چیزی را گویند که از گوهر ساخته باشند و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند
و جواهر فروش و جواهرشناس را هم میگویند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است گوهریدن یعنی چیزی را بچیزی
عوض و بدل کردن گوی بر وزن موی بمعنی تکمه باشد که گوی گریبان است و مطلق گلوله را نیز گویند عموما و گلوله که از چوب
سازند و با چوگان بازند خصوصا و امر بگفتن هم هست یعنی بگوی گویا بر وزن جویا بمعنی گوینده و سخن کننده باشد
و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و ساز سیر آهنگ را نیز گفته اند و بمعنی ظاهر و غالب هم آمده است گوی آلک بفتح همزه
و ضم کاف فارسی تکمه و حلقه را گویند که بر پیراهن و غیره دوزند چه گوی بمعنی تکمه و آلک بمعنی حلقه باشد که گوی در آن اندازند

و گاهی آن حلقه را نیز گویند آنکه میگویند و بمعنی چوز گره نیز آمده است و آن نوعی از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست
گوی با گهواره کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است و گوی پای مهد هم گویند گوی باز معروفست یعنی شخصی که چوگان بازی کند
و بازیگری را نیز گویند که چند عدد گوی الوان در دست گرفته یک یک را بر هوا اندازد و بگیرد و نام روز نوزدهم است
از ماههای ملکی گوی زر گوی زرین کنایه از آفتابست گویس بر وزن نفیس ظرف و انای شیر و ماست گویند گوی ساکن
کنایه از کره زمین است و نقطههایی را نیز گویند که بر خط گذارند گویست بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و بثالث و فوقانی
زده بمعنی کوفتگی و ضربی باشد که از سنگ و چوب رسد و در امثال از کسی رسد و بضم اول و کسر فوقانی هم آمده
و بمعنی کوفته شده و کوفته گردید هم هست گویستن بفتح اول نه تخته بمعنی کوفته شده باشد گویسه بر وزن هریسه بمعنی
گویس باشد که ظرف و انای شیر و ماست است گوی سیم و گوی سیمین کنایه از ماه باشد گویش بر وزن جوشش بمعنی گویس
است که ظرف و انای دوغ و ماست باشد گویک بر وزن خوبک تکمه و گوی گریبان را گویند گوی شدن کنایه از سر بزانو نهادن
و بمراقبه رفتن باشد گویشه بر وزن همیشه بمعنی گویش است که ظرف و انای شیر و ماست باشد گوی گردان جانوریست که سرگین را
گلوله کنند و بغلطانند و ببرد و بعربی جعل خنفسا گویند گوی گردانک بازیادتی کاف بمعنی گوی گردان است که خنفسا باشد
گوینده بر وزن سوزنده بمعنی زبان است که لسان گویند و بمعنی سخن گوی و قصه خوان و منهی و قایل و خواننده و ساز سیر آهنگ
هم هست و مطرب را نیز گویند که نقش و صورت بسیار بخاطر داشته باشد گویه بر وزن مویه بمعنی غار باشد و آن [illegible]
است که در کوهها بهم رسد و بیشتر مردمان فقیر در آنجا بسر برند بیان هجدهم در کاف فارسی با ها مشتمل بر پانزده
لغت و کنایت گه بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاه است که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بوته زرگران که طلا
و نقره در آن گدازند و بمعنی جای و مقام و اسم مکان هم هست همچو بارگه و خوابگه و منزلگه و بمعنی زود هم آمده است که عبارت از صبح
زود باشد گهان بر وزن نهان بمعنی جهان است که عالم و دنیا باشد بلغت فارس و بشیراز گهنبار با بای ابجد بر وزن
رفتار بمعنی گاهنبار و گاهنبار است که پیش از این گفتند و آن شش روزیست که خدای تعالی را در آن شش روز آفریده
است و فارسیان گویند آن شش گاه است و هر گاهی نامی و مدتی دارد و مدت و نام هر یک در لغت گاهنبار
بتفصیل مذکور گشت گهنبارها بر وزن رفتارها بمعنی گهنبار است و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را آفرید گهر بر وزن
هنر مخفف گوهر است که مروارید و اصل و نسب و نژاد و فرزند و ذات و صفات و سر نهانی و عقل و فرهنگ
و عوض و بدل باشد و بعضی گویند گهر جمع گوهر است گهرخانه اصلی کنایه از جوار قرب حق سبحانه و تعالی است گهرعقد
فلک بکسر ثالث کنایه از ستارههای آسمانی است گهرگستر یعنی جوانمرد باشد و لطیف و عطار را نیز گویند گهزن بر وزن
رهزن یکی از افزار کفشدوز است گهله بفتح اول بر وزن بهله کاو رسنهای طلا و نقره باشد و انگاره زر و طلا و نقره را
نیز گویند که هنوز آنرا چیزی نکرده و سکه نزده باشند گهن بضم اول و سکون ثانی و نون کرمی را گویند که چوب را خورد
و خورده آن مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن آرد را بعربی نشاره خوانند گهنبار بفتح اول و بای ابجد بر وزن
سمن زار بمعنی گهنبار است و آن شش روزی باشد که خدای تعالی عالم را آفرید گهنبارها بر وزن سمن زارها
بمعنی گهنبار است و آن شش روزی باشد که خدای تعالی عالم را بیافرید گهواره فنا کنایه از عالم و دنیاست
گهولی بر وزن قبولی عوض و بدل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر بیان نوزدهم در کاف فارسی با یای حطی مشتمل
بر چهل و سه لغت و کنایت گی بفتح اول و سکون ثانی پرنده ایست که پر آن اهل میباشد و بر تیر نصب کردند
و بکسر اول لفظی است که معنی حاصل مصدر دهد و بمعنی بودن باشد که در آخر کلمه درآید چو خوانندگی و بخشندگی
گیا بکسر اول مخفف گیاه است که علف باشد و محوطه دور را نیز گویند گیاخن بفتح اول بر وزن فلاخن بمعنی رسم
و آهستگی و کار کردن بنرمی و آهستگی و استواری باشد گیاشیر بکسر اول شیره گیاه را گویند

که باشد **کیاغ** بر وزن چراغ بمعنی کیا هست که علف باشد **کیاه الکمینه** کیاهی است که الکمینه را بدان گم هند سرفه کهنه را نافع باشد
و آنرا بعربی شجرة الزجاج خوانند **کیاه قیصر** بکسر ها و فتح قاف دارویی است که آنرا اکلیل الملک خوانند و ورام مفاصل
و احشار انافع است **کیاه نمناک** بکسر ها و فتح نون بر وزن سیاه غمناک سبزه ایست که آنرا خرفه و بر بهن میگویند و بعربی
بقلة الحمقا خوانند **کیبر** بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از ریکان تیر باشد **کیتی** بکسر اول و فوقانی و
نانی و تحتانی دنیا و روزکار و جهان را گویند و بمعنی زمین هم هست و کلی است بسیار خوشبو که از دریای بصره
آورند و با تای مثلثه هم بنظر آمده است در مؤید الفضلا **کیتی بان** بمعنی نگاه دارنده دنیا و روزکار است که کنایه از پادشاه
هفت اقلیم باشد چه کیتی بمعنی دنیا و بان نگاه دارنده و محافظت کننده را گویند **کیتی پژوه** بضم با و زای فارسی بمعنی دنیا طلب
و طالب دنیا باشد چه کیتی بمعنی دنیا و پژوه بمعنی طالب و خواهان و جویان باشد و کنایه از پادشاه است **کیتی نورد** بمعنی جهان
کرد باشد چه کیتی بمعنی جهان و نورد بمعنی کردیدن است و کنایه از آفتاب عالمتاب و کنایه از سکندر هم هست و اسب را
نیز گویند **کیج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پریشان و پراکنده خاطر باشد و شخص را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ از پریشان
شده باشد و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و باین معنی با جیم فارسی هم بنظر آمده است و نوع دستبازی و صاحب
عجب و تکبر را هم گفته اند **کیجه** بکسر اول و فتح جیم بمعنی کیج است که پریشان و پراکنده و متحیر و سرگشته و حیران باشد **کیجیده**
بر وزن پیچیده بمعنی دماغ پریشان شده و سراسیمه گشته و سرگردان و حیران گردیده باشد **کید** بکسر اول و سکون ثانی
و دال ابجد مرغ گرفتن را گویند که غلیواج است و او ششماه نر و ششماه ماده میباشد و بعضی گویند یکسال نر و یکسال
ماده است چنانکه مشهور است که شخصی از شخص پرسید که راست است که غلیواج ششماه نر و ششماه ماده میباشد جواب
داد که از کسی باید پرسید که یکسال غلیواج بوده و بنابر آنست که کسی که رجولیت و غیرت و حمیت نداشته باشد کید نسبت
کنند و کیدی گویند **کیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی ارغ است و آن تیزی و تلخی باشد که در مغز بادام و پسته
و کردکان و امثال آن بهم میرسد **کیرا** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی سرزده باشد و آن بیشتر بسبب
هوا زدگی بهم میرسد **کیرخ** بکسر اول و فتح رای بی نقطه و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی رحل باشد و آن چیزیست که
از چوب سازند و مصحف و کتاب بر بالای آن گذارند و خوانند **کیرنگ** بر وزن بی رنگ نام قصبه باشد از ملک
باورد و آن جلدیست از خراسان **کیرو دار** بمعنی فرماندهی و حکم رانی باشد **کیروی** بر وزن بی موی نام پهلوانی است
ایرانی **کیره** بر وزن خیره سبد کوچک را گویند و آن ظرفی است که از چوب نی و گیاه و امثال آن بافند **کیربان**
با بای حطی بر وزن شیروان بمعنی خدا باشد یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا برهانند و بمعنی کریبان هم است
که گریبان کنان باشد **کیس** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مخفف کیسو باشد که موی سر زنان است **کیسو دار** با دال
ابجد بر وزن نیکوکار معروفست و کنایه از سید و ملازاده و پیرزاده هم هست **کیل** با ثانی مجهول بر وزن فیل
کیلان را گویند و آن ولایتی باشد معروف از تبرستان و بزبان گیلانی رعیت و روستایی و مردم عامی را گویند
کیل دارو بکسر اول چوبکی باشد سیاه رنگ و آنرا از ساحل دریای خزر بیارند و آنرا ماده تر میباشد و گندم دانه
نافع است که کرم شکم باشد و معرب آن جیلدار و ست **کیلک** با ثانی مجهول بر وزن حیلک بزبان گیلان مردم عامی
و روستایی و رعیت را گویند **کیله** بر وزن حیله نام جایی و مقامی است **کیلی** بر وزن فیلی منسوب بکیل را گویند
و نام طایفه هم هست از ترکستان و بعضی گویند کیلی طایفه باشند از کلیم پوشان **کیمیا** بر وزن سیمیا بمعنی رمازست که
نوعی از جامه و پارچه النفس لطیف باشد **کین** بر وزن سین بمعنی صاحب و خداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند
یعنی در آخر آن کلمه درآورند همچو غمگین و شرمگین و بمعنی صفت هم هست هر گاه با وصف مرکب سازند و بعضی
گویند بمعنی پرست کرده مقابل خالی باشد که کین در اصل اگین بوده و معنی آن پر از غم و پر از شرم باشد **کینه** بر وزن سینه

مخفف آبگینه که آینه باشد **کیو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو نام پسر گودرز است که کیخسرو را بعد از ترکستان بایران
آورد و بفتح اول بر وزن عمو بمعنی گویا باشد که سخن کننده است و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و بمعنی ظاهر و غالبا
هم استعمال میشود **کیور** بر وزن زبور در لغت بمعنی نقل کننده و سخن راننده و قصه خوان و افسانه گوی باشد و در اصطلاح
بمعنی حس مشترکست و آن اول قوای است مرتب در مقدم تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد که اگر او نباشد
ما حکم نتوانیم کرد که این سفیدست و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک **کیوکان** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن
میهمان نام پهلوانی است ایرانی که پسر او گرازه نام داشته **کیومرث** بفتح اول و ثانی بثالث کشیده و میم مفتوح براو و ثای قرشت
زده نخستین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده گویاست چه گو یا بمعنی گویا و مرت بمعنی
زنده آمده است و در میان متاخرین بکاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در کلام
فارسی قدیم ثای مثلثه نیامده است الله اعلم **کیوه** با ثانی معروف بر وزن میوه نام پادشاه زمین خاوران بوده و او
یکی از مبارزان شاه کیخسرو و پسر سیاوخش بود و با ثانی مجهول نوعی از کفش و پای افزار است که روی آنرا از ریسمان
دوزند و ته آنرا از لته سازند و آنرا کفش چاکی نیز خوانند **کیه** بظهور ها بر وزن سیه مخفف کیاه باشد که علف است **کیها**
بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند کیاه و علف را گویند **گفتار بیست و سیم از کتاب**
برهان قاطع در حرف لام با حروف تهجی مشتمل بر بیست و دو بیان و محتوی بر سیصد و هشتاد و شش لغت و کنایت **بیان**
اول در لام با الف مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت **لا** بمعنی لاف و گزاف و هرزه گویی و پرگویی باشد و در عربی
بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لا اله الا الله **لاب** بر وزن باب بلغت یونانی آفتاب را
گویند و نام پسر ادریس علیه السلام هم هست و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را او وضع کرده است و بعضی دیگر
گویند نام پسر اسطرب نام پادشاهی بوده از یونان **لابرلا** با لام بر وزن پا بر جا بمعنی تو بر تو و ته بر ته باشد و نام نوعی
از حلوا هم هست **لابه** بر وزن تابه بمعنی سخن باشد و اظهار اخلاص اینان تمام را نیز گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی
و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن را هم میگویند و چیزی را نیز گویند که
از سر تا بپای چیزی به پیچند **لابیدن** بر وزن نابیدن و معنی لافیدن است که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و بمعنی بیهوده گویی
و هرزه گویی هم هست **لاتو** با فوقانی بواو کشیده نردبان و زینه پایه را گویند و بمعنی کردنا هم هست و آن چوبی باشد
مخروطی و میخی کوچک بر سر آن نصب کرده اند و اطفال ریسمان را بر آن پیچند نوعی بر زمین اندازند که مدتی چرخ زند و تله
نیز گویند که آلت گرفتار شدن جانورانست **لاج** بر وزن باج مرادف رشوه است و بمعنی برهنه و عریان باشد و سگ ماده را
نیز گویند **لاچ** با جیم فارسی بمعنی بازی و فریب باشد که لاغ باشد که بمعنی تمسخره و ظرافت است **لاجورد** بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه
سنگی است کبود که از آن نگین انگشتر سازند و صلایه کرده بجهت مذهبان و نقاشان بعمل آورند تفریح و تقویت
کند بد چشم آن بهتر از دیگر بارها باشد **لاجورد خم** بضم خای نقطه دار و سکون میم کنایه از آسمان است و آنرا خم لاجورد هم میگویند
لاجورد سقف بمعنی لاجورد خم است که کنایه از آسمان باشد **لاجورد نه خم** بمعنی لاجوردی سقف است که کنایه از آسمان
باشد **لاجی** بر وزن کاجی قافله باشد و آنرا قال و قیل نیز گویند و داخل ادویه کاره در طعام کنند **لاخ** بر وزن شاخ بمعنی جای
و مقام باشد لیکن به وزن ترکیب گفته میشود همچو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ بمعنی جای سنگ و جای دیو و جای
رود و خانه و بمعنی بسیار و انبوه نیز آمده است و باین معنی هم تنها گفته نمیشود و بغیر از این سه محل در جای دیگر استعمال نشده
است **لاخشه** بکسر ثالث بر وزن آخشه نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش تماج است **لاخشه** بر وزن خاخشه بمعنی
لاخشه است که نوعی از آش آرد باشد و گویند آش تماج است **لاخه** بفتح ثالث بمعنی پنبه و پاره باشد و لاخه و دو نیم
پنبه دوز را گویند **لاخیز** بر وزن فالیز بمعنی سیلاب باشد **لاد** بر وزن شاد بمعنی دیوار باشد چه سر لاد و سر دیوار

و بنیاد و بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را هم میگویند و در مقام سبب و حسب نیز گفته
میشود مثل اینکه هرگاه گویند لا دبرین مراد این باشد که بنابرین و بدین سبب و ازین جهت و هر چینه و رده را
نیز گویند از دیوار گلی که بالای هم گذارند و بمعنی دیبای نازک و تنک لطیف و خوشقماش باشد و در عربی نیز بهمین معنی
دارد و خاک را هم میگویند و بعربی تراب خوانند و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنیها
و نام شهر لار بوده است در قدیم و درین زمان دال را بتبدیل یافته است و هر گل و شکوفه را گویند و بمعنی آبادانی هم آمده است
که در مقابل خرابی است و قلعه را نیز گویند **لادن** بر وزن دادن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنی و آنرا لادنه و شباب
میباشد و آنرا عنبر عسلی گویند و در دواها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل شود باین طریق که گیاهی که از آن زمین
روید بلادن آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست میدارد و بهنگام چرا ریش و موی بدن بز بدان آلوده میشود بعد از آن
جدا میسازند و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آن است که بر موی ران و اعضای دیگر گویند اگر در زیر دامن زنی که بچه مرده
در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده و مشیمه بیرون آید **لادنه** بکسر ثالث و فتح نون کتانی باشد که از پوست ساق آن ریسمان
سازند **لاده** بر وزن ساده بمعنی بی عقل و احمق و ابله باشد و سگ ماده را نیز گویند **لارجان** با جیم بر وزن خاکدان نام
کوهی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه ایست که هر قطره که از آن میچکید سنگ میگردد **لاز** بسکون زای فارسی
نام دهی است از مضافات جام که از دار الملک خراسان است **لاژورد** با زای فارسی بر وزن و معنی لاجورد است و آن
سنگی است کبود که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی خواهد که بچه او ساقط نشود دنیم درم لاجورد را با روغن
زیت آمیخته بخورد بر گیرد بچه بسلامت بماند تا بظهور آید **لاس** بر وزن طاس ابریشم فرومایه باشد و چیزی از ابریشم
نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد عموما و سگ ماده را گویند خصوصا **لاسکوی**
بفتح سین بی نقطه و کاف و واو بتحتانی رسیده نام جانوری است کوچک و خوش آواز **لاش** بر وزن فاش
بزبان مرغزی بمعنی تاخت و تاراج و غارت باشد و مرغز نام جائی است و بمعنی ضایع و زبون و فرومایه و بی اعتبار
نیز گفته اند و بمعنی صحیح باشد و چیزی اندک و کم و کوچک را نیز گویند **لاشکن** بر وزن بادزن نام کوهی است نزدیک
بملک روس و با یای تحتانی بحذف شین نقطه دار هم آمده است **لاشه** بر وزن ماشه آدم و اسب و خر لاغر و بیمار را
گویند و مرده جمیع حیوانات را نیز گفته اند **لاغ** بر وزن باغ هزل و ظرافت و خوش طبعی باشد و بمعنی فریب و بازی و فریب
دادن و بازی کردن و مسخرگی نمودن هم هست و بمعنی بد دل و بد دلی و دل بد کردن هم آمده است **لاغوس** با غین
نقطه دار بر وزن ناموس بزبان رومی در مؤید الفضلا خرگوش را گویند و بعربی ارنب و بخطایی توشقان خوانند گویند
پای وی با بازو ببندند آبستن نشود و اگر پنیرمایه او را با سرکه و عسل حل کنند هر زنی که بخورد دیگر آبستن نشود و اگر
بخود بر گیرد آبستن گردد **لاغون** بر وزن هامون بلغت رومی بمعنی لاغوس باشد که خرگوش است **لاغینه** بر وزن
آدینه درختی است که آب از بالای آن بنشیند بیخ فرود آید و جمع شود و باین معنی بحذف نون هم بنظر آمده است که
لاغیه باشد و بجای نون تای مثلثه هم دیده شده است که لاغیثه باشد والله اعلم **لاغیه** بر وزن بادیه نباتی است
و آنرا اکلی باشد مانند گل کنبت و زنبور عسل گل آنرا خورد و چون برگی باشد خر از آن جدا کنند شیر بسیار از وی
بر آید گرم و خشک است در سلم گر از چوب آن بر آبی که ماهی در آن باشد اندازند همه ماهیها بروی آب افتند و در عربی
سخن باطل و زن بیهوده گو را گویند **لافیس** با فا بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام دیویست که مردم را
در نماز وسوسه کنند و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است **لاک** بر وزن خاک بمعنی طغار و کاسه
چوبین باشد و لاک انگشت را نیز گویند و نام رنگی است مشهور که در هند و دکن بهم میرسد و بدان چیزها رنگ
میکنند و آن شبنمی باشد که بر شاخهای درخت کناد و درختهای دیگر نشیند و منجمد گردد و آنرا بگیرند و بپزند از آن

رنگ سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان هم کار کنند و غازه زنان را نیز از آن سازند و تخاله آن مانند صمغ باشد
و بآن کارد و شمشیر و خنجر و امثال آنرا در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز آید و هر چیز ضایع و زبون را نیز میگویند
و در عربی بمعنی خوابیدن و جا و بدن باشد **لاکجه** بر وزن باغچه بمعنی تتماج باشد که آن آش است معروف **لاکن** بفتح ثالث
بر وزن لادن بمعنی لاشکن است و آن کوهی باشد نزدیک بملک روس **لال** بر وزن بال معروف است که گنگ و بی زبان
گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و بمعنی لعل هم آمده است و آن گوهریست گرانمایه که معدن آن در بدخشان است
و بعربی لعل گویند معرب لال است **لالا** بر وزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتکار و بخور آن دفع علت بواسیر
کند و بمعنی درخشنده هم آمده است چنانکه گویند لولو لالا یعنی مروارید درخشنده و دانه ایست مانند کنجد و بمعنی گویند
باین معنی و بمعنی بلزار در نفر غریب است **لالاسر** بفتح سین بی نقطه خواجه سرا را گویند یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده
باشند **لالس** بفتح لام و سکون سین بی نقطه نوعی از پارچه ابریشمی خوشقماش نازک لطیف سرخ باشد بزبان علم
اهل هند بمعنی روی باشد که بعربی وجه خوانند و دوستی و محبت را نیز گویند **لالک** بر وزن کالک کفش و پای افزار را
گویند و تاج خروس را هم میگویند و آن گوشت سرخی است که بر سر خروس میباشد و مطلق تاج را هم گفته اند که عربان
اکلیل خوانند **لالکا** بفتح ثالث و کاف الف کشیده بمعنی لالک است که کفش و پای افزار و تاج خروس باشد **لالنگ**
بر وزن پاسنگ بمعنی زله باشد و آن طعامی است که مردم فرومایه از مهمانیها بر دارند و نان زیادهای گدایان را نیز
گویند **لاله** بر وزن ناله هر گلی را گویند که خودرو باشد عموما و لاله داغدار که آنرا لاله نعمان خوانند خصوصا و آن چند
نوع است لاله کوهی و لاله صحرایی و لاله شقایق و لاله دلسوخته و لاله دلسوز و لاله خطایی و لاله خودرو و بعضی
بدبشکونه آورده اند لاله سفید و لاله سرخ و لاله زرد و لاله آلا و لاله دوری و لاله نعمان و کنایه از لب
معشوق هم هست **لاله دختران** بضم دال بی نقطه نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ باشد
و میانش سیاه و آنرا آذرگون خوانند و بعربی شقایق النعمان گویند **لاله سار** با سین بی نقطه بر وزن
لاله زار نام مرغی است خوش آواز **لاله سرا** بر وزن و معنی خواجه سرا است و آن غلامی باشد که آلت تناسل
او را بریده باشند **لام** بر وزن جام حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد سی است و زینت و خرقه کردن را
نیز گویند و آنچه از عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل و لاجورد که بجهت چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال
نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف هم گفته اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی کمربند و میانه بند هم آمده
و در عربی بمعنی زره باشد **لامان** بر وزن سامان بزبان زند و پازند نان را گویند و بعربی خبز خوانند و بمعنی لاف
و گزاف هم آمده است **لامانی** بر وزن خاقانی بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد و چاپلوس و لابه کننده را نیز گویند
و بمعنی زره و پوشش هم آمده است **لامجه** بر وزن باغچه بمعنی سیم لام است و آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم از مشک
و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند **لامخ** بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار نام پدر نوح علیه السلام است
که پسر ملک باشد و او پیش از ملک فات یافت و نوح املاک پدر را پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام
داشت **لامشکر** با کاف فارسی بر وزن دانشور درخت بیشه غال را گویند و بعربی شجرة البق خوانند **لامک**
بفتح ثالث و سکون کاف چارگوشه را گویند که بر بالای دستار بندند آن در هند بیشتر متعارف است و نام پدر
نوح علیه السلام است باعتقاد بعضی **لامه** بر وزن نامه بمعنی اول لامک است و آن چهار ترکی باشد که بر بالای دستار
بلام الف بندند و هر چیزی را نیز گویند که سر تا بپای چیزی بپیچند ها و بمعنی زره نیز آمده است که جامه از حلقهای
آهن و بی غیرت را هم میگویند **لان** بر وزن جان بمعنی بلی حقیقی هم هست یعنی بجنبان و شیفان و بمعنی بسیار
هم آمده است که جا و مقام و محل انبوهی و بسیار چیزها باشد مانند نمکسار و رخسار که نمکسار را نمکلان هم

میگویند و بمعنی مغاک و گودال هم آمده است لانذ بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی جنبانند و افشانند و بسکون ثالث ماضی لانیدن
است یعنی بکام داد و افشانید و جنبانید لاندن بر وزن ماندن بمعنی افشانیدن و جنبانیدن باشد لانه بفتح نون آشیانه
و خانهٔ زنبور و جانوران پرنده و چرنده و درنده باشد عموماً و خانهٔ زنبور و مرغ خانگی را گویند خصوصاً و بمعنی صدا و ندا
و خوانندگی و نغمه سرائی بعجم آمده است و مردم کاهل و بیکاره و بی غیرت را نیز گویند و بمعنی دریغ شده و پامال کرده
و رانده و دور کرده شده هم هست لانی بر وزن مانی یعنی بجنبانی و بیفشانی لانیدن بر وزن مالیدن بمعنی جنبانیدن
و افشانیدن باشد لاو بر وزن کاو خاک سفیدی را گویند که آنرا گلابه سازند و خانه بدان سفید کنند و چوبی باشد
هر دو سر تیز بمقدار یک قبضه که اطفال بدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی بر سر آن زنند تا بر هوا
جهد و در وقت فرود آمدن چوب را بر میان آن زنند تا بدور رود و آنرا بعربی قله و چوب بزرگ را که بر آن زنند
مقلاة خوانند و بمعنی لابه و چاپلوسی هم آمده است لاورشیر با واو و رای قرشت بر وزن عالمگیر صمغ درختی است و در
دواها بکار برند و عربان جاوشیر گویند لاوشیر بر وزن و معنی جاوشیر است و آن صمغی باشد دوائی لاوک بر وزن
ناوک تغاری باشد کناره بلند که در آن آرد را خمیر کنند و بمعنی لواش هم هست که نان تنک باشد لاوه
بر وزن ساده بمعنی لابه و چرب زبانی و تملق و سخن باشد و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و بازی جالیک را
نیز گویند و آن دو پارچه چوبست که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدر رسه و چوب دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو
سر چوب کوتاه تیز میباشد لاه بر وزن ماه بمعنی لاس باشد که نوعی از بافتهٔ ابریشم سرخ رنگ است لاهور با نون بر وزن
کافور بمعنی لاهور است و آن شهری باشد معروف لاهوره بر وزن ناسوره تراشه و پوست خربزه و هندوانه است
و آنرا بترکی قاش میگویند لای بسکون یای حطی بمعنی گفتن است همچو هرزه لای یعنی هرزه گوی و مر لای یعنی میگوید
و بمعنی ناله کننده و هرزه گوینده نیز گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی ناله کن و بگوی و نوعی از بافتهٔ ابریشم باشد که
از چین آورند و در گجرات نیز بافند و آن ساده و الوان هر دو میباشد و گل تیره و سیاه را نیز گویند که در ته حوضها
و جویها نشیند و دردی شراب و امثال آنرا نیز گفته اند و تای کاغذ و جامه و ریسمان را هم میگویند همچو یک لای ریسمان
و بعربی طاق گویند و بمعنی درهٔ کوه هم آمده است که فاصلهٔ مابین دو کوه باشد لاید بر وزن شاید یعنی ناله کند و هرزه
گوید لاینده بر وزن آینده ناله کننده و هرزه گوینده را گویند لایی بر وزن قایی جامهٔ گوناگون را گویند که درویشان
و فقیران پوشند و بعضی جامهٔ پشمی را گفته اند خواه درویشان پوشند و خواه غیر ایشان لایید بر وزن جهید یعنی
ناله کرد و هرزه گفت لاییدن بر وزن خاییدن بمعنی نالیدن و هرزه گویی و هرزه جانی کردن باشد بیان دوم در لام با بای
ابجد مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت لب بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی شفه گویند و بمعنی ساحل و کرانه
باشد و کناره و اطراف هر چیز را نیز گویند لبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی آغوز است و آن شیری باشد که بار اول از گوسفند
نوزاییده دوشند و گویند عربی است لب آتش فشان کنایه از لب معشوق است و کنایه از لب شخص است که
از دهان او آه سوزناک و نفرین برآید و طعنه زننده را نیز گویند لباچه بر وزن سراچه بمعنی بالاپوش و فرجی باشد لباد بفتح
اول بر وزن سواد جامهٔ بارانی را گویند یعنی چیزی که در روزهای باران پوشند و بضم اول چوبی که بر گردن گاو عرابه
و گاو گردون و گاو زراعت گذارند و با ثانی مشدد بر وزن شداد استاد نمدمال را گویند لباده بفتح اول بر وزن
کباده بمعنی لباد است که جامهٔ بارانی باشد و بضم اول چوبی که بر گردن گاو قلبه و گردون گذارند لباس راهب کنایه از لباس
سیاه است چه لباس رهبانان بیشتر سیاه میباشد لباس عنبرسا بمعنی لباس رهبانان است که کنایه از لباس سیاه باشد
لباشن بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن فلاخن بمعنی لواشه است و آن حلقهٔ ریسمانی باشد که بر چوبی نصب
کنند و لب بالای اسبان و خران بدنعل را در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات ناپسند نکنند

لبانه بر وزن و معنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدنعل گذارند و بپیچند لب آفتاب شعاع آفتاب را گویند که
متصل به سایه باشد لبالب بمعنی پر و لبریز و مالامال باشد و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست همچو دوشادوش که دوش بر دوش
رفتن باشد لبان بر وزن شبان صمغی است که آنرا کندر میگویند و درخت آن مانند درخت پسته میباشد و گل و میوه و بار و تخم
ندارد و جمع لب هم هست لبهان بر خلاف قیاس لب چرا بفتح اول و جیم فارسی بر وزن [illegible] نخود و کشمش و نقل و اقسام
میوه های خشک را گویند که مردم بوقت صحبت داشتن در میان ریزند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی خوردنی هم آمده
است مطلقاً و علف چاروا را گویند لب خضر المکسر اول و بضم خای نقطه دار کرانهٔ آسمان را گویند که از افق باشد
لب را چشمهٔ خضر ساختن کنایه از شراب خوردن همیشه است بی فاصله شبها و روزها لبسان یعنی لب مانند چه
سان بمعنی مانند باشد و رستنی را گویند که آنرا بترکی قمی خوانند و با ماست خورند و بعضی گویند لبسان خردل صحرایی است لب
سفید کردن کنایه از تبسم کردن باشد یعنی نیم خنده شدن لب کشتیگاه بفتح کاف گذرگاه رودخانه را گویند و بعربی
معبر خوانند لبلاب بفتح اول و لام بر وزن مهتاب غرایم خوان و افسونگر را گویند و بضم اول عشقه را و آن
گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و عربان آنرا حبل المساکین و بقلهٔ بارده و شجرهٔ
بارده خوانند لبلبو بفتح هر دو لام چغندر پخته را گویند که با کشک و سیر خورند لبنان با نون بر وزن عثمان نام کوهی
است نزدیک حمص که مسکن فقرا و اولیاء الله و اقطاب است لبنک بر وزن پلنگ کرمی باشد که آنرا دیو
خوانند و بعربی ارضه گویند لبنی بفتح اول و ثالث بمعنی شبنم باشد و آن کرمی است که غله را ضایع و تباه کند و بضم اول
نام آلتی است از اسطرلاب لبنی بر وزن مدنی صمغ درختی است که از روم می آورند و آنرا میعه که از شیر او
سازند لبید بفتح اول بر وزن طبیعه بمعنی سخن و گفتگوی لاف و گزاف باشد و نام شاعری و قصه خوان و سخن گزار هم
هست چه لبید شاعری و قصه خوانی و سخن گزاری باشد لبیدن بر وزن رسیدن سخنان لاف و گزاف زدن و هرزه
گویی کردن باشد لبیذیون بفتح اول و کسر ذال نقطه دار و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی دوائی است که
آنرا بفارسی شتیره گویند و بعربی عصاب خوانند و معرب آن شطرج است و بتعریب اشتهار دارد و درد
دندان را بغایت نافع است لبیش بر وزن کشیش بمعنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدنعل گذارند
و بپیچند و نعل کنند لبیشن بر وزن کشیدن بمعنی لبیش باشد که لواشه است و آن حلقه باشد از ریسمان که
بر لب اسب و خر بدنعل نهند و بپیچند لبیشه بر وزن همیشه بمعنی لبیش است که لواشه باشد لبیاب با بای حطی بر وزن
گرداب رودخانه و نهر عظیم را گویند لبینا بر وزن امینا نام نوایی است از موسیقی بیان سیم در لام با بای فارسی
مشتمل بر چهار لغت لپ بفتح اول و سکون ثانی لقمهٔ کلان و تکهٔ بزرگ را گویند لپاچه بر وزن سراچه بمعنی فرجی
و بالاپوش باشد و بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است لپان بکسر اول بر وزن فنان
بمعنی درخشنده و تابنده باشد و باین معنی بجای حرف ثانی بای حطی هم آمده است لپ لپ بفتح دو لام و سکون
دو بای فارسی صدا و آواز آتش خوردن و آب خوردن سگ را گویند بیان چهارم در لام با تای قرشت
مشتمل بر یازده لغت لت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم
آمده است که بعربی عمود گویند و کتک را هم میگویند و آن قماش باشد معروف که پوشند و بمعنی لخت و پاره هم هست
چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره و لخت لخت و توپ درست پارچه ابریشم و غیره را نیز گویند همچو یک لت
مخمل یعنی یک توپ مخمل و دو لت زربفت یعنی دو توپ زربفت و سه لت دستار یعنی سه توپ دستار و نام
رودخانه ایست از ملک [illegible] که [illegible] رود شهرت دارد و شکم را نیز گفته اند که [illegible]
و با ثای [illegible] ابن [illegible] عربی است کذا فی مؤید الفضلا لتابان با همزه و نون و بای ابجد

بروزن فرزندان بمعنی حریص و پرخور و بسیار خوار و شکم پرست باشد و عربان جوعی خوانند و گاه این لفظ را
بطریق قدح و دشنام هم استعمال کنند لتر بروزن خطر مقداریست و آن بوزن نیم من تبریزی باشد که سه صد مثقال
است و ظرفی را نیز گویند که در آن شراب و غیره کنند لتره بفتح اول بروزن قطره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده
باشد و مردم فربه و مرطوبی و پرگوشت و بیکاره و کاهل و کمینه یعنی اراذل را گویند و بضم اول زبان قرار داده
باشد میان دو کس که با هم تکلم کنند و دیگران نفهمند و شخصی را نیز گویند که بند زبان نداشته باشد یعنی هر چه بشنود
همه جا نقل کند و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده است لتک بروزن لچک نام نوعی از بازی باشد که کنند لت لت
بفتح دو لام و سکون دو تای قرشت بمعنی لخت لخت و پاره پاره باشد لتنبار با نون و بای ابجد بروزن قلمکار مردم
حریص و پرخور و شکم پرست باشد و مردم بله و کاهل و نادان را نیز گویند لتنبان بروزن قلمدان بمعنی لتنبار است
که مردم حریص و پرخور و کاهل و نادان باشد لتنبر با بای ابجد بروزن قلندر بمعنی لتنبان است که مردم شکم پرست و مردم
و هیچکاره و نادان و کمینه باشد لته بفتح اول و ثانی مشدد و بمعنی کهنه و پاره جامه باشد لتین بروزن یقین زبان
فرنگی را گویند بیان پنجم در لام با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت لج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لگد باشد که در مقابل گشت است
و بمعنی لجاجت و شوق نقیض هم هست لجلاج بروزن و معنی است که نام واضع شطرنج است و مردم مترددخاطر را
هم میگویند بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی الکن خوانند و باصطلاح کیمیاگران سیماب و زیبق پاک صاف
باشد و باین معنی هم لجاج خوانند مثل الجلاج الله اعلم لجم بفتح اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لای سیاهی را گویند که
در ته حوضها و گولابهای آب میباشد و بلغت بعضی از عربان بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است لجن بفتح اول
و ثانی و سکون نون بمعنی لجم باشد که گل سیاه و تیره ته حوض و جوی آب و غیره باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم گویند و بعضی
هر چیز را که بگل آغشته شده باشد لجن میگویند بیان ششم در لام با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت لچ بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ است که بمعنی برهنه و عریان باشد لچک بروزن
کلچک پارچه باشد مربع که زنان هر دو گوشه آنرا بربالای هم اندازند بنوعی که مثلث شود و در آن تکلفات
بسیار کنند از کشیده دوزی و گلابتون دوزی و جز آن و هر چیز در آن بدوزند و بربالای سر عوض بگذارند و بر سر بندند
چنانکه دو گوشه آن در زیر چانه و جای دیگر بسته شود و مضبوط گردد بیان هفتم در لام با خای نقطه دار
مشتمل بر پانزده لغت و کنایت لخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی کخ است و آن علفی باشد که در آب روید و تیزی
دارد و بر آن مانند پشم چیزی جمع شود و آنرا داخل آهک رسیده کنند و در حوضها بکار برند و از آن علف
حصیر بافند و در خراسان با آن علف خربزه آونگ کنند و دهند و ستاره بجو ر دنبل دهند لخا بفتح اول بروزن
سخا کفش و پای افزار و سر موزه را گویند لخت بروزن سخت بمعنی گرز باشد که بعربی عمود گویند و کلاه خود آهنین را نیز
گفته اند و بمعنی بام گویال هم آمده است و کفش و پای افزار و موزه و سر موزه را نیز گویند و بمعنی کنگ و شلاق
هم هست و بمعنی پارچه و حصه و برخ و جزو و پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره از کوه و پارچه از جگر و بمعنی
زدن و ستیزه کردن و پاره کردن هم هست و کارد استادان قصاب را نیز گویند و بمعنی خرمگس هم آمده است که
مگس بزرگ باشد و ترجمه بعض هم هست لختان بروزن بخدان جمع لخت است یعنی اجزا و پاره ها لخت دوز بمعنی
لاخه دوز است که پینه دوز و پاره دوز باشد یعنی کفشی که بر کفش پاره شده پینه بدوزد لخته بروزن تخته بمعنی لخت
پاره پاره باشد لختیها بروزن تختیها بمعنی جزئیات باشد که در مقابل کلیاتست لخچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی
زاج سیاه و دشخار باشد که آنرا اقلیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند لخچه بروزن کلچه شعله و اخگر آتش را گویند
لخشک با شین نقطه دار بروزن خشک نوعی از آش آرد باشد و نام حلوایی هم هست و بمعنی ترک هم آمده است

و آن سنگی باشد لغزنده در بعضی از کوهها که مردم بربالای آن نشسته خود را سر دهند همه جا لغزند تا بپایین
آیند و یخی را نیز گویند که در روی زمین مسطح بسته باشد و اطفال و جوانان بنوعی پای بر آن زنند که همه جا
لغزیده روند لخشه با شین نقطه دار بروزن و معنی لخچه است که شعله و اخگر آتش باشد و سرشک آتش را نیز گویند
و آن قطره هایی است که از اکسیر چوب تر بر آتش ریزد و نوعی از آش آرد هم هست که آنرا لخشک خوانند و بمعنی
لغزیدن و پای از جای بدر رفته هم آمده است لخشیدن بروزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است که پای از جایش
بدر رفتن و افتادن باشد لخلخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خا بمعنی ضعیف و لاغر باشد لخلخه با خای نقطه دار
بروزن دغدغه ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد که از عود و قماری و لادن
و مشک و کافور سازند لخلخهای عنبری بمعنی دویم لخلخه باشد که گویی است از عنبر و مشک و غیره ترتیب
داده شده و کنایه از ساعات شب هم هست بیان هشتم در لام با رای قرشت مشتمل بر سه لغت لر بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی جوی باشد از آنکه آنرا سیلاب کنده باشد یا آدمی بمعنی بغل و بیخ بغل هم گفته اند و ضعیف و لاغر را
نیز گویند و بضم اول طائفه باشند از صحرانشینان و مردم تهستانی و بمعنی کام و توان و مراد و مطلب هم آمده است
و بره و بچه گوسفند را نیز گویند و نام شهری هم هست که آنرا لورجرا نیز خوانند لرد بفتح اول بروزن فرد میدان اسب دوانی را
گویند و نام میدانی هم هست در هرموز که امرا و امیر اشتهار دارد لرلر بفتح دو لام و سکون دو را یکی از نامهای
خدای تعالی است جل جلاله بیان نهم در لام با زای تازی مشتمل بر دو لغت لزوم بضم اول بروزن هجوم کمان را
گویند و آن کمان نرمی باشد که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند و در عربی بمعنی لزوم شدن باشد لزیر
بروزن وزیر بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و زیرک و پرهیزکار باشد بیان دهم در لام با زای فارسی مشتمل بر دو لغت
لژم بفتح اول و ثانی و سکون میم گل و لای تیره و سیاه را گویند که در ته حوضها و بن تالابها میباشد و آنرا لجن میگویند
لژن بروزن و معنی لجن است که گل سیاه ته حوضها و لای بن تالابها باشد بیان یازدهم در لام با شین قرشت مشتمل
بر شش لغت لش بضم اول و سکون ثانی مخفف لوش است که لجن باشد و آن گل و لای تیره و سیاه است که در ته تالابها
و بن حوضها بهم میرسد لشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره باشد چه لشک لشک بمعنی پاره پاره و بمعنی شبنم
هم آمده است و آن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین و سبزه نشیند و مانند برف زمین را سفید کند و بمعنی
بکسر اول هم آمده است لشکرشکوف بکسر شین دویم بمعنی لشکرشکاف باشد یعنی شخصی شجاع و دلاور که خود را
بر قلب لشکر غنیم زند و بشکافد و رخنه کند چه شکوف بمعنی شکاف و رخنه آمده است و شخص لشکرشکن
هم میگویند لشکه بفتح اول و کاف و سکون ثانی بمعنی لشک است که پاره باشد و لشکه یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم
هم آمده است لشن بفتح اول بروزن چمن چیزی نرم و لغزنده و بی خشونت را گویند و بمعنی بی نقش و هم
و همواره نیز آمده است و بسکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است بیان دوازدهم در لام با عین
بی نقطه مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت لعاب عنکبوت معروف است که تنیده عنکبوت باشد و کنایه از طراحی
و نقاشی هم هست لعاب گاو با کاف فارسی بالف کشیده و سکون واو کنایه از کاغذ سفید است و کنایه از روشنی
و سفیده صبح باشد و برف را نیز گویند و شبنم که روی زمین را سفید کند لعاب گوزن بفتح کاف فارسی و واو و سکون زای
نقطه دار و نون بمعنی لعاب گاو است که کنایه از روشنی و سفیدی صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از روشنی آفتاب
و برق و باد و رعد هم هست و نوعی از تریاک سفید فام هم هست که برگ و کاه و ماهی بر آن نشینند لعاب لعل سان
کنایه از شراب لعلی انگوری باشد لعاب مگس بمعنی عسل باشد چه عسل از مگس بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری
هم هست لعبتان جمع لعبت است و آن آنست که دختران و دوشیزگان از جامه و لته بصورت آدمی سازند

لعبتان دوید کنایه از مردمک دیده است **لعبت بربری** نام دوایی است که آنرا بزبان اندلس سورنجان و بلغت مصری
عکنه خوانند و آنرا لعبت بربریه هم میگویند **لعبت زرینخ** بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و نون بتحتانی کشیده و بجای
نقطه دار زده کنایه از آفتاب عالمتابست **لعبت مطلقه** بضم میم و فتح طای حطی و لام مشدد و قاف کنایه از مردم
گیاه است و آن گیاهی باشد شبیه بانسان و بعربی بیروح الصنم گویند و لعبت معلقه هم بنظر آمده است که بجای طای حطی عین
بی نقطه باشد **لعل آبدار** معروفست و کنایه از لب معشوق هم هست **لعل از سنگ دادن** کنایه از بدست آوردن چیزی
باشد با نهایت مشقت و رنج و سختی دادن **لعل از سنگ زادن** با زای نقطه دار بمعنی لعل از سنگ دادن باشد که کنایه
از بدست آوردن چیزیست در نهایت صعوبت و سختی **لعل بیجادی** لعلی را گویند که بادام بیجادی باشد و ازان گوشواره
سازند **لعل خوشاب** با واو معدوله بمعنی لعل سیراب باشد و کنایه از لب معشوق هم هست **لعل روان** بفتح رای بی نقطه
و واو بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **لعل سفته** بضم سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی انگوری
باشد **لعل شکربار** بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدارست که کنایه از لب معشوق **لعل طراز** بفتح طای حطی یعنی فریبنده
لعل و نگارنده لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست **لعل فلک** بفتح فا و لام و سکون کاف کنایه
از آفتاب عالمتابست **لعل قبا** بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده معروفست که یار جامه قرمزی باشد و کنایه از خون هم
هست که بعربی دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را نیز گویند چنانکه بنگ را سبز قبا **لعل قبایی** کنایه از
مستی و سکر باشد **لعل کهربا** بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای ابجد بالف کشیده کنایه از لب معشوقست **لعل مذاب**
بفتح میم و ذال نقطه دار بالف کشیده کنایه از لب و شراب لعلی انگوری باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند
و بضم میم هم آمده است **لعل ناسفته** یعنی لعل سوراخ نکرده و کنایه از سرود خوانندگی تازه و تصنیفات
بکر باشد و سخنان تازه دلکش را نیز گویند **بیان سیزدهم** در لام با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت و کنایت
لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و بی موی باشد و صحرای خشک بی علف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شده
و گندیده را هم گفته اند **لغام** بر وزن و معنی لگام است که لجام و دهنه اسب باشد و لجام معرب لگام است
لغز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی خزیدن باشد از جای خود یعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی
بمعنی پیچیدگی باشد و ازین جهت است که چیستان را لغز گویند که پیچیدگی دارد **لغزیدن** بر وزن لرزیدن
بمعنی پای از جای بدر رفتن و افتادن باشد و بلغت ماوراءالنهر بمعنی دوشیدن و آب ستدن **لغمر** بر وزن
افسر شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد چه لغ بمعنی بی موی و صافی آمده است **لغوند** بفتح اول بر وزن سمومند
بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد **بیان چهاردهم** در لام با فا مشتمل بر شش لغت **لفت** بفتح اول و سکون
ثانی و تای قرشت شلغم را گویند و گویند عربی است **لفتره** بر وزن شبتره مردم سفله و فرومایه و کمینه و اراذل را
گویند **لفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب کنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب فرو گذارند
گویند لفج انداخت و پاره گوشت بی استخوان را نیز گفته اند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی
نیز درست است **لفجان** بر وزن افغان شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لبهای خود را فرو هشته باشد **لفجن**
بفتح اول و ثالث بر وزن بهمن بمعنی لفج است که لب کنده و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را
نیز گویند که لب کنده و سطبر داشته باشد و باین معنی بجای ثالث خا هم درست است **لفخه** بر وزن تلخه بمعنی لفجن است که
لب کنده و گوشت بی استخوان و غیره باشد و کلمه بریان کرده را نیز گویند **بیان پانزدهم** در لام با قاف
مشتمل بر شش لغت و کنایت **لق** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بی موی و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضایع
شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و باین معنی بضم اول نیز درست است **لقمه آهن**

کشیدن کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از زنجیر برپای داشتن هم هست **لقمه خلیفه** نام نوعی از حلوا باشد
لقوماش بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده نام پدر ارسطاطالیس باشد که
ارسطوست **لقومه** بفتح اول و میم بمعنی لقوماش است که پدر ارسطاطالیس باشد **لقوه** بفتح اول بر وزن قهوه
علتی است که دست و پای آدمی از کار باز میماند و روی کج میشود گویند حکما آیینه ساخته اند که صاحب لقوه
چون در آن بیند صحت یابد و در عربی کشتی را گویند که زود آبستن شود و بکسر اول هم در عربی عقاب ماده را
گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربی است **بیان شانزدهم** در لام با کاف تازی مشتمل بر پانزده لغت
لک بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی عدد هر چیز که بصد هزار رسید آنرا لک خوانند و بمعنی ابله و احمق
و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و هذیان را نیز گویند و جامه و لته کهنه پاره پاره باشد و رختی و لباسی که
مردم روستا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و داغ و لکه جامه و غیر آنرا هم میگویند و نام طایفه باشد از کردان صحرانشین
و بی موی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز که کنده و ناتراشیده باشد و غلوله و گره و برآمدگی که در اعضا بهم رسد
و رنگی است مشهور که در هندوستان سازند و ساختن آن چنانست که آن شبنمی است که بر درخت کنار
و غیر آن نشیند و منجمد گردد و آنرا گرفته بجوشانند و بپزند و ازان رنگ سرخی حاصل شود و با ثفل و نخاله آن کارد
و خنجر و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر می آید و بمعنی شتالنگ نیز هست که بعربی کعب گویند
و صمغ گیاهی هم هست که بمرو کستا هستی دارد و سرخ میباشد و پشم را نیز گویند که در شکم بید انگود چنانکه
شکم را سوراخ کنند و آنرا بعربی دبیله خوانند و بجیم اول جانوریست پرنده که گوشت لذیذی دارد و آنرا
خرچال میگویند **لکا** بفتح اول بر وزن صفا کفش و پای افزار باشد و تیماج و سختیان را هم گفته اند و بعضی چرمی را گویند که
آزاد باغت نکرده باشند و مسافران بر کف پای بندند و آنرا چارق گویند و پوستی را نیز گویند که
بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی گل سرخ هم هست و بضم اول بر وزن جدا بمعنی رنگ لاک است و آن رنگی باشد
سرخ که در هندوستان سازند و با ثفل آن کارد و شمشیر در دسته محکم کنند و بمعنی زمین و بوم و ولایت
و اقلیم هم هست و بلغت زند و پازند نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی دریچه نیز بنظر آمده است **لکات**
بفتح اول بر وزن ثبات هر چیز ضایع و زبون را گویند **لکام** بضم اول بر وزن غلام بمعنی بی ادب و بی شرم
و بی حیا باشد و نام کوهی است که در محاذی شهر شیراز و شهر حماة واقع است و شمال آن کشیده تا بصیمون منتهی
میشود در بلاد کبیه و بعضی گویند کوهی است در ملک شام **لکامه** بفتح اول و میم روده گوسفند را گویند که آنرا با گوشت
و نخود و مصالح پر کرده و پخته باشند و آنرا بعربی عصیب خوانند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است **لکانه** بر وزن شبانه
بمعنی لکامه است که روده گوسفند بگوشت آگنده و پخته باشد و آلت تناسل را نیز گویند **لکایی** بر وزن اهوایی
بمعنی سرخی و رنگ سرخ باشد چه گل سرخ را لکا گویند **لکت** بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف آلوی ترش را گویند
لکل بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست که آنرا امرود گویند و بعربی کمثری خوانند **لکلاک** بفتح هر دو
لام و سکون هر دو کاف بختانی هرزه و یاوه را گویند و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که بر دول آسیا بغلطانند
نصب کنند که چون آسیا بگردش آید آن چوب حرکت کند و بدول خورد و دول الجنبانند و دانه بتندی
در گلوی آسیا ریزد **لکلک** بفتح هر دو لام بر وزن وسوسه سخنان هرزه و بیهوده باشد و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که
بجنبانیدن آن بر دول آسیا بندند و سر دیگر آنرا در گلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا صدای ازان ظاهر گردد
و دول بسبب آن چوب حرکت کند و گندم در گلوی آسیا ریزد **لکن** بر وزن لگن طشت بی آفتابه
باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و شمعدان را نیز گویند و بمعنی عود سوز هم بنظر آمده است

که آن را مجمره خوانند و منقل آتش را هم میگویند و جامه فانوس را نیز گفته‌اند و معرب آن الغن است. لکپک و پکپک بفتح
اول و بای فارسی و بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از توابع است و تفسیر عبارتی که در عربی بضاعة
مزجاة گویند بمعنی اسباب و ضروریات خانه از فرش و فروش و گستردنی و پوشیدنی و غیره که فی الجمله کهنه
و مندرس شده باشد و بمعنی بی هنر هم آمده است که در مقابل هنرمند است و تکاپوی و آمد و شد با تعجیل را نیز گفته‌اند
و بضم اول و بای فارسی هر چیز کنده و تراشیده را گویند. لکهن بفتح اول و ها و سکون ثانی و نون روزه و گرسنگی
و فاقه باشد که بت پرستان در دین و آیین و کیش و مذهب خود دارند و بمعنی جوع هم آمده است چیزی بسیار خوردن
و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را هندی میدانند. لکین بضم اول بر وزن نسرین بمعنی نمد باشد و آن را از پشم گوسفند
مالند. بیان هفدهم در لام با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت. لگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رنج و محنت
و الم و کلنگ و شقاق و بند و زندان باشد. لگام بضم اول کنایه بر وزن ... و معنی لجام است که بر دهن اسب کنند و لجام معرب
آنست. لگام خاییدن بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد. لگام دادن کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد.
لگام ریز بمعنی جلو ریز است که کنایه از شتاب کردن و بسرعت تمام رفتن باشد. لگلگ بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف
فارسی پرنده‌ایست معروف و معرب آن لقلق باشد. لگله بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی لگدکوب باشد و آن کتک و لتی است که با پای
بزنند نه با دست. لگن بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت بی آفتابه را گویند و آن طبق دیوارداریست که از مس و برنج
سازند هم دست در آن شویند و هم خمیر در آن کنند و بکارهای دیگر نیز آید. لگور بر وزن صبور جمعی از صحرانشینان باشند
که در حوالی هرات میباشند. بیان هجدهم در لام با میم مشتمل بر نه لغت. لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رحمت و بخشایش
باشد و بمعنی آسایش هم آمده است و در عربی بمعنی نه است که لا باشد. لما بفتح اول و ثانی بالف کشیده دوایی است
که آن را عنب الثعلب گویند خوردن آن قطع احتلام کند. لمالم بفتح اول و لام بر وزن دمادم بمعنی لبالب و مالامال است
لمتر بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و رای بی نقطه ساکن بمعنی فربه و پرگوشت و قوی هیکل و کننده و ناهموار باشد و مردم
کاهل و بی اورا هم گویند. لم زدن بمعنی دراز کشیدن و خوابیدن بفراغت باشد. لمس بر وزن شمس هر چیزی که نرم و سست
باشد و در عربی بمعنی سودن و جماع کردن آمده است. لمشک بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک جغرات و ماستی را گویند
که شیر و نمک در آن ریزند و خورند و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است. لمغان با غین نقطه دار بر وزن کنعان
نام ناحیه‌ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک بغزنین. لمک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
نام پدر نوح علیه السلام است و او را ملکان هم میگویند. بیان نوزدهم در لام با نون مشتمل بر نوزده لغت
لنبان بفتح اول بر وزن انبان زنی را گویند که از قحبگی و فاحشگی گذشته بقیادت و قوادی مشغول باشد یعنی
کنیزها و دختر خانها بهم رسانند و بقحبگی اندازند و بضم اول نام دهی است از دهای اصفهان. لنبر بفتح اول بر وزن
سنجر مردم قوی هیکل و فربه و کننده و ناهموار باشد و بمعنی کفل و سرین هم آمده است و بضم اول و ثالث نیز گفته‌اند
لنبک بفتح اول بر وزن اندک نام سقایی بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور و بهرام را مهمانی کرد و بهرام
تمام مال ... براهام یهودی را باو داد و بضم اول مردم فربه و پرگوشت و ناهموار باشد. لنبوس بضم اول
و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده اندرون دهان را گویند یعنی گرداگرد رخساره از
جانب درون. لنبه بفتح اول و ثالث بر وزن انبه هر چیز گرد و مدور باشد مانند سیب و انار و امثال آن
و بضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک است و بهندی
بمعنی دراز باشد که در برابر کوتاه است. لنبه سر با سین بی نقطه بر وزن رخنه گر نام کوهی است در ولایت
مازندران نزدیک بگرد کوه. لنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی خرام است و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه

و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جایی بجایی و بمعنی برکشیدن و آویختن هم هست و با معنی
بکسر اول نیز درست است و امر باین معانی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون بر و بیاویز و بضم اول لب را گویند و بعربی
شفه خوانند بمعنی اندرون رخساره باشد که گرداگرد دهان است از جانب درون و بعضی گویند بیرون رخ است
یعنی دور بر دو رمینی و پاره از روی تمام و چانه و زنخ و مردم مثل را نیز گویند یعنی شخصی که دست و پای او از کار افتاده باشد
لنجان بکسر اول بر وزن فنجان نام ولایتی است در صفاهان که در آنجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پشه بسیار دارد
لنجه بفتح اول و جیم و سکون ثانی بمعنی لنج است که رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و خرامی از راه تبختر و تکبر و رعنایی و بیرون
بردن بیرون کشیدن چیزی از جایی بجایی و بضم اول لب را گویند و گرداگرد دهان را. لنجیدن بفتح اول بر وزن رنجیدن
بمعنی بیرون کشیدن باشد. لند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی پسر باشد که در مقابل دختر است و آلت تناسل را
نیز گویند و بزبان هندی هم آلت تناسل باشد و بضم اول سخنان گزاف گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی رنجیدن هم هست که
آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب و غصه باشد و امر باین معنی نیز هست یعنی بلند. لندهور بفتح اول و ثالث
یعنی پسر آفتاب چه لند بمعنی پسر و هور آفتاب را گویند و نام پادشاهی بوده است عظیم الشأن در هندوستان
و باعتقاد برهمنان آنست که چون نیر اعظم بمادر او نظر کرد و او حامله شد فارسیان باین سبب او را لندهور
خوانند. لندیدن بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غصه و غضب. لنطی بفتح اول و سکون
ثانی و طای حطی بتحتانی کشیده نام پسر یونان است که شهر یونان منسوب باوست. لنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی معروفست و بعربی اعرج و معیوب الرجل خوانند و ماندن قافله را نیز گویند یک روز و دو روز در راهها
و آلت تناسل را هم میگویند و بضم اول فوطه و لنگی باشد و بکسر اول از بیخ ران باشد تا سر انگشتان پای و بعضی کعب پا را
نیز لنگ گفته‌اند. لنگاک بر وزن غمناک سخن زشت و ناخوش را گویند. لنگر بفتح اول و کاف فارسی بر وزن
بند آهنی باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان از رفتار نگاه دارند و جایی را نیز گویند که هر روز آنجا
بمردم طعام دهند و لهذا خانقاه را هم لنگر میگویند و مجری را نیز گویند که از سنگ یا از چوب یا خشت
و گل که بر دور مزار بزرگان کشند و بعربی ضریح خوانند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و شخصی را نیز
گویند که در مکر و حیله و خبرگی درجه اعلی داشته باشد و بمر چاره و دستگیری کند یعنی ناگوار و نادلچسب
و بد رزق باشد بر خلاف بادبان که مردم سبک روح و دلچسب را گویند. لنگن بفتح اول و ثالث بر وزن
بهمن بمعنی گرسنگی و فاقه و روزه باشد که هندوان موافق آیین و کیش و ملت خود بجای آورند. لنگوته بضم
اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو مجهول رسیده و فتح فوقانی لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران
و مردم بی سر و پا بر میان بندند و بهندی نیز همین معنی دارد. بیان بیستم در لام با واو مشتمل بر هفتاد و هشت
لغت و کنایت. لو بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از حلوا باشد و بمعنی رشته و بهندی هم آمده است و زرد آب را نیز
گویند و بعربی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عربی شفه گویند در فارسی با واو و بر عکس تبدیل
می یابد و نام قصبه‌ایست از مازندران. لواره بفتح اول بر وزن شراره نام قصبه‌ایست در هندوستان. لواش
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده نان تنک نرم را گویند. لواشه بفتح اول چو گوه که شین
نقطه دار باشد حلقه باشد از ریسمان که آن را بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسبان بدنعل کند انداخته بتابند تا گاه
نابستند نکنند. لوالو بفتح اول و لام بر وزن زرداد و شخصی را گویند که بسیار سبک و بی تمکین باشد. لوبره بضم اول
و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت میش و شتر را گویند و در بعضی از نسخ گاومیش دشتی نوشته‌اند و الله
اعلم. لوبنه بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت بغله را گویند که هنوز از گاه جدا نکرده باشند

لوبیا بر وزن توتیا نام غله‌ایست که آن سهل‌تر از ماش هضم شود و نفخش از باقلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و آنرا لو و باهم میگویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و لوبا هم بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد **لوبیه** بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوبیا باشد و آن غله‌ایست معروف **لوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام در نان تنک پیچیده باشد و تکه و لقمهٔ بزرگ را نیز گویند و بر امر دنا هموار درشت را هم گفته اند **لوتر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس باهم قرار داده باشند تا چون باهم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است **لوترا** با زیادتی الف در آخر همان لوتر است که گفته شد و بهمین معنی بجای الف های هوز هم آمده است که لوتره باشد **لوت و پوت** بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات باشد **لوج** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم نام ولایتی است از ایران و با جیم فارسی کلاج را گویند که بعربی احول خوانند و با ثانی معروف بمعنی لوت است که برهنه و عریان باشد **لوجیا** بر وزن لوبیا بلغت یونانی بمعنی دراز باشد که بعربی طویل خوانند **لوحا** بفتح اول و کسر حای بی نقطه و بای فارسی با الف کشیده بمعنی نا افتاده است و آن دو تختهٔ کوچک باشد که بافندگان و جولاهان چون پا بر آنست بر یکی افشارند نصف از رشته‌ها پایین رود و چون پا بر دیگری افشارند نصفی دیگر **لوح خاموشی** بمعنی خاموشی است و لوح را استعاره کرده اند **لوح دو رنگ** کنایه از دنیا و روزگار است و **روز لوح ناخوانده** کنایه از علم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و امامانست **لوخ** با اول بثانی کشیده بخای نقطه دار زده گیاهی است که در آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان بدان خربزه آونگ کنند و در دهند و بستان بغیل دهند و بمعنی گوز هم آمده است که مردم پشت خمیده باشد **لوخن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی ماده است که بعربی تمر خوانند **لوده** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی گواره است و آن سبدی باشد دراز که میوه دران کنند و بر پشت گرفته بجاها برند و در دهای آنرا بر چاروا بار کنند و بر پشت گرفته بجاها برند و دو تای آنرا بر چاروا بار کنند **لور** با ثانی مجهول بر وزن مور زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نوعی از پنیر باشد و آنرا از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند و ماست و نوعی از پنیر باشد و آنرا و بمعنی بی شرم و بی حیا هم آمده است و کمان حلاجی را نیز گفته اند و نام شهری و مدینه هم هست و نوعی از مردم صحرانشین باشد **لورا** با ثانی مجهول بر وزن نورا پنیر تر را گویند و آنرا دلمه پنیر خوانند **لورانک** بضم اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف دبهٔ روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن و غیره دران کنند **لورآور** با ثانی مجهول بر وزن زورآور بمعنی لورانک است که دبهٔ روغن و ظرفی برنجی باشد که روغن و امثال آن دران کنند **لورک** با ثانی مجهول بر وزن خوبک بمعنی کمان حلاجی باشد و نوعی از تیر پیکان دار هم هست **لورکند** با ثانی مجهول بر وزن هوشمند پشته و زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم هست و در فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده است **لوره** با ثانی مجهول بر وزن شوره بمعنی لورکند است که زمین سیلاب کنده باشد و باین معنی با زای نقطه‌دار هم بنظر آمده است **لوری** بر وزن شوری علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو میریزد و آنرا خوره گویند و بعربی جذام خوانند و با ثانی مجهول بمعنی بی حیا و بی شرم باشد و نام طایفه هم هست که ایشانرا کاولی میگویند و سرود گوی و گدای کوچه‌ها را هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است **لوزتان** با فوقانی بر وزن همزبان بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره‌ایست که در دهن حلقوم آدمی آویخته است گویند عربی است لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند **لوزه** بر وزن

روضه هر چیز که آن چرب و شیرین باشد خواه لقمه و خواه سخن از خوب و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و فریب هم هست **لوزینه** هر چیز را گویند از خورشها که دران مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز بعربی بادام را میگویند **لوس** با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد و قسمی را نیز گویند که داخل کار نکنند و آنرا مغشوش سازند و دلق کج و دغا را نیز گفته اند و لجن و خلابی که پای از آن بدشواری توان برآورد و با ثانی معروف در عربی بمعنی چشیدن باشد **لوسانه** بر وزن زروانه بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد **لوسیدن** بر وزن پوسیدن و بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی باشد **لوش** بضم اول بر وزن هوش گل سیاه و تیره که در بن تالابها و امثال آن بهم رسد و کسی را نیز گویند که دهنش کج باشد و شخصی که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی پاره و در پلاغ هم آمده است و بیخبر و بیهوش را هم گفته اند و با ثانی مجهول نام حکیمی است رومی و او را لوشا هم میگویند و بفتح اول خربزهٔ پوله و مضمحل شده و از کار رفته باشد **لوشا** با ثانی مجهول و شین با الف کشیده نام حکیمی بوده رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری و قدیل نظیر نداشته و همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان بوده او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است و چنانکه کتاب مانی را ارتنگ میخوانند کتاب او را انکلیوشا میخوانند و انکلوشن هم میگویند **لوشابه** با ثانی مجهول بر وزن نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام و خوردنی و سخن و کلام و شنیدنی و بجای بای ابجد نون هم آمده است بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی سین بی نقطه بهم تبدیل می یابند **لوشاره** با ثانی مجهول و فتح رای بی نقطه زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد **لوشن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی لجن است و آن گل تیره و سیاه باشد که در بن حوضها و ته جویها بهم میرسد **لوشاک** با نون با الف کشیده بکاف زده آب تیره و گل آلود را گویند **لوطوس** با اول و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اندقوقو باشد بلغت یونانی و آن دوائی است که آنرا حندقوقا خوانند بهترین آن صحرایی بود و آنرا لوطوس اغریوس خوانند بیونانی چه اغریوس صحرا را گویند کلف و بهق را نافع است **لوغ** بر وزن دروغ بمعنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشنده و آشامنده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام **لوغیدن** با غین نقطه دار بر وزن و معنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن و ریختن هم آمده است **لوف** بر وزن صوف دوائی است که آنرا بفارسی پیل گوش و بعربی خبز القرود گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بعربی شجرة التنین خوانند و آن رستنی باشد که بیخ آن کلف و بهق را نافع است و آنرا اصل اللوف میگویند **لوفا** بضم اول و فای با الف کشیده داروئی است که آنرا تنطوریون خوانند خوردن آن زنان را بچهٔ مرده از شکم برآورد و بعضی گویند نوعی از حی العالم است **لوفردیس** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده و بسین سعفص زده بلغت یونانی حجر قبطی باشد و آن سنگی است مصری بغایت سست و در آب زود حل شود و گویند گازران مصر کتانرا بدان شویند و دملها و ریشها را نافع است **لوقا** بضم اول و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا باشد و ایشان دو حکیم بوده اند در یونان و بعضی گویند قسطا کتابی است که لوقا تصنیف کرده است در احکام و دین آتش پرستی و آنرا قسطای لوقا خوانند **لوقابین** بضم اول و بای ابجد بتحتانی کشیده و بنون زده بلغت سریانی سپندانرا گویند و آن خردل فارسی است و بعربی حب الرشاد خوانند و العنقد السفید همان است گویند سفوف آن برص را نافع است **لوقس** بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی سفید را میگویند که در مقابل سیاه است **لوقیون** با بای حطی بر وزن مومنون

موسنون بلغت سریانی بمعنی قنبل بود هرج است که در درخت حصحص شود و ثمر آن مانند فلفل است و حصحص عصارهٔ
آن بود و در سبزوار و برقان نافع است **لوک** با های مجهول و سکون کاف نوعی از شتر کم موی باشد و شتر بچهٔ
حقیر و زبون را نیز گویند بلغت اهل سیستان بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و کسی را
نیز گویند که با هر دو زانو و کفهای دست براه رود و دوغ را نیز گویند که گردان بجوش نشده تا قوام شود **لوکر**
بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام شهریست از هندوستان **لوکشور** با کاف و شین نقطه‌دار
و واو و رای بی نقطه با عشقه و شاکمونی و تناسخیه و جودی تا که هرگز فانی نشود و ارواح کامله را از قید
صور ناقصهٔ حیوانی خلاصی دهد و بمرتبهٔ انسانی رساند **لوکه** بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خواه
آرد گندم باشد و خواه غیر آرد گندم و آردی را نیز گویند که گندم و نخود و آنچه از آن آرد کرده باشند بریان
کرده باشند و پنبه که دانه از و جدا کرده باشند و هنوز حلاجی نشده باشد و بمعنی آواز گریه و نالهٔ سگ هم
آمده است که بتازی یکی را هریر و دیگری را کلب خوانند **لوکیدن** با کاف بر وزن کوشیدن درشت و ناهموار
براه رفتن باشد و بازانو و کف دست و نشسته براه رفتن طفلان را نیز گویند **لول** با واو مجهول بر وزن
غول بی شرم و بی حیا را گویند و لولی که قحبه و فاحشه باشد منسوب بانست **لولاخ** بضم اول و لام الف
کشیده بنون و جیم فارسی زده نوعی از حلوا باشد که آنرا الابرلا نیز گویند **لولانک** بضم اول و فتح نون و سکون
کاف بمعنی لورانک است که دبهٔ روغن و ظرف برنجی باشد که روغن و امثال آن در آن کنند **لولاور** بر وزن
رنوراور بمعنی لولانک است که دبهٔ روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد **لولو** بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی
لولوست که مردم سبک و بی تمکین باشد و بضم هر دو لام صورت مهیبی بود که بجهت ترسانیدن اطفال سازند
لوله بضم اول و فتح ثالث معروفست و آنرا ناشوره هم میگویند و با های مجهول بمعنی لوکه است که آرد گندم و نخود
و امثال آنکه بریان کرده باشند و بعضی گویند یک مشت آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند **لولی** بر وزن
و بمعنی لوری باشد که سرود گوی کوچها و گدای درخانها باشد و بمعنی نازک لطیف و ظریف هم آمده است و در هندوستان
قحبه و فاحشه را میگویند **لون** بفتح اول و سکون ثانی و نون نوعی از خرما باشد و در عربی بمعنی مطلق رنگ است
خواه رنگ زرد و خواه سرخ و غیر آن باشد **لوند** بر وزن کند مردم کاهل و تنبل و هیچکاره را گویند و سخنگو که زن خود را
دوست دارد و عشرت کنند را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه و پسر بدکاره هم آمده است و پیشکار را نیز گویند که
شاگرد و مزدور و خدمتکار باشد و بمعنی خبر نیک و خبر خوش هم هست و مهمان طفیلی خرابات را هم میگویند
و در عرف لوند سرهنگ بی باکی را گویند که او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد و مال مردم را در حلق خود مباح
پندارد **لونه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی غازه و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند **لودیا** با واو
بر وزن و معنی لوبیاست و آن غله‌ای باشد معروف و آنرا زرد و ماش نیز بکار برند و لوبیا هم میگویند که بکسر ثانی
و حذف واو باشد و عربان دجر خوانند **لوده** بفتح اول و ثانی بمعنی زعفران است که علیق هم باشد و بلغت هندی پرنده‌ایست
شبیه به تیهو که آنرا اشکار کنند **لوهادر** بفتح اول و واو بر وزن سوداگر نام شهر لاهور است و بضم اول
و ثانی مجهول هم گفته اند **لوهر** بضم اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی لوهاور است که شهر لاهور
باشد **لوهنین** با های مجهول و نون بر وزن خوشه چین آلتی را گویند که دانهٔ پنبه را از پنبه جدا کنند
لوهور بفتح اول بر وزن فغفور بمعنی لوهر است که نام شهر لاهور باشد و باین معنی لوهاور و لوهو هم بنظر
آمده است که در لغت اول بعد از واو الف و در لغت دوم بعد از واو باشد **لوید** بفتح اول و یای تحتانی
کشیده و بدال ابجد زده دیگ یا تیل بزرگ سرگشاده مسین را گویند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت

هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند **لویزا** بفتح اول بر وزن عزیزا نام دختری باشد که با هابیل از یک شکم آمده
بود چنانکه اقلیما با قابیل **لویش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه‌دار حلقه باشد از ریسمان
که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان و خران بد فعل را در آن حلقه نهند و بتابند تا حرکات نکنند **لوییدن**
بر وزن دویدن بمعنی لویش است که بر لب اسبان نهند و تاب دهند **لویشه** بر وزن همیشه بمعنی لویش است که
لوشهٔ لب خران و اسبان باشد **بیان بیست و نهم** در لام با ها مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **له** بفتح اول
و ظهور ثانی بمعنی شراب انگوری باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه بوی بد و نام شهریست
از ترکستان و بفتح اول و خفای ثانی درخت ناجو را گویند و بعربی صنوبر خوانند و بضم اول نام پرنده‌ایست صاحب
مخلب و در کوههای بلند و بعربی عقاب گویند لش و بکسر اول از هم پاشیده و متفرق شده و مضمحل گردیده باشد
و نام شهریست از فرنگستان که در حد روم واقع است **لهار** بضم اول بر وزن خمار نام شهری و مدینه‌ایست نامعلوم
لهاسم بفتح اول و ضم سین قرشت بر وزن طلاطم هر چیز زبون و زشت و نازیبا و دون و بد را گویند **لهاک**
بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن دلاک نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستهم
او را تعاقب نمود و بقتل آورد و بضم اول علت و مادهٔ چیزی را گویند **لهانور** بفتح اول و ضم نون بر وزن بلادر
نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند **لهاور** بفتح اول و واو بر وزن سراسر بمعنی لهانور است که نام شهر لاهور
باشد **لهبله** بفتح اول و بای ابجد بر وزن مسئله بمعنی نادان و ابله و احمق باشد **لهر** بفتح اول و ثانی بر وزن خطر
میخانه و شرابخانه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند و بزبان هندی موج آب باشد **لهراسب** بضم اول بر وزن گشتاسب
بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را
باو داد و او در هنگام پیری با دست هر را به پسر خود گشتاسب سپرده در بلخ بآتش پرستی مشغول گشت
لهفت بضم اول و فتح فا بر وزن و معنی لعبت است و آن صورتی باشد که دختران از پارچه سازند و با آن
بازی کنند و بکسر اول و ضم ثانی هم بنظر آمده است **لهفتان** بر وزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت باشد
یعنی صورت بازیچهٔ دختران که از جامه سازند و بجای حرف ثانی حای حطی هم بنظر آمده است که لحفتان
باشد **لهلهان** بفتح اول و لام و های بالف کشیده بر وزن رهروان نخجیر است و جایی که آنرا نخجیرگاه
خوانند **لهنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم سنگ کارزی باشد یعنی سنگی که کارزان جامه بران زنند و شویند
و بمعنی سنگ کارد هم گفته اند که فسان باشد و بمعنی سازکار و سازگاری هم بنظر آمده است و جای دیگر
سازکارز و سازکارزی نوشته بودند و این بمعنی اول مناسبتی دارد و ظاهرا که میان این دو کس
خلط شده باشد چه یک سازکاری و دیگری سازکارزی نوشته است الله اعلم **لهنه** بر وزن شحنه ابله و احمق
و نادان را گویند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر خوانند **لهنه جانکزا** بفتح اول سنگی است در موجگاه
دریای اعظم و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم در آن دریا غروب میکند گویند هر که آن سنگ را
ببیند چندان بخندد که بمیرد و آنرا لهنه جانگزای هم گویند که بعد از الف یای حطی باشد و بعربی حجر الضحاک
خوانند **لهی** بکسر اول و یای تحتانی کشیده و بمعنی رخصت و اجازت باشد **بیان سی و دوم** در لام با یای حطی
مشتمل بر سی و شش لغت **لیان** بفتح اول بر وزن کیان بمعنی درخشان و تابان باشد و بمعنی فروغ آینه
و تیغ هم هست روشنایی و فروغی را نیز گویند که از یکدیگر بر رخشد و بکسر اول هم آمده است **لیتک**
با تای مجهول و تای قرشت بر وزن زیرک بمعنی مفلس و بی سر و پا و بی چیز و پریشان باشد و پسر ساده و غلام
و کنیز معقول و فربه و بد اصل را هم میگویند و فضلهٔ هر چیز را نیز گفته اند **لیتکان** بر وزن زیرکان

جمع لبتک است که غلام بچگان و پسرکان و کنیزکان باشد لیثرغس با اول بتحتانی رسیده و فتح ثای مثلثه
و سکون رای قرشت و ضم غین نقطه دار و سین بی نقطه ساکن بلغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی باشد لیجار
با یای مجهول و جیم فارسی بر وزن دیدار بمعنی ریچار است که مطلق مربا باشد عموماً و مربای بار که از دوشاب سازند خصوصاً
و آنچه از شیر و دوغ و ماست پزند بهر نحو که باشد لیجال با یای مجهول و جیم فارسی بر وزن قیفال بمعنی ریچار است که مربای
دوشابی و آنچه از شیر و دوغ و ماست پزند لیذیون بکسر اول و ذال نقطه دار و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت
یونانی رستنی باشد دوائی که آنرا شیره گویند و شیطرج معرب آنست لیر بکسر اول و سکون یای مجهول و رای قرشت
آب غلیظی باشد که از دهان و گوشهای لب غره ریزد و بیرون آید لیرت با یای مجهول بر وزن غیرت خود آهنی را گویند
که در روزهای جنگ بر سر گذارند و بترکی دبلغه گویند و عربان مغفر خوانند و بمعنی غراره هم هست و آن نوعی از
سلاح جنگ باشد و آن رجخت هم بنظر آمده است که ثانی و ثالث و رابع همه ساکن باشد لیرو بکسر اول و سکون یای مجهول و بای
و دال ابجد بمعنی غراره و آن نوعی از سلاح است که در روز جنگ پوشند لیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز زمین
لغزنده و نرم را گویند و هر چیز که با او لغزندگی و نرمی باشد و بمعنی آمیخته و دست افزار کشیدن بر چیزی هم هست لیزم
بر وزن هیزم گیاه دوا را گویند و آن گیاهی باشد نرم و سست که بدان شش بچگان کشیده کنند لیزه بر وزن ریزه بمعنی آمیخته
باشد که لیزیدن بمعنی آمیختن آمده است و دست افزار بر چیزی کشیده را نیز گویند لیزیدن بر وزن پیچیدن بمعنی آمیختن
باشد و بمعنی لغزیدن هم گفته اند لیسنه بکسر اول و ثانی بکسر اول و یای مجهول و فتح سین بی نقطه و نون بمعنی لوله و ماسوره
باشد و بعضی این لغت را بهمین معنی با زیادتی بای فارسی مکسور و ما بین سین و نون آورده اند و سین را ساکن
ساخته اند باین صورت لیسپنه لیف بکسر اول بر وزن قیف چیزی باشد که از پوست خرما سازند بجهت کفش و موزه
ساغری و چیزهای دیگر پاک کردن و آنرا از موی دم اسب نیز سازند لیقه دان دوات مرکب خوشنویسان را
گویند و دوات شجرف و صدف شجرف را نیز گفته اند لیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف خرکال را گویند و آن پرنده
ایست که بچرغ و شاهین شکار کنند و خورند و پیمانه را نیز گویند که بدان غله و خرما و غیر آن پیمایند و مخفف لیکن
هم هست لیکک با کاف بر وزن زیرک بمعنی لیک است که خرکال باشد و او پرنده ایست کبود رنگ
بسرخی مایل لیلج بکسر اول بمعنی نیلج است که بفارسی نیله گویند و آن عصاره نیل است که بدان چیزها رنگ کنند لیلنج
بر وزن نارنج بمعنی لیلج است که نیل باشد و بآن چیزها رنگ کنند لیلنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی لیلنج است که
نیل باشد لیلو بکسر اول بر وزن زلو تالاب و استخر و آبگیر را گویند لیلوپر با بای فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است و آن
گلی باشد کبود که از میان آب روید و گاه سرخ و سفید هم میباشد و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است
لیلوپل با لام در آخر بر وزن و معنی لیلوپر است که گل نیلوفر باشد و آن کبود و سرخ و سفید هم میباشد لیلیا با لام
بر وزن انبیا بلغت زند و پازند بمعنی شب است که عربان لیل خوانند لیمو با اول بتای رسیده و میم بواو کشیده
معروفست گویند آب لیمو دفع مار و عقرب میکند و بعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمو است لیمودارو
با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده نباتی است کوهی که در بهار از میان درزهای
سنگ بر می آید و بوی لیمو میکند و آنرا بعربی وسیج گویند لیمونیون بکسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون
زده بلغت سریانی دوائی است که هیچ آنرا بشیرازی چلیمون خوانند ضماد کردن آن و نقرس را نافع است
لینج با نون بر وزن ایرج نوعی از اقلیمیاست و آن در جزیره قبرس در معدن مس باشد لیلوفر بر وزن و معنی
نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که بیشتر در میان آب روید و ورمهای گرم را نافع است و خوردن آن
منع احتلام کند لیو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو یکی از نامهای خورشید است که نیر اعظم باشد لیوک

بر وزن زیرک پسر امرد ضخیم لک و پک را گویند لیولنگ با یای مجهول و فتح لام بر وزن دیو رنگ برف را
گویند و آن چیزی باشد سفید که در زمستانها مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو بارد و بعربی ثلج خوانند و با همین معنی
بفتح اول بر وزن تنومند هم گفته اند و بمعنی ترف که قراقروت باشد هم بنظر آمده است ظاهراً که در معنی اول
تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم لیوه بر وزن میوه بمعنی فریبنده و چاپلوس و مردم مزاح دوست باشد
لیویدن بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن دویدن بمعنی خاییدن و جاویدن باشد [illegible] از کتاب
برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی مبنی بر بیست و هشت بیان و محتوی بر یکهزار و بیست لغت و کنایت
مابروین با بای فارسی مخفف ماه پروین است و آن پنجی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا بعربی
جدوار خوانند مابون با بای ابجد بر وزن صابون نام علتی است و چیز محنث و پشت پای را هم میگویند و در
عربی نیز همین معنی دارد چه مفعول ابنه است و ابنه علتی باشد در موضع مخصوص ماترنگ بکسر تا و رای قرشت
و سکون نون و کاف فارسی چلپاسه را گویند و بعضی گویند ابرص است که نوعی از چلپاسه باشد چون شکم او را
بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند در ساعت درد ساکن شود ماتورنگ با تای فوقانی بواو رسیده
و رای بی نقطه مفتوح بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد که منافقی بدو بعبارت خورند
و عربان ضب خوانند بموش خرما شباهتی دارد ولیکن از او بزرگتر است پیه او را زنان بجهت فربه شدن
خورند ماج بسکون جیم بمعنی ماه باشد چه در فارسی جیم و ها با هم تبدیل می یابند و عربان قمر خوانند و بمعنی راوی
و روایت کننده هم هست و نام راوی رودکی شاعر نیز بوده است ماچ بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است
که بعربی قبله خوانند ماچوچه با هر دو جیم فارسی بر وزن ماسوره چه ظرفی باشد لوله دار که با آن شربت
و دوا در گلوی اطفال ریزند ماچ و موچ با میم بر وزن قاچ و قوچ بمعنی بوس و لوس باشد یعنی بوسیدن
و لیسیدن چنانکه گربه کند بچه خود را ماخ بسکون خای نقطه دار بر ظلف سره را گویند و مردم سفله و دون
همت و کمینه و خسیس و منافق را نیز گفته اند و بمعنی مردم پیر و حقیر هم آمده است ماخاریون با ثالث
بالف کشیده و کسر رای بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرایی است
و برگهای دارد دراز و بدین سبب آنرا عربان سیف الغراب خوانند و بیخ آنرا نانخواه گویند در بغداد
بسیار میباشد علاج بواسیر کند ماخان بر وزن ماهان نام قریه ایست از مضافات مرو شاهجهان و نام
پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند ماخچی بسکون ثالث و جیم فارسی بتحتانی کشیده
اسبی را گویند که از یک جانب عربی و از جانب دیگر ترکی باشد و آنرا دو تخمه هم میگویند و بعربی
مجنس خوانند و بعضی گویند اسب عراقی است و آنرا عرب برذون خوانند و اسب رهوار ترکی را
هم گفته اند و اسب خوش جولان را نیز گویند ماخور بر وزن لاهور خرابات را گویند که شراب خانه و بوزه خانه
و قمارخانه باشد ماخولیا بکسر لام بمعنی مالیخولیاست که خلل و کوفت دماغی و سودا و خیال خام باشد گویند
یونانی است و بعضی گویند عبری است والله اعلم ماد بسکون دال مخفف ماده است که عربان والده
و ام گویند مادر آب و آتش بکسر رای قرشت کنایه از گریه کننده بسوز است یعنی شخصی که از سوز گریه کند
مادر باغ بکسر رابع کنایه از زمین است که بعربی ارض میگویند و باغ را هم گفته اند بطریق اضافه باعتبار اشجار
و اثمار یعنی درختها و میوه ها مادر دخت بضم دال ابجد و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نودری را گویند
و آن خمری باشد ریزه و آنرا در صفاهان تداعه خوانند خوردن آن قوت باه دهد مادره بکسر ثالث
و فتح رابع نام ولایتی است در مغرب زمین مادندر با نون و دال ابجد بر وزن عنبر نام مخفف مادر اندرست

که زن پدر باشد مار بسکون رای قرشت معروفست که بزبان عربی حیه گویند و مخفف مادر هم هست که والده
باشد و مخفف میار باشد که نهی و منع از آوردن است و بیمار و مریض و معلول را نیز گویند چه بیمارستان را مارستان
هم گفته اند و حکام و امرای غرجستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه آنجا را شار خوانند و بمعنی دفتر و حساب و محاسبه
هم آمده است و حساب کننده و محاسب را نیز مار گویند و بهندی امر بزدن باشد یعنی بزن ماراب بر وزن فاراب
بمعنی تازه بختی باشد یعنی بخت و دولت تازه و نو مار اسپند با همزه و بای فارسی بر وزن دانشمند نام پدر آذر
باد است که یکی از موبدان آتش پرستان و دانشمندان ایشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه
شمسی نیکست درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن و نام ملکی باشد که موکل است بر کره آب
و تدبیر امور و مصالح روز مار اسپند باو تعلق دارد مار اسپندان با همزه بر وزن دانشمندان بمعنی مار اسپند است
که در روز بیست و نهم باشد از هر ماه شمسی و نام ملکی که موکل آبست و امور و مصالح این روز باو تعلق دارد مار اسفند
با فا بر وزن و معنی مار اسپند است که نام روز بیست و نهم از ماههای شمسی و نام فرشته موکل بر آب و نام پدر آذرباد
باشد مار اسفندان با فا بر وزن و معنی مار اسپندان است که گفته شد مار افسا با همزه و فا و سین بی نقطه بالف
کشیده و افسونگر مار و مار آموزنده است که مارگیر باشد و بعضی گویند که مار افسا آنست که زهر مار را با افسون از بدن
انسان فرو آرد و علاج مار گزیده کند مار افسار با زیادتی رای قرشت بمعنی مار افسا است که افسونگر مار و مارگیر
و مطیع سازنده مار و برآرنده زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان دیگر بزور افسون مار افسان با همزه
بر وزن آتشدان بمعنی مار افسا است که مارگیر و افسونگر زهر مار باشد مار افسای با بای حطی بر وزن بار برجای بمعنی
مار افسا است که گفته شد مار بدست دیگری گرفتن با بای حطی بر وزن فرمودن باشد دیگری را مار بدست
گرفتن کنایه از کار دشوار کردن باشد مار پلاس بکسر ثالث و فتح بای فارسی و لام الف و سین بی نقطه چلپاسه
و وزغه و چهار پا را گویند و بسکون ثالث هم گفته اند مار بین با بای ابجد بر وزن باک دین نام ناحیه ایست مشتمل
بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند این ناحیه بمنزله یک باغست بسبب پیوستگی
باغستانها بهم مارثون با ثای مثلثه بر وزن خالدون لغت یونانی و بعضی گویند بسریانی رازیانه بستانی
باشد و آنرا بادیان هم میگویند مار جوبه با جیم فارسی بواو رسیده و فتح بای ابجد مار گیاه است و آنرا بعربی
هلیون گویند دفع سموم جانوران گزنده و مار و عقرب کند مار خوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن
کارزار گاو کوهی باشد و آنرا گوزن خوانند مار را میگیرد و میخورد و بعضی گویند نوعی از گوسفند کوهی است چون
سوراخ مار را بیند بینی و دهن خود بران نهند و دم دردمد مار مجرد شنیدن بوی نفس او بی تحاشی
از سوراخ برآید و آن گوسفند او را بخورد اگر پوست این گوسفند را بر در سوراخ مار بسوزانند همینکه بوی
دود بمار برسد شوریده شده از سوراخ برآید گویند کف دهن این گوسفند پازهرست مار خوردن
کنایه از رنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد مار در پیراهن کنایه از دشمن نزدیک باشد مار دو زبان
کنایه از مردم منافق و دو روی باشد ماروی بکسر ثالث و رابع بر وزن خارجی رنگ سرخ و گلگون را
گویند مطلقا و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بسکون ثالث هم آمده است که بر وزن کاردی باشد مار ساره با سین
بی نقطه بر وزن کارزار ضحاک ماران را گویند مارستان بر وزن خارستان بمعنی مارستان باشد که بیمارستان
و دار الشفا است مارش بفتح ثالث بر وزن آتش نام یکی از بتخانههای قدیم است که در سر خرسنگی
اصفهان بر سر کوهی ساخته بوده اند و آن از جمله هفت بتخانه ایست که بنام سبعه سیاره کرده بودند
و گشتاسب بتهای آن بتخانهها را بر طرف کرده آتشکده ساخت و هر یک را باضافه نوبهار میخوانند چو

۳۴۰

نوبهار ماه و نوبهار تیر و نوبهار ناهید و غیره و نوبهار آتشکده را میگویند مار شکم سوراخ کنایه از نای هفت
بندیست که استادان نای نواز نوازند مار ضحاکی کنایه از زنجیریست که بر پای مجرمان نهند مار فش با فای بر وزن
بارکش کنایه از ضحاک ماران است مار قشیشا بفتح قاف و شین دیگر بالف کشیده بمعنی مرقشیشا است
و آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و از اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی
بهترین آن ذهبی است گویند چون آنرا بشکنند درون زرافشان باشد مار گیا بمعنی مار گیاه است که مارچوبه
باشد و بعربی هلیون خوانند مار مصری بکسر ثالث کنایه از نیزه و سنان مصری باشد مار مهره مهره ایست که با مار
میباشد و آنرا از شکار مار برمی آورند و آن سبز رنگست و خاکستری رنگ هم میشود و پازهر را نیز گویند
مارندر با نون و دال ابجد بر وزن زنغار تکر مخفف مادر اندرست که زن پدر باشد مارنه بکسر ثالث و فتح نون
نام گیاهی است که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند مار نه سر بکسر ثالث و ضم نون کنایه از نه فلک است مارو بر وزن
جارو بمعنی مادر است که والده باشد و بزبان هندی نام مقامی است از موسیقی مارون بر وزن قارون سنگی است که
آنرا با سرمه در چشم کشند سفید را ببرد و نام دوایی هم هست که آنرا دم خروس گویند بخار آن درد سر را
نافع است ماره بر وزن چاره بمعنی حساب و محاسبه و دفتر باشد و بمعنی سکه و مهر انگشتر هم آمده است ماری
بر وزن لاری هلاک شده و کشته گردیدن را گویند ماریده بفتح رای قرشت در آخر بر وزن نادیده بمعنی مادر
اندرست که زن پدر باشد و بمعنی مادر خوانده هم بنظر آمده است مار یعقوب بسکون ثالث نام شخصی است که مجتهد
و صاحب مذهب ترسایان بوده ماز بسکون زای نقطه دار مطلق چین و شکنج را گویند و شکاف و ترک
دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند شکاف و ترکی است که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف مازو هم
هست و آن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و یک جزو از اجزای سیاهی باشد ماژ بسکون زای فارسی
بمعنی عیش و عشرت و فراغت باشد مازار بر وزن بازار عطارد و گیاه ترش را گویند و مخفف میازار هم
هست که منع آزار دادن باشد یعنی آزار مده ماژدر بسکون زای فارسی و فتح دال بر وزن چادر مخفف
مار اژدر است که مار بزرگ باشد و عربان ثعبان خوانند مازدیستان بسکون زای نقطه دار و دال بتحتانی رسیده و سین
بی نقطه ساکن و نون فوقانی بالف کشیده بنون زده لغت زند و پازند بمعنی دوری از بدیها و پاکیزگی از گناه باشد
مازریون با بای حطی بر وزن آذرگون دوایی است مجرب از برای رفع الاستسقا و آن دو نوع میباشد سفید و سیاه
سفید آنرا اشخیص و سیاه آنرا هفت برگ خوانند و آن از برگ زیتون کوچکتر است و از برگ مورد بزرگتر
و بزرگ در ما بل و بعضی گویند مازریون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد و بعربی زیتون الارض خوانندش
گرم و خشک است در چهارم و یک قسم از آن زهر قاتل است و آنرا بعربی حب الضراط گویند و بعضی گفته اند چوب
درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد مازل بکسر ثالث و سکون لام نام کوهی است
در هندوستان مازن بفتح ثالث و سکون نون استخوان میان پشت را گویند و آنرا بتازی صلب خوانند و بعضی
گویند چوبی و ماده ایست که در میان پشت از فرقی بهم میرسد مازندر با دال ابجد بر وزن غارتگر مخفف
مازندران است که ملک طبرستان باشد مازنین بر وزن بالک دین نام مردیست که عمارت سنگویه را
در هندوستان بهم راهی رای مازنیه نام ساخته مازو بر وزن سازو بار درختی است و بدان پوست را
دباغت دهند و یک جزو از اجزای مرکب هم هست و بمعنی مازن هم آمده است که استخوان میان پشت
باشد که عربان صلب خوانند و ماله برزگران را نیز گفته اند و آن تخته باشد که بر روی زمین شیار
کرده بکشند تا کلوخهای آن بشکنند و زمین هموار شود مازو موز با دو زای فارسی و میم بر وزن سازو سوز

این لغت از توابع است بمعنی فریادی باشد که موش در وقتی که گربه را ببیند یا ماری قصد گرفتن او کرده باشد کند مازون بروزن
هامون مازو را گویند و آن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و زنان هم گاهی بجهت تنگی موضع مخصوص بکار
برند مازه بروزن غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند و نوعی که در میان پشت افتند مازه
درد در پشت را گویند چه مازه استخوان پشت است و باین معنی در چند نسخه بحذف دال آخر نوشته شده
بود که مازه درد باشد الله اعلم مازیاده بروزن آشکاره نوعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن مازیارج است
مازینه بروزن آذینه نام زنی است که باتقان مردی مازینی نام عمارت سنگویه هندوستان را ساخت
ماس بروزن طاس مخفف آماس است که ورم باشد و بزبان هندی ماه را گویند که عربان قمر خوانند و الماس را نیز گفته اند
و آن جوهریست معروف و بعضی گویند بمعنی الماس عربی است ماسای مخفف میاسای باشد که منع از آسوده بودن است
یعنی آسوده مباش ماست بروزن راست معروفست که جغرات باشد و بعضی جغرات چکیده را که خایند ماسوجه بروزن
آلوچه پرنده ایست مانند فاخته و قمری و او بیشتر در کنارهای طاقها و میان کاسه و طبق تخم نهند و بچه برآرد
ماسور بروزن ناسور چیزی درهم آمیخته را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی
سین و شین بهم تبدیل می یابند ماسی بروزن عاصی بی پروا و بی باک را گویند ماسیدن با سین بی نقطه بروزن
واچیدن بمعنی شیر را ماست کردن و بمعنی بستن و منجمد شدن هر چیز باشد ماشاد با شین نقطه دار بروزن
آزاد جامهٔ پشمینه را گویند ماش دارو حشیشی است که گلی بنفش رنگ دارد و تا آخر تخم کرده و آنرا بیونانی
حاماطیطس گویند یعنی صنوبر الارض و بلفظ دیگر عرصف خوانند و کماطیطوس همانست خوردن آن با عسل
عرق النسا را نافع است ماشرا با رای بی نقطه بروزن ناسزا بلغت سریانی ورم دموی را گویند یعنی ورمی که ماده
آن از خون باشد ماشرز بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار انبر را گویند و آن دست افزاری
است زرگران و مسگران و آهنگران را و بعربی کلبتان و کلبتین گویند ماش عطار غله ایست که آنرا ماشک خوانند
و آن سیاه رنگ و کوچکتر از ماش میباشد ماشو با ثالث بواو کشیده نوعی از غربال باشد که چیزها بدان بیزند
و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیره و امثال آن در آن صاف کنند و آن نوعی از بافتهٔ ابریشمین
هم هست که فقیران درویشان پوشند و گلیم و پلاس را هم گفته اند ماشوب بروزن آشوب بمعنی اول ماشو است که
غربال آرد بیز باشد و مخفف میاشوب هم هست یعنی آزرده مشو و شوره و غوغا مکن ماشور بروزن عاشور
چیزهای درهم آمیخته را گویند ماشوره با واو مجهول بروزن فارده نی کوچکی را گویند که جولاهگان ریسمان
بران پیچند از برای بافتن و ریسمان خامی را نیز گویند که بر دوک پیچیده شود و نی که یک سر آن را در دهان
و سر دیگر در آب نهند و بمکند و مطلق لوله را هم میگویند و نوعی از بازی هم هست و هر چیزی که بهم در آمیخته باشد
ماشورهٔ عاج کنایه از گردن معشوق باشد ماشوه با ها بروزن و معنی ماشوبست که غربال و پرویزن و ترشی
پالا باشد ماشه بفتح ثالث بمعنی انبر باشد و آن افزاریست زرگران و آهنگران و مسگران را و عربان کلبتان خوانند
و آهنی را نیز گویند که فتیلهٔ تفنگ را در آن محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند و یک حصه از دوازده حصهٔ توجه را
نیز گویند و توجه دو مثقال و نیم است و هر چیز را نیز گویند که بقدر ماش باشد ماش هندی غله ایست عودی
رنگ باندام گندم کوچکی و آنرا بعربی حب القلت خوانند بکسر قاف ماشیوه با تحتانی مجهول و فتح واو بروزن
نادیده بمعنی ماشو باشد که پرویزن و ترشی پالا باشد ماشینا بروزن باقیا حشیشی از غاموی است و آن
رستنی باشد مانند خشخاش و بشیرازی ماشیای سرخ گویند ماص بسکون صاد بی نقطه بمعنی ماه است که
بعربی قمر میگویند لیکن معلوم نیست که بلغت کجاست ماطوسنون با طای حطی بواو رسیده و کسر نون

تحتانی بواو کشیده و سنون زده بلغت یونانی نام درختی است که بار و صمغ آن درخت است و آن صمغ را بعربی
فتنه گویند ماغ بروزن زاغ نوعی از مرغابی است و آن سیاه میباشد و بعربی غاکون و بترکی قشقلداق میگویند و از
گوشت او بوی لجن می آید و بمعنی میغ و نرم هم گفته اند و آن بخاری باشد بسیار تیره و ملاصق بر روی زمین
و آنرا بعربی ذباب خوانند و نوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال و گردن و سینهٔ او سرخ می باشد و سبز آنرا سبز ماغ
و سرخ آنرا سرخ ماغ میگویند مافه بروزن شافه چوبی را گویند که در پس در خانه نهند تا در گشوده نگردد ماقوت
بروزن یاقوت نام نوعی از حلوا باشد و آنرا ماقوتی هم میگویند ماکان بروزن باکان نام یکی از حکام بوده که پدر او کاکی
نام داشته است و نام ولایتی هم هست که اکثر سلاح مردم آنجا زوبین است که نیزهٔ کوتاه باشد ماکانی بروزن
خاقانی مردمی را گویند که منسوب بماکان باشند و حربه که منسوب باهل ماکان است و آن زوبین باشد که نیزهٔ کوچک است
ماکر بکسر ثالث بروزن ذاکر بمعنی پس فردا باشد که پس از کوچک فردا است ماکو بروزن ناشو دست افزار جولاهگان
باشد که بدان جامه بافند ماکول بروزن شاقول هر چیز که بر گلو بندند چو رسن و طناب و بمعنی شکم خوار
و پرخور هم آمده است و غلامی را نیز گویند که بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد و باین معنی بجای کاف لام هم هست ماکیدن
بروزن نادیدن مرغ خانگی را گویند که مادهٔ خروس باشد ماکیان بر در کردن کنایه از غایت بخل و نهایت خست باشد
ماکیان زاغ رنگ کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند مالانک با لام الف و فتح نون و سکون کاف شفترنگ را
گویند و آن میوه ایست شبیه بشفتالو مالای بسکون یای حطی مخفف میالای است که منع از آلوده کردن باشد یعنی آلوده
مکن مال بخش بروزن تاج بخش نام روز هشتم است از ماههای ملکی و معنی دیگر خود معلوم است مالس بضم ثالث
و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی سیاه است که نقیض سفید باشد مالکانه با کاف بروزن مشتخانه نام حلوایی
است که از برنج پزند و آن در گیلان متعارفست و بعضی گویند حلوایی است خشک و آنرا از هفت مغز سازند که مغز
بادام و مغز گردکان و زردآلو و شفتالو و پسته و فندق و چلغوزه باشد و خرمای نصب را نیز گویند و با کاف فارسی بمعنی
نصیب گفته اند که آلت تناسل باشد مالک دینار بکسر کاف و دال ابجد نام شخصی بوده از اولیاء الله مالکا با میم
و کاف بروزن برجا بمعنی اول مالکانه است و آن حلوایی باشد که در گیلان از برنج پزند مال ناطق بکسر لام شد طای حطی کنایه
از اسب و شتر و گاو و امثال آن باشد و کنایه از زر و سیم سکه دار هم هست مالوالی با واو بروزن بارسالی
نوعی از حلیبایست که آنرا اسام ابرص میگویند مالول با واو مجهول بروزن شاقول کلوبنده را گویند و آن غلامی باشد که
بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد که کلو بمعنی بزرگ است و شکم پرست و جوعی را نیز گفته اند ماله بروزن خاله تخته را گویند که
برزیگران بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آنرا نرم کنند و زمین را هموار سازند و افزاری که گلکاران بدان
که گلکاران بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند و افزاری که جولاهگان از خس مانند جاروب و لیف
سازند و با آن تانه را آهار دهند و بمعنی مالامال هم آمده است که پر و لبریز باشد و بمعنی مالش و مالندگی هم هست
مالی بروزن خالی بمعنی بسیار و فراوان باشد و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد و در ملک دکن باغبان را
مالی میگویند مالیا بروزن باقیا درختی است باریک و دراز که از چوب آن درخت نیزه و تیر سازند و بلغت
یونانی بمعنی سیاه است که در برابر سفید باشد مالیخ با ثالث تحتانی کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی مالیخولیا بلغت
که گوشت و خلل دماغی و سودا و خیال خام باشد مالیخولیا بمعنی مالیخ است که گوشت و خلل دماغ و سودا و خیال خام
باشد گویند یونانی است مالیطرا بفتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون با الف کشیده و بلغت یونانی
زاج سیاه باشد و آنرا زاج کفشگران هم میگویند و بحذف ثانی هم آمده است که مادر باشد یعنی مادر رگ و مادر را
هم گویند مامون بروزن هامون نوعی از بردنه گوهر باشد که آنرا بعربی صعتر الکام خوانند و صعتر الرجه با سین

بی نقطه است لیکن در کتب طبی بصاد نویسند با شعیر شبیه نشود خوردن آن در طعام ضعف چشم را نافع باشد و قوت
باصره را نگاه دارد ماهیستان بفتح ثالث و کسر رابع بر وزن ناوکستان دوایی است که آنرا اسارون هندی گویند
و آن برگی است مانند برگ گردکان در روی آب پیدا میشود و بخور آن بچه را از شکم بیرون آورد ماهیت با ثالث بتحتانی
رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی نام رستنی باشد بغایت بی مزه باشد و در آب بهم میرسد و در قصابان
بکار برند و عصاره آنرا اشیاف ماهیت خوانند ماهیران با رای بی نقطه بر وزن غازی خان نوعی از عروق الصفر است و آن
دوایی باشد زرد رنگ بسبزی مایل باریک گره دار گرم و خشک است در چهارم یرقان را نافع است و آنرا بعربی البقلة
الخطاطیف و شجرة الخطاطیف خوانند و گویند چون بچه پرستوک در آشیانه نابینا گردد مادر وی شاخی از ماهیران
آورده در آشیانه نهد چشم بچه اش بینا گردد مان بر وزن خان بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند و اسباب
و ضروریات خانه را نیز گویند و بمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر است و بمعنی ما هم هست که در مقابل شما است و امر بگذاشتن
و ماندن هم هست یعنی بگذار و باش و بمان و تشبیه و مثل و مانند را نیز میگویند و بمعنی باقی و ابد و جاوید ان هم گفته اند
و بلغت هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد مانا بر وزن دانا بزبان زند و پازند نام خدای عز و جل است
و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی همانا و گویی و پنداری نیز گفته اند ماناف بر وزن آلاف ماچه را
گویند و بعربی قابله خوانند و بمعنی ناف هم آمده است و آن گویی باشد در شکم مانستن بر وزن دانستن بصفت چیزی
شدن باشد یعنی شبیه و مانند و نظیر شدن مانطس با نون و طای حطی و سین سعفص و حرکات معلوم جزیست
هندی یعنی سنگی است که در هندوستان میباشد گویند باطل السحر است هر که با خود دارد سحر بر وی کار
نکند و از جمیع امراض محفوظ باشد مانگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قمر است و بمعنی آفتاب هم بنظر آمده
و بمعنی اول اصح است ماغن بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن در آخر بلغت زند و پازند جامی باشد که بدان
شراب و آب خورند مانند آباد اشاره بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت مانورک با ثالث
بواو کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوک است و آن پرنده باشد که بعربی ابوالملیح خوانندش
و بعضی گویند پرنده ایست آبی که آنرا سرخاب میگویند و نام داروی هم هست و بمعنی اول بحذف رای قرشت
هم آمده است مانوسار با سین بی نقطه بر وزن آلوزار نام یکی از قاتلان و کشنده های دارای بن داراب است
که او را فریب داده قصد حیات او کرد مانوش بر وزن خاموش نام کوهی است که منوچهر در آن کوه متولد
شد و آنرا مانوشان هم میگویند مانوک با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مرغی است که آنرا بفارسی
چکاوک و بعربی ابوالملیح خوانند و بعضی گویند مرغی است آبی که سرخاب گویندش مانه بر وزن خانه بمعنی اسباب
و ضروریات خانه و منزل باشد و محل خانه هم هست مانی بر وزن دانی بمعنی نادره باشد که از ندرت است که بی همتا
و بی مثل و یگانه و تنها باشد و نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود و بعد از
عیسی علیه السلام ظاهر شده و دعوای پیغمبری کرد و بهرام شاه بن هرمز شاه او را بقتل آورد مانید بر وزن
جاوید یعنی گذاشت و نهاد و رها کرد و چون کسی کاری که باید کرد نکند و سخنی که باید گفت نگوید گویند مانید
یعنی وانهاد و بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانکه کسی کار کردنی و سخن گفتنی را نکند و بگوید گویند مانید
او را باشد یعنی گناه از وست و گناه کار است مانیدن بر وزن باریدن بصفت چیزی شدن باشد یعنی مثل و مانند
و شبیه بچیزی شدن و بمعنی گذاشتن و رها کردن هم آمده است مانیسار با سین بی نقطه و رای قرشت بر وزن
آمیزکار نفس کل کار را گویند که بعد از عقل کل است ماور بفتح واو بر وزن بادر مخفف میاور است که
منع از آوردن باشد ماه بر وزن شاه بمعنی نیر اصغر است که عربان قمر خوانند و ترجمهٔ شهر هم هست و آن از دیدن

هلالی تا دیدن هلال دیگر است که یک حصه از دوازده حصهٔ سال باشد و آن گاهی سی روز و گاهی بیست و نه
روز باشد و بودن آفتاب را نیز گویند در یک برج و نام روز دوازدهم بود از هر ماه شمسی و نام فرشته هم است
که موکل است بر جرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر و مصالح روز ماه که روز دوازدهم از ماه شمسی باشد بتعلق دارد و بزبان پهلوی
شهر و مملکت را گویند که عربان مدینه خوانند گویند حذیفه بعد از فتح همدان بنهاوند آمد و چون نهاوند کوهی بود
گنجایی سپاه او را نداشت فرمود که آنچه لشکر کوفه بود بدینور رود و هر چه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند
و چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه گفتند
لهذا اعراب هم این دو شهر را ماهین میخوانند و کنایه از معشوق هم هست ماه آب و ماه آب بکسر هاء بمعنی آبانماه
است که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و درین ماه بادهای بی منفعت بسیار وزد
ماهار بر وزن ناهار بمعنی مهار شتر است و آن مهار چوبین باشد مر شتر را ماه آفرید نام کنیزک ایرج بود و بعد از کشته
شدن ایرج معلوم شد که حامله بوده و بعد از آن دختری آورد تور نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید ماهاماها با
و میم بهم دو الف کشیده ماه و رشا کمونی است و شا کمونی باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است ماهان بر وزن
شاهان نام قصبه ایست از توابع کرمان و جمع ماه باشد بر خلاف قیاس ماهانی بر وزن شاهانی نوعی از سنگ است و آن
زرد و سفید میباشد و در خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سکته میکند و بواسیر را نافع است ماه پار با بای
فارسی بر وزن تاجدار مخفف ماه پاره است و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد ماه برکوهان نام لحنی است از
مصنفات باربد و آن لحن بیست و نهم است از سی لحن ماه پیکر درفش کنایه از علم است و بعربی لیل خوانند ماهتاب
پرتو ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند همچو آفتاب و چیزی که آتش بازان از شوره و گوگرد و غیره سازند ماه
جوشن شاخ گوزن کنایه از باریک و خمیده است یعنی ماه شب اول و شب دوم و سیم باشد ماهچه بر وزن باغچه سر
علم را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد و مدور و صیقل کرده از طلا و نقره و سوزن را نیز گویند که بر یک
سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر و گریبان فرو برند و آنرا سنجق هم گویند و یک حصه از
دوازده حصه تولچه را نیز گفته اند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال و نیم است ماه خرگهی ماهی را گویند که در هاله
باشد چه هاله را نیز خرگاه میگویند و کنایه از زنان مهوش هم هست ماهر بر وزن طاهر بلغت زند و پازند بمعنی فردا
باشد که بعربی غد میگویند و در عربی بمعنی اوستاد باشد ماه رمه بسکون ثالث و فتح رای قرشت و میم پرماه را گویند و آن
آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بزبان عربی مثقب خوانند ماهروزه بسکون ثالث بر وزن
کارروزه بمعنی سالیانه باشد که بعربی تاریخ گویند و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز است ماه سیام بکسر
ثالث و سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بمیم زده ماهی را گویند که مقنع بسحر و شعبده تا مدت چهار ماه هر
شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود بر می آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ روشنایی میداد گویند
جزو اعظم آن سیماب بود ماه سی روزه یعنی بسیار باریک و هلال یکشبه و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف
هم هست ماه سی شبه بمعنی ناچیز شده و محو گردیده و بر طرف گشته باشد ماه قصب پوش کنایه از زنان هند
کتان پوش است چه قصب جامه کتانی باریک را میگویند ماه قصب دوخته بمعنی ماه قصب پوش است
که کنایه از زنان کتان پوش باشد ماه کاشغر بکسر ثالث بمعنی ماه سیام است و کنایه از خوبان ماه وشان ترک
هم هست ماه کش بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین نقطه دار همان ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کش
شهری است میان سبز و کوه سیام در نواحی آن شهر است ماهلو بکسر ثالث و لام بواو کشیده نام رویی است که
آنرا بعربی حماما گویند گرم و خشک است در دوم و سیم و خواص آن بسیار است بهترین آن زرد بسرخی مایل باشد

و برگ آن سبز و کوچک است و گل آن زرد و خرد بود ماه مزور بفتح واو مشدد بمعنی ماه سیمابی است که ماه مقنع باشد
چه آنرا از سحر و تزویر ساخته بود ماه مقنع همان ماه مزور است که حکیم بن عطا بزور سحر و شعبده ساخته بود ماه منجوق بجیم
قاف قبه زرین را گویند که بر سر چتر نصب کنند ماه نخشب بفتح نون و شین قرشت و سکون خای نقطه دار و بای ابجد
بمعنی ماه مقنع است که حکیم بن عطا بسحر و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهریست در ترکستان که آنرا قرشی میگویند
بفتح قاف ماه نو بکسر ثالث و فتح نون و سکون واو هلال را گویند و نام ماه اول است از سال ملکی ماهو بر وزن کاهو بمعنی زینت و زیب
باشد و نام حاکم سیستان هم بوده است و او از جانب یزدجرد حکومت کرد و او را ماهویه هم میگفته اند و چوبدست
شتربانان را نیز گویند که بدان شتر را برانند ماهوار بر وزن راهوار بمعنی ماهیانه باشد و آن علوفه ایست که ماه بماه
بنوکران دهند ماهوب دانه بضم و سکون واو و بای ابجد دانه ایست که آنرا بعربی حب الملوک و فلفل الخواص
خوانند و این غیر حب السلاطین است ماهو دانه با دال ابجد بر وزن طاوسانه بمعنی ماهوب دانه است که حب
الملوک باشد و آن میوه درخت مشابست و بعربی عشوق میگویند ماهور بر وزن لاهور نام شعبه ایست از موسیقی
ماهویه بفتح بای حطی نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سپه سالار خراسان بود و بعد از آنکه
یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزد
جرد را بقتل رسانیدند ماهه بفتح ها بمعنی برماه است و آن نزاری باشد که درودگران بدان چوب و تخته و حکاکان
جواهر سوراخ کنند و آنرا بعربی مثقب خوانند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند که هشت حبه باشد
و تولچه دو مثقال و نیم است که نود و شش حبه باشد ماهیابه با تحتانی الف کشیده و فتح بای ابجد خوردنی
باشد که در لار و شیراز از ماهی اشنه سازند و آنرا بعربی صحناة گویند گرم و خشک است در دویم ماهی اشنه بفتح
همزه نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و آنرا از جانب هرموز آورند و ماهیابه را از آن سازند و معنی ترکیبی
آن ماهی نارس باشد چه اشنه بمعنی نارس آمده است ماهیان بر وزن ماکیان جمع ماهی است که حوت باشد و جمع ماه هم هست
برخلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است ماهیانه بر وزن رازیانه آنچه ماه در ماه وجه مواجب و مقرری کسی
دهند همچو سالیانه که سال در سال دهند و بمعنی ماهیابه هم آمده است و آن نانخورشی باشد که از ماهی سازند ماهیچه
بر وزن بازیچه آنچه از خمیر بسیار رکیک در ریسمان مالند و بپزند و آتش ماهیچه مشهور است ماهی دان بر وزن جاویدان
حوض آب را گویند ماهی دانه بر وزن جاویدانه بمعنی ماهو دانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت مشابست
ماهی ربیان بفتح رای قرشت و سکون بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و بنون زده ملخ دریایی را گویند و بزبان عربی
جراد البحر خوانند ماهی زرین نوعی از ماهی باشد که در میان ریگ پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد که در میان
ریگ ده گز و پانزده گز بدود و آن در نواحی بغداد و ملک سند هم بهم میرسد و آنرا العوض سقنقور بکار برند و بعضی
گویند ماهی زرین همان سقنقور است ماهی زهره بر وزن شونیخ گیاهی است بغایت سیاه مانند جگر ماهی و آنرا
بعربی سم السمک و بسیاری الحوت خوانند اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند
و بر عام بروی آب آیند و معرب آن ماهی زهرج باشد ماهی سپهر بکسر سین و بای فارسی اشاره به برج حوت است
و آن برجی باشد از بروج دوازده گانه فلکی ماهی شور با شین نقطه دار بواو رسیده و برای بی نقطه زده نام یکی
از پیغمبران صاحب شریعت کفر پیشه است گویند او را کسی نزاییده و هرگز نمیرد و زن و فرزند دارد و وجود
او از سه جسم است از آفتاب و ماه و آتش و تبعان او رقص و سماع بسیار کنند ماه یانی بفتح رابع اشاره
بر رخسار منور سرور کائنات صلوات الله علیه و آله است ماهی و چشمه خضر کنایه از زبان و دهان
معشوقست مای بر وزن مخفف سپای باکس منع از آمدن است و جانوران خزنده را نیز گویند مطلقا

همچو مار و زلو و انواع کرمها و مانند آن و نام یکی از رایان و بزرگان هند هم هست و نام شهری نیز بوده در هندوستان
که موضع ساحران و جادوان بوده همچو بابل و در بعضی از ولایتها مادر را گویند که والده باشد مایده خرگهی بفتح خای
نقطه دار کنایه از نعیم آسمانی است مایده سالار سفره چی را گویند و در هند و هندوستان چاشنی گیر خوانند مایده نه بکسر نون
و ظهور رها بمعنی مایده سالار است که سفره چی باشد ماینده بفتح ثالث بر وزن آینده بمعنی مادر اندر است که زن پدر
باشد مایون بر وزن هارون ماده گاوی بود که فریدون را شیر میداد و او را برمایون هم گویند مایه بفتح ثالث بمعنی مقدار
باشد چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار و ماده هر حیوانی را گویند عموما و ماده شتر را خصوصا و بمعنی مایون هم هست که
گاوی بوده و فریدون را شیر میداده و بمعنی دستگاه و سامان هم هست و بنیاد هر چیزی را نیز گویند مایه دار
با دال ابجد بر وزن لاله زار هر چیزی را گویند که با او کنند و کی و ضخامتی باشد و بزبان گیلان جماعتی را گویند که در عقب لشکر
می ایستند و آنها را بترکی چنداول خوانند مایه شب کنایه از تاریکی شب باشد مایه صدق بکسر صاد بی نقطه و سکون
دال و قاف کنایه از ابابکر بن ابی قحافه است بیان دوم در میم با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت مبار بفتح اول
بر وزن بهار روده گوسفند باشد که آنرا از گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بپزند و آنرا بعربی عصیب گویند و بضم
اول هم آمده است مبشر بنام کنایه از حضرت عیسی علیه السلام چه مردم را بشارت داد بآمدن خاتم پیغمبر صلوات الله علیه
و آله مبشل بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی و لام منع از در آویختن و پیچیدن و خوابیدن باشد یعنی در میاویز
و مپیچ و مخواب مبشول بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بواو کشیده و بلام زده منع از برهم زدگی و پریشانی
باشد یعنی برهم زده مشو و کسی را نیز برهم زده مکن و منع از دیدن و داشتن و کارگزاری کردن هم هست مبیژه
بر وزن و بمعنی منیژه است که دختر افراسیاب باشد اگرچه این لغت بنون شهرت دارد لیکن در مؤید الفضلا
هم با بای ابجد بود والله اعلم بیان سیم در میم با تای قرشت مشتمل بر ده لغت و کنایت متاره بر وزن هزاره
بمعنی آفتابه است و اناء و ظرفی را نیز گویند که از چرم دوزند و بعربی مطهره خوانند مترا بر وزن فنجرا المغث اند و بارند
باران را گویند که از حرم و بعربی مطر خوانند متراک با رای قرشت بر وزن افلاک نام منزلی است از منازل قمر
و آنرا بعربی عوا گویند مترس بفتح اول و ثانی و سکون را و سین بی نقطه چوب کنده را گویند که در پس در کوچه اندازند
تا در گشوده نگردد و بر سر کنگرههای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم بپای دیوار آید بر سرش زنند و صورتی را نیز
گویند که مزارعان در کشتزار سازند بجهت دفع جانوران زیانکار مترنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را
گویند و آن میوه ایست که پوست آنرا مربا سازند متواری بر وزن پرواری بمعنی پنهان شده باشد که در مقابل آشکار
است و در عربی هم باین معنی و هم بمعنی سرگشته و حیران باشد متوالی چیره زبان کنایه از کوکب عطارد است متّه
بفتح اول و ثانی مشدد دیرماه را گویند و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بی
تشدید ثانی هم درست است و کرمی را نیز گویند که در پشمینه آلات افتد و کرمی که گندم را خراب و نابود کند و بعربی
سوس گویند متیث بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی مثلثه کرباس را گویند یعنی شانه جولاهگان
متیل بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی پیه سوز باشد که بر او شمعدان است بیان چهارم
در میم با ثای سه نقطه مشتمل بر هشت لغت و کنایت مثاک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بلغت سریانی دوایی است که
آنرا سرس گویند و اصل السوس بیخ آنست و بفارسی مهک خوانند مثلث بالتشدید ثانی معروفست و آب
انگور را گویند که بجوش شده تا از شش حصه دو حصه بماند عربی است مثلث آتشی که مثلثه ناری باشد کنایه
از برج حمل و برج اسد و برج قوس است از جمله بروج دوازده گانه فلکی مثلثه بادی که مثلثه هوایی باشد

کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلوست **مثلثه خاکی** اشاره به برج سنبله و برج جدی است **مثلثه مائی**
که مثلثه آبی باشد و کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از جمله دوازده برج فلک **مثل عطارد بودن** کنایه
از دبیر و منشی و وزیر و مدبر بودن است **مثنان** با نون بالف کشیده بر وزن درمان بلغت سریانی درخت
کرمدانه را گویند و آن نوعی از مازریون است **بیان پنجم** در میم با جیم ابجد مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **مج** بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی ماج است که راوی و روایت کننده باشد و نام راوی شعر رودکی شاعر هم بوده و ماه را نیز گفته اند
که بعربی قمر خوانند و از اشباع کج هم هست که نقیض راست باشد همچو کج و مج و مهمل کج نیز هست **مجاجنگ** بفتح جیم
دویم بر وزن شباهنگ حرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم دوزند و زنان آتش شهوت را
بدان فرونشانند و با جیم فارسی هم آمده است **مجاوران فلک** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز گویند که باقی ستارههای آسمانی باشد **مجاهز ارواح** بکسر زای نقطه دار کنایه
بذات پاک حق سبحانه و تعالی است و کنایه از سرور کائنات صلوات الله علیه و آله است **مجاهز کاه** بکسر زای نقطه دار
کنایه از خورشید عالم آرا باشد **مجرک** بفتح اول و ثانی بر وزن تکرک بمعنی بیگار باشد یعنی مردم را بزور و ستم و بی اجرت
و مزد دوری کار فرمودن **مجری** بکسر اول و رای بی نقطه بتحتانی کشیده ظرفی باشد عطار و دارو فروش که دران داروها
گذارند **مجبس** بفتح اول و ثانی بر وزن مکس جایی که طبیبان چیزها بسایند **مجسط** بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طای بی
نقطه نام مؤبدی بوده فارسی نژاد که کتاب مجسطی مغانی منسوب باوست **مجسطی** بکسر اول و فتح ثانی نام کتابی است
مغانرا یعنی آتش پرستانرا در احکام آتش پرستی از مجسط مؤبد و نام کتابی نیز هست از اقلیدس حکیم یونانی
در علم ریاضی **مجسطی گشای** شخصی را گویند که حل مسائل کتاب مجسطی را که در علم ریاضی نوشته اند کند **مجلس افروز**
کنایه از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمه هم هست از نغمات موسیقی **مجمر آتش** معروفست که آتشدان
باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **مجمره نقره پوش** کنایه از دنیا و عالم است **مجوس** بفتح اول بر وزن عروس
تابعان زردشت را گویند **مجه** بضم اول و فتح ثانی مشدد گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید
و آنرا بسبزی آش کنند و بعربی همان است و با جیم فارسی هم آمده است **بیان ششم در میم با جیم فارسی** مشتمل بر هفت
لغت **مچاچنگ** با جیم دویم فارسی بر وزن شباهنگ حرمینه را گویند و آن چیزی باشد که از چرم و غیره مانند
آلت تناسل سازند و زنان حریص شهوت بکار برند **مچرک** بفتح اول و ثانی بر وزن تکرک بمعنی بیگار
و کار فرمودن بزور و ستم و بی اجرت باشد **مچغس** منع از چغسیدن باشد که بمعنی چسبیدن است یعنی مچسب **مچک**
بر وزن کچک بمعنی عدس باشد و آن غله ایست که در آشها کنند و گاهی هریسه نیز پزند و بعضی گویند بادام
کوهی است و آن تلخ میباشد آنرا بریان کرده در آش بیمار بجای روغن بکار برند **مچه** بضم اول و فتح ثانی مشدد
برغست را گویند و آن گیاهی است بهاری مانند اسفناج در آشها کنند **مچهوا** بضم اول و واو بالف کشیده آشی باشد
از مچه پزند چه وا بمعنی آش است و مچه گیاهی باشد خودرو و بهاری شبیه باسفناج که بعربی قنابری خوانند **مچیدان**
بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی نوامید شدن و رفتاری باشد از روی ناز و زیبایی و بمعنی دیدن هم آمده است و بکسر
اول نیز گفته اند **بیان هفتم** در میم با حای حطی مشتمل بر یازده لغت و کنایت **محاجم** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم
مکسور بمیم زده بلغت اندلس دوایی باشد که آنرا مخلصه گویند و وجه تسمیه آن بمخلصه آنست که شخصی در اول بهار سه روز
یکمثقال ازین دارو با شراب خورده بود گویند در آن سال چند مرتبه او را زهر دادند اثر نکرد و چون تفحص
کردند ازین دارو خورده بود بدان سبب مخلصه نام نهادند **محجوبه** با جیم بر وزن منصوبه چوبی را گویند که در پس

در اندازند تا در گشوده نگردد و بعضی بینی در را گفته اند و عربان زنی را که صاحب حجاب و شرمگین باشد
محجوبه احمد اشاره بهمزه احمد است که حرف اول احمد باشد **محراب جمشید** کنایه از آفتاب است و آتش را نیز گویند و بمعنی
جام جهان نما هم هست **محراب شکربوده** کنایه از سنبوسه قند است **محرّان فلک** کنایه از سبعه سیاره باشد که
قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل **محروث** با ثای مثلثه بر وزن محسوس بیخ درخت انجدان
باشد و بعضی گویند درخت انجدان است که حلتیت صمغ آن درخت است و با تای قرشت هم بنظر آمده است که بر وزن
مرغوب باشد **محک زر ایمان** کنایه از حجر الاسود است و آنرا حجر الاسعد هم میگویند **محک زرین** کنایه از سنگی
است که طلا را بدان امتحان کنند و کنایه از حجر الاسود هم هست و آن سنگی باشد سیاه در یک کنج از ارکان
کعبه **محلب** بکسر اول و فتح لام بر وزن امشب نام درختی است خوشبو بمانند صندل و شبیه بدرخت بید و گل
سفیدی دارد و مردم نهاوند از چوب آن دسته تازیانه کنند تا دست را خوشبوی سازد و تخم آنرا
حب المحلب خوانند و در عربی ظرفی باشد که در آن شیر دوشند **محموده** بر وزن نموده نام دوایی است که آنرا
بیونانی سقمونیا خوانند و گزندگی عقرب را نافع باشد **بیان هشتم** در میم با خای نقطه دار مشتمل بر هفده لغت
و کنایت **مخ** بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بوی بد را خوانند و بمعنی زنبور هم آمده است و آنرا چابوی
باشد و بمعنی جنبنده و خزنده نیز گفته اند و منع ازین معنی هم هست یعنی مجنب و مکنده و نابود گشته
و برطرف کرده را نیز گویند و بمعنی لجام سنگینی باشد که بر سر اسب و استر سرکش زنند و بضم اول
هم باین معنی و هم نام جانوریست که اقسام غله را ضایع کند و آنرا بعربی سوس خوانند و درخت خرما را نیز گویند
و در عربی بمعنی مغز استخوان و دماغ و خالص هر چیز باشد **مخاطه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح طای حطی دوایی
است که آنرا بفارسی سپستان گویند عربی است **مخالف مال** بکسر لام کنایه از کریم و سخی و صاحب همت باشد و بسکون
لام کنایه از قهر کننده برادر او دشمن مشکن باشد **مخت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امید و امیدواری باشد
و بوی رجا گویند **مخارج حق** بکسر رای قرشت کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **مختصران** کنایه
از کم همتان و مردمان بخیل باشد **مخران** با رای قرشت بر وزن نجدان نام دیری و کلیسایی است که معبد ترسایان
باشد گویند بنا کننده آن مخران نام داشته و بنام او شهرت یافته **مخستان** بر وزن گلستان نخلستان و خرماستان
گویند **مخنوس** بضم اول و کسر سین بی نقطه و نون بر وزن پرنوس نام حکیمی بوده یونانی بغایت عاقل و دانشمند **مخلا**
بالام مشدد بر وزن مصلا طعامی است و آن چنان باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را پخته با گوشت
بریان کرده بزیره با ساطور نرم سازند و چند لیمو را بریده در آن بیفشارند و در نانهای پخته آب
داده بپیچند و بخورند **مخلج** با لام بر وزن اعرج نام گیاهی است که چون چاروا خورد دست کند **مخلف** بضم اول
بر وزن مشرف کبوتر بچه را گویند و کنایه از پسران خوش صورت خورد سال هم هست **مخنده** بفتح اول
بر وزن و معنی جنبنده و خزنده را گویند که مراد حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر ثانی فرزندی که سخن پدر
و مادر نشنود و عاق و ... شود و بمعنی جنبنده هم آمده است اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات **مخید**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و دال ماضی مخیدن است یعنی جنبید و حرکت کرد و خزید و برفتار
درآمد و هر چیز جنبنده و خزنده را نیز گویند عموما و جنبنده که بر پیراهن و جامه افتد خصوصا همچو کیک
و شپش و مانند آن و بمعنی چسبید هم هست که از چسبیدن باشد اعم از آنکه با دست محکم بگیرد یا چیزی بچیزی
بچسبد همچو نان در تنور و امثال آن و فرزندی را گویند که عاق شود یعنی فرمان بردار پدر و مادر نباشد **مخیدن**
بر وزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و جنبیدن و حرکت کردن و چسبیدن و نافرمانی کردن و عاق و معانی دیگر

شدن باشد مخیز بای ثالث مجهول بر وزن سویز بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنهٔ
کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسب خلانند تا اسب تند شود مجیطا با طای حطی بر وزن مسیحا نام
داروییست که بفارسی سپستان گویند بیان نهم در میم با دال بی نقطه مشتمل بر بیست لغت و کنایت
مد بفتح اول و سکون ثانی نام روز ششم است از هر ماه شمسی مدار بفتح اول بر وزن قرار کنایه از کره ارض باشد
یعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است مدارس بضم اول و کسر رابع و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی
پیش عذرا فرستاد و عذرا چشم رسول او را بانگشت کند مداین بر وزن دفاین هفت شهر بود آباد آن
در زمان نوشیروان در حوالی بابل و همدان و اکنون همه خراب و بیابانست و در عربی جمع شهرست
که شهرها باشد چه مدینه بمعنی شهرست مدبران فلک کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ
و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد مدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مخفف مدارست که مرکز زمین
باشد و بمعنی کلوخ هم آمده است و منع و نهی از دریدن هم هست مدمومنیدن با دو میم و نون و تای قرشت
بر وزن لبلبونکشیدن بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و نمودن باشد و مدموم یعنی ترسیدم
و ترسیدم و مدمومنید یعنی بترسید و بترسید و واهمه کنید مدن بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی بعیش و نشاط
مرو که منع کردن از رفتن بسیر و مهمانی باشد چه بمعنی عیش و نشاط است مدنگ بر وزن پلنگ
کلید چوبین باشد که کلیدان را بدان گشایند و دندانهٔ کلیدان و پرهٔ قفل را نیز گویند و بمعنی
چوب پس در انداختن هم هست و با ذال نقطه دار نیز درست است مدونه بفتح اول
و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون بلغت زند و پازند مینو را گویند که بهشت باشد و بعربی
جنت خوانند مده بضم اول و فتح ثانی بمعنی بیمار و ناخوش باشد مدهوش با ها بر وزن سرپوش
سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد مدهون با ها بر وزن مجنون چرم
دباغت کرده را گویند و در عربی بمعنی روغن مالیده باشد مدی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی
ماده است که منع از دادن باشد مدین بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن نام شهریست بر کنار
دریای مغرب مدینا بر وزن امینا بلغت زند و پازند یعنی شهرست و بعربی مدینه گویند بیان دهم
در میم با ذال نقطه دار مشتمل بر چهار لغت مذ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاحب و خداوند باشد
و مرکب می آید چو اسفندارمذ مذاب بضم اول بر وزن کلاب بمعنی گداخته باشد و بفتح اول هم آمده است
مذکر سماعی کنایه از شوهریست که مضبوط زن خود است یعنی مردی که مطیع و فرمان بردار زن خود باشد
مذنگ بر وزن و معنی مدنگ است که کلید چوبین و دندانه کلید و پرهٔ قفل و چوب کنده که در پس
در اندازند تا در گشوده نگردد بیان یازدهم در میم با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و سی و هفت لغت
و کنایت مر بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عددی باشد از اعداد مثلا شخصی ده هزاری شمار داد
و در هر صدی دو داشته است مر گویند اگر ده شد ده با ده مر و اگر بیشتر شد با بیشتر و بعضی گویند هر مری
پنجاه است چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند و از جملهٔ کلمات زایده هم هست که از برای
حسن کلام آورند چنانکه مر او را گفتیم و مر او را دیدیم یعنی باو گفتیم و او را دیدیم و گاهی افادهٔ معنی
حصر هم میکند چنانکه گفته اند مر او را رسد کبریا و منی یعنی دیگری را نمیرسد و با تشدید ثانی
در عربی بمعنی مرور کردن و گذشتن بر چیزی و از جایی باشد و بمعنی شمار هم هست مراحل نشین
کنایه از هر یک از کواکب سبعهٔ سیاره باشد که قمرست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری

و زحل و مسافر را نیز گویند و مراحل نشینان مجموع هفت کوکب و مسافران مراد بکسر اول بر وزن
فساد نام سنگی باشد بسیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در نظر ظاهر میگردد یعنی هر ساعت
برنگی مینماید و آنرا بلغت سریانی سرو طاس میگویند یعنی سنگ پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف
متولد شود و باد آنرا از جهتی بجهتی افکند گویند مادام که آفتاب فوق الارض باشد هر که آن سنگ را
با خود دارد شیاطین تابع وی می شوند و بضم اول در عربی بمعنی خواسته شده باشد مرار بفتح اول بر وزن
هزار نوعی از بادآورد و شکاعی باشد که بعربی شوکة البیضا خوانند و آنهم بوته خاریست سفید که در خاصیت
کار بادآورد میکند مراش بکسر اول بر وزن خراش بمعنی نی باشد که آنرا شکوفه و استفراغ هم میگویند
و باین معنی بحذف الف نیز آمده است که مرش باشد مراغه بفتح اول و غین نقطه دار نام شهریست از ولایت
آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموما و غلطیدن اسب و خر را گویند خصوصا و در عربی هم بمعنی غلطیدنگاه است
مران بفتح اول بر وزن سران بمعنی آن است که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جملهٔ الفاظ زایده
است ملحق شده و منع از راندن هم هست و بضم اول نام درختی است که ستایش و عبادت کنند و چیزی
مرانیه بر وزن علانیه بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا عربان هوم المجوس گویند چه
مجوس در وقت زمزمه یعنی دعایی که ستایش و عبادت کنند چیزی خورند شاخی از آن در دست گیرند
سنگ مثانه را بریزاند و بول را براند مربع خانه نور کنایه از خانه کعبه است مربوبا بفتح اول و سکون
ثانی و بای ابجد بواو رسیده و بای حطی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزهٔ شیرین باشد و در نسخهٔ
دیگر خربزهٔ میان دریا نوشته بود و بر هیچ یک ثابت نیاورده بود والله اعلم مرت بفتح اول و سکون ثانی
و فوقانی یعنی زنده باشد که در مقابل مرده است مرتک بضم اول و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف چیزیست
که آنرا مرداسنگ خوانند و معرب آن مرداسنج است در مرهمها بکار برند اگر قدری از آن در سرکه اندازند
سرکه را شیرین کند مرتکو با کاف بر وزن لبلبو گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند مرج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم بمعنی مرغزارست که زمین سبز باشد و زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند ساخت در درون آن چیزی بکار برند و نام
شهری هم هست در کوهستان سمرقند و باین معنی بضم اول نیز آمده است و در عربی بمعنی از هم گشودن و بچرا سر دادن
دواب در چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و ثانی هم در عربی خطمی صحرایی را گویند و بمعنی جنبیدن انگشتر باشد
در انگشت و بمعنی جنبیده شدن و تباه گردیدن و آشفته گشتن هم هست مرجان بر وزن ارزان بمعنی
جان است که با لفظ مر که آن از الفاظ زایده است ملحق شده و در عربی جوهریست سرخ گویند از دریا
می روید و مروارید ریزه را نیز گویند مرجان پرورده کنایه از لب معشوق و محبوبست و کنایه از شراب
انگوری هم هست مرجاده بفتح اول و دال ابجد آلتی باشد که آنرا مانند جوال بزرگی از چرم می دوزند و پر
از کاه میکنند و بر بالای آن اسباب میگذارند و مردم هم سوار می شوند و از آب میگذرانند و بجای
دال واو هم بنظر آمده است مرجمک بر وزن مردمک غله ایست که بعربی عدس خوانندش مرخشه با خای
و شین نقطه دار بر وزن انمشه در فرهنگ بمعنی سخن باشد که کلام است و در جای دیگر بر وزن
بنفشه بمعنی نحس و نامبارک و شوم نوشته اند و این اصح است چه گفته اند که آمد نوروز و بر دمید
بنفشه بر تو خجسته بخصم باد مرخشه مرداب با دال ابجد بر وزن سرخاب تالاب و آبگیر عمیق
بر عرض و طول را گویند مرداد بضم اول بر وزن خرداد نام فرشته ایست موکل بر فصل زمستان و تدبیر امور
و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن

آفتاب است در برج اسد که خانهٔ اوست و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند و فارسیان
بنا بر قاعدهٔ کلی این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و در این روز هر که حاجتی
از پادشاه خواستی البته روا شدی **مردارخانه** خانه را گویند در بازی نرد که مهره در آن خانه در ششدر یا
هفده افتد و نتوانند بیرون آمدن **مرداسفرم** بفتح اول و کسر همزه و فا نوعی از مورد است و آن آس صحرایی
باشد بخور آن کرم معده را بکشد و آنرا مرداسپرم هم میگویند با بای فارسی **مرداسنگ** بضم اول بمعنی مردار سنگ
است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند و معرب آن مرداسنج است **مردان علوی** بضم عین
بی نقطه کنایه از هفت کوکب است که بعربی سبعهٔ سیاره خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن هم میگویند و هفت
اورنگ را نیز گفته اند و ایشان بزرگان عالم غیب اند **مردقوش** با قاف بر وزن پرده پوش بلغت یونانی
دوایی است که آنرا مرزنگوش و مرزنجوش گویند و بعربی اذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی
جانوران را نافع است **مردگیر** با کاف فارسی بر وزن سردسیر سلاحی باشد کج مانند چوگان **مردگیران**
نام جشنی است که مغان یعنی آتش پرستان در پنجروز آخر اسفندارماه کنند و در این پنجروز زنان بر مردان
تسلط بهم رسانند و هر آرزویی که دارند بفعل آرند و لهذا مردگیران گویند و در روز اول این پنجروز از
طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر بجهت دفع عقرب رقعهٔ کژدم نویسند و شرح و بسط آن در لغت
رقعهٔ کژدم نوشته شده است **مردم** یک شخص واحد را گویند از آدمی و ترجمهٔ انسان است و مردمان جمع
آنست و مردمک تصغیر آن **مردم آهنگ** بمعنی مردم کش و مردم انداز باشد و سلاحی کجی را نیز گویند مانند چوگان
و آنرا مردگیر هم خوانند و معرب آن مردم هنج است **مردم زاد** بمعنی آدمیزاد باشد چه مردم آدمی را گویند **مردمک**
بضم ثالث بر وزن مرجمک تصغیر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان
تینه خوانند **مردم گیا** گیاهی باشد شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن سرازیر و نگونسار میباشد چنانکه ریشهٔ
آن بمنزلهٔ موی سر اوست نر و ماده دست در گردن هم کرده و پا بپا در پیچیده بر محکم ساخته گویند هر که آنرا بکند در اندک
روزی بمیرد و کندن آن چنانست که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک زوری کنده شود و ریسمانی بدان بندند
و سر ریسمان را بر کمر سگ تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ بجانب شکار
بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و سگ کن باین اعتبارش گویند و سگ بعد از چند روز بمیرد
و آنرا مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند و نر و مادهٔ آنرا از هم تفرقه توان کرد اگر قدری از آن با شیر گاو بخورد زنی
بدهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از نر بخورد فرزند نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده **مردمه** بمعنی مردمک
است که عربان انسان العین خوانند **مردوس** بر وزن افسوس کند نای سنی را گویند **مرده ری** با رای بی نقطه
بر وزن سفره چی اسبابی را گویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد و بعربی میراث خوانند **مرده ریگ** با زیادتی
کاف بمعنی مرده ریست که مال و میراثی است که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند که سست و فرومایه و کاره و بیکاره و هیچکاره
باشد و از او کاری بر نیاید **مرده سنگ** بضم اول و فتح سین بی نقطه بمعنی مرداسنگ است و آن جوهری باشد که از سرب
سازند زخمها را علاج کند **مرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمین را گویند و زمینی را نیز گفته اند که مربع ساخته
و کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزها بکار برند و بمعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان صاحب حد و حاکم و نگه دارنده
سرحد باشد و بمعنی آبادان هم هست دبوزه را نیز گویند و آن شرابی است که از گندم و کاورس و جو سازند و بمعنی جماع
و نشستگاه و مخرج ثقلی را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی مخرج ثقلی هم آمده است و
نیز گویند که عربان فاره خوانند **مرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای فارسی نام یکی از آتش پرستان است و بکسر اول

هم گفته اند **مرزبان** با زای نقطه دار بر وزن کشتبان حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و دار
باشد و نگه دارنده و نگاهبان را نیز گویند و بر وزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان مهتر و بزرگ
آتش پرستان را میگویند و جمع آن مرازبه است **مرزغان** با غین نقطه دار بر وزن پهلوان دوزخ را گویند که
در مقابل بهشت است و بمعنی آتشدان و منقل آتش هم آمده است و گورستان و قبرستان را نیز گفته اند **مرزغن**
با غین نقطه دار بر وزن گرگدن بمعنی مرزغان است که دوزخ و گورستان و آتشدان باشد **مرزگون** با کاف فارسی بواو رسیده
زده آلت تناسل را گویند **مرزمان** با میم در مرتبهٔ چهارم بر وزن اصفهان نام دو کوکب اند از ثوابت و عربان مرزمین
خوانند **مرزن** بر وزن ارزن بمعنی موش باشد و عربان فاره گویند **مرزنگوش** یعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش
باشد و آن نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبویی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش و از این
جهت مرزنگوش گویندش و بعربی حبق الفتی و حبق الفیل و اذان الفار خوانند **مرزو** بر وزن بدگو بمعنی دویم مرز است و آن
زمینی باشد که بجهت زراعت کردن آماده کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند **مرزوان** بر وزن و معنی مرزبان
است که حاکم و میر سرحد و زمین دار و نگاهبان باشد **مرزوی** بر وزن بدبوی بمعنی مرزو است
که زمین مستعد شده باشد بجهت زراعت کردن **مرزه** بر وزن هرزه بمعنی چراغدان باشد و باین معنی بتقدیم
زای نقطه دار بر رای بی نقطه هم گفته اند و ماله بنایان و گلکار را نیز گویند و آن آلتی است که بدان کاهگل و گچ
بر دیوار مالند و نوعی از سعتر هم هست و آن بوستانی باشد و ورق آن دراز بود و آنرا با طعام خورند بغایت
تند و تیز میباشد و آنرا بعربی سطریه گویند و بمعنی موش هم آمده است که عربان فاره خوانند **مرزه گوش** با کاف فارسی
بر وزن پرده پوش بمعنی گوش موش است چه مرزه بمعنی موش هم آمده است و ریحانی هم هست که آنرا مرزنگوش
خوانند **مرس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نام یکی از آتش پرستان است و نام میوه هم هست ترش
و منجوش هم میباشد و در عربی بدست مالیدن چیزی و خاییدن کودک انگشت خود را و نهادن خرما در آب
و در شیر و امثال آن و پاک کردن دست است بمندیل و بفتح اول و ثانی هم در عربی بمعنی طناب و ریسمان
و کارزار کردن مرد باشد در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم در عربی طبیب بی کحال و مردی که در زمان
چیزها کند **مرست** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون فوقانی بمعنی عماد باشد یعنی نماند و معدوم شود **مرسله پیوند**
کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند **مرطیس** با طای حطی بر وزن بلقیس سنگی باشد لاجوردی رنگ
چون سحق کنند بوی خمیر کند بقدر سه نخود از وی درد دل را نافع باشد **مرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی
غزیرست و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا برغبت تمام خورند و آن زیاده از نیم شبر از زمین
بلند نشود و بغایت سبز و خرم و در هم رسته باشد و نام شهری و مدینه هم هست و عربان غلطیدن ستور را
گویند در علفزار و تمام گیاه و علف را چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی هم در عربی آب دهن را گویند
و بضم اول و سکون ثانی معروفست که مطلق پرندگان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست
و نیچهٔ زنجبیل را نیز گفته اند یعنی پارچه از زنجبیل که چند شاخ داشته باشد **مرغاب** بضم اول بر وزن سرتاب
نام رودخانه ایست که از پهلوی مرو شاهجهان میگذرد و آنرا مرورود هم میگویند یعنی رودخانهٔ مرو **مرغ آذرافروز**
کنایه از ققنس باشد و آن مرغی است هزار سال عمر کند و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد [illegible]
نیز گویند **مرغ آفتاب علم** کنایه از آتش باشد که بعربی نار گویند **مرغ الهی** کنایه از روح است و نفس ناطقه را نیز گویند
مرغان سدره کنایه از ملایکه و فرشتگان باشد **مرغان عرشی** بفتح عین بی نقطه بمعنی مرغان سدره است که ملایکه
و فرشتگان باشد **مرغ باغ** کنایه از بلبل باغ هزاردستان است که عربان عندلیب گویند **مرغ بام** بسکون میم بمعنی

بمعنی مرغ باغ است که بلبل باشد و قمری را نیز گفته اند **مرغ چمن** کنایه از بلبل است که عندلیب باشد **مرغ خوشخوان** بمعنی
مرغ چمن است که کنایه از بلبل باشد **مرغ دل** بسکون لام کنایه از دل و ترسنده و واهمه ناک باشد بحذف لام بمعنی دل است
وعقل را نیز گویند **مرغ رنگین تاج** کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخی که بر سر دارد و دراج را نیز گویند
مرغ روز کنایه از آفتاب عالمتاب است **مرغز** بفتح اول و ثالث بر وزن مرکز نام جایی و مقامی است و بضم اول هم
آمده است **مرغزار** با زای نقطه دار بر وزن اختیار بمعنی سبزه زار باشد و زمینی را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته
باشد **مرغزار عقبی** کنایه از بهشت عنبر سرشت است **مرغ زبانک** بار درختی است شبیه بزبان گنجشک و آنرا
بزبان عربی لسان العصفور خوانند **مرغ زر** بکسر ثالث و فتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب
عالمتاب است و صراحی طلا را نیز گویند خصوصا اگر بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند **مرغزن** بر وزن
کرگدن بمعنی مرزغن باشد که گورستان و قبرستان است **مرغ زیرک سار** مرغی باشد سیاه رنگ
و مانند طوطی سخن گوید و آنرا سار و نیز گویند **مرغ سحر** بلبل را گویند که عندلیب باشد و خروس را هم گفته اند و بعربی
دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از سالک سحرخیز هم هست **مرغ سحرخوان** کنایه از بلبل و قمری و خروس
باشد **مرغ سلیمان** مرغی است کاکل دار که او را شانه سر و بوبو گویند و بعربی هدهد خوانند منافع او بسیار است
اگر بال او را نزد مورچگان و موران دود کنند همه بگریزند **مرغ شب آویز** مرغی است که خود را شبها
از یک پای آویزد و حق حق گوید تا وقتی که قطره خونی از گلوی او بچکد **مرغ شبخوان** کنایه از بلبل است و خروس
نیز گویند **مرغ شب و روز** کنایه از ماه و آفتاب است **مرغ صبحخوان** بمعنی مرغ شبخوان است که بلبل و خروس
باشد **مرغ طرب** کنایه از بلبل است و مغنی و سازنده و خواننده را نیز گویند و بمعنی کبوتر نامه بر هم آمده است
و بدو معنی اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافه یعنی مرغی که آن مطرب است **مرغ عیسی** شپره را گویند که خفاش
باشد و او مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد و میزاید از دهان یا نقبه دیگر و بالش از پوست بود
و حضرت عیسی علیه السلام بدینصورت مرغی از گل ساخت و منفذ سفلی او را فراموش کرد و بفرمان
الهی حیات بهم رسانید و پرید چندانکه از نظر غایب شد و بیفتاد و بمیرد پس حق سبحانه و تعالی
آنرا خلق کرد **مرغ فلک** کنایه از فرشته و ملک است **مرغک دانا** طوطی سخنگوی را گویند و آن مرغی است
معروف و مشهور **مرغ گوشت ربا** غلیواج را گویند که زغن است **مرغ لب** بکسر ثالث و فتح لام و سکون بای ابجد
کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد و خواه نثر **مرغ نامه** بمعنی مرغ نامه بر است که کبوتری باشد که نامه بر بال او
بندند و از شهری بشهری دیگر فرستند **مرغ نامه آور** کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان باشد و پیک دعا را
نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند **مرغوا** بضم اول و ثالث و واو بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند
و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول نیز آمده است **مرغول** بر وزن معقول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل
خوبان را نیز گویند وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن بپیچند و تحریر و پیچش نغمه و آواز را هم گفته اند و آواز
و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغوله خوانند و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم آمده است **مرغوله** بر وزن
مدخوله بمعنی مرغول است که پیچ و تاب زلف و کاکل و تاب خورده و نغمه پیچان و غلطان و عیش و نشاط
باشد و بمعنی طره دستار و موی پیشانی هم آمده است **مرغ یاقوت** کنایه از آتش است که بعربی نار خوانند
مرقد با قاف بر وزن سرمد نام داروئی است که آنرا بهندی داتوره گویند و بتاتوله شهرت دارد و افیون
و تریاک را بدین خوانند و در عربی جایی را گویند که میت را در آن دفن سازند **مرقشیثا** بمعنی مرقشیثا
است و آن جوهری باشد که در داروهای چشم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی

و شبهی و بهترین آن ذهبی است و آنرا بعربی حجر النور خوانند **مرقع دار ابلیسی** یعنی طائفه شیطانی و خلیفه
و کنایه از اعمال ناشایسته کردن باشد در لباس تقوی و تصوف و بطریق خطاب هم آید یعنی اینها تویی و تو مسکینی
و باین معنی بلفظ مرقع داران هم بنظر آمده است **مرقیون** بر وزن مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است و او اصل
سه میداند نور و ظلمت و معدل جامع که سبب امتزاج و اختلاف است **مرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی
آب منی را گویند که سطبر و غلیظ شده باشد و بفتح اول معروف است که مردن باشد **مرکا مرکی** بفتح هر دو میم
و سکون هر دو را و کاف هر دو فارسی باشد از الفاظ متلازمه است بمعنی بلای عام و مرگ عام که بعربی
طاعون گویند **مرگ جم** بکسر بای ابجد و فتح جیم کنایه از باد است که از جمله عناصر باشد **مرگزراین** با کاف و زای نقطه دار
و رای بی نقطه و تحتانی بر وزن اندرز دامن لعنت زند و بازند مقداری از گناه باشد که از فعل آن بر فاعل
کشتن لازم آید **مرکز خورشید** کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم هست **مرکز مثلث** و آن
چهار است مرکز مثلثه آتشی و مرکز مثلثه هوایی و مرکز مثلثه آبی و مرکز مثلثه خاکی **مرگ موش** چیزیست
مانند زاج زرد و بعربی رهج الفار و سم الفار و تراب الهالک خوانند **مرکو** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی
و واو گنجشک را گویند که بعربی عصفور خوانند **مرکو** بضم اول و کاف فارسی و سکون میم مخفف مرهم است و آن
چیزی باشد که بر زخم بندند **مرنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نام قلعه ایست در غزنه و ستان **مرنگ** با کاف فارسی
بر وزن و معنی مرنج است که نام قلعه باشد از غزنه و ستان **مرنکو** با کاف فارسی بر وزن بوکا تیر بزرگ تیرانداز
گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **مرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو گیاهی باشد خوشبوی که آنرا مرو خوش گویند
و عربان ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند و نام شهری هم هست در خراسان مشهور
بمرو شاهجهان **مروا** بضم اول بر وزن حرا فال نیک و دعای خیر باشد **مروارید بستن** کنایه از خدمت و منصب نو
یافتن و ترقی در احوال بهم رسیدن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست **مروای
نیک** بمعنی فال نیک باشد و نام لحن بیست و دویم است از سی لحن باربد **مرو خوش** بمعنی اول مرو است
و آن گیاهی باشد خوشبوی **مرود** بضم اول بر وزن سرود مخفف امرود است و آن میوه باشد معروف که
عربان کمثری گویند **مرورشک** بکسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و کاف تخم مرو را گویند و بعربی
بزر المرو خوانند **مرورود** رودخانه مرغاب است و شهر مرو در کنار آن واقع شده است و نام جایی هم هست
مروریه بر وزن ارمنیه نوعی از کاسنی صحرایی باشد و بعضی گویند نوعی از کاهوی تلخ است **مروس اقطی** بفتح اول
و کسر سین بی نقطه و همزه و سکون قاف و طای حطی لغتی است یونانی بمعنی مرزنگوش و آن دوایی است که
عربان آذان الفار خوانند **مروسیدن** با واو مجهول و سین بی نقطه بر وزن خموشیدن بمعنی عادت
کردن بچیزی باشد و رنج بردن در کاری بوقت بی چیزی و مفلسی **مروش** بر وزن خموش منع از
روش کردن باشد یعنی روش مکن **مرو شاهجان** بمعنی مرو شاه جان است که شهر مرو باشد و آن شهریست
از خراسان **مروه** بضم اول و فتح ثانی مشدد و ظهور رطب بمعنی مروح است که سخت خوشبوی و معطر کننده باشد
و این لغت در اصل مروح بوده و فارسیان بجهت استقامت قافیه حای حطی را بهای هوز بدل کرده اند
همچنانچه در قفص صاد بسین بی نقطه بدل شده است **مری** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن هری بمعنی
کوشیدن و برابری کردن باشد با کسی در قدر و مرتبه و بزرگی و بمعنی خصومت کردن و یکدله بودن در بد
کرداری هم گفته اند و بمعنی مزدکانی نیز آمده است و در عربی با تشدید ثانی ری را گویند که گذرگاه آب
و نان است و بضم اول آنکه نوبت خود را در شراب خوردن بدیگری ایثار کنند و در عربی با تشدید ثانی

آبکامه را گویند و آن خورشی است مشهور خصوصاً در صفاهان **مرافلن** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده
و کسر فا و لام مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی ذو الف ورقه باشد و آن بیخ گیاهی است که از شام
و بیت المقدس آورند و آنرا اخربنل نیز گویند گزندگی مار و عقرب را نافع است **مرتخ** بکسر اول نام کوکبی است از جمله
سبعهٔ سیاره و در آسمان پنجم میباشد و کنایه از انگشت و زغال افروخته است و باصطلاح اهل صنعت که کیمیاگران
باشند آهن و فولاد **مرتخ آفتاب عالم** کنایه از آتش شعله ناکست **مرتخ ذاب فعل** کنایه از مقلهٔ زنجیر است که
بر پای ستوران گذارند و آنرا مرتخ ذنب فعل زحل سهام هم میگویند **مرتخ زحل خوار** کنایه از آتش انگشت و زغال
است یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب و نه هیزم **مرتخ سلب** بفتح سین بی نقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه
از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند **مرتخ و کیوان دیدن** کنایه از انگشت و زغال نیم سوخته در منقل
دیدن باشد **مری زبانک** بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح زای نقطه دار و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح
بکاف زده نام دارویی است که تخم آنرا بار تنگ خوانند و خوب کلان همان است **مریشم** بفتح اول
و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار مضموم بمیم زده خسته بند را گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت
بندند **مریم عود** با عین بی نقطه و واو و رای قرشت کنایه از شاخ درخت انگور است در ایام خزان و برگ
ریزان **بیان دوازدهم در میم با زای نقطه دار** مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **مز** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و بضم اول و سکون ثانی مشدد در عربی بمعنی
ترش و شیرین باشد که آنرا ملخوش میکنند میگویند **مزاج گوهران** کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب
و هوا و آتش باشد و با زای فارسی هم بنظر آمده است **مزاج کوی** کنایه از خوش آمدگوی باشد **مزاد** بفتح اول
بر وزن سواد نوعی بازی باشد و آن چنانست که دو کس در برابر یکدیگر خم شده بایستند و سر بر سر هم
نهند و سر ریسمانی بر دست گیرند و یکسر دیگر آن ریسمان شخصی بر دست گیرد و بر دور و پیش ایشان
میگردد و نمیگذارد که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت ایشان
میکند خربنده گویند چون آن شخص پای خود را بر هر یک از حریفان بزند او را بیاورد و بجای آن
دو کس باز دارد و همچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگری بیاید و آمده سر بر سر شخص
اول نهند و اگر احیاناً شخصی از حریفان بر اینها سوار شود مزدی آید تا دیگری بدام نیفتد بعد از آن همه
خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را عربان تدبیج با ذال نقطه دار بر وزن تقبیح خوانند
و هم در عربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن چیز ده دینار رسیده باشد دیگری بدوازده
دینار برساند و همچنین **مزد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کارکردن باشد و هم از کار دنیا و آخرت
مزدبر بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه و فتح بای ابجد و سکون رای قرشت بمعنی مزدور باشد که چون فقرا
و مردم نامراد را بمهمانی آورند مبلغی بقدر آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام
بایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده **مزدقان** با قاف بر وزن پهلوان نام شهریست
در قهستان و با زای فارسی هم آمده است و اصح آنست **مزدور** بر وزن پر زور دیوان شخصی شاگرد باشد
و مزدبر را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت بگیرد **مزدور دیو** و مزدور دیوان شخصی را گویند که
کارهای لایعنی که در آن نه فایدهٔ دنیا و نه نفع آخرت بجهت او باشد و این چنین شخصی را هیزم کش دوزخ
نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوان را هم گفته اند **مزده بر** با بای ابجد بر وزن مهره گر بمعنی مزدور باشد
و عربان اجیر گویند **مزر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بوزه را گویند و آن چیزیست مست کننده که

که از گندم و گاورس و جو سازند و بعربی سبیه خوانند **مزرعهٔ خاک** کنایه از زمین است و کالبد و بدن
انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و گور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد **مزرعهٔ دانه سوز**
کنایه از دنیا و عالم است **مزره** بر وزن اگره بمعنی جواعدان باشد و باین معنی بتقدیم رای بی نقطه هم گفته اند
که بر وزن هبره باشد **مزگ** بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بعبارت دیگر
خانهٔ خدا و بعربی بیت الله خوانند **مزگو** بضم اول و فتح ثانی و کاف مشدد و غیر مشدد بواو کشیده نوعی از طعام
است **مزکه** بکسر اول و فتح کاف فارسی هوای تیره را گویند **مزمّل** بضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدد و سکون
لام لوله باشد از مس یا برنج که چون بر جانب راست بپیچند آب از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ
گردانند بایستد و آن لوله را بیشتر در حمامها و آب انبارهای سرپوشیده نصب کنند و باشد که با ثانی
و ثالث در عربی بمعنی در جامه پیچیدن باشد **مزنا** بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند
بمعنی ترازو باشد و بعربی میزان باشد **مزنده** بر وزن رونده کوزهٔ آبخوری را گویند و بمعنی مکیدنی هم آمده است
و مکنده را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی مکیدن است **مزنگو** با کاف فارسی بر وزن ارسطو خارپشت را
گویند و آن جانوریست که مار را میگیرد و میکشد و میخورد **مزید** بر وزن و معنی مکید باشد که ماضی مکیدن است
و در عربی بمعنی اضافه و زیاده کرده شده باشد **مزیدن** بر وزن و معنی مکیدن باشد **مزیده** بر وزن ندیده بازی
باشد که آنرا مزاد و خربنده گویند و آن بتفصیل در لغت مزاد گفته است و بازی خیزی و بکیر را نیز گویند و آنهم
در لغت خیز و بکیر مذکور گردیده است و باین معنی با زای فارسی هم آمده است **بیان سیزدهم در میم با زای
فارسی** مشتمل بر یازده لغت **مژ** بفتح اول و سکون ثانی مهمل کژ و اتباع و مرادف اوست همچو کژ و مژ یعنی
کج و مج که نقیض راست باشد و بضم اول مژگان را گویند و بمعنی میغ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین
و هر چیزی که هوا را تاریک سازد **مژدقان** با قاف بر وزن پهلوان نام شهریست در قهستان **مزدک**
بفتح اول بر وزن مردک نام شخصی بوده نیشابوری که در زمان پدر انوشیروان دعوای پیغمبری کرد و مذهب
او آنست که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق و کیش
آتش پرستی را برقرار گذاشت و نکاح از زن بر طرف ساخت و گفت زن عمرو بر زید و زن زید بر عمرو
حلال است و تصرف از مال او در کرد و گفت که باید خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد خواه
در زن و هر کس که زنان متعدد داشت اگر غریبی آمدی و خواستی نمیتوانست با او بگوید که بمنید هم زن
او را گرفتی و بردی و نخواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مالی بیشتر داشت بمفلس نمیتوانست بگوید که ندارم
با بمنید هم مال از او گرفتی جوانان و سفیهان از مذهب او خوش آمده متابع او شدند و چون قباد را بزنان رغبت
تمامی بود او را نیز این مذهب خوش آمد و بدو گروید و این مذهب را رواج داد و چون انوشیروان
پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد و در مؤید الفضلا بضم اول و سکون
زای هوز آمده است **مژدگانی** با کاف فارسی بر وزن نکته دانی بمعنی نوید و بشارت و مژده باشد که
خبر خوش است و چیزی را نیز گویند که با آورندهٔ مژده دهند **مژده** بضم اول و فتح ثالث بشارت و خبر
خوش و نوید باشد و شادی و خوشحالی را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است **مژگان** بکسر اول و فتح ثانی
و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع مژه است که موی پلک چشم باشد یعنی مژهها و مژهها هم
استعمال میکنند و بضم اول هم میگویند **مژمژ** بکسر هر دو میم و سکون هر دو زای فارسی مگسی باشد که چون بر گوشت
نشیند گوشت را بد بو و گنده سازد و کرم در آن افتد و چون مگس را مژمژ میگویند که مگس بزرگ باشد

مزنک بر وزن بلنک بمعنی ناخوشی و زشتی باشد و خیره و محنت را نیز گویند مزو بکسر اول و ثانی بواو کشیده علفی را گویند که
حمامیان سوزند و عربان سرش خوانند و هر جمکت را نیز گفته اند که عدس باشد مزه بکسر اول و فتح ثانی معروفست که
موی پلک چشم باشد و آنرا مژگان هم میگویند بضم اول مزیده بر وزن ندیده نوعی از بازی باشد که آنرا خیز بگیر خوانند
و بعضی گویند بازی مزادست که در بیان میم با زای نقطه دار مذکور شد بیان چهاردهم در میم با سین بی نقطه مشتمل
بر بیست و شش لغت و کنایت مس بفتح اول و سکون ثانی پابندی را گویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل
و دشوار باشد و بعضی گویند بندی باشد که برپای مجرمان و گناهکاران نهند و بمعنی مهتر و بزرگ هم هست و در عربی
دست مالیدن و دست سودن باشد بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است و بضم اول مانعی باشد که کسی بسبب آن مانع
بجایی نتواند رفتن و این بمعنی اول نزدیکست و بکسر اول معروفست و آن جوهری باشد از فلزات که دیگ و طبق و غیره
از آن سازند و ارباب صنعت که کیمیاگران باشند آنرا طلا کنند مسافران و الا بکسر نون استاره باد لیا الله و سالکان
و طالبان دین حق است مس بند بفتح اول بر وزن پس بند شخصی را گویند که پای بند کسی یا چیزی شده باشد که بواسطه
آنکس یا آن چیز بجایی نتواند رفت و بضم اول هم باین معنی آمده است مست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی گله
و شکوه و شکایت باشد و بیخ گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند و تخم آنرا تودری خوانند و بمعنی غم و اندوه
نیز آمده است و از این نیز آمده است و از این است که غمگین و اندوهناک را مستمند میگویند مستار بر وزن دستار
نام گیاهی است دوایی و بوی خوش دارد و در غایت تلخی هم هست و آنرا مرو نیز گویند و با شین نقطه دار هم
هست و درست است چه در فارسی شین و سین بهم تبدیل می یابند چنانچه در فواید گفته شد مستبند
بر وزن مستمند شخصی را گویند که گرفتار محنت و رنج و غم باشد و بمعنی مس بند هم بنظر آمده و آن کسی باشد که پای بند
چیزی شده باشد و نتواند بجای رفتن مسترد با تا و رای قرشت بر وزن بلبلو بمعنی خاماکت که نوعی از مازریون
باشد و بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای خشک مالند سودمند بود مستمند بضم اول
و فتح میم بمعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه باشد چه مست بمعنی غم و اندوه و مند بمعنی صاحب و خداوند
باشد و او را غمگین و اندوهناک هم میگویند و محتاج و نیازمند و گله مند و شکوه ناک را نیز گفته اند مستو
بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف و بمعنی خستوست که جانور خزنده و مردم مقر و معترف باشد مسته بضم
اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی جور و ستم و غم و اندوه باشد و نام دارویی است که آنرا بعربی سعد گویند و طعمه
جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرغ و شکره نیز گفته اند و باین معنی عربی است و بفتح اول و کسر ثانی
و ضم فوقانی و ظهور ها منع از ستیزه کردن و لجاجت نمودن باشد یعنی ستیزه مکن و لجلوج مباش مستیمند
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی تحتانی کشیده و میم مفتوح بنون زده و دال ابجد زده نام موضعی است در هندوستان
که نمک سفید از آنجا آورند مسحقونیا بفتح اول و سکون ثانی و فتح حای بی نقطه قاف بواو رسیده و کسر نون
و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی کف آبگینه را گویند و آن آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا گردد
و آنرا بعربی زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند سفیدی چشم را زایل کند مسدس عالم کنایه از شش جهت است که
بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعربی جهات سته خوانند مسر بفتح اول و ثانی و سکون
رای قرشت یخ را گویند و آن آبی باشد که در زمستان بسختی منجمد شود و مانند بلور نماید مسرود بر وزن معقود
دعا و افسون را گویند مسره چرخ بفتح اول و کسر ثانی کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند مسطنجی با طای حطی و نون
و جیم و تحتانی بلغت رومی مصطکی را گویند و آن صمغی است که بفارسی کندر رومی و بسریانی کیا خوانند مسقاطون
بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی بواو رسیده بنون زده بلغت رومی عود هندی را گویند

مسکل بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی و لام سازی را گویند که بعضی مردم از دهن بطریق موسیقار نوازند
مساجنک بفتح اول و جیم بر وزن رنگارنگ جرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مردی از چرم
و امثال آن سازند و خواتین نیز شهوت بکار برند و بکسر اول هم درست است و با جیم فارسی نیز آمده است
مسمقار با میم و قاف بر وزن هنر زه کار بلغت اهل اندلس دوایی است که آنرا زراوند طویل میگویند و آنرا
مسمقران و مسمقورج نیز خوانند مسن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز
کنند و سوده آن سفیدی چشم را سود دارد مسند آسودگان بمعنی قبرست و آن جایی باشد که آدمی
در آنجا دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست مسند جم بمعنی مرکب جم است که کنایه از باد باشد مسهای زراندود
کنایه از دوستی و آشنایی بنفاق باشد و درمهای راست مانند را نیز گویند مسینیون بفتح اول و ثانی بتحتانی
رسیده و کسر نون و یای حطی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند و مصوران و نقاشان
بکار برند بیان پانزدهم در میم با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت مشاش بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده آبگینه را گویند و آن عسلی باشد قوام داده که بر طبق ریزند
و بهم کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن دندان گیر باشد و منع از نشاشیدن و بول
کردن هم هست و بضم اول در عربی زمین نرم و نفس و طبیعت و استخوانهای نرمی که توان خوردن
مشبک قلعه کنایه از مجمره و عود سوزنست و کنایه از آسمان هم هست مشت بفتح اول و سکون ثانی
و فوقانی بمعنی انبوه و بسیار و پر و لبریز و سطبر و کنده و غلیظ باشد و نام قریه ایست از بلوکات
غزنین نزدیک بموضع سکانه که آنهم از قرای غزنین است و بضم اول معروفست که گره کردن پنجه
دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه دست ظرفیت بهم رساند و مردم کم و قلیل و گروه اندک را
نیز گویند و بمعنی مالیده هم آمده است که ماضی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن است و بیخ گیاهی هم
هست خوشبوی که تخم آنرا تودری خوانند و بعربی سعد گویند مشت آتشی بکسر ثالث کنایه از ظالمان
و ظلم کنندگان است و آتش پرستان را هم میگویند مشتا سنگ بر وزن مرداسنگ سنگ فلاخن را
گویند و فلاخن چیزی باشد از پشم بافته شده که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگی را
نیز گویند که در میان آن جای دست ساخته باشند و آنرا بمشت گرفته بردارند مشت افشار بضم اول
طلای دست افشار باشد و آن در خزینه خسرو پرویز بود گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که
از آن خواستندی ساختندی و شرابی را نیز گویند که از انگور پیش رس رسانیده باشند و آنرا باصطلاح
شرابخوران شراب جهودی گویند و بلغت اهل شام مسطار خوانند و بحذف همزه هم آمده است مشت خاک
کنایه از کره ارض است و کنایه از دنیا هم هست و آدمی را هم نیز گویند مشت زند با رای بی نقطه بر وزن
خشک بند رنده درودگران را گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و تخته تراشند مشت زنده
باضافه هاء آخر بمعنی مشت رنده است که رنده درودگران باشد مشترو بضم اول و رای قرشت بواو
کشیده نوعی از مازریون باشد و آن دوایی است که بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و آنرا مشترو
بسبب آن گویند که چون گشتی از آن بر روی آنکس سیاه گردد مستفشار بمعنی مشت افشار باشد که طلای
دست افشار است و شراب جهودی یعنی شراب پیش رس را نیز گویند مشتن بضم اول بر وزن کشتن
بمعنی مالیدن باشد اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر مشتنک بضم اول و فتح
ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی دزد و راهزن را گویند یعنی آن دست تنگ است که

که مفلس و پریشان باشد مشتو بضم اول بر وزن پرتو نام گلی است سرخ رنگ مشتواره بضم اول بر وزن شتواره
رنده درودگران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند و یک مشت از هر چیز را نیز گفته اند و بعضی گویند
یک دسته شالی و گندم و جو درو کرده است که با چیزی بسته و در دست گرفته باشند همچو شتواره که بهم بند
و در پشت گیرند مشته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دسته هر چیز را گویند عموماً همچو دسته کارد و خنجر و تیشه
و امثال آن و افزاری که ندافان و حلاجان بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود خصوصاً و آنرا بعربی مدق گویند و تیر آلتی
باشد از برنج و فولاد که استادان کفش دوز چرم را بدان کوبند مشی بفتح اول چیزی فروختن بمکر و حیله و فریب را
گویند مثل آنکه شخصی را ترکش کنند و صاحب مال گردانند و اسباب خود را بنام او بفروشند مشتی بضم اول
بر وزن کشتی نوعی از جامه لطیف و حریر نازک باشد و کنایه از معدودی چند و گروهی اندک هم هست مشتی آتشی بمعنی
مشت آتشی باشد که کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان باشد مشتی خاک کنایه از دنیاست و کنایه
از گروهی اندک از مردمان و آدمیان هم هست مشتی زیاد بکسر زای نقطه دار کنایه از گروه مخالف مردود و حقیر
و اندک باشد مشتی شرار بفتح شین نقطه دار کنایه از ستارههای آسمان است و هفت کوکب را نیز گویند که قمر است
و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل مشتی غبار بضم غین نقطه دار کنایه از گروه مردمان باشد و کره زمین را هم
گفته اند مشخ با خای نقطه دار کنایه از گروه بر وزن و معنی مشق است که عمل از چیزی نوشتن بسیار و کارهای دیگر مشخل
بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار منع از لخشیدن باشد یعنی مَلَخش چه لخشیدن بمعنی لغزیدن و لخشیدن
آمده است مشخنه بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و نون مفتوح در فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا نوشته اند و در جای
دیگر بفتح اول و بجای نون تای قرشت بر وزن شخته آمده است بمعنی حلوایی که آنرا لوبرلو گویند مشرق کش
زال زر یعنی صبح دمیده و آفتاب برآمده و بجای ذال دره هم بنظر آمده است مشروتن با نون و تای قرشت
بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی چیدن باشد و مشروئی یعنی می چینیم و مشرویند یعنی بچینید مشعدان
حقه سبز کنایه از ماه و آفتاب باشد و بعضی کواکب سبعه را گفته اند مشعله خاوری کنایه از خورشید جهان آراست
مشعله روز بمعنی مشعله خاوریست که آفتاب باشد مشعله صبح بمعنی مشعله روزست که کنایه از خورشید باشد مشعله
گیتی فروز بمعنی مشعله صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه
و آله نیز هست مشقولیه با قاف و لام بر وزن گردونیه نام مادر زن وامق باشد و وامق عاشق عذرا بود
و قصه وامق و عذرا مشهور است مشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست که گویند ناف آهوی
ختایی است و عربان مسک خوانند با سین بی نقطه و بفتح اول پوست گوسفندی باشد که درست کنده باشند
خواه دباغت شده باشد و خواه نشده باشد و در آن ماست و آب کنند مشک بید بضم اول بمعنی بید مشک است
و بمعنی عود هم بنظر آمده است مشکدانه بضم اول دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کنند و برشته کشند و نام لحن
بیست و دویم است از سی لحن باربد و بکسر اول هم آمده است مشکدر بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی
و ثالث و رای قرشت جانوریست که مشک و خیک آب را پاره و سوراخ کند مشک دم بضم اول و فتح
دال ابجد و سکون میم در آخر جانوری باشد سیاه رنگ در غایت خوش آوازی مشکر بفتح اول و کسر ثانی
منع از شکار کردن است یعنی شکار مکن چه شکر بمعنی شکار آمده است مشک زمین گیاهی باشد بغایت خوشبوی
و آنرا بعربی سعد گویند و مشک زمینی هم میگویند مشک فروشان معروفست و کنایه از مردمان خلیق و مهربان
و خوشبوی باشد مشک فشان از فقاع کنایه از شخصی است که در وقت حرف زدن بوی خوش از دهانش آید
مشکک بضم اول تصغیر مشک است و نام گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد خوانند مشکل بفتح اول

و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام ساکن دزد و راهزن را گویند و با این معنی بجای حرف آخر نون
هم آمده است مشکالی با میم بالف کشیده بر وزن خشکسالی نام لحن بیست و چهارم است از سی لحن باربد
مشکن بفتح اول و کاف نهی و منع از شکستن است و بمعنی تندی مکن و آشفته مشو هم آمده است که منع از
تندی کردن و آشفته شدن باشد مشک نافه بسکون کاف فارسی گیاهی است که دانه و تخم آن مانند مشک
خوشبوی میباشد و بکسر کاف مشک خالص بی غش را گویند مشکنک بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون
و کاف ساکن پرنده ایست کوچک شبیه بچکاوک و او پیوسته در کنارهای آب نشیند و گوی عمیق را
نیز گویند که در زمین افتد مشکو و مشکوی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول کشیده در لغت اول
و دویم بمعنی بتخانه باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان و سلاطین هم هست و خلوتخانه شیرین و خسرو را
نیز گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوچک و خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را
مشکو خوانند و باغچه را هم گفته اند و بفتح اول نیز درست است و تصغیر مشک و جنگ هم هست که
مشکیچه باشد مشکوفه بفتح اول و آخر که فا باشد نوعی از حلوای مغز بادام و شکر است و آنرا مشکوفی
هم میگویند که بعد از فا یای حطی باشد مشکول بر وزن کشکول بمعنی مشک و خیک کوچک باشد و آنرا
خیکچه خوانند و مهمل کشکول هم هست و در عربی کلید است و کیبای سعیده را گویند از دولاب مشکوله بر وزن
مدخوله بمعنی اول مشکول است که مشک و خیک کوچک باشد مشکوه بر وزن ستوه منع از ترسانیدن
و واهمه کردن باشد یعنی مترس و اندیشه مکن چه شکوه بکسر اول بمعنی ترس و بیم آمده است مشکویه بفتح
اول و تحتانی آخر بمعنی مشکوی است که بتخانه و حرم سرای سلاطین باشد و نام نوایی است از موسیقی مشکویچه
بر وزن بدخویچه بمعنی آخر مشکویه است که نام نوایی و لحنی از موسیقی باشد مشکیزه با زای نقطه دار بر وزن تخفیفه
بمعنی مشکیچه است که خیک و مشک کوچک باشد مشکین بضم اول هر چیز مشک آلود را گویند و بمعنی سیاه
هم گفته اند مشکین چاه و مشکین چه لغت اول با جیم فارسی بالف کشیده و ظهور ها و لغت دویم
بفتح جیم فارسی و ظهور ها کنایه از خال خوبان است و در جای دیگر خال را مشکین چو گفته اند بفتح جیم
و سکون واو مشکین ختام بضم اول و کسر خای نقطه دار کنایه از شرابی است که در آخر بوی مشک کند
و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت شراب گفته اند مشکین سنان بضم اول و کسر سین بی نقطه کنایه
از مژگان معشوقست مشکینک بضم اول و فتح نون و سکون کاف در آخر نوعی از حلوا باشد و آنرا از عسل
و گاهی از شکر پزند مشکین کلاه و مشکین کله لغت اول و کاف و لام الف و ظهور ها و لغت دویم بحذف الف
از کلاه بمعنی کلاه سیاه است و معشوق کلاه سیاه را نیز گویند و کنایه از گیسوی خوبان هم هست و کاکل زلف را
نیز گفته اند مشکین مهره بضم میم و سکون ها و فتح را کنایه از کره زمین است مشکین وفادار بکسر نون
گل نسرین را گویند و آن گلی باشد سفید و کوچک و صد برگ و خوشبوی و وفادار از آن جهتش گویند که
از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی از مواضع تا آخر پاییز در درخت بماند و مشکین باعتبار بوی است
نه رنگ مشمشا بفتح اول میم و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده بلغت زند و پازند نوعی
از زردآلو و قیسی باشد مشنج بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم نوعی از غله باشد که آنرا بهندی
کلاو با کاف و لام الف و واو و گراو با کاف و رای قرشت و الف و واو گویند و بکسر اول مگسی باشد
سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد مشنگ بضم اول بر وزن
تفنگ بمعنی اول مشنج باشد که نوعی از غله است و بفتح اول بر وزن خدنگ هم بمعنی دزد و راهزن هم

باشد مشنگ بضم اول وفتح ثانی وسکون نون وکاف فارسی مفتوح بکاف تازی زده بمعنی مشنگ است که
غله غیر معلوم باشد دزد وراهزن بود بفتح اول مشو بضم اول وثانی بواو کشیده غله ایست مانند عدس وقوت
ومنفعت آن نیز همچو قوت ومنفعت مشیب بفتح اول وثانی تحتانی کشیده وبای ابجد زده منع زده درهم
شدن وآشفته گردیدن ولرزیدن باشد یعنی آشفته نکرد ودرهم مشو ومطرزچه مشیبانید بمعنی
برهم زده شدن وآشفته گردیدن باشد مشیمه دنیا کنایه از آسمان است وکنایه از آفتاب هم هست وآنرا
مشیمه عالم نیز گویند بیان شانزدهم در میم با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت وکنایت مصر بکسر اول وسکون
ثانی وراء قرشت بلغت عربی بمعنی شهر است عموما وشهری که معروف ومشهور است خصوصا وبمعنی شمشیر هم
آمده است مصر لیجا پناه کنایه از قالب وجسد آدمی باشد که پناه وملجاء روح است مصروع خاوری
کنایه از آفتاب عالمتابست در محل برآمدن وفرو رفتن مصری منسوب بمصر را گویند وکنایه از قلم است که بدان
چیزی نویسند وشمشیر را نیز گویند وتریاک ونبات را هم میگویند مصری مار کنایه از نیزه وسنان مصریست
بیان هفدهم در میم با ضاد بی نقطه مشتمل بر سیزده لغت وکنایت معاشران با شین نقطه دار
وراء بی نقطه بروزن ومعنی مصاحبان باشد لفظ معاشر عربیست والف ونون در آخر جمع فارسی است
معجر زرنیخ کنایه از برگهای خزان دیده باشد وگلهای زرد را هم میگویند وشعاع صبح صادق را نیز گفته اند
معجر غالیه گون کنایه از شب است که عربان لیل خوانند معجز مسیح با زای نقطه دار کنایه از مائده باشد که
از آسمان بجهت عیسی مریم نازل شد ومرده زنده کردن عیسی را نیز گویند معد بفتح اول بروزن سعد
خصیه شغلب را گویند معده انبار بفتح اول وهمزه کنایه از مردم بسیار خوار وپرخور وشکم پرست باشد
معده تنگ کردن بفتح ثانی قرشت کنایه از بسیار چیزی خوردن وشکم پر کردن باشد معشوق تنگ
دل کنایه از دنیا وعالم است وباین معنی بجای لفظ تنگ دل سنگ دل هم بنظر آمده است وسنگ دل را
بمعنی سخت دل گفته اند معقار با قاف بروزن دلدار صمغ درخت آلو را گویند معلق زن کنایه از بازیگر ورقاص
ومردم لوند باشد وخیز ومخنث را نیز گویند وشخصی را هم میگویند که نماز را برغبت تمام گذارد معلومی حرف آخر
درین کلمه فارسی است بمعنی آگاهی ودریافت باشد معموره عمرو لیث کنایه از شهر شیراز است چه گویند شیراز را
عمرو لیث بنا کرده است معن زایده شخصی بوده از عرب در نهایت همت وکرم وسخاوت بیان هجدهم
در میم با غین نقطه دار مشتمل بر بیست ونه لغت وکنایت مغ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی ژرف است که
بعربی عمیق خوانند وبمعنی رودخانه هم آمده است وبضم اول آتش پرست را گویند وبکسر اول مخفف میغ است
وآن بخاری باشد تیره وملاصق زمین مغاث با ثای مثلثه بروزن بلاس بیخ درختی باشد صحرائی که
بعربی رمان البری خوانند ونوعی از آن بغدادی ونوعی هندیست وآن سفید بزردی مایل میباشد کوفتگی
وشکستگی اعضا را نافع مغاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی گودال است خواه در زمین وخواه در غیر زمین
باشد مغاک ظلمت کنایه از زمین است وکنایه از جسد وقالب آدمی هم هست وآنرا مغاک ظلمت
خاک هم میگویند مغاک غار بثالث وغین نقطه دار بالف کشیده وبرای بی نقطه زده کنایه از گور
وقبر باشد مغان بضم اول جمع مغ است یعنی آتش پرستان ونام ولایتی هم هست از آذربایجان
وموغان نام شهر آن ولایت است مغانه بضم اول بروزن دگانه طرز وروش وقاعده وقانون
وآداب آتش پرستان را گویند مغد بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد علف شتر را گویند وبعربی
تفاح البری خوانند وزعرور وحمان است وبعضی گویند مغد بادنجان است وبعضی دیگر گویند نوعی از گیاه

کوچک باشد مغرود با رای قرشت بروزن محمود بلغت بربری نوعی از گیاه کوچک باشد مغز بردن بضم بای ابجد
کنایه از بسیار گفتن ودرد سر دادن باشد مغز تر کردن بفتح تای قرشت کنایه از حرف زدن وسخن کردن
باشد مغزین بروزن قزوین نام نوعی از حلوا باشد مغزینه بروزن گنجینه بمعنی دماغ باشد مغکده با کاف ودال
ابجد بروزن مغبچه میخانه وشرابخانه را گویند وخانهٔ آتش پرستان را نیز گفته اند مغل بفتح اول بروزن
عقل بمعنی خواب واستراحت باشد مغلاج بفتح اول بروزن کجواج گوی را گویند که بجهت گردکان بازی
کنند ووجه تسمیه این گودال بازیست چه مغ بمعنی گودال ولاج بمعنی بازی باشد وبکسر اول هم گفته اند مغلاغ
با غین نقطه دار بروزن ومعنی مغلاج است که گودال جوز بازی باشد مغلگاه بفتح اول بروزن تختگاه
جای استراحت وخوابگاه آدمی وحیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت وگاه بمعنی جای ومقام هم آمده است
مغلی قندز بضم اول وثانی وقاف ودال ابجد وسکون نون وزای هوز اشاره بمغل بچهای بی مهر وبی باک وخونریز
وخونخوار باشد مغموسه با میم بروزن منظومه بلغت اهل بربر قلیه بادنجان را گویند مغناطیس بلغت یونانی
سنگ آهن ربا باشد گویند هر که قدری مغناطیس در گردن آویزد ذهن او زیاده شود وهیچ چیز فراموش
نکند ودرد پشت را نیز نافع است وهمچنین درد پای ونقرس را چون بدست گیرند گویند معدن
آن در قعر دریاست اگر آنرا با آب سیر یا آب دهن روزه دار ببینند آید خاصیتش زایل گردد
وبحذف الف هم بنظر آمده است که مغنطیس باشد وبجای حرف دوم قاف هم درست است مغند بضم اول
وثانی وسکون نون ودال ابجد بمعنی گلوله باشد مطلقا وگرهی را نیز گویند که در میان گوشت میباشد وآنرا غدود
میگویند وهر چیز ممزوج ودرهم آمیخته را نیز گفته اند مغنده بضم اول وثانی وسکون نون وفتح دال ابجد
گرهی وگنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانند گردکانی بر می آید وبعضی گره وگندهای کوچک را
گفته اند که در میان گوشت وگاهی در زیر پوست مانند اشپل ماهی باشد وبعربی غده می گویند وبعضی
هر گره وگنده را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک وخواه بزرگ خواه درد کند وخواه
درد نکند بلکه بعضی گفته اند گره وگنده ودنبل باشد که بسیار درد کند مغنیسا با سین بی نقطه بالف
کشیده بروزن دمیسا گلی باشد سیاه رنگ وآنرا از کاه کاشی آورند وآن بمرقشیشا مانند بود
وبعضی گویند سنگی است الوان وبسیار سست ونرم که شیشه گران بکار برند وآنرا سنگ سلیمانی
گویند وبکج رنگ شهرت دارد مغیاز بکسر اول ویای حطی وزای هوز بروزن متراض بمعنی شاگردانه باشد
وآن دو سه پولی است که بطریق انعام بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند وبفتح اول هم آمده است مغیلان
با واو بروزن سلیمان نام درختی است خاردار وبعربی آنرا ام غیلان خوانند مغیلان باستان کنایه از دنیا وروزگار
است مغیلان گاه با کاف فارسی بروزن سلیمان جاه بمعنی مغیلان باستان است که کنایه از دنیا باشد
بیان نوزدهم در میم با فا مشتمل بر چهار لغت وکنایت مفرج گران فلک کنایه از فرشتگان
باشد وستارها وکواکب را نیز گویند مفرس با راء وسین بی نقطه وحرکت غیر معلوم نوعی از زیب وزینت
باشد که از سقف عمارت مها آویزان کنند مفلاک بروزن افلاک مردم تهی دست وپریشان ودرویش
ومفلس ومفلوک را گویند مفلحان با حای حطی بروزن مغلسان نام رودخانه ایست در سرحد ولایت غزان
وبمعنی رستگاران هم هست چه مفلح در عربی بمعنی رستگار باشد والف ونون جمع فارسی است بیان بیستم
در میم با قاف مشتمل بر چهارده لغت وکنایت مقامات رضوان کنایه از هشت بهشت است مقام
مصلا جایی را گویند که ابراهیم علیه السلام در آنجا نماز گذارده بود مقعد دنس بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد

بواو کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده بلغت رومی و بعضی گویند بیونانی تخم کرفس کوهی است
و آن سیاه و طولانی میباشد و آنرا اسالیون هم گویند **مقدونیه** بروزن کردونیه نام شهریست که
دار الملک فیلقوس پدر اسکندر بوده **مقر** بروزن صبر علفی است که صبر ازان بهم میرسد و صبر دوائی
است معروف گویند عربی است و بمعنی تلخ باشد **مقراضه** بکسر اول و فتح ضاد نقطه دار نوعی از پیکان تیر باشد و آنرا
دو شاخه میسازند و نوعی از حلوا هم هست **مقرنس** بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث و سین بی نقطه در مؤید
الفضلا بنای بلند مدور باشد که با نردبان بر آن روند و نقل از زفان گویا که کتابی است بمعنی بنای مدور
آهوی یا نردبان پایه و پست و بلند باشد و نوعی از کلاه هم هست و بمعنی رنگ برنگ هم آمده است و در کنز
اللغه عربی عمارتی را گویند که آنرا نقاشی کرده باشند **مقصود کن فکان** اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه
و آله باشد **مقل** بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی کندر باشد که بعربی عمود خوانند و نام درختی است و بعضی گویند صمغی است و آنرا
مقل ازرق و مقل مکی و مقل الیهود و مقل عربی و مقل سقلبی خوانند و گویند از عطریاتست چه بخور آن خوشبوی
میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و غیر آن سازند بواسیر را نافع است و هفت تخمه بزدی را
نیز گویند که بجهت عاشقان بپزند بجهت رفع عشق از ایشان **مقلونیا** بروزن فلونیا بسریانی خیار دراز را گویند
مقلیاثا بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و ثای مثلثه هر دو بالف کشیده بلغت سریانی تخم سپندان است و تخم تره
تیزک را گویند و بعربی حب الرشاد خوانند **مقیل** بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و بلام زده هفت دانه باشد که در ایام عاشورا
پزند و خورند و آن گندم و جو و عدس و نخود و باقلا و ماش و لوبیا است و در عربی خواب چاشت و شراب
خوردن وقت چاشت را گویند **مقیلبا** با بای ابجد بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت و کوفته و روغن
گوسفند ریزه کرده و دنبه و پیاز و گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلی و شلغم و چغندر و گندنا
و زردک پزند و بعضی گویند مقیلبا آشی است و در عاشورا پزند که آش عاشورا باشد **مقیم منزل هفتم** کنایه
از زحل است و آن در فلک هفتم می باشد **بیان بیست و یکم در میم با کاف تازی** مشتمل بر هجده لغت و کنایت
مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن
باشد و بضم اول بمعنی زوبین است و آن نیزه باشد کوچک و عربان مطرد خوانند و با این معنی بفتح اول هم
آمده است **مکاب** بروزن محراب منع از کاویدن و کاویدن باشد یعنی جستجو و کاو مکن و با واو نیز درست
است چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند **مکاس** بضم اول بروزن قطاس بنهایت تاکید
و مبالغه کردن را گویند در کاری و معامله و طلبی که پیش کسی باشد و آنرا بعربی استقصا خوانند و زری
و چیزی را نیز گویند که برسم دستوری و باج و راهداری از آینده و رونده بگیرند و فاعل این فعل را
نیز گفته اند که باج گیرنده و عشر و راهدار باشد **مکاکف** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بفا
و فوقانی زده بمعنی رنج و آفت و آزار باشد **مکدیطس** با دال ابجد و یا و طای حطی و سین بی نقطه نام پدر
وامق است که عاشق عذرا باشد و قصه وامق و عذرا مشهور است **مکران** بضم اول و سکون ثانی و رای بی
نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهریست مشهور در ایران از یک لخت سنگ ساخته اند هر که
ازان پل میگذرد البته در آن قی می آید و غثیان میکند چه بسیار مردم شرط کرده اند و دهن و بینی خود را
بسته ازان پل گذشته اند در ساعت قی کرده اند و این بالخاصیه است و بفتح اول هم گفته اند **مکرنه** بفتح اول
و ثالث بروزن ارجمنه گیاهی است که آنرا العربی لحیة التیس خوانند **مکردنتن** با تای قرشت بروزن پهلو شکستن
بلغت زند و پازند بمعنی پذیرفتن و قبول کردن باشد **مکس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی

باج و دستوری و راهداری و امثال آن باشد و آنرا مکیس هم گویند **مکست** بکسر اول بروزن و معنی شکست باشد
و اتباع و مرادف و مهمل شکست هم هست **مکل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه
رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان می مکد **مکو** بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده افزاریست جولاهگان را
که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بافند **مکوک** بفتح اول و سکون کاف در آخر بمعنی مکوست
که دست افزار جولاهگان باشد و بدان جامه بافند **مکیاز** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بزای
نقطه دار زده پسر امرد را گویند و خیز و مخنث و پشت پایی را نیز گفته اند **مکیب** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده
و ببای ابجد زده منع از کبیدن است که بمعنی تحاشی نمودن و بیک سو رفتن و از جای گشتن باشد یعنی
از جای مشو و بیکسو مرو و در جای دیگر نوشته اند که از راستی بطرف کجی مرو و بمعنی مکیبان هم گفته اند یعنی
مردم را از راستی بکجی راهنمایی مکن **مکیت کردن** بمعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد **مکیدن**
بروزن و معنی مزیدن است و آنرا چوشیدن هم میگویند با جیم فارسی **مکیس** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین
بی نقطه زده بمعنی مکاس است که بنهایت مبالغه کردن در کاری و معامله و طلبی باشد که پیش کسی است **بیان بیست
و دوم در میم با کاف فارسی** مشتمل بر پنج لغت و کنایت **مگ** بفتح اول و سکون ثانی جماعتی اند که ایشان در سواحل
بعضی از بحور می باشند و بلغت زند و پازند درخت و نخل خرما را گویند **مگر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
ترجمه الا است و از برای استثنا می آید و در مقام شک و گمان استعمال میکنند و در مقام یقین و تحقیق
هم می آید **مگس پرانیدن** کنایه از کسادی بازار باشد **مگس گیر** بروزن نفس گیر عنکبوت را گویند **مگل** بفتح اول و ثانی
و سکون لام بمعنی ورق و غول باشد و بکسر ثانی زلو را گویند و آن کرمی است سیاه رنگ که خون فاسد از بدن و اعضای
مردم بمکد **بیان بیست و سیم در میم با لام** مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت **مل** بضم اول و سکون ثانی بمعنی مرد
باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی کمثری خوانند و نوعی از امرود بزرگ بی مزه هم هست که آنرا خوج مل میگویند
و بمعنی شراب انگوری هم هست و بلغت اندلس دوایی است که آنرا ابرسیاوشان گویند و بکسر اول بمعنی
موی باشد مطلقا اعم از موی ریش و اعضای دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی سیر
شده و از گرسنگی بر آمده باشد و آزار و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و بمعنی خمیر در زیر آتش کردن و جامه
دوختن هم آمده است **ملاخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده نام جزیره ایست از جزایر
زیر باد و اکنون بملاخه اشتهار دارد و نام دوایی هم هست مانند اشنان **ملازه** بضم اول و فتح زای نقطه دار
گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و بفتح اول هم درست است
و با زای فارسی نیز آمده است **ملان** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد منع از افشانیدن و جنبانیدن باشد
یعنی میفشان و مجنبان چه لان بمعنی جنبان و افشان است **ملای** بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد منع از لاییدن
است که بمعنی گفتن و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزن و ناله مکن و آلوده مساز یعنی میالای
ملایک پی کنایه از مبارک پی و خوش قدم و مبارک قدم باشد **مل تنک** بمعنی تنک شراب باشد
یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنک بروزن خرسند هم میگویند
ملجای نوح کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح علیه السلام آنجا فرود آمد **ملچخ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی
و خای نقطه دار ساکن سنگی را گویند که فلاخن گذارند و اندازند **ملچکا** با جیم فارسی بروزن کربلا بمعنی قصد و اراده
باشد **ملحم** با حای بی نقطه بروزن مرهم جامه و بافته ابریشمی را گویند **ملخ آبی** نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بعربی
اربیان گویند **ملخ بیاده** ملخ جهنده را گویند و آن غیر ملخ پردار است و بعضی گویند ملخی است که هنوز پر نیاورده است

و آنرا بعربی ذباخوانند **ملچ** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد که چون چهارپایان خورند کند دند
ملعقه با عین بی نقطه بر وزن دغدغه کفچهٔ آهنی را گویند و در خراسان ملاقه خوانند **ملعم** با عین بی نقطه بر وزن و معنی
مرهم باشد و بعضی گویند ملعم کهنه پنبه ایست که مرهم در آن مالند و بر زخم نهند و روغن مالیده بر اعضا را نیز گویند
و در هندوستان مُنوِدن خوانند بفتح میم و دال و با غین نقطه دار هم بنظر آمده است **ملک** بضم اول و سکون ثانی و کاف
دانه باشد بزرگتر از ماش و آنرا پزند و خورند و بعربی جلبان خوانند و بکسر اول سفیدی را گویند که در بن ناخنها پدید
و بعضی گویند نقطهای سفید است که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است و جمع آن املاک باشد و راه راست را
نیز گویند **ملکا** بفتح اول بر وزن ترسا نام مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فقیه ملت ایشان
و او را ملوکا هم میگویند و بلغت زند و پازند پادشاه را گویند **ملک ارشی** بفتح همزه و رای قرشت بر وزن
سلک حبشی کنایه از ملک ایران زمین است **ملکان** بر وزن مرجان نام پدر خضر علیه السلام و او از احفاد سام
ابن نوح است و الیاس از اعمام اوست **ملک آوازه** بفتح اول و ثانی بمعنی بلند آوازه باشد که مرد مشهور و معروف است
ملکشاه نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بوده **ملک فربه کردن** کنایه از زیاد کردن قوت
دادن باشد **ملک نیم روز** کنایه از آدم علیه السلام است باعتبار اینکه تا نصف روز در بهشت بود و کنایه
از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست باین اعتبار که تا نیم روز بهشتی را به بهشت
و دوزخی را بدوزخ میفرستد و نیز باین اعتبار که بار اول از سلاطین پادشاه سیستان بود که
بآن حضرت ایمان آورد و کنایه از رستم زال هم هست و او پادشاه سیستان بود و حاکم سیستان را
نیز گویند چه سیستان را نیم روز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آنرا
پر آب دید دیوان را فرمود خاک بریزند در نیم روز بر خاکش کردند و وجوهات دیگر هم دارد
ملکوتا با کاف و تای قرشت بر وزن محمودا بلغت زند و پازند بمعنی شهریار باشد و آن پادشاهی است که
از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر است **ملماز** با میم بر وزن شهناز رنگی و گونه باشد که رنگ آب
بدان جامه را زرد کنند و آنرا ملمیز بر وزن مهمیز نیز گویند **ملمع کار** معروفست و آن شخصی باشد که تنکه نقره و طلا
بر روی مس و آهن می چسباند و کنایه از مردم منافق و زراق و غدار و مکار هم هست **ملمع کار**
شیطانی کنایه از مردمی باشد که باطل را در لباس حق جلوه دهند **ملنجیدن** بکسر اول و ثانی و سکون
نون و جیم بتحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی برکشیدن باشد و بمعنی آویختن هم بنظر آمده است **ملنک**
بر وزن پلنگ مردم مجرد سر و پا برهنه و بیهوش و مست الهی را گویند و منع از لنگیدن هم هست
ملوخیا بضم اول و ثانی بواو رسیده و کسر خای نقطه دار و تحتانی بالف کشیده بلغت گیلان نوعی از گل
خبازی باشد و آنرا بشیرازی خطمی کوچک میگویند و بملوکیه مشهور است **ملوکا** بفتح اول و کاف بالف کشیده
بر وزن صبورا بمعنی ملکاست که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسایان باشد **ملونیا** بضم اول
و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی خیار دراز را گویند **ملهم** با های هوز بر وزن و معنی
مرهم است **ملیبار** با بای ابجد بر وزن پدیدار نام ولایتی است بر کنار دریای عمان و مردم آن ولایت
همه ذیتوث اند چه زنان ایشان هر یک ده شوهر و زیاده کنند و فرزندی که بهم میرسد بعد از
یکسال همه یکجا جمع میشوند و هر یک چیزی بر دست میگیرند و آن طفل را میطلبند بجانب هر کدام
که مرتبهٔ اول متوجه شد از آن شخص است و او تربیت میکند **ملیطرنا** بفتح اول و نون بالف کشیده
بیونانی بمعنی مالیطرناست که زاج سیاه و زاج کفشگران باشد **ملیوس** با بای حطی بر وزن افسوس

جزیره ایست از جزایر یونان که طین مختوم را از آن جزیره می آورند و الله اعلم **بیان بیست و چهارم**
در میم با میم مشتمل بر شش لغت **ممّاس** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی کودال
و مغاک باشد و پستی را نیز گویند که در مقابل بلندیست و بفتح اول در عربی بمعنی مالیده شدن
و سائیدن دو چیز باشند با هم **ممل** بضم اول و ثانی و سکون لام عیبی و علتی را گویند که مخصوص چشم است
مملان بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر وهسودان است و او پادشاه تمام
آذربایجان بوده و او را امیره مملان می گفته اند **مملخت** بفتح اول بر وزن بدبخت کفش و پای افزار باشد
و باین معنی همملخت نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد **ممن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون بزبان
زند و پازند بمعنی چه باشد چنانکه هرگاه گویند که ممن میگویی اراده آن باشد که چه میگویی **ممول** بفتح اول و ثانی
بواو رسیده و بلام زده منع از درنگ نمودن و تأخیر کردن باشد یعنی درنگ و تأخیر مکن چه مول بمعنی
تأخیر و درنگست **بیان بیست و پنجم در میم با نون** مشتمل بر هفتاد و هفت لغت و کنایت **من**
بفتح اول و سکون ثانی معروفست و آن وزنی باشد معین در هر جایی و آنچه درین زمان متعارفست
چهل استارست و هر استاری پانزده مثقال که مجموع ششصد مثقال باشد بوزن تبریز و هر مثقال
شش دانگ و دانگی هشت حبه و حبه بوزن یک و باین معنی عربان حرف ثانی را مشدد کنند
و بمعنی خود هم هست که بعربی انا گویند و دل را نیز گفته اند و بعربی قلب خوانند و سوراخ وسط عین
ترازو را هم گفته اند که زبانهٔ ترازو را از آن بگذرانند و هر چیزی که بر درخت بندد مانند گز
انجبین و ترانگبین و بید انگبین و شیرخشت و مانند آن و توده هر چیز را نیز گویند **منا** بفتح اول و ثانی
بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی گشاده و فراخ باشد و آنرا ششانیکان هم میگویند **مناخ** بفتح اول
بر وزن و معنی فراخ است که گشاده باشد و بمعنی تنگ هم آمده است و این لغت از اضداد است **منادر اسلام**
کنایه از مقری و مؤذن باشد **منازل شناسان** کنایه از عارفان و مجردان باشد و ایشانرا منزل شناسان
هم میگویند **منادر** بفتح اول و واو بر وزن سراسر شهریست نزدیک بشهر ختن بضم خای نقطه دار
و بعضی چین گفته اند بکسر جیم فارسی الله اعلم و نام بتخانه هم هست **منبر آلود دکان** کنایه از قالب
وجد فاسقان و ناصیدان باشد **منبر نه پایه** کنایه از عرش است که فلک نهم باشد **منبک** بکسر اول
بر وزن زنبک گیاهی را گویند که از آن جاروب سازند **منبل** بفتح اول بر وزن تنبل بمعنی کاهل و بیکار
باشد و بمعنی بی اعتقاد و بد اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی را منبلم یعنی بی اعتقادم و اعتقادی
باو ندارم و بضم اول بمعنی منکر است که انکار کننده از راه و روش دور باشد **منبل دارو** بفتح اول و ثالث
رستنی باشد که آنرا اثیک مشدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند بلغت بعضی مغرب بنمه خوانند
منبلی با بای ابجد بر وزن صندلی بمعنی کاهلی و بیکاری و بی اعتقادی و انکار باشد **منتجوسه** بضم اول و سکون
ثانی و فتح فوقانی و جیم بواو کشیده و سین بی نقطه مفتوح بلغت رومی ناردین باشد و آنرا سنبل
رومی گویند و آن بیخی است خوشبوی و بسفیدی مایل **منتو** با تای قرشت بر وزن بدرو کیپاهای کوچک را
گویند و آن پارهای پوست گوسفند باشد که دوزند و با برنج و مصالح پر سازند و پزند **منج**
بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام دارویی است که آنرا ریوند گویند و بضم اول هر زنبور را گویند عموماً و زنبور
عسل را خصوصاً و مگس سبز و خرمگس را نیز گفته اند و بمعنی لاشهٔ خر ضعیف ناتوان هم آمده است
و نام دهی است از بونات و بزبان هندی بمعنی کنف باشد و آن گیاهی است که از آن ریسمان

سازند و معرب منگ هم هست که درخت بزرالبنج باشد و بضم اول درخت بادام تلخ است و بکسر اول
بمعنی تخم باشد مطلقا خواه تخم گل و خواه تخم خربزه و غیر آن منج بکسر اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بجای نقطه دار زنبور
سنگی باشد که بر فلاخن گذارند و اندازند و باین معنی بجای نون لام هم آمده است منج زراو نشان
بضم اول و کسر زای نقطه دار و واو و رای بی نقطه و شین نقطه دار هم هر دو بالف کشیده و نون در آخر
تخم گلی است که آنرا خیری میگویند منجک بفتح اول بر وزن اندک بمعنی برجستن باشد و یکی از جمله شعبده هاست
که شعبده بازان کنند و آن چنانست که پارهای آهن و سنگ ریزه را در کاسهٔ آب ریزند و یک یک را
از کاسه بیرون جهانند و همچنین قلم را از دوات و بمعنی گهواره هم هست که بعربی مهد گویند و بضم اول
مصغر منج است که زنبور عسل باشد و بمعنی قرنفل هم آمده است منجل بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی
کشنجیر است و آن چیزی باشد که بجنبد و آن ارزوی کمان کشیده حاصل شود منجلاب بفتح اول و ثالث گوی را
گویند که در پس حمامها و مطبخها کنند تا آبهای چرکن و مستعمل بدانجا رود و آب بدبو و گنده را گویند منجنیک
با کاف بر وزن و معنی منجنیق است و منجنیق معرب منجنیک باشد و آن فلاخن مانندیست بزرگ که بر سر چوبی
تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده بطرف خصم اندازند منجوق بر وزن صندوق ماهچه علم را
گویند و بمعنی چتر هم آمده است و آن چیزی باشد که بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و علم را
نیز گفته اند مند بر وزن قند بمعنی صاحب و خداوند باشد و بیشتر در آخر کلمات آید همچو دولتمند یعنی صاحب
دولت و ارجمند یعنی صاحب و خداوند قدر و قیمت و حاجتمند و دردمند هم ازین قبیل است بمعنی صاحب
درد و غمناک و نام نوعی از عنبر هم هست و آن سیاه و سنگین و گران میباشد منداور بفتح اول
و واو بر وزن گنجاور نام ولایتی است غیر معلوم مندبور با بای ابجد بر وزن لنگهور بمعنی سیاه بخت
و صعلوک و بی دولت و صاحب ادبار و غمگین باشد مندعوره بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و عین
بی نقطه بواو کشیده و رای بی نقطه مفتوح بلغت رومی بیخ تفاح بریست و تفاح میوه مردم گیاه است
اگر قدری در شراب بخورد کسی دهند بیهوش گردد مندک بفتح اول بر وزن اندک بمعنی کسادی بازار و
اسباب و کالا باشد مندل بر وزن صندل عود خام است و بعضی گویند مندل شهریست در زمین هند که
در آنجا عود بسیار است و عود مندلی بسبب آن گویند و بعضی دیگر گویند که عود نه در زمین مندل
میروید بلکه در جزیره میروید ورای خط استوا و آب آنرا بمندل می آورد و دایره را نیز گفته اند که عزایم
خوانان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزایم خوانند و بزبان هندی نوعی از دهل باشد
مندله بفتح اول و ثالث و لام بمعنی مندل است که عود خام و دایره عزایم خوانان باشد و بکسر ثالث نوعی از قماش
باشد که از آن خیمه و سایبان سازند مندو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و نام شهریست در هندوستان
مندوور با واو بر وزن و معنی مندبور است که صعلوک و صاحب ادبار و سیاه بخت و بی دولت باشد و بمعنی گرفته
و خسیس و بی بهره از نعمت خاص هم هست و بمعنی غمناک نیز آمده است و با یک واو هم نویسند همچو طاوس
و داود و امثال آن اما میباید درست باشد چه در اینجا واو اول بجای ابجد واقع شده است بنابر قاعده
کلی که بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند منده بفتح اول بر وزن خنده بمعنی مندک است که کسادی در بازار و
بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبوی دسته و گردن شکسته را هم میگویند و حسین وفائی
بمعنی نا آورده است که بعربی خبز خوانند مندیش مخفف مندیش است یعنی اندیشه مکن و غم مخور
و نام قلعه هم هست در خراسان منزل بی منزل آنست که بعربی خال ولا ملا میگویند منزل جای

بمعنی مقصد جای باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست منزل حزن بضم حای بی نقطه کنایه از دنیاست
منزل خاکی بمعنی منزل حزن است که کنایه از دنیا و روزگار باشد منزل شناسان بی گم کرده یعنی
شناسندگان منزلی که اثر قدم آنجا دیده نمیشود و آن کنایه از عارفان و مجردان عالی باشد منزل هنر فریب
بفتح نون و بای ابجد کنایه از دنیا و روزگار است منسم بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و میم رستنی است
که ثمر آنرا حب المنسم خوانند و در عطریات بکار برند و بضم اول و شین نقطه دار هم بنظر آمده است منسو
بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و نون بواو کشیده نواخته و برگزیدگان جمع را گویند منسوبه بر وزن
و معنی منصوبه است که درست و خوب نشستن نقش و کار و مهمات باشد و بازی شطرنج و بازی هفتم نرد را
نیز گویند منش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی خوی و طبیعت باشد چه منشی بمعنی طبیعی است
و طبع بلند و طینت بزرگ را نیز گویند و بمعنی همت و سخاوت و کرم هم بنظر آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی
دل باشد که عربان قلب خوانند منش گردا بفتح اول و کاف فارسی و دال بالف کشیده برهم زدگی طبیعت
و غثیان را گویند که قی و شکوفه باشد منش گشته خوی و طبیعت گشته و مریض و معلول را گویند منشن
بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی منش است که خوی و طبیعت و کرم و همت باشد منشور نویسان
باغ کنایه از پرندگان باغ است که بلبل و قمری و امثال آن باشد منشی بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون تحتانی
بمعنی طبیعی باشد و بضم اول و سکون ثانی در عربی انشا کننده را گویند منشیا بر وزن اسفنیا بلغت زند و پازند
خدمتکار آتشکده را گویند منشی فلک کنایه از عطارد و او را دبیر فلک هم میگویند منظر چشم کنایه از مردم
دیده است منظر نیم خانه کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند منغر بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار
و رای بی نقطه ساکن نوعی از پول ریزه خرد کوچک باشد و بضم اول قدح و طاس بزرگی را گویند که در آن شراب
خورند منغرک بفتح اول بر وزن مرجک بمعنی منغر است که پول ریزه خرد کوچک و بضم اول قدح بزرگ
شرابخوری باشد منقار خار کنایه از زبانه نویسندگی است چه ترکان سیاه را قارا هم میگویند و فارسیان
نیز هر چیز سیاه را بقار و قیر نسبت میدهند منقار گل بکسر کاف فارسی کنایه از زبان است که بعربی لسان
گویند منقله بر وزن سنبله بمعنی انگشت دان و زغال دان باشد منگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
چند معنی دارد روش و قاعده و قانون را گویند و بفتح قمار و قمارباز و قماربازی و قمارخانه باشد لاف و گزاف
و لاف زدن و گزاف گویی کردن و تشکیل و دغا و بازی دادن دزد و راهزن دیوبند را گویند خمیازه
و دهان دره شکستن اندام یعنی خود را نوعی در هم پیچند که صدا از پشت و پهلو و شانه و گردن
و اعضای دیگر برآید درخت بزرالبنج است چه بزرالبنج را تخم منگ خوانند گیاه و ورد بیدلی و رستنی را
گویند و بضم اول غله باشد کوچکتر از ماش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی از حبوبست و آن سرخ
رنگ میباشد و مشابهتی بنانخواه دارد اما بزرگتر از نانخواه است و خوردن آن عقل را مختل گرداند
و آدمی را مست کند و گاهی در معاجین بکار برند و مگس عسل را نیز گویند و معرب آن منج است و بکسر اول
کنگ را گویند و آن لوله باشد بزرگ که کوزه گران بجهت ممر آب از گل سازند و پزند منگل بفتح اول و کاف
فارسی بر وزن اندک بمعنی قمار باشد که بعربی میسر خوانند و لاف و گزاف را گویند منگل بفتح اول و ضم ثالث
و سکون ثانی و لام دزد و راهزن را گویند منگلوس بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بر وزن سندروس
نام شهریست که در آنجا فیل قوی هیکل عظیم جثه جنگی و دلاور میشود و فیل سفید نیز در آنجا بهم میرسد منگله
بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی بمعنی منگلوس است و آن شهری باشد که فیل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث

بر وزن زنگله نام سبزی و تره‌ایست صحرائی و علاقهٔ ابریشمی و غیره را نیز گویند منگور بر وزن انگور نام کوهی است در بلاد
کیماک که دشت قبچاق باشد و در آن چشمه‌ایست که اندک آبی دارد اما هر چند بردارند کم نشود منگوه بکسر ثانی و کاف
تازی منع از نکوهیدن است یعنی بدگوی و عیب مکن منگیا بکسر کاف فارسی بر وزن اغنیا بمعنی قمار باشد و قمارخانه را نیز گویند
و بسکون کاف هم درست است منگیاگر کاف اول مکسور و کاف دوم مفتوح و هر دو فارسی بر وزن برادر
بمعنی قمارباز باشد منگید بر وزن لنگید ماضی منگیدن باشد یعنی از بینی حرف زد و در زیر لب سخن گفت منگیدن
بفتح اول بر وزن رنجیدن بمعنی لندیدن است که آهسته آهسته و در زیر لب سخن کردن باشد از روی قهر و غضب
و از بینی حرف زدن را نیز گفته‌اند و باین معنی بضم اول هم آمده است منتک بر وزن پلنگ گیاهی باشد که از آن
جاروب سازند و بجای نون زدو یم یای حطی هم بنظر آمده است منو بفتح اول و ثانی و سکون واو منع از حرکت
کردن و جنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منع از ناله و زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن و بکسر اول
و ضم ثانی مخفف مینوست که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده است در برابر سفلی است و باین معنی بفتح
اول هم گفته‌اند منوچهر بکسر جیم فارسی یعنی بهشت روی چه منو مخفف مینوست که بهشت باشد و چهر بمعنی روی
و بمعنی علوی ذات هم هست چه منو بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته‌اند نبیرهٔ ایرج است
از جانب دختر والله اعلم گویند چون سلم و تور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد او نهادند و اکثر مخدرات او را
هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته بپناه بکوه مانوش برد و چون منوچهر از او
در کوه متولد شده بود او را مانوش چهر نام کردند و بمرور ایام بتغییر السنه منوچهر شد و بعضی گفته‌اند مادر او را
نام نکرد تا بزرگ شد و او بغایت خوش صورت بود او را منوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه
هر چیز خوب را ببهشت نسبت کنند و بتغییر السنه منوچهر شد و نیز نام مبارزی بوده ایرانی پسر آرش
منوشان بر وزن خموشان نام حاکم فارس که از جانب کیخسرو حکومت و پادشاهی فارس میکرد و منع
از نوشانیدن هم هست منه بفتح اول و ثانی و ظهور ها فاک اسفل را گویند که جا و مرتبه پایین دهان
باشد و بکسر اول و ضم آخر در عربی بمعنی از و باشد منهیان ربع مسکون کنایه از هفت کوکب است که
زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد منهیان سبع طباق بمعنی منهیان ربع مسکون است که
سبعهٔ سیاره باشد منیژه بالتحتانی المجهول و زای فارسی بر وزن و معنی منیجه است که نام دختر افراسیاب باشد
و بیژن پسر گیو با او عاشق بود منیوش منع از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی مشنو و گوش مکن چه نیوشیدن
و گوش کردن را گویند بیان بیست و ششم در میم با واو مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت مو بفتح اول
و سکون ثانی آواز و صدای گربه باشد و عربان گربه را سنور گویند و بلغت یونانی نام بیخ دوائی است که
هم بیونانی میون خوانند و آن بزرگ و زن غاریقون باشد لیکن اندکی بزردی مایل است بول و حیض
براند گویند گزر و زردک صحرائی است و بضم اول معروفست و بعربی شعر گویند موالید سه گانه بر رسته و بر
رسته و جنبیده را گویند یعنی جماد و نبات و حیوان و آنرا موالید ثلثه هم میگویند موبد بضم اول و کسر بای ابجد
و سکون ثانی و دال بی نقطه حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دیر آتش پرستان باشد و بفتح
اول و بای ابجد هم گفته‌اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم گفته‌اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام شوهر
دایه است که رابعه برادر او عاشق او بود موجان بجیم بر وزن خوبان چشم خوب پر کرشمهٔ خواب آلود را
گویند مود بضم اول بر وزن دود بمعنی عقاب باشد و آن پرنده‌ایست بزرگ و سیاه که پر او را بر تیر
بندند است مور باول بثانی رسیده برای بی نقطه زده معروفست که از جمله حشرات الارض باشد و مورچه

مصفا آنست و زنگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار کنند و بصیقل کردن برطرف نشود و کنایه
از حقیر و ضعیف هم هست مورامون با میم بر وزن گوناگون گزر و زردک صحرائی را گویند مورچال با جیم فارسی
بر وزن گوشمال گودالی را گویند که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند مورجان با جیم بر وزن دو دمان کوهی است
در اقلیم فارس و در آن غاریست که از آن بقدر آنچه مردم در آنجا وارد شوند آب برمی‌آید یعنی اگر یک کس
باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشند فراخور صد کس آب بهم میرسد مورچانه با جیم فارسی بر وزن و معنی
موریانه است و آن زنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم میرسد مورچه مصغر مورست همچنانکه باغچه مصغر باغ
و موریانه را نیز گویند و آن زنگاری باشد که در تیغ و آینه فولاد و امثال آن افتد و کنایه از کسی است که
بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد مورچه پا زدن کنایه از جیدن ریش باشد از بیخ مورچهٔ عنبرین کنایه
از خط خوبان و نوخطان است مورد بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختی است که آنرا آس
میگویند برگش در غایت سبزی و طراوت باشد و در دواها بکار برند و بسبب نهایت سبزی آنرا بزلف
و گیسوی خوبان نسبت کنند و بمعنی مهر و نگین هم آمده است مورد اسپرم نام نوعی از ریحان است که
برگ آن ببرگ مورد ماند و بعضی گویند مورد صحرائی است و بعضی دیگر گویند مورد رومی است بوکردن
و خوردن آن رطوبات دماغی را نافع باشد مورد انه بر وزن گورخانه تخم نوعی از مازریونست که آنرا
کرم دانه هم میگویند مورش بر وزن شورش مهرهای ریزه و کوچک باشد که زنان در رشته کشند
و بر سرهای دست و گردن بندند و عربان خرز گویند موری بر وزن غوری بمعنی راهگذر آب باشد در زیر
زمین و لوله را نیز گویند که کوزه گران از سفال سازند بجهت راهگذر آب و غیره و بمعنی ناودان هم بنظر
آمده است و نوعی از بافته ریسمانی باشد و بمعنی مورش هم هست که مهرهای ریزه باشد که زنان بر دست
و گردن بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان موریانه بکسر ثالث بر وزن روزیانه زنگاری که آهن
و فولاد را ضایع کند موز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار میوه‌ایست که در مصر و یمن و هند و هندوستان
بسیار میباشد و برگ درخت آن سه چهار گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و هر سال یکبار بار دهد و هر سال
از بیخ می‌برند و باز بلند میشود و میوه میدهد و آنرا بزبان هندی کیله بر وزن حیله خوانند و بضم اول هم
آمده است و آن بادام ماه پنجشنبه است و موز یکی بزرگی بادنجان میشود و در بعضی از نسخه‌ها بمعنی برگش
که تیردان و نرگس یعنی گل معروف باشد بنظر آمده است و میتواند بود که هر دو غلط باشد و برگش باشد
یعنی برگ درخت موز را نیز موز میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند والله اعلم موژ بزای فارسی بر وزن
سوز غم و اندوه و مصیبت را گویند و بهای مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد موژان بزای
فارسی و های مجهول بر وزن طوفان چشم پر کرشمهٔ شهلا را گویند و چشم خواب آلود را هم گفته‌اند
و نرگس نیم شکفته را نیز میگویند و بمعنی شخص خواب آلود هم آمده است و باین معانی بزای هوز هم
درست است موزدونتن بزای هوز و دال ابجد و نون و تای قرشت بر وزن غرضکن بلغت زند
و پازند بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدن است موزه بضم اول بر وزن روزه معروفست و آنرا
بترکی چکمه میگویند و نام حلوائی هم هست و بعضی باین معنی بفتح اول گفته‌اند موژه بزای فارسی و های
معروف بر وزن روزه غم و اندوه و مصیبت باشد و بهای مجهول آبگیر و تالاب را گویند موزه
در گل ماندن کنایه از درمانده شدن و پای بند گشتن و دشواری کشیدن موزه نهادن
کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن باشد موسخ با سین بی نقطه بر وزن دوزخ بمعنی زنار باشد

وآن رشته ایست که کفتار بر گردن اندازند و بر میان هم بندند موسه بضم اول بر وزن بوسه بمعنی زنبور
باشد و آن پرنده ایست گزنده و بفتح اول هم آمده است موسیجه با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه
بتحتانی کشیده و فتح جیم فارسی پرنده ایست شبیه بفاخته و اکثر در میان طبق و کاسه کنار طاقچه
خانها تخم میکنند و بچه می آورد و بعضی صعوه را موسیجه میگویند و بعضی ابابیل را موسیقار با قاف بر وزن بیخ تمام
سازیست معروف که آنرا از نیهای بزرگ و کوچک شلثت بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازیست
که درویشان دارند و بعضی دیگر گویند سازیست که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرنده ایست
و در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازی گوناگون بر می آید و موسیقی از آن مأخوذ است
موش با ثانی معروف جانوریست که بعربی فاره میگویند و با ثانی مجهول گریه و نوحه باشد موش دربندی
بمعنی موش دربندی است و آن گیاهی باشد که میگویند و از آن شاخها میسازند و از جانب ارمنیه
می آورند نقرس و ورمهای گرم را نافع است موشکا با کاف بر وزن روستا نام یکی از علمای
یهود یست موشک پران بکسر کاف و فتح بای فارسی و تشدید رای قرشت جانوریست
سفید و شبیه بموش و از سر تا دمش خطی سیاه کشیده و دمش موی بسیاری دارد و در بالای
درخت میباشد و از درخت بدرخت میجهد هر چند فاصله بسیار باشد و از اینجهت است که موشک
پران گویندش موشگر با ثانی مجهول و فتح کاف فارسی و سکون رای قرشت نوحه گر باشد و آن زنی
است که هر گاه شخصی بمیرد او در میان نشسته صفات آن مرده را یک یک بشمارد و نوحه کند
تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه در آیند موش کور بکسر ثالث و کاف بواو کشیده و برای بی نقطه
زده شپره را گویند که مرغ عیسی است و بعضی گویند جانوریست که در زمین خانه کند و بیخ نبات
خورد و چون خواهند که او را بگیرند پیاز و گندنا بر در سوراخش نهند بیرون آیند و بشیرازی انجشت
برک خوانند گوشتش زهر قاتلست موشگیر با کاف فارسی بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده
غلیواج را گویند که زغن است موغ بر وزن دوغ مغ را گویند که آتش پرست باشد موغان بر وزن
سوهان جمع موغست که آتش پرستان باشد و نام شهریست در آذربایجان گویند دشتی
و صحرائی دارد در نهایت نزهت و صفا و خرمی و باین معنی بجای غین نقطه دار قاف هم بنظر آمده است
موفیون با اول بثانی رسیده و فتح فا و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از زهر باشد و در آن
مانند روی بیش است و علاج آنرا نیز مانند علاج بیش باید کرد موک بضم اول بر وزن غوک
مطلق بینش را گویند خواه بینش چیزهای دیگر موکب بفتح اول بر وزن مرکب بمعنی لشکر و سپاه
باشد موکبیان سحر بکسر نون کنایه از فرشتهٔ چندست که در شب معراج همراه پیغمبر صلوات الله علیه
و آله بودند موکده بر وزن سوصده بمعنی مطلق است که در مقابل مصاف باشد مول بضم اول
و ثانی مجهول بر وزن غول معشوق زن را گویند و بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن در کارها
و بازایستادن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی باش و بجای برو مول مول یعنی باش
باش و بمعنی بازگشت هم آمده است که کنایه از توبه باشد و ناز و غمزه را نیز گویند و بمعنی
حرامزاده هم هست و بزبان هندی قیمت و بهای چیزها باشد و بزبان عربی عنکبوت را گویند
و بفتح اول هم در عربی مال و سامان و اسباب را گویند و در هندی بیخ نباتات و اصل و
سرمایه را امر لا مول مانند لعنت بیشتر با زیادتی الف و مول و دیگر بمعنی تاخیر از بی

و درنگ باشد مولش بر وزن کوشش درنگ و تأنی و تاخیر کردن در کارها باشد مولنجبه بفتح
ثالث و جیم بر وزن سوزنده مشیشه را گویند و آن کرمی است که در انبار غله افتد و تمام را ضایع کند
مولو بضم اول و لام و سکون ثانی و واو شاخ آهوی باشد که قلندران و جوکیان هندوستان
نوازند و بعضی گویند نی باشد که کشیشان در کلیسیا نوازند و بعضی دیگر گویند مولو زنجیر و حلقه چندیست
از آهن که زاهدان ترسا در درون دیر نوازند و حلقهای آهن را جنبانند و ناقوس را نیز گفته اند مولی
با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده بلغت یونانی دوایی باشد سفید که آنرا حرمل عربی
گویند و بفارسی صندل دانه خوانند بول و حیض براند و بهندی ترب را گویند و با طعام خورند
و زن معشوق دار را نیز گفته اند و درنگ و تاخیر و ناز و غمزه کننده را هم میگویند مولیدن بر وزن
شوریدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و باز گردیدن و باز گردانیدن و دیر ماندن و درنگ کردن
و تاخیر نمودن باشد مومول بضم هر دو میم و سکون هر دو واو و لام در آخر نام علتی است که در چشم پیدا
می شود مومیائی با میم بر وزن روستائی نامیست یونانی مر جسمی را که مانند زفت و قار سیاه باشد و بعضی
گویند اصل آن موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهی در نزدیک غاری که مومیائی حاصل میشود و بعضی
دیگر گویند معنی ترکیبی آن موم آیین است که بسکون میم بمعنی یکی آن ده که نزدیک بغار مومیائی است
آیین نام دارد و دویم آنکه در آن غار آب هم هست و آنجا که مومیائی حاصل میشود رطوبتی از د
مجملاً و آن دو قسم می باشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون بهم رسیده و آن چنانکه بود روزی
فریدون بشکار رفته بود یکی از مردم او آهو بره به تیر زد و چون شب نزدیک بود او را
نیافت و آهو بره لنگ لنگان بشکاف کوهی در آمد و از آنجا آب خورد و زخم او در حال
نیک شد و مردم آن حدود بر حال آهو بره اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون آوردند
و کیفیت زخم دیروز و خوب شدن آنرا بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم را باو نمودند
فریدون حکما و اطبا را طلبید و از آن حال استفسار نمود ایشان گفتند خروسی را باید آورد و پای او را
شکست و بست و از آن آب خورانید تا معلوم گردد چنان کردند پای خروس درست شد
فرمود تا آنرا ضبط کردند و اما عملی در میان فرنگ معمول است چنانکه کودکی سرخ موی را محافظت
کنند تا سی ساله شود و آنگاه ظرفی از سنگ سازند آنچنانکه او در آن گنجد و پر از عسل کنند و آن شخص را
در آن میان نهاده سر آنرا استوار سازند و گذارند تا یکصد و بیست سال بران بگذرد و او مومیائی شده
باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند موته بضم اول و فتح نون خاصیت طبیعی را گویند مانند حرارت
آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال اینها موی معروفست و عربان شعر میگویند
و امر بمویه کردن هم هست یعنی گریه و نوحه کن موی از کف بر آمدن کنایه از محال بودن امریست
یعنی امر محال مویان بر وزن گویان بمعنی گریان و نوحه کنان باشد و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس
موی بر بستن کنایه از مستعد شدن و مهیا گردیدن باشد مویتونتن با تای قرشت و نون و فوقانی
بر وزن بریدن و فکن بلغت زند و پازند بمعنی شمردن زر و چیزی دیگر باشد موید بر وزن گوید یعنی گریه
و نوحه کند مویزک بر وزن کنیزک حبی باشد سیاه و بهترین آن مصری بود و آن بالخاصیه شپش را
بکشد و آنرا مویز حجری گویند و بعربی زبیب الجبل خوانند یعنی مویز کوهی مویزه بر وزن عریضه
نوعی از گیاه باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد موی گیا بکاف فارسی سنبل هندی باشد و آن

بیخ گیاهی است باریک و انبوه و درهم پیچیده و بغایت خوشبوی میباشد و در عطریات و دواها بکار برند
و بسبب آنکه شباهتی بموی و زلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشه گیاهی است **موی‌بندی**
با یای مجهول بروزن خرسندی بمعنی هنرمندی و صنعت گری باشد **موی و خمیر** کنایه از آسانی و آسودگی
و موافقت باشد **مویه** بضم اول و یای مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه را گویند و ناله و زاری را نیز گفته اند **مویه**
زال با زای نقطه دار بالف کشیده و بلام زده نام نوایی و لحنی باشد که مطربان خوانند و نوازند **مویه‌گر** بفتح
کاف فارسی نوحه کننده را گویند **موییدن** بروزن روییدن بمعنی گریه و نوحه کردن و گریستن باشد
موینه بفتح نون پوستین را گویند مطلقا خواه سنجاب و خواه سمور و قاقم و امثال آن باشد و **موینه**
دوز پوستین دوز را میگویند **بیان بیست و هفتم در میم با ها** مشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت **مه** بفتح
اول و ظهور ها مخفف ماه است که قمر باشد و بخفای ها بمعنی نه باشد که حرف نفی است و بعربی لا گویند
و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم میکند مثل مه این و مه آن یعنی نه این ماند و نه آن و در نفرین و دعا
هر دو استعمال میشود همچو مبیناد و بمعنی قلم و کلک هم بنظر آمده است و تل یک را نیز گویند و بکسر اول و ظهور
ها بمعنی بزرگ باشد چه بزرگتر را مهتر خوانند و بمعنی میغ و نژم هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق
زمین **مها** بفتح اول بروزن بها سنگی است مانند بلور و بعضی گویند بلور است و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد
مه آباد با بای ابجد بالف کشیده و بدال ابجد زده نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد و کتابی آورد که
آنرا ساتیر خوانند **مهار** بفتح اول بروزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر کنند و ریسمان بران بندند
مهان بضم اول بروزن دکان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان که جمع بزرگ است چه
بزرگ را مه گویند **مهانل** بفتح اول و ضم نون بروزن تغافل افیون و تریاک خالص را گویند
مهانول با نون بواو رسیده بلام زده بمعنی مهانل است که تریاک و افیون باشد **مه برستان**
کنایه از عاشقان و گرفتاران شوق باشد **مهتاب پیمودن** کنایه از کارهای بیهوده و هرزه
کردن باشد **مهتوک** با تای قرشت بروزن صعلوک بمعنی مرده است که در مقابل پزنده باشد و در عربی
بمعنی پرده دریده بود **مهچه** بفتح اول و جیم فارسی کلوچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که
بر سر چوب خیمه بند کنند و سر علم را نیز گفته اند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده که
بر سرهای علم نصب نمایند **مهد** بروزن شهد بلغت شام نام بیخی است که آنرا بفارسی چوبک اشنان
خوانند و عرب راحة الاسد گویند و در عربی بمعنی گهواره باشد **مهدم** بضم ثالث بروزن انجم
پرنده ایست صاحب مخلب و دم او ابلق میباشد و آنرا بر تیر سازند و کبوتری را نیز گویند که تمام پر او
سیاه و دم او سفید باشد **مهد مینا** کنایه از آسمان است **مهد نفس موسی** کنایه از صندوقی است که
موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در آن میان گذاشته در دجله انداختند **مهدیه**
بروزن عرسیه نام شهریست در حدود مغرب زمین **مهر** بکسر اول و سکون ها و رای قرشت نام فرشته
ایست موکل بمهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که
شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق هم از ثواب و عقاب بدست
اوست و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست و همچنین نام ماه هفتم از سال که آن بودن آفتاب
در برج میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که میان مغان یعنی آتش پرستان
متعارفست که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند این روز را ازین ماه بغایت

بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و بمهرگان موسوم دارند نیکست درین روز
نام بر کودک نهادن و کودک را از شیر باز کردن و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز هست و مردن را
هم میگویند که در مقابل زیستن است و نام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم گیا و بعربی یبروح الصنم خوانند
و سنگ سرخ را گویند و نام آتشکده هم هست و قبه زرین که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه ایست
در هندوستان و نام مردی که بر زنی ماه نام عاشق بوده و قصه ایشان مشهورست و بفتح اول
در عربی بمعنی کابین است و آن نقد و جنسی باشد که در وقت عقد نکاح مقرر کنند **مهرا** بضم اول و فتح ثانی
و رای مشدد بالف کشیده نیک نیک پخته شده و مضمحل گردیده را گویند و بکسر اول و رای بی تشدید نام
والی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت **مهراب** بروزن محراب بمعنی مهراست که نام پادشاه
و والی کابل باشد و بمعنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را نیز گویند **مهراج**
بروزن معراج نام یکی از پادشاهان هندوستان است و هندوان او را مهاراج خوانند **مهراس** بکسر
اول بروزن مقیاس بمعنی هاون سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند و در عربی سنگی را
گویند که درون آنرا خالی و گاواک نموده باشند و چیزها در آن گذارند و شتر صاحب قوت و پر
زور و سخت بارکش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام هم هست **مهراسفند** بکسر اول و همزه نام
ملکی و فرشته ایست موکل بر آب و تدبیر امور و مصالح روز مهراسفند که روز بیست و نهم از هر ماه
شمسی باشد بدو متعلق و نام روز بیست و نهم ماههای شمسی هم هست نیکست درین روز عقد نکاح
کردن و با دوستان نشستن و صحبت داشتن **مهران** بکسر اول بروزن طهران نام رودخانه
ایست عظیم و نام مردیست صاحب فضایل و کمالات و نام پادشاهی بوده است **مهربانی** بمعنی
مهر و محبت نمودن و گرمی کردن باشد و نوعی از جامه لطیف نازک بغایت خوش قماش باشد و نام لحنی
هم هست و باین معنی بجای الجد کاف فارسی و میم هم آمده است **مهرجان** با جیم بروزن مهربان معرب
مهرگان است و مهرگان نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی **مهرخاوران** اشارتی
بحکیم انوری شاعرست زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرده و خاوران ولایتی
است از خراسان **مهرخم** بضم اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشی است و باین معنی بجای حرف رابع
جیم هم بنظر آمده است **مهرخوان** بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان
متعارفست مانند آصف خان و اسلام خان و لشکرخان و امثال آن **مهر دهان** بفتح دال ابجد بمعنی مهر خم
است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که عربان صوم خوانند **مهر دهانان** کنایه
از روزه داران است **مهر دهان روزه داران** کنایه از آفتاب است که تا غروب نکند روزه نتوانند
گشود **مهر شریعت** بکسر اول اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله **مهرکان** با کاف فارسی
بروزن و معنی مهرجان است که معرب آنست و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم
از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب عالمتابست در برج میزان که ابتدای
فصل خزانست و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن آفتابست ببرج
حمل ازین بزرگتر جشنی نمیباشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه میباشد مهرکان را نیز عامه و خاصه
هست و تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرکان عامه گویند
و انتها روز بیست و یکم و آنرا مهرکان خاصه خوانند و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را درین

روز گسترانیده و اجساد را درین روز مجلّی و مقرّ ارواح گردانید و درین روز ملایکه یاری و مدد
کاوهٔ آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی بود مهر و درین روز ضحاک را گرفته
بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن
حکام را مهر و محبت بر رعایا بهم رسید و چون مهرگان یعنی محبت پیوستن است بنا برین بدین نام موسوم
گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی بود مهر نام داشت و بغایت ظالم بود و او در نصف ماه
بجهنم واصل شد بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه معنی مردن
و کان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است و گویند اردشیر بابکان تاجی که بران صورت آفتاب نقش کرده
بودند درین روز بر سر نهاده بعد از و پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی
و روغن بان که آن درختی است و میوهٔ آنرا حب البان گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی
و اول کسی که درین روز نیز نزدیک پادشاهان عجم آمدندی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان
از میوه همچو شکر ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیده
فارسیان آنست که هر کس درین روز از هفت میوهٔ مذکور بخورد و روغن بان بر بدن
بمالد و گلاب بپاشد و بر خود و دوستان خود بپاشد در آن سال از آفات و بلیات
محفوظ باشد و نیکست درین ایام نام بر فرزند نهادن و کودک از شیر باز کردن **مهرگان بزرگ**
نام مقامی است از موسیقی که آنرا بزرگ خوانند **مهرگان خاصه** نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد و آن روز
جشن مغان است یعنی آتش پرستان **مهرگان خردک** نام مقامی از موسیقی که آنرا کوچک خوانند
مهرگان عامه روز شانزدهم مهر ماه باشد و فارسیان درین روز جشن سازند و عید کنند
بنا بر آنکه فریدون درین روز ضحاک را در بابل گرفت و بدماوند فرستاد تا در بندش کشیدند
مهرگان کوچک بمعنی مهرگان خردک است که نام مقامی باشد از موسیقی **مهرگانی** با کاف فارسی
بر وزن و معنی مهربانی باشد که نام لحن بیست و پنجم است از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست **مهر گیاه**
گیاه گیاهی باشد شبیه بآدمی که عربان یبروح الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس باشد محبوب
القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در مقابل آفتاب می ایستد **مهرمانی**
با میم بر وزن و معنی مهرگانی است که نام لحن بیست و پنجم باشد از سی لحن باربد **مهرماه** نام ماه هفتم است
از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان **مهره** بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد
یکی از آن جلش و بتک آهنگر و مسگری است و باقی معلوم است که مهرهٔ دیوار و مهرهٔ پشت و مهرهٔ گردن
و مهرهٔ کاغذ و مهرهٔ گلوبند و دست بند و غیره باشد و بترکی علتی است مر شتر را **مهرهای سیمابی** کنایه
از کواکب و ستارهای سمائی است و در مؤید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته بودند **مهرهای فلک**
بمعنی مهرهای سیمابی است که کنایه از ستارگان باشد **مهرهٔ جاندار** بمعنی مار مهره است که با زهر
باشد و عربان حجر الحیه خوانند **مهرهٔ خاک** کنایه از کرهٔ زمین است و کنایه از قالب و جسد آدمیزاد
هم هست **مهره در جام افکندن** و مهره در جام انداختن گویند که در زمان کیان رسم چنان بود که
جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلی می بستند و چون پادشاه سوار میشد مهره نیز از هفت جوش
در میان آن جام می انداختند و از آن صدای عظیم می آمد و مردم خبردار گردیده سوار میشدند
مهره در ششدر بودن کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد **مهره در طاس افکندن** و مهره در طاس

انداختن بمعنی مهره در جام افکندن است و درین زمان کنایه از کوس زدن باشد **مهره در گردن**
جمع شدن کنایه از شکستن گردن باشد **مهرهٔ زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **مهرهٔ سیم** کنایه از ماه و هر یک
از ستارگان باشد **مهرهٔ سیمابی** کنایه از ماه است که عربان قمر خوانند **مهرهٔ گلین** بمعنی مهرهٔ خاکست که کنایه از
کرهٔ زمین و جسد و بدن آدمی باشد **مهرهٔ لاجورد** کنایه از آسمان است باعتبار کبودی **مهرهٔ مشکین** با شین
نقطه دار کنایه از کرهٔ زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند **مهره و حقه** کنایه از زمین و آسمان است **مهری**
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از چنگ باشد و آن سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند
یکی از نامهای ساز چنگست و بزبان هندی زن را گویند **مهست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی
بمعنی سنگین و گران باشد **مهشید** با شین نقطه دار بر وزن فهمید بمعنی مهتابست چه شید روشنی
و پرتو را گویند **مهک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت سوس است و بیخ آنرا بعربی اصل السوس و اصابع
السوس گویند **مهلند** با لام بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند **مهماز** بکسر اول و سکون ثانی و میم الف
کشیده و بزای نقطه دار زده مهمیز را گویند و آن میخی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسب
فرو برند تا بجست و خیز در آید **مهمانسرای** کنایه از دنیا و روزگار است و جایی را نیز گویند که
پیوسته بفقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آنرا لنگر هم میگویند **مهمرد**
بکسر اول و فتح ثالث یعنی مرد بزرگ چه مه بمعنی بزرگ باشد و کنایه از مردم ریش سفید محله و بازار
و اصناف هم هست **مهمیز** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای نقطه دار بمعنی مهماز است
و آن میخی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند بجهت جست و خیز در آوردن اسب گویند
مهماز عربی است و هر الفی را که عربان اماله کنند فارسیان بیا نویسند و خوانند و بفتح اول هم آمده است
مهمانه با نون بر وزن پروانه بوزینه را گویند که میمون باشد **مهندس فلک** کنایه از ستارهٔ
زحل است و منجم را نیز گویند **مهواره** بر وزن گهواره بمعنی ماهیانه و مقرری ماه در ماه باشد که بنوکران
دهند و عربان مشاهره گویند **مهور** بر وزن شهپر نام گیاهی است و آن در زمین عرب میباشد
بوقتی که ماه در نقصان نباشد آنرا بکنند تا منفعت بخشد و آنرا عربان بساق القمر و بصاق القمر و براق
القمر با زای نقطه دار خوانند و زبد القمر نیز گویند و بعضی سنگی است که آنرا در شبهای افزونی ماه یابند
و آن سفید و شفاف میباشد سائیده بخورد مصروع دهند نافع بود **مهوند** بر وزن فرزند موضعی
است در هند که نمک آن بغایت سفید باشد **مهی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده نوعی از بلورست
و بعضی گویند سنگی است سفید یکرنگ و زنان چون در وقت زاییدن از گردن آویزند زاییدن بر ایشان
آسان شود و بکسر اول بمعنی بزرگی باشد چه مه بمعنی بزرگ است **مهیاوه** بفتح اول و واو بمعنی مرداد
مخفف ماهیاوه است و آن نانخورشی است که اکثر مردم لار از ماهی ریزه و کوچک در آفتاب ترتیب
دهند و خورند **مهیر** بر وزن قطیر یکی از نامهای ماه است که قمر باشد **مهین** بکسر اول بر وزن نگین بمعنی
بزرگتر و بزرگترین باشد **مهینه** بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی مهین است که بزرگتر و بزرگترین باشد **مهیوه**
بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی مخفف ماهیاوه است که نانخورش مردم لار باشد که از ماهی
کوچک سازند و خورند **بیان بیست و هشتم در میم با یای حطی** مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایت **می**
بفتح اول و سکون ثانی شراب انگور را گویند و بمعنی گلاب هم آمده است و پیاله را نیز گفته اند بطریق کنایه
یعنی شراب میخورند **میاستو** با تای قرشت بر وزن خواص گو نام معبدیست ترسایان را و بابای

حطی هم آمده است که میا سطوی باشد میازار بامیم بروزن میازار منع از حساب کردن و شمردن باشد یعنی مشمار
و حساب مکن زیرا که آمار و آماره حساب و شماره را میگویند میان بکسر اول معروفست که در مقابل کنار
باشد و بعربی وسط گویند و بمعنی کمر که هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفته اند و بمعنی
همیان هم آمده است و آن کیسه باشد طولانی زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که
در مقابل کوچک است میان سرائی نوعی از انگور باشد و در خراسان بسیار است میانه بکسر اول و فتح
نون بمعنی وسط و میان است که در مقابل گوشه و کنار باشد و دری را نیز گویند که در میان عقد مروارید
کشند و آنرا بعربی واسطة العقد خوانند و نام شهریست مابین عراق و آذربایجان می پختن بفتح اول بمعنی
دوشاب است و دوشابی را نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابی است که
آنرا با داد و بی چند بجوشانند و صاف کنند و معرب آن می پختج باشد و بعربی عقید العنب خوانند می پرست
کنایه از دائم الخمر است یعنی شخصی که پیوسته شراب خورد میتین با ثانی مجهول و تای قرشت بروزن
همشین کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ بتراشند و بشکافند و بکنند میخ
بروزن سیخ معروفست و بمعنی سکه زر هم آمده است یعنی آهنی که در آن نقشی که بر روی زر و پول
است کنده باشد و بدان سکه بزر و زر زنند و بمعنی شاش هم آمده است که بول باشد میختن با ثانی مجهول
بروزن ریختن بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد میخ درم بکسر ثالث و دال بی نقطه سکه را گویند
و آن باشد که نقش زر و پول بران کنده باشند میخ دیناری بمعنی میخ درم است که سکه باشد
میخ قدم بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم ساکن کسی را گویند که پاشکسته و لنگ نشسته
باشد و بجایی نرود میخک با ثانی مجهول قرنفل را گویند و آن از ادویه حاره است گویند تا آنرا
بجوشانند اهل جزیره قرنفل نگذارند که بجایی برند میخکده بفتح کاف و دال ضرابخانه و دارالضرب را
گویند میخوش بمعنی ترش و شیرین است مزه باشد میخچی با اول و ثانی هر دو تحتانی کشیده جبه و خرقه
درویشانرا گویند و آنرا هزار میخی میگویند میدان بفتح اول ظرف و اوانی شراب را گویند و بمعنی
مشهور که عرصه است دوانی و چوگان بازی باشد عربی است و بکسر اول امر بدانستن باشد یعنی
بدان و عربان گویند اعلم میدان اغبر بکسر نون کنایه از زمین است میدان بسر آمدن کنایه از عمر
باخر رسیدن باشد و کنایه از قیامت قایم باشد نیز هم هست میدان خاک کنایه از کره خاک و زمین
است و قالب و جسد انسان و حیوانات دیگر را نیز گویند و آنرا میدان خاکی و میدان خاک فراخ هم
میگویند میدان عاج با عین بی نقطه کنایه از ورق کاغذ سفید است میدان گشاده یافتن کنایه از
وسعت و فراخی عیش و عشرت باشد میدن بکسر اول بروزن دیدن بمعنی مجدد و نو بودنست که
در مقابل کهنه و کهنگی باشد میده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد گندم دوباره بیخته را گویند
و نام حلوایی است که آنرا شیر گوسفند و شکر سفید پزند و بعضی گویند نام حلوایی است که چند میوه را
در شکر پزند و بعضی دیگر گویند آب انگور است که نشاسته و آرد گندم در آن کنند و چندانرا
بجوشانند تا سخت شود و بعد از ان مانند شمع بر رشته که در آن مغز گردکان و بادام کشیده
باشند بریزند و آنرا ابترکی باشلق گویند بضم دال ابجد میده سالار شخصی را گویند که نان
می پزد میدنه بکسر نون و سکون ها کنایه از سفره چی باشد و آنرا در هندوستان چاشنی گیر
میگویند میر آتش بکسر رای قرشت شخصی را گویند که با تفنگ آتش زند یعنی کسی که مردم را باش

خوردن طلب میردینی با دال ابجد بروزن پیش بینی نوعی از حریری منقش باشد و آن گلی است
معروف و بافته حریری را نیز گویند که بیشتر زنان آنرا پیراهن کنند و بپوشند میرک با اول بثانی
رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی مورچه باشد که مصغر مورست و از حشرات الارض
باشد میره بروزن خیره بمعنی خواجه باشد که خداوند و خواجه و رئیس و صاحب خانه است و بمعنی عداوت
و کینه عربی است میر هشت بهشت کنایه از رضوان است که دربان بهشت باشد میر هفتمین کنایه از کوکب
زحل است چه او در فلک هفتم میباشد میرین بکسر اول و فتح رای قرشت نام داماد قیصر روم است
و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن دهلوی هم هست میز با ثانی مجهول و سکون زای نقطه دار بمعنی مهمان را
هم گفته اند و کرسی را نیز گویند که بر بالای آن طعام خورند و مخفف تمیز هم هست و پیشاب و شاش را
نیز گویند و بعربی بول خوانند و امر باین معنی هم هست یعنی بشاش و بول کن و بمعنی بول کننده نیز آمده
است میزبان با بای ابجد بروزن مهمان ضیافت کننده باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی
کنند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن و مهمانی باشد میزد بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و دال ابجد مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح زای هوز نیز باین معنی
است که بزم شراب و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی بشاشد و بول کند چه میز بمعنی شاش و میزیدن
بمعنی شاشیدن باشد می زده بفتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شخصی است که بسبب بسیار
خوردن شراب بدحال و بی مزه باشد بمرتبه که هیچ چیز نتواند خورد و میل بهیچ چیز نداشته باشد میزر
بفتح اول بروزن قیصر دستار و مندیل را گویند که بر سر بندند میزک با ثانی مجهول بروزن تیزک بول
و شاش را گویند و مصغر بول و شاش میزه بروزن ریزه میان زین اسب را گویند که خانه زین باشد میزیدن
با ثانی مجهول بروزن بیچیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد میس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه
بلغت سریانی نام درختی است بزرگ که ثمر و میوه آنرا ابو نای لوطوس خوانند و بعضی گویند لوطوس نام همان
درخت است میستی با ثانی مجهول بروزن نیستی بمعنی بیسی باشد و آن علتی است که بزبان عربی برص گویند و بعضی
گویند میستی بمعنی جذامی است یعنی شخصی که علت جذام داشته باشد می سوسن بجای شربت سوسن را
گویند میشا با اول بثانی مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده نام گیاهی است که آنرا بعربی حی العالم
گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز میباشد اگر بابیه کهنه قدری از ان بکوبند و بر خنازیر ضماد کنند
تحلیل دهند و آنرا میشائی نیز گویند که بروزن زیبائی باشد میش بهار نام گلی است که آنرا گل گاوچشم
میگویند و در فصل بهار ظاهر شود و مسهل بلغم و سودا باشد و سنگ گرده را بریزاند و بعضی گویند نوعی از
ریاحین است که آنرا حی العالم خوانند و بمعنی ابر هم هست که عربان سحاب گویند میشمه بکسر اول و فتح تای
قرشت معلم جهودانرا گویند می شعری فش کنایه از شراب انگوری لعلی باشد میش مرغ بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث پرنده ایست آبی و کبود رنگ که آنرا اخرجال گویند میغ با ثانی مجهول بروزن تیغ بخاری را
گویند تیره و ملاصق زمین و بمعنی ابر هم آمده است که عربان سحاب خوانند میک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی ملخ را گویند و بعربی جراد خوانند میکزد با اول بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح بزای نقطه دار
و دال بی نقطه زده بمعنی میزد باشد که مجلس و بزم شراب و عیش و عشرتگاه و مهمانی باشد و مهمانخانه اکابر
و سلاطین را نیز گویند و بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند می گسار یعنی شرابخوار چه گساردن بمعنی
خوردن شراب باشد لاغیر میگک بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف تازی بمعنی میک باشد که

ملح است و تصغیر میک هم هست یعنی ملخک **میل** بکسر اول بر وزن فیل مقدار یک مد بصر باشد از روی زمین و آنچه بآن سرمه
و توتیا بر چشم کشند و قلمی که روی تخته و مانند آنرا بدان نقش کنند و بعضی میل قلم تخته خاک گفته اند و نشانی که
در راهها بجهت تشخیص فرسنگ و در میدان بجهت چوگان بازی نصب کنند و بفتح اول در عربی بمعنی خواهش
و توجه و رغبت دل باشد و بعضی گویند بهمه معانی عربی است **میلاد** بر وزن میعاد نام شهری که کید بادشاه
قنوج که یکی از رایان هند بود آنرا دار الملک ساخته بوده است و نام یکی از پهلوانان ایران که چوگان کیکاوس
بمازندران ایران را با دشیر و گرگین ایراوست **میلامیل** یعنی میل آمیل و میل در میل و میل اندر میل و بمعنی
پی در پی و تواتر و همه و ممزوج و درهم آمیخته هم هست **میلان** بفتح اول بر وزن سیلان نام مردیست
صاحب فضل و دانش و او هوا را حق میداند چنانکه دیگران آتش را **میلاد** بکسر اول و سکون آخر که دال باشد
بمعنی بشکرانه است و آن دو سه پولی بود که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بمعنی بشارت
و نوید و مژدگانی هم آمده است **میل کشیدن** بمعنی کور کردن باشد و کنایه از دور گردانیدن و از
پیش راندن هم هست **میله** بر وزن حیله نام جنگلگاه سلطان محمود غزنوی است در ترکستان **میلی**
بر وزن سیلی گربه را گویند و عربان سنور خوانند **میم** بفتح اول و سکون ثانی و میم نام قصبه ایست نامعلوم و بکسر
اول نام حرفی باشد از حروف تهجی و عددش چهل است و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده است **میم کاست**
بکسر ثالث کنایه از نابینا و کور است **میم مطوق** بمعنی الف کوفیانست که کنایه از آلت مردی باشد **میمند** بفتح
اول بر وزن فرزند نام قصبه ایست از مضافات غزنین و ولایتی است از فارس **میمون** بفتح اول نام جانور
معروف و آن برزخ است میان انسان و حیوان غیر ناطق و گیاهی را نیز گویند که مانند عشقه بر درخت
بپیچد و بشیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند و در عربی میمون بمعنی مبارک و خجسته باشد
میمیز بکسر هر دو میم و سکون هر دو یا و زای نقطه دار بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد **مینا**
بر وزن بینا آبگینه الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده است چه کیمیاگر را
میناگر هم میگویند و نام قلعه ایست مابین لار و هرموز **میناسم** یعنی سیاه سم و سبز سم **مینک**
بر وزن زیرک گیاهی باشد که از آن جاروب سازند **مینو** بر وزن نیکو بهشت را گویند و بعربی
جنت خوانند و آسمان را هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبگینه سفید و الوان باشد و زمرد
و زبرجد را نیز گویند **مینو باد** با بای ابجد بر وزن نیکو زاد نام شهری و مدینه بوده در زمان
ضحاک **مینوس** بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد و نام پادشاهی است که بدروشی
افتاد و بسیار پریشان شد و دیگر بار بپادشاهی رسید **مینوی خاک** با خای نقطه دار گور و قبر
و مدفن باشد **میو** با ثانی مجهول بر وزن دیو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد
تاک انگور را گویند یعنی درخت انگور **میواد** بر وزن و معنی میباد است که مخفف می باید باشد **میوهٔ
دل** بکسر های هوز و دال ابجد و سکون لام کنایه از فرزند دلبند باشد و شعر و سخن را گویند **میهن**
با های هوز بر وزن دیدن بمعنی جای آرام و بنگاه و خان و مان و زاد و بوم و زن و فرزند و قوم
و قبیله و خوش خوی و مسکه و کرهٔ شیر گوسفند باشد **گفتار بیست و نهم از کتاب برهان
قاطع در حرف نون** با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر نهصد و شش لغت
و کنایت **بیان اول در نون با الف** مشتمل بر دو صد و شانزده لغت و کنایت **نا** بمعنی
آبست که بعربی ما گویند و بمعنی نای هم آمده است و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی محل و مکان هم هست

وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو تیزنا و درازنا و پهنا یعنی محل تیزی و درازی و پهنی **نا انبان**
بفتح همزه و بای ابجد بالف کشیده بر وزن بادنجان نی انبان را گویند و آن سازیست مشهور
و معروف که نای انبان هم خوانندش **نا اندیش** با دال ابجد بر وزن نادرویش بمعنی بدیهه
باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر ندارد چنانکه گویند روز روشن است و شب تاریک است **ناوس**
بر وزن ناقوس معبد ترسایان باشد و آتشکده را نیز گویند و نادوس هم آمده است که بجای همزه دال است **ناب**
بسکون بای ابجد بمعنی لب و لباب و خالص و بی آمیزش و بی عیب و صاف و پاک و بیغش باشد
و ناو را گویند عموماً و ناوی را که از فربهی بر کفل اسب و استر و امثال آن افتد خصوصاً و در عربی چهار
دندان پیش سبع و بهایم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار افتاده را نیز گویند
نابای با بای ابجد بالف کشیده و بیای حطی زده بمعنی محال باشد که در مقابل ممکن است **نابروا** با بای
فارسی و واو بر وزن نابرجا بمعنی سراسیمه و بی فراغت و بی طاقت و بی آرام و بی التفات و بی ترس
و بیم و بی رغبت و میل و بی دانش باشد **نابسود** بکسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو کشیده و بدال
ابجد زده هر چیز که الان نو باشد و دست زده و دست خورده نشده باشد **نابسی** بفتح ثالث و سین بی
نقطه بتحتانی کشیده بمعنی عدم باشد که در مقابل وجود است **نابنوا** بکسر ثالث و فتح نون و واو و با
الف کشیده هر چیزی را گویند که ضایع شده باشد و بکاری نیاید **نابود** بضم ثالث و سکون واو و دال
ابجد بمعنی معدوم باشد و مفلس و پریشان شده را نیز گویند **نابودمند** بر وزن ناسودمند یعنی
صاحب پریشانی و افلاس که پریشان و فقیر و بی برگ و نوا باشد **نابهره** بفتح ثالث و سکون ها
و رای بی نقطه مفتوح بمعنی بزرگ و عظیم باشد و فرومایه و دون و خسیس را نیز گویند و بمعنی نبهره نیز
هست که زر قلب ناسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است **نابیوسان** بفتح ثالث و تحتانی
بواو رسیده و سین بی نقطه کشیده و بنون زده بمعنی چشم داشت و توقع باشد و بمعنی ناگاه و غافل
هم آمده است **ناتراشیده** کنایه از مردم درشت و ناهموار و ناقبول و بی اصول **ناچار** با جیم
فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه زده تفسیر لابد است یعنی چیزی که لازم و واجب بود و بی آن میسر نشود
ناچخ بفتح جیم فارسی و سکون خای نقطه دار تبرزین را گویند و آن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی
زین اسب بندند و بعضی گویند سنانی است که سر آن دو شاخ باشد و نیزهٔ کوچک را نیز گویند **ناجرک**
بضم جیم و سکون رای بی نقطه و فتح میم و کاف ساکن بمعنی دیر و بتکده و بتخانه نشستن باشد و بعضی گویند
نام زاهدیست ترسا و نا معبد ترسایان هم هست **ناجزانجام** بضم جیم و سکون زای نقطه دار و فتح همزه
و نون ساکن و جیم بالف کشیده و بمیم زده بمعنی نامتناهی باشد و بعربی الی غیر النهایه گویند **ناجو**
با جیم بواو کشیده درخت کاج است و بعربی صنوبر خوانند **ناجود** بر وزن نابود کاسهٔ بزرگ
و ظرف شراب خوری را گویند **ناخ** بر وزن شاخ بمعنی ناف است که سوراخ وسط شکم باشد **ناخاست**
بر وزن ناراست کسی را گویند که از جای خود نتواند برخاست یعنی در زمین گیر **ناخدا** بالمخفف ناوخدا است
یعنی صاحب و خداوند ناو که کنایه از کشتی و جهاز است **ناخن آفتاب** کنایه از آتش است
و کنایه از ناخن شب بد و مطلوب هم هست **ناخن پال** با بای فارسی بالف کشیده و بلام زده سرخی
باشد سرخی مایل که باطراف ناخن مردم بهم برآید و درد بسیار کند و آنرا بعربی داحس گویند **ناخن
بدندان** بمعنی انگشت بدندان که کنایه از حیرت و افسوس و متأسف و حیران باشد

ناخن برا بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بمعنی مقراض قیچی باشد ناخن بر دل زدن کنایه از
تصرف در مزاج کردن باشد ناخن پریان بفتح بای فارسی و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده و بنون
زده نوعی از صدف است و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبوی میباشد و عربان اظفار الطیب
خوانندش و در عطریات و دواها بکار برند اگر قدری از آن در زیر زنی که حیضش بند شده باشد
دود کنند روان گردد ناخن پیرای بکسر بای فارسی افزاری باشد که استادان سرتراش و حجام ناخن را
بدان گیرند و حجام و سرتراش را نیز گویند همچنان که باغبان را بستان پیرای خوانند ناخن خامه بکسر نون کنایه
از نوک قلم است ناخن خواره بمعنی ناخن بال است و آن ورمی باشد که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را
بیندازد و بعربی داحس گویند ناخن خوش بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین نقطه دار
بمعنی ناخن پریان است و آن نوعی از صدف باشد و بعربی اظفار الطیب خوانند ناخن دیو بکسر نون و دال
ابجد و سکون تحتانی و واو بمعنی ناخن خوش است که نوعی از صدف باشد بغایت خوشبوی ناخن روز
با رای بی نقطه و واو و زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است ناخن زدن کنایه از جنگ انداختن
میان دو کس باشد ناخنه بفتح نون مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی باشد که در گوشه چشم بهم میرسد
و بتدریج تمام چشم را میگیرد گویند از نگاه کردن بستاره سهیل آن گوشت برطرف میشود و آنچه
در چشم آدمی بهم رسد اگر علاج نکنند زیاده میگردد و آنچه در چشم اسب و استر بهم رسد اگر در ساعت
نبرند هلاک سازد ناخنه چشم شب کنایه از ماه نو است که هلال باشد ناخواست با واو معدوله بر وزن
نا راست بمعنی بی طلب باشد و هر چیز که بر پای کوفته شده باشد عموما و زمین بپا کوفته شده را گویند خصوصا ناخواست
بضم خا و سکون واو و سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی دویم ناخواست باشد یعنی هر چیز که آنرا بپا کوفته باشند
ناخواستن مصدر ناخواست باشد یعنی چیزی را بپای کوفتن ناداشت با دال بالف کشیده و شین و تای قرشت
زده بمعنی بی آزرم و بی حیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گویند که بر در دکانها روند و چیزی طلبند
اگر چیزی بایشان ندهند گوشت اعضای خود را ببرند و بمعنی مفلس و پریشان و بی نوا هم هست و مردم
بی اعتقاد را هم میگویند ناداشتی بر وزن ناراستی کنایه از بی شرمی و بیحیایی و بی اعتقادی و پریشانی
و افلاس باشد نادان ده مرده گوی کنایه از مردم نادان بسیار گوی و پرگوی و پریشان گوی و بی حاصل
و هرزه و لا یعنی گوی باشد نار مخفف انار است و آن میوه باشد معروف و بعربی آتش را گویند نار افشاندن
کنایه از گریه کردن بسوز و خون گریستن و اشک گلگون ریختن باشد ناری با ثالث بالف کشیده
و تحتانی زده بمعنی بی تدبیر و بی عقل و منکر و بی اعتقاد باشد ناربا با بای ابجد بالف کشیده آش انار را
گویند چه با بمعنی آش است ناربستان بسکون ثالث دختری باشد را گویند که هنوز پستانهای او سخت
باشد یعنی آویزان و افتاده نباشد ناربن بضم بای ابجد و سکون نون درخت انار را گویند نارخو با خای
نقطه دار بواو مجهول کشیده بمعنی گل انار باشد و آنرا گلنار هم گویند و مردم تند و تیز و آتش مزاج را نیز گفته اند
نارخوک بسکون ثالث و کاف در آخر تریاک و افیون را گویند نارد بفتح رای قرشت و سکون دال ابجد مخفف
ناردین باشد و بمعنی نتوانند هم هست و کنه را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبد و خون بمکد و نیش
و شیش و کنه را نیز گفته اند و بزبان هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هند و ستان باشد ناردان معروفست که
دانه انار ترش باشد و مقل آتش و آتشدان را نیز گویند ناردان افشاندن بمعنی نار افشاندن است که کنایه
از اشک گلگون ریختن باشد نار دانه دشتی حب القلقل است بکسر هر دو قاف چه قلقل و قلاقل و قلقلان
انار صحرایی را گویند نارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پشه باشد و بعربی بق گویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوریست که
بر حیوانات چسبد و خون بمکد ناردین با دال ابجد بر وزن آستین سنبل رومی را گویند و آن زرد رنگ میباشد
اگر در سرمه داخل کنند موی مژه را برویاند ناررباب بکسر ثالث و ضم رای بی نقطه و بای ابجد بالف کشیده و ببای
دیگر زده نوعی از انار ترش شیرین باشد بدخاص هم بنظر آمده است نارست با سین بی نقطه مخفف نیارست باشد
یعنی نتوانست نارسیده بمعنی نارس و خام و نابالغ و بی بهره و باکره باشد نارشیرین معروفست که انار شیرین باشد و نام
نوایی است از موسیقی نارفاسی با فا بمعنی انار پارسی است که نوعی از زهر باشد مرکب از چیزهای تلخ و اندکی از آن کشنده است
نارکفیده بفتح کاف یعنی نار ترکیده چه کفیدن بمعنی شکافته و ترکیده باشد نارکند بر وزن خاربند انارستان را گویند
و دهی را نیز گفته اند که در آن انار بسیار حاصل شود و نارستان و درخت انار بسیار داشته باشد نارکو
بر وزن و معنی نارخوکست که تریاک و افیون باشد نارکیوا با کاف و تحتانی رسیده و واو بالف کشیده غوزه
خشخاش سیاه را گویند و بحذف الف آخر غوزه خشخاش سفید را و بعربی رمان السعال خوانند نارمشک
بضم میم و سکون شین نقطه دار و کاف رعنا هندی را گویند و آن تخمی است سرخ رنگ و اندک سبزی در میان
دارد و آنرا بعربی رمان مصری خوانند و خاصیت او نزدیک بسنبل است و کوره آهنگری را نیز گویند با عتبار
آتش و انگشت نارنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی نارنج است و آن میوه باشد معروفست و نارنج
معرب نارنگ بود گویند هر که پیوسته دانه آنرا بخورد گزیدن عقرب و امثال آن او را آزار ندهد نارنگی
با کاف فارسی بر وزن و معنی نارنجی است که رنگ مشهور و معروف باشد و میوه هم هست آن نارنج کوچکتر و شیرین تر
و بمعنی بی رنگی هم هست که عدم رنگ باشد نارو بر وزن جارو پرنده ایست خوش آواز مانند بلبل و چل
و رشته را نیز گویند که از اعضای مردم بر می آید و آنرا بعربی عرق مدنی خوانند نار وان بر وزن کاروان
نارون را گویند و آن درختی است معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و گلنار فارسی را هم میگویند
نارور بفتح رابع بر وزن دادگر زنی را گویند که پستان او مانند انار شده باشد نارون بفتح رابع بر وزن و معنی
ناروان است که درخت معروف و گلنار پارسی باشد و نام بیشه هم هست در دار المرز نزدیک به بیشه همیشه
مشهور بر بیشه نارون و درخت انار را هم گفته اند و با این معنی بضم رابع هم آمده است نارونند بر وزن
خاربند بمعنی اول نارون است که درخت خوش اندام باشد ناروه بضم ثالث و سکون واو و ها بمعنی نارد است
و آن پرنده باشد خوش آواز مانند چل و بلبل و زبانه ترازو را نیز گویند و با این معنی بفتح واو هم بنظر آمده است
ناره بر وزن چاره زبانه ترازو و زبانه قپان باشد و با این معنی با زای فارسی هم آمده است و سنگی را نیز گفته اند که
از قپان می آویزند بجهت وزن کردن اجناس و ریسمان کنده را نیز گویند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است
نار هندی میوه ایست در هندوستان شبیه بهی ایران و آنرا بل گویند و از آن مربا سازند بغایت خوب
شود و آنرا نار دشتی هم میگویند ناری بر وزن جاری جامه پوشیدنی باشد و بلغت هندی زن را گویند که
در مقابل مرد است ناز بسکون زای نقطه دار بمعنی نو خیز و نو رسته باشد و استغنای معشوق را نیز گویند
از عاشق که مبنی باشد بر برانگیزانیدن شوق و درختی که عربان صنوبر خوانند و با این معنی با زای فارسی هم
آمده است ناژ بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختی است شبیه
بصنوبر و آن هم پیوسته سبز میباشد نازبری با زای تازی و بای فارسی بر وزن کاشغری نام دختر
پادشاه خوارزم است که در حباله بهرام گور بود نازک بضم ثالث و سکون کاف معروفست و آنرا تنگ
هم میگویند و کنایه از معشوق و مطلوب و شاهد باشد نازک بدن بفتح واو و دال ابجد و سکون نون نوعی

از رستنی باشد شبیه به بستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوشرنگ میباشد و بعضی گویند سرخ مرد
همان است نازنوروز بکسر ثالث و فتح نون و واو ساکن و رای بی نقطه مضموم بواو و زای نقطه دار زده
نام نوایی است از موسیقی نازو بر وزن مازو نوعی از طیور باشد و بعضی گویند قمریست و گروهی نیز گفته اند که بعربی
سنقور خوانند نازو با زای فارسی بواو کشیده بمعنی ناجو ست که درخت صنوبر باشد نازه با زای فارسی بر وزن
تازه زبانهٔ قبا را گویند نازین با زای فارسی بر وزن آجین درخت پشه غال را گویند ناسازی با سین
بی نقطه و زای نقطه دار بر وزن آزاری مخالفت و بی اصولی کردن و خارج مبحث بودن و بدوضعی باشد
ناسپال با بای فارسی بر وزن بارسال پوست انار را گویند که نار پوست باشد ناسرایش زبان حال را
چنانکه سرایش زبان قال را و گفته شد ناسک بکسر ثالث و سکون کاف نام یکی از صاحب شریعتان کفرهٔ هند است
و اعتقاد اتباع او آنست که آدمیان همچو گیاه میرویند و خشک میشوند و از هم میریزند و بحشر و نشر قایل نیستند
نه روحانی و نه جسمانی و جماعتی را نیز گویند از اهل مغرب که در دین راسخ نیستند ناسکالیده بکسر ثالث بمعنی بی فکر
و اندیشه و بی تأمل باشد چه سکالش بمعنی فکر و اندیشه است ناسوری بر وزن لاهوری گلو و حلقوم را گویند
ناشتا بکسر شین نقطه دار و فوقانی بالف کشیده ناهار را گویند که از بامداد باز چیزی نخورده باشد ناشتاب
بر وزن ماهتاب بمعنی ناشتا و ناهار است که از صباح باز چیزی نخورده باشد ناشتا شکستن بمعنی ناهاری
کردن و اندک چیزی خوردن باشد ناشک بکسر ثالث و سکون کاف قرض دار و وام دار را گویند ناصیه داران
پاک کنایه از ملایکه باشد و کنایه از صالحان و عابدان و زاهدان هم هست ناطوری با طای حطی و واو و رای
قرشت و تحتانی کشت بان را گویند که زراعت نگاه دارنده باشد ناظر درسرای نویسنده را گویند که
بر در سرای سلاطین و حکام بنشینند تا هر کدام از نوکران که بچاکری نیایند بنویسند و او را در
هندوستان ناغه نویس میگویند ناغوش بر وزن آغوش چیزی را بآب فرو بردن باشد و سر بآب
فرو بردن و غوطه خوردن را نیز گویند ناغول بر وزن شاغول نردبان و زینه و پایهٔ سقف دار را
گویند و بعضی پوشش نردبان را گویند که بر بام خانه سازند تا برف و باران بپایین نیاید ناغیست با غین
نقطه دار و تحتانی و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی ناردشک است که تخمی باشد سرخ رنگ معده و جگر
سرد را نافع بود ناف بر وزن کاف معروفست که سوراخ وسط شکم باشد و وسط و میان هر چیز را
نیز گویند ناف ارض کنایه از مکهٔ معظمه است ناف بر خوشی زدن آنست که اگر ماماچه در وقت
بریدن ناف طفل نوزاییده خوشحال باشد و بخوشحالی ببرد آن طفل پیوسته خوشوقت بوده بخوشحالی
بگذراند گویند ناف او را بخوشی زده اند و همچنین اگر در ساعت نیک بریده باشند ناف بر غم زدن
آنست که ماماچه بوقت بریدن ناف طفل اگر غمگین و بی دماغ باشد آن کودک همیشه غمگین خواهد بود
گویند ناف او را بغم زده اند و یا در ساعت بد بریده باشند ناف خاک بمعنی ناف ارض است که کنایه از مکهٔ
معظمه باشد ناف فرهخته با فای مفتوح مردم بی ادب و زشت روی باشد چه فرهخته بمعنی ادب داشته
شده است و بمعنی بی ادبی و زشت رویی هم بنظر آمده است ناف زدن بر وزن لاف زدن بمعنی
ناف بریدن باشد ناف زمین بمعنی ناف خاکست که کنایه از کعبهٔ معظمه باشد ناف شب کنایه از
نصف شب است چه ناف بمعنی وسط و میان هم آمده است ناف عالم بمعنی ناف زمین است
که کنایه از مکهٔ معظمه باشد نافوخ با فای بواو کشیده و بخای نقطه دار زده بلغت اهل بغداد بیخ سوسن
صحرایی است و زنان بجهت فربهی بکار برند نافه آف بمعنی نافه آهوی مشک است که

ناسره را در بنا سین و رای بی نقطه
در لغت سره بفتح اول و ثانی آورده
و جز در قلب تفسیر نموده
صح

بمعنی آهوی مشک باشد نافه آهو معروفست و کنایه از موی خوشبو باشد که زلف و کاکل معشوق است
نافه بوی با بای ابجد بواو کشیده و بتحتانی زده کنایه از گنده دهان است یعنی شخصی که دهان بوی
کند و سخن چین و نمام را هم میگویند ناف هفته کنایه از روز سه شنبه است چه در وسط هفته واقع
است نافه مشک یافتن کنایه از بلند آوازگی و نیکنامی و شهرت یافتن و نام نیک بهم رسانیدن
باشد ناقور با قاف بر وزن شاپور بمعنی نام برد رست یعنی آنچه از آن در جاها بازگویند و نای بزرگ را
هم گفته اند که کرهنای باشد و در عربی صور اسرافیل را خوانند ناقوسی بر وزن طاوسی نام نوایی است
از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن باربد ناک بر وزن خاک لفظی است که بجهت بیان
اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی
ملحق شود همچو طربناک و غمناک و مانند آن چنانچه در فواید مذکور شد و بمعنی آلوده و آغشته هم
آمده است و بر هر مغشوشی یعنی هر چیز که در آن غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموما و مشک
و عنبر مغشوش را گویند خصوصا و نوعی از امرود هم هست که از آن شیرین تر و خوشآب تر و لذیذتر
نمیباشد و کام و ملازه را نیز گویند و فک اعلا و فک اسفل را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه فک اعلا را
ناک بالا و فک اسفل را ناک پایین میگویند و در هندی بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند و نام
جانوری هم هست آبی شبیه به نهنگ ناگاج با جیم بر وزن و معنی ناگاه است و بیکبار هم گویند چه
و در فواید گفته شد که در فارسی جیم و ها بهم متبدل می یابند و معنی لغوی آن بی وقت باشد چه گاه بمعنی
وقت هم آمده است ناکام با کاف تازی بر وزن بادام بمعنی نامراد و ناخواست باشد و بمعنی ناچار هم
هست و بعربی لاعلاج میگویند ناگرفت بکسر کاف فارسی و رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت
بمعنی ناگاه و ناگهان و بیک ناگاه باشد ناگزر بضم کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه
مخفف ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد ناگزران با زای بالف و نون همان بمعنی ناگزیر است
که ناچار و لاعلاج باشد ناگوار بضم اول فارسی و واو بالف کشیده و رای بی نقطه زده طعام ناپخته در معده را
گویند و تخمه و امتلا هم گفته اند که گرانی شکم باشد از بدهضمی و کنایه از مردم بد رزق و نادل
چسب هم هست ناگوارد بضم کاف فارسی و سکون دال بی نقطه در آخر همان بمعنی ناگوار است
که طعام ناپخته در معده و امتلا و تخمه و مردم دل ناچسب باشد ناگور بضم کاف فارسی و فتح
واو و سکون رای بی نقطه مخفف ناگوار است که امتلا و طعام ناپخته در معده باشد ناگورد
با کاف فارسی و بحذف الف ناگوارد است که طعام ناپخته در معده باشد ناگوهر بفتح کاف فارسی
و ها و سکون واو و رای قرشت بمعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است نال بر وزن سال
نای میان خالی را گویند و عربان مزمار خوانند و قلم نویسندگی و رگها و ریشه های باریکی که
از میان قلم و برگ برمی آید و نی میان پر را هم گفته اند که از آن تیر سازند و بمعنی نیشکر هم بنظر
آمده است و رودخانهٔ کوچک و جوی بزرگ را نیز گویند و نام مرغکی است کوچک و بسیار
خوش آواز و بمعنی ناله هم آمده است و امر بنالیدن هم هست یعنی بنال و ناله کن و ناله کننده را
نیز گویند نالان بر وزن پالان ناله کننده را گویند و نام کوهی است میان شیراز و کازرون
نالکس بکسر کاف و سکون سین بی نقطه بمعنی سر دیوار باشد ناله بر وزن لاله معروفست و آن آواز
و صدایی باشد که از روی درد و زاری از آدمی برآید و رودخانهٔ کوچک را هم میگویند و بهندی

نیز رود خانه کوچک را ناله گویند نام از ننگ افتادن کنایه از معدوم شدن باشد نام آور بفتح
اول بر وزن بالاتر خداوند نام و آوازه را گویند چه در نیکی و چه در بدی نام برار بفتح بای ابجد
و سکون رای قرشت و دال بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی مشهور و معروف است
و بضم بای ابجد هم گفته اند نام برده بضم با و فتح دال ابجد نام دار است نام بریخ زدن کنایه از فراموش
کردن و محو ساختن باشد ناجوی بر وزن کامجوی نام روز دهم است از سالهای ملکی مردمان
بهادر و شجاع را نیز گویند نامزد بسکون ثالث و فتح زای هوز لشکری را گویند که بجهت مهمی و کاری
بطرفی روانه کنند و دختری که بعد از چند گاه دیگر بخواهند نامور با واو بر وزن دادگر مخفف نام آور است
که خداوند نام و آوازه مشهور و معروف باشد ناموس بر وزن قاموس بمعنی بانگ و آوازه و صاحب
سر و رخانه و منزل باشد و بمعنی عصمت و عفت هم هست ناموس اکبر کنایه از جبرئیل علیه السلام
است ناموسگاه کنایه از جنگگاه باشد چه ناموس بمعنی جنگ هم آمده است نامویه بفتح
تحتانی بر وزن داکویه زنی را گویند که بغیر از یک شوهر ندیده و بمرد دیگر نرسیده باشد و میان
او و شوهرش بنهایت الفت و محبت و اتحاد بود نامه بر وزن خامه کتابت و فرمان را گویند
و بمعنی کتاب هم هست مجوف نامه و فرسنامه و بازنامه و امثال آن و بمعنی سیلاب
هم آمده است و خط تعلیق را نیز گویند باعتبار اینکه احکام و فرامین را بآن خط می نویسند نامه چهارم
اشاره بفرقان است که قرآن باشد چه بعد از زبور و توریة و انجیل نازل شده است نامی بر وزن
جامی بمعنی نامور بودن و شهرت کردن و نام بر آوردن باشد و نامه و فرمان را هم میگویند و در عربی
بالنده و نموکننده باشد نان آتش روی کنایه از آفتاب عالمتاب است نان تلخ کنایه از نان
سرد شده و شب مانده و کهنه باشد نانجوی بر وزن کامجوی بمعنی گدا و گدایی کننده باشد و طالب دنیا را
هم میگویند نان حادثه خام بودن کنایه از حادثه مغلوب است و نامرد بودن را نیز گویند
نان حلال توی را گویند که بکاسبی و زراعت کردن بهم رسانند و کنایه از طاعت و عبادت
و زهد و تقوی هم هست نان خرچنگ کنایه از ماه است باعتبار اینکه برج سرطان خانه او ست
نانخواه و آنرا نانخه نیز گویند بحذف واو معدوله و الف و در عربی طالب الخبز خوانند و آن تخمی است
خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد و گدایی کننده را نیز گویند
نانخورش خانه سرکه انگوری را گویند و بعربی ادام البیت خوانند نان در انبان نهادن کنایه از
مسافرت و سفر کردن باشد نان دهقان از نان پادشاه باشد نان زرین کنایه از آفتاب
عالمتاب است نان سفید فلک کنایه از ماه است نان سیمین بمعنی نان سفید فلک است که کنایه
از ماه باشد نان شیرین بودن کنایه از نایافت بودن و بهم نرسیدن نان باشد نان فیروزخانی
نانی بوده است بوزن یکمن نان گرم چرخ کنایه از آفتاب عالمتاب است نانکش بسکون ثالث
و کسر کاف و شین نقطه دار ساکن ونه را گویند و آن دانه ایست مغزدار که خورند و آنرا ابن هم گویند بفتح
بای ابجد و بعربی حبة الخضرا خوانند نان کشکین نانی را گویند که از آرد باقلا و آرد جو و آرد گندم
پخته باشند نان کلاج بکسر ثالث و ضم کاف فارسی بمعنی کلاج است و آن حلوایی باشد که عربان قطایف
گویند و نان تنک را نیز گویند بسیار نازک که از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شیره قند و نبات اندازند
و خورند نان کلاغ بفتح کاف رستنی باشد که در زمینهای نمناک روید و بعضی گویند اقحوان است و آنرا

بعربی خبز الغراب خوانند نانکور کنایه از حرام نمک باشد و مردم خسیس و بخیل و ممسک و دون همت را
هم نمک کور خوانند نانمش بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین نقطه دار چیزی نادیده را گویند و بمعنی بیراهی کردن
هم هست و بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است نان مشوش نانی را گویند بسیار نازک
و رقیق که بیشتر در عیدها پزند و دوشاب و سفیده تخم مرغ را بقوام آورند و بر روی آن افشانند و خورند
نانمیدن بر وزن عالم دیدن بمعنی از جهان کامی ندیدن و مرادی حاصل نکردن باشد نانو بر وزن
بانو خوانندگی و ذکری را گویند که زنان در وقت گهواره جنبانیدن طفلان کنند تا بخواب روند و مخفف
ناننوا هم هست که نان پز باشد نانوخیه بفتح خای نقطه دار و تحتانی بمعنی نانخواه است که زنیان باشد
اگر بر گزندگی عقرب بندند درد را ساکن کند گرم و خشک است در سیم و دویم نان و نمکدان شکستن
کنایه از حرام خوری کردن باشد نانیوشان بکسر ثالث و یای حطی بر وزن وا فروشان بمعنی ناگهان
و بی خبر و ناشنیده باشد و بفتح ثالث هم درست است ناو بر وزن کاو چوبی آب را گویند و هر چیز
دراز میان خالی را هم گفته اند و بمعنی رخنه و سوراخ هم آمده است و کشتی و جهاز کوچک و ناودان
بام خانه و آنچه گندم بدان از دول بگلوی آسیا ریزد و چوب میان خالی کرده که در بعضی
مواضع آب از آن بچرخ آسیا خورد و بگردش آرد و جویکی که در میان پشت آدمی و کفل و سرین
اسب فربه واقع شود و دانه گندم و خسته خرما میباشد و بمعنی خرام هم بنظر آمده است که رفتاری از روی ناز
باشد ناوانیدن با نون بر وزن آرامیدن بمعنی خم کردن و خم دادن و مانده گردانیدن باشد
ناور بر وزن خاور بمعنی ممکن باشد که در برابر واجب است ناوران بر وزن خاوران ممکنات را گویند
که جمع ناور باشد که بمعنی ممکن است ناورد بفتح ثالث و سکون را و دال بی نقطه جنگ و جدال
و پیکار را گویند و بمعنی رفتار هم آمده است ناوردگاه بمعنی جنگگاه است چه ناورد بمعنی
جنگ و گاه بمعنی جا و مقام باشد ناور فرنامش بمعنی ممکن الوجود است چه ناور بمعنی ممکن و فرنامش وجود را
گویند ناوسند بر وزن ناپسند است چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بمعنی ضعیف ترکیب و لاغر
هم گفته اند و باین معنی بجای نون یای حطی هم بنظر آمده است ناوک بفتح واو و سکون کاف مصغر
ناو است و نوعی از تیر باشد و آن تیریست کوچک و بعضی گویند آلتی است چوبین و میان خالی که
تیر ناوک را در میان آن گذاشته می اندازند و بعضی گویند نادی باشد از آهن که تیر کوچکی در آن
نهند و بعد از آن در کمان گذاشته اندازند و آلتی که از آن گندم و جو در گلوی آسیا ریزد
و جویک میان پشت آدمی را نیز گویند ناوک سحری کنایه از دعای بد و نفرین باشد که در آخرهای
شب کنند ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و هجو را نیز گویند که در مقابل مدح است
ناو ناودان با نون و واو و دیگر بر وزن پادشاهان و بمعنی خرامان و گرازان و جلوه کنان باشد
ناووس بر وزن ناقوس آتشکده و عبادتخانه مجوس را گویند و در این زمان بایک واو نویسند
مانند طاوس و کاوس ناوه بر وزن ساوه چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند که گلکاران
بدان گل کشند و تبشی چوبینی که در آن خمیر کنند و آلتی که بدان گندم و جو از دول باسیا ریزد
و چوب با آهن میان خالی که تیر ناوک در آن نهاده اندازند و جویک میان پشت آدمی
و دانه گندم و خسته خرما را نیز گویند و نام جایی و مقامی هم هست و چادر کهنه را هم گفته اند و بمعنی
مکتبی را نیز گویند که قالب روح باشد ناویدن بر وزن جاویدن بمعنی بینکی باشد که معتقد به خواب است

و بمعنی نالیدن و ناله کردن هم هست و بمعنی خرامیدن و رفتاری بناز هم آمده است و خم شدن و خمیدن
و مانده و گردیدن را نیز گفته اند **نادیژه** بفتح زای فارسی بروزن آدیزه بمعنی کثیف و ناپاک و عیبناک
و آمیخته و مغشوش باشد **ناه** بروزن ماه بوی نم را گویند یعنی بویی که از زیر زمینها و سردابها بر دماغ خورد
ناهار بروزن ناچار بمعنی گرسنه و ناشتا باشد یعنی شخصی که از بامداد باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی
آن آهار رسته یعنی ناخورده چه آهار بمعنی ناخورش باشد **ناهاری** بروزن بازاری چیزی اندک را گویند که
کسی در صباح بخورد **ناهد** بروزن زاهد دختر نارپستان را گویند و مخفف ناهید هم هست که ستاره زهره باشد
ناهده بروزن ساجده بمعنی اول ناهد است که دختر نارپستان باشد **ناهی** بروزن ماهی مخفف ناهید است
که ستاره زهره باشد و در عربی بمعنی نهی و منع کننده است **ناهید** بسکون دال ستاره زهره را گویند و مکان
و فلک سیم است و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد و کنایه از دختر رسیده باشد و نام مادر اسکندر ذوالقرنین
هم هست **ناهیده** بفتح دال بمعنی ناهید است که ستاره زهره و دختر رسیده باشد **نای** بسکون تحتانی
نی باشد که مطربان نوازند و بعربی مزمار خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بوقی که در روز جنگ
نوازند و آنرا نای رویین خوانند که نفیر باشد و کوچک کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعه هم هست
که مسعود سعد سلمان در آن قلعه محبوس بوده و بمعنی فخر و مباهات هم بنظر آمده است **نای انبان**
نی انبان است و آن انبانی باشد که بر یک سر آن نیچه وصل کرده اند و آن نیچه سوراخی چند دارد و آن انبان را
پرباد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقصند و نوازند **نایب تنگری** یعنی قائم مقام و تنگری در ترکی
خدا را گویند و آن کنایه است از خلیفه و پادشاه **نای ترکی** بضم تای قرشت سورنای را گویند و آن
سازیست معروف و بعضی گویند نایی است که در هنگام رزم و جنگ نوازند و آن یا نفیر باشد یا کرنای
نایچ بکسر ثالث و سکون جیم فارسی نایی باشد که مطربان نوازند **نای رویین** نایی باشد که در روز جنگ
نوازند بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرنا است **نایژه** بکسر ثالث و فتح زای فارسی بمعنی گلوگاه باشد
و لوله ابریق و لوله هر چیزی دیگر را نیز گویند و نی میان خالی و ماسوره که جولاهگان بران ریسمان پیچند برای
بافتن و هر چوبی و نی میان خالی را هم گفته اند که برگ بران رسته و گرهها داشته باشد و همچنین چوب
خوشه گندم را نیز و بعربی قصبه خوانند و بمعنی آب چکیده هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند نایژه میکند
مراد آن باشد که آب میچکید **نالوس** بالام بروزن پابوس موسیقار را گویند و آن سازی باشد مشهور
و معروف و منفصل هم نوشته اند که نای لوس باشد بکسر تحتانی و این اصح است و با شین نقطه دار بروزن
پاپوش هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند **نای مشک** بسکون
ثالث و فتح میم و شین و کاف هر دو ساکن بمعنی نای انبان است و آن سازی باشد مشهور و معروف
و آنرا نای مشک هم میگویند باد و کاف **ناییدن** بروزن زاییدن بمعنی فخر کردن و مباهات نمودن باشد
بیان دوم در نون با بای ابجد مشتمل بر شانزده لغت **نباج** بروزن رواج بمعنی انباغ است و آن دو زن
باشد که در نکاح یک مرد است **نبارش** بفتح رای بی نقطه بروزن جفاکش چوبی را گویند که در زیر چوب
سقف که شکسته باشد نهند و بر دیواری که مشرف بر افتادن باشد نصب سازند **نباغ** با غین نقطه دار
بروزن طلاق بمعنی نباج است و آن دو زن باشد که در نکاح یک مرد باشند **نبرد** بفتح اول و ثانی و سکون راء و دال
بی نقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال و رزم و کارزار باشد که نبردگاه جنگگاه را گویند و مردم شجاع
و دلیر و دلاور را هم گفته اند **نبرده** بروزن بکرده بمعنی دویم نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد **نبس** بفتح

اول و ثانی بروزن هوس دختر زاده را گویند و باین معنی با شین یا تای هم گفته اند **نبسه** بفتح اول و ثانی
و ثالث بمعنی نبس است که دختر زاده باشد و بعضی گویند پسر و دختر پسر است که نبیره خوانند و بعضی دیگر
گویند دختر دختر را نه پسر دختر را و با شین یا تای هم گفته اند **نبشلد** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار
و لام مفتوح و دال ساکن یعنی نه چسبد چه بشلیدن بمعنی چسبیدن باشد **نبک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نهال
گویند و آن تراویدن آب باشد از کنار چشمه و رودخانه **نبهاد** با نون بروزن فرهاد بمعنی طلق نفس است
و آن آزاد بودن و حذر کردن باشد از موضع تهمت و ارتکاب فواحش **نبهره** بفتح اول و ثانی و سکون های هوز
و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب و ناسره باشد عموماً و سیم قلب را هم گویند خصوصاً و بمعنی دون و فرومایه هم آمده است
و بمعنی اول نابهره باشد که بزرگ و عظیم است و بمعنی پوشیده و پنهان هم گفته اند **نبی** بضم اول و ثانی تحتانی
کشیده کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند و بمعنی اول با بای فارسی هم آمده است
و بکسر اول نیز گفته اند **نبید** بضم اول و تحتانی مجهول بروزن و معنی نوید است که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول
درد شراب خرما را گویند **نبیر** بروزن صغیر فرزند زاده را گویند عموماً **نبیره** بروزن صغیره بمعنی فرزند زاده باشد
عموماً و پسر زاده را گویند خصوصاً و بمعنی دختر زاده هم گفته اند خصوصاً و بعضی دیگر پسر پسر و پسر دختر را
میگویند و بمعنی خفیه و پنهان هم بنظر آمده است **نبیسه** بروزن هریسه فرزند زاده را گویند که از جانب پسر
باشد **بیان سیم در نون با بای فارسی** مشتمل بر سه لغت **نپراش** با رای قرشت بروزن قرداش بمعنی ذکا
باشد و آن صنعت استخراج نتایج است آسانی **نپور** بروزن صبور بمعنی نفیر است که برادر کوچک
کرنا باشد **نپی** بکسر اول بتحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است **بیان چهارم**
در نون با تای قرشت مشتمل بر سه لغت و کنایت **نتاس** بکسر اول بروزن قیاس بمعنی خوش
و خرم و خوشحال و بی تشویش و فراغت باشد چنانکه هرگاه گویند نتاسیدم معنی این باشد که خوشحال
شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم **نتاسیدن** بکسر اول مصدر نتاس باشد بمعنی فراغت کردن
و خوشحال بودن و عمر را بفراغت گذرانیدن **نتیجه سنگ** کنایه از آتش باشد و آهن و مس
و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را نیز گویند **بیان پنجم در نون با جیم** مشتمل
بر نه لغت **نج** بفتح اول و سکون ثانی اندرون دهان را گویند و بضم اول هم آمده است **نجار** بفتح اول
بروزن شرار گلگونه و غازه باشد که زنان بر روی مالند **نجب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد پوست
هر چیز را گویند عموماً از نباتات و پوست بیخه را گویند خصوصاً **نجک** بروزن لچک نوعی از تره زمین
باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است و بترکی لجق گویند **نجم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بید گیاه است که
گزمازج باشد و آن ثمر درخت گز است که عربان ثمرة الطرفا خوانند و بعربی ستاره را گویند و بمعنی اول
نجمه هم بنظر آمده است که بعد از میم ها باشد **نجند** بفتح اول و ثانی بروزن سمند بمعنی نژند است که اندوهگین
و غمناک باشد **نجوان** بفتح اول و واو بالف کشیده بروزن ارزان بمعنی زعفران باشد **نجیر** بروزن
زریر بمعنی اول نجم است که گزمازج باشد جراحتهای تازه را نافع است **نجیل** بروزن اصیل بمعنی نجیر است
که گزمازج باشد و بعربی ثمرة الطرفا گویند **بیان ششم در نون با خای نقطه دار** مشتمل بر بیست و هفت
لغت و کنایت **نخ** بفتح اول و سکون ثانی یک تار رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان
و بمعنی جو که صف لشکر و مردم هم آمده است و بلاس و گلیم ردی باشد و آن فرشی است بسیار لطیف
و منقش و بعربی طنفسه خوانند و شطرنجی و نهالی کوچک را هم میگویند و نام دیویست از جمله شیاطین

و بمعنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه هر گاه گویند نخ نخ یعنی کم کم و اندک اندک و آهنی باشد که برزیگران
بدان زمین شیار کنند و بضم اول قدم بقدم رفتن باشد از دنبال کسی **نخاره** بر وزن نقاره بمعنی ناهار است و آن
چیزی نخوردن باشد تا مدتی از روز **نخج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گیاهی باشد مانند جاروب که زمین را بدان
بروبند **نخجد** بر وزن ابجد ریم آهن را گویند و بمعنی سنگ سخت و آهن خام آمده است و با جیم فارسی و ذال نقطه دار نیز
گفته اند **نخجل** بفتح اول و ضم جیم فارسی بر وزن فرغل گرفتن اندام باشد باد و سر ناخن و انگشت دست چنانکه
بدرد آید و بفتح جیم هم آمده است **نخجند** با جیم فارسی بر وزن فرزند بمعنی نخجد است که ریم آهن باشد **نخجوان** با جیم
فارسی و واو بر وزن فرزند بمعنی نخجد است که ریم آهن باشد **نخجوان** با جیم فارسی و واو بر وزن مرزبان نام موضعی
و ولایتی باشد **نخجیر** با جیم فارسی بر وزن تصویر بمعنی شکار و شکاری و شکار کننده و شکار کردن و شکارگاه
باشد و بهایم دشتی و هر جانور صحرایی را نیز گویند وقتی که بگیرند عموماً و بزکوهی را گویند خصوصاً خواه بگیرند
و خواه نگیرند **نخجیرگان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام لحن نهم است از جمله سی لحن باربد و آنرا
نخجیرگانی هم خوانند و نام نوایی هم هست از موسیقی **نخجیرگاو** با کاف بالف کشیده و بواو زده نام نوایی است
از موسیقی **نخجیروال** با واو بالف کشیده و بلام زده مرد شکاری و شکار انداز را گویند **نخجیز** با زای هوز بر وزن
دهلیز پیچیده و در هم گشته را گویند و بمعنی پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد **نخجیل** بر وزن تحویل بمعنی نخجل است که
گرفتن اندام باشد با سر دو ناخن یا دو انگشت دست چنانکه بدرد آید **نخراز** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه
بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بزی را گویند که پیشرو گله و رمه گوسفند باشد و عربان کراز خوانند **نخری**
بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت و سکون تحتانی فرزند اولین را گویند **نخز** بفتح اول و ضم ثانی و سکون زای نقطه دار
بمعنی نخست باشد که اول و ابتدا است و نخزین بمعنی نخستین **نخست** بضم اول و ثانی بر وزن درست
بمعنی اول و ابتدا باشد و نخستین بمعنی اولین و بفتح اول و ثانی یعنی ریش و جراحت نکرده چه خستن بمعنی
ریش کردن و جراحت نمودن باشد **نخشب** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن عقرب نام شهریست از ترکستان
که آنرا بترکی قرشی گویند بفتح قاف و حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه از چاهی که در نواحی آنست
بسحر و شعبده ماهی بر می آورد که تا قرب چهار فرسنگ روشنایی میداد **نخشه** بفتح اول و شین قرشت و سکون
ثانی بمعنی حجت و برهان باشد **نخکلم** بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی گردکانی را گویند که سخت باشد و زود
نشکنند و مغزش بدشواری بر آید **نخل بند** بر وزن نقشبند شخصی را گویند که صورتهای درختان و میوه ها را
از موم سازد و باغبان را گویند **نخله محمود** بفتح اول و ثانی اشاره بدرختان چند است از خرما در مکه
معظمه و نام مقامی و خرماستانی هم هست **نخوش** با واو مجهول سیاه دارو را گویند که تاک دشتی
باشد و بعربی کرمة البیضا خوانند و نخوش بجهت آن گویند که میوه آن در زمستان خشک نشود
و عنب الحیة میوه آنست **نخهم** بفتح اول و ضم ثانی مخفف نخواهم و نمیخواهم باشد **نخیر** بر وزن زهیر مردم
فرومایه و کمینه را گویند و بمعنی کمین هم آمده است چه نخیرگاه بمعنی کمینگاه باشد و تخمدان آنرا نیز گویند و آن
زمینی باشد که شاخچه درخت را در آن فرو برند و تخم گل در آن پاشند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل
کنند **نخیری** بر وزن وزیری بمعنی نخری باشد که فرزند اولین است **نخیز** با تحتانی مجهول و زای نقطه دار
بر وزن مویز بمعنی نخیر است که مردم فرومایه و کمینه و کمین و زمین تخمدان باشد **نخیزگاه** بمعنی کمینگاه است
بیان هفتم در نون با دال ابجد مشتمل بر سه لغت **ند** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد
و در عربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی آن مقوی دل است و دافع سموم و بفارسی

کشته گویند و نیز در عربی بمعنی رفتن و رمیدن باشد وقتی که دال را مشدد کنند و بکسر اول هم در عربی
بمعنی همتا و بمعنی مانند باشد **ندا** بکسر اول بر وزن فدا بمعنی بانگ و فریاد باشد و یک حصه از شش حصه
فرسنگ سه میل است و هر میلی دو نداو بفتح اول و در عربی کسی را خواندن و آواز کردن **ندب**
بفتح اول و ثانی بر وزن ادب دو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد و آنرا بعربی عذر خوانند
و چون از هفت بگذرد و بیازده رسد آنرا تمامی ندب و داو فره گویند و بعربی اسق خوانند و چون
بهفده رسد آنرا دست چون گویند و اگر از دست چون بگذرد حکم اول پیدا میکند چه داو بر هجده نمیباشد
و در عربی سه معنی دارد اول شرط و گرو و قمار در یکان دوم جای زخم و جراحت سیوم مهلکه و اضطراب
بیان هشتم در نون با رای بی نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت **نر** بفتح اول و سکون ثانی
معروفست که نقیض ماده باشد و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند همچو نرگدا یعنی گدای ناهموار
و درشت و نام تمام است و او را نریم و نریمان هم میگویند و آلت رجولیت را نیز گفته اند و کوهه
و موجه آب و نرشاخ میانه این درخت که شاخهای دیگر از اطراف آن بر می آید و بمعنی خنثی باشد که آلت
مردان و زنان هر دو دارد **نرا** بر وزن سرا دیوارگچکی را گویند که در برابر چیزها کشند تا نمایان
نراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی همیشه و دایم و بر دوام باشد **نرجل** بفتح اول و ثانی و ضم
جیم و سکون لام نوعی از جامه ابریشمین باشد که در حبشه بافند **نرخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار
بمعنی قیمت و بهای اجناس دارد و بمعنی رواج و رونق هم آمده است **نرد** بر وزن فرد بازی است
معروف از مخترعات بوذرجمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نرد قدیم است اما دو کعبتین
و دانسته دوی دیگر را بوذرجمهر اضافه کرده است و تنه و ساقه درخت را نیز گویند و ترکیبی
هم هست مرکب از صندل و گل ارمنی و فوفل و آقاقیا و حضض و عصاره آب و مرداسنگ که بر ورمهای
گرم طلا کنند نافع باشد **نردبان** ترجمه درجه است و بمعنی زینه باشد اعم از چوب و غیر چوب **نردک**
بفتح اول بر وزن زردک مصغر نرد است و لغز و چیستان و افسانه را نیز گویند **نرزد** بر وزن لرزد
مخفف نیرزد است یعنی نمی ارزد **نرسک** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف نام غله ایست که
بعربی عدس گویند **نرسی** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه کشیده و تحتانی بمعنی و اصل چیز باشد
و نام پسر نودرست و او از اشکانیان بوده و بضم اول هم بنظر آمده است **نرک** بفتح اول و سکون
ثانی و کاف فارسی جرگه و حلقه زدن مردم را گویند بجهت محافظت شکار تا از میان بیرون
نرود و بفتح اول و ثانی و سکون کاف تازی مهره باشد کوچک مخروطی و در آن گلها و رگها بسیار
بود و برنگ پلنگ باشد چه آنرا پنج دم پلنگ باشد و ترک پلنگ گویند و بعربی حجر النمر خوانند
هر جراحتی که ناسور شده باشد آنرا بسایند با آب و بمالند نیک گردد و هر زنی که قدری از آن بساید
و بخورد هرگز آبستن نشود و هر مرد که با خود دارد هیچ زن از و بار نگیرد و امتحان آن چنانست
که چون در شیر گوسفند اندازند شیر بریده شود و نزدیک تنوری که نانها چسبانیده باشند بیارند تمام
نانها در تنور ریزد **نرکان** بفتح اول و تشدید ثانی گدایان ناهموار و درشت را گویند **نرگدا** گدایان
بی شرم و حراف زبردست را گویند **نرگس** بکسر کاف فارسی گلی است معروف و کنایه از چشم
معشوق هم آمده است **نرگس نیم خواب** کنایه از چشم معشوق و محبوبست **نرگس و گل** کنایه از
چشم و گوش مطلوبست **نرگسه** بفتح رابع گلی باشد که از عاج یا استخوان دیگر بصورت نرگس

بتراشند و بر سقف خانها نصب کنند و نرگسه را نیز گویند و کنایه از ستارههای آسمانی است و پر ایشانرا
نیز گفته اند و نرگس سقف چرخ کنایه از پروین باشد **نرگسی** بر وزن مجلسی جنسی از جامه باشد که پوشند
و نوعی از طعام که خورند **نرگه** بفتح کاف فارسی بمعنی اول نرگ است که چرگه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم
و حیوانات دیگر باشد و بعضی گویند این لغت باین معنی ترکی است **نرم آهن** کنایه از زبون و آهنگرانرا
و کنایه از مردم چاپلوس و حیله و رهم هست **نرم بیز** بکسر بای ابجد و سکون تحتانی و زای هوز غربال سوراخ
کوچک را گویند **نره چشم** کنایه از سخت روی باشد **نرم دست** بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت
نوعی از پارچه و جامهٔ تنک و ملایم است که آنرا بشیرازی نرمه گویند **نرمسار** بر وزن شرمسار بمعنی بردبار
و صاحب حلم و حلیم باشد **نرم شانه** با شین نقطه دار و نون کنایه از کاهل و کم قدرت و مطیع باشد **نرم گردن**
بفتح کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمانبردار باشد و با کاف تازی بمعنی مطیع و فرمانبردار هم هست
نرموره با میم بر وزن مستوره هر چیز کنده و لک و پک و ناهموار باشد و گرد دکان و خندق بزرگ را هم
میگویند و ریسمانی را نیز گفته اند که هر دو سر آنرا بر جایی ببندند و شخصی در وسط آن نشیند و دیگری دستی
برو زند تا او متحرک شود و آید و رود و بعربی ارجوحه خوانند و بعضی گویند ریسمانی که در ایام جشن و عید
از جایی آویزند و طفلان و زنان بران نشینند و در هوا آیند و روند **نروک** بفتح اول و ثانی بواو
کشیده بکاف زده بیخی باشد سفید بهیچ لعبت بربری و پلنک آنرا بسیار دوست میدارد و بعربی دواء
النمر خوانند گویند پلنک را زاییدن دشوار میباشد چون یکبار بزاید میدانند که اگر این بیخ را
بخورد دیگر آبستن نمیشود آنرا پیدا میکند و میخورد و دیگر آبستن نمیشود و خواص آن بسیار است **نره**
بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی نر است که در مقابل ماده باشد و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند
همچو نره دیو و آلت تناسل را هم گفته اند و بمعنی موجه و کوههٔ آب هم آمده است و ساق درخت را
هم میگویند و دندانهٔ کلید را نیز گویند و بمعنی خنثی هم هست یعنی شخصی که آلت مردان و زنان
هر دو دارد و گدا و گدایی کننده را نیز گفته اند **نره آب** کنایه از موج آب و کوههٔ آب باشد **نری** بر وزن
خری آلت رجولیت را گویند مطلقا خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد **نریم** بر وزن کریم
نام پدر سام است که جد رستم باشد **نریمان** بر وزن کریمان بمعنی نریم است که جد رستم زال باشد
بیان نهم در نون با زای نقطه دار مشتمل بر شش لغت **نزار** بکسر اول بر وزن شکار لاغر و ضعیف را
گویند و کوکشتی که در آن حربی باشد **نزج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهریست که بارمینیه مشهور است
نزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مخفف نزدیکست **نزم** بکسر اول و سکون ثانی و میم بخاری که در
ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و با زای فارسی
هم آمده است و بعربی ضباب میگویند و بفتح اول نیز درست است **نزه** بفتح اول و ثانی و ظهور
هاء بمعنی سقف باشد و بعضی گویند چوبی که سقف خانه را بدان پوشند و جای در آمدن باد و تراوش
کردن آب را نیز گفته اند **نزیدن** بر وزن وزیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد **بیان دهم در نون با زای
فارسی** مشتمل بر نه لغت **نژ** بفتح اول و سکون ثانی بیرون کشنده چیزی را گویند و دندانهٔ کلید را هم گفته اند
نژاد بکسر اول بر وزن نشاط اصل و نسب را گویند و بمعنی اصیل و نجیب و خداوند اصل و نسب
هم آمده است **نژاده** بکسر اول بر وزن فتاده بمعنی نژاد است که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد
و بفتح اول هم آمده است بمعنی گوهری که اصیل باشد و نژاده بتغییر اصیل است **نژغار** با غین نقطه دار

بر وزن رفتار تاریک و ملاصق زمین و بضم اول هم بنظر آمده است و بعربی ضباب خوانند   بکسر اول
و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و غمناک و فرو مانده و افسرده و سر فرو د افکنده و نژم زده
باشد و بفتح اول هم آمده است   بفتح اول و نون بر وزن نغزک دام و تله را گویند که حیوانات را
بدان گیرند   بفتح اول و ثانی و ظهور هاء شاخ درختی را گویند که بسیار لطیف و نازک بر آمده باشد و ورق
طلا و نقره را نیز گویند که بهیات برگ گل بریده باشند و بر سر پادشاهان و نو دامادان نثار کنند
و نام ستاره هم هست از ثوابت و چوبی که سقف خانه را بدان پوشند   بر وزن و معنی کشیدن
مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت   بضم اول و سکون ثانی بمعنی
پوز باشد که گرداگرد لب و دهان است از جانب درون و بیرون و بمعنی هوش و شعور و عقل هم
آمده است و با شین تای در عربی بمعنی خشک شدن و فشرده ماندن باشد   بفتح اول و ثانی بالف
کشیده موضعی را گویند از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر برسد و بمعنی مرده هم آمده است
که نقیض زنده باشد و بکسر اول نام شهریست در خراسان و بلغت زند و پازند گوشت و استخوان مرده را
گویند از آدمی و سائر حیوانات دیگر و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است   بفتح اول
بر وزن بچار بمعنی اول نساست که آن موضعی باشد که آفتاب کمتر بران تابد و سایبانی را نیز
گویند که از چوب و خاشاک سازند و بمعنی سایه هم آمده است   با بای فارسی الف کشیده
و برای قرشت زده جایی را گویند که انگور در آن افشرند   با بای ابجد بر وزن مرتوت بمعنی
عقل است و آن قوتی باشد که تمیز میان نیک و بد و خیر و شر باو حاصل میشود   بکسر اول
و سکون ثانی و ضم بای فارسی و سکون هاء هر چینه و رده و مرتبه را گویند از دیوار گلین که بر بالای
هم گذارند و بفتح بای ابجد هم گفته اند چنانکه گویند این چند نسپه است یعنی چند چینه است و بعربی عرق
گویند   با تای قرشت بر وزن مسواک پیچاک شلغم و شلغم پیخ را گویند   بر وزن کفتر
مخفف نسترن است که گل نسترن باشد   بر وزن کوکدن بمعنی نستردن است که گل سفید
خوشبویی باشد و بمعنی گلزار هم بنظر آمده است   با واو بر وزن و معنی نستردن است که گل
نسرین باشد و بر وزن پرطون هم آمده است   بکسر اول بر وزن خشناک مخلوج باریک
پیچیده را گویند   بر وزن اندوه مردم جنگی و ستیزنده و جنگ آور و ستیهنده و بدفعل و زشت را
گویند و کسی که از جنگ و بحث و مخاصمت نمودن عاجز نشود و بهیچ نیاید و روی نگرداند و نام پهلوانی
هم بوده ایرانی   با تا بر وزن نسترن نام برادر پیران ویسه است که در کوه گنابد بر دست
بیژن کشته شد   با تا بر وزن رقصیدن همان نستهن برادر پیران ویسه است که
در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد   بفتح اول و ثانی بر وزن سفر بمعنی نسار باشد
و آن جایی است از کوهستان و غیره که آفتاب کمتر در آن تابد و سایبانی باشد که بر سر کوه از
چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند عموما و سایه کوه را خصوصا و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است
و بمعنی سایبان بکسر اول هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی بزبان عربی کرکس باشد و آن پرنده
مردار خور گویند اگر مشرق پرواز کند و بلند شود دیگر روز بمغرب رود و باز از مغرب پرواز
کند و بلند شود در همان روز بمشرق آید و این بسیار عجب است الله اعلم و نام دو ستاره است
در فلک موسوم بنسر طایر و نسر واقع   بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی و دال ابجد

سکاری و شکار کننده را گویند و بفتح اول و ضم ثانی و بضم اول و ثانی هم گفته اند . بر وزن همدم نام بتی
است بصورت زنی در بتخانهٔ بامیان نزدیک بسرخ بت و خنک بت و اورا نسرم هم میگویند با سین
بی نقطه و تای قرشت بر وزن قزوین نام گلی است معروف و آن سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن
دو نوع است یکی از گلی نشکین میگویند و دیگری را گل نسرین و بعربی ورد الصینی خوانند و نام جزیره هم
هست در میان دریا که عنبر از آن جزیره می آورند **نسرین نوش** با نون بر وزن زنگین پوش نام دختر
پادشاه سقلاب روم است که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بود **نسطور** با طای حطی بر وزن فغفور نام
صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایان است و در مؤید الفضلا نسطو نوشته شده است بحذف رای
قرشت **نسطوری** بر وزن دستوری بمعنی ترسایی باشد **نسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام غله ایست
که آنرا بعربی عدس گویند و خار خسک را گفته اند و آن خاریست سه پهلو و سه گوشه و بفتح ثانی در عربی
بمعنی شستن و پاک کردن باشد و بضم اول قسمی باشد از بیست و یک قسم کتاب زند که زردشت
آنرا منقسم کرده است و هر نسکی را یعنی هر قسمی را نامی نهاده و در عربی بمعنی عبادت و پرستیدن خدای تعالی
و قربانی کردن باشد و بضم اول و ثانی هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند **نسکا** بفتح اول
و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی زمین است که جمع ارض خوانند **نسکبا** بفتح اول آش عدس را
گویند چه نسک بمعنی عدس و با بمعنی آش باشد **نسل ادهم** کنایه از شرابی است که انگور سیاه ساخته باشند
نسناس با نون بر وزن کرباس دیو مردم را گویند و ایشان جنسی از خلق باشند و بریک پای برجهند
و بزبان عربی حرف می زنند **نسو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده چیزی نرم و ساده و هموار و لخت و
ولغزنده و بی درشتی و خشونت را گویند و بکسر اول هم آمده است و با شین نقطه دار هم هست
نسوبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بلغت زند و پازند بمعنی ناهموار و ناشتا
باشد **نسود** بر وزن حسود بمعنی نسو است که چیزی نرم و ساده و لخت و لغزنده و بی خشونت
باشد **نسودی** بر وزن حسودی برزیگر و زراعت کننده را گویند و این قسم سیم است از چهار
قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده است و شرح و بسط آن در لغت کاتوزی مذکور شد
نسهاناتن با ها و نون و تای قرشت بر وزن صفرا شکن بزبان زند و پازند بمعنی پختن باشد که
نقیض خام بودن است و نسهانی یعنی می پزم و نسهانید بمعنی بپزید است که امر بر پختن باشد **نسیان**
بکسر اول بر وزن احسان بمعنی مخالفت و خلاف کردن باشد و در عربی بمعنی فراموشی و بمعنی اول
بفتح اول هم آمده است **نسیچ** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده جامهٔ زربفته
باشد و با جیم ابجد در عربی نیز همین معنی دارد **نسیدان** بر وزن رسیدن بمعنی نهادن و گذاشتن
باشد **نسیرم** بفتح اول و رای قرشت و سکون میم بمعنی نسر است که و آن جایی باشد که آفتاب
کمتر بران تابد و تابدان را هم گفته اند و آن روزنه ایست از خانه که یک جانب آنرا پارچه
چسبانند و نقاشی کنند و بعضی گویند نسیرم جایی است که پیوسته آفتاب در آن تابد والله اعلم
نسیله بفتح اول بر وزن وسیله کاه و رمه اسب و استر و خر باشد و بضم اول هم آمده است **نسیمن**
بفتح میم بر وزن رسیدن بلغت زند و پازند عبادت و نماز کردن را گویند **بیان دوازدهم در نون**
با شین نقطه دار مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت **نش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سایه و سایه گاه
باشد که سایه کاه و بمعنی سایهٔ کلاه هم بنظر آمده است **نشا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده لغتی است که

آنرا بعربی

آنرا بعربی نشا میگویند بکسر جیم و نشاسته را هم گفته اند که از آن پالوده پزند **نشابور** بکسر اول
نام شهریست مشهور در خراسان و اصل آن شاپور است یعنی شهر شاپور چه بفرس قدیم شهر را گویند
و نام شعبه هم هست از مقام نوا که به نشابورک مشهور است **نشاخت** بر وزن شناخت ماضی نشاختن
باشد که بمعنی نشاندن است یعنی نشاند و نشانید و بمعنی تعیین هم آمده است که خبر دادن و اشکار
ساختن و خاص گردانیدن باشد **نشاختن** بر وزن و معنی نشاندن باشد و بمعنی تعیین کردن هم آمده است
نشاخته بر وزن نشاسته بمعنی نشانیده و تعیین کرده شده باشد **نشاخیدن** بر وزن و معنی نشانیدن
و تعیین کردن باشد **نشاره** بکسر اول بر وزن اشاره چوب پوسیده را گویند که مانند آرد شده باشد
نشاستن با سین بی نقطه بر وزن و معنی نشاندن باشد **نشاک** بفتح اول بر وزن هلاک بلغت زند
و پازند بمعنی شکر باشد که از حلوا و چیزهای دیگر بریزند **نشان** بکسر اول بر وزن لهان بمعنی علامت باشد
و حصه و نصیب را نیز گویند و امر بنشاندن هم هست یعنی بنشان و نشاننده را نیز گفته اند که فاعل نشاندن
باشد و باین معنی بجز ترکیب آخر در کلمات مستعمل نمیشود همچو شاه نشان و سکنجبین صفرا نشان
و شیرهٔ کاسنی حرارت نشان و بمعنی هدف و نشانهٔ تیر و تفنگ هم آمده است **نشاندن** معروف
و بمعنی نهادن هم هست **نشانستن** با سین بی نقطه بر وزن و معنی نشانیدن باشد **نشبل**
بفتح اول و بای ابجد بر وزن مشعل بمعنی دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد و بمعنی دو چیز را برهم
دوختن بهم چسبانیدن هم هست **نشبیل** بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی کشیده و بلام زده
مطلق قلاب را گویند عموماً و قلاب و شست ماهی گیری را خصوصاً و بفتح اول هم باین معنی و هم آلتی باشد
مانند قلاب که با آن خرما از درخت فرود می آورند **نشپت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خراب
و ضایع و سست و پژمرده و زبون باشد و بکسر اول بمعنی خوش و نیک **نشتر** بر وزن بهتر مخفف نیشتر است
که آلت فصد کردن حجام باشد **نشتن** بر وزن رشتن مخفف نشستن باشد **نشستن خیو از خاک** کنایه
از نشستن با کمال حلم و آرام و همواری باشد و کنایه از خاک و زار و سر افکنده نشستن هم هست
نشتو بفتح اول بر وزن یکرو نام مردی بوده است **نشتی** بکسر اول بر وزن رشتی بمعنی خوش و نیکی
باشد چه نشت بمعنی خوش و نیک است و خوشی و نیکی بمعنی خوبی و چه حالی هم هست **نشخار**
بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده و بر وزن هشیار آنچه شتر و گاو و گوسفند و امثال آن خورده
باشند و باز از معده بدهن آورند و بخایند و فرو برند و آنرا بعربی جره گویند و بقیهٔ کاه و علفی را نیز گویند
که از دواب باز ماند و آنرا بعربی نشوار خوانند و بکسر اول هم آمده است **نشخوار** با واو معدوله بمعنی
نشخار است که نیم خورده علف ستوران و از گلو برآورده شتران و امثال آن باشد **نشخور** با واو
معدوله بر وزن کشور بمعنی نشخوار است که گفته شد و بعضی بکر رخاییدن و چانه برهم زدن
شتران و گوسفند را نیز گفته اند فرو برده خود را **نشرهٔ طفلان** آنچه با زعفران و غیره بر روی
تختهٔ اطفال نویسند **نشک** بر وزن اشک درخت صنوبر و کاج را گویند **نشکر و کازران**
بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد و آن چیزیست مانند نمد کرم خورده و آنرا بعربی بحر شفنج
و رغوة الحجامین گویند **نشکرده** بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت و فتح دال
ابجد افزاریست صحافان و کفشدوزان و سراجان که بدان پوست را ببرند و تراشند
و آنرا شفره نیز گویند و بعربی ازمیل خوانند و بفتح کاف فارسی هم آمده است **نشکنج** بکسر اول و ضم

وضم قاف و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن اعضا باشد با دو سه انگشت یا دو سر ناخن دست چنانکه بدرد آید
و آنرا بعربی قرص و بترکی چمدک خوانند **شکنجیدن** بکسر اول و ضم کاف بمعنی شکنج گرفتن است که گرفتن اعضا
است با دو سر انگشت چنانکه بدرد آید **نشل** بفتح اول و ثانی و سکون لام قلاب ماهی را گویند و بمعنی دو چیز را
برهم دوختن و چسبانیدن دو چیز را باهم کوفتن و گرفتن و آویختن و امر باین معانی باشد یعنی دو چیز را
باهم بدوز و بچسبان و بکوب و بگیر و بیاویز و بمعنی چنگ در زدن و چسبیدن و در آویختن بچیزی
هم هست که عربان تشبث گویند **نشمن** بکسر اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت زند و پازند خویش و تبار را
گویند **نشو** بضم اول و ثانی بواو کشیده بمعنی هموار و صاف و ساده و لغزنده و نرم بی خشونت و درشتی
باشد **نشود** بفتح اول و واو بمعنی مستی باشد که در مقابل هشیاریست **نشوی** بفتح اول و واو بتحتانی
کشیده نام شهر نخجوان است **نشیب** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و بای ابجد بنقیض فراز است یعنی
پست و فرو و خزیدن را نیز گویند **نشید** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال بمعنی سرود خواندن
و شعر باشد **نشیدن** بکسر اول و ثانی مخفف نشانیدن بمعنی نهادن باشد **نشیم** بکسر اول و تحتانی مجهول
بر وزن کلیم بمعنی نشیمن باشد که جا و مقام نشستن است مطلقا و آشیانهٔ مرغ را نیز گویند **نشیمن دیو**
کنایه از دنیا و عالم است **نشیمه** بفتح اول بر وزن جریمه پوست دباغت ناکرده خام پیراسته را گویند که از آن
بند کارد و امثال آن سازند **نشین** بر وزن نگین قطب را گویند و آن نقطه ایست در فلک
درون منعقد را هم گفته اند و امر بنشستن هم هست یعنی بنشین **بیان سیزدهم در نون با عین
بی نقطه** مشتمل بر یازده لغت و کنایت **نعل افکندن** کنایه از بشتاب و بتعجیل رفتن باشد و کنایه
از درماندن و درمانده شدن هم هست **نعل بها** بسکون لام مالی و زری را گویند که به تصدق
و خدای ولایت خود بلشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند **نعل در آتش** کنایه از اضطراب
و بیقراری باشد چه هرگاه خواهند که شخصی را بجود رام کنند نام او را بر نعل اسبی بکنند و آن نعل را در آتش
نهند و افسونی چند که مناسب آنست بخوانند آن شخص مضطرب گردد و رام شود **نعل زده** بفتح زای
نقطه دار و دال بی نقطه بمعنی نعل بسته باشد و کنایه از اسبی است که جمیع اسباب و ضروریات او را
ساخته و مستعد کرده باشند از جهت سفر **نعل شام** کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از دمیدن صبح هم
هست **نعلک** بر وزن نغزک نوعی از رکابست و آنرا نعلکی هم گویند **نعل وازگون** کنایه از رکابست
که مردم پا بدان بزنند و خبردار گردند **نعمت خلد رحیم** کنایه از نعمت هشت بهشت است **نعمتکده** کنایه
از بهشت است **نعنا** نوعی از پودنه باشد و اصل آن نعناع است در عربی و فارسیان عین آخر را حذف
کرده نعنا میگویند **نعیم باک** با بای فارسی کنایه از اعمال شایسته است که طاعت و عبادت باشد **بیان
چهاردهم در نون با غین نقطه دار** مشتمل بر بیست و سه لغت **نغاک** بکسر اول و ثانی بالف کشیده
و بکاف زده بمعنی ابله و نادان باشد و حرامزاده را نیز گویند که بعربی ولد الحرام خوانند **نغام** بفتح اول
بر وزن سلام بمعنی زشت و ناخوش است و تیره رنگ و سیه فام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است
نغروچ بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بواو کشیده و بجیم فارسی زده چوبی باشد که خمیر نان را
بدان پهن سازند و بعربی مدمک خوانند **نغز** بر وزن مغز بمعنی خوب و نیکو و نیک باشد و هر چیز
عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید و جایگاه را هم میگویند **نغزک**
مصغر نغز است یعنی خوبک و نیکک و نام میوه هم هست مخصوص هندوستان که آنرا انب

وانبه گویند **نغل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جایی که در صحرا و دامن کوه مانند زیر زمین بجهت خوابیدن
گوسفند آن کنند و در عربی بد اصل و بد نسب را گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی تباه شدن پوست باشد در وقت
دباغت کردن خصوصا و تباه و ضایع شدن هر چیز باشد عموما و کینه ورشدن و فساد انگیختن میان دو کس
و سخن چینی را هم گفته اند **نغم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردکان و کاویدن زیر زمین باشد که بعربی
نقب خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند **نغمهٔ عشاق** نام نوایی است از موسیقی
نغن بفتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ ناف را گویند ناخواه و زنیان را نیز گفته اند و آن تخمی است که گاهی
بر روی خمیر نان پاشند **نغنخال** با خای نقطه دار و لام بر وزن سمن بران بمعنی نغن است که زنیان و ناخواه
باشد پیچ شکم را سود دارد و اشتها آورد **نغنخواد** با واو معدوله بر وزن کم سواد بمعنی نغنخال است که
زنیان و نان خواه باشد **نغنخوالان** با واو معدوله و لام بر وزن هرزه کاران بمعنی نغنخواد است که زنیان
و نان خواه باشد و بر وزن سمن ساقان هم گفته اند **نغنخواهین** با واو معدوله و یای حطی بر وزن
حسرت آگین بمعنی نغنخوالان است که ناخواه باشد و بر وزن ملک آیین هم آمده است و بفتح اول
و ثانی باشد **نغنغ** بفتح هر دو نون و سکون هر دو غین پیمانه و قفیزی را گویند که بدان غله پیمایند
و هر نغنغی چهار خروار است و بضم هر دو نون هم آمده است **نغنویدن** با واو بر وزن سرکشیدن
بمعنی ناغنودن است که بمعنی نخوابیدن و غافل نشدن و نیارمیدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن
و آرمیدن و آسودن است **نغوس** بفتح اول و سین بی نقطه و ثانی بواو مجهول کشیده و این لغت
از اضداد است بمعنی تسکین دل شکسته دادن و بمعنی دل کسی را از واهمه شکستن و با شین نقطه دار هم
آمده است **نغوشا** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده گبر و آتش پرست را
گویند و نام جهودی هم بوده است و کیش و مذهب گبر را هم گفته اند و بمعنی از دینی بدین دیگر نقل کنندگان
و گرایندگان و گویند این جماعت از هر دینی چیزی اخذ کردند ملائکه می پرستند و زبور میخوانند و روی بکعبه
نماز میگذارند و بعضی گویند صابیان زنادقه اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرستند چه ایشان از دین
آدم گردیده اند و بتعظیم و عبادت نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شده اند و جمعی میگویند این
طایفه نوعی اند از مجوس و یهود و ذبح کردهٔ ایشان خورده نمیشود و بعضی گوشت گوسفند و مرغی که
ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمعی دیگر گویند این طایفه ملائکه و آفتاب
پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجدهٔ آفتاب کنند و گویند خدای تعالی عالم را آفرید و امر بتعظیم
نورانیات فرمود از ملایکه و کواکب چه ملایکه مقربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال
عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه بانها تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجبست و بفتح اول هم آمده است
نغوشاک بفتح اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی نغوشاست که آتش پرست و گبر و جهود باشد
و کسی را نیز گویند که از کیش و ملتی بکیش و ملت دیگر رود و بکسر اول نیز گفته اند **نغوشاکیدن**
از دینی بدین دیگر شدن و اختیار دین دیگر کردن را گویند **نغوش** بفتح اول و واو مجهول و شین
نقطه دار بمعنی نغوسست که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد و بمعنی گوش
فرادادن بسخن دو کس باشد که باهم آهسته حرف می زنند **نغوک** بکسر اول و سکون آخر بمعنی نغوشاک
است که گبر و جهود و آتش پرست باشد **نغول** با واو مجهول بر وزن قبول زیر زمینی را گویند که
در صحرا و دامن کوه بجهت گوسفندان بسازند و بضم اول ژرف و عمیق را گویند و بمعنی راه

دور و دراز هم آمده است و بمعنی تمام و نهایت نیز گفته اند همچنانکه گویند فلانی در فلان هنر نغول
است یعنی بغور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام است و بکسر اول نردبان و زینه پایه را
سقف دار را گویند و بعضی گویند پوشش سر نردبان است که بر بام خانه سازند تا باران درون
نیاید نغوله با واو مجهول و لام بر وزن تنوره زلف خوبان را گویند بیان یازدهم در نون با فا مشتمل
بر پانزده لغت و کنایت نفاغ بکسر اول بر وزن چراغ قدح بزرگی را گویند که بدان شراب خورند نفام
بفتح اول بر وزن عوام سیاه فام و تیره رنگ باشد و چیزی زشت و زبون را گویند نفایه بفتح اول بر وزن
طلایه بمعنی نفام است که تیره رنگ و سیاه فام باشد و در عربی بمعنی قلب ناسره را گویند نفت بر وزن
هفت روغنی باشد که در ولایت شیروان پیدا می شود و آن سیاه و سفید و هر دو میباشد سیاه را
سوزند و سفید را در دواها بکار برند و گویند در آن ولایت زمینی است که چون آنرا بکاوند و بکنند
نفت بمانند چشمه آب روان گردد و معرب آن نفط است نفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم کاغذی را
گویند که بر آن چیزها نویسند و در عربی بلند بر داشتن پستان زن نوجه باشد پیراهن را یعنی
بلندی که در پیراهن بسبب بر آمدگی پستان بهم میرسد و شخصی را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب
و خیو از دهنش بر آید نفخه روح کنایه از دمی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی علیه السلام دمیده بود
نفروج بفتح اول بر وزن محلاج چوبی را گویند که خمیر نان را بدان پهن سازند و بضم اول هم آمده است
و بعربی مدملک خوانند نفری بر وزن نصفی مخفف نفرین است که دعای بد باشد نفریدن بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و تحتانی و دال ماضی نفرین کردن باشد یعنی دعای بد کرد نفریدن بکسر اول و ثالث بمعنی نفرین کردن باشد
نفس آباد بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه شش را گویند و آن گوشتی باشد سفید رنگ متصل بجگر که
پیوسته دل را باد کند و نفس آباد نیز بهمین اعتبار گویندش و سینه را نیز گفته اند که عربان صدر خوانند
نفس تنگ کنایه از زمانی است که در یک چشم بر هم زدنی بگذرد نفس دراز کنایه از دراز نفس
و پرگوی باشد نفیر نامه بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی حکم و فرمانی باشد که سلاطین و حکام بجهت جمع شدن
و گرد آمدن سپاه و لشکری نویسند بیان شانزدهم در نون با قاف مشتمل بر بیست و سه لغت
و کنایت نقاب خضرا کنایه از آسمان است نقاب نیلی کنایه از شب است که بعربی لیل گویند
نقد جان کنایه از جان است که روح باشد و زر و سیم سره و رایج را نیز گفته اند نقد روان بمعنی نقد جان است
که کنایه از جان و زر و سیم رایج باشد چه روان بهر دو معنی آمده است نقد شش روزه کنایه از دنیا
و ما فیها است نقد گیران کنایه از مردمانی باشد که رشوت میگیرند و رشوت میخورند و طالبان دنیا را
نیز گویند نقره بضم اول معروف است و بعربی فضه گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و بکسر اول
زیره رومی باشد و آنرا اگردیا و کراویه و نانخواه میگویند نقره با آهن رسیدن کنایه از نیکی ببدی و از نعمت
بریاضت و خوشی بغم رسیدن باشد نقره خام کنایه از نرمی و صافی و پاکیزگی باشد نقره خنگ زرنشین
کنایه از آفتاب عالمتاب است نقش آباد کنایه از شراب آتشی است نقش بجرام کنایه از کسی است
که قدی و قامتی و ترکیبی دارد ولیکن بغایت کاهل و هیچکاره بود و او را عوام کوده بجرام میگویند نقش
بر آب زدن کنایه از محو کردن و برطرف ساختن باشد و کنایه از چیزهای بی ثبات هم هست نقش
بر آب کشیدن کنایه از کارهای عبث و بی حاصل کردن باشد نقش پرکار کنایه از جمیع مخلوقات
است نقش پرمور بفتح بای فارسی شان عسل و خانه زنبور است نقش بستن کنایه از آفریدن

و تصویر کردن و تصور و تخیل نمودن باشد و نقش نه بستن بر عکس نقش بند حوادث مرد خدای تعالی
است جل جلاله نقش بی غبار کنایه از دعای مظلوم است ظالم را نقش حرام بمعنی نقش بجرام است که
کنایه از مردم صاحب قد و قامت و ترکیب بی غیرت هیچکاره کوده بجرام باشد نقش گوهری کنایه از
صورت مردم اصیل و نجیب و صالح باشد نقش زیاد کنایه از اسم بلا مسمی و انچه قابل و بدان شباهت نقش
قندهار کنایه از صورت خوب و دلکش باشد نقش کل کنایه از عرش است که فلک اعظم باشد نقش نیک
کنایه از زمان خوب و زمان نیک است که زود بگذرد نقطه دایره کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه و آله است نقطه روشنتر پرکار کنایه از قطب فلک است و کنایه از مرکز عالم هم هست و از اشرف
عبر و کائنات صلوات الله علیه و آله باشد نقطه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است نقطه گل
بجیم کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است و کنایه از کره زمین هم هست نقطه نه دایره کنایه از مرکز
زمین باشد و اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم هم هست نقل بضم اول و ثانی و سکون
لام زیر زمینی را گویند که در کوه و بیابان بجهت خوابیدن گوسفندان سازند و بمعنی عمق و قعر و ژرف هم
آمده است و عوض در هر چیز را گویند نقل خواجه دانه باشد سیاه رنگ و مقدار نخودی کوچکتر پوست
آن بسیار سیاه مغز آن بغایت سفید میباشد گرم و تر است تن را فربه کند قوت باه دهد و بعربی حب الشمنه
و حب الخنکل خوانند با حای بی نقطه نقبان بار کنایه از ملایکه و فرشتگان باشد بیان هفدهم در نون با کاف
تازی مشتمل بر هفده لغت نک بفتح اول و سکون ثانی زاغ و زغن را گویند و آن چیزیست شبیه بنمک و بضم اول
منقار مرغان باشد نکاب بفتح اول بر وزن صواب بمعنی نک است که زاغ باشد و بعضی آب زاغ را گفته اند
مخفف نمکاب است و بکسر اول مهبله را گویند و آن پوستی باشد که باندام پنجه دوخته دوزند و میر شکاران
بر دست کشند بجهت برداشتن باز و شاهین و امثال آن و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بضم
اول در عربی ورم و آماس بناگوش شتر را گویند نکاس بفتح اول بر وزن هراس بلغت زند و پازند بمعنی
نگاه باشد که از دیدن و رؤیت است نکاف بکسر اول بر وزن شکاف بمعنی دوم نکاب است که مهبله میر شکاران
باشد و بضم اول در عربی ورم و آماس بناگوش شتر را گویند نکته با تای قرشت بر وزن بمعنی نقطه است
و نشانی را نیز گویند که بزدن سر انگشت یا سر چوب در زمین بهم رسد و در عربی وجه و دلیل باشد
و نکات جمع آنست نکته بادی با بای ابجد سخن ملایم و دلپذیر باشد و سخنان لاف و گزاف و دروغ را
نیز گویند نکته پرکار بضم بای فارسی کنایه از سخن و دلپذیر باشد نکترده بفتح اول و ثانی و سکون زای
فارسی و دال بی نقطه مفتوح کوزه و مشربه سفالین را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است نکل
بکسر اول و ثانی و سکون لام پسر امرد نوخواسته را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند و با کاف
فارسی نیز آمده است نکونتن بفتح اول و نون مکسور بر وزن عهد و قلبی بلغت زند و پازند بمعنی کشتن
باشد نکوه بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بهار زده فاعل نکوهش باشد بمعنی عیب جوینده و بد گوینده و امر باین معنی
هم هست یعنی عیب جوی و بد گویی کن نکوهد بفتح اول و رابع که ها باشد و سکون دال در آخر یعنی سرزنش
کند و عیب مردم گوید نکوهش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار در آخر بمعنی سرزنش و عیب گویی
و مذمت باشد و بکسر اول هم گفته اند و بمعنی مصدر نیز آمده است که عیب گفتن و مذمت کردن باشد نکوهنده
بر وزن فروزنده عیب جوینده و سرزنش کننده را گویند نکوهید بفتح اول بر وزن ستوهید ماضی
نکوهیدن است یعنی سرزنش کرد و عیب گفت و مذمت نمود و بکسر اول هم گفته اند نکوهیدن

بفتح اول بر وزن صبوحید بمعنی سرزنش کردن و عیب گفتن و مذمت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته اند **نکوهیده** بفتح اول بر وزن صبوحیده بمعنی ناپسندیده و عیب کرده شده باشد و قابل سرزنش و ملامت را نیز گفته اند **بیان هجدهم در نون با کاف فارسی** مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **نگ** بفتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سقف دهان است **نگار** بر وزن شکار بمعنی بت باشد که بعربی صنم گویند و بمعنی نقش هم هست و نقش و نگاری که از حنا بر دست و پای محبوب کنند و نگارنده و نقش کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بنگار و نقش کن و کنایه از محبوب و معشوق و شخصی است که او را بسیار دوست دارند **نگارخانه** خانه را گویند که بنقش و نگار آراسته باشند **نگاشت** بسکون شین و تای قرشت ماضی نگاشتن است یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت **نگاشتن** بکسر اول بر وزن فراشتن و نقش و نگار و نقاشی کردن باشد **نگاشته** بمعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد **نگران** بکسر اول بر وزن بسران بمعنی منتظر و بیننده و تأمل کننده باشد **نگرستن** بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگریستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد **نگرش** بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی نگرستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد **نگریدن** بر وزن درویدن بمعنی نگرش باشد که دیدن و نگاه کردن است **نگریستن** بسکون بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی نگریدنست که نگاه کردن و دیدن باشد **نگزده** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی و دال مفتوح کوزه و مشربه سفالین را گویند **نگزرد** بفتح اول و سکون ثانی و کسر زای نقطه دار و رای بی نقطه مفتوح بدال بی نقطه زده مخفف نگزیرد است یعنی چاره نباشد و علاجی نیست **نگزیرد** یعنی چاره نباشد و علاج نبود **نگل** بفتح اول و سکون ثانی و لام آنکه خطش تمام ندمیده باشد یعنی پسری که موتلف شده باشد **نگندن** بکسر اول بر وزن فگندن بمعنی آجیده کردن جامه و بخیه کردن سوزنی باشد **نگنده** بر وزن فگنده بخیه و آجیده جامه و سوزنی را گویند و بمعنی دفینه هم گفته یعنی آنچه در زمین و غیره پنهان کنند و در نسخه دیگر دفینه نوشته بودند و آن افزاریست جولاهگان را **نگوسار** باسین بی نقطه بر وزن نکوکار مخفف نگونسار است یعنی هر چیز که آنرا سر از سر زیر آویخته باشند کنایه از شخص هم هست که از خجالت سر بزیر افگنده باشد **نگون** بکسر اول بر وزن فسون بمعنی خم شده و کوژ و سر در زیر افگنده باشد **نگون طشت** بفتح طای حطی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمان است **نگه داره** مخفف نگاه دارنده و نگه دار باشد **نگیسار** بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده نام چنگی خسرو پرویز بوده و او نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته و سرود خسروانی از وست **بیان نوزدهم در نون با لام** مشتمل بر پنج لغت **نلج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رطوبت دنبل و زخم را گویند **نلشک** بکسر اول بر وزن سرشک مردم وام دار و قرض دار را گویند و نلسک باسین بی نقطه نیز است و بجای لام بای ابجد هم بنظر آمده است **نلک** بفتح اول و سکون و کاف آلوچه کوهی را گویند و آنرا بعربی زعرور خوانند و بعضی گویند نام درخت زعرور است و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی آلوی خشک شده باشد و دانه شنبلیت را نیز گویند و بمعنی فهم و ادراک هم بنظر آمده است **نلکس** بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح بسین بی نقطه زده بمعنی نالکس است که سر دیوار باشد و این لغت بالغت نالکس با بای ابجد ظاهر التصحیف خوانی شده باشد الله اعلم **نلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی خوب و زیبا باشد **بیان بیستم در نون با میم** مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت **نم** بفتح اول و سکون ثانی معروفست که رطوبت اندک باشد و بمعنی طراوت هم آمده است **نماد** بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست **نمار** بر وزن سوار بمعنی ایما و اشاره باشد و نماران بمعنی اشارات بواسطه آنکه جمع نمار است **نماز** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی بندگی و اطاعت و ادای طاعت و سجود و پرستش و خدمتکاری و فرمان برداری باشد **نماک** بفتح اول بر وزن هلاک رواج و رونق و زیبایی را گویند **نمام** بر وزن قوام بلغت یونانی بمعنی سوسنبر باشد و آن نوعی از نعناع است و بعربی نمام الملک خوانند **نمایش آب** بمعنی سرابست و آن زمینی باشد سفید و شوره زار که در صحرا و بیابان از دور بآب میماند **نمتک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف ساکن میوه باشد صحرایی که آنرا بعربی زعرور و مثلث العجم گویند باین اعتبار که دانه او سه پهلوست و در خراسان علف شیران خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند اما بمعنی آلوبالو و آن میوه ایست شبیه بگیلاس و بضم اول و ثانی چیزیست سرخ مانند مرجان و باین معنی بجای تای قرشت نون هم بنظر آمده است **نمچ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی نم است چه رطوبت اندک باشد **نمد در آب داشتن** کنایه از مکر کردن و در فکر حیله و دغا بودن باشد **نمدزین** نمدی باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بر بالای آن گذارند و درین زمان تکلتو گویند **نمس** بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه راسو را گویند و آن جانوریست مشهور بموش خرما و عربان ابن عرس خوانند **نمش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت مکر و حیله و دغابازی را گویند و بفتح اول و میم در عربی خطها و شکلها و نقطهای سیاه و سفید باشد و آن علتی است که در آدمی پدید میشود و بفتح اول و کسر میم هم در عربی گاو کوهی را گویند که بر و نقطهای سیاه و سفید باشد **نمشک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی عقیده و اعتقاد باشد **نمشک** بر وزن سرشک شیری را گویند که از پستان گاو و گوسفند بر دوغ دمانیده باشند و بمعنی قیماق شیر خام و مسکه و کره هم آمده است که بعربی زبد خوانند **نمشیدن** بر وزن فهمیدن بمعنی کام یافتن و بمراد رسیدن باشد **نمک انگیزیدن** کنایه از گریه کردن باشد **نمک بر جراحت داشتن** کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیده باشد **نمکدان** کنایه از دهان معشوق و محبوبست **نمکدان شکستن** کنایه از حق ناشناس کردن و بیوفایی ورزیدن باشد **نمک در آتش افگندن** کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن باشد **نمکزی** بفتح اول و ثانی و سکون کاف و زای نقطه دار تحتانی کشیده حلواییست که از آرد و شکر و عسل و دوشاب پزند و مغز گردکان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن پاشند و خورند و بعضی گویند میوه های خشک شده داخل کنند **نمکسود** هر چیز را که بر آن نمک بسیار پاشیده باشند عموماً و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را گویند خصوصاً **نمکینه** بفتح اول و ثانی و کاف تحتانی کشیده و نون مفتوح دوغ و ماستی باشد که در آن نمک و ریزه گوشت نیز کوفته ریخته باشند و عربان ملحیه خوانند **نمنک** بضم اول و ثالث و سکون نون و کاف چیزیست سرخ و شبیه بمرجان **نمودار** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی نمایان و مرئی باشد و شبیه و مانند و دلیل و برهان را نیز گویند **نموسک** بر وزن عروسک پرنده ایست که آنرا تیهو میگویند کوچکتر از کبک **نموشک** بر وزن خموشک بمعنی نموسک است که تیهو باشد و در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند و بضم اول هم بنظر آمده است **نموک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده نشانه تیر را گویند که هدف باشد **نمونه** بفتح اول و نون آخر بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده و زشت و بازگونه و شبیه و مانند باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است **نمید** بفتح اول بر وزن دمید ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و دل کشید و امیدوار شد

و بضم اول مخفف نامید و نومید باشد نمیدن بفتح اول بر وزن دمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن
باشد و بضم اول نومید و ناامید شدن را گویند نمیده بفتح اول نومید شده و ناامید گردیده را گویند
نمیدی بضم اول مخفف نومیدی و ناامیدی باشد نمیرا بفتح اول بر وزن پذیرا بمعنی شرح باشد که آشکار
کردن و ظاهر نمودن است یعنی لفظ اندک را بمعانی بسیار بیان کنند بیان بیست و یکم در نون با نون مشتمل بر چهار
لغت ننگ بفتح اول بر وزن سنگ بمعنی زشت و عیب و عار باشد و لعنت زده و بازنده ماکیان را گویند که
مرغ خانگی است و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است ننگسار بر وزن سنگسار بمعنی مسخ است و مسخ در
لغت گردیدن از صورتی است بصورت دیگر که بدتر و قبیح‌تر از صورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست
که روح انسانی بعد از فراغ بدن صورت یکی از حیوانات دیگر جلوه‌گر شود ننگنامه بر وزن و معنی جنگنامه است
چه ننگ بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و نظم و نثری را نیز گویند که بطریق هجو و بدگویی و عیب‌جویی
نوشته شده باشد ننگین بر وزن سنگین بمعنی عیب‌دار و معیوب و زشت شده باشد بیان بیست
و دوم در نون با واو مشتمل بر یکصد و چهار و نه لغت و کنایت نو بفتح اول و سکون ثانی معروفست که
نقیض کهنه باشد و باین معنی بضم اول هم درست است و دلیر و پهلوان را نیز گفته‌اند و بمعنی ناله
و زاری هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را
نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و بلرزان و بجنبان نوا بر وزن
هوا چند معنی دارد ۱ هر نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند عموماً خواه از انسان باشد و خواه از مرغان ۲ نام مقامی
است از جمله دوازده مقام موسیقی ۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال و توانگری و نیکویی
حال و رونق کار باشد ۴ ساز و سرانجام و ساختن کار را باشد ۵ روزی و خوراک را گویند
و بعربی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند ۷ گروگان باشد و بعربی رهن ۸ گرفتار و پابند شده باشد ۹
بمعنی فرزندزاده و نبیره باشد ۱۰ آهنگشی را گویند که نزد سلاطین فرستند تا از تاخت و غارت
ایمن باشند ۱۱ نامی است از نامهای مغولان و نام سازیست که نوازند و نام آتش پرستی هم هست ۱۲
توشه و آذوغه راه را گویند ۱۳ بزرگترین و بهترین هر چیز باشد ۱۴ اشتالنگ و بر جستن و فرو جستن
شاطران باشد و در عربی هسته و دانهٔ خرما را گویند و بمعنی جدایی و آگاهی هم هست نواجسته بفتح اول
و جیم و سکون سین بی‌نقطه و فتح نون فوقانی باغی را گویند که درختان آنرا نو نشانده باشند و باین معنی
بجای جیم خای نقطه‌دار هم آمده است نواخانه با خای نقطه‌دار بر وزن سلامانه بمعنی زندان
و بندخانه باشد نواختن بفتح اول بر وزن شناختن بمعنی سرائیدن و بانگ زدن و خوش کردن
و نوازش نمودن و بمراد رسانیدن باشد نواخته بفتح اول بر وزن شناخته بمعنی خیر و خیرات
و تکلفات و انعامات باشد نواخسته بر وزن و معنی نواجسته است که باغ نونشانده باشد نواد
بر وزن سواد سوراخی را گویند مانند مخزنی بجهت پنهان کردن چیزها و بمعنی زیان هم آمده است
که بعربی نقصان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است که بعربی لسان خوانند و ظاهراً در این دو معنی تصحیف
خوانی شده باشد الله اعلم نواده بر وزن قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموماً و پسرزاده را
گویند خصوصاً و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته‌اند نوار بفتح اول بر وزن هزار چیزی باشد پهن که آنرا از
ریسمان بافند و بر خیمه دوزند و گاهی بار را بدان بر پشت چاروا محکم بندند و بضم اول هم آمده است
نوارس بضم اول و کسر رای قرشت و سکون سین بی‌نقطه خیار دراز را گویند نوارهان بفتح اول

و رای قرشت و ها بر وزن جفاکشان چیزی که بشعرا و اهل نغمه و کسی که خبر خوش آورده باشد دهند و تحفه و ارمغان
و مژدگانی را نیز گویند نواریدن با رای قرشت بر وزن تراویدن ناجاویده فرو بردن باشد و بعربی بلع گویند
نواز بر وزن نماز بمعنی نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر بنواختن هم هست یعنی بنواز و بمعنی دلجویی هم آمده است
نوازاده بر وزن گدازاده پسرزاده و دخترزاده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده است نوازان بر وزن
سرایندان و رای بالف کشیده و بنون زده بمعنی نوازش کنان باشد و بمعنی نوازنده و نوازنده که
خواننده باشد هم هست و امر باین معانی نیز آمده است یعنی بنواز و بخوان و دلجویی کن نوازیدن
بر وزن سرائیدن بمعنی نواختن است که بمراد رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد نواسته
بضم اول و سکون سین بی‌نقطه بر وزن گداخته دیواری را گویند که از خشت و آجر برآورده باشند
نواسه بفتح اول و سین بی‌نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموماً و دخترزاده را گویند خصوصاً
نواشته بضم اول بر وزن نگاشته بمعنی خشت و آجر و دیواری باشد که از خشت و آجر سازند و بمعنی
خم و خمیده و کج هم بنظر آمده است نواگر بفتح کاف فارسی بر وزن سراسر خواننده و سازنده را گویند
نواله بر بفتح اول و لام و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت کارد را گویند و بعربی سکین خوانند
و بفتح بای ابجد نواله برنده و امر بنواله بردن باشد نوالیدن بفتح اول و کسر لام بر وزن دوانیدن
بمعنی نالیدن و زاری کردن و جنبیدن باشد نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان باشد
یعنی حرکت کنان و بعضی ازین حرکت حرکتی را گفته‌اند که طفلان در وقت چیزی خواندن کنند و
مردم را بهنگام ادعیه خواندن یا در محل فکر و خیال و اندوه و غم و الم صادر شود و بمعنی لرزان و نالان
و زاری کنان و فریاد زنان هم هست و اصل معنیش نیز اینست چه نوا بمعنی ناله باشد و الف و نون
در اینجا الف و نون صفتی است و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته‌اند و کوزه
و خم شده و خمیده و کوتاه گردیده را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد
و لاغر و ضعیف را گویند و بمعنی آگاه و هشیار و آگاهی و هشیاری هم هست و آبی را نیز گفته‌اند که
رنگش میانه زرد و بور باشد نوانیدن بر وزن دوانیدن مصدر نوان است که بمعنی فریاد و ناله کردن
و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن و بناله درآوردن و جنبانیدن هم آمده است نوای جان بمعنی
ناله جان و گروگان باشد چه نوا بمعنی رهن و گروگان هم آمده است نوای چکاوک بفتح جیم فارسی
نام نغمه و لحنی است از موسیقی نوای خارکن با خای نقطه‌دار نام نغمه ایست از موسیقی و آنرا نوای خارکند هم میگویند
با دال بی‌نقطه در آخر نوای خسروانی نام نوعی از لحن است گویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد
بوده بنای لحون و اغانی خود را در مجلس خسرو پرویز بر نثر نهاده بود یعنی نظم نمیساخت و آن مسجع بود مبتنی
بر مدح و آفرین خسرو و این قسم اغانی و لحون را خسروانی هم گفته‌اند بحذف آخر نوائیدن بر وزن سرائیدن
بمعنی ناله و فریاد و بانگ کردن باشد نوآئین بر وزن سلاطین بمعنی زیبا و آراسته و نوپدید آمده
و نوباوه باشد و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز گفته‌اند که آیین تازه و رسم نوی احداث
کند نوبان با بای فارسی بر وزن چوبان سبدی را گویند که از بید بافته باشند و با بای ابجد پادشاه
زاده را گویند نوباوه بفتح اول و واو بر وزن همسایه هر چیز نودرآمده را گویند عموماً و میوهٔ نورسیده
و پیش‌رس را خصوصاً و عربان باکوره خوانند و هر چیز را نیز گفته‌اند که دیدنش چشم را خوش آید و بیننده
صبیحت باشد و آنرا بعربی طرفه گویند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است نوبت بر وزن شوکت نقاره را گویند که

خوانند چه خسروی را سرایند خاطر
شده و بدین نام موسوم ساخت
و نوای خسروانی صح

که در اوقات شب و روز نوازند و آن در زمان اسکندر رسم نوبت بود و آنرا بعد از ان چهار کردند
و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را جهت هلاک او نشانده
سحر میکردند و سلطان روز بروز ضعیف و نحیف میشد دانایان آن زمان خبر یافتند و فرمودند که
غیر وقت نوبت باید زدن و آواز انداختن که سلطان فوت شد و دیگری بر تخت نشست چنان کردند
چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آنرا مبارک دانسته
پنج نوبت مینواختند و خیمهٔ بزرگی را نیز گویند که آنرا بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است و مجاز فرزند را
نیز گویند و در عربی بمعنی وقت و کرت و مرتبه باشد و باصطلاح و اعتقاد برهمنان هر سیصد و شصت هزار
سال یک نوبت است نوبتی بر وزن نکهتی نقارچی را گویند و خیمهٔ بزرگی که آنرا بارگاه خوانند و بعضی خیمه را
گویند که پاسبانان در اطراف آن بنوبت میبوده باشند و اسب جنیبت و اسب کوتل را نیز گفته اند و بمعنی
پاسبان هم آمده است نوبر بر وزن کوثر معروفست یعنی میوهٔ نورس و هر چیز از نباتات که اول پیش رس
و نو بر آمده باشد و دختری را نیز گویند که پستانهای او نو بر آمده و نمایان شده باشد نوبه بضم اول و فتح بای
ابجد نام ولایتی است از زنگبار نوبهار بر وزن توبه کار معروفست و آن فصلی باشد از فصول اربع و نام آتشکده
بلخ است و آنرا برمک که بخستین برامکه بود ساخت و سقف و دیوار آنرا بدیبای الوان آراسته کرده بودند
و نام ماه دوم است از سال ملکی و نام بتخانه هم هست و بعضی گویند همان خانه است بزرگ که در بلخ ساخته
بودند و در آن عبادت آتش میکردند نوبهاری با تحتانی در آخر نام نوایی است از موسیقی و نام لحن سی
از سی لحن باربد نوبیخ با بای ابجد بر وزن زریخ عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد نوتاش
با تای قرشت بر وزن او باش بمعنی سرمد باشد یعنی همیشه و دایم نوج بر وزن عوج درخت کاج را گویند که
صنوبر باشد و با جیم فارسی هم آمده که بر وزن لوچ باشد و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر نوجبه بفتح اول
و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است نوجوان پسر مردی را
گویند که هنوز خطش ندمیده باشد نوح بضم اول و سکون ثانی و حای بی نقطه نام پیغمبریست معروف و نام گیاهی
هم هست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه و لبلاب و حبل المساکین گویند نوخطی عالم کنایه از سبزه نو دمیده ایام
بهار باشد نود بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد عدد دیست که آنرا بعربی تسعین گویند و بمعنی بلرزد و لرزد
هم هست چه نو بمعنی لرزه هم آمده است و موضع اسفل را نیز گفته اند که عربان دبر خوانند و فارسیان کون
نوداران بفتح اول و سکون ثانی و دال و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده دست کردانه را گویند و آن
پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند بفتح آخر درخت است که نواوادانه باشد نوداراسی
بر وزن تفتازانی زری را گویند که بشعرا و شخصی که مژده و خبر خوش آورده باشد دهند و شاگردانه را نیز گویند
نودر بر وزن کوثر هر چیز را گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده و پیدا شده باشد اما حادث بذات
نه حدوث بزمان و بمعنی بدیع و پسندیده باشد نیز آمده است و نام پسر منوچهر هم هست چه بر دست افراسیاب
گرفتار شد و با پشتر سر آن لشکر کشته گردید نودره بارای قرشت بر وزن خوحصه فرزند عزیز و گرامی را
گویند نودسار بضم اول و سین بی نقطه بر وزن اوستاد کسب و کار از وجه لایق و میل بکار پسندیده کردن
باشد نودم بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است و بمعنی فرزند عزیز هم گفته اند و بفتح
اول و سکون ثانی کرهٔ هوا را گویند که از جملهٔ چهار عنصر است نور اسپهبد بضم اول و بای ابجد در هشتم نفس
ناطقه را گویند که روح باشد نور اسپهود با واو در هشتم بمعنی نور اسپهبد است که نفس ناطقهٔ انسانی

باشد نوراور بر وزن سوداگر ظرفی باشد از برنج که آنرا مانند دبه روغن سازند نورابان بفتح اول بر وزن همرهان
چیزی را گویند که کسی از جایی برسم تحفه و هدایا و پیشکش و ارمغان بیاورد و مژدگانی و خبر خوش را نیز گویند نوربین
بجر رای قرشت و فتح بای فارسی اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است نورد بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ و تاب و پیچی که در چیزی افتد و نام افزاریست جولاهگان را و آن چوبی باشد مدور و طولانی
یعنی اسطوانه ای که هر قدر از پارچه که بافته شود بر آن چوب به پیچند و شبه و مانند و جسم و قد و هم پهنا و هم وزن و برابر را نیز
گویند و بمعنی اندوخته و جمع آمده است و جنگ و ناورد و خصومت را نیز گفته اند و بمعنی پسندیده و درخور و لایق
و پسند کرده شده هم آمده است و نورد و پیراهن را نیز گویند یعنی دامن پیراهن که آنرا واشکنند و بدوزند
و فاعل نوردیدن باشد که پیچنده است همچو ره نورد و امر باین معنی بنورد و به پیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول
و ثالث و رابع نام اصلی شهر کازرونست که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد را نیز گفته اند و آن چوبی
باشد که آنچه از جامه بافته میشود بر آن پیچند نوردم بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی پیراهن باشد که عربان قمیص گویند و بعضی
تنه پیراهن را گفته اند و قباله و سجل را هم میگویند و بمعنی پیچیده و نوردیده هم آمده است نوردیدن بفتح اول و ثانی
مصدر نوردست یعنی پیچیدن و طی کردن و پی ام و نشان ساختن را نیز گفته اند و بمعنی ته کردن و کندانیدن
هم آمده است نور ساده بحذف لث و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی نور بی کدورت و نور مجرد باشد
یعنی نور محض و نور رحمت که نور الهی است نور عذرا کنایه از نور عیسی و مریم است علیهما السلام نور گسترانیدن
کنایه از آشکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و گشودن و التفات کردن و نیک گفتن باشد نور مبین بضم
میم اشاره بسرور کائنات صلوات الله علیه و آله است نورنجه بفتح اول و ثالث بر وزن سرپنجه نالان و اشتخر را
گویند نور نخستین بحذف لث و فتح نون بمعنی نور پسین است که اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه
و آله باشد نورند بضم اول بر وزن موبند بمعنی ترجمه باشد یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگر معنی گفتن شود
نوروز بمعنی روز نوست و آن دو باشد یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول
فروردینماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل باشد و رسیدن او بآن نقطه اول بهار است
گویند خدای تعالی درین روز عالم را آفریده و هر هفت کوکب در اوج خود سیر بودند و اوجات همه
در نقطه اول حمل بود درین روز حکم شد که سیر و دور در آیند و آدم علیه السلام را نیز درین روز
خلق کرد پس بنابرین این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که او اول جم نام داشت
و عربان او را متوشلخ میگویند سیر عالم میکرد چون باذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای
بلندی رو بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست همین که آفتاب
طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شاد ما
شدند و گفتند این روز نوست و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند
و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد و نوروز خاصه نوروز است
که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز جم جمشید بر تخت نشست
و خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خدای تعالی شما را خلق کرده است باید که با بهای
پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید و هر سال درین روز بهمین دستور
عمل نمایید و این روز را بنابرین نوروز خاصه خوانند و گویند اکاسره هر سال از نوروز
عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان برآوردندی و زندانیان را

آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن نیروز است
نوروز بزرگ نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام نغمه ایست از موسیقی نوروز خارا
نام شعبه ایست از مقام نوا که آن هم نغمه ایست از موسیقی نوروز خاصه ششم فروردین ماه است و شرح
و بسط آن در لغت نوروز مذکور شد نوروز خردک نام نغمه ایست از موسیقی نوروز عامه اول
فروردین ماه است و شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد نوره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چوبی را
گویند که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول معروفست و آنرا عربان حلاق الشعر گویند با جای بی نقطه
نورهان بفتح اول و ثانی ها بالف کشیده بر وزن همزبان بمعنی نوارهان است و آن چیزی باشد که شخص برسم
تحفه و ارمغان از جایی بیاورد و شعری را نیز گویند که شاعران برسم راه آورد در خدمت اکابر و سلاطین
خوانند و مژدگانی و خبر خوش را هم میگویند و صله و جائزهٔ شعر را هم گفته اند نورهانی بر وزن
لن ترانی بمعنی نورهان است که تحفه و ارمغان و راه آورد و خبر خوش و صله باشد نوریه بضم اول
و فتح تای قرشت بر وزن پوشیده یعنی دررسیده و تصور کرده و بخاطر آورده نوز بضم اول و سکون
ثانی مجهول و زای نقطه دار مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند نوژ بضم اول و سکون
ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی دویم نوژ است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است مانند
صنوبر که پیوسته سبز و خرم است نوزاد با زای نقطه دار بر وزن اوتاد نام دهی است در خراسان
از اراضی طوس و در آنجا بزرگی آسوده است نوزادگان چمن بمعنی نورستگان چمن است که
نهالهای درختهای نودمیده و گلها و شکوفهای نوشکفته چمن باشد نوژان با زای فارسی
بر وزن سوزان نام رودخانه ایست با نهیب و شور بسیار و فریاد و صدا و بانگ سهمناکی را
نیز گویند نوژن با زای فارسی بر وزن سوزن درخت صنوبر و کاج را گویند نوژنج بفتح اول بر وزن
ارزنج بمعنی مؤثر و اثر کننده باشد نوژه بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن روزه گریبان جامه را
گویند نوس با تای مجهول بر وزن طوس قوس قزح را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگوی شخصی کردن را
نیز گویند نوسته بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و فتح فوقانی صدای گریه را گویند که در گلو
بپیچد نوسه با تای مجهول بر وزن بوسه نوس قزح را گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است
نوسیره بفتح اول و رای قرشت بر وزن لوزینه بمعنی بحث و مباحثه باشد نوش بضم اول
بر وزن گوش مخفف بنوش است که از شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن
و گوارا و سازگار هم آمده است و امر باین دو معنی هم هست یعنی گوش کن و بشنو و بنوش و بیاشام
و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی گوارا باد و نوش
جان باد هم گفته اند و تریاک و پادزهر و شهد و عسل را هم میگویند و کنایه از آب حیات و حیات که
بمعنی زندگی است هم هست نوشابه بضم اول بر وزن رودابه زنی است که پادشاه ملک بردع
بود و آب حیات را نیز گویند نوشاد بفتح اول بر وزن بغداد نام شهریست حسن خیز و بدین
سبب منسوب بخوبان شده است نوشادر بفتح اول و ضم خامس که دال باشد و سکون رای قرشت
داروی است کانی که بیشتر سفیدگران کار فرمایند و معدن آن کوهی است در نواحی سمرقند و نیز
کوهی است در نزدیکی دهندان که از توابع کرمان است و در آن کوه غاریست و از آن غار
بخاری برمی آید و منجمد میشود و این قسم بهترین اقسام است و دیگر از دود خشت پزی و گلخن حمام حاصل

میشود و آنرا ارباب صنعت عقاب و نسر طایر و مشاط گویند و عربان ملح بونیه خوانندی و سعتری و خادر چشم را
نافع است نوش آذر با ذال نقطه دار بمعنی آذر نوش است که نام آتشکده دویم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان
و نام پهلوانی هم بوده است و در مؤید الفضلا بمعنی اول بجای حرف اول تای قرشت آمده است نوش باد با بای ابجد
بر وزن اوستاد نام پرده ایست از نوای چکاوک نوشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت ماضی
نوشتن است یعنی نوشته و در نوردید و بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم
اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی نوشیدن یعنی نوشید و آشامید چه در فارسی دال و تا هر دو بهم
تبدیل می یابند نوشتن بکسر اول و ثانی معروفست که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بضم اول هم بنظر
آمده است و بفتح اول و ثانی بمعنی درنوردیدن و طی کردن و پیچیدن باشد و بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن
و آشامیدن باشد نوشته بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده و بفتح اول بمعنی پیچیده و در
نوردیده باشد نوش خور بر وزن موش خور نام روز پنجم است از ماههای ملکی نوشدارو تریاق
و پادزهر را گویند و یکی از نامهای شراب است و بعضی گویند نوشدارو کنایه از شراب است و نام معجونی هم
هست نوشروان مخفف نوشیروان است بمعنی رب انسان و رب انسان بمعنی جبرئیل است و بمعنی
عادل هم هست و نام پادشاهی بود که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله در زمان او بظهور آمد و مزدک حکیم را
که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار کس از متابعان او بجهنم فرستاد و کوشکی که آنرا ایوان
کسری گویند بنا کرده اوست و عربان انوشیروان خوانندش با بای ابجد نوش گیا بکسر کاف فارسی و تحتانی
بالف کشیده بخالصه را گویند و آنرا تریاق کوهی خوانند هر یک شربت از وی بیاشامد تا چیسان از
گزندگی مار و عقرب و مجموع گزندگان ایمن باشد نوش لبینا بفتح لام و بای ابجد تحتانی رسیده و نون بالف
کشیده و نام نوایی است از موسیقی نوشنجه با جیم بر وزن نوشنده بمعنی گوارا و گوارنده باشد نوشو بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی حادث که در برابر قدیم است نوشه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و ظهور های پادشاه نوجوان را گویند و نوداماد را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول و خفای ها مخفف
انوشه است که بمعنی خوش و خوشدل و خوشحال و خرم باشد و بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن
هم هست و نوس قزح را نیز گویند نوشیروان مخفف نوشین روان است یعنی جان شیرین چه نوشین
بمعنی شیرین و روان جان را گویند و نام پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله در زمان
او ظهور کرد نوشین بر وزن زوبین بمعنی گوارا و شیرین باشد و مخفف بنوشین هم هست که
گوش کردنی و شنیدنی باشد نوشین باده بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا و باده
شراب را گویند و نام لحن بیست و هشتم است از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست از موسیقی
نوشین روان بمعنی جان شیرین است چه روان بمعنی جان و نوشین بمعنی شیرین باشد نوشینه
بر وزن دوشینه بمعنی نوشین باده است که شراب گوارا و نام نوایی است از موسیقی نوعروسان چمن
بمعنی نوزادگان چمن است که نهالی درختهای نودمیده و گلها و شکوفه نوشکفته باشد نوعروسان
روزگار کنایه از درختان شکوفه کرده باشد و آنرا نوعروسان نوروز و نوعروسان بهار هم میگویند
نوغ بر وزن دروغ نام موضعی است نزدیک به کنت قیچاق نوف بضم اول بر وزن صوف صدایی
که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه و غیره بازگردد و شور و غوغایی را نیز گویند که از کثرت
مردم و جانوران خیزد و آواز و فریاد کردن سگ را هم گفته اند چه هر گاه سگ بانگ کند و فریاد

کنند گویند سات می **نوفد** بفتح اول و در عربی بمعنی کوهان شتر باشد و دراز را نیز گویند که در مقابل کوتاه
است **نوفاغ** بضم اول و فای بالف کشیده و بغین نقطه دار زده نام شهری و مدینه ایست **نوفتم**
مخفف بنوفتم بمعنی بیفتم باشد که از افتادن است **نوفتی** مخفف بنوفتی بمعنی بیفتی باشد که از افتادن است
نوفه بر وزن کوفه شور و غوغا و صدا و آواز بلند را گویند **نوفیدن** بر وزن کوشیدن بمعنی غریدن باشد
و بر هم خوردن و شوریدن مردم را نیز گویند و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است **نوک** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار و آهنی که بر بینی موزه محکم کنند و سر هر چیز که تیز باشد و بعضی
سرهای انگشتان و منقار مرغان را نیز گفته اند و بمعنی منقار مرغان بضم اول هم آمده است **نوکر** بضم اول و فتح
کاف و سکون رای قرشت نام پادشاهی بوده است و چاکر و ملازم را نیز گویند **نوکفاره** بفتح اول و ضم کاف
فارسی بر وزن کم شمار هر کوچ و هر کوچیا را گویند **نوکند** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن موبند
نورسته و نوخاسته را گویند **نوکواره** با واو بر وزن و معنی نوکفاره است که هرزه کوچ و هر کوچیا باشد
نوکیوش بضم اول و کسر کاف فارسی بر وزن بوفروش نام پادشاه جزیره طرطانیوش است و آن
جزیره بود که عذرا در آن جزیره افتاد و نجات یافت **نول** بر وزن غول منقار مرغان را گویند و گرداگرد
دهان را نیز گفته اند و لوله و نایژه صراحی و مشربه را هم میگویند و کمر زن صراحی را نیز گفته اند **نوله** بر وزن
لوله بمعنی کلام است مطلقا اعم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل است
نون حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدد است و تنه درخت را نیز گویند و بمعنی الکنون
و در حال و همین زمان و بالفعل و حالا باشد و چاه زنخدان را نیز گویند و در عربی بمعنی شمشیر و کرانه شمشیر
و مرکب و سیاهی دوات مرکب و سیاهی و ماهی باشد و نام شهری و مدینه هم هست و باصطلاح
ارباب معما ابرو را گویند که حاجب خوانند **نوند** بر وزن سمند اسب را گویند مطلقا و بعربی فرس خوانند
و بمعنی هر تیز رو و نامه و تیز رو باشد عموما و اسب و استر تیز رو را گویند خصوصا و پیک و شاطر و خبر
آورنده و مردم تیز فهم هم میگویند و نام مکانی است که آتشکده برزین در آنجا بود و نام کوهی هم هست
و نام مبارزی بوده ایرانی که پسر او فرهاد نام داشته و سپند را نیز گویند و آن تخمی است که بجهت
دفع چشم زخم سوزانند و بمعنی صدا و آواز بلند هم آمده است **نوندول** با لام در آخر بر وزن سقنقور بمعنی
نبیره و فرزند باشد که فرزند فرزند زاده است عموما و پسر پسرزاده را گویند خصوصا **نونده** بر وزن دونده
بمعنی اسب جلد و تند و تیز و هر چیز تیز رونده و مردم تیز فهم و تخم سپند باشد و بمعنی حرکت کننده
و لرزاننده و لرزنده هم آمده است **نونیاز** با تحتانی بالف کشیده و بر وزن سرو ناز شخصی را گویند که
تازه بعرصه آمده است و سالک مبتدی را نیز گفته اند و غیر مبتدی هم هست **نوود** با همزه در بالای واو بر وزن
سبو خرمای تر و تازه را گویند **نوه** بفتح اول و ثانی بمعنی نبیره است که فرزند زاده باشد و بهندی هر چیز
نو را گویند و بمعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است و بضم اول بر وزن کوه بمعنی نه باشد که بعربی
تسعه گویند **نوی** بکسر اول و یای تحتانی مجهول کشیده کلام خدا و مصحف و قرآن مجید باشد و بضم اول نیز
باین معنی آمده است و بفتح اول بمعنی تجدید و تازگی باشد و بمعنی زاری کنی و لرزی و لرزان شوی و جنبی
و متحرک شوی هم هست **نویان** بر وزن کویان پادشاه زاده را گویند و ترکان ملوک و سلاطین را
بدین نام خوانند و سبدی و طبقی را نیز گفته اند که از چوب بید بافته باشند **نویچ** بفتح اول و ثانی
تحتانی مجهول کشیده و بجیم فارسی زده گیاهی است که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویند

نوید بضم اول و ثانی مجهول بر وزن گوید یعنی بلرزد و بنالد و نوحه کند و با ثانی مجهول بر وزن امید
مژده و مژدگانی و خبر خوش و هر چیز که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضیافت و مهمانی
و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمات دیوانی و کارهای بزرگ باشد و فایده و بمعنی متحرک
و لرزان و حرکت کرد و لرزان شد و لرزید هم آمده است **نویدن** بر وزن دویدن بمعنی زاری کردن
و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است **نویده** بر وزن خمیده بمعنی لرزیده
و جنبیده و نالیده و زاری کرده باشد **نویم** بفتح اول بر وزن قدیم لفظی است که آنرا در عربی لمحض میگویند
همچنانکه گویند بنویم دیدن شناختن یعنی لمحض دیدن شناخت **نویه** بر وزن مویه شاخ تر و تازه را
گویند که از درخت رسته باشد و عربان سرع خوانند **نوبین** با ثانی مجهول بر وزن موبین بمعنی اول نویان
است که پادشاه زاده باشد و ملوک و سلاطین را که خویش و قوم و قرابت باشد نیز بدین نام خوانند
و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند **بیان بیست و سیم در نون با ها** مشتمل بر هفتاد لغت
و کنایت **نه** بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی شهر است که عربان مدینه و بلد خوانند همچو نیشابور است یعنی شهر شاپور
و نهاوند یعنی شهر آوند چه در آنجا ظروف و آوانی بسیار میساخته اند و امر بنهادن هم هست یعنی
بنه و بگذار و بضم اول و ظهور ثانی عددیست که آنرا بعربی تسعه میگویند و اشاره بر نه فلک و نه سوراخ
قالب آدمی باشد که آن دو سوراخ گوش و دو چشم و دو سوراخ بینی و دهان و دو سوراخ پس و پیش
است و بفتح اول و خفای ثانی افاده معنی لیاقت میکند همچو شاهانه و بزرگانه و درویشانه و تفسیر لای
نفی عربی هم هست **نهاد** بکسر اول ماضی نهادن است که بمعنی گذاشتن باشد و سرشت و خلقت و طینت و
و باطن را نیز گویند و بفتح اول بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد **نهادگی** بر وزن فتادگی
جامه و لباسی را گویند که در روزهای عید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بغیر از این
روزها در جایی بسته نگاه دارند **نهار** بفتح اول بر وزن بهار مخفف ناهار است که چیزی نخورده از
بامداد باشد تا مدتی از روز و در عربی از وقت طلوع صبح صادق است تا زمان بر آمدن آفتاب و بچه
خرچال و سنگخوارک را نیز گویند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم و کاهش و گدازش تن باشد و باین
معنی بفتح اول هم گفته اند **نهاره** بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی ناهاری باشد و از طعام اندکی است که بدان
ناشتا کنند **نهاریدن** بفتح اول مصدر نهار است که چیزی خوردن اندک باشد و بکسر اول بمعنی گداختن
و کاستن بدن و ترسیدن و واهمه کردن و باین معنی بفتح اول هم آمده است **نهاز** بضم اول بر وزن
گداز بزی و گوسفندی را گویند که پیش پیش گله گوسفندان براه رود و بعربی کراز خوانند و بطریق
استعاره بر سروران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول
بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست **نهازید** یعنی ترسید و واهمه کرد **نهازیدن**
بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و بیم بردن باشد **نهازیده** ترسیده و واهمه کرده را گویند **نهال** بکسر اول بر وزن
وصال درخت موزون نورسته و نونشانده را گویند و بمعنی بستر و نهالی و توشک هم آمده است و بمعنی
شکار هم هست که شکارگاه را نهالگاه نیز گویند **نهالگاه** بر وزن و معنی شکارگاه باشد و کمینگاه صیاد را
نیز گویند **نهالگه** بر وزن و معنی شکارگه باشد که مخفف شکارگاه و کمینگاه است **نهاله** بکسر اول بر وزن
پیاله درخت موزون نورسته باشد و شاخهای درختی را نیز گویند که صیادان بر سر آن جامه‌های
کهنه بر بندند و بر یکی جانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند و بمعنی

شکار و شکارگاه و کمینگاه صیاد هم آمده است نهاله گاه بکسر اول بمعنی شکارگاه و کمینگاه باشد چه نهاله بمعنی شکار هم آمده است نهاله گه بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهاله گاه است که شکارگاه باشد نهامین بفتح اول و کسر میم بر وزن سلاطین بمعنی آهنگر باشد که عربان حداد میگویند و باین معنی بحذف نون آخر هم بنظر آمده است که نهامی بر وزن تمامی باشد نهان پیکران بفتح بای فارسی کنایه از فرشتگان و ملایکه باشد و جن و پری و امثال اینها را نیز گویند نهانخانه بر وزن میانخانه گنجینه و مخزنی را گویند که در میان دو دیوار باکوشه خانه را نیز گویند که در زیر زمین سازند بجهت نشستن در هواهای گرم و بعربی حضیره خوانند نهان دره بفتح دال و رای بی نقطه بمعنی نهانخانه است که گنجینه و مخزن و خانه زیر زمینی باشد نهاوند بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد یعنی شهر آوند چه نه بمعنی شهر باشد و آوند ظروف و اوانی را گویند و در آن شهر بسیار میساخته اند و بمعنی شهرستان هم آمده است و بفتح اول هم هست که بر وزن دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح علیه السلام بانی آن شهر بوده و آن را نوحاوند میگفته اند یعنی نوح تخت و نوح مسند چه پای تخت نوح علیه السلام بوده و آوند بمعنی تخت و مسند هم آمده است و بکثرت استعمال نهاوند شده و نام شعبه هم هست از موسیقی نهاوندی بکسر اول بر وزن کرامندی منسوب بنهاوند را گویند و نام پرده هم هست از موسیقی و این غیر از نهاوند مذکور است که شعبه موسیقی باشد نه بام با بای ابجد بالف کشیده و بمیم زده کنایه از نه آسمان است نه پایه با بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی کنایه از نه آسمان است و بمعنی منبر خطیبان هم هست که بر آن بالا روند و خطبه خوانند نه پدر بکسر بای فارسی نه آسمان را گویند و آنها را آباء علوی خوانند و هفت کوکب را نیز با دو عقده راس و ذنب گفته اند نه پرده بفتح بای فارسی و دال ابجد بمعنی اول نه پدر است که آسمان باشد نهجیر با جیم بر وزن بهمیز بمعنی پیچیدن و پیچ و تاب باشد نه حجره کنایه از نه آسمان است و نه حجره که حجرههای حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله میبوده اند نه حصار مینا بمعنی اول نه حجره است که نه آسمان باشد نه خراس با خای نقطه دار بمعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمان باشد نه خوش بفتح اول و خای نقطه دار و بار او معدوله و سکون شین قرشت تاک دشتی را گویند و آن را بعربی کرمة البیضا خوانند و نه خوش جهت آن گویندش که میوه آن در بستان خشک میشود و بیاره اش بر درخت پیچد و خوشه آن زیاده بر ده دانه نمیشود در اول سبز و در آخر سرخ میشود گل آن لاجوردی میباشد علت جرب و هر علتی دیگر که در ظاهر بدن باشد نافع است نهر ایلاق بکسر رای قرشت و فتح همزه رودخانه ایست در ایلاق که دار الملک ختا و ایغور است گویند هر که در آن رودخانه غسل کند چون بخواب رود البته محتلم گردد نه رواق بضم اول کنایه از نه آسمان است نهروان بر وزن رهروان نام شهری و مدینه ایست نهره بر وزن بهره چیزیست که بآن روغن را از دوغ جدا کنند نه سپهر کنایه از نه آسمان است چه آسمان را سپهر هم میگویند نهستن با سین بی نقطه بر وزن گرفتن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه سین و شین در فارسی بهم تبدیل می یابند نهشل بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن جدول ارزن صحرایی است که شقایق نه سپهر بالا کنایه از آسمانها است نه صحیفه گردون بمعنی نه سپهر بالاست که نه آسمان باشد نه طارم بمعنی نه صحیفه گردون است که کنایه از نه فلک باشد نه طبق بمعنی نه طارم است که کنایه از آسمانها باشد نهفت بکسر اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی پنهان کرد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی مصدر نیز آمده است که پنهان کردن باشد و خلوتخانه ملوک و سلاطین را نیز گویند و جایی و موضعی را

هم گفته اند که در میان دیوار بجهت ذخیره گذاشتن سازند و نام شعبه هم هست از موسیقی نهق بفتح اول و سکون ثانی و قاف رستنی را گویند که پیوسته در آب میباشد و بعربی کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند نه قصر بمعنی نه طبق است که کنایه از نه فلک باشد نه کاخ بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان باشد نهل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از مبارزان تورانی باشد نهمار بفتح اول و بمیم بالف کشیده بر وزن زنهار بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و وافر و بی کران و همه و یکبارگی باشد و بمعنی کاری بزرگ و عظیم و هر چیزی بسیار عجیب و بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و عجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و همه معانی با زای نقطه دار هم هست که بر وزن شهناز باشد نهم چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد نه مقرنس کنایه از نه آسمان است نهنبان در فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده بر وزن بزرگان و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد نهنبن بضم اول و ثانی بر وزن شگفتن و در جاهای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در مؤید الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبان است که سرپوش دیگ و طبق و سرپوش تنور باشد نهنبده بکسر اول و بای ابجد بر وزن ستمدیده سخن پنهان و دفینه و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند نهنج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم جوال را گویند و آن ظرفی است که از موی و پشم بافند و آرد و گندم و امثال آن در آن کنند نهندره بکسر اول بر وزن سکندره بمعنی نهاندره است که نهانخانه و مخزن و گنجینه باشد نهنگ بر وزن پلنگ صاحب مؤید الفضلا میگوید شیر آبی است و بعضی دیگر جانوریست آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده بر پانزده گز میباشد و اگر او را آفتی نرسد تا شصت گز میشود و پشت وی مانند پشت کشف باشد و در چیزی خوردن فک اعلای او حرکت کند بر خلاف جانوران دیگر و گویند بیضه وی در کرانه آب و در زیر ریگ نهند آنچه از آن بیضه را که آب بآن رسد بچه نهنگ شود و آنچه را آب نرسد سقنقور گردد و اگر پوست او را ببرند و در قریه بگردانند پس بیاورند و در جایی آویزان کنند تگرگ در آن قریه نبارد و اگر فتیله را از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند وزغها بانگ نکنند اگر قدری از پیه او بر پیشانی گاو جنگی بمالند هر گاوی که در برابر او آورند بگریزد و کنایه از تیغ و قلم باشد و عربان تمساح خوانند نهنگ از نیام کنایه از شمشیر در غلاف است نهنگ زیر خفتان کنایه از شمشیر آبدار است نهنگ سبز بفتح سین سعفص و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از تیغ و شمشیر هندیست نهنگ سیاه بمعنی نهنگ زیر خفتان باشد که تیغ و شمشیر آبدار است نهنگ فلک کنایه از برج حوت است و برج سرطان را هم گفته اند نهوده بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد بمعنی زیور و آرایش زنان است که از سرآویز و گوشواره و سلسله و حلقه بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال باشد و هر صنعت را نیز گویند و آن سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و خال و زر و رق و حنا باشد نهور بضم اول و واو مجهول بر وزن حضور نگاه کردن از روی قهر و غضب و خشم باشد و بمعنی نگاه و چشم هم بنظر آمده است که بعربی رویت و عین گویند نهیب بکسر اول بر وزن زبیب بمعنی ترس و بیم باشد نهید بفتح اول و کسر ثانی بر وزن رسید ماضی نهیدن باشد یعنی غم خورد و اندیشه کرد و گذاشت و نوعی از خوردنی هم هست که از مغز حنظل و آرد ترکیب کنند نهی در نهاد یعنی در سوراخ گذاری و بزبان آوری چه نهاد بمعنی سوراخ و زبان باشد و کنایه از این است که معدوم سازی بی نام و نشان کنی نهیدن بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی اندیشه کردن و غم

خورد و نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی بکسر اول هم هست نهیو با واو در آخر بر وزن و معنی نهیب است که
ترس و بیم باشد بیان بیست و چهارم در نون با یای حطی مشتمل بر یکصد و سیزده لغت و کنایت نی
بفتح اول و سکون ثانی مخفف نای است که مزمار باشد و حلقوم و قلم و کلک و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول افاده لای
نفی میکند نیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی برادر مادر که
خالو باشد و برادر بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی قدر و عزت هر چیز هم هست نیابه بفتح اول و بای ابجد
بمعنی نوبت باشد و باین معنی بجای حرف دال بای ابجد هم آمده است و گفته شد نیارست بفتح اول و رای
قرشت و سکون سین بی نقطه و تای فوقانی یعنی نتوانست و از دستش نیامد نیاز بکسر اول بر وزن حجاز حاجت
و احتیاج را گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است و میل خواهش و اظهار محبت و تحفه درویشانه را
نیز گویند و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و بلذت خوردن طعام هم هست و بمعنی دوست در برابر دشمن
و در جای دیگر درست در مقابل شکسته و در نسخهٔ دیگر درشت در برابر هموار نوشته شده بود و هیچیک
ثابت نداشتند نیازادم بفتح اول و رای قرشت بر وزن نیاسایم معروفست یعنی از ارزندگی هم و بمعنی
از رده شوم هم آمده است نیازومند بضم رابع و سکون واو بمعنی نیازمند است که محتاج و حاجتمند باشد نیازی
بر وزن حجازی نام طایفه ایست از افغان و معشوق و محبوب و دوست را نیز گویند نیازیان بر وزن
حجازیان بمعنی حاجتمندان باشد و کنایه از عاشقان هم هست نیازیدن بفتح اول و دال و سکون نون بمعنی
قصد و آهنگ کردن و دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی سیفکندن و نیند اختن و ناله کردن
و نالیدن هم آمده است نیاکان با کاف فارسی بر وزن بیابان بمعنی اجدادی پدری و مادری
باشد نیام بکسر اول بر وزن حسام بمعنی غلاف شمشیر است و میان دو وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند
هر چیز باشد و بمعنی تعویذ هم آمده است و چوب بن خویش را نیز گفته اند و آن چوبی است که برزیگران
در وقت شیار کردن بدان چسبند و زور کنند تا گاو آهن بیشتر بزمین فرو رود و زمین را بیشتر
بشکافد و خویش چوبی است که بر گردن گاو زراعت گذارند نیایش بر وزن ستایش
بمعنی آفرین و تحسین و دعایی باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهربانی هم آمده است نیبال
بفتح اول و بای فارسی بر وزن لحوال نام محلی و جاییست که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از
مشک تبتی مشک نیبالی بهترین اقسام مشکست نیدلان بفتح اول و لام بالف کشیده بر وزن
مردمان سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان عبد الجنة و کابوس خوانند و بمعنی صرع هم آمده است
و آن علتی باشد معروف نیرا بکسر اول بر وزن کبر المعنت زند و پازند آتش را گویند و بعربی نار خوانند
نیرم بفتح اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و میم نام نریمان است که پدر سام است جد رستم باشد نیرنج
بکسر اول بر وزن بی رنج بمعنی مکر و حیله و سحر و فسون و طلسم و جادوی باشد و بعضی گویند نیرنج
معرب نیرنگ است نیرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی نیرنج است که سحر و ساحری و افسونگری
و طلسم و مکر و حیله و افسون باشد و هیولای هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبهٔ اول نقاشان با انگشت
و زغال نقش و طرح کنند و نگشند بفتح اول هم آمده است نیرود بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و نون
بواو کشیده و بدال زده بمعنی فکر و نظر است که اندیشه و نگریستن باشد یعنی یافتن حقیقت چیزها
بفکر و خیال نیرو بکسر اول بر وزن نیکو بمعنی زور و قوت و توانایی باشد و بمعنی نقد بر هم بنظر آمده است
چنانکه گویند بر هر نیرو و بر هر تقدیر نیرومند بمعنی توانا و خداوند قوت و قدرت باشد نیرتر

بکسر اول و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام شهریست مشهور که در آن آهنگر بسیار میباشد و نام شعبه
هم هست از موسیقی نیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی دیگر است و بعربی ایضا گویند و بمعنی بعد از این
هم بنظر آمده است نیژ با اول بثانی کشیده و بزای فارسی زده گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه
گویند نیزه با یای مجهول و فتح زای نقطه دار معروفست و بعربی یا سنان گویند و علم را هم گفته اند نیزهٔ آتشین
کنایه از شعاع آفتابست در وقت طلوع و غروب نیزهٔ یک کنایه از آفتاب عالمتابست نیزهٔ خطی
نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند نیزه راست باشد مانند خط مستقیم نیساری با سین بی نقطه بر وزن بیداری
سپاهی و لشکری را گویند و این قسم دویم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود نیسان
بفتح اول بر وزن ایلان نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت
ماندن آفتاب در برج حمل بسریانی نام ماه دویم باشد از سه ماه بهار و بمعنی نی مانند هم هست چه
سان بمعنی شبیه و مانند بود و بکسر اول بمعنی خلاف و مخالفت باشد نیسبه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
و فتح نون فوقانی بمعنی نیست باشد که عربان ماهیش گویند نیسو بر وزن گیسو نشتر فصاد و حجام باشد و آنرا
نیسو با هم گویند با تحتانی بالف کشیده در آخر نیسوق بفتح اول بر وزن سرطوق بلغت یونانی میوه ایست
که آنرا آلوچه گویند نیش با یای مجهول بر وزن ریش تیزی سر هر چیز را گویند همچو نیش کارد
و خنجر و نیش خار و نیش عقرب و نیش دندان و امثال آن و بمعنی لشکر هم آمده است و زهر را
نیز گویند که بعربی سم خوانند و نوعی از خرما هم هست که آنرا خرمای ابوجهل میگویند نیشابور با بای ابجد
بر وزن بیجابور نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شعبه هم هست
مشهور بنیشابورک نیشان بر وزن بیجان بمعنی نشان است نیشتک با یای مجهول بر وزن
کیلک وام دار و قرض دار را گویند نیشکر خط بکسر رای قرشت کنایه از خط سبز است و آنرا نیشکر
خط هم میگویند که بجای حای حطی دال ابجد باشد نیشمن بکسر اول و میم و سکون ثانی و ثالث و نون
بلغت زند و پازند زن را گویند که در مقابل مرد است نیشو بر وزن نیکو نوعی از اقسام آلو باشد
و آنرا آلوی طبری هم میگویند و بمعنی نشتر حجام هم آمده است و عربان مبضع خوانند نیشه بر وزن ریشه
بمعنی اول نیشوست که آلوی طبری باشد نیفه با یای مجهول بر وزن چیفه بند ازار و شلوار و موضع
گذرانیدن بند ازار و شلوار باشد و نیچه را نیز گویند و آن پارچه باشد مربع که درخت پوستینی و غیره را
در آن بندند و پوست شکم جانوری هم هست و پوستین را نیز گفته اند چه نیفه روباه بمعنی پوستین
روباه باشد و بمعنی روباه نیز بنظر آمده است چنانکه نیفه پوستین گفته اند و از آن روباه خواسته اند
الله اعلم نیل بر وزن خیل چیزیست که از عصارهٔ آن رنگ نیلی سازند و آنرا لیل گویند و بدان جامه و امثال آن
رنگ کنند و سپند سوخته را نیز گویند که بجهت چشم زخم بر بناگوش و پیشانی اطفال کشند نیلبر بفتح
بای فارسی بر وزن بی هنر بمعنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف و بعضی گلی کبودی را گویند که بیخ
آن بر درخت پیچیده بالا رود و آن نوعی از نیلوفر باشد و بعربی قاتل النحل گویند بسکون حای بی نقطه
نیلج بر وزن ایرج معرب نیله است که به نیل مشهور است و بدان چیزها رنگ کنند نیل خم آسمان کنایه
از نیلگونی آسمانی است نیلفر با فا بر وزن و معنی نیلبر است که مخفف نیلوفر باشد و آن گلی است معروف
و مشهور نیل فلک بمعنی نیل خم آسمان است که کنایه از نیلگونی فلک باشد و سیاهی آسمان را نیز گویند
نیلک بر وزن گیلک مصغر نیل است و گرفتن اعضا و اندام را نیز گویند بسرد و ناخن انگشت چنانکه

بدر رود آید نیلکوی کردن کنایه از سبزه رو یا بیدن باشد نیلکون پردها کنایه از آسمانهاست نیلکون خیام
با خای نقطه دار بمعنی نیلکون پردهاست که کنایه از آسمانهاست باشد نیلکون وطا بکسر واو بمعنی نیلکون خیام
است که کنایه از آسمانها باشد نیلوبر با بای فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی است معروف
گویند که با آفتاب از آب سر بر می آورد و باز با آفتاب فرو میرود و گویند مرغی بوقت فرو رفتن
نیلوفر در میان نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر از آب بر می آید و دهان میکشاید آن مرغ بیرون پرد
و شب از آب بهیچ زحمت نمیکشد نیلوبرگ بسکون کاف فارسی بمعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف
نیلوبل با لام بر وزن و معنی نیلوپر است نیلوفل با فا بر وزن و معنی نیلوبل است که گلی باشد معروف نیله بر وزن
حیله عصاره و فشارده نیل را گویند و نیلج معرب آنست و بمعنی کبود هم هست و آن رنگی باشد معروف و بعضی
بر اسب و استر اطلاق کرده اند نیلی بحر کنایه از آسمانست نیلی پرده بمعنی نیلی بحرست که کنایه از آسمان باشد
نیلی حقه بمعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد نیلی دوایر بفتح دال ابجد کنایه از آسمانهاست نیم بر وزن
بید دو بمعنی تمیز است و آن قوتی باشد که فرق میان حق و باطل را و میتر شود نیم اشکنه بکسر همزه و سکون شین
نقطه دار و کاف و نون بتحتانی کشیده نام حلوایی است که به نیمشکری شهرت دارد نیم ترک بفتح فوقانی
و سکون رای بی نقطه و کاف کلاهخود را گویند و آن کلاهی باشد از آهن که در روزهای جنگ بر سر نهند
نیم تن بفتح فوقانی و سکون نون نیم تنه و آن خالق را گویند نیم چرخ بفتح جیم فارسی و سکون رای بی نقطه قداره ای
که بوزن نیم جو باشد و خای نقطه دار کمان تخش را گویند و آن نوعی از کمان است نیم جو سنگ سنگی را گویند که
بوزن نیم جو باشد نیمچه بفتح جیم فارسی جامه و بالاپوش کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ کوتاه را هم گویند
نیم خانه میشا کنایه از آسمانست نیم خایه با خای نقطه دار بر وزن بیل پایه گنبد و گنبدی را گویند و کنایه
از آسمان ظاهرست که نصف آسمان باشد نیم دست بفتح دال ابجد بر وزن نیم بست مسند کوچک را
گویند چه دست بمعنی صدر و مسند عالی باشد نیم دینار و نیمه دینار کنایه از لب معشوق است
نیم راست با رای بی نقطه الف کشیده و سین بی نقطه و تای قرشت زده نام پرده ایست از موسیقی
نیم روخاکی بکسر میم در اصطلاح یک طرف روی را بر زمین گذاشتن باشد نیمروز معروفست
یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتاب است بر دایره نصف النهار و ولایت سیستان را نیز گویند
باین سبب که چون سلیمان علیه السلام بانجا رسید زمین آنرا آب دید دیوان را فرمود
تا خاک بریزند در نیم روز بر خاکش کردند و بعضی گویند خسرو چنین آنجا را تا نیم روز لشکر
گاه کرده بود و وجوهات دیگر نیز دارد و نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن بیست و نهم است از سی
لحن باربد نیم سفته معروفست که نیم سوراخ کرده شده باشد و کنایه از سخن ناتمام و سر بسته هم هست
و تراوش اندک را نیز گویند نیم شکری نام حلوایی است مشهور نه نیمشکری نیمن و نمیقا با قاف
بلغت یونانی نیلوفر را گویند و آن گلی است معروف نیمکاره با کاف بر وزن شیرخواره بمعنی نیم کرد
و مزدور را نیز گویند و هر چیز ناتمام را هم گفته اند نیم لنگ بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی
ترابنرا گویند و آن جایی باشد که کمان را در آن گذارند و بر کمر بندند و بعضی ترکش و تیردان را نیز
گفته اند و بمعنی کمان هم بنظر آمده است و یک عدل بار را نیز گفته اند که نیمه خروار باشد و بمعنی خوب
و خوش و زیبا هم هست نیمور بر وزن طیفور آلت تناسل را گویند نیمه بر وزن هیمه نصف
هر چیز را گویند و مرتفع را نیز گفته اند و آن چیزیست که بر روی پوشند نیم هلال بکسر ها کنایه

از لب معشوق است نیناد با اول و ثانی رسیده و نون بالف کشیده و بدال زده بمعنی صبر باشد و آن مقابل
نفس با هوا نینوی بضم نون و واو بر وزن بی موی بفرس قدیم نام قصبه موصل باشد و نام شهری که
یونس علیه السلام بانجا بجهت دعوت کردن مردم آن شهر رفته بود و وقوع بطن ماهی در آنجا
شد و بمعنی کره و مسکه هم هست که بعربی زبد خوانند و با حذف تحتانی هم بنظر آمده است که بر وزن لیمو
باشد نی نهاوندی نام دارویی است که عربان قصب الذریره خوانند و آن نی باریکی است مانند قلم و با دیگر
از قلم و آن تیره رنگ و تلخ میباشد معده و جگر را گویند که نینیا بکسر هر دو نون بر وزن کیمیا بلغت
سریانی نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و اجوین همانست نیو بکسر اول
و ثانی مجهول بر وزن دیو بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر و مردانه و دلاور و بهادر باشد و بمعنی ناودان هم آمده است
و بکسر اول و ضم ثانی نوعی از دارچینی باشد که بعربی قرفه خوانند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی راست باشد که
نقیض کج است نیواد بر وزن میعاد بمعنی شجاعت باشد و آن حالتی است که بسبب آن مردم قوی
دل شوند نیوار بر وزن دیوار مابین زمین و آسمان را گویند و بعربی جو خوانند نیواره با ثانی مجهول
بر وزن بیچاره چوبی باشد که خمیر نانبایان بدان پهن سازند نیوباریدن بفتح اول و ثانی بمعنی انباشتن
و بر کمر دن و فرو بردن و نیفکندن باشد چه او باریدن بمعنی فرو بردن و بر کردن و انباشتن
افکندنست و مذکور شد که هر گاه نون معنقد بر سر کلمه که همزه داشته باشد بیاورند آن
نون بمنزله لای نفی است و آن همزه بیای حطی متبدل می یابند نیوتش بکسر اول و فتح تای قرشت
بر وزن بیشکش جماع و مجامعت را گویند نیوتور با تای قرشت بر وزن فیل زور بمعنی کبر و غرور باشد
و آن بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگر آنرا خرد شمردن نیور بر وزن زیور بمعنی کاینات
باشد و کاینات در لغت بمعنی حاصلاتست یعنی آنچه در عالم حاصل شود نیوراد با رای قرشت
بر وزن دیوزاد بمعنی انتظام باشد و آن حالتی است مر نفس را که تعدد بر و ترتیب امور میکند نیور نیوار
بکسر رای بی نقطه در چهارم بمعنی کاینات جوست یعنی چیزهایی که در مابین زمین و آسمان
بهم میرسند همچو قوس قزح و شهب و نیازک و ذوات الاذناب و برف و باران و مانند
آنچه نیور بمعنی کاینات و نیوار بمعنی جو باشد نیوساو بکسر اول و سین بی نقطه بالف کشیده و بواو
زده بمعنی پاینده و بی زوال است و در عربی بقای باقیه خوانند نیوسوم با سین بی نقطه بر وزن
ریگ بوم شره و حرص بسیار باشد یعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن است
نیوشا بکسر اول و شین بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کننده و یاد گیرنده را
نیز گویند نیوشد بر وزن فرورد بلغت زند و پازند بمعنی آموزد و یاد گیرد باشد که از آموختن و یاد
گرفتن است و در فارسی یعنی گوش کند و بکند نیوشنده بکسر اول بر وزن فروزنده گوش کننده
و شنونده را گویند نیوشه بکسر اول و فتح شین نقطه دار گوش فرا داشتن باشد بجهت آنکه آن
کس را گویند که چون دو شخص با هم آهسته حرف زنند بجهت شنیدن گوش فرا دارد کسی
جا از پس دیوار و از پس پرده و امثال آن گوش اندازد و تا سخن ایشان را بشنود و بجایی
که نباید گفت بگوید و این معنی را بعربی استراق سمع خوانند نیوشیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن
بمعنی شنیدن و گوش کردن است و بمعنی جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن هم آمده است
نیوند بکسر اول بر وزن ریوند بمعنی فهم باشد و آن حصول معانی است مر نفس انسانی را و دولی

هم هست که آنرا اجرمل عامی گویند و آن نوعی از سداب کوهی است نیوندم مریم نوعی از حرمل است که
هزار اسفند باشد و بعربی حب المحلب خوانند بکسر میم و سکون حای بی نقطه نیوه با یای مجهول بر وزن لیوه
بمعنی ناله و افغان و خروش و گریه و نوحه باشد نیوه چمینه بفتح جیم فارسی بر وزن میوه شبینه
بمعنی خلع باشد و آن حالتی است مر نفس انسانی را که باختیار خود هر گاه خواهد از بدن عنصری
جدا شود و باز هر وقت که خواهد بتن بپیوندد گفتار بیست و هشتم از کتاب برهان قاطع
در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد و سی و سه لغت و کنایت بیان
اول در واو با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت وا بمعنی آش است همچو ماستوا یعنی آش
ماست و بعربی باج میگویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند وانگوی یعنی باز نگوی و واگفت یعنی باز
گفت و گاهی بجای با گفته میشود چنانکه گویند واتو میگویم یعنی با تو میگویم و مخفف وای هم هست و آن
کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بان ندا کنند و گاهی در محل تاسف
خوردن کفهای دست برهم سایند و این کلمه را گویند و بمعنی گشودن هم آمده است چنانکه گویند
در را واکن یعنی در بگشای و بمعنی رجعت هم هست چه هر گاه گویند واده مراد آن باشد که
پس بده و بمعنی دور هم بنظر آمده است که نقیض نزدیک باشد وابا بر وزن باقوت
فهم را گویند وابردن بفتح بای ابجد بر وزن گردن پهن کردن خمیر نان باشد بجهت لواش
پختن وات با اول بتای کشیده و بفوقانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین
هم هست واتر بفتح فوقانی بر وزن مادر بمعنی دورتر باشد چنانکه گویند پای واتر نهاد
یعنی پا را دورتر گذاشت واتگر با تای قرشت بر وزن دادگر بمعنی سخنور و شاعر و قصه خوان
باشد و پوستین دوز را نیز گویند و نام رودخانه هم هست واج بر وزن عاج امر بگفتن
باشد یعنی بگو و بعربی قل میگویند واجار بر وزن و معنی بازار است که عربان سوق میگویند واجد
بر وزن ماجد بلغت اهل یمن لبلاب را گویند که عشقه و عشق پیچان باشد و در عربی یابنده و یافتی را
گویند واچیدن با جیم فارسی بر وزن پاشیدن بمعنی چین از روی دور کردن و ریختن
لب طشطرنج و دانه بمنقار چیدن مرغ و بدست برچیدن چیزی را واخ با خای نقطه دار
بر وزن کاخ بمعنی یقین است که در برابر گمان باشد و کلمه ایست که چون از دیدن و شنیدن چیزی
خوب طبع را خوش آید و بالذات یافتن از چیزی بر زبان رانند و در محل انتعاش
طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند و گویند و بمعنی راست و درست هم بنظر آمده است واخیدن
با خای نقطه دار بر وزن نادیدن بمعنی از هم جدا کردن و جدایی نمودن باشد واخیده با خای نخذ
بوزن نادیده پشم و پنبه برزده و حلاجی کرده را گویند و بمعنی از هم جدا کرده هم هست واد
بر وزن و معنی باد است که بعربی ریح گویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بمعنی پسر هم
آمده است که در مقابل دختر باشد وادارنگ با ثالث بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و سکون
نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آن مربا سازند واده
بر وزن ساده بمعنی اصل و بنیاد و ماده هر چیز باشد و خرد شدن بخود دستایی را نیز گویند
وادیاب بکسر ثالث بر وزن فاریاب بمعنی باطل گشته و ناچیز شده باشد وادیان بر وزن
و معنی بادیان است که رازیانه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند وادی ایمن

وادی مقدس را گویند و آن بیابانی و صحرایی است که در آنجا ندای حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام
رسیده واوبج بر وزن و معنی بادبج است و آن آستینی باشد که از پارچه سفید و آبی و غیره قلمی
آجیده کنند و سطران و پیاده روان بالای ساق چاخشور بر پا کشند و جفت و چوب بندی را
نیز گویند که تاک انگور را بر بالای آن اندازند و جایی را نیز گویند از تاک که انگور از آن ویزد
و جایی که انگور را از آن آویزند و بعضی خمی را گفته اند که انگور در آن ریزند بجهت سرکه شدن وادی
غوس نام دوایی است یعنی بیابانی است در راه کعبه وار بسکون رای قرشت بمعنی شبه و مانند
و نظیر باشد و صاحب و خداوند و رسم و عادت را نیز گویند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه باشد
چنانکه گویند یکوار و دووار یعنی یکمرتبه و دو مرتبه و بمعنی بسیار و بکرار هم هست چنانکه وارها گفته ایم
یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته ایم و بار شتر و خر را نیز گویند همچو خرواری گندم و شترواری جو و بمعنی
مقدار هم آمده است همچو یک جامه وار و یک کلاه وار یعنی یک جامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت
هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر
آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است و امر برفتن هم هست یعنی برو وارث
داود کنایه از سلیمان علیه السلام است وارخل بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و دال بی نقطه
و دال بی نقطه مردم کاهل و تنبل را گویند واردن بفتح دال ابجد بر وزن خارکن چوبی است که
دو سر آن باریک و میانه آن گنده میباشد و خمیر نان را بدان پهن سازند و عربان تونیا با تای
مثلثه و نون هو بدا میگویند وارغ بکسر ثالث بر وزن فلغ بمعنی برغ است و آن بندی باشد که در پیش
آب از چوب و گل ببندند و لحیم را نیز گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره را بهم آنرا بدان بپیوند
کنند و بضم ثالث و فتح ثالث هم بنظر آمده است و چوب بندی و جفت انگور را نیز گویند وارن بفتح
ثالث بر وزن قارن آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث
هم این معنی است و بضم ثالث مخفف وارون است که بازگونه باشد و بعربی عکس گویند وارنج بر وزن
و معنی آرنج است که بندگاه میان ساعد و بازو باشد و عربان مرفق گویند وارون بر وزن
قارون معروفست که بازگونه و برگشته باشد و عربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بد اختر
و نحس و نامبارک هم گفته اند وارونه بفتح نون در آخر برگشته و بازگونه و معکوس و مقلوب باشد
و بدبخت و شوم و نامبارک را نیز گویند واره بر وزن چاره و معنی وار است که شبه و مانند و رسم
و عادت و کرت و نوبت و مرتبه و مقدار و بسیار و خداوند و صاحب باشد و بمعنی فصل و موسم نیز
آمده است واری بر وزن کاری بمعنی همچو باشد چنانکه گویند گل واری یعنی همچو گل نبات واری
یعنی همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و گاهی واریه هم میگویند بر وزن پاریه و همان
معنی دارد واژ بسکون زای فارسی بمعنی باج است و آن زری باشد که پادشاه و زبردست از
زیر دست میگیرد واژغ بفتح زای فارسی و سکون غین نقطه دار آنچه از درخت خرما ببرند و بضم
اول نیز درست است و باین معنی با زای هوز هم گفته اند آنچه بدان تاک انگور را ببندند و باین معنی
با زای قرشت نیز آمده است واژگون با زای فارسی بر وزن و معنی بازگونست که برگشته و وارون
و شوم و نامبارک باشد واژگونه بر وزن و معنی بازگونه است که برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک
باشد واژنج با زای هوز و نون بر وزن باریج ریسمانی را گویند که در ایام جشن و عیدها از جایی

آویزند و بر آن نشسته در هوا ایستند و روند وازون با زای فارسی بر وزن و معنی واژون است که برگردیده و عکس و قلب باشد وازونه با زای فارسی مخفف وازگونه است که بمعنی برگشته و معکوس و مغلوب و نامبارک باشد وازه بفتح زای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی کلمه باشد که لفظ است و آن از دو حرف یا زیاده مرکب میشود وازیان با زای فارسی و یای حطی بر وزن آسمان بمعنی خاصان و خاصگان و بزرگان باشد واس بر وزن داس خوشه گندم را گویند واسطه عقد نجوم بکسر عین بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است واشامه با اول و شین نقطه دار بالف کشیده و میم مفتوح بمعنی روپاک و معجری باشد که زنان بر سر اندازند واشکرده بسکون شین نقطه دار بر وزن کارکرده بمعنی جست و چابک و ساخته و پرداخته باشد واشنگ بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی چوبک زن را گویند که پاسبان و مهتر پاسبانان باشد واشه بر وزن باشه است و آن پرنده باشد مانند باز لیکن از باز کوچکتر است واف بر وزن قاف بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند و بمعنی خواننده هم آمده است واق بر وزن طاق درختیست که صباح بهار و شام خزان کند و بعضی بیشه و جنگلی گفته اند که آن درخت در آنجا میباشد گویند ثمر و بار آن درخت بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کنند و گویند در آنجا کوهی است معدن طلا و نقره بوزنیگان در آن کوه بسیار باشند و آنرا واق واق و وقوق هم میگویند و نام پرنده هم هست و وزق و غوک را نیز گفته اند و بعض گویند صدای وزق است واک بسکون کاف پرنده ایست کبود رنگ و اکثر در کنارهای آب نشیند و معرب آن واق است وال بر وزن و معنی بال است که نوعی از ماهی بزرگ ملوس دار باشد و نام رودخانه هم هست که آن ماهی در آن رودخانه میباشد والا بر وزن و معنی بالا است که قد و قامت و بلندی و قدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از بافته ابریشم هم هست که بیشتر زنان پوشند وآلاد بسکون دال بر وزن آباد بمعنی سقف و پوشش خانه باشد و قالب کالبد طاق گنبد را گویند و عمارت گلین و عمارت رنگین و نقاشی کرده را هم میگویند و بعضی دیواری را گفته اند که از خشت پخته و سنگ سازند و بعضی دیگر هر مرتبه و چینه دیوار گلین را گویند که بر بالای هم گذارند و گلی را نیز گفته اند که در عمارت کردن بکار برند و بمعنی پی و بنیاد دیوار هم آمده است والادگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا و عمارت کننده را گویند و بعضی دیوارساز و دیوارگر را گفته اند و آن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالای هم گذارد و او را بعربی رهّاص خوانند بکسر رای بی نقطه و هاء مشدّد بالف کشیده بصاد بی نقطه زده والان بر وزن نالان بادبان را گویند که از پارچه باشد والانه بر وزن کاشانه ریش و جراحت را گویند والغونه با غین نقطه دار بر وزن وازگونه سرخی و غازه زنان را گویند و بعضی سرخی و سفیده آب را گفته اند والوچانیدن با جیم فارسی بر وزن واسوزانیدن بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق آن شخص و گفتن واله بفتح ثالث و خفای ها بر وزن لاله بمعنی دویم والا است که نوعی از بافته ابریشم باشد و خشینه سفید را نیز گویند و آن پارچه ایست سفید خود رنگ که آنرا سفید نکرده باشند و همچنان سفید بافته شده باشد و بمعنی سراب هم هست و آن چیزی باشد که در صحراها از دور آب مینماید و بمعنی زاری کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز آمده است و بکسر لام و ظهور ها در عربی حیران و بیخود و سرگشته از افراط عشق و محبت را گویند والیس با الف بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده نام حکیمی است

که انیس و جلیس سکندر بوده والی سپهر پنجم کنایه از کوکب مریخ است و او در آسمان پنجم میباشد وام بر وزن لام بمعنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبه و مانند را نیز گویند و بمعنی دویم را که رنگ و لون و شبه و مانند باشد بدون ترکیب استعمال نکرده اند وامران بکسر ثالث بر وزن حاضران گیاهی است که از ملک چین آورند و مامیران هم گویندش سفیدی ناخن و سفیدی چشم را زایل کند وام زمین کنایه از ذره خاکی است که در وجود آدمی مرکب است چه این بمنزله قرض است آدمی را از زمین وامق بر وزن عاشق نام عاشق عذرا است و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن وادی باشد که بر بازه گشند وامی بر وزن جامی قرض دار و درمانده و عاجز را گویند وان بر وزن نام شهریست از ولایت شیروان و نیل وان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود وانج بسکون نون و جیم غله ایست که آنرا بعربی عدس میگویند وانگوشن با کاف و نون دیگر و شین قرشت بر وزن آرزو شکستن بلغت زند و پازند بمعنی گرفتن باشد وای بر وزن لای چاهی را گویند که زینه پایها بر آن ساخته باشند تا بسهولت به ته رفته آب بر دارند و بمعنی گمراه نیز آمده است و لفظی باشد که در محل آزاری و دردی و المی بر زبان آید و بمعنی اول وای بر وزن نای هم دیده شده است وایا بتحتانی بالف کشیده بمعنی مراد و مقصود و حاجت و ضروری باشد و بمعنی گشاه هم آمده است وایاوی با واو بالف کشیده و بتحتانی زده شور و غوغا و واقعه زد کار را گویند وایج بر وزن خارج چوب بندی و جفتی را گویند که جهت تاک انگور سازند وایست بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی وایا باشد که حاجت و مراد و مقصود و ضروریست وایه بر وزن سایه بمعنی وایست که باشد که ضروری و حاجت و مراد و مطلب است وایج بر وزن باویج است که جفت و چوب بندی تاک انگور باشد بیان دوم در واو با بای ابجد مشتمل بر لغت وباسک با سین بی نقطه بر وزن تاپک خمیازه و دهان دره را گویند و بعربی ثوبا خوانند وبر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوریست شبیه بگربه کبود لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و در عربی بمعنی پشم باشد مطلقا اعم از پشم گوسفند و پشم شتر و غیر آن و نام رستنی هم هست وبردک با رای و دال بی نقطه و کاف بمعنی چیستان است که بعربی لغز میگویند حرکت این لغت معلوم نبود بیان سیم در واو با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت وتک بفتح اول و سکون ثانی و سکون کاف نام مرغیست از تیهو کوچکتر است و خوش خط و خال میباشد و بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند وتکر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای بی نقطه زده پوستین دوز را میگویند بیان چهارم در واو با جیم ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت وجارش بکسر اول بر وزن سفارش بلغت زند و پازند بمعنی گذارش و کاهیدن و ضعیف و لاغر شدن باشد وجر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و بمعنی آزاد در کنز اللغه دستور حاکم شرع در مسئله شرعی نوشته بود و با کاف با جیم فارسی هم آمده است وجرگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی دهنده را گویند چه وجر بمعنی فتوی آمده است وجنگ بر وزن نهنگ منقار مرغان را گویند وجود ساز معادن کنایه از آفتاب عالمتاب است بیان پنجم در واو با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت وچر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسائل شرعی وچرگر بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن قلندر بمعنی مفتی و فتوی دهنده باشد چه وچر بمعنی فتوی آمده است و پیغمبر و رسول را نیز گفته اند بیان ششم در واو با خای نقطه دار مشتمل بر دو لغت وخ بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت

بمعنی جا و مقام و مکان باشد و ورخش بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت مرضی و علتی است که در دست
و پای اسب و خر بهم میرسد و بدان سبب لنگ میشوند و آنرا وقه هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی
نام شهریست از ولایت بدخشان و ختلان و بمعنی آغاز و ابتدا هم بنظر آمده است ورخشت بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و فوقانی نام روز چهارم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم ورخشور بفتح اول بر وزن دستور پیغمبر و رسول را
گویند و بضم اول هم آمده است ورخشور بند بفتح اول و بای فارسی بر وزن رنجور مند بمعنی شریعت باشد یعنی
شرعی که پیغمبران قرار دهند و با بای ابجد هم درست است ورخشور مهاد بکسر لون و هاء بالف
کشیده و بادال زده بمعنی ورخشور بند است که شریعت پیغمبران باشد ورخشی بر وزن وحشی نام جامهٔ ابریشمی
خوش قماش و لطیف ورخشیرک بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح
زده درمنهٔ خراسانی باشد مشهور بدرمنهٔ ترکی و معرب آن ورخشیرق است ورخشینه بر وزن پشمینه
نام مرغی است سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها میباشد و هر چیز سفید را نیز گویند و سفیدهٔ
صبح را هم گفته اند و بمعنی اول بجای نون شین نقطه دار هم آمده است ورخ ورخ بضم هر دو واو و سکون
هر دو خا کلمه ایست از توابع و آنرا در محل انتعاش طبیعت در وقتی که از دیدن و شنیدن چیزی
طبع خوش آید بگویند بیان هفتم در واو با دال ابجد مشتمل بر چهار لغت ورد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
وردست که حکیم عاقل و دانشمند باشد و بمعنی کرم هم بنظر آمده است که در مقابل سردست وداغ بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و غین نقطه دار زده آتش را گویند و بعربی نار خوانند ودخین با خای نقطه دار بر وزن
پروین جانوریست آبی و دندان دار گردنی دارد دراز و باریک و پیوسته در آبهای شور و ناصاف
و تیره میباشد گویند نابیناست و چشم ندارد و بمعنی بو بو میگویندش ودع بفتح اول و ثانی و سکون عین
بی نقطه سفید مهره را گویند و آن نوعی از صدفست که عوام گوش ماهی میگویند و بعضی گفته اند که مهره ایست
سفید و از دریا بر می آید و آنرا بفارسی کچک میخوانند و توتیای اکبر همانست آنرا بسوزند و در دواهای
چشم بکار برند گویند عربیست بیان هشتم در واو با رای بی نقطه مشتمل بر هشتاد و شش لغت و کنایت
ور بفتح اول و سکون ثانی سینه و تختهٔ اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه فلان فلانه چیز ور میدهد
یعنی تعلیم میدهد و درس میگویند و بمعنی گرمی و حرارت هم آمده است و مخفف اگر هم هست چنانکه ور تو باشی
مرا نباشد غم یعنی اگر تو باشی و با جمیع معانی بر مترادفست چه در فارسی با واو بهم تبدیل می یابند و خداوند
بمعنی صاحب و خداوند و دارند هم میگویند وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و تاجور و بارور
و امثال آن و لعبت زنند و بازند سینه را گویند که عربان صدر خوانند ورا بر وزن سرا مخفف او را باشد چنانکه
گویند ورا بین که با ما جها میکند یعنی او را ببین و ورا بده یعنی او را بده ورارود با رای بی نقطه و واو
مجهول بر وزن غم آلود ترجمهٔ ماوراءالنهر است و آن ملکی است مشهور وراز بضم اول بر وزن و معنی
گراز است که خوک نر باشد و بفتح اول و تشدید ثانی هم باین معنی گفته اند ورازرود بفتح اول و همزه
بر وزن نمکسود بمعنی ورارود است که ماوراءالنهر باشد وراغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار
زده بمعنی شعلهٔ آتش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد ورام بر وزن اسلام چیزهای سهل و سبک
و کم وزن را گویند و نام شهری باشد از ملک ری که بورامین اشتهار دارد ورانبر بفتح اول و همزه و بای
ابجد بر وزن سمندر بمعنی آن طرف و آنجانب و آن سو باشد ورای ایست و بلند یعنی برتر و بالاتر
از زمین و آسمان و بیرون زمین و آسمان را نیز گویند که عالم لاهوت و عدم باشد وربوشنه بفتح اول

۳۸۱

و سکون ثانی و بای فارسی بواو کشیده و شین نقطه دار زده و نون مفتوح چادر و روپاک و مقنعهٔ زنان
باشد وربوشه با شین نقطه دار بر وزن کوچه بمعنی وربوشنه است که روپاک و چادر و مقنعه
باشد ورت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت بمعنی برهنه و عریان باشد و بضم اول هم بنظر آمده است
ورتا با تای قرشت بر وزن فردا لعبت زنند و بازند گل را گویند و بعربی ورد خوانند ورتاج
بر وزن کجواج آتش پرست و آفتاب بسمت آن راس سید کند و آنرا خبازی و نان کلاغ
خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهی است که پیوسته در آب میباشد و بهر طرف که آفتاب گردد در گردش
آن هم میگردد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و گلی هم هست که آنرا گل آفتاب پرست میگویند ورتیج بر وزن
تدریج پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا بعربی سلوی و سمانی و بفارسی
کرک و بترکی بلدرچین گویند و بمعنی آستان در خانه هم بنظر آمده است ورج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم بمعنی قدر و مرتبه و بزرگی و شان و شوکت باشد و بمعنی کندن و برکندن و بمعنی سخت هم هست که
که در برابر سست است و بکسر اول هم آمده است و بکسر اول و فتح ثانی نام گیاهی است که آنرا اگر ترکی خوانند
ورخج بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم زشت و زبون و پلید و کریه منظر را گویند و با جیم فارسی
هم آمده است ورخجی بر وزن بلنجی بمعنی زشتی و زبونی و پلیدی باشد ورد بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی
شاگرد و مرید باشد و در عربی کار هر روزی و دائمی و بسوی آب آیندگان و تشنگان و نوبت آب دادن
شتر را گویند وردان بکسر اول و با دال ابجد بر وزن کرمان دانهای سخت را گویند که از اعضای آدمی بر می آید
و بعربی ثؤلول میگویند و بمعنی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد و مرید باشد و ورد بمعنی
شاگرد و مرید است وردک بفتح اول بر وزن زردک جهاز عروس را گویند یعنی اسبابی که با دختر بخانه
شوهر برند وردنه بفتح اول و ثالث و نون چوبی باشد هر دو سر باریک و میان کنده که خمیر نان را بدان پهن
سازند و چوبی را نیز گویند که چرخ بران گردد و بعربی محور خوانند وردوک بر وزن مفلوک خانه را گویند که
با چوب و علف پوشیده و جهاز عروس را نیز گفته اند وردوکه بفتح اول و کاف آخر بمعنی اول وردوک است
که خانهٔ علفی باشد ورده بفتح اول و ثالث مطلق برج را گویند عموما و برج کبوتر را خصوصا وردیج با جیم ابجد
بر وزن سرپیچ است که پرنده کوچکتر است از تیهو باشد که عربان سلوی و ترکان بلدرچین میگویند ورز
بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و هر صنعت
و حرفت و کار باشد عموما و صنعت دباغت را گویند خصوصا و نام رودخانهٔ ماوراءالنهر هست و ماوراء
النهر را نیز گویند و بمعنی بنایی کاری کردن هم آمده است و بعربی ادمان خوانند و مرز را نیز گفته اند و آن
زمینی باشد که چهار طرف آنرا البته ساخته باشند و در میان آن چیزی بکارند و فاعل ورزیدن
باشد همچو آب ورز که شنا کننده است و امر باین معنی هم هست ورزاو بر وزن خرخاو گاوی را
گویند که زمین بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت ورزرود با رای قرشت بر وزن اکرمسود رودخانهٔ
ماوراءالنهر را گویند که ترکستان باشد ورزش بر وزن لرزش بمعنی ملکه کردن و ورزیدن باشد
ورزکار با کاف بر وزن شرمسار برزگر و زراعت کننده را گویند ورزکاو گاوی را گویند که
بدان زمین زراعت را شیار کنند ورزگن با کاف فارسی بر وزن کرگدن کوزهٔ پر آب را گویند
ورزم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نار گویند ورزه بر وزن هرزه
بمعنی حاصل کردن و کشت و زراعت نمودن و صنعت و حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند ورزی

بر وزن فرزی مزارع و زراعت کننده را گویند ورزیده بر وزن فهمیده کسی را گویند که مواظبت و ممارست
بسیار در کاری داشته باشد و چیزی را نیز گویند که بسیار بدست کشیده شده باشد مانند پوست و امثال آن
ورس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی مهار باشد از ریسمان و چوبی است که بر بینی شتر کنند و بعضی ریسمانی
و چوبی است که بر بینی شتر کنند و بند ریسمانی و رشته ریسمان را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است و در
عربی گیاهی باشد زرد رنگ و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند چون یکسال بکارند
ده سال باقی ماند و نبات آن شبیه بنبات کنجد باشد و جامه که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت
بسیار دهد و آنرا حص خوانند بضم حا و سکون صاد بی نقطه و رنگ رز را نیز گویند و بضم اول
و سکون ثانی ثمر و میوه و بادسر و گوهر باشد و بعربی اهل خوانند ورساخیدن با خای نقطه دار بر وزن
ترسانیدن بمعنی لشتن و لیسیدن باشد یعنی زبان بر چیزی مالیدن ورساز با زای نقطه دار بر وزن
شهناز نام جایی و مقامی و ولایتی است و مردم ظریف و مقطع و آراسته را نیز گویند و صاحب
و خداوند ساز را هم میگویند چه ور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است ورستاد بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و فوقانی بالف کشیده و بدال زده اوقات گذاری باشد که بجهت مردم نامراد و طالب علم
مقرر سازند و بعربی وظیفه گویند ورستان بفتح اول و ثانی و فوقانی بر وزن نمکدان امت پیغمبر را
گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد و بکسر اول بر وزن همگنان هم هست و باین معنی با شین نقطه دار و نون
هم آمده است ورسن بفتح اول و ثالث بر وزن محزن ریسمانی و ریسمان و رسن را گویند ورسنگ
بفتح اول و ثالث بر وزن خرچنگ بمعنی عجیب و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی در نظر خوش نماید و آن
در آدمی از تنگی حوصله و تنگ چشمی بهم میرسد و با سنگ ترازو را نیز گویند ورسیج بر وزن نمد ریج بمعنی
آستانه و سقف خانه باشد و بعضی آستانه و زمین خانه را نیز گفته اند و ستوانهی که آورده اند نیز
دلالت باین معنی میکند ورشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بر وزن سرطان پرنده ایست که
آنرا ابوالعباس مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرایی است و عربی است ورشتاد با شین و تای قرشت
و دال بر وزن و معنی ورستاد است که وظیفه و روزمره باشد ورشتن با تای قرشت بر وزن قلمزن بمعنی
نشستن و نشست و نشو دادن باشد ورشک بر وزن چشمک پارچه و جامه کهنه را گویند که در آن
دارو بندند و کنند ورشنان با نون بر وزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد ورشیم
بر وزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند ورشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول ورطوری
با طای حطی بر وزن منصوری گیاهی است که در کوهستانها و ریگستانها روید و جمیع مرضهای سودایی را
نافع است و بعضی گویند نوعی از گندنای کوهی است ورغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی را
گویند که از چوب و علف و خاک و گل در پیش رودخانها بندند و فروغ و روشنی را نیز گفته اند و بجز
ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی تیرگی و کدورت باشد ورغست با غین نقطه دار بر وزن بدمست
گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید و در آشها کنند و خورند ورفان
بفتح اول و ثانی مشدد و فای بالف کشیده و بنون زده بمعنی شفیع و شفاعت کننده باشد یعنی درخواست
کننده جرم و گناه باشد ورقل بفتح اول و قاف بر وزن پر بال کبوتر خاک را گویند و گویند عربی است
ورق آفتاب کنایه از رخساره معشوق و محبوب باشد ورق باد با حرفهای ابجد الف کشیده
و بدال زده کنایه از زبان است که عربان لسان خوانند ورق گردانیدن کنایه از عوض و بدل

کردن مهر و محبت باشد بقهر و کین یا بر عکس و کنایه از تغییر دادن اوضاع و اسلوب هم هست
ورقه بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گلشاه است و در عربی بمعنی کریم و خسیس هر دو
آمده است ورکس بفتح اول و ثانی بر وزن نمکس نام خاریست که آنرا سوزند و آتش آن بسیار تند
و تیز میباشد مخصوص برای نان پختن و بریان در تنور کردن است و در عربی کفل و سرین را گویند و بسکون
ثانی هم و در عربی تکیه کردن بر سرین باشد ورکار بفتح اول بر وزن پرکار سر میوه که درخت ندارد و بوته
و بیا دارد همچو خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان و مانند آن ورکاک با کاف بر وزن
افلاک مرغی است درنده و آنرا اشیر گنجشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردارخوار است ورکنا
با کاف و تای قرشت بر وزن کربلا لغت زند و پازند استخوان را گویند ورکو بفتح اول و سکون ثانی
و کاف بواو مجهول کشیده نام شهریست که آن بر بالای کوه واقع شده است و از چهار طرف آن
چشمهای آب روان است و با کاف فارسی بمعنی برگو باشد که امر بر گفتن است یعنی بگو ورگوشی
بر وزن سرگوشی گوشواره درازی که تا بدوش برسد ورکوه با کاف بر وزن انده و بمعنی ورکو است
و آن شهری باشد از عراق عجم مشهور با برقو ورل بفتح اول و ثانی و سکون لام جانوریست شبیه
بسقنقور و سوسمار و تفرقه میان اینها با آنست که سر سقنقور باریک و کشیده و رنگش زرد
و سفید بهم آمیخته و پوستش نرم و املس میباشد و از نزدیک رود نیل می آورند و سر و دل
و رنگش زرد بسرخی مایل و پوستش درشت و خشن میباشد و در همه جا یافت میشود با سبزهها و خرابها
هست ورل ماهی با میم بر وزن سحرگاهی جانوریست شبیه بسوسمار هم در آب و هم در خشکی
میباشد و آنرا بر وی سقنقور خوانند ورمال زدن بفتح زای نقطه دار کنایه از گریختن باشد از
ترس جان ورمال کردن بفتح کاف بمعنی ورمال زدن باشد که گریختن از ترس جان است
ورمالیدن بر وزن ترسانیدن بمعنی دامن بر میان زدن و پاچه ازار و آستین جامه را
بالا کردن باشد و کنایه از گریختن هم هست ورماندگی بر وزن درماندگی درد شکم و وجع
روده و احشا را گویند ورمن بفتح اول و میم بر وزن ارزن بلغت زند و پازند بمعنی او باشد که
ضمیر غایب است و بعربی هو میگویند ورنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی جوان باشد که
در مقابل پیر است و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و بضم اول نیز درست است ورنامه بفتح اول
و آخر بر وزن و معنی سرنامه است یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند که بشرف مطالعه فلان برسد و بعربی
عنوان میگویند ورنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ضد و ند حرص و شره را گویند ورنجن با جیم بر وزن
قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پا کنند آنچه بر دست کنند دست
ورنجن و آنچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند ورنجه بفتح اول و جیم بر وزن زنده نام مردی بوده
آلانی از مبارزان لشکر روس و آلان شهریست در ترکستان ورنجین با جیم بر وزن نمد زرین
بمعنی ورنجن است که دستینه زنان باشد و بعربی آنرا که بر دست کنند سوار و آنرا که بر پای کنند خلخال
خوانند ورنم نهادن آنست که شخصی را بکشند و در زیر خاک پنهان کنند و بر بالای او گل و ریاحین
برویانند و کنایه از نظر غایب شدن هم هست ورواره با واو در ثالث بر وزن باواو در ثالث
بر وزن انگاره بالاخانه و حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر سازند و غرفه و چارطاق را نیز گفته اند
وروغ بضم اول و ثانی مجهول بر وزن دروغ بمعنی تیرگی و کدورت باشد و بمعنی آروغ هم آمده است

و آن بادی باشد بر صدا و بد بوی که از راه گلو برآید ورهمین بفتح اول و های هوز بر وزن کس زمین
نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پزند و بعربی علیث با عین بی نقطه و لام بر وزن حدیث گویند
وریب بضم اول بر وزن و معنی اریب است که کج و محرف باشد و بترکی قیغاج گویند و بجر اول هم گفته اند
که بر وزن فریب باشد وریز بکسر اول بر وزن ستیز صمغ درخت انب است و بعضی گویند اقاقیا است
و آن عصاره خاری باشد بیان نهم در واو با زای نقطه دار مشتمل بر ده لغت وزان بر وزن خزان
بمعنی جهنده باشد عموما و تموج هوا را گویند خصوصاً وزانیدن با رای قرشت و نون بر وزن اصفرانیدن
بلغت زند و پازند بمعنی رفتن باشد که در مقابل آمدن است وزرگ بضم اول و ثانی بر وزن و معنی
بزرگ است چه در کلام فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند و بعربی عظیم گویند وزغه بفتح
اول و ثانی و غین نقطه دار نوعی از چلپاسه است که عقرب را فرو می برد و گوشت وی زهر قاتل است
اگر در میان شراب افتد و بمیرد آن شراب هم زهر قاتل گردد وزق بفتح اول و ثانی و سکون قاف
معروفست و او را غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند وزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف درخت
بیده را گویند و آن درختی است که هرگز بار نیارد و بعربی غرب خوانند گویند اگر شخصی را زلو بگلو گرفته
باشد آب برگ آنرا اگر فته بر حلق او بزند برآید وزم بفتح اول و میم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را
گویند چه وزم باد بادی باشد که در آخر زمستان وزد وزیر با ثالث مجهول بر وزن زریر زرد
چوبه را گویند و با ثالث معروف در عربی بمعنی دستور باشد وزیری بر وزن امیری نوعی از انجیر باشد
و آن میوه ایست معروف بیان دهم در واو با زای فارسی مشتمل بر هفت لغت وژن بفتح
اول و ثانی بر وزن چمن کثافت و نجاست را گویند وژنگ بضم اول بر وزن تفنگ نوزی باشد
جگری رنگ که بر پایین تیر یعنی جایی که پیکان را محکم میکنند به پیچند و فراویز و سجاف جامه و زینت
و آرایش پوستین که از پوست سمور و غیر آن بر دور دامن و گریبان و سرهای آستین کنند
و پیوند و پینه و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و آنرا بعربی رقعه خوانند و بمعنی دو یم
بفتح اول هم آمده است وژول بضم اول بر وزن اصول طعم ترش و شوربه و شوربا را گویند
و بجول و استخوان شتالنگ را هم گفته اند که بعربی کعب خوانند و بمعنی شور و غوغا و تقاضا هم
هست وژولیده بضم اول بر وزن خروشنده شور و غوغا و تقاضا کننده و برانگیزاننده
بجنگ را گویند و بترکی شر باشادن خوانند وژولیدن بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی شور کردن
باشد و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم را بجنگ هم هست وژده بفتح اول و ثانی بواو
مجهول کشیده و بهار زده چکیدن باران باشد از سقف خانه و امثال آن وژه بفتح اول و ثانی
وجب را گویند و آن مقداری باشد از دست مابین انگشت کوچک و انگشت بزرگ و بعربی
شبر خوانند بیان یازدهم در واو با سین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت وس بفتح اول بر وزن
پس و بمعنی بس باشد چه در کلام فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و در عربی حسب گویند وستا بفتح اول
بر وزن و معنی ابستاست که تفسیر زند باشد و آن کتابی است تصنیف زردشت در احکام آتش پرستی
و بمعنی ستایش خالق و خلق هم هست وستی بر وزن مستی بمعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند
وستی تجرید [illegible] وستی مصحف یعنی ترجمه مصحف وسد بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون دال
ابجد بمعنی بسد است که مرجان باشد و در کتب طبی حجر شجری نویسند چه آن از دریا مانند درخت

میروید و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه
میان حیوان و انسان وسکرده بفتح اول و کاف بر وزن پرورده شخصی را گویند که کارها را زود و چلد
و چست کند و بجر اول هم باین معنی و هم شخص جلد و چابک و توانا و صاحب قوت باشد وسمه بفتح اول و میم
و سکون ثانی رستنی باشد که زنان آنرا در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند برگ نیل است
چه بعربی ورق النیل میگویند و بعضی دیگر گویند نوعی از حناست و آنرا حنای سیاه میگویند و جمعی گفته اند نیلی است
که آنرا با آب میسایند و بر ابرو میمالند سیاه میکند و بجر اول در عربی بمعنی داغ و نشان و داغ کردن باشد وسن بفتح
اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و در عربی خواب سبک و مقدمه خواب را گویند
و بمعنی اول با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند وسناد با نون بالف
کشیده بر وزن مفتاد بمعنی بسیار و انبوه و فراوان بودن هر چیز باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است
وسنگ بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی لیمو دارو باشد و آن گیاهی است کوهی که از درزهای
سنگ روید و گل آن بوی لیمو میکند و معرب آن وسنج است و طبیعت آن گرم و خشک وسنی بفتح اول و سکون
ثانی و نون کشیده بجتای رسیده دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را وسنی باشند
و بضم اول هم آمده است وسه بفتح اول و ثانی جوب وسنی را گویند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است
بیان دوازدهم در واو با شین نقطه دار مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت وش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی و بمعنی سره و انتخاب کرده شده هم هست و شبه و مانند را
نیز گفته اند همچو شاه وش و پری وش و بمعنی فش هم آمده است که شمله دستار و علاقه مندیل امثال آن باشد و نام شهریست
از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و جامه و بافته هم هست ابریشمی که آنرا اطلس وشی و دیبای
وشی میگویند وشادن بکسر اول بر وزن نشادن بلغت زند و پازند بمعنی کشادن باشد که در مقابل بستن است
وشاق بکسر اول بر وزن عراق غلام مقبول و پسر ساده باشد و خدمتکار فقیران و درویش را نیز گویند
و بمعنی کنیزک هم بنظر آمده است وشاقان چمن کنایه از درختان گل و نهالهای نو نشانده باشد وشانی بفتح اول
بر وزن روانی زر ده دهعت را گویند و آن زری بوده است رایج که در قدیم در ملک خراسان سکه
میکرده اند وشت بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی خوب و خوش و نیکو باشد و رقص و رقاصی را نیز گویند
وشمونتن با میم و نون و تای قرشت بر وزن لبالب شکن بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن باشد
وشتن بفتح اول بر وزن گشتن بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن باشد وشج بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب وشک
است که صمغ نباتی باشد بدران گیاهی است مانند ترب وشرک با رای قرشت جامه و پارچه و کیسه را گویند که
دارو در آن بندند و کنند و باین معنی ورشک هم بنظر آمده است که حرف سیم بر دو یم مقدم باشد وشفنگ بفتح
اول و فا بر وزن فرسنگ رستنی و گیاهی باشد که آنرا خرفه میگویند و بعربی فرفخ نامند وشق بفتح اول و ثانی
و سکون قاف جانوریست در ترکستان شبیه است بروباه پوست او را پوستین سازند گویند هر که
پوستین وشق بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد وشک بضم اول بر وزن خشک صمغ نباتی است مانند ترب
که آنرا شیرازی بدران گویند و معرب آن اشج است و بعربی اشق خوانند وشکدانه بضم اول و سکون ثانی و دال
ابجد بالف کشیده و فتح نون دن را گویند که چیلانوج باشد و آنرا بعربی حضرقوا نند وشکرده بفتح اول و کاف
بر وزن پرورده شخص را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد و بعضی [illegible] اندیشی شروع
در کاری کند و بعضی گویند شخصی باشد که کارها را جلد و چسپان کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند و بجر اول

نیز آمده است لیکن بمعنی شخصی باجد و جهد و صاحب قوت و توی هیکل و در عربی وشکرد و راشیخان میگویند بروزن ریحان
وشکردیدن بروزن بر و ربدن بمعنی وشکردیدن باشد یعنی کار رها را جست و چابک و جلد کردن و زود ساختن وشکل
بکسر اول بر وزن اشکل تیهو را گویند که گوسفند نر است وشکلین بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن امشبه دانه انگوری را گویند که
از خوشه جدا شده باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر آمده است وشکلیدن بفتح اول و ضم کاف مخفف وشکولیدن است که بمعنی جلدی
و جلدی و چستی در کارها کردن باشد وشکنه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون هر دو مفتوح آلت تناسل را گویند وشکول
بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و بلام زده مرد جلد و چابک و هوشیار و قوی و حریص در کارها را گویند
و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است وشکولیدن مصدر وشکول است
بمعنی جلدی و چستی و چابکی کردن در کارها وشم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بخار باشد عموماً و بخاری که از آب
گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد و نم را گویند خصوصاً و آن بخاری باشد تیره و تاریک و ملاصق زمین و بضم
اول پرنده باشد شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا اعراب سمانی و سلوی و ترکان بلدرچین گویند وشمک
بفتح اول بر وزن چشمک کفش و پای افزار چرمین را گویند وشمودن با دو میم از پی میم و نون و تای قرشت
بر وزن لبلبو شکن بلغت زند و پازند بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد وشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده
و آلایش و آلودگی باشد و بسکون ثانی با اعتقاد بعضی از کفره نام پیغمبریست و اتباع او همه صاحب ریاضت میباشند
وشناد بر وزن فرهاد هر چیز بسیار و انبوه را گویند وشنگ بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ میل
آهنی باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه بر می آورند و خرمن خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا نیز گویند وشنگه
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بر وزن معرکه بمعنی وشکنه است که آلت تناسل باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن
النگه هم آمده است وشی بفتح اول و کسر ثالث بر وزن نشمی رنگ سرخ و گلگون را گویند وشی بفتح اول و ثانی ۲۰
کشیده بتحتانی منسوب بوشی را گویند و آن شهریست از ترکستان و قماش لطیفی هم هست که در همان
شهر میبافند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است وشینه بر وزن دفینه نام سلاحی است که آنرا جوشن میگویند
بیان سیزدهم در واو با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت وغد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد باد بجا نرا
گویند و از ان قلیه پزند و در عربی بمعنی خدمت کردن باشد وغست بفتح اول و ثانی بر وزن الست بمعنی ظاهر
و آشکارا نمودن وغوغ بفتح هر دو واو و سکون هر دو غین صدا و آواز وزغ را گویند وغیش بفتح اول و ثانی
بتحتانی مجهول کشیده بشین نقطه دار زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان باشد و استعمال آنرا بتعبیر ذی حساب
و جانداران کنند مانند مال و حشم و باغ و خانه و ملک و املاک و غیر اینها بیان چهاردهم در واو با قاف
مشتمل بر سه لغت و کنایت وقت روز بکسری فرشت کنایه از وقت کارزار و هنگام جنگ و جدال
باشد وقل بضم اول و سکون ثانی و لام بر وزن و معنی مقل است و آن دوایی باشد مشهور مقل ازرق بخور آن
بواسیر را نافع است وقواق باواو در ثالث بر وزن قمقاق نام جزیره ایست از جزایر دریا و بعضی
گویند نام کوهی است و در آن کوه معدن طلاست و مردم آنجا جمیع ظروف و آوانی خود و زنجیر قلاده
سگان را از طلا کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها را خانه جاروب کردن و هیزم
از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختی است که بار و میوه آن بصورت
آدمی و حیوانات دیگر نیز میباشد و از آن صورتها صداهای عجیب و غریب بر می آید و سخن نگویند و آن
درخت را نیز وقواق میگویند و بعضی دیگر گفته اند نام درختی است در هند و ستان که هر صباح برگ
بر آرد و بهار کند و شام خزان شود و بریزد بیان پانزدهم در واو با کاف مشتمل بر شش لغت

وک بفتح اول و سکون ثانی وزغ را میگویند و بعربی ضفدع خوانند و معرب آن وق باشد وکانا بر وزن
زمانا پاره از خوشه خرما و انگور را گویند وکنه بضم اول و فتح ثانی قرشت بر وزن و معنی نقطه باشد و آن
معروفست وکدن بفتح اول و ثانی و دال ابجد بلغت زند و پازند بمعنی ماده باشد که در مقابل نر است وکوک
بفتح هر دو واو و سکون هر دو کاف آواز و صدا و غوغای سگ را گویند وکیل در وکیل دربار و نایب مناب
گویند بیان شانزدهم در واو با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت ول بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه
باشد عموماً و شکوفه انگور را گویند خصوصاً و بعربی فقاح الکرم خوانند ولاده بکسر اول بر وزن فساده چرم یا چوب
عد و تری را گویند که در گلوی دوک کنند تا ریسمانی که رشته شود از دوک بیرون نرود و آنرا بعربی فلکه خوانند
و در عربی بمعنی زاییدن باشد ولانه بفتح اول بر وزن زمانه بمعنی جراحت و ریش باشد و بکسر اول بر وزن فسانه هم آمده است
ولانی بر وزن فلانی شراب نو رسیده را گویند ولاو بر وزن بلاو متفرق و از هم پاشیده را گویند ولایت سنان کنایه
از اولیاء الله است ولایت قالو بلی کنایه از ایمان است یعنی ایمانی که ارواح مومنان با خدای تعالی بدان
میثاق و عهد کردند و پیمان بستند ولج بفتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد پرنده ایست از تیهو کوچکتر که بعربی
سلوی و بترکی بلدرچین خوانند و بسکون ثانی هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و با جیم فارسی هم
آمده است ولغونه بضم اول و غین نقطه دار بر وزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد ولوالی با واو بر وزن
جنگالی بلغت سمرقند روده گوسفند را گویند که با گوشت و مصالح پر کرده و پخته باشند ولوله بفتح اول
و واو بر وزن مشغله بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در عربی واویلا گفتن را گویند وله بفتح اول
و ثانی و خفای ها قهر و خشم و ناز را گویند و باشدید ثانی هم باین معنی آمده است و عاشق را نیز گفته اند و بظهور ها در عربی
بیخودی و حیرانی از عشق را گویند وله زده با ظهار های اول بر وزن فلک زده عاشق و دیوانه و خشم دیده و قهر
کشیده را گویند و با خفای ها خشمگین و قهر آلود را گویند ولین بکسر اول بر وزن نگین نام جوششی است که آنرا بعربی
ثوبا گویند بیان هفدهم در واو با نون مشتمل بر سه لغت ون بفتح اول و سکون ثانی شبیه و نظیر و مانند را گویند
و بمعنی صاف و بنفش هم آمده است و میوه ایست مغز دار که بترکی چتلاقوج و بعربی حبة الخضرا گویند وش
و بمعنی بل و بلکه هم آمده است که کلمه ترقی باشد و بلغت ختایی ده هزار سال را ون میگویند و بهندی بیشه
و جنگل پر درخت را و با ثانی مشدد و بزبان عربی ضعف و ناتوانی در امور باشد و گنجی که با ختنان نوازند
و نام شهریست که حسین فرخی وی منسوب بآن شهرست ونانه بر وزن بهانه نان گرده را گویند
ونج بفتح اول و ثانی و سکون جیم با خوشی و زشت و سرم را گویند و بسکون ثانی گنجشک را که بزبان عربی
عصفور خوانند ونجنک بفتح اول و نون رابع و سکون ثانی و جیم و کاف خامس بجانه و ساه اسیرم را
گویند و بعربی ضیمران خوانند وند بر وزن قند ظرف دانا را گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال
آن و بمعنی صاحب و مالدار هم هست و چون که در آخر کلمه در آورند همچو دولتمند که او را دولت وند
هم میگویند وندا بر وزن نجدا بلغت زند و پازند بمعنی خواسته و خواهش باشد وندانه بر وزن دندانه و رزا
گویند که چیتلاقوج باشد و بعربی حبة الخضرا خوانند وندسار بر وزن سنگسار بمعنی مرکز باشد که آن نقطه وسط
حقیقی دایره است ونده بر وزن بنده تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بزبان عربی جرجیر
خوانند وندیداو با دال در آخر بر وزن لشیماد نام نسکی است از نسکهای کتاب زند یعنی قسمی است از اقسام
از کتاب ونزد با زای فارسی بر وزن ابجد صمغ درخت تون است باشد که درخت چیتلاقوج است
جه زد بمعنی صمغ است و با زای هوز هم آمده است ونک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک جانوریست بی دم

شبیه بکربه و کبود در رنگ میباشد و بعربی ... بر میگویند و بسکون ثانی و کاف فارسی بر وزن رنگ بمعنی تهی و خالی و کنایه
از تهی دستی باشد و درویش و گدا و مفلس را نیز گویند و بمعنی صدا و آواز هم هست و زشت و کریه را نیز گفته‌اند
و بکسر اول هم درست است **ونکول** با کاف بر وزن مقبول در کار و ضروری و ما یحتاج الیه را گویند
ونگه بر وزن و معنی ملکه است که کلمهٔ ترکی باشد و بعربی ... میگویند **وننگ** بفتح اول و ثانی بر وزن ... ریسمان
و طنابی را گویند که هر دو سر آنرا بر دو دیوار یا دو ستون ببندند و خوشهای انگور از آن بیاویزند
و چوب خوشهٔ انگور را نیز گفته‌اند که در آنها دار آن تخته باشد و تاک انگور را نیز گویند و سر تاک بریده را
هم میگویند که از اطراف آن شاخها رسته باشد **ونیزد** با دال ابجد در آخر بر وزن غنیمت بمعنی نزد است
که صمغ درخت ... باشد و باین معنی با زای هوز هم آمده است **بیان بیستم در واو با ها** مشتمل بر هفت
لغت **وه** بفتح اول و سکون ثانی کلمه‌ایست که در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند **وهر** بر وزن
شهر نام ولایتی است **وهره** بر وزن بهره بمعنی وهرست که نام ولایتی باشد غیر معلوم **وهشت** بر وزن
وحشت نام روز چهارم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم **وهل** بضم اول و سکون ثانی و لام درخت کاج را گویند که
صنوبر باشد و بعضی گویند وهل درخت سرو کوهی است و آنرا بعربی عرعر خوانند و ثمر آنرا حب العرعر گویند
وهمنش با میم در سیم بر وزن ... بلغت زند و پازند شخصی را گویند که کردار و گفتار و دل و زبان
او با حق تعالی راست و درست باشد **وهنگ** بکسر اول بر وزن درنگ حلقهٔ چوبینی را گویند که در
بار بند و شریطه میباشد و گاهی بجای رکاب آهنی هم آویزند **بیان نوزدهم در واو با یای حطی**
مشتمل بر سی و دو لغت **وی** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او باشد چنانکه گویند وی را میگوییم یعنی او را
میگوییم و مخفف وای هم هست و آن لفظی است که در محل درد و الم و آزاری بر زبان آید
و بمعنی مقدار نیز گفته‌اند چنانکه اگر زراعتی ده برابر آنچه کاشته باشند حاصل شده باشد گویند ده وی
شده است و اگر صد برابر صد وی و اگر سوداگری متاعی را که بده برابر آنچه خریده است بفروخته باشد
گویند دو وی کرده است یعنی ده بیست و بضم اول کلمه‌ایست که در محل تعجب و حیرت گویند **ویژ** بفتح
اول و ثانی ... بر وزن ... گل سفید را گویند مطلقا خواه پنج برگ باشد خواه صد برگ و بکسر ثانی هم
گفته‌اند **وید** بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی کم باشد که در مقابل بسیار است و بعضی کم در برابر پیدا
هم هست و هر چیز عفص را نیز گویند مانند مازو و پوست انار و امثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته‌اند
چنانکه گویند چه وید کنم یعنی چه چاره کنم و باین معانی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول
نام کتابی است آسمانی یعنی با عتق دکفرهٔ هنود **ویدا** بکسر اول بر وزن بیجا بمعنی وید است که کم و ناپیدا
و نام پدید گشته و کم و ناقص و دور انداخته باشد و بمعنی پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده است و درد
و الم و آزار را نیز گویند و باین معانی بفتح اول هم گفته‌اند و صحیح اینست **ویدانک** با اول بثانی مجهول
رسیده و دال با الف کشیده و فتح نون و سکون کاف بمعنی کاری و چیزی بهم ناپیوسته باشد و آنرا بعربی
طفره و در هندوستان ناغه گویند **ویدستر** با تای قرشت بر وزن بی مسطر نام جانوری است بحری
و در خشکی هم میباشد و خصیهٔ او را آتش بجان گویند **ویدن** بر وزن دیدن چاره جستن و علاج کردن باشد
و بفتح اول هم آمده است **ویده** بفتح اول بر وزن میله بمعنی چاره جسته و چاره جوییده باشد و بکسر اول
هم آمده است **ویدیدن** بفتح اول بر وزن گردیدن بمعنی کم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره
و علاج جستن باشد **ویر** بکسر اول بر وزن میر بمعنی ازبر است که از حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن

باشد و بمعنی فهم و هوس و اواز که هم هست و ناله و فریاد را نیز گویند و نام دهی است از مضافات اردبیل
و با ثانی مجهول بی عقل و احمق را گویند **ویرا** بر وزن کبرا یادگیرنده و آموزنده را گویند **ویراف** بر وزن الطاف
نام پیر اردای پیغمبر است **ویرج** بر وزن ایرج نام داروئی است که آنرا اگر ترکی خوانند و بهندی بج گویند
ویره بفتح اول و رای قرشت درختی را گویند که ساق نداشته باشد و بر زمین پهن شود مانند خیار و خربزه
و هندوانه و امثال یا بچوب درخت بالا رود مانند عشقه و کدو و امثال آن **ویز** بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و زای فارسی بمعنی خصوص و خاصه و خالص و خلاصه باشد **ویزش** با ثای ثالث فارسی بر وزن ریزش بمعنی
تقدیس و تقدس باشد **ویژگان** بفتح اول و کاف فارسی با الف کشیده بر وزن دیدبان خاصان و خلاصگان را
گویند **ویژه** با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن پیشه بمعنی ویژ است که خاص و خاصه و خالص و خلاصه
باشد و پاک و بی عیب و بی آمیزش را گویند **ویس** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه نام معشوق
رامین است و با بلقیس قافیه کرده‌اند و او را ویسه هم میگویند چنانچه رامی را رام هم خوانند و قصهٔ ویس
و رامین مشهور است **ویسه** با ثانی مجهول بر وزن کیسه بمعنی ویس است که معشوقهٔ رامین باشد و نام پدر
پیران لشکر از اسپاب هم بوده است **ویشه** بر وزن و معنی بیشه است که جای سبع و بهایم باشد **ویشیده**
با شین نقطه دار بر وزن و معنی پیچیده باشد و بمعنی گسترده و انداخته هم آمده است **ویک** بکسر اول و سکون
ثانی معروف و کاف کلمه‌ایست که چون از چیزی نفرت نماید گویند و با ثانی مجهول بمعنی ویحک استعمال کنند
و آن لفظی است عربی و کلمهٔ ترحم است یعنی ای نیک بخت وای نیک خوب و بعضی گویند بمعنی وای است
که در وقت تاسف و کف دست برهم سودن گویند و بمعنی ویلک هم استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه
یعنی ای بدبخت وای زشت وای زبون وای بد **ویل** بکسر اول و سکون ثانی و لام بمعنی فتح و ظفر و فرصت و وقت
یافتن کاری بمراد خویش باشد و باین معانی بفتح اول هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی وای باشد و این کلمهٔ تقبیح و افسوس
است و شور و غوغا و فغان در مصیبت را نیز گویند و نام جایی است در دوزخ و بمعنی هلاک و هلاکت هم گفته‌اند
ویلان با ثانی مجهول بر وزن کیلان کاری بهم ناپیوسته را گویند یعنی اول و آخر آن کار را بکنند و میان آنرا بگذارند و این
معنی را در عربی طفره و بهندی ناغه میگویند **ویلانج** با لام الف و نون و جیم و حرکت غیر معلوم مطلق حلوا را گویند
ویله بر وزن حیله بمعنی صدا و آواز باشد و فریاد عظیم و شور و واویلا کردن را نیز گویند **ویم** بر وزن جیم
سیمگل را گویند و آن گلابه‌ایست که بر دیوار مالند و بر بالای آن کاهگل کنند **وین** بر وزن سین بمعنی انگور
... باشد عموما و انگور سیاه را گویند خصوصا **وینار** بکسر اول بر وزن دینار بمعنی بیننده باشد که از دیدن است **ویندا**
بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد با الف کشیده بر وزن بی زبان نافهٔ مشک را گویند و بفتح اول و ثانی
در مؤید الفضلا ناغه نوشته‌اند که بعربی طفره گویند والله اعلم **ویو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثانی مجهول بمعنی عروس
است که زن داماد باشد و بکسر اول هم آمده است گفتار بیست و هفتم **از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز**
با حروف تهجی مبتنی بر هفده و محتوی بر پانصد و هفتاد لغت و کنایت **بیان اول** در های هوز با الف مشتمل
بر پنجاه و چهار لغت و کنایت **ها** حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد پنج است و بمعنی اینک باشد که
مصغر اینست و اشاره بقریب و نزدیک هم هست و طپانچه بر روی کسی زدن را نیز گویند و در عربی
امر بگرفتن است یعنی بگیر و سفیدی روی مرغ را هم میگویند **هابیغ** با بای ابجد و غین نقطه دار هر دو بتحتانی
کشیده بر وزن تاریخ بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجاز است **هاوخت** بضم اول و سکون خای نقطه دار
و فوقانی نام نسکی است از جملهٔ بیست و یک نسک کتاب زند یعنی نام قسمی است چه نسک بمعنی قسم آمده است

هادرویش بر وزن بادرویش نام دشتی است در ترکستان گویند همیشه در این دشت بادی
در نهایت تندی می آید چنانکه اسب و شتر را می غلطانند و وجه تسمیه اش بهادرویش آنست که جمعی از درویشان
در آن بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی میرسد و هر یک از درویشان را بجایی می اندازد و همدیگر را گم میکنند
و ها درویش ها درویش فریاد میزنند تا وقتی که هلاک میشوند هادوری بر وزن لاهوری نوعی از گدایان
باشد در نهایت سماجت هادوریان بر وزن لاهوریان جمع هادوریست که گدایان مبرم باشند و نیز جماعت
مردم بی سر و پا را گویند که چوب داران و یساولان سلاطین ایشان را از سر راه دور کنند هادی
بر وزن شادی نام سنگی است گویند هر که آن سنگ را با خود دارد سگ باو فریاد نکند و بعربی بدایت
کننده و راه نماینده و آرام گیرنده و پیکان تیر را گویند هادی مهدی غلام اشاره بسرور کائنات محمد مصطفی
صلوات الله علیه و آله است هار بر وزن مار سر چیزی را گویند عموماً که زیاد هم بتوالی یعنی پی در پی در آمده باشد
بار و لا و پهلوی هم در آرنده و مروارید و لعل و یاقوت سفته و امثال آن را گویند که در یک رشته کشیده
شده باشد خصوصاً و گردن و مهرههای گردن حیوانات را نیز گفته اند و قضبه ها نند کی انسان و حیوانات
دیگر را هم بنظر آمده است و گوشت گندیده و بد بوی را نیز گویند و بمعنی مهار شتر هم هست هاریا بر وزن چاریا
نوعی از ماهی کوچک است و پای بسیاری دارد و بر پشت او خار هم هست و باین معنی هارزیا هم بنظر آمده
است که بجای رای بی نقطه زای نقطه دار و بجای بای فارسی و بجای زای فارسی یای حطی باشد هارش
بر وزن خارش بمعنی هارش است که از هار بدن و خود نمایی باشد هارو بر وزن جارو نام زن اندروس است
و هارو جزیره داشت در میان دریا و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا کنان
آمدی و پیش هارو رفتی یک شب بادی شد و آتش را بجست و اندروس در میان دریا گم شد و بمرد
هاروت بر وزن ماروت نام یکی از آن دو فرشته است که در چاه بابل سر از بر او نگونه بعذاب الهی گرفتارند
اگر کسی بر سر آن چاه بطلب جادوبی رود او را تعلیم دهند گویند این لغت اگرچه عجمی است لیکن فارسی نیز هست
هاروت فن بفتح فا و سکون نون کنایه از ساحر و سحر کننده است هارون بر وزن قارون نام برادر بزرگ
موسی علیه السلام است و بمعنی نصیب است و قاصد هم آمده است و فرو ماندگی و حیرت را نیز گویند و این لغت
نیز عجمی است اما فارسی نیست هارون افسانه کردن کنایه از ماه است که تمام باشد هارونیدن بمعنی فرو ماندن
و حیران شده باشد چه هارون بمعنی فرو ماندگی و حیرت هم آمده است هاری بر وزن کاری کناس و سرگین
کش را گویند و در هندوستان حلال خور خوانند هاز بسکون زای فارسی هر چیز زبون و زشت را باشد
و شخصی را نیز گویند که از حیرت بر یکجای فرو مانده و خاموش و واله شده و بمعنی سرگشته و حقیر و محقر هم آمده است
هازو با زای فارسی بر وزن بازو بمعنی هاز است که هر چیز زبون و زشت و مردم حیران و خاموش و رمانده
و محقر باشد هازویدن با زای فارسی بر وزن بابوسیدن بمعنی حیران شدن و فرو ماندن باشد هازه
بفتح زای فارسی بمعنی هازو است که مردم واله و حیران و فرو مانده و هر چیز زبون و زشت و محقر باشد
هازیدن با زای فارسی بر وزن باسیدن بمعنی حیران شدن و فرو ماندن باشد هازیدن با زای فارسی
بر وزن باشیدن بمعنی گریستن و گریه کردن و نگریستن و نگاه کردن باشد هاس بسکون سین بی نقطه
بمعنی دیگر و نیز باشد که بعربی ایضا گویند و مخفف هراس هم هست که ترس و بیم باشد هاک بسکون کاف
بلغت زند و پازند تخم مرغ را گویند هاکره بسکون کاف و فتح رای بی نقطه شخصی را گویند که در عرف زدن زبانش
میگرفته باشد و بعربی الکن خوانند هاکله با لام بر وزن و معنی هاکره است که مردم زبان گرفته و الکن

باشد هاکول بر وزن شاغول از جمله سمیات و آن زهر مرگ موش گویند و بعربی زاب الهالک و سم الفار خوانند
و اهل عمل آن را زرنیخ سفید نامند هال بر وزن مال هیل را گویند که از ادویه مازه است و بعربی قاقله صغار
خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده است و آن میلها را نیز گویند که بجهت چوگان بازی در دو سر میدان
از سنگ و گچ سازند هاله بر وزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره ایست که شبها از بخار بر
بر دور ماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد و مردم مفسد و مغشش و بد ذات را نیز گویند و مطلق
رنگ و لون را هم گفته اند و بمعنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده است و نوعی از هیزم کوهی بغایت چرب که بجای
فتیله در مشعلها سوزند هامال بر وزن پامال بمعنی همال است که قرین و نظیر و شبه و مانند و همتا و انباز و شریک
باشد هامان بر وزن دامان نام برادر ابراهیم علیه السلام در وقت سوزانیدن اصنام بود و بتها سوخته شد
و نام وزیر فرعون هم بود و این لغت عجمی است هام آور بر وزن نام آور ولایت شام است و ملک یمن را
نیز گفته اند هاماوران بر وزن نام آوران بلاد یمن را گویند و بعضی ولایت شام را گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی
است که پدر سودابه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود اما نگفته اند که کدام ولایت است
هامراه بر وزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق راه باشد هامرز بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار
بزبان پهلوی امر به برخاستن است یعنی برخیز هامن بفتح میم بسکون نون مخفف هامون است که زمین هموار
و دشت سخت باشد که قبول بار نکند هاموار با واو بر وزن ناهموار بمعنی برابر و بیک طریق و هموار باشد
یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته و هموار و همیشگی هم آمده است هامواره بر وزن گاهواره
بمعنی هاموار است که هموار و بیک طریق و برابر و همیشگی پیوسته باشد هامون بر وزن قانون بمعنی دشت
و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی قاع خوانند هان بر وزن جان سرگشته و حیران مانده کسی را
گویند هامیان بر وزن آسمان همیان را گویند و آن کیسه درازی باشد که زر در آن کنند و بر کمر بندند هان
بر وزن کان کلمه تنبیه است یعنی در محل آگاهانیدن و تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد
و خواه بعنوان نهی و خواه بجو لطیفی و ظرافت و خواه بتصدیق و جلد و امر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب
و جلد باش هانی بر وزن کانی بزبان پهلوی امر به نشستن باشد یعنی بنشین هاوش بضم واو و سکون
شین نقطه دار امت را گویند مطلقا یعنی امت هر پیغمبر که باشد و ترجمه مطلق هم هست هاوشت
بضم واو و سکون شین و تای قرشت بمعنی هاوش باشد که امت پیغمبر است و ترجمه مطلق هم هست بلغت
زند و پازند هاون بفتح واو و سکون نون معروف است و کنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست
و بکسر واو بلغت زند و پازند نام گاه اول است از جمله پنجگاه یعنی پنج وقت عبادتی که زردشت قرار داده
بود و تابعان او میکردند هاون کتاب شخصی را گویند که بجهت عطاران و طبیبان دارو و اجزای معاجین
بکوبد و مرکب و سیاهی ساز را نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم هست های بر وزن نای بمعنی وای است
و آن لفظی باشد که در وقت دردی و المی و آزاری و مصیبتی بر زبان رانند هایای با کسر تحتانی و های هوز
بالف کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد هایاهوی با های ابجد و هوز الف کشیده
و بیای حطی زده شور و غوغای ارباب طرب و میزبانی و عروسی باشد بر خلاف های های که شور
و غوغای ماتم زدگان است هاینه و هایینه بر وزن آینه و آیینه مخفف هر آیینه است که بمعنی ناچار
و لا علاج و لابد و بی شک و بی دغدغه باشد های های بتکرار های بمعنی زود زود و تاکید در شتاب
و تعجیل باشد و بمعنی هایاهای هم هست که شور و گریه مصیبت زدگان است هایهوی با های هوز

بر وزن کاجری بمعنی ها یا هوی است که شور و غوغای میر بالی و عروسی باشد و بمعنی زود زود هم آمده است که
تاکید در شتاب باشد بیان دوم در های هوز با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت هب بکسر اول بلغت زند و پازند امر
بر گذاشتن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر
و نیزه باشد در مضروب هباک بفتح اول بر وزن مغاک فرق سر و تارک سر را گویند هبد بر وزن لگد
ماله باشد که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند و آن تختهٔ بزرگی بود و باین معنی با بای فارسی هم آمده است
هبر بفتح اول و ثانی بر وزن خبر چرک و ریم زخم را گویند و با بای فارسی هم آمده است هبک بر وزن تنگ
بمعنی کف دست باشد هبید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده تخم حنظل را گویند که خربزهٔ روباه باشد
هبیون بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد بیان سیم در های هوز با بای فارسی مشتمل بر سه لغت
هپاک بفتح اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده فرق سر و تارک سر را گویند و با بای ابجد هم آمده است هپر
بفتح اول و ثانی بر وزن شرر بمعنی چرک و ریم باشد هپیون بر وزن و معنی افیون است که تریاق باشد و باین
معنی با بای ابجد هم آمده است بیان چهارم در های هوز با جیم مشتمل بر شش لغت هج بفتح اول و سکون ثانی
راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست ایستادن چیزی را نیز گویند
بر زمین و با جیم فارسی هم آمده است هجادر بفتح اول و واو بر وزن سراسر نام شهریست از ملک خطا و مردم
آنجا بخوش صدائی و صاحب حسنی مشهورند و جمع و گروه مردم را نیز گویند هجمند بر وزن کمند برغست را گویند
و آن سبزی است مانند اسفناج و در آشها کنند هجم بفتح اول و نون بر وزن مرهم بزبان زند و پازند بمعنی بید هم
باشد که داون است هجید بفتح اول و بتحتانی مجهول بر وزن کشید بلغت زند و پازند بمعنی بد ها باشد که
اهریدادن است هجیر بر وزن فقیر پسر قارن بن کاده است که او را سهراب وقتی که با ایران میرفت در پای
قلعهٔ سفید در سبزوار در جنگ زند و گرفت و بضم اول بمعنی خوب و نیک در زند و خلاصه باشد بیان پنجم
در های هوز با دال ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت هدبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی جانوریست
بر دست و پا و آنرا عوام خرعدا میگویند خوردن آن با شراب بر فاتر نافع است هدمان بفتح اول و سکون
ثانی و میم بالف کشیده بنون زده بمعنی ایثار است و آن از خود باز گرفتن و بدیگری صرف نمودن باشد هدنج
بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب خنگ را گویند یعنی اسبی که موی او سفید باشد هدنک بر وزن خدنگ
بمعنی هدنج است اسب خنگ باشد هده بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهده ناحق
و باطل و بیهوده را گویند و بمعنی فایده هم بنظر آمده است که نقیض نقصان است هدی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی
بمعنی دیه باشد و آن زراعتی که از آب باران حاصل میشود و در عربی جانوری را گویند که بجهت قربانی بمکهٔ معظمه
فرستند اعم از شتر و گوسفند هدینه بر وزن مدینه بمعنی زینه و پایه باشد که نردبانست هدیه دندان کنایه
از زری است که بعد از آنکه جمعی از فقرا و مساکین را ضیافت کرده باشند برسم هدیه بایشان دهند بیان
ششم در های هوز با رای بی نقطه مشتمل بر شصت و هفت لغت و کنایت هر بفتح اول و سکون ثانی کلمه
ایست که افاده بمعنی عموم دهد همچو هرجا و هرکس و مانند آن و دانه هم است که در میان گندم میروید
و خوردن آن ضرر دارد و آنرا بنابرین از گندم جدا کنند و بلغت پهلوی بمعنی کننده باشد که فاعل است و در عربی
بمعنی ناخوش و مکروه شمردن و خوب ندانستن باشد و بضم اول بمعنی از جایی در آمدن و ترسیدن باشد
و بکسر اول کلمه ایست که شبانان گوسفند را بسوی خود خوانند و در عربی نام زنی بوده است و گربه را
نیز گویند که دشمن موش است هرا بفتح اول و ثانی مشدد با لف کشیده هلیله را گویند و آن دوایی است

معروف و بهترین آن کابلی باشد و کلولهای طلا و نقره را نیز گویند که در زین و براق است بکار برند و نعم
از لجام و سینه بند و غیره و بضم اول بمعنی ترس و بیم باشد و خشیدن را نیز گفته اند و بمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز
سباع و وحوش و باین معنی بفتح اول هم درست است و بکسر اول بمعنی فرو ریختن و آواز و صدای فرو شدن و تجدید
شدید نام شهریست در خراسان مشهور بهرات هرات بر وزن نجات بخت نیک را گویند یعنی
نیک بخت و نام شهریست در ملک خراسان هراس بفتح اول و سکون سین بی نقطه نام درختی است
خار دار و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر به ترسیدن و بیم بردن هم هست یعنی بترس و باین معنی
بفتح اول هم آمده است هراسنه کان تائبان و صالحان و متقیان و ترسندگان و پشیمان شدگان
باشند هراسه بکسر اول و فتح سین بی نقطه آنچه مردم را بدان ترسانند و چوبی را نیز گویند که در میان
زراعت برپای کنند و صورتها و چیزها بر آن نصب سازند تا جانوران زیانکار بجانب زراعت
نیایند و آنرا بعربی محذار گویند و بفتح اول هم درست است هراسیدن بمعنی ترسیدن و واهمه کردن باشد
هراش بفتح اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی قی و استفراغ و شکوفه باشد و بتازی برهم انداختن
سگها باشد از برای جنگ کردن و بمعنی اول بزبان ... هم بنظر آمده است در ما تحمل حرف آخر این صورت
هرارش هرانید بر وزن رسانید بمعنی حقیقت و چونگی باشد هرانیه و هرآینه بکسر یای حطی بمعنی
ناچار و لاعلاج و لابد باشد و بی شک و بی دغدغه را نیز گویند و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر
و روشن هم بنظر آمده است هرباسب با بای ابجد بر وزن طهماسب هر یک از سیارات را گویند که
آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد و ماه باشد هرباسبان با بای فارسی بر وزن هفت آسمان
جمع هرباسب است که سیارات باشد هربد بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بی نقطه ساکن
خادم آتشکده باشد و قاضی گبران و آتش پرستان را نیز گویند و بعضی حاکم و خداوند آتشکده را گفته اند
هربنگ بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف فارسی هر دو ساکن گیاهی است که در ایام بهار
در میان زراعت گندم بهم میرسد و غوزه دارد و کنگره دار مانند غوزهٔ لاله در درون آن
چند دانه گندم نارسیده میباشد خوردن آن مردم را بیشعور کرده اند و اگر بیشتر خورند جنون و دیوانگی
آورد هرتوز بفتح اول و ضم ثانی و فوقانی بر وزن امروز بمعنی صدقت و آن خبر دادن در چیزی باشد چنانکه
حق اوست هرجان بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب نوعی از بادام کوهی است و بعربی روغن آنرا زیت
المهرجان گویند در درشت رایانع است و قوت باه دهد هرج و مرج این لغت از توابع است در محلی گویند
که جمعی ناموافق و بی اتفاق برخلاف هم کاری کنند و هر که را آنچه از دست آید کنند هرد بفتح اول
و ثانی و سکون دال ابجد زرد چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند هرروزه با رای بی نقطه بر وزن
انگوزه بمعنی پیوسته باشد و بمعنی ورد و اوراد هم هست و آن سوره یا دعایی باشد که هر روز
بخوانند هرز بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مخفف هرزه است که بیهوده باشد و جای را نیز گویند که آبهای
بی فایده در آن جمع شود هرزه داری کنایه از پوچ گوی و هرزه گوی و یاوه گوی باشد هرزه دزد
دزدی را گویند که چیزهای سهل بدزدد که نه بکار او و نه بکار دیگری آید هرزه ملای بفتح میم یعنی
بیهوده گوی و پوچ گوی و هرزه گوی مکن هرزید بر وزن لرزید بمعنی امداد و مدد باشد هرس بفتح
اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوب پوشش خانه را گویند هرسه دختران سه ستاره را گویند
که متصل است ببنات النعش هرسه نوع بفتح نون و سکون واو و عین ... را

گویند که جماد و نبات و حیوان باشد هرشنغ بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثالث عشقه را گویند و آن گیاهی است
که بر درخت پیچد و آنرا بعربی حبل المساکین خوانند هرطمان بفتح اول و طای حطی و میم بالف کشیده بر وزن پهلوان
دانه ایست که در میان گندم و جو میروید و آنرا قرطمان هم میگویند بضم قاف قابض و محلل و گرم و خشک است هرفولیون
بفتح اول و فا بواو رسیده و بفتح اول و فا بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی
از نعناع باشد که آنرا اسپغم میگویند و تمام الملک همانست گویند بوی آن تشنگی بنشاند هرقل بکسر اول
و قاف و سکون ثانی و لام نام دیری و معبدی بوده است در قدیم و نام یکی از سلاطین روم است و بعضی گویند چنانچه
سلاطین روم را درین زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته اند و این لغت رومی است و بفتح
اول هم گفته اند هرقلوس با قاف و لام بر وزن اسفندروس بلغت یونانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد استقرار
نرم است و آنرا هرقلوه نیز گویند که بجای سین های هوز باشد هرک بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی احمق
و بی عقل و مبهوت را گویند هرکاره با کاف بر وزن گهواره دیگی را گویند که از سنگ ساخته باشند و در آن
آش پزند و بعضی دیگ آهنی را گویند که در آن حلوا پزند و بعضی گویند آلتی باشد حلواپزان را و بعضی دیگر گفته اند تیر
حلواپز است و جمعی دیگر میگویند هر چیز که در آن آش پزند هرکاره توان گفت و بعضی نیز گفته اند که بهر کاری
برسد هرگز بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه و لا یزال
هم هست هرگزی بکسر ثالث و یای ابجد بمعنی ابدی و لا یزالی باشد چه هرگز بمعنی همیشه و لا یزال هم آمده است هرم بفتح
اول و سکون ثانی و میم پیری را گویند که در مقابل جوانی است هرماس بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و سین
بی نقطه زده امیر یمن را گویند که راهنماینده بدیهاست و شیطان را هم میگویند هرمان بفتح اول و ضم ثانی و میم بالف
کشیده و بنون زده قلعه ایست در حد و مصر و نام پادشاهی بوده است در یونان هرمز بضم اول و میم و سکون
ثانی و زای نقطه دار در آخر نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن و جامه
نو پوشیدن و نشاید و آم دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمز بدو تعلق دارد و نام ستاره
مشتری و نام پسر بهمن بن اسفندیار و نام پسر نوشیروان هم بوده و بمعنی رب الارباب هم هست هرمزد
بضم اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره و نام روز پنجشنبه
نیز هست باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد هرمس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی هرمز است
که نام فرشته و نام اول هر ماه شمسی و ستاره مشتری باشد و باعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبر است و بعضی گویند
حکیمی بوده در خدمت اسکندر و بعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بربط را او بهم رسانید و جمعی گویند سه
حکیم اند که هر سه هرمس نام دارند یکی ادریس که او پیغمبری و پادشاهی و حکمت را باهم جمع کرده بود و علوم ریاضی را
حساب و هندسه و هیات باشد او آورد و دیگری هرمس بابلی است و او جامع اعداد و حکمت بوده
و شاگرد فیثاغورس است و سیم شاگرد اسقلیبوس اول است که صاحب طب و کیمیا بوده است
هرمست با تای قرشت در آخر بمعنی هرمزد است که روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری و غیره باشد
هرموز بضم اول بر وزن یعقوب نام شهریست مشهور هرنهی بفتح اول بر وزن گهکهی بمعنی هر شبی باشد
هرند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام رودخانه ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان که از آن
جز بشناوری و کشتی نتوان گذشت هرنوت بر وزن فرتوت بمعنی مکر و حیله باشد و خبث و خباثت
و بدگویی و بدمردم و بد دل نگاه داشتن را نیز گویند هرنوه با نون و واو و های هوز و حرکت مجهول
میوه درخت عود است و آن از فلفل کوچکتر باشد و بزردی مایل است و بوی عود میکند طبیعت وی بول

بول را براند و سنگ مثانه را بریزاند هربندساو بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده و دال
ساکن و سین بی نقطه بالف کشیده و بواو زده بمعنی پیمانه فرهنگ است و آن کتابی باشد در آداب
جهانداری از تصنیفات مه آباد که عجمان او را اولین پیغمبر میدانند از پیغمبران عجم هرتیز بر وزن پرهیز بمعنی
تعیین و چیزی بخود دستور دادن باشد چه هرتیزمند صاحب تعیین را گویند بلغت زند و پازند و بمعنی تعیین
و قرار دادن هم هست چنانکه گویند موجب فلان را نیز گویند یعنی تعیین کردیم و قرار دادیم هروی بفتح
اول و سکون ثانی و واو مردم شجاع را گویند و در عربی بمعنی زدن باشد هروانکر بظهور های هوز در آخر بر وزن
افسانه گر بیمارستان را گویند و بعربی دار الشفا خوانند هروانه بر وزن پروانه بمعنی هروانکر است که بیمارستان
و دار الشفا باشد و بمعنی شکنجه هم گفته اند و نام کوهی هم هست هرنوم بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده
و فوقانی بواو مجهول کشیده و بمیم زده تخم اسبغول است که بزرقطونا باشد هردک بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و کاف که رابع باشد نام خسرو بن یزدگرد است هرول بکسر اول و سکون ثانی و ضم
واو و لام ساکن دانه ایست مانند ماش و آنرا ملک خوانند هروم بفتح اول بر وزن سموم نام پهلوانی
و دلاوریست و نام شهر زنان هم هست و بعضی گویند نام شهریست که درین زمان بردع میگویندش
هروهل با ها و لام و حرکت مجهول کنجاره را گویند با ها و لام و حرکت مجهول کنجاره را گویند و آن نخاله
و ثقل کنجدیست که روغن آنرا گرفته باشند هروی بکسر اول و ثانی و ثالث کشیده بتحتانی منسوب بهرات را
گویند و زبانی هم بوده است از جمله هفت زبان فارسی هره بضم اول و فتح ثانی مشدد سوراخ کون را
گویند و مقعد و نشستگاه را نیز گفته اند و گیاهی است که در میان گندم و جو روید و غوزه دارد کنگره دار
مانند غوزه خشخاش و در اندرون آن چند دانه میباشد خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد هرهفت
بر وزن زربفت بمعنی آرایش باشد و آرایش و زینت زنان را گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب
و سرمه و زرک باشد که زر ورقست و بعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبویی باشد و بعضی خال عارضی را
گفته اند که از سرمه بکنج لب یا جاهای دیگر از رخسار و گذارند هری بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده نام شهریست
از ولایت خراسان که بهرات مشهور است هریار بفتح اول بر وزن اغیار دندان زیادتی را گویند هریر
بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن سریر بمعنی کشنده باشد که فاعل کردن است و با ثالث معروف
در عربی بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه را گویند هرین بضم اول و کسر ثانی
غیر مشدد بر وزن سرین آواز مهیب را گویند و آواز سباع و وحوش و بفتح اول و ثانی مشدد هم گفته اند هریوه
بکسر اول و ثانی بر وزن غریوه شهر هرات را گویند هریوه بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح
واو منسوب بهرات را گویند و زر خالص و رایج را نیز گفته اند و زن فاحشه را هم میگویند بیان هفتم در های
هوز با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت هزار بفتح اول ده صد را گویند و بعربی
الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که بعربی عندلیب خوانند و بازی چهارم نرد هم هست که ده هزار باشد
و درین زمان داو هزار میگویند هزار اسب بفتح اول و همزه در چهارم و سکون سین بی نقطه و بای
فارسی نام قلعه ایست از مضافات خراسان هزار اسپند و هزار اسفند در لغت اول با بای فارسی
و در دویم با فا نوعی از سداب کوهی است و آنرا بیونانی مولی و بعربی حرمل خوانند گرم و
خشک است در سیم و چهارم بر مفاصل طلا کنند نافع باشد هزار السنین کنایه از دریاست چه تشبیه آن
بمنزله استینی است هزار افشان بفتح اول و همزه و سکون فا و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده

درخت تاک صحرایی باشد که و آن مانند عشقه بر درخت بپیچد و آنرا هزار جشان هم میگویند یعنی هزار گز **هزاران**
بر وزن بهاران جمع هزار است بر خلاف قیاس و عدد دو هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل و عندلیب را نیز گفته اند
و بازی چهارم نرد را هم میگویند که داد هزار باشد **هزار آوا** با واو بالف کشیده بلبل را گویند که عندلیب باشد
و او را هزار آواز هم میگویند با زای نقطه دار در آخر **هزار بز** بضم بای ابجد و سکون زای هوز نام قلعه ایست در
ولایت خراسان **هزار پیسر** بکسر بای فارسی و فتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت نام گیاهی است دوایی **هزار تابه**
با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب **هزار توی** بضم تای قرشت و سکون
واو و یای حطی چیزیست که با شکنبهٔ گوسفند و غیر میباشد و آنرا هزار خانه هم میگویند و بعربی رمانه خوانند **هزار جشان**
بفتح جیم بر وزن قطارکشان بمعنی هزار افشانست که تاک صحرایی باشد و آن بسیار بلند میشود و در درختها
می پیچد و معنی آن هزار گز است چه جشان بمعنی گز باشد و خوشهٔ آن زیاده بر ده دانه میشود و جهت دباغت
کردن پوست و چرم بکار برند و بعربی فاشرا گویند **هزار چشم** بفتح جیم فارسی و سکون شین قرشت و میم
مفتوح علتی از شیر باشد که بیشتر بر پشت آدمی بهم رسد و آنرا بعربی سرطان میگویند **هزار خانه** با خای نقطه دار
بر وزن انار دانه چیزیست که با شکنبهٔ گوسفند میباشد و شکنبه را نیز گویند **هزار داستان** با دال بی نقطه بالف
کشیده بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند **هزار دستان** بحذف الف بعد از دال بی نقطه بمعنی هزار داستان
است که بلبل باشد **هزار رخشان** با رای بی نقطه و خای نقطه دار و شین قرشت بر وزن هزار دستان بمعنی
هزار افشان است و آن گیاهی باشد که میوهٔ آن مانند خوشهٔ انگور است و در باغها بکار برند **هزار میخ**
بر وزن چهار میخ خرقهٔ درویشان است و آن باشد که بخیهٔ بسیاری بران زده باشند و آنرا هزار
میخی هم میگویند و کنایه از آسمان پر کواکب هم هست **هزاک** بضم اول و تای بالف کشیده بکاف زده
بمعنی زشت و زبون باشد و ابله و باد دار را نیز گویند و شخص را هم گویند که زود فریفته شود و بازی
خورد و بفتح اول هم آمده است **هزاهز** بکسر هاء در رابع و سکون زای نقطه دار در آخر در مؤید الفضلا
در جنب لغت فارسی نوشته شده جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در کنز اللغه
بمعنی فتنهها نوشته اند که جمع فتنه باشد **هزد** بفتح اول و تای و سکون دال ابجد چوبی است آبی و آن درختی نیز میباشد
و خصیه او را آتش بجهاد و چند بیدستر میگویند و بترکی قندز خوانند **هزدگند** بضم کاف فارسی و سکون نون
و دال ابجد بیدستر را گویند که آتش بجها باشد و بترکی قندز قبری خوانند **هزمان** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف
کشیده بنون زده مخفف هر زمان باشد که افادهٔ هر دم و هر ساعت میکند **هزمن** بفتح اول بر وزن دشمن مردم دلیر
و شجاع را گویند **هزدان** بفتح اول بر وزن مرجان بمعنی زبانست که عربان لسان میگویند **هزینه** بر وزن
دفینه خزینه باشد و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل باشد و بمعنی نفقهٔ عیال یعنی روزمره که جهت زن
و فرزند مقرر کنند هم گفته اند و بمعنی هر روزه و همیشه هم آمده است **بیان هشتم در های هوز با زای**
فارسی مشتمل بر دو لغت **هژبار** با های هوز بر وزن رفتار نوعی از علتهای اسبانست و آن آدمی زیادتی
باشد هر اسبی که آنرا داشته باشد اسب علف بفراغت نمیتواند خورد و فربه نمیشود **هژیر** بفتح اول
بر وزن نفیر بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک خاصیت باشد و بمعنی چابک و هوشیار
هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **بیان نهم در های هوز با سین بی نقطه** مشتمل بر هشت لغت **هسره** بفتح اول
و تای قرشت بر وزن مسخره جوال مانندی را گویند که از چوب بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند
و بدان خشت و آجر و خاک و امثال آن کشند **هستو** با تای قرشت بر وزن پرخو دانه و استخوان میوهها را
گویند مانند دانهٔ زردآلو و شفتالو و غیره و بمعنی حق و راستی و درستی و حقایق اشیا هم آمده است و شخصی را نیز
گویند که اقرار و اعتراف بچیزی کند **هستودان** بفتح اول و دال بالف کشیده بر وزن محبوبان نام پادشاهی
بوده در آذربایجان پسر امیر مملان که او پادشاه اول ملک آذربایجانست و حکیم قطران از مداحان او بوده
هسته بفتح اول بر وزن و معنی خسته است که استخوان و دانهٔ میوهها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که نقیض معدوم
باشد **هستی** بر وزن مستی خود بینی و خودپسندی و انانیت را گویند و نزد محققان اشاره است که
وجود مطلق عبارت از وست و آن وجودیست عین وجود ذات که بی وجود او هیچ ذره را وجود نیست و بوجود
او موجود است لا غیر تعالی شانه **هسر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت یخ را گویند و آن یخی است که در زمستان
مانند شیشه بندد **هسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف غله برافشان را گویند و آن آلتی باشد که بآن غله را
بباد دهند تا از کاه جدا شود و نیز طبقی باشد همین که ارزن بباافند و بدان غله پاک کنند و بسکون ثانی هم بنظر آمده است
هسیر بر وزن نفیر همسر است که یخ باشد **بیان دهم در های هوز با شین نقطه دار** مشتمل بر بیست و یک
لغت و کنایت **هش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن باشد که نقیض آمدن است و بمعنی کل و لای هم
آمده است و بضم اول مخفف هوش است که زیرکی و ذهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و قوت و موت را
نیز گفته اند که در برابر حیوة و زندگی است **هشیلک** بضم اول و بای فارسی بر وزن بلبلک صدایی است که کبوتر
بازان بوقت کبوتر پرانیدن با دو سر انگشت و دست از دهان کنند **هشت باغ** کنایه از هشت بهشت است
هشت بستان بمعنی هشت باغ است که کنایه از هشت بهشت باشد **هشت دهان** با دال ابجد و های
هوز بر وزن سخت کمان نام گیاهی است و بعضی عود حسد را گویند گل خیری را که خباری باشد نفرس را نافع است
هشت گنج عبارت از کنوز ثمانیهٔ خسرو پرویز است که گنج عروس و گنج بادآورد و دیبهٔ خسروی و گنج
افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج بار باشد و بهر یک در جای خود آمده است
هشت ماوی کنایه از هشت بهشت است **هشت مرغی** بمعنی هشت ماوی است که کنایه از هشت بهشت
باشد **هشت منظر** بمعنی هشت بهشت باشد و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک
مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد **هشتن** بکسر اول و سکون
ثانی و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گذاشتن و افراشتن و رها کردن و آویختن باشد **هشت و مشت**
بضم اول و میم این لغت از اتباع است بمعنی جنگ کردن باشد و لگد و سیلی و امثال آن **هشتوبش** بفتح
اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و واو بتحتانی مجهول کشیده بشین نقطه دار زده نام روز بیست و سیم
از هر ماه شمسی قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد **هشنه** بکسر اول بر وزن رشته بمعنی گذاشته
و فرو داشته و رها کرده و آویخته باشد **هشت هبل رضوان** کنایه از هشت بهشت است **هشفلیفل**
بفتح اول و سکون ثانی و فای تحتانی رسیده و فای دیگر مضموم و لام ساکن زردک صحرایی را گویند که شقاقل
باشد قوت باه دهد و شیر زنان را هم زیاد کند **هشنک** بفتح اول بر وزن پلنگ مردم بی سر و پا و مفلس را
گویند **هشو** بضم اول و ثانی و سکون واو بمعنی هوش و ذهن و عقل و زیرکی باشد و قلعه و حصار را نیز گفته اند
هشوار با واو بر وزن و معنی هشیار است که نقیض بیهوش باشد **هشومند** بضم اول و فتح میم بر وزن گلوبند بمعنی
هوشمند است که خداوند هوش و عقل و زیرک باشد و بفتح اول هم گفته اند **هشیدن** بکسر اول و فتح دال
بر وزن نشستن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد **هشیوار** بفتح اول و واو بر وزن
خریدار بمعنی خردمند و عاقل و هشیار باشد و بضم اول درست است **بیان یازدهم در های هوز با فا** مشتمل

بر یکصد و شانزده لغت و کنایت **هف** بفتح اول و سکون ثانی کارگاه جولاهی را گویند و بعضی شانه جولاهی
گفته اند **هفت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی عددیست معروف و بضم اول هر دمی باشند از آب و شراب
و شربت و دوغ و امثال آن که فرو کشند و بترکی قرت گویند و بکسر اول اندک خشکی را گویند که بعد از
تری بهم رسد **هفت آبا** کنایه از هفت آسمانست **هفت اختران** بضم همزه کنایه از هفت کوکب است
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد **هفتاد کشتی** بضم کاف کنایه از هفتاد علت
است گویند امراضی که حیوانات را عارض میشود هفتاد است **هفتاد و دو شاخ** کنایه از هفتاد و دو قوم
و هفتاد و دو ترتیل قران و هفتاد و دو ملت است **هفتاد و دو کشتی** بمعنی آخر هفتاد و دو شاخ باشد که
هفتاد و دو ملت است **هفتاد ازدها** کنایه از هفت کوکب است **هفت آسیا** کنایه از هفت فلک است
که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد
هفت اصل کنایه از هفت طبقه زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل گویند **هفت الوان** کنایه
از طعامهای گوناگون و رنگارنگ است و طعامی را نیز گویند که از آسمان بجهت عیسی علیه السلام نازل شد
و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره بود که سبزی خوردنی باشد **هفت اندام** عبارت
از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا باشد باعتقاد بعضی و باعتقاد بعضی دیگر سر و دو دست و دو پهلو و دو پای
باشد و نام رگی هم هست که چون آنرا بجنبانند از جمیع اندام خون کشیده شود و آن رگ بعربی مهر البدن
خوانند **هفت اورنگ** کنایه از هفت ستاره است که آنرا اعراب بنات نعش خوانند و آن بصورت
خرس است و بعربی دب میگویند از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج باشد و دب اکبر همانست
و بمعنی هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را میگویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بحذف
همزه هم آمده است که هفتورنگ باشد **هفت آیینه** و هفت آیینه کنایه از هفت کوکب باشد که سبعه
سیاره است **هفت ایوان** کنایه از هفت آسمان است **هفت بام** با بای ابجد بمعنی هفت ایوان است که کنایه
از هفت آسمان باشد **هفت بانو** با نون بواو کشیده بمعنی هفت ایوان است که هفت آسمان باشد **هفت پدر** ب
بای فارسی بمعنی هفت بانو است که کنایه از سبعه سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند چه آنها را آبای علوی
میخوانند **هفت برادران** بمعنی اول هفت اورنگست که هفت ستاره بنات نعش باشد **هفت پرنیا**
کنایه از کوچکترین ستاره ایست که در پروین است **هفت پرده** اشاره به پردهای چشم است
و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پرده ساز را نیز گویند **هفت پرده ازرق** بمعنی آخر پرده است
که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت برگ** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام داروئی
است که آنرا مارزبون میگویند دفع مرض استسقا میکند **هفت پرگار** بفتح بای فارسی کنایه از هفت
آسمان است **هفت بنا بجر** بای ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت پرگار است که کنایه از هفت آسمان
باشد **هفت بنیان** بمعنی هفت بناست که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پوست** با بای فارسی
بواو کشیده بمعنی هفت بنیان است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پیر** با بای فارسی بتحتانی کشیده برای
قرشت زده اشاره بهفت استاد قرائت قرآنست که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابو عمرو بصری
و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشد **هفت پیکر** بفتح بای فارسی کنایه از هفت
کوکب سیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور **هفت تنان** بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب کهف است
و آن یملیخا و مکشلینا و مسلینا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطیوش که راعی باشد

و هفت اخیار را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد
و گویند که اینها سیصد و پنجاه و شش کس اند از آن جمله سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و پنج
در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در مرتبه بالاتر
از همه است و قطب همانست و قوام عالم از برکت وجود ایشانست **هفت چشم**
خراس بمعنی هفت چشم چرخ است که سبعه سیاره باشد **هفت جوش** هفت جسد است که با هم گدازند
و از آن چیزها سازند و آن آهن و جست که روح توتیا باشد و سرب و طلا و قلعی و مس و نقره است **هفت حال**
بمعنی همیشه و دائم و علی الدوام و همه حال باشد **هفت جلوه نور** کنایه از هفت پرده چشم است که آن صلبیه
و مشیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد **هفت حرف آبی** جیم و زای نقطه دار و کاف و سین بی نقطه
و قاف و ثای مثلثه و ظای نقطه دار **هفت حرف آتشی** الف و های هوز و طای حطی و میم و فای سعفص
و شین قرشت و ذال نقطه دار **هفت حرف استعلا** خای نقطه دار و صاد بی نقطه و ضاد نقطه دار
و غین نقطه دار و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه دار **هفت حرف خاکی** دال بی نقطه و حای بی نقطه و لام
و عین بی نقطه و خای نقطه دار و غین نقطه دار **هفت حرف هوایی** بای ابجد و واو و یای حطی و نون
و صاد بی نقطه و تای قرشت و ضاد نقطه دار **هفت حکایت** کنایه از خواص هفت اندام است یعنی هر یک را
چه خاصیت است و بچه کار می آید و هفت حکایتی که دختران بجهت بهرام گور میگفتند و آن حکایتها را
شیخ نظامی علیه الرحمه در خمسه بنظم آورده است **هفت خاتون** کنایه از هفت کوکبست که سبعه
سیاره باشد **هفت خراس** کنایه از هفت آسمانست که سماوات سبع باشد **هفت خرد ارگوس**
بمعنی هفت خراس است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت خزینه** کنایه از هفت عضو باطن آدمی را
دست که آن معده و جگر و شکم و دل و زهره و سپرز ذکر ده باشد و کنایه از هفت آسمان هم هست **هفت**
خضرا بمعنی دویم هفت خزینه است که هفت آسمان باشد **هفت خط** بمعنی خطوط جام جم است از خط
جور و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه گر و خط فرودینه باشد و کنایه از
هفت اقلیم هم هست **هفت خلیفه** کنایه از خلفای روح اند که هفت عضو باطنی باشد و آن معده و جگر
و شش و دل و زهره و سپرز ذکر دو است و کنایه از روح حیوانی و عقل و باصره و سامعه و ذائقه
و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور اندام و هفت طور دل باشد که اول آن
صدر و دوم قلب و سیم شغاف و چهارم و پنجم حبة القلوب و ششم و هفتم محبة القلوب است
و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود و آن
پیشانی و دو کف دست و دو آیینه زانو و هر دو سر انگشتان شست پا باشد و کعبه منحوسه را هم میگویند
که عطیط و غریم و سر موش و کلاب و دزد و ابه و لحیان و کبیسه باشد **هفت خوان** دو عقبه بوده است یکی
وقتی که کیکاوس در مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت در اثنای
راه چند جادو دیوان و جادوان را کشت و بهفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد
و آنرا هفت خوان نجوم هم میگویند بسبب آنکه از سر منزلی که میگذشت بشکرانه اینکه سلامت گذشته
مهمانی و ضیافتی میکرد و دویم عقبه راه رویینه دز بود چون ارجاسب پادشاه توران زمین خواهران
اسفندیار را در قلعه رویینه دز در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود
همینکه نجات یافت از راه عقبه هفتخوان رفته بلاهایی که در راه پیش می آمد دفع آن کرده

خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت و بخدعه و فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران
خود را خلاص کرد و بعضی گویند این هر دو عقبه یکی است و آن هفت منزلست میان ایران و توران و آن راه
جز از رستم و اسفندیار کسی نرفته است **هفت دادران** یعنی هفت برادران چه دادر بلغت ماوراء النهر
برادر را گویند و آن کنایه از بنات النعش است که دب اکبر باشد **هفت دانه** آش غلّ شور را گویند که آنرا از گندم
و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند **هفت دختر خضرا** کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد
هفت در بضم دال ابجد بمعنی هفت دختر خضرا است که کنایه از هفت کوکب باشد و آنرا هفت در درج هم میگویند
هفت در هفت بمعنی هر هفت آرایش زنانست که حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه
باشد و هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و هر دو جانب رو که بعربی خدین گویند و تمام رخسار که
آنرا هم سفیداب مالند و هم زرک بچسبانند و بدانست بکار برند و هفت خاصیت را نیز گویند و هفت عضو
آدمی و کنایه از هفت سیاره هم هست و هفت فلک و هفت کوکب که عالمند و هفت اقلیم و هفت کشور را
نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت دریا و عدد چهل و نه باشد چه هفت در هفت چهل و نه میشود
هفت دکان کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت دور** کنایه از هفت دور است که هر دوری
مدت هزار سال است و تعلق به یکی از سبعهٔ سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور ستارهٔ دیگر
گردد از زحل گرفته بترتیب و حالا دور قمر است و بعضی گویند هر دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل
و نه هزار سال باشد و چون این ادوار تمام شود قیامت قائم گردد **هفت دوز** بفتح دال ابجد و سکون های
هوز بمعنی آراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و مزین باشد و بجر دال ابجد کنایه از هفت آسمان
و هفت اقلیم هم هست **هفت راه** با رای قرشت بر وزن تختگاه کنایه از هفت پردهٔ چشم است که صلبیه
و مشیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و قرنیه و ملتحم باشد **هفت رخشان** کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد
هفت رصد بفتح را و صاد و سکون دال هر سه بی نقطه کنایه از هفت اقلیم است **هفت رقعهٔ ادکن** کنایه
از هفت طبقهٔ زمین است **هفت رنگ** اول آن سیاه است و بزحل تعلق دارد و غبرایی که رنگ خاک
باشد بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد و زنگاری بقمر و نام گلی است
در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هر هفت آرایش زنان را هم گفته اند
هفت زرد بفتح زای نقطه دار بر وزن چرده نرگس صد برگ را گویند و بعربی عبهر مضاعف خوانند **هفت
زمین** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت سقف** کنایه از هفت آسمانست **هفت سلام** سلام
قولا من رب رحیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی موسی و هرون سلام علی الیاسین سلام
طبتم فادخلوها خالدین سلام هی حتی مطلع الفجر **هفت سلطان** کنایه از هفت کواکب است که سبعهٔ سیاره
باشد و سلاطین خراسان علیه السلام و سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر
و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته اند **هفت شادروان ادکن**
بمعنی هفت رقعهٔ ادکن است که کنایه از هفت طبقهٔ زمین باشد **هفت شمع** بفتح شین نقطه دار بمعنی هفت
سلطانست که کنایه از هفت کوکب باشد **هفت شهر طلسم** نمرود طلسم آب طلسم حوض طبل آیینه بت منادی
بر مناره برروی آب رفتن درخت سایه گستر **هفت طارم** کنایه از هفت آسمانست **هفت طبق** کنایه
از طبقات آسمان و هفت طبقهٔ زمین باشد **هفت طفل حاشا شکر** بمعنی هفت شمع است که کنایه از سبعهٔ سیاره
باشد **هفت طلقخانه** کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور است **هفت فرش** بمعنی هفت طبقهٔ زمین باشد و کنایه

هفت اقلیم هم هست **هفت فرشته** نام هفت فرشته اوریائیل جدمائیل شمائیل زفائیل عنائیل جبرائیل عزرائیل
هفت نعل تلوب حسبت ظننت خلت علمت رأیت وجدت زعمت **هفت قلعهٔ مینا** کنایه از هفت
آسمانست **هفت قلم** ثلث است و محقق و توقیع و ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق **هفت کنک** بفتح اول و ثالث
بر وزن چشمک فارسیان یک ربع کلام الله را خوانند **هفت کاره** بر وزن بختیار چیزی را گویند که
در آن هفت رنگ تافته شده باشد **هفت گاه** بر وزن تختگاه کنایه از هفت فلک و هفت
کشور باشد **هفت کحلی** بضم کاف و سکون حای بی نقطه بمعنی اول هفت گاه است که هفت آسمان
باشد **هفت کره** بضم کاف و فتح ثانی بی نقطه هفت آسمان را گویند و بکسر کاف فارسی و رای
قرشت هم هفت آسمان و هم هفت کوکب و هم هفت کشور را گفته اند **هفت گنبد** بمعنی اول هفت
گره است که هفت آسمان باشد و هفت گنبد بهرام گور را هم میگویند که هفت منظر شهرت داشت **هفت
گنجینه** کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد **هفت گیسو دار** کنایه از هفت بنات ست
و هفت ستاره را نیز گویند که سبعهٔ سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته اند **هفت مجمره** کنایه از هفت
آسمان باشد **هفت محراب فلک** کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت محیط** کنایه
از هفت فلک است و هفت دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر
نبطس و بحر طبریه و بحر جرجان و بحیرهٔ خوارزم باشد **هفت مرد** بفتح میم و سکون را و دال هر دو بی نقطه
کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکشلینا و مثلینا و مرنوش و دبرنوش و مرطونس باشد که
شبانست و اخیار را نیز گویند که قطب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشد **هفت مردان**
بمعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار باشد و گویند اخیار سیصد و پنجاه و شش اند بر شش
مرتبه و سیصد از ایشان در یک مرتبه میباشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج کس در یک
مرتبه و سه کس در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه و آن یکی از اینها قطب است و قوام عالم بوجود اینهاست
هفت مشعله کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت کشور** کنایه از هفت و ستاره است
هفت مندل بدال ابجد بر وزن هفت منظر کنایه از هفت آسمانست **هفت منزل** بضم اول و کسر زای
نقطه دار از سبع سموات است که هفت آسمان باشد **هفت مهرهٔ زرین** بمعنی هفت مشعله است که کنایه از هفت
کوکب است **هفت میوه** عبارت از کشمش و طایفی و انجیر خشک و فستق و شفتالوی خشک
و آلو بخارا باشد **هفت نژاد فلک** بمعنی هفت مشعله باشد که کنایه از سبعهٔ سیاره است یعنی هفت
کوکب **هفت نطع** بفتح نون و سکون طای حطی و عین بی نقطه کنایه از هفت طبقهٔ زمین و هفت
اقلیم باشد **هفت نقطه** بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت طبقه است که کنایه
از سبعهٔ سیاره باشد و زیور و آرایش را نیز گویند **هفت چرخ نوبتی** کنایه از هفت آسمان است
هفت والای خضرا بمعنی هفت بام خانه است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت واد** با دال الف کشیده
بدال زده علم تخفی بود که هفت پسر داشته چه واد بمعنی پسر هم هست **هفت وجوه صرف**
صحیح و مثال و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف **هفت ورنگ** مخفف هفت اورنگ
است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را نیز گویند که بعربی بنات النعش خوانند و آنرا صورت
دب اکبر است از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی **هفت وخشور** کنایه از هفت کوکب باشد که قمر
و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و از شش جهت که تخت و فوق است و یمین و یسار

و بیش و پس هفت نه بمعنی هر هفت که حنا و وسمه و سرمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و نه زینت
که سر آویز و گوشواره و سلسله و حلقهٔ بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال است هفت
دشنت بفتح ها و سکون شین و تای قرشت کنایه از گفتار خصومت آمیز و خشونت انگیز باشد و آواز و فریاد
سگ را نیز گویند هفت هیکل کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذها و بازوبندها را نیز
هفوش بفتح اول و واو بر وزن مهوش نوعی از طعام و حلوایی باشد و آن چنانست که برنج نم کرده در دیگ مسکو بند
و بر بالای آن بهم در ظرفی که ته آن سوراخی داشته باشد می آویزند و سر آن ظرف محکم میسازند و آتش در
زیر دیگ بر روشن میکنند تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود هفه رفه بفتح اول و ثانی و رای قرشت
و فا بمعنی هر هفت باشد و بمعنی زیب و زینت هم آمده است هفهف بفتح دو ها و سکون دو فا بر وزن عفعف
صدا و آواز سگ را گویند بیان دوازدهم در های هوز با کاف مشتمل بر هفت لغت هکجه بضم اول
بر وزن بقچه جستن گلو را گویند و بعربی فواق خوانند هکاری بضم اول بر وزن سفری دیمه را گویند و آن
زراعتی است که با آب باران حاصل میشود هکک بضم اول بر وزن نفک بمعنی هکجه باشد که جستن گلو است
و بعربی فواق خوانند و بکسر اول هم فواق و هم چیزی را گویند مانند لجاوه هکل بضم اول و فتح ثانی و سکون لام
سماغ را گویند و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و زیر خمهای آب و شراب و سرکه و مانند آن
روید گویند هر که آنرا در محل جنابت و ناپاکی خورد نسل وی منقطع گردد و بعضی دیگر او را فرزند نشود و آنرا
بعربی نبات الرعد خوانند بجیم ابجد هکوی بفتح اول و سکون ثانی و واو بتحتانی کشیده سرگشته
و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی نرد هم آمده است هکه بضم اول
و فتح ثانی و تشدید بمعنی هکک است که جستن گلو و فواق باشد هکهک بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف
آواز صدای گریه را گویند که در گلو افتد بیان سیزدهم در های هوز با لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت
هل بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش و بغل باشد و بکسر اول امر بگذاشتن است یعنی بگذار و هل و فرو گذار
و هبل را نیز گویند که بعربی قاقله خوانند هلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ندا باشد از برای آگاهیدن
و تنبیه کردن و در طعنه زدن لمر کنند هلاشم بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن دمادم هر چیز زبون
و زشت و بد را گویند هلال معنبر بکسر اول کنایه از ابروی محبوب و معشوق باشد هلال منظران کنایه از
خوش صورتان و صاحب حسنان باشد هلالوش بفتح اول و کسر ها بر وزن فنا بوش بمعنی شور و غوغا
و فتنه و آشوب باشد هلاهل بفتح اول و کسر ها بر وزن حمایل زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آن نتواند
کردن و در ساعت بکشد هلاهلا با ها و لام بر وزن طباطبا بمعنی سهل و آسان باشد هلناک بفتح اول و ثانی
قرشت بر وزن افلاک برف را گویند و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان ریزد
و با این معنی بجای نون فوقانی نون هم آمده است هلد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد یعنی بگذارد و فرو گذارد
و بهلد هلنش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار نام مرغی باشد مردار خوار هلیفا بفتح اول و سکون
ثانی و فای تحتانی رسیده و فای دیگر بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد آنرا بفارسی
تلخ گویند استسقا را نافع است هلک بفتح اول بر وزن فلک بمعنی هکک باشد که جستن گلو است
و بعربی فواق خوانند و بکسر اول هم گفته اند و بضم اول چرمی باشد که آنرا مانند کفهٔ ترازو سازند
و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند هلل بضم اول و ثانی و سکون لام
بمعنی حضض است و آن دوایی باشد بجهت جمیع ورمها و بستن خون و آن مکی و هندی هر دو مستعمل

و بهترین آن یکی است و آنرا از عصارهٔ مغیلان میسازند و نوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصارهٔ
بزرگ سیاه انگوری بسازند و شیرازیان اهلل سیاه خوانند و هندیان از عصارهٔ فیل زهره
لعل سرخ آورند و با این معنی بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده است هلموت بفتح اول و ثانی بر وزن تالموت
بیخ نوعی از چغندر صحرایی است و آنرا چلیمو هم میگویند بجیم حای بی نقطه هلناک بفتح اول بر وزن غمناک
بمعنی برفست و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی
زرف را گفته اند بفتح تای قرشت که فرا فروت باشد والله اعلم هلندوز بفتح اول و ثانی و سکون نون
و دال بی نقطه بواو کشیده و زای نقطه دار زده گیاهی است که آنرا در دواها بکار برند و با رای بی نقطه
در آخر هم بنظر آمده است که بر وزن سقنقور خوانند هلنسند بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون
و دال ابجد مردم بیکاره و هیچکاره را گویند هلو بضم اول و ثانی و ساکن واو نوعی از شفتالو باشد و آنرا
شفتالوی امردی میگویند بغایت پر آب و شیرین و بی جرم میباشد و ریسمانی را نیز گفته اند که
طفلان از جایی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند هلوجین بضم اول و جیم فارسی مکسور بر وزن
بلورین بمعنی آخر هلوست و آن ریسمانی باشد که در روزهای عید و جشن از جایی آویزند و زنان
و کودکان بران نشینند و در هوا آیند و روند هلوزون بفتح اول و ثانی و سکون واو و زای نقطه دار
بواو کشیده و بنون زده نقاشیها و اسلیمی خطاییهایی باشد که بر اطراف کتابه خانه و غیره نقش کنند
هلهال بفتح اول و های هوز بر وزن خلخال آرد بیز را گویند که بر وبیزند بفتح اول و های هوز بر وزن
خلخال آرد بیز را گویند که بر بیزند و بعربی غربال خوانند هلهل بفتح اول و ثانی و کسر ها و سکون لام
مخفف هلاهل است و آن زهری باشد که هیچ تریاقی با او مقاومت نتواند کرد هلهلبوز با های حطی بر وزن
حسرت کوز میوه ایست صحرایی که آنرا زعرور میگویند و در خراسان علف شتران و بعربی تفاح البری خوانند
هلیبانه با های حطی بر وزن پروانه نام دوایی است که آنرا اشا وره گویند خارش و جرب را نافع است هلیجو با جیم بر وزن
پری رو بلغت زند و پازند آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف هلیدن بکسر اول و فتح ذال بر وزن نشیمن
بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن باشد هلیمش بفتح اول بر وزن کشمش نام مرغی باشد مردار خوار هلیلک با تحتانی
مجهول بر وزن شریک بلغت زند و پازند زردآلو و شفتالو را گویند هلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو
سبدی را گویند که از چوب بید بافند و چیزها در آن کنند و بسکون ثانی بر وزن بدرو و بکسر اول
بر وزن غریو هم بنظر آمده است هلیون بر وزن افیون گیاهی است که آنرا مارچوبه و مارگیا خوانند برگ
آن مانند برگ رازیانه باشد طبیخ آنرا بخورد سگ دهند سگ را بکشد گویند عربی است هلیوی بکسر اول
و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو مکسور بتحتانی زده چارمغز بازی و گردکان بازی را گویند و بعضی گردو
بازی گفته اند و آن چیزی باشد که طفلان از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان گذارند تا آب
آنرا بگردش آورد و ایشان تماشا کنند بیان چهاردهم در های هوز با میم مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دیگر و یکجا و کید دیگر و همه باشد و بمعنی نیز هم است که بعربی ایضا گویند و باشد به
در عربی مرادف غم است و آن دلگیری و آزردگی بود که سبب نداشته باشد هم بفتح اول بر وزن جماد
بمعنی همه و جمیع و کل باشد هماد بفتح اول بر وزن جمادی کلیه را گویند که هی و تای باشد همادا بر وزن شترابان
بمعنی کلیات باشد که در برابر جزئیات است همار بفتح اول بر وزن بهار بمعنی اندازه باشد و حساب را نیز گویند که
شمردن چیزی باشد همارا بر وزن نظاره بمعنی همواره و همیشه و دایم باشد و در هندی بمعنی ما است یعنی

ازماست و تعلق بها دارد هماره بر وزن شراره بمعنی همارست که اندازه و شمار و حساب باشد مخفف همواره
هم هست یعنی همیشه و دایم هماس بضم اول بر وزن قرطاس بمعنی همتا و انباز و شریک و رنیق باشد و بفتح اول و
نای بر وزن عباس و بعربی شیر درنده را گویند همال بفتح اول بر وزن شمال بمعنی قرین و همتا و شریک
و انباز و شبیه و مانند باشد و بضم اول هم بهمین معنی آمده است همانا بفتح اول و ثانی و نون هر دو بالف کشیده بمعنی
بمعنی مانا و گویا و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان مانا و همانا هست چه همانا بتحقیق نزدیکتر از مانا است
و بعضی گویند همانا بمعنی ظاهر و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است
همانند بفتح اول و نون بر وزن دماوند مخفف هم مانند است که بمعنی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد هم آواز
یعنی آنکه آواز و موافق دیگری باشد و کنایه از موافق و موافقت و رفیق هم هست هماور بفتح اول بر وزن
سراسر ولایت شام و یمن را گویند و بمعنی خواجه تاش نیز هست که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد
یعنی دو کس با هم یک صاحب و خداوند داشته باشند چه آور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است هماوران
بر وزن شناگران مخفف هاماوران است که هماوران بر وزن شناگران مخفف هاماوران است که ولایت شام
باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاهی هم بوده است هماورد بفتح اول بر وزن قبازرد چون دو کس با هم
جنگ کنند هر یک مر دیگری را هماورد باشد یعنی همتا و هم کوشش هماوز بر وزن خلاخن نام کوهی است در ایران هماویز
بر وزن بلاخیز بمعنی هماورد است که هم کوشش و همتا باشد و عربان گفته مکوی بند همای بضم اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی
زده نام مرغی است مشهور و معروف که استخوان خورد و نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسب او را اسیر کرده
در قلعه روئین در نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حباله نکاح پدر خود بود و نام پادشاه‌زاده که بهمن
عاشق بود و قصه همای و همایون مشهور است و نام دختر قیصر روم هم هست و او زن بهرام گور بوده است
و علم و نشانی را نیز گویند که بر آن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح اول گردو بازی اطفال را
گویند بعنی چرخی سازند از چوب و غلاشه و در کنار آب روان نصب کنند تا آب بر آن خورده آن را بگردش
در آورد همای آزاد با زای نقطه دار بالف کشیده بر وزن ترآب آباد نام دختر بهمن است که زن پدر خود بود
بشریعت زردشت و داراب از او تولد یافته و او سی سال پادشاهی کرد و بعد از آن پسر خود دارا را ولیعهد
گردانید همای بیضه دین کنایه از سرور کاینات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است همایون نام معشوقه همای است
و قصه همای و همایون را بنظم آورده اند و مشهور است و بمعنی مبارک و خجسته و میمون هم هست همایون کلاه با کاف
فارسی بالف کشیده و بهار زده بمعنی دارای ملک است که پای تخت پادشاهان باشد همباز با بای ابجد بر وزن
انداز بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز باشد همبر بر وزن قنبر بمعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر
و مقابل نشستن هم بنظر آمده است همبوی بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و تحتانی زده بمعنی هم
خوی و هم عادت و هم روش و هم طرز باشد و نام زنی هم بوده در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک
نجات داد همتا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده هم زاد و هم جنس و همسر و شریک و نظیر و مانند را
گویند همتازیانه دو کس را گویند که در اسب تاختن و تاخت و تاراج نمودن شریک و قدر باشند همتراز کنایه از
هموزن و برابر و قدر باشد همتک بفتح اول و تای قرشت و سکون ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراه باشد در راه رفتن
همجا با جیم بر وزن همتا ملامت و ایذا باشد همجی بفتح اول بر وزن کنجی جانوریست کوچک مانند ملخ که پیوسته
بر روی علفها میگردد همخانه مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه عیسی علیه السلام در فلک آفتاب باشد همخداوند بفتح
اول و خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن ابجدیه مخفف هم خداوند است و آن را خواجه‌تاش هم گویند یعنی دو شخص

دریک صاحب و یک خداوند داشته باشند و بمعنی نقطه مقابل و نقیض و ضد هم بنظر آمده است همداستان دو کس را
گویند که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت بگویند و صحبت دارند و بمعنی راضی و شاکر و خرسند و راضی شدن و شاکر
بودن و خرسند گردیدن هم بنظر آمده است همداستانی با بای قرشت بر وزن عرش استانی زری را گویند که از رعایا
در وجه خراج و مال جهات میگیرند و بعربی مال الرضا خوانند و این در زمان انوشیروان پیدا شد و قبل از آن تقریب
لا تعیدی بر رعایا میداده اند و گنج بهم رسانیده ایشان میگرفتند همدست بفتح اول و دال ابجد بر وزن ارم بست بمعنی شریک و رفیق
و متفق باشد و بمعنی همنشین و همسر و همزور در زور و قوت و قدرت و در شان و شوکت و عظمت هم هست همدستان
بر وزن سرمستان جمع همدست بمعنی همنشینان و همکاران و شریکان و رفیقان و همسران و بمعنی همدستان هم هست
و بمعنی دستان همدم بر وزن مرهم پیاله شراب خوری را گویند و دو غواص را نیز گفته اند که دم و نفس هر دو موافق
باشد یعنی رفیقی که دم نگاه دارند هر دو برابر توانند نگاه داشت تا چون دم شخصی که در بیرون در یا است تمام شود آنکه
در درون دریاست فی الحال برآورده تا هلاک نشود همراد با رای قرشت بر وزن فرهاد دو کس را گویند که در همت
و سخاوت و شجاعت و جوانمردی و کرم همچو هم باشند چه راد بمعنی سخاوت و شجاعت و همت و جوانمردی هم آمده است
همراز بر وزن پرواز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از هیچ چیز پنهان نکنند همرفته با فا بر وزن نوخاسته بمعنی
مفهوم است یعنی آنچه بفهم در آید همرس بر وزن جرکس بمعنی درم و دینار است همرشته بفتح اول و رای قرشت
و سکون ثانی و فای سعفص اسپی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه دندانهایش بر آمده باشد و بجای فا
دال هم گفته اند که همرسنده باشد و بزبان عربی قارح خوانند همزاد با زای نقطه دار بر وزن فرهاد بمعنی
هم سن و هم سال باشد و جنی را نیز گویند که در زاد و راحله و نوشته و ماکول و مشروب شریک باشد و مشهور است که
چون فرزندی متولد شد جنی هم با او بوجود آید و با آن شخص همراه میباشد آن جن را نیز همراه میگویند همزه مسمار کنایه
از هیچ کجواج است یعنی راست نباشد چه الف همسار بمعنی هیچ راست است همسایه مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است
چه هر دو در فلک چهارم میباشند همسوالجال کنایه از نفس و قالب آدمی است که روح و جسد باشد همسنگ بفتح اول
و سکون ثانی و سین بی نقطه تحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی ترجمه باشد یعنی معنی را
از زبانی بزبان دیگر معنی نوشته باشند همسراز تو امان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم بر آمده باشند
همعنان بکسر عین بی نقطه بر وزن همکنان بمعنی همراه و برابر و همسر باشد همقدم بفتح اول و قاف
و دال ابجد و سکون ثانی و میم آخر بمعنی همراه و همسفر و هم‌مطلب باشد همگان با کاف فارسی بر وزن سرطان بمعنی
همه و مجموع باشد همگر بر وزن لشکر جولاهه و بافنده را گویند و ترجمه نسبت هم هست همگنان با کاف فارسی
بر وزن هم عنان گروه و جماعت حاضر را گویند و بمعنی همه کسان و همجنسان و همسران و همکاران و همه و مجموع هم آمده است
همگوشه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح بمعنی همجنس و همسایه باشد
همملحت بفتح اول و لام بر وزن بدبخت نوعی از بازی قمار و جوئی باشد و حرم زیر کفش و موزه را نیز گفته اند
هم نبرد بفتح نون و بای ابجد بمعنی همکوشش باشد چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده است همنفس صبح قیامت
کنایه از طول مدت باشد یعنی همچو قیامت است در درازی همنشین معروف است که یکجا نشسته و مصاحب
باشد یعنی یکجو قیامت و کنایه از جمیع بندگان مخلوقات و موجودات هم هست هموار با واو بالف کشیده
و برای قرشت زده که بمعنی برابر و یکطرف و مساوی باشد و بمعنی همیشه و دائم هم هست همواره با واو
بر وزن انگاره بمعنی پیوسته و همیشه و مدام باشند همیان با یای حطی بر وزن انبان کیسه باشد طولانی
که بر کمر بندند و بعربی صره خوانند و بمعنی کمر و میان هم بنظر آمده است همدون با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده

مخفف هم ایدون است یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و هم اینچنین و همین جا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون
بمعنی این زمان و این دم و این جا و اینچنین باشد و بمعنی همچنین و بیکناگاه هم بنظر آمده است همیز با های
مجهول و زای نقطه‌دار بر وزن عزیز بلغت زند و پازند بمعنی تابستان باشد و معرب آن تموز میگویند و بجای زای نقطه‌دار
نون هم بنظر آمده است که همین بر وزن زمین باشد والله اعلم همیشک جوان بفتح شین قرشت و سکون کاف و جیم مفتوح و واو
بالف کشیده و بنون زده بوته گیاهی است که برگهای آن همیشه سبز و تازه میباشد و آنرا بعربی حی العالم میگویند
و در دواها بکار برند و نام یکجزو از اجزای اکسیر هم هست بیان یازدهم در های هوز با نون مشتمل بر چهل و دو لغت
و کنایت هن بفتح اول و سکون ثانی غیر مشدد بمعنی منت باشد که از ممنون شدن است و با ثانی مشدد در عربی
فریاد کردن شتر ناقه و گریه کردن آدمی را گویند و بکسر اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است بلغت شیراز هنام
بضم اول بر وزن غلام بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که در برابری ازدام است منااهین با یای حطی بر وزن
سلاطین بمعنی گفتگو و هجوم مردمان و صدای اسبان باشد وقتی که لشکری و جماعتی اسپ سوار شوند و میرفته باشند
هنایش بکسر اول بر وزن ستایش بمعنی تأثیر و از تو داد و ستد باشد هنباز بر وزن و معنی انباز است که
شریک و نظیر باشد هنبان بر وزن و معنی انبان است و آن پوستی باشد که درست را گوسفند برآورده باشند
و دباغت کنند و چیزها در آن نهند و بعربی جراب گویند و زنبیل و درویش نیز گفته اند که سفره گرد و بن باشد
هنج بفتح اول بر وزن رنج بمعنی کشیدن باشد و امر باین معنی کشنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکش و بمعنی
انداختن هم گفته اند و دو چیز را نیز گویند که بحسب کیفیت بمقصد رسانیده باشد همچو آوازی که با سازی کوک شده
باشد و دو شخص که بمقصد و بمعزم و یک اراده تابعه و امثال اینها هنجار با جیم ابجد بر وزن رفتار بمعنی راه و روش
و طریق و طرز و قاعده گویند لیکن مجازی راه راست باشد که براه روند و بعضی از غیر جاده براه رفتن را بمعنی
گفته اند که بجهت نزدیکی منزل بر بیراهه براه روند تا زودتر بمنزل برسند و بکسر اول هم آمده است هنجام
بفتح اول بر وزن اندام مردم بیکاره و تنبل و کاهل و باطل و مهمل را گویند هنجد بر وزن ابجد یعنی بیرون کشیده
هیچ بمعنی کشیده است هنجمک بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و میم و کاف ساکن برغست را گویند و آن علفی است
شبیه باسفناج که در آشهای آرد کنند و بعربی مملول خوانند هنجیدن بر وزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن
باشد هند بفتح اول بر وزن چند یعنی هستند و موجود دانند و راه و طریق و هنجار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر
اول نام ملکی است وسیع که حدی بچین و حد دیگری بسند دارد و نام گروهی باشد از مردم و نام زنی هم بوده است
هندبا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده گیاهی است تلخ که آنرا بفارسی کاسنی میگویند
و بیخ آنرا عرب اصل الهندبا خوانند هندبید بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بتحتانی مجهول کشیده
و بدال بی نقطه زده بمعنی هندبا باشد که کاسنی گویند هندسان با سین بی نقطه بر وزن هندوان مخفف هندوستان است
و هندستان مخفف هندوستان هندسه بکسر اول و ثالث و فتح سین بی نقطه بمعنی اندازه و شکل باشد و ارقامی را
نیز گویند که در زیر حروف کلمات نویسند همچو ابجد و هوز و حطی هندوان بفتح اول و ثالث و واو بر وزن
همزبان نام قلعه بلخ است هندوباد بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن گیسودار بمعنی هندوستان
باشد و کنایه از دوات سیاهی هم هست هندوی اژدها کنایه از شمشیر و تیغ هندیست هندوی باریک بین
کنایه از کوکب زحل است هندوی پیر بمعنی هندوی باریک بین است که کنایه از کوکب زحل باشد هندوی چرخ
بمعنی هندوی پیر است که کوکب زحل باشد هندوی دریانشین کنایه از قلم نویسندگی باشد هندوی سپهر بمعنی هندوی
چرخ است که کنایه از کوکب زحل باشد هندوی گنبد گردان بمعنی هندوی سپهر است که کنایه از ستاره زحل باشد

هندی معروفست که هندوستانی باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست هنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی چند معنی دارد سنگینی و تمکین و وقار باشد و قصد و اراده و آهنگ طرفی و جای غار و شکاف کوه باشد و زور و مقدار
هر چیز زور و قوت و قدرت را گویند بمعنی بسیار و وافر و فراوان باشد و جاه و دانش و غمخواری کردن و زیرک و عاقل
و دانایی هم بسیاری باشد قوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند ضرب و صدمه و آسیب و آزار باشد و هم ابلی که خورند و بمعنی
زکام و هوازدگی هم بنظر آمده است و بکسر اول زجر و پیچش شکم باشد و بهندی صمغ درخت اشترغار است
که بزبان عربی حلتیت میگویند هنگار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی تندی و تیزی باشد هنگارد بسکون
را و دال بی نقطه بمعنی هنگارست که تندی و تیزی باشد و بفتح را یعنی تندی و تیزی کن هنگام بر وزن اندام
بمعنی وقت و زمان و گاه باشد و بمعنی موسم و فصل هم آمده است و بمعنی هنگامه هم گفته اند که مجمع و انجمن و معرکه باشد
هنگامه بر وزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه هنگامه طفلان کنایه از دنیا و عالم است هنگامه گیر معرکه گیر
و بازیگر را گویند هنگامی بر وزن بدنامی ترجمه خلق الساعت است یعنی جانوری که در ساعت موجود شود
همچو پشه و مگس و مانند آن هنگفت بفتح اول و فای ساکن بر وزن انگشت بمعنی گنده و ستبر و ضخیم باشد
و این معنی را بر جامه و پارچه پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه از بسیار هم هست
و صاحب مؤید الفضلا بجای نون تای قرشت آورده که هتگفت باشد و در جای دیگر نیز بتای قرشت
نوشته اند والله اعلم هنگه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنگامه است که مجمع و معرکه باشد
هنماد بفتح اول و میم و سکون ثانی و دال سبزه را گویند که بر روی آب بهم میرسد هوتاس بفتح اول و ثانی
بواو رسیده و تای قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده نزدیکان و مقربان و درگاه احدیت را گویند
هنوز بر وزن تموز بمعنی تاکنون و تا حال باشد هنوند بر وزن فرزند بمعنی حیا و شرم باشد و آن اختصار نفس است
از ترس آنکه مبادا امر قبیح از و صادر شود هنیز با تحتانی مجهول بر وزن تمیز بمعنی هنوزست که تا حال
و تا اکنون باشد بیان شانزدهم در های هوز با واو مشتمل بر شصت و چهار لغت و کنایت هو بفتح اول و سکون
ثانی زرداب و ریم را گویند که از زخم و جراحت برمی آید و آب زرد دیدن زخم و جراحت را نیز گفته اند
و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برای آگاهانیدن و خبردار کردن گویند و در عربی بمعنی او باشد که
ضمیر غایب است هوا بفتح اول و ثانی بالف کشیده معروفست و نام قریه ایست از قرای دامغان و در آنجا چشمه
هست که اگر چیزی مردار در آن چشمه افکنند باد و طوفان عظیم شود و برابر آنکه اسپ و آدم بیندازد و در عربی
آرزوی نفس را گویند هواجوی بر وزن جفاجوی طالب و عاشق را گویند هواخواه با خای نقطه‌دار و واو
معدوله بر وزن چراگاه یار و دوست و محب را گویند هواری بر وزن هزاری خیمه بزرگ و بارگاه
سلاطین را گویند هوازی با زای نقطه‌دار بر وزن نمازی بمعنی بیکبار و بیکناگاه باشد و بجای اول هم
آمده است و بمعنی بارگاه هم گفته اند هواسیده بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن هراسیده لبی را گویند که
خون در آن کم شده و خشک گردیده و گندم گون شده باشد هوای خفتان پوش کنایه از هوای ابرست هوای
سبز خانه بمعنی هوای خفتان پوش است که هوای ابر باشد هوایی بر وزن نوایی سخنان هرزه و لغو را گویند
و تیر آتشبازی را هم گفته اند که چون آتش بر آن زنند بهوا رود و حاصل و درآمدی را نیز گویند که از جاهای
غیر معین بهم رسد و کنایه از مردی است که در پی هوا و هوس نفس باشد هوبر بضم اول و سکون ثانی
مجهول و فتح بای ابجد و رای بی نقطه ساکن دوش و بغل و کنار باشد و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است
هوبره بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت پرنده ایست که آنرا بعربی حباری و بترکی

تو عذری گویند و بفتح اول بمعنی سرگشته و حیران باشد هوبسا بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین
بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بزبان زند و پازند دندان را گویند و بعربی سن خوانند هوبمن با بای فارسی و میم
بر وزن سوختن بلغت زند و پازند رو را گویند و بعربی وجه خوانند هوبه بضم اول و ثانی مجهول و بفتح بای ابجد دوش
و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم هست و باین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است هوجرد بضم اول و فتح
جیم و رای قرشت گیاهی است که آنرا اسپرغم هم گویند و بعربی عصی الراعی و بعضی گویند گیاهی است و آن بیشتر در تبریز
بهم میرسد و بیخ آنرا در مهمات داخل سازند و سیاه بلادر را بدان رنگ کنند و بعضی گویند گاوزبان تلخ است
هوخ بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار نام بیت المقدس است و در قدیم قبله بوده است و الحال
قبلهٔ نصاراست هوخت با ثانی مجهول بر وزن سوخت بمعنی هوخ است که بیت المقدس باشد هوخشن با ثانی مجهول
بر وزن سوختن بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد هوخست بضم اول و ثانی مجهول و خای
نقطه دار و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی هوخت است که بیت المقدس باشد هوخیدن بر وزن کوشیدن بمعنی برکشیدن
و بیرون کشیدن و پیدا شدن و آمدن باشد هود بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد ریگ و لته سوخته را
گویند که بر بالای سنگ زنه نهند و چخماق بران زنند تا آتش دران افتد و جامه را نیز گفته اند که نزدیک
بسوختن رسیده و زرد شده باشد و با ثانی معروف نام پیغمبریست مشهور و بفتح اول در عربی بمعنی توبه کردن
و رجوع بازگشتن و جهود شدن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی کوهان شتر را گویند و جمع آن هوده باشد
هودر بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای بی نقطه ساکن هر چیز زشت و بد و زبون را گویند و مردم
بد رو و بد قیافه را نیز گفته اند و بفتح اول هم بنظر آمده است هودل بکسر ثالث بر وزن موصل بمعنی رصد باشد
بند را گویند و رصد گاه جایی است که حرکات افلاک و کواکب را در آنجا ضبط میکنند با ثانی مجهول بر وزن سوده
بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی کهنه هم بنظر آمده است که در مقابل
نو باشد هور بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت و نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب است و بخت و طالع را
نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع میکند و بهندی بمعنی دیگر باشد هور بضم اول
و سکون ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خا و شین نقطه دار هر دو ساکن بمعنی اول هور است که نام آفتاب عالمتاب
باشد هورمزد بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه و میم مضموم برای نقطه دار زده نام فرشته ایست و نام
روز اول است از هر ماه شمسی و نام کوکب مشتری و نام دخترزادهٔ اسفندیار باشد هورمز با ثانی مجهول بر وزن
روز و زد بمعنی هورمزدست که نام فرشته و روز اول هر ماه شمسی و کوکب مشتری و دخترزادهٔ اسفندیار باشد
هوزبر بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آواز تند و تیز را گویند مانند صدایی که از کاس برنجی و امثال آن برآید
و نام مقامی و جایی نیز هست هوز بر وزن سوزان نرگس شکفته را نیز گویند هوزان بفتح میم و شین نقطه دار
بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده نام اهوازست و آن ملکی باشد مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان هم میگویند هوزشیر
بفتح زای فارسی بر وزن موزه پرنده ایست کوچک و آنرا اصعوه میگویند و بازای فارسی صفاهانیان چکاوک را
گویند و بعربی ابو الملیح خوانند هوزه با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد هوس بضم اول و سکون
ثانی مجهول و سین بی نقطه و رای قرشت مضموم جای ابجد زده بلغت زند و پازند بمعنی نیکنامی و نام نیک باشد
هوش با ثانی مجهول بر وزن کوشش زیرکی و آگاهی و شعور و عقل و فهم و فراست را گویند و بمعنی روح و جان و دل
هم آمده است و بلغت پهلوی بمعنی مرگ و هلاک باشد و زهر قاتل را نیز گویند و بفتح اول بمعنی گرد و فر و خود نمایی باشد
هوشاز بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بزای نقطه دار زده تشنگی است و شتر دیوانه مانند آنرا گویند که

بغایت رسیده باشد هوشاذ بفتح ذال نقطه دار بمعنی هوشارست که تشنگی اسبان و شتران باشد هوشازه بازای نقطه دار
بر وزن جوشانیدن بغایت تشنه شدن اسب و شتر و سایر حیوانات باشد   با میم بر وزن گوسفند بمعنی صاحب
و خداوند هم آمده است و عاقل و خرد را نیز گویند هوشنگ با ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بمعنی مراد دل
باشد و هول و آگاهی و عقل و فر و دانش را نیز گویند و نام فرزند چهارم آدم علیه السلام است که یکی از سلاطین پیشدادی
بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند آتش و آهن در زمان او بهم رسیده و آلات زراعت
کردن ساختن و جوی و نهرها روان کرد و شهر و عمارت بنا نهاد و شیاطین را از مخالطت آدمیان دور گردانید و بعد از
کیومرث بر تخت نشسته چهل سال پادشاهی کرد و بعد از وی تا سیصد سال پادشاه در عالم نبود و مردمان
با نصاف سلوک میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و بعضی گویند ارفخشد بن سام اوست و پیغمبرست و کتاب
جاویدان خرد که بجاویدنامه اشتهار دارد از وی یادگار مانده است وجه تسمیه او به پیشداد آنست که پیوسته از عدل
و انصاف و احسان سخن گفتی و خلق را بداد و دهش برغبت فرمودی و او را ایسار بخش نیز میگفته اند و نام پادشاهی
هم بوده از پاسیانیان یعنی از پیشینیان هوش وازان با واو و الف و زای فارسی و نون بمعنی صحو است و صحو
عبارت از آنست که فیضی از عوالم عالیه فایض شود و سالک بعالم معنی وصول یابد و بعضی از مغیبات مشاهده
کند و این معنی باختیار او نیست و موقوفست بفر و آمدن فیض و این را کشف و مکاشفه گویند هوشیدن بر وزن
جوشیدن بمعنی تعقل کردن باشد چه هوش بمعنی عقل هم آمده است هوفاریقون بلغت رومی نام دوایی
است که آنرا دادی رومی گویند و آن حبی باشد سرخ رنگ برنگ سماق بعد از دراندند و بعربی رمان الانهار
خوانند عرق النسا را نافع است و بول و حیض براند و آنرا هوفاریقون هم میگویند که بعد از حرف اول بای
حطی باشد هوفسطیداس بضم اول و فتح فا و سکون سین بی نقطه و طای حطی بتحتانی رسیده و دال ابجد بالف
کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت رومی نام عصارهٔ لحیة التیس است که بفارسی سنک و بعربی اذناب
الخیل خوانند هوفقیداس بفتح فا و قاف بتحتانی رسیده و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت
رومی رستنی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی گویند داخل قابضات است و خون را ببندد
هوفیلوس با فا بتحتانی رسیده و لام بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است که آنرا
بفارسی شنکار و بعربی خمیر خوانند برگ آن بسیاهی و سرخی مایل است با سرکه بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا خس الحمار
هم میگویند هوکوبک بضم اول و کاف فارسی و بای حطی مفتوح بکاف زده مرغیست آبی را گویند که مرغ حق است
هوکیبک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی مضموم و تحتانی مفتوح و کاف دیگر ساکن کاکلی را گویند که خربوم
نارسیده باشد هول بضم اول و با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی بلند و رفیع باشد و بمعنی راست و درست
هم آمده است و بفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد هولس با لام و سین بی نقطه و حرکت غیر معلوم جان را گویند و بعربی
روح خوانند هولشنگ بضم اول و کسر ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف مردم کثیف و نکبتی را گویند و شخصی که پیوسته
رخت خود را ملوث گرداند هولک بضم اول و با ثانی مجهول بر وزن کوچک چوز بازی و گردکان بازی را
گویند و بعضی گردون بازی گفته اند و آن چرخی باشد که طفلان از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان
نصب کنند تا آب بر آن کوچک بگردش درآید و بفتح اول ابله دست و پا را گویند و بمعنی هلاک هم آمده است
و مویز را نیز گفته اند که انگور خشک شده باشد هولی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده گیاهی را گویند
که انوزرین برپشت او نهاده باشند و بهندی بمعنی آهسته و هموار باشد و بضم اول در هندی نام عیدی
و جشنی است هوم بر وزن موم نام مردی است از آل فریدون و او پیوسته در کوه بعبادت بسر بردی و روزی

افراسیاب را در یکی از کوههای آذربایجان گرفت و نیز دیگر هم و دو نام درختی هم هست شبیه به درخت
گز و در حوالی فارس بسیار است و ساق آن گز بسیاری دارد و برگ آن به برگ درخت یاسمین
میماند و مجوسی در وقت زمزمه داران چوب در دست گیرند و بزبان هندی بمعنی ضیافت آتش باشد و آن
چنانست که انواع گوشتها در آتش ریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب و مدعیات خود کنند هوباخش
با ثالث بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سین بی نقطه ساکن نام پدر ارسطو است که معلم اول باشد هومان
با میم بروزن چوگان نام برادر پیران ویسه است و او در جنگ کنا بدست بیژن کشته شد هون بفتح
اول و سکون ثانی و نون زمین شیار کرده کلوخ زار را گویند و زراعتی را نیز گفته اند که سنگ و کلوخ بسیار داشته
باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرام باشد و بضم اول کلمه ایست که آزاری را تاکید گویند و در عربی بمعنی خواری
و بی عزتی و خوار شدن باشد و زر سیست رایج در ملک دکن هود بضم اول و ثانی و سکون واو و سنی را گویند و آن
روزن است که در نکاح یک مرد میباشد و هر یک مرد دیگر را هوو خوانند هوی بضم اول و سکون ثانی و تحتانی
بمعنی ترس و بیم باشد هوبد بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و دال جهاز شتر را گویند و آن بمنزله پالان اوست
و بعضی گویند این لغت بفتح اول و کسر ثانی است و آن گلیمی باشد پشمین آگنده یعنی پر پشم که آنرا بر دو پهلوی
شتر در آویزند هویدا بضم اول بروزن سویدا بمعنی ظاهر و روشن و بین باشد یعنی در نهایت ظهور هوبدک
بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال بی نقطه مفتوح و کاف زده نام یکی از پیشوایان ملحدانست هوبه بضم
اول بروزن بوبه دوش و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است بیان هفدهم در های هوز با یای حطی
مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت هی بفتح اول و سکون ثانی بلغت دری و هندی بمعنی هست باشد که در مقابل
نیست است و کلمه ایست که بجهت آگاهانیدن و خبردار کردن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا
گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته میشود هیاکس بفتح اول بروزن نواسه دوالی را گویند که بدان
تنگ زین اسب را بر پشت اسب و تنگ بالای بار را بر پشت چارپا و ابندند هیاطله با طای حطی بروزن
مقاتله نام شهری و مدینه بوده است هیب با ثانی مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند عاقبت کار را گویند
هیتال بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بلام زده بلغت بخارا مردم قوی هیکل و توانا باشند و دولت
هیتلانرا نیز گویند از ملک بدخشان و پادشاهان آنجا را هیاطله میگفته اند و این جمع بطریق جمع عربی آمده است
همچو افغان که جمع آن افاغنه است هیتان بفتح اول و فوقانی بروزن شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر
اول هم آمده است هیج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی برطرف شده و معدوم گردیده و لاشه را
گویند و گاهی به از اندک و قلیل و کم هم آمده است هید بفتح اول بروزن صید چیزی را گویند که برزیگران بدان
خرمن کوفته را باد دهند بفتح اول بروزن برنج اسب تند و تیز و جهنده را گویند و بعربی طمر خوانند
و بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است هیدخ با ثانی مجهول و رای قرشت آتش را گویند و بعربی نار خوانند
و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان اهل هند طلا را گویند هیر بکسر اول بروزن بید خود را
بمردم تازه روی و خوشحال وا نمودن باشد و بعربی البشر گویند هیراد با ثانی مجهول و ضم های ابجد و سکون
دال خادم و خدمتکار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی گبران را نیز گفته اند و بعضی خداوند و بزرگ و حاکم آتشکده را
می گویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی و مرتاض را نیز گویند که ریاضتکش باشد هیرسا با ثانی
مجهول و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده باشد
هیرک بروزن زیرک بچه بز را گویند که بزغاله باشد و بعضی گفته اند بچه ناکه بچه گوسفند را بره میخوانند

و بچه شتر را هیرک میگویند هیرمند با میم بروزن ارشمند یکی از القاب گشتاسب است و معنی آنها بد
و عبادت کننده باشد و نام رودخانه ایست هم هست در ولایت نیمروز هیرون بکسر اول و ضم ثالث بروزن بیرون
نوعی از نی است و آنرا بعربی قصب خوانند و آن محکم و میان پر میباشد گویند اگر مهار و گل آنرا بگوش دو دکوش
گر کنند و گل آن به پنبه بر زده میماند هیری بکسر اول بروزن زیری بمعنی خیریست و آن گلی باشد معروف که شبها
بوی خوش کند هیز بکسر اول بروزن ریز بمعنی خیزیست که مخنث و پشت پای باشد و در فارسی های هوز با های
حطی بدل میشود و بلغت پهلوی دلو که مایه یازرا گویند که بدان آب بر اطراف حمام ریزند و شست و شو
دهند و درین زمان بدولچه مشهور است هیزارما بکسر اول و ثالث بالف کشیده و رای بی نقطه زده
و میم بالف بلغت سریانی رستنی باشد که آنرا بعربی نعناع گویند اگر زن پیش از جماع قدری از آن بجود
برگیرد آبستن نشود و بعضی گویند این لغت رومی است هیش با شین ترشت بروزن و معنی هیچ است که
لاشی و معدوم باشد و بافته را نیز گویند که از کتان که در بیشتر در بلاد هندوستان بافند و آهن جفت را نیز گویند
و آن آهنی باشد که زمین را با آن شیار کنند هیشر بفتح اول و شین نقطه دار بروزن قیصر کنگر صحرایی است
و درازان زیاده بر یک گز میشود و شکوفه آن بهمین بود مانند بنفشه و در میان شکوفه آن مانند پنبه چیزی هست
اگر بر گوش مردم رود کر گرداند هیکر با کاف فارسی بروزن قیصر اسب کمیت را گویند یعنی اسب سرخی که بسیار یال
و دم وی سیاه باشد و بکسر کاف هم بنظر آمده است با کاف بروزن صیقل بتخانه را گویند و هر بنایی که عظیم و رفیع
باشد و بمعنی صورت و تنه هم هست و هر حیوانی را نیز گویند که بزرگ و ضخیم و جسیم باشد و بمعنی تعویذ و دعا و بازوبند و حمایل
مشهور است هیکل بستن کنایه از مردن و وفات یافتن باشد هیکل خاکی غبار کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد هیکل رضوان
کنایه از هیئات بهشت است هیکل با ثانی مجهول معروفست و بعربی قافله صغار میگویند هیلا بفتح اول و سکون ثانی و لام بالف
باشه را گویند و آن پرنده ایست شکاری کوچکتر از باز هیلاج بفتح اول بروزن قیقاج این لغت یونانی است و معنی آن
چشمه زندگانی است و آنرا انجمان فارس کدبانو گویند و آن دلیل روح بود و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو دلیل
استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندیست هیلوی بفتح اول بروزن بدخوی اچار تغزباری و گردکان بازی را گویند و بکسر
اول هم آمده است لیکن بمعنی بازی لاعلی التعیین هیله بروزن و معنی حیله باشد و کلمه تنبیه را نیز گویند هیلیدن بکسر اول
بروزن پیچیدن بمعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن باشد هیم بفتح اول و سکون میم بمعنی هیزم باشد یعنی چوب درم
و حیات دارم و حاضرم هیمه بکسر اول و ثانی مجهول بروزن نیمه گوشتابه را گویند و هیزم سوختن را هم گفته اند و بمعنی
اول بفتح اول هم آمده است که بروزن خیمه باشد هیمه تر در خرمن کنایه از مکر و حیله و تند و پرکردن باشد هین بروزن سین
بمعنی این و اینک باشد و بعربی هذا گویند و بمعنی کفاش هم گفته اند و کلمه ایست بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در محل تاکید
و امر گویند یعنی زود باش و بشتاب و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند با این معنی عربی است هینا هین با های
هوز بروزن تیک آیین بمعنی شتاب زدگی و تعجیل باشد هیند بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هند است که هندوستان باشد
هیون بفتح اول بروزن زبون شتر باشد مطلق و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر جمازه است و بعضی شتر بزرگ را
گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسب هم هیون خوانند هیوند بکسر اول بروزن پیوند بمعنی عفت و پرهیزکاری باشد
هیی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند تمام شد گفتار بیست و هشتم
از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی منتهی بر نوزده بیان و مشتمل بر صد و بیست و هشت لغت و کنایت
بیان اول در یای حطی با الف مشتمل بر شصت و پنج لغت و کنایت یاب بسکون بای ابجد بمعنی یابد و پدر و
و بمعنی اصل و بمعنی ضایع و بکار نیامدنی باشد و پاینده را هم گفته اند و مرا با این معنی عجم هست یعنی

بیابد و ببیند اکنون باز بکسر ثالث بر وزن عاجز دهی و زمینی را گویند که سلاطین در وجه معیشت ارباب استحقاق و غیره دهند
و بترکی سیورغال خوانند باختن بر وزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن باشد مطلقا و برآوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن
و انداختن و آشکارا کردن پرسیدن و سؤال نمودن هم هست باخته بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد اعم از آنکه
شمشیر و تیغ را از غلاف بیرون کشید یا چیزی دیگر را از جای دیگر و بمعنی حجره که آن خانه است و حمره که خم باشد کوچک
باشد هم هست و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند باختی بر وزن ساختی ماضی باختن است یعنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد
و اراده نمود و انداخت و زد و آشکارا نمود و بمعنی بیرون می کشید و می انداخت و قصد میکرد هم هست و بمعنی خطاب
هم آمده است یعنی تو بیرون می کشیدی و تو قصد کردی و تو انداختی باد بر وزن شاد معروفست که در خاطر نگاه
داشتن باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خوابست و نقش و نگار را نیز گویند بادر بر وزن مادر نام
روز دوازدهم از هر ماه است و در این روز راجشن سازند بادگار بسکون ثالث و کاف فارسی بر وزن تاجدار آنچه
یار و دوست بهم طریق تحفه بفرستند بادنداز بفتح ثالث و دال ابجد بر وزن بادنجان بمعنی بادشاهان جهان و خداوندان
دوران باشد باده بر وزن ساده یاقوت حافظ را گویند یار بسکون رای قرشت بمعنی دوست و محبت و اعانت کننده
باشد و بمعنی آشنا هم گفته اند و دسته هاون را نیز گویند یارا بر وزن خارا قوت و قدرت و توانایی و زهره و دلیری را
گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند یار اسفند و یار اسفند هر دو بمعنی اسفندیار است که پسر گشتاسب باشد
و الوزی بتقدیم یار بر اسفند بنظم در آورده است یارد بفتح ثالث و سکون دال یعنی میتواند و قدرت و یارای آن
دارد و از دستش می آید یارس با رای قرشت بر وزن نارس بمعنی مدد کاری دهنده باشد یارستن بفتح رای
بی نقطه بر وزن وارستن بمعنی توانستن باشد و بمعنی دست درازی کردن هم هست یار فرد بغی کنایه از تعریف
کردن و تحسین نمودن باشد یارک بفتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند عموما و بعربی مشیمه خوانند و پوستی نازک
که بر سر و روی بچه شتر پیچیده است و آنرا بعربی سلا گویند خصوصا و تصغیر یار هم هست نوعی از خواننده باشد که
که غلچهای بد حرکت یعنی رندان و اوباشان آنجا کنند یارگی با کاف تحتانی کشیده بمعنی توانایی و قدرت و زهره و قوت
و مجال و فرصت باشد یارمند با میم بر وزن یاربند بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده باشد یارنامه بر وزن کارنامه
بمعنی کار نیک و نیکنامی باشد یاره بر وزن چاره دست برنجن را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر
زنان درست کنند و یارق معرب آنست و بعربی سوار گویند و بمعنی طوق گردن هم آمده است و نیز مرکبی باشد از ادویه
بلند که اطبا بجهت مسهل سازند و معرب آن یارج است و مشهور بایارج بود و بمعنی بار هم آمده است که توانایی و
و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست یاری بر وزن لاری بمعنی دوستی باشد یعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند
هر یک مرد دیگر را باشد و بعربی ضره گویند و بعضی دو زن را گفته اند که در خانه دو برادر باشند یاز بسکون زای
نقطه دار بمعنی نمو کنند و بالنده باشد چه درختی که بباله گویند بازید یعنی بالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گفته اند
و بمعنی ارش هم آمده است و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا ارنج که بعربی مرفق خوانند و بمعنی بپیمایند
و پیمودن هم آمده است و قصد و اراده کننده را نیز گویند و امر باین معانی هم هست یعنی ببال و دراز کن و بپیمای
و اراده نمای یازان بر وزن غازان بمعنی قصد کنان و اراده کنان و نمو کنان باشد یازد بر وزن سازد یعنی اراده
کند و قصد نماید و دراز سازد یازدن بکسر ثالث و فتح دال ابجد مخفف یازیدن است که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن
و دست بچیزی دراز کردن باشد یازش بر وزن سازش بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمود و بالیدگی و درازی باشد
یازنده بر وزن باینده بمعنی شکل و هیأت باشد یازنده بر وزن سازنده بمعنی قصد و آهنگ و اراده کننده باشد یازه بر وزن
غازه بمعنی لرزه باشد که از لرزیدن است یازیدن بر وزن بالیدن است که نمو کردن باشد و بمعنی قصد و اراده و آهنگ

کردن و بلند شدن هم هست یاس بر وزن کاس مخفف یاسمن است و آن گلی باشد معروف و در عربی بمعنی دل شکستن
و نا امیدی باشد یاسا بر وزن کاکا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد و بترکی ماتم را گویند یاساق بر وزن جاجاق بمعنی
محافظ را گویند یاسمن بر وزن آسمان بمعنی لایق و سزاوار باشد و نام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم یاسج بکسر ثالث بر وزن
خارج تیر پیکان دار را گویند و بعضی گفته اند تیریست که پادشاهان نام خود را نویسند و بضم ثالث و جیم فارسی
هم آمده است یاسم بر وزن کاظم بمعنی یاسمن است و آن گلی است مشهور یاسمن بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلی است
معروف و آن سفید و زرد و کبود میباشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ یاسمون بضم میم و سکون واو و نون
بمعنی یاسمن است که مذکور شد یاسمین بکسر میم و سکون تحتانی و نون بمعنی یاسمون است که گل یاسمن باشد و بمعنی خواهش
و آرزو هم آمده است و بعربی تمنی گویند یاشق بضم شین نقطه دار بر وزن عاشق نام درختی است یافته بر وزن
بافته قبض الوصول و حجت و اصل خط را گویند یافره بفتح ثالث بر وزن ساغر بازیگر و رقاص را گویند و بکسر ثالث
هم آمده است یافه بفتح ثالث بر وزن نافه گم شده و نا پدید گشته را میگویند و سخنان هرزه و بیهوده و سرد و
کم و بیرون و هذیان و فحش را نیز گویند که یاوه باشد یاقوت با قاف بر وزن تابوت نام جوهریست
مشهور و آن سرخ و زرد و کبود نیز میباشد گرم و خشک است در چهارم و قایم النار یعنی آتش او را ضایع
نمیکند و با خود داشتن آن دفع علت طاعون کند یاقوت خام با خای نقطه دار با لف کشیده میم زده کنایه از
معشوقست یاقوت روان کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد یاقوت سر بسته کنایه از دهان معشوق و لبهای
خاموش باشد یاقوت مذاب کنایه از شراب لعلی و اشک خونی باشد و کنایه از خون هم هست و بعربی ذم خوانند یاقوت نار دان
یاقوت رمانی را گویند و آن نوعی است از یاقوت یاکند بفتح کاف بر وزن پابند بمعنی یاقوت است و آن جوهری
باشد معروف یال بر وزن مال بمعنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن انسان و حیوان دیگر و بعربی عنق گویند و بیخ گردن را
نیز گفته اند و بمعنی بازو هم آمده است که از دوش باشد تا مرفق و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند و عیال
هم هست و مستی حیوانات نیز یال گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند بیال آمده است و بمعنی روی و رخسار
هم بنظر آمده است یالمند با میم بر وزن یابند بمعنی عیالمند است چه یال بمعنی فرزند و عیال هم آمده است یالمن
بر وزن لاله ستان شاخ گاو را گویند یام بر وزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بران
سوار شود تا منزل دیگر یامز بر وزن جائز بمعنی هذیان باشد و آن سخنان نامربوطی است که بیماران خراب گویند و صوفیه را
آنچه در عالم غیب مشاهده میشود هذیان میگویند و هذیانات جمع است و عرب آنرا کشف خوانند و بترکی طرف و جانب را
گویند و امر بسوختن هم هست یانه بفتح نون بمعنی هاون باشد مطلقا و آن ظرفی است که چیزها در آن کوبند و بمعنی
بردک هم هست و آن تخم کرو غن از آن گیرند و بعربی کتان خوانند یاود بفتح واو بر وزن آمد بمعنی یابد است که
از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل می یابد و همچنین برعکس یاور بر وزن ساغر بمعنی یاری دهنده و مدد کار
باشد و دسته هاون را نیز گویند و نام روز دهم است از هر ماه یاوگی بفتح واو و کاف فارسی بتحتانی کشیده
بمعنی کم شدگی و نا پدید گشتگی و هرزه گویی و بی حاصلی باشد یاونده بر وزن و معنی یابنده است که از یافتن باشد چه
در فارسی بای ابجد بواو و برعکس تبدیل می یابد و یابنده را گویند یعنی شخصی که چیزی یافته باشد و بادشاه را
نیز گفته اند یاوه بر وزن ساده بمعنی یافه است که ناپدید گشته و گم شده و سخنان سرد و کم و هرزه و هذیان
و فحش و دشنام باشد یایی بر وزن پایی بیمار و ناچار را گویند بیان دوم در یای حطی با بای ابجد مشتمل بر چهار
لغت یب بفتح اول و سکون ثانی تیر پیکان دار را گویند یبات بفتح اول و ثانی با الف کشیده و بفوقانی زده
بمعنی خرابست که در مقابل آباد باشد یبروح با رای قرشت بر وزن مخلوج در مؤید الفضلا بمعنی

مردم گیا باشد که بیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح میوه‌ایست بیروج است و در جای دیگر بهمین معنی
بجای جیم حای بی نقطه و داخل لغات عربی نوشته بودند و صحیح اینست **یبست** بفتح اول و ثانی و سکون سین
بی نقطه و فوقانی گیاهی است صحرایی شبیه باسفناج و آن را در آشها کنند و بعربی عملول خوانند **بیان سیم در بیان یای حطی با تای**
قرشت مشتمل بر چهار لغت و کنایت **یتاق** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس
و پاس داشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است **یتاقی** بفتح اول بر وزن مراقی پاسبان و نگاه
دارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است **یتوع** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی نقطه زده
هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیری از وی برآید گویند اگر شیر بعضی از آنها در آفتاب بر سر اندازند
موی را ببرد و اگر بکار کنند بگزرد و جمع آن یتوعات باشد و آن هفت است مازریون و شبرم و عشر و لاعیه
و عرطنیثا و حلبلانه و ماهودانه و گویند عربی است **یتیم دریا** بکسر میم کنایه از مروارید بزرگی است که ثانی و مانند
نداشته باشد **بیان چهارم در یای حطی با خای نقطه دار** مشتمل بر چهار لغت **یخچه** بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را
گویند **یخ در بهشت** نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند حلوای برنج است **یخنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده بمعنی
پخته باشد که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله
و حبوبات و حیوانات و غیر هم که آن را نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار برند و گوشت پخته شده گرم و سرد را هم
گویند **یخ یخ** بفتح یای حطی و سکون دو خای نقطه دار کلمه‌ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند
بیان پنجم در یای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت **ید بیضا** مشهور است و آن از جمله معجزات موسی علیه
السلام بود و گویند هرگاه موسی علیه السلام دست از بغل برمی‌آورد نوری از دست او تا باسمان متصل میشد
و عالم روشن میشد و چون ببغل می‌برد برطرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آینه
می درخشید و بجانب هر که میدید بیهوش میشد و چون دست را ببغل میبرد آن شخص بهوش می‌آمد
و بعضی دیگر گویند کف دست موسی علیه السلام سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست
او بود والله اعلم **یدره** بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی لبلاب و عشقه را گویند که عشق پیچان باشد و آن
نباتی است بر درخت می پیچد **یدقه** بفتح اول و ثانی و قاف درختی است مانند درخت زردآلو و آن را ابو ثانی
خاما الطی گویند و میوه آن را ابل خوانند بضم بای ابجد و سکون لام و در مسهلات بکار برند و باین معنی با ذال نقطه دار
هم بنظر آمده است **یدمن** بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دست است که
بعربی ید خوانند **یدم** بفتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراء
النهر شهرت دارد **بیان ششم در یای حطی با رای قرشت** مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **یرا** بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و چین و شکنج را گویند که در اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم میرسد **یراع** بفتح اول و سکون عین بی نقطه
در آخر در عربی بمعنی قصب است که نی میان تهی و محکم باشد که بر و سوار شده از جایی ایلغار کنند یعنی بر وی
بروند و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده است **یرامیع** بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین بی نقطه در عربی
نام دوایی است که آن را هلیون و مارچوبه و مارگیاه گویند **یرخنج** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مفتوح بنون زده و جیم
بمعنی برخنج است با بای ابجد در اول و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آن را بعربی کابوس
گویند **یرغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی یراغ است که اسب سواری کرده شده و آزموده
باشد **یرغای لنده** با قاف بالف کشیده کنایه از زرد شده و خراب شده باشد **یرماز** بفتح اول بر وزن مرمر بمعنی
انتظار و چشم براه داشتن باشد **یرمق** بروزن و معنی ارمغان است و آن تحفه و چیزی باشد که چون از جایی بجایی

آیند بطریق سوغات بجهت بزرگان و دوستان آورند **یرنا** بفتح اول و میم بر وزن ابلق بمعنی درم و دینار
باشد **یرناق** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی حناست و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندند تا رنگین شود
و در خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند **یریان** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاف
زده بمعنی رودکانی باشد که جمع روده است و سمه و دوالی را نیز گویند که نرم و سغنه و سیم باشد بفتح اول بر وزن
همیان نام شهر سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر **بیان هفتم در یای حطی با زای هوز** مشتمل بر هشت لغت **یز**
بفتح اول و سکون ثانی کنایه باشد پر خار که بر اطراف خیمه و جایگاهی نهند که مردم و جانور نتواند آمد **یزبهانش** با بای ابجد
و نون و های قرشت بر وزن ازدهاکش بلغت زند و پازند زمزمه کردن مغان را گویند بوقت طعام خوردن و یز بهانی
یعنی زمزمه کنند و زمزمه کرد بر طعام **یزدادی** بر وزن بغدادی قلیه و قیمه را گویند که بعد که پخته شدن تخم مرغ بر بالای
آن ریزند و بعضی یزدادی کوفته را گویند که درون آن تخم مرغ پخته باشد و آن را یزدادین هم میگویند که بعد از
یای حطی دال هم نون باشد **یزدان** بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از نامهای خدای تعالی
است جل جلاله و نام فرشته‌ای هم هست که فاعل خیر است و هرگز از وی شر نیاید و طایفه سوفسطائیه آفریننده خیر را
یزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند و همچنین آفریننده نور را یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن و فقها
خدای باطل را و شعرا خدای حق را خوانند **یزدان بخش** نام وزیر هرمز بن انوشیروان بوده است **یزدجرد**
بجیم فارسی معرب یزدگرد است که پدر بهرام گور است و او را یزدجرد الاثیم میگفتند بغایت ظالم بود
روزی در کنار چشمه کلب که از اعمال طوس است اسبی او را لگد زد و کشت و نام پسرزاده انوشیروان
هم هست که آخر ملوک عجم باشد گویند در شهر مرو بر دست ملازمان خود با آسیابانی کشته شد
یزک بفتح اول و سکون کاف جمعی قلیل و مردم کمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش سپاه و لشکر بروند
و بترکی قراول خوانند و پاس و پاسبان را نیز گفته‌اند و بمعنی جاسوس هم آمده است **یزنه** بر وزن روزنه شوهر گویند
بیان هشتم در یای حطی با سین بی نقطه مشتمل بر دو لغت **یسار** بر وزن قطار شخص را گویند که او میمنت ندارد
و همچنین دیدن روی او نامبارک و در عربی چپ را گویند که در برابر راست است **یسال** بفتح اول بر وزن زغال
جمال تاجی را گویند که از گل و ریاحین سازند و در روزهای عید و جشن و عشرت بر سر نهند **بیان نهم در یای**
حطی با شین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت **یشب** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی یشم است و آن
سنگی باشد مشهور و خاصیت مند **یشت** بر وزن مشت نام یکی باشد از کتاب زند یعنی قسمی از کتاب
زند چه نسک بمعنی قسم است **یشتن** بفتح اول بر وزن کشتن بلغت زند و پازند بمعنی زمزمه کردن
و چیزی خواندن باشد که بر طعام ریزند و آن عبادتی است مغان را در وقت طعام خوردن **یشف** با فا
بر وزن و معنی یشم است و آن سنگی باشد معروف گویند با خود دارنده آن از صاعقه ایمن
باشد **یشنگ** بر وزن اشنگ شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند و بمعنی خالص و بی غش
هم آمده است و چهار دندان بزرگ و نیش سباع و بهایم را گویند که بدان چوب کشند و بعربی ناب خوانند
یشم بفتح اول و سکون ثانی و میم معروف است و آن سنگی باشد و با خود نگاه داشتن آن بجهت دفع آفت برق
خوبست **یشمه** بر وزن چشمه چرم و پوست خامی را گویند که بر و رد کنند و ماش بر سایند تا پشم و دباغت
بیان دهم در یای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت **یغام** بر وزن غوام غول بیابانی را گویند **یغنج** بفتح اول
و ثانی قرشت بر وزن افرنج نوعی از مار باشد زرد رنگ خوش خط و خال و آن بیشتر در باغها و سبزه‌زارها میباشد
و از گزیدنش آزاری نمیرسد و بعضی گویند که اهل کسی را نمیگزد و زهر ندارد **یغنج** بر وزن نطرخ بمعنی

یغنج است که مار سبزه زار و باغ باشد و گزند و آسیبی نرساند و باین معنی بجای حرف ثانی فا هم آمده است یغلا
بضم اول و سکون ثانی و لام الف ظرفی باشد دسته دار از آهن که در آن دنبه گوسفند بریان کنند و بر زدی آتش
ماست و مهر که دو شاب ریزند و بفتح اول هم آمده است یغلادی با دال بر وزن مهتابی بمعنی یغلاست که
ظرف آهنین دسته دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان یغلاد گویند بفتح لام
یغلیغ بفتح اول و سکون ثانی و لام مکسور بغین نقطه دار زده بمعنی تیر پیکان دار باشد یغلو بفتح اول بر وزن
بدرو بمعنی یغلادیست که ظرف آهنین روغن داغ کن باشد یغلول بفتح اول و ثالث بر وزن پهلوی بمعنی
یغلوست که ظرف آهنین روغن بریان کردن باشد یغما بر وزن سرما نام شهریست از ترکستان منسوب
و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده است یغمانار با نون بالف کشیده بر وزن دریابار نام
دختر خاقان چین است که حبالهٔ نکاح بهرام گور بود یغمار اول نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان
یغمیض بفتح اول و سکون ثانی و جیم بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده رستنی باشد خود رو خصوصا
در کوهستان و آنرا ریواس میگویند اگر عصارهٔ آنرا در چشم چکانند روشنی چشم را زیاد کند یغناغ
بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بغین نقطه دار زده کلاه زر دوزی را گویند و جبرائیل در ترکی
جمعیت مردم و لشکر را گویند در یکجا و جائی را نیز گویند که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند بیان یازدهم در بیان حرف
یا با فا مشتمل بر دو لغت یفتنج با تای قرشت در سیم بر وزن شطرنج بمعنی یفتنج است و آن بازی باشد
زرد رنگ و بی آزار که پیوسته در باغها و سبزه زارها میباشد یفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب
دهن را گویند و آبی که در وقت حرف زدن از دهن مردم برآید بیان دوازدهم در بیان حرف یا با قاف مشتمل بر سه لغت
یقطان بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بنون زده بلغت رومی نوعی از سنگ است و آن
هر جا که باشد خود بخود حرکت کند و چون دست کسی بر آن رسد ساکن گردد و گویند علت یرقان و استرخای اعضا را
برطرف کند و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند یقطین با طای حطی بر وزن پروین بلغت
رومی درخت کدو را گویند خصوصا و هر گیاه که ساق افراشته نباشد عموما همچو خربزه و هندوانه و خیار
و حنظل و امثال آن یقه بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی گریبان باشد و بمعنی گریبان گیر شخصی را الحکم و مظلوم گرفتن هم
هست بیان سیزدهم در بیان حرف یا با کاف تازی مشتمل بر چهار لغت و کنایت یک اسبه شخصی را گویند که اسب داشته باشد
و سوار تنها را هم میگویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست یک انداز بر وزن سر انداز مر تیر را گویند که
چون بیندازند تفحص و جستجوی آن نکنند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد و بغایت
دور رود و بعضی دیگر گویند تیریست که پیکان دو شاخی دارد و جائی از کوه و کنار رودخانه و امثال آنرا
نیز گفته اند که از بالا تا پایش برابر و هموار باشد چنانکه اسب و آدم و غیره بالا نتوانند رفت و پائین نتوانند
آمد و بمعنی یکسان و برابر هم آمده است یکایک کلمه ایست افادهٔ معنی ناگاه و ناگهان و غافل میکند
یک بسی بفتح اول و بای ابجد بر وزن اطلسی بمعنی یکبارگی باشد یک بهی کشتی بفتح اول و بای فارسی کنایه
از دین اسلامست چنانکه هفتاد و دو کشتی کنایه از هفتاد و دو ملت باشد و دین اسلام را بهی کشتی
بجهت آن گفته اند که هر که در آید جا یابد یک بیک بمعنی یکایک است که ناگهان و غافل و یکان یکان باشد
و بمعنی شبیه و نظیر هم آمده است یکت با تای قرشت بر وزن فرار بمعنی یکعدد و یک دو ملاقات باشد و نام جامه
و پوششی است بلکه بهی کنایه از باری تعالی هم هست جل جلاله یک تنه با تای قرشت و نون بمعنی تنها باشد یک تیغ
کردن کنایه از راست و درست و برابر و هموار باشد یک چشم معروفست و بعربی واحد العین خوانند و کنایه

از مردم ظاهر بین هم هست و کنایه از مردی که چشم کم نوری دارند و کنایه از مردم منافق هم هست و مردم
موحد را نیز گویند یک دانه با دال ابجد بر وزن افسانه نوعی از خار باشد و آن چنانست که پنج شش رشته را بیاویزند
و در هر رشته پنج شش مروارید بکشند و همه را جمع کنند و بر مجموع یک جوهری از جواهر گذرانند که سوراخ
آن گشاده باشد و باز رشته ها را از هم متفرق سازند و بر هر یک چند دانهٔ مروارید بطریق سابق بکشند و همچنین
همه را گرده جوهری دیگر که سوراخ آن گشاده باشد بر همه بگذرانند و بهمین دستور تا آن مقدار که خواهند
و گوهری را نیز گویند که بی مثل و مانند باشد و عدیل نداشته باشد و گردن بند را هم گفته اند یکدست معروفست
نقیض دو دست باشد و کنایه از چند چیزیست که بیک و تیره و یک جنس و یکطریق و بیک نوع و مثل هم باشند
و یک چیز را نیز گویند که تمام آن بیک رنگ باشد یکدیش بکسر ثالث بر وزن ورزش امتزاج و اتصال
دو چیز را گویند با هم و اسبی را نیز گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنس دیگر باشد و باعتقاد محققین
نفس ناطقهٔ انسانی است که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته اند یکدک بفتح
اول بر وزن لکلک آب و شیر و هر چیز را گویند که نیم گرم باشد یکدله بر وزن امشله بمعنی موافق و بی
ریا و بی نفاق باشد یکران بر وزن بکران اسب اصیل خوب و سرآمد را گویند و بعضی رنگی است میانه
سرخ و زرد مر اسب را و هر اسبی که باین رنگ باشد یکران خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته اند بشرطی که یال
و دمش سفید باشد اگر چنین نباشد بور گویند و اسبی را نیز گفته اند که بهنگام رفتن یکپای پس را پیشتر نهند
از پای دیگر یعنی کوتاه تر گذارد یک رشته کنایه از موافق باشد و کنایه از متفق هم هست یک رکابه
کنایه از اسب جنیبت است که کتل باشد و کنایه از مستعد کاری شدن هم هست یک رنگ بفتح اول
بر وزن فرسنگ کنایه از مردم صادق العقیده است که یار بی نفاق و دوست بی ریا باشد یک رنگی با کاف فارسی
بر وزن شطرنجی کنایه از اخلاص مندی و یکجهتی و دوستی باشد که در آن شائبه از نفاق و ساختگی و ریا نباشد یکرو
کردن کنایه از ترک آشنائی و دوستی کردن باشد یکرویه بفتح اول و ضم ثالث و تحتانی مفتوح کنایه از متفق و بی
خلاف باشد و بمعنی ظاهر و روشن هم هست و هر چیز که آن از دو رو یکی باشد یکروئی بر وزن بدخوئی بمعنی بی ریائی و بی ساختگی
و یکجهتی و بی خلافی باشد یکره بفتح اول و ثالث و ظهور ها بی ریا و بی نفاق باشد و بمعنی یکبار و یکطریق هم آمده است
یک زخم بفتح زای نقطه دار و سکون خای نقطه دار و میم لقب سام نریمان است بسبب آنکه اژدهائی را بیک زخم کشته بود
یکسان با سین بی نقطه بر وزن الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد یکسر بر وزن افسر باشد بمعنی از
یک سر چیزی تا سر دیگرش بیک نسبت باشد و بمعنی ناگهان و تنها هم هست یکسره بر وزن مجمره بمعنی یکبارگی
باشد یک سوار بمعنی یک اسبه است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد یکسون بر وزن افسون بمعنی یکسان است
که برابر و همیشه و بر دوام باشد یکسونه بر وزن همه دونه بمعنی یکسون است که برابر و همیشه و بر دوام
باشد یکشت بکسر شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی همنشین باشد و کنایه از دو رفیق
و دو مصاحب هم هست یک گره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها کنایه از موافق و مثل و مانند و متفق
باشد یک نشست بکسر نون و فتح سین قرشت بمعنی یک نشست است که همنشین و رفیق و مصاحب باشد
یک نورد بفتح نون و واو و سکون را و دال هر دو بی نقطه بمعنی بیک طریق و بیک نسبت و بیک
نهج باشد یکوز بفتح اول بر وزن زیتون نوعی از جامه باشد که آنرا از چرم الوان بافته اند و در عربی بمعنی
میشود باشد یکونه بفتح اول بر وزن نمونه مخفف یکگونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد یک دو نیم ساز
بمعنی صفت باشد از صفات سازهای دوران او نا و نوعی از فنون سازندگی هم هست یکیت با تای

قرشت بر وزن مسیحا بمعنی استاد و معلم باشد بیان چهاردهم در یای حطی با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت یگان بفتح اول
و ثانی با الف کشیده و سکون نون بمعنی یک است که واحد باشد چه یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی
بی مثل و بی مانند و بی همتا و موافق باشد یگانه با کاف فارسی بر وزن بهانه جوی موجه را گویند یگانه گور
بیان پانزدهم در یای حطی با لام مشتمل بر سیزده لغت یل بفتح اول و سکون ثانی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را
گویند و رها کرده شده و بسر خود گذاشته و مطلق العنان را نیز گویند که از چیزی آویخته باشند و بعضی گویند چیزی
است که از چیزی بر آمده باشد و دلی از غم و اندیشه فارغ را نیز گفته اند یلابستان بکسر اول و بای ابجد
بر وزن نگارستان نام دهی است مابین اسفراین و جاجرم یلاق بفتح اول بر وزن طلاق سفال
شکسته را گویند که در ان اطعمه و اشربه بسگ و گربه دهند و بکسر اول نام پادشاهی بوده است یلان
بر وزن امان جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی بوده هم تورانی که
بر دست بیژن مبارز ایرانی کشته شد و او را یلان سنان هم گفته اند یلا یلا بفتح دو یای حطی و دو لام
الف بمعنی بیا بیا باشد که تاکید در آمدن است و بعربی تعال میگویند یلدا بر وزن فردا شب اول زمستان
و شب آخر پاییز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن دراز ترین شبهاست در تمام سال و در آن شب
یا نزدیک بآن شب آفتاب ببرج جدی تحویل میکند و گویند آن شب بغایت شوم و نحس و نامبارک میباشد
و بعضی گفته اند شب یلدا شب بیست یا دهم جدی است و نام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام هم بوده یلک بر وزن
فلک نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین را با جبه و کوش یلکن بر وزن الکن منجنیق را گویند آن چیزیست که
در قلعها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است
یلمه بفتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامه پوشیدنی را گویند و معرب آن یلمق است یلنجوج بفتح اول و ثانی
و سکون نون و جیم بواو کشیده و بجیم دیگر زده عود هیزمی را گویند و بهترین آن عود مندلی است و آن
خوشبوی تر از عودهای دیگر است یله بفتح اول و ثانی بمعنی رها و خلاص و نجات و رها کرده باشد چنانکه گویند
اسب را یله کرد یعنی سر داد و رها کرد و بمعنی کنج هم آمده است که در مقابل راست باشد بر وزن فاحشه و قحبه را نیز گویند
و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته اند و بمعنی تنها و منفرد و دانسته باشد که از دو بیان دو نازان که از ناخن تا شش هم آمده است
یله بشم بفتح اول و ثانی و یای حطی و سکون شین نقطه دار نام کوهی است در حوالی قزوین که صورت
حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا پدید آیند همه سنگ شده و متحجر گشته یلی زن بر وزن پری زن خواننده
و سازنده را گویند و بتشدید ثانی هم گفته اند بیان شانزدهم در یای حطی با میم مشتمل بر هشت لغت یماک بفتح
بر وزن هلاک نام پادشاهی بوده یمام بر وزن امام مرغی است که آنرا بوتیمار گویند یمروده با رای قرشت
بر وزن غم زده هر دم گیاه را گویند و بعربی یبروح الصنم خوانند یمرود بر وزن نمرود نام جایی و مقامی است
و مردم نازک طبیعت را گویند و بمعنی شاخ درختی که نو رسته و نازک باشد و نهال درخت را هم گفته اند یمسو بفتح
اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده بار و پوست تفنگ را گویند یمک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهری
و ولایتی است خوش و نام پادشاه العبوس هم هست هر که باشد و بکسر اول در ترکی خوردنی را گویند یمگان بضم
اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصبه ایست از بدخشان که بسمت کاشغر واقع است
گویند مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست و بعضی گویند در سه روزه راه آنجاست یمنه بر وزن کمنه معده را گویند که
محل طبخ طعام است در شکم بیان هفدهم در یای حطی با نون مشتمل بر شش لغت ینبلو بفتح اول و ثانی و سکون
بای فارسی و لام بواو کشیده جا و مقامی را گویند از هر شهر که اسباب و امتعه و غله و الخ از اطراف آورند

در آنجا فروشند و بمعنی کاروان و قافله هم آمده است و اسباب و امتعه را نیز گویند ینبوت بفتح اول و سکون
ثانی و بای ابجد بواو کشیده و بتای قرشت زده درختی باشد که آنرا از انواع نبطی گویند میوه آن سرخ
بسیاهی مایل میباشد و شباهت تمامی بمرده گوسفند دارد و بفارسی آن میوه را گورخوانند و درخت گورکنار را
هم ینبوت میگویند ینتون با تای قرشت بر وزن مجنون صمغ سداب کوهی گویند و بعضی صمغ سداب صحرایی را
گفته اند ینق بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت اندلس پنیر مایه را گویند و آن شیر و آنزره است و بعربی انفحه
خوانند ینگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانوریست زرد رنگ و پیوسته در میان علف و
گیاه میباشد و بمعنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون و رسم و آیین هم آمده است و بمعنی
همگین و قار هم هست و بکسر اول در ترکی آستین را گویند ینمه بفتح اول و میم و سکون ثانی بلغت اهل
مغرب گیاهی باشد که بجهت نیک شدن زخمها و جراحتها بکار برند بیان هیجدهم در یای حطی با واو
مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت یو بضم اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند و بعربی احد خوانند
یوب بر وزن خوب فرش و بساط گرانمایه را گویند که بدان خانه را بیارایند و باین معنی بجای حرف اول
بای ابجد هم آمده است یوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد بمعنی آرزو باشد که بعربی تمنی گویند و بعضی خواهش
و اشتیاق هم آمده است یوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی مرگ عام ستور را نیز گویند همچنانکه مرگ عام مردم را
وبا میگویند یوج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانوریست از جرندگان یعنی از جانورانی که بسینه راه میروند
و بعضی جرندگان هم گفته اند یعنی جانورانی که علف میخورند و هیچکدام شاهد ندارند الله اعلم یوجه بر وزن
جوجه بمعنی قطره باشد مطلقا اعم از قطره آب و خون و امثال آن یوخه بضم اول و ثانی مجهول و فتح خای نقطه دار بمعنی
جستن و تفحص کردن و جوییدن و طلب کنندن باشد و نام جانوری هم هست شکاری کوچکتر از پلنگ و سیاه گوش که
شکاری را نیز گویند که کبک و تیهو و دراج و امثال آنرا بقوت شانه و لویدا میگویند و از سوراخ و ترک
سنگ و بوته خار بر می آورد و بمعنی مخنث و حیز هم بنظر آمده است یوز بفتح زای نقطه دار بر وزن خوبک
مصغر یوز است و آن جانوری باشد شبیه به پلنگ و بمعنی غلطیدن و مراغه کردن جانوران هم هست و سگ
توله شکاری را نیز گویند یوزکه بر وزن موزه بمعنی یوزک است که توله شکاری و غلطیدن جانوران و کاک باشد
و نام گدایی بوده است در نهایت ابرام و سماجت و تند در حرف را نیز گویند یوزه کنایه از آفتابست یوسف
روز بمعنی یوسف روز است که کنایه از عالمتابست یوسف زرین رسن کنایه از آفتاب زیر ابرست
یوسف زنبق نقاب کنایه از شاهد و محبوب و مطلوب باشد یوسف ارکس کنایه از باد شاه گردن باشد یوسه
با ثانی مجهول بر وزن بوسه از ره و درد کری را گویند یوشش با ثانی مجهول بر وزن موشش تفحص و تجسس کردن
و جستجو نمودن باشد یوغ بضم اول و سکون ثانی مجهول و غین نقطه دار چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت و گاو
گردون گذارند یوک بضم اول و سکون ثانی و کاف سیخ آهنی را گویند که بر بالای تنور نهند و بریان را با سیخ آویزند و بمعنی رسیده
هم آمده است و از چیزی باشد که مانند گرده باشد از لته دوخته که خمیر نان را تنک کرده بر روی آن گسترند و بر تنور چسبانند
یوگان با کاف فارسی بالف کشیده بر وزن یونان بچه دان و مشیمه آدمی و حیوانات دیگر باشد در روده باریک گرده
گوسفند را نیز گویند یولاخ با لام بر وزن سوراخ مکان خراب بی آب و دور از آبادی را گویند یون بضم اول و سکون ثانی و نون
بمعنی فلس و فلوس باشد و نمد و نمد زین را نیز گویند و نام رودخانه هم هست و رنگ و لون را هم گفته اند تحو از لون که بمعنی
آذر گون است یعنی آتش رنگ یونان با نون بر وزن توران نام ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت بوده اند و سکندر
آب در آن انداخت و خراب کرد و نام بدر لشکر هم هست که یونان منسوب بدوست یونس در دهان ماهی شدن کنایه از رفتن

روز و آمدن شب باشد باب زای هوز و هم در باب جطی با های هوز مشتمل بر سه لغت بیهار بفتح اول بر وزن دهان بلغت زند و پازند
بمعنی یزدان است که یکی از نامهای خدای تعالی باشد جل جلاله بیهود بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بی نقطه بالف کشیده نام برادر
یوسف علیه السلام است از مادر دیگر بیهودانه بفتح اول بر وزن سبوخانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود
دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه
محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایت اذاراقی بفتح اول و ذال نقطه دار و رای بی نقطه هر دو بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده
بعضی گویند این لغت یونانی است و بعضی دیگر گویند رومی است و آن دوایی باشد که بفارسی کچله گویند و از جمله سموم است
خصوصا گرگ و سگ را در حال میکشد و بعربی خانق الکلب و قاتل الکلب گویند بعرقابه بر بردن کنایه از دانسته
تحمل کردن و گذرانیدن حرف پهلودار باشد از ابنای جنس بعث بضم بای فارسی و سکون فا بادی را گویند که در وقت چراغ
کشتن و پس روشن کردن از دهن برآرند بقم بفتح بای ابجد و قاف و سکون میم چوبی باشد سرخ که بدان چیزها رنگ
کنند و بضم اول و قاف اهل یمن درخت داتوره را گویند که عوام تاتوله خوانند خوردن قدری از آن مستی آورد بم بفتح اول و سکون
میم معروفست که بغیض و مخالف زیر باشد و دست از روی غضب و قهر بر سر و دستار کسی زدن و نام تار کنده ایست از جمله تارهای
ساز عود و ستره قوه و از آن برنجم است و نام قلعه هم هست از توابع کرمان بخرمز بفتح تای قرشت و حای حطی و سکون رای بی نقطه
و جیم و میم و زای نقطه دار بمعنی حرامزادگی کردن باشد گویند این لفظ را فارسیان وضع کرده اند و از حرامزاده مشتق است تعویذ آسمان کنایه
از جوزاست و آن برج سیم است از جمله دوازده برج فلک ججج بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد طبقی باشد از چوب بافته و بدان
غله بر باد دهند جحا بفتح اول که جیم باشد و جیم دیگر بالف کشیده نام پرنده ایست سیاه که پر آن ابتر نصب کنند و بعربی عقاب
گویند جحی بضم جیم و حای بی نقطه بتحتانی کشیده نام یکی از اکابر است که خود را دانسته بدیوانگی و جنون و مسخرگی افکنده بود
گویند روزی در محفل خود سطبی جوشی کرد و لطیفه خوبی گفت کسی متوجه آن نشد از غصه آن چون بخانه رفت چرخه مادر خود را
شکست جرزک بکسر جیم فارسی و سکون زا و کاف هر دو فارسی خار پشت را گویند حرثما بفتح حای بی نقطه و ثای مثلثه و سکون رای بی نقطه و میم
بالف کشیده نوعی از بودنه است و آن را بعربی سمانی میگویند حشفیقل بفتح حای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و فای تحتانی
کشیده و فای مفتوح بلام زده سنعادل را گویند و آن زردک صحرایی است اگر زن آبستن بخود برگیرد بچه بیندازد و آن را اشقیقل هم
میگویند که بجای حرف اول های هوز باشد خچکول با خای نقطه دار و جیم فارسی بر وزن و معنی کشکول است که گدا و گدایی کننده باشد
چه کاسه را کشکول کاسه گدا را گویند دجار بضم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده رسیدن و ملاقات دو کس باشد
با یکدیگر بیک ناگاه درا بفتح رای قرشت و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند گوش را گویند و بعربی اذن خوانند
رضوان کده کنایه از بهشت عنبر سرشت است رعنا صباح خط کنایه از ستاره زهره باشد زب بفتح زای نقطه دار و سکون بای فارسی
بمعنی راست و درست باشد زجه بفتح زای نقطه دار و جیم فارسی زن نوزاییده را گویند با تخفیف و زرزرونه زربا بفتح زای نقطه دار و سکون
زای هوز و ضم رای قرشت و سکون زای هوز و ضم رای قرشت و سکون واو و فتح نون و کسر فوقانی و رای بی نقطه ساکن و بای ابجد بالف کشیده
بلغت زند و پازند چرخ خانگی را گویند زوزه بفتح زای هوز و زای فارسی بر وزن و معنی زوجه است و آن ریسمانی باشد که در خانهها
بندند و لنگه و قطیفه و رخت و رخوت بر آن اندازند زقوم بفتح زای نقطه دار و قاف بواو کشیده و میم زده درختی است که شکوفه اش
صمغ آن درخت است زگال با زا و کاف هر دو فارسی بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد سجاک با شین نقطه دار و جیم
فارسی بر وزن و معنی سجاک است که جنس کلوبند که فراق است و ماتخورینی هم هست شزد با شین و زا هر دو نقطه دار و سکون
واو بلغت زند و پازند گناهکار و مجرم را گویند صطخر بکسر صاد و فتح طای حطی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه مخفف اصطخر باشد که
نام قلعه ایست در فارس گویند تختگاه دارای بن دارا بود صقلاب با صاد بی نقطه و قاف و لام بر وزن مهتاب نام ولایتی است
از روم و بعضی گویند ولایتی است از ترکستان طپیدن بفتح طای حطی بر وزن و معنی سپیدن باشد که حرکت کردن و جستن است

هر اعضای آدمی و حیوانات دیگر را بهنگام کشتن طرنج بفتح طای حطی و سکون ثای مثلثه و رای بی نقطه مفتوح بجیم زده مورچه
زرد رنگ کوچک را گویند طخشیقون با طای بی نقطه و فا و شین هر دو نقطه دار و قاف بر وزن افیمون بلغت یونانی
دوایی است که گاهی بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زهرآلود کنند و بعضی گویند لغت رومی است و بجای خای نقطه دار
فا هم بنظر آمده است که طفشیقون باشد طقطق بفتح دو طای حطی و سکون دو قاف صدا و آواز هر چیز باشد عموما و صدای
دندان بر هم خوردن را گویند خصوصا عتاب بضم عین بی نقطه و فوقانی مشدد بالف کشیده و ببای ابجد زده
نام شخصی است که مخترع خارا بوده و آن پارچه ایست موج دار که از ابریشم می بافند عظلم بکسر عین بی نقطه و سکون ظای
نقطه دار و فتح لام و میم ساکن درخت نیل را گویند و نیل عصاره آنست و وسمه که زنان بر ابرو می نهند برگ آنست
بفتح غین نقطه دار و بای فارسی و سکون کاف گیاهی است که از آن حصیر و بوریا بافند غبک بفتح غین نقطه دار و ضم
ثای مشدد کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و خوب و ضعیف و توانگر و درویش و هر چیز که نقیض هم
باشند سوای لاغر و فربه که آن معنی عربی است غث و ثمین بکسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف سازیست معروف
که نوازند و آن از درین زمان حالا میگویند و بعضی طنبور را غجک گفته اند غجک بفتح غین نقطه دار و سکون جیم و میم مضموم و نون
مفلوک و زرق غوک را میگویند فجموک بضم فا و سکون جیم فارسی مضموم و جیم فارسی مفتوح تختی را گویند که بر زبانها و میان
مردم افتاده باشد لیکن بعنوان سرگوشی و خفیه بهم گویند فحل آفاق و فحل آفاق بفتح فا و سکون حای بی نقطه و لام کنایه از دنیا
و عالم سفلی است فغولیون بضم فا و غین بی نقطه بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده و بزبان رومی حنا را گویند
و آن چیزیست که بجهت خضاب بر ریش و دست و پا بندند فف بضم فا و سکون خای یکبار آواز و صدایی که دمیدن دم زرگری
و حدادی و غیره را گویند فم بفتح فا و سکون میم چادری باشد که نثار چنبان بر سر چوب بندند و بدان از هوا نثار ربایند
و بعربی دهان را گویند قشمش بکسر قاف بر وزن و معنی کشمش است و آن از مویز لطیفتر میباشد قضم بضم قاف و سکون صاد بی نقطه
و میم پنبه را گویند و بعربی قطن خوانند قعب بفتح قاف و سکون عین بی نقطه و بای ابجد مفتوح بلام زده گیاهی است که دوایی که برگ آن
ببرگ سوسن و بیخ آن ببصل الفار میماند و آن نوعی از گیاه است قنغیل بضم کاف و ثای مثلثه بالف کشیده و بهای هوز زده
بلغت یونانی تخم تیزک و بعضی گویند تخم خردل صحرایی است کنده بفتح کاف و ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه مردم بی عقل
و احمق را گویند گندر بفتح کاف و سکون صاد بی نقطه و نون مفتوح بتحتانی زده و ثای مثلثه مضموم و واو و نون هر دو ساکن نباتی
بادنجان صحرایی را گویند ساق آن باریک میباشد و بمرتبه صاحب رطوبت که بر دست بی چسبد و میوه آن گرد و خاردار باشد
کغاله بفتح کاف و غین نقطه دار بر وزن جغاله بمعنی کاچیره است و آن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چیزها
رنگ کنند کفت بضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی ماضی گفتن است که از سخن کردن باشد و بخفف بجنگفت هم هست که هر چیز
سطبر و کلفت را گویند مقطوع باشد عموما و پارچه کنده و کهنه را گویند خصوصا لحام بضم لام و سکون حای بی نقطه بر وزن و معنی لعبتان است
که صورت بازیچه دختران باشد که از پارچه سازند لدموی بفتح لام و سکون دال بی نقطه و ضم رای قرشت و واو مفتوح
نام قلعه ایست در هندوستان لصف بفتح لام بر وزن ... است بمعنی خوب و نیکو باشد و هر چیز نوی را نیز گویند
بفتح لام و صاد بی نقطه و سکون فا رستنی باشد که آن را ... گویند ... مبرلش بفتح میم و سکون
بای فارسی و رای بی نقطه بتحتانی کشیده و شین نقطه دار ... و پریشان کردن یعنی پراکندن
و پریشان کردن نجک بفتح نون و جیم فارسی و سکون کاف ... بعضی گویند تبری باشد که بدان هیزم
شکنند نجام بضم اول و حای بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده نوعی از مرغابی باشد گویند عربی است نقعز بکسر نون
و سکون صاد بی نقطه و رای تحتانی کشیده نوعی از پیاله شراب باشد و اسطرلاب بعضی ابهم میگویند و آن اسطرلابی باشد که
خطوط و دوایر آن را دو درجه کشیده اند و نقره و دو بیخ را هم گفته اند و آن نقره باشد که نا سره و قلب و نوعی از

از سازهم هست که مطربان نوازند وبعضی گویند ساز چنگست **نضاره** بفتح نون وضاد نقطه دار بالف کشیده
ورای بی نقطه مفتوح درخت گزی را گویند که در کوهستان روید واثل درخت گزی باشد که در صحرا روید گویند
عربی است **نطاف** بکسر نون وطای بی نقطه بالف کشیده وبفا زده مهمله را گویند وآن پوستی است که باندام
بنجه دهست دوزند ومیرشکاران وچرغ وبازداران بردست کنند **نطارگی** بفتح نون وطای نقطه دار
شده بالف کشیده ورای بی نقطه مفتوح وکاف فارسی بجای رسیده بمعنی ببینند وباشد که فاعل دیدن است
وگاه هست که لفظ گی که آن کاف فارسی ویای حطی باشد هر لفظی که لاحق میشود افاده معنی مصدر میکند همچو زندگی
وگرسنگی وتشنگی که بمعنی زنده وگرسنه وتشنه بودن است پس نظارگی بمعنی دیدن باشد **وبرش** بفتح واو وسکون
بای فارسی وکسر رای قرشت وشین نقطه دار ساکن بمعنی رنگ ولون باشد **وثاق پیرزن** بکسر واو وثای مثلثه بالف
کشیده بقاف زده خانه وحجره ایست که پیرزنی در درون دولتخانه وبارگاه انوشیروان داشت
وهر چند انوشیروان از وخواست که بقیمت اعلی بخرد نفروخت **وفنوک** بفتح واو وسکون فا ولون بواو کشیده
وبکاف زده عاشیه لمنک گویند وآن پرنده باشد که بر روی سند اندازند **وکال** بضم واو وکاف
فارسی بر وزن ومعنی زغال است که انگشت باشد **هشه** بفتح های هوز وسکون فوقانی وشین نقطه دار
مفتوح یخ را گویند وآن آبی است که در سرما وزمستان منجمد میشود **هج** بفتح های هوز وسکون جیم فارسی
نیزه را گویند که بر زمین نصب کنند وعلم بر پای کردن وراست نمودن را نیز گفته اند چه هرگاه چیزی را
بر زمین بیفکنی وآن چیز راست بایستاد گویند هج کرده است یعنی راست
استاده است وضم اول هم آمده است **هه** بفتح های اول وسکون های
دویم صدائی است که در وقتی خواهند دهند شخصی را بوی کنند از آن
شخص بر گوشش بیخورد **یعقوب** بفتح یای حطی وسکون عین
بی نقطه وقاف بواو کشیده وببای ابجد زده نام
پیغمبری بوده مشهور ونام مردی بوده
صاحب مذهب مجتهد نصاری
وکبک نر را نیز گویند که
حفت ک[illegible]

حسبی الله وحده
من الکتب التی وقفها الفقیر
الی الله ربه ذی المواهب
محمد المدعو بابن الصدر عفی عنه
۱۱۷۵ وکفی [illegible]